832

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين حمد الشاکرين والصلوة على نبيه محمد وآله اجمعين سيد امام اجل زين الدين نجم الاسلام تاج العترة شفاء الارواح فخر السادات ابو ابرهيم اسمعيل بن الحسن الحسيني
الجرجانی رحمه الله میگوید چون تقدیر ایزد چنان بود که جمع کنندهٔ این کتاب بندهٔ دعاگوی پادشاه خوارزمشاه العالم العادل قطب الدنیا والدین قاهر الکفرة والمشرکین عماد
الدولة فخر الامة ابو الفتح محمد بن یمین الدین معین امیر المؤمنین علیه السلام قصد خوارزم کرد و بخدمت این پادشاه شد در سال پانصد و چهار هجرت بنبی صو خوشی هوا و آب خوارزم
بدید و سیرت و عمل این پادشاه بشناخت وایمنی که در این ولایت هست از سیاست و هیبت او هر آن نیافت آنجا مقام کرد و اختیار آنجا افتاد و در ولایت عدل
وسیاست او بیاسود و بنعمت و حشمت وی مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید واجب دانست حق نعمت او بشناختن و شکر او گذاردن و رسم خدمت
بجا آوردن و ثمرهٔ علمی که مدتی از عمر خود در آن گذرانیده در ولایت این خداوند نشر کرد بدین نیت این کتاب بنام پادشاه جمع کرد و این کتاب را ذخیرهٔ خوارزمشاهی
نام کرد و به پارسی ساخت تا برکات دولت او منفعت این کتاب بهمه کس برسد و همه بهره یابند و بباید دانست که هوای این ولایت شمالیست و چنین هوا
خوشتر و صافیتر باشد و بیشتر خلق را بسازد و هر نباتی که در این هوا روید خوشتر و خوشگوارتر باشد و هر آدمی که از این هوا نفس گیرد دل و دماغ او قویتر
باشد و حاسهای او درستتر و همچنین جانوران دیگر درست باشند و گوشت ایشان خوشتر و آب این ولایت آب جیحون است و از جمله آبها ستوده است و هر
زمینی که از این آب خورد نبات او خوشتر باشد و زمین این دیار لختی شوره دارد بدین سبب پوسیدگی کمتر پذیرد و چرندگان زیان کار کمتر تولد کنند لیکن
با این همه چیزهای ناموافق بسیار است یکی از آنجمله آنست که هوای با این همه درستی بسبب بخار این پلیدیها که در شهر است هوا ناخوش و زیان کار میشود دیگر آنکه
بیشتر خوردنیهای پوسانند و میخورند و نیم خام میخورند و بعضی چیزها که خشک کننده از آن نیز میخورند بدین سبب بیماریهای مشکل و آماسهای بسیار میشود
و بسبب صعبی سرما زکام و نزله بسیار باشد و این مردمان زکام و نزله را آسان میشمارند و در فصل بهار که هوا بگرمی گراید و مادها در تن فزونی گیرد مادهٔ
نزله بسینه و برودها فرو می آید بیماری سل و زحیر و اسهالهای گوناگون میبود چون بندهٔ دعا جامع این کتاب اسمعیل مذکور حال این ولایت بدید و حاجتمندی
اهل این ولایت بعلم طب بشناخت این کتاب بر سبیل خدمت این پادشاه بساخت و چون در مجلس پادشاه علماء بزرگ حاضر میشدند از هر علمی سخنی رفتی
و از لفظ پادشاه نکتها شنیدی که بسیاری بزرگان از آن غافل بودند و هر وقتی که سوال مسئله کردی مشکل کردی و این معنی گواهی دهد بر شرف نفس و گوهر پاک
و علم وافر خاطر روشن جهد تمام کرد تا این خدمت چنان کند که بر چنین محکی عرضه توان کرد و اگر چه این خدمت بپارسی ساخته آمد لفظهای تازی که معروف‌اند
و بیشتر مردمان معنی آن دانند و بتازی گفتن سبکتر باشد آن لفظهم بتازی یاد کرده آمد و این لفظها بیشتر بپارسی گفته آید و هر کتابی را که در هر علمی
کردند فایده و خاصیتی دیگر است و خاصیت این کتاب تمامی است از بهر آنکه قصد کرده آمده است تا در هر بابی آنچه طبیب را لازم است از علم و عمل بتمامی یاد کرده آید

واگرچه در علم طب بسیار کتابها ساخته‌اند اما هیچ کتاب نیست که طبیب از آن کتاب از کتابهای دیگر مستغنی گردد و این کتاب بنوعی جمع کرده آید که در هیچ باب بهیچ کتاب
دیگر حاجت نباشد و خادم دعاگو در آن روزگار که علم طب میخواند بسیار تمنی کردی که کتابی بایستی که آنچه از طب بباید دانست در آن کتاب جمع بودی نیافت لیکن
ببرکات دولت پادشاه آنچه تمنی کرده بود قصد کرد تا ساخته شد و غرض آن بود که در روزگار این پادشاه چنین کتابی ترتیب داده شود و یادگاری از این خادم بماند
و علمای دیگر که این کتاب با کتابهای دیگر مقابله کنند فرقی بیابند و این کتاب نه بخش است و هر بخشی کتابی چنانکه در فهرست شرح داده شود ان شاء الله تعالی کتاب
نخستین در شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن گوهر تن مردم و چه چیزی و چگونگی و شناختن مایها و خلطها و مزاجها و احوال عادتها و تشریح اندامها و یاد کردن
قوتهای اندامها کتاب دوم در شناختن حالهای تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع اعراض و اسباب آن و شناختن مایها و خلطها و مزاجها و احوال نبض و تفسره
و شناختن احوال هرچه از تن مردم بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط و آنچه از جمله شناختن اعراض اندامها باشد و جمله درین کتاب باشد کتاب سوم
در نگاه داشتن تندرستی و تدبیر هوا و مسکن و شناختن احوال آبها و تدبیر طعام و شراب و تدبیر خواب و بیماری و بیداری و حرکت و سکون و شناختن احوال
شناختن کسوتها و عطرها و استفراغها و بکار داشتن روغنها و تدبیر قی کردن و از داروی مسهل خوردن و تدبیر فصد و حجامت و دیوچه و حقنه و شیاف و تدبیر
اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه کارها و غیر آن و تدبیرهای لطایفی که در تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشانهای بیماریها بود که خواهد بود و
تدبیر پروردن اطفال و اندبیر آن و تدبیر مسافران جمله درین کتاب باشد و جمله گفته شود ان شاء الله تعالی کتاب چهارم در استخراج مرض یعنی در شناختن هر
بیماری که کدام بیماریست و شناختن نضج و بحران و شناختن حال بیماران که چگونه خواهد بود و این کتاب را طبیبان مقدمة المعرفة گویند کتاب پنجم در یاد
کردن طب تب و انواع و احوال و علاج آن کتاب ششم در علاج بیماریهای اندامها از فرق سر تا بقدم کتاب هفتم در علاج اسهم اماسها و ریشها و تدبیر
شکافتن و داغ کردن و علاج اندامی که تباه شود و تدبیر شکستگی و آزادگی و زخم و مانند آن کتاب هشتم در پاکیزگی و آرایش ظاهر تن کتاب نهم در انواع زهرها
و پادزهرها باقرابادین تمام شد فهرست کلی کتاب کتاب نخستین و این کتاب شش گفتار است گفتار نخستین از کتاب نخستین در یاد کردن حد طب
و منفعت آن و این گفتار سه باب است باب نخستین در یاد کردن حد طب و یاد کردن جزو علمی و عملی از علم طب باب دوم در شناختن منفعت
طب باب سوم در شناختن مایها گفتار دوم از کتاب نخستین در شناختن مزاج و این گفتار هشت باب است باب اول در یاد کردن
آنکه مزاج چیست و چگونگی و از چه پدید آید باب دوم در شناختن مزاج سالهای عمر باب سوم در شناختن مزاجهای اصلی باب چهارم
در شناختن مرادات و زنات باب پنجم در شناختن مزاج فربهی و لاغری باب ششم در عادتها باب هفتم در شناختن مزاج معتدل
و نامعتدل باب هشتم در شناختن هر اندامی بطریق کلی والله اعلم گفتار سوم در شناختن خلطها و این گفتار شش باب است باب اول در شناختن
آنکه خلطها چیست و چند است باب دوم در شناختن حالهای خون باب سوم در شناختن حالهای بلغم باب چهارم در شناختن حالهای صفرا
باب پنجم در شناختن حالهای سودا باب ششم در شناختن آنکه خلطها در تن مردم چگونه پدید آید و بیکجا در تن چگونه باشد و در بیرون آوردن
چگونه از هم جدا شود و چگونه بیرون آید گفتار چهارم در تشریح اندامهای یکسان و این گفتار پنج جزو است گفتار نخستین از گفتار چهارم از کتاب
نخستین در شناختن استخوانها و غضروفها و این جزو دوازده باب است باب اول در استخوانهای غضروفها بطریق کلی باب دوم در تشریح استخوانهای سر
باب سوم در تشریح استخوانهای فکهای زبرین و زیرین باب چهارم در تشریح دندانها باب پنجم در تشریح مهرهای گردن و پشت
و مهرهای نشستگاه باب ششم در تشریح استخوانهای پهلوها باب هفتم در تشریح استخوانهای سینه باب هشتم در تشریح چنبر گردن
باب نهم در تشریح کتف باب دهم در تشریح استخوانهای دست باب یازدهم در تشریح استخوانهای تهیگاه باب دوازدهم در تشریح استخوانهای پای
جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین در تشریح عضلها و این جزو سیزده باب است باب اول در تشریح عضل و شناختن منفعت آن و آنچه
بدان پیوسته است بطریق کلی باب دوم در تشریح و شناختن حرکتها اندامهای روی بدانست باب سوم در شناختن عضلهای سر
کردن باب چهارم در تشریح حنجره و عظم لامی و عضلهای آن باب پنجم در تشریح عضلهای کتف باب ششم در تشریح عضلهای دست
باب هفتم در تشریح عضلهای دم زدن که سینه و پهلوها را بجنباند باب هشتم در تشریح عضلهای پشت باب نهم در تشریح عضلهای

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله اجمعین

کتاب نخستین در یاد کردن حد طب ومنفعت آن ویاد کردن احوال مایهها ومزاجها وخلطها وعادتها وتشریح اندامها وقوت اندامها واین کتاب شش گفتارست

گفتار اول ازکتاب نخستین در یاد کردن حد طب ومنفعت آن ویاد کرد احوال مایهها واین گفتار سه بابست

باب اول ازگفتار نخستین ازکتاب نخستین در یاد کردن حد طب ویاد کردن جزو علمی وعملی ازطب طب صناعتی است که طبیب ازوی درحالهای تن مردم درستی وبیماری نگاه کند تاچون مردم تن درست باشد بصناعت طب تن درستی بروی نگاه دارد وچون بیمار گردد بتدبیرهای صواب او را بحال تن درستی بازآرد چنانکه ممکن گردد وبنزدیک داشتن چیزهای سودمند ودور داشتن چیزهای زیان کار بیماری ازوی دور میکند پس چاره نیست طبیب را ازشناختن سببهای تن درستی وبیماری که چه چیزاست وچنداست وازشناختن بیماری وتندرستی وازشناختن چیزهای سودمند وزیان کار وشناختن این چیزها را جزو علمی گویند وبدانند که تن درستی چگونه نگاه

باید داشت

باید داشتن وبیماری راچگونه دور باید کردن وچیزهای سودمند راچند وچگونه وکی بکار باید داشت واین چیزها را جزو علمی گویند پس هرگاه کی طبیب
خواهد که جزو علمی از طب تمام بداند باید که هرچه تن مردم را طبیعی است بشناسد وچیزها طبیعی مردم راچهار گونه است گونه نخستین چیزهاییست
که تن مردم بدان برپایست وآن شش چیزست یکی مایهای چهارگانه است که تن مردم را ازان فراهم اورده ودوم بوسته واندامهای یکسان اندامها
کی هرپاره ازان که بگیری همان نام وهمان صفت دارد که دیگر پارها چون استخوان وگوشت وپوست وغیران چنانکه مثلا گوشت سر همان نام دارد
وهمان صفت که گوشت پای واستخوان وپوست وغیرآن همچنین واندامها که از اندامهای یکسان فراهم نهاده شده است ودوم بوسته جزوی دست
وپای وغیرآن کی از استخوان ورگ وپی وگوشت وپوست فراهم نهاده اند ودوم بوسته ونام وصفت ومزاج این هریک دیگرست وبوجهی دیگر
مثلا از دست یک جزو انگشتست ودیگر ناخن وسدیگر کف وچهارم ساعد ونام هریک وکار هریک دیگرست وبدین سبب بعضی اندامها را یکسان گفتند
وبعضی را بوسته وبتازی انرا بسیط خوانند ومتشابه الاجزا نیز گویند واین را مرکب گویند واعضاء الیه نیز گویند وسوم اخلاط است چون رطوبت وخون
وصفرا وسودا وچهارم روحهاست چون روح طبیعی وروح حیوانی وروح نفسانی وشرح هریک اندر جایگاه خویش گفته شود پنجم طبعها ومزاجهاء این
چهار چیز که گفته آمد ششم قوتها چون قوت حس وحرکت وقوتهای دیگر چون جاذبه وماسکه ونامیه ودافعه ومغیره ومولده ومصوره گونه دوم چهار
چیزست یکی حالهای تن مردم است چون مزاج اصلی که بران زاده باشد دوم حالهای او اندر سالهای عمر سوم مزاج نری ومادگی چهارم عادتها وخوی
کردن با چیزها گونه سوم حالها وچیزهای است که بیرون تن اوست وحالهای شهرها وخانها گونه چهارم حالهای تن درستی است که مزاج هر
اندامی از اندامهای یکسان ومزاج اخلاط ومزاج روحها همه چنان باشد که باید وقوتهای اندامها چون قوت معده وجگر وغیران همه کار
خویش می کند بتمامی وآسانی این چیزهای طبیعی وهرگاه که ازین چیزها یکی بگردد وبرخلاف ازشود کی باید از حال ناطبیعی شود وتا
درستی باید داشت که هرکاری را سببی است وسبب نزدیک طبیبان چیزی گویند کی نخست ازچیزها باشد وازبودن ان چیز اندر تن مردم حالی
پدید آید وبعضی سببها انست که سبب تن درستی است خاصه وبعضی انست که سبب بیماریست خاصه وبعضی انست که هرگاه که چنان باشد
که باید وچندانک باید وآن وقت کی باید سبب تن درستی باشد وهرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری گردد واین سببها شش چیز
است وطبیبان انرا الاسباب الستة گویند یکی هوا ودوم طعام وشراب وداروها وسازها دستکاری سوم خواب وبیداری چهارم حرکت وسکون
پنجم استفراغ واحتقان یعنی بیرون امدن چیزی از تن مردم وناامدن چون طبع اجابت کند یا نکند وعرق کی اید یا نیاید وچیزی که از تن
براه بینی بپالاید یا نپالاید وغیران ششم اعراض نفسانی چون شادیها وغمها وخشم وخشنودی ومانند آن اینست تمامت چیزها که طبیب را باید
دانست تا جزو علمی تمام دانسته شود وجزو عملی انست که باید که طبیب داند کی اورا اندر نگاه داشتن تن درستی بر هر شخصی ودور کردن بیماری
از هر شخصی چه چیز بکار باید داشت وازان چیز چه مقدار وکی وچگونه بکار باید داشت اینست انک مقصود از علم طب انست وچون حاصل کرده
کی طبیب این همه دانسته باشد

باب دوم اندر شناختن منفعت طب

باید دانست که تن مردم چیزیست ترکیب کرده از ماده وصورتی وماده چیزیست فراهم اورده از چهار مایه یکی با دیگر ناسازنده وناکنجنده اعنی هرگاه
کی این چهار مایه از یک دیگر جدا باشند فعل وطبع وجایگاه هریکی دیگر باشد وازیک دیگر گریزان باشند ویک دیگر را تباه کنند پس تن مردم
بسبب ناسازندگی مایهای که ماده او ازان فراهم اورده اند ناچار تباه شونده است وبسبب انک جایگاه هرمایه مخالف جایگاه دیگرست
همیشه هرمایه جویان جایگاه خویش است وکوشنده است تا از دیگر مایه جدا شود وبجایگاه خویش پیوندد وصورت قوتی است که همیشه کوشان
است تا این ماده بماند واین پیوند کی مایها را فراهم افتاده است گسسته نشود تا بدین حال که هست بماند لکن کار صورت کاریست بجهد و
کوشش ومایها بطبع از هم گشادگی وگریز می جویند وهرکاری که بکوشش باشد باکاری که بطبع باشد برابر نیاید وانهمه این است کی این صورت
همیشه مایها را برحال صلح وپیوستگی نگاه نتواند داشت وکاری دیگر افتاده است وآن انست که تن مردم را اندر میان هوا وسرما وگرما همی باید بود
وبا اب واتش وخاک وباد سروکار باید داشت وغذاها گوناگون همی باید خورد وحرکت وسکون همی باید کرد وشادی وغم همی باید خورد واین همه
ازان سببهاست که از بیرون تن کی او را از حال بحالی می گرداند وبیاری شود بسببهای تباه کننده کی از اندرون اوست وتن او را ازان فراهم اورده اند چنانک
یاد کرده آمد که جهد کوشیدن صورت را اندر نگاه داشتن این پیوند بس اثری نیست پس ضرورت چیزی بایست که این صورت را یاری دهد از بیرون

تا ویرا تمام‌تر باشد و این علم طب است که ایزد تعالی ارزانی داشته است و هر گاه که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد کی تنی را این اتفاق بیفتد کی
نوی صرف نماید هر طبیبی را شود از این سوند میان مایه‌ها این تن تقدیر ایزد تمام‌تر بماند و چندانک بماند این تن نیکو حال‌تر و تن درست‌تر بود و
اگر بیمار شود از بیماری زودتر و آسان‌تر بیرون آید ان شاء الله

باب سوم اندر یاد کردن و شناختن مایه‌ها بر طریق کلی

باید دانست که تن مردم و تنهای دیگر جانوران و جز جانوران همه فراهم آورده و آمیخته و سرشته
از آتش و آب و هوا و خاک است و ماده همه هستیها که زیر فلک ماه است ازین چهار مایه است و این چهار مایه را بتازی ارکان خوانند و عناصر
نیز گویند و هر یکی ازین چهار جسمی است یکسان و جزوی ازوی مخالف جزوی دیگر نیست و هر جزوی که ازوی در گم آری همان طبع دارد و همان فعل
کند که دیگر جزوها و آمیختن همه چیزها ازین مایه‌ها کمی و بیشی است و هر چیزی را از یک دیگر جدای بکم بیشی این مایه‌هاست چنانک چیزی را که در وی مایه
آتش بیشتر باشد گویند گرم و خشک است و چیزی را که مایه هوای است گویند گرم و تر است و چیزی را که مایه آبی بیشتر باشد گویند سرد و تر است
و چیزی را که مایه خاکی بیشتر باشد گویند سرد و خشک است و این هر چهار مایه ضد یک دیگرند و با یک دیگر ناگنجند و ناسازند ایزد تعالی این چهار دشمن
را با هم بیامیخت و میان ایشان صلحی کرد تا مدتی که معلوم است میان ایشان سازندگی و سازگاری پدید آورد و سبب این آمیختگی و سازگاری اندر
هیچ مایه که آمیخته شدست از طبیعت یکسان نمانده است و قوتها همه شکسته شده چنانک هیچ یک را ازین چهار گانه جدا نتوان یافت و باید دانست
کی این چهار مایه دو سبک است و دو گران سبک آتش است و هوا و گران خاک است و آب اما زمین جسمی است یکسان جایگاه او فرود همه است
و آنجا بطبع آرام دارد و اگر پاره ازوی از جایگاه خویش بر دور زنند بطبع بازجای شود و معنی گرانی او این است و بدین سبب گران‌تر از همه و فرود
تر از همه اوست و طبع او سرد و خشک است و منفعت او اندر همه تنها است کی از [illegible] هستی او پای داری باشد و بر آن نهاد کی هست بماند و آب جسمی است
یکسان جایگاه او آنست که گرداگرد همه روی زمین اندر آمده است و روی او پوشانیده از بهر آنکه او سبک‌تر از زمین است و معنی سبک‌تری او چنان
نیست که بر بالای زمین است و گرداگرد او اندر آمده لکن سببی است که پاره از زمین از آب برهنه کرده است و شناختن این سبب از علم طب نیست لکن
اندرین کتاب یاد [illegible] کرده شود تا سخن تمام‌تر و آراسته‌تر باشد باید دانست کی این سبب عنایت ایزد است سبحانه و تعالی که پاره از روی زمین
را از آب برهنه کرد تا آرامگاه آدمیان و دیگر جانوران باشد و عنایت دوم است که آنجا که از آب برهنه کرد بیشتر از وی سوی شمال کرد تا این آرامگاه
خوش‌تر باشد و هوای او درست‌تر و صافی‌تر باشد کان وی قوی‌تر باشد و عنایت سوم است که چون این جای برهنه کرد از بهر [illegible] آرامش
رفته بود که باشد کان زمین را از آب بهره می باشد پس از آنجا که طبیعت است سبک‌تر از زمین است و جای او بر بالای زمین و از آنجا که عنایت
ایزد است اندرین پاره زمین که آرامگاه جانوران است سبکی از آب بستد بقهر و جای آب و زمین یکی کرد و گرانی و سبکی هر دو یکسان کرد که تا از این
کردن [illegible] و نه از آن سبک‌تر تا هر دو بهم آمیخته می باشند از بهر صلاح جانوران فتبارک الله رب العالمین و طبع آب سرد و تر است و خاصیت او آنست
کی او را آسان از هم پراکنده توان کرد و آسان بیکجای گرد توان کرد و همه نگارها و همه نهادها با آسانی بپذیرد و لکن نگاه ندارد و بزودی از آن نهاد بماند
منفعت هستی او اندر همه چیزی آنست که مایه‌ها بر وی [illegible] و آسانی بهر نهادی که خواهند بتوان نهاد از بهر آنک چیزی تر اگر چه زود آن نهاد بگیرد زود بگذارد
اما چنانک چیزی خشک اگر چه نهادها دیر پذیرد دیر از نهاد بگردد پس آفریدگار تبارک و تعالی بحکمت و عنایت [illegible] آب را با زمین بیامیخت تا خاک خشک
بسبب آمیختگی با آب پذیرنده مر نهادی باشد و گرانی ازوی بشود و سستی دروی پدید آید و اندر آب بسبب آمیختگی با خاک [illegible] و ایستادگی
پدید آید تا چون جسمی را بر نهادی که نهند دیر بماند و هوا جسمی است یکسان جایگاه او آنست که برتر از آب باشد و فروتر از آتش و بدین سبب گفتند
کی سبک‌تر از آب است و گران‌تر از آتش و بطبع گرم و تر است و منفعت هستی او اندر همه چیزها آنست که چیزهای لطیف و سبک گرداند و گشادگی میان
جزوها هستی پدید آید و آمیختن و افروختن را شاید بسبب گشادگی جزوها و زود بر افروزد و اگر سوال کند و گویند که اگر هوا تر است چرا چیزها
کی اندر میان هواست تر نمی‌شود چنانک از آب تر می‌شود جواب آنست که تر چیزی را گویند که بآسانی پراکنده شود و از هم جدا گردد و بآسانی بهم باز آید
و آمیخته گردد و شکلها زود پذیرد و زود بگذارد چنانک از حال آب معلوم است و هوا اندرین باب از آب لطیف‌تر است و فرمان بردارتر نه بینی که هوا چگونه آسان
در رود [illegible] کی متحرک می‌شود و موج زند و تقطیع و شکل حروف پذیرد و در آب این لطافت نیست پس اگر گوییم که تری هوا افزون‌تر از تری آب است
درست باشد اما سبب تر کردن آب آنست که قوام آب غلیظ‌تر است از قوام هوا و قوامی غلیظ باید تا چیزی آلوده کند با چیزهای که بدو باز آید باید و تر کردن [illegible]

و درین پاره زمین جایگاه آب [illegible] زمین یکی کرد و آب را [illegible] کرد تا [illegible] باید [illegible] زمین را از آب

اینست که هرچه بذو باز ایذ لختی الوذی بذو بماند و اگر کسی انگشت بروغن فرو برذ الوذی ان روغن بسر انگشت او فزون تر از الوذی آب باشذ از بهر انک قوام
روغن غلیظ تر از قوام اب است از اینجا معلوم گردذ کی سبب تر کردن اب آنست که قوام او غلیظ تر از قوام هواست و بر هرچه بگذرذ لختی بوی باز گردذ
و سبب تر نا کردن هوا انست کی قوام او لطیف است و بر هرچه بگذرذ هیچ ازوی بذان چیز باز نگردذ و اتش جسمی است یکسان و بالای همه اوست
و سبک تر از همه و بر هرچه بگذرذ هیچ ازوی بذو باز نگردذ از بهر انک جایگاه او زوی فلک ماه است و غایت سبکی او این است و طبع او گرم و خشک است
و منفعت هستی او اندر هر چیزی انست که همه چیزها بذو لطیف و امیخته گردذ و پخته و رسیده شوذ و بقوت او جزوها هوا اندر همه جسمها گذر کند
و غایت سردی اب و زمین بذو شکسته شوذ و از طبیعت یکسانی بطبیعت امتحکی ایذ تقدیر العزیز الحکیم و از بهر انک کاینات را بذین چهار منفعت
کی یاذ کرده امذ حاجت نیست و تمامی همه کاینات را بذین چهار معنی حاصل است دانستیم که ارکان جز این هر چهار نیست و بایذ دانست که سردی
زمین کمتر از سردی آب است و گرمی هوا کمتر از گرمی اتش است و این چهار مایه کی یاذ کرده شذ مایه نخستین مر اندامها را یکیا تا که اندر باب
گذشته یاذ کرده امذ است باشذ و مردم و تنهای دیگر جانوران را مایه دوم اندامهای یکسان است و اندر بعضی اندامهای یکسان چون استخوان
و گوشت و پوست مایه خاکی بیشترست و اندر بعضی چون خون و دیگر خلطها چون صفرا و سودا و بلغم مایه ابی بیشترست و اندر روح مایه هوایی و
اندر استخوان مایه خاکی بیشترست که اندر پوست و گوشت و اندر گوشت بیشترست کی اندر مغز و هم چنین اندر دیگر اندامها یکسان هر مایه اندامی
باندازه اوست و اعتدال و تندرستی هر اندامی اندر انست و بایذ دانست که اتش دشمن آب است دشمنی تمام از بهر انک بگرمی و خشکی ضد ویست
و هم چنین دشمن هواست دشمنی تمام از بهر انک بخشکی تنها ضد اوست و هم دشمن زمین است نه دشمنی تمام از بهر انک بگرمی تنها ضد اوست و هم
چنین هوا دشمن خاک است دشمنی تمام از بهر انک بگرمی و تری ضد اوست و دشمن اتش است نه دشمنی تمام از بهر انک بتری تنها ضد اوست و هم چنین
ضد است نه دشمنی تمام از بهر انک بگرمی تنها ضد اوست و گرمی و سردی هر دو فعل کننده اند و گرمی قوی ترست و تری و خشکی هر دو از فعل
ایشان پذیرنده اند و تری زودتر پذیرا ست از بهر انک گرمی اندر کار کردن اندر هر چیزی قوی ترست و تری اندر پذیرفتن زود پذیرنده ترست
و تولد کردن چیزها یعنی بوذن و بالیذن نباتها از گرمی و تری است و از اینجا معلوم گردذ کی اندر هر تنی از این مایها قوی است فعل کننده و قوی
است پذیرنده و هرگاه کی گرمی اندر تن مردم اثر کند خشکی پدیذ ایذ و هرگاه که سردی اثر کند تری پدیذ ایذ و هم چنین چون خشکی اثر کند
سردی پدیذ ایذ و چون تری اثر کند سردی پدیذ ایذ و سردی از تری زودتر ازان پدیذ ایذ که از خشکی و از بهر انک از تا تنها دشمن یکدیگرند
و با یکدیگر کوشنده اند و اندر یکدیگر اثر کننده و اندر هر اندامی از اندامهای یکسان هر مایه باندازه دیگرست و مزاج هر اندامی بعضی بیشتر هر
اندامی از گونه دیگرست و کیفیت هر اندامی و گرانی و سبکی و گشاذگی جزوها و پیوستگی او و نرمی و سختی هر یکی از گونه دیگرست و از بهر انک تن
ادمی از ارکان دورترست و هر دو از خون پدیذ ایذ و خون از غذا خیزد و غذا از حیوان و نبات خیزد و حیوان غذا از نبات یابذ و نبات
از اب و زمین روید و این همه از مایهای چهار گانه است و از هر مایه اندر هر نباتی باندازه دیگرست و هر نباتی اندر هر اقلیمی و جایگاهی طبع و مزاج
آب و زمین آن جایگاه دارذ پس هر غذا که از نباتی خیزذ و هر خون کی از هر غذایی خیزذ و هر آب مرد و زن کی از خون ایشان خیزذ و هر تنی که از ان
آب خیزذ هر یکی طبعی و مزاجی دیگر باشذ بذین سبب حالها و طبعها و مزاجها تنها اندر خور مزاج ماذ و پذر باشذ این قدر دانست که طبیب را از
حالهای تن مردم و حالهای مایها بایذ دانستن

گفتار دوم اندر شناختن مزاج تن مردم هشت باب است

باب نخستین از گفتار دوم اندر انک مزاج چیست و چگونه پدیذ ایذ

بایذ دانست که هر جسمی
که فرو سوی کره ماه است امیخته و سرشته از چهار مایه است کی انرا ارکان گویند و عناصر گویند و هر مایه را کیفیتی است و کیفیت بپارسی چگونگی باشذ
و حکما این کیفیتها را صورت گویند و طبیعت گویند و این کیفیتها هر چهار ضد یکدیگرند و گوهر مایها یکسان است و هر چهار بذین کیفیتها مخالف
یکدیگرند و کیفیتها اثر کننده است و گوهرها اثر پذیرنده اند و هرگاه که دو ضد اندر یکدیگر اثر کنند اگر یکی غلبه کند و قوی تر اید انرا که غلبه و قوت
او را بوذه است کاین گویند و انرا که غلبه بروی بوذه است فاسد گویند و اگر دو کیفیت با یکدیگر بکوشند و هر یک اندر گوهر یکدیگر اثر کند و گوهر
هر دو از حال بگردذ انرا استحالت گویند و بذین استحالت قوت هر دو شکسته شوذ و کیفیتی میانه پدیذ ایذ و انرا مزاج گویند و اگر از چهار کیفیت کی
ارکان راست یکی گرم است و دوم سردست و سوم خشک و چهارم تر دو کیفیت با یکدیگر بکوشند و برابر اند و ان دو دیگر که بماند یکی قوی تر اید و یکی

و هر یک کیفیت چون یکی اندر گو
یکدیگر اثر کنند و گوهرها از
یکدیگر اثر پذیرند ع

ضعیف تر مزاج را بدین کیفیت قوی تر باز خوانند چنانکه اگر در سردی و گرمی معتدل باشد و خشکی بر تری غلبه کند گویند مزاج خشک است و اگر تری
بر خشکی غلبه کند گویند مزاج تر است و اگر اندر تری و خشکی معتدل باشد و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است و اگر سردی بر گرمی غلبه
کند گویند مزاج سرد است و این نوع مزاج چهار را مزاج مفرد گویند و این چهار مزاج مفرد است که یاد کرده آمد و فزون ازین مزاج مفرد نیست از بهر آنکه ارکان
فزون ازین چهار نیست و هرگاه که هیچ دو کیفیتی با یک دیگر برابر نیاید لکن دو کیفیت غالب شود و دو مغلوب چهار مزاج مرکب پدید آید گرم و خشک
و سرد و تر و فزون ازین ممکن نیست از بهر آنکه گرمی و سردی را صورت بندد واجب کند که اندران مزاج یک کیفیت اندر یک حال هم غالب باشد و هم مغلوب
و این محال است از بهر آنکه ممکن نیست که مزاجی باشد گرم و سرد یا مزاجی باشد خشک و تر و ممکن است که اندر بعضی جسمها هر چهار کیفیت با یک دیگر باز کوشند
و هر چهار برابر آیند تا کیفیتی راست پدید آید که آن را معتدل راستی گویند پس چون اندر مزاجها نگاه کرده شود مزاج نه است یکی معتدل و چهار مفرد
و چهار مرکب چنانکه یاد کرده آمد و مزاج معتدل از روی قسمت عقلی معتدل راستینی باشد و معتدل راستینی چیزی باشد که ترکیب اجزای ارکان
اندرو راست باشد و قوت کیفیتها با یک دیگر برابر باشد و این گونه اندر جهان موجود نیست و نزدیک طبیبان معنی اعتدال تمامی بخش هر اندامی است
از هر کیفیتی و این چنان باشد که هر اندامی از اندامهای یکسان چندانکه او را بکار آید از گرمی و سردی و تری و خشکی یافته باشد و مزاجی که او را شاید
پدید آمده و از بهر آنکه هر اندامی از اندامها یکسان چندانکه او را بکار آید از گرمی و سردی و تری مزاجی و اعتدالی خاصه است و اگر مزاج اندامی بگردد
بدان حد که مزاج اندامی دیگر گیرد اعتدال او باطل شود چنانکه اگر مثلا مزاج استخوان بگردد و مزاج مغز گیرد اعتدال استخوانی باطل شود چنانکه اگر
مثلا اعتدال تن مردم آن است که اندامهای او هر یک بر مزاج اعتدال خاصه خویش باشد چنانکه اندر آخر این باب یاد کرده شود و مزاج هر اندامی را اندر
مرتبی حدی است که هرگاه که بدان حد باشد معتدل باشد و اگر از آن حد بگذرد بیشتر یا بازپس تر افتد اعتدال او باطل شود و این اعتدال اندامها که ترتیب
کرده ساخته اند عنایتی بزرگ است از آفریدگار تبارک و تعالی با مزاج اندامی گرم و خشک چون دل یا مزاج اندامی سرد و تر چون جگر یا مزاج اندامی سرد و خشک
چون استخوان برابری کند تا چون مزاج اندامها همه با یک دیگر برابری کند همگی هر تنی را مزاجی معتدل باشد نه معتدل راستینی لکن اعتدالی که آن تن
بدان درست باشد و بباید دانست که هم چنانکه هر اندامی را مزاجی خاصه است هر تنی را مزاجی و اعتدالی خاصه است و از چندین هزار خلق که خدای
تعالی آفریده است هرگز دو تن بیک مزاج راست راست نبوده است و نباشد و نه بینی که از هزار تن که اندر شهری باشد هرگز دو تن بیک دیگر مانند و تنها
و توانایی و ناتوانی و دلاوری و بددلی و کم خوردنی و بسیار خوردنی و فربهی و نزاری و خوبی و زشتی و بزرگی و نازکی و آرزوها و عادتها و آوازها
و رنگها هیچ بهم نمانند و برافزودی این همه سبب برافزودی مزاجهاست و این از کمال قدرت و رحمت آفریدگار است تبارک و تعالی تا هر کسی دوست
و دشمن و خویش و بیگانه و آشنا را و فرزند را زود بشناسند تا مثلا حنفی را جعفر را باشد احد نشناسند تبارک الله رب العالمین و ارحم الراحمین و هم
چنین مردمان هر اقلیمی و هر هوایی و مزاجی و اعتدالی خاصه است مثلا مردمان هندوستان را مزاجی و اعتدالی دیگر است و بدان تن درست باشند
و مردمان صقلاب مزاجی و اعتدالی دیگر است و بدان تن درست باشند و اگر هندو را مزاج بگردد و بمزاج صقلابی شود از اعتدال بیفتد و بیمار گردد
و اگر صقلابی بمزاج هندو شود از اعتدال بیفتد و بیمار گردد و معتدل را با نامعتدل از شش روی قیاس توان کرد اول آنکه مزاج یک نوع را از انواع موجودات
با مزاج هر چه بیرون از وست قیاس کند مزاج چنانکه اگر مزاج مردم با مزاج دیگر موجودات کاینات و فاسد قیاس کنند مزاج معتدل مزاج مردم باشد دوم آنکه
شخصی را از انواع اجناس هم با انواع او قیاس کنند و اندرین قیاس نخست بباید دانست که اعتدال مزاج مردم را عرضی است فراخ یعنی برافزودی را دو طرف است
و هر طرفی را حدی است که اگر شخصی از آن حد بیرون افتد از مزاج مردمی بیرون شود و بر حال [illegible] نماند و این دو طرف بی شک میانه باشد و این میانه بقیاس
با آنچه میل با طراف دارد معتدل باشد و آنچه میل با طراف دارد بقیاس این میانه معتدل باشد سوم آنکه صنفی را از انواع با اصناف از نوع قیاس کنند
و هم چنانکه اعتدال اشخاص را عرضی است اعتدال اصناف را عرضی است لکن این عرض بدان فراخی نیست و چون اصناف را با یک دیگر قیاس کنند بی شک
دو طرف و وسطی پدید آید و صنفی که وسط باشد بقیاس با اطراف معتدل تر از هر دو طرف باشد چهارم آنکه شخصی را از صنفی هم با اشخاص آن صنف قیاس
کنند اندر اشخاص او هم چنان دو طرف و وسط باشد این وسط از این صنف بقیاس با اطراف این صنف معتدل تر باشد پنجم آن شخصی را از هر صنفی با
شخصی هم از صنف او قیاس کنند مزاج این شخص بقیاس با او معتدل باشد و بقیاس با شخص دیگر معتدل نباشد از بهر آنکه شخص را مزاجی و اعتدالی
خاصه است چنانکه یاد کرده آمده است ششم آنکه اندامها با یک دیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر خور خویش معتدل بود و بقیاس با اندامی دیگر معتدل

نباشد چنانکه

باشد چنانک اعتدال استخوانست که سرد و خشک باشد و خشکی او بیش از خشکی همه اندامها باشد این مزاج استخوان را اندر خود معتدل باشد و بقیاس
با دیگر اندامها معتدل نباشد و هم چنین اعتدال دماغ است کی سرد و تر باشد و تری او بیش از تری همه اندامها باشد این مزاج اندر خود دماغ معتدل
باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد معنی هفتم انک شخصی باشد که مزاج همه اندامهای او بر تمامترین اعتدالی باشد اگر این شخص را با اشخاص دیگر
قیاس کنند مزاج او معتدلتر باشد هشتم انک این شخص که اندر اعتدال هفتم یاد کرده آمد از معتدلترین صنفی باشد و اندر معتدلترین روزگا
از روزگار عمر چنانک اندر باب مزاج سالهای عمر یاد کرده اند و باید دانست که هرگاه که مزاج انواع جماد و نبات و حیوان را بهم قیاس کنند مزاج مردم
معتدلتر باشد و هرگاه که اصناف مردم را با یک دیگر قیاس کنند مردمان خط استوی معتدلتر باشند بشرط انک مزاج مسکن ایشان بسببی از اسباب
زمینی بنگردد چون کوه و دریا و غیر آن و از پس آن مردمان اقلیم چهارم و از اشخاص مردم معتدلترین صنفی و از اندامهای مردم از بهر انک پوست
باعتدال نزدیکتر است و از همگی پوست پوست کف دست و از پوست کف دست سرهای انگشتان پوست سر انگشت مسبحه یعنی که انگشت تسبیح کن
است که باعتدال نزدیکتر است از بهر انک پوست جسمی است از لیف عصبها و او دکها یا دیگر بافته و حرارت آن رکها و حرارت خون آن سردی لیف عصبها
از یک دیگر معتدل گشتست و میان ایشان مزاجی معتدل پدید آمده و بدین سبب ممکن است که مردم از آب سرد و گرم که راست یا میزد چنانک هیچ بر یک
دیگر غالب نباشد از لمس آن آگاهی بیابد چنانک بسیار باشد کی مردم جراحتی دارد یا دیشی یا رگ زده باشد و در خواب از آن جراحت یا از ریش یا از سر
رگ خون گشاده شود و تن آلوده گردد و در آن حال خبر ندارد مگر پس از زمانی که تری یابد و خون سرد شود از بهر انک حرارت خون و حرارت انجه
از جراحت و ریش گشاده شود مزاج تن مردم دارد و تن مردم حس لمس چیزی که مزاج او دارد نیابد و تا گرمتر یا سردتر از وی نباشد از لمس آن خبر
ندارد خداوند کار تبارک و تعالی پوست مردم باعتدال نزدیک کرد تا دستور او باشد بدریافتن و خبر دادن از چگونگی چیزها بسود نی و از بهر آن
است که مردم گرمی و سردی و درشتی و نرمی چیزها بکف دست آزماید خاصه بسر انگشت از بهر انک این پاره از پوست او معتدلتر است و چون حالی اینست
که هیچ سو میل نکند تا هر چیزی را که بسوئی میل باشد زود بشناسد و حکم کند که آن چیز چگونه است و از اعتدال چند بگشتست و این عنایتی بزرگ
است از خداوند کار سبحانه و تعالی تا چون سردی و گرمی هوا پوست او بسد حو بشی را از هر دو نگاه دارد و تدبیر آن بسازد و چون اندامهای گرم مردم را
اخلاط را گرمتر از وی است با پوست سر انگشتان او قیاس کنند دل او گرمتر از همه باشد پس خون که اندر شریانها باشد پس جگر پس صفرا پس خون کی اندر
رگهای دیگر باشد پس پوست و چون اندامهای سرد را و اخلاطها را با آن قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان پس غضروف و غضروف
چیزی است نرمتر از استخوان و سختتر از عصب و بر سر شانها دست و بر سر پهلوها بیابی باشد پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس
دماغ و شرح این نامها از جزو دوم از گفتار چهارم که اندر شناختن عضلها ست گفته آید ان شاء الله و چون اندامها و اخلاط تر را با سر انگشت قیاس کنند نخست
بلغمست پس دماغ پس فربهی پس شش پس جگر پس سپرز پس گوشت عضله پس گوشت دل پس گوشت گرده و چون اندامها خشک با آن قیاس کنند نخست
موی است پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس رگ پس عصبها حرکت پس دل پس عصبها حس از اینجا بتوان دانست که از تن مردم دل گرم
ترست و بلغم سردترست و هم بلغم ترترست و موی خشکترست و هرگاه که بهادریوند اندامهای مرکب چون دست و پای و غیر آن درست باشد و مزاج اندامها
یکسان همه باعتدال باشد قوت همه اندامها و کارهای آن تمام آید و هرگاه که بهادی یا مزاجی بگردد بدان اندازه خللی در قوت و در کارهای آن اندام پدید آید
و بهادی اندامهای مرکب آن وقت درست باشد که مزاج معتدل باشد پس اینجا بتوان دانست که تن درستی او درستی اندامی راو تمامی کارهای آن اندامی را
سبب نخستین انست که مزاج اندامهای یکسان همه باعتدالی خاصه که مر کل راهست و هرچه از آن اعتدال بگردد همه سستی و نقصان و بیماری باشد

باب دوم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر مزاج سالهای عمر

عمر مردم بر چهار بخش است یک بخش روزگار بر ورودن و بالیدن و فزودنست و این کما بیش تا سی سالست و تا نوزده سال و دوم روزگار رسیدگی و
تازگی است و این مدت تا سی سال باشد و بعضی را تا چهل سال و تا این روزگار هنوز در تن مدت فزودن و بالیدن تمام شود پس از آن روزگاری
اندک است که آن را تمام شدگی بالیدن خوانند و این تا مدت پنج سال باشد و بعضی را تا چهل سال و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی است و سوم روزگار
کهلی است و کهل را بپارسی دو موی خوانند و در این روزگار بهری از قوت جوانی باقی باشد و این تا مدت شصت سال باشد پس از آن روزگار پیری
باشد و اندرین روزگار سستی قوتها پدید آید تا آخر عمری که ایزد تعالی تقدیر کرده است و فضیلت عمر پیری آنست که بعضی مردمان باشند که در عمر پیری

ایشان بشصت سال رسد و با عمر کودکی و جوانی و کهلی برابر اید و جمله عمر ایشان بصد و بیست سال رسد باذن الله عز و جل اما مزاج تن مردم اندر سالهای
طفلی و کودکی و نارسیدگی تا نزدیک روزگار رسیدگی گرم و تر باشد و از نزدیک سالهای رسیدن تری کمتر شود و خشکی بر حال خویش باشد تا آخر
سالهای جوانی پس اندر روزگار جوانی مزاج او گرم و خشک باشد و این گرمی که جوانان را باشد همان گرمی است که اندر طفلی و کودکی بوده باشد لکن
اندر روزگار کودکی بسبب بسیاری تری آن گرمی چندانک هست ننماید و چون بسالهای جوانی رسد آن تریها بعضی خرج شده باشد گرمی فروزنده
بنماید و بآن گرمی چنین نماید مردم اندر سالهای جوانی معتدل تر از همه سالها باشد لکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری
گرم تر باشد از بهر آنک اندر طفلی تری مادرزادی فزون باشد و اندر پیری تری مادرزادی سخت کم شود و آن تری که باشد تری غریب باشد
و از پس سی و پنج سالگی گرمی کمتر می شود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری مرد و بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی که بروزگار
پیری رسد باقی گرمی و تری اصلی هم چنان کمتر همی باشد تا آخر عمر و این کاهش گرمی از پس سی و پنج سالگی ضرورت است از بهر آنک مایه گرمی
تری است چنانک مایهٔ فروغ چراغ روغن است چون روغن کمتر می شود فروغ چراغ کمتر می شود بسبب هم چنین بسبب آنک تریها اصلی را لختی هوا می
ستاند و لختی گرمی اصلی خرج می کند چنانک فروغ چراغ روغن را لختی بخار کند تا و کارها که مردم کند می گذارد و خرج می کند و لختی اندیشها
و غمها خشک می شود و لختی بسبب آنها تحلیل می پذیرد و پراکنده می شود و این خرجها پیوسته می باشد و آن غذاها بدل آن تمام بجای باز نشود
از بهر آنک هر چند روزگار در تر می آید قوت گواریدن طعام کمتر می باشد و چون گواریدن کمتر باشد بدل آنچ خرج شده باشد حاصل نشود و بجای
نرسد لکن تری غریب می فزاید و گرمی کمتر می شود تا یک بار ... ازان که مانده باشد همه از روی آنک این تری بسیار باشد و این شرح
اندک و هم از روی آنک این تری بطبع ضد آن بیش است ازان فرو گیرد و فرو میرد بدین سبب واجب است که تن مردم همیشه باید ... و زنده
نماند و ناچار بمیرد و این مرگ را طبیبان مرگ طبیعی گویند

باب سوم از گفتار دوم

اندر شناختن مزاج فرعی و عرضی
هر گاه که مزاج اصلی یعنی مادرزادی بحق شناخته آید این زن اندر سالهای عمر بجوانان ماند و الا
این مزاج بر دی گرامی یا بیری اندر همه سالها بر آن ماند و هر شخصی چون در عمر بران سال رسد که مزاج او اندر ان سال مانند مزاج اصلی باشد
حال معتدل شود و به بیماری گراید از بهر آنک دو مزاج از یک گونه بر یک تن گراید تا از اعتدال بیرون شود چنانک اگر مثلا مزاج اصلی گرم و خشک
باشد چون از حد کودکی بیرون آید و بجوانی رسد بدحال شود از بهر آنک مزاج روزگار جوانی هم گرم و خشک باشد و هر گاه که دو مزاج گرم و خشک
یکبار بر تنی پدید آید تن از اعتدال سخت دور شود و هر تنی که در عمر بران سال رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن سال نیک حال تر
باشد چنانک اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد چون بجوانی رسد معتدل تر شود از بهر آنک مزاج سالهای جوانی گرم و خشک باشد که ضد سردی و تری است
و اگر مثلا مزاج اصلی گرم و تر باشد اندر سالهای کهلی نیک حال تر باشد از بهر آنک مزاج سالهای کهلی بقیاس سالهای جوانی سرد و خشک باشد
بدین سبب معتدل گردد

باب چهارم اندر مزاج زنان و مردان

مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان گرم و خشک است و بدین سبب قوتهای مردان اندر همه کارها فزون تر باشد و هر گاه که مزاج گرم و تر باشد قوت
طبیعی تمام تر اید و قوت طبیعی قوت پروردن و بالیدن و غذا پذیرفتن را گویند و این قوت از جگر خیزد و از بهر آنک مزاج پسران اندر سالهای طفلی و
کودکی گرم و تر باشد ایشان اندرین سالها بهتر پرورند و بیشتر بالند و اندر همه سالها کارها و مزاجها دختران اندر سالهای جوانی گرم و تر شود
ایشان اندر سالهای جوانی بیشتر بالند و اندر همه سالها کارهای قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر آید و چون حیوانی قوت حرارت و قوت حرکت
دلها گویند و این قوت از دل خیزد و قوت نفسانی قوت حس و حرکت است و قوت تفکر و تدبیر را گویند و این قوت از دماغ خیزد و مزاج زنان بقیاس
با مزاج مردان سرد و تر باشد و بدین سبب بقوت حیوانی و نفسانی از مردان باز پس تر باشند و رگهای ایشان باریک تر باشد و مسام ایشان بسته
و گوشت اندام ایشان بر هم نشسته تر و نازک تر باشد بدین سبب ماهها خام اندر تن ایشان بیشتر گرد آید و کمتر تحلیل پذیرد یعنی کمتر خرج شود و مردان
بسبب آنک مزاجهای ایشان گرم تر و خشک تر است قوتهای حیوانی و نفسانی ایشان فزون تر است و رگهای ایشان فراخ تر و مسام ایشان گشاده
تر و کارها و تدبیرها ایشان و اندیشها بهتر و درست تر اید و تن سخت تر باشد و خلطهای خام اندر تن ایشان کمتر گرد آید و تحلیل بیشتر خرج شود

باب پنجم اندر شناختن مزاج معتدل و نامعتدل تنهای مردان بیرون فرد

اسب و بیماری

است وبهری لاغر وبهری معتدل میان فربهی ولاغری وبهری اندامها اکنده توست وکوشتناک وسخت وبهری سست کی بدان سختی واکندکی نیست اما فربهی از
دو کونه باشد یکی از بسیاری کوشت ویکی از بسیاری پیه ولیکن از بسیاری کوشت باشد مزاج او کرم وتر باشد وانچه از بسیاری پیه مزاج او سرد وتر
باشد اما انچه کوشت کمتر باشد سردی وخشکی بر مزاج او غلبه دارد وانکه پیه کمتر باشد کرمی وخشکی بر مزاج او غلبه دارد ورکها اندر تن او باریک
بود وخون اندروی اندک باشد بدین سبب بر کرسنکی صبر تواند کرد از بهر انکه جربی خون او وسبب کرمی مزاج غذای او کردد وچون غذا سمی باند اکر طعام
دیر تر یابد صبر تواند کرد وکسی کی از رنج یا از غم پیه او کداخته شود ورکهای او باریک مانده باشد وخون اندک باشد بر کرسنکی صبر نتوان کرد
وتنی کی اندامهای او اکنده باشد وکوشتناک وسخت باشد مزاج او بسردی میل دارد یا بخشکی یا بهر دو وکسی که کوشتناک ونرم باشد وسخت واکنده نباشد با
کرمی ومزاج او غلبه دارد یا بتری یا بهر دو وتنهای معتدل را کوشت بیش از پیه باشد ومزاج معتدل باشد وکوشت اندر سختی ونرمی معتدل والله

باب ششم اندر شناختن مزاج هر اندامی وطریق کلی

هرکاه که کاری بسیار بار
اندک اندک کرده شود یا غذا بسیار اندک اندک خورده شود ان کار وان غذا عادت کیرد با بسیار تنها بسبب عادت کردن چیزی چنان شود که آن
عادت ویرا چون مزاج اصلی کردد وباانکه عادت هم چون مزاج اصلی کردد بدان جای برسد کی اکر کاری بد یا غذای بد عادت کند زیان ندارد لکن
زیان داشتن ان مرین تن را دیرتر وکمتر پدید اید وغذا وکارهای نیک چون عادت شود منفعت آن زود پدید اید وعادت کردن چیزهای زیان
دارد دست از ان بداشتن وبران عادت نماند هم زیان دارد اما بماندن بران عادت از بهر ان زیان دارد که عادتی بد است وهم چنان کی مزاج مادر را
بکردانیدن خطر باشد عادت نیز باز بکردانیدن دشخوار باشد لکن اکر کسی را حاجت افتد بدان کی عادتی بد بکرداند بتدریج اندک اندک بغذاها را
وکارهای ضدان باشد باید کردانید وکارها وحرکتها که مردم را از ان ماندکی ورنج باشد یا سرمای یا کرمای رسد وهم چنین کارها که حاستها
وقوتهای اندران بکار باید داشتن چون چیزی نبشتن وخواندن وچون رودها ساختن وزدن همه است که مردم را عادت کردد وهر یکی را اندر
مزاج واندر قوتهای اندامها اثری هست طبیب را از این هیچ غافل نباید بود واندر تدبیرها تنها که تن درستی بدان نکاه می دارد یا علاج ان می کند والله

باب هفتم اندر مزاج معتدل ونامعتدل

مزاج معتدل ونامعتدل از پنج
روی معلوم توان کرد یکی انکه دست باندامها نهند اکر کرم وسخت باشد بی سببی معلوم مزاج کرم است واکر سرد باشد مزاج سرد است واکر معتدل باشد مزاج
معتدل است دیکر انکه بنکرند اکر کوشت اندامها سخت است مزاج خشک است واکر نرم است مزاج تر است واکر معتدل است مزاج معتدل است سوم انکه بنکرند
اکر بر اندامها کوشت وپیه برابر یک دیکرست مزاج سرد وتر است وسردی وتری برابر یکدیکرست واکر پیه بیشترست سردی بر تری غلبه دارد واکر کوشت بیشترست
تری بر سردی غلبه دارد وازینجا معلوم کردد که بسیاری کوشت نشان تری مزاج است وپیه اندک نشان کرمی مزاج است وهرکاه کی کوشت وپیه هر دو
اندک باشد نشان کرمی وخشکی مزاج است وماده پیه فربهی چربوی خون است واندر مزاج سرد فسرده شود وبدین سبب است که بر اندامهای کرم هیچ
پیه نباشد چون دل وجکر وانچه باشد بر اندامهای سرد باشد چون غشا وباشد که بر کوشتی کی مزاج ان میل بسردی دارد فسرده شود چنانکه بر کوشت
زنان وکوشت دیکر جانوران ماده چهارم اندر موی نکاه کنند وموی از سه روی نشان دهد بر مزاجها یکی از بسیاری وکمی دوم از رنگ سوم از
جعدی وراستی اکر بسیار است وکثیف است مزاج او کرم است واکر اندک است وباریک است مزاج او سرد است واکر اندر هر دو معتدل است مزاج او
معتدل است واکر جعد است وبرهم شکسته مزاج او خشک است واکر راست است وناشکسته مزاج تر است واکر اندر هر دو نوع معتدل است مزاج معتدل است
واکر سیاه است مزاج کرم است واکر سرخ است یا اشقر مزاج معتدل است واکر رنگ سرخی میل بسپیدی وزردی دارد مزاج سرد است پنجم اندر رنگ پوست
نکاه کنند اکر پیه کی سپید است وکوفته سردی بیک غالب است واکر سیاه است مزاج کرم وخشک است وهرکاه که مزاج اندامها همه با یک دیکر برابر باشد
اندامها بر اندازه کوچکی وبزرکی وسردی وکرمی ونرمی ودرشتی با یک دیکر برابر باشد وسینه پهن ورکها فراخ ونبض عظیم ودل اوری وعضلها پیدا
وکوشت سخت ویکی را میل بسیاهی دارد یا بسرخی وبسیار موی ولاغری این همه نشانهای کرمی وخشکی مزاج است وانچه برخلاف این باشد نشان
سردی وتری است وانچه میان این وان باشد معتدل باشد والله اعلم ~~اندر شناختن خلطها شش باب~~

باب هشتم اندر رنگ خلطها

اکر سر دل باشد وشکل او طبیعی باشد چنان کی
اندر تشریح یاد کرده اید وبا بزرکی سر کردن سطبر باشد وسینه پهن واستخوانهای مهره پشت قوی حال دماغ نیک باشد ومردم زیرک باشد واکر سر

زود اندر یابد و کارها و اندیشها صواب و درست باشد و اگر سر کوچک باشد نهاد دماغ اندر وی بر آن شکل نباشد که باید و نیز از وی باشد و حالهای او
بد بود و اگر با بزرگی سر گردن و سینه و مهره پشت بدین صفت نباشد که گفته آمد اینست حال او بد باشد و از شناختن مزاجهای دماغ مزاج معتدل بتحقیق شناخته اند

دماغ گرم رنگ روی و رنگ چشم بسرخی گراید و رگهای چشم برخاسته و پیدا باشد و موی سر پس از آنکه از مادر بزاید زود برآید و رنگ موی
نیک سرخ باشد یا سیاه و اگر سخت گرم نباشد رنگ موی سخت اشقر باشد و هر چند بکمال برآید بسرخی گراید یا بسیاهی از آید و اندر سری اصلع شود و خاص
اگر حرارت غلبه دارد و خداوند دماغ گرم را از هوای گرم و از آفتاب و از طعام و شراب گرم سر درد خیزد و خواب سبک باشد

دماغ سرد موی سر راست باشد و ناشکسته و رنگ او بزردی و سبیدی گراید و از هوای سرد و از بویهای سرد و از طعام و شراب سرد درد سر رنجور شود و از سر او
تریها می پالاید و زکام و نزله بسیار باشد و رنگ چشم هیچ سرخی ندارد و رگها باریک باشد و پوشیده و خواب تمام باشد

دماغ خشک از سر وی هیچ تری نپالاید و حاستها تیز چنانکه آوازها و بویها و طعمها اندک زود اندر یابد و خواب اندک باشد و موی سر زود برآید و کثیف باشد و بجعدی
میل دارد و زود اصلع شود **دماغ تر** حاستها کند باشد تریها که از دماغ بپالاید بقوام و رنگ او ترغلی دارد و رنگ روی خوب باشد و روشن و رگهای
چشم پر باشد و پیدا و موی ناشکافته و ناشکسته باشد یا کم شکن و بسرخی گراید و از چیزهای گرم سر او اندکی گرانی کند و پالودن تریها نیز
کردن تا بدین حال باشد اندر گرمی و تری از اعتدال بس دور نباشد و هر گاه که از اعتدال دور باشد باذ حبوب و گرماده و همه چیزهای گرم
و تر سخت زیان دارد و بیماریهای سر بسیار افتد و تری پالاید و بیداری کمتر تواند بود و اگر خواهد که بخسبد خیالهای شوریده بسیار بیند و حاستها
کند باشد و اگر حرارت غلبه دارد نشانهای تری بیشتر باشد

دماغ سرد و خشک رنگ روی تیره باشد و همه چیزهای سرد زیان دارد
و اندکی سبک سار باشد و اندر جوانی حاستها تیز باشد پس از آن تیرگی پدید آید و موی سر ضعیف و رنگ او بزردی گراید و زود سبید شود
و اگر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود

دماغ سرد و تر هر چه اندر مزاج دماغ سرد و تر گفته آمده است و اندر مزاج دماغ تر
هر دو سخت ظاهر شود

مزاج چشم گرم حرکتهای زود زود بود و رگها پیدا و رنگ او بسرخی گراید و هر گاه که برخلاف این باشد سرد باشد **چشم سرد**

چشم تر کوچک باشد و اشک و رمص نباشد و حرکت او سبک باشد و درد چشم کمتر بود و رگهای چشم باریک باشد **چشم گرم و تر**
بزرگ باشد و رمص بسیار کند و اشک معتدل باشد

اندر مزاجهای دل گرم نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر و مرد
شجاع باشد و نشاط کردن دوست دارد و هیچ کسلانی نکند و اگر سخت گرم باشد شتاب زده باشد و متهور و زود خشم گیرد و سینه پهن باشد
و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و اگر پهنی سینه سر در خورد باشد نشان درست است بر آنکه مزاج دل بر دست و هر گاه که سینه و سر
هر دو اندر خورد یکدیگر باشد اعتماد بر نشانهای دیگر باشد و هر گاه که دل گرم باشد همه تن گرم باشد مگر مزاج جگر که سرد باشد و با دل
برابری کند با گرمی دل گرم نباشد

دل سرد نبض ضعیف و صغیر باشد و متفاوت و نفس هم چنان باشد و مرد بد دل باشد و اندر
کارها کسلان بود و سینه از موی برهنه و فربه باشد و هر گاه که دل سرد باشد همه تن سرد باشد مگر که مزاج جگر گرم بود و با سردی
با دل برابری کند

دل خشک نبض صلب باشد و مرد آهسته باشد و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد دشوار ساکن گردد و لجوج باشد
و همه تن نیز خشک باشد اگر تری جگر با خشکی دل برابری کند

دل گرم و تر نبض نرم باشد و مرد زود از همه کاری متغیر شود و
زود خشم گیرد و زود ساکن شود و همه تن نرم بود و اگر خشکی جگر با تری دل برابری کند

دل گرم و خشک نبض صلب باشد و عظیم و سریع
و متواتر و نفس نیز هم چنان باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و مرد اندر کارها سبک باشد و جلد و لجوج و زود خشم گیرد و دیر
ساکن شود و هر گاه که سینه پهن باشد و دل گرم و خشک باشد نفس اندر عظیمی و اندر سرعت و تواتر از حد بیرون باشد

دل گرم و تر اما
نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر نباشد و سبکی و جلدی اندر کارها از مزاج گرم و خشک کمتر باشد و موی بر سینه لختی کمتر باشد
و صغیر و نفس معتدل باشد و بر سینه موی نباشد و کسلانی بدان اندازه نباشد که مزاج سرد و تر باشد و لختی سبک سار بود لکن بی جلد باشد
و اندر وی نشاطی نباشد و خشم کمتر گیرد و دیر رود و کینه از وی نماند والله

فصل اندر مزاجهای جگر گرم گفته ایم که رگها
که از جگر رسته اند او را اورده گویند هر گاه که مزاج جگر گرم بود اورده فراخ بود و صفرای بسیار تولد کند و خون گرم باشد و همه اندامها نیز گرم باشد
اگر دل سرد با وی برابری نکند و اندر سال کهولت سودا تولد کند و بر شکم خاصه بر زیر ناف موی بیشتر باشد

جگر سرد اورده تنگ باشد

و باریک

وبادیگر رطوبت اندروی بسیار باشد وخون سرد باشد وهمه اندامها نیز سرد باشد اگر دل گرم باوی برابری نکند وبر شکم هیچ موی نباشد جگر خشک
خون او غلیظ باشد یعنی سطبر واندک باشد واورده صلب باشد وتن خشک شود جگر تر خون بسیار تر باشد واورده نرم تر باشد
وهمه اندامها نیز نرم باشد اگر خشکی دل برابری نکند جگر گرم وخشک موی بر شکم بسیار باشد وخون سخت غلیظ باشد واندک باشد وصفرا بسیار
تولد کند زیادت از همه مزاجها واندک کمی سودائی شود واورده فراخ شود وصلب وهمه اندامها چنین باشد وبباید دانست که حرارت دل با سردی
جگر برابری تواند کرد لکن تری دل با خشکی جگر برابری نتواند کرد جگر گرم وتر خون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت باشد وموی
لختی کمتر از مزاج گرم وخشک باشد ورگها غلیظ باشد وهمه اندامها گرم ونرم باشد وکیموسهای بد بسیار تولد کند وهرگاه که گرمی بر تری غلبه دارد
جگر سرد وتر حوالی جگر وشکم از موی برهنه باشد واندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند فصل ۶ اندر مزاج معده گرم
گواریدن طعام فزون از آرزو باشد وطعامها که دیر اندر معده دیگر گذارد اندرین معده نیک گوارد وطعامها که اندر معدها دیگر زود گوارد اندرین
معده بسوزد ودودناک شود وباشد که درد سر گیرد معده سرد اندروی طعام فزون از گواریدن باشد وطعام ترش شود وآروغ ترش برآید
وطعامهای سرد آرزو کند وآن بهتر تواند خورد واز آن رنجور شود معده تر تشنگی اندک باشد وچیزهای تر آرزو کند معده خشک
تشنگی بسیار باشد واندکی آب ویرا کفایت بود واگر آب بسیار خورد بروی گران گردد وخوردنیها خشک آرزو کند وبسیاری آب زیان دارد وفرق
میان مزاج اصلی ومزاج عارضی آنست که صاحب مزاج اصلی چیزهای مانند مزاج خویش آرزو کند وصاحب مزاج عرضی هم چون چیزهای مخالف مزاج
آرزو کند که مگر روزگار بر آید ومزاج عارضی هم چون مزاج اصلی گردد وانگه وی نیز چیزها مانند آن آرزو کند فصل ۷ اندر مزاج خصیتین
واوعیه منی خصیه گرم خداوند خصیه گرم را بر زهار وحوالی آن موی بسیار باشد وبسیار جماع باشد وفرزند نرینه بیشتر آید خصیه
سرد احوال او برخلاف این باشد خصیه تر بسیار منی باشد خصیه خشک را منی سخت غلیظ باشد وزود خواب بیند وبر جماع حریص
گردد وبسیار فرزند باشد وقوام آن تنک باشد واندر شهوت جماع بیش انجدا وند مزاج گرم وخشک نباشد ولکن بسیار کردن دیر الممکن زیان دارد
وموی بر حوالی زهار بر اندازه باشد خصیه سرد وتر دیر بالغ شود ودیر اندر کار آید وبر جماع حریص نباشد ومنی بسیار ورقیق باشد یعنی اندک
وحوالی زهار از موی خالی باشد وفرزند کمتر آید ودختر زاید خصیه سرد وخشک اندر همه حالها با مزاج خشک برابر باشد مگر آنکه منی
غلیظ باشد واندک

باب — اندر آنکه خلط چند است وچگونه است

خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان وجایگاه طبیعی مر او را رگهاست واندامها که میان او تهی باشد چون معده وجگر وسپرز وزهره واین خلط از
غذا خیزد وبعضی آن خلطها نیک باشد وبعضی بد باشد آنچه نیک باشد آنست که اندر تن مردم اندر افزاید وبدل آن تریها که خرج می شود باشد وآنچه
بد باشد آنست که بهیچ کار نشاید وآن از خلطها باشد که تن از آن پاک باید کرد بداروها وخلطها چهار گونه است خونست وصفرا وسودا وبلغم والله

باب — اندر شناختن حالهای خون

طبع خون گرم است وتر
ومر خوردنی که خورده شود آن وقت که غذا گردد نخست خون شود وغذای راستینی خونست وخوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهند
شد وبا اندامها خواهد رسیدن وتن از آن پرورده خواهد شدن وخون دو گونه است یکی سخت سرخ باشد واندکی سطبری دارد واین اندر جگر باشد و
اندر رگها که اندر جگر رسته است وتازی اورده گویند وگونه دوم سرخ باشد ودرفشان تر وگرم تر وروان تر از آن باشد واین اندر دل باشد
واندر رگها که اندر دل رسته است وبدین سبب گرم تر باشد وتازی این رگها را شراین گویند ویک رگ را شریان گویند وخون طبیعی اندر ستبری وتنکی
معتدل وسرخ وشیرین وخوش بوی باشد وچنین خون اندر جگر معتدل خیزد واز غذای معتدل واندر سالهای کودکی بیشتر خیزد واندر فصل
بهار واندر حرکتهای معتدل واندر شادیها ومنفعت خون آنست که تن را پرورش دهد واندامها از آن سیر آید واندر زمستان واندر سالهای
پیری را گرم دارد واز حرارت او قوتهای طبیعی وحیوانی را باوی باشد تا هر قوتی کار خویش تمام کند وپوست را روشن کند ورنگ بشره را
ورنگ روی سرخ کند وخون ناطبیعی دو گونه باشد یکی آن باشد که مزاج او بد شود چنانکه گرم تر شود یا سرد تر یا آنکه چیزی باوی بیامیزد
دوم آنکه صفرای فزونی یا سودای فزونی یا بلغمی فزونی باوی بیامیزد واز آن تباه گردد بدین سبب رنگ روی وبشره آن بگردد اگر صفرا آمیخته شود
تلخ باشد صافی وروشن واگر با سودا آمیخته شود ترش باشد وسیاه واسطبر واگر با بلغم آمیخته باشد با مزه شیرینی کمتر شده باشد یا هیچ مزه

نداردی یا اگر بلغم حرارتی غلبه کند شور شده باشد و سطبرتر باشد از خون طبیعی و کم رنگ تر از همه خونها باشد و اگر حرارت ضعیف تر باشد ترش باشد
و سنگ بوی تری دهد

باب سوم اندر شناختن خلطهای بلغم

بلغم دو گونه است
طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی غذائیست خام که حرارت و قوت معده او را تمام نگوارده باشد و این نوع بلغمی تواند بود که چون حرارت اصلی و قوت
هاضمه یعنی که قوت گوارنده قوی تر گردد بگوارد و غذا گردد از بهر آنکه وی خونیست تمام ناپخته و رنگ او سپید باشد و سطبرتر از خون باشد
و هیچ مزه ندارد و طبع او بقیاس با خون و صفرا سرد باشد و بقیاس با تن مردم بس سرد نباشد و آفریدگار تبارک و تعالی بلغم را بجایگاهی خاصه
پدید نکرد چنانکه صفرا و سودا را کرده است و اندر همه تن پراکنده بگذاشت همچون خون از بهر آنکه بلغم طبیعی مانند است بخون و تن را بدان حاجتهاست
از چند گونه یکی آنکه هرگاه که سببی او فتد کی غذا باندامها دیرتر خواهد رسید و هر اندامی چیزی حاصل باشد که حرارت اصلی و قوت
هاضمه کی هر اندامی راست روی بدان آرند و او را تمام پزند و بگوارند و این کی یاد کرده شد نه صفراست و نه سودا و هیچ دو بدین کار نشاید
از بهر آنکه هر دو تمام پخته اند و از تمامی اندر گذشته و قوت هاضمه از تمام پختگی باز نتواند آورد و دیگر باره بپزد و بگوارد لکن این بلغم هنوز اندر وی
پختنی هست قوت هاضمه او را تمام تواند پخت و حاجت دوم آنست که می باید که جزوی از این بلغم با خون بیامیزد تا خون بدان سبب شایسته غذا گردد کی
مزاج آن سرد باید که باشد چون دماغ و حاجت سوم آنست تا بندگاهها را که حرکت بسیار باشد تری دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت خیزد خشکی
اندر وی جزء نیابد و معدن بلغم معده است و هرگاه کی حرارت معده کمتر باشد و قوت هاضمه سخت ضعیف باشد بلغم بسیار تولد کند خاصه اگر خوردنیها
سرد و تر باشد و روزگار زمستان باشد و مردم بر ریاضت و حرکت کمتر کند و اندیشه بر دل نباشد و بلغم ناطبیعی چهار گونه است یکی سخت تنک است او را مائی گویند
دیگری سطبرتر است او را مخاطی گویند سدیگر چون آبگینه گداخته است او را زجاجی گویند چهارم سطبرتر از همه است او را جصی گویند و جصی از بهر آن شود کی اندر
بندگاهها دیر بماند و آنچه لطیف تر است از وی خرج شود باقی جصی بماند و مزه هر یک بسببی دیگر گردد اما آنچه تنک تر است باشد کی حرارتی اندک اندر وی
کار کند و او را بجوشاند پس ترش کند هم چنانکه آبهای میوها و شیر از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد و عرق پیران و کسانی که تری بر ایشان
غلبه دارد و مزاج ایشان بس گرم نباشد پس بدین سبب بوی ترشی دهد و باشد کی حرارتی قوی تر اندر وی کار کند و چیزی سوخته با وی بیامیزد
و او را شور کند و آب دریا بدین سبب شور شود و آنچه سطبر باشد اگر سبب سطبری خامی بود هیچ مزه ندارد و سخت سرد باشد و اگر سبب دیر
بماندن سطبر شود و صفرای سوخته با وی بیامیزد مزه آن ترش باشد و بوی دهن کی فراز کند و اگر همچنان خالص بماند سردتر از همه انواع
باشد

باب چهارم اندر شناختن خلطهای صفرا

صفرا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی
اما طبیعی خلطیست تیز و گرم و سبک تر از همه خلطها خوشتر و رنگ او خاصه زرد است و طبع او گرم و خشک است و مزه او تلخ است و تولد او
اندر جگر باشد چون از جگر برون آید بعضی از وی با خون با رگها بگذرد از بهر دو کار را یکی آنکه اگرچه خون خلطی روانست صفرا روانتر است
و اندر تن مردم گذرهای تنگ و باریک بسیارست این ماده صفرا با وی برود تا خون بسبب تیزی آن بدان گذرهای تنگ و رگهای باریک بگذرد و به
اندامها برسد و دوم تا اندامی که اعتدال او آنست که بهره تمام تر از صفرا با خون آمیخته غذا آن شود و آن شش است و او را بتازی ریه گویند
و غذا او بهره تمام تر از صفرا از بهر آنست کی می باید کی وی سبک باشد و میان او آگنده نباشد و اندر وی گشادگیها بسیار باشد و همیشه
چنان باید که باشد تا جنبیدن زود زود و این سبکی و این گشادگی بسیار اندر وی و زود زود جنبیدن اندر وی تواند بود که غذا او جوف
صفرا باشد و اما شرح آنکه چرا سبک و گشاده و زود حرکت می باید اندر جای خویش گفته شود و این بهره دیگر با صفرا و خون برگها بیرون نرود
او را خزینه ایست با جگر پیوسته و آن زهره است تا اندر آن خزینه گرد می شود از بهر دو کار را یکی آنکه زهره اندامی است که غذای او صفرای باید
که باشد تا چنانکه این خزینه غذای خویش باید که با خون آمیخته باشد با وی بیاید دوم آنکه همگی صفرا با خون اندر همه تن پراکنده نشود کی اگر همگی
صفرا با خون اندر همه تن رفتی اندامهای که نباید که غذای او صفرا باشد از اعتدال بیرون شدی و همیشه مردم را دهان تلخ کردی و همیشه تنها
مردم اندر علت یرقان بودی و یرقان علتی است که هرگاه که مردم را از آن راه که میان جگر و زهره است بسته شود و آن صفرا که می باید که بزهره
اند شود با خون اندر همه تن برود پوست مردم و سپیدی چشمها زرد شود و مردم لاغر می شود و اگر تدبیر علاج آن نکند هر وقت که آن صفرا مقداری
و رنج بر دارد سه مردم بمیرد و دوم آنکه تا آن صفرا که اندر زهره گرد می شود بهره از وی بروده ها فرو می آید و روده ها را از بلغمهای سطبر و از خلطها

می شوند

کم بشوند وتیزی آن عضلهای مقعد را خر دهد تا مردم بحاجت برخیزد وبیگاه بی نشان زحیر ودروده است بسته شود کرم دراز وخرد ونوعی بی اندازه
دانه کوچک اندر کنج روده‌ها تولد کند ودیگر نوعی قولنج بدید آید از بهر آنکه آن صفرا فرو نتواند آمدن سبب کی این دو علت اعنی قولنج وتولد کرم اندر روده‌ها
کسی را افتد که مزاج او میل بسردی دارد ودرتن او صفرا کمتر باشد آفریننده تبارک وتعالی چندین منفعت اندر خلط صفرا بنهاد تا تن مردم بکار چندی
بسلامت بماند تبارک الله رب العالمین وبباید دانست کی تولد این خلط بیشتر اندر وقت خشم باشد واندر تابستان خاصه که مردم جوان باشد وکاری
بارنج کند وچیزهای گرم وخشک خورد واین صفرا اچندانی باشد که پاره با خون اندر رکها بگذرد وباندامها رسد وانچه باندامها اندر زهره شود وپاره
ازان بروده‌ها فرود آید طبیعی باشد وهرچه کمتر ازین یا بیشتر ازین بمادی صفرا ناطبیعی باشد وهم چنین تا اندر گرمی وخشکی از اندازه بیرون
نشود یا چیزی بیامیزد طبیعی باشد وچون از اندازه طبع خویش اندر گذرد یا با چیزی دیگر بیامیزد ناطبیعی گردد وحالهای او دگرگون گردد یک
حال آنست که با رطوبتی بیامیزد ورنگ او از زردی باز ستراید وحرارت او تیز گشته شود وهرگاه که آن خوف تمام شده باشد رنگ او سرخ باشد
وطبیبان آن را احمر گویند واین ناطبیعی نباشد وبدان گرمی نباشد که صفرا خالص باشد وهرگاه که بلغم سطبر با وی بیامیزد هم حرارت او کمتر شود
وهم سطبر گردد هم چون زرده خایه مرغ وطبیبان آن را محی خوانند وبتازی المح زرده خایه مرغ را گویند ونوعی صفراست که تولد آن در معده‌ها کرم باشد
وبرنگ سبز باشد سیان کند تا آن را کراثی گویند واز صفرا کراثی تنها تولد نکند از بهر آنکه طبیعت آن از زود از معده دفع کند یا بقی یا باسهال ونگذارد
کی چندان اندر معده بماند کی عفونت پذیرد وباشد کی این کراثی یا گونه دیگر از صفرا بسوزد وبرنگ وطبع زنگار شود طبیبان آن را زنگاری گویند
وتیزترین نوعهای صفرا این باشد وطبع زهر دارد وکشنده باشد وباشد که نوعی از صفرا بسوزد وسطبر شود وسیاه وآن را سودا صفرا گویند سیاه
باشد ودرویش وتیز وترش ومگس گرد او نگردد وزمین را بجوشاند وهرجای که بگذرد بجوشد وبسوزد وبخراشد وباین زنگاری از زنگار تر
وحال این نوع وحال زنگاری هم چون حال چوبی باشد که بسوزند وانگشت کنند هرگاه که چوب نیم سوخته باشد وسوزاند کی تری با وی مانده باشد
انگشت شود وچون تمام سوخته شود وهیچ تری در وی نماند اخگر سپید شود وصفرا زنگاری هم چنین بارسیاهی اندر گذشته باشد یا زنگ
زنگاری باشد وبار از غایت سوختگی باشد وهو اعلم

باب چهارم

سودا دو گونه است طبیعی وناطبیعی اما طبیعی دردی خون است وبدین سبب سطبرتر وگرانتر از وی است وطبع او طبع زمین است سرد وخشک
ورنگ او سیاه است ومزه او آمیخته است از شیرینی وترشی وفراز هم کشنده وتولد او از جگر باشد وچون از جگر بیرون آید پاره با خون با وی از رکها بگذرد
از بهر این دو کار یکی آنکه بهری اندامهاست کی اعتدال آن آنست که غذای از خونی باشد که بهری تمام از سودا با وی آمیخته باشد واز استخوان است
ودوم تا خون بدو قوی گردد تا هرگاه کی باندامها رسد وغذا گردد وبنهادهای اندامها برجای بماند چنانکه اندر باب سوم از گفتار نخستین گفته
آمد است کی هستی زمین اندر تن از بهر آنست تا ترکیب اندامها استوار باشد وبران نهاد که هست بماند وسودا طبع زمین دارد ومنفعت او این است که خون
بدو قوی گردد تا از وی غذای خیزد که نهاد اندامها را برجای دارد وآن بهر دیگر با خون برکها بیرون نشود هم چنانکه صفرا را خزینه نیست که اندر وی
گرد آید سودا را نیز خزینه نیست برابر جگر نهاده وان سپرز است تا اندر وی گرد آید از بهر سه کار را یکی آنکه این سپرز اندامی است که غذای او سودا باید
که باشد تا این اندام غذای خویش بیابد دوم آنکه همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همگی سودا با خون اندر تن پراکنده شدی اندامها
که غذای آن سودای شود از اعتدال برفتی وهمیشه تنهای مردمان اندر علت یرقان سیاه بودی از بهر آنکه هرگاه که راهی میان سپرز وجگر است
وسودا بدان راه سپرز آید بسته شود تا بدین سبب سودا با خون اندر همه تن برود وپوست مردم سیاه شود واگر تدبیر گشاده آن راه بکند هر وقت
که سودا فزون تر بدماغ رسد مالیخولیا بازان پدید شود وهر وقت که بدل رسد بکشد وسوم تا منفذی که سودا از سپرز بمعده شود از راهی که میان
هردو هست تا سر معده را قوی کند ونجارد واز دو غذا بدین این تقدیر وتدبیر آفریدگار تبارک وتعالی واین سودا اچندانی باشد که خون را قوی
کند وبا خون برود واندامها نصیب خود از وی بیابند وبهره سپرز آید وانچه کار اوست بکند طبیعی باشد وهرچه ازین اندازه فزون تر باشد یا کمتر باشد
بیماری وناطبیعی وتولد سودا بیشتر اندر فصل خریف باشد که بتازی خریف را تیرماه گویند واندر سالهای دوموی واندر غم واز غذاهای سرد وخشک خاصه
که کارها بارنج کند وخون سران وخون کسانی که اندیشه بسیار کنند اندر علمها وتدبیرها وغم آن سیاه شود وچون سیاه بدین لون سودا ماند وچندانی

باب پنجم (ششم) هر دو بدن بدو این کی خون را از رگ بیرون کند بفسرد و خلط سودا و نه هیچ خلط دیگر بفسرد باذن الله عزوجل

اندر آنک خلط اندر تن مردم چگونه همی آید و بکجا اندر تن چگونه بود و اندر بیرون آوردن بار چگونه از هم جدا شوند و چگونه بیرون آید

باید دانست کی طعامها کی خورده شود چون بمعده اندر آید حرارت او را بگوارد و آب کی از پس طعام خورده شود با آن بیامیزد تا حرارت معده او را تمام کند و بگوارد چون کشکابی کند او را کیلوس گویند و این گواریدن را طبیبان گواریدن نخستین گویند و حرارت معده اندرین گواریدن بسنده باشد لکن حرارت اندامهای دیگر کی گرد معده نهاده است اندران یاری دهد چون جگر کی از سوی راست است از حرارت او یاری باشد و از سوی چپ از حرارت سپرز یاری باشد و از بالای حجاب بحرارت دل یاری می رسد و از پیش از عضلهای شکم و از پس مهره های پشت یاری باشد تا تمام پخته شود و کیلوس گردد و چون تمام شد جگر هرچه اندرین کیلوس پخته تر است و لطیف تر بخویشتن کشد و نهاد جگر چنانست کی دو روی او بر جانب راست معده نهاده است و گرد روی اندر آمده و این روی تا جای تنکی دارد باندازه گودی معده این روی را جانب مقعر گویند و گرد روی جگر تا جای برآمده برآن اندازه برآمده باشد این روی را جانب محدب گویند و از سر دو جانب جگر دو رگ بزرگ رسته است و اندر جگر پراکنده شده بر سان بیخها و این بیخها سر دو در هم پیوسته است چنانک از هر دو گذر رها است اندر یک دیگر گشاده تا هرچه از جانب مقعر بجگر اندر شود بدین رگها بگذرد و بدان رگ کی از جانب محدب رسته است بیرون آید و این رگ را کی از جانب مقعر رسته است باب گویند و از بیرون جگر هم ازین رگها رگهای دیگر رسته است و آن رگها را بزبان یونانی ماساریقا گویند و بعضی ازین رگها بقعر معده پیوسته است و بعضی بروده ها کی برابر او است پیوسته است و جگر بدین رگها آنچه لطیف تر است از کیلوس بخویشتن می کشد و می برد و کیلوس چون بجگر اندر آید اندرین رگها کی بیخ آن رگ بزرگ است پراکنده شود تا هم چنان باشد کی همگی کیلوس با همگی جگر بسوده شده باشد و حرارت جگر بهمگی کیلوس رسیده از آن حرارت پختگی و گواریدن دیگر یافته و این را گواریدن دومین گویند چون تمام پخته شد از آن رگ دیگر کی از جانب محدب رسته است بیرون آید و ازین رگ بسیار رگهای دیگر رسته است بیرون جگر و این رگ را بتازی اورده گویند و یکی را ورید گویند بدین رگها اندر همه تن بگذرد و بهمه اندامها رسد و همه را غذا دهد و این کیلوس اندر جگر سه بهره شود بهری کف شود و آن صفرا شود و بهری دردی شود و آن سودا باشد و بهری خلطی صافی و پالوده بماند و آن خون باشد و هرگاه کی جگر گرم تر باشد کفک او بیشتر آید و گرم تر و آن صفرای سوخته گویند و اگر بغایت سوختگی رسد سودا گویند و باشد کی جگر بس گرم نباشد و اندر پزانیدن کیلوس در انهضام دوم گویند تقصیری افتد و چیزی بماند کی بجای آرد آن را بلغم گویند از اینجا معلوم گردد کی هرگاه کی مزاج جگر معتدل باشد خون صافی باشد و صفرا و سودا که با وی آمیخته تولد کند و هرگاه کی میل بگرمی دارد صفرا بیشتر تولد کند و هرگاه کی سخت گرم باشد صفرا سوخته تولد کند آن را سودا گویند و هرگاه که مزاج جگر گرم نباشد بلغم تولد کند و هرگاه کی سخت سرد باشد بلغم فسرده تولد کند و آن را هم سودا گویند و از مزاج سرد و خشک بسبب تمام ناگواریدن طعام رطوبت ناطبیعی تولد کند چنانک اندر تن پیران بسبب تمام ناگواریدن طعام رطوبت ناطبیعی تولد کند و تولد بلغم بیشترین در معده باشد و اندر روده های باریک و اندر جگر نادر باشد و صفرا و سودا بیشترین اندر جگر باشد و نادر اندر معده و اندر رگها نیز باشد و باید دانست کی طعام را از معده بجگر اندر شدن بدان رگهای باریک کی اندر جگر رسته است بگذشتن ممکن نیست تا کیلوس نگردد و کیلوس گشتن ممکن نیست تا آب خورده نشود یا چیزی تر کی بجای آب باشد پس آفریدگار تبارک و تعالی تشنگی بر گماشت تا مردم را پس از طعام خوردن بآب حاجت افتد و آن آب اندر معده با طعام بیامیزد تا طعام بدان آب کیلوس گردد و روان گردد و بدان رگهای باریک اندر شود و تمام پخته شود و خون گردد پس بدان رگ بزرگ کی از جانب محدب رسته است بر آید و آن رگ را الطالع من الکبد گویند و از پس بحاجت آب نباشد و آن آب از وی جدا گردد با اندکی خون و بدان دو رگ کی ازین دو رگ بزرگ رسته است و بهر دو گرده پیوسته است فرو دپالاید و گرده او را بزد و بخود کشد بقوتی کشنده کی آفریدگار تعالی از بهر دو کار اندر وی نهاده است یکی تا گرده از آن اندکی خون کی با آب که بوی رسد غذا یابد و دوم تا آب را از خون جدا گرداند و بخود کشد و از خود بمثانه فرستد و باید دانست کی جز هر خلطی کی با خون بر رگها اندر شود اینجا پختگی و گواریدن دیگر هست و آن را گواریدن سوم گویند و چون باندامها رسد هر اندامی گواریدنی دیگر هست آن را گواریدن چهارم گویند و اندر هر گواریدنی تمام چیزی ناگواریده بماند اما آنچه از گواریدن نخستین بماند کی اندر معده باشد بروده ها فرو آید و بیرون شود و آنچه اندر جگر بماند بیشتر باشد و آب را گواریدن نشاید و جز آن نیهان نمی آید تا طعام اندر معده

لسوزد

نسوزد و کیلوس گردد و اگر آب با طعام نیامیزد طعام اندر بعضی معدها گرم بسوزد چنانک اگر اندر دیگی گوشت و دیگر حوایج اندر کنند و بی آب
بر آتش نهند هیچ پخته نگردد و همه بسوزد پس هرگاه که طعام با آب پخته شد و اندر جگر آمد و تمام ترپخت و از جگر جاذب جگر بر آمد حاجت نماند آب
فزونی باشد قوت کشنده یی اندر کرده است ازو خون جدا کند و بجوشیدن کشد و به مثانه فرستد تا بیرون شود و از فزونی گواریدن دوم لختی
صفرا باشد زهره اندر شود و لختی سودا باشد و بسپرز اندر شود و آنچه اندر رگها بماند از فزونی گواریدن سوم گویند و آنچه اندر اندامها بماند
از گواریدن چهارم گویند و این هر دو فزونی لختی از راه بینی و گوش بپالاید و لختی بخوی و بشوخ بیرون آید و لختی غذای ناخن و غذای موی
گردد و فزونی لختی ماده منی گردد و لختی از مسام بیرون شود و این را بخوان دیدن و مسام این کشادگیها را گویند کی اندر پوست مردم است که موی ازوی
بر آمده است و باید دانست کی این خلطها که یاد کرده شد همه اندر رگها با خون آمیخته است و از یک دیگر جدا نتوان کرد مگر بقوت داروها کی مر یک
از یک دیگر جدا کند و بیرون آرد و آفریدگار تبارک و تعالی از بهر خلطی داروهای جداگانه آفریدست تا طبیب بهر یک از آن داروها آن خلط را کی خواهد
جدا کند و از تن بیرون آرد و اگر همه خلطها یکباره فزون شود رگ باید زدن تا از همه خلطی لختی با خون بیرون آید و این خلطها اندر بیشتر وقتها اندر تن دیگر
می باید و تن بدان بر پای است و گاه باشد کی یک خلط یا دو خلط فزون گردد یا [illegible] از الختی کم تر باید کرد و از دیگر خلطها جدا باید کرد و از تن
بیرون آورد چنانک اندر کتاب سوم کی کتاب حفظ الصحة است اندر تدبیر استفراغ بداروی مسهل یاد کرده شود

گفتار چهارم اندر تشریح اندامهای یکسان بپنج جزو است

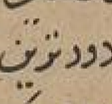
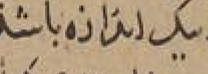
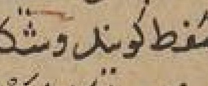
جزو نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها

باب نخستین اندر شناختن استخوانها

هرگاه کی اندام مطلق گویند بدان اندامهای مرکب را خواهند چون سر و گردن و دست و پای و سینه و پشت و شکم و غیر آن و این اندامها را از اندامهای یکسان
ساخته چنانک در باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده شده است و اندامهای یکسان استخوانست و گوشت و پوست و غیر آن و آفریدگار تبارک و تعالی از جمله
اندامهای یکسان استخوان را صلب تر آفرید از بهر آنکی بنیاد تن استخوانست و راستی و استواری او بدانست و هم چون حصاریست نگاه دارنده اندامها
که اندر میان او نهاده است و بعنایت ازلی او را پارها آفرید از بهر جدا دو معنی را یکی آنک اگر یک پاره بودی و آسیبی رسیدی یا شکسته شدی آن آفت همه
تن را بودی و چون هر پاره جداست اگر اندامی را آفت رسد آن آفت همگی اندام را نیست لکن آن یک پاره است و دیگر پارها از اندام بسلامت
است و دوم آنک تا اندامها را حرکتها باشد از هر سو و همه اندامها در هم پیوسته ببند و کشادها هم چنان کی خواهد کی چیزی بر جای بدارد از جای
باز نبرد آفریدگار تبارک و تعالی سر هر اندامی را باستخوانی قوی تر از اندامی دیگر باز بست تا اندامها از هم دور نشود و هم چنین همه پارها اندامها
بزه بند و کشادها عجب اندر هم پیوسته کرد و هم بند و کشادها را استوار کرد تا بدین بند و کشادها منفعت جدایی اندامها باشد و جدایی پارها
می آید و با هم استوار کرد که منفعت پیوستگی نیز حاصل می باشد و هر اندامی را از سوی که حاجت آید جداگانه حرکت می تواند کرد و این استخوانها بعضی کوچک
است و بعضی بزرگ و بود که بعضی میان تهی است و بعضی نه و آنچه میان تهی است بعضی را تهی فراخ ترست و بعضی تنگ تر و آنک تهی فراخ ترست بعضی
است کی از بهر استواری بر سرهای آن از نوعی صلب تر یک پاره بر نهاده است و پیوند کرده و بعضی را این پیوند نکردست که حاجت نبود و تهی کردن بعضی
استخوانها از بهر آن بایست تا سبک تر باشد و حرکت سبک تر و آسان تر تواند بود و آنک کی از بهر استواری بایست هیچ تهی نیست پس هر کجا که همه استواری
باشد هیچ تهی نباشد و هر کجا استواری بیش از سبکی بایست تهی کمترست و هر کجا که سبکی بیش از استواری تهی بیشترست و هر جای که مغز می بایست
باندازه حاجت آفریدست و هر استخوانی کی میان تهی است پر مغزست دو معنی را یکی تا استخوان از و غذا یابد دوم تا جای تهی نماند و بعضی استخوانها
متخلخل ترست یعنی پیوستگی اجزای آن محکم نیست و این استخوانهای تنگ تواند بود کی میان او تهی نشاید کرد و باید دانست که این بند و کشادها دو گونه
است یکی بندهاست که بدو حرکتهای تمام باشد و این بند و کشاد را راستینی گویند و دوم بندهای که بدو حرکتهای تمام نباشد و اما آنچه بند و کشاد
راستینی است سه گونه است یکی آنست که اندر سر یک استخوان مغاکیست و بر سر استخوان دیگر مهره ییست باندازه آن مغاک و این مهره را اندروی نهاده است
تا اندروی همی گردد و حرکت حاصل همی شود و دوم آنک این مغاکی ژرف نیست و مهره دیگر استخوان باندازه این مغاک نیست و هر کجا مغاک ژرف نیست بر کناره
استخوانها خردی پیوند کرده است بر سان دندانهای انگشتری تا این استخوانها گرد این مهره اندرین مغاک نهاده است اندر آید و از آن نگاه دارد چنانکه دندانهای
انگشتری تا این استخوانها گرد این مهره اندرین مغاک نهاده است و سوم آنست که سرهای استخوانها یک دیگر اندر نشانده است چنانک مهرهای گردن و پشت
و آن استخوانها که بر سر او مغاک است و آنک بر سر او مهره است هر چه صلب ترست هم این سر که مغاک اندروی است و هم آن سر که مهره است هر دو از اصل آن

استخوان است وهرجه ضعیف ترست با حرکت ان قوی ترست وکار او سخت ترست یا حمل بودی بیشترست وبار او کران ترست استخوانی دیکر از نوعی صلب تر
با وی پیوند کرده شذست تا بقوت حرکتهای سخت واختلاک استخوانها با یک دیکر توفرین بارها پیوند می اید واصل را آفتی نرسد وبهر استخوانها را
این پیوندهم بر سرهر سوی است وهم بر سر فرو دین جنانک استخوانهای ساقها واستخوانها ساعد بر سوین را وبهر بر سر فرو دین است تنها جنانک استخوانها
ساعد فرو سوین را وبعضی بر سوی هست جنانک استخوانهای بازوها وا ین پارها پیوندی راطبیان لواحق کویند واین بند کشاذها دیکر بذان حرکت
نباشذ هم سه کونه است یکی جنانست کی از کنارهای دو استخوان با یک دندانها برون امذست بر سان دستره وان دندانها بر هم نشانده شده بر هم آن
کی افتابه کردن بخهامس را کنارها در هم نشانده وبدوزند وجون درزی می نماید جنانک درزهای استخوانهای سرهست ودوم جنان است کی دو استخوان
هموار نشوذ برهم نهاده باشذ ودو سانیده جنانک استخوانهای ساق واستخوانهای ساعد وسوم جنانست کی استخوانی را یک سر جون میخ باشد
واین میخ اندر استخوانی دیکر نشانده جنانک دندانها افریذکار تبارک وتعالی جون دانست کی اندرتن مردم این پیوندها بایست از بهر کارها بر بهر
استخوانی عضوی بیافریذ وعضوی جیزیست سپیذ نرم تر از استخوان وسخت تر از کوشت تا جون میانجی باشذ میان هردو وتا پیوستن جیزهای نرم
جون عصب وعضله با استخوان بتدریج باشذ تا بهراسیبی عصبها وعضلها از استخوان کوفته نشوذ واندامی را که حرکت تمام تر وبیشترست بر سر
استخوان اندامی عضوی بزرک تر وبهتر افریذ جنانک بر سر شانهای دست تا بتواند حرکتها تمام اید وهم شکستن نباشذ وبهری
اندامها که بیرون ترست جون کوش وبینی از عضو افریذ کی اکر استخوان بوذی از هر اسیبی شکسته شذی وبر کوش خفتن دشوار بوذی وحرکت
کی بینی را هست بوقت دم زدن از راه بینی نتوانستی بوذ وبینی پاک کردن دشوار بوذی واکر بینی وکوش از کوشت بوذی یا از پوست بوذی
راست نایستاذی وافتاده بوذی وزشت بوذی وراه بویها وآوازها بسبب افتاذکی هردو بسته بوذی نه آواز شنیده آمذی ونه بوی یافته شذی
وکوش بایذ کی جون بادبانی ایستاده باشذ هرکاه که هوا از وی سخن جنبذ از بیشتر تواند کرفت تا آوازها بشنوذ واین منفعت نه از کوشت حاصل
آیذ ونه از پوست وان کذرکی از اندرون کوش است بیجیذست تا از هوا اندروی می کردد وراه آن تا بدماغ درازتر باشذ تا قوت بادها وآوازها
سخت کی بدماغ رسد شکسته باشذ والله

باب دوم اندر تشریح استخوانهاء سر

افریذکار تبارک وتعالی کاسه سر را از استخوان افریذ تا سلاحی باشذ کی آفتها از دماغ باز دارد وشکل او کرد افریذ دو معنی را یکی تا آفتها
کمتر پذیرد جه دور ترین شکلی از آفتها شکل کردست ودوم تا مغز که می اید اندر میان وی باشذ بیشتر کنجذ جه اکر دو شکل کی محیط هر دو اعنی
خط کرد اکرد هر دو یک اندازه باشذ ویکی کرد باشذ ودیکر جهار سو یا پنج سو یا شکلی دیکر اندر میان شکل کرد بیش از آن جیز کنجذ که اندر میان
شکلی دیکر کنجذ وکردی سر بدان زیادت کی از دوم شکلی کرد بکشند ودیو انکشت بر پهلوی این اندکی فوق تا هر دو پهلو اندرنشیند ودرازی او آن کی بیشتر
کرد این شکل را مضغط کویند وشکل سر آنج طبیعی است بروی پنج درزست پیداست از آن جمله درزهای راستین است ودو مانده است یک درزی
کی آنرا درز قثری کویند وشکلها درزها برین کونه است یک درز بر پیش سرهست بر آن موضع کی کناره کلاه بروی نشیند آنرا درز اکلیلی کویند وبرین
شکل است  ودرزی دیکرست بر میان سر اندر نشیب تا زبان بحرف دال مانذ واندر نبشتن یونانیان بحرف لام مانذ برین شکل 
وطبیبان آنرا درز لامی کفته اند ودرزی دیکرست کی از میان درز اکلیلی بر میان سر می رود تا بزاویه درز لامی آنرا سهمی کویند وسفودی نیز کویند
وبرین شکل بود  وهر دو استخوانی را از استخوانهای سر جدا است واین دو استخوان کی یکجا وبسوی پیش درز اکلیلی است واز سوی
پس درز لامی واز سوی بالای درز سهمی هر جند کی از بالا فروترست باریک تری شوذ تا جون پوستی شوذ وپوست را بتازی قشر کویند جون بذین
حد رسد بر استخوانی کی اندر زیر اوست پوسته کردذ وماننده درزی بدید آیذ آنرا درز قشری کویند واین درز بر کوش کذرد بر استای درز سهمی
وبرین شکل شوذ  وخواجه ابو علی سینا رحمه الله می کوید کی این درز قشری از بهر آن کویند کی این درز با استخوان فرو رفته نیست لکن
بدان ماند کی اثری کرده است بر ظاهر استخوان وشکل این پاره استخوانی را یاد کرده شد جهار سو نزدیک ترست وجهار پاره دیکرست جون جهار دیوار
یکی استخوان پیشانی است وشکل او نیم دایره است وحد او بسوی بالای درز اکلیلی است واز سوی زیر درزی است کی بر جایکاه ابرو کذرد وبهر دو کناره
اکلیلی پیوندد واز سوی راست وجپ دو پاره دیکرست که سوراخ کوش اندروی است واین هر دو پاره سخت تر از بارهای دیکرست بدین سبب هر دو را
العظام الحجریان کویند وحد هر یک از سوی بالای درز قشریست واز زیر درزیست کی از کناره درز لامی بیاید وبکناره درز اکلیلی پیوندد وشکل این

دو پاره دیگر که سوراخ گوش اندر وی است بمثلث نزدیکتر است و پاره چهارم از سوی پس است جدا و از سوی بالای درز لامی است و از زیر درزیست
که از یک کنار درز لامی بیاید و بدان کنار دیگر پیوندد و این درزیست که حد سر از جهت استخوان وتدی بدان پدید آید و استخوان وتدی استخوانیست
که قاعدهٔ دماغ است و همه استخوانهای سر بر وی نهاده است و بدو پیوسته است از اینجا معلوم کرد که جمله استخوانهای سر هست خاصه شش پاره است و استخوان
وتدی که هفتم است حال سر هست که آفریدگار تبارک و تعالی سر مردم را چندین پاره از بهر آن آفریده است تا اگر آفتی رسد عام نباشد چنانکه اندر
حال استخوانهای دیگر معلوم شده است و دیگر تا بخارها بدین درزها بیرون آید و بدان غشای دیگر پیوندد که بالای کاسهٔ سر است تا این غشای اندرونی
آویخته دارد و از دماغ برداشته تا گرانی آن بر دماغ نباشد و چهارم تا عصبها یعنی پیها از درزها بیرون آید و اندر پوست سر پراکنده شود و استخوان
وتدی که قاعدهٔ دماغ بر وی است صلبتر از دیگر پارهاست از بهر چندین منفعت را یکی آنکه بنیاد و بارکش باید که محکمتر باشد و دوم آنکه رطوبتها از کام
بر وی فرود آید اندر این استخوانهاست و فضلها که از دماغ بحلق آید بدین راه فرود آید از حکمت الهی واجب آمد که صلبتر باشد تا این فضلها او را
تباه نکند و سوم آنکه مردم را از سوی پیش آسیبی و آفتی خواهد رسید چشم دیدبان اوست تا آن آفت ببیند و از آن پرهیز کند و از سوی قفا این
دیدبان نیست پس از روی حکمت واجب آمد که این استخوان صلبتر باشد تا از آسیبها شکسته نشود و بر هر جانبی بر هر جایگاه صدغ دو پاره استخوان است
صلب تا آن عصب را که از دماغ بیرون آمده است و بعضلهٔ صدغ پیوسته است بپوشیده دارد و بپوشیده نهادست یک سو تا استخوانی که به پیشانی پیوسته است
و دیگر سو بدنبالهٔ ابرو و این هر دو پاره را از وج گویند و زوج بتازی جفت باشد و صدغ کاکل باشد عدد استخوانهای سر اینست والله اعلم

باب سوم اندر شرح استخوانهای فک زبرین و زیرین

فکها برسوین و فروسوین
و فک را بپارسی زنخ گویند استخوان فک برسوین را درزهای است که مشترک است و درزهای خاصه و از یاد کردن هر دو چاره نیست و شرح او معلوم
کرده آمد اما درزهای مشترک او یکی از سوی بالا درزیست که مشترک است او را با استخوان پیشانی که از کنار درز اکلیلی بیاید و بر جایگاه ابروان بگذرد و بدیگر کنار پیوندد
و از سوی زیر جایگاه رده دندانهاست و از سوی راست و چپ درزی است که از بن گوش بیاید و این درز مشترک است او را با استخوان وتدی که از
بن دندانها پیداست و اما درزهای خاصه او درزیست که از میان دو ابرو فرود آید تا میان دو دندان پیشین و زیر دو دهان اندر شود و کام را
بدو نیم کند و دو درز دیگر است که هم از میان دو ابرو فرود آید یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و تا فرود می آید از درز نخستین دور می آید تا میان
دندانها رسد که از پیش دندان گویند و دندانها که از پس رباعیات گویند پیش دندانها را از رباعیات جدا کند و رباعیات چهار دندان است که از پس دندانهای
پیشین باشد و از هر سوی دو دندان است یکی زبر و یکی زیر و از این سه درز که یاد کرده آمد دو استخوان پدید آید هر دو شکل مثلث و قاعدهٔ این دو مثلث
رده دندانهاست لکن پیش از آنکه بر رده دندانها رسد درزی از پهنا پیش آید و زیر رده دندانها رسد درزی از پهنا نزدیک بموضع سوراخ بینی قاعده
مثلثها از این درز پدید آید و این هر سه درز این درزهای را ببرد و بر وی بگذرد تا بر رده دندانها و از هر دو قاعدهٔ آن دو مثلث و از باقی هر سه
درز و از حد رده دندانها دو پاره استخوان پدید آید و هر پاره را نزدیک درز میانگین دو زاویه است قایمه و نزدیک پیش دندان زاویه حاده و نزدیک
سوراخ بینی منفرجه و شکل هر دو مثلث و این دو پاره استخوان و این درزها که یاد کرده آمد این است و از درزهای خاصه او درزیست دیگر که از جانب
صدغ از آنجا که درز مشترک است میان فک و میان استخوان وتدی آمده است فرود آید تا چشم خانه و از آنجا شاخ کشد یکی از آن گرد خانه چشم برگردد و بدان
درز پیوندد که حد فک است از سوی بالای و شاخ دوم اندر کنج چشم خانه اندر شود و بر شود و هم بدان درز پیوندد و شاخ سوم هم بکنج چشم خانه اندر شود و پنهان
بگذرد و بر بالا شود و هم بدان درز پیوندد از این درزها معلوم کرد که عدد استخوانهای فک برین چهارده است بدین تفصیل اندر هر جهتی سه پاره و دو
استخوان دو رخساره است که رده دندانها آسیا بر اوست و این دو پاره بزرگ است و دو پاره است که بینی بروی آن نهادست و اندر هر یکی کنده‌ای است از بینی
سوی دهان و این هر دو خرد است و دو پاره است که دندانهای پیشین و رباعیات بروی نشانده و اندر هر یکی کنده‌ای است از بینی سوی دهان و این هر دو خرد
و دو پاره است که دندانهای پیشین و رباعیات بروی نشانده است و دو پاره استخوان اصل بینی است و اما فک فروسوین دو پاره است و زنخدان پیوندگاه
اوست و رده دندانهای زیرین بروی است و شکل او سخت ظاهر است و عدد استخوانهای هر دو فک شانزده است

باب چهارم

از هرو عشرین اندر شرح دندانها

دندانهای مردم سی و دو است شانزده برسوین است و شانزده فروسوین و از این جمله
چهار دندان پیشین دو زبر و دو زیر را ثنایا گویند و از پس چهار دندان دیگرست از بر هر یکی دو زیر و دو زبر را رباعیات گویند از پس این دندان

زبر است و سرهای آن با بینی نزدیکست چنانکه خوردنیها را ببرد و از پس ایشان چهار دندان دیگرست و سرهای آن تیزتر دو زیر و دو زبر از هر سوی
دو همه یکی خوردنیهای سخت را بشکند ایشان را نیش دندان گویند و بتازی انیاب گویند و از پس انیاب هشت دندان است چهار زیر و چهار زبر از هر سوی
دو همه گردست و سرهای آن پهن است و درست این دندانها را آسیا گویند و بتازی طواحن گویند و اضراس گویند و از پس اضراس چهار دندان دیگرست دو
زیر و دو زبر از هر سوی یکی این دندان خرد گویند و دندان خرد را نهان گویند که از پس رسیدگی بر آید این جمله سی و دو باشد و بعضی مردمان را این چهار
دندان بازپسین نباشد و بر نیاید و از بر نا آمدن آن اندر خرد هیچ نقصان نباشد و دندانهای پیشین را و رباعیات و نیش دندان را یک شاخ است
و دندانهای آسیا را آنچه بر سواست بیشتر سه شاخ است و آنچه فروسوست دو شاخ و این دندانهای بازپسین را که خرد دندان گویند بعضی را باشد که
پنج چهار شاخ باشد و باشد که سه شاخ و هیچ استخوان را حس نیست مگر استخوان دندان که حس سرما و گرما یابد و سرد از گرم جدا کند ایزد تبارک
و تعالی پنج دندانها بر سوی آن از آن زیادت کرد که همه آویخته و سرنگون است تا ارخا یدن(?) و شکستن چیزهای سخت بیم افتادن نباشد تبارک الله رب العالمین

باب پنجم اندر تشریح مهرهای پشت و گردن

عدد مهرهای است پنج بخش است
مهرهای گردن است و عدد او هفت است و دوم مهرهای پشت است و عدد آن دوازده است و سوم مهرهای کمرگاه است و بتازی آن جایگاه را قطن
گویند و حقو گویند و عدد آن پنج است و برو بهنه(?) گویند چهارم مهرهای عجز است و عدد آن سه است و عجز را بزبان پارسی سرین(?) گویند پنجم مهرهای نشست
که نشستن مردمان بر آن باشد و بتازی عصعص گویند و عدد آن سه است و این سه مهره نرمتر از استخوانست و مانند غضروف است آفریدگار تبارک و تعالی حکمت
مهرها را از بهر چهار منفعت آفرید یکی تا این مهرها را بنیادی محکم باشد تن مردم را تا همه استخوانهای اندامهای دیگر بدان پیوسته باشد و دوم تا مردم
گردن را و پشت را از هر سوی تواند بجنبانید و گرد آوردن خویش تواند نگویند(?) و سوم تا این مهرها سپری باشد اندامهای شریف و نازک را که اندر پیش
آن نهاده است و از بهر این مهرها را بدان خارهایی که بر پشت است استوار کرد تا هیچ آسیب بدین مهرها نرسد و آن خارها را بتازی سناسن گویند
و چهارم تا نخاع اندر میان مهرها فرود آید و اندر وی پوشیده باشد تا هیچ آفت بدان نرسد و نخاع آن رگ سپیدست که میان مهرهای گردن و پشت فرود
آمده است و باید دانست که چون حکمت واجب کرد که مردم را حس و حرکت باشد و آغاز هر دو آن دماغ است و دماغ چیزیست نرم و نازک و آلت حس و حرکت عصب
است واجب کند که صلب‌تر باشد و عصب صلب از دماغ نازک و نرم رویانیدن مصلحت نبود آفریدگار تبارک و تعالی نخست نخاع را از دماغ برویانید پس
عصب را از نخاع برویانید و نخاع را از دماغ قوی‌تر آفرید و عصب را از نخاع قوی‌تر و از نخاع سه منفعت حاصلست یکی آنکه نخاع چون میانجی است
میان عصب و دماغ که اگر نخاع اندر میان نبودی هر اندامی که حرکت کردی دماغ از هم بکشیدی و بشورانیدی و مضرت آن اندر سودی(?) و دوم آنکه اگر
همه عصبها از دماغ رسته بودی واجب کردی که سر مردم بزرگ بودی تا همه عصبها در وی گنجیدی و چون بدان بزرگی بودی بر گردن گران آمدی و بر اندام
بودی و سوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی عصبهایی که باندامها پیوسته است که از نخاع دورترست تا آن عصب را از دماغ بدان اندام رسیدن بیم
گسستن و بیم آفتهای دیگر بودی و قوت آن اندر جنبانیدن اندامهای سنگی(?) ضعیف شدی پس آفریدگار تبارک و تعالی این نخاع را اندر میان این مهرها
از دماغ فرود آورد هم چون جوی آب که از چشمه بیارند و از این جوی بهر زمینی شاخی ببرند هم چنین از نخاع برابر اندامی از میان هر دو مهره دو عصب برویانید
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بدان اندامها پیوسته کرد تا راه عصب اندامها نزدیک باشد و قوت آن تمام تر آید و بیم آفتها نباشد و هم چنانکه رگهای
جویها فراخ‌تر باشد ایزد تعالی راه نخاع که اندر مهره نخستین است از مهرهای گردن فراخ‌تر آفرید تا سر نخاع بزرگ‌تر باشد و هم چنین بتدریج تا باخر
رسد و هم چنانکه درختها که اندر زمین بر آید بن درخت سطبرتر باشد و سر باریک‌تر ایزد تعالی مهرهای فرودین را بزرگ‌تر و محکم‌تر آفرید و هر چه بالاتر
کوچک‌تر و سبک‌تر آفرید و چون مهرهای گردن خردترست و سبک‌تر و گذر نخاع که اندر وی است فراخ‌تر و این هر دو سبب ضعف باشد ایزد تعالی گوهر
این مهرها را صلب‌تر از دیگر مهرها کرد تا هر دو سبب را اندریافته باشد و خارها که بر پشت این مهرهاست کوچک‌ترست تا در خوردن(?) باشد و چون این
خارها کوچک بایست که باشد جناحهای آن بزرگ‌تر کرد و جناح دو استخوانست که از پهلو بیرون آمده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و جناح از
بهر آن گویند که هم چون دو بال مرغ است که باز کرده باشد و کوچکی خارها این مهرها به بزرگی جناح اندریافت و چون بیشتر منفعت گردن اندر حرکتهای او بود
بند و گشاد مهرهای او بدان محکمی نکرد که بند گشاد دیگر مهرها تا همه حرکتهای او بآسانی باشد و از بهر آنکه عضلها و عصبهای بسیار گرد این مهرها اندر
آمده است شایسته که این بند گشاد خوشتر باشد از بهر آنکه این عضلها و عصبها او را عوض محکمی است و راه عصبها که از نخاع بیرون آید و باندامها پیوند

مشترک

مشترک است اندر میان هر دو مهره واین از بهر آن است کی این راه را ناچار اندرین مهرها می بایست و هر راهی را اندر مهره بند آمدی چون رخنه بودی را اندرو
کشاده شدی و بدان سبب اندر مهره ضعف آمدی و بنیاد تن مردم این مهرهاست واستواری و بلاق است و می بایست که سببهای ضعیفی را اندروی راه
باشد پس آفریدگار تبارک و تعالی مر کجایی با حتیاطی حاجت بود این راهها مشترک نهاد اندر میان دو مهره و چنان ساخت که این راه عصب بر کنارها
دو مهره است که بهم باز نهاده باشد تا یک نیمه بر کنار یک مهره آمد بر سان نیم دایره و دیگر نیمه بر کنار دیگر مهره آمد بر سان نیم دایره دیگر تا هر دو کنار مهره بهم باز
نهاده باشد تا یک نیمه بر کنار یک مهره آمد دایره درست را راهی تمام باشد پدید آید و اندر هر مهره نیم رخنه بیش نباشد تا ضعیف نگردد و این خاصیت
مهرهای گردن است و مهرهای دیگر که پشت است راه از این راه عصب یک نیمه تمام اندر وی کشاده باشد آفریدگار تبارک و تعالی چندین عدل و حکمت و رحمت
اندر آفرینش تن مردم بجای آورد که شرکت هر مهره اندر گشادن این راه با مهره باندازه فوق و مصلحت او نهاد و این راه میان این هر دو مهره بکمایش
کشاده چنانک از راه نیم دایره کمتر سر یکی افکند و نیم دایره دیگر که مهتر است بر سر یک او تا از هر دو راهی تمام حاصل آید و بر هیچ مهره چیزی نبود و این
خاصیت ده مهره راست از مهرهای پشت و لیکن کمیش راههای عصبها چنان است که نصیب بیشتر بر مهره برترین است و کمترین بر مهره فرودین
هم چنین بتدریج لیکن نصیب برترین می فزاید و نصیب فرودترین می کاهد تا بمهره دهم رسد راهی تمام بر کناره ان افتد و این از بهر آن است
که بار مهرهای برترین بر مهرهاییست که فرودترینست و مهرهای باریک تر که بروی باشد باید که از وی قویتر باشد پس بتدریج نصیب مهرهای
فرودین از این راه می کاهد تا بیج بار کشیدن بنقصان این راه اندر یافته باشد و اما مهرهای دیگر که فرودتر از این مهره دهم است واین دو مهره
است از مهرهای پشت و سه مهرهای قطن و سه مهرهای عجز سر این راه اندر هر یک بی شرکت است از بهر آنک نخاع هرچه فرودترست باریکتر می
شود بسبب آنک عصبها از وی می شکافد و شاخ می زند و بیرون همی آید و چون نخاع باریکتر می شود این راه او که اندر میان مهرهاست تنگ تر
و باریکتر باید که باشد و چون راه تنگتر می شود مهره قوی تر می گردد بدو سبب یکی آنک چون راه نخاع تنگ می شود استخوان مهره سطبرتر می باید
که باشد تا هیچ جای خالی نماند و دوم آنک مهرهای فرودترست بدین سبب قوت او بیشتر باشد و چون قوت او بیشتر بود از روی حکمت روا بود
که این راه عصب اندر وی بی شرکت باشد و مهره نخستین را از مهرها گردن خاصیتهاست که دیگر مهرها را نیست یکی آنک در وی دو راه کشاده است
نه بشرکت هر دو بر نیمه بالا از سوی قفا دوم آنک خارها که بر پشت دیگر مهرهاست بر پشت او نیست و سوم آنک جناحها هم نیست و این همه از بهر آن است
که این مهره چون پنهان کرده است و اندر میان عضلها و عصبها بسیار پیچیده شده است و استوار کشته و بباید دانست که حرکتهای سر بر سه گونه بیش
نیست یکی حرکت باز کردن است از سوی راست و چپ و بند و کشاد مهره نخستین است با سر و این بند و کشاد بدو استخوان است که از قاعده سر
بیرون داشتست هم چون سر دو پستان و دو مغاک که اندر هر دو طرف مهره نخستین است و هر استخوانی اندر مغاکی نشسته است و برباطی بسته و حرکت
خمیدن از سوی راست و چپ بند و کشاد مهره دوم است و استخوانی که از سر مهره دوم بر آمده است از سوی پیش بر سان دندانی و اندر مهره نخستین
نشسته و برباطی بسته شده و پنج مهره لی بمانده که از مهرهای گردن سرهای استخوانها همه مهرها در هم نشسته است و برباطی محکم در هم پیوسته و منفعت مهرها
گردن آنست که گذرگاه نفس کی آنرا قصبة الریه گویند و گذرگاه طعام و شراب که تازی آنرا مری گویند هر دو اندر وی نهاده است و باستواری آن آفرینها
کی از سوی پشت آمد از وی باز داشته و گذرگاه نفس اندر پیش نهاده است و گذرگاه طعام و شراب اندر پس آن و هرگاه کی سر حرکت کند از سوی
پیش یا از سوی پس مهره نخستین با سر حرکت کند و هرگاه که از سوی راست و چپ بخمد مهره نخستین و دومین هر دو چون یک مهره شوند و حرکت مهره دوم
کند و از مهرهای پشت یازده مهره است که هم بر پشت آن خارهای قوی است و هم بر سوی راست جناحی است و هم بر سوی چپ جناحی و مهره دوازدهم را
این دو جناح نیست از بهر آنک می بایست که این مهره بمهره نخستین از مهرهای قطن پیوسته باشد و بدان مانند باشد و بند کشاد مهرهای قطن استوار
تر از بندهای دیگر مهرهاست سبب آنک بار مهرهای دیگر بروی نهاده است و از بهر استواری بندها این فرو رفتنها و مغاکها کی بر استخوانها مهرهاست و آنرا
طبیبان الزواید المفصلة گویند و بندهای مهرها بدان باشد این مهره دوازدهم را بدان حاجت نیست هم چنین کی این زواید بیشترها بست و جایی که اندر جناح
بکار خواست شد اندرین زواید و اندرین مهره بکار رفتند تا بیخ آن بجای جناح باشد و فرو رفتن زواید اندر محل دو زواید و استخوانهای پهلو نیز در آن
مهره پیوسته است و کناره حجاب بدین مهره دوازدهم پیوسته است و از جمله این دوازده مهره کی برباط برست خارهای او قوی ترست و جناحها تیز بیشتر
ترست از بهر آنک دل اندر پیش او نهاده است تا سپری باشد دل را محکم و سرهای این خارها همه بسوی زیر فرو خمیده است مگر خار مهره دهم که هیچ خمیده نی

ندارد و راست ایستاده است و مهرهای دیگر نی فرود است سرهای خارهای آن خم دارد سوی بالا چنانکه گویی آن خارها بر مهرهای بالا است روی بر آن خار
مهره دهم دارند و خارهای مهرهای فرودین هم چنین روی بدان دارند و آن خار مهره اندر میانه راست ایستاده است و این مهره دهم مهره میانگین است
نه از روی شمار لکن از روی بودن بالای پشت و باید دانست که فزون آمدن عدد مهرهای پشت اندرین دوازده مهره با کمتر آمدن نادر باشد و فزونی نادرتر باشد
و مهرهای قطن بزرگتر و بندهای آن محکم‌تر است از همه مهرها که بر بالای اوست و جناحهای آن پهن‌تر و استخوان زهار بدین مهرها پیوسته است
و مهرهای عجز سه است لکن بحق باندام درهم نشسته است و استوار پیوسته است و جناحهای آن بحق پهن است و از استواری بندهای آن بیک
استخوان ماند و بر روی جناحهای آن دو مغاک است و دو استخوان تهیگاه بدان مغاکها اندر نهاده است و پیوسته برباطها و هرگاه کی استخوان عجز را
بر رنجانک بندها از هم جدا شود مهرها بتوان شناخت و راههای عصبها که اندر مهرهاست بر پهلوهای مهره است از هر سوی یکی و اندر مهرهای
عجز یکی از سوی شکم است و یکی از سوی پشت تا بند و گشاده آن موضع با عصبها رنج نکند و بنیاد همه مهرها این عجزست و بار همه بروی است و اما
عصعص سه مهره است و بر پشت این مهرها خار نیست و بر پهلو جناح نیست و راه عصبها اندرین مهرها شکافهاست هم چنانکه اندر مهرهای گردن و این
مهره سوم را یکی عصب تنها بیرون آمده است و آن عصبی است فرد و عصبهای دیگر همه جفت جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ والله

باب ششم اندر تشریح استخوانهای پهلوها

استخوانهای پهلو هم چون صندوقی است و خزینه استوار اندامهای شریف را کی اندر وی نهاده است و عدد آن بیست و چهار است از هر سوی دوازده پاره و از آن
جمله چهارده پاره است که آن را پهلوهای سینه خوانند از هر سوی هفت پاره است و درازتر است از دیگر پارها و این هر یک با استخوانی از استخوانهای سینه پیوسته
تا دل کی معدن حرارت غریزی است و شریفتر از همه اندامهاست و شش کی آلت نفس است اندر میان باشد و از همه سوها اندر استواری باشد و این هفت
پهلو که از هر سوی هست یک پاره میانگین از همه درازتر است و سه که زبر است هر یک بتدریج از آن کوتاه‌تر است و سه دیگر که فرود است هم چنین است
تا سر همه پهلوها هم چون پاره است از دایره و درازی این پهلوها چنانست که میانگاه هر دو فرودتر آمده است و باز بر سوی استخوان سینه برآورده
و بدان پیوسته و منفعت این نهاد آنست که میان او فراختر باشد و اندامهای که اندر میان اوست حرکت تواند کرد و فشرده نباشد و ده پهلوی دیگر
که باقی است از هر سوی پنج پاره است طبیبان آن را بتازی اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوهای پشت و نهاد این چنانست که هر یک از دیگر کوتاه‌تر
است و این هر یک با مهرهای پشت پیوسته است و سرهای آن بغشای که حجاب است پیوسته و بر سر هر یکی از این پهلوها غضروفی است تا پیوستن استخوانها
بغشا و گوشت حجاب بتدریج باشد چنانکه اندر باب تشریح گفته آمده است و این پهلوها هم چون سپری است از سوی پشت اندامهای را که اندر شکم
است و پیش این پهلوها نهاده است تا آن را از جانب که دیدار چشم بروی نمی افتد آفتها باز می دارد و از سوی پیش حاجت بدین احتیاط کمتر بود از بهر آنکه
دیدار چشم از سوی پیش است و آفتی که از پیش خواهد رسید بدیدن باز توان داشت و منفعت ناپیوستن سرهای پهلوها بیک دیگر پیش شکم از بهر آنست که اگر
پهلوها هم پیوسته بودی و پیش شکم با استخوانها استوار کرده بودی هرگاه که معده از طعام و شراب پر شدی یا اگر بادی اندر شکم گرد شدی آن استخوانها را
مر احشا را فرا گرفته و اندر همه افشارده داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس باز کشیدن دشوار بودی و منفعت آنکه پهلوها که چندین پاره است آنست که اگر
آفتی رسد بیک پاره بیشتر نرسد چنانکه معلوم شده است و دیگر آنکه هرگاه که مردم نفس باز کشد عضلها که اندر میان پهلوهاست کشیده شود و جایگاه
فراخ‌تر شود

باب هفتم اندر تشریح استخوانهای سینه

استخوانهای سینه هفت پاره است تا با عدد پهلوها کی بدان پیوسته است راست باشد و منفعت استخوانهای سینه هم چون منفعت پهلوهاست تا حرکتی اندک که آن را هنگام
نفس باز کشیدن می باید کرد بتواند کرد و چون می بایست که بندهای سینه استوار باشد و با استواری بندهای این حرکت نتوانستی بود آفریدگار
تبارک و تعالی این استخوانها را نرم‌تر آفرید و بغضروفها پیوسته کرد تا این قدر حرکت کی می باید می تواند بود و اندر زیر استخوانها غضروفی پیوسته است پهن آن را
خنجری گویند از بهر آنکه بسر خنجر ماند و این غضروف هم چون سپری است سر معده را و این سر معده را طبیبان فم المعده گویند و این فم معده را حسی قوی است
و جایگاهی نازک است ایزد تعالی این غضروف را سپر او ساخت تا رنجها و آسیبها بدان نرسد

باب هشتم اندر تشریح استخوانهای چنبر گردن

چنبر گردن بتازی الترقوه گویند و آن دو پاره استخوان است ناهموار و خمیده یکی از سوی راست
و یکی از سوی چپ بر استخوانهای سینه نهاده است و هر پاره را یک سر بر استخوان سینه پیوسته است و دیگر سر بر کتف و سر استخوان بازو پیوسته است و

نامهواري اين دو استخوان است كي اين جايگاه كه با استخوان سينه پيوسته است سطبرتر است وگردتر پس باريك تري شود و هنوز گرد است و چون بجايگاه پيوند كتف
رسد لختي پهن شود و آنجا استوار شود و بدان ماند كي سرهاي اين استخوان فراز هم نرسيده است و ميان هر دو اندكي كشادگي است و پيش خميدگي اين چنبر
سوي بالاست و ميل سوي پيش دارد و اندرون اين خميدگي گذرگاه اين رگهاست كه بر سر مي شود و گذر عصبها كه از دماغ فرود مي آيد و اين استخوان را چنبر
از بهر اين خميدگي گويند و از بهر اين گذرگي اندر ميان او هست

باب نهم اندر تشريح استخوانهاي كتف

استخوان كتف را بپارسي شانه گويند و تشريح او انست كي اندر همه شانهاي جانوران پيداست اما پهنا دارد و چنان است كي بر پهن او
مجامت گاهست و سوي ديگر ايجا دگاه است كي بتازي المنكب گويند و بپارسي اندر بعضي شهرهاء خراسان سفت گويند و مغاكي است كه فرو نيك
فرو رفته نيست و بر سر استخوان بازو مهره ايست كه اندر آن مغاك نشسته است و از بهر اين مهره و اين مغاك بند كشادي گردان پديد آمده است و بر گرد
كرد لب اين مغاك از استخوانهاي خرد است كه آنرا بتازي العظام السمسمانية گويند از بهر آن معني را كي اندر باب نخستين ازين جزو گفته آمده است
واين كتفها بر سوي پشتهاست تا اندر حركتها و تصرفها دست از جايگاه خويش بيرون نيايد يك پيوند از سوي بالاست با استخوان سر بيامخي
عصب و عضله و رباط و وتر بهنائي اين سر كه اين پيوند بر گوشه زيرين است بنجادهاي مهرهاي پشت پيوسته است بميانجي اين عضو پهن كه بدو پيوسته
است و ميانجي رباط و اين سر كه بند كشاد سر بازو است بر كنار آن مغاك كه مهره بازو اندر وي نهاده است دو استخوان كي بيرون آمده است چون دو منقار
خرد يكي سوي بالاست و يكي سوي زير و آنرا كه سوي بالاست طبيبان منقار الغراب گويند و از زير اين منقار رباطي رسته است و بچنبر گردن پيوسته
است و استوار شده و اين پيوندي است كه نگذارد كه بازو از سوي بالا برتر شود و از جاي خويش برود و از آن منقار ديگر كه از سوي زير است
رباطي ديگر رسته است و به مهره بازو پيوسته و استوار شده و اين پيوندي است كه نگذارد كي سر استخوان بازو از مغاك كتف فروتر آيد و از جاي خويش
بيوفتد و بعضي از اصحاب تشريح چنين گفته اند كي قلة الكتف استخوان سوم است جز كتف و جز چنبر گردن و گويند كي اين استخوان سوم جز مردم را هيچ
حيوان ديگر را نيست و بر پشت كتف استخواني را است سر تا سر كتف چون يك شكل مثلث ايستاده اين استخوان مر كتف را بجاي خار ماهيست كه بر پشت ماهيها
تا كتف را از بيلاهي باشد كه آسيبها باز دارد و اين استخوان را طبيبان بتازي عير الكتف گويند يعني خر كتف و اين از بهر آن گويند كه مرجح بر كتف نهاده شود
باران بردي باشد ايزد تعالي كتف را از بهر دو منفعت آفريد يكي استخوان بازو بدان پيوسته باشد تا حركتها و كارها از همه سوي تمام باشد و اگر
كتف نبودي استخوان بازو با پهلوهاي سينه پيوسته بودي و حركتهاي دست تمام نبودي و دست فراخ نتوانستي كردانيد و بغل نتوانستي كشاد
و دوم تا دل و شش را ابر بالاي پهلو سپري دوم باشد و اين احتياط از بهر آن بايست كه دل شريف ترين همه اندامهاست و در حق او احتياط تمام كردن
مقتضي حكمت بود و ديگر كه ديدار چشم دين بايست كه انتها را كه روي بدو دارد به بيند و از سوي پشت اين ديد نيست بدان سبب حكمت اقتضا كرد
كه اين سپري كه دل را هست دو تو باشد

باب دهم اندر تشريح استخوان دست

جالينوس و ديگر محققان از اصحاب تشريح چنين گفته اند كه اندر هر دستي سي و چهار پاره استخوانست بدين تفصيل استخوان بازو بصورت يكي
است و بتحقيق دو پاره است يكي اصل است و بزرگ است و يك پاره بر سر او پيوند است چنانك شرح داده شود و استخوان ساعد بصورت دو پاره است
و بتحقيق پنج پاره است دو اصل بزرگ است و بر سر زبرين ساعد بر سوي زبرين دو پاره پيوندست بر سر يكي و زير يكي و زبرين ساعد بر سوي زيرين دو پاره پيوندست
بر سر يكي و بر زبر يكي و زيرين ساعد فرو سوي يك پاره جمله پنج پاره باشد و سر فرو سوي اين دو كه برسغ پيوسته است از بهر آنك از سر دو رسته
سر اين سه پاره پيوندي دو پاره نزديك برسغ رسته است و اين دو پاره يكي را سوي ابهام است كه آنرا كوع گويند و باد ابهام را انگشت نر گويند
و ديگر را كه از سوي انگشت خرد است كرسوع گويند و استخوانهاي رسغ هشت پاره است و رسغ را بپارسي خرده گويند و استخوانهاي پشت دست چهار است
و آنرا بتازي مشط گويند و استخوانهاي انگشتان پانزده پاره است هر انگشتي سه پاره و اين استخوانهاي انگشتان بتازي سلاميات گويند اما استخوان
بازو استخواني است چون نايژه ميان او پر مغز و غفيده است و خم او سوي بيرون است و بر سر زبر او كه بكتف پيوسته است استخوان گرد چون مهره پيوسته است
و آن مهره و اين مغاك كي اندر سر كتف است بند كشادي خويش پديد آمده است و آنرا برباطها استوار كرده و بر ديگر سر او استخوان ديگر چون دو مهره پيوسته
است هر دو از اصل يعني بر از نواحي يكي از سوي بيرون و يكي از سوي اندرون و اين استخوان كه سوي اندرون است باريكتر است و درازتر و آنرا باهيچ استخوان
ديگر پيوند نيست و گفته ام كه استخوانهاي ساعد بحقيقت اصل دو پاره است پهلوها هر دو بهم باز نهاده و استوار كرده يكي را كه آنجا او سوي انگشت خرد است

الزند الاسفل گویند یعنی ساعد فرودین و دیگر را که از جانب سوی ابهام است گویند الزند الاعلی یعنی ساعد زبرین و اندر سر ساعد زیرین مغاکی است
و مهرهٔ بیرونی که بر آخر اسفل استخوان بازو است اندرین مغاک نهاده است و ازان مهره و ازین مغاک بند گشادی خوش بدین آمده و از بیرون رباطها استوار
کرده و بحکم این بند و گشاد این دست از سوی پیش و از سوی پس بدین بند و گشاد باشد و اندر میان این هر دو استخوان که با آخر بازو پیوسته است مانند
بر کره رسنها را که گذری اندر برین باشد که رسن بروی گذرد و اینجا دیگر هم چنان گذری است و بکره بزبان تازی بکره گویند و اینجا را این که تمام شود
بر آخر او و از سر سوی مغاکی است یکی زبرتر است و خردتر و از سوی پیش است و دیگر از سوی پس و فرودتر است و بزرگتر و آن دو مغاک بزرگتر
این خم که با آخر این گذر پیوسته است گردی باندام نیست و بدان ماند که راست فرو برین باشد و میانه گاه سر زیرین از ساعد فرودین بر شکل این گذر است
که گفته آمد و باندازهٔ او اندروی نشسته است و بروی همی گذرد و بند و گشاد باز شدن ساعد و فراز آمدن بدین گذرگاه است و بدین سر ساعد فرود ...
و منفعت مغاک بزرگ که یاد کرده شد و منفعت شکل او آنست که ساعد چون باز می‌شود یک کنار از سر ساعد با اندرین گذر می‌گذرد بدین
مغاک رسد اندروی نشیند و کنار مغاک که گفتم گردی باندام نیست ساعد را از بیش از باز شدن باز دارد و چون فراز می‌آید دیگر بار اندر مغاک دیگر
نشیند و ساعد را از بیشتر فراز آمدن و بقراط این هر دو مغاک را عتبه خواند و عتبه بتازی آستانهٔ خانه باشد و منفعت آنکه گفتم که استخوان بازو
خمیده است و پشت خم از سوی بیرونست آنست که اگر برین شکل نبودی چیزی که مردم اندر زیر بغل گیرد و نگاه دارد چنین که اکنون می‌گیرد نتوانستی
گرفت و هم چنین چیزها را اندر کنار گرفتن دشوار بودی و دستها را روی بیک دیگر آوردن هم دشوار بودی و عضلها را اندر شکم این خم جایگاه است
و استواری است اگر این خم و این گونه نبودی و هر دو استخوان ساعد را به پهلوی هم باز نهاده است و پیوسته شده و استخوان زیرین باریکتر است و دیگر
سطبرتر و میانگاه هر دو باریکتر است از بهر آنکه بر میانگاه عضلها بزرگ است و اگر میانگاه باریک نبودی دست سنگین بودی و سطبر و بی‌اندام بودی
و سر زیرین هر دو استخوان سطبر است از بهر آنکه بر سر زیرین آن دو بند و گشاد که بدان هر دو بند و گشاد حرکتها بسیار و کارهای بسیار باید کرد و عضله آنجا
نهاده نیست و بسبب بند و گشاد حاجت است که از سر زیرین آن رباطها بسیار برود و آنرا استوار دارد بدین سبب سر زیرین هر دو استخوان بزرگ بایست
که باشد و استخوان ساعد راست است و ساعد بر سوی زیرین اندک مایه میلی دارد سوی پیش و بدین سبب حرکت پیچیدن و گردانیدن دست خوب‌تر
و آسانتر است و استخوانهای خرده هشت پاره است و بدو رده نهاده است رده نخستین که بر ساعد نهاده است سه پاره است و رده دوم چهار پاره است و پاره
هشتم وقایهٔ عصبی است که بکف دست برسته و این استخوانها صلب است و اگرچه میان ایشان تهی نیست و بند و گشادها با یک دیگر استوار است از بهر آنکه
همه کارها بدست باید کرد و اگر این بندها چنین استوار نبودی بهر کاری که کرده آمدی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی و چیزی که مردم بدست بگرفتی استوار
نتوانستی داشت و سر استخوانهای ردهٔ نخستین با یک دیگر تر است و پیوستن آن با یک دیگر استوارتر و سر [illegible] که رده دوم پیوسته است [illegible] است و پیوند
با رده دوم اندکی خوشتر است اما یعنی از بهر آنست تا پیوستن آن با رده دوم که چهار پاره است باندام‌تر آید و اما خوشی این بندها از بهر دو بندهای رده
دوم از بهر آنست تا چندان فراهم توان آمدن که چیزی بکف بگیرند که دران اندر توان آمدن و اگر خواهند که اندکی آب بر دارند بر توانند داشت
و این همه استخوانها اندر رده یکی اندک مایه خمی است و پشت خم سوی پشت دست است که کف را چنین مقعری باشد و معنی شایسته که بندهای استخوانهای خرده
دست باشد آفرینگار تبارک و تعالی بدین خمیدگی این استخوانها مقعر کف تمام کرد تا هم استواری بندها بر جای باشد و هم مقعر کف تمام و خرده را با ساعد
دو بند و گشاد است یکی بزرگتر است از بهر آنکه سر هر سه استخوان اندر سر دو استخوان ساعد نشانده است اندر یک مغاک که مشترک است میان هر دو
حرکت باز رفتن و فراز آمدن خرده بدین بند و گشاد باشد و بند و گشاد دیگر خردتر است و برین شکل است استخوانکی از سر ساعد فرودین از سوی
انگشت خرد بر آمده است و اندر مغاک استخوان سوم که از آن سوی است نهاده است و حرکت پیچیدن خرده از سوی پیش و پس بدین باشد و میان
خرده و انگشتان چهار پاره استخوان است که آنرا مشط گویند و این استخوانها را با خرده بند و گشادی است استوار چنانکه از آن حرکت پدید نیست و با
انگشتان بند و گشادی است خوش و حرکتهای انگشتان بدانست و سرهای استخوانها که بخرده پیوسته است بهم باز نهاده است و سرهای دیگر که
با انگشتان پیوسته است از یک دیگر دور است از بهر آنکه وی هم بدین پیوسته است و هم بدان خرده [illegible] نهاده است و انگشتان پراکنده است و هر یک
ازین استخوانهای مشط از روی که سوی کف است مقعر [illegible] است هم چون مقعر استخوانهای خرده و چهار انگشت بدین چهار استخوان پیوسته است و
انگشت نر با خرده پیوسته است و هر انگشتی سه پاره استخوان است و هر پاره هم چون استخوانهای مشط و خرده مقعر که دارد و هر یک از دیگر باریکتر است

وخردتر تا سر انگشت لطیف تر باشد وناخنها از بهر سه کار است یکی تا خویشتن بخارند وچیزها بدان بر زنند دوم تا چیزهای خرد بر انگشتان بر تواند داشت
سوم تا کارها که بسر انگشت باید کرد سرهای انگشتان از آن سوده نشود وآن کار تمام آید واگر ناخن نبودی چیزهای خرد از زمین بر نتوانستی داشت
وگوشت سر انگشت اندر همه کارها پهن می شدی وضعیف بودی واز بهر آنکه ناخن اندر کارها سوده می شود ایزد تعالی او را بالیده آفرید تا ناقص نشود
ونرم آفرید تا شکسته نگردد تبارک الله احسن الخالقین

باب یازدهم اندر تشریح استخوانهای سرین

با استخوانهای عجز که اندر باب پنجم شرح داده آمده است دو پاره استخوان پیوسته است یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ وهر دو بزرگ است
واین استخوانها را نامی خاصه نیست لکن آن مواضع را که زبر او است وپهن ترست عظم الخاصره گویند یعنی استخوان تهیگاه وآنچه فروترست واز سوی
بیرون است آنرا عظم الورک گویند یعنی استخوان سرین وآنچه سوی پیش است وباریک ترست ودر روی سوراخی است آنرا عظم العانه گویند یعنی
استخوان زهار وپیوستن سرهای هر دو یک دیگر آنجاست که زهارست وآنچه از اندرون است وپوشیده ترست واندر روی مغاکی بزرگ است آنرا
حق الفخذ گویند یعنی حقه ران ومقعد ومثانه واندامهای مردان وزنان برین دو استخوان نهاده است وبدان پیوسته است

باب دوازدهم اندر تشریح استخوانهای پای

اندر هر پای سی پاره استخوان است بدین تفصیل نخستین پاره از استخوان
پای استخوان ران است ویک پاره است دوم استخوان ساق است ودو پاره است وبر سر زانو کی پیوندگاه ران است با ساق یک پاره استخوان است آنرا الرضفه
گویند وبپارسی گردنای زانو گویند واشتالنگ یک پاره است وپاشنه یک پاره است وسینه وکف پای یک پاره است آنرا العظم الزورقی گویند وخرده
پای پنج وچهار پاره است واستخوانهای پشت پای کی آنرا مشط گویند پنج پاره است وانگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ کی دو
پاره است این عدد از روی صورت است واگر از روی تحقیق شمرده آید سی وچهار پاره است از بهر آنکه بر سر بن استخوانهای ران وبر سر بن استخوان ساق
از نوعی صلب تر استخوانی پیوند کرده آید چنانکه اندر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است پس چهار پاره بیفزاید اندر جمله باید شمرد چنانکه استخوان
دست شمرده آمده است پس جمله سی وچهار پاره باشد واما استخوان بزرگ تر استخوان ران است وخمی دارد تنک وپشت خم سوی پیش است ولختی میل بسوی
بیرون دارد وسر زانو میل سوی زیر درون دارد تا عضلها وعصبها ورگها بیرون نهاده بودی وآفتها وآسیبها نزدیک تر بودی ومردم پای گرد کرده
نتوانستی نشست وزانو را بر زمین نهاده نتوانستی نشست ورفتن زشت ودشوار بودی ومانند رفتن کسی بودی که بر پای وی بند باشد وپایها از هم باز
نهاده نتوانستی رفت از بهر آنکه اگر این خم نبودی وزانو میل سوی زیر درون نداشتی زانوها از هم دور بودندی بر سان زانوهای ستوران ورفتن هم چنان بودی
واندر پای گرد نشستن قدم را وعضلها را اندر شکم ران جای نبودی واندر نشستن بر سر پای عضلهای ران وعضلهای ساق را هم گنج نبودی واندر نشستن
بر زانو هم چنین بودی وسر استخوان ران لختی بر آمده است چون گردی ومیل سوی زیر درون دارد وبرین گردی مهره بزرگ پیوسته است واندر ران مغاک
نهاده که آنرا حقه ران گویند واین مهره واین مغاک بند گشادی خوش حاصل شده وحرکت ران ورفتن بدین بند وگشاد است وفرود تر از این گردی کی این
مهره بروی نشسته است دو استخوانک از وی بر داشته ولختی سوی بیرون است بزرگ ترست وبن بر سر کی بساق پیوسته است دو مهره است واین استخوان
آنجا دگاه کی نزدیک هر دو مهره می رسد پهن ترست واستخوان ساق دو پاره است یکی بزرگ ترست وستبرتر ودیگری باریک تر وکوتاه ترست واین
دوم تا بزانو بر سیدست وهر دو سر او بهلو آنک بزرگتر است پیوسته است واستوار شده ومیانگاه هر دو از یک دیگر جداست وبر سر این استخوان بزرگ
استخوانی دگر صلب تر پیوند کرده شده است واندر روی دو مغاک ساخته است دو مهره کی بر سر استخوان ران است اندرین دو مغاک نهاده وبند وگشاد
زانو این است واز میان این دو مغاک چیزی بر آمده است از غضروف نرم تر واز عصب صلب تر واندر میان آن دو مهره کی اندرین دو مغاک می نشیند
اندر رفته واین بند وگشاد برباطها استوار شده واین دو استخوان کی بر موضع شتالنگ پیداست بیشتری مردمان گمان برده اند کی آن اشتالنگ است
وآن غلط است از بهر آنکه اشتالنگ را توان دید ودست بدان نرسد وآنچه همی بینند آن پیوندست که گفته ایم که بر سر استخوان ساق هست وآنچه بیرون آمده است
نشان پیوندست وآن اندرون این نغریست واشتالنگ اندر آن نغر نهاده است وبر بند وگشاد زانو بر سر هر دو استخوان استخوانی نهاده است گرد چون
نیمچه ودر زیر درون این نیمچه نغری است وسر هر دو استخوان اندر آن نغر نهاده است وآنرا برباطها فرو بسته فرو بستنی که اوحرکتی اندک باشد لکن از آن
موضع فراتر وبازتر نشود واین نیمچه صلب وچیزی چون استخوانیست وبغضروف نزدیک ترست ومنفعت بزرگ تر در روی است که هرگاه که مردم بزانو نشیند
وهرگاه کی بر چرخ وهرگاه کی معلق نشیند بار همه تن برین بند وگشاد باشد واگر این نیمچه برین شکل بر سر این بند وگشاد نبودی اندرین نشستها وجا

انیم بوستاذی واگر این همین صلب وخشک بودی سر استخوانها را بکوفتی وازاسیبها بزودی شکسته شدی واستخوان ساق بزخمی دارد وپشت خم از سوی
پیش است ولختی ازان خم میل بیرون دارد واین سر که بقدم پیوسته است لختی میل سوی زیر بیرون دارد ومنفعتهای شکل ساق ومنفعتهای شکل ران
یکی است واز راستی این بهمان است هرین اید که از راستی ان چنانک گفته آمد واشتالنگ میان ساق وپاشنه نهاده است وبند گشاذ ساق با قدم بدوست
واز سر ساق اذین موضع که اشتالنگ اندروی نهاده است دو استخوان اندران دو مغاک نشسته است وبزرگ ترین استخوانی اندر قدم پاشنه است وشکل
او از سوی پس وهر دو پهلو کرد است واین جایگاه که بر زمین نهند میل بهمین دارد تا راست بتواند ایستید واز سوی پس سوی ساق بر اورده است
اندک مایه واز این سوک برابر انگشت بزرگ تست چون برید است واز برابر اشتالنگ اندر بلندی شده است تا کف پای تهی باشد از بهر کاری را که گفته اید واز این
سوک برابر انگشت خرد کوژکی است تا ان جایگاه برسیذه است که تا پاشنه تا انگشت بر میانگاه استخوانی می نماید کنارا و بدان استخوان پیوسته است وان استخوان
طبیبان بزدماند کند وبتازی آنرا العظم الزردی گویند از بهر انک شش پهلو دارد بر سان کعبتین واستخوانی دیگر هست انرا زورقی گویند از سوی پس
تا اشتالنگ پیوسته است وبا پاشنه اندر براو نهاده است ودو دانه از ان پاشنه بیرون آمده است واندرین زورقی نشسته تا استوار باشد واز سوی پیش تا استخوانها
خرد پیوسته است چنانک گفته شد وگروهی از اصحاب تشریح این استخوان زردی را از جمله استخوانهای خرده شمرده اند وگروهی استخوانی جداگانه شمارند
واستخوانهای خرد این چهار پاره است واستخوانهای پشت پای که آنرا مشط گویند پنج پاره است یک رده است برخلاف خرده دست از بهر انک کفها
وکارهای پای کمترست واگرچه کارهای پای کمترست بسیار وتنهاست از بر زمینهای ناهموار وبر پایهای نردبان باید رفت واندر بر کف چیزهای که از زمین بود
باشد اندر اید چون سنگها وکلوخها کردن ناهموار پس افریدگار تبارک وتعالی این بند وگشاذها این استخوانهای خرده ومشط وانگشتان پدید آورد تا استخوان
زورقی متغیر کردن تا کف پای چنین چیزها الگرد در رفتن واینا ذ ن مردم بران چیزها اسان بود وکف پای از سوی اندرون تهی کرده واز زمین برداشته
تا اندر رفتن پایها راست از زمین بر توان داشت وبتوان دوید تبارک الله رب العالمین عدد جمله استخوانهای تن مردم از روی صحت دویست وچهل وهشت
پاره است بی استخوانی لامی که اندر حنجره است وبی استخوانهای خرد که انرا سمسانیه گویند وشرح استخوان لامی با شرح حنجره اندر جایگاه خویش گفته اید
انشاء الله واگرچه عدد استخوانهای هر اندامی اندر باب خویش گفته امده است اندرین آخر دیگر باره بتفصیل گفته اید استخوانهای سر ازده پاره
است بدین تفصیل انچه مغز را بپوشیده است وبتازی انرا الیافوخ گویند دو پاره است واز چهار درز اکلیلی ولامی وسهمی وقشری چهار صد هر یکی
بدین اندر است وچهار پاره دیوارهاست ویک پاره استخوان وتدی است وچهار پاره استخوان زوج است این جمله یازده پاره است استخوانهای فکهای
زورین وزیرین شانزده پاره است ودندانها سی ودو پاره است مهره ها کردن هفت ومهره ها وعصعص سی پاره است چنبرها کردن دو پاره است کتفها دو پاره
است استخوان سرکتف که بعضی از اصحاب تشریح انرا قلة الکتف گویند دو پاره است استخوانهای اصلی اندر هر دو دست شصت پاره است بیرون از پارها
پیوندی اندر هر دستی سی پاره یکی بازو ودو ساعد هشت خرده چهار مشط پانزده انگشتان استخوانهای پهلوها بیست وچهار پاره است از هر سوی دوازده
پاره استخوان سینه هفت پاره است استخوانهای تهیگاه دو پاره است استخوانهای پای بیرون از پارهای پیوندی شصت پاره است رانها دو پاره
ساقها چهار پاره دو نهنبن زانوها دو اشتالنگ دو پاشنه دو زورقی هشت خرده ده مشط انگشتان بیست وهشت وگروهی از اصحاب تشریح حق الفخذ
دو پاره شمرده اند جداگانه وگروهی حق الفخذ را با استخوان تهیگاه یکی شمرده اند واگر بقول یحیی شمرده اید استخوانهای اصلی دویست وچهل
وهشت پاره باشد واگر پارهای پیوندی شمرده اید جمله شانزده پاره است هر یک پاره اندر هر دو دست وهشت پاره اندر هر دو پای جمله دویست وشصت
وشش پاره کرده باذن الله تعالی

جزو دوم

اندر شناختن عضلها سیزده باب است

باب نخستین

از جزو دوم اندر تشریح عضله ومنفعت ان

ومنفعت ان واجزاء بدان پیوسته است بر طریق کلی اصل عضله عصب است وعصب
یادسی پی گویند واین سه نوع است وهر نوعی را بنزدیک طبیبان نامی است یک نوع انست که یا از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفه دماغ است انرا
عصب گویند دوم از سر استخوانها رسته است انرا رباط گویند سوم از سر عضله رسته است انرا وتر گویند وبهر جایی اندرین کتاب نام عصب ورباط و وتر
گفته اید باید که این معنی باشد تا شرح سخن معلوم گردد وچون محل قوت تفکر میانگاه دماغ است واغاز حرکتهای اختیاری ازوست مبرهن است که بایستی
عصبها باندامها جنبان فرو داید ودماغ عضوی است بغایت نرمی ونازکی وعصبها که از وی رسته است بنرمی ونازکی بدو نزدیک است ومکن نشدی که
بیایستی این عصبها تا ذکی اندامها را حرکت بودی یا از عصبها رنج چنانک ... اندامها تواضعی کشید افریدگار تبارک وتعالی بلطف خود بر هر کجایی که حاجت

است از بهر آن حرکت عضله افزونست و عصبها با رباط بیامیخته و آخر عضله را بدان اندام پیوسته تا بمیانجی عصب قوت ممیزه کار خویش کند و بقوت
رباط و وتر حرکت حاصل می کند ذلک تقدیر العزیز العلیم و شاید دانست کی این رباط کی یاد کرده شد بعضی است کی استواری بند و کشادها
بدانست و بعضی است که از آنجا که از سر استخوان بر رسته است کشیده شده است و راست بیامده و میان آو لختی هم چنان راست بر
رفتست و لختی بر سان لیف شاخ شاخ از هم باز شده و میان این لیفها بگوشت آگنده شده این موضع را کی بگوشت آگنده شده است عضله
گویند و دیگر باره لیفها از گوشت بیرون آمده است و بهم باز آمده و بدان لختی کی راست بر رفتست یکی گشته و بهم بچیده شده این موضع را کی
از گوشت بیرون آمده است وتر گویند و این وتر با استخوان پیوسته است و غشای اندر روی عضله کشیده و حرکت همه اندامها بدین عضلها باشد
هرگاه کی مردم بقوت تمیز اختیار حرکتی کند و خواهد که عضوی را سوی خویش آرد عضله که از بهر حرکت آن عضو است تشنج کند یعنی
بهم باز نشیند و کوتاه گردد تا آن عضو را که بدو پیوسته است بخویشتن کشد و هرگاه کی دور کند عضله دراز گردد تا آن عضو بجای
خویش باز شود و هر عضله باندازه آن عضو است کی حرکت آن بدو است اگر عضو بزرگ ترست عضله بزرگ است و اگر کوچک است عضله نیز
کوچک است و غشا چیزی است از عصب و رباط بافته بر سان حریر و بر روی عضله و بر روی اندامهای دیگر چون دل و جگر و سپرز
و حجاب و اندرون شکم و همه پهلوها بر سان استری کشیده است و صفاق نوعی از غشاست لکن قوی تر

باب دوم

اندر شناختن عضلها که حرکت اندامهای روی بدانست کی حرکت اندامهای روی بدانست آنچه متحرک است از اندامهای روی پیشانی
است و پلک چشم و چشم و رخسار و لبها و فک زیرین و جمله عضلهای این اندامها چهل و پنج است بدین تفصیل عضله پیشانی یکی عضلهای
رخسار دو عضلهای خاصه لب چهار عضله بینی و عضلهای چشم و پلک چشم بیست و چهار هر چشمی را دوازده عضله فک زیرین دوازده
و اندرین باب جمله را شرح داده آید ان شاء الله تعالی اما عضله پیشانی عضله ایست باریک و پهن و اندر زیر پوست پیشانی است و با وی آمیخته
است و چنانک پوست از وی جدا نتوان کرد و حرکت پوست پیشانی و حرکت ابروان بدو است و اندر فرو خوابانیدن پلک چشم و برداشتن آن یاری
دهد و پیوستن این عضله بدین اندامها بی وتر است از بهر آنک این اندامها را استخوان نیست و عضله رخسار دو است از هر سوی یکی و بعضی از
حرکتهای لب هم بدین دو عضله است و این هر دو عضله پهن است و بدین نام معروف است و هر دو را بتازی العضلتان العریضتان گویند
و هر یکی را چهار رباط است کی از چهار استخوان رستست کی از وی دو رستنی یک رباط از چنبر گردن رسته است و آخر او بگوشهای هر دو لب
پیوسته است و هرگاه کی این شاخ تشنج کند لبها بر سوی زیر کشد و رباط دوم هم از چنبر گردن رسته است و لختی از سر استخوان سینه این
رباط که از سوی راست رسته است آخر او بسوی چپ آمده است و بگوشه دهن پیوسته و آنک از سوی چپ رسته است آخر او سوی راست آمده
است و بگوشه دهن پیوسته و هرگاه کی این دو شاخ تشنج کند دهن بهم فراز آید تنگ و لبها فراز خیزد بر سان سر خریطه که رشته از آن بکشند
و رباط سوم از این دو استخوان رسته است که بر پشت هر دو کتف است و این شاخ کی از سوی راست است هم از سوی راست بیامده است و هم از
سر بگوشه هر دو لب پیوسته و آن شاخ که از سوی چپ رسته است هم از سوی چپ بیامده است و بگوشه هر دو لب پیوسته هرگاه که هر دو شاخ
تشنج کند لبها از یک سو کشد و رباط چهارم از چهار مهره گردن رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و اندر زیر هر دو پلک شده است و آخر
او برخسار پیوسته و حرکت رخسار بدان شاخ باشد و حرکت از هم برداشتن لب و بر هم نهادن هم بدین باشد و بعضی مردمان باشند که گوش خویش
توانند جنبانید سبب آنکه این شاخ بگوش ایشان سخت نزدیک است تا بدان پیوسته باشد و لبها را بیرون از این چهار عضله خاص است از این چهار
دو از بالای رخسار فرود آمده است و بکنار لب زبرین پیوسته یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و دو عضله دیگر از زنخدان بکناره لب فرودین
پیوسته است و تمام حرکتهای لبها بدین چهار عضله است و این چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است کی لیز از یک دیگر نتوان شناخت و جدا نتوان
کرد چون عضلهای دیگر از بهر آنک گوشت لب گوشتی نرم است و استخوان و غضروفی اندر میان نیست کی سبب آن عضله و وتر پدید باشد و سبب وتر عضله
بدین آید و عضلهای بینی دو است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و حرکتهای کنارهای بینی بدان است و از رخسار رسته است و با عضله رخسار
آمیخته است و وتر او بغضروف بینی پیوسته است و عضلهای چشم و پلک چشم بیست و چهار است هر چشمی را دوازده عضله و حرکت فراز کردن و باز
کردن چشم پلک زبرین راست و عضلهای خاصه پلک چشم سه است یکی از عضله از کنار سکوه چشم رسته است از سوی بالا و وتر او بمیانه کناره پلک

پیوسته است و حرکت گشادن چشم بدین عضله بود و دو عضله دیگرست اندر دو گوشه چشم زیر و زبر سکره و این هر دو باریکتر از آن نخستین است
و زیر و زبر هر دو برآمده است و هم میانگاه پلک زیرین پیوسته است و حرکت فروخوابانیدن چشم بدین هر دو باشد هرگاه کی هر دو عضله تشنج کند چشم
تمام فروخوابانیده و هرگاه که یکی را آفتی رسد چشم تمام فرو نخسبد و آن گوشه که آفت از آن سو رسیده باشد گشاده بماند و عضله دیگرست اندرون
چشم که عصب مجوف را نگاه دارد بوقت آنک مردم چشم بر چیزی دارد و نیک اندر آن نگاه کند نگذارد کی آن عصب سست شود و چشم بیرون خیزد
و چگونگی این عصبها اندر تشریح عصبها یاد کرده شود و بسبب آنک این عضله بر شکل عضلهای دیگرست اصحاب تشریح بعضی گفته اند دو عضله است
و بعضی گفته اند سه عضله است و بدین سبب اندر عدد عضلهای چشم و پلک چشم خلاف همی افتد و اندر جوامع جالینوس عضلهای چشم بیست و چهار
همی آید و عضلهای خاصه چشم شش است چهار عضله گرداگرد چشم نهاده است یکی زبرین گوشه کی سوی گوش است و دیگر زیرین گوشه که سوی
بینی است یکی زبر و یکی زیر هر یکی را چشم سوی خویش جنباند و دو عضله دیگرست بوریب نهاده که چشم را بگرداند و فک زیرین را سه حرکت
بیش نیست یکی حرکت باز کردن دهن دوم حرکت فراز کردن سوم حرکت خاییدن و حرکت باز کردن بدو عضله است کی از استخوان بناگوش رسته
است و گرد را و برگردنا است و فرا و بر زنخدان پیوسته است هرگاه کی این عضله تشنج کند فک را فرو کشد و دهان گشاده شود و حرکت فراز
کردن چهار عضله است و از این چهار دو عضله را عضله صدغ گویند و این هر دو عضله نرم تر از عضلهای دیگرست و نازک تر از بهر آنک از
دماغ رسته است و بدو نزدیک است و دماغ معلوم گشتست کی عضوی است بغایت نرم و نازک و از بهر آنک این عضله چنین نرم و نازک است
و بدماغ بدین نزدیکی است و هر آسیبی که بدو رسد بدماغ بازدهد و بیم خطرهای بزرگ باشد و آفریدگار تبارک و تعالی از آن دو استخوان کی
بموضع صدغ پیوسته است و آن را زوج گویند دهلیزی ساخته است چون ازجی و این عضله اندر آن پنهان کرده تا از آسیبها دور باشد و تر آن
عضله فروآمده است و بکنار فک پیوسته هرگاه کی این عضله تشنج کند فک را برکشد و دهن فراز شود و بسبب آنک این عضله چنین نازک است
و حرکت برکشیدن را قوت فزون تر باید و بقوت این عضله کار برنیامدی آفریدگار تبارک و تعالی از بهر یاری این عضله را دو عضله دیگر زیر دو
دهن بیافرید از هر سوی یکی و وترها این دو عضله قوی تر آفرید تا باوی تمام تر باشد و حرکت خاییدن را کی وی همی گفتند که دو عضله دیگرست
از هر سوی یکی و شکل این عضله سه سوست یکی سر او باستخوان رخسار پیوسته است و یکی بر بغل زیرین و یک سر نزدیک استخوان زوج آفریدگار
تبارک و تعالی این عضله را بر این شکل از بهر آن آفرید تا از حرکت هر سوی از سرهای این عضله فک را حرکتی باشد از گونه دیگر تا از این حرکتها حرکت
خاییدن حاصل آید و گروهی گفته اند کی این شش عضله است از هر سوی سه عضله بر شکل مثلث نهاده و اندر جوامع جالینوس همی آید
که عضلهای فک زیرین دوازده است و دوازده آن وقت باشد کی این عضلها را شش عضله شمارند و ما این عدد بر این قول کردیم تا با عددی
کی اندر جوامع جالینوس آمده است راست آید باید دانست که مردم را و همه جانوران را فک زیرین جنبد کی تمساح را که فک زبرین جنبد و حکمت
است یکی آنک فک زیرین بزرگ ترست و سنگی است و چیزی کوچک و سبک جنبیدن سزاوارتر باشد از چیزی سنگی و بزرگ و دوم آنک اگر فک زبرین
جنبان بودی پیوندها کردن محکم نیامدی و این پیوندی بایست که محکم باشد و سوم که فک زیرین جایگاه دو عضو شریف است و جایگاه دو عضو
شریف تر از این هر دو پیوسته است اما دو عضو شریف فک زبرین جایگاه است یکی چشم است کی سکره چشم از جمله استخوانهای اوست و چشم کی
آلت بینایی است اندر وی نهاده است و دوم استخوان بینی است کی هم از جمله استخوانهای اوست و راه بینی که آلت بویایی است اندر وی است و از دو
عضو شریف تر کی او جایگاه ایشان پیوسته است یکی استخوان بناگوش است که راه شنوایی اندر وست و دوم استخوان کاسه سرست کی موضع دماغ
است و محل بصر و خیال و وهم و عقل و تفکر و تمییز و محل حفظ و اصل همه حاسها اوست و اگر فک زبرین جنبان بودی دماغ را و این عضوها را
همی جنبانیدی و حاسها شوریده شدی و اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیانهای بزرگ بودی و فک زیرین از همه دورست و از جنبانیدن او هیچ
مضرتی نیست پس از روی حکمت اولی تر آن بود که فک زیرین جنبد و آنچ گفته آمد کی فک زیرین جایگاه دو عضو شریف است و جایگاه دو عضو شریف تر
پیوسته است دو عضو شریف تر دماغ را و حاسه شنوایی را گفتیم و شرف دماغ معلوم است اما شرف شنوایی بر بینایی و بویایی از بهر آن است کی مردم
از مادر بی دانش زاید و فضیلت مردم بدانش آموختن باشد و راه دانش آموختن شنوایی است و مردم را اگر آلت شنوایی نباشد هیچ نیاموزد
و ساده دل و نادان بماند و از بهر این است که هر که از مادر کر زاید سخن نتواند آموخت و نتواند گفت لال بماند و از نابینایی و نابویایی این نقصان

نباشد

باشد و باید دانست که مردم را فک زیرین سبکتر است و کوچک و سبکتر از فک همه جانوران است و فک همه جانوران سنگین است و بزرگ از بهر آنکه منفعت
نخستین از حرکت فک خاییدن خوردنیها است و خوردنیهای مردم همه لطیف است و نازک و میوها رسیده و گوشتهای پخته لاجرم نباید که فک زیرین
او بزرگ باشد و جانوران دیگر بعضی دندان اند که استخوانها شکنند و بعضی بهایم اند که علفهاشان نباتهای سخت است چون کاه و جو و مانند
لاجرم ایشان را حاجت بود بدانکه فک زیرین بزرگ باشد آفریدگار تبارک و تعالی هر جانوری را آنچه بدان حاجت بود ارزانی داشت تبارک الله رب العا

باب سوم اندر شناختن عضلهای سر و گردن

حرکتهای سر و گردن سه گونه است
یکی حرکتی است سر را خاصه بی حرکت مهره گردن و دوم حرکتی است مشترک با مهرهای گردن و سوم حرکتی است خاصه مهرهای گردن را و
حرکتها چهار گونه است یکی حرکتی است سوی پیش دوم سوی قفا و سوم حرکت گردانیدن سوی راست و چپ و عضلهای این حرکتها سی و دو عضله
است ازین جمله عضلها حرکتها خاصه سر شانزده است و از هژده چهار عضله است که حرکت سر از سوی راست و چپ و عضلها پیش بر از باشد
دو از سوی راست و دو از سوی چپ و رباطها و عضلها از استخوان سینه خنبر کردن و از استخوان سینه رسته است و بر آمده و ترا دو با استخوان
بناگوش پیوسته است و هر چند که بر بالا تر آمده است عضلها بیک دیگر نزدیک تر می آید و پیوسته گشته تا گروهی گفته اند که دو عضله
است و سبب آنکه این دو عضله که از هر سوی نهاده است یک راس بدو شاخ است گروهی گفته اند که سه عضله است و این ز جوامع جالینوس
همی آید که روا است که اگر عضلها را سه جفت شمارند و اندرین کتاب عدد این عضلها بدین قول گرفته آمد تا با عدد جالینوس برابر
آید هرگاه که همه عضلها بیکبار تشنج کند سر سوی آن عضلها گراید و اگر گراییدنی باشد بر سان آنکه کسی را بیک چشم باشد و خواهد که
بدان چشم چیزی اندر نگاه کند و چهار جفت دیگر است که حرکت سر سوی قفا بدان باشد و منشا این عضلها با استخوان پس سر پیوسته
است اندک مایه بر تر از بندگاه سر تا گردن و رباط جفت نخستین از چهار مهره دوم رسته است از مهرها گردن و ... بر آمده است
و با استخوان پس سر پیوسته و رباط جفت دوم از پهلوهای مهره نخستین رسته است و هم چنان بر آمده و با آخر استخوان سر پیوسته است و این
جفت دوم زبر از جفت نخستین راست و هرگاه که این هر چهار عضله را تشنج کند سر را سوی قفا باز آید و هرگاه که یک عضله از یک جانب
تشنج کند سر را اندک مایه سوی خویش کشد و جفت سوم زیر این هر دو جفت رسته است و از هر سوی یک عضله است و رباط هر یک از پهلوی
مهره نخستین رسته است و بوریب بر آمده است و از هر سوی یک عضله است و میانگاه آخر استخوان سر پیوسته است چنین که سر هر دو
عضله بهم باز رسیده است هرگاه که یک عضله ازین دو تشنج کند سر را بوریب سوی قفا باز کشد چنین که گرایید سر سوی کتف
باشد و جفت چهارم را رباطها از خار مهره دوم رسته است و بوریب بر آمده است و پهلوی مهره نخستین انجا که رباط جفت دوم از وی رسته
است پیوسته و رباط جفت دوم زیر پیوسته و بوریب این جفت چهارم برخلاف جفت سوم است تا هرگاه که این جفت چهارم تشنج کند گرایش
که از تشنج جفت سوم بوده باشد و راست شود و سر راست بایستد و چهار عضله دیگر است که میل خاصه سر سوی راست و چپ بدان
است و ازین چهار دو سوی راست نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو دیگر سوی قفا نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ
و دو عضله که سوی پیش است از مهره دوم با آخر استخوان سر پیوسته است هرگاه که دو عضله پیشین تشنج کند اندر حرکتی که سر را سوی
پیش باشد یاری دهند و هرگاه که چهار عضله یکسان حرکت کنند سر راست بدارند و هرگاه که ازین هر چهار یک عضله تشنج کند سر
سوی آن عضله گراید گراییدنی بوریب واما عضلها حرکتهای مشترک ده است ازین جمله دو عضله را با گردن سوی پیش ارند و اندر زیر مری
نهادند و مری گذرگاه طعام و شراب را گویند و به مهره نخستین و دومین پیوسته است هرگاه که آن سر تشنج کند که سوی مری است سر را تنها سوی
پیش ارد و هرگاه که آن سر تشنج کند که سوی مهره است سر را با گردن سوی پیش ارد و چهار جفت دیگر است که سر را با گردن بگردانند و جفت نخستین
بر زبر همه است و شکل او مثلث است و قاعده مثلث سوی آخر استخوان سر است و بدو پیوسته است و منتهی مثلث بگردن فرود آمده است و آن سه
جفت که باقی است یک جفت نزدیک مهره گردن نهاده است از هر سوی یکی و دوم جفت نزدیک خارهای مهره نهاده است از هر سوی یکی و سوم اندر
میان این هر دو جفت نهاده است و حرکت گردانیدن سر و گردن و حرکت باز گرییدن از تشنج این چهار جفت باشد و عضلها که حرکتها خاصه گردن
بدان باشد چهار است دو سوی راست و دو سوی چپ و از هر سوی یکی پیش و یکی پس هرگاه که یکی ازین هر چهار تشنج کند گردن سوی او عضله

بود وهركاه كى دو عضله كى سوى راست است تشنج كند كردن بسوى راست ميل كند وهركاه كى جهار عضله يكسان باشد كردن راست بايستد
وبايد دانست كه بند وكشاذ سر را بر كردن وبند كشاذ بخ مهره را از مهرهاى كردن كه منخ كاست مدو جيز حاجت بوذ مردو ضد يكديكر يكى
زيادتى احتياط اندر استوارى كردن واين بند كشاذها ودوم سستى اين بند وكشاذها اما حاجت بزيادتى احتياط اندر استوارى كردن واستوار
بند كشاذها را از بهر آن بود تا قاعده دماغ برجاى خويش باشد وبسبب سستى بندها فراختر وبازتر نشوذ وبرتر وفرودتر نيايد تا حاستها
شوريده وتباه نشوذ وباعصبها كه از دماغ واز نخاع رستست بسبب سستى بندها وسبب برامدن وفرود امدن مهرها كشيده نشوذ وبيم آفتها
كه از آن تولد كند نباشد وحاجت سستى اين بند وكشاذها از بهر آن بود تا سر وكردن را حركتهاى كوناكون بسيار باشد وبى رنج باشد تا
جشم وكوش كه دو ديده بانند مردم را جشم جز سوى پيش نبيند وكوش از دو سوى پيش نبيند وديده بانى مى بايد كه از همه سوها خبر يابد افريدكار
تبارك وتعالى اين بند وكشاذها برهم استوار نكرد واستوارى آن از عضلها ورباطها ساخت كه كرد اين بند كشاذها اندر امده است وبدان پوسته
وبروى پخته شده واو را استوار كرفته تا هر دو حاجت برامده باشد يكى آنكه بندها بدين عضلها استوار باشد وآن اجا كردن بر يك ديكر منفعتى
كرده ودوم تا جون بندها را برهم لحام كرده نباشد مردم سر وكردن مى تواند كردانيد تا اين ديده بانان را از همه سوها خبر مى باشد تا مردمان
باشند كه ديدار جشم وشنواى كوش از همه سوهاست ذلك تقدير العزيز العليم

باب جهارم

اندر شناختن تشريح حنجره وعضلهاى حنجره وعضلهاى لامى وعظم لامى وعضلهاى حنجره وعضلهاى را مى اكنت اواز حنجره است واو سه عضروف
است يكى عضروفى است كى انرا اندر زير زنخدان پيش حلقوم مى توان ديد وبانكشت بتوان يافت واو را درقى كويند از بهر انكه پشت او برامده
است وزيرون او مقعرست برسان درقهاى غازيان واصلاها باصل زبان پيوسته است وبوقت فرازهم امدن حنجره سر سوى مرى فرازد وبر
او نشيند تا خود ديها بر پشت او بكذرد ودوم عضروفى است كى بكردن باز نهاده است برابر درقى وبكردن پيوسته است واين دوم را نام نيست
وبوقت فرازهم امدن حنجره سر سوى بن زبان ارد وسوم عضروفى است جون مكبه كى بر سر جيزى نهند وبدين سبب او را مكبى كويند وطرجهالى نيز
كويند وطرجهاله نوعى از بكانها دوسيف است واين را بالذى له اسم له بند كشاذى است برين كونه اندر مكبى دو مغاك است واز الذى له اسم له
دو زيادتى بيرون داشتست باندازه دو مغاك وهر دو زيادتى اندر دو مغاك نشسته وباطى انرا استوارى مى داده واين مكبى بدين بند وكشاذ
حركت مى كند وبعضروف درقى رسد وفراز امدن وباز شدن حنجره از فراهم امدن درقى والذى له اسم له باشد واز دور شدن هر دو از يك
ديكر وهنكام سخن كفتن واواز داذن حنجره كشاده باشد ومكبى ازو دور شده باشد وهنكام خاموشى وهنكام طعام خوردن حنجره بهم فراز امده
باشد تا طعام بر پشت او بكذرد وبراه طعام فرو شوذ از بهر انكه حلقوم راه دم زدن است وراه اواز اندر پيش نهاده است ومرى كه راه طعام
وشراب است از پس او نهاده است وطعام وشراب بر پشت مكبى بايد كذشت تا بمرى فرو رود وهركاه كى مردم اندر طعام خوردن ناكاه سخن
بكويد مكبه برداشته شود وحنجره باز شود اكر جيزى اندر حلقوم افتد كه راه دم زدن است قوت دافعه مردم را بر فه ارد تا ان وقت كه ان جيز را
بر اندازد از بهر انك هرجه بدين راه فرو رود ويرا كذر نيست كى بكذرد مكر كى هم ازين راه بر اندازد افريدكار تبارك وتعالى اين مكبى تا
از بهر افريد تا راه حنجره وحلقوم فرو كرفته دارد تا جيزى اندر وى نه افتد واندر پيش حنجره استخوانى است انرا طبيبان العظم اللامى
كويند از بهر انك اندر نوشتن يونانيان بحرف لامى ماند بدين شكل  ومنفعت اين استخوان انست كه رباطها عضلها حنجره ازوى رسته
است واين استخوان را شش عضله خاصه است جز ان عضلهاى حنجره ازوى رسته است از جمله اين شش عضله دو از فك زيرين بيامده است
يكى از سوى راست ويكى از سوى جب وبهر دو شاخ استخوان لامى پيوسته تا وى را بسوى فك برداشته مى دارد ودو عضله ديكر از زير زنخدان بيامده
است واندر زير زبان برفته وبكناره استخوان بجايكه ميان هر دو شاخ است پيوسته تا اين كناره را نيز هم از سوى فك برداشته مى دارد ودو عضله
ديكر از كنار استخوان بناكوش بيامده است يكى از سوى راست ويكى از سوى جب وبدين هر دو شاخ اين استخوان پيوسته تا انكه از دى بر نه وفرودتر ايد
واما حنجره را تا نزده عضله است ازين جمله شش عضله است كى حنجره را باز كند وده عضله است كه حنجره را فراز هم ارند واز جمله عضلهاى كى
حنجره را باز كند دو عضله از عظم لامى رسته است يكى از سوى راست ويكى از سوى جب وبعضروف درقى پيوسته است هركاه كى اين دو عضله
تشنج كنند او را سوى پيش ارند واز ان دو عضروف درقى دور كنند تا حنجره باز شود وجهار عضله ديكرست كه الذى له اسم له را از ديكر مكبى كند تا

حنجره

حنجره فراخ تر باز شود و از جمله این چهار دو عضله از سوی پس نهاده است تا او را باز پس کشند و دو عضله دیگر از دو جانب تا یاری دهند اندر
جنبانیدن این غضروف تا حنجره تمام تر باز شود و از جمله ده عضله که حنجره را فراهم آرند دو عضله است که از عظم لامی بیامده است و بغضروف درقی
پیوسته و از وی برفته است و بالذی لا اسم له پیوسته چنانک سر هر دو عضله از سر الذی لا اسم له اندر آمده است و بیک دیگر پیوسته و هرگاه که
این دو عضله تشنج کند درقی را و الذی لا اسم له را فراهم آرند و چهار عضله دیگرست بیک دیگر پیوسته که کنار غضروف درقی ترا بکنار الذی
لا اسم له را سوی خویش کشند ایزد تبارک و تعالی دو عضله بیافرید دیگر درون حلقوم کوچک تر از عضلهای دیگر و قوی تر از همه اما کوچکی
از بهر آن کی تا اندرون حلقوم تنگ نشود و قوت از بهر آنک تا چون مردم خواهد کی دم زدن چند دم بوند و خویشتن فرو گیرد تواند و این عضله کی کار بدوست کار خویش
تواند کرد چنانک مردم هرگاه کی بر چیزی بگذرد کی بوی ناخوش دهد خویشتن فرو گیرد و دم بوند تا هوای بحلق او نرود و دو عضله دیگر اندر زیر حلقوم مکی سیاه
تا مکی را از فرو کشیده دارد

باب پنجم اندر شناختن عضلهای حلقوم

عضلهای حلقوم چهارست از سوی درون دو عضله از استخوان سینه بر آمده است و باستخوان لامی و بسر حلقوم پیوسته کار این هر چهار آنست کی غضروفهای حنجره را
فرو کشند تا هرگاه کی مردم آواز بلند کند حنجره باز شود کی قوت آواز برود و دو نگاه دارد تا سر حلقوم را اندر اللغانغ گویند بر کنار حلقوم نهاده است تا طعام
کی ببلعد در راه خویش فرو خواهد رفتن یاری دهد تا آسان تر و زود تر فرو رود تا بوقت دم زدن زحمت نکند جمله شش عضله است

باب ششم

از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهای زبان

عضلهای زبان نه است و از جمله آن دو عضله از کنار استخوان
بنا گوش رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو به پهلوی زبان پیوسته است و این هر دو عضله پهن است و حرکت زبان بهر دو سوی دهن
بدین دو عضله باشد هرگاه کی یک عضله تشنج کند زبان سوی آن عضله شود و دو عضله دیگر از استخوان لامی رسته است از زیر او و این دو عضله
دراز است و بمیان زبان پیوسته است و حرکت بیرون آمدن زبان و باز پس شدن بدین دو عضله باشد و دو عضله دیگر از هر دو پهلوی عظم لامی رسته
است از نیمه زیر یکی از سوی راست بیامده است و یکی از سوی چپ و هر دو اندر میان این دو عضله نخستین که بزبان پیوسته است و حرکت کردن زبان رفتن
اندر گرد دهان بدین دو عضله باشد هرگاه که یک عضله تشنج کند زبان را بورب سوی خویش کشد و از حرکت دیگر حرکت کردنی اند و دو عضله
دیگر از کنار استخوان زورین رسته است از زیر تا سر و اندر زیر این همه عضلها اندر آمده است و از پهنا اندر زیر زبان گسترده شده است و حرکت دو
گستردن زبان بدین دو عضله بود و یک عضله دیگرست که او نام از جمله عضلهای زبان شمرند و هم از عضلهای استخوان لامی رسته است کامی زبان را سوی
لامی آرد و کامی لامی را اندکی سوی زبان آرد

باب هفتم اندر شناختن عضلهای کتف

عضلهای کتف سه نوع است یکی عضلهاییست خاصه حرکت او را و دوم عضلهاست مشترک میان بازو و میان دو کتف و سوم عضلهاییست خاصه حرکت
بازو را اما آنچ خاصه حرکت کتف راست دوازده عضله است شش از جهت حرکت کتف راست و شش از جهت کتف چپ از جمله این شش عضله دو از پس
گردن اندر آمده است بورب و یکی بنزدیک کتف پیوسته است و تا بر کتف بر رسیده است و تا حنبر کردن و عضله دیگر زیر حنبر گردن اندر آمده است و با آخر
کتف پیوسته و عضله سوم از مهره نخستین از مهرهای گردن رسته است و بسر دل کتف پیوسته است و عضله چهارم از استخوان لامی رسته است و بپهلوی
بالاین کتف پیوسته است بنزدیک کتف بدان زیادتی کی او را منقار گویند از حرکت هر یک ازین عضلهای کتف بر آید برابر گوش و بسوی گردن میل کند
و عضله پنجم و ششم یکی از آن خار که بر مهرهای پشت است رسته است و بزیر دل کتف پیوسته است و دیگر از خار پنجم مهره زیرین از مهرهای گردن رسته
است و بغضروف کتف پیوسته است سرتاسر هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند کتف را سوی خویش کشد و هرگاه که عضله پنجم حرکت کند کتف را با آنک
سوی بیرون کشیده شده باشد میل او سوی زیر باشد و هرگاه که عضله ششم تشنج کند میل کتف سوی زیر باشد و یک عضله دیگرست مشترک میان
بازو و میان کتف و این عضله از مهره قطن رسته است و بر آمده است و بپهلوی درون کتف پیوسته است تا بر کتف حرکتهای این عضله کتف را بسوی
خویش کشد و لختی میل سوی مجامنگاه باشد و بازو را نیز لختی حرکت باشد بسوی پشت و این عضله را با عضلهای حرکت بازو یاد کرده آید ان شاء الله

باب هشتم اندر تشریح عضلهای دست

از حرکتهای دست نخست حرکت
بند کتف است که حرکت بازو بدان است و این حرکتها را بیست و شش عضله است از هر سوی سیزده و از جمله این سیزده عضله یک عضله از زیر پستان
رسته است از استخوان سینه و بر آمده است و بر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش بنزدیک لب مغاک کتف که سر استخوان بازو اندر وی نهاده است و حرکت

نزدیک آمدن بازو بسینه چنانکه میل او سوی زیر باشد بدین عضله باشد و کتف را حتی بسوی خویش کشد و عضله دوم از بر استخوان سینه رسته است
و بر استخوان بازو پیوسته است از سوی پیش و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که میل او سوی بالا باشد بدین عضله است و عضله سوم عضله بزرگ
است دو تو یعنی چون دو عضله است که بر یکدیگر نهاده باشد از جمله استخوانهای سینه رسته است و با استخوان بازو پیوسته است هم از سوی پیش فرودتر
از آن عضله دوم که پیوسته است هرگاه که لیف توی بالاین حرکت کند بازو بسوی سینه اینچنین که میل بازو سوی بالا باشد و هرگاه که لیفهای توی زیرین
حرکت کند بازو بسوی [illegible] است و این عضله را کویند و عضله چهارم و پنجم دو عضله است که از تهیگاه و پهلوهای پشت برآمده است و از این دو یکی بزرگ است
و از استخوان تهیگاه رسته است و دیگر باریک است و از پوست تهیگاه رسته است و وتر هر دو با استخوان بازو پیوسته است زیرین تر از دیگرها و وتر
این عضله که از استخوان سینه برآمده است و وتر این عضله دو تو که یاد کرده آمد پیوسته است هرگاه که عضله بزرگ تشنج کند بازو را سوی پهلو باز کشد
و عضله دیگر چون یاری است این عضله را و پنج عضله دیگر از کتف رسته است و با استخوان بازو پیوسته است و از جمله پنج یک عضله از کناره زیرین کتف تا آخر
کتف گوشت اوست و وتر این عضله بر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را برافرازد و میل بسوی اندرون
دارد و عضله هم از استخوان کتف رسته است هم از کناره زیرین لیفهای او از بالای خرد کتف اندر آمده است و از خرد کتف تا پهلوی زیرین گوشت اوست
و وتر او بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون هرگاه که این عضله تشنج کند بازو از پهلوی سینه دور کند و میل او سوی بیرون باشد و عضله
دیگر بدین عضله پیوسته است چنانکه گوئی هر دو یک عضله است و کار هر دو یکی است و دو عضله دیگر سخت یکی است که گوشت قعر کتف گوشت اوست و وتر
او بسر استخوان بازو پیوسته است سوی اندرون و حرکت باز کشش بازو بدین عضله باشد و عضله دیگر از کناره زیرین کتف رسته است و وتر او با استخوان
بازو پیوسته است بر بالای وتر آن عضله بزرگ که از استخوان تهیگاه رسته است و بازو را بدین عضله حرکتی باشد از سوی بیرون این ده عضله است که یاد کرده
آمد و عضله یازدهم عضله ایست که بیشتری گوشت کتف از گوشت اوست و از خرد کردن رسته است و از خرد کتف بیامده است تا سر کتف و کودی اندر آمده است
و وتر او بنزدیک پیوندگاه وتر عضله بزرگ که از سینه برآمده است اندکی بیرونتر پیوسته است کار این عضله آنست که بازو را راست برآرد و عضله دوازدهم
عضله ایست کوچک اندر زیر کتف نهاده کار او آنست که بازو را بردارد و با برداشتگی اندکی بود سبب دارد اگر این عضله و وتر او که از سینه برآمده است یک عضله
شمارند عضلهای بند کتف دوازده است و اگر دو عضله شمارند سیزده است و گروهی گفته اند که یازده عضله است بیش نیست از بهر آنکه دو عضله
دو تو را یک عضله شمارند و این عضله دوازدهم را باده از عضلهای یازدهم شمرند و قول جالینوس این است که این عضلها سیزده است از بهر حرکتهای بازو و حرکتهای
ساعد ست و حرکتهای او چهار گونه است یکی نزدیک آمدن حرکت بازو دوم حرکت دور شدن از وی سوم حرکت اندر کشش سوی اندرون و چهارم حرکت باز کشش
سوی بیرون و این حرکتها را هشت ده عضلات است و از این جمله ده عضله است که ساعد را نزدیک بازو آرد و از وی دور کند اندر هر دستی پنج عضله و این پنج عضله بر
استخوان بازو نهاده است و از این پنج عضله دو عضله است که ساعد را نزدیک بازو آرد و هر دو صلیب وار بر یکدیگر بگذشته اند بر شکل حرف [illegible] اندر حساب [illegible]
یونانیان و این شکل X و از این دو عضله یکی بزرگ است ابتدا دو سر است یکی سر او از لب مغاک سر کتف رسته است از سوی زیر و سر دوم از لب [illegible]
او رسته است از آن فرونی که آنرا منقار الغراب گویند این عضله از این موضع بیامده است و بر روی استخوان بازو بیامده است و بگذشته و بجانب اندرون
اندر آمده و بباطن استخوان زیرین ساعد که او را زند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش کار این عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو آرد و میل
بازو سوی اندرون باشد تا انگشتان از سوی اندرون باخر کف رسند و تا مجامعت کاهیر و عضله دوم کوچکتر است از بر استخوان بازو رسته است و این
عضله را نیز دو سر است و رباط او از لطافت نتوان شناخت و از این دو سر یکی از بر استخوان بازو رسته است و سر دیگر از پیش او رسته است این عضله بیامده
است و بر روی استخوان بازو بگذشته و با استخوان زیرین ساعد که آنرا زند الاسفل گویند پیوسته از سوی پیش هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را
نزدیک بازو آرد و میل ساعد سوی بیرون باشد و سر انگشتان پیش بر استخوان بازو برسد و هرگاه که هر دو عضله تشنج کند ساعد راست نزدیک بازو
آید و هیچ سو میل نکند عضلها که ساعد را از بازو دور کند سه عضله است و از این سه عضله دو عضله هم چون عضلها نزدیک آرنده بر یکدیگر بگذشته
است صلیب وار و یک عضله بزرگ ترست و رباط او از پهلوی زیرین کتف رسته است و از بر استخوانهای بازو اندر آمده است و بگوشه زیرین نیز استخوان
ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی اندرون باشد و عضله دوم از پس
استخوان بازو رسته است و بگوشه بیرونی نیز استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل

ساعد سوی بیرون باشد و هرکاه کی هر دو عضله یکبار تشنج کند ساعد از بازو دور شود و هیچ سوی میل ندارد و اندر زیر این دو عضله عضد دو
هرکاه کی او حرکت نکند ساعد اجنبا بحنا بنی فی راست که هیچ سوی میل ندارد و اکر میل کند اندک مایه باشد و سوی زند درون باشد و خواجه
ابو علی سینا رحمه الله علیه اندر کتاب قانون همی کوید بدان ز ماین کی این عضله سوم پاره است از عضله دوم که ساعد را نزدیک بازو آرد و عضلها کی ساعد را
اندر کرداند و باز کرداند شش عضله است اندر هر دستی چهار عضله و بر ساعد نهاده است و از این چهار دو عضله است که بر شکم ساعد نهاده است یکی از این
دو از کناره زند الاسفل رسته است و بسوی زند الاعلی پیوسته است نزدیک میانکاه او کار این دو عضله است که ساعد را سوی پیش اندر کرداند
و دو عضله بر پشت ساعد نهاده است یکی از زند الاسفل رسته است و برابر اوست و دیکر پاره بیرونین ساعد پیوسته است و عضله دیکر از آخر استخوان
بازو رسته است و برابر آنست و صلب و از این عضله بجنبش بکذشته و بکناره اندرونین ساعد پیوسته کار این هر دو آنست که ساعد را باز کرداند و بیرون
از این هشت عضله که یاد کرده شد بیست و شش عضله دیکر بر ساعد نهاده است بر هر ساعدی سیزده عضله و از این سیزده یک عضله از بهر حس است
و دیکر از بهر حرکت و این عضله که از بهر حس است عضله ایست لطیف بر شکم ساعد نهاده است و وتر او نخست لطیف است اندر زیر پوست کف و زیر پوست
انکشتان کسترده شده است تا کف را و انکشتان را حس دهد و نکذارد که بر کف و بر انکشتان موی بر آید و باقی عضلها که از بهر حرکت است بهری از جهت حرکت
خرده است و بعضی از جهت حرکت انکشتان و هر دو اکنون یاد کرده شود اما نخست باید دانست که انکشتان هر یکی را نامی است بتازی و نام هر یک اندر
تشریح این عضلها بسیار یاد باید کرد و هر بار این نامها را بپارسی کفتن دراز آید نخست نام هر یک بتازی کفته آید تا چون اندر میان سخن نامها بتازی شنوند
و خوانند بر کسی پوشیده نماند و نامها این است خرده دست الرسغ استخوانهای پشت دست المشط انکشت نر الابهام انکشت اندر پهلوی او
المسبحه السبابه نیز کویند انکشت میانکین الوسطی انکشت بر پهلوی او سنا البنصر انکشت خرده الخنصر از جمله این سیزده عضله که کفته آمد نه عضله بر پشت
ساعد نهاده است و از سر استخوان بازو رسته است از کوشه بیرونین و از وی چهار وتر برخاسته است و بچهار انکشت پیوسته هرکاه کی این عضله تشنج
کند این هر چهار انکشت کشاده شود و یک عضله دیکر هم از نزدیک این عضله نخستین رسته است و از وی دو وتر برخاسته است یکی بخنصر پیوسته است
و دیکر به بنصر هرکاه کی این عضله تشنج کند این هر دو را فرو کشد و دو عضله دیکر بیکدیکر پیوسته است چنانک کویی هر دو یک عضله است یکی از سر
زند الاسفل رسته است و از وی دو وتر برخاسته است یکی بخنصر پیوسته است و یکی به بنصر هرکاه کی این عضله تشنج کند این هر دو را فرو کشد و دو عضله
دیکر یک دیکر پیوسته است چنانک کویی هر دو یک عضله است یکی انکشت میانکین را فرو کشد و دیکر مسبحه را و عضله دیکر از زند الاسفل رسته است و
ابهام را فرو کشد و یک عضله دیکر بر زند الاسفل نهاده است و از آخر استخوان بازو رسته است و از حرکت این عضله خرده سوی پیش اندر کردد و دو عضله
دیکر بر زند الاعلی نهاده است و هر دو بیک دیکر پیوسته است و یکی از میانکاه زند الاسفل رسته است و با بهام پیوسته و دیکر از میانکه زند الاعلی رسته است
با استخوانهای خرده پیوسته است اندر برابر ابهام هرکاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند خرده باز شود و کف کشاده کردد و با کشادکی
اندکی بروی اندر کشیده باشد و هرکاه که عضله نخستین تنها حرکت کند ابهام از مسبحه دور شود و هرکاه که عضله دومین تنها حرکت کند خرده بسوی پشت
باز کردد و یک عضله دیکر بر زند الاسفل نهاده است بر پهلوی بیرونی او و رباط این عضله از آخر استخوان بازو رسته است و وتر او بدو شاخ است و هر دو
شاخ بمیانکاه استخوانهای پشت دست نزدیک انکشت وسطی و مسبحه پیوسته است هرکاه که این عضله تشنج کند خرده را بکشاید و هرکاه که راست شود جدا
از استخوانها باز شده باشد فراز آید و اصحاب تشریح را اندر عدد این عضلها که بر پشت ساعد نهاده است خلاف است کروهی کفته اند هشت عضله است
از بهر آنک آن دو عضله را که انکشت وسطی و مسبحه را بجنباند یک عضله شمرده اند و دو عضله دیکر که دو تر یک عضله از دو کانه با استخوان خرده پیوسته
است نزدیک ابهام هم یک عضله شمرده اند و کروهی کفته اند نه عضله است از بهر آنک این چهار عضله که اینها دو عضله شمرده اند یکی را فرق کردند و دو عضله
شمرده اند و کروهی دیکر کفته اند ده عضله است از بهر آنک هر دو عضله را فرق کردند و چهار عضله شمردند و جالینوس اندر تشریح کبیر نه عضله قرار داده
است و چون این عضلها بر قول اینها شمرده اید کر این عضلها را ده شمرده اند عضلهای هر دو دست صد و شش عضله اند و اکر اندرین عدد اندر کتابی دیکر
خلافی یافته شود خلاف نامها باز کفته آمد تا معلوم کردد کی از خلاف از کجاست و بر شکم ساعد هفت عضله است و از این هفت یک عضله حس است و بحث
تشریح آن کفته آمد تا معلوم کردد که از خلاف از کجاست و دو عضله دیکر از بهر حرکت ساعد است و از این کفته آمده است بماند چهار عضله از این چهار یک عضله
بزرک است بر میانکاه ساعد نهاده و رباط او از هر دو استخوان ساعد رسته است و از وی پنج وتر برخاسته است و به پنج انکشت پیوسته یکی و تر یکی

بابهام پیوسته است بند کشاذ دومین و سومین ابهام را فراز کند و چهار دیگر بند و کشاذ نخستین و سومین را از دیگر انگشتان فراز کند و یک عضله دیگرست خرد تر و بالای این عضله نهاذه است و رباط او هم از دو استخوان رسته است از اطراف استخوان بازو و از سر زند الاسفل و از وی چهار وتر برخاسته است و هر یکی را
بانگشتی پیوسته است و این چهار انگشت را باز و کشاذ میان بدین عضله باشد و دو عضله دیگرست یکی از اطراف استخوان بازو رسته است و باستخوانهای مشط
پیوسته است از سوی پیش نزدیک خنصر و بنصر و عضله دیگر از استخوان بازو رسته است از سوی اندرون و تر او بر استخوان مشط پیوسته است هم از سوی
پیش نزدیک ابهام هرگاه کاین عضله دومین تشنج کند دست را از کی سوی پیش اندر کرداند و اگر هر دو عضله بیکبار تشنج کند دست تمام اندر گرداند
و فراز کردن و باز کردن کف هم بدین دو عضله باشد و اندر هر دو کف دست سی و شش عضله نهاذه است اندر هر دستی هژده عضله از این جمله هفت عضله
اندر زیر ده بالا ین است و از این هفت چهار عضله چهار انگشت سوی ابهام ارد و عضله پنج ابهام را بسوی مسبحه ارد و دو عضله بر دو کنار کف دست نهاذه است
یکی ابهام را از انگشتان دیگر دور کند و دیگر خنصر را و یازده عضله اندر زیر ده بیرون است از این یازده هشت بند کشاذ نخستین از انگشت مسبحه و وسطی و خنصر
و بنصر بجنباند و سه عضله بند و کشاذ نخستین را از ابهام بجنباند و بند و کشاذ دوم را از کی بجنباند عضلهای دست این است که یاد کرده شد بعون الله تعالی

باب [هم از جزو دوم از کتاب نخستین اندر شرح عضلهای دم زدن]

عضلهای دم زدن سه نوعست یک نوع سینه را برافرازد تا اندرون سینه فراخ شود تا اندامهای دم زدن اندر وی کشاذه گردد و هوای خوش و خنک اندر
کشد و این نوع را العضلات الباسطة گویند و نوع دوم سینه را و اندامهای دم زدن را فراز هم آرد تا هوای گرم کشته و از حرارت دل سوخته و دود ناک شده
بیرون کند و این نوع را العضلات القابضة گویند و نوع سوم عضلهای است که اندر میان پهلوهاست این عضلها قبض و بسط گویند اما عضلهای باسطه دو الله
است از سوی راست و چپ نهاذه از هر سوی شش عضله و از جمله دوازده دو عضله حجاب است و حجاب گوشتی است که شکم را بدو بخش کرده است و اندامهای دم زدن
از اندامهای غذا جدا کرده هر چه اندام دم زدن است بالای حجاب است و از اشکم زیرین گویند و هر چه از الات غذاست اندر زیر حجاب نهاذه است و او را اشکم زیرین
گویند و منفعت و تشریح این حجاب اندر اخر این باب تمام گفته اید ان شاء الله تعالی و دو عضله دیگر از چنبر گردن رسته است و پهلوی نخستین پیوسته است
کار این دو عضله انست که این پهلو را بسوی خویش برکشد و سه عضلها که اندر میان پهلوهاست هر یکی ان پهلو را بجنباند و برکشد کی زیر اوست
و دو عضله دیگرست دو تو از سوی بالا بگردن پیوسته است و گردن را بجنباند و از سوی زیر بسینه پیوسته است و سینه را بجنباند و بدین هر دو عضله
دیگر پیوسته است که از مهره دوم رسته است از مهرهای گردن و فرو دامده است تا پهلوی پنج و ششم ان پهلوهای سینه و دو مهره دیگر اندر تقعیر کتف نهاذه است
اندر هر کتفی یکی و از مهره نخستین رسته است از مهرهای گردن و و تر آن فرو دامده است و بپهلوی نخستین و دومین از پهلوهای پشت پیوسته است
و دو عضله دیگرست که رباط هر یک از دو موضع رسته است یکی مهره هفتم از مهرهای گردن و دوم مهره نخستین و دومین از مهرهای سینه و و تر هر یک بپهلوها
سینه پیوسته است و عضلهای قابضه هشت عضله است از هر سوی چهار عضله است و از آن جمله دو عضله نزدیک مهرهای پشت نهاذه است و اندر درازا
زده پهلوهای زیرین یا انرا پهلوهای سینه خوانند و دو عضله دیگرست که بر هر دو جانب استخوانها سینه نهاذه است اندر درازای سینه از نزدیک چنبر گردن
تا بغضروف خنجری که بر سر معده نهاذه است سرهای پهلو بدین دو عضله باستخوان سینه پیوسته است و هم این عضله بعضله دراز که بر شکم نهاذه است پیوسته
است و چهار عضله دیگرست کاین عضلها یاری دهند از هر سوی دو عضله است عضلهای قابضه و حجاب را اندر قبض سینه فعلی است نه نفصد [لیکن] هرگاه
که از حرکت بسط باز ایستند کشاذگی که از حرکت او بوده باشد فراز هم اید و اما عضلها که قبض و بسط هر دو کنند عضلها بیست که اندر میان پهلوهاست و چون
دانسته امذ است که عدد پهلوها از هر سوی دوازده است بضرورت جایگاه عضلها که اندر میان پهلوهاست از هر سوی یازده باشد پس از هر سوی یازده
واجب کند باشد لکن این عضلها همه دو توست و یک تو زبر دو زاست و دیگر برون و همه دو گانه است و لیفهای این عضلها اندر نهاد مختلف یکدیگرست و همه
بوریب نهاذه است چلیپ وار و فعلهای لیفهای مخالف یکدیگرست از بهر انکه بعضی لیفها بسط گویند و بعضی قبض کند و هرگاه که لیفهای باسطه اندر کار خویش
باشد لیفهای قابضه بیکار باشد و هرگاه که قابضه اندر کار باشد باسطه بیکار باشد از اینجا معلوم گردد کی این لیفها هر یک لیف عضله دیگرست پس عدد
این عضلها از هر سوی بیست و دو باشد و هم خلاف بعینه میان سر و بن این عضلها نیز هست از بهر انکه لیفهای این عضلها انک نزدیک مهره پشتاست حرکت بر
خلاف حرکتهای لیفها کند نزدیک سرهای پهلوهاست چه لیفهای عضلهای برونی هر چه نزدیک مهره پشت باشد بسط کند و لیفها هم این عضلها انچه نزدیک سرها
پهلوهاست قبض کند و لیفهای عضلهای زبرین هر چه نزدیک مهره پشت باشد قبض کند و لیفها هم این عضلها هر چه نزدیک سرهای پهلوهاست بسط کند چون

کار کیفهای

کار لیفهای سر پهلو و لیفهای بن پهلو مخالف یک دیگرست دانسته آمد پس عضله بن پهلو یکی است و عضله سر پهلو دیگر پس واجب کند که اندر میان هر پهلوی
چهار عضله است تا عدد عضلهای پهلوها هشتاد و هشت کرده و عدد عضلهای باسطه دوازده است و عدد عضلهای قابضه هشتاست جمله صد و
شش باشد و باید دانست که شریف ترین عضله از عضلهای دم زدن حجاب است از بهر آنک دم زدن بی قصد و بی تکلف کی اندر خواب و بیداری و اندر
حالهای غشی و سهوتی همی است بحرکت اوست و قوی ترین عضلها هم اوست از بهر آنک از همه بزرگ ترست و از پس او این دو عضله که اندر زیر چنبر گردن
است از بهر آنک مر جانوران را اگرچه دیگر عضلها را آفت رسد چون این دو عضله بسلامت باشد دم همی تواند زد و از بهر آنک منفعتهای این حجاب بسیار گونه
باشد ایزد تبارک و تعالی درون شکم را بدین حجاب بدو بخش کرد و اندامهای دم زدن را از اندامهای غذا بدو جدا کرد و او را اندر میان هر دو بداشت
تا بخار اندامهای غذا بدو جدا کرد تا با اندامهای دم زدن که بر بالای حجاب است نرسد و اگر این حجاب اندر میان نبودی و یا اگر چنین قوی نبودی بخار اندامها
غذای و بخار ثقلها با اندامهای دم زدن بر آمدی و روح تیره شدی و عیش ناخوش بودی و منفعت دیگر تا چون قبض کند ثقل را و بچه را که اندر شکم مادر است
باشد یاری دهد بیرون آمدن و حجاب از بنیاد پهلوهای زیرین رسته است و بر استای سرهای پهلوها بر آمده است و گرد شکم اندر آمده چون دو کمانی که
بهم باز نهند بر سان دایرها و هرگاه که کشیده شود خم او کمتر شود و سینه را و پهلو را بیرون رد و برافزاید و این حجاب عضلهای است عجب برخلاف همه عضلها
از بهر آنک هر عصبی که بعضله پیوسته است همه برابر آن عضله از نخاع بیرون آمده است و منبت پیوسته و این عصب که بحجاب پیوسته از مهره گردن است فرود
آمده است تا مر حجاب و حجاب چون دوالی است کشیده گرد و آنجا که گوشت او سپری شده باشد عصب و غشاست چون دایره کوچک اندر میان دایره
بزرگ و مر حجاب مرکز این دایره کوچک است و عصب که از مهره گردن فرود آمده است راست بدین مرکز آمده است از بهر آنک کار حجاب آنست که سینه را و پهلو را
بجنباند و هر عضله که عضوی را بجنباند باید که سر او برابر آن عضو بود که دیگر بخواهد جنبانید پس واجب کرد که سر او مرکز این دایره باشد تا برابر سینه و همه پهلوها
باشد و چون راه عصب تا بدین مرکز دور باشد و بر آمدن و فرود آمدن او اندر میان سینه چون معلق بخواست بود آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را بدان
غشا که سینه را بدو بخش کرده است پیوسته کرد و غشا را پناه او کرد تا بروی اعتماد کرده است تا معلق نباشد و چون حاجت حیات بحجاب بحرکت ضروری بود
واجب کرد که اندر فرود آوردن این عصب که بدین حجاب پیوندد احتیاط تمام تر کرده شود و او را از چند اصل مددها داده و بدو پیوسته تا اگر از یک اصل خللی افتد
دیگر اصلها بسلامت باشد تا حرکتها گسسته نشود و هر چه زی می بایست که حرکتها متواتر باشد عصبها و بایست که قوی تر باشد آفریدگار تبارک و تعالی این عصب
از سه اصل بیرون آورد یکی اصل از عصب چهارم که از میان مهره سوم و چهارم بیرون آمده است از نخاع بر سان رشتها عنکبوت و اصل دوم از عصب پنجم مقداری
تمام تر و اصل سوم از عصب ششم پس هر سه اصل را یکی کرد و اندر پناه آن غشا کرد که یاد کرده آمد و فرود آمدن تا بر حجاب تا هر که اندرین معنی تأمل کند رحمت
آفریدگار عز و جل اندر آفرینش جانوران بشناسد تبارک الله رب العالمین و باید دانست که اندر عدد این عضلها اشکالی است و اندر جوامع جالینوس تفصیل
این عضلها همچنین و هم چندان نمی آید و سر جمله عضلهای این کی صد و هفت است و این تفصیل صد و شش است و محققان شنیدم که می گویند که همه عضلها جفت
است و اندر میان هیچ وصف نکرده است تا یکی کم آید یا بیش و خواجه ابو القسم بن ابی صادق النیشابوری رحمه الله از جمله متأخران است و کتابی کرده است
اندر شرح کتاب تشریح و کتاب منافع الاعضاء جالینوس و استقصاهای بلیغ کرده است و او نیز اندر کتاب خویش می گوید متقدمان اندامهای را که عضلهاست
از جفت است اندر عدد عضلهای آن فردی همی افزایند و می گویند نمی دانم که از ناسخ افتاده است یا از عجز اصحاب تشریح و اندر عدد این عضلها تفصیل
می گویند که عضلها باسطه شش جفت است و قابضه جمله چهار جفت است و آنچه اندر میان پهلوها ست جمله چهار جفت است و چون باتفاق محققان تفصیل
از استقصا باتفاق محققان عضلها جفت است برابر یک دیگر نهاده یکی سوی راست و یکی سوی چپ و هیچ فردی نیست اولیتر آنست که اعتماد بر عدد جفت
کرده اند و آن صد و هشت است و دو حجاب جمله صد و ده عضله باشد

باب دهم

اندر شرح عضلهای پشت عضلهای پشت دو نوع است یکی آنست که پشت را سوی قفا خم دهد و دوم اندر سوی پیش خم دهد همه حرکتهای پشت ازین دو نوع
ایدر اما عضلها که پشت را سوی قفا خم دهد دو عضله است یکی از سوی چپ و یکی از سوی راست و هر دو را عضله خاصه پشت گویند و از هر دو عضله از بست
و سه عضله فراهم آمده است از بهر آنک هر مهره از مهرهای پشت شاخی یا مدد است مگر از مهره نخستین و مهرهای پشت بیست و چهار است از هر شاخی سر هر عضله
است و همه عضلها هم پیوسته است و این عضلها بو ریب نهاده است و هرگاه که یک عضله تشنج کند پشت بسوی او گراید و هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کنند
باعتدال پشت راست بایستد و هرگاه که تمام تشنج کند پشت بسوی قفا گراید و عضلهای که پشت را بسوی پیش خم دهند چهار است و از این چهار دو عضله

انست کی اندر عضلهای حرکتهای کتف آمده است وآن دو عضله است کی اندر زیر مهری نهاذه است وسر زیرین او بمهره نخستین ودومین از مهرهای گردن پیوسته است
وسر زبرین بنج مهره از مهرهای پشت کی از مهرهای سینه گویند پیوسته است واندر بیشتری مردمان بچهار مهره پیوسته است هرگاه کی این عضله سر زبرین تشنج
کند سر را باز کردن بجنباند وهرگاه که مثلی عضله تشنج کند بنج مهره را از مهرهای سینه سوی پیش خم دهد ودو عضله دیگرست هر دو از مهره دهم ویازدهم از مهرها
پشت فرو سوی سینه آمده است هرگاه کی این عضله هر دو تشنج کند پشت را سوی پیش خم دهد وعضلها که پشت را سوی پیش خم دهد چهل وهشت است
از هر سوی بیست وسه وآن دو عضله که سوی پیش خم دهد چهل وهشت عضله است

باب یازدهم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای شکم

عضلهای شکم هشتاست واز این هشت دو عضله سوی شکم کشیده است ودراز فرود
آمده اندر درازای شکم از نزدیک غضروف خنجری تا نزدیک زهار ودو عضله دیگرست اندر زیر این بر روی غشا کشیده واز پهنای شکم نهاذه و
چهار عضله دیگرست برزبر این چهار که گفته آمده است بر دو سوی شکم کشیده از هر سوی دو عضله بورب بر روی یکدیگر نهاذه است یک عضله را سر
سوی بن پهلوست وبن سوی زهار ودیگر را سر سوی غضروف خنجری است وبن سوی تهی گاه از هر دو سوی شکم هم چنین واندرین عضله منفعت
است یکی آنک بوقت حاجت شکم را بفشارد تا ثفل وبول بیرون آید وزنان را بوقت زاذن یاری دهد واین فعل این عضله بیشتر کند کی از پهنا نهاذه است
ودوم آنک حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن وباذ اندر چیزی دمیدن وسوم معده را گرم دارد تا طعام بهتر بگوارد وروده‌ها را نیز گرم کند تا ثفل
اندر وی بسته نشود بتوفیق الله عز وجل

باب دوازدهم اندر تشریح عضلها قضیب وخایه

عضلهای قضیب چهارست وازین چهار دو عضله بر دو سوی قضیب نهاذه است بوقت جماع این هر دو عضله کشیده شود تا گذر منی فراخ تر گردد ودو ازان
بیرون آید ودو عضله دیگر از استخوان زهار رسته است وبن قضیب پیوسته است بورب هرگاه که این دو عضله باعتدال کشیده شود قضیب راست
بایستد وهرگاه که تمام تر کشیده شود قضیب راست بایستد وقضیب سوی زهار میل کند وهرگاه که یک عضله کشیده شود قضیب بسوی آن عضله
میل کند وعضلها خایه مردان چهارست از هر سوی دو عضله وزنان را دو عضله است از هر سوی یکی از بهر آنک خایه مردان آویخته است چهار عضله بایست
تا آنرا بر جای خویش می دارد واز آن زنان زیر زهارست ونهاذه است وآویخته نیست دو عضله کفایت بود وبر دهنه مثانه یک عضله است ولیفهای او
از پهنا گرد این دهنه اندر آمده است واو را فراز هم گرفته تا مردم بول باز می دارد تا آن وقت باختیار خویش خواهد کی آنرا بیرون کند هرگاه کی این اختیار
برخیزد این لیفها سست شود ودهنه مثانه گشاذه گردد وعضلهای شکم نیز یاری دهد تا قوت دافعه بول را بیرون کند وعضلهای مقعد چهارست
یکی عضله گوشتین مقعد است کی او را شرج گویند وبا پوست آمیخته است هم چون گوشت لب کاو این عضله است که مقعد را یعنی لب روده را فراز کشد
وباقی ثفل بوقت حاجت بیرون کند وعضله دیگر هم بر لب این روده نهاذه است برتر از عضله نخستین چنین کی برزبر او نشسته است وهم چنین گرد این
لب روده اندر آمده است کار او نیز هم این است که مقعد را فراز هم کشیده دارد وهر دو را این عضله دومین بن قضیب پیوسته است ودو عضله دیگر پس
نهاذه است برزبر این عضله چنانک هر دو عضله است که مقعد را بر جای خویش بدارند وهرگاه که این هر دو عضله سست شود مقعد بیرون آید

باب سیزدهم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای پای

اندامهای پای رانست وساق وقدم وحرکت نخستین از سوی بالا حرکت رانست واین حرکت بند وگشاذی است که میان سرین است وران وحرکتها این
بند وگشاذ را بیست ودو عضله است از هر سوی یازده عضله وازجمله یازده پنج عضله است کی فرود آمدن ران از سوی شکم وسینه بذان باشد و
این حرکت را حرکت بسط گویند واین عضلها را عضلات قابضه (باسطه) گویند ودو عضله است که حرکت کردن ران بذو باشد واز جمله پنج عضله باسطه یکی عضله
بزرگ است که سرین گسترده است واو را سه رباط است از بهر آنک از سه جای رسته است ودو وترست ودو رباط یکی از استخوان سرین رسته است ویکی از تهی
گاه ویکی از عصعص وازین شاخ دو گوشت ناک ترست ویکی مانند غشای است وهر دو وتر از سوی پس با استخوان ران پیوسته است وهرگاه که یک وتر
تشنج کند ران فرو داید وبا استخوان ران بذان فرونی که زیر مهره سر ران اندر آن پیوسته از سوی بیرون وپیوستگی هم چنان لختی فرود آمده است از سوی پیش
هرگاه کی این عضله تشنج کند ران فرو داید ومیل او سوی اندرون باشد وعضله سوم هم چون عضله دوم است وهم چنان رسته است وپیوسته ولیکن پیوستگی
لختی بیشتر فرود آمده است واز حرکت او همان حرکت باشد لکن فرود آمدن ران اندکی کمتر باشد ومیل بیشتر وعضله چهارم هم چنان رسته است وپیوسته وهمان
حرکت کند وهمان میل وعضله پنجم عضله است از همه عضلها تنومند تر وبر استخوان سرین واستخوان ران گسترده است از سوی پس واز سوی زیر اندرون

وتا زانوا

وتا بزانو برسیده است و بر استخوان زهار بر گستریده است و این عضله را چهار فعل است از بهر آنک وی را چهار ریشت و از هر چهار جای رسته است یک سر
او از استخوان زهار رسته است از آن فروتر که از وی برداشته است و از حرکت این سر ران اندکی فرود آید و میل سوی اندرون دارد و سر دوم هم از
استخوان رسته است از زیرتر و از حرکت این سر ران لختی بر زبر آید و سر سوم هم از این استخوان رسته است و از حرکت این سر ران فرود آید راست
بی هیچ میل و عضلهای قابضه چهار است و از این چهار عضله نخستین از دو جای رسته است یکی از استخوان تهی گاه و دیگر از مهره قطن و نزدیکی
است و با استخوان ران پیوسته است بدان فروتی که زیر سر مهره ران است و از حرکت این عضله ران لختی بر سوی بر آید و میل او سوی اندرون باشد
و عضله دوم از استخوان زهار رسته است و هم بدین موضع پیوسته است و از حرکت او ران نیز بر زبر آید و میل او بسیار سوی اندرون باشد
و عضله سوم بسیار درازتر از هر دو است و هم از استخوان زهار رسته است و فرود آمده است تا بزانو و هم پهلوی عضله دوم ماند کی و ریب و فعل
او هم چون فعل عضله دوم است و عضله چهارم از سر استخوان تهی گاه رسته است و دو در فرود آمده است و نزد او از بندگاه زانو اندر گذشته
است و از حرکت او ساق با ران بر زبر آید و اما دو عضله که حرکت کردن ران بدان باشد هر دو از استخوان زهار رسته است و هر دو بر فرود
آمده است و سر سر او رده و هر دو بهم پیوسته و بمهره نزدیکی بر سر استخوان ران است پیوسته است سوی اندرون هر کدام عضله که حرکت کند ران
بسوی او میل کند و باید دانست که اندرین عضلها بر اشکالی است و خواجه ابو الفتح بن ابی صادق النیشابوری رحمه الله علیه اندر کتاب خویش می
گوید که جالینوس اندر کتاب عمل تشریح ابتدا یاد کردن عضله نخ کرده است از عضله با سطر کی اندرین باب یاد کرده آمده است می گوید یعنی جالینوس
که این عضله را اندر بعضی تنها چنان باشد که نشان دو عضله دارد و اندر بعضی نشان سه عضله لکن همیشه همچون یک عضله باشد و فعلهای
گوناگون از بهر آن کند که از چند جای رسته است اگر کسی از نشانهای عضلها را هر یکی عضله شمارد روا باشد که گوید این عضله یازده است
و روا باشد که گویند دوازده است و روا باشد که گویند سیزده است این حکایت خواجه ابو الفتح بن ابی صادق رحمه الله می گوید و هم اندر
جوامع جالینوس همی بینم که اندر جمله عضلها قابضه عضلها یاد می کند بموضع عضله سوم که اندرین کتاب یاد کرده آمده است که از قاعده استخوان
سرون رسته است و رنگ او سبزی گراید و استخوان فرونی کوچکتر که اندر زیر مهره ران است پیوسته است و از حرکت او ران اندکی بر زبر
آید و میل بسیار کند سوی اندرون و اندر بعضی تنها این عضله را با چند این عضله دیگر پیوسته یابند لکن عضلها نه بر ظاهر و گاه باشد
که با یک عضله یابند و گاه باشد که با دو عضله یابند و از بهر این است که روا است که گویند که عضلهای ران یازده است یا دوازده یا سیزده
و این معنی در جوامع جالینوس بتازی بدین عبارت است العضلة الثالثة منشاها من قاعدة عظم الورك وهي عضلة لونها الى الخضرة
وتتصل بالجزء الاسفل من الزائدة الصغرى فيقبض الفخذ قليلا ويميله ميلا كثيرا من الجانب الانسي وقد تجد في هذه العضلة متصلة بعضل
او حفية فربما تتصل بها عضلة واحدة وربما عضلتان وربما ثلث عضلات ومن اجل ذلك يجوز ان يقال ان العضلة المحركة للورك احدى
عشر واثنى عشر وثلث عشر على الجملة اندر عدد این عضلها سخن مضطرب است و جالینوس از کتابها که تعلق بتشریح می دارد سه کتاب معروف
یکی کتاب تشریح الاعضا دوم کتاب تشریح عمل الاعضا سوم کتاب منافع الاعضا و اندرین هر سه کتاب سخن اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر
و خواجه ابو الفتح اندر شرح کتاب منافع الاعضا می گوید من سخنهای جالینوس را که اندر هر کتابی گفته است اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر
نتوانستم کرد و عبارات او اینست که لم يمكنني ان اطبق كل واحدة من هذه العضلات على نظائرها في العدد الذي ذكره في هذا الكتاب لانه يتحرز
فيما يقول في هذا الكتاب بحيث لا يسهو فهذا لا يعرفه الا من قابل كلامه في هذا الكتاب بكلامه في كتاب علاج التشريح وفي كتابه في تشريح العضل لم
اعتمد شيا مما قاله في العضل هاهنا دون الرجوع الى الكتابين الاخرين ولعل غيري يمكنه ان يجمع بين ما قاله هاهنا وبين ما قاله فيهما باید دانست
که تشریح عضلها حقیقی مشکلتر باشد از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اضطراب همی آمد و غرض از یاد کردن این سخنها آنست تا اگر کسی
اندر کتابی دیگر اندر عدد این عضلها قولی مطلق نا از سر صرفت است و بداند که خلاف اندرین باب کجاست و چند است چنانک اندر جوامع جا
همی آید که عدد این عضلها بیست و شش است از مهره سوی سیزده و از بهر آن بیست و شش همی آید که عضله نخ را سه عضله شمرده اند چنانک خواجه
ابو الفتح بن ابی صادق از وی حکایت کرده است و این عضله دیگر را که من حکایت کردم که بموضع عضله ثالث وصف می کند هم سه عضله شمرده اند
تا بیست و شش آمده است و باید دانست که اگر چه اندر عدد این عضلها و عدد عضلهای بعضی اندامها دیگر اضطراب است فایده شناختن عضلها

برجای است و اندر علاج اندامها از آن اضطراب هیچ زیانی نداشته باشند فایده شناختن عضلها است کی اگر اندر حرکت اندامی خللی پدید آید چون
تشنج یا سستی یا لرزیدن یا کشیدن طبیب داند کی حرکت آن اندام از کدام موضع است و بکدام موضعها عضله است علاجی کی از آن باید بموضع آن فرو باید
کرد و چون موضع عضله و آغاز حرکت معلوم باشد اگر اندر عدد خلافی است هیچ زیانی ندارد و آن پس حرکت ران را حرکت بندگاه زانو است کی حرکت ساق
بدو است و اندر عدد عضلهای این حرکتها هم چنین تفاوتی هست و از بهر آن گفتیم کی قولها سخن دراز می گردد و بقول بیشترینان هژده عضله است اندر هر
رانی نه عضله و از جمله این نه عضله پنج زندرون ران نهاده است سوی پس و سه بر روی ران نهاده است و یکی اندر بندگاه زانو نهاده است و از پنج
گانه یکی عضله است دراز و از استخوان تهیگاه رسته است و زندرون ران فرود آمده است و تا میانه زیرین استخوان ساق برسیده است از جایی کی
از گوشت برهنه است سوی زندرون و بدو پیوسته و از حرکت او ساق برتر براید و میل او سوی بیرون باشد برسان رقاصان کی اندر میان رقص پای برآرند
و از عضلهای حرکت ساق هیچ بودی تر از این عضله نیست و عضله دوم از پیوندگاه استخوانهای زهار رسته است و فرود آمده است هم بسوی زندرون
ران و با استخوان ساق پیوسته هم بدان موضع کی عضله نخستین پیوسته است و از حرکت این عضله ساق برتر براید و میل او سوی زندرون باشد و از حرکت
هر دو یکبار حرکت کند ساق راست براید و عضله سوم از قاعده استخوان سرین رسته است از سوی بیرون و از پس ران فرود آمده است و هم بدین
موضع پیوسته و از حرکت این عضله ساق بسوی زندرون میل کند و نیز برتر براید و عضله چهارم و پنجم دو عضله است از سوی پس ران اندر میان
این دو عضله کی گفته آمد نهاده و هر دو از قاعده استخوان سرین رسته است و یکی از سوی زندرون رسته است و ساق هم از سوی زندرون پیوسته
است و دیگر از سوی بیرون رسته است و هم از سوی بیرون پیوسته است و از حرکت هر یکی لختی براید و لختی بگردد و سه عضله کی بر پیش ران نهاده است
یک عضله دو توست بعضی چون دو عضله است کی پهلوی یکدیگر نهاده است و از دو جای رسته است یکی از فرودین و ژد کی زیر مهره سر ران براست و دیگر
و ژ و تر از آن از زبر استخوان و اخراو نیز بدو بخش است یک بخش گوشتناک توست و بنهنبن زانو پیوسته است و بخش دیگر چون غشایی است و بکناره زندرون استخوان
ران پیوسته است و اگر این عضله را دو بند دو عضله است پس دو رباشد و عضله دوم و سوم هر دو از این بخش بزرگ ترست یکی از استخوان فرودین بزرگ
ترکی زیر مهره سر ران است رسته است و دیگر از استخوان تهیگاه رسته است و این هر دو عضله بیکدیگر پیوسته است و از هر دو یک و تر برخاسته است و این
و تر پهن است و همه استخوان سرین را فرو گرفته است و استوار کرده و فرود آمده است و از بندگاه زانو فرو گذشته و به پیش استخوان ساق پیوسته است و از حرکت
این و تر ساق راست فرو رود و یک عضله کی اندر بندگاه زانو نهاده است کار او آنست کی زانو را بهم باز دهد چنانک میل ساق لختی سوی بیرون باشد و آن پس
ساق حرکتهای قدم است و عضلهای این حرکتها بر ساق نهاده است و بیست و هشت عضله است بر هر ساقی چهارده و از این چهارده هفت سوی پیش
نهاده است و هفت سوی پس و از هفت کی سوی پس نهاده است سه عضله پاشنه پیوسته است و از این سه دو از سر زیرین ران رسته است و هر دو بهم سوی
است و گوشت شکم ساق بیشتری است و از هر دو عضله یک و تر برخاسته است و با پاشنه پیوسته پی پاشنه است و کار او آنست کی قدم را سوی پس
باز می کشد چنانک میل او سوی بیرون باشد و بدین کشیدن و بقوت این و تر قدم بر زمین بایستد و عضله سوم از سر قصبه برین ساق رسته
است و رند او هم چون رند باذنجان است و او را وتری ظاهر نیست هم با این دو عضله فرود آمده است تا نزدیک پیوندگاه پی پاشنه و بدان موضع پیوسته
و این عضله هم چون یاری است از دو عضله نخستین را و هر گاه کی این دو عضله را آفت رسد باری از کار نشود اگر چه دیگر عضلها بسلامت باشد و اگر
همه عضلها را آفت رسد و این سه عضله بسلامت باشد یا دو عضله نخستین بسلامت مردم بتواند ایستاد و بتواند رفت و سه عضله دیگرست کی
قدم را و انگشتان را زیر فرو کشد و از این سه یک عضله از سر قصبه برین ساق رسته است و از همه این بزرگ ترست و او را وتری است بزرگ و بدو بخش
گشته و اندر میان پاشنه و گوشت استخوان ساق فرو رفته است تا زیر قدم اندر آمده است و یک بخش ببند کشاد نخستین و سومین انگشت وسطی و بنصر
پیوسته است و بخش دوم ببند دوم کشاد نخستین و دومین انگشت خنصر و مسبحه پیوسته است و از هر دو وتر این چهار انگشت را زیر فرو کشد و عضله دوم
هم از سر این قصبه رسته است از وی و تر از آن و این عضله کوچک ترست چندانکه نخستین باشد و و تر او نیز باریک ترست و بدو بخش است یک بخش ببند کشاد
نخستین و سومین مسبحه و هر دو انگشت را زیر فرو کشد و از سر این هر دو و تر لختی فرو می ماند است و هر دو فرو نیکی کشته است و ببند و کشاد ابهام پیوسته
است و دوار حیین فرو کشد و از سر این هر دو و تر لختی فرو کشد و عضله سوم از سر قصبه زندرونی ساق رسته است و میان هر دو قصبه فرود آمده است
و و تر او با استخوان خرده پیوسته است و و تر از ابهام از حرکت این عضله قدم فرو داید و از و تر این عضله جزوی ببند کشاد نخستین ابهام پیوسته است و ابهام

بزیر او ذ چنانکه میل او سوی درون باشد و عضله هفتم از استخوان ران رسته است و بزانو عضله نزدیک وتر او بپاشنه است پیوسته است
پس اندر شکم ساق اندرون حبل کشیده است و وتر او فرود آمده است و اندر کف پای گسترده شده تا چون استری باشد که نظام و نهاد استخوانهای خرده
و مشط و انگشتان نگاه دارد و بباید دانست که مقدمان اصحاب تشریح این هفت عضله را که یاد کرده آمد پنج عضله شمرده اند بدین تفصیل دو عضله
اندرونی یکی و وتر برخاستست که بپاشنه است و گفته اند یک شاخ از آن وتر بر اندرون کف پای گسترده شده است و عضله سوم آنکه رنگ او چون رنگ
بادنجان است چهارم آنکه انگشت وسطی و بنصر را برپیچد و کشد پنجم آنکه ابهام را و سبابه را فراخ کند و جالینوس اندر کتاب منافع الاعضا شش عضله
یاد کرده آمده است و این یک عضله را که برنگ بادنجانست و از او وتر او اندر کف پای گسترده شده است یک عضله شمرده است پس اندر میان سخن
گفته است توان گفتن که این دو عضله است و اندر مقالت سوم اندر کتاب عمل تشریح گفته است که این دو عضله که وتر او بپاشنه است از برون
پاشنه وتری ازوی برخاسته است و عضله شده و باز وتر آن اندرون بر کف پای گسترده شده این سخن دلالت می کند بر آنکه این عضله است بر خویش
و از جمله آن عضله که برنگ بادنجان است نیست و اندر کتاب تشریح عضلها می گوید که این عضله که وتر او اندر کف پای گسترده شده است عضله است که از
استخوان ران رسته است از سوی بیرون و از جمله آن دو عضله که وتر او بپاشنه است جدا است و این تفاوت اندر کتاب جالینوس از بهر آن است
که بعضی پیش از آن شرح کرده است که اندر تشریح ماهر شده است و اعتماد بر قول آخرین باشد و هم او می گوید که این عضله هفتست این جمله باید که
معلوم باشد و از هشت عضله که پیش ساق نهاده است یک عضله بزرگ تر است و از سر قصبه درونین ساق رسته است و هم پهلوی آن قصبه
فرود آمده است و وتر او قوی ترست و بنزدیک ابهام پیوسته و از حرکت او پای بر زبر آید و عضله دوم هم از این قصبه رسته است و هم پهلوی دیگر
عضله نهاده است و باستخوان نخستین از استخوانهای ابهام پیوسته است و او را بر کشد و عضله سوم اندر میان هر دو قصبه نهاده است و وتر او
هم با بهام پیوسته است اندر درازای او کار این عضله هم کار عضله دوم است و عضله چهارم از سر قصبه بیرونی ساق رسته است از سوی زیر و درون
که قصبه درونی پیوسته است و اندر میان عضلها فرود آمده است و از وی چهار وتر برخاسته است که چهار انگشت را بر زبر آرد و عضله پنجم هم
از این قصبه رسته است و وتر او هم با بهام پیوسته است و ابهام را فرو کشد و عضله ششم هم از این قصبه رسته است و عضله بار کند است و وتر او بخنصر
پیوسته است و از حرکت او خنصر میل بسوی بیرون کند و عضله هفتم هم از این قصبه رسته است و وتر او فرود آمده است و بر خنصر پیوسته هر گاه
که این عضله و عضله نخستین از این هشتگانه حرکت کند قدم بر زبر آید و هر گاه که یک عضله تشنج کند قدم از سوی آن عضله میل کند و اندر
هر دو قدم پنجاه و دو عضله نهاده است اندر هر قدمی بیست و شش عضله و از این جمله پنج بر پشت پای نهاده است نزدیک انگشتان و از حرکت این
پنج عضله همه انگشتان را حرکت بسوی پشت پای باشد و بیست و یک عضله اندر کف پای نهاده است نزدیک استخوانهای مشط پنج عضله از این جمله
پنج انگشت را سوی درون بخماند و دو عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را فرو زیر کشد و چهار عضله دیگر نزدیک استخوانهای خرده نهاده است
بند و کشاد نخستین را از چهار انگشت از زیر فرود آرد و ده عضله که باقی اند در پیش هر انگشتی دو عضله نهاده است هر گاه که هر دو عضله حرکت کند
بند کشاد نخستین بسوی زیر میل کند و هر گاه که یک عضله تشنج کند انگشت سوی آن عضله میل کند این است عضلهای پای و عدد اجزاء عضلهای
حرکت رانها را بیست و شش عضله شمرده اند و عضلهای حرکتهای ساق را شانزده و عضلهای حرکتهای قدم را که بر ساق نهاده است بیست و هشت
و عضلها که اندر هر دو قدم نهاده است پنجاه و دو عضله شمرده اند پس جمله پانصد و بیست و چهار عضله باشد و اندر جوامع جالینوس همین است که جمله عدد این
عضلها پانصد و بیست و نه عضله است و خواجه ابو القسم بن ابی صادق رحمة الله علیه می گوید اصحاب جوامع و بعضی مفسران چند عضله را دوبار شمرده
اند و چند عضله زیادت گفته اند و عدد عضلها بیشی پانصد و هژده است و لیکن درین کتاب این عضلها را که دوبار شمرده اند و آنچه زیادت گفته اند
همه را شرح داده آمده است

جزو سوم اندر شناختن عصبها باب نخستین اندر یاد کردن عصب

باید دانست که حیوان از نبات و جماد بدو چیز جدا شده است یکی حس و دیگر حرکت اختیاری و آغاز این هر دو از دماغ است و دماغ مر این دو معنی را چون
چشمه ایست که آب از وی بهر زمینی می رسد و قوت حس و حرکت هم چنان بعصبها از دماغ می رسد و بدان ماند که دهقانان و برزگران این راهها می
سازند و جویها که می کنند تا آب را بخشند بزمینها اندر خور هر زمینی چون بعضی بزرگ تر و بعضی خرد تر بر مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته
اند از بهر آنکه ایزد تبارک و تعالی از دماغ عصبها بر آورده است از بهر هر اندامی عصبی در خورد او و بمیانجی عصبها قوت حرکت و حس بهر اندامی رسانیدن

است وچون مصلحت نبود کی همه عصبها بروباید استا از بهر اندامی عصبی درخورد او و بمیانجی عصبها قوت حرکت وحس بهر اندامها پیوندد از دماغ رسته است
آن قدر کی مصلحت بود از دماغ برویانید واز بهر اندامی کی دورتر است برسان رودی بزرگ کی از چشمه بردارند وازان رود شاخها بردارند وازان شاخها آبها
بمحلتهای دور برند او نیز کرم تبارک وتعالی نخاع را از دماغ برویانیده است پس از نخاع برابر هر اندامی عصبی بیرون آورده وبدان اندام پیوسته تا حس وحرکت
بمیانجی آن عصبها بدان اندامها می رسد باذن الله وحسن تدبیره وچون عصبهای حس از بهر آن بایست کی اندامها بمیانجی آن هرچه بدو رسد زود خبر یابد این عصبها
نرم تر ولطیف تر آفریده تا اثر پذیرنده تر وخبر دهنده تر آفریده تا آنچه اثر کند بوقت اندامها بزودی خبر دهد وچون عصبهای حرکت از بهر جنبانیدن اندامهاست آن را
قوی تر وصلب تر آفرید تا از کار خویش عاجز نباشد وعصبها هفت جفت است یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ برابر یک دیگر بیرون آمده است وباندامها
پیوسته مگر یک عصب بازپسین کی آن فرد است

باب دوم اندر شناختن عصبها کی از دماغ رستست

عصبها کی از دماغ رسته است هفت جفت است وبیش تا شرح هر جفتی یاد کرده آید باید دانست کی این عصبها را کنیتهای است کی
هر یکی بدان کی از دماغ بیرون آمده است واین کنیتها را بتازی نقبه گویند ومنفذ نیز گویند واندرین باب ذکر آن نقبه بسیار خواهد آمدن باید کی معلوم
باشد جفت نخستین از پیش دماغ رسته است واز پیش دماغ دو گوشت بیرون آمده است چون دو سر پستان وحس بوییدن بدان باشد وآن را بتازی حلمتی
الثدی گویند از همسایگی هر یکی عصبی بیرون آمده است مجوف یعنی میان تهی واین عصب را بدین نام شناسند وتهی میان او چندانست کی سوزنی باریک فرو
بگذرد آن عصب کی از سوی راست بسوی چپ آمده است وآنک از سوی چپ رسته است بسوی راست آمده است وهر دو یک دیگر رسیده اند وبهم پیوسته
چنانک تهی میان هر دو اندر هم گشاده شده است یکی گشتر وفراخ تر شده پس تهی این موضع بدین شکل فراخ تر باشد وهر جا که دو تجویف درهم گشاده شود تجویفی
شد تجویفی فراخ تر پدید آید واین تجویف را مجمع النور نام کنیم باز هر دو عصب از هم جدا شده اند وبدو شاخ گشته برین شکل X ولیکن آنچه از سوی راست آمده
است هم بسوی راست باز گشته است وبچشم راست اندر آمده وآنچه از سوی چپ آمده است هم بسوی چپ باز گشته وبچشم چپ اندر آمده است هر دو را لبها
فراخ تر شده وگرد رطوبت جلیدی که موضع بصر است اندر آمده این قول جالینوس است ودرست اینست ودیگران گفته اند کی عصب راست بچشم چپ آمده است
وعصب چپ بچشم راست اما این شکل را کی یاد کرده شد واین مجمع نور را چهار منفعت است منفعت نخستین آنست که تا نور بصر کی اندر میان این عصب بچشم همی آید
اگر یک چشم را آفتی رسد اندر مجمع نور گرد شود وجمله بدیگر چشم رود ودیدار آن چشم قوی تر شود ودرست تر گردد تا نور چشم آفت رسیده ضایع نشود وبینایی کم نگردد
واز بهر این است کی هرگاه کی یک چشم فراز کند چشم دیگر قوی تر گردد وبهتر بیند وثقبه عنبیه فراخ تر گردد ومنفعت دوم آنست که هر دو چشم را یک موضع باشد
کی خبر آنچه دیده باشد آنجا باز رساند تا یک صورت در نماید واین موضع کی آنجا خبر باز می رساند مجمع نور است نبینی کی هرگاه کی حدقه یکی بترازید ولیکن فرو
تر وسبب برابر ودی حدقه هر دو عصب نیز فرو شده شود بینده احول گردد ویک چیز را دو بیند واین از بهر آن است که هر دو عصب را از مجمع نور اندر گذشتست
از راستای یک دیگر بگشته است وخبری کی بمجمع نور باز آید هم چنان باشد کی از دو جای همی آید تا گوئی کی یک عصب از جای بلندتر همی آید وعصب دیگر
از جای فروتر تا بدین سبب یک چیز دو چیز نماید وچون این عصبها را این برابر ودی ببیند هر دو عصب جز یک صورت از دو راه راست اندر یک جا بمجمع
نور باز آرند واندرین مجمع نور هر دو یک صورت گردد اندر زمان ومنفعت سوم است کی راه عصب مجوف از مبدا تا بحدقه دور است وچون اندر میانه راه هر دو
یک دیگر پیوند هر یک اعتماد کنند هم چنانک دو مرد دست یک دیگر بگیرند قوی تر گردند واین مجمع نور این عصبها را مبدا دوم است نزدیک بحدقه تا بسبب
دوری راه بیم بود وفروتر آمدن کمتر باشد واگر این مجمع نور نبودی همیشه عصبها را از میل بطرفی وباز گردیدن بیم آن بودی که از راستای یک دیگر
بگردیدندی وبیشتر مردمان اندر بیشتر وقتها یک صورت را دو صورت دیدندی ومنفعت چهارم آنست که این مجمع نور جوهر نور را مبدا دوم است نزدیک
بچشم تا قوی تر باشد وبصر تمام تر باشد هم چنانک از بهر زمینی بزرگ که از سرچشمه دور باشد وراه آب باریک باشد اگر آب بدین زمین آید هیچ
بیکبار سیراب نشود وبعضی آب یابد وبعضی نیابد پس نزدیک زمین آبگیری سازند وآب اندر وی جمع کنند وهر گاه که آبگیر پر آب شود راه او بگشایند
تا زمین بیکبار سیراب شود واین آبگیر مرین آب را چون مبدا دوم باشد وآب از وی قوی تر بیرون آید این مجمع نور بصر را هم چنین مبدا دوم است ذلک
تقدیر اللطیف الخبیر جفت دوم از پس جفت نخستین رسته است ومنبت آن قعر است اندر سکرة چشم بدان ثقبه اندر آمده است واندر وی پنج شاخ شده
است وهر شاخی بعضله از عضلهای چشم پیوسته است وقوت حرکت بدین عضلها میرساند وجفت سوم از کناره میانگاه دماغ رسته است چنین کی یکی نیمه
دماغ اندر پیش اوست ویک نیمه از پس او وجفت کی از دماغ برسته است با جفت چهارم آمیخته شده است وباز از وی جدا شده وبچهار شاخ گشته است یک شاخ از آن

راه بابرون

راه برون آمدن از قحف دماغ یعنی کاسه سر و راه اندر آمدن عرق سباتی اندر بدرون قحف یکی است و شرح عرق سباتی بجایگاه خویش گفته آید و این راه
اندر استخوان حجری است و این شاخ چون برون آید بگردن فرود آید و فرو رود تا از حجاب اندر گذرد و بر احشای که فرود حجاب است پراکنده شود و شاخ دوم
از ثقبه استخوان صدغ بیرون آید و این شاخ با شاخی که از جفت پنجم است پیوسته گردد و شاخ سوم از ثقبه جفت دوم بیرون آید و سه بخش گردد یک بخش
سوی گوشه چشم گراید که سوی گوش است و بعضله صدغ پیوندد و بعضله خایف و با برو و پیشانی و پلک چشم و بخش دوم سوی گوشه چشم گراید
که سوی بینی است و آنجایگاه ثقبه ایست که این عصب بدان ثقبه فرود آید و اندرون بینی فرود آید و با پوست اندرون بینی آمیخته گردد و بخش سوم اندر
منفذی که از بهر او ساخته شده است اندر استخوان رخسار فرود آید و آنجا بدو بخش شود یک بخش اندر دهن آید و اندر دندانهای فک الاعلی
و لوتهای بن دندانها پراکنده شود و بخش دیگر سوی بیرون گراید و اندر پوست رخسار و سر بینی و لب بالایین پراکنده شود و شاخ چهارم اندر
منفذی که از بهر او ساخته شده است اندر فک بالایین فرود آید و بیشتری از وی اندر طبقه زفان گسترده شود و حاست ذوق بوی رساند
یعنی شناختن مزه چیزها و باقی فرود آید و اندر بن دندانها زیرین و اندر گوشت بن دندانها و اندر لب زیرین پراکنده شود و جفت چهارم از جفت
سوم رسته است و هم زیر قحف با جفت سوم آمیخته گردد و باز از وی جدا شود و بکام فرود آید و حاست ذوق بوی رساند و جفت پنجم مضاعف
است یعنی دو توست و گروهی گفته اند از هر فردی از این جفت دو عصب است و گروهی گفته اند از هر فردی دو شاخ می شود و یک شاخ اندر غشا
که از اندرون گوش است پراکنده شده است و حس شنیدن بوی می رساند و شاخ دوم از ثقبه بجذره که اندر استخوان حجری است اندر آمده است و این ثقبه را الاعور
گویند و اعمی نیز گویند از بهر پیچیدگی را که بجذره است و این پیچیدگی از بهر آن است تا این راه عصب اندر وی دراز باشد و می گردد تا هم چنان باشد که
از بسیار دور آمده است تا اندر دوری راه عصب صلب تر می شود و چون بیرون آید با عصب و جفت سوم آمیخته شود و بیشتری از وی سوی رخسار آید
و بعضله پهن که بروی نهاده است پیوسته گردد و قوت حرکت بدو رساند و الجمله باید بازان عصب گردد که از جفت سوم بعضله صدغ می پیوندد و باید دانست
که حاست سمع اندر عصب پنجم از بهر آن نهاده که می بایست که وی بیرون باشد و هوا بر وی می رسد تا سمع حاصل آید بسبب سود نمولم بر عصب را
واجب کرد که وی صلب تر باشد بدین سبب این عصب از نیمه بازپسین دماغ بایست که باشد و جفت ششم از پس جفت پنجم رسته است و بوی پیوسته و غشاها
و رباطها تا گویی که هر دو یک عصب است پس از وی جدا شده است و به سه بخش گشته و هر سه بخش اندر ثقبه که اندر آخر درز لامی است بیرون آمده است
یک بخش بعضله حلق و بر زفان پیوسته است تا با جفت هفتم یار باشد اندر جنبانیدن زفان و بخش دوم بعضله کتف آمده است و بیشتری از وی بعضله
پهن که بر کتف است پیوسته و بخش سوم اندر ثقبه که عرق سباتی از وی بر آید فرو رفته است و با احشا پیوسته و اندر راه چون بحنجره رسیده است از وی چند
شاخ بر خاسته است و بعضلهای حنجره که سر سوی بالا دارد پیوسته و چون از حنجره اندر گذشته است و پیشتر فرود آمده است چند شاخ دیگر از وی برخاسته
است و باز گشته و ببالا بر آمده است و بعضلها که عضروف طرجهالی را فرو خواباند پیوسته و این شاخها را بدین سبب العصب الراجع گویند و بعضی از این شاخها
اندر شش و دل و مری و رگها و شریانها و قصبه شش پراکنده شده است و باقی فرود رفته است و از حجاب اندر گذشته و با آن شاخ که از پیش از این گفته
آمده است از جفت سوم با احشا فرود آید یا آمیخته و با احشا پیوسته و جفت هفتم از بن دماغ رسته است از آن موضع که از پس نخاع است و چند بخش گشته است
و بیشتری اندر عضلها زفان پراکنده شده است و اندکی بعضلها پیوسته است که میان عضروف درقی و عظم لامی مشترک است

باب سوم

اندر تشریح عصبهایی از نخاع رستست

که از نخاع رستست و از مهرها گردن بیرون آمده است عصبها که از مهرهای گردن
بیرون آمده است هشت جفت است جفت نخستین از ثقبه مهره نخستین بیرون آمده چنانک اندر تشریح این مهره یاد کرده آمده است و اندر عضلهای سر
پراکنده شده است و قوت حس بوی رساند و این عصب باریک است از بهر آنکه احتیاط این بود که این ثقبه تنگ باشد چنانکه معلوم شده است جفت دوم از ثقبه
که میان مهره نخستین است و مهره دوم نیز است بیرون آمده است و بوریب بر آمده است بسوی قفا و سوی پیش باز گشته است و بر پوست سر و بر گوش نیز و جو
آن پراکنده شده است از بهر آنکه عصب نخستین باریک بود و بهمه حوالی سر نرسیدی و باقی بعضلهای پس گردن و بعضله پهن پیوسته است و قوت حرکت می
رساند و جفت سوم از ثقبه که میان مهره دوم و سوم است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش گشته یک بخش اندر عضلها که حرکت پیچیدن گردن از آن
است پیوسته است و از آن موضع بر آمده است و بخارهای مهره گردن پیوسته و رباطها بر شکل غشا که از سر آن بخارها رسته است با وی آمیخته شده است
و هم چنین این رباطها بسوی گوش باز گشته است و اندر از حوالی سر پراکنده شده و اندر بهایم بگوش پیوسته است تا گوش را بتوانند جنبانیدن و بخش دوم

سوی رخسار آمده است و اندر عضلهٔ بینی و عضلهٔ صدغ پراکنده شده و اندر ابهام بعضلهٔ گوش نیز رسیده است و قوت حرکت بدین جایهای رساند جفت چهارم از نقبه کی میان مهرهٔ سوم و چهارم است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش شده است یک بخش بزرگتر سوی قفا آمده است و اندر زیر عضله اندر آمده است و نزدیک خارها مهرها رسیده و بدان خارها پیوسته و از وی شاخها برخاسته است بعضی ازین شاخها بعضلها که مشترک است میان سر و گردن پیوسته است و باقی فرود آمده است و بعضلهای که حرکت مهرهای پشت بدان است پیوسته است و بخش دوم که کوچکتر است سوی پیش آمده است و با جفت پنجم آمیخته شده است جفت پنجم از نقبه که میان مهرهٔ چهارم و پنجم است بیرون آمده است و بدو بخش شده یک بخش بزرگتر و دیگر کوچکتر و هم بر سان بخشهای جفت چهارم یک بخش سوی پیش آمده است و دیگر سوی پس رفته و آنک کوچکتر است نزدیک کتف آمده است و اندر عضلهٔ کتف پراکنده شده و بخش دیگر بدو شاخ شده است و یک شاخ بعضلهٔ پهن که بر رخسار است پیوسته است و بعضلها که سر و گردن را سوی پیش آرند و شاخ دیگر با شاخها جفت ششم و هفتم که فرو روند و بحجاب پیوندند و اندر جوامع جالینوس شرح این جفت بدین تفصیل همی آید که یاد کرده شد و خواجه ابو علی سینا رحمه الله علیه اندر قانون همی آرد که این عصب بدو بخش شده است و بخش خردتر سوی پیش آمده است و بعضلهٔ رخسار و عضلها که سر و گردن را سوی پیش آرند پیوسته و بخش دوم نیز بدو شاخ شده است یک شاخ با شاخها جفت ششم و هفتم آمیخته شده است و فرود آمده است و بحجاب پیوسته و شاخ دیگر اندر میان این شاخ و بخش نخستین بجانب کتف آمده است و سینه را از کتف پیوسته و ابو القسم بن ابی صادق رحمه الله علیه اندر شرح کتاب جالینوس می گوید هر فردی بدو بخش شده است و یک بخش بسوی قفا آمده است و اندر عضلهای سر و گردن و اندر روی پوست پراکنده شده و بخش دوم بدو شاخ شده است و یک شاخ سوی پیش آمده و بعضلهٔ رخسار و عضله که سر و گردن را سوی پیش آرند پیوسته و شاخ دیگر کوچکتر است اندر میان این شاخ و از شاخ بر آمده است و سینه زیر کتف پیوسته و اندر عضلهٔ کتف پراکنده شده و چیزی که ازین عصب باقی است با شاخهای جفت چهارم و ششم آمیخته شده است و فرود آمده و بحجاب پیوسته و اندر روی پراکنده شده جفت ششم و هفتم و هشتم هر سه بر ترتیب از پس یک دیگر رسته است و هر سه یک بهم آمیخته است بر شاخها داده و از هر فردی شاخی بعضلهٔ سر و گردن و بحجاب آمده است و اندرین عضلها پراکنده شده مگر از جفت هشتم که از وی هیچ شاخی بدین عضلها نرسیده است و از هر فردی عصبی خاصه جدا شده است و از آن مهرهٔ نخستین از مهرهای پشت که برابر سینه است شاخی بیرون آمده است و به چهار شاخ آمیخته شده است و یک عصب کشیده و بیامده است و بقعر کتف اندر آمده و از آنجا بزبر دست اندر آمده است و ببازو و ساعد و کف دست آمده و پراکنده شده و آنچ بکف دست آمده است ازین عصب از جفتست که از جفت هشتم است و آنچ ببازو آمده است از جفت هفتم است و آنچ بکتف آمده است از جفت ششم است شرح این هر سه اندر جوامع جالینوس روشن‌تر است و بیش ترتیب همی آید و آنچ از کتابهای دیگر رسته از این دور نیست

باب چهارم

اندر شناختن عصبهای مهرهٔ پشت

عصبها که از مهرهای پشت بیرون آمده است دوازده جفت است جفت نخستین از نقبه کی میان مهرهٔ نخستین و دومین است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش است و یک بخش که بزرگتر است اندر عضلهای کی اندر میان پهلوهای سینه است و اندر عضلهٔ پشت پراکنده شده است و بخش دیگر بسر بالای پهلو برفتست و بجفت هشتم که از مهرهٔ گردن بیرون آمده است پیوسته و با وی بگذاشته و بساعد دست رسیده چنانکه یاد کرده آمده است و جفت دوم از نقبه کی میان مهرهٔ دوم و سوم است بیرون آمده است و جفت سوم از نقبه که میان مهرهٔ سوم و چهارم است بیرون آمده است و جفت چهارم از نقبه که میان مهرهٔ چهارم و پنجم است بیرون آمده است و جفت پنجم از نقبه که میان مهرهٔ پنجم و ششم است بیرون آمده است و جفت ششم از نقبه کی میان ششم و هفتم است بیرون آمده است و جفت هفتم از نقبه که میان ششم و هفتم است بیرون آمده است و جفت هشتم از میان مهرهٔ هشتم و نهم بیرون آمده است و جفت نهم از میان مهرهٔ نهم و دهم بیرون آمده است و جفت دهم از میان مهرهٔ یازدهم و دوازدهم بیرون آمده است و جفت دوازدهم از نقبه که اندر نفس مهرهٔ دوازدهم است بیرون آمده است اما جفت دوم بدو بخش شده است و یک بخش بپوست بازو رسیده است و قوت حس آنجا رساند و بخش دوم با هر فردی از ده جفت که باقی است آمیخته شده است و شاخها کشیده و بعضی بزیر سینه اندر آمده است و اندر عضلهای پشت ساعد آمیخته شده و بعضی اندر عضلهای کتف و بعضی اندر عضلهای پشت طارده و بعضی اندر عضلهای میان پهلوها و بعضی اندر عضلها که بر روی پهلوست پراکنده شده و قوت حرکت می رساند و هرچه از مهرهای پهلوها بیرون آمده است که از آن پهلوها پشت گوشند اندر عضلها که اندر میان پهلوست و اندر عضلهای شکم پراکنده شدست و شاخها که از رگهای شریان و آورده بر این عصبها بگذشته است و بدین نقبها که عصبها بیرون آمده است فرو رفته و بنخاع پیوسته و قوت حیاة و غذا بوی می رساند والله اعلم

باب پنجم اندر عصبها که از پشته بیرون آمده است

عصبها که از مهرهای قطن رسته است پنج جفت است از هر مهره جفتی و جمله این عصبها مشترک آمده اند از هر یکی شاخی بسوی پس رفته و اندر عضلهای
پشت پراکنده شده و شاخی بسوی پیش آمده است و اندر عضلهای شکم پراکنده و شاخی اندر عضلهای پشت مازه پی زیر درون است و سه جفت بالاین
خاصیتی است و آن آنست که عصبی دماغی با آن آمیخته شده است و دو جفت باقی را این خاصیتی است و آن آنست که از هر دو جفت شاخهای بزرگ زیر
فرو رفته است و بساقهای رسیده و یک شاخ دیگر خرد از جفت سوم با وی آمیخته است و شاخی دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمده است
با وی آمیخته است و باز هر دو یعنی هر دو شاخ جفت سوم و این شاخ که از استخوان عجز بیرون آمده است از وی جدا شده اند و اندر عضله نخستین
از عضلهای سرین پراکنده و این دو جفت بساقها و پای فرود آمده است و بقدم رسیده و اندر عضلها که اندر ساق و اندر قدم است فرو رفته

باب ششم اندر عصبها که از عجز و عصعص بیرون آمده است

عصبها که از مهرهای عجز و عصعص
بیرون آمده است عصبها شش جفت و یک فرد است از جمله سه جفت از مهرهای عجز بیرون آمده است جفت نخستین با آن عصبها که بساق فرود آمده
است آمیخته شده است و هم اندر آن عضلها پراکنده و دو جفت باقی و سه جفت که از مهرهای عصعص بیرون آمده است جمله اندر عضلهای قضیب
و اندر نفس قضیب و اندر عضلهای مثانه و مقعد و اندر عضلها که از استخوان عجز رسته است پراکنده شده است این است جمله عصبها و عدد
آن بیست و هفت جفت است و یکی فرد

جزو چهارم اندر تشریح اورده چهار باب است باب نخستین

اندر تشریح رگهای که از جگر رسته است

از جگر دو رگ رسته است یکی از جانب مقعر رسته است باب گویند و بر در رو
پنج شاخ شده است و اندر جوامع جالینوس همی آید که هر بخشی به پنج بخش شده است و این بخشها شاخهای بسیار زده است و اندر همه مقعر
پراکنده شده است و بکنار جگر رسیده است و این جایگاه که این باب از جگر بیرون آورده است هشت بخش شده است و هر بخشی رگی است
از این هشت رگ دو رگ کوچک ترست و شش بزرگ تر و از این دو کوچک ترست یکی بروده که آن را امعاء اثنا عشری گویند پیوسته است تا غذا
از وی می کشد و تشریح روده ها بجایگاه خویش گفته آید و رگ دوم اندر زیر معده پراکنده شده است تا هر غذا که آنجا یابد بکشد و از شش
رگ که گفته آمده است یک رگ از نزدیک باب معده بر آمده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده از سوی راست تا این ظاهر را غذا دهد.
از بهر آنکه باطن معده بجایگاه خویش گفته آید و درستی آنکه باطن معده از آنچه اندر وی است غذا یابد یا نیابد اندر باب پنجم از گفتار دوم یاد کرده
آمده است و رگ دوم بجانب سپرز فرود آمده است تا وی را غذا دهد و اندر راه یک شاخ از وی برخاسته است و بجانب چپ معده آمده و اندر ظاهر
معده پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و آنچه بسپرز اندر آمده است یک بخش شده است یک بخش بسوی بالا بر آمده است و یک بخش بسوی
زیر فرو رفته و آنچه بسوی بالا بر آمده است بدو شاخ شده یک شاخ از نیمه بالاین سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بجانب
معده آمده است و بدو شاخ شده یک شاخ اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی چپ تا وی را غذا دهد و یک شاخ بفم معده بر آمده و بمعده
فرو رفته تا فضله از خلط سودا از سپرز بدان رگ اندر معده آید و معده را بخارد و شهوت طعام را بیدار کند و بحقیقت نگاه اندر گفتار سوم اندر
باب شناختن حالهای تن مردم گفته آمده است و آن بخش دیگر که بزیر فرود آمده است هم بدو شاخ شده است یک شاخ اندر زیر سپرز پراکنده شده
است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بنزدیک ثرب آمده است و اندر وی پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و رگ سوم بسوی چپ برگها که گرداگرد
معای مستقیم است پیوسته است تا آنچه یابد از غذا بخویشتن کشد و بجگر رساند و رگ چهارم شاخها شده است پراکنده هم چون موی
بعضی اندر ظاهر صلب معده پراکنده شده است از سوی چپ و بعضی از سوی راست بنزدیک ثرب آمده است هم برابر آن رگ که از سپرز نزدیک
وی آمده است از سوی چپ تا وی را غذا دهد و رگ پنجم برگها که گرداگرد روده قولون است پیوسته است تا آنچه آنجا یابد از غذا بکشد و بجگر
رساند و رگ ششم شاخهای بسیار شده است و اندر گرداگرد همه روده ها پراکنده شده است تا هر غذا که بیابد بخویشتن کشد و بجگر رساند و اما
رگ دیگر که او را اجوف گویند از جانب محدب رسته است و بیخهای او اندر جانب محدب پراکنده شده است هم چنانکه بیخ باب اندر همه مقعر
پراکنده شده است و اندر میان جگر بیخها هر دو رگ بیک دیگر پیوسته است و گذر رگهای همه اندر یک دیگر گشاده تا هر غذا که باب شاخهای
او بخویشتن کشد و اندر بیخهای او بگذرد و اندر بیخهای اجوف اندر آید و اندر جگر پراکنده شود و این اجوف آنجا که از جگر بر آمده است بدو بخش

باب دوم

شده است یک بخش سوی بالا برآمده است و یک بخش سوی زیر فرو آمده است
اندر تشریح رگهایی که سوی بالا برآمده است که سوی بالا برآمده است اندر آغاز باب نخستین ازین جزو گفتیم که یک شاخ از آجوف بالا برآمده
است این بخش آنجا که زوی بالا نهاده است بحجاب اندر آمده است و اندر وی بگذشته و دو رگ باریک از وی شاخ زده است اندر حجاب پراکنده شده
تا او را غذا دهند و آنچه از حجاب بیرون آمده است چون برابر دل رسیده است از وی رگهای باریک بیرون آمده است چون موی و اندر غلاف دل
پراکنده شده تا غذا بدو می رساند و باقی همه دو بخش شده است یک بخش نزدیک گوش راست دل آمده است و بدل اندر آمده و این رگ بزرگ ترین
رگی است از رگهای دل از بهر نسیم هوا رسانیده است و این رگ از بهر غذا رسانیدن است و سبب آنکه غذا غلیظ تر از هواست این رگ که راه غذا
بزرگ تر بایست و این رگ آنجایگاه که بدل اندر آمده است دو غشا اندر وی پوشیده شده است و غشا این رگ صلب تر از همه غشاهاست و اندر
دو منفعت است یکی آنکه این رگ از تجویف راست دل بسوی شش رفتست تا او را غذا دهد بعنایت ایزدی این رگ بدین غشاهای صلب پوشیده شده
است تا خون که از وی بتراود سخت رقیق و باریک و لطیف باشد و غذای شش را خونی شاید که چنین رقیق و لطیف باشد و این عنایت
از بهر آن رفتست که این خون که اندرین رگ است قریب عهد است بدل و اندر وی حرارت بخته شده است که خون شریان و وریدی شده است
و شرح این شریانی وریدی بجایگاه خویش گفته اید و بخش دوم از دل اندر گذشتست و اندر زیر بیرون دل رفتست و اندر وی پراکنده شده تا وی نیز
باندازه خویش غذا بوی می رساند و بخش سوم بسوی جپ دل میل کرده است و بسوی مهره پنجم از مهرهای پشت آمده است و بروی تکیه کرده
و پس اندر هشت پهلوی برسوین از پهلوهای سینه و اندر عضلهای آن پراکنده شده است تا غذا می رساند و بخش چهارم از دل بر گذشته است
و از وی لختی شاخها زده باریک چون موی و اندر فرو سوی غشا که سینه را بدو بخش کرده است و اندر گوشتی نرم که آنجا هست پراکنده شده و باقی
نزدیک چنبر گردن فرود آمده و از وی دو شاخ بیرون آمده است و هر یکی بودیب چنبر گردن برسیده و لختی که از وی باقی مانده است بستر باز گرد
ایدا اما این دو شاخ هر یکی نیز بدو شاخ شده است و هر دو شاخ با استخوانهای سینه فرود آمده است یکی از سوی راست و یکی از سوی جپ
و تا بغضروف خنجری رسیده است و ازین شاخها اندر راه شاخهای باریک بیرون آمده است بعضی اندر عضلهای میان پهلوها پراکنده شده است
و بعضی اندر عضلها که بروی سینه است پراکنده شده است و باقی از آنجا بگذشتست و بر بالا آمده و لختی شاخها اندر عضلها که حرکت کتف بدان
است پراکنده است و بعضی فرود آمده است و اندر عضله راست که بر شکم نهاده است پراکنده شده است و اخر او بر کنارها که از استخوانهای سرین بر آید
پیوسته است چنانکه یاد کرده اید و دو شاخ که از بخش چهارم باقی است به پنج بخش شده است و یک بخش اندر سینه پراکنده شده است و چهار پهلو
از پهلوهای سینه غذا می دهد و بخش دوم هر دو کتف را غذا می دهد و بخش سوم بسوی گردن آمده است و اندر عضلهای گردن پراکنده شده است
و غذا می دهد و بخش چهارم اندر ثقبه شش مهره برسوین از مهرها گردن اندر آمده است و بر سر شده است و بخش پنجم بزرگ ترست از همه و بسر
هر دو بغل دست آمده و چهار شاخ شده یک شاخ اندر عضله که بر سینه نهاده است و کتف را بجنباند پراکنده شده است و شاخ دوم اندر عضله
بزرگ که اندر زیر بغل است پراکنده شده است و شاخ سوم بزرگ ترست بر بازو بگذشته و اندر دست پراکنده شده است رگ ابطی این را گویند
و آنچه باقی مانده است از بخش چهارم از اصل بخش نخستین به چهار بخش شده است و گفته ایم که سستن یاد کردیم از چنبر گردن برآمده است و پیش از آنکه
دور اندر شود هر یکی بدو بخش شده است و این دو بخش یکی بیرون ترست او را وداج گویند و دیگر زیر درون تر او را وداج باطن گویند و شهر
من وداج را رگ جان گویند و این وداج ظاهر را گفته اند هنوز اصل وداج است آنجا که از چنبر گردن برآمده است بدو بخش شده است یک بخش
از وی بسوی پیش میل نموده است و باز هم چنان بسوی پس میل اندر نموده و بخش دوم میلی هم بسوی پیش نموده است و از وی بسوی زیر فرو آمده
و باز بسوی بالا برآمده است و گرد چنبر گردن برگشته و از چنبر برآمده و بسوی قفا آمده بر ظاهر قفا با بخش نخستین که با او پیوسته شده و آنگون
نام او وداج می شود که آمیخته می شود و پیش از آنکه این با او آمیخته شود از وی شاخها بسیار برخاسته است باریک و بعضی را از باریکی توان دید که
چون تار عنکبوت است و ازین شاخها دو جفت رگ برخاستست یک جفت سوی پهنا گرفته است و آنجا که استخوانهای چنبر گردن سر بیکدیگر آورده اند
این جفت رگ نیز اندر زیر آن سر یکدیگر پیوسته و جفت دوم بودیب بگردن برآمده است بر ظاهر گردن و یک دیگر پیوسته و ازین رگ سر جفت
حاصل آمده است بیرون آن شاخهای باریک که از آن شوان دید و ازین سر رگ یکی بر روی کتف کشیده شده است و او را الکتفی گویند و قیفال از وی

دسته است

رسته است و دو کانه دیگر از هر دو سوی کتفی تا نزدیک کتف با وی بیامده است و یک رگ از آن موضع در بکند گذشته است و اندر آن حوالی پراکنده شده
است و رگ دیگر را تا نزدیک سر بازو بیامده است و اندر آن موضع پراکنده شده و این وداج که یاد کرده شد پس از آنکه هر دو بخش آمیخته شده اند باز
بدو بخش شده است یک بخش درون تر شده است و از وی شاخهای بسیار برخاسته است و اندر دل بالا بین پراکنده شده و شاخهای دیگر نزدیک تر
هم از وی برخاسته است و بیک دو بر آمده و اندر وی پراکنده شده و از این هر دو گونه شاخها که یاد کرده آمد شاخها اندر رگ دراکرد زبان و اندر عضله
او و حوالی آن پراکنده شده است و بخش دیگر اندر حوالی سر و گوش پراکنده شده است و اما وداج باطن همبر مری نهاده است و از وی رگ کشته
است و اندر راه شاخها از وی برخاسته است و آن شاخها که از وداج ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده و جمله اندر مری و حنجره و عضلهای زبر وتین
پراکنده شده است و آخر آن نزدیک درز لامی است و آنجا از وی شاخها برخاسته است و اندر عضلهای و عصبها و رباطها که اندر میان مهرهٔ نخستین و دومین
است و مهرهای گردن پراکنده شده است و از وی رگهای باریک چون موی نزدیک بندگاه سر و گردن آمده است و بر سر شده است و اندر غشا که بقحف
دماغ پوشیده است پراکنده شده و لختی بدرزهای قحف فرو رفته و آنجا برفته و آنجا باز آمده است با آخر درز لامی آمده است و بقحف اندر آمده و از وی
شاخها اندر غشای دماغ پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و غشا را با قحف پیوسته کند تا گرانی غشا از دماغ برداشته باشد و این غشای غلیظ
است او را الغشاء الثخین گویند و الصفیق نیز گویند پس سپید رگهای قحف بیرون آمده است و بغشای قحف پیوسته است و او را غذا می دهد و آن شاخها
که بیرون قحف است لختی بغشای زیرین پیوسته است و این غشای زیرین را الغشاء الرقیق گویند و او را غذا دهد پس اندر دماغ پراکنده شود
و آن غشا را با غشای ثخین پیوسته کند و اندر پس مجاری که میان بخش نخستین و دومین دماغ است گشادگی است که خون اندر وی گرد آید آن را معصره
گویند اخر همه شاخها بحوالی این معصره آمده است و بیش از آنکه بدین حوالی رسد شاخها بهم آمیخته شده است و رگها بزرگ تر گشته از بهر آنکه حاجت است
برگهای بزرگ تر که آن خون را از معصره بکشد پس این رگها نزدیک بخش پسین آمده است از دماغ و بانی شریانها که آنجاست آمیخته شده و از بهر غشای
که آن را الشبکة المشیمیه گویند بافته شده است و تشریح آن بجایگاه خویش گفته آید

باب سوم

اندر تشریح رگهای دست

رگها که بدست اندر آمده است دو است یکی رگ کتفی است که قیفال از وی رسته است و دیگر ابطی
است اما قیفال بازو اندر آمده است و از وی شاخها برخاسته است و اندر روی عضلها و اندر پوست بازو پراکنده شده است و چون به بندگاه ساعد
رسیده است سه بخش شده است یکی حبل الذراع است و بر ظاهر زند الاعلی نهاده است پس بسوی بیرون میل کرده است تا نزدیک زند الاسفل
آمده است و اندر ظاهر خرده گاه پراکنده شده است و بخش دوم بمیانه فرود آمده است و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و یک رگ شده و آن را
اکحل است و بخش دوم فرود تر آمده است و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و آن باسلیق است و اندر بازو لختی شاخها زده است بعضی اندر عضلها
بازو پراکنده شده است و بعضی بساعد رسیده است و اصل ابطی چون نزدیک بندگاه ساعد برسیده است بدو بخش شده است یک بخش در فرو رفته
است و شاخی که از قیفال نیز در فرو رفته است پیوسته شده است و اندر که با وی برفتست پس از هم جدا شده اند یکی بسوی درون میل کرده است
و برفته است تا بانگشت خنصر و بنصر و یک نیمه از انگشت وسطی رسیده است و لختی از وی هم اندر حوالی انگشتان پراکنده شده است و بخش دوم نزدیک ساعد
بچهار شاخ شده است یک شاخ بیامده است و اندر ساعد آنجا که نزدیک خرده است پراکنده شده است و شاخ چهارم شاخی بزرگ است و بظاهر آمده است
و یک شاخ او با یک شاخ از قیفال پیوسته شده است و رگ اکحل او است و بانی او باسلیق است اما اکحل از میانهٔ گاه سر ساعد آغاز کرده است و سر او میل
بسوی اندرون دارد و بوریب بر آمده است و بسوی زند الاعلی میل کرده است و هم چنان بوریب بسوی بیرون رفته است و بدو شاخ شده است
بر صورت حرف لام یونانی و شاخ بالایین بکناره زند الاعلی میل کرده است و هم چنان بوریب بسوی بیرون رفته است و اندر قفای انگشت ابهام و اندر میان
ابهام و مسبحه پراکنده شده است و شاخ زیرین برکناره زند الاسفل آمده است و سه شاخ شده است یک شاخ میان انگشت وسطی و مسبحه آمده است
و آن شاخ که بر زند الاعلی مسبحه آمده است و آمیخته شده است و یک رگ گشته و شاخ دوم اندر میان وسطی و بنصر آمده است و آن اسیلم است و شاخ سوم
نزدیک خنصر و بنصر آمده است و اخر این شاخها اندر انگشتان پراکنده شده است

باب چهارم

اندر تشریح بخش دوم از اجوف

بخش دوم از اجوف بسوی زیر فرود آمده است و آنجا که اجوف از جگر بر آمده است بدو بخش
شده است و یک بخش بسوی بالا بر آمده است و شرح آن یاد کرده شد و این بخش دوم سوی زیر کرده است و بسوی پشت میل کرده است و بیش از آنکه با

مهره پشت آمده است و بروی تکیه کرده از وی شاخهای باریک چون موی بیرون آمده است و بغلاف کرده راست و اندر روی و حوالی وی پراکنده شده است
پس از وی دو شاخ دیگر برخاسته است بزرگ و این هر دو شاخ را طالعین گویند و هر دو بگرده پیوسته است یکی بگرده راست و دیگر بگرده چپ و گردها
بدین رگها آب را با اندکی خون که غذای او را و حوالی او را باید بخویشتن کشند و آن خون غذای گرده شود و آب سوی مثانه رود و این دو رگ از یکی با سوی
گرده چپ آمده است شاخی برخاسته است و مردان و زنان بخصیه چپ آمده است و از پس از آن دو شاخ دیگر برخاسته است و یکی بخصیه راست آمده است و دیگر
بخصیه چپ آمده است و باقی چنانک گفته آمد آنجا بمهره پشت آمده است و بروی تکیه کرده پس روی بنشیب فرو نهاده است و بهر دیگر مهره شاخی از وی برخاسته است
و بدان مهره اندر آمده است و شاخهای دیگر اندر عضلها که نزدیک مهرهای پشت پراکنده شده است و شاخهای دیگر برخاسته است و سوی تهیگاه و بعضلهای
شکم آمده است و اندر آنجا پراکنده شده است و چون بآخر مهرهای پشت رسیده است بدو بخش شده است یکی از سوی راست آمده است و یکی از سوی چپ و هر
یکی بران فرود آمده است و پیش از آنکی بران رسد از هر یکی ده شاخ برخاسته است یک شاخ بر حوالی عضلها که آنجاست پراکنده شده است و دوم شاخهای جز موی
اندر زیر صفاق پراکنده شده است و شاخ سوم اندر عضلهایی کی بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده است و شاخ چهارم اندر ظاهر سرین اندر
مقعده پراکنده شده است و شاخ پنجم زنان را اندر گردن رحم و گردن مثانه و حوالی آن پراکنده شده است و این رگهای مردان را نوی ترست از آن قضیب
و زنان را این رگها از رحم سوی بالا بر آمده است و بپستانها پیوسته و مشارکت رحم با پستانها بدین رگهاست و شاخ ششم اندر عضلها که بر استخوان
زهار است پراکنده شده است و شاخ هفتم بالا بر آمده است و اندر عضلها راست که بر شکم نهاده است پراکنده شده است و آخر این رگها با آخر رگهایی کی
از سینه فرود آمده است بر گوشت شکم پراکنده شده است پیوسته است و اندر جوامع جالینوس همی اید کی مشارکت رحم با پستان بدین شاخ هفتم است
و این رگها را بزفان یونانی اهصانا گویند و تفسیر او بتازی ذات الراسین یعنی بدو سر شاخ هشتم اندر مردان و زنان بفرج آمده است و اندر وی
پراکنده شده است و شاخ نهم اندر عضله زیرینی از عضلهای ران پراکنده شده است و شاخ دهم اندر سغوله ران اندر آمده است از سوی
بیرون و تهیگاه آمده است و بآخر رگها از سوی پستان فرود آمده است پیوسته و بعضی از آن رگها اندر عضله خصیه پراکنده شده است و آنچه
بران اندر آمده است یک رگ از وی برخاسته است و اندر عضلهای سرین پراکنده شده است و پس از آن بران اندر شاخها زده است یک شاخ اندر
عضله کی پیش ران نهاده است و شاخی دیگر بعضله زیرین آمده است بسوی زیرون و اندر باطن وی پراکنده شده است و شاخهای بسیار دیگر هم
اندر باطن ران پراکنده شده است و باقی چون به بندگاه زانو رسیده است بسه بخش شده است بخش بیرونین بر قصبه کوچک ساق فرود آمده است
تا به بندگاه اشتالنگ و بخش میانین اندر میان بندگاه زانو فرود آمده است و از وی شاخها اندر عضلهای شکم ساق پراکنده شده است و باقی
بدو شاخ شده است و یکی زیرون ساق پنهان شده است و دوم میان هر دو قصبه فرود آمده است و تا نزدیک قدم برسیده است و بخش سوم
بخش زیرونی است بساق فرود آمده است تا آنجا کی از گوشت برهنه است و بسوی زیرون فرود آمده است و میل بسوی پیش دارد و این رگ را
صافن گویند و آخر این هر سه بخش یکی گشتست و چهار شاخ شده است و دو شاخ از سوی بیرون بقدم اندر آمده است و دو از سوی زیرون و اندر
قدم پراکنده شده است و دوم با شاخ بیرونین از بخش زیرونین کی یاد کرده آمده است آمیخته شده است و اندر قدم پراکنده شده

جزو پنجم اندر تشریح شریانها و این صفت بابیست

باب نخستین اندر یاد کردن شریانها بر طریق جملی

اندر دل دو تجویف است یعنی زیرون دل دو جایگاه تجویف است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از تجویف چپ دو رگ بر آمده است یکی بزرگ تر
و یکی کوچکتر و آن شریان است و خاصیت شریان است کی او دو طبقه است بر یکدیگر پوشیده و لکن این رگ کوچک را خاصیت نیست و بدین سبب او را شریان
وریدی گویند و طبقه زیرونی نیز از شریان صلب ترست و این از بهر آن است کی حرکت قوی و روح اندرین رگها بهمه تن می رسد و احتیاط کردن اندر نگاه داشتن
این مرد را اندر حکمت واجب بود که اجرام آفریدگار تبارک و تعالی این رگها کی رساننده این هر دو است بهمه تن دو تو آفرید تا استوار باشد و از بهر آنکه روح را
اندر رگها حرکتی است قوی و بسبب حرکت سخت بر طبقه زیرین نیز آید بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی این طبقه زیرونی را صلب تر آفرید تا با قوت حرکت
روح پای دارد و آن شریان از تجویف چپ دو پاینده بهر آنکی تجویف راست بجگر نزدیکتر است و آن بهر را غذا کشنده و معظم آن مشغول کردن شریان را
از بهر دیگر روی پایند تا هر یکی کاری بود که می کند و قوام تن اندر آن دو کار بسته است باذن الله تعالی

باب دوم از جزو پنجم اندر تشریح شریان وریدی

شریان وریدی از دل برستست بسوی شش آمده است و اندر وی پراکنده شده است از بهر دو کار

یکی آنک

یکی انک تا خونی لطیف که غذای او را شاید بوی رساند و دوم انک نسیم هوا از شش بدل باذ می رساند و بدو باز می اید و این شریان یک طبقه از بهر ان
می بایست که وی نرم تر بوذ تا خون کی اندر وی است از وی می تراید و حرکت انبساط و انقباض او سبک تر باشد و حرارت دل تمام تر بشش می رساند
و این از بهر ان می بایست که شش عضوی است که او را هیچ سکون نیست و پیوسته متحرک است و پیوستگی حرکت او از بهر دو کار بزرگ است که اندر زندگی
مردم و اندر زندگی همه جانوران که ایشان نفس زنند سخت نافع است یکی از انک حرکت انبساط نسیم هوا که از بیرون بخویشتن می کشد
معتدل می کرداند و بدل می رساند تا ازین نسیم که بدو می رسد راحت همی یابد و حرارت غریزی بر می فروزد همچنانک تنی اشر آهسته را اندر دمند
تا بر فروزد دوم انک بحرکت انقباض نسیم که بذان رسیده باشد و بحرارت او سوخته و دود ناک شده باشد از وی بیرون می کند و عضوی که او را هیچ
سکون نباشد و دو کار بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندر وی بسته باشد خونی که غذای او گردد باید که از اندامهای دیگر جه باشد و تمامتر بحلی
رسد تا او را دیگر باره ان خون را بسیار نباید پخت تا ازین کار باز نماند و دیگر که عضوی که پیوسته متحرک باشد اندر وی حیزی پخته نشود پس افریدگار
تبارک و تعالی این شش را نرم افریند تا حرکت انبساط و انقباض او سبک و اسان باشد و خونی که غذای اوست پخته اندر دل پخته می شود پس
بدین رگ بوی می رسد و بحرارت فرو نی که از دل بوی می رسد این خون زود غذای وی می شود و همچنانک شش دل را این منفعت می رساند کی
یاد کرده امد از دل مکافات بدو می رسد یکی انک غذای همه اندامها خونی است که اندر جگر نیم پخته شده است و از راه رگها باندامها می رسد
و اندامها را تمام می بزاند تا از ان غذا یابند و غذای شش خونی است که اندر دل پخته می شود و از راه این رگ بوی می رسد و دوم انک بحرارتی
فرو نی که از دل بوای می فرستند تمام پخته می شود و زود غذای اوی گردد تا همچنانک او نفس سوخته از دل بیرون می کند و نسیم تازه بوی می رساند
دل نیز رنج و مشغولی غذا او ازین اذوی می بردارد و غذا پخته بوی می رساند تا عدل اندر نگاه داشتن شده باشد

باب سوم

از جزو بخر انکتاب پنجم اندر شرح شریان بزرگ این شریان بزرگ را ارسطاطالیس ابطی نام کرده است و انجا که از دل بر امده است دو شاخ
ازوی برخاسته است یک شاخ بزرگ است که گرد دل اندر گشته است و اندر وی پراکنده شده و شاخ دیگر بسوی تجویف راست دل امده است و اندر وی
پراکنده شده است و باقی بدو بخش شده است یکی بزرگتر بسوی زیر فرود امده است و دیگر بسوی بالا بر امده است

باب چهارم

اندر شرح شریانی کی بسوی بالا بر امده است این شریان که بسوی بالا بر امده است بدو بخش شده است یکی بزرگتر بسوی سینه امده است
و بر جانب سینه راست امده است و به سه شاخ شده است دو شاخ را شریان سباتی گویند یکی بسوی راست امده است و دیگر بسوی جپ هر دو بنزدیک وداج
و اندر تن رسیده است کی اندر باب تشریح اورده یاذ کرده امده است و همچنانک وداجها پراکنده شده است سباتها نیز پراکنده شده است چنانک یاذ
کرده امد و شاخ سوم بسوی جپ اندر استخوانها و پهلوهای سینه و اندر حوالی چنبر گردن و اندر شش مهره بالایین از مهرهای گردن پراکنده شده است
و از انجا بسر کتف امده است و باندامهای دست امده و بخش دوم بسوی کتف دست امده است و همچنانک شاخ سوم از بخش نخستین پراکنده شده است از نیز
از سوی جپ پراکنده شده است

باب چهارم

اندر شرح سباتی

این شریان سباتی هر یک جون بگردن رسیده است بدو بخش شده است یک بخش بسوی پیش امده است و دیگر بسوی قفا رفته و انکه بسوی
پیش امده است بدو شاخ شده است یک شاخ بسوی بیرون رفته است و اندر زفان و عضلهای که اندرون دهن است پراکنده شده است و شاخ
دوم بظاهر بر امده است و اندر پیش گوش و عضلهای صدغ اندر امده است و لحیی شاخها اندر وی بزفان و این عضلها باید و باقی شاخها
بسیار گشته و بمیان سر بر امده است بدهنهای رگها که از سوی راست بر امده است بدهنها که از سوی جپ امده است پیوسته شده است و اندر دیگر
دیگر گشاذه و این بخش که بسوی قفا رفته است هم بدو شاخ شده و یک شاخ که بزرگتر است لحیی از وی بر امده است و اندر عضلها که حوالی بند گشاذ سر است
پراکنده شده است و لحیی اندر ثقبه که نزدیک در زای است اندر امده است و شاخ دوم که بزرگ تر است اندر ثقبه کی اندر استخوان حجری است اندر
امده است و شاخهای بسیار زده و شبکه اندر امده است که شبکه از شاخهای او تمام شده است و اخر شاخهای او به اخر شاخهای وریدی کی
بدماغ فرو امده است پیوسته شده است و دهنهای هر دو اندر یک دیگر گشاذه است تا قوت روح و حرارت غریزی از شاخهای شریان بشاخهای
وریدی می شود و شاخهای وریدی غذا بشاخهای شریان فرو می فرستد بدین سبب نهاذ شاخهای شریان بر شونده است که قوت روح و قوت حرارت
غریزی بر شونده است و هر دو بقوت خویش بشاخهای وریدی توانند شد و نهاذ شاخهای وریدی فرود امده است تا غذا از وی بر شریانها فرود

می آید و موافق ترین نهادی اینست از بهر آنک اگر شاخهای شریان فرود آینده بودی و شاخهای وریدی برشونده هرگز غذا بدان شاخهای شریان نرسیدی
و توقف حرارت و روح کی پیش او بازمی آید غذا را بازمی گردانیدی و دفع می کردی و آن شاخها از غذا بی بهره ماندی و خشک شدی و مضرت آن بحوالی
آن برسیدی و شبکه اندر زیر دماغ نهاده است میان استخوان و میان غشای صلب تا خون شریان لختی اندر وی بگردد تا مزاج دماغ بگیرد پس بدماغ بری
شود تا رسیدن خون شریان بدماغ که مخالف مزاج اوست یکبار نباشد والله اعلم بالصواب

باب ششم اندر تشریح شریان که بسوی شیب فرود آمده است

اما شریان بزرگ که زیر فرود آمده است بخت راست بیامده است تا نزدیک مهره پنجم از مهرهای
پشت و این مهره برابر دل است و موضع شش آنجاست و حایل میان شریان و استخوانهای پشت ششست چون بدین مهره رسیده است راست فرود
آمده است تا بنزدیک استخوان سرین و تا بدین استخوان رسیدن اندر راه یک شاخ کوچک از وی برخاستست و اندر سینه پراکنده شده است و اجزا و اندر
قصبهای شش پراکنده شده است و هم چنین برابر هر مهره از مهرهای پشت شاخی از وی برخاسته است و بدو بخش شده و یک بخش بسوی راست آمده
و دیگر بسوی چپ رفته است و اندر میان پهلوها و اندر نخاع اندر رفته و پراکنده شده و چون از زیر سینه اندر گذشته است دو شریان از وی برخاستست
و هر دو بحجاب اندر آمده است و بسوی راست و چپ اندر وی پراکنده شده است و از پس این دو شریان دیگر از وی برخاستست و هر یکی شاخهای بسیار
زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده است و یک شاخ از جگر با زهره فرود آمده است و بمثانه آمده و اندر وی پراکنده شده و یک شاخ دیگر از وی
برخاستست و اندر رودهای باریک و روده قولون پراکنده شده است و سه شریان دیگر از وی برخاستست یکی کوچک تر سفت بگرده چپ آمده است و اندر
وی و حوالی وی پراکنده شده است و دو شریان بزرگ باقی است یکی بدین گرده آمده است و دیگر بدان گرده تا گرده مقداری آب که اندر حوالی شریان
باشد بکشد و بمثانه میفرستد و نیز تا باشد که بدین معنی حاجتمند شوند و از معده و از امعا غذا نرسد پس خالص بدیشان رسد پس دو شریان دیگر برخاسته
است یکی بدین خصیه آمده است و دیگر بدان خصیه و آنک بخصیه چپ آمده است همیشه یک شاخ شریان گرده چپ با وی باشد و باشد که این شریان
که بخصیه چپ آید جمله از گرده چپ آمده است و آنک بخصیه راست آید همیشه از اصل شریان آید و باشد بنادر که این شریان که بخصیه راست آمده باشد شاخی
از شریان گرده راست با وی آمیخته باشد و پس از آن شاخهای بسیار از اصل شریان آید و اندر رگها که حوالی روده است که او را المعا المستقیم گویند
و اندر روده نیز و اندر مهرهای پشت که برابر آنست و اندر نخاع اندرون رفته است و اندر رگهای تهیگاه پراکنده شده است و یک شاخ از شاخهای دیگر
پاره بدو بخش شده است و بهر دو خصیه آمده است و دو شاخ دیگر هم از این جمله بفرج مردان و زنان آمده است و با شاخهای ورید آمیخته شده پس
اصل شریان چون بآخر مهرهای پشت رسیده است با ورید که همراه اوست بدو بخش شده است بشکل حرف لام یونانی و هر دو بر انها فرود آمده
است و پیش از آنک بر انها رسد اندر راه از هر یکی شاخی برخاستست و بمثانه آمده است و لختی بناف آمده است یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ و هر دو سرها بهم آورده اند و سر این هر دو شاخ اندر کودکان که اندر شکم مادر باشند پیدا باشد و اندر دیگران پوشیده شده باشد و اصلها
پیدا باشد و از هر یکی شاخها برخاسته است و اندر عضله که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده است و آن شاخ کی بمثانه آمده است لختی اندر وی
پراکنده شده است و باقی مردان را و زنان را بفرج آمده است و اصل شریان اندران بسوی قدم فرود آمده است و نخست اندر ران بدو بخش شده است
یکی بسوی بیرون فرود آمده است و یکی بسوی اندرون و اندرونی نیز میل بسوی بیرون دارد و هر دو بخش اندر زیر پوست با شاخها پراکنده شده است

باب هفتم اندر رگها که شریان با ورید نیست

از شریانها بعضی با ورید رفته است اندر تن مردم و بعضی تنها رفته است و آنچه تنها رفته است دو شریانی که از جگر بناف آمده است و شاخهای شریان وریدی است و شریان بزرگ است
کی اندر برابر پنج مهره است از مهرهای پشت و شریانی که بسینه آمده است و از گردن دست آمده است و شریانهای سباتی آنجا که اندر شکله پراکنده
شده است و شریان که بحجاب اندر آمده است و آنک بکتف آمده است و شاخهای او و آنک بمعده و جگر و سپرز و رودها آمده است و آنک در عضله شکم فرود
آمده است و آنک بنزدیک استخوان سرین آمده است و آنچه با ورده رفته است شریانهاست که اندر اندامهای ظاهرست و همه اندر زیر پوست و بر آن رود
تا ورید از شریان و از ورید غذا میابد ذلک تقدیر العزیز العلیم

گفتار پنجم اندر تشریح اندامهای مرکب

اولیتر آن بود که تشریح اندامهای مرکب بر اثر او یاد کرده شود تا مردی کی مبتدی اندرین کتاب تشریح جوید غرض او بیکجا حاصل شود بمشیة الله و حسن
تقدیره و این اندامهای مرکب را طبیبان الاعضا الآلیه گویند از بهر آنک هر عضوی آلت کاری دیگرست و اندامها مفرد را متشابه الاجزا گویند والله اعلم

باب نخستین اندر تشریح دماغ و اجزای سر

اجزای ذاتی از سر موی است پس پوست پس گوشت پس قحف دماغ پس غشای صلب پس غشای رقیق که اورا مشیمه گویند پس گوهر دماغ و تجویفهای آن و اندر تجویفهای است پس دو غشا که اندر زیر دماغ است پس شبکه که اندر باب دوم از جزو چهارم ازین کتاب یاد کرده آمده است پس استخوان که قاعدهٔ دماغ است و اما تشریح دماغ باید دانست که دماغ مردم از پیش سر تا پس سر از درازا به دو بخش نهاده است و هر بخشی را غشاها و تجویفها جداست و هر دو بخش با یکدیگر پیوندند و جدای هر بخشی اندر پیش دماغ ظاهرتر است و منفعت آنک به دو بخش است آنست که اگر اندر یک بخش شده یا آفتی دیگر افتد آن دیگر بخش دماغ را باشد چنانک اندر بابهای گذشته معلوم شده است و مزاج دماغ سرد و تر است اما سرد از بهر آنست تا به سبب حرکتها عصبها از وی رسته است به سبب حرارتها تولد کند حرارتی فزونی بدو باز نگردد و تا محل حاستها که ادراک محسوسات پیوسته اثرها می پذیرد و منفعل می شود و قوتهای تخیله و مفکره و حافظه که پیوسته اندر حرکت است به سبب پیوستگی انفعال و حرکت نسوزد و مشتعل نشود و تا مدد روح که پیوسته از دل که معدن حرارت است بدماغ برمی شود اندر درون رگها که از دل بدماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد و تر از بهر آنست تا به سبب این حرکتها خشکی اندر وی پدید نیاید و چرب است و نرم اما چرب از بهر آنست تا عصبها که از وی رسته است علک باشد و علک را پارسی اندر شهر ما بجاک گویند و بجاک چیزی باشد که از کشیدن نشکند و نگسلد و نرم است از بهر آنک تا زود محسوسات را ادراک کند و اثرهای آن بزودی اندر وی نشیند و جزو پیشین از دماغ نرم تر است از بهر آنک عصبهای حس بیشتری از وی رسته است خاصه عصب سمع و بصر و جزو پسین صلب تر است از بهر آنک عصبهای حرکت بیشتری از وی رسته است و مبدأ عصبهای حرکت ناچار صلب تر باید از بهر آنک عصبهای حرکت قوی تر باید که باشد و میان جزو پیشین از دماغ و جزو پسین حجابی لطیف نفسه کرده شده است تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد و تا رگها که بدماغ فرود آیند اعتماد برین حجاب کنند و اندرین بر جزو آخرین دماغ معصره است و این معصره تجویفی است پرسان برکه چون خون از اورده بدماغ اندر آید نخست اندر وی گرد آید تا مزاج دماغ گیرد و آنجا شاخهای است از اورده چون اندر آن شاخها بگذرد و اندر دماغ پراکنده شود و بجوهر دماغ مانند گردد و اندر سر دو رگ جمع شود چنانک یاد کرده آید و اندر پیش دماغ هم چون سر پستان دو فزونی بیرون آمده است از اطبیان تازی الحلمتان گویند و حاست بوییدن بدین حلمتان باشد و دو غشا اندر جملهٔ دماغ پوشیده است یکی رقیق تر است و مماس دماغ است و دیگر صفیق تر است و مماس قحف است تا هر دو غشا میان جرم دماغ و استخوان قحف حجاب باشد از بهر آنک دماغ را حرکت انبساط و انقباض است اندر حال انبساط مماس قحف گردد و هرگاه که جرم دماغ زیادت شود و هرگاه که مردم آواز بلند کند یا خشم گیرد حرکت انبساط زیادت شود و جوهر دماغ مماس قحف گردد ایزد تبارک و تعالی این دو غشا را حجاب ساخت تا جوهر دماغ که نرم و نازک است و نرست تا قحف که استخوانی صلب و خشک است مماس نگردد و از سبب آن دو رباط و دو غشا از بهر آن کرد که یک غشا هم ملاقات جوهر دماغ را و هم ملاقات قحف را نشایستی حکمت چنان اقتضا کرد که یک غشا که ملاقات قحف را شاید صلب تر باشد و دیگر که ملاقات جوهر دماغ را شاید رقیق تر باشد و این هر دو غشا بالانک و نهایهٔ دماغ اند چون تکیه گاهی اند که تشکل و تعلق اورده و شراینی که به دماغ اندر آمده است بدو باشد و هر دو هم چون مشیمه اند که رگها را به نهاد خویش راست بدارند و غشای صلب که مماس قحف است بر غشای رقیق که اندرین پیوسته نهاده و افتاده نیست و گرانی آن بروی نیست لکن از وی جدا است و از آن دو اندر دماغ رگهاست که از راه درز قحف فرود آمده است و اندر هر دو غشا بگذشته پیوسته هر دو غشا یکدیگر بدین جایها که رگها گذشته اند و از غشای صفیق شاخهای باریک رسته است و مسک غشا بقحف بدان شاخهاست تا گرانی او از دیگر غشا برداشته باشد و باقی این شاخها از درز قحف بیرون آمده است و بر ظاهر قحف از وی غشا بافته شده است و اندر قحف پوشیده و اندر درازنای دماغ سه تجویف است و طبیبان آن را بطون الدماغ گویند و هر یک اندر پهنا به دو بخش است از بهر آنک جوهر دماغ از درازا به دو بخش است چنانک یاد کرده آمده است و تجویف نخستین را پارسی اسنه اندرانک مردم از راه بینی هوا را اندر کشد و فضلهٔ دماغ بعطسه از وی بیرون آید و روح حساس از وی بر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کارهای قوت مصوره اندر وی پدید آید و تجویف بازپسین کوچک تر است و مبدأ حرکتها بخش بازپسین است و روح محرکه از وی بر دیگر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کارهای قوت حافظه اندر وی پدید آید و جزو پیشین دماغ بزرگ تر است و میانین کوچک تر و بازپسین از هر دو کوچک تر تا بدانی که نخاع از وی رسته است و دنبال اوست و تجویف میانین چون منفذی است که از تجویف نخستین به تجویف بازپسین می رود و تجویف میانین چون دهلیزی است میان هر دو و هوا را که اندر تجویفهاست طبیبان روح گویند و اجزای روح که اندر تجویف نخستین است اجزای

روح نی اندر تجویف بازپسین است پیوسته است و جمله محسوسات کی ادراک افتد اندر جزو نخستین بجزو بازپسین رسد و اندر وی بماند و هر چه از آن چیزها که یاد آید
از جزو بازپسین بجزو نخستین باز آید بدین سبب هر سه تجویف اندر هم گشاده است و شکل تجویف میانین کرده است و اسمها او چون ازجی است و بدین
سبب او را ازجی گویند و مجمع البطنین گویند و از بهر آنک محل ادراک محسوسات جزو پیشین است از دماغ و محل باز داشتن آن جزو بازپسین است و صورت
محسوسات همه از تجویف نخستین بتجویف بازپسین می رسد بدین سبب تجویف میانین شایسته محل فکرت آمد تا هر چه از حس رسد تمیز کند و آنچه
حفظ شاید و بوقت باز آوردن از وی باز خواهند و بمحل حس باز آرد و هر گاه کی اندر جزوی از اجزای دماغ آفتی افتد خللی اندر کار آن جزو پدید آید و بدین
طریق دانسته آمده است که هر جزوی محل کدام قوت است و کار هر جزوی چیست و غشای رقیق را مماس دماغ است هم بر دماغ افتاده نیست و از وی
از ذست (?) و جمله دماغ را چون غلافی است تا آنجا که آخر دماغ است نزدیک در زاویه و آنجا که جرم دماغ است هر جزوی بتدریج صلب تر است و صلابت او از
غشاست و اما شکنها که اندر جرم دماغ پیدا است بر سان جوشنها که پاره پاره است بر هم نهاده باشد و بر هم بافته طبیبان آن را توزید گویند و این توزید را
از بهر آنست تا روح نفسانی چنانک اندر تجویفها گذر می کند و پخته می شود اندرین توزید نیز گذر یابد و اندر وی مستحیل گردد و مزاج دماغ گیرد چنانک
کیلوس اندر رگهای جگر پراکنده شود و مستحیل گردد و مزاج و رنگ جگر گیرد و هم چنانک جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو میانین و بازپسین است از در جزو
پیشین نزدیک باره تر از هر دو جزو میانین و بازپسین است و میان جزو میانین و بازپسین دماغ اندر زیر هر دو بخش گاه دو رگ است بزرگ که شاخها شود
و غشای مشیمی از شاخهای هر دو بافته شود اندر زیر دماغ و این دو رگ آنست که بیشتر آنجا که سخن معصره رفته است گفته ایم که شرح هر دو رگ بجستن
یاد کرده آید و از جهت آنک تا این شاخها را تکیه گاهی باشد که بر او اعتماد کند گوشت پاره از جنس غدد اندر میان شاخها نهاده است تا هر جا که خالی
باشد پاره از آن غدد جای بگیرد و شاخها بر آن اعتماد کند تا بر نهاد خویش بماند و نهاد این غدد بر شکل نهاد شاخهاست و چون اصل شاخهای این هر دو
رگ است که نزدیک یک دیگر نهاده است بشاخها زده است و بتدریج شاخها فراختر باز می شده است و پراکنده شده و بر شکل باز شدن و پراکندگی
این شاخها تا جای مانند صنوبری باشد سر او باریک نزدیک اصل رگها باشد و قاعده آنجا که نهایت شاخها و نهایت مشیمه است و اجزای دماغ که گرد تجویف
میانین اندر آمده است بر شکل کرمی است و دراز و دراز است تا بر سان آنک کرم گاهی خویشتن دراز کند و گاهی هم باز نشیند این اجزای دماغ این
هر دو حرکت می کند و معنی شکل کرمی اندر وی اینست و بدین سبب او را دوده خوانند و هر گاه که این دوده خویشتن را دراز کند تجویفها دراز گردد و بسته
شود و این را حرکت انقباض گویند و هر گاه که هم باز نشیند تجویف کوتاه گردد و گشاده گردد و این را حرکت انبساط گویند و زیر این تجویف سقف او را
لعنری (?) استانه غشا کاستی دماغ است تا بجزو بازپسین دماغ و سقف این تجویف بر دو قاعده نهاده است هم از جرم دماغ بر شکل ران و معنی شکل
ران آنست که گاهی مماس یکدیگر تواند شد و گاهی از یکدیگر دور تواند شد تا هر گاه که دوده حرکت انقباض کند تجویف بسته شود و هر گاه که حرکت
انبساط کند تجویف گشاده شود و این رانها را طبیبان العنبان (?) گویند و اندرین رانها توزید نیست لکن یکپاره است تا حرکت انقباض و انبساط
قوی تر باشد و بسته شدن و گشاده شدن تجویف بحرکتها از محکم تر بود و تمام و بقوت باشد و سستی که توزید واجب کند اندرین دو حرکت نیفتد
هر حرکت چیزی که چند پاره باشد چون حرکت چیزی نباشد که یکپاره باشد و این چندین احتیاط باین حرکتها قوی تر باشد از بهر آنست که قوت دافعه
دماغ دفع فضله بحرکت انقباض تواند کرد پس آفریدگار تبارک و تعالی بسبب نرمی و نازکی دماغ این احتیاط اندرین حرکتها ارزانی داشت تا قوت دافعه
دماغ فضله بحرکت انقباض تواند و فضلها را از دماغ دفع کند باذن الله تعالی و بیرون آمدن فضلها را از دماغ سه مجری است یکی اندر جزو پیشین دماغ نزدیک
حدی که مشترک میان جزو پیشین و جزو میانین و جزو بازپسین را مجری ظاهر نیست ... یکی آنک جرم او گوشت سست و او را جزو میانین را یک مجری
تمام بود و دوم آنک بعضی از فضله او بجانب نخاع دفع شود و هر دو مجری از آنجا که آغاز شده از هر دو تجویف اندر جرم دماغ بگذرد و هر دو آنجا که غشای
رقیق است بیکدیگر پیوندد و یک منفذ شود و آغاز این منفذ که از هر دو مجری تولد می کند فراختر است و آخر او تنگ تر است بر شکل قمع و بدین سبب او را
قمع گویند و مسقع نیز گویند و چون این منفذ اندر غشا صلب بگذرد اندر غدد گشاده شود و بر شکل مهره که اندر غشای صلب است و میان مجری که
است و همه سوهای مهره هیچ خالی نیست و از این مهره بگذرد و با استخوان مشاشی که آن را مصفاة گویند یعنی پالونه فرود آید و از راه کام بیرون آید و مجری سوم
آن دو مرونی است که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سرهای پستان که طبیبان آن را الحلمتان گویند و اندر زیر او استخوانی است بر سان پالونه و منفذ او
اندر بینی گشاده است و این استخوان را مصفاه گویند و بعضی فضلهای دماغ بدین راه فرو پالاید و تمامت شرح او اندر شرح بینی یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب دوم

باب دوم اندر تشریح چشم اجزای چشم غشاست و عصبها و طبقات و رطوبات و عضلات و اورده و شراین اما عصبها
دو است یکی از بهر حس است و انرا عصب مجوف گویند و دیگر از بهر حرکت است و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است و غشا نیز دو است یکی
غشای صلب است و دیگر غشای رقیق است و هر عصبی که از دماغ و از نخاع رسته است بدین دو غشا پوشیده است و غشای صلب مماس استخوان
است و غشای رقیق مماس عصب است و رطوبتها سه است زجاجیه و جلیدیه و بیضیه و اندر عدد طبقها خلاف است و بقول جالینوس هفت است
اول طبقه صلب است و دوم مشیمه است و سوم شبکیه است و چهارم عنکبوتیه و پنجم عنبیه و ششم قرنیه و هفتم ملتحمه و عضلات نه است و شرح ان
و تشریح اورده و شراین اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است اما عصب مجوف چون از دماغ بسکره چشم اندر اید غلیظ تر شود و سوراخ
فراخ تر شود تا گرد رطوبتهای چشم اندر اید و رطوبت میانین رطوبت جلیدیه است و جلیدیه از بهر ان گویند که صافی است و روشن و فسرده همچون
یخ و برد نیز گویند و بتازی برد ژاله گویند و شکل او گرد است بر سان ژاله و روی او اندکی از گردی پهنی گراید تا اشباح رسها اندر جزو
بزرگ بیشتر افتد و تا دیدنهای کوچک از وی نصیبی تمام تر باشد و پشت او از گردی بدرازی و تیزی گراید تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها اندر
امده است بهندام اندر نشیند و اندر پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگر هست صافی و قوام او غلیظ همچون ابگینه گداخته بدین سبب او را رطوبت
زجاجیه گویند و رنگ او سرخ است اما صافی از بهر ان است که غذا رطوبت جلیدیه از وی است و سرخ از بهر ان است که از گوهر خون است و گفته ایم که
شکل رطوبت جلیدیه گرد است و هرگاه که گردا گرد چیزی گرد خطها بر هم کشند از خطها دایره باشد و دایره بزرگ تر نشست بر میانه گاه او باشد و
بدان دایره بدو نیمه راست راست شود این رطوبت زجاجیه از سوی پشت جلیدیه تا بدایره بزرگ تر گرد امده و از سوی پشت او از بهر انست
که غذا است کی از دماغ همی اید بمیانجی طبقه شبکیه و اندر پیش جلیدیه رطوبتی دیگر هست مانند سپیده خایه مرغ و بدین سبب او را رطوبت بیضیه
گویند و اندر پیش او از بهر انست تا تابش افتاب و چیزها سخت روشن و فروخته بیک بار بر جلیدی نیفتد و هم چو زیری باشد تا عکس چیز چیزها
بتدریج بوی رسد اینست رطوبتهای چشم و اما از طبقات نخست طبقه پیست که از کناره غشای صلب رسته است و گرد طبقه مشیمه کی وصف کرده
اید اندر امده است این طبقه را الطبقات الصلب گویند و الطبقة الصفیقة نیز گویند و گروهی این طبقه نشمرند و او را غشا گویند بدین سبب
گویند کی طبقات چشم شش است و طبقه دوم طبقه مشیمه است و از کنار غشای رقیق رسته است و از جرم این غشا و از رگها که اندر وی است این
مشیمه بافته شده است و او را مشیمه از بهر ان گویند که هم چنانکه بچه اندر شکم مادر اندر مشیمه باشد او نیز در مشیمه بود طبقه سوم کی او را شبکیه گویند
و انچه بشبکه کرد او اندر امده است اندر میان این طبقه است و این طبقه غذا بشبکیه می رساند و شبکیه از ان غذا نصیب خویش بر می دارد و باقی
بزجاجیه می رساند و زجاجیه هم چنین نصیب خویش بر می دارد و باقی را صافی تر می کند و بجلیدیه می رساند و طبقه سوم شبکیه است و از کنار
عصب مجوف رسته است و گرد رطوبت زجاجیه اندر امده است از سوی پشت تا انجا که نهایت زجاجیه است که حد مشترک است میان زجاجیه
و بیضیه و شبکیه را بتازی دام گویند و این طبقه را شبکیه از بهر ان گویند که هم چون دام گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر امده است و انرا اندک فرو
گرفته است و طبقه چهارم از کنار شبکیه رسته است و شاخهای او سخت باریک است و بر شبه خانه عنکبوت بافته شده است و از وی صافی لطیف
تولد کرده است بدین سبب او را عنکبوتیه گویند و شاخهای باریک از طبقه مشیمه با این عنکبوتیه امیخته است و این عنکبوت حاجزی است میان رطوبت
جلیدی و بیضی و این طبقه لطیف از بهر انست تا نور بصر را حجاب نکند و طبقه پنجم از کنار مشیمه رسته است سوی پیش چشم است و از وی صافی
غلیظ تولد کرده است و رنگ این صفاق اسمان گون است و اسمان گون از بهر دو معنی است یکی انک تا نور بصر اندر وی جمع شود و از رنگها هیچ معتدل
تر و نور بصر از وی موافق تر نیست از بهر انکه سبزی نور بصر را ابراکند و سیاهی ویرا نیک فراهم ارد و رنگ اسمان گون بحکم انک معتدل است نور بصر را
باعتدال جمع کند و دوم تا در اشیای چیزهای روشن اندر وی معتدل شود و غلیظی او از بهر انست تا چون میانجی باشد میان رطوبتها و میان طبقه صلب
که اندر پیش اوست و ان طبقه قرنیه است و این قرنیه غذا از ین صفاق اسمان گون یابد و این صفاق را طبقه عنبیه گویند از بهر انک اندر میان او در برابر
موضع دیدار ثقبه است بر سان ثقبه انگور که دنبال او بکنند تا نور بصر از عصب مجوف برطوبت جلیدیه بگذرد و از ین ثقبه بیرون اید و هرگاه که این ثقبه
بسته شود بینایی باطل گردد و بیرون این طبقه خللها است نوم از بهر سه کار یکی انک این خلل مماس رطوبت بیضیه است و دوم تا نگذارد که این رطوبت
بیضیه سیلان کند و سوم تا اب کی اندر چشم اند دست کاد وقت قدح ان اب را اندر زیر این خلل پنهان کند و این خلل نگذارد کی ان اب دیگر باره پیش ثقبه

عنبیه باز ایند و روی برون این طبقه صلب است خاصه کو دا کرد ثقبه از بهر دو کار یکی انک روی او بماس طبقه قرنیه است و دوم انک تا کنارهای ثقبه راست باشند
و ثقبه کشاده باشد چه اگر سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش بماندی و حقیقت آنست کی این طبقه دو پوست یک تو که اندرونی است نرم پوست و با حمد است
و دیگر بیرونی است صلب تر است و اندر ثقبه عنبیه رطوبتی است و روحی و بدین سبب است که بوقت آنک مردم بمرگ نزدیک شود موضع ثقبه پژمرده شود و طبقه
ششم طبقه ایست که از کنار غشای صلب رسته است که طبقه نخستین از سوی پس اوست یاد کرده آمده است و این طبقه ششم شفاف است و شفاف چیزی
باشد که اجزای اندرون باشد از بیرون بتوان دید و صلب است و صافی برسان سرو تراشیده اما شفاف و صافی از بهر آن است تا نور چشم را حجاب نکند و صلب
از بهر آنست تا اجزای چشم را استوار دارد و موضع ثقبه عنبیه را پوشیده است از بهر آنک شفاف است و چهار تو است از بهر آنک تا اگر یک تو آفتی رسد دیگر تو
بسلامت باشد و طبقه هفتم طبقه ایست از گوشتی سپید و چرب و با عضلها که حرکت چشم بدان است آمیخته او را طبقه ملتحمه گویند و آغاز رستن این طبقه
از شاخهای باریک است که هم از غشای صلب رسته است و اندر پیش چشم سطبر شده است و همه اجزای چشم را پوشیده است و بر طبقه قرنیه استوار
شده است و لجام پذیرفته و بدین سبب او را ملتحمه گویند و این طبقها که اندر پیش جلیدیه است هر یک غذا از رگهای آن طبقه یابد که از وی رسته
است و تشریح عضلها و رگها و شریانها اندر تشریح اندامهای یک سان یاد کرده آمده است و اما شرح رنگهای چشم باید دانست که رنگهای چشم چهار است
اکحل و ازرق و اشهل و اشغل و اسباب اکحل یعنی اسباب سیاه چشمی هفت است نخستین و دومین اندکی روح باصره است یا تیرگی او از بهر آنک عصب
مجوف را میان بر نور رست و روح باصره آن نور را گویند و قوت این عصب بر طبقهای چشم باید و همه را بر نور کند پس هرگاه که این نور اندکی باشد یا تیره
باشد که طبقهای چشم را بر کند و بر نهان غلبه کند رنگ طبقه عنبیه پیدا شود و بر نور غلبه کند چشم اکحل نماید و سبب سوم و چهارم بزرگی رطوبت جلیدیه
باشد یا آنک اندرون تر نهاده باشد از بهر آنک این رطوبت هم چون آینه است که دیدنیها اندر وی پدید آید پس هرگاه کی بزرگ تر باشد یا اندرون تر
باشد صفای چشم کمتر نماید و اکحل شود و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضی است یا تیرگی او از بهر آنک این رطوبت اندر پیش جلیدی است و هرگاه
کی بسیار تر باشد یا تیره صافی نباشد روشنی و صفای رطوبت جلیدی را فرو گیرد چشم اکحل نماید و سبب هفتم سیاهی طبقه عنبیه است از بهر آنک
طبقه اندر بعضی چشمها اکحلی باشد و اندر بعضی اسمانگون و اندر بعضی سیاه و هر چشمی که عنبیه او سیاه باشد اکحل باشد و هرگاه که این همه سببها جمع باشد
چشم سیاه باشد و سببهای ازرقی ضد این سببها باشد از بهر آنک هرگاه کی روح باصره صافی تمام باشد و رطوبت جلیدی بزرگ باشد و بیرون نهاده
تر باشد و رطوبت بیضی صافی و باندازه چشم ازرق باشد و هرگاه که بعضی سببها ازرقی باشد و بعضی سببهای اکحلی باشد چشم شهلا باشد و هرگاه که اسباب
اکحلی فزون باشد شهلا باشد

باب سوم اندر تشریح گوش

گوش صدفی است
از غضروف و عصب و گوشت برسان بادبانی برداشته تا هوا را که از قوت آوازها متحرک شود و اندرین صدف جمع شود و طنین کند و سوراخ گوش که اندر
استخوان حجری است بپیچد و گوشت تا راه آوازها و بادهای سرد و گرم که بگوش اندر شود دراز باشد و قوت آن اندر درازی و پیچیدگی و گردانی راه شکسته
شود و از پس سوراخ گوش جوی است و سوراخ اندر وی کشاده است و هوای اندرین جوی ایستاده است و عصب حس شنوای بر روی این جوی گسترده است
و این عصب از جفت پنجم است از عصبها که از دماغ رسته است و اندرین عصب اندکی مایه صلابتی است تا از قوت هوا و آوازها که بوی رسد رنجور نشود و در
این عصب اندر گوش هم چون شرف رطوبت جلیدی است اندر چشم و هم چنانک همه اجزای چشم از بهر خدمت و مصلحت این رطوبت است اجزای گوش و شکل
آن هم از بهر خدمت و مصلحت این عصب است و فایده سوراخ گوش هم چون فایده ثقبه عنبیه است و فایده غضروف اندر ابواب نخستین ازین کتاب
یاد کرده آمده است

باب چهارم اندر تشریح بینی

تشریح بینی از تشریح استخوانها
غضروفها و عصبها معلوم گردد و تشریح این همه هر یک اندرین کتاب بجایگاه خویش گفته آمده است و بینی را ست دو کار است یکی بوییدن و دیگر
آواز را صافی کردن و نیمه بالا بینی او استخوان است و نیمه زیرین او غضروف است و اما مجری بینی با مصفاه که اندر ابواب نخستین ازین جزو یاد کرده آمده است
کشاده است و اندر غشای دماغ برابر این مصفاه منفذی است که بوییها ازان منفذ بدماغ رسد و حس بو بدان دو زوائدی است چون دو سر پستان
که از پیش دماغ بیرون آمده است و طبیبان آنرا الحلمتان گویند و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر کشاده است و آواز بدین دو منفذ صافی
شود و بینی که هرگاه که مردم را زکام و نزله افتد بسبب رطوبتها که درین منفذها فرود آید آواز گرفته شود و هم چنین از بینی اندر گوشه هر چشمی منفذی
کشاده است و بدین منفذ طعم سرمه بر زفان رسد

باب پنجم اندر تشریح زفان

زفان

زفان گوشتی

زفان گوشتی است نرم و سپید و اندر وی رگها و شریانها باریک است بسیار و از خون آن رگها و شریانها باریک است بسیار و اندر وی سرخی پدید آمده است
و اندر بن زفان گوشتی است چون غددی آن را بتازی اللحم الغددی گویند و طبیبان المولدة اللعاب گویند از بهر آنک لعاب و آب دهان از وی خیزد و اندر زیر
زفان دو منفذ گشاده است تا بدین گوشت غددی چنانک میل بدین منفذها اندر شود و لعاب و آب دهان ازین دو منفذ بیرون آید و توی زفان نهان
باشد و غشای زفان غشای مری و معده پیوسته است و اندر زیر زفان دو رگ بزرگ است سبز و از هر دو رگ رگهای بسیار برخیزد و هم اندر زفان
پراگنده شود و زفان بدو شاخ است لکن از بهر آنک اندر یک غلاف است بصورت یکی می نماید و غلاف و نیز بدو بخش است و بر میانه گاه پوست او براستا
درزی است و اندر بعضی جانوران هر دو شاخ زفان ظاهر است چنانک زفان مار و از بهر این است تا گدایان و حیلت گران میانه گاه زفان
خویش بجایگاه درزگاه است بشکافند و کابذی از سرب بدو اندر نهند تا جراحت درست شود و شکاف درست نشود و هر وقتی آهنی بدان شکاف
بیرون آرند و چنان نمایند که زفان ایشان کافران بشکافته اند تا شهادت نتواند گفت و چون آهن بیرون کنند راست زفان بجای خویش بیرون
شود و نه اندر حرکت و نه اندر حس وی هیچ خلل نباشد این از بهر آن است که زفان بدو شاخ است و ماده سخن آوازی است کشنده و زفان آلتی است که بیاری
لب و دندان و کام آواز می شکند و می کند و حرفهای شنودنی بیرون همی آید و محل حس طعمهاست و بیرون زان که زفان آلت سخن است و بیرون
از آن که محل حس طعمهاست اندر وی منفعتی سوم است و آن است که وی چون مجرفه است که خوردنیها که مردم همی خاید اندر زیر دندانها می گرداند تا
تمام خاییده شود و حرکت و حس او را عصبها و عضلهاست و تشریح آن اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است **باب ششم**
اندر تشریح حنجره و حلق آلت آواز بحقیقت حنجره است و حلق و حنک و لهاة و قصبه شش و شش و حجاب هر یکی را یاری است اندر آن اما
یاری حجاب آن است که ماده آواز او فرستند و عضلهای سینه آن ماده را بحلق رسانند و آوازکننده عضلهای حنجره است که ماده آواز را و دوی را که اندر
قصبه شش اندر آید باز می گردد و راه آن تنگ می گشایند تا آن دوی را که در قصبه شش باشد آواز گردانند و لهاة آن نقره حنجره است بر وجه خویش
می دارد تا آواز باندازه و آراسته باشد و حنک هم چون قبه است که آواز را اندر وی زیادت نماید و زبان و دندان و لب بینا و روشن و شنوا اند حرفها
معنی اندر آراستن و خوش کردانیدن آواز نصیبی است که آواز حرفها بسبب کشادگی از خوش و آسان تر و درست تر بیرون آید و اگر کشادگی
بینی نبودی یکی صوا که مانع آواز است اندر موضع بینی اندر حرفها زحمت کردی نه بینی که کسی بینی بگیرد یا بسبب زکام راه بینی بسته شود آواز چگونه
باشد و قصبه که بینی پرده های مطربان است بر مثال ثقبه بینی کرده اند تا حتی هوا بدان ثقبه بیرون شود و آواز نای از جنس نگند اما اجزای
حنجره غضروفهاست و عصبها و عضلها و عظم لامی و رطوبتها که اندر میان حنجره است و تشریح غضروفهای حنجره و عضلهای آن و تشریح عظم لامی اندرین
گفتار اندر باب چهارم از جزو دوم یاد کرده آمده است و تشریح عصبها هم اندرین گفتار اندر آخر باب دوم از جزو سوم یاد کرده آمده است و تشریح
حجاب و عضلهای سینه اندرین گفتار اندر باب نهم از جزو دوم یاد کرده آمده است و اما رطوبتی که اندر میان حنجره است رطوبتی است چرب و لزج و فایده
این رطوبت آن است که حنجره را نرم می دارد از بهر آنک بیرون آمدن آواز بدین رطوبت باشد نه بینی که هرگاه که کسی را تب آید محرقه و این رطوبت بسوزد
و خشک شود آواز نتواند داد و سخن نتواند گفت و اندر خشکی هوای گرم هم چنین باشد تا حلق تر نکند آواز بیرون نیاید و فایده چربی و لزوجت
این رطوبت آن است تا زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروفها نرم و آسان باشد و حلق آن موضع را گفتند که مجری طعام و شراب و مجری نفس
اندر وی است و لوزتان و علصمه و لهاة از جمله حلق اما لهاة گوشتی است که بر زبر حنجره است آویخته و آن را ملاذه گویند و منفعتهای آن یکی آن است که
گفته آمده است که او نقره حنجره را که اندر آواز کند بر وجه خویش نگاه دارد تا آواز باندازه و آراسته باشد و دوم آن است که هوای سرد را باز دارد تا سردی
آن ناگاه یکبار بشش نرسد و دود و بخارها و گردها را هم چنین از شش باز دارد و بدین سبب است که بریدن او از او شش را زیان دارد و لوزتان دو پاره
گوشت عصبانی صلب است که بر بن زفان از دو سوی برداشته است چون دو گوش و راه طعام و شراب که مری فرود دو اندر میان هر دو است و از وجهی
بدان ماند که هر دو اصل گوشهای مردم است و منفعت این لوزتین آن است که هوا را که بحلق فرو خواهد رفت حتی باز دارد تا بحرکت انبساط دل و انهدام زدن
هوای بسیار یکبار فرو نرود تا منفذ هوا یکبار گرفته نشود و از بهر آنک هم چنانک طعام و شراب بتدریج فرو رود بحلق اندر رسانند و مردم از آن رنج نبیند
و خطر آن باشد از بسیاری هوا که یکبار فرو رود و مردمان زحمت دفان را آنند و علصمه گوشتی است مانند صفاقی که اندر زیر لهاة بحنک باز پیوسته و بر سر
قصبه حلق نهاده هم از بهر آن تا گرد و دود و هوای سرد ناگاه یکبار فرو نرود و بشش نرسد **باب هفتم** **اندر قصبه و شش**

قصبه حلق آلت اندر آمدن و بیرون شدن هواست که مردم از او نفس همی کشد و باز پس دهد و سفید او فراخ است و از غضروفها بسیار است بعضی بر شکل دایره و
بعضی نیم دایره و این غضروفها بهم ساخته است بر سان نردبانی و هر یک را با دیگر به باطن استوار کرده و از هر یکی تا یکی اندک مایه فرجه است و غشای بر روی
این غضروفها کشیده است و اندرون وی غشای دیگر هست صلبتر و املس‌تر و حنجره بر سر او نهاده است و بدو پیوسته و مری که منفذ طعام و شراب است
از پس او نهاده است برابر راستای او و آن غضروفها که بر شکل نیم دایره است نیمه نقصان سوی مری است و تمامت دایره از غشای است نرم تا آن غشا مماس
مری باشد و بوقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراخ‌تر شود حلقه غضروفها وی را زحمت نکند و اجزای این نردبان به دو بخش است و هر بخشی از این بخشها بسیار
گشته است و غضروفهای این بخشها نه دایره‌ها درست است از بهر آنکه او را با چیزی مزاحمت نیست و دایره‌ها درست باید از موضع و نقل حاجت و منفعت
غضروفها قصبه است که پیوسته گشاده باشد و فراز هم نیوفتد چون غشا و صفاق و مانند آن تا هوا فرو می رود و برمی آید تا از صلابت غضروفها یاری
باشد اندر قوت آواز و منفعت اجزای این قصبه از حلقها است و رباطها بهم پیوسته است و غشای بروی گسترده است که بوقت دم زدن فراخ‌تر
و گشاده‌تر تواند شد و هم چنانکه بوقت طعام فرو بردن غشای قصبه که مماس مری است جای به مری باز گذارد تا مری فراخ‌تر شود و طعام فرو رود
مری نیز بوقت دم زدن جای به غشای قصبه که مماس اوست باز گذارد تا فراخ شود و هوای بسیار فرو برد و هر که دم زدن و طعام و شراب فرو بردن
هر دو اندر یک حال باشد و غشایی که اندرون قصبه است صلب‌تر از بهر آنست تا اما بها تیزی که بنزله فرود آید از او نسوزد و تباه نکند و منفعت بسیار
شاخهای قصبه که اندر شش پراکنده شده است آنست که این شاخها و جرم شش نرم گوشت و متخلخل است هم چون خزینه است فزونی هوا را که مردم
بنفس اندر کشد باشد تا هر گاه که خواهد که آوازی دراز تر کشد یا سرِ آب فرو برد یا بسبب غباری یا بوی ناخوش یا بسبب دودی خویشتن
فرو گیرد و هوا اندر نکشد هوای تازه اندرین خزینه معد باشد یعنی آماده باشد و بدل رسد تا روح اندر وی نسوزد و هر درا ز هوا روح را
حکمتست که قومی گمان برده اند که هوا روح گردد لکن هم چنانکه آب مردم بخورد مرکب غذا شود و او را اندر رگها با دیگر بگذراند و به همه تن برساند هوا نیز
مرکب روح باشد تا او را بهمه تن برساند و اجزای شش قصبهاست که اندر وی پراکنده شده است و شاخهای ورید شریانی و شاخهای شریان وریدی
و گوشت متخلخل و پیستی که اندر او غشا که اندر وی کشیده است و جمله او به دو بخش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و آنچه از سوی راست است
سه بخش است و آنچه از سوی چپ است بدو بخش است از بهر آنکه دل بسوی چپ میل دارد و از فضای سینه که سوی چپ است لختی دل بخویشتن
گرفته است و فضای سوی راست فارغ‌تر است بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزون آمده از بهر دو کار یکی آنکه تا جای خالی نماند دوم تا بخش سوم
تکیه گاهی رگ اجوف را که بر بالا همی آید و اندرین فضا همی گذرد و منفعت غشا آنست که او را بر شکل خویش بدارد و گوشت نرم و متخلخل او از هم باز نشود و دوم
آنکه این غشا دریای می دهد و تشریح شریان و ورید اندرین گفتار اندر باب دوم از جزو پنجم یاد کرده آمده است و تشریح ورید شریانی هم اندرین گفتار اندر
باب دوم از نوع چهارم یاد کرده آمده است و فضای سینه بدو بخش است و اندر میان هر دو بخش غشای است و هیچ دو بخش را اندر یک دیگر هیچ راه نیست
از بهر آنکه اندرین غشا هیچ منفذ نیست و منفعت آنکه فضای سینه بدو بخش است آنست که اگر یک بخش را آفتی رسد دیگر بخش را سلامت باشد و کار
دم زدن فرو نماند و مری و شش و آنچه که اندر فضای سینه است بدین غشا یک دیگر پیوسته است

باب نهم

اندر تشریح دل

اجزای دل گوشت است و عصب و غشا و غضروف و رگها و شریانها که از وی رسته است و تجویفها و آنچه اندر تجویفها
اما گوشت او گوشتی است سخت و غلیظ و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه او اندر لیفهای گوشت اوست که از درازا و پهنا و اریب نهاده است و شکل او صنوبری
است و طرف بزرگ‌تر که اصل اوست سوی بالاست و شریانها از آن طرف رسته است و رباطها که او را بر جایگاه خویش می دارد بدین طرف پیوسته
است و غضروف او قوی‌تر از دیگر غضروفهاست و هم اندرین طرف است از بهر آنکه بنیاد دل اوست و منفعت غضروف آنست که بنیاد استوار باشد و
غشای او صلب است و هیچ عضو دیگر را غشا بدین صلبی نیست از بهر آنکه دل عضوی بس شریف است و این غشا وی را سپری است تا از آفتها و آسیبها بدان
نرسد و غشا از وی جدا است از بهر دو کار یکی آنکه اگر وقتی آفتی بدین غشا رسد دل از آن آفت رسته باشد و بدو نرسد و دوم آنکه تا حرکت انبساط
اندر وی ضرر نشود و اندر دل سه تجویف است دو بزرگ‌تر است سوم آنکه اندر میان هر دو است کوچک‌تر است و جالینوس این تجویف سوم را دهلیز گوید و منفذ
گوید از بهر آنکه میان هر دو تجویف بدین منفذ اندر هم گشاده است و قاعده تجویف راست فرودتر است تا راه غذا بدو نزدیک‌تر باشد و شریانها از سوی چپ
رسته است از بهر آنکه سوی راست بمعدن غذا مشغول است و اندر تجویف راست خونی غلیظ است از بهر آنکه گوشت دل صلب است و خون او غلیظ‌تر شاید

و اندر تجویف

واندر تجویف چپ خون دقیق تر است از بهر آنکه با روح آمیخته است و تجویف راست بزرگتر است تا غذای بسیار اندر وی آمده باشد و گوشت این جانب لطیف
تر است از بهر آنکه خون غلیظ بیرون تراوید از وی و گوشت که حوالی تجویف چپ است غلیظ تر و صلب تر است از بهر آنکه خون که اندر وی است دقیق تر است
و گرم تر و با روح آمیخته است و حکمت الهی اقتضا کرد که گوشت این جانب غلیظ تر باشد تا خون از وی تراوید و روح تحلیل از وی بیرون نشود و بر طرف
بزرگتر که راه اندر آمدن نسیم هوا از آن برهست دو پاره گوشت عصبانی گسترده است هم چون دو بادگیر بر شکل دو گوش هرگاه که دل حرکت انقباض
این هر دو گوش فراهم آیند تا نسیم هوا که گرفته باشد بدل اندر شود و هرگاه که حرکت انبساط کند هر دو گوش بهن باز شوند و راست بایستند تا نسیم
هوا بیشتر گیرند و دل اندر میانه گاه فضای سینه است از بهر آنکه استوارترین جای اندر تن مردم آنست و اولیتر جای بدو آنست تا حرارت او بهر طرفی
رسد و اندکی میل بسوی چپ دارد از بهر دو کار یکی آنکه دل معدن حرارت است و جگر نیز گرم است و معدن تولد خون است و اندر جانب راست است حکمت
اقتضا کرد که دل اندکی بجانب چپ میل داد تا حرارت دل با حرارت جگر بر یک جانب مستولی نشود و دوم تا رگ اجوف که از جگر بسوی دل همی آید رگ گاه او فراخ
تر باشد و سوم تا سپرز اندر جانب چپ است و خزانه سودا است و سرد است حکمت اقتضا کرد که حرارت دل بدین جانب بیشتر رسد تا سپرز از وی نصیب حرارت
یابد معتدل شود و هر حیوانی که دل او بزرگ باشد دلیر تر و قوی تر باشد مگر حیوانی که حرارت او اندک باشد آنگاه اگر چه دل او بزرگ باشد بد دل
باشد چون خرگوش و بسیار حیوان باشد که دل او کوچک باشد و او دلیر باشد بسبب آنکه حرارت او بسیار باشد و لکن اغلب آنست که هر حیوان که دلیر
تر باشد دل او بزرگتر باشد اگر چه گوشت دل و غشای وی صلب است از بهر آنکه عضوی بس شریف است و رئیس همه تن است و هیچ عضوی اندر
شریف تر نیست هیچ الم بر تابد و از بهر این است که هر حیوانی که بکشند اندر دل او آفت کمتر یابند و اندر اندامهای دیگر آفتها بسیار باشد و اندر دل بعضی
حیوانها که بزرگ اندام تر است استخوان یافته اند خاصه اندر دل گاو بزرگ و این استخوانی باشد که بغضروف ماند و آنچه اندر دل پیل باشد بزرگ و صلب باشد
از بهر آنکه معدن حرارت و معدن تولد روح دل است قوت زندگی او بدان جهت که هر حیوانی بکشند و زود دل او بیرون کنند تا دیرگاه از وی حرکتی می تولد دیر

باب نهم اندر تشریح مری و معده

اجزای مری گوشت است و غشا و رگها که غذا دهند
و شریانها که از حرارت و قوت حیوانی بدو رسانند و عصبها که قوت حس بدو رسانند اما غشا یکی اندرون است و یکی بیرون و لیف غشای اندرونین اندرازا است
و کار قوت جاذبه بدین لیف درازنای است و لیفهای غشای بیرونین از پهنا است و کار قوت دافعه بلیف پهنا باشد و فرو بردن طعام بلیفها هر دو غشا
باشد و قوت قی بغشای بیرونین باشد و بدین سبب است که قی کردن دشوارتر باشد زیرا که قی بقوت یک غشا باشد و فرو بردن بقوت دو غشا خاصه
که این قوت یعنی قوت قی کردن از بیرون است و مری براستای مهرهای گردن فرود آمده است و دو عصب که از دماغ فرود آمده است با وی همراه است
و آنجا که مری برابر مهره چهارم رسد از مهرهای پشت که برابر سینه است و بدین سبب است که او را مهرهای سینه گویند اندک مایه بسوی راست میل کرده است
چندانکه راه شریان که از دل همی آید خالی باشد و هم چنان برابر هشت مهره فرود آمده است تا نزدیک حجاب رسیده است و بر باطن او پیوسته است و استوار
گشته و این رباطها مری و هر دو عصب را که همراه اوست هر یک را جداگانه نگاه می دارد تا هرگاه که مردم طعام فرو برد مری فراخ تر باشد و رگها که اندر
حجاب برابر او باشد زحمت نکند و نفشارد و تا هرگاه که معده از طعام سنگین شود عصبها که همراه اوست فرو نکشد و آنجا که از حجاب اندر گذرد چند انگشت بسوی
راست میل کرده بوده است بسوی چپ باز گردد و این آنجا گاه باشد که از مهره دهم اندر گذشته باشد برابر مهره یازدهم و دوازدهم پس تدریج فراخ تر
می شود و این جایگاه فم معده باشد و جرم معده بدو پیوسته است و از وی رسته است لکن مری از گوشت است و غشا که اندرون وی است پوست رقیق
تر است و عصب حس و حرکت وا ورده و شراین هر یک بمقدار حاجت است چنانکه اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است و معده از عصب است
و گوشت کمتر است و غشا که اندرون معده است از سوی باطن بغشای مری و غشای اندرون دهان پیوسته است بلکه همه یک غشا است و بدین سبب است
که اندر دهان قوتی حاصل است تا هیچ مردم بخاید اندر حال مزه و طعم و بوی آن دیگر شود و بدین سبب است که گندم خاییده بر دمل نهند دمل را اثر
و اگر گندم پخته بر بندند آن اثر نکند و از سوی زیر بغشای روده ها پیوسته است لکن غشا که اندرون مری است قوی تر است و مری فراخ تر از دون است از بهر
آنکه طعام که بر وی گذرد خام و ناگوارنده و غلیظ باشد و آنچه بروده فرود آید گوارده و جرم معده دو طبقه است و لیفهای طبقه اندرونین بعضی از درازا است از بهر
آنکه قوت جاذبه اندر لیفهای درازنای است و نخستین کار معده جذب است و بدین سبب لونیتر آن بود که آن لیفها اندر طبقه است اندرون باشد
تا طعام و شراب که جذب خواهد کردن ملاقی او باشد تا جذب بهتر تواند کرد و بعضی از لیفهای این طبقه بوریب نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفها نوت بیست

واولیتر آن بود کی آلت امساک با آلت جذب آمیخته باشد از بهر آنک کار دوم از کارهای معده امساکست تا هر چه قوت جذب کند ماسکه او را بستاند
ونگاه دارد ولیفهای طبقهٔ بیرونین از بهنا ست از بهر آنک قوت دافعه اندر لیفهای بهنای است واولیتر آن بود کی آلت دفع بیرون تر باشد از بهر آنک باز
پسین کار معده دفع است واندر زیر هیچ لیف مورب نیست از بهر آنک امساک کار او نیست وشکل معده گرد است ومنفعت گردی معلوم کشته است و
او که از سوی مهرهای پشت است پهنی گرایید تا ملاقات او با مهرها بتمامتر باشد وطبقهٔ بیرونین آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر هست تا گرمتر باشد
وهضم بهتر کند از بهر آنک قعر او از همسایگی دل وجگر که او را گرم همی دارند دورتر است وشاخی از عصب حس بفم معده آمده است واندر وی گسترده
شده تا حس نقصان غذا بدان آلت زودتر بدو رسد آفریدگار تبارک وتعالی دیگر اجزاء معده را وهیچ اندام دیگر را این حس نداده است از بهر آنک متقاضی
غذا فم معده کفایت بود چه معده تقاضای غذا وهضم آن از بهر همه تن می کند واگر همه اندامها حس گرسنگی چنانک فم معده می یابد یافتندی مردم روزه دار
همه روز رنجور بودی وهمه اندامهای گرسنگان اندر خارش وسوزش آمدندی وهیچ کس طاقت آن نداشتی که یک نوبت طعام او بازپس تر افتد ورگی
بزرگ که از جگر بسوی معده آمده است آنجا که محدب تر است واندر درازنای معده شاخهای باریک زده وبر روی او گسترده وهمچنین شریانی از دل با
وبدین رگ پیوسته است وشاخهای او با شاخهای این رگ آمیخته واصل ثرب از آن بافته شده است واز شاخهای صفاقی کی یاد کرده آمد رطوبتی چرب ولزج
بدو می رسد است وپیه گشته وظاهر معده وروده‌ها وماساریقا ودیگر احشاء بدین روپوش پوشیده شده است وآن گرم همی دارد از بهر آنکه رطوبتی چرب
است ورطوبت چرب حرارت را بهتر نگاه دارد وشاخهای ورید وشریان که اصل ثربست بحرارت روح وخون حرارت او را مددی دهد وازسوی راست
جگر گرد بگرفته معده اندر آمده است وازسوی چپ سپرز اندر زیر قعر معده گسترده شده است وازسوی بالا حجابگاه دل است وازسوی پیش ثرب است
وازسوی پشت رگ بزرگ وشریان بزرگ بر مهرهای صلب فرود آمده است وحرارت مردوم بصلب وهم بغشای معده می رسد آفریدگار تبارک وتعالی
معده را اندر میان این اندامها نهاد تا از هر سوی حرارت اندامی بدو می رسد تا هم چنانک او بطلب غذا شفاعتی همه اندامهاست وبهضم طعام خدمت
همه اندامها می کند این همه اندامها او را بحرارت خویش یاری دهند تا کار او تمام تر باشد وبر بالای ثرب غشای قوی هست او را صفاق گویند وبر بالای
صفاق عضلهای شکم است وآن را مراق گویند واصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسته است وگرد همه اندرون شکم رسته است وازسوی زیر اندر زیر
مثانه اندر آمده است وآنجا دو منفذ تنگ بازداده اند رگها در باطها کی بجای مردم پیوسته است اندر وی گذر یافته وهرگاه که بسببی فراخ تر گردد روده
بدان منفذ فرود آید وفراخ شدن این منفذ را فتق گویند واین صفاق از سوی بالا سست ودقیق تر است واز فرود تر سخت غلیظ تر است وشاخها
باریک از این صفاق با شاخهای این شریان وورید که اصل ثربست آمیخته است وثرب از این سه نوع بافته شده است وروده‌ها را این صفاق بر نهاد
خویش وبرجایگاه خویش نگاه می دارد واندر آخر معده منفذی اندر روده اثنی عشری گشاده است واین منفذ را بواب گویند واین بواب از مجری مری
تنگ تر است از بهر آنک طعام گوارنده باب آمیخته بدو فرو آید وتا طعام هضم نشود این بواب فراهم آمده باشد وچون هضم تمام شد بواب گشاده شود وتا ثفل
کار خویش تمام نکند گشاده باشد واین موضع کی آخر مری است واول معده است که طعام از مری بمعده اندر شود فم معده است وگروهی آن را فؤاد گویند
ونام دل بر وی نهند

باب دهم اندر تشریح جگر

جگر عضوی است که کیلوس اندر وی
خون شود واندر ماساریقا اندکی از حال خویش بگردد از بهر آنک اندر وی نیز قوتی است مانند قوت جگر هم چنانک اندر دهان قوتی است مانند قوت
معده چنانک اندر تشریح معده یاد کرده آمده است وغذای راستین جگر خون است وجگر گوشتی سرخ است مانند خون بسته شود واندر گوشت جگر هیچ عصب
نیست ورگها که اندر او دوده گویند از جگر رسته است وتشریح آن اندر این کتاب اندر باب نخستین از جزء چهارم با تشریح دیگر رگها یاد کرده آمده است وجگر
کیلوس را از معده واز روده‌ها می کشد وآلت وی اندر کشیدن کیلوس شاخهای ماساریقاست که از جانب مقعر رسته است واین ماساریقا را باب گویند
وکیلوس اندر جگر پخته شود وغذای راستین شود وغذای راستین خون است وهرگاه که کیلوس تمام پخته شود جگر بهر اندامی بدو فرستد وآلت وی
اندر فرستادن آن رگهاست که از جانب محدب رسته است وآب را از جانب حدبه اندر رود رگ که بگلیتین پیوسته است آنجا فرستند وکفک خون کی صفرا است
از جانب مقعر اندر منفذی کی از بالای باست بزهره می فرستد ودردی خون را که سوداست هم از جانب مقعر اندر منفذی که بسپرز پیوسته است بدو می
وغشای از عصب اندر وی پوشیده است از بهر آنکه کار بیشتر آنک گوشت جگر را حس نیست واگر بدین غشا پوشیده بودی از آنها واماسها که اندر وی پدید
آمدی هیچ آگاهی نیافتی وعلت بر وی بماندی از بهر آنکه چون مردم حس الم نیافتی بعلاج آن مشغول نگشتی بدین سبب آفریدگار تبارک وتعالی این

غشا اندر

غشا اندر وی بوشیذ تا حس وی والم بیابذ ودوم تا انک کوشت جکر ورکها کی اندر وی براکنده است اندرین غشا بر شکل وبنهاد خویش بماند وسوم اندر جکر
بذین غشا با غشای معده وروده بیوسته است ومیم حین براباطی محکم بحجاب بیوسته است وبرباطهای باریک بپهلوهای بشت بیوسته است واندر جکر
تجویفی فراخ نیست که کیلوس که از معده بوی اندر اید اندران تجویف جمع شود لکن اندر همه جکر رکهای باریک براکنده است وکیلوس بذین رکها
اندر اید تا هم چنان باشذ که همه اجزای کیلوس ملاقی همه اجزای جکر شذه است تا قوت وحرارت جکر همه اجزای کیلوس را از حال بکرداند وخون
کرداند واز جکر رکی بدل بیوسته است وکروهی کفته اند که این رک از دل رسته است وبجکر بیوسته وبهر حال که هست بیوستکی دل با جکر بذین رک
است وغشای این رک بغشای جکر بیوسته است وعصبی باریک از جکر بمعده بیوسته است وسبب باریکی این عصب معده را با جکر بیماری بتر کند
نباشد مکر بسبب المی قوی کی اندر جکر بدید اید وبر جکر فرودها است ازوی بیرون امده بر سان انکشتان وبرین فرودها کرد معده اندر امده است
چنانک کسی چیزی را بانکشتان بکیرد واین فرودها را بتازی زواید کویند واندر بعضی مردمان چهار باشذ واندر بعضی پنج باشذ وزهره بر بزرکترین
پاره ازین زواید نهاده است وبذو بیوسته است واندر بعضی مردمان پشت جکر مماس پهلوهای پشت است واندر بعضی مردمان نیست وبیماریها بتر کند
جکر را با حجاب وبا پهلوها باندازه مماست هر دو باشذ

باب یازدهم اندر تشریح زهره

زهره کیسه‌ایست از عصب یک تو واز لیفهای درازنای وپهنای وورب بافته واز جکر اویخته واز جانب مقعر جکر منفذی اندر وی کشاذه است
وصفرا بذین منفذ اندر وی شوذ ومنفذی دیکر از زهره بروده اثنی عشری اندر کشاذه است وطحن صفرا فرو بذین منفذ بروذها فرو داند اما یکی
کادی را که اندر باب چهارم از کفتار سوم یاذ کرده امذه است واندر بیشتری مردمان اندر زهره این دو منفذ بیش نیست واندر بعضی منفذی کوچک
از زهره اندر قعر معده کشاذه است وطحن صفرا فرو بذین منفذ بمعده اندر اید وسیاه باشذ که این منفذ که اندر قعر کشاذه است بزرک تر از ان
باشذ کی اندر روده اثنی عشری کشاذه است وصفرا بمعده بیش از ان اندر اید کی بروده واین معده بیوسته از صفرا برنج باشذ ومزه طلخی بدهان بازدهذ وهضم
او نیک نباشذ واین از جمله بیماریهای باشذ کی از اسوء هیئة الاعضاء الالیه کویند وشرح این اندر باب نخستین از کفتار ششم یاذ کرده اید وهرکاه که زهره
صفرا جذب نکند یا اکر از جکر جذب کند وزو بی از وی دفع نشوذ افتها بدید اید جه اکر جذب نکند جکر اماس کیرذ واکر عفن شوذ تبها تولد کند واکر بیشتر
از اندازه اعضای بول دفع کند ریش وسوزش مثانه تولد کند واکر این دفع بعضوی دیکر افتد حمره ونمله اندر ان عضو تولد کند واکر اندر همه
تن بامتلی براکنده شوذ یرقان تولد کند واکر بیش از اندازه بروده فرو داید بیچ واسهال صفراوی تولد کند

باب دوازدهم اندر تشریح سپرز

سپرز عضوی است که درد وی خون کی خلط سوداست بذو فرو بالاید وکوشت او متخلخل است تا خلط غلیظ
سودای اندر میان اجزای او اندر تواند شذ ورکها وشریانها اندر وی بسیار است تا حرارت بذو رسد کی بار برودت سودا برابری کند
وانرا هضم کند وغشا اندر وی کشیذه است تا کوشت او بر شکل خویش بماند وناهرکاهی کی اندر وی اماس بدید اید وغشا کشیذه شوذ حس الم
یابذ واین غشا از صفاق رسته است وتشریح این صفاق اندر باب نهم ازین جزو یاذ کرده امذه است وسبب این صفاق وی را با حجاب شرکتی است
از بهر انک غشای حجاب هم بذین صفاق بیوسته است وشکل سپرز چون شکل زبانی است وموضع او سوی چپ معده است وبیشتری از وی
اندر زیر معده است واندکی بر ظاهر او بر امذه است واز یک سر او منفذی در ان کشیذه است واندر مقعر جکر کشاذه وطبیبان انرا کردن سپرز کویند
والت واندر کشیذن سودا از جکر والت جکر اندر دفع سودا بسوی او این منفذ است واین منفذ اندر زیر منفذ زهره است که صفرا بدان منفذ بزهره
اندر شوذ واز باطن سپرز منفذی دیکر اندر معده کشاذه است وطحن سودای فرو بذین منفذ بمعده براید وفم معده را افشارذ چنانک اندر
باب پنجم از کفتار دوم یاذ کرده امذه است وجانب محدب سپرز سوی پهلوهای پشت است وبرباطها اندک بغشا پهلوها بیوسته است واز جانب
مقعر غشای او برباطها بیشتر بغشا معده بیوسته است وهرکاه که سپرز سودا جذب نکند اندر تن مردم بیماریهای سودای تولد کند چون قوباء
داء الفیل ودوالی ومالیخولیا وجذام وبهق اسود وبرص اسود وهرکاه که فرو بی دفع نکند سپرز اماس کیرذ وبزرک شوذ وشهوت طعام برود از بهر
انک انجا بفم معده رسیذی از سودا او را تنبیه کردی بذو ترسذ وهرکاه که بیشتر از اندازه بمعده دفع کند شهوت کلبی بدید اید وهرکاه که سودا ترش
باشذ وعفوصت ندارذ واندکی باشذ غثیان ارذ وهرکاه کی بسیار باشذ قی سودا ارذ وهرکاه که سودا ترش از معده بروده فرو داید بیچ
سودای تولد کند وهلاک شوذ

باب سیزدهم اندر تشریح روذها

روذها الت دفع فضله

است آفریدگار تبارک و تعالی این گانه شش نوع آفرید هر نوعی از بهر منفعتی دیگر که یاد کرده آید و چون انواع آن بسیار بود از آن روده ها نهاده نوع نخستین
از روده ها روده ای اثنی عشری است دوم صایم سوم روده ای مخصوص است بدان و او را امعاء دقاق گویند چهارم اعور پنجم قولون ششم امعاء مستقیم اما
امعاء اثنی عشری بقعر معده پیوسته است و دهانه او را که از معده اندر وی گشاده است بواب گویند و هم چنانکه مری از بهر جذب است این روده از
بهر دفع است و بدین سبب لیفهای او همه از پهنا است و تنگ تر از مری است از بهر آنکه طعام که به مری فرود آید خام و ناگواریده باشد و غلیظ باشد و کیلوس
که زمعده بدین روده فرود آید گوارده و رقیق و با آب آمیخته باشد بدین سبب حاجت نبود که دهانه او فراخ باشد و سبب دوم آنکه تا اگر چه طعام
اندر معده نگوارد بواب فراز هم آمده باشد او را توان بود که این دهانه فراخ نباشد تا هرگاه که اتفاق افتد و طعام را بدان سبب بسوی زیر
گراید گرانی طعام این بواب را باسانی نتواند گشادن و ناگواریده فرو نتواند آمدن و این روده راست فرود آمده است و اندر وی هیچ خمی و پیچیدگی
نیست تا حوالی او از بهر احشا دیگر خالی باشد و تا دفع او آسان تر باشد و اثنی عشری از بهر آن گویند که اندر تن هر مردی بدرازای دوازده انگشت باشد
که از پهنا هم باز نهند و امعاء صایم یعنی روده روزه دار بدین اثنی عشری پیوسته است و صایم از بهر آن گویند که همیشه از ثفل خالی باشد و هیچ
اندر وی قرار نگیرد از بهر دو کار یکی آنکه رگهای ماساریقا با ثنی عشری و دیگر روده ها پیوسته است بیشتری بدو پیوسته است و آنچه غذا را شاید
از وی می کشند و بجگر می آرند و دوم آنکه منفذ زهره که صفرا از وی برود فرود آید و روده را از ثفل بشوید و او را دفع کند اندرین روده که
است و غشت بدو رسد و چون بدو رسد صفرای خالص باشد و تیزتر باشد و او را زود ترشوید بدین دو سبب همیشه این دو روده از ثفل
خالی باشد و اندر حال بهایکی تنگ تر شود و فراز هم تر آید و امعاء دقاق یعنی روده های باریک بدین روده که یاد کرده آمده است پیوسته است
و این روده است دراز و پیچیده ورده ورده نهاده و او را دو منفعت است یکی آنکه تا ثفل که بدو فرود آید اندر درازنای روده های او همی گردد و در بماند
تا هر چه از ثفل غذا را شاید شاخهای ماساریقا که بروده ها پیوسته است از او بکشند و دوم آنکه اگر این روده بدین شکل و بدین درازی نبودی
ثفل راست فرود آمدی و زود بیرون شدی و آنچه از ثفل غذا را شاید با ثفل برفتی و بدان سبب مردم را زود بغذا حاجت بودی و هرگاه که طعام
خورده بودی زود بحاجت برخاستی و از خوردن و برخاستن و بحاجت رفتن بدیگر مهمات و مصالح نرسیدی و کار او هم چنان که ستوران بهم خوردن و برداختن
بودی و این سه نوع روده را امعاء دقاق گویند و گوهر این روده ها لطیف تر است و دقیق تر از بهر آنکه ثفل بدین روده ها فرود آید هنوز اندر وی
کیلوسی که غذا را شاید بسیار باشد آفریدگار تبارک و تعالی این روده ها را دقیق تر آفرید تا حرارت دیگر احشا بدان تمام تر رسد و باقی غذا که اندر است
گوارید شود از بهر آنکه این روده ها حرارت بیشتر باید و رقیق تر است و بر ظاهر ادیه نیست و زند بر زا و رطوبتی است لزج شبه لعابی یا مخاطی غلیظ تا چرکها
تیز او را نخراشد و از پس این سه نوع که یاد کرده آمد سه نوع دیگرست که آن را امعاء غلاظ گویند یعنی روده های سطبر و اگرچه کیلوسی که غذا را شاید خالی
روده ها گشتن فرود آید هم از آن خالی نباشد و رگهای ماساریقا اندک بدو پیوسته است تا آنرا از وی جذب کند و از این نوع نخستین روده است آنرا اعور
گویند یعنی یک چشم و اعور از بهر آن گویند که وی را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو اندر شود هم بدان منفذ باز بیرون آید و چون کیسه است و آن سوی راست
نهاده است و اندکی میل بسوی پشت دارد و او را دو منفعت است یکی آنست که این کیسه فرو نی ثفل را چون خزینه باشد تا مردم را زود زود بر باید
خاست و دوم آنکه این کیسه چون معده دیگرست روده های دیگر را که فرود او ست و نسبت او با دیگر روده ها هم چون نسبت معده است با دیگر روده ها
از بهر آنکه او چون معده دیگرست چیزی که اندر معده تمام نگوارده باشد اندر وی بماند و بحرارت جگر تمام تر بگوارد و بدین سبب او نیز آن بود
که میل او بسوی راست باشد تا اندرین جگر افتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و این روده را یک منفذ کفایت باشد از بهر آنکه نهاده او چون
پهلو افتاده است تا چون هرچه اندر شود هم بدان منفذ بیرون آید و اندر علت فتق بیشتر این روده باشد که بکیسه خایه فرود آید از بهر آنکه او هیچ
رباط بسته نیست و از پس او روده قولون است این روده است غلیظ و اعور پیوسته است و آنجا که از وی اندر گذشته است بسوی راست میل کرده
است چندانکه بجگر نزدیک رسیده است پس بسوی چپ باز آمده است و میل فرو سوی کرده است و تا بنزدیک سپرز از چپ آمده است باز بسوی
راست باز گشته است تا برابر مهره قطن و میل هم فرو سوی دارد و آنجا که بسوی چپ می گذرد جوف نزدیک سپرز رسد تنگ تر شود و فراز هم آید و بدین
سبب است که دوم طحالی نگذارد که باد از روده ها باسانی بیرون آید و حاجت افتد که بدست بمالند تا بیرون تواند آمد و منفعت این روده همان است که منفعت
روده اعور آفریدگار تبارک و تعالی این روده قولون را اندر زیر اعور نهاده تا آنجا از اعور تمام ناپخته بیرون آید اندر وی تمام پخته شود و شاخهای ماساریقا

اندر گذشته

ابزانکنند و بجذب برد تا آن حیوان هرچه غذا است اشاید بهری تمام برداشته باشد و از آن قوت یافته و هیچ ضایع نشود و نام قولنج از نام این روده کشاده اند و از پس او امعای مستقیم است یعنی روده راست این آخر روده‌هاست و بقولون پیوسته است و این روده فراخ است راست ایستاده بر مهره قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیک است بفراخی معده و بعضی لیفهای این روده لیف جاذبه است تا از دیگر روده‌ها جذب تواند کرد و ثمسابه خویش را پاک تواند کرد خاصه قولون را که زیر اوست و بدین خیزکی است که یاد کرده آمد آفریدگار تبارک و تعالی اندر روی او بهر این معنی لیفهای جاذبه بیافرید تا ثفل را بقوت جذب کند و او را از دیگر روده‌ها فراخ‌تر آفرید تا هرگاه که مردم حاجت خواهد بود و سببی پیش آید که او را از برخاستن باز دارد ثفل را جایگاهی باشد که اندروی جمع شود تا در حال بر نباید خاست و منفعت دیگر آنک تا بخست ثفل را اندروی جمع شود تا هرگاه که بحاجت برخیزد بیکبار فارغ شود و دفع آن بهتر تواند کرد از بهر آنک معلوم است که منفعت ثفل را بسیار دفع کردن آسان‌تر باشد و اندک اندک را دفع دشوار باشد از بهر آنک چیزی بسیار بکرانی خویش فرو داید و چیزی اندک نه و بیرون این سه روده پیه است تا حرارت اندروی نگاه دارد تا ویا هم چون وقایه باشد از بیرون و همه روده‌ها بر باطنها بامها‌ها پیش پیوسته است بپوستی که هر یک بر نهاد خویش بماند است و همه دو تو است تا بر تحمل ثفل قوی‌تر باشد و تا اگر یک تو را آفتی رسد توی دیگر بسلامت باشد و ثفل اندر اعور و قولون عفن گردد و بوی بگرداند و کرمها که در داخ تولد کند اندر اعور و تشریح عضلها که بر اخر امعای مستقیم است یاد کرده آمد است

باب چهاردهم اندر تشریح گرده

گرده دو است یکی سوی راست و یکی سوی چپ و شکل هر یکی چون نیم دایره است و پشت پای که محدب است و ماند بعضی از دایره است سوی مهره پشت است و هر یک برباطی بر موضع خویش استوار کشته است و هر گرده را با جگر پیوندی است برگی و آب که با خون آمیخته از جگر بر زاید از خون جدا شود و اندرین رگ سوی گرده آید و کار گرده این آنست که آن آب را بخویشتن کشند و بنزدیک طبیبان چنان است که این رگ از گرده رسته است و بنزدیک جگر آمده است و بزرگ آن رگ بود رگی کی از حدبه جگر رسته است پیوسته است و آب را بترشد و بگرده آرد و این را عرق الکلیه گویند یعنی رگ گرده و این درست است از بهر آنک هرگاه که کار گرده این باشد که آب را از خون جدا کند و بخود کشند اولیتر آن باشد که این رگ کی آلت او ست جزوی ازوی باشد و نزدیک گروهی دیگر چنان است که این رگ از آن رگ بزرگ رسته است و بنزدیک گرده آمده است و بدو پیوسته است و این گروه که این هر دو رگ را بدین هر دو گرده آمده است الطالعین گویند و بر هر دو قول آنچه گفتیم درست اگر دنی باز خون این هر دو رگ است و اندرین رگها بگذرد و بگرده آید و تشریح این رگها اندر باب چهارم از جزو پنجم ازین گفتار یاد کرده آمده است و هم چنین از هر گرده رگی رسته است و بنزدیک مثانه آمده و بدو پیوسته و بدین دو رگ آب را بمثانه فرستند و این رگها را طبیبان مجاری گویند یعنی گذرها و غشای از عصبها اندر روی کشیده است تا ویرا حس دهد از بهر آنک گوشت او را حس نیست لکن بسبب این عصب که غشای او ست حس یابد اگر گوشت او را حس بودی از تیزی و شورانی صفرا که با آب بدو می‌آید باخبر بودی و آب را نگاه نتوانستی داشت و زود بمثانه فرستادی و مثانه نیز نگاه نتوانستی داشت بدین سبب مردم از تقطیر البول و از سوزش گرده و مثانه با رنج بودی آفریدگار تبارک و تعالی گوشت گرده را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که با آب بوی رسد بیخبر باشد آب را اجدا از نگاه تواند داشت که اندروی پخته شود و سبب سردی و تنگی مزاج گرده تیزی او بشکسته شود و چون بمثانه رسد مثانه را نسوزد و مثانه او را نگاه دارد و تا مردم تواند که آب تا وقتی باختیار خویش کند و گوشت او سخت و اکنده است تا اجزای آب رقیق اندروی کند دنیابد و گرده دو از بهر آن است تا اگر مردم را گرچه یکی است علم آنک بیشتر اندامها دوگانه است استخوانها و عصبها و عضلها و رگها و شریانها و دماغ او هم بدو قسم راست است بعضی سوی راست و بعضی سوی چپ هم چون دوتن است بدین سبب واجب کرد کی گرده دو باشد تا هر یکی از یک جانب کار خود می‌کند و اگر یکی بودی بزرگی چند هر دو بایستی تا تمامی کار خویش تمام تواند کرد و جایگاه او یا بر میان مهره پشت بودی یا سوی راست یا سوی چپ اگر میان مهره پشت بودی با معده و با روده‌ها مزاحمت کردی و مردم پشت را خم نتوانستی داد و هر گاه که خم دادی گرده بدرد آمدی و اگر سوی راست بودی و حجم یگانه خد حجم دو بودی با جگر و با روده اعور زحمت کردی و هم چنین اگر سوی چپ بودی با سپرز یا با قولون زحمت کردی و از هر سوی که بودی قامت مردم بدان سبب راست نتوانستی بود و بجانب گرده میل کردی و گرده راست برتر از گرده چپ است از بهر دو کار یکی آنک روده اعور سوی راست نهاده است واجب کرد که گرده راست برتر باشد از بهر دو کار یکی آنک با جگر نزدیکتر باشد و بکار خویش قیام کند و دوم تا موضع روده اعور فراخ گردد و از بهر آنک این روده است که گاهی تهی باشد و گاهی پر و هرگاه که پر شود بضرورت جای فراخ‌تر باید بدین سبب واجب شد که گرده راست برتر از گرده چپ باشد و دوم آنک سپرز که از سوی چپ است خزینه سودا است و سودا دردی خون است و منفذ او فروتر تواند بود چنانک اندر تشریح جگر یاد کرده آمده است پس واجب شد که موضع سپرز از برابری جگر نشیب‌تر باشد تا خلط سودا از جگر بسپرز تواند

توانا امد و از بهر آنکه موضع سپرز برابر جگر فروتر بایست و قولون هم اندر سپرز است مصلحت چنان بود که موضع کلیه چپ فروتر باشد تا از زحمت سپرز و قولون
آزاد باشد لاجرم جای چنان نبود که موضع کلیه چپ فروتر باشد که سپرز و قولون را از وی هیچ زحمت نیست و باید دانست که اندر رحمت و عنایت آفریدگار
تعالی یکی آنست که اندر مردم و دیگر جانوران کرده آفریده است و آن قوت جذب کردن آب از خون اندر آنی داشته است تا وی را بخوردی کنند و بمثانه می فرستند
و مثانه به بیرون دفع می کند از بهر آنکه آب غذا نیست لکن مرکب غذاست و فایده آب آنست که طعام که اندر معده باشد بدو پخته شود و کیلوس گردد و بجهت
آب از ساختنها ماساریقا و رگهای باریک که اندر جگر است بگذرد و از جگر بیرون آید از آن پس حاجتمندی نباشد و جگر آن آب را بیاری قوت جاذبه آن دو رگ
که از کرده بجگر پیوسته است از خون جذب کند و آن هر دو رگ آن آب را بمزند و بکرده آرند و کرده از آن قوت دافعه بمثانه دفع کند و اگر جذب کردن و کشیدن
و دفع کردن آب را کرده و قوت او نبودی غذا با آب آمیخته باندامها رفتی و مردم همیشه مستسقی بودی و از بهر آنکه شریف ترین همه اندامها دل است و شش نیز
از بهر آنکه خدمت دل می کند و همسایه اوست اندامی شریف است و غذای هر دو صافی تر و پخته تر از غذای همه اندامها باید بلکه چنان باید که دیگر اندامها از بخش
آن پرداخته باشد تا دل را و شش را بحق و گواریدن بسیار مشغول نباید بود بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی رگی را که بدین هر دو عضو غذا
رساند از جگر سوی کرده فرود آورد و بر کرده بگذرانید و باز بالا برآورد و اندر هر دو عضو پراکند که دل از بهر دو کار یکی تا کرده آن غذا را تنگ بالاید
و آب را بتمامی از وی جذب کند و دوم آنکه اندر درازی راه فرود آمدن و برآمدن تمام پخته شود و پخته و پرداخته بدین عضو رسد و سبب این رگ بسیار
بود که اندر بیماریها و اماسها و ریشهای کرده بوی دهان ناخوش گردد و بیماری دل و شش و اندر آماس دم زدن با دهن و بسیار باشد که بخار پلید بهار از آن
کرده همی بالا برآید بدل برشود و خفقان و غشی آورد و ابوالحسن النسحی اندر مقالتی که اندر علاج بیماریها کرده و مثانه کرده است حکایت می کند که زنی را
دیلم اماس کرده بدین آمد سبب رنجی که اندر حربی بدو رسیده بود و همه روز ناخوش می بود می گوید من بعلاج آن مشغول بودم و او پرهیز صادق نکرد و آن
آماس ریش گشت و از راه بول ریم و خون می پالود و رنج و درد تا نزدیک بود که درست شود پس اتفاق افتاد که او را سفری بایست رفت دیگر باره کرده او ورم شد
و کار بدان رسید که تنگی نفس پدید آورد و بوی دهان او ناخوش گشت و شش او تباه شد و از آن هلاک گشت

باب پانزدهم

اندر تشریح مثانه

مثانه آلت دفع بول است و لیسه است از صفاق و این صفاق را استری است از عصب و آن استر از عصبهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته
است این استر جذب و امساک و دفع از بهر آن کند و صفاق که از بیرون است قوی است تا هرگاه که مثانه پر از آب شود و طرنجیده شود این صفاق توی بهر دو گر
که از عصب است نگاه دارد تا نه دردد و از هم باز نشود و این توی اندرونین را که از عصب است نگاه دارد و از بهر آنست تا مثانه حس تیزی آب بیابد و قوت
دافعه بدفع آن برخیزد چه اگر مثانه را این حس نبودی آب را دفع نکردی و تیزی وی را بخراشیدی و ریش کردی مثانه از بهر آن بایست که آب که مردم را بخورد مقداری
بسیار باشد و کرده از او بتفاریق از خون جدا می کند بجز هر وقت حوضی می بایست که این تفاریق اندر وی جمع شود تا یکبار باختیار مردم دفع شود و آن
حوض مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو چیز چاره نبودی یکی آنکه کرده سخت بزرگ بایستی تا آب اندر تجویف او گرد شدی و این ممکن نبود از بهر آنکه معده و جگر
و سپرز و روده ها را جای نبودی و دوم آنکه هم چنانکه آب بتفاریق از خون جدا می شود بتفاریق دفع بایستی کرد و مردم بدان سبب همیشه بسلسل بول مبتلا
بودی آفریدگار تبارک و تعالی مثانه را از بهر این دو مصلحت بیافرید یکی آنکه تا کرده بزرگ نباید آفرید تا جای بر دیگر احشا تنگ نشود و دوم تا مردم بتقطیر بول
مبتلا نباشد و هر که اندرین دو معنی تامل کند بزرگ نعمت آفریدگار و آثار رحمت او بر خود بشناسد تبارک الله احسن الخالقین و شکل مثانه بر شکل بلوط است هر دو
سر تنگ و میان فراخ و هر دو رگ کرده که آنرا حالب گویند اندر مثانه گشاده است تا آب از آن راه از کرده بمثانه اندر آید و چنان نیست که آنجا که راه بمثانه رسید است
راه آب راست اندر مثانه گشاده است لکن نخست اندر جرم صفاق دو منفذ گشاده است پس هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب گشاده است بدرازا مثانه
تا بآخر که بر دیگر منفذ بیرون شدن است انجا هر دو منفذ یکی شده است و اندر توی اندرونین گشاده است و آب آنجا بمثانه اندر شود و لیکن منفذی است پوشیده
از بهر آنکه بر روی این منفذ مثانه غشای کوچک بر منفذ پیوسته است و بر روی منفذ فرو افتاده است و هرگاه که آب بمثانه اندر آید قوت اندر آمدن آب این غشا را دور کند
و هر چند که مثانه پرتر می شود راه بیشتر از گشتن آب بسته تر می شود و دوم لنگر این غشا بر روی منفذ گرفته است تا ممکن نباشد که یک قطره آب بیش باز گردد
و مثانه را گردنی است که آب از آن کردن آب از مثانه بیرون شود و اندر گردن مثانه مردان سرخ است و اندر گردن مثانه زنان یک خم بیش نیست و بدین سبب است که مردان
از بول بازان زودتر پاک نشوند که زنان و تشریح عضلهای مثانه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است

باب شانزدهم

اندر خایه و قضیب

خایه آلت تولد منی است و منی از خون تولد کند که اندر اندامها باشد و بوی رسد و اندر وی پخته شود و راه این خون تا خایه رگها و شریانها است که اندر ...

است و رگهای

است و دهنهای بسیار از این رگها و شریانها مجری نی اندروی کشاده است پیوسته است تا هرگاه که یک رگ نزدیک این مجری است بریده شود چنان باشد که رگهای بسیار
بریده باشد و بدین سبب است که مردم را که خصی کنند از خوف که بیش از خصی کردن بوده باشد کمتر شود و در صفت او و حرکت او مانند رفتن و حرکت زنان باشد
و جرم خایه از جنس غدد است و رنگ او سپید است هم چون گوشت پستان و خون که اندروی شود برنگ او باز آید و سپید گردد و سبب سپید شدن شیر و منی اینست
وان مجری که دهنهای رگها و شریانها بدو پیوسته است اندر صفاق است که بر استخوان زهار پوشیده است و مورها که منفذ است که از غشاء رگها و شریانها است
که بخایه پیوسته است و مجری منی اگرچه ماس خایه است چنان است که گوئی بدو پیوسته نیست و نوع آن جرم نه از نوع جرم خایه است و هم چون مودی است
میان خایه و بن قضیب نهاده آن مودها را اوعیة المنی گویند و آنجا این اوعیه ماس خایه است لختی فراخ تر است باز لختی تنگ تر شده است و دیگر باره فراخ تر شده
است چنانک گوئی پیچ پیچی محسوس پدید آمده است پس تنگ تر شده است و این اوعیه از نزدیک خایه لختی بالا برآمده است پس سوی گردن مثانه میل کرده و بقضیب
اندر آمده است و اندر زیر مجری بول است و اما قضیب عضوی است از رباطها و عصبها و رگها و شریانها و اندروی لختی گوشتی است و اصل او از رباطی است که
از گرها رسته است و اندرین رباط تجویفها بسیار است هر وقت که آن تجویفها پر باد شود قضیب برخیزد و هرگاه که برخاسته نباشد تجویفها از هم آمده باشد و اندرین رباط
شاخهای شریانی است بیش از آنچه عضوی که بدان مقدار باشد برسد و عصبهای او از مهرهای عجز آمده است و اگرچه باد عتی اسفنجی است و بدو پیوسته است
و این عصبها از نوع رباط است و از احس نیست و اندر قضیب سه مجری است یکی مجری بول است و دیگر مجری منی و سدیگر مجری ودی و این آبی باشد مانند
مانند لعاب که بعضی مردان را از پس بول آید که اندر که می توانند و قوت برخاستن قضیب از دل است و حس او از عصب نخاع است و اصل آن از دماغ است
و غذای او از جگر آید و از روی مباشرت مشارکت جگر و کرده باشد و اصل همه دل است و عضلهای قضیب و خایه اندر جای خویش یاد کرده آمده است

باب ششم اندر تشریح رحم

رحم در اصل آفرینش الله تولد فرزند است هم چنانک قضیب نرینه
را آلتاست و شکل رحم هم چون شکل قضیب و خایه نرینه است لکن قضیب و خایه آلتیست تمام و بیرون آمده و رحم آلتیست ناقص و اندرون و گوئی
که رحم آلت نرینه است باژگونه کرده اند و بدان ماند که رحم بجای قضیب است و گردن رحم بجای کیسه خایه است از بهر آنک رحم چون کالبدی است مر گر
رحم را و آنچه چون غلافی است مر قضیب را گوئی هر دو باندازه یکدیگر است و آنچه باندازه یکدیگر باشد از آنجا در تنها تولد کنند و شرح آن اندر علاج
باه یاد کرده آید و خایه مادینه هم چون خایه نرینه است لکن خایه نرینه بزرگ تر است و گرد است و لختی پهن ازی میل دارد و اندرون است و بر هر دو جانب
فرج نهاده است و بر هر یکی غشای جداگانه پوشیده است و از یکدیگر جدا است و هم چنانک نرینه را میان خایه و بن قضیب منفذی نهاده است
دراز بر مثال مودی او را اوعیة المنی گویند مادینه را هم این اوعیه منی است لکن از آن نرینه از جانب خایه بالا برآمده است و بدان سبب که رگها و معالیق
خایه فرود آید فرود آمده است پس خم گرفته است و بسوی قضیب فرود آمده است و اندرین فرود آمدن دو سه خم پذیرفته است پس بمجری قضیب اندر
آمده است و اندر مادینه این اوعیه از خایه میل بسوی تهیگاه کرده است برسان دو سر هم چون سر بریده است و جفت هم سوی تهیگاه است و روی
سوی گردن رحم است تا منی از وی برحم اندر آید و اندر وقت مباشرت سخت شوند و گردن رحم را راست بدارند و گوهر رحم چیزی است سپید و هم
و پی جرم ماند عصب و از بهر آنک اصل گوهر او را عصبی است گوهر او نرم است هرچند که اندر وقت حمل بچه بزرگ تر می شود رحم باندازه او فراخ باز می شود
و کشیده می شود و باز بجای خویش باز نمی گردد و هرگاه که از حمل فارغ گردد فراهم آید و از عصب دماغی اندکی با وی آمیخته است و مشارکت او با دماغ از بهر آنست
و بدان قدرست و اگر از آن عصبها بیشتر بودی مشارکت وی تمام بودی و رحم دوشیزه و نارسیده کوچک باشد و نارسیده نشود تجویف او تمام نشود و هم چنانک پستان
تا زن رسیده نشود بزرگ نمی خواهد بود و نگردد و رحم دوشیزه کوچکتر از مثانه باشد و چون حیض آید رحم او هم چند مثانه او گردد و هرگاه که بزاید
رحم بزرگ تر از مثانه گردد و اندر وقت حمل دهانه مثانه فراهم آید و وقت زادن کشاده شود و شکل رحم هم چون شکل مثانه است دهن او فراخ تر است و اندرون
لبا و طوقی است از عصب و بر میانه گاه او طوقی دیگر هست هم از عصب دسقور بدین گویند اندرون رحم چهار فروی است هم چون سر پستان دو سوی راست
و دو سوی چپ و زنان بهی تر و سوادن تر داروفلس گویند این فرویها برسان بواسیر است و رحم اندر میان امعاء مستقیم و مثانه نهاده است و امعاء سوی
مهره پشت است و رحم اندر پیش اوست و مثانه اندر پیش رحم است و هر سه برباطها در هم پیوسته است و اصل رباطها بر مهره پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان
زهار استوار است و رحم از سوی بالا فروتر از مثانه است و مثانه از سوی زیر فروتر از رحم است و این فروتی گردن مثانه است و درازی رحم او نزدیک است
تا نزدیک منفذ فرج است و این منفذ فرج گردن رحم است و درازی این گردن شش انگشت کم نباشد و آن باز انگشت فزون نباشد و کوتاهی و درازی این

باندازه الت نرینه است و بسبب بسیاری جماع نیز دراز شود و درازی رحم هم بدین مقدار بود و بسیار باشد که اخر رحم تا بدو دهانها بدین برسد و رحم دو رش
واند و توی دیگر روشن دگهای بسیار است و دهنهای رگها هر یک چون مغاکیست انرا نقر الرحم گویند و غشا بچه که اندر شکم باشد بدین مغاکها پیوسته
باشد و سرهای طمث از انجا اید و غذا بچه از انجا بدو رسد و توی بیرونی چون غلافی است انرا و یک تجویف است و توی زیرین دو تجویف است چنانک
گوی دو رحم است و هر دو را کردن یکی است بدین سبب دو بچه بیک شکم زاید و اندر رحم دیگر جانوران تجویفها بعدد پستانها باشد و بیشتری بچه بدان
عدد دارند و اندر کتب اورده اند که اندر یونان زنی بیست فرزند بزد بیک شکم چهار چهار زاده بود و این نادر باشد و توی زیرین از لیفها جاذبه و ماسکه
و دافعه یافته است و هرگاه که وقت حیض اید رحم سطبرتر شود چنانک گوی فربه تر شده است و هرگاه که پاک شود چون تر مرده شود و فراهم تر اید و وقت
جماع جرم رحم نزدیک کردن رحم اید سبب اندر و مزدی طبیعی را ادراک جذب منی است و کردن رحم چون عضله است و اجوف و اجوف است بر هم نهاده و بدان
سبب دراز تواند شد و ندیدن (?) او نرم است و هر چند فربه تر باشد توی کمتر شود و بطبیعت عضروفی گراید و اندر حال حمل هم چنین باشد و اندر
کردن رحم نشانها باریک است از رگها سخت باریک بافته و دوشیزگی آنست

گفتار ششم اندر یاد کردن قوتها باب نخستین

اندر قوتها که جنس‌ست از طریق کلی اندامهای مردم قوتهاست و فعلهاست و هر دو را یک دیگر بتوان شناخت از بهر انکه هر فعلی از قوتی پدید اید و فعلها سه
جنس است طبیعی است و حیوانی و نفسانی و چون فعلها سه جنس یافتیم دانستیم که قوتها نیز سه جنس است جنس اول قوت طبیعی است و دوم قوت حیوانی
و سوم قوت نفسانی و جالینوس و دیگر حکما چنین گفته اند که این قوتها را اندامهای خاصه است که هر یک را قوت و معدنی دیگر است و ان اندامها را اعضای رئیسه
گویند و قوت طبیعی دو نوع است یک نوع غایت کار او است که اندر غذا تصرف کند و تن را بغذا می پرورد چندانک ممکن بود و معدن این قوت جگر است
و نوع دوم انست که غایت کار او انست که جوهر منی را از اخلاط تن جدا کند و بزاید و شایسته تولد فرزند کند و معدن این قوت هر دو خصیه است و الت
این هر دو نوع اندر تن هر دو کار رگهاست که از جگر رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است و قوت حیوانی یک نوع است و کار او انست که قوت
زندگی و قوت حرارت غریزی را مرکب حس و حرکت است بهمه تن می رساند و اجزا این قوت بدماغ رسد اندر وی بدیرای حس و حرکت شود و از وی
بهمه تن برسد و معدن این قوت دلست و الت او شریانهاست که از دل رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است و قوت نفسانی سه نوع است قوت
حس و قوت حرکت و قوت تمیز و معدن او دماغ است و الت او عصبها ست که از وی رسته است و از نخاع که خلیفه اوست و اندر همه تن پراکنده شده است
وارسطاطالیس می گوید که معدن این همه قوتها دلست لکن فعلهای او اندر اندامهای دیگر پدید اید هم چنانک طبیبان می گویند که معدن حس دماغست
لکن حس دیدن و شنودن و بوییدن و چشیدن و بسودن هر یکی اندر اندامی دیگر پدید اید و درست انست که ارسطاطالیس می گوید باب دوم

اندر یاد کردن قوت طبیعی قوتهای طبیعی بعضی خادمه است و بعضی مخدومه یعنی بعضی انست که کار از بهر قوتهای دیگر کند و قوت خادمه این باشد
و بعضی انست که دیگر قوتها کار او کنند و قوت مخدومه این باشد و مخدومه دو جنس باشد یکی تصرف اندر غذا کند که بقای شخص بدانست و این دو
نوع است یکی را قوت غاذیه گویند و دوم را قوت نامیه و جنس دوم تصرف اندر غذا از بهر تولد فرزند کند که بقای نوع بدانست و این نیز دو نوع است
یکی را قوت مولده گویند و دیگر قوت مصوره و اما قوت غاذیه یعنی قوت پرورنده قوتی است که غذا را از حال خویش بگرداند و مانند اندامها کند
تا بعوض اجزا از هر یکی تحلیل پذیرفته باشد بایستد و قوت نامیه یعنی قوت فزاینده قوتی است که غذا را اندر اندامها فراید تا هر اندامی بدان اندازه که
بباید بالد و فزونی اندر درازا و پهنای او پدید اید تا چندانک خواهد بالید ببالد و تمام شود و این بالیدن و فزودن بتازی نشو و نما گویند و
قوت غاذیه قوت نامیه را خدمت کند و غذا را باندامها رساند تا نامیه کار خویش بکند و غاذیه گاهی غذا است برابر انچه تحلیل پذیرفته باشد از رساند
و گاهی زیادت از ان باز رساند و گاهی کمتر از ان باز رساند و هرگاه که زیادت باز رساند نشو و نما پدید اید و لکن از بهر انک شخص تمام شده باشد اگر چه زیادت
باز می رساند نشو و نما نباشد و لکن فربهی باشد و هرگاه که کمتر باز رساند ذبول پدید اید یعنی کاهش و هرگاه که برابر ان که تحلیل پذیرفته باشد باز رساند
شخص بر جای بماند و کار قوت غاذیه سه نوعست یکی انک جوهر غذا حاصل کند و ان خونست که تولد ان اندر جگر باشد و دوم انک غذا را باندامها پیوسته کند
و سوم انک چون باندامها پیوسته کرد از اندامها اندام کند و چهار قوت اندر پی این قوت غاذیه است و کار هر چهار باید تا این هر سه نوع کار او تمام شود اول
چهار قوت یکی جاذبه است یعنی کشنده و دوم قوت ماسکه است یعنی قوتی که غذا را نگاه دارد و سوم مغیره است یعنی قوتی که غذا را از حال بگرداند و چهارم
قوت دافعه است یعنی قوتی که فزونیها را از تن دفع کند و هر اندامی را از اندامهای یکسان این چهار قوت هست و جاذبه هر چه بایسته او باشد از غذا بخویشتن

کشنده و ماسکه

کشتن و ماسکه از انگاه دارد چندانک هضم از بکر داند و دافعه فزونی را از اندامها بیرون کند هرگاه کی این چهار قوت کارهای خویش تمام کند کارهای قوت
غاذیه هر سه نوع تمام اندامها نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذاست وان خود است وقت باشد کی اندرین کار تقصیری اید وان تقصیر از سه جای باشد
یکی از قوت مغیره معده که طعام را بتواند کوارید و خونی چنانک باید و چندانک باید نتواند کرد واین هر دو کار از وی هر دو اندام کاری است عام از همه
همه اندامها و سوم از قوت جاذبه یک اندام از اندامها که غذا بدو بمی رسد و بدین سبب علتی پدید اید کی انرا بزفان یونانی اطروفیا گویند و بتازی عدم
الغذا گویند یعنی نایافتن غذا و نوع دوم غذا را که با اندامها رسیده باشد بدو پیوندانیدن کی این کار بر تسوی واجب نبود و استسقا لحمی پدید اید و تقصیر
درین کار از قوت مغیره باشد وان دافعه ازبهر انکه اندرین علت حاصل امدن غذا هست و با اندامها رسیده است لکن پیوستن و با اندامها مانند
کشتن نیست و بیرون کردن بر نیست و نوع سوم غذا را که با اندامها پیوسته شده باشد مانند ان کند و هرگاه که اندرین کار خللی افتد علت برص و بهق
پدید اید واین هم از تقصیر قوت مغیره باشد ازبهر انکه اندرین علت و با اندام پیوسته است لکن مانند او نشده است و باید دانست که نشو ونما فزودن و بالیدن
اندامها باشد از همه سوها چنانک خواهی که از ماده برابد یا درختی که بنشاند و فزودن و بالیدن پدید و مردوز اندامهای او همی فزاید واین فزودن هم اندر درازا
و پهنا باشد و هم اندر سطبر واین چرعانیة الهی نیست که طبیعت را این قوت داده است تا این اجسام طبیعی را بدین گونه همی پرورد نه چنین که صناع دیبا
هرگاه که پاره زر یا سیم خواهد کی بزرگ تر کند او را پر سندان کوبند تا درازتر و پهن تر شود لکن سطبر ان کمتر می شود و هیچ صانع را این قوت نیست کی
فزونی اندر چیزی از همه سوی پدید اید و جز طبیعت نیست که بعنایت الهی این پرورش تواند کرد و این فزودن را تواند داد و هم چنین باید دانست که قوتهای جاذبه
و ماسکه و مغیره و دافعه را کی یاد کرده امده است قوت چهار کیفیت دارد تا کار ایشان تمام اید یعنی قوت گرمی و سردی و تری و خشکی و رای بعضی
متقدمان چنان است که قوت جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را سردی و تری و رای
جالینوس چنان است کی این رای باطل است ازبهر انک طبیعت حیوان از سردی یاری نخواهد وانسردی افعال طبیعی نیاید و می گوید قوت جاذبه جذب گرمی
خشکی کند لکن ماسکه را حاجت بخشکی بیش از ان است که جاذبه را لنا امساک تواند کرد و جاذبه بگرمی حاجت بیش است تا جذب تواند کرد و هاضمه را و دافعه را
حاجت بگرمی و تری است لکن هاضمه را بگرمی حاجت بیش است و دافعه را حاجت بتری بیش است و تلخیص این رایها انست که بدانی که گرمی کیفیتی است که همه
قوتها را یاری دهد و سردی بعضی قوتها را یاری دهد نه بقصد ازبهر انک کار سردی انست که همه قوتها را از کار باز دارد و ضد همه قوتهاست و ازبهر ان
که همه قوتها بجنبانیدن غذا تمام شود و این اندر قوت جاذبه و دافعه سخت پیداست و اندر قوت هاضمه کی انرا مغیره گویند و کار او انست که هر چه غلیظ
ترست از غذا انرا لطیف کند و جزوها او از هم جدا کند و با چیزی که لطیف ترست بیامیزد و اگر غذا لطیف تر و روان تر باشد انرا با غذا که غلیظ تر باشد
بیامیزد و بر دو قوام دهد و این هم کاری است که جنبانیدن غذا راست نیاید و ماسکه که غذا را یک چند نگاه دارد هم کارها او نیز جنبیدن لیفهاست که بوده
نهاده است این لیفها را بجنباند و گرد غذا اندر اید تا او را نگاه دارد و سردی کیفیتی است که عضو را خدر کند یعنی حس را و قوت را بمیراند و از همه کارها
و حرکتها باز دارد اما انست که اندر ماسکه دیر افعلی است بعرض و ان انست که چون لیفهای و دیگر که الت ماسکه است گرد غذا اندر ایند اندک مایه سردی
و یا یاری دهد تا این لیفها بران هیات بایستند واین فعلی نیست که اندر جمله فعل قوت ماسکه اندر اید لکن الت او را بر هیات نگاه داشتن غذا یاری دهد
و الت دافعه را نیز از سردی یاری است هم بعرض و ان انست که سردی باذها را از تحلیل باز دارد و باز اندر بیرون کردن فضولها یار باشد و نیز لیفها را کی
ازبهر نهاده است و الت دافعه انست او را فراهم گیرد و کار دافعه تمام شود و خشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه را و ماسکه را بکار اید اما جاذبه را و دافعه
ازبهر ان باید کی کار جاذبه کشیدن است و کار دافعه بیرون سپوختن است واین هر دو کار بدین قوت تمام شود پس خشکی اندرین دو کار بیش از تری باید از
بهر انک از تری سستی فزاید و ماسکه را نیز ازبهر قبض هم حاجت خشکی بکار اید و هاضمه را از گرمی و تری بیشتر باید و سردی و خشکی هیچ نباید از انجا
معلوم کردند که ماسکه را خشکی بیشتر بکار اید و از گرمی ازبهر انک اندرین حرکت لیفهای او کوتاه است و حرارت ازبهر حرکت باید و مدت بماندن لیفهای او بر هیات
امساک سخت دراز است و خشکی ازبهر امساک باید و ازبهر انک بر مزاج اطفال تری غالب است ماسکه ایشان ضعیف است و جاذبه را حرارت بیش باید و جذب
طبیعی سه گونه است یکی بقوت جذب است چنانک اندر مقناطیس است دوم ازبهر انکه ضرورت خلاست چنانک اندر دو غر از نظام است و سوم بقوت حرارت
است چنانک فروغ پلیته چراغ روغن را جذب همی کند و نزدیک اهل تحقیق این نیز هم ازبهر ضرورت خلاست و حرارت یاری دهنده است لاجرم هرگاه که با قوت
جاذبه حرارت یار باشد جذب قوی تر و تمام تر باشد و دافعه را خشکی باید لکن کمتر از ان باید که ماسکه را و اما قوت مولد ان جنس دوم از قوتهای مخدومه

کی در اول این باب یاد کرده آمده است دو نوعست یک نوع قوتی است که آب فرزندان باشد اندر مردان و زنان فی الجمله اندر نر و ماده بدید آید و نوع دوم
مزاجهای اندامهای یکسان که اندر منی است بدید آرد و جدا کند تا مزاج اندامهای یکسان چون دل و دماغ و استخوانها و عصبها و رگها و شریانها و غیر آن هر یک
جای خویش بگیرد تا هر گاه که قوت مغیره بدان مزاج رسد آن اندام بدید آید چنانک یاد کرده اند ممزج و این قوت اندر منی است و این قوت را طبیبان مغیره
اولی گویند یعنی مغیره نخستین از بهر آنک مغیره دو نوع است یک نوع این مغیره نخستین است که اکنون یاد کرده آمد و دوم آنک با دیگر قوتها یاد کرده آمده است
و آنرا مغیره دوم گویند و هر گاه که مغیره نخستین بدان جزو رسد از منی که مزاج او گرم است و تر است و گرمی فزون از تری است گوشت دل پدید آید و هر گاه کی
بدان جزو رسد که سرد و تر است دماغ پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که تری کمتر باشد نخاع پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که مزاج او سرد و خشک است
و خشکی اندکی باشد عصب و رباط و شریان و عروق و غشا پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت باشد غضروف پدید آید و هر گاه که بدان
جزو رسد که خشکی فزون از همه باشد استخوان پدید آید و کار مغیره دوم هم چنین و هم برین قیاس باشد الا آنک کار مغیره نخستین آن اندامها پدید همی
آید پس از آن کی نبود و از کار مغیره دوم غذا که بدین اندامها می پیوندد بدان مانند شود و قوت مصوره قوتی است که از وی کار روی اندامها و شکلها آید و
آکندگی و تهی و خردی و بزرگی آن پدید آید بفرمان ایزد تبارک و تعالی از این جمله که یاد کرده آمد معلوم گردد که قوت غاذیه اگرچه از قوتهای مخدومه است
وی نیز از وجهی خادمه است و خدمت قوت نامیه کند و قوت نامیه نیز از وجهی خادمه است از بهر آنک غاذیه و نامیه هر دو خدمت قوت مولده کنند
و قوت مولده نیز خدمت مصوره کند و این قوتها ماده تنها را ساخته می کنند تا مصوره کار خویش اندر وی پدید آرد پس از این قوتها قوت مصوره مخدومه است مطلق
و دیگرها از وجهی خادمه اند و از وجهی مخدومه و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه هر سه خادمه اند لکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه اند مطلق و ماسکه از وجهی خادم
است و از وجهی مخدومه از بهر آنک جاذبه خدمت او می کند و او خدمت مغیره کند و از جمله قوتهای طبیعی سه قوت است که معلوم است که کار ایشان چند گاه باشد ولی
از کار باز ایستند و از این سه یکی قوت مولده است و دوم قوت مصوره کی اندر منی است هر گاه که کار هر دو انجه یاد کرده آمده است تمام شود از کار باز ایستند و کار
ایشان اندر فرزند نرینه و مزاجهای گرم اندر سی روز تمام شود و گر بدان گرمی باشد اندر سی و پنج روز تمام شود و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام شود و این
مدت کار مولده است و کار مصوره را مدت بسیار نباشد از بهر آنک هر گاه که ماده تنها و بدن را شکل اندر ماده پدید آید صورت اندر ساعت کار خویش بکند باذن
الله عز و جل و باید دانست که کارهای طبیعت کاری اتفاقی و بیهوده نیست لکن عنایتی ایزدی است که طبیعت را این قوتها که یاد کرده شد برا داشت و ارزانی
داشته و قوتها را برین داشتست کاین کار بر شفقی راست همی دارند و دلیل بر آنک این قوتها هست آنست که چون نر و ماده بهم نزدیک شوند و کار هر دو برای
ولد نیز دو حاصل کردن نر و ماده را از آن کار جز شهوت راندن قضیتی و غرضی دیگر نه و هیچ اندیشه آن نه کی آب ایشان کجا شود و از آن جنینی حاصل گردد
یا نگردد اگر نه قوت طبیعی اندر رحم از بهر این کار ایستاده است که بعنایت ایزدی این آبها را در حال بگیرد و نگاه دارد تا آب ضایع شدی و اگر نه قوت جاذبه استی که
خونی باندازه و شایسته غذای او جذب می کند غذا از کجا یافتی و چگونه پرورده شدی و اگر نه قوت مدبره ستی که این قوت را برین کار دارد تا غذا باندازه جذب
کند بودی که بیشتر جذب کردی و نطفه اندر وی غرق شدی یا کمتر جذب کردی و پرورده نشدی یا بودی که غذای غلیظ تر جذب کردی و شایسته نبودی
یا لطیف تر جذب کردی و بدو پیوسته نشدی و مانند نگشتی و اگر نه قوتی استی که آنرا مغیره اولی گویند از یک منی یکسان چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و
استخوان و عصب و عروق و شرائین چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت مصوره ستی که بتدبیر قوت مدبره شکلهای اندامها و تهی و خردی و بزرگی و سختی و نرمی آن پدید
آوردی از منی یکسان چندین گونه ترکیب چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت غاذیه استی و دیگری نامیه چه واجب کردی که چون طفل غذای او شدی و اندر رحم بالندی
و بزرگ شدی این همه تدبیر و تقدیر و عنایت ایزد تبارک الله احسن الخالقین است و دلیل دیگر بر آنک این قوتها هست آنست که هر طعام و شراب و هر دارو را
خورده شود نخست طبیعت مردم و قوتهای اندامهای او بر آن مستولی گردد و او را از حال بگردانند و از آن طبیعت مردم و از قوتهای اندامها او منفعل شود پس
گرمی و سردی آن در تن پدید آید تا کی معلوم گردد که طعام غذا گردانند و دارو را در کار آرند و بموضع رسانند و منفعت آن پدید آید طبیعت مردم است و قوتها
اندامهای او نه بینی که هر گاه که طبیعت ضعیف گردد و قوتها از کار خویش باز مانند نه از غذا باید و نه دارو منفعت کند و از بهر این است که مثلا اندرون از جراحت
مردم گوشت بر آرد و سقمونیا مرده را اسهال نکند و باید دانست که منی که در رحم حاصل گردد آنرا نطفه گویند و چون روزی چند بر آید هم چنانک خمیر را که یک ساعت
بنهند بر روی خمیر چون پوستی پدید آید تحت آن میان او بر روی نطفه هم بر آن سان پوستی پدید آید آنرا غشا گویند و نطفه را پس از آن که غشا بر روی پدید آید
علقه گویند و چون چند روز بر آید چون گوشتی گردد پس از آن وی را مضغه گویند و حمل نیز گویند و چون شکل اندامها و خطها آن پدید آید وی را جنین گویند و چون

حس و حرکت بدین آید و ویرا حیوان گویند

باب سوم اندر یاد کردن قوت حیوانی

نخست باید دانست که مردم را اندر دل را و شریانها را که اندر وی رستنست دو حرکت است یکی را حرکت انبساط گویند و دوم را حرکت انقباض گویند و حرکت انبساط حرکتی است که دل را و شریانها را بسوی بیرون بکشد و حرکت انقباض حرکتی است که بسوی خویش جمع کند و فراهم آید و قوت حیوانی قوتی است که این هر دو حرکت بدو باشد و هر اندامی که این قوت برسد از آن اندر برای حس و حرکت کند و حرکتهای خشمناکی و ترسناکی را بدین قوت بازخوانند از بهر آنکه روح را در حال خشم ناگاه حرکت انبساط است و اندر حال ترسناکی حرکت انقباض است نه بینی که رنگ روی اندر حال خشم بسبب حرکت انبساط سرخ گردد و اندر حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد شود و باید دانست که همچنانکه لطیف ترین جزوی باشد از طعام که اندر جگر خون گردد لطیف ترین جزوی از خون اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون همچون قیاس خون است با طعام پس همچنانکه خون از لطافت طعام پدید آید روح از لطافت خون پدید آید و هرگاه که روح تولد کند در حال از برای قوتی گردد که بدان قوت همه اندامها پذیرای قوتهای نفسانی و غیر آن گردد و روح و اندامها پذیرای قوت نفسانی نشوند تا نخست این قوت نباشد و اگر قوتهای نفسانی از عضوی برخیزد و این قوت بر جای مانده باشد عضو زنده باشد نه بینی که عضو مفلوج حس و حرکت نباشد و عضو زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده را با آنکه حس و حرکت نباشد زود تباه شود پس پدید آمد که اندر عضو مفلوج قوتی است که زندگی اندر وی نگاه می دارد تا هرگاه که علت زایل گردد حس و حرکت باز آید و اندر حال مفلوجی بسبب آنکه قوت با وی باشد شایسته و برازنده قبول قوت حس و حرکت اختیاری باشد و این قوت قوت غاذیه نیست از بهر آنکه قوت غاذیه عضو را برازنده حس و حرکت اختیاری گرداند نه بینی که نبات را حس و حرکت اختیاری بودی پس پدید آمد که این قوتی دیگرست و هرگاه که مزاجی پدید آید که شایسته قبول او باشد اندر وی این قوت پدید آید و این قوت را قوت حیوانی گویند و هرگاه که روح پدید آید قوت قبول حس و حرکت اختیاری نخستین قوتی است که اندر روح پدید آید پس روح بدین قوت پذیرای قوتهای نفسانی گردد که همه قوتها از وی چیزی جدا است که فعلهای قوتها باول حال از روح پدید نیاید همچنانکه نزدیک طبیبان از قوت نفسانی که محل او دماغ است حاسها اندر دماغ پدید نیاید تا قوتها از دماغ که محل حاسها نرسد چون چشم و گوش و بینی و زبان و غیر آن و هرگاه که جزوی از روح اندر تجویف دماغ حاصل آید آنجا مزاجی پذیرد که شایسته آن گردد که فعلهای آن قوت نخستین یعنی آن قوت حیوانی که اندر وی است از وی پدید آید و آنچه اندر دل باشد همچنین و آنچه اندر اعضای تناسل باشد همچنین هر جزوی اندر آن عضو که بود مزاجی پذیرد و آنجا فعل آن قوت او لیکن پدید آید و نزدیک طبیبان روح اندر دماغ بمزاجی دیگر نشود شایسته قبول قوت نفسانی که مبدا حس و حرکت است نگردد اگر چه آن مزاج نخستین قوت نخستین را که قوت حیوانی است قبول کرده است و همچنین اندر جگر و دیگر اندامها هر جزوی را از اعضا نزدیک طبیبان نفسی دیگرست و یک نفس سبب که همه قوتها از وی پدید آید لکن مجموع همه نفس گویند و اگر چه روح بمزاج نخستین قوت نخستین قبول کردست و یافته تنها بدین قوتها دیگر را قبول نتواند کرد تا اندر هر عضوی دیگر مزاجی خاصه پدید نیاید و اطبا گفته اند که قوت حیوانی با آنکه مخصوص را و اندامها را شایسته قبول حیات کردست آغاز رسیدن روح بهمه اعضا از وست و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم از وست تا بدانی که این قوت حیوانی نه قیاس با زندگی اندامها را فعل پذیری کند یعنی پذیرای زندگی و این معنی را انفعالی گویند و نه قیاس با جنبش شریانها و دم زدن اندامها این دو کار را اندر کار همی آرد تا کار خویش بکند و این معنی را فعل گویند و این قوت حیوانی از وجهی قوت طبیعی را ماند از بهر آنکه کارهای او بی قصد و ید پدید آید و از وجهی قوت نفسانی را ماند از بهر آنکه از وی حرکتهای متضاد پدید همی آید چون حرکت انقباض و انبساط الا آنست که فیلسوف هرگاه که نفس گوید معنی آن خواهد که قوتی است که آغاز قوتها و حرکتهای گوناگون از وی است پس این قوت حیوانی دلیل مذهب قوت نفسانی باشد پس اگر قوت نفسانی آنرا گویند که آغاز حس و حرکت و قصد و اراده از وی است این قوت نفسانی نباشد بلکه طبیعی باشد لکن درجه او برتر از درجه آن قوت باشد که طبیبان آنرا طبیعت گویند و اگر طبیعت قوتی را گویند که اندر غذا تصرف کند از بهر بقای شخص یا از بهر بقای نوع این قوت را طبیعت نشاید گفت لکن جنس سوم باشد و تحقیق این بهر بر فیلسوف است بر طبیب نیست

باب چهارم اندر یاد کردن قوت نفسانی

قوت نفسانی دو نوع است یکی قوت حس است و دوم قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند و دوم را حس باطن گویند و حس ظاهر پنج است حس دیدن و حس شنیدن و حس بوییدن و حس چشیدن و حس بسودن و آنرا بتازی حس لمس گویند و معنی حس لمس گامی یافتن است و بتازی آنرا ادراک گویند و شعور نیز گویند و گروهی گفته اند که حس ظاهر هشت است از بهر آنکه نزدیک ایشان چنانست که آن چهار کیفیت یعنی سردی و گرمی و خشکی و تری

هر یکی را بقوتی دیگر اندر یابد لکن قوتهای هر چهار با یک دیگر اندر همه پوست مردم سرشته است و حس باطن قوت حیوانی را گویند و این قوتی است که صورت
چیزها را با معنی آن اندر یابد چنانکه گوسپند صورت گرگ و شکل و رنگ او اندر یابد و از صورت او معنی دریدگی و دشمنی که محسوس نیست اندر یابد و این
حس باطن پنج است یکی حس مشترک است و بلغت یونان این قوت را بنطاسیا گویند و دوم قوت مخیله است و نزدیک طبیبان این هر دو قوت یکی است و نزدیک
حکما هر یکی قوتی دیگرست اما حس مشترک قوتی است که همه محسوسات را اندر یابد و همه نزدیک او جمع شود و قوت مخیله قوتی است که هر چه حس مشترک
اندر یابد این قوت آنرا نگاه دارد و از پس غایب شدن آنرا یاد دارد چنانکه گویی دیگر باره آن چیز را ادراک می کند و معدن این هر دو قوت تجویف مقدم
است از دماغ لکن نیمه نشستن از تجویف معدن حس مشترک است و نیمه پسین معدن قوت مخیله است و اعتماد اندر درستی آنکه حس مشترک دیگرست
و قوت مخیله کار آنرا نگاه می دارد دیگر از آب توان کردن بهانکه آب را قوت پذیرفتن همه نقشها هست و قوت نگاه داشتن نیست و سوم قوتی است که آنرا مفکره
گویند و معدن وی نیمه نشستن است از تجویف اوسط از دماغ و فرق میان قوت مفکره و مخیله آنست که مخیله صورتی که از حس مشترک بدو رسیده باشد
نگاه دارد و مفکره اندر آنچه مخیله نگاه داشته باشد تصرف کند و گاهی بعضی از آنچه اندر صورتی دیده باشد با بعضی از آنچه اندر صورتی دیگر دیده
باشد بر هم آمیزد و ترکیبهای عجب کند مثلا چون مرغی که سر گاو دارد و پر مرغ دارد و تن پیل دارد و مانند این ترکیبهای گوناگون و گاهی صورتی تمام را که
دیده باشد از هم فرو گشاید و از آن تحلیل کند چون مردی بی تن و تنی بی سر و مانند آن و قوت مخیله دیگر جانوران را بجای قوت مفکره است و ایشان را مفکره
نیست و مخیله ایشان را تمام صحیح است و صورتهای محسوسات را چندان نگاه دارد که مخیله مردم نگاه دارد و چهارم قوت وهم است و قوت مفکره اندر اوست
و حیوان بدین قوت حکم کند که گرگ دشمن است و بچه دوست است و کسی که علف بدهد که هم دوست است و از وی نباید گریخت و دشمنی از گرگ و دوستی از بچه
محسوس نیست لکن این قوت این حکم بکند و دشمنی و دوستی که نادیده از گرگ بشناسد و این شناختن نطقی و عقلی نیست لکن این قوت از شخص محسوس چیزی
نا محسوس بشناسد چنانکه دشمنی از گرگ شناسد و مردم نیز بسیار جایگاه این قوت را بکار دارد و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف میانه
از دماغ و بعضی مردمان این قوت را مخیله گویند و فرق میان این قوت و قوت خیال آنست که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت از شخص محسوس
معنی نا محسوس شناسد و بسیار از این قوتها شناخته اند و کار هر یک شناخته اند و نام هیچ خلاف نیست و طبیب را از راه طب بالتحقیق این کار نیست
لکن طبیب را قوتها باید شناخت و کار هر یک باید دانست تا اندر کار قوتی از قوتها خللی پدید آید بعلاج آن عضو که معدن اوست مشغول گردد و قوت
پنجم قوت حافظه است و مذکره نیز گویند و معدن او نیمه پسین از تجویف بازپسین از دماغ و او چون خزینه است معنی صورتها را که قوت وهم بدو گذارد
باشد هم چنانکه قوت خیال خزینه است صورت چیزها را که حس مشترک بدو رسانیده باشد و اما قوت حرکت قوتی است که بر روی وهم کند و گفته ام
که وهم از چیزهای محسوس معنی نا محسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز سودمند است و فلان زیان مند است هرگاه که وهم این حکم کند اندر نفس
فضل جستن سودمند و دور کردن زیان مند پدید آید و قوت محرکه اندر حال عضلها را که وترها از آن جنباند گاهی بر آن گونه که سودمند را بجوید
و گاهی بر آن گونه که زیان مند را دور کند یا از آن بگریزد و دور شود و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف بازپسین از دماغ و آلت این قوت
عصبهاست که بعضلها پیوسته است و کار او اندرین عصبها است و از عصب بعضله رسد و او را بجنباند ذلک تقدیر اللطیف الخبیر والله اعلم

باب پنجم اندر یاد کردن فعلهای اندامها

دانکه هر فعلی بچند قوت تمام شود

نخستین فعلی فعل معده است اندر آرزوی طعام و این فعل بدو قوت تمام شود از بهر آنکه اندرین فعل قوت جاذبه طبیعی بکار آید داشت و قوت حس معده
تا هرگاه که قوت جاذبه لیفها را که آلت اوست بتقاضای چیزی که جذب کند بجنباند و قوت حس معده تا هرگاه که قوت جاذبه لیفها را که آلت اوست بتقاضای
چیزی که جذب کند بجنباند و قوت حس از حرکت او خبر یابد شهوت طعام بجنبد و نیز هرگاه که لختی سودا از سپرز بسر معده رسد شهوت را تنبیه کند و بجنباند شهوت
قوی گردد چنانکه اندر گفتار سوم از شناختن حالهای سودا شرح کرده آمده است و دلیل آنکه این کار بدین دو قوت تمام شود آنست که اگر کسی را این قدر سودا
که یاد کرده آمد بسته شود و از آن چیزی بسر معده نرسد اگرچه بطعام حاجت باشد مردم گرسنه نشود و آرزوی طعام پدید نیاید و طعام که خاییده شود بگذرد
و طعام فرو بردن هم بدو قوت تمام شود یکی قوت جاذبه طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت جاذبه بلیفهاست که اندر ازا نهاده است و کار قوت اختیاری
بعضله حلقوم است و هرگاه که آلت کار خویش نکند چیزی فرو بردن دشوار باشد نه بینی که چیزی که مزه ناخوش دارد چون دارو و غیر آن اگر قوت اختیاری
کار می کند چون قوت جاذبه طبیعی از آن می گریزد فرو بردن دشوار باشد و اگر حال اشتهای معده لیفها دراز است اندرم ای لیفهای دیگرست ازینجا

تا آنچه لیف در از جذب کند لیف پهنایی آنرا دفع میکند و بزیر فرو میدهد چون نیک نگاه کرده آید این کار بسه قوت تمام شود یکی قوت لیفهای دراز
و دوم قوت لیفهای پهنا و سیم قوت عضله حلقوم که آلت اختیاریست و بدین سبب قی کردن و چیزی از معده برآوردن دشوارتر است از آنکه چیزی فروبردن
از بهر آنکه فروبردن بسه قوت است و برآوردن بدو قوت است یکی قوت لیفهای پهنایی و دوم قوت اختیاری و قوت اختیاری اندرین کار ضعیفتر است از
آنکه اندر فروبردن از بهر آنکه برآوردن کاری طبیعی نیست و بر طبیعت قهر کردن است مگر وقتی که خلطی بد اندر معده باشد معده را برنجاند و قوت دافعه
معده بشتابد و آنرا گاهی بقی دفع کند و گاهی بروده فرو برد و گذشتن غذاها اندر رگها باید و قوت تمام کرد دیگی قوت دافعه این عضو که از وی بیرون میشود
و دوم قوت جاذبه آن عضو که بوی میرود و بیرون رفتن ثفل از روده‌ها و بول از گذرهای آن هم بدین قوت باشد و بعضی فعلها باشد که بقوت و کیفیت تمام
شود چنانکه سردی قوت دافعه را یاری دهد بر آنکه خلطی را به پذیرد و بر روی آن باز ایستد و این یاری بدان تواند کرد که خلط بسردی غلیظ گردد و گذرها و مسامها
تنگ شود و حرارت نیز از قوت سردی آهسته شود و جذب نکند و گرمی برخلاف این باشد خلط را رقیق کند و مسام گشاده شود و بقوت او جذب تمامتر باشد و گرمی
حضور قوت خلاف هر دو نخست خلطی رقیق جذب کند پس آنچه غلیظتر باشد و قوت جاذبه طبیعی از هر خلطی آن جذب کند که غذا او را شاید و بباید دانست که مدت
فعل قوت ماسکه اندر معده دراز تر است و مدت دراز ترین قوت ماسکه اندر رحم است از بهر آنکه بچه نه ماه تمام شود و همچنانکه اندر معده
بوقت طعام خوردن قوت جاذبه بکار کند و بوقت گواریدن ماسکه و مغیره کار کند اندر رحم و چون گواریده شود دافعه کار کند اندر رحم نیز بوقت صبا
قوت جاذبه بکار کند و اندر روزگار حمل ماسکه و مغیره کار کند و چون تمام شد دافعه کار کند و آنچه در باب نخستین از جزو چهارم گفته آمده است که یک رگ
او را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده خود از آنچه اندر وی است غذا همی یابد این فصل چنانکه اندر پیش اندر کتابها آورده اند یاد کرده آمد لیکن تحقیق آنست
که کیلوس که از معده بیرون آید و بجگر اندر آید و اگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا را شایدی بدان حاجت نبودی که جگر آنرا خون کند و چند عضو دیگر را
خدمت جگر بایستی کرد چنانکه نخستین خدمتی آنست که معده طعام را کیلوس کند پس بدو فرستد و دوم زهره است که صفرا فزونی از وی بستاند تا غذا
شایسته‌تر از وی بهمه اندامها رود و همه اندامها بقوتهای جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه که هم راهست کار خویش میکنند مگر معده و جگر که این هر دو کار همه تن
کنند و هیچ کار خویش نمیکنند نه بینی که معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آنرا کیلوس کند و دافعه خون را بهمه اندامها فرستد
پس تحقیق آنست که معده را و جگر را ازین قوتها هر یکی دو نوعست چنین که بعدد هشت قوت باشد یکی قوت جاذبه معده که غذا از بیرون جذب کند از
بهر همه تن و دوم جاذبه خاصه او که غذا از رگها جگر جذب کند از بهر خود و قوت ماسکه همچنین دو نوعست که از بهر همه تن اندر معده نگاه دارد تا کیلوس
کرد و نوع دوم ماسکه خاصه او که غذا را نگاه دارد تا مانند او کرد و قوت مغیره نیز دو نوعست یک آنست که طعام را کیلوس کند از بهر همه تن و نوع دوم
مغیره خاصه اوست که غذا را که از جگر بدو رسد آنرا مانند معده کند و قوت دافعه هم دو نوع است یکی آنکه کیلوس را از معده دفع کند و بجگر فرستد
و نوع دوم دافعه خاصه اوست که فضلها را دفع کند و حال جگر همچنین و هم برین قیاس از بهر آنکه این دو عضو کار همه تن میکنند و اعضاء دیگر را زیادت
از کار خویش کار دیگر نیست و بباید دانست که کار اندامها بعضی مرکبست از قوت حسی و طبیعی و بعضی طبیعی مجرد است و بعضی مرکبست از اختیاری
و طبیعی و بعضی اختیاری مجرد است اما آنکه کار او مرکبست از حسی و طبیعی معده است و رحم از بهر آنکه هرگاه که فم معده حس گرسنگی بیابد لیفها
جاذبه اندر حرکت آید بطبع و چیزی در خورد بجوید نه بینی که هرگاه که مردم چیزی خورد دگی آرزو کرده باشد گویا که معده آنرا فرو رباید و بهتر
گوارد آن و بوقت پری هرگاه که حس گرانی آن بیابد دافعه بجنبد و کار خود نکند بطبع و رحم هم برین قیاس هرگاه که حس مباشرت بیابد لیفها
جاذبه بطبع اندر حرکت آید و چون فرزند تمام شود حس گرانی بیابد دافعه بدفع مشغول شود و آنکه کار او طبیعی مجرد است زهره است و سپرز و گرده
و همه اندامها یکسانست این اندامها اگرچه گرسنه شوند یعنی حاجتمندی کردند بعد آنکه از ایشان خرج شده باشد حس گرسنگی نیابند لیکن قوتها
بوقت حاجت هر یک کار خود بطبع بکنند و بطبع چیزی در خورد بجویند مثلا استخوان با خلطی سرد و خشک بباشد که مزاج او را شاید جذب
نکند و گوشت با خلطی گرم و تر بباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها برین قیاس و زهره همچنین جز صفرا جذب نکند تا اندکی
خون که غذای او را شاید و گرده جز آب جذب نکند با اندکی خون تا بغذا خود بکار برد و مادها آنجا که بباید خرج میکند بطبع و آنکه کار او مرکبست
از اختیاری و طبیعی مری است که راه طعام و شراب اوست نه بینی که مردم اندر روزگار گرم که تشنگی برو غلبه کرده باشد و سببی اندر میان باشد که آب خوردن

دراز تر از آنست که اندر جگر از بهر آنکه
رود نگاه و پختن و گواریدن طعام اندر
معده م

دیگر که گفته است و اندر ظاهر
معده بیا گنده شده از نور ریشت
تا ظاهر م

پخته باشد و اندر جگر تمام پخته شود
و خون گردد و تا کیلوس خون نگردد
غذای هیچ عضوی را نشاید م

گرداند و دافعه کیلوس را بجگر فرستد و جگر
نوع دیگر کیلوس را جذب کند و ماسکه
نگاه دارد و مغیره او را خون م

[illegible]

مصلحت نباشد بآب سرد غرغره کند و آنرا نمی‌ماند که بگذارد که بمعده فرو شود اگر چه قوت جاذبه بکار خویش برخواسته باشد و آنچه کار او اختیاری هم راست
عضلها هم اندامها است و مقعده دمان دفع مثانه و دفع معا مستقیم نیز اندرین باب یاد کرده اند و دفع هر دو بعضله است و هرگاه که عضلها هم اندامها یاد
کرده شود بدین معنی آن نیز اندران جمله آید و کار ماسکه معده آن وقت تمام شود باشد که معده گرد طعام اندر آید و آنرا تنگ بگیرد چنانکه هیچ جزو از
معده از طعام دور نباشد و میان معده و طعام هیچ تهی نباشد و هرگاه که قوت ماسکه قوی باشد و کار خود تمام کند اگر چه طعام اندک باشد
معده آنرا تنگ بگیرد و لیفها وی که آکنده است بران بپچد تا میان معده و طعام هیچ تهی نماند و طعام بدان سبب تنگ گوارد و هرگاه که ماسکه
ضعیف باشد و لیفها او گرد طعام اندر نیاید میان معده و طعام تهی جایها ماند بادها و قراقر اندر معده پدید آید و طال ماسکه رحم برین قیاس است
هرگاه که لیفهای ماسکه گرد نطفه اندر نیاید و آنرا تنگ نگیرد فرزند تولد نکند و کار قوت دافعه رحم آن وقت تمام باشد که فم رحم را بگشاید و فرزند
نزدیک فم رحم آید و بوقت تنگی کردن کار دافعه معده هم برین قیاس باشد و چیزی که اندر معده مدتی بماند تا بگوارد از بهر آن بماند که آن چیز غلیظ است
چون کباب و غیر آن اگر چیزی رقیق اندر معده شدی چون شرابی و چیزی آشامیدنی زود بیرون آمدی و چیزی که بیرون آید نه از آن بیرون آید که
چیز رقیق باشد یا اگر غلیظ بودی بیرون نرفتی لیکن از بهر آن بماند که قوت ماسکه آنرا نگاه دارد چندانکه مغیره کار خویش از معده شود از اینجا معلوم
گردد که اندر معده قوت ماسکه است که چیزها رقیق را مدتی نگاه دارد و قوتی که دافعه است که چیزها غلیظ را دفع کند و قوتی مغیره است که هر دو را بگوارد

تمت بالخیر

تمام شد کتاب نخستین از کتاب ذخیره خوارزمشاهی

وطعام تنگ گوارد

از بهر

بکند یعنی که چیزها غلیظ و رقیق را بگیرد تا بوقت خویش

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب دویم از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تندرستی و بیماری واعراض بیماریها واسباب آن وشناختن احوال نبض واحوال هرچه از مسام واز مجاری بیرون آید چون عرق ونفث وبول وغایط واین همه از جملهٔ اعراض احوال تن باشد واین کتاب نه کفتارست

کفتار نخستین اندر شناختن تندرستی مطلق وبیماری واجناس وانواع بیماریها واین کفتار دوازده بابست **باب نخستین** اندر شناختن تندرستی وبیماری واجناس آن **باب دوم** اندر شناختن فرق میان سبب وعرض وشناختن بیماریها که بسبب شرکت اندامها تولد کنند **باب سیم** اندر شناختن انواع بیماریهاء مزاجی **باب چهارم** اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهاء مرکب افتد **باب پنجم** اندر شناختن بیماریها که آنرا تفرق الاتصال کویند **باب ششم** اندر شناختن احوال اماسها **باب هفتم** اندر شناختن حالها که آنرا از جملهٔ بیماریها شمرند **باب هشتم** اندر شناختن بیماریهای منسوب **باب نهم** اندر شناختن حالها بیماریها **باب دهم** اندر شناختن بیماریها که از پدران بمیراث آید **باب یازدهم** اندر شناختن بیماریها که تازه کردد وسبب زایل شدن **باب دوازدهم** اندر شناختن بیماریها که هرکاه از آن حال بکردد وبیماری دیکر شود حال بیماریها بتر شود

کفتار دویم اندر شناختن اعراض واین کفتار دوازده بابست **باب نخستین** اندر شناختن اعراض بر طریق کلی **باب دویم** اندر آنکه هرکه خواهد که کار اعراض ظاهر احوال باطن بشناسد نخست باید که تشریح وکوهر اندامهاء یکسان وترکیب اندامهاء مرکب وخاصیت ومشارکت وفعل وقوت هریک شناخته باشد **باب سیم** اندر شناختن نشانها بیماریهاء شرکت وبیماریهاء اصل **باب چهارم** اندر شناختن بیماریهاء امتلا **باب پنجم** اندر شناختن نشانهاء خون وبیماریهاء خونی **باب ششم** اندر شناختن نشانهاء غلبهٔ بلغم وبیماریهاء بلغمی **باب هفتم** اندر شناختن نشانهاء غلبهٔ صفرا وبیماریهاء صفرایی **باب هشتم** اندر شناختن غلبهٔ سودا وبیماریهاء سودایی **باب نهم** اندر نشانهاء سده وبیماریها که از سده تولد کند **باب دهم** اندر شناختن بیماریهاء بادیک **باب یازدهم** اندر شناختن آماسهاء ظاهر وباطن **باب دوازدهم** اندر شناختن نشانهاء تفرق الاتصال

کفتار سیم اندر شناختن نبض واین کفتار بیست وسه بابست **باب نخستین** اندر شناختن که نبض چیست **باب دویم** اندر منفعت نبض **باب سیم** اندر حالهای نبض **باب چهارم** اندر آنکه نبض چکونه باید جست **باب پنجم** اندر آنکه نبض از چه چیز جستنی است چرا از شریان ساعد باید جست **باب ششم** اندر یاد کردن انواع نبضها ومختلف که هریک را نامیست خاصه وفرق میان **باب هفتم** اندر یاد کردن انواع نبضها که بیکدیکر مشتبه کردد **باب هشتم** اندر شناختن اسباب نبض **باب نهم** اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه **باب دهم** اندر شناختن نبضهاء مختلف وشناختن که هریک بر چه نشانی است **باب یازدهم** اندر نبض **باب دوازدهم** اندر شناختن نبض سالهای عمر **باب سیزدهم** اندر شناختن نبض مزاجها **باب چهاردهم** اندر شناختن نبض مردان وزنان **باب پانزدهم** اندر شناختن نبض مردم فربه ولاغر **باب شانزدهم** اندر شناختن نبض هر فصلی از فصلهای سال وهر شهری از شهرهای کرم وسرد **باب هفدهم** اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب وبیداری **باب هیجدهم** اندر شناختن نبض آبستنان **باب نوزدهم** اندر شناختن نبض بسبب طعام وشراب **باب بیستم** اندر شناختن تغیر نبض بسبب ریاضت **باب بیست ودوم** اندر شناختن تغیر نبض بسبب آماسها **باب بیست ویکم** اندر شناختن تغیر نبض بسبب دردها بسبب کرمابه **باب بیست وسیوم** اندر شناختن تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی

کفتار چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از دم زدن واین کفتار پنج بابست **باب نخستین** اندر منفعت دم زدن **باب دویم** اندر شناختن سببهای دم زدن **باب سیوم** اندر شناختن انواع دم زدنها بسببها ناطبیعی **باب چهارم** اندر شناختن دم زدنهای مرکب ناطبیعی

باب پنجم اندر شناختن نشانهای دم زدن اندر حرکتهای سینه گفتار پنجم اندر شناختن احوال آب و طبیبان آب را تفسره گویند و دلیل
نیز گویند و این گفتار بیست و نه باب است باب اول اندر آنکه دلیل بر چه نشانی دهد باب دوم اندر آنکه سبب نشان دادن دلیل برین چیزها
چیست باب سوم اندر آنکه اندر شیشه چند باید گرفت و شیشه چون باید داشت باب چهارم اندر آنکه آب کی باید گرفت باب پنجم
اندر شناختن چیزهای خورد که رنگ بگرداند باب ششم اندر شناختن آنکه اندر آب چگونه نگاه باید کرد باب هفتم اندر شناختن فرق میان آب
مردم و چیزهای که طبیب بدان بیازماید باب هشتم اندر شناختن آنکه طبیب اندر نگاه کردن اندر آب چند چیز جوید باب نهم اندر شناختن
عدد رنگهای آب باب دهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب باب یازدهم اندر شناختن حالهای تن از زردی آب از سیاهی آب
آب باب ۱۲ دوازدهم اندر شناختن حالهای تن از آبهای مختلف و از رنگهای مرکب باب ۱۳ سیزدهم اندر شناختن حالهای تن از قوام بول باب ۱۴ چهاردهم
اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی آب باب ۱۵ پانزدهم اندر شناختن حالهای تن از کف بول باب ۱۶ شانزدهم اندر شناختن رسوب
باب ۱۷ هفدهم اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد باب ۱۸ هجدهم اندر شناختن حالهای طبع از رسوب ناطبیعی باب ۱۹ نوزدهم
اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی رسوب باب ۲۰ بیستم اندر شناختن حالهای تن از رنگهای رسوب باب ۲۱ بیست و یکم اندر شناختن
حالهای تن از قوام رسوب اندر شیشه باب ۲۲ بیست و دوم اندر شناختن حالهای تن از قرارگاه رسوب اندر شیشه باب ۲۳ بیست و سوم اندر شناختن
اندر شناختن حالهای تن اندر وقت پدید آمدن رسوب باب ۲۴ بیست و چهارم اندر شناختن حالهای بیمار از بول باب بیست و پنجم ۲۵ اندر شناختن بها
حالهای بول اندر سالهای عمر باب بیست و ششم ۲۶ اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان باب بیست و هفتم ۲۷ اندر یاد کردن ثمره با
باب بیست و هشتم گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن از اجابت طبع و این گفتار یازده باب است باب اول اندر شناختن آنکه از
اجابت طبع چند چیز جویند باب دوم اندر شناختن علتهای تن از بسیاری و اندکی اجابت طبع باب سوم اندر شناختن
حالهای تن از تری ثفل باب چهارم اندر شناختن حالهای تن از خشکی ثفل باب پنجم اندر شناختن حالهای تن از رنگ ثفل
و اندر شناختن حالهای تن از ثفل منفوخ و سبک باب ششم اندر شناختن حالهای تن از بوی ثفل باب هفتم اندر شناختن حالهای
تن از کف ثفل باب هشتم اندر شناختن حالهای تن از بیرون آمدن ثفل با باد باب نهم اندر شناختن حالهای تن از چربی
و لزجی ثفل باب دهم اندر شرح قول بقراط من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس بطنه وان کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا
شاخ لان بطنه گفتار هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از عرق و این گفتار پنج باب است باب اول اندر شناختن
آنکه عرق چیست و از چه تولد کند باب دوم اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی عرق باب سوم اندر شناختن حالهای تن از
رنگ و بوی و طعم عرق باب چهارم اندر شناختن حالهای تن از سردی و گرمی عرق باب پنجم اندر شناختن حالهای تن
از قوام عرق گفتار هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از حالهای رطوبتها که از سینه بسلفه یعنی بر آید و بتازی نفث گویند
و سلفه را سعال گویند و این گفتار شش باب است باب اول اندر شناختن آنکه علامتها نفث از چند وجه جویند باب دوم
اندر شناختن حالهای تن از رنگهای نفث باب سوم اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی نفث باب چهارم اندر شناختن حالهای تن از رنگهای نفث باب
پنجم اندر شناختن حالهای تن از بوی و طعم نفث باب ششم اندر شناختن حالهای تن از قوام و شکل نفث گفتار نهم
اندر شناختن حالهای تن از وقت برآمدن رطوبت از آسانی و دشواری آن گفتار نهم اندر شناختن سببهای عارضی بر طریق
کلی و این بیست و سه باب است باب اول اندر شناختن اجناس سببها باب دوم اندر شناختن سببهای که تن را گرم کند
باب سوم اندر شناختن سببهای که تن را سرد کند باب چهارم اندر شناختن سببهای که تری فزاید باب پنجم
اندر شناختن سببهای که خشکی فزاید باب ششم اندر شناختن سببهای که شکل اندامها را تباه کند باب هفتم اندر شناختن
سببهای سده باب هشتم اندر شناختن سببهای که منفذها را گشاده تر کند باب نهم اندر شناختن اسباب درشتی

باب دهم اندر شناختن اسباب نرمی باب یازدهم اندر شناختن سببهای که اندامها را از جایگاه بیرون آرد و از یکدیگر دور کند
باب دوازدهم اندر شناختن اسباب حرکتهای ناطبیعی باب سیزدهم اندر شناختن اسباب تفرق الاتصال باب چهاردهم اندر شناختن
اسباب آماس باب پانزدهم اندر شناختن درد باب شانزدهم اندر شناختن انواع المها و دردها و نام و سبب هر یک باب
هفدهم اندر شناختن سبب ادراک الم و ادراک لذت و شناختن سبب لذت که کار خارش تولد کند باب هجدهم اندر شناختن حالهای ناطبیعی
که از درد تولد کند باب نوزدهم اندر شناختن حالهای طبیعی و ناطبیعی که از حرکتها تولد کند باب بیستم اندر شناختن حالهای
ناطبیعی که از بادها تولد کند باب بیست یکم اندر شناختن اسباب تخمه و امتلا باب بیست دوم اندر شناختن سببهای ضعیفی اندامها باب
باب بیست سوم اندر شناختن سیمای که از بیرون تن اندر تن اثر کند و از اندرون تن اثر کند و سیمای که بر عکس آن باشد جزو دوم
اندر شناختن حالها و تغیرها که بر مردم پدید آید جز از بیماریها و طبیب را شناختن آن واجب باشد و این جزو بیست و یک باب است باب نخستین
اندر شناختن سبب لذت که اندر جماع باشد و شناختن سبب بیرون جستن آب باب دوم اندر شناختن سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی
و سبب زادن باب سوم اندر شناختن سبب آنکه بچه بهفت ماه زاید تندرست و قوی باشد و بقا یابد و آنچه بهشت ماه زاید یا مرده باشد
یا زود بمیرد باب چهارم اندر شناختن سبب نری و مادگی باب پنجم اندر شناختن سبب تولد مشیمه و پوست
باب ششم اندر شناختن سبب درازی و کوتاهی بالا باب هفتم اندر شناختن سوراخها و درزهای تن
باب هشتم اندر شناختن سبب افتادن دندان بهفت سالگی باب نهم اندر شناختن سبب نقصان اندامها
باب دهم اندر شناختن سبب فزونی اندامها چه اندر بزرگی و چه اندر عدد باب یازدهم اندر شناختن سبب بر آمدن هوا
باب دوازدهم اندر شناختن سبب موی و ناخن باب سیزدهم اندر شناختن سبب دو فرزند یا سه بیک شکم زادن
باب چهاردهم اندر شناختن سبب اندر یافتن طعمها باب پانزدهم اندر شناختن سبب بویها و طعمها
باب شانزدهم اندر سبب شناختن بادیدن اندامها باب هفدهم اندر شناختن سبب خواب باب هجدهم
اندر شناختن سبب گریه و خنده باب نوزدهم اندر شناختن سبب شادی و غم باب بیستم اندر شناختن سبب
خشم و خجلی باب بیست یکم اندر شناختن سبب دلیری و بددلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری جزو
سوم از کتاب دوم اندر شناختن سیمای مرگ و این جزو سه باب است باب اول اندر شناختن سبب زندگی
و سبب مرگ باب دوم اندر شناختن سبب مرگ ضروری باب سوم اندر شناختن سبب مرگ مفاجات
لسـ

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دوازده باب است

باب اول اندر شناختن تندرستی و بیماری و اجناس آن بباید دانست که درستی مطلق آنست که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان و معتدل باشد اعتدالی خاصه که هر یک راهست چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و ترکیب اندامهای مرکب همه درست و باندام باشد و بیان عدد و آن اندازه و آن شکل باشد که باید و آنچه بهم پیوسته باید پیوسته شاید و آنچه دور باید دور باشد چنانکه فعل و منفعت همه اندامها تمام و بی آفت و بی تقصیر باشد و هرگاه که معلوم شد که درستی مطلق اینست واجب کند که تندرستی مطلق یک جنس باشد و هر مزاج و ترکیب که ازین بگردد یا بیماری باشد یا حالی که بحالی بیماران ماند اما بیماری حالی ناطبیعی است اندر تن مردم و از آن حال اندر فعل یک قوت از قوتهای اندامها یا اندر بیشتر آفتی واجب گردد بثبات و آن حال یا مزاج ناطبیعی باشد یا ترکیبی ناطبیعی و چون معلوم شد که بیماری مطلق اینست واجب کند که بیماری سه جنس باشد یکی آنکه مزاج اندامهای یکسان معتدل نباشد و آنرا سوء المزاج اندامهای یکسان گویند و بتازی سوء المزاج الاعضاء البسیطه گویند و دوم آنکه ترکیب اندامهای مرکب درست و بهنجار و بر شکل و عدد

طبیعی نباشد و آنرا بیماری اندامهای مرکب گویند و بتازی سوء الهیئة الاعضاء المرکبة گویند و سوء الاعضاء الهیئة الالیة نیز گویند و سیم آنکه جرح و یا و اندامها که پیوسته
باید که پیوسته نباشد یا پیوستن آن گسسته شود و آنرا بتازی تفرق الاتصال گویند و اندرین هر سه جنس فعل و منفعت اندامها ناقص و با آفت باشد

باب دوم

اندر شناختن فرق میان سبب و عرض و بشناختن بیماریها که بسبب شرکت اندامها تولد کند اما سبب چیزی باشد که
نخست وی اندر تن مردم حال نو پدید آید و عرض حالی باشد ناطبیعی که از پهلوی تولد کند و تبع آن باشد و مرض و عرض هر دو حال نو است و غریب که اندر
تن مردم پدید آید و هر حال نو که پدید آید آنرا سببی باشد و بیماریها را و عرضها را سببها است و سببها بیماریها را است و عرض را سبب مطلق بیماری است
از بهر آنکه عرض تبع بیماری باشد مثال آن اندر تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولد کند و اندر نبض مختلف گردد و مرض تب باشد و این مرض را
گویند و سبب عفونت باشد و عرض اختلاف نبض باشد دیگر هر گاه که شخص را سنگ اندر مثانه تولد کند مجری بول بسته شود عسر البول پدید آید مرض
بسته شدن مجری باشد و اینرا بیماری اندام مرکب گویند و سبب تولد سنگ باشد و عرض عسر البول باشد مثال دیگر هر گاه که خلطی گرم و تیز اندر
عضوی حاصل آید موضع خلط آماس کند و پیوستگی گوشت و پوست و رگها گسسته شود اجزاء آن از هم دور شود و بدان سبب دردها پدید آید مرض
ریش است و اینرا تفرق الاتصال و سبب خلط است و عرض درد است و از شناختن عرضها بیماری بتوان شناخت و از شناختن بیماری بتوان شناخت
و عرض را طبیبان گاهی عرض گویند و گاهی علامت گویند و از آنجا که او بر تبع بیماری پدید آید او را عرض گویند و از آنجا که طبیب اندر وی نگاه کند و بیماری را بدو
بشناسد علامت گویند و مرض و عرض و سبب هر سه ناطبیعی است و همت و قصد طبیب و مراد او زایل کردن بیماری باشد و اندر اندیشه او کار نخستین آن باشد
که بیماری زایل کند لیکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب است از بهر آنکه هر گاه که سبب زایل شود بیماری زایل شود و باید دانست که نه هر فتوری
که اندر کار عضوی پدید آید مرض باشد از بهر آنکه قوتهای اندامها اندر حال تندرستی همیشه فعل خویش بر دوام نمیکند نه بینی که اندر خواب همه قوتهای نفسانی
ساکن گردد با قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد و مردم خفته اندران وقت نیز خواب بیند و بیدار نباشد و قوت جاذبه از قوتها بوقت
حاجت جذب کند و دیگر وقتها ساکن باشد و ماسکه چیزی اگر حاصل باشد چنان نگاه دارد که هاضمه کار خویش بکند و ماسکه از کار خویش باز ایستد و
دافعه نیز بوقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتری مردمان چنان گمان برند که اندر کار قوت مغیره هیچ فتور نباشد و چنان
نیست از بهر آنکه این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر جانوران ظاهر شود که اندر تن ایشان خون اندک تولد کند خاصه اندر سردی
هوا شود از بهر آنکه همه اندر ماوای خویش پنهان شوند و مدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند شک نیست که اندران مدت مغیره ایشان هیچ کار نکند و اگر چه در
این قوتها سکونی و فتوری همی افتد نتوان گفت که این سکون مرض است لیکن چون فعل عضوی فائت یا ساکن شود نه اندران وقت که شاید که ساکن باشد
و سکون او بسبب عاجزی باشد آنرا گویند آفتی است که اندر عضو پدید آمده است بسبب بیماری پس ساکن شدن قوت عضو از فعل یا از حال خویش بگشتن
عرض است مرض نیست چنانکه ناگواریدن طعام اندر معده عرض است و مرض ضعیفی معده است و بسیار باشد که یک چیز از دو روی مرض باشد و هم آنچیز بعینه
از روی دیگر سبب چنانکه سده که اندر منفذ پی افتد و بسبب آن آواز متغیر شود و این سده از آن روی که منفذی که گشاده باید بسته شده است مرض است
و از آن روی که بر طبع او آواز متغیر شده است سبب است و بسیار باشد که مرضی بسبب مرضی دیگر شود چنانکه قولنج سبب غشی و فالج و صرع شود و باشد که عرض
مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه درد سخت سبب ورم گردد و باشد که عرض خود مرض گردد چنانکه صداع تبع تب باشد چون محکم گردد و باشد که یک
چیز بقیاس با حال خویش و قیاس با حالی که پیش از وی بوده باشد و حالی که پس از وی پدید آید هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه تب که از بیماری تولد
میل تولد کند بقیاس به بیماری سل عرض باشد و بقیاس با خود مرض باشد و بقیاس با ضعیفی معده [illegible] یا با آنچه که از پس وی پدید آید سبب باشد و چنانکه
صداع صعب که عرض تب بوده باشد چون محکم گردد مرض گردد و بسبب صعبی صداع ماده بجانب دماغ میل کند و سبب سرسام گردد و باشد که بیماری عضوی
سبب بیماری عضوی دیگر شود بسبب مشارکتی که در میان هر دو عضو باشد و طبیب باید که بداند که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و عضو مشارک
کدام است یا بعلاج بیماری عضو بیماری عضو نخستین مشغول گردد که سبب است و هر گاه که سبب زایل شود بیماری عضوی بسبب مشارکت عضوی دیگر
از [illegible] گونه باشد یکی آنکه دو عضو اگر چه از یکدیگر دور باشند و بعضی با بعضی پیوسته باشند و بسبب این پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارکت باشند

چنانکه معده با دماغ مشارکت و مشارکت هر دو بنا نخاست از عصب که از دماغ بمعده آمده است از شاخهاء جفت ششم چنانکه اندر کتاب نخستین بجایگاه خویش گفته آمده است بدین سبب دماغ و معده و هر دو شرکت یکدیگر بیمار شوند نه بینی هرگاه که مردم جنس بوی ناخوش یابد اندر معده تهوعی و مثلی گشتنی پدید آید و هم بسبب مشارکت است که هرگاه مردم آب سرد خورد حس آن اندر دماغ بیابد و دوم آنکه گوهر عضوی اندر ذات خویش ضعیف باشد و ماده که بعضوی دیگر میرود بگذر بر وی دارد گوهر این عضو شرکت عضو دیگر بیمار شود چنانکه غدد که اندر تن ما نهاده است از بهر آنکه گوهر او سست و ماده پذیر است از مادتهای که از بالا بسوی پای همی آید و بر وی همی گذرد بهره تمام قبول کند و بدان سبب آماس گیرد و درد کند سیم آنکه دو عضو نزدیک یکدیگر باشند و یکی اندر زیر دیگری نهاده باشد و مادتها که از عضو بالایین فرود آید بعضو زیرین بدان سبب بیمار شود چنانکه شش که اندر سینه نهاده است و ماده نزله از دماغ بر وی فرود آید بدان سبب سعال و ضیق النفس و علت سل پدید آید چهارم آنکه دو عضو باشند همسایه یکدیگر یکی ضعیفتر باشد این عضو ضعیف فضله عضو دیگر قبول کند بغل دست فضله دل را قبول کند و غدد بن ران فضله جگر را قبول کند پنجم آنکه از دو عضو یکی مبدا و دیگر آلت کار عضو دوم باشد و کار عضو دوم تمام نشود مگر بیاری او بماده که از عضو نخستین که مبدا است بدو میرسد هرگاه اندرین عضو که مبدا است آفتی پدید آید و از یاری دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت گردد چنانکه شش که فعل او دم زدن است و مبدا فعل او حجابست آفتی افتد مضرت او اندر دم زدن پدید آید چنانکه حنجره که فعل او آواز کردنست و ماده آواز هواست که از حرکت سینه بحنجره فرستد چون شش اندر آواز باطل است ششم آنکه از دو عضو یکی خادم یکی مخدوم خادم بشرکت مخدوم بیمار گردد چنانکه دماغ و عصب که آلت دماغ است مضرت افتد دماغ اندر فعل عصب پدید آید هفتم آنکه عضوی را با عضوی مشارکتی باشد و بمیانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو سیم مشارکتی افتد چنانکه دماغ را با جگر مشارکت برگها که از جگر بگرده می آید و غذا میرساند و بمنفذها که از گرده بجگر پیوسته است و آب را از خون جدا میکند و بقوت جاذبه از جگر بگرده میآرد بمیانجی جگر و دماغ با گرده مشارکت افتد و بسیار باشد که مشارکت بر عضو نخستین وبالی باشد چنانکه اگر دماغ را آفتی رسد و معده بمشارکت دماغ ضعیف شود و طعام نیک هضم نکند بدین سبب بخارهای بد از معده بدماغ میشود و آفت آن دماغ زیادت گردد

باب سیم اندر شناختن انواع بیماریهاء مزاجی

باید دانستن که ترکیب تن مردم دو نوعست یکی ترکیب اندامهاء یکسانست که از مایهاء گرم و سرد و خشک و تر فراز هم آورده شده است و ترکیب کرده و دوم ترکیب اندامها مرکبست که از اندامها یکسان مرکب شده است چنانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است و مزاج اندامها یکسان از آمیختن گرم با سرد و خشک با تر حاصل شده است پس بیرون شدن مزاجی از اعتدال یا چنان باشد که اندر کیفیت بیرون شود چنانکه یا گرم تر از معتدل شود یا سرد تر یا ترتر یا خشکتر و این را سوء المزاج مفرد گویند و بیرون ازین هشت مزاج یاد کرده مزاج دیگر ممکن نیست از بهر آنکه مزاج گرم و سرد یا خشک و تر ممکن نیست پس معلوم شد که سوء المزاج این هشت نوع است که یاد کرده آمد چهار مفرد چهار مرکب و سوء المزاج یا بی ماده باشد یا با ماده و سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را سوء المزاج مادی گویند پس انواع سوء المزاج شانزده است چهار سوء المزاج مفرد است بی ماده و چهار سوء المزاج مفرد است با ماده و چهار سوء المزاج مرکبست بی ماده و چهار مرکبست با ماده مثال سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است و مثال سوء المزاج گرم با ماده تبها که از غلبه خون تولد کند یا از عفونت صفرا مثال سوء المزاج سرد با ماده فالج است و مثال سوء المزاج تر بی ماده نرمی گوشت است که بتازی ترهل گویند و مثال سوء المزاج تر با ماده استسقا لحمی است مثال سوء المزاج خشک بی ماده تشنج است که از بسیاری استفراغها پدید آید مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطانست و هرگاه که مزاج اندامها طبیعی باشد تندرست باشد و هرگاه ناطبیعی باشد سبب بیماری باشد و هر خلطی که فزون تر یا کمتر شود یا کیفیت او قوی یا ضعیفتر شود سبب بیماری باشد از بهر آنکه هرگاه که خلط فزونتر شود یا کمتر شود یا کیفیت او قوی تر گردد فزونی آن وقت بر تن یا بر یک اندام غلبه کند از اعتدال بیرون شود و هرگاه که کمتر شود یا کیفیت او ضعیفتر شود ضد آن خلط غلبه کند و مستولی گردد و حال روح بر خلاف حال اخلاط است

از بهر آنکه فرزندی وست بیماری کرده وجه گوهر او ضد شد درستی نیست لیکن که هرگاه که مزاج روح از اعتدال برود سبب بیماری باشد و این شانزده گونه است
سوء المزاج که یاد کرده آمد گاه باشد که اندر همه تن باشد و گاه که اندر یک عضو باشد و هرگاه که سوء المزاج سرد بی ماده بر دماغ مستولی گردد سکته
تولد کند از بهر آنکه حس و حرکت اندرین علت از همه تن باطل شود بسبب مشارکت همه تن با دماغ و بدین سبب سوء المزاج تن باز دهد و حرارت غریزی مرده
شود باشد سوء المزاج سرد ساده بر عضوی مستولی گردد که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای سرما یابد تباه شود و هرگاه سوء المزاج گرم ساده
بر دل مستولی گردد دمیدن گرفتن مستی و تب تولد کند و بباید دانست که از سوء المزاج گرم که اندر خون پدید آید هیچ تب تولد نکند وان تا عفونت خون همی تب
دموی تولد کند لیکن از سوء المزاج که اندر دیگر خلطها پدید آید هیچ تب تولد نکند تا عفونت اندر خلط پدید نیاید و دیگر خلطها چون خون خاصیتی دوم آنست
که خون را نیست و آن آنست که دیگر خلطها هم اندر تجاویف پذیرند هرگاه که عفونت پدید آید تب تولد کند و خون جز در تجاویف عروق نباشد و تب دموی
از قوت کیفیت خون تولد کند و هم عفونت او باشد که از انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب یک نوع اندر همه یا در یک عضو پدید آید و از سوء المزاج بگویند
یا از اعتدال چندان دور شود که فعل آن عضو متغیر و تباه و ناقص شود و مضرت پدید آید هرگاه که بدین حد رسد که طبیعت عضو را بگرداند و از مزاج و از اعتدال خاص
بیرون برد و تباه کند از سوء المزاج گویند

باب چهارم اندر شناختن انواع بیماریها که در اندامهای مرکب افتد

بیماریها که در اندر اندامها مرکب افتد هشت گونه است نخستین آفتی است که شکلها اندامها را افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگرداند و فعل اندام با خلل باشد چنانکه
استخوان کژ باید راست باشد و آنچه خرد باید بزرگ باشد و آنچه بزرگ باید خرد باشد و آنچه گرد باید پهن باشد و آنچه پهن باید گرد باشد چون قحف
دماغ مسفط باید و حدقه که مفرطح باید و معده که سخت گرد نباید هرگاه که اندامی که از آنچه باید بگردد و از شکل طبیعی بگشته بود و خلل اندر افعال پدید آید
و دوم آفتی است که از جهة منفذها و مجریها افتد منفذی تنگتر باید فراختر شود چون علت انتشار و سبل که اندر چشم افتد و دوالی که اندر رگها پای
افتد و منفذی فراختر باید تنگتر شود چون خناق که راه دم زدن و راه طعام و شراب تنگتر کند چون سدّه که اندر ثقبه عنبیه افتد اندر چشم و اندر
جگر نیز چون منفذی دماغ که اندر حال صرع بسبب خلطی بد بدانجا رسد منفذ تنگتر کند و اندر حال سکته منفذ تمام بگیرد سیم آفتی است که از جهة خالی شدن
تجویف بعضی اندامها مجوف افتد چون تجویف دل که هنگام ترسی عظیم از خون خالی شود چهارم آفتی است که از جهت خردی و بزرگی اندامها افتد چون
زبان که درشت شود سخن درست نتوان گفتن و چون پستان زنان و خایه مردان و چون گوشتی که اندر گوشه چشم باشد اگر بزرگ باشد
و فضلها را که از چشم بپالاید باز دارد و اگر خرد باشد اشک همی آید و چون داء الفیل که وی علتی است که پایهای مردم سطبر شود چو علت فی
سموس و این علتی است که قضیب مرد سخت بزرگ شود و اندر یونان مردی را این علت افتاد و همه اندامهای او بزرگ شد چنانکه از جمله حرکتها
باز ماند و بسیار باشد که معده کوچک باشد و دیر سیر شود بدان سبب مردم طعام و شراب که او را تمام نتوان خوردن و علت ذبول علتی است
که بپارسی گدازش گویند و کاهش نیز گویند و بسیار باشد که این علت تنها اندر زبان یا اندر چشم افتد پنجم آفتی است که از جهت عدد افتد چون
دندانی و انگشتی که زیادت باشد یا غده آن یا غددی که در زیر پوست باشد و آن را بتازی سلعه گویند و ظفره که بر چشم افتد و ظفره ناخنه را گویند
و چون سنگ که اندر گرده و مثانه تولد کند و چون ثولول که بر عضوی پدید آید و ثولول گندمه گویند و چون گوشت پاره زفتی که با ثولول اندر
روید و چون علت رحا که زنان را پدید آید و آن گوشت پاره باشد که اندر رحم تولد کند و چون زاغ که اندر فرغانه و بعضی از نواحی خوارزم باشد و چون
عرق مدنی که اندر دو شهرها اندر بیشتر شهرها خراسان می باشد و آنچه از جهة نقصان عدد چون دندانی و انگشتی یا غیر آن یا دستی
کژ دیگر دست یا چشمی کژ دیگر چشم خردتر باشد یا اندامهای متناسب نباشد ششم آفتی است که از درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد
چون سطح معده که درشت باید نرم شود و طعام از وی بلغزد و چون استخوانی که اندر زبر درشتی باشد و فضله لزج و نرم بروی بپالاید و بدان سبب
سطح استخوان املس شود و ماده که از وی گوشت گرد آید زود از وی بلغزد و بضرورت آن استخوان را برند یه بدرشت کنند تا آن ماده بر سطح او بماند
و گوشت گرد و آفت کاردرشتی افتد چون درشتی حنجره و حلق و قصبه و شش که درشت گردد بدان سبب آواز متغیر شود هفتم آفتی است که جهت بیرون
آمدن عضوی افتد که از جای خود بیفتد چون بند گشاد عضوی چون روده که بکیسه خایه فرو آید و این علت را بتازی فتق گویند چون طبقه از طبقها
چشم که بسبب قرحه که اندر طبقه قرنیه افتد بیرون آید و این علت را طبیبان موسرج گویند و چون لبه حشا صاحب لقوه که از نهاد طبیعی بگردد هشتم

آفتی است کاندر عضو پدید آید و منفعت آن بعضو دیگر رسد و این از دو گونه باشد یکی آنکه عصبی بعضوی پیوسته باشد مزاج او بغایت تری شود و مسترخی گردد
و حرکت آن عضو باطل و بی نظام شود چون دست و پای مفلوج و چون مفاصل که عضو را از حرکت باز دارد و تشنج امتلائی و استفراغی که هر دو نوع عضو را از
حرکت طبیعی باز دارد و دوم بیماریها باشد کاندر بعضی اندام افتد حرکت اندام دیگر بدید آید چنانکه اندر باب دوم ازین نوع یاد کرده آمد **باب پنجم اندر شناختن**
بیماریها که از تفرق الاتصال گویند تفرق الاتصال هشت گونه است آنچه از پوست فرو نگذرد و از اندامها خدش و سحج نیز گویند و آنچه بگوشت فرو شود
آنرا جراحت گویند جراحت آن باشد که موضع جراحت بسبب سوء المزاج کز الم تولد کند ضعیف شده باشد و غذا که بدو رسد هضم نشود و مستحیل گردد
و آنچه از پوست و گوشت اندر گذرد و باستخوان رسد که استخوان بدو پاره شود که خرد شود یا شکافته شود و اندر غضروف و عصب همچنین آنچه اندر شکافه
و یک شکاف بیش نباشد و آنرا صدع گویند و اگر شکافها بسیار باشد شظیه گویند و اگر خرد شده باشد رض گویند و آنچه بدو پاره شود کسر گویند و تفرق
الاتصال عصب اگر پهنا افتد بتر گویند و هرچه از درازی عضله افتد و شکافها بسیار ندارد و باشد بیرون رفته باشد فدع گویند و هرچه شکافها
بسیار باشد فسخ گویند و رض نیز گویند و باشد که تفرق الاتصال را که بر میان عضله افتد فدع و رض و فسخ هر سه را گویند و تفرق الاتصال کاندر رباط
افتد از اصیع گویند و باشد که سر رباط گشاده شود از اشق گویند و شق کاندر شریان افتد و چون اندر فضاله کرد بر کرد او باشد جمع شود هرگاه
دست بر وی نهند بجای باز شود او را ام الدم گویند و بیت الدم نیز گویند و گروهی هر انفجار که از شریان باشد ام الدم گویند و تفرق الاتصال
که اندر غشاها افتد از افتق گویند و آنچه عضوی را از عضوی دور کند چنانکه بند گشاد عضو از جای بیفتد از اخلع گویند و اگر عصب از جای
خویش بشود از انفلات گویند و تفرق الاتصال باشد که اندر منفذهای مجریها افتد و منفذ فراختر شود و باشد که جای منفذ طبیعی باشد تفرق
الاتصال افتد و مجری ناطبیعی پدید آید و هرگاه که تفرق الاتصال اندر عضوی افتد که مزاج او بد باشد دیرتر به شود خاصه آنچه اندر عضو خداوند استسقا
و سوء القنیه و ریشها تابستان دیرتر بماند و اندر معالجات سخن اندر تفرق گفته شود ان شاء الله تعالی و تقدس **باب ششم**
اندر اماسها اماس بیماری است مرکب از همه اجناس بیماریها از بهر آنکه هیچ اماس نباشد که نه مادت و نه از سوء المزاج تولد کند و همچنین هیچ اماس
نباشد الا شکل و نهاد و مقدار عضو را بگرداند از بهر آنکه عضو از اماس سطبرتر گردد و بزرگتر شود و شکل طبیعی او بگردد و هیچ اماس از تفرق الاتصال خالی
نباشد از بهر آنکه مادت اجزاء العضو از هم بکشد و دور کند تا خویشتن را اندر میان اجزاء جای کند و بدین سبب گفتم که اماس مرکب است همه اجناس بیماریها
و اماس بیشتر اندر اندامهای نرم افتد و گروهی گفته اند که اندر کاری که نرم بغایت باشد اماس نتواند بود از بهر آنکه اندر وی تمدد و بیخ کشیدن
ممکن نگردد و این گمانی باطل است از بهر آنکه هم دماغ که نرم بغایت است و هم استخوان سخت بغایت است اماس پذیرند نه بینی که هر دو غذا پذیرند
و فزون شوند اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند و هیچ مانعی نیست از آنکه هم بدین طریق فضله قبول کنند و اماس گیرند و اگر دندان فضله قبول نکردی
و آن فضله اندر گوهر او نفوذ نکردی و اندر حجم او بیفزودی دندانها زرد و سیاه و سبز و کبود نشدی و خورده گشتی و سست نگشتی این رنگها ناطبیعی است
و از فضله اخلاط است کاندر حجم دندان نفوذ یافته است و با غذا آمیخته شده است پس مانع چیست از آنکه این فضول مقداری بیشتر نفوذ یابد و اماس
تولد کند خاصه دندان عضوی است که پیوسته همی بالد و میفزاید و همواره نابید آمدن و بالیدن از بهر آنست که هر دندانی که برابر اوست میساید و
بیشتر دندان بینی کاندر برابر دندان شکسته یا افتاده باشد بسبب آنکه نمیساید درازتر از دیگر دندانها میشود چون درست شد که دندان پیوسته می بالد معلوم
که بالیدن جز بقبول غذا نیست و معلوم است بصحت غذا فضول اخلاط نیز می پذیرد پس اجناس هم بدین طریق پس درد نباشد خاصه که همی بینیم که هرگاه که
دندانی درد خیزد مردم حس ضربان همی یابد و این حس بسبب عصب نرم است که با گوهر او آمیخته است و حس درد و حس گرمی و سردی چیزها بدین عصب یابد
و ضربان حرکت شریانی است که بدین عصب نزدیکست و حس ضربان جز حس حرکت این شریان نیست پس عضوی که حس حرکت شریان بدان نزدیکی
همی یابد و از آن بی طاقت میشود چگونه منکر توان بود کاندر گوهر وی که ماده قبول کند و بسبب قبول ماده اماس گیرد و هر اماسی کاندر عضوی پدید آید
و سبب آن ماده باشد از عضوی که بر بالا وست بدو فرود آید از آنرا که گویند و یا سبب باشد ماده بد یا اخلاطی نیک آمیخته شود و بدان سبب بدین ماده
پدید نیاید هرگاه استفراغی اتفاق افتد و اخلاط بدان استفراغ خرج افتد و خلط بد اندر تن بماند بنگاه پدید آید و باشد که طبیعت از ظاهر بدن
دفع کند و اماسها و بثرها پدید آید و باشد که دفع نتواند کرد و بدان سبب تکسر و مانده گی و غیر آن پدید آید ممتلیان مثال این زنی که اندر

تن او خلطی بد یا اخلاط نیک آمیخته باشد وبچه را شیر میدهد اخلاط نیک خرج میشود وخلط بد میشود اندر تن بماند وبدی آن تمام بماند وطبیعت از او دفع کند
وبر تن این زن گر وخارش وبثرها پدید آید یا مردی که همچنین اندر تن او اخلاطی باشد آمیخته نیک یابد واین مرد را جراحتی رسد خون نیک از آن جراحت برود وخلط بد
اندر تن تولد کند بماند وطبیعت از او دفع کند واز دفع طبیعت بر تن او اماسها وبثرها پدید آید وبثره بحقیقت اماس است لیکن بثر اماسهای خرد است واماسها بثر بزرگ
ومادتها که اماسها از آن تولد کند گرم باشد یا سرد وشنوده گفت که همه اماسها گرم از خون باشد یا از صفرا لیکن بعضی بسبب عفونت ماده گرم شود واین معنی اندر کتاب معالجات گفته آید
انشاالله تعالی وطبیبان هر اماسی را که از خون صرف باشد فلغمونی گویند وانچه صفراء صرف باشد حمره گویند اما صفراوی خالص را که اندر زیر پوست بیرون باشد صفرا سوخته باشد
از اماسها گویند وحمره آنرا گویند که اندر گوشت وپوست باشد وانچه مرکب باشد از صفرا وخون بنگرند اگر خون غلبه دارد فلغمونی حمره گویند واگر صفرا غلبه حمره فلغمونی گویند وهر گاه که اماس ریم کند
خراج گویند وهر اماس که اندر گوشت سخت گرم که اندر گوشت است کاندر جایگاهها پوشیده چون گوشت کانه بن ران است وانکه بن ران است وماده سخت بد باشد آنرا طاعون گویند وهر اماس که از بلغم رقیق
نرم وسفید باشد وانچه از بلغم غلیظ باشد صلب باشد وسفید وانچه صلب وتیره باشد ورگهای او بر خواسته باشد واندکی حرارت وضربان کند آنرا سرطان گویند واین اندر همه
اندامها تواند بود وخنازیر اندر حوالی گردن وسینه وران وبغل بیشتر باشد وصلب باشد وسلعه از گوشت جدا باشد جنبان بود واو را بر انگشت توان گرفت وفرق میان سرطان وخنازیر وسلعه آنست که سلعه از گوشت
وپوست جدا باشد وخنازیر از گوشت جدا باشد واز پوست جدا نباشد وسرطان با گوشت وپوست آمیخته باشد وفرق میان اماس صلب وسرطان آنست که اماس صلب باشد وحس عضو را باطل کند یا کمتر کند ووجع نباشد
وسرطان که دید آید وباشد که پس از مدتی گوشت عضو را مرده کند وحس او باطل نشود وخراج که از زیر بغل دست باشد آنرا عروس گویند وخراجی که در بناگوش برآید آنرا شهدی گویند ورطوبت ... علت آید
وهر اماسی که زود بجنبد وسر بکند باز بسته شود رنگ او بگردد وپس قرحه شود وفراخ باز نشود آنرا اکله گویند وبیشتر خوره واماس اندر بیخ ناخن باشد آنرا داخس گویند وقرحه که از بثرها باشد که هم
پیوسته باشد از وی صدید همی آید آنرا شرنجی گویند واین بریاط دهستان که نزدیک کرکانست بسیار تولد کند وانجا او را اسار گویند وبلخ ونواحی او را السنه گزند وهر اماسی که چون آبله پر آب باشد
آنرا بتازی منفط گویند وبثر خورد که حوالی آن سرخ باشد واماسی اندک باشد وزود ریش میشود وفراخ گرد وبیشتری اندر دست پدید وخاریدن آن همچو گزیدن مور باشد آنرا نمله گویند وبثره
خرد بسیار سفید که حوالی آن اماس سرخ وسوزان باشد آنرا کاورسیه وبتهر گشنیزه گویند وبثره که بد پدید آید ودی خشک شود وتیره سیاه وسبز بدید آید وحوالی آن سرخ باشد سخت سوزان
وگرم باشد آنرا نار فارسی گویند واماسی که سخت گرم خلنده باشد همچو خلیدن خاری آنرا شوکه گویند سخت بد باشد وبکشد وقرحه که اندرون شکم باشد وریم بسیار آید آنرا دبیله گویند
وقرحه که کهنه ومیان او تهی کرده باشد که چوب بسیار آید یا کمتر آید ولبهای قرحه سطبر باشد سفید صلب باشد آنرا ناصور گویند واماسها پراکنده که ناگاه بیکبار همه تن افتد سرخ وسرختر باشد با خارش وسوزش
ونامه آنرا شری گویند واماسها صلب بعضی باشد که از اول بد پدید آید با خارش وسوزش صلب باشد بعضی با خ صلب شود خاصه اماس دموی که باشد بلغمی بعد انواع بلغم باشد چنانکه بلغمها بعضی غلیظتر است بعضی رقیق تر
اماس بلغمی بعضی صلبتر بعضی نرمتر وانچه صلب باشد مانند اماس سوداوی باشد وانچه نرم مانند اماس بادی ودیبار که بلغم رقیق مایه نزله باشد اندر میان لیفها وعصبها
فرود آید بجمره آید واندر حوالی آن جمع وانجا بماند ولطیف آن تحلیل رود وصافی مانند ز اغری بد پدید آید وانچه درخوار زمهی باشد اینست اماسها چون استسقاء وقیل الماء
باشد واما اماسهای بادی دو گونه بود یکی را نفخ گویند وباد باجزاء عضو آمیخته باشد دوم نفخی باشد که پوست عضو را برآماند وبا پوست باز گوشت واندر اماس بادی اندر عضو هیچ گرانی نباشد
ودیگر علتهای گونه باشد بعضی از خون صرف باشد چون آبله وبعضی از صفرا وخون باشد چون حصبه ونمله وبعضی از سودا وخون چون خرم وبعضی از سودا وبلغم باشد چون مسامیر وثالیل

باب هفتم اندر شناختن حالها که آنرا از بیماری شمرند بیرون از این بیماریها کاندر بابها گذشته یاد کرده آمده است حالها دیگر است که بر ظاهر تن مردم پدید آید وآنرا از جمله
بیماریها شمرند وآن چهار جنس است یکی حالهاست کاندر موی پدید آید چون کوتاهی وضعیفی وشکستن وگسستن وریختن وسرهای موی بچند شاخ شدن وازرنگ
خویش بگشتن وجعد وزود سفید شدن چون داء الثعلب وداء الحیة دوم آنها که اندر رنگ پوست پدید آید چون بهق وبرص وکلف ونمش وخالها ونشان آبله
وآثار آفتاب وآثر باد وغیر آن سیوم آنها که هم از پوست پدید آید وپوست همی خراشیده شود چون بریون که بتازی آنرا قوبا گویند وثالول ودرشتی پوست که
که بتازی الحصف گویند وچهارم که سحنه پدید آید چون فربهی بافراط ولاغری بافراط

باب هشتم اندر شناختن بیماریها منسوب بیماریها منسوب شش گونه است یکی بیماریهایی است که بدان عضو تعلق دارد بدان اسم میخوانند که بیماری اندر وی باشد چون
شقیقه وسرسام وذات الجنب وذات الریه وذات الصدر وذات العرض ومانند آن ودوم بیماریهاست که بسبب مانند چیزی که
بدان بازخوانند چون داء الفیل وداء الاسد وداء الثعلب وداء الحیه وسرطان وناخنه وسیوم بیماریهای است که با عراض باز خوانند چون
سکته وصرعه وخناق وانچه چهارم بیماری است که بطبیبی باز خوانند که آنرا علاج کرده است چون قرحه خیرونی پنجم بیماریها است که بشهرها
باز خواکه انجا بیشتر افتد چون ریش بلخی وآبله فرنگ وعرق مدنی که بیاری آنرا رشته گویند ششم بیماریها است که بحیوان بیشتر افتد

چون داء الحیة که نشان آن بر تن مار میماند وچون داء الثعلب یا بیماریها که بچهره حیوانی میمانند چون داء الاسد

باب نهم اندر شناختن بیماریها

بباید دانست که بیماریها را چهار حالست و هر حالی را وقتی ست معلوم طبیب را از شناختن آن وقتها و حالها چاره نیست
یکی آغاز بیماریست و آغاز آن ساعت شمرند که بیماریها بر مردم ظاهر گردد چنانکه مثلا مردی را اندر تن ضعف و شکستگی میباشد پس تبی بدید آید
آغاز بیماری آن روز شمرند که تب بدید آید و آن ضعف و شکستگی که از پیش از تب بوده باشد اندر روزگار بیماری نشمرند و غرض از درست نگه داشتن آغاز
بیماری شناختن روز بحران باشد دویم حال فزودن بیماری است تا مادام بیماری همی فزاید چنانکه تب مثلا که هر ساعت یا هر روز گرم تر میشود یا اعراض
را از جمله روزگار فزودن بیماری شمرند سیم حال بغایت رسیدن و این را وقت انتها گویند و این چنان باشد که مثلا تب و اعراض
آن امروز قوی تر از دیروز نباشد چهارم حال نقصان بیماری و آنرا وقت انحطاط گویند و این چنان باشد که مثلا که تب
و اعراض آن امروز کمتر از دیروز باشد و بیماری را وقت انحطاط رسد بیمار از آن خطر بیرون آید و همه امید سلامت باشد
مگر تخلیطی و خطایی از وی برکرده شود بدان سبب نکس افتد یا بیماری دیگر بدید آید و بباید دانست که هر بیماری که
اندر خور فصل سال و مزاج عمر افتد باشد خطران کمتر افتد چنانکه اندر فصل تابستان اندر شهر گرم مردم جوانرا بیماری گرم افتد و صفرا
و صفراوی بدید آید و از بهر آنکه سبب عظیم بباید که اندر چنین فصل و چنین مزاج حرارتی تولد کند که هم اندرین فصل سال و مزاج عمر و هوای
شهر باشد خطرناک باشد چنانکه مرد پیر را اندر فصل زمستان اندر شهر سرد بیماری گرم افتد از بهر آنکه همه بیماری امید چنان باشد که اندر فصلی که
مزاج آن ضد مزاج بیماری باشد زایل شود و فصل زمستان و شهر سرد و مزاج پیر همه ضد بیماری گرم باشد پس هرگاه اندر زمستان مرد پیر را بیماری گرم افتد خاصه اندر شهر
سرد سبب آن عظیم باشد و خطرناکتر باشد

باب دهم اندر شناختن بیماریها که بمیراث رسد و بیماریها که از یکدیگر بگیرند

بیماریها که از پدران بمیراث اندر فرزندان
بدید آید یکی سل دویم نقرس سیم برص چهارم جذام پنجم کلی ششم اصلع و علی الجمله عضوی که از آن ضعیف باشد فرزند را هم آن عضو ضعیف باشد و آنچه از یکدیگر گیرند خاصه که خانها
تنگ باشد و بخارها اندر خانها گرفته شود هم شش بیماری است اول سل دویم برص سیم آبله چهارم جذام پنجم رمد خاصه اندر چشم در منگاه کند ششم تبهای وبائی ۵

باب یازدهم اندر شناختن بیماریها که تازه زایل شدن بیماری دیگر باشد

بیماری که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماری دیگر باشد چون
نقرس و داء الفیل و وجع المفاصل هر کاصر و وجع بر تن بیماریها یکی بدید آید بدان سبب صرع زایل شود از بهر آنکه صرع بیماری دماغیست و ماده او اندر دماغ باشد
پس هرگاه که ازین بیماریها یکی بدید آید ماده از دماغ فرود آید و علت دماغی زایل شود و هرگاه ماده انتقال کند هم برین قیاس باشد و درد چشم مزمن و اسهال
و زلق الامعا زایل شود از بهر آنکه اسهال خلط بد از سر فرود آرد و ماده نیز انتقال و این اسهال اندرین علت چون دستوری است طبیب را تا طبیعت
اقتدا کند و مردم اصلع را دوالی نباشد و هرگاه دوالی بدید آید موی سر براید از بهر آنکه سبب باطل شدن موی خلطهای بد باشد و بن موی ضعیف اصلع و داء الثعلب
بدید آید پس هرگاه خداوند اسهال صفراوی گوش کر شود و اسهال زایل شود و هرگاه کسی کر شود اسهال صفراوی بدید آید از کری زایل شود و سبب استفراغ ماده باشد
و هم انتقال و هر وقت که کسی را درد سر صعب باشد از بینی یا گوش ریم آید یا آب زرد آید درد سر زایل هم بسبب استفراغ و انتقال ماده گردد و اگر خداوند اسهال
ایرمن را تی افتد بقصد او اسهال زایل شود بسبب انتقال ماده و اگر خداوند علت مالیخولیا و دیوانگی را مرض دوالی و بواسیر افتد
علت مالیخولیا دیوانگی زایل شود هر دو بسیاری خلط سوداوی باشد اندر دماغ پس چون سر رگها فرو سوی پایین آید و علت بواسیر
و دوالی بدید آید و چون سودا مفرط از دماغ فرو سوی پایین آید هر دو علت بسبب انتقال ماده زایل شود و هر کس خصی
باشد او را علت نقرس نباشد و اصلع نشود و زنان را نقرس نباشد مگر پیش از حد بلوغت پیش از هنگام حیض باز استد
و غذاها بی ترتیب خوردن غذاهای که ستبر آرد خوردن تا نقرس بدید آید از بهر آنکه تن ایشان بحیض از ماده‌ها
بدپاک نشود و اگر نقرس تولد کند و سبب اصلع ناشدن خصی آنست که مزاج او مثل مزاج زنان شود و نقرس
هم بدین سبب نباشد لیکن همچنان که زن اگر غذاهای ناموافق و بی ترتیب خورد و برا نقرس بدید آید و اگر خصی نیز که
همچنان غذاهای ناموافق خورد و برا علت نقرس بدید آید و مرض نقرس علتیست از ضعیف شدن پا باشد چنانکه صرع
علتیست بسبب ضعف دماغ افتد لیکن اگرچه پای بجانب دماغ روی نهد نه صرع تولد کند و نه نقرس

لکن اگر جای ادماغ ضعیف باشد تا ماده بدان اندرون گرد نشود و اندر دنبال او روان شود و بجانب پای یا بجانب دماغ روی نهد صرع تولد کند و نه نقرس و جالینوس
می گوید با الخصی با نقرس دیدم کودک با نقرس هرگز ندیدم و اگر کودک را نقرس آمد نقرس را از جمله وجع المفاصل باشد و اندر زانو و دیگر بندها باشد و سبب
آن غذا بود و ترتیب بد و ناگواریدن طعام باشد و چون معلوم است که خصی را و کودک را نقرس نباشد و اگر باشد بنادر باشد و کودکی را نادرتر اینجا معلوم شد
که مجامعت را اندر تولد نقرس اثری قوی است و درد جگر صعب بود زایل شود لکن باید دانست که درد جگر از آماس گرم باشد یا از بادی غلیظ یا از سده اما
آنچه از سده باشد درد آن ضعیف باشد و گرانی فزون از درد باشد و آنچه از آماس باشد تب باشد و آنچه از باد غلیظ باشد درد آن صعب و خلنده باشد
و آن از بحران تب شکسته شود و هرگاه که کسی را سوهای پهلوها درد کند و آماس نباشد از تب بدرد زایل شود و حال همچنین باشد که اندر جگر یاد کرده آمد
و نقرس و دوالی و وجع المفاصل و گر و خارش تب ربع زایل شود و تشنج امتلای تب گرم زایل شود لکن باید دانست که نقرس و وجع المفاصل از رطوبت
خام و از خلطهای غلیظ سودای تولد کند و تبهای ربع تحلیل پذیرد و گر و خارش یا از رطوبت شور باشد یا خلط سودای اما آنچه از رطوبتهای خام باشد
بحرارت تب پخته شود و تشنج امتلای هم چنین [illegible] از بهر آنکه ماده تشنج بحرارت تب گرم بگدازد و تشنج زایل شود و هرگاه که بحران یرقانی پدید آید بیماری
گرم صفرای زایل گردد از بهر آنکه ماده صفرا بر ظاهر تن بیرون آید و فواق امتلای بعطسه زایل شود از بهر آنکه فواق و تشنج هم از امتلا باشد و هم از استفراغ
اما آنچه از امتلا باشد اندر بیشتر حالها اندر او حرکتی قوی باشد تا آن رطوبت را بجنباند و بگدازد و حرکت عطسه حرکتی قوی است هرکجا که اندر وی ترشح
نساید برابر خلط گرم و تیز بکشد تولد کند و چون خلط گرم اندر تن بکشد تولد کند اندر تن و ماده بدان گرمی و تیزی گستر باشد بدین سبب و برادر ذات الجنب

باب دوازدهم اندر بیماریها که هرگاه که از حال بگردد بیماری دیگر شود

هرگاه که ذات الجنب ذات الریه گردد و علت قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بتر شود اما اندر ذات الجنب که ذات الریه گردد حال بیمار بتر از بهر آن شود که ماده بیماری اندر موضع
خویش بگنجد و فرو زاید تا ذات الریه نیز تولد کند و چون حال آن باشد که نشست که حال بیمار بتر شود از بهر آنکه ذات الجنب بر جای باشد و ذات الریه با وی
یار گردد و ذات الریه هرگز ذات الجنب نگردد از بهر آنکه چون ذات الریه صعب نباشد ماده آن بسعال برآید و پاک شود و آنچه صعب باشد پیش از آنکه ماده بعضو
دیگر انتقال کند بیمار هلاک شود اما قرانیطس سرسام گرم را گویند و لیثرغس سرسام سرد را گویند هرگاه که قرانیطس لیثرغس گردد بیمار بتر شود از بهر آنکه ماده
ماده لطیف اندر قرانیطس تحلیل پذیرفته باشد و ماده کثیف مانده و تحلیل آن دشوار باشد هرگاه که بیمار را اندر تب محرقه رعشه پدید آید هذیان گویند
و هذیان بیهتانه باشد و طبیبان هذیان اختلاط ذهن را گویند هرگاه که اختلاط ذهن پدید آید از تب زایل شود و سبب آنکه تب محرقه بهذیان زایل
شود آنست که ماده تب محرقه اندر عروق باشد و هرگاه که ماده از عروق انتقال کند و بعصبها باز آید رعشه تولد کند و از بهر آنکه همه عصبها فروع دماغ
است و ماده که بعصبها باز آید قوت آن باصل آن نوع رسد هذیان کمتر زایل شود بسبب انتقال ماده لکن اندر علاج صعب تر افتاده باشد

گفتار دوم

باب نخستین از گفتار دوم اندر شناختن اعراض و علامات آن

اندر شناختن اعراض بر طریق کلی

باید دانست که هم چنانکه از سبب حالها تازه گردد اندر تن مردم آن را امراض مرضه گویند و از امراض نیز حالها تازه گردد آن را اعراض گویند
و این اعراض بقیاس با امراض اعراض گویند و بقیاس اندر طب آن را اعراض نشانها جویند بر شناختن حالهای بیماری علامت گویند از بهر آنکه اعراض نشانهای حالهای
تن مردم است و از نشانها بعضی نشان تندرستی است و بعضی نشان بیماری اما نشان تندرستی خوبی و درستی و هیات اندامهاست و تمامی فعلها هر یک و هر
اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام درست باشد و از فعلهای اندامها نشانی بر آن گونه جویند آنچه از فعلهای دماغ جویند اندر حالهای فعلهای اختیاری و اندر
حالهای فعلهای حس و فعلهای نوم و تفکر و مانند آن نگاه کنند و آنچه از فعلهای دل جویند اندر حالهای دم زدن و حالهای نبض نگاه کنند و آنچه از فعلهای
جگر جویند اندر حالهای بول و براز نگاه کنند و آنچه از فعلهای معده جویند اندر حالهای گواریدن طعام و احوال آرزوها و حال آروغ و قراقر و حال قوتهای معده
نگاه کنند از هر عضوی هم برین سان افعال و حال قوتهای او هم برین سان باز جویند و هر چه بر حال طبیعی باشد نشان تندرستی باشد و هر چه از حال طبیعی بگردد
نشان بیماری باشد و طبیبان عرض حالها را گویند که تبع بیماری باشد و با بیماری یا پس از بیماری پدید آید و عرض از حال نشان دهد یکی از حال گذشته دوم از
حال حاضر سوم از حال آینده و آنچه از حال گذشته نشان دهد اگر طبیب از آن خبر دهد بیمار را بر طبیب و بر صناعت او اعتماد آید چون داند که آنچه از حال گذشته گفت
درست بود دانست که آنچه از آینده گوید درست آید و آنچه نشان از حال حاضر دهد اگر حال باز نماید در خورد حال خود فرماید منفعت آن بزرگ باشد و آنچه از آینده گوید
منفعت آن از دو گونه بود یکی آنکه استادی طبیب ظاهر گردد دوم آنکه تدبیر بیماری چنان ساخته شود که آن حال واجب کند و اعراضی که باشد بر حقیقت بیماری

دلالت کند چنانکه مثلا نبض سریع و مختلف دلالت بر تب کند و بعضی آن باشد که دلالت کند بر ماده که اندر کدام عضوست چنانکه نبض موجی اندر بیماری بر
دلالت کند بر آنکه آماس اندر شش است و چنانکه نبض منشاری دلالت کند بر آنکه آماس اندر غشا و حجاب است و بعضی بر سبب بیماری دلالت کند چنانکه عرض
بیماری دلالت کند بر امتلا و امتلا سبب بیماری باشد و بعضی بر درازی بیماری دلالت کند و بعضی بر کوتاهی و زودی حرکت نوبتها دلالت کند و بعضی بر
سلامت و بعضی بر خطرناکی بیماری دلالت کند چنانکه اندر ذات الجنب زود برآمدن رطوبتی پخته بر آید دلیل سلامت باشد و اگر دیرتر آغاز کند بدشواری
بر آید و خام بر آید خطرناک باشد و اندر تبها عرق و استفراغها دیگر هم برین قیاس باشد و از اعراض بعضی باشد که با بیماری هم باشد و با آن پدید آید
و با آن زایل شود چنانکه سعال و نبض منشاری و درد پهلو و تب که با ذات الجنب پدید آید و با آن زایل شود و بعضی باشد که لازم نباشد مثلا درد سر
که بعضی تبها با درد سر باشد و بعضی بی درد سر باشد و از آغاز بعضی باشد که سپستر پدید آید و این سه نوع باشد یکی نشانهای بحران است دوم نشانهای نضج است
سوم نشانهای مرگ و این اعراض اندر بیماریهای حاده ظاهر باشد و از اعراض بعضی آنست که بحس بصر اندر یابند و بعضی بحس سمع و بعضی بحس شم و بعضی بحس
ذوق و بعضی بحس لمس اما آنچه بحس بصر اندر یابند چون رنگ روی است و رنگ چشم و رنگ زبان و رنگهای آماسها و اثرها که بر پوست پدید آید چون رنگ بهق و برص
و رنگ بثرها و ریشها و رنگ بول و براز و قی و خون و منش گشتن و مهره کشیدن و دراز کردن پاها و تاب دهن باز کردن و کشیدن باشد چنانکه خواب آلود
و ملول کند و اختلاج جستن اندامها باشد و رعشه لرزیدن دست و پای و سر باشد و تشنج هم باز آمدن و کوتاه شدن عضلها و عصبها باشد و آنچه از جنس
سکونست چون غشی است و چون سکته و آنچه بحس سمع اندر یابند چون قراقر و بادها باشد که اندر شکم تولد کند و آواز آروغ و آواز سعال و آواز صرع و آنچه بحس
لمس اندر یابند چون حرکت و سکون نبض است و طپیدن دل و سختی و نرمی و گرمی و سردی اندامها و آنچه بحس شم اندر یابند چون بوی عرق است و بوی بول و
بوی دهان و غیر آن و آنچه بحس ذوق اندر یابند چون مزه دهان است و بسیار حرکات کند و بباید دانست که بعضی حرکتها فعل اصلی طبیعت است چون حرکت فواق
که هرگاه که اندر معده فضله باشد و معده خواهد که آن را دفع کند و نتواند کرد طبیعت معده از بهر آن فضله حرکت فواق آغاز کند و بعضی فعل عارضی طبیعت است
چون تشنج و رعشه از بهر آنکه هر عضوی که اندر وی تشنج و رعشه پدید آید طبیعت اصلی آن عضو باطل گشته باشد و طبعی و مزاجی عارضی تولد کرده باشد
و فواق خشک از جمله تشنج است و بحقیقت فواق نیست بعضی فعلی است که طبیعت را و قصد اختیاری را اندر وی بهره باشد چون حرکت اجزای سینه و حجره
از بهر سعال و اختلاج و حرکت مثانه و سرج از بهر استفراغ هم چنین باشد که اندر بعضی وقتها که امعای مستقیم و مثانه پر شود و اندر بول و براز خراش و سوزانی
باشد که حرکت اختیاری از دفع کند حرکت طبیعی پیش دستی کند و بعضی فعل طبیعت محض باشد و قصد اختیاری را اندر وی هیچ بهره نباشد چون
حرکت لرزه اندر آغاز تب پدید آید و چون حرکت اختلاج این حرکتها که یاد کرده آمد مختلف است و اختلاف بعضی از بهر آنست که یکی قویتر و یکی ضعیف تر و
بعضی حرکت اندامها بسیار باید تا تمام شود و بعضی بحرکت یک اندام تمام شود و بعضی خطرناک تر است و بعضی کم خطرتر و بعضی بعادت عضوی باشد که
بدو نزدیک است و بعضی بعادت چیزی غریب باشد و بعضی را مخالفت از جهت فاعلست و بعضی را از جهت ماده است اما آنچه اختلاف از بهر آنست که بعضی
قوی تر است و بعضی ضعیف تر چون حرکت سعال و حرکت اختلاج است از بهر آنکه حرکت سعال قوی تر است و آنچه اختلاف از بهر آنست که بعضی بحرکت اندامهای
بسیار تمام شود و بعضی بحرکت اندامها کمتر چون حرکت عطسه است و حرکت سعال از بهر آنکه عطسه بحرکت اندامهای دم زدن و حرکت اجزای سر تمام شود و
حرکت سعال را بحرکت اندامهای دم زدن تمام شود و آنچه اختلاف بسبب خطرناکی و کم خطری است چون حرکت فواق خشک است و حرکت سعال و فواق
خشک خطرناک است و حرکت سعال از آن خطرناکی نیست و آنچه اختلاف آن سبب معاونت است و بهوا تمام شود و آنچه اختلاف از بهر فاعلست چون حرکت سعال
است که فاعل از اجزای سینه و حجره است و حرکت قی که فاعل از اجزای معده و مری است و آنچه اختلاف از سبب ماده است حرکت سعالاتست و حرکت
اختلاج بادی است و بیرون از این اعراض که یاد کرده شد بسیار عرضها ظاهرست که بر احوال باطن نشان دهد چون سرخی رخساره که نشان ریش شش است
که آن را سل گویند و چون کوتاهی انگشتان که نشان کوچکی جگرست و اندر کشیدگی ناخنان که نشان سلست

باب دوم

اندر بدانستن احوال باطن از احوال ظاهر از تشریح اندامها و خاصیت هر یکی هرگاه که طبیب خواهد که از احوال اعراض باطن هر اندامی بحث باید که تشریح اندامهای
یکسان و گوهر آن و ترکیب اندامهای مرکب و همسایگی و مشارکت هر اندامی با دیگر و خاصیت و فعل و قوت هر یکی بدانسته باشد و شکل و نهاد هر یک شناخته باشد
تا از اعراض و بر احاصل شود از بهر آنکه تشریح و شکل اندامها بداند مثلا اگر در جانب راست شکم آماسی پدید آید تواند دانست که آماس اندر جگرست یا اندر عضله
شکم و هرگاه که تشریح داند و شکل آماس هم بتواند حکم کند که آماس اندر کدام عضوست از بهر آنکه شکل آماس جگر هلالی باشد بر شکل جگر و شکل آماس عضله شکم

دراز باشد بر شکل و نهاد آن عضله هم چنین اگر ماده اندر روده گرفته شود از شناختن خاصیت روده‌ها معلوم توان کرد که اندر کدام روده است از بهر آنکه خا
روده صایم است که همیشه تهی باشد و هیچ اندروی درنگ نکند و خاصیت روده اعور و قولون است که ثقل اندروی دیر بماند و قولنج بیشتر اندر قولون
افتد و از شناختن گوهر اندامها معلوم توان کرد که آنچه با سهال یا اندر بول بیرون آید و آنچه بسعال بر آید از گوهر کدام عضو است تا هرگاه که بیند که
بسعال لخت حلقها غضروف کوچک بر می آید حکم کند که آن حلقها از شش بر آید و عصبها شش خورده شدست و اگر با سهال ریزه‌ها روده بیرون آید
و از آن باذی خراطه گویند و خراده نیز گویند و اندر خراطه پارها پوست بیند چون پوست ریش و باذی از او قشور القرحه گویند و بپارسی بشری مردمان
خشک ریشه گویند هرگاه که طبیب این پارها پوست بزرگ بیند حکم کند که قرحه اندر روده فرودین است و هرگاه که خرد بیند و باریک حکم کند که اندر روده‌ها
بالایین است و اگر خراطه بی قشور بیند حکم کند که ماده تیز بر روده‌ها گذشته است و می گذرد و روده‌ها را می رنجاند و اگر بیند که در رنگ بول سرخ یا چیزی چون
پاره سرخ همی آید حکم کند که از گرده همی آید و اگر ریگ سپید باشد و خراطه خرد و سپید همی آید حکم کند که هر دو از مثانه همی آید و از موضع عضو درد
و بیماریها که بسبب شرکت اندامها افتد بتوان شناخت و از شناختن فعلها و قوتها اندامها اگر اندر فعلی از فعلهای اندامها آفتی پدید آید حکم توان کرد که
بیماری در کدام عضو است و این همه اصلها اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است و غرض از یاد کردن این مثالها آنست که معلوم گردد که از اعراض ظاهر نشانها
احوال باطن چگونه باید جست

باب سوم اندر شناختن بیماریهای شرکت و بیماریهای اصلی

این نشانها آنجا باید جست که بیماری آمد اندر عضوی که او با عضوی دیگر شرکتی باشد و ظاهر نبود است که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و کدام
است که بسبب مشارکت بیمار است و بیماریهای بسبب مشارکت اندامهای دیگر آمد اندر گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است اما شناختن فرق بیماری اصلی
و شرکتی آنست که نگاه کند تا نخست آفت و خلل اندر فعل و قوت کدام عضو پدید آمد تا بدین طریق بشناسد که اصل بیماری اندر کدام عضو است و بیماری عضو
دیگر سبب بیماری آن عضو است و بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد تا هر دو زایل گردد و همچنین نگاه کند تا الم در کدام عضو است که لازم است و کدام
است که گاهی فاتر و گاهی قوی تر باشد تا بدین سبب بشناسد که آنچه لازم است اصلی است و دیگر شرکتی یا اندر نوبت الم هر دو عضو نگاه کند تا نخستین
نوبت کدام عضو حرکت می کند تا بشناسد که آنچه نوبت حرکت او نخست است اصلیست و دیگر شرکتی است لکن وقت باشد که این همه تاملها اندر فرق کردن میان
بیماری اصلی و شرکتی غلط آمد از بهر آنکه بسیار باشد که بیماری اصلی که از اول پدید آید نخست ظاهر نباشد و الم آن سهل تر بوده باشد و بیمار از آن غافل
بوده باشد و از آن بیماری شرکتی نباشد پس چون روزگار بر آید شرکت آن عضو مشارک تا گاه بیماری شرکتی و عارضی پدید آید و الم و رنج این عارضی ظاهرتر
باشد بیمار از بیماری اصلی شکایت نکند و نشانهای آن نداند داد و بیماری اصلی را عارضی شناسد و عارضی را اصلی طبیب اندرین جایگاه علم تشریح
و مشارکت اندامها یک با دیگر و علم آنکه فعل و قوت و خاصیت هر عضوی چیست بکار باید تا آفتها و خللها که اندر فعل و قوت هر عضوی تواند بود و نشانهای
آن بشناسد و از بیمار بپرسد تا بدین طریق نشانهای بیماری اصلی بدست آرد و این جز طبیب حاذق نتواند شناخت و بسیار عضوها است که بیماریهای
اندر بشر و فتها شرکت هم باشد و علامتهای مزاجهای اصلی و عارضی اندر باب هفتم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است والله اعلم

باب چهارم از گفتار دوم اندر نشانهای امتلا

نشانهای امتلا گرانی اندامها باشد و کسلانی
و سستی و ملولی و برشدن رگها و سرخ گشتن روی و بول غلیظ و رنگین و عظیمی نبض و خیرگی چشم و اندر خواب بدیدن که چیزی گران بر داشتست یا نمی
تواند رفت یا نمی تواند جنبید و گرانی سر و آرزوی طعام باطل شدن و اعیاء تمددی و تمطی و تثاوب و خون آمدن از بینی و از بن دندان و اما اسباب ملولی
و تمطی و تثاوب حرارتی باشد غریب و بخوری و گرانی بار طبیعت و گرد آمدن خلط و گرد آمدن بادی غلیظ اندر مفاصل و سبب سستی و کسلانی بلغمی
باشد یا سودایی که اندر مفاصل باشد و تن را سست و گران کند و باید دانست که امتلاء دو گونه است یک گونه آنست که اخلاط و ارواح اندر تن فزون گردد
و رگها و گذرهای ارواح همه پر شود و از اطبا این را الامتلاء بحسب الاوعیه گویند و مردم از این امتلا اندر هر حرکتی بر خطر آن باشد که اندر اندام او رگی بگسلد یا
بشکافد یا خلطی که در رگ است ... نفس بگیرد و بیم خناق و صرع و سکته باشد هرگاه که نشانهای این امتلا پدید آید صواب آن باشد که بشتابد و رگ زند و دارو خورد
و طعام و شراب کمتر خورد و گونه دوم چنان باشد که اگر چه اخلاط فزونی نباشد از قدر که باشد بد و تباه شده باشد و این نوع را الامتلاء بحسب القوه گویند
از بهر آنکه بدی و تباهی اخلاط قوتهای مردم را قهر کند و قوت هاضمه از براندن و بصلاح آوردن آن عاجز آید هرگاه که این نوع امتلا پدید آید بیماریها از عفونت
اخلاط تولد کند و اندر تن گرانی اندامها و کسلانی و آرزوی طعام باطل شدن باشد لکن رگها پر و رنگ روی سرخ نباشد و اگر حرکتی کرده شود زود ماندگی و درد

بدید آید و خوابهای شوریده بیند و نبض ضعیف باشد و بول و عرق گنده باشد و هرگاه که حرکت کند پندارد که اندامهای او ریش گشته است نشان آن باشد که
اخلاط او تباه شده است و هرگه که اندر گرمابه شود و اندر هوای گرمابه سرما به پشت او برآید اندر تن او فضول گرم دودناک باشد و اندر گذشتن اندر آفتاب و از حرکت
هم سرما یابد و هرگاه که یک خلط فزون گردد و دیگر خلطها باندازه خویش باشد گویند فلان خلط غلبه کرده است و علامت غلبه خلطها گفته آید ان شاء الله تعالی

باب پنجم اندر نشانهای غلبه خون و بیماریها که از آن تولد کند نشانهای غلبه خون گرانی اندامها بود و گرانی سر و گرانی
زند رو و چشم خاصه تمطی و تثاوب و غنودن بسیار و ملالت و ماندگی بی سببی ظاهر و شیرینی دهان و سرخی روی و زفان و بیرون آمدن دملها و بثرها و دمیدن
دهان و خون آمدن از بینی و از بن دندان و از مقعده و اندر خواب چیزها سرخ دیدن و خاریدن جایگاه رگ زدن و جایگاه حجامت این همه نشان غلبه خون است
و جوانی و فصل بهار و روی تن گوشتناک و بسیار خوردن گوشت و شیرینی این نشانها را درست کند که نشان غلبه خون است

باب ششم اندر نشانهای بلغم و بیماریهای بلغمی نشانهای غلبه بلغم سپیدی رنگ روی باشد و نبض کوچک و نرم و متفاوت و بطی و سردی و نرمی ظاهر پوست
و سستی گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری آب دهان و سطبری آن و کمتر آرزو کردن طعام و ارواغ ترش و سپیدی بول و اندر خواب چیزهای سپید و سرما و آب
و برف و باران دیدن و بسیار خفتن و تشنه ناشدن لکن اگر بلغم شور باشد تشنگی باشد و آن تشنگی به آب سرد نشیند و خواب بر دل خوش آید و فصل
زمستان و سالهای کودکی و پیری و تن فربه و پیه ناک و غذاها تر خوردن چون ماهی تازه و سماج و چغرات و ترید بسیار و مانند این نشانها را درست کند
که نشان غلبه بلغم است و صناعت و مسکن و عادت را اندر غلبه اخلاط شهادتها درست و تحقیق است رنگ او با دیگر مانند و تن او فربه و اگر که باشد و اندامها
او را زمان ایذن سرخ نشود و گرم نگردد و اندر تن او اخلاط خام غلبه دارد و هرگاه از پس طعام مزه دهان او ترش گردد یا شور اندر تن او بلغم سرد یا ترش یا شور غلبه دارد

باب هفتم اندر نشانهای غلبه صفرا و بیماری آن نشانهای غلبه صفرا زردی روی باشد و زردی زبان
و چشم و تلخی و خشک شدن دهان و سستی گشتن و تشنگی بسیار و خوش آمدن هوای سرد و خنکی بامداد و موافق بودن هوای زمستان و هوای سرد و نبض سریع
و عظیم و بول ناری و رقیق و اندر خواب چیزهای زرد و آتش دیدن و پنداشتن که اندر گرمابه است و آفتاب و مانند آن و فصل تابستان و سالهای جوانی
و مزاج گرم و بسیار خوردن شیرینیها و شرابها این نشانها درست کند که نشان غلبه صفرا است و شخصی که می گدازد و لاغر می شود و پوست او خشک باشد و
چشم او در مغاک می شود اخلاط او رقیق شده باشد و تریهای او تحلیل می پذیرد و خرج می شود

باب هشتم اندر نشانهای غلبه سودا و بیماریهای آن علامتها سودا گونگی و بی طراوتی رنگ روی باشد و خشکی پوست و رنگ روی و بول بسبزی گراید و سیاهی
و گرسنگی دروغین و اندیشه بسیار و اندوهناک شدن و خلوت جستن و از هر چیزی ترسیدن و گمانهای بد بردن و رمیدن از همه کارها و سوختن سر معده و بزرگ
شدن سپرز و بیم امید و اندر خواب چیزهای ترسناک و دودناک دیدن و فصل خزان و سالهای کهولت و پیری و غذاهای سودایی خوردن چون گوشت قدید
و صید و مانند آن نشان سودا را درست کند خاصه اگر مرد بسیار موی باشد و سطبر استخوان و اشقر باشد و مردم اسمر و خشک اندام بیشتر سودایی باشند

باب نهم اندر نشانهای سده و بیماری که از آن تولد کند هرگاه که اندر بعضی اندامها نشان امتلا چیزی یابد
خاصه اگر استفراغها عادتی طبیعی کمتر باشد و هرگاه که سده اندر عضوی آمد یک چاره نیست از آنکه ماده اندر وی بماند و یا بعضوی دیگر شود چون جگر که
اندر منفذهای او سده باشد مدتی بیشتر و مبلغی تمام تر اندر وی بماند و با شانی که در نیابد بدین سبب طرفی که شود و گرانی و الم طرفی که تولد کند و گرانی که
از سده تولد کند فرق آن از آن باشد که از اماس تولد کند و فرق میان اماس و سده آنست که اماس که از اول آغاز کند با تب باشد و سده بی تب باشد و اگر از وی
تب تولد کند نخست نشانهای سده ظاهر گردد و تب سپس تر تولد کند و سده‌ها که اندر منفذهای جگر باشد گرانی کمتر کند لکن تا گذشتن خون بر گها نا رسیدن
از اندامها ظاهر گردد و رنگ مردم زرد شود و از بهر آنکه خون اندر رگهای باریک گذر نیابد بظاهر تن نرسد و خداوند سده بدین سبب زرد روی باشد والله اعلم

باب دهم اندر نشانهای بیماریهای بادی بیماریهای بادی هرچه اندر اندامی باشد که او را حرارت
باد درد باشد و هر چند حس آن اندام قوی تر درد صعب تر و سبب صعبی دردها آن باشد که باد اندر میان اجزای گوشت و پوست و اندامها باشد و همه را اندر هم کشد
الم تفرق الاتصال تولد کند پس اگر این باد اندر میان اجزای اندامی باشد که از احساس نیست چون استخوان و گوشت غددی درد کمتر باشد و باشد که هیچ درد نباشد و
بسیار باشد که باد استخوانها بشکند و خرد کند و هیچ درد از آن تولد نکند پس اگر استخوان شکسته گوشت را و غشا را و عضله را که اندر وی پیوسته باشد تحلیل باد از خلیدن
آن دردی تولد کند و نشان باد آن باشد که دردها اندر تن از جای بجای شونده باشد اگر باد میان گوشت و پوست و عضله باشد اختلاج کند اگر اندر احشا باشد و اگر

کند

کند و نشان درستی آنست کی اگرچه دردی صعب باشد و عضو طریخیده باشد اندر عضو گرانی نباشد چنانک از اخلاط باشد و بیماری بادی را با ورم نتوان شناخت
چنانک استسقا طبلی را از زقی بدان شناسند که دست بر شکم بیمار زنند و از طبل دهد و طریخیدگی باد دارد چنانک خیکی را باد اندر دمند و سر ببندند و اگر باد از در دست
بر وی مالند و آواز کند و بحس لمس نتوان دانست چنانک هر گاه کی دست بر نهند باد اندر زیر دست بر اکنده شود و هر گاه کی دست باز دارند زود باز آید و اندرین
جای دست حس لمس را خبر باشد کی اگر رطوبتی فرو می رود و ماده اندر زیر انگشت می آید و اگر طریخیده باشد و بانگشت باز کوفته بحس لمس فرق توان کرد میان
چیزی کی او را باد بر شده باشد و چیزی کی او را ماده دیگر بر شده باشد

باب یازدهم از گفتار دوم از کتاب دوم

اندر نشانهای آماسها ظاهر و باطن اما سهای ظاهر بمشاهده توان دید و آماس باطن اگر گرم باشد نشانش تب و گرانی موضع آن باشد و اگر عضوی حس ناک باشد
و اگر عضوی حساس باشد با تب درد خلنده باشد و هر آماسی و المی کی اندر عضوی باشد اندر فعل و قوت آن عضو آفتی پدید آید چنانک معلوم گشت اما
نشان آماس بلغمی آنست کی نشان غلبه بلغم پدید آید و اندر آن عضو کی آماس اندر وی باشد گرانی بی ماید درد و اگر با این گرانی نشان غلبه سودا ظاهر باشد
و موضع آماس سخت باشد حکم باید کرد کی آماس سوداوی است و اگر آماس اندر عضوی عصبانی باشد و از درد از عصب باشد درد آن صعب باشد و تب سخت
کم باشد و خطر آن باشد کی زود تشنج و اختلاط ذهن پدید آید و نشان همه آماسها کی اندر غشا باشد آنست کی گوشت عضله بر شکم فرو گذارد و پوست شکم لاغر
شود و هر گاه کی آماس طریق بحث کرد و خراج گردد درد صعب شود و تب سوزان تر شود و زبان درشت گردد و خواب نیاید و گرانی موضع آماس زیادت شود
و بسیار باشد کی اندرین حال تن زود لاغر شود و ورم کند و چشمها بیکبار در اندر شود و هر گاه کی خراج پخته شود و ورم کند و خراج شکسته شود و ضربان و درد
ساکن شود و آنجا کی درد بود خارش پدید آید و بلمس نرم شود و گرانی موضع زیادت شود و بسیار باشد کی سر کند اندر حال تب لرزه کرد بسبب سوزانی ریم و ریش
گردد و نبض بسبب استفراغ ضعیف و عریض و صغیر و بطی شود و سبب تب مختلف و متفاوت شود و شهوت ساقط شود و بسیار باشد کی دست و پای سرد
شود و چون سر کرده باشد و ماده بطریقی نزدیکتر دفع شود یا بسفث یا بطریق بول یا بطریق ثفل و بهترین آن باشد کی از پس نشانهای سر کردن تب زایل گردد
و ورم زدن آسان شود و قوت باز آید و ماده بطریق راستتر و نزدیکتر دفع شود و بسیار باشد کی اندر آماس باطن ماده از عضوی بعضوی دیگر شود و هر گاه کی
از عضوی شریف بعضوی خسیس تر شود حال بیمار نیک شود چنانک ماده آماس دماغی مرد گوش فرو آید و آماس جگر به بیغوله ران فرو آید و اگر از عضوی خسیس تر
بعضوی شریف تر باز گردد حال بیمار بتر شود چنانک ذات الجنب ذات الریه گردد یا ماده ذات الجنب بنواحی دل آید و باز گشتن ماده آماسهای باطن را علامتها است
اگر سوی بالا باز گردد نفس تنگ و دشوار شود و اندر حوالی سینه سوزش پدید آید و اگر گرد اگر دجنبر کردن تولد کند درد در راه ذ و باشد کی اندر بازو و ساعد الم پدید
آید و اگر ماده بر دماغ شود سخت خطرناک شود و اگر بسر و گوش آید امید خلاص پدید آید و شراسیف سرهای پهلوها را گویند

باب دوازدهم

اندر نشانهای تفرق اتصال آماسها ظاهر و باطن تفرق الاتصال آنچه ظاهر باشد بمشاهده بتوان دید و آنچه باطن بود علامتهای آن درد خلنده باشد و گاه گاه
جان پندارد کی آن موضع می سنبد خاصه اگر با این تب گرم باشد و اندر سیری حالها خلطی بیرون آید اگر تفرق الاتصال اندر اعضای دم زدن باشد بقی یا بنفث
خون بر آید و اگر اعضای دیگر احشا باشد با سهال یا با درار بول خون بیرون آید و بسیار باشد کی از آن طریقها چیزی بیرون نیاید لکن اندر فضای اندر احشا
باشد گرد آید و بسیار باشد کی تفرق الاتصال از آماسی باشد کی پخته شود و سر کند و بدین طریقها بیرون آید و هر گاه کی نشانهای آماس و نشانهای پخته شدن و سر کردن
آن پدید آمده باشد پس ریم و خون با بول کند و تب و درد و گرانی موضع زایل گردد و راحت پدید آید و اگر نشان پخته شدن و سر کردن آماس پدید آمده نباشد
و خون و ریم با بول نکند درد زایل گردد و بیرون آمدن بند کشاده بر تفرق الاتصال باشد

گفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن نبض چیست و سه باب است

باب نخستین اندر آنک نبض چیست

نبض حرکت شریانها را
گویند و هر نبضی از دو حرکت است و از دو سکون یک حرکت حرکت انبساط است و یک سکون سکونی کی از پس انبساط باشد و حرکت دوم حرکت انقباض است و سکون
دوم سکونی از پس حرکت انقباض باشد از بهر آنک ممکن نیست کی چیزی حرکت کند بجانبی و بنهایت آن جانب رسد و باز از آن جانب بجانبی مخالف باز گردد و اندر میان این
دو حرکت سکونی نباشد کی یک جای پیوستن دو حرکت مخالف یکدیگر محال باشد و چاره نباشد از آنک میان گسستن حرکت اول و آغاز حرکت دوم سکونی افتد و اگرچه
محسوس نباشد و حرکت انبساط حرکت باز شدن شریانها را گویند و حرکت انقباض حرکت فراهم آمدن آن را گویند و حرکت انبساط همیشه بانگشت اندر توان یافت مگر وقتی
کی مردم بغایت ضعیفی و بد حالی باشد و حرکت انقباض بدشواری اندر توان یافت و نزدیک بسیار اطبا چنان است کی اندر توان یافت لکن درست آنست کی اندر تن کم
گوشت و نرم پوست اندر توان یافت خاصه اگر نبض قوی باشد یا صلب یا بطی و اگرچه غالب آنست کی دشوار اندر توان یافت خاصه اگر اندر نبض هیچ سرعت یا تواتر

باشد اما اندر نبض قوی سبب قوت حرکت اندر توان یافت و اندر نبض صلب بسبب صلابت رگ و فرق توان کرد میان مصادمت رگ با انکشت و میان باز کشتن او و اندر نبض حطی نیز
سبب دیر جنبیدن و دیر باز کشتن فرق توان کرد و جالینوس می‌گوید من مدتی از اندر یافتن حرکت انقباض غافل بودم پس تامل کردم تا حس آن اندکی بیافتم و بعد از آن نیک اندر
یافتم بسیاری از علم نبض بر من کشاده شد و باید دانست که همه حرکت شریانها با حرکت دل برابر باشد و هیچ دو حرکت یعنی حرکت شریان و حرکت دل اندر یکدیگر بیشتر
و سبقت نباشد لکن هم چنانک هرگاه که اصل درخت بجنبد شاخها با وی بجنبد حرکت شریان هم چنان با دل برابر باشد از بهر آنک شریان شاخهاست که از دل رسته‌اند هرگاه
که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن جراحتی افتاده باشد شریانی که بدین جراحت یا بدین دمل نزدیک باشد حرکت بیشتر و زودتر از حرکت دل و شریانها کند بسبب آنک عارض
شریانها بنا عضوهای دیگر بحالی باشند که حال دل برابر باشد حرکت ایشان با حرکت دل برابر بود و مگر دیدن حرکت شریان این عضو که عارض اندر وی است دلیل است
بر آنک همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگر حرکت ایشان با حرکت دل برابر بود و تبع است و اگر حرکت شریانها بطبع خویش بودی حرکت شریانی که اندر وی عارضی
افتادی مخالف دیگر حرکت شریانها نکشتی و چون حرکت این شریان زودتر و بعددی بیشتر شود دایم که حرکت این شریان بطبع اوست که وی می‌پنداشتند که حرکت شریانها
برسبیل مدد و حرکت یعنی دل چون روح را هم چون مددی بشریانها فرستد شریانها بخروشد و بجنبد و هرگاه که بخویشتن باز کشند شریان تهی شود و ساکن کردد
و گفته‌اند که حرکت شریان بسبب این مدت که بدو همی آید و سکون بسبب حرکت اوست که بازمی‌کردد بطبع خویش و چنان نیست که ایشان پنداشته‌اند بلکه بطبع خویش
است و دلیل روشن است که بحسب یاد کرده آمد حرکت شریانی که عضو بسبب عارضی مخالف حرکت شریانها دیگر اعضا می‌شود

باب دوم

از گفتار دوم از کتاب دوم اندر منفعت نبض

از بهر آنک تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته است از چهار مایه هر چهار با یکدیگر ناسازنده‌اند و از یکدیگر
گریزان و اندر یکدیگر اثر کنند و از یکدیگر اثر پذیرند ناسازندگی مایها و اثر کردن از یکدیگر و اثر پذیرفتن همیشه اندر تن مردم اندر کاهش و گدازش است حرارت اندر
رطوبتها اندر کارست و اندر خرج می‌کند و هوا که گرداگرد اوست نیز اثر می‌کند و حرکتهای طبیعی و نفسانی همه اندر وی اثر می‌کند پس همیشه تن مردم بدان سببها می‌کاهد وی
بالیدن پالودن پیدا و ناپیدا آنچه پیداست چون بول و براز و عرق و مخاط و چرک گوش و بینی و وسخ همه تن و بالیدن موی و ناخن و آنچه ناپیداست بخارهاست که از تن بمویها که
مسام گویند خرج می‌شود بدین سببها تنهای جانوران حاجتمندست بیاوردن بدل آنچه از ایشان پالوده باشد و خرج شده و گرسنگی از آنست که تن حیوان را بدین بدل حاجت آید
و این بدل غذا باشد پس هرگاه که تن کثیف چنین پالایش و کاهش یابد روح لطیف و متحرک اولیتر که بدین سببها از وی پالایش و کاهش زودتر و بیشتر باشد
و برنایان بدل آن ناشکیباتر باشند و از وجهی دیگر باید دانست که هرگاه که چنانک تن کثیف این کاهیدن و پالودن که یاد کرده آمد ممکن شود اخلاط و فضلی اندر تن
گرد آید و حاجتمند گردد بریاضت و گرمابه و غیر آن از بهر آنست تا تن از اخلاط و فضلی پاک شود و هم چنانک تن را حاجت است با آنکه اخلاط فضلی پاک شود روح را نیز حاجت است
با بخار دودناکی که شده و سوخته از وی جدا کرده از بهر آنک روح لطیف است و نازک و از جوهری که با اخلاط بد تواند کرد روح نتواند کرد پس ضرورت می‌باید که بخار دودناک که
از وی جدا شود و هم چنانک آب غذای تن را اندر تن روان کند و فضلها از تن بشوید و بیرون برد هوا غذای روح را بدو رساند و فضلها از وی بیرون کند پس منفعت نبض آنست
که بحرکت انبساط نسیم هوای تازه و پاکیزه بنزدیک دل برساند و بحرکت انقباض هوای گرم و دودناک شده از دل بیرون کند هم چنانک آهنگر دم را بگشاید و باز کند و هوا اندرون
دم اندر کشد و هرگاه که فرو نهد هوا را بیرون کند شریانها بحرکت انبساط هوا را اندر کشند و خنکی هوا غذاء روح را بروح رساند و بحرکت انقباض فضله بخار دودناک شده را از
روح جدا کند و بیرون کند تا روح معتدل باشد نیز و منفعت بزرگ یکی اندر آوردن هوای تازه و غذای روح دوم بیرون کردن هوای دودناک و صافی کردن روح از جمله منفعتهای
نبض است و غذا دادن هوای تازه روح را چنان نیست که قومی گمان برند که هوا روح گردد لکن هم چنانک آب که مردم بخورد مرکب غذا گردد و آن اندر رگهای باریک ببرد و اندر همه تن
برساند هوا نیز مرکب روح لطیف تا وی را به همه تن برساند اگرچه این معنی اندر باب هفتم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است اینجا نیز واجب بود باز گفتن تا این فصل
تمام تواند و چگونگی رسیدن هوای تازه بدل و سبب دودناک شدن هوای اندرون دل اندر باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر تشریح شریان و ریه یاد کرده آمده است
از آن باب را با این فصل باید خواند و باید دانست که دل پنداری چون شریان همه تن است و یک شریان پنداری چون یک عضوست و هم چنانک روح را که اندر دل است حاجت است بدم زدن
از راه شش این روح را که اندر شریان است حاجت است بدم زدن از راه مسام و گشادگیها که بتازی آن را تخلخل گویند و چیزها که از آن درستی و بیماری مردم نشانی دهد نبض است
که نشان او درست و بی‌شبهت باشد از بهر آنکه او از دل خبر دهد و مبدا قوت حیوانی و حرارت غریزی دل است و تن بقوت حیوانی زنده است و قوت حرارت غریزی گرم است قوت
حیوانی بهمه تن اندر رسید مگر بقوت حرارت غریزی و اندامها هیچ قوت را از قوتهای طبیعی و نفسانی قبول نتواند کردن مگر بقوت حیوانی پس این دو قوت است یعنی قوت حیوانی
و قوت حرارت غریزی که قوام همه تن و قوام همه قوتهاست و صلاح و فساد تن و همه قوتها اندر صلاح و فساد این دو قوت بسته است و دل مبدا و معدن این هر دو قوت است و صلاح
و فساد هر دو اندر صلاح و فساد مزاج دل بسته است بدین سبب حالها و قوتها از حال او معلوم توان کرد از بهر آنک دل عضوی است که از همه حاسها دورست شریانها که از وی رسته‌است

بعضی کی

بعضی عمس لمس اندر نتوان یافت وحالهای شریانها اندر بیشتری وقتها تبع حال دل است اندر یا من احوال شریان اندر یا من احوال دل باشد واینجا طبیب را از احوال دل باید دانست
چهار چیز یکی آنک هر دل بشناسد دوم صورت او سوم فعل او چهارم آنچ اندر تجویف اوست بشناسد اما گوهر دل جسمی است کی از ما درتها چهارگانه قوام شذست وصورت او
گوشتی بی است تمام دل بر هر دو آمد وفعل او نبض است واندر تجویف او خون وروح است این چهار چنانک از دل بر اندازد شریانها باید دانست از بهر آنک قوت وفعل دل و
اندر تجویف اوست ساختی او بشریانها می رسد وهر گاه کی حال شریان بحقیقت شناخته آید حال دل کی سبب حس است قوام تن را بحقیقت شناخته شود وچون خواهیم کی
حالهای دل روشن بیان کنیم تحت قوت حیوانی را فاعل نام کنیم ودل را وشریانها را آلت نام کنیم وخون وروح را کی اندر تجویف است فعل نام کنیم وحرکت دل را وحرکت شریانها را
نبض نام کنیم واز فاعل ضعف وقوت جوییم واز آلت سردی وگرمی وسختی ونرمی جوییم واز فعل زودی ودیری وهمواری وناهمواری ودرازی روزگار حرکت وسکون
وگونه‌های آن جوییم هر گاه کی این چیزها بحقیقت شناخته شود احوال تن مردم وسببهای قوام آن بحقیقت شناخته آید منفعتهای نبض اینست کی یاد کرده آمد والله اعلم

باب سوم اندر آنک چرا حالهای نبض از شریان ساعد جویند

حال نبض از شریانهای ساعد از بهر پنج چیز جویند یکی آنک
ساعد دور نتوان نمود دوم آنک مردم از برون داشتن ساعد ونمودن شرم ندارد وزشت نباشد سوم آنک این شریان برابر دل است واندر راستای اوست وچهارم آنک این شریان
چنان بگوشت اندر نشسته نیست کی دیگر شریانها پنجم آنک این شریان از بخار ممتلی نشود چنانکه شریان صدغ بدین سببها این شریان اختیار کردند وحالها از این شریان جویند

باب چهارم اندر آنک نبض چگونه باید جست

نبض را بچهار انگشت جویند از مسبحه
ووسطی وخنصر وبنصر وساعد را بر پهلو باید داشت از بهر آنک اگر ساعد را بروی اندر گردانند حرکت شریان عریض تر وافراشته تر نماید وطولش کمتر نماید خاصه اگر تن
لاغر باشد واگر پشت باز گردانند درازتر وبلندتر نماید وعرضش کمتر نماید ودستی کی نبض او خواهند جست باید کی آسوده باشد وکاری بادنج وبر چیزی اعتماد کرده
نباشد وبدست چیزی ندارد ونبض قوی را سر انگشتان باید جست وسرهای انگشتان بر شریان بقوت باید نهاد ونبض ضعیف را انگشت سبک باید داشت چنانک
هیچ گران انگشت بر شریان نباشد وبرفق باید جست از بهر آنک قوت ضعیف از جنبانیدن پوست وشریان واز دفع کردن انگشت کی بر پوست نهاده است عاجز آید ونبض پدید نیاید
وانگشتان طبیب لطیف باید وبر انگشتان کاری نباید کرد که پوست سر انگشتان درشت کند وهر گاه کی انگشت بر شریان نهد نیک نگاه کند واندیشه انجا دارد وانگشتان
بر شریان نگاه می باید داشت وهر نوع از انواع نبض کی اندر وهم صورت شده باشد بجوید تا حقیقت نبض آن شخص اندر توان یافت وانگشت وقتی بر شریان باید نهاد
کی مردم از خشم وشادی واندوه وماننده آن خالی باشد واز پس رنج وریاضت وگرمابه وخواب با فراط وبجماع وایام پس سیری وگرسنگی حال نبض جستن درست نیاید
وباید دانست کی هم چنانک مزاج مردمان متفاوتست نبض نیز متفاوتست از بهر آنک نبض هر شخصی در خور مزاج وطبیعت او باشد وحرکتهای بدنی ونفسانی حرکت شریانها را
بگرداند پس نبض اندر حالی باید جست کی مردم از این همه حرکتها وحالها خالی باشد وباید که طبیب نبض این شخص را بدست بر شریان او چند بار بسیار بر دست بر نهاده
باشد ونبضهای او از بیرون این حرکتها وحالها آزموده باشد وعادت نبض او اندر هر حالی شناخته تا اگر وقتی عارضی افتد ونبض او از عادت بگردد از نبض او حکم توان
کرد وحال او دانستن توان دانست وهمه انواع نبض را قیاس از نبض معتدل باید کرد تا سریع وبطی وطویل وقصیر وغیر از بدانند

باب پنجم اندر آنک نبض از چند جنس است

حرکت نبض از آنجا کی ظاهر قول اطباست از ده جنس است یکی مقدار حرکت دوم سرعت وابطا سوم تواتر وتفاوت چهارم
قوت وضعف پنجم نرمی وسختی ششم گرمی وسردی هفتم پری وتهی رگ هشتم استوا واختلاف حرکت نهم نظام حرکتها وسکونها اندر استوا واختلاف وبی نظامی آن دهم
وزن زمان حرکت وسکون اگر چه بظاهر قول اطبا نبض این ده جنس است که یاد کرده آمد بتحقیق است کی نه جنس بیش نیست از بهر آنک جنس نهم جنس نظام وبی نظامی است
هم چون نوعی است اندر نوع هشتم که جنس استوا واختلاف است واجناس نبض را بروجهی دیگر قسمت کرده اند وگفته اند کی اجناس نبض پنج است جنسی را از حرکت رگ جویند
وان ده نوع است واندر هر نوعی نوعها ست بسیار اما یک نوع را از مقدار حرکت جویند یعنی از اندازه حرکت رگ ونبض طویل وعریض وقصیر ورقیق وعظیم ومعتدل واجزا
ترکیب این انواع تولد کند از این جمله باشد نوع دوم از چگونگی حرکت نبض جویند ونبض سریع وبطی ومعتدل ونبض مستوی ومختلف ومنتظم ونامنتظم ونبض موزون از این جمله بود
جنس دوم را از سکون رگ جویند واین سکون کی اندر میان دو حرکت آمد واین اندر نبض متفاوت ومتواتر باشد وجنس سوم از قوت حیوانی جویند واین اندر نبض قوی
وضعیف بود این جنس چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از چگونگی شریان واین دو نوع باشد یکی سختی ونرمی شریان دوم گرمی وسردی شریان جنس پنجم از آنچ اندر تجویف
شریان است جویند واین از پری وتهی رگ بتوان یافت

باب ششم اندر یاد کردن انواع نبضها

انواع نبضها آنچ از اندازه حرکت رگ باید جست از درازی وپهنی وافراشتگی رگ باید جست از بهر آنک از این سه اندازه بیش نیست ودرازی را بتازی طول گویند وپهنا را عرض گویند
وافراشتگی را عمق گویند بدین سبب انواع نبض بسیط که در زیر این جنس آید نه است سه اندر درازی رگ بتوان یافت واز طویل وقصیر ومعتدل باشد طویل حرکتی باشد کی اندر درازا

رک همه انکشتان را خبر دهد و ضعیف حرکتی باشد کی یک انکشت را خبر دهد و معتدل میان این و آن باشد و انرا معتدل اندر درازا کویند و سه نوع دیکر
اندر پهنای رک پدید آید و آن عریض و ضیق و معتدل باشد و عریض نبضی باشد کی اندر حرکت اسطرابی رک یعنی از پهنا انکشت را بسیار تر خبر دهد کی
اندر نبضهای دیکر و ضیق یعنی تنک بر خلاف این باشد و معتدل میان این و آن باشد و این را معتدل از پهنا کویند نبض ضیق را دقیق نیز کویند یعنی باریک
باریک باشد و سه نوع دیکر از بلندی و افراشتکی رک پدید آید و آن نبض مشرف و منخفض و معتدل باشد و مشرف نبضی باشد کی بلند بر آید و افراشته شود و آنرا
شاهق نیز کویند و منخفض نبضی باشد افتاده بخلاف شاهق و معتدل میان این و آن باشد و این را معتدل اندر بالا کوید جالینوس می کوید هر کاه کی نه نوع را
ترکیب کنند بیست و هفت نبض مرکب که هستی آن ممکن است حاصل آید بدین ترتیب نخستین نبض طویل و عریض و عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته و این را عظیم
کویند دوم نبض طویل و عریض و اندر افراشتکی و افتادکی معتدل ششم نبض طویل و افتاده و اندر پهنی و تنکی معتدل هفتم نبض طویل و افراشته و تنک هشتم نبض طویل و تنک
و افتاده نهم طویل و تنک و افتاده دهم کوتاه و پهن و اندر افراشتکی و افتادکی معتدل یازدهم نبض کوتاه و پهن و اندر افتادکی معتدل دوازدهم نبض کوتاه و پهن و افتاده
سیزدهم نبض کوتاه و افراشته و اندر پهنی و تنکی معتدل چهاردهم نبض کوتاه و اندر پهنی و تنکی و افراشتکی و افتادکی معتدل پانزدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنکی
معتدل شانزدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنکی معتدل نبض نوزدهم نبض کوتاه و افتاده هشتدهم نبض کوتاه و تنک و افتاده و این را صغیر کویند نوزدهم نبض
پهن و افراشته و اندر درازی و کوتاهی و افراشتکی و افتادکی معتدل بیستم پهن و اندر درازی و کوتاهی و افراشتکی و افتادکی معتدل بیست و یکم نبض افتاده و پهن و
اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و دوم نبض افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و سوم نبض معتدل و اندر افراشتکی و افتادکی
معتدل و این را معتدل مطلق کویند بیست و چهارم نبض افتاده و اندر درازی و کوتاهی و پهنی و تنکی معتدل بیست و پنجم نبض تنک و افراشته و اندر درازی و کوتاهی
معتدل بیست و ششم نبض تنک و افراشته و اندر درازی و کوتاهی و افتادکی و افراشتکی معتدل بیست و هفتم نبض تنک و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل و آنچه
از قوت مصادمت جویند یعنی از قوت زخم رک بر انکشت سه نوع است یکی نبض قوی است و این نبضی باشد کی اندر حرکت انبساط با انکشت باز کوشد دوم نبض ضعیف است
بر خلاف نبض قوی باشد سوم معتدل میان این و آن باشد و از هر جنسی کی او را دو طرف و میانه باشد میانه بسندیده باشد مکر این جنس کی هر چه بطرف قوی تر باشد
بسندیده تر باشد یعنی قوی تر باشد بهتر باشد و آنچه از زمان حرکت رک جویند سه نوع است یکی نبض سریع است و این حرکتی باشد کی اندر زمان اندک تمام شود دوم نبض
بطی است و بر خلاف سریع باشد و سوم میان این و آن باشد و آنچه از قوام آلت جویند یعنی از صلبی و نرمی رک سه نوع است یکی نبض نرم است و این چنان
باشد کی انکشت باسانی بروی نشیند یعنی اندر زمان حرکت انبساط با اندک قوت انکشت از او دفع کند و فرو نشاند دوم نبض صلب است و بر خلاف این باشد
سوم میان این و آن باشد و بسیار باشد کی نبض صلب و قوی مشتبه کردد و فرق میان هر دو آنست کی انکشت اندر نبض صلب بنشیند و قوت این قوت حرکت باشد
و حرکت از انکشت را دفع نکند و اندر حال سکون و صلابت بر حال خویش باشد و بقوت حرکت با انکشت باز کوشد و اندر حال سکون باز کردد و صلابت بماند و باشد
نیز کی با نبض صلب متواتر کی اندر باب دیکر یاد کرده آید مشتبه کردد و فرق میان هر دو آنست کی نبض متواتر اکرچه نرم باشد کشیده باشد همچون زه کمان پیچ وجه از
قوت انکشت فرو ننشیند و فرق دیکر آنست کی ممکن باشد کی نبض صلب عریض دارد و متواتر و دقیق باشد و آنچه از حال تری و تهی جویند سه نوع است یکی نبضی
است کی با انکشت توان دانست کی رک تهی نیست و اندروی رطوبتی هست و آنرا نبض پر خوانند و بتازی ممتلی خوانند دوم نبض تهی است و بر خلاف ممتلی باشد سوم
میان این و آن باشد و آنچه از زمان سکون رک جویند سه نوع است یکی متواتر است و این نبضی باشد کی روزکار سکون کی اندر میان دو زخم افتد سخت اندک باشد
و بدین دو حرکت انبساطی خواستی از پهر آنک انقباض اندر روی دشوار توان یافت مکر اندر تایافته شود و اعتماد بر آن سکون باشد کی اندر میان حرکت سکون انبساط
و انقباض افتد و این رک را ابتدا دل نیز کویند و دوم نبضی متفاوت است بر خلاف متواتر باشد و روزکار این سکون کی یاد کرده شد دراز تر باشد سوم میان این و آن
باشد کی با سریع و متواتر و مشتبه کردد و فرق میان هر دو آنست کی روزکار حرکت سریع سخت کوتاه باشد کی سریع و صغیر مشتبه کردد و سبب کوتاهی زمان و فرق
میان هر دو آنست کی کوتاهی زمان حرکت اندر نبض صغیر بسبب کوتاهی زمان مسافت است و اندر سریع بسبب سرعت باشد و آنچه از استوا و اختلاف جویند بر ظاهر قول
اطبا دو قول است لکن حقیقت آنست کی سه نوع است چنانک یاد کرده آمده است اما نبض مستوی نبضی باشد کی با دیسینه باز نشین باشد و ساوی مانند مثلا نیز دی حرکت
یک دیکر باشد لکن تیزتری باشد او را کویند مستوی است نیز کی مختلف است تیزی حقیقی بحر آنک نبض مستوی و مختلف از نجاست کی اندر باب بحتین کفته آمده است
کی هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکت کند از بهر آنک حاجت خویش چنانک بخوردیم کی هر کاه کی اندر عضوی بسبب حرارتی یا دملی یا غیر آن حرارتی افزوده باشد حرکت
شریان آن عضو بیشتر و روز تر از حرکت دل و حرکت شریانها باشد بر این اعتماد ممکن باشد کی حرکت یک جزو از شریان مخالف حرکت جزوی دیکر باشد اندر یک زخم

زخم کی

زخم وی با انگشت اید از انها انکه حال این جزو برخلاف حال آن جزو باشد و هم چنانکه حال از طریق اعتبار و قیاس درست شناسد از طریق تجربت نیز درست شد پس اختلاف دو گونه آید یکی اختلاف میان دو نبض دوم آنکه اندر نبض دوم چنان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت انگشتی دیگر حرکت رگ بگردد و اندر باید تر هست و آن اختلافی است کی اندر یک انگشت باشد چنانکه زخم نیم انگشت دیگر باشد بدین سبب نبض مختلف سه گونه باشد یکی نبضی باشد که زخم میان مخالف مستوی باشد همه یا همه دوم نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سوم آنکه اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچه از استوا و اختلاف گویند چهار نوع است یکی مستوی و سه مختلف و باید دانستن که آنچه از نظام و بی نظامی گویند نوعی است اندرین این باب یعنی نوعی است از مختلف از بهر آنکه این نظام نظام اختلاف است و این دو گونه باشد یکی نبض مختلف باشد و اختلاف با نظام باشد یعنی آن اختلاف هم بر آن سان باز می آید و این از دو وجه باشد یکی آنکه اندر یک باب مختلف باشد و هم از اختلاف هم بر آن نظام باز می آید دوم اندر دو باب مختلف باشد یا اندر بیشتر و هم بر آن نظام می آید مثلا اندر میان نبضی راست یک نبض مخالف اندر افتد یا اندر پنج نبض دو نبض مخالف اندر افتد و هر یک اندر باب دیگر مخالف باشد و لکن بر نسق باز می آیند آن را مختلف با نظام گویند و اگر هم بر آن نسق باز نیاید و اندر هر نبضی بگردد آن را نامنتظم گویند و استوا و اختلاف در پنج باب است یا اندر عظیمی و صغیری و میانگی یا اندر قوت و ضعف یا اندر سرعت و بطو یا اندر تفاوت و تواتر یا اندر سختی و نرمی رگ هرگاه که همه نبضها با آنکه نبض اندر یک باب از این بابها مانند یک دیگر باشد آن نبض مستوی مطلق باشد و اگر اندر پنج بابها نبض یک نبض یک جزو از یک دیگر اید و دیگرها مانند یک دیگر باشد گویند مستوی اندر فلان باب چنانکه گویند مستوی اندر قوت یا اندر سرعت یا اندر غیر آن و اگر مثلا پنج نبض هر نبض از یک دیگر ایدا را مختلف مطلق گویند و اگر پنج نبض یک نبض یا دو مخالف اید یا اندر جزوی یک نبض یک جزو مخالف اید یا دو جزو گویند مختلف اندر فلان باب و اختلاف که میان نبضها بسیار باشد دو گونه باشد یکی بتدریج و یکی بی تدریج و تدریج آن باشد که مثلا که یکی بزرگ باشد و یکی کوچکتر و سوم کوچکتر از دوم باشد و هم چنین هر یکی کوچکتر تا بجایی رسد از کوچکی و انجا سر باز شود آن را متصل گویند و از دیگرها هم چنین مثلا اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آن چنانکه مثلا از سریع تر آغاز کند و سرعت کمتر می کند تا بجایی باز اید که از بطی آغاز می کند و کمتر می کند و بتدریج سریع تر می شود تا بجایی رسد و از آنجا باز بترتیب شود اگر هم بر آن نسق که آمده باشد پس شود مختلف منتظم گویند و اگر در میان خلاف کند مختلف نامنتظم گویند و نبض متصل که یاد کرده آمد هرگاه کی سر با زجا نشد مختلف منتظم گویند و اگر در میان خلاف کند باز گونه باز آید و انرا عاید گویند یعنی باز آینده از کوچک و بزرگ تر و اختلاف کی اندر اجزای یک نبض افتد شش نوع است یکی اندر نهاد رگ باشد و این نوع زیر انگشت چنان باشد که مثلا یک جزو رگ زیر انگشت میل سوی راست دارد و یک جزو میل سوی چپ دارد یا یک جزو میل سوی بالا دارد یا یک جزو میل سوی زیر دارد دوم اندر عظیمی و صغیری و این چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگ تر آید و بدیگر انگشت خرد تر سوم آنکه متفاوت و متواتر باشد و این چنان باشد که بر یک انگشت حرکت رگ متواتر آید و بر دیگر متفاوت چهارم اندر تقدیم و تاخر حرکت و این چنان باشد که جزوی که با بعضی که تحت حرکت نکند یا باشد که از پس تر کند برخلاف آن کند پنجم اندر قوت و ضعف ششم اندر کوبی و نرمی رگ این همه اختلافها که یاد کرده آمد ممکن است که باشد لکن کمتر اتفاق افتد و دشوار توان یافت و هرگاه کی اختلاف نبض اندرین مدت افتد دشوار توان یافت و چون طبیب نبض بیمار گرفت منفعت آن بزرگ باشد و حال را آخر معلوم گردد و این هم در تر چنان باشد که از شریانی ... نبض حاصل اید و الجز اندر مدت دراز تر اختلاف کند طبیب را حال حاضر از وی معلوم گردد و باید دانستن که ممکن نیست که شریان اندرین مدت از حال بتر می صلبی شود یا از صلبی نرمی شود یا از پس پری تهی گردد یا از پس تهی پر شود لکن ممکن باشد که از پس گرمی سرد شود یا از پس سردی گرم شود و اندر دیگرها که یاد کرده آمد است هم چنین و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد و همه متناسب باشد و این نبض موزون دو نوع است یکی آنست که اگر هر حرکت زمان حرکتها سکونها متناسب باشد لکن چون تناسب طبیعی نباشد آن را ردی الوزن گویند یعنی وزن بد و اگر طبیعی باشد حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن گویند یعنی وزن راست و این چنان باشد که وزن نبض کودک و نبض جوان و وزن نبض پیر هر یک بهر عمری چگونه باشد اما وزن بد سه گونه باشد یکی را متغیر الوزن گویند و مخالف الوزن هم گویند و مجاوز الوزن هم گویند و این چنان باشد که نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد و این بتر باشد سوم را خارج الوزن گویند یعنی از وزن بیرون و این چنان باشد که نه بوزن نبض جوان ماند و نه بوزن نبض پیر و این را ناموزون گویند

باب هفتم اندر انواع نبضها مختلف کی هر یک را نامی خاصه است

نبضهای مختلف که ایشان را نامهای خاصه است سیزده است یکی دنب الفار است و این دو گونه باشد و هم اندر نبضها بسیار باشد و چنان باشد کی نبض نخست قوی یا عظیم یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی می شود چنین کی گوئی مخروطی است و از دو حال بیرون نباشد تا بجایی رسد که هیچ نتوان یافت و این را بتازی منقطع گویند یا بجایی رسد کی می توان یافت و انجا سر باز شود و از انجا دگر باره آغاز کند و بتدریج قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر می شود

هم بر سان مخروط و اندرین فزودنیم از دو حال بیرون نباشد یا هم بر انجا آغاز او بود دست از قوت یا از عظیمی یا از سو یعنی باز آید یا کمتر از آن باز آید و هر دو را ذنب
گویند و عاید نیز گویند اما آنکه هم بر انجه که آغاز بود دست از قوت و غیر آن تمام الرجوع گویند و آنکه کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند و لیکن اندر یک نبض باشد چنان
باشد که مثلا انگشت خنصر و بنصر را قوی یابد و بتدریج بنصر ضعیف تر یابد و هم چنین وسطی و مسبحه و باز هم بدین نسق باز آید دوم نبض تکی است و این نبض
باشد که اندر قوت یا اندر عظیمی یا اندر سرعت یا اندر غیر آن زیادتی می شود و پیوسته بمخروط تا بحدی رسد که از آنجا باز گردد و هم بتدریج ناقص گردد و این
هم چون دو دنبالهٔ فار باشد که هر دو طرف بزرگ تر بیکدیگر نزدیک تر باشد و پیوسته باشد و سوم نبض منقطع است اندر یک نبض باشد و این چنان باشد که
مثلا حرکت انبساط نزدیک انگشت وسطی بگسلد و انگشت مسبحه تمامت از حرکت اندر یابد چهارم نبض غزالی است هم اندر یک نبض باشد و هم چون نبض منقطع
باشد بعینه لکن تمامتا و قوی تر یا سریع تر از آغاز باشد حاصل این معنی است که میان حرکت نخستین که آغاز است و حرکت دوم تمام ترست سکون باشد پنجم
نبض ذو القرعتین است و این هم اندر دو نبض باشد و چنان باشد که منقطع شود و اندک مایه باز آید و سر باز آید و انبساط تمام کند و هنوز حرکت نخستین تمام
بوده نباشد که حرکت دوم اندر رسد حقیقت این چنان است که میان حرکت نخستین و دومین چندان زمانی نباشد که حرکت انقباض تواند بود و فرق میان نبض
غزالی است که اندرین نبض حرکت دوم ضعیف تر از حرکت نخستین باشد و اندر غزالی حرکت دوم قوی تر از نخستین باشد ششم مختلف القرع است و این نبضی باشد که
آغاز حرکت انبساط ضعیف باشد و اجزا قوی باشد یا آغاز او قوی باشد و اجزا او ضعیف و سبب این کوشش طبیعت باشد و اندر یک نبض باشد و اجزا او نیز
باشد دلیل بسیاری حرارت باشد هفتم نبض موجی است و این نبضی باشد نرم و پهن و اندر بلندی و نرمی معتدل و اندر درازا و پهنا بر سان موج باشد چنانکه یک
نبض چند جزو از پس یکدیگر همی آید و این از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار و اندر علت استسقا و فالج و سکته و ذات الریه باشد و اندر دنبه پدید آید و نشان
عرق باشد هشتم دودی است این نبضی باشد که بموجی ماند لکن از صغیر و متواتر هم چون حرکت دود و هم اندر یک نبض باشد و چنان نماید که سریع است و
نباشد دلیل سقوط قوت باشد نهم نملی است و این بسیار متواتر تر و صغیر تر از دودی باشد و افتاده تر باشد بنبض طفل ماند که نو زاده باشد و نبض الغاف
هنگام ضعیفی و بی طاقتی و نزدیک مرگ نملی و از اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن بسبب غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید آید دهم منشاری است و این نبضی است
که موجی ماند از بهر آنکه اجزاء رگ اندر بلندی و ایستادگی و پهنی و ناهمواری باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری صلب و متواتر یا سریع باشد و منشاری
از بهر آن گویند که اجزای رگ اندر بلندی و ایستادگی و پهنی و ناهمواری باشد و صلابی و نرمی و ناهمواری باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزای رگ و اندر
ذات الجنب بیشتر باشد بسبب آماس که اندر غشای صلب عصبانی باشد یازدهم نبض مختلف است و این دو گونه باشد یکی آنکه حرکت کوشش دارند و سکون آمد
و این نشان سقوط قوت باشد و این را دوالغیره گویند دوم آنکه سکون کوشش دارند حرکتی افتد و این نشان باز آمدن قوت باشد و نشان نیکی حاجت و این را
الواقع فی الوسط گویند دوازدهم انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی است و اندرین همه انواع رگ هم چون رشته کشیده باشد و نبض ملتوی بر خود همی پیچد و این اختلاف
نبض اندر وضع باشد یعنی اندر نهاد رگ و متواتر نبضی است که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده تر باشد و کشیدگی رگ ظاهر باشد و این همه انواع اندر بیماریهای
خشک بیاید و نبضی دیگر است که هم اندر بیماری خشک باشد چون دق و ذبول این را ابت گویند و این نبضی باشد باریک و صلب و کشیده و اگر چه مختلف
نباشد از بهر آنکه این اعراض بیماری خشک است که اندر موضع یاد کرده آمد سیزدهم نبض مرتعش است و این نبضی باشد که رگ با حرکتها که می کند لرزان باشد و
نشان آن باشد که قوت حیوانی بسبب بسیاری خلط گران باز دست این است انواع نبضهای مختلف که از آن نامهای خاص است

باب هشتم

اندر یاد کردن اسباب نبض و علامات آن

اسباب نبض آنچه اصلی است ضروری و ذاتی است و تا آن اسباب نباشد نبض نباشد هست و آن را آله
گویند نخستین دل است و شریان است و آن را آلت گویند دوم خون حیوانی است و آن را فاعل گویند سوم اندر آوردن هوای تازه و خنک است و بیرون کردن هوای گرم و دود ناک
شده و حرارت غریزی بدین هوای تازه افروخته و صافی گردد و این را حاجت گویند این اسباب سه گانه اسباب پدید آمدن نبض است و اسباب تغییر نبض سه جنس است
یکی اسبابی است طبیعی و لازم و آن را الاسباب الطبیعة اللازمة گویند و آن نری و مادگی و سالهای عمر و فصل سال و سحنه است دوم اسبابی است ناطبیعی که آن را
الاسباب الخارجة عن الطبع گویند و آن بیماریهاست و اسباب و اعراض آن سوم اسبابی است میانه این و آن و آن را الاسباب المتوسطة بین الاسباب گویند و آن
طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حالهای مسکن و گرمابه و اعراض نفسانی است چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب متوسط را
الاسباب الستة گویند و متوسطه از بهر آن گویند که هر گاه که از آنجا بکار دارند که باید و چندان که باید و از وقت که باید طبیعی باشد و طبیعی از بهر آن گویند که سبب
تن درستی باشد و هر گاه که نه چنان بکار دارند که باید و نه چندان که باید و نه وقت که باید ناطبیعی باشد و ناطبیعی سبب بیماری باشد والله اعلم بالحکم

باب نهم اندر شناختن تغیر نبض بسببی از اسباب ماسکه بباید دانست کی حرکت انبساط ان قدر کی باشد عظیم یا صغیر
سبب حاجت باشد و باهستگی حاجت توانای قوت و مطاوعت الت یعنی نرمی رگ کی اندر باید تا حاجت تمام حاصل آید و اگر چه فاعل حرکت قوت است و توانای قوت بر جای باشد
حرکت باندازه حاجت و مطاوعت آلت حاصل اید و هم چنین اگر چه الت نطاوع باشد توانای قوت و تقاضای حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل اید و ممکن نیست کی چون حاجت بسیار تر
یا کمتر شود معتدل باشد تا الت صلب تر یا نرم تر از معتدل باشد قوت بر جای بماند زیرا انکه این حالهای ناطبیعی باشد و بر حالهای ناطبیعی قوت بر جای بماند زیرا انک این حالها
ناطبیعی باشد و حال قوت و حال آلت از حس توان دانست هم هرگاه کی نبض بر حال طبیعی نباشد عظیم تر باشد یا صغیر تر یا سریع تر یا بطی تر یا بر حالی دیگر و سبب ان فزونی حاجت
یا کمی حاجت باشد زیرا انکه اسباب ماسکه چرا ز نیت و اسباب فزونی حاجت سه جنس است یکی فزونی حرارت است کی از سبب ان هوای تازه دخنگ حاجت بیشتر باشد و سبب فزونی
حرارت یا ریاضت باشد یا خشم یا شرابی و طعامی گرم یا داروی گرم یا حرارتی که از انواع بیماری باشد چون تب و سوء المزاج گرم جنس دوم نقصان روح است کی بسبب قوت ضعیف
شود یا دردی یا رنجی کشد یا دردی که روح را تحلیل کند و قوت را ضعیف کند یا اندیشهای با فراط که روح با فراط ان تحلیل پذیرد جنس سوم بسیاری بخارها دخانی است که از عفونت
اخلاط تولد کند و از ان عفونت تبها و بیماریها تولد کند و بسیاری مادها کرم و سوخته و اماسها و ریشها که اندر تنش و همانکی دل پدید اید و این بخارها از بس طعام بسیار
کردن و اندر خواب بیشتر کرد و این هر سه جنس را از سرعت نبض توان دانست هرگاه کی حرکت انقباض سریع تر باشد و روزگار سکون کی از پس حرکت انبساط باشد
کوتاه تر باشد باید دانست کی حاجت بیرون کردن هوای گرم و دود ناک تر شده بیشترست و هرگاه کی هر دو حرکت سریع باشد و هر دو سکون اندک باید دانست کی حاجت
بسبب ان نقصان روح است و حاجت بدر روح بیشترست و فرق میان فزونی حاجت کی بسبب حرارت عارضی باشد چون خشم و ریاضت و گرمابه و مانند ان و میان فزونی حاجت
کی بسبب حرارت ثابت باشد چون حرارت تب و سوء المزاج و مانند ان از دو وجه معلوم کردد یکی از مجس از بهر انکه هر تغیری کی بسبب حرارتی عارضی باشد پس از انک یک ساعت
بحال طبیعی باز اید و هر چه بسبب حرارت ثابت باشد تا سبب بر جای باشد نبض متغیر و ناطبیعی باشد و دوم آنست کی سبب حرارت عارضی قوت ضعیف نشود و بسبب حرارت
طبیعی ضعیف شود ازین مقدار معلوم کردد کی هرگاه کی اسباب ماسکه و حال همه بر اعتدال باشد نبض معتدل باشد و نبض معتدل انست کی حرکت انبساط و انقباض و هر دو
سکون کی از پس هر دو حرکت باشد بمقدار روزگار همان باشد و هرگاه کی قوت ضعیف باشد نبض ضعیف تر از معتدل باشد و هرگاه کی قوت قوی باشد چنان کی اندر سرعت
مطاوعت نکند نبض متواتر شود از بهر انک قوت کوشد تا ان مقدار کی در سرعت نمی تواند کرد تواند و تمام کند و روزگار اندر حرکت افزاید و هرگاه کی قوت قوی باشد حاجت بسیار
باشد با عظیمی سرعت اندر افزاید تا این حاجت کی از عظیمی تمام نمی شود از عظیم سریع تمام شود و اگر بسرعت نیز کار بر نیاید تواتر نیز در افزاید تا از سریع متواتر کار بر اید و اگر
حاجت بیش از ان باشد که بدین کار بر اید قوت را چاره دیگر نیست و حالی دیگر اندر فزودن دیگر نیست بدین هر سه می کوشد تا عاجز اید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت بسیار باشد
و قوت ضعیف یا الت صلب باشد از عظیمی بکاهد و بدان مقدار کی اندر عظیمی کاسته باشد اندر سرعت افزاید پس سبب نبض عظیم بسیاری حاجتست و ضعیفی قوت یا صلبی الت
و اگر قوت ضعیف تر باشد و الت صلب تر و حال حاجت بر جای خود باشد نبض متواتر باشد پس سبب تواتر بسیاری حاجت و ضعف قوت و صلابت الت و اگر با ضعیفی و صلبی الت حاجت
کمتر باشد نبض متواتر شود لکن اندر تفاوت قوت بدان ضعیفی نباشد کی اندر متواتر از بهر انک انجا بتفاوت یکی حاجتست و قوی بر ضعیف و این چنان باشد کی بسبب سرعت
تواتر نیز کمتر بود و سبب هم توانای اندر عظیمی کوشد بر چنین رک حاصل اید و سبب دیر جنبیدن رگ نبض متفاوت کردد و اگر اسباب متفاوت زیادت شود نبض
بطی کردد از بهر انک بطی و متفاوت از یک جنس است و فرق میان هر دو یکی و بطی سکون است کی از پس حرکت انقباض باشد چه اندر متفاوت روزگار سکون کمتر باشد و اندر
بطی بیش و اگر با کمی حاجت ضعف قوت و صلبی فزونی تر شود نبض صغیر کردد پس سبب نبض صغیر کمی حاجت باشد یا ضعف قوت و صلابت الت و هرگاه کی هر سه سبب
یکجای باشد نبض صغیر باشد و هرگاه کی سبب بیش نباشد فرق میان هر دو پیداست از بهر انک انک سبب صغیری صلبی الت باشد نبض ضعیف ضعیف باشد
و بدان قصیری وانا ذی نباشد و اگر بسبب ضعف قوت باشد و اگر سبب ان کمی حاجت باشد هم ضعیف نباشد و نبض که بسبب الت صغیر شود صلب تر از نبضی باشد کی
کی حاجت صغیر شود از بهر انک انجا الت مطاوع حرکت انبساط است و انجا کمی حاجتست الت مطاوعت و مانع نیست و اگر قوت و حاجت هم بران حال باشد کی اندر
متفاوت یاد کرده امد صلابت الت بدان یار شود قوت از انجا اندر عظیمی می کوشد چه عاجز اید و در سرعت یاد کرده بدان مقدار کی تواند و اسباب نبض صلب یا خشکی
باشد کی اندر تنهای و بای مرض تولد کند از بهر انک اندر جنس تنها رطوبت اندامها تحلیل خرج شود یا غلبه سردی باشد که رطوبتها را بفسراید بسبب خوردن داروهای
سرد یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرمای سرد رفتن یا کشیده شدن رگ اما اماسهای صلب عظیم کی اندر احشا پدید اید یا بدیرهای خشکی فزاینده چون کمی غذا و بیخوابی
و تنها یا فتن گرمابه و نزدیک بحران صلب کردد و سبب انک طبیعت با ماده می کوشد و از بدان جانب کی دفع خواهد کرد می کند مگر بحران کی بعرق خواهد بود کی انجا نرم کردد
و یک نشان از نشانهای عرق نرمی نبض باشد چنانک اندر باب هفتم اندر نبض موجی یاد کرده امده است و اسباب نرمی نبض سبهای تری فزاینده باشد طبیعی و ناطبیعی

اما طبیعی چون غذاهای تر و گرمابه باشد و طبیعی چون بیماریها که از تری تولد کند چون استسقا و فالج و سبات و غیر آن و اسباب بیرون آمدن قوت نبض اندر بیماری نفخ
ماده بیماری باشد و بحران چون زایل شود سوء المزاج و اندرستی اسباب باشد باندازه شادی یا باندازه طعام و شراب بکیفیت و کمیت معتدل و ریاضت
معتدل و اسباب ضعیفی نبض سببهاست که قوت را ضعیف کند چون گرسنگی و تشنگی و تخمه و استفراغ بافراط و حرکتهای سخت و درد و بیماری صعب و دردهانها
که بیماری که از غشی آرد و اسباب نبض طویل اسباب نبض عظیم است لکن با آن مانعی باشد که از پهنی و بلندی باز دارد اما انچه از پهنی باز دارد دو سبب است یکی آنک
اصلی است و دیگر عرضی اصلی صلابت آلت است و عرضی گوشت بسیار باشد و اندکی و فربهی که رگ اندر میان آن حرکتها پهنا باز ماند و انچه از بلندی باز دارد گوشت
و پوستست که بر روی رگ نهاده باشد و رگ را از بلندی بر آمدن باز دارد و سبب نبض عریض دو است یکی نرمی آلت است و دیگر پهنی رگ است که طبقه بالا بیش
بر طبقه زیرین افتاده باشد و بدان سبب پهنای رگ فزاید و سبب نبض قصیر بعینه سبب نبض صغیر باشد

باب دهم

اندر شناختن نبضها مختلف که بر چه نشان دهد هر سوء المزاج که اندر دل و شریان پدید آید فعل و قوت نبض را بگرداند و امتلا و سده و اعراض نفسانی که بافراط باشد
و هرچه قوت از آن گرانبار شود و فعل و قوت را بگرداند و نبض بدان سبب مختلف گردد و حادثها مختلف ناگاه بر مردم پدید آید هر یک اندر دیگر قوت تاثیری دیگر کند
و نبض بدان سبب مختلف گردد و اگر این سببها قوی تر باشد اختلاف اندر یک نبض آمد و اگر ضعیف تر باشد اندر نبضها بسیار آمد و هم چنان هر گاه که قوت گرانبار
تر و مقهور تر باشد نبضها از نظام طبیعی بیشتر افتد و هر گاه که قوت آسوده تر باشد کمتر افتد و اگر قوت قوی باشد و نبض مختلف و قوت از گرانباری طبیعت
باشد که از طعام و شراب و چه از اخلاط پدید آید و اختلاف نبض که با ضعف قوت باشد سبب آن کوشش طبیعت باشد با علت و هر گاه که قوت قوی باشد و نبض
مختلف گردد باستفراغ زایل شود و آنچه از گرانی طعام و شراب باشد چون معده سبک تر شود زایل شود و اگر اندر معده اخلاط بد باشد اختلاف دایم باشد و بخفقان
انجامد و نبض خفقانی شود و حالها و سببهای مختلف یکبار بر مردم پدید آید و مردم بدان سبب مختلف گردد چون خشم باشد که با ترس آمیخته باشد و هر یک قوت را
اندر حرکتها در خورد آن احوال کند و از نبضهای مختلف که اندر باب نهم یاد کرده آمده است یکی ذنب الفارست که سبب آن ضعف قوت باشد و چنان باشد که قوت
جمله ساقط باشد و بدان قدر توانایی که دارد جهدی کند تا آن مقدار حرکت که ممکن گردد کرده شود و این تکلیف بر قوت از حاجت آمده باشد تا قوت بدین جهت
آغاز حرکت قوی تر کند و از آن رنج آمد و بتدریج آسوده تر گردد یعنی اندر هر حرکتی از آن جهت کمتری کند بدین تدریج ضعیف شود تا منقطع شود و سبب حرکت
اولین یا سبب حرکت میانین و سبب حرکت آخرین هست مخروط دارد و سبب مخروطی جهد قوتست که اول کند و تدریج آسوده گردد تا بجایی رسد که باز ایستد پس قوت
مسلی دوبار جهد قوت ذنب الفارست و سبب فزودن آن حرکت بدین شکل و این ترتیب فزون حاجت است و فزودن بترتیب و تدریج چون بغایت رسد بتدریج کاهیدن گیرد
بدین سبب نبض مسلی که از آنجا که نشان فزودن قوتست فاضل تر از ذنب الفارست و از آنجا که نشان فزودن حاجت است نشان دهد که حرارت هنوز فزون است پس
باید دید اگر مرض از آن جنس است که فزونی حرارت مصلحتست نشان دادن مسلی بر حسن فزون از نشان دادن ذنب الفارست و اگر از آن جنس نیست اندر مسلی قوت
فزون است و حاجت فزون و اندر ذنب الفار قوت کم است و حاجت کم و هر دو نا طبیعی است و فساد و صلاح حال مرض تعلق بتدبیر و علاج دارد و سبب ذو القرعتین و
غزالی نشان حاجت توانایی قوت و صلابت آلت باشد و این چنان باشد که قوت کوشد که رگ را باندازه حاجت بجنباند و سبب صلابت آلت آن حرکت بیکبار نتواند کرد
اندر میانه بایستد اینا ذی اندک و دیگر باره حرکت کند چنانک یک حرکت بدو دفعت کرده شود و اندر میان این دو دفعت حرکت انقباض باشد و از بهر آنکه اندر غزالی
حرکت دوم یا سریع باشد یا قوی بر دلالت او بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذو القرعتین باشد و نبض مختلف القرعه دلیل کوشش طبیعت باشد که با علت همی کوشد
و انجام او آن قوی تر باشد سبب آن فزون حاجت باشد و سبب نبض منقطع و نبض ذو الفترة سقوط قوت باشد و این چنان باشد که قوت حرکت آغاز کند و زود مانده
شود یا ناگاه عارضی از اعراض نفسانی پدید آید که نفس و طبیعت بدان مشغول گردد و بدان سبب نبض فرو گسلد و سبب نبض مرتعش توانایی قوت و کوشش او با علت
و بسیاری حاجت و صلابت آلت باشد و سبب نبض موجی ضعف قوت باشد و بدان سبب حرکت انبساط بیکدفعت نتواند کرد جزو جزو همی جنباند از پهنا و درازا و باشد
که سبب نرمی آلت بر می شود و قوت سخت ضعیف باشد از بهر آنکه چیزی نرم بیکبار حرکت پذیرد و سبب نبض دودی و نملی بغایت ضعیفی قوت باشد و این نبض باشد مرکب
از نبض صلبی متواتر و مختلف و رطوبت زاید و اختلاف هر یک اندر جزوی دیگر باشد از بهر آنک قوت را این توانایی نباشد که آلت را بیکبار دفع کند و بجنباند و سبب نبض
ناموزون فزون حاجت باشد و کوشش طبیعت و گرانباری قوت اما اگر ناموزونی اندر نقصان زمان سکون آمد سبب آن فزونی حاجت باشد و اگر اندر نقصان زمان
حرکت آمد سبب آن زیادت ضعف یا عدم حاجت باشد و اگر نقصان زمان حرکت که سبب سرعت انبساط باشد نه ایراث

باب یازدهم

اندر نبض مردان و زنان بر طریق کلی نبض مردان قیاس با نبض زنان قوی تر و عظیم تر باشد از بهر آنک مزاج مردان گرم است و اندامهای ایشان قوی تر و معلوم است

سبب عظیم

سبب عظیمی نبض حاجتست پس چون مزاج گرم تر باشذ نبض عظیم تر بوذ و از بهر آنک سبب حاجت نبض عظیم باشذ عظیم را در تنگ فرو نتوان بذین سبب نبض مردان
از نبض زنان بطی تر باشذ و هم بذین سبب بعینه متفاوت باشذ

باب دوازدهم اندر شناختن نبض سالهای عمر

نبض کودکان سریع باشذ و متواتر و اندر عظیمی میانه باشذ و سبب سرعت و تواتر اینست کی قوت ایشان میانه باشذ و سبب بسیاری حاجت بسیاری حرارت کی اندر
تن ایشان باشذ و سبب بسیاری بخارتری و پیوستگی هضم باشذ چنانک از توانائی قوت او تمام نباشذ و باید دانست کی نبض کودک بقیاس های او عظیم باشذ
سبب نرمی آلت و بسیاری حاجت و باقیاس با نبض بالغ عظیم نباشذ لکن سریع باشذ یا متواتر و نبض کودک چون بحد رسیذ کی نزدیک رسیذ عظیم تر از نبض [illegible]
باشذ و نبض رسیذگان قوی تر از نبض ایشان باشذ و نبض جوان چون بغایت رسیذ سخت قوی باشذ و اگر عظیم باشذ سخت عظیم باشذ بسیاری حاجتست
و سبب آنک سخت قوی باشذ آنست کی تریها کمتر شذه باشذ و دگرها و همه اندامها سخت شذه و قوت توانائی تمام یافته و نبض کهل صعب تر از نبض جوان باشذ و بطی تر
و اندر عظیمی و قوت میانه باشذ و سبب آنک بطی باشذ آنست کی قوت بذان تمامی نباشذ و حاجت هنوز کمتر باشذ و نبض هنوز صغیر تر و متفاوت باشذ و با[illegible]
کی سبب رطوبتهای غریب نرم باشذ

باب سیزدهم اندر شناختن نبض مزاجهای مردم

نبض آبستن اندر عظیمی
و سریعی و متواتری فزون از آن باشذ کی پیش از آبستنی بوذه باشذ و اندر قوت چیزی نفزایذ و نیز [illegible] اعیا که از گرانی آبستنی تولد کنذ و بسبب
عظیمی و سریعی بسیاری حاجت باشذ و سبب بسیاری حاجت آنست که حاجت را آبستن از بهر دو تن باشذ از بهر آنک فرزند با وی اندر طلب نسیم هوا مشارکست

باب پانزدهم اندر شناختن نبض مردم فربه و لاغر و آنچ بذان ماند

نبض مردم لاغر عظیم تر و بطی تر از نبض مردم فربه باشذ
و سبب عظیمی آنست کی حرکت را اندر درازا و پهنا مانعی نیست و بر ودی دیگر گوشتی نیست کی برداشتن آن بر قوت گران بار آیذ و نیز سبب عظیم باشذ از بهر آنک مسافت
حرکت اندر درازا و پهنا افزون از مسافت حرکت دیگر انواع باشذ و سبب آنک سخت قوی نباشذ آنست کی مزاج لحمی از اعتدال بیرون شذه باشذ نقصان کرده و نبض
مردم فربه صغیر تر و ضعیف تر از نبض مردم لاغر باشذ از بهر ضدی مزاج هرگاه کی فربهی از گوشت باشذ سرعت بیشتر باشذ و هرگاه کی فربهی از پیه باشذ کمتر از آن
باشذ و اسباب صغیری ضد اسباب عظیمی است و سبب سریعی آنست کی حاجت چندان نباشذ کی قوت را اندر عظیمی بباید کوشیذ و سرعت بعوض عظیمی بباید
و سبب صغیری بر هم ضد مزاج است از بهر آنک مزاج گرم و طبیعت نزدیک تر از مزاج سردست

باب شانزدهم اندر نبضها در فصلهای سال

اندر فصل بهار اندر همه بابها نبض معتدل باشذ و اندر قوت زیادت باشذ بسبب اعتدال هوا و اندر شهرهای
معتدل هم چنین باشذ و اندر تابستان سریع و متواتر باشذ و صغیر و ضعیف باشذ اما سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشذ و سبب بسیاری حاجت از ا[illegible]
گرمی هوا باشذ و سبب صغیری بسیاری تحلیل و بسیاری عرق باشذ و اندر شهرهای گرم هم چنین و اندر فصل خزان نبض مختلف باشذ و آن بضعیفی گرایذ علی
الجمله فصل خزان هم چون ضدی است طبیعت زندگی را از بهر آنک حرارت اندرین فصل ضعیف تر باشذ و خشکی مستولی تر و این سببی قوی است مر ضعیفی نبض را و اندر
شهرها که هوای آن متغیر باشذ هم چنین باشذ و اندر فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشذ از بهر آنک حاجت کمتر باشذ بسبب سردی هوا لکن نبض مردمان کی حرارت
ایشان با سردی هوا باز کوشذ قوی تر گرذذ بسبب آنک حرارت غریزی اندر تن ایشان باز جمع شوذ و قوت گیرذ و اندر شهرهای سرد هم چنین باشذ و فصل [illegible]
بهار را طبع اول خزان نزدیک باشذ از بهر آنک اندر آخر بهار تریهای بهاری کمتر شذه باشذ و خشکی اندر هوا بیامذه و طبع آخر فصل تابستان هم چون طبع اول
زمستان باشذ در سردی و طبع اول زمستان هم چون طبع آخر خزان باشذ و اندر اول و آخر و میان هر فصلی نبض اندر خور طبع آن روزگار باشذ والله اعلم

باب هفدهم اندر تغیر نبض بسبب خواب و بیداری

و ضعیف و متفاوت و بطی هم

نبض مردم خفته اندر آنوقت کی بخواب اندر شوذ صغیر باشذ
از بهر آنک حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گرذذ و بهضم طعام و براندن فضلها مشغول گرذذ و بسبب مشغولی برین دو کار هم چون مقهوری باشذ از بهر این سبب
حرارت غریزی بیرون کمتر کنذ و سبب میل ناکردن بیرون بن نبض صغیر و ضعیف شوذ و چون اندر خواب طعام گواریذه شوذ و حرارت از هضم غذا فارغ شوذ و از غذا
قوت یابذ و بظاهر تن رسذ نبض عظیم و قوی شوذ و از بهر آنک عظیم بطی نتوانذ بوذ عظیم و قوی و بطی شوذ اندر آخر خواب و اگر مردم اندر خواب دیر مانذ و فزون از

نبض اندر آخر خواب هم

اندازه کفایت خسپذ نبض ضعیفی و صغیری و تفاوت و بطو باز گرذذ بسبب آنک فضلها طعام که غذا را نشایذ اندر تن بمانذ و روح و حرارت غریزی چون خفته گرذذ و از آن
تحلیلها و استفراغهای محسوس و نامحسوس کی اندر بیداری باشذ اندر خواب هیچ نباشذ و قوت بسبب فضلها که اندر تن بمانذ گران بار و مسترخی شوذ و نبض بذین سبب ضعیف
و صغیر گرذذ و هرگاه که مردم بخسپذ و اندر معده و رگها چیزی نباشذ که حرارت روی بذان آرذ و هضم کنذ و از آن مدد قوت یابذ مزاج بذان سبب بجانب سردی گرایذ
و صغیری و تفاوت و بطو نبض بیفزایذ کرذذ و بیداری هم چنین حکمهای مختلف است هرگاه کی مردم بطبع بیذار شوذ نبض بتدریج عظیم و سریع گرذذ و بحال طبیعی باز آیذ

والا ناگاه سببی ناگهانی پیدا شود نبض اندر حال ضعیف شود پس عظیم و سریع و مرتعش و مختلف شود از بهر آنک ابتدای طبیعی نباشد پس تا جا اندر نبض حرکتها مختلف و ارتعاش پدید آید لکن بدان حال در نماند و پس از ساعتی بحال طبیعی باز آید

باب هژدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب ریاضت

آنگاه کی ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر می شود و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر شود از بهر آنک اندر ریاضت حرارت می افزاید و قوت قوی تر می شود و هرگاه کی ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف و سریع شود از بهر آنک اندر ریاضت حرارت قوی گردد و بر افزاید و مسام گشاده شود و حرارت تحلیل پذیرد شود و قوت بسبب افراط ریاضت مانده شود و از ماندگی ضعیف شود بدین سببها نبض ضعیف شود اگر ریاضت از اندازه بیرون شود قوت سخت ضعیف شود و نبض سخت متواتر شود پس نملی و دودی شود اما متواتر از بهر آن شود کی قوت چندان نباشد کی سرعت تواند کرد و باخر نملی و دودی از بهر آن شود کی حرارت تحلیل پذیرفته باشد و باندکی باز آمده و قوت مانده شده باشد و ضعیف گشته

باب نوزدهم اندر شناختن نبض بسبب طعام و شراب

طعامی کی خورده شود یا سخت بسیار خورده شود یا سخت اندک یا باندازه معتدل اما طعام بسیار قوت را فرو گیرد و گران بار کند و نبض بدین سبب مختلف و بی نظام شود و این تغیر چندان بماند کی طعام هضم شود و قوت سبک بار گردد و آنچه باندازه معتدل باشد قوت و حرارت را مدد کند و بدین سبب نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر شود و تا مدد قوت حرارت برجای باشد نبض هم برین حال باشد و آنچه سخت اندک باشد قوت و عظیمی و سریعی باندازه آن باشد و آن قوت دیر نماند از بهر آنک ماده اندک زود گداخته شود در جمله هرگاه کی طعام مطبوع یکی و بیشی معتدل باشد و آنچه خورده شود طعامی گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیادت گردد و سوء المزاج گرم تولد کند و قوت بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بسبب ضعیفی قوت نبض ضعیف شود و بسبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و آن طعام کی خورده شود با مزاج سازنده آید نبض قوی تر و عظیم تر شود و هم چنین اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند و قوت ضعیف شود بدین سبب صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود اما شراب اگرچه بسیار خورده شود و نبض بدین سبب بی نظام و مختلف شود و از اخلاف بی نظامی تولد نکند چنانک از بسیاری طعام کند و از بهر آنک شراب لطیف و سبک باشد لکن اگر شراب سرد باشد چنانک اندر زمستان از یخ سرد باشد یا بتکلف سرد کرده باشد حکم او همچون حکم غذای سرد باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانک یاد کرده آمد لکن چون اندر تن گرم شود آن تغیر زایل شود و تغیر نبض از شراب زود پدید آید از بهر آنک شراب زود گذر باید و اگر شراب گرم باشد چنانک اندر تابستان بود گرم شده باشد یا بتکلف گرم کرده باشد حرارت نافذ حرارت غریزی بر [illegible] باشد و حکم او هم چون حکم غذای گرم باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانک یاد کرده آمد و آب از بهر آنک غذا را نفوذ کند و اندر رگهای باریک و گذرهای تنگ بگذراند و با اندامها رساند و [illegible] و اندر فرو دن قوت هم چون فعل شراب باشد و لیکن از بهر آن نیز اگر گرم نکند کی از وی حاجت فزون گردد و نبض اگرچه از وی قوی گردد عظیم و سریع و متواتر نشود و حکم بسیاری و اندکی او هم چون حکم بسیاری و اندکی طعام باشد

باب بیستم اندر تغیر نبض بسبب طعام و گرمابه و نشستن در آب گرم

نبض از آب گرم باول عظیم و قوی و نرم و سریع و متواتر شود از بهر آنک قوت حرارت غریزی بدان سبب تحلیل پذیرد نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود اما آب سرد اگر سردی او باندرون تن رسد و بر حرارت غریزی غالب شود نبض صغیر و ضعیف و متواتر و متفاوت و بطی شود و اگر ظاهر تن سرد کند و مسام بربندد و حرارت را باندرون تن باز دارد و بدان سبب حرارت قوی تر شود و بظاهر تن میل کند نبض قوی و عظیم و سریع و متواتر شود و آبهای معدنها آنچه خشکی فزاینده باشد نبض را صلب کند و آنچه نرمی فزاینده بود نبض را سریع کند و اگر قوت تحلیل کند نبض صغیر و ضعیف شود

باب بیست و یکم اندر تغیر نبض بسبب دردها

تغیر نبض بسبب دردها یا از سختی درد باشد یا از درازی مدت آن یا سبب درد اندر عضوی شریف باشد اما اندر آغاز درد کی هنوز کمتر باشد پس قوی و سریع و متواتر شود از بهر آنک قوت دافعه بدفع آن برخیزد و کار دهه قوتها بقوت حرارت غریزی باشد و بدین سبب حرارت بجنبد و بسبب جنبیدن حرارت نبض قوی و سریع شود و هرگاه کی درد صعب شود قوت را ضعیف کند و نبض بسبب ضعیفی قوت صغیر و ضعیف و سریع و متواتر شود هرچند مدت درد بیشتر باشد تغیر نبض قوی تر باشد و بیشتر باشد و هرگاه کی درد بغایت صعب رسد قوت ساقط شود و نبض بدین سبب بغایت صعب شود و باخر نملی شود

باب بیست و دوم اندر تغیر نبض بسبب آماسها

آماس از دو حال بیرون نباشد یکی آنک بسبب عظیمی و گرمی آن یا بسبب آنک اندر عضو شریف باشد اگر از وی تب تولد کند بدین سبب جز نبض کی آماس اندر وی باشد متغیر نشود و نبض همه رگهای تن بسبب آن متغیر شود دوم آنک آماس سخت عظیم نباشد یا اندر عضوی شریف نباشد و از وی تب تولد

و باشد که

وباشد کی هنوز آماسی باشد کی سبب آن تب تولد نکند ونبض همه رکهای تن ازوی متغیر شود و سبب آن تغیر آماس مجرد نباشد لکن سبب درد باشد کی از
جملهٔ آماس اعراض باشد وباید دانست کی تغیر نبض بسبب آماس از پنج وجه باشد یکی آنک اندر مدت آماس هر وقتی نشان دیکر باشد سوم آنک سبب اماس مقدار اماس نشانی
دیکر باشد چهارم آنک سبب هر آماسی کی اماس اندروی باشد نشان دیکر بود اما تغیر نبض پنجم لنک بسبب طبیعت وجراحتها کی آماس اندروی باشد نشان دیکر باشد
اما تغیر نبض کی بسبب انواع آماسها باشد چنان باشد کی کر آماس کرم باشد نبض منشاری ومرتعش وسریع ومتواتر شود وهر چند صلب تر باشد منشاری ظاهرتر
باشد واکر آماس بلغم باشد نبض موجی شود واکر سرد باشد متفاوت وبطی شود وهرکاه کی خراج بسته شود نبض از منشاری بکردد موجی شود سبب نرم شدن
خراج واختلاف اندروی ظاهرتر شود بسبب بسیاری ماده وبسیار باشد کی سرعت وتواتر کمتر شود سبب تنکی وساکن شدن حرارت وتغیر اندر مدت آماس
وعظیمی قوت وسرعت وتواتر زیادت شود از بهر آنک درد زیادت شود وچون آماس بغایت تمامی رسد صلابت ولرزیدن قوی تر شود از بهر آنک لختی ضعیف تر کردد
واز بهر آنک قوت هنوز ضعیف باشد وسرعت وتواتر زیادت شود از بهر آنک حاجت زیادت باشد وقوت کمتر وهرکاه کی مدت آماس دراز کردد وآماس سخت کردد
صلب ورقیق ومتواتر وسریع شود واکر دراز کی مدت افزون تر شود سرعت زایل شود ونملی کردد وهرکاه کی آماس پخته کردد وسر کند ونشان علت اندر نقصان
افتد باز اندر ساز شود ونبض قوی تر شود وتغیر کی سبب مقدار آماس افتد چنان باشد کی هرکاه کی آماس بزرک باشد همه اعراض زیادت شود واکر کوچک
باشد اعراض هنوز کمتر باشد وتغیر کی سبب عضو باشد چنان باشد کی هرکاه کی آماس اندر عضو عصبانی باشد چون معده وروده قولون ومثانه وغشا
کی اندر پهلوها پوشیده است نبض صلب تر ومنشاری تر باشد واکر اندر عضو عصبانی باشد چون نبض صلب تر ومنشاری تر باشد واکر اندر عضوی شریانها
بسیار تر باشد چون سپرز وشش عظیم تر ومختلف تر باشد واکر رکهای دیکر کی اثر آورده کویند بسیار تر باشد چون جکر عظیمی واختلاف وجدان نباشد وبعیر
آماس کی اندر حجاب یا اندر معده باشد نبض هم چون نبض خداوند غشی وخداوند تشنج باشد از بهر آنک طبیعت حجاب هم چون طبیعت عصب است ومعده عصبانی
است وبدین سبب هر دو حساس تر اند واز درد آگاه بیشتر باشند واکر آماس اندر جکر باشد نبض هم چون نبض خداوند ذبول باشد از بهر آنک چون جکر آماسیده باشد
کیلوس غذا نتواند کرد ذبول تولد کند واکر آماس اندر شش باشد نبض نبض خداوند ذبول باشد از بهر آنک چون جکر آماسیده باشد اماس شش مردم هم چون
خناق کرفته شود وهوای تازه لذت نتواند آورد

باب بیست وسیوم اندر تغیر بسبب اعراض نفسانی

اعراض نفسانی شادی ولذت وخشم واندوه وترس را کویند از بهر آنک روح وقوت حرارت غریزی را بجنباند نبض را عظیم وبلند وسریع ومتواتر کند واکر خشم با ترس
یا با خجالت آمیخته باشد نام مردم از خشم را بتکلف فرو نشاند نبض مختلف کردد از بهر آنک احوال مختلف کردد ولذت وشادی از بهر آنک هر دو روح وقوت را قوی تر
از خشم جنباند نبض بدان عظیمی نشود کی از خشم شود وسرعت وتواتر چندان نباشد کی بنرمی وارتفاع کراید واندوه از بهر آنک روح را وقوت فرو نشاند وضعیف
کند وحرارت را بند دون باز کرداند ونبض صغیر وضعیف ومتفاوت وبطی شود وترس کی ناکاهان باشد نبض را سریع ولرزان ومختلف وبی نظام کند واکر
ناکاهان نباشد نبض را چون نبض اندوهکنان کند

کفتار چهارم اندر شناختن حالهای مردم از حالهای دم زدن

باب نخستین اندر شناختن منفعت دم زدن

اصل قوتهای مردم سه جنس است طبیعی وحیوانی ونفسانی چنانک اندر باب نخستین از کفتار پنجم از کتاب نخستین
شرح داده آمده است واین قوتها ارواح نیز کویند وکار روح حیوانی آنست کی قوت زندکی وقوت حرارت غریزی بهمه تن برساند ومدد این روح را از هوای تازه
است کی مردم اندر نفس همی کیرد وبه بیرون دل وشریانها همی رساند وراه دم زدن والت آن قصبه حلق است وحجره وشش وحرارت غریزی بدین هوا افروزد ومعتدل
وصافی شود چنانک اندر تشریح شریان ودیگر وتشریح شش کی اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است پس منفعتهای دم زدن هم چون منفعتهای نبض است وحالهای
دل وحال روح سبب حالهای دم زدن بکردد وحالهای دم زدن هم چون حالهای نبض نشان دهد وحالهای دل وروح وحالهای از این جایکاه شکفته آمده است

باب دوم اندر سببهای دم زدن وشرح آن

سببهای دم زدن سه است فاعل وآلت وحاجت اما
فاعل قوت حیوانی وآلت قصبه حلق است وحجره وشش وحجاب وعضلهای سینه وعضلها کی اندر میان پهلوهای سینه است وحاجت اندر آوردن هوای تازه
وبیرون کردن هوای دودناک هرکاه کی این سببها همه بر حال طبیعی باشد نفس معتدل وطبیعی باشد واکر یک سبب یا دو سبب از حال طبیعی بکردد ونفس نیز هم چنان
کردد ونا طبیعی شود یا عظیم شود یا صغیر یا متفاوت یا بطی یا نوعی از این انواع مرکب باشد وچون اسباب این انواع دانسته آمد هر نوعی بر حال نا طبیعی کی از نوعها
از آن حال تولد کند نشان توان یافت وچون این انواع دانسته آمد از هر نوعی بر حال دانسته آید هرکاه کی سوء المزاج کرم کرا اثبت وغرا ان نفس طبیعی باشد دلیل آن

باشد که اندر انتهای دم زدن با اندامهای دیگر درد زحیر چون معده و جگر و سپرز همه بسلامت است و اندرین عضو هیچ آماس و دردی و حرارتی ناطبیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است و قوت بر حال خویش است و دم زدن ناطبیعی دلیل بیماری و درد و آماس و حرارت اندامهای دیگر و زحیر باشد

باب سوم

اندر شناختن سببهای دم زدن ناطبیعی

اندر باب گذشته گفتیم که سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت پس هرگاه که فاعل ضعیف باشد و آلت و حاجت بر حال طبیعی باشد دم زدن متغیر باشد از بهر آنکه فاعل او از تمامی فعل عاجز آید و چون از تمامی فعل عاجز آید اندر سرعت فزاید تا مقدار حاجت بسرعت تمام شود و اگر ضعیفی فعل زیادت شود دم زدن صغیرتر شود و تواتر زیادت کرده و اگر فاعل ضعیف تر شود دم زدن بغایت تواتر رسد و بجزی دیگر تلافی نتواند کرد و اگر حاجت کمتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشد نفس متواتر باشد و اگر حاجت کمتر ازین باشد نفس بطی باشد و اگر حاجت بحد اندک باشد نفس صغیر شود و اگر آلت مطاوع نباشد و فاعل و حاجت بر حال طبیعی باشد نفس صغیر تنگ شود و سریع و صغیر باندازه نافرمان برداری آلت باشد اندر عظیمی و اگر آلت نافرمان بردارتر ازین باشد نفس متواتر باشد اندر عظیمی و هم چنین تا بغایت متواتری باشد باید دانست که سبب نفس عظیم قوت فاعله و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه اگر چه قوت قوی باشد چون حاجت نباشد و آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازه خویش و باندازه فرمان برداری تواند جنبانید اگر چه آلت فرمان بردار باشد قوت فاعل و بسیاری حاجت اندر باید تا نفس عظیم شود پس معلوم شد که عظم نفس را سبب سه است تمامی قوت و بسیاری حاجت و فرمان برداری آلت و صغری را یک سبب کفایت است از بهر آنکه هرگاه که حاجت کمتر باشد اگر چه فاعل قوی باشد آلت را باندازه حاجت جنباند و چون فاعل ضعیف باشد اگر چه حاجت بسیار باشد جز فاعل آلت را باندازه خویش تواند جنبانید و اگر فاعل قوی باشد و حاجت بسیار باشد چون آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازه فرمان برداری جنباند پس معلوم شد که صغری نفس را یک سبب کفایت است و عظمی را هر سه سبب بیک جای باشد و باید دانست که اندر نفس سریع حاجت بیشتر باشد و قوت سخت ضعیف نباشد و آلت نیز سخت فرمان بردار نباشد و اگر حاجت بهوای تازه اندر آوردن فزون از بیرون کردن هوای دودناک باشد نفس متواتر شود از بهر آنکه ممکن نیست که حرکت انقباض و انبساط دو حرکت است اندر یک مسافت پس ممکن نیست که یک حرکت بیشتر باشد و یکی کمتر پس واجب کند که نفس متواتر شود از بهر آنکه حرکت انبساط اندک تر و زودی کوشد و مدت سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه تر شود تا بدین سبب دم زدن سریع و متواتر شود و اگر حاجت به بیرون کردن هوای گرم و دودناک بیشتر فزون از حاجت اندر آوردن هوای تازه باشد حال بر خلاف این باشد یعنی سرعت اندر حرکت انقباض باشد و تواتر اندر سکون که از پس حرکت انقباض باشد والله اعلم و احکم

باب چهارم اندر شناختن سببهای دم زدن مرکب ناطبیعی

سبب دم زدن متواتر و صغیر آن باشد که اندر بعضی انتهای دم زدن با اندر اندامی که بدان پیوسته باشد و سبب دم زدن متواتر که اندر عظیمی کوشد یا حرارت عظیم باشد اندر انتهای دم زدن اندر اندامها که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح نفس کم نباشد و نفس سرد و فرو مردن حرارت دل باشد و این نشان سخت بد باشد و سبب نفس متواتر که اندر عظیمی کوشد اختلاط عقل باشد یعنی ناآگاهی از خویشتن و سبب نفس صغیر اندک حاجت و فرو مردن حرارت باشد و سبب نفس منقطع یا تشنج عضلهای سینه باشد یا سقوط قوت و نفس منقطع نفسی را گویند که حرکت انبساط بدو دفعت تمام شود و حرکت انقباض هم بدو دفعت تمام شود و سبب تشنج عضلهای سینه سردی عصبها باشد و اندر تب گرم نفس منقطع نباشد از بهر آنکه حرارت تب آن سردی زایل کند پس هرگاه که اندر تب نفس منقطع شود قوت بر جای باشد سبب آن صلابت اوتار باشد و علت کردن خشکی بران و این اندر تبهای محرقه و بیماری حاده افتد و خداوند خناق را از جهت آنکه هوای تازه اندر آوردن را ویرا کفایت باشد عاجز باشد نیز سبب دم زدن او اندران مدت درازتر باشد و سبب آنکه تنگی کند جدا باشد و هرگاه که سریع و متفاوت شود نشان زایل شدن علت باشد و خداوند سکته اندر حرکت انبساط و انقباض فرو ایستد و بدشواری بیرون تواند داد و دم زدن خداوند ضیق النفس هم چنین باشد و سبب دم زدن یا ادبر یا دندانها باشد یا از خلط عفن باشد

باب پنجم اندر شناختن نشانهای دم زدن از حرکت سینه

هرگاه که مردم اندر انتهای دم زدن دم زدن سینه سوی کتف بر افرازد این حال بیرون نباشد یا نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان پدید آمدن خناق یا نشان آنکه بر سینه و شش خلطی غلیظ نشست چون ربو و مانند آن از بهر آنکه دم زدن مردم اندر حالت تندرستی بدین گونه وقتی باشد که از رنجی یا حرکتی قوی مانده شود و سبب آن بسیاری حاجت باشد و اندر نفس طبیعی نیز حجاب و نیز فرو سوی سینه بجنبد و باشد که اندر علتهای که اندر انتهای دم زدن افتد چون ذات الریه و غیر آن اندر دم زدن کتفها فراشته شود و سبب آن تنگی کند دم باشد و آن مقدار هوای تازه که مردم تندرستی باشد چون حجاب و همه فرو سوی سینه حرکت نکند و هرگاه که حرکتی سخت کند یا تیز کم کرد عضلها

کی اندر میان

کی اندر میان پهلوها ست جنبانذ و با ضعیفی قوت ممکن باشذ کی سینه حرکت انبساط تمام کنذ لکن هوا بذان اندازه نتوانذ کشیذ و بیرون کردن هم آهسته بود با هستگی
و بی رنج باشذ و سبب دم زدن که سینه جملگی افراشته شوذ یا حرارتی عظیم باشذ یا تنگی کذرها یا ضعیفی قوت و هرگاه که هر سه جمع شوذ دلیل هلاک شوذ
و نشان حرارت عظیم کوی نفس باشذ و تواتر و رنج و راحت یابذ از هوای سرد و نشان ضعیفی قوت آهسته و بی رنج و بی تواتر باشذ و کنارها یعنی جنبذ و
نشان تنگی کذرهای دم زدن نه رنج و بی تواتر باشذ و خذاوند ضیق النفس اندر دم زدن همه سینه را بر افرازذ لکن دم زدن بی رنج و بی تواتر
باشذ و کوم باشذ و هرگاه کی اندر سینه ریم باشذ سینه بر افراشته شوذ لکن نفس کوم نباشذ و بی رنج باشذ و جمع شذن ریم اندر سینه قوت را ضعیف کنذ
و سبب ضعیفی قوت نفس نه رنج باشذ و ریم باشذ یا خناق تولد کنذ

گفتار پنجم اندر شناختن آب و طبیبان آنرا تفسره گویند و دلیل برگویند

باب نخستین اندر آنکه دلیل آنچه چیز نشان دهذ

دلیل از گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج نشان دهذ و از حال اندامها و از حال گوارش طعام از معده و حال تغیر کیلوس اندر جگر و از فضلها و مادتها که اندر تن باشذ و از حالهای مادتها اندر بسیاری و اندکی و سردی و گرمی و خامی و پختگی عفونت آن نشان دهذ

باب دوم اندر آنکه نشان داذن دلیل در حالها

باید دانستن که هضم سه است یکی آنکه از حال کیلوس بگرداند اندر معده دوم اندر جگر سوم اندر اندامها اما گوارش معده آنست کی قوت معده طعام را کیلوس
کند یعنی سیاله‌سان کند و قوت جگر کیلوس را از حال کیلوس بگرداند و صورت غذا دهذ یعنی خون گرداند و گوارش اندامها آنست یا هرگاه کی خون باندامها
رسذ از حال خونی بگردذ و صورت گوهر اندامها گیرد و بذان پیوسته شوذ و باید دانست یا حال اندامها سبب جذب و چگونگی غذا که بذان رسذ بگردذ یعنی
سبب بسیاری و اندکی و نیکی و بدی و سازندگی از بهر سبب قوام اندامها حاجتمندی نیست بغذا قوت جگر است و هرگاه کی طبیب حال هضم یا اندر جگر بداند معلوم
کند حال غذا که باندامها رسذ و حال فضلها که از خون جدا شوذ و حال همه تن معلوم کردذ و این حالها از دلیل توان دانست از بهر آنکه کیلوس اندر مقعر جگر خون
شوذ و بیشتری کی نه صفرا و سودا تولد کنذ آنجا از خون جدا شوذ و آب که مردم خورذه بوذ با خون باشذ تا قوام خون تنک شوذ و بسبب آن اندر رگها بارگ بگذرذ
و جانب محدب جگر شوذ آنجا بیشتری آب از وی جدا شوذ و خون با لختی آب کی باوی باشذ برگها اندر آیذ و باندامها باز شوذ و آن آب یا از خون جدا گشته
باشذ اندر منفذی یا از اجوف گویند بگرده اندر آیذ و مقداری در رگ کند چندانکه مقدار خون کی با وی باشذ از وی جدا و غذا گرده شوذ و آب از گرده
بمثانه شوذ و اندر دو سه مذ کی از انواع گویند و اندر مثانه باشذ تا مردم از بقوت اختیاری بیرون کنذ بذین سبب از آب بر صفتی باشذ یا حال هضم جگر و حب
کند و حال خون کی از وی تولد کنذ و حال صفرا و سودا کی با خون تولد کنذ از بهر آنکه همه با یکدیگر آمیخته است و هرگاه کی از یکدیگر جدا شوند از هر یکی جزوی
و اثری اندر آب باشذ بذین سبب اندر نگاه کردن اندر آب حال جگر و هضم او و حال اخلاط معلوم گردذ و همچنین از بهر آنکه آن آب یا با خون اندر رگها بگذرذ چنانک یاد
کرده آمذ همه از آن راه باز گردذ و بمثانه اندر آیذ بذین سبب گفتند که دلیل از همه حالهای تن و از حال هضم جگر و تولد اخلاط و از حال اندامها که بروی گذرذ
و از اخلاط که اندر رگها باشذ و باندامها رسذ نشان دهذ و باید دانست که نشان داذن دلیل از حال جگر و رگها و از حال اخلاط و مادتها که اندر رگها باشذ ظاهر
تر باشذ و قوی تر باشذ و نشان داذن او از حال بیماریهای سینه و دماغ و اوجاع مفاصل پوشیده و ضعیف تر باشذ

باب سوم اندر آنکه آب در شیشه چند باید کرد و چگونه باید داشت

آب کی بر طبیب عرضه کنند باید که همه آب اندر شیشه کرفته باشند و شیشه بزرگ و سپید و صافی باید و شیشه
بر شکل مثانه باید اما بزرگ از بهر آن باید تا آنچه اندر اول و آخر بول بیرون آیذ اندر وی باشذ و صافی از بهر آن باید تا آنچ اندر آب باشذ پیدا گردذ و بر شکل مثانه
از بهر آن باید تا آب اندر وی بر آن شکل شوذ کی در مثانه بوذه باشذ و آب را از هوا و باد سرد و گرم و از آفتاب نگاه باید داشت تا بر حال خویش بماند از بهر آنک
باد سرد و آفتاب آنرا بشوراند و رسوب رقیق را بگدازذ و باد سرد آنرا بیفزایذ

باب چهارم اندر آنکه آب کی باید گرفت

آب کی بر طبیب عرضه کنند بهتر آن باشذ یا از پس شام تو بر خوابی کرده باشذ نخواهذ نجست بیش از آن باید گرفت که بسیار شرت یا طعامی خورد و آب بی بو کرسنگی
گیرد یا از پس رنج و ماندگی یا از پس بی خوابی یا از پس جماع بر آن اعتماد نباشذ از بهر آنکه از پس طعام و شراب و از پس این حالها رنگ آب بگردذ اما از پس طعام و شراب
از بهر آنکه هرگاه کی چیزی خورده شوذ حرارت غریزی بر درون باز گردذ و بهضم آن مشغول شوذ بذین سبب رنگ دلیل کمتر شذه باشذ کی علت کم باشذ دلیل
بذین سبب سپید شوذ و طبیب اندر غلط افتذ و از پس گرسنگی و بی خوابی و اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگردذ از بهر آنکه اندرین حالها حرارت حرکت کند و این
بذان سبب رنگین شوذ و بسیار باشذ که سبب بی خوابی آب سپید شوذ یا کم رنگ تر شوذ از بهر آنکه حرارت تحلیل کنذ لکن آب تیره باشذ صافی و روشن نباشذ از بهر آنک
طعام سبب بی خوابی نیک هضم نشوذ و غذا خام تولد کنذ و آب از غذای خام بازگشته بوذ و تری و خامی با وی باشذ و از پس جماع آب کم باشذ و اندر وی ثقلی سپید

برشکل دشته نیز این و از پس داروی قی و داروی مسهل بسبب استفراغ رنگ و قوام آن بگردد **باب پنجم**

اندر چیزهای خوردنی که رنگ آب را بگرداند خیار چنبر و صبر و زعفران آب را رنگ بگرداند و زرد کند و از خوردن ابکامه بسیاهی گراید و شراب بسیار رنگ آب را بگرداند اگر شراب سپید باشد آب سپید شود و اگر سرخ و غلیظ و سیاه رنگ باشد آب برنگ او نزدیک شود و از کنار شدن رنگ آب بگردد و رنگ آن عضو گیرد که پی کنار شود و حیض و نفاس رنگ آب را بگرداند از بهر آنکه ماده هر دو با آب آمیخته شود و لیکن اندر باب گذشته گفتیم که آب کی بر طبیب عرضه کنند تحقیق ای باید که مردم از پس خوابی تمام بخواهد دیگر آنکه از بهر آن گفتیم که طعام اندر خواب هضم شود و غذا گردد و باندازه رسد و این آب از آن غذا باز کرده باشد کی باندازه رسد و از هر خلطی جزوی با وی آمیخته باشد چنانکه اندر باب نخستین یاد کرده آمده است و باید دانست کی از پس شش ساعت بدان اعتماد نباید کرد و ابو علی سینا گوید از پس یک ساعت قوام رنگ و قوام آب بگردد و بدان اعتماد نباشد و جمله اطبا گفته اند و ابو علی سینا نیز گفته است ابر یک ساعت معتدل باید نهاد تا ثقل اندروی جدا شود و آنچه رسوب خواهد کرد بکند پس بر طبیب عرضه باید کرد و بر آب کودکان اعتماد نباشد **باب ششم**

اندر آنکه آب را چگونه نگاه باید کرد آب اندر روشنائی روز باید دید نه آنکه شعاع آفتاب بر وی افتد از بهر آنکه سبب روشنائی آفتاب روشنائی شیشه اندر آب چون ابر گونه نماید بدین سبب شیشه از شعاع آفتاب دور باید داشت و پیش از آنکه طبیب اندر آب نگاه کند شیشه را نگاه باید داشت تا جنبد و ثقل او شوریده و پراکنده شود و از قرارگاه خویش فروتر و برتر شود و بسیار آنگه بر طبیب عرضه کند بر تستجیل داد **باب هفتم**

اندر فرق میان آب مردم و آنکه طبیبان آزمایند هر چه آب مردم نباشد اندر شیشه چون سکنجبین و ماء العسل و ابکامه و غیر آن هر چند نزدیک تر دارند غلیظ تر نماید و هر چند دورتر کنند صافی تر نماید و آب مردم بر خلاف این باشد و سکنجبین و ماء العسل هرگاه که شیشه بر بالا دارند اندر بن شیشه مانند عسلی الوذ کی باشد و اندر میان شیشه چون ابر گونه چیزی می نماید و ابکامه را ثقلی باشد اندر یک جانب شیشه و ثقل بول اندر میانه گاه باشد و آن هندام و حرکت کی ثقل بول را باشد او را نباشد و اندر میان بر هم چون ابری می نماید لکن ایستاده باشد و حرکت نکند و آنچه اندر میان آب مردم باشد متحرک باشد و فرق میان آب مردم و آب دیگر جانوران بدان توان دانست کی صفت آبهای جانوران دانسته آید آب خر سخت تیره باشد و بسپیدی گراید و بدان ماند که شیشه روغن گاو ست گداخته و تیره و غلیظ و آب اسب صافی تر از آب خر باشد و سپید تر و اندر شیشه بدو گونه نماید نیمه بالا بر صافی تر باشد و نیمه زیرین تیره تر آب استر زرد باشد و اندر میان چون نیمه یاد کرده چیزی می نماید و کفک نباشد و آب گوسپند سپید باشد و بزردی گراید و با آب مردم نزدیک بود لکن آب گوسپند را قوام نباشد و ثقل او هم چون ثقل روغن باشد و آب آهو با آب گوسپند ماند و از آهو قوام و ثقل نباشد و صافی تر از آب گوسپند باشد

باب هشتم **اندر آنکه طبیب از نگاه کردن آب چند چیز جوید** از آب هفت چیز جوید یکی رنگ دوم قوام سوم روشنی و تیرگی چهارم بسیاری و اندکی پنجم ثقل که اثر رسوب گویند ششم بوی هفتم کفک اما رنگ بحث ظاهر باشد و قوام سطبری و تنکی آب را گویند و حال روشنی و تیرگی چون حال قوام باشد و فرق میان هر دو آنست که ابدانی که بسیار چیزهای غلیظ هست که روشن است و قوت بینائی بروی بگذرد و اگر در میان او یا از دیگر سوی او چیزی دیگر باشد او را ببیند چون سپیده خایه مرغ و چون شمع گداخته و روغن سندروس و غیر آن و بسیار چیزهای تنک هست کی قوت بینائی اندروی بگذرد و چیزی را که اندر میان او یا از دیگر سوی او باشد نتوان دید چون نهاره و باید دانست که آب تیره آبی را گویند که چیزی غریب جدا از گوهر آب با وی آمیخته باشد و رنگ آب را از حال و رنگ خویش بگردانیده باشد و قوت بینائی بدان سبب اندر وی گذر نیابد والله اعلم

باب نهم **اندر شناختن عدد رنگهای آب** رنگهای اصلی آبهای مردم چهار جنس است سپید و زرد و سرخ و سیاه از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا و اندر زیر هر جنسی انواع بسیار است اما جنس سپید چهار نوع است نخستین سپیدی است هم چون برف دوم سپیدی است هم چون شیر سوم سپیدی است هم چون دوغ چهارم آبی است هم چون تیره و باشد که نزدیک آن عین آب نزدیکتر باشد و جنس زرد شش نوع است نخستین کاهی است و بتازی تبنی گویند دوم ترنجی است سوم زردتر از ترنجی است چهارم نارنجی است پنجم ناری است ششم زعفرانی است و جنس سرخ چهار نوع است نخستین وردی است یعنی گلگون دوم سرخ تر از گلگون سوم سرخ بغایت است و بتازی احمر قانی گویند چهارم سرخی است که بسیاهی زند و جنس سیاه دو نوع است یکی رنگی است که از زعفرانی بسیاهی گراید چنانکه اندر علت یرقان باشد دوم سیاه مطلق است و اندر همه انواع رنگها که یاد کرده اند گرایش بسیار افتد و من اندر شهر [illegible] دلیل هر دی دیدم که رنگ سیاه اندروی آغاز کرده بود از زردی بسیاهی زدن هنوز محکم نشده بود رنگی بود [illegible] عودی روشن و مرد هنوز قوت برخاستن و نشستن داشت و خفیف شده بود و بیماری دراز نکشیده بود از پس یک هفته شنیدم که آن بیمار فرمان یافت

و آن رنگ کی بر دیدیم آغاز مردن حرارت غریزی بود و رنگهای مرکب باشد کی این ترکیب از آمیختن دو رنگ اصلی آید و باشد کی از آمیختن هر چهار آید
بدین سبب هر رنگی مرکب را نامی جداگانه نیست و لیکن او را نامی جداگانه است این است اغبر اسمانگون زیتی و این رنگی باشد زرد سبزی گراید و رنگی
و عنابی و اینها که بدو نزدیک است و بتازی الاحوال الوسخه گویند این است عدد رنگهای آب

باب نهم اندر شناختن حالهای مردم از سبزی آب

سبزی آب از ده گونه است یکی آنکه حرارت و صفرا اندر دماغ بر شود دوم بسیاری بلغم سوم گداختن پیه چهارم ریش
مثانه و آلتهای بول پنجم بسیاری رطوبت خام ششم بحران بیماریهای بلغمی هفتم ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس هشتم سده نهم سوء المزاج سرد ساده
دهم کرده کوم و غلبه تشنگی و زود بیرون آمدن آب و این علت را دیابیطس گویند و اما آنچه سبب سبزی آب بر آمدن حرارت و صفرا بر سر دماغ
ایشان است نشان آنست کی اندر آب رسوب اندک باشد یا هیچ نباشد قوام آب تنک و لطیف باشد و بسیار باشد کی سبزی خالص نباشد و باشد
کی خالص باشد و این خبر باشد علی الجمله سبزی شدن دلیل سبب بر آمدن حرارت و صفرا سخت بود باشد و نشان اختلاط عقل باشد خاصه
اندر بیماریهای گرم از بهر آنکه حرارت همی سوی دماغ بر می آید و هر گاه کی اختلاط عقل پدید آید و آب سبز بماند بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه آفت
همه اندر دماغ است و قوی است و ماده بیماری از دماغ فرو می آید و هر گاه کی اندر تبهای صفرای آب سبز باشد و دماغ بسلامت باشد نشان
آن باشد که صفرا میل سوی روده کرده است و سبب کوشش خلط صفرا روده را توقع اسهال صفرا و سحج باید کرد و هر گاه کی اندر ابتدا سرفه و ذات
الجنب و دردهای بسیار آب سبز باشد نشان اختلاط عقل و بدی حال بیماری باشد از بهر آنکه علت از بسیاری حرارت و از خلط تیز تولد
کند و پیش از این معلوم گشتست کی هر گاه که حرارت بسیار باشد و دلیل سبزی باشد نشان بر آمدن حرارت باشد بر دماغ و گفته ام که بر آمدن
حرارت بر دماغ اختلاط عقل تولد کند و سبزی مانند آب و برازهای بسیار نشان بسیاری ماده باشد و بیخوابی نشان آفت دماغ باشد
سبب اشتراک حجاب بدماغ باشد الّا نهای دم زدن را بیوال کر اندرین میان عرق بسیار کند و خون از بینی روان شود نشان سلامت باشد از بهر
آنکه طبیعت بر ماده غلبه کرد و آنرا بعرق و رعاف دفع کرد و آنچه سبب بسیاری بلغم سبز شود رسوب او بسیار باشد و قوام او چون قوام آب
غلیظ باشد و سبزی او هم چون سبزی منی باشد یا هم چون سبزی فقاع و این از جمله نشانهای بیماریهای بلغمی باشد چون سکته و فالج و
غیر آن و هر گاه کی مدتی دراز این رنگ و قوام بماند و از بیماری بلغمی چیزی ظاهر نباشد نشان استفراغ ماده باشد بطریق ادرار بول و نشان
سلامت باشد و آنچه سبب آن گداختن پیه باشد با سبزی چرب باشد و زود بفرج و اگر با چربی آب تباین نشان بسیار آمدن دق باشد
یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ و باشد کی از این گداختن پیه اسهال کند و ضعیفی روده را تولد کند و آنچه سبب آن ریش مثانه و آلتهای
بول باشد سبزی آن هم چون سبزی فقاع باشد و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد و اگر اندر چنین آب ریم نباشد یا نشان بسیاری
بلغم خام یا نشان سنگ مثانه باشد یا قضیب بسوزد یا بخارد و آنچه سبب آن بحران بیماری بلغمی باشد سبزی او هم چون سبزی منی باشد و قوام
او غلیظ باشد و ثقل او مقدار تمام باشد و آنچه سبب آن ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس باشد قوام و سبزی او هم چون کشکاب رقیق باشد
از بهر آنکه گذرها بسته باشد اجزای اخلاط که با آب بیرون خواهد آمدن باز گذرها نتوان گذشتن آنجا باز ماند و آب پالوده بیرون آید بدین سبب سبز
و رقیق باشد و آنچه از سوء المزاج سرد ساده باشد هم چون آب ساده باشد و آنچه سبب آن علت دیابیطس باشد هم چنین آب ساده باشد و باید
دانست کی هر گاه کی بیماری بحران کرده باشد آب زود سبز شود نشان نکس و باز آمدن تبها و سرماها باشد و آب سبز و با قوام بهتر از آب رقیق
باشد و اندر بیماری گرم آب رنگین بهتر از آب سبز باشد و اگر نخستین روز کی تب آید آب سبز باشد و بر سبزی بماند دلیل آن باشد که تب
ربع باز گردد و اگر اندر تبهای حاده بول سبز باشد پس غلیظ و تیره شود و بذات سبزی مانده باشد و با آن تشنج و دلیل مرگ باشد و اگر مدتی
آب سبز و رقیق باشد هم چون آب ساده و اندر دماغ هیچ علامتی پدید نباشد دلیل آن باشد کی بآخر بیماری اندر زیر حجاب آماس و خراجی تولد کند از بهر
آنکه هر بیماری کی نضج او دیر باشد بحران او بآماس و خراج باشد و از بهر آنکه نضج موجب ماده غلیظ و سرد باشد خراج اندر سینه زیر کند خاصه اندر اندامی که
المی باشد و اگر اندر اندامی که خراج اندامهای کی آلت تنفس اند آماسی باشد آب بیمار سبز و سیاه رنگ باشد از بهر آنکه حرارت بدان اندام میل دارد و از بهر آن
است کی اندر تبهای که از جنس آماسها تولد کند آب سبز باشد خاصه اندر تبی که از آماس تولد کرده باشد و آب سبز و رقیق که بر سر او هم چون ثفلی باشد
کفک ناک بخت بد و خطرناک باشد از بهر آنکه کفک نشان اضطراب است و اگر این کفک زردی دارد خطرناک باشد از بهر آنکه زردی نشان حرارت باشد

کی بر دماغ می شود و اگر با این حال خون از بینی گشاید نشان تری خون باشد که رگهای دماغ را بسوزاند نه نشان بحران باشد و اگر آب مرطوب سپید با
خاصه آب زیاد خطرناکتر باشد از بهر آنکه مزاج او جبان و احتیاج کند

باب یازدهم اندر شناختن حالهای مردم از زردی آب

از انواع زردی آب یکی تبنی است کاهی است و دلیل آن باشد که صفرا و حرارت باشد و دلیل آنکه مزاج معتدل است و ترنجی هم اعتدال است و اندکی سپید بگرمی دارد و اگر ترنجی بقوام رقیق باشد رنگ او دلیل خشکی باشد و قوام او دلیل خامی بدین سبب اندک زردی دلیل است بر آنکه طبیعت زردی بهضم آورده است و از دیگر زردی دلیل است که هنوز خامی و ناگوارید مانده است و این زردی در رقیق هم دلیل این حال باشد و طبیب بر اثر آن توقع کند که زود اندر زردی ثقلی بر سان آبی با رسوبی سپید بپدید آید و هر رنگی که فزون از ترنجی باشد دلیل غلبه صفرا و حرارت باشد محمد زکریا می گوید بسیار بیماریهای حاده دیدم که از اول روز که تب آغاز کرد دلیل ترنجی هم بر آن بماند و بیمار پیش از روز چهاردهم هلاک شد و وی گوید از تجربت معلوم شده است که اندر آب زرد حرارت بیش از آن است که اندر آب سرخ و هر چند آب زردتر باشد گرمتر باشد پس اشقر ناری بغایت گرمی باشد و هرگاه که از ناری سرختر باشد بدان مقدار که برخی سپید دارد حرارت کمتر شود از بهر آنکه اندر اصل رنگ سرخ را اجزای زمینی و تیرگی بیش از آن باشد که زرد را و زرد اجزای هوایی و آتشی بیش از آن باشد که سرخ را از اینجا معلوم کردد که اشقر ناری از همه رنگها گرمتر است و می گوید مرا اندر بیمار گرم گشته کی بغایت گرمی و خشکی باشد همیشه آب اشقر دیده‌ام و غذا و تدبیر آب بعلاجهای سرد و تر سخت محتاج باشد و هرگاه که اشقر ناری بی رسوب باشد حال بیمار بتر باشد و باید دانستن که مردم تن درست را از کارهای با رنج و کم خوردن طعام آب زرد شود و سبب آن غلبه صفرا باشد والله اعلم

باب دوازدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سرخی آب

هم چنانکه اندر تبهای گرم آب سپید کردد نشانها که یاد کرده آمد اندر بیماریهای سرد نیز آب سرخ کردد و آن چهار سبب است یکی درد صعب است چنانکه اندر قولنج سرد باشد هرگاه که درد صعب تر شود جگر از رنج آن گرم شود و صفرا تولد کند و دلیل رنگین شود دوم سده است که اندر منفذ صفرا با معا شود و سبب سده صفرا از آن راه برآید بول باز گردد و آب بدان سبب رنگین شود و از این سده قولنج سرد تولد کند سوم ضعیفی جگر است و عاجزی قوت او از جدا کردن آب از خون چنانکه اندر استسقا سرد باشد و اندر دیگر بیماریهای جگر هم بدین سبب آب هم چون غسالهٔ گوشت شود یعنی هم چون آبی که از گوشت شسته جدا شود چهارم سده که اندر رگها اندر و بدان سبب رطوبتها اندر رگها باز ماند و عفونت پذیرد و از حال بگردد و رنگین شود و آب بدان سبب سرخ شود لکن این آب روشن نباشد و تیره‌تر ازین چهار دو سبب دیگر است که آب سرخ شود یکی قوت حرارت دوم ضعیفی کرده بر جمله سببها که آب را سرخ کند شش سبب است بدین تفصیل که یاد کرده آمده است و باید دانست که آب سرخ سلیمتر از آب زرد است از بهر آنکه سرخی دلیل غلبه خون باشد و خون بهترین خلطی است اندر تن و دلیل آن باشد که حرارتی با فراط نیست که اگر حرارتی با فراط بودی خون صفرای شدی و آب زردی سپید کردی و اگر با سرخی رقیق باشد دلیل آن باشد که طبیعت رقیق و آب را که با خون آمیخته است دفع کند و بنی کذارد که عفن کردد لکن دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه آب رقیق اگر در مزاج باشد دلیل خامی باشد و مدتی باید که تا پخته شود و اگر در آب سرخ رسوب سرخ باشد امیدوارتر بود و آب سرخ و غلیظ رسوب نکند و صافی نشود سخت‌تر باشد و بیمار هلاک شود از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده غلیظ است و بسیار است و طبیعت عاجز است و با آن ماده بنمی آید و اگر اندر وی رسوبی سپید باشد دلیل آن باشد که ماده دموی است و طبیعت او را دفع می کند و امید سلامت قوی باشد و آب سرخ صفرای اگر صفرا ساکن باشد با سلامت باشد و اگر صفرا سوزنده باشد خطرناک باشد از بهر آنکه آب سرخ رقیق و صفرای دلیل سوزانی صفرا و قوت حرارت باشد و اگر نشانهای سلامت باشد دلیل کند که بحران زود خواهد بود محمد بن زکریا می گوید آب سرخ و غلیظ که اندر وی ثقل سپید باشد دلیل بسیاری خلط خام باشد و اگر اندر امراض حاده باشد آب سرخ بستر آغاز کند و رسوب نکند و هم رنگ بماند خطرناک باشد و نشان آن باشد که جگر ضعیف است و اندر وی آماس گرم است و اگر اندر تبهای محرقه و امراض حاده آب خوناب باشد بیمار هلاک شود زود از بهر آنکه دلیل غلبه خون و قوت حرارت باشد و از دو حال بیرون نباشد یا تجویفهای دل پر شود و نفس فرو گیرد و بکشد یا ماده بر دماغ شود و دماغ پر شود و گذرهای قوت محرکه که از دماغ بهمه تن می رسد بسته شود و حرکت اختیاری و دم زدن باطل شود و بکشد و اگر اندر امراض حاده آب سرخ و غلیظ و ناخوش بوی باشد خطرناک باشد از بهر آنکه سرخی او صفتها دلیل قوت حرارت باشد و غلیظی دلیل اضطراب باشد و دلیل بر آنکه طبیعت با این احوال بر نیاید و منهزم شود بیمار و خطرناک باشد و اگر آب سرخ باشد و طبع خشک نباشد و مدتی بدین حال بماند و اندر هیچ اندامی المی نباشد نشان بیماری سل باشد و سرخی آب دلیل حرارت و خشکی طبع دلیل آن باشد که اندر تن تری کمتر است و اگر مردم تن درست را هم چنین دلیل سرخ و غلیظ و خشک باشد

وانذر سر وانذا مها کرانی همی یابد نشان آن باشد کی اندرش فضول بسیار است و عفن می شود و تنها تولد کند و اگر اندر تنها کرم و تنها مرکب کی اجزا
الجمانا المختلط گویند آب رنگین و غلیظ باشد و اندر شیشه رسوبی تمام باشد دلیل سلامت و زایل شدن بیماری باشد از بهر آنک دلیل استفراغ ماده
و پاک شدن باشد و اگر اندر حمیات تنها آب رنگین و غلیظ باشد و رسوب نکند یا اندکی کند دلیل آن باشد کی ماده پاک نمی شود و خطرناک باشد
کی عفن شود و علت دراز گردد و نکس افتد و اگر اندر تنها و بیماریهای خونی آب سرخ و غلیظ دید رسوب باشد نشان خامی ماده باشد و اگر اندر
امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و رسوب دردناک باشد حال بیمار بد باشد و اگر خداوند تب را تب زایل شود و آب سرخ نماید دلیل آنست کی جگر
گرم است یا اندر جگر آماسی است و اگر با درد آب سرخ و غلیظ باشد نشان غلبه صفرا باشد و اگر اندر تنهای اندر نج تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس
غلیظ شود و ثقل اندک باشد دلیل آن باشد کی بیماری دراز گردد از بهر آنک نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود دلیل آغاز نضج باشد بدین
سبب امید سلامت باشد و از بهر آنک رسوب نکند نشان آن باشد کی اندر نضج تقصیر است بدین سبب بیماری دراز گردد و از بهر آنک بیماری سبب
تعب و رنج بوده است ناگه بحران کند بعرق کند و اگر آب سرخ بسیاهی زند و لختی بسبزی گراید دلیل ابتدای یرقان باشد از بهر آنک بول چنین علامت
آن باشد کی کیسه صفرا اندر آن بگذرد بسته شده است و این بول را جامه رنگین کند و هر بولی کی چون بول خداوند یرقان باشد جامه بدان حال
رنگین نکند و اگر اندر یرقان مدتی آب سرخ گردد و صافی باشد دلیل آن باشد کی سده فویت و خطر باشد کی با استسقا کشد و اگر آب خداوند
درد سر زرد سرخ گردد دلیل سلامت باشد و اگر آب مرد ناگاه چون ماده گردد دلیل آن باشد کی اندر گرده او رگی گسسته یا شکافته شده است و آنچه از
موضع باه برآید چون غلیظ نباشد و بناگاه نباشد لکن بتدریج بیرون آید و متغیر باشد و اگر خداوند تقطیر بول اندر زیر زبان و حوالی زهار المی
یابد و لعاب او چون پاره شود دلیل آن باشد کی اندر مثانه و حوالی آن ریش است و بسیار باشد کی سبب دویدن سخت یا بسبب افتادن از جای او مردم
خون گردد و اگر با خون اخلاط غلیظ آمیخته باشد و اندر شیشه زود اخلاط از آب جدا شود و بیادلخ و بدحال شود دلیل آن باشد کی منفذهای
گرده فراخ شده است و آب سرخ اندر استسقا سخت بد باشد و اما نشانهای سرخی آب اندر معلوم کردن روز بحران آنست کی آب روز چهارم سرخ کند و اگر اندر
یازدهم یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفدهم یا بیستم کند و اگر اندر بیستم سرخ شود بحران از پس چهل روز کند

باب سیزدهم

اندر شناختن حالهای تن مردم از سیاهی آب

اسباب سیاهی آب چهار است یکی غایت حرارت و سوختن ماده دوم غایت سردی علت سوم فرو مردن
حرارت غریزی چهارم بحران و دفع اخلاط سوداوی اما آنچه سبب از غایت حرارت و سوختن ماده باشد از پس تنهای سوزان سیاه شود و نخست زرد بود
باشد و یا سرخ و ثقل آن مستوی و املس نباشد لکن پراکنده باشد و سیاهی او سخت سیاه نباشد لکن سرخی و زعفرانی زند و آنچه سبب آن غایت سردی
علت باشد نخست سبز بوده باشد یا رنگی گرفته بی رونق و ثقل او اندک و بهم باز آمده باشد و بدان ماند کی خشک است یا فسرده است و سیاهی آب خالص
باشد و فرق دیگر آنست کی آنچه از غایت گرمی و سوختگی سیاه شود بوی او تیز و ناخوش باشد و آنچه سبب غایت سردی سیاه شود هیچ بوی ندارد و اگر
باشد سخت ضعیف باشد و آنچه سبب از فرو مردن حرارت غریزی اندر بیمار هیچ قوت نمانده باشد و آنچه سبب آن بحران باشد اندر آخر تبهای سوداوی علت
سپرز و درد پشت و گرده و درد رحم و احتباس طمث باشد و قوام او بغلیظی گراید و بیمار بهتر شود و راحت یابد و باید دانستن کی بول سیاه بتر از آن باشد کی
سیاهی بماند و همچنین اگر سیاه باشد سخت بد باشد و آنچه رسوب او سیاه نباشد بهتر باشد و رسوب سیاه و معلق امیدوارتر باشد از آنک اندر شیشه
باشد و آنچه بر سر آب ایستد امیدوارتر باشد از معلق از بهر آنک رسوب سیاه ضد رسوب سپید است احوال و قرارگاه این ضد قرارگاه آن باشد پس آنچه رسوب
اندر بن شیشه باشد امیدوارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از آن باشد کی بر سر ایستد و رسوب سیاه بر خلاف آن باشد و محمد زکریا می گوید بسیار
خلق را دیدم کی یک روز یا دو روز بول ایشان سیاه بود پس نیکو شد و از آن بیماری خلاص یافتند و هر کی بول او بر سیاهی بماند یا رنگی ناخوش ماند آن کی اندر
زهره باشد یا درد غلیظ شد یا خون شد همه هلاک شدند و هر چند بول سیاه اندک تر باشد حال بیمار بتر باشد خاصه اندر بیماریهای حاده از بهر آنک دلیل مستی
رطوبت باشد و همچنین هر چند غلیظ تر باشد بتر باشد و اگر با آن قوت ضعیف باشد زود هلاک شود بول سیاه بتر از همه باشد کی اندر ابتدای بیماری بیرون آید
و آنچه اندر آخر بیماری باشد بیشتری رسیدن بحران باشد و باید دانست کی هر گاه کی اندر امراض حاده بر سر بول ثقلی سیاه باشد همچون ابری سرخ دلیل آن
باشد کی اندر دماغ آماسی گرم است و بیمار زود هلاک شود و اگر اندر امراض حاده بر سر بول سیاه ثقل معلق باشد و بوی آن تیز و قوام او لطیف باشد دلیل
درد سر و هذیان باشد و از بهر آنک ثقل معلق است و بوی آن تیز و قوام او لطیف دلیل درد ممکن باشد کی ماده بدماغ بر شود و بعرق یا برعاف تحلیل افتد

وهرگاه کی خداوند بول شیخ وعرق بسیار سیاه باشد وبوی آن تیز باشد سخت بد باشد ازبهرآنک هرگاه کی بوی بول تیز نباشد دلیل نقصان حرارت باشد
واندرین حال دلیلان باشد کی طبیعت مقهورست وغریزت بهزیمت رفت وعرق اندرین حال دلیلان باشد کی طبیعت مقهورست ازبهرآنک عرق تحلیل
باشد واندرین حال تحلیل حاجت نیست وسبب عرق هم ضعف معده ومقهوری نیست وهرگاه کی اندر تب محرقه بول سیاه وتیز ولطیف باشد وثقل او کنده
ومعلق باشد وبیمار خواب نیابد وگوش او گر شود دلیل آن بود کی خون از بینی گشاده شود ازبهرآنک تب محرقه از خون باشد سیاهی بول نشان خون
حرارت وسوختگی ماده باشد وبی خوابی وگرمی را سبب این اضطراب برشدن ماده بر دماغ باشد وخون از بینی گشاده از بهر آنک طبیعت ماده را سوی
نزدیکترین راهی دفع کند وچون ماده برشونده است راه نزدیکتر مجری بینی است هرگاه کی بول سیاه ورقیق باشد بی اشقر وغلیظ شود واز آن
جراحتی نباشد دلیلان باشد کی اندر جگر سده یا جراحتی است ازبهرآنک بگردیدن آب از آن صفت بدین صفت دلیل نقصان حرارت غریب است ودلیل
نضج باشد واندر نضج واندر نقصان حرارت غریب باید وبیمار راحت یابد پس چون هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد کی اندر جگر فضلتیست غلیظ
وفضله غلیظ سبب سده باشد واگر آب فضله رها شد خراج کرد وبول سیاه اندر ذات الجنب وضیق النفس دلیل مرگ باشد وبول رقیق کی سیاهی
زند دلیل بیماری وبدحالی بیمار باشد ازبهر رقیقی آن دلیل بدحالی باشد وسیاهی دلیل نقصان حرارت غریب وهرگاه کی اندر یرقان بول از سرخی بسیار
زند وغلیظ ونیره باشد بیمار زود درست شود ازبهرآنک دلیلان باشد کی سده گشاده شدست واخلاط بیرون برود وهرگاه کی بول حجامت سبز سیاه و
رقیق یا سرخ باشد ثقل او اندک باشد سخت بد باشد ازبهرآنک سرخی نشان حرارت باشد وسیاهی نشان سوختگی یا نشان ضعف قوت از رقیقی وکم
ثقلی نشان سده باشد وروفس می گوید بول سیاه اندر بیماری حاده وکرده وبیماریها کی از اخلاط غلیظ تولد کند نیک باشد واندر امراض حاده بد
باشد وخواجه بوعلی سینا می گوید هرگاه کی حرارت غالب باشد بول سیاه باشد وبول سیاه اندر علتهای گرده ومثانه نیز بد باشد وهرگاه کی اندر علتها
گرده بول سیاه باشد وبیماریها کهنه بسیار باشد بد باشد ازبهرآنک سیاهی بول اندرین علت دلیل غایت حرارت باشد وکهنه داویر حرارت اصلی کمتر
باشد بدین سبب این جایگاه بول سیاه دلیل حرارت قوی باشد وغریب وبد باشد ودلیل آن باشد کی اندر گرده سنگ تولد خواهد کرد وبول زنان سبب
آمیختن طمث با آن سیاه گردد وهرگاه کی سیاهی بول ایشان نه بدین سبب بود سخت بد باشد وبول نفسا اندر بیشتر حالها سیاه باشد وبدان باید کی با مداد
آمیخته است وایز بد باشد وبباید دانست کی تیز آب از مردان وزنان سیاه است وبول طبیعی کودکان غلیظ وسپید باشد وبول جوان زرد باشد وهرچه
برخلاف طبیعی بود بد باشد وبول سیاه وزنگاری از پس تب دلیلان باشد کی بسبب تب رطوبت خرج شدست وحرارت غلبه کرده وبیم تشنج باشد وهرگاه
کی حرارت قوی باشد دلیل سیاه باشد واگر سخت قوی نباشد دلیل زنگاری باشد

باب چهاردهم اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف ورنگهای مرکب

رنگهای مرکب آنچ ظاهرترست دوازده است یکی سبز دوم آسمانگون سوم زیتی چهارم نیلگون پنجم سرخ ششم
سرخ لعل گون هفتم انگبین چون زهره باشد هشتم زنگاری نهم زعفرانی دهم ازرق یازدهم آنک برنگ شراب باشد دوازدهم آنک برنگ نخود آب باشد اما
آب سبز نشان آن باشد کی بیماری اندر ترکیب سودا وبلغم است ازبهرآنک سبزی از ترکیب آب وزمین تولد کند ودرجمله بول سبز دلیل رنج باشد وبلغم دلیل وبول آسمان گون
دلیلان باشد کی او را زهر داده باشند واگر اندر بول ثقلی بود امید خلاص توان داشت واگر ثقل نباشد دلیل هلاک باشد ودر سوم آسمانگون دلیل غلبه
سردی باشد وبول زیتی یا برنگ روغن زیت باشد دلیل اختلاط عقل وهذیان ودلیل مرگ باشد ازبهرآنک دلیلان باشد کی بیمار بسبب سوزانیدن تب همی
گداز ودماغ او خشک همی شود بسبب این گدازش وآن اندر تبهای محرقه باشد ودر سوم کی چون روغن زیت باشد دلیل نشان بیماری سل باشد وهم دلیل
گدازش باشد وچربو کی بر سر آب باشد دلیل گداختن پیه کرده باشد ویا گداختن پیه همه تن واندر گداختن پیه کرده چربو بسیار باشد وناگاه بدید آید وتبها
حرارت کرده با آن یار باشد واندر گداختن پیه همه تن چربو اندکی باشد واندک اندک بدید آید ونشانهای سوء المزاج گرم با آن یار باشد وهم چنین اگر بر سر بول
زغبی ودوغی اندک همچون خانه عنکبوت پدید آید دلیل گدازش همه تن باشد وهر بولی کی اندر وی چربو باشد زیتی گویند واین بول زیتی سه گونه باشد یکی
آنک بروغن زیت ماند وبقوام نماند واین اندر بیماری سل باشد خاصه اندر اول بیماری دوم آنک بقوام روغن زیت ماند واین اندر بیماریها کرده باشد واندر
آخر بیماریها سل باشد واز وجهی دیگر قسمتی دیگر کرده اند سه نوع یکی آنک اندر شیشه ثقل باشد چرب چون روغن زیت نشسته باشد دوم آنک بر سر آب روغن
ایستاده باشد سوم آنک اندر شیشه همگی بول روغن باشد جالینوس اندر ابنذ اندیما ی گوید روغن اندر سر بول دیده ام لکن اندر همه روغن باشد
ندیده ام ونیز روغن اندر میان بول دیده ام ازبهرآنک ممکن نیست کی روغن جز بر سر آب باشد وآنچ همگی بول بقوام ورنگ همچون روغن باشد واز این گونه
بسیار دیده ام واز همه خون نباشد وبسیار باشد کی این بول کی از این گونه باشد زهر خورده باشد ازبهرآنک نشان نزدیکی نضج باشد وهی گوید هرگاه

کی بول جرب بینی اکرکمان بری کی حال بذبت بر دو دنبا شذ لکن حکم مکن کی بیمار هلاک شوذ ازبهرانک ممکن شوذ کی از کذاختن پیه باشذ واین هلاک نکند
از کذاختن کوشت هلاک کند ازبهرانک حرارت سخت قوی باشذ ومحمد زکریا می کویذ بول جرب کی از کذاختن کوشت باشذ آب ادویه دیک کوشت به باشذ و سخت
کند باشذ و هلاک کند وهرکاه کی بول بر از سیاهی زنجی شوذ نشان بهتری و تحلیل بیماری باشذ لکن بول زنجی اندر اول بیماری بذ باشذ وهرکاه کی
روز چهارم بول زنجی شوذ بیمار روز ششم بمیرذ بول بنفش کون یا برنک خون باشذ و شوریده باشذ سخت بذ باشذ ازبهرانک نشان خامی وافراط حرارت باشذ
و سرخ لعل کون این رنک خون را می کویند و حکم این حکم بنفش کون نهاده است بول نادی کی نیلی کویند حکم او هم چون حکم بنفش کون باشذ بول کی هم چون شیر
باشذ سخت بذ باشذ و بکشذ ازبهرانک بول زنکاری نشان سوختکی صفرا و سودا باشذ و بول ازرق بول زن آبستن باشذ از برای آبستنی بول باذ فی کرا
و اندر آخر بر خی کرایذ وهرکاه کی بول آبستن را بجنبانذ و تیره شوذ نشان آن باشذ کی آخر آبستنی است و اکر تیره نشوذ هنوز اول است بول کی برنک شراب
بوذ بذ باشذ اما برنک نخود آب باشذ و بسیار باشذ کی بول زن آبستن برنک شراب یا نخود آب باشذ و نیز اکر کی در احشا آماسی کرم باشذ بول برنک شراب
یا برنک نخود آب باشذ محمد زکریا می کویذ بول مستسقی بیشتر بقوام کشکاب دیذم لکن بعضی سرخ تر بوذی و بعضی سرخی کمتر بوذی و می کویذ مردی را چند
روز ماء الجبن دادم آب او هم چون دیم دیذم کی هرچند روزی رنکی دیکر داذ نشان آن باشذ کی خلطها اندر تن کوناکون است

باب یازدهم

اندر شناختن حالهای مردم از قوام آب

قوام بول بر دو کونه است یکی قوام راستینی است و آن از سه حال بیرون نباشذ یا غلیظ باشذ یا
رقیق یا معتدل میان این و آن باشذ و آن دوم قوامی است کی از آمیختن اخلاط اجزا پذید آید کی بول را سرخ نماید از سبب غلیظ نماید و این هنوز از حال بیرون نباشذ
یا تیره باشذ یا صافی و بالوده یا معتدل میان آن و این و فرق میان هردو قوام اندر باب هفتم از این کفتار یاذ کرده آمده است اما اسباب بول رقیق هشت است
یکی ناکواریذن و ناجنبیذن و نهاج اندر تن درستی چه اندر بیماری دوم سده سوم ضعیفی کرده و منفذهای او و بذان سبب اخلاط را کی با آب آمیخته باشذ بجوشش
تواند کشید یا اکر کشذ دفع تواند کرد چهارم آب خوردن بسیار پنجم مزاج سرد و خشک ششم ضعیفی قوت حرارت غریزی و خامی ماده اندر امراض حاده هفتم
ضعیفی همه قوتها و عاجزی از تصرف اندر آن سبب کی آب خورده باشذ هم چنان بیرون آیذ هشتم تولد سنک اندر کرده و مثانه و باید دانست کی آب کی اندر
رکها بکذرذ و هم چنان رقیق و صافی بیرون آیذ حال او هم چون تخمه معده باشذ کی اندر وی طعام نکوارذ و هرکاه کی آب صافی و سپید باشذ کی اندر وی طعام
نکوارذ و هرکاه کی زوذ بیرون آیذ خلط سلس البول است و حال رکها در این علت هم چون حال معده و رودها باشذ اندر اسهال کی آن را زلق الامعا کویند و اندر این
علت قوت ماسکه و مغیره هردو ضعیف باشند یا باطل شده باشذ و این دورترین بولی است از طریق نضج و از این کذشته بول کی هم خام باشذ لکن
بیرون آمدن آن بذان زوذی نباشذ ازبهرانک اینجا قوت مغیره ضعیف باشذ یا تنها و اندر سلس البول ماسکه و مغیره هردو ضعیف باشند و حال بیمار
درخورد حال قوت باشذ و اندر بول کوذکی نیز بولی رقیق و صافی باشذ کی هم چون آب بیرون آیذ ازبهرانک کوذک را بول طبیعی غلیظ باشذ و اندر وی
ثفل بسیار باشذ ازبهر بسیاری تولد رطوبت خام کی اندر تن او تولد کند بسبب بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و هرچه از طبیعت دور باشذ سخت
باشذ بالغ را نیز بول رقیق بذ باشذ خاصه کی اندر امراض حاده اکر بکردذ و هم چنان باند بس اکر بعد نیز هم چنان باند رقیق و هیچ نشان نضج پذید نیاید
و علامتهای دیکر همه علامت سلامت باشذ و قوت برجای باشذ نشان آن باشذ کی اندر آخر بیماری خراجی اندر حوالی جکر تولد کند ازبهرانک بحران بیماری
کی نضج آن متعذر باشذ خراج باشذ و اما سهار را ازبهر آن کی ماده غلیظ باشذ و قوت نیز بسبب درازی بیماری ضعیف تر شده باشذ ماده را دفع کلی تواند
کرد از سوی حجاب دفع کند و آماس کند یا خراج باشذ کی بعضو دیکر فرو نزاذ حوالی جکر دفع کند و اطبا بحران ها را اکر [illegible] باشذ بحران انتقال کویند
و هم چنانکه مردم تن درست را آمدن بول رقیق و صافی باشذ و اندر عضو المی مبنی باشذ نشان آن باشذ کی اندر آن عضو آماس کند خاصه اندر کرده و هرکاه کی
بول از آن حال بکردذ یا غلیظ شوذ آن آماس خلاص یابذ و اکر غلیظ نشوذ و اندر تن کرانی باشذ و ظاهر پوست می خارذ نشان آن باشذ کی بر ظاهر تن بثرها
پذید آیذ چون آبله و غیر آن ازبهرانک سبب کرانی تن ماده خام باشذ و سبب خارش تیزی و شوری ماده باشذ و هرکاه کی ماده نضج پذیرذ و از راه بول
باید واجب کند کی باره بجانب کرده میل کند و آماسی تولد کند ممکن شوذ کی بسبب تیزی و شوری بظاهر پوست میل کند و بثرها چون آبله و غیر آن تولد کند
و باشذ کی بول رقیق اندر حال تن درستی نشان ضعیفی قوت و سردی مزاج باشذ چون حال بیمار لکن اندر بیمار کاهی خامی ماده بوذ و کاهی نشان سده و اندر
امراض حاده نشان اختلاط عقل باشذ چنانک اندر بول سپید یاذ کرده آمد اما از دو رقیق نشان آن باشذ کی قوت آغاز نضج کرد است و زردی اثر نضج است
وهنوز اندر قوام او اثر نکرد است اکر بر آن حال بماند و قوت نکرد و غلیظ نکرد نشان آنست کی نضج دیر خواهد بود و [illegible] شاید بود کی قوت چندان پای دارد

که نضج تمام شود بدین سبب سخت بد باشد وخبر دادن بول نادی ورقیق از نضج بیش از خبر دادن بول زرد باشد ولکن اندر هر دو نشان خامی باشد از بهر آنک
زردی از آمیختن اجزای صفرا باشد به آب نه از پختگی ماده واگر از پختگی ماده بودی بارزدی قوام بودی پس طبیب باید که پختگی ماده از قوام معتدل چون نه از آنک
زرد از بهر آنک قوام غلیظ ورقیق هر دو نشان خامی ماده باشد نه بینی که پختگی خلط غلیظ آن باشد که رقیق تر شود وپختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر
شود پس نشان پختگی قوام معتدل است نه رنگ بدین سبب است که بول رقیق اگرچه زرد باشد نا یی باشد نشان خامی وضعیفی طبیعت باشد وهرگز نه
اند که اندر برسام بول رقیق وزرد بوده بیمار خلاص یافت ومحمد زکریا می گوید اندر امراض حاده بیماری را که بول اشقر تا اینک رقیق باشد ضد نشانه زرد
از بهر آنک صفرا تیز شود وتب گرم تر شود وبیمار را حاجت بفصد آن وقت بود که بول سرخ وغلیظ باشد وبول سرخ ورقیق از مردم تندرست از سه حال خبر
دهد یکی آنکه خوردن طعام وشراب دوم رنج ودیاضت سوم خشم واز بیماری خبر دهد که در درون تن حرارتی است بسیار چنانکه اندر تبهای غب باشد وهرگاه
که اندر بول ایشان اجزای پراکنده بیند زرد وسرخ نشان حرارت قوی باشد که از رنجی تولد کرده باشد واگر ثفل بسیار باشد بشکل سبوس وشانه بر سلاّ
بود نشان بلغم سوخته باشد محمد زکریا می گوید ممکن نیست که بول سرخ ورقیق باشد از بهر آنک سرخی از خون باشد ما قوت هاضمه قوی نباشد خون تولد نکند
وهرگاه که قوت هاضمه قوی باشد وکار خویش تمام کند بول غلیظ تر شود چنانکه یاد کرده آمده است که پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر شود وممکن نیست
که بول سیاه رقیق باشد از بهر آنک از آمیختن اجزای سودای باشد یا بول یا از باطل شدن حرارت یا از افراط حرارت که اخلاط را بسوزاند واین هر سه سبب
غلیظی آب باشد وهرگاه که درد شراسیف یعنی درد سر پهلوها بر دمم چون آب باشد نشان آن باشد که اندر تن رطوبت بسیار است وهرگاه که آمدن بول رقیق
نه اندر وقت عادت باشد نشان درد سر ودرد چشم وضیق النفس ودرد سپرزها باشد وسفت را بهر مو ودوش گویند وتبادی صلب گویند وهرگاه که بول از
پس آن که سرخ بوده باشد رقیق شود نشان آن باشد که بیماری دراز خواهد کشید وهرگاه که بول گاهی صافی باشد وگاهی تیره بیماری سخت دراز وخطرناک
باشد از بهر آنک نشان آن باشد که خلطها بعضی پخته می شود وبعضی نه وطبیعت اندر مجاهده است وعلت مستولی نیست هرگاه که اندر بیماری یا از بحران
بول رقیق باشد نشان بحران ممکن باشد وهرگاه که از بهر آنک اندر بول اثر پختگی پدید آید رقیق شود ومدتی بر آن حال باشد نشان آن باشد که بیماری
یک نوع نیست وهرگاه که بول رقیق بسیار سیاهی زند نشان خامی باشد وسیاهی نشان بد حالی باشد هرگاه که اندر تبها وبیماریها حاده بول رقیق وسیاه باشد و
قطره قطره زود زود وبا درد سر ودرد کردن باشد نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنک رقت بول با درد سر نشان آن باشد که ماده بر دماغ بر شود وکمتر خطر
کمتر باشد از بهر آنک تقطیر نا بودن حاده باشد وحال زبان اندر چنین حال بهتر باشد از بهر آنک ایشان را از راه طمث پالوده شود محمد زکریا اندر کتاب حاوی
همی آرد ممکن نیست که بول سیاه وسرخ رقیق باشد واگر رقیق باشد تأمل باید کرد که از رنگ را جز اندر بیماری سبب دیگر باشد چون زعفران یا خوردن زعفران
یا انکامه یا خیار چنبر وهرگاه که بول رقیق برنگ اذیر باشد سخت بد باشد خاصه اگر فزون از آن آب باشد که بیمار خورده باشد یا اندر عضوی المی باشد
یا نه اندر وقت عادت آید وبول رقیق که برنگ نیکو باشد بد نباشد لکن نشان آن باشد که بیماری دراز کشد وبول رقیق هم چون آب یا باران درد کردگاه در دی
باشد واندر سالهای پای نشان ضعیفی آن باشد که اندر کرده آماس استسقا وهرگاه که بول از اول بیماری تا روز شانزدهم رقیق باشد نشان درازی
بیماری باشد وهرگاه که بول روز هفدهم رقیق شود نشان آن باشد که از روز بیستم بحران کند وتمام کند وهرگاه که مردم اندر تن خویش گرانی همی یابد
شهوت طعام وشراب نباشد وبول رقیق وبسیار باشد دلیل خیر باشد از بهر آنک گرانی وتکسر وسقوط شهوت دلیل امتلا باشد وبسیاری بول اگرچه رقیق
باشد نشان پاک شدن تن باشد وممکن نیست که اندر بول رقیق هیچ رسوب نباشد از بهر آنک رسوب اجزای غلیظ ونضج باشد که از آب جدا شود واندر بول
رقیق هیچ جزو غلیظ پخته نباشد وبدین سبب اندر بول رقیق رسوب چشم نباید داشت واما بول غلیظ ده است یکی پخته شدن ماده دوم قوت حرارت که اندر
ماده رقیق اثر کند واز ابر رسوب سوم بحران دفع فضله وپاک شدن تن چهارم پخته شدن آماس بادینی که اندر حوالی آلتها باشد پنجم ضعیفی قوت وباطل شدن حرارت
ششم کوشیدن طبیعت تا ماده اضطراب که اندر تن پدید آید سبب آن هفتم گذارش تن هشتم بسیاری غذا وریاضت ناکردن نهم گشادن سده دهم تولد سنگ اندر
گرده ومثانه اما سبب آنکه پخته شدن ماده باشد نشان توانایی قوت ودفع ماده باشد بهترین آن باشد که یکبار بمقداری بسیار نامعتدل نباشد وبقوامی معتدل
باشد وبیمار بر عقب آن راحت یابد وآنچه اندک اندک آید دلیل قوت وبسیاری خلط باشد وسودمند آن باشد که نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود ولیکن
از اول غلیظ وبا رسوب باشد پس رقیق شود سودمند باشد نه از قوام راسیتی باشد وبمقدار بهر باشد واین ترکی دلیل بسیاری نود
دو دلیل آنکه ماده اندر طرق نضج است لکن تمامی شرح آنکه اندر جوش می ایستد وترکی از آب جدا شود وباد ها از وی بروز واندر آب قوامی معتدل پدید آید نبض

بس غليظ

بس غلیظ شود از اینجا پی دلیل ماده اندر طریق نضج است لکن تمامی نضج هنوز نرسیده است و مثال ترکی شیره انگور باشد کی اندر جوش اید از بهر انک جوشیدن شیره
طریق پختن و بکمال رسیدن است نه لکن تمام تو پخته شود از جوش بایستد تر کی از اب جدا شود و باد ها برود و اندر اب قوام معتدل پدید اید پس بول غلیظ از اینجا کی
دلیل ماده اندر طریق نضج است دلیل خیر باشد و از اینجا کی هم خامی است بد باشد و اعتماد بر حال بیمار باشد اگر غلیظی بول حال بیمار بهتر می شود سبب اوّل و غلیظ
اغاز نضج است و اگر هیچ بهتری پدید نیاید سبب غلیظی بسیاری ماده و ضعف قوت است و نضج تمام دیر خواهد بود و انچه سبب حرارت عظیم باشد کی اندر ماده غلیظ
اثر کند چنان باشد کی بقراط می گوید من کان بوله حارا اشد بول الحمیونیه صداع حاضر ا و سیحدث هر کرا بول غلیظ و تیره باشد هم چون بول خر نشان ان باشد
کی درد سر خواهد بود یا هست و جالینوس می گوید این از بهر ان است کی هر گاه کی حرارت عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندر تن بادها و بخارها تولد کند و بدماغ
بر شود و درد سر از بول تیره کی اندر یک ساعت صافی باشد و رسوب نکند نشان حرارت عظیم و غریب باشد کی ماده غلیظ بجوشاند و نشان بسیاری ماده باشد
و عاجزی طبیعت از نضج و انچه سبب ان بحران باشد اگر اندر وقت بحران تیره شود نشان ان باشد کی ان بحران نخواهد بود از بهر انک دلیل کند کی اضطرابی هست
و طبیعت اندر مجاهده است و نضج نمی تواند کرد و خطرناک است کی عاجز اید و هر گاه کی اندر ابتدای بیماری اب تیره باشد پس اندر وقت بحران صافی شود نشان آن
خامی و غلیظی ماده باشد و انچه دقیق و صافی است با خطر و هر گاه کی اندر تنهای لازم کی از غلبه خون باشد بول غلیظ شود از بهر انک دقیق شده باشد نشان
آن باشد کی اندر وقت بحران عرق بسیار کند و اندر تنهای محرقه بول اندر صفت باشد نشان ان باشد کی اندر دل یا اندر حوالی جگر ابسی است و هر گاه کی اندر تبها
لازم بول اندر روز نیستم غلیظ و سرخ شود نشان آن باشد کی بحران نخواهد بود و انچه باشد از پس چهل روز باشد و هر گاه کی اندر وقت بحران اندر بیماریهای
سودای چون درد سر ز و دردهای مختلف بول تیره شود و اجزای اخلاط با بول امیخته باشد نشان دفع طبیعت باشد و بول غلیظ اندر علت فالج بحران فالج باشد
تن از ان پاک شود فالج گشاده شود و فرق میان خلط خام و ریم انست کی ریم کنده باشد و خلط خام کنده نباشد و انچه سبب ان بخوماده آماس و سرکردن ریش
باشد از حالهای گذشته و از اجزای غریب کی با بول همی اید و از بوی بول معلوم توان کرد کی آماس و قرحه اندر کدام عضو است و حالهای گذشته چنان باشد کی پیش از ان
علامتهای اماس یا علامتهای قرحه بوده است چون تب و گرانی و ماندگی و هر گاه کی بحت غسالة گوشت باشد پس تیره شود اماس یا قرحه اندر محدب جگر باشد و اگر اجابت
طبع هم چون غسالة گوشت بوده باشد آماس اندر جانب مقعر جگر باشد و هر گاه کی بحت ضیق النفس یا سرفه خشک یا اندر سینه دردی خلنده باشد پس بول تیره شود
خلط ذات الجنب باشد و قرحه بزرگ سر اندر شریانی بزرگ گشاده باشد و اگر رسوب و ریم نشان بحکی دارد سلامت باشد و هر گاه کی بول با عظیمی و ترکی بسیاهی زند
و اندر پهلوانی باشد آماس اندر سرز باشد و بر قیاس جای الم نگاه باید کرد و اگر الم از سوی ناف باشد اندر حوالی مثانه باشد و اگر اندر کرگاه و تهیگاه باشد اماس اندر
گرده باشد و انچه سبب ان ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت باشد اگر چه حرارت ساکن شود حال بیمار بتر شود مقدار بول اندک باشد و رسوب و ممواد و هم چون مرده
شود و انچه سبب اندک باشد و رسوب اضطراب و مجاهد طبیعت باشد بیت کم تر شود و مقدار بول بیشتر شود و انچه سبب گداز ش تن باشد رسوب زنگار عضو دارد
کی می گدازد و بسیار باشد کی اندر امراض حاده تن مردم اندر گداز ش افتد علامت آن باشد کی بول بر انگ ساعت بفسرد و غلیظ گردد و انچه سبب ان بسیاری غذا و دیا ضت
نا کردن باشد هم چون ریم باشد یا هم چون دزداب و این بیک باشد از بهر انک فضله خام همی پالاید و تن پاک می شود و انچه سبب ان گشاده شدن باشد از پس از راحت و سستی
پدید اید و باشد کی رسوب و ریم ماند و انچه تولد ان سنگ و ریگ باشد بسیار کمتر و اندر تهیگاه و حوالی زهار گرانی باشد و اگر گرانی اندر کرگاه باشد و الم و ران
و ساق فرود می اید سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه بود و اگر بی تضیعی خار ذ یا درد کند و اندر زهار گرانی باشد سنگ اندر زهار باشد باید دانست کی بول تیره
از سه حال بیرون نباشد یا تیره بیرون اید و زود صافی شود یا تیره بیرون اید و تیره بماند هم چنان یا صافی بیرون اید پس تیره شود و انچه تیره بیرون اید زود صافی شود
نشان ان باشد کی هنوز اضطرابی هست لکن امید وارست کی زود ساکن شود و انچه هم چنین تیره بماند نشان بدی حال بیمار و صعبی اضطراب باشد و انچه صافی
بیرون اید پس تیره شود نشان آن باشد کی علت هنوز قوی تر خواهد شد و اندران دیر خواهد ماند بول رقیق و روشن کی هم چون اب بیرون اید و تیره نشود از تب
هر سه بتر باشد از بهر انک انچه تیره بیرون اید از هر سه اندر طریق نضج است و انچه روشن بیرون اید و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضج سخت دور باشد و نشان
ضعیفی و عاجزی طبیعت باشد و بول غلیظ و سپید نشان بسیاری رطوبت خام باشد و بول سرخ و غلیظ نشان غلبه خون و تبهای لازم باشد و بول سیاه از دو حال
بیرون نباشد یا اخلاط سوخته شده باشد دوم انک تن از ماده سودای پاک می شود چنانک اندر اخر تبهای ربع و دیگر بیماریهای سودای باشد و بول غلیظ و اندر
اندر تبهای محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول غلیظ و سرخ با درد معده و خارش اندامها دلیل یرقان و بسیاری صفرا باشد بول تیره هم چون بول
خر دلیل ان باشد کی اخلاط تباه شده است و بول غلیظ و سرخ اندر تبهای لازم دلیل خامی خلط باشد و هر گاه کی با درد کرده بول تیره و تلخ باشد هم چون سرشم پخته

دلیل خامی و دلیل آن باشد که خلط زیادت حوالی پدید آید و هرگاه که اندر تب چهارم یبنا ذی جمی ربع گویند بول غلیظ باشد و اندر وی ثقل برا کنده باشد علامت
خیر باشد از بهر آنک غلیظی ثقل از دفع طبیعت باشد و پراکندگی ثقل از بهر آن باشد که ماده بعضی پخته باشد و بعضی هنوز پخته نباشد و در وی تمامی ماده
دارد و هرگاه که بول غلیظ و سرخ باشد و هم بر آن بماند دلیل آن باشد که اندر جگر آماس است و هرگاه که اندر بیماریهای حاده بول تیره و کدر باشد و
ضعیف بیرون آید دفع سقوط قوت شهوت باشد و خطرناک باشد و هرگاه که بول تن درست غلیظ باشد و با آن تکسیری و صداعی باشد مقدمه تب باشد
و بسیار باشد که تب تولد کند و تن بدان پاک شود

باب شانزدهم اندر شناختن حال اندکی و بسیاری بول

اسباب بسیاری دو است یکی گدازش تن دوم برداختن خلطهای بد از تن و فرق میان هر دو آنست که چون گدازش تن باشد قوت ضعیف گردد و چون برداختن
خلطهای بد باشد هر روز قوت زیادت می شود و هرگاه که بول بسیار می شود و عرق بسیار آید و تب ساکن نشود سخت بد باشد از بهر آنک کاهش رطوبت
باشد و بیم تشنج خشک باشد و بسیاری بول که با وی مشکلی نباشد دلیل بسیاری بلغم باشد و دلیل برداختن از تن و هرگاه که مردم قولنجی را بول غلیظ
باشد و با سانی بیرون آید از قولنج ایمن شود و هرگاه که مردم مستسقی را بول بسیار باشد و رنگین سودمند باشد خاصه بول احداث ذرب و خداوند نقرس
و بول خاصه که اندر وی رسوب بسیار و لزج باشد و هرگاه که اندکی باشد بد باشد و بیم استسقا باشد و هر بولی که بد رنگ باشد هرچند بیشتر آید بهتر باشد
و هرگاه که اندر تبهای حاده گاهی بول بیشتر باشد و گاهی کمتر و گاهی باز ایستد دلیل بسیاری و غلیظی و خامی ماده باشد و دلیل مجاهدت طبیعت و درازی
بیماری و تقطیر بول اندر بیماریهای حاده که بی خواست بیرون آید سخت بد باشد دلیل آن باشد که اندر دماغ و اندر عصبها آفتی است و اختلاط عقل باشد و اگر
تب ساکن باشد و نشانهای نشان سلامت دلیل خون آمدن از بینی باشد و بول اندک دلیل ضعف قوت باشد و بول اندک و سیاه با درد سر و کردن اندر حمیات
حاده که ضعف بیرون آید دلیل سوختن اخلاط و کمتر شدن رطوبت باشد و بیم اختلاط عقل و اندرین باب حال زبان بهتر باشد چنانک اندر باب چهاردهم یاد
کرده آمده است و هرگاه که بول کمتر از آب باشد که خورده شود دلیل آن باشد که اندر کرده آماسی صلب است و بول اندک و غلیظ اندر تبهای محرقه بد باشد خاصه
اگر طبع نرم باشد و بول اندک و رقیق اندر تبهای حاده دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک و سرخ دلیل درازی بیماری باشد و بول اندک و سرخ و رقیق اندر
حمیات حاده بد باشد خاصه که اندر وی رسوب زرد باشد از بهر آنک دلیل خامی غلبه صفرا باشد و هرگاه که اندر یرقان بول اندک و سرخ و رقیق باشد دلیل
سدههای قوی باشد اندر جگر و خطرناک باشد که یرقان با استسقا ادا کند و بول خداوند اسهال و عرق بسیار اندک باشد

باب هفدهم اندر شناختن رسوب برطریق کلی

سبب تولد کف اندر بول غلبه باد باشد اندر تن خاصه که بحقیقت با باد بیرون آید و اندر بول اصحاب نقرس و اصحاب
استسقا طبلی کف بسیار بدین سبب باشد و هرگاه که بول زرد باشد یا سیاه و کف هم برنگ بول باشد دلیل یرقان باشد و بزرگی حبابهای کف دلیل لزجی خلط
بد باشد و دیر ماندن کف هم دلیل لزجی خلط باشد و اندر بیماریهای کرده لزجی خلط بد باشد دلیل درازی باشد و بسیاری کف لازم چون کف شیر باشد و
سپیدی بول و زردی علت اندر شش باشد و هرگاه که هم چون کف دیبا باشد و بول سرخ باشد دلیل غلبه سودا باشد و دوالی

باب هشتم اندر شناختن رسوب برطریق کلی

رسوب رسوب داشتنی ثقلی باشد که اندرین شیشه بنشیند لکن عادت بعضی اطبا آنست که هر ثقلی که اندر بول باشد
و با بول آمیخته نباشد اگرچه اندرین شیشه نباشد آن را رسوب گویند و بعضی بر سبیل تحقیق رسوب آن را گویند که اندرین شیشه باشد و آنچه بر سر بول باشد آن را
گویند و غمامه نیز گویند و طافی نیز گویند و بعضی بر سبیل تحقیق اگر سخت رقیق و لطیف باشد ضباب گویند و آنچه اندر میان چون آویخته باشد معلق گویند و باید
دانست که تولد رسوب هم چون تولد دیم است از دو وجه یکی آنک رسوب جزوی است میان جزوهای طبیعی که اندر تن مردم تولد کند چون شیر و منی و جزوهای نا طبیعی چون
دیم و زرداب که از بهر آنک جزوی است که طبیعت گوشت کی ابوال بر اندر خون کرد اند و بدان سبب لختی از حال بگشت و تمام نشد نه نا طبیعی محض است و دوم از آن
وجه که اخلاط اندر عروق تباه گردد و عفن شود و تباه گشتن او هم چون تباه گشتن ماده آماسها و ریشها باشد هم چنانک اندر ریش ریم سپید و نا همواری گنده
باشد نشان قوت طبیعت و پختگی ماده ریش باشد رسوب سپید و هموار نشان قوت باشد و هم چنانک میان ریم سپید و هموار و گنده و تباه و نا هموار درجههای
بسیار است و بدی و نیکی هر یکی باندازه دوری و نزدیکی بدرجه پختگی و سپیدی و همواری باشد بدین سبب است که رسوب نیک علامتها باشد که ماده بیماری پخته
شد و بیماری بنهایت رسید نبینی که درد ریشها آن روز صعب تر باشد که بنهایت رسد و نهایت ریش آن روز باشد که پخته شد و سر کرد و درد ساکن شد حال بیماری هم
چنین باشد از بهر آنک صعب ترین روزی از روزهای بیماری آن روز باشد که بیماری بنهایت رسید چون بنهایت رسید اگر قوت قوی باشد اثر پختگی و دست یافتن طبیعت
بر علت اندر بول پدید آید و آن رسوب باشد از بهر آنک رسوب فضله است که اگر حال تن درستی بودی بایستی که طبیعت از آن بجته کردی و غذای تن کرده بودی جالینوس

از بهر این

از بهر این گفته اند الرسوب ما یعوق الطبیعة احالیه یعنی رسوب فضله ایست کی از پختن طبیعت باز مانده است وطبیعت بر پختن آن نرسیده است این از بهر آن گفت کی طبیعت
بیمار ضعیف باشد وغذا نتواند خون کردانید چنانک باید وبدین سبب است کی بیمار را تدبیر لطیف فرمایند واز بهر آنک طبیعت تن درست قوي باشد وطعام اندر تن
او تمام پخته وکواریده شود وجمله خون کردد اندر بول او رسوب نباشد مکر اندر بول مردم فربه ومنعم وبسیار غذا وکم ریاضت وممکن باشد کی اندر بول شخص چرا اندر حال
تن درستی رسوب باشد وباید دانست کی اندر تبهای لازم وتبهای باماده اعتماد بر رسوب باید کرد وبر هیچ علامت دیگر از علامتها پختکی اعتماد نشاید کرد از بهر آنک
هرکاه کی اندر بول بیمار رسوب نباشد علامت ناپختنی ماده باشد هم چنانک تا اندر تن ریش ریم سپید وهموار تولد کند پخته نباشد حال وهم جون ماده ریش
باشد واکر پخته نشود اندر عروق قوي کردد وبدل رسد وهم چنانک سبب ناپختن وسرباکردن ریش موضع آن تباه کردد ومرده شود اندر بیماری نیز رسوب ناکردن
بدل علامت مرک باشد پس اندر تبهای لازم وتبهای حاده جز بر رسوب خوب اعتماد نشاید کرد از بهر آنک ممکن نباشد کی ماده پخته شود ورسوب نکند هم چنانک ممکن
نیست کی ریش پخته شود وریم نکند لکن اندر بول مردم لاغر بیش از غمامه چشم نباید داشت از بهر آنک بسیار باشد کی ماده اندر تن لاغر پخته شود وبیماری زایل کردد
نی آنک بول رسوب کند وانچه باشد بیش از غمامه نباشد لکن غمامه سپید وهموار واملس باشد واندر حال تن درستی غمامه نادر باشد وباید دانست کی غرض از
تامل کردن اندر حال رسوب شناختن هفت حال باشد ونشان حالهای بیماری از آن هفت حال جویند یکی اندر جرم رسوب نکاه کنند دوم کمی وبیشی آن سوم
غلیظی ورقیقی آن چهارم رنک آن پنجم قرارکاه اندر شیشه ششم وقت پدید آمدن هفتم جکونکی آمیختن آن با آب ومواضع

باب نوزدهم اندر فرق میان رسوب نیک ورسوب بد

رسوب نیک آن باشد کی نشان پختکی دارد وان رسوبی باشد کی اندر بن شیشه بود ورنک او سپید وقوام هموار
واملس وروي رقیق باشد وهرکاه کی بجنبانند هم چون مخروطی پراکنده براید وبجای باز شود وبهتر آن باشد کی چون مخروطی پیوسته براید وهم چنان باز شود واین
اندر مدت نضج امراض حاده باشد ورسوب خام وغلیظ واجزا او از هم جدا شود وماننده یک دیگر باشد از بهر آنک قوام او هموار نباشد ودلیل آن باشد کی
اضطراب وبیماری فزون از قوت طبیعت باشد وباید دانست کی همواری قوام رسوب دلیل قوی است بر سلامت بیمار از بهر آنک بسیار بولها کی رسوب آن
سپید بوده است وبیمار هلاک شده است وبسیار بوده است کی بولها دیده اند کی رسوب آن سرخ یا زرد بوده است لکن املس وهموار بوده است وبیمار سلامت یافته
است از بهر آنک سپیدی باشد کی نشان پختکی دارد وقوام جز نشان پختکی نباشد ورسوب بیشتر هم رنک بول باشد وانچه هم رنک نباشد سرخ بهتر پس زرد
پس ترنجی ورسوب بد هرچند قوام ناهموار تر واجزای او مختلف تر بتر باشد وفرق میان رسوب نیک وریم آنست کی ریم کنده باشد ورسوب کنده باشد
وفرق میان او وخلط خام آنست کی رسوب سبک ولطیف باشد وخلط غلیظ وکران باشد واجزای او برهم نشسته باشد ورسوب بد نا طبیعی سیزده کونه
است یکی خراطی دوم نخالي سوم سویقی چهارم کرسنی پنجم لحمی ششم دهنی هفتم مدی هشتم مخاطی نهم شعری دهم رملی یازدهم رمادی دوازدهم دموی سیزدهم
چون پارهای خمیر کداخته است

باب بیستم اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوب نا طبیعی

خراطی هم چون پارهای پوست باشد وبزرک باشد وسرخ باشد یا سپید وهر دو از آلتهای بول اید وسبب آن یا جراحت مثانه باشد یا جرب وانچه سرخ باشد
از کرده اید وبعضی را باشد کی رنک او تیره باشد یا ادکن باشد یعنی نیل کون ودرین انواع رسوب این باشد وخراطی سرخ یا سپید باشد وبسیار باشد کی
زیان کار نباشد لکن مثانه بدان پاک شود وبعضی اطبا کفته اند ما دیدیم مردمانی کی در آن رنج کاره بودند واندر بولها ایشان پارها پوست همی آمد هم چون
پوست نرم کی رنک درون خایه مرغ باشد واکر از آلتهای بول بیرون آمدی از آب خلی شدی ورنک آب دردنکران سرخ باشدی وخلاص یافتندی نخالی کوچک
تر از خراطی باشد لکن سطبر تر باشد وسبب آن جرب مثانه باشد وبعضی باشد کی سبب آن رندش اعضا باشد وفرق میان هر دو آنست کی انچ سبب
آن جرب مثانه باشد کنده باشد واندرین قضیب خارش یاوند وباشد کی بحث ریم امده باشد وانچه سبب آن رندش اعضای اصلی باشد اندر تب
باشد وقوت ضعیف وحرارت قوي باشد وهرچند اجزای او سطبر تر دلیل ضعف قوت وبسیاری حرارت کداز اندامهاي قوي تر باشد کرسنی
بزرک تر از نخالي باشد وسرخ باشد یا از جکر اید یا از کرده وانچه از جکر اید اندر بیشتر حالها آن سرخی بسیاهی زند واز اجزای سوخته باشد کی از
جکر اید اندر بیشتر با خون باشد کی اندر جکر سوخته شده باشد ونازک باشد واکر بمالند اجزای آن باسانی از هم جدا شود وانچه از کرده اید هم چون
کوشت پارها باشد واز هم جدا شود از بهر آنکه اجزای پارهای آن پیوسته باشد بیشتری بزردی کراید ونادر باشد کی بسیاهی کراید وسبب سیاهی
حرارتی عظیم باشد سویقی نیز بزرک تر از نخالی باشد وشکل پارهای آن با کداز کوشت باشد انچه از کداز کوشت باشد پارهای آن لحمی بزرک
تر وکمتي خرد تر باشد از بهر آنکه اجزای کوشت انچه نازک تر باشد نخست آن کدازد وزود ذوب باشد واز فزون حرارت خشک شود هم جون سویق یعنی هم جون

بت وباید دانست کی اجزای تن مردم بعضی کی از دیگری تر و نازکتر باشد بعضی کی صلب تر باشد مثل گوشتی کی نازکتر و نرمتر باشد مثل گوشتی کی صلب تر
باشد و رسوب سویقی انچ سپید باشد تازی صفایح گویند و این نیز از سویقی باشد و صفایح از جرب مثانه نیز باشد و فرق میان هر دو آنست کی آن جرب
کند باشد و آنچه سرخ باشد یا سیاهی زند خون سوخته باشد کی اندر سر سوخته شده باشد از این جمله کی یاد کرده آمد معلوم شد کی این انواع سویقی و صفایحی
از کرده و مثانه باشد سخت بد باشد و هرگاه کی سویقی هم چون دانهای ارزن باشد سبب آن گدازش و رندش دلها باشد و آنچه هم چون سونش سوهان
باشد گدازش و رندش استخوان باشد و سپید باشد و سنگین باشد محمد زکریا می گوید من هرگز این رسوب ندیده ام و نزدیک من چنان است کی این
خطا گفته اند و این خود نباشد از بهر آنک گوهر رگ و استخوان سختتر از گوشت دل است و اگر قوت حرارت بدان حد باشد کی رگ دل و استخوان را بگدازد گوشت را
بگداختی اولی تر پس هر دو باشد و چون حرارت بدان حد رسد کی دل را بگدازد مرگ پیش از گداختن دل باشد جالینوس می گوید هر بیماری را کی رسوب
او سویقی باشد بیماریهای دراز کشد رسوب لحمی بیشتر از کرده باشد و گوشت راستینی باشد و آنچه نه از کرده باشد گوشت راستینی باشد از بهر آنک
گوشت اندامها گدازش گشتن پذیرد مگر آنک لطیف باشد و درستی از بهر آن شود کی راهها از آنجای جدا شود یا مجری قضیب بر زواید درست
اندران راه کی مجری اندر گرد چون بمثانه رسد و بیرون آید و گرد شده باشد و رسوب دهنی یعنی چرب نشان گدازش پیه و فربهی و گدازش گوشت
باشد و گاه باشد کی رنگ او هم چون آب دز باشد و اگر بسیار باشد و از او بجدا شود از حوالی کرده باشد و اگر نه اندک تر باشد و با آب آمیخته شود
باشد از امعا دورتر باشد و رسوب مدی ریم باشد و ریم را بتازی مده گویند نشان سر گردن قرحه باشد خاصه اندر مجری بول و فرق میان ریم و
رطوبت خام معلوم است از بهر آنک ریم گنده و باسانی از هم جدا شود و بهم باز آید و بسیار باشد کی ریم با آب آمیخته باشد و بدان سبب رنگ او هم چون
شیر باشد قوام او غلیظ باشد رسوب مخاطی غلیظ و سپید باشد و بتازی رطوبت غلیظ کی از مجری بینی فرود آید مخاط گویند و سبب رسوب مخاطی
چهار گونه باشد یکی بسیاری خلط خام کی اندر مجری بول باشد و طبیعت از او دفع کند دوم سردی مزاج سوم بحران عرق النسا و وجع المفاصل ما باشد
بحران آن باشد کی بیمار از بس علت راحت یابد و بسیار باشد کی رسوب مخاطی لطیف باشد بندارند کی رسوبی خوب است و چنان نباشد بلکه بن بسبب طبیعیا
تا مدایذ کرد تا هر چه اذین نوع [illegible] اندر وقت نضج بیند بدان غره نشود و رسوب شعری بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و تولد از رطوبتی باشد کی بر از
شکل شده باشد و حرارت اندران اثر کرده و خشک گردانیده و گفته اند کی اندر مجریها تنگ و باریک تولد کند و بسیار باشد کی درازی آن بدستی باشد
جالینوس می گوید از هیچ باک نباشد رسوب رملی بعضی سرخ باشد و بعضی سپید و رمل بتازی ریگ باشد و دیگر اندر بول یا علامت تولد سنگ بود
اندر کرده یا علامت [illegible] باشد و آنچه سرخ باشد از کرده آید و آنچه سپید باشد از کرده نیاید و سبب رملی دران گفت بر سه چیز یکی بلغمی با مدتی اندر
عضوی بماند بسبب دیر ماندن رنگ آن بگرداند و اجزای او هم چون اجزای خاک از هم گسسته شود دوم ریم کی حال آن حال این بلغم باشد کی یاد کرده آمد
یا حرارتی کی او را بسوزاند تا بدین حال شود و رسوب دموی یعنی رسوبی کی با خون باشد هرگاه کی خون با بول نیک آمیخته باشد نشان ضعیفی جگر باشد
و آنچه نیک آمیخته نباشد نشان حرارتی باشد اندر بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا نشان آن باشد کی حرارت اندر مثانه است و اندر کتاب معالجات
اندر باب بول الدم شرح و علامات آن گفته شود و هرگاه کی اندر بول جدا و [illegible] پارهای خون بسته باشد سر آن و بدان باک شود و باید دانست کی اندر
علتهای مثانه خون بسیار ساید از بهر آنک رگهای مثانه سخت باریک است و اندک رسوب کی هم چون پاره خمیر باشد دلیل ضعیفی معده و ناگواریدن طعام
باشد و بسیار باشد کی سبب آن نخود و زیره و شیر باشد

باب بیست و یکم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری رسوب و اندکی

بسیاری رسوب کی از پس نضج و پس از آنک بول رقیق بوده باشد دلیل زایل شدن اخلاط عفن و زود خلاص یافتن از بیماری باشد و هرگاه کی اندر
بول بیماری پیش از نضج رسوب بسیار و غلیظ باشد نشان غلیظی و بسیاری ماده و درازی بیماری باشد لکن اگر رسوب سپید باشد امیدوارتر
باشد و اگر سرخ باشد بیماری درازتر باشد و اگر رنگی دیگر بود هم خطرناک بود و اندر بولهای رنگ کمتر باشد و رسوب بسیارتر و بسیاری رسوب
اندر تنهای مردم دلیل سلامت و پرداختن ماده باشد و هرگاه کی رسوب نیک و بسیارتر از آن کی باید [illegible] بیماری [illegible] باشد دلیل آن باشد
کی اندر تن فضله بسیار است و باستفراغ حاجت است

باب بیست و دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگهای رسوب

غمامه سیاه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه هر سه یا دلیل افراط حرارت باشد یا دلیل فرو مردن طبیعت و افراط برودت و دلالت سیاهی رسوب و غمامه حال
سخت قوی است مگر آنچه بر سبیل بحران بیماریهای سوداوی باشد و فرق آنست کی از آن راحت می یابد و بهتر می شود و اگر رسوب سیاه باشد و آب سیاه باشد

بدازان باشد که هر دو سیاه باشد و رسوب سیاه که متعلق باشد بتر ازان باشد که اندرین شیشه نشیند و غمامه سیاه بتر از متعلق باشد محمد زکریا
می گوید اندر تا کند این معنی نشان دادن سیاهی آب اندرین حال بیماد فرو نشان دادن متعلق است و نشان دادن متعلق فروتر از نشان دادن
غمامه است و می گوید غمامه سیاه اندر بول پیران نشان بدی حال باشد از بهر آنکه غمامه نشان رسیدن ماده باشد بر دماغ و رسوب سبز مقدمه رسوب
سیاه باشد و رسوب آسمان گون نشان سردی مزاج باشد و رسوب سرخ نشان غلبه خون و نشان تخمه و نا گواریدن غذا از خامی ماده باشد و بدین سبب
نشان درازی بیماری باشد لکن بیشتری با سلامت بود و هرگاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن باشد که بیماری بحد کم است و رسوب
زیتی نشان سل باشد و رسوب زرد نشان بیماری صفرا باشد و غلبه حرارت نشان بدی و درازی بیماری باشد و رسوب سپید که اندر وقت نضج بود
و قوام او هموار باشد نشان سلامت باشد چنانکه اندر باب پیشتر یاد کرده آمده است **باب بیست و سوم اندر حالهای تن**
مردم از قوام رسوب رسوب نیک آنچه هموار و قوام معتدل تر و املس تر باشد بهتر بود و رسوب بد هر چند ناهموارتر و نا معتدل تر و پراکنده تر باشد
بصلاح نزدیک تر و از هموار و املس باشد **باب بیست و چهارم اندر حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب**
گفته ایم که قرارگاه رسوب اندرین شیشه باشد یا متعلق باشد یا بر سر آب باشد پس باید دانست که متعلق که سپید و املس باشد بهتر و نیکوتر از غمامه باشد
و رسوبهای متعلق بهتر آن باشد که خلها یکان سر سوی بن شیشه دارد و خمل بادی بود گویند و اگر خلها سر سوی بالا دارد بد باشد و نشان دیر بجنبیدن علت
و درازی بیماری باشد یا نشان اختلاط ذهن و غفلت باشد از بهر آنکه چون خلها سر سوی بالا دارد نشان حرارت و روی نهادن ماده باشد سوی دماغ
و رسوب سپید و املس که اندر شیشه باشد ستوده تر باشد و رسوبها خام و بد بر خلاف این باشد پس بدین قیاس غمامه بد امید وارتر و کم خطرتر از متعلق
باشد و متعلق کم خطرتر از راسب باشد و اطبا بیشتر از بهر این گفته اند که اندر بیماری سودای و بلغمی هر چند رسوب اندر آب فروسوتر باشد بتر باشد
و هر چه بر سوتر باشد بهتر باشد و اندر بیماریهای صفرا بر ضد این باشد یعنی هر چه فروسوتر باشد بهتر باشد و هر چه بر سوتر باشد بتر باشد از بهر آنکه ماده
بلغمی سنگین تر باشد و فرود تر آید پس هرگاه که طبیعت بیمار طبیعت ماده بکر داند و بر سر آرد نشان قوت طبیعت باشد و نشان آن باشد که ماده را بر انگیخته
و سبک تر کرده و ماده صفرای سبک و گرم و آشفته باشد و میل او سوی بالا باشد و هرگاه که میلان فروسو آید نشان قوت طبیعت و سالمی علت و انتقال
حرارت باشد بدین سبب نشان سلامت باشد و هرگاه که رسوب ماده بلغمی و سودای باشد فرو نیآرد یا بسبب بادها میل سوی بالا کند بد باشد و
قوانست که آنچه بسبب بادها میل سوی بالا کند از کفک خالی نباشد و بسیار باشد که بول غلیظ باشد و رسوب اگر پخته باشد بسبب غلیظی بول بر سر آب باشد
خاصه اگر اندک باشد هم برین قیاس بسیار باشد که بول رقیق باشد و رسوب اگر چه خام باشد بسبب رقیقی بول اندرین شیشه نشیند پس باید که طبیب
سر بر اند و کوشش بدین باز دارد و هرگاه که رسوب دیر همی طافی یابد یا متعلق و هم چون نشان خانه عنکبوت باشد یا بنه باشد هم چون والای و دوای
بادی زلیبا گویند و بسیار باشد که رسوب هم چون غمامه بدید آید و طبیبان از آن بترسند و آن ابتدا نضج باشد و بعد از آن متعلق شود و بعد از آن درنشیند
و حال نیک باشد و هرگاه که از سر غمامها رسوب بدید حال بد باشد و رسوب متعلق ناهموار و رسوب سرخ اندر شیشه نشان آن باشد که ماده هنوز خام است
لکن اندر طریق نضج است و هرگاه که از بحران رسوب غمامه باشد خطر باشد که بحران بد افتد و بسیار باشد که رسوب متعلق نشان اختلاط عقل باشد و اندر
کتاب حاوی همی آید که هرگاه که اندر بول ثقلی باشد اندر یک جانب شیشه جمع شده نشان بیماری بادها باشد و اگر این ثقل اندرین شیشه باشد بادها
اندر فروسوی تن باشد و اگر بر این قیاس اگر بر سر بول باشد بادها اندر سینه بالا یعنی باشد و اگر اندر میان باشد بادها اندر شکم باشد و اگر این ثقل سپید باشد
دارند بادهای سودای باشد و اگر اغبر باشد بلغمی باشد و اگر سرخ باشد خون با آن غلبه دارند **باب بیست و پنجم**
اندر حالها از وقت پدید آمدن رسوب زود پدید آمدن رسوب و سپیدی و همواری آن علامت نیک است و پخته شدن ماده و دیر علامت
خامی و ضعف طبیعت است و هرگاه که روز چهارم غمامه سرخ بدید آید بحران اندر هفتم باشد و اگر باز پس تر پدید آید بحران اندر چهاردهم باشد یا اندر بیست و یکم
و اگر روز چهارم رسوبی سبز پدید آید دلیل آن باشد که بحران خواهد بود و نه اندر روز ستم و اگر روز ششم رسوبی سپید و هموار پدید آید دلیل آن بود که روز
هشتم بحران خواهد بود و اگر غمامه با ثقل متعلق اندر اول بیماری پدید آید و هم بر آن بماند دلیل آن باشد که بحران بجای خواهد بود و اما شناختن حالهای
تن مردم از گونگی ایستادن رسوب اندر آب چنان باشد که اندر بول رقیق و بول چون یاد کرده آمده است **باب بیست و ششم**
اندر حالهای تن مردم از بوی بول طبیبان چنین گفته اند هرگز بوی بول بیمار چون بوی بول تن درست نباشد و هرگاه که بول بیمار هیچ

منها

نداردْ دلیل سردی مزاج و خامی ماده باشد و بسیار باشد کی بوی ناکردن بول اندر بیماریهای حاده دلیل باطل شدن حرارت غریزی باشد و هرگاه کی علا
نضج بپیدا آید و بول گنده باشد دلیل آن باشد کی اندر گذرهای بول قرحه است یا جرب و علامتهای دیگر از علامتها قرحه و جرب با آن باشد اگر این
علامتها نباشد دلیل آن باشد کی اندر گذرهای بول عفونت پذیرفتست و هرگاه کی بول تن درست سخت گنده باشد بیم آن باشد کی بیمار خواهد بود و اگر
بیمار نشود و بول همچنان گنده باشد ماده بیماری او بر داشته می شود و گنده بول اندر بیماریهای حاده بی آنک اندر گذرهای بول قرحه باشد یا جرب دلیل
ضعیفی علت باشد و بوی ترش دلیل ضعیفی حرارت باشد و بیشتر اندر امراض حاده و اندر حال ناقهی باشد در جمله تیزی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هر تن
گرم کند و بوی بول تیز کند و بدین سبب است کی بوی رسوب تیک باشد و این بوی تیز را تازی حریف گویند و تیزی بوی بول دلیل آن باشد که
حرارت غریب بر اخلاط سرد مستولی شدست و از عفن جدا خواهد کرد و اگر بیماری حاده باشد و بوی بول ترش باشد دلیل فرو مردن حرارت غریزی
و مستولی شدن حرارت غریب باشد و اگر علامتهای سودا با آن یار باشد دلیل غلبه سودا با آن یار باشد دلیل غلبه سودا باشد بوی زهومت یاد بول
آید نشان آن باشد کی حرارت غریب اندر رطوبتی لزج اثری کند و تباه می کرداند چنانک ماهی کم شود بوی زهومت گیرد و هرگاه کی بوی شیرینی دهد
دلیل غلبه خون باشد و تلخی بوی بول دلیل گرمی و خشکی و غلبه صفرا باشد و بول کی سخت گنده باشد دلیل صفرا باشد و هرگاه کی اندر بیماریهای
سودا یا اندر شیخ بوی بول گنده و تیز باشد دلیل قوت حرارت و بسیاری عفونت باشد و هرگاه کی اندر تب بول سپید باشد و رقیق و گنده باشد
دلیل اختلاط عقل و دلیل مرگ باشد و هرگاه کی اندر بیماریهای حاده بول گنده بوده باشد پس یکبار بوی بگذارد و حال بیمار بهتر نشده باشد دلیل
آن باشد کی قوت تمام و طبیعت از کار باز ایستاد

باب بیست و هفتم از گفتار پنجم اندر شناختن حال بولها اندر سالهای عمر

بول اطفال سپید باشد و سپیدی آن برنگ شیر گراید و بول کودکان کی از طفلی برتر آیند غلیظ تر باشد و یا ذکر کرده آمد کی بر بول کودکان اندر جمله
نباشد از بهر آنک طبع او هنوز ضعیف باشد و رسوب از آن جدا نتواند کرد و مزاج او تر باشد و بول او تیره باشد و صفرا اندر تن او ضعیف باشد در
سبب بول او رنگین نشود و هرگاه کی بر سر بول سحابه باشد مضطرب و پراگنده باید دانست کی آن بول کودکان است و بول مردم کهل سپید تنکی دارد
و سپیدی و باشد کی تیره بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد بول مردم پیر سپید تر و رقیق تر باشد بسبب سردی مزاج و ضعیفی مثانه و بنادر بسبب بسیاری
فضول غلیظ باشد و اندر بیشتر و تنها سپیدی از بیماری خالی نباشد و هرگاه کی بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ بود

باب بیست و هشتم از گفتار پنجم اندر فرق میان بول مردان و زنان

بول زنان بهمه حالها غلیظ تر و سپید تر و بی رونق تر از بول مردان باشد و معنی بی رونقی رنگی باشد
نه درفشانی از بهر آنک فضول اندر تن ایشان بسیار تر باشد و مسام ضعیف تر و منفذها که فضول بدان دفع آید گشاده تر و بالوذ فضول اندر تن ایشان
از منفذ بول بسیار تر و از بهر آنک بول زنان و بول مرد کی او را مزاج سرد باشد واجب کند کی سپید تر باشد سپیدی بول زنان بد باشد و فرق میان بول مردان
و زنان آنست که بول مرد هرگاه کی بجنبانند تیره شود و تیرگی میل سوی بالا کند و بول زنان اگر جنبانیده تیره شود از بهر آنک ثفل بول ایشان با آب آمیخته
تر باشد و جدا نشود و اگر لختی تیره شود تیرگی میل سوی فرو سو کند و اندر بیشتر حالها بر بول زنان کفک باشد گرد و هرگاه کی مرد جماع کرده باشد اندر
بول وی ثفلی باشد همچون رشته اندر هم شده و بول زن آبستن صافی باشد و بر سر بول زن ضبابی باشد و بیشتری برنگ همچون رنگ نخود آب باشد با آب
باقله ورزدی آن بادی فی زند و هر حال کی باشد اندر میان ثفلی همچون پنبه باز کرده پیدا باشد و بسیار باشد کی اندر میان آب چیزی همچون دانه ریگ اندر
و فرو می شود و اندر اول آبستنی از تی نیک ظاهر باشد و اندر آخر سرخی گراید خاصه اگر آن جنبانیده تیره شود در سیر کرد دکی آخر آبستنی است از بهر آنک اندر
اول آبستنی تیره نشود و گفته اند هرگاه کی بر سر بول آبستن غمامه باشد چنانکه همه روی بول را بپوشیده دارد پسر خواهد زاد و اگر غمامه بر یک جانب باشد دختر
خواهد زاد و اگر غمامه املس نباشد لکن همچون دانه دانه باشد آبستن نباشد لکن دلیل غلبه بادها باشد و گفته اند بول آبستن تا دو ماه رقیق و صافی باشد پس
از آن رقیق و ترنجی باشد و بر سر بول لفکی اندک باشد مانند چیزی جرب و از پس چهار ماه با پنج ماه برخی گراید و اندک مایه تیرگی پدید آید و هرگاه کی تیرگی بسیار
گردد بو قند و هرگاه کی تیرگی اندر بن شیشه باشد و اندک باشد سلامت باشد و اگر تیرگی اندر سر شیشه باشد علامت بادها باشد و بحران آن رنج
و بیم باشد کی هلاک شود و هرگاه کی تیرگی اندر بن شیشه بود و اندک باشد سلامت بود

باب بیست و نهم از گفتار پنجم اندر یاد کردن مزه بولها کی شسته

احوال همه انواع بول یاد کرده است اندرین فصلی مهذب تر که مزه بولها گفته شد یاد کرده آید باید دانست
کی اندر حمی یوم یعنی تب یک روزه حال بول اندر مانند کی بول تن درستان زده بود باشد مگر حمی یوم کی سبب آن قطعهای گرم باشد تا اندازه سبب لختی تیره گون باشد و

اندر بلشتی

اندر بیشتر حالها بول خداوند حمی یوم رقیق و زرد باشد و اگر سحابه باشد مضطرب باشد و اگر اندر حمی یوم تیرگی اندر میان شیشه باشد علامت آن باشد که حمی یوم تب عفنی خواهد شد و اگر این تیرگی زرد باشد تب غب گردد و اگر سرخ باشد تب مطبقه گردد یعنی تب خونی لازم و اگر سپید باشد تب بلغمی گردد و اگر سپیدی اندرین شیشه باشد تب ربع گردد و بول تب صفراوی زرد باشد و قوام اندر میان شیشه باشد و ثفل میل بسوی شیشه دارد و این علامت خیر باشد و اگر بول این تب غلیظ و سخت زرد باشد و قوام بر سر شیشه باشد بیماری زود گذرد و اگر تیره باشد و سخت سرخ باشد بیماری دراز تر باشد و هرگاه که بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد بیماری دراز گردد و اگر میل بسرخی دارد زودتر گذرد و بول دق صافی باشد و اندکی بسرخی گراید و روی آن چرب باشد و بول یرقان سرخ باشد و سیاهی زند و کف او همرنگ او باشد بول خداوند سپرز سیاه باشد و سخت تیره نباشد بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ باشد و تیره باشد بول خداوند درد سپرز سپید باشد اندکی بزردی گراید بول خداوند استسقا برنگ شراب باشد بول خداوند سعال زرد و صافی و رقیق باشد و باشد که اندر وی رسوبی سپید باشد بول خداوند درد پشت و درد مفاصل سپید و غلیظ باشد و اندرین شیشه ثفلی باشد سپید همچون پنبه سپید یاد کرده باشد این جمله است که اندر بیشتر حالها برین گونه باشد و آنچ ازین بگذرد علامتها و حالهای آن اندر باب گذشته یاد کرده آمده است

گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع

باب نخستین اندر نشانهای اجابت طبع که از حال تن خبر دهند

نشانهای حالهای تن مردم از اجابت طبع از ده حال باید جست یکی از بسیاری و اندکی دوم از قوام سوم از صعود و انتفاخ آن چهارم از وقت اجابت طبع پنجم از رنگ ششم از بوی آن هفتم از کف آن هشتم از سبکی و گرانی آن نهم از جرب آن دهم از بیرون آمدن با بادی یا بی باد

باب دوم از بسیاری و اندکی اجابت طبع

اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد یا کمتر از طعام باشد که خورده بود یا بیشتر باشد یا بدان قدر باشد که باید هرگاه که بدان قدر باشد که باید نشان قوت آلتهای غذا باشد و نشان سلامت و اگر کمتر باشد نشان آن باشد که ثفل طعام اندر قولون و دیگر رودها باز می ماند و نشان ضعیفی دافعه باشد و بباید دانست که ثفل طعام فضله ایست که ترا از آن راحت نیست پس چون باز ماند آن اندر رودها زیان کار بود و اسباب اندکی اجابت طبع است یکی سده باشد که اندر مجری صفرا آمده و بر رودها فرود آید و رودها را از ثفل و از بلغم لزج بشوید و بر روده مستقیم فرود آید و عضلهای مقعده را انگیزد و آگاهی دهد تا مردم بحاجت برخیزد و اگر اندرین مجری سده افتد قولنج پدید آید دوم تولد کرمهاست که اندر روده تولد کنند و ثفل را بجای دهند و عجز سوم قوت جگر اندر کشیدن کیلوس بخویشتن و از او خون کردن هرگاه که اجابت طبع و مقدار ثفل فرود از آن باشد که باید قوت غاذیه ضعیف و قوت دافعه قوی باشد و نشان آن باشد که فضله اندر رودها فرود می آید تا طبیعت آنرا با ثفل جمع می کند و اگر اندر ثفل رطوبت باشد نشان آن باشد که فضله اندر رودها فرود می آید اندر معده بلغم بسیار است و اگر صفرا زرد باشد نشان آن باشد که جگر گرم است و صفرا غالب است و اگر ثفل سپید باشد نشان آن باشد که جگر نه گرم است و اگر همچون گوشت آبه همچون غساله باشد نشان آن باشد که جگر ضعیف است و اگر اندر ثفل از خون سیاه باشد نشان آن باشد که اندر دهانه سده باشد و خون بکسترج گذرد و اگر اندر ثفل خون سودایی باشد نشان آن باشد که تولد سودا اندرین فرق افزاست که اندر سپرز کنجد پیچ خانه است که نشان ضعیفی سپرز است که آنرا بخویشتن نمی تواند کشید و اگر اندر چیزهای لزج باشد که بر روی رودها ست نشان آن باشد که خلطی تیز بر روی رودها می گذرد و آنرا می رندد و آن رطوبت لزج را طبیبان صهروج گویند آفریدگار تبارک و تعالی رودها را از آن رطوبت قوی کردست تا هر خلطی تیز که بر روده بگذرد گوهر روده را نیازارد و تیزی آن بروده نرسد همچنانک مردم اندر حوضها و آبها صهروج قوی کند تا تری آب بر وی صهروج بر بندد و نی ترشود و بباید دانست که غذای لطیف زود هضم شود و در وی خون گردد و ثفل از کمتر باشد و غذای غلیظ که ازوی ثفل تولد کند خون کمتر تولد کند نی شد و غذا کمتر تواند بود که ثفل آن بالانه باشد پس هرگاه که ثفل کمتر یا بیشتر باشد این معنی طلب باید کرد

باب سوم اندر حالهای تن مردم از تری ثفل

قوام ثفل از چهار حال بیرون نباشد یا تر باشد یا خشک یا لزج یا معتدل اما آنچ تر باشد نشان آن باشد که آنچه از لطافت و تری کیموس است اندر جگر نمی شود و سبب آن سه حال باشد یکی ضعیفی جگر و ضعیفی گذرها که آنرا ماساریقا گویند و عاجزی آن از مزیدن و کشیدن تریها بسوی خویش دوم سده که اندرین گذرها افتاده باشد سوم بزرگواری طعام ازبهر سبب که اندکی طعام فزون از آن خورده شود که باید تا طبیعت از هضم آن عاجز آید دوم آنک خلطی بمعده اندر آید که طعام را نگوارد و دفع کند اگرچه طعام باندازه باشد و طبیعت از هضم او عاجز نباشد سوم آنک تریها از دماغ فرود می آید و با ثفل آمیخته می شود و این چهار درنگ ثفل معلوم توان کرد هرگاه که ثفل همرنگ غذا باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی ماساریقا باشد و هرگاه که رنگی دیگر دارد دلیل آن باشد که خلطی از جنس آن رنگ با ثفل آمیخته می شود چنانک یاد کرده می آید

باب چهارم

جمله

اندر شناختن حالها از خشکی ثفل اسباب خشکی ثفل شش است یکی حرکتهای قوی است که سبب آن تحلیلهای بسیار افتد و اندامها حاجتمند
شوند بدانک توی غذا جذب کنند تا بدان سبب ثفل خشک شود دوم بسیاری ادرار بول سوم بسیاری عرق چهارم حرارت قوی که اندر اندامهای غذا باشد
و رطوبت را نشف کند پنجم خوردن غذاهای خشک ششم ضعیفی قوت دافعه و بماندن ثفل اندر امعا چنانک اندر باب دوم یاد کرده آمده است و هرگاه که ثفل
بعضی سخت و خشک باشد و بعضی نرم و تر آن سبب کرمی باشد که از جگر بر رودها فرود آید و از غایت گرمی رودها را بسوزاند سوزانیدنی که خداوند درنگ
ندهد که با ثفل آمیخته شود و هرگاه که ثفل مختلف القوام باشد نشانهای آن باشد که طعام هموار نگوارد نیست و بدین سبب است که هموار قوام ثفل طبیعی
دلیل قوت برانک قوت هاضمه قوی است و کار خویش تمام می کند لکن هموار قوام ثفل ناطبیعی سخت بد باشد از بهر آنک نشان آن باشد که نرم گذارد و هیچ
جزو از ثفل خالی نیست از جزوی از گذارش تن و باید دانست که بهترین ثفلی آن باشد که قوام او هموار و پیوسته باشد و بقوام انگبین باشد و باسانی
بیرون آید و مقعد را نسوزد و لختی بزردی گراید و سخت ناخوش بوی نباشد و بی بوی نیز نباشد و با قراقر و بادها و باکفک نباشد و بوقت عادت
آید و بمقدار معتدل **باب پنجم اندر سبب شناختن حالها از رنگ ثفل** هرگاه که رنگ ثفل بزردی
گراید و قوام ثفل معتدل باشد سخت کند نباشد ثفل طبیعی باشد و نشان آن باشد که طعام نیک نگوارد و هرگاه که سخت زرد باشد نشان غلبه صفرا
باشد و اگر این زردی ثفل اندر اول بیماری باشد نشان آن باشد که بیماری از صفرا است و اگر اندر آخر بیماری باشد نشان بر داشتن صفرا باشد از تن
و هرگاه که ثفل سبز یا رصاصی یا رنگ تیره دارد و طعامی خورده نباشد که ثفل را بدان رنگ کرده باشد نشان آمیختن خلط زنگاری باشد با معاء و سبزی
ثفل نشان ناگواریدن طعام باشد و گاه باشد که سبزی ثفل نشان سده باشد و از آن سده یرقان تولد کند و هرگاه که ثفل با ریم سپید آمیخته باشد
علامت سر کردن دبیله باشد و هرگاه که سخت ریم آید پس ثفل علامت آن باشد که دبیله اندر رودها سر فرو دید و هرگاه که سخت ثفل اندر پس ریم علامت
آن باشد که دبیله اندر رودهای مویزه است و هرگاه که با ثفل آمیخته باشد بر میان رودها باشد و بسیار باشد که ثفل مردم تن درست هم چون حدید یا هم چون
ریم باشد و سبب آن ریاضت کردن باشد و تن بدان پاک شود و سیاهی ثفل هم چون سیاهی بول بد باشد و اندر اول بیماری بتر باشد از بهر آنک نشان آن باشد
که اندر جگر آفتی عظیم است و از آن آفت یا حرارتی عظیم باشد که اخلاط را اندر جگر تولد کند بسوزد یا خلط سودای اندر جگر عفن شود هم چنانک طعام اندر
معده تباه شود و از آن خلطهای بد تولد کند و بسیار باشد که سودا اندر جگر بسوزد و هم اندر جگر بماند و تباه شود از بهر آنک جگر ضعیف باشد و از آن دفع نتواند
کرد با این حال سبب تباهی ثفل گردد و رنگ او هم چون رنگ خون سیاه باشد که اندر رودها فرو آید و فرق میان ثفل سودای و میان خون سیاه آن باشد
که خون فسرده باشد و سودا فسرده نباشد و رنگ او روشن باشد و مقعد را بسوزد و بوی ترش دهد و زمین از وی بجوشد و هرگاه که این ثفل سودای
صرف باشد سخت خطرناک باشد از بهر آنک بیرون آمدن سودای اصلی نشان غایت سوختگی و نیست شدن رطوبات اصلی باشد و بسیار باشد که سیاهی
ثفل سبب طعامی باشد که رنگ او سیاه باشد یا سبب شرابی که سودا را دفع کند **باب ششم اندر حالها از ثفل منفوخ**
ثفل منفوخ چون سرگین گاو باشد و نشان غلبه بادها باشد و ثفل سبک که بر سر آب باشد نشان غلبه بادها باشد و ثفل خداوند قولنج بادی هم چنین باشد
باب هفتم اندر شناختن حالها از بوی ثفل هرگاه که بوی ثفل سخت ناخوش باشد و طعام
خورده بود پاکیزه و خوش بوی بوده باشد و چیزی دیگر با آن خورده نباشد که بوی ثفل را ناخوش کند چون گندنا و سیر و غیر آن دلیل کند که اندر تن
اخلاط عفن سخت بسیار است و هرگاه که بوی ثفل سخت ترش باشد دلیل آن باشد که مزاج سرد است و دلیل فزونی بلغم باشد **باب هشتم**
اندر حالها که از کفک ثفل گویند کفک از دو چیز نشان دهد یکی از حرارتی عظیم که اخلاط را بجوشاند هم چنانک آتش دیگ را بجوشاند دوم از
بادها که اندر تن باشد و با اخلاط آمیخته باشد چنانک روز باد سخت دریا موج کند و کفک برآرد **باب نهم اندر**
شناختن حالها از بیرون آمدن ثفل با قراقر هرگاه که ثفل با آواز بیرون آید دلیل آن باشد که بادی غلیظ با وی است و هرگاه که آواز باریک باشد هم
چون آواز در دلیل کند که باد با رطوبتی آمیخته است و هرگاه که جگر و سفلهای او کیلوس را جذب کمتر کند ثفل بسیار تر باشد و بیکبار با آواز قوی بیرون
آید و باشد که قوت دافعه قوی باشد و ثفل را با آواز دفع کند و اندر شکم بادی نباشد و هرگاه که معده سرد باشد اندر وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنک ممکن
نیست که بخار که حرارت نباشد هیچ بخار تولد کند و هرگاه که معده سخت گرم باشد و بخارها را لطیف کند و تحلیل کند بادها را نشکند و هرگاه که حرارت باندازه
باشد رطوبت را تحلیل کند و بخارها بر انگیزاند و بادها تولد کند و از بهر آنک حرارت قوی نباشد آن بخارها را لطیف نتواند کرد بدین سبب هرگاه که مزاج سخت ۲

کرم باشد

کرم باشذ وسرد نباشذ باذها تولد کنذ وهرکاه کی آن باذها باله برآیذ آروغ کنذ وهرکاه کی فروسوی کرایذ وباوازی جون قبقبه برون ایذ دلیل آن باشذ
کی سبب تولد باذ حرارت ضعیف ورطوبت بسیار وغلیظ است وهرکاه کی اواز صافی برون آیذ دلیل آن باشذ کی رودها از رطوبت خالی است وثقل خشک است
وهرکاه کی اواز هم جون اوازه دهل باشذ دلیل آن بوذ کی باذی غلیظ است یا رطوبتی رقیق وانذک وهرکاه کی باذ اندر شکم برآرذ وهرکاه کی بسیار قراقر
تولد کنذ وهرکاه کی اواز قراقر باریک باشذ دلیل آن باشذ کی باذ اندر رودهای باریک است وغلیظ نیست وهرکاه کی قراقر غلیظ باشذ دلیل آن باشذ
کی باذ غلیظ است وهرکاه کی اوا با مقعبه باشذ دلیل آن باشذ کی باذ اندر رودهای غلیظ است وبا رطوبت است وهرکاه کی اواز با مقعبه باشذ وکراز باشذ
دلیل آن باشذ کی ثفل با رطوبتهاست

باب دهم اندر حالها کی از جربی ولزجی ثفل جو بینند

هرکاه کی ثفل جرب باشذ وجربو بسیار خورده نباشذ دلیل لذاذت اندامهای اصلی باشذ وثقل لزج بر دلیل کذاذش اندامهای اصلی باشذ علی
الجمله نکاه باید کرد تا حالهای ثفلها از رنک وبوی وقوام وجربی ونرمی ولزجی باذ تا کی از جهت طعام وشراب است کی ازان روزها باشذ یا ناذ تن
باشذ وهرکاه کی ثفلها برنکهای کوناکون باشذ دلیل آن باشذ کی اندر تن اخلاط کوناکون است بذین سبب دلیل درازی بیماری باشذ واین اندر بیماریهای
مرکب بیشتر عسر باشذ

باب یازدهم اندر شرح قول بقراط کی کفته است من کان بطنه فی شبابه لینا فاذا شاخ

یبس بطنه ومن کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بقراط می کویذ هرکرا اندر جوانی طبع نرم باشذ اندر پیری خشک شوذ وهرکرا اندر
جوانی طبع خشک باشذ اندر پیری نرم شوذ تحقیق این اندر سبیل جمله آنست کی جوانی ضد پیریست وهمه حالهای جوانی اندر پیری برخلاف آن شوذ کی اندر جوانی
بوذه باشذ وحال نرمی وخشکی طبع هم برین قیاس باشذ واما بر سبیل تفصیل باید دانست کی سبب خشکی طبع آنست کی کیلوس بجکر از معده بسیار ترمی ایذ
وسبب نرمی آنست کی کمتر ایذ وسبب نرم شذن طبع پس ازانک اندر جوانی خشک بوذه باشذ این است کی کیلوس از معده اوبجکر کمتر می ایذ واسباب کمتر امذن
کیلوس بجکر جهارست یکی قوت شهوت طعام کی از سردی معده تولد کنذ جنانک اندر جای خویش یاذ کرده آمذ وجون شهوت طعام قوی باشذ پس طعام بیش
از آن خورده شوذ کی تن را بذان حاجت باشذ وجون فزون از حاجت خورده شوذ جکر آن جمله بتمامی نکشذ از آن جهة باشذ کی فرونی بروذه فروذ ایذ وهرکاه کی این
حال پیوسته کرذ طبع نرم باشذ سبب دوم انک کیلوس زوذ تر از ان کی جکر مقدار حاجت از وی کشیذن کیرذ بروذه فروذ ایذ بذو سبب یکی سردی جکر ایذ
انک جکر بسبب سوء المزاج ضعیف شوذ وقدر حاجت از کیلوس جذب نتواند کرد وانج جذب کنذ بدیر ودرنک کنذ ودوم بسیاری تولد صفرا اندر معده ودفع
کردن این کیلوس زوذ تر از انک جکر قدر حاجت از کیلوس جذب کنذ وسبب سوم ضعیفی قوت ماسکه وسبب این ضعیفی تری احشا باشذ وسبب جهارم قوت دفع
دافعه پس هرکرا اندر جوانی طبع نرم بوذه باشذ وسبب نرمی طبع از قوت شهوت طعام بوذه باشذ کی از سردی معده تولد کنذ جون پیر شوذ سردی معده زیادت
شوذ وبذان جهة شوذ کی شهوت طعام باطل شوذ وخوردن او بقیاس با حاجت او کمتر شوذ وقوت طبیعت کیلوس را بقدر حاجت از معده بکرایذ وبکار بروذ
بذین سبب ثفل کمتر مانذ وطبع او خشک شوذ وهرکرا بسبب تولد صفرا وفروذ امذن آن بروذه دفع کردن آن کیلوس زوذ تر ازانک جذب کنذ طبع نرم باشذ
جون پیر شوذ حال او بضد آن باشذ ازبهر انک اندر پیری تولد صفرا کمتر باشذ وهرکرا طبع بسبب ضعیفی قوت ماسکه نرم باشذ بکرویذ اکر با آن رطوبت طبع
نرم می داشت سردی یار بوذست جون اندر حال پیری سردی زیادت شوذ ماسکه او هم بران صفت بمانذ ازبهر انک هرکاه کی مزاج اندر تری با فراط شوذ ضعف
مستولی کردذ وافعال قوتها باطل شوذ واکر معده او میل بکرمی داشتست جون پیر شوذ ماسکه او قوی شوذ ازبهر انک مزاج معده اندر اصل تر بوذست وبکر
تر بوذی ماسکه ضعیف بوذی واندر پیری اکرچه حرارت کمتر شذ اندر سردی بافراط شذ لکن معتدل شذ ازبهر انک میل بکرمی داشته بوذست وجون مزاج معتدل
کردذ افعال قوتها تمام تواند وهرکاه کی نرمی طبع بسبب قوت دفع دافعه باشذ جون پیر شوذ وقوتها لختی ضعیف تر شوذ دافعه بزودی کمتر تواند کردن
اسباب معلوم شذ کی هرکرا اندر جوانی طبع نرم بوذست اندر پیری خشک شوذ وهرکرا اندر جوانی خشک بوذست اندر پیری نرم شوذ وحال طبیعی کی اندر جوانی
خشک بوذه باشذ اندر پیری طبع نرم شوذ برخلاف این باشذ ازبهر انک سبب نرم کشتن طبع کی خشک بوذه باشذ آنست کی کیلوس از معده بجکر بسیار تر ایذ واسباب
بسیار تر امذن کیلوس بجکر هم جهارست ضد آن جهار دیکر کی اسباب آن یاذ کرده آمذه است ازبهر انک سبب نرم کشتن طبع کی خشک بوذه باشذ آنست کی یاذ کرده
آمذه است ازبهر انک ازین جهارست کی اسباب آن بسیار تر امذنست یکی نقصان شهوت کی پیرانرا باشذ با آن یار شوذ وبذان سبب زوذ تر از ان کی مقدار حاجت
خورده شوذ سیر شوند وان پیری راستینی نباشذ لکن مانند ماندکی باشذ جنانک کسی ضعیف کاری کند از کار تمام ناکرده مانده شوذ پس از ان مقدار تری کی از ان
مقدار غذا خیزذ بس جزی از جذب جکر زیادت شوذ باذین سبب طبع خشک شوذ ونیز اندر جوانی معده کرم صفرا بیشتر تولد کنذ وصفرا کیلوس را زوذ تر دفع کند

سبب دوم آنک جگر کیلوس بسیار تر جذب کند و تری چندان باشد که برودت فرو دارد بدین سبب طبع خشک شود سبب سوم آنک هرگاه که مزاج معده چنانک
خشک باشد و سردی اندیشه حالها بتیم خشکی باشد چنانک معلوم است و حال او چنان باشد که بگفت یاد کرده آمده است چون پیر شود ممکن باشد
که هم بر آن حال بماند و ممکن باشد که سردی بافراط شود و قوت جاذبه جگر ضعیف شود بدان سبب طبع نرم شود سبب چهارم ضعف قوت دافعه است از بهر
آنک اندر پیری همه قوتها ضعیف تر باشد **گفتار هفتم اندر شناختن حالهای عرق** **باب نخستین**
اندر آنک عرق چیست و از چه تولد کند باید دانست که غذا اندر رگهای باریک نتواند گذشت و باندامها نتواند رسید مگر بصحبت لختی آب و لختی صفرا که آب
او را روان کند و قوت صفرا و تیزی و گرمی او را بگذارد و چون غذا باندامها رسید بیشتری از آب بازگردد و بگذرهای بول باز آید و آنک با غذا بماند و باقی
اندر رگها برگهای باریک تر آید و باندامها ببوید و آنچه غذای صرف باشد اندر اندامها فزاید و آنچه آب باشد لختی بخار گردد و بتحلیل از مسام خرج شود و از او نتوان دید
و لختی با فضله که آنجا باشد بیامیزد و بعرق بیرون آید بدین سبب هر تنی که اندر وی خلطی فزونی باشد عرق بوی و مزه آن خلط دهد لختی دیگر از فضا
غلیظ تر باشد یا دخانی باشد تری او را شف کند و بصحبت آن از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند و آن شوخ باشد که بر تن مردم پدید آید از بهر این
گفتند که عرق از حال خون و حال هضم غذا و حال فضلها که اندر اندامها باشد خبر دهد و نشان حال تن از عرق از هشت حال جویند یکی از بسیاری و اندکی دوم
از رنگ سوم از طعم چهارم از بوی پنجم از قوام ششم از گرمی و سردی هفتم از وقت بیرون آمدن هشتم از حال بیماری که از پس آن راحتی یابد کونه والله اعلم
باب دوم اندر حالها از بسیاری و اندکی عرق اسباب بسیاری عرق پنج است یکی بسیاری رطوبت
دوم رقیقی آن سوم گشادگی مسام چهارم قوت دفع دافعه پنجم ضعیفی قوت ماسکه علی الجمله عرق چون بسیار آید قوت را ضعیف کند لکن بسیاری عرق که از
دفع قوت دافعه باشد فضله از تن را بدان از حاجت نیست و بود زیان ندارد و بحالت دفع می کند سودمند باشد و آنچه سبب بسیاری ضعیفی قوت ماسکه باشد
سخت بد باشد از بهر آنک ماسکه فضله را که تن را از آن مستغنی باشد نگاه دارد لکن رطوبتهای غریزی را نگاه دارد و فرق میان آنچه از قوت دفع دافعه باشد
و آنچه از ضعف قوت ماسکه است آنست که آنچه از دفع دافعه باشد از پس امتلا باشد و سودمند باشد چه اندر تن درستی و چه اندر بیماری خاصه آنچه اندر روز
بحران باشد و بیمار پس از آن راحت یابد و آنچه از ضعف ماسکه باشد زیان دارد و بی امتلا باشد و هرگاه که تن درست عرق بسیار کند و سببی ظاهر نباشد
که بسیاری عرق واجب کند نشان آن باشد که غذا فزون از اندازه می خورد که تن او برنتابد و هرگاه که چندان همی خورد که باید نشان آن باشد که اندر تن فضله
بسیار است و باستفراغ حاجت است و بسیاری عرق اندر همه روزگار بیماری نشان بسیاری خلط باشد و بسیاری عرق با سهال یا با ادرار بول یا باستفراغ دیگر
از انواع استفراغها سخت بد باشد و اسباب اندک آمدن عرق چهار است یکی اندکی رطوبت دوم غلیظی یا خامی ماده سوم بستگی مسام چهارم ضعیفی قوت دافعه
و اندکی عرق با علامتهای امتلا بد باشد خاصه آنچه سبب آن ضعیفی قوت دافعه یا غلیظی یا خامی ماده باشد و هرگاه که عرق جز از سر و گردن و سینه نیاید
نشان آن باشد که قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد شد خاصه اگر عرق سرد باشد سخت بد باشد و نشان تومیزی باشد خاصه اندر تبهای حاده و محرقه
و اسباب عرق طبیعی سه است یکی دفع قوت دافعه چنانک عرق بحرانی باشد اندر روز بحران دوم حرکت چنانک وقت ریاضت باشد سوم هوای گرم چنانک اندر تابستان
و اندر گرمابه باشد و اسباب عرق ناطبیعی پنج است یکی گدازش اندامها دوم ضعیفی قوت ماسکه سوم ریاضت قوی چهارم گرمای بافراط پنجم نشان ضعیفی بیماری
و آن عرقی باشد که نه اندر روز بحران آید و این اسباب را عرق ناطبیعی از بهر آن گویند که این همه رطوبتهای طبیعی را خرج کند و آنچه از افراط امتلا باشد هم ناطبیعی
باشد از بهر آنک نه از قوت دفع دافعه باشد لکن از عاجزی و گرانی باری قوت باشد که آن بار نمی تواند کشید و نمی تواند برانید و آنچه اندر روز بحران باشد هم
چنین باشد و باید دانست که از بعضی اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر و نشان آن باشد که ماده بیماری اندر آن اندام است که عرق از وی همی آید یا اندر آن
اندام بیشتر است از بهر آنک برانیدن فضله از موضع ماده تولد بود و چون ماده اندر همه تن باشد عرق از همه تن آید و بدین سبب است که عرق سرد که از سر و گردن و سینه
آید نشان بدحالی باشد از بهر آنک نشان آنست که ماده بسیار است و خام است و اندر همه سرد و تر است و طبیعت عاجز است **باب سوم**
اندر حالهای تن مردم از رنگ و بوی عرق عرق زرد نشان غلبه صفرا باشد و سپید نشان غلبه بلغم باشد و عرق شوخگن نشان سودا باشد و هرگاه که قوتها
ضعیف شود عرق هم چون خونابه باشد و هرگاه که خون بسیار باشد و غذا تن را شاید اندامها از قبول نکند عرق خون باشد و تلخی و تیزی نشان خلط صفرایی
باشد و عرق گنده نشان عفونت اخلاط باشد و تلخی عرق نشان غلبه صفرا باشد **باب چهارم اندر حالها از سردی و گرمی عرق**
عرق سرد اندر تبهای حاده نشان آن باشد که اندر تن رطوبت خام بسیارست و از خامی و بسیاری بدان حدست که حرارت غریزی بر آن نمی تواند برانید

و بعد کار

و روزکار دراز باید تا چنین رطوبتی پخته شود و تبهای حاده مهلت ندهد و قوت را زودتر از آن ضعیف کند کی ماده بدین خامی پخته شود و اندر تبهای آهسته ممکن
باشد کی مهلت دهد تا طبیعت ازو باز ایستد پس سبب عرق سرد اندر تبهای حاده بتر از آن باشد کی اندر تبهای آهسته و عرق گرم اندر تبها امید دهد و اندر وبا سلامت
نشان عرق سرد باشد **باب پنجم اندر حالهای تن مردم از قوام عرق** عرق تنک نشان تنکی
ماده باشد و عرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان بیماری دراز باشد از بهر آنک روزکار دراز باید تا ماده لزج و غلیظ پخته شود والله اعلم

گفتار ششم اندر شناختن حالهای مردم از رطوبتها کی بر سرفه برآید نفث **باب نخستین اندر حالهای**
نفث کی از چند وجه باید جست حالهای تن مردم از حال نفث از هشت وجه توان شناخت یکی بسیاری و اندکی دوم رنگ سوم قوام چهارم بوی پنجم طعم ششم
برآمدن بآسانی یا بدشواری هفتم ازج [?] و شکل هشتم از وقت برآمدن **باب دوم اندر رنگ نفث از چه تولد کند**
نخست باید دانست کی نفث رطوبتی پخته را گویند کی اندر نزله و ذات الریه و ذات الجنب بسعال برآید و آنچه خام برآید اندر ابتدا آنرا بصاق گویند و اما سپیدی
نفث نشان پختگی ماده باشد و بنهایت رسیدن بیماری یعنی تمام شدن بیماری و اندکی آن نشان خامی ماده باشد لکن چون نفث اندک همی باشد نشان آن باشد
کی طبیعت آغاز پختن علت کردست و بیماری از ابتدا اندر گذشتست و هنوز اندر فزودن است و اطبا این را وقت تزاید گویند و نفث با عتدال نشان آن بود
کی ماده بیشتر پخته شدست و نفث نابودن نشان خامی و بی قوتی باشد **باب سوم اندر حالهای رنگ نفث** زردی و
سبزی نفث یا نشان خامی باشد یا نشان آنک ماده نزله بلغمی است و فرق آنست کی خام اندر اول بیماری باشد و بدشواری برآید و دیگر اندر وقت نضج باشد و آسان برآید
و بیمار از آن راحت یابد و نفث سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان شکافته شدن رگی از حوالی حنجره و حلق و شش و التهاب دم زدن و الوذ [?] کی نفث سپید
برخی نشان بیماری شد باشد و نفث زرد نشان آن باشد کی ماده نزله صفرایی است و نفث سبز یا نشان سوختگی ماده باشد یا نشان غایت سردی و باطل شدن
حرارت غریزی و نفث سیاه و تیره هم نشان این هردو باشد و فرق میان این و آن بعلامتها سردی و گرمی باشد **باب چهارم اندر**
قوام و شکل نفث نفث رقیق نشان خامی ماده باشد لکن نشان نضج آن باشد و نفث غلیظ نشان خامی ماده باشد و نشان آن باشد
کی دیرتر خواهد پخت و نفث معتدل میان غلیظی و رقیقی نشان نضج تمام باشد و نفث گرد نشان آن باشد کی ماده غلیظ است و اندر قصبهای شش حرارتی عظیم
است بقراط می گوید اندر کتاب ابیذیمیا نفث بصاقی از کسی کی ویرا تب نباشد نشان ذبول باشد یعنی نشان کاهش تن و می گوید بسیار دیدیم کی از پس نفث گرد
بیماری بسل باز گشت و هم بقراط می گوید کی نفث گرد هرگاه کی تب نباشد و اندر مایه علامتی از علامتها اختلاط عقل با آن یار باشد زود اختلاط عقل پدید آید
باب ششم اندر وقت برآمدن نفث و آسانی و دشواری آن هرگاه کی اندر نزله و ذات الریه و ذات
الجنب نفث زود پدید آید و آسان برآید نشان سلامت و قوت طبیعت و زود گذشتن بیماری باشد و دیری و دشواری آن علامت خامی و ضعیفی قوت و درازی
بیماری باشد و بهترین نفثها سپید و پخته و هموار و معتدل قوام باشد و هیچ بوی ندارد و بی سعال سخت بآسانی برآید و از اول بیماری دور نباشد و بدترین نفثها
نفث خام و رقیق و ناهموار باشد و با سعال سخت بدشواری برآید و رنگ او سیاه یا کبود یا زرد یا سبز باشد و بوی ناخوش دارد

گفتار هفتم اندر شناختن حالهای مردم سه جزو است **جزو نخستین اندر شناختن سببها عارضی** **باب نخستین اندر شناختن اجناس سببها** اندر باب نخستین از گفتار نخستین
از کتاب نخستین یاد کرده آمده است کی هر کاری را سببی است و سبب اندر کتاب طب چیزی را گویند کی نخست آن چیز را باشد و از بود آن اندر تن مردم حالی نو پدید
آید و از جمله سببهاست کی هرگاه کی چنان باشد کی باید و چندان کی باید و آن وقت کی باید سبب تن درستی باشد و هرگاه کی برخلاف این باشد سبب بیماری گردد و این
سببها شش جنس است و هر شش ضروریات است و مردم بی آن نتواند بود و اطبا از اسباب الستة گویند یکی هوا است دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی سوم خواب
و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان ششم اعراض نفسانی این سببها و احوال آن اندر کتاب حفظ الصحة گفته آید ان شاء الله تعالی و انواع سببها سه است
یکی سببهاست کی از بیرون تن باشد و هرگاه کی از آن سببها یکی حاصل گردد اندر تن حالی نو پدید آید چنانک نشستن اندر آفتاب یا حرکتی سخت یا چیزی سخت گرم خوردن چون
بلبل [?] و سیر و غیر آن سبب گردد تب را و چون زخمی بر سر افتد سبب فرود آمدن آب اندر چشم یا سبب علتی شده گردد و این سببها را اطبا اسباب بادیه گویند
دوم سببهاست کی اندرون تن باشد و هرگاه کی از آن سببها یکی حاصل گردد میان آن سبب حالی نو پدید آید سببهای نخستین را اسباب سابقه گویند و دومین را اسباب
واصله گویند مثال اسباب سابقه امتلاست و مثال اسباب واصله آنک بسبب امتلا رگها پر شود و سده تولد کند و اخلاط اندر تن عفن باشد سبب تب گردد طبیب
باید کی نخست اسباب واصله باز جوید از بهر آنک هرگاه کی اسباب واصله بر خیزد مرض با آن زایل شود و اسباب سابقه نیز باز جوید از بهر آنک اسباب سابقه بر خیزد اسباب واصله

بریده شود و اسباب بادیه نیز بازجوید از بهر آنکه بسیار بیماریها بسبب اسباب بادیه تدبیر و علاج شاید کرد چنانکه شخصی را جراحتی رسد از گزیدن جانوری که زهر دارد
آن جراحت را بزرگ تر باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته گردد و سببها باشد که بدان سبب بیماری حالی گردد چون خوردن فلفل و خوردن کسی را افیون
فرود نسردی را و باشد که بعرض سبب زایل گردد چنانکه کسی اندر آب شود مسام او بسته شود و پوست او کثیف شود و حرارت اندرون تن بفزاید و چنانکه
کسی سقمونیا خورد و ماده صفرا از تن بیرون کند تا بدان سبب تن او خنک گردد اگرچه سقمونیا گرم کننده است از بهر آنکه ماده صفرا از تن بیرون آرد بعرض سبب خنکی
باشد و نه هر سببی که حاصل گردد اندر تن اثر کند لکن تا پدید آمدن سبب لکن تن مستعد اثر پذیرفتن باشد و سبب را چندان درنگ نباشد که از وی اثری تواند آمدن
هیچ حال اندر تن پدید نیاید و بسیار باشد که یک سبب اندر هر تنی اثری دیگر کند و سببها جستن اسباب واصله باشد و این از بهر آن باشد که هر تنی را اسباب
سابقه از جنس دیگر بوده باشد و از سببها بعضی هست که چون سبب برخیزد اثر او مدتی بماند و این آن وقت باشد که سبب قوی بوده باشد

باب دوم

اندر سببها که تن را گرم کند و علامات آن شناختن

سببها که تن را گرم کند یازده نوع است یکی خوردنیها معتدل چه از غذا و چه از دارو دوم حرکتهای معتدل چون ریاضتها
و صناعتها سوم مالیدن معتدل چهارم ضمادها و داروها و روغنهای مالیدنی و محجمه بو بها دنی از دن از بهر آنکه از دن استفراغ باشد و استفراغ سردی فزاید
نهم گرمابه معتدل ~~اندر سببها که تن را سرد کند~~ نهم هوای معتدل دهم سرما و غسل کردن بآبها که پوست را درشت
کند و مسام را بگیرد و بدان سبب حرارت اندرون تن بماند یازدهم عفونت لکن حرارتی که از عفونت فزاید غریب و ناطبیعی باشد و اندر رطوبت اثری ناطبیعی کند
و از حال بگرداند و مزاج آن رطوبت را از شایستگی مزاج آن شخص بیرون آرد و سوزانیدن آن باشد که حرارت رطوبت رقیق را از جوهر غلیظ تر شود و گرم
کردن مطلق چنان باشد که رطوبت بر حال خویش باشد لکن گرمی اندر وی پذیرفته باشد

باب سوم

اندر سببها که تن را سرد کند و علامات آن

سببها که اندر تن مردم سردی فزاید یازده نوع است یکی حرکت بافراط است از بهر آنکه حرارت غریزی را تحلیل کند دوم سکون بافراط
از بهر آنکه حرارت را برافروزاند تا بدان سبب همچون فرو مرده باشد سوم طعام و شراب بافراط از بهر آنکه هضم نشود و حرارت را فرو گیرد و قهر کند چهارم نایافتن غذا
از بهر آنکه ماده حرارت غریزی گسسته شود پنجم بکار داشتن غذا و داروهای سرد ششم هوای سخت گرم و ضمادهای گرم و غسل کردن بآبهای گرم چون آب گوگرد از
بهر آنکه این همه سبب بسیاری تحلیل باشد و هرگاه که تحلیل بسیار افتد خشکی فزاید و خشکی سبب ماده حرارت غریزی باشد هفتم بسته شدن مسام بسبب افراط
سرما و غسل کردن بآبهای معدنی زاکها باشد از بهر آنکه چون مسام بسته شود حرارت دم نتواند زدن و بر نتواند فروختن و بظاهر تن نتواند رسید چون نتواند
فروخت فرو کشته شود و بیم آن باشد که فرو میرد هشتم ضمادها و طلاها سرد بکار داشتن چه آنچه بفعل سرد باشد و چه آنچه بقوت سرد باشد هم برین سبب که یاد کرده آمد
نهم استفراغهای بافراط و بسیاری جماع از این جمله باشد از بهر آنکه حرارت گسسته شود و ادویه نیز بتبع استفراغها پرداخته شود دهم سده از بهر آنکه گذرهای حرارت
غریزی پرداخته شود و بستن عضوها که سخت نبندد از این جمله باشد یازدهم آمیزش چون جماع و غیر آن هم از بهر این سبب یازدهم صناعتها که سردی فزاید و خامی خلط

باب چهارم

اندر سببهائی که مردم را تری فزاید

سببهائی تری فزاید یازده نوع است یکی حرکت و ریاضت
ناکردن از بهر آنکه حرارت برنیفروزد و رطوبتهای فزونی تحلیل نیابد دوم بسیار خفتن هم از بهر این سبب سوم باز ایستادن استفراغها که عادت بوده باشد از بهر
آنکه فضله اندر تن بماند چهارم استفراغ صفرا از بهر آنکه هرگاه که صفرا کمتر باشد رطوبتها کمتر دفع شود و بیشتر تولد کند پنجم بسیاری غذا ششم غذاهای نرم
و میوه‌های تر بسیار خوردن هفتم گرمابه معتدل خاصه از پس طعام هشتم نشستن اندر آبهای خوش خاصه اندر وقتها معتدل نهم هوائی که میل بسردی دارد دهم ضمادها
سرد که مسام را ببندد و رطوبت را اندرون تن باز دارد دهم هوائی که میل بگرمی معتدل دارد از بهر آنکه رطوبت بجنباند و تحلیل کند یازدهم شادی معتدل

باب پنجم

اندر سببهائی که اندر تن مردم خشکی فزاید

سببها که خشکی فزاید یازده نوع است
یکی حرکت بافراط از بهر آنکه حرکت حرارت را برافروزاند و رطوبتها بگدازد و تحلیل کند دوم بیخوابی بافراط از بهر آنکه دماغ آسایش نیابد و رطوبت او تحلیل پذیرد
سوم استفراغ بافراط و جماع بسیار از بهر آنکه رطوبتها از تن پرداخته شود چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه تری مدد نیابد و آنچه حاصل باشد هضم شود پنجم غذا
و داروهای خشک ششم بسیاری خشم و اندیشه و جمله حرکتهای نفسانی از بهر آنکه حرکت نفسانی حرارت را برافروزاند و رطوبت را تحلیل کند هفتم سرمای افراط
که بعضوی رسد و او را سوء المزاج سرد را غذا کشیدن بخویشتن باز دارد هشتم غسل کردن بآبهای قابض نهم سده از بهر آنکه غذاها اندر آن گذرها باعضا نرسد
بسته شود دهم ضمادهای گرم از بهر آنکه رطوبت را بگدازد و تحلیل کند یازدهم مقام کردن بسیار اندر گرمابه از بهر آنکه عرق بسیار آید اندر گرمابه از بهر آنکه رطوبت
بگدازد

باب ششم

اندر سببها که شکل اندامها را تباه کند

سببها که شکل اندامها را تباه کند ... نوع است یکی

گرم کردن و سوزانیدن نباشد از آن باشد طبیعی

اگر قوه

انکه قوت مغیره نطفه یا قوت مصوره ضعیف باشد و کار خویش چنانکه باید تمام نتواند کرد دوم آنکه اندر وقت زادن سببی افتد کی شکل اندامها تباه شود
سوم انکه اندر مدت پروردن کودک و نشستن و بستن و برداشتن و برنهادن نا فنی رسد از تقصیر مادر و دایه چهارم افتادنی و زخمی رسیدن رسیدن پنجم انواع بیماریها
چون تشنج و تمدد و لقوه و جذام و استرخا و شش ششم فربهی مفرط هفتم آماسها هشتم دستی جراحتها نه بزان گونه کی باید کرد نهم انکه نهاد عضوی نه بر جایگاه باشد و باز کردن
انرا الامراض الوضع گویند **باب هفتم** از گفتار نهم اندر شناختن سببهای سده سببهای سده ده نوع
است یکی انکه جزوی غریب اندر منفذی افتد چنانکه سنگ اندر مجری بول افتد و راه بول بسته شود دوم انکه ثقل بسیار و غلیظ اندر روده جمع شود یا خشک
شود سوم انکه ماده فسرده شود چنانکه خون اندر دهنه جراحت یا اندر مجری بول یا اندر منفذی دیگر بسته شود چهارم انکه اندر منفذی از منفذها قرحه افتد و جراحت
افتد و ان جراحت بسته شود یا گوشت دروی برویذ و منفذ اندروی تنگ تر شود یا بسته شود پنجم انکه منفذی را ماسکه افتد و منفذ را فراهم فشارد ششم انکه داروی
قابض مکار داشته آید کی منفذها را تنگ تر کند و فراهم آرد و غسل کردن با آبهای قابض و آب سرد که مسام را ببندد و نا یا متن گرمابه که مسام را ببندد بسته شود ... کرد امدن شوخ و درشتی
پوست سبب غبارها و سوختن آفتاب ظاهر تن را ازین نوع باشد هشتم انکه عضو را ببندد تا بدان سبب منفذها بسته شود نهم انکه ماسکه سخت قوی باشد ولیکن
ورمی کی آن تن او منفذ فراهم آید دهم سرمای سخت سرد اندرین است که اندر سرمای زمستان سده بسیار افتد از بهر انکه سرما دهنها و منفذها را فراهم آرد
و فضلها اندر تن بیشتر گردد **باب هشتم** اندر سببهای کی منفذها را گشاده کند اسباب گشاده شدن
و فراخ شدن منفذها چهار نوع است یکی انکه قوت ماسکه ضعیف تر از دافعه باشد و دافعه بدان سبب قوی شود دوم داروهای گشاینده که منفذها را بگشاید
و اطبا انرا الادویه المفتحه گویند سوم داروها که دهنها و اندامها نرم کند و انرا الادویه المرخیه گویند و این داروها گرم و تر باشد چهارم فعلی است کی مردم بکند و
مسام و بندها بدان فعل گشاده شود و آن فعل آنست کی مردم نفس باز می کشد و خویشتن را فراز کرد **باب نهم** اندر شناختن
اسباب درشتی اسباب درشتی شش نوع است یکی چیزهای زداینده است کی بقوت زدودن اجزا با اخلاط غلیظ چون سرکه و انگبین و مانند آن دوم
چیزهای تحلیل کننده چون کفک دریا و غیر آن سوم غذاها و خلطهای تیز چهارم چیزهای قابض پنجم داروهای سرد ششم غبار **باب دهم**
اندر شناختن اسباب نرمی اسباب نرمی دو نوع است یکی چیزهای لزج چون مسکه و کتیرا و مانند آن دوم چیزهای محلل که تحلیل اجزای لطیف
باشد و این چنان باشد کی ماده غلیظ و درشت باز رقیق کند و درشتی از وی برخیزد چون شکر و مانند آن **باب یازدهم** اندر سببها
که اندامها از جایگاه بیرون آرد و از یکدیگر دور کند سببها که اندامها از جایگاه و نهاد خویش بیرون آرد چهار نوع است یکی کشیده شدن عصب و رباط دوم حرکت سخت
کی اندامی را ناگاه افتد و اندران حرکت اعتماد بران عضو کرده باشد و عضو اندران حال بر نهاد طبیعی ایستاده نباشد چنانکه کسی را حرکتی آمد و پای او برگردد
سوم رطوبتی لزج که عضوی را از جای بلغزاند چهارم ماده بذ که گوهر رباطی عصبی را تباه کند چنانکه اندر علت جذام افتد **باب دوازدهم**
اندر اسباب حرکتهای ناطبیعی اسباب حرکتهای ناطبیعی شش نوع است یکی خشکی چنانکه از پس استفراغهای قوی پدید آید دوم فضلی
از وی تشنج کند امتلاء پدید آید سوم سده کی راه قوت ببندد و قوت را از عضوی باز دارد و بسبب نارسیدن قوت رعشه اندران عضو پدید آید چهارم فضله
سرد کی سودی آن عضلها را بلرزاند و این حرکت را نافض گویند پنجم فضله تیز و سوزاننده که تیزی آن عضلها را بحس بلرزاند و این حرکت را اقشعرار و قشعریره گویند ششم
انکه اندر عضوی فضله بلغمی باشد و حرارت غریزی را ضعیف باشد یا سده قوت انرا از رسیدن بدان عضو باز دارد و بدین سبب این رطوبت اندران عضو تولد
کند و راه بیرون آمدن جوید اختلاج پدید آید و اگر این فضله لطیف تر یا کمتر باشد بخار گردد و مردم اندامها خاریدن گیرد و این حرکت را تمطی گویند و اگر
این فضله بسیار تر باشد یا غلیظ تر باشد و اندر همه اندامها مانندی پدید آید و این حال را تثاؤب گویند و اگر این فضله اندر گاه حرکتی می کند اعیا پدید آید
و اعیای قرحی پدید آید و اگر سخت متحرک باشد نافض پدید آید **باب سیزدهم** اندر سببهای تفرق الاتصال
تفرق الاتصال دو جنس است یکی اسبابهای بیرونی است چون شکستن و کوفته شدن و بریدن دوم اسبابهای اندرونی است و ان پنج است یکی ماده تیز و سوزاننده
کی هر کجا بگذرد و یا درنگی کند ان موضع را بخراشد و بسوزاند دوم رطوبتی باشد که عضو را نرم کند و فراز تر و باز تر برد سوم خشکی کی پوست را درشت کند چهارم امتلا
بادی هرگاه که حرکت کند بندی اندر عضوی کی اندر میان اجزای عضو جای کند **باب چهاردهم** اندر شناختن سببها
آماس سببهای آماس دو جنس است یکی ماده و دیگر هیات عضو اما انچه از جنس ماده باشد فزونی ماده ناطبیعی باشد و انچه از هیات عضو باشد ده
نوع است یکی عضوی ضعیف و فضله بذیر تر باشد و از بهر این کار او فزون شده باشد و طبیعت گوهر او پذیرفتن اخلاط باشد چون پوست که همه افتد و فضلها او را برود

بزودار و اندر و برای آنست چون عرق و شوخ و بخارها دخانی خالص کی بمسام بیرون آید و از استخوان دید و بخار دخانی کی ماده دموی باشد و چون ماده تنها در
و ماندن آن دوم آنک گوهر عضو ضعیف باشد چون گوشت کردن کی از بس گوشت است و چون بغل دست و بیغوله ران سوم آنک عضوی باشد کی سفدها کی ماده
بدان سفدها بدو آید فراخ تر از سفدهای دیگر باشد کی ماده از آن سفدها از وی بیرون شود بدان سبب ماده اندر وی بیشتر جمع شود چهارم آنک عضوی
باشد کی اندر زیر دیگر عضوها نهاده باشد پنجم آنک عضوی کوچک باشد و اندر وی کنج از ماده تنها نباشد کی درد بزودار ذ ششم آنک عضو ضعیف باشد اتفاقی
بدو رسیده است بدان سبب از هضم غذا که بدو آید عاجز باشد هفتم آنک زخمی آید بر عضوی و بدان سبب ماده اندر وی محتبس شود هشتم آنک عضوی باشد
کی از ریاضت نصیبی یابد و بدان سبب از وی تحلیل کمتر باشد نهم آنک مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب ماده‌ها بیشتر جذب کند و این گرمی یا در
عضو باشد از درون بیرون نباشد یا طبیعی باشد چنانک گوهر گوشت است یا گرمی باشد از دروی آن یا حرکتی ضعیف یا از ضمادی گرم یا از غذای و داروی
گرم تولد کند دهم آنک عضوی شکسته شود و در درد خیزد و سبب درد آماس تولد کند گروهی گمان برده‌اند کی استخوان آماس نپذیرد و درست است که همه
استخوانها و دندانها نیز آماس پذیرد از بهر آنک همه استخوانها و دندانها نشو و نما و عفونت همی پذیرد و بدین طریق آماس پذیرد

باب پانزدهم

اندر شناختن سببهای درد و انواع آن بباید دانست کی درد خبر یافتن است از حال طبیعی و سببهای درد اندر زیر دو جنس افتد یکی تغیر مزاج عضو باشد
کی ناگاه بیکبار مختلف شود و این را سوء المزاج مختلف گویند دوم تفرق الاتصال است یعنی سوء المزاج مختلف آنست کی بدانی که گوهر عضوی را مزاجی است
خاصه و چون بیکبار بگردد ناگاه و مزاج غریب ضد آن بدو آید مثلا اگر مزاج عضو سرد باشد گرم شود و سوء المزاج مختلف این مزاج باشد و باید دانست
کی سوء المزاج دو نوع است یکی این مختلف کی یاد کرده آمد و دیگر سوء المزاج متفق است و متفق از بهر آن گویند کی حس را از الم آگاهی نباشد و مزاجی باشد
و بتدریج متمکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل کرده هم چون مزاج اصلی گشته و بجای آن ایستاده و حس را الم آگاهی از بهر این نباشد کی حس از حالی
کی اندر آن متمکن شده باشد منفعل نشود و اثر نپذیرد لکن اثر از حالی پذیرد کی ضد حال او باشد و ناگاه بدو رسد و او را از حال بگرداند و از بهر آن
است کی خداوند تب دق از حرارت تب دق محکم و متمکن شده باشد و بتدریج اندر گوهر اندامهای اصلی قرار گرفته و حرارت غریب حرارتی باشد غریب و ضد
و ناگاه باندامها رسد کی مزاج اصلی بحال سلامت باز آید و از الم مزاج غریب یا ساید لاجرم از بهر آنک حرارت غریب است و اندر عضوی اثر کند کی
مزاج اصلی بجای است و یکبار ناگاه پدید آید و اثر و الم آن ظاهر است و حرارت دق بتدریج قرار گرفته باشد اثر آن پدید آید نبینی کی هر گاه کی مردم
تن درست اندر گرمابه شود اگر اندر حال از خانه نخستین آب نیم گرم بکار دارد تن او از آن حس گرما یابد از بهر آنک گرمتر از پوست اوست و ناگاه بدو رسید
چون یک ساعت اندر خانه دوم توقف کند و با حرارت گرمابه و آب گرم عادت کند و پوست او گرمتر از آن نخستین شود اگر هم از آن آب ناگاه لختی بدو ریزند
پوست او بلرزد و حس سرما یابد از بهر آنک مخالف حال اوست و ناگاه بدو می رسد چون این معلوم شد بباید دانست کی اگرچه سبب حصول الم سوء المزاج
مختلف است هر سوء المزاج مختلف کی باشد سبب حصول الم نیست لکن سبب بذات سوء المزاج گرم است و سوء المزاج سرد اما سوء المزاج تر هیچ وجه سبب الم
نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنک مزاج گرم و سرد هر دو فعل کننده است و اطبا هر دو را الکیفیتان الفاعلتان گویند معنی این سخن
آنست کی مزاج سرد و گرم هر یکی اندر اصل فعل پذیرنده و اثر کننده و مزاج خشک و مزاج تر هر یکی فرعی اند از هر دو اصل پدید آینده و باشنده و نبینی
کی هر گاه کی مدتی گرما دراز گردد خشکی تبع او تولد کند و تمامت تحقیق این بر طبیب نیست لکن از علم فلسفه است و معنی آنچ گفتیم که سوء المزاج خشک
سبب حصول الم بعرض است آنست کی بسبب آنک سوء المزاج خشک عضو را فراهم کشد اندر لختها عضو تفرق الاتصال حاصل شود و حصول الم یافته شود
از الم بدان تفرق الاتصال باشد و بعرض او مزاج خشک بنزدیک جالینوس چنانست کی سبب ذاتی حصول الم را تفرق الاتصال است یافته شود از بهر آنک
گرمی محلل است و تحلیل تفریق باشد و سردی اجزای اینی فراهم آرد و هر جزوی که بجزوی دیگر نزدیکتر آید جز و دیگر از جزوی دیگر دور شود و این تفرق
الاتصال باشد و حصول الم از این باشد نه از مزاج سرد و اندر محسوسات کی حاستها ناخوش آید می گویند سبب آن تفرق الاتصال است چنانک حس بصر
دیدن سپیدیها و روشنایی مفرط سبب تفرق الاتصال خیره شود و سبب ناخوش آمدن سیاهی مفرط اندر حس بصر فراز آمدن تقبه بود و جمع اجزای جسم
تفرق الاتصال است کی ناخوش آید و عفونت سبب قبض ناخوش آید از بهر آنک تفرق الاتصال از لوازم قبض است و اندر حس بوی هم این گویند و اندر حس
سمع نیز گویند الم سمع از آوازهای قوی سبب تفرق الاتصال باشد و تحقیق این بر فیلسوف باشد لکن این قدر بباید دانست کی تفرق الاتصال اندر سطحی متصل
هموار نباشد و حصول الم هموار باشد پس درست است کی سبب الم سوء المزاج است نه تفرق الاتصال و بسیار باشد کی درد سبب زیادت شدن درد باشد

از بهر آنک

از بهر آنکه حرارت دردی باشد کی بخار سبب درد و سبب جنبیدن حرارت ماده درد بدان موضع بیشتر جذب افتد بدین سبب درد زیادت شود و بسیار
باشد کی از پس دردها خارشی ماند و آن تحلیل باقی فضلها باشد و طبیب جاهل بدفع آن مشغول گردد و مضرت افزاید. باب شانزدهم
اندر شناختن انواع دردها و المها و نام هر یک
المها پانزده است یکی الم خارش است دوم المی است کی گوی چیزی درشت بدان موضع می رسد
و بتازی آنرا خشونت گویند سوم المی است خلنده و بتازی ناخس گویند چهارم کوی آن موضع را می فشارند و بتازی ضاغط گویند پنجم کوی آن عضو را از هم می
کشند و بتازی ممدد گویند ششم کوی آن موضع را از هم باز می کند و بتازی مکسر گویند هفتم کوی ضعیفی اندر آن عضو می آید و بتازی مرخی گویند هشتم کوی
آن موضع را به برماهه می سنبند و بتازی ثاقب گویند نهم کوی جوالدوز اندر وی همی زنند و بتازی مسلی گویند دهم کوی آن عضو خفته است و بتازی
خدر گویند دوازدهم المی باشد کی می درهد و بتازی ضربان گویند سیزدهم المی باشد با گرانی و بتازی ثقل گویند چهاردهم المی باشد کی انواع ماندگی
و بتازی اعیا گویند پانزدهم المی باشد سوزاننده و بتازی لذع گویند اما سبب خارش خلطی باشد شور یا تیز و بتازی آنرا حریف گویند و آنچه از خلط تیز تولد
کند سوزان تر باشد از آنکی از خلط شور تولد کند و سبب خشونت آنست کی خلط تیز باشد یا چیزی درشت چون ریگ کی اندر گرده تولد کند و از گرده
بمثانه آید و اندر مجری بول بگذرد و سبب الم ناخس تفرق اتصال باشد بسبب ماده فرو بی یا غشای عضوی را از هم بگشاید و بسیار باشد
الم ناخس و دیگر انواع المها اندر همه عضو هموار باشد و باشد کی هموار نباشد و ناهمواری از آن باشد کی عضو یکسان نباشد لکن مرکب باشد بعضی
اجزای صلب تر باشد و بعضی نرم تر و از آن باشد کی حس عضو یکسان نباشد جزوی حساس تر باشد و جزوی نه یا جزوی را آفت رسیده باشد و جزوی
نرسیده باشد یا اجزای عضوی غشا را یکسان نباشد و سبب الم ممدد بادی باشد یا خلطی کی عصب را و عضله را بکشد و سبب الم ضاغط خلطی بسیار
باشد یا ماده بسیار کی گرد عضو اندر آید و جایگاه بر عضو تنگ شود سبب الم ممدد ماده باشد کی اندر میان اجزای عضله و میان گوشت و غشای او باشد
و عضله را از هم باز کشد و سبب الم مکسر ماده بادی باشد میان استخوان و غشای او یا رطوبتی بدین غشا رسد و او را از هم فشارد و الم آن باستخوان رسد سبب الم
رخو ماده باشد کی اندر گوشت عضله گرد آمده باشد و بوتر و عصب نرسیده باشد نرم و آهسته از بهر آنکه ماده اندر عضوی نرم است کی اجزا
اندامهای گوشت عضله نرم ترست سبب الم ثاقب ماده بسیار و غلیظ باشد یا بادی غلیظ کی اندر عضوی گرد آید چون روده قولون سبب الم مسلی هم این
باشد و سبب خدر یا سرد یا صلب یا نرم لکن اندر نزدیکی او شریانها باشد بسبب حرکت شریان الم آماس ضربانی شود سبب الم ثقل آماسی باشد اندر عضوی
کی گوهر او حساس نباشد چون شش و جگر و گرده و طحال و سپرز و بسبب آماس معالیق او کشیده شود و حس ثقل پدید آید یا ورمی باشد اندر عضوی
حساس لکن ضعیفی علت حس عضو را باطل کرده باشد چنانکه سرطان اندر فم معده باشد و بیمار حس گرانی همی یابد و حس الم نیابد و سبب الم اعیا انواع
آن اندر آخر باب سیزدهم اندرین گفتار یاد کرده آمده است سبب الم لذع خلط تیز باشد. باب هفدهم
اندر سبب ادراک الم و لذت از خارش
اما ادراک الم ادراک حال منافی است یعنی حالی کی تن مردم را سازد و ادراک لذت ادراک حال ملایم است یعنی حالی را کی تن مردم را موافق آید و سبب
ادراک هر دو آنست کی ناگاه یکبار بتن مردم رسد و خارش المی است کی از خلط شور یا تیز تولد کند و چون مردم خویشتن را بخارد مسام گشاده شود
و تحلیل کی از خاریدن افتد یکبار باشد بدین سبب لذت تحلیل یافته شود از بهر آنکه تحلیل خلط شور یا خلط تیز حالی ملایم است و ادراک لذت
از خارش ادراک آن حال ملایم است. باب هژدهم
اندر حالهای ناطبیعی کی از درد تولد کند
دردهای صعب قوت را ببرد و اندامها را از کار باز دارد و دم زدن از حال طبیعی بگرداند و عضو دردمند نخست گرم شود بسبب جمع شدن ماده و باز
بسبب تحلیل و هزیمت روح در وی سرد شدن نهد. باب نوزدهم
اندر حالهای طبیعی کی از حرکت تولد کند
حالهای طبیعی کی از حرکت تولد کند چهار است افروختن حرارت و نضج و تحلیل اخلاط و قوت اندامها و احوال ناطبیعی هم چهار است انواع اعیا
و دردها و تمدد و دردها مفتح و تحلیل بافراط و سبب افراط تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد کند. باب بیستم
اندر حالهای ناطبیعی کی از بادها تولد کند
بادهایی کی اندر تن اندامی باشد چون معده و اندرو دردها و تمددی و قراقر تولد کند یا اندر میان
طبقها و لیفها اندامی باشد چون روده دردها آنرا تولد کند چنانک اندر قولنج ریحی باشد یا اندر میان لیفها و عصبها یا اندر میان گوشت و پوست
باشد و درد هر یک را در خورد بسیاری و اندکی و غلیظی و رقیقی بادها باشد در خورد سختی و نرمی اندام. باب بیست و یکم
اندر شناختن سببهای تخمه و امتلا
سببهای امتلا و سده دو جنس است یکی سببهاییست بیرونی و دیگر سببهاییست اندرونی و اما سببهای

بیرونی چهار نوع است یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنکه بسیار اندرون تری فزاید کفتن ما بذان حاجت نیاید دوم بسیار رفتن اندر کرمابه از پس طعام یا پیش از طعام و بذان سبب قوت هاضمه از هضم عاجز آید و بذان سبب تصرف طبیعت اندر طعام تباه شود و امتلا و تخمها حاصل شود سوم سببهای که تحلیل بازدارد چون ریاضت ناکردن و استفراغها نابودن و مانند آن چهارم ترتیب بد اندر طعام خوردن و سببهای زندرونی سه نوع است یکی ضعیفی قوت هاضمه دوم ضعیفی قوت دافعه یا قوی بودن قوت ماسکه سوم تنکی رکها و کذرها فضلها

باب بیست و دوم اندر شناختن ضعیفی اندامها

سببهای ضعیفی اندامها پنج نوع است یکی آنکه جرم عضو و کوهر آن ضعیف شود دوم آنکه روح کی مرکب قوتها است ضعیف شود و تبع آن قوت نیز ضعیف شود سوم آنکه قوت خود ضعیف شود نه بر تبع چیزی دیکر چهارم آنکه آفرینش کوهر عضو نازک و ضعیف باشد پنجم آنکه اندر عضوی مرضی باشد از امراض مرکب و پیوستکی عصبها عضوی سست شود از بهر آنکه فعلهای اندامها بعصبها است و ساختکی و پیوستکی نهاذن از چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمده است کی قوت جاذبه اندر لیفها عصبها که از درازا نهاذست و قوت ماسکه لیفها که بوریب نهاذست و این لیفها هر سه نوع بر هم نهاذست و اندر پیدا دیکر بافته مرکاه کی بافتکی این لیفها سست شود ضعیفی راستینی حاصل شود و حال این عضو هم چون حال جامه باشد کی از بسیار شستن و داشتن بلد شود و آنرا ملهلهل کویند و سبب ضعیف شدن کوهر عضو سوء المزاج محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از بهر آنکه حس عضو را ببرد و باطل کند یا عضو هم چون خفته شود و تباهی او را خدر کویند و سوء المزاج کرم نیز عضو را تباه کند و سوء المزاج خشک منفذها را فراهم کرد و راه قوتها بذان سبب بسته شود سوء المزاج تر اندامها را نرم کند و از نرمی سستی تولد کند و هرکاه کی سوء المزاج تر با ماده غلیظ باشد سده کند و کذرهای قوتها بند شود و بذان سبب اندامها ضعیف شود و سبب ضعیف شدن روح دو است یکی سوء المزاج دیکر تحلیل بسیار و انواع استفراغهای قوی که بوقت از روح تحلیل پذیرد و از وجهی دیکر هرکاه کی اسباب عضو شمرده آید دوازده نوع است یکی سوء المزاج دوم نا محمی هوا سوم تباهی آب چهارم غذای بد پنجم اسباب بد که آسیب آن بروح آید چون بویهای ناخوش و بخارهای بهای ایستاده و تباه شده و دودها و بخارها زهرناک کی اندر هوا آمیخته شود ششم استفراغهای مطلق و کشاذ آب اندر علت استسقا و بیکبار بیرون کردن و دیله بزرک شکافتن و ریم بسیار بیکبار بیرون کردن و ریاضت مفرط و عرق آمدن با فراط این همه از جمله استفراغهاست هفتم در صعب از بهر آنکه هم مزاج را بکرداند و هم تحلیل کند نهم غذا نایافتن و نا خوردن دهم آنکه ضعف عضوی سبب ضعف همه تن کردد چنانکه ضعف فم معده باشد و از اندک مایه سببی دل و دماغ او از حال بشوذ یا ازدهم آنکه شخصی بیماریهای بسیار کشید و بذان سبب ضعیف کردد دوازدهم آنکه آفرینش آدمی ضعیف تر و نازکتر باشد چون دماغ و شش بذان سبب فضله دیکر اندامها که قوی تر اید قبول کند و اکر نه آنست کی او بذ کار تنبادک و تعالی دماغ را کی بربالای همه تن نهاذست بسبب نازکی و نرمی همیشه فضله همه اندامها بذو امدی و همه افعال دماغی با آفت بودی

باب بیست و سیم اندر سببها که از برون اثر کند و اندرون اثر نکند و علامات

بباید دانست که چیزهای است کی از بیرون تن بجرم ملاقات اندر پوست اثر کند و سوده و ریش کند و اکر بخورند بیرون اثر نکند و اثر کردن آن از برون تن شش سبب است یکی آنکه اندر وی قوتی است که از آن به بدان قوت جزوهای لطیف را بمسام اندر شود و اثر کند دوم آنکه اندامها نیز بقوت جاذبه آنرا بخویشتن کشند سوم آنکه قوت کدازنده بذان قوت جزوهای لطیف را بمسام اندر شود و کذ چیز و قوت جاذبه اندام هر دو یار شوند تا اثر آن پدید آید چهارم آنکه آن چیز را طبیعی باشد قوتی کی تن مردم را از حال بکرداند چون ضمادهای کرم بفعل یا سرد بفعل کی اندر تن مردم اثر کرمی و سردی کند پنجم چون ضمادهای بقوت سرد یا کرم باشد و حرارت غریزی قوت آنرا بفعل آرد ششم آنکه بخاصیت اثر کند اما آنچ از برون اثر کند و پوست را بسوزد و ریش کند چیزهای تیز است چون پیاز و سیر و مانند آن و این را پنج سبب دیکر است خاصه نزدیکی آن کی هرکاه کی مردم آنرا بخورد قوت او با وجد آن نماند کی اثر و فعل خویش تواند کرد از بهر آنکه قوت هاضمه اندر حال قوت آنرا بشکنند و بکرد پیش آنکه او فعل خویش کند دوم آنکه چیزی کی خورده شود مردم آنرا تنها نه خورد لکن با نان و کوشت و غیر آن خورد و بر اندرون مردم آمیخته شود و چون آمیخته شد اثر آن پدید نیاید سوم آنکه چون مردم چیزی بخورد آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت معده و امعا سرشته شود و قوت او بذان زمانده شود چهارم آنکه چون او را هضم کند مدتی دیکر موضع لازم باشد تا اثر کند و چون خورده شود بر یک موضع نپاید لکن می کذرد و چیزی کی کذرنده از اثر نتواند بود کی چیزی را اکر بر یک موضع لازم آید پنجم آنکه چون خورده شود قوت طبیعی اندر حال تصرف کردن کیرد اندر وی و اجزای او آنچ هضم را شاید هضم کند و هرچه دفع را شاید دفع کند و او را بر حال خویش نکذارد و اما آنچ از برون اثر نکند و بخوردن اثر کند چون اسفیداج است و مانند آن و سبب آن است که وی چیزی غلیظ است و اجزاء او را قوت کذشتن اندر مسام نیست و اکر جزوی بکذرد عوض تواند کرد و بقعر پوست و منفذ دفع نتواند رسانید و اندر وی لطافت و تری و سوزانی

نیست چون خورده شود بقعر تن رسد و از بهر آن گوید از وی سخت غلیظ است طبیعت از وی آن نتواند کرد کی اندر جایهای دیگر کند و هیچ جزو از وی هضم تواند کرد
و بدین سبب بر حال خویش باشد و اثر وی پدید آید **جزو دوم** اندر شناختن اسباب حالها و تغیرها که بر مردم پدید آید جز از بیماریها

باب نخستین اندر سبب لذت جماع و مردی و سستی آن — هر عضوی کی بجای گوهر دوم پسابد از بسودن آن لذت یابد چنانک
دست و پای مردم را کی بدست بمالند و سینه موم پاک نهند و لوم کند از آن لذت یابد هم چنین قضیب عضوی عصبانی و حس او قوی است لاجرم از بسودن
آن لذت بیشتر یابد خاصه کی عنایت ازلی جل و علا بدان پیوسته است چنانک اندر کتاب معالجات اندر تدبیر باه یاد کرده آید ان شا الله و باید دانست کی
سبب حرکت جماع حرارت است و این حرارت را کی حنیذ باشد و آن باد کی قضیب را برانگیزاند باشد هر دو باد شوند و آب مرد هر دو زاید هم چون ازانه

باب دوم اندر باز ایستادن حیض اندر آبستنی و زادن — سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی آنست کی
آنچه حیض خواهد بود از جهت فرزند بکار آید هم چون برزگر کی تخم را بکار آید تا او را غذا دهد از بهر آنکه تن درستی تا زنان را آنست که حیض ایشان
باندازه و بوقت بود اخلاط اندر تن ایشان بدان طریق پرداخته شود و هرگاه کی آبستنی از سر اتفاق افتد قیاس آنست که فرزند اندر بیشتر احوال
تن درست و خوش باشد و آفت آید کمتر باشد از بهر آنکه رحم از ماده نهانی پاک شده باشد و مدد پرورش فرزند از غذای پاکیزه تر بوده باشد و هرگاه کی
فرزند بزرگ تر شود و آن غذا کی اندر رحم می یابد او را بسنده نباشد از بهر طلب غذا جنبد و رگها و پیوندهای وی کی بدان رحم پیوسته است بگسلد و هرگاه
کی پیوندها گسسته شد بیش نتواند بود راه بیرون آمدن جوید بالهام ایزدی جل جلاله و زادن این است و باید دانست کی چون نطفه اندر رحم اندر
شود رحم فراز هم آید و بسته شود و حرارت اندر نطفه کار کند و از او هم چون کفکی کند چنانک آن آب کی آتش اندر وی کار کند بجوشد و کفک بر آرد و پس از آن
بسته شود چون کرده و تمامی بخار او آنست کی گوشت کرد و بدان ترتیب کی اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است و هرگاه کی نطفه گوشت
سخت بوقت رحم زدن ماده پرورده شود و هم در آن وقت رگها اندر وی پدید آید و حال این گوشت هم چون حال حوت باشد کی از خایه برآید مادر
او را هم پرورد تا رگهای غذا گشاده شود پس غذا دهد پس میانگاه آن گوشت شکافته شود و جای ناف پدید آید و رگی از وی بیرون آید و در جرم
رحم استوار شود و از آنجا غذا کشد هم چون تخم کی اندر زمین افگنند میان او شکافته شود و بیخی از وی بیرون آید و در زمین اندر استوار شود و از آنجا غذا
کشد سبب باز ایستادن حیض اینست پس از آن تن فرزند شاخ زدن گیرد بعضی از اندامها پدید آید چنانک درخت از تخم بر آید پرورده شود و شاخ زند
و این باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین و باب نخستین از جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب ششم با این بابها باید خواند تا این معلوم شود ان شا الله

باب سوم اندر آنک بچه کی هفت ماهه زاید تن درست باشد و آنچه هشت ماهه زاید مرده بود — باید دانست کی بچه کی اندر
شکم مادر باشد جنین گویند و نطفه اندر کمابیش چهل روز جنین گویند و زودترین اندر سی و پنج روز و دیرترین اندر چهل و پنج روز تا بچه اندر چهل و پنج
روز جنین کرد از پس نود روز بجنبد علی الجمله هرگاه کی نوبت جنبش مضاعف یعنی دوباره کرد جنین اندر شکم مادر بجنبد روزگار جنین و روزگار
جنبیدن او بر قیاس روزگار بحران باشد و هرگاه کی مدت جنبیدن سه باره کرد در بیرون آید بر موجب این حساب واجب کند کی بچه در مدت هفتاد روز جنبد
از پس دویست و ده روز بیرون آید یعنی هفت ماه تمام باشد و آنچه اندر مدت نود روز جنبد به نه ماه تمام آید لکن اندرین حساب کم و بیش بسیار افتد و بیشتر
اندر نیم سال تمام شود از بهر آنکه جنین اندر شکم مادر هم چون میوه است بر درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم باشد و پیوندهای او بر درخت باشد تا
غذا از وی می رسد و پرورده می شود چون تمام شد پیوندها سست گردد تا بار از حرکت کی او را تواند بود از رحم جدا تواند گشت و بیرون تواند آمد و این اندر
نیم سال شمسی باشد کی آفتاب یک نیمه فلک رفته باشد و وقت بحران تمام باشد چنانک اندر باب پنجم از گفتار سوم از کتاب چهارم یاد کرده آمده است بدین
سبب است کی بچه هفت ماهه از پس نیم سال شمسی زاید و عدد آن صد و هشتاد و دو روز و نیم باشد و هشت یک روزی و ماه قمری بقیاس با ماه شمسی بیست
و نه روز باشد و نیم و ماه نخستین را از آبستنی و ماه بازپسین واجب نیست کی تمام شمرند و اگرچه روزی چند کمتر باشد یا نیم ماه باشد تمام گیرند بدین سبب بچه را
کی از پس نیم سال شمسی زاید گویند هفت ماهه است و تمام باشد و زودتر از این ممکن نیست و اگر بروزی چند بیشتر باشد حکم آن همین باشد و ممکن است کی
غایت عدد روزهای هفت ماه که دویست و چهار روز باشد چون این عدد اندر گذرد از حساب هشت ماهگی باشد و سبب آنکه ماه نخستین را تمام شمرند واجب
نیست آنست کی اندر بیشتر حالها آبستنی آن باشد کی از حیض پاک شده باشد و مدت حیض از پس ماه نقصان باشد و کمترین سه روز باشد و فزون تر باشد
و سببهای دیگر اتفاق افتد کی به نه ماه بگذرد یا پس آبستنی اتفاق افتد پس چون این یک نیمه ماه را تمام شمرند و تا پنج ماه شمسی کی از پس آن بگذرد جمع کنند جمله

صد و چهل و هشت روز و نیم باشد پس لابد تمام نیم سال شمسی اندر ماه هفتم باشد و تمامت آن روز بیست و هشت یک روزی باشد و اینجا از این بهرف اندر گذرد تا بهفت
روز از ماه هشتم تمیز از بهر آنک آن پنج روز از ماه هفتم و پنج روز از ماه نهم از این جمله کم کنند تا چهل روز تمام باشد و غایت روزگار نه ماه و ده روز است یا یازده
ماه روا باشد درست است بشرط آنک عدد روزها چنانک یاد کرده آمد و ماه نخستین و باز پسین تمام شمرده نباشد از این جمله معلوم کرده آید که مدت ابتدای اندر
مدت صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی است و میان دویست و هشتاد و یک روز از این نیست و باید دانست که هرگاه که جنین اندر رحم هفت ماهه
شود و طبیعت بتقدیر ایزد تبارک و تعالی از آن غذا که از رحم بدو می‌رسد بعضی بجانب پستانها ارد تا شیر گردد و آماده باشد وقت زادن را تا در حال که جدا
شود غذای او ساخته شده باشد پس از بهر آنک غذای او بعضی بجانب پستانها شود و نصیب او اندر رحم کمتر شود او را از بهر آنک بزرگتر شده است غذا بیشتر باید
و از بهر طلب غذا بر خویشتن بجنبد و اندر جنبیدن رگها و پیوندها که بدان رحم پیوسته است بگسلد و بر گذرد به بیرون آمدن کوشد و اندرین کوشیدن غشاها
که اندر میان او باشد بدرد و رطوبتها که اندر غشا باشد او را بلغزانند و بر گردیدن او سوی سر باشد و زادن طبیعی آنست که سوی سر فرو آید و آنک سوی
پای فرو آید سبب آن ضعیفی او بود که بر نتواند گشت از پای فرو لغزد و جنین اندر رحم بر پاشنه نشسته باشد زانوها بسینه باز نهاده و هر دو کف بر دست
و زانو کشیده و بینی میان دو زانو و هر دو چشم و هر دو دست بر پشت چشم بنهاده و روی سوی پشت مادر کرده و این شکل بر گشتن و سر زیر آوردن را موافق تر
و گرانی سر و سینها اندر آن یاری دهد و بعضی گفته اند جنین نرینه بدین شکل باشد و مادینه پشت سوی مادینه دارد و هرگاه که جنین این کوشیدن
بکوشد اگر قوتش قوی باشد زود از مادر جدا شود و تن درست و قوی باشد و اگر قوتش ضعیف باشد بدین حرکت رنجور شود و بیمار گردد و حال او
از سه بیرون نباشد یا از رنج و بیماری برخیزد و گرانی او بشیمه را بدرد و مرده از مادر جدا شود یا رگها و پیوندها همه گسسته شود و باز بنه ماه یا ده ماه اندر
رحم بماند و رنج و حرکت نخستین آسایش یابد حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود از بهر آنک مدت بیماری جنین چهل روز باشد و همه تغیر حالهای او چهل
روزی باشد پس هر چند اندر رحم بیشتر بماند از مادر دیرتر جدا شود قوی تر می گردد تا چون از مادر جدا شود تن درست باشد چنانک بچه ده ماهه و حال
سوم آنست که اندر ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این زادن طبیعی نباشد و از رنج و حرکت نخستین آسوده نباشد سبب حرکت دوم رنجور تر
شود و بیماری بر بیماری فزاید و زود بمیرد از بهر آنک حرکت دمادم کرده باشد و رنج زیادت کشیده یکی اندر ماه هفتم دیگر اندر ماه هشتم و آنک از بنه ماه یا ده ماه
باشد اگرچه دو حرکت کرده باشد و آنک اندر ماه هفتم زاید قوی تر باشد و یک حرکت بیش نکند و یک رنج بیش نکشیده گرچه چون از مادر جدا شود قوی
و تن درست باشد لکن بحقیقت در این فنی هست و آن آنست که بیشتری زود بمیرد از بهر شش سبب یکی آنک حال او هم چون حال دانه باشد که سخت باشد از خوشه
بیرون کنند دوم آنک غذای او در رحم خون باشد و آن غذای است پخته و قوت طبیعت او چندانک حاجتمند باشد از غذا می کشد فزون تر نه کمتر نه و آنک از
مادر جدا شده است هم بقوت طبع و هم بقوت شهوت غذا جوید فزون از مقدار حاجت گیرد و سبب فزونی چنانک باید نگوارد سوم آنک هوای او اندر کمیت
و کیفیت بگردیده باشد و اما اندر کمیت از بهر آن گردد که هوا که اندر رحم بدو رسد هوای باشد که از دم شریانها مایه پخته و معتدل شده باشد و هوای
بیرون که بدم زدن همی ستاند یا گرم تر از آن باشد که او را باید یا سرد تر و اندر کمیت از بهر آن بگردد که سبب نازکی و ضعف قوت هوا بدم زدن کمتر از آن
تواند گرفت که او را باید و اندر سینه او نزله باشد یا سینه تنگ تر باشد و بدین سبب اگر دم زدن او تنگ تر باشد و هوا چندانک باید بتواند گرفت چهارم
هوای بیرون که پوست او زود او را غریب آید و از گرمی و سردی آن رنجور شود پنجم آنک هر جامه که بدو باز آید او را درشت آید از بهر آنک پوست او سخت
نرم و نازک باشد چه اندر غشای نرم و معتدل و اندر رطوبتهای فاتر معتدل خو کرده باشد ششم آنک مثانه را و امعا را بسبب فزونی و تیزی فضله که بروی
بگذرد رنجور شود پس هرگاه که این سببها جمع شود اگر مزاجی و قوتی سخت قوی نباشد زود بمیرد و اگر نه ماهه زاید فرق است میان آنک اندر اول ماه نهم
زاید و آنک اندر آخر ماه زاید از بهر آنک آنک در اول ماه زاید حال او هم چون حال آن باشد که هفت ماهه زاید از بهر آنک قوت او هنوز تمام باز آمده نباشد
لکن هم چون ناقهی باشد و لاغر و ضعیف باشد و بدین سبب بیشتری پرورده نشود و بمیرد و اگر اندر آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده باشد و قوت
بدو باز آمده باشد و آنک اندر جمله هفت ماه زاید قوی تر و درست تر از همه باشد پرورش یابد باذن الله تعالی حاصل این جمله که یاد کرده آمد
آنست که سبب زادن طبیعی حاجت جنین بهوا و غذا خوشتر و خوش بوی تر و بسیار تر و بجایگاه فراخ تر که بروی بجنبد و بگردد و باید دانست که فم رحم وقت
زادن گشاده شود گشادنی که هیچ وقت چنان گشاده نشود و چاره نیست از آنک مهرهای مفاصل که برحم نزدیک باشد گشاده شود و در حال که فارغ گردد
همه پیوسته گردد و بحال طبیعی باز آید و این فعلی باشد از افعال قوت طبیعت و مقصود از آن اثر عنایتی که آفریدگار تعالی بخلق پیوسته و سرّی است از اسرار الهی

جلد جلاجل وگاه باشد که جنین با مشیمه بیرون آید وگاه باشد که مشیمه بدرد و جنین بیرون آید و مشیمه از پس جند روز بیرون آید و جنین را از پس آن زادن
خوابی و بیداری او را آگاهی بوده نباشد تا نزدیک جهل روز چون برزه خواب یابد و از احوال بیداری آگاه شود پس از جهل روز بجنبد تبارک الله احسن الخالقین

باب چهارم اندر شناختن سبب نری و مادگی هرگاه که مزاج نطفه مادر و پدر گرم باشد فرزند نرینه آید
و هرگاه که سرد باشد مادینه آید از بهر آنک چیزهای گرم قوی‌تر از چیزهای سرد باشد و بدین سبب است که نرینه قوی‌تر از مادینه باشد و از بهر آنک
مزاج مادینه ترتر و ضعیف‌تر است فرزند مادینه زودتر رسد و زودتر از کارها باز ماند هم چنانک درخت ضعیف زودتر بر آید و زودتر تباه شود والله اعلم

باب پنجم اندر شناختن سبب تولد مشیمه و پوست هرگاه که طبیعت چیزی را بیازاید هر چه از ماده آن کثیف‌تر
و گوهر آن است بیابد و از وی جدا کند و از او از سوی بیرون غلاف کند چنانک تو زکند تولد مشیمه بر سبیل این چیز باشد هم چنین چون اندامها راست شد و حرارت
کار خویش تمام کرد بیرون وی بغیر بپوست تولد کند هم چون نانی که اندر تنور بخته شود بیرون وی چون پوسته بندد

باب ششم اندر سبب درازی و کوتاهی بالا هرگاه که رحم دراز باشد و فرزند غذای تمام یابد و سبیل غذا گرمی و تری باشد فرزند دراز بالا آید از بهر آنک
حرارت بر شونده است و تری بجوشش بر کشد چون درختی که بر زمین نرم روید و غذای تمام یابد و بالا کند و اگر اندر میان سنگ روید و غذا تمام نیابد بالا
نتواند کرد

باب هفتم اندر سوراخها و درزهای تن چون مایه بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی بخته
شد طبیعت مر مایه را واجب کرد که هر یکی را راهی باشد که از آنجا فضلی تحلیل اندر میان بیرون آید و با اصل خویش پیوندد و هم چنین هر یکی را آلتی بایست
که کار او بدان کند ظاهرتر باشد و چون جایگاه مایه ناری و هوای برتر بایست و جایگاه آبی و زمینی فروتر آفریدگار تبارک و تعالی درزهای کاسه سر و صفر
از بهر تحلیل بخار دخانی بدید آورد و ... بنای از بهر طبیعت هوا و سنبهای فرو سو از بهر کار طبیعت آبی و زمینی تا هر یکی را منفذی باشد اندر خور
طبیعت او فتبارک الله احسن الخالقین

باب هشتم اندر افتادن دندانی هفت سالگی از بهر آنک اول دندان
که بدید آید مایه آن باید که نخست و صعب چون دندانها طفل باشد و چون اندامها قوی‌تر شود و دندانها قوی‌تر باید و مایه فزون‌تر گردد و دندان نخستین
بدین مایه که می‌فزاید اندر نخورد که همه عمر خدمت همه تن کند و چیزی غلیظ و خشک را می‌خاید و می‌شکند بدین سبب طبیعت بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی
دندان نخستین را بیرون اندازد و دیگری قوی‌تر برویید و این را شرحی تمام اندر جزو سوم از گفتار پنجم از کتاب یاد کرده آید

باب نهم اندر برآمدن موی روی اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که موی از بخار دخانی روید و همیشه بخارها تحلل می‌پذیرد و بمسام بیرون می
شود و آنچه لطیف‌تر باشد هیچ درنگ نکند و بدید نباشد و آنچه کثیف‌تر باشد اندر مسام بماند و موی گردد و بروید و بالا آید و اندر حال کودکی موی روی از بهر
آن نروید که بخار دخانی کمتر باشد از بهر آنک اندر سالهای کودکی تری فزون‌تر باشد و بشره یعنی پوست بیرون لطیف‌تر باشد از قدر بخار که باشد تحلل و خرج
شود و هیچ نماند و چون از حد کودکی اندر گذرد و مایه تری کمتر شود و حرارت بر افروخته گردد مایه دخانی زیادت گردد و بشره نیز کثیف‌تر شده باشد دخان اندر
وی باز ماند و موی گردد و خصی را که بکودکی خصی کنند مزاج هم چنان تر بماند و حرارت فرو میرد و بخار دخانی کمتر تولد کند و آنچه تولد کند اندر بشره او باز نماند
از بهر آنک بشره او کثیف شود بدین سبب موی روی نروید و زنان را هم بدین سبب نروید و دلیل برین آن است که هرگاه که جانوران دیگر را خصی کنند گوشت ایشان
نرم‌تر و نازک‌تر شود و باید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را هم برین ساز نهاده است که این کارها از وی بیاید کار طبیعت کاری یکسان باشد
و اگر عنایت ایزدی طبیعت را آنجا که در کار نیامد از کار باز دارد و آنجا که باید دستوری نماید مر کار طبیعت را جمله اجزای دو یکسم است و عارضی همان لکن چون
عنایت هست طبیعت را دستوری نیست که کار وی برا دادن حسن با عارضین کند تا شکوه و جمال زیادت گردد

باب دهم اندر سبب فزونی اندامها چنانک اندر بنی وجه الله علیه این سه سبب است یکی بسیاری ماده از بهر آنک طبیعت چون ماده یافت از ضایع نگذارد دوم آنک قوت جاذبه آن عضو
قوی‌تر باشد و این چنان باشد که قوت حرارت غریزی بدان عضو فزون از آن دیگر بود و سبب فزونی حرارت باشد سوم آنک عضوی را اعضا دیگر گرم و با لذت
یاری دهند تا قوت جاذبه او قوی‌تر شود و ماده بیشتر جذب کند این سبب سوم سبب بزرگ شدن عضو باشد سبب فزونی عدد نباشد و آن دو سبب دیگر هم سبب
فزونی عدد و هم سبب بزرگی عضو

باب یازدهم اندر سبب نقصان اندامها سبب چهار نوع است یکی نقصان ماده
است دیگر ضعیفی قوت جاذبه سوم آفتها که از بیرون افتد چون شکستن و بریدن و غیر آن که از اندرون افتد چنانک عفن شود عضوی را با جزوی شود والله اعلم

باب دوازدهم اندر سبب برآمدن موی و ناخن باید دانست که طبیعت همیشه مایها فزونی را از تدبیر بیرون

می کند تا او هر اندامها پاک باشد مر هر فزونی که خشک تر است و از بیرون پوست کند ماده موی است و آنچه بکرانهای انگشتان بیرون کند ماده ناخن است و منافع ناخن اندر
کتاب نخستین یاد کرده آمده است **باب سیزدهم** اندر سبب آنکه دو فرزند یا سه بیک شکم آید اگر مردم بدو سه دفعت مجامعت کند هرگاه که دفعه
نخستین اندر رحم آمد فرزندی زاید و اگر دفعت دوم نیز آمد دو زاید و اگر سوم نیز افتد سه زاید و گروهی گفته اند اندر رحم زاویه هاست چندانکه هرگاه که آب اندر
زاویها افتد فرزند گردد تا اندر چند زاویه افتد **باب چهاردهم** اندر سبب یافتن طعمها هرچه پوست دهان را بیساود
اندر وی اثر کند و هرگاه که چیزی بساود که از بسودن آن آسانی یابد داند که شیرین است و آنچه پوست دهان را فراهم آرد داند که شکوک است یعنی عفص و آنچه پوست
دهان را گرد داند که ترش است و آنچه بسوزاند داند که تیز است یعنی حریف است و آنچه بدرد داند که تلخ است و آنچه نزداید داند که شورست و آنچه از وی هیچ
نکند داند که تفه است **باب پانزدهم** اندر سبب یافتن گند و بوها سبب اندر یافتن گند و بوی آنست که اجزای لطیف
از بوها که با هوا آمیخته و مردم آن هوا را بدم زدن اندر کشد و آن اجزا که با هوا آمیخته است بدماغ او رسد و بوی چیزهای گرم زودتر رسد از بهر آنکه گرمی بر شونده ترست
باب شانزدهم اندر سبب یازیدن اندامها و احوال آن معلوم است که هر اندامی که یکچند اندر یک کار
یا اندر یک حال بماند رنجه شود و اندر آن حال سیر آید یازیدن سازد و این یازیدن بتازی تمطی گویند و تمطی راحت جستن عصبهاست و هرگاه که مردم خواب
آلود شود عصبهاء دهان و سینه یازیدن گیرد از بهر آنکه دماغ از کار بستن حاسها مانده شود و آسایش جوید **باب هفدهم** اندر شناختن
سبب خواب هرگاه که بخاری تر و معتدل بدماغ برآید دماغ از آن تری ترتر گردد و مردم چنانکه کسی آسایش جوید خویشتن دراز کند دماغ نیز گرد بر شود
سبب زیادتی تری و از بهر آنکه مبدأ عصبها دماغ است عصبها نیز خویشتن بکشند و بدان سبب همه اندامها اندر خواب سست شود و از بهر آنست که چون
مردم طعام خورد بخواب میل کند و چون گرسنه باشد خواب بر خیزد که گرسنه را اندر معده چیزی نباشد تا بخار تری از آن بدماغ برآید و هرگاه که مردم مانده شود در رنجی
کشیدن حرارت اندر درون تن برافروزد و تر بخارها انجاد کرد اند و بدماغ برآید و بخواب اندر شود از بهر آنکه خواب بحاجت طبیعت است تا آسایش یابد که مردم رنجور
و مانده از خواب تازه گردد و آسایش از خواب یابد و دو فعت خواب شب است از بهر آنکه شب خنک ترست از روز و هرگاه که هوا خنک شود حرارت بدرون گریزد و بخاری با دبرد
و از حرارت تر بخار بجاد کند و بدماغ برآید **باب هژدهم** اندر شناختن سبب گریه و خنده هرگاه که کاری بیند یا چیزی
که از عادت و از نهاد خویش بیرون باشد یا خالی آمد که شهوت را اندر آن بهره باشد بطبع خوش آید خون و روح که مرکب قوتهاست بظاهر تن میل کند و خواهد
که آن حال ادراک کند عصبهای دل و سینه بیازند و بندهای آن گشاده شود از یازیدن این عصبها شکل خنده بر روی پیدا آید و از گشادن بندهای اندامها
حرکات خنده اندر دهن و روی ظاهر گردد و هرگاه که غمی رسد سردی و خشکی دماغ را بیفشارد و عصبها که از دماغ بچشم و روی پیوسته است کشیده شود و شکل
گریستن پدید آید و سبب فرو دویدن اشکها از راه چشم و بینی بیرون آید و هر که را دماغ تر باشد بیشتر گرید چون کودکان و مستان و زنان **باب نوزدهم**
اندر شناختن سبب شادی و غم هرگاه که حالی پیدا آید که بطبع خوش آید خون و روح جنبد و بظاهر میل کند از بهر آنکه
طبع خواهد که بر آن حال نزدیک شود و از آن بهره ادراک کند و از بهر آنست که از شادی رخساره‌ها برافروزد و اگر شادی از حد بیرون شود روح و حرارت غریزی
خویشتن بیرون افکند دل سرد شود و هرگاه که حالی افتد که ناخوش آید خون و روح از ظاهر بدرون باز گردد و طبع خواهد که از آن حال دور تر باشد
و از بهر آنست که رخسار غمگین زرد شود و ظاهر اندامهای او سرد شود و هرگاه که حالی افتد و غم از حد بیرون شود مردم را بکشد از بهر آنکه حرارت بدل باز گردد
و دل فراهم آید و حرارت اندر دل باز داشته و فرو گرفته شود فرو میرد چنانکه چراغ را آتش فرو گیرد و نگذارد که فروغ برآید فرو میرد و مفاجا بسبب اندوه و بیم کمتر
از آن باشد که از شادی باشد از بهر آنکه حرکت روح بسبب شادی سوی بیرون است و بسبب بیم و اندوه سوی درون است و آن حرکت بیکبار باشد و آن آهسته تر
باشد **باب بیستم** اندر شناختن خشم و خجلی هرگاه که حالی نو گردد که مردم از آن ننگ آید حرارت
بیرون جوشد از بهر آنکه نفس گوهر مردیست خواهد که آن حال را دفع کند و از بهر آنست که اندر حال خشم رگهای گردن بر شود و روی سرخ گردد و چشمها برخیزد
و مردم بازور تر و بی باک تر شود و شکل خشمناکی پیدا آید و هرگاه که اندر عصبها رطوبتی بیشتر باشد حرارت آن رطوبت آرامیدن نگذارد و جنبانیدن اندامها لرزانیدن
آید و هرگاه که حالی نو گردد بدین سبب روح بجنبد و بظاهر پوست میل کند تا آن حال را باز دارد و شکل خجلی پیدا آید و بدین سبب است که رخسار خجل سرخ گردد
باب بیست و یکم اندر سبب دلیری و بددلی و جوانمردی هرگاه که دل بزرگ و خون او معتدل باشد مردم دلیر
و کینه ور باشد و هرگاه که دل کوچک و خون او تنگ باشد مردم بددل باشد هرگاه که فضای دل یعنی گشادگی دل فراخ باشد مردم جوانمرد باشد و هرگاه

کی تند باشد نحیف باشد و هرگاه کی مزاج دل سرد باشد مردم آهسته باشد و هرگاه کی گرم باشد سبکبار و دلیر باشد و هرگاه کی دل اندرین صفتها کی یاد
کرده آمد معتدل باشد مردم اندرین حالها باعتدال باشد

جزو سوم اندر سببهای زندگی و مرگ

باب نخستین اندر شناختن مردگی و مرگ

باید دانست کی سبب زندگی حرارت غریزی است کی اندر دل است و از دل بهمه تن می رسد چنانک اندر خانه بمدد آتش باشد
و اجزای لطیف از آتش اندر هوای خانه پراکنده شود و همه خانه گرم شود و اصل و تولد این حرارت قوت حیوانی است و شرح این اندر باب سوم از گفتار نخستین
از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و معنی زندگی آنست کی حیوان را ادراک محسوسات همی باشد و باختیار خویش حرکتها می کند و مرگ باطل شدن قوت حیوانی
و حرارت غریزی باشد و حرارت غریزی دو چیز بتباهی آرد یکی سوء المزاج دل است از بهر آنک همه انواع سوء المزاج کی بر عضوی مستولی گردد حرارت غریزی باطل شود
و خون دل بفسرد چنانک هرگاه کی اندر صحرا باد و دمه و سرما بر مردم مستولی گردد هلاک کند و هرگاه کی سوء المزاج خشک مفرط شود مدد روح گسسته شود
و هرگاه کی سوء المزاج مفرط شود سوء المزاج سرد تبع آن گردد و افراط سردی و تری ضد حرارت باشد و باید دانست کی اندر امراض حاده سوء المزاج
دل زودتر مفرط شود و بدان سبب بیماری نباشد و اندر امراض مزمن بتدریج مفرط شود و از آن بدانها بدل رسد بدان سبب بیماری دراز شود والله اعلم

باب دوم اندر شناختن سبب مرگ ضروری

باید دانست کی مرگ عارضی نیست کی او را تدبیر
یا تدبیر علاج توان کرد و باز توان داشت از بهر آنک ترکیب تن آدمی ترکیبی پایدار نیست و مادتها همه اثر پذیرنده و تباه شونده است و ممکن نیست کی همیشه
تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت یا بدل آنچه بتحلیل از تن او خرج شود هم چندان و هم چنان باز توان آورد و سر چون تن او را از تحلیل و
تباه شدن نگاه نمی توان داشت و بدل آنچه از تن او بتحلیل خرج می شود باز نمی توان آورد بضرورت مدد دل و پایداری او گسسته شود و اگر چه اندر باب دوم
از گفتار نخستین از کتاب نخستین مادتها و حال ترکیب تن مردم یاد کرده آمده است از باز گفتن این فصل نیز چاره نیست و درازی نیفزاید باید دانست کی تن مردم
چیزی است ترکیب کرده از مادتی و صورتی و ماده چیزیست فراهم آورده از چهار مایه با یکدیگر ناسازنده و ناگنجنده یعنی هرگاه کی هر چهار مایه از یکدیگر جدا
باشند بقعر و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشد و یک دیگر را تباه کننده باشند و تن مردم بسبب ناسازندگی مایها تباه شونده
است و ناچار بسبب آنک جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگرست همیشه هر مایه جویان جایگاه خویش است و کوشنده است تا از دیگر مادتها جدا شود و بجا
خویش و باصل خویش پیوندد و صورت قوتی است کی همیشه کوشان است تا این پیوند و آمیزش کی مایها را باهم افتادست گسسته نشود لکن کار صورت کاریست
مجتهد و کوشش و مایها بطبع از یکدیگر دور افتادست و آن آنست کی تن مردم را همیشه پایدار نیست و کاری دیگر افتادست و آن آنست کی تن مردم را همیشه اندر
میان هوای سرد یا گرم همی باید بود و با آب و آتش و خاک سروکار همی باید داشت و غذاهای گوناگون همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و این غذاها
و حرکتها کاهی باندازه اتفاق افتد و کاهی کمتر یا بیشتر و شادی و غم و اندیشه همی باید کشید این همه سببهاییست از بیرون کی تن را از حال بگرداند و با سببهای تباه
کننده کی اندرون اوست یعنی با مایها یاری شود بدین دو طریق مایه زندگی او بضرورت گسسته می شود و اندر آخر باب دوم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد
کرده آمده است کی مردم اندر سالهای جوانی معتدل تر از همه سالهای عمر باشد لکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم باشد از بهر آنک
اندر کودکی تری مادرزادی فزون باشد و اندر پیری بحال اندک باشد و تری غریب و سپید بسیار باشد از بهر آنک از سی و پنج سالگی کمتر می شود تا چون
بروزگار کهلی برسد گرمی و تری بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی پیری باشد و باقی گرمی و تری مادرزادی هم چنان کمتر می شود تا هیچ باقی نماند
و این کاهیدن گرمی و تری ضرورت است از بهر آنک مایه گرمی تری است چنانک مایه فروغ چراغ روغن است هرگاه کی روغن کمتر می شود فروغ کمتر می شود سر هم چنین
سبب آنک تری مادرزادی را لختی هوا بستاند و لختی گرمی مادرزادی خرج می کند چنانک فروغ چراغ روغن را لختی بخر کارها کی مردم می کند می گدازد
و خرج می شود این خرجها پیوسته می باشد و از غذاها بدان تمام بجای باز نمی شود از بهر آنک هر چند روزگار بر آید طعام کمتر گوارد و چون گوارید کمتر باشد
بدل آنچه بتحلیل خرج شده باشد حاصل نشود لکن تری غریب سرد و ترجم شود تا بیکبار این حرارت اندک اندک راه یابد هم از دوری انگه این تری بسیار باشد و حرارت
اندک و هم از دوری انگه این سردی و تری ضد حرارت است از او فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب ضرورت است کی تن مردم همیشه پایدار نباشد و در وی نماند و اطبا
این را مرگ طبیعی گویند والله اعلم

باب سوم اندر شناختن سبب مرگ مفاجا

سبب مرگ مفاجا
بیرون آمدن روح باشد از دل بیکبار چنانک اندر شادی مفرط یاد کرده آمده است یا فسرده شدن خون دل چنانک از حال باد و دمه یاد کرده آمده است یا بر شدن
بخار دیف دل باشد از خون چنانک اندر باب نخستین از این جزو یاد کرده آمده است و هرگاه کی خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویفها دل پر شود روح

و حرارت عزیزی اندر وی دم تواند زدن و روح بیرون کرد و حرارت فرو میرد و اگر همه اندامها قوی باشد و تجویف عرقها تمامی که اوردا تجویفی است اندرو تنگی و
کوچکی با یک دیگر برابر باشد و یکی از دیگر ضعیف‌تر باشد یا فضله دیگر بود فرو شود مردم تن‌درست باشد و غذا تمام همی بدان استفراغ کرده نشود چون
اندر تن بسیار گردد و رگها و سینه‌ها و تجویفهای دل پر شود خناق کلی تولد کند و مردم مفاجا بمیرد و مدتی بلبس کم باشد این حالت کسی را افتد که پیوسته
شراب خورد و بسیار خورد و اندر رجال مستی بیشتر افتد خاصه فصد و استفراغ دیگر اتفاق نیفتد و بقراط از بهر این گفته است خصب البدن المفرط لاصحاب
الریاضة خطر اذا کانوا قد بلغوا فیه الغایة القصوی و ذلک انه لا یمکن ان یبقوا علی حالتهم تلک و لا یستقروا و لما کانوا لا یستقرون لم یمکن ان یزدادوا صلاحا
و بقی ان یمیلوا الی حال اردی فلذلک ینبغی ان ینقص خصب البدن بلا تاخیر کیما یعود البدن فیبتدی فی قبول الغذا یعنی گوید مردم تن‌درست و تن‌آبادان
که اندر تن‌درستی و تن‌آبادانی بغایت تمام‌تر بود باشد ریاضت خطر است از بهر آنکه بحرکت و ریاضت اخلاط گرم شود و اندر حرکت آید و رگها پر شود و بیم باشد
که تجویف دل او پر شود و مفاجا بمیرد از بهر آنکه ممکن نیست که این شخص که چنین ممتلی و تن‌آبادان باشد حال تا او بهتر از این شود و ممکن نیست که بر یک حال
بماند پس بضرورت هر تغیری که آید بجانبی بتر شود بدین سبب واجب است که هرگاه که تن ممتلی گردد استفراغ کردن بزودی تا امتلا زایل گردد و حال
تن بقبول غذا باز گردد نه بحال بتر و اندر آخر این فصل می گوید و لا یبلغ فی استفراغه الغایة القصوی فان ذلک خطر لکن بمقدار احتمال البدن الذی
یقصد الی استفراغه و کذلک ایضا کل استفراغ فیه الغایة القصوی فهی خطر می گوید استفراغ بافراط نیز خطر است لکن هر استفراغی باندازه قوت هر تنی
باید و غذا بافراط نیز خطر است و بدین حرف هم امتلا و تن‌آبادانی همی خواهد که یاد کرده آمد فلنظابن لوفا گوید من دیدم مردی را که بشتاب بحاجت
تا نعلین اندر پوشد برود و یک پای نعلین اندر پوشید و فرو شد تا دیگری راست کند اندرین فرو شدن بیفتاد و بمرد والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب سوم از ذخیره خوارزمشاهی اندر نگاه داشتن تن‌درستی و این کتاب چهارده گفتارست

و سخن اندر وی بسیارست و از بهر آنک تا مطالعه و بر دست داشتن این کتاب خوش‌تر و آسان‌تر باشد این کتاب بدو بخش کرده آمد و هر بخشی هفت گفتارست
اما گفتار نخستین از بخش نخستین اندر شناختن تدبیر هوا و حال مسکنها است **دوم** اندر شناختن آبها و تدبیر نگاه داشتن آن **سوم** اندر
نگاه داشتن تدبیر غذا و تدبیر آن **چهارم** اندر شناختن تدبیر شرابها **پنجم** اندر تدبیر خواب و بیداری **ششم** اندر تدبیر حرکت و
سکون **هفتم** اندر تدبیر پوشیدن و عطر و استفراغ و نگاه داشتن دوغنها **و گفتار نخستین** از بخش دوم اندر تدبیر داشتن تن از فضله طعام
و از خلطهای فزونی **دوم** اندر تدبیر مزاجهای بد **سوم** اندر تدبیر اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه و مانند آن **چهارم** اندر تدارک
حالهایی که در تن مردم پدید آید و پدید آمدن نشان بیماری باشد که خواهد بود **پنجم** اندر پروردن اطفال **ششم** اندر تدبیر پیران **هفتم** اندر تدبیر
مسافران و باید دانست که نگاه داشتن تن‌درستی بشناختن تدبیر این سببها باشد از بهر آنک این همه سببهاست که هرگاه که چنان باشد که باید و چندان
که باید و آن وقت که باید سبب تن‌درستی باشد و هرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری گردد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

گفتار نخستین
اندر یاد کردن هوا و مسکن و بدرهای آن یازده باب است

باب نخستین
اندر یاد کردن حاجت مردم و دیگر جانوران بهوا

باب دوم
اندر یاد کردن کیفیت و صفت هوا

باب سوم
اندر هوای نیک و هوای معتدل

باب چهارم
اندر شناختن فصلهای سال

باب پنجم
اندر خاصیت و فعل هر هوایی

باب ششم

باب دهم

باب دهم

اندر شناختن آنکه بعضی مردمان نفقه چه باید که خورند و درست شوند

باب دوازدهم

اندر خمار و تدبیران

باب چهاردهم

اندر تدبیر کسی که خواهد که شراب بیشتر گیرد

باب شانزدهم

اندر تدبیر شراب کردن

باب هژدهم

اندر جلاب و سکنجبین و فقاع و ماء العسل و غیر آن

باب نخستین

اندر آنکه خواب چیست و چگونه پدید آید

باب سوم

اندر منفعتها و مضرتهای خواب و بیداری

باب پنجم

اندر آنکه چگونه باید خفت

باب نخستین

اندر حاجتمندی تن درستان بریاضت و منفعت آن

باب سوم

اندر شناختن ریاضتهای جزوی

باب پنجم

اندر تدبیر ماندگیها که از ریاضت تولد کند

باب نخستین

اندر تدبیر کسوت

باب سوم

اندر تدبیر اسفرم

گفتار نخستین

اندر شناختن حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بهوا

باب یازدهم

اندر آنکه شراب بسیار خورد و بحد وقت برخاستن مرده باشد

باب سیزدهم

اندر کسی که بیشتر خورد تا دیر مست شود و از مستی زود هشیار شود

باب پانزدهم

اندر شناختن حالها از انواع شراب

باب هفدهم

اندر تدبیر مجلس شراب

گفتار پنجم

اندر تدبیر خواب و بیداری پنج باب است

باب دوم

اندر شناختن حاجتمندی بخواب

باب چهارم

اندر تدبیر خواب آوردن

گفتار ششم

اندر تدبیر حرکت و سکون پنج باب است

باب دوم

اندر آنکه ریاضت چند و چگونه و کی باید کرد

باب چهارم

اندر انواع حرکت و سکون که اندر آفتاب کنند

گفتار هفتم

اندر تدبیر کسوت و عطر و اسفرم و مالیدنی روغنها

باب دوم

اندر تدبیر عطر

باب چهارم

اندر تدبیر روغنها که در مالند

باب نخستین

اندر شناختن هوا و مسکن و تدبیر آن

باید دانست که هوا یکی مایه است از مایهای چهارگانه که تنهای مردم و تنهای همه جانوران و جز جانوران از آن سرشته است و از جمله شش سبب
که طبیبان آن را الاسباب الستة گویند هیچ سببی مردم را از بیرون از آنکه بدو نزدیکتر است و با او ملازمتر و اندر وی اثر کننده تر و تن او بدان محتاج تر
و باز خورده تر از هواست از بهر آنکه قوام تن مردم به سه قوت است طبیعی و حیوانی و انسانی و این قوتها به تن رسد و هر یکی کار خویش تواند کردن که
میانجی روح روح و ماده روح هواست که تن مردم از آن نفس همی گیرد از سبب آن چیزهای که بیرون تن است هواست که بهر دم بتن رسد و بتن درون
و بیرون رسنده تر و هوا جسمی طبیعی است و او را کیفیتی است فاعله و اثر کننده و از حرکت و کیفیتی دیگر است منفعل و اثر پذیرنده و آن روشنی از سبب

هم دیر اثر کند و هم در آن چیزهای دیگر اثر پذیرد و بدان اثرها که از چیزهای دیگر پذیرفته باشد اندر تن اثر کند و ازین چاره نیست

باب دوم

اندر یاد کردن منفعت و کیفیت هوا این هوا که گرد ما در آمده است بقیاس با روح و حرارت غریزی سخت سرد است و هر گاه که مردم از او
نفس بکشد و بحرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد و در تنگ کند که گرد آن گردد اگر ازوی جدا نشود و اندروی بماند روح از اعتدال بیرون شود و سوخته گردد
و هر گاه که دیگر نفس از هوا که گرم گشته بیرون شود هوای تازه بحرارت غریزی رسد و مدد روح گردد و باوی بیامیزد راحتی بروح رساند و نگذارد
که روح سوخته گردد پس روح را از هوا منفعتی بزرگ است و این منفعت از هوای تازه است از بهر آنکه هر گاه که هوا بحرارت غریزی پیوسته گردد و گرم شود دیگر
بیامیزد منفعت او باطل شود و تن ازوی بی منفعت گردد و از هوا مر روح را هم چون خلطی وزنی است مر تن را پس حاجت بهوای تازه است و منفعت از آن
است و دلیل درستی آنچه گفتیم که این هوا که گرد ما اندر آمده است بقیاس با روح و حرارت غریزی سخت سرد است آنست که هر گاه که ما اندر گرمای گرم هوا را عبا کم
خنکی هوا بیابیم و سبب آنکه هوا را بجنبانیم خنکی آن بیابیم آنست که این هوا که مماس ماست یعنی این هوا که بما پیوسته است و هر گاه که ساکن باشد اندر مدت
سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست ما گرفته و هوا و پوست ما هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند او
حس باشد و هر گاه که هوا بجنبد آن هوا که مماس پوست ما باشد دور شود و هوای تازه مماس گردد و پوست از کیفیت هوای تازه خبر یابد والله اعلم

باب سوم

اندر هوای بد و هوای معتدل اگرچه هوا را کیفیتی است خاصه و آن گرمی و تری است
این هوا که گرد مردم در آمده است و بدو نزدیک است هوای محض نیست لکن آمیخته است بخارها و دودها و گردها و غبار و از کیفیت هر چیزی کیفیتی دیگر همی یابد
و هم چنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از کیفیت خاصه خویش بگردد کیفیتی دیگر گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بر طبع خویش باشد چه اگر فصلهای
سال از طبع خویش بگردد سبب بیماریها شود و هوا آنگه هوا صافی باشد هیچ غریب با وی آمیخته نباشد چون بخار دریاها و ابرها و خندقها و
بیشها و زمینها نزدیک بزبانی خوارزم زاغ گویند و بخارها با لیزها تو چون کرنب و لیکن و سیر و باقلی و مانند آن و بوی اهک و بوی کلجها و دودها و
عفونتها و گردها و آنچه اندر میان درختان انبوه و دیوارها و سقفها بسیار و بلند باشد و گذر بر درختان زیان کار ندارد چون درخت انجیر و گوز
و بید انجیر و از سوی شمال او گشاده باشد و زمین او بلند باشد این هوا نیک باشد و سبب تن درستی باشد و هر چه بر خلاف این باشد سبب
بیماری باشد پس طبیب را که وسیل این چیزها همی باید دید و در خور آن حال که همی بیند بر هر جای حکم کرد و هوا که غلیظ باشد و هر بامداد یا بیشتر
روزها بوم فرو گرفته باشد چنانکه مردم نفس خوش نتواند زدن از هوا نیک نباشد و زمین که مغاک باشد و آفتاب بلند بر نیاید بر آن زمین
نیوفتد و چون آفتاب بر افتد زود گرم شود و چون آفتاب فرو شود زود خنک شود از هوا و زمین نیک نباشد پس اگر وقتی بد شود و باد اندر هوا
بد بر آید یا باد بخارها بد از جای بجای می رساند آن وقت که هوا اندر میان دیوارها و عمارتها گرفته باشد بهتر از هوای گشاده باشد و هوا معتدل
هوای باشد که در میان تابستان مردم از سختی گرما عرق نکند و از سختی سرما برنج نباشد و هوای که زود از آفتاب گرم شود و چون آفتاب فرو
شود زود سرد شود لطیف باشد و آنچه بر خلاف این باشد غلیظ باشد

باب چهارم از کتاب دوم

اندر شناختن فصلهای سال هر فصلی از فصلهای سال منجمان حدی گفته اند و طبیبان حدی گفته اند و میان هر دو تفاوتی هست از بهر آنکه بر دید
منجمان آغاز هر فصلی آن روز باشد که آفتاب ببرجی رسد از برجهای انقلاب و آن برجها حمل است و سرطان و میزان و جدی هر گاه که آفتاب باول
حمل رسد بهار باشد تا باول سرطان رسد و از اول سرطان تابستان باشد تا باول میزان رسد و از اول میزان خزان باشد تا باول جدی رسد
و از اول جدی زمستان باشد تا باول حمل رسد و مردمان هوای عرب و ترک فصلهای سال را چیزی دیگر نهاده اند اما فصل بهار را هم از اول
حمل و هر گاه که ثریا بر آید از جمله تابستان شمارند و هر گاه که شعری عبور بر آید غلبه گرما و وقت رسیدن میوها باشد و هر گاه که سماک رامح بر آید
اول خزان باشد و هر گاه که ثریا غایب شود اول زمستان شود و طبیبان بهار روزگاری را گویند که اندر شهرهای معتدل اندر آن روزگار سرمای باد
که بجامه گرم و باتش حاجت آید و گرمای نباشد که بجامه خنک و باد خنک حاجت آید و روزگار شکوفها و حرکت نباتها باشد تا آن وقت که میوه بسته
شود و مدت این روزگار قریب پنجاه روز باشد و علی الجمله کمتر از دو ماه باشد و آغاز بهار یا بیشتر از آن وقت باشد که آفتاب بحمل آید یا بیشتر از آن
بروزی چند و تا نیمه ثور از جمله بهار شمرند و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم برین قیاس باشد آغاز او یا بیشتر از آن باشد که آفتاب باول میزان
آید و یا بیشتر بروزی چند و تا نیمه عقرب آید از جمله خزان شمرند و دیگر زمستان باشد و اندر بعضی شهرها این فصلها بیشتر و بیشتر باشد والله

باب پنجم

باب پنجم اندر طبع فصلهای سال

فصل بهار معتدل ترین فصلهاست هم اندر سرما وهم اندر گرما
وهم تری وهم اندر خشکی از بهر انکه هرگاه کی افتاب بنقطه حمل آید از سمت سر یعنی از راستای سر که از عمارت زمین سخت دور نباشد وسخت نزدیک باشد
لیکن بنقطه [illegible] باشد وفصل تابستان گرم وخشک است از بهر انکه هرگاه کی افتاب بسرطان اید غایت نزدیکی او باشد از راس وهوارا گرم کند وتر بسیارا
خشک کند تا چون فصل خزان باخر رسد هوا بغایت خشکی باشد وفصل خزان سبب انکه افتاب باول میزان اید در نزدیکی ودوری او از سمت راس هم چنان
باشد کی اندر بهار کی افتاب بحمل اید فصل اندر گرما وسرما معتدل باشد واندر وی تری وخشکی معتدل نباشد از بهر انک افتاب تابستانی هوارا
خشک کرده باشد واسباب تری هیچ پدید امده نباشد وباید دانست کی حال سردی پذیرفتن مزاجها جز حال تری پذیرفتن نیست از بهر انک همه مزاجها
سردی زود تر از ان پذیرد که تری پذیرد وحال تری پذیرفتن مزاج چون حال خشکی پذیرفتن از گرمیها نیست از بهر انک مزاجها از چیزی گرم زود تر از ان
خشکی پذیرد که از چیزهای سرد تری پذیرد که از اثر گرمایه گرمی وخشکی پدید اید واز اثر مایه سردی وتری پدید نیاید از بهر انک گرمی اندر بخاری والکد
وتحلیل تواند کرد وبدین سبب تری اندک پدید اید واز سرما اندک پوست کثیف نشود وتری محقق نگردد یعنی از تحلیل باز نایستد بدین سبب تری
پدید نیاید واز بهر این است که حال فصل بهار چون حال فصل خزان نیست چه تری زمستان اندر فصل بهار بگرمای بهار معتدل شود وخشکی تابستان
اندر فصل خزان بسرمای خزانی معتدل نشود وفصل زمستان سبب انکه افتاب باول جدی اید واز راستای سر بغایت دوری هوا سرد باشد وبسبب
بسیاری بارانها هوا تر باشد وباید دانست که هوای خشک هوایی باشد کی از جهتی گرما بطبع اتش نزدیک شده باشد یا هوایی باشد که بخارها
از وی رفته باشد یا هوایی باشد که دودهای زمینی با وی امیخته باشد یا از درستی وخشکی مانند زمین باشد وهوای تر هوایی باشد که بخارها ابها
با وی امیخته باشد یا هوایی باشد که از سرما کثیف شده باشد ومانند بخارات شده وهوای بهار هوایی باشد که ترهای فرو[illegible] زمستانی لختی از وی
تحلیل پذیرفته باشد وکمتر شده وباقی بگرمای بهاری معتدل شده وهوای خزانی بدان قدر سرما که از خزان باشد تری نپذیرد یعنی که اگر ابی تر [illegible]
خشک بگیرند واندر هوای گرم که گرمی ان برابر سرمای ان هوا سرد باشد باز کشند گرمای تر اندر هوا گرم زود تر از ان خشک شود کی گرمای خشک که اندر
هوا سرد تر شود ومعنی دیگر هست وان انست که تری اندر هوا مدتی بماند بهر دی کی بدو می پیوندد وخشکی را هیچ مدد نباشد ومدد تری هوا از ان است
کی چندانک عمارت زمین است انجا که هوا سخت سرد باشد سردی ان بقیاس با تن مردم است وبهیچ حال سردی بان حد نرسد کی هیچ تحلیل نکند بلکه اندر مهر تر
بقوت افتاب وستارگان تحلیل همی باشد سر هرگاه کی مدد کمتر شود تحلیل پیوسته گردد زود خشکی پدید اید واندر فصل بهار تحلیل فزون از بخار
باشد از بهر انک بخار را دو سبب باید یکی حرارتی اندک اندر روی زمین دوم حرارتی قوی اندر اندرون زمین تا چیزی که لطیف تر باشد بظاهر زمین
باشد واندر زمستان زمین گرم باشد وحرارت روی زمین وحرارت هوا اندک بود وچون این هر دو سبب جمع باشد واجب کند که هوا کثیف باشد وبخارها
بسیار باشد لاجرم تری فزون باشد واندر فصل بهار تری بحکم انک حرارت اندرون زمین اندک تر شده باشد وحرارت روی زمین فزون تر باشد
تحلیل فزون تر از بخار باشد بدین فصل بهار اندر خشکی وتری معتدل باشد چنانک اندر گرمی وسردی معتدل است با انک اگر کسی گوید اول بهار بتری
میل دارد واز اعتدال لختی دور تر از صواب دور نباشد لکن بهر چون دوری خزان اندر خشکی واگر کسی حکم کند که فصل خزان از اعتدال سخت دور نیست هم
بر صوابست از بهر انک روزها خزان بگرمای تابستان نزدیک باشد چه هوای خزانی سخت خشک باشد وهوا خشک زود گرم شود وبامدادهای فصل خزان
وشبها خشک باشد بسبب دوری افتاب وبسبب انک هوا خشک متخلخل باشد وخشکی تب اندر وی بیشتر اثر کند وفصل بهار برخلاف این باشد وروزهای
بهار از شبها بسیاری گرمتر نباشد از بهر انک هوای بهار چنان خشک ومتخلخل شده نباشد که هوا خزانی وسرما وگرما اندر وی اثر نکند چنانک اندر هوای
خزانی کند سوال کرده اند وگفته چون گفتی که هوا خشک گرم تر باشد وهوا خزان خشک است چرا باید که هوا شبهای خزانی سرد تر از شبهای بهاری باشد
جواب گفته اند هوای خزانی متخلخل باشد وهوای متخلخل سرما وگرما زود تر پذیرد وان هم چنین باشد یعنی کی هرگاه که اب گرم کنند واندر هوای سرد
بنهند ان اب زود تر از ان سرد شود که ابی که گرم کرده نباشد از بهر انک چون اب گرم کنند متخلخل گردد وچون متخلخل گشت سرما وگرما زود پذیرد واب هم چنین است
وسببی دیگر هست وان انست که اندر فصل بهار تن مردم از سرما بهاری چنان رنج نیابد که از سرمای خزانی از بهر انک اندر بهار تن مردم از سرما بگرما اندر اید و
با سرما خو کرده باشد واندر خزان از گرما بسرما اندر اید وبا گرما خو کرده باشد لاجرم سرما بیشتر اندر یابد والله اعلم

باب ششم اندر خاصیت وفعل هر هوایی

باید دانست کی هوای معتدل تن معتدل را سود دارد وتن بیمار را سود دارد کی ضد مزاج بیماری او

از بهر آنکه هوای کی ضد مزاج بیماری باشد تن بیمار را مر چون داروی باشد اما هوا گرم چون دایم گردد چنانکه هوای تابستان خاصه اندر ولایتهای گرم
تن مردم را لاغر کند و رنگ روی زرد کند و اخلاط اندر تن بسوزاند بدین سبب دیبها را و نقرس را و خارش آرد و بیماریها بار بسیار آرد و درد سر آرد و
حاسها را کند کند و خواب آرد و مسام را گشاده کند بدین سبب تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و همه قوتها ضعیف کند هر گاه که عرق بسیار
آید بول اندک باشد و از بینی خون بسیار آید و حیض نیز زیادت آید و اسهال خون بسیار تر باشد و تشنگی آرد و شهوت طعام کمتر کند و دل گرم
کند و خون دل گرمی همه تن باز دهد و همه تن را گرم کند و اگر اندر رطوبتها و خلطها فزونی باشد آنرا عفن کند یعنی بوسیده کند و بوسیدن خلط
آن باشد که گنده و تباه گردد و مایه تب شود و بهیچ حال هوا گرم هیچ تن درست را سود ندارد لکن کسانی را که بیماریها سرد باشد سود دارد چون لقوه
و فالج و تشنج که از تری باشد و هم چنین کسانی را که خواهند که تن ایشان گرم شود و مسام ایشان گشاده گردد و رطوبت کمتر شود سود دارد و اگر
که هوا گرم بمردم رسد خون بظاهر تن کشد و رنگ پوست سرخ شود لکن اگر پیوسته گردد تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود و هوای سرد مردم تن درست
موافق تر باشد از هوای گرم اندر بیشتر وقتها از بهر آنکه تن را سخت کند و مسام بسته کند و بدین سبب حرارت غریزی درون تن بماند و طعام بهتر گوارد و بدین
سبب شهوت طعام قوی تر باشد و حاسها را صافی کند و بیماران را از بیماریها گرم برهاند و اخلاط را غلیظ کند و ساکن گرداند تا از عضوی بعضوی
نروذ بدین سبب اماسها و دنبها تولد کند و از بهر آنکه رطوبتها را بعرق تحلیل نباشد رطوبتها اندر تن بماند و بدین سبب ادرار بول بیشتر باشد و از
بهر آنکه ادرار بول بیشتر باشد طبع کمتر آید و هوای سرد نیز مقعده را فراهم آرد و معای مستقیم هم چنین همیان مقعده بگردد و با او مساعدت کند
تا ثقل دیرتر دفع شود و تری کی اندر ثقل باشد بمجری بول میل کند یا ادرار بول بیشتر باشد و اندر نگاه داشتن تن درستی از هوای سرد احتیاط
از بهر آن باید تا زکام و نزله نباشد کی زکام و نزله از هوای سرد باشد و از نزله سرفه و درشتی حلق و سینه و بیماری سل و ذات الجنب تولد کند و اگر ما
نزله بروذ با فروذ آید اسهال تولد کند و هم چنین از هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی اندر تن بماند اگر رطوبتهای زمستانی سرد بسیار باشد
و کیفیت آن بقعر تن رسد حرارت را فرو میراند و دردهای عصبها را زیان دارد و بکلم آنک منشأ آن از عصب است تقطیر بول و عسر بول و درد دم بر آید
و هوای تر اندر تن تری نگاه دارد و مردم لاغر و خشک مزاج را سود دارد و پوست را نرم کند و روشن و صافی لکن کیموس بلغمی اندر تن گرد آید و هوا خشک
ضد این باشد و کیموس صفرای اندر تن بسیار کرد و هوای غلیظ روح را غلیظ کند و حواس را کند کند و مردم را کسلان کند و فعلهای همه قوتها راست
کند و هوای تیره مردم را دلتنگ کند و نفس زدن اندر وی و اندر هوای غلیظ ناخوش شود و دشوار باشد از بهر آنک بخارها و دودها با هوا آمیخته
باشد و هوای غلیظ اگر چه بی بادی آمیخته نباشد گوهر او خود غلیظ باشد و هوای غلیظ بنفس دشوار توان گرفت و ستارگان خرد اندر هوا غلیظ
و هوای تیره بدید نیاید و ستارگان دیگر روشن و درفشان نباشد و زیان کار ترین هواها هوا گرم و تر باشد خاصه که باذها اندر وی کند دارد
از بهر آنکه زود عفن گردد و تبها که اندر هوای گرم و تر تولد کند از بهر هوای گرم و نرم تر باشد و عرق بسیار کند و اندر هوای گرم و خشک تبها تیز
و سوزان باشد لکن اندر هوای گرم و تیره درد چشم و ریشهای درون و بیرون بسیار باشد و کسانی را که حرکت و ریاضت کمتر کنند اخلاط اندر تن
ایشان بسیار گرد آید

باب هفتم اندر فصلهای سال که از مزاج خویش بگردد

اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است کی هر اندامی را از اندامهای مردم مزاجی است خاصه و اعتدالی خاصه هم چنین هر فصلی را
از فصلهای سال مزاجی است و اعتدالی خاصه و سال معتدل سالی باشد که هر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصه خویش باشد و اعتدال خاصه هر فصلی اینست
کی فصل خزان اندر گرمی و سردی باعتدال نزدیک باشد بطریق جمله و تفصیل نه و اندر تری و خشکی از اعتدال دور باشد چنانک اندر باب پنجم ازین
گفتار یاد کرده آمده است و اندر فصل خزان باید فرو آید باد یا دو باران نباشد و فصل زمستان باید که برفها و باران نباشد و آنچ باشد از این هر دو
از حد بیرون نباشد و فصل بهار باید که معتدل باشد و اندروی یکبار یا دوبار باران بیش نیاید و اندر تابستان باید کی هیچ باران و خشکی نباشد و گرما
از حد بیرون نباشد و بادها خوش آید هر سالی که بدین گونه باشد اندر آن سال بیماریها اندک باشد و آنچه باشد بسلامت باشد و هر سالی که فصلها او مانند
یکدیگر باشد چنانکه مثلا اندر همه فصلها باران بسیار آید یا اندر هیچ فصلی باران نیاید یا همه فصلها گرم یا همه فصلهای سرد باشد از چنین سال اندیشه
و بیماریهای دراز بسیار افتد و هر گاه کی زمستان زود آغاز نهد بیماریهای زمستانی زود آید و هر گاه کی تابستان زود آغاز نهد بیماریهای تابستانی زود پدید
آید و بیماری که اندر فصلی باشد چون فصلی دیگر اندر آید از آن حال که باشد بگردد از بهر آنک گردیدن فصلها را اثری بزرگ است و هر گاه کی فصلی دراز شود

بیماریهای آن فصل دراز تر شود و هرگاه که سرما اندر یک روز چند کرت بگردد سخت بد باشد و آثار آن اندر بیماریها بیشتر پدید آید و اگر دو فصل از مزاج خاصهٔ
خویش بگردد و هر دو ضد یکدیگر اند و هر دو فصل بالاند هر دو از مزاج خویش بگشته باشد مدت هر دو از اندازهٔ خویش بیرون نشود چنانکه مثلا
زمستان سرما خویش کرده باشد و از پس او بیماریهای سردا اینجا پدید باشد و مزاجهای معتدل را موافق باشد از بهر آنکه بهار تقصیر زمستان
اندر یابد و هم چنین اگر زمستان خشک بوده باشد بهار بارنده اندر خشکی زمستان را با اعتدال باز آرد مگر که این بهار بارنده دراز کشد و سبب بسیاری
باران و درازی مدت رطوبتها زیادت شود و هر آن سالی که یک فصل او از مزاج خاصهٔ خویش بگردد بیماری و با اندران سال کمتر باشد از آنکه اندر آن
سالی که دو فصل یا سه فصل بگردد و لکن اگر فصل دوم ضد فصل نخستین گردد و تقصیر از اندر یابد چنانکه یاد کرده آمد هر دو باشد و اگر فصل
دوم یار فصل نخستین باشد بیماری و با بسیار باشد

باب هشتم اندر فعل و خاصیت فصلهای سال

هر فصلی از فصلهای سال که بر مزاج خاصهٔ خویش بگذرد خاصیتی است و همه فصلها را آخر فصل که می گذرد و اول فصل که از پس او آید مزاج یکدیگر
نزدیک باشد و حالهای بیماریها که پس از آن مزاج پدید آمده باشد هم چنان بماند اما فصل بهار هرگاه که بر مزاج خویش بگذرد معتدل ترین فصلی
است و طبع خون و روح دارد و رنگ پوست مردم را سرخ کند از بهر آنکه خون را بظاهر کشد کشیدنی با اعتدال و گرمای او بدان حد نباشد که گرمای تابستان
و اندرین فصل بیماریهای دیرینه تازه گردد از بهر آنکه اخلاط که بسبب سرمای زمستان اندر تن فسرده باشد و قرار گرفته بگدازد و بدین سبب است
که مالیخولیا اندرین فصل پدید آید و کسانی را که اندر زمستان بطعام و شراب افراط کرده باشند و ریاضت ناکرده و اخلاط اندر تن گرد آمده باشد
اندرین فصل بیماریها که از خلطها تولد کند پدید آید و هرگاه که فصل بهار در آن باشد و با اعتدال بگذرد بیماریهای تابستانی کمتر باشد و اما
بیماریهای بهاری اسهال خونست و خون از بینی آمدن و آماسها و دملها و خنازیر و شری و خارشها بهاری گشاده باشد و شکافتن رگها بسبب بسیاری
خون و بر آمدن خون از گلو بسرفه و بنفث و اگر کسی را اندر فصلی دیگر این بیماریها گاه بوده باشد اندرین فصل زیادت گردد خاصه بیماری سل و سبب
آنکه اندر تن مرطوبان رطوبتها بجنبد هم سکته و فالج و وجع المفاصل باشد و حرکتهای نفسانی چون خشم و شادی که بافراط باشد و چیزها گرم خوردن
اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند و علاج بیماریهای بهاری رگ زدن است و دارو خوردن و طعام و شراب کمتر کردن و فصل بهار کودکان را
موافق تر باشد از دیگران و فصل زمستان فصلی باشد که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب و بسبب سیری و بی حرکتی کمتر آید که هضم
ابتر باشد از آنکه طعام بگوارد و کیموس خام از معده بیرون نشود و بسبب آنکه میوه ها کمتر باشد و خوردنیها موافق و بسبب قوت سرما حرارت غریزی زیادت
بماند و قوی تر گردد و تحلیل کمتر باشد و طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصلی سودا را شکننده تر از فصل زمستان نیست بسبب تری و اندرین
فصل زیادت شود بسبب کوتاهی روز و درازی شب و اندر زمستان خلطها اندر تن بیشتر گرد آید و حاجت چیزهایی که رطوبت را ببرد و بیا
تر باشد و بیماریهای زمستانی بیشتر از بلغم باشد و اندر آن روزگار که هوای جنوبی بگردد زکامها آغاز کند و از آن درد گلو و سل و ذات الجنب
و ذات الریه پدید آید و درد پهلو و درد پشت بسیار باشد و حال پیران اندر زمستان بتر باشد و جوانان را سازگار باشد و اندر زمستان [illegible]
بول بیشتر از آن باشد که اندر تابستان و فصل تابستان اخلاط را بگدازد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد کند و صفرا
بسیار تولد کند و خون و بلغم کمتر تولد کند از بهر آنکه خلطها لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظ تر بماند و بیماریها اندر تابستان زودتر بگذرد
از بهر آنکه اگر قوت بیمار بر جای باشد هوا قوت را یاری دهد تا ماده بیماری را زود برآید و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف
شود و زود هلاک شود هر چند بیماریها تابستان گرم و خشک تر باشد بیماریها تیزتر و زودگذرتر باشد و گرم و تر باشد بیماریها دراز تر باشد و بدین سبب
که بیماریها که اندر تابستان باران ناک آید بعضی استسقا و زلق الامعا و ریش روده باشد بسبب آنکه خلطها تیز از سر فرو دارد و بیماریهای تابستانی غب باشد
و تب مطبقه محرقه و درد گوش و درد چشم بسیار باشد خاصه اگر بادها کمتر آید و [illegible] باشد بسیار تولد کند و اگر تابستان طبع بهار دارد
تبهای تابستانی بخلاف گرمی و درستی و بحرانها بیشتری بعرق باشد یا بخون که از بینی رود و اگر تابستان سخت گرم باشد آبله و حصبه سخت بسیار باشد اگر حصبه اندر
تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آبله اندر تابستان گرم و تر و اگر تابستان هم چون زمستان گذرد بیماریها بیشتر زکام و نزله بود و آنچه از نزله تولد کند چون سل
و شوصه و ذات الجنب و ذات الریه و اسهال دماغی و اگر تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان و زنان را بهتر باشد و مردم صفرایی را بسبب آنکه خشکی درد چشم
تولد کند و تبهای گرم سودای و بیماریهای سودای تولد کند بسبب آنکه صفرا سوخته تحلیل کمتر پذیرد و اندرین باید واما خزان فصلی است که

اندر وی بیماریهای بسیار باشد سبب گردیدن هوا و گرمای نیم روز و خنکی بامداد و شبانگاه و بسیاری میوها و تباه شدن اخلاط از بسیاری میوه و از بهر آنکه از تابستان قوتها ضعیف شده باشد و حرارت از بیرون اندر آید و خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ مانده و هرگاه که طبیعت جهد کند و خلطی را بزاید و خواهد که دفع کند خشکی تیرماهی اندر آن باز دارد و کار طبیعت تمام نشود بدین سبب بیماریها عسرتر باشد و اندر خزان تولد خون کمتر بود از بهر آنکه مزاج او ضد مزاج خون است و صفرا و سودا غلبه دارد و دوانکی بسیار افتد از بهر آنکه باقی صفرا تابستانی اندر تن باشد و خلطها دیگر لطیف از تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ اندر تن مانده و مزاج فصل نیز مزاج سوداست و اول خزان نختی یرقان را ساند تر باشد و آخر او بیشتر زیان کار باشد و بیماریهای خزانی کشتر باشد و قوبا که بیرون گویند و سرطان و آماسهای سودایی و اوجاع مفاصل و درد پشت و دردهای رانها و تبهای مرکب و تب ربع و درد سپرز و تقطیر بول از بهر آنکه مثانه گاهی گرم همی شود و گاهی سرد و گاهی عسر البول نیز باشد و بسیار نیز از تقطیر باشد و زلق الامعا بسیار باشد از بهر آنکه سوء مزاج اخلاط رقیق را بر بند درون باز گرداند و عرق النسا نیز باشد و قولنج که او را ایلاوس گویند و سکته بسیار افتد و اندر خزان خناق و ذبحه صفرایی باشد و اندر بهار بلغمی باشد و کرم اندر شکم بسیار تولد کند سبب آنکه میوها بسیار خورده شود و هضم نیک نباشد و اگر خزان خشک بود ذابله و حصبه بسیار باشد خاصه که تابستان گرم بوده باشد و بهترین فصلها خداوند سل را فصل خزانست و اگر کسی را پیش از خزان سل بوده باشد و نشانهای نیک پدید آمده نباشد اندر خزان آشکارا گردد و همچنین خداوند دق را بترین فصلها اینست سبب خشکی مزاج فصل و خشکی مزاج دق و بدان که فصل خزان چون ضامنیست بیماریهای تابستانی را تمام کند و بهترین خزان آن باشد که اندر وی بارانها باشد و بترین آن باشد که هیچ باران نباشد و هر بیماریی که از مخالف شدن هوا افتد همگنان را رسد مگر کسانی که هوای مخالف ضد مزاج ایشان باشد و بیماران که مزاج بیماری ایشان ضد این هوا باشد بخت سود دارد و مخالف شدن هوا ایشان را بجای دارو باشد

باب نهم اندر یاد کردن حالهای تن مردم اندر سالهای مخالف

هرگاه که زمستان جنوبی باشد یعنی گرم و باران و از پس او بهار شمالی افتد یعنی سرد و خشک بیشتر زنان آبستن را بچه بیوفتد و آنچه بزاید بیشتری بمیرد و آنچه بماند همه بیمارناک باشد و مردمان دیگر را درد چشم و اسهال خون بسیار بود خاصه پیران را نزله بسیار افتد و ماده نزله بعضیها فرود آید و باشد که بدان سبب مفاجا بمیرند از بهر آنکه ماده بسیار بوده سبب بسیاری ماده گذرهای روح بسته شود اما سبب آنکه زنان آبستن بچهای ضعیف بیفکنند آنست که مزاج زنان در اصل تری میل دارد و اندر زمستان جنوبی تری ایشان نیز زیادت گردد و مسام گشاده باشد و چون بهار شمالی از پس این زمستان اندر آید سرما اندرون ایشان یکبار گذر یابد سبب گشادگی مسام و بچه که اندر شکم باشد ناگاه سرما بدو رسد یا هم اندر شکم بمیرد یا سبب زیادت رطوبت بهر سببی بیوفتد و آنچه بزاید از بهر آنکه از گرمای اندرون شکم بهوا سرد آید ناگاه سرما بروی زند بمیرد و اگر بماند تن او درست و بیمارناک باشد و از بهر آنکه اندر زمستان جنوبی دماغها از رطوبت ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ را سرد کند و سبب سردی دماغ رطوبتها خام بماند و از بهر آنکه زمستان گرم بوده باشد رطوبتها شوربا باشد و هرگاه که این رطوبتها بچشم فرود آید درد چشم خیزد و اگر بروده‌ها فرود آید پیچ و اسهال خون تولد کند و اگر بسینه فرود آید نزله تولد کند و اگر ماده نزله اندر تجویفهای دماغ افتد سکته تولد کند و اگر در یک نیمه از تجویف دماغ افتد فالج تولد کند و هرگاه که از پس زمستان و این بهار تابستان جنوبی در گرفته باشد اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه مرگ پیران و از بیماریها پیچ و قرحه امعا و تب غب مرکب بسیار باشد این جمله تفسیر قول بقراط است که می گوید متی کان الشتاء جنوبیا دفیئا مطیرا و کان الربیع شمالیا عدیم المطر فان النساء یسقطن فی الربیع مرداً بی سبب و ان اتفق ان یلدن فی هذا الوقت کان المولود ضعیفین سقیمین اما ان یموت لحیاتهم و اما سایر الناس فیعرض لهم اختلاف دم و رمد یابس والکهول یعرض لهم النزلات والسکتات والفالج و اگر زمستان شمالی و خشک بوده باشد و اندر بهار باران بسیار آید و هوا گرم شود اندر تابستان تبهای گرم و درد چشم تولد کند و اسهال خون بسیار باشد خاصه زنان و کودکان را و کسانی را که مزاج ایشان تر باشد و مر کودکی و مرد رنجی را این بیماری سلامت یابد باخر اندر تب ربع افتد و با تب ربع درد سپرز باشد و جگر ضعیف شود و اندر استسقا افتد و پیران را و کسانی را که مزاج پیران دارند سازنده تر باشد اما تب و درد چشم و اسهال عفونت باشد که از گرمی و تری بهار تولد کند چه هر تبها اندر زمستان فسرده باشد و گرمی و تری بهار آن را بگدازد و بجوشاند تا بدین سبب اندر تابستان این همه بیماریها پدید آید و از بهر آنکه رطوبتهای زنان و کودکان بیشتر باشد عفونت باخلاط ایشان زودتر راه یابد و این بیماریها بیشتر تولد کند بس اگر اندرین تابستان وقت بر آمدن شعری باران آید و باد شمال جهد امیدوار باشد که بیماریها سلامت گذرد از بهر آنکه شعری اندر میان تابستان بر آید بس چون اندرین وقت باران آید و باد شمال جهد حرارتها ساکن گردد

وخلطهای

وخلطها از جوش فرو ارامد وصفرا کمتر تولد کند بیماریها بسلامت کذرد واندر خزان بیماریها کمتر باشد وازبهر انکه اندر تن خداوندان مزاج سرد و خشک
جون مردم کمتر رطوبتی که بذو عفونت راه تواند یافت کمتر باشد اندرین فصل اندر تن ایشان بیماری کمتر باشد واکر بوقت برامدن شعری باران وباد
شمال نباشد کرما تابستانی باکرمی و تری بهار یار شود بیماری ومرک کودکان وزنان وکسانی کی مزاج ایشان تر باشد بسیار باشد بسبب عفونتی کی
از کرمی هوا اندر اخلاط تن مردم پدید اید وهر که از این طبقه از مرک بجهد بیشتر اندر تب ربع افتد وادر تب ربع باستسقا کشد ازبهر انک اخلاط که عفن
کشته باشد بیشتری سوزد بسبب کرمی فصل وسودا کردد واز سودا تب ربع اید واندر بیشتر حالها سبب تب ربع ضعیفی سپرز وجکر وسده هردو باشد
واستسقا در تبع ضعیفی جکر وسپرز وسده هردو عضو باشد واصل این فصل از قول بقراط است کی می کوید اذا کان بعد طلوع الشعری العبور مطر
مع برد وکان هبوب الریاح الشمالیه علی العادة فان تلک الامراض یکون هادیه والخریف یکون صحیحا وان لم یکن کذلک لم یومن علی کل من کان رطب
المزاج من النسا والصبیان الموت واما من کان مزاجه باردا یابسا فلیس علیه باس فان لم یکن کذلک فلا یومن علی من افلت منه اولیک من الموت بیان یقع
فی حمی الربع ومنها فی الاستسقا وبقراط می کوید قلة المطر اصح للابدان من کثرة المطر یعنی سال خشک کم باران درستتر از سالها باران ازبهر انک
تری باران سبب زیادت رطوبت کردد اندر تن مردم وماده رطوبت زود عفونت پذیرد وبیماریهای دراز تولد کند وبقراط می کوید ان الامراض الذی یکون
عند کثرة المطر فی اکثر الحالات حمیات طویلة واطلاق البطن وصرع وسکتة وتبها دراز اهنک باشد اندر دماغ واندر احشا بماند وعلتی دراز باید بجه
شود بدین سبب اکر عفونت پذیرد وسست کردد تبهای وبای تولد کند وبیماریها دراز اهنک باشد وانچه از این رطوبت بتجویف دماغ میل کند صرع وسکته
ارد وانچه بحلق فرود اید خناق وذبحه اورد وانچه بمعده وروده ها فرود اید اسهال ارد واکر زمستان سرد و بارنده باشد سوزش آب تاختن بسیار باشد
واکر تابستان کرم وخشک باشد هوا ابر شود خناق وابله وحصبه ودرد چشم وبازکرفتن حیض بسیار باشد واکر زمستان وبهار کرم وخشک باشد هوا اند
شود ونبات ودرختان تباه شوند وکوشت جانوران کی از ان نباتها خورند مردمان را زیان دارد وهرکاه کی تابستان کرم وخشک واندر زمستان خزان
هوا کرم باشد وباران بسیار اید مردم را اندر زمستان درد سر ونزله وزکام وسل وانچه بدین ماند بسیار باشد ازبهر انک تجویف دماغ از رطوبتها فرو
ممتلی کردد وچون سرما زمستان اندر اید هرچه اندر دماغ مانده از ان رطوبتها درد سر ارد وهرچه از راه بینی فرود اید زکام ارد وهرچه بسینه فرود اید
بسیار باشد علت سل ارد واین هم شرح سخن بقراط است کی می کوید اذا کان الصیف قلیل المطر والخریف شدید الحر کثیرا عرض فی الشتا
صداع شدید وسعال وبحوحه وزکام وعرض لبعض الناس السل واکر این خزان سرد وخشک باشد زنان را وکودکان را وهمه مرطوبان را سود دارد
لکن مردم صفرای درد چشم خشک وتبهای تیز وسودا پدید اید ازبهر انک هرچه لطیف تر باشد از خلط صفرای بحرارت تابستان وخشکی خزان تحلیل پذیرفته
بود وانچ غلیظ تر باشد بماند وهرچه ازین غلیظ بر دماغ شود وسواس سودای ارد وانچ عفن کردد تبهای تیز ارد واکر تابستان کرم وبارنده بود وخزان
خشک وسرد بود درد سر وزکام ونزله وسل بسیار باشد واکر تابستان وخزان هردو خشک وشمالی باشد حال مرطوبان نیک باشد وبعضی مردمان را
درد چشم خشک وتبهای عسر ومالیخولیا پدید اید وبقراط ازبهر این کفت اذا کان الخریف شمالیا کان الموافق لاصحاب الطبایع الرطبة بمنزلة النسا
والصبیان فاما الذین یغلب علیهم المرار فیحدث بهم رمد وحمیات حادة ووسواس سوداوی واکر تابستان وخزان هردو جنوبی باشد اندر زمستان
نزلها وبیماریهای عفونتی بسیار اید

باب دهم اندر تدبیر نکاه داشتن تندرستی اندر هر فصلی

هم چنانک طبع هر فصلی دیکر است تدبیر نکاه داشتن تن درستی اندر هر فصلی دیکر باشد اما اندر فصل بهار تن از خلطها که اندر زمستان کرد
امده باشد پاک باید کرد پیش از انک حرارت بهار انرا بجنباند ومتحلل کند وبکدازد وهمه رکها واندامها را از ان پر کند ورک زدن اندرین فصل
اولیتر از ان بود کی اندر فصلهای دیکر ومضرت مباشرت نیز اندرین فصل کمتر باشد وطعامهای لطیف وسبک تر باید خورد ومعده را از طعام
برنا باید کرد وکوشتها کمتر باید خورد وشربتها خنک چون شراب غوره وشراب انار وسکنکبین بکار باید داشت وریاضت معتدل باید کرد وطعامها شور
وطلخ نباید خورد واستفراغهای معتدل بکار باید داشت چون ورد وکل وشاهسفرغم واز عطرها کلاب با شاهسفرغم امیخته ومثلث کافوری و
لخلخه معتدل بکار باید داشت واز کسوتها کرباس نرم وحریر وسنجاب وقاقم باید پوشید واندر فصل تابستان غذا کمتر باید خورد وریاضت کمتر باید
کرد ومضرت مباشرت اندرین فصل بسیار باشد بدین سبب مباشرت کمتر ودیرادیرتر باید کرد واسایش باید کزید واندر خانه خنک باید نشست وبیخ وبید
ونیلوفر وکلاب وصندل وکافور حاضر باید داشت واکر کسی را بقی حاجت اید اندرین فصل باید کرد ومسهل قوی نشاید خورد واز شراب کل وآب لبلاب

وا میوها و بنفشه و هلیله زرد و خیار شنبر و شیرخشت اندرین نشاید کذشت و کتان و دیبقی باید پوشید و کرباس نرم کاذشت کی تن باذ نکرد و ترها
خشک و غذاها ترش اندرین فصل بیشتر باید خورد و حال پیران و مردمان سرد مزاج اندرین فصل بهتر باشد و اندر فصل خزان از کرما نیم روز و خنکی بامداد
حذر باید کرد و جایکاهی کی خنک باشد نشاید خفت و باب سرد غسل نشاید کرد و مباشرت دیر دیر باید کرد و برا مثلا اسبات جفت و اخلاط بد از تن
کم باید کرد تا زمستان فسرده نشوذ و بسیار مردم را اولیتر آن باشد کی اندرین فصل دارو بخورند و خویشتن را بشورانند و اخلاط را بجنبانند و قی نیز
نشاید کرد و مباشرت دیر دیر باید کرد و غذا کرم و تر و اسفیدباها باید خورد و کوشت صید و قدید و نمکسوذ و طعامها تیز و شور نباید خورد و میوهای
بسیار نباید خورد و کسوتهای بهاری باید پوشید و از عطرها لخلخه معتدل و غالیه بکار باید داشت و شاهسفرغم دور باید چه از ترنیکی از اندر دفع
زکام تولد کند و شراب اندرین فصل موافق تر از آن باشد اندر بهار و مردم محرور و خشک مزاج را شراب معتدل باید خورد و از شربتها کلشکر و شراب
انار و شراب بوزنه و معجونهای معتدل بکار باید داشت و اندر فصل زمستان ریاضتها قوی باید کرد و طعام تمام تر باید خورد و قلیه خشک و اسفیدباها
و کوشت بریان و مطجنه و کباب و قلیه وارکامه باید خورد و ابزار دیکها زیره و دارچینی باید کرد و غذاهای کی از وی رطوبت فزاید نشاید خورد و شراب
صرف و رنکین باندازه معتدل باید خورد و اکر باستفراغی حاجت افتد داروی مسهل صواب تر از قی کردن و رک زدن باشد و از شربتها دوالمسک و معجون کرم
معتدل و کلشکر و کلنکبین و هلیله پرورده و زنجبیل پرورده و انوش دارو و اطریفل بزرک و مانند این بکار باید داشت و مردم کهل و پیر و سرد مزاج را
مثرودیطوس و تریاق بزرک حاجت افتد و از عطرها عود و مثلث مشکین بکار باید داشت و از اسفرغمها ترنج و نرکس و مانند آن و کسوتها کرباس نرم
وسته باید پوشید کی تن را پاکیزه و کرم دارد و خز و سنجاب و پوستینها روباه و سمور و پوست بره و پوست دلق و شبه آن کرم و سبک باشد لیکن روز باذ
از پوستین چاره نبوذ خاصه و طبع جامها و عطرها و اسفرغمها اندر آخر این کتاب یاد کرده شوذ انشاالله تعالی

باب یازدهم

اندر شناختن تغیر هوا بسببهای طبیعی آسمانی و زمینی اسباب تغیر هوا هشت است بعضی آسمانی است و بعضی زمینی و بعضی مشترک یعنی دو سبب یکی
زمینی و دیگر آسمانی هر دو سبب تغیر هوا باید یا حیث شوند اما آنچ آسمانی است یکی نزدیکی و دوری آفتاب بسمت راس چنانک اندر باب پنج از این کتاب
یاد کرده آمده است دوم آنک کاهی شعاع ستاره یا دو یا بیشتر با شعاع آفتاب یار شوذ و کاهی نی بدان سبب طبع فصلها سال بکردذ و اکر این شعاعها بوذی
همیشه هر فصلی از فصلهای سال بر یک نسق بوذی و آنچ مشترک است یکی است و آن عرض شهرهاست و پنج باقی زمینی است یکی بلندی و پستی زمینها دوم همسایکی
و نزدیکی کوه سیوم نزدیکی و همسایکی دریا چهارم کذر باذها پنجم حال خاکها اما تغیر کی بسبب شعاع ستارکان باشد چنانست کی هر کاه کی شعاع ستارکان
با شعاع آفتاب پیوسته کردذ و فروباذ عنصر آتش کسترده شوذ و لختی از حیز هوا یعنی جای هوا را بکیرد و هوا را و زمین را بفسانذ و بدان سبب فصل سال
از طبع خویش بکردذ و کرم تر شوذ و هر کاه کی این شعاعها از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش از حیز خویش بجنباند و هوا و زمین چنان
تفسیده نشوذ بدین سبب فصل سال بر طبع خویش بوذ و تغیری که بسبب عرض شهرهاست چنانست کی هر شهری که سمت راس او مدار برج سرطانست
اندر شمال این مدار یا برج حمل کی اندر جنوب تابستان شهر کرم تر از تابستان شهرها باشد کی از این نقطه دور بوذ و هرچه دورتر باشد کرمای آن کرم تر
باشد تا آنجا که زیر خط استواست و شهرها که زیر خط استواست باعتدال نزدیک ترست از بهر آنک سبب کرمای هوا ایشان کرم کذر نزدیک آفتاب است کی
هر کاه کی آفتاب اندر برج استوا باشد روزی چند بر سمت راس ایشان کذرد و برج استوا حمل است و میزان و اثر کذشتن آفتاب بر سمت راس چندان نیست
که مداومت کذرد و اثر بیش کند نه بینی کی کرما وقت نماز دیکر کرم تر از چاشتکاه باشد و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر دو وقت یکسان باشد لکن
وقت نماز دیکر بسبب بازکشتن مدد او منبع تابش آفتاب هوا کرم تر شوذ و از بهر این است که هر کاه کی آفتاب اندر آخر برج سرطان و اول اسد باشد هوا کرم
تر از آن باشد کی باول سرطان باشد و اول سرطان بسمت راس نزدیک ترست لکن بسبب مدد او منحرفون با آخر سرطان رسد کرم تر شوذ و هم چنین هر کاه کی آفتاب
از اول سرطان کی غایت میل اوست بکذرد مثلا بیست درجه که غایت میل اوست دور شوذ هوا بسیار کرم تر از آن باشد کی هنوز باول سرطان رسیده باشد
و دوری آفتاب از غایت میل هم بیست درجه باشد از اینجا معلوم کردذ کی اثر نزدیکی آفتاب اندر کرم کردن هوا چندان نیست کی اثر مدد او منبع تفسانیدن
او و شهرهای کی خط ایشان بسمت راس ایشان نزدیک است آفتاب بر سمت راس ایشان روزکاری اندک کذرد و زود دور شوذ پس هر شهری که عرض آن بتمامت
میل نزدیک است کرم ترین شهرهاست و از پس آن شهرها کی از آن دور تر باشد و اما سرما اندر شهرهای شمالی کی از مدار برج سرطان دور است قوی تر باشد و
تغیری کی بسبب بلندی و پستی زمین است چنانست که هر شهری کی اندر پستی و مغاکی باشد کرم تر باشد و هرچه زمین او برداشته تر باشد خنک تر باشد

ابهرا اکر شعاع

ازبهر آنک شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و بیشتر تفساند نزدیک سبب گرما زیادت شود و بر زمینی کی برداشته باشد شعاع جمع نشود و بادها بروی گذر
کند گرما سخت گرم نباشد و تغیری کی بسبب کوه باشد دو نوع است بعضی آنست کی بکوه پیوسته است و اندر دامن کوه نهاده یا خود بر کوه نهاده است و بعضی
آنست کی همسایه کوه است و نزدیک است و آنچه در دامن کوه باشد حکم او هم چون بلندی و نشیبی زمینهای است کی یاد کرده شد و شهرهای کی کوه بدان
نزدیک بود حال او دیگر باشد و از چنان باشد مثلا کی شهری است و کوه سوی شمال او باشد و آفتاب برین کوه تابد و عکس آن بشهر باز آید و هوا او سخت گرم کند
اگر چه این شهرها شمالی باشد و هم چنین اگر کوه سوی مغرب باشد آفتاب از مشرق بر آید و باز عکس بشهر باز آید و هوا سخت گرم شود و اگر کوه سوی مشرق
باشد هوا گرم کمتر باشد از بهر آنک تفسیدن آفتاب برین کوه پیش از زوال قوی نگردد و چون آفتاب بگردد هر ساعت دورتر می شود و عکس تفسانیدن
او بشهر باز نیاید و اگر کوه سوی مغرب باشد برخلاف این باشد چه از اول روز کی آفتاب بر آید هر ساعت نزدیک تر می شود و هوا گرم تر می گردد و اگر شهر
باشد کی گذر باد شمال او گشتر بسته باشد و گذر جنوب گشاده هوای او گرم باشد و اگر شهر اندر میان دو کوه باشد و راه بادی از بادها گشاده باشد آمدن
باد اندران شهر بسیار و بقوت باشد از بهر آنک هر گاه کی باد اندر گذری تنگ راه یابد و خویشتن اندر کشد اندر آمدن او و اندر آن گذر سرشته گردد و معتدل ترین
شهری کی نزدیک کوه باشد شهری باشد کی سوی مشرق و سوی شمال او گشاده باشد و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و تغیری کی بسبب دریاها باشد
چنانست کی هرگاه کی دریا بسوی شمال شهرها باشد هوا آن شهر سخت سرد باشد بسبب آنک باد شمال خود سرد باشد پس چون بر دریا گذشته باشد سردی
دیگر اندوخته و اگر دریا سوی جنوب باشد هوای شهر غلیظ باشد از بهر آنک باد جنوب غلیظ باشد و بر روی دریا گذرد از بخار دریا کی باوی آمیخته باشد
غلیظ گردد و اگر دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیادت باشد بسبب آنک آفتاب بر دریا همی تابد و تحلیل همی کند و بخار بر می انگیزد و هوا را تری کند
و اگر دریا سوی مغرب باشد این تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنک بخارها بشهرها کمتر باز آید لکن اندر جمله از همسایگی دریا هوا تر گردد و شهرهای کی بخار
دریا بزودی رسد و گذرهای باد گشاده باشد اندران شهر عفونت نباشد و هوا درست باشد و اگر کوهی راه باد گرفته باشد هوا زود عفونت پذیرد و موافق
ترین بادی کی عفونت هوا باز دارد شمالست پس باد مشرقی پس مغربی و زیان کار ترین باد جنوب است و تغیر کی بسبب بادها باشد سخت باید دانست کی باد
چهارست چنانک ناحیتها زمین چهارست و سبب آنک باد چهارست و چرا ناحیت زمین چهارست و چرا بادها بعدد ناحیتها زمین است از علم طب نیست اما ناحیت
زمین مشرق است و مغرب و جنوب و شمال و بادها یکی صباست و از ناحیت مشرق آید و دوم دبورست و از ناحیت مغرب آید و سوم جنوب است و از ناحیت جنوب
آید از دست راست مشرق و چهارم شمال است و از ناحیت شمال آید از دست چپ مشرق و باد جنوب در بیشتر شهرها گرم و تر باشد اما گرم از بهر آن باشد کی جانب
جنوبی بسبب نزدیکی آفتاب گرم است و تر از بهر آنک ما را دریاهای بزرگ از جانب جنوب است و از بهر آنک آفتاب جانب جنوبی را گرم کند از دریاها تحلیل
کند و بخارها بسیار بر انگیزد و باد شمال سرد و خشک باشد اما سرد از بهر آن باشد کی بر کوهها برفها و یخها فسرده بگذرد و جانب شمال بسبب دوری آفتاب
از سمت راس سرد است و خشک از بهر آن باشد کی گذر او بر دریاها و یخها روا نیست و آن بخارها کی در جانب جنوب است اندر جانب شمال نیست پس باد شمال
بقیاس با باد جنوب خشک بود و هر گاه کی باد جنوب آمده بود و بر ان باد شمال آید اخلاط کی حرارت باد جنوب گداخته باشد از باد شمال بفسرد و بحلق و سینه
و عصبها و رودها فرود آید و بیماریهای زمستانی و شمالی کی یاد کرده شد ازت تولد کند و هر چه اندر هوای گرم و سرد یاد کرده آمده است خاصیت و فعل
باد جنوب و باد شمال همانست و بادهای مشرقی اندر سردی و خشکی معتدل باشد و هر گاه کی باد مشرقی اندر آخر شب و اول آید سخت معتدل باشد از بهر آنک
حرارت آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و خشک تر از باد مغربی باشد از بهر آنک اندر شمال مشرق دریاها و بخارها کمترست از آنک اندر جنوب مشرقی و عادت
بیشتر اندر جانب شمالست بدین سبب باد مشرقی بقیاس با باد مغربی خشک باشد و بادهای مشرقی بیشتر اندر اول روز آید و بادها مغربی بیشتر اندر آخر روز آید
بدین سبب باد مغربی از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد و از جهت آنست کی باد مغربی سردتر از باد مشرقی باشد و تری بیشتر از آنکه چه بقیاس هر دو باد جنوبی
و شمالی معتدل باشد و هرگاه کی باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل باشد از بهر آنک حرارت آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و بدان سبب خشک
نباشد کی بادی کی اندر آخر روز و اول روز آید جز این صد باشد و باد مغربی هر گاه کی اندر آخر شب و اول روز آید اندکی غلیظ تر باشد از بهر آنک آفتاب اندر
وی کار کرده نباشد و آنگاه اندر آخر روز آید و اول شب ضد این باشد و باید دانست کی حال بادها اندر بعضی شهرها بگردد بسببها گوناگون چنانک هر گاه کی اندر
همسایگی شهری در جانب جنوب کوهی باشد کی در وی برف بسیار آمده و باد جنوب کی بدان شهر آید بدان کوه گذرد از جنوب بدین سبب سرد و تر باشد و بسیار
باشد کی باد شمال گرم و خشک شود بسبب آنک در بیابانها گرم و سوخته گذشته باشد و باد سموم بادی است کی بر بیابانها سوخته گذشته باشد و بخار دود ناک

کی از زمین خیزد باوی یار باشد اینها و چیزهای نمناک کی بشب اندر هوا پدید آید از آنجا باشد و هرگاه کی این دودها غلیظ باشد و سخت گرم باشد [illegible] افروزد
و آتش گردد و آنچه لطیف تر باشد از وی تحلیل پذیرد و جدا شود و لختی فرو سو گراید و باقی فروغ آتش باوی باشد باز سوم آن باشد کی هرچه بگذرد ببود
و هلاک کند و اگرچه مبدا ماده همه بادها از زمین است مبدا همه حرکتها از بالا است و این در علم طبیعیات از علم فلسفه معلوم گردد و بیرون از علم طب است و تغییر کی
بی سبب خاکها باشد چنانست کی بعضی خاکهای پاکیزه است و آنرا بتازی الطین الحر گویند سپید نرمی دارد و تری بعضی دیگر ناکی خشک و درشت باشد
و بعضی سنگ سرد و خشک باشد و بعضی شوره ناک است گرم و خشک باشد و بعضی زمینی است کی آب از وی همی تراود سرد و تر باشد و بعضی با لجن آمیخته است
و اندر گرمی و سردی معتدل باشد و خشک باشد و بعضی معدنهاست چون نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و غیر آن اما آنچه از معدن نفط برون آید
گرم و نرم باشد و آنچه از گوگرد بیرون آید گرم و خشک باشد و آنچه از معدن زرنیخ آید هم گرم و خشک و تر باشد و آنچه از معدن آهن آید سرد و خشک
باشد و آنچه از معدن مس آید بدو نزدیک باشد **باب دوازدهم** اندر تغیر هوا بسبب بد ناطبیعی
تمامی و تغیر کی اندر هوا پدید آید دو گونه باشد یکی آنکه گوهر او متغیر شود دوم آنکه کیفیت او متغیر شود اما آنچه گوهر او متغیر شود و تباه شود آنرا وبا
گویند و آن چنان باشد کی گوهر هوا متغیر شود هم چنانکه گوهر آب را در آبگیرها بماند عفن گردد و هوا خالص و آب خالص هرگز عفن نشود لکن از بهر آنکه
این آبها که نزدیک ماست و این هوا که گرد ماست هر دو خالص است و آبها با خاک و با شوره و با معدنها آمیخته است و هوا با بخارها و دودها و گردها آمیخته است
و سبب آنکه غلبه آب را و هوا راست این را آب گویند و آنرا هوا گویند و هرگاه کی این هوا عفن گردد آنرا وبا گویند و حالهای وبا و انجا کی انواع تبها باز گفته
آید یاد کنیم ان شاء الله عز و جل و آنکه کیفیت هوا بگردد چنان باشد کی اندر تابستان هوا گرم و خشک بغایت شود چنانکه گیاها و درختان و جانوران را
هلاک کند **باب سیزدهم** اندر شناختن حالهای مردم اندر هر هوا و هر مسکنی کی هست مسکن بادیه آرام گاه
گویند مسکنی کی هوای آن سخت گرم باشد مردمان او سیاه پوست و جعد موی و بد دل باشند و طعام بد گوارد و پوست ایشان نرم باشد و سبب آنکه
تحلیل بسیار باشد رطوبت غریزی زود کمتر شود و تحلیل خرج شود و مردم زود پیر شوند چنانکه اندر شهرها کی اندر سی سالگی پیر شوند حال اهل مسکنهای سرد
مردمان مسکنها سرد قوی باشند و طعام نیک گوارد و اگر مسکن سرد و تر باشد مردم سپید و فربه و تازه باشند و رگهای ایشان بسبب فربهی پدید باشد
و بندهای اندامها از گوشت پیدا باشد **حال اهل مسکنهای تر** مردمان این مسکنها نیکو رنگ و نازک و نرم پوست باشند و اندر کارها زود ضعیف شوند
و تابستان و زمستان معتدل باشد و بیماریهای اسهال و بواسیر و صرع و تبها و ریشها بسیار باشد خاصه دهان و سینه و بن دندان ریش گشتن
و اسهال خون نیز بسیار باشد **حال اهل مسکنهای خشک** مردمان مسکنها خشک درشت اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند و این
مسکنها تابستان گرم باشد و زمستان سرد باشد و بای دل و دست بسیار طرفه **حالها** اهل مسکنها کی اندر نشیب باشد مردمان مسکنها نشیب را
درد چشم و آماس جگر بسیار باشد و آبها سرد شود و هوا بد باشد **حالهای اهل مسکنها** کی بر سنگ باشد هوا این مسکنها اندر تابستان گرم باشد و اندر
زمستان سرد باشد و مردمان سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند و بندهای اندامها ایشان محکم باشد و لختی خشکی غلبه دارد و بدخوی
و متکبر و جنگجوی و جلد باشند و صناعتهای خوب کنند و بسیار خواب نباشند **حالهای اهل مسکنهای کوهی** و روشنا کی هوای مسکنهای چنین
هم چون هوای زمستان باشد و تا بر کوه برف باشد بادهای سرد و خوش آید چون برف بر خیزد اگر نهاد کوه چنان باشد کی باد شمال باز دارد هوا ناخوش
گردد **حالهای اهل مسکنهایی** کی بر کنار دریا باشد مسکنها کی بر کنار دریا باشد یا بدریا نزدیک باشد گرما و سرما ان سخت قوی نباشد بسبب تری
هوا و اگر دریا بسوی شمال باشد هر چند مسکن بیشتر و بدریا نزدیک تر باشد معتدل تر باشد و اگر دریا سوی جنوب باشد بر خلاف این باشد و باقی
حالهای مسکنها در باب دهم از این گفتار باید خواند **حالهای اهل مسکنهای شمالی** حال این چون حال هوا سرد و فصل زمستان باشد و طعام
نیک گوارد و مردم دراز عمر باشند و بیماریهای زمستانی چون زکام و نزله آنجا بسیار افتد و بسیار باشد و خون آمدن از بینی بسیار باشد بسبب
آنکه مسام بسته باشد و تحلیل کمتر و رگها پر خون باشد بدان سبب کی گشاده شود و صرع باشد بسبب آنکه اهل مسکن را حرارت و اندامها ندرونی قوی
باشد از بهر آنکه از سبب قوی بیرون آمدن باشد و جراحتها و ریشها زود درست شود از بهر آنکه خون ایشان تنک باشد و سبب هوای نباشد کی گوشت جراحت
و ریشها را ست کند و سبب آنکه حرارت غریزی قوی باشد دل ایشان گرم باشد و خوی درنگ دارند و زنان ایشان بیشتر از حیض دیر پاک شوند از بهر آنکه
در ایام حیض بحیض تمام نبینند بسبب آنکه رگها و گذرها باریک باشد و گروهی گفته اند کی زنان ایشان کمتر زایند و حال زنان ترک بر خلاف این باشد کی گفته اند

اندر بهار انگور ؟

از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان با سببهای بی زنان بدان سبب کمتر زایند برابری کند و سبب آنکه سردی هوا کدرها و رگهای اندامها ایشان را فراز هم آورد
باشد زادن دشوار بود و شیر کمتر بود و بچه بود غلیظ باشد و از پس زادن بیماری سل و کزاز بسیار باشد سبب آنک اندر زادن رنج بینند و
بسیار قوت کنند و باشد که اندر آن حال بسبب قوت کردن رگی اندر سینه بگسلد و بدان سبب بیماری سل پدید آید یا شاخی از عصبی بگسلد و بدان سبب
کزاز پدید آید و پسران را علتی است که خایه بزرگ شود و طبیبان این علت را قیلة الما گویند و ادرة المائیه گویند این علت بسیار افتد چون بزرگ شوند
علت زایل گردد و دختران را دیر آمدن آب اندر رحم و اندر شکم بسیار افتد چون بزرگ شوند برود و درد چشم اندک باشد و آنچ باشد قوی باشد دیگر
حالها از باب هشتم و دهم باید خواند **حال مسکنهای جنوبی** حال این مسکنها هم چون مسکنهای گرم باشد و هم چون حال تابستان و بیماریها اندرین مسکنها
قوی باشد سبب آنک طعام نیک نگوارد و دماغ ضعیف باشد و درد چشم و بواسیر بسیار باشد و پیران را بسبب آنک بادها از بالا بعصبها فرود آید
فالج بسیار باشد و تبهای گرم افتد و سبب آنک طبعها پیوسته نرم باشد اسهال بسیار باشد **حال مسکنهای مشرقی و مغربی** حالهای این مسکنها
هم چون حالهای باد مشرقی و مغربی باشد که یاد کرده آمده است **حالها** مسکنها که از یک سوی کوه باشد و از یک سوی دریا این مسکن تر باشد
از بهر آنکه باد بخار دریا را نزدیک کوه آرد و کوه نگذارد که بیاید بخارها بسیار گردد و بارانها بسیار آید و اگر زمین این مسکن خشک باشد یا سنگ باشد زیان
نکند و اگر زمین سست و نرم بود هوا بد باشد و اگر زمینی اندر نشیبی بود و دریا از سوی جنوب بود و کوه از سوی شمال وبا و بیماریها بسیار باشد
بر جمله هوا زمینی که سنگ باشد درست تر از هوای زمینی باشد که تر باشد و هوا بیابانی خشک و درشت باشد و هوا دریایی تر باشد و هوای کوهی
درشت باشد و هوای زمینهای هامون خوش و نرم باشد هوای بیشه و جایگاهی که آب بسیار باشد و حشرات و جانوران بسیار تولد کند عفن
و زیان کار باشد

باب چهاردهم اندر تدبیر مسکنهای جزوی

مسکن جزوی خانها را گویند و مسکن
کلی شهرها را گویند و هرگاه که مردم اندر شهری مقام کند که نهاد و هوای آن بد باشد اگر نهاد خانه بر شکلی نیک نهد مضرت از هوا کمتر باشد و این
چنان باشد که آسمانه خانه بلند کند و نشستها و خانها روی سوی مشرق سازند و درون خانه فراخ کنند و بعضی سوی مشرق گشایند و بعضی سوی
شمال و چنان سازند که اندازی آفتاب بر آید اندر نشستها و جایها تمام اندر تابد تا هوا را لطیف کند

گفتار دوم اندر شناختن احوال آبها

باب نخستین اندر شناختن حاجتمندی باب

آب رکنی است از ارکان مخصوص از آنچ مردم را و دیگر جانوران را بخوردن آن حاجت است و این حاجت نه از بهر آن است که آب غذا است که هیچ جسم بسیط
غذا را نشاید و غذا نگردد لکن سبب حاجتمندی با آب آنست که اندر معده با طعام بیامیزد و طعام از آب قوامی گیرد و بجهت آن اندر رگها و گذرهای
باریک بگذرد و باندامها رسد بدین سبب از آب گزیر نیست و هیچ رکنی را از ارکان این خاصیت نیست

باب دوم اندر طبع و خاصیتهای آب و منفعت و مضرت آن

آب خالص سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی با آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی عارضی پذیرد یا آنکه چیزی
گرم با وی بیامیزد و باشد نیز که بسبب سردی هوا سردی عارضی پذیرد یا آنکه چیزی سرد با وی بیامیزد و هرگز آب خشکی نپذیرد مگر آن وقت که بفسرد
و هرگز گوهر آب تری زیادت نپذیرد از بهر آنک ممکن نباشد که آب خالص هرگز تر تر شود و فعل و خاصیت آب تری کردن است و اگر گرمی یا خشکی کند سبب
چیزی زمینی کند که با وی بیامیزد یا سبب کیفیتی عارضی که پذیرفته باشد و هرگز آتش با آب نیامیزد و از وی باد جز کیفیت نرسد لکن جزوهای زمینی
و هوای بسیار آمیزد و زمینی بیش از آن آمیزد که هوا از بهر آنکه آب همیشه اندر زمین باشد و هوا را با آب جز همسایگی نیست و از هیچ با آب بیامیزد زمینی
بیش باشد و تاثیر آفتاب و ستارگان میانجی هوا با آب رسد از بهر آنکه تا هوا سرد یا گرم نشود سردی و گرمی اندر آب پدید نیاید و آب باران تری بیشتر
از آبها دیگر از بهر آنکه او بر زمین بوده نباشد و هیچ کیفیت با وی آمیخته شده نباشد و باران زمستانی بهتر از باران تابستانی باشد از بهر آنکه اندر زمستان
تبش آفتاب ضعیف باشد و بخارهای غلیظ نتواند کشید و جز بخار لطیف نکشد و بخارهای دود ناک و غبارها را نیز توان نباشد که با آبها بیامیزد
و سبب عفونت آبها این چیزها باشد و باران تابستانی چنان خالص نباشد از بهر آنکه بخارهای غلیظ و دودها و غبارها با وی آمیخته باشد و باران بهاری
میان این و آن باشد و بارانی که با رعد و برق باشد لطیف تر باشد و آنچ با باد باشد با خاک و غبار آمیخته باشد چنان لطیف نباشد و آب باران
اگر چه سخت نیک باشد زود عفن گردد از بهر آنک سخت لطیف باشد و جرم لطیف از سببهای هوایی و زمینی زود اثر پذیرد و عفن شود و چون عفن شد
اگر مردم از آن بخورد اخلاط را تباه کند و اگر بیش از آن که عفن شود از آن بر دیو تر عفن شود و ترشیها مضرت عفونت آبها باز دارد و آب باران را از راه و سینه را

زیان داردو آب باران بهتر از آبی باشذ کی از برف ویخ کذارذ از بهر آنک اندر برف بخارها و دودها و غبارها باشذ ویخ را لطافت از وی برفته باشذ وچون
بکذارذ بحال نخستین باز نشوذ واز بهر اینست کی اکر مقداری آب بفسرذ چون بکذارذ آن مقدار آب باز نیایذ ومیان آب برف وآب یخ هیچ تفاوت نیست
واکر هر دو را بپزند بصلاح آیذ ویخ که از آب نیک فسرده باشذ وبرف کی بر زمین پاک افتاده باشذ فرقی نیست میان آنک او را در آب افکنذ یا آب را
از بیرون بذان سرد کنند وهر دو خداوند درد عصبها را وبندها را زیان داردو آبهای معدنیها چون معدن زرنیخ واهن وکوکرد ونفط وزاک وزرنیخ هر یک
مزاج آن معدن داردو اما آب معدن آهن همه احشا را سوذ دارذ خاصه معده وکرده را و باه زیادت کنذ وسپرز را بکذارذ وآب معدن زرنیخ بذو نزدیک
کام ودهان وچشم راکه رطوبت غلبه دارذ وکوش را کی از وی ریم آید سوذ دارذ وآب معدن ذر را بهتر از همه معدنها باشذ وآب معدن سیم
بذو نزدیک باشذ وآب معدن کوکرد بهق را و برص را وآماسها بندها ونقرس را وکزندها راکه بتازی ثولول کویند ودرد عصبها را وفالج را وکر و ربو را
که بتازی ضیق کویند وریشهای سرد را ودشواری آب تاختن را وکرده ومثانه را ودرد رحم را سوذ دارذ خاصه که اندر وی نشینذ ومحرور را زیان دارذ
وآب معدن زاک وشب خون از کلو بر آمدن وحیض اندر بسیار را باز دارذ وطبع را خشک کنذ وباشذ کی از وی قولنج تولد کنذ وزنان اکر بچه افکنذ
بچه اندر شکم ایشان نکاه دارذ وآب معدن زرنیخ سخت بذ باشذ وآب دریا بیا دیها عصبها را چون فالج ولرزیذن دست ونقرس را ودرد سر را ودرد
سپرز را کی از سردی باشذ واستسقا را سوذ دارذ ونشستن اندر وی کزیذن افعی را وکزیذن همه کزندکان بذ را سوذ دارذ ودماغ را بذ باشذ و
اخلاط بر پراکنذ وبذین سبب نشایذ کی سر زیر آب دریا فرو برند وآب شور وآب دریا مردم را لاغر کنذ واسهال آرذ وباخر طبع را خشک کنذ اما
سبب اسهال آنست که روذها را بشویذ وشوری آن روذها را بکزذ وسبب خشک کردن طبع آنست که از وی خشکی تولد کنذ وبیماریها کی از سردی وتری
باشذ سوذ دارذ واستخوانها شکسته که بسته باشند سخت کنذ ونقرس وفالج ودمل وریشها را سوذ دارذ واکر آب خوش را نمک شور کنند ونبیذ
ممزوج کنذ وآب شور خوردن خون را تباه کنذ وخارش آرذ وآب تلخ همیشه اسهال آرذ وآب تیره سنک کرده ومثانه تولد کنذ وآب کرم طعام را
بر سر معده برآرذ وتشنه را از آب سیر نکنذ وتن را لاغر کنذ وباشذ که باستسقا یا بدق کشذ وآب سرد باعتدال همه تن درستان را سوذ دارذ ومعده
محرور را سخت موافق باشذ ومعده را قوی کنذ وطعام بکوارذ وبخارها از معده باز دارذ ونکذارذ که خون تباه شوذ وعفن کردذ وعفونتها را دفع کنذ
واندر بیماریهای کرم سوذ دارذ لکن اکر می بایذ که خلطی پخته شوذ زیان دارذ واکر سخت سرد باشذ عصبها را وکسانی که درد اندامها باشذ زیان دارذ
وحرارت غریزی را فرو نشاند وضعیف کنذ وبخت قوتها حیوانی وطبیعی را ضعیف کنذ ومضرت او زوذ بر دماغ رسذ وآب کی باتش کرم کنند اکر نیم کرم
باشذ معده را ضعیف کنذ ومنش کشتن آرذ واکر کرم تر باشذ باذ سپرز را بشکنذ وباشذ که قولنج را بکشایذ ودرد چشم را وریش بن دندان وآماس
بن کوش ونزله وبیماریهای سینه را سوذ دارذ وادرار کنذ وحیض اندر درد ها را یا را آماه در حمله آب کرم اکر سوذ دارذ از بیرون سوذ بیش از آن دارذ
که از اندرون وآب سرد در اندرون سوذ بیش دارذ که از بیرون وآب چاه وکاریز بقیاس با آبهای روان صحرای بذ باشذ از بهر آنک آب چاه وکاریز اندر زمین
باز داشته بوده باشذ ومدتی دراز با زمین آمیخته باشذ خالی نباشذ از آنک عفونتی بذیرفته باشذ وبقوت وحرکت خویش بیرون آمده نباشذ لکن
بحیلت وصناعت بیرون آورده باشند بزکوار باشذ واندر معده بماند وکرانی ونفخ کنذ واکر کذر آب کاریز از مس کرده باشند سخت بذ باشذ ودرد شکم
روده از وی تولد کنذ وآبها که از دمیمها برآیذ از همه آبها بتر باشذ وآب چاه وکاریز نه از آن باشذ از بهر آنک هر کاه که هر ساعت از آن چاه وکاریز
خرج می باشذ وآب تازه بیرون می آیذ بذین سبب حرارتی وپوسته باشذ وآب تابنده حرکت بدشواری ودیری باشذ ونه از قوت حرکت می تابذ لکن
از بسیاری ماده می تابذ وبا زمین سخت آمیخته باشذ وبا زمین عفن وتباه نباشذ آب از وی نتابذ ترابیذن سبب است کی آب تابنده بتر از همه
آبها باشذ وآب ایستاده خاصه آنک آفتاب بروی تافته باشذ سخت بذ باشذ از بهر آنک آب اندر زمستان سبب بخار سرد شوذ وبلغم فزایذ واندر
تابستان از آفتاب کرم شوذ وصفرا فزایذ وسبب آنک لطیف او بتحلیل پذیرفته باشذ وکثیف مانده وسبب آنک ایستاده کی چیزهای زمینی با وی آمیخته باشذ
از خوردن آبها سپرز بزرک شوذ وجکر ضعیف شوذ وهمه احشا را زیان دارذ ودست وپای وکردن باریک کنذ وشکم فزایذ وباشذ که استسقا آرذ وباشذ
که ذات الریه وذات الجنب آرذ ودیوانکی وبواسیر ودوالی آرذ وکودکان را خایه بزرک کنذ وعلت است کی زنان را باشذ که ابزار جا کویند آن علت بدید
آیذ وهر دو بشی یا برتن بیمار آیذ دیر نیک شوذ وتب ربع آرذ دیرتر از آن را سبب آنک رطوبت غریزی بوذ تبهای محرقه آرذ وبیماریهای مردم صفرای وخداوند
تب را سخت زیان دارذ وسودای که طبع با وی عزیب دارذ نیک نباشذ وآبهای غلیظ که کف یا چیزی دیکر بر سر او بایستذ واندر وی دیوجه یا کرمها

دیکر تولد

دیگر بولد کیدان نا نیابذ اندر میان او بر آمده باشذ بذ باشذ **باب سوم** اندر شناختن آبها

حال هر آب جایها دیگر باشذ نه از بهر انک کوهر آب بکردذ لکن از بهر انک چیزها باوی یا میزذ و بر زمینها مختلف کذرذ و از کیفیتها زمینها حالهای او بکردد
اما کزیذه ترین آبها آب چشمهاست و نه هر چشمه لکن چشمهای که از زمین پاکیزه یا از سنگ بیرون تراوذ و هیچ چیز غریب باوی آمیخته نباشذ و هیچ طعم و
رنگ و بوی ندارذ و آنچه از سنگ بیرون آیذ و بر سنگ روذ عفونت کمتر پذیرذ و از آب طبیبان درشت کویند و آنچه از زمین پاکیزه بیرون آیذ بهتر از آن بوذ
که از سنگ بیرون آیذ از بهر انک زمین آب را پالایذ و اگر چیزی باوی آمیخته باشذ از وی بستاند و آب چشمه روان باید باشذ و بر صحرا روذ و آفتاب
بروی تابذ و باد بروی زند و اگر آب بسیار باشذ و بغوش روذ چیزی باوی یا مزج بسیاری او آن چیز را از طبع خویش بگرداند و اگر روی سوی مشرق
دارذ سخت نیک باشذ خاصه که از راه دور آیذ و از این گذشته انک روی سوی شمال دارذ و انک روی بمغرب دارذ یا جنوب سخت نیک نباشذ و اگر با
این شرطها از بلندی فرود آیذ گزیده ترین همه آبها باشذ و آبها ایستاده که بسیار باشذ و آفتاب اندر وی تابذ بهتر از آن باشذ که آفتاب اندر وی تابذ
و آبهای نیک سبک باشذ و زود سرد شوذ و زود گرم شوذ و اندر زمستان سردتر از آبها دیگر باشذ و هیچ طعم و بوی ندارذ و هرچه اندرین آب بریخته
شوذ زوذ و آب رود نیل را بستوذه اند از بهر انک سخت بسیار دست و از دور همی آیذ و بر زمینها نیک همی گذرذ و از سوی جنوب بشمال همی آیذ و آب جیحون
ستوده است از بهر انک سخت بسیار دست و از دور همی آیذ و روی بشمال دارذ **باب چهارم** اندر

آزمودن آبها طریق آزمودن آبها از چند روی است از رنگ و طعم و بوی و از روشنی و تیرگی و انک زود روشن کردذ یا دیر و اندر انک چیزی در وی ته
زود بجه شوذ یا دیر و از گرانی و دستور آزمودن آبها از همه رویها سخت ظاهر است و آزمودن سبکی و گرانی آبها آنست که پیمانه از آب پر کنند و بر کشند
و همان پیمانه را از آبی دیگر پر کنند و بر کشند آنچه سبک تر باشذ وزنا کمتر آیذ و دستوری دیگر آنست که دو خرقه یا دو پاره پنبه هر دو سبک وزن هر دو را
تر کنند و بآفتاب نهند تا خشک شوذ و هر دو را باز کشند آنچه پنبه او سبک تر باشذ نیک تر باشذ و همچنین آنچه پنبه او زودتر خشک شوذ سبک تر و نیک تر باشذ

باب پنجم اندر بصلاح آوردن آبها از تدبیرهائی آبهای بذ بصلاح آرذ و تباهی انرا باشذ
و مضرتان باز دارذ یکی آنست که آب بسیار بپالایند بخرقهای دو توی پاکیزه و یا اندر سفالهای نو کنند تا از وی تراوذ و دیگر انک آب را با خاک پاکیزه
بهم بزنند نیک بر طریق انک مسکه خواهند گرفت بر نشانند و بپالایند و سدیگر انک بر زیرچه بیشترین آبها بذان بحقیقت بصلاح آیذ خاصه اگر با خاک پاکیزه بزنند
نیک بر طریق انک مسکه خواهند گرفت بر نشانند و بپالایند و سدیگر انک بر زیرچه بیشترین آبها بذان بحقیقت بصلاح آیذ خاصه اگر با خاک پاکیزه بزنند و اگر خاک
خاک شهر خویش بوذ بهتر باشذ و اگر پارها پنبه پاکیزه یا پشم پاکیزه اندر آب افکنند و بر نیروان پنبه را بیفشارند هم پالوذنی نیک باشذ و اگر پی انکه بر فند
پنبه پاکیزه اندر آب افکنند تا تر شوذ پس بیفشارند هم پالوذنی نیک باشذ و تدبیر چهارم انک آب را مصعد کنند و بچکانند بر طریق گلاب گران و تدبیر پنجم
انک دو قدح پهلوی یک دیگر بنهند و یکی را پر آب کنند و دیگری تهی بگذارند و از پشم پاکیزه فتیله کنند و یک سر فتیله اندر قدح نهند و دیگر سر اندر قدح تهی
کند آب پالوده از قدح پر بقدح تهی باز آیذ و اگر عیب آب غلیظی باشذ چون بر پزند نیک شوذ و اگر با شراب خورند او را لطیف کند و آب شور با سرکه یا با سکنگبین
باید خورد و اگر چیزی قابض چون مورد و خرنوب و زعرور اندر وی افکنند مضرتها و را دفع کند و آب راکد را با چیزی باید خورد که طبع را نرم دارذ و با شراب
و آب تلخ با چیزها چرب و با شیرینی باید خورد و آب تره با شیر باید خورد و تریاق همه آبها مخالف یا دست خاصه انک بر کرد بوده بوذ و با آب ایستاده هیچ غذا گرم
نشاید خورد و میوها خشک باید خورد چون سیب و آبی و دو دواج و اندر تدبیرها لوک تا مضرت آن کمتر باشذ و اگر میوها نباشذ رب آبی و رب سیب و شراب میوها بکار
باید داشت و جای گرامی یا آبی اندک باشذ و روزگار تابستان باشذ اگر آب را با اندکی سرکه یا میزند تشنگی بنشاند و آب کمتر باید **باب ششم**

اندر تدبیر آب خوردن بر سر طعام آب خوردن بسیار نیک نباشذ و صواب آن باشذ که صبر کنند تا طعام لختی از معده فرو روذ پس آب خورند
و اگر کسی صبر نتواند کرد لختی آب سرد بخورذ و هر چند تشنگی بهتر نشاند و آب سرد معده گرم را چون گوارنده باشذ و دل گرم را بجای هوای خنک باشذ
و صبر کردن بر تشنگی مرطوب را سود دارذ و محرور را زیان دارذ و آب چاه و آب رود بهم آمیخته باید خورد و آب خوردن بر ریق و از پس ریاضت و از انک از گرما
بر آید سخت زیان دارذ و اگر کسی را از آب خوردن بر ریق صبر نباشذ که اندکی آب با شراب بیامیزذ زیان ندارذ و اگر زمستان باشذ با آب گرم بیامیزذ و آب خوردن
شب زیان دارذ خاصه بی حاجتی صادق نباشذ و محرور را دیانی کمتر دارذ و از پس طعام گرم آب سرد زیان دارذ و اندکی صبر باید کرد و اگر چاره نباشذ از آب
لختی اندر دهان نگاه دارذ پس فرو برذ و اندک اندک باید خورد و ابتدا باید ریخت و ناگاه یکبار بمعده فرو نباید ریخت و اگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب آن بوذ

کی غثی صبر کند و بر آن تشنگی بجستد کی طبیعت اندر خواب آن ماده را بپزاند و تحلیل کند و صبر کردن اندر تشنگی یک ساعت یا دو ساعت غنیمت باشد و اگر محرور را کی
او را اوقات حاجت بر تشنگی صبر نباید کرد و آب سرد تشنگی غالب را در حال بنشاند لکن اگر بجستد و سردی و تری آن بنفع بعد و بستد تشنگی زایل شود و اگر بر
تشنگی کاذب یعنی تشنگی دروغ آب خورد هر ساعت تشنگی زیادت کرد از بهر آنکه ماده کی تشنگی می‌آرد مددی می‌یابد و قوی تر می‌شود

باب سیم
اندر گرمابه و نشستن اندر آبها و بکار داشتن

باید دانست کی کسانی را کی حاجت باشد کی اندر تن ایشان تری فزوده شود هیچ چیزی چون اندر آب نشستن
و اندر گرمابه آمدن نیست و کسی را کی ریاضت کرده باشد و عرق کرده چون از ماندگی ریاضت بر آساید چاره نیست از آنچه یا اندر آبزن نشیند یا اندر گرمابه
آید و آب گرمابه و آبزن صافی و خوش باید و گرمی و سردی با اندر خور مزاج مردم و فصل سال باید و منفعتها بیشتر اندر تابستان و روزگارهای گرم و مزاجهای
گرم و خشک و از پس ریاضت باید طلبید و غرض از بکار داشتن گرمابه و آبزن از پس ریاضت آنست کی تن مردم گرمی و تری لطیف و معتدل یابد و آبزن سبب
اندر سر دو مثر ازان باید بود کی پوست از آب سرد تنگ شود و موم نودس خ کرده و دود تر از آن کی عرق آمدن و تحلیل آغاز کند بیرون آید تا آن تری و گرمی باوی
باشد و مردم لاغر و دق گرفته را گرمابه باید کی آب او خوش باشد و گرمابه و آب هیچ دو گرم نباشد و اگر اندر نیم گرم نشیند هم سود دارد و تری کند و گوشت
باندامها باز آرد و شرطها و صفتها اندر کتاب معالجات اندر علاج دق یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و هر آبی کی اندر نشینند از آب خوش یا آب دریا یا آب معدنها
یا آبی کی داروها بجوشانیده باشند هر یکی را اندر تن مردم اثری عظیم باشد از بهر آنکه از بیرون به تن می‌رسد و بمسام اندر می‌شود و اگر کسی را روی
آفتاب سوخته باشد و رطوبتها تحلیل کرده نشستن اندر آب سرد سودمند تر از خوردن آن باشد و لکن سردی باندازه باید کی تن را خوش آید و دیشها را
آب سرد نشستن زیان دارد و آماسها را کی خواهند کی نرم شود یا ماده پخته شود و با درد آن مشند زیان دارد و آب گرم اگر گرمی باشد که پوست از وی
گزان باشد مسام را گشاده نکند و لکن پوست را سخت کند و بجای داغ کردن باشد و تری آب بمسام اندر شود و بتن نرسد و آنچه بگرمی زیادت از فاتر باشد
حرارت غریزی را برافروزد و لکن اندرین حرارت غریب باشد از آن زیادت کند و آنچه بگرمی کم از فاتر باشد حرارت نفزاید لکن تری فزاید و اگر بسیار بکار دارند
سردی و تری فزاید از دو سبب یکی از آنکه اگر چه اندکی گرمی دارد بطبع سردست و با اجزای وی و اجزای آب که بتن فرو رفته باشد حرارت غریزی فرو میرد و تری
فزاید دوم آنکه از بهر آنکه طبع آب سردست و حرارت عرضی اندر وی عاریتی است و چون تری بسیار کرد و حرارت عاریتی باطل شود و تنها حرارت غریب را باطل
کند و سردی فزاید و نشستن بسیار اندر گرمابه غثیان و غشی آرد و سبب آنکه دل گرم کند و کسی را کی اندر تن خلطهای باشد هر گاه کی اندر گرمابه شود حرارت
گرمابه آن را می‌گدازد و از عضوی بعضوی می‌آرد و هر گاه کی اندر تن خلطی خام باشد چون در گرمابه درنگ کند بسیار حرارت غریزی را بفزاید و گرمابه بی‌آب
خشکی فزاید و از بهر خشکی بکار دارند و خداوند استسقا و مرطوب را سود دارد و اگر اندر گرمابه یا آبزن چندان درنگ کند کی عرق بسیار آید هم خشکی
فزاید و اگر چندان باشد که عرق نکند حرارت غریزی را غذا باشد و تن تری آب بجستد و تری فزاید و اگر برنیمی اندر گرمابه درنگ بسیار کند تا عرق آرد تن را خشک
و لاغر کند و ضعف آرد و اگر طعام بسیار خورده اندر گرمابه شوند فربه کند از بهر آنکه غذا را بظاهر تن کشد لکن بیم باشد کی سده تولد کند اگر محرورست سکنجبین
بکار باید داشت و اگر مرطوبست فلافلی و فودنجی تا از سده ایمن شود و اگر پس از آن اندر شوند کی طعام گوارده باشد و هنوز گرسنگی در نیامده باشد قوت
فزاید و فربه کند و مردم صفرایی را حرارت گرمابه صفرا را بسوزاند احتیاط آنست که پیش از آنکه اندر گرمابه شوند اندکی نان اندر آب انار ترش کنند و بخورند
یا اندر آب میوه یا اندر گلاب و اندر گرمابه بسیار درنگ نکنند و اندر خانه گرم نشوند و محرور و مرطوب را چون از گرمابه بیرون آیند هیچ شربت سرد چون فقاع
و جلاب نشاید خورد و نه اندر گرمابه از بهر آنکه گرمابه مسام را بگشاید و رگها را نرم کند و شربت زود بگذرد و سردی آن باعضای رئیسه رسد قوتهای
اعضا را ضعیف کند و اعصاب را زیان دارد و استسقا و نفخ تولد کند و باشد که جگر سرد شود و باستسقا کشد و هیچ شربت گرم نشاید خورد از بهر آنکه
حرارت آن زود باعضای رئیسه رسد و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن از گرمابه خاصه اندر هوا سرد بتدریج و احتیاط باید و سر و تن پوشیده باید و حرارت
و آماس اندر گرمابه نشاید رفت و منفعتهای گرمابه آنست که خواب خوش آرد و سده و مسام را بگشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را بپزاند و غذا را سوی ظاهر تن
کشد و فربه کند و اسهال کهن باز دارد و مانع کی برد و مضرتهای او آنست کی بسیار بودن اندر وی دل را گرم کند و غشی آرد و مادتهای ساکن را بجنباند و گدازد
و از عضوی بعضوی ضعیف برارد و آماسها و دردها تولد کند و اندر آب سرد نشستن روا نیست مگر کسی را که همه تدبیرهای او اندر آن صواب باشد و با استقصا [illegible]
و [illegible] دارد و کودکان را و مردم لاغر را و مردم سیه دار را و پیران را نشاید و از پس جماع و از پس قی و اسهال و از پس هیضه و خواب نا یافتن و طعام ناگوارده
نشاید و خداوند نزله و زکام نشاید و روزی کی با دخمه نشاید و غرض از نشستن اندر آب سرد آن باشد کی کسی ریاضت کرده باشد و حرارت اندر تن او

جنین باشذ خواهذ کی از حرارت زیادت شوذ و بادیهان و تحلیل خرج نشوذ و پوست اندامهای او سخت شوذ اندر آب سرد نشیند تا این صفت یابذ لکن حر
مردم جوان تن درست قوی اندام و کسی را کی فربهی او از گوشت باشذ نه از پیه و همه قوتهای او قوی باشذ نشایذ و آغاز نشستن اندر آب سرد اندر گرم ترین
روزی بایذ و اندر گرم ترین وقتی از روز و یکبار بایذ کی خویشتن را اندر آب زند تا یکبار سردی بهمه اندامها رسذ و سردی آب باندازه ی بایذ کی پوست
مردم از آن سخت کوزانی باشذ و اندر آب درنگ بسیار نکنذ و پیش از آن از آب برایذ کی سرمای آب او را بلرزانذ و چون از آب برایذ بنگرذ اگر زوذ گرم شوذ
و برنگ خویش باز ایذ معلوم کردذ کی درنگ باندازه راست کردست و اگر دیر برنگ باز ایذ بار دیگر زوذتر برایذ و ترتیب اندر آب شذن چنین بایذ کی نخست همه
اندامها بمالند و اندکی روغن اندر مالند پس ریاضتی باعتدال کنذ و حرکت بالله ریاضت اندکی سبکتر از آن کنذ کی عادت اوست و از پس ریاضت
زوذ خویشتن اندر آب سرد درند چنانک گفته امذه است چون از آب برایذ دیگر باره ورا بمالند سخت تر از مالیذن نخستین و اگر از مالیذن دوم یکبار اندر آب
جهذ و زوذ برایذ روا باشذ و آن روز طعام او زیادت بایذ و شراب اندکی تر چند روز برین ترتیب روذ تا غرض حاصل شوذ

گفتار سوم

اندر شناختن نیک و بذ غذاها و تدبیر آن و این گفتار دو جزو است

جزو نخستین اندر شناختن غذا و انواع و احوال آن

باب نخستین اندر شناختن سبب حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا

از بهر آنک تن آدمی و دیگر جانوران
مرکب است از چهار اصل کی هر چهار ضد یک دیگرند و باید دیگر ناسازنده و نا بگجنده و از یک دیگر گراز آن و اندر یک دیگر اثر کننده و از یک دیگر اثر
پذیرنده چنانک اندر باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین یاد کرده امذه است بذین سبب تن مردم همیشه اندر گذارش و کاهش است از بهر آنک حرارت
او رطوبت او را بخاری گرداند و تحلیل خرج می کنذ و هوا گرد او در آمذه است نیز اثری می کنذ و حرکتهای بدنی و نفسانی همه اندر وی اثری می کنذ لاجرم همیشه
اندر گذارش و کاهش باشذ و بذین سبب حاجتمند گردذ بباز آوردن عوض آنچه بکاهیذه و تحلیل خرج شذه باشذ و گرسنگی این باشذ کی تن را بذین
عوض حاجت آیذ و این عوض غذا باشذ

باب دوم اندر شناختن غذا

بایذ دانست کی آن
چه خوردنیها را پیش از آن کی خورده شوذ و بگوارذ و خون گردذ غذا گویند بر طریق مجاز گویند از بهر آنک تا آنچه خورده شوذ اندر معده نیم پخته نشوذ و
از معده بجگر اندر نیایذ و اندر جگر خون نشوذ غذا نشوذ و معنی غذا این است کی آنچه مردم بخورذ و اندر معده نیم پخته شوذ و از معده بجگر اندر آیذ و اندر
جگر خون شوذ و معنی غذا این است کی آنچه مردم بخورذ و اندر معده نیم پخته شوذ و برگها اندر آیذ و بهر اندامی از اندامهای یکسان حصّه برسذ و مانند آن شوذ
و بعوض آنچه از وی بتحلیل خرج شذه باشذ بایستذ و تن او بذان بر قوام خویش بماند و کیفیتهای او را تغیر نکرداند یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی
او را از آنچه باعتدال المزاج اوست بنگرداند چنانک نان و گوشت این را غذا گویند و هرچه کیفیتهای مردم را بگرداند و مانند اندامها او شوذ این را دارو گویند چون
هلیله و زنجبیل و غیر آن و هرچه کیفیتهای مردم را کمتر از آن بگرداند کی دارو و کمتر از آن باندامها مانند شوذ کی غذا این را غذا دوای گویند یا دوای غذایی
یعنی غذای کی بدارو ماند یا داروی کی بغذا ماند چون بوذنه و کوک و کذو و شبث و غیر آن و بایذ دانست کی اندر گوهر خون کی غذای راستین است گرمی
و تری غلبه دارذ بذین سبب و لیکن برهرچه این را غذا گویند گرمی و تری غلبه دارذ و گوهر گرم و تر زوذتر تحلیل پذیرذ از دیگر چیزها و هر وقتی کی تحلیل
پذیرفت غذای تازه بایذ تا بعوض آنچه خرج شذه باشذ بایستذ و هر چه تن مردم را غذا دهذ باندازه گرمی و تری دهذ کی دروی باشذ و هیچ خوردنی
نیست کی دروی از گرمی و تری بهره نیست لکن بسبب آنک کیفیت هر یکی دیگر گون است بعضی را سرد و تر گویند و بعضی را سرد و خشک و بعضی را گرم و تر
و بعضی گرم و خشک و قوت هاضمه از هر طعامی آن مقدار گرمی و تری کی اندر وی باشذ از وی بستانذ و قوت مغیّره آن را بگرداند چنانک تولد یا خون گردذ و باندامها
رسذ و بذان فرمانده شوذ و باقی کی قوت مغیّره آن را نتوانذ گردانیذ ثقل گردذ و قوت دافعه آن را بیرون فرستذ

باب سوم اندر آنک چرا بعضی غذاها را گرم گویند و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و کیفیتها آن اندر تن مردم

هر باه کی طبیب گوید عسل بالمبلد گرم است
یا گوگرد گرم است نه آن خواهذ کی گرمی و سردی آن بحس توان یافت لکن آن خواهذ کی بقوت گرم تر یا سرد تر از تن مردم است یعنی هرگاه کی مردم مثلا عسل
یا گوگرد بخورذ و حرارت او اندر آن کار کنذ و آن را از حال خامی بگرداند و آن کیفیت کی عسل را یا گوگرد هست اندر تن مردم پدید آیذ و تا غنت حرارت تن را بآنچه خورده
باشذ کار نکنذ آن چیز از حرارت او اثر نیابذ و از حال خامی نگردذ کیفیت او پدید نیایذ و بایذ دانست کی هرچه مردم بخورذ حال آن از دو بیرون نباشذ یا آن
باشذ کی از حرارت تن او از حال خویش بگردذ و تن او را از حال خویش بگرداند و اگر بگرداند از حال طبیعی بگرداند یا آن باشذ کی از حرارت تن مردم از حال
خویش بگردذ و او را از حال بگرداند اما آنچه تن او بگرداند دو گونه باشذ یا آن باشذ کی تن او پیوسته گردذ و مانند شوذ یا آن باشذ کی تن او پیوسته نگردذ و ما

نشوذ اما انچه بتن او پیوسته کردذ و مانند شوذ غذا است وانچه مانند نشوذ داروهای سودمند ومعتدل است وانچه از حرارت تن مردم از حال خویش بکردذ و تن
او را بر لختی بکرداند بی یاخرم از حرارت تن او باز نکردذ و تن مردم بحال خویش باز اید وان حال بکردیدن تن مردم باطل کردذ دوم آن باشذ کی از حرارت
تن مردم از حال خویش بکردذ وان را بکرداندوان از نوع نخستین است یا آن باشذ کی بتن مردم پیوسته کردذ ومانند شوذ یا آن باشذ کی بتن مردم پیوسته
نکردذ دارو مطلق باشذ وانچه از نوع دوم است یعنی انچه از حرارت تن مردم بنکردذ واو را از حال نکرداند زهر مطلق است وباید دانست که هرچه
کفتیم که هرچه از حرارت تن مردم بنکردذ واو را از حال نکرداند زهر مطلق است وباید دانست که هرچه کفتیم که هرچه از حرارت تن مردم بنکردذ وازحال بحالی دیکر شوذ
وحال تن او را بکرداند زهر مطلق است بذین آن خواستیم که زهر از حرارت تن مردم کرم نشوذ یا حرارت تن مردم در وی هیچ اثر نکند چه بیشتر زهرها از حرارت
تن مردم اندر وکار نکند کاراو بذیذ نیایذ اکنون خواهیم که طبیعت وقوت او بنکردذ وان قوت او مردم را هلاک کند وازذ زهرها بعضی را طبیعت کرم است وطبیعت
وخاصیت او را یاری دهذ اندر تحلیل کردن روح چون زهر افعی وبیش وبعضی را طبیعت سردست وطبیعت خاصیت او را یاری دهذ اندر ضعیف کردن
روح وبفسرانیدن وبمیرانیدن او چون زهر کزدم وشوکران وباید دانست که میان غذا ودارو فرقی دیکر کرده اند بشرحی تمام تر وان انست که غذا منقاد
طبع مردم است وازقوت او منفعل شوذ وقوتهای مردم مستولی کردذ واو را منهضم کند واز ان غذا کیرد ودارو منقاد طبع مردم نیست وقوتهای او بران مستولی
نیست لکن طبع مردم منقاد است کی از او منفعل شوذ بذین سبب است که فعل غذا در کیفیتی یک درجه باشذ یا دو درجه در تن مردم کمتر از فعل دارو
بوذ کی یک درجه باشذ از بهر انک دارو بقیاس با طبیعت مردم فاعل است وطبیعت مردم از وی منفعل وغذا منفعل است وطبیعت مردم فاعل وبذین
سبب است که غذای معتدل برابر مزاج تن مردم تن درست است اکر بیماری را بذان علاج کنند بیماری فزایذ از بهر انک غذا از طبیعت مردم منفعل شوذ
بر هرکاه کی مزاج صحی بوذ وغذا منفعل شوذ صحت فزایذ وهرکاه که مزاج مرضی وغذا منفعل شوذ بیماری فزایذ خاصه اکر در تن بیمار ماده بذ بوذ
وبقراط بذین سبب کویذ البدن الذی هو غیر نقی کلما غذوته انما تزید شرا وطبیبان دیکر کفته اند الغذا تزید فی القوه وتزید فی المرض وقلة
الغذا تنقص فی البدن وتنقص من المرض وباید دانست که غذا با خرکار تن مردم را لختی از حال خویش بکرداند کرداندنی طبیعی واین چنان باشذ کی
اکر غذا سرد بوذ چون کدو وکوک لختی تن مردم را کرم کند از بهر انک بحث سهر غذا ها خون کردذ تا غذای راستین شوذ وکیفیت خون کرمی است وغرض طبیب
ازانچه کویذ که دارو با زهر کی تن مردم را از حال خویش بکرداند کرداندنی طبیعی یا از غذا حاصل اید نیست لکن کرداندن است که از چیزی حاصل اید
که هنوز طبیعت وقوت او بر حال خویش باشذ وحال تن مردم را بکرداند وغذای دوای با خرکار مرجع کرم است چون سیر از حرارت تن مردم کرم شوذ بر
کرمی او اندر تن مردم بیفزایذ ومرجع سردست چون کوک هم چنین بحث از حرارت تن مردم کرم شوذ بر سردی او اندر تن مردم بیفزایذ وهرکاه که کوهر
غذاهای دوای وغذاهای مطلق تمام از حال خویش بکردذ وخون شوذ بیشتر اثر کرمی او باشذ سبب انک خون کشته باشذ لکن از طبیعت اصلی که هرکی
راهست لختی اندران خون که از وی تولد کند مانده باشذ بذین سبب اکرچه طبیعت خون کرم است میان خونی که از کدو تولد کند وخونی که از سیر تولد
کند فرقی بسیار است. **باب چهارم** اندر شناختن غذاهای نیک هر غذای که قوتی وفره‌ی بیفزا
نایذ تن مردم را غذا پاکیزه دهذ چون کوشت مرغ ومرغ بچه وبچه وبن غاله وزیره باها واسفیذباها که ازین کوشتهای پاکیزه سازند ونان کم سبوس
امرذین یا از کندم اسالین است نا رسیده پخته باشذ ونیکو پخته باشذ ومامی تازه کوچک اندام که بر سنک ماوی دارذ واب پاکیزه وخایه مرغ نیم برشت
وشیر بز فربه که از زادن او مدتی کذشته باشذ وآن ساعت دوشیده بوند وشراب رقیق خوش بوی صافی خوش مزه واز کوشت کوساله وحلوی بسند
واز شراب شیرین مره غذا قوی برخیزذ وتنک شوذ والله اعلم بالصواب **باب پنجم** اندر شناختن غذاهای کرسند
نانی کی اندر وی سبوس بسیار باشذ یا از کندم کهن افت رسیده باشذ یا از آرد کهن پخته باشذ وکوشت بز وکوشت کاو وکوشت اشتر وکوشت کاو کوهی
وکوشت مرغان ابی وسبزی همه حیوانات سود افزایذ وکوشت میش ومغز همه حیوانات وتماج ورشته وحجراق تری فزایذ واندامهای زیر روده چون
شکنبه وروده بز وزمومت ناک باشذ وخایه مرغ نیک بریان کرده وشیر خلطی غلیظ فزایذ وکاورس هم چنین وماهی تنا زه بزرک وشور کرده سود افزایذ
وسبت وامرود تمام نا رسیده وخیار وخیار باذرنک خلطهای خام فزایذ وکدو وخربزه اکر اندر معده تباه کردذ هیضه آرد وغذا بذ دهذ لکن کدو مردمان
محرور وخشک مزاج را نیک باشذ وترها همه بذ باشذ از بهر انک غذا اندک دهذ وفضله اندر تن بسیار کرداند **باب ششم**
اندر شناختن غذاهای میانه نان خشکار وکوشت کوسفند بچه وبزغه وانکور رسیده وانجیر تر وخشک وادترها کوک وکسنه کی تازه هندبا کویند

وخيار

وخیار و مانند آن **باب هفتم** اندر شناختن غذاهای لطیف غذاهای لطیف سه گونه باشد یکی
آنکه ازوی خونی صافی و تنک خیزد و آن چون مغز نان است که از گندم شسته پزند و گوشت مرغ بچه و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه خرد و کدو و ماش
پوست کنده و این غذاها کسی را شاید که حرکت و ریاضت کمتر کند یا جراحتی عزیزی او ضعیف شده باشد چنانکه کسی که از بیماری بهتر شود یا کسی که
خواهد که اندر تن او خلطی بسیار گرد نیاید با احتیاط کند تا سده نیفتد و دوم چیزهاییست که بقوت گرمی و تیزی مر این خون را گرم کند و باریک کند
آنرا لطیف گویند و آن چون بازنت و توب و شلغم و کرد و این چیزها چون پزند بعضی لطیف ازوی برود و غلیظ گردد و کسی که خواهد که معنی لطافت از چیزها
بیابد آن بکار دارد یا خام بخورد و بر اثر آن قی کند و سوم آنکه ازوی خونی لطیف خیزد و خون که اندر تن مردم باشد لطیف کند و این چند گونه باشد یکی آن
باشد که شوینده باشد و شیرین چون عسل و انجیر و خربزه و پسته و لطافت این نزدیک باشد بلطافت آنچه باول یاد کرده شد لکن این لطیف کننده‌تر باشد
و کشکاب یعنی ششتق و ازوی خونی لطیف تولد کردن هم اندرین درجه باشد لکن خون را گرم نکند دوم آن باشد که بحکم تیزی مزه رطوبتها ببرد چون خردل
و سیر و گندنا و کرفس و پودنه و سداب و شبت و زیره و کرویا و کبر و شراب از صافی و لکن این همه آنست که بلغم را ببرد و سده را بگشاید و ازین نوع بسیار
نگاه نباید داشت و سوم آن باشد که اخلاط را بگدازد و لطیف کند بقوت شوری چون ابکامه و ماهی شور و چغندر و ماء الجبن و معنی لطافت این نزدیک
باشد بمعنی لطافت چیزهای که بحکم تیزی مزه رطوبتها ببرد و اگر این نوع معده را و روده‌ها را پاک کند و طبع را نرم کند و چهارم آن بود که لطافت او بحکم ترشی
بود چون سرکه و سکنگبین و ترشی ترنج و انار ترش این نوع خلطها را لطیف کند و محرور را سود دارد و اما پودنه و سعتر و خردل چون خشک شود از غذا بیرون
شود و از جمله داروها باشد **باب هشتم** اندر شناختن غذاهای درشت و غلیظ
از غذاها هرچه خشک باشد یا صلب یا دوسکن غلیظ باشد و دوسکن را بتازی غلیظ گویند و صلب را بتازی سخت گویند و عدس و باقلی خشک بریان
کرده و خرمای قسب و شاهبلوط و گوشت خرگوش غلیظ باشد از بهر آنکه خشکی بر او غالب است و خایه بریان کرده و جوشیده و شیربچه غلیظ باشد از بهر آنکه
آن بسته گردد و خشک شود و گوشت اشتر و گوشت گاو و گوشت بز و شکنبه و روده غلیظ باشد بسبب آنکه خشک شده باشد و [illegible]
غلیظ باشد بسبب آنکه لزج باشد و نان فطیر و آرد بروغن پخته غلیظ باشد و مغز جانوران و کله و سماروغ که بتازی الفطر گویند غلیظ باشد و گوشت ماهی
بزرگ لزج و غلیظ باشد و پنیر خشک بسبب آنکه خشکی و سختی و لزجی هرسه در وی باشد و بابچه و لب و زفان و پستان و کناره‌ها عضلها غلیظ باشد و گوشت
کبوتر بچه بسیار فضول بود و تخمه کند گرم بود و غلیظ و شراب سیاه و شیرین غلیظ بود **باب نهم** اندر
شناختن غذاها زودگوار از غذاها هرچه درشت و ناخوش مزه و خشک و سخت و بسیار جرم نباشد و سخت گرم یا سخت سرد نباشد زودگوارد و هرچه
کسی را خوش آید و آرزو کند زودتر گوارد و گوشت مرغ زودگوارتر از گوشت چهارپایان باشد و هرچه در باب غذاهای لطیف یاد کرده آمده است همه زودگوار
باشد و هر جانوری که خشک مزاج باشد چون بز و گاو و حیوان وحشی گوشت او لطیف‌تر باشد و آنچه مزاج او تر باشد بزرگ او بیش از آن قوی گردد زودگوارتر
از خرد باشد و حیوان جوان و انگاه اندر وقت بالیدن باشد زودگوارتر از پیر باشد و چیزهای متخلخل یعنی آنکه سخت آگنده نباشد زودتر گوارد از آنچه آگنده باشد
و بدین سبب لوز از فندق زودگوارتر باشد و هرچه نرم‌تر باشد و آسان خاید زودگوارتر باشد و بدین سبب است که کدو و کوک و کشنه زودگوارتر از خون و کرفس باشد
و همه پیشین از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر باشد از پسین و زودگوارتر باشد و همه راست بهتر و زودگوارتر از همه چپ و گوشت پشت نر زودگوار
تر باشد از جاهای دیگر و گوشت پشت را بتازی شطاه گویند **باب دهم** اندر شناختن غذاها بسیار فضول
و اندک فضول سینه مرغابی و بط و مغز هر جانوری و امعاء و شکم ایشان و همه عضوهای جانوران که شیرخواره باشد و نخود تر و باقلی تر و هر جانوری
که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او تر باشد همه بازهومت و بافضول باشد و با اندام مرغان و بابچه و گرد همه جانوران و هر جانوری که ماده اندر گور کرده باشد
و خاصه که بسیار پرورده زهومت و فضول او کمتر باشد **باب یازدهم** اندر غذاها که تن مردم از آن غذا
همه طعامهای غلیظ که را بگوارد تن او را از آن غذا بسیار یابد و هرچه بی زهومت‌تر و کم فضول‌تر باشد تن مردم را از آن غذا بیشتر یابد و غذاهایی زودگوار که
اندر باب نهم یاد کرده آمده است مردم را غذا بسیار دهد **باب دوازدهم** اندر غذاها که از آن ره کمتر
همه طعامهای لطیف و هرچه تیزی یا خشکی بر وی غلبه دارد و هرچه بسیار فضول و زهومت‌ناک باشد تن مردم از آن غذا کمتر یابد **باب سیزدهم**
اندر غذاهای گرم نخوداب و روغن زیت و روغن بادام خاصه که باسعتر جوشیده و اسفیدباجها بگوشت گنجشک و گوشت کبک و [illegible]

زیره وکرویا وکندنا وسذاب وبلبل وسعتر ودارچینی وکوشت بزازی بریان کرده بروغن زیت یا بروغن دنبه وازشیر مهیا میوه وبایذ وعسل والبجه بذین ماند

باب چهاردهم از کتاب سوم اندر غذاهای خشک — چیزهای بریان کرده وکوشت مطبخه ونان وقلیه ابکامه وسرکه وابزارها چون سیر وسذاب وسعتر وکرویا وزیره ومزورها کی انرا ابکامه کنند وبرک چکندر ونخوداب وخذ زیت ونعنع وطرخون وهمه ابزارها وکوشت مرغان دشتی چون تذرو وکبک وکنجشک وبت این همه خشک باشد وتری فزاید

باب پانزدهم از کتاب سوم اندر یاذ کردن غذاهای تر — خربزه وخربزه هندو وخیار والو تر وتوت واسفاناخ وباقلی ونخود تر وکوز تر وبادام تر وعناب تر وکشکاب وهرچه ازو با آب برند همه تر مردم را تری دهد وهمه کوشتها جانوران کی خشک باشد ومزوره کی ازماش پوست کنده سازند خاصه کی با کوک وکدو واسفاناخ وروغن بادام برند وشیر تر ونان سپیده کی اندر اب یخ نهند کنند وحلوا کی از شکر وخشخاش تر ومغز تخم کدو وتخم خیار سازند وکوشت بره کی ازو پهلو وپشت مازه بن غاله سازند وجانوران اهلی تر تر از جانوران وحشی باشد

باب شانزدهم اندر یاذ کردن غذاها سرد — هرچه ترش است وهرچه شکوک است هم دو سرد باشد وشکول را تا بازی عفص کویند اما شکول سرد باشد وغلیظ وترش سرد باشد ولطیف وشراب سبز شکوک کم حرارت تر از شرابها دیکر باشد سرکه تر باشد سرد باشد وغلیظ باشد وکوک وکشنه وسیب وانار ترش وامرود چینی وخربزه هندو وخیار وهرچه اندر باب کذشته یاذ کرده امذه است همه سرد باشد ومحرور را شاید

باب هفدهم اندر غذاهای کی سده بکشاید — خربزه وسیوز شیرین وباقلی وحلبه وکشکاب ونخوداب وکبر نیز که سده بکشاید والکمین کی ناشتا خورند معده را ورودها را بشوید وسده را بکشاید وچکندر اکر با خردل خورند سده جگر بکشاید وسیر وپیاز وکندنا وترب اکر خام خورند خلط را لطیف کند اما سیر پخته وخام اندرین باب یکی باشد والجیر تر وخشک کرده سده جگر بکشاید وپاک کند وبادام تلخ سده جگر وسپرز بکشاید وسده کی اندر رش باشد بکشاید وپاک کند وپسته سده جگر بکشاید وجگر را قوی کند وجلاب کی از عسل کنند خلطها را لطیف کند وسینه را پاک کند وسده جگر وسپرز بکشاید وشراب زرد وصافی رکها را پاک کند وشراب نیز خلط سطبر وترد را لطیف کند

باب هژدهم اندر یاذ کردن غذاهای کی سده ارد — همه شیرینها وشیرها کم اب اندر جگر وسپرز سده کند واکر شیر با چیزها لطیف کننده خورند چون پودینه کوهی وسعتر وبلبل سده را بکشاید وخرما وکلیچه وهرچه از کندم سازند چون نان وشراب شیرین همه سده کند وجگر وسپرز را زیان دارد

باب نوزدهم اندر غذاهای کی طبع را نرم کند — هر طعامی کی اندرو شیرینی باشد یا سیری یا شوری یا تری طبع را نرم کند واب عدس واب کرنب وشوربای خروس پیر وچکندر ونیز اب ناک وکدو واسفاناخ وخربزه والجیر وتوت وکوز تر والو تر والو کی اندر جلاب تر کنند وشراب نو وکشت واب حلبه با الکمین وزیتون اکر با سرکه خورند یا با ابکامه معده را قوی کند مر دفع کردن طعام را

باب بیستم اندر غذاهای کی طبع را خشک کند — ابی وامرود وانج کی تابانی زعرور کویند وخرمای قب وسنجد کی غبیرا کویند وقلیه انار دانه خاصه کی بخت انار دانه بریان کرده باشد وزرشک وسماق ودوغ خاصه او را بجوشانند وشیر کی او را برند ونیز خشک خاصه او را بریان کنند وسیب ترش وانار ترش اکر اندر معده خلطی غلیظ نباشد از معده یارد واکر باشد طبع را خشک کند وعدس هرکاه کی او را دو سه کرت باب بجوشانند وان اب ازوی بریزند دیکر باره اب تازه کنند بار سوم اب بریزند واو را با انار دانه یا زرشک یا سماق طفشیل کنند طبع را خشک کند وجو ومغز بادام بریان کرده کنند وکرنب را اکر چنین کی عدس طبع را خشک کند وباقلی با پوست سرکه بجوشند وکشنه خاصه دشتی بکوبند وبریزند وسرکه بریزند طبع را خشک کند وخایه مرغ کی در سرکه یا سماق بجوشند همین فعل بکند والله اعلم

باب بیست ویکم اندر غذاهای کی در معده زود تباه شود — زردالو والو وتوت وخربزه وکدو واکر اندر معده دیر بماند وخلطی بد بماند زود تباه شود وازبهر انست کی این چیزها ناشتا باید خورد تا زود از معده فرود اید وانار شیرین اندر معده کرم صفرا کردد والم

باب بیست ودوم اندر شناختن غذاهای باذناک — نخود وباقلی وعدس ولوبیا وماش وجوباوت باذناک باشد واکر این همه را پوست بکنند وبریان کنند باذ کمتر کند وفقاع وانکذان وانکره باذ انکیز باشد وشیر وشراب شیرین والکمین صافی ناکرده باذناک باشد لکن باذ او زود بکذرد وانکور وهم باذناک باشد وسیب وامرود والوسه باذناک باشد وحجرات ودوغ وانار ترش وشیرین وشلغم هم چنین باشد

باب بیست وسوم اندر غذاهای کی معده را زیان دارد — چغندر بسبب بورقی وتری یا دودی باشد معده را زیان دارد وشلغم وبرک خرفه واسفاناخ وشبت وحلبه وکنجد ومسکه وروغن کاو بسبب نرمی وچربی زیان دارد وشیر بسبب انکه اندر معده زود ترش کردد واندر معده کرم زود صفرا کردد زیان دارد والکمین معده را بکرد ومنش کشتن ارد ومغزهای جانوران همه بد باشد وبدین سبب او را با پودنه وسعتر وخردل ونمک باید خورد وخربزه منش کشتن ارد واکر اندر معده تباه کردد ازوی خلط بد خیزد وشراب نو بد باشد وتوت وزردالو والو بد باشد

باب بیست وچهارم اندر بد سیر

باید کرد طعام

باید که طعام بر شهوت صادق خورد و تاخیر نکند هرگاه که شهوت صادق پدید آید اندر طعام خوردن و چنان باید که چون دست از طعام باز کشد هنوز آرزوی باشد
چنان باقی ... از پس آنکه یک ساعت برود و بترین خوردنها آنست که معده را سبکی کند پس اگر دو روزی چنین اتفاق افتد دیگر روز بسیار بخسبد اندر خانه که هوای آن معتدل
باشد و اگر خواب برد بسیاری برود با هستگی و اندکی شراب صرف بخورد و باید که اندر خوردنها ترتیب نگاه دارند و چیزهای که نازکتر و لطیفتر و روانتر باشد
نخست باید خورد از بهر آنکه طعام نازک و لطیف اگر از پس طعام خورند زود بگوارد و بر بالای طعام غلیظ ناگوارنده بایستد و کندی یابد تباه شود و غذای دیگر را تباه کند
و نشاید که چیزهای لغزنده نخست خورند الا کسی را که طبع بعادت سخت خشک باشد و از پس طعام هم نشاید و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک نشاید خورد چون
ماهی تازه خرد و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط را تباه کند و کسی را که غذا بد گوارد بر آن اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه بروزگار از غذاها خلطها
بد گرد آید و بسیار غذاها باشد که اندر آن مضرتی باشد که وی بآن خو کرده باشد و خوردن آن عادت دارند آن گروه را آن غذا به از غذای باشد که اندر وی
هیچ مضرت نباشد و بآن خو کرده نباشد و بسیار کس باشد که وی را غذای اگرچه نیک باشد زیان دارد آن شخص را از آن غذا پرهیز باید کرد و بترین خوردنها
آنست که چند گونه طعام مخالف اندر یک روز و یک نوبت خورده شود و مدت دراز روزگار بردن اندر غذا خوردن بد باشد و بهترین نوبتها اندر طعام خوردن آنست
که اندر دو روز سه بار طعام خورد یک روز بامداد و شبانگاه و یک روز نماز پیشین و هر که اندر یک روز دو بار طعام خوردن عادت دارد اگر یکبار باز دارد ضعیف
شود و هر که یکبار عادت دارد اگر دو بار خورد هم ضعیف شود و هم کسلانی آرد و کسانی را که فم معده گرم باشد و صفرا اندر وی تولد کند وی را باول روز
چیزی اندک باید خورد و بهتر آن باشد که چند لقمه نان با شراب غوره یا شراب انار بخورد پس بگرمابه رود و ریاضت و حرکت نکند و طعام باید که ... خورد
مردم را بسیار باشد که چون گرسنه شود صفرا اندر معده گرد آید و چون طعام خورد طعام اندر معده او تباه شود و حال بدین باید کرد که طعام گرم کند و معده را از آن
پاک کند با آب گرم یا شراب ... یا بچیزی مانند آن و اگر کسی را اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود و روی گران گردد و سبب حرکتی طعام اندر معده وی سوزد باید که در حال
قی کند و اگر ممکن نگردد آب گرم می خورد تا ... دارد و خویشتن اندر خواب کند و اگر زین کار بر نیاید و مردم محرور باشد طبع را با طریفل کوچک نرم کند یا
بکلنگبین مسهل و اگر مردم مرطوب باشد طبع را بکمونی و ... نرم کند و غذاهای لطیف تن درستی بهتر نگاه دارد لکن قوت کمتر دهد و غذاهای غلیظ بضد این
باشد و غذای غلیظ باید که بر گرسنگی راستی خورند و باندازه حاجت و بسیار خوردن میوه‌ها خون را آب ناک کند و بدان سبب هر حرارتی که بمردم رسد خون
بجوشد چنانکه شیره انگور و آبهای میوه‌ها اگر یک روز بماند و گرم شود بجوشد و بعضی میوه‌های تر اگرچه محرور را اندر تابستان وقت باشد سود دارد لکن خون
او وی چنان شود که زود عفونت پذیرد بدین سبب است که بسیاری خوردن میوه‌ها تبها تولد کند و ریاضت تحلیل پذیرد و بعرق بیرون آید و غذاهای خشک شهوت را
بگرداند و گونه روی تباه کند و طبع خشک کند و غذاهای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور جسم را زیان دارد و غذاهای سرد سستی و کسلانی
آرد و ترشها بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آرد و ... غذای بکار آنست و مضرت آن کسی را اگر بگوارد بیش از مضرت گوشت باشد که بگوارد و بیاید غذاهاست که اندر
یک روز و یک نوبت نشاید خورد چون دوغ با غوره با هیچ دوا از پس انگور شفتالو و آلو نشاید خورد و نیز از پس انار ترش و نیز از پس هیچ میوه ترش و ... با چیزهای
که از سرکه سازند نشاید خورد و نمکسود و کامها و شیر ترش و شیر با هیچ میوه نشاید خورد و سکبا و غوره با ماهی شور و گوشت نمکسود نشاید خورد و کبوتر بچه و ...
و سیر و خردل یکجای نشاید خورد و گوشت نمکسود ... نشاید پخت و باید خورد و سرکه را اندر جوی مس و ... نشاید داشت و سیر و پیاز یکجای نشاید
خورد و از پس هیچ میوه شراب تلخ نباید خورد و گوشت بریان که از تنور برآید اگر نپوشند نشاید خورد و بندق و بادام یکجای نشاید خورد و هر که با ناشتا شراب خورد
زود پیر شود ... از پس بسیار خوردن ... تکلف و رنج کشید پرهیز باید و چیزهای سودمند خوردن و از پس فصد و حجامت ... بپرهیزد

جزو دوم اندر بصلاح آوردن آنچه بصلاح باید آوردن از غذاها و خاصیت هر یکی

باب نخستین از جزو دوم از کتاب سوم اندر طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت حبوب و ...

گندم گرم است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است و تن مردم را غذا بیشتر از
حبوب دهد و سبب آنکه از وی نشاید کو نه نان پزند دفع مضرت و بصلاح آوردن هر یک گونه از آنها باید دانست **نان سمید** از معده دیرتر از نان خشکار در
بیرون شود و نفخ بیش از آن کند و از وی سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و خداوند وجع المفاصل را و کسی را که از بادها رنج باشد و مردم قولنجی را زیان دارد اصلاح
او آنست که خمیر او بیشتر کند و بوره اندر کند و کسانی را که از نان خوردن سکنجبین روی بکار دارند و کسی را که سنگ گرده و مثانه آید باشد از سبوس را بکار
دارد مغز تخم خربزه ده درم حب القلت و بادام تلخ و دو قوا از هر یکی دو درم شکر سپید ... هر بامداد دو درم بخورد و از پس آن آب ... اندر وی جوشانیده
باشد بخورد و مردم محرور را آب تخم خیار و خیار بادرنگ خورد و آب باقلی آشامیدن سنگ گرده را بگدازد که تولد کند و کسی را که از بادها رنج باشد از پس آن

نان سپیده باید خورد و بعد از وی کمونی دو دم بخورد یا شراب کهن معتدل بخورد و اندر خورشها سیر و سداب و سعتر بکار دارد و بیشتر اسفیدباجها خورد و از همه ترشیها
حذر کند و مردم قولنجی بیش از نان اسفیدباجها یا شامذ و اندر غذاها ابکامه و زیتون و نمک بیشتر بکار دارد و نقل باید خورد و انجیر بکار دارند اندر ماء العسل بیاده
پیش از طعام قولنجی و مرطوب را بکار باید داشت **نان خشکار** از وی خونی سودای خیزد و گر و خارش و بواسیر و بیماریهای سودای تولد کند و این مضرتها
باندازه سبوس باشد آنچه پاکیزه‌تر باشد مضرت او کمتر باشد و از بهر آنکه تن مردم از وی غذا کمتر یابد مردم را ضعیف کند و از تن مردم بیفزاید و نانی که زنگ دوی
برد و این نان با اسفیدباجها جرب و شیرینیها و با شیر و روغن گاو و مسکه باید خورد و دارو و حلوا تر و شور و حلوا باید کرد **نان فطیر** بادناک باشد
قولنج را زیان دارد و سده سنگ کرده و مثانه از وی تولد کند و دفع مضرت او چون دفع مضرت نان سپیده باشد **نان زکفک** غلیظ باشد و میان او لوخ بود
وی را بانگ و انکذان و بوذینه خورند دفع مضرت او هم چون دفع مضرت نان سپیده باشد **نان تابلی** بد باشد غذا کمتر دهد و دیر از معده بیرون شود لحمی
بوره اندر باید کرد اگر قولنجی از وی بر شراب کهن یا انجوی باید شکست **نان کماج** وی را تازی خبز الملة گویند سخت بد باشد دیر گوارد و خاکستر گرفته باشد و میان
او خام و لزج باشد و دفع مضرت او هم چون دفع مضرت کعک و نان خانگی باشد **جو** سرد و خشک است بدرجهٔ اول و شوینده است غذا کمتر از گندم دهد و بادناک باشد
و نان جوین از معده و روده‌ها زودتر بیرون شود بدین سبب طبع را نرم کند و سبوس جو نفخ کند و طبع را خشک کند و غذا اندک دهد و سبوس را با شکر باید خورد و جو را
کشک باید کرد تا نفخ کمتر کند نان او پیوسته خوردن تن را لاغر کند و مضرت او با اسفیدباجها با توابل و چرب و انگبین و پانید باید کرد و کشکاب نیک شوینده باشد
و اگر اندکی نمک اندر افکنند گوارنده باشد و بر یک سکره جو با ده سکره آب بر باید کرد و بختن تا به سکره باز آید **باقلی تر** سرد و تر است و بادناک باشد و خشک
سرد و خشک باشد و هر دو بخار بر دهند و سر را سنگین کنند و قوت مفکره را زیان دارند و خوابها نماید و ترا چون بپزد بادکش شود و با روغن و سعتر و زیره
خورند و اگر خام خورند هم با زیره و سعتر باید خورد و دهان بر که باید شست و آب باقلی سینه را نرم کند و شوینده است و نان باقلی بد بود و بادناک و همه مضرتها باقلی
در وی باشد و کسی را که از باد رنج باشد از پس او کمونی و فلافلی خورد و او را با اسفیدباجهای چرب باید خورد و کسی را که از نجار رنج باشد از پس او چند نواله نانی
با سرکه باید خورد یا انار ترش و شیرین **نخود** گرم و تر است بیک درجه و مزه امیخته است از شوری و شیرینی بقوت شیرینی طبع نرم کند و بقوت شوری ادرار کند
و غذای او بیش از باقلی باشد و الهای بول را زیان دارد بدین سبب او را با روغن بسیار خورند و از بهر آنکه تا بادناکی کمتر کند با شبت و زیره پزند و ابکامه و زیره و سعتر
خورند و نخود سیاه دارو تر است و سرخ گرمتر از سپیدتر است **گاورس و ارزن** سرد است بیک درجه و خشک بدرجهٔ سوم دیر گوارد و طبع را خشک کند و او را رکند و
پوست باید کند و با شیر تازه پزند و با مسکه و روغن بادام خورند **عدس** اندر گرمی و سردی معتدل است و اندر خشکی بدرجهٔ دوم است و بادناک است و سودا فزاید و از
وی خونی غلیظ تولد کند و معده را بد باشد و چشم را تاریک کند و قوت باه را ببرد و اگر با پوست پزند و آب او خورند طبع را نرم کند ابن ماسویه گوید اندر پوست عدس تیزی
است بدان سبب نرمی نسبت کند او را و اگر پوست کنده پزند و آب او پزند چنانکه اندر باب هشتم از این نوع بختن یاد کرده آمده است طبع را باز دارد و اگر نه از بهر این دو کار
خورند وی را با پودنه و سداب و اندکی بلیله باید خورد و اگر نفخ از طبخی کمونی باید خورد **لوبیا** گرم و تر است بدرجهٔ اول از وی خونی غلیظ خیزد و بادناک است و دیر
گوارد و معده را زیان دارد و ادرار کند و سر را سنگین کند و خوابها نماید و لوبیا سرخ گرم‌تر است و ادرار را بیش کند و بهتر از سپید باشد او را با سداب و بارکه
و با خردل باید بخت و لوبیا تر را بر باید بس پوست باز کند و با زیت و آبکامه خورند یا با مرکه و خردل و سداب **حمص ماش** سرد و خشک است بدرجهٔ اول و احوال او
باحوال باقلی نزدیک است و غذا کمتر از باقلی دهد و بادناکی کمتر از وی کند و دیرتر از وی گذارد و مرطوب وی را با زیره و کرویا خورد و محرور با روغن بادام و کشنیز خشک
یا تر و پوست کنده باید خورد تا بادناکی کمتر کند و اگر پوست کنده را بخت بر باد کند بس بپزند و آب او بپزند طبع خشک کند **کرنج** گرم است بدرجهٔ اول و خشک
بدرجهٔ دوم و غذا کمتر از گندم و بیش از دیگر حبوب دهد و دیرتر از گندم گوارد و طبع را خشک کند وی را با شیر تازه پزند و با روغن بادام و شکر خورند یا با گوشت فربه
تازه پزند و اگر سبوس جدا نپزند هم نیک باشد و با مسکه و روغن گاو خورند تا غذا بیشتر دهد و نان کرنج اندر غذا دادن نزدیک است بنان گندم لکن دیرتر
گوارد و از امعا دیر بیرون شود و او را با نمک و چیزهای شور و چیزهای چرب خورند و با هیچ ترشی نباید خورد **کنجد** گرم است و تر بدرجهٔ اول و دیر
گوارد است و معده را با الحیه و ضعیف کند و از وی خلط غلیظ لزج تولد کند و بوی دهان ناخوش کند و تن را غذا بسیار و چرب دهد و پوست کنده دیرتر
گوارد و غذا بیش دهد و بریان کرده و سوده کرده کم غذاتر باشد و خام را با انگبین باید خورد یا از پس او قدری ابکامه باید خورد **شهدانج** تخم کنب دان
است گرم و خشک است بدرجهٔ اول و خشکی او فزون از گرمی است درد سر آرد و دیر گوارد معده را زیان دارد و روغن او بگوش اندر چکانند درد گوش کهن را سود
دارد و معده را زیان دارد دفع مضرت او بسکنجبین کند **تخم خشخاش** سرد است بدرجهٔ اول و خشک نزدیک درجهٔ دوم و آنچه سیاه باشد سردتر است بدرجه

جماع و خشک است با خر درجه چهارم و شیره او افیون است اما سبب خواب آرد و دیر گوارد و پوست او را اندر آب بپزند و بر سر ریزند شراب او معروف است خداوند
تره گرم را سود دارد و با انگبین خورند منی زیادت کند **تخم کتان** گرم است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است بد گوارست و معده را
زیان دارد و غذا اندکی دهد لیکن منی زیادت کند و بریان کرده طبع را خشک کند و دفع مضرت او بدیگر باشد بدفع مضرت کمند واده، او را با انگبین خورند
سرفه را که از رطوبت باشد سود دارد و سینه را پاک کند و اگر کسی را ناخن سیه شود او را با سیر بکوبند و با انگبین بسرشند و ضماد کنند برکند خویش باز
ارد و این منفعت او راست خاصه

باب دوم اندر خاصیت و طبع و منفعت و مضرت گوشتها و اندامهای جانوران و بصلاح آوردن آن

در جمله باید دانستن که گوشت طعامی قویست و از وی گوشت در تن خیزد و پیوسته گوشت خوردن جز مردم قوی و تندرست
و جز کسانی که حرکت و ریاضت بسیار کنند و کارهای با رنج کنند نشاید از بهر آنکه تن مردم از وی غذا بسیار یابد و کسی را که ریاضت کمتر کند نشاید از بهر آنکه دمها
امتلا از آن تولد کند و حال گوشت هر جانوری و حال جانوران هر موضعی چون دشتی و کوهی و اهلی و وحشی بگردد و حال گوشت هر اندامی همچنین دیگر باشد
و گوشت جانوران دشتی و وحشی در جمله خشک تر باشد و گوشت جانوران جوان تری بیش از آن دهد که گوشت جانوران روزگار یافته بخاصه انج بران نزدیکتر
تری بیشتر دهد چون بزغاله و بره و مرغ جوجه و گوساله و هر گوشتی که تری بیش دارد غذا بیش دهد و فضول او نیز بیش باشد و سرخی غذا بیش دهد و دیرتر
از معده فرود آید و سپیدی غذا کمتر دهد و زود تر از معده فرود آید و گوشت مجمع که سرخی و سپیدی بهم باشد اندر این باب معتدل باشد و سرخی خاصه میان
عضله سکنی باشد و بی عیب تر و هر گوشتی که باستخوان نزدیکتر باشد خوشتر و گوارنده تر باشد و کم فضول و هر اندامی که حرکت او بیشتر باشد دیه و گوشت
او کمتر باشد غذا کمتر دهد چون باچه **گوشت گوسپند** غذا تمام دهد و تن مردم را گرم کند از بهر آنکه از وی خون قوی خیزد و خداوندان مزاج معتدل
را و اندر شهرهای سرد و فصل سرما موافق تر باشد و اصلاح او از بهر مردم گرمی دارد سرکه و غوره و سماق و الو و زرشک و نار دانگ و دوغ و کشک چنانکه درکرد
خاصه اندر شهرهای گرم و فصل تابستان و مردم گوشتخوار را ریاضت و کار باید داشت وانچه از باب بهم از جزو نخستین این کتاب یاد کرده آمده است تا این
باید خواند **گوشت بز** بس ستوده نیست و بز کشن بتر بود و هر کاکی مصروع جگر بز کشن خورد بیفتد و هر که گوشت بز بسیار خورد ذیم باشد
که صرع تولد کند در جمله گوشت بز غذا کمتر دهد از گوشت گوسپند و حرارت او کمتر باشد و نرم به باید و جوان و بچه و خداوندان مزاج گرم را اندر شهرهای گرم
بد نباشد اگر فربه و جوان باشد و بچه و بزغاله بهتر باشد خاصه که او را اندر تری پزند اندر تابستان و مردم سرد مزاج را موافق نباشد و باد ها تولد کند و
طبع خشک کند و تن را لاغر کند و اصلاح او بخود و بانوشلیخ وکرر کنند و با سپیدبا ها کنند و شراب شیرین خرمه دگیمن و حلوای بایند و مخرور گوشت گوسپند
شراب رقیق سپید خورند و میوه تابستانی وانچه بدین ماند **گوشت گاو** کسی را که بکوارد خون غلیظ سودای تولد کند و نشاید مگر کسی را که کارهای
سخت کند و با رنج و اگر کسی که چنین کار نمی تواند کرد پیوسته گوشت گاو خورد و برا علت سپز و سرطان و دوالی و بیماریها که از خون سودای بیزاید و مضرت
او را با سپهال سودا و ندرها که سودا را موافق بود و گاو سرخ بهتر باشد و جوان باید و گوساله سخت نیک باشد از او بد واند و حمانت کند و بیش از کشتن بچند
روز او را آب زیادت دهند و اندامهای پیشین او بهر که بزند و از ارزها اندر کنند و اگر گوشت او را بخت دزنوری برزهر برد بلی که اندر وی آب همی جوشاند یا در یر
یکساعت واندران آب نخود درست و بوره اندر افکنده باشند و سخت کرم باشد بحار ان آب بر شود ولطیف گردد بر آن خواهند برند اصلاح او باشد
و همه گوشتهای سخت را همچنین باید کرد و سکبای گوشت گاو که از جو با پخته مردم محرور را سود دارد خاصه اگر سرد کرده خورد و با شامد و خداوند یرقان
را سود دارد و مردم مرطوب او را با سیر و سداب و انکدان و مانند آن خورد و از پس او شراب خورد **گوشت اشتر** گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند
و کسانی که بیماریهای سرد باشد چون درد پشت و درد سرین و عرق النسا موافق باشد و اندر آخر تبهای ربع هم موافق باشد و او را با نخود و شبت و ابزارها بپزند
و با خردل خورند و مردم محرور را او را با سرکه و آبکامه و سرکه کبر و سرکه اشترغاز خورد و اشتر جوان باید و عرابی و سرخ موی و جرابی و فربه اشتر علفی و بختی نیک
باشد و او را همچنانکه گوشت گاو را گفته آمده است ساعتی بزن برآب جوشان یا و بزند تا لطیف شود **گوشت آهو** از صیدها آهو بهتر است
و گوشتها و خوشتر و زود گوارتر و سبک تر است و بقیاس با گوشت گوسپند و بز خشک است و مرطوبان را شاید و مردم لاغر و خشک مزاج را از بهر آن دمت نشاید لود
که خشکی و لاغری فزاید و اصلاح او آنست که بروغن بادام یا بروغن شیر بخت تازه بریان کنند و کشنیز خشک بر کنند و کسی را که از سودای و بادها رنج باشد او را بروغن
گوز بریان باید کرد یا بروغن زیت و شوربا بچه بهتر از بریان کرده طبع را خشک کند قولنجی نشاید خورد و بر که شاید نحب از بهر آنکه هر چه بر کرد غذا کمتر دهد
گوشت خرگوش بدتست و سودای و ازوی خون سودای خیزد و اصلاح او هم چون اصلاح گوشت گاو است اگفته آمده است بلکه آمیخته و بخورات و نبید و دغن

بسیار نامهرا شود و سره باشد و اگر بره برآب جوشیده یا بریزند چنانکه گوشت گاو را گفته‌اند این است نیک باشد و اگر در تنور بخار آب بریان کنند هم نیک باشد و خشک
نشود و مغز خرگوش اگر با بلیله و خردل خورند لرزیدن اندامها را سود دارد **خر گور** گرم باشد و غلیظ خون را گرم کند و شوربای او بنخود و شبت
باشد و دارچینی و زنجبیل اندر کرده کسی را که اندامها رنج باشد و درد مفاصل باشد سود دارد و هم چنین اگر با آب بریزند و بر روغن زیت یا روغن گوز بریان کنند
سود دارد و مردم گرمی دار را زیان دارد و کسانی را که خوردن او بسیار اتفاق افتد باید که از پس او غذاها سرد و تر بکار دارند و اگر از خوردن او اندر معده
گرانی پدید آید و طبع به دشواری اجابت کند گوارشها مسهل بکار باید داشت چون تمری و شهریاران و حب کبر و معجون الخاوی و درجمله اندر علاج قولنج یاد کرده شود
گوشت اسب گوشت اسب گرم باشد و غلیظ خون را گرم کند و از وی خون سودائی خیزد و مردمان لطیف طبع را نشاید و اصلاح او هم چون اصلاح گوشتها
غلیظ باشد چون گوشت گاو و اشتر **گوشت گاو کوهی** غلیظ باشد و از وی خلطی بد تولد کند و آنچه اندر تابستان صید کرده باشد و آب بسیار
نیافته باشد و نو صید کرده باشد و معنی بر نیامده باشد از صید او نشاید خورد که مردم را بکشد و اصلاح او آنست که بریزند چندانکه مهرا شود و با روغن بسیار
بریزند و اگر کسی بریانی کرده خواهد او را اندر تنور بخار آب گرم بریان کند و اگر قلیه خواهد نخست با آب بریزند پس بروغن شیر تازه بریان کند **گوشت بز کوهی**
و میش کوهی بز و بز دیک باشد **گوشت بط و مرغابی** غلیظ باشد هر دو بسیار فضول و زهومت ناک باشد و هر چه ماوای اندر آب پاکیزه دارد بهتر
باشد اصلاح او آنست که او را سرکه بریزند و سداب و کرفس و بودنه خوش کنند و اگر اسفیدباها بریزند نخست او را اندر آب بجوشند و آن آب بریزند یکبار یا دو
تا زهومت او برود پس بریزند چنانکه خواهند با نخود و شبت و گندنا و دارچینی و اگر کند بخار آب بریان کنند و یک ساعت بخار آب بیاویزند پس بخار آبی دیگر بریان
کنند بهتر باشد و گوذاب و دویه و حلوا و به از گوشت باشد و به او نخست لطیف باشد و گوشت بال او نیک باشد **گوشت کلنگ** هم چون گوشت بط
بود غلیظ لکن که فضول تر بود و بحتر او چون بحتر بط باشد با سرکه و سداب و کرفس یا با اسفیدباها **گوشت کبوتر بچه** گرم باشد و خون را گرم کند و مردم
گرمی دار را نشاید لکن از معده زودتر فرو شود از مرغ خانگی فرود آید و شوربای او با نخود و شبت بخته باشد طبع را نرم کند و مردم سردی دار را و قولنجی را و درد
پشت کهن را سود دارد و گرده را قوی کند و باه را زیاد کند و دماغ را زیان دارد و چشم را خاصه که بریان کرده باشد اگر از پس او شربتی خورده شود که بخار از
دماغ باز دارد به سره باشد و مردم گرمی دار را سرکه با آب غوره یا بسماق باید خورد **گوشت کبوتر و فاخته و کبوتر دشتی** و مرغانی که از جنس ایشانند گرم و خشک
باشند و گوشت ایشان سخت گرم باشد و از دود ها دیر بیرون آید گوشت این مرغان اندر زمستان موافق تر باشد اصلاح ایشان هم چون اصلاح کبوتر بچه باشد
باغتر شوربای نخود و شبت و گندنا و روغن بسیار از بهر مردمان سردی دار را و از بهر مردمان گرمی دار بکرفس و سرکه و کشنیز مخصوص باید کرد **گوشت چرز**
بتازی الحباری گویند گرم و خشک باشد نفاست مردمان سردی دار را شوربای او بروغن زیت یا روغن گوز و دارچینی و خولنجان سود دارد و باه را بشکند
گوشت گنجشک دشتی و کوهی و خانگی همه خشک باشد و غذا اندک دهد و تن را گرم کند و باه را زیاد کند خاصه مغز ایشان و بچه ایشان خاصه که از گوشت
ایشان و زرده خایه مرغ نیمبرشت خاگینه کنند بروغن زیت و شوربای ایشان مردمان سردی دار را سود دارد و طبع نرم کند و گوشت ایشان طبع خشک کند
و از جمله گنجشکان دشتی که او را چکاوک گویند و بتازی قبره گویند گوشت او طبع را خشک تر از گوشت دیگر گنجشکان کند و از گنجشکان هر چه فربه تر بود غذا او
نیز بیشتر رسد و گنجشکانی که مردمان خوردن ایشان عادت ندارند و از موذه نباشند نشاید خورد از بهر آنکه بعضی گنجشکان کوهی و دشتی کرمها و جانوران زهرناک
خورند گوشت ایشان زهومت ناخوش دارد سخت زیان کار باشد **گوشت تیهو و دراج و تذرو** همه نیک باشد و اندر فصل خریف فربه تر و نازک تر باشد
و بهترین همه و سبک ترین تیهو است از همه غذا نیک خیزد لکن مردم تن درست را اعتماد برین گوشتها نشاید کرد و مردم محرور را این همه سرکه بخته و مخصوص کرده باید
خورد و مردم مرطوب بروغن زیت بریان کرده خورد با ادویه بخته و کسی را که تری بسیار باشد کوزناکرده موافق تر باشد و نیک بریان کرده و مردم قولنجی کرده خرد
با روغن بادام و از پس او چیزی شیرین خورد **گوشت قطا** این مرغ دو نوع است یک نوع بزرگ تر است و دیگر خرد تر و گوشت هر دو نوع سخت باشد و سخت گرم نباشد
و از وی سودا تولد کند بسبب خشکی استسقا را سود دارد و اصلاح او هم چون اصلاح کبوتر دشتی و فاخته باشد **سمانه** از بسیار خوردن سمانه بیم باشد که تشنج
و کزاز پدید آید بدو علت یکی آنکه سمانه خربق خورد و دوم آنکه در گوهر قوتی است که تمدد آرد و بدان می ماند که خربق خوردن او از بهر آن باشد که گوشت او ملوث بخربق **گوشت**
مرغ خانگی تن مردم را غذای نیک دهد و فربه کند و تری معتدل فزاید و هر چه فربه کرده باشد تری و فربهی بیش کند و مزاجها معتدل را سازنده‌تر باشد و رنگ
روی را نیکو کند از بهر آنکه از وی خونی پاکیزه و لطیف خیزد و آب پشت زیادت کند خاصه مغز او و مغز مردم را غذا تمام دهد تا بدان حد که عقل را بیفزاید و مردم سردی
دار را سود دارد شاید خورد و همه اعتماد بر آن نشاید کرد که بسیار باشد که قولنج آرد خاصه اگر بزرشتها بریزد چون ناردانک و غوره و از بهر این گفته‌اند که مرغ

خانگی بروغن وزعفران نشاید پخت وشوربای او طبع را نرم کند خاصه که فربه باشد بروغن بادام خورند و بخود و شبت پزند ونمک تمام کنند شوربا خروس پیر
قولنج را بگشاید گوشت خروس که هنوز در بانگ نیامده باشد وگوشت ماکیان که هنوز خایه نکرده باشد لطیف باشد دماغ را زیادت کند واورا زمانی کند
ومنی بفزاید گوشت ماکیان جوزه حرارت معده را ساکن کند بخاصیت **خایه مرغ خانگی** وخایه دراج نیک دیگر نزدیک اند وخایه بط ومرغابی گران وزهومت
ناک باشد وخایه کنجشک خانگی اگر ازوی عجه سازند با پیاز وروغن گاو باه را زیادت کند وخایه دیگر مرغان شهرها را عادت نیست خوردن اما از سپیدی خایه
مرغ خونی لزج خیزد واز زرده خونی نیک خیزد وغذا بسیار دهد وبرودی غذا کردد ونیم برشت زودتر هضم کردد واز معده زودتر فرود آید وتمام بسته شده
گران تر باشد ودیر گوارد وغذا بیشتر دهد وسینه را با انکامه ونمک باید خورد وبا سرکه نباید خورد از سرکه سخت تر گردد وزرده با سرکه باید خورد که سرکه اورا
حل کند **گوشت قدید ونمکسود کرده** اما نمکسود گرم وخشک باشد ودیر گوارد وقدید سبب توابل که بروی کرده باشد گرم تر باشد اما نا نمکسود گرم
نباشد وبخشکی نمکسود نباشد وقدید که بی توابل او کشنیز خشک کرده باشد گرم تر نباشد واگر بخت گوشت تازه را یک شب سرکه اندر نهند پس دیگر روز توابل
اندر کنند بران گرمی نباشد وزودتر گوارد وغذا این گوشتها بقیاس با گوشت تازه اندکی باشد وقولنج را زیان دارد وبسیار خوردن این گوشتها گر وخارش
ارد وخون را سودائی کند خاصه اگر گوشتی باشد که ازوی خیزد کی را که استسقا زقی بود سود دارد ازبهر انکه تن را خشکی آرد خاصه اگر بخ شور باشد چنانک
شکی او خاصه اگر از توابلی کرده باشد که ادرار کند واگر قدید را سخت اندر سرکه ترکنند یک شبانروز پس بپزند وبا سرکه خورند خشکی بیارد وخشکی برجای
باشد واصلح قدید انست که اورا اندر آب نهند مدت یک شبانروز وانگه بخرهای نرم بپزند چون اسفاناخ وچغندر وماننده آن وپیه تازه با وی بپزند وروغن
بادام یا روغن کنجد یا مسکه یا روغن گاو تا مضرت خشکی ببرد واز پس او شراب شیرین خورند واندکی قدید با کال وانکامه که سنگی مستان را باطل کند لکن
اندکی باید خورد واگر از خوردن قدید تشنگی خیزد سکنجبین از آشامند واگر حلق ودهان ازوی خشک می شود حرارتی می فزاید جلاب نخشکند باطل کند واسفید
جرب ومعنی بادام ومغز خیار هم چنین خشکی قدید را باطل کند **سربریان** سر گوسپند بریان وغذا بیش از بره دهد وسرها بهوا از هر دو سطبر
وخشکتر باشد ودرجه سر غذای قوت تن را کم کند وکسانی را که بکوارد قوتی نیک دهد وباه را زیادت کند وقولنج را وکسی را که طعام نیک نگوارد نشاید
خورد وبهترین سرها سر بزغاله وسر بره باشد گوشت رخساره وبنا گوش ازبهر انکه از حرکت بیشتر باشد سبکتر باشد وغذا بیشتر دهد وچشم چربتر باشد
وزودتر فرو رود وگوشت زبان سبک باشد ومغز سرد باشد معده را بیالاید واورا با سعتر وخردل وانکامه وانگذان باید خورد وپوست وعظم وف
دل غلیظ تر باشد نشاید خورد واز آن قولنج تولد کند وسر بریان سیر نشاید خورد وجر برگرسنگی صادق نشاید خورد واندر روزگار گرم نشاید خورد وکسانی
که بر گرسنگی خورند با بسیاری خورند پس از یک ساعت گرانی کند وتنگی نفس آرد ومردم بی قرار کند وباشد که آن گرانی اورا تا انگور وبیهکند وپوست
اوپیدا اندر برد وتا سه ساعت نگذرد از پس او آب نشاید خورد خاصه که آب سخت سرد باشد واگر چاره نباشد آب اندک اندک جرعه جرعه خورد وشراب خوردن
پس از آن تن را ممتلی کند واگر سر را بخورند وساعتی بر این بخسبند وخوشتر بپوشند صواب باشد وچون بیدار شوند لختی ریاضت کنند وبرومند واب
بمقدار حاجت خورند اگر پس از آن ساعت طبع اجابت کند تا فاتحه بکوارند واز دو آن امر شد اگر خواهد که شراب خورد دوا باشد واگر پس از نه ساعت
طبع اجابت نکند تنگی کند اگر شهوت طعام همی باشد لختی انکامه با نان بخورند وآب بمقدار حاجت خورند تا طبع اجابت کند پس اگر طبع اجابت نکند مقداری اوقیه
انکامه بخورد یا مقداری سفرجل مسهل واگر خواهد شیافی از بوره وبانید وشحم حنظل نهند تا از قولنج که ازوی تولد کند برهد **پایچه** غذا اندک دهد
وخونی لزج تولد کند وکسی را که استخوانی شکسته باشد وبسته باشد سود دارد ذات شکستگی را سخت کند واسهال خون وریش رودها را سود دارد وبسیار
خوردن آن هم باشد که قولنج کند وهرگاه که اورا با سرکه وانگذان بپزند اصلاح او باشد واز مضرت قولنج ایمن شود **شکنبه وروده** دیر گوارد وزهومت
ناک بود وغذا او بقیاس گوشت اندک باشد اصلاح او سرکه وسداب وپودنه وکرفس باشد وبکوو یا وزیره وانگذان وبسیار خوردن آن بلغم فزاید واز روده‌ها
دیو روده نایند واز پس او گوارشهای مسهل باید خورد واگر شکنبه باید شکنبه بره وگوسپند جوان باید وروده باسفیدبا نیک باید واسفیدبا اورا بیا زرد کند تا
بخود وشبت ودارچینی وبلید خوش کند وبروغن گوز باصلاح آید ولعاب که از روده‌ها سازند اصلاح او هم بدارچینی وبلید وکند نا باشد **جگر**
ازوی خلطی غلیظ خیزد ولکن خلط بد نباشد وجگر بره وبزغاله به باشد وجگر بط وجگر مرغ اهلی از همه جگرها جانوران به باشد وجگر بز خاصه جگر
بز کشی هرگاه که مصروع بخورد بیفتد لکن شب کوری را ببرد وجگر گرگ کسی را که درد جگر باشد سود دارد وجگر بره از جهت مجروران سرکه وگشنیز وکشته وکرفس
تلبه کنند **سپرز** غذای بسودای دهد **گرده** دیر گوارد وزهومت باشد از بهر آنکه کذر بول بروی است اصلاح او بدارچینی وبلید است

دل کوشتی بحناست وبدکوار غذای اونیک نباشذ ناخورده به اصلاح ادویه واب کامه وروغن زیت باشذ **شش** غذای اندک دهذ ودیر
کوارذ اصلاح او انست کی اورا در سرکه نهند دو ساعت پس بریانی کنند وشش بره وبزغاله باید دیگرها بکار نیاید **پیه ومغز** بسیار فضول باشذ بسیار
خوردن پیه بلغم فزاید وپیه بط کرم تر از پیه دیگر جانوران بوذ وتری کمتر دهذ ولطیف باشذ وپیه خروس بر درجه میانه است از پیه بط وپیه مرغ خانگی
وپیه اشتر کرم بوذ کوهان اشتر را سوذ دارذ وپیه گاو تری بسیار دهذ وپیه بز قابض است سوزش روذها را وریش روذها را سوذ دارذ وپیه جانوران
پیر را تری کمتر باشذ ومغز استخوان کم فضول تر از مغز سر باشذ وغذای آن بهتر وبیشتر باشذ وقوت تن وقوت باه بیفزاید ورنگ پوست را تازه کند و
کسی را کی پیه بسیار خورذ وباقی واسهال بلغم بوقت باید کرد واصلاح او نمک باشذ وابزارها چون زیره وکرویا وانگذان ودارچینی وفلفل **بستان وخایه**
غذای گاو خایه جانوران خرد کمتر از غذای بستان باشذ وغذای بستان بیشتر از غذای خایه باشذ اگرچه هر دو نیک نباشند وبسیار تری فزایند وخایه
جانوران جوان بهتر باشذ واگر کسی را بگوارذ غذای بسیار دهذ خایه خروس فربه نیک باشذ باه را بفزاید **پوست** پوست بره وبزغاله بسبب تری کی
هنوز اندر وی باشذ غذا اندک دهذ ولزج وحال آدمی چون حال پاچه باشذ وپوست اندرون سنگدان مرغ خشک کنند وبسایند وباشراب بخورند درد معده
سوذ دارذ **کوشت ماهی** هر ماهی کی کوچک باشذ کوشت او نازک باشذ ولزج نباشذ وسخت فربه نباشذ ورنگ او زرد وسیاه نباشذ وماهی اندر آب پاکیزه
یا بر سنگ ریزه باشذ کوشت او لطیف تر وزود کوارتر باشذ از بهر آنک سخت فربه نباشذ وسبب آنک سخت فربه نباشذ آنست کی مثلا پلیدیها کی در پایان جوی باشذ
کی از شهر برون اید کمتر یابذ بدین سبب پاکیزه وخوش طعم وخوش بوی باشذ وزود گذره وتباه شوذ وهرچه بزرگ باشذ غذا بیشتر دهذ لکن خلطی غلیظ تولد
کنذ وهر ماهی کی بوی ناخوش دارذ وسنگی باشذ وماوی او اندر آب باکین دارذ ورنگ او زرد باشذ یا سیاه بذ باشذ وسخت فربه باشذ از بهر آنک پلیدیها کی
در پایان جوی باشذ بیشتر یابذ بدین سبب فربه باشذ وماهی خرد مردم کرمی دار را سوذ دارذ وخداوند معده سرد را زیان دارذ اصلاح او آنست کی اورا در
زیت یا روغن کوز بریانی کنند وپلپل ونمک یا مری نهند وبدان خورند واز پس او نبیذ پرورده وشراب صرف مقداری اندک وبر تشنگی صبر کنند چندانک ممکن کردد
وبریان کرده بی روغن بمعده سبکتر از آن باشذ کی بروغن بریان کنند وماهی شور خالی نباشذ از آنک از وی بلغم زجاجی تولد کنذ لکن بلغم شور بیشتر تولد
کنذ واز بلغم شور کر وخارش پدید آید وبسیار خوردن آن مزاج را تباه کنذ وباشذ کی با ستسقا کشذ از بهر آنک تشنگی آرذ واورا نمکذ واصلاح او کی آنست کی در
آب نهند ودوم آنک بریانی کنند واز پس او نبیذ با عسل خورند تا ویرا زود تر برم نارذ وهر ماهی کی اورا در میان برف ویخ نکاه دارند تازه بماند وتباه نشوذ وکوشت
او نازک شوذ واز کوشت ماهی کوشت دنبال او لطیف تر باشذ وکوشت پشت او مازه از بهر آنک حرکتهای ماهی بیشتر بدان باشذ وکوشت کی حوالی زهره او باشذ هم بدین
سبب لطیف باشذ وکوشت پهلو وناف او غلیظ باشذ وسر او بسیار چرب بوذ بدین سبب دیر کوارذ وماهی دریا سبکتر ولطیف تر از ماهی رودی باشذ
طبع را خشک کنذ وکرانی طعامهای چرب کی اندر معده بوذ ببرذ لکن از وی اندکی بکار باید ومردم کرمی دار را بکار آیذ کی باید خورد وسردی دار با سعتر وروغن کوز خورد

باب سوم اندر شناختن منفعت ومضرت اباها

سکباج مردم کرمی دار را سوذ دارذ ومرطوب را
نیز بسبب آنک رطوبت را هم ببرذ سوذ دارذ ومردم سودائی را وقولنجی را وعصبها را وهر عضوی را کی از عصبانست چون معده ورحم ومثانه زیان دارذ واکر
کسی را اندر روده ومثانه وکرده ریشی باشذ اتفاقا کی سکبا خورذ از پس او حلواء از شکر ونشاسته وروغن باذام وبخت کلادمنی وصمغ عربی خورذ
پس از حلوا واز بهر مرطوب اصلاح او آنست که جاشنی انگبین کند وانذکی انگژد اندر افکند وبکوبیا وکوزبوا وقرنفل وسذاب وکرفس وبودنه وشیر خوش
کنذ وتخم انجره اندر زنذ وزعفران تمام اندر کنذ وانبهر محرور جاشنی شکر کنند واز ترها کشنه وکرفس کنند **اسفیذبا** اسفیذبای مطلق شوربات
واو غذای نیک است همه مزاجهای معتدل را ومردمان تن درست را بسازذ وباصلاح حاجت نیارذ مکر مردم محرور بغایت را خاصه کی اندر روزکار کرم خورذ
واصلاح او انست کی از پس او آب سرد خورذ وبا مقداری آب غوره یا چیزی ترش کی بدان صفرا نیک شوذ ودیکر اسفیذباها کی تر باشذ از شوربا جمله ابزارها
کی اندر وی کرده باشند چون دارچینی وفلفل وزیره وغیر آن مردم محرور روغن افزای را نشاید وبروزکار سرد موافق تر باشذ اصلاح او هم ترشی باشذ
وآب سرد **دوغبا وجغرات با** غذای بسیار دهذ ودیر کوارذ وجز کسی را کی معده او کرم باشذ نشاید واندر فصل کرما باید خورد ومردم قولنجی را
وکسی را کی از باذ رنج باشذ نشاید خورد واصلاح او سذاب وبودنه وسیر وروغن زیت باشذ وحلوا انگبین با بانیذ وشراب صرف قوی ونبیذ پرورده
باکوبی ومانند آن وهر کی نشان تری بروی پیدا باشذ ویرا نشاید خورد البته وکوشت بزند دوغبا نشاید پخت وروغن باذام اندر باید کرد **ترف با
وترینه با** هر دو هم چون دوغبا باشذ وغذا دوغبا بهتر از غذای ترف است وان بعد کی از اباها خورند میوهای تر وفقاع ومانند آن نشاید خورد

نیره با

زیره با نقیاس با اسفیذبا و دوغ با غذا کمتر دهد از بهر آنک لطیف است و صفرا نباشد و رطوبت را ببرد و مردم گرمی دار را موافق باشد بکار دارند
و معده ضعیف را نشاید و از پس او یا از پیش او چیزی که معده را موافق باشد بکار دارند در خورد حال چون مصطکی و بودنه و زیره و اگر معده سخت گرم باشد
معده را با ناردانی و سماق قوت دهد غوره با مردم گرمی دار را موافق بود و اندر تابستان بیشتر باید خورد و قولنجی را و کسی را که از باد رنج باشد و از سردی
نیز نشاید و از پیش و پس او میوه های ترش نشاید خورد ناربا و سماقبا و زرشکبا همه یک دیگر نزدیک است خون و صفرا را بنشاند و طبع را خشک
کند و اگر مردم سردی دار خورد اصلاح او با اسفیذباها باشد و بحلوا انگبین و شراب قوی و معجون گرم و سماقبا و ناربا معده را بهتر از غوره با است و طبع نیز
خشک کند و زرشک جگر گرم را موافق بود و غوره با مزاج صفرایی را سازنده تر بود و خداوند سرفه و درد سینه را از این اباها نشاید البته لیموبا و لیمشوبا
هر دو صفرا را بنک باشد و طبع نرم کند و بدیگر معنیها نیک باشد بدیگر ترشیها چون سماق با و غوره با و غیران و خداوند سرفه را از ترشیها این موافق تر باشد
خاصه با اسفاناخ و مغز بادام اصلاح کنند قلیه ابکامه و قلیه سرکه هر دو غذای نیک و معتدل است بیشتر مزاجها را و در هر فصلی موافق باشد
و از بهر مردمان مرطوب از ابسذاب و سعتر و بودنه و کرویا اصلاح کنند و از پس او چیزی موافق خورند چون حلوا بانید و انگبین و معجون گرم قلیه خشک
و مطجنه هر دو غذای قوی دهند و مرطوب را موافق تر خاصه که با دارچینی و زیره کنند و محرور را اصلاح او بسرکه و آب غوره کنند ذنبی و مسمنی
هر دو غذا قوی است و از تخمه خالی نیست و میلی بگرمی دارد کرنبی و قنبیطی خایه کرنب را بتازی قنبیط گویند خون سودایی تولد کند و کرنب طبع را نرم
دارد و شراب خوارگان را بر بسیار خوردن شراب یاری دهد و خمار شراب را بشکند و قنبیط تاریکی چشم آرد و گرانی سر فزاید و خوابهای شوریده نماید
و هیچ دو سه شبه نشاید خورد و مضرت او بسکنجبین و شراب رقیق صافی باز باید داشت لفتی باد کند و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و حجم
درشت کند و سینه را نرم کند و از وی رطوبت خام تولد کند دفع مضرت او هم چون دفع مضرت کرنب سفرجل مهد و کونی و فوذنجی باید کرد و محرور بسکنجبین دفع
کند اما کزر و آنچه از وی سازند گرده و مثانه را سود دارد و قولنجی را به از لفتی باشد عدسی نفخ کند و سودا فزاید و چشم را تاریک کند و دفع مضرت او
بسذاب و بودنه و زنجبیل و غیران باشد و شراب رقیق و صافی هریسه قوت بسیار دهد و فربه کند و قولنجی را و کسی را که در گرده و مثانه سنگ افتد
و اندر جگر سده افتد زیانی دارد اصلاح او آنست که بگوشت گوساله یا بگوشت مرغ سازند و شیر از وی دور دارند و سبب اندر برند تا او را لطیف کند و بوی
و مزه او خوش تر کند و با سرکه و ابکامه خورند و بلبلا و دارچینی و مسکه بسیار کنند با روغن گاو مسکه بهتر باشد و مرطوب بران بخلد بروده یا سفرجل
مسهل خورد و محرور بر از پنج ساعت به ساده خورد بریانی غذا بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد و معده قوی را شاید و بر یخنی گوشت یا سیدی
باید خورد تا زود از روده ها بیرون آید و اگر گوشت را نخست اندر سرکه نهند و پس اندر تنور بریانی کنند زود تر گوارد و لطیف تر باشد و غذا کمتر دهد کباب
دیر گوارد و اندر معده دیر ماند و خاصیت کباب آنست که اگر آب دمیده زود غذا کرد و اگر نخست بر سرکه اندر نهند پس کباب کنند زود تر گوارد و از پس کباب
و بریان زود آب سرد نشاید خورد و اگر بر اثر او شراب خورند نیک قوت دهد کود تا کرده او غلیظ تر از بریانی باشد

باب جهارم

اندر کامها و اجارها و قریص و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن

فسرد و هلام عادت چنان رفته است که آنچه از گوشت بزغاله سازند آنرا فسرد گویند و آنچه از گوشت گوساله کنند
آنرا هلام گویند و انگدان در کنند بدین سبب هلام غلیظ تر از فسرد باشد و بدان سبب سردی هم نباشد از بهر آنک انگدان باشد و فسرد کسی را که جگر گرم
باشد موافق باشد و خون و صفرا را بنشاند و مضرت هر دو هم چون مضرت سکبا باشد و دفع مضرت او چون دفع مضرت آن مصوص بدین نزدیک باشد
مگر آنچه از کبوتر بچه سازند و سذاب و سیر اندر کنند و مردم گرمی دار باید که مصوص از مرغ خانگی یا از تذرو و دراج سازند و بعوض سذاب کشنه و طرخون کنند
و سیر نکنند البته کامه کبر معده را نیز باشد و تشنگی آرد و گرمی فزاید لکن لختی رطوبت را ببرد و شهوت طعام بجنباند و فضله طعام را از معده
فرو دارد و کامها نه شور باشد و هم این فعل کند و دو سه شبه نشاید خورد که خون تباه کند و خارش آرد و سرکه لختی اصلاح آرد کبر بسرکه
سپرز را بگدازد و محرور را موافق بود و سده بگشاید و مرطوب را نیز باشد از بهر آنک لختی رطوبت ببرد بیاز بسرکه آنچه کهنه باشد بخار بر سر نفرستد و شهوت
طعام را بجنباند و سرکه او بهتر از او باشد سیر بسرکه از ترشیها و اجارها مردم سرد مزاج را وی موافق تر باشد اشترغاز بسرکه و انگدان از هر دو
سرکه بهتر باشد و از بهر آنک سرکه او لطیف باشد و جرم او اندر معده بسیار بماند بادنجی و بزی مرطوب را شاید و باه را نیک باشد و صرع را سود دارد
خیار بسرکه حرارت را و تشنگی را بنشاند لکن اندر معده دیر ماند از پس قلیه و اسفیذباها خورند و با طعامها غلیظ چون دوغبا و ترفبا و غیر آن
خورند شلغم بسرکه غلیظ باشد و از او سرکه او خردل لطیف کند و بادرنج و اترا آبیه گویند هیچ معنی دارد و هیچ دو سه شبه نباشد و آنرا بی

شهوة طعام را بجنباند بادنجان برکه صفرا را بشکند و سده بگشاید زیتون زیتون کرانی طعام چرب از معده ببرد و شهوة را بجنباند و سده بگشاید
و طبع را نرم دارد و معده را قوی کند و لختی تشنگی آرد و تشنگی او را سرکه باطل کند آبکامه کی از آرد جو یا از نان جو کنند گرم و خشک است بدرجه دوم
بلغم لزج از معده بزداید و شهوة را بجنباند و کسی را کی اندر رودهای او رطوبتی باشد کی از آن کرمها تولد کند از آن ببرد و نگذارد کی کرم تولد کند و ریحها
عفن کی اندر احشا بود بشوید و موافق باشد و لختی تشنگی آرد و اگر او را با سرکه بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت او بر جای بود ماهیابه اندر گرمی و خشکی
دون آبکامه است طبع را نرم کند و سده را و رودها را بزداید و شهوة طعام بجنباند و خداوند درد زانو را سود دارد شلمابه کی از نان کنند اگر شور باشد
تشنگی آرد و عادت چنین رفته است کی نمک او بسیار کنند تا زود تباه نشود و لختی نفخ آرد و اندر فصل گرما حرارت نیک بنشاند و محرور را سود دارد و مرطوب را
وجع المفاصل و ضعیفی عصبها آرد برماورد بخراسان نواله گویند و تو بیخی را و کسی را کی از باد رنج باشد زیان دارد و در جمله طعامی تشنگی است و بهتر آن
باشد کی از گوشتی لطیف سازند چون بزغاله و بره و زرده خایه مرغ و سداب و کرفس بسیار کنند و طرخون و کوک نکنند و با سرکه و آبکامه خورند مزاجهای معتدل
را بدین گونه و مردم سرد مزاج را براسن و اشترغاز و زرده خایه و سداب و گوشت بره بهتر باشد و با آبکامه با سرکه اشترغاز خورند و مردم گرم مزاج را سینه
مرغ مصوص و زرده خایه و کوک و کشنیز تر و آنکی طرخون بهتر باشد و با سرکه خورند

باب پنجم

اندر منفعت و مضرت شیر و پنیر و آنچ از شیر کنند شیر اندر سردی و تری فروتر از معتدل است و گرمی او کمتر از گرمی مردم است و او مرکب است از آب و پنیر و روغن
و آب اندر شیر اشتر و شیر خر بیشتر است بدین سبب گویند کی این هر دو لطیف‌تر است و شوینده‌تر و زداینده‌تر و اندر شیر گوسپند پنیر بیشتر است و غلیظ‌تر است
و اندر شیر گاو روغن بیشتر است و شیر بز اندرین بابها معتدل‌تر است و آب کی اندر شیر است لطیف است و زداینده و اندر وی هیچ تیزی نیست و پنیر سرد است
و منی است و روغن گرم و تر است و هوایی است و قیاس واجب می‌کند کی گوهر لطیف گرم‌تر است از گوهر غلیظ و آب لطیف‌تر است از روغن لکن بسبب آنک گوهر
غلیظ چرب‌تر است واجب شد کی حرارت روغن قوی‌تر و بیشتر بود از بهر آنک چربی ماده حرارت است و با او سازنده است و از بهر این گفته‌اند کی شیر گوسپند
سردتر از دیگر شیرهاست بسبب آنک پنیر او بیشتر است و شیر بز میان این و آن است از بهر آنک روغن آن کمتر است از روغن گاو و پنیر کمتر از پنیر گوسپند است و حال
شیرها از چراگاه بگردد و همه شیرها از پس زادن بچند گاه غلیظ باشد و تولد شیر از خون است تمام و رسیده هر گاه کی این خون به پستان می‌رسد قوت مغیره
پستان این خون را بطبع و رنگ خویش باز آرد از بهر آنک گوشت پستان گوشتی است سپید و نرم و مزاج او سپید بسردی دارد و روفس می‌گوید شیر مرطوب را و
بلغمی را از بهر آن زیان دارد که شیر بسردی میل دارد و حرارت ایشان اندر دیگر باره از آن مزاج چون او سازد چنانک باید بدو سبب یکی آنک حرارت ایشان ضعیف
تر باشد دوم آنک صنوف مزاج چون باز نرسیده باشد غذا گردد گرفتن شیر باید دانست کی بهترین شیرها شیر زنانست از بهر آنک زداینده‌تر
ترست و غذا دهنده‌تر و همه شیرها اگر از پستان تولد می‌کند سودمندتر باشد و اگر آن ساعت کی بدوشند اندر حال بخورند و از بهر این است کی بیماری را اگر
شیر خر باید داد نزدیک بالین او آرند تا در حال کی بدوشند بخورد از بهر آنک شیر از نازکی و لطافت کی هست زود از حال بگردد و شیر سپید باید و خوش بوی و خوش
مزه و قوام چنانک قطره او بر ناخن بایستد و شیری کی غلیظ‌تر باشد یا رقیق‌تر یا ترش‌تر یا ناخوش بوی یا زرد یا کبود نباید و هر حیوانی کی شیر او بکار دارند
تن درست باید کی باشد و تمام گوشت و معتدل اندر فربهی و لاغری و بسیار به نیک نباشد تا چهل روز از وقت زادن نگذرد شیر غلیظ باشد و شیر حیوان
جوان تمام رسیده نیک باشد و از حیوان اندک سال تری بیش دارد و از حیوان پیر تری کمتر دارد و حیوانی کی او را باختن و ریاضت کمتر باشد شیر او غلیظ
باشد و حیوانی کی ریاضت بیشتر کند شیر او لطیف بود و زود گوارد از بهر این است کی روفس می‌گوید که شیر اسب چون شیر تربیت از بهر آنک بر ریاضت بیشتر
کند و آب کمتر خورد و علفها و بیشتر نباتهای تلخ و خوش مزه باشد و شیر حیوان کوهی نیک باشد و تری کمتر دهد و شیر حیوان اهلی خاصه که بنجاره و ستور
خورد گران‌تر و غلیظ‌تر باشد و شیر حیوان چرای خوشتر و لطیف‌تر باشد و تری بیشتر کند و طبع را نرم کند و شیر حیوانی کی مدت آبستنی او کمتر یا
بیشتر از مدت آبستنی مردم باشد با طبع مردمان چنان وافق نباشد کی شیر حیوانی کی مدت آبستنی او با مدت آبستنی مردم راست باشد و از بهر این گویند
کی شیر گاو موافق‌تر است و شیر بز را از پی نیز اب سازند از بهر علاج دقیق تر باید و شیر حیوان سپید موی ضعیف‌تر باشد و از آن حیوان سیاه موی قوی‌تر
باشد و دیرتر از حال بگردد و شیر بهاری تری بیش دارد و رقیق‌تر باشد و شیر تابستانی غلیظ‌تر و چرب‌تر باشد و شیر اشتر رقیق‌تر از همه شیرها
باشد و پنیر و روغن کمتر دارد و با این همه اندر معده دیرتر ماند و شیر خر رقیق باشد و چربی کمتر دارد و زودتر از معده فرود گذرد و شیر اسب در کم تیزی
و روغنی هم چون شیر اشترست جالینوس می‌گوید شیری که بد باشد مضرت او بدانست که همه اخلاط تن مردم را تباه کند و می‌گوید مردم کی در کی شیر داد

اوبر

اویزبوذ وهمه تنان کوذک دیش کشت **خاصیت شیر** بایذ دانست کی هرکه شیر خورذ سه طعام مخالف یک دیگر خورده باشذ از بهر انکه آب زوذ لکذ
واسهال کنذ وشیر اندر معده وروده دیر بماند وروغن معده را بالاید پس هرگاه کی شیر خورده باشذ قوت آب کی اسهال کننده است وقوت پنیر که ضد آن است
هرکه کار خویش کردن گیرذ وبا یک دیگر باز کوشند اندر روذها بختی وباذ وقراقر پیدا ایذ پس کار بدان باز ایذ کی اگر معده پاک باشذ وتن ریاضت یافته
وجگر گرم وخشک حکراب را روذ تر نخوذ کشند وباذ وقراقر کمتر شوذ وقوت آب کی اسهال خواست کرد ادرار کنذ ومعده ان دو چیز دیگر را بکوارذ واگر اندر
معده صفرا باشذ شیر اندر حال صفرا گرذذ وغلبه صفرا پیدا اید واگر جگر گرم باشذ ومعده پاک نباشذ وتن ریاضت یافته نباشذ اندر معده تباه گرذذ
وتباه شوذ وباذ بقی برایذ یا هیضه کنذ وخاصیت دیگر انست کی تشنگی ارذ واگر معده گرم باشذ زوذ از حال بگرذذ ودوذناک شوذ واگر معده سرد شوذ ترش
گرذذ وعصبها واندر معده مخمور نشیند وپنیر گرذذ ومردم را بی قرار کنذ **منفعت ومضرت شیر** شیر زنان کسی را کی شش ریش کشته باشذ
اگر پیش از ان کی آن ریش شوذ از پستان بمکذ یا اندر حال کی بدوشند بخورذ سوذ دارذ وبا کندر بچشم اندر چکانند سوذ دارذ طرفه را وطرفه آن سرخی را گویند
کی اندر چشم پدید ایذ بسبب زخمی ورنجی که بچشم رسذ وهمه شیرها تازه باذ زهر داروها تریهست چون ذراریح وخربق وغیر آن وشیر گاو خاصه باذ زهر تخم فلد
است وبهوش باز ارذ وکسی را کی مرداسنگ داده باشذ باذ زهر است واگر شیر زنان وروغن گل وسپیده خایه مرغ بهم بزنند وبر چشم نهند درد چشم را سوذ دارذ
وخوا باذ وماده درد را بنشاند وکسی را کی اندر مثانه ریشی یا سوزشی باشذ بقضیب اندر چکانند بالتی کی انرا درافزه گویند سوذ دارذ وکسی کی اندر دماغ
بری ریشی یا سوزشی باشذ بشیرها یا داروهایی ان کار را شایذ حقنه کنذ سوذ دارذ ومضمضه وغرغره کردن بشیر تازه وآماسهای گرم را که اندر دهان
ونیز بر قان پدید ایذ وخناق را سوذ دارذ واگر کسته را بشیر زن آب پشت مردان وشیر زنان زیادت کنذ وسرفه وسل را ویرقان را سوذ دارذ وکوته
صافی کنذ وتشنگی بنشاند ودشواری آب تاختن را سوذ دارذ وکسی کی جماع بسیار کرده باشذ سوذ دارذ وشیر اشتر بسبب حرارتی کی اندروهست سده
جگر را بگشاید وبهق را برذ واستسقا را سوذ دارذ وازجهت علت استسقا اگر شیر اشتر با بول او خورند سوذمند باشذ واگر با شکر خورند هم سوذمند
باشذ وتنگی نفس را وبواسیر را هم سوذمند باشذ وشیر اشتر زنی را کی بسبب گرمی وخشکی حیض باز گرفته باشذ حیض بیارذ وطبع را نرم کنذ شیر بز
سرفه وتنگی نفس را سوذ دارذ ورنگ روی صافی کنذ وفربه کنذ واگر با شکر خورذ سوذمند تر باشذ واگر شیر را با کرنج وماننذ ان از غذاهای غلیظ سرد
باز کمتر کنذ وازبسیار خوردن شیر پیسی وبهق وبرص پدید ایذ مگر از شیر اشتر کی ازوی این علت پدید نیایذ وطبع را نرم دارذ وهمه شیرها عصبها را زیان
دارذ وکسی را کی اندر سینه وشش اماسی باشذ ودندانها را وخداوند درد سر را زیان دارذ وتاریکی چشم وشب کوری ارذ ومرطوب را وقولنجی را وکسی را
کی زیادۀ بارغ باشذ وخداوند درد جگر را وسپرز را زیان دارذ مگر شیر اشتر کی خداوند درد سر را ودرد سپرز را سوذ دارذ وخداوند تب را بحت زیان دارذ
ومردم جوان را صفرا فزایذ ومردم پیر را سوذ دارذ وخشکی وخارش که پیران را باشذ ببرذ وکسی را کی جماع بسیار کنذ وکسی را کی روزه بسیار دارذ سوذ دارذ ومردم
جوان را اندر فصل بهار موافق تر باشذ ومردم پیر را وسرد مزاج را اندر فصل تابستان شیر جوشانیذه وسنگ آب کرده اسهال باز دارذ ومقدار خوردن
ان پنجاه درم با هشتاذ درم بایذ وشیر اشتر کی از بهر جراحت جگر خورند مقدار بیشترین صد درم یا دویست درم بایذ اگر بکوارذ واگر نکوارذ سی درم بیش نبایذ
با کمتر وکمترین بیست درم سنگ باشذ واگر از بهر استسقا خورند علف اشتر کرفس بایذ وباذیان واگر ممکن نگردذ از شیر پنیر سازند وشیر خر سی درم واگر
نیک بکوارذ بیشترین هشتاذ درم بایذ واگر اروغی دوذناک برایذ روزی دست بدارند واگر ترش گردذ مقدار شربت کمتر کنذ وعلف این خر که شیر او خورند گشنیز
بایذ وکشنیز تر وکول وبرگ خرفه واگر کسی را دهند کی خون از گلو می برایذ علف او جو بایذ وکشنیز خشک وبا گلاومنی دهند واگر آب خیار وخیار باذرنگ
واب کدو وآب خرفه از هر یکی جزوی در ان حال بادو شند همه را بهم بزنند واندر سینه کنند وانذر دیگ نهند وآب اندر کنند واتش آهسته برافروزند تا بجوشد
چندانکه آبها برود وشیر بماند وبخورد کسی را کی گرمی وخشکی باشذ سوذ دارذ وقوت دهذ وهمه شیرها با شکر سوذمند تر باشذ واگر شیر از بهر وزی صلب خورند
کی بایذ دونی باشذ با روغن پیذ انجیر یا روغن باذام طلخ یا روغن باذام شیرین بایذ **منفعت ودفع مضرت شیر** هرکه شیر خورده باشذ اذ پس ان
هیچ طعام وشراب نشایذ خوردن تا آن وقت کی شیر نیک نکوارذ از بهر انکه هرچه با شیر آمیخته شوذ اورا تباه کنذ وهیچ حرکت قوی وهیچ کار سخت از پس او نشایذ
کردن از بهر انکه درد رنجی کی از پس طعام بمردم رسذ طعام را ترش کنذ وجز بگرسنگی راستینی نشایذ خوردن از بهر انکه اگر بر طعامی دیگر خورده شوذ بالان بامیزد
وتباه شوذ ودشوار کوارذ واگر شیر با نمک خورند یا با عسل یا با شکر نگذارذ کی پنیر شوذ وببندذ واگر بجوشند واندر جوشیدن عسل او یا مبزد بهند
باشذ وعسل از قدر بایذ که مزه شیر خوش کنذ ونمک هم چنین باندازه بایذ کرد مگر کسی را کی خواهد کی طبع نرم کنذ بیشتر کنذ واز پس انکه شیر خورده باشذ مضمضه

کردن شراب یا سکنجبین یا بماء العسل یا باب سماق یا بعافر حاضر وازدنها باز دارد واگر فرط وطرائیث وریم آهن کی بتازی خبث الحدید گویند وتخم کرفس
با شیر بیامیزند ویک ساعت بگذارند پس بپالایند کسی را کی از خوردن شیر اسهال پدید آید وباذها تولد کند سود دارد **دوغ** سردست بدرجه دوم وخشک
بدرجه نخستین وآن کی تازه باشد وشیرین باشد اندکی میل بگرمی دارد وچون ترش گردد سرد شود واگر مسکه ازوی جدا کنند ونمک بپالایند تهاد فی سود دارد
واگر دوغ بزنند وآهن گرم کرده اندروی همی افکنند تا آب او کمتر شود وسطبر شود اسهال خونی را وصفرایی را باز دارد واگران کاو کی شیر او ازبهر اسهال بکار
دارند کونج دهند وآرزن وجو بود سخت نیک باشد ومعده معتدل دوغ ترش را ستواند گواریدن وجرجراوند جگر ومعده گرم را نشاید ومردم مرطوب دوغ
با روغن زیت وسداب وشونیز وکرفس وپودینه وبرگ ترنج باید خورد **جغرات شیراز** هردو غلیظ باشد خداوند قولنج ووجع المفاصل را زیان دارد
واصلاح او چون اصلاح دوغ باشد **ترف** سرد وخشک است بدرجه سوم وازوی کیموسی بد تولد کند وسودا فزاید ومعده را زیان دارد لکن تشنگی
بنشاند اصلاح او آنست کی اورا بگوشت فربه بزنند وکرفس وسداب وپودینه وبرگ ترنج اندر کنند وروغن کاو آن ترف ودوغ دور دارند وروغن زیت کنند
پنیر تر دیر گوارد وفربه کند وبهتر آن باشد کی پنیر از شیر ترش کنند تا زود تر گوارد وخوشتر باشد ومردم مرطوب وقولنجی را زیان دارد وهرچه
نم تر ومتخلخل تر باشد بهتر باشد واگر با عسل خورند زود تر گوارد وپنیر گرم برآماس گرم را کی اندر چشم پدید آید بربندند سود دارد وپنیر خشک را بریان کنند
وبخورند طبع را خشک کند وپنیر نرم چنین باشد وتیز باشد بدین سبب تشنگی آرد ودشوار گوارد وغلیظ باشد وچنانک چیزهای غلیظ را کی چیزی بر خورند
لطیف شود واصلاح پذیرد پنیر هیچ اصلاح نپذیرد لکن تباه تر گردد واندرو هیچ خیر نیست معده را زیان دارد ودرد معده فزاید وقولنج آرد وسنگ گرده ومثانه
پدید آید لکن اگر از پس طعام مقدار یک درم بخورند دهان خوش کند وقوت ماسکه معده را یاری دهد تا گوار طعام اندر آید وبهتر گوارد **مسکه**
مرطوب را زیان دارد واگر عسل خورند ازوی خلطهای غلیظ تولد کند واصلاح او عسل باشد **روغن کاو** آماسها را بپزاند ونرم کند وبیماری
شش وسینه را سود دارد وعصبها را نرم کند وگرده را گرم کند وپادزهر شرابست وپادزهر همه زهرهاست **عسل** طبع را نرم کند وبا عسل اندر بن
دندان بچگان طلی کنند دندان بآسانی برآید وآن درد کی ایشان را وقت برآمدن دندان باشد برود وبن را طلی کنند پوست را نرم کند ومردم را فربه کند واز
وی شیاف کنند وبرنج بمالند تا فربه شود آماسها رحم وپستانها را سود دارد واگر حقنه کنند سود دارد وبرجایگاه گزیدن افعی کنند سود دارد ودوا
قابض بود ونرم باشد واندر داروهای چشم بکار آید ومادتها را کی بچشم همی آید باز دارد وسینه وشش را سود دارد وماده نزله را بپزاند وذات الجنب را نیز
سود دارد **لحبین** سرد وخشک است بدرجه دوم معده را زیان دارد وشیاف کنند طبع را نرم کند **باب ششم**
اندر منفعت ومضرت ترهای دشتی وکشته بتازی هندبا گویند بوستانی باشد ودشتی باشد ودشتی را طرخشقوق گویند سرد وترست بدرجه
اول واگر خشک کنند خشک باشد بدرجه اول وسردی وتری بوستانی زیادت از آن دشتی باشد یوحنا بن ماسویه گوید سردست باول درجه نخستین وخشک
بمیان درجه نخستین وطرخشقوق سردست باخر درجه نخستین تا باول درجه دوم خشکی بروی غالب تر از آنست کی بر بوستانی وهرچه تلخ تر باشد بهتر باشد
ازبهر آنک سده را زود تر گشاید واندر تابستان تلخ تر گردد واندکی میل بگرمی کند لکن نخدان کی ازان اثری کند همه سدها بگشاید وبر نقرس گرم و
رحم ضماد کنند سود دارد وشیر کشته دشتی سپیده چشم را سود دارد وبا آرد جو بر ضماد کنند خفقان را سود دارد وجگر گرم ومعده گرم را سود دارد
ومعده را دشتی به از بوستانی باشد منش گشتن باز دارد وصفرا بنشاند وکسی را کی آب از دهان می رود هر بامداد برگی چند با یک درم نمک بخورد سود دارد
کرفس کوهی ودشتی وبوستانی باشد وبعضی گفته اند کی اندر آب وکنار آب روید تخم کرفس را کی بر سنگ روید فطراسالیون گویند وآنج بر سنگ روید نیز
فطراسالیون است وروی قوی تر باشد گرم است بیک درجه وخشک بدرجه دوم ابن ماسویه گوید گرم است باخر درجه دوم وخشک بمیانه درجه سوم بوستانی
بادها را بشکند وسده بگشاید وبخور در آبرورده به باشد ازبهر آنکه همه ترها چون پرورده تری وسردی او زیادت شود واگر تره گرم باشد گرمی او زیادت شود وخاصیت
کرفس آنست کی مصروع بخورد علت اورا بجنباند وجگر را وسپرز را سود دارد ودیر گوارد وادرار کند وگرده ومثانه را پاک کند وزنان آبستن را نشاید کی خورند
ابن ماسویه گوید تخم او قوی تر باشد اگر کرفس خورده بود وکژدم اورا بگزد رنج عظیم باشد کرفس را با کوک خورند معتدل گردد وکرفس دشتی زیان دارد **کندنا**
شامی است ونبطی ودشتی نبطی گرم است بسه درجه وخشک بدو درجه ودشتی گرم وخشک ترست وزیانکارترست ودرجگ کندنا درسر آرد وخوابهای شوریده آرد
وگوشت بن دندان را زیان دارد واگر با کشکاب بپزند وآن کشکاب با عسل بخورند ضیق النفس را کی از رطوبت غلیظ باشد وآماس سپرز را سود دارد ودو درم از تخم
کندنا با دو درم مورد دانه بکوبند وبدهند کسی را که زحیر دارد سود دارد واگر با تخم سپندان بریان کرده وناکوفته دهند بادها بشکند خاصه بادبواسیر را واسهال بلغمی

باز دارد ونخم اورا بکوبند وبنطرا ن بر شند و دندانها بدان دوده کنند کرم از بن دندان بیاذ و درد بنشاند ولکن نامعده را بذ باشد از بهر انک دیر کوارد و کرده
ومثانه را زیان دارد وحیض بیارذ و ادرار بول کند وبواسیر را سوذ دارد وقوت باه زیادت کند سبب تری کی از بخش وی تولد کند وخداوند قولنج بلغمی
و بادی را سوذ دارذ وطبع نرم کند محرور دنم مضرت او بکوک و کشنه کند **کشنیز** اندروی طلخی وتسکوکی است وبلطافت است گفته اند سرد است بدرجه اول
وخشک است بدرجه دوم ابن جریح می کوید بدرجه سوم جالینوس می کویذ میل بکرمی دارذ بوعلی سینا می کویذ کی حمره را سوذ دارذ مکر آن کرمی از جوهری لطیف
است زوذ تحلیل بذیرذ والدنا بیسی کی بسیار خوردن او سودی تولد کردی وزیان داشتی چنین می کویذ کی جالینوس اندرانجا می کویذ کرم است معادهٔ
کردست با اسقوندروس وروفس وارکاغانیس ودیکر کفته اند سرد است جالینوس می کویذ چون خنازیر را تحلیل می کند چکونه توان کفت کی سرد است بوعلی
سینا می کویذ کی حمره را سوذ دارذ وبازی کوید تحلیل کردن او خنازیر را ممکنست کی بسبب خاصیتی است که لطافت او عرض کند تا خنازیر را تحلیل
کند وسردی او چنان عرض تواند کرد اب او بر چشم نهند ضربان و درد بنشاند و همه اماسهای کرم را سوذ دارذ وبخار از دماغ باز دارذ وبدین سبب
صرع را کی از بخار معده باشد سوذ دارذ بسیار خوردن او داءش را زیان دارذ مضمضه با ب او دهند کی دهان را سوذ دارذ وخون از بینی باز دارذ
دو درم کشنیز خشک با آب لسان الحمل شربه را کی باخون باشد سوذ دارذ وبریان کرده فی را باز دارذ وطبع را خشک کند ومعده کرم را سوذ دارذ ومنی را
خشک کند وقوت باه زیان دارذ **کوکل** سرد وترست بدرجه دوم غذا یا و بهتر از غذا نوهاست وزوذ کوارذ وبا ابها مخالف خوردن سوذ دارذ ومضرت
ان باز دارذ واکر درمیان شراب خوردن خورند زنجا مستی باز دارذ وتشنکی وحرارت معده را وسوختگی را از افتاب سوذ دارذ با رکه خوردن رفاق را
سوذ دارذ وشهوت طعام ازذ ابا و بر اماسهای کرم نهند سوذ دارذ تخم او ومنی را خشک کند وشهوت جماع را بنشانذ واحتلام بسیار باز دارذ وخواب آرذ و
بسیار خوردن او چشم را تاریک کند وناشسته بهتر باشد وهمه تهای شسته نفخ ارذ دفع مضرت بسیار خوردن کوکل بعجب فوقایا کند واب باذیان تخم اندر
چکانند تا چشم تاریک نشوذ واکر کسی را اندر سینه خلطی غلیظ باشد وتنگی نفس باشد از بسیار خوردن کوکل بیم باشد کی خناق افتد دفع مضرتش او بمعجون
زوفا وماء العسل باشد **نعناع** کرم وخشک است بدرجه دوم معده را کرم کند وطعام بکوارد وفی وبلغم باز دارذ فواق را بنشاند وکرم را کی اندر شکم
تولد کند بکشد وسرا با و بانار دانک بریان را سوذ دارذ وهیضه را ساکن کند وقوت باه را زیادت کند وکزیذن سک دیوانه را سوذ دارذ محرور را بارد
خورد **طرخون** ظاهر آنست کی کرم وخشک است بدرجه دوم وبا آن اندروی قوتیست کی حس ذوق را کند کند طبیان کنذی حس ذوق را خدر کویند
بدین سبب کفته اند کی سرد است وکفته اند کی عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است دست کی دهان را سوذ دارذ ودرد کلو آرذ ودیر کوارذ وشهوت جماع را برذ
بر کانشاخ جدا کنند وباکرفس خورند محرور و را با کو خوردن وباکشنه وبازنخ **کیکبیز** اورا بتازی جرجیر کویند کرم است بدرجه دوم وترست بدرجه
اول تن را کرم کند وطعام را بکوارد ونفخ کند وباه را زیادت کند ودرد سر آرذ بول وکشنه وبرکش را [illegible] بازدارد وشتی ادرار کند وتوانی
طبع نرم کند واب او کلف ونمش را برذ خاصه کی با زهره کاو بیامیزند وطلی کنند **برل جلکند** حزبی مرکب است واندروی قوتیست مانند قوت بوره
بدین قوت لطیف کننده است وسدها بکشاید ودست وپای کران [illegible] و برون را وسبوسه را باب او بشویند سوذ دارد اورا بارکی و با خردل
یا با نکامه خورذ سده را زوذ تر بکشاید وطبع را نرم کند ونفخ او بلغم فزاید وباذناک باشد ودرد جمله معده را انکر نیست **سذاب بستانی** کرم وخشک است بدرجه
دوم وخشک کرم وخشک است بدرجه سوم رطوبتها را برد وباذها را بشکند ورکها را پاک کند وطعام بکوارد وشهوت طعام بیفزاید ومعده را قوی کند
وسرد را سوذ دارذ وقولنجی را موافق باشد وحیض زنان بیارد وبا شد کی بچه بیفکند وروذها زیرین را سوذ دارذ چشم را تاریک کند از ناسویه
کوید چشم را قوت حس بصر را تیز کند وهردو قول درستست از بهر انک سبب خشکی وکرمی درد سر آرذ وخشکی فزاید محرور را چشم تاریک کند ومرطوب را
سوذ دارذ ومنی را خشک کند وشهوت جماع را برذ **حسینی** این را در کتاب طب اخید کویند وبشابور حسینی کویند تره ایست خوش بوی
کرمست ولطف کننده نزدیکست ببعتر معده را نیک باشد دفع مضرت از مرکه وبکوک وترشیها باشد برکاو هم چون برک بیدست لختی کهتر از آن شاخها
او سرخ باشد ومزه زنخیل دارد طعام را بکوارذ وباذها را بشکند **اسفاناخ** سرد وترست بدرجه دوم واندروی قوتیست زداینده وشوینده سینه را
سوذ دارذ وطبع را نرم کند وتشنکی بنشانذ وشهوت طعام را ضعیف کند وبا ابکامه خورند زوذ تر از معده فرو کذرذ مرطوب از بر او کوارش زیره خورد
قطف نوعی از اسفاناخ است سرد وترست ورهتی وبقلة الیمانیه هم سرد است وترست ونرم **خرفه** سرد است بدرجه دوم وترست بدرجه سوم
تشنکی بنشاند وکسی را کی مرفه وبقی خوذ از کلو اندازد او وبرک بخورند سوذ دارذ وسوزش آب تاخت بردو ان بر کندی دندانها بر کاو بخورند سوذ

بازدارد

دافع سوزش آب ناخن برد واز بهر کندی دندانها برگ او بخورند سود دارد ازماسوسه کوید جماع را زیان دارد بخاصیت واب او حب القرع را برد بخاصیت
شبث کرم وخشک است بدرجه دوم بادها غلیظ را بشکند وشیر زنان را بیفزاید وطبع را نرم کند جرم او معده را بد باشد منفعت او اندر انست
کی اورا برند تا قوت ومزه او وبوی او بستانند پس اورا بیرون اندازند خاصیت او انست کی ماند کی برد وخواب آرد وفواق کی از امتلا باشد ببرد بخاصیت
حلبه چیزی مرکب است کرم وخشک است بدرجه اول رطوبتی غریب اندروی بوی دهان را وبوی عرق را ناخوش کند ودملها وآماسها را نرم کند
وبپزاند ودرد رحم را سود دارد خوردن وضماد کردن واندر نشستن اندر آبی که در وی حلبه پخته باشد سود دارد واورا با خرما کی با انجیر کرا عسل بپزند
وبپالایند وبخورند آواز را صافی کند وسینه را وسرفه کهن وتنکی نفس بلغمی را سود دارد وطبع را بجنباند وخلط بدی کی اندر رودها باشد دفع کند وخناق
تب را زیان دارد وبسیار خوردن او منش کشتن ودرد سر آرد وادرار بول کند واو را برند وسر با آب بشویند سبوسه را وریشهای سر را پاک کند وموی را
جعد کند آب او اندر چشم کشد طرفه را سود دارد وروغن حلبه صلابت رحم را سود دارد وبار که بخورند معده را وریش روده‌ها را سره باشد برگ او نافع تر
از تخم او باشد دفع مضرت او بسرکه وآبکامه کنند باذرنجبویه کرم وخشک است بدرجه سوم بیماریهای بلغمی وسودایی را سود دارد وبوی دهان خوش کند و
سده دماغ بکشاید مفرح است خفقان را سود دارد وبوی دهان خوش کند وطعام بگوارد وفواق بنشاند فلنجمشک کرم وخشک است واندروی قوت
دل دادن قوی تر از باذرنجبویه است واندر طعام گواریدن وقوت دادن جگر دون او است سده دماغ را بکشاید خوردن وبوییدن بواسیر را سود دارد دفع او بسرکه
کنند باذروج کرم است نزدیک درجه دوم وخشک یک درجه زود عفن شود بدین سبب بوی دهان ناخوش کند واز وی خلط بد تولد کند بسیار خوردن
او چشم را تاریک کند ومعده را زیان دارد تخم او سودا وعسر البول را سود دارد آب او اندر بینی چکانند خون آمدن باز دارد واکر آب او بجوشانند وبپالایند
وبچشم اندر کشند سود دارد اسفنداان اندر باب نهم ازین جزو یاد کرده آمده است ومنفعت ومضرت حرف یا تخم او سبب یاد کرده آمده است از انک تخم او قوت
از انجا باید خواند وبرگ او معده را زیان دارد

باب هفتم اندر شناختن منفعت ومضرت تخمها وتره‌ها

ترب کرم وترست بدرجه اول وتخم او کرم است بدرجه سوم واز وی تخم او قوی ترست پس کوشت پس پوست پس برگ وکوشت او نفخ آرد وتخم او طلی کنند با سرکه
کلف را وسیه رنگیها را ببرد وبا کندش بهق را ببرد وبار که قوبا را ببرد چشم را زیان دارد ابن ماسویه کوید چشم را سود دارد آب او در چشم چکانند چشم را بزداید وهر کاه که
ببزند سرفه کهن را سود دارد ومعده را بد باشد واکر پیش از طعام خورند طبع را نرم کند واکر پس از طعام خورند طعام بر معده بدارد وقی آرد خاصه اکر پوست
او با سکنجبین بخورند وآب برگ او سده جگر را بکشاید واستسقا را سود دارد وسنگ کرده ومثانه پاک کند وبیارد واکر پاره ترب بر کژدم نهند بمیرد واکر کسی را
که ترب خورده بود کژدم بزند زیان ندارد شلغم کرم است بدرجه دوم وترست بدرجه اول وبادناک است واز وی خلطی بد تولد کند سینه را نرم کند وفی
کرده را کرم کند وبا کوشت بپزند غذا بسیار دهد ومنی را زیادت کند لکن اندر معده دیر ماند بجوشانند وبا ابکامه وسرکه وکرفس وسداب وخردل وزیره
خورند لطیف شود وپخته وخام چشم را سود دارد کرنب کرم وخشک است بدرجه اول طبع را نرم کند وجرم او طبع را خشک کند خاصه کی بپزند وآب ببرند
ودیگر باره آب تازه کنند وتمام بپزند وآن آب هم ببرند وباقی احوال واندر بابها کفته آمده است راسن چیزی مرکب است کرم وخشک است بدرجه سوم
واندروی لختی تری وترست تن را نرم کند ودرد تهی گاه ودرد مفاصل را سود دارد وسده بکشاید وخلط غلیظ را ببرد واندر معده دیر ماند وصلاح او ز بسیار
خوردن لوم مزاج را تباه کند ومنی را خشک کند جلندر احوال او اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پیاز کرم است بدرجه سوم وترست بدرجه سوم
وبابونی وبریانی اندروی طلخی است وهر چه درازتر باشد تیزتر باشد وپیاز سوخ تیز تر از سپید باشد وآب او لطیف تر از وی است ودر جمله باد ناک است
ودرد سر آرد وطبع را نرم کند وجرم او غلیظ است واز پخته او خلطی غلیظ تولد کند ومنی را زیادت کند وبسیار خوردن او خرد را زایل کند وبخار او
چشم را زیان دارد وآب او حیض بیارد وبانک وسداب بو کزیدن کی سک دیوانه نهند سود دارد سیر کرم وخشک است باخر درجه سوم وباول درجه چهارم
وسیر دشتی کرم ترست وبدرجه داروست وخاصیت او انست که تن را کرم کند وکرمی او بکرمی غریزی ماند وتشنگی بیارد وخون را رقیق کند وکونه را نیکو کند
ومضرت آبهای مخالف باز دارد وبخار او ومضرت او چشم را کم از مضرت وبخار پیاز نیست وبادها بشکند وقولنج ومرطوب را سود دارد معده را کرم کند وسده بکشاید
ولیکن کزدم را وانچ ازین نوع باشد سود دارد وکرم اندر شکم بکشد ودو وجه را که بتازی العلق کویند اکر بحلق فرو رفته باشد برارد واکر بخور باه را سود
دارد از بهر انک خشکی او کمتر شود وسرفه دیرینه را سود دارد وآواز صافی کند ودبیله را بکشاید واکر برجای نهند ریش کند وخاکستر او با قوت با برکها کی
ریش کشته باشد بر نهند سود دارد وطپیان را سود اکند که چاسیر وپیاز وخردل وبلبد ومانند این اکر بر پوست نهند ریش کند واکر بخورند معده را در تنکند

جوابر

بجواب انبها انکه انجه بخورند بخت خاینده شود واندر دهان قوتی گوارنده است کاورا ازحال بگرداند وانبها آن است که گندم بخایند وبر دمل نهند انرا
واگر بکوبند وبرزند این اثر نکند از بهر انک قوت اذ قوتی گوارنده است کاندر پوست واندر اب دهانست یعنی چون خاینده طعم وبوی آن درحال دیگر شود
وچون از دهان بمعده فرو رود قوت معده در وی هرزمان اثری می کند وی گوارذ واز رطوبت معده وگوارنده او قوت آن حیز شکسته می شود واز دهان
بفم معده می رسد واز فم معده بقعر معده می رسد وبر یکجای ساید وبیش ازانکه فعل خویش کند قوت او شکسته شده باشد وانچه بر پوست بر وی نهند
بران موضع بماند وهیچ سبب ازحال خویش بگردد وقوتهای او ازموضع هیچ لذذوی اثری کند واو را ازحال خویش بازمی دارد بدین سبب اندر ظاهر اثر تواند
کرد واندر باطن اثر نتواند کرد **گزر** گرم است بدرجه دوم وترست بدرجه اول وبادناکست ودیرگوارست باه را قوت کند وتخم اندر زیاب قوی ترست و
ادرار کند واستعمال کردن یابانی است باه را قوت بیش کند وتخم او حیض بیارد والله اعلم

باب هشتم

اندر منفعت ومضرت نباتها **ریباج** سرد وخشک است بدرجه دوم اب او بچشم اندر کشند بینایی را سود دارد حرارت را بنشاند واسهال صفرایی را کم کرد
وطاعون را وابلم را وحصبه را وتبهای وبای را سود دارد **حماض** برگ آن ترشو گویند سرد وخشک است بدرجه دوم صفرا را بنشاند وطبع خشک
کند وشهوت طعام را که از گرمی باطل شده باشد بازآرد **مرغست** گرم است بدرجه اول وزداینده است ورطوبتها را برد وکلف وبهق را خوردن وطلی کردن
وخوردن سود دارد واب او در بینی چکانند رطوبت غلیظ از دماغ فرود آرد واب او طبع را نرم کند سده جگر وسپرز بگشاید وشش را پاک کند ومعده را نیک
باشد وبواسیر را وبرگ زیکی جند کان ضماد کنند سود دارد **بجر** گرم وخشک است بدرجه سوم بادها را بشکند ومعده را از رطوبتها پاک کند ومردم محرور را
نشاید البته درد سر آرد وتب آرد دفع مضرتها واز دماغ بجزی کند کی بخار از دماغ باز دارد وبا ترشها خورند **هیلون** اورا نزدیک مادجوبه گوینذ جا
می گوینذ معتدل است دیگران می گویند میل بگرمی دارد وگرده قوی کند ومثانه را گرم کند وتقطیر بول را که از سردی باشد سود دارد ودرد پشت را ودرد زنا
وعرق النسا را سود دارد سده جگر وگرده بگشاید ومنی کشنی ارد وقوت باه بیفزاید **کنگر** اورا بتازی الحرشف گویند بعضی گویند معتدل است اندر گرمی
وسردی وترست بدرجه دوم وبعضی دیگر گفته اند گرم وخشک است بدرجه اول بوعلی سینا می گوید نزدیک من چنان است که او چند نوع است وهر نوعی طبعی دیگر
دارد ودر سنگ مثانه ادرار کند وبول ناخوش بوی بیارد وبدین سبب عرق را ناخوش بوی کند محمد زکریا می گوید سینه را پاک کند وضیق النفس را سود
دارد وقوت باه زیادت کند وطبع را نرم کند وبلغم بیارد محرور دفع مضرت او بسکنجبین کند وبغذاها ترش واگر او را با شراب خورند طبع را خشک کند وبرآب
او بشویند موی برارد وصمغ او را کنکرزد گویند یک درم یا دو درم با آب گرم بخورند قی آرد وبلغم برارد **کماه** این را برگان کمی گویند سرد است بدرجه دوم
وترست بدرجه اول معده را بزنت وبسیار خوردن او قولنج آرد وفالج وگرانی زبان ودیگر بیماریها بلغمی اصلاح او آنست که او را با روغن زیت بانمک آب بپزند یا
اندر شکم بره بریان کنند یا کباب کنند واورا با ابزارها گرم خورند چون ابکامه وسعتر ونمک وپلپل ودارچینی ومحرور را بدین ابزارها حاجت نباشد جز انکه اورا به
نمکاب بجوسانند یا بریان کرده بانمک خورند **قطر** اورا سماروغ گویند چند گونه است یکی قطر سیت دیگر عوشنه وسدیگر کشته اما قطر علی الخصوص نزدیک
است بزهرها کشنده وازخوردن او خناق تولد کند واندر معده بدان حد گرداند که غشی آرد ودست وپای سرد شود وباشد که هیضه صعب تولد کند وعسر البول آرد
وداء الثعلب وبهق وگرانی زبان آرد وبهتر نیز آن است کی این خصلتها ازوی تولد کند ازوی دور باید بودن بخاصه انچه نزدیک سوراخ جانوری رسته باشد و
بسیار باشد یا بوی اثر کرده جانوری بد نیز باشد هرچه ازین نوع باشد کشنده باشد وانچه سپید باشد وپاکیزه باشد وازین همه دور باشد خصلتها بد
ازوی تولد کند ودفع مضرتها وجوز دفع مضرت کاه باشد وگوارش مسهل ازبس او وبکار باید داشت اما عوشنه کم مضرت ترست ازبهر آنک اندروی قوتیست
چون قوت بوره وهرگاه کی او را بریان قوت برود وجرم او غلیظ بماند واصلاح او بانکامه وماننده آن باشد وگشنیز نیز کم مضرت ترست اصلاح او هم بدین
ابزارها کنند **بازبان ثر** خشک وگرم است بدرجه دوم وخشک بدرجه اول خشک گرم تر باشد سده را بگشاید وادرار کند ورطوبتها را بگدازد وبادها را
بشکند اب او اندر چشم کشند چشم را روشن کند **راب** بتازی کماه گویند واهل نشابور خوردن آن عادت دارند بادرد وصمغ اوست گرم است بدرجه سوم وخشک
بدرجه دوم بیماریها بلغمی را ودبیلها باطن را سود دارد وسرفه کهن وضیق النفس بلغمی را سود دارد وبوی بد مصروع را سود دارد ودرد دندان کاواک را سود
دارد

باب نهم

اندر منفعت ومضرت ابزارها دیگ **زیره** گرم است بدرجه دوم وخشک
بدرجه سوم بادها را بشکند ورطوبت را لطیف کند وبسیار خوردن زیره رنگ روی را زرد کند جگر را نیک بگشاید ونفس انتصاب وعسر البول وتقطیر البول
وکرمی جند کان زبان کار را سود دارد ونفس انتصاب نوعی ضیق النفس است کی مردم راست نشیند نفس نتواند زد وعصاره او بچشم اندر کشند چشم را روشن کند

روشن کند و جراحتهای تازه را ذیره کوفته بر کند خون باز دارد و اگر بکوبند و حمول سازند حیض باز دارد و او را با روغن زیت و انگبین با موم و روغن و آرد باقلی

بر اماس خایه نهند اماس مردم محرور ببرد دفع مضرت او بربر کند **کروبا** گرم و خشک است بدرجه سوم بادها را بشکند و ادرار کند و معده را قوی کند و طبع را

خشک کند و حب القرع را بکشاید و بیرون آرد محرور دفع مضرت او بربر کند **سعتر** گرم و خشک است بسوم درجه بادها را بشکند و طعام بگوارد و رطوبتها

بگدازد و لطیف کند و ادرار کند و حیض بیارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد خوردن و ضماد کردن او درد های سرین را سود دارد و بار کرم کشتها

لطیف کند **دارچینی قرفه** گرم و خشک است بدرجه سوم سده جگر را بکشاید و معده و جگر را گرم کند تنها بلغمی را که بلرزاند و گرم کند سود دارد و ادرار

کند و حیض بیارد و رطوبتها از دماغ فرود آرد و مفرح است دل را قوت کند و گزیدن جندگان را سود دارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد

و بر کلف طلی کنند اثر آن ببرد **بلیله** گرم و خشک است بدرجه چهارم و بلیله سپید قوی تر از سیاهست و هر سه بادهای غلیظ را بشکند و رطوبتهای غلیظ را

که اندر سینه و همه اندامها باشد لطیف کند و عصبها و عضلها را گرم کند و بلیله سپید معده سرد را سود دهد تر باشد و سیاه بادها را بشکند تر باشد و

اخلاط را بدماغ آرد بدین سبب صرع را شاید خورد **قرنفل** گرم و خشک است بدرجه سوم معده و جگر را سود دارد و اندر دارو های چشم بکار دارند و فی

و منشکستن باز دارد و بوی دهان خوش کند **شونیز** گرم و خشک است بدرجه سوم حب القرع را بکشد بازهر گزیدن رتیلات و درد سر را که از سردی بود سود

دارد و زکام باز دارد و با گرفتن بول را و حیض را بکشاید و بر آبجه مضمضه کنی درد دندان را سود دارد **زنجبیل** گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم اندر

وی رطوبتی فضلی است و بدین سبب هر گاه که کهن گردد و خورده شود تن را گرم کند و گرمی و با آن تواز گرمی بلیله باشد سبب رطوبت فضلی که اندر وی هست و بر دماغ

با نگمین حفظ را زیادت کند و رطوبتی را که اندر نواحی سر و حلق باشد پاک کند و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و هم خوردن و هم اندر کشیدن و طعام

بگوارد و جگر و معده را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و از گزیدن جندگان زیان دارد **خولنجان** گرم و خشک است بدرجه سوم معده

سرد و تر را سود دارد و قوی کند و بوی دهان خوش کند و قولنج را و درد گرده را سود دارد و قوت باه زیادت کند **زعفران** گرم است بدرجه دوم و خشک

بدرجه اول قابض است و بر آنده است احشا را سود دارد و ورمها را تحلیل کند و حواس را تیره کند و اگر اندر شراب کسی را دهند زود مست کند خاصیت

او آنست که خوردن و بوییدن درد سر آرد و طلی کردن درد سر را سود دارد و بیماریهای چشم را سود دارد هر گاه که بچشم اندر کشد چشم بر آید و مفرح است دل را

قوت دهد و منش کشش آرد و شهوت طعام ببرد و اندر وی قوتی است که معده و جگر را قوی کند و قوت باه را زیادت کند و ادرار کند و با موم و روغن صلابت رحم را

و ریشها را سود دارد سه درم مردم را از شادی بکشد **سرکه** مرکب است اندر وی قوتیست تیز و گرم و قوتی سرد هر گاه که بر تن سردی یا و کمتر شود و اندر

جگر وی خشکی است سودای را زیان دارد و بقوت تیزی اخلاط را لطیف کند و بلغم را ببرد و بقوت سردی صفرا را بنشاند و قوبا را و ریشها بلیله و کور الملح را

که بهن باز شود عصبها را زیان دارد و بسیار خوردن او دماغ را زیان دارد و چشم را ضعیف کند و بوی او درد سر گرم بنشاند خاصه با گلاب و روغن گل معده گرم را

و تر را موافق بود و شهوت بر بیارد و بر سطح بادی دهد و رحم را زیان دارد **حرف** تخم سپندان است برخ و طبیبان حب الرشاد گویند گرم و خشک است بدرجه

درجه چهارم سوزاننده است و لطیف کننده بدین سبب ضیق النفس را سود دارد و دیگر را که در احشا باشد بکشاید و حب القرع را بکشاید و اندر حقنها از بهر عرق

النسا بکار دارند ماده خون آورد بیارد و سود دارد خوردن او استرخای همه تن را سود دارد با انگبین یا با سرکه ضماد کنند سبوس را بگدازد و با آب و نمک بر دملها

ضماد کنند بر آید و بگدازد و خوردن و طلی کردن موی سر را که بسبب تری فرود افتد بکار دارند و بسبب سوزانی معده را زیان دارد و اندکی از وی شهوت طعام

ببرد از دو حیض بیارد و ادرار کند و بچه از شکم بیرون افکند مقدار ده درم ناکوفته بریان کرده اسهال بلغمی باز گیرد و بادها بشکند خوردن و ضماد کردن او با عسل

گزیدن جندگان زیان کار را سود دارد و برگ او از جمله ترههاست آن قوت ندارد لیکن گرم و خشکست و ادرار کند و حرقت بول آرد و بعضی از منفعتها از وی

حاصل آید **خردل** تخم سپندان است و نزدیک ما او را سپندان گرد گویند گرم و خشک است بدرجه چهارم و زداینده است بهق را ببرد و طلی کنند بر درد و تنهای

بلغمی را و همه دردهای احشا را که از باد و از رطوبت بود سود دارد و بادهای غلیظ بشکند و خائیدن او زبان گرفتگی را سود دارد **انجدان** پارسی انگذان

گویند او دو گونه است سیاه است و سپید سیاه قوی ترست او را اندر غذاها کمتر بکار دارند لطیف کننده است و گرم و خشک است بدرجه سوم وجع المفاصل را

سود دارد و ادرار کند و مضرت زهرها باز دارد و بوی اندامها ناخوش کند و دملها ظاهر و باطن را سود دارد و بیخ او و ذکواتر از اشترغاز است اگر چه او نیز

اندر معده دیر بماند و را و بیخ او را اندر مرهمها بیامیزند خنازیر را سود دارد و معده را گرم کند و طعام بگوارد و شهوت بر بیارد و مثانه را زیان دارد **اشترغاز**

مدونو دیگر است تب چهارم را سود دارد و حلتیت صمغ اوست بتازی انگزد گویند دو گونه است و حلتیت خوش گنده گرم است بدرجه چهارم با سرکه و بلیله بر داء الثعلب

طلی کنند

طلی کند سود دارد و اندر سواحل و اندر بادکان و شهرهای سرد اندر غذاهای ترش اندازند که حلیت خوش بکار دارند رنگ روی را برافروزاند و خون بسته را
اندر شکم تحلیل کند و دملهای ظاهر و باطن را سود دارد و برقوبا طلی کند با سرکه سود دارد و اندر آب حل کند و بدان غرغره کند دو وجع را از گلو براند
و بازده خایه مرغ بخورند سرفه کهن را سود دارد و برابر انار بخورند کوفتگی عصبها و عضلها و نبد و فالج را سود دارد و انگی بوزن مثقال اندر موم کنند
و فرو خورند از زهر نبد و فالج با شراب و بلبل و سداب بخورند سود دارد و بازده خایه مرغ قوت باه را زیادت کند و قروح امعا را سود دارد و تب بلغمی و تب
چهارم را سود دارد و با عسل حل کند و بچشم اندر کشند آب فرود آمدن را سود دارد و برکلف و برگی سگ دیوانه طلی کند سود دارد و گزیدن کژدم و رتیلا
و طلی کردن سود دارد لکن حلیت و انگدان سیاه بهیچ وجه نشاید خورد محرور را و معتدل را مزاج او اگر اندر ریاها قوی اند که حلیت اند و ترشها از وی کند
دفع مضرتها و ترشی کند و درد سر که از وی تولد کند بگلاب و کافور دفع شود مقدار دو درم بتفاریق اندر زمستان کسی را که عرق مدنی بسیار باشد رهند
از بیماری از خلاص یابد **نمک** گرم و خشک است بدرجه دوم و هرچه تلخ ترست گرم ترست زداینده است و داغ کننده ریشها بدرا نگذارد که بهتر شود
با روغن بر عصبها طلی کنند ماندگی ببرد و گرم کند هرجای که برنهند بادها را بشکند با روغن بر سوختگی آتش نهند نگذارد که برد مد و مردم لاغر را نمک
بسیار نباید خورد و دفع مضرت او بگوشت فربه و مغز بزغاله و مغز استخوانها و حلوا شکر و روغن بادام توان کرد **کشنیز خشک** اندر باب برزها یاد کرده آمد
نانخواه گرم و خشک است بدرجه سوم سدها بگشاید معده سرد و تر را سود دارد و منش گشتن و قی باز دارد و بخوردن و طلی کردن رنگ روی را
زرد کند و بادها بشکند بربند و آب او بر زخم کژدم بیزند گرم درد بنشاند خوردن او مضرت کند جگر گرم را زیانکار را سود دارد و با شراب بخورند عسر
البول را سود دارد و ادرار کند و گرده و مثانه را از سنگ و ریگ پاک کند

باب دهم اندر منفعت و مضرت میوه‌های تر و دفع مضرت آن

رطب گرم و ترست بدرجه اول از وی خونی غلیظ خیزد کسی را که جگر گرم باشد و صداع و درد چشم و خناق بسیار بود و دندان را
و گوشت بن دندان بسیار تباه کند و اندر جگر و سپرز سده بیفزاید و رطب بسیار گونه است هرچه غلیظ ترست این خصلتها از وی بیشتر بیفزاید و هرچه شیرین
ترست گرم ترست محرور دفع مضرتها و بسکنگبین کند و با انار ترش یا با آب غوره و دهان از پس او بسرکه و گلاب بشویند و مضمضه کند جلاب و کسی را که احشا
قوی باشد و مزاج معتدل باشد فربه کند و منی را زیادت کند و طبع را نرم کند و معده را نیک نباشد و دیر گوارد مرطوب دفع مضرتها و بمزغزه کردن
و بن دندانها پاک کردن کند **انگور** گرم و ترست بدرجه اول و گرمی او باندازه شیرینی باشد آنچه نیک رسیده باشد از وی خونی نیک خیزد و فربه کند و طبع
نرم دارد و آنک روزی چند او نگاه کرده باشد نفخ کمتر کند کسی را که اندر رودها از باد رنج باشد چند باید کرد تا از پوست او هیچ خورده نشود و با نان
بخورد از بهر آنکه جوف با نان خورد پوست از وی جدا توان کرد و انگور نیم رسیده و ترش بادناک باشد و کسی را که قولنج بسیار باشد انگور نشاید خورد
محرور دفع مضرت او بآب انار کند یا بسکنگبین و قولنجی از پس او باید خورد **غوره** سرد و خشک است باد مردم صفرایی را سود دارد و مردم گرم
مزاج و قولنجی را نشاید دفع مضرتها و اندر باب باها یاد کرده آمده است **انجیر** گرم و خشکست بدرجه اول زود از معده فرو رود و طبع را نرم کند
و ادرار کند و تن مردم را از وی بهره غذا بیشتر بود که از دیگر میوه‌ها و غذای او نیک بود خاصه آنچه نیک رسیده بود و پیران را موافق‌تر بود معده را
نیک نباشد و منش گشتن آرد و از نفخ خالی نباشد و محرور را تب آرد و تشنگی آرد و اخلاط را بسوزاند و تباه کند بدین سبب از بسیار خوردن انجیر
شپش تولد کند دفع مضرتها و همچون دفع مضرت رطب باشد **زردالو** سرد و ترست بدرجه دوم معده را نیک نباشد و زود از حال خویش بگردد
و تباه شود و خلطی که از وی تولد کند بد باشد و از بسیار خوردن او تبها تولد کند و بتر آن باشد که از پس طعام خورده شود و مرطوب را اروغ ترش آرد
و مردم گرم مزاج را موافق‌تر باشد صفرا را ساکن کند و خشک او را تر کند آب او را تشنگی بنشاند و بوی دهان ناخوش کی از گرمی معده باشد زایل کند
روغن دانه او گرم و خشک است بدرجه دوم بواسیر را سود دارد خوردن و طلی کردن و کسی را که از بادها رنج باشد زردالو نشاید خورد دفع مضرت
او بگوارشی [illegible] کند و بمصطکی و انیسون که سپس خورند یا بمعجون [illegible] و از پس او آب یخ نشاید خورد و هرکه بسیار خورده باشد از بهر
دفع مضرتها و زودی استفراغ باید کرد مطبوخ هلیله و از پس او چند روز آب باذیان و شکر خورند تا وی که اندر وی خون حاصل شده باشد بادرار
پاک شود و ازان تبها که ازان وی تولد کند خلاص یابد و محرور را از پس او تبی بریاضت و بعرق پاک کند و از پس میوه‌های نرم چنین باید کرد که از میوه
اندر خون تری حاصل گردد چنانک سبب تبها باشد چنانک اندر باب بازپسین از جزو ششم ازین کتاب یاد کرده آمده است **شفتالو و الو و شفترنگ**
هر سه سرد است بدرجه سوم و تر بدرجه اول و وی را که زود از حال بگردد و تباه شود و آنچه تمام رسیده باشد معده گرم را بد نباشد و بوی دهان از گرمی معده

ناخوش باشد خوش کند و از پس او آب یخ نشاید خورد و او را بر سر هیچ طعامی و میوه‌ای نشاید خورد و دفع مضرت او چون دفع مضرت زردآلو کنند و تبها
که از پس او تولد کند قوی‌تر و درازآهنگ‌تر از تبهای باشد که از زردآلو تولد کند و گفته‌اند که قوت باه را زیادت کند بو علی سینا گوید همانا که این وقت
از وی غذا و مزاج گرم و خشک را بود آب برگ او بگوش اندر چکانند کرم گوش را بکشد و روغن مغز او درد گوش و درد شقیقه را سود دارد و اگر زودتر از
معده بیرون شود از آنکه شفتالو و شفترنگ طبع را نرم کند و قدری او قبض کند و بسیار باشد که از آلو و زردآلو اسهال افتد و هرگاه که اسهال افتد باید
آب گرم همی باید خورد تا معده را از اخلاط بشوید پس تدبیر باز گرفتن اسهال باید کرد و شفترنگ هرچه خوش‌بوی‌تر است دل گرم را سود دارد و بخاصیت خون را
صافی کند **آلو و نیشو** سردست باول درجه دوم و ترست باخر درجه دوم و هرچه شیرین باشد اسهال کند و هرچه ترش باشد سردتر باشد و غلیظ باشد
اسهال نکند و تشنگی و صفرا بنشاند و شیرین معده را نیک نباشد و محرور که معده او ضعیف باشد دفع مضرت او بگلشکر کند و نوعی آلو است بمرو آنرا
عقیق گویند و بنشابور ملکیسی گویند و نوعی دیگر است اندر بشام قراصیا گویند همه صفرا و تشنگی بنشانند یک دیگر نزدیک اند و باسهال آلو قوی‌تر است
و نیشو اندر سردی بیش از همه است و ترش و شیرین او طبع نرم کند و همه بادناک باشد **سیب** سرد و ترست باول درجه و سیب ترش اندر سردی باول
درجه دوم است و سیب شکوک خشک بود و معده را سود باشد و از وی خلطی سرد تولد کند در جمله سیب دل را قوی کند و اندر معده کم دیر گوارد و معده
از وی قوی باشد و طبع را خشک کند و بادناک باشد و محرور را از وی مضرتی نباشد خاصه اگر نیم خام بخورند روفس کی گوید سیب ترش فراموشی آرد
و مرطوب دفع مضرت او بشراب قوی کند و بگوارشها **امرود** سرد و خشک است بدرجه اول و امرود ترش لطیف‌تر باشد و سردتر و شکوک غلیظ‌تر
باشد و خلطی که از امرود خیزد به از خلطی که از سیب خیزد در جمله امرود بادناک بود و دیر از معده فرو گذرد و قولنجی را سخت زیان دارد و نیم رسیده
سخت سرد باشد از پس او آب یخ نشاید خورد و نه هیچ طعام غلیظ و ترش و دفع مضرت او بشراب کهن کنند و بگوارشهای مسهل و تحلیل و درده و بمرق
اسفیدباها و گوشت ناخوردن و امرود تمام رسیده محرور را سود دارد و تشنگی و مشکش بنشاند خاصه امرود چینی و بحرابادی **آبی** سرد است باخر درجه
دوم خاکستر چوب او را بسوزند چون توتیا باشد و آبی بریان کرده سبک‌تر و سودمندتر باشد بریان کردن او چنین باشد که او را ببرند و میان او پاک
کنند و بجایگاه دانه عسل اندر کنند و آنچه سوده و بهم باز نهند و بخمیر اندر گیرند و در خاکستر گرم نهند طبع را خشک کند و آبی شیرین طبع را خشک
نکند کی آبی ترش و دانه او نرم باشد سینه و حلق را نرم کند و نگذارد که فضله باحشا فرو آید و آبی تشنگی بنشاند و قی باز دارد و خمار را سود دارد و معده
قوی کند و ادرار کند و بسیار خوردن آبی درد عصبها آرد و روغن او عرق باز دارد و اگر از پس طعام خورند طبع اجابت کند تا بحدی که اگر بسیار خورند
طعام ناگوارده بیرون آید **انار** شیرین گرم و تر و معتدل است سینه و حلق را نیک باشد و تن از وی غذا نپذیرد و اندر وی نفخی بادناکی است و اخلاط
کند لکن باد او زود تحلیل پذیرد و تشنگی آرد و اندر معده گرم صفرا گردد و انار ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف معده و جگر گرم را سود دارد
و شهوت جماع ببرد و صفرا و تشنگی بنشاند مردم سرد مزاج را سخت زیان دارد و دفع مضرت او بتحلیل و درده کنند و با سفیدباها با توابل و محرور که پیوسته شراب
خورد هیچ نقلی به از انار دانه نیست **توت** شیرین گرم باشد و بادناک معده را باطل کند و محرور را درد سر آرد دفع مضرت او بسکنجبین کنند و توت ترش که
او را خرتوت گویند صفرا بنشاند و معده را به از توت شیرین باشد و طبع را نرم کند و مرطوب دفع مضرت او بگوارش مسهل کند و از پس او هیچ ترشی نخورد **خربزه**
ترست بدرجه دوم و سردست و سودی و باندازه طعم او باشد که هر نوع از او که شیرین‌تر باشد سردی کمتر باشد چون معتدل باشد و آنچه تمام رسیده
باشد لطیف باشد و زود بگذرد و سده بگشاید و ادرار کند و زداینده باشد و تخم او زداینده‌تر از گوشت او باشد پوست مردم پاک کند خاصه تخم او
و کلف را و بهق را و سوسه را ببرد و پوست او را بر پیشانی نهند ماده را که از سر بچشم فرو می‌آید باز دارد و آنچه نیم خام باشد و خربزه در جمله با هر خلطی که در تن
باشد یار شود و قی آرد خاصه تخم او مقدار دو درم سنگ با شراب قی را نیک بجنباند و خربزه پخته و نیم پخته زداینده بود گرده و مثانه را پاک کند و کسانی
که از سنگ گرده و مثانه رنج باشند خربزه با نان نشاید خورد خاصه با نان فطیر یا نان شیر یا روغن رشته و از پس طعام هم نشاید خورد از بهر آنکه خربزه
ماده‌ها غلیظ را زود بگرداند و مثانه ببرد و آن ریگ و سنگ تولد کند و هرچه شیرین‌تر و پخته‌تر باشد زودتر صفرا گردد خاصه که اندر معده بگوشت
او نیک فرو نشود و باید خاصیت او آنست که زود بگذرد چون از حال خویش بگردد و صفرا شود که بدست سستی صفرا زود در رگها اندر شود و بکند
و از وی تبهای صفرایی تولد کند محمد زکریا می‌گوید کی یحیی ماسویه خطا گفت که گفت از پس خربزه شراب و گوارشها باید خورد از بهر آنکه خربزه چون از
بهران باید کرد تا صفرا نگردد پس چگونه روا باشد که او را شراب و گوارشها کمتر کند با تیزتر شود و زودتر در رگها اندر شود و بهتر آن باشد که احتیاط اندر آن

کنند

کنند تا صفرا نکردد و تدبیر آن کند که رود تر از آنکه صفرا کرده زیرین شود و بسکنجبین و حرکتی آهسته او را دفع کند و اکر از پس خوردن او بخسبد بر پهلوی راست
خسبند تا زود فرو کذرد و طبع اجابت کند زود و اکر دیرتر اجابت کند زود غذای ترش چون غوره با و سکباج بخورند تا نکذارد کی صفرا شود و هر کاه
که خربزه بر کرسنکی ناشتی خورند و بر اثر او چیزی نخورند که او را دفع کند خاصه اکر بر آن بخسبد هیچ درنک نکند اندر آنک تب صفرای تولد کند الا
که این شخص سرد مزاج باشد با از این تب خلاص یابد و این سخن یحیی بن ماسویه داناست و یک توان کرد بدانچه کویند ای ذخیرهای کفتت کاشکی باشد یا ترش
بود از بهر آنکه اکر این در معنی خربزهای ترش کفتست واجب کرد که تفصیل بدادی و فرق میان شیرین و ترش یاد کردی و خربزه ترش اکرچه صفرا کردد
هم از پس او شراب و کوارش کرم نباید خورد الا کسانی را که سرد مزاج باشند **خربزه هندو** اندر سردی و تری از خربزه فروتنست از وی رطوبتی
عذب تولد کند و عذب بیادی خوش باشد و رطوبتها چنین خون را و صفرا را ساکن کند و تبهای محرقه و تبهای غب را ببرد هر کاه که اندر جکر و رکها اندک
مایه صفرای ناطبیعی باشد بحتی رطوبتها حاجتمندی بیش باشد تا مزاج آن صفرا اندک را بکرداند و بروی غلبه کند سبب آنک آن اندکی صفرا و سبب حد
تب هر وقت مهلت توان خورد تا آن صفرا اندک را باد دهد بدین سبب اندر مزاجها کرم و خشک خربزه هندو سخت سودمند باشد بلی سبب باشد کی خربزه هندو سبب
کرمی معده و جکر بسیار بود که مستحیل شود یعنی از حال خویش بکردد و دود ناک شود و صداع آرد و بخار از وی بعروق بکذرد و تن را کرم کند خاصه اکر ماده
حاصل باشد لاجرم کسانی را که از پس خربزه هندو بر حلاوت صداعی یا حرارتی که توقع باشد بدین ایجاده بنا شد از آنک اندکی آب غوره با آب انار
ترش باوی بیامیزند تا مستحیل نشود و این اعراض پدید نیاید و انجاد فقد نیست و آن است کی این ترشیها که از پس خربزه هندو حاجتاست فایده رطوبت انسان
باز دارد از بهر آنک فایده اندر رطوبت اندر قوام اوست و هر کاه کی قوام او لطیف باشد فایده او باطل شود و این نکتیی باشد که طبیب را بنکرد کند اکر کمان
برد کی سردی زیان همی دارد و علاج بکرداند و بکری با زار خطا و اکر هم بدین دارو باستد و نکذارد هم در در همی باشد خطا بر اینجا تاملی باید کرد
و باید دانست که بسیار چیزها سودمند باشد کی یک شخص بعینه زیان دارد اکرچه از وی قیاس و رانجا کی کیفیت آن چیز و کیفیت مزاج آن شخص باشد و آن
کند کی آن چیز وی را سود دارد و اکر بسبب خاصیتی کی آن مزاج را اندر آن حال با آن چیز باشد سود دارد لابد کی زیان دارد او لی تر است کی دست از آن
چیز باز دارد و بچیزی دیکر باز کردد مثلا شخصی است کی این کی یاد کرده شد حال اوست بعینه و او را بخربزه هندو و تری آن حاجت است و هر کاه کی بخورد این
اعراض در وی پدید آید تدبیر آن باشد کی بعوض آن چیزی خورده شود کی کیفیتی قوی تر و بدان تازکی نباشد تا قوامی بهتر باشد و با این مزاج مقاومت توان
کرد و این چون تا مرد جنینی باشد و بچرا با دی سرای کی بهار دو خواهد که بخورد یا از بهر طلب منفعت تدبیر آن باید کرد تا و برا بیش از طعام خورد با بر سر طعام
نفخ نکند و زودی تن از وی بهره نیابد و بر اثر آن زود طعام خورد تا پیش از آن کی مستحیل شود طعام موافق او را مددی دهد تا مزاج این شخص او را الا بیها
زبون نتواند کرفت تا زودی از آن نتواند کرد که تبهای کند **کاکنج** سرد و خشک است بدرجه دوم و قریب است بعنب الثعلب تنکی نفس را کی از حرارت
باشد سود دارد و یرقان را و سوختن مثانه را و ریشها که اندر مثانه پدید آید و اندر رکهای بول سود دارد **عنب الثعلب** سرد و خشک است بدرجه
سوم آماسهای کرم را و جکر را و آماس او را سود دارد و آماسهای اندامها را و سدهای جکر بکشاید و ضماد او آماسها را ساکن کند عصاره او را ادرار
حیض کند و باز دارد و همه منفعتهای کاکنج از وی یافته شود **کدو** سرد و ترست بدرجه دوم زود بکوارد و تن مردم از وی غذا نیک یابد و هر کاه کی
کوشت بوند زود تر کوارد و غذا او بهتر باشد تشنکی بنشاند و طبع را نرم کند و هر کاه کی سرکه بوند لطیف تر شود و حرارت را تسکین بهتر کند و زودتر کوارد و رطوبت
را و قولنجی را زیان دارد دفع مضرت او به بلیله و ابکامه و دارچینی کنند **بادنجان** حریف مرکب است اندر وی ماده بیست تیز و برنده و سوزان خون را
بسوزاند و سودای کند و دهان را بدبوی و ماده بیست اندک مایه شیرینی دارد و غذا نیک دهد و طبع را نرم کند و ماده بیست سرد و خشک و غلیظ و طبع را
دارد دیر کوارد و نفخ کند و طبع را خشک کند و درجه بادنجان معده را بکاهد و منش کشتی باز دارد و سده جشم را بد باشد و از بسیار خوردن او بواسیر
و قوبا و بیماریهای سودای تولد کند برکه مضرت او از سده و جشم باز دارد و سده جکر و سپرز بکشاید و هر کاه کی او را در نمکاب بجوشند بس روغن تازه با روغن
بادام بریان کنند بیشتر مضرتها از وی بشود و اکر او را بشکافند و نیم روز اندر نمکاب نهند بس از آن بشویند و اندر آن بخ خواهند بکار دارند مضرتهای او کمتر
باشد و آب بخ در سرکه نهند و اجال کنند اندکی از وی طعام بکوارد و شهوت را بجنباند و صفرا بنشاند **عناب** سرد و ترست بدرجه اول و اندر سردی
و خشکی معتدل است بدرجه دوم اندکی میل بتری کراید مسیحی کوید کرم و ترست بدرجه اول معده را بد باشد و دیر کوارد است و کوهی کفته اند درد کرده و مثانه
را سود دارد و سرفه را سود دارد و سینه را نرم کند و تیزی خون بنشاند بسبب آنک تری او لزج است خون را غلیظ کند و بسبب لزجی تیزی او کمتر شود

جالینوس می گوید من اندر عناب اندر حفظ صحت و ازالت مرض هیچ اثر ندیدم و او را بدگوار یافتم و خشک او هم بدو نزدیک باشد **زعرور** اندر خراسان
انج گویند سرد و خشک است و قابض است و قبض او را از قبض همه میوها فزون است و بول را باز دارد و صفرا بنشاند آب سرد و همه ترشیها و میوها
بادی زیان دارد و قولنجی را ازین همه میوها بود دفع مضرت او بعسل و اسفیذباجها چرب و گوارشها مسهل کند **النبق** اندر شهر گرگان و طبرستان
او را طاق دانه گویند بانج شیرین و رسیده باشد گرم باشد بدرجه اول معده را ابد بود و باذناک باشد و طبع را خشک کند و درد سر آرد دفع مضرت او بعسل
و گوارشهای مسهل باید کرد **حب الآس** تخم مورد است بگرگان و طبرستان مورد دانه گویند طبع او چون طبع مورد است و بجایگاه خویش یاد کرده آید اما
این مورد دانه معده را نیک باشد و اسهالها گوناگون باز دارد و بوی دهان خوش کند **ترنج** پوست او گرم و خشک است بدرجه اول و گوشت او سرد و تر است
بدرجه اول و ترشی او سرد و خشک است بدرجه اول و تخم او گرم و تر است بدرجه دوم گوشت او دیر گوارد و از وی خلطی بلغمی لزج تولد کند دفع مضرت او
بعسل کنند و اولی تر آنکه او را با عسل خورند و اندکی پوست با او بخورند و تا طبع اجابت نکند از پس او هیچ طعام نخورند و پوست او طعام بگوارد و [?]
و مشک [?] بنشاند و معده را قوی کند و مفرح است و ترشی صفرا و حرارت و تشنگی بنشاند برقوبا و بر کلف طلی کند سود دارد و تخم اندر کشند زردی
یرقان را ببرد و مردم سرد مزاج را شاید خورد تخم او باذزهر است و بر زخم گزدم نهند سود دارد و بواسیر را سود دارد **موز** طبع او و حالهای او بحالهای
خربزه شیرین نزدیک است و از بسیار خوردن او سدها تولد کند و صفرا فزاید و بلغم سینه و حلق را نرم کند و معده را ابد باشد و از وی هیضه تولد کند
گرده را سود دارد و ادرار کند و منی را زیادت کند دفع مضرت او بمحرور را سکنجبین کند و انار ترش و مانند آن **بزکل** سرد و خشک است بدرجه
اول و خشک بدرجه سوم قابض است و سبب قوت قبض باشد که از وی سده تولد کند بر اماسهای گرم و بر جمرها نهند سلاذ کند اماس را دفع شود
و صفرا بنشاند و معده را دباغت کند تشنگی و مش کشتن صفرا باز دارد و شهوت طعام بیفزاید و آب او مضمضه کنند بن دندانها استوار کند و تشنگی
بنشاند و اسهال خون و صفرای باز دارد و بر اماسهای گرم سود دارد

باب یازدهم اندر میوهای خشک

خرما منفعت و مضرت او چون منفعت و مضرت رطب است و قوی تر از آن **زبیب** حرارت او قوی تر است از انگور و اندر تری معتدل باشد
سینه و حلق را نیک باشد و او را صافی کند و جگر را فربه کند و معده را و سینه را نیز دباغت اندر وی مضرتی نیست محرور را از پس وی انار ترش یا اندکی
سکنجبین خورد **کشمش** بدو نزدیک است و اندکی نفخ کند **انجیر خشک** درد پشت را و تقطیر بول را سود دارد و گرده پاک کند و فربه کند و سینه را
پاک کند و قوت باه زیادت کند و طبع نرم کند و خلطهای عفن را از مسام بیرون آرد و بدین سبب شپش اندر پوست پدید آید دفع مضرت او بگرمابه و عرق آوردن
بسیار کند و خویشتن بوره و آرد نخود و باشنان بشویند و اگر با گوز خورند باد را بشکند و قولنجی را سود دارد محرور دفع مضرت او سکنجبین و آب انار
کند و از وی مسهلی سازند که قولنج را بگشاید بدین صفت انجیر خشک گوفته باشد بکوبند و بر صد درم ده درم شیرخشت بر افکنند و صد درم گوز مغز پاک از
پوست کرده هر دو را پاک کنند تا نیک سرشته چنانکه هیچ جزو جدا نباشد و نگاه دارند و بوقت حاجت بر ناشتا مقدار ده درم بخورند ثقل را بیرون آرد
و قولنج را دفع کند خاصه اگر پنج درم برگ سذاب خشک با وی یار کنند و گزیدن مار و کژدم را سود دارد **گوز** گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول گوز
تر طبع را نرم کند و دیر گوارد لکن از معده زود تر از طعام بیرون آید و گوز خشک طبع باز گیرد و درد گلو آرد و صفرا را بسوزاند و اگر بر نو خورند قی آرد و زبان
ثقیل کند و درد سر آرد و گوز تر را آب پوست او بیفشارند و بدان غرغره کنند خناق باز دارد و گوز خشک دهان بدبوی کند و بخار حرارت بنشاند و [?]
کند و گوز هر چه کهن تر باشد تیز تر باشد و دفع مضرتها و آنست که او را از پوست پاک کنند و پاک کردن او چنین باشد که گوز مغز را با سبوس بیامیزند و بریان
کند با آتش نرم و بدست بمالند و باد بر دهند و گوز با انجیر و سذاب بهم بکوبند باذزهر است **باذام** گرم است بدرجه اول نرم کننده است و سینه و شش و جگر
و سپرز و گرده را پاک کند و مثانه گرم را و ریش روده را سود دارد لکن دیر گوارد و باذام تلخ گرم و خشک است بدرجه دوم خلطهای غلیظ را که اندر معده باشد و اندر
جگر و شش باشد پاک کند و سنگ گرده را نیک باشد پاک کند و عسر البول را سود دارد **پسته** اندر گرمی و سردی معتدل است سده جگر بگشاید و گرده
را نیک باشد پاک کند و عسر البول را سود دارد **فندق** اندر گرمی و سردی معتدل است سده جگر بگشاید و گرده را نیک باشد و دهان بدبوی و حلق را درست
کند و غرغره بجلاب از درشتی را ببرد **سکوری** سرد است بدرجه اول و غلیظ است و غذا دهنده است در معده دیر ماند محرور را او را با شکر خورد و با عسل و اگر بسیار
خورده باشد و گرانی کند سفرجلی مسهل دفع کند **حبة الخضرا** بپارسی ون گویند گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول [illegible]
او که کهن شود و بزرگ [?] گویند ادرار کند و سپرز را سود دارد و رطوبت لزج را ببرد و خداوند لقوه و فالج را سود دارد و صمغ او را صمغ البطم گویند

وعلك الانباط کویند محلل است وزداینده است مقدار یک مثقال با عسل جلایی کند وبخوردند اخلاط غلیظ را کی اندر سینه باشد پاک دارد وپیران بکار دارند
طبع را نرم کند وکرده را پاک کند وقوت باه زیادت کند واندر مرهمها اندر شود وآماسهای سخت را نرم کند وبرآید وپاک کند ابن ماسویه کوید حبة الخضرا
بخاصیت شهوت طعام را ببرد **حب الصنوبر الکبار** بپارسی جلغوزه کویند وبکرمی ونرمی کراید وحب الصنوبر الصغار کرم وخشک است بدرجه دوم
واما جلغوزه زداینده است ومحلل است واندر وی اندک مایه سوزانی است اورا اندر آب کنند سوزانی از وی بشود فربه کند است ومفلوج را سود دارد ورطوبتها
کی اندر سینه باشد بزداید وپاک کند واورا با شراب شیرین برهند ریم کی اندر شش تولد کرده باشد پاک کند اورا با افسنتین رومی بر معده طلی کند با اک
او خود دیر کوارد محرور با شکر خورد ومرطوب با عسل تا بهتر کوارد وقوت باه زیادت کند ومثانه را بکار داشتن بول قوت دهد ورطوبت کرده ومثانه
بزداید محرور دفع مضرت او با آب تخم خرفه کند کی بخورد یا انار **عناب خشک** سینه را نرم کند ومعده را نیک نباشد وخون را ساکن کند بدان طرف
کی اندر عناب تر کفته آمدست وبسیار خوردن نفخ کند وقوت باه را زیان دارد واکر محرور درمیان شراب نقل کند صواب باشد **البوخشک** دانه
او اندر دهان نکه دارند تشنکی بنشاند وانچه اندر آلو تر کفته آمدست اندر خشک همانست **سیب وامرود والسنبر** قدید هر سه از معده دیر
برون شود وازیشان خلطی غلیظ تولد کند وطبع را خشک کند وجلاب وماء العسل نیز او ترفرو دارد **کنجد** بوی دهان ناخوش کند وکوشت
بن دندانها تباه کند وبسیار خوردن او بر معده کران شود دفع مضرت او بادکامه کنند ومیان دندانها از وی پاک کنند **کوزهندو** کرم است بدرجه
دوم وتر بدرجه اول درد سرین را ودرد پشت را سود دارد وقوت باه زیادت کند از معده دیر کذرد با شکر وبادام مضرت او را دفع کند پیرانرا ومرطوبانرا
سود دارد محرور دفع مضرت او با انار ترش وسکنکبین کند پوست مغز او نکوارد از وی باید تراشید **کل خوردنی** بهترین کلها کی مردم خورند کلی
باشد کی زود بکوارد وبدهان اندر بمانند ولزج نباشد وریک ناک نباشد اکر کل بهر وند وازبس طعام مقدار یک درم خورد کرانی طعام جرب از سر معده
برد وقی باز دارد وهرکاه کی برین صفت نباشد سخت زیان دارد وسده آرد وسنک وریک اندر کرده ومثانه تولد کند وکسانی را کی از سده وسنک وریک
رنجی باشد هیچ کلی نشاید خورد ونشان کسانی کی رکهای ایشان باریک باشد وسده اندر جکر بسیار افتادست کی بشره نحیف باشد ورنک روی زرد یا
وسبزی کراید ویرا هیچ حال کل نشاید خورد وهم چنین کسانی را کی از سنک وریک کرده ومثانه رنج باشد کل نشاید چشید واکر ادرار کند وانکی بخورد
دوم روز سکنکبین بزوری باید خورد با سداب افسنتین با غراز وهیچ حال از دوغی کی کل خورده باشد هیچ چیزی ادرار کند نشاید خورد ونه دیکر روز
ازبهر انک چیزهای مدر خورد از سر کل سده آرد وسنک وریک تولد کند

باب دوازدهم اندر منفعت ومضرت شیرینیها

شکر بزداید کی با ملین نزدیکست واندر وی کرمی وتری معتدلست وهرچه کهن تر باشد خشک تر باشد ونیشکر
هم بطبع شکرست واندر تری ونرمی فروتر از شکرست وکرمی شکر بدرجه اولست سینه را نرم کند ومعده را نیک باشد مکر معده کی از وی صفرا تولد کند
ازبهر انک وی بزود صفرا کردد **عسل** کرم وخشک بدرجه دوم نوعی از عسل هست کی بر ماه بیرون کند واصل ان بخاری است کی بهوا بر شود و
منعقد شود وقوام کیرد وبشب فرود آید ملس انکبین انرا بر کیرد از بهر غذای خویش ونفس او ترا اندر انوک هست ونوعی هست از عسل کی در تریاه
فرود آید وزیان کار باشد ریشها وجراحتهای پلید را پاک کند وپیران ومرطوبان را سود دارد دفع مضرت او سکنکبین وحماض ترنج ورب لیمو واب
انار ترش کند **فانید** کرم وتر است بدرجه اول خاصه فانید سپید وغلیظ تر از شکرست سینه را سود دارد وطبع را نرم کند **فالوذج** انچه از شکر ونشاسته
وروغن بادام کنند بطبع باذام وبطبع شکر باشد وسینه را نرم کند وغذا بسیار دهد ومعده را بس نیک نباشد محرور دفع مضرت او دیکر روز کند بسکنکبین
ساده وسکنکبین کی بتخم کشنه کرده باشد تا از سده کی از وی تولد کند ایمن کردد وحرارت او را تسکین کردد وانچه از انکبین وروغن کوز محرور را هیچ حال
نشاید **الخبیص** بپارسی افروشه کویند تا معده بهتر از فالوذج باشد انچه لوزینه وکشنیز باشد محرور دفع مضرت او چون دفع مضرت فالوذج کند
قطایف انچه از فانید وکوز مغز وروغن کوز کنند کرم باشد ودهان بدیان از زیان او سده تولد کند لکن زود تر کوارد از انچه از شکر ومغز بادام ودرد
بادام کنند محرور را موافق تر باشد وانچ از فانید ومغز پسته کنند سده کمتر کند دفع مضرت او چون همه انواع دیکر دوز بسکنکبین واب انار ترش کنند **شهد**
فالیحه نازاو فطیر باشد وازوی سده تولد کند وحرارت انچ بشکر اسپید ومغز بادام کنند کمتر باشد وانچ بشکر سرخ وکوز مغز کنند وانچه از خرما وکوز مغز
کنند سخت کرم باشد ومضرت تنها خرما وکوز مغز اندر وی باشد **سکرینه** کی از شکر وابو کنند معتدلست وسده کمتر تولد کند وبهترین حلواها آنست کی
محرور دفع مضرت او میوه ترش کند

باب سیزدهم اندر منفعت ومضرت دوغها

طبع کوز دارد معده را و

دوغ

کرده را نیک باشد و خداوند اسهال بلغمی را از دیگر روغنها این موافق‌تر باشد **روغن زیت** آنچه از زیتون سبز کنند سرد و خشک است بدرجهٔ اول معده را دباغت
کند و آن را بتازی زیت انفاق گویند خداوند اسهال را نیک باشد و آنچه از زیتون رسیده کنند گرم است معتدل و آن را بتازی الزیت الرکابی گویند و آنچه
مغسول کنند یعنی شسته کنند خوشتر و معتدل‌تر بود و آنچه کهن شود و تیز شود گرم باشد **روغن بادام** معتدل است معده را نیک نباشد و سرفه
سود دارد و درشتی سینه و مثانه را سود دارد و سده بگشاید و خداوند اسهال را زیان دارد و مغز بادام با مغز فندق بکوبند و روغن کنند خداوند
اسهال را بهتر از روغن بادام خالص باشد اگر با مغز شاهبلوط بکوبند و روغن بکشند بهتر باشد **روغن کنجد** روغن کنجد غلیظ است و اندر گرمی
معتدل است معده را نیک نباشد و او را مغسول کنند لطیف‌تر شود و منفعتهای او بمنفعت روغن بادام نزدیک است **روغن گوز** از روغن گاو لطیف
تر است و معده را زیان ندارد و اگر کهن شود درد پشت و درد زانو را سود دارد **روغن فستق** لطیف‌تر از روغن کنجد و روغن گاو است جگر را و گرده را
سود دارد و سده بگشاید معده را نیز باشد **روغن کاکیان** کاکیان را بتازی القرطم گویند روغن او طبع نرم کند و خداوند قولنج را سود دارد و معده
ضعیف کند **تدبیر شستن روغنها** یک من روغن با یک من آب و یک مشت نمک بیامیزند و بهم بزنند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر از
بهر بیماری شوند که معده او ضعیف باشد اندکی پوست جو و اندکی سعد کوفته اندر وی بجوشانند پس بپالایند

گفتار چهارم اندر شناختن نبید و نبیذ شراب و منفعت و مضرت آن

باب نخستین اندر یاد کردن غرض خردمندان از شراب

باید دانست که غرض خردمندان از شراب دو چیز است یکی شادی روان و دیگر منفعت تن نگاه داشتن وی بر حال تندرستی و تن مردم مرکب است از دو چیز
یکی کالبد و دیگر نفس و این نفس را قوت گویند و روح نیز گویند و قوت سه گونه است یکی را شهوانی گویند و کار او همه حاصل کردن لذت و گزاردن شهوت باشد
و معدن او جگر است و دوم را قوت حیوانی گویند و کار او همه غرور و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن باشد و معدن او دل است و سدیگر قوت انسانی است
و او را قوت ناطقه گویند و قصد همه اندر علم و حکمت و صواب فرمودن و از کارهای زشت باز داشتن بود و این قوت خاصه مردم راست و معدن او دماغ است
و شریف‌ترین همه اینست و خسیس‌ترین شهوانیست از بهر آنکه همه لذتهای این جهانی جوید و از زشتی و ملامت هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی بعضی از کارها
او پسندیده باشد و بعضی نکوهیده و بدین سبب متوسط میان انسانی و شهوانی است از بهر آنکه اگر قوت انسانی قوی‌تر باشد غلبه او را باشد و قوت
حیوانی متابع او باشد و اگر شهوانی قوی‌تر باشد و بر انسانی غلبه دارد قوت حیوانی متابع او شود بر قهر کردن انسانی پس چون هر قوتی را کاری مخالف
یکدیگر است و باز داشتن هر یکی از کار خویش قهر کردن بر وی و خردمند همیشه از زشتی و بدی پرهیزد و قصد آن کند که همه کارها او صواب باشد
و آن باشد که خرد فرماید و قوت شهوانی را که کارهای زشت فرماید قهر می‌کند و از بهر آنکه خردمند همیشه اندرین دو کار مشغول می‌باشد یکی قهر کردن قوت
شهوانی دوم قصد کارهای صواب کردن و از کارها خردمندانه شریف بر وی رنجی عظیم است چیزی بایست که او را اندرین رنج و اندیشه آسایشی دهد حکما
جهان بجستند تا چیست که از بکار داشتن آن خردمندان این آسایش یابند طعامی و شرابی بیافتند که این غرض از وی حاصل آید مگر شراب انگوری از بهر آنکه
غرض شراب خوردن و بکار داشتن فرمودند تا قوت انسانی از بکار داشتن از رنج اندیشها آسایش یابد و هر دو قوت نیز بر وجهی صواب حاصل آید از بهر آنکه
نظام عادت جهان اندر آنست که بهره هر قوتی چنانکه صواب باشد و چندانکه صواب باشد و بر آن وجه که صواب باشد حاصل شود و اگر مهملان بکار آن
هر دو قوت را قهر کنند و هیچ بهره ندهند زود باشد که عمارت عالم و نسل باطل گردد

باب دوم اندر منفعتهای شراب

دوستی گویند حرارت غریزی را بیفزاید و طعام را هضم کند نیکو و خلطها را اندر تن معتدل کند و خون را پاکیزه کند و رنگ روی مردم نیکو کند و نافهمان را فربه
کند و صفرا که با خون آمیخته باشد با ادرار بیارد و بلغم فسرده را بگدازد و خون را در تن گوشت گرداند و تن درستی نگاه دارد و دیگر انواع خلطها بشوید و شهوت
کلی را ببرد و قولنج باذی را بگشاید و بخارهای غلیظ لطیف کند و بعرق بیرون آرد و خواب خوش آرد بقراط می‌گوید هیچ خلط خام و فسرده در تن مردم دست
باز ندارد تا بگشاید و بیرون بیارد و نفس را شادی دهد و روح را تازه کند و دل را قوی کند و اندر آخر بیماریها و تنها کم بفرمایند داد ذیسقوریدوس گوید
این همه منافع کسی را که زهر داده باشد سود دارد خاصه زهرهای سرد چون افیون و شوکران و شراب قوی گزدم زده را سود دارد و طبیبان خداوند مالیخولیا
و خداوند غشی را بفرمایند این منفعتها کسی را باشد که بکار دارد بر دو کسی که شراب خوردن عادت شده باشد و از آنی بازایستد سودا و اندیشها و غمهای
بی‌سبب پدید آید و هضم تباه گردد و مزاج سرد شود و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف شود و خلطها که بسبب شراب خوردن بعرق و بادرار و نرم شدن
طبع و بقی کردن از تن بیرون آید اندر تن بماند و بسیار گردد و بیماریهای گوناگون تولد کند

باب سوم اندر آنکه

هیچ طعامی و شرابی بجای شراب انگوری نیست منفعت بزرگ اندر شراب انگوری هست کی کند انست کی مزاج او و مزاج حرارت اندر تن مردم را امزاجی و حرارتی غریب
نیست لکن مزاج او و حرارت او مر تن مردم را مناسب حرارت غریزیست کی تن مردم بدان زنده است و همه منفعت وی در انست کی در خم همی جوشد و همی
گردد و آب بخار از وی همی برخیزد و ثقل غلیظ و اجزای ارضی از وی جدا می شود و اندر بن خم همی نشیند و گوهر وی صافی همی ماند نه تری فزونی دارد
باشد و نه جوهر غلیظ کی از آن تخمی یا خشکی تولد کند یا بر معده گرانی کند و اگرچه شیرهٔ میوهای دیگر و چیزها کی از انبشیره مانند کنند بصناعت و حیلت بجوشند
و مست کننده شود هر یک طبع میوهٔ اصل خویش دارد یا گرم تر از شراب انگوری باشد یا سردتر یا غلیظ تر یا بادناک تر و هیچ بدرجهٔ شراب انگوری نیست
و هیچ بدان پالودگی نگردد و جرمها ارضی و مائی از وی جدا نشود چنانک از شیرهٔ انگوری می شود و هرچه اندر شرابها دیگر کنند یا گرم تر شود و یا تلخ
تر بجوشد و یا دنانی او برود از چنین شراب گرم تر گردد و گرمی او را از مناسبت و مانندگی حرارت غریزی اندر گذرانند با حرارتی کی از وی تولد کند بحرارت
تب ماند و خشکی زیادت کند و از آن مضرتها دیگر تولد کند بدین سبب هیچ شرابی بجای او نیست

باب چهارم

اندر شناختن مضرتهای شراب منفعت شراب آنگاه باشد کی باندازه بکار برند و هرگاه کی از اندازه اندر گذرد منفعت او تباه شود و مضرت
گردد از بهر آنک منفعت بزرگ او آنست کی حرارت غریزی را قوت دهد و برافروزد و هرگاه که بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف شود از بهر آنک حرارت غریزی را
چون غذا نیست و لکن هر غذا پذیرنده آنگه قوی باشد کی غذای او باندازهٔ او باشد و چون غذا افزون از آن گردد کی قوت هاضمه از اهضم توان کرد قوت
غاذیه اندر وی تصرف نتواند کرد ناچار غذا پذیرنده ضعیف گردد و چون ضعیف گشت سوء الهضم پدید آید و تن از فضول آگنده شود و طبیعت از بسیاری
فضول و ضعف حرارت غریزی از دفع نتواند کرد بدین سبب خلطها بد اندر اندامها راکد شود خاصه اندر اندامهای شریف چون جگر و معده و دماغ و اعصاب
استادان طبیبان چنین گویند کی از بسیار خوردن شراب وسواس و اندیشهای بد و دیوانگی و کندفهمی و رای ناصواب و فرامشت کاری و ترکی چشم و تباه شدن جوارح
و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی سببی و سراسیمگی پدید آید این جمله بیماریهای دماغ است کی از افراط شراب پدید آید و اما بیماریهای تن چون سکته و خناق
و لرزیدن و نقرس و فالج و برسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و تبهای گرم و مرگ مفاجا پدید آید و باید دانست کی شراب گرم و تر است و ماده بخار وی باشد
و فاعل بخار حرارت باشد و این هر دو اندر طبع شراب حاصل است و هرگاه کی مردم شراب بسیار خورد و حرارت غریزی ضعیف گردد و شراب بخار آرد و دماغ
رساند و دماغ خود بطبع سرد و تر است و بسبب بسیاری شراب حرارت غریزی ضعیف شده باشد آن بخارها را دفع نتواند کرد لاجرم آن بخارها سرد و تر اندر راههای
حس و حرکت از دماغ بدان راهها بهم نمی آید بایستد و آن راهها بسته گردد و علتهای کی از آن حس و حرکت است پدید آید چون سکته و صرع و غیر آن و اگر بخار سرد
و خشک باشد مالیخولیا و ترسیدن از دو اگر کسی را دل و دماغ گرم تر از دیگر اندامها باشد و اتفاق افتد کی شراب کهن یا جوشیده خورد و بخار گرم و خشک بدماغ
بر آید بیماریها صفرایی چون سرسام صفرای و هذیان و بیخوابی و دیوانگی کی آن را قطرب گویند پدید آید و اگر بخار گرم و تر باشد بیماریهای خونی و آماسهای گرم
و خناق پدید آید و تبهای گرم و شورید تولد کنند و باید دانست کی مردم بجان زنده بود و جان هوای لطیف است اینک اندر تن مردم است و معدن او اندر
همه جانوران دلست و اندر درون دل دو گشادگی است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ و طبیبان آن را بطن القلب گویند و اندر هر دو بطن جای این
هوا است کی یاد کرده آمد و جای خون و اندر بطن راست هوا بیشترست و خون کمتر و اندر بطن چپ هوا اکثرست و خون بیشتر و مردم بدین هوا و بدان خون زنده
است کی اندر دلست و اندر شریانها کی از دل رسته است و رگها کی از جگر رسته است و میان جگر و میان بطن دل از سوی راست رگی است بزرگ کی خون از آن رگ
سوی دل رود پس از بطن راست سوی بطن چپ آید و اندر بطن چپ دو رگ است بزرگ یکی آنک خون از وی بهمه شریانهای تن رود دوم که پیوسته است بشش
کی آن را بتازی ریه گویند و هوا از شش بدین دل برون آید پس هرگاه کی مردم شراب خورد و شراب چیزیست کی زود با خون بیامیزد و با وی یکی شود اندر جگر و بسیار
خورده شود رگها از شراب پر شود و این دو بطن دل کی یاد کرده آمد نیز پر شود از شراب و از خون و هرگاه کی این دو بطن پر شود آن هوا را کی اندر وی باشد
جای نماند بگریزد و بیرون آید و آن هوا جانست پس هرگاه کی بیرون آمد مردم اندر حال بمیرد یکی از سببهای مرگ مفاجا کی اندر شراب افتد اینست و این بسیار دیده اند
و اما علتها کی از جگر افتد چنان باشد کی مزاج جگر گرم باشد اندر اصل و شراب وی را گرم تر کند بیماریهای گرم پدید آید و تبها سوزنده و اگر مزاج جگر گرم نباشد
اندر اصل و شراب بسیار خورد حرارت غریزی ضعیف گردد و جگر سرد شود و شراب هضم نتواند کرد و فعل خویش تمام نتواند کرد بدین سبب فضلها گرد آید
و اندر تن پراگنده شود و سده پدید آید و یک سبب از سببهای استسقا این باشد لاجرم مضرت شراب بسیار از منفعت او بیشترست از بهر آنک منفعت او را حدی
معلوم است و مضرتها او را نهایت نیست و بسیار باشد کی شراب حرارت غریزی را گرم تر کند و از حد اعتدال بیرون برد و دوم آنک رطوبت را بگدازد و تحلیل کند

وبدین سبب مردم محرور را شراب دیر دیر شاید خورد و ممزوج باید خورد و اندک باید خورد

باب پنجم اندر آنکه شراب کرا باید خورد و کرا نباید خورد و کی باید

طبع شراب گرم و تر است و شراب خوار یا کودک باشد یا جوان یا کهل یا پیر اما کودک را طبع در بیشتر احوال گرم باشد و تری شراب اندر گرمی و تری او زیادت کند بدین سبب مزاج او را از اعتدال بیرون شود بلی اگر کودکی باشد که مزاج او بسردی گراید او را اندکی شراب زیان نکند اگرچه جالینوس می گوید بهیچ حال کودک را شراب نشاید داد و افلاطون می گوید کودکان را شراب حرام است و شراب مر کودکان را چون تر بست درخت را و هم افلاطون می گوید کودک را بهیچ حال شراب نشاید خورد تا هژده ساله نشود چه بر آتش کودکی آتشی دیگر افزوده باشد که سبب سوختن وی گردد و چون از هژده سالگی اندر گذرد باندازه باید خورد و اگر مزاج گرم بود ممزوج باید خورد و از مستی و خوردن بجامهای بزرگ حذر باید کرد و اما مردم جوان طبع او گرم باشد و خشک اندر بیشتر حالها و صفرا بروی غلبه دارد شراب وی را سبب بیماری صفرایی گردد و مردم کهل اگر شراب خورد او را موافق باشد از بهر آنکه شراب وی را آن مضرت نباشد که کودک را و مردم جوان را چه مزاج کهل سخت گرم نباشد و اگر کهلی باشد که مزاج او بسردی گراید سخت سود دارد و پیر را و مردم پیر را طبع او سرد و خشک باشد و طبع شراب گرم و تر موافق ترین چیزی او را شراب باشد اگر باندازه خورد و باید دانست که هر فصلی از فصلهای سال بطبعی دیگر است و طبعهای شراب خوارگان نیز یکسان نباشد اما شراب خوردن اندر اول بهار چون بافراط نباشد سود دارد و اخلاط را اگر اندر فصل زمستان گرد آمده باشد لطیف کند و باد را باجابت بیرون آرد و اندر فصل آخر بهار و اندر تابستان تا باول خزان شراب خوردن صواب نباشد خاصه شراب کهن و اگر مردم شراب خواره محرور باشد سخت زیان دارد پس اگر خورده شود ممزوج باید کرد باب و خانه خنک باید کرد و غذا ترشیها موافق باید خورد و از مستی تمام پرهیز باید کرد و اندر فصل خزان اگر پیوسته خورده آید کمتر گراید یعنی کمتر زیان دارد بلکه سود دارد لکن شراب اسپید باید خورد و صافی و هر که شراب خوردن عادت نکرده باشد هرگاه که بخورد اگر محرور باشد درد سر آرد و سرگشتن و اگر مرطوب باشد قی و منش گشتن آرد و گوش گرفته شود و از بهر آنکه شراب غذا دهنده است که براده و مانند چون اندر معده شود سخت قوی او بروی غلبه کند پس قوت تن او را منهضم کند و چون ابتدا خواهند کرد باید که طعامی خورده آید موافق و بیاشامند تا گرانی طعام از معده فرو گذرد تا هضم گشته شود و باید که از همه رنجهای بدنی و نفسانی آسوده باشد و نخست شرابی صافی تر و خوش تر خورد و باب ممزوج کند تا طبع شراب شکسته شود تا معده او را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع با شراب یار آید و اگر مرطوب باشد اندک اندک از آب می کاهد و شراب می فزاید بتدریج و اندر شراب خوردن بسیار نگوید و ... بسیار نکند و تا از مستی تمامی برهیز نیاید آغاز دیگر باره خوردن نکند

باب ششم اندر شناختن سببهایی که اندر شراب خوردن پدید آید چون نشاط

سبب نشاط دو چیز است یکی نفس و دیگر تن و آنچه از نفس بود چنان بود که شراب خرد را بپوشد و عقل را کمتر کند و قوت شهوت بیفزاید چون خرد پوشیده شود مردم اندر کارها اندیشه نکند و از عاقبت کارها غافل شود و هر چه کند باک ندارد و هرگاه که قوت شهوت قوی تر شود خرد را مقهور کند و از کار خویش باز دارد تا مردم بطبع بهایم گردد و از اثرها نشاط نخست دست زدن و شعر خواندن و بازی کردن پدید آید و تا گردن کشی گیرد تا بطبع بهیمی رسد و بسیاری و اندکی این حال بمقدار بسیاری و اندکی شراب باشد و بمقدار مستی و آنچه از تن باشد چنان باشد که شراب با خون بیامیزد و آن جمله سوی دل شود و دل را گرم کند و گرمی اندر همه اطراف تن بگسترد تا مردم در حال شراب خوردن سرخ روی شود و دلیر گردد و بیشتر حرکت کند و اما سبب سرگشتن آنست که حرارت شراب و حرارت جگر بخار را از معده برانگیزد و طبع بخار آنست که هرگاه که راه یابد آهنگ بالا کند پس چون از معده بر آید آهنگ دماغ کند و از بهر آنکه شکل سر گردست این بخار اندر سر گردان شود و سبب گردیدن بخار روح باصره با بخار آمیخته شود و با وی بگردد بدین سبب مردم مرجها می بیند چنان پندارد که آن چیز می گردد و سبب آنکه مست یک چیز را دو چیز بیند یا بسیار چیزها بیند اما سبب آنکه مردم احول شود و یک چیز را دو بیند اندر شرح عضلهای چشم یاد کرده آمده است و مست را هم این حال بوقتی بدین سبب یک چیز را دو بیند و سبب آنکه یک چیز را بسیار چیز بیند آنست که هرگاه که بخارها اندر سر باشد گردان شود و روح باصره نیز با آن بخار گردان شود چشم را در حال بجنباند بلی آنکه چنان پندارد که هر چه برابر چشم اوست می گردد و با این حال یک چیز را بسیار چیزها پندارد از بهر آنکه فرق نیست میان آنکه چیزی که برابر چشم می گردد و میان آنکه روح باصره می گردد چه اندر هر دو حال برابری چیزها با روح باصره و برابری روح با چیزها جزو از جزو زایل می شود یک چیز اندر یک لحظه بسیار بار برابر روح باصره آید یک چیز بسیار چیزها نماید نه بینی مثلا اگر بر پشت سپری نقطه نشانی کرده شود و آن سپر را نیک بگردانند آن نقطه چنان نماید که خطی است بر پشت آن سپر و این از بهر آن باشد که نقطه را از جزو جزو اندر برابر روح باصره همی آید و او را اندر یک لحظه بسیار بار اندر برابری خویش بیند تا آن نقطه خط نماید و خط نقطها بسیار باشد که پیوسته شده

ستده باشد

شذه باشد وسبب انک زفان مست اندر اوبزد که مست را اندامها سست کردد بسبب انک بخار شراب دماغ را بپوشاند وحرکت وحس همه از دماغ است
یاری عصبها پس چون دماغ از بخار پوشیده کردد عصبها از کرمی وتری شراب نرم شوند وقوت بر دارنده وجنباننده ضعیف شود واکرچه مردم سخن
بقوت ناطقه کوید لکن بالت زفان تمام شود وزفان عضوی سست متخلخل وبخار پذیرنده زودی بدین سبب از تری شراب سخن نتواند کفت یکی از ضعف
زبان ودیکر از ضعف قوت ناطقه کی خواند آلت زفان را بکار داشتن وسبب انک مست جماع نتواند کرد انست که چنان می باید کی اندر وقت جماع حرارت
اندر آلت جماع بیشتر باشد از انچ اندر دیکر اندامها وحرارت مست پراکنده شده باشد اندر همه اطراف تن ودوم انک همه اندامها سست شده باشد
وسدیکر انک باید که در وقت جماع رکها از غذا کوارده وشایسته تر باشد وحال مست بر خلاف این باشد از بهر انک رکها مست از شراب واز غذا نا کوارده
پر باشد وسبب انک مست را جماع بیشتر زیان دارد انست که حرارت او پراکنده شده باشد واندامهای سست او متخلخل باشد از حرارت شراب وهرکاه که جماع
کند حرکت بسیار باید کرد وبیم ان باشد که حرارت تا دن بیرون شود ومخاطره باشد که سکته افتد خاصه اکر در تن فضول بسیار کرد امده باشد وفرزند
کی از مست تولد کند اما زشت روی باشد وبیم ناک واما زشتخوی باشد وکم عقل از بهر انک آب پشت مرد مست رقیق باشد ونا پخته وبا فضول امیخته بود
باب هفتم اندر انک مستی چیست ودرجات ان چند است سخن اندر شراب انکوری می رود از بهر انک اندر اقلیم
ما بیشتر شراب از انکور کنند وانکور مرکب است از چهار چیز یک بهره از وی سرد وخشک است بطبع زمین وبهره دیکر سرد وتر بطبع اب وبهره سیم کرم وتر
بطبع هوا وبهره چهارم کرم وخشک بطبع اتش وزیادتی کرمی وسردی انکور بترشی وشیرینی باشد هرچه شیرین تر کرم تر وهرکاه که انکور را بکوبند وعصیر
بیرون کنند وپوست ودانه که سردی وخشکی اندر وی بیشترست از وی جدا شود وعصیر که کرمی وتری اندر وی بیشتر باشد بماند وهرکاه کی عصیر اندر خم
کرده شود جزو اتشی که اندر وی باشد اهنک بالا کند واجزاء زمینی که اندر وی مانده باشد اهنک زیر کند وجوشیدن عصیر انست که این اجزا از هم جدا
می شود وجزو اتشی کف شود وزمینی دردی شود وهوائی وابی اندر میانه بماند واز بهر انک اندر عصیر جزو اتشی انخالی بیشترست حرارتی که اندر جزو
هوائی وابی بماند واز بهر انک بیشتر باشد وهم چنین تا مدت چهار ماه این اجزا از یکدیکر جدا می شود تا پس از ان شراب صافی بماند کرم وتر واز پس
چهار ماه حرارت او رطوبت کمتر می کند تا چون کهن کردد کرمی وخشکی بیش از کرمی وتری باشد از اینجا معلوم شد که شراب کرم وترست وجکر ومعده مردم
کرم است چون شراب خورده شود کرمی جکر ومعده شراب کرم تر کند وبخارهای کرم وتر ازوی بر انکیزد واین بخارها بلطافت کرمی اندر رکها وپیها برود واهنک
بالا کند چون بدماغ رسد دماغ را کرم کند وتری بخار معده دماغ را بپوشاند بدین سبب همه اطراف کرم شود وحرکت بسیار بیفزاید ولکن هرکاه که بدین
درجه رسد اکر بخسپد ودیکر شراب نخورد ان بخار از بهر انک لطیف است پراکند ومردم هشیار کردد وکسی را که دماغ سخت تر باشد یا ضعیف باشد زودتر
مست شود وحکماء هند چنین کفته اند کی غرض از شراب خوردن اسایش یافتن است از کارها واندیشها وغمهای این جهانی وان جهانی ونشاط وکستاخی فزودن
با دوستان ونیز کشتن فهم وخاطر وکینه ودشمنی زایل شدن وتازه روی ودلیری وخوش امدن سماع وخوشخوئی حاصل شدن واین مستی نخستین
کویند واین درجه از مستی ستوده است وهرکاه کی ازین حد اندر کذرد همه منفعتها باطل کردد وحرکتهای بدنی ونفسانی همه مضطرب شود ودر فضول سرد
وبازی کردن با کنیزان وبچانیدن حاضران اغاز نهد واین حال غایت مستی دوم باشد وهمه مضرتهای شراب که یاد کرده امده است ازین مستی حاصل شود وهرکاه
که ازین حد نیز در کذرد مستی سوم باشد واز وی سکته وفالج وصرع ومرگ مفاجات ومخاطرها بود که توقع باید کرد وبعضی اطبا اندر ماهی یکبار مستی روا داشته اند
از بهر انک اندر مستی تمام اعضا وارواح را اندر ماهی یکبار آسایش تمام حاصل اید وخلطهای خام وبد اندر تن پخته شود وفضلها از تن پاک کند والله اعلم
باب هشتم اندر سببها که مردم بدان سبب زود یا دیر مست شود اکر مزاج کرم باشد وجکر ودماغ هردو کرم
باشد زود تر مست شود ومستی این کس را بیشتر زیان دارد واکر مزاج معتدل باشد لکن جکر ودماغ ومعده وی خرد باشد ورکها تنک این کس شراب بسیار
نتوان خورد وزود مست شود واکر جکر یا دماغ ضعیف باشد باندک مایه مست شود وشراب ومستی وی را زیان دارد وسبب دیکر اندر زود مست شدن ودیر مست
شدن از نفس شراب باشد واز جون وضعیفی شراب وشراب کهن دیر مست کند لکن مستی دیر دارد وسبب دیر مست کردن انکی بوی باشد وسبب دیر مست ماندن
قوت شراب باشد وشراب خام زود تر مست کند از انک شراب جوشیده وشراب رقیق زود تر مستی ارد ودرد زود تر بکذارد وشراب کرم زودتر مست کند از شراب سرد وشرابی
که اندر وی افزارها باشد چون قرنفل وکوزبوا وغیر ان زودتر مست کند از بهر انک کرمی ولطافت اندر وی بیش بود وشراب خوردن زود تر مست کند وبسیار
افتد از جون سراسیمکی ودیوانکی ووحشت وغیر آن **باب نهم اندر انک بعضی مردم را بضرورت شراب باید خورد**

هر شخصی را کی معده سرد باشد و طعام نگوارد و شهوت طعام نباشد و آروغ ترش بر آید و هرگاه کی انجوذن بر معده را و شلغم را باد کرد و قرار کند و طعام اندر معده
گرانی کند و دیر بماند او را بضرورت شراب باید خورد **باب دهم** اندر آنک بعضی مردم نقلها بسیار خورند و دیر مست شوند
سبب آنک معده و جگر گرم نباشد حرارت معده نزدیک از شراب بسیار که بیکبار خورده شود بخارها بر خیزد الجمله و حال هم چنان باشد که هیزم بسیار و بر آتش ضعیف
نهی قوت هیزم از قوت آتش بیشتر باشد آتش آن هیزم را نتواند سوخت هر شخصی که معده او بدین صفت باشد هرگاه کی جام بزرگ خورد زود مست شود و چون مست
شد دیر هشیار شود و هرگاه کی بحض جام خرد خورد معده و جگر او از شراب اندک بخارها بر انگیزانند و بدماغ بر شود و زود مست شود **باب یازدهم**
اندر آنک مردی بسیار شراب خورد و بسلامت بخسپد و وقت برخاستن مرده بود بدین سبب اندر باب بعضی نهاد شراب یاد کرده آمده است
بشرح آن و مختصر آن آنست که شراب چیزی لطیف است زود اندر رگها بگذرد و خون گردد و رگها از وی پر شود و هوا را اندر رگها جای نماند و آنج باشد
جای خویش شراب بازگذارد و بیرون شود و باشد که این کس بمیرد و باشد که شش او پر شود نتواند نفس زدن و هرگاه که نفس نمی تواند زدن آنست که هوا
فرو نمی تواند شد و بر نمی تواند آمد و هرگاه که چنین باشد مرد اندر حال بمیرد **باب دوازدهم** اندر تدبیر خمار
هرگاه که حرارت غریزی و قوت هاضمه ضعیف باشد طعام و شراب را تمام هضم نکند فضله اندر تن بماند بماندن فضله
شراب را خمار گویند و اسباب خمار پنج است یکی ضعف قوت هاضمه دوم ضعف قوت غاذیه سوم سوء المزاج کی قوتها از بن سبب ضعیف شود چهارم قوت شراب
پنجم قوام شراب این همه اسباب ناگواریدن طعام و شراب است و اسباب بماندن فضله اندر تن و هرگاه که فضله شراب اندر معده باشد و با رطوبتها آمیخته باشد
گرانی سر و تن آرد و هرگاه کی با صفرا باشد منش گشتن آرد و کرب آرد و بتازی کرب را غثیان گویند و اگر با خون آمیخته باشد مردم نشاط کنند و چون سبب
خمار فضله ناگواریده است علاج آن دو چیز باشد یکی استفراغ آن فضله و دیگر قوی کردن قوت هاضمه تا اگر اندکتر فضله مانده باشد هضم شود و انتخامی باشد
که مدت خمار ایشان یک ساعت بیش نباشد و باشد که یک روز باشد و باشد که سه روز اندر خمار باشد و هر کرا دماغ ضعیف و تر باشد خمار او دیرتر گذارد
و شخصی که مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیرتر گذارد و شخصی را که خمار اندر گذرد تا سه روز با خمار چیزی دیگر آمیخته باشد علاج خمار اندر کتاب معالجات
اندر باب درد سر خماری یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **باب سیزدهم** اندر تدبیر کسی کی شراب بیشتر
خورد یا دیرتر مست شود پیش از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کرد و اندر آفتاب و گرمابه نرود و شراب باید خورد و بسیار نباید گفت و اگر با آمله ریخته شراب افتیمون
خورد سخت موافق باشد و خمار کمتر باشد و غذا سماقی و عدسی و دیواج با غوره و با انار و سکباج و کرنب موافق بود و شیرینی موافق بود و گروهی گفته اند
شراب خوردن و چیزهای ترش و قابض نیک نباشد از بهر آنک قابض شراب را در معده دیر بدارد و بخار بسیار شود و طبع سرد شود و او را زیان دارد و کسی
کی خواهد کی دیر مست شود او را طبع نرم باید و او را نیز باید پس اولیتر اسفیدباها چرب باشد و گفته اند روغن گاو پادزهر شراب است و قوت شراب را
اندر معده و جگر باز دارد و دفع کند و چیزهای که اندر وی توابل بسیار باشد نشاید خورد و نیز چیزهای ترش و نیز چیزهای که اندر وی تیزی باشد
چون پنیر کهن و کامهای گرم و بویها گرم نشاید بوئید و از بویها حذر باید کرد دیسقوریدوس گوید هر که پیش از شراب پنج دانه بادام طلخ بخورد دیر مست
شود و این آن بهتر باشد که معده را دباغت و قوت کند و ادرار کند و این معجون از اطبا ساخته اند از بهر این را بادام طلخ تخم کرنب بادام شیرین بوزیدان جو بادی سداب
خشک نمک نفطی همه را بکوبند و بجلاب بسرشند معجون کنند پیش از شراب سه درم بخورند لکن محرور را نشاید **باب چهاردهم**
اندر تدبیر کسی کی خواهد کی شراب دشمن گیرد و کسی کی خواهد کی زود هشیار شود علاج دوستی شراب از وی عقل او نیز آنست که مردم رای و خرد را قوی کند تا
نفس شهوانی را از کارها زشت باز دارد و اما طریق خاصیت گفته اند که اگر مقدار یک رطل آب رز کسی را بدهند و نگویند که این چیست شراب دشمن گیرد
و اگر خیه بادبر گرسنگی تاب اندر شراب اغشته خورد شراب دشمن شود و مگس را بگیرند و خشک کند و بسایند و اندر شراب بدهند شراب دشمن شود و اما اگر
مست را آب بارگ بیامیزند و بدهند هشیار شود و دوغ را سرد کنند و بدهند هم چنین باشد و تدبیرها مخموران که اندر کتاب معالجات اندر باب علاج صداع
خمار یاد کرده شود بکار دارند و بوی شراب را کشنیز تر و خشک و سعد و زرنباد و تخم بادیان هر کدام بخایند ببرد **باب پانزدهم**
اندر شناختن حالها از انواع شراب شراب رقیق و تنک غذا کمتر دهد و زود از معده و جگر بیرون آید و ادرار بیشتر کند و زود اندر رگها بگذرد
و بدماغ رسد و زود نشاط پدید آرد و زود باز گذارد و شراب غلیظ غذا بیشتر دهد و فربه کند و دیرتر از معده بیرون شود و بدماغ دیرتر رسد و نشاط دیرتر
آرد و مستی دیرتر باز گذارد و شراب معتدل فعل او اندرین هر دو باب باعتدال باشد شراب سپید سخت گرم نباشد و [illegible] لکن محرور را

ثانیه شراب زرد گرم تر از سپید باشد شراب لعل گرم تر از شراب سپید باشد و شراب زرد باشد و هرچند بیشتر بسرخی گراید گرم تر باشد و کسی را که اندر
معده و امعا بلغم باشد سود دارد شراب آتش رنگ گرم تر از همه شرابها باشد شراب سیاه غذا بیشتر دهد و گرمی او کمتر از آتش رنگ باشد شراب
ضعیف بوی ضعیف باشد و دیر اندر معده بماند محرور را شاید شراب خوش بوی ریحانی را گویند خداوندان خفقان و غشی و درد معده را سود دارد
شراب ناخوش بوی دماغ را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آرد شراب که مزه او پیدا نباشد ضعیف باشد محرور را شاید شراب شیرین
مزاج را گرم کند و دیرتر اندر معده بماند و جگر را سده کند و سپرز را بزرگ کند و مردم لاغر را فربه کند و بر و سینه را نرم کند شراب تلخ گرم باشد
و طعام بگوارد و اخلاط بلغمی لطیف کند و بیرون آرد از تن و سدها بگشاید و تن را گرم کند و محرور را درد سر آرد و مرطوب را شاید شراب تیز قوی تر
از تلخ باشد بادها بشکند شراب ناخوش طعم بحقیقت بود و همه مزاجها را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آید شراب گلوگیر معده را قوی
کند و طبع را خشک کند و بول بسیار آرد و غذا کمتر کند شراب که لون او سرخ باشد و قوام او سطبر باشد غذا بسیار دهد و زود خون گردد
فربه کند شراب سیاه و سطبر هم این فعل کند شراب که از انگور گرمسیری کنند گرم تر و قوی تر باشد از شرابی که از انگور سردسیری کنند و شراب
که از انگور کوه پایه کنند یا از انگور سنگلاخ قوی تر و خشک تر باشد از شرابها که از انگور زمین نرم کنند شراب که از انگور زمینی کنند که بسیار آب
باشد تری بسیار دهد و لی قوت باشد مزاجهای گرم و خشک را سود دارد و اختلاف طبع شراب باختلاف جای و هوا باشد و شراب خم نو بهتر باشد و
نشاید که خم شراب اندر زیر زمین کنند و نه در جای نمناک و نه اندر جای که باد آنجا نرسد از بهر آنکه بخار زمین با وی بیامیزد و بخار شراب از وی جدا
شود و این شراب ناخوش بوی باشد خون را عفن کند و سبب بیماریها گردد شراب خام زود مست کند و زود بگوارد بخار او سبک باشد و نشاط بیش
کند و غذا معتدل دهد و خون را صافی کند و دل را و تن را قوی کند و فسادی از پیوسته خوردن او تولد کند زودتر اندر توان یافت لکن دماغ را تر
کند و بوی دهان ناخوش کند شراب جوشیده دو گونه بود یکی شیرین بود و دیگر تلخ اما تلخ گرم تر و خشک تر از خام است و لطیف تر و زودتر باطراف
رسد و خوش بوی تر و خوش خوارتر از خام باشد و دیر مست کند و دیر گذارد و خمار او گران تر باشد و نشاط او هم چون نشاط خام باشد و اندر
زمستان و کسانی را که سردی بر ایشان غلبه دارد و پیران را موافق بود و این شراب بوی دهان ناخوش کند چنانکه خام کند و اما جوشیده شیرین دیر
گوار باشد و مزاج را گرم کند و اندر خون زیاید و غذا بسیار دهد و خون را سطبر کند و معده را نیک باشد و طبع را نرم کند و اندر جگر سده آرد و سپرز
بزرگ کند و باشد که با ستسقا کشد و باشد که اندر گرده و مثانه سنگ و ریگ تولد کند و بسیار خوردن این شراب هیچ کس را نشاید شراب بو تری
اندر وی بیشتر از گرمی باشد و اندر معده نفخ آرد و دیر گوارد و دماغ را تر کند و خوابهای شوریده نماید و طبع را نرم کند و رطوبتها اندر تن گرد آید و خداوند
مزاج گرم و خشک را و سرد و خشک را سود دارد شراب کهن گرم و خشک باشد بدرجه سوم و بدارو نزدیک بود و بخار او دماغ را خشک کند و حواس تیره
کند و امعا را بد باشد معده را سود دارد و طعام بگوارد و مرطوب را سود دارد بادها بشکند بلغم خام و فسرده را بگدازد و بادها را بیرون آرد و باجابت طبع بیرون
آرد شراب صرف پیران را و خداوندان فالج را و انواع قولنج را و بادها را که در معده و امعا افتد سود دارد و مردم لاغر را و محرور را زیان دارد شراب ممزوج کسی را
که دماغ ضعیف باشد و خون غلبه دارد و دملها و ابله می دارد و خداوند درد سر را و خداوند دق و سل را و ناتوانان را سود دارد و اندر تابستان ممزوج مزاجها
موافق تر باشد از صرف شراب میویزی اندر وی خشکی بیش از آن باشد که اندر شراب انگوری و گرمی کمتر و غذا کم از آن دهد اما میویز رسیده باید که
باشد کسی که مزاج بسردی یا بخشکی گراید نشاید و اندر معده باد کند و زود با سودا بیامیزد و اگر شراب میویزی را شمش کنند یا بجوشد قوی تر و گرم تر
گردد و اگر دوشاب با میویز یار شود طبع را نرم کند و نفخ زیادت کند و کسی را که اندر معده رطوبت باشد نشاید مگر جوشیده و افاویه اندر کرده و اگر
انگبین با میویز یار کنند گرم تر باشد و ادرار بیشتر کند و گرده و مثانه را گرم کند و بر و سینه را بهتر باشد و اگر آب کوز با انگبین و میویز یار کنند بهتر بود
و گرم تر شود لکن نفخ آرد و آلت باه را یاری دهد و منش کشتی آرد و دیرتر گوارد مگر که افاویه اندر وی کرده باشد یا دوشاب ترگوارد و لکن بخار بیشتر کند
شراب خرما گرم و نرم باشد و طبع را نرم کند و ثقل از معده و امعا بیرون آرد و بر و سینه را نیک بود و لکن تشنگی آرد و اندر جگر سده آرد و با سودا بیامیزد
و خون را سیاه و سطبر کند و تن را غذای قوی دهد و فربه کند و شپش اندر پوست پدید آید و این شراب سخت ستوده نداند مگر گاه گاه بر طریق معالجت که
قولنج را سود دارد و شرابها که از گرنج و گاورس و ارزن کنند و مانند آن از شراب نگویند و از آن نفع و منفعت شراب نیاید مگر تری دماغ و گرانی سر
و شرابها همه از جمله باشد و از وی فعل شراب نیاید

باب شانزدهم اندر تدبیر شراب خوردن

باید دانست کی از همه شرابها شراب انگوری موافق تر و مضرت نیز های آن کمتر و منفعتهای آن بیشتر و هرچه انگور رسیده تر باشد و شیرین تر شراب او قوی تر
باشد و بهتر گوارد و انگور باید با آب روز خورده باشد نه آب کاریز و هرگاه کی عصیر اندر خم کنند ای شیرین بشکنند و اندر خم افکنند و بگذارند تا جوش
و لسان الثور اندر خرقه بسته در افکنند و هرگاه که سر خم بگل خواهند کرد بار ها ای از وی بر دارند و خرقه لسان الثور دروی بگذارند تا نشاط شراب بیشتر
باشد و سودمند تر باشد خاصه مردم سوداوی را و اگر برگ مورد تخت اندر زیر خم دود کنند پس عصیر اندر کنند خوش بوی تر آید و اگر مورد دانه که تازی
حب الآس گویند نیم کوفته کنند و اندر مقدار رصدمن عصیر انگور را ازان دو من اندر افکنند تا اندر وی بجوشد کسی را کی اسهال کهن باشد سود دارد و معده
قوی کند و هرگاه کی در قرابه خواهند کرد پاره کلاب اندر کنند و بگردانند تا همه اندرون قرابه برسد و سر قرابه سخت کنند و بنهند تا بوی گلاب اندر وی

باب سیم اندر مجلس شراب

خشک شود پس شراب اندر کنند و سر قرابه بگل سخت کنند خوش بوی تر و نافع تر بود
هوای مجلس شراب معتدل باید و اگر خنکی گراید اولی تر شاید از بهر آنکه مردم اندر آن هوا دیر تر مست شود و زود تر هشیار شود و حرارت شراب شکسته تر باشد
و خوش بوی باید از بوی میوها چون سیب و آبی و گلاب و اندکی کافور و بنفشه و نیلوفر و مورد و شاهسفرم و هیچ بوی غریب و بوی ناخوش نباید که انجا رسد
و بوی عود دکنش باید و خانه فراخ باید و پاکیزه و رنگها و صورتها شاید که نظاره ان اندر حال مستی ذهن را بشوراند محمد زکریا می گوید اندر صحرا و زیر آسمان
نشستن موافق تر از انک در خانه و چون در صحرا نشینند در آفتاب و در گرما و باد نشستن نشاید و روز باد اندر خانه نشستن اولی تر از صحرا باشد والله اعلم

باب سیزدهم اندر تدبیر جلاب و سکنجبین و ماء العسل و فقاع

جلاب معده و سینه و حلق را موافق
باشد و شش را و سوختن مثانه را سود دارد و آرزو افزاید و هرجای کی نرمی حاجت آید سود دارد و خداوند اسهال و زحیر را و بواسیر را زیان دارد

ماء العسل جز مرطوب را نشاید و چرا اندر بیماری که از رطوبت تولد کند بکار نشاید داشت خاصه اگر افاویه اندر کرده باشد **سکنجبین** صفرا نشاند
خاصه کی با برف و یخ خورند و اگر اندر معده در روزها رطوبتی باشد از ابر ذو با جابت طبع برون آرد و جگر را موافق باشد و سده بگشاید خاصه اگر بزوری باشد
لکن بزوری تسکین صفرا نکند چنانک ساده کند لاجرم گشادن سده بزوری قوی تر باشد و اندر تسکین صفرا ساده بهتر باشد پس اگر بزوری از تخم کسنی و تخم کشنه
و گلاب و شکر سازند نافع بود و با این همه معده را و رحم را و عصبها را سخت زیان دارد خاصه معده سرد را و سینه را درشت کند و شهوت جماع ببرد و منی کشنده و قی
آرد و تقطیر بول را زیان دارد **فقاع** خداوند معده ضعیف را و خداوند تفرس را و خداوند اوجاع مفاصل را و خداوند زکام و نزله را و خداوند دماغ
سرد و تر را زیان دارد و معده را و عصبها را سخت بد باشد بو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون آورده است که عاج کری دیده اند که از عاج دستهای کارد
و غیر آن تراشیدی و بر وی نقشها کردی و عاج را یک شب اندر فقاع بنهادی بامداد چنان نرم شده بودی که هر نقشی کی خواستی بر وی بزودی و آسانی
بکردی هرگاه که عاج از فقاع بدین نرمی شود باید دانست که معده از وی چگونه سست شود و اگر محرور را فقاع سازند از بهر او مویز باشکر اندر آب کنند
مثلا سه من مویز کنند و یک من شکر و بگذارند تا بجوشد و زفان کرشود پس بپالایند و آب نار دانک یا آب سیب ترش یا آب ابی ترش او وی بیامیزند بدان
اندازه کی آرزو باشد اگر خواهند که میل شیرینی دارد ترشی کمتر کنند و اگر خواهند کی میل ترشی دارد ترشی بیشتر کنند و اندک میل ترشی دارد سداب و
پودنه و طرخون و اندکی سنبل و اندکی نمک خوش کند از هر یکی چندانک بر فقاع غالب نشود و بوی و مزه دهد که خوش آید و از جهت مرطوب شیرین صواب تر
باشد و بجای شکر انگبین بهتر و از جهت خداوند معده ضعیف سنبل و خیر بوا زیادت کنند و اگر مرد محرور خواهد کی بدین فقاع طبع نرم کند بجای شکر ترنگبین
کنند و بجای ناردانک آب زردالو کنند ابن ماسویه گوید فقاع کی بر سر طعام خورده شود طعام اندر معده خام کند و تباه کرد اولی تر باشد که ناشتا خورند
و تا فقاع از معده فرو نگذرد طعام نخورند و فقاع که از آرد جو و سداب و سنبل و بلبل و کرفس کنند عصبها را سخت بد باشد لکن خاصیت فقاع انست که جذام
را سود دارد و اگر از قرص کندمین و ناردانک و پودنه و طرخون فقاع سازند و شکر چاشنی دهند محرور را اندر باشد

گفتار بیستم اندر بیداری و خواب

باب نخستین اندر انک خواب چیست و چگونه پدید آید

هرگاه که نفس انسانی دستها از بخشش چیزهای
که از طریق حاسیتها بدو رسد باز دارد و از کار فرمودن حاسیتها بر آساید و حاسیتها نیز از کارهای چنین از کارهای برونی فرو ایستد مردم بخسبد و خواب آید
باشد و خواب از رطوبتی پدید آید صافی و عذب و چون ماننده نمی کی از زمین بر خیزد از تف برخیزد و بدماغ بر شود تا هم چنانک اندر هوا زمی یا ابر پدید آید و کثافت
ان نور آفتاب را بپوشد و از زمین باز دارد هرگاه کی این رطوبت بدماغ رسد کثافت آن قوت نفس را از کار فرمودن و تصرف کردن باز دارد و خواب پدید
آید و هرگاه کی این رطوبت بدین صفت باشد که یاد کرده آمد است و باندازه معتدل باشد خواب معتدل باشد و خوش و سبب بی خوابی و بسیار خفتن و خواب

اخوش کی مردم از آن آسایش یابد همه باندازه زیادت و نقصان و صلاح و فساد این رطوبت باشد و بی خوابی را سببهای دیگر باشد چون درد و رنج و اندوه و شادی و خشم
و غیر آن و این سببها سبب بی خوابی از بهر آن باشد کی این همه حرکتهای نفس است و حرکتهای نفس حاسها را از ساکن شدن باز دارد و سبب و عرض سدن خواب بست
نکرافتی است که حاسها را از فرمان برداری نفس و نفس را از کار فرمودن آن باز دارد و شرح این اندر جایگاه خویش یاد کرده آید

باب دوم

اندر شناختن حاجتمندی بخواب حاجت بخواب از بهر آن است کی خواب مانندترین چیزی است بسکون و بیداری مانندترین چیزیست بحرکت و از حرکت دایم
حرکت تحلیل بسیار و پیوسته باشد از بهر آنکه حرکت حرارت غریزی را برافروزاند و تن را گرم کند و اخلاط را لطیف کند و لطیف ترین چیزی اندر تن مردم روح
است و هرگاه کی اخلاط غلیظ بحرکت لطیف کردد و بسبب لطافت تحلیل پذیرد روح که لطیف ترست و همیشه تحلیل می پذیرد واجب کند کی اندر حرکت
بیشتر پذیرد و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوتها ضعیف شود چه قوت همه قوتها بیاری روح است و بدین سبب است که بی خوابی مردم را مانده کند و
سست کند و حس و اندیشه و رای همه ضعیف و تباه شود و هضم کمتر باشد و مردم اندر حال بیداری که مانندترین چیزیست بحرکت اگرچه حرکت نکند و ایستاده
باشد یا نشسته یا بر شکلی دیگر بیداری او را بر آن شکل نگاه می دارد نبینی که مردم نشسته هرگاه که بخسبد بر حال بیداری مردم را حالی است میان
حفظ و سستی و هرگاه کی این حال پیوسته گردد حالها و حالتی گردد کی پیوسته متحرک باشد و مفصلهای و پیدا آید و هرگاه که لختی خواب یابد روح اندر خواب
لختی کمتر تحلیل پذیرد و مدد بیشتر یابد از بهر آنکه هضم تمام تر و زودتر باشد و بدین سبب همه قوتها قوی تر گردد و هضم اندر خواب از بهر آن تمام تر باشد که هرگاه که دو
چیز باشد و یکی اثرکننده باشد و دیگر اثرپذیرنده باشد و هر دو ساکن باشند اثرکننده اثر بهتر تواند کرد و اثرپذیرنده اثر زودتر و تمامتر پذیرد و اندر خواب
حرارت غریزی که اثرکننده است و غذا که اثرپذیرنده است هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم تمامتر و زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار شود حاسهاش
تر باشد و اندیشهای صواب تر و رای درست تر و تن آسوده و قوی باشد و همچنانکه از حرکت پیوسته مردم بر حال تندرستی بماند و حرکت را و سکون را دادنی و
اندازه ایست و حاجتمندی هر یک ضرورتست

باب سوم

اندر منفعتها و مضرتهای خواب و بیداری

خواب همه قوتهای طبیعی را قوت دهد از بهر آنکه حرارت غریزی را اندرون تن باز دارد و نگذارد کی تحلیل بسیار پذیرد و هضم اندر خواب تمامتر باشد و اخلاط
و مادتها بهاوی پخته شود همه اندر خواب از بهر آنکه حرارت غریزی اندرون تن باز داشته شود و روی بهضم آرد و دلیل بر آنکه حرارت اندرون تن باز داشته شود
آنست که مردم خفته را اندامهای برونی سرما یابد و بجامه پوشیدن حاجت بیشتر باشد از مردم بیدار و خواب مانند کهنار ابرد و استفراغهای بافراط را باز دارد
مکر عرق کی عرق اندر خواب بیشتر آید از بهر آنکه حرارت غریزی بر مادتها مستولی کردد و از آن باز ایستد بس عرق اندر آن اندر خواب برسید تمامی هضم باشد نه برسید
استفراغ و هرگه اندر خواب عرق بسیار کند و از سببی ظاهر نباشد نشان آنست کی طعام زیادت از آن خورده می شود که قوت او بر می یابد و خواب تن را بهر
تری دهد از بهر آنکه هضم اندر خواب تمامتر باشد و هرگاه کی هضم تمامتر باشد غذا بیشتر و تمامتر یابد و تری کمتر تحلیل پذیرد بدین سبب تن اندر خواب بهره
تری بیش از آن یابد که اندر بیداری و خواب معتدل پیران را سخت سود دارد و تری که اندر غذا بکار یابد بر ایشان نگاه دارد و از بهر آنکه اغاز بر آید اندر خواب
از دماغ است و قوتهای دماغی اندر خواب آسایش یابد نصیب دماغ از منفعت خواب بیش از نصیب دیگر اندامها باشد و بدین سبب است کی بی خوابی مزاج دماغ
تباه کند و مردم را ضجر و ملول و سراسیمه کند و اندیشه و رای را تباه کند و هرگاه کی خوابی باعتدال یابد و از خواب بیدار شود آسوده و آهسته و بی ملالت
باشد و عقل و دانش او صافی تر باشد و تدبیر و اندیشهای او خوب تر و حاسها درست تر و قوت حیوانی اندر خواب راحت یابد از بهر آنکه حار است و هرگاه کی
مردم بماند کی تن قوت اندر خواب از حالی بر آساید و خفتن بسیار مرطوب را و سرد مزاج را زیان دارد و قوتها را سست کند و سر را سنگی کند و رطوبت را بیفزاید
و چنانکه خواب طعام را هضم کند و تحلیل و استفراغها باز دارد و مادتها را بزاید بی خوابی هضم و برانگیزد مادتها باز دارد و استفراغ و تحلیل زیادت کند و خشکی
فزاید و بیماریها که از خشکی و صفرای بود بیفزاید خاصه مردم نحیف و خشک مزاج را بیشتر زیان دارد و هرگاه که حاجت باشد که خلطی پزد یا دقیق شود و تحلیل
پذیرد بی خوابی سود دارد و اندر تبها که از آماس اندامها که اندرون تن است تولد کرده باشد خواب زیان دارد خاصه اندر آغاز تب از بهر آنکه مادتها و حرارت
اندر خواب اندرون تن باز گردد و آماس زیادت شود و اندر همه تبها هم چنین اغاز نوبت سخت زیان دارد و اندر آخر نوبت سود دارد از بهر آنکه حرارت که اندرون
باز گردد باقی ماده را بپزد و هرگاه که خون اندر تن غلبه کند بی خوابی سودمند تر باشد و اندر بیماریهای صفرای خواب سودمند تر باشد خاصه مردم نحیف را
و هرگاه که بیمار از خواب راحت نیابد خطرناک باشد و هرگاه که مردم تندرست را خواب بسیار آید و اندر خواب عرق شود بی سببی ظاهر چون رنجی و ماندگی نشان علت
بیماری باشد و بیماری نشان تندرستی بود و خواب بامداد پیش از آنکه حرکتی و ریاضتی کرده شود و غذا جسته سخت زیان دارد و سست کند و تن را سرخ

کند و بکس از دو ماندگی و خشکی فزاید و هر گاه که اندر تن خلطها بد باشد خوابهای شوریده نماید و خواب روز بیماری بلغمی و نزله آرد و رنگ روی را تباه کند و سپرز را بزرگ کند و کسلانی آرد و شهوت طعام را ضعیف کند و بر گرسنگی خفتن قوت ساقط کند و لاغری آرد و حرارت غریزی ضعیف کند از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی بر اندرون تن باز گردد و غذا نیابد که هضم کند و تن را بهره دهد و رطوبت اصلی را که ماده اوست خرج کند و هر گاه که ماده او خرج شود لاجرم ضعیف گردد و خواب روز بعوض خواب شب نباشد و کسی را که خفتن روز عادت کرده باشد یکبار از آن عادت باز نباید ایستاد

باب چهارم اندر تدبیر خواب آوردن

جالینوس می گوید من هر شب بقیله خوردم از کوک و از آن بدل حبی و ابزارها خوش کنم تا کوک خواب آرد و داروی حبی دی کوک باز دارد و این تدبیر نیکوست کسی را که خواب نمی آید و از بخت اندر گرمابه شود و آب بسیار خوش و نیم گرم بر سر ریزد خواب روز تر و خوش تر آید و مالیدن بسیار و شراب ممزوج و آوازها خوش و آهسته و بوسه چون آواز آب و نادگی و ماندگی و آسایش یافتن از دردها آرد و کسی را که خواب نمی یابد چون شب اندر آید و وقت خواب باشد وی را بگذارند که تکیه کند و پای نهد و چشم بر هم نهد و پیش وی بسیار نشینند و سخن گویند و او را نشسته می دارند تا مانده شود پس یکبار از پیش او دور شوند و خاموش باشند و روشنایی بردارند او را بخوابانند زود بخسپد و با این حیلها اطراف او ببندند ساعتی چنانکه از آن رنجور شود پس یکبار بند بگشایند و او را بخوابانند زود در خواب شود

باب پنجم اندر آنکه چگونه باید خفت

نخست یک ساعت بر پهلوی راست باید خفت پس بر پهلوی چپ باز گشت و بر روی اندر خفته طعام بهتر گوارد و بر قفا باز خفته اندامها آسایش بهتر یابد لکن از بسیار خفتن چنان بیماریها تولد کند چون فالج و کابوس و سکته از بهر آنکه اخلاط فضلها از راه بینی و از کام بجانب قفا باز گردد و بعضی فرود آید بهتر آن باشد که تا طعام از سر معده فرو نگردد و اگر بادی همی جنبد تا تحلیل پذیرد بخسپد

گفتار ششم اندر حرکت و سکون **باب نخستین**

اندر حاجتمندی تن درستان بحرکت و ریاضت و منفعت آن

از بهر آنکه حرارت غریزی که از دل بهمه تن می رسد از سببهای بسیار تن همی در ضعیف همی شود بضرورت عوض آنچه بتحلیل خرج شده باشد بدو باز می آید و مدد همی باید کرد و تازه همی باید داشت و مدد او حرارتی تواند بود و هر حرارت که از بیرون تا اندرون تن مردم رسد همه حرارتها غریب است و هیچ از گوهر آن حرارت نیست و حرارتی که مدد آن حرارت را شاید هم از گوهر او باید و آن حرارت از حرکت اندامها تواند بود از بهر آنکه هر گاه که مردم حرکت کند اندامها از حرکت گرم شود و حرارت غریزی برافروزد و تازه شود و هم از گوهر خویش مدد یابد و این حرکت را ریاضت گویند و ریاضت دو گونه است یکی حرکت اندامها چنانکه یکی پیاده برود یا ستوری نشیند و بر اندازه این را ریاضت کلی گویند حرکت اندامی باشد که آن را بریاضت حاجت باشد و آن را ریاضت جزوی گویند و تفصیل آن یاد کرده آید بموضع خویش و منفعتهای ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی را تازه کند و هر گاه که حرارت غریزی تازه گردد طعام بهتر گوارد و اندامها سخت شود و غذا بهتر پذیرد و قوتها قوی گردد و فضلها [illegible] و تحلیل پذیرد و از بهر آنکه مردم بضرورت حاجتمند است بغذا و هیچ طعامی نیست که همگی آن غذا گردد لابد که از هر طعامی از هر گوارشی فضله بماند چنانکه اندر کتاب نخستین اندر باب ششم از گفتار سوم یاد کرده آمده است و اگرچه طبیعت جهد کند تا فضله را دفع کند حاجت بدانکه طبیعت را یاری دهند تا فضله را بتمامت دفع کند و اگر طبیعت را یاری نسازد چاره نیست از آنکه فضلها اندر تن گرد آید و از آن مضرتها تولد کند از بهر آنکه فضله از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد تبهای عفونی تولد کند و اگر امتلا اندر تن فضله گرم یا سرد باشد و سستی اتفاق افتد که از آن سبب فضله بیشتر شود یا فضلهٔ سرد تر شود از فضله گرم سوء المزاج گرم تولد کند و از فضله سرد سوء المزاج سرد اندر تن ضرورت امتلا کم باید کرد و تن از خلطها پاک باید کرد و کم کردن امتلا و بیرون کردن فضله بدارو تواند بود و اندر هر داروی نوعی از مضرت هست و خالی نیست از آنکه دارو طبیعت را تنگ کند و با آنکه فضله بیرون آرد از رطوبتهای اصلی و از جوهر روح چیزها ببرد و اعضای رئیسه بدان سبب ضعیف شود و اگر دارو دادن بکار نیاید امتلا و فضلها اندر تن بماند و مضرتها بزرگ باشد و نیز پیوسته دارو دادن بکار نشاید داشت که مضرتهای آن پیوسته گردد و هیچ چیزی نیست که نگذارد که فضله اندر تن گرد آید و تن را روز بروز پاک همی کند جز ریاضت پس حاجت مردم بریاضت حاجتی ضرورت

باب دوم اندر شناختن کی ریاضت چند و چگونه و کی باید کرد

وقت ریاضت معین نیست لکن هر گاه که هضم سوم تمام شده باشد یعنی هر گاه که معده و جگر از غذا خالی شده و غذا بعروق اندر آمده و باندامها رسیده و مانده شده و مردم خواب تمام یافته و دلیل رنگین شدن روده و مثانه از ثقل و از آب تهی شده و وقت ریاضت آمد و تعریف ریاضتی که با هنگام کند آنست که اگر هنوز معده و جگر از غذا خالی شده باشد خلطی خام ناگوارده اندر تن پراکنده شود و سددها تولد کند و هم چنین هر گاه که ریاضت کند و اندر تن خلطها بیشتر از آن باشد که ریاضت آن را تحلیل تواند کرد حرارتی که از حرکت ریاضت تولد کند آن خلطها را بگدازد و گرم کند و سبب بیماری گردد و باشد که چون بگدازد از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید و آماس کند و از بهر این سبب اندر چنین حال سکون اولی تر از حرکت باشد از بهر آنکه ریاضت بیش از فضله یک روزه که از غذا آید و تمام

گوارده

کوادیغه کی اندر اندامها بماند تحلیل کند پس چون فضله اندر تن بیش از یک روزه باشد یا غلیظ تر باشد ریاضت او را تحلیل نتواند کرد و مفرط تر از پیش آن
باشد و صواب آن باشد که نخست تن را از فضله پاک کند بوجهی دیگر و بسیار باشد که تن ممتلی باشد از خلطهای بد و بسیار و او را ریاضتی قوی اتفاق
افتد و اخلاط بقوت ریاضت اندر حرکت آید و قوت آرامیده که اندر حرکت آمد بیشتر گردد و جایگاه بیشتر گیرد بدین سبب گذرهای نفس و رگها پر شود و گذرهای
روح بسته شود و مفاجا بمیرد و تا غشی عظیم افتد و اینجا یاد کرده آمد مضرت ریاضتی است که بر امتلا کنند و اما مضرت ریاضت که بر گرسنگی کنند آنست که
حرکت ریاضت رطوبت اصلی را بگدازد و حرارت غریزی نیز اگر ریاضت فزون از مقدار باشد تحلیل پذیرد تن سرد شود و خشکی تولد کند و قوت برود خاصه
اگر مزاج گرم و خشک و صفرای باشد مضرت آن عظیم باشد و خشکی تولد کند و قوت برود خاصه اگر مزاج گرم و خشک و صفرای باشد مضرت آن عظیم
باشد و هم چنانک ریاضت معتدل و بهنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندامها و قوتها اندامها را قوت دهد ریاضت با فراط و نابهنگام حرارت غریزی
تحلیل کند و قوتها ضعیف کند و حد ریاضت آنست که رنگ روی می افروزد و نشاط حرکت می باشد و رگها ممتلی می شود و دم زدن بر حال خویش باشد
هنوز وقت ریاضت است و هر گاه که اغاز نماید که بر خواهد بود ریاضت تمام شود و چون ریاضت از بهر تحلیل فضله بود روز کند حد آن اینست و اصل
اندر ریاضت آنست که مزاج ریاضت کننده می نگرند اگر مزاج گرم و خشک و صفرایست حد ریاضت کمتر از این کند و زودتر از ریاضت باز ایستد و اگر
مزاج سرد و تر است باید که حد باید رساند و نیز لختی فزونتر و حرکت ریاضت نخست آهسته باید و بتدریج حرکتها سخت تر می کند تا بغایتی رساند که
قوت ریاضت کننده می تواند کشید و هم بتدریج آهسته تر می کند تا بتدریج از ریاضت باز ایستد و اگر کسی را بریاضت قوی تر حاجت باشد اندر وقت
ریاضت فرود صواب تر آنک اندر وقت ریاضت از بهر آنک بسیار باشد که از ریاضتها قوی مو افتد یا رگی بگسلد و پیش از آنک آغاز ریاضت کند
نخست دست و پای و پشت ریاضت کننده بمالند مالیدنی معتدل بدستها مختلف یا بخرقه درشت یا بروغنی عذب چون روغن بادام و روغن بنفشه تا
عضلهای او را چرب می کند و باهستگی می مالند پس عضلها را بروغن بفشارند فشاردنی معتدل چنانک قوت مالیدن و تری روغن بعضلها رسد
پس بریاضت مشغول گردد و این مالیدن طیان مالیدن استعداد گویند از بهر آنک حرارت غریزی را لختی بجنباند و مسام گشاده کند و فضلها سوی
پوست کشد یا بریاضت تحلیل پذیرد و این تنی را باید که عضلهای او سخت باشد و مسام او بسته و غذاهای غلیظ خورده و تنی که عضلهای او نرم باشد
و غذاهای غلیظ خورده نباشد او را از این چندین ریاضت و روغن چرب کردن حاجت نیاید و چون از ریاضت باز ایستند اندر گرمابه شوند و اندر خانه
میانین بنشیند و اب خوش نیم گرم چنانک پوست را خوش آید بکار دارند و لختی دیگر بمالند مالیدنی نرم و آهسته و اندر میانه مالیدن دست و پای و عضلها
اندامها را بکشند و دراز کنند و بیازند و یک نفس باز کشند و لختی فرو گیرند نفس را تا باقی فضول که بحرکت و ریاضت بگداخته باشد بمسام بیرون آید و تحلیل خرج
شود و اگر از مالیدن هم بروغن باشد صواب باشد و این مالیدن طیان را مالیدن استرداد گویند و این مالیدن دوم هم تنی را باید که عضله او سخت
باشد و غذاها قوی خورده و تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاهای قوی نخورد او را بدین مالیدن حاجت نباشد نه بریاضت و اگر حاجت باشد بچندان
استقصا حاجت نباشد و ریاضت گرما لیدن یکی از دو کفایت باشد و تابستان ریاضت اندر خانه کنند که هوا او خوش و صافی باشد و زمستان اندر
خانه که هوای آن گرم کرده باشد و خوش کرده و بویها ناخوش از وی دور کرده

باب سوم اندر شناختن ریاضتهای جزوی

هر عضوی را ریاضتی خاصه است و از ریاضتهای پای بهترین پیاده رفتن است و ریاضت دست کارها کردن بدست یا چیزی
انداختن چون سنگ و زوبین و غیر آن یا چیزی گران از جای بجای باز نهادن و ریاضت سینه و حنجره باوازها و الحان گوناگون و خواندن قران و غیر آن نخست
باهستگی و باخر آواز بلند کردن و مقداری خواندن چنانک درد سر تولد کند و ملال نگیرد روح را صافی کند و حاسهها را تیز کند و عقل را روشن کند و همه قوتها
سود دارد و نفس باز کشیدن و لختی فرو گرفتن سینه را و همه تن را ریاضت باشد و آواز بلند برداشتن و دراز کشیدن بیک نفس خطر باشد و خطاء بزرگ
خواندن گاه گاه چشم را ریاضت بود و گوش باوازها که از دور آید داشتن ریاضت بود شنوایی را و کسی را که قوت او ضعیف باشد و پیران و حتا مندان
شوصه و ذات الجنب سود دارد و اگر حرکت برفق باشد خواب آرد و باقی بیماد بهار چون نسیان و غفلت زایل کند و شهوت را بجنباند و خداوند نقرس و درد
گرده و تپها بلغمی و شطر الغب را سود دارد و مادتها لطیف کند تا تحلیل خرج شود و نشستن بر اندر گردون و اندر کژاوه هم از این باشد و لکن حرکت کردن قوی تر
باشد و اخلاط را بهتر جنباند و تحلیل بیشتر کند و اگر بر گردون روی باز پس کرده نشیند تاریکی چشم را سود دارد و بصر قوی تر شود و نشستن در کشتی و در
زورق خاصه چنانک بکناره نزدیک باشد مجذوم را سود دارد و خداوند معده سرد را سود دارد خاصه اگر منشکش آرد و قی کند و اندرا و همچنین در کشتی بآکه دیگر

وکوشیدن تا خویشتن را از یکدیگر بستانند ریاضت همه تن باشد و تیر انداختن ریاضت دست و بازو و سینه و پشت باشد و چوکان زدن ریاضتی
قوی است و اندر وی ریاضت نیمه زیرین است و دست بشاخ درختی یا چوبی یا برسنی زدن و خویشتن را معلق کردن و پای جنبانیدن ریاضتی قوی باشد
همه تن را

باب چهارم اندر انواع ماندکیها که از ریاضت تولد کند

ماندکی نزدیک متقدمان سه نوعست
قروحی و تمددی و ورمی و کرومی کفته اند نوعی دیکر از استقی کویند و هر چهار نوع باشد که از ریاضت تولد کند و باشد که از سببی از سببها سابقه
تولد کند اما قروحی ماندکی باشد که اکر دست بر وی نهند یا حرکتی کنند هم چنان الم باشد و باشد که این الم از ظاهر پوست باشد و باشد که زیر روی باشد
و سبب این فضله باشد رقیق و کرم و بسیار و سبب تولد این فضله حرکتی باشد که اندامها از آن کرم شوند و کوشت و پیه مردم بکدازد و هر کاه که این فضله اندر
رکها پراکنده شود ماندکی قروحی پدید آید و اکر این فضله بسیارتر باشد سوزشی اندر پشت همی یابد و اکر سخت بسیار باشد لرزه و تب پدید آید و اکر سبب
این ماندکی ریاضت باشد اندر آبزن نشستن و مالیدن بسیار برفق بروغنهای کشاینده چون روغن شبت و روغن بابونه و روغن اشنه و روغن قثاء الحمار
سود دارد و کرمابه که سخت کرم نباشد و آب او خوش باشد سود دارد و اکر بیخ چکندر پاره کنند و آنرا با روغن کنجد در شیشه کنند و شیشه را در دیک آب
نهند و بجوشند مالیدن این روغن مسام را بکشاید و آن ماده را تحلیل و خرج کند و اکر معلوم کردد که اندر تن خلطی بسیارست یا پیش از ریاضت تمددی
نزدیک غذاها لطیف اتفاق افتاده است و امتلا حاصل شده تدارک آن بکرسنکی باید کرد و اکر استفراغی کنند هم صواب باشد و آبزن و کرمابه و مالیدن روغن
هم بدان صفت که یاد کرده آمده است و روز دوم غذا سبکتر و اندکتر بکار برد چون مرغ باب غوره و ملک و ماندان و ماندکی تمددی چنان باشد که مردم پندارد
که اندامها او کرفته اند و حرارتی و امتلایی و کشیدکی که از امتلا باشد اندر اندامها همی یابد و حرکت دشوار تواند کرد خاصه اکر پس از ریاضت پدید آمده باشد
سبب این فضله باشد که اندر عضلها مانده باشد و آن دو کونه باشد یکی فضله باشد به نذان نیک و سوزانی و دوم ماده باشد بادی و فرق میان هر دو
است که بخار بادی باشد که آنرا کمتر کند و ابخره از فضله دیکر باشد که آنرا اندر تن همی یابد بسیار باشد که سبب آنکه مردم خواب تمام یافته نباشد این نوع
ماندکی پدید آید و این سهل باشد و اکر با آنکه خواب تمام یافته باشد این نوع پدید آید سخت بد باشد و علاج هم تحلیل باشد و بکار داشتن آبزن و کرمابه و روغن
اندر دو سه کرت و روغنها که در علاج قروحی یاد کرده آمده است و باشد که این ماندکی دایم بر ریاضت تحلیل کند و اکر این ماندکی نه از ریاضت پدید آمده باشد
چاره نباشد از آنکه استفراغی کنند و اکر ماده این ماندکی بادی باشد زیره و کرویا و انیسون خوردن و روغنها که یاد کرده آمده است مالیدن از آن تحلیل کند
و غذا نخود آب با سعتر و زیره و کرویا و ماندکی ورمی نوعیست که تن کرم باشد و رکها و عضلها ممتلی و از دست بسودن بر آن رنج یابد چنانکه عضوی آماسیده
باشد و اندر اندامها کشیدکی یابد که از امتلا باشد و سبب آن چون سببهای تمددی است و علاج آن سبب کار تمام شود امتلا را با استفراغ و کم خوردن
زایل کند و حرارت را بشربتها خنک تسکین کردن و کشیدکی عضله را بکرمابه و آبزن و روغنها نرم کردن و روغن بنفشه با دیکر روغنها ایمن صواب
باشد و آسایش سود دارد و ماندکی قشفی یعنی ماندکی که از خشکی باشد چنان باشد که مردم پندارد که اندر اندامها او خشکی پدید آمده است و سبب آن دو
کونه باشد یکی آنکه در تن خلطی فزونی بوده باشد و با آن ریاضتی کرده اتفاق افتد که عرق بسیار کند یا خشکی تولد کند دوم آنکه هوا سخت کرم باشد
و روزه و کم خوردن در آن اتفاق افتد و همه انواع ماندکیها از این سبب تولد کند ریاضت ناهنکام و هوا و غذا بد اندک یا بسیار و علاج آن هم آبزن نیم کرم
و بکار داشتن روغن بنفشه با دیکر روغنها و شربت و کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب اسپغول باشکر و اکر اندر کشکاب یا بجو به ما فروج اندر پزند
صواب باشد و غذا مزوره کشک جو و قلیه کدو و ماش و اسفاناخ بمغز و ماء اللحم و خایه مرغ نیمبرشت و اکر قوت و سن و فصل و حال و بخته موافق بود اندر آب
سرد نشستن صواب باشد روز سوم از بهر آنکه از آبزن یا از کرمابه بر آید یکبار خویشتن در آب سرد اندازد و در حال بر آید مسام بسته شود و تری اندر تن بماند
و تحلیل کمتر باشد و دیرمانده اندر آب سرد خطرناک باشد و اندر مالیدن که اندر انواع ماندکیها بکار دارند بر شکم هیچ نباید مالید مکر اندر عضلهای شکم نیز
هم چنان رنجها باشد که اندر اندامها دیکر باشد روا باشد و اندر همه حالها روغن اندر معده دور دارند و اکر شبانکاه بغذا حاجت آید لختی اندک بالذو صبر
کنند بر غذای تنک معتدل بکار برد و حال آنکه همه ماندکیها را بکرمابه بیازماید اکر اندر کرمابه بیش بر آید هم اندر حال بیرون آید
با استفراغ و کرد آمدن مزاج مشغول باشد و هر کاه که معلوم کردد که اندر تن خلطی خام هست نخست علاج ماندکی نبرد و آنرا زایل کردن بس نیز از آن خلط
و با استفراغ مشغول شدن و اکر خلط سخت بسیار باشد از ریاضت باز دارد و از فصد هم باز دارد از بهر آنکه چون بیرون نکرد ایند و خلط خام اندر تن بماند و حرارت
سخت کرم نشاید خورد از بهر آنکه کرمیها خلط را رقیق کند و اندر همه تن پراکنده کند بر اداد کردن سود دارد و از بهر آنکه تخلی خلط پدید آید سرارت رقیق

سود دارد

سوذ دارذ وخلطها را تمام برانذ وادرار کنذ **باب پنجم اندر ماندکیها کی از ریاضت پدید آیذ** هرگاه کی ماندکیها
فرو جهی بدید آیذ بی آنکه ریاضتی اتفاق افتاذه باشذ سخت باید دانست کی تا اندر عروق خلطی هست ونشان آن آنست کی بول ناخوش بوی باشذ وعادت
او اندر تولد خلطها اندر عروق بدان کواهی دهذ واکر این نشان نیابند عروق پاک باشذ وعلاج آن تذبیر اندر باب کذشته یاذ کرده آمذه است تمام است
واکر خلطها اندر عروق باشذ ریاضت نکنذ البته خواب وآسایش جویذ وغذا باز کیرذ وهر شب اندامها بروغنی از روغنها کی اندر باب کذشته یاذ کرده
آمذه است همی مالذ وکرمابه معتدل وآب خوش معتدل سوذ دارذ اکر اندر کرمابه سرها به پشت برپای بذ چنانک اندر باب کذشته معلوم کشت وشربت سکنکبین
خاصه بزوری اکر خلط خام وغلیظ باشذ وکشکاب کی از کشک جو ونخوذ سازند هردو نمایم واکر خلط نخخام باشذ اندکی تخم بادیان با اندکی بلبل
اندر کشکاب بزند واکر از غذا بذین کشکاب قناعت نکنذ سخت تنک باشذ واکر بکشکاب قناعت نکنذ شوربای مرغ ونخوذ وشب اندر پخته ودارچینی وبلبل
اندر آن کرده ومغ بلسکذ چو پخته وابزارهم دارچینی وبلبل وشراب صافی رقیق خلط را بزانذ وعروق را با ادرار پاک کنذ واکر خون غلبه دارذ فصد
کنذ واکر غلبه خلطی دیکر دارذ استفراغ آن خلط کنذ وبا این تدبیرها فزون نکاه دارذ واکر با این تدبیرها خواب نباشذ سخت بذ باشذ وهرکاه کی خفیف
کردذ کی اخلاط اندر عروق نیست لکن اندر اندامها اصلی است خلط نخخام است سکنکبین از نکبین سازند وازمعجونها هرچه حرارت آن بظاهر نزدیک
بکار دارذ چون فوذنجی وکمونی وفلافلی واز پس معجون هیچ حرکت نکنذ تا مدت دو ساعت پس اندر کرمابه شوذ واورا بمالذ بادوغن ولی دوغ وغذا
نخوذاب باسعتر وزیره وکرویا ودارچینی وبلبل واکر حاجت باشذ بحیزی کی طعام نکواردذ از پس طعام اندکی کمونی یا فلافلی بخورذ شرط آنک معلوم بوذ کی
خام او از شربتها احتمال کنذ واکر خلط هم اندر عروق باشذ وهم بیرون عروق تدبیر هردو بذین بیرزان سخت مشاهل ترکیب کنند وغالب تدبیر جانکی بود
ترکذ وسخت بر انیدن خلط مشغول باید بوذ تا خلط پخته نشوذ هیچ استفراغ نشاید کرد نه فصد ونه اسهال ونه قی ونه ریاضت وچون آثار پختکی خلطها
بدید آمد سخت با لیدن اندامها آغاز کنذ پس ریاضت وکرمابه وروغن پس استفراغ از بهر آنک استعداد واسترداد دریاضت وکرمابه وآبزن وروغنها
بکار داشتن اخلاط را براند وچون نشان پختکی تمام پدید آیذ اندر حال تدبیر استفراغ کند وشربت سکنکبین وبعوض غذا بکشکاب قناعت کند واکر قناعت
نکند نخود وما لطیف سازند چون مزوره اسفاناخ وماش ومزوره کذو وزیره باوغوره با سیراکر نشانها آمیخته باشذ هم بذین ترتیب همی باشذ ودر قوت کاه
می دارذ وهیچ تدبیر قوی نکنذ کی بذین تدبیر ورفق ماندکی زایل شوذ وماندکی تمددی را سبب اندر باب کذشته یاذ کرده آمذه است وعلاج همان باشد
کرد واکر بآن حاجت افتد ازین تدبیر کی اندر براندن اخلاط تمام یاذ کرده آمذه است بکار باید داشت وماندکی ورمی را سخت فصد باید کردن از رکی کی
ماندکی ام دران عضو بیشتر بوذ وبفصد بیاید شتافت چه اکر تاخیر کرده شوذ ماندکی محکم کرذذ واکر روز دوم یا سوم دیکرباره فصد کنذ روا باشذ
وروز نخست غذا جز کشکاب نباشذ وروز دوم کرمابه باید وابزن وروغن بنفشه یا روغن باذام یا روغن کنجد مالیدن روز سوم هم بذین ترتیب وغذا
مزوره اسفاناخ وکذو وکوک وماش وماهی خرد وتا تواند از آب صبر کند واکر ضرورت باشذ جلاب خورد یا شراب رقیق ممزوج وغذا کم از اندازه سیری باید
وسیری نشاید البته وآما کسلانی وخویشتن کشیذن وبازیدن را بتازی تمطی کویند ودهان باز کشیدن را بتازی التثاوب کویند وسبب آن
فضله باشذ اندک کی اندر عضلها باشذ وبیشتری آن وقت باشذ کی مردم از خواب برخیزد خاست وآن بذان باشد از بهر آنک مردم تمام خفته باشد وطعام
کوارده باشذ وغذا وطبیعت فضله اندک بعضلها دفع کرده باشذ وتثاوب را سبب اندر عضلهای فک باشذ واندر عضلهای سینه وتمدد را بتازی رفر
کویند وبپهلوی هروشه کویند وکرمابه ومالش ونوبت طعام خوردن باز پس داشتن تا یک روز طعام ناخوردن آنرا زایل کند واکر تمطی وتثاوب بسیار
باشذ وپیوسته وبذن پر زایل نشوذ بذ باشذ از بهر آنک بوشکی وبسیاری آن مقدمه بیماری باشذ وعلاج این انواع علاج ماندکیها است کی یاذ کرده آمذ

کفتار هفتم اندر تدبیر کسوت وشناختن منفعت ومضرت عطرها واسفرغمها باب نخستین اندر تدبیر کسوت

بباید دانست کی جامه کی مردم اندر بوشد نخست جامه اندرین او کرم شوذ پس او را کرم کند وجامه کی فزون از کرمی کند بذین مردم یافته باشد از کرم کویند چون
فرو خز وبوستینها وشمینها وانچ کرمی بکشتن ازان کنذ کی از مردم یافته شوذ از آن اخنک کویند چون کتان وتوزی وکرباس پنبه میان این واین باشذ وکرباس
نرم بهترین جامهاست وکرم تر از حریر است وجامه شسته ونرم شذه کرم تر از جامهای کازری کرده باشذ از بهر آنک جامه نرم شذه بتن باز کیرذ وجامه کازری کرده باز
نکیرد وپیوسته کتان وجامه درشت پوشیدن تن را لاغر کند وپوست را بحث کند وجامه نرم برخلاف این باشذ وهرجامه کی حلو زیر دارد در زمستانی بوشیدن در عنای
پشت راو کرده را کرم کند وبوستین سمور سینه وجکر وکرده را کرم کند وبوستین روباه نزدیک راست در روباه کرم تر از سمور باشذ وفنک میان سمور وروباه باشذ

باب دوم

وسمور گرم تر از حواصل باشد و حواصل گرم تر از خرگوش باشد و بازپسین پوستینها اندر گرمی سنجاب باشد و قاقم

اندر منفعت و مضرت عطرها

مشک آنچه معروفست از انواع مشک هشت نوعست چینی تبتی طومنی خطایی خرخیزی قمشری تبالی
شتری که مردمان چین گویند که بهترین مشکها تبتی است لکن درست ترین آنست که بهترین همه چینی است و بنادر افتد وزن نافه او کما بیش بیست درمسنگ
باشد و وزن پوست او نیم درم تا چهار دانگ باشد و بر پوست او هیچ موی نباشد و او را بی کافور نتوان بوئید از بهر آنکه قوت او خون از بینی بگشاید و اندر
هر عطری که از دیگر انواع مثقالی بکار آید از وی دانگی کفایت باشد و سوده او هم چون زعفران باشد و نافه تبتی تیز لطیف و اندک موی باشد و وزن
نافه او پنج یا شش درم باشد و لختی مشک او شیاف باشد و لختی ریزه و آنچه تازه تر باشد زرد باشد و آنچه کهن باشد سیاه باشد و آنچه سخت تازه باشد
برخی زند و گروهی گفته اند از تبتی که گذشته قمشری بهتر باشد و چینی فروتر از قمشری باشد و بوی چینی باید لر باشد و سخت سیاه باشد و بیشتر باشد
و برخلاف اینست و درست آنست که یاد کرده آمده است و نوعی دیگرست طومنی گویند میان او و میان تبتی بس فرقی نباشد الا آنکه موی نافه او سپیدتر
و لختی باشد که بزردی زند و نافه او هشت درم باشد تا ده درم باشد و تبالی بیشتر ریخته آرند مشکی اصلی است بسیاهی زند و شیاف او بیشتر بود و اندر رگنی
خنبی آورده اند که اندر هر جه از تبتی یک مثقال بباید از همه آن کفایت باشد و خطایی مشکی است مانند چینی الا آنکه نافه سخت تنگ پوست باشد و ریخته
او مانند تبتی باشد لکن بقوت او باشد و قیمت او نیمه قیمت تبتی باشد خرخیزی معروفست اندر عطرها بکار نیاید مگر اندر معجونها بکار دارند منفعت او
در خود بوی او باشد و بحری از ناحیت عمان آرند مشکی اصلی است لکن بخار دریا بوی او کمتر کرده باشد و اندر داروها بکار آید و خوش باشد و زود سوده
شود و قمشری اندر کارها کمتر بکار آید از بهر آنکه چون بساید همه پوست باشد و وزن نافه او کما بیش ده درم بود و عطاران مشکها بدو تباه کنند و همه شیاف
باشد ریزه کمتر باشد چون خواهند که مشک را بیازمایند سر سوزنی سیر فرو زنند پس نافه فرو برند اگر بوی سیر باطل شود نیک باشد و اگر نه مغشوش باشد
و هم چنین اگر مشک را بخایند و با آب دهان تر کنند و اندر خرقه گیرند و بیفشانند اگر همه بیرون آید هیچ نا مغشوش باشد مشک گرم و خشک است بدرجه سوم بعضی گفته اند
بدرجه دوم و خشکی غالب تر است و لطیف کننده است و دماغ و دل را سود دارد و قوت دهد و خداوند غشی را سود دارد و اندر بعضی داروها چشم
بکار آید و محرور را درد سر آرد و سخت زیانی دارد **کافور** انواع کافور بسیارست آنچه بهترست قیصوریست و رباحی و هر دو سخت سپید باشد و نوعی دیگرست
سوری گویند اندکی بسرخی زند و نوع چهارم سخت سپیدست لکن چون سده گونی است یا اغبر و اندر هر جه بکار دارند بوی او غلبه دارد و سه نوع دیگرست
بالوس گویند و اسرک گویند و کبکب گویند و هر سه نوع بد و تباه کافور باشد و بعضی از اهل معرفت گفته اند که کافور یک جنس است آنچه جلالت قیصوری
و آنچه ریزه است رباحی اندر میان ریزه او پوست درخت کافور باشد و معدن کافور بیشهای بزرگ است و بیشتر درختان او درخت کافور و درخت صندل باشد
و تابستان اندر آن بیشها ماران بسیار باشند و از گرمی هوا اندر آن بیشها گریخته باشند و بر آن درختان جای گرفته مردم آنجا نتوانند رسیدن بازرگانان اندر
تابستان نزدیک آن بیشه روند از بالا تیر بدان درختان اندازند و هر یکی بر تیر خویش نام خویش نوشته باشد چون زمستان آید و ماران در سوراخها
شوند مردم بیایند و هر یک نام خود طلب کنند هر که تیر خویش اندر درختی یابد آن درخت او را باشد و بعضی تیر اندر درخت کافور سخت شده باشد و بعضی
اندر درخت صندل چنانکه ایزد تعالی روزی کرده باشد و چنین می گویند که چون کافور را از درخت بیرون می کنند شوخگن باشد و بیشتر ریزه گونی باشد
بازرگانان از آن بشویند و شیر تازه بگیرند چنانکه آن ساعت دوشیده باشد و پارها کافور اندر وی کنند و بدستی می مالند نرم نرم پس عزیمت کنند تا شیر
بیرون شود و کافور بماند بدین طریق سپید شود و آزمایش کافور آنست که او را در آفتاب نهند اگر بگدازد کافور درست و اگر نه مغشوش است طبع او سرد و خشکست
بدرجه دوم خون از بینی باز دارد خاصه با آب سرد اندر بینی چکانند و معده را قوت دهد و مردی را زیان دارد و دل و دماغ گرم را سخت سود دارد و اندر
داروها اسهال صفرایی و داروهای چشم بکار آید و بیخوابی آرد و گروهی گفته اند کافور اندر عطرهم چون نمک باشد اندر دیگ و برخلاف است از بهر آنکه کافور
بر همه عطرها غلبه دارد و دیگر بویها را تباه کند **عود** انواع عود بسیارست اما نوع بهترین هندیست و برابرش نگذارد هم چون سوم بس قماریست و کمتر از
هندی نگذارد و بوی هندی نزدیکست لکن هندی پایدار تر باشد پس صیفی است و چینی و نوعی دیگرست صندلعودی گویند چون قماریست بجوشد لکن
بدان بوی نباشد و چند نوع دیگرست چون مایل و قربغلی و منطار و رطب و لوانی و بلخانی و همه یک دیگر نزدیک است و آزمایش عود باتش است طبع او
گرم و خشکست بدرجه سوم و اندر وی قبضی است اسهال را که از سردی باشد باز دارد و همه احشا را قوت دهد معده را و رطوبتها بدو عفن از معده بیرون برد
و بادها بشکند و درد پهلو زایل کند و دماغ و جگر سرد را سود دارد و سده جگر بگشاید **عنبر** چنین گفته اند که عنبر چیزی است که در قعر دریا روید

هم بون

جون کاه که اندر بیابان روید و اندر صحرا کرکان و بعضی شهرهای شام این کاه بسیار است و اندر باب هشتم از جزو دوم از گفتار سوم ازین کتاب یاد کرده آمده است
اما عنبر از پس نوروز بچهل روز بیرون آید و اندرین وقت بادی عظیم جهد و دریا را جنان بشوراند که بقعر او بجنباند و بشکافد و عنبر از قعر دریا بر کنده
شود و بر سر آب افتد و گروهی گفته اند عنبر چشمهاست اندر دریا چون از چشمه بیرون آید بر سر آب بایستد چون روغن و بهوای سرد ببندد و سخت بفسرد و سبب
آنکه اندر وی چنگ مرغ باشد و منقار آنست که مرغی را باشد که آنرا خطاف گویند که چون بر سر آب آمد و آفتاب اندر وی تابد نرم شود و بر مرغ بروی نشیند چنگ
او بدو فرو شود بر نتواند آورد در وی بماند قوم که می گویند که عنبر چشمه نیست می گویند سبب آنکه اندر وی منقار و چنگ مرغ باشد آنست که چون
بفسرد باد او را بکناره دریا برد و کرم بروی گرد آید و مرغان فرود آیند تا آن کرمان را برچینند منقار و چنگ او در وی بگیرد و بماند چنانکه در دیگر
کیز روباشد که درو دیگر بسیار باشد از او چون بکار دارند بگدازند و صافی کنند پس بکار برند و سبب دیگر وی آنست که چون بر سر آب آید ماهی
او را بچنگ برباید و دیگر اندر وی نشیند و خشک شود و وقتی دیگر باد او را بگرداند و باز بآب اندر رند تا موجی بر آید و او را با اندر نشیند و دیگر
باوی بیامیزد و از انواع عنبر بهترین عنبر شحری است و زمین شحر میان عمان و عدن است گفته اند کوه این زمین روید و عنبر بر ساحل یابند و نوعی
عنبر سنت آنرا فاقلی گویند سبز و جرب باشد و نوعی دیگر هست سلاهطی گویند از شهرها سلاهط آمد و اندر ساحل زنکستان عنبری افتد سیاه و زهومت
ناک و بعضی است که ماهی آنرا فرو برد و باز براندازد بوی ماهی دهد طبع او گرم و خشک است بدرجه دوم لطیف است بیماریهای سرد دماغی را و پیران را سود
دارد **اشنه** معروفست هرچه سبزتر بهتر باشد سیاه بد باشد گرم و خشک است بدرجه اول و بدرجه دوم گروهی گفته اند سرد و خشک است
و خشکی فزون از سردیست اندر شراب ترکنند آن شراب مردم را بخواباند و اگر اندر شراب قابض کنند معده و جگر ضعیف را و خفقان را سود دارد و قی باز دارد
و باد بشکند و اگر اندر معجونها کنند هم چنین منفعتها حاصل آید و اگر اندر آب بزند خداوند اختناق رحم را اندر آن آب نشانند سود دارد و او را بکوبند و اندر
ذریره بکار دارند **سک** گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را درشت کند و قی باز دارد و طبع را خشک کند و احشا را سود دارد و الم
زعفران اندر باب ابزارها یاد کرده آمده است **صندل** سرد و خشک است بدرجه دوم ضعیفی معده را و درد سر گرم را سود دارد و صندل سرخ
سردتر از سپیدست **لادن** گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول لطیف است و محلل و منضج علتهای رحم را سود دارد و موی را قوی کند و
ریشها را درست کند و سود دارد **اظفار الطیب** یاد ناصرفاست چون ناخن در عطرها و دخنها بکار آید دیسقوریدوس گوید از جنس صدف است
از جزایر هندوستان آرند آنجا که سنبل روید بعضی از قلزم آرند و بعضی از بابل باشد گوشت از وی پاک کنند بهترین کهربی است پس آنکه از جده آرند بوی او
لطیف کننده است خداوند صرع را و خداوندان اختناق رحم را سود دارد

باب سوم اندر منفعت مفردات اسفرغمها

بهمان گاو چشم را گویند گرم و خشک است و محلل اما سپیدها سودا را نرم کند و بوی او بادهایی که اندر دماغ باشد بر آکند **اقحوان** نوعی از گاو چشم
است کنارهای او سپید و میان او زرد گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم لطیف کننده است و سده را بگشاید و ادرار کند و حیض را بیارد و بوی او خواب
آرد روغن او رگهای بواسیر را بگشاید و عرق آرد نم معده را زیان دارد **بنفشه** سرد است بدرجه نخستین و تر است بدرجه دوم آماسهای گرم را بنشاند
و سینه را نرم کند و سرفه را و درد سر گرم را سود دارد و سوزش چشم را و سوزش معده را زایل کند شراب او ذات الجنب و ذات الریه و گرده گرم را و سوزش
آب تاختن را سود دارد **خیری** لطیف است میل بگرمی دارد و خیری زرد معتدل ترست روغن او عصبها را سود دارد **مرزنکوش** گرم و خشک
است بدرجه سوم سده دماغ را بگشاید و صداع بلغمی و سودای و باد ناک ببرد **قیسوم** گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم لطیف کننده است جالینوس
می گوید شکفه دن افسنتین لطیف ترست و گشاینده است سده را گرم کند **شاهسبرم** سرد و تر است و اندر وی نرمی است خواب آرد و حرارت دماغ را بنشاند و اندر
فصل خریف بوی او زکام آرد **حماحم** میل بگرمی دارد **نرکس** معتدل است بوی او دماغ را سود دارد و روغن او عصبها را قوت دهد بیخ او جراحت
عظیم رو باید و عصبهای گسسته را بهم پیوندد و اگر پیاز او یکی یا دو بخورند قی آرد و بر داء الثعلب مالند موی بر آرد **گل** مرکبست از چند جوهر که هر جوهری
قوتیست مخالف دیگر قابض است و تلخ است و سردی و خشکی غلبه دارد بوی او دماغ گرم را سود دارد و درد سر که از خون و صفرا باشد زایل کند خداوند دماغ
گرم و تر را عطسه آرد معده و جگر را سود دارد اگر با مورد بربندد ریشهای مقعد را سود دارد **نسرین** نوعی است از گل بادی نسرین گویند لطیف است
میل بگرمی دارد حیض را بگشاید و آماس و درد رحم را سود دارد و اگر بخورند اسهال کند و اگر از وی گلشکر سازند لطیف باشد و معده را سخت تر باشد و مهلی
موافق است **نمام** گرم و خشک است بدرجه سوم و محلل است فواق امتلائی را و حیض و شتم را زایل کند و حیض آرد و ادرار کند و سده که اندر منفذ بینی

باشذ بگشاید وخداوند لیثرغس را ونسیان را سود دارد وسپرکه پخته خداوند قرانیطس را سود دارد **نیلوفر** سرد چون بنفشه است لکن بوی او
خوردن او مردی را زیان دارد خاصه بیخ او وتخم او **سوسن سپید** کرم وخشک است بدرجه دوم برگ او بشراب اندر زنند وبر آماسها بلغمی نهند تحلیل
کند بیخ او بسایند وبر سوختگی آتش کنند وکوبهق وریشهای سر را سود دارد گل او را بروغن بپرورند عصبها را قوت دهد واندر مفرح کرم بکار
دارند دل را قوت دهد **سوسن آسمان گون** او را ایرسا گویند از بهر آنکه رنگها است از سپیدی وآسمان گونی وزردی بیخ او از بیخ سوسن سپید
کرم توست وزاینده ترحیض را بگشاید وکوفتگی عضله را سود دارد وسینه وریش شش را از ریم پاک کند خداوند اختلاج وسرکشتن ولرزیدن اندامها را
سود دارد ودرد پهلو را سود دارد **یاسمین** لطیف است وبگرمی وخشکی میل دارد دماغ تر را وعصبها را سود دارد واو را بکوبند وبر کلف مالند
کلف را ببرد **اذرکون** معروف است کرم وخشک است بدرجه سوم او را بسرکه بسایند وبر داء الثعلب طلی کند سود دارد اندر وی قوت باذ زهر است
درد گزیدن جمندگان بد را سود دارد **مورد** مرکب است از جوهر وقوت هر گوهری مخالف دیگر است طلخ است وقابض است واندر وی رطوبتی
لطیف است وگرمی وخشکی اندک است وسردی وخشکی غلبه دارد وهر مرکب که برین گونه باشذ طبیبان گویند ترکیب او محکم نیست هر قوتی از و فعلی
جداگانه کند وگل ومورد وکشنیز تر وکسنه این هر چهار از ین نوع اند که ترکیب ایشان محکم نیست اندر هر چهار منفعتهای گوناگون است مورد دماغ را
قوی کند تخم او قوی تر از برگ او است اسهال خون باز دارد ومعده را وجمله احشا را سود دارد **سرو** اندر درخت سرو تریاقی است وطلخ وعفص است
وعفوصت او بیش از طلخی است کرم است بدرجه اول وخشک بدرجه دوم حرارت او باندازه عفوصت او نیست بعضی گفته اند سرو سرد است اما برگ سرو و
گوز سرو قابض است ودر وی قوتی تحلیل کننده است وگوز وی از برگ وی قوی تر است سرو کرم است وخشک رطوبتها را بگذارد **آزاد درخت** او را
بپارسی درخت هلیله گویند وبطبرستان کفار گویند وبگرگان ذهرزمین گویند کرم است بدرجه دوم وخشک بدرجه اول بوی شکوفه او سده دماغ
بگشاید آب برگ او موی را دراز کند وشپش را بکشد عصاره برگ او با عسل بخورند باذ زهرها باشد میوه درخت او زهر است معده را وهمه
اعضای سینه را بد باشد **معصفر** معتدل است او را بسایند بریون را ببرد وتری ریشها را سود دارد **شقایق** لاله است کرم وخشک است
بدرجه دوم آب او اندر بینی چکانند تری دماغ را فرود آرد واگر بخایند خواب آرد وبر بثر بون طلی کنند پاک کند واگر بکوبند شیافها سازند حیض را
بگشاید واگر آب او بخورند شیر بسیار کند **مرو** او را بپارسی مرو عنبر تر گویند کرم وخشک است بدرجه دوم بوی او در میان شراب خورند زود
مست کند وشکلی آرد **لفاح** بوی او خواب آرد وکسی را کی حاجت باشذ کی جراحتی را علاج کنذ بیخ او اندر آب یا اندر شراب بزنند وآب او بدهند تا
اندر خواب شود تا علاج او کرده شود **خطمی** معتدل است ومحلل دردها وآماسها را بگشاید وریشها را بزاید وسینه را نرم کند وبیخ او وبهق را ورح
از پوست ببرد وپاک کند

باب چهارم **اندر تدبیر بکار داشتن روغنها**

روغن بان کرم ولطیف است عصبها را سود دارد واگر بمالند بذ وجرب کند وبر دارند رطوبت خام فرود آرد **روغن سوسن** کرم است ومحلل است عصبها را
ودرد رحم را ودرد گوش را کی از سردی باشذ سود دارد **روغن نرگس** معتدل است وتحلیل کمتر از روغن سوسن کند سینه را وپهلو را ودرد عصبها را
سود دارد **روغن یاسمین** کرم است وگرده را واندامها را کی ضعیف باشذ سود دارد **روغن خیری** معتدل است اندر بیشتر منافع سود
دارد وعصبها را نیک باشذ **روغن مرزنگوش** کرم ولطیف است باذمالی اندر سر باشذ تحلیل کند وسده دماغ بگشاید **روغن قسط** درد نوبتها
وسستی عصبها را کی از سردی باشذ سود دارد **روغن مصطکی** کرم وقابض باشذ آماس گوشت بن دندان را وآماس زفان را وضعیفی معده را که
از سردی باشذ سود دارد **روغن سداب** سستی عصبها را وضعیفی مثانه را ودرد گرده را ودرد رحم را ودرد پشت ودرد پهلو را که از سردی بود
سود دارد **روغن افسنتین** سستی معده سرد را سود دارد **روغن بنفشه** خنک ولطیف است خشکی وحرارت زایل کند **روغن نیلوفر** در کرد
خنک تر از روغن بنفشه است خواب آرد ودرد سر که از گرمی وخشکی باشذ زایل کند **روغن مورد** موی را قوی کند ودماغ سرد را سود
روغن بابونه کرم است ومحلل است خداوند تب لرزه را سود دارد ومانندگی ببرد **روغن شبت** هم مانندگی ببرد **روغن گل** خوردن ومالیدن
او ریشها ظاهر وباطن را سود دارد وسوزش دردها ومثانه را ودرد سر را که از گرمی باشذ زایل کند باذن الله عز وجل تمام شد

بخش نخستین از کتاب سوم از ذخیره خوارزمشاهی

بحمد الله ومنه والصلوة علی نبیه محمد وآله

بخش دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بخش دوم از کتاب سوم اندر نگاه داشتن تندرستی هفت گفتارست **گفتار نخستین** اندر تدبیر استفراغ یعنی پرداختن تن از خلطهای فزونی که اندر تن سبب بیماری بود **جزو نخستین** اندر شناختن اصلهای کلی که در انواع استفراغ باید دانست هفت باب است

باب یازدهم
اندر بازداشتن دارو از افراط کردن
باب سیزدهم
اندر آنک داروها خلطها چگونه استفراغ کند
باب پانزدهم
اندر فرق میان داروی مسهل و داروی ملین
باب هفدهم
اندر یاد کردن ماء الجبن و چگونگی ساختن آن

جزو چهارم
اندر تدبیر فصد و حجامت و برداشتن زلو از فضلهای خونی
باب دوم
اندر یاد کردن فضیلت خون و یاد کردن حاجتمندی به بیرون کردن
باب چهارم
اندر یاد کردن اصلها که اندر حال فصد نگاه باید داشت
باب ششم
اندر شناختن حالها خون که از تن بیرون کنند
باب هشتم
اندر یاد کردن رنگ خون هر مزاجی و هر سالی از سالهای عمر
باب دهم
اندر سببها که حاجت افکند بفصد کردن و خون بیرون کردن
باب دوازدهم
اندر آنک قوت مردم ضعیف چگونه نگاه باید داشت تا غشی نشود
باب چهاردهم
اندر منفعت آنک خون بدو دفعت یا سه دفعت بیرون کنند
باب شانزدهم
اندر تدبیر کسی که رگ زند
باب هشتدهم
اندر مضرتها که از بسیاری رگ زدن و خون بیرون کردن تولد کند
باب بیستم
اندر رگها که بزنند و شریانها که بگشایند و سل کنند و داغ کنند
باب بیست و دوم
اندر آنک نیش فصاد چگونه باید و شست چگونه باید داشت
باب بیست و چهارم
اندر تدارک خطاهایی که در رگ افتد

باب دوازدهم
اندر تدبیر کسی که دارو خورد و استفراغ نباشد
باب چهاردهم
اندر آنک هر یک از دارو مسهل چه فعل کند
باب شانزدهم
اندر آنک دارو چگونه باید آمیخت
باب هژدهم
اندر داروهای معروف که بیشتر بکار دارند بر ترتیب ابجد
باب نخستین
اندر فضیلت فصد
باب سوم
اندر یاد کردن سببها که تاخیر فصد واجب کند
باب پنجم
اندر یاد کردن نشانهای بسیاری خون اندر تن
باب هفتم
اندر شناختن سببها که خون را تباه کند
باب نهم
اندر آنک رخصت فصد کرا شاید و کرا نشاید
باب یازدهم
اندر آنک هر حال فصد خون چگونه نگاه باید داشت
باب سیزدهم
اندر یاد کردن سببها که از فصد باز دارد
باب پانزدهم
اندر آنک خون بجایی میل کند چگونه باز توان گردانید
باب هفدهم
اندر آنک رگ اندر بیماری کی زنند
باب نوزدهم
اندر مضرتها به بیرون ناکردن خون بحاجتمندی بدان
باب بیست و یکم
اندر شناختن رگها که فصاد از آن چاره نیست
باب بیست و سوم
اندر آنک هر رگی چگونه باید زد و چگونه باید بست
باب بیست و پنجم
اندر تعلیم فصد

گفتار نخستین اندر تدبیر استفراغ یعنی بیرون کردن تن از خلطها فزونی جزو نخستین اندر اصلها که اندر انواع استفراغ باید دانست

باب نخستین اندر یاد کردن اصلها که اندر فصد و اسهال و قی باید دانست

بقراط می گوید هرگاه که مردم تن درست دارو مسهل یا داروی قی خورد وی را زود غشی افتد و هم چنین کسی که غذا بد خوردن عادت دارد وی را از دارو خوردن غشی آید و جای دیگری گوید نگاه داشتن داد و اندر تن مردم تن درست دشوار باشد جالینوس می گوید زیان داشتن دارو مردم تن درست از آن باشد که کار هر داروی آنست که خلطی که بدان مخصوص باشد از طبع بستاند و بیرون آرد و هرگاه که خلط نباشد خون و گوشت بکوشد تا بکره چیزی از وی بستاند و کسی که غذاها بد خوردن عادت داشته باشد و از آن غذاها در تن فضله گرد آمده باشد هرگاه که دارو آن فضله را بجنباند بدکیان اندر تن پدید آید و بخار آن بدل و دماغ رسد هم چنانکه کسی چیزی ساکن بجنباند کیفیت آن چیز پدید آید و باید دا

که د

کی دیمه استفراغنا جهار غرض نکاه بایذ داشت غـرض اول انست کی هرکاه کی استفراغ کنذ ازخلط را ازتن بیرون ارند که تن مردم را ازان زیانست
تا هرکاه که خلط بیرون آورده شوذ سودمندی بیرون آوردن پدیذ آیذ وهرکاه کی خلطی فرونی وزیان کار باشذ تن مردم را ازبیرون آوردن آن
هیچ رنجی وسستی پدیذ نیایذ لکن راحت واسانی یابذ پس بایذ که طبیب با خلطی کوشذ کی مخالف تن درستی باشذ واز بیماری خیزذ از بهر آنکه اکر
بیماری صفرای بوذ وطبیب با بلغم کوشذ بیماری زیادت کرده باشذ از بهر آنکه هرکاه کی سردی وتری بلغم اندر تن باکرمی وخشکی صفرا باز کوشذ بزرک
آن شکسته داروذ وهرکاه کی بلغم کم شوذ تیزی صفرا وبیماری زیادت کردذ وبیم هلاک باشذ واز بهر اینست که طبیب را تامل بایذ کرد تا اندر تن کذام خلط
است فزون وسبب بیماری کذام خلط است ان خلط را بیرون کنذ واکر سبب بیماری بسیاری خون باشذ رک فرمایذ زذ وداروها نذ هذا ازبهر انکه هر
داروکه اسهال خون ارذ زهرست واکر سبب بیماری صفرا باشذ یا سودا یا بلغم باشذ ان خلط را بیرون کنذ واندر بیرون کردن ان دارو بکار دارذ
کی بذان خلط مخصوص باشذ تا انرا ازخون جذا کنذ وبیرون آرذ وهرکاه کی خون ودیکر خلطها همه یکبار زیادت شذه باشذ رک زذن اندر تن
حال استفراغی کلی باشذ از بهر آنکه خلطها باخون آمیخته باشذ اندر رکها واز هر خلطی بهره باخون بیرون آیذ وهرکاه کی خون باندازه باشذ ودیکر خلطها
زیادت باشذ رک نشایذ زذ واستفراغ بدارو بایذ کرد وبسیار باشذ کی از بهر آنکه خلطی زیادت بوذه باشذ خون را نیز بیرون کنند ماندکی اندر
احشا پدیذ آیذ یا حرارتی زیادت کردذ یا تبی تولد کنذ یا رنجی دیکر کی تبع دارو خوردن باشذ چون رنجیذه شذن روذها از داروها مسهل ورنجیذه
شذن مثانه از داروها مدر وهرکاه کی حال این باشذ اکرچه استفراغ سوذمند بوذه باشذ پوشیذه شوذ وسوذمندی ان پدیذ نیایذ وغرض
دوم انکه بنکرند تا خلط را ازتن بیرون می بایذ کرد بکذام جانب میل دارذ ازان جانب بیرون کنذ چنانکه اکر خلطی باشذ با منی کشتن ارذ قی فرمایذ
واکر روذها را می بجانب اسهال فرمایذ واکر اندر دماغ خلطی باشذ انرا ازراه بینی بعطسه بیرون کنذ تا ازراه کام بغرغره بیرون کنذ وبسیار باشذ
کی اخلاط اندر دماغ بشانه ومالیذن داروها تحلیل پذیرذ واکر خلط اندر سینه باشذ بجای اسهال ازراه حلق وحنجره بیرون کنند واکر درجانب مقعر
جکر باشذ اندر سبز نباشذ اسهال فرمایذ واکر اندر محدب جکر باشذ یا اندر کرده ومثانه باذرار بول بیرون کنذ واکر اندر جانب محدب جکر خلط سخت بسیار
باشذ سبب بیماری هم باسهال وهم باذرار بیرون کنذ غـرض سوم انکه بنکرند تا خلطی کی در اندامی است کذام اندام است که طریق بیرون آوردن انرا شایذ وکذام
انرا شایذ وکذام روی توان بوذ چنانکه اکر ازجهت بیماریهای جکر بوذ رک زذن ازجانب اندر رک باسلیق زنند ازدست راست وسپس ازان نوند کی اندر جهت
حال ملاحظه اقتضا کنذ رک باشذ وچنان بایذ که ان عضو که ازان خلط بیرونست شریف تر ازان عضو باشذ که خلط اندر وی است یا خلطی در ان
عضوی شریف بعضوی شریف میل کنذ وازان عضو را کذر خلط بروی خواهذ بوذ این کذر طبیعی بایذ که باشذ چنانکه کرده ومثانه کذر طبیعی است خلطی را
که اندر جکر باشذ وبسیار اتفاق افتذ که کذر خلط که ازتن بیرون خواهذ کرد طبیعی باشذ لکن اندران عضوی که کذر بروی خواهذ کرد المی باشذ طبیب
ترسذ کی از کذشتن خلط بروی الم زیادت کردذ راه ازان وی بایذ کرد انرا براهی دیکر بازآورذ وبسیار باشذ که نکاه داشتن این مصلحت طبیعت
حاصل ابد نی قصد طبیب وخلط را طبیب ازبهر صیانت ان عضو وازبهر شرف اوران راهی دیکر دفع کنذ برخلاف عادت اکرچه طریق دفع ان دور تر باشذ
غـرض جهارم انکه تا وقت استفراغ جالینوس می کوید قطعا کی اکر اندر بیماریها کی دیر دونذ باشذ پختن اخلاط را انتظار بایذ کرد
واین بیماریها طبیبان امراض مزمنه کویند وبیماریهای که زوذ دونذ باشذ ازان امراض حاده کویند واندر امراض حاده نیز صواب ان بوذ کی پختن خلط را انتظار
کنذ خاصه اکر سخت متحرک نباشذ فاما اکر سخت متحرک ورقیق باشذ بایذ شتافت تا زوذتر استفراغی کرده شوذ خاصه اکر اخلاط اندر عروق باشذ واندر اندام
دیکر پراکنده نباشذ وهرکاه که خلط اندر عضوی باشذ نشوذ ونشانهای پختکی ظاهر نکردذ چنانکه اندر جاذیه هشتم
ایذ وهرکاه که طبیبان نیز باشذ بیمار بالان قوت که خلط پخته شوذ نماند روا باشذ که زوذتر استفراغی کنذ بشرط انکه سخت احتیاط کنذ تا خلط
سخت غلیظ نباشذ چه اکر خلط غلیظ باشذ نشایذ چنانکه ونشان انکه خلط غلیظ است انست که بیش از بیماری ازطعامها غلیظ امتلا بوذه است
واندر زیر سرها بیلوها المی وکشیدکی بایذ یا اندر احشا ودی باشذ وهم نرحیزی اندر جنین جایها است که حال کذرهای اخلاط بدانند یا اندر وی سده
نباشذ چه اکر اندر وی سده باشذ هیچ حال خلط را نشایذ جنبانیذ تا نخست کذر را کشاذه کنذ وهرکاه که طبیبان اعراضها نکاه داشت ومرانست که اخلاط
غلیظ نیست وکذرها کشاذست وبیمی نترسذ که قوت بیش ازپختن ضعیف شوذ روا باشذ اکر استفراغی کنذ وازاحتیاط وتامل ازبهر انکه دارو مسهل دادن نه
بوقت ونه بجایکاه خطر باشذ ازبهر انکه داروهای مسهل همه کرم وخشک است ومثلا بیماری کرا داشتایذ سبب تیزی ادویه مسهل حاجت نیست لکن حاجتا وعزی

سرد و ترش کی ضد تب باشد و سبب ماده تب مسهل حاجت است و بکار داشتن مسهل اندرچنین حال آن وقت شاید که طبیب معلوم کرده که راحت بیمار
از استفراغ ماده بود نه از حرارت خواهد بود که از دارو تولد کند و قوت قوی باشد و قوام ماده معتدل باشد و بقراط می گوید دارو مسهل پس از
پخته شدن ماده باید داد و تا ماده خام باشد هنوز آغاز بیماری باشد و اندر آغاز بیماری مسهل نشاید داد مگر که بیماری سخت کشنده باشد و جالینوس
می گوید نشان اشتغال بیماری است که بیمار اندر اول بیماری سخت بی قرار باشد و ماده بیماری اندر حرکت بود و از عضوی بعضوی همی شود و هرگاه که حال
چنین باشد استفراغ اندر اول بیماری روا باشد و باید دانست که حال خامی و پختگی اخلاط اندر تبها و بیماریهای مزمن چون حال دملها و ورمهاست که هیچ ورم را
نشاید شکافت و جراحت نشاید کرد تا پخته شود اندر بیماریهای مزمن حال پختگی و خامی اخلاط نگاه باید کرد و روز حرکت بیماری و روز نوبت تب هیچ
استفراغی چون فصد و حجامت و اسهال نشاید کرد و اخلاط را نشاید جنبانید مگر که ضرورت باشد استفراغ قی اولیتر از بهر آنکه خلط اندر حرکت باشد و میل
سوی بالا دارد بدین سبب فصد و اسهال صواب نباشد از بهر آنکه اخلاط شوریده شود و بسیار باشد که اندر نوبتهای تب بیماران را قی افتد بدین سبب
قی موافق تر باشد و بسیار باشد که داروی قی اسهال کند خاصه که معده قوی باشد یا طبع نرم باشد یا دارو بر گرسنگی خورده آید یا بیمار را قی کردن عادت
نبوده باشد و بسیار باشد که داروی مسهل قی آرد خاصه که معده ضعیف و ممتلی باشد یا طبع خشک باشد یا طعم و بوی دارو سخت ناخوش باشد و هر استفراغی
که فزون از اعتدال باشد سخت زیان دارد اگرچه خلطهای باشد که تن از آن پاک می باید کرد چنانکه از خداوند استسقا یکبار آب بیرون کنند قوت ساقط
شود و غشی آرد و باشد که بیمار هلاک شود از بهر آنکه آن خلط اندر تن او بجای ماده اصلی باشد و مرکب روح او گشته باشد و اگرچه بد باشد قوام روح
او بدان باشد پس یکبار بسیار بیرون کرده روح نیز با خلط خرج شود و قوت ساقط گردد و اندر بیماریهای صعب و عسر چون صرع و وسواس و دوالی
و عرق النسا و شقیقه و سرطان و جذام و خوره و ریشهای بد بهترین استفراغها اسهال است و ماده این بیماریها دارو مسهل از جای برتواند کند و بیرون تواند
کرد و استفراغها بسیار چون اسهال و قی جگر را گرم کند و هرکه هرگاه یکبار یا دو بار دارو مسهل یا داروی قی خورد از بهر احتیاط را تن او پاک شود ضرورت
او را تن پرهیز بیش از منفعت باشد از بهر آنکه همه احشا و قوت از همه ضعیف شود و پیری بدو عادت کرده باشد و باید دانست که بر دست طبیب میزانی
درست نیست که بدان میزان حقیقت معلوم خویش کند که مزاج بیمار را از اعتدال چند بیرون است و نیز میزانی هست که بحقیقت معلوم کرده که مادتها طبیعی
چند فزون شده است و چند کمتر باید کرد و چه مقدار دارو یا مسهل بکار باید داشت تا مقدار فزونی از آن ماده یکبار کمتر کند یا از دارو که مزاج را
بگرداند چه مقدار بکار باید داشت تا مزاج یکبار بگردد و باعتدال باز آید پس چون میزانی چنین بدست نیست و جز بقیاس بدین دو غرض راه نیست احتیاط
است که طبیب اندر اسباب و علامات بیماریها تامل کند و بتقریب و تخمین معلوم کند که مزاج چه از اعتدال بیرون شده است و چه مقدار خلط ناطبیعی
اندر تن بیمار فزون گشته است از بهر استفراغ آن خلط دارو بکار دارد واجب کند و از داروها که مزاج را بگرداند داروی بکار دارد که یکبار مزاج را بطرفی
دیگر باز نگرداند لکن چیزی بکار دارد و چندان بکار دارد که قوت مزاج غریب را بشکند و باعتدال نزدیک آرد و اعتدال اندر کم کردن خلط ناطبیعی
و باعتدال باز آوردن مزاج غریب برد و چنین کند یکی آنکه داروها چند بار دهد تا برفق و تدریج ماده کمتر می شود و مزاج باعتدال باز می آید و دوم آنکه هرگاه
که طبیب از ماده بیماری که اندر تن بیمار بقوت اندر حرکت کند طبیعت بدان سبکبار شود و باقی را دفع کند و باوی باز تواند کوشید و اندر بگرداندن
مزاج اعتماد بر آن کند که بشربتها متواتر قهر قوت مزاج غریب از طبیعت باز می دارد تا طبیعت قوت گیرد و اثر سودمندی شربتها زودتر پذیرد و مزاج را به
اعتدال باز آرد و این احتیاط از بهر آن باید که هرگاه که دارو مسهل یا داروی قی داده شود کار از دست طبیب رفت اگر استفراغ فزون از آن کند که باید طبیب دارو را از
کار خویش باز نتواند داشت مگر برنج بسیار و مضرت آن دارو بیش از منفعت کرده بر احتیاط آنست که کمتر از آن بکار دارند که قیاس واجب کند و اگر حاجت افتد
معاودت توان کرد و باید دانست که طریق استفراغ هر خلطی از هر عضوی برخلاف یکدیگرست مثلاً اگر در معده رطوبتها بسیار است استفراغ بقی موافق تر
و اگر صفرا با سودا بجانب روده ها میل دارد استفراغ آن باسهال صواب تر و اگر صفرا تیز سوزنده و طبع صفرا آنست که قوت سوی بالا کند استفراغ بقی سهل تر و اگر
سودا سبب غلیظی و گرانی میل سوی فرو سو کند استفراغ آن باسهال اولی تر و هرگاه که خلط اندر همه تن پراکنده باشد چنانکه اندر استسقای لحمی استفراغ از همه
تن باید کرد گاهی بقی و گاهی باسهال و گاهی بادرار بول و گاهی بعرق و ماده صفرای را اندر علت یرقان هم برین گونه استفراغ باید کرد و هرگاه که ماده اندر عضوی
باشد که بغذا آن عضو همه تن را سودمند باشد چون معده و جگر و حاجت افتد که استفراغ کنند اندر آن استفراغ قوت آن عضو نگاه باید داشت و استفراغ
برفق باید کرد و داروهای محلل که قوت آن عضو را نگاه دارد ضعیف کند بکار نشاید داشت لکن اندک اندک استفراغ می باید کرد تا بتدریج پاک شود و داروها

کی بر تحلیل

کی بهر تحلیل ماده از عضو سازند تا از بهر استفراغ از خلط داروی کی آن عضو را سود دارد می باید بیخت تا قوت او را نگاه دارد و هرگاه کی ماده اندر تجویف
عضوی بود چون معده و امعا و آن عضو ماده را تشرب کرده باشد یعنی اندر خویشتن کشیده باشد و اندر خورده نباشد آن ماده را یکبار استفراغ باید کرد
و با ماده کی از بهر استفراغ سازند داروی کی آن عضو را سود دارد باید بیخت تا قوت او را نگاه دارد و هرگاه کی عضوی ماده تشرب کرده باشد استفراغ
برفق و بکرات باید کرد

باب دوم اندر باز گردانیدن مادتها از عضوی بعضوی دیگر

هرگاه کی ماده بر
خلاف عادت طبیعی باشد روی بعضوی آرد او را از آن راه باز باید گردانید و باز گردانیدن از دو گونه باشد یکی آنک ماده را از آن عضو بجانب مخالف عضو
دورتر باز گردانیم و از راه عضو دوم بیرون آریم مثلا مردیست کی او را از کام و دهان سرخی می رود و زنیست کی او را بواسیر است و او را سرخی می رود و این سرخی کی از
کام و دهان می رود اگر خواهیم کی از انجا بجانب مخالف بعضوی دیگر و نزدیک نزار آریم تدبیر آن کنیم کی از انجا بینی باز گردانیم و اگر خواهیم کی از آن بعضوی دورتر
باز گردانیم از طریق حیض باز گردانیم و اگر خواهیم کی از آن بعضوی دورتر باز آریم کی از رگهای نه باله بگشاییم و هرگاه کی ماده را بجانب مخالف در راه دور باز گردانیم
این خلاف اندر دو قطر بجوییم لکن اندر یک قطر سازیم تا برابر باشد و قطر خطی را گویند کی اندر دایره درازتر از آن خطی نتواند بود و مثلا اگر ماده اندر
تن از جانب راست روی بالا نهد دست از آن سوی فرو سو هم از سوی راست فرو کشیم و بسوی فرو سوی چپ باز گردانیم از بهر آنک این خلاف اندر دو طرف باشد
یکی از سوی بالا بسوی فرو سو و دیگر از سوی راست بسوی چپ و این نیک نباشد و هرگاه کی ماده را اندر جانب راست باشد و خواهیم کی از آن جانب چپ باز
گردانیم نکنیم اگر جانب مخالف چون دست راستست پای دست چپ کنیم تا ماده را از سوی راست بجانب چپ باز گردانیم از بهر آنک این خلاف اندر یک قطر
و برابرست و اگر ماده اندر سر اندر جانب راستست از آن جانب چپ باز نگردانیم لکن هم از جانب راست فرو سو کشیم و اگر اندر پای راست ماده است و بفصد حاجت است فصد
از دست راست کنیم و اگر اندر پای چپ است راست فرو سو کشیم و فصد از دست چپ کنیم تا برابر باشد و خلاف اندر یک قطر باشد و هرگاه کی ماده ای روی بعضوی نهد
هر چند زودتر آن را باز باید گردانید و بجانب مخالف باز کشید تا بسیار گرد نشود و باز گردانیدن دشوار نگردد و ماده کی اندر حرکت آید و روی بعضوی نهد باز گردانیدن
آن ماده از آن عضو آنگاه سودمندتر باشد کی تن ممتلی نباشد از بهر آنک اندر باز بردن آن ماده ماده ای دیگر کی اندر آن عضو باشد بجنبد و مادتها دیگر کی اندر میان
این عضو و آن عضو باشد همه اندر جنبیدن آیند و از آن فتنهای دیگر تولد کند پس هرگاه کی این حال باشد باز گردانیدن ماده بعضوی نزدیک و خسیس تر باشد
و هیچ وجه ماده ای کی در عضوی باشد از آن بعضوی شریف باز نباید گردانید و نه بعضوی کی حس او قوی تر باشد و نه بعضوی کی قوت او ضعیف باشد و هرگاه کی طبیب
خواهد کی ماده را از عضوی بعضوی باز گرداند نخست دردها ساکن باید کرد و از بهر آنک درد ماده را سوی خویش کشد و اگر طبیب خواهد کی آن را باز گرداند مزاحمت اندر
و هیچ منفعت نباشد و هرگاه کی درد ساکن شود باز گردانیدن ماده از عضوی دیگر روی بوی نهاده باشد کفایت باشد و باستفراغ حاجت نباشد و باز گردانیدن
ماده از چند گونه باشد یکی آنک عضوی دیگر کی برابر او ست سخت ببندد چنانک المی بوی رسد تا سبب الم سوی او باز گرداند یا شیشه حجامت بر عضوی برابر او
نهد تا داروها گرم بر نهد یا مثلا اگر اندر دست راست ماده بیشتر بر دست چپ کاری سخت کند یا چیزی گران بر دارد یا اگر در سر ماده بیشتر یا اندر چشم بر سر و چشم
داروهای کی درد بنشاند بر نهند و پای را سخت بمالند تا اندر آب گرم نهند یا بطنها بمالند تا ماده از بالا فرو آید و بباید دانست کی مادتها کی اندر بند گشاده
باشد اندر باز گردانیدن و استفراغ کردن دشوار باشد از بهر آنک ماده را لجی باشد و بدین سبب ماده نه بیاید باشد و دارو سهل هم از بالا مادتها را فرو سوی
کشد و هم از بیرون بر کشد و بیرون آرد و هرگاه کی مادتها اندر تن قرار گرفته باشد اسهال سخت سودمند باشد و همه تن را پاک کند و داروی قی مادتها را از
فرو سوی بر آرد و دردهای فرو سوی تن را سود دارد پس هرگاه کی ماده فرو سو میل کند قی صواب تر و هرگاه کی سوی بالا میل کند شیافها و حقنها لینه موافق تر
و هرگاه کی ماده روی بمعده آرد یا بسینه بازوها و رانها سخت باید بست تا باطراف باز گردد و ماده بول را بعرق باز توان داشت و عرق را بادرار بول
و باسهال باز توان داشت

باب سوم اندر آنک نخست کدام استفراغ باید کرد

هرگه غذا و تدبیر او پسندیده باشد و برا نه باسهال حاجت باشد و نه بقی لکن بگرمابه و مالیدن و ریاضت از همه استفراغها مستغنی گردد و اگر باسهال یا بقی حاجت
آید چیزی سهل و لطیف کفایت باشد و اگر وقتی اندر تن بحکم امتلا پدید آید ان امتلا از خلطی بد نباشد از بهر آنک از غذا نیک و تدبیر و ترتیب نیک خلط بد
تولد نکند بدین سبب استفراغ بفصد صواب تر و هرگاه کی تن را بفصد و باسهال حاجت آید نخست فصد باید کرد و همچنین هرگاه کی اخلاط بلغمی با خون آمیخته
باشد نخست فصد اولی تر لکن هرگاه کی بلغم لزج و غلیظ باشد و سرد باشد اگر نخست فصد کند بلغم غلیظ تر و سرد تر شود اندرین حال نخست داروی مسهل
باید خورد و هرگاه کی اندر تن اخلاط با یک دیگر برابر باشد نخست فصد باید کرد و همچنین هرگاه کی اخلاط بلغمی با خون آمیخته باشد نخست فصد اولی تر لکن هرگاه کی

بلغم لزج باشد و غلیظ بود و سرد باشد اگر سخت فصد کند بلغم غلیظ تر و سرد تر شود اندرین حال سخت داروی مسهل باید خورد و هرگاه کی اندر تن اخلاط
با یکدیگر برابر باشد سخت فصد باید کرد پس اسهال و هرگاه کی یک خلط یا دو فزونی گرفته باشد سخت از فزونی با اسهال کمتر باید کرد پس فصد کردن و اندر
تنها اسهال از پس فصد صواب تر و مردم کم گوشت و لاغر را فصد موافق تر از اسهال باشد از بهر آنکه صفرا بروی غلبه دارد و صفرا قوت سوی بالا کند بطبع بدن
سبب فصد موافق تر باشد و مردم گوشت ناک و فربه را اسهال موافق تر از فصد باشد پس اگر مردم لاغر را سببی حاجتمند کند بمسهل وی را مسهل اندر زمستان صواب
تر باشد و مردم فربه را اندر قی کردن تابستان صواب تر باشد و مردم فربه را اندر قی کردن تابستان صواب تر باشد و هرگاه که همه تن ممتلی باشد لکن اندیشه
بالا فضول بیشتر باشد سخت اسهال باید کرد و اسلاکم کردن پس تدبیر قی کردن از بهر آنکه اندرین حال همه تن ممتلی باشد فضول اندیشه بالا بیشتر باشد اگر
تدبیر قی سخت کند فضول سینه بالا بیشتر گردد و دو مضرت حاصل آید یکی آنکه فضله بسیار سفلها یکبار بیرون نتواند آمدن و بیم خناق باشد و دوم آنکه
اگرچه قی استفراغی است فضله دیگر از بهر داروی سوی بالا نهد و معده کند که فضول گردد و مضرت آن بدماغ برد و هرگاه که بداروی مسهل حقنه فضول کمتر کرده
باشد و قوت اخلاط شکسته و مضرت کمتر باشد و طبیعت بدفع آن توانا تر باشد و هرگاه کی همه تن ممتلی باشد و فضول اندیشه فرو سو بیشتر باشد سخت امتلا بداروی
مسهل از داروها قی کمتر باید کرد پس تدبیر مسهل کردن از بهر آنکه داروی مسهل خلط را از بالا فرو آرد فرو دارد که با اسهال پاک کند و نه همه استفراغها از بهر امتلا
باید کرد لکن گاه باشد که اگرچه تن ممتلی نباشد سبب بدی خلطی اندک و سبب رنج که از آن خلط می باشد بضرورت باستفراغ حاجت آید و این حال را طبیبان
الامتلاء بحسب القوه گویند و بحسب الکیفیه نیز گویند و این حال را که همه تن ممتلی باشد الامتلاء بحسب الاوعیه گویند و بحسب الکمیه نیز گویند و بسیار باشد که
تنی را باستفراغ حاجت افتد و سببی پیش آید که از آن استفراغ باز دارد اندرین حال تدبیر کم خوردن و روزه و تمام خفتن باید کرد و مزاج را بشربتها و غذاها اندک
و لطیف و موافق بصلاح آوردن و تدبیر لطیف کردن یعنی کمتر خوردن بجای فصد بایستد لکن غذاهای خشک و لطیف باید از بهر آنکه کمتر کردن غذا خون را
کم کند و هم چنین تنی را که باستفراغ بلغم حاجت آید و گرسنگی و کم کردن غذا بجای آن استفراغ بایستد از بهر آنکه اندر گرسنگی قوت طبیعت بلغمها را بر اندازد
و هضم کند و خون گرداند تا رقیق کند و بتحلیل خرج کند لکن غذاها لطیف و معتدل باید و از سود بهادست کشیدن باید داشت و هرگاه که فصد ضرورتی باشد
و غرض از آن کم کردن امتلا باشد بداروی مسهل حقنه امتلا کم کردن اولیتر از فصد باشد از بهر آنکه خون بهترین اخلاط است و بهترین را اخراج کمتر باید کرد
و هرگاه کی فصد کرده شود و خون سرخ و رقیق باشد در حال دل باید بست و اگر امتلا باشد کم کردن آن بداروی مسهل باید دانست که از امتلاء بحسب الکیفیه
باشد کی زود عفونت تولد کند و از امتلاء بحسب الکمیه باشد که شکافتن رگی تولد کند تا مادتها روی بعضوی نهند و دردی و آماسی تولد کند و هرگاه کی
امتلاء بحسب الکیفیه و تدبیر غذا و تدبیر آن نیک بوده باشد و بیمار هنوز قوت بدید نکرده باشد فصد صواب تر باشد و هرگاه کی برخلاف این باشد اسهال
صواب تر و هرگاه که مردم نحیفی باشد فصد باید و نه اسهال و استفراغ او بگرمابه و مالیدن و ریاضت کفایت باشد و هرگاه کی معلوم گردد که غلبه خون غلیظ
و سودای راست اگرچه فصد روا باشد لکن استفراغ بداروی مسهل فاضلتر و هرگاه کی غلبه خون خلطی خام را باشد هم صواب تر آن باشد که بداروی
مسهل استفراغ کند زود تر از آنکه مرضی تولد کند و بفصد مشغول نباشد و هرگاه که با غلبه خلطی خام تب گیرد استفراغ بمسهل هم نشاید کرد لکن تدبیر مالیدن
دیرانیدن خلط باید کرد بشربتهای موافق چنانکه شاهد واجب کند

باب چهارم اندر حالهای استفراغ و آنچه و حالها که از آن باز دارد

باید دانست که ده حالت که طبیب را دلالت کند بر آنکه استفراغ صواب است یا نیست و آن ده حال این است امتلا قوت مزاج سحنه
سالهای عمر فصل آن سال حال هوا شهر عادت استفراغ صناعت دانستن کی این شخص را پیش از آنکه استفراغ او خواهند استفراغی بوده است گونه هرگاه کی
این حال دلالت کند از ده طبیب تواند کرد که استفراغ صواب است یا نیست از بهر آنکه هرگاه که رگها خالی باشد و اندر تن امتلای نباشد استفراغ صواب نباشد
و هرگاه کی از قوتها طبیعی و نفسانی و حیوانی یک قوت ضعیف باشد استفراغ صواب نباشد با آنکه بسیار وقتها باشد که قوت حس و حرکت ضعیف باشد چون
حالها دیگر دلالت کند بر صوابی استفراغ بضعف آن قوت التفات نکنند چنانکه اندر فالج و خشکی مزاج از استفراغ باز دارد و هم چنین سردی و تری که مزاج را ضعیف
کند از استفراغ باز دارد و مزاج گرم و تر دلالت کند بر صوابی آن و نحافت و تخلخل بشره یعنی لاغری و گشادگی مسام و نازکی پوست از استفراغ باز دارد از بهر آنکه
بیم باشد که قوت تحلیل پذیرد و از بهر آنکه طبیب مردم نحیف را علاج بشربت و تسکین کند و بغذاهای سرد و تر که از آن غذاها نیک تولد کند تا بدین تدبیر مزاج او بصلاح
آید و باشد کی قوت آن بهزاید که استفراغ تولد کرد و از بهر این است که طبیب مردم کم خورش را تا تواند از استفراغ باز دارد از بهر آنکه بیم باشد که سردی و تری
غلبه کند و نیز بیم باشد که هرگاه کی بنوعی از انواع استفراغ رگها او خالی شود گوشت او رگها را برهم ساید و فشارد و فضلها را بفشار دیزد با حشا فرستد و بیم آن

باشد کی دیها بوهم نشیند حرارت را فرو کیرد وحبه کند وشخصی را که نوعی از انواع استفراغ استاده باشد وفتا نیز خورد وشخصی را که مزاج او یا عادت چنان
باشد که دارو وغیر داده واسهال اندر پیوندد یا تشنجی پدید آید ویرا دارو نشاید خورد ومردم نارسیده را که عمر کم از چهارده سال باشد استفراغ نشاید کرد
واندر فصد کرما کرم وسرما سرد استفراغ نشاید کرد واندر شهرهای جنوبی که سخت کرم باشد دارو نشاید خورد از بهر آنکه بیشتر داروها کرم باشد اندر آن
مردم کرمی دارد برتابد ونیز اندر شهرهای کرم قوتها ضعیف باشد از بهر آنکه عرق بسیار آید ونیز ماده‌ها کرما از سوی ظاهر کشد ودارو ماده‌ها را سوی
اندرون کشد ومعده هر دو با یک دیکر برابر باید هیچ فایده نکند لکن لا بد مصنف نتوان کند علی الجمله اندر شهرهای کرم با استفراغ کمتر حاجت اید واندر
شهرهای شمالی کی سخت سرد باشد استفراغ دشوار باشد ناکردن صواب‌تر باشد وشخصی که استفراغ عادت ندارد ویرا نشاید جنبانید واستفراغ
نشاید کرد مکر کی دیکر حالها دلالت کند بر صوابی آن ودیکر صناعتها چون حمالی وخادمی کرمابه وغیر آن استفراغ باز دارد وشخصی که او را نوعی استفراغ
عادت بوده باشد چون بازایستد نوعی بیماری تولد کند چنانکه شخصی را که از بواسیر سرخی رقیق عادت بوده باشد چون بازایستد وسواس و
مالیخولیا ومانند آن پدید آید وشخصی را که فضلها دماغی از راه کوش می پالوده باشد چون بازایستد علت دوار وغیر آن پدید آید وهرکاه که با علاج
یا بعلاج آن استفراغ نباشد آن علت زایل کردد

باب پنجم اندر شناختن حالها که زود استفراغ واجب کند

هرکاه کی طبیب را معلوم کردد کی اندر تن خلطی سخت بد است وممکن نیست که طبیعت آن را باصلاح تواند آوردن یا نتواند بر آنیدن وهم چنین هرکاه کی معلوم
باشد کی اندر تن خلطهای بسیار است وطبیعت بر برانیدن آن قیام نتواند کردن بروزی استفراغ باید کرد وجالینوس اندر کتاب ماء الشعیر می کوید
هرکاه کی در بیماریها حاده بفصد یا باسهال حاجت افتد بیمار را ماء الشعیر نباید داد تا سخت فصد کرده نشود یا مسهلی داده نشود محمد زکریا می کوید
این قول جالینوس دلالت می کند بر آنکه اندر بیماریها حاده فصد واسهال زود باید کرد از بهر آنکه معروف آنکه بیماری از ابتدا با نتها رسد ماء الشعیر از بیمار باز نتوان
داشت واین مدت کمترین چهارده روز باشد ومعتدل چهارده روز واینجا جالینوس می کوید تا ماده بیماری پخته نشود استفراغ نباید کرد این سخن پس
بیمار بهامرشد وبلغم خام ساح باید کرد که بحد بلغم پخته رسیده نباشد از بهر آنکه خون خلطی پخته است وصفرا وسودا هر دو از حد پختکی واز حد خامی اندر
کذشته است اندرین هر سه خلط انتظار پختن حاجت نیست اندر کتاب علل از اعضا می کوید هرکاه کی لرزه که بتازی نافض کویند وردعه نیز کویند از ماده
صفرا باشد شفای او اندر استفراغ است وهرکاه کی از بلغم باشد اکر سخت بسیار باشد سخت باید بر آنیدن بر استفراغ کردن واکر بسیار باشد سخت لختی
کمتر باید کرد وباقی را بر آنیدن تا شفا حاصل کردد واندر کتاب حیلة البرء می کوید هرکاه کی خلط اندر سینه وشش وقصبه شش باشد زود با استفراغ
مشغول باید بود وهم اندرین کتاب می کوید اندر بیماریهای حاده استفراغ بزراب لو شاید کرد با اندکی سقمونیا اندر آب دوغ افکند آن را بتازی ابن الرایب
کویند از بهر آنکه حرارت اندکی سقمونیا پدید آید وطبیبان الرایب دوغی را کویند که بالاهند ومسکه از وی جدا کنند وجای خنک نهند تا انجمند سختتر
قر باشد اندرون وشیند ولیخه تنک تر باشد بر بالای او بایستد آن آب تنک را الرایب کویند وهم جالینوس می کوید داروها کی زود اسهال کند واز تن
بیرون اید اندر تن مستحیل نشود وهر داروی که خلط کرم را باسهال بیرون آرد اکرچه کرم باشد آن اثر سرد کند بعرض کوید چون سقمونیا که اکرچه بطبع
کرم است لکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند وحرارت از آن تن زایل کند سرد کننده باشد بعرض وداروها که از لون سردی یا کرمی زایل داروهای
باشد کی در تن دیر بماند واسهال دیر کند ومی کوید بسیار بارها اندر تبها عب بهلیله زرد وسقمونیا استفراغ کرده ام واز پس آن تب معاودت نکرده است
واکر نوبتی معاودت کرده است ضعیف بوده می کوید اندر امراض حاده تاخیر استفراغ آنکاه باید کرد که علامتها پدید آید واعتماد ندارند که بی استفراغ راحتی
خواهد بود بقراط می کوید هرکاه که بیماری هنوز در ابتدا باشد اکر صواب بینی که استفراغ کنی بکن وهرکاه کی بیماری با نتها رسد هیچ مجنبان جالینوس
کفته است کی استفراغ اندر اول بیماری کرده شود ماده را کمتر کند وبر طبیعت بر آنیدن باقی آسان تر باشد وهرکاه کی بیماری با نتها رسد طبیعت اجر تواند
بجنبانیدن ماده بیماری بر آنیدن باشد ونیز آنیدن باقی مشغول باشد بدین سبب طبیعت را از کار خویش باز داشتن صواب نباشد واستفراغ اندر آن وقت منفعت با
اندک مضرت باشد وهرکاه کی اندر تن علامتهای امتلا پدید آید چون اعیا وتیرکی وکرانی اندامها یا ضعف ودرد جکر وسینه وحجاب وپهلو وکرانی سر ومعده
ومنش کشتن وطعام ادد نابودن ودر کمانخستن اندر بعضی اندامها نه بر عادت طبیعی باشد هیچ حالی استفراغی که از آن حال را واجب کند تاخیر نباید کرد تی
یا فصد یا اسهال یا مالیدن وریاضت وکرمابه یا ادرار بول یا عرق آوردن یا بداروها محلل تدبیر کردن وهرکاه که خلطی اندر تن بدان حد رسد که از وی درد
تولد کند استفراغ واجب کند وهرکاه که خار کرانی وکشیدکی که از امتلا تولد کند نباشد ممکن کردد که بکرمابه ومالیدن وعرق وریاضت دفع شود باذن الله عز وجل

باب ششم اندر علامتها سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن — هرگاه که به اسهال یا به قی خلطها ناگوارد بیرون آید
نشان آن باشد که تن از آن خلطی پاک می شود خاصه اگر تن مردم از آن سبکی می یابد و ضعفی نمی آرد و هرگاه که به اسهال رنگ دیگر یا چیزی تخت کند یا سیاه
یا چربی بیرون آید نشان آن باشد که زیان داشته است و هرگاه که آنچه به اسهال یا به قی بیرون آید از آن نوع باشد که طبیب قصد آن داشته باشد اگر بیرون آید
ازو ضعفی تولد نمی کند اگر سبکی همی باشد نشان سودمندی است و اگر اسهال یا قی به ذات خویش افتد نه به قصد طبیب و حال هم چنین باشد هم نشان سودمندی
باشد و خواب که از پس اسهال و قی غلبه کند نشان آن باشد که تن از خلطها پاک شده است و طبع و اندامها آسایش یافته ابن ماسویه گوید که خلطی صافی که به اسهال یا به قی
بیرون آید از آن آزاوده و از معده بر آید و خلط غلیظ یا دمی که تیره باشد از معده و روده‌ها بیرون آید

باب هفتم اندر آنکه استفراغها چگونه باز توان داشت

طریق باز داشتن استفراغها هشت گونه است یکی آنکه ماده را که استفراغ می افتد از آن راه که روی
نهاده است باز گردانند و از جانبی دیگر کشند دوم آنکه ماده را که از جانبی باز گردانند از جانبی دیگر استفراغ کنند سوم آنکه هم از آن راه که استفراغ می باشد
تمام تر استفراغ کنند چهارم آنکه به داروی سرد باز گردانند پنجم آنکه به داروی قابض باز دارند اما باز داشتن استفراغ به طریق باز گردانیدن ماده چنان باشد که
مثلاً حیض بسیار می رود فرو سوی پستان محجمه برنهند و بیارند تا خون بدین جانب باز گردد و محجمه شیشه حجام را گویند و باز داشتن به طریق باز گردانیدن ماده
به عضوی دیگر و از آن عضو استفراغ کردن چنان باشد که اندر افراط حیض رگ باسلیق زنند و اندر رعاف یعنی خون از بینی آمدن رگ قیفال زنند و هم چنین
افراط اسهال را به قی باز دارند و قی را به اسهال باز دارند و هر دو را به عرق باز دارند و باز داشتن استفراغ هم به استفراغ و هم از آن راه چنان باشد که هرگاه که معده
هضم نمی کند و اندر وی ماده باشد که منش گشتن و قی همی آرد جهد کنند تا قی تمام تر کرده شود و آن ماده هم به قی بر آید و معده از آن پاک شود و هم چنین اگر اندر
معده و روده‌ها خلطی همی باشد که هر دو را نرم و لغزنده کرده باشد و بدان سبب طعام معده و ثقل اندر روده‌ها درنگ نکند و بلغزد و زود بیرون آید معده را و
روده را به ایارج فیقرا پاک کنند از آن خلط تا معده درست گردد و قوی شود و طعام را نگاه دارد و بگوارد و اسهال باز دارد و آنچه به داروهای سرد باز دارند چنان
باشد که خلطی گرم شده باشد و بدان سبب رقیق شده بود و می باید که به سردی آن داروهای سرد بکار دارند تا آن قوام دهد و غلیظ تر کند و رگها و گذرها را
فراهم ترگرد و سوء المزاج گرم زایل کند و آنچه به داروهای مغریه باز دارند چنان باشد که خلطی تیز اندر حرکت آمده باشد و روده‌ها گزیده باشد و رطوبتی که روی
روده‌ها اندر رفته و بدین سبب روده را برهنه کرده و بدان سبب چون تیزی ثقل و درشتی آن به روده‌ها می رسد و ثقل را زود دفع می کند و نگاه نتواند داشت داروها
مغریه بکار دارند چون صمغ و گل ارمنی و لعابها و غذاهای لزج چون آنچه بر روی روده‌ها جای آن رطوبت بایستد و تیزی ثقل از وی باز دارد و اندر گذر آن خلط
تیز بایستد و آن را قوام دهد و از حرکت باز دارد و آنچه به داروهای داغ کننده باز دارند اندر احشا یا در بیرون زخم باشد داروی داغ کننده بدان جای رساند
تا خشکریشه بر آید و استفراغ بایستد و خشکریشه پوستی باشد که بر سر ریشها بندد که آن خشکریشه را صرتی هست و آن ابسته بو تیز فرج فراخ شر
شود هرگاه که خواهند که خشکریشه پایدار باشد باید داروهای داغ کننده داروهای قابض بیامیزند تا هم سر فرجه فراهم آرد و هم داغ کرده شود و آنچه
به طریق بستن عضو باز دارند چنانکه مثلاً فصاد اندر فصد باسلیق خطا کند و نیش به شریان رسد بازو را ببندند تا دکها فرو گیرد چنانکه دیرها دیگر کند تا موضع
رگ به داروی را ذوق و پشم خرگوش ببندد و شرح این اندر باب فصد یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و باید دانست که هرگاه که استفراغ خون به سبب گشاده شدن
دهنهای رگها باشد به داروها باز ایستد و هرگاه که به گرمی خون باشد به داروهای قابض و مغریه باز ایستد و هرگاه که از خوره باشد موضع خوره را به داروها
پاک کنند پس داروهای گوشت رویانند برنهند این جمله اصلها که اندر باز داشتن استفراغ بباید دانست و چگونگی و شرح هر یک به موضع خویش گفته آید ان شاء الله تعالی

جزو دوم اندر شناختن حال معده — **باب نخستین** اندر استفراغ کردن به قی و آنچه باید دانست تن درستان به قی

باید دانست که از طعامی که هر روز اندر معده بگوارد لختی آگنده که اندر وی باز ماند و از هر چه غلیظ تر و لزج تر باشد لختی اندر
اندر میان خمل معده بماند بدین سبب حاجت افتد هر چند گاه که معده را از آن آلودگی پاک کنند خاصه اگر معده سرد باشد و اندر وی رطوبت بسیار
باشد بسیاری رطوبت میان جرم طعام و جرم معده حایل گردد و معده را از ماسکه طعام باز دارد بدین سبب حرارت معده و طعام نرسد و بدین سبب طعام
نگوارد و سبب ناگواریدن طعام رطوبتها زیادت گردد و حاجت پاک کردن زیادت افتد باید دانست که ایزد تبارک و تعالی تدبیر مصلحت تن چنان ساخته است
که پیوسته لختی صفرا از جگر به روده می آید اندر گذری که میان جگر و روده افریده است از بهر آن کار تا آن صفرا روده‌ها را از بلغمها بشوید و بزداید و بر روده‌ها از بیرون
فرو زاید و عضلها شرح دهد و عضله از نشتر صفرا آگاهی یابد که به حاجتی همی بر باید خاست و معده را اگر چه بلغمها اندر وی تولد کند ایزد تبارک و تعالی

مانند این

ماندان گذری از جگر سوی معده گشاده بگردد تا دیرا از آن بلغمها بشوید از بهر آنک الرحیم چنانک لختی صفرا از جگر برده فرو دمی آیذ لختی بمعده همی آمیزد و مردم
همیشه در رنج منش گشتن بوذی و طعام اندر معده قرار نیافتی و هضم نبوذی و تن از طعام بهره غذا نیافتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی شستن و پاک کردن
معده از بلغمها و ونی بقوت اختیاری باز گذاشت تا مردم پیوسته از او بوقت حاجت بطریق قی دفع می کنذ بذین سبب هر یک چندی تو مردم تندرست را حاجت
افتذ که معده را بقی پاک کنذ

باب دوم اندر منفعتها و مضرتهای قی و تدبیر آن

بقراط می گویذ من
استفراغ قی را ببندیذم از بهر استفراغ را لکن از بهر آنک ریش کرده را همه دردها فرو سودا سود دارد علی الجمله استفراغ قی استفراغی قویست خاصه
از خلط بلغمی خاصه از اندامهای فرو سوین از کرده تا بقدم و از پس اسهال هیچ استفراغی قوی تر و نافع تر از قی نیست و منفعتهای قی آنست که معده را پاک کنذ و
گرانی کی اندر سر باشد ببرد و چشم را روشن کنذ و از پس قی طعام بهتر گوارذ و معده کی از آرزوی طعام رمیذه باشد آرزو بذو باز آیذ و آرزوهای بد چون آرزوی
گل و چیزهای شور و تیز و ترش و غیر آن ببرد و اما بیماریها را و قولنج را و صرع را کی از معده خیزد و یرقان را و لرزیدن دست و پای و فالج را و ضیق النفس را و نقرس
و مالیخولیا را سود دارد و جذام را علاجی قویست و همه علتهای مزمن را خاصه اگر بشرط و بر اندازه کرده شود کی باید و مردم را فربه کند ابن ماسویه گوید مردم را
کی از خوردن داروی مسهل منش گشتن و تاسه خیزد اگر پیش از دارو بسه روز قی کند این رنج نباشد و اما مضرتهای قی که اگر افراط کند معده را ضعیف کند و اخلاط
روی بمعده آرد و سینه را و اندامهای دم زدن را و چشم و دندانها را و درد سر که بمشارکت معده باشد و دیگر اندامها و جگر را زیان دارد و بسیار باشد کی رگی
از سینه بگشاید و بسیار مردمان باشند که عادت دارند کی طعام بسیار بخورند و باز قی کنند این عادت بیماریهای سخت تولد کند

باب سوم اندر آنک قی کرا شاید کرد و کرا نشاید کرد

هر کرا دماغ ضعیف باشد یا اندر سینه ورمی باشد قی نشاید کرد از بهر آنک ایمن نتوان بوذ کی
اندر سینه رگی بگسلد یا ماده روی بدماغ یا سینه آرد و هر کرا سینه تنگ و از گوشت برهنه بوذ و حنجره بر آمده باشد و گردن باریک و دراز باشد قی نشاید
کرد از بهر آنک قی کردن برین شخص دشوار باشد و بمخاطره باشد کی در دیافهها سد افتد و آماسها در سینه تولد کند و مردم سخت فربه را اسهال موافق تر از قی باشد
و مردم لاغر را قی موافق تر از اسهال باشد از بهر آنک صفرا بروی غلبه دارد محمد زکریا می گوید مردم لاغر قی حاجت نباشد لکن اولی تر آن باشد که غذا و خوردنی را در
معده او رطوبت نیک تولد کند و تن او از آن بهره یابذ و هر کرا معده ضعیف باشد اسهال از قی صواب تر باشد و زنان آبستن را قی نشاید کرد از بهر آنک خلطهای
بد اندر تن ایشان پاک نشوذ و از قوت قی اضطرابی اندر ایشان بدید آید و هر کرا قی بسیار و منش گشتن رنجه دارد از آن هم بقی باز نتوان داشت و هر که قی کردن
عادت ندارد یا دشوار باشد و برا قی کردن خطر باشد و هر کرا سینه پهن باشد و عضلهای شکم قوی باشد و برا سود دارد و آسان باشد خاصه اگر گردن دراز
باشد و اندر بیماریهای حاده و بیماریهای سینه قی نشاید کرد

باب چهارم اندر تدبیر قی کردن

تدبیر صواب آنست اندر قی کی نخست حرکتی کند تا تن گرم شود و اخلاط رقیق شود و گذرهای اخلاط گشاده شود و اگر خلط سخت غلیظ باشد اندر گرمابه شود
از بهر آنک گرمابه اخلاط را بگذارد و اگر رقیق باشد قوام آن معتدل باید کرد و بغذا غلیظ و لزج از بهر آنک بسیار باشد که سبب دشواری قی رقیقی خلط باشد و اما
طعامهای کی از بهر قی کردن خورند بسیار باید خورد تا معده پر شود و گوناگون باید خورد تا معده آنرا باز دهد از بهر آنک معده طعام را کی یک گونه باشد نگاه دارد
و دشوار باز دهد و طعامهای گوناگون دشوار ببندد و چون طعام خورده شود لختی درنگ باید کرد تا فضلها و خلطها با طعام بیامیزد و باو یکی شود و زاید و کس
بوذه است کی از بهر قی کردن شراب بسیار خورد و حس معده کند شدست و از خوردن شراب فرونی داد و کی با او خوردست کاهی یافت و از قی باز ماندست و هم ازین
کسان بسیار بوذست که اندر میان شراب کی هنوز مزه شراب همی یافت و بنفذ دهان خوش همی کند و خویشتن را او می داشت اگر خواستست کی قی کند آن
ساعت آسان تر بوذست و هر کرا قی دشوار باشد یا عادت نکرده باشد پیش چند روز غذاها چرب و شیرین باید خورد و هیچ ریاضت نباید کرد و روز قی کردن غذا دیر
تر باید خورد تا اگر معده بادی ندهد و قی کرده نشود غذا اندر تن بماند غذای نیک باشد و اگر این شخص را که ویرا قی دشوار باشد پیش از قی چند روز هر ماهی
یک اوقیه روغن تازه با یک اوقیه شراب قوی بیامیزد و بخورد و اندر گرمابه شود و اندامها را بروغن بنفشه یا بروغن بادام چرب کند صواب باشد و مردم لاغر را آن ساعت
کی قی خواهد کرد صواب تر آن باشد یا در گرمابه شود و باب نیم گرم کمیذ بگرمی دارد غسل کند تا رگها نرم شود و اخلاط بگذارد و نرم شود و اگر از پس گرمابه هفتاد درم
شراب صرف بخورد هم از بهر آنک تا اخلاط نرم شود و اسفیدباها چرب و چند طعام گوناگون خورد همه چرب و نرم و هیچ ترشی نخورد و شراب بیرازدد گونه باید خورد و باخر شرابی
چند پیوسته تر و گران تر بخورد و از شرابی قوی تر خورد تا مقصود حاصل شود و اگر هوا سرد باشد قی اندر گرمابه صواب تر باشد تا از آن اندامها ایمن تر باشد و هر گاه که از آن
قی فارغ شود تشنگی بشراب سیب باید نشاند و بسکنگبین و بجلاب مشغول نباید بود و اگر شخصی را قی دود باشد بوی خوش می باید بوییذن و دست و پای او می باید مالید

وسبب آن آبی می باید مزید تا دارو اندر معده او چندان بماند کی خلط را جنباند و بیارد **باب پنجم** اندر آنک قی چگونه

و چند باید کرد فصل ابتدا اولی تر فصلی است بدین کار و کسانی را کی قی دشوار باشد یا آنها باشد کی از آن رنجی تولد کند چز اندر تابستان
قی نشاید کرد از بهر آنک اندرین فصل اخلاط گداخته باشد و حرکت سوی بالا کند بدین سبب قی در تابستان سهل تر باشد و از پس فصد تا سه روز قی نشاید کرد
خاصه اگر فم معده ضعیف باشد و مرطوب را بهتر بود و قی اندرین کار و قت آن باشد کی از ریاضت بخواهد آسود با اخلاط اندر حرکت ریاضت گداخته باشد و پیش
از طعام باید تا داروی قی رطوبتها را بکند و تا معده خالی باشد و طعام و شراب با اخلاط زحمت نکند و بیم آن نباشد که گذرها از بسیاری خلط در شود و خناق
تولد کند پس اگر کسی طعام و شراب اندکی ماهی شور و تربد و آب نیم گرم که شبت و لوبیا و خردل ناکوفته و لختی نیم پخته باشد اندروی با سکنگبین عسلی آمیخته بکار برد
و قی کردن و داروها جز در آخر فصل بهار و اول فصل خزان نباید کرد و مردم محرور را بهتر بود و قتی آن وقت باشد کی آسوده باشد و اندر گرمابه تا بنیم گرم غسل
کرده باشد و روغن مالیده و شربتی کشکاب با روغن بادام خورده و از پس آن سه چهار ساعت طعام ماهی تازه خورده و اندر حال قی کردن شربتی کشکاب خورد با
سکنگبین و آب گرم آمیخته و اما آنک قی چند بار باید کرد بقراط می گوید اندر یک ماه یک بار قی باید کرد دو روز از پس یک دیگر تا خلطی که روز نخست از جای جنبیده
باشد و بر نیامده باشد روز دوم بر آید و می گوید هر که این ترتیب نگاه دارد من اندر ضمان تن درستی او باشم و گروهی گفته اند که اندر یک ماه دو بار قی باید کرد و هر دو
بار دو روز از پس یک دیگر و اما آنک چگونه باید کرد باید دانست که هر که قی از بهر آنکه معده کند او را هیچ داروی نباید خورد و از بهر قی کردن قوت بسیار نباید
کرد از بهر آنک داروها قی کردن اخلاط را بمعده آرد و او را چنانک پیش از طعام شربتی سکنگبین خورد و غذای که خلط غلیظ را لطیف کند چون ماهی شور و تربد
بچیزی دیگر مشغول نباید بود و اگر حاجت آید لختی آب شبت با سکنگبین عسلی بخورد تا آسان بر آید و اگر از بهر بیماری دیگر خواهد کرد همه شرطها بجای باید آورد
چنانک گفته آمده است و آن ساعت کی قی خواهد کرد هر دو چشم را رفاده بر نهند و عصابه ببندند و اگر بعوض رفاده دو خریطه بدوزند و پر پنبه اندر کنند
و بر چشم نهند و ببندند اولی تر بود تا از قی فارغ نشود چشم نگشاید و چون فارغ شود چشم و روی باب سرد بشوید و بسکنگبین یا بماء العسل مضمضه کند و دهان
بشوید و اندر حال قی کردن راست نشیند و اگر ایستاده بود بهتر باشد تا اخلاط راست بر آید و بهیچ حال بر هیچ دو پهلو تکیه نکند و چون دهان شسته باشد
لختی کلکل با اطریفل کوچک یا لختی مصطکی با شراب سیب خورد و از پس قی طعام و شراب بخورد البته و زود اندر گرمابه شود و خویشتن بشوید و زود بیرون آید
و اگر چاره نباشد و بغذا حاجت آید طعامی خورد که جوهر او نیک باشد و زود گوارد و طعم او خوش باشد و اندکی خورد **باب ششم**

اندر نشانهای سودمندی و زیانمندی قی نشان سودمندی قی آنست کی مردم از پس آن اندر خویشتن سبکی یابد و آرزوی طعام بهتر باشد و نبض
و نفس او با اعتدال باشد و همه قوتها قوی تر شود و اندر اندامها منش گشتن خیزد و بیشتر رنج از آن باشد که لختی فم معده بسوزد خاصه اگر دارو قوی باشد چون
خربق و غیر آن و بحث از دهان لعابی آمیزد گیرد پس طعم بسیار بیابد پس خلطی دفلی بر آید و سوزش معده هنوز می باشد و چون منش گشتن و تاسه رنجی
دیگر نباشد و بود کی طبع بر اجابت کند و از پس سه چهار ساعت سوزش معده و درد و تاسه زایل شود و نشان زیان داشتن قی آنست کی چیزی تمام بر نیاید و خود همه
بر نیاید و چشمها بر خیزد و سرخ شود و عرق بسیار روان شود و آواز بر نیاید و فواق بسیار آید هرگاه کی این رنجها پدید آید و آن از دنیا بدر مردم هلاک شود
و تدارک آن بجهد باید کرد و آب نیم گرم و روغنها که قوت تریاق دارد چون روغن سوسن و جهد کند تا قی بر آید و هرگاه کی قی بر آید این رنجها زایل شوند اما فواق
از بهر آن پدید آید کی خلط بد بمعده آمده باشد و معده قوت آن ندارد کی آن را دفع کند و بیرون خاستن چشم و سرخی آن نشان آن باشد کی خلطی بد و گرم بدماغ
بر آمده باشد و بیم آن باشد کی آماس گرم اندر دماغ تولد کند و تشنج بی فواق و با فواق نشان آن باشد کی بسیاری قی و تری که اندر اندامها بود از آن حاجت بیش
خرج شده باشد و اجابت خلطی تباه از پس قی نشان آن باشد کی خلطهای ناگواریده بسوی زیر دفع افتاده است **باب هفتم**

اندر تدارک حرکتهای بد کی از پس قی کردن از داروهای قی خربق قوی تر است و هرگاه کی قی قوی تر بود سوزانی معده و تاسه عظیم پدید آید و تدارک
آن آب گرم و روغن زیت یا روغن کنجد باید کرد و هر ساعت شربتی آب گرم و روغن می باید داد تا قی بر آید و آن سوزش ساکن گردد و باشد کی طبع اجابت کند و
معده و دست و پای گرم می باید کرد تا منش گشتن زیادت کند و تمام بر آید و اگر دیر بر آید و سوزش معده و تاسه ضعیف تر گردد در گرمابه شود و پر مرغی چرب کند و پاره
فیقرا آلوده کند و فرو کند تا مراد حاصل کرد و بسیار باشد کی داروی قی تمام کار نکند و از پس درد اندر زیر پهلوها پدید آید و اندر وی کشکاب گرم و روغن
بهم بر نهند و اسفنج با شبه بدان تر می کنند و بدان موضع می نهند و باشد که از پس قی سوزشی عظیم پدید آید اسفیدآی جرب یا شافها از نشاید و آن موضع را
بموم و روغن گل یا روغن بنفشه و روغن خیری بهم آمیخته کرده باشد بمالند و باشد کی فواق پدید آید و او را با نزک اندک آب گرم خوردن و عطسه آوردن زایل کند

و بسیار

وبسیار باشد که از پس تب بیماریهای سوداوی پدید اید چون کزاز و سبات و باطل شدن اواز و سرسام باید کرد که اطراف ببندند و سداب و قثا الحمار هر دو یا یکی ازین
دو اندر روغن زیت بپزند و گرم بر معده می نهند و عسل و اب گرم می دهند و خداوند سبات را ازین روغن نیم گرم در گوش چکانند و بسیار باشد که اندر تب خناق پدید
اید سرسام باید کرد که بازوها ببندند و حقنه تیز بکار دارند و باشد که از پس تب خون براید شیر تازه می دهند تا قوت دارد و پاها باز دارند و در همه اعراض شیر
تازه سخت سودمند باشد و اگر اندکی شراب با شیر یا میبه صفتان تمام تر باشد و زودتر بپذیرد و بهر حیلتی که ممکن گردد باید داشت تا مردم را از پس
تب خواب اید و بر معده ضمادهای قابض می نهند و هر چند افراط می کند شیر تازه و شراب می دهند و هرگاه که خون از پس تب برامده باشد و خواهند که
نواحی سینه و معده را از باقی خون که انجا برامده باشد پاک کند اندک اندک سکنجبین سودمند اید داد و برگ خرفه که بتازی بقلة الحمقا گویند بکوبند و اب ان
برهند و با گلاب سنی خون باز دارد و باید دانست که انچه بقی براید بیشتر بلغم باشد و صفرا کمتر از بلغم باشد و از پس زاید و صفرا از پس سودا اید و
کمتر باشد و از هر شخصی بطریق قی سودا بر نیاید مگر از شخصی که پیوسته شراب خورد و جگر او گرم باشد یا سبز و لاغر باشد یا زنی باشد که حیض
او بسته شده باشد و هرگاه که شخصی را چیزی ترش براید و پیش از این عادت نبوده باشد از غذا کمتر باید خورد و پیش از انکه غذا خورد گلاب
گرم کرده خورد یا اگر اندکی معده سرد شده است لختی مصطکی با گل شکر بخورد یا میبه یا اندکی کمونی بخورد و شخصی را که سودا می براید سرکه ناب را گرم کند
و اسفنجی با نیم بدان تر کند و بر معده او می نهند

باب هشتم اندر شناختن داروهای قی و چگونگی ان

قوت داروهای قی اندر کشیدن اخلاط سوی خویش هم چون قوت داروهای مسهل است لکن میان هر دو دو فرق است یکی انکه راه بیرون اوردن هر یک مخالف یک
دیگرست چنانکه معلوم است دوم انکه داروی مسهل خلط را در جنبانیدن و دیرتر سوی خویش کشد و اهسته تر باشد و داروی قی اندر حال خلط را از قعر
تن و از اندامهای دور کشیدن گیرد و قهر کند بر خلط و بر قوتهای اندامها و خلط را بقوت بجنباند و بر کند و برارد و طبیبان از بهر قی چنین داروها بکوبند یا بقوت
دافعه معده و اندامهای دور یاد کوشد و خلطها را برخلاف دفع همه اندامها از جای بجنباند و از راه دفع اندامها باز گرداند و نزدیکی معده باز ارد و براندازد
از بهر انکه قوت دافعه طبیعی همه اندامها چنانست که همه دفع فرو سو کند پس از بهر این کار چاره نبود از انکه داروی گویند که کشیدن او مخالف دفع همه اندامها
باشد و زود کارتر و قوی تر باشد و باید دانست که داروهای قی سه مرتبه است بعضی چنانست که اخلاط غلیظ لزج را از قعر تن و از اندامهای دور برارد
و ان خربق سپید است و از پس او جبلهنک و از پس او کندش و تخم شبرم و مازریون و جوز القی و دنع یمانی و ان بدرجه فروتر است نمک هندی و بوره و تخم ترب و تخم
شبت و ترب اندر سکنجبین عسلی اغشته باشد و خردل و ابخ فروتر است و خلطها را لطیف کند و بر قی برارد لیکن زودتر تخم ترمس و طبیخ ترمس و خربزه و تخم او
و اب لوبیا و بیخ سوسن و حجازی که بپزند و اب او با سکنجبین خورند و کشکاب که کدنا اندر پزند و فقاع گرم با اب شبت یا انگبین خاصه پس از ان که از گرمابه
برامده باشد و بیاز نرگس که با ماهی تازه خورند یا طعامی دیگر این داروها که فروتر است اخلاط را از معده و اندامها نزدیک تر بیرون ارد و خلط لطیف
و بلغم پخته ارد

باب نهم اندر انکه داروی قی چگونه بکار باید داشت

قوی ترین داروی قی
خربق است سپید و خوردن ان با خطرست از بهر انکه اگر اندر تن خلط بسیار نباشد و او کار خویش تمام کند تشنج خشک پدید اید و اگر اندر تن خلطها بسیار
بیم ان باشد که خناق کند از بهر انکه خلط بسیار بیکبار سوی معده کشد و بیکبار بیرون نتواند امد خناق تولد کند و تا ضرورتی نباشد خربق بکار نشاید
داشت و هر شخصی را شاید که ویرا قی دشوار باشد و سخت فربه نباشد و اندر تن فضول بسیار نباشد و حاجت او بقی ضروری باشد و نا بتواند برارد خربق
کار برارد و باید دانست که سکنجبین و کشکاب بلغم رقیق را از معده پاک کند و اگر بلغم غلیظ تر باشد ترب را برند ده درم سکنجبین عسلی فرغار کنند و اندکی
نمک سوده با بوره درو پراکنند و یک شب بنهند بامدادان ترب و سکنجبین بر ریق بخورند و از پس ان ماهی شور و نان و با ترب و لختی ترید باچه و اب شبت
با سکنجبین پس از غذا یک ساعت بخورند بلغم غلیظ را پاک کند و سکنجبین عسلی که از سوکندیزی کرده باشند و زوفا اندر پخته رطوبتی را که طبقات معده در
خورده باشد بیرون ارد و بیاز نرگس دو سه عدد بخورند باسانی قی ارد سه درم تخم ترب با ما العسل نیم گرم قی ارد لیکن زود دو درم میم حنین و دو درم جوز القی
میم حنین تخم خیار کوفته میم حنین مویز یازده دانه تا بیست دانه با اب شبت و روغن تازه سخت قوی باشد و پاک کردن معده تن درستان را بیاز نرگس و خربزه
و خیار و تخم ترب و تخم شبت و جز این کفایت باشد و اندر بیماریهای مزمن چون فالج و رعشه و مالیخولیا جوز القی و جبلهنک و خربق و مانند این حاجت افتد
و سه درم بوره اندر مقدار نیم ابی گرم حل کند قوی باشد حاشا و بودنج بهری و مغز تخم کالیان و ترب و شبت اندر اب بجوشانند قی ارد و روغن سوسن
با اب نیم گرم قوی باشد تخم کدو و تخم خیار و بادروج و جکندر و جلغوزه و شلغم و حلبه و کنجد و انجیر و شراب شیرین و لوبیا و کندش و کوزماند و عرطیثا

داروهای مرکب بگیرند تخم حرمل دو درم کنکرزد سه درم **صفت** وکرم دانه این همه داروها فی است و عرطیثا را بپارسی فلاد گویند وکلیم شور گویند
بوره نان دو درم کندش یک درم همه را بکوبند شربت سه درم با دو وقیه سکنگبین عسلی اندر طبیخ شبت ولوبیا وگندم خورد **داروی دیگر** نمک هندی
وتربد زرد و بوره ارمنی ازهر یکی یک درم خردل نیم درم با سکنگبین وطبیخ شبت دهند قوی باشد سودا برانگیزد **داروی دیگر** تخم حرمل چهار درم
تخم کنکرزد نیم مثقال جوز القی یک مثقال بکوبند و با طبیخ شبت بدهند **داروی دیگر** کنکرزد دو درم کیکنج وتخم ترب از هر یکی دو درم با ماء
العسل نیم گرم بدهند **داروی دیگر** تخم ترب وبیخ شبت وتخم حرمل وتخم کنکنج وجوز القی ونمک نفطی وبوره نان همه را بسایند وبکوبند وبانگبین
برشند شربت نیم اوقیه با طبیخ شبت **داروی دیگر** تخم حرمل سه درم بوره نان نیم درم با سکنگبین عسلی واب نیم گرم بدهند پوست خربزه خشک
بکوبند و با آب نیم گرم بدهند برگ خیار کوفته وفشارده با سکنگبین نیم گرم بدهند تخم حرمل ناکوفته وپوست خربزه خشک اندر آب بزنند وبدهند تخم خربزه
وبیخ خیار بزنند وبپالایند وبا سکنگبین بدهند **داروی دیگر** تخم حرمل ده درم کنکرزد پنج درم کندش یک درم وچهار دانگ بوره نان دو درم همه با آب
کنکرزد برشند واقراص کنند واگر کنکرزد نباشد حرمل با حنظل کرباب خبازی برشند شربت سه درم با سکنگبین وطبیخ شبت بدهند والله اعلم

باب دهم اندر بصلاح آوردن آنچه قوی ترست از داروهای فی **جلهنک** نیم درم بادری سودا برآرد بقوت

وتدبیر اصلاح او آنست کی او را نیک بکوبند تا روغن برینازد وچهار اوقیه باقلی ودو اوقیه روغن تازه با وی بخورند **کنکرزد** صمغ کنکرزد است داروی
قویست چون القی هم چنین است تدبیر اصلاح هر دو آنست کی بکوبند واندکی نمک طعام بلوی بیامیزند وبا اب شبت بخورند **کندش** سخت قویست وخطرناک
است تدبیر اصلاح او آنست کی نیک بکوبند وبحریر بیزند واندر سه زرده خایه مرغ برشند وبخورند وازپس او شبتی کشکاب بید نیم گرم بخورند **خربق**
سخت قویست وخطرناک است بر ریق نباید خورد پس از آنک بامداد طبع اجابت کرده باشد ودو روزها از ثقل برداخته شده واگر بر ریق ممکن نگردد طعامی لطیف
مقداری اندک بخورند وحسوا از اب گندم وجو وروغن تازه بسازند وخربق را درشت بکوبند وبا این حسو خورند واگر حسو را زیب اندر نشانند ویک شبانروز
بگذارند پس آن ترب تازه کنند وبربند وان آب بخورند صواب تر باشد واگر خربق را با نطرون بیامیزند خناق نکند وازپس آن ترب تازه کنند وبرند وان آب
بخورند هر ساعت ماء العسل وشیر تازه می خورند واگر نیم خربق اندر دو من اب باران تر کنند سه روز بربند تا دو بهر آب برود وبپالایند ومقداری من انگبین
صافی برافکنند وبجوشانند وبقوام عسل باز آرند مقدار یک کفچه با آب نیم گرم بخورند استفراغی قوی کند وبا سلامت باشد واگر او را درست بکوبند و
با کشکاب خورند هم با سلامت باشد واگر نیک بسایند بعده بان بگیرد ورنجه دارد واگر پنج مثقال ازوی سه روز اندر آب باران تر کنند پس بپالایند
ونیم گرم بخورند استفراغی تمام باشد وگروهی گفته اند پنج درم واین خلاف از بهر آنست که اندر کتابها پنج درخمی گفته اند ودرخمی نزدیک گروهی درسنگی
است ونزدیک گروهی مثقالی

باب یازدهم اندر یاد کردن عدد ومزاج داروهای فی بر تفصیل

داروهای فی بعضی از جنس طعام وشراب است وبعضی داروی رستنی است اما آنچه از جنس طعام وشرابست اینست خربزه بیخ خربزه ترب شبت چغندر انجیر
لوبیا قطف شلغم تخم کتان روغن کاکا زحلبه شراب شیرین فقاع گرم سکنگبین عسلی گرم کشکاب با سکنگبین ماهی شور از این جمله بعضی آنست کی فی اندر بعضی
آنست کی یاری دهد اندر فی ومزاج وطبع ومنفعت ومضرت جمله اندر گفتار سوم از بخش نخستین از این کتاب کی کتاب سوم است یاد کرده آمدست اما منفعت
ومضرت دیگر طعامها وشرابها وداروی رستنی است این است خربق سپید جلهنک کندش میویزج عرطیثا حاسوس رتغ کنکرزد جوز القی
جوز ماثل بیاز نرگس بوره تخم مازریون تخم شیرم روغن سوسن **خربق سپید** اما خربق سپید شاخهای باریک است مانند پوست چوب
سپید ست وسید است با پوستی خطمی مانند وطلخ تر از خربق سیاه است نبات اوهم چون نبات لسان الحمل است اندکی کوتاه تر ورنگ نبات او سرخ است وبلند
ساق او چهار انگشت است بهم باز نهاده ومیان ساق او تهیست واو را بیخ بسیار است واندکوه با به وزمین سخت روید وهنگام درود غله گرد کنند واو را بکوبند
وبدرست بیامیزند وبعسل برشند موش را بکشد وخوک را وسگ را زهرست او را بدین سبب خانق الکلب گویند واو را بکوبند بوی دعطسه آرد **جلهنک**
گفته اند تخم تربد زرد سخت وتربد زرد پوست بیخ اوست واندر سعد روید وهندوی بهتر باشد مانند نوذری است فعل او چون فعل خربق است **حاسوس**
نام این دارو اندر کتاب قانون همی آید وبیش از این نمی گویند بطبع وقوت هم چون جلهنک است **جوز ماثل** زهرست وچند گونه است ودر میان
او تخمهاست وبروی خارها غلیظ است وکوتاه تخم او هم چون تخم فنک است وزن دانگ مست کند وبخواباند ودر می اندر رود زیان کند در تمر دلست واستفراغ
او هم چون استفراغ جوز القی است وبکار داشتن او خطرناکات وترشی خاصه جغرات منی او باز دارد **کندش** بیخی است معروف دوهی از در هند آورند

وابن

واین بخناست باکرهها و پوست سیاه و اندرونا و سپید و اندر فرغانه نوعی کنند ش بیرامید ولکن بد باشد و کندش را بروی اسطوخودوس گویند گرم و خشک است بدرجهٔ
سوم و تا نزدیک درجهٔ چهارم نزدیک است ریش کننده است و تیز بهق را و برص را و کرید را طلی کنند پاک کند و عطسه آرد و شوخ از گوش پاک کند و استفراغ بلغم
غلیظ کند **کنکرزد** صمغ کنگر است و اندر باب هفتم از جزو دوم از گفتار سوم از بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است **میویزج** گرم و خشک است بدرجهٔ
سوم دانها سیاه است چند نخود مانند بادام گی پهلوها ی او را مبرانگشت فرو فشرده باشد تیز است و سوزاننده شپش را بکشد خاصه کی زیبق با وی یار کنند و
برداء الثعلب طلی کنند موی برآرد و بخایند رطوبت را از دماغ بلعاب دهان بالاید و اندر سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند دهان را و گوشت بن دندان را سود دارد
مثانه را ریش کند اندر گی از وی با چیزی کی اصلاح او باشد چون زرده خایه مرغ و کشکاب و روغن بادام تنی ازو مثانه را پاک کند **عرطنیثا** یعنی سیرست و بارکی
فلاد گویند استفراغی قوی کند و بوی او عطسه آرد **پیاز نرکس** بیخ نرکس است اخلاط را سوی خویش کشد و هرچه اندامها را آید ریش کند و اندر وی بماند
چون خار و پیکان برآرد خاصه با عسل و بهق را و کلف را بر خاصه که با سرکه طلی کند و داء الثعلب را با الذموی برآرد با عسل و در کرم ریشهای عسر را
برآید و شوخ ریشها بلید پاک کند و آماس عصبها را بدو ضماد کنند سود دارد و درد سر مرطوب را سود دارد **تخم مانه نوف** و تخم شبرم اندر داروهای مسهل
شیتر یاد کرده اید **روغن سوسن** منفعت و مضرت او اندر باب روغنها در بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است

جزو سوم اندر پرداختن بر داروهای مسهل و آنچ اندرین معنی باید دانست

باب نخستین اندر اصلها کلی اندر نگاه داشتن داروهای مسهل

داروهای مسهل هر یک مخصوص است باستفراغ یک خلط بعینه لکن همه داروها استفراغ رطوبت بیش از آن کنند کی استفراغ خلطی کی بدان مخصوص اند یعنی کی
مرکب داروی مسهل خورد ان روز اکثری در انگشت او فراخ کردد و این فراخ گشتن اکثری جز از بهر آن باشد کی داروی استفراغ رطوبت بیش از استفراغ خلط مقصود
کردست و از بهر این است کی خداوندان دق اگر داروی مسهل خورد هلاک شوند و بدین سبب مردم نحیف در فصل گرما و در شهرها گرم داروی مسهل نشاید داد الا بس
از آنکه احتیاط تمام کرده شود و احتیاط تمام آنست کی طبیب اندر حال دارو و اندر حال این شخص کی او را دارو خواهد داد و اندر حال هوا و اندر حال فصل سال و حال
شهر نیک نگاه کند از بهر آنک بسیار سالها اتفاق افتد کی شخصی را اندر آن سال دارو سود دارد و داروی دیگر کی آن سالهای دیگر سود داشته باشد زیان دارد
و هم چنین بسیار سالها اتفاق افتاده است کی شخصی را اندر آن سال دارو سود دارد و هم از آن دارو اندر سال دیگر زیان دارد سبب آن باشد کی مزاج آن شخص گرم و یابس
مثلا مزاج فصل سال گرم و تر باشد و اندرین سال استفراغ سقمونیا و تربد و مانند آن کرده شود و اخلاط گرم و تر را از خویشتن پرداخته آید از بهر آنکه اندر باب پنجم
از جزو نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است که سقمونیا اگرچه بطبع گرم است لکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت را از تن زایل کند از این سبب بعوض
گویند بس هرگاه که سقمونیا حرارت صفرا و تربد بری ماده رطوبت از تن کم کند سودمندی دارد و اندرین سال بدان شخص رسد باید و هرگاه کی اتفاق افتد کی مزاج
شخص را اندر آن سال دیگر مزاج گرم و خشک باشد و آن تری کی پار سال در تن او غلبه داشته است باشد و مزاج فصل سال نیز گرم و خشک باشد استفراغ کردن
هم سقمونیا و تربد مر آن شخص را زیان دارد سبب آنک بسیاری اتفاق افتد که هرکه داروی مسهل خورد هلاک شود که با اندر هوا اندر دنیا مبتلا باشد و مزاج فصل سال
گرم و خشک شده و مردم را اندر آن سال قوت دل و تری اندر تن نگاه باید داشت و شربتهای خنک و مفرحها باید خورد و آسایش باید جست و از گرمابه و عرق آوردن
و از کارها با رنج دور باید بود اگر کسی کی او را این تدبیرها باید کرد برخلاف آن کند و داروهای مسهل خورد که قوت را تحلیل کند و استفراغ کند بی شک زیان کار باشد
و بیم هلاک باشد و طبیب باید که با داروی مسهل چیزهای خوش بوی کی دل و معده را قوت دهد و مضرت داروی از معده باز دارد چون گل سرخ و زیره و مصطکی و انیسون
و بوزنه و زنجبیل و سنبل و غاریقون یا چیزی کی اصلاح دارو کرده بود و اندر یک روز دو داروی مسهل نشاید داد اگر دارو کار کند و اگر نه از بهر آنک هرگاه کی داروی مسهل
خورده شود بیم باشد کی افراطی کند و اندر یافتن دشوار باشد و باشد کی خلط بسیار را بجنباند و اندر کندرها زحمت افتد و سدها و آماسها تولد کند و این مضرت
بزرگ باشد و بسیار باشد کی سبب تقصیر دارو تنگی کندرها باشد یا اندر فرود جای آمده باشد یا سبب فراخی یا سبب علتی تنگ شده باشد چنانک اندر
فالج و سکته رگها برو تنگ شده باشد کار دارو تقصیر و با دشواری باشد نخست اخلاط را رقیق باید کرد و سدها را باید کشاد و راه دارو و راه بیرون آمدن خلط
مرکب باید کرد و مزاج را نیز باید که راست و ماء الاصول و روغن بیدانجیر و روغن بادام تلخ اندر چنین حال موافق باشد و اندر داروی مسهل تخم کرفس و نمک نفطی
بکار باید داشت و هرگاه کی حاجت افتد کی استفراغی کرده شود و مزاج مبدل کرده اید اگر چیزی بدست آید که دوکار بکند غنیمت باید داشت چنانک اندر تب صفراوی و اندر
تب محرقه آب لیمو نرم کند طبع را و هم حرارت را ساکن کند و داروهای مسهل دیرتر و بکار باید داشت و داروها کی مزاج را بدل کند بیشتر بکار باید داشت و هرگاه کی
طبیب از بهر خلطی کی اندر دماغ باشد چیزی سازد حبها بزرگ تر باید کرد تا اندر معده دیر بماند و قوت آن بدماغ برشود و دماغ و معده را پاک کند و هرگاه کی خلط در

اطراف باشد و اندر بند و کشادها جها حذر باید کرد تا زود بگذرد و قوت دارو باطراف رسد و هرگاه که اخلاط پخته نباشد و مفرط نبود داروی مسهل بزرگ تر باشد
و اگر چه استفراغ کند بی فایده باشد از بهر دو کار یکی آنکه خلط خام بجنبد و اندر همه تن پراکنده شود و اخلاط دیگر با خلطهای خام پراکنده شود و استحالت
پذیرد بدین سبب خلطها بد و مزاج بد در تن بیمار مستولی گردد و دوم آنکه هرچه لطیف تر باشد دارو باستفراغ بیرون آرد و آنچ غلیظ باشد بگذارد و بیماری عسر گردد
و اندر بیشترین بیماریها و استفراغها عنایت طبیب بدماغ بیشتر باید و پاک کردن آن خاصه اندر بیماریها زمستانی

باب دوم

اندر آنکه داروی مسهل کرا شاید و کرا نشاید داد و بدان

سبها که از داروی مسهل باز دارد سیزده است یکی ضعف قوت دوم امتلا که خونی سوم کودکی
چهارم پیری پنجم گرمای سخت ششم سرمای سخت هفتم ضعیفی معده هشتم ضعیفی دل نهم کوشتی عضلهای شکم دهم لاغری مفرط یازدهم تن درستی و پاکی تن دوازدهم
ضعیفی روده‌ها سیزدهم الثغی و الثغ را بتازی کسی را گویند که حرف سین نتواند گفت و بجای سین ثا گوید و اما با ضعف قوت اگر مسهل خورند ضعف زیادت
شود و با امتلاء خون هیچ فایده ندارد و کودک را هیچ حال نباید خورد از بهر آنکه او را هنگام پروردن و بالیدن باشد نه هنگام ماده بیرون کردن پیر را که فرسودنی باشد
از آب سوها و ماننده آن اندر نشاید گذشت و اندر پیری هم قوت و هم تری اصلی و هم حرارت نگاه باید داشت و داروی مسهل قوت تری ضعیف کند و ماده تری کمتر
کند و حرارت را تحلیل کند جز بضرورتی سخت نشاید و اندر آن احتیاط تمام باید کرد و اندر گرما سخت ضعف آرد و افراط کند و اندر سرما سخت اخلاط فسرده باشد و
اجابت بدشواری کند و با ضعیفی دل غشی آرد و با ضعیفی معده دارو داشتن دشوار باشد بسبب آنکه معده دارو را قبول نکند ضعف زیادت کرده باشد که غشی آرد
و کوشتی عضلهای شکم نشان ضعیفی احشا باشد و لاغری مفرط از استفراغ باز دارد از بهر آنکه استفراغ بی راه خشکی فزاید و بیم باشد که اندر دق افتد و طبیعت مردم
سخت لاغر ضعیف باشد استفراغ بر نتابد و مردم تن درست را و کسی را که باستفراغ حاجت نباشد استفراغ نشاید کرد از بهر آنکه دارو اندر تن خلطها نیکو را باید
خلطهای نیک که اندر تن مکاد باید کند و بیرون آرد و مضرت آن بزرگ باشد و کسی را که روده‌ها ضعیف باشد مسهل نشاید داد از بهر آنکه روده‌ها از دارو مسهل زود
اسهال گیرند و بر آن ثبات نماند و تدارک آن دشوار باشد و مردم الثغ را داروی مسهل نشاید داد از بهر آنکه سبب الثغی پیوسته گشتن اسهال گردد و اندر نتوان
یافت و سبب الثغی آنست که مردم را اندر بیرون آوردن بعضی حرفها زفان نگاه باید داشت تا نوک دندان برسد خاصه اندر حرف سین و اندر بعضی حرفها زفان را
بر کام و دندانها اعتماد باید کرد تا حرف درست آید و هرگاه که زفان و عصبها او درست باشد مردم او را چنانکه باید نگاه نتواند داشت و تدبیر اعتماد را چنانکه باید نتوان
کرد و سبب ضعیفی زفان الثغی رطوبت زفان و رطوبت عصبهای او باشد و حال زفان اندر بیرون آوردن حرفها چون طفلان باشد اندر رفتن و هم چنانکه
طفل بسبب نرمی عصبها و تری و نازکی پایها بر زمین اعتماد نتواند کرد و راست نتواند رفت الثغی نیز بسبب تری زفان و نرمی عصبها او زفان نگاه نتواند داشت
و اعتماد را چنانکه باید نتواند کرد و نرمی عصبها از تری دماغ باشد و هرگاه که دماغ تر باشد سیلان فضلها از دماغ بمعده فرو می آید و فرو بالودن فضلها
بمعده سبب اسهالهای مزمن گردد پس هرگاه که شخصی را بطبع اسهالهای مزمن باشد یعنی برازده و اما ده اسهال مزمن باشد چاره نباشد از آنکه هرگاه که
داروی خورد اسهال بروی قرار گیرد و اندر یافتن دشوار باشد و هرگاه که اندر مردم تن درست بجنبد ناف و درد پشت و هرگاه و درد زانو پدید آید باید دانست که
او را بداروی مسهل حاجت است و اخلاط میل بسوی فرو سو دارد

باب سوم

اندر آنکه داروی قوی کرا حاجت باشد و کرا نباشد

سه گروه مردم را داروی قوی نشاید داد یکی مردمان شهرهای گرم را اندر شهرهای گرم از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بسبب گرمی هوا تحلیل
خارج می شود باستفراغ قوی حاجت نباشد دوم مردمان خشک مزاج را بداروهای قوی حاجت نباشد و ایشان را داروهای نرم و لزج چون فلوس خیارچنبر و ترنجبین
و شراب الو اسهال بنفشه و مانند آن داروهای قوی ارد محمد زکریا می گوید این معنی را بتجربه درست یافتم و قولنجها خشک بدین طریق گشاده شد سوم کسی که داروهای گرم
عادت کرده باشد و برا داروی قوی نشاید داد و سه گروه مردم را بداروی قوی حاجت باشد یکی مردمان شهرهای سرد را اندر شهرهای ایشان از بهر آنکه قوت
سرما قوت داروها را ضعیف کند و از کار باز دارد دوم مردمانی که اسهال آسان ایشان ذه خود از بهر آنکه احشا ایشان غلیظ باشد و اخلاط در تن ایشان بسیار
باشد و سوم آنکه خداوند سهر را داروی قوی باید داد از بهر این معنی را

باب چهارم

اندر تدبیرها که پیش از دارو و پس از دارو شاید کرد

باید دانست که پیش از داروها پرهیز در نشاید کرد و طعامها و شرابها که از آن کیموس بد تولد کند دور باید داشت و هرچه معده را
و جگر را و روده‌ها را زیان دارد و قوتها را ضعیف کند البته نشاید خورد و از دوده و گرسنگی و از دریغ و از جماع و از هرچه قوت را ضعیف کند یا حال تن را بگرداند
گردانید بی قوی از آن دور باید بود و پالان و براثر آن دارو نشاید خورد و اخلاط را از بهر دارو ساخته اجابت کرد تدبیرهای که سده بگشاید و اخلاط ضعیف
برد و طبع نرم کند و معده را ضعیف کند بقراط از بهر آن گفت هر که را تن بدارو پاک کرد اخلاط را که اندر تن روز حرامی گردد آن کی باید گذرد ها وکهای تن باسانی

کند و جالینوس

کردن جالینوس می‌گوید بقراط این از بهر آن گفت که طبیب از وی غافل باشد یعنی روزها و تاسه و غشی و برکشش تولد کند و نبض ضعیف
شود از بهر آنکه هر گاه که طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ باشد و سدها گشاده نباشد طبیعت از دارو اندر رنج افتد و حالها پدید کند و از ساعت
که مردم دارو خورده باشد طعام باید که کوارنده باشد و معده و جگر از آن تهی گشته و هنوز گرسنگی پدید نیامده باشد و ثقل خشک باید که از داروها بیرون آید
باشد تا اخلاط گشاده شده باشد و اگر حاجت باشد ثقل خشک را حقنه نرم بیرون باید کرد و هر گاه که مردم ضعیف ترکیب ضعیف معده گرم مزاج را بدارو
مسهل حاجت افتد او را پیش از دارو یک ساعت شوربای کشکاب با آب انار ترش و شوربای الحق شکر با حسوی لطیف باید خورد و هر گاه که دارو خورده شود
معده را و روده‌ها را گرم باید داشت چنانکه طبع مردم از نفوذ دارو ساکن شود پس حرکتی اندک اندک همی باید کرد تا دارو نیز در حرکت آید و گاه گاه اندک اندک آب گرم
جرعه جرعه می‌باید خورد نه چندانکه قوت دارو بشکند و دارو را بیرون آرد و هر گاه که حاجت آید بدانکه اسهال باز گیرد آب گرم شیرین باید خورد تا قوت دارو
بنشاند و دارو را نرم کند و بیرون آرد و از پس آب گرم خوردن روا باشد از بهر آنکه وی را بگدازد و عمل بهتر آرد خاصه اگر تقصیری کند و از پس آنکه کار تمام
کرده باشد هم آب گرم باید خورد تا معده را و روده‌ها را از باقی خلط و از دارو بشوید و از پس مطبوخ آب گرم نشاید خورد از بهر آنکه مطبوخ را رقیق کند و قوت او
بشکند و بدین سبب دارو کار نکند و از پس آنکه دارو خورده باشد اندر حال حرکت نباید کرد لکن ساکن باید بود و چندانکه طبع مردم اندر آن اثر نکند و دارو را
گرم نکند و از پس داروی نرم و ضعیف چون بنفشه و فلوس خیار چنبر و مانند آن حرکت کمتر و آهسته‌تر باید کرد تا قوت او بماند و کار کند و هر گاه که داروی قوی
تر باشد حرکت مردم او را قوت دهد و استفراغ تمام کند و هر گاه که ساکن باشد استفراغ بدان تمامی نباشد و هر گاه که بخسبد فعل دارو باطل شود و از کار باز ماند
و هر گاه که تا دارو استفراغ تمام نکند از پس او هیچ طعام و شراب نشاید خورد پس اگر معده گرم باشد و صفرا اندر معده خواهد آمد یا اگر پرهیز کرده باشد یا دارو دیر
داشته باشد و از تأخیر طعام و شراب مضرتی خواهد بود پیش از آنکه دارو اندر کار آید اندر مایه نان اندر شراب انگوری ترید کند و بخورد تا هم قوت مردم بر جای باشد
و هم قوت دارو شکسته نشود و هر که دارو خواهد خورد اندر طعام او نمک بسیار نباید کرد و هر گاه که به فصد و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم بود نخست فصد باید کرد پس
مسهل دادن و اگر اخلاط سرد باشد نخست مسهل باید داد و هر گاه که طبیب داروی مسهل گرم خواهد داد نخست فصد باید کرد و باقی خون را بشربتها و غذاهای خنک
باعتدال باز آوردن تا از دارو حرارتی و عفونتی تولد نکند از بهر آنکه داروها گرم خون را گرم کند و هر گاه که خون گرم شود سببها ضعیف بجوشد و هم چون آتش
برافروزد و اگر نه آن باشد که قوت اسهال کردن داروهای مسهل فرو نیکو کردست و اخلاط گرم را روده‌ها از آن بیرون آرد که تن را گرم کند و خون با اخلاط بیرون آید هیچ
کس که دارو خورد از گرم کردن آب سلامتی نیافتی و اما رفتن اندر گرمابه چند روز پیش از دارو اخلاط را لطیف کند و سلخته اسهال گرداند و پیش از آن ساعت
که دارو خورد اگر در گرمابه شود و روده‌ها بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چندان صبر کند که اثر گرمابه و حرارت و عرق اندر سبب گرمابه زایل شود
پس دارو خورد و از پس دارو اندر گرمابه نرود تا دارو کار خویش نکرده مگر اندر زمستان که در خانه نخستین بنشیند روا باشد از بهر آنکه حرارت خانه نخستین چندان
نباشد که اخلاط را بظاهر تن کشد علی الجمله هوا جایگاه داروخوار زمستانی باید که اندکی میل بگرمی دارد چندانکه عرق و تاسه نیارد و هر گاه که دارو تن را
پاک نکرده باشد سه روز یا چهار روز پیوسته اندر گرمابه می‌باید رفت تا باقی فضله که اندر نواحی پوست باشد پاک کند و خواب پس از آنکه دارو در کار آمده باشد
دارو از کار باز دارد و اگر کسی دارو خورد اندر حال بخسبد روا باشد و دارو کار بهتر کند لکن بشرط آنکه دارو قوی باشد و از پس داروی ضعیف اگر بخسبد دارو
هضم شود و کار نکند و هر گاه که دارو اندر حرکت آید و باد و قراقر بکند و اجابت نکند سبب آن ضعیفی معده باشد و خلط را دفع نمی‌تواند کرد معده را بچیزی
قابض چون میبه و شراب انار و گلشکر قوی باید کرد تا قوت گیرد و دفع کند و باید دانست که طبع نرم کردن پیش از دارو تدبیر صواب است مگر کسی را که احشا ضعیف
باشد و مستعد آن باشد که از پس دارو مدتی اندر اسهال بماند و طبع نرم نشاید کرد تا سبب افراط نگردد و اگر از بهر او بداروی مسهل چیزی از داروهای بیامیزد
تا قوت هر دو دارو بایک دیگر باز کوشد و افراط اسهال تولد کند صواب باشد و علی الجمله پیش از اسهال به روز صواب باشد و منش گشتن و تاسه باز آید
و اما چون از دارو بیرون آید خویشتن را از رنجها و از همه سببها که ضعیفی آرد یا حالی از حالها تن بگرداند نگاه دارد تا قوی و از همه استفراغها نگاه باید داشت مثلا
چیزی که هم ضعف آرد و هم استفراغ و هم تن بگرداند نگاه دارد تا قوی جماعت خود را از آن نگاه باید داشت و از همه حرکتها که ضعف آرد و عرق آرد و از شراب
بسیار و از مستی و مانند این کارهای خویش نگاه باید داشت و غذاها لطیف و سبک زودگوار و موافق مزاج باید خورد و از این نوع نیز بسیار نباید خورد و هیچ
غذای که سخت ترش باشد یا سخت شور یا سخت شیرین یا سخت تیز یا سخت سرد باشد نشاید خورد مثلا جلاب یخ سرد کرده باشد یا عادت چنان باشد که بردی
خورند چون فقاع فسرده و هلام و مصوص هم نشاید خورد از بهر آنکه احشا در گرمی دارو و گذشتن اخلاط و از باز گشتن باد و دفع کردن خلط رنجور شده باشد

وازین نوع هیچ نشاید از بهر آنک داروهای مسهل سه از اعتدال بیرون و از طبع مردم دور است و خرابی بهر صرف واز بهر دفع خلطی یا صرف او بیش از مصرف دارو باشد
نشاید خورد پس چون حال از پس دارو سه دفع و بعد ازان را آسایش باید و غذا ها باید و اندک باید تا فضلها بسیار و بیجای بان نشود و هرگاه که مردم به سلامت
از دارو فارغ شود اگر مرطوب است تخم کتان با حب الرشاد مقدار دو درم اندر جلاب گرم بخورد بر سم آنک دیگران اسغول و شکر خورند و اگر با مرطوبی سردی غلبه
دارد حب الرشاد بروغن زیت چرب کند پس اندر جلاب کند و اگر داروخوار مرطوب و صفرایی باشد اسغول اندر جلاب سرد کند و بی تخم خورد و اگر
هنوز یقینی از دارو اندر احشا مانده باشد اسغول اندر جلاب گرم خورد و اگر خشکی و حرارت غلبه کرده باشد اسغول را بروغن گل یا بروغن بنفشه چرب
کند پس اندر جلاب کند و اگر مزاج معتدل باشد بعوض اسغول تخم شاهسفرم کند و مردم معتدل را و خشک مزاج را کشکاب از پس دارو سخت نافع بود
از بهر آنک کشکاب احشا را از باقی دارو بشوید و خشکی دارو را تدارک کند و بسیار باشد کی از پس آنک فارغ شوند بوی دارو و بسعد مانده باشد بیت
جو با شکر معده را از آن پاک کند و اگر کسی را از قوت دارو دو دلها بخراشیده باشد و پیچ پدید آید کند ادمنی در آب انار شیرین کند و بخورد و اگر اسغول بریان کرده خورد
روا بود و شراب خوردن پس از دارو بستدیه سست هم باشد کی اضطرابی و تبی تولد کند و بسیار باشد که اندامها بوی دارو دهند اندر گرمابه خویشتن پاک
باید شست پس لخلخه از آب سیب و آب مورد و گلاب اندر مالد و یک ساعت صبر کند پس بیرون آید و مرطوب خویشتن را بسعد و پوست برنج کوفته بمالد و
بشوید و دیگر روز در گرمابه باید رفت اگر از گرمابه و آب گرم لذت همی یابد نشان آنست کی باقی تحلیل پاک می شود و اگر لذت نیابد و تاسه پدید آید در حال
بیرون آید **باب پنجم اندر آنک داروی مسهل چگونه باید خورد** اندر زمستان مطبوخ گرم باید خورد خاصه
اگر مزاج داروخوار سرد باشد و حب نیز اندر جلاب گرم یا در آب گرم باید خورد هر حبی که با مطبوخی دهند باید که از جنس آن مطبوخ باشد مثلا با مطبوخ
شاهتره حب جان باید کی اسهال صفرا کند یا مطبوخ افتیمون حب جان باید کی اسهال سودا کند یا مطبوخ شحم حنظل حب جان باید که اسهال بلغم کند **باب ششم**
اندر آنک قوت دارو چگونه نگاه باید داشت اندر قوت داروخوار نگاه باید کرد و باید دانست که اخلاط که استفراغ می باید کرد اندکست یا بسیار اگر
خلط بسیار باشد و قوت ضعیف بهیچ حال داروی قوی کی تن یکبار پاک کند نشاید داد لکن استفراغ آن بداروها سبک و لطیف و باره با بسیار باید کرد و میان
هر استفراغی تا بیکر استفراغ غذاها ستدیه و لطیف باید داد تا قوت می فزاید خلط بد کی با استفراغ نخستین کرده شده باشد خلط نیک بجای آن باز کی
شود و هرگاه کی قوت قوی می شود و خلط بد اندک باشد بیکبار استفراغ باید کرد بداروی کی اندر خور آن باشد و هرگاه کی قوت قوی باشد و خلط بسیار باشد
بداروهای قوی و باره با بسیار استفراغ باید کرد و هرگاه کی قوت ضعیف و خلط اندک باشد شراب با بیقتی لطف استفراغ باید کرد یا بداروی سبک بر قوت
حمل باید **باب هفتم اندر آنک داروی کی را شاید خورد و کرا نشاید خورد** روزگار خوب خوردن دارو
خوردن فصل بهارست و خزان لکن بهار روی بتابستان دارد و تابستان اخلاط را بگدازد و بظاهر تن کشد و بعرق تحلیل کند بدین سبب بیشتری مردمان را
اندر فصل بهار داروهای سبک بس باید خورد تا مادتها لختی کمتر شود و باقی را اعتماد بر تدبیرها صواب در ریاضت و مالش و گرمابه و هوا تابستان باید کرد تا تحلیل
خرج شود و فصل خزان روی بزمستان دارد و خلطها در خزان میل برند دون تن کند و هوای آن تحلیل کم اندر تابستان کند اندرین فصل نتوان کرد و بیشترین مردمان
میوه های تابستانی و خزانی بسیار خورند و اندرین کیموس بد گرد آید و زمستان اندر آید کیموس بد اندر اندامها برگشاده باشد و بفسرد تا اندرین سبب اولیتر زود کار بی
دارو خوردن روزگار خزان باشد تا پیش از زمستان کیموس بد را دفع کند و تابستان روزگاریست کی تن مردم را گرمی هوا و تیزی داروها قوی تر باشد و از بهر آن است کی
بیشتر کسانی را که اندر تابستان داروی قوی خورند تب آید و دیگر که اندر تابستان عرق بسیار آید و تحلیل بیشتر باشد و از هر دو ضعف تولد کند اگر بدارو استفراغ کند
ضعف زیادت شود و سدیگر آنک اندر تابستان هوا خلطها را سوی ظاهر کشد هم چون گرمابه و دارو که خورده شود کار او آنست کی اخلاط را بدرون کشد بسوی خویش
با اسهال بیرون کند بدین سبب میان هوا و دارو کاری پدید آید مانند منازعت و استفراغ بدشواری و بی منفعت باشد و باید دانست که هرگاه کی در آخر فصل بهار
بامداد شعری برآید روزگار دارو خوردن گذشته باشد و هم چنین هرگاه که هوا در آخر فصل خزان برف بر سر کوه پدید آید و هوا خنک شود روزگار دارو خوردن گذشته
باشد و مر کرا دارو در فصلی ناموافق ضرورت دارو باید خورد فصل زمستان اولیتر از فصل تابستان باشد و اندر زمستان مسهل روزی باید خورد که باد جنوب اندر هوا
خوش باشد و اندر تابستان وقتی باید خورد و وقتی باید خورد که باد شمال آید والله اعلم **باب هشتم اندر پرهیز اهل تخم و کسانی کی**
دارو نتوانند خورد اهل تخم را و کسانی که از دارو کراهت باشد علاج بغذای دارو باید کرد و کم خوردن و بطلی و شیاف مسهل و اگر بهیچ کار بر نیاید
مسهل باید داد سخت نبه که بقطران آلوده باشد اندر بینی نهند و لختی طرخون بخایند تا حس دهان کند کند و مزه دارو نیابد و از بهر آنک دارو خورده شود سذاب

وخوردن

و بوزنه دانی و گل خراسانی برگ و گلاب بر حجکانیده می بویند و اگر از منش گشتن ایمن نباشد بادو حا بندند و چیزهای قابض چون آبی با گل شور اندکی بر بند
و بفکند و حیلها که در دارو خوردن بکار باید یکی آنست کی انگبین را بقوام ارند با شکر و دارو حب سازند و اندر انگبین بقوام اورده نهند و اندر ان حال کی حب در
انگبین بجد دست باید ترتیب کند تا انگبین را پادیک کند و بر سر اندر نماند و دارو را هیچ مزه و بوی نیابد و اگر آب با جلاب در دهان کرد و در حلق نگاه دارد
یا فرو برد و حب را در میان آب اندازد و بیکبار فرو برد هیچ طعم دارو ببیند نیاید و هرگاه کی شخصی باشد کی بدین حیلها هم نتواند خورد اگر محرور باشد او را بدوغ
استفراغ باید کرد بدین گونه دوغ ترش چاشتگاهی نهند یک شب بامداد آبی زرد صافی فام بر سر آورده باشد انچ غلیظ شده باشد جدا بود و باز شیشه
از آب طبان را الرایب گویند هم تسکین حرارت کند و هم اگر مقداری تمام ترخورد طبع اجابت کند خاصه اگر اندکی سقمونیا در وی حل کنند و اگر سقمونیا در آب
زردالو یا اندر آب شراب آلو یا اندر آب انار یا اندر آب جلاب حل کنند روا باشد و اگر الو را بکار دیا زنند و یک شب اندر جلاب نهند و دانکی سقمونیا در وی حل
کنند بامداد از ان جلاب بخورد و از ان الو دانه چند بخورد تا طبع اجابت کند و هیچ کراهیت و طعم دارو نباشد و بیشتری مردمان را این الو و این جلاب بی سقمونیا
طبع نرم کند و اگر کسی این شربتها نخواهد و بحب راغب تر باشد یک جزو سقمونیا و سه جزو شکر با ترنگبین با کتیرا اندر هاون افکنند و یک قطره آب بر حجکانند چنانکه هر دو دارو
بر فوق حل کند و یک ساعت بگذارند تا هوا تری آب بکشد کند پس از ان حبها کوچک سازند و بر هند و اگر کسی شربتی خواهد سقمونیا در آب سیب ترش یا در آب آبی
حل کنند و چندانی نهند که تری کمتر شود تا حب تواند کرد حب کنند و بر هند بقدر حاجت چندانکه تواند دانست که سقمونیا چند داشت و از بهر اهل تنعم رب
هلیله و رب ترید و غیر ان سازند تا لطیف تر باشد اما رب هلیله برین صفت سازند مثلا چند هلیله زرد بستانند و بشکنند و اندر شیشه کنند و آب اندر کنند
و در آفتاب نهند و هر روز چند بار از برجنبانند تا آب رنگین شود بر آن آب را از وی جدا کنند و اگر خواهند دیگر باره آب اندر کنند تا باقی قوت و رنگ هلیله و طعم
او بستانند چنانکه هلیله را طعم و رنگ نماند پس همه جمع کنند و در عصارها پاکیزه تمام رنگ کنند و از جاه دیگر نگاه دارند بخرمها یا دیگ و در آفتاب نهند و هر روز
بشورانند تا یکسان شود و در آفتاب همی دارند تا چون عسل شود پس جمع کنند و بنهند تا خشک شود چیزی باشد مانند صبر این رب هلیله باشد و هم تنها نانید
اندکی از وی چندان کار کند که بسیاری از هلیله بکند و هر وقت کی بکار باید بسایند و بر شند و حب کنند مقدار سه درم اسهالی تمام کند و اگر اندکی سقمونیا ترکیب
کنند قوی تر باشد محمد بن زکریا می گوید من رب کرده ام و بفوق سقمونیا نزدیک بوده اما نیز سرشتی و بداذی مره و کراهیت دارو کمتر کند و اسهال بلغم کردن و سر
و چشم را سود دارد و از افتیمون و بسفایج و هلیلها دیگر هم برین طریق رب توان ساخت و سخت لطیف باشد و در غذاها بعینه توان کرد و اندر کشکاب اندکی
سقمونیا حل کند استفراغ کند لکن بر شتوده نباشد لکن یکبار از بهر ضرورت روا داشته اند از بهر انک کشکاب کیلوس راست و جگر را ناخوش کند و داروی چنان
باید کی در قعر معده زمانی اندک نزدیک ماساریقا بایستد و اخلاط را بخوشی می کشد و او خود بجگر اندر شود و خاصیت سقمونیا اینست کی اندر معده بسیار درنگ نکند
و استفراغ زود تمام کند و این بهترین خاصیتی است خاصه خداوند تب را از بهر انک هیچ مضرتی در تب چون منش گشتن و تاسه نیست از بهر انک منش گشتن را ساقط کند
و هر چه بر قعر معده درنگ بسیار کند تاسه و منش گشتن ارد و قوت بدان سبب ساقط شود و سبب منش گشتن و تاسه آمدن خلط صفرایی باشد اندر قعر معده و دیگر
درنگ کند دارو باشد و کشیدن خلطها را انجا و هرگاه کی دارو اندر قعر معده درنگ بسیار نکند و اخلاط را زود بخوشی کشد و دفع کند خاصیتی برین نیکو باشد و
شخصی کی قوت او ضعیف باشد و یا جگر او گرم باشد وی را از پس سقمونیا آب انار ترش و آب سیب ترش و آب سماق و آب زرشک می باید داد و آب تخم خرفه با سکنگبین
سرد کرده می باید خورد تا اگر حرارتی کرده باشد ساکن کند و شخصی را کی معده ضعیف و شهوت ساقط باشد سقمونیا با دبا بی باید داد و خداوند جگر گرم
اندر دوغ باید داد چنانک یاد کرده آمد و خداوند یرقان را اندر ماء الجبن باید داد و خداوند منش گشتن را با شراب انار و شراب بوده با شراب سیب باید داد و مضرت
سقمونیا اینست کی شهوت ساقط کند و جگر را گرم کند پس او را با سکنگبین سفرجلی دهند هر دو مضرت او باطل شود و این تدبیری نیکوست و تدبیر نیکوتر و آسان تر
آنست کی مقدار دانگی یا بیشتر سقمونیا اندر جلاب حل کنند و آبی ترش و شیرین یا سیب تازه کنند و اندرین جلاب کنند یک شب با آبی ازین جلاب چیزی در خورد پس
آبی بر هند مضرت سقمونیا باطل شود و هیچ رنج دارو ننهد و سخت مقدار درمی ترید نیم کوفته کنند اندر صد درم آب بجوشند تا بنجاه درم باز آید و پالایند پس ان
قدر سقمونیا کی یاد کرده آمد اندر وی حل کنند شکر سوده در افکنند تا حل کنند پس آبی یا سیب پاره کرده در وی نهند و بامداد آبی یا سیب بخلال از ان جلاب بر می دارد
و می خورد صفرا و رطوبت لختی استفراغ کند و آب انار ترش و شیرین کی با تخم او بکوبند و بفشارند و شکر بر افکنند مسهلی لطیف است لکن کسی را کی در سینه و حلق درشتی باشد
نشاید **صفت** مسهلی لطیف کی او را کم نکند و قوت ساقط نکند نگیرند سقمونیا دو درم تخم خیار و مغز تخم کدو از هر یکی پنج درم تخم سوسن دو درم ترنگبین ده درم مغز
تخمها را بکوبند و سقمونیا را با این تخمها در هاون نرم بسایند و از آبی ترش صافی روغن ترنگبین کنند چندانکه او را ابو شد و با آتش نرم بجوشانند و تخمها و سقمونیا در وی

حل کند و بر شند این جمله دوازده شربت سبک و شش شربت معتدل باشد صفت حبی مسهل که در تنها خونی و صفرای توان داد بگیرند گل سرخ پنج درم
کثیرا و رب سوس و نشاسته از هر یکی یک درم تربد ده درم صندل سپید دو درم و نیم کافور باندازه حرارت اندرین جمله مقشر نیم درم و کمترین دانکی سقمونیا مشوی
شبتی یک درم صفت حبی دیگر که در تنها صفرای توان داد گل سرخ و طباشیر از هر یکی نیم درم عصاره زرشک دو درم سقمونیا مشوی دانکی صندل
سپید دانکی اگر حاجت بیشترین طبوخی کمترین جوی با آب کشته حب کند جمله یک شربت باشد صفت گوارش مسهل در حب سه درم تربد یک درم و نیم
سقمونیا مشوی نیم درم مصطکی نیم درم نخود خام نیم درم این جمله سه شربت باشد طبع نرم کند و معده قوی کند صفت ناطف مسهل ترنگبین گداخته و پالوده
و بقوام آورده بیز سقمونیا مشوی یک مثقال اندر بایند با آتش نرم ناطف کند و سپیده خایه بر افکند چنانکه رسم است مقدار یکی اوقیه شربتی سبک باشد و اگر
معده ضعیف باشد ترنگبین بگلاب و آب آبی گداخته و اگر ترنجی خواهند آب عوره گداخته صفت مطبوخی مسهل تر را باز دارد بنفشه خشک پنج درم بیخ
سوس تراشیده نیم کوفته ده درم در یک من آب تر کنند یک شب پس نهند باتش نرم بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و بیست درم ترنگبین در وی حل کند و
بپالایند شربتی باشد صفت حبی مسهل بنفشه خشک سوده دو درم رب سوس یک درم عسل خیار چنبر چندانکه هر دو بدان توان سرشت و حب کند
یک شربت باشد صفت لعوق خیار چنبر بگیرند فلوس خیار چنبر وحل کند و بپالایند و باتش نرم بجوشند تا بقوام انگبین آید و اگر بجنت قدری ترنگبین
با وی حل کند صواب باشد و اگر لختی بنفشه سوده در وی بر شند نرم تر باشد صفت مسهلی که تن درست از بهر نگاه داشتن تندرستی هر وقتی شاید
که بکار دارد بگیرند صمغ حبة الخضرا و طبیبان او را علک البطم گویند و حبة الخضرا را بپارسی ون گویند از صمغ او یک درم یا دو درم با مقدار دو دانگ بوره
یا جهار دانگ بیامیزند و بخورند طبع اجابت کند صفت مسهلی دیگر هم از بهر تن درست را مغز تخم معصفر جهار دانگ انیسون نیم درم مغز بادام جهار درم
بکوبند و با انگبین بر شند صفت مسهلی لطیف مصطکی یک درم با یک مثقال شکر عسکری دو مثقال هر دو را بسایند وقت خواب با آب سرد بخورند و لختی بخسبند
بامداد طبع نرم کند و معده را سود دارد پیش از طعام دانه چند انجیر خشک بخورند طبع را نرم کند محمد زکریا می گوید خایه نیم برشت و کند نا بیش از طعام طبع
نرم کند و آشامیدن دوغ ثفل را دفع کند

باب نهم اندر آنکه اسهال کی باز باید داشت

هر گاه که دارو استفراغ تمام کرد و تشنگی پدید آمد وقت باز داشتن اسهال آمد و هر گاه که تشنگی پدید نیامده باشد اگرچه دارو کار بسیار نکرده هنوز
نباید ترسید و باز نباید داشت لکن تشنگی که از پس دارو پدید آید همه را سبب افراط استفراغ باشد لکن بعضی را گرمی و خشکی معده و جگر باشد و بعضی را
سبب گرمی و تیزی دارو و بعضی را سبب حرکت خلط صفرای بر هر جا که تشنگی پدید آید این اسباب نگاه باید کرد و هر گاه که تشنگی سخت باشد و اسهال باید که
واجب بود سبب از استفراغ باشد در حال بیر باز داشتن باید کرد و هر گاه که دارو خلطی را که بدو تعلق دارد استفراغ تمام کرد و استفراغ خلط دیگر آغاز
کرد در حال باز باید داشت مثلا اگر دارو از بهر استفراغ صفرای خورده شد استفراغ صفرا کرد و استفراغ بلغم آغاز کرد باز باید داشت که افراط می کند پس اگر از
استفراغ صفرا و بلغم کار با استفراغ سودا رسد خطرناک باشد و اگرچه در باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین سبب خطرناکی این افراط یاد کرده آمده است
درین موضع باز گفته آید که شرح آن درین موضع بر اهل نواست باید دانست که هر گاه که دارو خورده شود که تعلق با استفراغ خلطی دارد نخست آن خلط را بر ون
کند و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر که تنک تر باشد بجنباند و استفراغ کردن گیرد مثلا اگر دارویی باشد که با استفراغ سودا تعلق دارد نخست
استفراغ سودا کند پس استفراغ صفرا پس استفراغ بلغم و اگر دارو چیزی که تعلق با استفراغ صفرا دارد نخست استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا و اگر
جز خون از بلغم و سودا رقیق تر است اوریدکا نبارک و تعالی در طبیعت مردم این قوت نهاده است که خون را نگاه دارد و بدو ندهد از بهر آنکه حاجت بدان بیشتر است
و غذا را ستنی است و تن بدان بر پایست و هر گاه که دارو قوت طبیعت ضعیف کند و بروی قهر کند و خون از وی بستاند کار با خطر باشد بدین سبب نگاه داشتن
قوت در استفراغها مهم تر از استفراغ باید کرد از بهر آنکه هر گاه که با استفراغ حاجت آید و قوت ضعیف باشد و یا سبب استفراغ ضعیف شود مضرت ضعیفی قوت بیش از
مضرت آن خلط باشد که استفراغ می باید کرد پس هر گاه که ضعف پدید آید در حال استفراغ باز باید داشت اگرچه هنوز از خلط بسیار مانده باشد و هر گاه که ضعف
پدید آید استفراغ تمام باید کرد

باب دهم اندر تدارک حالهای دیگر که بر دارو خوار پدید آید چون افراط

هر گاه که دارو مسهل استفراغ تمام کند و از پس استفراغ فواق پدید آید اسبغول را در روغن گل و آب سرد بر شند و بدهند و اطراف ببندند و دارو های عطسه
اندر بینی باز دارند تا عطسه آید و هر گاه که سوزش و حرارت پدید آید لعاب اسبغول با لعاب دانه آبی با روغن گل یا روغن بادام یا روغن تخم کدو بهم بر شند و هر ساعت
همی خورند و هر گاه که از ماندن قوت دارو در جایگاه زحیر تولد کند پدید آید بدین لعابها و روغنها و سکه و روغن و شیر تازه که بتازی دهن الحب گویند تسکین کند و پس از

از آنک

ازانک چند کرت این لعابها و روغنها خورده باشد اندکی سرکه با آب آمیخته بخورد و دندچینی دارو سست قوی هرگاه کی اذوی رنجی بدین اید رب آبی در سبب
خورد و باب سرد غسل می کند و بر سر اوی ریزد و از فرفیون نیز تا سه درم سوزش صعب و تشنگی بیفزاید روغن گاو و مسکه و لعابها و روغنها و گلاب سرد کرده و
کشکاب با روغن بادام و صمغ عربی و گل ارمنی باز توان داشت و صندل و کافور و گلاب می باید بویید و هرگاه کی از بس داروی فی جون براند شراب انگوری باشیر
تازه یا میزید چند انک شیر فزون تر باشد و می خورد تا مضرت دارو زایل گردد و پیاز برکه بخورد منش کشتن که از دارو باشد باز دارد باب یازدهم

اندر باز داشتن افراط داروها

هرگاه کی داروی مسهل و یا داروی قی افراط کند دستها را از بن بغل و پایها را از بن ران بطنا
یا بنوردی بارد یک باید بست و بستن و آغاز بستن از بن بغل و از بن ران باید کرد و فرود می آمدن و بحدی تا زیر دست و تا بقدم بستن و تریاق اندک و با فلق
با بدادو اگر ممکن گردد در گرمابه برد تا عرق کند یا آب گرم در زیر دامن او باید نهاد خاصه انسوی پشت و اندکی گرد حب اندر کرد اند و سرا زجیب بر زکند
تا بخار آب بدو در گردد و عرق گشاده شود و هرگاه کی عرق افراط کند شراب سیب و شراب انار با طباشیر می باید داد و آب بی و آب سیب و آب مورد براندامها می باید
مالید خاصه در پشت و کافور و گلاب و صندل می باید بویید و اگر از بهر افراط اسهال ضمادی سازند از پشت جو و آب بی و آب مورد و گلنار و طباشیر و خرنوب و غیر آن
بر معده نهند صواب بود و هوای خانه معتدل باید کرد از بهر آنک هوا گرم تحلیل کند و ضعف آرد و هوای سرد اخلاط را بتن درون باز گرداند و اسهال زیادت شود
و لقمه چند نان در آب انار تر کنند و بدهند و از پس آن اندکی کعک سوده در شراب انگوری تر کنند و لقمه چند بخورند صواب باشد و پشت جو با اندکی تخم خشخاش
سوده سخت نیک باشد و حب الرشاد بریان کرده سه درم در دوغ بجوشانند تا سطبر شود مرطوب را شاید و شیر تازه جوشانیده چند انک حتی آب کمتر شود سود دارد
از بهر آنک قوت تری دارو از روده ها باز دارد و سوزش بنشاند لکن اگر حرارتی با فراط یابی تولد کرده باشد شیر نشاید داشت و هرگاه کی مزاج سخت گرم باشد اسبغول
بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی هر سه بروغن گل چرب کنند و رب آبی بریان کرده برشند و رب سیب یا شراب مورد و بر می نهند و در با زداکت
تیزی دارو و از روده ها مسکه و روغن گاو سخت نافع بود جالینوس می گوید مردی را سقمونیا دادند و استفراغ تمام کرد روز سوم دردی و سوزشی در روده های او پدید
آمد و ثقل بسیار بیرون آمد و هم چنین نوبتی بنهاد و هر چند روزی دردی و سوزشی معاودت کردی و ثقل بسیار بیرون آمدی بگرات در حال این مرد نگاه کردم
مردی تو لنجی بود و بسبب قولنج داروهای مسهل بسیار خورده بود و روده ها ضعیف شده بود و سقمونیا روده او مجروح شده بود و فضلها که در تن او بود روده ها را بسبب
خراشیدگی که زبون یافته بود در وی بجا بنهاده هر چند روزی چند ان فضله گرد شدی که روده را بر نجانیدی و آن فضله بیرون شدی بفرمودم تا غذا او از خوردنی
و نا دانک ساختند لختی ازین رنج بهتر شد پس از آن سماق نیز بفرمودم تا روده های او قوی گردد و نان در شراب قابض همی فرمودم زدن و از میوه ها آبی و زعرور
فرمودم در حلی ان رنج بتمامی زایل شد زعرور رانج باشد خدروس جو برهنه باشد و او را جو دوی گویند و جو کندمه نیز گویند باب دوازدهم

اندر آنک کسی کی دارو خورد و کار نکند

هرگاه کی دارو کار نکند تا فی بحیزد و سرکشتن و صداع و تاسه و خویشتن بازیدن پدید آید
هرگاه کی این حالها پدید آید در حال حقنه باید کرد یا شیاف نیز باید نهاد تا استفراغ کند و در دوشقال مصطکی سوده با آب گرم بخورد تا معده را قوت کند و دارو دفع
کند و بسیار باشد کی چیزی قابض چون آبی و سیب بمزید تا معده را قوی کند و منش گشتن باز دارد و دارو بقعر معده فرو دارد و استفراغ کند جالینوس می گوید
مردی را سقمونیا دادند شانزده ساعت هیچ استفراغ نکرد پس در معده حرارتی یافت کی معده او تنگ می شود و می فشارد و گونه او زرد می شود بفرمودم تا میوه های
قابض بمزد در حال کی میوه بچشید ساکن شد و استفراغ کرد و سبب آن رنج آن بود کی ماده در دهن معده بود و خلط را انجا می کشید و این میوه ها قابض دهن معده را قوی کرد
و دارو را دفع کرد و هرگاه کی این تدبیرها سود ندارد و چشمها سرخ گردد و دارو حرکت سوی بالا کند و حبسی پدید آید از بهر آنک در حال فصد کند و اگر بدو یا سه روز پس
از دارو خوردن باشد هم صواب باشد از بهر آنک بیم باشد کی اخلاط حرکت کند و بعضوی از اعضای رئیسه شود و بسیار باشد که داروی مسهل دیر در کار آید
سبب آن باشد کی دارو را دفع نتوان کرد اخلاط را جز ماء العسل گرم یا آب گرم نمک در افکنده و شور کرده دارو در کار آرد و هرگاه کی دارو از معده فرو گذرد و در روده ها
بماند و اجابت نکند هم بحقنه شیاف دفع باید کرد و نشان آنک دارو از معده فرو گذرد آنست کی در معده هیچ گرانی و تاسه و منش گشتن نماند و آروغی کی بوی دارو دارد
برنیاید و هرگاه کی ماء العسل و آب شود کار برنیاید تدبیر حقنه و شیاف باید کرد و هرگاه کی مسهل از معده فرو نرود و این تدبیرها کی یاد کرده شد سود ندارد و زیادتها
مدبیر او قی باید کرد چنانک ممکن گردد تا معده از دارو پاک شود و از پس قی جلاب و آب برد باید خورد باب سیزدهم

اندر آنک دارو اخلاط را چگونه استفراغ کند و چگونه بخویشتن کشد و دفع کند

داروی مسهل یا داروی قی یا بمعده اندر آید جرم دارو و گوهر
او در تن پراکنده نمی شود و بموضع خلط نمی رسد لکن قوت دارو در تن بگسترد و بموضع خلط رسد و از آن لمحه و از خون جدا کند و هم بر آن طریق کی از معده و جگر رفتست

وبراق موضع رسیدست باز کرداند وخلط اندرو کها می کند دو باز می آید تا بجلی باز اید وازجکر بران دکه اورا دباب کویند برون زاید وبرون اثنا عشری وروده
صایم باز اید هرکاه کی اینجا رسید قوت دافعه درحرکت اید واورا بسوی فرو سو دفع کند وکم اتفاق افتد که بمعده براید وهرکاه که بمعده براید بطریق قی دفع کند سبب
انک بمعده بر نیاید انست که جرم داروی مسهل زود از معده بیرون شود ورودها فرو داید وطبیعت همیشه می شتابد تا دارو را از راهی نزدیک تر واسان تر دفع کند
وید خلط که از پس همی اید طبیعت راي چنانک تا دفع ان می کند واکرچه دارو هنوز بعضی در معده مانده باشد وقوت جاذبه دارو بسوی خویش کشد قوت دافعه
طبیعت اولی تر است بدانک خلط را بکذارد که بمعده باز اید وانرا بطریق نزدیک تر واسان تر دفع کند خاصه کامردم تن درست باشد وقوتها همه بسلامت باشد ومعده
قوی باشد مگر کی معده ضعیف باشد واز قوتها بتقصیری باشد اخلاط بعضی بمعده راید و بهر دو طریق دفع می باشد طریق جذب ودفع دارو چنین کوته می باید
دانست مثلا خلطی است درانداماها که از معده دور است هرکاه کی دارو بمعده اندر اید قوت دارو بر سان قوت مغناطیس بدان موضع رسد که خلط است وانرا از موضع
خویش بجنباند وبکند وبدان موضع کند رها که دفعست نزدیک معده باز ارد چنانک یاد کرده امد وقوت دافعه اورا دفع کرد وبدان رهاند که قوت دافعه دیکر است
تا هرکاه که قوت جاذبه خلط را بدین موضع باز ارد قوت دافعه از کمین برون اید واو را بدان راه کی از بهر دفع ثقل است دفع کند وهرکاه که خلط اندر دماغ وحجره
وقصبه شش بود قوت دافعه انرا بمعده کشد وانرا بطریق امعا دفع کند وحال داروی قی اندر کشیدن اخلاط بسوی خویش هم برین کونه باشد لکن در دفع ان
برخلاف است از بهر انک داروی قی بر قوت امعا غلبه دارد وخلط را بمعده بر کشد وقوت دافعه معده انرا بطریق نزدیک تر واسان تر دفع کند وبقی برون اندازد
ودلیل بر درستی انک کفتم جرم دارو ودن بر اکنده می شود وبموضع خلط می رسد لکن قوت دارو بدو رسد که دشوار صورت بندد که وزن دانکی دارو در
همه تن پراکنده شود باز کرد ومقداری از وی بوزن انرا باوزن خلطی که انرا از یک عضو بجنباند هیچ نسبت توان ساخت از جای بکند وبیارد و دیکر باره
اجزا او هم باز اید وبا اخلاط برون زاید وصورت این چنان باشد که مثلا مردی دانکی تخم حنظل بخورد وانرا همه تن پراکنده شود بهر عضوی بیک جو سنک
چه جلوه توان بود کی یک جو ازو بیک من خلط را بجنباند وبکند وبیارد اکر کویند از یک درم دارو بقوت کی اورا هست این کار می کند تسلیم افتاد که این خلط را
می جنباند جرم دارو نیست لکن قوت دارو است هیچ فرق نیست میان انک کویم دارو ها از معده با عضا رسد ومیان انک کویم جزوی از دارو که وزن انرا با اعضا
وزن هیچ نسبت نیست بعضوی می رسد وقوت او خلط را می جنباند از بهر انک از هر دو قول حوالت بقوت داروست نه بجرم دارو واکر توهم کنیم که جرم دارو از بن خلطها
که بهر داروی تعلق دارد برود تا بدو رسد وقوت دافعه اعضا وعروق دارو را یاری دهد ودفع کند تا بموضع رسد بازکشیدن نزدیک معده موجبی نیست وانجا
که خلط است قوت دافعه نیست که دارو را باز کرداند اکر قوتی باز کرداننده بودی هم ان قوت دارو را از برسیدن بران موضع باز داشتی وچون دارو مثلا بانکشت
پای رسد کدام عضوست کی قوت دارو را باز پس ارد وچون معلوم شد کی هیچ عضو را این قوت نیست واجب کند که هرکاه که دارو بموضع خلط رسد انجا بماند
وازخوردن دارو هیچ منفعت واستفراغ نباشد لکن مضرت باشد وچون حال برخلاف اینست دانستیم که دارو از معده ورودها فرو تر نمی شود قوت داروست
که بموضع رسد وان را بجنباند وبیارد وبیرون کند وباید دانست کی چنانک بیرون امدن خلط را بکذرها ودر کهاحاجتست رسیدن قوت دارو را بدان موضع حاجت
نیست از بهر انک قوت دارو جسم نیست و بر پوست وکوشت وعصب واستخوان وغشا بکذرد وبموضع رسد وکار خویش بکند نبینی که ضمادها که از بیرون بکار دارند
قوت ان چکونه بدرون رسد وفایده ان چکونه ظاهر می کردد وپوست وکوشت واستخوان هیچ اورا باز نمی دارد از اینجا معلوم کردد کی قوت داروست که بدرون
اعضا می رسد وبموضع خلط نه جرم داروست

باب چهار دهم ۱۴ اندر اختلاف قوتهای داروهای مسهل وانک هر یک خاصه چه فعل کند

باید دانست که قوتهای داروها مختلف است قوتها بعضی انست که خلط را از خون جدا کند واز عضوی بکند وبیرون ارد چون تربد بلغم را وسقمونیا صفرا را وحجر
ارمنی سودا را وقوت بعضی انست کی دو خلط را بجنباند چون صبر صفرا وبلغم را وقوت بعضی سه خلط را بجنباند چون تخم حنظل بلغم وسودا وصفرا را وهر داروی
که بیش از یک خلط را بجنباند کار او با تفاوت باشد از بهر انک غاریقون بلغم را فزون از ان اسهال کند که سودا را وسودا را فزون از ان اسهال کند که صفرا را
بدین طریق معلوم کردد که داروی که یک خلط را اسهال کند ویرا یک قوت بیش نیست واکر چنین بودی اندر فعل او این تفاوت نبودی وهم چنانک بعضی
داروهاست که بعضوی مخصوص ترست واستفراغ از ان عضو بیش کند چون تخم حنظل که از دماغ وا زعصبها بیشتر کند وسورنجان کی از مفاصل وهم چنان داروها
که مخصوص است بدان یک عضو زیان دارد چنانک سقمونیا جگر را وسورنجان معده را وتخم حنظل رودها را واکر داروها که استفراغ بلغم کند بسیار است هر داروی
بلغم دیکر استفراغ کند چون تربد وغاریقون وتخم حنظل وهر یک از وجهی دیکر واز عضوی دیکر و بتدبیری دیکر وهر یک چیزی دیکر را بوجهی سود دارد وچیزی
دیکر را بوجهی دیکر زیان دارد وفعلهای داروها نخست حالهای تن بکردد وقتی باشد که داروی شخصی را سود دارد وهمان دارو وقت باشد که همان شخص را زیان

داردْ سبب آنکه حالهای تن بگردد اندر سه وقتها یکسان نباشد و حالهای تن مردم را نتوان شمرد و ضبط نتوان کرد ولکن از جهت حالها طبیعی چون مزاج اصلی و سالهای عمر و فصلهای سال و حال هوا و حال شهر و عادت چنانک اگر مردی تخم حنظل خورد استفراغ او بافراط باشد خاصه اگر تابستان باشد و هوا گرم باشد و بناحیت شهر جنوبی باشد و مردم جوان باشد و داروها که قوی بود خوردن عادت کرده نباشد اندک وی حالها نیز از خاصه اگر بدان دارو حاجت نباشد هم بدین قیاس فعل دارو در مردم بی تحت اعتدال و حالها و بگردد

باب پانزدهم اندر فرق میان داروی مسهل و ملین

داروها یا قابض است و عفص چون هلیله و تخم انار یا ترش است و بران چون تخم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و غیر آن یا نرم است و لزج چون لبلاب و سبستان و هر سه نوع یا شیرین است چون ترنگبین و خیارشنبر یا شور است چون بوره و نمک یا ترش است چون تخم حنظل و استفراغ این داروها بقوت این طعمهاست لکن بقوت دیگریست از بهر آنک بسیار چیزها این طعمها دارد و استفراغ نکند و طبیبان جز داروهای تیز را مسهل چون تخم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و تربد و مانند آن از بهر آنک داروها قابض و لزج و شیرین و شور استفراغ کمتر کند و چرا از معده و روده و اینچ بدین نزدیک است استفراغ نکند پس مسهل را نشیبی داروهای تیز است اگرچه استفراغ آن بقوت تیزی نیست لکن بقوتی دیگرست و تیزی آن قوت را یاری دهد تا دور تر بگذرد و بهمه تن برسد و خلط را دفع کند و در حرکت آرد بدین سبب داروها مسهل داروهای تیز گویند و دیگر داروها را ملین گویند از بهر آنک داروها نیز خلط را از تغیر تن بکشد و تن را از خلطها که در اندامها ممکن شود پاک کند و حال تن بگرداند و هرگاه که از مزاج بوقت حاجت و بروجهی دیگر که باید بکار دارد مضرتی عظیم کند و از بهر این است که داروی مسهل با ستقصا باید کرد و مقدار وزن از بهر هر شخصی با ستقصا باید ساخت و اصلاح آن باید تا منفعت حاصل آید و مضرت نباشد و بعضی داروهای مسهل از جمله زهرها شمرند چون شیر شبرم و حب الملوک و مازریون نامد برود نه چیزی و غیر آن از بهر آنک استفراغ این داروها بافراط باشد و مضرت آن تن را اندامها را بزرگ باشد و شاید هیچ وجه که طبیب آنرا بکار دارد

باب شانزدهم اندر آنک داروی مسهل چگونه باید آمیخت

در آمیختن داروهای مسهل دقیقه است و بکار باید داشت از بهر آنکه هر دقیقه درین باب اصلی بزرگ است و هرگاه که طبیب ازین اصلها غافل باشد منفعت داروی مضرت کرد یکی آنک بباید که همه داروها مسهل معده را زیان دارد و بدین سبب داروها خوش بوی از داروها که دل را قوت کند با داروهای مسهل باید داد تا مضرت داروها مسهل از معده باز دارد و روح حیوانی را که در همه اندامهاست قوت کند و بهتر چیزی است که بیشترین داروها که دل را قوت کند مسهل را یاری دهد دوم آنک تا داروهای مسهل داروی که ادرار کند بسیار بکار ندارد از بهر آنک داروی که ادرار کند مسهل را از کار باز دارد و کار او کمتر کند سوم آنک داروی مسهل تخت شیرین نشاید از بهر آنک معده را سبب شیرینی و نزدیک بطبیعت قبول کند و هضم کند چهارم آنک هرگاه که دو دارو بهم آمیخته شود یکی دارو زود کارتر باشد و دیگر آهسته تر باشد ممکن باشد که اتفاق افتد که داروی آهسته با داروی زودکار مزاحمت کند و قوت او را بشکند و ممکن باشد که داروی زودکار از کار فارغ شود و دیگر هنوز در کار نیامده باشد چون در کار آید قوت او تنهای ضعیف باشد بدین سبب جهد باید کرد تا تقدیر وزن هر یک اندازه خویش باشد و نیکو آمیخته و سرشته شود یا از هر دو یک مزاج و یک قوت حاصل آید پنجم بدانکه بسیار داروهاست که آنرا با چیزی پرورده بکار باید داشت تا او را یاری دهد و زود تر اندر کار آرد ششم آنک داروی قابض چون هلیله استفراغ او بعسیر باشد یا داروی لزج که کار او بلغزانیدن بود چنانک ترکیب کند که نخست داروی قابض عصیر کند و داروی لزج از بهر آن خلط بلغزانیدن گیرد از بهر آنک داروها قابض کند و هار بعصر تنگ کرده باشد خلطی را که همی داروی لزج لغزان اندر کند و هار تنگ نباشد و خطر آن باشد که خلطی در عضوی بماند و دردی و سده تولد کند لکن چنان باید که نخست داروی لغزاننده خلط را لغزانیدن گیرد پس داروی قابض عصر کند تا خلط زود دفع شود و نفوذ تمام هفتم آنک داروی که از بهر اصلاح داروی دیگر بکار دارد وزن آن از بهر هر شخصی که از مضرت آن ترسند چهاریک وزن آن نکند و از بهر شخصی که او را ببرد و حاجت باشد و ضعیف دارد که او را از آن مضرتی باشد هم چند وزن آن کند و فزون تر نکند تا فعل او باطل نشود هشتم داروهای که اندر مطبوخ که ساخته شود و ثقل بماند و وزن آن مقدار شربتی باید کرد از بهر آنکه همگی او در مطبوخ خواهد بود و خورده خواهد شد چون نمک و صمغها و آنچه بدین ماند و داروها که آنرا ثقل باشد اندر مطبوخ قوت آن خواهد بود و وزن آن مضاعف باید کرد اما چون ثقل برود قوت آن با مقدار شربت آن برابر باید مثلاً شخصی را که از هلیله دو درم دهند در مطبوخ از بهر او شش درم کند و کمترین چهار درم و بدین قیاس می باید کرد و تبدا کردن کند مثلا نیم درم باید و در مطبوخ دو درم باید و دیگر داروها بدین قیاس نهم آنکه چون همه داروی ترکیب خواهد کرد یا چهار دارو و وزن هر یک از او وزن خاصه او که تنها دهند کمتر باید کرد مثلا تربد و غاریقون و هلیله و صبر ترکیب کند اگر تربد تنها دهند وزن او دو درم کند و هلیله چهار درم و غاریقون یک درم و صبر دو درم چون ترکیب کند هلیله یک درم و تربد چهار دانگ و غاریقون نیم درم و صبر چهار دانگ و دیگر داروها بدین قیاس با آنکه یک شربت معتدل ساخته شود والله اعلم

باب ـــــ مقدمه در شناختن منفعت و مضرت داروهای مسهل و ملین و معروف که از آن بیشتر بکار دارند

حرف الالف افسنتین پنج گونه است طرسوسی و سوسی و نبطی و خراسانی و رومی اما نبطی خوش بوی ترست و طلخ تر و برگ و تخم او خردتر
و کمترست و اورا در اسهال بلغم فعلی نیست و بهترین همه سوسی و طرسوسیست برگ او چون برگ سعتر است و باره باره است و گویم چون حلحی طلخ است و در
قبض است و تیزست و نبطی قابض تر از همه است بعضی طبیبان او را شیح رومی گویند از بهر آنکه از جمله انواع شیح است و بعضی کشوث رومی گویند طبع او گرم است
بدرجه اول و خشک بدرجه سوم و بعضی گفته اند بدرجه دوم و درست اینست قوت عصاره او کمتر از قوت نبات اوست و عصاره او فزم باشد دیسقوریدوس
گوید فعل عصاره او چون فعل برگ اوست لکن عصاره او معده را بدست و دردسر آرد بوعلی سینای گوید تم معده را زیان دارد جالینوس می گوید در وی حرارت
و حرارت یعنی تیزی و قبض است و گرم کننده است و زداینده و قوت دهنده و خشک کننده خلط صفرای را از معده فرو دارد و باسهال پاک کند و باقی صفرا که در
عروق باشد پاک کند و باد را ببول بیرون آرد و هرگاه که در معده و سینه و شش رطوبتی بیشتر باشد سبب طلخی و قبض و خشکی که اندروی است و بدین سبب
است که طبیخ افسنتین نیز بدین نشانه بی باشد تا و بد قبض باز دارد و رطوبت باسهال پاک کند و سده‌ها که در منفذها که میان معده و جگر باشد بگشاید و معده
که اندروی خلط صفرای بود زیان دارد جالینوس می گوید گروهی از طبیبان پیش جاهق را که در معده خشکی بودی با افسنتین علاج کردند و بکشتند
و در کتاب حیلة البرومی گوید من گروهی را که معده ضعیف بود و گرم با آب سرد علاج کردم و از افسنتین باز داشتم سود داشت اما منفعتهای افسنتین
یکی آنست که اگر مردم شراب خواره بود پیش از شراب لختی طبیخ او بخورد خمار باز دارد و ادرار کند و طبیخ او با سنبل و سیالیوس نفخ بشکند و درد معده و
درد شکم را سود دارد علی الجمله شراب او و طبیخ او معده را پاک کند و قوی کند و دردها و بادها که در سر و پهلو باشد سود دارد و کرمهای دراز که در شکم باشد
بکشد و کرمکی حیض بگشاید و کرمها از صفرا و از آب پاک کند بدین سبب استسقا را و تهاو نهیج را و ابتدا سوء المزاج را و داء الثعلب را سود دارد با عسل
بر شند و حمول سازند حیض بگشاید و با عسل و نطرون بر بندند و بر کام طلی کنند خناق را که زند رو تن باشد سود دارد و در آب بزند و بر درما اندشری
سود دارد و بخار طبیخ او درد گوش را سود دارد و با میبختج بر هند و بر چشم نهند ضربان بنشاند و درد را تحلیل کند با عسل بر شند اثرهای کبود و خون مرده
که از ضربها بر حوالی چشم بدید آید برد با موم و روغن بر شند و بر معده و جگر و تهیگاه ضماد کنند درد را سود دارد با عسل بر هند و بخورند کرم شکم را بکشد الا خیر
و نطرون بر که بر هند و بر سپرز ضماد کنند سود دارد با بر که بخورند خناق را که از سماروغ تولد کند بگشاید شربتی از وی بر هند پنج درم و اگر جرم او خورند دو درم
بدل او از بهر قوت معده وزن او اسارون و نیم وزن او هلیله زرد و از بهر جگر سنبل و از بهر کرم شکم جعد و شیح ارمنی افتیمون تخمها و شاخهای باریک است
و شکسته و طعمها تیز است گروهی گفته اند زیره رومی است دیسقوریدوس گوید شکفه نباتی است که بسعتر ماند و ساق او قوی تر از ساق سعتر است و شاخهای
او باریکست چون موی بهترین او آنست که سرخ تر و تیزتر بوی تر بود و از جزیره اقریطیا از بیت المقدس آرند جالینوس گوید گرم و خشک است بسه درجه چنین گوید
گرم است بدو درجه و خشک باخر درجه نخستین اسهال سودا کند و خداوند مالیخولیا را و صرع و تشنج را سود دارد و بادها را بشکند و مردم کهل و پیر را سود
دارد و مردم صفرای را زیان دارد و قی و تاسه و تشنگی آرد و خود تشنگی آرنده است شربتی در مطبوخ از ده درم تا چهار درم و جرم او تهادی یا دو درم اصلاح
او آنست که او را بروغن بادام شیرین چرب کنند یا بروغن بنفشه سخت نرم بکوبند و اندر مطبوخ بسیار بر هند گروهی گفته اند شربتی از دو درم و در مطبوخ از پنج
درم تا ده درم و سخت و وی در خرقه فراخ بندند و هرگاه که مطبوخ از پختن برسد وی را در افکنند و دو سه جوش بر هند و از آتش بر دارند پس آن خرقه با هستگی
بمالند و بفشارند محمد زکریا می گوید در کتاب حاوی هر که خواهد که سودا بسیار استفراغ کند بیش مثقال افتیمون با دو اوقیه سکنگبین خورد کندی مردی را
که سپرز او بزرگ شده بود از این دوا علاج کرده بود شد یوسف الساهر گوید با دو اوقیه و دو وقیه آب سرد سودا خالص بیارد اسطوخودوس نباتی است
و بر سر او شاخها درشتست هم چنانکه بر سر دانه جو باشد و برگ او از برگ جو بزرگتر باشد و در وی شاخهای اغبر باشد یعنی خاک رنگ هم چنانکه افتیمون
و رنگ او میل بسرخی دارد ابن ماسویه گوید او دارو تلخی است که او را بوی با لذت بوی کافور دهد طعم او تلخ و تیز است گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مرکب
است از دو جوهر ارضی و ناری بقوت ناری سده بگشاید و زداینده است عفونتها باز دارد و همه اندامهای درونی را قوت کند دیسقوریدوس گوید طبیخ
او درد سینه را سود دارد چنانکه زوفا بادها را بشکند و درد پهلوها را و عصبها را سود دارد اندامهای سودی که در عصبها افتد سود دهد ترین دارویست
مصروع را با عاقرقرحا و سکنجبین سود دارد خداوند مالیخولیا را سود دارد مردم صفرای تشنگی آرد و تاسه و منش گشتن چنانکه افتیمون اسهال بلغم و سودا کند
جالینوس گوید او مسهل است محمد زکریا گوید هر که دماغ او بعلت از رطبی و یا از فالج و غیر آن ده درم اسطوخودوس با آب یا با شراب دهد خلاص یابد

مغراصله

مراسله معروفت و ابجه در شیراعشه بوذ از اشیر امله کویند وشاه املدیز کویند چنانک شاهلوط کویند از نام در موضع خویش در شیراغارند و بسیار طبیبان
می کویند سردست بوعلی سینا می کویذ مما ناخشک است بزجوی را قوی کند وحفظ وفهم زیادت کند وخداوند نسیان را سوذ دارذ نزدیک کرومی چنان است کی
کی او خشک است پرورده را طبع نرم کند واندر بیشتر فعلها هلیله کابلی وهلیله سیاه است اشق صمغ اشترغار است او را لزاق الذهب کویند از بهر آنک زرکاغذ
و دیوارها ذر کاری بروی کنند بیشتر کرم است باخر درجه دوم وخشک بدرجه اول بهترین آن باشذ کی بکنند و مانند بوی او چون بوی جندبیدستر بود وطعم با
کشاینده است تا بذان حد کی از سر رکها خون ارذ و نرم کننده است اما سپرها و خوک و غددها را بذو ضماد کنند وجراحتهای بذ را سوذ دارذ و کوشت بلنذ را بخورذ
وکوشت پاکیزه برویانذ درد پهلو و درد زانو وعرق النسا بلغمی خوردن وضماد کردن سوذ دارذ با عسل وقطران رومی کردفت کویند ضماد کند خلطها ذر بندها
سنک شذه باشذ نرم کند با عسل یا با کشکاب لعوق کنند تنکی نفس را و دمادما و خناق بلغمی وسودای را سوذ دارذ ریشها کی در مجامت افتذ پاک کنذ بر احل
کنند و بر جگر و سپرز ضماد کنند و بخورند آماس سپرز را تحلیل کنذ استسقا را سوذ دارذ و ادرار بول کنذ تا بذان حد که خون از راه بول بیرون آرذ این کفتار
دیسقوریذوس و جالینوس وارتیاسوس است کروهی کفته اند جمله دارو ها مسهل است بلغم لزج را و زرداب بیارذ اما بلغم را بخوردن بیارذ و زرداب را هم بخوردن و هم
بضماد کردن بیارذ و رطوبتها را اسهال کند دیسقوریذوس کوید بچه مرده را از شکم بیارذ و رطوبتها را اسهال کنذ باب حل کنند و بچشم در کشند جرب را و تیرکی چشم را سوذ دارذ
طبری کوید حب القرع را بکشذ و بول را و حیض را بیارذ شربت از وی نیم مثقال تا یک مثقال مطبوخ حل کنند بدرا وشوخ خانه مکس انکبین است انزروت در بعضی کتب
عنزروت نویسند یعنی بسبب نزدیک عین بهمزه و بپارسی کنجذه کویند صمغ درخت خارناکست در ناحیت پارس روید و در وی تلخی است و بهترین آن باشذ کی بازردی زند
و هرچه بیش از درخت بیرون آید یا در سایه باشذ سپید باشذ و هرچه در آفتاب باشذ سرخ باشذ کروهی کویند کرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول ابن جریج کوید
سخت کرم است کوشت نو سبزه را از جراحتها بخورذ و درد چشم را سوذ دارذ خاصه اگر چیزی در چشم افتیذه باشذ انفع من سرمه نازذ و درین باب هیچ داروی بجای او نیست
خاصه کی با نشاسته و شکر خورند او را با شیر خر بپرورند درد چشم را کی ماده آن از دماغ فرود می آید و دمص را سوذ دارذ بران را طبع نرم کند جوان دیوسنی
نرم کند بلغم را از سرین بیارذ و در مرهمها بکار دارند تا نرایذ و تحلیل کند جراحتها و ریشها را خشک کنذ پی انک بسوزانند و زوذ درست کند بسیار خوردن او مردم
اصلع کنذ اگر لپیته بعسل اکوذه و بانزروت سوخته ذرکرد انند و بکوش در نهند ریم کوش را زوذ پاک کنذ و درست کنذ اجاص او را بتازی اللو کویند
سرد است باول درجه دوم وتر باخر درجه دوم صمغ درخت او با عسل کو باشکر برموی باطلی کنند از بهر آنک لطیف کننده است و دوسانده و درالو خام قبضی
است بر کل او بخایند مادتها کی بکام ومیلانه و حنجره فرود می آید باز دارذ الو ترش صفرا بنشاند و شیرین معده را نیک نباشذ و لکن اسهال کنذ حرف الباء
بسفایج چوبی است اغبر بسیاهی زند و برخی کراید و شاخها دارذ بر سان کرمی کی او را پایها بسیار باشذ بسفایج بذین سبب کویند یعنی بسیار پای بومعاذ
کوید تولو فندریون نباتی است کی بکرم بسیار پای ماند که او را بتازی دخال الاذن کویند یعنی انک بکوش در شوذ و هرکه کوید تولو فندریون خطا کرد است کی از اکلیل
داره کوید خطا کوید بهترین بسطبری انکشت کهتر باشذ و برخی کراید و تازه و استالیل باشذ طعم او از چند کونه باشذ عذوبت با تلخی آمیخته و عفوصتی اندک و
طعم قرنفل دارذ کرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم خاصیت او انست که نفخ را بشکنذ و اسهال سودا و بلغم کنذ دیسقوریذوس کوید ادیح در شوربا خروس
بپزند قولنج را سوذ دارذ و در شوربا ماهی پزند قولنج را سوذ دارذ و اکر مصیحق باشذ و برا بکوبند و ضماد کنند سوذ دارذ شربت وی دو درم باشذ و در مطبوخ
چهار درم اکر کسی او را بی داروی دیکر خورذ او را با شراب عسلی و آب ممزوج باید کرد یا بر ماهی طبیخ باید خورد و کفته اند کی او را در کشکاب باید پخت یا در
ابجکوذ یا آب خیار و هرکجا که با داروی دیکر بیامیزند بذین پرهیز حاجت نباشذ بدل او افتیمون است و نیم وزن او دند هندی بان درختی است بناحیت
تهامه و حبه و این درخت را دانه ایست بزرک تر از نخوذ او را بپارسی مسقی کویند از بهر آنک مانند بسته است لکن بسته را دو پهلو است و او را سه پهلو است مغز او هم سه
پهلو است و مغز بسته به باده است و او سپید باده است وسپیذ است و طعم آسنه و کرم است بدرجه سوم وخشک بدرجه دوم دوغن او از تبغی خالی نیست و مغز
و دوغن او زداینده است کلف و جالها که بروی پدید آید ونشان ریشها را ببرد و اکر در مرهمها کنند آماسهای سخت را و کزنه را سوذ دارذ و نرم کند و هر کاه که
با سرکه بکار دارند کر را و بثرها را و ریشها کی بر سر باشذ سوذ دارذ و کلف و کزنه را سوذ دارذ کنجاره او پوست را پاک کنذ و خارش را ببرد دوغن او با دوغن
پیه بط درد کوش و آوازها که در کوش افتذ ببرد بیخ او با آب بجوشند و بذان مضمضه کنند درد دندان ببرد او را بکوبند با نان یا با ارد سبوس سرشد و ضماد
کنند سپرز را بکدازذ یک مثقال مغز او با انکبین بخورند بلغم خام با سهال بیارذ و بلیته بر دوغن او جرب کنند و بر دارند بلغم خام بیارذ جالینوس می کوید
او را در علاج جکر و سپرز بکار باید خورد و اکر ضماد کنند هم با سرکه باید کرد از بهر آنک سرکه او را یاری دهذ معده را نیک نباشذ منش کشتی آرذ بذل

سفال انعصاره او فی ارد سلمویه کوید مغز او کوشت را سخت کند و خون از بینی باز دارد و ریش را برویاند بدل او هم سنگ او بوره و نیم وزن او پوست بلیلج زرد
وزن او دبا سه جوزه را بخوار دم ممغ کویند **بوره** قوی تر از نمک است لکن دروی قبض نیست و اینجا بهتر باشد بادها بهی متحلل زود شکن سپید یا کلکون
قیاس ارمنی با دیگر بورها جون قیاس بوره است با نمک جالینوس می کوید قوت بوره عامی میان قوت ارمنی است و نمک از بهر انک ارمنی جز زدودن نیست و در
نمک جز قبض نیست و در بوره عامی هر دو قوت هست لکن قبض اندک تر است و زدودن بسیار است بوره بر سفال تراش نهند و بریان کنند تا بوره سوخته کویند قوت
او بقوت ارمنی نزدیک شود کفک بوره لطیف تر از بوره است کرم و خشک است باخر درجه دوم خاصیت او زدودن و شستن و بریدن و تحلیل کردن است داروها
مسهل یا میزند داروها را زود از معده فرو کذارد و بر اسهال یاری دهد بوره را با سداب و نمک یا در طبیخ سداب و نمک بخورند بحیزند شکم را ببرد باد داروهای که کرم
شکم را بکشد بکار دارند شکم را زود تر بیرون ارد بر شکم مالیدن و پیش از نشستن کرم را بکشد همه بورها خاصه ارمنی خناق را کداز خوردن سماروغ تولد کند
بکشاید مایه خربا یه کرک برکزند نی سک دیوانه بهند سود دارد کسی را که ذراریح خورده باشد با آب بدهند سود دارد با انجیر بخورند حصر تخونکار و بزرا
باز دارد معده را بد باشد نی از خاصه ارمنی با انکبین بر شند و موی را با آن بشویند سبوسه را ببرد و موی سطبر را باریک کند با شراب انکوری با شراب
زوفا بکوش در چکانند شوخ کوش را پاک کند و کرانی کوش را ببرد و آوازها که در کوش افتد ببرد ارتیاسوس کوید خارش را ببرد از بهر انکه زداب تیز را که
خارش از وی باشد تحلیل کند ضماد او خون را بظاهر پوست کشد بدین سبب رنک روی را سرخ کند مردم لاغر را فربه کند از بهر انکه طعام بکوارد کر بسیار
خوردن او رنک روی را بکرداند و تباه کند **بنفشه** سرد و تر است بدرجه اول ابن ماسویه کوید سرد است بدرجه اول و تر بدرجه دوم آماسهای کرم را
تری تحلیل کند و محرور را بقوت سردی سود دارد و درد چشم را بنشاند بشکر برورده سعال کرم و خشک را سود دارد و سینه را نرم کند شراب او ذات الجنب
و درد کرده را سود دارد و طبع نرم کند بنفشه خشک اسهال صفرا کند بعضی کفته اند اسهال بسبب لزوجت کند و چنان نیست لکن دروی قوتی اسهال کننده است
[illegible] مینی کی طعم او تیز است و زفان را بسوزاند جنانک تربد را بسوزاند معده را نیک نباشد و لختی ناسه کند شربتی از وی سه درم تا چهار درم با دو مثقال شکر با آب کرم
بلیله ماسرجویه کوید با امله نزدیک است کروهی کفته اند فعل بلیلج چون فعل هلیله زرد است و فعل امله چون فعل هلیله کابلی است سرد است بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم در وی قبضی است بریه و سستی معده را ببرد و هیچ دارو معده را از وی نیکوتر نیست کروهی کفته اند طبع را خشک کند و کروهی کفته اند نرم
کند و ظاهر انست کی نرم کند معا مستقیم را و معده را سود دارد **برنک** کابلی دو نوع است یکی خردتر و دوم درشت تر توان ماین و دیکر بزرک تر و سخت تر و بهتر
باشد کرم و خشک است رطوبتها را از مفاصل بکشد و کرمها شکم خاصه کدو دانه با اسهال بیارد دارو پوست باز کنند و کوفته خورند **بخور مریم** کرم و خشک
و زداینده است سده کهایی در معقده است بکشاید و کرم را نیز بکشد اکر بر ناف مالند و یا از وی حمول سازند اسهال کند **بزرقطونا** اسیوس است سرد و تر
بدرجه دوم ابن جریج کوید سرد است باخر درجه سوم و از غایت سردی بزهر نزدیک است با سرکه و روغن کل ضماد کنند اماسها وجع المفاصل و درد سر کرم را سود
دارد لعاب او با روغن کل تشنکی صفرا بنشاند و درشتی سینه را سود دارد بریان کرده بروغن کل چرب کرده اسهال صفرای باز دارد خام در جلاب بریزد لعاب
بیرد بروغن بنفشه بر چکانند طبع نرم کند اکر بر کاو قلیه سازند اسهال خونی باز دارد و آماسهای کرم ضماد کنند تحلیل کند و بجای کشنیز تر باشد **برسیاوشان**
نباتی است بر لب جویها و حوضها و زیر و زجاه آب روید برک او ماند کشنیز تر است ساقهای او سرخی بسیاهی زند بولس و ابن ماسویه کوید او را شعر الجنادیر
کویند از بهر انک ساق او ماند موی خوک است قوت او زود بروید و او را بیخ نیست جالینوس می کوید او را در سردی و کرمی معتدل است بو علی سینا کوید همانا اندکی
بکرمی و خشکی کراید از بهر انک تحلیل کننده است و لطیف کننده و سده کشاینده و دروی اندک مایه قبض است خاکستر او با روغن زیت بر داء الثعلب و داء الحیة
نهند و [illegible] روغن مورد و شراب انکوری موی دراز کند و بن موی را سخت کند آب او سبوسه را ببرد دیسقوریدوس کوید طبخ او نوشش را پاک کند و ضیق النفس
و درد سینه را سود دارد با شراب انکوری بخورند کزیدکی جانوران زیان کار و کزیدکی مار را سود دارد و ادرار کند و حیض و نفاس بیارد و سنک کرده را بریزاند
و ریشهای [illegible] ضماد کنند سود دارد و خنازیر را بکدازد ابن ماسویه کوید مسهل است **حرف التا**
تربد چوبی است بهترین او سپید است و میان تهی
و صمغ دار و سطبر بی و باریکی معتدل باشد و زود سوده شود و طعم او تیز باشد زفان را بسوزد و بیخ خورده باشد ضعیف باشد ابن ماسویه کوید کرم و خشک است
بدرجه سوم کروهی کفته اند مزاج او هم چون سقمونیاست مکر انک اسهال بلغم کند جرم او بلغم بسیار و اندکی اخلاط سوخته بیارد مطبوخ او خلطها سوخته و صفرای
بیشتر ارد و بلغم کمتر ارد بو علی سینا کوید تربد بلغم رقیق ارد و هر که کرا او را بزنجبیل و مانند آن چیزی تیز قوت دهند بلغم بیارد و تنها بلغم غلیظ توان اورد و دیکر
کی در معده لزوا باز دارد و در امعا باند بعضی کفته اند تربد را اکر دارو دی بیا او را قوت دهد با او نباشد بلغم را بمعده ارد دفع نتواند کرد بدان سبب ضعف او بیابد

کرد

کردن خاصه دماغ را بسبب مشارکت معده او را بتنجیل یادی دهن و درد کار دارد آماس عصبها را سود دارد اصلاح او انست کی ظاهر او بتراشد با پوست سیاه ازوی برخرد

و هرگاه کی در معجون بکار دارند نیک بکوبند و نرم بسایند و هرگاه کی در سهرداد و مطبوخ کنند بدان زمی نباید بود و بروغن بادام چرب باید کرد تا بچسبد در

بیادید طبری گوید بهترین داروی از دارو ها مسهل اوست و هندوان دربسته کتابها برین اتفاق کرده اند و او را در جبس و درشرابها می خورند **ترنگبین**

معتدل است اندکی بگرمی گراید زدایند است و نرم کننده سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد و تشنگی بنشاند و اسهال صفرا کند بخاصیت **حرف الجیم**

جاوشیر گرم و خشک است بدرجه سوم بادها را تحلیل کند و عرق النسا و اوجاع مفاصل و نقرس را سود دارد و ماندگی برد و سرفه و درد پهلو را که از سردی

بود سود دارد قولنج بگشاید و رطوبت خام را باسهال بیارد و حذاوند اختناق رحم را و صلابت رحم را سود دارد و حبس بول را فرو خارد و صلابت سپرز را خوردن

و ضماد کردن سود دارد **حرف الحا حب النیل** دانه ایست هندی این جریح گوید سرد و خشک است بدرجه سوم بو علی سینا گوید درست انست که گرم

و خشک است بدرجه دوم بهق و برص سپید را برد و منش کشتن و ناسه آرد و اسهال خلط سودای کند و کرم شکم را بکشد و دانه را بیارد **حرف الدال** تخم سپند انست

چند نوع است بعضی خردست انرا حرف گویند و در خوردنها بیشتر بکار دارند و بعضی دراز ست بر شکل تخم شاهسپرم حب الرشاد انرا گویند گرم و خشک است بدرجه

سوم معده و جگر را گرم کند و آماس سپرز را برد خاصه کی با انگبین ضماد کنند و اندکی ازوی طعام ارد و سستیهای معده را نیک باشد چهار درم کوفته با پنج درم

با آب گرم بخورند اسهال کند کرم کدو دانه را بیارد و عرق النسا را سود دارد سوده و ناسوده مقدار دو درم با ذهای درد کمر را بشکند و قولنج را سود دارد و رباب

کرده و ناکوفته مقدار دو درم بخورند اسهال انگیزد خام در حلوای ازبهر سینه و ضیق النفس سایند بکار دارند رطوبت را بپزد و سینه و شش را از رطوبت

پاک کند و بکر گو وهمی گفته اند دیده که در باطن باشد بزداید و بگشاید و حیض بیارد و بچه در شکم بکشد با نمک بیامیزند و بر کند دملها را بزداید بار ها و پست جو ضماد

کنند عرق النسا را سود دارد باه را قوت کند و سستی عصبها را در طلی بکار دارند سود دارد خوردن و طلی کردن موی را که همی ریزد نگاه دارد و کرتن

حبند کان زبان کادر را سود دارد و همه از دو دار گیرند **حنظل** نر و ماده باشد و ماده نرم و سپید باشد وی لیف باشد و نر لیف ناک باشد و بهترین

او سپید باشد و نرم و انچه سیاه و صلب باشد بد باشد باید آزد سود و سبزی باک ازوی بشود بار نباید کرد ازبهر انکه هرچه خامی دارد زیان کار باشد

ریش روده ها و ناسه و منش کشتن و ضیق النفس آرد و عرق سرد آرد و باشد که هلاک کند او را وقت غایت شدن ثریا باز باید کرد گروهی گفته اند هرکه که

ثریا باو ارشب برآید وقت رسیدن و باز کردن او باشد تخم که ازوی بیرون کنند از پس سه ماه ضعیف شود بهتران باشد که بوقت حاجت بیرون کنند و پوست

تخم او را زیان دارد اصلاح او بکثیرا و نشاسته و صمغ کنند و کثیرا اولی تر ازبهر انکه همه مضرتها و باز داده و هم او را با سهال یادی دهن و صمغ او را از کار باز دارد و اگر

در حبها مسهل بکار دارند بدین اصلاح حاجت اید و هرچه در معجونات و ایارجات بکار دارند اصلاح باید کرد و او را در مطبوخ بکار ندارند و در دوز کار بحث

گرم و سخت سر دبکار ندارند ازبهر انکه در کرما ماسه و بحزن ناف تولد کند و باشد که اسهال شتاب کند ازبهر انکه سوا گرم اخلاط را بظاهر تن کشد و در هوا

سرد اسافل را زیان دارد و از مقعد خون ارد و طبع او گرم و خشک است بدرجه سوم کندی گوید سرد است و تر بو علی سینا گوید کندی درین کفتار ازحق دور

افتادست دماغ را پاک کند و بلغم غلیظ از عصبها و بندها بیرون آرد و اسهال صفرا کند و استفراغ او سینه را پاک کند و قولنج را که از رطوبت و بادها باشد سود دارد

و باشد کی ازوی اسهال خون تولد کند و نقرس و عرق النسا را و بیماریهای کرده و مثانه را سود دارد و هرگاه کی او را نرم بسایند بر روده ها در مانند و بخراشند و بدیکا

کی در جب کنند حبها بزرگ کرده باشند و خشک شده باشد در معده بماند چنانک حب بگذارد بدین سبب اسهال بافراط کند او را بیخ او در سرکه بجوشانند و بدان

مضمضه کنند درد دندان را سود دارد و درد روغن زیت بجوشانند و بگوش در چکانند وازها کی بگوش در افتاده باشد کشد تا دی طنین گویند و دوی

گویند و هم روغن بر دندان مالند بر کشیدن دندان اسان کند نخ او کرند کی کردم را سود دارد محمد زکریا می گوید از مردی عرابی شنیدم کفت بر مرا کردم بگزید

بر چهار جای یک درم بیخ حنظل و رابدادم در حال درد ساکن شد و گروهی گفته اند هر مالیدن در ان موضع هم سود دارد برگ او در ان وقت هم باز کردن او باز

کند و در سایه خشک کند اسهال قوی کند حبیش الحیس گوید از داروها مسهل در اسهال سودا هیچ داروی با منفعت تر ازو برگ افتیمون و متقدمان از ذکر او غافل

بوده اند و من او را باز موده ام در مالیخولیا و صرع و وسواس و داء الحیه و داء الثعلب و جذام بغایت سودمند یافتم و جذام در ان حال بود بد باش و زیادت نشدو

باشد که فی سیرازد و سودمند باشد گروهی گفته اند برگ تر او آماسها را بنزاید و برا کنده کند و برص و جذام و داء الفیل مالیدن سود دارد **حلبه** داروی

هندیست مانند سورنجان سپید است گرم و خشک است بدرجه دوم نقرس را و درد اندامها را سود دارد و بلغم خام و کرم کدو دانه با سهال بیارد **حلبه**

خیزها یاد کرده آمدست **حرمل** هزار اسپند است جالینوس گوید گرم است بدرجه سوم و لطیف کننده است اخلاط غلیظ را بگدازد و باد را بیرون آرد

دیسقوریدوس کوید دیرا با عسل وشراب وزهره مرغ وزهره کبک واب بادیان وزعفران بسایند ضعیفی چشم را سود دارد وبر درد بند کشاد طلی کنند سود دارد
خوردن وطلی کردن او قولنج را وحیض را بکشاید وادرار کند اندکی از وی داروی مسهل امیشاریک دهند در روغن کتان بجوشانند وان روغن را کرم می کنند و
در قضیب وزهار وحوالی کرده می مالند قوت باه را زیادت کند تا اگر کسی از زن دوشیزه عاجز اید مراد حاصل کند واگر در روغن یاسمین یا روغن خیری بجوشانند
قوی تر باشد **حجر لبنی** سنگی است نزدیک بسنگ لاژورد لکن لاجورد صافی تر ودرکبن ترست واین نوم توست ورنکامیزست معلق را بند باشد او را بسوزند
ببکار دارند از بهر انکه ناشسته قی ادد اسهال سودا کند وطبیبان در اسهال نیز اختصار کنند ودستا ذخربق سیاه بدارند از بهر انکه این بی مضرت باشد
حب الخضرا باسیوها خشد یاد کرده آمده است **حرف الخا** **خیارچنبر** بهتران باشد که تازه از قضیب بیرون اید ترست ودر کرمی وسردی معتدل
است تحلیل کننده است وملین معتدل او روده ها را از صفرا واز رطوبتها پاک کند وثقل خشک را دفع کند وتب تند را استفراغ رطوبت وبیاری دهد وقولنج بکشاید
وخرما هندی را استفراغ صفرا کند وخداوند تب را سود دارد با آب کشنیز تر واب عنب الثعلب درد مفاصل که از کرمی باشد بنشاند وتریاق را وام حکر را سود
دارد وبراب کشنیز تر واب عنب الثعلب غرغره کنند خناق را بکشاید وبر آماسها ونقرس کرم طلی کنند سود دارد واستفراغ او بی رنج باشد تا بدانجایگاه که
ابستنان را بوقت ضرورت بدو استفراغ کنند **خرما هندی** سرد وخشک است بدرجه دوم تشنکی که در تبها تولد کند بنشاند وقی باز دارد ومعده کرم را
قوت دهد وانده تبها که با ضعف وغشی باشد خاصه که باجابت طبع حاجت باشد استفراغ صفرا کند محمد زکریا می کوید خرما هندی غذا نیست که بدارو ها ماند
خوردنی از وی باندازه باید کو ذکا را بعوض دارو باید داد وزنان را ومردم حضی را نشاید مکر اندکی وهر کرا در معده وقولنج رنجه دارد نشاید خاذا کرچه
قولنج از حرارت باشد از بهر انکه صفرا حرارت روده ها او را زبون کرده باشد وهم چنین مردی را در مثانه باشد وزنی را که در رحم باشد وخداوندان علت دماغی را
چون صرع وفالج وتشنج ولقوه وسرسام سرد وخداوند مالیخولیا را وکسی را که طعام در معده ترش کردد وکسی را که عصبها ضعیف باشد وکسی را که شکم بطبع نرم
باشد تا زود اجابت کند خرمای هندو نشاید داد ومردم سبید پوست وانکه موی را نشاید داد مکر اندک وچنین می کوید در شربتی مقدار بیست درم باید کرده
فرمودست واین از شست درم باز اید ویوحنا ماسویه کوید در قرابادین خویش خوردنی از ده درم تا با نوده درم فرمودست ودر کتاب اصلاح الادویه المسهله خوردنی
از او اوقیه دادو نیم رطل بغدادی فرمودست **خروع** بذالخروع معروفست کرم وترست دیسقوریدوس کوید از تخم اوسی دانه پاک کنند وبسایند وبخورند
استفراغ بلغم کند وبود که قی ادد از بهر انکه معده را ضعیف کند وکروهی کویند اسهال بلغم کند وقولنج بکشاید واوجاع مفاصل را سود دارد مقدار خوردن او
از ده دانه تا بیست دانه باشد اگر تخم او بکوبند وبر کرزمه وکلف طلی کنند هر دو را ببرد وخلطها را بکدازد ولطیف کند واندامها را قوت دهد دمشقی کوید
تخم او وروغن او محللات عصبها را نرم کند واسهال کند جذام وعلتها را که از سردی باشد سود دارد روغن او در مرهمها بکار اید فعل وقوت مرهم زیادت
کند وکروا وریشها که برسر باشد وآماسهایی در معده باشد وانقلاب رحم را سود دارد وخوردن او کرم را بکشد واز شکم بیرون ارد جالینوس کوید برک او
تحلیل کند وجلا کند لکن تخم او قوی ترست دیسقوریدوس کوید برک او بر آماسهای پستان که در وقت نفاس تولد کند سود دارد جالینوس کوید روغن
او بسخت مانده است بروغن زیت کهن وقوی ترست بدل زیت تازه وکهن بکار اید **خربق سیاه** برک نبات او مانند برک خیارست وساق او کوتاه است رنگ ساق
او بر فرفیری است واصل بیخ او هم چون نباتی است بیخها باریک از وی شاخ زده رنک بیرون او سیاه است واندرون او اغبرست ومیان تهی است ودروی مانند
خانه عنکبوت جرمیست وهرگاه که بشکنند مانند کردی یا دودی از وی براید ودروی حسنکی روید بهتران باشد که سخت باریک وسخت سطبر نباشد وسخت
کهن نباشد وتازه نباشد وزود شکن نباشد وطعم او تیز باشد وزفان کو وشاخهای او بآب ستر کنند وبنهند تا نم کرد بس پوست او بتراشند وان پوستها
در سایه خشک کنند وبسایند وبرند ودر داروهای آن بکار دارند با فطراسالیون ودوقو **خربق سبید** کرم وخشک است ومحللات ولطیف
کننده وجلا قوی کند وکوشت مرده را بخورد وخاصیت او انست که مزاج را بکرداند ومزاج جوانی بدل کند وبسیار کس باشد که خربق سبید خورد از بهر قی او را
نه قی باشد ونه اسهال لکن فایده قی واسهال یابد ومردم قوی ترکیب وجلد خون افزای وتن بادان وجوان دکهل موافق تر بود ومردم ضعیف را نشاید وفیخورد دن
او ماه نیسان باشد ما مثرین بیش از خوردن او یک هفته از طعامها غلیظ پرهیز باید کرد وبنشاط وشادی باید جست وان وقت که فردا خربق خواهند شبانکاه قی باید
کرد وبامداد بخورد واستفراغ او صرع ومالیخولیا را وشقیقه مزمن وفالج را ودرد مفاصل را سود دارد وسودا وخلطهای بد را که با خون امیخته باشد از خون جدا کند
وهمه را پاک کند تا حاجت پوست نیز پاک کند وبهق وبرص را ازین قوت زایل کند در سرکه بجوشانند وبدان سرکه مضمضه کنند در طبخ او در کوش چکانند او از ها که
در کوش افتاده باشد زایل کند وقوت شنوایی زیادت کند واصلاح او انست که او را در شراب انکوری یا در سکنجبین بر کنند وشبی بگذارند بس آن شراب یا سکنجبین

یا کشکابی که از کشک جو و عدس پخته باشند برند و بخورند یا با شوربای مرغ فربه یا با چیزی خورند که از او زود تر بگذارند و معده را قوت دهد و بزودی
وی را در کار آرد اما آنچ زود بگذارند و معده را قوت کند چون بوزیدان و سعتر و فطراسالیون و دوقو و انجه زود در کار آرد سقمونیاست **خبازی**
نباتی است دشتی و اوراقی بلند نیست شاخهای بسیارست انبکی اصل و بر سر هر شاخی برگیست چون برگ ختمی لکن خردتر از برگ ختمی است و نوعی از ملوخیاست
و قومی گفته اند خبازی دو نوع است دشتی است و ملوخیا بوستانی و نوعی ملوخیاست که او را ملوخیا الشجره گویند و آن ختمی است و بقلة الیهود گویند نوعی از ملوخیاست و این
سرد و تر باشد اما دشتی محللاست و نرم کننده و بوستانی سبب آنکه آب بیشتر دارد ضعیف باشد و تخم هر دو قوی تر از برگ باشد و ملوخیا الشجره از هر دو تحلیل
کننده تر است بولس گوید خبازی دشتی را که با فتاب می گردد دو قوتی گرم و خشک و پاک کننده است و بدین قوت که هرگاه که او را بپزند و بخورند اسهال کند
و بلغم خام و کشش بیارد و باشد که از افراط اسهال بخون دارد تخم او را نیز بکوبند و در بند ضماد کنند در برگ او و شاخهای او قوتیست که تحلیل کند و قبض
کند بی آنکه بسوزاند بدین قوت طبیخ او بر سوختگی آتش هیچ جکانند سود دارد و اما گرم تر سود دارد از بهر جسیل که دهان و ریشهای دندان بخایند سود
دارد با داروهای سبز بکار دارند سود دارد از ناسوره گوید خبازی سرد است و تر بدرجه اول خاصه بوستانی معده تر را بد باشد و معده را و رش
مثانه را سود دارد خاصه شکوفه و تخم او بهتر باشد در دشتی حلق و سینه و گرده و مثانه و رحم را سود دارد دیسقوریدوس گوید برگ او بخایند و با اندکی
نمک بر ناصور ضماد کنند پاک کند و گوشت تازه برویاند و اگر برگ او با بول مردم بسایند و بر ریشهای سر که تر باشد ضماد کنند پاک کند و گوشت تازه برویاند
و سبوسه را نیز پاک کند برگ او با زیتون بکوبند و بر سوختگی آتش و بر جمره ضماد کنند سود دارد و در طبیخ او نشستن صلابت رحم را زایل کند طبیخ او حقنه کنند سوزش
مقعده را و رحم را و سوزش روده ها را زایل کند شاخها و برگ او با بیخ او بپزند و بخورند مضرت داروهای قاتل و زیان کار باز دارد و زهرها را بقی باز آرد و گزندگی
رتیلا را سود دارد برگ او بکوبند و با روغن زیت بسایند تا چون مرهم شود و بر زخم زنبور ضماد کنند درد زخم او در تن پراکنده نشود و قومی گفته اند بوستانی
معده را بد است و سده جگر بگشاید **حرف الدال دخن** سه نوع است چینی است و هندوی و سکزی اما چینی بزرگ تر است چون تخم بیت و سکزی
کوچک تر است چون تخم بید انجیر سرخ بنقطها سیاه و هندوی از سکزی بزرگ تر است و از چینی کوچک تر مغز او اغبرست و بزردی گراید خاصیت او آنست که
مغز بروزگاری کهن تا سست شود و در موضع خویش دیرتر ماند بهتر او چینی است و هندوی و سکزی بدترست و دیر در کار آید و ناسه و بحزنی رو ذها
تولد کند بوستان او با هم باز باید کرد از بهر آنکه اگر بلب باز آید رنگ لب بستاند و سپید کند هم چون برص و چون پوست باز کنند مغز او بشکافند در میان
او چیزی باریک چون زفانی بیرون آید آنرا باید انداخت طبع او گرم بغایت است اسهال با فراط کند و سودا و بلغم از مفاصل بیارد و سیاهی موی را ذکا دارد
و او را با داروها ملین خورند خوردنی او یک حب و نیم و کسانی باشند که دلیری کنند و مقدار دو دانگ بر هند لکن کسی را شاید که مزاج قوی دارد و استفراغ
حفظ و با بزاصلاح او آنست که او را با نشاسته و اندکی زعفران بکوبند و بسرشند و اگر با داروهای مسهل بیاوند و افتیمون و حب النیل باید داد و انجه برین
و با داروی که در وی افیون باشد نشاید داد که در مزاج سرد و شهر سرد نشاید داد **حرف الذال ذیب** گرگ باشد جالینوس گوید گرگ
او را در کتاب ذی قولنج فعلی عجب است شیرکی خداوند قولنج که بدان علاج کرده اند از قولنج خلاص یافته اند و دیگر باز نیامدست و اگر باز آمدست ضعیف بوده است
او را در قولنج که از آماس باشد بکار باید داشت خاصیت او آنست که او را در خرقه کنند و بر میان بندند بر تهی گاه بندند قولنج بگشاید و بهتر آن باشد که ریسمان
از پشم گوسپندی باشد که او را گرگ دریده باشد اگر بدست نیاید دوالی از پوست گاو کوهی بعوض خرقه نزدیک پوست گاو کوهی کند محمد زکریا گوید
من بعوض پشم سرگین گرگ دروی که در وان چند وزن یک بالی بود و برخنا و بد قولنج بستم تا بیازمایم از منفعت آن عجایب دیدم و این
سرگین سپید باشد و آنچ بر خاد یا بوستند یا بر چیزی که از زمین بر دارند افگنده باشد و در سرگین او بادها استخوان خایند باشد ان استخوان بسایند هم سود
دارد با اندکی نمک و بلبل در شوربا تعبیه کنند و بدهند **حرف الرا رته** فندق هندیست و گرم و خشک است برگ بسایند و بر خنازیر
طلی کنند خوردنی او باز ها که در پشت و تهیگاه باشد سود دارد چند روز بیاید خورد خوردنی از وی مقدار یک نخود ستی عصب را سود دارد محمد زکریا گفت
شنیدم مردی را که لقوه بود یک قطره در جانبی که درست بود در جکانید از بینی او رطوبت بسیار بیامد و هر روز یک قطره می فرود تا به روز درست شد و از بهر
شقیقه و صداع مزمن و صرع و سدر و دیوانگی و مالیخولیا برین گونه بکار دارند سود دارد پوست دو میان دو ذ کند باذکوه گرا سود دارد در نکوش بسایند و در
بینی جکانند سبل را و تاریکی چشم را سود دارد بار چه بچشم در کشد او بی زیر منفعتهای او در اسهال چون منفعتها خربق سیاه است و اصلاح همان اصلاح است بعینه
خوردنی از وی سه کرمه و کرمه شش قیراط باشد در شراب انگوری شیرین تره یا در سکنجبین با فطراسالیون و دوقو و سقمونیا و انج در معنی خربق امدست با این بسایند

خوانند تریاق کویند کی دنبلات پوست ظاهر او بساید و در بینی کنند اثر آن جانب کی کرفته باشد و بر موضع کونه کی طلی کنند سود دارد و با آب بساید و بلیته نداز آلوده
کنند و حمول سازند حیض بکشاید و بچه مرده بیرون آرد **حرف الزا** **زراوند** سه نوع است طویل است یعنی دراز و مدحرج است یعنی کرد و نوع
سوم چون شاخ درخت طویل را انثی کویند و مدحرج را ماده کویند هر سه کرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم جالینوس کوید قوتهای مدحرج در بابها با قوتها
طویل برابر است جز آنک قوت مدحرج در لطیف کردن قوی ترست و طویل بقوت کرم کردن و جلا کردن یعنی زدودن قوی ترست بدین سبب هر کجا حاجت
بیشتر باشد بلطیف کردن مدحرج نافع تر باشد دیسقوریدوس کوید منفعت لطیف در شکستن بادها و کذاختن چیزی غلیظ که در جکر باشد بیشتر باشد
ارتیاسوس کوید طویل ریشهای دهن را موافق ترست و در موضع ریشها که کوشت خورده شده باشد کوشت برویاند ماسرجویه کوید طویل را بر کرد بساید
و بر ریشهای کهن کند سود دارد و دندانها را و کوشت بن دندان را سود دارد دیسقوریدوس کوید یک درم از طویل در شراب انکوری بخورند یا ضماد
کنند مضرت زهرها و داروها باز دارد و هرکاه کی او را با مر و بلبل خورند نفسا را از فضول کی از وی باز کرفته باشد پاک کند و حیض بسته بکشاید و بچه
مرده بیرون آرد و اکر حمول سازند همین فعل کند و اما مدحرج با آب بساید و بخورند فواق را و لرز را که بتازی نافض کویند و سستی عصبها را و درد پهلو
و آماس سپرز را سود دارد و دمامه را سود دارد و اکر ضماد کنند سیکانها و خارها و پوست استخوان را اکر حاجت باشد او بیرون آرد و ریشها بذرا پاک کند
و دندان بود دانید جالینوس کوید او را بساید و با آب بخورند دردها کی از بادهای غلیظ باشد و نافض را و صرع را و نقرس را سود دارد ارتیاسوس
کوید مدحرج همه دردها اکر در عصبها باشد و فسخ و هتک را سود دارد فارسی کوید راه صافی کند و سینه را پاک کند با عسل در کوش کنند شوخ
کوش پاک کند و قوت شنوای زیادت کند اکر با بلبل بکار دارند فضول از دماغ پاک کند یک درم اسهال بلغم کند و اسهال صفرا کند معده را پاک کند
و مضرت کویند کی درم باز دارد خاصه طویل و طویل و مدحرج هر دو در داروها بکار آید و بیخ نافع بود مدحرج وزن او زرنباد و سکه وزن بسباسه
و نیم وزن او و قسط بود بدل طویل وزن او زرنباد و نیم وزن او و بلبل **زوفا** خشک نباتی است که او را با عسل خورند کیموس غلیظ بلغمی اسهال کند و حب
القرع را پاک کند با انجیر بخورند طبع نرم کند بکوبند و با روغن کاو بخورند طبع نرم کند روفس کوید استفراغ بلغم خام کند و دیکر منفعتها او در موضع
خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **حرف السین** **سقمونیا** طبیبان او را محموده کویند و انطاکی نیز کویند دیسقوریدوس کوید نبات
او بیخ اصل است از وی شاخها بسیار رسته بلندی او سه ارش یا چهار ارش و بر ظاهر او وری است و دو سنده است بر اصل او و برک او هم چون زغبی است
و زغب موی مرغ بچکان را کویند یا از خایه برآیند بر تن ایشان باشد و برک او سه سوی است چون برک لبلاب است و شکفه او سپید است و کرد سپیدی
خاک او ذریست و در میان او تری است و بوی کران دارد و سطبری ساق او چون ساعد مردیست و سپید است و درو شیریست ساق او بیایند و بو
او را بخراشند و باشند کی زسوتا پای بدر آرد فرو شکافند آنک پهلو و کرداکرد او مغاکی کنند و در آن مغاک برک کوک بکسترند شیر از وی چکیدن
کیرد و در بن مغاک و بن برک کرد جمع می شود و بکذارند تا خشک شود و بر کسترند بهترین او انطاکیست و او را انطاکی بدین سبب کویند و شامی و فلسطینی
و عرفیقانی و انچ بدین مانند از کوه لکام و دیکر جایها آرند همه بد باشد و شامی شیرکاوی است کی انواع ... کویند و باد کرسنه غش کند و کرسنه
دانه ایست و اصلاح سقمونیا آنست که از مشوی کنند یعنی بریان کنند و بریان کردن او چنین باشد که سیبی درونیم کنند یک نیمه بزرک تر و دیکر نیمه کهتر و میان
او پاک کنند و سقمونیا در نیمه بزرک تر کنند و هر دو نیمه بهم باز نهند و بخمیر در کیرند و در زیر آتش نهند و نکاه دارند تا نیمه کهتر بریان باشد و بکذارند
تا خمیر سرخ شود و از آتش بیرون کنند و بکذارند تا سرد شود و از خمیر بیرون کنند و در آبی نیم روز کونه بریان کنند و در بالی خود اصلاح اوست
و باشد کی اصلاح او با انیسون و دوقو کنند یا بروغن بادام چرب کنند محمد زکریا می کوید با آب هلیله زرد در صبر بکار دارند اصلاح او باشد
و باید دانست که قوت مشوی زود باطل شود و قوت خام سی سال یا چهل سال بماند بادها بزرک سپید باید کزید چون پاره ای صدف و نازک و زود زند
و اینجه در آب زود حل شود و آب او هم چون شیر کند طبع او کرم و خشک است بدرجه سوم و کرمی بیش از خشکی است نیم او دو درم بخورند اسهال کند بیخ او و برک
بپزند و بساید و با آرد جو بسرشند و بر عرق النسا ضماد کنند سود دارد و سقمونیا با عسل و روغن بپزند و بر خراج ضماد کنند تحلیل کند و با سرکه و روغن
کل بر سر نهند درد سر کهن را ببرد ابن ماسویه کوید سقمونیا معده و جکر را بد است و شهوت طعام ببرد و کرومی کفته اند منش کشتن و تشنکی آرد و دوار آرد از آن
داد اکر در نیمه یا در پشم از وی حمول سازند بچه را در شکم بکشد و بیرون آرد اکر فزون از مقدار واجب خورند نخست طبع باز کیرد و عرق سرد و منش کشتن آرد
بس اسهال با فراط کند و حال سقمونیا بحال هر شهری بکردد در شهرها سرد و شمالی بیش از آن باید داد که در شهرهای معتدل ابن ماسویه کوید اندکی از وی

ادرار کند

ادرار کند و اسهال نکند و اگر با صبر خورند ان بغلظ کمتر کند برهق و برص و کلف طلی کند سود دارد **سکبینج** بپارسی صعبین گویند صمغی است گرومی گفته
اند سوزد کی سکبینج شود صمغین سود بهترین او اصفهانی است و اندرون او سپیدی گراید و بشکند و بیرون او بسرخی زند و زود در آب حل شود و او را با
بیوی غش کند گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم تحلیل کند و لطیف کند و بادها شکند و گرم کند است و زداینده دیسقوریدوس گوید فالج را
و صرع را و هنند عضله را سود دارد و درد سر را کی از سردی و از بادها باشد زایل کند و درد سینه و پهلوها را و سعال کهن را سود دارد و خلطهای غلیظ
کی اندر سینه باشد بکند و مقدار چهار دانگ و نیم در آب سداب نثار د ضیق النفس را سود دارد و فالجی را که گردن از سوی پشت باز می کشد سود دارد
و خفتن دست و پای را کی حس و حرکت نشود سود دارد هر که بسایند و بر شطری بلکه چشم و بر شعیره طلی کند سود دارد و در سرکه حل کند و بویند اختناق
رحم را سود دارد خوردن و حقنه کردن قولنج را بگشاید و بلغم غلیظ را که در مفاصل باشد بکند و باسهال بیارد و بادها را بشکند و سنگ گرده را بگدازد
و نافض که بپارسی تب سود یا لرز گویند زایل کند و قوت مردی را زیادت کند و جگر را سود دارد و سردی معده در وزدها و رحم را سود دارد و حیض بگشاید
و ادرار کند و آب زرد باسهال بیارد از بهر صرع حل کند و به بینی در چکانند سود دارد **سنامکی** نباتی است از بادیه آرند گرم و خشک است
بدرجه اول اسهال صفرا و سودا کند و قوت او بقعر تن رسد و بدین سبب دردهای مفاصل و عرق النسا را سود دارد و گر و خارش را برد مقدار شربت درم
با سی درم آب مویز خراسانی و چهار درم روغن بادام گرم کنند و بخورند خداوند سرفه را سود دارد و اگر پنج درم افیتمون با وی یار کنند خداوند سودا را سود
دارد **سورنجان** بیخ نباتی است و او را شکوفه نیست از بخت که شکفها میزاید وی در برابر آفتاب بر روی بالاها و کوهها بشکفد و برگ او بر زمین نهاده
باشد و بهترین او آنست کی زند روی و بیرون او سپید و صلب است و اندرون بسرخی و سیاهی گراید بد باشد ابن ماسویه گوید بیشتر طبیبان گفته اند گرم و خشک
است بدرجه سوم اسکندر گوید سرد است و لکن بغایت سردی نیست و اگر بغایت سردی بودی اسهال نکردی و از بهر درد بندها بلیلد
و زیره خورند و گرومی گفته اند در سبز حرارتی اندک است و دیگر انواع گرم بغایت است محمد زکریا می گوید اگر گرم بودی ریشها را بسوزانیدی و در روی
سوزانی نیست تریاق همه دردهای بندهاست و معده را بدست و عادت بسیار خوردن او سود نیست از بهر آنکه چون بسیار خورده شود عضلها را سخت کند
و بدین سبب است که هر گاه کی خورده شود مدبر تری و نرمی مفاصل باید کرد خوردن و ضماد کردن او نقرس را و همه دردها سوزشها را سود دارد و قوت
مردی زیادت کند از بهر آنکه درو رطوبتی فزونی است خاصه اگر با زنجبیل و زیره و پودنه خورند و جراحتهای کهن را خشک کند جرم او و طبیخ او مسهل
است خوردن او یک مثقال با شکر و با داروها دیگر نیم مثقال بدل او در اوجاع مفاصل وزن او برگ خاباد نیم وزن او و مقدار او دو نیم بود **سفستان**
معتدل است سینه را نرم کند و تشنگی بنشاند و طبع نرم دارد **حرف الشین** **شحم حنظل** در حرف حا یاد کرده آمده است **شاهتره**
نباتی است بهترین او سبز و تازه و تلخ باشد سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و تلخی او واجب می کند کی اندر وی حرارتی باشد گفته اند کی تخم او
قوی تر باشد و خون را صافی کند و صفرا از معده و خلطهای بد و سوخته از همه تن پاک کند بدین قوت پوست بیرون را از گر و خارش پاک کند جالینوس
گوید بقوت قبض کی در وی است معده را پاک کند و قوت دهد و گرومی گفته اند بقوت طلخ سده بگشاید خوردن او را آب تری از وی بفشارند
نیم رطل بعد از آن یا در هر یک رطل با ده درم شکر و در مطبوخ خشک از پنج درم تا ده درم و خشک او سوده با شکر سفوف کند از سه درم تا هفت درم با آب
هلیله خورند سخت سودمند باشد **شبرم** نباتی است در بوستانها روید و میان کشت زارها او را ساقی است و برگ او زغبی است و در وی شیر است
بهترین او آنست کی از نصیبین آرند و رنگ او بسرخی گراید و بوزن سبک باشد و رقیق و نازک باشد با بارهای پوست بحیزه ماند و آنچه غلیظ و برنگ تیره
و گرفته باشد و سرخی کمتر دارد و چون ریمانها از وی باز می آید سخت بد باشد و تاسه و بحیزد روزها و عرق النسا سود بیارد و آنچ از بادیه آرند
هم بد باشد طبع او گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم و شیر او در گرمی و خشکی بدرجه چهارم است دروی قبضی و تیزیست و سرکها را بگشاید و این
نوزک ترین صمغی است و بدین سبب طبیبان دست از وی برداشته اند و هیچ نوع از وی هیچ وجه بکار ندارند معده و جگر را زیان دارد تب آرد و اگر
او را اصلاح کنند ضعیف شود و اسهال باطل کند در کتاب کامل الصناعه می گوید در شیر او هیچ خیر نیست و جرم او آب زرد و صفرا و رطوبتها غلیظ که در
منفذها باشد و خلط سودای باسهال بیارد و قولنج بگشاید بو علی سینا گوید طبیبان پیشین او را بکار داشته اند و دیگران چون مضرت او بدیدند اندر دست
اثان بلا شده اند از بهر آنکه اصلاح او آنست که او را ناکوفته در شیر گاو نهند یک شبانروز و هر وقت شیر تازه می کنند شیر او را ضعیف کند و قوت اسهال او ترک
او باطل کند و اگر چاره نباشد جرم او را با انیسون و زیره و هلیله باید خورد اگر چه در کتابها با این داروها دستوری می دهند اولی تر آنست کی بدین دستوری دلیری

نکند از بهر انکه مضرت ان در تیزی او است و این داروها تیزی زیادت کند و طبیبی که بدین داروها دستوری دادست از بهر ان داذست کہ این دارو معده
قوت دهد و مصرت او از معده باز دارد این جانب نکاه داشتست و ان جانب کی تیزی زیادت شود نکاه نکردست بس اولی ترانکہ بدین دستوری کار
نکند و بهیچ وجه بکار ندارند و اکر از بهر استسقا خورند او را در آب کنند و اب عنا انثعلب سه شبانروز تر باید کرد و هر روز اب بدل کردن بس خشک باید
کرد و با اندکی نیل هندوی و تربد و هلیله زرد حب باید کرد خوردنی از وی دانکی تا جهار دانک و مقدار دو درم از وی زهر قاتلست

حرف الصاد

صبر افشره نباتی است و سه نوع است اسقوطری و عرابی و سمجابی از هر سه اسقوطری بهترست ابا و جون اب زعفران بود بوی او جون بوی
موز و روغن کاو باشد و نازک است و ریزنده و روشن باشد نفس در وی دمند رنک جکر کیرد و عرابی در ین صفتها کمتر از اسقوطری است و
سمجابی بذ و سیاه و کنده باشد و اسقوطری هرکاه کی کهن شود سیاه شود بپارسی الو کویند و بسریانی علوا یاف کویند او را شکفه نیز بکوجون
شکفه سوسن لکن برکهای او بزرک تر و غلیظ تر و نازک تر از برک سوسن است و بهترست و اندکی میل سرخ دارد برکا او بدروند و در حجت افکند و
بپای بکوبند و او را در طغارها و خمها کنند و در افتاب بکذارند تا ستبر شود و خشک شود و صمغ او را عالسد کویم و خشک است بدرجه دوم جالینوس
می کوید استفراغ کند دیسقوریذوس کوید یک درم و نیم با اب کرم بخورند اسهال کند و معده را پاک کند و مقدار دو درم خون بر امدن از کلو باز دارد
و خداوند یرقان را سود دارد اکر با عسل مصفی خورند اسهال صفرا و بلغم کند و مقدار سه درم استفراغی تمام کند او را با داروهای مسهل بیامیزند مضرت
داروها ازو دفع کند و بر جراحتها تازه و بر ریشها کنند زود درست کند خاصه ریشها که بر فرج مردان و زنان باشد قرحه و جرب جشم را سود دارد و با برکه
و روغن کل بر سر طلی کنند درد سر بنشاند با شراب انکوری بیامیزند و موی یاران بشویند دو نیدن موی باز دارد و باید دانست که قوت صبر بقعر نرسد
جز از معده و روده استفراغ نکند و اکر شربت او بیشتر کنند باشد کی قوت او بجکر رسد و اکر افاویه با وی بیامیزند قوی تر بود دیسقوریذوس کوید در
طب قدیم آورده اند که اسهال سودا کند و مالیخولیا را سود دارد و هر که سه روز پیوسته یک مثقال صبر بخورد و سه روز فرو کذارد و سه روز دیکر بخورد
کرهای کهن را برخیزد ماسرجویه کوید بلغم را از سر فرو دارد و از بندها بکشد و سده جکر بکشاید فادی کوید معده را کرم کند و دباغت کند و خاطر تیز کند
و عقل روشن کند و درد بندها را و نقرس را سود دارد و معده که در وی صفرا باشد بهترین داروی این است باشد که در یک روز ریشها زاید کند بتوق طعام
کشنده باشد باز دارد و از وهای دیکر جون در وی کل و مانند ان برد صبر را مصطکی و کلبه خ و مقل اصلاح کند با سراذ و شبانکاه حبی چند بخورند طبع را نرم
کند و طعام را تباه نکند و در بعضی کتابها بحدث دیدم که حکایت کردست که صبر نباید خورد الا بس از انکه طعام از معده بیرون شود از بهر انکه اکر با طعام بیامیزد
وی را تباه کند و برادر کرما کرم و سرمای سرد نشاید خورد از بهر انکه معده را و بواسیر را زیان دارد و دوین دو فصل مضرتی او بیشتر باشد و جکر را زیان دارد
اصلاح او انست که او را مغسول کنند بدین کونه صبر اسقوطری یک رطل بغدادی بکیرند و بکوبند و بپزند و نکاه دارند و افسنتین رومی بکیرند ده ستیر
و مصطکی و عود بلسان و سلیخه و دارجینی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درم جمله را نیم کوفته کنند و در دو من اب بپزند تا نیمه باز اید و بپالایند و داروها
بپزند بمالند و صبر سوده اندک اندک درین آب بپزند می مالند و می شویند تا جمله در مالیده شود بس بنهند تا بنشیند اب که بر سر او بماند بریزند و بر درم
زعفران با وی بیامیزند و خشک کنند این مغسول باشد این صبر اکر تنها خورند روا باشد و از بهر مردم محرور صبر را باب کشنه بشویند بدین کونه کشنه در ماند
و بشویند و بنهند تا بنشیند و اب از وی بریزند و دیکر باره اب کشنه تازه کنند و بمالند و بشویند و بنهند تا خشک شود محرور را سخت موافق باشد و قوت صبر
مغسول زود برود و قوت اسهال نیز ضعیف تر باشد و ناشسته اسهال بیش کند و پاک کردن صبر دماغ را از بهر این است کی در معده دیر بماند و قوت لطیف کننده
از وی بر دماغ بر شود و اخلاط را لطیف کند و فرو دارد و معده را پاک کند و جون معده پاک شد بخارها از معده بر دماغ برود و دماغ پاک شود و کروهی کفته اند
بسبب پاک کردن صبر معده را و دماغ را انست که معده را با دماغ مشارکتی است بعضی از دماغ بمعده امده است جنانکه در تشریح عصبها یاذکرده آمده است

صابون ریش کننده است و عفن کند و قولنج بکشاید و خلط خام را با سهال بیاید در حرف ضاد در طا و ظا و عین دارو نیست

حرف الغین غاریقون

داروی رومی است و از درخت کهن بیرون کند از وی نر و ماده باشد و نشان او انست کی نرم و سپید باشد و زود مالیده شود و انجه نر باشد بپارسی ابرخی
زند و سخت تر باشد و دشوار مالیده شود و زیان کار باشد طعم او نخست شیرین کونه باشد بس طلخی دهد و با خرزی بدید کند و در وی قبضی است اندک و کرم
و خشک است کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم جالینوس کوید تحلیل کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و سدها که در جکر و کرده بود بکشاید و یرقان
زایل کند و دماغ را پاک کند و مصروع را سود دارد دیسقوریذوس کوید ریش شش را و دمادمه را با شراب انکوری شیرین خرم سود دارد خوردنی از بهر

کار بکد در حمی واز بهر آماس سرین و عرق النسا و وجع المفاصل سد الوس باسکنکبین سود دارد و عصبها را پاک کند و کسی را کی از آب و یا از جای بلند بیوفتد
سود دارد خوردنی از بهر این کار سه قیراط در جلاب استفراغ خلطهای غلیظ کند چون سودا و بلغم دارو های دیگر را بدرقه بود و بقعر تن رساند و ادرار کند
و حیض بسته بکشاید خوردنی از بهر این کار بکد در حمی تنهای سود و نافض را کی از بهر بلغم زجاجی تولد کند و تنهای کهن را کی از خلطهای غلیظ تولد کند زایل
کند و مضرت زهرها باز دارد و با قوت آن باز کوشد و برابری کند از بهر تنها شربتی بیش از نوبت یک مثقال در شراب انکوری و از بهر مضرت زهرها هم چنین
و هم چنین برکر بزکی کودم ضماد کند سود دارد دیسقوریذوس کوید مقداری یک درخمی جگر و کرده را سود دارد و درم را و عسر البول را و هم آماسها که زهر دود
شکم باشد سود دارد و را تنها بخورند یا بجایند یا با خاکینه زو برند در معده و آروغ ترش را ببرد **حرف الفا فرفیون** صمغی است قوت او
سه سال یا چهار سال بیش نماند و چون کهن شود از زردی تیره چرخی کراید و در روغن دشوار حل باشد و برخلاف این باشد و را نصنع و انزروت غش کنند تازه و
صافی زرد و ایجه بطعم و بوی تیز باشد آن بکار آید او را تنها نتوان داشت از بهر آنکه خورد شود و سست شود با فلفل پوست کند با وی بیامیزد قوت او را نگاه
دارد جالینوس کوید لطیف کند و سوزاننده است و از انکه ذکر کرم کنند کا است با انک کفته اند کی هیچ صمغی کرم کننده تر از انکر دنیست فرفیون را بباید و در
روغن کند و اندامها مفلوج بدان بمالند سود دارد و بچشم در کشند آب را حل کند لکن چشم را نیک سوزاند و همه روز سوزش در چشم بماند بدین سبب او را
با عسل باید کشید یا در شیاف باید کرد و اندر کشید و اگر با دارو های مسهل که در افاویه باشد بیامیزند بلغم را از بندها و عصبها بکند بدین سبب است
کی فالج را و عرق النسا را سود دارد و کرده سرد را کرم کند و قولنج سرد بکشاید و کروهی کفته اند کی هر کاه کی کسی را جانوری زهر دار که زهر او سرد باشد
بکزد پوست سر او بکشایند چنانک قحف سر او پدید آید و لختی فرفیون سوده در آن شکاف فکنی کند و بر هند مضرت آن زهر بدو نرسد و سلامت یابد خوردنی
شش حبه تا دانکی و فزون از ین نشاید خورد از بهر انک تا سه و عشی آرد و هم معده را فرو کیرد و او را تحت نیک نشاید سود اصلاح او است صمغ عربی و مردم محرور
و خوزا فزایی را نشاید خورد البته سه درم زهر قاتلست در مدت سه روز معده را و روده ها را ریش کند و بکشد **قفیلاموس** دارویست او را عرطنیثا
کویند و کروهی کفته اند بخور مریم است در حرف یا یاد کرده آمده است **حرف القاف قنطوریون** دو نوع است غلیظ است و دقیق در
آخر فصل بهار روید نبات غلیظ و برگ است هم چون خاروش شاخها سبید و درد دست و سر شاخ لرز دست و نبات دقیق هم چون بوذ نه دشتی و هیو فار یقون است
برگ او چون برگ سداب است کرم و خشک است بدرجه سوم جالینوس کوید در بیخ قنطوریون غلیظ طعمها کوناکون است و بدین سبب فعلها کوناکون است
تیز است و قابض است و شیرین اندکی است بقوت تیزی حیض بکشاید و بچه را بکشد و بفکند و بقوت قبض جراحتها درست کند و خون از کلو برامدن باز دارد
و بدین دو قوت سستی و کوفتکی عصبها را که تازی فسخ و هتک کویند سود دارد و ضیق النفس را و سرفه کهن را سود دارد از بهر انکه دین علت دو کار حاجت
است یکی انک خلطها از عضو ها پالاید و دوم انک عضو را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط بقوت تیزی بود و عضو را قوی کند قبض باشد و منفعت دارد
تیران و نتیجه باید کی تیزی ان ظاهر شود اکرچه تیزی خالص باشد هم مضرت باشد پس داروی تر چنان باید که لختی شیرینی یا طلخی در طعم او باشد تا تیزی
تیزی را نرم و معتدل کند از بهر انک شیرین معتدل است و لختی قوت تیزی را باز کرداند تا اعتدال حاصل می شود و در ین دارو لختی شیرینی است و قبض
است و تیزیست و بدین سبب منفعت او بسیار است و طبع او کرم و خشک است بدرجه دوم او را بتری بکوبند و آب او بکشند و در سایه نزدیک آفتاب بنهند تا خشک
شود از ابدان حصفی بکار دارند و اما قنطوریون دقیق را منفعت در شاخ است و در برگ و در شکفه و در بیخ هیچ منفعت نیست طلخی در وی بیشتر است بدین سبب
خشک کننده است او را بتری بکوبند و بر جراحتها تازه و کهن نهند زود بر وپاند و درست کند و بخشکی بکوبند و در مرهمها خشک کننده بکار دارند از بهر ناصور ها
و کوشتها کی بریش فرو رفته باشد و مادتها را کی بعضوی همی آید باز دارد دیسقوریذوس کوید اکر کوشت تازه با او بکند قنطوریون با دها کوشت فراهم آرد جالینوس
کوید بهترین داروی در ین منفعتها که یاد کرده آمد دارویست که در وی خشکی و قبض باشد و سوزانی نباشد از بهر انک در قنطوریون و عصاره او و بیخ او فرو او
قوتها است که این منفعتها از وی حاصل آید دیسقوریذوس کوید عصاره او را با عسل در چشم کشند تاریکی چشم را جلا کند و اکر از وی حمول سازند حیض بسته را
بکشاید خوردن او درد عصبها را سود دارد و در حقنها بکار دارند عرق النسا را و کوفتکی عصبها را سود دارد و اکر لختی خون یارد نشان افراط استفراغ باشد
لکن در ین علت نشان سودمندی باشد کروهی کفته اند خاکستر او با آب حقنه کنند عرق النسا را سود دارد خوزی کوید اسهال او قوی باشد و آب استسقا
با سهال بیرون آرد کروهی کفته اند که دو درم در شراب انکوری ذات الجنب را که از سردی باشد سود دارد و برامدن خون از کلو باز دارد جالینوس کوید و غرا او
او کفته اند خوردن و ضماد کردن او سده جکر را بکشاید و سپرز را ببرد و کروهی کفته اند قولنج را بکشاید و مقدار دو درم بجذب شکم و در درم را ببرد

این دارو در کتابها طب بدین نام یاد کرده اند و بتازی او حلقم است و نباتی معروف است تخم او و افشره او بکار آید و در آخر تابستان رسیده شود و گروهی
گفته اند قوت افشره و بیخ و برگ یکی است گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف کند و تحلیل کند و جلا کند است بیخ او را بکوبند و آب او را بکشند و صافی
سالایند و در عصاره بر خاکستر گرم بقوام آرند و در سایه خشک کنند و از میوه او نیز هم برین طریق افشره کنند و افشره او سبز و املس و سبک باشد و
یک سال نیک باشد دیسقوریدوس گوید افشره او در گوش چکانند درد گوش ببرد و اگر بروغن شیره تازه حل کنند و در گوش چکانند درد سقیفه کهن را
و سه دردهای سو کهن را و یرقان را یعنی زردی روی را و زردی سپیده چشم را که از علت یرقان بود ببرد و ماده بسیار از دماغ فرود آرد و با روغن زیت
کهن یا با زهره گاو بر زادکام و زفان در مالند خناق بلغمی را بگشاید و بیخ او را برگه برید و بر نقرس طلی کنند سود دارد مقدار دوا دو گولی و نیم افشره او با
چهار یک کسونانی از پوست او اسهال کند زرد کند و خداوند استسقا را سود دارد و بی مضرت باشد از بهر آنکه معده را زیان دارد باید دانست که در کتب طب
بعضی کلمهاست که علما آنرا بکردانیده اند و هم چنان بزفان یونانی می آید و بیشتری نام دارو ها و کیل و وزنی است که ترجمت ناکرده بگذاشته اند و متاخران
تکلف کرده اند و ترجمه آن جسته اند لکن بسغدهانی اقتدا کرده اند و در کتاب هم بزفان یونانی همی آرند و این کلمه دوا بولو و نیم کسوفانی از آن جمله است
یک ابولوس قراط باشد هر قیراطی چهار جو بس دوا بولو و نیم هفت قیراط باشد و دو جو و اگر حساب کنند بیست و سه جو باشد و بوزنکه دو دانگ و نیم
باشد و سنگ نیم کسونانی هم پیمانه است و هم وزنی آنچه پیمانه است هژده درم است و آنچه وزن است هشت قیراط است و در آخر کتاب بهم جمله یاد کرده آید انشاالله
و اگر نیم رطل بغدادی آنرا آب او بستانند و در مقدار دو قسط شراب انگوری کنند و هر سه روزی الواوس بدهند آنچه الواوس اسهال استسقا آید کند الواوس
یک وقیه و نیم باشد و اوقیه بوزن مکه بسنگ ده هفت مثقال و نیم باشد و بسنگ سیم قریب ده درم و چهار دانگ باشد و گروهی گفته اند وقیه دوازده درم باشد
و گروهی طبیبان گفته اند استفراغ عصاره او هم باسهال باشد و هم بقی بلغم را پاک کند و باشد که باسهال با قی خون آرد و استفراغ کردن بد و خداوند ضیق النفس را
سود دارد و اصلاح او آنست که او را با دو هم سنگ او نمک یا مویز حب کنند و از پی او جرعه جرعه آب گرم می خورند محمد زکریا گوید مقداری سره باوی یا مویز
چند انک رنک او بگرداند اصلاح او باشد اگر کسی خواهد که بدین عصاره قی کند مقداری در نمکاب گذارد و پر مرغی بزفان و حوالی آن بدین نمکاب آلوده کند
و اگر کسی را قی دشوار باشد این عصاره در روغن گذارد و در روغن سوسن حل کند و هم بدین گونه بکار دارد و این کسی را که بدو قی خواهد کرد شاید خفتا فارغ
نشد و هرگاه که در قی افراط کند شراب انگوری با روغن زیت تازه یا با روغن کنجد تازه بدهند در حال بیارامد و اگر هنوز می رنجاند بسنجو در آب سرد فرو کنند
بدهند و میوه ها قابض میخورند تا ساکن شود گروهی گفته اند عصاره او حیض بسته بگشاید و بچه را بکشد و در حقنها بکار دارند بلغم خام یا ذرد باشد که افراط
کند و خون آرد **قنطر** کاکیانست و بشهر ری کاذیره گویند او دو نوع است بوستانی و صحرایی صحرایی گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم خاصیت او
آنست که او را بکوبند و با شیر تازه یا مویز شیر تازه ببندد و شیر بسته بگشاید و آن آب که شیر از آن بسته شود اسهال کند ابن ماسویه گوید کیموس بد را
و سوخته را یاد دیسقوریدوس گوید مغز تخم او را بکوبند در ماء العسل یا در شوربای مرغ بخورند اسهال کند و معده را بد بود مغز تخم او یک قسط و قسط
بزفان یونانی یک رطل بغدادی بود و انطالیقی یک رطل و نیم بود با دام طلخ سه الواوس و این مبلغ چهار وقیه و نیم باشد و انیسون و نطرون از هر یکی
دو درهم انجیر خشک سه عدد جمله را بکوبند و با انگبین سرشند و چند گوزی بخورند اسهال کند و گوزی از دارو نزدیک گروهی از اهل یونان نه درم باشد
و نزدیک گروهی شش درم مغز تخم او با مغز بادام و اندکی انیسون بکوبند و از وی ناطف کنند بعسل و پیش از طعام مقدار دوازده درم بخورند ماسرجویه
طبع را نرم کند مغز تخم او که هنوز تازه باشد بکوبند باده درم با نیذ در آب گرم بخورند اسهال کند و قولنج را سود دارد ماسرجویه گوید طبع را نرم کند و
باد ها را بشکند و منی زیادت کند برگ کاکیان دشتی با تخم او هر دو با اندکی پلپل بکوبند و در شراب انگوری بخورند درد زخم کژدم را بنشاند گروهی گفته اند
اگر تخم کاکیان دشتی کژدم زده را در دهان گیرد درد بنشاند و چون بیرون کند درد باز آید **قنبیل** تخمی است معروف مانند ریگ سرخ گرم و خشک است بدرجه
دوم کرم کدو دانه را و کرمهای دراز که در شکم باشد بکشد و اسهال نیارد **قاقلی** نباتی است مانند اشنان گرم است بدرجه اول گروهی گفته اند در گرمی
معتدل است و در وی خشکی است و اندک مایه قبضی دارد مستسقی و محرور را نافع بود و آب باسهال بیارد خوردنی آب او با جوشیده سیکی رطل بغدادی و
یا دو رطل باده درم شکر سپید یا سرخ

حرف الکاف

کماشیر احوال او چون احوال جاوشیر است و این قوی ترست گرم و خشک است بدرجه
دوم گدازنده و گشاینده است و ادرار کند و حیض بسته بگشاید ماسرجویه گوید گرم است بدرجه چهارم در اسهال آب مستسقی همچو جای او بیفت **کرم دانه**
محمد زکریا گوید این دارو ستوده اند زنان بکار دارند رحم گرم کند و اسهال کند و قی آرد و تن را از آب و از کش زرد باسهال و بقی پاک کند

حرف اللام

لاژورد گرم است بدرجه دوم وخشک بدرجه سوم جلا کننده است ودروی قبضی است واندکی سوزاننده وریش کننده است مژه چشم را چه نیکو کند و برویاند
اسهال کند خاصیت او آنست که اخلاط بد را که اندر وریدها ... که ... تن پاک کند ودرین باب هیچ دارو بجای او نیست وخداوندان مالیخولیا را سود دارد
خوردن وحمول کردن حیض ببنده بگشاید و سودا وخلطهای غلیظ را که با خون آمیخته باشد باسهال از تن پاک کند ودرد گرده را سود دارد خوردنی از وی یک دارو ...
ادنی درم تا یک درم **لبلاب** نباتی معروفست ومعتدل است میان گرمی وخشکی گروهی گفته اند سردست وگروهی گفته اند گرم وترست ودروی لزوجتی
است جالینوس می گوید گرم است میانه درجه اول وخشک باول درجه اول ودروی تیزی وعفوصتی است وعفوصت دهان فراهم کشیدنی باشد صفرا سوخته را
باسهال از تن پاک کند هم جالینوس گوید لبلاب بزرگ را ... المساکین گویند یعنی رسن درویشان مرکب است از گوهری زمینی قابض وگوهری
... سوم وگوهری آبی ... حریف گویند این معنی هرجای گفته می آید تا ... نشود وحیلی پوشیده نماند ... این لبلاب خشک
شود گوهر آن از وی جدا شود اما برگ تر او را در شراب بپزند وبر جراحتها نهند درست کند واگر بکوبند واز وی واز موم وروغن گل ضمادی کنند بر سوختگی
آتش نهند سود دارد واگر آب او با روغن گل در گوش چکانند درد گوش که از گرمی باشد زایل کند وریشهای گوش را سود دارد واگر کسی را بینی گنده
باشد آب او بشویند سود دارد وبرگ او بپزند وبر سپرز ضماد کنند سود دارد وآب او ... خداوندان استسقا را آب پاک کند ... واگر آب
بپزند اسهال کمتر کند لکن در گشادن سده قوی تر باشد واگر خام خورند اسهال بیشتر کند ودر گشادن سده ضعیف تر باشد خوردنی سیک رطل بغدادی
تا نیم رطل تا بیست درم شکر سپید ... اسهال ... بیشتر دهد واگر با نوده درم فلوس خیارشنبر در آب ... کند قولنج گرم را بگشاید واما اسهال که از ...
بود وجگر گرم را سود دارد واگر ... ترکیب کند قولنج بلغمی بگشاید ادیاسیوس گوید افشره لبلاب بزرگ در بینی چکانند دماغ را پاک کند ... واگر گوش
فرو می آید باز دارد ودرد سر کهن را ببرد گروهی گفته اند شش وسینه را پاک کند ودماغ را ببرد جالینوس می گوید شکوفه او از وی قوی ترست شکوفه را با ...
با موم وروغن طلی کنند سوختگی آتش را بهتر ... دوست حوزی گوید لبلاب سود ... ترست وخداوند ... گرم را سود دارد جالینوس گوید شیر لبلاب بزرگ
شپش را بکشد وموی را بسترد ... اندک ... قوی سوزاننده است وهرچه از درختها بیرون زاید از اشک درخت گویند دروی قوتی سوزاننده است

حرف المیم

مازریون ... گویند مازریون ... نباتیست که از اشیر باشد وهر نباتی که از اشیر باشد نباتی نوع گویند مازریون دو
نوعست یکی بزرگ برگ ترست ودیگر خرد ترست وآنچه بزرگ برگ ترست دقیق ترست وآنچه خرد ترست غلیظ ترست ونوعی سیاهی زند وآن زهر قاتلست و
بهترین آنست که برگ او چون برگ زیتون ولطیف ترست وآنچه برگ او خرد ترست ... ودرخت بزرگ برگ دیگرست وخرد برگ دیگر وچنان نیست که
گروهی گمان برده اند که هر دو از یک درخت است گرم وخشک است بدرجه چهارم تیزست وپاک کننده است دیسقوریدوس گوید همه انواع او را بکوبند وبر عسل
... وریشهای ... طلی کنند پاک کند ... برص وکلف طلی کنند پاک شود ... وموم بکوبند از وی یک جزو بر دندان دردمند
نهند سود دارد ... وسرکه گرم در دهان گیرند ... دندان دردمند درد بنشاند خوردن او خلطهای بلغمی وسودایی وآب استسقا را استفراغ
کند اصلاح ناکرده افراط کند ... عظیم ... باشد که ... مرطوبان را موافق بود ومردان جوان را ... را شاید البته اصلاح
او آنست که البته ناکوفته در سرکه تر کنند دو روز وآن سرکه بریزند ودیگر باره سرکه تازه کنند پس از سرکه بیرون کنند ودر آب خوش بجوشانند سه بار ودر سایه
خشک کنند پس بکوبند وسخت نرم ... وآنچه ... گفته ... درین جای بجای ... بروغن بادام تر کنند یا بروغن ... وبا داروها بیامیزند
خوردنی از اصلاح کرده دو دانگ تا نیم درم مردم ... را نشاید داد ... قوی را ... که کارها با رنج کنند نشاید داد ودر فصل خزان وبهار
باید داد گروهی گفته اند یک وقیه برگ مازریون با سه من آب بپزند تا ... باز آید ... بمالند وبپالایند ویک وقیه روغن بادام با این آب بیامیزند
وبآتش نرم بجوشانند تا آب برود وروغن بماند این هم نوعی از اصلاح او باشد وبی مضرت باشد وداروهای که با او بکار دارند ... روغن ... کنند گروهی
گفته اند شش درم اصلاح کرده اندر یک رطل ونیم آب بپزند تا نیمه باز آید وبپالایند وآن آب بخورند حب القرع را پاک کند وزن دو درم زهرست رطوبت را خشک
کند **ماهودانه** این دارو حب الملوک گویند وبپارسی شاهدانه گویند برگ او بر شکل ماهی خردست ودرازی یک انگشت وبر درختی سه دانه باشد
گرم وخشک است بدرجه سوم جالینوس گوید گروهی گفته اند حب الملوک از جمله ... است ... واسهال او چون اسهال ... است لکن فرق آنست که قوت
اسهال این درخت در دانه اوست واین دانه را ... دیسقوریدوس گوید هفت دانه یا هشت دانه از وی بخایند ونیم خاییده فرو برند واز پس او آب سرد خورند
اسهال بلغم وکشش ... وآب ... کند وهم گوید شیر او اسهال کند چون شیر ... برگ او با مرغ خانگی در شوربا بپزند وآن شوربا بخورند اسهال کند ...

ناطف وخورش کنی بزند وسبوس بای او بجوشند وقولنج بکشاید بیشترین خوردنی ازوی یازده دانه باشد استفراغ او درد پیوندها را ونقرس وعرق النسا واستسقا را
سود دارد وقی آرد ومعده را بشکند نباشد اگر مقدار یک خوردن ازوی با صمغ او کل سرخ ومصطکی بکوبند وصمغ هر سه شکر باوی بیامیزند مضرت او
از معده باز دارد محمد زکریا گوید کسی را که معده ضعیف باشد مغز دانه او درست فرو باید برد ونباید خایید **ماهی زهره** نباتی است چون شبرم
لکن این درازتر است ولون او اغبر گونه است وبزردی گراید گروهی گفته اند از جمله یتوعات است وماهی زهره پوست بیخ اوست اورا شکوفه بسیار بود چون در آب
افکنند ماهیان که دران موضع ماوی دارند ضعیف شوند وبر سر آب افتند ماهی زهره از بهر این گویند یعنی زهر ماهی پوست بیخ او را در دارو بکار
دارند اخلاط غلیظ را بیارد ونقرس را ودرد پیوند ودرد پشت را سود دارد وباد را بشکند **حرف النون** **نمک** گرم وخشک است بدرجه
سوم وهرچه طلخ تر گرمتر بولس گوید در نمک خشکی وقبضی عظیم قوتیست وبدین سبب گوشتها غریب را بتنت کند وباقی را بقوت قبض نگاه دارد وگوشت نمک
سود ندارد بسبب بوسیده نشود دیسقوریدوس گوید با عسل وروغن زیت ضماد کند دملها را بزاند وتحلیل کند وبا بوذنه خمیر کند وضماد کنند اماسها
بلغمی را ببرد خاصه آماسی که در بن گوش باشد ودر بعضی کتابها بعوض خمیر روغن گاو یاد کرده اند وبعضی انگبین وهمه نافع است با سکنجبین بخورند مضرت
افیون وسماروغ باز دارد با تخم کتان بر زخم کژدم ضماد کنند وبا بوذنه کوهی وزوفا وانگبین بر گزندگی افعی ضماد کنند وبا دفت وقطران وانگبین بر گزندگی
ماری که او را حیة المقرنه گویند یعنی مار با سرون وبا سرکه وانگبین بر گزندگی حیوانی که کوتید جمد وجهار پای دارد ضماد کنند سود دارد با روغن زیت طلی
کنند سود دارد با آرد وانگبین بر پیچ که عصبها ضماد کنند سود دارد با روغن زیت طلی کنند ماندگی را ببرد با سرکه وروغن زیت بزدیکی اش طلی کنند خارش
ببرد خاصه خارش بلغمی که از بلغم شور تولد کند با سرکه وانگبین وروغن زیت برکام وحوالی نرطلی کنند سود دارد خناق را بکشاید با عسل آماس بن زفان
وملازه که بتازی لهاة گویند سود دارد در داروها که بکار دارند بجای آب دریا بکار دارند اندامها را قوی کند با پیه گوساله طلی کنند بثرها را سود
دارد همه نوع نمکها خاصه درانی برند اندامها را سخت کند با روغن زیت ضماد کنند کبودی را که در چشم خانه پدید آید از زخمی وغیر آن ببرد ومقدار معتدل
رنگ روی نیکو کند برقی کردن یاری دهد خاصه نمک نفطی ودرد معده سرد را سود دارد ثقل طعام را دفع کند نمک نفطی اسهال بلغم عفن وسودا کند ونمک
طلخ نیز اسهال سودا کند اندرانی بلغم وسودا را دفع کند سه نمکها داروی مسهل را یاری دهد بر دفع رطوبتها لزج وسودا وداروها را زود از معده فرود آرد ودرد دم کند
نحاس روی سوخته در وی قبض است وتیزی وجراحتهای بد را نگذارد که پهن باز شود وگوشت فزونی را بخورد روی سوخته مغسول جراحتها را برویاند در
داروهای چشم بکار آید وبینایی را قوت کند در داروهای مسهل استفراغ آب کند وبر کام مالند قی آرد یک مثقال ونیم آب را پاک کند بیخ **حرف الواو**
ورد ده درم گل تازه ده مجلس اجابت کند وگل خشک اسهال نکند لکن معده را قوی کند ومضرت داروی مسهل از معده وانجگر باز دارد **حرف الها**
هلیله انواعست زرد وسیاه وکابلی اما زرد غوره است وکابلی نیم رسیده است وسیاه تمام رسیده است وهلیله زرد که زحیر افتد باریک وسبک باشد
وبهترین آن باشد که فربه باشد وزرد بود واندکی بسبزی زند وسخت باشد وکابلی بهتران باشد که فربه باشد وسنگین تر ودر بن آب نشیند و
اندکی بسرخی زند وسخت باشد وکابلی بهتران باشد که فربه باشد وسنگین تر ودر بن آب نشیند واندکی بسرخی زند وهلیله زرد چینی بهتر بود که چون
منقا در مرغ حمی دارد وهلیلها سرد است بدرجه اول وخشک بدرجه دوم گروهی گفته اند هلیله زرد کمتر از سیاه است وهمه صفرا را بشکند وجذام را
سود دارد اما هلیله زرد اسهال صفرا کند با اندکی بلغم رقیق ومعده را بزداید وقوت کند ودر داروهای چشم بکار آید واسترخای چشم را ببرد وآرد دیدن
از چشم باز دارد وهلیله سیاه خفقان را سود دارد واسهال سودا کند وخداوند سپز وخداوند بواسیر را سود دارد وهلیله کابلی استفراغ سودا
وبلغم کند واندکی منش کشی ازو نبها معده را بجوشش در خورد وبدین سبب استسقا را سود دارد وخصلتها هلیلهچینی در بن بابها ضعیف است گروهی
گفته اند هلیله کابلی تنها فهم را ببرد وحفظ را وعقل را وحاستها را سود دارد وخداوند درد سر وقولنج را سود دارد وهلیله هندی وکابلی بریان کرده
بروغن زیت شکم باز گیرد شربت از کابلی در مطبوخ از پنج درم یا دوازده درم وکوفته ده درم **حرف الیا** **یتوع** هر نباتی که آن را
شیری تیز هست که شکم براند آنرا یتوع گویند وانچ معروف تر است ازین بابها هفت است عسوشبرم لاعیه غرطیثا ماهو دانه مازریون سطافلون واین
بطافلون بیخ برگ است ومرهفت بزست وخود زان حظرهت لدبلد که زمهت وبروز ازین صفت نبا نهادگوست کا انرا شیرهست وانرا از جمله یتوعات شمرند
یکی را اذان الفار گویند دیگر لبلاب بزرگ است سه دیگر خرفه یا بانی اسنجها دم نباتی است که انرا مسمش گویند مانند خرفه است وبرگ او گرد است پنجم نباتی است
که او را سروی گویند برگ او چون برگ سروست وبلندی شاخها او یک بدست نوع ششم برگ او چون برگ مورد است خردتر نوع هفتم نبات او چون خیار است واز جمله یتوعات

شیر معروف نیست و در حرف شین یاد کرده آمده است و اغیه نیز قویست بو علی سینا گوید بدیدم که شیر اغیه ریش کند و کشنده است او را در ابتدا که ماهی باشد ماهیان ضعیف شوند و تا میرند و بر سر آب افتند شیر اغیه ثولول را ببرد و موی را بسترد خاصه اگر در آفتاب طلی کنند و او را با روغن زیت بیامیزند بر طلی کنند از بهر آنکه تا پوست را ریش بکند در موم و روغن بر برون و در بیشای عفن نیز طلی کنند پاک کند دیسقوریدوس گوید شیر او سه قطره با انجیر خورند میان اسهال کند علی الجمله او را خالص و چیزی نشاید خورد که دهان و حلق را ریش کند بر عسل چکانند و با موم خالص سرشند و بخورند یا با موم و روغن سرشند و بخورند خود دفعی سه قطره یا چهار قطره و شاخها بنوع تر را بر سفال بریان کنند و بسایند و با پیت در آب افکنند و بخورند اسهال کند و شاخها خشک او ضعیف باشد

باب هردهم اندر آب پنیر که بتازی ماء الجبن گویند و ساختن سیب و چگونگی آن

از بهر آنکه ماء الجبن داروی لطیف است و از جمله داروها بخصلتها خوب ممیزست و سخن دریا ذکر در احوال آن بسیار است احوال او و چه آنکه در بابی یاد کرده آمده باد او در این باب تمام بداده شود و باز یافتن او بر جوینده آسان تر بود و از بهر آنکه ماء الجبن از شیر باید ساخت نخست احوال شیر یاد کرده آید و اگر چه در بخش نخستین از این کتاب که کتاب سوم است لختی احوال شیر یاد کرده آمده است تمامت اینجا یاد کرده اید و اگر حرفی از آن باز گفته اید از آن بس درازی نباشد بقراط گوید نقصان حرارت شیر از حرارت شیر هم چنان است که نقصان حرارت گوشت غددی از گوشت جگر از بهر آنکه گوشت غددی سپید و سردتر [illegible] خون است و جگر گوشتی است گرم و معدن او خون است با اندک مایه از بهر آنکه خون در گرمی و سردی معتدل است و صفرا گرم است و در گرمی از اعتدال در گذشته هم چنانکه بلغم اندر سردی از اعتدال بیرون شده است و حرارت شیر حرارتی است میان حرارت خون و سردی بلغم لکن بخون نزدیکتر است و از بلغم دورتر و همه اطبا اتفاق کرده اند که تولد شیر از کیموسی است پخته و گوارنده و بتمامی رسیده و خون گشته و دردها گذشته و بدین عضو کی در وی تولد می کند در آمده از بهر آنکه گوشت این عضو سپید است و سردی گراینده است و قوت طبیعی این عضو و از آن عضوها است که آنچه بدو رسد از ماده تا غذا او را از حال بگرداند و مانند خویش کند چاره نیست که این عضو خون که بدو می رسد از حال بتمامی و بکلی لختی بگرداند و بطبع و رنگ خویش باز آرد تا خون در وی شیر گردد و حال منی هم چنین است و اگر چه شیر و منی هر دو لختی بحال خامی باز آمده است و طبع آن عضو گرفته و از حال خونی باز بسیار افتاده هرگاه کی از آن عضو بعضوی دیگر شود که در وی حرارتی معتدل باشد از حرارت او را دیگر بار بزودی و آسانی بحال نخستین و تمامی و رنگ خون باز برد و نیز می گویند مردم مرطوب را شیر از بهر آن زیان دارد که حرارت او را بحال نخستین باز نتواند برد چنانکه باید و باید دانست که شیر و منی هر دو در عضو خویش خون فضله اند از بهر آنک هرگاه که قوت مغیره کیموس را از حال خویش بگرداند و از آن بحال مانند خود باز آرد آن کیموس غذا آن عضو گردد و بدو پیوندد و آنچه هنوز بغایت مانندگی او نرسیده باشد کیموسی باشد فروتر نزدیک بطبع او چنانکه خون در جگر و رطوبت [illegible] و رطوبت لزج در مفاصل و رطوبت [illegible] در زنان و شیر در پستان و منی در جای خویش در هر یکی بقدر آن ایزد تبارک و تعالی از بهر منفعتی و مصلحتی چنانکه در کتاب نخستین منفعت هر یک در جای خویش یاد کرده آمده است اما سبب ساختن ماء الجبن که متقدمان تامل کردند و حالهای داروها و حالهای تن مردم و حالها خلطهای غلیظ و لزج و سوخته که در قعر تن گرفته باشد و در بند گشاده ها سخت شده و با طراف رسیده و از وی دردها و آماسها سخت بدید می آید چون نقرس و داء الفیل و بعضی بظاهر تن رسیده است و در میان پوست و گوشت مانده و بثرها و خارش از آن تولد می کند و دل بستند که رسیدن قوت داروهای معتدل بدان موضع بر کندن آن ماده را از آن موضع دشوار باشد و داروهای قوی تر آن باطراف یا بظاهر تن رسد تا بمقدار بسیار باید یا داروی سخت قوی و تیز باید و بکار داشتن مقدار بسیار از داروی بکار داشتن داروهای تیز و قوی خطر باشد احتیاط کردند و از بهر علتهای عسر داروی جستند که در وی سه خصلت یافته شود یکی آنکه نفعها و برخلاف داروهای مسهل باشد از بهر آنکه فعل داروی مسهل آنست که در معده بایستد و قوت آن بگذرد و بموضع ماده بیاری رسد و خلط را بقوت تری بکند و چون در جنس داروی بود نه که سخت قوی نباشد و در آن احتیاط کردند دست در داروی بایست زد که لختی از جرم او در رگها بگذرد و تا قوت او [illegible] و مثلا از جگر بموضع تواند رسید و لکن رانی جوهر او بجای گذارانی قوت و تری داروهای دیگر باشد دوم آنکه قوام او رقیق باشد تا زودتر در رگها بگذرد سوم آنکه داروی چربی باشد تا قوت چربی او خلطها غلیظ را نرم کند چهارم آنکه داروی اندک مایه تری باشد تا فضله غلیظ را بر دو بکند پنجم آنکه داروی قوی اسهال کننده باشد تا خلطها را باسهال بیرون آرد در حال داروها مغز دانکاه باید کردند بعضی نباتی بود و حنظل بران غالب بود چون افتیمون و ایتون و بسفایج و سطوخودوس و تربد و حنظل و خربق و بعضی معدنی بود و تری بر آن غالب بود چون بوره و نوشادر و شب و نمک و بعضی شیر [illegible] بود و اگر چه در وی نرمی و چربی بود حرارت آن بافراط بود چون سقمونیا و سکبینج و بیرز و اشق و بعضی از زمین بود و حرارت آن بیشتر بود و نفع آن قوی تر بود و تر بود چون نفط و کوکرد و بعضی صمغ درختان بود و مقدار معتدل از وی اسهال بکند چون مصطکی و کثیرا و علک الانباط چون حال داروها مغز بدین جمله یافتند در حال داروهای کل نگاه کردند هیچ داروی

مرکب یافتند کی این خصلتها در وی بتوان یافت مگر تریاق فاروق لکن آن مقدار که از وی بشاید خورد اسهال نکند و آن مقدار که اسهال کند یکبار نشاید خورد و
و نیز پیوسته بکار نشاید داشت و چون اینچ جستند نه در داروهای مفرد یافتند و نه در داروهای مرکب در داروهای حیوانی نگاه کردند اینچ جستند در شیر
یافتند از بهر آنک اجزای شیر آبست و روغن است و پنیر است و هرگاه کی بصنعت پنیر از وی جدا کرده شود آب و روغن بماند قوت روغن نرم کننده و زداینده
است و قوت آب تحلیل کننده و اسهال کننده است اینچ غرض بود ازین دو چیز حاصل دیدند دست بدان زدند و بدین خصلتها در وی خصلتی شریف یافتند
و آن آنست کی فضله از وی در تن بماند از وی رنجی تولد نکند و روده ها خراشیده نشود و نسوزاند و افراط نکند چنانک داروهای دیگر لکن اگر چیزی بماند غذا گردد
و باید دانست کی آب در شیر خر و شیر اشتر بیشتر است بدین سبب لطیف تر و شوینده تر و زداینده تر است و در شیر گاو روغن بیشتر است بدین سبب کم ترست
و در شیر گوسپند پنیر بیشترست بدین سبب غلیظ تر و سودتر است و شیر بز در این بابها معتدل ترست از بهر آنک روغن در شیر او کمترست از آنک در شیر
گاو و پنیر کمتر از آنست که در شیر گوسپند و آب کمتر از آنست که در شیر اشتر و خر و بهتر شیری از بهر شیراب شیر بز سرخ است و باسرخی جوان باید
و تن درست و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن گذشته باید از بهر آنک حیوانی کی نو زاید چند روز شیر او غلیظ تر باشد و باید که دو بار یا یک بار دیگر
زاده باشد و شیر بز لاغر بکار نیاید و اگر بز سرخ نیابند رنگی دیگر روا باشد لکن شرطها دیگر نگاه باید داشت این بز را بباید بست و علف او در خورد
مزاج بیمار باید داد اگر از بهر گر و خارش باشد شاهتره بیشتر دهند و اگر از بهر حرارت است کوک و کشنه و برگ خرفه و اسفاناخ بیشتر دهند و اگر از بهر سده است
کشنه و کرفس و بادیان تر و لبلاب بیشتر دهند و اگر معده بیمار ضعیف باشد پودنه و کرفس و برگ سیب و برگ بهی و امرود شاخها نیز بیشتر دهند و اگر مزاج سودایی باشد
لبلاب و بلنجشک بیشتر دهند و لختی سنامکی با جو وی بیامیزند و بدهند و در بیشتر انواع جوی دهند مقدار جو چندان کی می دهند چندان باید کی بخوارد و نشان
گواریدن آن باشد که بنشاط خورد و سرگین او معتدل باشد بس تر باشد و اگر علف بیشتر ابدا سرگین او خشک شود و شیر غلیظ و اندک باشد و اما
ساختن ماء الجبن چنین کی باید شیر تازه بستانند و در پاتیله سنگین کنند و بجوشند و بچوب بید همی شورانند پس بیست درم سکنگبین ساده و ده درم آب غوره
سرد کرده بروی پاشند بدرست و از آتش برست بردارند و بنهند تا سرد شود و شیر از وی جدا شود آب از وی بچکانند صافی در خرقه دو تو این شربتی
باشد از بهر تسکین حرارت و اگر آب تخم خرفه بدین ماء الجبن بکشند و نیم دانگ طباشیر و دانگی صندل سوده و حبه کافور درین شربت بدهند تسکین تمامتر کند
و اگر با فزونی حرارت ماده بود شربت ماء الجبن با آب غوره سازند و یک طباشیر و صندل و کافور دهند اگر جلاب باشد دو درم دو درم زر سوده با سه درم
روغن بادام و شکر سوده بیامیزند و ماء الجبن با این سفوف بدهند و اگر در میانه روزها که ماء الجبن می دهند یک روز این سفوف دیگر بدهند صواب
باشد هلیله زرد دو درم صبر اسقوطری یک درم گل سرخ و کثیرا از هر یکی دانگی و نیم سقمونیا طوسی افسنتین نیم درم ملح نفطی دانگی و نیم این جمله یک
یاد و بهرا و بدهند و بعضی از طبیبان این حکایت کرده است که این سفوف بیشتر حاجت و ده درم برایزد و دیگر بار که حاجت آمد یازده درم برایزد و نافع بود خداوند
درد جگر و خداوند سده را اما ماء الجبن با آب کشنه و با آب شاهتره بدهند و با آب لبلاب و از بهر خداوند مالیخولیا و کلف و بر یوق و خداوند صرع و خداوند
داء الفیل را ماء الجبن بدین گونه سازند شیر تازه بگیرند و مقدار دانگی پنیر مایه که بتازی انفحه گویند در وی حل کنند و بجوشند تا شیر بسته شود پس مقدار
دو دانگ نمک سپید بروی افکنند و از آتش برگیرند و در خرقه دو تو بچکانند و بدهند با مقداری شکر و در میانه روزها این سفوف بدهند هلیله زرد
و کابلی سیاه از هر یکی یک درم افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و لسان الثور از هر یکی نیم درم نمک دانگی و نیم و اگر بیمار ضعیف تر باشد ماء الجبن بدین
گونه سازند سکنگبین بزوری سازند بدین نسخت بگیرند افتیمون ده درم و در خرقه بندند چنانک رسم است و پنج درم برگ بادرنجبوی و سه درم بادرنجبوی
و سه درم تخم بلنجشک و پنج درم لسان الثور و پنج درم بسفایج نیم کوفته جمله را یک شب در یک من آب و نیم سرکه تر کنند بامداد خرقه افتیمون از وی برآرند و جمله
دارو را با مقدار آب برود و آخر خرقه افتیمون در وی افکنند تا جوشی برآید و سبک بجوشند و از آتش بردارند و صافی بپالایند و از این سرکه سکنگبین سازند
و هر روز شیر بجوشانند و ازین سکنگبین بروی پاشند سی درم و بنهند تا بسرد و آب از وی بچکانند و بدهند هر روز شربت ماء الجبن یک درم ایارج فیقرا
با یک درم ایارج لوغاذیا یا یک درم ایارج ارکاغانیس و از بهر خداوند گشن و بلغم و استسقا بدین گونه سازند شیر تازه بگیرند و دانگی پنیر مایه و ده درم مغز
تخم کاکنج کوفته و بیخته در وی حل کنند و بدهند تا شیر بسته شود پس بکار دربندند و نیم درم نمک نفطی سوده بروی پراکنند و بچکانند و اگر بچکانند صافی
باید بجوشانند و سی درم سکنگبین عسلی با وی بیامیزند و دیگر باره بچکانند و با این سفوف بدهند هلیله کابلی دو درم افتیمون یک درم مصطکی و انیسون
و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی نیم درم نمک نفطی دانگی و نیم شربت ماء الجبن از نخست بسیار نشاید آغاز باید کرد از بیست درم و همی افزود تا هشتاد درم باید

آنک یکبار زرد

انکه بکوارد و ماصفذدم یک روز دو سه دفعت برهند و بباد در میان هر شربتی حتی رود و حرکت کند جالینوس می گوید که ماء الجبن کی تخم کاکیان است اسهال کند واکونک برافکند اسهال قوی کند وی گوید کی را که بمسهل حاجت باشد در تابستان گرما کوم و از مضرت داروهای مسهل ترسد از ماء الجبن نابدرسد محمد بن زکریا می گوید سفوفها و داروها مسهل با ماء الجبن باحتیاط و استقصا باید داد و مقدار آن باندازه که اگر در اسهال افراط کند بی خطر باشد والله اعلم

جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم در تدبیر فصد و برداشتن زلو و فصل ها خونی

باب نخستین اندر یاد کردن فضیلت فصد

فضیلت فصد آنست کی هرگاه کی همه اخلاط یکبار زیادت کردد بفصد از هر خلطی چیزی کمتر شود از بهر آنکه مرکب همه اخلاط خون است بدین سبب هرگاه که فصد کرده شود همه اخلاط اندکتر شود و بدین سبب گفته اند که فصد استفراغ کلی است و در آن حال که همه اخلاط در تن زیادت کردد هیچ استفراغ بهتر از فصد نیست و بهترین فضیلتی فصد را آنست که چون احوال اید بدان استفراغ چندان کند که خواهد چون کارد در خوردن نیست که هرگاه که در کار آید باد نتوان داشت یا چندان که باید استفراغ نکند همان روز دیگر کردن خطر باشد بدین سبب فضیلت هیچ استفراغی بدو نرسد

باب دوم در فضیلت خون و یاد کردن حاجتمندی بیرون کردن

باید دانست که خون را در تن شش فضیلت است بزرگ از بهر آنکه در وی شش منفعت است یکی آنست که غذای راستینی خون است و مدد پرورش تن و باز یافتن بدل آن که تحلیل خرج می شود خون است چنانکه در باب دوم از گفتار سوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و دوم آنکه همه تن از خون حرارت طبیعی یابد خاصه حرارت غریزی یا از دل همی یابد سوم آنکه اگر چه قوام دل و مدد قوت حرارت غریزی در دل از خون نیست مرکب قوت حیوانی و حرارت غریزی خون است و مدد در سیدن آن بهمه تن از خون است و بدین سبب است که هرگاه کی لختی بیشتر بیرون کرده شود نبض فرود و ضعیف شود و سقوط قوت و غشی تولد کند چهارم آنکه دل معدن حرارت غریزی است و حرکت او پیوسته است و بسبب پیوستگی حرکت تحلیل ازوی بسیار باشد و بسبب بسیاری تحلیل حاجت به باز آوردن بدل آنچ تحلیل ازوی خرج می شود بیشتر از حاجت دیگر اندامهاست و بدین سبب دل کی نزدیک آن دیگر پیوسته است و فزون تر از آنکه دیگر اندامها را غذا دهد نصیبی تمام تر بدان دل از جگر زود رسد و تجویف او از آن پر شود و از خون مرکب قوت حیوانی شود و از دل در شریانها روان کردد و قوت حیوانی بصحبت او بهمه تن رسد و احوال قوت حیوانی بدو تمام کردد و بدین سبب است که هرگاه کی خون از شریانها بیرون شود و از دل در شریانها روان کردد قوت حیوانی باطل کردد و حیوان هلاک شود پنجم آنکه خون با آنکه قوت حیوانی را بهمه اندامها می رساند گرم می دارد چنانکه همه اندامها را تری می دهد و نرمی دارد تا همه حرکتها باسانی بحاصل آید ششم آنکه پوست مردم تازه و با رونق می دارد پس معلوم شد کی خون بزرگ ترین سببی است قوام تن را و بهترین خلطی است در تن منفعت او فزون از منفعت دیگر خلطهاست و بدین سبب است که گروهی از متقدمان بیرون کردن خون هیچ حال روا نداشته اند و در این رای برخطا بوده اند از بهر آنکه اگر چه خون را منفعت و محل در تن بدین غایت است این منفعت و محل او را دو شرط است اول آنکه مقدار او چندان باشد که باید و کیفیت او بعینه چگونگی او چنان باشد که باید هرگاه که از بدین دو شرط باشد بهر حال خون را از تن بیرون کردن باید و هرگاه که مقدار او بیشتر کردد و کیفیتش بکردد این هر دو حال ناطبیعی باشد و سبب بیماری و آنچه باشد زاید کردن حال ناطبیعی واجب است و گروهی گفته اند که هر دو حال ناطبیعی بحال طبیعی باز توان آورد بی آنکه خون را از تن بیرون کند و گفته اند سبب بسیاری خون بسیاری غذا باشد و هرگاه کی غذا باز گرفته آید کمتر شود قوت عادیه فزونی را خرج کند و مقدار او را باعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجت نباشد و اگر رسد که سبب کم کردن غذا خون کم تر شود دست بر غذاها خشک باید داشت و اندک داد تا هم در مقدار و هم در کیفیت باعتدال باز آید این تدبیر صواب لکن تمام نیست از بهر آنکه این تدبیر بمهلت و دیر کاره در تمام باشد و باشد که بیش از تمام شدن این تدبیر آفتی بزرگ تولد کند بر بعض عرقی در چنین حال از بیش دستی آفتی ایمن نتوان بود هر سه تدبیر نگاه باید داشت هم بیرون کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر آنکه هرگاه که خون بمقدار بسیار کردد و کیفیت او بد شود اگر لختی کمتر کرده شود غلبه باقی شکسته شود و باقی را زودتر بصلاح باز توان آورد و بسیار باشد که خون در تن بسیار کردد بی آنکه کیفیت او بد شود و هم باشد که مهلت ندهند تا از مقدار معتدل باز آید اگر در حال لختی تدبیر کردن بیرون کنند مردم هلاک شود پس معلوم شد که این تدبیر درست و تمام است که هرگاه که خون در تن بمقدار معتدل باشد و کیفیت بر معتدل باشد لیکن نگاه دارند و بیرون نکنند و هرگاه کی از مقدار معتدل زیادت کردد یا کیفیت او بد شود اگر ایمن باشد کی مهلت دهند تدبیر بدل کردن مزاج و کم کردن غذا باعتدال باز آید بدان مشغول شود و اگر ایمن نباشد جز بیرون کردن فزونی و بصلاح آوردن باقی هیچ تدبیر نباشد و نیز باید دانست که بیرون از این دو سبب که یاد کرده آمده است سببی سوم هست که بیرون کردن خون واجب کند و آن میل کردن و روی نهادن خون است بعضوی بسبب زخمی یا افتادنی یا غیر آن از خون رعاف کی از بینی کشاده شود و بدین جانب میل کند یا چنانکه خون حیض امدن کیرد و در این معنی را

خون از بهر معنی بیرون کنند اول آنک تا مقدار خون کمتر کنند دوم آنک تا خون بد لختی کمتر شود و باقی باعتدال باز آید و درد آسان شود سوم آنک تا او را
از آن جانب کی میل کرده باشد باز گردانند و جز از بهر این سبب خون از تن بیرون باید کرد و این سببها اصلها که در فصد باید دانست و بکار داشتن نگاه باید کرد
چنانک بیشتر یاد کرده آید و باید دانست که خداوند بیماریهای خونی چون عرق النسا و اوجاع مفاصل و نقرس و خناق خونی و غیر آن چون درد چشم و اماس لهاهای
شکم و کسی را کی از بواسیر خون آمدن عادت بوده باشد و باز ایستد و زنی که حیض بسته شود پیش از هنگام این همه از بهر آن گردانیدن خون رگ از عضو که بدو
میل کرده باشد باید زد اگر چه بیرون کردن خون حاجت ضروری نباشد و خداوند بواسیر را که خون باز ایستد و حیض که بسته شود رنگ روی را اندکی
برانک خون بیرون کردن واجب است از بهر آنک رنگ این گروه یا سپید یا سبز یا رنگی تیره و گرفته باشد و کسانی را که احشا ضعیف باشد و مزاج گرم باشد از بهر
گروه را صواب آن باشد که در فصل بهار خون بیرون کنند و اگر علتهای سودایی باشد اگر نخست فصد کنند پس مسهل دهند هم صواب باشد لکن نگاه باید کرد
تا در تن خویش هیچ تیزی نباشد و رنگ روی هم نگاه باید کرد و درست ترین نشانی در تن خداوند علت سودایی آنست کی درهمه اندامها تیزی باشد والعلم

باب سوم در نشانها که تأخیر فصد واجب کند (یاد کردن)

اگر مردم خون از پای از بهر عرق النسا و نقرس و درد اندامها و درد چشم و درد سر و غیر آن بسبیل احتیاط پیش از حرکت نوبت از هر یک چند فصد کنند روا باشد اما چون نوبت آن حرکت کرد در اول آن حرکت
فصد نشاید کرد از بهر آنک فصد در آن وقت خلطهای بد و خام اندر تن بجنباند و با خون بیامیزد و درد رگها روان کردد و مضرت آن بزرگ باشد و هرگاه که روزگار
ابتدا آن درگذرد و اثر پختگی آن پدید آید بنگرد اگر بفصد حاجت آید و مانعی نباشد فصد کند و هرگاه کی علامتهای امتلا در تن پدید آید بفصد کردن شتاب
نباید کرد تا معلوم نکردد کی امتلا خونی است اگر نه از بهر آنکه نه هر امتلایی فصد واجب کند لکن بسیار باشد که امتلا از خلطی دیگر باشد و هنوز خام باشد
و در آن حال فصد کردن قوت را ساقط کند و ماده بر حال خامی بماند و خطر باشد که بیماری دراز تولد کند و قوت بماند تا آخر علت وفا نکند و بیمار هلاک
شود و هر بیماری کی در وی بحرانها ظاهر تواند بود و مدت بیماری لختی بخواهد کشید در آن بیماری خون بسیار نشاید کرد لکن اگر ممکن کردد بتدریج و ترتیب
ساکن کند و باقی خون نگاه دارند تا قوت ضعیف نشود و بحرانها تواند کرد و اگر بفصدی دیگر حاجت افتد توان کرد و اگر کسی را در زمستان بسبب فصد نا کردن
تکسری در تن پدید آید فصد باید کرد لکن خون اندکی بیرون باید کرد و باقی را از بهر قوت نگاه باید داشت و حایض و آبستن را فصد نشاید کرد مگر بضرورتی
بزرگ کی واجب کند که خون را از جای باز گردانند و با این حال قوت نگاه باید کرد اگر قوت قوی باشد و تن ممتلی بود امتلا حقیقت از خونی باشد و میل
بجانب نازک و خطرناک باشد چنانک مثلا رعافی بافراط باشد یا چون نفث یا قی از گلو بر آید از آن جانب باز باید گردانید بفصد و باید دانست که هر که در
تن او خون نیک اندکی باشد و خلطهای بد بسیار باشد هرگاه کی فصد کند خون نیک بیرون شود و خلطهای بد بجای آن بماند و هر که در تن او خون
اندک باشد و بد باشد و میل بعضوی شریف دارد وی را اندک اندک فصد می باید کرد و بغذاهای نیک قوت او نگاه می باید داشت و هر بار از خون کی بفصد
خرج می شود خون نیک باز می باید آورد تا بتجدید کردن خون نیک شود بی آنک قوت او ضعیف شود و اگر در تن این کس خلطها صفرایی باشد بچیزی بغی و مسهل
لطیف صفرا کمتر شود تا تسکین کردن پس فصد کردن و اگر خلطها غلیظ باشد بتدبیرهای لطیف کننده مشغول باید بود چون گرمابه و ریاضت و سکنجبین
کی در وی زوفا و حاشا پخته باشد

باب چهارم در حالها که در حال فصد نگاه باید داشت

هرگاه کی فصد واجب شود نخست اندر حالهای تن نگاه باید کرد تا آنکس را کی فصد شاید کرد یا نی اگر فصد کند احتمال آن تواند کرد یا نی و آن حالها
سالهای عمر است و مزاج و فصل سال و حال هوای شهر و سحنه یعنی فربهی و لاغری تن و قوت فم معده و ضعیفی آن و هرگاه کی فصد واجب کردد و از این حالها مانعی
نباشد باید که طبیب داند کی کدام رگ می باید گشاد و خون چه مقدار و بچند کرت بیرون باید کرد از بهر آنک فصد صواب هم در حفظ صحت است و هم در علاج
بیماری علاجی قوی است و باید دانست که فصد یا بود مندی لختی سود آید و یا ساکن شدن لختی بی آرام کند و هرگاه که فصد درد کند چرا آن دیر بسته شود
و بسیار باشد که بسبب فصد طبع خشک شود از بهر آنک فصدها دهنها را بجانب رگ کشد و در انواع قولنج بفصد حاجت کمتر آید مگر در قولنجی کی سبب آن آماس
روده ها باشد و هرگاه کی فصد کرده شود رنگ خون نگاه باید کرد اگر سبزی گراید در حال ببایدبست و همیشه در آن باید بود که فصد سبب کمی صفرا و
غلیظی و خامی خلط نگردد

باب پنجم در نشانهای بسیاری خون در تن مردم

نشانهای بسیاری خون هفت نوع است نخستین سرخی رنگ روی دوم دمیدگی وریدها سوم غلیظی نبض چهارم حس گرانی و ماندگی درهمه اندامها پنجم حس حرارت و خارش در
همه اندامها ششم سستی هفتم آرزوی طعام نابودن هرگاه کی از این نشانها بعضی در یک عضو پدید آید و نشانی کی خاصه آن عضو بود با آن پدید آید خون از آن

عضو باشد چنانکه کسیل بر داد ذ حلقها تا بناسر قوی بود و ضربان در سر پدید آید واز وی طعام نشوذ واکر میل بجانب معده دارد منش کشتن وآرزوی چیزهای تند
پدید آید واکر بجانب جکر باشد سوزش در جکر پدید آید واکر بجانب سپرز میل دارد درد وی کرانی وسوزش پدید آید وبعضی مردمان باشد کی از بسیاری خون
بسیاری حکه پدید آید وطعم دهان شیرین کردذ وبعضی را سر کران شوذ ودر چشم ودر وی خارش پدید آید **باب ششم**
در یاذ کردن نشانهای تباهی خون نشانهای تباهی خون در تن از سه جنس جویند یکی از رنگ روی از بهر آنک رنگ روی بکردذ دوم از
نبض سوم از حس الم از بهر آنک هرکاه کی خون تباه شوذ در خویشتن المی یابند هم چون الم ریشها اما رنگ روی در بیشتر حالها برخی کراید لکن هرکاه کی تباه شوذ
خون از جهت بلغم باشد رنگ روی بسبیزی زند واکر از جهت صفرا باشد بزردی کراید واکر از جهت سودا باشد بسیاهی وتیرکی کراید واکر از جهت تری
وحرارت صفرا باشد در تن الم ریشها یابد وهرکجا کی دست بر نهند از الم یابند واکر مدتی برآید واستفراغ کرده نشوذ تبی لازم تولد کند و باشد کی ریشها
وآماسها وطاعون بر آید وقوت ساقط شوذ واکر تدارک نیوفتد بجاه تباهی وکذا از بدل رسد وهلاک کند **باب هفتم**
در شناختن حالهای خون پس از آنک از تن بیرون کنند شناختن حالها خون پس از آنک از تن بیرون کند از چهار چیز جویند یکی از رنگ دوم از
قوام آن سوم از بوی آن چهارم از آنک یک ساعت شرط است کی خون در وی سوپید پس نکرند تا حال از چگونه یابند کروهی طعم نیز یاذ کرده اند لکن خون
از رنگ وبوی وقوام معلوم کرده یاذ کردن طعم فردی باشد اما خون معتدل ودرست برنگ وقوام معتدل باشد از سرخی بزردی زند وکفک بسیار کند
وسخت کرم باشد وبوی او تیز باشد ودیر بفسرد خون صفرای طعم تلخ باشد وخون بلغمی با آنک بزرد زاید رقیق باشد وسخت کرم نباشد وزود غلیظ شود
وبفسرد وبوی ضعیف دهد لکن اکر عفونت پذیرفته باشد بوی ناخوش دهد وسوی آنک ساعتی آبی رقیق بر سر او پدید آید وبدان ماند کی آب نشاسته یا آب
معصفر بیامیزند وخون سودای سیاه وغلیظ وناخوش بوی باشد وبوی ترشی دهد وزود بفسرد واکر چنی آب در وی کند وجنبانند رشته رشته
شوذ چون لیف واز وی آبی کبود جدا شوذ وهرکاه کی این هر سه خون سوخته شوذ قوام او غلیظ وبوی او ناخوش تر شوذ **باب هشتم**
در شناختن سببها کی خون را تباه کنند سببها کی خون را تباه کند سه نوع است یکی تدبیرهاست در غذا وچیزهای کرم وتر بسیار خوردن چون زهها
وابزارها دیک وشراب کهن وانچ بدین ماند دوم کرمی مزاج دل وجکر خاصه در سالهای جوانی وفصل تابستان سوم تباه کشتن هوا بسبب تغیر نظام فصلها سال و
سبب بسیاری بارانها وباذها وبخارها **باب نهم** **در شناختن رنگهای خون هر مزاجی وهر سالی**
رنگها خون هر مزاجی چنان باشد که مزاج مردم صفرای کرم وخشک باشد وخون او رقیق وسیاه باشد ومزاج مردم خون افزای کرم وتر باشد وخون او غلیظ
وسخت سرخ باشد ومزاج مردم سودای سرد وخشک باشد وخون او سیاه وتیره باشد ومزاج مرطوب سرد وتر باشد خون به سرخی کمتر از سرخی مردم خون افزای
باشد وغلیظ باشد از بهر آنک رطوبت خون را غلیظ کند واما در سالهای عمر بباید دانست کی خون کودک رقیق وضعیف رنگ بود وخون جوان غلیظ و سرخ
باشد وخون کهل بسیاهی کراید وغلیظ بود وخون پیر ضعیف ورقیق باشد **باب دهم** **در آنک رخصت در فصد**
کرا شاید وکرا نشاید مرچه رکهای او ظاهر تر وفراخ تر وبرنا وموی بیشتر بود ورنگ او بسرخی کراید یا بسیاه چردکی وبسیار کوشت بود وبسیار سیه
نباشد وکوشت او سخت بود وی را بفصد رخصت توان داد خاصه در سالهای جوانی وکهلی خاصه کسی را کی کوشت وشراب وشیرینی پیوسته خورد وکسی را کی
بثرها ودملها می بر آید اما کودک تا چهارده سالکی نرسد نشاید از بهر آنک اندامهای کودک کرم وتر باشد وبدین سبب هر روز در تن ایشان تحلل بسیار
باشد وچهارده ساله نیز حال تحته نکاه باید کرد واکر لاغر وصفرایی باشد ویا سخت مرطوب باشد فصد نشاید کرد وکروهی دوازده ساله را رخصت
داده اند بفصد اما حجامت در بیشتر حالها پس از شش سالکی فرموده اند وکروهی پیش از آن رخصت داده اند وپیر را فصد نشاید کرد وبعضی از متقدمان
از پس هفتاد سالکی فصد فرموده اند واعتماد بر قوت کرده اند نه بر سال از بهر آنک بسیار کس باشد کی بهفتاد سالکی رسیده باشد وخون در تن او بسیار باشد
وهر کرا معده وجکر ضعیف باشد وکسانی را کی خطر آن باشد کی بیشتر از فصد بیماریها سوداوی تولد کند فصد نشاید کرد ومردم مرطوب را کی رکها باریک و
نرم باشد در فصد کردن احتیاط تمام باید کرد **باب یازدهم** **در یاذ کردن سببها کی حاجت افکند بفصد**
وخون بیرون کردن تمام در بیماریها خونی کی اینها باشند یا مهلت دهد تا بفصد بیرون کردن خون باندازه وتدبیرها دیکر علاج کرده شوذ چون خناق وکشاذن خون
از بینی خاصه که بقوت بیرون همی آید ودر تدبیرها محرقه ودردها سخت کی از غلبه خون باشد واجب باشد فصد کردن وخون بیرون کردن چنانک غشی افتد ودر باب
اعتماد بر قوت باید کردن کی اکر قوت ضعیف شوذ بدان غشی مرک بوذ **باب دوازدهم** **اندر آنک قوت خبر نکاه باید د**

در حال اعتماد بر حال دل و قوت باید کرد و حال هر دو از حال نبض توان دانست بدین سبب طریق نگاه داشتن قوت در حال فصد آنست کی طبیب دست بر نبض
دارد تا هر گاه کی اثر ضعف پدید آید در حال ببندد و در حال رنگ و قوام خون نگاه می باید کرد تا رنگ و قوام آن گردد و قوت بیرون آمدن خون نیز نگاه می
باید کرد تا کی کمتر شود و هر گاه کی سبب فصد تباه شدن خون باشد تا رنگ و قوام آن بگردد نباید بست مگر که در نبض اثر ضعفی پدید آید و هر گاه که اثر
ضعف پدید آید در حال باز باید بست اگر چه هنوز قدر حاجت از خون بیرون کرده نباشد چه باقی را بار دیگر بیرون توان کرد و هر گاه کی
سبب فصد بسیاری خون باشد تا قوت بیرون آمدن او کمتر نشود نشاید بست لکن اگر در نبض اثر ضعف پدید آید در حال باید بست جالینوس
گوید هر گاه کی سبب فصد آماسی گرم باشد در عضوی و آن رگ کی بگشاید رگی باشد کی از بهر آن عضو گشایند صواب آن باشد که تا رنگ و قوام خون
نگردد باز نبندد از بهر آنکه هر خونی کی سبب آماس در عضوی باشد خون طبیعی نباشد و بقراط می گوید در بیماری شوصه باسلیق بگشایند و تا رنگ خون
نگردد باز نبندند مگر دو سبب یکی آنکه ضعف تولد کند و دوم آنکه آماس قوی باشد و رنگ خون دیر بگردد و بیم باشد کی ضعف تولد کند باز باید گرفت
از بهر آنکه آماس کی سخت گرم باشد خون در موضع خویش باز دارد و بدشواری بیرون آید جالینوس می گوید مقدار بیرون کردن خون را در هیچ بیماری باز نتوان
کرد و حدی نتوان نهاد طبیب بتجربت مشاهده تقدیر آن تواند کرد و می گوید من بسیار کس را مقدار شش رطل خون بیرون کردم و هیچ ضعف تولد نکرد
و بدان سبب در حال تب زایل شد و بسیار کس را مقدار یک رطل و نیم بیرون کردم و بیم آن بود کی ضعف و غشی تولد کند

باب سیزدهم

در آنکه قوت چگونه نگاه باید داشت تا غشی نیوفتد

باید دانست کی چهار گروه را غشی بسیار افتد یکی مردم محرور لاغر کی در معده او صفرا تولد
کند دوم کسی را که گوشت او لطیف باشد و مسام او گشاده باشد سوم کسی را کی حس فم معده او قوی باشد چهارم کسی را کی معده او ضعیف باشد و در
حال خون آمدن غشی کمتر افتد مگر کی خون بسیار بیرون کند بیشتری از بهر آن افتد کی رگ بسته باشد و قی کردن پیش از فصد از غشی باز دارد از بهر آن
سبب در حال فصد نان در شکر و دواء المسک و پر مرغ یا چیزی کی بدان قی افکند حاضر باید داشت و اگر غشی آید پر مرغ فرو کند و قی افکند و نان شکر خوراند یا
و دواء المسک حل کرده بگلاب در دهان او و آب انار و آب امرود افکند و حلق او فرو چکانند و هر کرا خواهند کی از غشی نگاه دارند پیش از فصد شراب انار
ترش و شیرین دهند یا دانه انار ترش و شیرین لختی بفرمایند مزید تا لقمه چند نان در رب سیب ترش یا رب بی ترش زنند و بخورند و اگر سخت محرور باشد
شراب بوذنه با میه کی صرد و بشکر قوی کرده باشند و جلاب کی در آن فادیه بجته باشد شربتی بدهند و او را ها تخوا باشد پس فصد کنند و هم بر آن شکل خون
بیرون کنند و اسراف نکنند و از بهر آن یک ساعت ماء اللحم و زرده خایه مرغ نیم برشته یا شوربا مرغ فربه لختی بدهند و اگر کباب سفم افتد روا باشد لکن اندک
دهند از بهر آنکه معده ضعیف شده باشد

باب چهاردهم

در سببهایی کی از فصد کردن باز دارد

سببها کی از فصد باز دارد بیست و یک است یکی تب است دوم دلیل رقیق و ناری سوم لون ابیض سرما صعب کی نباری نایض گویند چهارم مزاج سرد پنجم شهرهای سرد
ششم دردهای صعب هفتم گرمابه هشتم جماع نهم کودکی دهم پیری یازدهم لاغری بافراط دوازدهم فربهی بافراط سیزدهم نازکی گوشت و گشادگی مسام
چهاردهم سبزی رنگ و نرمی گوشت پانزدهم زردی روی و کم خونی شانزدهم بیماریهای دراز هفدهم گرسنگی و تهی معده هژدهم تخمه و پری معده از طعام نوزدهم
تیزی حس فم معده بیستم ضعیفی معده بیست و یکم تولد صفرا در معده اما سبب باز داشتن تب دلیل رقیق و ناری است کی در تبها صفرایی کی سخت سوزان باشد در
اول نوبت آن و نه در میانه نوبت و نه در روز نوبت هیچ حال فصد نشاید کرد از بهر سه چیز یکی آنکه در روز نوبت و در حال تب اخلاط در حرکت باشد از حرکت
آن حرکت خون زیادت شود و شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد دوم آنکه لختی رطوبت کی در تن بکار آید با خون صفرا را کوشد بفصد خرج شود و شوریده شود
و صفرا قوی تر گردد سوم آنکه لختی خون کی مایه قوت است بفصد خرج شود و قوت ساقط شود و در تبها کی نضج باشد اگر چه بفصد حاجت باشد فصد نشاید
کرد از بهر آنکه نضج بجای اندر و عرق اندر قوت بدان سبب ضعیف شود و در تبها کی از عفونت باشد اگر فصد کنند خون اندکی بیرون باید کرد و باقی نگاه باید
داشت تا سبب تب بقوت آن تحلیل پذیرد و دفع شود و هر گاه کی سبب تب عفونت باشد بهمه احوال کی در علاج تب بکار آید نگاه باید کرد اگر دلیل رقیق و ناری
باشد و اثر بیماری و گدازنگی و فرو رفته باشد گوشت روی زرد شده باشد بهیچ وجه فصد نشاید کرد و اگر دلیل قوامی دارد و رنگ سرخ باشد و نبض عظیم
باشد و روی بیمار بر حال خویش باشد و گدازش نکند فصد روا باشد و اما سبب باز داشتن لون ابیض سرما و ضعف او فصد از دو چیز است یکی آنکه
اگر سبب این سرما غلیظی و خامی بلغم باشد قوت خون در تن بکار باید تا بار دیگر آن باز کوشد و اثر آن بپزد و اگر خون بیرون کرده شود مضرت آن خلط زیادت
شود دوم آنکه اگر سبب آن صفرا باشد چنانکه در کتاب علاج تب معلوم کرده شد سبب فزون صفرا و ضعیفی قوت شود و سبب باز داشتن مزاج سرد آن است

که خون در تن خداوند مزاج سرد کمتر تولد کند و تن او بدان حاجتمند باشد و با حاجتمندی خون فصد خطا باشد و سبب باز داشتن شهرهای سرد آنست

که درین شهرها خون در تن بحت بایست باشد و اندامها بدان کرم باشد و رطوبتها بدان بجنه شود و با این حال فصد سود ندارد و سبب باز داشتن درد کار

صعب آنست که درد اخلاط را سوی خویش کشد و فصد خلط را سوی بیرون کشد و در حال درد فصد سبب مخالفت و منازعت این دو کشیدن کردد و ن

شوریده شود و ماده نا طبیعی بسوی بیرون کشیده نشود و ضعف افزودن فایده باشد و صواب آن باشد که نخست درد ساکن کنند پس فصد کنند و سبب

باز داشتن کرمابه آنست که کرمابه اخلاط را بکدازد و مسام را بکشاید و سبب کشاده شدن مسام تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار اید و با این حال فصد

خطا باشد لیکن اگر کسی را بفصد حاجتی راستینی باشد و فصل زمستان باشد اگر در کرمابه شود و پیش از انکه عرق آید در رنگ نکند که خون در تن او کشاده شود

و روان تر شود و زود تر از آن که مسام کشاده شود و عرق کند بیرون اید و اند کی بیاساید و فصد کند روا باشد و سبب باز داشتن جماع بحث ظاهر ست

و سبب باز داشتن کودکی و نا رسیدن در باب نهم ازین جزو یاد کرده امده است و سبب باز داشتن پیری آنست که پیران را خون در تن کمتر تولد کند و رطوبت

غریب بیشتر تولد کند و بدین سبب فصد زیان دارد مگر کسی پیری باشد که رکهای او فراخ و پر خون باشد و رنگ روی او سرخ باشد و عضلهای او اکنده باشد

اگر بوقت حاجت فصد کند روا باشد و سبب باز داشتن لاغری بافراط آنست که مزاج مردم لاغر در بیشتر حالها کرم باشد و صفرای و با غلبه صفرا خون بیرون

کند و با احتیاط خون بیرون اید کرد و سبب باز داشتن فربهی بافراط آنست که مزاج مردم بحت فربه بردی کراید و در تن او رطوبت باشد و خون بحت در بایست

باشد و سبب باز داشتن نازکی کوشت و کشادگی مسام آنست که در سبب باز داشتن کرمابه یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن سپیدی و نرمی کوشت آنست که

در سبب باز داشتن فربهی یاد کرده امده است ~~سبب~~ باز داشتن زردی روی آنست که در سبب لاغری بافراط یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن بیماری دراز

آنست که بیماری دراز باشد و پرهیز و استفراغ اتفاق افتاده باشد و تولد خون کمتر شده باشد اگر فصد کنند قوت ساقط شود و سبب باز داشتن

تخمه و تری معده آنست که بسبب تخمه قوتها ضعیف شده باشد و بسبب فصد قوتها ضعیف تر شود و قوت هاضمه فضلها نا کوارده چنانکه باید هضم توان کرد و اگر

فصد کرده شود خون نیک بیرون شود و فضلهای خام بعرق در اید و سبب باز داشتن تهی و کرسنگی آنست که فصد درین حال سبب ضعیفی قوت غلبه صفرا

کردد و خون نیک بیرون شود و خلطهای دیگر در تن باشد بجنبد و تن شوریده شود و مضرتهای بزرگ باشد و سبب باز داشتن قوت حس معده آنست

که فصد درین حال سبب غشی باشد چنانکه در باب گذشته یاد کرده امده است اما علامت قوت حس معده آنست که از خوردن چیزهای ترش بحت رنجور شود و علامت

ضعیفی معده آنست که از اندک طعام گرسنه باشد و از درد خالی نباشد و علامت تولد صفرا در معده طلخی دهان است و تشنگی **باب یازدهم**

در منفعت آنکه خون بدو یا بسه دفعت بیرون کنند مقصود از فصد دو کار است یکی آنکه خون از همه تن یا از عضوی کمتر شود دوم آنکه خون

تنها یا ماده که با او میل بعضوی کرده باشد خواهند که از آن باز کردانند و بجانب مخالف باز آرند و در تن هر دو غرض بیرون کردن خون بتفاریق بیشتر باشد

و منفعت آن دو نوع است یکی آنکه کار طبیعت آنست که همیشه می کوشد تا خون را با خلط بد را باصلاح تواند اورد و اگر نشاید بطریقی که باید و تواند دفع کند و

هر کاه که خون با خلطی دیگر در همه رکهای تن یا در عضوی بمانده باشد و بر طبیعت کران شده طبیب طبیعت را یاری دهد و بصناعت طریقی راست تر و نزدیک تر

بدید آرد و دو رکی که بدان عضو پیوسته باشد و ماده بدان رگ زود تر و آسان تر اید بکشاید تا طبیعت آن خلط دفع کردن کیرد و هر کاه که خون که مرکب همه اخلاط

است لختی بیرون اید طبیب رک بکیرد و ببندد و یک ساعت بدارد تا طبیب جهد خویش در آن خلط بجای آرد و آن را از موضع خویش بکند و بموضع فصد جمع کند

تا بار دوم که رک بکشاید باقی خلط بیشتر و زود تر دفع شود و منفعت فصد بیشتر باشد و خون بجای مخالف یعنی باز آوردن خون را بجایی دیگر تمام تر باشد از بهر

آنکه دفع و جذب هر دو بار یکدیگر شوند بر مثال آنکه فراخی خانه را بشویند خشتهای بکسترد و خشتها را بر جاه باشد اب بر جاه اید فراخی آب را پیش از آن بر رد

و آن آب شیوه بجاه فرو کند پس راه آب ببندد و لختی آب دیگر بکیرد و سبب خشتها میماند تا باقی تری که در خشتها با آب بر جاه اید پس راه آب بکشایند تا باقی تری بجاه

فرو رود و خشت پاکیزه بماند و هر چند این صنعت بیشتر کند خشت پاکیزه تر شود و بیرون کردن خون بدو یا بسه کرت یا بیشتر هم برین مثال تن را پاک کند جالینوس

کوید از بهر این کفته که هر کاه که مقصود از فصد باز کردانیدن خلطی باشد از جای بجایی دیگر هر چند خون بتفاریق و بدفعتها بسیار تر بیرون کنند مقصود

تمام تر حاصل شود و منفعت دوم آنکه قوت بر جای باشد و ضعف تولد نکند جالینوس کوید اولی تر آن باشد که آن قدر خون که بیرون خواهند کرد بیشتر

بدفعت نخستین بیرون کند و بدفعت دوم کمتر بیرون کنند از بهر آنکه بسیار باشد که بدفعت دوم غشی افتد و صواب آن باشد که در میان هر دو دفعت شب تهی بر هند

و احتیاط آن بکنند چنانکه در باب دوازدهم ازین جزو یاد کرده امده است و هر کاه که قوت قوی باشد اگر دو کار در میان دفعت نخستین و دوم سی کمتر باشد شاید و تمام تر

یک ساعت باشد و اگر ضعیفی باشد روز کار میانی هر دو دفعت بیشتر باید و اگر مقصود از فصد باز گردانیدن ماده باشد از جانبی بجایی دیگر نخستین یک روز باید کی در میان افتد و جالینوس می گوید هرگاه کی مقصود از دفعت دوم باز گردانیدن ماده باشد از جایی بجایی دیگر دفعت دوم پس از دو روز فاضلتر و ازین درستتر حکایت کرده اند که میان دفعت نخستین و دومین هیچ اسفرم و عطر نشاید بوسید و اگر کسی تب دارد کم در روز دفعت دوم سر رگ بگشاید رگ بود پس باید زد و اگر کسی پس از یک ساعت باز خواهد کشاد از پهنا باید زد و اگر دیگر روز خواهد کشاد از درازا باید زد و اگر کسی را سر رگ زود بسته شود خرقه بروغن زیت و اندکی نمک آلوده باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و ببست و اگر نیش را بروغن فرو برند و سپس بر رگ زنند صواب باشد هم درد کمتر کند و هم رگ دیر بسته شود و خواب در میان دفعت نخستین و دومین نیک نباشد از بهر آنک ماده تنها در خواب بریزد و نه باز گردد و منفعت دفعت دوم باطل شود و سر رگ زود بسته شود و شرط آنست کی رگ این کس مضطرب باشد از بهر آنک رگ باریک بود پس و از پهنا فراخ نتوان کشاد و هرگاه کی بدفعت دوم خون دشوار بیرون آید رگ را نشاید فشارد و نشاید بجهد و اگر بر سر رگ لختی خون بسته باشد از آن بیش دور باید کرد و اگر آن موضع بگذارد و برتر یا فروتر زند صواب باشد و اگر سر رگ آماسیده باشد هم چنین باید و اگر سر رگ ریشه باشد از بهر آنک با خون بر آید کاغذ فرو نشاید کرد دیرتر باز باید زد و اگر در رگ باسلیق باشد در آن فند آنرا از بهر دفعت دوم نشاید باز در دفاده بگلاب والکین سرکه تر باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و ببست و روزی دیگر باز جای دیگر باید کشاد

باب شانزدهم

در آنک خون بجانبی میل کند چگونه باز توان گردانید

هرگاه کی خواهند کی خون از جانبی بازو میل می کند باز گردانند آنرا بجانب مخالف باید کشید و طریق آن دو دانست یکی آنک بجایی کشند کی برابر آن باشد یا عضوی کی برابر آن عضو باشد اما کشیدن از جانبی بجانب برابر و چنان باشد کی اگر مثلا بجانب پیش سر میل کند بر قفا و پس سر حجامت کنند و آنچه از عضوی بعضوی برابر او کشد چنان باشد کی اگر بدست راست میل کند از دست چپ رگ برند و اگر بدست چپ میل کند از دست راست رگ برند و طریق دوم آنک بر سوی فرو سو او کشند و برابر آن باشد چنانک از بهر خون آمدن بینی بر پستانها محجمه برنهند و از بهر احتقان محجمه بر فرو سو پستانها بر نهند و محجمه شیشه حجام را گویند و فروسوی سوی پهلو بنایی شراسیف گویند و راستای عضو چنین باشد کی اگر خون از بینی راست می آید محجمه بر جانب راست نهند و اگر از جانب چپ می آید بر جانب چپ نهند و از بهر درد چشم و خناق و آماسهای گرم کی در حلق تولد کند هم چنین کنند اگر درد چشم راست باشد یا خناق از جانب راست باشد محجمه بر چپ شراسیف از جانب راست نهند و اگر رگ زنند از دست راست زنند و اگر از جانب چپ باشد محجمه بر جانب چپ نهند و اگر رگ زنند از دست چپ زنند و اگر مثلا درد کرده راست بود باید از دست راست رگ زنند و اگر درد کرده چپ بود باید از دست چپ زنند و از بهر علتها جگر باسلیق راست زنند و از بهر سپرز اسلیم چپ زنند و باید دانست کی باز گردانیدن خون با انتقال کردن او شاید و اما چون میل تمام کرد و قرار گرفت رگی باید زد کی بدان عضو نزدیکتر باشد و بدو منسوبتر و خون از وی بیشتر آرد چنانک از بهر جگر باسلیق راست و از بهر سپرز اسلیم چپ و از بهر کرده و مثانه رگهای کی برپای زنند چون نسا و صافن و آنچه گفته اند کی ماده از جانبی بجانبی مخالف باز باید گردانید اگر کسی را صورت بندد کی بدین آن خواسته اند کی ماده هرگاه کی بسوی دست راست میل کند از پای چپ باید کشید خطاست از بهر آنک نه برابر راستای عضو باشد و کشیدن از عضوی بعضوی کی نه برابر راستای او باشد دشوار باشد لیکن بدین آن خواسته اند کی اگر ماده در دست راست باشد از دست چپ رگ زنند یا اگر در کرده راست باشد باسلیق از دست راست زنند یا رگی از رگهای پای راست زنند و اگر ماده بجانب راست سر میل می کند از جانب چپ باز نشاید گردانید لیکن از سر فرو باید کشید و بدست یا بپای راست باید کشید و اگر بجانب چپ سر باشد بدست چپ یا بپای چپ باید کشید و هرگاه کی بسبب میل ماده در عضوی دردی صعب تولد کند نخست درد را ساکن باید کرد پس باز گردانیدن ماده مشغول باید شد تا مزاحمت نیفتد چنانک در باب سیزدهم ازین نوع یاد کرده آمده است و هرگاه کی ماده عسری کند بقهر باز نتوان گردانید و الحاح نشاید کرد از بهر آنک ماده بسبب الحاح رقیقتر شود و میل بیشتر کند و در باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی نگاه باید کرد تا گذر او بر عضوی شریف نباشد و بسیار باشد کی بجد باز گردانیدن ماده بیماری زاید گردد و باستفراغ حاجت نیاید و بستن و مالیدن و محجمه و داروها گرم و تیز بر نهادن و مالیدن بعضوی کی برابر راستای عضو معلول باشد ماده را سوی خویش کشد و از عضو معلول باز گرداند

باب هفدهم

اندر تدبیر کسی کی رگ زند

در تابستان محرور را رگ روزی باید زد کی هوا خوش باشد و در ساعت نخستین از روز باید زد و ساعت دومین و آسایش باید کرد و پیش از رگ زدن و پس از آن هیچ رنج نباید که بدو رسد و آن روز کی رگ زند دیگر روز طعام کمتر و سبکتر خورد و چیزی خورد کی صفرا بنشاند چون زیره با و غوره با و مانند آن مگر کی در سینه و حلق درشتی باشد آنگاه خایه مرغ نیمبرشت خورد و شوربای مرغ و از پس قی و از پس جماع و از پس اسهال و از پس بیخوابی و رنج و از پس ناگواریدن طعام و از پس هیضه و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند یا اسباب تحلیل بسیار باشد فصد نشاید کرد و اگر کسی را ضرورت باشد میان این حالها و میان فصد سه روز یا دو

روز کم شاید

دو ذکم نشاید را ذ چه بیش از فصد و چه پس از فصد و بدین سبب است که پس از فصد ریاضت و گرمابه که عرق آرد نشاید و اگر پس از فصد یک ساعت بقفا باز خفتد
آسایش یابد صواب باشد لکن خفتن نشاید از بهر آنکه خفتن پس از فصد کسلانی آرد و سستی اندامها و ماندگی و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد و هر که رگ زده
باشد اگر شراب بخورد احتیاط آن باشد که حرارت رگ را بدو رسد و هر گاه که بخسبد کسی باید که گوش بدو دارد از بهر آنکه بسیار باشد که بستد آرخون
بگشاید و ضعف آرد و بیم باشد که هلاک شود و هر گاه که کسی را از پس فصد اتفاق کاری افتد که بسبب ضعف و غشی بریزد در حال بماء اللحم و شراب
قوی ریحانی تدارک باید کرد و بویهای خوش و اگر ماء اللحم با شراب بیه مشک بوی دهند صواب باشد و مرغان بریان کرده برابر روی و شکافته تا بوی از او
رسد و مرغی را پاک کند و او را با استخوانی و لختی گوشت نرغاله و با آب سیب و آب بی ترش فره بپزند و چون پخته شود لختی شراب ریحانی در کنند و بادرنجبویه
و نعناع و گشنیز خشک خوش کند و شوربا و ژیدان بر هند و حوالی او شاهسفرغم و صندل و گلاب و میوه‌ها خوش بوی بنهند و اگر مرد پیر باشد کنیزکی نارسیده
که بحد رسیدن نزدیک باشد بفرماید تا پشت او را در کنار گیرد و کف دست او بمالد تا حرارت برافروزد و قوت بدو باز آید و گروهی گفته‌اند بوی بنفشه در حال
غشی و ضعف قوت زیان دارد و رگ را زود نشاید گشاد که باشد که بر سر رگ آماسی تولد کند و بر سر رگ رفاده ی سخت بر رگ نشاید نهاد و هیچ عطر و لخلخه
که بعضی مردمان عادت دارند نشاید مالید و اگر جایگاه رگ گرم باشد نباید گذاشت که رفاده بروی خشک شود لکن هر ساعت باید گشاد و رفاده بگلاب تر
می کردن و باز بستن و اجراحت سخت نشود در گرمابه نرود و شراب نخورد و هیچ کار با رنج نکند و اما مردم مرطوب بیش از فصد یک ساعت یا دو ساعت ریاضت
لختی باید کرد تا حرارت برافروزد و لختی اخلاط و رطوبتها گشاده شود

باب هژدهم در آنکه بیمار کی رگ زند

جالینوس گوید در رگ زدن بیمار اعتماد بر عدد روزهای بیماری نباید کرد چنانکه گفته‌اند دورترین حدی در رگ زدن بیمار روز سوم است و گفته‌اند بحث
حال بیمار و سلامت و خطر وی معلوم باید کرد و گروهی دورترین حدی روز چهارمین نهاده‌اند فاما بیش از این دو حد هر وقت که کسارینه شود روا داشته
اند و وی گوید هر گاه که علت قوی باشد و قوت بر جای باشد و از فصل سال و از مزاج بیمار و از سن و مانعی نباشد رگ فرمایم زد اگر چه بیست روز باشد
و در بیمار پس از شکستن قوت آن که آخر نوبت باشد و در وقت سختی نوبت تب و در وقت پری معده و ناگواریدگی آن رگ نشاید زد لکن که طبیب را معلوم
باشد که اگر رگ زدن تاخیر کند خطر باشد و آن چون سختی ضیق النفس و خناق و خفقان صعب که رنگ روی سرخ یا سیاه شود و چون امید از سبیل الذی معی
دیگر که چنان باز نتوان داشت در این حالها هر وقت که باشد شب یا روز در حال رگ باید زد از آن وقت باشد که مهلت برد و هر گاه که مهلت برد بهتر آن باشد
که رگ بامداد پس از یک ساعت یا دوم یا سوم زنند از بهر آنکه وقت سلطان خون است و پس از گواریدن طعام باید زد و پس از پرداخته شدن روده‌ها از ثقل
طعام و هر گاه که خون میل سوی عضوی کند و هنوز در آن عضو جمع شده نباشد باید شتافت و سخت رگ باید زد تا از آن راه باز گردد از بهر آنکه چون جمع
شد باز پس آوردن دشوار باشد و در رگ زدن بهترین فصلی از فصلهای سال فصل بهار است خاصه کسی را که بیماریهای خونی بسیار آمد در اول بهار و در
میان فصل خزان رگ زدن واجب باشد از بهر نگاه داشتن تن درستی لکن رگ زدن مرطوب را در آخر بهار صواب تر و رگ زدن معتدل مزاج در میانه بهار و در رگ
زدن محرور در اول بهار و خداوند عرق النسا رگ زدن از پای در حزیران باید زد که آفتاب سرطان آید

باب نوزدهم در مضرتها که از افراط خون بیرون کردن تولد کند

در افراط کردن در بیرون کردن خون از تن سوء المزاج تولد کند و استسقا و شهوت طعام بشود و اثر
پیری زود پدید آید و مردم شکسته شوند و معده و دل و جگر ضعیف شود و سخت قوت حیوانی ضعیف شود پس قوت طبیعی و هر گاه که قوت ضعیف شود خلطها و
رطوبتهای خام در تن تولد کند و گرداید و بیم فالج و رعشه و سکته باشد و تدارک ضعیفی قوتها بماء اللحم توان کرد که با شراب ساخته باشند و بوی مشک و عطرها
شکفن و هر گاه که خون سودایی شود حاجت افتد به فصد کردن بسیار و هر گاه که فصد کند آسایش یابد لکن در حری خطر بیماریها صعب باشد چون فالج و سکته مصلحت
آن باشد که تدبیرها دیگر چون را از خلط سودایی میمی (؟) در تن او خلطها بسیار باشد هر گاه که رگ زنند خلطها در تن و حتبد و در رگهای او روان گردد و چند
گردد و رگ زدن متواتر و اولی توان باشد که بکذ تا در تن او کدام خلط فزونست تن او از خلط بد او دوای مسهل پاک کند

باب بیستم در مضرتهایی که از خون بیرون ناکردن تولد کند

مضرتها بیرون ناکردن خون با حاجتمندی بدان تولد دملها و ریشهای بزرگ است و علتهای
خونی و تبها که دم و سرسام و آبله و طاعون و خون برآمدن از گلو و سکته و خناق و جذام و مرگ مفاجا

باب بیست و یکم در شناختن رگهایی که بگشایند و شریانها که بگشایند و سل کنند و ببرند و داغ کنند و موضع هر یک دانستن

رگها و شریانها که بزنند
جمله و شناسند و از جمله دوازده رگ است که بیشتر زنند و از جمله دوازده دو رگ است قیفال و دیگر باسلیق و ده رگ باقی مرکب است از شاخهای این اصل و از دو

چهار باسلیق است در هر دستی دو یکی را باسلیق ماذیه گویند و آن دو رگ بزرگ کی از جگر برآمده است یکی اصل باسلیق است دوم اصل قیفال لکن قیفال بر کران ترست
و از دل دورترست و باسلیق و میان ترست و بدل نزدیک ترست و از جگر بحجب کردن فرو آمده است و آنجا بدو بخش گشته یکی بدست راست در آمده است و دیگر
بدست چپ لکن هر بخشی پیش از آن کی بدست در آید بدو بخش دیگر گشت یک بخش کوچکتر و دیگر بزرگتر و بخش کوچک بسر در آمده است و بدماغ فرو رفته
و چون فرق شده است او را و با جمع شده است و از دماغ فرود آمده است و بسینه و کتف در آمده و پراکنده شده است و بخش بزرگتر کی بدست در آمده است و بهم معده و
ترب و حجاب پراکنده آمده است و تا نزدیک سوح و تا بساق و قدم فرود آمده است و از بهر این است کی فصد باسلیق علتهای جگر و سپرز و شش و علتهای حجاب چون
شوصه و ذات الجنب و همه دردهای سرین و زانو و ساق و قدم را سود دارد و باسلیق از بهر آن گویند یا اصلا و از جگر برآمده است دگی سخت بزرگ است و بامدادا
شریف پیوسته است چون دل و دماغ و شش و حجاب و در لغت یونان باسلیق پادشاه بزرگ را گویند و از بهر شکل این رگ بادشاهانه شریف او را باسلیق نام
کردند و در تن بجای پادشاه بزرگ ساختند و باسلیق ابطی بدین نام از بهر آن گویند کی نزدیک بغل و دست پدید آید و ابط را بتازی بغل گویند و دو
رگ دیگر قیفال است در هر دستی یکی و این قیفال رگ دوم است کی از جگر بسوی بالا برآمده است تا بحجب کردن و آنجا بدو بخش شده است و باز هر بخشی بدو
بخش شده است یکی کوچکتر و دیگر بزرگتر و آنچه بزرگ ترست از هر یکی بجانبی از گردن در آمده است و بسر برآمده و بدماغ اندر آمده و در زیر دماغ جوز فرق گسترده
شده است و در حجابهای دماغ پراکنده شده است و غذا بدوی رساند و دماغ را حل منی تمام کند و دیگر جمع شده است و هم برسانند باسلیق فرو آمده است
و در بعضی مردمان فرو آمده از آن پوشیده تر باشد از بهر آنکه بر روی عضله باشد و بعضی اصحاب تشریح گفته اند که در جای هر دو شاخ باسلیق
است کی بر سوی آید و قیفال کی از سر فرو می آید پوشیده می آید و بدین سبب گفته اند کی دواج غلیظ باسلیق است و دواج رقیق قیفال است از بهر آنک
خون پوشیده فرو آید باریک ماند و هر دو رگ یعنی قیفال و باسلیق از هر دو جانب گردن بهر دو دست فرو آیند و در لغت یونان کرانه حیزها قیفال گویند و
این را قیفال از بهر آن گویند کی بر کرانه ذراع است و فصد قیفال علتهای سر و چشم و بینی و کام و دهان و دندان و لب را سود دارد و دو رگ دیگر اکحل است
در هر دستی یکی و این اکحل رگیست مرکب از قیفال و باسلیق آنجا که هر دو از فرود آمدن بسر نزدیک حبز کردن می رسند از هر دو دو شاخ برخاسته است از هر
یکی یکی و در هم پیوسته شده و آمیخته است و یک رگ شده اکحل این است کی از هر دو یک گونه تولد کرده است و بدست در آمده است و میان قیفال بلند شده و بانجرده
دست و پشت دست و انگشتان شده است و در لغت یونان حیزهای آمیخته را اکحل گویند و این را اکحل از بهر آن گفتند کی از قیفال و باسلیق آمیخته شده است
و گروهی گفتند کی اکحل از بهر آن گویند کی از بسیاری خون کی در وی است رنگ او اکحل است از بهر آنک رگی بزرگ است و از دو رگ ترکیب همی سازند
و فصد اکحل علتهای همه تن را سود دارد و امتلا از سر تا پای کند و دو رگ دیگر اسیلم است رای جالینوس آنست که اسیلم دنبال باسلیق ماذیانست و گروهی
گفته اند دنبال باسلیق ابطی است و بعضی از اوایل گفته اند کی او شاخی است از باسلیق که با شاخی از اکحل آمیخته می گردد و بکبر کرمی شود اسیلم آنست و گروهی
گفته اند این دو شاخ آمیخته نمی گردد و لکن بیکجای می آیند تا بموضع اسیلم علی الجمله یک شاخ از اسیلم بسر پیوسته است و گفته اند این رگ اسیلم بتصغیر از بهر آن
گفته اند کی او دنبال باسلیق ابطی است و باسلیق ابطی باسلامت از بهر آن گفته اند کی در زیر او شریان نیست و در زیر باسلیق ماذیان شریانست و گروهی گفته اند
باسلیق در دست سه شاخ می رود یکی در کف دست پدید آید دوم در پشت دست میان انگشت میانین و میان انگشت بنصر پدید آید سوم میان انگشت کوچک و میان
انگشت بنصر پدید آید هم بر پشت دست و گفته اند اسیلم این است و فصد اسیلم از دست راست درد جگر را سود دارد و از دست چپ سپرز را و خادش دگر را سود
دارد و بعضی از قدما گفته اند کی از فصد این رگ در ذات الریه و ذات الجنب منفعت تمام دیده ایم و دردهای مقعده و بواسیر را سود دارد و دو رگ دیگر حبل
الذراع است و این رگ در بیشتر مردمان باسلیق است و در بعضی با اکحل آمیخته است و حبل الذراع بر زبر سر زند الاعلی نهاده است نزدیک حرده دست و گروهی
می گویند کی او باسلیق است در کتب حنین اورده اند کی منفعت فصد او منفعت قیفال است و قیاس بر خلاف این واجب کند مگر کی این خلاف از خطا ناسخ افتاده است
این دوازده رگ است کی یاد کرده آمد و هر دوازده از جگر رسته است و بیرون ازین در دست دو رگ دیگر است از آنها کی از دل رسته است از شریانی گویند و سبب آن در جمله این ها
یاد کرده آید و لیکن جایهای باقی شش رگست معروف در پای سه رگ و ازین شش رگ دو رگ صافن است یکی در پای راست و دیگر در پای چپ و جایگاه پدید آمدن
او و فصد او نزدیک شتالنگ است از زیر زبر سو و از بالا هی تن فرود می آید و تا در نهه بالاست باریک است چون زیر تر آید ظاهر تر شود و صافن چیزی را گویند
کی با سلامت و استوار باشد و از اصل استوار باشد و از بهر آنک در زیر او و در پهلوی او شریان نیست و فصد او سهل و با سلامت است او را صافن گفتند و اصل
او باسلیق ماذیانست منفعت فصد او آنست کی خون را از نهه بالا فرو کشد و بدین سبب است کی از بهر بستگی حیض زنند و از بهر ریشها و خادش قضیب را که این جمله بفصد

بفصد او زایل شود

بفصد او راید شوذ ودو رگ دیگر عرق النسا ست یکی در پای راست ودیگر در پای چپ واصل او باسلیق ابطی است ورگی است چون رشته کشیده کی در روی پای باشد
وبدین سبب اورا النسا گویند وطبیبان عرق النسا از بهر عوام گویند ونام او النسا ست وقیاس واجب می کند که منفعت فصد صافن ومنفعت فصد نسا یک
دیگر نزدیک است لکن تجربه بدین امده است کی منفعت فصد این در زایل شدن عرق النسا بیشتر است بسبب انکه بر استای موضع درد است ومنفعت صافن در علتها
دیگر کی یاد کرده آمده است بیشتر است ودو رگ دیگر مابض است یکی در پای راست ودیگر در پای چپ ودر زیر زانو ست واصل او نزدیک بقراط باسلیق است ورای
جالینوس وغیر او است که شاخها از دنبال رگهای فرازیر امده است ویک رگ شده وبدین سبب فصد او درد احشا را ودرد پشت را زایل کند وهر دو عصب را
کی در زیر زانو ست مابض گویندان رگ بنام این عصب یاد کردند در گشادن حیض وزایل کردن درد مقعده وبواسیر ودرد رحم وگرده وآماسهای کهن
کی در گرده ومثانه بیشتر باشد ومنفعت او بیشتر از منفعت صافن است وشاخ الصافن بر سوی باشه بدید اید کو می از ان بزنند ومنفعت ان بمنفعت صافن
نزدیک است از بهر انک شاخی است از وی این شش رگ است کی یاد کرده امد وباید دانست کی فصد رگهای پای در علتها کی بجانب بالا میل دارد ودر علتها سودا
سخت سودمند باشد لکن اثر این رگها در ضعیف کردن قوت بیشتر از اثر فصدهای دست باشد واما رگهای سر وکردن هژده است یکی شاخی است از باسلیق
که از سر بپیشانی فرود امده است ودر بعضی مردمان چون بپیشانی فرود اید جمله میان پیشانی پیدا باشد ودر بعضی بیک جانب میل دارد ودر بعضی بدو شاخ
شود یکی بمیان پیشانی پدید اید ودیگر بسوی راست شود ویکی بسوی چپ ومنفعت فصد او انست کی گرانی سر خاصه گرانی پس سر ودرد چشم ودرد سر کهن زایل
کند ودو رگ دیگر بر میان سر است انرا عرق الیافوخ گویند ودر نزدیکی او دو شریان است این عرق الیافوخ گویند از بهر شقیقه وریشهای سر زنند واز شاخهای
قیفال است ودو رگ دیگر است بر پس سر نزدیک بنقره قفا ونقره مغاک پس گردن را گویند وفصد او از علت سدر وصداع کهن را زایل کند وسدر علتی است
کی هرگاه کی مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود وضعیفی در اید وسرگشتن پدید اید وزود بگذرد ودو رگ دیگر از سوی گوش است یکی از سوی راست ودیگر
از سوی چپ وان شاخهای قیفال است نزدیک گوش کی از هر سوی دو شاخ است انرا الناشطان گویند از بهر انک در بیشتر مردمان از هر دو رگ کی پدید امده است
بر سان انشوطه وانشوطه را بپارسی گره می گویند کی دوزد وآسان گشاده شود واز بیرون گره حلقه باشد هم چون حلقه دوم کی مردمان بر شلوار زنند وا...
گره واین رگها بر سر مردم سخت ظاهر باشد ودر بعضی مردمان از هر سوی سه شاخ است واد سه یکی ظاهرتر است وجایگاه فصد او انجا باشد کی سر گوش بر پشت
باز اید ودر بعضی مردمان بمقدار یک انگشت بالاتر باشد دیگر ومنفعت فصد او باز داشتن فرود امدن آب بچشم وباز داشتن بخارها از سر وزایل کردن
ریشها قفا وپس سر ودو رگ دیگر رگهای صدغ است از هر سوی یکی وان شاخهای قیفال است در پس شریان صدغ وپیش گوش پدید اید واز انجا بکام فرود
اید ودر سر زفان پدید اید واین رگ در موضع صدغ از بهر باز داشتن مادتها بچشم واز بهر شقیقه وصداع کهن زنند ورگ دیگر بر سر بینی است واو شاخی
است از قیفال وموضع فصد او انجایگاه است کی انگشت بر سر بینی نهند شکافی در روی بتوان یافت ودر بعضی مردمان این شکاف ظاهر باشد وبی انک
انگشت بر نهند واز وی خون اندک اید واو را از بهر کلف وتیرگی رنگ روی زنند واز بهر بثره وبواسیر وخارش که در بینی پدید اید ولکن بسیار باشد کی
از فصد او سرخی وبثرها بر روی بینی پدید اید وهم چنان تا از سبب انک خون بفصد بدین جانب میل کند وبیرون نیاید ومضرت بیش از منفعت کند ودو رگ
دیگر نزد درون بینی است وهم از شاخهای قیفال است وفصد او آماس بینی را وصداع را ودرد چشم کهن را سود دارد ودو رگ دیگر در زیر زفان است هر دو ظاهر
وسطبر وفصد ان گرانی زفان را کی از خون باشد وریشها که در دهان پدید اید ودرد گلو را وسعال را وخناق را که سرو کردن باشد وجرب را که در گوشه
چشم باشد سود دارد وابو الحسن ترنجی گوید رگیست در زیر عنفقه وعنفقه موی را گویند کی در زیر لب زیرین باشد ومنفعت فصد او انست کی بوی
دهان ناخوش باشد سود دارد ودو رگ دیگر دوداج است یکی از سوی راست گردن ودیگر از سوی چپ واین دو رگ شاخهای باسلیق است کی بر سر اید
ونزدیک حلق نهاده است در پس شریان فصد هر دو در خناق وضیق النفس صعب وگرفتگی اواز وعلت ذات الریه وابتدا جذام را سود دارد وابو الحسن الترنجی می
گوید من بگرگان مردی دیدم که در ابتدا جذام اواز گرفته شده بود وبینی او فرو نشسته وسست شده بود از هر دو رگ بفرمودم زد خونی برنگ سوسن اسمان گون
بیرون امد وبا خود گفتم چون رنگ درستی بی امد بفرمودم تا خون بسیار بیرون کرد مرد را غشی افتاد وصفتاد ودو ساعت در غشی بماند بهوش باز امد وباز غشی
می افتاد بهوش امد واز بینی او قطره چند خون لذ خام متغیر وناخوش بوی بچکید وغشی زایل شد مدتی از من غایب شد چون باز امد اواز گشاده بود
وبینی بلند بر امده وراست شده ودر پهلوی وداج دو رگ دیگر است یکی از سوی راست ودیگر از سوی چپ اورا ناطبان گویند وداج مطبر ترست وجز وداج را
نشاید زد از بهر انک فرق نیست میان انک این رگ را بزنند ومیان انک حلق ببرند ودو رگ دیگر رگهای گوشه چشم است یکی در چشم راست ودیگر در چشم چپ وهر دو

شاخهای تنفالات ومنفعت فصد او آنست کی نگذارد کی طرفه زیادت شود وموی را کی در چشم روید باز دارد وماده ناصوری در گوشه چشم باشد بریده گردد
وجرب پلک چشم را وشب کوری را وصداع را زایل کند بیرون ازین رگها کی در دست وپای وسر وگردن است کی یاد کرده آمد در بعضی کتابها دو رگ دیگر
کی در پهلو شکم نهاده است یاد کرده اند یکی بر جانب راست بر زبر جگر نهاده است ودیگر در جانب چپ بر سپرز نهاده است اگر در زیر جگر نهاده است ودیگر در جانب
چپ بر زبر سپرز نهاده است اگر در زیر جگر نهاده است از بهر علت استسقا بزنند سود دارد وآنرا کی بر زبر سپرز نهاده است از بهر علت سپرز بزنند سود دارد وباید
دانست کی از دو زیر کدام رگی ازین رگها کی یاد کرده آمد هرگاه کی بوقت حاجت زنند دردی سبکی وراحت پدید آید وخون از جگر کشیده شود از بهر آنکه همه رگها را
اصل دو رگ است کی از جگر رسته است لکن شفای آن عضو کی بیماری در وی باشد بدان زودی کی چشم دارد نباشد از بهر آنکه مدتی باید کی تا طبیعت خون را اندر
تن قسمت کند وآن از عضو خون بدین رگ باز دارد کی زده اند بدین سبب شفای آن عضو چنانکه چشم دارند ظاهر شود وهرگاه کی از بهر عضوی از رگ
زنند کی بدو پیوسته است وبرابر وراستای اوست چون خون فزون از آن عضو برداشته شود وبزودی شفا پدید آید اینست منفعت شناختن این رگها وآن
بزرگ منفعتی است اما شریانها کی آنرا بگشایند وببرند وسل کنند وداغ کنند دوازده است وازین دوازده دو شریانست یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ
آنرا ببرند وسل کنند وداغ کنند از بهر باز داشتن مادتها کی مر آنرا فرو آمدن بچشم وآن بهر علت انتشار ودو رگ دیگر شریانها پس گوش است یکی سوی راست
ودیگر سوی چپ فصد آن از بهر باز داشتن فرو آمدن آب ونازلی چشم وشب کوری کنند وآن بهر صداع وبخارها کی از بخارها کم کی تولد کند ودو رگ دیگر در میان
دو کتف ودو زیر زبان ودو زیر گردن بریدن سود دارد وفصد آن از خطر خالی نباشد وجراحت آن دیر بسته شود وبریدن وداغ کردن صواب تر گفته اند که
این شریانها با وعیه منی پیوسته است وحرارت وروح بدوی رسد وهرگاه کی آنرا ببرند درد نقصان مردی پدید آید بقراط می گوید کی مردان صقلاب کی بجای
باز کردند وفرزندی را که بر جایگاه عبادت وقف کنند این شریانهای او را ببرند تا قوت شهوت جماع ازوی بریده شود وترک کند وگویند دعای او مستجاب
باشد وجالینوس این معنی را منکر است ودو رگ دیگر شریان یافوخ است این شریان را ببرند وبریدن شریان را نیز گویند وداغ نیز گویند وبریدن او بسبب سختی
پوست سر دشوار باشد وبریدن او ماده آب وسبل وجرب را از چشم باز دارد وشقیقه کهن را زایل کند وقوت نور چشم را صافی کند وعصب مجوف را کی نور
چشم در وی است وحفظ را زیادت کند ودو رگ دیگر شریانها از زبر زانست وهم پهلو هر دو رگ کی پیشتر یاد کرده آمده است بریدن او ببرند وداغ نیز کنند علتی کی
آنرا ضفدع گویند ودرد دندان را که در بن زبان پدید آید سود دارد وچهار رگ شریانها دستست ودر هر دستی دو شریان یکی بر پشت دست ودیگر بر کف دست اما
آنکه در پشت دستست میان انگشت مسبحه وابهام نهاده است وبریدن آن دردها کهن کی در جگر وحجاب باشد زایل کند جالینوس می گوید که در جگر من دردی بود
ومدتی علاج کردم در خواب دیدم کی او را فرمودند کی این شریانها را بر این دست ببرید وشفا یافت وابو الحسن الزنجی را مقالتی است در فصد ودر آن مقالت می
گوید شریانی دیگرست در کف دست هم در میان انگشت مسبحه وابهام آنجا کی اصل ابهام است پدید آید وآن موضع را بتازی الیه الکف گویند منفعت او چون
منفعت شریان دیگرست وگفته اند کی بریدن او دمامل را ودرد پهلوها ودرد سپرز را سود دارد وابو الحسن الزنجی می گوید کی بریدن این شریان درد را کی
در الیة الکف پدید آید سود دارد ومی گوید جالینوس را کی این درد بود وفصد کرد ودارو خورد وپرهیز کرد زایل نشد بهیکل زهره رفت ودعا کرد ونذر
کرد آنجا بخفت در خواب دید کی او را فرمودند این شریان ببرید شد وشفا یافت وشریان ... جمله این رگها وشریانها کی یاد کرده آمد جمله وهشتاست
وابو الحسن الزنجی می گوید کی اگر سوال کنند کی چرا بسبب صداع دایم از فرود آمدن آب بچشم واز علت انتشار باید ترسید وشریان صدغ از بهر باز داشتن این علت
چرا باید بریدن جواب گوییم مر فضله‌ای کی در شریان گرد آید بیشتری از فضله غذا دادن دل باشد وبعضی از فضله آورده باشد از بهر آنکه شاخهای آورده شاخها
شریان پیوسته است واز بهر آنکه این شاخها باریک است وگذرهای آن تنگ ترست فضلها کی از آورده بشریانها رسد لطیف باشد وهر ماده کی در شریان جمع شود تحلیل آن
دشوار باشد وبسبب قوت حرارت دل کی در شریانهاست بخارهای آن فضلها بدماغ برآید وشریانها کی بچشم پیوسته است شاخهای شریانها صدغ است وبخارها وتریها
کی در شریان صدغ باشد بخانها رود وشریانهای چشم از آن تریها آغشته شود ونرم تر وزبون تر شود وماده‌ها را آسانتر وزودتر پذیرد وچون آغشته شد فراخ تر
شود وفضله غلیظ بدو فرود آید وبگذرد وبچشم در آید وچون حال این بود حکما دانستند کی آن فضلها از شریانها پاک کردن دشوار باشد وبریدن شریان صدغ
وداغ کردن آن صواب دیدند تا آن فضلها را گذری نباشد کی بچشم در آید واگر فصد شریان ممکن شدی فصد کردندی لکن چون ممکن نشد بریدن وداغ کردن آن
صواب تر دیدند ودر آنکه شریانها با ورده پیوسته است ومنفذها درهم گشاده خلاف نیست واین معنی در کتاب تحقیق در باب چهارم از گفتار پنجم یاد کرده آمده است
واگر شریانها با ورده پیوسته نبودی وبسبب حرکت شریانها هوای تازه بخون کی در آورده است نرسیدی زود بودی کی خون را عفن شدی وچنین اسحق گوید

جالینوس را هیچ

جالینوس را هیچ شک نیست در آنکه شریانها باورده پیوسته است و این خلاف کرده است از پس جالینوس کرده اند فاما طریق بیرون کردن فضلها از شریانها آنکه جز آن نیست که هم بدان طریق که شریانی در اندرست بیرون کند و آنرا جز آنکه بحقیقت از شریانها بدل باز آید و از دل بدان رگی که از جگر برکرده فرود آمده است و نزدیک دل بر آمده و بدو پیوسته و غذا می رساند فرود آید و بجگر باز آید و از جگر بفصد رگهای دیگر خرج شود طریقی نیست

باب بیست و دوم در حالها که فصاد در شناختن آن چاره نیست

فصاد باید که بزیر انگشت رگ برنهد و تامل کند تا کدام رگ بستاند از بهر آنکه بسیار باشد که کوهر رگ عصبانی باشد یا غشای یا صفاقی و باشد که شریانی یا عصبی در زیر رگ نزدیک یا هم پهلوی آن باشد یا بجای رگ شریانی پدید آید و این را طبیبان انه فی الموضع گویند اما نشان آنکه گوهر رگ عصبانی است آنست که در زیر انگشت هم چون پوست دباغت کرده باشد و نشان غشای آنست که نرم باشد و انگشت بدو فرو شود و صفاقی هم چون پوستی دوتا باشد که دو طبقه بروی یکدیگر پوشیده باشد و منفعت شناختن گوهر رگ آنست که اگر عصبانی باشد سخت انزا نرم کند بخار آب گرم و روغن گرم بروی بمالد و اگر غشای باشد بادو ببندند و رگ را با ابهام خویش فرو گیرند تا بسبب نرمی آن نهاد بگردد پس فصد کند و اگر صفاقی باشد رگ بسیار بمالد و انگشت وسطی و مسبحه بروی می زند تا گرم شود و نرم گردد پس فصد کند و اگر در فصد آن توقف کند و رگی دیگر جوید اولی تر و منفعت شناختن رگ آنست که اگر ممیز نباشد که آنجا شریانی است یا عصبی و چون نگاه کند شریانی باید چنانکه در بیشتر مردمان در زیر اکحل و قیفال شریان نیست و بنادر افتد که آنجا شریانی یابند و ابوالحسن ترنجی گوید من ببغداد دیدم که فصاد مردی را رگ اکحل را خواست زد و چون برزد خون باز نایستاد و مرد هلاک شود و چنان بود که آنج فصاد اکحل پنداشت شریان بود و بجای اکحل نهاده بود و اکحل پوشیده بود والی بغداد او را قصاص کند قاضی گفت بروی قصاص نیاید از بهر آنکه این هم چون کشتن بخطاست از بهر آنکه اوایل نگفته اند و عادت نبوده است که میان اکحل و شریان بود و این اتفاق است در نهاد رگ و کشتن خطاست و بفرمود تا او و عاقله او دیت بداند

باب بیست و سوم در پیش فصادی

چگونه باید زد و چگونه باید داشت

چنین فصادی گویند نیش یک درمی باید و نیش را بار یک مبضع گویند و می گویند در می یک درم کم سنگ باشد و از بولاد نرم با آب داده آن از آن باید که از استخوان خرما چاینده بوند و چون نیک خواهند داد بحقه یکی بهاراز اهن و روی از او نرم بغایت کند و گرم کند چون گرم شد گرد از دوی دی پاک کند و مبضع را بر نیاهن نهند و هر دو روی او بر آهن گرم کنند و باده بد با کرده رنگ نا کرده نو بلکه بیند و بدین آب که یاد کرده اهل رکنند و مبضع را در میان این ندگیرند تا آب خورد چون داند که آب تمام خورد دیگر باره او را هم بر این آهن گرم نهند و زود تر بردارند و بدان گرمی نکنند که یاد گفت کرده باشند پس او را بر روغن زیت فرو زنند یکبار یا دو بار پس این مبضع را بر سنگی نرم بمالند و بار بعد بر این سنگ چنین خالستن بر کرکس بر کرده بوند و مبضع را بمالند تا نرم و تیز شود و دسته مبضع سک باید چه اگر سنگی باشد بیش از آن فرو رود که فصاد را باید و مبضع را نیکو باید داشت و استادی فصاد آنست که پس از آنکه رگ شناخته باشد مبضع را نیکو داند داشت و از هر روز از پس هر فصدی تعهد کند و از آب نگاه دارد و نیک خشک کند تا زنگار نگیرد و در زمستان بروغن زیت چرب کرده و سترده و در میان حریر یا مرعزی نهند تا هوا سرد در وی اثر نکند و در شب نشود و هر وقت که بکار خواهند داشت از نفس گرم کنند تا نرم شود و بیم شکستن نباشد و شکل مبضع هر یکی دیگر سان باید شکل مبضع با سلیق مرعزی باید پشت او بلند و شکم او و خم در پیش دارد و زفانه او یعنی سر مبضع سخت دراز نباید تا اگر زیادت فرو رود از دیگر روی رگ بیرون تواند شد و سر مبضع بالا بر آید از بهر آنکه مبضع خمیده راست فرو نرود و اگر چه زیادت تواند برساله بر اید و زفانه هیچ مبضعی دراز نباید از بهر آنکه از چهار عیب باشد یکی آنکه سر رگ تنگ آید دوم آنکه اگر خواهند که رگ را فراخ تر کشایند سر مبضع را دور فرو باید برد و بیم باشد که نیش از دیگر روی رگ بگذرد و بشریانی یا بعصبی یا بغشای باز آید و مضرتهای عظیم تولد کند و سوم آنکه اگر فصاد خواهد که رگی را بر بوده و معلق بزند دشوار تواند زد چهارم آنکه بیم باشد که بشکند و شکل مبضع اکحل میان شکل بغدادی و بصری باید در فاده او پهن باید و مبضع رگ پیشانی چون بر شکل فاش باید یعنی بر شکل تیر و اندر ماحض دختر باذشاه یونان را رگ پیشانی زد مبضعی بر شکل تیر و مبضع خطا افتاد در عضله که بالا چشم بر دارد بزند و چشم او فراز کرده بماند بدین سبب دست او بر بزند

باب بیست و چهارم در شناختن هر رگی که چگونه باید زد و شریانها را چگونه باید بزد و داغ کردن

قیفال و اکحل و باسلیق را از آنجا که موضع رگ زدن خواهد بود بر چهار انگشت بر بر باید بست و از بهر آنکه در زیر باسلیق شریان است در وقت رگ زدن او را از موضع خویش یک سو باید برد و بو دیب باید زد با از بهنا از درازا باید زد و اگر از درازا رسد باذ کیرد و در بعضی مردمان از هر دو سوی باسلیق شریان باشد و هر گاه که فصاد یکی را یافت و شناخت ایمن شود و باشد که مبضع بدیگر شریان رسد بدین سبب و احتیاط

کی از دو جانب دل نگاه کند و خون از هر دو جانب شریان آید دست از آن دل بدارد و رگی دیگر جوید تا این خطا نبود و در بیشتر وقتها چون باسلیق را نبیند
گیرد و باشد کی اذان باسلیق باشد و باشد که لیکن شریان باشد بر هر حال که باشد باید گشاد و آن باذرا باهستگی مالیدن پس دیگر باره بستن واگر دیگر باره
هم باز گیرد صواب آن باشد کی او را بگذارند و باسلیق ابطی زنند و مردی کی منبند و در آن رگ مانند عدس و نخود نا همواری بیابد نباید گشاد چنانک
رگ باسلیق را گفته آمد و باید آمد این ناهمواری بیابد هیچ رگی نباید زد و فصد باسلیق مادیان را هر چند ساعد فرو تر آید باسلامت تر باشد و در فصد باسلیق
خطر خطر شریان خطرهای دیگرست سبب عصب و غشا و عضله کی در زیر اوست و باسلیق را بعد از آن کی تا مل کرده شود و امن باشد اولی تر آن باشد
کی او را به بث مبضع زنند و مبضع را از بالا فرو دارند بر سان آنک حجام نیش محاجمت زند تا بسلامت باشد و هرگاه کی باسلیق خواهند زد نخست انگشتان
بر موضع رگ می باید مالید و آب گرم بسیار بر ریختن پس نشستن و گره بزرگ باید افکند و مقصود باز و راست بدارد چنانک زاویه بغل قایمه بود و چون رگ دید
آید او را بابهام خویش فرو نشیند و رگ زیر آن فرو گشاید یعنی مبضع را از بالا بر رگ فرو برد تا خون آسان بیرون آید و اکحل را نیز احتیاط باید زد دور بوده باید
زدن از بهر آنک در زیر او عصبی است و بزرگ بوده آن عصبی می خواهیم که بتازی معلق همی گویند و بسیار باشد که اکحل در میان دو عصب نهاده باشد و بدین
سبب او را از درازا باید زد و نیز باشد که بر روی رگ عصبی باریک باشد گوشت بران باز باید داشت تا مبضع بدو نرسد تا دست خدر نشود و هرگاه رگ قوی تر
شود و ظاهر گرم این عصب نیز سیدا تر و اگر مبضع بر این عصب بر آید مضرتان بزرگ باشد و هرگاه کی این خطا بوند باید گذاشت که جراحت رگ بسته شود و علاج
آن علاج جراحتهای عصبها باشد و هیچ چیز خنک چون صندل و غیران بدو نشاید برد لکن همه دست را و کردا گرد جراحت را بروغن گرم کرده چرب باید داشت
و روغن سوسن و روغن یاسمین و مانند آن سخت نیک باشد اندرین باب و قیفال را بوریب باید زد یا از پهنا و ربوده باید زد و گوشت باید داشت تا مبضع از
دیگر سوی رگ بیرون نشود و بکرانه عضله و غشا در نرساید و کزاز تولد نکند و هرگاه کی این خطا آمد و کزاز تولد کند میانه گاه عضله را از پهنا ببرید و نیم
باید کرد تا مرد خلاص یابد لکن حرکت دست باطل کرد و در فصد اسیلم ساعد نباید بست و او را بوریب باید زد یا از درازا باید زد و دست در آب گرم باید نهاد
تا چندانک حاجت باشد خون برآید پس دست از آب بر آوردن و بند بگشادن و بر رگ بستن و مرطوب را نشاید و در دار داز بهر آنک جراحت دیر بسته شود
و مردم خشک مزاج را زود تر بسته شود لکن صواب آن بود کی سخت زود باز نکند تا سر جراحت کوه نشود و دشخوار بند خورد و رگ پیشانی را از ازاری نرم در گردن
مرد باید کرد و تاب اندر دادن بس نهادن فصد کردن بوریب یا از پهنا یا از درازا شاید کرد و رگهای گردن را که وداج گویند هم چنین ازاری نرم در گردن مرد باید کرد
و تاب اندر داد بر فوق و او را بفرمودن تا معلق بر سر هر دو پای بنشیند و اعتماد بر سینه و پای کند و ازاری کو خویش در از دهم بران شکل باید بر ازاری در گردن
کند و تاب اندر دهد بر فوق از هر دو سوی گردن رگ بر ینا ابدا از هر دو رگ رگ سطبر و داج است و دیگر باریک تر و آن تناطر و داج را نشاید زد و بعضی اطبا
صواب آن دیده اند که بخست و داج جپ زنند و معتبر رود بگذارند پس و داج راست زنند تا فوق را ذکاه داشته باشند و گروهی که بر قوت نفس اعتماد دارند
هر دو رگ در یک وقت بزنند و هرگاه کی خون بقدر حاجت بر آید تا بازار ر باز کنند در حال خون باز ایستد مرد را بر پای گیرند و بفرمایند تا گامی چند برود
واگر خون در حال باز نه ایستد رفاده برنهند و ببندند بستنی خوش واگر مرد را غشی افتد با کلاب زنند بوی خوش بویانند و کلاب بسیار بر سر و روی او کنند و
غذا مرق زیره بادهند و دیگر روز بفرمایند تا سا هتا ببندند و گردا گرد و داج را بصندل و کلاب حسک دارند و گاه فوز دور دارند و رگ گوشه چشم که از سوی
بینی است بدست خویش بگشایند و مرد را بفرمایند تا گلو خویش بفشارد چنانک روی سرخ شود و رگها برخیزد و فصاد گوشت دارد تا سر مبضع بر گوشت عضله
که اندر گوشه چشم است بر نیاید لکن در زیر گوشه چشم رگی هست اندر سر مبضع بدان رگ فرو برد و خون بسیار بر دارد و هر وقت که خواهد که باز گردد بفرمایند تا دست
از گلو بر دارد در حال خون باز ایستد واگر خون چنین می بر آید لختی زیره و نمک بخایند و در جایش و رگ سر بینی را بفرمایند تا همچنین گلو خویش را بفشارد تا
اینجا که در سر بینی در بعضی مردمان شکافی پیداست و آن دو عضو و است بر بلند ترین موضعی از آن شکاف فرو برد چنانک درازی زفانه مبضع است و هر وقت
که خواهند که خون باز ایستد بفرمایند تا دست از گلو بدارد و رگ سوراخ بینی را نگاه کند اینجا که گوشت رگ پیدا آید فصاد بر سان نیش زدن حجام در محاجمت به
رگ به بث مبضع بگشاید و رگهای پس گوش در پس گوش با پهناست یکی از پس گوش بموضع صدغ فرو آمده است فصاد چون رگ شریان است فصاد را از پهنا زند و در دو
خطر نیست مسیحی گوید این رگ بعاش باید زد و آن پهنا باید زد و رگهای صدغ را بفرمایند تا گلو بفشارد تا رگ برخیزد و فصاد رگ را با بهام بگیرد و بجانب روی بکشد
و برزد چنانک خواهد و هرگاه کلو بفشارد چون باستد واگر باز نه ایستد رگ را باید برید یا داغ باید کرد و رگهای میان سر بفرمایند تا موی بر دارد و سر او نیک بالند
و آب گرم بسیار بر سر ریزند و بر سر هر دو پای نشیند معلق و گلو خویش بفشارد تا رگها پدید آید و در پهلو هر دو رگ دو شریانست هرگاه کی فصاد این هر دو رگ

بشناخت تا موضع معزي از بهنا بزند و دبوده زند وهرگاه كي كلو بگشايد خون بايستد و رگهاي زير زفان بر دو گونه زنند يكي انك بفرمايند تا دفان از اندرون
و بدندان نگاه دارد و كلو خويش بفشارد و فصاد رگ را ببيند از درازا فصد كند چه اگر از پهنا كند خون دشوار باز ايستد و گونه دوم انك فصاد سر زفان او
بخرقه نرم باكيزه بگيرد و بر بالا دارد تا رگ را ببيند و از درازا بزند وهرگاه كي كلو بگشايد خون بايستد و اگر عسري كند برگ و ماذو و نار پوست مضمضه كند و يخ
در دهان مي گيرد و نگاه مي دارد و بازوها و ساقها را ببندد و رگ صافن را بر بالا شتالنگ ساق ببندد و بفرمايند تا گامي چند برود و گرمابه از بهر زير پاي او
نهند و بفرمايند تا قدم بروي بفشارد تا رگ پديد آيد و از صافن دو شاخ برخاسته است و اصل و بزرگ تر ست و در ميان است و شاخها از هر دو سوست اصل را
بايد زد خواهد از بالا نهد خواهد از زير و عرق النسا را شاخهاي بسيار ست و شاخي از قيفال بدو پيوسته است و فصاد بايد كي بداند و بشناسد از چين بايد كي
دستاري دراز بگيرند و يك سر در ميان بيمار ببندند و سر ديگر بر ران و ساق او همي بندند تا نزديك شتالنگ و بفرمايند تا چند بار فرو نشيند و برخيزد و پاي
برخشتي نهد تا پاي او اين قدر از زمين بلندتر باشد و فصاد بر پشت پاي ميان انگشت خنصر و بنصر رگ را بجويد اگر يافت از خطا ايمن شد رگ را بزند و اگر نيافت
از پس شتالنگ بجويد از جانب وحشي يعني از سوي بيرون تا عرق النسا و شاخهاي وي پديد آيد و نشان عرق النسا انست كي چون پديد آمد بروي چند گره باشد
و او را از درازا زنند از بهر انك از هر دو سوي او عصب است و اگر موضع بعصب باز آيد پاي سست شود و رگ مابض را ساق ببندد و ران نيز ببندد بسخت و چند گام
بايد رفت و چند بار فرو نشيند و برخيزد تا رگ پديد آيد و بزنند و اما سل شريان صدغ تحت پوست كشايند و رگ پديد آرند و آلتي كي ان را سلال گويند آهني است
سر چون ميلي سر او ماليده و اندر ميان او چند خط برداشته مي سلال را در زير رگ كنند و رگ در ميان هر دو رگ از بن خطها افكند كي بروي است و بپيچد
و آغاز پيچيدن از جانب روي بجانب گوش كند و هم بران نسق مي پيچد تا رگ بگسلد بهمه حال از جانب گوش گسلد ديگر سر رگ نيز ببرند اگر خواهند هر دو سر
رگ را داغ كنند و اگر خواهند بي داغ بگذارند تا هر دو سر رگ پيش باز نشيند و سر در كشد و امروز اين طريق مي كنند و بيرون اهل بصره و اهل بغداد هر يك
در ان طريقي ديگر دارند و طريق اهل بغداد انست كه پوست را بشكافند و رگ بصناره بر دارند و آلتي است كي ان را فراشه گويند آهني است لختي پهن دراز و آهني
ديگر ست و تيز سنان آن آلت دم را بر رگ نهند و بنزار ان ديگر اعتماد كنند تا رگ بريده شود و آهني ديگر سنان ادخم دارد دم چون سر كلنكي [illegible]
باشد ان را مكواه گويند بدين مكواه هر دو سر رگ را داغ كنند تا خون باز ايستد و امروز اين طريق هم نمي كنند و اهل بصره رگ را بجويند و با پوست بصناره بر دارند
و سوزني با رشته از پس رگ بيرون برند و بديگر سوي بيرون آرند و رگ بدان رشته ببرند و آلتي دارند چون سر مسماري پهن ان را مكواه گويند بدين سر
چون سر مسمار موضع رشته را داغ كنند چنين كي مكواه بر رشته نهند تا سوخته شود و پوست و رگ داغ شود و بيشتر ازين طريق مي كنند و در وي خطر نيست از بهر انك
اگر آسيب داغ بفشار دشند كردن فرود نبايد و ميان طريق اهل بغداد و بصره طريقي است آسان تر و بي خطر تر و ان انست كه پوست را بشكافند و رگ بر دارند و
و فراشه در زير رگ كنند و بر دارند و او را نيز داغ كنند كي خود بريده شود و هر شرياني كي خواهند بريد يا داغ خواهند كرد طريق بريدن و داغ كردن ان اين است
و هر شرياني را كه برند سر اندر كشد و خون باز ايستد بي انك داغ كنند و حزم شرياني را كنند كي جاي باشد كه نه بيرون توان آورد و نه داغ توان كرد پوست بشكافند
و شريان پديد آرند و سوزني ابريشمي در زير ان كنند و بديگر جانب بيرون آرند و شريان را بدين ابريشم ببندند و گره كنند و شريان را بيرون نكشند هر دو
باز مانند ابريشم را بگيرند و باهستگي بكشند تا آنگه كي شريان را بريده شد و اگر ميان از بهر انك ابريشم يا پس از ان خوني براند داغ كردن ضروري شود والله اعلم

باب بيست و پنجم اندر انک خطاهائي کي در فصد افتد

هرگاه كي موضع بفشاي عصبي
در پهلو رگ يا در زير او باشد بر سد گواه بدين ايذ و دست آماس كرد از بهر انكه عصبي برو غشا پوشيده است و مبدا عصب و غشا دماغ است بدين سبب
از پس اين موضع بغشا گرا زوال كند و چون اين خطا افتاد علاج ان باشد كه همه تن را و بندها را بروغن بنفشه چرب مي دارند و بر آماس بزرقطونا با آب كشنيز
ترضادي كنند و اگر صندل سرخ و صندل سپيد و ماميثا با آب يار كنند روا باشد و نشان بهتري آن باشد كي آماس فرو نشيند و نشان بتري آن باشد كه
آماس سرخ تر و صلب تر شود و هرگاه كي نشان بتري پديد آيد اگر بر قوت اعتماد بود و عقل بر جاي باشد و هذيان كه خداوند برسام گويد نمي گويد از پاي
رگ صافن بايد گشاد يا از ديگر دست رگ زدن و اگر جراحت ريم كند و گرد بر تند باشد جراحت فراخ بايد كرد و در فادها بري نهادن چنانكه ريم را دفع كند
چنانكه عوض نكند و اگر فصاد رگ تنگ زده باشد چنانك خون در زير پوست باز گرفته شود و موضع رگ كبود شود تا ان زايل شود بدان دست هيچ توقف شايد
كرد و هرگاه كي كبودي كمتر مي شود و بزردي مي گرايد نشان سلامت باشد و هرگاه كي ديگر روز كبود تر مي شود يا سياه شود ان پاي صافن بايد زد تا از ديگر
دست رگ زدن و ان موضع را با شياف ماميثا و بزرقطونا و آب كشنيز ترضاد كنند و هرگاه كه جراحت بر شرياني افتد در حال بر رگ بايد گرفت و با داروي ديگر بدست

دست بستن و داروی در این باب یاد کرده آید بر نهادن تا خون بزودی نکند و پای که برابر این دست باشد محکم بستن و هرگاه که این بستن رای برنج آید بگشاید چندانکه
آسایش یابد و باز ببندد و داروها که در موضع رگ نهاده باشد باز نگیرند تا خشک نشود و معلوم نشود که محکم بسته گشت و اگر با این همه تدبیرها خون همچنان قوت
بیرون آمدن از دست دیگر باسلیق یا اکحل باید گشاد و اگر بدین نیز ساکن نشود دیگر چاره نباشد که شریان را ببرند و داغ کنند اما نشان آنکه جراحت بر شریان
افتاده است آنست که حرکت جستن خون حرکتی باشد با نظام همچون حرکت نبض و در حال نبض نرم و ضعیف شود و گیرد و خون شریان رقیق تر باشد و اشقر
بود و اگر گوشت جراحت نزدیک دارند او را خون نا ایستادن سبب اما داروها که بر جراحت نهند این است دم الاخوین عزروت شب یمانی قلقطار صبر اقاقیا جلنار
خرده کندر از هر یکی جزوی صمغ عربی دو جزو جمله را بکوبند و بیزند و نگاه دارند و بوقت حاجت بسپیده خایه مرغ بسرشند و اندر با موی خرگوش یا قوم یا خانه
عنکبوت نرم و پاکیزه بر جراحت نهند و محکم ببندند و این دارو را لاذوق گویند و جالینوس گوید هیچ داروی بهتر از داروی کندر نیست و صفت آن این است
کندر صافی گزیده بگیرند و بکوبند و همچون غباری کنند و بسپیده خایه مرغ بسرشند و با موی خرگوش بر جراحت نهند و بسیار بر نهند و گرداگرد جراحت را
بدین دارو و اندر گیرند و داروهای دیگر که جراحت را بسوزاند و داغ کند اگر چه در حال سود دارد عاقبت آن محمود نباشد از بهر آنکه این داروها بر سر جراحت پوستی
خشک برآرد و آن پوست بر نشاید بود که هرگاه که آن پوست بیوفتد سر جراحت فراخ تر شود و دیگر بار خون گشاده شود و این داروها که از این نوع باشد ریشهای
عفن را و خوره را موافق تر باشد و داروهای سوزاننده چون آهک است و زرنیخ و زنگار و شخار و کوکرد و انجبار که این داروها بکار آید چیزها قابض چون
مازو و اقاقیا و غیر آن با وی باید آمیخت تا داروهای که با سوزاندگی قابض است باید گوید چون زاک و قلقطار و گفته اند که هرگاه که جراحت شریان را
داروی بر نهاده شد چیزی چون پوست بسته یا چون پوست گوزی باید ساخت از زبر یا از دو زبر و بر داروها بر نهادن و رفاده بر زبر آن نهادن و محکم بستن
و ده روز نباید گشاد مگر از ده روز برفق بگشاید و اگر خون ساکن شده باشد باز ببندد و هر چند روزی می گشاید و باز می بندد تا دانند که جراحت درست شد
و در این میانه طبع مرد نگاه دارند تا طبع نرم نشود و با اعتدال باشد اما بریدن شریان باید دانست که حاجت به بریدن شریان آن وقت بود که جراحت
بر شریان بزرگ افتاده باشد و بریدن این چنین باید پوست جراحت بیشتر ببرند و شریان را از میانه بر دارند و از گوشت جدا کنند و هر دو جانب جراحت با بریشم ببندند
خاصه این جانب که بدل و جگر پیوسته و بسیار باشد که بستن این جانب کفایت باشد از بهر آنکه از دیگر جانب مددی نباشد و احتیاط آنست که از هر دو جانب
بسته شود و رگ را در میان هر دو بند به دو نیم کنند و در حال خون بایستد پس داروهای لاذوق یا داروی جالینوس بر نهند و ببندند و هیچ خطر نباشد و
جراحت زود بسته شود و باید دانست که در بیشتر حالها که بداغ یا بداروهای دیگر خون از شریان باز ایستد سبب باز داشتن خون آن باشد که بر سر رگ گوشت
بسته باشد و جراحت شریان بسته شده نباشد و از آن گوشت بر سر جراحت بثری برآید نرم و نازک چند گوزی خرد تا بزرگ تر و اگر گوشت بزود دارند
حس و حرکت خون در میان این بثره بتوان یافت و این بثره را طبیبان بنت الدم گویند از بهر آنکه پر از خون باشد و هرگاه که این بثره را جراحتی رسد دیگر بار خون آمدن
گیرد و خطرناک باشد و صواب آن باشد که این بثره را با دم دارند و همیشه داروهای قابض بر می نهند تا سخت می شود و جالینوس می گوید شنیدم که جوانی
این حالت بیفتاد و بنت الدم پدید آمد کسی او را بفرمود که برف پیوسته بروی همی نه و وی پیوسته برف بروی می نهاد پس از مدتی آن بنت الدم سخت شد و
آواز حرکت خون بی از وی شنیده نمی شد و درست شد و هم جالینوس می گوید بسیار طبیبان گمان بردند که جراحت شریان بسته نشود بسبب سختی جرم او
و من بسیار شریانها دیدم که جراحت او بسته شد خاصه در اندامهای نرم و در مردمان سخت اندام نیز دیدم که بسته شد و دیدم که طبیبی مردی روستای را فصد
کرد و بشتاب بگشاد و ندانست که شریان است و من حاضر بودم طبیب را دور کردم و سر جراحت بگرفتم و داروی کندری که وصف کرده آمده است بر نهادم و محکم ببستم
و مرد را فرمودم که این رگ را مگشای و تا چهار روز هیچ کار مکن و وی همچنان کرد و بفرمودم تا در این چهار روز رفاده را بگلاب تر می دارد و خشک می کند
تا جراحت گرم نشود روز چهارم پیش من آمد رگ بگشادم دیدم درست نشده بود دیگر باره داروها بر نهادم و ببستم و چند روز دیگر باز بگشادم جراحت بسته
شده بود تمام و بنت الدم نیز نیامد و هم جالینوس می گوید هرگز بنت الدم پدید آمد از جراحت شریانی مگر از زیر باسلیق است و هرگاه که جراحت
شریانی در دهان افتد شب یمانی و نار سرخ و مازو و نار پوست از هر یکی جزوی کوفته و بیخته بر سر جراحت می کنند و لختی در دهان می گیرند و ساعتی می دارند
تا باز ایستد و اگر باز نایستد داغ کنند و باید دانست که در فصد شریان صدغ خوف نباشد و در شریانها بر هم چنین از بهر آنکه این شریانها ساختهای راست
و باریک است و از دل دور است و نیز بسبب در فصد این شریانها هیچ خطر نباشد **باب بیست و ششم** در تعلیم فصد
رگ زدن نخست بر برگ کرنب باید آموخت برگ یک شب بنهند تا پژمرده شود و دیگر روز این کس که بخواهد آموخت مبضع بگیرد و بر رگهای آن فرو می برد و می گشاید

اگر فصد

انکه فصاد فصد کند تا دست راست کند و مقدار فرو بردن مبضع و مقدار کشادن رگ بداند پس دست بر رگ مرغان راست کند و رگ ایشان در زیر بالها و رانها نهد
ابند برها از رگ دو دمی کند و فصد می کند تا دست راست کند و مقدار کشادن رگ و فرو بردن مبضع و چگونگی فرو بردن آن و بر آوردن و چگونگی کشادن رگ
بداند پس دست را بر سبو و بر غاله راست کند و رگهای ایشان در گوشت پیدا نیست چون دست بدان راست کند و دلیر شود برگ کند یک رخست عدد و برهم نهد
و بکوبند تا مبضع یک برگ یا دو برگ یا بیشتر ببر دارد تا دست برکشد و بیشتر فرو بردن مبضع راست کند و ماهر شود بعد از آن بفرماید تا مردم را رگ زنند
و بحقیقت مدتی استاد دست آموزند بکرد تا بداند که مبضع بر رگ هر کسی در خورد سطبری و باریکی پوست او فرو باید برد اگر میانه باشد دو بهر فرو باید برد و اگر
لاغر بود نیمی فرو باید برد

باب بیست و هفتم اندر فضیلت حجامت

متقدمان جز دانستند
که بعضی مردمان را اندر هر فصلی از فصلهای سال و در هر سالی از سالهای عمر و در هر شهری از شهرها حاجت باشد به بیرون کردن فضله خون از تن
و دانستند که در فصلهای سال و در همه سالهای عمر و در همه شهرها فصد نشاید کرد تدبیر حجامت کردند تا بوقت حاجت بعوض فصد بکار دارند بدین
سبب حجامت را فضیلتی است و بیرون از این پنج فضیلت دیگر است یکی آنستکه خون حجامت از رگهای خرد و شاخهای باریک آید که در پوست و گوشت پراکنده باشد
بدین سبب قوت را ضعیف نکند تن را سبک کند و امتلا کم کند دوم آنکه که حجامت کند بتنه بر سوی تن آمیز شود از آنکه مادتها بفرو سوی تن فرود آید
سوم آنکه بر عضوی که حجامت کند آن عضو را پاک کند چهارم آنکه با خون حجامت از جوهر روح هیچ خرج نشود و با خون فصد بسیار خرج شود پنجم آنکه گو
جایگاهی کند از اعضای رئیسه هیچ استفراغ نکند

باب بیست و هشتم در یاد کردن نقصان حجامت از فصد

حجامت نواحی پوست را پاک کند و فصد خون از قعر تن بیرون کند و حجامت کسی را باید که خون در تن او بسیار نباشد چون طفلان و خون حجامت بیشتر خونی
باشد که با آن خون بسته کشته باشد و گوشت کشته و بتکلف و بمیزان از گوشت جدا می شود بدین سبب از حجامت خون صافی تر و رقیق تر آید برخلاف فصد
و موضع حجامت بسبب حجامت ضعیف شود

باب بیست و نهم اندر آنکه حجامت کی باید کرد

تا در تن نشانهای بسیاری خون پدید نیاید حجامت نباید کرد و عادت کردن که هر گاه که حجامت کنند نیک نباشد و در اول ماه که اخلاط حرکت کرده نباشد و در آخر ماه
که اخلاط ساکن شده باشد حجامت نباید کرد لیکن اندر میانه ماه باید کرد که وقت غلبه نور ماه باشد و وقت جنبیدن و فزودن اخلاط باشد چنانکه در جویها
که آنرا مد و جزر گفت پیدا است ابن ماسویه گوید که از جالینوس حکایت می کند که نهی کرده است از حجامت در روزگار غلبه ماه و گفته است که توقف باید کرد تا نور ماه
آغاز نقصان کند و این چون روز شانزدهم و هفدهم باشد از ماه از بهر آنکه در روزگار غلبه نور ماه اخلاط و خون در تن بجنبد و میل بجانب پوست کند و رگها
باریک و شاخهای رگها پر شود و درین وقت با این حال خون نیک و صافی بیرون آید و خلط بد کمتر روی بنقصان نهد خون صافی روی بباز گشتن و ساکن
شدن نهد و هنوز ساکن نشده باشد و اخلاط با خون حرکت کرده باشد بسبب غلیظی باز پس ماند و بدان روزی که خون صافی باز گرداند باز تواند گشت
بدین سبب از حجامت در روزگار آغاز نقصان زیادة خلط بد بیشتر آید و هم چنین از حجامت نهی کرده است کسی را که آماس پدید آید و داند که بخواهد پختن و سرخ
کرد از بهر آنکه خون لطیف که آماسها بدان پخته شود بحجامت بیرون آید و ماده آماس خام بماند و صلب گردد و طبیعت خاید بر نگیرد بلی اگر آماس سرخ باشد و طبیعت
داند که از آن بیرون تواند آید و ماده باز باید ستد حجامت روا باشد و بهترین وقتی حجامت را ساعت دوم و سوم است از روز و از پس گرمابه حجامت نباید کرد مگر
کسی را که خون غلیظ باشد از گرمابه بر آید و یک ساعت بیاساید پس حجامت کند

باب سی ام اندر آنکه حجامت کرا باید کرد

بچگان را تا وقتی که از شیر بطعام خوردن باز آید حجامت نباید کرد و این از پس دو سال باشد لیکن اگر پیش از دو سال علتی خونی پدید آید یا با شیر
طعامها داده باشد که ضرورت گردد اما سبک و لطیف کرده نه بیش از دو سال و نه پس از دو سال حجامت نشاید کرد از بهر آنکه بچه ضعیف شود و پیران ضعیف باشند
و از پس شصت سال حجامت نشاید کرد از بهر آنکه خشکی بر گوشت و پوست غلبه کند

باب سی و یکم در یاد کردن منفعت حجامت هر عضوی

حجامت سر را نخست از میان دو ابرو تا میان سر بپیمایند آنجا که بدهنت برسد از بر آن حجامت کنند و منفعت وی آنست که بیماری
چشم را چون سبل و جرب و بثرها باز دارد و علت دوار و گرانی سر و وسوسه را و جذام را و درد کرده را و آماسهای خایه را باز دارد و مضرت وی آنست که
فهم را و حفظ را زیان دارد و باشد که ابلهی و فراموشکاری آرد و کسی را که بیم فرود آمدن آب باشد زیان دارد از بهر آنکه بسبب استفراغ خون سردی و تری بر
دماغ مستولی گردد و نزدیک این موضع شریانی بزرگ است احتیاط باید کرد تا نیش بر شریان نیوفتد که خون شریان بزرگ دشوار باز ایستد و اگر باز ایستد
در خرد و فهم و سمع و بصر مضرتی بزرگ تولد کند حجامت بر سر این موضع را بتازی المقحدوه گویند از بر سوی قفا باشد چهار انگشت کرانی بر چشم را

وسبل را و جرب را و سلاق را و ریشی را که بتازی قروح گویند سود دارد و درد گوش و آماسهای او را سود دارد لکن از مصنفان که بیشتر یاد کرده آمد خالی نباشد و گفته
اند که حجامت بر سر بجای فصد قیفال باشد لکن جهد باید کرد تا دست فروتر دارد تا از موضع قوت حافظه دورتر باشد و فراموشکاری نیارد حجامت بر گردن
و این موضع را بتازی اخدعین گویند یوحنا ماسویه گوید بجای فصد باسلیق باشد از جهت آنکه ماده از شش و سینه و جگر بر کشد محمد زکریا گوید بر چشم را
سبک کند و درد دندانها را و درد گوش را و آماس را و ریش بینی و درد گلو را سود دارد و باشد که دندان را و دهان را نیز از فصد باشد گروهی گفته اند باشد
که از وی رعشه تولد کند حجامت زیر زنخدان ریشهای دهان را و تباه شدن گوشت بن دندانها را و درد گلو را سود دارد و سر را پاک کند و بجای فصد
چهار رگ باشد حجامت سر مهرهای پشت و این موضع را بتازی کاهل گویند و گفته اند بجای فصد اکحل باشد خفقان و خوی را و درد گلو را و درد دستها که
بتازی المنکبین گویند سود دارد و صواب آن باشد که حجامت دست بر بالا بر دارند تا برابر معده نیوفتد و معده ضعیف نکند و اگر این حجامت از بهر رفع خون
برآمدن از گلو کنند دست فروتر باید داشت حجامت بر پهلو بجایگاهی که چون مرد دست چپ بر سفت راست نهد و انگشتان زیر کتف فرود رساند
و دست راست بر آن موضع نهد کی انگشت دست چپ او رسیده باشد فرود از آن حجامت کند و این موضع از سوی راست بگوشه جگر نزدیکست اگر از سوی راست
کند آماس و وجع جگر را سود دارد و اگر از سوی چپ کند سپرز را سود دارد و گفته اند کسی را که زهر داده باشند سود دارد حجامت بر نهند فرودگاه
باشد که بتازی قطن گویند خون آمدن از بواسیر و بواسیر را و زحیر و آماس مقعده را و درد ناف و بسیاری خون حیض را و حراقه کرده را سود دارد و سوزش
آب تاختن را و کسی را که آب او خون باشد و آماس خایه را که گرم باشد و خارش و قروح زبان را و کندناک و دملها و جرب کی بر حوالی آن باشد سود دارد و گفته اند
کی خارش پشت را و بادها را کی در مثانه باشد و نقرس و داء الفیل را سود دارد و هرگاه که حجامت بوقت حاجت کند قوت مردی را هیچ زیان ندارد لکن اگر نه
بوقت حاجت و بازاده کنند قوت مردی را زیان دارد حجامت بر روی ران کی مرد راست به پشت باز خسپد و دستها بر هم نهد و حجامت بر موضعی که اختیار
کند شیشه بر نهد بسیار بار بردارند خارش خایه را و ریش رانها را سود دارد و حیض بسته بگشاید حجامت بر پشت را آماسها و جراحتها را که بر نشستگاه
باشد که بتازی الالیتان گویند سود دارد حجامت زانو شیشه برابر زانو که کناره زانو است بر نهند آماسها و جراحتها را که بر نشستگاه و درد و گرانی
زانو را سود دارد حجامت ساق بر زیر انگشتان چهار انگشت فروتر از زانو بر جانب وحشی و میل بظاهر ساق کند و شیشه بر نهند و این را که حجامت
کند نخست بفرمایند تا در گرمابه شود و آب گرم بسیار بر ساقها دود و از گرمابه بیرون آید و لختی برود پس بر کرسی نشیند و حجام بسیار شیشه بردارد و بر
نهد پس بیازند و درو هفت خون آمدن برای باشد صرع را و مالیخولیا را و جرب را و قوبا را و ریش و تاریکی چشم و درد سر را و عرق النسا را سود دارد و حیض
بسته بگشاید افلاطون گوید بجای فصد باسلیق باشد یوحنا بن ماسویه گوید بجای فصد صافن و مابض باشد لکن ضعف آرد و باشد که غشی آرد
حجامت خرده دست کو خارش را سود دارد حجامت سفت چپ درد سپرز را و تنجها دم را و بیماریهای سودای را سود دارد والله اعلم بالصواب

باب سی و دوم اندر آنکه هر شخصی را چگونه باید آزد

باید دانست که دو کس را نیک باید آزد
و بیش از گوشت بگوشت باید رسانید نیک تا خون تمام بیرون آید از بهر دو منفعت یکی آنکه علامتهای بسیاری خون ظاهر باشد دوم کسی را که خون او غلیظ
باشد و دو کس را نیک نشاید آزد و بیش از پوست نشاید گذرانید یکی آنکه در تن او خون بسیار باشد دوم آنکه خون او رقیق باشد و کسی که ماده سخت
غلیظ باشد دو کرت باید آزد از بهر آنکه نخست ماده رقیق را انجا کشیده شود و دوم آنکه غلیظ تر باشد و سطبر تر سبستر کشیده شود و آزاردن نخستین
ماده رقیق آید و آزاردن دوم ماده غلیظ تر آید و کسی دیگر را که ماده سودای و غلیظ تر باشد سه کرت باید آزد و حجام باید که نگاه کند اگر رگها
ممتلی و گوشت مردم نرم و لطیف باشد پیش از بر نهادن شیشه روغن بکار ندارد چنانکه عادتست که بر موضع حجامت روغن بمالند از بهر آنکه پوست نرم تر
و جراحتها بیش از مرزبان فراخ تر شود و خون بسیار آید و افراط رود و اگر گوشت سخت باشد و پوست غلیظ بود نخست روغن بمالند و سخت بالکی شیشه بر نهند
سخت نیک باید مزید و شیشه بر جایگاه حجامت بسیار نباید داشت تا ماده لطیف انجا بیکبار کشیده نشود از بهر آنکه ماده لطیف زودتر حرکت کند لکن
زودتر آرد و هر بار که شیشه بر نهند سخت تر مزد بتدریج و دیرتر دارد تا اخلاط غلیظ تر بتدریج حرکت می کند و انجا کشیده می شود تا آنگاه که ببیند که جای
حجامت سرخ گشت و ماده بسیار جمع گشت و خون باندازه قوت و بقدر حاجت بیرون کند و افراط نکند از بهر آنکه از افراط معده ضعیف شود و جگر سرد شود و
استسقا تولد کند و دل ضعیف گردد و خفقان تولد کند و رنگ روی زرد شود و قوت مردی را زیان دارد و بهق و برص و تاریکی چشم تولد کند والله اعلم

باب سی و سوم اندر تدبیر کسی کی حجامت کند

از پس حجامت نخست سلفی باید

جبر کردن بخارها

وصبر کردن تا بخارها و دخانها که در حجامت کاه مانده باشد تحلیل رود از بهر انکه اکر صبر نکند و زود شوید حجامت کاه سبب ان بخارها که انجا مانده ریش کردد و مردم صفرایی
بس از انکه از حجامت فارغ شود اب انار با کشنه و سرکه با کوک و سرکه خورد و مرطوب تریاق بامشرودیطوس یا دوا المسک خورد و اکر خون غلیظ باشد و سوداوی تریاق بیش
از حجامت خورد بیک ساعت تا خون رقیق شود و اسان تر بیرون اید و اکر خون معتدل باشد تریاق در میان حجامت یا بس از حجامت خورد تا دل را قوت دهد و تدبیرهای
دیکر جنانک کفته در باب فصد یاد کرده امده است

باب سی و جهارم اندر انکه شیشه نهادن و فایده ان از بهر جه بود

شیشه نهادن از بهر دو کونه باشد یکی بی اتش و دیکر با اتش انچه بی اتش بر نهند از بهر شش منفعت است یکی انکه ماده که روی بعضوی نهاده باشد و میل می کند از ماده از ان
جانب باز کرداند جنانک در افراط حیض بر بستانها شیشه بر نهند و بر بینی کسی را که خون بسیار می اید از بینی عضله شکم در زیر بهلوهای سینه بر نهند ماده باز کردد و سیل
فرو سو کند اکر از بینی راست اید بر سوی راست و اکر از سوی جب اید بر سوی جب نهند دوم تا عضوی که از جای بیرون افتاده باشد بجای باز شود جنانک کسی را که بهلو شکسته
باشد و در نشسته باشد شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را که فتق افتاده باشد بجای باز شود و روده بکیسه خایه فرود امده باشد از ان جانب بر شکم شیشه بر نهند تا بجای
باز شود سوم علتی که بزیر درون باشد بیرون ارند و بکرند جنانک اکر کسی بواسیر بزیر درون باشد شیشه بر نهاده بیرون ارند جهارم تا عضوی که در وی حرارت نباشد
و حرکت نمی کند و حس بجای باشد شیشه حرارت را باز کشد مثلا اکر کسی را دستی حرکت نمی کند نخست شیشه بر سفت نهند بس بر عضد با دو نهند و روزی دو
صبر کنند بس بر ساعد نهند و بر دارند و باز هم بر ساعد نزدیک جزده دست بر نهند و بای را هم جنان از ران تا ساق تا بقدم فرود اید بنجم تا ماده را از عضوی بیرون
کند جنانک کسی را در عضوی ناصور باشد و جیزی همی بالاید شیشه بر نهند تا یکباب بیرون ارند بس مرهم باسلیقون بروغن کل جرب کنند و بر بلینه کنند و بندد و
رساند و در زمینه نخست تر باک باید کرد بس شیشه دیکر بار بر داشتن جه اکر در تن خلطی باشد بدان موضع کشیده شود و مضرتی بزرک باشد ششم تا ماده را که در
عضوی باشد از وی بیرون کند و بظاهر ارند جنانک رطوبتی که در زنج مانده باشد بوقت صحت بیرون نیاید ان رطوبت را شیشه باک کند بس از انکه تر او را از
تر نهاده فرو بی باک کرده باشد و انچ با اتش بر نهند از بهر دو منفعت است یکی انکه خواهند که دردی بنشانند و درد مردم کرد زنان را بوقت حیض باشد خاصه نو رسیده را
شیشه اتش بنشاند جنانک درد قولنج نکاه دارند و در بنشاند و درد عرق النسا را هم جنین دوم انکه عضوی را کرم کنند و بادی بشکنند جنانک معده سرد را و باد
او را از ان بشکند و نخست روغن بان و روغن ناردین یا روغن مصطکی اندر مالند بس شیشه بر نهند و دو ساعت بدارند و بر نهادن شیشه با اتش برین کونه باشد
قدحی بکیرند باندازه ان عضو که خواهند و زیر ان قدح اب بر کنند و باره نمد نو باز کنند و بر قدح باز نهند و اتش در زنند و بدان موضع نهند والله اعلم

باب سی و بنجم در منفعت فرا کذاشتن زلو بعضوی و زلو را بتازی علق کویند و بخراسان دوجه کویند

هندوان کفته اند دوجه بعضی زهرناک و زیان کار است و از زیان ان اماسها و ریشها و غشی و تب و سستی کشتن اندامها و خون امدن بی حد و مانند این مضرتها
تولد کند و احتیاط انست که نخست او را در اب کذارند تا شکل و رنک او بیدا اید تا از ان نوع نباشد که زیان کار باشد و بهترین ان باشد که از اب بکیرند که در او باشد
و اکر از ابی کیرند که در وی ضفدع مادی دارد و در سر اب سبزی ایستاده باشد هم روا باشد و ضفدع را بهتر مروق کویند و ان سبزی را بتازی طحلب کویند
و شکل او هم جون دنبال موش باشد باریک و سر کوجک و شکم سرخ و بشت سبز و انج از انها بد کیرند رنک او لختی کحلی باشد یا سیاه یا بر بشت او خطها که ازرق
باشد و مانند بوقلمونی باشد یا بد باشد و او را لختی نکو بی باز ملازمت تا انج در شکم او باشد قی کند بس لختی خون مرغ یا خونی بریزند تا بخورد و انکه بس بیر
دارند و باک کنند و بران موضع که خواهند فرا کذارند و اکر بدرد او بزذان موضع را بخون تا بکذه کنند تا بیکه بدان بسر شوند و اکر خواهند که باز اوفتد لختی نمک او سوده
یا خاکستر یا بشم سوخته یا اسفنج سوخته بروی باشند و بجایکاه که زلو را فرا ده بر دو جون باز او فتد ان موضع را شیشه بر نهند و بمر بکیرند و اکر شیشه بر نتوان
نهاد بانکشت بمالند و بفشارند و بآب کرم بشویند تا خون باک بر اید و اثر زلو باطل شود و اکر خون دیر باز ایستد مازو سوخته یا کور سفال نو ما شب یمانی
سوده بر جراحت او کنند و منفعت او بیشتر در بیماریها باشد که بر بوست لند جون ریش بلخی و قوبا و سعفه و تا نخست تن باک نکنند بمسهل و بفصد فرا کذاشتن دوجه بر تن

جزو بنجم از کتاب نخستین از بخش دوم از کتاب سوم در تدبیر استفراغ اعضا بجزوی

باب نخستین از کفتار نخستین اندر تدبیر ادرار بول

در کتاب نخستین یاد کرده امده است که هر طعامی که خورده شود از او سه هضم است هضم نخستین در معده است
هضم دوم در جکر هضم سوم اندر اندامها است و از هر هضمی فضله بماند که قوت مغیره از ان هضم نتوان کرد جنانک در باب ششم از کفتار سوم از کتاب نخستین شرح
یاد کرده امده است و در تدبیر حفظ صحت تدبیر دفع ان فضلها کردن واجب است و هر فضله را طریقی است که بدان طریق دفع شود و دفع فضله نخستین باتفاق باشد
یا باسهال و دفع فضله دوم با درار بول باشد از بهر انکه این فضله در عروق باشد و هرکجا که اندکی باشد بدان دراها که ادرار کند دفع شود و اکر بسیار باشد بدرار ادرارها

براده های کران فضله را از عرق و جزا کند و با سهال دفع کند و منفعت ادرار بول بی نقد حاجت باشد بزرگ است درد ها بندها و درد پشت و گرانی و کسلانی و استفراغ را
و بیشتری بیماریها که از تری باشد زایل کند و افراط کردن در ادرار زیان دارد از بهر آنکه فرو ریختن حاجت کرده شود هم باشد که مثانه و کذرهای بول را ریش کند و سکر
و علت دیابیطس و دق و گداز تن تولد کند و داروهای درین باب بکار آید اینست خربزه و تخم او و بانخواه تخم خیار تخم خاصه سیاه تخم کرفس تخم بادیان
شونیز کبر پوست کبر سداب دارچینی راسن حرف سیر سعتر تربت بادام تلخ طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت این همه در باب نوع دوم از گفتار
سوم از بخش نخستین از کتاب سوم یاد کرده آمده است و اینجا یاد باید کرد این است دوقو حلوح بودنه کوهی فطراسالیون انیسون سیسالیوس
فرد مانا فسنط سلیخه اسارون مشکطرامشیع **ادخر** دوگونه است عرابی است و مرغزاری عرابی سرخ و بوی ناک باشد و گرم و خشک باشد نزدیک
دوم مرغزاری سودی کرا بنذ و در هر دو قبضی است و بیخ او قابض تر است شکوفه او را افقاح خوانند گرم کننده است در جمله دردها اندرون شکم بنشاند و درد رحم را و
بادهای شکم را بشکند و ادرار بول کند و سنگ کرده را پاک کند **انیسون** گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم سده بکشاید و بادها را بشکند و ادرار کند و مضرت
زهرگزیدگان ضعیف باز دارد و درد سر که از سودی باشد زایل کند و حیض بکشاید **اسارون** گرم و خشک است بدرجه سوم و خشکی و ... او کمی است همه دردهای
اندرون شکم را بنشاند و گشاینده است و لطیف کننده و تحلیل کننده احشای سود دارد گرم کند و سده جگر بکشاید و یرقان و استسقا را سود دارد و سپرز سخت را سود دارد
و ادرار کند و کرده را قوی کند **انجدان** در بخش نخستین در باب اسفرغمها یاد کرده آمده است **ابهل** گرم و خشک است بدرجه سوم تحلیل کننده است ریشهای
پلید را پاک کند و حیض بسته بکشاید خوردن و حمول ساختن از وی و دود کردن بچه مرده را بیرون آرد و بول براخی کند و فالج را و سستی عصبها را سود دارد
حطما گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم اماس جگر و سپرز را بگدازد و سده بکشاید و درد کرده را سود دارد و حیض روان کند و ادرار بول کند و ضیق النفس را و دما را
و درد پهلوها را سود دارد **جنطیلسان** گرم و خشک است بدرجه دوم اخلاط غلیظ را لطیف کند و معده را و دماغ را پاک کند و جگر را قوت کند و حیض بسته بکشاید
دارشیشعان و ادرار بول کند و ضیق النفس و درد پهلوها را سود دارد **دوقو** تخم گزر دشتی است گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه اول سده بکشاید و ادرار کند
مرکبات از گوهری تیز و گوهری قابض طبع او ریشهای دهان را سود دارد چون بدان مضمضه کنند و خوردن و حمول ساختن حیض را و بچه را بیارد و خوردن او ادرار کند
و عسر البول زایل کند و بادها بشکند **سیسالیوس** انجدان رومی است گرم و خشک است بدرجه دوم رطوبتها فسرده بگدازد و صرع را و درد پشت را و تنگی
نفس را سود دارد و بادها بشکند و درد دم زایل کند و ادرار بول کند و عسر البول را زایل کند و درد کرده سرد را زایل کند **سلیخه** گرم و خشک است بدرجه
دوم معده و جگر را قوت دهد و حیض بکشاید و ادرار بول کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و چشم تیز کند **سنبل** دوگونه است یکی سنبل عصافیر گویند هم چون
خوشه ایست از لیف و نازک است و خوش بوی و دوم را ناردین گویند رومی است گرم و خشک است بدرجه دوم دماغ را قوت کند و سینه را پاک کند و وله باز دارد و خفقان
سود دارد و سده جگر بکشاید و معده را قوی کند و آماس رحم را سود دارد و ادرار بول کند و بخاصیت خون رفتن از رحم باز دارد **وج** گرم و خشک است بدرجه
سوم اخلاط را لطیف کند و سختی سپرز بگدازد و ادرار بول کند و بادها را زایل کند **مشکطرامشیع** گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف است خوردن و حمول ساختن
از وی بچه را بیفکند و حیض بکشاید و ادرار بول کند بقوت **فوه** بار که بیاید و بر بهق سپید و بر یون طلی کند سود دارد و با دیونجینی در شراب بر دهند
کسی را که از جای بیفتاده باشد سود دارد و حیض بسته بکشاید و ادرار کند بقوت و باشد که بول را خون کند **فراسیون** گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه
سوم سده سپرز را بگشاید و سینه را و شش را پاک کند و حیض بسته بکشاید و ادرار کند **فردمانا** گرم و خشک است بدرجه سوم بادها را بگدازد و حیض بسته
بکشاید و اخلاط غلیظ را بگدازد و ادرار کند **فسنط** گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف کننده است روغن او سستی عصبها را و فالج را سود دارد و هر بیماری که
خواهند که ماده ربطا هر کشند سود دارد و حیض آرد و ادرار کند بقوت و حب القرع را بکشد **فطراسالیون** کرده و مثانه و رحم را پاک کند و حیض بار دارد و ادرار
کند **کمافیطوس** گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم که بیش از خشکی است سده بگشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل کند و یرقان سودای را و اماس سپرز را
و ابتدا استسقا را زایل کند و ادرار کند بقوت و حیض بگشاید والله

باب دوم در تدبیر عرق آوردن

خون فضله هضم سوم است و طریق آن که دفع آن کرده آید تحلیل است که اجسام تو ببیند از بهر آنکه هضم سوم اندر رگها و اندامها باشد و نصیب هر اندامی که از غذا بدو رسیده
باشد و قوت مغیره از آن تمام هضم کرده باشد و بعضی از آن فضله بخار گردد و تحلیل خرج شود و از آن بعضی بیرون دهد و بعضی شوخ گردد و بعضی خوی گردد و از مسام
بیرون آید و بدین سبب است که در تدبیر حفظ صحت و در علاج بعضی بیماریها تدبیر خوی آوردن باید کرد و هر گاه که مردم خوی کند سلی فراخ باید و هوا گرم چون
هوا گرمابه و حرکت و رفتن در هوا گرم چون هوای تابستان خوی آرد بسیار از بهر آنکه حرارت اندرون تن را گرم کند و فضله را بگدازد و هوا گرم او را بیرون کشد و داره

کرم و لطیف

گرم و لطیف کند بیرون را گرم کند و خوی آرد لکن در تدبیر حفظ صحت از بهر خوی آمدن دارو بکار نشاید داشت حرکت و ریاضت کفایت باشد از بهر آنکه
ابزن شاید بود که از داروهای گرم و لطیف کنند تنها تولد کند و خوی بسیار آرد و تن را خشک کند و لاغر کند و پوست را درشت کند و رطوبتها اصلی را بگدازد و تحلیل
کند و هر گاه که در تن فضله باشد و میل سوی پوست دارد چون سر بلغمی و خواهند که خوی آرند بهوا گرمابه آرند یا بهوای خانه که با آتش گرم کرده باشند و گرمی آفتاب
مانند از بهر آنکه ابزن توان بود که از حرارت آفتاب درد و رطوبت عفونی تولد کند و هر گاه که فضله بسیار و غلیظ باشد اگر در گرمابه عاقرقرحا با بوره ارمنی بکوبند
با روغن بابونه در گرمابه طلی کنند عرق بسیار آرد و استسقا را سود دارد و گرانی و کسلانی از تن ببرد و گرمابه خشک نیز مرطوب را سود دارد و گرمابه خشک
گرمابه باشد گرم کرده و در وی هیچ آب نه در این گرمابه چندین مقام کند که خوی تمام بیرون آید و در خویشتن سبکی یافته شود و خوی خشک کند و تندیج
بیرون آید [illegible] و دیگر گرم نیز نافع بود چنانکه در باب چهارم از گفتار ششم از بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است و در تنها گرم خوی بخار
آب گرم [illegible] گردن کونه آب خوش گرم کنند و در زیر دامن بیمار نهند از سوی پیش و آزادی کرد چنانکه اندر دارند تا بخار بالا برنیاید و مسام
گشاده شود و خوی روان شود و خوی از سوی پیش بیشتر آید و از سینه بیشتر از آن آید که از شکم و از سر بیشتر آید که از همه اندامها و از آب گرم خوی
بیشتر از آن آید که از هوای گرم و خوی را هر چند بیشتر پاک کنند بیشتر آید و او پاک کنند باید و بابها گرم داشتن خوی آرد و آب گرم خوردن خوی
آرد و سکر اگرچه سرد است خوی آرد از بهر آنکه خلط غلیظ را لطیف کند و نطرون با روغن زیت در گرمابه طلی کردن خوی آرد و روغن حب الغار طلی
کند خوی بسیار آرد و روغن سوسن و روغن بابونه خوی آرد و خاکستر چوب رز در آب کنند و آن آب با روغن زیت طلی کنند خوی آرد و داروها
که در این باب بکار آید از این است زیره انیسون مشکطرامشیع سلیخه سونیز قسط تخم سذاب سیسالیوس زراوند طویل مقل الیهود تخم کرفس
انگوذ بلبل ابهل و بجمله خاصیت و طبع و مزاج این همه یاد کرده آمده است اما نطرون گروهی گفته اند بوره ارمنی است و گروهی گفته اند سنگی است
بروزگار چون کهن شود و بسیار از داروها که بیرون بکار دارند چون دارو گرو داروها که اخلاط از پوست بیرون کشد بکار باید داشت و بادخورد
او را با روغن زیت طلی کنند پیش از آنکه باد رود و بارا بشکند و فالج را سود دارد **عاقرقرحا** گرم و خشک است بدرجه سوم خاییدن آن رطوبتها را
از بن دندان بیرون کشد و او را بکوبند و با روغن زیت بجوشانند و طلی کنند خوی آرد و تب سرد را که نافض گویند سود دارد و زائد کند
و اندامی را که خفته باشد سود دارد **بزرالانجره** گرم است باول درجه سوم و خشک بدرجه دوم والله اعلم

باب سوم در تدبیر باز داشتن خوی

تدبیر باز داشتن خوی آنست که بابها را خنک دارد و جامه سبکتر پوشد و آسایش طلبد و مقام در خانه سازد
که هوای آن معتدل و خوش باشد و این شربت بکار دارند کشنیز خشک و سماق پاک کرده و گل سپید کرده و شسته از هر یکی ده درم در یک من و نیم آب برند
تا یک من برود و نیم بماند و بامداد مقدار سی درم بخورند و این طلی بکار دارند [illegible] آبی با سیب پاک کرده یکمن یا از هر دو از هر یکی نیم گل سرخ بجاه
درم را در دو من و نیم آب برند با یک من از آن و بپالایند و روغن گل بجاه درم در این آب کنند و هم بزنند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
آن روغن را در پیش و در همه تن طلی کنند

باب چهارم در تدبیر بیرون آوردن مخاط

رطوبت غلیظ که از سوی راه بینی فرود آید آنرا مخاط گویند و از آمدن آن دماغ پاک شود و بیماریهای دماغی که از اخلاط غلیظ تولد کند چون صرع
و سکته و مانند آن دفع افتد و از بهر حفظ صحت مردم مرطوب و کسانی را که در دماغ ایشان رطوبتها باشد تدبیر فرود آوردن این مخاط باید کرد و بعطسه
آوردن و سر بخار طبیخ بابونه و بوذینه کوهی و مانند آن داشتن و کندش و خربق سپید و بلبل و عطسه را [illegible] و انرا ببویند عطسه و مخاط بسیار
فرود آید و عطسه کلم شوی را گویند و گروهی فلاد گویند

باب پنجم در بیرون لعاب از کام و بن زفان

آب دهان را لعاب گویند و لعاب آن باشد غلیظ که از کام و بن زفان و بن دندانها فراهم آید و از آمدن آن دماغ و چشم و گوش و حلق و فم معده را سود
دارد و از بهر حفظ صحت تدبیران باید کرد که هر وقت لعابی برود خاصه در فصل زمستان خاصه مردم مرطوب را از بهر آنکه در زمستان رطوبتها در دماغ
بیشتر گرد آید بسبب هوا و عاقرقرحا و میویزج و مانند آن چیزهای تیز خاییدن لعاب بسیار آرد و غرغره کردن بسرکه زیری یا با سکنجبین یا با ایارج فیقرا و حنظل
و خوردن سکنجبین رطوبت را ببرد و لعاب بسیار بیارد و غرغره در گرمابه باید کرد یا در گرمابه از بهر آنکه اخلاط در گرمابه گداخته شود و لعاب بیشتر آید
و اگر آن ساعت کند که از گرمابه بیرون خواهد آمد یا در حال که بیرون آید صواب بود

باب ششم در شیافها که روده را پاک کند و تدبیران

باید دانست که فعل شیاف در پاک کردن تن از خلطهای فرودین سخت ضعیف است از بهر آنکه شیاف بر خلطها و گذرهای غذا گذر می کند

تا انرا با خویشتن فرو دارد و صبر داده کی بدو نزدیک باشد تو انذا ورد و اگر چه شیاف از داروهای قوی سازند قوت او بدان حد نباشد کی از نزنی باز
دماغ فضله فرو دارد لکن تمام ترین منفعت او در درد پشت و کرگاه و درد سرین و حوالی آن باشد و از بهر بعضی خردی و بودن کی شیاف در خود دارد و باید کرد
و هم چنین از بهر عضوی در خوردان باید ساخت اما داروهای کی در شیاف بکار دارند پنج گونه است یکی داروهای خشک است و گونی چون بوره و نمک و بیدا ب
خشک و برگ بوده گومی خشک و زیره و سفته و تخم حنظل و سقمونیا و سرگین موش و عصاره قثا الحمار دوم صمغهاست کی تا حل باید کرد چون مقل
و سکبینج و جاوشیر و اشق و حلتیت سوم رطوبتهاست کی سخت داروها بدان تر کنند بس سرشند و صمغها بر در وی حل کنند چون ادکامه و آب کدنا
و طبیخ حلبه و آب ترب و زهره گاو و لعاب تخم کتان و شیر اغیر و شیر تر و چهارم چیزهاست کی همه داروها بدان باید سرشت چون انگبین بقوام آورده
و بایذ بقوام آورده و رخین و پنجم داروهای یا انرا نا کوفته و حل کرده بکیرند و بر شکل و اندازه شیاف برتراشند چون صابون و رخین و زرف
و انواع داروها کی بشیاف بکار دارند اینست و صبر را هیچ وجه در شیاف و در حقنه بکار نشاید داشت و هرکاه کی شیاف خواهند ساخت در حال ایار
نگاه باید کرد و در خوردان حال داروها جمع کردن انج کوفتنی باشد بکوفتن و اگر حاجت باشد یا انرا برطوبتی از این رطوبتها کی یاد کرده آمد تر باید کرد
بدان رطوبت تر باید کرد و چنین کی بدان اکوده شود بر انگبین یا بایذ یا بر رخین باید سرشت و اگر حاجت نباشد با آن یکی از رطوبتها بر سرشند و انچ خواهند
از بایذ و انگبین و رخین و اگر حاجت باشد از صمغها چیزی یا داروها کوفتنی بیامیزند صمغها را سخت در رطوبتی از این رطوبتها کی یاد کرده آمد سنحل باید کرد
و داروها را سخت بدان بر شتن بس با انگبین یا غیر او سرشتن و اگر خواهند صابون را برتراشند و تراشه او با داروها خشک بیامیزند بس بر سرشند و شیاف کنند
روا باشد و رخین را هم چنین و اگر سخت رخین را حل کنند و داروها بدو بر سرشند بهتر باشد و گروهی ترب بابذانه شیاف و شکل او تراشند و بکار
دارند لختی رطوبت از روده فرو دارد

باب هفتم در تدبیر حقنه کردن

داروهای حقنه هم این
داروهای شیاف باشد لکن فعل حقنه قوی تر باشد از بهر آنکه حقنه بمقدار بیشتر رونده باشد و گرم باشد رود تر بجایگاه رسد و خلط را از بالای تر فرو
کشد و کسی را کی طبع خشک باشد و مانعی باشد یا او را بدان سبب داروی مسهل نتوان خورد چون ضعیفی معده و بدبوی آمدن غثیان و ضعیف سبب دارو
خوردن خاصه کی امعای او ثقل را دفع نکند و عوض را از دارو مسهل دوز حاصل شود او را بوی حاجت پاک کردن تر هیچ علاجی چون حقنه نباشد و اگر
کسی را بر سر زخمی افتاده باشد یا در دماغ آماسی باشد حقنه سخت سودمند باشد از بهر آنک ماده ها را از دماغ فرو کشد و بخار بر دماغ نفرستد چنانک داروی مسهل کند
باشد کی داروی حقنه تا معده برشود و بیشتر وقتها بروده ها باریک برشود بدین سبب بر هیچ حال برون حقنه نشاید کرد و بیش از حقنه شربتی کی معده را قوت دهد باید
داد تا او را از معده باز دارد و در حال حقنه نگاه کند اگر درد در موضع کرده باشد بقفا باز خسبد و سر بر بالشی بلند نهد چنانکی گردن و سینه او افراشته بود
و سرین او نیز بر بالشی باشد و میان پشت او بر زمین باشد و اگر درد در ناف باشد بیمار بر زانو خسبد و سر و سینه بر بالشی نهد و باشد کی طبیب بیمار را بر
پهلو چپ فرماید خفت و سر و سینه او بر بالشی و زمانی نهاد و بالشی در زیر زانو او نهند و پای راست بغرماید تا بسینه برارد و طبیب الکشان را و ناوه محقنه چرب
کند و صفت محقنه سبستر یاد کرده آید و باید دانست کی ناوه محقنه را تمام در کار نباید پوشاید از بهر آنک گر تمام پوشانده شود دارو تمام خرج نشود و اگر اندکی
پوشانیده شود دارو از برون ریخته شود پس اولی تر آن بود کی مقدار دو بهر از ناوه محقنه در کار باشد و یک بهر برون باشد و محقنه را آنجایگاه کی دروی دارو است
بهر دو دست بگیرد و بفشارد باهستگی لکن یکبار تا دارو باهستگی خرج شود از بهر آنک اگر دارو بدوسه بار خرج کنند و هر بار دست برمی دارند و باز محقنه می
گیرند وی فشارند باد بروده ها اندر شود و زیان دارد و بیمار باید کی خویشتن را نگاه دارد دراز چندان تا سعال نکند یا عطسه ندهد تا فواقی بفیدیا دارو
از آنجا کی باید نیز فرو تر شود و اگر دارو زود بیرون آید در حال معاودت باید کرد و باید دانست کی دارو حقنه چون اندکی باشد بموضع نرسد و چون بسیار
باشد سستی و بیم و بی قراری آرد و باشد کی زحیر آرد و اگر سخت گرم باشد غشی آرد و اسهال خون آرد و اگر سعفتی نکند دو دن باهابر بیانه باید و بسیاری و اندکی
معتدل باید و مقدار معتدل در حقنه تخانه ستقال باشد و سبوسات و قطران معده را از ثقل پاک کند و طبیخ جلغنه با روغن زیت نیز فعل کند و صفت دو دم نوره
باه درم باید کداخته و ده درم روغن تازه قولنجها ضعیف را بگشاید و در حقنه خداوند درد معده و درد دلها و بهادیندها و خداوند سرنز و خداوند سده و قولنج
بلغمی از قنطوریون چاره نباشد از بهر آنکه او همه اخلاط را لطیف کند و از عسل و روغن سرجاره نیست و از تخمها تخم حلبه و حرمل سپند و تخم سذاب و زیره سخت
نافع باشد و در بعضی حقنها از ارکانه نیز هم چاره نباشد و گاه باشد یا باشد کی سرگین کبوتر یا فیوف یا جندبیدستر مقدار دو درم بکار دارند و از بهر درد سر
و شقیقه کهن و مالیخولیا و لترغس و از بهر گوش و چشم از تخم حنظل چاره نیست و در حقنه خداوند تب نوره باید کرد و نه نمک لکن از بهر او حقنه از لعاب اسبغول

و ارکشک باید

واز کشکاب باید ساخت و از بهر تبهای محرقه روغن گل با آب گرم بزنند و حقنه کنند و از بهر خداوند تب دق و گداز حقنه از لعابها و از شیر و از کشکاب سازند
و از بهر سوزش روده‌ها و ریش آن از طبیخ خشخاش و روغن گل سازند و در هیچ حقنه افیون و آب کشنیز تر نشاید کرد از بهر آنکه از وی سستی و خدر تولد کند و باشد
که از وی کارهای صعب پدید آید و بیمار هلاک شود و در کتاب معالجات حقنهای گوناگون یاد کرده آید

باب هشتم اندر صفت محقنه

محقنه آلت حقنه کردن است و حقنه دارویی را گویند که به زیر و بیامیزند و در پی آلت کنند و بمقعده بیمار فرو ریزند
و این آلت انبانچه باشد لطیف نایژه از سیم یا از مس یا از گوهری دیگر بر وی ساخته یک سر نایژه فراخ تر و یک سر تنگ تر و سر فراخ تر اندرین انبانچه ساخته
و در وی نشسته و استوار کرده و درون نایژه از سوی بن دو بخش باشد ثلث و ثلثان یعنی دو بهر و سیکی و میان هر دو بخش طبقه ساخته هم از گوهر او چنانک
اگر چیزی در یکی بخش بکند در بخش دیگر نیاید باشد و سر بخش کوچک از بن جانب که درون انبانچه باشد طبقه هم از گوهر او پیوسته و لجام کرده تا نه
دارو و نه باد هیچ در وی [illegible] رود و آن از بهر بیرون آمدن باد است و هم درین بخش کوچک تا بجایگاه که نایژه استوار کرده باشد بیرون انبانچه سوراخی ساخته
باشد تا باد از وی بیرون تواند آمد و این ساعت که نایژه در کار باشد چنان سازند که این سوراخ را یاد کرده اندرون باشد و سوی بالا باشد تا راه
بیرون آمدن باد و راه دارو بود یا دارو درونست فرو گذشتن دهانه او را بگیرند تا راه باز گشاده ماند از بهر آنکه سبب بازگشتن دارو و زود بیرون آمدن
و زود بحاجت برخاستن آنکه مراد حاصل شود باد باشد

باب نهم اندر استفراغ بطنی

محمد زکریا می گوید از طلاها که بر شکم مالند و طبع نرم کند موم روغن باشد که از روغن بید انجیر و موم زرد و دردی روغن زیت و شوخ خانه مگس انگبین
سازند و عصاره قثاء الحمار با شیر سیرم با سقمونیا یا تخم حنظل با سقمونیا با زهره گاو این همه یا یکی از اینها یا دو یا بیشتر بدین موم روغن بسرشند و طلی کنند
استفراغی تمام حاصل آید و در کناش اسکندر همی آید که خداوند تب را طبع خشک کند یا در زیر دوش آماس سخت باشد و بدان سبب طبع باز گرفته شود
روغن تازه با آب نیم گرم بزنند و بسیاری از آن باهستگی در ناف و شکم و پهلو او مالند تا طبع گشاده شود و مقصود حاصل کرد ان شاء الله تعالی

باب دهم اندر تدبیر جماع

اگر چه تدبیر احوال جماع در کتاب معالجات یاد کرده آید لکن
بجمله آنکه جماع نوعی است از استفراغهای جزوی و منفعت و مضرت آن اینجایگاه یاد کردن اولی تر از بهر آنکه جماع با آنکه استفراغ جزویست از جمله سببهایست که
هرگاه که چنانکه باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تندرستی باشد و هرگاه که برخلاف این باشد سبب نا تندرستی باشد از بهر آنکه هرگاه که اوعیه
منی پر شود طبیعت بدفع آن مشغول گردد و اگر اتفاق افتد که مردم از راه طریق مجامعت دفع کند استفراغی طبیعی باشد و اگر اتفاق نیوفتد باشد طبیعت
از راه در خواب دفع کند چنانکه معلوم است و مردم بدان سبب در خویشتن سبکی و نشاط و قوت یابد و اندیشهای بد و وسواس و مالیخولیا از وی زایل شود
و اگر اتفاق این استفراغ نیوفتد و طبیعت از دفع آن باز ماند در همه تن گرانی پدید آید و باشد که منی در موضع خویش گرم شود و گرمی باندامهای دیگر رهد
تا بدل رسد و بدان سبب تبها تولد کند و باشد که بخار آن بدماغ برآید مالیخولیا و خیرگی چشم و خفقان و دوار یعنی سر گشتن پدید آید و طعام هیچ آرزو نکند
جالینوس می گوید در کتاب حفظ الصحه که مزاج منی گرم و تر است از بهر آنکه در وی اجزای نادی و سوای بیشترست و تولد او از خون صافی تر و پخته تر است
و آن خونیست که غذا اندامها اصلی شود و بدین سبب است که هرگاه که مردم بر خویشتن الحاح و جماع بسیار و بی بایست کند تن او سست شود و قوت او ضعیف
گردد و تشنگی در وی پدید آید و خشکی غلبه کند و باشد که غشی آرد و دلیل بر آنکه منی از خونیست که غذا اندامهای اصلی شود آنست که اگر مردم در جماع اسراف
کند جمله منی که از وی جدا گردد [illegible] درم نرسد و اگر رگ زنند دویست درم خون بیکبار بیرون کنند اندر وی آن ضعف نکند که در جماع این دلیل است
بر آنکه ماده منی از بهترین و بایسته ترین خونیست در تن و سبب آنکه مردم از جماع بسیار ضعیف شود آنست که اوعیه منی بدو بایسته بار که جماع کند پرداخته
شود و اگر پس از آن الحاح کند طبیعت ماده پخته تر و خالص تر از اندامهای اصلی بستاند و دلیل برین آنست که اگر الحاح بسیار کند خون بیرون آید و آن خون
باشد که غذا اندامها خواست بود و هرگاه که این غذا ازین ستده شود مدتی دراز باید تا طعام خون گردد و انجا رسد و غذا گردد بدین سبب قوت ساقط شود
و بیماریها گوناگون تولد کند و از جماع کردن بر سیری و گرسنگی و از پس ریاضت و از پس اسهال و قی و از پس گرمابه تن را خشک کند و حرارت غریزی را کم کند و اندر
طعام ببرد و باشد که [illegible] فی الجمله هر سببی که علت بسیار کند چون شادی با فراط و بی جای و مانند این بحث زیان دارد و از پس پری طعام
و شراب و اگر جماع کنند درد بندها و سستی عصبها و سده در احشا و ضیق النفس و دمامل و [illegible] نقرس و دست و پای و استسقا تولد کند هیچ عجب
نباشد و بسیار باشد که در حال جماع کردن [illegible] بیشتر برآید تا بلرزاند یا با لذت جماع در اندامها رنجی باشد یا بوی ناخوش از تن جماع کننده برآید

نشان آن باشد که در تن خلطها بد نیست و سبب حرکت جماع اخلاط حرکت می کند این کس را سخت بد صعب است از جماع دور باید بود و غذا با شرایط
خورد و تن را از خلط پاک باید کرد و پیش از آنکه در تن همه تدبیرها موافق باید کرد تا در تن خلط بد تولد نکند و باید دانست که خداوند مزاج گرم
و تر در کار جماع قوی باشد و مضرت آن بروی کمتر پدید آید و خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لیکن اثر خشکی در وی زود پدید آید و چشم او در
فرو شود و تن او لاغر شود و خداوند مزاج سرد و تر در کار ضعیف باشد و حرارت اصلی او بدین سبب فرو میرد و عصبها سست شود و درد اندامها
پدید آید و خداوند مزاج سرد و خشک را هم ضعیف باشد و مضرت آن زودتر در وی اثر کند و قوت او ساقط شود و احوال مزاجها و نشانهای آن
در کتاب نخستین یاد کرده آمده است

گفتار دوم در تدبیر مزاجها که آن را سوء المزاج گویند و شناختن حاجتمندی خداوند سوء المزاج به تدبیر نگاه داشتن تن درستی بروی

باب نخستین در آنکه سوء المزاج چیست و فرق میان سوء المزاج راست و مختلف

باید دانست که تن درستی را پهنای عظیم است و آن را دو طرف است یکی طرف ستوده است و غایت تن درستی است طرف ... باشد که
قوت اندامها و فعلها آن همه در خود دیگر باشد و همه بغایت تمامی باشد چنانکه باید و طرف بازپسین تن درستی است ناستوده ... در میان دو طرف
تن درستیهاست با تفاوت بسیار اما تن درستیها که بطرف ستوده نزدیک باشد بیشتر توان یافت و آنچه بغایت کمال باشد در وهم مردم است در وهم
شخصی موجود نیست و اگر اتفاق افتد که شخصی در سالی از سالهای عمر بطرف کمال باشد در وهم مردم است و ممکن نیست که بر آن کمال بماند زیرا که
عمر گذرنده است و احوال گذرنده و تدبیرها برگذرنده و شک نیست این دو طرف را که یاد کرده آمد وسطی باشد پس هرچه از وسط بطرف کمال میل دارد
از جمله تن درستیهای ستوده است که تدبیر نگاه داشتن تن درستی بحث حاجتمند باشد چه اگر این تن درستیها بحث ستوده نیست همه را از جمله تن درستی
شمرند زیرا که فعلهای اندامها ضروری قوی پیدا باشد و مزاجهای بیشتر مردم ازین نوع است پس اگر مزاجی باشد که از وسط بجانب بازپسین نزدیک
نزدیک باشد آن را در او حد بیماری باشد و میل کردن مزاج خالی نباشد زیرا که مزاج شخصی در همه عمر بجای میل کند خالی نباشد زیرا که بجانب گرمی
میل دارد یا بجانب سردی یا بجانب تری یا بجانب خشکی و این را سوء المزاج ثابت گویند یا مزاج اندامها مخالف یکدیگر باشد و بعضی که گرم تر باید سرد تر
باشد و بعضی که سرد تر باید گرم تر باشد و بعضی که خشک تر باید تر باشد و بعضی که تر تر باید خشک تر باشد و آنچه گرم باشد گرم تر از آن باشد که باید
یا آنچه سرد باید سرد تر از آن باشد که باید و این را سوء المزاج مختلف گویند

باب دوم در آنکه تدبیر سوء المزاج لازم است

از سوء المزاج ثابت هیچ بتر از سوء المزاج سرد و خشک نیست از بهر آنکه مانند پیری است مردم را زود به پیری رساند و از سوء المزاج مختلف هر شخصی که اعضای
رئیسه او میل بجانبی مخالف دارد چنانکه مثلا مزاج جگر گرم باید سرد باشد و مزاج دماغ تر باید خشک باشد این شخص بر حال تر از همه اشخاص باشد از
بهر آنکه این شخص زود در بیماریها افتد و هر سوء المزاجی که نه در اعضای رئیسه بود سهل تر باشد

باب سوم در آنکه از هر سوء المزاجی چه تولد کند

هرگاه که سوء المزاج گرم باشد پیوسته گرمی تری تن را می گدازد و کمتری کند با سوء المزاج خشک پدید آید
و هرگاه که سوء المزاج سرد باشد بیماریها خارج نشود و کاهلی و ... در تن تو بیماریها ... و هرگاه که سوء المزاج خشک باشد مضرت آن در سالها
کودکی پدید نیاید لیکن در جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب در پیری سردی بر مزاج غالب شود از بهر آنکه مدد حرارت رطوبت معتدلست و سبب
غالب شدن سوء المزاج سرد فضلها در تن گرد آید و هرگاه که سوء المزاج تر باشد و در گرمی و سردی معتدل باشد در همه سالهای عمر نکو حال باشد در تن
درستی باشد خاصه جوانی و هرگاه که سوء المزاج گرم باشد و در تری و خشکی معتدل باشد این شخص بغایت تن درستی باشد و دندان و موی زود بر آید
و زود در سخن گفتن و در حرکت و رفتن آید و چون بغایت جوانی رسد گرمی و خشکی غلبه کند

باب چهارم در آنکه در هر مزاجی تدبیر تن درستی چون باید کرد

هرگاه که بسبب سوء المزاج گرم مردم جوان را گرمی و خشکی غلبه کند و بدان سبب صفرا و بیماریهای صفراوی در وی
پدید آید و تدبیر نگاه داشتن تن درستی او آن باشد که بکوشند تا خلط صفرا را بهیچ طریقی استفراغ می باشد ... و بهتر آن باشد که استفراغ او ... باشد
و او را چون که طبع نرم دارد و گاه گاه بامداد شربتی از آبهای میوه با شراب آلو یا مانند آن شربتی بخورد تا صفرا دفع شود شربتی و علاجی دیگر حاجت نباشد
و اگر صفرا بجانب معده میل دارد هر چند روزی بآب نیم گرم قی باید کرد و ریاضت آهسته کند و او را بروغن بنفشه بمالند در گرمابه و سخت بمالند و طعام و شراب
و تدبیرهای او تری فزای باید کرد و از همه حرارت فزای و از همه چون رنج و ریاضت و از خشم و نشستن و گذشتن در آفتاب خویشتن نگاه دارد و اگر ممکن گردد هر روز
دو بار در گرمابه معتدل شود یکی بامداد که از خواب برخیزد دوم از پس آنکه طعام خورده بود لیکن نگاه باید کرد تا سبب آنکه از پس طعام در گرمابه می شود در ...

هیچ کرم

هیچ گرانی ودردی باید کی اگر همی باید بامداد کی ازخواب برخیزد وطعام کوارنده بود پیش ازانک در گرمابه شود شربتی از شربتها کشاینده خورد کی سده را
بکشاید چون سکنگبین ساده یا بزوری یا شراب افسنتین یا جلنجبین واز غذاهای غلیظ پرهیز کند واگر شخصی باشد کی بتعهد خویش تواند رسید تدبیر
از کند کی مزاج بگرداند واگر نتواند رسید تدبیرهای موافق مزاج وعادت خویش نگاه دارد وخداوند مزاج گرم وتر را ریاضت بسیار باید کرد وپیش
از طعام وپس از ریاضت در گرمابه رفتن چنانک در بخش نخستین این کتاب یاد کرده آمده است وشربتها که ادرار بول کند بکار دارد واین تدبیرها کی
ونوی فزاید دور باشد ومزاج سرد وخشک بترین مزاجهاست از بهر آنک هر مردم را در پیری بدین مزاج در باید کوذکی وجوانی موجود بود
وتدبیرها که گرمی وتری فزاید وآب موافق باشد وشراب قوی درین مزاج سودمند باشد وخداوند این مزاج در بیشتر حالها لاغر وخشک اندام بود
وسبب … غاذیه را وقوتی را غذا را باندامها رساند هر دو ضعیف باشد وبیاحتن بمالند تا اندامهای او سرخ شود پس در گرمابه شود و
زود بیرون آید … اندامها را بروغن بمالد پس طعام خورد وطعامهای او گرم وتر باید ولطیف وخداوند مزاج سرد وتر در بیشتر حالها … ناک
باشد واو را ریاضت بسیار باید کرد ورفتن تا پیش از ریاضت او را بمالند چنانک در باب ریاضت یاد کرده آمده است وشربتها لطیف کننده بکار
دارد وغذا هر چه از وی تریها تولد کند چون اباها خشک وابزارها چون زیره وکرویا ونانخواه ودارچینی وخواب وآسایش کمتر طلبد وشخصی کی هر خطای
کی در تدبیر او افتد زود بیمار شود تدبیرهای او نیک گوش باید داشت وشخصی کی بنادر بیمار شود او را از عادت خویش باید گردانید وباید دانست
که هر شخصی را کی بیماری بسیار آید سبب آن یا امتلا باشد یا تولد خلط بد در تن واگر سبب امتلا بود هر وقت کی در تن خویش امتلا بیند زود با
مشغول شود واز پس استفراغ طعام وشراب در خور مزاج خورد چون زیادت از اندازه خورد هم امتلا پدید آید وهم خلطهای خام تولد کند واین شخص را
گرمابه وریاضت عادت باید پیش از گرمابه سودمند باشد پس اگر با این مقدار طعام وشراب باندازه باشد … هنوز از امتلا رنج بیند
طعام وشراب کمتر از آن باید کرد وطعامی باید کی غذا کمتر دهد واگر سبب بیماری تولد خلطی بد باشد نگاه باید کرد تا کدام خلط است کی تولد می کند
همه تدبیرها ضد آن خلط … واگر هر چه آن خلط تولد کند وعادتهای آن شخص باید دانست وصلاح وفساد آن نگاه باید کرد واگر مصلحت آن باشد
کی از عادت بگرداند باید گردانید وطبع نرم باید داشتن علاجی قویست وعام خاصه کسانی را که در تن ایشان خلطها بد تولد کند وخاصه کسانی کی
طبع ایشان پیوسته خشک باشد واز طعام وشراب هر چه طبع نرم کننده تر باشد بیشتر باید خورد وطبع او باید کی میل بیشتر … دارد تا طبع را … نرم کند
واز چیزهای قابض پرهیز باید کرد واگر کسی را که با خشکی طبع هم معده ضعیف باشد او را از چیزی کی در وی قبضی باشد چاره نباشد لکن قابض پس از طعام
نرم باید خورد وهر گاه کی شخصی باشد کی صفرا بمعده او همی آید وبخار از بدماغ همی برآید بامداد کی نان باشراب انار یا بسبب ترش یا دبای ترش یا
با شراب زرشک بخورد وریاضت کمتر وآهسته تر کند پس در گرمابه شود وحال جگر نگاه کند واگر در وی هیچ درد وگرانی باشد زود تدبیر گشادن
سده مشغول شود وشربتها کشاینده بکار دارد کی پیشتر یاد کرده آمد واگر در سر گرانی وامتلا همی یابد پیش از طعام وپس از طعام لختی برود اما
رفتن پیش از طعام بیشتر وبسیار تر باید وپس از طعام کمتر وآهسته تر وغرغره در گرمابه بکار دارد وگاه گاه ایارج فیقرا شب وقت خواب بکار دارد
واگر شخصی باشد کی در تن او خلطهای غلیظ تولد می کند همه تدبیرهای او لطیف کننده باید وشربتهای او چون سکنگبین ساده وسکنگبین بزوری وسکنگبین
عنصلی ومعجون فلافلی باید وهر گاه کی طعام در معده کمی تباه شود وزود ترش کند وطبع اجابت کند از مضرت آن برهد واگر در معده وجگر ورودها
باید تدبیر دفع آن باید کرد … کی طبع را نرم کند بی رنجی … دیگر اخلاط باشد واگر اخلاط بیشتر خشک … جعفر
ومقداری … افتیمون … طبع اجابت کند واگر این شخص … آسان بود پیش از طعام … شراب ریحانی … گرم کرده بخورد
وقی کند ودست از طعامها کی در معده او تباه شود کشیده دارد واگر شخصی را مزاج دماغ بد باشد ودر سر او فضلها تولد کند …
وبرا بتعهد دماغ مشغول باید بود وگرمابه خوش آب وغرغره در گرمابه ومدبر مخاط ولعاب کردن سود دارد واین تدبیرها کی یاد کرده آمده است واستفراغ بایارج
فیقرا وحب … کند واگر شخصی را از درد سر رنج باشد وسبب آن گرمی بود … شربتها … باید پرهیز کند واگر سبب درد سر …
معده بود کی از دماغ بمعده پیوستست … صفرا بمعده باز دارد وهر بامداد کی نان باشراب انار یا بسبب ترش یا دبای ترش بخورد
چنانک درین باب یاد کرده آمده است وهر وقت ایارج فیقرا بکار دارد ومعده را در تابستان بروغن … جرب کند ودر زمستان بروغن ناردین ودر بهار
وخزان بروغن مصطکی جرب می کند واگر شخصی باشد کی معده او گرم باشد واز سر او خلطی ریزد بمعده او … طعام وشراب او سرد کننده باید لکن در تابستان

سرد کننده باید و در زمستان معتدل و اگر کسی باشد که مزاج معده و دماغ او سرد باشد طعام و شراب او گرم کنند باید لکن در تابستان معتدل‌تر باید و در زمستان
گرم‌تر و اگر شخصی باشد که مزاج معده او گرم باشد و از سر او خلطها گرم فرو می‌آید تدبیر او دشوار باشد و از هر دو تدبیر معده گرم و خلط سرد دشوارتر
و اگر با این مزاج مخالف حال این شخص چنان باشد که استفراغ نتوان کرد به قی و نه به اسهال تدبیر او مشکل‌تر باشد و در تدبیر معده سرد گوارش زیره و
فلافلی سودمند باشد و اگر طبع خشک باشد در گوارش زیره بوره برابر کند و اگر نرم باشد حب نبه در بلیلج کند و در تدبیر معده سرد و فرود آمدن
خلط بلغمی از سر ایارج فیقرا و [illegible] موافق بود و دیگر تدبیرها آنچه بدین لایق باشد و در معده گرم و دماغ سرد سکنجبین نافع باشد و در تدبیر شخصی که
معده او ضعیف باشد و زود دمنش گشتن کند و طبع او خشک باشد غذاهای نرم کننده باید و از پس غذا چیزی که معده را قوت کند بخورد چون آبی
و امرود که در وی قبض باشد و ترش نباشد و در تدبیر شخصی که درد کرده او سست و دیر تولد کند اگر شخص خشک اندام و لاغر باشد غذا [illegible] موافق‌تر
شربت او کشکاب و شیر خر باید و آب باقلی و غذا ماهی تازه خورد و گوشت مرغان دشتی چون تذرو و دراج و طیهوج و کنجشک و [illegible] و گوشت مرغ خانگی
و گوشت بزغاله و اگر شخص فربه و گوشت‌ناک باشد همه تدبیرها او لطیف کننده باید و در تدبیر شخصی که چشم و گوش او بسبب فرود آمدن ماده‌ای از دماغ و بسبب
ضعیفی ماده را بپذیرد عطسه آوردن بداروها چون کندش و بلبل و عرطنیثا و مانند آن و مخاط آوردن هم بدین طریق و لعاب در دهن غرغره
سخت نافع باشد اما چشم را سرمه‌ها که چشم را سود دارد و قوت می‌کند تا ماده را قبول نکند لکن سرمه برکنار پلک چشم باید کشید و بچشم در نشاید کرد و از سرمه‌ها
گوگرد شیاف و مامیثا بباید آب غوره و سوده آن را نیم گرم کنند و بگوش در چکانند یا شیافی که از سنبل و زعفران و مامیثا و گل سرخ سازند هم سود کند و بکار
دارند و روغن ناردین و روغنها که آن را با فاویه خوش کرده باشد سودمند باشد و اگر شخصی باشد که هر گه چیزی در عضوی از اعضای او بیماری را تب
بردی راست بیاید سبب آن از امتلاء تن باشد از ماده‌ای و سبب ضعیفی عضو باشد که بیشتر بوقت بحران عضوی کند تا آن عضو جز آنکه ممتلی گردد و از دیگر عضو
اعضای رئیسه ماده گرد آید و درد وی بماند یا از وی بعضوی دیگر که ضعیف‌تر باشد آید وی را اندر پذیر او نهاده باشد دفع شود تدبیر نگاه داشتن تن از تخمه
و باز داشتن آن بیماری از آن عضو آنست که سبب آن بجویند و ماده فزونی را از تن بیرون کنند و آن عضو را قوت دهند بداروها و غذاها و طلیها که موافق آن حال
باشد و در تدبیر شخصی که آب مردی او بسیار تولد کند و بدان سبب مباشرت حاجت آید و بسبب مباشرت معده او ضعیف می‌شود غذاها خشک که درد وی بگیرد
باشد موافق باشد و در غذاها اسفاناخ و طرخون بکار دارد و از غذاهایی که گرم و تر باشد و آب مردی فزاید دست کوتاه کند و کمرگاه و حوالی آن از موم روغن
که از موم صافی و روغن گل یا روغن [illegible] یا روغن نیلوفر کرده باشد طلی کند و اگر با این موم روغن آب عنب الثعلب یا آب کوک یا لعاب اسپغول بیامیزند قوی‌تر
باشد و از چیزها که سود دارد آنست باشد پرهیز کند چون لفاح و خشخاش ناکرده را بسیار نکند و اگر تخته از سرب بر پشت بندند روا باشد و هر گاه که مباشرت
کند آن روز ماء اللحم خورد و اگر اندکی نان در شراب ترید کند و بخورد سخت موافق باشد و اگر حاجت آید در ماء اللحم زرده خایه مرغ در افکند و گوشت بزغاله
و شوربای مرغ نیک باشد و تدبیر خواب و آسایش کند و بفرماید تا او را [illegible] در پشت بمالند تا اندامهای وی گرم شود و اگر لختی روغن یاسمین بکار دارند سود
دارد این همه تدبیر آن روز است که مباشرت کرده باشد و دیگر روز همانا تدبیر دفع آب منی کند

گفتار سوم اندر اعراض نفسانی

باب نخستین در اثر اعراض نفسانی حیث وارد آید بر مزاج

باید دانست که قوام تن مردم از دل است و از قوت حیوانی که در دل است
و این قوت پیوسته اثر پذیرنده و از کارها که بیرون تن مردم است هر چه او را پیش آید و پیش آمدن آن او را موافق آید اثر نیک پذیرد و از هر چه موافق نباشد اثر بد پذیرد
و نشان آن اثر در تن او است که از حالی که پیش از آن بوده باشد بگردد و بحالی دیگر شود و اعراض نفسانی اثر پذیرفتن این قوت را و گردیدن حال او را گویند چون
شادی و غم و خشم و لذت و ترس و ایمنی و خجلت و اندیشه و امید و آنچه بدین ماند و بباید دانست که بسبب اعراض نفسانی مزاج اندامهای مردم و مزاج اخلاط
و مزاج روح و فعلهای قوتهای اندامهای او همه بگردد که دیگر بی‌اندازه موافق آمدن و نا آمدن کارها که او را آید

باب دوم در یاد کردن اثر قوت اعراض نفسانی در تن مردم

اثر اعراض نفسانی در تن مردم فزون از اثر طعام و شراب است و فزون از اثر خواب و بیداری و حرکت و سکون
و دیگر افعال و احوال مردم است از بهر آنکه اثر طعام و شراب و داروها که تن مردم را اتفاق افتد بخورد هیچ قوی‌تر و اثر کننده‌تر از زهر نیست و بیشتر زهرها اگر اتفاق
افتد که خورده شود یا کسی بقصد بدهد تا در تن مردم قرار نکند و حرارت و قوت معده و جگر او در آن زهر اثر نکند مضرت آن زهر بنماید و اعراض نفسانی در
حال بهیچ مهلت اثر کند چنانکه از اندیشه بر خاطر بگذرد و سخنها و چیزهای خوش و ناخوش در حال اثر کند بی هیچ مهلت و اثرهای اعراض نفسانی اندر تن [illegible]
باشد و از هر یکی اثر با اندازه دیگر و درخورد قوت آن کار باشد و این نیز همه بتفاوت باشد از بهر آنکه قوت حیوانی از شخص تا او را کاری پیش آید تا مرد کار [illegible]

دار آزرده شد

وازنوده باشد انزان دروی بیشتر باشد وسبب آنکه بعضی مردمان از شادی عظیم یا از اندوه عظیم که ناگاه افتد یا از خشمی عظیم یا از ترسی عظیم بمیرند آنست که حادثه سخت قوی باشد وناگاه افتد وهم قوت حیوانی ضعیف باشد وهم مرد کار دیده وآزموده نباشد

باب سوم

درمنفعت ومضرت اعراض نفسانی بر طریق جمله باید دانست که بر طبیب واجبست که منفعت ومضرت اعراض نفسانی بتحقیق بشناسد از بهر آنکه شناختن وتدبیر حاصل کردن ودفع کردن آن اصلی بزرگ است در نگاه داشتن تن درستی وباز داشتن بیماری از بهر آنکه بسیار باشد که تدبیر حاصل بعضی از اعراض نفسانی باید کرد ومنفعت آن باید جست چون شادی معتدل تا قوتها بدان سبب قوی تر شود وبیماریها دفع کند وبدین سبب است که طبیب با مردم بیمار همه سخن برفق فرماید گفت وهمه کارها بر مراد او فرماید کرد وخوش دلی او فرماید جست وکودکان را در بیماریها امیدها چیزها خوب فرماید داد واز هیبت معلم واز دبیرستان ایمن فرماید کرد تا شاد شوند وقوتهای ایشان بیماریها را دفع توان کرد وبسیار باشد که دفع مضرت بعضی اعراض نفسانی باید کرد تا بسبب دفع آن قوتها که ضعیف شده باشد بصلاح باز آید وبیماری زایل گردد

باب چهارم

در منفعت ومضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل اعراض نفسانی را در تن مردم از دو گونه اثر باشد یکی آنکه بعضی انست که اندامها واخلاط وارواح را گرم کند ودر حرکت کند دوم آنکه اندامها واخلاط وارواح را سرد کند واز حرکت فرو نشاند اما آنچه گرم کند ودر حرکت آرد خشم است وشادی ولذت وامید واندیشه کارهای مهم است وآنچه سرد کند اندوه است وترس است ولیکن ازین مانند وخشم گرم کردن قوی تر از گرم کردن شادیست ودیگر اعراض سود کردن ترس قوی تر از سرد کردن اندوه باشد وخشم که باعتدال باشد در بیشتر مزاجها سود دارد خاصه کسی را که مزاج سرد باشد ودیاضتیکتر کند واندوه وترس در حال تن درستی مکلیرا زیان دارد لیکن بر طریق علاج در بعضی مزاجها که بغایت گرم باشد واخلاط بدان سبب دمق شده باشد ودر حرکت آمده سود دارد وباعتدال باز آرد وخشمهای عظیم بدان ساکن گردد ورعونت وسکساری که از شادی افراط میفزاید آن ساکن شود ومنفعت خشم معتدل آنست که خون را در تن بگستراند وقوت روح وقوت حرارت را بظاهر تن کشد وخشم بافراط صفرا را بسوزاند ودرتن بگستراند وقوت روح وقوت حرارت را بظاهر تن کشد ورنگ روی را زرد کند وبدین سبب مردم محرور وصفرایی را زیان دارد ومردم مرطوب وسرد مزاج را وکسی را که جگر ضعیف شده باشد وتن او پژمرده بود ورنگ از روی رفته وقوتها ساقط شده خشم بافراط سود دارد وشادی ولذت که باعتدال باشد حرارت غریزی را برافروزد ودر همه تن بگستراند ومزاج را گرم وتر کند وتن را فربه کند وقوتها را قوی کند وبدین سبب طعام بهتر گوارد وتن از طعام بهره بیشتر یابد ورنگ روی تازه وبرونق باشد وبیماریها وفضلها از تن زودتر دفع شود وبر مردم شادکام اثر پیری دیرتر پیدا آید وترس خون را وحرارت غریزی را بقعر تن باز کشاند ومزاج را سرد وخشک کند ومردم را بحال پیری رساند وبدین سبب رنگ روی زرد کند وتازگی ورونق ببرد وهمه قوتها را ضعیف کند وبسبب ضعیفی قوتها همه بیماریها مستولی گردد وخجالت خون را وحرارت را بگستراند وبظاهر تن رساند ولختی رطوبت فرو گدازد وتحلیل کند وبدین سبب است که خجلت روی سرخ شود وخون روان گردد از بهر آنکه حرارت لختی تحلیل پذیرفته باشد ورطوبت لختی که آخته باخر روی زرد شود وباندازه تحلیل مزاج را سرد کند وبسبب که اخته رطوبت اندکی ضعف آرد ومنفعت رسیدن بامید وایمن شدن از کار چون منفعت شادی معتدل است ومضرت ناامید شدن چون مضرت اندوه است وبسیار باشد که بیمار در علتی عظیم باشد ناگاه بامیدی بزرگ رسد بدان سبب بیماری بروی سبکتر گردد وخلاص یابد وباشد که از کاری ترسان باشد وآن کار ناگاه بامید بزرگ رسد بیماری عظیم گردد وخالی بود از اندیشه کارهای مهم کند که خاطر را بر اند وحرارت را وهمه قوتها را ضعیف کند ورنگ روی را تیره داند ودردها وبیماریها را یاری دهد چنانکه اندیشه کارهای مهم وهمت بدان آوردن مردم را از دردها وبیماریها غافل کند وبسیار باشد که بیماری زایل کند وبدین سبب است که سفرها کردن وشهرها دیدن وچیزها سخت عجب دیدن در بیماریهای کهن وعمر سودمند باشد وعشق از جمله اعراض نفسانی است وبر هر کسی که مستولی گردد مضرت آن بزرگ باشد ودر دفع آن هیچ سودمند تر از خشم نیست واز اندیشه کارهای مهم که در آن لختی خشم وترس باشد وهیچ چیز زیانکارتر از بیکاری وبی اندوهی نیست وسفرها وشهرها وکارهای عجب وچیزهای خوب دیدن ومشغولی بکارهای مهم عشق را باطل کند

باب پنجم

در حاصل کردن منفعت آنچه نافع است از اعراض نفسانی ودفع مضرت آنچه مضرتست وطبیبان از اطبا وجای گویند باید دانست که خردمندان زمین بزرگ جهان از بهر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است ودفع کردن آنچه مضر وزیانکار است بدست آورده اند وبشناخته اما آنچه نافع است شادیست ولذت از بهر آنکه هر دو مناسب جوهر وطبع روح دارد ومزاج تن را گرم وتر کند وآنچه زیانکار است اندوه است وترس وطریق حاصل کردن منفعت آن ودفع

مضرتهای دوات یکی است که بکنند تا هر یکی از اعراض نفسانی در تن مردم چه اثر کند از اضداد آن علاج کند چنانکه خشم که حرارت را بر افروزد از آنکه
بشنوانیدن سخنها خوب و عذرها و حکایتها خنده ناک و بازیها عجب و حاضر کردن دوستان و کسانی که با ایشان انس کند علاج کند و اگر با این تدبیرها
اگر در حال خشم بوده بوسیلت کرد یا برده زنگوله کیرند و بوسند خشم ساکن شود و ترس و اندوه که حرارت را فرو نشاند و مزاج را سرد و خشک کند دفع مضرت
او بامیدها قوی و سماع آوازهای بلند و مجلسهای دلگشای و برده چینی و شراب و مفرحهای گرم کننده و خویشتن را خواندن و شنیدن فسانها و داستانها
و از بهر کودکان و زنان و کسانی را که ضعیف رای تر باشند شعبدها و بازیهای عجب و سماعهای گرم حاصل کند تا از آن لذتی و طربی باشد و ایشان را
بدان مشغول کند و هر کسی را نگاه باید کرد تا در چشم او چه چیز خوب تر آید و بطبع او چه خوشتر و پسندیده تر آید از بهر نگاه داشتن تن درستی و حاصل
کردن دلخوشی و جهد باید کرد تا آن چیز بدست آید و خویشتن را بدان مشغول می دارد و از آن برخورداری می جوید تا بهره لذت و شادی بزودی
و منفعت شادی و لذت یافته می شود چنانکه فقها در مناظره فقه لذت سخن راندن بر مخالف رای خویش چیره شدن حاصل می کنند و صوفیان
خویشتن را مشغول رای کنند که بر ایشان حالی پدید آید و عبارت از آن حال این است که گویند فلان خوش کشت و این همه آن بهانه است که مردم را از
لذتی و خوشدلی چاره نیست و طریق دوم آنست که مردم قدر خویش بزرگ دارد و همت بلند کند و بتکلفها از هر چه پیش آید از شادی و لذت و اندوه
و ترس خویشتن داری کند و در آن حادثه بچشم حقارت نگرد و قدر آن حادثه کمتر از آن نهد تا شاید که بدان سبب تغیری در وی پدید آید ظاهر نکند
و از دوست و دشمن پنهان دارد و این طریق بابلند و بلند روزگار در خور کد باحوادث نفسانی در وی اثری ظاهر نکند

باب سیم

در آنکه هم چنانکه اعراض نفسانی در تن اثر کند مزاج تن هم در نفس اثر کند نزدیک طبیبان چنان است که هم چنانکه اعراض نفسانی مزاج و حالهای تن را بگرداند
مزاج تن و حالهای تن نفس را بگرداند کار از بهر آنکه نفس تن را سلطان است تغیر حالهای تن سبب تغیر حالهای نفس قوی تر و تغیر حالهای نفس سبب
تغیر حالهای تن ضعیف تر باشد و از بهر این است که گرم و تر گشتن مزاج تن را سبب شادی نفس فزون از شاد گشتن تغیر نفس را سبب گرمی و تری
مزاج تن و هم چنین سرد و خشک گشتن مزاج تن سبب اندوهمندی نفس فزون از اندوهمند شدن نفس را سبب سردی و خشکی مزاج تن

گفتار چهارم

در شناختن حالها که در تن مردم پدید آید و پدید آمدن نشان بیماری بود که خواهد بود

باب نخستین

در شناختن نشانها که در سر و روی پدید آید هرگاه که حالهای در تن مردم تن درست پدید آید که در تن درستی عادت بوده باشد
باید دانست که پدید آمدن آن نشان بیماریست که خواهد بود و از بهر نگاه داشتن تن درستی زود بدفع آن مشغول باید بود پیش از آنکه محکم گردد
و بیمار شود اما آنچه در سر و روی پدید آید این حال است هرگاه که در چشم و روی اختلاج بسیار باشد بیم آن باشد که لقوه خواهد بود و اگر در عضوی دیگر
افتد بیم باشد که در آن عضو تشنج خواهد افتاد دوم خفتن دست و پای است هرگاه که پیوسته گردد یا بسیار آید بیم فالج باشد سوم سرخ گشتن چشم و روی
و بسیار آمدن آب از چشم و گریختن چشم از روشنائی آفتاب هرگاه که این حالها پیوسته گردد بیم علت سرسام بود چهارم کابوس است و سر گشتن پیوسته و از پیوستگی
سر درد بیم آمدن صرع باشد پنجم اندوهمندی و دل ناخوشی است هرگاه که مردم بی سببی ظاهر پیوسته اندوهمند باشد و ناخوش دل باشد و از همه کارها
نومیدی باید بیم علت مالیخولیا باشد ششم هرگاه که در پیش دیدار چشم چیزی چون پشه و دودی می نماید بیم فرود آمدن آب باشد هفتم هرگاه که درد
شقیقه صعب با صداعی پیوسته پدید آید بیم علت انتشار باشد یعنی در چشم او تنگ یا بیم فرود آمدن آب هشتم گرانی حاستها و کسلانی در حرکتها و اختلاج
همه اندامها با نشانهای امتلا هرگاه که این حال پیوسته گردد بیم سکته باشد نهم بسیاری زکام و نزله هرگاه که بسیار آید بیم علت سل و ذات الریه باشد

باب دوم

اندر حالهای که اندر همه تن پدید آید آنچه در همه تن پدید آید نه حالت
یکی آنست که پیوسته از همه تن عرق بسیار آید و این بر دو حال دلالت کند یکی بر امتلا و بیم بیماریهای امتلائی باشد دوم بر رقیق شدن اخلاط و از آن ضعف
قوت تولد کند و اگر این عرق گنده باشد زود بر اثر آن تبهای عفونی پدید آید سوم امتلا مفرط و از وی دو نوع بیماری صعب تولد کند یکی سکته دوم خون
بر آمدن بقی با سرفه و من در خوارزم خواجه برادیم را که همسایه من بود و بامداد روز آدینه نزدیک من آمد و گفت بباغ خواهم رفت و فصد بهار بود و نبض
نمود دست بر نهادم و گفتم فصد بکن و استفراغ بکن پس برون شو گفت امروز آدینه است پس نماز فصد کنم از مسجد جامع باز آمد نفس تنگ شد و بر آمد فقاع خواست
و یکدم بچشید و قی خون آغاز کرد و بسیاری خون بر انداخت و در حال هلاک شد سوم هرگاه که طبع اجابت کند و ناخوشی بوی ثفل فزون از عادت
باشد نشان تخمه و ناگواریدن غذا باشد چهارم هرگاه که بول سخت گنده باشد نشان عفونت باشد و بیم تبهای عفونی پنجم سقوط شهوت و الم ماندگی با فترت

بی سببی نشان امتلا باشد و مقدمهٔ بیماری تدبیر فصد و مسهل باید کرد یا غذا کمتر کردن ششم سقوط شهوت با منش گشتن و تولد بادها در شکم مقدمهٔ فالج باشد
هفتم شهوت طعام زیادت گشتن نشان سردی فم معده باشد با نشان رطوبتی ترش که در فم معده جمع شده باشد و سردی فم معده را به ترنج پرورده و زنجبیل
پرورده و شراب صرف تدارک کند و رطوبت ترش را بقی پاک کند و ایارج فیقرا هشتم سقوط شهوت بی تولد بادها نشان گرم شدن فم معده باشد شراب
غوره و شراب انار و خرمای هندو موافق باشد ضماد از گل سرخ و کافور و گلاب بر معده نهادن نهم آرزوی چیزهای ترش نشان تولد مادهٔ غلیظ باشد
در معده سرکه و استرغاز و دیگر ترشها زایل کند دهم آرزوی چیزهای ترش نشان تولد صفرا باشد و سکنجبین و شراب غوره زایل کند یازدهم
تیرگی چشم سرخی شدن و تیرگی رنگ روی و نفس و گرفتگی آواز هرگاه که این حالها پدید می آید بیم جذام باشد دوازدهم بسیاری دملها نشان
خراجی [illegible] باشد سیزدهم بسیاری غددها که در تن پدید آید نشان دبیلهٔ عظیم باشد چهاردهم بهق سپید مقدمهٔ برص باشد پانزدهم هرگاه که
حقه‌ها [illegible] در دست پیوسته کرد بیم باشد که بفجا هلاک شود تدبیر نگاه داشتن قوت و مراعات دل باید کرد **باب سوم**
در حالهایی که اندر دل و جگر پدید آید اما در جگر اندر سه حالت یکی گرانی که در سینهٔ راست پدید آید آنجا که پهلوهای بت است و لیز
گرانی جگر باشد با درد باشد و نشان آن که باشد یا در جانب محدب جگر علتی است دوم سبزی ثقل و اندکی است نشان سده باشد و مقدمهٔ
یرقان سوم آماس زیر چشم و دست و پای نشان ضعف جگر باشد و مقدمهٔ استسقا **باب چهارم**
در حالهایی که در اسافل تن پدید آید اما در اسافل تن چهار حالت یکی گرانی و کشیدن تهیگاه و دیگر گاه با تغیر حال بول نشان علتی بود
در گرده دوم اجابت طبع که روده را بسوزد نشان آمدن خلطی تیز باشد یا بهر باشد و نشان آن باشد که در جانب محدب آید و بیم باشد که در روده‌ها
ریج آید سوم سوختن آب تاختن نشان حرکت خلطی تیز باشد و بیم باشد که در مثانه ریشها تولد کند چهارم خاریدن مقعده که نه سبب کرم خرد باشد
نشان پدید آمدن بواسیر باشد و تدبیر باز داشتن این حالها در این گفتار یاد کرده نیامده است نشان پدید آمدن است در کتابهای معالجات هر یک را در باب
آن بیماری علاج یاد کرده شود **گفتار نهم** اندر تدبیر پرورد اطفال و این گفتار هفت باب است **باب نخستین** در بریدن
ناف و شستن و مالیدن و خوابانیدن بچه بچه که از مادر جدا شود در حال مقدار چهار انگشت زیر ناف او ببرند و ناف او به پلیتهٔ لطیف ابریشمی
نرم بافته با فتیلهٔ میانه ببندند بستنی خوش تا درد نکند و دکویی به روغن زیت چرب کنند و بر ناف او نهند و گفته‌اند که زرده جوی و دم الاخوین و عنزروت
و زیره واسنه و مر از هر یکی راست راست بکوبند و بر ناف نهند و از بهر آنکه هوا و هیچ چیز درشت بدو نرسد و آسوده باشد همه چیزها را در دست باید و از هوا
سرما باید نگاه داشتن تدبیر آن باید کرد که پوست او سخت شود با جامه و خرقه او را درشتی نکند و بهترین تدبیری در آن باب آن است که او را درون مکانی دقیق و گرم کرده
چنانکه پوست او را خوش آید بشویند و نگذارند که آب در بینی و چشم و گوش او رسد و اگر در بینی نمک آب اندکی شاید و سماق و قسط و حلبه مجتمه باشد
مه یا لخته اتفاق افتد بهتر باشد و برگ آب نیم گرم خوش بوی بشویند و اگر پوست بچه آلوده باشد و بشستن نیکو پاک نشود بار دیگر هم بدین نمک آب
بشویند و از هوای سرد نگاه دارند و هر روز بینی او را به انگشتی پاک کنند و دست و پای و بندهای او را بجنبانند و بکشند و در بند گشاده او در گردا
کردن و در بن ران او برگ مورد و گل سوده اندر باشد و هر روز به انگشت خرد مقعدهٔ او را دغدغه می کنند تا گشاده شود و اگر ثفلی باشد دفع شود
و هر وقت که او را بخواهند بست اندامهای او همگنان شکل که می باید راست می کنند آهستگی و چشم او را بحریر پاک کنند و مثانهٔ او را به انگشت بفشانند
تا اگر بولی باشد بیرون آید و او را در خانهٔ تاریک باید که بسیار روشن نباشد و هر بامداد که داند که شیر شبانگاه گوارده است او را به آب گرم خوش بشویند
و پس به روغن چرب کنند و نرینه را تا چهار ماه بر روغن چرب می کند و مادینه را تا دو ماه بر روغن بنفشه و هر وقت که بخوابانند گهوارهٔ او را می جنبانند و آهسته
و لحنی و آواز خوش می دهند تا در خواب شود **باب دوم** در تدبیر شیر دادن بچه اگر سببی باشد
که شیر مادر تباه شده باشد شیر هیچ کس سودمندتر از شیر مادر نباشد لکن یک هفته یا بیشتر چندانکه مادر از رنج زادن و از سوء المزاج که از آن رنج
تولد کرده باشد برآساید اگر کسی شیر دهد مادر خواهد از هر دو شیر خود بدوشد و می ریزد و در یک روز دو بار یا سه بار شیر دهد و سخت اندک
اندک دهند تا به تدریج شیر خوردن اندر آید و پیش از شیر دادن یک قطره انگبین یا جلاب در دهان او چکانند خاصه بامداد و خاصه نخستین بار و گروهی
گفته‌اند که دو روز شکر سوده با روغن شیرخشت تازه دهند و هر بار که شیر دهند نخست دو سه کرت سر پستان بمالند و شیر بیرون کنند پس سر پستان در دهان بچه
نهند خاصه بامداد و خاصه اگر شیر تنک نباشد و دیگر به دست مالید و پستان را اندکی اندکی می فشارند تا او را در مزیدن آسانی باشد تا از قوت مزیدن

کام و حلق او درد نشود و گر بسیتر اندک مایه بیش از آنک شیر دهند سود دارد گاه گاه و هرگاه کی تمام خواب شود و شیر گوارده باشد گهواره او لختی
جنبانند پس از گهواره بیرون کنند و بشویند و بروغن بمالند و باز در گهواره نهند و شیر دهند و دیگر باره گهواره لختی بجنبانند لکن جنبانیدن
نخستین قوی تر و بیشتر و جنبانیدن دومین آهسته و کمتر تا از نخستین بجای ریاضت باشد و فضلها ازو دفع شود و شیر دو سال بدهند

باب سوم اندر اختیار کردن دایه

عمر دایه در میان بیست و پنج سال باید و نیکو
رنگ و فراخ سینه و خردمند و نیکو و در فربهی و لاغری میانه باید و فربهی او از گوشت باید نه از پیه و پستانهای او در بزرگی و خردی و نرمی و سختی
معتدل باید و از زادن او تا وقت دایگی چهل روز یا دو ماه بیشتر گذشته باید و فرزند او نرینه باید و بچه افکنده نباید و شیر او خوش بوی و
سپید باید و قوام شیر معتدل باید چنانک قطره او بر ناخن بایستد و سخت غلیظ نباید و سخت رقیق نباید و در روزگار دایگی از جماع دور باید
از بهر آنک بسبب حرکت جماع و لذت آن ماده شیر بر رحم میل کند شیر شوریده شود و اگر آبستن شود بدیر دایه دیگر باید کرد

باب چهارم در تنگی و بدی و اندکی و بسیاری شیر دایه

دایه هر بامداد بآب گرم خویشتن غسل کند و اگر در گرمابه شود بهتر باشد و چون از گرمابه
بر آید دست و پای و پشت و سینه او بمالند لذا غذای معتدل و خوردنی و طعامهای پاکیزه و آنچه ازو خون نیک خیزد فاما اگر شیر او غلیظ باشد از بهر او
سکنگبین بزوری سازند از بوزنه و سعتر هر بامداد شربتی از آن بخورد و هر چند روزی لختی ماهی شور بخورد بالنگی توت و اگر با بوشیر سکنگبین
فی تواند کردن بکند و اگر مزاج دایه گرم باشد شربت سکنگبین ساده خورد و شراب رقیق سود دارد و اگر سکنگبین و شراب بهم آمیخته خورد صواب باشد
و اگر شیر رقیق باشد غذاها غلیظ خورد چون هریسه بگوشت گوساله و گرنج شیر پخته یا گندم و شراب شیرین و اگر اندک باشد و مزاج گرم
باشد غذاها سرد و تر خورد و اگر مزاج سرد باشد نخود آب خورد و قلیه اسکامه و ابن حویت که شیر زیادت کند گندم و کنجد و نانخواه باکله
تخم بادیان و سه درم تخم خشخاش سپید شیر تازه بزند و اگر کنجد آس کرده در شراب بشویند و بپالایند و آن شراب بخورند شیر زیادت کند و اگر مقلا
ید وفنه روغن گاو با شراب بیامیزند و بخورند همین فعل کند و تخم گزر و تخم بادیان و شبت و گزرمه درین باب نیک باشد و اگر شیر او خوش بوی
باشد شراب ریحانی خورد و زرد آلو کشته بادی و کندر و هرچه بوی عرق را خوش کند و بوی دهان را درین باب سودمند باشد و در قرابادین
یاد کرده شود و اگر زنی باشد که شیر او بسیار باشد و خواهند که بازایستد آرد گندم و آرد باقلی با آب و روغن گل بسرشند و بر پستانها ضماد کنند
و مرداسنگ را بروغن گل بسایند و طلی کنند و اگر سخت بحرج باشد بلعاب اسپغول طلی کنند و با سرکه با عدس و اندکی زیره بپزند و بجوشیر باز
گیرد و هر وقت که این غذاها چیزی بکار خواهند داشت نخست پستانها از شیر تهی کند تا داروی بسته نشود و ریش نکرد و زیره و سداب شیر باز کرد

باب پنجم در شیر باز گرفتن بچه

در تابستان از شیر باز کردن نشاید
مگر بسبب ضرورتی و اگر باز کرده شود هر ساعتی آب خیار و آب کدو و آب تخم خرفه و چیزهای کی تشنگی بنشاند می باید داد و بهترین وقتی این کار باید
فصل بهار باشد یا خزان یا زمستان و بتدریج از شیر باز باید کرد و نخست چیزها تر با شیر آمیخته و ریده بزوی کرده از شیر و خایه مرغ نیمبرشت
با شیر آمیخته می دهند پس از شیر باز گیرند و بدین چیزها باز گردانند و سینه دراج و سینه مرغ خانگی خو کنند تا بتدریج بدیگر غذاها باز آرند

باب ششم در دندان بر آمدن و تدبیر آن

چون دندانها بر آمدن آغاز کند چیزها
که بسیار خایند بدهند تا ماده دندانها بتحلیل خرج نشود و گوشت بن دندانها بمغز گوش و پیه مرغ می مالند تا نرم تر شود و دندان آسان
بر آید و روغن بنفشه با آب نیم گرم بهم بزنند و سر و گردن بدان چرب می کنند و قطره روغن بنفشه نیم گرم در گوش چکانند و گاه گاه در وقت
بر آمدن دندانها اسهال و درد چشم و خارش گوش و آماس بن دندانها و آماس گلو پدید آید و خارش زن گوش و علاج هر یکی در باب دیگر یاد کرده آید

باب هفتم اندر بیماریهای بچگان

در هر بیماری که بچگان پدید آید نخست حال دایه و حال
شیر بنگرند اگر سبب آن بدی حال دایه باشد یا بدی شیر باشد نخست تدبیر آن کنند پس بعلاج بچه مشغول شوند و بقراط در کتاب فصول میگوید
آماس بن دندانها را با هستی انگشت بروی می نهند و روغن بنفشه یا روغن زیت یا روغن بابونه یا روغن شبت یا با الکبینی بهم بزنند و طلی کنند
اسهال
هرگاه کی بوقت دندان بر آمدن اسهال پدید آید بعلاج آن مشغول نباید بود پس اگر اسهال زیادت کند زیره و تخم کرفس و انیسون گرم کنند و در خرقه کنند و بر شکم
او نهند و با گاورس بوسته کنند برگ مورد بزنند و بر شکم او ضماد کنند یا زیره و گل سرخ بکوبند و بر گاو بسرشند و طلی کنند و اگر حاجت آید در معقده نیم دانگ

یاد ارکی

یادالتی بنیر مایه خرکوش کی انفحه کویند در آب سرد حل کند وبدهند وان دو ز شیر ندهند از بهر انکه ممکن باشد کی شیر در معده او بسبب قوت بنیر مایه
بسته شود بعوض شیر خایه مرغ نیمبرشت دهند واکر از بت یا از مغز نان حسو سازند صواب باشد **سختی طبع** هرکاه کی طبع او سخت شود زهره
کاو برناف وطلی کند وشکم او را باب کرم وروغن تازه بهم امیخته بمالند باهستکی وشیافی از شکر ونمک نهند وبرکین موش شیافی سودمند باشد دندان
تشنج سبب بیرون کان نوبه را او خاصه اکر طبع خشک باشد وهنکام دندان برامدن برافتد اندامها وبند ها را بروغن سوسن یا روغن شبت
نیم کرم کرده چرب می کند وتدبیر نرم کردن طبع کند وهنکام دندان برامدن برافتد واکر کان امدن از خشکی است روغن بنفشه نیم کرم بر سر او می
نهند واندامهای او بدان چرب می دارند **سرفه وزکام** اب کرم بسیار بر سر او ریزند وکثیرا ومغز دانه ای ومغز بادام بکوبند وبجلاب بر سر نهند
واندک اندک بوی دهند واکر مرطوب باشد انکشت باهستکی بر بن زفان او نهند تا قی کند **خرخره اواز** تخم کتان بکوبند باالو کنند وبعسل سرشند
واندک اندک می دهند وماء العسل نیم کرم قطره قطره در دهان او می چکانند وبر هردو کوش او بروغن زیت چرب کنند وبکوشند تا قی کند **عطسه**
باذروج خشک بسایند وبه بینی او در دمند **دمیدن ای دهان** این از سه کونه باشد سرخ باشد وسپید باشد وسیاه باشد اما اکر سرخ باشد بنفشه
وکل سرخ سوده کفایت باشد واکر سماق وکل سرخ وکشنیز خشک از هر یکی جزوی زعفران نیم جزو کوفته وبیخته در موم روغن نی از روغن کل وموم
صافی کرده باشد برشند وطلی کند واکر شراب خرنوب بنوشند واندکی ویرا دهند سود دارد وشراب غوره سخت سودمند باشد وارد عدس وطباشیر
وکشنیز خشک بریان کرده باندکی کافور در دهان او کنند وشیر نه دهند وبعوض شیر حسوی دهند از کشکاب وروغن بادام واکر سپید باشد
بابکامه بشویند وبا ماء العسل نیز سخت موافق باشد باکلنار وناربوست وسماق وزرد چوبه از هر یکی شش درم مازو چهار درم شب یمانی دو درم جمله
بسایند ودر برابر کنند وبچه را بر دست سو در پیش می دارند تا لعاب از دهان او برود ودارو بحلق او فرو نرود واکر مازو وکل سرخ از هر یکی جزوی
زعفران نیم جزو بروغن کل برشند وطلی کنند سودمند باشد واکر بعوض موم روغن کل کنند صواب باشد واکر سیاه باشد خلاص کمتر باشد هلاک
کنده باشد انزا باب عنب الثعلب واب کشنیز تر با موم روغن در دهان بسایند تا چون مرهم شود وطلی کند واکر ریشهای بن زفان وبن دندان باشد
ماهی شور بشویند وخاکستر ان بوی دهند **پلیدی پالودن از کوش** اندکی شب یمانی مازو زعفران با نطرون بکریزند وبا شراب انکوری وانکبین
بهم امیخته برشند وپلیته ابریشم بدان تر کنند ونیم کرم کرده بکوش او درنهند واکر شب یمانی تنها بشراب یعنی شرابی کی در دهان فراهم کیرد بسایند وپلیته
بدان تر کنند وبکوش نهند نافع باشد واکر با امدن ریم کوش درد کند شیاف ابیض بشیر زنان بسایند ودر چکانند سود دارد واکر درد از باد باشد
حضض وسعتر ومر وابهل ونکطرزذ وروغن بجوشانند ودر چکانند **نشتلی** این علت را نشتلی کویند واین اماسی باشد کرم در غشای مغز
بدید اید ونشان این علت است کی جایکاه مغز فرو نشسته تر شود ودرد بحلق وچشم فرو ذی اید وچشم وصه بن زرد شود لذو تر باشد وچاره او باب
عنب الثعلب واب بقلة الحمقا واب کشنیز تر وروغن کل وقطره چند سرکه بهم بزنند وبرسر او می نهند واکر این چیزها نیابند سپیده خایه مرغ با روغن
کل بهم بزنند وضماد کند **سبزه چشم** اب عنب الثعلب در کشند **برخاستن چشم** حضض را بشیر بسایند وبر پیش چشم او نهند باونه
در اب برند وسر وچشم او بدان بشویند **سطبری پلک چشم** این علتی است کی پلک چشم سطبر شود هم اب عنب الثعلب می کشند تا اند سود **بحدز ناف**
اب کرم وروغن زیت باندکی نمک بهم بزنند ودر شانه کاو کنند وبر شکم او نهند **بیرون خاستن ناف** مرداسنک واسفیداج وحضض وشیاف
مامیثا اب کشنیز تر بسایند وطلی کند **کرم در شکم** اکر کرم دراز باشد بر شکم او ضمادی از افسنتین رومی ورنک کابلی وزیره کاو وتخم حنظل
بنهند واکر اندکی شیح باخناو کوز هندو بدهند روا باشد واکر کرم ریزه بود برک الو کی بتازی الخوخ کویند ومغز استخوان ان شیاف سازند ونفط سیاه
چرب کنند وبنهند **بیرون امدن مقعده** مازو وناربوست ومورد وکلنار وشب یمانی در اب بزند وبچه دروی نشانند **زحیر از سرما** زیره بکوبند
وبروغن کاو کلی بسایند ودر اب سرد حل کند وبدهند وبکرچانه سیر ودست شیاف کند **باذکوذکان** سعتر وچند بیز تر ودیره برابر
بکوبند ومقدار دو حبه بدهند **ضعیفی معده** شراب سیب بدهند با آب ای باجمی قرنفل واندکی سد **فواق** وزنجبیل چند بیز تر
در اب تام حل کند وبدهند وعلاج زحیر کی یاد کرده امده است سود دارد **قی** پوست بیرون پسته کی در سفال بسته باشد بسایند ودر اب
سیب بدهند یا در اب ای واکر نیم دانک قرنفل سوده با آب سیب بدهند سود دارد وشراب پودنه وشراب انار سود دارد واکر حاجت اید از مسک
وصندل وکل سرخ وعود خام واقاقیا ضمادی سازند وبر معده او نهند واکر تی لمی باشد اندکی پودنه دشتی در اب نعنع بدهند **بیخوابی** اندکی

پوست خشخاش سپید و تخم او و تخم کوک با شکر بکوبند و بدهند و روغن کدو با روغن بنفشه بر سر او می نهند و روغن کدو نیز درین باب سودمند باشد
و دایه را ازین چیزها بدهند و از کوک قلیه سازند **ترسیدن در خواب** دایه را غذاها لطیف دهند و بچه را پس از آنکه شیر دهند یک ساعت بیدار
دارند تا الحق از آنکه معده فرو کند در خسب بخوابانند و بامداد یک انگشت انگبین در دهان او کنند با اندکی زیره و در غذاهای دایه نیز سعتر و زیره و مرزنگوش
در کنند **ذبحه** معجون عناب یا اصفر سلیم اندکی بمالند **ریشها و بثرها** مورد و گل سرخ و شاخها با برگ او و اذخر در آب بپزند و او را بدان آب
بشویند و آنچه ریش کرده مرداسنگ و اسفیداج بروغن گل بسایند و طلی کنند **شری** بنفشه و نیلوفر و کشکجو و کدو در آب بپزند و او را
در آب نشانند و بدان آب بشویند و روغن ازو دور دارند و دایه را مطبوخ هلیله زرد دهند **سوء المزاج گرم** تدبیر مزاج دایه کنند
و بچه را از آب خیار و انار و آب خربزه با طباشیر می دهند و اگر حاجت آید از کافور بوی با آن یاد کنند و آب بید و آب برگ خرفه و ابطاق در دوغ
گل بر سینه و معده او می نهند و اگر حاجت آید از خوی کدو لی تر بکوبند و بفشارند و پای او بکشند و میان سر او و پایهای او بدان تر کنند و او را
جامه بپوشند تا خوی کند **گفتار هفتم در تدبیر مسافران** **باب نخستین** **در تدبیر سفر بر طریق کلی**
چون وقت سخن گفتن بچه آید با او سخنها که زبان سبک آید می گویند و او را می آموزند و اگر دیر در سخن آید هر بامداد یک انگشت انگبین در زیر زبان
او مالند تا الحق نک و سراو بیش دارند تا الحق لعاب برود و در غذا نیز سعتر بکار دارند و آنچه نیز زبان ماند و غذاهای غلیظ ازوی دور دارند
و خوی و عادت او گوش دارند و از هرچه او را خوش آید آنچه ممکن بود که بدو توان داد و پیش او شاید نهاد پیش او دارند و بدو دهند و هرچه او را خوش
نیاید پیش او دور دارند تا خوش خوی گردد و با او همی سازند تا او نرمانده شود و او را از خشم و اندوه نگاه دارند و نگذارند که دژم شود و دژم
روی باشد تا تن درست بماند زیرا که هم چنانکه سبب مزاج بد خوی مردم بگردد سبب خوی بد مزاج نیز بگردد چنانکه در گفتار سوم در تدبیر اعراض
نفسانی یاد کرده آمده است و نگذارند که طعام بسیار خوردن عادت کند و پیش او طعام بسیار نهند و اندک دهند تا چشم او پر شود و دل او سیر شود
و آب سرد و طعامهای غلیظ ازوی دور دارند تا در گرده او سنگ و ریگ تولد نکند و هر چند روزی الحق تخم خربزه و مغز تخم خیار و اندکی تخم بادیان
با شکر بکوبند و بدهند تا بخورد و بامداد که از خواب برخیزد مگذارند تا الحق بازی کند پس اندکی طعام دهند و باز ببازی مشغول کنند و هیچ بچه را در
هیچ وقت شراب ندهند البته و جراب گرم خوش او را بپوشند و از سرما ازوی دور دارند زیرا که اندامهای سرد او را از بالیدن باز دارد والله اعلم
باب دوم سهو در تدبیر مسافری که در گرما سفر کند سهو مزاج پیری سود دهد است
و در بعضی مردمان مزاج پیری زودتر در آید و در بعضی مردمان دیرتر بسبب مزاجها اصلی و تدبیرها موافق و ناموافق و سبب اعراض نفسانی و سبب بیماری
که حادث شود و سبب صنعتها که مردم کنند هرگاه که مزاج اصلی قوی تر باشد یا کم تر و تدبیرها موافق و ناموافق آمد و اعراض نفسانی در خورد مزاج مردم
و بیماریها کمتر حادث شود و مزاج پیری دیرتر در آید و بدین سبب هرگاه که مردم پیری رسد و مزاج او در آید تدبیرها از همه موافق باید باشد
و از اعراض نفسانی آنچه در مزاج در آید چون اندوه و مانند آن خویشتن نگاه دارند و آنچه ضد مزاج پیری چون شادی و دلخوشی باید جست فی الجمله
همه تدبیرهای او گرم کند و با گرمی تری فزاید باید و بدین سبب مرجح گرم تر است چون گرمابه و شراب صرف و مانند آن باعتدال و روغنهای گرم خوش بوی
چون روغن یاسمین و روغن سوسن و زعفران و عطرها معتدل و در بستر نرم غلتیدن و رنگ کردن سودمند باشد و در معده و امعای او رطوبت غریب
بسیار آید تدبیر دفع آن می باید کرد تا باد را دبول یا بنرم داشتن طبع و ریاضت بامداد و بر نشستن و رفتن سخت سودمند باشد لکن نباید که مانده شود
و پیش از ماندگی از ریاضت باز ایستد و هوای بد و بخارها و دودها و بویهای ناخوش در ایران بیشتر که خویشتن از آن نگاه باید داشت
باب سوم ۳ **در تدبیر مسافری که در گرما سفر کند** مردم پیر را غذا یکبار نشاید خورد لکن
تفاریق و بهار اندکی باید خورد و اگر کسی را طبع احتمال کند که یکبار بسیار بخورد روا باشد و طعام خوردن تمام برای وقت باید که از گرمابه بیرون آید
و طعام خورد و در گرمابه نشاید رفت خاصه کسی را که آزموده باشد و بیماریها که از سده تولد کند کشنده و غذاهای لزج و غلیظ که سودا و بلغم فزاید نشاید
خوردن و طعامهای تیز چون انکامه و مانند آن نشاید خورد مگر وقتی که در تن او رطوبتها گرد آمده باشد بر سبیل علاج سود دارد و شیر سخت نافع بود
خاصه اگر باد کند و ترش نشود و بدین سبب کوچ شیر سخت نافع باشد خاصه با عسل یا شکر و گرسنگی سخت زیان دارد و بر اقلیه و لکن با ادکامه بار دو
زیت تر کرده پیش از طعامها خوردن موافق باشد و طبع را نرم کند و لبلاب در آب و نمک بپزند و مقدار یک مشت با دو ستهل مغز تخم معصفر کوفته

دروی چنشند

دروی جوشانیده بخورد از بهر نرم کردن طبع و مقدار یک درم یا دو درم علک البطم طبع را نرم کند و احشا را پاک کند و زیتون بنمک پرورده پیش از طعام درین
باب سود دارد و چهار درم افتیمون با دانه چند انجیر خشک و لختی مصطکی بکوبند نیک و بخورد اجابتی تمام کند و انجیر خشک در ماء العسل غشته پیش از طعام
درین باب موافق باشد این چیزها که یاد کرده آمد هر وقتی چیزی دیگر خورد و بر یکی خو نکند و غذا ها جلنجبین و کرفس بکار دارد و از میوه ها تابستانی
انجیر بکار دارد و در عنب پرورده لکن بدان مقدار که تری و گرمی و خشکی کند و تا بتواند فصد نکند مگر بضرورت **باب سوم**

اندر تدبیر شراب پیران شراب پیران کهن باید و رنگین تا تن را گرم کند و بول ادرار کند و شراب سپید و رقیق شاید خورد
مگر وقتی کی تشنگی رنج دارد و شراب شیرین باد کند و زیان دارد و بسیار خوردن شراب عصبها را و دماغ را ممتلی کند و باشد که در معده ترش
گردد و سخت زیان دارد و اندک خوردن شراب نشاط آرد و طعام بگوارد و فضلها از تن دفع کند و رنگ روی نیکو کند **باب چهارم**

در تدبیر سده کی پیران را افتد هرگاه کی در جگر سده باشد معجون فلافلی یا قوذنجی یا اناناسیا یا امروسیا آنچه حاضر باشد
اندکی بخورد و بهترین چیزی مردم پیر را تریاق بزرگ است خاصه سبب سده و هر وقت کی ازین معجونها چیزی بکار برده شود تن را بگرمابه
و روغن مالیدن و غذا گرم و تر چون نماز الخم و شوربای گرم و ماننده آن و اگر سده در شش باشد و اعضای دم زدن زوفا و برسیاوشان
و سلیخه در شربتها بکار دارد و شراب زوفا سخت موافق بود و نیک و مویز منقی درین باب سخت سودمند باشد **باب پنجم**

در تدبیر خویشتن شستن پیران و خوش کردن بوی تن چون در گرمابه خویشتن شسته باشد برگ مورد بکوبند و شراب
ریحانی و انگبین بر شند و خویشتن را بدان بشویند و بمالند و اگر قسط و ابهل و مرزنگوش و ساذج هندی مهترین گونه بکار دارد موافق
باشد و پیر زنان خویشتن بآرد باقلی و گوشت خربزه و دانه خربزه کوفته بشویند نافع باشد **گفتار هفتم در تدبیر مسافران**

باب نخستین در تدبیر سفر بر طریق کلی مردم مسافر را در سفر از بی خوابی و تشنگی و گرسنگی
و گرمابه و سرما و غذاها بر خلاف عادت و از رفتن و بر ستور نشستن و رنجی دیدن چاره نباشد پیش از آنک بسفر بیرون شود داند
و گمان برد که او را در آن راه پیش خواهد آمد با آن خو باید کرد و تن را بدان راست باید نهاد مثلا اگر وقت گرما باشد بروز در خانه جای گرم نشیند
و آنچه عادت دارد از تنعم و باز داشتن گرما از خویشتن همه دست بدارد و اگر وقت سرما باشد جای گشاده نشیند تا با هوای صحرا خو کند و حرکت
و ریاضت فرونا عادت کند و از طعامهای کی در سفر خواهد خورد در شهر عادت خوردن کند و چیزی خورد که گوهر او نیک باشد و بسیار نخورد
و تا تن پاک نکند بفصد و بدارو مسهل بسفر بیرون نشود و چون بیرون شود هر وقت کی ممتلی باشد بر ننشیند لکن طعام خوردن بوقت فرود آمدن
بمنزل باز افکند تا وقت بر نشستن طعام گوارید شده باشد و معده سبک باشد پس اگر کسی را وقت بر نشستن بطعام حاجت آید سخت اندک خورد
تا در راه تشنه نشود و اگر کسی در گرمابه تشنه شود سه درم تخم خرفه بکوبند و برکه بشورانند و بخورد در حال تشنگی بنشاند و اگر تخم خرفه نیابد
آب با سرکه بیامیزد و بخورد و در راه بیخ کبر گزیند تا دهان خشک نشود و آهسته راند **باب دوم**

در تدبیر مسافری کی در گرما سفر کند باید کی سر از آفتاب پوشیده دارد و اگر گرمائی صعب باشد سینه را بلعاب اسبغول و لعاب برگ
خرفه تر می کند و هر وقت کی بر خواهد نشست شربتی سنجبین و شراب میوه بخورد و اندکی صبر کند تا در معده قرار گیرد پس بر نشیند و در منزل
روغن بنفشه و روغن گل بکار دارد و اگر باد سموم اندیشی و دهان باز آری بسته دارد و بران دشواری صبر کند و سخت لختی پیاز بریده و در دوغ
در کرده بخورد و آن دوغ بیاشامد و روغن گل و روغن مغز کدو و روغن بادام به بینی بر کند و اگر کسی را سموم بزند آب سرد بر دست و پای او ریزند
و بر روی او بریکند و روغن گل و روغن بید و آب بید و گلاب بر سر او باید کرد پس بفرمایند تا در آب سرد شود و ساعتی صبر کند و خویشتن
بشویند و غذا اگر بدست آید از دوغ ترش سازند و هرگاه کی ساکن شود ماهی و شراب رقیق ممزوج باید کرد و اگر تشنگی کند مضمضه می کند آب
سرد و اگر چاره نباشد جرعه جرعه می خورد و اگر تب نباشد شیر سخت نافع بود و اگر تب یک روزه باشد دوغ ترش خوردن سخت موافق باشد

باب سوم در تدبیر مسافری کی در سرما سفر کند هر که در راه سرما باید خویشتن را
بجامه گرم باید پوشید چون بمنزل رسد پیش آتش نشاید نشست البته لکن بتدریج خویشتن بجامه گرم باید کرد و اگر سرما در وی کار کرده باشد
از آن کی خویشتن در جامه گرم کند و پای پیش شتاب نکند و دست و پای بروغن دست گرم کرده چرب کند یا بروغن فرفیون یا بروغن قسط و در خرد بها

سیر و روغن گاو تباه کند و لختی روغن گاو بخورد و شراب دو سه جرعه بخورد سود دارد و در سرمای سرد خاصه روزی که باد و دمه باشد معده
خالی نشاید داشت و آن غذاها که سیر در وی بسیار کرده باشند می باید خورد و بعوض آب شراب خورد و صبر کند تا در معده قرار گیرد پس بر
نشیند و سیر را ذره ای اندکی انگزد در شراب حل کند و بدهند سود دارد مقدار تمام تر از انگزد یک درم شراب نیمی و هنگام برنشستن بیش
اش شاید رفت البته و موزه چنان باید که پای در وی بتوان جنبانید و اگر تخته پای را بروغن قرنفول گرم کرده بمالند یا بر زد یا سیر یا بقطران
و لختی موی بر پای برنهند و بکاغذ در پیچند و موزه فرو کنند تا از سرما سلامت یابند و قطران درین باب بهتر از سیر باشد شلغم در آب بجوشند
یا شبت یا کرنب یا الحجر یا بابونه و پای در آب نهند و اگر به دوغ در مالند بحث سود دارد و سودمندترین چیزی آنست که پای در برف نهند یا پای
در برف گیرند تا سرما از وی بیرون آید و بیش اش شاید رفت البته و پای را می باید جنبانید و روغن قرنفول می باید مالید و این بها که یاد کرده
آمد می باید پخت و شلغم تخته تر یک باید نهاد و قطران مالید پیش از آنکه سرما زند و پس از آن بحث سودمند بود و اگر پای سیاه گردانیده باشد
باید آرد و در آب گرم نهاده دارد تا چون نام برود و خود باییستد و گل ارمنی در سرکه و آب حل کند و طلی کند و اگر پای سیاه و سبز گردد
نشان نیک نی باشد چرا که جدا کند هیچ سود ندارد

باب چهارم در تدبیر نگاه داشتن رنگ روی

چیزی لزج بر روی طلی کند چون لعاب اسپغول یا سپیده خایه مرغ یا کتیرا حل کرده با آب یا صمغ گداخته تا از آفتاب و باد پوست روی نرسد

باب پنجم در باز داشتن مضرت آبهای غریب

پیاز بر که و سیر مضرتهای آبها باز دارد و کوکنار در دیگ
آب سود دارد و صواب آن باشد که مسافر از آب شهر خویش لختی با خود برد و هر آبی که می رسد می آمیزد و اگر خاک شهر خویش برد و اندر آبها غریب
افگند و نیک بزند و صبر کند تا بنشیند و پالایند هم صواب بود و جکانیدن و تصعید کردن یا در سفال نو کردن تا از وی تراید و ممزوج کردن
با شراب مضرتها باز دارد و میوه های ترش درین باب سود دارد و آب شور سرکه باید خورد یا سکنگبین و اگر حب الآس و زعرور و خرنوب در آب
افگنند و بنهند تا قوت آب گیرد صواب باشد و مضرت آب تلخ چیزهای چرب و شیرین باز دارد و آب را با جلاب خورند و نخود آب غذا باید خورد
و با آبها ایستاده هیچ کرفس نشاید خورد و مضرت آن میوه های خشک باز دارد چون زالی و سیب و رواج بادبانی و مضرتها غلیظ تیره سیر باز دارد

باب ششم در تدبیر پیاده رفتن و مانده شدن مسافر

مردمانی که پیاده رفتن عادت دارند
و قوت آن دارند ایشان را تدبیر حاجت نباشد لکن مردمانی که قوت آن ندارند و عادت نکرده باشند و بضرورت بر کوهی و بلندی بر باید رفت
و سوار مشکل باشد پیاده رفتن ضرورت گردد و صواب تر باشد که عصای سبک دارند که بروی اعتماد کنند و آهسته باید رفت و هر وقتی که در
خویشتن ماندگی بیند که مانده خواهد شد پیش از آنکه مانده شود بنشیند و بیاساید و باز برخیزد و آهسته می رود و بر عصا اعتماد می کند هم چنین و هر ساعت
می نشیند و می آساید تا آسودگی و آهستگی راه رفته شود و اگر مانده شود عضلهای پای بروغن سیب یا روغن بابونه بمالند و از ترشیها و غذاهای
غلیظ پرهیز کند

باب هفتم در تدبیر مسافران دریا

تدبیر مسافران دریا در گرما و سرما
و غذا و دیگر احوال هم چون تدبیر دیگر مسافران باشد و آنچه تدبیر ایشان مخصوص است آنست که بیشتر مردمانی که در کشتی شوند منش گشتن و قی پدید
آید و چون قی آغاز کرد باز نباید داشت تا تمام برآید و معده ساکن گردد و خود بیارامد پس اگر افراط کند و ضعف آرد تدبیر باز داشتن باید کرد
بچیزهایی که معده را قوی کند و قی باز دارد و اگر پیش از آنکه در کشتی شود چیزی که معده را قوی کند صواب باشد و آبی و انار و عدس بغوره پخته و سرکه
[illegible] معده را قوی کند و بخار از دماغ باز دارد خاصه که با پودنه خورند و اگر شراب پودنه و شراب انار با خویشتن دارند صواب باشد والله اعلم

تمام شد جزو دوم از کتاب سوم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی
بحمد الله و حسن توفیقه والصلوة علی محمد وآله اجمعین



بسم الله الرحمن الرحيم

باب ششم اندر یاد کردن نشانهای مرگ — باب هفتم اندر سبب وقت مرگ اندر نوبتهای تب

گفتار نخستین اندر بیرون کردن کی هر بیماری کدام بیماریست سه باب است

باب نخستین اندر آنک طبیب را واجب است کی بشناسد

باید دانست کی غرض از طب دو کار است یکی نگاه داشتن تن درستی بر تن درستان دوم زایل کردن بیماری از بیماران و اندرین هر دو کار طبیب را حاجت است بدانک تن درستی و بیماری هر دو بشناسد و اگرچه اندر نگاه داشتن تن درستی بشناختن بیماری حاجت نیست اما اندر زایل کردن بیماری بدان حاجت است از بهر آنک تا شناخته کی هر بیماری کدام بیماریست اندر تدبیر زایل کردن آن شروع نتوان کرد و طریق شناختن بیماریها آنست کی جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بشناسد و جنس را قسمت کند و نوعها کی اندر زیر او باشد یک یک بجوید و بدست آرد و تفصیل هر نوعی یعنی آنچه هر نوعی بدان از یکدیگر جدا شوند بشناسد تا نوع باز پسین بدست آرد و نگاه می کند تا هیچ نوعی اندر میانه فرو نگذارد تا هرگاه کی خواهد بشناسد کی هر بیماری کدام بیماریست جنس و نوع و عرض و فصل و خاصه آن بیماری زود تواند شناخت و بر حقیقت آن بیماری واقف تواند گشت و تدبیر زایل کردن آن تواند کرد تا از خطا و غلط ایمن باشد والله اعلم

باب دوم اندر شناختن جنس و نوع و خاصه و عرض بیماری

جنس بر دو وجه گویند یکی جنس الاجناس است کی اندر زیر او جنسهای بسیار باشد چون جسم کی در زیر او جماد و حیوان و نبات اندر آید و این جنس را جنس اعلی نیز گویند و اعلی از بهر آن گویند کی تمام ترست یعنی هم جنس و هم بر جماد و هم بر حیوان بر افتد بدین سبب جنس جنس اعلی باشد و جنس اجناس باشد و جماد و نبات و حیوان نبتا بر او انواع باشد دوم جنس خاص ترست از بهر آنک نبات و جماد و حیوان با انواع جنس اعلی اند هر یک بقیاس با انواع دیگر کی اندر زیر هر یکی است چون حیوان کی در زیر او مردم است و اسب و دیگر انواع جانوران اندر آیند حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر جانوران از هر یکی نوعی باشد اندر زیر او پس جسم نامی است که بر چیزها افتد که بنوع و بمعنی هر یک از دیگر جدا باشد و نوع خاص تر از جنس نامی است کلی و ذاتی کی بر اشخاص بسیار افتد کی بعدد از یکدیگر جدا باشد چون نام مردم کی بر زید و عمرو بر افتد و زید و عمرو بنوع یک اند و بشخص و عدد از یکدیگر جدا اند و خاص تر از نوعست و نامی است کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق کی مردم از دیگر جانوران جدا شود و صاهل کی اسب از دیگر جانوران جدا شود و خاصه خاص تر هست از فصل و نامی است کلی نه ذاتی لکن عرضی چون ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها کی نوع مخالف یکدیگرند موجود بود چون سپیدی اندر برف و اندر شیر و غیر آن و سیاهی اندر حبر و غراب و غیر آن والله اعلم

باب سوم اندر آنک طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض چگونه باز جوید

طریق باز جستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماریها آنست که طبیب جنس اعلی بگیرد و آن بیماریست کی همه اجناس و انواع بیماریها اندر زیر آن اندر آید و گوید بیماری را علاج بضد آن باید کرد پس انواع را کی اندر زیر جنس اعلی باشد باز جوید و هر یک را بفصل ذاتی از دیگرها جدا کند بدین طریق جنس خاص تر بدست آرد و علاج خاص تر کند و گوید این بیماری گرم است علاج او سردی باید یا بیماری سرد است علاج او گرمی باشد پس نوع بیماری بدست آرد و بفصل ذاتی او از دیگر انواع جدا کند گوید این بیماری از عفونت خلطی است مثلا و علاج خاص تر گوید و گوید ماده عفونت از تن بیرون باید کرد پس نوع خاص تر بجوید و بفصل ذاتی او را جدا کند گوید این بیماری از عفونت فلان خلط است و علاجی خاص تر گوید گوید مثال این روزی راتب غب خالص را جنس اعلی بیماریست و جنس خاص تر آنست که این بیماری گرم است علاج او سردی باید کرد و نوع او آنست کی این بیماری تبی است که سبب او عفونت ماده است علاج او باستفراغ از ماده باید کرد و انواع خاص تر که نوع باز پسین است آنست که گویند کی این بیماری گرم است و سبب او عفونت صفراست و علاج او استفراغ صفرا باشد و تسکین حرارت و فصل ذاتی نوع او آنست کی این بیماری تب غب است و خاصه او آنست کی غب خالصه است تا بدین طریق بدست آرد کی این بیماری سخت گرم است و سبب او عفونت صفرا خالص است و علاج او جز استفراغ صفرا و تسکین حرارت نیست مثال دیگر جنس اعلی بیماریست و جنس خاص تر آنست کی این بیماری گرم است و اندر زیر او تبهای گرم و درد سر گرم و آماسهای گرم و غیر آن نیز آید و اندر زیر این نوع هم انواع بسیار اندر آید چنانک در زیر تب گرم تب غب خالصه و غیر خالصه و شطر الغب اندر آید و اندر زیر بیماری دق دق راستی و دو شاخی اندر آید و هر نوعی را فصلی ذاتی است کی بدان از دیگر انواع جدا شود چنانک فصل ذاتی غب خالصه آنست کی دیگر روز هیچ اثر تب نباشد البته و فصل

ذاتی غیر خالصه است کی دیگر روز بی اثر تب نباشد و فصل ذاتی شطر الغب است کی یک روز تب سخت قوی باشد و دیگر روز هم تب ظاهر باشد لکن
ضعیف تر باشد و خاصه حالی باشد کی یک نوع را باشد و روا باشد کی گاهی باشد و گاهی نباشد هرگاه کی باشد چنان نوع را باشد چون تلخی دهان کی
اندر تب صفرای باشد و عرض حالی باشد کی بتبع بیماری پدید آید چون درد سر یا بیخوابی کی از تب تولد کند هرگاه کی طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض
بیماری بدین ترتیب باز جوید زود بر بیماری واقف گردد و هرگاه کی از ین طریق غافل باشد ممکن نیست کی بر بیماری واقف گردد

گفتار دوم

باب نخستین اندر شناختن نضج و این چهار باب است — اندر آنک نضج چیست

نضج پخته شدن ماده بیماریست لکن نضج از دو گونه باشد یکی نضج راستینی و این نضجی باشد کی ستوده و امید وار بود دوم نضجی باشد بد و ناستوده لکن
از بهر آنک اندر هر دو ماده بیماری از حال بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج راستینی آنست کی قوت مغیره بر ماده بیماری دست یابد و چیره گردد و آنرا ساخته
آن کند کی طبیعت دفع تواند کرد و نضج ناستوده چیزی کی علت باشد بر قوت مغیره و عاجز آمدن قوت از برانیدن و بصلاح آوردن ماده بیماری و بدان
سبب عفونت اندر بیماری پدید آید و عفونت تباه شدن و بوسیده گشتن ماده باشد مثال این هرگاه کی اندر ذات الجنب بسعال نفثی بر آید بقوام
معتدل و برنگ سپید و لختی بزردی گراید و باسانی بر آید و اگر بر آتش افتد بوی آن ناخوش نباشد نشان نضج راستینی باشد و اگر بقوام غلیظ باشد یا
رقیق و برنگ کبود باشد یا سیاه یا بسبزی گراید و گر در آتش افتد بوی ناخوش دهد نشان تباهی و بوسیدگی ماده باشد و هرگاه کی هیچ نفث نباشد هیچ
اثر نضج پدید آمده نباشد

باب دوم اندر یاد کردن حالها و منفعت نضج

مخوفی و خطری
کی اندر بیماری باشد بیش از پدید آمدن نضج راستینی باشد از بهر آنک غایت قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد چون اثر نضج پدید آمد بیماری اندر انحطاط
آمد یعنی نقصان گیرد و بیمار از خطر بیرون آید از بهر آنک پس از نضج هیچ بیماری کی از آن بیماری کی دروی باشد هیچ خطر نبود و نباشد و اگر خطای و تخلیط
بکند از طبیب باشد و باید دانست کی حال خداوند تب اندر تب هم چون حال عضوی بود کی اندروی آماسی بود کی پخته خواهد شد و ریم خواهد کردن چنانکه در
آماس آن روز کی پختن و ریم کردن آغاز کند زیادت گردد و باشد کی تب تولد کند و هرگاه کی ماده تب اندر رگها پختن آغاز نهد آن روز تبها گرم تر آید و چون پخته شد
و اثر پختگی پدید آمد تبها آهسته گردد و بدین سبب گفته آمده است کی غایت قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد و از بهر آنک حال تب و حال ماده کی اندر
رگها بود هم چون حال آماسی است کی پخته خواهد شد تا اندر آماس ریم سپید و هموار و معتدل تولد نکند پخته شده نباشد اندر تب نیز تا اندر بن شیشه رسوب
سپید و هموار و معتدل پدید نیامده باشد ماده تب اندر رگها پخته شده نباشد و باید دانست کی از پس نضج رستن از خطر باندازه اثر نضج بود و هرگاه کی
اثر نضج تمام پدید آید بیمار از خطر بیماری بتمامی بیرون آید اگر خطای کرده نشود و درازی و کوتاهی بیماری باندازه دیری و زودی نضج باشد هرچند اثر
نضج زودتر پدید آید بیماری زودتر زایل شود و هرچند دیرتر پدید آید دیرتر زایل شود و نضج راستینی جز دلیل سلامت نباشد و هر وقت کی اثر نضج راستینی
پدید آید بدان مقدار امید واری اندر بیماری پدید آید و اگرچه بیماری صعب باشد و با آن نشانهای بد باشد هرگاه کی یک نشان از نشانهای نضج پدید آید
بدان مقدار اندر بیماری نقصان پدید آید و هرگز نشانهای نضج راستینی با نشانهای مرگ یکجای نبود لکن اندر بعضی بیماریهای دراز تواند بود کی
نشان نضج راستینی با نشانهای خطرناکی یکجای بود و بدان مقدار کی نشان نضج پدید آید خطر بیماری کمتر شود و اگرچه نضج نشان سلامت است
تا بوذ زان نشان هلاک شدن نیست از بهر آنک بسیار بیماریها بود کی دراز گردد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود و بیمار اندک اندک بسلامت انجامد و بیماری بیرون آید لکن اعتماد
بر قوت باشد اگر قوت برجای بود امید وار باشد و اگر ناپدید آمدن نضج قوت ضعیف بود سخت بد باشد

باب سوم اندر آنک طبیب همیشه اثر نضج همی باید جست

از بهر آنک منفعت نضج بسیار است بر طبیب واجب است کی اثر نضج می جوید از بهر دو
کار یکی آنک چون اثر نضج ظاهر گردد بداند کی قوت مغیره بر ماده بیماری چیره گشت و طبیعت قوت گرفت و ماده را دفع تواند کرد و اگر طبیعت را یاری باید
داد اندر آن باب یاری دهد و اگر اثر آن نیابد و قوت برجای باشد طبیعت را و قوت مغیره را اندر برانیدن ماده یاری دهد و اگر قوت طبیعت ضعیف
باشد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود هیچ علاج قوی و هیچ استفراغ نکند و جز بدان مشغول نباشد کی قوت ضعیف را نگاه می دارد برفق و بیمار داران را خبر
دهد کی علاج نمی شاید کرد تا بجهل منسوب نشود

باب چهارم اندر فرق میان نضج تمام و نضج ناقص

از بهر آنک نضج اندر ماده بیماری تولد بود طبیب باید کی نگاه کند تا ماده اندر کدام عضو است اثر نضج از آن عضو جوید چنانک اندر بیماریهای اندامهای دم زدن
اندر حال نفث نگاه کند و اثر نضج از نفث جوید و اندر بیماریهای رودها اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماریهای جگر اندر حال بول نگاه کند و اندر بیماریها و

اماسهاي دماغ چون زکام و سرسام و مانندان اندر حال نزیها کی از زکام وبینی فرو دایذ نگاه کنذ و اندر بیمار بهاء چشم اندر حال برص نگاه کنذ و اندر تنها اندر
رسوب بول نگاه کنذ از بهر انک ماده تبهای عفونی بیشتر اندر رکها بوذ اکر هیچ رسوب نه بینذ و رنک و قوام بول رقیق بینذ داند که هنوز هیچ اثر نضج
پدیذ نیست واکر رنک و قوام از آنچ در اول بیماری بوذه باشذ بکردذ مثلا اکر سپید بوذه باشذ سرخ یا زرد شوذ و قوام آن معتدل شوذ و اندرین سبب رسوب
کند داند که اثر نضج است و اکر با انک رنک و قوام بول از حال بکردذ ولکن قوامی و رنکی و رسوبی ستوده نباشذ داند که اثر عفونت و نشان نضج پیداست
و احوال بول بشرح اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است و هرکاه که تب اماسی اندر عضوی بوذ اثر نضج هم اندر بول و هم اندر موضع آماس طلب باید کرد
و اکر اماس نباشذ جز اندر بول طلب باید کرد و باید دانست که هرکاه که اندر بیماریهای سینه نفث بجمله یکبار بسیار بر آیذ بر دو حال نیک نشان دهذ
یکی بر پختگی ماده دوم آنک قوت قویست از بهر آنک نسیاد بوذ که اکرچه ماده پخته بوذ بسبب ضعیفی قوت نفث بسیار نباشذ و بیماریها که اندر مزاج خشک
افتذ هم نضج ماده اندروی دشوارتر باشذ و هم استفراغ عسرتر و نشان خشکی مثلا اندر ذات الجنب آن باشذ که قوت برجای باشذ و هنکام نضج
هیچ نفث نباشذ و اندر بیماریهای جگر و سپرز و معده و رودها خشکی طبع باشذ و اندر تبها خشکی دهان و سیاهی زفان و درشتی پوست باشذ و اندر
درد چشم پدید ناآمدن رمص خشکی چشم باشذ و اندر زکام و سرسام خشکی مجری بینی و نا پالوذن تر بها بوذ و اندر اماسها و ریشها خشکی موضع و ناپالوذن ریم

باب پنجم اندر فرق میان نضج تمام و ناقص

هرکاه که اندر بیماریهای سر چون سرسام
و زکام از بینی و کام تری رقیق و تیز پالوذن کیرذ آغاز نضج است اکر بران باستذ نضج ناقص بوذ و هرکاه کی قوام آن معتدل کردذ نضج راستی بوذ و اندر
درد چشم اشک کرم و رقیق و بسیار نشان خامی و آغاز نضج بوذ و هرکاه که کمتر شوذ و قوام آن معتدل تر شوذ نضج ناقص بوذ و هرکاه کی باذکی بازایذ
و غلیظ کردذ و رمص کنذ و چشم برهم کیرذ نشان نضج راستی است و اندر بیماریهای سینه هرکاه کی نفثی رقیق آغاز کند آغاز نضج باشذ و اکر هم بران
باستذ نضجی ناقص بوذ و اکر قوام معتدل کردذ و باسانی بر آیذ نضج راستین باشذ و هرکاه که اندر تبها از اول رقیق پالوذن کیرذ نشان خامی و آغاز نضج
بوذ و هرکاه کی در آن کمتر شوذ و قوام آن معتدل کردذ نضجی ناقص بوذ و تمامی نضج ریم سپید و هموار و معتدل بوذ و نشانهای خامی نضج ناقص و نضج
تمام اندر بول از سه وجه باید جست اما نشان خامی آنست که هرچند بول سپیدتر و رقیق تر بوذ اثر نضج دورتر بوذ و هرکاه کی از پس آنک سپید بوذه باشذ
بزردی کراید یا از پس آنک رقیق بوذه باشذ تیره کردذ و هم بران بماند و رسوب نکند یا بقوام رقیق باشذ و برنک ناری شوذ این همه حال آغاز نشان
نضج باشذ وجه دوم اندر رسته بر سر آب یا اندر میان آب رسوبی هم چون ابری سپید و هموار پدید آیذ و این نشان نضج ناقص بوذ وجه سوم آنک
رسوبی هموار سپید و پیوسته اندرین سیشه پدید آیذ این نشان نضج راستین باشذ و هرکاه کی نضج ناقص بوذ بحران هم ناقص آیذ و هرکاه که نضج تمام آیذ بحران
تمام آیذ کوش باید داشت و باید دانست که هوای سرد نضج را باز پس افکند و غذاها و شربتهای خنک هم چنین و بدین سبب است که اماسها در کرمابه و نطولها
و شربتها معتدل اندر نضج یاری دهند و اندر فصل تابستان و سالهای جوانی و شهرهای کرم نضج زودتر و تمامتر باشذ و هرکاه کی ماده اندر عضوی باشذ
و مزاج عضو بر حال اعتدال باشذ قوت عضو ماده را زود بپزذ و هرکاه کی مزاج تباه شوذ عضو با مزاج ماده یکسان شوذ علت متمکن شوذ و قوت عضو از پختن آن
آن عاجز آیذ و هرکاه کی اندر تب غب خالصه روز دوم اندر بول اثر نضج راستین پدید آیذ تب سه نوبت بیش نیایذ و اکر نضج ناقص باشذ هفت نوبت بدارد

کفتار سوم اندر شناختن بحران که باب است نخستین اندر انک بحران چیست و چند نوع است

بحران برزبان اهل یونان لفظی است شکافته از خیره کشتن خصمی که با خصمی بداوری پیش قاضی شوذ و یک خصم بر دیکر چیره کردذ و هم چنانکه هر دو خصم مدعی
اندر مجلس حکم روزکار برند و هر یک ببدرست کردن دعوی خویش کوشند تا پس از مدتی درستی دعوی یک کس نزدیک قاضی روشن کردذ و جز درست
کشاند در حال حکم کنذ ماده بیماری از طبیعت هم چنین اندرین بیمار هم بران سان با یکدیکر می کوشند تا اندران مدت ماده پخته کردذ و طبیعت چیره شوذ اندر آن
حال جز بی طبیعت پیدا کردذ یا طبیعت عاجز آیذ و ماده مستولی کردذ و اندر حال نشان ضعف طبیعت پیدا کردذ پس بحران حال کردیدن بیماری باشذ از حالی بحالی
دیکر بهتر یا بتر و کردیدن حال بیماری شش کونه است یکی آنک یکبار طبیعت قوت یابذ و ماده بیماری را دفع کنذ دوم آنک یکبار طبیعت عاجز کردذ و ماده مستولی
کردذ و حال بیمار یکبار بکردذ و بیمار هلاک شوذ این را بحران بذ کویند و اندر بیماریهای حاده باشذ سوم آنک طبیعت اندک اندک قوت همی کیرذ و ماده بیما
می بزاند و دفع می کنذ و همی باید تا تمام قوت کیرد و ماده را بتمامی دفع کنذ و بیمار بسلامت باشد و این را تحلیل کویند چهارم آنک ماده بیماری پخته کردذ و طبیعت
عاجز باشذ و بتدریج ضعیف می بوذ و ماده مستولی یا از پس مدتی عجز طبیعت ظاهر کردذ بیمار هلاک شوذ و این را ذبول کویند و کاهش کویند از بهر آنک اندام همی کذارد

و رطوبتها تحلیل خرج می شود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر می شود تا سپری گردد این هر دو اندر بیماریهای دراز باشد که طبیبان آن را مزمنه گویند بخیم المحال
بیماری بگردد گردیدنی بصحت یعنی بحران بگردد و مرکب باشد و آخر سلامت یابد و این چنان باشد که نخست بحران کند سوء ولکن ناقص و باقی اندر مدتی تمام کند و سلامت
انجامد و این هم از جمله بحرانهای نیک بود ششم هم بحران مرکب باشد لکن نخست بحرانی کند بد ناتمام و از پس آن اندک اندک قوت ضعیف می شود تا تمام ساقط شود و بمرگ
انجامد و این از جمله بحرانهای بد باشد و این هر دو نوع اندر بیماری باشد که از جمله بیماریهای حاده باشد و نه از جمله بیماریهای مزمنه و بحران قوی و یکبار باشد هرگاه
کی بحران تمام خواهد بود اندر بیمار اضطرابی عظیم و حالهای بیم ناک پدید آید و هرگاه که بحران ناقص و متفاوت خواهد بود اضطراب کمتر باشد و سبب اضطراب کوشیدن
طبیعت باشد با ماده بیماری و گفته اند مثال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری و اضطرابی که از آن پدید آید هم چون کوشیدن دو لشکر مخالف که جنگ سخت شود نشانهای
سختی جنگ اندر ولایت پدید آید چون نعره مبارزان و غبار و چکیدن خون و مانند آن و هرگاه که این نشانها پدید آید و جنگ سخت شود در حال ظفر کردن و هزیمت دیگری
ظاهر گردد و از دو بیرون نباشد یا پادشاه ولایت یکبار ظفر یابد و دشمن بیگانه را یکبار از ولایت دور کند یا دشمن بیگانه ظفر یابد یکبار و والی را از ولایت بیرون
کند یا چنان باشد که پادشاه ولایت یکبار دست یابد و دشمن را لختی دور کند و دشمن باز دوم و سوم رجعت کند و باخر هزیمت شود یا چنان باشد که دشمن بر پادشا
ولایت دست یابد و لختی ولایت بگیرد و پادشاه باز دوم و سوم جهد کند و باخر هزیمت شود و ولایت به دشمن باز گذارد طبیعت بیمار با ماده بیماری هم بر این مثال کوشد
و حال از دو بیرون نباشد یا طبیعت قوی باشد و بیماری یکبار از اعضای رئیسه و از همه تن دفع کند و این را بحران تمام گویند یا طبیعت قوی نباشد و بیماری از
دل و اعضای رئیسه دور کند و از اعضای دیگر و اطراف دور نتواند کرد و این را بحران انتقال گویند و مثال این هم چون پادشاهی باشد که شهر نگاه دارد و نواحی
به دشمن باز گذارد و بحران انتقال بسیار گونه باشد بیشتری یرقان و آماس و خراج و بثرها باشد و بسیار باشد که بحران انتقال به دبیله و طاعون و نمله و نار فارسی
و آبله و خوره و خناق و گر و بیرون و بهق و برص و غدد و سرطان و دوالی و داء الفیل و لقوه و تشنج و درد پشت و درد سرین و درد زانو بود و بیماری بدان زایل شود
باذن الله عز و جل و بسیار باشد که نشانی پدید آید که معلوم گردد که ماده بعضوی میل خواهد کرد و اندر آن عضو مضرتی بزرگ خواهد بود چون این نشان پدید آید قوت
آن عضو نگاه باید داشت و ماده را بجای دیگر باز باید گردانید و طریق باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی اندر باب دوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم
یاد کرده آمده است و توقع بحران تمام را از قوت قوی و خلطی گرم و رقیق باید کرد و اگر قوت قوی باشد و خلط رقیق نباشد و غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید کرد
و هرگاه که ماده رقیق باشد بحران بعرق باشد و اگر بدان رقیقی نباشد لکن گرم باشد بحران برعاف کند یا بادرار بول یا باسهال یا بقی و بحران بیماریهای سر بمخاط
باشد و برص و آب که از چشم آید و زرداب که از گوش پالاید و بحرانهای بیماریهای سینه بنفث باشد و گشاده خون از بواسیر اندر بسیار بیماریها بحران نیک باشد خاصه
کسی را که عادت بوده باشد و بهترین و تمام ترین بحرانها رعاف باشد پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق

باب دوم

از کتاب چهارم اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن

اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است که همه بیماریها چهار حالت است و هر حالی را وقتی است
معلوم نخستین حال پدید آمدن بیماریست و طبیبان وقت ابتدا گویند دوم فزودن بیماریست و طبیبان وقت تزاید گویند سوم حال بغایت رسیدن بیماریست و طبیبان
وقت انتها گویند چهارم حال نقصان بیماریست و طبیبان وقت انحطاط گویند و بحران تمام جز اندر وقت انتها نباشد و اما کم هم اندر وقت ابتدا و هم اندر وقت
تزاید و هم اندر وقت انتها باشد و هرگز در وقت انحطاط بحران نباشد و نه مرگ و هر بحرانی که پیش از وقت انتها باشد یا ناقص باشد چنانک پیشتر یاد کرده آمد از جمله
اندر ابتدای بیماری باشد هلاک کند و آنچه اندر وقت تزاید باشد اگر بحرانی نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد بیمار اندر آن بحران سخت بدحال و بی آرام باشد
و آنچه اندر وقت انتها باشد تمام بود و از دو بیرون نباشد یا ماده بیماری بغایت پختگی رسیده باشد و طبیعت بروی دست یافته باشد و اندر حرکت آمده و یکبار
دفع کند یا ماده بیماری بغایت قوت رسیده باشد و طبیعت را زبون گرفته و یکبار طبیعت قهر کند و بیمار هلاک شود و باید دانست که هرگاه که حرکت بحران اندر
روزهایی باشد که عادت رفته است که طبیعت اندر آن روزها اندر حرکت آید آن بحران امیدوارتر باشد و اگر پیش از آن اندر حرکت آید حرکتی ضروری باشد و نشان آن باشد
که ماده بیماری سخت بد است یا سخت بسیار است و طبیعت را گران بار کرده است یا او را با اضطراب در دست و از بهر آن است که هرگاه که نشانهای بحران نشانی دهد بر آنک
مثلا بحران روز چهاردهم خواهد بود پس حرکت آن روز تو پدید آید که این روز که حرکت بحران پدید آید روزی از روزهای بحران باشد چون روز یازدهم نشان آن باشد
که بحران آنگاه خواهد بود ناقص باشد از بهر آنک ماده بیماری طبیعت را با اضطراب آورده باشد و هم بدین سبب است که اندر بیماریهای با سلامت بحران دیرتر باشد
و بوقت خویش باشد از بهر آنک طبیعت آرامیده باشد و ماده بیماری او را با اضطراب نمی آرد لاجرم ساکن تواند بود و صبر تواند کرد تا ماده پخته شود و اندر بیماریهای
بد زودتر حرکت کند علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها بسبب قوت بیماری باشد یا بسببی بیرونی که طبیعت را بی هنگام بجنباند چون خوردن طعام یا شرابی بی وقت

و نه باید که حاجت و نه اندر خود و مزاج بیماری یا عارضی از اعراض نفسانی را هم آن قوت هست که بحران از اعتبار و هم اند جهت حرکت آن بکرد اند چنانکه اگر بیمار
از کاری بترسد بحران با سهال باز گردد یا بقی یا با درار بول و اگر شاد گردد بحران بعرق باز گردد و باید دانست که نه اندر وقت گساریدن تب بحران باشد و نه
اندران وقت که قوت تب شکسته شود و اگر باشد نادر و اگر وقت گساریدن تب نادرتر باشد ارکاغانس اندر روزکار خویش دو بار دیده است و جالینوس
یک بار دیده اند و وقت ستم بحران نیک کمتر باشد پس اگر اتفاق افتد کی اندرین روز بحرانی باشد غلط از آنجا باشد کی ابتدا بیماری نگاه نداشته باشند
و این روز بحساب درست هفتم باشد و هرگاه کی اندر روزی کی اندر وی بحرانی نیک چشم دارند علامتی بد پدید آید سخت بد باشد و نشان مرگ بود
و بسیار باشد کی بیماری اندر اول سخت مضطرب باشد پس ساکن گردد و بسیار باشد که در اول ساکن باشد پس مضطرب شود والله اعلم

باب سوم اندر شناختن روزهای بحران

روزهای بیماری بعضی روزها بحران
باشد و آنرا الایام الباحوریه گویند و بعضی روزهای باشد کی خبر دهد کی بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود و آنرا الایام الانذار گویند و
بعضی روزهای باشد کی اندر میان این روزها کذرد آنرا الایام الواقعه فیما بینهم گویند اما روزهای بحران بعضی روزها باشد کی در وی
بحرانهای نیک باشد و بعضی روزها باشد که در وی بحرانها بد باشد و ایام انذار نیز بعضی خبر از روز بحران نیک دهد و بعضی خبر از روز بحران بد
دهد و بحران نیک در روزهای نیک باشد تمام یا ناقص جمله بیست و پنج روز است روز سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم
و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هشدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست
و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و گروهی روز نخستین را و دوم را از جمله روزهای
بحران شمرده اند از بهر آنکه همه تغیر حالهای بیمار بیماران را بحران نام کرده اند و از بهر آنکه حالت یک روزه کی تب آن را حمی یوم گویند روز نخست یا
روز دوم بگذرد گذشتن آن تمام از روزهای بحران شمرده اند و گفته اند پس از چهل روز بیماری بحران نباشد لکن تحلیل گذرد بانک بقراط
می گوید کی اندر شصت و اندر هشتاد و اندر صد و بیست بحران باشد و می گویند بحران بیماریهای کودکان پس از چهل روز باشد از بهر آنکه روز
چهلم اندر بیماریهای مزمن روز بحران نخستین است و اندر بیماریهای حاده روز بحران بازپسین است و اگر پس از چهل روز بحران نکند از پس هفت ماه
چشم باید داشت و اگر از پس هفت ماه نکند از پس هفت سال چشم باید داشت و اگر سخت مزمن باشد از پس چهارده سال بحران کند از بهر آنکه اندر
چهارده سال حالها مردم بتدریج گردد کی تمام خاصه حال زنان کی ایشان اندرین و حیض بینند و اخلاط فاسد از تن ایشان بدان پاک شود و
اینجا اندرین وقت بحران نکند از آن بیماری خلاص کمتر باشد و باید دانست که بهترین روزهای بحران هفتم است از بهر آنکه بیشتری بحرانها کی اندرین
روز باشد تمام و بی خطر باشد و با استفراغ باشد و همیشه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد یعنی ای ظاهر کی اندر دلیل پدید آید یا اندر نفث
یا اندر اجابت طبع یا بجائی کی اندر نبض و حس بیماری و غیر آن پدید آید و هرگاه کی این حالها کی اندر روز چهارم پدید آید نیک باشد بحران روز هفتم نیک
باشد و کم اتفاق افتد کی بیمار روز هفتم بمیرد و گروهی گفته اند اگرچه حالهای روز چهارم بد باشد بحران روز هفتم بد باشد و این خاصیت روز
هفتم راست از جمله روزهای بحران و بیشتری آن باشد کی اگر حالهای روز چهارم بد بوده بیمار از پس هفت روز روزی دیگر بمیرد از روزهای بحران
و نادر باشد کی روز هفتم بمیرد و بسیار باشد کی روز چهارم حالی بد پدید آید و بیمار روز ششم بمیرد و هر استفراغی کی روز هفتم باشد بیمار از آن فراغت راحت
یابد و بسیار باشد کی روز چهارم حالها خوب پدید آید و بحران زودتر حرکت کند و روز ششم آید لکن اگرچه حالها روز چهارم خوب بوده باشد از بهر
آنکه بحران روز ششم آید بحرانی باشد با خطر و با اضطراب عظیم و اگر استفراغی کند با غشی و با سقوط قوت باشد و نبض بماند و اگر در خواب شود
خوابی باشد کی با سکته ماند و حس او باطل گردد بدان ماند که روز ششم ضد روز هفتم است و هر بحرانی کی روز ششم باشد ناقص بود و نکس نکند و جالینوس
روز هفتم بپادشاهی عادل و رحیم مانند کرده است کی اگر رعیت را بروی حقی واجب گردد آن حق زودتر تمام بگزارد و اگر گناهی کند عقوبت نکند و اگر
ملامتی و ادبی کند هرچه سبکتر و آسانتر کند و روز ششم را بپادشاهی ظالم و بی رحمت مانند کرده است کی اگر رعیت را بروی حقی واجب گردد غصب کند و بر
گناه اندک عقوبت سخت کند و از وجهی دیگر بدی بحران روز ششم راستی هشتم و آن آنست که اندر بیماری صعب بیمار روز دوم شکسته تر از نخست باشد و روز
چهارم شکسته تر از روز دوم باشد و نوبتهای تب روز جفت قوی تر باشد و این بیماریها از جمله بیماریها باشد لکن بسبب بعضی عادتی و بدی عادت هم چون
بیمار بیهلحاده نماید و حرکتهای آن روز تر باشد و بسیار باشد کی روز دوم یا چهارم بمیرد لکن روز ششم پیشی گیرد از بهر آنکه روز دوم هنوز قوت برجای بود

و روز چهارم بر لحظه ماند باشد و روز ششم ضعیف شده باشد با علت بازنتواند کوشید و با صعبی نوبت پای نتواند داشت و روز هشتم و روز دهم هشتم نزدیک است و اندر آن
هر دو روز بحران نادر بود و اگر بود سخت ظاهر نبود لکن نابد باشد یا ناقص و بر آن اعتماد نتوان کرد و هیچ روزی نیست که از بحران این دو روز خبر دهد چنانکه روز چهارم
از بحران روز هفتم خبر دهد و روز دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم بدین هر دو نزدیک است و روز چهاردهم اندر فضیلت و قوت بروز هفتم نزدیک است و فروتر از روز
چهاردهم اندر فضیلت و قوت بروز هفتم نزدیک است بس از دهم بر بیستم و فروتر از این سه روز که یاد کرده آمد روز هفدهم است و روز پنجم و فروتر از آن روز ششم و چهارم
است و فروتر از این روز چهارم و روز سوم و هردهم است و اندر روز بیست و یکم بحرانها بسیار باشد و هژدهم از آن خبر دهد لکن قوت بحران این روز کم از قوت
بحران بیستم باشد هم چنانکه قوت بحران بیست و هشتم بسیار کمتر از قوت بحران بیست و هفتم باشد و روز سی و چهارم از روزهای بحران است و بحران او قوی باشد
لکن بحران روز چهلم قوی‌تر از بحران او باشد و روزها که بدین سیاقت فروتر از این روزهاست که یاد کرده آمد روز بیست و چهارم است و روز سی و یکم و فروتر از این هر دو
روز سی و هفتم و این روز نزدیک است بروزهایی که اندر وی بحران نباشد و از روز بیستم تا تمام چهل روز سیزده روز است که اندر وی بحران نباشد و آن روز بیست و دوم است
و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی ام و سی و دوم و سی و سوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم و باید دانست
که بحرانها و آنچه صعب و قوی تا روز چهاردهم باشد و از پس چهاردهم تا بروز بیستم هم بدان نزدیک است و روزهایی از پس بیستم باشد چون هر روزی که بیشتر باشد
نزدیک‌تر شود و تا تمام چهل روز محصول این بحر است که بحرانها صعب تا روز بیستم باشد و انجا از پس روز بیستم باشد ساکن‌تر و آهسته‌تر باشد و بقراط
از روزها که از پس چهل روز باشد هیچ روزی را روز بحران ننهد است جز روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم از بهر آنکه قوت بحرانهای بیشتر کالی باشد و بیست روز
باشد لکن کمتر اتفاق افتد و نادر باشد و حرکت آن قوی نباشد و این مشجر ساخته آمد تا ترتیب و قوت روزهای بحران بر خواننده کتاب روز ظاهر گردد

روز نخستین

روز چهاردهم

روز هفتم

روز دوم

روز پنجم
اندرین روز بحرانها نباید بود

روز یازدهم

روز سوم

روز ششم

روز نهم

روز یازدهم
هم چون روز سیم و پنجم و نهم است جز دهم
است از روز چهاردهم

روز دوازدهم
اندرین روز بحران کم بود و لیکن
نیز بحران نیک باشد

روز سیزدهم
اندرین روز بحران کم از آن باشد که در او روز
... نباشد

روز چهاردهم
روز بحرانست و از بهر هم هیچ روز
قوی تر از وی بحران نیست

روز پانزدهم
هم چون روز هشتم است

روز شانزدهم
هم چون روز دهم است

روز هفدهم
روز بحرانست ... چون ششم و دهم
است و از بیست و یکم خبر دهد

روز هیجدهم
روز ابتدا است نه از چهار روزهای بحرانست
از طبیعت داد که بحران کلی روز از چهار روز
کردوی بحران نباشند

روز نوزدهم
اندرین روز بحران کمتر باشد
و اگر باشد سست باشد

روز بیستم
روز بحرانست و از چهاردهم گذشته
هیچ روزی قوی تر از وی نیست

روز بیست و یکم
روز بحرانست لیکن اندر هفتم بیشتر از آن باشد
که اندرین روز

روز بیست و دوم
روز بحران نیست

روز بیست و سوم روز بحران نیست	روز بیست و چهارم روز بحرانست و از بس بیم هیچ روز تعوق این روز نیست	روز بیست و پنجم روز بحران نیست	روز بیست و ششم روز بحران نیست
روز بیست و هفتم روز بحرانست [illegible]	روز بیست و هشتم روز بحران نیست	روز بیست و نهم روز بحران نیست	روز سی ام روز بحران نیست
روز سی و یکم روز بحران است	روز سی و دوم روز بحران نیست	روز سی و سوم روز بحران نیست	روز سی و چهارم روز بحران نیست

روز نوزدهم روز بحران نیست

روز هفدهم روز بحران نیست

روز شانزدهم روز بحران نیست

روز جهاردهم روز بحران است [illegible] باشد

باید دانست کی بحرانها بعضی جهارکانی ست وبعضی هفت کانی وبعضی بیست کانی بعضی بحرانها هر جهار روزی بود
وبعضی هر هفت روزی بود وبعضی هر بیست روزی اما قوت بحرانها جهارکانی تا روز بیستم قوی تر باشد واز
پس بیستم قوت ان ضعیف شود لکن ازان برون نشود که از جمله روزهای خبر دهنده باشد وقوت بحرانها هفت کانی
تا جهل روز بود وازپس جهل روز ضعیف شود وقوت بحرانهای بیست کانی تا صد وبیست روز باشد وازپس
صد وبیست روز بحران یا ازپس هفت ماه باشد یا ازپس هفت سال یا ازپس جهارده سال یا ازپس بیست
ویک سال وبحران همه بیماریها حاده اندر روزهای طاق باشد وبدین سبب است که بحران تب غب را روز
یازدهم بیشتر ازان جشم دارند کی روز جهاردهم واندر بیشتر بیماریها دور تبها هم جون عدد روزهای بحران
باشد مثلا هفت روز غب هم جون هفت روز نوبت محرقه باشد واندر بیماریهای مزمنه عدد ماهها وسالها
هم جون عدد روزهای بیماریهای حاده باشد وسلامت اندر تب ربع هفت ماه هم جون هفت نوبت غب باشد
وروزهای خبر دهنده از بحران بیماریهای مزمنه هم بر قیاس روزهای خبر دهنده از روزهای بحران بیماریهای حاده
باشد واین بحران بیماریهای مزمنه نیز تقدیم وتاخیر بسیار افتد هم جنانکه اندر بحران بیماریهای حاده افتد
جنانکه اندر باب ششم ازین گفتار یاد کرده اید ان شاء الله تعالی

روز هفدهم روز بحران است

باب جهارم از گفتار سیم از کتاب جهارم

اندر شناختن روزهای خبر دهنده از روز بحران

روزهای خبر دهنده از روز بحران روزها باشد کی اندران
روز اثری از اثرها دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری یا اثری از اثرهای عاجزی طبیعت از براندن ماده
وازدفع ان ظاهر کردد واثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده واثرها براندن ان واثرهای عاجزی
طبیعت جمله اندر کتاب دوم ازین کتاب که کتاب جهارم است یاد کرده امدست وروزها را کی ان اثرها
دروی بدید اید بتازی الایام الانذار کویند واندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده امدست

روز یازدهم

روز بحران نیست

که بحران کوشیدن طبیعت است با ماده بیماری ودست یافتن طبیعت بران یا عاجز امدن طبیعت از براندن ماده بیماری واز دفع ان پس ایام الانذار
روزهای باشد کی اثار اغاز برخاستن طبیعت بکوشیدن با ماده بیماری بدید اید وایام بحران روزهای باشد کی اثر دست یافتن طبیعت وقوت بیماری

ظاهر کردذیم چنانکه دو لشکر مخالف روی بحرب یک دیگر اند بسخت نعره بر ایند و غبار بر خیزد پس حرب سخت شوذ و خونها ریخته شوذ و ظفر یکی
نیستر پدید اید و اندر بیماریها هم چنان اندر ایام انذار بسبب کوشش طبیعت با ماده بیماری اثر حرکت طبیعت و اثر حرکت ماده پدید اید یا استفراغی
ناقص اغاز کند یا عرقی اندک یا خیال پیش چشم پدید اید یا صداعی یا تنگی نفس یا تاسه پدید اید یا تمامتر ان روز بحران بوذ مثلا هرگاه که اندر بیماری
حاده روز بحران اثر نضج پدید اید تمامت ان روز چهارم باشد و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحرکه باشد بحران روز سوم بوذ و اگر اهسته تر بوذ بحران
روز پنجم بوذ و اگر روز انذار روز چهارم بوذ و بیماری گرم بوذ بحران روز هفتم بوذ و اگر اهسته تر بوذ بحران روز نهم بوذ و اگر روز انذار بوذ روز چهارم و نشانها
پدید اید بحران روز ششم بوذ و اگر روز انذار روز هفتم باشد بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم و زودی و دیری بحسب گرمی و اهستگی ماده
باشد و اگر اندر روز یازدهم سه حال جمع شوذ یکی انکه نوبت تب روذ تر اغاز کند دوم انکه تب عظیم تر باشد سوم انکه اثری از اثرهای نضج پدید اید
بحران اندر چهاردهم باشد و اگر علامت نضج اندر چهاردهم پدید اید بحران اندر هفدهم یا اندر هژدهم یا اندر بیستم یا اندر بیست و یکم باشد و بیشتر اندر بیستم
باشد هم چنانکه روز چهارم انذار بر روز هفتم کند و روز یازدهم انذار بر روز چهاردهم کند و روز هفدهم انذار بر روز بیستم یا بیست و یکم کند روز هژدهم انذار
بر روز بیست و یکم کند و بسیار باشد که اثر نضج کی اندر هفدهم پدید اید ضعیف باشد بحران از بیست اندر گذرد و چهل روز رسد و روز بیستم انذار
بر روز چهلم کند اما روزهای اندر میان افتد چون روز سوم است که روز پنجم انذار کند و هرگاه کی نشانها که اندر روز بیستم پدید اید باشد بحران ششم
افتد و روز پنجم بر روز نهم انذار کند و اگر نشانها روز پنجم پدید باشد بحران روز هشتم کند و اگر دیگر روز انذار همان نشانها که روز انذار بوده باشد پدید
اید نشان گرمی و زودی حرکت بیماری بوذ والله اعلم

باب پنجم اندر شناختن دورهای بحران

دورهای بحرانهای اصلی اندر روزها باشد که هرچند عدد ان مضاعف شوذ اخر ان روزهای بحرانی بیرون نباشد و دورهای اصلی سه است
یکی دور چهارگانی و دوم دور هفت گانی و سوم دور بیستگانی تمام تر ان چهارگانی بوذ اما حساب مضاعف شذن دورها یعنی پیوستن
دورها با یک دیگر بر دو وجه باشد یکی پیوستن اتصال چنان باشد که اندر میان دو دور یک روز مشترک باشد یعنی یک نیم ان روز از حساب دور نخستین
و دیگر نیم از حساب دور دوم و اندر دورهای چهارگانی روز مشترک روز چهارم باشد که اخر دور نخستین است و اغاز دور دوم چون روز چهارم
اغاز دور دوم باشد اخر ان روز هفتم باشد از بهر انکه چون روز اغاز را با روزهای دور دوم بشمارند روز چهارم که تمامت دور است روز هفتم
باشد و روز سوم از دور دوم منفصل باشد یعنی روز هفتم میان دور دوم و سوم مشترک نباشد بدین سبب بحران سوم روز یازدهم باشد از بهر انکه اغاز
دور سوم روز هشتم است و روز چهارم از وی روز یازدهم باشد پیوستن انفصال ازین گونه باشد و پیوستن دور چهارم بدور سوم پیوستن اتصالی
باشد و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران اندر چهاردهم باشد از بهر انکه چهاردهم چهارم باشد از یازدهم و هرگاه که پیوستن دور
باشد از ان پنجم بدور چهارم اتصالی باشد بحران اندر هفتم باشد از بهر انکه هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر پیوستن انفصالی باشد بحران
اندر هژدهم باشد و هرگاه که پیوستن دور ششم بدور پنجم اتصالی باشد بحران اندر بیستم باشد از بهر انکه روز بحران چهارم از روز هفدهم روز بیستم
باشد و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم باشد و پیوستن دور هفتم بدور ششم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نهم از
بیست و هفتم یا سی و یکم انفصالی باشد و دور دهم از سی و یکم یا سی و چهارم اتصالی باشد و دور یازدهم از سی و چهارم یا سی و هفتم اتصالی باشد و دور
دوازدهم از سی و هفتم یا چهلم اتصالی باشد و اما بحرانها هفتگانی را باید دانست که هفت نخستین از هفت دوم منفصل باشد و بدین سبب
بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هفت دوم با هفت سوم متصل باشد و بحران روز بیستم باشد از بهر انکه روز چهاردهم میان بحران
دوم و سوم مشترک باشد بدین سبب اندر هر بیست روز سه دور افتد نخستین و دوم منفصل و سوم با دوم متصل با تمام چهل روز و از چهل روز باشت
و تا هشتاد و تا صد و بیست هم چنین و باید دانست که بحرانها بر گردش ماه قسمت کرده اند و از بهر انکه هر کاری که زود سپری شوذ و زود حرکت کند
بماه منسوب کنند و نیز ماه را شرفی است اندر دلالت بر کارها که بر بسیارگان دیگر منسوب کرده اند از بهر انکه ماه بدین عالم نزدیکتر از دیگر ستارگان
است و اثرهای ماه ان وقت بیشتر پدید اید که ماه از نقطه اجتماع تا چهل و پنج درجه دور شوذ یا نود درجه یا صد و هشتاد درجه اما دوری چهل و پنج درجه
نیم تربیع باشد از بهر انکه جمله فلک را سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند و چهل و پنج درجه هشت یک فلک باشد و نود درجه تربیع تمام باشد از بهر انکه
نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و بیست درجه شصت تثلیث باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر انکه نیمه فلک باشد و اندر برابر نقطه

اجتماع آمد و باید دانست که نیم تربیع روز چهارم باشد و اثر آن سخت قوی نباشد و تربیع تمام روز هفتم باشد و اثر آن قوی باشد و تربیع و نیم تربیع
روز یازدهم باشد و اثر آن ضعیف‌تر از اثر روز هفتم باشد و مقابله روز چهاردهم باشد و اثر آن قوی‌تر از اثر هفتم باشد و حال اضداد آن گردد که
بوده باشد و روز هفدهم از موضع مقابله نیم تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع و نیم تربیع باشد و روز بیستم از نقطه مقابله نود درجه دور شده باشد
و شکل دوری او از هر نقطه تربیع تمام باشد و روز بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه
اجتماع نیمه تربیع باشد پس بدین سبب هر چهار روزی که ماه بدین جایگاهها باشد و این شکلها پدید آید اندر کارها که بماه منسوب باشد اثری و تغیری
پدید همی آید اگر ماه اندرین روزها بستاره سعد پیوسته باشد اثرها که پدید آید خوب باشد و اگر بستاره نحس پیوسته باشد اثرها بد پدید آید و از
بهر آنکه بیماریهاء حاده از جمله کارهاست که بگذرد روز بحرانگاه که ماه از آن موضع که اندر آغاز بیماری بوده باشد بدرجات نیم تربیع یا بدرجات تربیع یا بدرجات
مقابله دور می‌شود باید که اثر تغیری اندر بیماری پدید همی آید چنانکه اندر ماه بسبب نزدیکی و دوری او از آفتاب تغیر پدید همی آید و نور او
همی فزاید و می کاهد اگر بیماری سخت گرم باشد بحران اندر نیمه تربیع کند و اگر آهسته‌تر باشد اندر تربیع تمام کند یا اندر مقابله و این را بیانی دیگر هست
و آن است که گردش ماه اندر فلک بروج اندر بیست و نه روز و سیک روزی تمام شود یعنی بدین مدت باز آن نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد
چون ایام اجتماع ازین مدت بیفکنند بیست و شش روز و نیم بماند و ایام اجتماع دو روز و نیم و سیک روزی را گویند که ماه پیدا نشود اندر نور آفتاب
و اگر مدت بیست و شش روز و نیم را که ماه می توان دید و بیست و نه روز و سیک روزی را که مدت گردش ماه است اندر فلک بروج هر دو را جدا جدا
هفته هفته قسمت کنند هفته‌ها مدت گردش ماه اندر فلک بروج درازتر از هفته‌ها روزگار دیدن ماه باشد و چون روزگار دیدن ماه بچهار هفته
قسمت کنند هر هفته شش روز و نیم و هشت یک روزی باشد و سه هفته بیست روز باشد که یک هشت یک روزی ازین روی بحران بروز بیستم اولیتر از آن
باشد که بروز بیست و یکم و اندر بیماریها که از امراض مزمنه گویند بحرانها بقیاس با گردش آفتاب باشد و آنچه مزمن‌تر باشد بحران آن بقیاس با گردش
زحل باشد اما آنکه بحران آن بقیاس با گردش آفتاب باشد هفته‌ها هم چون چهارده روز باشد و آنرا بقیاس با گردش زحل باشد چهارده منازل
هم چون چهارده روز باشد از بهر آنکه آفتاب صد و هشتاد درجه که نیم فلک است بشش ماه رود و زحل بچهارده سال رود و ماه بچهارده روز رود و بحرانهای
بحرانهای چهارگانی که یاد کرده آمدست با گردش آفتاب هم برین مثال بود و باید دانست که میان طبیبان اندر روزهای بحران تا چهارده روز هیچ
خلاف نیست و از پس چهارده روز خلاف کرده‌اند بقراط می گوید روز هفدهم روز بحران است و ضرر دهنده است بحران روز بیستم و ارکاغانیس و دیگران
می گویند روز هژدهم روز بحران است و ضرر دهنده است بحران بیست و یکم از بهر آنکه وی روزهای بحران هفتگانی هفت هفت تمام شمرده است و هم چنین
بیست و هشتم بر بیست و هفتم فضلی داده است و سی و دوم را بر سی و یکم و سی و پنج را بر سی و چهارم و چهل و دوم را بر چهل فضل داده است و گروهی چهل
و پنج را و چهل و هشتم را از جمله روزهای بحران شمرده‌اند و بقراط آنچه بتجربت یافته است در مقالت نخستین از ابیذیمیا یاد کرده است و می گوید اندر وبائی
که بسبب تغیر هوا افتاده بود همه بیماران را روز بحران روز هفدهم کرد و بعضی را روز ششم بحران کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس افتاد و پنج روز دیگر
تب آمد و روز هفدهم بحران تمام کرد و بعضی را بحران اول روز هفتم کرد و هفت روز تب رها کرد پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و روز سوم یکی
روز هفدهم بود بحران کرد و بعضی را بحران اول پنجم کرد و هفت روز تب رها کرد پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و باز یک روز رها کرد و دیگر
روز باز تب آمد و بحران کرد جمله هفده روز بود و بعضی را بحران اول روز سوم کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس افتاد و سه روز تب آمد پس یک
روز رها کرد دیگر روز که روز هفدهم بود تب پدید آمد و بحران کرد و این تمامی محنت بود پس بتجربت معلوم شد که روز بحران راستین است روز هفدهم
و اندر بحران روز بیستم هم گوید بعضی بیماران را روز هفتم بحران کرد و نه روز تب رها کرد پس نکس افتاد روز چهارم که روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را
هم چنین روز هفتم بحران کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس کرد و روز هفتم که روز بیستم بود بحران کرد و شش روز تب رها کرد و بعضی را روز
یازدهم بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد و می گوید بیماری را که روز بیستم تب آمد روز چهلم بحران کرد و می گوید اگر روز هژدهم
او روزنه از هفدهم بودی واجب کردی که روزها که از طبقه هژدهم است نوبت بودی و روزها که از طبقه هفدهم است ضعیف‌تر بودی و بقراط روز
هفدهم را با روز هژدهم قیاس کردست و روز بیستم را با روز بیست و یکم و بیست و چهارم را با بیست و پنج و بیست و هفتم را با بیست و هشتم و سی و یکم را با سی و دوم
و سی و چهارم را با سی و پنج و چهلم را با چهل و دوم از همه با یک دیگر قیاس کردست و بحرانها که دیدست حکایت کردست چنانکه اندرین باب یاد کرده آمدست

وبدین سبب بیماریها اندر آمدن بی روز هفدهم اولیتر است و بحران او درست‌تر از روز هژدهم و می‌گویند زن ابقراطیس تا روز چهاردهم اندر کمایه فی صفرا افتاد
و اندر هشتادم بحران کرد و تب گسسته شد پس روز چهلم و هشتادم از طبقهٔ هفدهم است و می‌گویند بیماران بودند که بیماری ایشان دراز
کشید و بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست از دورها ست کامل بود و بیماران دیگر بودند که بحران ایشان اندر بیست و چهارم و بیست
و هفتم و سی و چهارم افتاد و همه تمام بود و می‌گویند اگر دورهای صفت کامل و هفت تمام بودی واجب کردی که روز بحران روز چهلم
و دوم و هشتادم و چهارم بودی نه چهلم و هشتادم پس پیدا آمد که روزهایی که از طبقهٔ او و مناسب اوست تجربه یافت و حکایت کرد روز هژدهم
و روزها که از طبقهٔ اوست بیافت و حکایت نکرد از بهر آنک اندر روزها که از طبقهٔ هژدهم باشد بحرانی که از وی حکایت شاید کردن ندید
و هیچ بیماری ندید که اندر روزی از روزهایی که از طبقهٔ هژدهم باشد از بیماری خلاص یافت یا فرمانی یافت مگر یک دید که اندر روز سی
از آن روزهای بیماری فرمان یافت و بسیار بیماران دید که اندر روزها که اندر طبقهٔ هفدهم باشد از بیماری خلاص یافتند و بسیاری
دید که اندر هفدهم و اندر روزهایی که اندر طبقهٔ اوست چون بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و هشتادم و صد و بیستم فرمان یافت
و اندر چهاردهم و هفدهم نیز دید که فرمان یافتند و بباید دانست که نکس اندر روز بحران افتد و حرکتهای آن بیماری که نکس را زاید یا بد
اندر روزهای بحران باشد و اندر روزهای بحران زاید شود و هر دوری که از آن دورها بیماری حاده شده باشد که حادث می‌شود یعنی
که نوبت همی آید لکن سوستکی دورها بیکدیگر بیماری دراز نماید و تا از خود که آن اندر غلط افتند و پندارند که بیماری مزمن است مثال
آن بیماری اندر یازدهم بحران ناقص کند و اندر چهاردهم نکس افتد و اندر بیستم بحرانی دیگر کند هم ناقص و اندر بیست و هفتم نکس افتد و اندر چهلم
بحران کند و بیماری حاده باشد والله اعلم

باب ششم اندر بحرانها که از وقت خویش بگردد پیشتر یا سپس‌تر افتد

سببها که بحران را از روزهای بحران بگرداند پیشتر یا سپس‌تر افتد چهار نوع است یکی حال گرمی و تری بیماری است و آهستگی آن دوم حال بیماری
و قوت و ضعف او سیم سببهای عارضی بیرونی چون طعام و شراب بی‌وقت و ناموافق چهارم اعراض نفسانی اگر قوت تن بر جای باشد و سببها
دیگر سخت قوی نباشد بحران بوقت خویش کند و پیش نکند و پس نیفتد و روزها که بحرانهای وقت اندر ایشان الایام الواقعه فی الوسط گویند آن
روز سیم است و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم اما بحران روز چهاردهم هرگاه که از وقت خویش بگردد یا روز سیم آید یا روز پنجم و هرگاه که بحران
روز نهم از وقت خویش بگردد روز هفتم آید یا روز یازدهم و این روزها که ایام الواقعه فی الوسط گویند روز نهم قوی‌تر است پس پنجم
پس سیم و روز سیزدهم ضعیف و روز ششم بی‌بحران باشد لکن بد باشد چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که بیماری سلیم و بی‌خطر
باشد و عارضی پیش آید که بحران را از وقت خویش بگرداند بیماری دراز شود و بسیار باشد که بیماری بی‌خطر باشد لکن اندر بیماریهای حاده هنگام
بد بود اگر اندر آن بیماری عارضی قوی پیش آید که بحران را از وقت خویش بگرداند عاقبت آن بد باشد و بیمار هلاک شود و بسیار باشد که اندر
بیماریها با سلامت عارضها قوی پیش آید و بیماری خطرناک شود و بکشد از بهر آنک عارضی قوی تن درست را بیمار کند چه عجب اگر بیمار را هلاک کند

باب هفتم اندر آنک بحران هر بیماری کی و چگونه باشد

مدت بیماریهای گرم صفت ده روز تا
و روز هفتم بحران باشد و آنچ بدان گرمی نباشد مدت آن تا چهارده روز باشد و بحران روز چهاردهم زاید شود و آنچ آهسته‌تر باشد مدت آن
بیست روز باشد یا چهل روز و هرگاه که نوبتهای تب محرقه اندر روزهای جفت گرم‌تر شود بد باشد و بسیار باشد که روز ششم هلاک شود و در روز
چهارم از آن خبر دهد و حالی آن حالهای بد پدید آید چون عرق سرد و غیر آن و بحران سرسام گرم و غیر آن بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر آنک
پس از روز سیم و چهارم قوی گردد و بحران هفت روز کند و حد بحران بیماریهای تابستانی باشد مزمن است که اندر زمستان زاید شود و زمستانی
مزمن اندر تابستان زاید شود چنانک حد بیماریهای گرم است که اندر چهارده روز بگذرد و بباید دانست که بحران تبهای محرقه رعاف یا عرق باشد یا قی یا
با اسهال و بحران محرقهٔ خالص به رعاف باشد و بحران سرسام بیشتر با عرق باشد یا رعاف و بحران تب بلغمی و تب ربع یا بعرق باشد یا با اسهال و اگر
آماس جگر اندر جانب مقعر بود بحران بعرق کند یا بقی یا با اسهال و اگر اندر جانب محدب باشد یا بعرق باشد یا با ادرار بول و بحران بیماریهای سر بیشتر
بمخاط باشد یا بدمعه یا برعاف و بحران بیماریهای سینه بنفث باشد

باب هشتم اندر شناختن روزهای بحرانها که مشکل گردد

بسیار باشد که نشانهای بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام شود و بعضی

طبیبان گفتند

طبیبان گفته نگاه باید کرد تا نشانهای بحران در کدام روز بیشتر و قوی‌تر است آن روز را از روز بحران
باید شمرد و شرط آنکه نشانهای بحران روز میانین قوی‌تر باشد و نیز بنگرد که از جمله این سه روز کدام روز آنست
که روز بحرانی است آن روز را روز بحران باید شمرد مثال آن شب هفتم عرق آغاز کند و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد روز بحران روز هفتم را
شمرند اگرچه تب روز هشتم زایل شود و اگر عرق روز سیزدهم آغاز کند و آن روز و دیگر روز چهاردهم است در عرق باشد و تب روز چهاردهم زایل شود
و روز بحران روز چهاردهم را شمرند از بهر دو چیز یکی آنکه روز چهاردهم قوی‌تر از سیزدهم است و دوم آنکه اندر وی ده چیزها حاصلست یکی عرق دوم گسستن
تب و بباید دانست که از روزهای خبر دهنده که انذار گویند روز بحران بتوان شناخت و این چنان باشد که بنگرند اگر روز چهارم انذار کرده بود یعنی خبر داده
باشد حکم کنند که بحران روز هفتم راست و اگر روز یازدهم انذار کرد بدین حکم کنند که بحران روز چهاردهم راست و بباید دانست که هرگاه که قوت قوی‌تر و
طبیعت بر علت چیره‌تر بحران با انتظام و بوقت خویش باشد و هرگاه که قوت ضعیف‌تر و یا سببی از سببها که اندر باب ششم یاد کرده آمده است پیش آید
طبیعت را از حرکت و نظام باز دارد و بحرانها از وقت خویش بگرداند و چون طبیب را تجربه معلوم شده باشد که روز بحران درست روز هفتم است و روز
چهارم از وی خبر دهنده و چهاردهم مناسب اوست و یازدهم از وی خبر دهد اندر چون صفت روز بحران کند ساعت نخستین اندر روز چهارم افتد و داند
که آنچه اندر روز چهارم پدید آید از آنجا اندر روز هفتم خواهد بود خبر دهنده است و بحران آخر هفته دوم هم بدین مثال باشد و روز بحران کمترین روز یازدهم
باشد و یازدهم از چهاردهم خبر دهد بدین طریق نزدیک او درست گردد که روز هفتگانی روز تمام است و داند که هر حالی که اندر نیمه هفته پدید آید گواهی دهد
بر آنچه اندر آخر هفته خواهد بود از بهر آنکه اندر آخر هفته خواهد بود از بهر آنکه تعدد میانه از اول و آخر هفته یکسان باشد و بباید دانست که بیماریهای گرم
که روز نخست بحران نکند روز چهارم بحران کند و آنچه اندر چهارم بحران نکند هفتم بحران کند و آنچه اندر هفتم بحران نکند اندر یازدهم بحران کند و بیماری که
اندر چهارم بحران نکند لکن نشانها بحران اندر هفتم کند و هم بدین ترتیب می‌گذرد مثال این هرگاه که در بیماری حاده روز نخستین نشان نضج اندر دلیل
پدید آید و از نشانها بد چیزی ظاهر نکردن بحران از روز چهارم اندر نگذرد و اگر روز نخستین نشانها خطرناک پدید آید بیمار روز چهارم بمیرد و اگر روز چهارم از نشانها
نیک باشد چیزی پدید نیاید ممکن نگردد که روز چهارم بحران کند و لکن نشان درازی بیماری پدید نیاید اندر هفتم بحران و دیگر روزها را بدین قیاس باید کرد
و ممکن نیست که اندر اول بیماری بتوان دانست که درازی بیماری تا چه حد خواهد بود و لکن از بیشتر بتوان دانست و فائده شناختن درازی و بیماری
آنست که معلوم گردد که ترتیب بیمار چگونه باید کرد یعنی شراب و غذا موافق باید داد و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم گردد بیرون از آنکه بداند که
بحران کدام روز خواهد بود بتواند شناخت که اندر روز کدام ساعت خواهد بود و طریق شناختن این آنست که بنگرد که اندر کدام ساعت از روز
تب گرم‌تر میشود و بیمار ضعیف‌تر می‌گردد حکم کند که بحران اندر آن ساعت خواهد بود مثلا اگر بیماری را اندر آغاز نوبت تب سرمای سخت پدید آید و ناخنها
کبود شود و رنگ او بگردد و رگ نبض باز ماند و نبض او صغیر شود و سبات یعنی خودش گونه خواب خوش باشد و یا مانند آن نشانی از نشانهای بد پدید آید بداند که
مرگ بیمار اندر آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانهای بد چون بی‌هشی و هذیان یعنی سخن پراکنده گفتن و تاسه و ضعف و تاریکی چشم و حرارت با افراط اندر ابتدا
تب که وقت انتها غایت رسیدن گرمی تب پدید آید بداند که مرگ او اندر وقت انتهای تب خواهد بود و اگر نشانهای بد چون عرق سرد ناهموار بر سر و گردن
و سینه و ضعیف نبض اندر آخر نوبت تب پدید آید که مرگ او اندر آن وقت خواهد بود در جمله بباید دانست که مرگ بیمار اندر آن ساعت
باشد که بیماری و نوبت تب صعب‌تر گردد

باب نهم اندر شناختن علامتهای بحران بطریق کلی

نشانهای بحران بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست که بحران زود خواهد کرد و بعضی آنست که بدان نشانها بتوان
دانست که بیمار اندر بحرانست اما نشانهای نخستین پنج گونه است یکی گرمی و آشفتگی و بیماری است ۲ و دوم نشانهای پختگی ماده اندر بول و براز و نفث
پدید آید ۳ و سیم نبض سریع عظیم ۴ چهارم زود بر جنبیدن نوبت تبها که نوبت آید ۵ پنجم ساکن تر شدن تبی که لازم تر باشد این همه نشانهای آنست
که دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود و اگر این نشانها میانه باشد نشان آن باشد که بحران بس زود نخواهد بود و سخت دیر نخواهد اما نشانها
که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحرانست بیست پنج است ۱ یکی بی‌آرامی بیمار است و گردیدن اندر بستر و از جای بجستن ۲ دوم صداع صعب است و گران
شدن سر ۳ سیم سباتست ۴ چهارم بی‌هشی و سخنهای پراکنده ۵ پنجم گندی حاستها و غافلی ۶ ششم خیالها پیش چشم آمدن ۷ هفتم سر گشتن و تاریک
دوار گویند ۸ هشتم آواز و دوغین اندر گوش افتادن و بتازی طنین گویند و دوی نیز گویند ۹ نهم آب اندر چشم آمدن بی گریستن ۱۰ دهم
سرخی چشم و درد چشم ۱۱ یازدهم جنبانیدن فک زیرین ۱۲ دوازدهم روی سرخ شدن ۱۳ سیزدهم

تنک شدن نفس ناکاه و درد کردن خواستن 14 جهاردهم عضلهای شکم بسوی سینه کشیده شدن 15 پانزدهم لب فرو
سوی اختلاج کردن بعضی حسیتن و جنبیدن کوشت لب بی اختیار او 16 شانزدهم سوزش معده 17 هفدهم درد پشت 18 هژدهم
سخت شدن ناف و آواز کردن بادها اندر شکم 19 نوزدهم لرزه سخت و بتازی نافض کویند 20 بیستم دشواری بول 21 بیست و یکم
باز کرفتن طبع 22 بیست و دوم سبکی صعب 23 بیست و سوم بکردیدن نبض از حال خویش 24 بیست و چهارم دردی اندر اندامها پدید آید
بران سان که مانده شود 25 بیست و پنجم باز ایستادن استفراغها که عادت بود تا شد چون سرخی که از بواسیر بالاید و از طریق حیض از زنان
انکه نشان آن باشد که ماده میل جانب دیکر کرده است و ازین نشانها که یاد کرده آمد هرجه در شب پدید آید صعبتر از ان باشد که
اندر روز از بهر انکه طبیعت اندر شب از همه کارهای خویش باز ایستد و بارام و بخفتن علت مشغول شود و کاری صعب باید تا طبیعت را از ارام
خویش و از کارهای خویش باز دارد و بباید دانست که هرکاه که ماده بیماری خون باشد و میل بسوی بالا دارد و بحران بیماری برعاف باشد و رعاف
کشادن خون باشد از بینی و هرکاه که ماده صفرا بحران بقی بیشتر باشد لکن اکر بیمارش چشم خیالهاء سرخ می بیند و رعاف باشد و رعاف عظیم که مردم
از وی بترسند ماده بیماریها در از بیخ بکند و زود عافیت پدید آید و هرکاه که اندر وقت بحران دل بجنبد و درد سر صعب و سرخی چشم طپیدن دل و تنکی نفس پدید
آید نشان آن باشد که ماده میل بجانب دل و دماغ کرده است و هرکاه ماده بر ظاهر تن میل کند بیشترین بحرانها بعرق باشد و بدیکر جیزها که
ماده بر ظاهر اندر باب نخستین ازین کفتار یاد کرده آمد جون کرد خارش و بثرها و آبله و یرقان و بهق و برص و مانندان بسیار باشد که
ماده بجهة بالا میل کند و بحران رعاف خواهد بود یا بقی لکن جاره نباشد از انکه ماده بر اعضاء شریف کذرد جون اندامهای دم زدن
دماغ و بدان سبب تنکی نفس و بی آرامی و بیهشی تولد کند و بحران با سلامت باشد و باشد نیز اکرچه ماده میل بعضوی شریف کند و هیچ
نشان از نشانها پدید نیاید از بهر انکه آن عضو جواز موضعها کشیدن عادت دارد جون جکر که آنجه نزد او اندر آید با زهره فرستد یا بمثانه
از بهر انکه هر عضوی را طریقی است که فضله بدان طریق دفع کند جنانکه طریق دفع معده بقی است و باسهال و طریق دفع جکر یا کرده است مثانه
و یا زهره و طریق دفع دماغ رعافست و بادمعه و هر بحرانی را نشانی است که طبیب بدان نشان بشناسد که بحران کدام نوع خواهد بود و بسیار
باشد که یک نشان بر دو جیز نشانی دهد جنانکه طپیدن دل کاهی نشانی دهد که ماده بقی معده همی آید و کاهی نشانی دهد که ماده میل بجانب دل
دارد و هم بسیار باشد که یک نشان پدید آید و نشانی دهد که ماده میل بجانبی دارد لکن نشان دیکر باوی یار باشد که نشانی دهد از انکه دفع ماده
بکدام طریق و بر جه وجه خواهد بود جنانکه درد سر صعب و سخن پراکنده و تنکی نفس و بر کشیدن عضلهای شکم سوی بالا این همه نشانی است که میل
بسوی بالا دارد و لکن نشان دیکر باید خاصه تر تا بتوان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بود جون خاریدن بینی
و خطهای سرخ دیکر پیش چشم رعاف را و اختلاج لب فرو سوین را و خشکی طبع اندر وقت بحران سرد و جیز نشان یکی انکه
میل بسوی بالا دارد و بحران بقی باشد و یا برعاف و یا بدمعه و مانند دوم انکه بحران یا بعرق باشد یا بادرار و یا بنوعی
از انواع اسهال و از نوعی مزمن نتوان دانست که بحران بکدام طریق خواهد بود جنانکه آماس جکر اندر جانب بحران یا
رعاف باشد یا بعرق و یا بادرار لکن اندر جانب مقعر باشد و یا باسهال باشد و بحران تبهای محرقه بیشتر برعاف باشد یا بعرق
و پس از عرق پدید آید و این لرزه را بتازی نافض کویند و بقی و اسهال نیز باشد و بحران تبهای غب بیشتر بقی باشد یا باسهال و بحران
سرسام کرم برعاف باشد و یا بعرق بسیار و بحران ماده سرد که ماده آن بلغمی باشد و بحران سرسام سرد که آنرا لیثرغس کویند
بر کی برعاف باشد و بسیار باشد که بیمار بخندد کونه بحران که جنانکه تب محرقه باشد که نخست بحران برعاف آغاز کند
پس عرق بسیار کند و بحران بعرق تمام شود و این جنین باشد که دو نشان از نشانهای بحران بیکجای پدید آید و هر دو
بحران ظاهر کردد جنان باشد که بیمار هم عرق کند و هم قی و یا هم رعاف کند و هم قی و بسیار باشد که در بیماریهای زنان
آبستن افتاده بحران تمام باشد و بدان خلاص یابند و بباید دانست که واجب نیست که هر وقت نشانی از نشانها
پدید آید بر اثران بحران باشد لکن بسیار باشد بحران که دیرتر کند نه بینی که هر وقت بیمار عرق کند یا
صداعی زیادت شود و سخن پراکنده کوید و یا نفس تنک شود و پاسانی پدید آید و بر اثر آن بحران کذرد و نشانهای بحران بعضی نشان

آمد

املای جزان

آمدن بحران باشد وبعضی نشان آن باشد کی بحران بکدام طریق خواهد بود ومقدمه بحران باشد اما انچه نشان آمدن بحران باشد تنگی نفس است وسرخ
براکنده ودرد سر وتاریکی چشم وانچه مقدمه بحران باشد آغاز کردن عرق است وآغاز کردن رعاف وآغاز کردن اجابت طبع یا ادرار بول ونشانها
بحران بخلاف نشانهای نضج باشد از بهر آنک نشانهای بحران همیشه نشانی دهد کی بحران خواهد بود نیک باید ونشانهای نضج همیشه نشانی دهد
کی بحران خواهد بود از بهر آنک بسیار باشد کی ماده پخته شود وبیماری بتحلیل زایل شود وبحران نکند وهرگاه کی ان نشانهای بحران انچه نشانست
سرسبیش او نضج بدید آید نشان آن باشد کی بیماری بغایت صعبی است وبیمار سخت برخطرست وهرگاه که نشانها بحران بدید آید وبر اثر آن
بحران باشد از دو بیرون نباشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که بحران باز گشتست وبقراط اندر کتاب ابذیمیا می گوید هرگاه کی
نشانهای بحران اندر وقت خویش بدید آید وبر اثر آن بحران نباشد نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد کی بحران بدشواری خواهد بود وحکایت
سخن بقراط بتازی بدین عبارت کرده اند ان الاعراض التی یکون فی البحران اذا ظهرت ثم لم یکن بحران ربما دلت علی الموت وربما دلت علی عسر البحران
یعسر وهم بقراط می گوید برنشانهای نیک کی نه برطریق واجب بدید آید نشاید ترسید ونشانی دیگر باید جست درست تر تا بدان نشان فرو
توان کرد میان انک برطریق واجب باشد وانک نه برطریق واجب باشد واعتماد بران باید کرد وبس چنان باشد کی هم بقراط می گوید کی
نشانهای نضج نشانی دهد از آنک بحران روز درست خواهد بود وهرگاه که نضج بدید نیاید از جهار حال بیرون نباشد یا نشان آنست کی بحران
نخواهد بود یا نشان دورها ونشان دورها درازی بیماری باشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد کی اگرچه بیمار بهتر شود نکس افتد وهرگاه
این جزوه بروی پوشیده باشد فرق نتوان کرد میان نشانهای بحران ونشانها مرگ وحکایت این معنی از بقراط بتازی بدین عبارت کرده
اند لاینبغی ان یثق بدلالات جیده لیست علی الطریق الواجب فلا بد ان یطلب علامة صحیحة یفرق بها بین ما یعرض علی الطریق الواجب
وبین ما یعرض علی خلافه وتلک العلامة انما هی ما قال بقراط ان النضج یدل علی سرعة البحران وصحته فاما الاشیاء التی لم ینضج فیدل اما
علی انه لا یکون بحران واما اوجاع واما علی طول المرض واما علی موت واما علی عوده من المرض ومن لم یحسن هذا فهو لا یحسن ان یمیز بعد
تغیر النفس والهذیان اذا دل علی التلف وبینهما اذا دل علی ان البحران قد حضر وبسیار حنه اند که نشانها بیم ناک باشد مثلا نبض باطل شدست
یا عرق سرد آغاز کرده بود باز ایستاد است وبس از آن بحرانی نیک وتمام کرده است واین آن وقت باشد که طبیعت یکبار دست از همه کارها بدارد وقوی
بدفع بیماری کوشد وبدان مشغول باشد چون دست از همه کارها بدارد وهمه بدفع بیماری مشغول کرده ممکن باشد که چیره شود وماده را دفع
کند وممکن باشد نیز که اگر بیماری سخت عظیم باشد عاجز آید وبا بیماری سخت عظیم نباشد طبیعت یکبار از همه کارها باز نگردد وروی بعلت آرد
وچون بیماری سخت عظیم باشد اگر طبیعت عاجز آید عجب نباشد وهرگاه که نشانهای بحران پوشیده گردد چون مثلا روز سوم وچهارم نشانها آن
بد باشد که بیماری دراز خواهد گذشت وبحران زود خواهد کرد ونیکی وبدی بحران از نشانهای دیگر توان دانست که آن بدید آید خاصه اگر
نوبت تب فراز آید یعنی زود تر آید وخاصه اگر نبض یکبار متغیر شود اگر اندر عظیمی فزاید نشان سلامت باشد واگر ضعیف یا صغیر شود
بد باشد وبباید دانست که خشکی اندامها وکذا دنش تن اندر بیماری نشان آن باشد که بحران نخواهد بود از بهر آنک بیماریهای خشک یا کشنده
باشد چون دق یا بحران دیر کند چون بیماریهای سودای ونبض بلند دلیل مشترک است اندر انواع بحرانها استفراغی ولکن نبض عظیم دلیل
کند که ماده میل بظاهر تن داده وبحران یا برعاف باشد یا بعرق ونبض سریع عظیم نباشد دلیل کند که ماده بزیر درون میل می کند وبحران
یا بقی یا اسهال باشد در جمله هرگاه که طبیعت قوت داد وبحران خواهد کرد نبض از بلندی خالی نباشد وپیش از آنک طبیعت قوت یابد نبض
سست وفرجه باشد این جمله کی یاد کرده آمد نشانها کلی است

باب دهم

از گفتار دهم از کتاب جهارم اندر نشانهای بحران برطریق جزوی باید دانست که نشانهای میل ماده سوی بالا هفت است یکی درد
آمدن درد سر از بهر آنک تا ماده میل سوی بالا نکند درد سر تولد نکند وبسیار باشد که بحران بقی خواهد بود وعلت صداعی بدید آید از بهر
آنک معده را با دماغ مشارکست چنانک اندر کتاب دوم یاد کرده آمدست دوم سرگشتن است وگرانی یا اندر هر دو صدغ بدید آید سوم آنک ماده
گوش را ازهمی باید چهارم آنک گوشها یکبار کر شود ناگاه چنانکه هیچ نشنود پنجم آنک پیش از این نشانها که یاد کرده آمد تنگی نفس وگرانی چشم

بوده باشد یا با این نشانها بهم باشد ستم اندر سر پهلوها و عضلهای شکم بالا بر کشیده شود چنانک درد کند هفتم اندر کرم باشد و بباید دانست کی این نشانها را تفصیلی است و آن آنست کی هرگاه کی با این نشانها چشم خیره شود و لب فروسوین اختلاج کند و آب از دهان می رود و با این همه باشد تا معده درد کند و دل بطپد و نبض بست و فشرده باشد خاصه اگر لرزه کی آنرا نافض گویند پدید آید نشان آن باشد کی بحران بقی خواهد بود خاصه اگر تب صفراوی باشد و اندر آن حال روی بیمار زرد شود از بهر آنک اندر پیشتر دفعتها اگر قی خواهد افتادن روی تیره شود و اگر اندر آن حال اندر معده المی رسد و اندر سر گرانی همی یابد نشان خواهد قی افتادن و این نشانها اندر کودکان نشان تشنج باشد از بهر آنک عصبهای ایشان ضعیف باشد و اندر زنانی کی ایشانرا درد رحم عادت باشد نشان درد رحم باشد و اندر پیران نشان برآگندن ماده باشد اندر تن و سبب بیماریها گونا گون باشد از بهر آنک قوت ایشان ضعیف باشد و هرگاه کی بیمار پیش چشم خطهای سرخ بیند و روی و بینی و چشم سرخ شود و ناگاه اشک از چشم روان گردد و نبض بلند و سریع و موجی شود و بینی خاریدن گیرد و دهان سر ضربان کند نشان آن باشد کی رعاف خواهد بود خاصه اگر ماده بیماری خون بود و عمر کم از سی سال یا حوالی آن باشد و ماده صفراوی نیز بسیار باشد کی بحران برعاف کند و نشان آن آنست کی خطها و خیالها زرد و برنگ آتش پیش چشم همی آید و این نشانها بیشتر اندر تبهای محرقهٔ صفراوی پدید آید و سرما یافتن بیمار اندر روز بحران و خشکی پوست همه و از جملهٔ نشانهای رعاف است بشرط آنکه دیگر نشانها نشان سلامت باشد همه و نشان مرگ باشد اما الم از نشانهای رعاف مخصوص تر سنگینی سر است و آب چشم و طنین و گری گوش و بر کشیدن جانب جگر یا جانب سپرز بسوی بالا بی المی و آنچه بقی مخصوص تر است تنگی نفس و بر کشیدن سر پهلوها بسوی بالا و درد معده و آنچه خاصه نشان قی است و ضد نشان رعاف است خیرگی و تاریکی چشم است و رنگ روی زرد شدن و آنچه خاصه نشان رعاف است و ضد نشان قی است شعلها و خطها و خیالهای سرخ پیش چشم دیدن و روی سرخ شدن و اما اختلاج لب فروسوین نشان قی است خاصه و خاریدن بینی نشان رعاف است خاصه و هرگاه که بحران برعاف باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد اگر رعاف ضعیف باشد و حاجت آید کی طبیعت را یاری دهند تا بحران تمام گردد بقراط می فرماید که آب گرم بسیار باید بر سر همی باید ریخت و سر گرم داشتن و اگر رعاف بافراط باشد آب سرد بر سر همی باید ریخت و محجمه بر سر پهلوها همی باید نهاد و بباید دانست کی بهترین رعافی آنست کی از آن جانب باشد کی ماده بیماری در وی باشد **نشان میل ماده بیماری بفروسوی** نشان میل ماده بفروسو ضد نشانهای میل ماده است بسوی بالا و دیگر آنک بیمار اندر فروسوی تن المی و حرارتی قوی یابد و بیغولها ران و سرینها ممتلی گردد **نشانهای میل ماده بطریق عرق** یکی گرم آمدن بول دوم خشکی طبع سوم سرخ گشتن ظاهر پوست چهارم گرم گشتن پوست و تن پنجم بخاری از تن همی بر خیزد گرم و تر ششم نبض نرم و موجی هفتم بول آن قدر کی باشد رنگین و غلیظ باشد خاصه اگر روز چهارم رنگین شود و روز ششم غلیظ شود هشتم هرجا کی دست بر تن او نهند هرچند دست می دارند پوست در زیر دست او گرم تر می شود نهم آنکه هرگاه کی بیمار را لرز سخت گیرد و تب گرم بغایت شود و نشانها همه سلامت باشد دلیل آن باشد کی بحران همه بعرق خواهد بود اگر طبع خشک باشد و بول تیز و اندک باشد دهم بیمار گرمابه و آبزن و تدبیر غسل بخواب بیند و بباید دانست کی رنگین شدن بول نشان میل ماده باشد بجانب رگها و هرگاه کی ماده بر رگها میل کند استفراغ یا بعرق باشد یا بادرار بول و تفصیل آن یاد کرده آمد و اندر بحران عرق چاره نیست از آنکه تب سخت گرم باشد و قوت قوی و سببهای بسیاری عرق پنج است یکی بسیاری ماده دوم رقیقی یعنی تنکی ماده سوم قوی قوت دافعه چهارم ضعیفی قوت دافعه دیگر اندامها ضعیفی قوت ماسکه پنجم گشادن مسام و عرق را هرچند بیشتر پاک کنند بیشتر آید و از آن عضو بیشتر آید کی ماده اندر وی بیشتر باشد و هر عضوی کی مسام او بسته باشد یا اندر وی ماده نباشد هیچ عرق نکند بدین سبب است کی آن پهلوی کی بیمار بر وی خسپد عرق نکند از بهر آنک مسام او فراهم فشرده باشد و از سوی پشت عرق بیشتر آید کی از سینه و شکم و از آنچه بر سو نشستن آید کی از آنچه فروسو و اندر خواب بیشتر آید کی اندر بیداری از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی اندر اخلاط تصرف بیشتر کند و نفس عظیم تر باشد و نفس عظیم ماده را بسوی ظاهر جنباند والله اعلم **نشانهای میل ماده بطریق بول** این نشانها هفت است یکی سوزش سر قضیب با گرانی اندر مثانه و بسیار باشد کی اندر مثانه گرانی پدید آید و سوزش سر قضیب نباشد پس سوزش سر قضیب و گرانی مثانه دو نشان باشد سوم غلبه کردن آب تاختن

و بیماد وزنا از عادت چهارم غلیظی بول پنجم پدید آمدن رسوب ششم خشکی طبع هفتم کم آمدن عرق این نشانها درست کند و باید دانست کی
بحران بطریق بول اندر زمستان بیشتر از آن باشد کی اندر فصلهای دیکر   نشانهای میل ماده بطریق اسهال   هشت است یکی سبزی بول
دوم آنک با سبزی بول کرانی و سختی می یابد اندر همه تن خاصه اندر زیر ناف سوم آواز باذ و قراقر چهارم بر آمدن شکم و حوالی ناف نه از
نفخ پنجم نبض صغیر و با قوت و صلب نه ششم آنک اندر بیشتر وقتها عادت بیمار چنان باشد کی طبع او نرم باشد و دیگر استفراغها کمتر هفتم آنک
بیمار اندر نهایت صفراوی آب سرد بسیار خورده و بول سپید و رقیق باشد و دیگر نشانها سلامت باشد دلیل آن باشد کی اسهال کند و سبب
اسهال بحج تولد کند از بهر آنک هرکاه که ماده صفراوی بطریق بول یا بطریق عرق میل نکند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد هشتم آنک بول
بیمار یکسر تر از عادت کردد نشان آن باشد کی اسهال خواهد بود   نشانهای میل ماده بطریق حیض   نشان میل ماده بطریق حیض دو است
یکی آنک بیمار زن باشد و هیچ نشان از نشانهای بحرانها دیگر ظاهر نشود و دوم آنک اندر تهیگاه و رحم کرانی و درد پدید آید نشان آن کی
ماده میل بدان جانب دارد و بحران بحیض خواهد بود خاصه اگر عادت آن نزدیک آمده باشد   نشانهای میل ماده بطریق مقعد و کشادن
رکهای او   پنج است یکی آنک عادت بیمار رفته باشد بدانج او را این رکها کشاده کردد و سرخی آید و دوم آنک تخت اندر مقعد دردی
و کرانی آید سیم پشت و تهیگاه بدرد کند چهارم نبض میل بعظیمی و قوت دارد پنجم آنک از نشانهای بحران دیگر هیچ ظاهر نشود   نشان
بحران انتقال   شش است یکی قوت تب دوم نابودنی هیچ نوعی از انواع استفراغها سوم پدید نا آمدن اثر نضج چهارم با آنک اثر نضج
پدید نیاید اندر همه اندامها یا اندر یک اندام دردی باشد لازم پنجم آنک از نشانها بد و خطرناک هیچ نباشد جز نابودن نضج ششم آنک قوت
قوی باشد هفتم آنک نبض با نظام نیکو باشد ولی قوت نباشد   نشانهای انتقال که بکدام جانب خواهد بود   فاما نشانهای این چهار است
یکی آنست کی اندر آن عضو کی ماده بدو انتقال خواهد بود دردی پدید آید دوم آنک رکهاء آن عضو و حوالی آن ممتلی کردد سیم آنک آن عضو
کرم شود چهارم آنک از اندامهای بیمار اندامی ضعیف تر باشد یا رنجی کشیده باشد یا عادت رفته باشد کی اندر آن اندام دردی پدید آید
آن اندام اولیتر باشد بدانج ماده بدو انتقال کند از دیگر اندامها و باید دانست کی اندر درد خاستن سر پهلوها و کشیدن آن نتوان دانست
کی ماده انتقال بکدام اندام یا بکدام جانب خواهد کرد از بهر آنک این نشانی است مشترک همه انواع میلها ماده را و اماس و خراج انتقالی بیشتر
اندر بیماریها افتد کی میل ببردی دارد و اندر فصل زمستان و اندر سالهای کهولت اما اندر بیماریها سرد و اندر فصل زمستان از بهر
آن بیشتر باشد کی مزاج سرد ماده را از تحلیل و از نضج باز دارد و از بهر آنک نه تحلیل پذیرد و نه نضج جون مدتی بر آید و طبیعت خواهد کی از دفع
کند بعضوی فرستد و اماسی یا خراجی تولد کند و اندر سالها کهولت از بهر آن باشد کی قوت مردم کهل از دفع کلی عاجز باشد بدین سبب
حاده نباشد از از کار عضوی بعضوی نقل کند و سبب انتقال دو است یکی غلیظی ماده با بسیاری دوم آنک قوت سخت قوی نباشد و
سخت ضعیف نباشد و بدان عاجز نباشد کی علت را از اعضای رئیسه دفع نکند و بدان قوت نباشد کی یکبار از تن بیرون کند و این هر دو
سبب مناسب کهولت است از بهر آنک حال قوت اندر سالها کهولت برین جملت باشد کی یاد کرده آمد و بسیار باشد کی علامتهای بحران انتقال پدید
آید و بر اثر آن استفراغی قوی اتفاق افتد خاصه بولی سپید و بسیار و ماده انتقال کند   نشان آنک بیماری کی حاضر باشد بیماری دیگر شود
است مثلا هرکاه کی ببینند کی بیماری حاده نزدیک وقت انحطاط قوی تر کردد نشان آن باشد کی بیماری روی ببیماری دیگر دارد
نشانهای بحران خراجی   چهار است یکی آنک مدتی دراز بول بیمار رقیق و مایی باشد دوم آنک قوت قوی باشد سیم آنک نشانها دیگر همه
بسلامت باشد چهارم آنک هیچ بحرانها دیگر ظاهر نشود و نشانهای بحران انتقال پدید می آید و باید دانست که هر عضوی کی اندر بیماری عرق
بیشتر کند انتقال بدان عضو کوش باید داشت و فصل زمستان و سن کهولت هر دو دلیل آنند کی بحران انتقالی باشد لاجرم که هر دو سبب بحران
انتقال باشد و خراجها که تولد کند دیر پخته شود خاصه اگر بیمار پیر باشد و هرکاه که اندر وقت زیادت تب بول بسیار آید نشان آن باشد
کی اندر فرو سوی تن دردی تولد کند و بهار رکها که هیچ بحران ظاهر نکند و از بیست روز اندر کذرد و ناکاه اندر عضوی المی پدید آید کوش باید
داشت که روزی از روزها بحران اندر آن عضو خراجی پدید آید و بسیار باشد کی نشانها خراج پدید آید و طبیب کوش بدان دارد پس اتفاق
افتد کی آب تاختن غلبه کند و بول سپید و غلیظ بسیار آید و خراج بدان بکذرد و هرکاه که اندر تب اعیاء اندر روز چهارم بحران از طریق بول

ظاهر نشود و بول غلیظ نگردد گوش باید داشت که بحران برعاف کند پس اگر روزگار دراز گردد و گوش باید داشت کی اندر مفاصل که رنجها دیده
باشد خراجی تولد کند یا اندر گوشت نازک کی اندر زنخدان باشد از بهر آنک رنج که بمفاصل رسد ماده انجا کشد و حرارت تب ماده سوی آن جا دارد
و گوشت سست کی اندر بن زنخدان باشد سبب سستی و زبونی ماده را قبول کند و خراج انجا تولد کند و خراج بیماریها بیشتر اندر اندامها
فروسوین آید و بسیار باشد کی بحران ذات الریه بخراجی باشد کی اندر مفاصل پدید آید و هر خراجی که پدید آید و بزرگ ناکشته باز گردد از سه حال
بیرون نباشد یا عظیم تر از آنچ بود باز آید یا بیماری نکس کند یا ماده بمفاصل آید یا بعضوی که ضعیف تر باشد یا رنجی و دردی کشیده باشد و
بهترین خراجها آن باشد که از پس نضج پدید آید و از تن برخاسته باشد و از اعضاء رئیسه دور باشد و صلب نباشد از بهر آنک اماس صلب الم بسیار
باید کشید تا پخته شود و هرگاه که با خراج بحرانی تب همی آید خراج اندر شش روز پخته شود یا کمتر و اگر موضع خراج فراخ باشد و ماده اندر وی
گنج یابد بهتر از آن باشد کی موضع او تنگ باشد از بهر آنک چون ماده گنج نیابد بموضع دیگر باز گردد و هم چنان باشد کی طبیب جاهل ماده بد را کی
از عضوی شریف بعضوی خسیس فرود آمده باشد بعلاج باز گرداند تا ماده بسبب حرکت آمدن و باز گشتن پر زور شود و مضرت بیشتر کند و بهترین
خراجها آن باشد کی سر تیز و برون تر دارد **نشانها که بحران بتشنج کند** دو گونه است یکی آنک هرگاه کی کودک طفل را طبع خشک باشد و اندر
خواب بسیار ترسد و بسیار گرید و رنگ او سبز یا سرخ یا تیره شود نشان آن باشد کی تشنج خواهد بود و هر چند کودک کوچکتر باشد تشنج زودتر
افتد از بهر آنک عصبها ضعیف تر باشد و این تا مدت نه سال باشد و دوم آنک هرگاه کی مردم جوان را اندر بیماری چشم احول شود و زود زود چشم بر هم می
زند و گردن و روی کژ کند و دندان می خاید نشان تشنج باشد و بسیار باشد که درد گردن و گرانی با تب و بی تب دراز گردد و هرگاه کی با آن اماسی
گرم پدید آید این حال از دو بیرون نباشد یا تشنج کند یا [illegible] **نشانهاء لرز یعنی نافض** نشانها لرز نافض آنست کی اندر تبهاء حاده نشانهاء همه
نشان سلامت باشد و بول اندک باشد نشان آن باشد کی لرز خواهد بود و بحران بدان خواهد گشت پس اگر بسبب اندکی بول اسهال نیز باشد نافض
گوش نباید داشت و هرگاه کی نافض آید بر اثر او عرق آید و هر چند نافض قوی تر باشد عرق بسیارتر باشد و اندر بیماریهای حاده نافض مقدمه عرق باشد
نشانهاء بحران نیک نه است یکی نضج تمام دوم آنک بحران اندر روزی از روزها بحرانی نیک باشد خاصه روزی کی قوت آن تمامتر باشد و بحران
اندر وی ستوده تر باشد سیم آنک روزی از روزهای انذار مناسب آن روز باشد بذو انذار کرده باشد چهارم آنک بحران باستفراغ باشد
نه باستفراغ پنجم آنک باستفراغ خلطی آید کی ماده بیماری باشد ششم آنک استفراغ بدان طریق باشد کی لایق آن بیماری باشد چنانک اندر برسام بحران
بطریق رعاف باشد و اندر غب بطریق عرق یا قی هفتم آنک استفراغ بدان اندازه باشد کی بیمار طاقت آن دارد هشتم آنک بیمار از پس آن راحت یابد
نهم آنک قوت برجای باشد و نبض نیکو باشد چنانک باید و باید دانست کی هرگاه که نبض و قوت اندر وقت پدید آمدن صعبی بحران قوی باشد و چنان
باشد کی باید خاصه اندر آن وقت قوی تر از آن گردد کی پیش از آن بوده باشد اعتماد باید کرد کی بحرانی نیک خواهد بود و تمام آن وقت باشد کی از پس
بحران راحت و سبکی اندر بیمار پدید آید و هرگاه کی اخلاط بیمار پخته باشد و اثر نضج روز بروز پیدا آید از خطر ایمن باید بود و هر چند علامتهای بحران ظاهرتر می گردد
ایمن تر باید بود از بهر آنک نشان آن باشد کی بحران بهتر و تمام تر و با نظام تر خواهد بود و بسیار باشد کی نشانها یعنی نشانهای قوت بحران پدید می آید و بعضی
قوی تر و با نظام تر می شود و جالینوس بحرانهاء نیک را نشانی دیگر درست می گوید هرگاه کی اندر بیماریهای گرم صفراوی نوبت مرتبی بدو ساعت باپس تر می افتد
و دیگر نشانها از روز نخستین تا یازدهم بر نسق راست باشد و روز یازدهم اندر بول غمام پدید آید و پیش از آن نبوده باشد ایمن توان کرد کی روز چهاردهم
بحران کند و باشد نیز کی از چهاردهم اندر گذرد و بسیار باشد کی روز سیزدهم تب زودتر آید و حالهای صعب پدید آید بدین سبب امید بحران قوی تر گردد پس
اگر اندر شب چهاردهم لرز گیرد و بامداد چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس بقیاس با آن حال برابر باشد و اندر بیمار سبکی پدید آید و همه تن اندر عرق
باشد گرم و شامل و بسیار و هموار و شامل عرقی را گویند کی از همه تن آید از سر تا پای و شبانگاه تب بگسارد و بیمار یکبارگی از تب بیرون آید می گویند این
بحرانی درست باشد و از نکس ایمن باید بود از بهر آنک روز چهاردهم از جمله روزهای ستوده است و همه نشانهای نیک از پیش پدید آمده است روز یازدهم
اثر نضج پدید آورده است و روز سیزدهم صعبی بوده است و شب چهاردهم لرز بوده است و روز چهاردهم عرق شامل بوده است واجب کند کی گویند این بحرانی تمام است
از بهر آنک اندر وی نشان بیماری نبوده است گویند بحرانی با سلامت است و از بهر آنک از پس هیچ اثر نماند گویند بحرانی تمام است و نیک است و فضیلت بحرانی
کی اندر روزی ستوده است از روزهای بحران چون روزها کی یاد کرده آمده است تا بدان جایگاه است کی اگر مثلا این نشانها کی یاد کرده آمد هم برین ترتیب

وبرین حال

وبذین حال باشذ لکن بحران بازپس نزاقتذ وروز یازدهم بذان تمامی نباشذ که روز چهاردهم باشذ بلکه ازان دور باشذ واگر بیمار هیچ خطائی کند نکس افتذ واگر اندر تمامی ودرستی کمتر وبازپس تر ازین باشذ یا یاذکرده آمذ لکن بحران روز چهاردهم باشذ بسیار باشذ وتمامتر وبهتر از بحران روز یازدهم باشذ   نشان بحران بذ   نشانهاء بحران بذ برخلاف نشانهاء بحران نیک باشذ از بهر آنک بحران بذ پیش از نضج وپیش از وقت بغایت رسیذن بیماری کاذ ازانها کویند بذیذ آیذ ونه اندر روزی از روزهاء بحران جنبذ ونبض ضعیف وصغیر باشذ وبباید دانست که بحرانی که پیش از نضج وپیش ازانها جنبذ واستفراغ کنذ از بسیاری ماده وعاجزی قوت باشذ وبذان استفراغ غره نتوان شذ چنانک بیمار اندر خویشتن سبکی یابذ زیرا که استفراغی باشذ بذان غره نبایذ شذ از بهر آنک آن سبکی از غلیظی ماده باشذ نه از نیکی حال بیمار وبسیار باشذ که ماده گسسته شوذ وبا ماده نیز قوت ضعیف گشته باشذ واز دفع آن عاجز آیذ وعلامتها بذ که پیش ازانها پدیذ آیذ خطرناک باشذ لکن تا قوت برجای باشذ حکم نشایذ کرد ودل از بیمار برنشایذ داشت از بهر آنک اگر هیچ نشان بذ پدیذ نیایذ چون قوت ضعیف باشذ ایمن نباشذ از بهر آنک همیشه اعتماد بر قوت باشذ ونشانها که بغایت بذی باشذ دلیل مرگ باشذ لکن اگر قوت قوی باشذ بیماری دراز گردذ پس مرگ آیذ واگر قوت ضعیف باشذ مرگ زوذ تر آیذ وبسیار باشذ که نشانها بذ اندر روزهای بذ ظاهر گردذ پس ناگاه قوت دست یابذ وبحران نیک یا بحران بانتقال کنذ وبیمار خلاص یابذ وبر طبیب واجبست که هرگاه که سحنه وهیات چشم وروی بیمار درنگرد وبذبیند نخست احوال شخص بداند تا اگر سببی از اسباب باذیه هست چون بیخوابی ورنج وریاضت واسهال وتفکر وغم یا اگر رنگ رخسار بیمار دیگرگون بینذ وزبان درشت یابذ بذاند که تا هیچ چیز خورده است که این فعل آن باشذ یا سبب این حالها بیماری است که اوا سببی از اسباب باذیه باشذ زوذ بصلاح آیذ واگر سبب گرمی بیماری وضعیفی قوت باشذ سحنه باشذ

گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر تقدمة المعرفة یعنی شناختن حال بیمار که چگونه خواهذ شذ

باب نخستین اندر نشان سلامت وخلاص

بایذ دانست که نشان سلامت وخلاص بیماران بیماری از نه وجه جویند یکی از وقت طبیعت دوم از قوت دماغ سوم از سحنه وهیات ورنگ روی چهارم از تب وازاحوال آن پنجم از احوال البحران ششم از حال اندامها وبذرون شکم هفتم از اجابت طبع هشتم از ادرار بول نهم از نفث   جستن دلیل از وقت طبیعت   از پنج وجه بایذ دانست یکی آنک بیمار بر پهلو تواند خفت وخوذ بر تواند خاست وخوذ از پهلو بدیگر پهلو تواند گشت وچون بر پهلو خسبذ بران شکل بایذ وزوذ مستلقی نشوذ یعنی پشت باز نیفتذ وبیشتر بران شکل خسبذ که اندر تندرستی عادت باشذ دوم آنک بیمار نشستن یابذ اذ کی بیمار بیدار شوذ اندر خویشتن بهتری وسبکی یابذ سیم آنک هرگاه که خواهذ بیمار بنشستن شوذ وسخنهای پراگنده گویذ وهر چیزی را چنانک آیذ بدانذ اگر بخسبذ واز خواب بیدار شوذ بهوش بازآیذ نشان سلامت باشذ ودلیل آن باشذ که طبیعت ماده را نضج کرد وبرانید لکن بایذ که معلوم گردذ که بهوش برجای بوذن جز اندر سرسام وبیماریها حادّه نشان سلامت نباشذ از بهر آنک اندر سل ودق واسهال تا دم زذن بسیر هوش برجای بوذ چهارم دم زذن طبیعی ونبض قوی هر دو دلیلی بزرگ است بر قوت طبیعت پنجم آنک بیمار بشرط پرهیز وعلاج بجای آورد وبی پرهیزی کنذ وبیماری بر یک حال ایستذ باشذ وزیادت نشوذ ودلیل آن باشذ که بیماری سلیم است وقوت برجای است وعلاج زوذ اثر کنذ وهرگاه که با نشانهاء امیدواری قوت قوی باشذ وامید قوی‌تر گردذ ودلیل آن باشذ که بیمار زوذ بحال تندرستی بازآیذ   نشان سلامت از وقت قوت دماغ   از دو وجه باشذ یکی آنک اگر بیمار باهوش باشذ وحاسها درست ونظر او ونظر تن درستان باشذ وشب خواب یابذ دلیل سلامت دماغ باشذ دوم عطسه از پس انتهای سرسام وبیماری حادّه دلیل آن باشذ که دماغ قوی است وفضله را دفع می کنذ   جستن نشان سلامت از سحنه وهیات ورنگ روی است که نگاه کنند اگر سحنه وهیات ورنگ روی طبیعی باشذ وازحال خویش گردیذه نباشذ دلیل سلامت باشذ وانحال خویش گردیذه چنان باشذ که گوشت رخسار بزوذی فرو گذارد وسپیذی وروی باریک شوذ ورنگ روی بگردذ یا رنگی بذ شوذ یا بر رنگ ادویه شوذ واگر سبب گذاختن گوشت رخسار وبذرنگی وبیخوابی وناپاستی غذا باشذ یا استفراغی از انواع استفراغها هیچ باک نباشذ وروزها بحال طبیعی باز آیذ واگر بخصی رائحه باذ گرذ رنگی طبیعی باشذ نشان بذحالی نباشذ واگر شخصی را روی ودکهای کی دن وجشم بسبب فزونی طعام وشراب وبسبب مستی وممتلی ومنفوخ گردذ هم بذ نباشذ پس اگر سبب گذاختن گوشت رخسار وبینی بیماری باشذ بذ باشذ از بهر آنک سبب تیزی بینی وباریکی روی از دو حال باشذ یا فزونی حرارت که گوشت رخسار وبینی را زوذ فرو گذارذ یا ضعیفی حرارت غریزی تا بذان سبب روح وخون که ذ ستواند کرد وباطراف نتواند رسیذ وبذین سبب چهره ازحال خویش بگردذ واز بهر آنک گوشت استخوان صلبست استخوان روی برحال خویش بماند وگوشت بسبب حرارت بگذارذ یا بسبب ضعیفی حرارت غریزی بهم باز نشینذ

دردی باید شود و بینی تیز شود   جستن نشان سلامت اندر تب   اگر حرارت تب اندر همه تن هموار باشد و عضوی گرم تر از عضوی نباشد نشان سلامت
باشد از بهر آنک دلیل آن باشد کی اندامها اندرون شکم بسلامت است و آماسی و المی نیست و هرگاه که خداوند تب مطبقه اندر روزی از روزهای بحران
لرزه گیرد نشان سلامت و زایل شدن تب باشد از بهر آنک تبهای مطبقه بیشتر از خلط عفن باشد کی اندرون رگها باشد و لرزه نشان بیرون آمدن
خلط عفن باشد از رگها و پاک شدن تن از آن بدین سبب دلیل سلامت و زایل شدن تب باشد و هرگاه کی خداوند تب غب را بینی و لب بثرها
پدید آید دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد و این بثرها بپارسی تبخال گویند و شیخ بلغمی را و استلانت تب گشاده شود از بهر آنک اخلاط بحرارت تب
بگدازد و تب صادم که تازی تب ربع گویند خداوند تشنج و خداوند صرع را سود دارد اگر خداوند معده و جگر و سپرز و امعا سرد را تب آید سوء المزاج
سرد زایل شود و آن عضو بحال سلامت باز آید   جستن نشان سلامت بحران   اندر گفتار بیستم که اندر بحران و علامتهای آن یاد کرده آمدست
نیک تامل باید کرد که همه حالها بجملت ازان معلوم گردد اما هرگاه کی خداوند صداع دموی را از سر یا از راه بینی اندر روزی از روزهای بحران رطوبت
خام پالوده گیرد یا رعافی پدید آید نشان سلامت باشد و صداع بدان زایل شود و هرگاه کی اندر تبها گرم روز هفتم یا روزی از روزهای بحران اندر
اجابت طبع یا اندر قی کرمی بزرگ بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت ماده بنیرو دفع می کند و ادرار بول اندر روز بحران دلیل سلامت و دلیل دفع
ماده باشد اگر خداوند ذات الریه را بر پای خراجی پدید آید و آنچه بسرفه بر اندازد نشان پختگی دارد دلیل آن باشد که ماده استفراغ کرد و طبیعت او را
باطراف دفع می کند و هم چنین اگر خداوند ذات الریه را اندر بن گوش یا اندر حوالی سینه و سرهای پهلوها دبیلها پدید آید دلیل بحران استفراغ باشد و نشان
سلامت باشد لکن آن دبیلها سبب ماده بدی ناسور گردد و اگر خداوند مالیخولیا را و خداوند سرسام را بواسیر پدید آید دلیل بحران استفراغ باشد
از بهر آنک ماده از دماغ بسوی فروسو میل کند و مالیخولیا و سرسام بدان زایل شود و من دیدم اندر مرو کی خداوند مالیخولیا را بر پای عرق
مدینی پدید آمد و مالیخولیا بدان زایل شد و عرق مدینی رشته باشد و اگر خداوند ذبحه را بر سینه آماسی و خراجی پدید آید بیرون باز گردد
دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بظاهر دفع کرد و هم چنین اگر بر ظاهر حلق و زفان آماسی پدید آید سلعه زایل شود از بهر آنک اندامهای دم زدن و مشارکت
اندامهای تولد غیر نیست و اگر خداوند داء الثعلب را دوالی پدید آید داء الثعلب زایل شود و موی باز بر آید از بهر آنک ماده بزیر پای انتقال کرده باشد
و هم چنین اگر خداوند درد گرده و درد اندامها و خداوند نقرس را دوالی پدید آید دلیل انتقال ماده باشد و علتها بدان زایل شود و اگر تنقیه‌ای تن
از اخلاط بد پاک نباشد و بثر اوگر و خارش و بثر بوف پدید آید نشان آن باشد که طبیعت اخلاط بد را بظاهر دفع می کند و اگر خداوند فواق امتلائی
عطسه پدید آید فواق زایل شود از بهر آنک حرکتی قوی باید تا آن ماده غلیظ که فواق از آن تولد کند گرم کند و تحلیل کند و عطسه حرکتی است که
این معنی از آن حاصل آید   جستن نشان سلامت از شناختن حال اندامها اندرون شکم   هرگاه که بیماری را اندر بیماری گوشت شکم و فرهی
کی اندر تن درستی بوده باشد برجای مانده باشد و هیچ دردی و آماسی نباشد دلیل آن باشد که آلتهای غذا قوی و بسلامت است و هرگاه کی
بیمار را شهوت غذا باشد و آنچ بخورد می گوارد دلیل سلامت معده و جگر و جمله آلتهای غذا باشد و دلیل سلامت قوت مدبره باشد   والله اعلم
جستن نشان سلامت از اجابت طبع   هرگاه که بیماری را سبب تب گرم گوش گرفته باشد اگر اسهال صفراوی اتفاق افتد کری زایل شود و هم چنین
اگر خداوند درد چشم را اسهال صفراوی اتفاق افتد درد چشم زایل شود از بهر آنک کری و درد چشم سبب برآمدن خلط صفراوی تولد کند پس چون آن
خلط باسهال بیرون آید کری و درد چشم زایل شود و ممکن بود کی خداوند اسهال صفراوی را اسهال باز ایستد و گوش کر شود از بهر آنک ماده صفراوی بسوی
بالا میل کرده باشد اگر قوام ثفل معتدل باشد و رنگ آن سخت زرد نباشد دلیل آن باشد که قوت جاذبه سخت قوی است و معده و احشا بسلامت
است اگر خداوند استسقا را اسهال بلغمی اتفاق افتد و رطوبتی آب ناک از وی برود ماده استسقا دفع شود و بیمار خلاص یابد   جستن نشان
سلامت از ادرار بول   هرگاه که بول ترنجی باشد و اندر میان شیشه چون ابری سپید که بتازی غمامه گویند آویخته باشد و سحابه نیز گویند و میل
آن بسوی فروسو باشد دلیل سلامت باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که ماده بیماری روی از دماغ بگردانیدست و فرو خواهد آمدن و بهتر آنست
آن باشد که ثفلی سپید اندر بن شیشه نشیند از بهر آنک دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بپزانیدست و باید دانست که زشتی بول یعنی تیزی رنگ
و قوام و رسوب بول اندر علتها بد باشد لکن نیکویی بول همیشه دلیل سلامت نباشد از بهر آنک اندر علتهای دماغ و دل بول نیکو و سحابه معلوطانی
دلیل سلامت نباشد اما اندر تبها و آماسهای جگر و سپرز و دیگر احشا دلیل سلامت باشد و این فصل یاد کرده آمد اندر کتابها که بتازی تصنیف کرده

الذین عبارت آورده اند قالوا دواة البول فی کل علة ردی وحسنه وجودته یدل علی لسلامة اله فی الحمیات واورام الاحشا وعلی الکبد واما
فی تحلیل الدماغ والقلب فلا یدل جودته علی الخیر واز استفراغی کی اتفاق افتد سودمند آن باشد کی از پس نضج افتد وان خلط بد یا ماده بیماری
است وبیمار از پس استفراغ سبکتر وبراحت تر شود انشاء الله تعالی   جستن نشان سلامت از نفث   بر انداختن رطوبتها که خداوند سرفه بر اندازد
تا زی نفث گویند اگر خداوند ذات الجنب وذات الریه رطوبتی سپید ورقیق بر اندازد وهر روز غلیظ تر می شود وباسانی بر اندازد وچون غلیظ تر
شود رنگ سخت زرد وسبز وسیاه نباشد وبوی آن ناخوش نباشد دلیل سلامت باشد اگر خداوند ذات الجنب وذات الریه ریش کشاده شود
یعنی ریش کی اندر غشاء حجاب یا اندر شش تولد کرده باشد سر کند ریمی سپید وهموار ولی لوذی بر اندازد تب کسارینه شود واز روی طعام
پدید آید نشان سلامت باشد واگر خداوند ذات الریه را بر پای خراجی پدید آید وانچه بر فه بر اندازد نجیه شود دلیل سلامت باشد از بهر آنکه
طبیعت ماده را باطراف افکنده باشد وهم چنین اگر خداوند ذات الریه را اندر بن گوش یا اندر حوالی سینه یا اندر سرهای پهلوها که از اثر اسیف
گویند ریشها پدید آید نشان سلامت باشد لکن آن ریشها بسبب بدی ماده ناصور گردد

باب دوم

اندر شناختن حالها که بر بیماریش اید ودلیل آن باشد که بر خطرست از بهر آنکه حالها بد سخت بسیارست واجب است که هر علامتی بد
کی اندر هر عضوی پدید اید یک یک شرح باز کرده اید واز علامتهای بد که پدید اید بعضی قوی تر باشد وبعضی ضعیف تر وبعضی میانه تر وبقراط
درجه هر علامتی بلفظی پیدا کردست هر علامتی که قوی ترست ودلیل است که بیمار بهیچ حال خلاص نخواهد یافت از آن بدین عبارت یاد کرده است
یا گوید هلاک کننده است یا گوید بمرگ نزدیک است یا گوید کشنده است وهر علامتی که ضعیف ترست ودلیل آن نیست که اگر با آن علامتی از علامتهای
نیک یار باشد نشان آن باشد که خلاص یابد گوید بد نیست ونکوهیده است وهر گاه کی علامتها بد دو یا سه پدید آید وعلامتی نیک با آن باشد دلیل
هلاک باشد وهر علامتی که میانه است ودلیل آن باشد که اگر علامتی نیک با آن یار باشد بیمار هلاک شود گوید سخت بد ونکوهیده است وعلامت
نیک اندر همه حالها انست که قوت بر جای باشد واین علامتها از جمله وجها دوجه پدید اید یکی از سخنه چهره ورنگ روی دوم از درد سر سوم از حس
وخیالها که او را ناید چهارم از حال چشم پنجم از حال بینی ششم از حال گوش هفتم از حال دندانها هشتم از دهان وزبان نهم از حال دم زدن
دهم از حال حلق ومجری طعام یازدهم از معده دوازدهم از هیات خفتن سیزدهم از هیات پوست چهاردهم از هیات شکم وشراسیف پانزدهم
از مفعل شانزدهم از قضیب وانثیین هفدهم از رحم هژدهم از اطراف نوزدهم از خواب وبیداری بیستم از دردها بیست ویکم از تشنگی وشهوت
طعام بیست ودوم از وهم واندیشها بیست وسیم از حرکتها بیست وچهارم از تاوب وتمطی بیست وپنجم از آماسها وبثرها بیست وششم از ریمان
بیست وهفتم از لرزه که بتازی نافض گویند بیست وهشتم از استفراغ بیست ونهم از عرق سی ام از رعاف سی ویکم از عطسه سی ودوم از اجابت طبع و
باذها کردن [illegible] سی وسوم از اندکی وبسیاری بول سی وچهارم از رقیقی بول سی وپنجم از غلیظی وتیرگی بول سی وششم از سیاهی بول سی وهفتم
از سرخی بول سی وهشتم از رسوب سی ونهم از حالها گوناگون که اندر بول پدید اید چهلم از بوی بول چهل ویکم از قی چهل ودوم از نفث چهل
وسوم از انواع بیماریها چهل وچهارم از حالها گوناگون که اندر بیماران پدید اید   **نشانها که از چهره ورنگ باید جست**   هر گاه که چهره ورنگ روی بیمار
برنگ تن درستان نماند بد باشد خاصه اگر چشم دور اندر شود وبینی باریک شود وبناگوش دور فرو شود وگوش سرد شود ونرمه گوش بهم باز نشیند وباز
گردد وپوست پیشانی کشیده شود ورنگ روی تیره وگرفته وبی رونق وماننده گرد زده شود یا سیاه شود یا سبز شود علامت مرگ باشد وباید دانست
که سبب بگردیدن چهره ورنگ روی قوت بیماری وحرارت فزونی باشد دوم ضعیفی حرارت غریزی اما اگر سبب بگردیدن چهره ورنگ روی چون بیماری
وحرارت فزونی باشد چهره بیمار زود بگردد ورنگ روی بیکباره زرد شود وبی رونق گردد وگوشت رخسار وبینی فرو گذارد از بهر آنکه تب سخت گرم باشد
واخلاط رقیق باشد وقوت ماسکه ضعیف باشد پیوسته رطوبت غریزی می گدازد وبخار می گردد وتمام بیرون می شود وروح نیز بعضی از تحلیل
می پذیرد تا رطوبت نیست شود وچشم از بهر آنکه نرم تر ونزارتر از دیگر اندامهاست بسبب حرارت تب بیشتر گدازد وتحلیل بیشتر پذیرد دور اندر افتاده
باشد وعضله بناگوش نیز هم بسبب نزاری ونرمی زود بگدازد وبناگوش فرو نشیند وگوشت پیشانی اندک است وبسبب ضعف حرارت زود بگدازد
وپیشانی خشک شود وپوست بر استخوان کشیده شود واز بهر آنکه روح ورطوبتها تحلیل پذیرد رونق رنگ روی برود وچون گرد آلودی شود
واز بهر آنکه گوشت استخوان صلب است وگداختن نپذیرد واستخوانها روی ظاهر تر شود اگر فصل سال ومزاج بیمار وسال عمر وضعیفی قوت معده با این سببها

بار شود بیمار مرگ نزدیک باشد و اگر سبب بگردیدن چهره و رنگ روی ضعیفی حرارت غریزی باشد رنگ روی سبز شود یا سیاه شود و بی رونق گردد
و گرد آلود شود و پوست پیشانی بر استخوان خشک شود و گوشها سرد شود و نرمه گوش بهم باز نشیند و پیش باز گردد و استخوانهای روی پدید آید و سر بینی
باریک شود و باشد که سیاه شود و بنا گوشها اندر نشیند و چشم دور اندر شود این همه دلیل ضعیفی حرارت غریزی و دلیل کمی خون و روح و نارسیدن
مدد و باشد باطراف تا بدین سبب رنگ روی بگردد و بی رونق شود و گوشت روی و بینی و گوشت عضله بناگوش هم بدین سبب نارسیدن روح و خون
مدد بهم باز نشیند و روی لاغر و بینی باریک شود و بنا گوشها اندر نشیند و از بهر آنک گوشها از عضو فراست و گوهر عضو فراست سردتر و غلیظتر از گوهر
گوشت و روح و خون اندر وی کمتر است از معدن خون و روح دورتر است زود سرد شود و نرمه گوش بسبب آنک نرم و تر است زود بفسرد و بهم باز نشیند
و باز گردیده شود و چشم از بهر آنک اندر وی روح بسیار است و گوهر او گرم و تر است بسبب ضعف حرارت و نارسیدن قدر حاجت از روح بدو پژمرده و فسرده
شود و دور اندر افتد و پوست پیشانی از بهر آنک معدن روح و خون اندر دور است و گوشت اندر زیر او اندک است زود بفسرد و پوست بر استخوان کشیده
شود و این علامتها بیشتر اندر آخر بیماریها پدید آید بسبب لاغر شدن تن اندر مرض بیماری و ضعیف شدن قوتها بسبب نقصان روح و خون
و بسیار باشد که این علامتها بسبب بیخوابی و درد و رنج و اندیشه و غم و غذا نایافتن و مانند این پدید آید و بدان خطرناکی نباشد که بسبب بیماری پدید
آید و هر که از خشکی و لاغری را اندر آن یکشب بسبب بیخوابی و درد و رنج و غیر آن پدید آید هم اندر یکشب بجای باز آید **نشانها که اندر درد سر باید جست**
اگر با درد سر تب صعب و دایم اندر بیماریها کم علامتی دیگر از علامتهای بد باشد هلاک کند و اگر علامتی بد با آن نباشد روز هفتم رعاف چشم باید داشت و اگر هفتم
اندر نگذرد و رعاف نکند گوش باید داشت که از گوش یا بینی ریم بالاید و اگر بیست روز بگذرد و ریم بالوده نباشد ممکن گردد که روز بیستم رعاف کند و بیشتر
آن باشد که از گوش یا از بینی ریم بالاید یا بر حوالی گردن خراجی تولد کند و اگر با درد سر صدغها و پیشانی گرانی کند امید بر رعاف قوی گردد خاصه اگر
عمر بیمار کم از بیست و پنج سال باشد و اگر اندر حد چهل سالگی باشد ریم کند و بیشتر کسی را اندر تب و بیماری روز چهارم و پنجم درد سر صعب گردد روز هفتم ساکن
شود و بیشتر آن باشد که روز سیم آغاز کند و روز پنجم صعب گردد و روز نهم یا یازدهم ساکن شود و این اندر تب غب بیشتر باشد **نشانها که اندر حس**
و خیال باید جست هر گاه که بیمار حسی شود و بیند یا آن شنید آوازها و آن دیدن رنگهای قوی و از بویها کراهیت نماید و روشنایی نتواند دید
دلیل ضعیفی روح نفسانی و نشان مردن قوت حساسه باشد و بقراط این را هلاک کننده گوید و اگر تاریکی دوست دارد کشنده گوید خاصه که اگر تاریکی
بسبب درد چشم و درد سری و تیرگی غشاء دماغ گزیند سرا گزیدن سببها گزیند بدان خطرناکی نباشد و هر گاه که خداوند صداع و سرسام و ذات الریه
دستها پیش چشم همی آرد برسان کسی که پشه یا مگسی خواهد گرفت یا دست در جامه می مالد برسان آنک کسی که از دیبا از جامه گیرد یا دست بدیوار می برد تا کاه
از دیوار بیرون کند این همه را بقراط کشنده گوید از بهر آنکه این جنبانیدن دست بسبب خیالها است که اندر چشم همی آید و این خیالها خلطهای بد نماید
که اندر دماغ باشد و هر گاه که چشم بیمار خیال شخصی زشت و سیاه و منکر می نماید که قصد بجه داشتن و زدن و کشتن او می دارد بقراط این را بد گوید
از بهر آنک دلیل آن باشد که اندر دماغ خلطی سوداوی است سوخته و گوهر دماغ نیز سوخته است و هر گاه که بیمار اندر وقت نوبت بحران بپندارد که
برف بر وی همی بارد هم بد باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که خلط بد اندر تن او غلبه دارد **نشان که از هیئت چشم باید جست** هر گاه که بیمار
چشم سر هم نهد و سپیدی چشم او پیدا باشد و عادت چنین نبوده باشد دلیل ضعیفی قوت عضله باشد که حرکت چشم بدان است و بحد پلک چشم یا دلیل
تشنج باشد یا دلیل ضعیفی قوت عضله که پلک چشم را فرو خواباند اگر علامتی دیگر از علامتهای بد با این باشد بقراط این را کشنده گوید و هر گاه
که یک چشم از دیگر کهتر شود دلیل مردن قوت چشم باشد و سرخی چشم دلیل بسیاری خلط باشد اندر دماغ و بسیار باشد که بسبب آماس گرم که اندر
دماغ باشد چشم سرخ شود این همه را سخت بد گوید و تیرگی چشم و آسمانگونی و سرخی که برنگ بنفشه میل دارد هم سخت بد گوید و مرگ نزدیک باشد از بهر آنک
دلیل باطل شدن حرارت چشم باشد و اضطراب چشم و جنبیدن دیده بر دوام دلیل دیوانگی باشد که از خشکی تولد کند و بسیار باشد که دلیل رعشه
عضله چشم و تشنج را علاج نیست بدین سبب او را هلاک کننده گویند بیرون خاستن چشم اندر بیماریهای حاده بی آنکه رمدی باشد یا بی آنکه بیمار تنگی کرده
باشد دلیل آن باشد که ماده بسیار بچشم فرود آمده است یا اندر نواحی دماغ آماسی است اشک ریختن چشم بی قصد بیمار و گریستن و بی خواست بیمار علامت
بحران و نه اندر وقت بحران خاصه اگر یک چشم بد ریزد و علامتی نیک با آن باشد بد نباشد و دلیل ضعیفی قوت ماسکه دماغ و گریستن اندر بیماریهای حاده
بد باشد و دلیل سودا باشد و باشد که بسبب تنگی نفس باشد و هم بد باشد که گرداندن دهان اندر بیماری حاده اگر بسبب رمد نباشد بد باشد و دلیل

عاجز بود قوت مدبره باشد از معظم اجزا بدو می رسد اگر چه اندک باشد و درهم خشک باشد بدتر و هرگاه که بر دیده بیمار اگر چه چشم گشاده دارد چیزی
مانند خانه عنکبوت پدید می آید و بر کنار پلک چشم گرد می شود و درهم می گردد دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد اگر چشم گشاده می شود بیمار را چنانکه اگر انگشت
نزدیک او برند چشم بر هم نزند گشاده باشد هم چنین چشم باز کردن فراخ و سخت بر آنکه گفتیم از ضعیف کشنده باشد احول شدن اندر بیماری حادث بد باشد
و دلیل تشنج عضله باشد اگر از تشنج عضله چشم افتاده باشد تنها و اندر دماغ آفتی دیگر افتاده نباشد سهل تر باشد و نشان بی آفتی دماغ آنست که هوش
بر جای باشد و گفته اند که هر گاه که اندر یک چشم بیمار بثره چند عدسی پدید آید و بیمار را سیر بنی آرزو کند روز دهم بمیرد **نشانها که از احوال بینی باید جست**
کوژ شدن بینی و پهن شدن بد باشد و دلیل مرگ باشد از بهر آنکه سبب تشنج عصبها و هر گاه که بیمار دم از همه راه بینی زند بد باشد و هر گاه که بیمار اندر
بینی بوی مشک یابد یا بوی روغن گل یا بوی گل تر کرده که بتازی طین گویند بد باشد و چکیدن آب زرد از بینی اندر تبها حادث دلیل نزدیکی مرگ باشد
و عطسه نا آمدن از بوی چیزها که عطسه آرد باطل شدن حس و نشان مرگ باشد و هر گاه که بیمار انگشتان به بینی بر می کشد بر سان کسی که بینی پاک کند و
اندر آن استقصا می کند نیز سببی نیک باشد و آب آمدن از بینی بد باشد **نشانها که از احوال گوش باید جست** هر گاه که نرمه گوش خشک شود و باز گردد
و صدف گوش هم فراز آید بد باشد درد گوش اندر تبها حادث کشنده باشد از بهر آنکه دلیل آماس گرم باشد اندر عصب شنوایی پس اگر ریش کرد و بگشاید و چرک
پالاید و درد بیارامد از مخاطره برون آمد این مردم که ... باشد ... از بهر آنکه حس و قوت باشد پیش از آنکه ریش پخته شود و بگشاید بمیرد
نشانها که از احوال دندان باید جست بر هم زدن دندان بر سان کسی که چیزی خورد بد باشد خاییدن دندان اندر تب گرم اگر عادت نبوده
باشد نشان آن مرگ باشد از بهر آنکه سبب آن تشنج عضلهای بنا گوش باشد و بسیار باشد که عضلهای بنا گوش را در اصل از پس یعنی رسیده باشد و دندان
سبب خاییدن دندان عادت کرده و از بهر اینست که عادت بیمار نگاه باید کرد و اگر چه عادتی باشد از جمله نشانهای بد باشد و بسیار باشد که دندان خاییدن
دلیل دیوانگی باشد و اگر بعضی دیوانگی بوده باشد و دندان خاییدن از پس آن پدید آید دلیل مرگ باشد گفته اند هر گاه که اندر تبها گرم رطوبتی لزج بر
دندانها می نشیند بد باشد از بهر آنکه دلیل فزونی حرارت و غلیظی ماده باشد و سبز شدن دندانها بد باشد **نشانها که از احوال دهان و زفان باید جست**
سیاه شدن زفان اندر بیماریها حادث بد باشد خشک شدن زفان و دهان نیک باشد و هر گاه که زفان خشک شود و اندر وقت
انتهاء بیماری درست شود پس سیاه شود کشنده باشد خاصه که اندر روز چهارم سیاه شود و طبیب باید که نیک تامل کند تا چیزی خورده است که زفان
رنگ از گیرد و با خلط گرم نباشد و فزون از فضد سوی بالا انداز زفان رنگ آن نگیرد و دهان گشاده ماندن اندر بیماریها حادث بد باشد از بهر آنکه
دلیل ضعیفی عضلها باشد که دهان را فراهم گیرد کوژ گشتن لب اندر بیماریها حادث بد باشد و دلیل تشنج عضلهای لب باشد هر گاه که از دو لب
یکی سرباد دیگر لب اندید باشد اگر از اصل آفرینش چنان بوده نباشد طرفیدن لبها اندر تب گرم دلیل صعبی حرارت باشد کوتاه شدن لبها
و سرد شدن هر دو بد باشد گفته اند هر گاه که سر زفان بثره چند نخودی یا چند نخودی پدید آید دلیل آن باشد که بر مجری طعام و بر معده ورمهای
بسیار است هر گاه که این بیمار را چیزی آرزو کند مرگ بود دیگر باشد **نشانها که از دم زدن باید جست** دم زدن زود زود و متواتر بد باشد
از بهر آنکه دلیل صعبی حرارت تب باشد دم زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل اختلاط عقل باشد دم زدن سرد اندر بیماریها حادث بد باشد
از بهر آنکه دلیل مردن حرارت غریزی باشد تنگی و دشواری دم زدن سبب آماسی بود که اندر نواحی سینه بود سخت بد باشد دم زدن گسسته که یاد دم زدن
گرندگان ماند بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر عضلهای سینه آفتی است دم زدن کنده بد باشد و دلیل آن باشد که اندر اندامها دم زدن عفونتی است
هر گاه که اندر بیماری حادث کار باخر رسد و مرگ نزدیک شود دم زدن بلند شود و دم زدن متواتر و ضعیف شود و اندر میانه دم زدنها باد سرد که بتازی
نفس الصعدا گویند می باشد بد باشد **نشانها که از احوال حنجره و حلق و مجری طعام باید جست** هر گاه که بیمار را ناگاه خناق اندر دردی بحران
خناق پدید آید بد باشد و اگر اندر خناق کفک بر آرد هنوز باشد از بهر آنکه بیشتر آن باشد که هر گاه که خداوند خناق کفک بر آرد بمیرد بقراط از بهر
این می گوید الذین یعصفون و یصرون الحد العنقی و لم یبلغوا الی حد الموت فلیس یفیق منهم من یظهر فی فیه زبد یعنی هر که را خناق صعب کرد و بانان
حد که هیچ پدید آید که کفک بر آرد به هوش باز نیاید و بمیرد و نباید که هر جا که کفک پدید آید سبب آن یا حرکتی قوی باشد یا حرارتی صعب که رطوبت را با باد بیامیزد
و از امیزش هر دو فقاعهای خرد پدید آید چنانکه اندر دریا بسبب قوت حرکت موجها با باد آب آمیخته شود کفک پدید آید و اندر دهان مصروع بسبب رطوبت حلق
و سختی حرکت صرع و اندر دهان خوک بیابانی که خشم گیرد و اندر دهان اسب که بتازد بسبب قوت حرکت و حرارت که اندر رطوبت حلق و دهان او ریزد کفک پدید آید

واگر کسی را گامی فامذی گفک از معده بر آید غلطست از بهر آنک از معده بی قی و بنوع هیچ بر نیاید لکن گفک بخاری نزدیک است از شش بر آید و بدین سبب گیا اذ کرده
آمذ گفک شوذ پس هرگاه کی اندر خناق گفک بر آید بیمار هلاک شوذ از بهر آنک دل همیشه حاجتمند باشد از بهر آنک هوای سوخته و دود ناک انجوذ بیرون
کنذ و آماس خناقی راه دم زدن بسته باشد و شش مجهد چندانک تواند هوای دود ناک را دفع می کنذ و منقذ این رطوبت که اندر وی باشد با آن هوا
آمیخته می گردذ و اندک مایه نسیم تازه از بیرون اندر می کشذ لکن بسبب آنک سخت اندک باشد دل از آن نسیم تازه راحت نیابذ و بسبب حرارت دل آن
رطوبت اندک کی اندر شش باشد بر جوشذ و بسبب جهد کردن جوف شش اندر بیرون کردن هوای دخانی و اندر کشیذن نسیم تازه گفک تولد
کنذ و چون حال این باشد دلیل مرگ باشد و کوتر کشتن کردن و جری بجری طعام فرو ناشذن بذ باشد و دلیل تشنج خشک باشد و هرگاه کی بیمار
آب فرو نتواند برد و آنچه نوشد گرد فرو برد بجری بینی بیرون آید نیک نباشد و بسیار باشد کی بسبب فرو ناشذن چنین مجری طعام ریشی باشد کی
اندر حنجره و حلق پدید آیذ بذ باشد از بهر آنک نسیم تازه اندر نتواند کشیذ چندانک باید و حلق فشارده شوذ و بیمار بمیرد و هرگاه که خناق و ذبحه
در صعب باشد و تا راست ننشیند و گردن راست نکند دم نتواند زد و بر گردن و سینه آماسی و سرخی پدید آید دو زچه لازم باشد نیز مرد از بهر آنک
آماس زیر درون حنجره باشد و بدان سبب مجری دم زدن تنگ باشد پس اگر آماس و سرخی بر گردن و سینه پدید آید سزاوار باشذ که بیمار سلامت یابد
مگر آماس یکبار بیرون آیذ باز گردذ از بهر آنک دلیل آن باشد که علت بحنجره بازگشتست و بیمار بمیرد پس اگر آماس و سرخی اندر روز بحران بیرون
باز گردذ و بر ظاهر تن خراجی پدید آید و بیمار قی کند و بینی ریم برآرد دلیل سلامت باشد و اگر سرخی و آماس اندر حلق ساکن شوذ یا دلیل مرگ
باشذ یا دلیل آن باشذ که ماده بشش فرو ریخت و در خناق ساکن شوذ از بهر آنک شش راحتی نیست **نشانها که از جهة فم معده باشد** ناکک
فواق اندر امراض حاده بذ باشد خاصه اگر از پس اسهال پدید آید از بهر آنک دلیل تشنج مری و فم معده باشد و سوزش و حرارت صعبا اندر معده
و خفقان فم معده با حرارت تب بذ باشد **نشانها که از هیئت خفتن پدید آید** هرگاه که بیمار اندر بستر از جانب بالای بنشیب
می آید فرو می شوذ دلیل مرگ باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که قوتی که مردم را بر هیئات طبیعی نگاه تواند داشت مرده است و هرگاه که بیمار بر پهلو
که بخسبد پشت باز می افتد و هیئات و عادت او اندر تن درستی چنان بوده باشد بذ باشد از بهر آنک سبب پشت باز افتادن سه چیز باشد یکی
بسیاری خلط اندر احشا دوم خشکی اندامها سیم ضعیفی قوتها عضلهای تن و میان مردم فربه و لاغر اندرین فرقی نیست از بهر آنک بسیار باشد کی
لاغر باشد و احشا از رطوبت پر باشد و بسیار باشد که قوت عضلها ضعیف گردد و مرد فربه باشد و فرق بعلامتهای دیگر باشد که یاد کرده آمدست
و عادت را نیز نگاه باید کرد اگر اندر تن درستی بازپس خفتن عادت داشته باشد بذ نباشد علی الجمله پشت باز خفتن بذ باشد از بهر آنک مردم تن
درست جز بسبب ماندگی یا سبب رنجی دیگر پشت باز نخسبد هرگاه کی بیمار پایها برهنه کند و چون دست بر نهند سرد باشد و گرم نباشد و دستها
و پایها نا هموار می اندازد و خود پشت باز می افکند بذ باشد دلیل ضعیفی قوت و گرمی احشا و ناسه عظیم باشد و پای از صعبی ناسه کند و عظیمی احشا و
حرارت برهنه می کند و خنکی هوای می جوید و تخصیص که اندر تن درستی بر شکم خفتن عادت داشته باشد چون بیمار شوذ بر شکم خسبد بذ باشد دلیل
آن باشد که یا اندر احشا المی است یا عقل شوریدست هرگاه که بیمار اندر وقت انتها علت از بستر می جهد و می نشیند و دست اندر هر چیزی می آویزد
علامت مرگ باشد از بهر آنک بیمار باید که اندر وقت انتها ساکن شوذ پس چون برخلاف آن باشد بذ باشد از بهر آنک بیمار باید که اندر وقت انتها خاصه کی اندر
علت ذات الریه باشد از بهر آنک هرگاه کی اندر اندامها دم زدن آماس باشد چون مردم بر پهلو خسبد نفس تنگ شوذ چون راست بنشیند نفس آسان تواند
زد و تنهایی و خلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن نیک نباشد **نشانها که از پوست پدید آید** خشک شدن پوست بر اندامها چنانک
اگر با انگشت بگیرند و بکشند زود بجای باز نشوذ بذ باشد پس خاستن بخار گرم است از پوست و دم سرد زدن دلیل مرگ باشد و دلیل آنک حرارت دل
مانده نیست **نشانها که از احوال شکم و شراسیف پدید آید** هرگاه کی اندر بیماریها حاده باد باشد اندر شکم و منضم نمی باشد خاصه اگر
با این حال اسهال باشد نشان مرگ باشد و اگر بدین جمله تیره رنگ پدید آید نشان مرگ درست تر گردد و هرگاه کی عضلهای شکم چون ناگرفته
باشد و طپیذن شوذ و اندر شکم باد نباشد دلیل آن باشد که زیر دو شکم آماسی است و اگر سر پهلوها و عضلهای شکم خاصه از ناف تا زهار لاغر باشد
از بهر آنک دلیل ضعیفی و خشکی احشا باشد و ضعیفی و خشکی احشا سبب بگوارندن غذا باشد از بهر آنک فربهی عضلهای شکم از آن باشد که غذا را هضم کند و بر هضم
یاری دهد و اسهال با لاغری گوشت خطر باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی روده ها باشد و با ضعیفی روده ها از اسهال از مضرتها باز نتوان کرد و بقراط از بهر آن

معنی می گوید ان الاجود فی کل المرض ان یکون مایلی المره والنشه لذلک ومتی کان رقیقا جیدا مستویا فذلک ردی واذا کان ذلک فالاسهال معه خطر
نشانها که از مقعد باید جست بیرون امدن مقعد اندر بیماریها حاده بد باشد نشانها که از قضیب باید جست نرم گشتن خایها و اماسیدن
اندر بیماریهای حاده بد است نیز بالا شدن خایه و برهم بازنشستن قضیب دلیل مرگ فوت غریزی یا دلیل دردی صعب احتلام اندر اول نشانها که از درد ها
باید جست کی بیماری دلیل درازی بیماری باشد و اندر اخر بیماری ستوده تر باشد نشانها که از [illegible] باید جست بیرون امدن فرج ورحم اندر بیماریها
حاده بد باشد نشانها که از اطراف باید جست سرد شدن دست و پای اندر تب گرم نیک نباشد و اندر بیماریهای مزمن سهلتر باشد اما در تبها
حاده بر سه حال دلیل مرگ باشد یکی اماسی عظیم دوم فرو مردن حرارت غریزی سوم انک غشی خواهد افتاد و قوت ضعیف خواهد شد واگر اندر اول تب اطراف
سرد شود و گرم نگردد دلیل ان باشد که اندرون تن اماسی است وجون بسبب اماس بیرون تن گرم دست دلیل ان باشد که بیمار هلاک خواهد شد واگر
رنگ انگشتان و ناخنان بگردد و بکبودی و سبزی میل دارد یا بسرخی و بسفیدی مرگ نزدیک امده باشد و سرخی و سفیدی بتر باشد ازبهر انک کبودی و سبزی
دلیل ضعیفی حرارت غریزی باشد و سرخی دلیل تباهی خلط و غلبه ان باشد و سیاهی نیز سخت بد باشد اگر با سردی اطراف و بگردیدن رنگ ناخنان
وانگشتان علامتهای دیگر نیک باشد عجب نباشد اگر بیمار سلامت یابد و بیماری بخراجی زایل شود یا اطراف عفن شود و بیفتد ازبهر انک باشد که ان رنگ
از دفع طبیعت باشد و ماده اسفال کرده باشد و سوختن و گرمی اطراف و ظاهر تن و سردی باطن نشان مرگ باشد گرانی یافتن بیمار اندر خویشتن با علامتها
بد دلیل ضعیفی قوت و نزدیکی مرگ باشد تشنج اطراف از پس اسهال کشنده باشد کزاز و هذیان و تب گرم دلیل مرگ باشد نشانها که از خواب و
بیداری باید جست بروز بیدار بودن و بشب نه علامتی نیک نباشد ازبهر انک بر خلاف طبیعی است لکن اگر عادت بیمار اندر تن درستی چنان بوده باشد بد نباشد
و خواب نایافتن بروز و بشب بتر باشد و دلیل تباهی دماغ یا دلیل دردی صعب باشد و غنودن بسیار با ضعیفی نبض بد باشد و دلیل ضعیفی قوت باشد
بر دلیل تری دماغ خاصه اگر ثقل بیمار صافی نباشد و بسیار باشد که بیمار از خواب بیدار شود و دردی تولد کرده باشد دلیل مرگ باشد ازبهر انک حرارت غریزی
اندر خواب بتعرق باز گردد و بهضم غذا و نضج ماده بصلاح اوردن انجه بصلاح توان اورد مشغول شود و جون ماده قوی باشد حرارت ضعیف باشد حرارت
مقهور گردد و ماده بیماری قوی شود و حال بیمار بتر می شود نشانها که از [illegible] باید جست اگر حجاب و تب گرم را اندر احشا دردی صعب باشد بد باشد
دلیل حرارتی عظیم یا دلیل اماسی باشد عظیم یا دلیل خراجی عظیم باشد و اگر اندر اندامی از اندامها دردی صعب باشد ناگاه بی سببی ساکن شود بد باشد نشانها
که از سخن و اواز باید جست اواز ضعیف و سخن بی نظام دلیل افت عقل باشد و بد باشد ازبهر انک ضعیفی اواز ضعیفی قوت باشد خموش بودن و سخن هیچ
ناگفتن بد باشد ازبهر انک سبب ان چهار چیز بود یکی وسواس دوم سستی عضلها زفان و حنجره سیم تشنج عضلها زفان چهارم افت قوت تخیل که مبدا سخن
گفتن و بسیار گفتن و تندی و تیزی کردن بد باشد و دلیل شوریدگی عقل و افت دماغ باشد خاصه اگر بیمار کم سخن بوده باشد و نام مردگان بردن و مردگان را
اواز دادن دلیل ان باشد که اندر دماغ ماده سودای سوخته است و دماغ نیز سوخته شده است سخن پراگنده و حرکت مضطرب اندر سر دکانها بینی باهستگی و ساکنی دیگر
اندر اها کشیده باشد نشانها که از شهوت طعام و تشنگی باید جست هرگاه کی اندر بیماریها مزمن شهوت طعام بیدار شود بد باشد لکن اندر بیماریها
حاده بدان بدی نباشد علی الجمله سبب نابودن شهوت یا خلطی بد باشد اندر معده و دیگرها یا مرده شدن قوت نفسانی هرگاه کی اندر تبهاء حاده و محرقه تشنگی باطل
شود بد باشد خاصه اگر زفان سیاه باشد دلیل ضعف قوت نفسانی باشد نشانها که از وهم باید جست هرگاه که بیمار از مرگ سخت ترسان باشد و
سخن مرگ بسیار گوید بد باشد و دلیل خلط سوخته سودای باشد اندر دماغ نشانها کی از حال حرکت بیمار باید جست بی ارامی بیمار نیک نباشد و دلیل
بر امدن بخارها باشد بر دماغ و رعشه که سبب ان بحران نباشد نیز بد باشد نشانها که از نفطی و شاوب باید جست باید دانست که سبب شاوب
و نفطی انست که طبیعت عضلهای سینه و عضلهای دیگر اندامها را بجنباند تا فضله را دفع کند و اگر ماده اندک باشد و مسام گشاده باشد بدین جنبانیدن
حاجت نباشد لکن جون بجنبانیدن عضلها حاجت اید دلیل ان باشد که فضله بسیار است بدین سبب بد باشد مگر که سبب این حرکت بصلاح امدن مزاج
باشد و بیماری سلی و اسان تر باید سخت بد نباشد و دلیل ان باشد که طبیعت بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت فضله را دفع نمی تواند کرد مگر بیاری عضلها
نشانها که از بثرها و ریشها باید جست اگر بر تن بیمار ریشی کهن باشد هرگاه که رنگ ان بگردد و سبز یا سیاه شود بد باشد و دلیل نزدیک امدن مرگ
باشد ازبهر انک جون مرگ نزدیک اید اندام افت رسیده بیش از اندامها میرد بسبب انکه حرارت غریزی اندر وی ضعیف تر باشد اگر اندر بیماریها حاده بثرها
خرد هم چون کاورس بر اید بد باشد ازبهر انکه ماده ان دیر پخته شود و اگر بثرها بزرگتر باشد سهلتر باشد و زود تر پخته شود و بثرها سیاه چند نخود

که اندر تبهای حادّه اندر میان بیماری بد باشد اگر این نشانها بیک روز دو روز دیدم بکشد گفته اند اگر بر زانو بیمار بثره سیاه بر آید چنانکه کودکی گردکان او سرخ شود
بیمار روز بمیرد و اگر کودک بر آید کشد از پس پنجاه روز بمیرد و اگر بزرگ گردد یا در آن ورید گویند پس چند تخم سنگ الحیر بر آید خشک رنگ سپید و بسیار بیمار چیزهای
تیز آرزو کند روز بیستم بمیرد اگر اندر تب گرم بر انگشتان هر دو دست آماسی سیاه و بثرها گستر از نخود با درد صعب بر آید و گرانی و عنودی همی باشد روز چهارم
بمیرد اگر با این حال طبع خشک باشد بعلت سرسام بمیرد و هرگاه که در حلق و بند ذات الجنب و ذات الریه اندر نواحی [illegible] خراجی بر آید و نفث خام و اندک و دشخوار باشد
و اندر بول رسوب سپید بنه باشد و دلیل آن باشد که خراج [illegible] شود از بهر آنکه ماده بد باشد و بران بدی بماند و نضج نیابد و اگر خراج باز گردد و سبب آن [illegible]
و نفث بر حال خویش باشد خام و اندک و دشخوار دلیل آن باشد که ماده بموضع نخستین باز گشت عقل شوریده باشد و بیمار اندر آن میانه بمیرد **نشانهائی**
از آماسها باید جست هرگاه که اندر تبها بر کار بحران رسد که بغولها ران و اطراف او آماس کند بحران باشد که سبب آماس آن از ماده عفن تولد کند
تمامیت اگر چه این هم بد باشد اما آماسها که اندر بن گوش بدید آید و پخته باشد بد باشد و اگر از پس آن استفراغ تمام اتفاق نیفتد هم بد باشد و باید دانستن که
اگر خراجی یا آماسی پخته شود و گمان برند که بیماری اندر انحطاط افتاد بیمار از پس آن هلاک شود و هر آماسی و بثره که ظاهر شود و باز اندرون باز گردد بد باشد
مگر اگر طبیعت قوت کند و آن را دفع کند و باز بیرون افکند دلیل قوت طبیعت باشد و نیک باشد و بسیار باشد که شخصی را عادت باشد که بثرها او پنهان شود
و چون عادت این باشد بزند روی باز گشتن بثرها بد نباشد **نشانها که از یرقان باید جست** بحرانی یرقانی پیش از هفتم باشد پس هر یرقانی
که پیش از روز هفتم باشد بد باشد و اگر سبب آن سده یا آماس جگر باشد و اگر از پس یرقان که پیش از روز هفتم بدید آید اسهالی اتفاق افتد بد از بدی نباشد
و اگر از پس هفتم ابتدا کرد اندر تن بیمار سبکی حاصل نشود و علامتی دیگر از علامتهای نیک با آن نباشد بد باشد و نشان بدی یرقان آنست که اسهال اندر صفرا
همی باشد و [illegible] سوخته [illegible] از آن بر می جوشد اما اگر از پس یرقان اسهالی تمام یا عرقی تمام باشد بد نباشد و دلیل آن باشد که قوت قوی
است سختی جگر با یرقان بد باشد و دلیل آماس سخت باشد و ممکن بود که باستسقا کشد **نشانها که از لرز باید جست** هرگاه که مدتی دراز لرزه همی لرزد
و تب گرم همی گیرد و قوت ضعیف باشد کشنده باشد و اگر نیز قوت بر جای باشد لکن تب گسسته نشود نیک نباشد و [illegible] باشد که استفراغی اتفاق افتد و از آن
راحتی نباشد و تب گسسته نشود و اگر استفراغ اتفاق نیفتد دلیل آن باشد که طبیعت از دفع خلط عاجز است و اگر بیماری اندر میانه بیماری بیک لرز [illegible]
که سبب آن ضعیفی قوت است [illegible] **نشانها که از استفراغ باید جست** هرگاه که بحران خلط استفراغ افتد که سبب بیماری باشد نیک نباشد و اگر استفراغ با اسهال
خون [illegible] شود بد باشد و استفراغ اندک از عرق یا رعاف یا غیر آن دلیل آن باشد که طبیعت می کوشد که حرکت کند و قوت [illegible] و اگر با این علامتها
دیگر بد باشد دلیل [illegible] دلیل مرگ باشد و اگر علامتها دیگر نیک باشد دلیل درازی بیماری باشد **نشانها که از عرق باید جست** عرق اندر روز اندر
اول بیماری بد باشد و دلیل آن باشد که ماده بسیار است لکن اگر سبب عرق از گرمی هوا و بسیاری [illegible] باشد بدی آن کمتر باشد و اگر از پس عرق [illegible]
نیک نباشد از بهر آنکه [illegible] دلیل آن باشد که خلط اندر تن پراکنده می شود و تن بدان عرق پاک نمی شود لکن هر خلطی که حرارت از شکسته شده باشد یا رطوبت
تحلیل می پذیرد و ماده بسیار است بدان عرق سپری تواند شد و عرق سرد با تب گرم سخت بد باشد خاصه اگر جز از سر و گردن نیاید بد باشد و اگر نیز سرد نباشد
چون جز از سر و گردن نیاید بد باشد لکن عرق سرد سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل غشی باشد و اگر با این عرق حرارت تب عظیم باشد نشان آن باشد که مرگ
نزدیک است و باید دانست که سردی عرق از آنست که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و رطوبتها را نگاه نتواند داشت و نمی تواند [illegible] لکن حرارت غریب آن را بخار
می گرداند و حرارت از بهر آنکه غریب است از انجا بخار جدا می شود و بخار سرد [illegible] همی اید اگر عرق آغاز کند و زود گسسته شود بد باشد و دلیل ضعیفی حرارت غریزی
و خامی ماده باشد و عرق بسیار که تب از پس آن گسسته نگردد و بیمار سبکتر نشود بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد و ضعیفی طبیعت و عرق که از پس [illegible] زیادت
شود سخت بد باشد [illegible] **نشانها که از رعاف باید جست** رعاف اندک بد باشد و رعاف بسیار و سیاه نیز بد باشد از بهر آنکه دلیل آن
باشد که اندر دماغ طاعونی است و طاعون آماسی است دموی که خون اندر وی تباه شده باشد اگر این رعاف اندر روز بحرانی باشد از دو بیرون نباشد یا بیمار زود
بمیرد یا بیماری دراز گردد و به بحرانهای [illegible] خلاص یابد و رعاف سرخ و زرد کم بود که بد باشد و بحرانی که اندر روز جفت افتد دلیل عسری بحران باشد و اگر بر رعاف
صفرای زرد یا سبز اید بد باشد و دلیل آن باشد که صفرای بد اندر دماغ غلبه کرده است و گوهر دماغ را بسوزانیده است **نشانها که از عطسه باید جست**
عطسه که بوقت انتهای بیماری باشد نیک باشد و هر چه اندر اول بیماری باشد یا علامت زکام باشد یا علامت خلطی سوزاننده باشد **نشانها که از اجابت طبع باید جست**
اجابت سبز و سیاه و گنده و چرب اندر بیماریهای تیز نشان مرگ باشد از بهر آنکه سیاه دلیل سوختن اخلاط بود و سبز دلیل صفرای زنگاری باشد و گنده دلیل

عفونت باشد و جرب دلیل صعبی حرارت و گداختن پیه اندامها باشد و اجابت صفرا اندر اول بیماری بد باشد و اندر وقت انتها دلیل ان باشد کی نضج باکی می شود
واگر این استفراغ بسیار باشد و بیماررا ازان راحتی نباشد دلیل ان باشد کی خلطها همه صفرا گشتست و شهوت باان باطل شود و اجابت رقیق هم جون اب سپید
یا سخت زرد یا کفک ناک باشد بد باشد از بهر انک رقیقی دلیل ناگواریدن طعام باشد و سبزی دلیل ان باشد کی ماده هم جون صفرا بروده فرود می اید
واندرین پراکنده می شود و یرقان تولد کند واگر سخت زرد باشد دلیل ان باشد کی صفرا بسیار بروده فرود می اید و ممکن بود کی روده ها بخراشد و ریش
کند و کفک ناکی را سبب دو جیز باشد یکی انک باد برطوبت ثقل امیخته می شود و کفک می خیزد جنانک دریا روز باد کفک کند و دوم قوت حرارت جنانک
دیگ از قوت حرارت بجوشد و کفک کند واگر سبز و اندک و سواد و لزج باشد دلیل گداختن پیه اندامها باشد و زردی دلیل ان باشد کی حرارت
کی پیه را می گدازد سخت قوی است و بسیار باشد کی سبب زردی ان باشد کی پیه بگدازد و گداخته دیر بماند و عفن شود و بیرون اید و این نیز باشد
واگر اجابت زرد بر زمین پهن می شود و بسیار باشد کشنده باشد خاصه اندر تبهاء محرقه واگر کنارها انجه بر زمین پهن شود رقیق باشد دلیل ان
صدیدی بود از جگر فرود می اید و ثقل را دفع می کند واگر اندر وی پوستها باشد هم جون پلپلی اندر همه بیماریها کشنده باشد واگر اجابت
اندر همه هم جون صدید باشد بد باشد و اسهال بسیار و رنگها گوناگون دلیل ان باشد کی اندرین خلطها گوناگون است بسیار و بدین سبب
دلیل درازی بیماری باشد و اگر شخصی را اسهال خون قدیم باشد و اندر وی طعام از وی برود بد باشد از بهر انک اسهال خون از خراشیدن روده ها
باشد و سبب قدیم گشتن عفونت و خورده شدن موضع خراشیدگی باشد و اقتان بعضی و قرحه معده باز دهد و شهوت طعام بدان سبب باطل گردد و اگر
از پس اسهال خون تب اید دلیل ان باشد کی اندر روده ها اماسی است گرم و عظیم واگر از خداوند اسهال پاره گوشت بیرون اید نشان مرگ باشد از بهر
انک دلیل ان باشد کی روده ریش بوده است و ریش عفن شده واگر اجابت اندک اندک و متواتر باشد بد باشد و دلیل ان باشد کی هر ساعت بیمار را بر
باید خاست و همیشه ضعیفی می فزاید خاصه اگر خلط سوزان باشد اگر از پس اجابت صفراوی ناگاه اسهال خون پدید اید بد باشد و دلیل
ان باشد کی روده ها سبب تیزی و سوزانی صفرا خراشیده شدست اجابت سیاه کی بی سببی ظاهر پدید اید خاصه با تب و جه بی تب نیز از علامتها باشد
بد اگر زود باز ایستد و بحال طبیعی باز اید نیز باشد از بهر انک دلیل ان باشد کی طبیعت قوی است و خلط بد را ازین دفع کرد و نفث و بول سیاه
هم جنین بد باشد از بهر انک سیاهی دلیل سوختگی و تباهی خلط باشد و هر بیماری کی اندر اغاز بقی یا باسهال سودا بیرون اید دلیل مرگ باشد از
بهر انک دلیل خلط بسیاری سودا و ضعیفی قوت ماسکه باشد و هر دو بد باشد از بهر انک قوت ضعیف با بسیاری خلط سودا باید از پس انک بیمار لاغر
و بی قوت گشته باشد استفراغ سودا نشان مرگ باشد اگر بیماری حاده باشد یا مزمن بیمار دیگر روز نمیرد از بهر انک سبب این استفراغ دفع قوت نباشد لکن
ضعف قوت ماسکه باشد اگر غذا و نیز تب محرقه را طبع خشک شود بد باشد از بهر انک حرارت بدماغ بر اید بیرون امدن باد با اواز اندکی کی ان کار دار او باید
بد باشد از بهر انک اگر با اختیار او باشد دلیل دردی سخت باشد واگر بی اختیار او باشد دلیل افت عقل باشد **نشانها که از امدن بول باید جست**
اگر اندر تبهاء حاده گاهی بول اندک اندک اید و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد بد باشد از بهر انک سبب دو جیز باشد یکی انک طبیعت اندر جهدی عظیم
باشد گاهی دست طبیعت را باشد و گاهی دست بروی باشد دوم انک ماده غلیظ و عسر باشد و نضج بدشواری پذیرد پس اگر بیماری را هستنه باشد
دلیل غلیظی و عسری خلط باشد **نشانها که از تنکی بول جون ابر باید جست** بول رقیق یعنی تنک جون اب اندر بیماریهاء حاده بسبب
دو جیز باشد یکی عاجزی طبیعت از نضج ماده و از برابری کردن با ان دوم بر امدن حرارت بر دماغ و بدین سبب عقل با افت شود از بهر انک حرارت
اندر دماغ متمکن شده بود و اگر بیماری دراز گردد و بول هم جنان رقیق ماند و عقل بسلامت باشد و نشانها سلامت پدید اید دلیل ان باشد کی بر حوالی
شراسیف یا براسافل خاصه پدید اید از بهر انک سبب بیماری دراز خلطی غلیظ و عسر باشد و جون طبیعت برین خلط دست یابد و انرا بصلاح
نتواند اورد باسافل اندازد و بباید دانست که بول سپید رقیق اندر تبهاء حاده دلیل ان باشد کی ماده روی از جهت دلها و از جهت النها بول بگردانیدست
و ممکن باشد کی بجانب دماغ میل کند و سرسام تولد کند و ممکن باشد کی بجانب احشا میل کند و اماسی تولد کند و اگر با این علامتها نیک پدید اید ممکن
باشد کی بحران نیکو کند یا باسهال و علامت هر دو معلوم است و اگر بحران باسهال کند خطر ان باشد کی سحج کند یعنی روده ها بخراشد و اگر بول سپید
رقیق اندر تبهاء حاده غلیظ یا تیره شود و هم جنان سپید بماند دلیل تشنج و دلیل مرگ باشد و هر گاه کی بول کودک رقیق ماند نیز باشد از بهر انک بول طبیعی
کودک غلیظ باشد بسبب انک قوت مغیره کودک قوی باشد و مادتها نیکو براید و هضم خوب بسیار باشد پس اگر مدتی دراز رقیق ماند دلیل مرگ

باشد از بهر آنک ضد حال باشد اگر بر سر بول کف باشد و اندر میان او چون ابری در دا ایستاده باشد خطرناک باشد از بهر آنک دلیل اضطراب عظیم
و حرارتی قوی باشد اندر علت دیابیطس بول رقیق باشد و سبب هم چون آب و زود زود بر آید و تشنگی دایم باشد و اندر بیشتر حالها سبزی
و رقیق بول یا خامی خلط باشد یا سده که ماده را باز دارد از آنک بجریها بگذرد **نشانها که از احوال بول غلیظ باید جست** تیرگی بول یا
دلیل غلیظی ماده باشد یا دلیل عاجزی طبیعت از پزانیدن آن اگر بول تیره بیش از وقت بحران صافی شود نیک نباشد و دلیل آن باشد که ماده اندر
تن می ماند و طبیعت از دفع آن عاجز است بول غلیظ و شوریکی که سود صافی و اگر بنهند رسوب نکند و اگر صافی شود رسوب اندکی باشد دلیل
آن باشد که حرارتی غریب سخت قوی است اخلاط را سخت در جوش همی آرد و حرارت غریزی ضعیف و از نضج عاجز است **نشانها که از بول سیاه باید جست**
هرگاه که اندر تبهای حاده بول سیاه باشد حکم باید کرد که بیمار بخواهد مرد مگر اگر قوت قوی باشد نشان آن باشد که بیمار بر اثر آن آسایش یابد چنانک
هرگاه که از سرسیدگان اندر ایام علت بلحوز خلطها اندر تن برداخته شود از آن راحت یابند و بدین سبب است که بول سیاه از ایشان با سلامت
تر باشد بول سیاه هرچند کمتر باشد بتر باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که رطوبت چون کمتر مانده است یا قوت انهای بول ضعیف است و بول را
جذب نمی تواند کرد این نشانها نزدیکی مرگ باشد اگر بول سیاه باندکی غلیظ باشد بتر باشد از بهر آنکه هم دلیل آن باشد که رطوبت کمتر است و هم
دلیل آن باشد که طبیعت از پزانیدن ماده و از معتدل کردن و از دفع آن عاجز است اگر اندر تبهای حاده بول سیاه و رقیق باشد و اندر وی بوی حلق
باشد و بوی آن تیز باشد دلیل آن باشد که صداع خواهد بود و بتر این حال آن باشد که دلیل برسامی سیاه باشد اگر بول سیاه بی بوی باشد و
اندر حال میان شیشه ثقلی معلق باشد گرد شده و بهم باز آمده و اندر زیر سرها پهلوها آماس باشد و پهلوها کشیده باشد و بیمار عرق کند دلیل
نزدیکی مرگ باشد از بهر آنک این کشیدگی پهلو دلیل تشنج باشد و این عرق دلیل ضعف باشد بول رقیق اسید و سیاهی دارد دلیل بدی بیماری
باشد از بهر آنک رقیقی نشان خامی باشد و سیاهی نشان بدی باشد و گفته اند هرگاه که خداوند بول سیاه طعام لطیف آرزو کند نشان نزدیکی
مرگ باشد هرگاه که بول سیاه غلیظ و اشقر شود و بیمار را راحتی نیاید دلیل آن باشد که اندر جگر علتی است و دلیل یرقان باشد از بهر آنک هرگاه که بی
بول سیاه و رقیق غلیظ و اشقر شود یا دلیل نقصان حرارت باشد یا دلیل آنک علتی بجگر می شود و نشان آن باشد که بیمار راحتی می یابد پس
اگر نقصان حرارت باشد و بیمار هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که ماده اندر جگر باز ماند سبب سده و زود آماس گرم پدید آید **نشانها**
که از بول سرخ باید جست هرگاه که بول سرخ رقیق باشد و دیگر علامتها نیک باشد دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود و اگر علامتها بد
باشد دلیل آن باشد که بیمار زود خواهد مرد و بهترین حالها آن باشد که دلیل صداع و آفت عقل و درازی بیماری باشد از بهر آنک ماده عسر باشد
و سبب رقیقی بماند و بجنبه نشدن عسری ماده باشد علی الجمله بول سرخ و رقیق دلیل قوت حرارت باشد اگر بول سرخ و رقیق اندک اندک و متواتر آید
و کند باشد خطرناک باشد از بهر آنک دلیل اضطراب و ضعیفی حرارت و عاجزی طبیعت باشد و اگر بسیار آید و رسوب بسیار کند دلیل سلامت باشد
خاصه که زینهار کب و خواب اندر بیمار بتبهای حاده کشند باشد از بهر آنک دلیل بسیاری و گرمی خون باشد و بیم آن باشد که خون برجوشد و بخارهای دماغ
برشود و سکته تولد کند یا بخاریهای دل برشود و خفقان تولد کند اگر بول سرخ باشد و رسوب هم سرخ باشد دلیل خامی خلط و درازی بیماری
باشد خاصه اگر لختی تیرگی گراید و سرخ بغایت نباشد اگر بول اشقر اندر تبهای حاده سبز یا سیاه شود بتر باشد از بهر آنک سبزی دلیل آن باشد
که ماده بجانب دماغ میل کرد و سیاهی دلیل آن باشد که ماده سوخته باشد یا حرارت غریزی مرده شد **نشانها که از رسوب باید جست**
ثقل سیاه یعنی رسوب سیاه که اندر بن شیشه باشد یا ثقل سیاه که با ابر ماند و میل بن شیشه دارد دلیل مرگ باشد از بهر آنک سبب ثقل سیاه
که باشد دو چیز باشد یا سوخته شدن ماده باشد یا فرو مردن حرارت غریزی پس ثقل سیاه که اندر بن شیشه باشد و آنچ معلق باشد و میل بن
شیشه دارد دلیل آن باشد که علت قوی است و بر قوت بیمار غلبه دارد و رسوب که قوام و رنگ آن مختلف باشد بد باشد از بهر آنک دلیل بسیاری
خلطهای گوناگون باشد و همواری رنگ رسوب و پیوستگی آن بهتر از سبزی آن باشد و سپید باشد که بیمار که رسوب و پیوستگی آن و همواری آن
باشد سلامت یابد و دیگری که رسوب او سپید و درست و ناهموار باشد هلاک شود باشد از بهر آنک قوام خوبتر سلامت دلالت کند تر
از رنگ خوب باشد از بهر آنک خلط هموار دفع زودتر از خلط درست و ناهموار پذیرد و رسوب سپید هم چون کف آید باشد از بهر آنک سبزی
و کفک از آمیخته شدن باد باشد با وی و این کار نا طبیعی است و رسوبی که چون بجنبانند روی او بجنبد و بالا بر آید و سرا و باریک شود بهتر از رسوبی

باشذ که دردی او ماند وهمچنین وفرده باشذ وهرکاه کی بول رقیق وبی رسوب بوذه نباشذ لکن از اول بیماری غلیظ وبا رسوب باشذ نیز باشذ
از بهر انک دلیل بسیاری خلط باشذ ودلیل نضج نباشذ ورسوب باید کی بس از آن پدید آید کی بول رقیق وبی ثفل بوذه باشذ تا بر نضج دلالت
کند بول رنکین کی اندر وی رسوب نباشذ دلیل نضج ودلیل خیر نباشذ از بهر انک بسیار باشذ که سبب حرارتی یا دردی یا سبب کم یا من غذا نکند
شود ورسوب سرخ اندر تبها محرقه دلیل بسیاری خون باشذ ودلیل آنک ماده در نزع خواهد بحث وبا آن تاسه عظیم باشذ واکر جهد دو زم جنان
باشذ دلیل درازی بیماری باشذ وامید نباشذ که اندر شش روز بحران کند واکر اندر بیماری حاده رسوب معلق وسرخ ومیل سوی بالا دارد
وبول رقیق باشذ دلیل آن باشذ که عقل شوریده شود واکر مثنی در لرزان بماند سخت بد باشذ وبیمار بر خطر باشذ بس اکر بول بتدریج قوام می کرد
ورسوب میل سوی زیر کند وسپید می شود دلیل سلامت باشذ اکر اندر تب حاده رسوب بالا جنباند وهم چون بارها جمع شود ونشان نضج پدید آمده باشذ
دلیل آن باشذ که اندامها می کذارد واکر نشان نضج پدید آمده باشذ وتب همی اید دلیل آن بر حال کرده باشذ اکر اندر تب حاده اندر رسوب پوست
بارها باشذ یا چنین هم چون سبوس ونشان نضج پدید آمده نباشذ نیز نباشذ از بهر انک بدش عصبها ورکها واستخوانها باشذ واکر تب نباشذ بدش
شانه باشذ واندر آن مثانه باشذ ام مثانه بران دلالت کند **نشانها کونا کون که اندر بول پدید آید** بول دهنی یعنی بول که برنک وقوام هم
جون روغن باشذ نیز باشذ لکن اکر نشانهای دیکر نیک باشذ بالی نباشذ اکر رسوب زیتی باشذ سخت بد باشذ ودلیل هلاک شدن باشذ وزیتی
رنکی باشذ که از زردی بسبزی کراید روغن می کویند اکر بول با رسوب زیتی از بس بول یا رسوب سیاه پدید آید دلیل خیر باشذ وبول زیتی اندر
باشذ که اندر آغاز بیماری باشذ اکر نشانهای دیکر بد باشذ ودر زجاجه دهنی شود خطر باشذ که بیمار روز ششم بمیرد اکر اندر بیماریها حاده نشانها
نیکو اندر بول باشذ یکبار بکردد وعلامتهای بد پدید آید مرک بیمار نزدیک باشذ ودلیل آن باشذ که قوت یکبار ساقط شد وبسیار باشذ کی
بول دهنی دلیل آفت عقل باشذ از بهر انک دلیل تولد خشکی باشذ بسبب قوت حرارت اکر اندر تبها حاده اندر بول بارها خون مرده باشذ نیز باشذ
خاصه اکر زبان خشک می شود واکر رنک زبان سیاه باشذ بتر باشذ واکر بول رقیق واشقر اندر تبها بکردذ وغلیظ شود وتیره نماید هم جون بول
خران وی خواست بیمار دیرتر همی اید وبی خوابی وبی قراری همی باشذ دلیل آن باشذ که تشنج خواهد کرد از بهر انک سبب رقیقی واشقری بول احر غلبه
صفرا باشذ وسبب غلیظی وتیرکی جز اضطراب نباشذ کفته اند کی اندر علت عرق النسا که باشت بول خون باشذ واندکی باشذ بد باشذ **نشانها**
که اندر بول بد بذ آید جست کند بول نشان عفونت باشذ واکر با کذبی غلیظ باشذ بتر باشذ از بهر انک دلیل غلیظی خلط وعاجزی طبیعت
باشذ **نشانها که اندر قی پدید آید جست** قی کردن صفرایی صرف دلیل حرارت باشذ وبلغم صرف دلیل بسیاری بلغم باشذ وسبز کراتی انهر دو بتر باشذ از بهر انک
دلیل جوش صفرا باشذ وسرخ وتیره رنک بذ باشذ وزنکاری وسیاه از همه بتر باشذ خاصه اکر اندر تشنج باشذ در وقت بمیرد واکر قوتی مانده باشذ از بس
دو روز بمیرد واکر بیرون همه رنکها براید دلیل مرک قوتش باشذ وهر رنکی کی براید اکر کنده باشذ نشان بدی قوی تر باشذ از بهر انک دلیل عفونت باشذ وشرط
آنست که تمام کند تا رنک قی الخ خورد باید علی الجمله هر جند قی صرف تر وخلطی خالص تر باشذ بتر باشذ وهر جه برخلاف قیها عادتی باشذ بد باشذ
وعادتی خلطی باشذ ابال وسپید **نشانها که اندر نفث پدید آید جست** اکر اندر علتهای سینه نفث یعنی رطوبتی که برفته براید سرخ یا زرد باشذ
وبا آب دهان کی بتازی بصاق کویند آمیخته باشذ وسعال سخت براید بد باشذ از بهر انکحال نفث صرفهم جز بحال فی صرف باشذ وسختی سعال
دلیل خامی وغلیظی خلطها باشذ وکوشیدن طبیعت تا از ادفع کند وعاجز آمدن دفع آن وسبزی وکعک نا کی بتر از هر دو بتر باشذ از هر دو بتر باشذ وسیاه از
همه بتر باشذ وهر نفثی که در سینه بدان زایل شود از هر رنکی که باشذ بد باشذ خاصه سیاه از بهر انک دلیل آن باشذ که طبیعت ان ماده را بنیای دفع نی
نتواند کرد وبصلاح می نتواند آورد واکر اندر علت سل نفث اندکی باشذ وبدشواری براید بد باشذ ودیر زودی بکشذ از بهر انک دلیل ضعیفی قوت
وخامی خلط باشذ واکر نفث بسیار باشذ وباسانی براید لیکن بیمار دم نتواند زد تا راست نشیند ونفث هیچ نباشذ دلیل آن باشذ
کی اندر سینه آماس سخت وقوت ضعیف است وزود بکشذ واکر در ذات الریه باسهال وفصد ونفث وضماد ساکن نشود نشان آن باشذ کی شش ریش
خواهد کشت وبیم خواهد کرد وهرکاه کی ریم کرد اکر هنوز ماده صفرا غلبه دارد وکاهی نفث ریم براید وکاهی نفثی زرد صفرایی دلیل عاجزی طبیعت
باشذ واکر شخصی را اندر آغاز علت یا اندر روز هفتم ریم براید دلیل آن باشذ که روز چهاردهم بمیرد بس اکر نشانی از نشانها خیر پدید آید ممکن باشذ که تا چهاردهم
بکشذ ودر خروج قوت واکر قوت ضعیف باشذ ممکن باشذ که روز نهم یا دوازدهم بمیرد وباید دانست که اندر علت ذات الجنب وذات الریه مردم کهل وپیر بیشتر

مبرد واندر علتهای دیگر که اندر سینه آمد جوانان بیشتر برهند از بهر آنکه ذات الجنب قوت قوی باید تا ماده را نفث تواند کرد و قوت پیران ضعیف باشد
ماده پاک نشود و قوت جوان قوی تر باشد زود نضج دهد و پاک تواند کرد اما آماسهای دیگر که اندر حوالی سینه باشد سبب آنکه حرارت جوان فزون تر
باشد بر نبع آماسها تولد کند حرارت تب باندامها اصلی باز دهد و نزبها را بگدازد و قوت را ساقط کند و پیران از جهت حرارت تب این رنجها نرسد
بدین سبب اندرین بیماری سلامت تر از جوانان باشد و هرگاه که خداوند سل را نفث بازایستد دلیل ضعف قوت و نشان مرگ باشد و هرگاه که ریم
اندر سینه بماند شش را بخورد و فساد آن بدل باز دهد **فشانها که از بیماریها باید جست** هر بیماری که از پس بیماری دیگر باشد اگر صعب تر از بیماری نخستین
باشد یا اندر عضوی شریف‌تر باشد بد باشد هرگاه که بیمار هرچه باید کرد از پرهیز و علاج می‌کند و منفعت از وی نیابد بیماری صعب و بیماری پرخطر باشد اگر با درد
سر صعب دایم و تب علامتی ضعیف باشد لا محاله دلیل مرگ باشد از بهر آنکه درد سر دایم دلیل آماس غشاء دماغ باشد و علامت بد با آن دلیل ضعیفی قوت باشد
و اگر علامتی بد نباشد بیماری برعاف زایل شود یا بخراج و رعاف جوان را باشد و روز بیستم باشد اگر بیستر افتد خراج کند خاصه اگر بیمار کهل یا پیر باشد علت سرسام
یا درد سر و گردن و گرانی سر دلیل آن باشد که اندر گزار افتد و تی زنگاری کند و مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه سبب درد سر اندر صفرا باشد بر دماغ و سبب
گزار خشکی دماغ و غشاء او باشد و تی زنگاری بسبب بسیاری صفرا و تیزی او باشد و نزدیکی مرگ بسبب صعبی علت و شریفی دماغ باشد اگر قوت ضعیف
باشد اندر حال کنی و گزار بدین بیماری بمیرد و اگر قوت قوی باشد نه روز بماند پس بمیرد اگر کسی را بر سر زخمی افتد و عقل شوریده شود دلیل آن باشد که آفت
بدماغ رسیده است اگر از شراب خوردن بسیار عقل شوریده شود و فراشا بر افزید باشد و دلیل آن باشد که دماغ از بخار شراب گرم شده است و ممتلی گشته
و فراشا دلیل آن باشد که بسیاری شراب حرارت غریزی را فرو گرفته است و بیم است که بمیرد اندر گرمست را ناگاه سکته افتد و تشنج بدید آید بمیرد
مرگ اندر حال بتب گرم بدید آید تشنج و سکته گشاده شود از بهر آنکه سکته از آن افتد که دماغ و عصبها پر شود و حرارت تب و لطافت شراب ماده را بگدازد
و لطیف کند و اگر ماده سخت غلیظ باشد حرارت تب او را لطیف نتواند کرد اگر شخصی تن درست را ناگاه درد در سر اندر سکته افتد و دم زند با خراخر
باشد یا آواز تا آنکه غطیط گویند اندر مدت هفت روز بمیرد و بقراط می گوید السکتة اذا کانت قویة لم تنجل و ذوا الیوم السابع و هم بقراط می گوید
اذا کان السکتة قویة لم یکن برؤها و اذا کانت ضعیفة لم یسهل برؤها یعنی اگر سکته قوی باشد ممکن نباشد که برهد و اگر ضعیف باشد آسان آسان رهد
از بهر آنکه سکته از جمله بیماریها حاده است که چهار روز یا هفت روز بیش نپاید از بهر آنکه ماده اندر عضوی شریف باشد و عضو شریف اندر بیماریها صعب بیش از این
مدت صبر نتواند کرد و هرگاه که ذات الجنب ذات الریه گردد بد باشد دلیل آن باشد که ماده بسیار است و نضج نمی پذیرد و زحمت بیشتر با دل می‌دهد اگر
اندر ذات الجنب موضع ماده بیماری سیاه شود مرگ نزدیک باشد و دلیل آن باشد که فساد ماده و ظاهر بیرون داد اگر خداوند ذات الریه و ذات الجنب را
اسهال بدید آید بد باشد خاصه بیش از روز هفتم از بهر آنکه ماده این هر دو علت باسهال پاک نشود و بسبب اسهال قوت ضعیف شود و قوت ضعیف ماده را
نفث پاک نتواند کرد و اسهال که پیش از روز هفتم بدید آید دلیل آن باشد که طبیعت از نضج ماده عاجز است و سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه است
و اندر بیماری سل نیز اسهال بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی قوت ماسکه و گداختن اندامها اصلی باشد تازه گشتن زکام اندر ذات الجنب و ذات الریه
بد باشد از بهر آنکه ممکن باشد که ماده زکام بسینه فرود آید و رنج زیادت کند اگر شخصی را اندر سینه ریم باشد و داغ کند ریم بماند و درد کی بیرون
آید و دم برخ از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده نتوانست پخت و بر حال تباهی بماند است باز ایستادن اسهال سبز و سیاه و کهنه بی آنکه ماده تباه
پرداخته شده باشد از بهر آنکه چون ماده بد اندر تن بماند باندامها بازگردد و تباهی اندامهای شریف باز دهد و بکشد و اگر اندر بیماری سل
عقل شوریده شود بد باشد از بهر آنکه اندر سل شوریدگی عقل عرضی غریب باشد درد سر و ریختن موی اندر بیماری سل نشان نزدیکی مرگ
باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت نیست شد و قوت ماسکه ضعیف گشت و عرق بسیار اندر بیماری سل بد باشد از بهر آنکه دلیل گداختن
و تحلیل رطوبت باشد هرگاه که شخصی را بی سببی ظاهر غشی باشد بسیار مفاجا بمیرد از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده بد بنواحی دل می رسد
و چون این عارض بسیار گردد و ضعف دل زیادت شود حرارت غریزی ناگاه فرو میرد خفقان دایم نیز دلیل مرگ مفاجا باشد استسقا که از پس
بیماری حاده باشد و با تب باشد به مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه استسقای سرد شد جگر و ضعیفی قوت مدبره باشد و علاج او بچیزها گرم باید
کرد و علاج تب بچیزهای خنک و خنکی اندر سبب استسقا زیادت کند و گرمی اندر سبب تب زیادت کند سرفه با استسقا سخت بد باشد خاصه
اگر سبب سرفه غلبه کردن رطوبت باشد اندر شش پس اگر سببی حرارت شد هم بد باشد اسهال ضعیف اندر استسقا بد باشد از بهر آنکه سبب استسقا

ماده سرد باشد و چون ماده کرم از تن برداخته می شود سبب استسقا غلبه کند و بکشد و اگر شخصی را استسقا کبدی باشد و استسقا کبدی بثرها بزرک بر کتف باشد یا بر غشای جگر پدید آید و آن بثره را بتازی نفاخات کویند هرگاه که این نفاخات اندر فضای شکم کشاده شود و زرداب که اندر وی باشد بر صفاق و ترب ریخته شود و فضای شکم پر از زرداب شود و مرده و عفن و خورده شود و بیمار بمیرد و فواق و قی اندر علت قولنج بد باشد و اگر با وی تشنج پدید آید نشان مرگ باشد از بهر آنک سبب فواق و قی اندر قولنج صعبی قولنج باشد که سفل روده ها بسته شده باشد و طبیعت ثفل از مجری طبیعی دفع نتواند کرد بمعده بر آرد و قی فکند و معده را برنجاند و رنج بدماغ بر دهد و تشنج و هذیان تولد کند و بکشد و اگر خداوند تقطیر بول را قولنجی که بایلاوس معروفست پدید آید بیمار اندر هفته بمیرد مگر که تب آید و ادرار کند و خداوند کتاب کامل الصناعه می کوید این معنی اندر مقالت ششم از فصول بقراط یافتم و جالینوس این خواندست و انکار کرد و گفت این سخن بقراط نیست اگر شخصی را تب باشد و با تب دردی باشد اندر تهیگاه و تهیگاه را بتازی قطن کویند و آن درد بحجاب بر آید دلیل مرگ باشد از بهر آنک این درد با تب دلیل آماس کرم باشد و چون درد بحجاب بر آید دلیل مرگ باشد از بهر آنک این درد با تب دلیل آماس کرم باشد و چون درد بحجاب بر آید و عقل شوریده شود بسر آنک حجاب را با دماغ مشارکتست پس اگر نشانی از نشانها نیک پدید آید و طبیعت قوت یابد و ماده را بزیر اندر آماس بهم کند هر بیماری که اندر خور طبع و مزاج و عمر بیمار و فصل سال باشد خطرناک باشد و بحیذف ناف و شوریده شدن عقل خطرناک و کشنده باشد ناهمواری حرارت تب اندر پوست و رنگ اندامی مخالف دیگر اندام و قی و اسهال گوناگون بد باشد و دلیل آن باشد که اندر تن خلطها گوناگونست و طبیعت را با همه برابری باید کرد و هیچ حال دفع نتواند کرد اگر شخصی را عرق سرد بر پیشانی پدید آید و ناخنان زرد شود یا سبز و زفانی آماس کند و بر تن بثرها غریب بر آید مرگ نزدیک شود و اگر اندر تب سرها پهلوها اختلاج کند و اندر چشمها حالتی ناهموار پدید آید گوش باید داشت که حالی بیمار تازه کردد از بهر آنک دلیل آن باشد که اندر موضع اختلاج آماسی و ریمی است اگر شخصی را عرق سرد بر پیشانی پدید آید و ناخنان زرد شود نشان مرگ باشد خاصه ساعتی بیش نماند اگر صداع و تب محرقه را ناگاه راحتی باشد بی آنک بحرانی ظاهر بوده باشد از استفراغی اسهالی و بی آنک تدبیری موافق تسکین کرده باشد یا از هوایی بهوای دیگر رفته باشد و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود حکم توان کرد که زود بمیرد و اگر شخصی را تب آید ناگاه دل طپیدن گیرد و طبع بی سببی خشک شود نشان آن باشد که روز چهارم بمیرد اگر بول صفراوی باشد و پس از آن سپید بوده باشد و بر سر بول کفکی باشد و از بینی خون سیاه رود بد باشد **نشانها که گروهی طبیبان پیشین یاد کرده اند** و قیاس را بدان راه دشوارست هرگاه که بر رگها کردن که آنرا بتازی ورید کویند بثره چند نخود پدید آید تا خشک نشود بر آید یا خشک دنده را بتازی حصف کویند بیمار در اثر بیماری آرزو کند و جای دیگر گفته اند چون بثرها فرا دو لند روز هشتم بمیرد و اگر بر صدغ چپ بثرها سرخ و صلب بر آید و خارش صعب اندر کردن پدید آید روز چهارم بمیرد اگر بیمار را بثره چند عدسی بر چشم بر آید و سرخی ادرو کند روز دهم بمیرد اگر شخصی را با تب یا بی تب آماسها و ریشها نرم پدید آید و عقل زایل شود بمیرد اگر شخصی را بر روی یا بر تن دملی بر آید و درد نکند و چون دمل ظاهر شود و بینی بخارش آید روز دوم یا سوم بمیرد اگر شخصی را بر سر زانو بثره چند دانه انکوری پدید آید و بثره را گرداگرد او سیاه باشد بمیرد و نشان مرگ آن باشد که عرقی سرد کند

باب سوم

اندر آنک از نشانها کدام قوی تر باشد و اعتماد بر کدام بیشتر باید کرد دلالت رنگ چشم بر غلبه خلط قوی است از بهر آنک رنگ چشم صافی است و رنگ هر خلطی که با وی بیامیزد زود پدید آید دلالت رنگ زفان اگرچه کمتر از آنست هم قوی است از بهر آنک اندر وی رگهای بزرگ است و کوهر او سست و متخلخل است هم چون اسفنج و هر ماده که با شد زود قبول کند و رنگ آن گیرد اگر زفان خشک و درشت باشد دلیل آن باشد که اندر معده و جگر آماسی دموی است و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل آنک اندر معده بلغم بسیارست و باشد که دلیل یرقان باشد و دلالت ادرو را قوی نیست از بهر آنک گاهی چیزی موافق خلط ادرو کند و گاهی چیزی ضد آن ادرو کند و دلالت بول قوی است از بهر آنک اخلاط اندر عروق باشد و آب از عروق بمثانه آید بدین سبب دلالت رنگ و قوام او دلالتی قوی باشد بدانک اندر تن کدام خلط است بیشتر و خوابها نیز دلالت کند بر خلطها خاصه اگر معنی خوابها از یک نوع بیند و اندر آن باب هیچ اندیشه و هیچ سخن نرفته باشد چنانک دیدن بارانها و برفها و سرماها دلیل غلبه بلغم باشد و دیدن آتشها و گرماها دلیل غلبه صفرا باشد و دیدن بوستانها و ملاهی و خوردنیها خوش دلیل خون و دیدن دودها و خرابیها و تاریکیها و جرها بیم ناک دلیل سودا باشد

باب چهارم

اندر نشانهای بیماریهای دراز نشانها

بیماری دوازده است یکی غلیظی خلط دوم ضعیفی قوت معده سیم پدید نا آمدن اثر نضج ماده چهارم پدید نا آمدن رسوب اندر بول خاصه اگر
بیماری گرم باشد پنجم نبض عظیمی و دروی بیمار گرم و بر پهلوها بادناک ششم پدید آمدن نشان بحرانها پیش از نضج و ضعیفی قوت بر اگر علامتها
دیگر بد باشد هفتم اگر علامتها صعبی بحران پدید آید و منفعت و مضرت هیچ پدید نیاید و بیمار بهتر یا بتر باشد هشتم احلام بسیار افتادن
خاصه اندر اول بیماری نهم بسیاری عرق دهم رسوب سرخ که با جهد دور سرخ باشد نشان بیماری دراز باشد و بحران نوش ماند داشت در جمله
حال قوت و عمر و فصل سال و مزاج و حال حرکتها بیماری و اوقات آن نگاه می باید کرد و بر حسب آن حکم کردن بر درازی و کوتاهی بیماری والله اعلم

باب پنجم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن نشانها که بر مردم تن درست آید و ساز بود که بیمار شود خواهد شد

هرگاه که خفقان بر مردم تن درست پیوسته گردد بیم آن باشد که مفاجا بمیرد تدبیر آن باید کرد که دل را قوت دهد و قوت طبیعت نگاه دارد هرگاه که دوار
و کابوس پیوسته گردد بیم باشد که بصرع یا سکته ادا کند تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد از رطوبات غلیظ هرگاه که اندر همه اندامها اختلاج پدید آید تشنج
و بیم سکته باشد تدبیر استفراغ بلغم باید کرد هرگاه که یک نیمه روی پیوسته اختلاج کند بیم لقوه باشد دماغ از بلغم غلیظ پاک باید کرد هرگاه که حاستها کند شود
و حرکتها بگرانی تواند کرد و اندامها خدر می شود بیم فالج باشد تن از بلغم پاک باید کرد هرگاه که چشم و روی سرخ شود و آب از چشم می رود و روشنایی دیدن
خوش نیاید و چشم از آن بگریزد بیم سرسام باشد تدبیر فصد و اسهال باید کرد هرگاه که بی سببی ظاهر غمی و ترسی اندر دل همی آید و مستوحش می شود
بیم مالیخولیا باشد تن و دماغ از اخلاط سوخته پاک باید کرد هرگاه که روی سرخ و ممتلی شود و با سرخی تیرگی میل کند بیم جذام باشد تن از اخلاط بد
پاک باید کرد هرگاه که تن مردم گران شود و رگها ممتلی باشد بیم انصداع عرقی باشد یا بیم سکته و بیم مرگ مفاجا باشد تدبیر فصد و اسهال باید
کرد هرگاه که اندر روی و پشت چشم و اندر اطراف پیخی پدید آید بیم استسقا باشد جگر را تعهد باید کرد و هرگاه که بول دیر از تحت کنده باشد نشان
عفونت باشد و بیم تب و بیماری باشد تدبیر استفراغ باید کرد و باید دانست که کند بول موی تن باشد اندر نشان دادن از عفونت از کند براز هرگاه
که تن مردم اندر جنبش تکسری و ماندگی همی یابد و با آن شهوت طعام ساقط شود بیم تب و بیماری باشد هرگاه که عادتها طبیعی و ناطبیعی از حال معهود
بگردد بیم بیماری باشد هرگاه که عادتها طبیعی چون شهوت طعام و شهوت جماع باشد و خواب و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت طبع و خوابها دیدن
و غیر آن و عادتها ناطبیعی آب دویدن از دهان و بینی و خون بواسیر و غیر آن هرگاه که از این عادتها یکی بگردد یا دو نشان بیماری باشد هرگاه که صداع
با شقیقه پیوسته گردد بیم اشاد و بیم فرود آمدن آب باشد هرگاه که خیالی چون پشه یا چون نقطه سیاه پیش چشم پدید می آید و چشم خیره می شود
بیم فرود آمدن آب باشد هرگاه که اندر پهلوها راست گرانی و خلیدنی باشد نشان آفتی باشد اندر جگر هرگاه که گرانی اندر پشت و تهیگاه می یابد
و حال بول از عادت بگردد و آفت اندر گرده باشد هرگاه که طبع اجابت کند و ثفل هیچ رنگ ندارد یا کم رنگ باشد نشان سده باشد و بیم یرقان باشد
هرگاه که سوزش آب تاختن پیوسته گردد بیم ریش مثانه باشد هرگاه که اسهال مقعد را بسوزد بیم سحج باشد هرگاه که شهوت غذا ساقط شود و قی
باشد و اندر شکم نفخ پیچ همی دارد و اطراف دردی کند بیم قولنج باشد خارش مقعد که بسبب کرم خرد نباشد هرگاه که پیوسته گردد بیم بواسیر
باشد بسیاری دملها مقدمه دبیله یا سلعه بزرگ باشد و بسیار مقدمه برص سیاه باشد بهق سپید مقدمه برص سپید باشد والله اعلم

باب ششم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن سببهای مرگ

اسباب مرگ سه نوع است یکی تباه شدن مزاج دل دوم تحلیل پذیرفتن قوت سیم فرو مردن حرارت غریزی اما آنچه مزاج دل را تباه کند و قوت را تحلیل یا ساقط
کند چهار چیز است یکی دردی صعب دوم سوء مزاجی مفرط سوم مزاجی غریب چون مزاج زهر چهارم بسته شدن راه دم زدن و خداوند برسام
یعنی خداوند بیماری بر سینه بیشتر بسبب بسته شدن راه دم زدن میرد و بدین سبب است که اندرین علت نگذارند که بیمار به پشت باز خسبد تا حلق
شود و حنک از بهر آنکه چون به پشت باز خسبد اندر حلق خشک شود

باب هفتم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن وقت مرگ اندر نوبتهای تب

هر بیماری که اندر ابتدا نوبت تب یا اندر وقت زیادت شدن تب سرخ سستی یا اندر تنها میرد که سبب آن آن
باشد اندر اندامهای رئیس دورتر و اندرین وقت ماده فرو فی دوی براز موضع نهد و الم زیادت شود یا اندر بیماریها صعب که ماده آن بحت بر باشد
و طبیعت از حرکت آن معینت شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد حال طبیعت با ماده هم چون اثنی اندک باشد که اندر سیر هزیمت بسیار فرو میرد
یا هم چون کسی که او را گلو بفشارند و اندر وقت انتهای سرسام سببی آنکه طبیعت از ماده بیماری هزیمت شود و بنا در اندر وقت انحطاط نوبت

باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر آنکه تب چیست تا بدانسته آید

بدانکه تب حرارتی غریب است که اندر دل برافروزد و میانجی خون و روح اندر رگها بگذرد — تن مردم چون هست مرکب و مایه ترکیب آن سه جنس است
و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند و برافروزد افروختنی که مضرت آن اندر همه فعلها طبیعی پدید آید این جمله که یاد کرده آمد حد تب است

ولفظ حرارت

و الا لفظ حرارت جنس است و دیگر لفظها فصلها ذاتی است کی چیزان تمام شود و باید دانست کی حرارت تب چون حرارت خشم و تعب و غم و ماننده آن نیست از بهر آنک
این حرارتها بی میانجی چیزی دیگر اندر افعال طبیعی مضرت کند هم چنانک آب گرم و دود اید مضرت آن در بنیادی نه بی میانجی چیزی دیگر پدید آید و حرارت
خشم و ماننده آن چون پدید آید حد رسد کی اندر افعال طبیعی مضرت خواهد بود از آن سبب باشد که مضرت بمیانجی چیزی دیگر پدید آید هم چون عفونت تب
از بهر آنک عفونت سبب است و مضرت او در میانجی حرارتی است کی از وی تولد کند و افعال طبیعی را مضرت تب اندر آن پدید آید چون شهوت طعام
و شراب و گوارید و خواستن و نشستن و رفتن و خوردن و جماع کردن و ماندان و لخت درین باب بود

باب دوم

از گفتار نخستین اندر آنک تنها چند جنس است باید دانست که تن مردم چیزیست مرکب و مایه ترکیب او سه جنس است نخستین اندامهای اصلی است
کی در بنیاد تن است چون استخوان و پیها و رگها دوم مغز استخوانها و خون و دیگر رطوبتها کی اندر رگها و تجویفها تن است چون بلغم و صفرا و سودا کی
این را اخلاط گویند و جنس سوم روح طبیعی و حیوانی و نفسانی است و بخارها کی اندر همه تن پراکنده است و مثال این ترکیب را بگرمابه مانند کرد
اندام استخوانها و پیها و رگها اندر اندامها اصلی بود آن بجای سنگ و آجر و خشت گرمابه نهاده اند و خون و مغز را کی اندر رگهاست و استخوانها و
اخلاط دیگر را کی اندر رگها و تجویفهای تن است بجای آب نهاده اند که اندر خزها (?) گرمابه نهاده اند و هرگاه کی حرارت تب اندر اندامها اصلی او پدید
و این جنس را دق گویند و هرگاه کی حرارت نخست اندر اخلاط بود پس با اندامهای اصلی باز دهد هم چنان باشد که اندر خزها گرمابه آب گرم کنند
و سنگ و خشت و دیوار گرمابه از آن گرم شود و این جنس تب را تب خلطی گویند و هرگاه کی حرارت اندر روح و بخارها اوفتد و خلطها و اندامها از آن
گرم شود هم چنان باشد کی دیوارها گرمابه گرم کنند و این جنس را تب یک روزه گویند و بتازی حمی یوم گویند و یک روزه از بهر آن گویند که حرارت
این تب نخست اندر روح اوفتد و روح جوهری لطیف است و تب اندر وی بسیار درنگ نکند و زود تحلیل پذیرد و اگر بجنسی دیگر باز نگردد یک شبانروز
بیش نپاید و بدین سبب این جنس تب را سه است که یاد کرده آمد دقی و خلطی و یک روزه و از وجهی دیگر گفته اند تب دو جنس است یکی بسیط و آن
تبی را گویند که ماده آن یک خلط بود و مرکب تبی را گویند که ماده آن دو خلط باشد یا بیشتر و انواع تب سیزده است نخستین تبی است که ابتدا
خوش و بیماری بود دوم تبی است که اعراض در دی یا آماسی با غرآن باشد سوم تبی است که ابتدا سخت گرم کند و حاده گویند چهارم تبی است که آهسته
و گران تر بود و ابتدا مزمنه گویند پنجم تبی است که بروز گیرد ششم تبی است که بشب گیرد هفتم تبی است کی مهلت کند هشتم تبهاست که صعب‌تر گردد و
با عراض منکر بود نهم تبهاست که لازم باشد و بکسارد و بتازی مطبقه گویند دهم تبهاست که لازم باشد و بتازی از امفتره گویند یازدهم
تب سردست دوازدهم تبهایی با لرزه است و آنرا نافض گویند و قرعده (?) نیز گویند سیزدهم تبی است که با ذلجایه (?) فراشا باشد و فراشا را بتازی قشعریره
گویند و این انواع کی یاد کرده آمد انواع کلی است و در زیر هر نوعی انواع بسیار است و در بابها تفصیل آن یاد کرده آید انشا الله تعالی و اما تبها خلطی
از عفونت اخلاط است یعنی از گنده شدن اخلاط تولد کند و چهار نوع است از بهر آنک اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا لکن از بهر آنک
عفونت از دو حال بیرون نباشد یا اندرون رگها عفن گردد یا از بیرون و بدین سبب انواع این تبها هشت گردد چهار آنک اخلاط اندر اندرون رگها
عفن گردد و چهار آنک از بیرون رگها عفن گردد و باز این همه را یک دیگر بترکیب افتد و انواع از بسیار شود و این چنان باشد که یک تب یا تبی دیگر یاد
و تب دیگر با بیشتر مرکب شود و بر هر یکی را از این تبها درجه باشد چنانک بعضی سخت سوزان باشد و بعضی سخت آهسته و بعضی میانه و گاهی تب سوزان
با تبی میانه مرکب شود و گاهی آهسته با آهسته و گاهی میانه با آهسته و گاهی آهسته با تبی سوزان و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی مطبقه با مغیره (?)
و گاهی مفتره با مفتره وقت گسادن این نوبتها ان باشد کی وقت گسادن ان نوبت این و بیمار پیوسته اندر تب باشد و چنان نماید که این تب
که نوبتها لازم است و هرگاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو پیوسته بر جای باشد و فرق میان آنکه از دیگر صعب تر است و بعضی و سهلی
اعراض پیدا آید و هرگاه کی مفتره با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم آید و چون نوبت مفتره آید اعراض مفتره بر آن زیادت شود و هرگاه کی
بگسارد اعراض او زایل شود و اعراض مطبقه بر جای باشد و تبها که از عفونت اخلاط تولد کند که بیرون عروق عفن گردد از دایره گویند یعنی گردنده
کی هنگام می دارد و یک روز تمام می آید و نایبه (?) نیز گویند یعنی تنها که نوبت آید و مفتره نیز گویند یعنی باز می گسارد و باز می آید چنانک اگر خلطی بلغمی
باشد هر روز تب آید و اگر خلطی صفرایی باشد یک روز تب آید و یک روز نه این تب را غب گویند و اگر سودای باشد دو روز تب نیاید و یک روز آید
و این را تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم غلیظ مرکب شود یک روز گرم تر آید و دیگر روز سهل تر و این تب را شطر الغب گویند و اگر خلطی تولد کند

کی اندر عروق عفن کردد انرا مطبقه کویند و لازم نیز کویند و این تبی باشد کی نکسارد و اکر این خلط کی عفن کردد خون باشد هم از درون باشد یا
اندر عروق عفن کردد یا بیرون عروق و حال خون کی اندر عروق باشد دو کونه باشد یکی آنک اندکی از خون عفن کردد یا کرم شود و بجوشد یا اندکی عفن کردد
و تب را کی ازین خون تولد کند سوناخس کویند یا کرم شود و عفن کردد و این سه کونه بود یکی آنک اندکی از خون عفن کردد راست برابر است و بیشتر درست باشد
دوم آنک نیمه درست باشد و نیمه عفن کردد و کمتر درست باشد و تب کی ازین خون تولد کند محرقه کویند یعنی سوزنده و هرکاه کی خون جملکی عفن کردد مردم
زنده نماند و صورتی کی از کرم شدن خون تولد کند یا از عفونت خون هم مطبقه باشد و انرا نوبت نباشد چه آنچه اندر عروق کرم شود یا عفن کردد و آنچه
بیرون از عروق بود و آنچه بیرون از عروق عفن کردد سبب آن اماسی خونی بود اندر اندامی از اندامها کی اندر اندرون شکم باشد چون معده و جکر و سپرز و زهره
و روده‌ها چون شش و حجاب و عضلها و عصبها و این نوع تب از جمله تبها باشد کی از خویش بیماری نباشد لکن عرض بیماری دیکر باشد و بر تبع آن پدید آید
یعنی کی علاج هر تبی ضد مزاج آن تب باشد و علاج این تب علاج آماس و علاج آن عضو باشد کی اندروی است و تفصیل و شرح و علاج هر یک اندر
جای خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب سوم اندر آنک تب اندر کدام مزاج زودتر کند

هرکاه کی ماده فزونی اندر تن کرد آید و حرارت غریزی عاجز آید از آنک او را بکوارد و بصلاح آرد و بسبب فزونی بخار ماده روح اندر شریانها غلیظ کردد
و بدشواری کذار تواند کردن و دم بدشواری تواند زدن حرارت آن بدل باز دهد و از دل بشریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود تب پدید آید و هم
آنک سوء المزاج کرم کی اندر عضوی پدید آید شریانهای آن عضو شریانهای عضوی را کی بدو نزدیک باشد و روح را کی اندر شریانها باشد کرم کند و دل
نیز بدان سبب کرم شود از بهر آنک شریانها از دل رسته است و بدو پیوسته و شریانها بحرکت انقباض دل یعنی بوقت فراهم آمدن فراهم آید و بسته شود تا خون
و روح کی اندر شریانها است بسبب فراهم آمدن شریانها بدل باز نکردد لکن اکر شریانها فراهم آید و راه باز کردیدن خون و روح بدل بسته شود پیش از آنک
این راه بسته شود مقداری اندک از آنچ اندر شریانها است سوء المزاج پذیرفته باشد بدل باز کردد بدین سبب روح کی اندر دل باشد آن حرارت غریب
و آن سوء المزاج قبول کند و باز هم بمیانجی شریانها اندر همه تن پراکنده کند علی الجمله هرچه می باید تا بخار تحلیل پذیرد چون بقعر تن باز کردد خون را کرم کند و
حرارت را بهوای دل کی روح است رساند و کرم کند و از دل اندر شریانها پراکنده شود و بهمه تن رسد و تب پدید آید و اکر تن از اخلاط پاک شود پدید آید
کیرد و اکر اندرون خلطی باشد حرارت اندر آن خلط اویزد و تبی کی بدان خلط باز خوانند تولد کند بدین سبب دل هم چنانک مبدأ حرارت غریزی است
مبدأ حرارت غریب کردد و از بهر این کفته اند کی تب حرارت غریب است کی اندر دل بر افروزد و از دل بمیانجی روح و خون کی اندر شریانها است اندر همه تن پراکنده
شود و تب پدید آید چون معلوم باشد کی تب چیست و چکونه پدید آید بباید دانست کی هرکاه کی آنچ بقعر تن باز کشته بود دل و هوای دل را کی روح است و خون را
کرم کرده و اندر همه تن کسترده شده و تب ظاهر کرده بکوارد و بخاری لطیف و صافی کردد و بر افروزد و میل بظاهر تن کند و تحلیل پذیرد و تب کسارنده
شود و تب ابتدای آن یاد کرده آمد و کسارنده آن تب و تبها اکر نوبت بنوبت کیرد و سبب اختلاف نوبتها اندر صعبی و اهستکی و درازی و کوتاهی اندر
باب نخستین و دوم از کفتار سوم یاد کرده آید اما سببهای تب دو جنس است سببهای بیرونی است و سببهای اندرونی سببهای بیرونی هفت نوع است
یکی عفونت هواست دوم بخارها بد کوار کی با هوا آمیخته کردد سوم آنک مردم اندر آفتاب یا اندر کرمابه یا نزدیک آتش بزرک چندان نشیند کی دل
و دماغ او کرم شود چهارم آنک اندر او کرم بنوشید یا از آب بخورد چون آب معدن زاک و شب و کوکرد و مانند آن از بهر آنک زاک کوشت و مسام را ببندد و
پوست را کثیف کرداند و حرارت و بخارها را کی باید کی تحلیل پذیرد محتبس شود باندرون تن باز دارد و اکر بخورند بکیفیت زیان دارد پنجم آنک باهنکام
اندر آب نشیند کی حرارت را ببندد ششم آنک یکبار حرکتی قوی یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد کسی را کی چنان حرکتها و ریاضتها عادت کرده نباشد و در خود
الحاح کردن اندر جماع هم ازین باشد هفتم بیخوابی و اندیشه و اندوه بسیار و آنچه بدین ماند و سببهای اندرونی هفت نوع است یکی عفونت اخلاط تن
از بهر آنک هر خلطی کی عفن کردد کرم شود و تب آرد دوم غلبه خون یا غلبه صفرائی کی عفن کردد سوم آماسها و ریشها کی در تن پدید آید چهارم اثر وهم
اندر خود چنانک کسی می ترسد کی بیمار شود و اندر وهم کیرد کی بیمار خواهد شد تا بدان وهم بازکردد پنجم باز ایستادن استفراغی کی عادت رفته باشد
چون خون حیض و خون بواسیر و عرق و ادرار بول و نزله و استفراغ منی و آنچه بدین ماند ششم غذاها و داروها کی اندر خود مزاج باشد حرارت غریب
اندر تن بر افروزد و حرارت غریزی قهر کند یا حرارت غریزی را فرو کیرد چنانک هیزم بسیار آتش اندک را فرو کیرد تا بر نتواند افروخت و تبه از آن جمله باشد
تا رطوبت اصلی را کی ماده حرارت غریزی است لطیف کند و بخار کرداند تا بدان سبب حرارت دارد و مزاج روح را از اعتدال بیرون برند هفتم [illegible]

مقدار کفایت از طعام و شراب نا بذان سبب اخلاط تن و اندامها را گرم کند و باید دانست که سبب عاجز آمدن حرارت غریزی از گوارید و بصلاح
آوردن آنچ اندر تن گرد آید از خلط فزونی پنج چیزست یکی ضعیفی حرارت غریزی دوم غلیظی و فزونی خلط سوم غایت ناسازی خلط چهارم باز گشتن
بخارها را از خلط بدان بقعتی چهارم برابر و بخش حرارت غریزی اندر تن بسبب لزجی بها بیرونی یا اندرونی یاد کرده آمد **باب چهارم**
اندر آنک تب اندر کدام مزاج بیشتر اثر کند تب اندر مزاجهای گرم و تر بیشتر تولد کند که اندر مزاجهای دیگر خاصه اگر تری فزون از گرمی بود
و خداوند این مزاج را عرق و بول و براز گنده بود از این مزاج گذشته اندر مزاج گرم و خشک تب یک روزه بسیار آید و باشد کی این تب بگردد و محرقه شود
و از این هر دو مزاج گذشته اندر مزاجی که گرمی غلبه دارد و تری و خشکی برابر باشد تبهای دو روزه که از بخار رطوبت تولد کند بسیار آید و اگر از علت
عفونی شود و از این نیز گذشته اندر مزاجی که گرمی و سردی برابر بود و تری غلبه دارد تبهای عفونی بیشتر آید و اندر مزاج سرد و خشک تب کمتر آید
و کمتر تولد کند خاصه حمی یوم که او را تب یک روزه گویند **کتاب دوم**
باب نخستین اندر احوال حمی یوم و اسباب آن هر گاه کی حرارت اندر روح و اندر بخارها او یزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود تب یک روزه
از آن تولد کند هم چنانک اندر بیشتر و فتها بیست و چهار ساعت بود و ممکن بود کی چند بن ندارد و زود تر بدارد و بسیار باشد که از بیست و چهار ساعت
که یک شبانروز است بدارد و باشد نیز که از این اندر گذرد و هفتاد و دو ساعت که سه شبانروز است بدارد و جالینوس می گوید که ممکن است که پنج شبانروز
یا شش شبانروز بدارد و این تبی خونی باشد که خون گرم شده باشد و عفن باشد و سبب آن بسته شدن دهنهای رگها و گذرها و منافذ باشد
یا بسته شدن مسام و اغلب آن باشد که هر گاه که تب بیاید و یک روزه از سه شبانروز اندر گذرد از یک روزه بگردیده باشد و جنس دیگر شده و بگردیدن
این چنان باشد که حرارت از روح یا باخلاط تن یا باندامها اصلی اندر او یزد و تب یک روزه را شناختن دشوارست و علاج آن آسانی و ابتدا و نوع چنین
است باول دشوار توان شناختن و علاجش آسان است اما تب یک روزه اندر مزاج گرم و خشک دو در تر بیاید و اگر اندر علاج غلط افتد خطرست از آنکه
خداوند این مزاج بیشتر بود و زود تب بتب غب باز گردد یا به تب دق یا به تب محرقه از بهر آنکه خداوند مزاج گرم و خشک را از گرسنگی و بیخوابی و ریاضت و رنج از اعراض
نفسانی زود تب یک روزه بیاید و هر یک را تدارکی واجب نکند و زود تب دق یا تب غب باز گردد و اندر مزاج گرم و تر تبهای عفونی باز گردد و مواد
باب دوم اندر اسباب حمی یوم اسباب حمی یوم و دیگر تبها یک سانست و جمله چهار ده
نوعست هفت بیرونی و هفت اندرونی چنانک اندر باب سوم از گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است و هو اعلم **باب سوم**
اندر علامات حمی یوم علامات حمی یوم هشت گونه است یکی آنکه اسباب آن واصله است سابقه نباشد دوم آنکه اندر بیشتر تبها لرزه
نی تازی او را نافض گویند نباشد و اطراف سرد نشود و ممکن است که اندر بعضی اندکمایه قشعریرة فراشای کند از بهر آنکه بخاری گرم و تیز حاصل باشد که پوست
بگزد تا قشعریره آید و نافض پدید شود و سبب آن بسیاری بخار باشد سوم آنکه اندر مقدمه آن کسلانی و تکسری و غنودنی کمتر بود چهارم آنکه نبض
مختلف و صغیر باشد لکن سپید بعظیمی و تواتر دارد و اگر مختلف شود این اختلاف با نظام بود مگر اگر بی نظام باشد سبب آن حالی دیگر بود که پیش از
تب بوده باشد چون تعبی و سوزشی اندر احشا و بسیار باشد که نبض بسبب غایت سردی هوا یا بسبی از سببها که خشکی فزاید چون آفتاب و رنج و هم
با فراط و گرسنگی و بیخوابی و غم و انواع استفراغ باشد ممکن باشد که حرارت انبساط نبض سریع تر بود و حرکت انقباض بطی بود و اگر چه حرکت انبساط سریع
تر بود از طبیعی نباشد الا بنادر از بهر آنک حاجت بسیار نباشد و آن قدر که باشد طلب هوایی تازه بود نه از جهت بیرون کردن پنجم آنکه حرارت او سوزان
و تیز باشد لکن حرارتی باشد چون حرارت مردم مست که از شراب تولد کند و حرارتی که اندر ریاضت معتدل تولد کند ششم آنکه دو رنگ اندر بول اثر
نضج پدید بود یعنی قوام معتدل بود و اندر وی رسوبی یا غمامه باشد معلق یا طافی و رنگ نیز خوب باشد و نبض نیز بر جای بود هر گاه که طبیب
دو رنگ این هر دو نشان یافت حکم باید کرد کی تب یک روزه است با آنک بهره دو نیکو نباشد حکم نشاید کرد کی تب یک روزه نیست از بهر آنک ممکن گردد
که تب یک روزه بود و سبب تغیر بول و نبض حالی دیگر بود که پیش از تب بوده باشد هفتم آنکه ابتدا این تب نرم و آهسته بود و روز کار بر آید و بیش از دو ساعت
نباشد و اندر انتها او اعراض ممکن نباشد و حرارت او از اندازه بیش بیرون نباشد و با او درد اندامها کمتر بود یا خود نباشد و اگر صداعی یا دردی
دیگر باشد چون تب گسارنده شود و گشادن او بعرق خوش بوی پاکیزه باشد و با اندازه بود مگر اگر عرق با فراط بود حمی یوم نباشد و این علامت
هفتم خاصه تر است و هشتم آنک خداوند این تب را اندر گرمابه فرستند تا معلوم گردد که چون اندر گرمابه شود اگر قشعریره یابد عادت نباشد معلوم گردد

کی تب عفونی است بغرمایند تا از بای باز کرد و هیچ درنگ نکند و اگر هیچ فراشای نیاید معلوم کردد کی تب یک روزه است و با آنکه ممکن باشد کی تب یک روزه باشد و درنگ
کردن اندر کرمابه اخلاط ساکن را بشوراند و بدان سبب تب یک روزه تب عفونی کردد و اگر اندر کرمابه درنگ نکردی همان یکی بودی بس صواب آن باشد کی از کرمابه زود
قناعت کند کی یاد نماید تا بت کدام است و هیچ درنگ نکند تا ایمن از خوف نباشد والله اعلم

باب چهارم

اندر حمی یوم کی بکردد و تب دیگر شود بباید دانست کی بکردانیدن تب یک روزه و جنس دیگر شدن در خورد اخلاط و احوال تن بود تا اخلاط کدام خلطاست و
استعداد آن چگونه است و در خورد سببهای دیگر بود کی باحوال تن و احوال اخلاط تن باز شود از خطاها کی اندر تدبیر و علاج کرده شود چنانک اگر حال تن واجب کند
کی خداوند تب را غذا دهد طبیب غلط کند و غذا باز گیرد حالت بکردد و جنس دیگر شود و اگر تن لاغر و خشک بود و مزاج کرم تب یک روزه اندر وی سبب تا یا تب غذا
تب دقی شود و اگر مزاج صفرایی بود تب غب شود یا تب محرقه و اگر تن گوشتناک و خون افزای بود چون تا و کرم کردد و تبا و مطبقه شود و باشد کی خون عفن کردد و تب
عفونی شود و اگر حال واجب کند که بشره را کرم کند و مسام را کشاده کند و طبیب از آن غافل باشد حرارت اندرون تن اندر اخلاط فرو نی اویزد و آن را عفن کرداند
و تب عفونی شود و الله اعلم

باب پنجم

اندر علامتها کی بدان توان دانست کی حمی یوم هر گاه کی تب دیگر
کسار بند شود و هیچ عرق نکند و یا اگر عرق کند باقی اندر تن و اندر رگها مانده باشد و مدت انحطاط تب دراز باشد و بعضی می کسارد و صداع که بود
باشد زایل نشود نشان است کی حمی یوم بکردید و جنسی دیگر شود و اگر بشره باهنا کرم باشد و باقی حرارت اندر همه تن هموار و آهسته باشد و اگر غذا خورد
حرارت تب ظاهر تر کردد و نبض مستوی و با نظام باشد لکن صلبی و صغیری کراید و بباید دانست کی حمی یوم تب دق باشد و اگر چشم و روی و رگها ممتلی
و بر خاسته شود و نبض عظیم باشد و رخسار افروزد بباید دانست کی حرارت اندر خون رفته و کرم کرد و حمی یوم سوناخس شد یعنی تب مطبقه
دموی و اگر فراشا دید آید و نبض مختلف و صغیر شود و زیر و تب هموز دون کران تر شود و رنجها یا دت شود و بباید دانست کی چون حمی یوم بکردید
و عفونی شد در جمله هر گاه کی حمی یوم بکردید اندر وقت انتها نوبت اندر وقت انحطاط آن علامتها دیگر پیدا آید

باب ششم

اندر علاج حمی یوم بر سبیل کلی از بهر آنک مدار علاج همه بیماریها بر غذا دادن و نا دادن است و بر آب سرد دادن و نا دادن
است و استفراغ کردن و نا کردن است و اندر کرمابه رفتن و نا رفتن اندر علاج این تب تدبیر این کارها بدین باید کردن اما غذا را بباید دانست کی هیچ کس را
از خداوندان حمی یوم از غذا باز نشاید داشت مگر کسی کی سبب تبا و تخمه باشد و دیگران را غذا لطیف و زود کوار باید دادن کی از وی خلط نیک
تولد کند خاصه مردم صفرایی و کسی را کی اندر ابتدای تب فراشا یافته باشد اگر همه اندر آغاز تب باشد نواله چند نان اندر آب زده یا اندر کلاب
یا اندر آب انار یا اندر آب و شراب ممزوج باید دادن و شراب ممزوج زود کوارتر باشد و اگر سبب تب ریاضت و رنج و تا یا بی غذا بوده باشد آسایش
باید کرد و اگر سبب سده و بسته شدن مسام و کثافت بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن بخرقها معتدل یا بدستها مختلف باید فرمود پس اندر
کرمابه باید فرستادن تا اخلاط لطیف کردد و مسام کشاده شود و عرق بسیار کند و بخارها تحلیل پذیرد و غذا اندر آخر نوبت باید دادن یعنی
اندر وقت انحطاط و اگر تشنه شود از آب سرد باز نباید داشت از بهر آنک قوت بر جای باشد و چون قوت بر جای بود از مضرت آب سرد نباید ترسید و باید
دانست کی آب سرد اندر راحت دادن روح و باز داشتن حرارت غریب از وی بهترین علاجی باشد مگر اندر احشا ضعفی باشد و تب سرد باشد اندر آخر
و با آخر تو باید دادن و هیچ کس را اندرین تب استفراغ نشاید کرد مگر سه کس را یکی آنک سبب تبا و سده امتلا باشد دوم آنک سبب تبا و کثافت بشره
و بسته شدن مسام بود و زیر درون او ممتلی بود سوم خداوند تخمه را اندر آخر این تب نافع باشد از بهر چهار منفعت یکی بری پا اندامها کسب کند دوم کشاده
شدن مسام سوم عرق آمدن چهارم آنک پس از آنک مسام کشاده شود و عرق آمد و بخار فاسد و حرارت تحلیل پذیرفته اندامها سبب آنک تری آب
کسب کرده باشد خشک نشود و آسایش یابد و اندر باب سوم ازین گفتار گفته ایم کی اگر پیدا آید کی تب عفونی است در حال از پای باز باید کشاد از کرمابه و اما
کسی کی سبب تب بستگی مسام بود و کثافت بشره باشد کرمابه سودمندترین چیزهاست و خداوند زکام را و دیگر خداوند تخمه را نیز اندر آخر کی طعام هضم شده
باشد روا باشد و در جمله خداوند حمی یوم را اندر هوای کرمابه بسیار نشاید بود لکن اندر آب کرم چندانک خواهد روا باشد و اگر سبب تب کثافت بشره
بود اندر هوای کرمابه بسیار بودن و عرق آوردن سودمند باشد خاصه چندانک بیشتر یاد کرده ایم همه درین باب و اگر تب بسیار درنگ دارد و اندر آن
نشیند زود و تمام تر باشد و اگر تب اندک باید بر خلاف این باشد و خشکی فزاید و الله الشافی

باب هفتم

اندر آنک حمی یوم چند نوع است حمی یوم سه نوع است یکی منسوب است باحوال نفس دوم منسوب است باحوال تن سوم منسوب

باصواب کی

باحوالی کی اندرون تن باشد و اندر زیر هر نوعی انواع بسیارست اما انچه باحوال نفس منسوبست تبهاییست که از غم و هم و اندیشه و خشم و ترس تولد کند
وانچه باحوال تن منسوبست تبهاییست که از رنج و ریاضت تولد کند و از استفراغها و از دارو‌ها و دردها و آماسها و از طعام و شراب نایافتن و از تخمه و سدّه
تولد کند وانچه بحالهای بیرونی منسوبست تبهاییست کی از آفتاب و از سرما و از کثافت بشره و از غسل کردن بابهای معدنی چون زاک و شب و گوگرد
و غیر آن

باب هشتم اندر حمی یوم که از غم و اندیشه تولد کند

باید دانست که غم و هم دو
حال است برخلاف یکدیگر و مانند از وجهی اما وجه خلاف آنست کی غم حالیست نفس را که هرگاه کی مردم را چیزی دربایست از دست بشود یا از آن باز
ماند و بدان نرسد یا کاری بیفتد کی بدان ناخوش آید وانکس را از آن باز نتوان داشت و بدان ملامت و مکافات نتوان کرد و غمگین شود و قوت حرارت
غریزی بدان سبب باندرون تن باز گردد و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند و هم حالی است نفس را که هرگاه که مردم خواهد کی کاری تمام کرد و همت
خویش بدان زاید و چنانک بداری از خواهانی و جوانی و مردان کار در او حرارت غریزی او برافروزد و دل او بری جوشد و روح بدان سبب گرم شود و حمی یوم
تولد کند از بهر آنک حرکت روح اندر غم بسوی اندرون است و اندر هم بسوی بیرون و هر دو مخالف یکدیگرند سبب دوم آنک مطلوب خداوند غم یا از دست
رفته باشد و اندر یافتن آن متعذر بود یا معجوزعنه یعنی عاجز باشد از یافتن آن و مطلوب خداوند هم معجوزعنه باشد و اگر چه از آن رنج توان یافت یا ممکن نباشد و وجه
مانندگی هر دو یکدیگر آنست کی هر دو طالب کاری‌اند کی حاضر نیست و اندیشه حالی است میان این و آن از بهر آنک اندیشه گاهی از جهت کاری حاضر باشد و
گاهی از جهت کاری کی خواهد بود بدین سبب علاج حمی یوم کی از این سه تولد کند است کی چشم دور اندر شود و چون مردم خوابناک باشد و رنگ روی سبز
یا زرد تر شود و نبض صغیر و بول ناری بود و بوی آن سبز بود از همه از بهر آنک طبیعت از کارهای کی غم آرد گریزان باشد و حرارت غریزی و روح بدان
سبب میل باندرون دارد و حمی یوم که از هم تولد کند است کی بهرکاری کی باشد کی شادی فزاید حرکت چشم میل سوی اندرون دارد از بهر آنک طبیعت
مراد جویان بود و نبض هم بدین سبب میل بعظمی دارد و اگر و بکاری باشد که غم آرد یا ترس آرد نشانها برخلاف این باشد و علامت حمی یوم که از اندیشه
تولد کند هم برین قیاس باشد اگر اندیشه اندر کاری است کی شادی آرد حرکت چشم میل بسوی بیرون دارد و نبض عظیم باشد و اگر اندر کاری بسند بود و
ستوده چون مکارم اخلاق بورزیدن و علم آموختن و مانند این نبض و حرکت چشم بر حال اعتدال باشد و اگر اندر کاریست که غم یا ترس آرد حرکت
چشم میل بسوی اندرون دارد و نبض سبز صغیر باشد **علاج** باید دانست که حمی یوم کی از غم تولد کند اندر روح حیوانی باشد و معدن روح
حیوانی دل است وانچه از هم و اندیشه تولد کند اندر روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی دماغ است بدین سبب اندر علاج حمی یوم که از غم تولد کند
عنایت بدل بیشتر باید کرد و اندر علاج انچه از هم و تفکر تولد کند عنایت بدماغ بیشتر باید کرد و عطرها و اسفرغمها و روغنها خوش بوی بیشتر بکار
باید داشت و هر یک را بطالعت کتابها و خواندن و شنیدن سمرها و فسانها و نظاره کارها که مردم را از اندیشه خویش فراز آرد مشغول باید کرد چنانک
خداوند حمی یوم را بحکایتها خنده‌ناک و بازیها عجب مشغول باید کرد و بازیهای عجب و الحان طرب افزای دل خوش کند و بخنداند و خداوند حمی یوم
همی را و حمی یوم تفکری را از هم و تفکر از هر کاری و تفکری چه باشد هم چنین با درها خنده‌ناک و بازیها عجب و الحان خوش و مانند آن مشغول باید کرد
و اگر تفکر از بهر کاری بود که شادی فزاید گاهی در بحر امید و ارد و گاهی سخنهای شرعی و دینی و امر فی شغول باید کرد و هر یک فی الجمله بضد آن تدبیر باید کرد
و همه خداوندان حمی یوم را گرمابه و ابزن و مالیدن اندک و نرم باید فرمود از بهر آنک مالیدن بسیار سخت تحلیل کند و خشکی فزاید و غذاهای لطیف
و زود گوار و تری فزای باید داد چون گوشت بزغاله و گوشت مرغ خانگی فربه و خایه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه خرد و قلیه کدو و بالوده و این غذاها بتفاریق
و اندک اندک باید کردن تا بر معده گران نشود و چون از گرمابه و ابزن فارغ شود روغن بنفشه یا روغن نیلوفر و یا روغن مغز تخم کدو شیرین اندر تن
مالیدن مالیدنی برفق و اگر شراب خواهد شراب رقیق و ممزوج باید داد و مزاج بسیار باید یعنی بسیار باید کرد چنانک نیم باشد و بر بستری نرم باید
خوابانید و عطرها و اسفرغمها خوش و تر و خنک بکار باید داشت و از جماع دور باید بود و طلیها خنک و تر بر سینه باید نهاد چون لعاب اسبغول و آب برگ خرفه
و آب برگ بنفشه و گلاب خوش و صندل و اندکی کافور چند روز را بدین تدبیرها مشغول باید بود تا ایمن شود که حمی یوم جنسی دیگر از اجناس تبها نخواهد شد و سوء علم

باب نهم اندر حمی یوم که از خشم تولد کند

از بهر آنک حرارت غریزی را جنبانید و برافروزاند
و بدان سبب دل گرم شود و حرارت روح اندر او بزد حمی یوم تولد کند **علامت** علامت آنست که چشم سرخ و بیرون خاسته شود و رنگ روی سرخ شود اندر سینه
و تنها و گوشت روی و رگهای گردن دمیده و برخاسته شود و اگر خشم اندر کاری باشد که گاهی و همراهی باوی باشد رنگ روی زردی گراید و بسیار باشد که

دست و اندامها لرزد و بدین سبب ضعیف طبع باشد با رطوبتی کی حرارت خشم او را بگدازد و عرق آید و بول گرم و رنگین شود و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد

علاج سخت برفق و مدارا و غذاها و سخنها خوش خشم او را ساکن باید کرد و حکایتها حزن‌ناک و بازیها طرفه و سماع آهسته و آواز نرم مشغول داشتن

و چون حرارت اندر اخلاط اثر کند اندر گرمابه خوش کی آب سخت گرم نباشد اندر شود و اندر آب زن معتدل نشیند و اگر روزگار تابستان باشد و مزاج و سخت احتمال نکند چون از آب زن بیرون آید خویشتن یکبار اندر آب سرد اندازد و دود برابر و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر می بوید و بر سینه می نهد و شربت آب انار ترش و شیرین سرد کرده می خورد یا شراب غوره یا شراب سیب ترش یا شراب ریواج یا شراب لیمو و غذا از زهارج تر باید داد چون کدو و کشنه و اسفاناخ و کدو و مغز خیار و خیار بادرنگ و مزورها از غوره و ریواج و ترشی ترنج و ماهی تازه خرد مصوص کرده و از شراب دور باشد از بهر آنک شراب قوت خشم زیادت کند و تدبیر خواب و آسایش باید کرد

باب دهم اندر حمی یوم کی از بی‌خوابی تولد کند

هر گاه کی مردم را بی‌خوابی و افراط اتفاق افتد جسمها بدور اندر شود و سبب تحلیل روح کی تری جسم از وی بود و تحلیل رطوبت کی خواب از وی تولد کند و اندر شست چشم دردی بیچ مینا باید یعنی پشت چشم بر آمده شود و گوشت روی هم چون دمیده شود و سبب بخارها کم کی از ناگواریدن طعام تولد کند و بول تیره شود و سبب ناگواریدن طعام و رنگ روی هم بدین سبب و تکسیری و اعیای اندر همه اندامها پدید آید سبب رنجوری و نا آسودگی روح بدین سبب حمی یوم تولد کند علاج

علاج وی آنست کی حیلتها کنند تا در خواب شود و اگر خواب نیاید نطولی سازند از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو نیم کوفته و پوست خشخاش و از آن نطول بر سر او همی ریزند و اندر طاسی کنند و روغن بنفشه یا روغن مغز کدوی شیرین بر وی همی چکانند و سر بخاران دارند و دستادی بر سر او کشد با نجاد بر آکنده نشود بدین علاجها او را بخوابانند و چون تب اندر اخلاط افتد اندر گرمابه شود و آب نیم گرم خوش بسیار بر سر او می ریزند و اگر اندر آب زن نشیند و لکن دیر روز تر نتواند تا هیچ عرق نکند و نگذارد کی هیچ عرق کند و چون از گرمابه بیرون آید غذاهای لطیف اندک اندر گرمابه و شراب اگر ممزوج کند و اندکی بخورد سود دارد اما ممزوج از بهر آنک با صداعی نیارد و فایده شراب آنست کی طعام زودتر گوارد و از جماع دور باشد کی مضرت آن بزرگ است

باب یازدهم اندر حمی یوم کی از بسیاری خواب تولد کند

بدانک بیداری مر روح را هم چون حرکت است مر تن را از بهر آنک بیداری چنان نیست کی روح نفسانی حاسه‌ها را کاری فرماید و روح حیوانی حرکتهای اندامها بر حسب اختیار نفسانی بر نظام همی دارد بدین حرکتها بخارها فرو تحلیل از روح جدا می شود پس هر گاه کی مردم بسیار خسبد و ریاضت عادت باشد دست بدارد بخارها فرو تی اندر روح باند و تحلیل نیابد و روح بدان سبب کدر و گرم شود و حمی یوم تولد کند و کدر و بادی تیره باشد علامت علامتهای این تب بسیاد باشد یعنی هر گاه کی معلوم گردد کی این کس بسیار خفتست و ریاضت معتاد دست بداشتست باید دانست کی این از بسیار خفتن و ریاضت نکردن خاستست و نشان دیگر آنست کی نبض سبب بسیاری بخار ممتلی باشد علاج گرمابه و عرق آوردن و آب معتدل بکار داشتن و ریاضت معتدل کردن و مالیدن بدنهای مختلف و غذا کردن هم از آن نوع کی اندر دیگر تبها یاد کرده آمده است لکن سخن اندک و شراب ناخوردن از بهر آنک شراب سبب زیادت بخارها باشد

باب دوازدهم اندر حمی یوم کی از شادی تولد کند

هم چنانک از غم حمی یوم تولد کند از ترس نیز هم بدان طریق تولد کند از بهر آنک اندر ترس حال روح باندرون باز گردد از بهر آنک طبیعت از غم و از ترس گریزان باشد علامات علامتهای این هم چون علامتهای حمی یوم باشد کی از غم تولد کند و ترس و روی از نخوان دید هم چنانک از غم بردری و این نبض مختلف‌تر از نبض آن باشد علاج علاج این هم چون علاج حمی یوم باشد کی از غم تولد کند و او را از ترس ایمن باید کرد و بشارتها دادن و شراب دیر آسوده مند بود

باب چهاردهم اندر حمی یوم کی از رنج تولد کند

هر گاه کی رنجی بر مردم رسد و حرارت غریزی را برافروزاند و روح را گرم کند از گرم شدن روح حمی یوم تولد کند علامت آنست کی سخت رنجی رسیده باشد و بدان سبب بند و گشادها گرم‌تر از دیگر جایها باشد و اندر اندامها دردی و ماندگی همی یابد و بشره خشک باشد و اندر اول تب عرق نکند مگر کی رنج فوق نبوده و خشکی با فراط نباشد یا اندر آخر تب عرقی اندک کند و ممکن باشد کی با این سعال خشک برآید و نبض صغیر باشد و مایل صلبی دارد و بول سبب حرکت رنگین و تیره باشد و سبب تحلیل رقیق باشد علاج آسایش و خواب چندانک ممکن گردد و بوقت اختلاط اندر گرمابه شود و جای معتدل نشیند کی عرق نیارد و اگر اندر آب زن معتدل نشیند سودمندتر باشد و چون از آب زن بیرون آید تری آب از خویشتن بنشفد بر دارد و همه اندامها او را بروغن بنفشه یا بروغن نیلوفر چرب کند و اندامها او را با روغن بدستها مختلف می مالند بی رنج تا اندامها نرم شود و تری کی از آب یافته باشد در وی بماند و نگذارد کی هیچ عرق بکند و چون از گرمابه و آب زن فارغ شود غذا اندک خورد و میوه‌های تر و سرد هم عظیم موافق باشد

شراب مزج باید داد و اگر شراب عادت ندارد جلابی از گلاب کرده بخورد و بر بستر نرم نشیند و خسبد و جامه نرم پوشد و از هرچه خشکی فزاید دور باشد خاصه از جماع

باب پانزدهم اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند

بسیار باشد که پس از آنکه دارو کار کرد حمی یوم تولد کند از بهر آنکه دارو اخلاط را بجنباند و بشوراند و ارواح نیز بسبب اخلاط حرکتها باشد یا همه ارواح گرم شود و حمی یوم تولد کند و باشد که حرکت داروها ارواح را و خون را گرم کند و سبب حمی یوم گردد و از پس از فصد کند از بهر آنکه تری خون و تری بخارها اندک شود باقی خون کمتر شود و صفرا خیره شود و بخارها دخانی شود و حمی یوم تولد کند

علاج اما آنرا که از دارو تولد کند نخست طبع را باز باید گرفت تدبیرها که اندر باب یازدهم از نوع سوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم یاد کرده آمده است و غذای دهند که قوت و تری فزاید و ماء اللحم نخست سود دهند باشد بدین صفت

صفت ماء اللحم که اینجا بکار آید بگیرند گوشت بره ماده گوسپندی که آن ساعت کشته باشد و کباب کنند تمام نیک و چرب و از وی دور کنند و آن کبابها اندر دیگی سنگی کنند و مقدار پنج درم گلاب و پنج درم آب سیب ترش یا آب انار ترش بروی افکنند و عصاره اندر سر گوشت نهند و بگذارند چنانکه گوشت گرم کرده و آب از خویشتن بگذارد و آن آب بکفچه از وی بردارند و دیگر باره هم چندان گلاب و آب میوه برافکنند و بگذارند تا باقی قوت و آب گوشت از وی جدا شود و آنگه گوشت سپید گونه شود باقی آب از وی بردارند و جمله را دیگر باره در دیگ کنند و اندکی آب کدو و آب کشنیز تر با آب کدو و اندکی نمک برافکنند و جوشی برهند تا پخته تر شود و لختی صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و طباشیر سوده اندر افکنند و برهند و اگر قوت سخت ضعیف شده باشد بعوض معده ضمادی گرم برنهند چنانکه نیم گرم باشد از بهر آنکه هرچه گرم باشد سستی آرد و اگر این ضماد مشمی بود بروغن بنفشه یا بروغن مصطکی تر کرده سخت نافع باشد و اگر تب سخت گرم باشد و تشنگی همی آرد بر دل و جگر ضمادها خنک باید کرد و دیگر روز گرمابه و آبزن بکار دارند و غذا تر و سرد و خنک دهند و علاج آنکه از پس فصد تولد کند همین باشد ولکن بحیزها قابض که طبع باز گیرد حاجت نباشد

باب شانزدهم از کتاب دوم اندر حمی یوم که از درد تولد کند

باید دانست که درد سر و درد چشم و درد دندان و درد گوش و درد اندامها و درد قولنج و درد دمل و درد اندامی که ریش شود چون بس قوی بود حرارت را بجنباند و روح گرم کند و بدان سبب حمی یوم تولد کند

علاج نخست علاج آن عضو زایل کردن آن درد مشغول باید بود از بهر آنکه سبب آن تب درد باشد و تب عرض آن باشد و چون سبب زایل کرده شود عرض زایل گردد پس اگر سبب زایل گردد و آن تب هنوز نقیتی مانده باشد علاج آن هم چون علاج حمی یوم تعبی باشد

باب هفدهم اندر حمی یوم که از آماس تولد کند

باید دانست که اندر بیغوله ران و بغل و گردن و نزدیک گوش نیز آماس پدید آید و حمی یوم از آن تولد کند و سبب پدید آمدن آماس اندر آن جایها دو است یکی آنکه اندرین جایها گنج آن هست که اگر فضله بروی بگذرد لختی از آنجا اندر آن گنجها گاه است و فراخی دارد و سبب دوم آنست که گوشت این جایها نازک و متخلخل است و فضله را قبول کند و بخویشتن اندر نشیند پس هرگاه که مثلا بر ساق یا بر قدم قرحه یا بثری یا دردی باشد طبیعت بدفع آن برخیزد و دردی بدان موضع رنج آرد و از بهر آنکه مرکب طبیعت خون و روح است که اندر رگها و شریانهاست بسبب قوت حرکت طبیعت خون و روح بسیار بدان جایگاه میل کند و گذر آن برین گوشت نازک باشد و برین گنجها که اندر وی فراخیست و لختی مکند و لختی بماند و آنجا و از ماندن آن آماس تولد کند و اگر دو روز یا بیشتر بماند همان جای سبب دیر ماندن عفونت پذیرد و گرم شود و بخار آن میانجی شریانها بدل را یاد کرد و حمی یوم تولد کند و اندر زیر بغل و اندر لوزتین هم بدین سبب آماس پدید آید که نخست تب پدید آید پس آماس تولد کند باید دانست که حمی یوم از آن تولد کرده است و سبب آن آماس تولد کند و فضله باشد که اندر تغیر تر است و حرارت تب آن را بجنبانیده است و بگداخته و بجوشانیده و بدین جایها ریخته و کار این دراز و مشکل تر باشد علامت تب آنست که اندرین جایها آماسی پدید آید و تب از پس آن ظاهر گردد و نبض عظیم و سریع و متفاوت باشد بسبب حرارت و سبب آماس لختی بصلابت گراید از بهر آنکه رگ کشیده شود

علاج نخست فصد باید کردن اندر رگی که فصد آن مر آن عضو را موافق تر باشد پس طبع نرم کند و ماده آماس را ادرار باسهال بیرون آید و پاک باید کرد و غذا نیز کمتر باید فرمود و حیوانی باز باید گرفت و بعلاج آماس مشغول باید شد چنانکه اندر موضعش یاد کرده آید اما نخست ضمادها سرد و قوی کنده بر باید نهادن تا آن موضع را قوی کند و ماده را باز پس دارد و اندر بکار داشتن این ضمادها افراط نباید کردن تا ماده خام نماند و دل را و معده را بشربتها خنک قوی کردن تا چون قوی سود بر آماس برنهند بخار آن بسوی دل باز نگردد و این شربتها چون شراب انار و شراب سیب ترش و اسغول و شکر و شراب لیمو و شراب نارنج و آب میوه‌ها باشد و کشکاب و اسغول و شراب نیز موافق باشد و آسایش باید کرد تا از وقت که ماده آماس تحلیل پذیرد شود و یا پخته شود و از شراب دور باید بود که حرارت آن عفونت کرد آنرا بن ماده را یاری دهد

باب هجدهم اندر حمی یوم که از غشی تولد کند

مگر آنست که سبب غشی روح را حرارت فی الاضطراری پدید آید و بسبب آن حرکت گرم شود و حمی یوم

تولد کند **علامت** علامتش آن است کی از علامتها تنها دیگر هیچ نباشد و احوال نبض اندر غشی مختلف باشد کاهی کی سردی غلبه کند نبض باطل شود و کاه
که حرارت برافروزد نبض سریع شود و اندر بیشتر احوال نبض خداوند غشی هم چون خداوند ذبول بود صلب و دودی **علاج** سخت بکلاب سرد کرده
که بر سینه و روی او زنند و او را بیدار کنند و بخارها سوختن و بویهاء خوش بویانیدن و آنچه در باب غشی یاد کرده شود بکار داشتن و غذاهای زود گوار باید
دادن چون ماء اللحم و زرده خایه نیمبرشت و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوت را زودتر باز جای آورد و اندرین وقت از حرارت تب باک نباید داشت چون از غشی
بیرون آید و قوت باز آید علاج تب بهنجار درست همی باید کرد

باب نوزدهم اندر حمی یوم کی از گرسنگی بود

گاه باشد کی مردم گرسنه شود و حرارت غریزی از بهر آنک علفی نیابد کی آنرا هضم کند روی با خلاط تن آورد چه طبیعت از کار فرو ماند بدین سبب بخارها
برخیزد و دود از آن بخارها تیره شود و گرم گردد و حمی یوم تولد کند **علامت** علامتش آن است کی نبض صغیر و ضعیف و صلب شود **علاج** اندر آبزن
نشستن و چون از آبزن برآید روغن اندر مالد و غذا حسوی باید دادن از کشک جو و اسفاناخ باکدو علی الجمله حسوی بهر دو ترانزکی خورد تا از حسو هضم
شود بتدریج با سفیدبا و شوربا و کوفته و دیگر غذاها شود

باب بیستم اندر حمی یوم کی از تشنگی تولد کند

هم برین طریق کی حمی یوم از گرسنگی تولد کند از تشنگی اولیتر زیرا کی بخارها از نایافتن آب و ناکاستن بخارها تولد کند گرمتر و سوزانتر **علاج**
اندک اندک آب سرد می خورد و مضمضه و غرغره می کند تا پس بجرعه جرعه خوردن آغاز کند و شربت آب میوها خاصه آب انار ترش و آب خیار ترش و امرود حیمی
و بجا باشد و اگر تواند کی اندر آب سرد غسل کند شاید کرد که سخت نافع باشد پس تدبیر خواب و آسایش کند و غذا آنچه خورد سرد و تر باید کرد و سوال انافی

باب بیستم و یکم اندر حمی یوم کی از سده تولد کند

اسباب سده شش نوع است یکی آنک
مردم کرمابه سازد پوست او درشت کردد و شوخ بر بشره کرد آید و مسام را ببندد دوم آنک کرد بسیار بر بشره او نشیند و مسام ببندد سوم آنک سرما یابد
و مسام بسته شود چهارم آنکه اندر آبهاء قابض چون آب معدن زاک و شب و آب سرد غسل کند پنجم آنک حرارت آفتاب بشره او را بسوزاند و مسام او بدین سبب
بسته شود ششم آنک سرهای رگها باید کی اندر همه تن پراکنده است هم چون لیف کند رها و دهنهای آن بسته شود و آنچه گویند حمی یوم سده این تب را گویند
کی ازین نوع تولد کند و سبب این سده یا غلیظی و لزجی خلط باشد یا میانه یا آماسی کی اندر عضوی باشد و گذرهای آن تنگ کند یا گوشتی فزونی رویند
چون ثؤلول و مانند آن و سبب تولد تب ازین سده آن است کی تحلیل کمتر باشد و بخارها اندر تجاویف رگها بماند و خون و روح چنانک باید اندرین تجاویف
نتواند رفت و نتواند گذشتن تا بدین سبب خون گرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب عفونی نباشد لکن تب خونی باشد و اینرا سونوخس گویند از بهر آنک اندر
بیشتر حالها بخار خون غالب باشد یعنی خون را اگر از حد علت اندک اندک زود در گذر شود تر گردد حمی یوم جنس دیگر گردد و عفونی گردد و اندر همه انواع حمی
یوم هم آن باشد کی بدرق باز گردد و اندرین نوع این هم نباشد از بهر آنک ماند تنها عفونی باشد و اگر سده شبانروز بماند و اگر کمتر باشد
زود گشاده گردد مگر اندر تدبیر خطایی رود و ممکن باشد کی این نوع حمی یوم بگشاید و باز معاودت کند و هم چون تنها نوبت شود از بهر آنک هنوز سده که سبب
است برجای باشد و نشان آنک این تب بگردید و عفونی شد آن است کی فرا تشا کند و بلرزاند **علامات** آنست کی هیچ سببی از اسباب و اصله ظاهر نباشد
و تبی کی بود نوبت دراز دارد خاصه اگر آخر علت هیچ عرق نکند نه اندک و نه بسیار هرگاه کی طبیب با این حال و نشانهای امتلا یابد حکم کند کی حمی یوم سده
است خاصه اندر تخمی کی خون افزای باشد یا اخلاط او غلیظ بود و فرق میان آنک سبب سده امتلا است یا غلیظی خلط آن است کی اگر امتلا باشد نشانها
امتلا چون سرخی روی و برخاستن رگها و مانند آن باشد و پیدا بود و اگر غلیظی خلط باشد رنگ روی و رگها بر حال خویش بود و از نشانهای امتلا
هیچ پیدا نباشد **علاج** از بهر آنک سرگشادن سده و لطیف کردن خلط غلیظ یک نوع است علاج این تب چه اندر سده تولد کند و چه اندر
از خلط غلیظ تولد کند یک نوع است و فرق اندر علاج هر دو بیش از آن نیست کی اگر سبب تب سده امتلا باشد نخست فصد کند و اگر امتلا با فراط باشد از
پس فصد استفراغ کند بمسهلی کی اندر خورد ماده امتلا باشد و اگر امتلا با فراط نباشد طبع را با آب میوها و سکنجبین ساده نرم کند پس بتدبیر سده گشادن
مشغول شوند و تا استفراغ نکنند بسده و تدبیر سده مشغول نشاید شد از بهر آنک اندر این نشاید بود کی اگر نخست تدبیر سده مشغول شوند اخلاط دیگر اندر رگها
باشد بجنبد و روان گردد و سبب بسیاری یا سبب غلیظی اندر دهنها رگها تنگ و باریک گذر نیابد و آنجا باز گیرد و سدها قویتر گردد و تنها عفونی تولد کند
و نشان بسیاری سده صعبی تب باشد پس اگر بفصد و اسهال مشغول شود و فضلهای فزونی دخانی از تن بیرون کند قوت تب و ماده از بهر شود از آنک تب
عفونی شود خاصه اگر بفصد خون بسیار بیرون کند چنانک هم باشد کی غشی افتد لکن شرط اندر سال عمر و سحنه و قوت و فصل سال از آنها باید کرد از بهر آنک
تب حاجت بفصد بیشتر باشد و اما تدبیر گشادن سده آن است کی هر وقت کی تب اندر انحطاط افتد بگشاید و اندر گرمابه شود و آب فاتر معتدل هم لوم بسیار دری

ریزند و اندر آبزن نشیند و بسیار درنگ کند و اندر روی و بشره از آرد جو و باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه کوفته و بیخ سوسن کوفته و اشنان اصفهانی بمالند و بشویند و اگر سده و قوت هر دو قوی باشد دراوند کوفته و بیخته بعسل بسرشند و باب حل کنند و بشره را بدان بمالند و بشویند و اگر این تب معاودت کند و نوبتی پدید آید و نوبتها سخت قوی باشد بچهار ساعت پیش از آنکه وقت نوبت تب باشد در گرمابه شود یا اندر آبزن نشیند و چون از گرمابه بیرون آید اندر مسلخ بخسبد تا عرق کند و این تدبیر خوب است اندر علاج این تب و بدین تدبیر از مطبقه خلاص یابند و سدهای درونی را بشربتهای لطیف کننده باید گشاد چون سکنجبین ساده و سکنجبین بزوری و آب کشنه و آب بادیان و کشکاب که تخم یا پوست بیخ کاشنی و پوست بیخ کرفس اندر وی پخته باشد و شراب افسنتین و غذا هم از کشکاب جو باید که تخم بادیان پخته و سبوسات بادروغن بادام و خلطهای غلیظ را هم بدین شربتها و بدین تدبیر لطیف توان کرد و سبیلها که سده ظاهر و باطن ازوی تولد کند از خوشتر باز باید داشت و مالیدن بسیار اندر گرمابه بروغن بنفشه و غیر آن سخت سودمند دارد جالینوس میگوید اگر خداوند این تب را طبیب جاهل اتفاق افتد که علاج کند و او را از غذا باز دارد از پس سه روز حمی یوم حاده گردد از بهر آنکه باز گرفتن غذا اندرین تب اخلاط را تیز کند و هرگاه که این تب از پس سه روز بگشاید نشان آن باشد که عفونی گشت و دراز خواهد کشید و علاج آن علاج تبهای عفونی بود و اگر معاودت نه بیاد کرد می کند و بول جوب باشد نشان سلامت باشد و همین علاج و تدبیر که یاد کرده آمد میکند تا باقی سدها گشاده کند و شفا یابد والله

باب بیست و یکم

اندر حمی یوم که سبب آن گشادن بشره و بسته شدن مسام بود

علامتها این تب از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم بود که سرما رسیده بود دوم از سرما و قیراط از لمس بشره یعنی دست بر پوست نهادن سوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول از سرما رسیدن خود ظاهر باشد و حال بشره چنان باشد که چون دست بر وی نهند حرارت تب بس ظاهر نباشد لکن چون ساعتی دست بر وی نهاده دارند حرارت دست بشره را گرم کند و مسام بدان اندکی گشاده شود و بخار دخانی لختی قوت بیرون دهد حرارت تب ظاهر گردد و آن موضع گرمتر شود و حال نبض از بهر آنکه حرارت غریزی میل باندرون کرده باشد و تحلیل نتوانسته بود قوت بر جای باشد و نبض بدان سبب ضعیف نباشد لکن بسبب حاجب فرجه کراین و اندر بعضی حالها مختلف گردد لکن اختلاف بس ظاهر نباشد مگر کی سرما اثری تمام کرده باشد و مضرتهای آن قوی گشته تا بدان ضعیف باشد و صلابت کراین و چشمها بسبب تحلیل نابودن دور فرو رفته نباشد و بول ممکن باشد کی سپید گردد بسبب آنکه حرارت غریزی مقهور شده بود و ممکن باشد کی بسبب آنکه حرارت میل باندرون دارد رنگین می باید که از مسام تحلیل افتد بطریق بول میل کند

علاج

بخسبد اندر خانه گرم باید خفت و نشست و جامها گرم و نرم باید پوشید تا عرق کند پس آخر نوبت تب اندر گرمابه شود و بسیاری بنشیند و آب بر خویشتن بریزد تا عرق کند پس روی را بمالند تا بدین نرم تا مسام گشاده تر شود و بسیاری بنشیند و بابونه و مرزنگوش و شبت اندر آب بپزند و خویشتن بدان آب بشویند و از آن آب بر اندامها می چکانند و می ریزند بر اندام پس اندامها او بروغن شبت یا بروغن بابونه یا بروغن قسط یا بروغن سوسن چرب کنند و بمالند و این ترتیبها یاد کرده آمد نگاه دارند هر روزی از پس دیگر چون از گرمابه بیرون خواهد آمد بپوشیده بیرون آید و یک ساعت اندر مسلخ بنشیند یا بخسبد پس غذا لطیف بکار برد چون دراج و طیهوج بریان کرده یا نخود آب پخته و ترنج و مرزنگوش می بوید و اگر داند که مسام گشاده شد و شراب ادوکنند اندکی شراب ریحانی صرف بخورد و اگر داند که مسام هنوز بسته تری بسته است شراب نشاید خورد از بهر آنکه شراب اخلاط را بجنباند و بخارها بر انگیزد و مسام را نتواند گشاد و مضرت آن بیش از منفعت باشد والله اعلم

باب بیست و دوم

اندر حمی یوم که سبب غسل بود

علامتها این از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم شود که اندر چیز آب نشسته است و خویشتن را بدان آب بشسته دوم از حال بشره سوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما اندر نشستن علامتی درست است از بهر آنکه بسبب خوردن دوم حال بشره چون دست کسی اندر آب مانده و یا اندر آب آنار پوست کادی کرده باشد و دست دراز بها داشته و نبض نزدیک باشد به نبض آنکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و باشد که صغیرتر و سریعتر شود و سبب صغیری تنگی حال باشد و سبب سریعی بسیاری حاجت باشد و چشمها دور فرو رفته نباشد هم بدان سبب که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و باشد که صغیرتر و سریعتر شود و بول اندر پیشتر سپید و رقیق بود از بهر آنکه طبیعت بسبب بسیاری بخارها که اندر اندرون تن بهم آمده مشغول گردد و ممکن باشد که بسبب تنگی رطوبتها اندر تن بماند و نه بعرق بیرون آید و نه بهوا اندر آن بیرون کند باید بدین سبب بول بسیار شود

علاج

باید دانست که علاج این نزدیکست بعلاج باب گذشته و صواب تر آنست که همان ترتیب را نگاه دارند و سخت که اندر گرمابه شوند یک ساعت اندر هوای گرمابه صبر کند پس بر آبزن نشیند و اندر

از نایی باشد کی مرزنکوش و شبت و بابونه و اکلیل الملک و قیصوم اندروی پخته باشد تا پوست او ببخارات آب نرم شود و مسام کشاده شود و عرق کند و بخارها
کی باندرون تن بازگرفته باشد و ماده تب گشته تحلیل پذیرد و از پس آنک عرق بسیار کرده باشد اندامها بروغن چرب کند چون روغن حب الغار و روغن شبت
و روغن مرزنکوش و روغن بابونه و تدبیر غذا اندرین تب لطیف است و لطیف تر ازان باید کرد که اندر تبها دیگر که یاد کرده آمده است و لیکن طعام نرم
و معتدل باید چون حلوا زرکندر و نخود درست پخته و توابل از شبت و زیره و سعتر و دارچینی و آبکامه و روغن شیره تازه و مانند آن و ماش و اسفاناخ
نیز موافق باشد و از بهر آنک تب یکبار دیگر می نهد بدین ترتیب کذرانند و بدین گونه غذا قناعت کنند و اهمرز می گویند که اندرین تب و اندر همه بیماریها
تدبیر و غذا درخورد فصل سال و درخورد قوت بیمار باید کرد چنانک بقراط می گوید علاج الاشیا یقتدر الزمان ان عالجت من حرارة فی الشتا بالاشیا
البارده عرفت ان الشتا مواحد ما یعالج به ذلک واذا عالجت فی البرد فی زمان القیظ عرفت ان الحار ما یعالج به ذلک فیعرف و عالج المرض بقدر ما یری
فی کثرته و قلته یعنی هر بیماری را درخورد فصل سال و قوت بیمار باید کرد چنانک اگر بیماری گرم است و روزگار زمستان است باید دانست که هوای
زمستان یک نوع است از علاجها که تو خواهی کردن و اگر بیماری سرد است و روزگار تابستان است هوای تابستان یک نوع است از علاجها که باید کرد پس اگر
همه بیماریها بر فوق باید کرد و علاج و تدبیر هر یک درخورد قوت بیماری و درخورد فصل سال باید کرد

باب سیوم

اندر حمی یوم کی سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب بود باید دانست که بسیار باشد که مردم اندر گرمابه بیشتر مقام کند یا نزدیک آتش یا اندر
آفتاب نشیند و دماغ او گرم شود و هوای گرمابه و هوای که از آفتاب و از نزدیکی آتش گرم شده باشد از راه دم زدن بدل او رسد و از دل بجای تنها
اندر همه تن پراکنده کند و حمی یوم تولد کند و این نوع حمی یوم بیشتر از آفتاب تولد کند و اثر حرارت آفتاب بیشتر از دماغ بود خاصه اگر اندرین فصل باشد
کی حرارت آفتاب بگدازد و بخار آن روید بر دماغ شود و درد سر آرد و اثر حرارت گرمابه و آتش بیشتر اندر دل باشد علامت این تب چهار نوع است
یکی آنست که معلوم شود از سببها که یاد کرده آمد چون گرمابه و نشستن اندر آفتاب و نزدیک آتش کی اتفاق افتاده باشد دوم درد سر و اندر سر گرانی دیگر اندامها
باشد سوم اندر چشم سرخ باشد و شعاع روشنایی بخواهد چهارم آنک ظاهر تن گرمتر باشد از باطن و نشان آنک باطن بدان گرمی نیست آنست که تشنگی بدان اندازه
نکند که تبهای دیگر کند که بدان گرمی باشد خاصیت تبی است که از آفتاب تولد کند و اما تبی که از گرمابه و تبش آتش تولد کند تشنگی صعب آرد و نفس عظیم
کرداند علاج نخست سر اندازه ده درم سرکه و بیست درم گلاب و پنج درم روغن گل و بر سر برف یا یخ سرد کنند و خرقهای کتان بدان سرد می کنند و
می کنند و بر سر و سینه او می نهند و می بویانند و بر سر و سینه او می نهند و بنفشه و شاهسفرغم و نیلوفر نهند اندر خانه سرد و خویشتن جامه نرم بپوشاند و
تا ساکن شود و راه خانه از باد نگاه دارد تا باشد کی عرق کند و آب سرد بسیار بخورد تمام چندانک دل خوش کردد و از شربتها شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب
غوره و شراب ریواج و شراب ترشی ترنج و آب انار ترش و شیرین سرد کرده با شکر یا سکنجبین باشکر سودمند بود و چون تب بوقت انحطاط رسد اندر گرمابه شود و
اگر چه از زکام و نزله ایمن باشد باک ندارد و در گرمابه تاخیر نکند و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر وی ریزند تا تری کمتر کند و تب تحلیل پذیرد و از خانه گرم
و هوای آن دور باشد و اگر اندر آب فاتر نشیند سودمند بود خداوند تب را با بزن و گرمابه حاجت بیش ازان باشد که بروغن ها لیذف و اگر اندر آبزن
بنفشه و نیلوفر و لحی بابونه پخته باشد سودمند باشد و اگر هیچ اثر زکام باشد روغن ازوی دور دارند و اگر نباشد سر او بروغن بنفشه و روغن نیلوفر
چرب کند و طعام از نان پیده باشد اندر آب یخ ترید کرده و با مزوره کدو و ماش با خل نیت یا مغز خیار و خیار بادرنگ و کوک و برگ خرفه و از پس غذا طلب آسایش
و خواب کند نافع بود

باب چهارم

اندر حمی یوم کی سبب آن طعامها گرم بود باید دانست که چنانک حمی یوم که از حرارت آفتاب تولد کند دماغ گرم شود و تب اندر روح نفسانی باشد و اندر حمی یوم که از حرارت گرمابه و نزدیکی آتش تولد کند
و دل گرم شود و تب اندر روح حیوانی بود اندرین تب جگر گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد علامت علامت او آنست کی اندر جانب جگر گرمی
یابد و تشنگی غلبه کند و دهان خشک می شود و چشمها و رخسارها سرخ می شود و بسیار باشد که صداع آرد علاج علاج او آنست که تدبیر ادرار بول باید کردن
و شربتها خنک که از آب خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم خرفه با سکنجبین ساده بر طبع راند نرم کند بشیرخشت و خرما هندو و با آب انار ترش و شیرین با شیرخشت
و خوردن خرنوب سرد کرده و شراب خرنوب و مغز خیار و خیار بادرنگ و لعاب اسبغول با شکر موافق باشد و تدبیرها کی اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین
باب سودمند است

باب پنجم

اندر حمی یوم که از [illegible] تولد کند علاج این تب علاج خمار
باشد و انار و شراب غوره سرد کرده سخت موافق باشد و مالیدن دست و پای و خواب سودمند باشد و اگر درد سری باشد طبع را بآب میوه ها نرم باید کردن

با فصد کردن

یا فصد کردن یا قی کردن و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و غذا دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی خایه
باب غوره یا انار دانگ یا زرشک پخته باشد

باب بیست و هفتم اندر حمی یوم که از ناگواریدن

بسیار باشد که مردم طعام بسیار خورد و نگوارد و از و آروغها ترش بر آمدن گیرد و این آروغ از دو گونه باشد یکی آنکه دودناک باشد و بوی آن گنده باشد
هم چون بوی طعامی که دود بدو رسیده بود و او را تباه کرده و تازی آروغ را جشا گویند و طبیبان این آروغ را جشای دخانی گویند و سبب او گرمی معده باشد
که اندر وی صفرا بیشتر تولد کند خاصه اگر طعامی گرم و صفرای خورده باشد یا طعامی لطیف که زود تر بسوزد و صفرا گردد و روح را گرم کند و سبب تب
گردد و نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترشی دهد و تب با آروغ ترش نادر افتد و اگر تبی باشد ضعیف باشد و ممکن گردد که سبب چیزی دیگر باشد
و باید دانست که حمی یوم که سبب آن بسیاری و ناگواریدن طعام باشد بیشتر کسی را گیرد که از پس طعام بسیار حرکت کند و ریاضت کند یا اندر آفتاب
مقام کند یا اندر گرمابه تا بدین سبب بخارها اندر تن بسیار گردد و روح را گرم کند خاصه اگر مزاج صفرای باشد و بیشتر بی خوی و مسام بسته **علامتها**
علامتهای این تب آنست که اعراض این تب هم چون اعراض تب مطبقه باشد و چشمها و رخسار سرخ و نبض عظیم و سریع و تب سخت گرم باشد و این تب بسیار
باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت بگیرد و باز می آید و همه حمی یوم باشد و چنین دیگر نشود و نشان این آن باشد که نبض هم چون نبض تن درستان باشد و بود
سبب ناگواریدن طعام سبید باشد و ممکن باشد که سبب حرارت بسیار و تولد صفرا و بخارهای گرم رنگین شود و هر وقت که بوی آروغ بگردد و هم چون
بوی آروغ تن درستان شود نشان زایل شدن تب باشد **علاج** اگر طبع نرم باشد و آهسته و استفراغی که می باشد جز طعام فاسد نیست هیچ علاج
مشغول نباید بود جز آنکه آب گرم جرعه جرعه می خورد تا معده و روده را از باقی طعام فاسد بشوید و پاک کند و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود
و سبب استفراغ خروج ضعفی ظاهر گشته باشد و اگر ضعیفی نباشد و اندر گرمابه شود و در رود و چون بیرون آید معده را قوتی دهد بگلشکر یا به سیب
ساده یا سکنجبین سفرجلی و آب آبی ترش قابض بستانند و آب سیب ترش قابض و روغن گل با وی بهم بزنند و بآتش نرم بجوشانند تا که آب برود و روغن
بماند و پشم پاره بدین روغن چرب کند و بفشارند تا روغن برود و اندر گرم کند و بر فم معده نهند و ببندند و اگر از صندل و گل سرخ و اقاقیا و رامک و
عصاره لحیه التیس و آب مورد و آب شاخ در ضمادی کند و بر فم معده نهند سود دارد پس اگر باستفراغ آدمی باشد خلطهای دیگر آید و قوت ضعیف می شود
از گرمابه باز باید داشت و سفوف حب الرمان باید داد و به باز گرفتن طبع مشغول باید بود و خوردنها سرد باید داد که فساد کمتر پذیرد چون سماقیه و زرشک
و غوره با و آب بدین ماند و شربتها چون شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار و سماق و شراب زرشک باید و تدبیر آسایش کند و هر گاه که اسهال باز ایستد
معده را بروغن افسنتین طلی کند تا قوت گیرد و اگر تب سخت گرم نباشد روغن ناردین یا روغن مصطکی طلی کند و بهتر آن باشد که پشم پاره بروغن چرب
کند و بیفشارند تا روغن از وی برود و بیرون آید و اندر گرم بر فم معده نهند و هر چه بر معده نهند سخت گرم باید از بهر آنکه هر چه نیم گرم باشد معده را ضعیف
کند و هر گاه که این روغنها گرم کنند همه اندر میان آب گرم کنند تا ضعیف نشود و بسیار باشد که ضمادهای قوی تر از ضمادهای هیضه حاجت آید و اگر خداوند
این تب بعد از آنکه طبع او دو سه مجلس اجابت کرده باشد اتفاق افتد که فصد کند اسهال وی پیوسته گردد و باشد که اسهال کبدی گردد یعنی اسهالی
که از ضعف جگر باشد و طعام او هر چه نکوتر و زود گوارتر باید چون ماهی تازه خرد که بر سنگ ریزه ماوی دارد و گوارنده تر باشد و ماهی را تازی رضراضی
گویند و بسته و چون اندر آب انار ترش و نان که خمیر او بر که ترش کرده باشند یا کعک بغدادی اندر آب انار ترش و پیش از غذا سخت شربتی از شراب لیمو یا شراب
انار ترش یا سیب ساده خورند و اگر شهوت غذا نباشد گوارش که معده را قوت دهد و طعام را بگوارد و سده بگشاید بدهند لیکن این گوارش پس از آن توان
داد که تب پاک گسسته باشد و هیچ اثر حرارت او باقی نباشد و بوییهای خنک و خوش بوی باید بوییدن و اگر تابستان باشد اندر خانه خنک باید نشست پس اگر
طبع خشک باشد کار دشوارتر باشد و تدبیر نرم کردن طبع باید کرد و نا امید باید کردن تا اندر معده هیچ طعامی باقی هست اگر هست قی باید کردن نخست پس طبع
نرم کردن و اگر قی دشوار باشد پس مشغول باید بود و تدبیر گوارش طعام و دفع آن باید کردن بحب الغاریه یا بمعجون الراحه یا کمونی که دروی بوره دوچندان
باشد که در نسخه است و اگر ثقل اندر امعاء فرود نیاید باشد دفع آن بشیافها و حقنها موافق باید کرد و اگر اندر روده ها درد و حرارتی و سوزشی باشد حقنه نرم باید از عناب
و بنفشه و کشک جو نیم کوفته و روغن بنفشه و پیه بط و پیه مرغ خانگی و اگر اندر روده ها باد و قراقر باشد حقنه باید کرد که اندر وی تخم کرفس و بادیان و زیره
و بوره باشد و هر که طعامی خورد که خوردن آن عادت ندارد یا طعامی غلیظ تر یا بیشتر خورد و بدان سبب و بر اثر آن امتلا افتد که ناگواریدن تب باید کرد
لکن تدبیر گواریدن و دفع آن مشغول باید بود از بهر آنکه این تب هم چون تب مطبقه باشد و چند روز باشد و باید دید اگر طعام گرم بوده است و مزاج گرم است

طبع را با اطریفل الفواکه نرم باید کرد و ماء الرمانین باشکرخشت واکر طبع سرد بود و مزاج سرد بود سست طبع را بکموني وجوارش فاویه و معجون الراحه نرم باید کرد
روغن افسنتین کی اندرین باب بکار اید بستانند روغن زیت و افسنتین رومي و اندر قدحي کنند و قدح را اندر باتیله بر آب نهند و بجوشانند تا روغن قوت افسنتین
بکیرد و روغن ناردین و مصطکی اندر کتاب ششم اندر علاج معده یاد کرده شود **صفت** جوارش فاویه بلبله و دار بلبله و دارچینی و قرنفل و زنجبیل و مصطکی
و ناردین از هر یکی دو استار بکوبند و بیزند و از همه مقدار ده درم از هر یکی دو استار را بکیرند و سقمونیا ده درم و شکر طبرزد ده درم کثیرا با آب بوده حل
کنند و داروها بدان بسرشند و اکر بوده حاصل نباشد کثیرا حل کنند و داروها بدان بسرشند و اکر نباشد با آب انار شیرین حل کنند یا بکلاب و حب کنند هر یکی
چند نخودی یک حب بخورند یک مجلس اجابت کند و طعام بکوارد و بادها بشکند **صفت** معجون الراحه بکیرند مصطکی و قرنفل و زنجبیل و بلیله و دار بلبله
و جوزبوا از هر یکی دو استار بکوبند و بیزند از همه ده درم بکیرند سقمونیا ده درم و حلالی سازند از آب انار شیرین و شکر عسکری و بقوام تمام آرند و داروها
بدان بسرشند شربتی دو درم و اکر ضعیفی باشد یک درم نافع بود

جزو بیستم اندر تب عفونی و آن نه مقالتست

جزو بیستم

باب نخستین اندر شناختن عفونت تب و اسباب و علامات آن

اندر شناختن اسباب عفونت

اسباب عفونت سه است یکی خوردنیهاست از بهر آنکه بعضی است کی هر آینه زود اندر معده تباه و کنده کند و بعضی طعامهای لطیف و نازک است اکر چه کوهر
او نیک باشد بسبب نازکی متغیر شود و تباه کردد چون شیر و مانند آن و بعضی میوهاست تر و اما آنکه قوام خون رقیق کند تا بدان سبب کی اندک حرارتی بجوشد
و عفونت پذیرد و بعضی خوردنیهاست کی از وی رطوبتهای خام تولد کند و حرارت غریزی از پختن و بصلاح باز آوردن باز ماند و ممکن باشد که حرارت غریبی او
تباه کند چون خیار و خیار باذرنک و شفتالو و غیر آن و بعضی خوردنیها باشد کی ترکیب مزاج آن بد سلخه باشد یا در پختن سوخته شده باشد یا آنکه دیکر رسیده باشد
یا بنا وقت وی نوشت خورده باشد و بدان سبب عفونت پذیرد و نوع دوم سده است و سبب سده تقصیر حرارت غریزی باشد و از چنان باشد که حرارت
غریزی از ضعیفی باشد که غذا را و خلط خام را بکوارد و اندر وی هیچ اثر نکند لکن نضج ناتمام دهد و بدان سبب رطوبتهای فرونی فاسد تولد کند و این
رطوبتها بسبب ناپختگی و نیم خامی و غلیظی اندر کذرها باز ایستد و مانع و سده تولد کند و عفونت اخلاط هیچ سبب قوی تر از سده نیست از بهر آنکه سده
و راه دم زدن اخلاط بسته باشد نوع سوم هوای بد است چون هوای وبایی و هوای بیشها و آبهای ایستاده و عفن شده و ماده عفن از درون باشد یا
اندر همه تن باشد یا اندر یک عضو از سبب حرارت غریب یا سبب دردی کرم تر شده باشد یا سبب ضعیفی و نازکی عضو اندر وی کرد آمده باشد آنجا عفن شده

باب دوم اندر سبب اختلاف تبها اندر صعبی و سبکی

باید دانست که اخلاط
که عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقه تولد کند که او را سونوخس کویند و این تبی صعب و سخت کرم و با خطر باشد از بهر آنکه
مردم بود و هیچ نکسلد و بیمار را آسایش نیاید و از عفونت صفرا تب غب تولد کند و تب غب تبی باشد که یک روز کیرد و یک روز نه و این تب سلیم تر باشد از بهر
آنکه بیمار یک روز اندر تب باشد و دیکر روز آسایش یابد و نوبت او کوتاه باشد و کوتاه تر از تبها دیکر باشد از بهر آنکه ماده صفرا لطیف ترین مادتهاست و زود کشاده
تر شود و زود تر تحلیل پذیرد و از عفونت بلغم بیشتر اندر وقتها تب نائبه تولد کند یعنی تبی که هر روز نوبت همی آید و نوبت این تب دراز تر باشد از بهر آنکه خلط
بلغمی غلیظ لزج باشد و دیر پخته شود و دیر تحلیل پذیرد و از عفونت بلغم بیمار از این تب رنجور تر باشد از بهر آنکه هیچ روز از تب آسوده نباشد و آن وقت نیز
که بکسلد از باقی تب و خشکی خالی نباشد و از عفونت سودا اندر بیشتر وقتها تب ربع تولد کند و این سلیم تر از تب بلغمی باشد از بهر آنکه بیمار دو روز از
تب آسوده باشد و آن وقت نیز که بکسلد و مدت نوبت دراز تر بود از بهر آنکه خلط سودایی غلیظ ترین خلطهاست و بدین سبب دیر پخته شود و تحلیل دشوار
پذیرد و اندر باب دوم از کفتار نخستین یاد کرده آمده است که جمله خلطها اخلاط و خون نیز هم اندرون رکها عفونت پذیرفته باشد و سببی دیکر باشد
چون دردی که اندر عضوی از اعضای اندرونی که بخار از آن عضو بدل رسد از این تبها تولد کند یا یاد کرده آمد و هر یک نوبت می آید و می کسلد که تب
بلغمی را اکرچه بکسلد تب از باقی تب خالی نباشد لکن آن باقی ظاهر نباشد پوشیده تر باشد و اکر اندرون رکها عفونت پذیرفته باشد همه تبها لازم باشد
و هیچ نکسلد لکن کاهی کرم تر شود و کاهی آهسته تر و نشان بازآمدن نوبتها این باشد که کرم تر شود و نشان آن کسادی آن باشد که آهسته تر شود
و اکر عفونت خلط بیرون رکها نرسیده باشد رکها که بدل نزدیک است رسیده باشد نوبتهای تب را این نشان پذیر نباشد مکر تبی که لازم در
باشد از بهر آنکه ممکن نکردد کی اندر دو نوبت یا سه نوبت ماده عفونی تحلیل تمام پذیرد از بهر آنکه رکها یک دیکر و بیشتر با همها پیوسته باشد اکر اندرون رکها
باشد هم چنان یک دیکر پیوسته باشد پس چاره نیست از آنکه هر جزوی از یک دیکر عفونت می پذیرد و متصل می شود و سبب مجاورت و بخار عفونت بدان

باز دهد و حرارت عفنی از دل بمیانجی شریانها باز بدرون پراکنده می شود لاجرم تب دایم و لازم باشد و تنها کی از عفونت خلطی تولد کند کی بیرون رگها
عفن شده باشد گسارنده باشد و می گسارد و باز می آید از بهر آنکه ماده همه از یک عضو نباشد لکن اندک اندک بدان موضع کی اندر وی عفن می شود گرد
می آید و مدت گسارندن آنکه اندر میان دو نوبت باشد مدت گرد آمدن خلط باشد هر جزوی از آن ماده کی بدان موضع می رسد و بدان خلط عفن کی
اندر وی است می شورد و مستحیل می شود و اندک اندک عفونت می پذیرد و آن بهر خلط عفن بسبب حرارت غریبی گرم تر شود لاجرم بدان سبب این
حرارت لطیف می شود و تحلیل می پذیرد تا بخار او بدل رسد و از دل بمیانجی روح و همه شریانها بهمه تن باز آید و تب سخت شود و حرارت غریزی حسن
هم بسبب حرارت تب برافروزد و آنچه تحلیل تواند کرد از ماده تحلیل کند و براثر با نهایی آن می رود تا آنچه تحلیل تواند کرد با نها تحلیل کند چون بدان
موضع رسد که معظم آن خلط در وی است اما بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی و لزجی تحلیل تواند کرد لکن چون آنچ از آن موضع کی آمده باشد تحلیل کرد
تب گسارنده شود از بهر آنکه رگها از آن ماده خالی باشد و اگر بقیتی بازمانده باشد نه بکیفیتی چنانی باشد کی سبب دایمی شود و نه بکمیت و چندانی باشد
کی بدین سبب بگسارنده شود تا آن وقت کی دیگر باره گرد می شود و نوبت تب باز آید و سبب باز آمدن نوبت تب این است کی ماده گرد می آید و مستحیل می شود
و ماده را کی بدان موضع نزدیک بود مستعد قبول استحالت باشد مانند خود می کند سبب منقطع شدن نوبتها این است که این ماده بعضی تحلیل پذیرد
و بعضی سوخته می شود تا چون ماده اصلی سپری شود و ماده کی مستعد قبول استحالت است بدان منقطع شود و هر گاه کی اتفاق افتد کی خون بعضی میل
کند و چندان جمع کند کی آماس کند آماس سبب عفونت گردد از بهر آنکه منفذها از عضو بسبب آماس بسته شود و بدان سبب خون اندر وی باز دارد و
نسیم هوا که مردم بدم زدن همی کشد چندانکه حاجت آن موضع باشد بدو نرسد بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونی اندر آن موضع تولد کند و بخار
آن عفونت بعضوی کی اندر وی پیوسته باشد باز دهد هم چنین از عضوی بعضوی باز می دهد تا بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها بهمه تن باز دهد و تب لازم
شود تا آن وقت کی آماس پخته شود و ماده عفن از وی بیاید و اما اسباب اختلاف روزهای تب سه نوع است یکی زودی و دیری جمع شدن خلط اندر آن
موضع کی عفونت اندر وی می پذیرد و بدین سبب است کی تب بلغمی یابسه باشد یعنی هر روز گیرد از بهر آنکه بلغم زودتر جمع شود و بسیار تر از دیگر خلطها باشد
اندک تر و دیر تر از دیگر خلطها پذیرد بسبب تری لکن تحلیل پذیرفتن و گسارندن تب بحسب کمی و بیشی ماده باشد و بحسب قوام آن باشد کی غلیظ و لزج
باشد تب لازم باشد و نوبتها دراز تر و اگر رقیق باشد سبک تر و زودتر گسارد لکن اندر رگها حالها رگها از باقی بند شوا دبارک شود و تب سودا نوبت
ربع از بهر آن باید کی سودا اندر تن همه اخلاط کمتر باشد و دیر تر جمع شود و عفونت دیر تر پذیرد از بهر آنکه سرد و خشک است و تحلیل دیر پذیرد و گسارندن
تب هم بحسب کمی و بیشی ماده و بحسب قوام آن باشد لکن بهر صفتی کی باشد بسبب تری و تیزی سخت لزج نباشد بدین سبب زودتر تحلیل پذیرد و تب لازم نباشد
از بهر آنکه رگها از باقی ماده بهانه پاک شود و تب صفرای نوبت غب از بهر آن باید کی صفرا اندر تن بحدی و بهری بیشتر از سودا و کمتر از بلغم باشد و گوهر
او از گوهر هر دو لطیف تر و رقیق تر باشد بدین سبب نوبت او میان نوبت بلغمی و سودای باشد علی الجمله سبب درازی نوبتها چهار چیز است یکی
غلیظی و لزجی ماده دوم بسیاری ماده سوم ضعیفی قوت حرارت غریزی چهارم بستگی مسام و تحلیل نابودن و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس
هر گاه کی سببهای کوتاهی نوبت جمع شود تب سخت کوتاه شود و هر گاه کی سبب درازی جمع شود تب سخت دراز شود و باید دانست کی پیران را تب
گرم سخت تر آید از بهر آنکه مزاج ایشان بدان گرمی نباشد و نوبت تبهای مرکب از صفرا و بلغم از بهر آنکه شطر الغب باشد که تا مدت صفرای تحلیل می پذیرد ماده
بلغمی بدان موضع کی صفرا اندر وی عفونت می پذیرد پخته می شود و عفونت می پذیرد پخته می شود تا موضعی دیگر تا چون نوبت تب صفرای بگذرد تب بلغمی آغاز
کند هم چنین بلغمی می گسارد و صفرای آغاز می کند یک دور نوبتها باز دارد و یک دور آن تا هر گاه کی هر دو ماده سپری می شود تب منقطع می گردد

باب سوم اندر آنکه ماده صفرای و سودای عفونت پذیرد

شبهتی افتاده است کی صفرا
و سودا بسبب خشکی مزاج عفونت پذیر نباشد خاصه کی سودا سرد و خشک است و بطلان این شبهت آنست کی بدانی کی صفرا و سودا هر دو را صورتی مخالف مزاج
آمده است از بهر آنکه اگر مزاج صفرا گرم و خشک است مزاج سودا سرد و خشک است صورت هر دو ترست از بهر آنکه چه می دانیم کی مزاج هر دو خشک است کی بینیم کی
هر دو صورت نیم چون آب روند است و قوام یکی دقیق تر از قوام دیگری است پس اگر کسی سوال کند کی حد صفرا چیست جواب آن است کی گوی رطوبتی است قوام
او رقیق و مزاج او گرم و خشک و طعم او تلخ و اگر گویند حد سودا چیست جواب گوی رطوبتی است قوام او غلیظ و مزاج او سرد و خشک و طعم او ترش و اصل او
اندر جسم است کی بدانی کی هر چه بصورت تر باشد اگر چه مزاج او خشک باشد عفونت پذیرد چون برگ عود تر و برگ گل تر و مانند آن تر و غیر آن هر گاه کی

برهم بوده باشد وسوا اندر میان او راه نیابد بسبب تری حرارت غریب اندر وی تولد کند ومتغیر شود ولکه گیرد وانچه عفونت بدین نباشد هم بعفونت
وهم بمزاج خشک باشد تا بسبب بی رطوبتی متغیر نشود چون خاک خشک وماننده آن

باب چهارم

اندر علامتها کلی جمله تبهای عفونی تبهای عفونی را انچ خاص ترست انست که او را سببی از اسباب واصله نباشد لکن اسباب از سابقه باشد وپیش از
حدوث تب شبها بیخوابی وبی ارامی وگرم شدن تن چون گرمی تب وتاسه وکوفتگی اندر پهلوها وپهلو همی باشد وبروز اندر خویشتن ماندگی وکسلانی همی
یابد ودست وپای وهمه اندامها همی کشد ومی یازد وگاه گاه نفس تنگ می شود ودرد کهاسه پهلوها که بتازی شراسیف گویند کشیده شود وسر گران باشد و
رگهای بناگوش وصدغ می جهد وبسیار باشد که منش گشتن اید واب دهان وبینی بسیار اید وگند کی براز وبول وتیرع وتواتر نبض بدین علامتها یار باشد
هر گاه که این علامتها پدید اید وتدبیر آن کرده نشود تب عفونی بر اثر آن پدید اید وضعیف اید ورنگ روی زرد شود وهر گاه که نبض فشارده شود علامت اغاز
تب باشد وفشاردگی نبض آن باشد که نبض غایر وضعیف وسریع ومختلف شود واندر میانه نبضها نبضی بزرگ وقوی همی اید واندر جمله اندر نبض واندر نفس حرکت
انقباض سریع تر باشد زیرا که حاجت بیرون کردن بخار بیشتر باشد وگاه باشد که نبض صلب شود خاصه اگر در عضوی ورمی صلب باشد یا ورم اندر عضوی عصب
باشد اگرچه ورم صلب نباشد یا آب سرد خورده شود یا بسببی دیگر از سببها که اندر باب نبض گفته امدست صلب گردد واختلاف نبض اندر وقت تزاید تب واندر
وقت انتها از جمله علامتهای خاصه است تبها عفونی را که اندر تب غب اختلاف نبض سخت ظاهر نباشد از بهر سبکی ماده واگر نبض فشارده وسریع شود چنین که یاد کرده
امد باید دانست که عفونی نیست لکن حمی یوم است واز علامتها تب عفونی دیگر انست که نوبت نخستین عرق نکند وروزگار تزاید تب وتزاید بیماری مناسب باشد و
مدت تزاید دراز باشد وتا مادام نبض اندر عظیمی همی فزاید هنوز مدت تزاید باشد وبیشترین تبهای عفونی با درد سر وتشنگی باشد وزبان سیاه شود خاصه نزدیک
انتها واحوال بیمار بسبب کوشش طبیعت با علت مضطرب باشد وبول اندر اغاز بیماری خام باشد یا اگر نشان نضج دارد نشان ضعیف واندک باشد وممکن
شود که سخت گرم باشد واندر بیماری حصبه یعنی تبهای بابی کسارد ونوبت باشد که اندر نخست فراشا کند یا لرزی قوی کند که اطبا آن را نافض گویند دوم که بدن
عرق کند یا بر بشره تری پدید اید وسبب فراشا ولرز بخار بود یکی تیزی وسوزانی خلط دوم سیلان خلط باندرون تن از جهت ماده که از اندرون باشد در حوالی
اند سبب فراشا ولرز تیزی وسوزانی خلط بود وانکه سبب سردی خلط باشد انست که اگر سبب تیزی وسوزانی خلط باشد بیمار با انکه سرما همی یابد بداند
که سوزش اندر اندامهای او همی زند واگر دست بروی نهند گرم باشد وسبب گرمی باطن وتشنگی غلبه کند واگر سبب سردی خلط باشد بدان مانند که تن او اندر
میان برف نهاده است واگر دست بروی نهند گرم نباشد اما فراشا اگر گرم که سبب ان تیزی وسوزانی خلط باشد وقشعریره نیز گرم ونافض نیز گرم لکن
فرقی است میان نافض وقشعریره وان انست که قشعریره بیش از انکه ازان نباشد که ظاهر سرما همی یابد وباطن گرم باشد وحرکتهای بی اختیار هیچ
نباشد چون لرزیدن اندامها وبرهم زدن دندان ونافض خالی نباشد که بیمار اندر خویش حرکتی بی مراد فرق تواند داشت وهمه اندامها جان لرزان اند
که پندارد که استخوانها از هم گشاده می شود وسبب صعبی لرزانیدن نافض انست که قوت دافعه عضلها قوی باشد وهرچند ماده سوزان تر وقوت
دافعه قوی تر لرزانیدن نافض قوی تر باشد وبسیار باشد که سرما قوی باشد لکن باوی لرزه نباشد چنانکه اندر تب بلغمی وتب ربع باشد وسبب ان
دو چیز باشد یکی انکه ماده سوزان نباشد دوم انکه قوت دافعه عضلها قوی نباشد واز اگر سبب سردی خلط باشد حرکی گرم وبادی تب سرد
گرم سبب انکه تبها که اندر اغاز سرما اید وبعرق گسارد انست که حرارت اگرچه غریب باشد رطوبت را بگدازد وتحلیل کند وسبب انکه رطوبتها همه اندر
عرق نباشد بدان سبب تحلیل بیشتر باشد وعرق بسیار کند واندر اغاز تبها الا نم هیچ سرما وفراشا نباشد الا بسبب ضعیفی قوت یا بسبب میل کردن
حرارت بجهت ماده یا بدان سبب اندر اغاز تب اطراف سرد شود واین علامتی نیک نباشد زیرا که علامت بسیاری وغلیظی ماده وضعف حرارت باشد و
گاه باشد که اندر بعضی تبها قشعریره یا لرز مرکب شود زیرا که ماده مرکب باشد وقوت ضعیف باشد وماده بسیار ممکن باشد که تب منقطع گردد ومکر بحران
انتقال کند چنانکه اندر کتاب چهارم اندر بابها بحران یاد کرده شود وهر گاه که اندر ذات الجنب وغیر ان از بهر انکه ورم ساکن شود تب همی این باید دانست
که ماده ورم هنوز هست وهر کجا که المی است ماده میل بدان دارد

باب پنجم اندر سرسام که بیمار

بوقت قشعریره یابد سبب اندرین انست که هر گاه که خلط سرد اندر تن ساکن باشد با او الف گیرد وبا مجاورت او خو کند وحس سردی ان نیابد لکن چون حرارت
بدان خلط رسد که او را بجنباند حس او یافته شود چنانکه اندر باب دوم از گفتار دوم از کتاب سوم یاد کرده امده است که سبب انکه اندر تابستان گرم ماهوار
بجنباند اگرچه مزاج هوا بقیاس با روح وحرارت غریزی ما سرد ست خلکی ان نیا یم انست که این هوا مماس پوست ماست چون ساکن باشد اندر تن سکون از

پوست ما حرارتی بذرفته باشد و کیفیت پوست کرده و هوا و پوست هر دو بیک کیفیت باشند یکدیگر شده و حس لمس از چیزی کی مانده باشد و با او خو
کرده باشد خبر نباشد هم جون سوء المزاج متفق کی اندر باب یازدهم از جزو نخستین از کتاب نهم یاد کرده آمده است و هرگاه که هوا را اجتناب نماید هوا که
مماس پوست ما باشد دور شود و هوای تازه مماس گردد و کیفیت هوای تازه محسوس شود هم جون سوء المزاج مختلف کی اندرین باب که اشارت
کرده آمد یاد کرده شده است هم جنین تا خلط سودا اندر موضع خویش ساکن باشد آن موضع را که با او خو کرده باشد کیفیت آن محسوس نباشد لکن
جون حرارتی غریب او را اجتناباند و اندر تن پراکنده کند اعضای دیگر که از خو کرده نباشد کیفیت آن بیابد هم جون کسی کی اندر گرمابه آب سخت گرم
بر خویشتن ریزد اجزاء رطوبت ار امیده بجنبد و کداز د و خواهد کی تحلیل بذیرد کیفیت آن محسوس گردد و اما این رطوبتی که او را حرارت غریب
جنبانیده حرارت عفونت پذیرفتن کرد تا هر جا کی از قدر کی بجنبیدست جمله عفن گردد و گرم شود و تب پدید آید اینست سبب سرما که اندر مقدمه
تب پدید آید و بسیار باشد کی سبب پراکندگی بلغم زجاجی اندر تن سرما پدید آید و بلرزاند و تب گرم تولد کند و ماده کی سبب باشد اگر بسیار
شود و هنوز عفونت یافته نباشد سبب ناقض گردد و اگر عفونت یابد سبب تب گرم تر گردد و بسیار باشد کی مردم طعام خورد و حرارت میل
بسوی بیرون کند تا بهضم مشغول شود ظاهر تن سرد ماند و بدان سبب سرما و لرزه پدید آید و هم جنین بسیار باشد کی مردم طعام خورد و حرارت
بسوی ورمی کی اندر باطن باشد میل بدان جانب کند و ظاهر تن سرد ماند و مردم بدان سبب سرما یابد و بلرزد و گاه باشد کی ناقض علامت بحران
و زایل شدن بیماری باشد و این جنان باشد کی نخست اثر نضج پدید آمده باشد و ناقض اندر روز بحران آید و بیمار از پس آن راحتی یابد جون حال این
باشد نشان دست یافتن طبیعت باشد بر علت و دفع کردن ماده و اگر برخلاف این باشد باید دانست که سبب بسیاری خلط است نه قوت طبیعت
و گاه باشد کی ناقض نشان مرگ باشد و این لرز وقت باشد کی مردم را بدید آمدن علتهای خشکی و بس لرز ضعیف گشتن قوت نقصان حرارت
سرما یابد و بلرزاند **جزو دوم** اندر شناختن تدبیرها کلی اندر علاج تبهای عفونی و تدبیر طعام و شراب فایده بر گرمابه و خواب

باب نخستین اندر شناختن اصلها و قانونها کی اندر علاج این تبها بکار آید

طبیب را اندرین علاج و این تبها قصد بسه جیز باید کرد یکی آنک گرمی و خشکی تب را بجیزهای سرد و تر نلافی کند و بدان تسکین کند دوم آنک قوت بیمار نگاه
دارد سوم آنک بنگرد اگر ماده بسیار است لختی کم کند و اگر خام است لختی بزاید و این جنان باشد که اگر ماده غلیظ باشد او را بجیزهای معتدل کند رقیق
کند و اگر رقیق باشد بجیزهای غلیظ کننده معتدل کند و گاه باشد کی آنک تب گرم باشد غلیظ و خامی خلط اندیشه و تسکین آن بی دارد و برایند
و رقیق کردن آن مهم تر باشد اگر جه جیزهای برانده و معتدل کننده میل بگرمی دارد خود بدانک خود همه گرم باشد و جیزهای کی اخلاط گرم کند هم گرم باشد
طبیب اندر جنین جای نگاه کند تا کدام مهم تر است ماده کم کردن یا برانیدن یا تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن بدانج مهم تر باشد مشغول گردد و اندر
بیشتر حالها احتیاط است که بسکنجبین قناعت کند و اگر ماده کمتر باید کرد بس از یک هفته کند آغاز بماء الشعیر کند و هرگاه کی حرارت سخت قوی باشد
و طبیب بسبب عنایت گرمی تب از خود رخصت نیابد که جز بتعدیل مزاج و تسکین حرارت مشغول باشد خاصه اگر قوت بیمار قوی نباشد سخت بتسکین
حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بود بجیزی که اندر جنین جای لایق بود جون سکنجبین ساده یا سکنجبین غلیظ یا کشکاب یا کنار قرص آن خورد با ماء الشعیر تازه خرد
بر آبجه یا آب غوره یا آب انار ترش یا برشد و تسکین حرارت اندرین حال بفرص کافور و مانند آن کند از بهر آنک مضرت آن بیش از آنک ماده کمتر کند نه
باشد و ماده را بفرساید و خام کند و بیماری دراز ترکند و هرگاه که ببیند که قوت بازجای آمده باشد و حرارت ساکن تر شود تدبیر ماده مشغول شود و
مراعات جانب تب فرو نگذارد و اصلی بزرگ تر اندرین علاج آنست که بنگرد اگر مزاج طبیعی یعنی مزاج تن درستی گرمست و بیماری گرم افتادست داند کی از
مزاج طبیعی دور افتادست تدبیرهای سرد بغایت اختیار کند و اگر مزاج طبیعی گرم است و بیماری سرد افتادست داند کی علاج بضدّ آن باید کرد و در خوراند
کند و اگر مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری گرم از مزاج طبیعی بس دور افتاده نباشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری هر دو گرم باشد طبیعت بیماری نگاه باید کرد
جنانک اندر باب بحران جزو یاد کرده آید و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوای شهر و سال عمر همه گرم باشد و بیماری گرم افتد باید دانست که سبب
سخت قوی نیست جنانک اگر شلا مردی جوان را اندر ولایت حجاز اندر فصل تابستان تب گرم آید باید دانست کی این تب از مزاج عمر و از مزاج ولایت و از
مزاج فصل سال دور افتادست و سبب سخت قوی است و بس دور بیفتست و اگر بمزاج رطوبت اندر ولایت شمال اندر فصل زمستان تب گرم آید و بیماری گرم
افتد باید دانست که از مزاج عمر و مزاج ولایت و مزاج فصل دور افتادست و هرگاه که تب دو در باشد بعلاج تب مشغول باید بود لکن گاه باشد

که سببی صعب درد نوبت تب در افتد و کم تر شود علاج درد سر و علاج تب برابر باید داشت و درد سر بعطرهای بوئیدنی ساکن کردد و هرگاه که با قولنج
تب باشد با قولنج گشاده نشود کشکاب شاید داد و بحقنه نرم علاج باید کرد و شوربای خروس پیر باید داد تا اسم قوت بر جای باشد و طبع
بگشاید و اگر بکشکاب حاجت اید کشکاب رقیق باید داد با روغن بادام و هرگاه که بول برقانی گردد و اندر تب دلالت کند کی اندر جگر و حوالی آن آماس
استسقا سکنگبین دانشاید داد با کشکاب رقیق با روغن بادام و چون تب ساکن شود بعلاج اماس مشغول شود و خداوند تب کرم اندر تابستان اندر
سرداب و خیش خانه خفتن نشاید از بهر آنکه از سردی ظاهر تن خنک شود و حرارت باندرون تن باز گردد و اولیتر آن باشد که تن بجامه پوشیده
دارد و هوای خانه خنک کند تا هوایی که بنفس می کشد خنک باشد و هیچ بیمار اندر اول بیماری از قرصها که از بهر تبها خورند چون قرص کافور و قرص
کهربا و قرص کلنار نشاید داد مگر پس از آنکه ماده بجنبیده باشد و استفراغ کرده

باب دوم
اندر تدبیر آب سرد خوردن

خداوند تب کرم را از آب سرد باز نباید داشت لکن اگر ماده خام و غلیظ باشد و ترسد که غلیظ
تر گردد باز باید داشت و اگر رقیق و صفرایی باشد آب سرد بهترین چیزیست از بهر آنکه نضج صفرا است یا قوام او معتدل شود و آب سرد او را قوام
دهد و ضد مزاج تب باشد لکن اگر معده یا اندر جگر ضعفی باشد یا از اندامهای اندرونی آماسی باشد یا اندر عضوی دردی باشد
یا حرارت غریزی ضعیف باشد یا بیمار سرد خوردن عادت نکرده باشد چنانکه مردمان کوه سیری ما تحت لاغر باشد یا خون افزای باشد آب سرد نشاید
دادن از بهر آنکه حرارت غریزی فرو نشاند و ضعف زیادت کند و بیم فواق و تشنج باشد در جمله بحست نگه باید کرد اگر ماده کرم و رقیق باشد یا اگر نیز
غلیظ باشد لکن نضج یافته باشد و تن گوشتناک و حرارت غریزی تمام و قوت قوی و احشا بسلامت باشد و آب سرد خوردن عادت بوده باشد
هیچ مضرت نکند بلکه سودمندترین علاجی باشد و اگر برخلاف این باشد سخت زیان دارد و بسیار باشد که چون آب سرد خورده شود طبیعت
قوت یابد و ماده را بر وجهی که ممکن باشد یا بعرق یا بادرار یا بقی دفع کند و بیمار عافیت یابد و هرگاه که طبیعت اندر تبها محرقه داند که حرارت
ساده است اگر آب سرد بمقدار یک من یا یک من و نیم بدهند چنانکه لرزه بر بیمار افتد و رنگ او سبز گردد حرارت فرو نشیند و تب گسسته شود و ممکن
باشد کی تب بلغمی باشد چون ضعیفی معده و جگر یا اماس اندامهای اندرونی یا غیر آن اگر طبیعت می ترسد اگر از آب سرد باز دارد ذبول شود دستوری دهد
تا آب سرد خورد و اولیتر باشد از باز داشتن اگر مانعی بجای خلط یا اماس باشد تدبیر آن سهل تر از تدبیر تب ذبول بود لکن اندر هیچ کار و حال آن بحزم
نباید و اگر با سکنگبین یا جلاب ممزوج کند مضرت او اندر غلیظ کردن ماده و اندر صلب کردن آماس کمتر باشد و باید دانست که مضرت اندر
بسیار خوردن آب سرد آنجا که مانعی باشد که مسام ببندد و بدان سبب باشد که نوعی دیگر از تب زیادت شود و ممکن کردد که از تب دوم قوی تر از نخستین
باشد و کسانی را که تب نباشد از بسیار خوردن آب سرد مضرتهای بسیار باشد خاصه اگر دردی خلطی خام باشد از بهر آنکه اگر عضوی ضعیف باشد
آفتی اندر فعل آن عضو پدید آید و دم زدن و چیزی بمجری طعام و شراب فرو بردن دشوار بود و رعشه و تشنج و ضعیفی کرده و مثانه و ضعیفی روده
قولنج تولد کند و هر شربتی از آب سرد که خورده شود اندر معده دیر بماند و قراقر کند و طعام که اندر معده باشد تباه کند و چون از معده فرو رود اندر امعاء
صایم دیر بماند و بجگر دیر شود بدین سبب تشنگی بنشاند و ادرار بول نتواند کرد از بهر آنکه چون اندر معده بماند حتی خشکی او بجگر و بتفرق نرسد تشنگی
نتواند نشاند و از جگر نیز دیر بگذرد تا ادرار بول نتواند کرد و کسی را که صبر نتواند کرد با سکنگبین و جلاب باید خورد تا زود از معده فرو شود و اندر تبها
کی نوبت اید اندر اغاز نوبت آب سرد خوردن سخت زیان دارد و اگر اندر میانه نوبت خورد مضرت آن کمتر از آن باشد که اندر اغاز نوبت و کسی را که اندر تن
درستی از آب سرد مضرت بود اندر بیماری بیشتر باشد

باب سوم
اندر جلاب و سکنگبین و مانند

سکنگبین شرابی است مرکب از سرکه و عسل و آب یا از سرکه و شکر و گلاب در جمله ترکیبی سخت نیکوست از بهر آنکه سرکه بطبع سرد و خشک است و با سردی
تیز و گذرنده است و مضرت او اندر عصبها و اندامها که از عصب است چون معده و رحم عظیم باشد از بهر آنکه عصب سرد است و سبب سردی وی آنست
کی اندر وی خون نیست بدین سبب همه سردیها او را زیان دارد خاصه که با سردی تیز و گذرنده باشد و هیچ جزو از وی نماند با مضرت سرکه بوی نرسد
و منفعت او آنست که صفرا را تیز کند و قوت او را بشکند و مضرت عسل آنست که مزاج را کرم کند و صفرا را تیز کند و منفعت او آنست که با ذهاب باشد و رطوبت
که سخت غلیظ و لزج باشد لطیف کند پس چون سکنگبین کنند مضرت سرکه بعسل شکسته شود و مضرت عسل بسرکه و منفعت هر دو با منفعت آب حاصل اید و آن
آنست کی تشنگی بنشاند و صفرا بنشاند و ساکن کند و کام و دهان تر دارد و رطوبت غلیظ و لزج پاک کند و گذرهای دم زدن و گذرهای اخلاط باشد لطیف

لطيف كنذ ورطوبت را برفه صعب ودشواري برايذ باساني براذ وبرانذازذ وسده واندامهاي زندروني بكشايذ وخلط رقيق را باذرار بول ازرها برون ارذ وكاه باشذ كه طبع را محتبا نذ واسهال كنذ لكن بايذ كه بس ترش نباشذ تا اين منفعتها ى مضرت باشذ ان بهر انك سكنكبين ترش اثر قوي كنذ واكرچه منفعتها ولكن منفعت كنذ زوذ باشذ مضرتها وانجا كه مضرت كنذ عظيم باشذ وهركه از سكنكبين ترش بزوذي منفعت نيابذ علامت ان بوذ كه باخطرست وماده نضج پذيرنيست وارخامي وغليظي مم بذاز حدست كه سكنكبين انرا لطيف نمي تواند كرد لكن غليظ تري كنذ از بهر انكه هرچه لطيف ترست ازوي جذامي سوذ تحليل وباقي لزج تري سوذ وبسيار باشذ كه قوت لطيف وقوي باشذ سكنكبين رطوبت لزج را لطيف كنذ وتا كار انرا برفه براندازذ باساني وكلذرهاي دم زدن پاك كنذ واكر قوت ضعيف باشذ برفه برتواند انداختن خناق كنذ بس برطبيب واجبست كه اندر حال قوت واندر حال ماده وكمي وبيشي ورقيقي وغليظي ان نكاه كنذ تا ماده نضج پذيرهست واندر بيمار اميذ خلاص است كه نه اكر او سرمند و روزكار زمستان باشذ سكنكبين معتدل دهند وبيم كرم كنند تا خلط غليظ را ببرانذ ولطيف كنذ واكر تابستان باشذ باب سرد بياميزد تا كه تشنكي را بنشاند وقوت تب را بشكنذ وحرارت باده ساكن تر كنذ وسدهاي زندروني بكشايذ ولج وبرف دهذ تا خلط را لطيف تواند كرد وتنكذارد كه لعاب دهان بيمار لزج كردذ بذين سبب اندرتبهاي مطبقه ومحرقه وغب وسكنكبين معتدل باب باكلاب اميخته سخت موافق باشذ واندرتبهاي بلغمي سكنكبين بزوري باسكنكبين كه از بزركه عنصل سازند يا ان بزركه كبر موافق باشذ فعل بزوري قوي تر از فعل ساذه بوذ اندر بزانيدن ولطيف كردن وسده كشاذن وبايذ دانست كه اندر سكنكبين ترش دو مضرتست يكي انكه خداوند سرفه را زيان دارذ دوم انكه بسبب زدانيدن هم باشذ كه اندر صفرا با خلط سوذ وتر باشذ انرا بر دايذ وبامعا فرو كيرذ وكذران بامعا سبب سحج كردذ خاصه اكر امعا ضعيف باشذ وبذين سبب سكنكبين معتدل داذن صواب تر باشذ تا ازين مضرتها ايمن تر باشذ وجلاب انجا كه خشكي غلبه دارذ بوي بيش از كلاب دهذ نيز اندر مزاج خشك بعوض سكنكبين جلاب بايذ داذ واندر تبهاي حاده اكر قوت قوي باشذ ونشان انكه انتهار وذ بنجم خواهذ بوذ سيدا باشذ جز از جلاب محيني ديكر بيمار را نشايذ داذ واكر صفرا سخت غالب بوذ وبيم باشذ كه جلاب اندر معده صفرا كردذ جنداز اب باوي بياميزد كه غلبه ابرا باشذ تا كه صفرا بفزايذ وتشنكي بنشاند واين جلاب برين كونه از اب بهتر بوذ از بهر انكه زوذ تر فرو كذرد اما اكر اب كمتر باشذ طبع را بهتر نرم كنذ وجلاب بخته مبذل رطوبت تر از خام باشذ وغذا بيشتر دهذ لكن اندر طبع نرم كردن ضعيف تر باشذ وماء العسل هم جنين باشذ وانجا كه ترسند كه ماء العسل اندر سينه صفرا كردذ با اب بسيار بايذ اميخت چنانكه اب بر عسل غلبه كردذ تا تشنكي نيارذ واكر اندر نواحي كرده خلطي باشذ بادرار برون ارذ واكر اندر نواحي سينه وشش رطوبتي باشذ باساني براندازذ لكن اكر اندر برانداختن رطوبت سكنكبين قوي تر باشذ از وي از بهر انكه سكنكبين كذرنده تر وزداينده ترست وهركجا كه خلط غليظ ولزج اندر نواحي سينه وشش كرد ايذ علاج ان بچيزي كه زاينده تر ولطيف تر بايذ كرد تا قوت او از غشاي صلب كه استر پهلوها وغاشيه وغلاف واندامها زندروني است تواند كذشت وخلط را لطيف كنذ وقوت ماء العسل بيش از انست كه بلغمي را اكر سخت غليظ نباشذ لطيف كنذ ومردم مرطوب وسرد مزاج را سوذ دارذ واز بهر اين معاني اندر پاك كردن سينه وشش سكنكبين قوي تر از ماء العسل باشذ وبايذ دانستن كه اندر اندامهاي زندروني چون جكر وسپرز اماسي سرد صلب با ورم باشذ ماء العسل زيان دارذ از بهر انكه اماس كرم شوذ وصفرا تولد كنذ وخداوند سده را هم زيان دارذ از بهر انكه جكر وسپرز او بسبب سده روذ خطر كرداند و سركها بقياس با اين جذب با جذب طبيعي تنك ايذ از بهر انكه جذب طبيعي وسبي شوذ وفرو زان از جذب افتذ كه اندران ركها كذرذ وسكنكبين بذين سبب ساخته ايذ تا قوت شربتي بر ان شكسته شوذ وجكر وسپرز اندر جذب ان خدا از سوق نباشذ وبايذ فوق ماده زوذ تر لطيف كردذ وسده كشاذه شوذ وبسيار باشذ كه ماء العسل صرف يك مجلس باذ و صفرا كفند اكر برانكيزذ وبايذ دانست كي رنك اسهال صفرا ناري شوذ واكر بروي كفك باشذ سبب ان يا حرارتي باشذ يا فراط با تنكي كنذهاي بول واضطراب باذها باشذ كه اندر كنذهاي تنك باز ماند وبسيار باشذ كه خداوند كذازش وكاهش را كه تب ازي ذبول كويند اجابت طبع صفرا بسيار افتذ وهرچه استفراغ مي باشذ حرارت وناسه زيادت مي باشذ ومي شوذ واين نشان غايت حرارت باشذ وممكن باشذ كه روده مجرد شذ وسحج كنذ ونه ماء العسل شايذ داذ ونه جلاب ونه سكنكبين ولكن اب رد بغايت مي بايذ داذ وماء العسل از بركشكاب شايذ داذ از بهر انكه ماء العسل صحت كشكاب اندر معده صفرا كردذ وكشكاب را اناه كنذ بس صواب ان بوذ كه ماء العسل بيش از كشكاب خورند تا زوذ فرو كذرد ورا كشكاب كنذ اكر بيمار را طبع خشك وحرارت با فراط باشذ بعوض جلاب وماء العسل حب ها هند وبا جلاب اميخته بايذ داذ

باب چهارم از كتاب بنجم اندر تدبير كشكاب

بيشتر طبيبان كشكاب اندر علاج تبها از بهر اختيار كرده اند كه علاج همه بيماريها

بعد از آن باید کرد و اندر تبها محرقه و مطبقه و تب غب حرارت غریزی نادر شود و ماده تبها عفونی بعضی سوخته و نضج نا پذیرفته باشد و بعضی خام باشد
و تدبیر دفع آنچ سوخته باشد و تدبیر نضج آنچ خام باشد هم باید کرد و قوت بیمار اندر میان نگاه باید داشت و قوت را بتعدیل مزاج و غذا نگاه می
توان داشت و آنچ مزاج را بدل کند دیگر و اندر سخت تبها خطر است و آنچ قوت را نگاه دارد چیزی غذاست و معده بیمار شربت و غذا ممتلی شاید
کرد از بهر آنک طبیعت را به سه کار مشغول کرده باشد یکی هضم شربت دوم هضم غذا سوم نضج ماده و این مشکل باشد و با این همه عرض تری که حرارت
تب ازین بیمار گداخته و تحلیل کرده باشد باز باید رسانید از بهر این کارها شربتی چند که این منفعتها از وی یافته شود و هیچ را بجای کشکاب نیابند
و او را اختیار کردند و بقراط اندر ستایش کشکاب می گوید کشکاب شوینده است و اندر وی لزوجتی با نرمی و لغزندگی فرو رفتن تر شود و نفخ نکند و از
بهر آنک اندر پختن چندانک فرو نخواست بردن کرده باشد و نفخ از وی بیرون شده از بهر آنک طبع او ترست و تشنگی بنشاند و از بهر آنک نرم است و قولنج او [illegible]
ماده را معتدل کند و سبز اندر و درشتیها را نرم کند و از بهر آنک سردست و ترست با گرمی و خشکی تب برابری کند و از بهر آنک تمام پخته باشد زود هضم شود
و از بهر آنک زود هضم شود قوت را نگاه دارد و تن را غذا دهد و از بهر آنک لغزنده است زود اندر رگها بگذرد و رگها بشوید و هیچ آلودگی از وی اندر رگها نماند
از بهر آنک با لزوجت لغزنده است و زداینده و این خاصیت جز کشکاب را نیست از بهر آنک از چیزی لزج لغزنده و زداینده کم آید بینی که چیزهای دیگر
هست که بقوام کشکاب توان ساخت و از هیچ این خاصیت نیاید چون آب گندم که اگر چه او را بقوام سازند لزوجت و نرمی و صوادی قوام باشد لکن زداینده
و زداینده نباشد و از وی اندر رگها آلودگی بسیار بماند و خایه مرغ نیم برشت هم چنین لزوجت و نرمی هست لکن بر فم معده درنگ بسیار کند و زداینده نیست و از
فم معده ناگوار ... فرو نشاید از بهر آنک فعل فم معده اندر جستن است و گواریدن نیست و از بهر این بر فم معده دیر درنگ کند و غثیان آرد و از این جمله معلوم گردد
که این خاصیت لزوجت و زدودن کشکاب است خاصه و بیرون از این کشکاب را دو خاصیت دیگر ست یکی آنک قوت او با قوت تب راست و اندر قوت قوتهای
متضاد نیست چنانک اندر بعضی خوردنیها دیگر هست چون عدس مثلا که اندر وی قوتهای متضادست جرم او قبض کند است و آب او اسهال کند و از بهر آنک
قوت او یک سانست غذا که او دهد بغایت نیکو بود و قوت فزاید و بدین سبب است که مردمانی که خواهند که قوت ایشان قوی باشد و اندر تن ایشان خلط بد
تولد نکند چون کشتی گیران و ماننده ایشان با مدادان بی نان خوردن خورند و شبانگاه گوشت بی نان خورند تا در قوت ایشان قوتهای مختلف نباشد و اگر در
کاری قوت کنند و اندر تن ایشان خلط بد نبود که بجنبد و سبب ضعف و بیماری شود پس چون در کشکاب این خاصیتها یافتند او را اختیار کردند و خاصیت
دوم آنست که تن را غذا دهد و قوت نگاه دارد این خاصیتها که یاد کرده آمد بجملگی اندر وی یافته شود و بسی را منفعتهای کشکاب بدل یافته شدنها
دیگر یافته می شود چنانک اگر غرض تسکین حرارت و تلطیف کردن ماده باشد این غرض از سکنجبین یافته شود و اگر غرض آن باشد که تری بیفزاید از جلاب
تری فرو نز کشکاب کند و اگر غرض قوام دادن خلط باشد از آب ... این غرض یافته شود لکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن بدل منفعتها
بهم جز از کشکاب یافته نشود و از بهر این است که اینجا که تدبیر بغایت لطافت باید کشکاب ندهند تا طبیعت را بهضم چیزی غذائی مشغول نکرده باشد چون
این معلوم باشد باید دانست که هر چه با کشکاب اندر معده جمع شود منفعت کشکاب باطل کند و سبب اضطراب گردد از بهر آنک هرگاه که چیزی با وی جمع
شود قوتهای مخالف بینایند و طبیعت اندر هضم و تصرف کردن آن اندر آن متحیر شود خاصه طبیعت بیمار و از دو قوت مختلف جز اضطراب تولد نکند و هضم
نیک ممکن نباشد و بترین چیزی با کشکاب اندر معده سکنجبین است از بهر آنک کشکاب را تباه کند و صوادی قوام او باطل کند و او را هضم نایافته از معده
بیرون برد و صواب آن باشد که چون کشکاب خواهند داد پیش از کشکاب بدو ساعت سکنجبین دهند تا اخلاط را لطیف کند و مستعد دفع طبیعت کند
و معده را درشت کند و سبب آن [illegible] را از کار باز دارد تا از معده بیرون برد و از بهر آنک سکنجبین را اندر معده نباشد و فرو نا ... از دو ساعت درنگ نباشد چون
از پس دو ساعت کشکاب خورده شود معده مستعد هضم آن باشد از آن بیک قبول کند و هضم کند و خلطی را که سکنجبین لطیف کرده باشد بشوید و دفع
کند و رگها ... اخلاط پاک کند و گاه باشد که دفع بادرار بول کند و گاه باشد که بعرق دفع کند و اگر از پس کشکاب بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین
خورد هر چه کشکاب از آن معتدل کرده باشد و نضج داده باشد زود دفع کند و منفعت سردی و تری که از کشکاب حاصل آمده باشد بهمه تن رسد و ترتیب کشکاب
دادن چنانک اینجا نمی باید که کشکاب رقیق دهند و نزدیک انتها کشکاب با ثفل دهند و اگر بچیزی حاجت آید بجلاب یا سکنجبین قناعت کنند و آنجا که حاجت آید
که قوت نگاه دارد کشکاب غلیظ دهند و اگر چنان باشد که طبع اجابت کرده باشد و ثقل اندر امعا مانده بود کشکاب نشاید داد از بهر آنک کشکاب کند نیابد
و امتلا زیادت گردد و بادها و بخارها بسیار گردد بدان سبب دردی عظیم تولد کند و دم زدن نامتواتر کند و سبب حرکت متواتر انتهای دم زدن کم گردد

وخشکی

وهشکل وتشکل تولد کند صوآب ان بوذ کی بحت بحفته یا بشاف طبع نرم کند وپس کشکاب دهند واکر شخصی کشکاب اندر معده ترش می کردد واورا کشکاب
حاجت بوذ وبرا کشکاب رقیق دهند واندر کشکاب اندکی نخ کرفس اندر نهند واکر چیزی قوی تر باید اندکی لبلاب باان یار کند خاصه اکر ماده سخت کرم باشد
یا با انکبین صفی دهند واکر کشکاب اندر معده محرور نفخ کند اندر کتابهای قدیم که جمع بوده است اورده اند که با کشکاب اندکی فلفل باید کرد وباید دانست
که کشکاب کی بحته باشد نه غذا را شاید ونه علاج وبحقیقت اوچنان باید که یک پیمانه کشک جو باید وبیست پیمانه آب واو را می پزند تا به پنج پیمانه اید انچ رقیق تر باشد
ازوی بپالایند وکشکاب رقیق که یاد کرده آمده است این باشد تن را غذا کمتر دهد ولکن تری بیشتر کند وماده را بپزاند وکهاربا کتر شود وسردی
باعتدال کند وزود نرمضم شود وکمتر ترش کردد وکشکاب انجا بکار باید داشت که بیماری ساکن شود و عرض خطرناک وردی صعب نباشد ونه بفضد یا بسهال
حاجتی بوذ که مهلت دهند

باب پنجم اندر غذا نکاه داشتن بیمار

هر کاه که طبیعت خواهد
کی قوت بیمار نکاه دارد چیزی غذای که چاره نباشد ولکن ده چیز نکاه باید داشت یکی طبیعت بیماری دوم اوقات بیماری سوم وقت بیماری چهارم
عادت بیماری پنجم سخنه بیمار ششم شهوت بیمار هفتم وقت نوبت تب هشتم فصل سال نهم عمر بیمار دهم سببها که از غذا باز دارد اما انچ تعلق بطبیعت بیمار دارد انست
که حال بیمار اندر بیری واشتعلی روکشنده باشد واهستکی و مبا کمی سکر نداند انک بعضی بیماریها سخت اسفنه دیر وکشنده بوذ وماده ان سخت تیز باشذ وابنرا
بتازی حاده کویند وبعضی اهسته باشد ودیر کذرد وبتازی مزمنه کویند وبعضی میان این وان بوذ وبدین سبب طبیعت بیمار نکاه باید کرد که حاده است یا مزمنه
یا میان این وان وتدبیر غذا درخورد طبیعت بیمار ودرخورد درجه ان اندر اشتعلی واهستکی باید کرد وحال درجات بیماری انست که بعضی بغایت تیزیست وبتازی
فی غایه الحده کویند واین دردو روز دوم که سوم که چهارم که پنجم بحران کند وبعضی حاده مطلق بوذ واین بیماری باشد که اندر دو ز سیم تا روز هفتم که یا دهم یا چهار دهم بحران
کند وبعضی اهسته تر ازین باشد اما اندر بیماری که اندر فی غایه الحده باشد ونه سیدیک قوت قوت وناوقت انتها قوت برجای تواند ماند طبیعت را از غذا سبک
باز دارند وهیچ چیز غذای را اندروی قوت کثافت نباشد مشغول نکند لکن سبکبار کی غذا باز کیرند تا طبیعت بر علت مستولی کردد ووی ماده بیماری را از
واندر اید ودفع کند ولیکن چنان باشد کی بیمار را اندکی جلاب شکر عسکری با آب امیخته دهند چنین که رنک و مزه جلاب سخت ظاهر نباشذ واین راطبیبان
التدبیر الذی فی غایه اللطافه کویند والبالغ فی اللطافه کویند واکر مزاج بیمار ذ یا فصل سال [illegible] و سخت کرم باشد بجای جلاب اندکی سکنگبین معتدل با اب
باکلاب امیخته دهند یا حوذ بعوض جلاب سکنجبین دهند لکن بر سکنکبین اختصار نباید کردن تا ازیم [illegible] اندر بیماریهای حاده مخوف بوذ
واندر بیماریهای که حاده مطلق بوذ وازان نوع باشد که روز هفتم بحران کند از روز اول کشکاب رقیق با اندکی جلاب یا با شراب بنفشه می باید داد واکر صفرا
سخت غالب باشد انار ترش وشیرین می باید داد مکر روز ششم کی با جلاب یا کشکاب باید داذ با اب انار وسخت اندکی باید داد ودر روز هفتم که روز بحران بوذ
نباید داذ واکر تشکی غلبه کند کلاب سرد کرده می باید داد واین را طبیبان تدبیر لیس فی غایه اللطافه کویند واکر بیماری ازان نوع باشد که روز نهم یا چهار دهم
اندرین میانه بحران کند وروزی که روز چهار دهم کند هر روز دوبار کشکاب غلیظ باید داذ یا کشکاب با ثقل واکر شهوت قوی بوذ بامداد کشکاب واخر روز
مزوره کدو واسفاناخ وغیران باید داد واین را تدبیر لطیف مطلق کویند وهر بیماری که اهسته تر بوذ تدبیر لطیف غلیظ تر باید کرد واب مرغ واطراف
طیهوج ودراج وغیران باید داذ وچون ماهی تازه خرد وزرده خایه مرغ نیمبرشت می باید داذن واین را اندر بیماری تدبیر غلیظ کویند واندرین در سخن تدبیر
لطیف وبقراط اندرین معنی تدبیر لطیف کوید الذی یاتی منتهی مرضهم ربا فینبغی ان یجعل تدبیرهم فی ابتدا مرضهم اغلظ ثم ینقص من غلظه قلیلا قلیلا
فلما اقرب منتهی والمرض فی وقت انتهاه بمقدار ما ینبغی قوة المرض علیه وینبغی ان یمنع من الغذا فی وقت علیها المرض فان الزیاده فیه مضرة وهم اندرین
معنی می کوید اجود التدبیر فی الامراض التی فی غایة القصوی التدبیر الذی فی غایة القصوی یاتی فیه بما یحب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی
غایه القصوی من اللطافه واذا لم یکن کذلک لکن کان یحتمل من التدبیر ما هو اغلظ من ذلک فینبغی ان یکون الاخلاط علی حسب زیاده المرض ونقصانه
علی الغایه القصوی تدبیر الذی فی غایه القصوی یاتی فیه بما یحب ضرورة فاذا بلغ المرض منتهاه فعند یحب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی غایة
القصوی من اللطافه واندر بیماریها من تدبیر لطیف نشاید کردن تا ذهن اند تدبیر لطیف قوت تا بوقت انتها بپای نماند ذکر چنان باید یا با ان تدبیر
غلیظ باشد وبتدریج لطیف می کند تا بوقت انتها تدبیر لطیف باز اورده بوذ تا قوت بسلامت برجای بماند چون وقت انتها باشد تدبیر لطیف را در دل
باشد وچون وقت انتها باشد علت را طبیعت باز کذارند وقوت را بروی مسلط کند وهیچ غذا مشغول نکرداند تا طبیعت کار خویش کند از بهر
انک قوت اندر بیماری همچون توشه است وبیماری همچون سفر وطبیعت بیمار همچون مسافر چنانک مسافر توشه باید انه سفر سازد اکر سفر کوتاه باشد

توشه کمتر ساذد واکر دراز باشذ توشه بیشتر سازذ وباندازه خرج سازذ تا پیش از آنک سفر بریده شوذ توشه سپری نشوذ طبیب نیز اندر طیف بیماری
نکاه کند اکر بیند کی بیماری حاده وکذرنده است وقوت قوی است از اول غذا بازکیرذ وجز بنکاه داشتن قوت مشغول نشوذ هم جون مسافری
مسافت سفر او کوتاه باشذ توشه کمتر دارذ واکر بیند کی بیماری دراز خواهد شذ از اول بیماری قوت نکاه می دارذ ودور وقت آن تدبیری کند
وجیزی غذایی می دهذ وبتدریج بوقت انتها رساند تا قوت بیش از وقت انتها ضعیف نشوذ هم جون مسافری که سفر او دراز باشذ توشه
نکاه دارذ تا پیش از آنک سفر تمام کند توشه کلی نکنذ وانچه تعلق باوقات بیماری دارذ دانستن کی بیکباذ ناکاه تدبیر کرداینذ تن در شدن را
زیان دارذ فکیف بیمار را وازین سبب اندر اول بیماریها که تدبیر باید کرداینذ ورخصت باشذ که جیزی غذایی داده شوذ جنان باید که بخت
سبل بغلیظی کنند وبتدریج لطیف می کنند تا بوقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشند جنانک یاذ کرده آمذ تا بیکباذ ناکاه تدبیر بر خلاف
عادت کرداینذ نباشذ تا قوت ضعیف نشوذ واصلی دیکر آنست کی اندر وقت نوبت تبهای عفونی ونه نزدیک آن ونه در وقت تزایذ نوبت
هیچ جیزی که بغذا مانذ نشایذ داذ از بهر آنک هرجه ازین نوع باشذ سبب کرانی ودرازی تب کردذ ومنفذهای اخلاط را ومنفذهای
دم زدن را تنک کنذ واندرا زخطری بزرک باشذ وانجه تعلق بقوت بیمار دارذ آنست که بدانی که تدبیر غلیظ اکرجه قوت را زیاذت کنذ
بیماری را مدت کنذ وتدبیر لطیف اکرجه قوت را ضعیف کنذ مدت بیماری کم کنذ وهر غذا که کوهر لطیف بوذ وباندازه حاجت خورند قوت را نکاه دارد
وان را که بیمار غذایی خورذ که کوهر تنک وانداز نه حاجت باشذ تدبیر معتدل کویند واین بیمار را فرو نی قوت حاجت نیست لکن اندر بیماریها
مزمنه بدان حاجت است کی تدبیر معتدل قوت نکاه دارذ واندر بیماریها حاده اکر قوت قوی باشذ تدبیر لطیف مدد بیماری باز کیرد وبدان
بکوید کی این تدبیر قوت را ضعیف کنذ از بهر آنک اندر بیماریهای حاده تا قوت ضعیف شذن طبیعت ماده را نجته باشذ ودفع کرده وهنوز قوت
برجای باشذ وبدین سبب است که بیماریها مزمنه هرجند اعراض بیماری صعب تر می شوذ تدبیر لطیف تر می باید کردن تا وقت انتها بغایت
لطافت باز آورده باشذ تدبیر با طبیعت بجز بعلت مشغول نباشذ وطریقی دیکر اندر نکاه داشتن قوت آنست که بنکرند اکر بیماری از امتلا
باشذ وقوت برجای باشذ تدبیر لطیف باید کرد واکر بیماری از پیش یعنی از پرهیز غذا یا از استفراغ افتاده باشذ وقوت ضعیف باشذ تدبیر
لطیف وغلیظ باید کردن وبقراط می کوید ما کان من الامراض یحدث عن الامتلا فشفاوه یکون بالاستفراغ وما کان منها یحدث عن
الاستفراغ فشفاوه یکون بالامتلا وشفا سایر الامراض یکون فی المضادة وهرکاه کی قوت قوی وبیماری حاده باشذ تدبیر بغایت لطافت
باید کردن واکر قوت ضعیف باشذ وبیماری حاده نباشذ تدبیری باید کردن که میل بغلیظی دارذ لکن اندک اندک وبتفاریق باید وبیکبار
نباید واکر قوت معتدل باشذ وانتها نزدیک تدبیر لطیف تر باید کرد وبقراط از بهر این کفت ینبغی ان یعطی بعض المرضی غذاهم من مرة
واحدة وبعضهم من مرتین ویجعل ما یعطونه منه اکثر واقل وینبغی ان یعطی لوقت الحاضرة من اوقات السنة حظ من هذه والعادة والسن
واندر تدبیرها صواب کر آنست که اندر بیماریها که لذتها نکاه داشتن قوت باید کرد شاذ داشتن بیمار است ومرادهای او دادن ورضای او جستن واو را
از هوای بهوای موافق تر وازجایی بجای خوش آوردن ودوستان او را پیش او حاضر کردن وحکایتهای خوش وامید وبشارت دادن تا
قوت حیوانی ونفسانی بدان قوت همی کیرذ وبقراط از بهر این کفت وقد ینبغی لک ان لا تقتصر علی توخی ما یفعل ما ینبغی دون ان یکون ما یفعل
المریض ومن یحضره کذلک والاشیا التی من خارج وانجه تعلق بعادت بیمار دارذ آنست که بنکرند اکر عادت بیمار بسیار خوردن است غذا بیکباذ
باز نکیرند اندر ابتدا نوبت ونه اندر وقت تزاید ونه اندر وقت انتها ونه اندر امراض حاده از بهر آنک غذا باز کرفتن از وی خطا باشذ وبیم باشذ
که غشی افتذ خاصه اکر بحسب صفرایی وقوت ضعیف باشذ بیم باشذ که زود تحلیل کشوذ واکر قوت قوی بوذ بیم باشذ که لذع وکاهش اندر تن او
بیذاید وبنا بیذبول کویند وسبب غشی آن بوذ که صفرای سوزان بمعده اندر آید وفم معده را بکزذ وبسوزاند وقوت برخ وبسیار باشذ نیز
باشذ کی قوی باشذ وکوشت آلوذ باشذ وهرکاه که غذا نیابذ زود لاغر وضعیف شوذ غذا باز کرفتن از وی خطا باشذ وهرکاه که حرارت غریزی
سخت قوی یا سخت ضعیف باشذ غذا از وی باز نشاید کرفت از بهر آنک اکر سخت قوی باشذ بر بی غذایی صبر نتواند کردن واکر سخت ضعیف باشذ
جون غذا باز کیرند مدد او کسسته شوذ وبسیار باشذ که غذا کمتر یابد ودیرتر یابد فم معده ایشان پر درد آید ومشارکت معده سر ایشان نیز درد
آید ومشارکت دل نیز کرده را کشکاب رقیق کفایت باشذ واکر حاجت باشذ مقداری آب انار ماغراز بر کشکاب بدهند تا فم معده قوت دهد

وبقراط اندرین گفت التدبیر البالغ فی اللطافة عسر مذموم فی جمیع الامراض المزمنة لا محالة والتدبیر الذی یبلغ فیه الغایة القصوی من اللطافة
فی الامراض الحادة اذا لم یحتمله عسر مذموم واگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا باز باید گرفت یا اندکی کشکاب رقیق یا آب انار و مانند آن باید داد
از بهر آنکه اندر غذا بروی گران گردد و قوت وی بدان سبب ضعیف شود و بیم باشد که هلاک گردد و اینجا تعلق بسحنه بیمار دارد دانست که بنگرند
اگر بشره نازک و متخلخل باشد غذا باز نگیرند و در خورد طبیعت بیمار تدبیر می کنند و قوت نگاه می دارند و اگر بشره درشت و مسام بسته باشد
تدبیر لطیف کند چنانکه طبیعت بیمار تدبیر واجب کند و اینجا تعلق بشهوت بیمار دارد دانست که بنگرند تا از طعامها کدام موافق و سودمند باشد
و کدام آرزو کند اگر آنچه سودمندتر باشد آرزو کند بغنیمت دارند و اگر چیزی آرزو کند که کم سود باشد و آنچه سودمندتر باشد نخواهد لیکن
باید داد کی آرزو کند از بهر آنکه طبع او را که بهتر قبول کند زود گوارد و بدین سبب از آن قوت بیش یابد و باید دانست که اندر بیشتر حالها شهوت
بیمار رهبری باشد بر چون چیزی آرزو کند اگر طبیب از آرزو باز دارد شهوت یکبارگی رمیده شود و قوت ساقط شود و اگر بعوض آنچه آرزو
کند بدان نمی گراید آن چیز را سودمندی اندر معده بیمار چنانک باشد هضم نشود از بهر آنکه طبع او را قبول نکند و چون هضم چنانکه باید
نباشد و قوت را از آن بهره هیچ نباشد لکن خلطی بد تولد کند و بیماری دراز تر و قوت ضعیف تر شود و مضرت آن بزرگ باشد بدین سبب اولیتر
آن باشد که طبیب متابعت آرزوی بیمار کند و آنچه که داند کی آرزو کرد سخت زیان کار نیست و زیان او را بچیزی دیگر در توان یافت تا از آن
نوع کی آرزو کرد چیزی تواند ساخت سازد و آرزو باز ندارد و بنگرد تا مضرت اندر متابعت کردن آرزو بیشترست یا اندر آرزو باز داشتن و طبیعت
و شهوت نفور کردن از آمیزات بیمار و بر موجب آن می رود و اینجا تعلق بوقت نوبت دارد دانست که بنگرند اگر نوبتهای تب بر یک نظام همی آید و فترتی
باز نمی شود اندر وقت نوبت و نه اندر وقت منتهی از بیش ساعتی غذا نشاید داشت و تا آن وقت کی تب پاک نگسارد تدبیر غذا نشاید کردن پس
اگر چندان صبر نتواند کرد که حرارت تب اندر انحطاط افتد و آزادی تن با فراط فرود آید و سر و سینه و شکم از حرارت پاک شود و بقراط می گوید
اذا کانت الحمی ادوار منع من الغذا فی اوقات نوائبها فان الزیادة فیه مضرة و اگر وقت انحطاط با وقت کسار رفتن تب و وقت عادت غذا خوردن
بیمار باشد سخت نیک باشد و اگر تب از تبهاء مطبقه و لازم باشد اندر آن وقت که کم تر تدبیر غذا نشاید کردن از بهر آنکه هر گاه که حرارت غریبی یعنی
حرارت تب معده را و امعا را گرم کند و غذا هضم نشود لکن ماده تب گردد و بیماری دراز شود و بقراط می خواهد کی این معنی اینجا گوید اذا کان
نوائب الحمی اللازمة لدورها فلا ینبغی فی اوقاتها ان یعطی المریض شیا او ان اعرض مطعما الی شی لکن ینبغی ان ینقص من الزیادة من قبل اوقات
الانفصال و اگر تب کردن نوبتهای بی نظام باشد غذا بوقت عادت باید داد و اینجا تعلق بفصل سال دارد دانست که بنگرند اگر فصل سال تابستان
باشد و غذا بیشتر آن خواهد بیمار که روز گرم شود آن بغنیمت باید داشت از بهر آنکه حرارت غریزی آن وقت قوی تر باشد و آنچه خورد بفعل حرارت
باید تا که طبع آن را بهتر قبول کند و اگر در وقتی دیگر خواهد باید کوشید تا بدان وقت باز افکنند و اگر فصل زمستان باشد بوقت نیم روز دهند
که حرارت غریزی اندر زمستان آن وقت قوی تر بود و آنچه خورد بفعل گرم باید و باید دانست که اندر تابستان غذا بیشتر و بتفاریق باید داد
لکن گوهر آن سبکتر و لطیف تر باید اما بیشتر آن بهر آن باید که تحلیل بتفاریق باشد و بدل آنچه بتفاریق خرج شود هم بتفاریق باز آورد و نیز اگر
غذا یکبار بسیار بخورد طبیعت گران بار شود و هضم آن وفا نتواند کرد و اندر زمستان مسام بسته باشد و تحلیل کمتر بود و بدل باندازه تحلیل
باز باید آورد و از بهر آنکه حرارت غریزی میل باندرون دارد هضم بهتر بود بدین سبب هر چه خورد یکبار باید خورد یا بدو بار تا طبیعت بهضم آن وفا
تواند کرد و فصل خریف بترین فصلهای سال است و تدبیر نگاه داشتن قوت و تدبیر سزاینده بر قوی باید کرد بدین سبب تدبیر معتدل و بتفاریق باید
و فصل بهار اگرچه فصل اعتدال است از بهر آنکه اندرین فصل اخلاط اندر جنبش و نگذارد و زیادت شود غذا اندک تر و دیر تر از آن باید که زمستان
تا امتلا مدید نیابد و بقراط می گوید درین معنی اصعب ما یکون احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف والخریف واسهل ما یکون احتماله علیها فی الشتا
ثم فی الربیع بدین ربیع اول فصل بهار می خواهد تا بهاری که طبع زمستان ندارد و اینجا تعلق بسالهای عمر دارد دانست که بنگرند اگر بیمار کودک است غذا باز
نگیرند از بهر آنکه کودک بسبب حرارت افزونی حرارت او بیشتر باشد و گوهر اندامهای او تر و نازک باشد و تحلیل بیشتر پذیرد و باز گرفتن غذا سبب ضعیفی
قوت او باشد و اگر بیمار پیر باشد هم غذا باز نشاید گرفت اگرچه پیران بر نایافتن غذا صبر بهتر از کودکان توانند کردن و از نایافتن غذا بدو از حرف
نرسد که بکودک رسد و غذا بسیار دادن هم نشاید از بهر آنکه حرارت پیر ضعیف و اندک باشد هر وقت یا از امددی یابد پراکنده تا قوت افروخته می باشد

وسکبا نشاید انهار انکه حرارت او را فرو کیرد و بیرایذ چنانکه هیزم بسیار اتش را بکشد فرو میرایذ و حال جوانان و کهلان اندرین باب میان حال کودکان و پیران باشد و بقراط می کوید ماکان من الابدان فی النشو فالحار الغریزی فیه علی اکثر ما یکون ویحتاج من الوقود الی اکثر ما یحتاج الیه فان لم یتناول ما یحتاج الیه من الغذاء ذبل بدنه وینقص واما فی الشیوخ فان الحار الغریزی قلیل فمن قبل ذلک یحتاجون الی الوقود الا الیسیر لان حرارتهم یطفا من الکثیر ومن قبل هذا ایضا لیس یکون فی المشیخة الحمی الحادة کما یکون فی الذین فی النشو ولذلک لان ابدانهم بارده والحجه تعلق بسبب ادراک که از غذا دادن باز دارد ان است که بنکرند اگر اندر معده فضله دارد غذای یا اندر روده ها ثقلی باشد یا ان فضله اندر معده فرو رود و روده ها از ثقل خالی نشود و غذا نشاید داد و اگر بیماری را باستفراغ حاجت نباشد بمسهل یا بحقنها یا بشیاف یا بفصد یا ان استفراغ کرده نشود غذا نشاید داد و موافق تر غذا خداوند تب را غذای تر باشد خاصه کودکان و خداوندان مزاج تر را زیرا که غذای نرم مانند مزاج ایشان وهم ضد مزاج تب باشد والله اعلم

باب ششم اندر تدبیر خمر

باید دانست که انبیا اندر ملتهای پیغمبران گذشته صلوات الله علیهم خمر مباح بوده است و امروز که خمر حرام است بعضی پادشاهان بدان حاجتمند است و طبیبان کی اندر خدمت پادشاه باشند چاره نباشد از ساختن تدبیر آن اندر کتابها یاد کرده آمد از بهر تمامی کتاب و تمامی علاج اندرین موضع این تدبیر یاد کرده آمد و باید دانست که همه انواع خمر اندر همه بیماریها زیان دارد و خمر شراب سپید و رقیق و صافی کی رنگ و قوام آن باب نزدیک باشد و بوی او نیز تیز نباشد اگر این شراب با آب ممزوج کرده مقداری معتدل اندر بیماریها بلغمی و تب ربع و غب که خالص نباشد بکار دارند قوت و حرارت غریزی را مدد کند و باقی خامی خلط را بپزاند و لطیف کند و بر هضم یاری کند و طبع را نرم کند و ادرار بول کند و خواب ارد و بیمار اندر خواب آسایش تمام یابد و اندر اخر ذات الریه و ذات الجنب که ورم پخته شود و طبیعت بدفع آن رغبت باشد و تب ساکن شده باشد سود دارد و قوت را یاری دهد تا خلط را باسانی بر اندازد و شراب شیرین انبهار اند بیشتر غلیظ باشد سده ارد و خداوند تب صفرای و خونی را سخت زیان دارد انچه بطعم و قوام معتدل بود خداوند سرفه را سود دارد و کند رهای دم زدن را پاک کند لکن خلط غلیظ و لزج را پاک نتواند کرد از بهر انکه خلط لزج چیزی قوی بزند و بزداید باید تا پاک کند و ماء العسل و سکنگبین معتدل و کشکاب اندرین باب از بهر این کزیده اند اما انچه خلط غلیظ از شراب شیرین سوا که مردم از انبار دم زدن بیرون کند حرج شود و انچه که نفث بدشواری باشد شراب علاج نشاید کرد و شراب قابض روده ها را قوی کند و اسهال و ادرار بول باز دارد و خداوند صداع را که اندر سر هیچ کونه کرانی شراب سخت زیان دارد و شراب تلخ و رقیق خداوند معده سرد را و ضعف را سود دارد لکن مردم محرور را زیان دارد

باب نهم اندر تدبیر خواب

باید دانست که نشاید که بیمار اندر اغاز نوبت تب بخسپد خاصه اگر اندر مقدمه تب فراشا یا لرزی باشد از بهر انکه ماده اندر خواب بجانب اندرون میل کند و سرما زیادت کرده و تب دراز شود و اما نزدیک انحطاط تب ممکن باشد که سود دارد و اندر وقت انتها زیان کمتر دارد

باب هشتم اندر تدبیر استفراغ

هرگاه که طبیعت خواهد کی اندر تبها عفونی استفراغی فرماید نخست یازده چیز نگاه باید داشت یکی نوبت وقت تب دوم قوت بیمار سوم مزاج بیمار چهارم پخته بودن ماده پنجم انکه بدانی که ماده تب کدام خلط است ششم حال لاغری و خامی ماده هفتم انکه ماده بکدام جانب میل دارد هشتم سال عمر بیمار نهم هوای شهر و مسکن بیمار دهم فصل سال یازدهم عادت بیمار اما انچه تعلق بوقت نوبت دارد ان است که بنگرند اگر تبی است که نوبت را است همی اید روز نوبت هیچ استفراغ نکند از بهر انکه روز نوبت روز حرکت بیماری است و چون ماده اندر حرکت باشد اگر بطریق استفراغ اخلاط را بجنبانند اضطراب زیادت شود و اگر ضرورت باستفراغی حاجت باشد توقف باید کرد تا تب بلندتر شود و اگر تب لازم باشد وقتی کی آهسته شود طلب باید کرد یا اندر شبانروز آن وقت که هوا خوشتر باشد آن وقت باید جست و انچه تعلق بقوت بیمار دارد آن است که اگر قوت بیمار قوی بود و خلطی که بیرون همی باید کرد بیرون کند تا تن یکبار پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد استفراغ نشاید کرد لکن مزاج را بشربتهای خنک کننده باعتدال باز باید آورد تا قوت بتن باز اید پس استفراغ فرماید و اگر قوت سخت قوی نباشد یا سخت ضعیف نباشد استفراغ بتفاریق باید کردن تا قوت برجای بماند و مدت میان هر استفراغی چندان باید که خلط خام بعضی پخته شود و قوت کی باستفراغ نخستین کم شده باشد اندر این مدت بجای باز اید و هر استفراغی که بفصد می باید کرد انتظار نضج واجب نیست چنانکه اندر استفراغ خلطهای دیگر از بهر انکه اگر در فصد تاخیر کنند باشد که قوت ضعیف شود و فصد ناکرده ماند و هم چنین هر گاه کی بیم ان باشد که خلطی دیگر بحد احتیاط انجامد باید کرد که اندر اغاز بیماری هم چنانکه هنوز قوت برجای باشد استفراغ کند اگرچه اخلاط خام کند و نزدیک وقت انتها هیچ خلطی نباید چنانکه

ظاهر نشود

ظاهر نشود و اندر بیشتر وقتها طبیعت چون نضج تمام کرده باشد خلط را دفع کردن آغاز کند و نگاه باید کردن اگر طبیعت کار خویش می کند
طبیعت را باید گذاشت و اگر اندر کار خویش تقصیری است طبیعت را بچیزی لطیف یاری باید کردن و اگر چنان باشد که طبیعت هیچ دفع
نمی کند طبیب را تدبیر استفراغ کردن باید و طبیعت را مدد دادن چنانکه حال واجب کند و باید دانست که استفراغی که بضرورت کنند و اندر
وقت خویش کنند از بهر آنکه نا بیش از آنکه اخلاط بجنبند و روی بعضوی نهند از اخلاط لختی کمتر کرده باشند و آن چنان باشد که بیماری
بضرورت و نه اندر وقت خویش مثلا اندر وقت انتها که بترین وقتهای غذا است غذا دهند تا قوت ساقط نشود پس دیگر باره رنج مراجعت
کند لابد باستفراغی مشغول باید شد و آنچه تعلق بمزاج بیمار دارد آنست که بنگرند اگر مزاج بیمار گرم است و بیماری گرم استفراغ بتمر
هندی و شیرخشت و بنفشه و مانند آن کنند و اگر بیماری سخت گرم نباشد و خواهند که استفراغ کنند هلیله و شاهتره و مانند آن کنند
روا باشد و آنچه تعلق بسحنه بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار گوشتناک بود و تن او فربه و بسیار خلط است باستفراغ کردن دلیرتر باشد
و اگر خشک و لاغر است تدبیر مزاج مشغول بود و از استفراغ باز دارد و آنچه تعلق بماده بیماری دارد آنست که نگاه کنند اگر بیماری
خونست یا خون با آن برابر است فصد اولیتر باشد خاصه آنکه بول سرخ و غلیظ باشد و از پس فصد اگر طبع خشک باشد طبع را بچیزی
لطیف نرم کند چون کشکاب با شیرخشت یا شراب بنفشه و شراب آلو و چنان باید که اندرین حال مقصود طبع نرم کردن باشد نه استفراغ
کلی و اولیتر آن باشد که حقنه سبک سازند از روغن بنفش و آب برگ چغندر کوفته و فشارده و شکر سرخ و اندکی بوره و این حقنه اندر
آغاز بیماری صواب تر باشد از آنکه نزدیکی وقت انتها و اگر بول زرد و ناری باشد فصد نشاید کردن از بهر آنکه تهم باشد که صفرا تیزتر شود
و از پس آن کی طبع نرم کرده باشند تربیرا در اربول کند سکنجبین که اندر وی تخم کرفس و مانند آن خیسانیده باشد پس تدبیر مسام گشادن
کنند و عرق آوردن بچیزی که سخت گرم نباشد چون روغن بابونه یا شراب سپید با آب گرم آمیخته و اگر تب سخت گرم نباشد این تمریخ و نطول
نشاید کرد و تمریخ روغن مالیدن را گویند و هرچه بر عضوی ریزند یا بر جگاه اندازند نطول گویند و بر جگاه بر آب زدن را تنطیل گویند
و اندر وقت استفراغ نگاه باید کردن تا خلطی که بیرون می شود ماده بیماری هست گر نه اگر قوت قوی است و ماده بیماریست چندانکه حاجت
است که کمتر شود رها باید کرد تا بیرون شود اگر مرا انست که استفراغ باز باید داشت تا که بیماری زیادت و قوت ضعیف نشود و بسیار باشد
که ماده غلیظ و لزج باشد سخت قوی نباشد و طبیعت را حاجت آید که استفراغ کند بمسهلی قوی که فعل او با اندک باشد تا قوت دارد و خلط
غلیظ را بجنباند و دفع کند و کم فعلی او استفراغ بسیار نکند تا ضعف نیارد اندر چنین حال از مسهلی قوی مقداری اندک باید داد بدین گونه

صفت تربد نیم درم سقمونیا طسوجی با هفت درم گلشکر بسرشند یا غاریقون و سقمونیا برین گونه بسرشند و اگر این داروها با عصاره
کلنار یا شراب گل خورد روا باشد و آنچه تعلق بخامی و پختگی ماده دارد آنست که هرگاه کی از اصل که یاد کرده آمد اندر ابتدا بیماری که در سنه
باشد چیزی که بماده راز آن مشغول نباید بود و تا اندرین اخلاط نجنبد و تا بیم آن نباشد که خلطی بجنبد روی بعضوی شریف نهد پیش از نضج
هیچ استفراغی نشاید کرد و هر استفراغی که پیش از نضج کنند از بهر آن کنند تا ماده لختی کمتر شود و طبیعت را بسند اری بود تا باقی را تواند برا
و هر استفراغی که از بهر آن کی ترکنند از پس ظاهر شدن نشانها نضج باید کرد از بهر آنکه بسیار باشد که ماده خام که مستعد استفراغ نباشد اندر
حرکت آید تا اگر لختی پخته باشد خلطهای خام با آنچه پخته باشد بیامیزد و استفراغ با رنج و اضطراب باشد و گروهی پنداشته اند کی مقصود از پزانیدن
خلط آنست که خلط رقیق نبود و از بهر آنکه خلط صفرایی رقیق باشد گفته اند که او را به پزانیدن حاجت نیست و این پنداشت باطل است از بهر آنکه
طبیب را مقصود از پزانیدن خلط آنست که خلط رقیق را قوامی دهد تا معتدل گردد و خلط غلیظ را رقیق کند تا قوام آن معتدل گردد تا هر دو مستعد
دفع طبیعت شوند نه بینی که اندر تب صفرایی روز نخستین اندر بول هیچ رسوب نباشد و نزدیک انتها رسوب پدید آید و رسوب جز ماده بیماری
نیست که پخته شده است پس اگر پختگی ماده رقیق شدن بودی بایستی که رقیقی بول و بی رسوبی نشان پختگی بودی پس چون می بینیم که سبب اندرون
پختن طبیعت رسوب را از آب جدا نمی تواند کرد خامی ماده است و سبب آنکه نزدیک انتها را رسوب ظاهر می شود آنست که ماده بیماری پخته شد
این پنداشت باطل است و هم چنین و هیچ جای معلوم کرده که هرگاه کی خواهند کی استفراغ کنند هم باشد که اخلاط بجنبد و خلط غلیظ با رقیق آمیخته شود
و اضطراب تولد کند و باشد که هیچ استفراغ نیفتد و باشد که خلط رقیق دفع شود و غلیظ اندر تن بماند و عرق تر شود و اگر اندر تن خلطها

بسیار وحیان باشد چنانک بقراط امام اجل گوید اگر استفراغ کند روا باشد تا طبیعت سبکبار شود ونشان بسیاری وحیان اخلاط است که اخلاط
اندر تن بیمار از جایی بجایی می گردد و بیمار بی قرار باشد و طبیعت بترسد که بسیاری اخلاط قوت را مهلت برانیدن ندهد یا برسد که بیماری برهام
شود یا اندر عضوی آماسی تولد کند اندر چنین حال اگرچه نضج نبود استفراغ روا باشد از بهر آنک اخلاط منتقل شود و طبیعت بر انجایی بجایی می
گرداند و چون طبیعت لوطیسا اندر طریق دفع آن یاری باید دفع بواجب بکند وحفظ کمتر بود و ممکن شود که راحتی تمام پدید آید و آنچه تعلق بمیل ماده
دارد دانست که بنگرند اگر ماده میل سوی معده دارد استفراغ بقی کنند واندر قی چیزی دهند که از عادت بس دور نباشد وسکنجبین و آب نیم
گرم و مانند آن قناعت کنند و آنچه میل سوی روده ها دارد استفراغ باسهال کنند و اگر میل بجانب حدبه جگر دارد استفراغ بادرار بول کنند و اگر
بجانب مقعر دارد استفراغ باسهال کنند مدار و هاء جگر را موافق بود و اگر بروده های فرودین دارد استفراغ بحقنه یا بشیاف کنند ونشانهای این
میلها هر یک اندر جایگاه خویش گفته آید ان شاء الله تعالی و آنچه تعلق بسالهای عمر بیمار و بهوا و مسکن شهر دارد دانست که بنگرند اگر بیمار جوانست
یا کهل و شهر او شهری معتدل است و فصل سال بهارست یا خزان استفراغ بقدر حاجت باشد بفرمایند و اگر بیمار کودک باشد یا پیر باشد و شهر
گرم باشد چون شهرهای جنوبی یا سرد باشد چون شهرهای شمالی و فصل تابستان باشد از استفراغ باز دارند و اگر ضرورت باشد استفراغها
بتفاریق کنند و برفق و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد دانست که بنگرند اگر بیمار داروی مسهل خوردن عادت نداشتست اندر مسهل دادن احتیاط
کنند و اگر عادت قی کردن داشتست عادت استفراغ بدان نوع فرمایند که عادت داشتست از بهر آنک منفعت در آن نوع بیشتر بود و استفراغ بدان
طریق تمام تر آید و آسان تر باشد و اندر فصد نیز عادت نگاه باید داشت اگر بیمار فصد کردن عادت نداشتست و فصد می باید کردن فصد کنند
لکن خون کمتر از آن بیرون کنند تا برخلاف عادت بر طبیعت حملی قوی کرده نباشند و آنچه تعلق بفصل سال دارد دانست که اندر تابستان مسهل کمتر
و باحتیاط تر فرمایند و آنچه فرمایند اندر ساعتی فرمایند که هوا خوشتر و حرارت غریزی قوی تر باشد و اندر زمستان نیز مسهل قوی کمتر فرمایند و اندر آنچه
که ضرورت باشد وقت چاشتگاه یا نزدیک نیم روز فرمایند که هوا خوشتر و حرارت غریزی اندر تن برانگیخته تر باشد فاما داروها کی اندر تنها کرم
باشد استفراغ بدان توان کرد از این انواع باید کرد و اندرین نوع و اندر آن موضع یاد کرده آید اگر عمر جوانی و تنها صفرایی باشد استفراغ باب خرمای
هندی و شیرخشت باید کرد باب آلو و شیرخشت یا آب انار و شیرخشت یا آب لبلاب و شیرخشت و اندر آب خیارچنبر و شیرخشت و اگر سقمونیا حاجت آید
اندرو نیز اینها حل کنند و اگر اندر جلاب حل کنند یا اندر آب آلو حل کنند و بی شیرخشت و غیر آن بدهند روا باشد از بهر آنک سقمونیا زود اجابت کند و هنوز
حرارت تب و اندر تن بسیار نمانده باشد که او استفراغ کرده باشد و تن از ماده صفرا پاک کرده و شراب بنفشه و حب بنفشه اندرین باب نافع است اما
حب بدین نسخه باید صفت بنفشه یک مثقال سقمونیا نیم دانگ یا دانگی و اگر خواهند که در معده اثر اعانت کند سقمونیا مشوی کنند و کثیرا اندر
گلاب یا اندر آب سیب یا اندر آب آلو حل کنند و بنفشه بدان سرشند و حب کنند و اگر مراعات معده قوی تر باید نیم دانگ بوره با آن یار کنند صفت
حبی مسهل که حرارت را تسکین کند تخم کشنیز خشک و گل سرخ و طباشیر از هر یک دو دانگ یا نیم درم و کافور از نیم حبه تا یک طسوج و سقمونیا از نیم دانگ
تا دانگی و کثیرا دانگی را حب کنند چنانک دو درم است و این حب مر جوانی را که حرارت تب بر وی غالب باشد شاید داد صفت معجونی هم بدین
درجه شیرخشت با ترنجبین انجه حاضر باشد ده درم آب سیب و آب آلو بی شیرین از هر یکی ده درم آب کشنیز دو درم و اینها را بر شیرخشت کنند یا بکدازند و بپالند
و برآتش نرم بقوام آرند و یک درم سقمونیا و یک دانگ کافور با این مقدار که حاصل واجب کند اندر وی سرشند پس از آنک از آتش برداشته باشند و نیم گرم
شده باشد از این جمله را شش شربت معتدل باشد و اگر ده درم جلاب و بیست درم آب آلو با خرمای هندی بپزند و دانگی سقمونیا اندر وی حل کنند مسهلی تمام
باشد و کسی را که منش گشتی رنج دارد سقمونیا اندر آب انار حل کنند یا اندر شراب سیب یا اندر آب بهی و اگر اندر تبهای یرقانی از بهر جگر کرم خواهند
که یک روز سقمونیا اندر آب انار حل کنند صواب باشد صفت معجونی که اسهال کند و حرارت را ساکن کند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی
شیرین از هر یکی پنج درم رب سوس یک درم و نیم ترنجبین یا شیرخشت بیست درم اندر آب آلو حل کنند و بقوام آرند و یک درم سقمونیا با دیگر اخلاط اندر وی
سرشند صفت قرص طباشیر مسهل معده را قوت دهد و حرارت ساکن کند بگیرند طباشیر و عصاره ذرشک از هر یکی دو درم سقمونیا دانگی
گل سرخ دانگی کثیرا دانگی جمله را باب گشنیز سرشند اگر خواهند حب کنند و اگر خواهند جمله را با دو درم شکر طبرزد با آب کشنیز سرشند یا باب عنب الثعلب
یا باب کاکنج قرص کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت مریض بدهند صفت حبی که اندر تبهای گرم و درشتی سینه بکار شاید

داشت

داشت بنفشه یک مثقال شیرخشت یک مثقال هر دو را بعسل خیار چنبر سرشته چنانکه حب توان کرد و اگر حاجت باشد که هر روز طبع اجابت کند
بفرماید تا هر شب بیمار پنج درم شیرخشت بخورد نافع بود

باب نهم اندر تدبیر ضماد

هر گاه که حاجت باشد که ضمادی سرد بر جگر نهند و یا خرقه بگلاب سرد کرده بر نهند جز وقتی که از طعام خالی باشد نشاید و محمد بن زکریا گوید که هر گاه که
اندر تب حاده طبع خشک بود نشان گرمی جگر باشد و تدبیرهای سرد و تر باید کردن و گوید من اندرین حال ضمادی سرد و تر بر جگر بیمار نهادم طبع اجابت کرد

باب دهم اندر تدبیر گرمابه

سبها که از گرمابه باز دارد پنج است یکی
ضعیفی قوت از بهر آنکه تحلیل کننده است قوت را ضعیف کند و قوت ضعیف ساقط کند دوم قی و منش گشتن از بهر آنکه بسبب ضعیفی قوت شود و بیم باشد
که غشی معده تولد کند سوم خون آمدن از بینی از بهر آنکه اندر گرمابه همه اخلاط گداخته شود و اندر حرکت آید و بیم باشد که خون از بینی آمدن بافراط
شود و بیم باشد که خون نیز از اعضاها اندر حرکت آید و خون آمدن از بینی بافراط شود و بدین سبب است که هر گاه که طبیب چشم دارد که بیمار را از بینی خون
آید یا اگر همی اندر ضعیف می آید و خواهد که تمام تر آید ویرا گرمابه فرماید چهارم اسهالی خلطی گرمی باشد یا ناقطرون از قدر استفراغ کند از بهر آنکه
گرمابه و اسهال باز دارد و اخلاط را بجانب مخالف باز کشد از اخلاط بدین سبب اندر تن بماند و مضرت آن قوی گردد پنجم آنکه خشکی طبع از بهر آنکه هر
کس را اندر امعا ثقلی باشد اندر گرمابه نشاید رفت تا امعا از ثقل خالی شود از بهر آنکه یاد کرده آمد و باید دانست که منفعتهای گرمابه سه نوع است
یکی نضج دوم تحلیل سوم ترطیب و خداوند تب و بیماریهای صفرایی را ماده بیماری صفرای محض باشد اگر اندر عضوی آماسی نباشد بر آنکه استفراغی
کرده باشد صفرا را تحلیل کند و بر نضج باقی یاری دهد و ترطیب کند و خداوند تب محرقه را اگر ماده تب او بلغم شور باشد زیان دارد از بهر آنکه بلغم غلیظ باشد
و بجانب ظاهر تحلیل تواند کرد و تحلیل بدن رقیق چنانکه صفرا پذیرد و خداوند ذات الریه و ذات الجنب را پس از نضج و استفراغ سود دارد و بر نضج باقی خلط یاری دهد
و درد را بنشاند و پوست را ترکند و مفاصل و عصبها و گذرهای دم زدن نرم کند و بدان سبب دم زدن و رطوبت بر انداختن آسان تر شود و هر بیماری که اندر
تن درستی گرمابه دوست دارد اگر گرمابه خواهد از پس نضج و استفراغ ویرا از گرمابه باز نشاید داشت که از جمله منفعتهاییست که بنضج و تحلیل تعلق دارد و اگر
مقصود از گرمابه ترطیب باشد چنان باشد که اگر بر تن شوخ بسیار نباشد و از خارش رنجی نباشد و شوخ برداشتن و خاریدن روزگار برد و بدان مشغول
نباشد از بهر آنکه بیم باشد که عرق کند و خشکی فزاید و اولیتر آن باشد که آب چون نیم گرم بر وی همی ریزند بسیار و اندر خانه معتدل چون نرم هوا بنشیند یا اندر
آبزن معتدل و زود از آبزن بیرون آید و به ازاری نرم تری از وی بر دارند و همه تن بروغن نیم گرم کرده چرب کنند تا مسام بگشاید و فضله باقی که باشد
آنرا تحلیل کند و پوست و عصبها و رگها نرم کند و تری آب اندر وی نگاه دارد و اگر روغن گرم ناکرده این منفعتها یافته نشود و فراشا تولد کند
و چون از گرمابه بیرون خواهد آمدن بتدریج بیرون آید و سر و تن پوشیده دارد تا باد سرد و خنک و اثر سرما بدو نرسد و رنج زاید شود و ضعف کلی دی
نماید والله اعلم

جزو سوم اندر شناختن تبها عفونی و علاج هر یک

باب نخستین از جزو سوم اندر شناختن انواع تبهای عفونی

تبهای صفرای سه نوع است یکی تب غب است که یک روز آید و یک روز نه و ماده
این تب صفرای خالص باشد و بدین سبب این تب غب خالصه گویند دوم غب لازمه است و ماده این صفرا باشد که با رطوبت یکی شود یعنی با وی
آمیخته شود آمیختگی محکم و غلبه صفرا دارد لکن از محکمی که آمیخته باشد فعل هر یک جداگانه بدید نتواند آمد و یکی اندر یافته نشود و از بهر آنکه
ماده تب صفرا و رطوبت بود و رطوبت تحلیل بدشواری پذیرد و حرارت صفرا اندر رطوبت آویخته باشد تب لازم بود و این را عرضی فراخ است
یعنی اندر زیر این نوع انواع بسیار باشد و آنجا که صفرا غالب تر باشد تب تیز تر و آشفته تر بود و اعراض او صعب تر بود و زود تر کند و این را
محرقه گویند و حاده نیز گویند و آنجا که رطوبت لازم بود تب نرم تر بود و لازم تر و عمر بیشتر و این را غب غیر خالصه گویند و گاه گاه این نوع تب
مدتی دراز تا نزدیک شش ماه همی آید و گاه باشد که اندر آخر این تبها سپرز بزرگ شود و تهبج اندر چشم و روی پدید آید یعنی چون آماسیده شود و گوشت
و پوست بیمار نرم و آبچه شود و بتازی این را تهبج گویند سیم نوعی است که یک روز نوبت او گرم تر بود و دیگر روز آهسته تر و ماده این تب هم صفرا
و هم رطوبت است لکن بهم آمیخته و یکی گشته نباشد و از یک دیگر جدا باشد و بدین سبب نوبت هر یک جداگانه پدید آید و آن روز که نوبت آنکه صفرا
باشد تب گرم تر آید و آن روز که نوبت حرکت رطوبت باشد تب نرم تر بود و این را شطر الغب گویند و باید دانست که ماده تب غب خالصه میل
بجانب گوشت و پوست دارد و بدین سبب است که اندر آخر این تب عرق بیشتر آید و فراشا و لرز نیز فرا بدان نماید که پوست را بسبب زحمت همی لرزد

وماده غب غیر خالصه اندر رگها باشد وبدین سبب است که اندر آخر این تب مدت آن درازتر بود لکن اندر رگها که نزدیکی دل است کمتر باشد وماده تب
محرقه اندر رگها که اندر حوالی دل است وفم معده ورگهای جگر بسیار بود وبدین سبب است که اعراض این آشفته‌تر وصعب‌تر باشد والله اعلم

باب دوم اندر شناختن علامات تب غب خالصه

بباید دانست که ده علامت است که غب خالصه بدان بتوان دانست یکی قشعریره ولرزیدن اندر آغاز تبها باشد وچگونگی آن دوم حال حرارت تب سوم حال بول چهارم حال نبض
پنجم حال عرق که اندر آخر تبها باشد ششم احوال نوبتهای تب از درازی وکوتاهی تب هفتم عدد روزهای نوبت هشتم حال تزاید نوبتها نهم اعراض تب
دهم استفراغها این ده علامت خالصه است وبیرون از این حالها بیست که آن را اندر بیماریها اثرها وشهادتهاست چون فصل سال وعمر بیمار وطبیعت
وشهر وعادت وصنعت او وبیماریها که اندر سالی بیشتر افتد وتدبیرهای گذشته که بیمار را اتفاق افتاده باشد اندر این حالها نگاه باید کرد تا
شهادتهای علامتهای دیگر قوی‌تر شود واما آنچه از قشعریره ولرز دانسته شود آنست که اندر آغاز تب سرما وقشعریره سخت برانگیزد چنانکه پنداری
باشد که آب گرم بروی ریزند وسرما سخت برآید وسبب این آن باشد که حرارت باره بجنبد واندر گرمابه رطوبتی را که باید بگذارد وبعضها
رساند تا حس آن یافته شود وازبهر آنکه حرارت این تب سخت قوی باشد قوت حرارت بر اثر آن بر عضلها رسد وآن را بگرداند وبسوزاند باید آن
ماند که پوست وعضلها بسوزد نهایتی ندارد وهم بدین سبب این سرما سخت قوی نباشد لکن بیرون از آن که قوی‌تر شود ونیک لرزاند
ازبهر آنکه حرارت غریزی میل باندرون کند آنجا که ماده است روی بدان آرد واین لرز وسرما زود ساکن شود ومدت این تب سخت دراز نباشد
وحرارت تب زود ظاهر گردد ونوبت تب نخست ودوم وسوم لرز وسرما قوی‌تر باشد وهرچند روز که در می‌آید ونضج می‌یابد ولطیف‌تر می‌شود
وآنچه از وی بر عضلها ریزد نخست خام وغلیظ باشد وهنوز نضج ولطافت یافته نباشد وهرچند روز که در می‌آید آهسته‌تر می‌شود بخلاف
لرزهای تب دیگر چون تب ربع که روز نخستین لرز ضعیف‌تر باشد وهرچند روز که در می‌آید قوی‌تر می‌شود ازبهر آنکه اندر تب ربع کیموس سودا
که بر عضلها ریزد نخست خام وغلیظ بود وهنوز نضج ولطافت نایافته بود وهرچند روز که در می‌آید نضج می‌یابد ولطیف‌تر می‌شود وآنچه
از وی بر عضلها ریزد بسیارتر وگزنده‌تر باشد بدین سبب لرز قوی‌تر شود وبسیار باشد که اندر تب ربع واندر تب بلغمی ازبهر آنکه ماده که
بر عضلها ریخته شود بسیارتر وسردتر بود وتب نیک بلرزاند لکن فرق میان این لرز ولرز صفراوی آنست که با لرز صفراوی طعم دهان تلخ
باشد واندر بلغمی تلخ نباشد وممکن شود که هرگاه که مادت تبهای ربع وبلغمی پخته شود ولطیف گردد وطعم دهان اندکی را تلخ گرداند واندر
بلغمی تلخ باشد وآنچه از حرارت تب دانسته شود آنست که تب غب خالصه زود گرم شود وگرمی او سوزان‌تر از همه تبها باشد وآنجا که دست
بر نهند تیزی تب دست را بسوزد لکن چون زمانی دست بر آن موضع نهاده دارند حرارت آن موضع کمتر شود ازبهر آنکه ماده صفرای سخت لطیف باشد
وحرارت دست وحرارت تب اجزا لطیف‌تر وتحلیل پذیرنده‌تر کند بدین سبب حرارت آن موضع کمتر شود وآنچه از بول دانسته می‌شود آنست که بول
سرخ وناری باشد ورقیق اگر قوامی دارد بس غلیظ نباشد وبسیار باشد که در روز اول یا سوم اثر نضج اندر وی پدید آید وپیشتر از چهارم تا
هفتم پدید آید وآنچه از نبض دانسته شود آنست که نبض از آغاز نوبت صغیر وضعیف باشد ومتفاوت باشد ازبهر آنکه حرارت تب اندر تب بر اندر (?)
شده نبود وحرارت غریزی میل باندرون دارد وازبهر کوشیدن با ماده تب لکن زود از آن بگردد وعظیم قوی ومختلف شود اما قوت از آن باید
که خلط صفرا لطیف وشتابنده است قوت را از وی جنبانیدن گرانی وماندگی نباشد که از خلطهای دیگر باشد وازبهر آنکه خلط صفرا لطیف وسبک است
وحاجت بدم زدن وهوای تازه در آوردن بیشتر بود عظیم گردد ومختلف گردد ازبهر آنکه خاصیت تبهای عفونی آنست که نبض مختلف شود لکن
اختلاف نبض تب صفرای سخت قوی نباشد ازبهر آنکه ماده صفرا است وماده صفرا بسبب لطافت وسبکی قوت را فرو نگیرد وبدان گران بار نکند
که ماده‌های دیگر کند وآنچه از حال عرق باید دانست آنست که در تب غب خالصه بعرق باشد وبسیار نزاران باشد (?) در تبهای دیگر ازبهر آنکه
خلط صفرا لطیف‌تر ورقیق‌تر از خلطهای دیگر است وهرگاه که در تب آب از خورده شود بر پوست فشاری (?) پدید آید چنانکه گویی عرق خواهد
کرد وباشد که عرق کند وآنچه از احوال نوبتهای تب دانسته شود آنست که اندر بیشتر حالها درازی نوبت تب غب خالصه هفت ساعت وکمتر
چهار ساعت ودرازترین دوازده ساعت است وآنچه از دوازده ساعت برآید وتا چهارده ساعت وپانزده ساعت رسد غب خالصه نباشد و
چون نوبت درازترین دوازده ساعت باشد سی وشش ساعت آسوده باشد وبدین سبب است که این تب با سلامت‌تر از تبهای دیگر است

والجاز نبها (?)

واجب لدن نوبتها دانسته شود دانست که اگر بیمار تخلیطی نکند و طبیب را غلطی نیفتد نوبتهای تب خالصه بیش از هفت نوبت نبود و چنین که هفت نوبت اندر چهارده روز
افتد و بسیار باشد که بسبب لطافت یکبار یک نوبت بیش نباشد و بعرق یا بقی صفرا یا باسهال صفرا بگذرد و انچه از تزاید نوبتها دانسته شود دانست
کی تزایدها یعنی فزودن آن بنسبت راست باشد و فزودن غیر خالصه و دیگر تبها بنسبت راست نباشد و انچه از اعراض تب معلوم کرده دانست کی اندرین
تب بی قراری و بیخوابی و تشنگی و خشم و ضجرت و ملالت و ماندگی بسیار باشد و اگر صداعی باشد اندر سر هیچ گرانی نباشد از بهر آنک خلط صفرا
سبک باشد و گرانی نکند و بباید دانست کی بسیار باشد کی دو تب غب خالص مرکب آمد و آن روز کی نوبت آسایش این تب باشد نوبت حرکت
آن باشد و بیمار هر روز اندر تب باشد بدین سبب هر گاه کی طبیب علامتهای این تب را از نوبت جوید و دیگر علامتها نگاه نکند اندر غلط افتد
پس اعتماد بر علامت دیگر باید کردن کی یاد کرده آمد و انچه از استفراغ دانسته شود دانست که استفراغ صفرا باسهال است یا بقی یا بعرق بسیار
که می کند و ادرار بول صفرای می افتد معلوم کردد که ماده صفرا خالص است و تب غب خالصه است **علامات** باید دانست کی سبب
تبهای عفونی دو چیز است یکی گرد آمدن خلط عفن اندر تن دوم گرمی و تباهی مزاج کی از عفونت تولد کند پس علاج این تبها آنست کی تدبیر
کم کردن خلط و تدبیر اعتدال باز آوردن مزاج بیک جا کرده آید لکن اندر غب از بهر آنک حرارت قوی‌تر باشد و ماده لطیف‌تر و سبک‌تر حاجت تدبیر
مزاج تباه و فرو نشاندن حرارت غریب بیشتر باشد از آنک بکمتر کردن ماده لکن اولی‌تر آن باشد که با تدبیر مزاج اندر تدبیر کم کردن ماده غافل
نباشد و موافق‌ترین چیزی اندرین باب آب انار ترش و شیرین است که با تخم بفشارند و با اندکی شکر می دهند تا هم حرارت ساکن کند و هم بقوت
تخم طبع را نرم همی دارد و آب الو با شکر و آب خرمای هندی با اندکی خیار چنبر و شراب گل مکرر با سکنجبین سرد کرده و شراب بنفشه و مقدار
بازده درم بنفشه پرورده اندر گلاب شسته و با لوزه و مقدار دو درم اسبغول با شراب الو این همه شربتهاست کی حرارت غریب را بنشاند و طبع
نرم کند و پس اگر با تب صداعی و تاسه باشد طبع را بحقنه نرم بباید کرد و لیکن بود بدین گونه **علاج** بنفشه و خطمی و سبوس گندم از
هر یکی ده درم عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو سی درم شکر سرخ سی درم ابکامه پنج درم سبوس را اندر خرقه کنند و اندر آب
بمالند و شیر او بکشند و بنفشه و خطمی و عناب و سپستان و کشک جو جمله اندر چهار من آب برند تا یک من باز اید و پالایند و مقدار پنجاه درم
از این آب پالوده بستانند و شکر اندر وی گدازند و ابکامه با وی بیامیزند و حقنه کنند **صفت** حقنه دیگر بنفشه و نیلوفر
و خطمی و بابونه از هر یکی ده درم سبوس گندم ده درم انجیر پنج عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو یک مشت پنج سوس نیم کوفته ده درم برگ چغندر
ده عدد جمله را اندر چهار من آب برند تا یک من باز اید و پالایند و مقدار ده ستار از وی بگیرند و ده درم لعاب اسبغول و ده درم روغن بنفشه
با وی بیامیزند و دو درم بوره اندر وی حل کنند و بکار دارند و اگر پنج درم ابکامه با وی بیامیزند تمام‌تر بود و اگر قوت مساعد باشد و لحفت
طبع نرم نگردد گشکاب و دیگر چیزی غذای نشاید داد و قانون طبع نرم کردن و غذا دادن و وقت نگاه داشتن و گشکاب دادن اندر بابها
جزو دوم از گفتار سوم یاد کرده آمده است و اگر طبع هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت می کند تدبیر طبع گشادن حاجت نباشد و باید دانست
کی بعضی طبیبان گفته اند کی اندرین تب داروی کی اندر وی گرمی و درشتی باشد نشاید داد از بهر آنک ایمن نتوان بودن کی تب محرقه گردد یا
برسام باز گردد لکن هر چه بتری و خنکی میل دارد دادن باید دادن و محمد زکریا گوید اگر قوت مساعد باشد و تب غب خالصه باشد بیست درم هلیله
زرد مقشر اندر آب جوشانیده تر باید کرد و بدست بمالیدن و از ابالودن و بیست درم ترنجبین اندر وی حل کند و روز آسایش یعنی آن روز کی تب
نباشد وقت سحر دادن و می گوید دانگی و نیم سقمونیا اندر جلاب که با آب پخته باشد حل باید کرد و بدادن هم اندرین روز آسایش تا تن را
یکبار از صفرا پاک کند و آن سبب از تربیت تب باز نیاید و اگر تب باز اید تب ضعیف باشد و می گوید اگر فصل سال گرم باشد و بیمار اهل تنعم یا
ضعیف باشد هر شبانگاه ده درم خرمای هندی و بیست عدد الوی سیاه فرو اندر یک من آب باید پخت تا نیک پخته شود و بدست بمالند و ده درم
ترنجبین اندر وی گدازند و بپالایند تا باران بخسبد و بامداد پیش از برآمدن آفتاب گشکاب دادن و بیمارانی که اهل تنعم الو پخته و بدست مالیده دشوار
توانند خوردن و اولیتر آن باشد کی از بامداد او را بکار دیبارند و خرمای هندی را با وی اندر آب گرم ترکنند و شبانگاه صافی بپالایند و اندکی
بمالیدن و شکر اندر گدازند و بدهند خوشتر و لطیف‌تر باشد و گروهی گفته اند اگر اندر ابتدا بیماری و روزگار تزاید حاجت باشد کی طبع نرم شود
هر روز دو ستیر ترنجبین اندر یک من اب حل کنند و بدهند و اگر بدین نرم نشود پنج ستیر خرمای هندی اندر اب گرم ترکنند هر شب و بامداد بباید

باید با لوز ده درم شکر با ترنجبین اندرو آب گذارند و بدهند و جرجیس می گوید سه ستیر ترنجبین اندر آب سرد حل کنند و تنها دهند کی تدبیر لطیف
حاجت باشد بجای کشکاب باشد و اولیتر انست کی اندرین تبهای گرم دست از ترنجبین کوتاه دارند و اگر چاره نباشد بی خرمای هندی و آب الو بدهند و اگر
بعوض آن انجا که ده درم ترنجبین خواهند داد هفت درم شیرخشت دهند و علی الجمله ترنجبین اندرین تب صفرایی بی چیزهای ترش چون آب غوره و آب انار ترش
و آب الو و آب خرمای هندو نشاید داد از بهر آنک ایمن نتوان بود کی صفرا کرد و اگر اندرین تب دهان خشک می شود و تشنگی غالب کند بیش از کشکاب
شربتی تری فرماید باید داد چون کدو و آب خربزه هندو و آب برگ خرفه و آب تخم او و لعاب اسبغول با شکر و اگر دهان خشک نمی شود بیش از کشکاب
سکنگبین دهند چنانک اندر بابهای جزو دوم از گفتار سوم ازین کتاب یاد کرده امده است و اگر بیمار کشکاب نخواهد آب کدو با آب اسپغول بجای کشکاب
باشد و آب تخمها داد ز آن بهر ادرار بول اندرین تب موافق باشد و اصل اندرین تب انست کی روز نوبت جلاب تخم خرفه و سکنگبین با آب خرمای
و شکر با آب خربزه هندی با آب غوره و شکر اسپغول یا آب انار ترش و شیرین با آب خیار ترش و اندکی شکر چیزی دیگر دهند و اگر حرارت سخت قوی
باشد اندرین شربتها قدری طباشیر سوده در افکنند علی الجمله اندرین روز هیچ غذا ما نخورد چون کشکاب و غیر آن دور دارند و اندرین تب
پس از انک از لوزه و سرما اسوده شود اگر آب سرد خورد صواب باشد خاصه اگر از معده و جگر ایمنی باشد چون ضعیفی یا آماسی و خلط نضج
پدید آورده نباشد و چرا زین تب آب سرد نشاید داد و هم چنین اندر ابتدا بیماری اندر چیزهای سرد داد ن افراط نشاید کردن تا انجا که ترسد
کی تب محرقه شود از افراط حرارت و چنان باید که وقت نوبت معده از طعام و شراب خالی باشد و روز آسایش بامداد سکنگبین سرد خورد سر کرده
و از پس آن بدو ساعت کشکاب خورد و از پس کشکاب بچهار ساعت سکنگبین شربتی دیگر سخت موافق بود و از پس دو ساعت دیگر مزوره کدو و
اسفاناخ یا مزوره ماش مقشر یا طفشیل از ماش مقشر با آب غوره یا مزوره از ساق کوک و برگه و مغز بادام و شکر ساخته و اولیتر آن بود کی مزوره
کدو را آب غوره برزنند تا پس از آن بچیزی ترش دهان خوش کنند از بهر آنک کدو چیزی نازک است و اگر اندر معده هیچ گونه صفرا باشد کدو مستحیل
شود و صفرا گردد و خل نیت بروغن بادام یا بشیره مغز بادام و مغز خیار و اندکی کوک موافق باشد و مزوره زرشک و آلو و بنفشه و مغز بادام و شکر
موافق بود و شبانگاه کی بخواهد خفت شربتی آب غوره با شکر و طباشیر با آب انار دانه و خرفه با لعاب اسبغول بخورد و اندر ابتدا بحسب و اگر وقت نوبت
تب پس از نماز باشد بامداد کشکاب رقیق باید داد ن روا بود و اگر پس از آنک تب رها کند شربتی سکنگبین دهند موافق باشد و بای اندر
اب گرم نهادن و مالیدن خاصه اندر تبی کی با خر رسد یا پس از آن کی تب رها کند شربتی سکنگبین دهند و سکنگبین یا روز پنجم و ششم خورد زودتر
باید بدین صفت **صفت** شیر تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه کوفته بگیرند از هر یکی مقدار بیست درم تخم کسنه ده درم و تخم کسنه را در سی
درم آب بجوشانند تا بنیمه باز اید و پالایند و قدری سرکه و شیر تخمها با این سرکه بیامیزند و سی ستیر شکر جلاب کنند و کفک بردارند پس از جلاب
برین سرکه و برین شیر تخمها افکنند و سکنگبین سازند و از بهر آنک عدد نوبتهای این تب هفت باشد و این هفت اندر چهارده روز اید و نگاه باید کرد
اگر از بیمار غلطی و از طبیب غلطی نرفته است از پس پنج غذا کمتر و سبکتر باید کرد و از نوبت ششم که روز آسایش است روز سیزدهم باشد این روز
غذا باز باید گرفت و بکشکاب یا با آب انار قناعت باید کرد تا نوبت هفتم بحران کند تمام و بگذرد باذن الله عزوجل و چون بحران اید و ماده پخته باشد اگر
طبیعت کار خویش کرد و ماده را دفع کرد بهاو نغه و اگر نه تدبیر دفع آن باید کردن و نگاه داشت تا ماده بکدام جانب میل دارد اگر منش کشش می باشد و قی
می افتد تدبیر دفع آن بقی کند و اگر اندر روده ها نفخی و قراقری باشد و بیحذکی و گرانی باشد و اسهال نمی کند تدبیر دفع آن باسهال باید کرد و اگر
تقاضای بول باشد و ادرار تمام نمی کند بخاری تر بدید همی اید و عرق نمی کند تمام دفع آن بعرق آوردن باید کرد و بر خلاف میل ماده هیچ دفع
نشاید کرد از بهر آنک خلاف میل طبیعت باشد پس اگر هیچ نشان ماده نباشد استفراغ و دفع باسهال باید و اگر از پس روز سیزدهم گرمابه خواهد روا باشد
اگر چه نشانهای نضج پدید آمده نباشد از بهر آنک ماده این تب لطیف باشد و باسانی تحلل پذیرد خاصه اگر اندر روز بگرمابه رفتن عادت دارد و از
پس پدید امدن نضج و از پس استفراغ بهترین غذا ایست و علاجی بکرد اندر روز آسایش باید و روز نوبت تب نشاید و سفتهای گرمابه و تدبیرات اندر
جزو دوم از گفتار سوم ازین کتاب یاد کرده امده است و اگر بیماری باشد کی شراب میل کند یا اگر ذمی باشد با پرهیز او شراب حلال است اگر از پس
پدید امدن نضج و از پس استفراغ هر وقت کی از گرمابه بیرون آمد و برآساید و غذا بخورد و از غذا پرهیز آساید شراب ممزوج رقیق کی یک بهر شراب باشد
و دو بهر آب مقدار نیم باز خورد و خویشتن نیک بپوشد و عرق تمام آرد و باقی خلط را براند پس اگر از تشنگی و درد سر و گرانی سر و چشم رنجی باشد البته شراب

نشاید داد

نشايذ داذ و باقي تدبير شراب هم اندر جزو دوم از گفتار سوم ياذ كرده آمده است و اگر از پس روز چهارم حرارتي مانده باشد سكنگبين بزوري كي اندرين باب وصف كرده آمده است مي بايد داذ و اگر حاجت باشد كه كرفس اندرين سكنگبين برند روا باشد و بايد دانست كه علاج غب لازم هم چون علاج غب خالصه است لكن عنايت اندرين باب بيش از آن بايد كردن كي اندر غب خالصه و بخورهاي سخت سرد داذن چندان دليري نشايد كرد كه اندر غب خالصه و بخورهاي سرد داذن بيش از آنك نضج پديد آيد استفراغ نشايد كرد و اندر گرمابه نشايد رفت و از اول جز بحقنه نرم يا باب ميوه‌ها و شراب بنفشه طبع را نشايد جنبانيد والله اعلم

باب دوم (سوم)

اندر علاج تب غب غير خالصه علامتهاي غب غير خالصه دوازده علامت است يكي آنك هر نوبتي سرما و لرز دراز تر از مدت سرماي غب خالصه باشد و سايد باشذ كه لرز نباشد دوم اندر وقت نوبت بر نظام نباشد و فروذ آمدن متناسب نباشد جالينوس مي گويد جواني را ديذم كه شش ماه تب غب غير خالصه اندر و خداوند كتاب كامل الصناعه مي گويد بيماري را ديدم كه او را اندر آخر تابستان اين تب امذ و تا فصل بهار اندر آن بماند تا كه علاج صواب سيم آنك چهارم اندر سر گراني باشد پنجم آنك نوبت تب سخت دراز كشد و باشد كه بيست و چهار ساعت تا سي و چهار ساعت اندر تب باشد ششم آنك روز كه آسايش بود دراز باشد تا غايت چند و هشت ساعت آسوده باشد و بدين سبب گمان افتد كه تب ربع است و ربع نباشد هفتم آنك نضج دير تر پديد آيد هشتم آنك حرارتي كه اندر غب غير خالصه كند نهم آنك حرارت اين تب آهسته تر از حرارت تب غب غير خالصه باشد دهم آنك بحران زود گذاخته نشود يازدهم آنك بول غليظ و رنگين باشد و گاه باشد كه بسبب گراني سر و رسيدن ماده دماغ بول كم رنگ و يا سپيد باشد دوازدهم آنك نبض اندر آغاز نوبت ضعيف و صغير و متفاوت باشد و با اختلاف باشد و اندر عظمي و قوت چندان باشد كه اندر غب خالصه باشد **علاج** بايد دانست كه دوا اين تب از غب خالصه باندازه درازي نوبت باشد پس هر مقدار كه از دوازده ساعت بگذرد از غب خالصه دور باشد و علاج باندازه دور او بگردد و اگر بخالصه نزديك باشد از علاج او اندكي بگرداند و اگر دور تر باشد بيشتر بگرداند و اگر دليل غليظ و رنگين بود سخت فصد لوني باشد و اندر بيشتر حالها چون فصد كرده شود اگر فصد اتفاق نيفتد از طبع نرم كردن بحقنه يا بشربت چاره نباشد و حقنه سود باشد و اندرين تب حقنه از بابونه و حسك و برگ چغندر و تخم معصفر و شبت و انجير و سپستان و خيار چنبر و روغن شيرخشت و اندكي بوره بايد ساخت تا حقنه قويتر باشد و قانونها كه اندر جزو دوم از گفتار سوم از كتاب سوم ياذ كرده آمده است جمله بكار بايد داشت تا از آنجا معلوم گردد كي اندرين بيماري سخت طعامهاي غليظ و تر بايد داذ تا بتدريج لطيف گرداند چنانك ياذ كرده آمده است و بيشترينها و غذاهاي سرد چندان دليري نشايد كرد كي اندر غب خالصه شايد كرد و اگر هر چند روزي طعامي كه قي را شايد بخورد و قي كند سخت سودمند باشد و اسهال را توقف بايد كرد تا نضج پديد آيد و چون وقت اسهال باشد مسهل معتدل بايد داذ و اندر كشكاب چيزهاي براننده و لطيف كننده اندر بايد پخت چون نخود و تخم باديان و سعتر و زوفا و پودنه درخور مزاج و كشكاب از كشك جو و نخود و برنج و بادام سخت سودمند و معتدل باشد و اگر بول رنگين و نبض سريع باشد بامداد كشكاب ساده با شكر بايد داذ و از پس آن بچهار ساعت سكنگبين يا بپسر دو و اگر ممكن باشد يك روز نوبت كشكاب و غذا بخورد هر دو با زاينك كرفس و سكنگبين قناعت كردن و اگر ممكن نباشد يك اندر آخر نوبت كشكاب با شكر خورد يا سپوسات با روغن بادام و شكر با اندكي نشاسته گندم يا با آب سرد و شكر و روز آسايش زيره با و غوره با و نار با خورد بدراج و طيهوج و جوزه مرغ خانگي و هر چند با آنها نزديكتر مي شود غذا لطيف تري بايد كردن و روز آسايش ساكن بايد بودن و حركت و رياضت نشايد كرد از بهر آنك طبيعت از براندن باز دارد و خلط را بگدازد و بد باشد يا بپزد و اندر تن پراگنده شود و بيماري بدين سبب دراز تر گردد و اگر ساكن باشد خلط عفن اندر جاي خويش آرميده باشد و طبيعت بر وي مستولي گردد و بپزد و دفع كند اما آنچ اندر نضج ياري دهد سكنگبين بزوري است با گلشكر يا سكنگبين سرشته با آب باديان گلشكر اندر وي گداخته و اگر گلشكر اندر آب گرم بدينت بمالد و اندكي تخم باديان اندر وي بجوشانند و بمالند و بر كف برافكنند و سكنگبين سازند شراب لطيف و براننده باشد و چون آثار نضج پديد آيد باهستگي تدبير استفراغ بايد كرد و چيزي كه اندرين وقت استفراغ بدان كنند گلشكر گداخته است با سكنگبين اصحه قدري خيار چنبر اندر وي حل كرده با اندكي تربد تركيب كرده و شراب افتيمون بهمه حالها موافق است معده را دباغت كند و قوت دهد اما غذا را هضم كند و بلغم تولد نكند از بهر آنك افتيمون سه قوت دارد سودمند يكي قوت قبض كه معده را قوت كند دوم قوت لطيف است و گشاينده سده را بگشايد و رطوبت را لطيف كند و گذرهاي اخلاط را پاك كند و ادرار بول كند سوم قوتي است كه صفرا را جذب كند و اصل اين بيماري خلط صفراست با رطوبت را گرم كند تا عفن گردد لكن تا نشانهاي نضج

بدین نباید افسنتین نشاید داد از بهر آنک بقوت قبض بی اندرو یست ماده را صلب کند و خامی زیادت شود **صفت** شراب افسنتین بلیغ افسنتین
رومی پنج درم ترنجبین سپید تراشیده نیم کوفته ده درم سنبل یک درم گل سرخ پانزده درم اندر سه من آب بریزند تا یک من باز آید و پالایند و هر بامداد مقدار چهار
یا ده درم شکر و با یک درم صبر بخورند **صفت** افسنتین رومی هفت درم مصطکی و اذخر و ساذج هندی و سنبل و صبر و غاریقون و گل سرخ از هر یکی
دو درم زعفران جمله اندر ده من آب بریزند تا سیه باز آید و پالایند و یک من عسل یا شکر یا ترنجبین بر افکنند و بقوام آرند و اندر بعضی نسخها دیگر یک درم تخم
باذیان و یک درم تخم کرفس و نیم درم انیسون و یک درم پنج باذیان و نیم درم اسارون و دو درم پودنه یاد کرده اند و قرص بنفشه اندرین بیماری سهل است **صفت**
قرص بنفشه بگیرند بنفشه دو درم ترنجبین سپید مجوف یک درم رب سوس نیم درم سقمونیا دانگی جمله را کوفته و بیخته با پنج درم شکر سرخ اندر آب گرم بخورند
و تا اثر نضج سخت ظاهر نباشد این مسهل نشاید داد **صفت** بنفشه و تربد و رب سوس و سقمونیا همه بدین وزن نسخه پیشین بگیرند و دانگی پودنه
با انیسون زیادت کنند و دانگی کثیرا باب کرفس یا با آب کشنه یا بگلاب حل کنند و داروها بدو سرشند و حب کنند و بخورند نافع بود **صفت** مطبوخی
که خواجه ابو علی سینا کرده است بگیرند غافث و افسنتین و هلیله کابلی از هر یکی پنج درم خربزه و تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم کرفس از هر یکی ده درم تربد
سپید نیم کوفته یک درم خیار چنبر یک استار مویز دانه بیرون کرده بیست عدد سپستان سی عدد انجیر ده عدد گلنگبین پانزده درم جمله را بپزند چنانک رسم است
و نیم دانگ سقمونیا بر صد درم ازین مطبوخ ترکیب کنند و بخورند این مطبوخی سخت موافق است لکن چنان دانم که ده درم تخم کرفس اندرو بسیار دست و خطا تا پنج
است و دو درم تا پنج درم تمام است و آب لبلاب باید و بسفایج و شکر با فلوس خیار چنبر مسهلی لطیف باشد و نیم درم تربد و یک طسوج سقمونیا با نیم درم
غاریقون و یک طسوج سقمونیا با هفت درم شکر بسرشند با عصاره گل تازه و پنج درم شکر با شراب گل بخورند مسهلی قوی بود و اندک فعل خلط غلیظ را حتی
دفع کند و از پس استفراغ اقراص طباشیر و اقراص گل و مانند آن موافق باشد و گاه باشد کی با قراص غافث حاجت باشد **صفت** اقراص طباشیر که در آغاز
تبهای صفراوی سود مند بود طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درم تخم کوک و تخم خیار و تخم کدو و تخم خیار بادرنگ از هر یکی سه درم پاک کرده رب سوس دو درم ترنجبین
پاک کرده ده درم قرص کنند چنانک رسم است هر قرصی یک مثقال اندر تبها که با تشنگی و سرفه باشد سود دارد طباشیر و گل سرخ و صمغ و کثیرا از هر یکی چهار درم
تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه پنج درم رب سوس شش درم زعفران دو درم نشاسته سه درم کافور یک درم بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند
هر قرصی یک مثقال **صفت** قرص گل اندر تبهای غب که صفرا و رطوبت غلبه دارد گل سرخ ده درم سنبل سه درم رب سوس پنج درم تخم کشنه و تخم خیار پاک
کرده از هر یکی چهار درم قرص کنند هر یکی مثقالی **صفت** اندر تبها غب خالصه که صفرا و رطوبت برابر باشد سود دارد گل سرخ ده درم مصطکی یک درم
مغز تخم کدو پنج درم گل ارمنی سه درم صمغ عربی پنج درم سنبل یک درم نشاسته سه درم مغز تخم خیار پنج درم رب سوس سه درم یکبار خوردن مثقالی **صفت**
قرص بنفشه اگر با تب و سرفه باشد و طبع خشک باشد سود دارد بنفشه ده درم تخم خشخاش پنج درم تخم کشنه و تخم خیار از هر یکی پنج درم کثیرا و رب سوس
از هر یکی چهار درم هر بامداد یک مثقال با جلاب بخورند گاه باشد که حاجت آید چهار درم سقمونیا و هفت درم تربد زیادت کنند و شربت دو درم کند **صفت**
قرص غافث اندر آخر تبها کهن سود دارد و خداوند یرقان و درد جگر را نیز سود دارد عصاره غافث پنج درم گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درم طباشیر
سه درم ترنجبین ده درم خوردنی یک مثقال **صفت** اقراص بازروت اندر تب غب خالصه کی با تشنگی بود و غیر خالصه و درد سر و طبع خشک بود
سود دارد بازروت که هفت روز اندر شیر تر کرده باشند پس خشک کرده و آرد جو و هلیله و شکر و طرنجبین از هر یکی راستا راست خوردن یک مثقال **صفت**
اقراص قرط اندر تبها که با اسهال باشد سود دارد قرط و طراثیث و بلوط و حب الآس و بزر الحماض راستا راست خوردن یک مثقال **صفت** اقراص انبرباریس اندر تبها با تشنگی
گرمی و ضعیفی معده و جگر باشد سود دارد و انبرباریس زرشک را گویند بگیرند عصاره انبرباریس چهار درم گل سرخ دوازده درم رب سوس و عاقرقرحا و عصاره غافث و تخم
خیار و خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا و زعفران و صمغ عربی و طباشیر و تخم خرفه از هر یکی دو درم ریوند چینی و سنبل از هر یکی یک درم کافور نیم درم با ترنجبین چهار درم گل
سرخ دوازده درم ترنجبین اندر آب حل کنند و داروها بدان بسرشند و قرص کنند هر قرصی مثقالی یک قرص شربتی **صفت** اندر تبها که با آماس معده و جگر بود سود دارد
بگیرند انبرباریس پاک کرده از دانه و رب سوس و گل سرخ و مغز تخم خیار و خربزه از هر یکی سه درم مصطکی و سنبل و عصاره غافث از هر یکی دو درم روناس که بتازی فوه گویند و ریوند
چینی و زعفران از هر یکی دو درم تخم خشخاش و تخم هندبا از هر یکی دو درم طباشیر یک درم و نیم ترنجبین شش درم قرص کنند هر قرصی مثقالی و بسیار باشد که خلط غلیظ باشد و حاجت
آید سر پهلوها را و معده را ضمادی بر نهادن که گرم کند و خلط را بزاید و معده را قوت دهد **صفت** ضماد لادن سه درم لاذن اندر روغن سوسن و روغن گل بگدازند
از هر یکی هفت درم و پنج درم گل سرخ و دو درم رامک و دو درم مصطکی همه را بکوبند و بدین لاذن گداخته بسرشند و هر گاه کی معده خالی باشد بر نهند و اگر دو درم دارچینی

درد دم اشد زیادت کند قوی تن باشد ولرما به در اول بیا یک زبان دلرذ رطوبت خام بکذارذ وبذان موضع دیرذ کی اندروی عفونت می پذیرذ وبدین سبب عفونت زیادت
کردذ خلطی کی لطیف تر باشذ ازان خلط خرج کند وباقی کثیف تر شوذ واندر آخر بیماری کی اخلاط بخته باشذ واستفراغ کرده شوذ سوذ دارذ خاصه کی اندر وی بدن خارش وبثرها
بدید همی آیذ واکر بابونه واکلیل الملک وماندان اندر آب برند ودر خوشتن بذان آب بشویند سخت نیک باشذ وچیزها کی اطبا یاد کرده اند از پس بیذا امدن نشان نضج تمام سوذ دارذ
وبهترین چیزها اندرین باب سکنکبین زوری است

باب چهارم اندر تب محرقه وعلاج آن

تب محرقه دو کونه باشذ وهر دو تپی باشذ لازم واکر یکسان ذکیا رنیز بذین ظاهر باشذ یکی نوع را ماده صفرا سوخته باشذ اندرون رکهای مهم تر عفونت پذیرد باندرون
رکها که نزدیک دل یا نزدیک فم معده وجکر عفونت پذیرفته باشذ ونوع دوم را ماده بلغم شور باشذ کی در رکهای همه تن یا اندر رکها بی دل عفونت پذیرفته باشذ وتولد بلغم شور
از رطوبتی رقیق باشذ کی با صفرا سوخته آمیخته کردذ پس ازانجا کی حقیقت است ماده نوع دوم هم از بری صفرا باشذ کی رطوبت رقیق را شور وعفن کنذ واعراض این تب صعب تر
از اعراض غب خالصه باشذ وبذین سبب واجب کند کی مدت بیماری کوتاه تر از غب خالصه باشذ وبر انواع تب محرقه کمتر ایذ از بهر انکه حرارت محرقه ایشان سخت قوی نباشذ وصفرا
اندر تن ایشان بسیار نباشذ واکر پیری را محرقه ایذ خلاص پر دشواری یابذ از بهر دو چیز یکی انکه قوت پیر ضعیف باشذ دوم انکه سبب سخت قوی باشذ قوت او با آن
سبب برابری نتواند کرد وکوذکان را وجوانان را بسیار تر ایذ ومحرقه کوذکان سهل تر باشذ از بهر انکه مزاج کوذک میل بتری دارذ وبسیار باشذ کی کوذک را اندر تب محرقه شیاف
بدید ایذ با حالی کی بذان ماند از بهر انکه حرارت تب بخار بر دماغ او بر اورذ واکر کوذک شیر خواره باشذ واندرین تب شیر بخواهذ ان شیر اندر معده او ترش کردذ وبقراط می کوید
ان من عرض له فی الحمی المحرقه رعشة فان اخلاط للذهن یحل عنه الرعشه کوید بیماری کی اندر تب محرقه رعشه بیذ ایذ اکر سخن بهشیارانه کفتن کیرذ از بهر انکه رعشه زایل شوذ
وطبیبان کفته اند زایل شدن رعشه اندرین حال انست کی دماغ کرم بغایت نشوذ وسخن بهشیارانه نکویذ از بهر انکه مبدا دماغ کی عصبها است کرم شوذ عصبها نیز کرم شوذ ورعشه
زایل شوذ **علاج** تب محرقه از دیکر تبها به پنج علامت توان شناخت یکی انکه حرارت این تب لازم باشذ دوم باطن سوزان تر از ظاهر باشذ وبذان سبب تشنکی اندرین تب بسبب
خشکی بیش باشذ وبحرکت سعال رطوبتها بیشش ریخته شوذ واز کوشت کرم کرد دیکر از دست دوم انکه اندر اغاز این تب فراشا ولرزه نباشذ وهیچ عرق نکند الا نزدیک بحران
در روز بحران هم اندر اغاز فراشا کند وهم اندر اخر عرق کند سوم انکه زبان سیاه باشذ یا زرد یا درشت وسیاهی ناباشذ ودرشتی سهل تر باشذ وزردی میانه باشذ چهارم
انکه فرق میان محرقه ومطبقه انست که محرقه بنوبت غب قوی تر شوذ ورنک روی وچشم بذان سرخی ورکها بذان تری نباشذ کی اندر مطبقه باشذ پنجم انکه بحران او یا بقی یا باسهال
یا برعاف یا بعرق باشذ وباید دانست کی کس اندرین بیماری کمتر اتفاق افتذ واکر افتذ سلیمتر از دیکرها باشذ **علاج** این تب هم چون علاج غب خالصه است
لکن از بهر انکه اندرین تب باطن سوزان تر از ظاهر باشذ تسکین حرارت قوی تر باید کرد واصل تسکین حرارت چهار کار است هوای خانه خنک کردن وشربتها وغذاهای خنک
دادن ونطولها وضمادهای خنک بر سینه وسر وجکر بکار داشتن اما تدبیر هوای خانه انست کی اندر تابستان بادبزنها یا وزند وبا هنکلی می کشند وبرف ویخ بسیار نهند و
شاخهای بید شسته کرد بستر نهند ومیوه بسیار چون سیب وبهی وصیادی این میوها بشکافند وکلاب وکافور واندکی صندل سوده واندکی سرکه بر میوها وبید می ریزند
وبنفشه ونیلوفر اکر حاضر توانند کرد بسیار حاضر کنند وبستر بیمار از فرش طری سازند واکر خانه باشذ کی اندروی اندر آب تواند بوذ ودیوار خانه بکل پاکیزه اندوده
وبعوض کاه اندران کل سبز نرم کرده باشند سخت نیک باشذ وکلاب وسرکه بر دیوارها همی ریزند تا بوی کل همی دهذ وبستر بیمار بر زمین باشذ کی اندر زیر ان آب همی
کذرذ واز شربتها سکنکبین کی ان شیرم تخم خیار وخیار بادرنک وتخم خربزه وتخم کشته ساخته باشند بالعاب لو بالاب خرمای هندی سخت موافق بوذ لکن اکر طبع نرم باشذ
آب نادانک وست جو واکر نرمی طبع بیش ازان نباشذ که مردم بیک مجلس یا دو مجلس اجابت می کند چنین کی در نرمی طبع اجابت می کند باید داذ واز تبرید باز داشتن نباید
کرد وشراب ریباج وشراب انار وشراب لیمو وشراب صندل وشراب سیب ترش با کلاب می باید داذ هر ساعت وشراب صندل سخت موافق باشذ وآب خربزه هندی وآب
خیار ترش وآب کدو با اندکی آب غوره می باید داذ با اندکی شکر یا با سکنکبین ساده می باید داذ هم روز این شربتها اندک اندک می باید چشید وهر کاه کی اثر نضج بیذ ایذ
وحرارت تب واعراض ان بر حال خویش باشذ بحر کاه قرص کافور با سکنکبین ساده باید داذ ووقت آفتاب بر امدن کشکاب سرد کرده واکر اندر معده وجکر ودیکر اندامها
زخمی وتی ضعیفی وآماسی ودردی نباشذ آب سخت سرد نافع باشذ علی الجمله اندر آب سرد دادن وکشکاب سرد دادن انتظار نضج باید کرد وقانون آب سرد دادن اندرین باب
دوم لکن جز چهارم ادین کفتار یاد کرده امذه است **صفت** شراب صندل مکین صندل سپید بسوهان کرده بنجاه درم یکشبانروز باشتن ابذ پنج ستیر کلاب ونخ
استادانه عنب ونیم ناب فرغار کنند پس بجوشانند تا نیمه باز آید وبدین سبب بمالند وپالایند ویک من شکر بر نهند وبقوام آرند شربتی ده درم با آب تخم خرفه واکر کسی را
سرفه باشذ این شراب از بهر او بی سرکه وآب غوره بزند لکن بکلاب بزند وبسیار باشذ که بیمار بسبب برامدن بخارها بدماغ از خویشتن غافل شوذ واکر چه تشنه باشذ
آب نخوذ هر کاه که از غفلت بیذار شوذ هم جرعه جرعه آب اندر دهان او می ریزند ونکاه می کنند تا حلق او خشک نشوذ واکر حاجت ایذ لعاب اسبغول بر قیروطی خام یا با آب انار

می باید داد و دانه آلو و لحم کوشت او بکار در برداشته و لحم مانده بدو دهند یا اندر دهان می کرداند تا کام و زفان خشک نشود و دانه خرمای هندی یا آلوی لحم کوشت او باشد
تر دارد و تشنگی بنشاند و اگر مانعی نباشد دوغ کل یا روغن نیلوفر سرد کرده با آب یخ بر سر بیمار می کند تشنگی بنشاند و مانع زکام و نزله و سعال باشد یا اندر سر کرانی
باید دلیل بر آمدن بخار باشد بر دماغ با این موانع هیچ ازین نشاید کرد و زیانکارترین چیزی که این موانع بر سر نهند است که شیر بر سر بیمار دوشند از بهر آنکه بیم باشد
که سرسام تولد کند لکن اگر بخار که بر دماغ بر آمدن باشد بخار صفرا باشد این دوغها و آب سرد و شیر همه سود دارد و فرق میان بخار صفرا و بخار تر آنست که بخارها
صفرا خواب نباشد و بینی خشک نباشد و بخار تر سنگینی را تر دارد و سر کرانتر باشد و غفلتی و سباتی با آن باشد اگر اندرین حال بینی و روی سخت سرخ باشد خون
از بینی آورد زصواب باشد و اگر نه بیمار را باید کرد که ماده بجانب پای وی کشد و بسیار باشد که سبب تشنگی کرمی و خشکی تب باشد شراب خشخاش باید اندر کذا
بخورد تا کرمی و خشکی تب برابری کند و بخوابد و از بهر آنکه اندر خواب نری کشکاب و خشکی تب برابری کند و تشنگی زایل شود و اگر به تب بانصر بیمار
عادت دارد تکلف کند تا عادت بکرداند از بهر آنکه جفتی بران شکل دهان خشک کند **صفت** حبی که تشنگی بنشاند بکیرند مغز تخم خیار و خیار بادرنگ دو درم
و رب السوس پنج سوس و تنکیس را ستا است بکوبند و ببیزند و بلعاب دانه ای یا با آب لعاب اسبغول حل کنند و حب کنند یک حب اندر دهان می کرداند تشنگی بنشاند
صفت اقراص طباشیر که تشنگی بنشاند طباشیر پنج درم کتیرا و صمغ عربی و نشاسته از هر یکی سه درم رب سوس هفت درم تخم خرفه و مغز تخم خیار و مغز تخم خیار بادرنگ
و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی سه درم رب سوس حل کنند بلعاب اسبغول با جلاب باید داد و بیشتری از دود سینه او حرفهای کتان و توزی و کلاب و اندکی کافور
اغشته پوشیده باید داشت تا دم زدن او باعتدال شود و هر زمان کوش بدم زدن او می باید داشت دم جنین سرکه و کلاب و اندکی کافور هر ساعتی می باید بوسید و بر جلد
بر حرفهای کتان سرکلاب سرد اغشته می باید نهاد لکن نگاه می باید کرد تا بوقت آنکه بیمار عرق خواهد کرد این حرفها هیچ بدو ننهند و تن او را تخلخل نکنند تا تحلیلی که خواست
بود باز نکردد و بیماری دراز نشود اگرچه اندرین تب درازی بیماری بسلامت نزدیکتر از تیزی تب باشد و محمد زکریا می گوید که بهیچ کاه آب باید داد و بامداد کشکاب دو وقت هم
روز آب خیار با آب خربزه هندی و روغن خواب لعاب اسبغول و اندر فرو نشاندن حرارت هیچ تقصیر نباید کرد و بعضی طبیبان جاهل که کویند مبالغت کردن اندر فرو نشاندن
حرارت بحران باز پس افکند فریفته نباید بود که من هر دو طریق را آزمودم طریق فرو نشاندن حرارت بی خطرتر و بسلامت نزدیکتر و طریق دیگر که دست اندر تسکین
حرارت باشد آهسته تر دارد طریقی است که بیمار را بدست علت باز داده باشد تا سوزانی تب دماغ او را زیان کند و معده او را بسوزد و عصبها را اندر کشد و لقوه
خشک تولد کند و بسیار باشد که تشنج اندر عصبها و عضلها پدید آید ضیق النفس تولد کند سینه و کردن او را بموم روغن که از روغن بنفشه سازند چرب باید داشت
و اگر در موم روغن بنفشه و خطمی کوفته و بیخته سرشته باشد سود دارد و کدوی تر تراشیده و برگ خرفه کوفته بروغن کل بر سینه و کردن ضماد کنند و در هر غذا مجا نکا اندر
غب خالصه یاد کرده آمده است می باید داد و اگر بیمار غذا نخواهد یا مانعی باشد اندر روز کشکاب باید داد و باید دوم آن وقت باشد که قوت بیمار اندکی ساکن تر باشد
و روزی که تب سوزانتر و صعب تر باشد کشکاب با آب لو آمیخته باید داد و هر باد بیمار از بهر شوربی نباید رنجانید تا اندر صعب معده او را اسهالی خشک و چیزی
که بغذا ماند خالی نباشد و جالینوس اندرین تب اندر وقت صعبی تب طعام فرمودست تا قوت دفع نباشد و اگر بیمار شهوت طعام نباشد نکند و اگر درد معده
خلطی نباشد معده را نقی پاک کنند و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت دهند بچیزی که در خورد مزاج باشد و طعامهای خوش بوی که شهوت طعام را بجنباند مثل
مغز جوز مرغ که اندر سرکه نهاده باشد و اندر تنور بریان کرده مثل و شکافته و نان خانکی کرم بو باید و سرکه مصوص بخشاند شهوت را بجنباند دست
چو که باب تن کند شهوت را بجنباند و اگر بیمار را شهوت کلی بر بیاید از ترنکبین و مغز تخم کدو و خیار و مانند آن حلوا سازند بروغن بادام و بدهند و باید دانست که
بسیار باشد که بسبب فصد صفرا تیز شود و تب سوزانتر کردد و بدین سبب سخت اندر دلیل نگاه باید کرد اگر قوام آن غلیظ و رنگ او سرخ بود فصد باید فرمود
و اگر بر خلاف این باشد فصد نشاید کرد و تدبیر استفراغ بمسهل از جزو دوم ازین کتاب باید خواند و مسهل از آن نوع باید ساخت که اندر علاج غب خالصه یاد
کرده آمده است اگر طبع کشاده باشد و باز کرفتن حاجت باشد اقراص طباشیر ممسک باید داد و از جلاب و سکنجبین دور باید بود **صفت** اقراص طباشیر
ممسک طباشیر و کل سرخ از هر یکی دو درم و نیم تخم خرفه و تخم کشنه از هر یکی سه درم تخم کدو و تخم خیار از هر یکی دو درم صندل یک درم رب سوس و نشاسته از هر یکی یک درم
کافور دانکی و نیم زعفران دو دانک یکخوردن دو درم و کشکاب که از پست جو بود مقدار یک درم و نیم صمغ عربی سودمند بود و اگر اندر کشکاب مقدار پنج درم جلالاس نیم
کوفته کنند و آبی پاره کرده اندر ریزند قوی تر باشد و شراب آبی و شراب ریواج موافق باشد **صفت** سفوف الطین بدین نسخه سودمند باشد بکیرند اسبغول بریان
کرده و کل قبرسی و طباشیر از هر یکی دو درم صمغ عربی یک درم و اگر اسهال عربی باشد اندر سفوف الطین کهربا و دم الاخوین دو نیم حبی زیادت کنند و سفوف با شراب
آبی بدهند یا با آب سماق یا با آب برگ خرفه یا با آب برگ حماض و غذا زیرباج نار دانک و مزوره سماق و نودشک برگ خرفه و برگ حماض اندر ریخته و کعک اندر آب آبی و آب سیب و آب

سماق نیک

سیاه تنک باشد و هرگاه که تب و بیماری اندر اخلاط افتد گرمابه نیم گرم و آب نیم گرم که سبل بر وی دارد روا باشد و اگر تب ازان نوع باشد کی از بلغم شور تولد کند
گرمابه درخورد تر باشد محمد بن زکریا می گوید اگر تب اندر آخر بیماری سهل کند و لرزد انجنانک بقراط می گوید بیمار خلاص یابد و اگر سهل نکند و قوت قوی باشد بیم بر
خطر باشد و اگر قوت ضعیف باشد بیمار هلاک شود و باید دانست که هرگاه کی ماده تب اندر فم معده باشد تشنگی و تاسه قوی باشد و قی کمتر باشد و اگر قی فرماید کرد
سکنجبین و آب نیم گرم صواب باشد و اگر ماده غلیظ باشد یا طبقها معده ازو اندر خورده باشد ایارج فیقرا که صبر ازو معمول باشد سود دارد و ماء الصبر باید داد تا استفراغ
کند و از سپیوانات ترش و شیرین دادن تا حرارت ایارج را تلافی کند بی آنکه قی همی باشد و افراط ضعف همی آرد شراب انار که جوشانیده باشد نیز باز دارد و اگر بر معده ضماد همی
از صندل و گلاب و آب سیب و آب غوره و آب بید با اندکی گلاب و لادن و رامک برنهند صواب باشد و اگر از پوست انار و مازو و گلنار و گل سرخ ضمادی سازند شراب
یا مرکب سرشته و بر معده نهند روا باشد و اگر بقی سودا برآید اسفنجی در سرکه تر کنند و بر معده نهند روا باشد و گاه باشد کی در تب بحران بعرق کند یا برعاف و هیچ استفراغ
بحرانی را اول باز نشاید گرفت لکن چون افراط کند بضرورت باز باید داشت اما تدبیر باز داشتن عرق آنست که جامه سبک تر کنند و هوای خانه خوش کنند چنانکه باید
کرده آمده است و هر عرقی اندر وی پاک کنند از بهر آنکه هرچند پاک می کنند مدد بیشتر آید و اگر بگذارند و پاک نکنند خشک شود و باز ایستد و اگر حاجت آید آب برگ مورد
و آب انار ترش بجوشانند تا آب بر رود و روغن بماند و اگر مازوی نیم کوفته اندر آب بزنند تا این اخلاط قوی تر باشد و برگ مورد و گلنار و کندر سوده هم چون غبار بر وی
همی پراکند و اگر افراط از حد بگذرد لعاب اسپغول و آب دانه انار با آب صمغ بیامیزند و طلی کنند و اطراف را اندر برف و یخ کوفته نهند و تدبیر باز داشتن رعاف
کی یخ بر سر و پیشانی می نهند و پلینه بر کس خرس تر کنند و اندر بینی نهند یا قطره قطره اندر بینی چکانند و من دیدم که هیچ تدبیر باز نتوانست داشت ازان دست فصد
کردم و مقدار یک سبیه درم خون بیرون کردم در حال باز ایستاد و بسیار باشد کی اندر تب بسبب برآمدن بخاری بر دماغ سبات پدید آید تدبیر آن باشد که بیمار را
بیدار می کنند و آواز بلند می دارند و با او سخن می گویند و پایهای او را از ران تا بقدم ببندند سخت که او را از آن رنج خیزد باشد و اگر مانعی نباشد شیافی
لطیف نهند تا طبع بگشاید و بر مهره گردن و میان دو کتف شیشه حجامت برنهند و حجامت کنند و بسیار باشد که عطسه دادن بکار آید و بدان سبب دماغ خالی
شود و قوت بیمار ضعیف شود و تدبیر باز داشتن عطسه آنست که چشم و پیشانی و بینی بیمار همی فرمایند مالیدن و بفرمودن تا تکلف کند و دم برآرد و گردن و اطراف
او نیک بمالد خاصه بروغن بنفشه و اگر قطره دو سه روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند صواب باشد و خرقها و آزارها و نهفها کم کرده و بر پس گردن او
می نهند و گرد و دود از وی دور دارند و بسیار باشد که هر وقت کی تب گرم تر خواهد شد صفرا بر فم معده بیاید و بیمار را غشی آرد در حال آب سرد بر روی و سینه
او باید زد و گلاب و صندل و کافور بویانیدن و بادبزنها کشیدن و معده و شکم او بمالیدن و اطراف بستن تا که ماده فرو رود و گاه باشد کی حاجت آید که بینی
بیمار بگیرند و یک زمان اندکی دست بر دهن او نهند تا حرارت باندرون باز گردد و قوت را برانگیزد و سکنجبین با آب گرم بحلق او فرو ریزند تا از دو مقصود یکی
حاصل آید یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند یا بقی باز گردد و اگر این ممکن نگردد مقدار سه درم شراب ریحانی با آب سرد آمیخته در حلق او ریزند در حال
که بهوش آید سبب جو نادر اندک دهند و چون این عادت داشته باشد بیش از گرم شدن تب چند لقمه نان بالینه اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش یا اندر
آب لیمو بدهند نافع بود

باب پنجم اندر علاج تب مطبقه

تب مطبقه دو نوع است
یکی آنکه خون اندر رگهای بیرون عفن گردد و از عفونت آن تب تولد کند دوم آنکه خون گرم شود و بجوشد و بقراط این نوع دوم را سونوخس گوید یعنی تب لازم
اما سبب گرم شدن خون اندر بیشتر حالها یا سده باشد یا سببی قوی از اسباب حمی یوم و این تبی است که میان حمی یوم و حمیات عفونی نهاده است و [illegible] و فرق میان
این و آن حمی یوم آنست که سبب این تب عفونت خلطی نیست و سببهای تب عفونی عفونت اخلاط است پس معلوم شد کی این تب نه تب یک روزه است و نه
عفونی است و نه دق و باید دانست که مردم از ریاضتها و استفراغها که عادت کرده باشد باز ایستد بسببی از اسباب یا باختیار خویش باز ایستد و اندر طعام و شراب
هم بر عادت اندر تن او و رگهای او بماند و بر روزی امتلا و سده امتلای پدید آید و هرگاه که حرکتی و ریاضتی قوی کند خون اندر تن بجنبد و سبب امتلا دم تواند زد
خون بجوشد و سبب تب گردد و سببها تولد کند و تولد سده اندر باب هفتم از گفتار نهم از کتاب دوم یاد کرده آمده است و سبب نوع دیگر آنست که خون اندر رگها
بیرون رگها عفن گردد و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن میوهای تر باشد تا خون بدان سبب رقیق و آبناک شود و زود عفونت پذیرد و گرم شود و بجوشد
و این تبی لازم باشد هیچ نگسارد و در گشادن با بحران تنگ باشد یا کرک و درجات این تب سه است یکی آنک اول صعب تر باشد و آنگاه آهسته تر می شود
و این را اناتیقوس منحط گویند و این سهلتر باشد دوم آنکه هر ساعت قوت تب همی فزاید و صعب تر می شود و بحران روز هفتم کند و این را بتازی المتزاید گویند
و علاج مشکل تر باشد و بحران این بیشتر حالها روز هفتم باشد و سوم آنکه از اول تا آخر بر یک حال باشد و این را بتازی الواقف گویند و حال این اندر مشکلی

مسایذ این وان باشذ وبسیار باشذ که هفت روز بریک درجه وبریک حال بماند باشذ وگاه باشذ کی مطبقه گرددذ وبابرسام شوذ یا محرقه باشذ کی سبب آنکه شوذ وگاه باشذ کی بسبب بسیاری علاجی سرد لیثرغس گرددذ **علامت** اندرین تب سه گونه علامتها نگاه باید داشت یکی علامتهای سوناخس دوم علامتهای عفونت سوم علامتهای بگردیدن وسوناخس پنج نوع است یکی آنکه تب لازم باشذ وبا لهذمی تب رنگ روی وچشم سرخ ورگها ممتلی باشذ وجای ابا حجامت وسر رگها که فصد آن عادت بوذه باشذ وسی خارش گرددذ وابازخشم می آیذ دوم آنکه تب بذانی سوزانی نباشذ که تب محرقه وغب خالصه باشذ واگر دست براندام او نهند گرمی او هم چون گرمی اندام کسی باشذ که از گرمابه بیرون آید بگرمی وتری وخوشی که آید سیم آنکه بسیار باشذ که حلق وکام ولوزتین آماس گیرذ ودم دشوار تواند زدن واندر بیشتر حالها دم زدن او بدم زدن خذاوند ضیق النفس ماند وبعضی طبیبان این تب را الحمی الدبو گویند وبتازی دشواری دم زدن را دبو گویند وسبب دبو آن بوذ که خون بیشتر اندر جگر ودل وحوالی آن باشذ وآنجا گرم شوذ وبجوشذ وبخارها از همه اندر سینه وشش جمع شوذ ودبو تولد کند چهارم آنکه نبض بسبب تب عظیم وممتلی باشذ وسبب تب سریع ومتواتر باشذ وازبهر آنکه امتلا خونی باشذ وعفونت ندارد اندر اختلاف بذان درجه نباشذ کی اندر محرقه وغب خالصه باشذ پنجم آنکه دلیل لطیف وارغوانی باشذ ولطافت از بهر گرم شذن وجوشیذن باشذ وارغوانی رنگ خون گرم باشذ وعلامتها طبقه از علامتها خون تولد کند سه نوع است یکی آنکه تب گرم تر از سوناخس باشذ واعراض او قوی تر وبه تب محرقه ماننده تر دوم آنکه نبض سخت مختلف باشذ سوم آنکه دلیل تیره وناخوش بوی باشذ وعلامت بگردیدن سوناخس آنست که هرگاه که سوناخس بگردذ وعفونی یا محرقه یا سرسام شوذ علامتها بگرددذ وعلامت تب دوم بپیداید وباید دانست که هرگاه کی اندر روز سوم وچهارم اثر نضج پدید نیایذ وعلامت بحران ظاهر نباشذ روز هفتم بحران نباشذ وهم برین قیاس اگر روز هفتم اثر نضج پدید نباشذ علامت درازی بیماری وخلط خام باشذ وچون اسحه باشذ وآنجا که خلط خام اسحه نباشذ ممکن شوذ کی روز چهارم بحران کند واین تب بیشتر کودکانرا گیرذ از چهارده سالگی تا دوازده سالگی واندر فصل بهار بیشتر باشذ وکسانی را که خون آلوذ وفراخ رگ باشند بسیار باشذ خاصه کی گوشت خوارد وشراب خوارده بوند وهرگاه کی با این تب سبات پدید آید وشکم باذ گیرذ وچون دست بر زیر بنهند او از طلب کند وبیمار نه آرام باشذ وبر سینه می گرددذ واز اجابت طبع آسایش نیابذ پس سبز تر لوحشک زنده بهتر وسبز پدید آیذ نشان مرگ باشذ **علاج** اندر سوناخس اگر قوت مساعد باشذ بفصد باسلیق واکحل باید شتافت وخون تمام برداشت واگر فصل سال موافق فصد باشذ وعمر بیمار دستوری دهذ خون چندان بر باید داشت کی بیمار را غشی افتذ از بهر آنکه غشی بیکبار حرارت تب زایل کند وفصد از روز نخست با دوم یا سوم از پس نشاید افکند وانتظار نضج نباید کرد وازبهر آنکه خون خوذ پخته باشذ وبسیار باشذ که فصد وآب سرد از دیگر علاجها مستغنی کند وجالینوس می گویذ کی آنجا که فصد وحجامت مانع باشذ که اندر احشا امتی باشذ که آسان اندر توان یافت تا مضرت آن کمتر از مضرت تب باشذ علاج هم باب سرد کنیم وبعد از آن اگر قوت قوی باشذ بگشاذن سده وکم کردن امتلا مشغول گردیم واندر هر دو یعنی اندر گشاذن وکم کردن امتلا دارو بها حنک بکار داریم ومحمد زکریا می گویذ بسیار باشذ که اندرین ماده تب اندر حال ساکن گردذ لکن بعد از آن تبی آهسته باز آیذ وباشذ وباشذ که تا چهل روز یا بیشتر بماند ویا برعاف یا عرق نکند زایل نشوذ وسبب این باشذ که طبیعت اندرینها بحران بوده باشذ وسبب آب سرد از آن بازمانده باشذ وتاخیر افتاده پس بر طبیب واجب است که نیک تامل کند تا هیچ علامت مهیا بحران نبیند اگر بیند آب سرد تاخیر کند واگر نه دلیر وار آب سرد دهد از بهر آنکه خطر آن اندر آب سرد دادن بیشتر از آن باشذ که بیماری دراز بکشذ واگر نه دهد خطر آن نزدیک تر باشذ چنانکه اندر علاج تب محرقه یاد کرده آمد ومی گویذ من هر دو طریق آزموده ام ودادن آب سرد کم خطر تر وبعضی طبیبان گفته اند که اندرین تب استفراغ هم چنان کنیم که اندر تب محرقه وهم بذان داروها کنیم واگر با این تب تخمه باشذ یا طعام دشواری گذارد توقف کنیم تا طعام بگوارد پس فصد کنیم وجالینوس می گویذ هرگاه که اندر سوناخس فصد کرده شوذ ممکن نیست که تب تبی دیگر شوذ وبدین سبب هیچ علاج اندرین تب نافع تر از فصد نیست خاصه چندانکه بحد غشی رسذ واگر قوت چنان نباشذ که غشی احتمال کند خون بدو دفعت بیرون کنیم وهم جالینوس می گویذ فصد اندرین تب هیچ حال تاخیر نشاید کرد از بهر آنکه اگر فصد کرده نشوذ ورعافی یا عرقی اتفاق نیفتذ بیم بوذ که بیمار مفاجا بمیرذ یا بیماری برسام گرددذ یا تب عفونی شوذ از بهر آنکه طبیعت خون بسیار که گرم شذه باشذ از میل کردن بعضوی ونیز از عفونت نگاه نتوان داشت درجمله هرگاه که فصد تاخیر کرده شوذ بیم باشذ کی همه ابواب علاج باطل گرددذ از بهر آنکه اندرین تب هم حرارت تسکین باید کرد وهم امتلا کم باید کرد وکم کردن امتلا یا بفصد یا باسهال یا با ادرار بول باشذ و اندر تاخیر فصد حرارت قوی تر شوذ وقوت بذان سبب ضعیف شوذ وبا ضعف قوت فصد ممکن نشوذ واسهال وادرار هر دو حرارت زیادت کند وتسکین حرارت بچیزهای سرد باید کرد وبتوان کردن وسرد بهاسده زیادت کند وامتلا نیز بسبب سده وبازماندن بخارها اندرون تب زیادت شوذ بدین سبب

تاخیر فصد یا مساعدت قوت خطای بزرگ است وهرگاه که طبیب بسبب بیماری بهیچ تدبیر فصد باید کرد اگرچه از سر هفت روز باشد یا ده روز وبیزار التفات
نباید کرد که چند روز بگذشتست خاصه که علامتهای امتلا برجای باشد وقوت مساعد باشد واگر قوت وفصل سال وسالهای عمر بیمار وشهر وعادت
او بعضی موافق وبعضی ناموافق بعوض فصد حجامت باید کرد واگر این سببها بیشتر موافق ومساعد باشد هم فصد اولی تر باشد لکن چون بتفاریق بیرون
باید کردن اندک اندک وبعضی طبیبان گفته اند که فصد اندر اول بیماری باید کرد واندر روزگار تزاید ونزدیک انتها فصد نشاید کرد خاصه اندر اختلاط
وبسیار کس اندرین تب بفصد که نه بوقت کرده اند هلاک شده اند از بهر آنک قوت اندر وقت تزاید بیماری واندر انتها واختلاط آن مساعدت نکند
که اندر اول کند بدین سبب طبیب را با ضعف قوت اندر فصد دلیری نشاید کرد اگرچه همه اسباب دیگر موافق باشد اعتماد بر قوت باید کرد وفصد
یا حجامت فرمودن که هرگاه که قوت مساعد باشد مضرت ناموافقی دیگر اسباب سهل باشد وبیمار خلاص یابد واندر حال فصد گوهر خون نگاه
باید کردن اگر رقیق باشد واتناک باشد یا صفرائی باشد شراب عناب وطفشل ومانند این قوام باید داد تا واگر غلیظ باشد سکنگبین ساده وزوفا
لطیف باید کرد تا ... بیشتر بریزد وازپس فصد انار ترش وشیرین باید داد با آب خرمای هندو یا جلاب با ... هندی یا سکنگبین وشراب غوره
ومانند این یا آب ترشی ترنج یا آب لیمو یا جلاب وشراب دیولج وآب دیواج با شکر سخت موافق باشد واگر فصل تابستان باشد این شربتها سرد کرده باید
داد که شراب دیواج کما نانی یخ دادن صواب تر از بهر آنک سردی ان وسردی یخ وبرف معده را برنجاند واندر حال غشی کنار ... قرص اندر آب غوره وآب
لیمو مالیده دهند یا مانند این چیزی دهند وان روز که فصد کنند غذا از آن نوع باید که اندر باب تب غب خالصه یاد کرده آمده است واگر قوت ضعیف باشد
مزوره طیهوج ودراج وجوزه مرغ خانگی باید داد ودیگر روز فصد کردن ونگاه باید کرد تا بیماری حاده بغایت است یا حاده مطلق است یا از جمله بیماری
که باهستگی گذرد اگر حاده بغایت است وقوت قوی باشد شربت جلاب وآب انار وآب غوره وشراب بنفشه قناعت کند واگر قوت ضعیف باشد
بامداد شربتی شراب غوره یا غیر این دهند ووقت نیم روز کشکاب رقیق با آب انار دهند واگر حاده مطلق است که توقع باشد که روز هفتم بحران باشد
بامداد شربت سکنگبین یا غیر این بدهند وازپس دو ساعت کشکاب بدهند مقدار چهل درم با ده درم شکر طبرزد وازپس کشکاب بچهار ساعت سکنگبین آب
سرد وشبانگاه لعاب اسغول با شکر وآب انار دهند واگر شبانگاه این شراب دهند که وصف کرده می آید بدین صفت روا باشد **صفت**
آلو سیاه فربهی عدد خرمای هندی ده استار هر دو اندر دو من آب برنهند تا نیک مهرا باید وبپالایند وصافی کنند وده استار رب آبی انار ترش و
شیرین وده ستیر آب ترشی ترنج با آب لیمو با وی بیامیزند وبرنهند تا میانه باز آید وصد درم شکر طبرزد وسی درم گلاب برافکنند وقوام آرند هر شب
مقدار پانزده درم با بیست درم تخم خرفه سوده بخورند واگر حرارت وتشنگی سخت قوی باشد نیم درم طباشیر سوده واندکی لعاب اسغول با وی بیامیزند
واگر قوت ضعیف باشد یا عادت بیمار بسیار خوردن بوده اندر روزی دو بار کشکاب دهند واگر طبع از ... کشکاب نفور بود ... درم ... سوده با آب
سرد وشکر دهند یا سبوس جو یا سبوس گندم با آب گرم بشسته اندر آب سرد کنند با شکر بدهند یا ... بروغن بادام وشکر ومغز خیار چنبر ولبلاب
دهند واگر بیماری از جمله بیماری بود که باهسته گذرد وبحران روز سیوم یا بیست وچهارم یا بیست وهفتم باشد ازپس شراب بدو ساعت کشکاب دهند
وپس از دو روز مزورها که اندر باب تب غب خالصه یاد کرده آمده است چیزی که خواهند بدهند واگر حاجت باشد که طبع نرم کنند آب انار ترش وشیرین
با پیه او فشارده وشکر برافکنده موافق باشد با آب خرمای هندو وشیرخشت وترنگبین یا شیافی ساخته از خطمی وبوره وگل سرخ یا از ... لعاب بنفشه
واندکی سقمونیا وشکر یا حقنه نرم کنند واگر اندر احشا ورمی باشد پنج درم فلوس خیار چنبر وسی درم ترنگبین وده عدد عناب وده عدد آلو سیاه
جمله اندر یک من ونیم آب برنهند تا دو بهره برود ویک بهره بماند وبپالایند وبدهند وفلوس خیار چنبر وعناب وترنگبین اندر آب عنب الثعلب سخت موافق باشد
ومقدار پنج درم فلوس خیار چنبر اندر آب کشنه حل کرده وپالوده هر بامداد موافق بود وکشکاب با آب انار شیرین بدهند وبشب اسغول وشکر اندر آب
انار بدهند وبر موضع ورم از اول صندل وفوفل وکلادمی وآب کشنه وآب عنب الثعلب وآب کشنیز تر برمی نهند وبا برگ خطمی واندکی اسغول اندر
آب عنب الثعلب وآب کشنه برمی نهند وفصد تاخیر نکنند **صفت** ضمادی که اندرین موضع سود دارد موم روغن کنند از موم سپید وروغن
گل یا روغن بنفشه وعصاره کشنه وعصاره کشنیز تر وبرگ خرفه وعصاره ساق او ودو قطره سرکه بهم بزنند وبر خرقه کتان طلی کنند وبران موضع نهند
واگر آماس اندر جگر یا اندر امعا ومعده بود یا اندر دهن معده بود وحاده نباشد از چیزی قوی کنند وبا این چیزها آمیختن چون مصطکی و... واندکی
سنبل واگر فصل تابستان باشد ضمادها که یاد کرده برنهند واندر مرض تنها این قانونها نگاه باید داشت ...

نیز پس ازین دهند تا طبع نرم کرده باشد و اگر اندر احشا دردی نادر زاید نشود نه کشکاب دهند و نه غذا دهند اما اگر عفونت صفرا با خون آمیخته
باشد و نوبت تیز و سوزان باشد و هم چون تب محرقه بنوبت هر شب همی شود و اعراض آن تب قوی تر بود باید همان اول تر باشد که نخست فصد کند
لکن اندر فصد اعتماد بر قوت باید کردن و از قانونها که اندر جزو دوم یاد کرده آمده است غافل نشاید بود و اندر تسکین بر موجب قانون و اندازه حرارت
مبالغت می باید کرد و بامداد سی درم آب بریان کرده باده درم جلاب و نیم درم طباشیر و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد با آب کدو و قرص کافور
دهند و پس از آن بدو ساعت کشکاب رقیق دهند و آب انار دهند و شبانگاه آب خیار تر با جلاب آمیخته با آب خرمای هندو یا بنفشه با این شراب
که اندرین باب وصف کرده آمده است و تخم خرفه و طباشیر با وی یار کند و هوا خنک کند چنانک یاد کرده آمده است و چون هوای خانه خنک کرده
باشد بیمار را بپوشانند تا بسبب خنکی خانه حرارت باندرون نریزد و نگردد و دل گرم شود و هوای خوش بدم زدن همی گیرد و راحت نسیم آن بدل همی رسد
و بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافوری بویاند و آوندهای یخ نهند و زحمتها از وی دور دارند و نزدیک بحران بر قانونی که یاد کرده آمده است
تدبیر لطیف باز کردند و اندکی آب انار با آب سیب با جلاب دهند و هرگاه که نزدیکی بحران علامت بحران پدید آید که بحران بعرق خواهد بود بیمار را
از خانه خنک بخانه معتدل باز باید آوردن تا بحران باز نگردد و یا ناقص نشود و اگر از پس بحران علامات پدید آید که اندرون کیموسی باقی از ماده تب مانده
باشد و بتحلیل راحت آب کشته کوفته فشارده و جوشانیده و صافی کرده با آب کشوث مقدار بیست درم با یک وقیه سکنگبین ساده بدهند سه روز
یا پنج روز و اگر طبع خشک باشد آب آلو کشته و زردآلو کشته دهند تا باقی برون پاک کند و گاه باشد که حاجت باشد که مسهلی داده شود صفت
آلو سیاه و عناب از هر یکی بیست عدد سپستان سی عدد مویز منقا از دانه برون کرده بیست درم خرمای هندی بیست درم گل سرخ هفت درم
بنفشه چهار درم سنای مکی هفت درم شاهسفرم دو درم تخم کشوث و تخم خرفه از هر یکی چهار درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درم هلیله زرد
پانزده درم جمله را اندر سه من آب جوشی سبک بدهند پس اندر شیشه سر فراخ کند و دو روز اندر آفتاب بدارند و بشب جایی که نم همی نهند از پس
سه روز آنگه هر بامداد از جمله ده درم با پانزده درم سکنگبین بدهند و ده درم شراب بنفشه بدهند نافع بود

باب ششم از جزو سوم اندر علاج شطر الغب و غب

بدانک شطر الغب تبی است که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند و کمابیش هر یکی
حدی است که هر یک کدام بیشتر یا کدام کمتر باشد و نه حلونکی از بهر آنک هرگاه که بلغم غلیظ تر و عسر تر با صفرا مرکب شود و کاهی بلغمی زیرتر
و لیناک تر و کاهی ترکیب محکم تر باشد و هر دو تب بیکبار حرکت کند و کاهی بزمان مختلف باشد و کاهی عفونت بلغم بیرون رگها باشد و عفونت صفرا
اندرون و کاهی عفونت صفرا اندرون باشد و عفونت بلغم اندرون و بدین سبب کاهی تب صفرا لازم تر باشد و کاهی بلغمی و کاهی هر دو لازم
باشد و کاهی نخست یک ماده حرکت کند و دیگر بر اثر او در حرکت آید چنانک هر دو اندر یک وقت بر اثر یکدیگر حرکت کند بدین سبب تبهای که از ماهی
تولد کند دشوار توان دانست و فرق دشوار توان کرد و کاهی نخست یک ماده حرکت کند و نوبت خویش بدارد بدین سبب کاهی ثلثی ظاهرتر
باشد و کاهی اثر هر دو برابر باشد از بهر این تفاوت و کمابیش بیشتری تبهای مرکب را نامهای خاص است و بعضی را نامها خاصه است و از جمله تبهای
مرکب یکی از نامی است خاصه یکی شطر الغب است گاه باشد که اندر شطر الغب ماده بلغمی ماده صفرایی را عسر تر کند تا بدان سبب نوبتهای تب
صفرایی دراز تر شود و بحران دیر تر کند و گاه باشد که ماده صفرایی ماده بلغمی را لطیف کند و زود تر او نضج دهد تا بدان سبب نوبتهای تب
بلغمی سبک تر شود و بحران زود تر کند لکن بر هر حال که باشد تبهای مرکب عسر تر بود و دیر تر گذرد تا گاه باشد که شطر الغب نه ماه باشد تا
و بسیار باشد که شطر الغب حاده شود و باشد که دق شود و باشد که بیماری مزمن شود و شخصی را اندر تن او تولد صفرا بسیار باشد و
عفونت زود پذیرد و ریاضت عادت دارد اگر از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای رطوبت فزاید بر دست گیرد بیماری بیشتری شطر الغب باشد
و اگر شخصی باشد که اندر تن او رطوبت بسیار بود هرگاه که ریاضت و تدبیرهای گرم کننده بر دست گیرد بیماری او هم شطر الغب باشد و حال کودکان
که ان سالهای کودکی و سالهای ترعرع و جوانی رسند هم چون حال شخصی باشد که اندر تن او رطوبت بسیار باشد و ریاضت و تدبیرها گرم کننده
بر دست گیرد و حال جوان که از جوانی بکهولت رسد هم چون حال شخصی باشد که اندر تن رطوبت بسیار باشد و ریاضت و تدبیرها گرم کننده بر دست
عادت دارد سر از ریاضت باز آید و تدبیرهای تری فزاید بر دست گیرد بدین سبب اندر بیشتر حالها بیماری مردم شطر الغب بود علامت
باشد

که اندر

که اندر یک نوبت تب نوبت خویش ناپخته باشد تمام کی نوبت تب دیگر اندر آید یا اندر میانه تب هر دو ماده بهم باز کوشند بدان سبب حرارت روی بموضع ماده
اندر ظاهر سرما باید یا ماده بر دیگری دست یابد مثلا صفرا که اخته تر شود و رطوبت را بگدازد و بر عضلها ریزد و بلرزاند یا بلغمی غلیظ تر صفرا را
کم کند و انرا غلیظ گرداند و غلبه بلغم پدید آید و فراشا تولد کند بدین سبب بسیار باشد که بیمار پندارد که تب با تمامی رسید و باز از سرما و فراشا بیاساید یکبار
یا دو بار دیگر فراشا کند و نوبت این تب دراز باشد از بهر آنک اندر میانه تب بسبب آماس باز کوشیدن ماده‌ها باید دیگر حرکت تب فرو می ایستد و بسیار باشد
کی شطر الغب از غب دایمه و غب نایبه بلغمی مرکب شود و علامت وی آن باشد کی هیچ سرما و فراشا نکند نه اندر اول و نه اندر میانه یا اگر کند ضعیف
باشد و علامت غلبه هر خلطی از اعراض تب باید جست اگر غلبه بلغم باشد نوبتها دراز تر باشد و فراشا و لرز ضعیف تر و نبض فشارده تر و اطراف زود تر
سرد شود و دیر تر کرم تر شود و اگر غلبه صفرا باشد کوتاه تر باشد و اطراف زود تر کرم گردد و تشنگی زیادت باشد و عرق تمام کند و سرما و لرز قوی تر
باشد و دلیل رنگین تر و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشد اعراض هر دو برابر باشد علی الجمله این تب عرق کمتر آید **علاج** طریق صواب آنست کی طبع
نرم باید داشتن و تدبیر قی و ادرار بول و مسام گشادن و عرق آوردن و پاک کردن تن از ماده تب بچیزهای سهل تر و سبک تر و بدان طریق کی آسان تر
باشد فرود آوردن و تدبیر تسکین حرارت کند و استفراغ قوی از پس نضج کند و از چیزهای که طبع نرم کند و پیش از نضج روا باشد از آب لبلاب است و اگر
ماده بلغم بیشتر باشد با گلنگبین و اگر صفرا باشد با ترنگبین یا شیرخشت و اگر صفرا و بلغم برابر باشد فلوس خیار چنبر کی اندر غب غیر خالص یاد
کرده آمده است و جالینوس می گوید کی کشکاب باید کی فلفل اندرین تب نافع باشد و بعضی طبیبان شنیده گفته اند کی این از جالینوس سهوی
بزرگ است از بهر آنک غافل بوده است که فلفل تب را بر افزاید و کشکاب رطوبت را زیادت کند و تب بلغمی دیر تر و عسر تر بگذارد و این اعتراض
بر جالینوس خطاست از بهر آنک اندر بیماریهای مرکب هیچ صواب تر از آن نیست کی شربتی مرکب سازند تا اگر طبیعت قوی باشد اندر آن شربت تصرف
کند و قوت حرارت را از آن شربت بجانب ماده فرستد تا ماده را لطیف می کند و خنکی را بجانب دل می فرستد تا دل را و روح را آسوده دارد و با حرارت
تب برابری کند و انجا که طبیعت قوی نباشد و این تصرف نتواند کرد و هر چه کند سود ندارد و هم این کس را کی اعتراض کرده است می گوید ولیکن
آن بودی که بعوض فلفل چیزی معتدل تر بودی چون کرفس و شبت مگر ندانسته است کی اندکی فلفل اندر کشکاب بدان کرمی نباشد و کشکاب
حرارت او را معتدل کند و قوت او را بموضع ماده رساند و اگر چه اندک باشد لطیف کردن او از لطیف کردن کرفس بسیار باز بیوفتد و اندرین
باب گلشکر و سکنگبین بزوری شکری و سکنگبین ساده عسلی و شراب غوره عسلی و نقیع صبر اندر آب کشنه و آب بادیان موافق باشد و قی
کردن بسکنگبین اندر آب کرم یا اندر آب ترب صواب باشد و ادرار بول بآب نخود و آب تخمها که شیره آن کشیده باشند و بداروها معتدل باید کردن
و تدبیر عرق آوردن بران جمله باید کرد کی اندر باب هشتم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است و غذا هم بران ترتیب کی اندر غب غیر خالصه
یاد کرده آمده است و روزی که تب قوی تر باشد مزوره آب غوره و آب انار ترش با اسفاناخ و مغز بادام با زیره باید و روزی کی تب آهسته تر باشد طیهوج
و دراج و جوزه مرغ خانگی با زیره با و مانند آن کردن و اندر طعامها عود و شبت و سعتر و ابکامه ولیکن تخم بادیان و زیره می کند از بهر گوارد غلبه
صفرا و بلغم و ترتیب استفراغ بر هم بر آن ترتیب است و داروها هم از آن نوع باید ساخت در جمله اندر علاج این تب در یک علاج غب غیر خالص باید کرد
صفت حبی سهل که از پس نضج باید داد ایارج فیقرا یک درم تخم حنظل نیم درم سقمونیا دانگی و نیم کتیرا دو دانگ مقل دانگی حب کند چنانک
رسم است **صفت** حبی دیگر اندر آخر تبها کنم هر شب دو درم بدهند مصطکی و هلیله زرد و ریوند چینی و عصاره غافث و عصاره افسنتین
و گل سرخ از هر یکی یک درم زعفران نیم درم جمله را باب کسنه بسرشند و حب کنند و اندر بعضی نسخها بعوض هلیله زرد صبر اسقوطری کرده اند و اگر عصاره
غافث و عصاره افسنتین بدست نیاید غافث و افسنتین عوض آن کنند **صفت** قرص گل کی اندر آخر تبها کنم سود دارد گل سرخ و تخم سوس
از هر یکی چهار درم ترنگبین سه درم افسنتین رومی و طباشیر از هر یکی دو درم شربتی دو درم **صفت** قرصی کی اندر آخر تبها کنم سود دارد تخم
شش درم بزر الحماض و صمغ عربی از هر یکی چهار درم نشاسته و زرشک پاک کرده با عصاره او و طباشیر و تخم خرفه از هر یکی دو درم کثیرا و زعفران و سنبل
و ریوند چینی از هر یکی یک درم کافور دانگی شربتی دو درم نافع بود

باب ششم

اندر تبهای بلغمی نایبه هرگاه کی حرارت غریب اندر رطوبتی طبیعی اثر کند عفونت اندر وی پدید آید و کرم شود سبب تب بلغمی گردد و عفونت اندرون
رگها باشد یا بیرون رگها باشد اندر دماغ و جایگاه خالی باشد کی اندر تن هست و تجویف بازدرون رگها باشد سرما و فراشا نکند از بهر آنک آن

از جای خویش بیرون نمی آید و بر عضلها دیر زیر نمی شود و باید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی است با قوام و سپید و بی طعم و مزاج و صرف او سرد و تر و طعم
بلغم نا طبیعی شیرین باشد یا شور یا ترش و اگر بیخته کم شود طعم او اندر بینی بیشتری گراید و این را ابنادی بورقی گویند و گاه باشد که بلغم هم چون ابگینه
گداخته گردد و این را ابناری حامی گویند **علامات** علامات این تب از صفت چیز باید جست یکی از سرما و گرمای تب و چگونگی آن دوم از عرق سوم
از تشنگی چهارم از رنگ روی پنجم از نبض ششم از بول هفتم از اعراض که اندرین تب بیشتر باشد و باید دانست که هر نوعی ازین رطوبتها که یاد کرده آمد
علامتها دیگر گونه است اما آنچه از جهت گرما و سرما تب و چگونگی آن باید جست آنست که هر گاه که سبب تب رطوبت زجاجی یا رطوبت ترش باشد سرما
و لرزه قوی باشد و سرمای زجاجی باید تر و قوی تر از سرما باشد لکن سرما یکبار بظاهر نشود نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اندامها سرد شود
تا بدان حد که گوئی اندامها اندر میان برف است و بدشواری گرم شود و با گرم شدن هر زمان سرما معاودت می کند از بهر آنکه ماده سرد غلیظ باشد و سبب
سرما اندرین تب بلغمی باشد که عفن شده باشد از بهر آنکه عفونت نخست اندر بلغم شیرین و شور تولد کند پس اندر ترش و پس اندر زجاجی اثر این عفونت
دو نوع بود دیر تر پدید آید و سرما صعب و لرزه نزدیکی انتها باشد و هر گاه که سبب تب بلغم شور باشد اندر اول بیماری و آغاز تب فرا شاکند پس تب
سرما بدان اندازه نباشد که از بلغم زجاجی تولد کند چون مدت برآید سرما قویتر شود اگر چه بدان اندازه سرما زجاجی نباشد و سرمای بلغم شیرین کمتر از سرما
همه انواع بلغم باشد از بهر آنکه او بطبیعی نزدیکتر است و اگر دست بروی نهند حرارت تب اندر تن او هموار نباشد جای گرمتر باشد و جای بدان گرمی باشد
لکن چون یک زمان دست برجای بدارند گرمتر شود چنانکه کسی که چیزی از قعر تن همی بالا دمد و بظاهر تن می رسد و هیچ حال حرارت او بدان اندازه
نباشد که حرارت تب صفرائی باشد و اندر بیشتر حالها مدت این تبها هشده ساعت بکشد و هر فترا آسایش او شش ساعت باشد و با آنکه نساد و آنجه
از حال عرق اندرین باید جست آنست که از بهر آنکه ماده بلغمی است گاهی بخاری تر بر پوست مدیر همی آید چنانکه پنداری عرق خواهد کرد لکن از بهر آنکه ماده
سرد غلیظ است عرق کمتر کند و اگر عرق کند هموار نباشد و آنچه از حال تشنگی باید جست آنست که غلبه تشنگی اندرین تب بلغمی نشان شوری ماده باشد و
آنچه از رنگ روی باید جست آنست که چنانکه اندر تبهای دیگر رنگ روی را برافروزد اندرین تب نتواند افروخت لکن برنگی باشد که از زردی بسپیدی و سفیدی
زند چون رنگ ادیر و آنچه از نبض باید جست آنست که اندرین تب نبض افتاده و ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و باخر متواتر شود و مختلف بود
و آنچه از حال بول باید جست آنست که بول سپید و رقیق باشد و باخر تر سرخ شود و تیره گردد و آنچه از اعراض این تب باید جست که اندر انتهای تبهای بلغمی
غثی بسیار افتد از بهر آنکه تب بلغمی هیچ حال بی آفت و ضعف معده نباشد و بدان سبب شهوت طعام باطل شود و طعم دهان نخست ناخوش باشد
و سبب ناخوردن طعام قوت ضعیف گردد و غثی تولد کند و از بهر آنکه ماده این تب بلغم است و گوهر بلغم گرانی و نرم است تب و سرما این تب با گرانی و
غنودن باشد و بسیار باشد که پهلوها نفخ کند و باشد که سپرز بزرگ شود **علاج** اندر علاج این تبها قانونها که اندر باب گذشته یاد کرده آمد
یاد باید داشت و از بهر آنکه ماده این تبها گاهی بلغم شیرین باشد داروها که باید داشت که اندر وی گرمی و معتدل کردن باشد و گاه باشد که چیزی
خنک با آن بباید آمیخت مثلا چون دکلکبی با سکنگبین ساده سرشته و مانند آن و آنجا که ماده بلغم ترش باشد یا زجاجی باشد داروهای قوی تر
و لطیف تر و گرم تر باید فرمود چون گلوئی و فلافلی و مانند آن و اصل اندر علاج همه انواع آنست که اندر ابتدا بیماری تب چنین عنایت کنند یکی نرم
داشتن طبع باعتدال و باندازه دوم قی فرمودن هم باعتدال سوم تدبیر ادرار بول کردن بداروهای لطیف کننده معتدل و آنجا که بینند یا ماده غلیظ نیست
یا اندکی است و اینها از دو خواهد بود سه روز اول کشکاب دهند و اگر ماده غلیظ است اندر اول بیماری غذا باز نگیرند لکن تدبیر معتدل کنند با آنکه
گرسنه بودن خفتن و ریاضت کردن اندرین تب اگر هم ضعف قوت نباشد سود دارد و اگر ضعفی بیند اندک غذا اندر توان یافت از بهر آنکه بیماریهای بلغمی
مهلت دهند بر خلاف بیماریهای حاده باشد که مهلت ندهند و آنجا که در اول بیماری اندر اول تدبیر طعام بر عادت بیمار بهار رفته اید و تدبیر غلیظ کرده شود
پیوسته بر آن نشاید رفت و از پس یک هفته از آن باید گشت در جمله اندرین تب تدبیر غلیظ هم چنانکه اندر تب ربع کنند نشاید کرد نخست مزورهای
حیوان باید داد و بیل که ترسند که قوت ضعیف شود مزوره مرغ [illegible] دادن و بهترین تدبیری اندر علاج این تب آنست که اندر ابتدا بیماریها حاده اندر ابتدا
نوبتها قی فرمایند بسکنگبین و آب گرم و سیر باید داد و آنجه باسانی [illegible] غنیمت باید شمرد و اگر نباید دل در آن نباید بست اگر چیزی بر نیاید ماده تب را لطیف
کند و با معاودت برد و آنجا که ماده غلیظ باشد نخست چیزی باید داد که آنرا لطیف کند چون سکنگبین ساده یا بزوری و قی با ترب و سکنگبین بزوری باید کرد
و اگر ترب را اندر سکنگبین فرغار کنند و بامداد ترب و سکنگبین بدهند و پس از یک ساعت ترب و تخم ترب و شبت اندر آب بجوشانند و بپالایند و آن آب

باسکنگبین

باسکنکبین بزوری یا سرهل وبرهند وانجا که مشکنشن همی باشد وبی تکلف قی همی افتد خاصه اندر ابتدا تب یا بیم آن نباشد که ضعف قوت یا خشکی تولد
کند بازنشاید داشت واگر حاجت آید باز دارد بشراب بوذنه ومیبه بازباید داشت واولیتر آن باشد که قی از پس یک هفته فرمایند یا دو ز هفتم گذشته
بوذ وبیم آن نباشد که معده را برنجاند وآماس معده تولد کند وبحقیقی راکی قی دشوار باشد قی نشاید فرمود واندر تدبیر لطیف کردن ماده بهترین شربتی
گلشکر ست اندر آب گرم گداخته واز پس یک هفته بجزوی لطیف کننده تر حاجت آید اندرین باب کی گلشکر خواهند گداخت اندر کی تخم بادیان یا تخم کرفس
بجوشانند لطیف تر شود وسکنکبین بزوری وسکنکبین ساده وماء العسل کی اندروی قوت زوفا است لطیف کننده است ویوحنا را افیون هم برین است
کی تا هفت روز نگذرد آب بادیان ومانند آن نشاید داد وهمی گوید از پس یک هفته سخت صواب است واگر بحقیقی بر معده پاک کند وقوت دهد وادرار بول کند
حاجت باشد چون انیسون ومصطکی هم از پس هفت روز شاید داد تا هم با سرمای تب برابری کند وهم تشنگی بلغمی زایل کند در جمله اندرینها بلغمی عنایت
بهم معده بیشتر باید کرد وگلشکر با اندکی بوذنه وپاره انیسون ومصطکی خاییدن اندرین باب سخت نیک است صفت ضمادی که فم معده را قوت
دهد سک سه درم لادن دو درم گل سرخ وقصب الذریره از هر یکی پنج درم زعفران یک درم جمله را بکوبند وبآب مرزنگوش ونمام بسرشند وبر فم معده نهند گرم
کرده وتدبیر نرم داشتن طبع اندر ابتدا گلشکر مسهل باید خاصه اگر قوت قوی باشد وده درم گلشکر اندر مقدار هفتاد درم آب لبلاب یا ده درم شکر
وباید وپنج درم تخم معصفر سوده اندر آب لبلاب یا مقداری شیرخشت اندر آب لبلاب یا ده درم گلشکر با ی درم ترنگبین حل کرده صواب باشد وباید
دانست کی اندر تدبیرها وشربتها افراط والحاح نشاید کرد وخرمای هندو والوی سیاه ومانند آن نشاید داد اندرین تبها صفت مسهلی که طبع را برفق
فرو دارد ومعده را قوت دهد وچون از بیماری یک هفته بگذرد اگرچه اثر نضج پدید آمده نباشد شاید داد تربد ومصطکی وزعفران از هر یکی ده درم
شکر طبرزد سی درم هر شربت یک مثقال بدهند واگر طبع نرم نباشد واگر هر روز دو مجلس اجابت کند بدین حاجت نباشد وهر شب که از تب تهی خواهد آمد
پنج درم گلشکر بخورد وبر اثر آن ده درم سکنکبین عسلی بخورد وانجا که حرارتی باشد وبکشکاب حاجت آید اندر کشکاب اندکی تخم بادیان وتخم کرفس اندر
برند وسخت گلشکر خورد پس کشکاب وانجا که حرارتی ظاهر نباشد کشکاب نشاید داد مگر سه روز که اول بیماری باشد هر بامداد بیست درم سکنکبین
با اندکی آب واگر تشنگی وحرارت تب دارد گلشکر نخواهد داد وبامدادی کی آفتاب برمی آید بیست درم سکنکبین ساده واگر بوقت برآمدن آفتاب
کشکاب دهند صواب باشد واز پس کشکاب بچهار ساعت بیست درم سکنکبین ساده بدهند این وقت وانجا که دلیل غلظ ونکس باشد اگر قصد
کرده باشد واز پس چهارده روز سکنکبین بزوری دهند وقرص گل باید داد ومالیدن اندامها بروغن وبی روغن اندرین تب سودمندتر از آن باشد
که اندر تبهای دیگر اندر ابتدای بیماری وانجا که اندرین خلطی گران باشد مالیدن بروغن احتشا را ضعیف کند وهر گاه که بیمار مالش را دوست دارد حال قوت وحال
تب وحال سرما نگاه باید کرد وانجا که اندرین خلطی گران باشد مالیدن اگر قوت سخت قوی باشد وتب سخت گرم نباشد وسرما نیک می لرزاند مالش
سخت بروغنهای لطیف کننده سودمند باشد واگر برخلاف این باشد روغن مالیدن قوی نباشد واگر قوت وتب وسرما میانه باشد مالش وروغن
معتدل باید وگفته اند کی مالیدن بروغن زیت وخانه عنکبوت سود دارد وانجا که سرما ولرز سخت قوی باشد شراب سعتر وشراب مرزنگوش سود کند
صفت شراب سعتر بگیرند سعتر وبوذنه ونانخواه وزنجبیل وگل سرخ وکشنیز خشک از هر یکی سه درم مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد
همه را اندر دو من آب بپزند تا دو بهره برود ویک بهره بماند وبپالایند وپیش از وقت نوبت بیک ساعت سی درم بخورند صفت شراب مرزنگوش بگیرند مرزنگوش
وبابونه واذخر وعاقرقرحا هم کوفته از هر یکی پنج درم جمله را هم چون شراب سعتر بپزند وباید دانست که از وقت طعام تا وقت نوبت تب شش ساعت باشد
کی درمیان باشد وکمترین چهار ساعت وطعام نخوذآب خورد وزیره باوخل زیت بشکو وبوذنه وطرخون وکرویا واگر مزوره باشد اندروی چکند
واسفاناخ ونخود وابکامه باشد صواب باشد وابزار دیگها سعتر وزیره وکرویا ودارچینی وبوذنه باشد وچون قوت ضعیف باشد دراج وطیهوج
وجوزه مرغ خانگی بریان کرده خورد وانچه تری فزاید چون ترهها ومیوههای تر واز شیر وماهی تازه وثرید وغذاهای گران پرهیز کند وآب سخت سرد زیان
دارد وهرگاه کی اثر نضج پدید آید جمله مسهلات وحبها ازین نوع باید ساخت صفت حبی مسهل که اسهال بلغم کند بگیرند غاریقون یک درم
حب النیل یک درم ایارج فیقرا چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ مقل دانگی حب کنند با آب کرفس صفت حبی دیگر تربد ومغز تخم معصفر از هر یک
یک درم غاریقون چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ انیسون وتخم کرفس از هر یکی دانگی ونیم حب کنند چنانک رسم است هر هفته ازین نوع مسهل باید داد واندر
میانه هفته باید فرمود صفت ماء الاصول که از پس پدید آمدن نضج باید فرمود وسودمند باشد وادرار بول کند بگیرند تخم کرفس وتخم بادیان

وبنج اذخر و برسیاوشان و انیسون از هر یکی یک مشت مصطکی وتخم کرفس از هر یکی یک درم جمله را اندر دیک من آب بزنند تا نیمه باز آید و پالاید و هر بامداد
جهل درم کرم کنند و ده درم کلنکبین اندروی کداز ند و پالایند و بدهند نافع بود **صفت** مسهلی کی تن از زیاد تها پاک کند از ترکیب محمد زکریا ست
بکیرند ایارج فیقرا نیم درم تربد یک درم شحم حنظل دانکی و نیم غاریقون نیم درم عصاره افسنتین دانکی و نیم مصطکی جمله را بکوبند و با سکنکبین عسلی سرشند
و بخورند و اکر ماده سخت غلیظ باشد و سرد و بغایت باشد از پس آنک استفراغی قوی کرده باشد شربتی تریاق فاروق بدهند و اکر روزکار زمستان
باشد و بیمار پیر یا سرد مزاج باشد از پس استفراغ هر روزی دو دانک یا نیم درم تریاق یا مثرودیطوس یا بیجینا یا تریاق اربعه شربتی بدهند اندر آب
بادیان یا اندر آب انیسون یا اندر آب زیره و اسارون و حاشا بجنته باشند و اندر تابستان و عمر جوانی و بیماریهای کرم ازین معجونها هیچ ندهند لکن بر
سکنکبین بزوری و کلنکبین و قرص کل اختصار کنند نافع بود **صفت** ماء الاصول کی اندرین تب سودمند بود بکیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان
و بیخ کبر از هر یکی ده درم انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درم غافت و افسنتین و شکاع و باذاورد از هر یکی پنج درم فنطوریون باریک سه درم
اندر دو من آب بزنند تا نیمه باز آید و هر بامداد سه درم بخورند با هفت درم کلنکبین و اکر سه درم مصطکی اندرین ماء الاصول زیادت کنند
بهتر باشد **صفت** ماء الاصول دیکر انجاکه با حمی صفرا باشد سود دارد بیخ بادیان و بیخ کرفس از هر یکی ده درم بیخ اذخر هفت درم انیسون
سه درم مصطکی دو درم غافت و افسنتین از هر یکی هفت درم هلیله زرد ده درم هلیله سیاه هفت درم باذاورد پنج درم شکاع چهار درم مویز
منقی دانه بیرون کرده بیست درم بر ... نیم است **صفت** مطبوخی کی انجا که صفرا بیشتر بود سود دارد شاهتره و شکاع
وافسنتین از هر یکی پنج درم مویز منقی دانه بیرون کرده ده درم هلیله زرد ده درم بر ... نیم است **صفت** مطبوخی کی انجا
که صفرا بیشتر بود سود دارد آنی حبی که دماغ و معده را پاک کند بکیرند ایارج فیقرا هشت درم هلیله سیاه پنج درم کل سرخ و عصاره
غافت از هر یکی چهار درم هلیله سیاه پنج درم انیسون سه درم تربد ده درم جمله را بکوبند و حب کنند چنانک درم است یا مم جان بخورند
هر خوردنی یک درم و نیم یا دو درم بخورند **صفت** حبی دیکر بکیرند مصطکی دانکی عصاره غافت و افسنتین دانکی و نیم شحم حنظل دانکی
ایارج فیقرا نیم درم غاریقون نیم درم با سکنکبین عسلی سرشند و حب کنند و انجاکه مانعی باشد کی سبب آن مسهل نتوان داد اعتماد بر ماء
الاصول و چیزهای لطیف کننده باید کرد کی هم عرق آرد و هم ادرار بول کند و قرص کل اندرین حال و از پس بیرون آمدن اثر نضج سخت
نافع بود **صفت** قرص کل از نسخه محمد زکریا بکیرند کل سرخ ده درم عصاره غافت شش درم عصاره افسنتین سه درم مصطکی
یک درم سنبل و اسارون و عود خام و فقاح اذخر از هر یکی درمی شربتی سه درم اندر ماء الاصول با کلنکبین **صفت** قرص کل انجاکه ماده سخت
غلیظ باشد و بیماری دراز کردد سود دارد بکیرند انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی سه درم بودنه خشک و قافله و خیربوا از هر یکی
دو درم عصاره غافت و عصاره افسنتین و فقاح اذخر و ریوند چینی و فطراسالیون و مصطکی و زعفران و سلیخه و کل سرخ از هر یکی یک درم شربتی
چهار دانک با ماء الاصول و اکر تب باشد و تشنکی و روی تیره و اماس بدید آید قرص کل با ایارج فیقرا باید ساخت بدین صفت **صفت**
انیسون پنج درم مغز بادام تلخ چهار درم فقاح اذخر سه درم لک مغسول پنج درم ریوند چینی شش درم ایارج هفت درم عصاره غافت سه درم و نیم
تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی سه درم بودنه خشک چهار درم کل سرخ شش درم سنبل شش درم جمله را باب عنب الثعلب سرشند و قرصها کنند
هر یکی دو درم هر بامداد یک قرص اندر ماء الاصول بخورند **صفت** قرص کل نسخه جالینوس اندر تبهای کهن کی سخت بلغزانند و تشنکی
و روی اماس کیرد سود دارد بکیرند انیسون چهار درم ساذج هندی و اسارون و افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ از هر یکی سه درم صبر چهار درم
عصاره غافت سه درم تخم کرفس یک درم باب کرفس قرص کنند و اندر آب بادیان بدهند و یا آب بادیان و سکنکبین دهند **صفت**
قرص کل نسخه ثابت قره کل سرخ کی تمام ناشکفته باشد ده درم مصطکی و سنبل و تخم بادیان و تخم کرفس و تخم کشنه و عصاره غافت و افسنتین
از هر یکی درمی طباشیر پنج درم شربتی دو درم اندر آب بادیان و کلنکبین و اکر نا نخواه با انکبین سرشند و مقدار سه درم بدهند اندر اخر تبها
که سخت بلرزانند و دیر کرم شود سود دارد و غاریقون مقدار یک درم با یک مثقال با عسل بدهند سودمند باشد عظیم و نیز اذخر یک مثقال
باید مثقال عسل یا کم یا بیش بسرشند و بدهند و از پس نضج خدا منفعت کند کی جای تعجب باشد و اندر چنین چیزهای کرم دادن احتیاط باید
کرد تا اکر حرارت قوی باشد ندهند کی منفعت از مضرت باز کردد و شرابی از پس نضج اندرین علت سود دارد و با قی ماده را لطیف کند و نیز اندر کرم

غربزاده

غرغره‌ای رای که کند و عرق آرد و ادرار بول کند و گرمابه اندر آخر بیماری که علت اندر اختلاط افتاده باشد سود دارد و اندر آب گرمابه و اندر آبزن
قوت بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و نمام و مانندان باید داد تا باقی اخلاط را لطیف کند و باید دانست که نوعی تب بلغمی است که بیمار را اندر
تب غشی آید یعنی بیهوش و بی طاقت و بی قوت شود و سبب این بیشتر وقتها بسیاری و پراکندگی بلغم است که بیمار عفن باشد و از بهر آنکه تبهای
بلغمی از ضعیفی فم معده خالی نباشد بدین سبب گاهی ضعیفی فم معده سبب غشی گردد و گاهی از ماده تب بجانب دل و حوالی آن میل کند و روح از آن سرد
شود و قوت مقهور شود و غشی پدید آید و گاه باشد که طبیعت جهد کند تا آن ماده را لطیف کند و حرارت تب و حرارت عفونت اندر آن یاری
دهد لکن اگر دل بدان سبب از مضرت سردی ماده خلاص یابد از مضرت حرارت عفونت خالی باشد و خلاص دشوار یابد و نوبتهای این تب هم
چون نوبت تب بلغمی باشد و اندر چشم و روی نفخ و آماس پدید آید و رنگ روی برنگ حال نماید گاهی رصاصی باشد و گاهی گرم و زرد و گاهی بکبودی
و سیاهی گراید و گاهی بسبزی و چشمها تیره شود و سرهای پهلو بی درد و نفخ نباشد و علاج این سخت مشکل است از بهر آنکه اگر ماده را بقوت
باز گذارند قوت بیمار بتلطیف کردن و بحران وفا نتواند کرد و از دفع آن عاجز آید بدین سبب بضرورت غذا باید داد از بهر آنکه اندرین او
خلطی نباشد که طبیعت بدان اصلاح آرد و بهضم کند تا قوت را مدد باشد و اگر غذا داده شود هضم را دوست نباشد و مدد ماده تب گردد و اگر
غذا باز گیرند قوت بیمار باطل گردد و اگر خواهند که ماده را برفق کمتر کنند سخت دشوار باشد از بهر آنکه ماده خام و بسیار بود دیر سکد و برفق
اجابت نکند و بیم باشد که ماده بجنبد و دفع نشود و منفذهای دم زدن و منفذهای روح را ببندد و خبه کند و اگر استفراغی کنند قوی قوت
طاقت آن ندارد و چگونه طاقت توان داشت که استفراغ ناکردن و خلط ناچنین و غشی همی افتد پس صواب است که از نخست سه روز ماء الاصول
و هیچ چیز دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف باشد اندکی کشکاب دهند و کشکاب از کشک نخود برند بیمانیم یا دو بهر کشک جو و یکی بهر نخود خانند
مشاهده واجب کند و اگر بچیزی دیگر حاجت آید لختی نان اندر جلاب یا اندر ماء العسل ثرید کنند و بدهند و هر وقت که جز این جلاب و کشکاب
چیزی دیگر خورد اگر قدری شراب دهند سود دارد خلط را بزاید و قوت مدد کند و آنجا که در اول بیماری طبع مجیب نباشد سخت روده‌ها را
بحقنه از آب چکند و اندکی بوره پاک کنند و تن او را بروغنی که اندر وی قبض نباشد چون روغن خیری یا روغن شبت تازه مالند بدین سبب تا
مسام و خلل گشاده شود تا خلط لطیف می شود و اندر زمستان روغن خیری بهتر باشد و جالینوس می گوید من اندر این تب هیچ استفراغ نتوانستم
کرد الا بمالش و ترتیب مالش چنین باید که نخست ساقها از بالا بزیر فرو مالند و پس رانها و پشت و سینه را هم چنین از بالا بزیر فرو مالند و آن
سر سفتها هم چنین تا سر دست فرو مالند چنانکه پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بیهوش گردد و چنین سازند که روزگار بیمار یکبهر اندر
مالش مشغول دارند و یکبهر اندر خواب و جای خواب او خانه باید خنک و اندر گرمی و سردی معتدل و خواب معتدل سود دارد و خلط را بزاید
و بسیار خفتن زیان دارد و اندر اندامهای اندرونی گرانی پدید آید و آب با سکنگبین یا میبختج خورند و از آب سرد پرهیز کنند و اگر بیمار را آب سرد
خوردن عادت داشته باشد و فصل تابستان باشد سکنگبین با آب سرد روا باشد و اندر زمستان با آب گرم باید داد و اگر آب گرم بی سکنگبین
دهند روا باشد در جمله شربتهای گرم کرده اولیتر مگر که فصل سخت گرم باشد و ماء العسل سود دارد و اندر ماء العسل اگر قوت زوفا و کرفس باشد
لطیف کننده باشد لکن اگر ترسند که ماده گرم شده باشد ماء العسل ساده اولیتر باشد و صوابتر از بهر آنکه قانون علاج کردن این تب لطیف
کردن ماده است لیکن گرم باشد و هرگاه که طبع خشک شود حقنه از آب چکند و بوره می باید کردن و اگر طبع مجیب باشد تدبیر امساک نباید کرد
الا که ترسند که قوت ساقط شود و ماء العسل غلیظ اسهال بکمتر کند و غذا بیشتر دهند و اگر بیمار از ماء الاصول نفور شود یا اگر اسهال از حد می بگذرد
بعوض ماء العسل کشکاب یا گندم آب باید داد و اگر حاجت آید لختی سماق و ناردانگ و گندم برشته روا باشد و هرگاه که نبض ضعیف شود نان اندر
شراب ممزوج ثرید کنند و بدهند لکن اندر اندامهای اندرونی آماسی باشد نشاید داد و نه علاج را وجهی باشد و نه امید خلاص باشد و رگ زدن
بهیچ وجه نشاید از بهر آنکه سبب بیماری ماده خام باشد و اگر فصد کنند تب سردتر شود و خلط خام بماند و هضم غذا تباه گردد و گرمابه سود دارد و هوای
سخت گرم و سخت سرد زیان دارد از بهر آنکه اندر هوای گرم بیم آن باشد که خلط بگدازد و سینه و شش و حوالی دل میل کند تا بجانب دماغ بر آید
و هوای سرد از نضج باز دارد و اگر قی کردن آسان باشد امیدوار باشد اگر قی کند زود خلاص یابد و دو نوع دیگر تب بلغمی است نوبت یکی
بروز باشد و بشب رها کند و این را بتازی نهاری گویند و تب دیگر بشب آید و بروز رها کند و این را بتازی لیلی گویند و هر دو عسر باشد و هر آن

بکشد وبیم باشد کی بدق بازگردد و بهادی عسر بود از بهر آنک گرم تر باشد و حرارت غریزی اندر تن پراکنده بود و مسام بدان سبب کشاده بود و تحلل
بیشتر و این اسباب سبلی کسادیدن تب است پس لاجرم کی با این تب اسباب بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار و عمر باشد و سبب قوی تر اندر دشواری علاج
تب بهادی است کی بیمار اندر تب غذا نشاید داد بدین سبب وقت غذا دادن بشب باز افتد و چون غذا داده شود دستوری نتواند داد تا بر امتلا
معده بخسبد و باز داشتن از خواب قوت را ضعیف کند و ماندگی آرد و اگر بروز اندر بخسبد زیان دارد و خواب روز بجای خواب شب باز نه ایستد
اما طریق علاج هر دو نوع طریق علاج تبهای بلغمی است چنانک یاد کرده آمده است

باب هشتم

اندر تبهای بلغمی لازمه همه علامتهای این تب علامتهای تب بلغمی باشد جز آنک اندرین تب هیچ لرز و سرما نباشد و کسادیدن او بحث
بوشیده باشد و ماننده باشد بتب دق و عرق نکند مگر آن روز کی تب رها کند علاج این نسیم چون علاج تب بلغمی باشد بشوربهای زراوند
و لطیف کند آن دلیری نتوان کردن کی اندر علاج تب بلغمی نایبه توان کرد خاصه اگر با وی صداعی باشد یا اندر دماغ ضعفی باشد از بهر آنک
ماده چون لطیف کرده شود بدماغ بر آید لکن اولیتر آن باشد کی معده را بگلشکر قوت دهند و از بهر لطیف کردن خلط او سکنجبین ساده یا سکنجبین کی اندر
وی اندکی بیخ بادیان بجوشانند باشد با جلاب و اندکی آب بادیان و آب کرفس جوشانند و بقراط از بهر این گفته است الحمی فی المشایخ لینه و لا یغیر فی
ثلثه الحمی و لینه و لا یتقدم علی التنجیز الی بعد الاحتیاط و است می گوید مردم پیر را که تب آهسته و نرم گیرد بزودی و آهستگی آن غره نباید شد
و بحرانهای گرم دادن دلیری نشاید کرد الا باحتیاط تمام و اگر آنگاه دماغ قوی باشد و صداعی باشد و تب آهسته باشد استفراغ باید کرد بحبهای
اندر وی شحم حنظل باشد و ادرار بول کردن بادرار الاصول و اقراص غافت و اقراص افسنتین سود دارد باشد صفت اقراص غافت بگیرند
غافت سی درم گل سرخ شصت درم طباشیر چهل درم تخم کشوث دو درم می خورند صفت عصاره غافت سی درم گل سرخ و طباشیر و ترنگبین
از هر یکی ده درم شربت یک مثقال صفت اقراص افسنتین بگیرند افسنتین و اسارون و انیسون و تخم کرفس و بادام تلخ و شکاع و بادآورد و عصاره
غافت و مصطکی و سنبل از هر یکی دو درم شربتی یک مثقال با پنج درم گلشکر یا اندر آب ده درم سکنجبین ساده صفت قرص گل بگیرند گل سرخ شش درم اصل السوس و
سنبل از هر یکی چهار درم مصطکی و کهربا از هر یکی سه درم شربت یک مثقال و بسیار باشد کی این تب با استسقا باز گردد و هرگاه کی این علامتها پدید آید بعلاج
آن مشغول باید شد

باب نهم

اندر تبهای کی اندرون سرد باشد و بیرون گرم
اما تبهای کی اندرون سرد باشد و بیرون گرم ماده بلغم زجاجی باشد کی اندر عروق تن بسیار گشته باشد و بخار آن عفونت همی پذیرد و گرم همی شود و بظاهر تن بیرون
همی دهد و لیکن عفونت پذیرفته نباشد و اندرون تن را سرد همی دارد و سبب اندیشی از آنکه تب تولد کردن از سر ماده این ماده آگاهی همی یافت است کی ماده
اندر تن ساکن بوده و از جای بجای حرکت می کرد و از حالی بحالی دیگر همی گشت بدین سبب اجزای آن با اجزای ماده خو کرده بود از حالی بحالی دیگر گشت و در
عفونت اندر وی پدید آمد و از جای بجای چیزی گرفت هر جزوی از قرارگاه خویش بجنبد و جزوی دیگر که این جزو ادنی با وی و با آن حال که اندر وی تازه شد
خو نکرده بود خو نامش گرفت و تبهای که اندرون گرم باشد و بیرون سرد ماده آن از دو گونه باشد یکی بلغمی و دیگر صفرای اما آنکه ماده او بلغمی باشد چنان باشد کی بلغم
اندر عروق تن عفونت پذیرد و گرم شود و تن را بسبب گرم کند یکی آنک بلغم تحلیل دشوار پذیرد و بخار او بظاهر کمتر رسد ظاهر سرد باشد و باطن گرم و سبب دوم
آنک حرارت غریزی بجانب ماده بخاری تن کم گشته و عفونت ناید بروش ادنی بر خیزد و بظاهر تن آید و لختی گرمی کند زود خنک شود هم چون آب گرم که اگر چه باشد گرم
کند زود حرارت بگذرد و زود تر سرد شود و آنک ماده او گرم کند و صفرا باشد چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق عرق کرد و دیر تر تحلیل پذیرد و بخار او
بظاهر تن کمتر رسد و اندرون می سوزد سوال اگر گویند اندر باب نخستین گفتار نخستین اندرین کتاب گفته کی تب حرارتی غریب است کی اندر دل پدید آید
و بمیانجی خون و روح اندر اندامها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و تن را گرم کند و اندرین هر دو تب کی اندرین باب یاد کرده شرطی نیست کی حرارت اندر دل پدید آید
و از دل بهمه تن رسد جواب گوییم اندر همه تبها حرارت بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها و خون و روح اندر همه تن پراکنده شود لکن چون مانعی پدید آید کی حرارت
بهمه اندامها را رسیدن است برسد آنچ اندر باب نخستین یاد کرده آمده است باطل شود شرط چنانک معلوم شده است کی چیزی گران بجانب زیر میل دارد و هرگاه کی مانعی نباشد
قرارگاه او جز زیر نباشد لکن چون مانعی پدید آید هرگز نتواند رسید بدین سبب گرانی او باطل شود علاج طریق علاج هر دو یکی دیگر نزدیک است و بشیر عنایت
تدبیر قی باید کرد و قی بسکنجبین و تخم ترب و ماننده آن باید کرد و لیکن باید فرمود و از اول بیماری تا مدت روز هر روز نصف ده درم گلشکر بخاید تا معده را قوت دهد و از پس
آن شربتی آب گرم خورد و از پس دو ساعت بیست درم سکنجبین ساده خورد و اگر سرما قوی باشد و دلیل خام بعوض گلشکر گلنگبین خورد و سکنجبین عسلی یا بزوری خورد

وازین یک هفته نقیع صبر وایارج فیقرا وحب صبر وشراب گل **صفت** حب صبر بگیرند صبر اسقوطری دوازده درم هلیله زرد چهار درم مصطکی
سه درم گل سرخ وافسنتین وزعفران از هر یکی یک درم کثیرا ومقل از هر یکی یک درم شربت دو درم **صفت** نقیع صبر بگیرند صبر اسقوطری چهار دانگ
بآب کشنه حل کنند ویک شبانروز بنهند این یک شربت باشد واگر بعوض صبر ایارج فیقرا کنند روا باشد **صفت** بگیرند تخم بادیان پنج درم
اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید وپالایند ودو درم ایارج فیقرا دروی حل کنند واندر شیشه کنند وجایگاهی گرم بنهند وروز سوم سی درم نیم گرم کنند
وبخورند معده را از اخلاط لزج پاک کند وصداع که از بخار معده تولد کند زایل شود **صفت** شراب گل گل سرخ دو من اقماع جدا کرده بگیرند واندر
ده من آب بپزند تا بنیمه باز آید وپالایند ودیگر باره گل تازه کنند وبپزند تا بنیمه باز آید وپالایند ودو من انگبین وشکر بر افکنند وبقوام آرند **صفت**
مسهلی که از پس نضج باید داد بگیرند تربد یک درم غاریقون چهار دانگ صبر نیم درم وسکنگبین سرشته وسحرگاه بدهند ودیگر روز قرص گل دهند
با گلشکر یا با گلنگبین واگر معده ضعیف باشد اندکی عود ومصطکی با آب ترکیب کنند سودمند باشد واگر معده بسلامت باشد وحرارتی نباشد قرص
گل با سکنگبین دهند وبالذرف همه اندامها سودمند باشد وحقنها که میل بنرمی دارد اندرین تبها سود دارد واندر آخر این علت کوفی وفوذنجی وماننده
این سود دارد وبعضی طبیبان گفته اند اگر مرد پیر باشد بعلاج مشغول نشاید بود که بسیار این تب خلاص نیابد واگر مرد کهل باشد وقوی باشد داروها
لطیف کننده باید داد چون دوا المسک اندر ما [illegible] الاصول واگر فصل زمستان باشد شلیثا ومثرودیطوس وتریاق بزرگ نافع بود وعلاج آنکه حرارت
اندر باطن باشد برفق باید کرد اندر ابتدا سکنگبین ساده وگلشکر شکری باید داد واندر آخر بیماری نقیع صبر وایارج فیقرا وآب بادیان وآب کشنه وقرص
گل وماننده آن وقانونها که اندر علاج تبهاء بلغمی یاد کرده آمده است مطالعه باید کرد

باب دهم

از جزو سوم از کتاب پنجم اندر انواع وعلامات تب ربع وعلاج تب ربع دو جنس است یکی ربع نایبه گویند یعنی ربعی که بنوبت آید ودوم را
ربع دایمه گویند یعنی ربع لازم واین جنس کمتر باشد واسباب تب ربع اسباب تولد سودا وعفونت آن باشد واز اسباب تولد سودا یکی آنست که اندر
سپرز ضعفی باشد یا المی وبدان سبب سودا بخود کشد واز خون جدا تواند کرد یا سودا اندر تن بسیار گردد وسودا بعضی دردی خون طبیعی باشد
وبعضی بلغم باشد یا خون یا صفرا یا سودا که آنرا سوخته شود وهرگاه که ماده اندر عروق باشد ربع نایبه تولد کند وهرگاه که اندر یک عضو باشد ورمی صلب
یا سرطان یا خوره تولد کند وبیشتر تبهای ربع کم خطر باشد اگر اندر تدبیر وعلاج خطا نکند ومدت درازترین وی یکسال باشد ومردم بدین تب از بیماریها
سودای چون صرع ومالیخولیا وانتشنج برهند ولکن اگر اندر علاج خطا کند وماده سخت خام باشد مدت وی دراز گردد وباشد که دوازده سال بماند واندر حد این
کشد اندر بیشتر وقتها با استسقا باز گردد وبسیار باشد که تبهاء مرکب با وی بربع باز گردد **علامات** اندر تب ربع نخست سرما ولرزی اندک باشد وهر نوبتی زیادت
می شود تا بوقت انتها واز پس انتها بتدریج کمتر می شود وسرما با درد استخوانها وتکسر باشد ونبض [illegible] چنانکه دندانها برهم زند واز بهر آنکه ماده غلیظ
وسرد باشد دیر گرم شود لکن چون گرم شود گرمی آن وکمتر از تبهای بلغمی باشد ونشان نضج آن باشد که سرما ولرز کمتر باشد وبسیار باشد که اندر آخرها تبها
کمی [illegible] غب آید واندر تبها بربع باز گردد از بهر آنکه ماده رقیق بعرق ودیگر استفراغ خرج شود وباقی غلیظ اندر تن بماند وهرگاه که سببی از سببها عفونت
اندر آن باقی اثر کند سبب ربع گردد وهم چنین هرگاه که ماده تبهاء مرکب که نوبتهاء آن مختلف باشد باستفراغها خرج شود وبرتیب ربع قرار گیرد ومدت ربع
خالصه بیست وچهار ساعت باشد ومدت آسایش چهل وهشت ساعت باشد وگروهی گفته اند که اندر بیشتری دورها ربع خالصه چهل ونه دور باشد اما
علامت ربع بلغمی آنست که نوبتهای آن دراز باشد ونبض بطی ونرم باشد وبول غلیظ باشد واندر بول دُرد همه انواع ربع نخست بول سپید باشد وبسبزی
گراید وخام باشد واز پس اسهال بسیار گراید وعرق ربع با تب بلغمی بسیار باشد وبا تب صفرای اندک باشد وعلامت ربع دموی بدین آمدن تبها وغلبه
خون باشد وسحنه وعادت وفصل سال وغذاهای گذشته بر آن گواهی دهند وعلامت ربع صفرای آنست که نوبت او کوتاه‌تر باشد ونبض سریع‌تر ومتواتر
باشد وعرق بیشتر کند وتشنگی وحرارت غلبه دارد وسحنه وعادت وفصل سال وغذاهای گذشته بر آن گواهی دهند وعلامت ربع سودای آنست که اسباب
تولد سودا اندر پیش افتاده باشد ومزاج وعادت وسال وعمر وفصل وغذاهای گذشته بر آن گواهی دهند **علاج** اما علاج عوام اندر همه انواع ربع
آنست که روز نوبت از طعام وشراب باز ایستند خاصه از آب سرد ودر روزها که اندر میان دو نوبت باشد از طیهوج وجوزه مرغ خانگی چاره نباشد واندر
اول بیماری تدبیر لطیف نشاید کردن وغذاهای گرم وداروهای گرم وخشک نشاید داد واستفراغهای قوی نشاید کرد لکن اگر اندر اول بیماری استفراغی
اندک کرده شود بمسهلی که لختی خلط غلیظ را کم کند صواب باشد چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است واینجا که طبیب اندر اول بیماری مسهل،

صواب بید حقنه نرم او لین باشد و تدبیر ادرار بول نیز برفق باید کرد و از طعامهای غلیظ و از میوه‌های ترش و شیرین و حفرات و هرچه ازوی ازها
تولد کند پرهیز باید کرد و آسایش و گرمابهٔ معتدل که دل گرم نکند و قی نیارد موافق باشد و طعامهای معتدل که میل بگرمی دارد سودمند بود
از بهر آنکه گرمی و تری ضد سودا است و آنچه سرد و تر باشد هم کم مضرت تر باشد از بهر آنکه تری مخالف سودا باشد لکن آنچ ازین نوع باشد بدان اندازه
باید که سردی آن ماده خام را خام تر نکند و نضج باز پس نیفکند و اگر چیزی گرم با آن بیامیزند تا معتدل شود روا باشد چنانک جالینوس می‌گوید کی
هر روز آن بهر خویش بقله فرموذم از کوک با خوش من تمام باشد و دارچینی در افکندمی تا مضرت کوک باز دارد و طعامهای سرد و خشک زیان دارد و خربزه
شیرین از بهر آنکه ادرار کند و ماده لطیف را با ادرار دفع کند و غلیظ بگذارد موافق بود و شفتالو هرچه سخت نازک باشد و زود عفونت پذیرد زیان
دارد و این دقایق نگاه باید داشت و بباید دانست که ربع باستانی زود نزاکد زود بدین سبب تدبیر او لطیف باید کردن و بشوربا و زیره با و جوزه مرغ
خانگی قناعت باید کرد و استفراغ کمتر باید کردن و هر روزی که نوبت نباشد سکنگبین بزوری و کشکاب همی باید داد چنانک اندر بابها گذشته یاد
کرده آمده است و اگر خلط غلیظ تر باشد هر بامداد هفت درم گلنگبین باده درم سکنگبین ساده سرشته بخورد و میویز منقی دانه بیرون کرده با پسته
و مغز بادام می‌خورد و طعام شوربا بجوز باشد و زیره با بمبالغ بدین تدبیر بسیار تنها ربع زایل شده است و آنچه اندر تب ماه تولد کند در از آهنگ باشد
از اول تدبیر لطیف نشاید کردن و قانون تبها و علاج عفونی که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است اندر تدبیر نگاه داشتن قوت نگاه باید داشت
و از حرکتهای سخت و اندیشه و خشم و مانند آن خویشتن نگاه باید داشت و اما علاج ربع خونی که از بسیاری در دی خون طبیعی تولد کند است که رگ
رگ باسلیق یا اکحل از دست چپ بزنند اگر خون تیره باشد و سیاهی گراید چندانک باید بیرون کنند و رگ فراخ زنند تا تیرگی خون بیرون تواند آمدن و اگر
خون سرخ و نیکو بود هیچ بیرون نکنند از بهر آنکه خون نیکو بیرون کنند قوت ضعیف شود و رگ زدن و هر استفراغی که خواهند کردن روز نوبت نشاید کرد
و روز سدیگر از دو روز نوبت باید کرد مثلا روز شنبه روز نوبت تب بود رگ روز دوشنبه زند و اگر از پس روز نوبت اندر گرمابه معتدل شود چندان
مقام کند که تری گرمابه اندر رگهای او و اندامهای او اثر کند و عرق ناکرده بیرون آید سود دارد و خلط نرم و پخته شود و طعام از پس رگ زدن طیهوج
و دراج و جوزه مرغ خانگی باشد و زرده خایه مرغ نیمبرشت و گوشت بره و مزغاله با اسفیذباها و زیره باها و ابزار دیگ دارچینی و کرویا و شبت باشد و
اندر اول بیماری بحکم و بسر زقناعت باید کرد و سکنگبین و کشکاب بران ترتیب که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است سود دارد و اگر مسهل حاجت آید
طبیخ شاهتره که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است موافق بود صفت گلسرخ شاهتره ده درم عناب و آلو سیاه از هر یکی سی عدد تخم کشنیز پنج درم
پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یکی ده درم میویز منقی دانه بیرون کرده سی عدد بپزند چنانک رسم است و جمله ده درم ترنگبین در وی حل کنند
و باز بپالایند و بخورند و مطبوخ هلیله نیز موافق باشد صفت آن گل سرخ هلیله زرد و هلیله کابلی مقشر از هر یکی هفت درم گل سرخ و تخم هندبا
از هر یکی پنج درم میویز صفا دانه بیرون کرده و آلو سیاه از هر یکی سی عدد پستان سی عدد پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی یک درم انیسون
یک درم برگ کرفس و برگ کشنه از هر یکی یک دسته کوچک بوذینه نرده شاخ بنفشه پنج درم خرمای هندو بیست درم جمله را اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک من
برود و نیمی بماند و بپالایند و بر مقدار استاری سی درم ترنگبین بر افکنند و بقوام آرند این یک شربت بود و اگر خواهند هفت درم شاهتره و پنج درم سنا مکی
و پانزده درم فلوس خیار چنبر زیادت کنند قوی تر بود تا از اول بیماری بیست روز نگذرد ازین مسهلات هیچ ندهند و شربت از پس مسهل آفتاب کشنه
با آب انار ترش و شیرین یا آب آلو و سکنگبین و اگر حرارت قوی نباشد با آب بادیان تر صواب باشد و قی کردن در همه انواع ربع سود دارد و علاج
ربع خونی یاد کرده آمد و هر یک بوقت و بجایگاه خویش و طبع باب لبلاب و خیار چنبر و گلشکر نرم کند یا بماء الجبن که سکنگبین افتیمونی بسازند یا شراب
گل یا مطبوخ هلیله و اگر سخت حقنه نرم استفراغ کند صواب باشد و اگر روز نوبت اندر آغاز تب که وقت حرکت خلط باشد قی کند سودمند بود صفت
مطبوخی که این قی کند هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یکی هفت درم افتیمون و سنا مکی از هر یکی چهار درم تخم ترب و تخم سبت از هر یکی پنج درم تخم
خرفه نیم کوفته و تخم خربزه از هر یکی پنج درم جمله را بپزند و بپالایند و مقدار صد درم با بیست درم سکنگبین نیم گرم بیامیزند و بخورند و اگر روزگار دراز شود
این قرص بکار دارند بدین صفت صفت غافث سه درم ریوند چینی چهار درم لک مغسول چهار درم گل سرخ شش درم تخم کشوث شش درم سنبل
چهار درم تخم کبر و انیسون از هر یکی سه درم گل سرخ شش درم و ابزارها مزورها صعتر و زیره و کرویا و دارچینی و بودینه باشد و چون قوت ضعیف باشد
دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی بریان کرده بخورد و از هر چه تری فزاید چون ترها و میوه‌های تر و از شیر و ماهی تازه و ثرید و غیر آن پرهیز کند و از سخت

کردیان

سردزبان دارد وهرگاه کی اثر نضج بدید اید جمله مسهلات ومدرات ازین نوع باید ساخت **صفت** حب مسهل کی اسهال بلغم کند بگیرند تربد وغاریقون
از هر یکی چهار درم حب النیل یک درم ایارج فیقرا چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ انیسون وتخم کرفس از هر یکی دانگی ونیم حب کنند چنانک رسم است وهر هفته ازین
ازین نوع مسهل باید ساخت واندر میانه معتدله باید فرمود **صفت** ماء الاصول کی از پس بیرون آمدن نضج مایل داد وسودمند باشد وادرار بول کند بگیرند
بیخ کرفس وبیخ بادیان وبیخ اذخر وپرسیاوشان وانیسون از هر یکی یک مشت مصطکی وتخم کرفس از هر یکی دو درم جمله اندر یک من آب بپزند تا نیمه باز آید وبپالایند وهر بار
چهل درم گرم کنند وده درم گلشکر اندروی حل کنند وبپالایند وبدهند نافع بود **صفت** مسهلی کی تن از ماده تنها بلغمی پاک کند از ترکیب محمد زکریا بگیرند
ایارج فیقرا نیم درم تربد یک درم شحم حنظل دانگی غاریقون نیم درم عصاره افسنتین دانگی مصطکی دانگی ونیم جمله بکوبند وبا سکنجبین عسلی بسرشند وبخورند
واگر ماده سخت غلیظ باشد وسرد بغایت باشد از پس آنکه استفراغ کرده باشند قوی شربتی تریاق فاروق بدهند واگر روزگار زمستان باشد وبیمار پیر
یا سرد مزاج باشد از پس استفراغ هر روزی دو دانگ یا نیم درم تریاق یا مثرودیطوس یا نجرینا یا تریاق اربعه شربتی دهند اندر آب بادیان یا اندر آبی کی اندران
زیره وانیسون وحاشا پخته باشند واندر تابستان وهم جوانی وبیادهای گرم ازین معجونات هیچ ندهند لکن سکنجبین بزوری وگلنگبین وقرص گل اختصار
کنند **صفت** قرصی دیگر ترکیب ثابت قره بگیرند گل سرخ وزرشک وطباشیر وتخم کشنه وتخم کشوث از هر یکی دو درم ونیم صمغ ونشاسته از هر یکی یک درم
لک مغسول وریوند چینی وعصاره غافت از هر یکی نیم درم ریوند سه درم قرص کنند شربت یک درم **صفت** سکنجبین افتیمونی کی اندر ماء الجبن بکار
آید بگیرند افتیمون ده درم لسان الثور پنج درم بادرنجبویه سه درم خربق سیاه دو درم افتیمون اندر صره کنند وخربق جدا اندر صره دیگر وجمله را اندر صد درم سرکه
وصد درم آب بپزند تا نیمه باز آید وافتیمون با خربق اندر آب افکنند پس این سرکه بپالایند ویک من شکر برافکنند وسکنجبین سازند وطعام مزوره ماش وکدو
وقلیه خیار وزیره با بغض باذام وتا سه هفته بگذرد دراج ومرغ خانگی ندهند مگر کی قوت ضعیف باشد واز پس چهل روز گوشت بره وبزغاله دهند وانبوها
انار وعسل جهای ربع بلغمی آنست که اندر ابتدا علت هیچ استفراغ قوی نکنند از بهر آنکه ماده خام باشد واگر استفراغ کنند قوی نکنند از بهر آنک انچ لطیف باشد
خرج شود وانچه غلیظ باشد غلیظ تر وعسر تر شود وهر بامداد ده درم گلنگبین عسلی اندر پانزده درم آب بادیان وده درم آب کرفس جوشانیده وصافی کرده بخورند
واگر طبع نرم باید کرد پنج درم تخم معصفر اندر میویزاب کنند وبخورد واگر گلنگبین مسهل هر هفته یکبار بخورد صواب باشد **صفت** گلنگبین مسهل تربد چهار درم
زنجبیل نیم درم بسفایج نیم درم گلنگبین ده درم داروها بکوبند وبا گلنگبین بسرشند این جمله یکخوردن باشد واگر بیمار محرور باشد ونحیف وفصل تابستان باشد ماء الجبن
وشکر دهند تا طبع نرم شود واگر حقنه نرم سازند صواب بود **صفت** حقنه نرم انجیر سکزی ده عدد حسک ده درم سبوس گندم ده درم بابونه ده درم سب
پنج درم اندر یک من ونیم آب بپزند وبپالایند وپانزده درم روغن بادام وده درم شکر سرخ ویک درم نمک اندروی حل کنند وبکار دارند وطعام از بهر نرم داشتن
طبع برگ چغندر واسفاناخ پزند وبا یک کاسه جوش کنند وشوربا خرفس سیر وشوربای تنجشک صواب بود واز میوه ها انجیر سکزی ومویز خراسانی واگر روز نوبت
وقت سرمائی کند باب شبت وترب وانکیس ونمک صواب باشد واگر کسی را قی دشوار تر باشد ترب را چون درم ببرند واز یک روی بنهند وانجبین بنهند ودیگر
ترب بنهند هم چنین سه رویه بنهند وبامداد خیز آن که بتوانند این ترب بخورند وطعام ماهی شور وچکند پخته خورد با خردل نبوده وسکنجبین از پس طعام باب
نیم گرم بخورد وریاضت ومالیدن آهسته هر دو سود دارد ومسام بگشاید واخلاط را نرم کند آهسته وهر وقت کی نشان نضج پدید آید مسهل قوی بخورد **صفت**
مطبوخی کی استفراغ قوی کند هلیله سیاه وهلیله کابلی از هر یکی دو درم بلیله واملج از هر یکی پنج درم افسنتین رومی چهار درم افتیمون هفت درم لسان
الثور وبرگ بادرنجبویه وبسفایج نیم کوفته از هر یکی چهار درم سنا مکی پنج درم افسنتین چهار درم الو سیاه ومویز خراسانی دانه بیرون کرده از هر یکی بیست عدد
جمله را اندر دو من آب بپزند تا چهار یکی باز آید وبپالایند ومقدار صد درم بخورند با یک مثقال غاریقون ونیم درم صبر ونیم درم نمک نفطی ودانگی ونیم خربق
سیاه واگر این ترکیب دشوار آید حب سازند **صفت** افتیمون یک درم تربد یک درم نانخواه دو دانگ بسفایج چهار دانگ انیسون وتخم کرفس وتخم بادیان
از هر یکی دو دانگ ایارج فیقرا یک درم غاریقون یک درم نمک نفطی نیم درم مقل نیم درم حب کنند چنانک رسم است باب بودنه شربتی یک درم ونیم وقت خواب بخورد
وبامداد آن مطبوخ بخورد واگر این حب هر هفته دو درم ونیم بخورد وقت حقنه صواب بود **صفت** سفوفی کی از پس پدید آمدن نضج هر هفته یکبار بخورد
هلیله سیاه وهلیله کابلی از هر یکی هفت درم بسفایج وافتیمون از هر یکی سه درم جمله را بکوبند وبپزند شربتی سه درم با سه درم شکر واز پس آن آب گرم بخورد وهرگاه
که روزگار شود وفصل زمستان آید معجونهای گرم بکار دارند چون معجون انقرذیا وفلافلی وغیر آن **صفت** معجون انقرذیا بلیلج وبرگ سداب وهر وانکرد از هر یک
استاراست بکوبند وبا انگبین مصفی بسرشند شربت نیم مثقال وثابت قره ومحمد زکریا چنین گویند اگر یک مثقال ازین معجون بخورد وقت نوبت خوبتر را گرم دارد

تا عرق کند سخت سودمند باشد **صفت** معجونی دیگر زنجبیل و بلیله و نانخواه و سلیخه از هر یکی سه درم حلتیت چهار درم سنبل ده درم پودنهٔ کوهی و انیسون از هر یکی پنج درم انگبین مصفی سه بار چندانکه همه داروها شربتی یک درم با آب بادیان و کرفس **صفت** معجونی دیگر زنجبیل و بلیله و نانخواه و سلیخه از هر یکی سه درم حلتیت چهار درم سنبل ده درم پودنهٔ کوهی و انیسون از هر یکی پنج درم عسل مصفی سه چندان همه داروها شربتی یک درم با آب بادیان و کرفس **صفت** فلافلی فلفل سپید و فلفل سیاه و دارفلفل از هر یکی بیست درم عود بلسان ده درم زنجبیل زنجبیل و تخم کرفس و سلیخه و سیساليوس و اسارون و راسن از هر یکی یک درم سنبل و حماما از هر یکی چهار درم انگبین مصفی دو بار چندانکه همه داروها شربتی یک درم تا یک مثقال **صفت** قرصی که اندرین تب سود دارد بگیرند برگ سداب چهار درم افتیمون سه درم خربق سیاه یک درم حماما چهار درم ریوند هفت درم تخم خشخاش سپید سه درم میعه و انیسون از هر یکی سه درم کبریت سوخته دو درم بکوبند و بیزند و قرص سازند شربتی از پس آنکه نضج پدید آمده باشد و استفراغها کرده روز نوبت پیش از وقت نوبت به سه ساعت مقدار دو درم اندر آب گرم بخورد و اگر هر هفته از سر دو بار تریاق بزرگ دو دانگ بخورد سخت سودمند باشد **معالجات** ربع سودایی علاج ربع بلغمی نزدیک است طبع نرم باید داشت هم بدان طریق که اندر بلغمی یاد کرده آمده است و استفراغ قوی از پس نضج باید کرد و اندر داروها افتیمون و بسفایج و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاژورد و خربق سیاه بیشتر باید کرد و رگ باسلیق زدن پیش از نضج اندرین باب سودمند بود جالینوس گوید بسیاری تبهای ربع سودایی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن چند روزی شراب افسنتین دادم و از پس آن تریاق دادم سودمند بود و شراب سبک رقیق صافی اندرین تب سود دارد و ربع دایم کمتر اتفاق افتد و اگر باشد سبب وی باشد که ماده اندر دو عضو باشد یا اندر سه عضو و هر یکی نوبتی دیگر آغاز کند و علاج این همه انواع باشد که یاد کرده آمد لکن تدبیر طعام و شراب و داروها همه باید که میل با اعتدال دارد و بیشترین چیزی سکنجبین شکری باشد و گلشکر و اگر حاجت آید سکنجبین بزوری و گلنگبین دهند و ماءالاصول معتدل و آب بادیان تر و آب کرفس و رگ باسلیق زدن اندرین تب سود دارد از بهر آنکه ماده اندر رگها باشد و گاه باشد که بفصد حاجت آید

باب یازدهم اندر تبهای خمس و سدس

باید دانست که ماده این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لکن کمتر و غلیظتر باشد و جالینوس می‌گوید من اندر همه عمر خویش این جنس تب ندیده‌ام مگر جنس ضعیف و هم چون منکر نیست این تبها را از جنس ماده تب ربع باشد و می‌گوید همانا سببی از اسباب بادیه باشد مر تب را چون حرکتی و ریاضتی قوی و ناگاه یا طعامی و شرابی و دارویی ناموافق یا چیزی از اعراض نفسانی چون غم و شادی و خشم و اندیشه که اندر مزاج اثر کند و هر وقت که سببی از اسبابها تازه شود تب تولد کند و می‌گوید این معنی گوش باید داشت و بیازمود تا غلط نیفتد و بقراط می‌گوید این تبها هست و سبع تا مدتی دراز نبود و تسع درازتر از سبع باشد و می‌گوید خمس بتر از دیگرها باشد از بهر آنکه گاهی باشد که مقدمه سل بود و گاه باشد که بر تبع او پدید آید و شیخ رئیس خواجه ابو علی سینا رحمه الله علیه می‌گوید که قول بقراط که گفت خمس از همه بتر است مراد او از جنس مطلق نیست لکن مراد او این است که بعضی از تبها خمس بتر از تبها دیگر است از بهر آنکه گاه باشد که اندر تبها مختلف اعضای رئیسه گرم شود و دق پیدا کند و بتوان گفت که بیمار تبها که ما ندیده‌ایم یا اندر کتابها یاد نکرده است نتواند بود که ما بسیار همی یابیم که اندر هیچ کتاب یاد کرده نیست و تب ربع نه از آن نوبت ربع همی آید که ماده او سوداست لکن از بهر آن همی آید که ماده او غلیظ و اندک است پس چه عجب باشد چون جایی که ماده او غلیظتر و کمتر از آن باشد و تب به نوبت دیگر گیرد **علاج** علاج این تبها هم چون علاج تب ربع باشد لکن بخورهای گرم و دلیری کمتر باید کرد و استفراغ نیز کمتر باید کرد مگر از پس آنکه نضج تمام پدید آید اگر استفراغ نکند در خورد حال صواب بود و مرا غلامی بود و او را از این تبها می‌آمد و من هم چنانکه جالینوس همی گوید گمان بردم که این غلام هر وقت تخلیطی می‌کند و این تب بدان سبب همی آید پس گوش بدان داشتم و بر تقویم ابتدا وقت نشان کردم و مدتی نوبت آن نیز نگاه داشتم چند نوبت چنین نگاه داشتم معلوم شد که تب تسع است و مزاج گرم بود و دیگر روز او را نوبت بود سکنجبین دادم و آب تخم خرفه و بر اثر آن بچند ساعت کشکاب دادم و روزهای دیگر گلنگبین با سکنجبین ساده دادم و غذا زیره‌با و شوربا نخود و شبت و گوشت بره با مرغ و پیش از روز نوبت بدو روز نخودآب دادمی با زیره با مزوره بغرا دادم و روز نوبت جز سکنجبین هیچ ندادمی و سخت اندک دادمی و با آب اسفناخ دادمی تا آب ساده بخورد و از اخلاط معجون نجاح چیز ساختمی پس از روز نوبت بدو روز مقدار دو درم و این چند بار بیش ندادمی بدین طریق تب زایل شد

باب دوازدهم اندر تبهای مرکب

تبهای که دوم

تبها که دوم امیخته بود انرا مرکب کویند کاه باشد کی دو تب بعضی انیک دیکر دود باشد مرکب شوند چون تب دق و تب عفونی وکاه باشد کی
دو تب عفونی بایک دیکر مرکب شود چون شطر الغب وکاه باشد کی تب ورمی با نوعی دیکر از تبها عفونی مرکب شود وکاه باشد که دو غب مرکب بود
وهر دو خالصه بود وکاه باشد کی دو ربع یا سه ربع مرکب شود چنانک یکی می کسارد و دیکری کیرد وطبیب که علم وعلامتهای تب نیک نداند کاهی کمان
برد کی شطر الغب است وکاهی کمان برد که تب نایبه بلغمی است و بدین سبب است که بر نوبتها اعتماد نشاید کرد و اعراض نشانهای این نیک نکاه باید
کردن **علامت** باید دانست که از نشانهای تب مرکب یکی ان باشد که تب نخستین رها نکرده سرما و لرز معاودت کند و شناختن ترکیب تب عفونی
با تب دق سخت مشکل باشد از بهر انک تب عفونی می کسارد و تب دق سخت ظاهر نباشد و طبیب تجربه ناکرده آن پندارد کی یک نوبت رها کرد و تنی دیکر نرم تر
می دارد و باز فراشا و سرما اغاز کند و باز کرم شود بدین نشانها بداند کی تب تبی است مرکب از تبی را نده و تبی مفترده وکاه باشد که دو نوع برو یکی کرد
از بر یک دیکر هم چنین کی هنوز یک تب نا کسارده نوبت دوم اید وطبیب بنداردی سوناخس است اندرین جایها چاره نباشد از انک نشانهای تبها
بنکرد و بجوید تا بر حقیقت هر یک واقف کردد و هر کاه که نوبتها، تبها کوتاه باشد زود زود معاودت می کند و بباید دانست که سبب قوت ماده سخت تر و بیا
ناحیتی نوبتها پیوسته می شود وکروهی کفته اند که دو تب را ادم مرکب نشوند از بهر انک ماده تبها را ادم ندرون رکها باشد و چون موضع ماده یکی باشد
عفونت یکبار پذیرد و چون عفونت یکبار پذیرد حرکت تب باید که یکبار باشد و این سخن درست نیست از بهر انک ممکن شود کی عفونت اندر رکها اندر
دو عضو تولد کند و نخست اندیک عضو تولد کند پس بر دیکر اجزا ماده باز دهد و اغاز تب نخستین وکسارد ان از تعلق تاریخ عفونت نخستین دارد
و اغاز تب دیکر تعلق بتاریخ عفونت دوم دارد هر یک جدا اغاز کند و جدا رها کند و هر کاهی کی تبی سخت بلرز اید لازم کردد هیچ عرق نکند
یا در میان تب هر روز سرما و لرز معاودت می کند و از پس دو سه لرز نعرق کند حکم باید کرد کی تب مرکب است و هم چنین هر کاه که اندر تب مطبقه لرز قوی
باشد و مدتها از بیرون سرد ماندن دست و پای سخت دراز کردد تب مرکب بود **علاج** هم چنانک تبها مرکب امیخته بود از تبها صفرای و بلغمی و خونی
وسودای علاج وی نیز امیخته باشد و بر طبیب واجب باشد که بنکرد تا علتها کدام قوی ترست و ترکیب از چند ماده است مثلا اکر از دو ماده باشد بنکرد اکر
ماده‌ها و نشانها راستا راستست تدبیر علاج در خورد ان کند و در خورد آن بیامیزد و اکر یکی قوی تر بیند علاج ان یکی بیشتر کند اکر یکی خطرناکتر بود
علاج ان مهم تر داند تا از خطر ایمن شود و اندر تبها مرکب و تبها خمس و سدس و غیر ان ولینتر ان باشد کی استفراغ کمتر کنند تا خلط کمتر نشود و حرارت
اندر اندامها اصلی نیاویزد و بدق ادا نکند و تا قوت بسبب بسیاری استفراغ ضعیف نشود و اندر بیماری پای تواند داشت و با ان برابری تواند کرد و تا تمام
قوت بر جای باشد از درازی مدت بیماری نیا نداندیشد و انجا که حرارت قوی باشد قرص کافور دادن صواب باشد لکن ترکیب قرص از چیزهای
سرد و تر باید کرد چون مغز تخم خیار بادرنک و خربزه هندی و تخم کدوی شیرین و تخم خشخاش و تخم کوک و مغز بادام و کثیرا و غذا نیز باید تا میل بسردی دارد
و چیزی باید که عفونت کمتر پذیرد چون زیره با کوعوره یا و مزوری ملک و اندر همه تبها کدو و خیار و اسفاناخ اندر کنند از بهر انک کدو و اسفاناخ سرد
و ترست اکرچه نازک است چون اندر تبها باشد از عفونت دور باشد **کفته حمادم** اندر شناختن تبها دق و ورمی و قدیمی و بیان
ان
باب نخستین از کفتار حمادم اندر علاج تب دق و اسباب و علامات و علاج
باید دانست کی اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است کی هر کاه کی یک نوع ازین رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند نخستین رطوبتی است
کی اندر همه رکها و اندر همه اندامها اصلی پراکنده است بر سان شبنم که اندر ربیع هر شب بر نباتها بیدید اید افریدکار تبارک و تعالی اندر خلقت طبیعت
قوتی نهاده است که هر کاه کی سببی افتد که مردم طعام و شراب دیر تر یابد طبیعت او بدان قوت روی نماید و انرا تمام بزاید و هضم کند سوم رطوبتی
است که با اندامها امیخته و سرشته شده باشد و بدان نماند کشته و فسرده شده لکن هنوز محکم فسرده نشده باشد از بهر انک اندر فسردن قریب العهد باشند
هر کاه کی حرارتی قوی تر بدو رسد یا ریاضتی بافراط اتفاق افتد ان رطوبت کداخته کردد و تحلل خرج شود سوم رطوبتی است کی اندامها اصلی بدان
سرشته شده است و پیوستکی اجزای همه اندامها باطل شود اما رطوبت نخستین هم چون روغنی است که اندر چراغدان باشد و رطوبت دوم هم چون روغنی
کی بلیته اندر خورده باشد و رطوبت سوم هم چون روغنی است که پیوسته اجزای بلیته بدان است هر کاه که رطوبت نخستین اندر کم شود خاصه اندر حوالی دل
هم چنان باشد که روغن چراغ دان خرج شود و هر دو فروغ چراغ کشته شود کا بدان رسد کی روغنی که بلیته اندر خورده است خرج خواهد شد بدین سبب دق
تولد کند و این درجه نخستین باشد از دق و علاج زود تر پذیرد لکن دشواری توان دانست و تا نیک تامل کرده نشود طبیب بران واقف نکردد و هر کاه کی

رطوبت دومین خرج شود چنان باشد کی بلغمیه خرج شود و این درجه دوم باشد و این را بنام خاصه او ذبول گویند و این ذبول را درجه اول میانه اخر باشد
و آنچ بدرجه اخر رسد علاج بر نتابد و هرگاه کی رطوبت سوم خرج شود هم چنان باشد کی روغنی کی اجزای بلغمیه بدان پیوسته می باشد و این را تفتت گویند و هیچ
حال این را علاج نباشد و باید دانست که مبدا دق دل است هم چنانک اندر گفتار نخستین یاد کرده آمده است لکن گاه باشد کی حرارت معده و گرم شدن دق
ادا کند از بهر آنک حرارت این اندامها بدل باز دهد و هم چنین گاه باشد کی تب یک روزه و تبهای عفونی و دیگر بدل ادا کند و بسیار باشد کی آنجا کی قوت ساقط
می شود و غشی می افتد طبیب بضرورت ماء اللحم دهد یا جرباد و امسک و دل بدان سبب گرم شود و بیماری بدق باز گردد و تب دق را علاج دشوار توان دانست
و علاج آسان توان کرد و دق ذبول برسد و پنهان نماند و علاج دشوار پذیرد علامات علامتهای تب دق از سه وجه باید جست یکی از نبض دوم
از دلیل سوم از چگونگی حرارت تب اما آنچ از نبض معلوم شود آنست که نبض صلب و ترد دق صلب و رقیق و ضعیف و متواتر باشد و بر یک حال مانده باشد و آنچ
از دلیل معلوم شود آنست کی اندر بول نرمی پدید آید و هرگاه کی بحد ذبول رسد دغب ظاهر تر شود و در بول هم چون صفایح سبوس پدید آید و آنچ از چگونگی تب
و حرارت معلوم شود هم از سه وجه معلوم توان کرد یکی آنک تب دق آهسته باشد و بیمار از تب خویش آگه نباشد از بهر آنک حرارت تب او را هم چون مزاج گشته باشد
دوم هرگاه کی دست بروی نهند سخت گرم نباشد و هر چند دست بروی می دارند حرارت بیشتر پدید نیاید و شریانها و رگها ممتلی باشد سوم هم چنانک روغن
اندر چراغ دان کنند چراغ بهتر برافروزد هرگاه کی اندر تب دق طعام خورند تب ظاهر تر و نبض قوی تر شود و از آنک بعظیمی گراید و در دست تیز نشانی اندرین
آنست که گفته ایم و طبیب جاهل از بهر آنک از پس طعام تب ظاهر شود از طعام باز دارد و بدان هلاک شود و اگر چه اندر تبهای دیگر هرگاه کی طعام خورده شود
احوال تب بگردد و احوال دق برخلاف دیگر تبها باشد از بهر آنک طعام خوردن اندر تبها دیگر فراشا و درازی نوبت و تکسر و گرانی اندامها و سردی دست و پای
و اختلاف نبض زیادت کند و اندر تب دق ظاهر شدن تب نباشد و علامت آنک حمی یوم بدق باز گردد آنست که تب فرو از سه شبانروز درازد و علامت آنک اندر
ظاهر نشود و گوشت از آن نخست بوده باشد نگردد و تن خشک تر از آن نشود کی از آن تب رانده کند و رنگ روی زرد شود و هرگاه کی این نشانها پدید آید باید
دانست کی حمی یوم بدق باز گشت و علامت مرکب شدن تب دق با تب عفونی آنست که هرگاه کی مرض تب عفونی بگردد و عرق کند اندر تن حرارتی و خشکی مانده
باشد و تن لاغر تر از آن شود کی آن تب واجب کند و اندر بول و براز چربش پدید آید علاج ذبول آنست کی چشمها در اندر شود و پوست خشک
پدید آید و سرهای استخوانها ظاهر شود و صدغها اندر نشیند و پوست پیشانی کشیده شود و در تن نازکی از رنگ پوست بشود و بران ماند کی غباری بر
نشسته است و ابروها بگرانی بردارد و چشمها چشم خواب آلوده ماند و سرسختی تر شود و موی دراز تر نماید و شبش اندر وی پدید آید و لقمها را فرو دهد و هرگاه کی
ذبول بدرجه آخر رسد موی افتادن گیرد و ناخنها کوژ شود و این علامتها پیش از آن ظاهر نشود از بهر آن کی چندان مهلت نیابد کی علامتی دیگر ظاهر شود و جالینوس
می گوید کی ذبول دیده ام کی سبب آماس روده قولون بود کی مدتی دراز کشید و بیمار را ذبول ادا کرد و دیدم کی سبب آن آماس دموی بود و آماس کرده بود و هرگاه
کی از پس زلق الامعا و درازی مدت وی ذبول ادا کرد و دیده ام کی سبب آن آماس دموی بود اندر تن آهسته پدید آید و معلوم شود کی سببی از سببهای خشکی اندر دل و
اندر نواحی دل تولد کند حکم باید کرد کی تب دق است علامات تا قوت برجای باشد و استخوانها بگوشت پوشیده باشد و علامتهای ذبول پدید
آمده نباشد امید بهی و علاج پذیرفتن باشد و علاج و طریق علاج از پنج وجه است یکی تدبیر هوا و خانه و مسکن و مفرش دوم تدبیر گرمابه و آبزن
سوم تدبیر شیر دادن و بر اندامها روغن نهادن چهارم تدبیر شربتها و داروها پنجم تدبیر غذا اما تدبیر خانه و مفرش و مسکن آنست کی اگر فصل تابستان
باشد اندر خانه خنک نشیند کی شمال اندر وی گذر یابد و اگر اندرین خانه آب روان باشد و بستر بر لب آب کرده باشد یا برحی کی آب بر او می گذرد سخت
نیک باشد و اگر نه طغارها پر آب خوش کرده او بنهند و باد بیزنها کتان تر می کنند و می جنبانند باهستگی و بستر از جامه کتان نرم باید و بهتر آن
بستری حصیر طبری است کتان نهاده و هر چند روز کتان تازه کنند و بیمار کتان کی اندر وی است بکمار هر جا کی بزنند تا نرم شود و اگر از ادیم بستر
دوزند یا مصبها بسیار و آنرا پر آب کنند تا سست مصبها آب اندر چه بسترها بر آگنده باشند و آنرا بر روی دیگر بسترها بر آگنند و بیمار بر آن خسبد و نشیند
صواب باشد و پیش از آنک طعامی خورد یا پس از آنک خورده باشد از فم معده فرو تر بر سینه و گلغها او خرقه تر کرده بصندل و گلاب و آب گشنیز
تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن نیلوفر و روغن بنفش بر می نهند و چون گرم می شود بر می دارند و دیگر بر می نهند اندر شبانروزی
دو سه بار بیش پس نهند از بهر آنک ضمادهای سرد بر اندامها دم زدن بسیار تر نهند و پیش روغن بنفش و روغن مغز کدو اندر ناف و کف پای و بینی و گوش
و مقعد همی مالند و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه معتدل باید کی از سرما نرسد و زکام نکند و بستر او گرم باشد باید نشسته در نوم و بنها بسیار

خطاف کی بادی برسند کویند وجون تعلق بجون هوای وبائی بد شوذ از انجا بکریزند واندر هوای تر بیشتر باشند کی اندر هوای خشک وبدین
سبب است کی اندر تابستانهای کرم وخشک وبا کمتر باشذ وبیماریها اندر وی افتذ تر باشذ یا زود هلاک شوذ یا زود بهتر شوذ وبهترین سالها آن بوذ
کی هر فصلی از وی بطبع خویش بوذ چنانک مثلا اندر فصل خریف هوا سخت کرم وسخت سرد نباشذ وبارانها معتدل باشذ واندر فصل زمستان
سرما وبارانها حد باشذ وفصل بهار بغایت اعتدال باشذ ومی باران جند معتدل نباشذ وبی سرما وباران که عادت هر موضعی است نباشذ
هرکاه کی فصلهای سال برین کونه باشذ وبا تا باشذ وبیماری کمتر باشذ واندر باب نهم از کفتار نخستین از کتاب سوم از حالهای تن مردم اندر سالهایی
کی فصلها مخالف بوذ وبیماریها کی از آن خیزد باید کردن یاد کرده آمده است وباید دانست که هرکاه کی وبا بدید آید هوای خانه بهتر از هوای صحرا
باشذ وتا اندر تن خلط بد باشذ هوای بد اندر وی اثر نکند لکن اکر شخصی باشذ کی جماع بسیار کند یا هر روز اندر کرمابه شوذ مسام او بدان سبب
کشاده کردذ اکرچه اندر تن او خلط بد نباشذ هوای بد بمسام او باز رسذ واخلاط او تباه کند وهوای میوها ونباتهای تباه وکنده وهمه جانوران
زیان دارذ وهرکاه کی این میوه وکوشت این جانوران بخورذ کی ایشان ازین نباتها خورده باشند مضرت از بد دور رسذ واندر بیشتر وقتها اندر اخر
تابستان واندر فصل خزان افتذ وهرکاه کی اندر اول فصل خریف واندر ماه ایلول ابتدا شبها کی ستارها بسیار می روذ ودنبال کشیده شوذ اندر
هوا سرخی پدید اید نشان آن باشذ که وبا خواهد بوذ وهرکاه کی اندر کانون الاول وکانون الاخر باد صبا وجنوب بسیار اید وهوا نمناک شوذ چنانک
مردمان بندارند که باران خواهد بوذ ونباشذ هم نشان تباهی هوا باشذ وهرکاه کی اندر فصل بهار هوا سرد باشذ وباران بارذ وباد جنوب اید
وروزی چند هوا تیره شوذ بازمدتی یک هفته کمتر یا بیشتر هوا صافی تر شوذ وشبها خنک ودر روزها کرم وروز کرفته شوذ وهوای روز تیره باشذ
نشان تولد وبا بوذ وما تقدم باشذ وهم چنین هرکاه کی تابستان هوا تیره باشذ وسخت کرم نباشذ وبتر باه سبب ستارها کشیده می روذ
وسرخیها پدید می اید نشان وبا باشذ وهرکاه کی اندر هر فصلی که باشذ روزی هوا تیره می شوذ وروزی صافی وروزی غبار بوذ وروزی نم بوذ
نشان بدی هوا باشذ وهرکاه کی بینند که حشرات وجانوران کی از عفونت تولد کنند وضفدع ابی یا صحرای بسیار شوذ ویا بینند کی موش ودیکر
جانوران کی بزیر زمین باشند بر ظاهر زمین آیند وجوز [illegible] ومتحیر باشند یا بینند که لقلق اشیان خوذ بکذارذ وپیش از آن که عادت غیبت
اوست غایب شوذ باید دانست کی هوا بد شذ وبخارها از زمین با هوا امیخته شذ ووبا امد

علامات

علامتهای تب وبای جهارده نوع است کاه باشذ
که همه علامتها اندر یک شخص پدید اید وکاه باشذ که بعضی را دید بعضی را نه وعام ترین انست که ظاهر تن سخت کرم نباشذ واندر باطن تاسه عظیم وحرارتی قوی باشذ
دوم انک دم زدن از حال طبیعی بکردذ بعضی را نفس تنک شوذ وبعضی متواتر وبعضی را بلند وبعضی را ناخوش بوی وهرکرا نفس ناخوش بوی شوذ زود
هلاک شوذ از بهر انک نشان قوت عفونت باشذ که اندر حوالی دل باشذ سوم باشذ که [illegible] کنده باشذ جهارم انک نبض صغیر ومتواتر بوذ پنجم انک
کاه باشذ که [illegible] دلیل سودای بوذ ششم انک کاه باشذ کی سر زیر زود شوذ یا حالی هم جون حال استسقا بدید اید هفتم منش کشتن وشهوت طعام نابوذن
وبر هم نهادن دل [illegible] دل دردکردن هشتم انک کاه باشذ کی قی سودای کند وقی صفرا [illegible] بسیار کند نهم تشنکی صعب وخشکی زبان ودرشتی کوشت
زبان ودندان ودهان دهم سرفه خشک یازدهم بیخوابی واختلاط عقل دوازدهم فتق وساقط شذن قوت وسستی اندامها سیزدهم
زری طبع وکف ناک وناخوشی بوی ورنک ثفل جهاردهم بدن اندر تن شب یا [illegible] سرخ بر تن مردم وبادنها [illegible] وکاه باشذ که این اعراض از [illegible] بدن
کونه باشذ وپا واخر دست وپای سرد شوذ وغشی امذ وباشذ که لیترغس یعنی برسام وبکرار و[illegible] ادا کند وکاه باشذ که حرارت [illegible] ظاهر باشذ
[illegible] ظاهر تن و[illegible] باطن ونبض ودلیل از حال طبیعی بس دور نباشذ وبیمار زود هلاک شوذ

علاج

کفته ایم که هرکاه کی هوا بد شوذ
هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشذ بدین سبب علاج وبا انست که اندر روز کار وبا صحرا نشوند وهوای خانه را احتیاط کند تا بد نشوذ واحتیاط
انست که هر روز اندر خانه بخور کند نوبت عود وعنبر وقسط حلو وکندر ومصطکی ومیعه وسندروس وانکرذ ولاذن وزعفران وسک وسعد وابهل
ودوج واسارون وبادام تلخ وادخر واشنه وحرب [illegible] وکز وازین انواع سوزانند وانکر داند در سرکه حل کرده وهر روز اندر [illegible] وهر روز خانه
دو سه نوبت برافکند وکفته ایم که اندر هوای تر وبا بیشتر از ان افتذ که اندر هوای خشک بدین سبب دست از طعامهای تری فزای باید داشت
وطعامهای خشکی فزای باید خورد واندر کرمابه نباید شذ الا وقت ضرورت وشراب نباید خورد البته از بهر انکه کرمابه وشراب سده بکشایند وهوای
بد بمسام اندر شوذ واخلاط را تباه کند وشراب وکرمابه هر دو تری فزایند وکوشتها [illegible] وزرشک وناردانک [illegible] وغوره باید [illegible] واندر کرما ازعادت

روزی کاردکی باید خوردن تا امتلا تولد نکند و هلام و قریص و مصوص با آب غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیک بود و سرکه کبر سود دارد
و هر که کی نشانها پدید آید و یا ظاهر شود اگر از بهر احتیاط تریاق و مثرودیطوس خورد تا دل را قوی کند و عفونت باز دارد سخت صواب باشد
و اگر ذ نیز از بهر آنک عفونت باز دارد و خداوند مزاج سرد و تر را سود دارد و اگر کمان افتد کی اندر تن رطوبتی فزونی است تن را از آن پاک کند از
جمله کی یاد کرده آمد تدبیر تن درستان و تدبیر باز داشتن حصبه و باسنت اما تدبیر آنک کسی را آب و بای گرفته است کی تن از خلط فزونی پاک کند
و هوای خانه را یخ و تره‌ها خوش بوی و صندل و کافور و گلاب و اسفرغمها خوش خنک کردن چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید خوش کند و هر
ساعتی لختی گلاب و سرکه اندر آب برند و بام بر اکنند و هر بامداد قرص کافور دهند با آب غوره و رب سیب و رب ریباس و حماض و رب ریواج
و ترنج و رب لیمو آنچه حاضر باشد و اگر هیچ حاضر نباشد سرکه با آب یا میزند و سرد کنند و قرص کافور اندر وی مالند یا برف و یخ اندر گلاب حل
کنند و سرد کرده با قرص کافور دهند و قرص کافور سود دارد و تشنگی بنشاند و آب یخ کرده بغایت باشد اگر سیکباج شوربتی تمام بخورد سود دارد
و اگر اندک اندک خورد حرارت را بر افروزاند و زیان دارد و بر تشنگی صبر کردن سخت زیان دارد و طعام اگر چه آرزو نباشد بر نباست اندکی طعام
باید خورد از طعامها ترنج یاد کرده آمد و بباید دانست کی اندر روزگار وبا درست و بیمار را از گرسنگی و تشنگی سخت زیان دارد خاصه بیماره
کی وی را قوت نگاه داشتن باید و به تا بایست اندکی غذا خوردن امید وار باشد از طعام باز گرفتن و اندر دستش سیب و صندل و کافور و پوست
انار و برگ مورد و آبنوس و چوب گز و سیب و این همه باید سوختن و گل در خورد سرکه و گلاب ترمی کند و می بوید چون کار به آبله رسد کی
سر پهلوها و پوست شکم طرنجیده شود و دست و پای سرد گردد و اندر دم زدن سینه بر می آرد و خواهش نیابد و از خویشتن بیخبر شود
از آن چاره نباشد کی بیمار را بجامه گرم بپوشانند تا حرارت را بظاهر کشد

گفتار نهم اندر شناختن آبله و حصبه و علامات و علاج آن

باب نخستین اندر شناختن احوال آبله و حصبه و علاج آن

از بهر آنک هر دو بثرها بسیار دست کی بر ظاهر تن پدید آید و هر دو از جوشیدن خون تولد کند لکن بنوعی جدا جدا از بهر آنک ماده آبله خون بسیار
گرم شده و سیل تیزی دارد و ماده حصبه خون صفرای است کی بثرها کوچک تر است و از پوست برداشته‌تر شود لکن حصبه کشیده‌تر از بهر آنک از
خونی تباه‌تر تولد کند و هر دو از جمله بیماریهای وبای است و سبب آبله است کی خون اندر تن گاهی بر سبیل کار طبیعی بجوشد و گاهی بسبب اندر تن
وبا ناک شود و هر گاه کی حرارت فزونی بدو رسد بجوشد اما آنچ بر سبیل کار طبیعی بجوشد هم چون جوشیدن شیره انگور باشد تا گرم شود و از
حال بگردد و بجوشد و اجزای او از یک دیگر جدا شود آنچ کفک باشد بر سر آورد و آنچ ثقل باشد بنشیند و آنچ صافی رسیده باشد اندر میانه
بماند و خون اندر تن مردم هم چنین بماند و اجزا بدان غذا نخستین که خون حیض است تولد کرده باشد و فزون آمده و خلطها دیگر و بخارها دیگر کی
از پس ولادت اندر تن او جمع شده باشد و با خون آمیخته از وی جدا شود و آنچ سبب آبله خون جوشیدن هم چون خورده‌تر و تازک باشد کی اندر
تابستان بسبب گرمی زود بجوشد و تباه شود مثال خون کودکان هم چون شیره خام است و مثال خون جوانان هم چون شیره پخته و رسیده است و خون
پیران هم چون شیره است کی قوت بلند اشته بود و سرکه خواهد شد از بهر آنک خون کودک خام و رطوبناک باشد و کم کودکی باشد کی از آن وقت آبله خلاص
یابد را اینجا معلوم کرد کی سبب آبله کودکان است کی خون کودک از حال بگردد و اندر بحث و جوشیدن آید تا خلط خام فزونی از وی جدا شود و خون
او صافی و پخته گردد خاصه کی کودک فربه بود کی چاره نباشد از آنک رطوبت کودک از وی جدا شود و خون او پخته و بقوام شود از بهر آنک کودک
گرم و تر باشد و ممکن نیست کی حرارت گرم و تر پخته شود و از حالی بحالی گردد کی نه بجوشد و سبب این را یاد کرده آمد درست کنه است کی کودکان
بعضی شیر خواره باشند و بعضی بعهد شیر خوارگی نزدیک باشند و هنوز فضله غذاهای نخستین و قوی و نازکی شیر اندر تن او باشد با آنک
طعامها ناپخته و بی ترتیب خورند و حرکتهای بی اندام کنند این همه اسباب خامی و رطوبت تا کی خون باشد و آنها که از حد شیر خوارگی و نزدیکی اندر گذشته
باشند و بزرگی بشش و هفت ساله رسیده هم خاند طبیعت واجب کند کی دیگر بار ز شیر بکند و دیگر فوتر بر آید اندر سالها واجب کند کی حال خون بگردد
و خامی و رطوبت تا کی از وی جدا شود و پخته و با قوام گردد و با قوت او زیادت گردد و با لیدن اندامها او محکم شود لکن حال همگنان اندر خامی و رطوبت
تا کی خون یکسان نیست از بهر آنک مزاجها یکسان نیست و تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون متفاوت باشد و مزاج هوای هر موضعی بجای دیگر است
بدین سبب بعضی را آبله زودتر آید و بعضی را دیرتر و بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر و بعضی را با سلامت و بعضی را با خطر و از این همه سبب را فریک

بیمار گردد

168

تبارک وتعالی برین قیاس واجب کند چون از آبله کمتر اتفاق افتد مگر کودکی را که اندر کودکی از آبله خلاص یافته باشد یا اگر آبله بوده باشد اندکی بوده باشد و بدان قدر خامی و رطوبت فزونی از خون جدا کشته نباشد و چون بقوام راست یا مزاج او گرم و تر بود و طعامهای تری فزای خورده تا خون او رطوبتناک شود بدین سبب بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد و ممکن باشد که چه اگر اندر کودکی بوده باشد اندر جوانی باز براید و بسیار باشد کی مزاج کودک گرم و خشک باشد پس اندر جوانی بهوای دیگر شود باید بر طعام و شراب و حرکت و سکون بخلاف روزگار کودکی گردد و بدان سبب مزاج گرم و تر گردد و اثر هوای بد پیدا کردد تا اندر جوانی آبله براید و مردم پیر را آبله نباشد مگر اندر روزگار وبا که بیشتری مردمان برامده باشد و هوای عفن و نفس [illegible] نزدیک دل او رسد و روح را بگرداند و تباه کند و بیانجی شریانها و روح که اندر وی است خون همه تکها تمام جهان تباه شود و باید دانست که بسیار غذاهاست که خون را رطوبتناک و مستعد تباه شدن و بر جوشیدن کند چون میوهای تر و شیر گاو و گوسپند و خرما و شیر اشتر و شیر اسب خاصه اگر عادت کمتر بوده باشد و چیزهای گرم با این خوردن شود چون عسل و شراب و داروها گرم و مضرت آبله بیشتر آنست که بر همه اندامها بیکبارگی و مرکب بیرون و اندرون براید و بسیار باشد که آبله با حلقوم کردد یا ماشری یا دبیله از ماده وی تولد کند

باب دوم اندر شناختن حال مزاجها که مستعد آبله و حصبه بود

بباید دانست که شخصی را که مستعد آبله باشد تر پوست و تن آبادان و خون افزای و سرخ یا کندم گون باشد و او را اندر بیماریها و تبهای حاده و مطبقه و رعاف و رمد بیشتر ها سرخ بسیار باشد خاصه اگر او را شیر بسی خوردن عادت دارد چون عصیده خرما و حلوا انگبین و کوزه انکور شیرین و شیر و شراب بسیار خورد و مرد که مستعد حصبه باشد خشک و لاغر و صفرایی باشد و اگر او را آبله براید سلیم تر باشد از آن بیماری تا اخر بیماری بی تب باشد و آبله و حصبه بیشتر اندر فصل خریف باشد یا اندر فصل بهار و باید دانست که هرگاه که اندر تابستان باران بسیار اید و بادهای جنوبی جهد اندر خریف آبله بسیار بود و هرگاه که زمستان خوش گذرد و سرما که عادت ولایت بود بر آن عادت نباشد و تابستان گرم بود و خشک و خریف نیز گرم و خشک باشد اندر اخر خریف حصبه بسیار بود والله اعلم

باب سوم اندر علامات آبله و حصبه

از علامتهای که یاد امدن حصبه آبله بدو مخصوص است پنج نوع است یکی آنک تب آبله با تاسه عظیم باشد و با درد پشت و سبب درد پشت تری و طوقی شریان بزرگ است که نزدیک مهرها نهاده است دوم ترسیدن اندر خواب و هرگاه که به پشت باز گردد [illegible] سوم صداع و گرانی سر با سرخی چشم و روی و خارش بینی و دویدن اشک از چشم بی گریه چهارم اندکاه باشد که اندر تب آبله سرفه و درد گلو اید و نفس تنگ و آواز گرفته شود پنجم آنک اندر تب همه تن گران و سست باشد و بیش از تب بی آنک رنجی بر داشته باشد ماندگی عظیم باید و علامت حصبه آنست بخاصه که تب او گرم تر بود از بهر آنک آبله از بسیاری خون بد تولد کند و حصبه اندر بیشتر حالها یکبار بیرون اید نه از بسیاری خون بد تولد کند و از غایت تباهی خون باشد نه از بسیاری خون و منش گشتن و تاسه بی حد از نشانهای خاص حصبه است و حصبه اندر بیشتر حالها یکبار بیرون اید و آبله اندر یک هفته و زودتر اندر سه روز بیرون اید و بثرها حصبه بزرگ نباشد و از بیرون برداشته شود و حصبه اندر غایت تباهی خون باشد نه از بسیاری

باب چهارم اندر نشانهای سلامت و نشانهای خطر

نشانهای خطرناکی و سلامت از شش چیز جویند نخستین از رنگ آبله دوم از شکل آبله و حجم او سوم از کمی و بیشی او چهارم از دیری و زودی او بیرون امدن و پخته شدن پنجم از تب و احوال آن ششم از قوت و احوال بیمار اما آنچه از رنگ آبله باید جست آنست که بدانی که احوال آبله شش رنگ است سپید زرد سرخ بنفش سبز سیاه و آنچه سپید و ادنی باشد سپید باشد و انزل و پراکنده و ادنی گذشته آبله سرخ امید وار تر باشد اگر علامتهای او که یاد کرده امد نیک باشد از بهر آنک ماده او خون باشد و خون بهترین خلطی است اندرتن و ادنی گذشته زرد تر امید وار بود اگر علامتهای او نیک بود از بهر آنک ماده او خون صفرایی بود و زودتر پخته شود و آنچه سبز و بنفش و سیاه باشد خطرناک تر بود از بهر آنک ماده او خون سودایی بود و آنچه از شکل آبله باید جست آنست که بدانی که شکل آبله بعضی بزرگ باشد و گرد و بعضی خرد باشد و بعضی پهلوها دارد و با پهلوها بهم در پیوسته باشد و بعضی دو آبله اندر میان یک دیگر باشد اما آنچه گرد و سپید و پراکنده و بزرگ باشد و پهلوها دارد و با یک دیگر پیوسته و یا دو آبله اندر میان یک دیگر باشد بد باشد از بهر آنک نشان بسیاری ماده باشد و آنچه خرد و بسیار و سخت باشد هم بد باشد از بهر آنک نشان عظیمی ماده باشد و نشان دیر پخته شدن باشد و اگرچه سپید و سبب سپیدی گمان امید واری می امد و این بتوان بود کی بیش از آنک پخته شود حال بیمار بد شود و قوت نماند و هلاک شود و آنچه از کمی و بیشی باید جست آنست که بسیاری آبله دلیل بسیاری ماده باشد لکن اگر با بسیاری اگر اندر یک دیگر پیوسته نباشد و چون آبله براید

تب و ناسه زایل شود نشان سلامت باشد و اگر از دوی و روزی برآمدن و پخته شدن و ناشدن باید جست آنست که پرانی که آبله خرد باشد و بدتر آن
و دیر بیرون آید و سخت باشد دلیل غلیظی و عسری و دیر پخته شدن باشد و اگر روز سخت که تب آید نشان آبله بیرون زند گاهی دلیل بسیاری
ماده باشد و گاهی دلیل زود پختن و اگر روز سوم بیرون آید میانه باشد و اگر از پس چهار روز بیرون آید دیر پخته شود و اعتماد بر سلامت و خطر
بر نشانهای دیگر بود و لیکن اندر روزی نیک بیرون آید از روزهای بحران دلیل سلامت باشد و اگر روزی بد بیرون آید بد باشد و آبله گاهی
بیرون می آید و گاهی بر می‌گردد و بازی شود و بد بود باشد بد بود خاصه اگر بنفش باشد حکم باید کرد که غشی خواهد افتاد و اگر دیر بیرون همی آید
و قوت ضعیف باشد و عضوی سبز یا سیاه شود بد باشد و آبله از تب و احوال آن باید جست آنست که اگر تب سوزان و ناسه ناک باشد دلیل
تمامی ماده باشد و اگر تب سخت سوزان نباشد و چون آبله بیرون آمدن آغاز کند تب و ناسه کمتر و آهسته تر می شود و چون تمام بیرون آید تب
کسار دیده شود نشان سلامت باشد و اگر سخت آبله بیرون آید پس تب گیرد خطرناک باشد و خطر فزون از آن بود که آبله بیرون آید هنوز تب دارد
و آبله از قوت بیمار و دیگر احوال باید جست آنست که اگر آبله بیرون آمدن شود و درهم می پیوندد و ناسه بی حد شود و شکم باد کرده مرگ نزدیک باشد و اگر
آبله کوچک و بی آب بود و می طرقد و بیمار سخن بهشانه می گوید مرگ نزدیک بود و اگر نفس و آواز بگردد باید دانست که اندر حجاب امامی است یا قوت
ساقط می شود و اگر با این حال تاسه و تشنگی بی حد شود و بشره سرد گردد و دلیل سبز بود علامت نزدیکی مرگ باشد و اگر آبله بر روی و شکم و سینه
بیشتر بود و بر دست و پای کمتر دلیل غلیظی ماده باشد و سبب غلیظی باطراف نمی رسد و اگر اندر آبله بول بزودی خون گردد و پس سیاه گردد
بزودی هلاک شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا غشائی با آن یار شود و نشانهای سلامت و خطرناکی آبله و حصبه هم اینست که
یاد کرده آمد و حصبه و حیقا خیز نیست میان آبله و حصبه

باب پنجم اندر تدبیر پرهیز از علتهای آبله

احتیاط اندرین معنی آنست که هرگاه که علامتهای پدید آمدن آبله باشد و اندر فصل سال یافته شود یا اندر شهری بعضی مردمان را برآید جوانان و
کودکان را اگر چهارده ساله باشند و آبله برآمده نباشد فصد کنند و اگر کم از دوازده سال باشد حجامت کنند جمله تدبیرها که اندر باب وبا یاد کرده
آمده است بر دست گیرند و طعامهای سرد خورند چون فسرد و ماهلام و طفشیل و کوک و کسنه و کشنیز تر و برگ خشخاش و عناب و مانند آن و از شربتها اسغول
و شکر و سکنجبین و شراب کدو و سفوف طباشیر و قرص کافور و مانند آن و اندکی آب سرد و اندر آب سرد می نشیند و بدان غسل می کند و از شیر و شراب
و شیرینی پرهیز باید کرد خاصه از خرما و انگبین و خربزه و انجیر و انگور و از بهر آنکه خاصیت انجیر آنست که فضلها را بظاهر تن و پوست افکند و انگور
خون را باذناک گرداند و مستعد جوشانیدن گرداند و از جماع و از کارهای با رنج و از آفتاب و از غبارها و از بانها ایستاده پرهیز کنند و فضلها را از تن
بماء الفواکه و ماء الجبن بیرون کند **صفت** سکنجبین بگیرند خل الخمر صد درم گلاب و عرق دویست درم بهم بیامیزند و ده درم برگ گل سرخ
خشک و پنج درم گلنار و ده درم رمج تراشیده اندرین شراب و گلاب افکنند و تر کنند و سه روز بگذارند و بعد از آن یک جوش برهند و بپالایند و سیصد
درم شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند چنانکه رسم است **صفت** شرابی که قوت او هم چون شراب کدو باشد بگیرند خل الخمر یک من و نیم آب انار ترش
و آب انار شیرین و آب ترنج و آب غوره و آب ریواج و افشره خرنوب و آب سماق و آب زرشک از هر یکی نیم برگ کوک و برگ طرخون بگیرند جداگانه بکوبند
هر یک را و آب بکشند از آب هر یکی ده ستیر و بگیرند عناب را و دانه بیرون کنند و اندر آب کنند و برهند و عدس را سرخ کنند و هر یک جداگانه بگیرند
و آب هر یکی بمقدار یک من با آب این همه که و آبهای دیگر بیامیزند و چهار من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند و ده ستار طباشیر سوده و ده درم کافور
ریاحی سوده اندر هاونی پاکیزه کنند و قدری ازین شراب بیامیزند و بچوب بید یا بچوب دیگ شکافته بجنبانند تا آمیخته شود و بکار دارند و آن شراب
از پیش پدید آمدن آبله و از پس پدید آمدن آبله و اندر همه بیماریهای خونی و صفرایی و اندر طاعون سودمند باشد **صفت** شرابی که شیخ رئیس
خواجه ابوعلی سینا رحمه الله علیه اندر کتاب قانون صفت کرده است بگیرند چوب کدو یک من صندل اسفید مقاصری نیم و هر دو سوهان سوده کنند بکوبند نیم
و اندر پنج من سرکه مقطر یا اندر آب غوره تر کنند و سه روز بگذارند تا اغشته شود بعد از آن با آتش نرم بجوشانند تا چوب نرم و پخته شود و پس بپالایند و بیفشانند
و صافی کنند و آن سرکه را نگاه دارند پس دوغ ترش بگیرند و بنهند تا هر چه غلیظ تر است بنشیند و آب صافی بر سر آید آب صافی جدا کنند و اگر این دوغ بر سر آید
از شیر ماء الجبن سازند آب جدا کنند لطیف تر باشد ازین آب دوغ و آرد جو فقاع سازند و بنهند تا ترش شود و سرد کنند و این فقاع را صافی بپالایند و اگر از پی
آب صافی جدا بر فقاع می سازند و می پالایند بهتر بود از آن پنج من بستانند و آب زرشک تر بفشانند نیم و آب امرود چینی و آب سیب ترش و آب انار ترش و آب لیمو

وآب آلو

وآب آلوی ترش وآب خرنوک که هنوز ترش باشد وآب زرد آلو خام که پخته او ترش باشد وآب زعرور وآب ریواج وآب سرشاخ رز وآب گل بادامی
فشارده وآب نیلوفر فشارده وآب بنفشه فشارده از هر یک سیزده ستیر آب ترنج ترش وآب نارنج از هر یک بیست وشش ستیر آب کشنیز تر فشارده و
آب برگ خرفه فشارده وآب برگ کوک فشارده وآب شکوفه خشخاش فشارده وآب کسنه فشارده از هر یکی ده ستیر آب برگ بید فشارده وآب برگ زعرور فشارده و
برگ درخت گل خشک ستبر فشارده وآب عصا الراعی فشارده از هر یکی ده ستیر برگ گل خشک نیلوفر عصاره زرشک خشک عصاره لحیة التیس تخم کسنه تخم کوک گلنار از هر یکی
بیست وشش درسنگ آب برگ لوده فشارده شش ستیر ونیم داروهای خشک را بکوبند وبیزند ونگاه دارند وآبها را بیامیزند وچهار من عدس مقشر ودو من کشک جو وسه من
سماق وسه من انار دانه اندرین آبها کنند وبپزند تا آتش نرم تا نیمه باز آید وبگذارند تا چنان شود دست اندروی توان کردن وبمالند وبفشارند وثفل ازوی پاک کنند ودرین
جلاب آبها کجا پخته اند بدانند تا چند است نصف من سپید در سنگی یک مثقال کافور سوده با دارچینی کوفته بیامیزند واندرین قرابه کنند واین شراب پخته بر سر آن فرو کنند وبجنبانند
تا نیک آمیخته شود وسر قرابه استوار کنند ونگاه می کنند دارند شربت ازین درسنگ این آنست که اندر کتاب قانون آورده است وشک نیست که این شراب سخت ترش باشد
وگلو را بگیرد از بهر آنکه عفوصت دارد لکن این سواد بود که ترشی او معده را وامعا را بگزد وبر بندد وعفوصت او با قوت ترشی برابری نتواند کرد از بهر آنکه ترشی سخت بسیار است
ونیز هر گاه که این آبها بجمله باز آرند چنانکه می فرماید تخت نیک پخته نباشد وقوام او راست نباشد ممکن باشد که بسبب کشک جو وآبهای تر ها متغیر شود همانا که اگر یک من لعاب
اسپغول وده ستیر صمغ عربی سوده با این آبها بپزند وپنج من شکر طبرزد بر افکنند وبقوام آرند بهتر وگزندگی وگرانی او معتدل شود وپس از آنکه بقوام آورده باشند وهنوز گرم باشند سنگ طباشیر
اندر درسنگ طباشیر سوده وده ستیر صندل سوده با کافور ودیگر داروها درین شراب افکنند وبچوب بید بجنبانند تا آمیخته شود ونگاه دارند **صفت**
جوشیدن خون واسهال صفرا باز دارد وحرارت جگر بنشاند بگیرند برگ گل سرخ خشک کرده ده درسنگ طباشیر بیست درسنگ وتخم خرفه وتخم کوک وپوست خشخاش سفید از
هر یک پنج درسنگ صندل سپید دو درسنگ نیم کافور یک درسنگ مهر باید ازین سفوف سه درسنگ اندر سکنگبین یا اندر شراب که وصف کرده آمد است بخورد یا اندر شراب
لیموا یا اندر شراب ریواج **صفت** قرص کافور گل سرخ وطباشیر از هر یکی ده درسنگ صندل سپید سه درسنگ کافور یک درسنگ جمله را بکوبند وبیزند
وبلعاب اسپغول بسرشند وقرصها کنند هر یک سه درم هر بامداد یک قرص با یکی ازین شرابها که یاد کرده آمد بخورد وآنچه یاد کرده آمد تدبیر بازداشتن ابله است
واحتیاط کردن ازان اما چون تب علامتهای آبله پدید آید این تدبیرها دشوار توان کرد از بهر آنکه هر گاه که خون اندر تن بجنبد واندر جوش آید
طبیعت جهد کند تا فضله را بظاهر یا بعضو خسیس دفع کند وهر گاه که مدار روا وشربتهای خنک خونرا غلیظ میکنند وبازمی نشانند بدان غلیظی که ماند نتواند
گردد واگر چه قرار اندک پدید آید بدان حد نباشد که دیگر باره بجوش آمده نیاید لیکن ممکن باشد که بار دوم وسوم بجنبد وبجوشد وبدین سبب هر کس پس از آنکه تب
ونشانهای ابله وحصبه پدید آید بتسکین مشغول شود طبیعت را دفع فضله واز کار خویش باز داشته باشد پس صواب است که هر گاه که نشان ابله پدید
آید اگر نشانهای خون بیشتر باشد فصد کند وخون بسیار بیرون کند چندانکه غشی افتد از بهر آنکه اگر فصد واجب باشد اگر خون بسیار بیرون نکنند بیم باشد که
ماده باطراف میل کند واز ان تب کند واگر بتسکین مشغول شوند وفصد نکنند همچنین باشد وفصد باسلیق اولیتر واگر نیابند اکحل واگر نیابند قیفال ورخصت
اندر فصد کردن از روز نخست باشد که اثر تب پدید آید تا روز سوم واگر روز دوم وسوم اثر آبله یا حصبه پدید آید فصد نشاید کرد مگر آنگاه که علامتهای خون
سخت قوی باشد اگر اندکی خون بیرون کند چندانکه بیمار سبکتر شود وماده کمتر روا باشد وآنگاه که نیز علامتهای خون سخت ظاهر باشد اگر هنوز آبله پدید آمده
نباشد فصد کنند وخون اندکی بیرون کنند وبتسکین مشغول شوند صواب باشد اگر بدین تدبیر تب آهسته تر گردد ونبض ودم زدن بحال طبیعی باز آید هم
بتسکین مشغول باشند وآب سرد که بغایت سرد شده باشد چنانکه هر که بخورد احشای او سرد شود مقدار نیم من تسکین بغایت کند وهر وقت که حرارت
برمی فروزد دیگر مقدار نیم منی بخورد چنین که اندر مدت نیم ساعت یک من ونیم خورده شود واگر حرارت باز برافروزد وشکم بران سده باشد
قی کند تا آب بر آید ودیگر باره باب معاودت کند تا سکونت تمام حاصل آید اگر عرق یا ادرار بول پدید آید بباید دانست که منفعت آب سرد پدید آمد و
تمام زود تر هم بتسکین مشغول باشد واگر آب گذر نکند وحرارت همی فروزد بشربتهای دیگر چون شراب کدو وقرص کافور باز گردد پس اگر
بیقرار وحرارت بر حال خویش باشد یا زیادت میشود بباید دانست که ماده قوت وچاره نیست از آنکه آبله یا حصبه بیرون آید ازین تدبیرها بر گردد وطبیعت را
یاری دهد تا ماده را بظاهر دفع کند وتدبیر یاری دادن طبیعت اندر باب دیگر یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **باب ششم از گفتار پنجم اندر**
یاری دادن طبیعت تا ابله وحصبه را زود بیرون آرد وبظاهر دفع کند تدبیر آنکه آبله وحصبه زود بیرون آید آنست که هوای خانه سخت سرد نباشد
ومعالجه را بجامه پوشیده دارد وجرعه جرعه آب سرد میدهند از بهر آنکه آب سرد چون اندک اندک خورد عرق بیرون آید وطبیعت را بر دفع ماده یاری دهد
خاصه اگر تب سوزان باشد وزندرون حرارت وتابش عظیم باشد وتدبیر دیگر آنکه بیمار را بنشانند ودو بنگان آب گرم بغایت اندر زیر دامن او نهند اندر پیش واز پس وجامه
دیگر بر زبر جامه او بپوشند واز دامن گرد کردن او فرو آرند تا بخار آب بهمه تن او رسد وبسر وروی بر شود تا بشره نرم ومسام گشاده شود وفضله زود بیرون آید واگر هوای
معتدل یا بهوای گرم بپوشند جامه ضعف ما غشی آرد هوای خانه خنک کنند چنانکه معلوم است تا هوا بدم زدن همی گردد وبدل او می رسد خنک باشد وکافور وصندل می بویانند
تا دل گرم نشود وتن بجامه گرم پوشیده دارند تا مسام بسته نشود وبدین فراغت نکند که گاه گاه جامه از سینه او سبکتر کنند تا خنکی چندان موضع برسد خاصه بدین بهرها
واز پس آنکه آبله بیرون آمد نشانه تب وحرارت زندرون کمتر شود وزبان سیاه باشد این حالها نیز گرم داشتن خطا باشد وگرمابه وآب زن زیان دارد از بهر آنکه خون

ساقط کند وغشی کند آرد وهرگاه که غشی افتد جز مراعات جانب دل وعلاج غشی مشغول نشاید بود وهوای خانه خوش باید واسفرمهای خنک وکافور وگلاب وصندل نزدیک داشتن اگر ماده غلیظ ولزج نباشد این تدبیر اندر یاری دادن طبیعت وبیرون آوردن ابله وحصبه کفایت باشد وانجا که ماده غلیظ ولزج باشد وتاسه وبی قراری دایم وابله بدشوار بیرون آید ودور بنجم هنوز ابله تمام بیرون آمده نباشد دست از تدبیر تسکین نباید داشت وبشره بیمار را ببخار آب گرم نرم همی داشتن ومسام گشاده کردن وگاه گاه آب گرم همی دادن وتدبیرهای دیگر که اندرین معنی یاد کرده آید با حتیاط وآهستگی باید کرد واگر آن وقت که معلوم شود که حرارت تب زندرون همچون حرارت ظاهر آهسته است ومعلوم باشد که اگر تدبیری دیگر بیش گرفته آید وحرارت تب بدان تدبیر قوی تر شود بدان حد رسد که بیمار طاقت آن ندارد ونشان آهستگی حرارت زندرون آنست که نبض ونفس سریع وعظیم ومتواتر نباشد وطاسه سخت گرم نباشد هرگاه که حال این باشد وابله دیر بیرون همی آید تدبیرها قوی تر بیش باید گرفت وابتدا شربتها معتدل تر باید کرد ونخست جندگرت آب گرم باید داد وماء آب بادیان تر وآب کرفس تر با شکر واگر آب بادیان تر حاضر نباشد تخم بادیان وتخم کرفس باهم در اندر آب بجوشانند وبدهند والجر خشک را بپزند تا مهرا شود وآب او می دهند از بهر آنکه خاصیت الجر آنست که ماده را بظاهر تن رفع کند صفت شربتی که اندرین معنی سود دارد بگیرند لک مغسول پنج درم سنگ عدس سرخ هفت درم سنگ کثیرا سه درم سنگ همه را اندر نیمن آب بپزند تا بنیمه باز آید وپالایند وبدهند صفت شربتی دیگر انجیر خشک هفت عدد عدس سرخ سه درم سنگ لک مغسول سه درم سنگ کثیرا وتخم بادیان از هر یکی دو درم سنگ همه را اندر یک من آب بپزند تا مقدار صد درم سنگ باز آید وبپالایند وآب او می دهند صفت شربتی دیگر انجیر سی عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد هر عدد ورا اندر یک من ونیم آب بپزند تا مهرا شود اندر شاذ بور مقدار ده ستیر بدهند واگر این شربت را با آب تخم کرفس بیامیزند جنانکه جهل درم سنگ از این شربت باشد وبیست درم سنگ آب تخم بادیان وتخم کرفس سخت قوی باشد صفت شربتی دیگر که اندر هر وقتی شاید داد بگیرند گل سرخ جهار درم سنگ عدس سرخ هفت درم سنگ انجیر زرد ده عدد کثیرا سه درم سنگ مویز دانه بیرون کرده ده عدد لک مغسول سه درم سنگ تخم بادیان وتخم کرفس از هر یکی سه درم سنگ همه را اندر یک من آب بپزند تا بنیمه باز آید وبپالایند ودانگی زعفران اندروی حل کنند ومقدار ده ستیر بیک شربت بدهند نافع بود ان شاء الله تعالی

باب هفتم از گفتار پنجم

اندر شناختن ونگاه داشتن ابله از اندامهای عزیز جون جشم وبینی وحلق وگوش وشش وروده وبندگاهها از بهر آنکه مضرت ابله اندرین اندامها عظیم باشد اما جشم را بیم باشد که تباه شود ومنفذ بینی که در نسیم هواست اگر ابله برآید گذر نسیم بسته شود واگر اندر حلق برآید بیم باشد که خناق کند وشش آلت دم زدنست بیم باشد که بضیق النفس یا بسل ادا کند وروده را هم سحج باشد وبندگاهها را بیم باشد که ابله اگر بسیار برآید وبندگاهها را تباه کند اما تدبیر نگاه داشتن جشم آنست که جون نشان ابله پدید آید سماق اندر گلاب تر کنند وبپالایند واندکی کافور اندر وی حل کنند وبجشم اندر می چکانند وآب کشنیز تر وآب تخم انار ترش اندر چکانیدن جشم را از ابله نگاه دارند واگر مازو بگلاب بسایند واندر چکانند سخت قوی باشد صفت شیافی که از بیرون جشم طلی کنند حضض وصبر وشیاف مامیثا وفاقیا از هر یکی درم سنگ زعفران نیم دانگ همه را بکوبند نرم وشیاف سازند وبآب کشنیز تر بسایند وطلی کنند ابله را از جشم باز دارند وهرگاه که پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند وبجشم اندر می چکانند وهرگاه که ببینند که این تدبیرها سود نمی دارد وجشم سرخ باشد آب کامه نبطی که ترش باشد اندر چکانند گروهی گفته اند نفط سپید اندر کشیدن سخت سود مند باشد سرمه اصفهانی وکافور بآب کشنیز حل کنند وهر ساعت بجشم اندر می چکانند واگر سرمه بگلاب حل کرده می چکانند سود دارد وخاره بر پشت جشم بنهند وتخته از سرب باندازه جشم بر بالای خاره نهاده دارند وبسته دارند تا جشم فرو نشانند تدبیر نگاه داشتن بینی آنست که هر ساعت سرکه وگلاب یا سرکه تنها ببینی بر میکشند یا از صندل وشیاف مامیثا ورب غوره شیافی سازند وبسایند وبر می کشند یا قطره اندر چکانند وروغن گل یا روغن مورد با اندکی کافور اندر چکانیدن وطلی کردن زندرون بینی سود مند باشد تدبیر حلق آنست که از روز نخست که تب آغاز کند وعلامتها ابله پدید آید انار دانگ می خورد ومی خاید هر ساعت وغرغره بشراب خرنوب نوشک باشد واگر سماق وگل خشک وعدس سرخ اندر گلاب بجوشانند وبدان آب غرغره می کنند سود مند باشد وآب سرد بغایت غرغره کردن نیک باشد اگر حرارت سخت تدبیر شش آنست که هرگاه که ابله بیرون آید سینه وآواز درشت باشد وحرارت سخت قوی نباشد وطبع نرم باشد اندک اندک سکنجبین ومکه وشکر می دهند واگر حرارت قوی باشد لعاب اسپغول وروغن بادام وشکر طبرزد دهند صفت لعوقی که اندرین باب نیک باشد بگیرند مغز تخم کدو وشیرین دو جزو مغز بادام سپید کرده یک جزو وشکر سه جزو کثیرا یک جزو جمله را بلعاب دانه آبی بسرشند یا بلعاب اسپغول واگر طبع نرم باشد لعوقی از صمغ عربی ومغز بادام بریان کرده ونشاسته بریان کرده سازند وبلعاب اسپغول بریان بسرشند تدبیر بندگاهها آنست که صندل وشیاف مامیثا وگل ارمنی وگل سرخ خشک واندکی کافور بگلاب همی سازند وسرکه بر می چکانند وبر بندگاه طلی کنند واگر بر بندگاه جراحتی بزرگ برآید زود بشکافند تا آنچه گرد آمده باشد از وی بیرون آید پس در سنگ وی جراحت کنند تدبیر نگاه داشتن روده آنست که جون ابله اندر انحطاط افتد شراب مورد وقرص طباشیر ورب آبی ومانند آن می دهند

باب هشتم از گفتار پنجم

اندر تدبیر برآسدن ابله هرگاه که ابله بیرون آمده باشد تب وبی قراری تمام کمتر شود ونبض ونفس بحال طبیعی باز آید اگر ابله دیر پخته شود تدبیر پخته کردن باید کرد واگر با آنکه ابله بیرون آید تاسه وبی قراری کمتر نشود ونبض ونفس بحال طبیعی باز نیاید وابله سخت باشد وآب نگیرد وعلامت خیر ساسد تدبیر برآسدن نباید کرد اما آنجا که علامتها خیر پدید آمده باشد تدبیر پخته کردن آنست که بابونه واکلیل الملک وبنفشه وخطمی وسبوس گندم آنچه حاضر باشد با همه بیکجای اندر آب بجوشانند ونزد امن وجامه بیمار اندر نهند تا بخار وبس باید تن بدبیر آب گرم وتخته شود بعد ازان تدبیر خشک کردن کند

باب نهم از گفتار پنجم

اندر تدبیر خشک کردن آبله هرگاه که ابله تمام بیرون آید هفت روز بگذرد واثر پختگی پدید آید آنجه بزرگ باشد بسوزن زرین بباید شکافت تا آهستگی آب او که از مو برجیند

وبعدازان

وبعد از آن برگ گل خشک با برگ مورد یا برگ سوس کوفته و بیخته با صندل صواب تر و زمستان برگ سوس و چوب گز و آتش که اندر زمستان
کنند از چوب گز و چوب زیر صواب تر باشد و اگر موضع ریش گردد گل سرخ و صبر و کندر عنزروت و دم الاخوین بسایند و بران موضع می کنند و ابله
بزرگ و بسیار اب برگ گل سرخ سوده با برادرمی کنند و اگر از آن ریش باشد اول ترو ار دجو خوابانند و اگر پوست او خراشیده شود برگ
سوس تر از شاخ فرو کنند و بران برگ خوابانند و برگ گل خشک سوده و برگ گل مرد خشک سوده بر جایگاه خراشیده می کنند و اگر بر
ریک نرم خوابانند سخت نیک باشد و منفعت آن اندر یک روز پدید آید و اگر در فش کشود از نمک آب چاره نیست و آنجا که پوست
خراشیده باشد یا آبله بشکافته باشد نمک نشاید رسانید تا تمام نخته نشود نمک دور باید داشت صفت مرهم کافوری موم روغنی
سازند از موم سفید و روغن گل و سپیده ارزیز و قلیمیا اسیم و اندکی کافور سوده اندرین موم روغن بسرشند و بکار دارند باب
دهم از گفتار پنجم اندر تدبیر خشک ریشه آبله تا زود بیفتد و پوست پاک شود و خشک ریشه آن تو ستهار اگو سند که بر روی دستها بدید
آید هرگاه که آبله خشک شود و خشک ریشه بماند بنگرند اگر خشک ریشه خشک و باریک باشد و اندر وی هیچ تری نباشد قطره روغن نیم گرم بروی نهند
یا بر چکانند تا زود بیفتد و بهترین روغنی از بهر این کار روغن دست بخت تازه باشد و اگر بر روی باشد روغن تازه بسته بر زنند و روغن دست بخت از وی
دور دارند از بهر آنکه نشان آبله اندر روی بگذارد و اگر خشک ریشه ستبر باشد یا اندر زیر آن رطوبتی باشد آنرا باهستگی به روغن بردارند و رطوبت
از وی برچینند و بنگرند اگر عمق دارد دیو ست فرو رفته باشد ذروری از صبر و مر و زرجوبه و مرداسنگ و قلیمیا اسیم و سپیده ارزیز و سرنجه بروی کنند
و اگر عمق ندارد و با پوست برابر باشد شب تمامی و نمک سوده بر کنند و بگذارند تا دیگر بار خشک ریشه بر آرد و دیگر بار باهستگی بردارند و بنگرند
اگر اندر زیر خشک ریشه همچنان رطوبت باشد همچنین علاج کنند و اگر رطوبت نباشد بعلاج حاجت نیاید و اگر دیگر بار خشک ریشه برآرد بروغن چرب کنند تا بیفتد
باب یازدهم از گفتار پنجم اندر تدبیر طعام و شراب خداوند حصبه و آبله از بهر آنکه سبب آبله حرارتی غریبست که اندر
خون و رطوبت نا کاه پدید آید ما بدان سبب خون بجوشد بهترین طعام و شرابی اندر آبله حصبی باشد که با سردی میل بخشکی دارد چون ست جو
یا ست عدس اندر آب انار میخوش یا اندر غوره یا اندر آب ریواج و اگر طبع خشک باشد و اندر سینه و حلق درشتی باشد و حرارت سخت عظیم
نباشد ست با جلاب دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت باشد ست را دیگر باره بریان کنند و با قرص طباشیر
و اگر با صمغ عربی و طباشیر و اندکی شکر طبرزد دهند روا باشد و اگر طبع سخت نرم نباشد کشکاب از کشک بریان کرده و انار دانه و تخم خرفه بیما تهم
کنند و طعام خداوند آبله طفشیل باید با عدس و غوره یا ابر کم و اگر درشت باشد عدس مسح و کشک جو نیما تهم سکاهی بزقند بمغز بادام و اگر طبع نرم باشد
کشک و مغز بادام بریان کنند و عدس را بخت جدا کانه پس آب بریزند و آب او بریزند پس با کشک اندر افکنند و بیکی جای تمام بریزند از بهر آنکه ماده حصبه
کمتر و تباه تر باشد و سبب او غلبه صفرا سوخته باشد و تباه کردن وی خون را شود تنها خداوند حصبه سرد و تر باید تا خشکی و تیزی صفرا سوخته بر اکر
و خون را بصلاح آورد چون کشکاب و لعاب اسبغول و مانند آن و کشکاب و لعاب با آب غوره یا با آب انار ترش و مانند آن باید و
باید دانست که مثال ماده حصبه همچون آبی باشد ایستاده که مدت دراز اندر آبدانی ایستاده باشد و عفن شده و حرارت آفتاب آنرا سوخته باشد
و لطافت از وی برده هرگاه که آب پاکیزه و بسیار بادوی بیامیزد تباهی وی کمتر شود وهرگاه که شربتهای سرد و تر اندر جگر و معده خداوند
اندر شود و بر گها او بگذرد و با خون بیامیزد بصلاح آید خون او با آنکه کشکاب خداوند آبله را و سینه و حلق او را نیز سخت موافق باشد لیکن
خداوند حصبه را موافق تر از آنکه خداوند آبله است اندر آب سرد و آب غوره و آب ریواج و آب زرشک نیز خداوند حصبه را موافق باشد و آب کدو
و آب خربزه هندو و آب خیار ترش نیز خداوند حصبه را موافق تر باشد از آنکه خداوند آبله را و اگر با بیرون آمدن آبله تب سخت گرم باشد
بدین شربتها حاجت آید باب دوازدهم از گفتار پنجم اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کرفتن و باز کرفتن آن
باید دانست که طبع خداوند آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال نیفتد که اندر آن خطر باشد خاصه اندر آخر حصبه سخت بد باشد لکن گاه باشد
که اندر ابتدای آن حاجت افتد بدانکه طبع نرم کنند یا استفراغی کنند از بهر دو معنی یکی آنکه صداعی و گرانی که باشد بدان زایل شود دوم آنکه تا ماده لختی کمتر شود و طبیعت
سبکبار کرده و علامت حاجتمندی بطبع نرم کردن و ماده کمتر کردن آنست که رگها ممتلی باشد و رنگ روی سخت سرخ نباشد و نبض موجی باشد و تب گران باشد
و حرکت فروزان نباشد و تنها چنین را بناری جمی بدیده گویند هرگاه که احوال این باشد بقصد حاجت باشد صفت مسهلی که اندرین حال موافق باشد
هلیله زرد مقشر بکوبند و تنها بحرند و بپالایند و شکر طبرزد برافکنند و بدهند صفت شربتی دیگر که صفرا و رطوبت را کمتر کند و سینه کم می کنند انار
ترش و شیرین بکوبند و پوست باز کنند و آنرا با تخم او بکوبند و آب بگیرند و طبرزد برافکنند و بدهند و اگر قوی تر باید تخم دو انار و دیگر از دانه جدا کنند و با این انارها
بکوبند تا آب آن قوی تر شود و شکر طبرزد برافکنند و بدهند و خداوند حصبه را اگر همچنین بکمتر کردن ماده حاجت آید آلو سیاه را بکار دو بیازند و اندر جلاب خام
تر کنند یک شب و دیگر روز بچه بر سر آلو نهند تا سرد شود آن جلاب بخورد و از آن آلو نیز دانه چند بخورد وبباید دانست که اندر حصبه ترانگبین نشاید داد از
از بهر آنکه مضرت او خداوند حصبه را همچون مضرت انگبین باشد مردم محرور را تا سده و منفس گشتن وی و حرارت زیادت شود و بنفشه و آب لبلاب همچنین

کشتن و تاب زیادت کند و همچنانکه اندر آبله اولیتر آنست که اگر علامت ها غلبه کند چون ظاهر گردد نخست فصد کنند اندر حصبه اولیتر آنست که نخست طلی صفرا کنند
پس بتسکین مشغول شوند خاصه اگر تب سخت گرم و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد و اگر طبع نرم باشد هیچ وجه بتدبیر استفراغ نباید کرد از بهر آنکه ایمن نتوان
بود که استفراغ پیوسته گردد و همچنین اندر آبله و حصبه احتیاط باید کرد تا از پس پنج روز طبع نشود خاصه اندر حصبه از بهر آنکه خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد و
سبب خطر آنست که ماده را اندرون باز کشد و ماند و مگر بن مضرتی آن باشد که روده ها را بکرد و سحج کند و هر گاه که خواهند که احتیاط کنند تا طبع نرم نشود گشکاب
از بیست جو برند یا با از گشک بریان کرده و اگر زیادت ازین حاجت افتد سویق حب الرمان و گشک جو بریان کرده نیم نیم بکجا بزنند بر سم گشکاب و اگر طبع سخت نرم
باشد صمغ عربی و طباشیر برین گشکاب همی افکند و اگر بدین کار بر نیاید پیش گشکاب مقدار سه درسنگ سفوف الطین با رب آبی ترش بخورد پس گشکاب خورد
صفت سفوف الطین گل سرخ طباشیر بزر الحماض سماق زرشک با گل مختوم از هر یکی جزوی پوست خشخاش صمغ عربی گلنار از هر یکی نیم جزو شربت درسنگ
باده درسنگ رب آبی و اگر کار دراز گردد دوغ ترش پالوده مسکه از وی جدا کرده با کعک و صمغ عربی سوده می دهند و بباید دانست که هر گاه که اندر آخر حصبه اسهال خون
رقیق پدید آید حال بیمار بد باشد لکن ممکن باشد که بعضی خلاصی یابند و هر گاه که خون ناب باشد امید خلاص نباشد و زود هلاک شود و اگر بچیزی قابض علاج کنند اماسی تولد کند
و هلاک کند و آنرا که اسهال خونی باشد امیدوارتر باشد اگر چه از خطر خالی نباشد باب سیزدهم از گفتار پنجم

اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله سخن اندرین نوع اندر کتاب زینت یاد کرده آمد و تدبیر زایل کردن نشان آبله از چشم اندر معالجات اندر مقالت علاج چشم یاد کرده آمد
اما داروها که اندر طلیها روی بکار آید و نشان آبله ببرد اینست مرداسنگ سپید کرده بیخ نی خشک استخوان پوسیده کفک دریا قسط عنزروت مغز بادام زراوند طویل
تخم ترب تخم خربزه تخم کیکر آرد باقلی کرنج ترمس لوبیا پشک کوسفند کهن حب البان سفال نو نشاسته نخود باقلی زرداب معصفر صفت طلایی که
نشانها از روی ببرد بگیرند استخوان سوخته یا پوسیده پشک کوسفند سفال نو تخم خربزه نشاسته کرنج شسته آرد نخود از هر یکی ده درسنگ حب البان ترمس قسط زراوند
طویل از هر یکی پنج درسنگ بیخ نی خشک هشت درسنگ همه بکوبند و با آب خربزه بسرشند یا با آب برغست یا گشکاب یا آب باقلی بسرشند و طلی کنند شب و بامداد بنفشه
خشک بپزند و روی بدان آب بشویند صفت طلی دیگر آرد باقلی آرد نخود از هر یکی سه درسنگ تخم خربزه پنج درم سنگ مرداسنگ سپید ده درسنگ
بیخ نی خشک سه درسنگ همه را بسایند و گشکاب بسرشند و طلی کنند پس آنگه از گرمابه بیرون آید و پوست خربزه و سبوس و نخود نیم کوفته اندر آب بجوشانند
و روی بدان آب بشویند و دیگر باره طلی کنند صفت طلی دیگر آرد باقلی پنج درسنگ تخم کیکر دو درم سنگ و نیم قسط حلو ده درم سنگ مرداسنگ
سپید کرده دو درم سنگ و نیم سفال نو دو درم سنگ همبرین سان بکار دارند صفت طلی دیگر قوی تر آرد ترمس پنج درم سنگ مغز بادام
بادام تلخ قسط حلو تخم کیکر تخم ترب از هر یکی دو درم سنگ برین گونه بکار دارند صفت طلای قوی تر اسفیداج ده درم سنگ مغسول زبد البحر عاج از
هر یک سه درم سنگ بیخ نی خشک آرد نخود استخوان پوسیده آرد کرنج مغز تخم خربزه حب البان مقشر قسط از هر یکی چهار درسنگ همه را بکوبند و بلعاب کتان
بسرشند و شب طلی کنند چند بار و بامداد سپغه و بابونه اندر آب بجوشانند و روز بدان آب بشویند گفتار ششم

اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب ایشان باب نخستین اندر شناختن نکس و احوال آن
نکس بپارسی باز آمدن بیماری باشد و نکس از اصل بیماری بتر باشد از بهر آنکه مردم نخست ازین تندرستی اندر بیماری نتواند گشتن و
نکس بر ضعف اساس باشند و مردم از بیماری اندر بیماری شود و قوت آن ندارد که بیماری دوم گشتن بدین سبب طبیب بعلاج شتاب نتواند کرد تا حال قوت و حال
بیماری نخست معلوم کند و هر نکسی زودتر افتد بتر باشد از بهر آنکه هنوز از قوت هیچ بجای باز آمده نباشد و با این قوتی اندر بیماری دوم افتد بتر باشد از بهر آنکه هر نکسی که سبب
آن خطای بیمار یا خطای طبیب باشد سهل تر از نکسی باشد که بی تدبیری خطا پدید آید و آن خطاها که سبب نکس گردد آنست که ناقه را چیزی گرم فرماید چون ترش و کل و فلفل
تا طعام هضم کند و بباید دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند تمام زایل نشود و نکس آرد خاصه اگر بحران بیرقان کرده شود یا شد یا کرم یا مانند آبله و جز آن و هر بیماری که
بکند لابد نکس کند باب دوم اندر شناختن نشانهای نکس علامتهای نکس حالهای باشد که نشانی دهند برآنکه
اگر احتیاط بواجب نکنند بیماری باز آید و آن دوازده حالتست یکی ضعیفی قوت دوم آرزوی طعام نابوجود سیم منش گشتن چهارم طعام ناگواریدن و اندر معده تباه گشتن
و سر پهلوها بار گرفتن پنجم حوالی جگر و سپرز آماس گرفتن و هیچ اندر روی و پشت چشم پدید آمدن ششم بیخوابی و خوش ناخفتن هفتم تشنگی بافراط هشتم آنکه تن قبول غذا
نکند و نیرو پدید ناید نهم آنکه بحران بجای و ماندان کرده باشد بر اندرون باز گردد دهم آنکه این اعراض بد اندر وقت نوبتها بیماری گذشته نو شود یازدهم آنکه نبض
سریع و متواتر باشد دوازدهم آنکه بول از آن حال که اندر بیماری بوده باشد بنگردد و نشانهای تن درستی اندر وی پدید آید و بباید دانست که بسیار بیماریهاست
که اندر بیشتری بیماریها نکس کند چون بیماری ورمی خاصه اگر از پس آنکه تب بکسار دوازده و سوزشی باشد اندر احشا و چون صداع و درد سر و درد نیم سر و سر گشتن و درد جگر و
سپرز و درد گرده و نزله و بیماریها که از نزله تولد کند چون درد چشم و ضیق النفس و مانند آن و اندر فصل خریف و بیماریها که اندرین فصل باشد نکس بسیار افتد
تما

باب سوم از گفتار ششم اندر شناختن احوال ناقه ناقه کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و هنوز حال تن درستی
تمام و قوت باز آمده نباشد و بباید دانست که بر ناقه این حالها که اندر باب گذشته یاد کرده آمد است بسیاری پدید آید و بسیار باشد که تن از ماده پاک نشده باشد یا استفراغ
اتفاق افتاده نباشد باقی آن بعضوی برسد و آماس تولد کند یا عضوی تباه شود و بسیار باشد که ناقه از بیماری برهد و اندر بیماری دیگر افتد چند بیماری گفتن بسبب افراط که اندر

بردستکی

بر دست کی همه فعل و قول او بسلامت بود چنانک آن سگ نترسیدی یعنی آنک سگ را دیدی و هرگز از هیچ سگ مضرتی بدو نرسیده بود در جمله احوال خداوند
این علت مختلف باشد از دو وجه یکی از بهر محل ماده علت دوم از بهر آنک خلطی دیگر با خلط سودا آمیخته باشد اما اختلاف احوال از بهر محل ماده باشد چنان
باشد کی اگر ماده اندر اجزای میانگاه دماغ باشد که محل تمییز و تفکر است خرد و تمییز او باطل شود و قول و فعل همه با آفت باشد چنانک جالینوس
می گوید مردی را این علت افتاد و مسکن او حجره بود که از دریچه آن بکوی نظاره کردی و مردمان نیز بدو نظاره کردندی بر سبیل فسوس و بازی
چیزها خواستندی و او را نیز مردمان را آواز دادی و گفتی چه خواهید تا فرو اندازم کودکی پیش وی بود فرو انداخت و کودک هلاک شد مردمان
غمگین شدند و فسوس و بازی مردمان ماتم گشت و اگر اندر اجزای پیشین دماغ باشد که محل خیال است خیالها باطل باشد چنانک جالینوس می گوید
یکی را از طبیبان آن روزگار این علت افتاد او را خیالها نمودی و پنداشتی که اندر خانه او جماعتی مطربان اند نشسته و ایستاده و بازی همی کنند
فرمودی که ایشان را بیرون کنند از بهر آنک محل تمییز او پاک بود یاد کردی که این خیالی باطل افتاده بود و تمییز و خرد او برجای بود و دیگری را از
حکیمان روزگار سکته دیوانه بگرفت چون اندر گرمابه شد صورت سگ اندر آب دید بترسید پس از بهر آنک آفت هنوز بمحل تمییز نرسیده بود با خویشتن
اندیشید که ممکن نیست که اندر آب و اندرین جایگاه سگ باشد این خیالی فاسد است که مرا می نماید بدین اندیشه با خویشتن اندیشید که ممکن
نیست خود را دلیر کرد و لب بخورد و از آن آفت سلامت یافت و اگر ماده علت اندر همه اجزای دماغ باشد خیالها و اندیشها و قول و فعل همه تباه
باشد و اختلاف احوال از بهر آمیختن خلط دیگر باشد با ماده علت چنان باشد کی اگر خلط صفرا آمیخته باشد خداوند علت خشمناک و تند باشد و اگر خلط
بلغم آمیخته باشد خداوند علت کسلان و آرمیده باشد و اندر کتابها پیشینیان می آید که یکی را این علت افتاده بود و همه هوس وی آن بودی کی مردمان
بخندند و خویشتن را بر زمین افکندی و چنان نمودی که بر نمی تواند خاست و زاری کردی تا او را یاری دهند تا برخیزد چون کسی دست او گرفتی
تا بر دارد آن کس را سخت بگرفتی و نگاه داشتی بر سبیل مزاح و بر جامه او بول کردی تا مردمان بخندند و قومی گویند بعضی خداوندان این علت را
حالی پدید آید که گاه گاه از کارهای گذشته غایب و از کارها که خواهد بود خبر دهند و راست آید و شناختن سبب این نیز فیلسوفانه است نه طبیبانه و باید
دانست که مالیخولیا علتی دماغی است و بدماغ مخصوص است لکن گاه باشد که بمشارکت عضوی دیگر آید چون معده و سپرز و اگر چه بمشارکت اعضای
دیگر بسیار افتد علت دماغی باشد و جالینوس می گوید معده را با دماغ مشارکتی تمام است گاه باشد کی آفت معده بسبب مشارکت دماغ باشد و گاه
باشد کی آفت دماغ بسبب مشارکت معده باشد یعنی که هرگاه کی مردم بوی ناخوش یابد یا چیزی پلید و کرم ببیند یا از آن براندیشد منش گشتن پدید
آید و معده اندر آن وقت انحلال طبیعی بگردد و این مشارکت بدان دو عصب بزرگ است کی از سر بفم معده فرود آمده است و بدین سبب است که حس فم
معده قوی تر از حس همه اندامهای دیگر است و هم جالینوس می گوید که هرگاه کی آفتی بحس اندام معده پدید آید پس بر دماغ دهد و خداوند علت بهضم
طعام و بادروغ و بغثی تقیه معده راحت یابد دانم که مبدا علت از معده است و این علت را مراقی گویم و هرگاه کی بحس اندامهای دماغ پدید آید و معده
بیش از آن بسلامت بوده باشد دانم کی مبدا علت دماغ است بمشارکت معده نیست ابوالحسن الحامی گوید تولد این علت بمشارکت سپرز سبب است
که سپرز خزانه سوداست و سبب مشارکت آنست که هر روز نفقه سودا از سپرز بمعده آید بمنفذی کی از سپرز بمعده اندر گشاده است پس
هرگاه که سودا بمعده بسیار تر آید یا سودای ناطبیعی آید قوت دافعه معده آن را دفع نتواند کرد و اندر معده حرارتی باشد که بخاری از آن سودا بر انگیزد
و بر دماغ برآرد و دماغ بد رای آن باشد این علت را مراقی گویم بعضی طبیبان گفته اند که هرگاه که فرو سوی معده آنجا که منفذ ثفل است آماسی باشد بسبب
آماس خلط سودای برخیزد و بادها تولد کند و بخار بر دماغ بر آید این علت تولد کند و مراقی این را گفته اند و گروهی گفته اند این آماس اندر روده‌ها
است و از هر دو گروه می گویند دلیل بر آنک سبب این علت آماس است آنست که بسیار باشد که طعامی که خداوند این علت خورده باشد از پس دو
روز قی کند از بهر آنک از سبب آماس گذر یافته نباشد و دلیل بر آنک حرارتی قوی است کی از معده او سوزشی پدید آید و طعامهای خنک او را موافق بود
بوالخیر حمار می گوید سبب این علت آماس نیست از بهر آنک معلوم است که آماس گرم که اندرین موضع پدید آید کی تب نباشد و خداوند این علت
از تب خالی باشد پس اگر گویند این آماس آماسی است صلب گوییم که اگر آماس صلب بود و واجب بودی بسبب نزدیکی آماس بجگر مزاج جگر سرد شود
و از آن هم سبب سوء المزاج سرد باشد تولد کند و حال خداوند این علت بر خلاف این باشد و حجت این قوم چنین نیست که گفتند که طعام و خلط سودا اندر
معده دیر بماند و گذر نمی تواند کرد و این حجتی ضعیف است و ممکن است که سبب نا گذشتن خلط ضعیفی قوت دافعه باشد و ممکن است که مانع است

کی معده کرد طعام اندر نتواند امد و هضم نتواند کرد و سبب باذها که اندر معده تولد کند و معده بطر بجنباند و قوت هاضمه و دافعه هر دو بدان سبب از کار
خویش باز مانند و اگر هاضمه کار خود می تواند کرد باذهای غلیظ را تحلیل کند و دافعه از او دفع کند **علامات** علامتهای این علت
از شش وجه باید جست یکی از خاصیتی که خداوند این علت را باشد دوم از جهره و سحنه خداوند این علت سوم از باذها که اندر معده تولد کند و از دو عها
چهارم از احوال معده پنجم از احوال خواب و بیداری ششم از حالها و تدبیرها که پیش از این بوده باشد اما انچ از هیئت وجهره و سحنه او باید جست
است که خداوند این علت مردی باریک شده باشد و موی او ستبر باشد و رنگ او سخت سرخ باشد یا گندم گون و بیشتری بسبزی گراید و سینه و کف
و اندامهای باطن او قوی تر از اندامها فرسو باشد از بهر انک اندر مزاج ایشان باذها بسیار تولد کند و باذ قوت سبوی بالا کند و رگهای چشم
ایشان سبک باشد و پلک چشم بوسته برهم می زنند و سخن بشتاب ناشتن گویند و این علت کسانی را بیشتر افتد که دل و جگر ایشان گرم باشد
و بدان سبب سودای سوخته اندر تن ایشان تولد بیشتر کند و دماغ تر باشد و بدان سبب بخارها باید زودتر تولد کند و انچ از خاصیت باید جست کی
وبا باشد است که خداوند این علت همیشه اندر هر یک بهمت برد کی از طبیب چیزی داند علاج خویش می پرسد و انچ او را اموزند هیچ نکند و انچ از باذها
و از دو عها باید جست است که اندر معده و سرهای پهلوهای او باذ غلیظ گرداید و دشوار تحلیل پذیرد و از دوغ برنتواند آورد و اگر از دوغی براید رامی
یابد و از نخست اروغهای او ترش باشد پس از خوش بوی گردد تا خوشی را از آن نمی توان گفت و بعضی از هیچ اروغ بر نیاید سبب غلیظی باذ و سبب
ضعیفی حرارت و دودهای ایشان فراق بسیار کند و شق بر ایشان افتد و شوق از دوی جماع باشد و بعضی را اندامها اختلاج افتد و اختلاج چنین
اندامها را گویند و بعضی را اندر دماغ آواز بسیار افتد هم چون آواز حرکت درختان یا آواز جلجلی یا آواز آسیا و مانند آن و این آوازها را طنین و دوی
گویند و سبب این همه که یاذ کرده امد تولد باذهای غلیظ باشد و باید دانست که هر کرا این طنین بسیار باشد و اندامهای او سرد و حاسّهای
او کند و ضعیف و دست و پای او گران می شود علامت آن باشد که اندر علتی دیگر خواهد افتاد چون صرع و فالج و سکته و انچ از احوال معده باید جست
آنست که طعام بد گوارد و دهان او لعاب ناک باشد و سبب آن ناگواریدن طعام باشد و بعضی را شهوت قوی تر باشد و بعضی را ضعیف تر و در هر حال
که باشد طعام بد گوارد اگرچه اندک خورد و اندر سینه و فم طبع خشک باشد اگرچه طعام بد گوارد و گاه باشد که بعضی را باشد صفرا بیرون آید و اندر معده ایشان
سوزشی قوی باشد و سبب آن گرمی باذهای غلیظ سودای بود کی اندر معده ایشان تولد کند از بهر انک باذ غلیظ و بخار سودا که اندر تن مردم تولد کند
بر مثال بخارهای دخانی باشد کی اندر هوا گرد آید و آسمان را از آن صاعقه گویند از آن افتد و بعضی را در معده رنج آید و درد سوزش گاه بناف و حوالی
آن گرداید و گاه پشت و میان هر دو کتف اندر آید و سبب آنست که میل قعر معده سوی پرولی است و قعر فم معده سوی زیر است هر گاه که درد در
مادّه آن در قعر معده باشد درد ناف و حوالی آن باشد و هر گاه که اندر فم معده باشد درد میان هر دو کتف باذ دهد و انچ از احوال خواب باید جست
است که او را خواب کمتر باشد و اگر بخسبد خواب او مضطرب باشد و خوابها عجب و بیمناک بیند و انچ از حالها گذشته باید جست است که گاه گاهی تا بیش
از این علت اندر سبب زیرکی و ضعفی بوده است یا بتی از بتهای مرکب کشیده است یا استفراغ خونی از بواسیر عادت بوده باشد باز ایستاده است یا اندر
آفتاب مقام بوده است یا رنجی برا و رسیده است از سفری یا از رنجی و مانند آن یا طعامها سودای خورده است چون گوشت گاو و گوشت بز و ماهیهای بزرگ
و گوشت صیدها دشتی و گوشت وانی و گوشت قدید و نمکسود و کرنب و عدس و خاصه اخضر خاصه برگ تره و کی برکها داده باشد تا زخشکار و سبوس آرد
کی از گندم کهن و شیر خشک و شرابها غلیظ و هر گاه که خداوند مالیخولیا را جهره زرد روی و تازه و شاذکام باشد باید دانست که ماده علت او خونی است
و خون بدان تباهی و سوختگی نیست که علاج دشوار پذیرد و هر گاه که زرد روی و تند و بسیار حرکت باشد و هر ساعت ای خواهد باید دانست که ماده
با صفرا آمیخته است یا ماده خود صفرای سوخته است و هر گاه که ترش روی و گرفته و غمگین و گریان باشد و خلوت گزیند باید دانست که ماده علت سودای
سوخته باشد ترش و علاج آن عسرتر باشد و هر گاه که آهسته و کاهل و کم گوی باشد و بسیار خسبد باید دانست که ماده علت با بلغم آمیخته است
معالجات نخست تامل باید کردن تا ماده علت خود اندر دماغ تولد کرده است یا مراقی است یا از گرمی دل و جگر افتاده است یا از ضعیفی سپرز و هم چنین
تامل باید کردن تا ماده علت خونی است یا صفرای یا سودای یا بلغمی و علاج هر عضوی و هر ماده جداگانه واجب آید کردن اما علاج کلی است که هر گاه
که اعراض مالیخولیا بدید آید زود بعلاج مشغول شوند پیش از آنک علت قوی و اعراض لازم گردد و خداوند علت بکبار انعادتها تن در ستان
باز ایستد از بهر انک چون علت قوی گردد علاج دشوار پذیرد خاصه که خاصیت خداوند علت است که فرمان طبیب نبرد و شربت و داروها که فرماید

بخورد وجهد کند تا دل خوش وشادمان کردد اندر خانه پاکیزه ودل کشای نشانند وهوای خانه باسفرغمها وبویهای بویانند وطعامهای پسندیده پاکیزه
تری فزای دهند مقدار معتدل وباندازه هضم وقوت معده وبیش از طعام کرمابه فرمایند معتدل چنانک تری غذا باندامهای او رسد درجمله غذا نه اندر
تری فزودن بیش از آن باید کرد که اندر کرم کردن مزاج واز غذا باز نباید داشت وتدبیر خواب نیز فرو باید کرد واما انجا که ماده علت اندر دماغ تولد
کند ومزاج کرم باشد چنانکه خونی کرم مزاج دماغ خواهد کشت اندر وی کرم شود وبسوزد وسودای شود وکاه باشد که سبب این علت از حرارت بیش آفتاب
بوده باشد یا بکار داشتن شرابها وطعامها لطیف کننده یا بی خوابی یا اندیشه بسیار اندر علمها باریک واصل اندر علاج آنک اندر این نوع باشد آنست
که مزاج دماغ از اعتدال باز می آیند ودماغ را از آن ماده سودای باستفراغها برفق ودر اکنده پاک می کنند وتدبیر باعتدال باز آوردن مزاج دماغ بضمادها
ونطولها وبویها سرد وتر باشد وباید بر مزاج دماغ از تدبیر تحلیل غافل نباشد وهیچ ضمادی ونطولی وشمومی از چیزی تحلیل کننده باید که خالی نباشد
چون بابونه واکلیل الملک وکاه باشد که اندرین ضمادها ونطولها شبث وبیخ سوسن وغیر آن حاجت آید از بهر آنکه سردیها تحلیل چیزی محلل بر سر
نشانند نهاد وانکه نشاید بود از آنکه چیزهای سرد ساده ماده را غلیظ تر کنند وتحلیل نیز بمقدار باید کرد از بهر آنکه ماده لطیف بتحلیل خرج شود و
کثیف بماند ترکیب ضمادها بدین مثال باید بنفشه ونیلوفر وبرک خرفه وبرک کوک وکدو های تر از هر یکی یک جزو نیم اکلیل الملک وشبث وبیخ سوسن
از هر یکی یک جزو واین هر دو تدبیر یعنی بدل مزاج دماغ وتدبیر تحلیل از نکاه داشتن قوت نیز غافل نباشد وچیزهای تحلیل کننده هم چنانک
ماده را تحلیل کند قوت را نیز ضعف آرد بدین سبب اندر چنین ضمادها چیزها قوت کننده چون برک مورد وابی وماننده آن زیادت باید کرد وپیش از آنکه
استفراغ کنند همه ضمادها قوی دور دارند وکلاب واب بید واب بنفشه واب نیلوفر با اندکی اب بابونه با روغن او دکاد شاید داشت واکر پس از
دو سه استفراغ اب کوک وروغن کل یا میرند ودر سر او می نهند دوا باشد وآن انجا شاید کرد که مزاج کرم بغایت باشد وروغن بنفش با روغن
کل آمیخته نافع بود وترتیب استفراغ بدین ترتیب فرمایند هر بامدادی شربتی ماء الجبن که از سکنجبین افتیمون ساخته باشند بخورد وهر هفته یک درم ایارج
فیقرا ودو درم یا سه درم اطریفل کوچک ودو دانک تا نیم درم افتیمون ترکیب کنند وبدهند واکر اصحاب لذت دانکی تخم حنظل زیادت کنند صفت
سکنجبین افتیمونی بکیرند افتیمون وبسفایج نیم کوفته از هر یکی ده درم خربق سیاه یک مثقال هویل جدا اندر خرقه فراخ ببندند وخربق را نیم کوفته کنند ویک
شبانروز اندر بیست من سرکه تر کنند ودیکر روز مقدار بیست اب باران یا میرند وباتش نرم بجوشانند وخرقه بسفایج وخربق اندر آن سرکه واب می جوشانند
چون بنیمه اب سپری شود ومقدار سرکه باز آن خرقه افتیمون اندر وی افکنند ویک جوش بدهند پس از اتش بردارند وهر سه خرقه را
بدست بمالند اندر سرکه تا قوت او بیرون آید وشکر برافکنند وکفک بردارند وبقوام آرند بنیمه سرکه را یک من دو من شکر کنند وهر بامداد
شیر تازه بجوشانند اندر وی باتیله سنکین ومقدار بیست درم ازین سکنجبین بر دست بر آن شیر جوشان باشند چنانکه درم است ویک جوش
دیکر بدهند واز اتش بر دارند وسر باتیله بوشیده بنهند تا آب از شیر جدا شود مقدار چهل درم از این اب بدهند وغذا ماهی تازه
خورد وخایه مرغ نیم برشت وشوربای مرغ خانکی فربه وکوشت بزغاله وکردن وبایچه بره وآنچ ماننده این باشد وکرمابه واب خوش فاتر
بر سر او می ریزند وروغن بنفش اندر همه اندامهای او می مالند چون از کرمابه بیرون آید وبر اساید بدین غذا دادن کیرد واز پس استفراغ دل او را بمفرحها
قوی کنند اکر حرارت قوی باشد بمفرح سرد واکر بحث قوی نباشد بمفرح معتدل وباید دانست که اندر علاج این نوع استفراغهای قوی وابادرجها
بزرک نشاید داد از بهر آنکه بیم باشد که خداوند علت دیوانه کردد یا مالیخولیا مانیا کردد وبسیار باشد که بس بیماریهای کرم نوعی مالیخولیا بدید
آید وهر کاه که اندران بیماری بر اک کرده باشد بر سر هاصواب کرده از آنکه وی وهردی نباشد نطول وضماد وبویها که یاد کرده آمد اندر آن کفایت
باشد واما که مزاج دماغ سرد وخشک باشد مفرح کرم ودواء المسک وتریاق ومثرودیطوس کفایت باشد وانجا که ماده بیماری با خون آمیخته باشد نخست
رک الکحل باید کشاد وچون خون کم کردن وغذا سکتر کردن وچیزهای خنک دادن که کیموس لز پسندیده باشد ویک هفته بدین ترتیب بودن
پس دیکر باره رک کشادن اکر قوت قوی باشد خون را بدان مقدار که طبیب تقریر کند بیرون باید کرد یکبار بیرون کردن از بهر آنکه این استفراغ
را سلیل باشد قوی بر انکیزد این بخار بر دماغ باز کردد واکر قوت قوی نباشد این قدر که بیرون باید کرد بدو دفعت یا سه دفعت بیرون کنند واکر از رک
خون رقیق اید از رک زدن شبان نشاید شد که بسیار باشد که نخست اندکی خون رقیق بیرون اید وبدین سبب استاد رک فراخ باید کشاد
تا خون غلیظ باسانی بیرون آید ورنه آن رک مابض باید کشاد یا صافن یا حیض آسان روان شود وتریاک کردد وانجا که طبیب را معلوم کردد که بخار

این خون اندر دماغ محکم شده است رگ پیشانی باید گشاد و پس از گشادن رگ یک هفته آسایش دهند و بعد از آن ماء الجبن چنانکه پیشتر یاد کرده آمده است
و استفراغ به ایارج فیقرا و اطریفل کوچک و افتیمون هم بران ترتیب می کنند اگر بدین علاج اثر بهتری پدید آید فبها و نعم و اگر نه داروها قوی تر
دهند و بهترین داروی اندرین باب آنست که ایارج جالینوس دهند اگر پس از آنکه سه دفعت به ایارج جالینوس استفراغ کرده باشی و بهتری پدید نیاید
باشد حب سازند از حجر ارمنی و ایارج فیقرا و افتیمون و غاریقون و شحم حنظل هر یک بدان مقدار که طبیب از بهر آن شخص صواب بیند و ایارج فیقرا
و دردش و لوغادیا نیز مطبوخ افتیمون و هلیله کابلی و هلیله سیاه و اسطوخودوس و مویز منقا و اندکی نمک هندی سودمند باشد اگر نیز از این
راحتی نیابد حجر ارمنی مغسول با ایارج فیقرا ترکیب کنند بمانند و بدهند اسکندر می گوید حجر ارمنی دو درم یا سه درم باندازه باید داد و می گویند باید
و بکاهند چنانکه صواب بیند طبیب از بهر شخص و جای دیگر می گوید کاشکی یک درم دهند و از مرشربتی از دل دوها قوی تا دیگر شربت یکبار یا دو بار
سه درم اطریفل کوچک و یک درم ایارج فیقرا و یک درم افتیمون ترکیب کنند و بدهند و هرگاه که این همه شرطها بجای آرند و علت برجای خویش
باشد نومید نباید شد لکن هم از طریق سودمندی باید داشت که هر وقت که موافق کرد بهتری پدید آید و اگر از اف هوا دیگر شود صواب باشد
و معجون نجاح اندرین باب سخت نافع است خون را از خلط سودا خالی کند **صفت** معجون نجاح بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله و امله
از هر یکی ده درم ترنجبین و اسطوخودوس و بسفایج از هر یکی پنج درم حجر ارمنی مغسول دو درم و نیم الکمین مصطکی چند سه وزن همه داروها شکر چهارم
و اگر شخص ضعیف باشد و علاجها قوی احتمال نکند او را هر بار ماء الجبن و سفوفی که یاد کرده آید دهند علاج شاید کرد **صفت** سفوف بگیرند افتیمون
و هلیله سیاه از هر یکی یک درم شکر چهار درم همه را بکوبند و سفوف کنند و اگر شخص باشد یا قی کردن آموده باشد و باسانی بر انگیخت از همه که آنها قی کند
تا بقوت قی کردن مادتها سودای از فم معده بجنبد و بمعده آید و بقی بیرون شود و تدبیر قی بدین گونه باید کرد نخست سه روز اندر طعام چیزهای لطیف
کنند و بکار می برند چون توبه و کرفس و سداب سرکه و روز چهارم طعامی خورند که از بهر قی موافق بود و از کرفس و سداب و ترب لختی بکار برند
فرو تر و از داروها آنچه طبیب صواب بیند بدهند تا قی تمام کرده شود اندر مدت سه هفته سه دفعت قی کنند بدین ترتیب و هر باری که از قی فارغ
شوند ضمادی سازند از مصطکی و افسنتین رومی و گل سرخ و سنبل و اسارون و سعد و بر معده او نهند تا معده را قوت دهد و بعد از آن که سه هفته
قی کرده باشند تدبیر علاجهای دیگر کنند یاد کرده آمده است و باید دانست که حال سودا با خون مختلف باشد گاهی سودا لطیف و تیزتر
باشد و از خون ممتزج باشد اندر عروق بر سر خون ایستاده باشد چنانکه تا ذی طاقی گویند خارش و گر و بهق سیاه و مانند آن از وی تولد کند علاج
این سبکتر باشد از بهر آنکه ماده لطیف است و از خون ممیز است و گاهی سودا ساکن تر و غلیظ تر باشد روی به نشیب نهد چنانکه تا ذی را سبب گویند بواسیر
و دوالی و داء الفیل از وی تولد کند و این را نیز حکم آنکه از خون ممیز باشد سهل شمارند اگرچه علاج او عسرتر باشد و گاهی همه اجزا سودا با همه
اجزای خون آمیخته باشد آنگه بیماریهای گوناگون تولد کند و این نوع مالیخولیا که یاد کرده آمد از آن جمله باشد و لیکن اگر سبب مالیخولیا گرمی جگر و
حدتهای او باشد حال او هم چون حال محرور دل باشد و محرور کسی بود که اندر جگر او تبی باشد و علاج او بیشتر تبها باید کرد چون آب
تمرهندی و آب کسنه و کشکاب و آب کدو و آب خربزه هندو و شراب بنفشه و استفراغ به آب لبلاب و آب کسنه و فلوس خیارشنبر و خرمای هندو
و شیرخشت باید کرد و ماء الجبن و رگ باسلیق باید گشاد و غذاهای خنک باید داد و هر وقت که طعام خورد لختی کوک و کسنه با سرکه بخورد و اگر سده باشد
یا حاجت آید که خلطی را لطیف کند لختی کرفس با آن بخورد و جلنجبین و اسفاناخ نیز موافق باشد و کوک و کسنه پخته و تمام نیز شود دارد و اگر قوت کامه قوی بود
و اندر سفیدیها جگر سده نباشد طعامها خنک و غلیظ باید داد تا حرارت جگر از گوشت و بابی برابری کند چون هلام آزماهیچه و بطون کاد و باجه
بر که پخته و مانند آن و نخست که سبب ضعیفی سپرز باشد رگ اسلیم باید زد و سپرز را پاک کردن و حرف دادن تدبیرها که اندر باب علاج سپرز یاد کرده آید
و ماء الجبن که با سکنجبین افتیمونی کرده باشد می باید داد و هرچه اندر علاج ماده سودای که با خون آمیخته باشد یاد کرده آمده است بکار باید داشت و اگر
مالیخولیا مراقی باشد قی باید فرمود مگر کسی را که بآسانی قی کند و خلط اندر فم معده باشد و صواب آن باشد که طبع را هر روز نرم دارند با فتیمون و ایارج
فیقرا هم آمیخته و اگر حاجت آید گاه گاه از این ترکیب کنند یعنی افتیمون و ایارج فیقرا مقداری که طبیب مصلحت بیند بخورد نخست نافع باشد معده را پاک
کند و خلطها را که اندر معده باشد بآسانی از معده فرو گذارند و دفع کند و هرگاه که از طریق درد شت دارند معده و امعا بدان راست باشد که ثقل اندر مع
بی کند و هم اندر این باب افسنتین بکار دارند **صفت** از بگیرند افسنتین رومی ده درم گل سرخ بیست درم ترنجبین سپید تراشیده چهار درم سنبل

دوودرم

دو درم دانند بعضی نسخها سی این مصطکی دو درم و ساذج هندی و صبر از هر یکی دو درم غاریقون چهار درم این همه اندر ده من آب بنهند و بپالایند و هر
بامدادی ده درم ازین شربت با بیست درم شکر سوده بخورد و اگر قنطوریون باریک را بنهند و بپالایند و هر بامداد ازین چنین بکار دارند سودمند باشد
معده را پاک کند و طعام را بگوارد و طبع نرم دارد و هرگاه کی معده پاک می شود و طعام هضم می کند و ثقل طعام دفع می شود و بادها و بخارها
تولد نکند و ماده علت بریده شود ماء الجبن کی از شیر گاو سازند و از شیر اسب طبع را نرم کند اندک اندک اسهال اندک کند و بسیار را اسهال بسیار
کند و طعام او یک لون باید الوان نشاید از بهر آنک قوت معده اندر هضم الوان متحیر شود و هضم نتواند کرد و یک لون را هضم کند و حیوانی کی از بهر او کشند گوشت
او اندر برف و یخ باید یک روز تا نرم شود و انگه بریان کند سخت بریان نباید کرد تا خشک نشود و هنوز تری باید که مانده باشد و باید خورد نماز وقت
که معده او خالی باشد افسنتین رومی و شبت و بودنه دشتی و زیره و انیسون و تخم کرفس اندر آب بجوشانند و بپالایند و آن آب اندر مثانه گاو
کنند و بر معده او نهند و نگاه دارند معده را قوت کند و بادها را بازدارد و اگر خواهند که قوی تر باشد سعتر و کندر با این چیزها یار کنند و باید
دانست کی بیشترین خداوندان مالیخولیا را از شوربها سرد و تر راحت باشد بدین سبب کی صدتی و بیشترها با خشکی با سودا بود دیگر آنک این چیزها سرد
و تر بادها و بخارها تولد نکند و بر دماغ نزود و اگرچه منفعت چیزها سرد و تر ایشانرا منفعت حقیقی نیست لیکن بحکم آنک اندرین چیزها تولد
سودا نباشد مدد ماده سودا ازین ایشان گسسته کرد و آن ماده کی حاصل باشد بخار نتواند کشت امیدوار باشد کی طبیعت بر آن مستولی گردد
و آنرا باصلاح آرد و از بهر این معنیست که گاه باشد که تدبیر غلیظ نگذارد کی سودا چیره شود و گاه باشد کی تدبیر لطیف زیادت دارد و سودا را
یاری دهد از بهر آنک تدبیر اخلاط را بسوزاند و سردی و تری را کمتر کند و بایستی کی خداوندان این علت از فرق بلغم مغز تهی باشند از بهر آنک راحت
از مدد بلغم نباشد لیکن هرگاه که امتلا و فشاردن اخلاط اندر یکدیگر بفرق بلغم کمتر شود راحت بیند اینجا معلوم گردد کی اندر علاج مالیخولیا
است که تری حاصل می کند و اندر استفراغ هیچ تقصیر نکند بولس گوید از جهت استفراغ سودا دوازده کرمه افیثمون با ماء الجبن باید داد و اگر
ماء الجبن حاضر نباشد با ماء العسل دهند و دوازده کرمه نه درم باشد و میان هر استفراغی تا استفراغی دیگر هر دو روز شراب افسنتین می باید داد از بهر
آنک افسنتین اندرین علت سخت نافع است معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول کند و خلط غلیظ از خون با ادرار بول صافی کند و آنجا که ماده سودا
با بلغم آمیخته باشد سکنگبین انرکه عنصل سازند موافق بود خلط غلیظ را لطیف کند روفس می گوید جماعتی را شناسم که افسنتین تنها بکار داشتند
و ازین علت خلاص یافتند ابو الخیر حمار می گوید من از خود افسنتین را اندرین علت همچنان یافتم که روفس می گوید منفعت آن و زکی دیدم روفس
حکایت می کند و این حکایت اندرین باب سخت با فایده است می گوید مردی را دیدم که عمر او سی سال بود و اندر امعا او خلط غلیظ لزج گرد آمده بود
و بدان سبب طبع او بسته بودی چنانک هر سه روز یا هر چهار روز یکبار طبع او اجابت کردی و جهد بسیار بایستی تا طبع او نرم شدی و هر وقت که دارو
خوردی بلغمها غلیظ چون سنگ شده ازوی بیرون آمدی و من از بهر او سکنگبین عنصلی ساختم بعسل و فرمودم که هر روز یک شربت ازین می خورد
ازان منفعت یافت و هر روز یکبار طبع او اجابت می کرد و از آن بلغم لختی می در مدتی برآمد هر ایدبیر و با من مشورت کرد و همان سکنگبین بکار
می داشت پس از قرب یک سال بر من دیگر آمد و گفت دردی اندر سر زمینی یابم دست بر سر او نهادم اماسی یافتم ازوی پرسیدم که اندرین مدت
کرا اندیزی چه می کردی گفت آنچه تو فرموده بودی هیچ نکردم الا آنک سکنگبین بکار می داشتم گفتم دست از این سکنگبین بدار و بعوض آن چیزی دیگر
فرمودم روزی چند بگذشت آن سوزش کمتر نشد من از بهر آنک گمان بردم که بسبب این سکنگبین که پیوسته بکار داشتست آن خلط غلیظ کمتر شدست
و خلطی تیز اندر تن او تولد کرده داروی سهل دادم دادوس کاذکرد روز دیگر افیثمون و بسفایج و اندکی سقمونیا دادم طبع او اندکی گشاده شد و حرارتی
که از افیثمون تولد کند زندرون او تولد کرد روز دیگر ماء الجبن با افیثمون دادم شبانگاه آن روز وی با تب آمد و روز دیگر اعراض مالیخولیا برآمد
چون آن حال بدیدم خواستم که رگ فصد کنم باز احتیاط کردم و بر سر ویشم ضمادها ساکن کننده و قوت دهنده بر می نهادم و هر وقت که اعراض مالیخولیا ساکن
شدی گفتی آن سوزش سخت تر است و بالا بر می آید و دیگر روز از پای جب نزدیک شتالنگ رگی بگشادم و خون بیرون کردم مقداری بیرون آن سوزش سر
اندکی کمتر شد و اعراض مالیخولیا بیشتر زایل شد روز دوم بدو دفعت خون دیگر بیرون کردم از بهر آنک قوت مرد بر جای بود و فردای این روز ماء الجبن
دادم بی افیثمون از حرارتی کی افیثمون کند اندیشیدم لیکن ماء الجبن بسیار دادم تا طبع او اجابت کرد و حقنه نرم فرمودم و ضمادهای خنک بر سر او می نهادم
و دیگر روز اندکی سقمونیا اندر ماء الجبن حل کردم و بدادم بدین ترتیب هشت روز این علاج کردم بسلامت از آن علت بیرون آمد و هم روفس می گوید مردی

دیگر را دیدم که هر سال اندر فصل بهار میان پهلوهای او دردی برون آمدی و با این درد نه تب بودی و نه نفخ و گفتی این درد پنداری سوزان است و اندر
جایگاه درد هرگز اثر ظاهر نیافتی و هر سال بسبب این درد فصد کردی و مسهل خوردی و لختی کمتر شدی لکن تا هوا گرم نشدی بقیت درد بر
جای بودی و او را گمان افتادی که فصد کردن و دارو خوردن او را سود نمی دارد و اگر علاج کند یا نکند این درد مدتی سلطانی خویش می راند و بدان
وقت زایل می شود و دست از رگ زدن و دارو خوردن بداشت آن درد بروی صعب گشت و از پس سی روز آغاز کرد بسوی بالا بر آمدن تا نزدیک
پستان رسید رگ زد و دارو خورد فایده ندید آن درد هم چنان بر آمد تا بر چنبر او رسید من اندیشیدم که نباید که این درد بحجاب و دماغ بر اید و
مرد هلاک شود دو بار فصد کردم یکبار بر پای چپ نزدیک شتالنگ و یکبار بر دست و سه بار مسهل دادم پس بر میان پهلوها داغ بر نهادم آنجا که
آغاز کرده بود آنجا بود آن ماده تمام ببرید امد و چهارم روز بگذشت و هیچ رنجی نبود روز پنجم گفت پیش چشم خیالهای سیاه می بینم و از بهر آنکه فصد
بسیار کرده بودم و دارو داده و خشکی تولد کرده بود نه فصد توانستم کردن نه دارو توانستم داد تدبیرهای تری آرنده مشغول گشتم تا مرگاه که لختی
تری باز آید اگر دیگر باره مسهل باید داد آن خیالهای سیاه دو روز بود روز سوم اعراض مالیخولیا پیدا آمد قوم او امید واری از وی برداشتند لکن
من از بهر آنک دانستم که ماده گسسته کرده بودم و بتری باز آوردن مشغول می بودم چند روز کشکاب و غوران می دادم پخته سی روز زایل شد
و از ابتدا بدین آمدن درد تا این روز که علت زایل شد هشتاد روز بود و طبیبان سبب این جستن گرفتند و هر کسی چیزی دیگر گفتند اما من دانستم
که اندر سوراخهای او فضله سودایی بود و بتدریج خون او را تباه می کرد و آن تباهی بالا بر می داد و از بهر آنک استفراغهای قوی کرده بودم و آن
آن فضله برون کرده اگر باقی بود نقصان می گرفت بتدریج اگر چه بر بالا همی آمد چون بدماغ رسید ضعیف گشته بود لکن از بهر آنک آنجا ماده یافت
چون جرم گشت آنرا سودا کرد و از آن تا مالیخولیا نتوانست کرد از بهر آنک ماده اندک بود و این جرم که بدو پیوست ضعیف بود با استفراغ حاجت نیامد لکن
تدبیرهای تری آرنده بصلاح باز آمد باذن الله عز و جل و اندر تجارب محمد زکریا همی آید یا جوانی را که خداوند مالیخولیا بود نزدیک او بردند
و اثر بردی ظاهر نبود از اعراض مالیخولیا آن بود که گاهی موی روی همی کندی و گاهی کلوخ از دیوار همی کندی و اندر خایه غلو کها تعبیر بر آمده
بود چون باز دید محمد زکریا بفرمود تا وی را فصد کنند اگر خون سیاه بیند چندان برون کنند که رنگ خون بگردد و اندر یک ماه دو بار مطبوخ افتیمون
دهند و اندر شب که بامداد دیگر روز مطبوخ خواهند داد وقت خواب سه درم افتیمون با مویز دانه برون کرده بکوبند و بدهند و بامداد مطبوخ
دهند و روغن بنفشه بر سر او می نهند و بر خایه او ضماد مرهم کنند بر می نهند و دل او خوش می دارند بدین تدبیر بصلاح آمد و سلامت یافت
صفت مطبوخ افتیمون بگیرند افتیمون و هلیله کابلی و اسطوخودوس و مویز دانه برون کرده از هر یکی ده درم بسفایج پنج درم ترنجبین کوفته
چهار درم و اندر بعضی نسخها می آید سنا مکی هفت درم همه را اندر یک من و نیم آب بر پزند چندانک نیم است و پالایند و از بهر کسی که مطبوخ خواهند
ساخت حب افتیمون سازند **صفت** حب افتیمون بگیرند افتیمون دو درم بسفایج و غاریقون از هر یکی یک درم خربق سیاه و نمک هندی از هر
یکی نیم درم اسطوخودوس چهار دانگ ایارج فیقرا یک درم و نیم این دو شربت تمام باشد **صفت** مفرح که خداوند مالیخولیا را شاید بگیرند اذخر
و پوست ترنج و قرنفل و مصطکی و قرفه و جوزبوا و قاقله و نارمشک و بهمن سپید و سرخ و زرنباد و درونج و زعفران و تخم بادرنجبویه و تخم فلنجمشک از هر یکی درم
و نیم این همه را بکوبند و نگاه دارند و پنجاه درم هلیله کابلی مقشر و همچنان پنج درم آمله مقشر بکوبند و اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بدست
بمالند و نیز انگبین بر افکنند و بقوام آرند و داروها بدو بسرشند چنانک رسم است شربت دو درم و نیم

باب دوم

از جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر انواع دیوانگیها دیوانگی چهار نوع است یکی را بلغت یونانی مانیا گویند دوم را داء الکلب گویند
سوم را صبار چهارم را قطرب اما خداوند مانیا دیوانه باشد که خوی ددگان گیرد و هر چه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که در مردم
افتد چنانک خوی ددگان باشد و نظر او بنظر مردمان نماند نظر ددگان ماند و داء الکلب نوعی از مانیاست لکن گاهی بدخوی کند و گاهی مهربانی
و چاپلوسی کند همچون خوی سگان و ماده علت مانیا بخار صفرای سوخته باشد که اندر دماغ گرد آید یا بخار سودای سوخته باشد و ماده مالیخولیا
خون سودایی باشد یا بلغم سودایی یا بسیاری سودای طبیعی و صبار از پس برسام گرم و تبهای محرقه افتد و سبب این خشکی طبع سیاه باشد یا
سبب حرارت و بخار صفرای سوخته همه بدماغ اندر شود و تب ضعیف گردد چنانک گمان افتد که تب راست و قطرب نوعیست از مالیخولیا و خداوند
این علت یک جای قرار نگیرد و قطرب جانوریست خرد هم چون پشه بر سر آب می رود و حرکتها زود زود کند از چپ و راست و از پیش و پس بی ترتیب

ودیعتی

دو و يعني مي دود و از جهت بي آرامي اين علت را قطرب گويند **علامات** فرق ميان ماليا و سرسام گرم آنست كه خداوند سرسام اندر تب مطبقه سوزان
باشد و چشمهاي او سرخ و رگهاي او برخاسته و چشمها خداوند ماليا خشك و دور فرو رفته بود و پوست روي و پيشاني او خشك و درشت و تن او لاغر باشد
و حس بيشانه بسيار گويد و نبض تنگ سبب خشكي صلب و صغير باشد و دليل اندر سيفر و قفها و چنين تمام رنگ بود و گاه مني باشد كه ببرخي گرايد و قوام اندر
هر دو حال رقيق باشد اما آنچه ماده او صفراي سوخته باشد تند و برجهنده باشد و زود اندر حركت آيد لكن زود فرو آيد و آنچه ماده او سوداي
سوخته باشد ساكن تر از آن باشد بلكه هم چون غافلي و متكبري باشد لكن هر گاه كه بشوريد و اندر حركت آيد او را دشوار فرو توان گرفت و در ادام كرد
و خداوند ماليا كه ميان اين و آن باشد از بهر آنكه ماده او با خون آميخته باشد و خفه و نيز بسيار از همه شوريده تر و بي قرار تر باشد و بهشيانه بيشتر
گويد و دليل او سپيد و رقيق باشد هم چنان آب صافي از بهر آنكه حرارت همه در دماغ او دارد و از خويشتن بزار تر سبب مي جنو باشد و گاه باشد
كه دل او بيازترسد و دست اندر زهاد زند و مي مالد و از بي عقلي پندارد كه گفت كه چه مي باشد و گاه باشد كه لرزه بر اندامهاي او افتد و خداوند قطرب
از مردم بگريزد و ماوي اندر گورستانها كرد تا مردم كمتر بيند و اگر كسي را بيند از وي بگريزد و اگر از آن جانب ديگر آيند از وي نيز بگريزد و ترش روي
و اندوهگين و هلق باشد و برپاي او ريشها و جراحتها باشد از بهر آنكه شب بسيار گردد و پاي او بر سنگ و بر خار و مانند اين بود و همي افتد و جراحت
همي شود و اندوي برچه مانع گردد از بهر آنكه وي از مردم ترسد و اعتقاد او چنان است كه از مردم بايد گريخت اگر ناگاه كسي در دست وي افتد بر اعتقاد
از دست وي دشوار توان رست **علاج** علاج اين علت بعلاج سرسام گرم نزديك است بحفظ نقاه بايد كرد اگر امتلا اخلاط باشد فصد كنند
تا الحجي چون نبض گسترش شود و بهر وجه كه ممكن شود ديران كنند يا قوي بزد و بازمي رانند و هو يك چيزي استفراغ سودا كنند انجا كه خلط دموي يا صفراوي
باشد از پس فصد استفراغ بمطبوخ هليله كنند و انجا كه سوداي باشد استفراغ بمطبوخ افتيمون كنند و صفت مطبوخ افتيمون اندر باب گذشته
ياد كرده آمده است **صفت** مطبوخ هليله زرد مقشر پانزده درم هليله كابلي مقشر ده درم افسنتين رومي و افتيمون از هر يكي چهار درم
سفايج نيم كوفته پنج درم سنا مكي سه درم ترنجبين نيم كوفته چهار درم آلوي سياه سي عدد خرماي هندي بيست درم نلوبر خيار چنبر بيست درم ترنجبين نيم
اين مطبوخ بر هر چه انكه رسم است و بالايند اگر حاجت آيد نيم دانگ سقمونيا در وي حل كنند و بر هندا اين نسخه چون دستوري است و طبيبان بر حسب ديد
ما يقتضي تصرف مي كنند و چيزي دهن وي كه اهل او مي فرايد و باشد كه بنفشه و عناب و نيلوفر زيادت كنند و از جهت مراعات معده مصطكي و انيسون زيادت
كنند و بعضي تري بازار ان بدين ترتيب كنند هو آنها از شربتي كشكاب مقدار چهل درم با بيست درم شراب خشخاش و سه درم روغن بادام دهند
شراب خشخاش كشيده آب نيلوفر و آب بنفشه و آب كدو از هر يكي نيم من تخم خشخاش سپيد صد درم كوفته و نم كرده و بعضي طبيبان يك مثقال تخم
ناكوفته با آن يار كنند و تخم را اندر آن آبها تر كنند و سه روز بنهند پس تخمها بدست بمالند و بيفشارند و آن آب را صافي كنند و يك من شكر
بر افكنند و بر سم جلاب بپزند و بقوام آرند و از پس اين شربت گرمابه و آبزن و روغن بنفشه ماليدن و از پس گرمابه آسايش و غذا دادن غذاها
سبك و كوارنده و سنديد چنانكه معلوم است و اگر از كشكاب ملالت نمايد اين شراب با آب انار شيرين دهند و اگر طبع خشك باشد با شراب
آلو دهند تا هم نرمي كند و هم تري كند و نگاه كنند اگر اندر دماغ فضله خوني باشد رگ زير زبان يا رگ پيشاني يا رگ بيني بگشايند و اگر فضله
سوداي باشد هر چند شبي دو درم حب شيار دهند **صفت** حب شبيار ايارج فيقرا و افتيمون از هر يكي دو درم اسطوخودوس
يك درم تخم حنظل يك درم حجر ارمني مغسول يا حجر لاجورد مغسول از هر يكي يك درم خربق سياه چهار دانگ هليله كابلي دو درم كثيرا يك
درم حب كنند چنانكه رسم است و اگر فضله صفراي سوخته بود شيار بدين صفت سازند بكمند ايارج فيقرا و هليله زرد و افتيمون از هر يكي
يك جزو سقمونيا نيم جزو شربت يك مثقال و شيارها باندازه حاجت بايد داد و افراط نشايد كرد تا خشكي زيادت نشود لكن چندان دهند كه
دانند كه منفعت مي كند و اما نطولها چندانكه توانند بكار مي بايد داشت و اگر در يك روز پنج بار نطول بكار دارند شايد پس از آنكه استفراغ
كرده باشند **صفت** نطول بنفشه و نيلوفر و گل خطمي و شاهسفرم و كشنيز و برگ بيد و گل سرخ و برگ كوك و بابونه از هر يكي يك مشت
برگ مورد تر و برگ عنب الثعلب از هر يكي يك مشت اين همه را بپزند و اندر گرمابه پيش سر او بخارانند و اين آب نيم گرم بر سر او مي چكانند و سر و پيچه
بره مي پزند و پاچه بر سر او مي نهند و اندر غذا كوك و تخم كوك همي بسيزند و اندر كدو و چغندر با آن بكار مي دارند و شايد كه اگر طبع او خشك
باشد تا انجا برسر او نرود و سا[illegible] و ان[illegible] او [illegible] مي بندند و همي ماليدند و پاي او اندر آب گرم همي نهند و همي شويند و اگر در آب بابونه پخته

باشد سخت نیک باشد و مغز تخم کدو را اندر بنفشه بپرورند و روغن آن بکشند و اندر بینی همی چکانند و اندر ناف و مقعده و کف پای او همی مالند
و اگر روغن مغز کدو با شیر زنان با سپیدهٔ خایهٔ مرغ بر سر او همی نهند و اندر بینی می چکانند صواب باشد و هر چه او را از بول از ذات وی دور دارند
و شراب رقیق سپید ممزوج موافق باشد تری فزاید و خواب آرد و اگر کسی را بر بجاند از حرکتهای مضطرب یا بر خویشتن خیانتی کند او را ببندند و
علاج می کنند و اگر از بیمار و چیزی چون قفصی سازند و او را اندر آن قفص کنند و قفص را محکم ببندند و معلق بیاویزند صواب باشد و خداوند
قطرب را هم بدین ترتیب علاج کنند الا آنکه اندر فصد و مبالغت کنند و چون خداوند نزدیک عشق رسد بیرون کنند از بیمار که خون او تحلیل
باشد و اندر تری بازآوردن نیز مبالغت کنند بهر نوعی و استفراغ بماء الجبن کنند و اگر یک هفته هر بامداد شربتی ماء الجبن بدهند و با ایارج فیقرا
یا اداکاغانیس یا مسهل و استفراغ کنند صواب باشد و از پس استفراغ تریاق فاروق دل آرا قوت دهند و اندر تدبیر خواب او نیز مبالغت باید
کرد و چیزها که خواب آرد چون افیون بقدر حاجت می باید داد و اگر بدین علاج کنند و بهتری ظاهر شود او را داغ بزنند دردناک و بنجا تحت بر
دوی و بر سر وی زنند و بر میان سر او داغ بر نهند که بدین طریق بهوش باز آید و اگر دیگر باره بشورد دیگر بار بر نهند والله اعلم بالصواب

باب سوم اندر عشق و علامات و علاج آن

عشق بیماریست که مردم از خود بخویشتن کشد و چون محکم شد بیماری باشد با وسواس مانند مالیخولیا و خود بخویشتن کشیدن چنان باشد که مردم همه اندیشه اندر
خوبی و پسندیدگی صورتی بندد و امید وصال و اندر دل خویش محکم کند و قوت شهوانی او را بدان زیندی دهد تا محکم گردد **علامات** چشمهای عاشق
فرو رفته باشد و اله بوقت گرستن تر شود و سخن گفتن بیشتر باشارت چشم باشد و با تبسم چنانکه کسی چیزی خوش شنود یا چیزی خوش بیند و دم سرد
بسیار کشد و هر وقت که غزلی و بیتی بشنود کی اندروی ذکر وصال باشد طربی اندروی پدید آید و اگر بیتی شنود که اندر وی ذکر فراق باشد گریه
و حزنی اندروی پدید آید و شمایل وی که بیش از آن بوده باشد بگردد و نبض او مختلف و بی نظام شود خاصه آن وقت کی ناگاه معشوق بیند یا نام
او شنود یا خبر او یابد و کسی که عشق و نام معشوق پنهان دارد بدین طریق بتوان دانست که معشوق او کیست و آن چنان باشد که طبیب انگشت
بر نبض او دارد و بفرماید تا ناگاه نام آن کسانی که گمان برند که عشق او بر آن است یاد کنند و صفت ایشان می کند و احوال هر یکی می گوید و چیزها یاد آرند
تا آن تغیر نبض او پدید آید شنیدن نام و صفت آن کس معلوم گردد که معشوق او کیست و چه نام است و خواجه ابو علی سینا می گوید این طریق را آزموده ام و درست
آوردم کی معشوق کیست و دیدم که عاشق بیماریها کشیده بود و قوت او رفته و بحد ذبول رسیده چون وی را امید دادم و گفتند که میان ایشان وصلت
و صحبت خواهد بود و بدانست کی آن امید درست است قوت او باز آمد و علاج بپذیرفت و سلامت یافت چنانکه از زودی علاج بپذیرفتن او تعجب
کردم و می گوید چون علاج دشوار گردد تدبیری باید کرد تا بطریق حلال میان ایشان وصلت جویند تا زود بصلاح آید **علاج** نگاه باید کرد
تا اندر تن او هیچ خلطی سوخته هست اگر قوت دارد نخست تدبیر استفراغ آن خلط کند و اگر قوت ضعیف باشد قوت را مدد دهند و او را اسهال
در پیش نهند تا لختی قوت بدو باز آید پس تدبیر استفراغ کند پس تدبیر تری باز آوردن بدست گیرند و پس تدبیر خوش خوابی او کنند چنانکه اندر
بابها گذشته یاد کرده آمده است و خصومتها و شغلها، مهم کی مردم را مشغول دارد برسازند تا بدان مشغول شود و اندیشه عشق فراموش کند
و اگر دیگری را پیش او ستودن گیرند و وصف جمال و اخلاق او کنند تا وی را بدیگری رغبت افکنند تا باشد که لختی بدین حیلت کمتر شود و قوت عشق
آن لختی کمتر شود و بیش از آن کی عشق در مردم محکم شود شغلی مهم در پیش او نهند تا هر دو اندیشه از پیش دل او برخیزد و اگر عاشق خردمند
باشد او را نصیحت و پند دوستان و دریغ داشتن روزگار او بعشق کفایت باشد و در جمله تدبیرها صواب هر لحظتی کی بیرون دیگر چیزی ذات
و بدیشان مشغول داشتن تا بتدریج آن اندیشه فراموش کند و دل از آن باز دارد و نوعی دیگر اندر تدبیرها صواب افتد که پیر زنان محتال را
بکار دارند تا از معشوق او حکایتها زشت ناپسندیده که مردم را از آن ننگ آید و نفرت گیرد می گویند تا دل او سرد شود چنان باید که این حکایتها با
یک دیگر گویند و چنان نمایند که پنهان از وی می گویند و نمی دانند که وی می شنود تا ایشان را صاحب غرض ندانند و بعضی را سماع و طرب آسایش دهد
و دل خوش گردد و بعضی را اندیشه عشق تازه گردد و زیان دارد این بتجربه توان دانست و بعضی را بعلاج اصحاب مالیخولیا باید کرد والله اعلم

باب چهارم اندر غفلت و ابلهی و فراموشکاری و هذیان

این همه بیماریهای دماغی است و آفت عقل است و سبب غفلت و ابلهی و هذیان و اختلاط ذهن همه حرف و میانی استان دماغ لکن غفلت و ابلهی آفتی

اسناد خضر

است از جنس نقصان و بطلان چون حال کودکی با حال پیری و خرفی با کارهای ایشان نشان دهان است از نقصان عقل و هر چه از جنس نقصان و بطلانست
سبب آن سردی مزاج دماغ باشد از بهر آنکه سردی بیشتر که روح منکوه را غلیظ کند و بفسراند و از کارها باز دارد تا بدان سبب غفلت و ابلهی تولد کند و از بهر این
است که ایزد تبارک و تعالی محل تفکر و تمیز را که بخش میانین است گرمتر از دیگر بخشها کرد تا بقوت حرارت افعال تفکر و تمیز حاصل می گردد و این
سردی عارضی که سبب غفلت و ابلهی است سه گونه باشد یا سردی تنها باشد یا سردی و تری بهم باشد و اختلاط و هذیان آفتی و اضطرابی است که مضرت
اندر تفکر و تمیز پدید آید و خداوند این علت نه آن کند که باید کرد و نه آن گوید که باید گفت و نه آن جوید که باید جست و نه آن اندیشد که باید اندیشید
و سبب این یا گرمی دماغ باشد یا نقصان گوهر دماغ از بهر آنکه این آفتی اضطرابی است و هم چنانکه هر چه از نقصان و حس آفت دماغ است سبب آن سردی
مزاج بود هر چه از جنس اضطراب است سبب آن گرمی مزاج باشد و بسیار باشد که اختلاط و هذیان آفتی با تخیل بهم باشد و این چنان باشد که صورت
زشت کله مردم و غیر مردم و یا بر خلاف آن نماید که باشد یا پیش چشم او خیالها پدید آید که موجود نباشد چنانکه بیمار گوید این فلان کس را از پیش من
دور کنید و فلان کس را از من باز دارید و سبب این هم گرمی دماغ باشد و آفت اندر جزو نخستین باشد از اجزای دماغ و فراموشی که از آفات انسان الذکر گویند
آفتی است که سبب آن سردی مزاج بخش باز پسین دماغ باشد و این چنان باشد که همه حاستها بسلامت باشد هر چه بیند درست بیند و هر چه شنود
درست شنود لیکن هر چه بیند و شنید زود فراموش کند و باید دانست که اگر نخست آفت فراموشی باشد و بر تبع آن بسبب مشارکت اجزاء دماغ مضرت
بافعال تفکر و تمیز باز دهد سهل تر از آن باشد که اگر نخست مضرت بافعال تفکر و تمیز افتد و بر تبع آن بسبب مشارکت آفت فراموشی پدید آید و اما
اسباب اختلاط ذهن و هذیان بخار سودای سوخته باشد یا بخار خون سوخته یا بخار صفرا سوخته یا رطوبت عفن که اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد
یا سوء المزاج ساذج یا بخار عفونتها که از همه تن بر آید چنانکه اندر تبهای گرم باشد یا بخاری که از اماس عضوی یا المی و آفتی که اندر آن عضو باشد چون
...ت معده و رحم و اماس رای و غیر آن چنانکه اندر باب مالیخولیا شرح داده آمده است یا خشکی دماغ بسبب بیخوابی و اندیشه بسیار اندر علتهای باریک و غیر آن
علامات باید دانست که اگر چه محل تفکر و تمیز دیگر است و محل یاد داشتن دیگر از بهر آنکه هر دو جنس نقصان و بطلان است اسباب هر دو یک جنس
است و علامتها و علاج هر دو یک دیگر نزدیک است و گفته ایم که اسباب غفلت و ابلهی سه گونه است یا سردی است ساذج یا سردی و خشکی بهم
یا سردی و تری بهم اما علامت سردی و خشکی بیخوابی است و خشکی بینی و ادراک محسوسات و معقولات بدشواری و کارها گذشته یاد آمدن
و کارها و بینی فراموش کردن از بهر آنکه معلوم گشته است که چیزی که خشک بود نقش دشوار پذیرد و نقشها که پذیرفته باشد بدشواری بگذارد و
علامت سردی و تری خواب بسیار و تری بینی و بسیاری لعاب و آب دهان و گرانی سر و چشم است و کارها گذشته فراموش کردن و کارها وقتی
... اندک یاد آمدن و بعضی زود فراموش گشتن و علامت سردی ساذج میان این و آن باشد و علامتهای اختلاط ذهن آنست که هر
بیماری که از دردی صعب نالیده باشد و ناگاه از آن درد بی خبر شود بی آنکه سبب درد زایل شده باشد باید دانست که از خویشتن بی خبر شده است
و اندر اختلاط ذهن افتاد و نیز چاچه گاه دیوار جستن و دست پیش چشم داشتن بر سان آنکه کسی مگس خواهد گرفت نشان فساد تخیل و اختلاط
ذهن باشد و علامتهای مادتهای سودایی و صفرایی و خونی و بلغمی و علامت خشکی و نقصان گوهر دماغ همه اندر بابها گذشته معلوم شده است
و باید دانست که بیشتر هذیان و اختلاط ذهن اندر تبهای وبایی افتد و سبب آن بخارها باشد که از همه تن بدماغ بر آید و آنجا که بخار از
یک عضو بر می آید احوال آن عضو بران گواهی دهد **علاج** غفلت و فراموشکاری آنجا که علامتهای سردی و خشکی ظاهر شود مزاج بدل
باید کرد و غذاهای گرم و تر معتدل و گرمابه و آبزن فرمودن و تدبیر خواب کردن و روغنهای معتدل بر سر او نهادن و بر می چکانیدن چون
روغن نرگس و سوسن خاصه بیرون از آن که موی سر سترده باشد و ضمادها و نطولها گرم و تر نیز بر سر او می کردن **صفت** نطول [illegible] بابونه
بره و بابونه و اکلیل الملک و حلبه و شبت بر پزند و آن آب بر سر او می ریزند و اگر پالوده عسلی یا عصیده هم نیم گرم بر سر او می نهند صواب باشد و سپس
... ها درست مالیدن چنانکه غذا بخویشتن کشد سود دارد و مالیدنی که تحلیل کند نشاید و آنجا که علامتهای سردی و تری ظاهر شود
علاج از آن نوع باید کرد که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است و استفراغ نخست با ایارج فیقرا و شحم حنظل و اندکی خربق سیاه باید کرد و پس
بلوغاذیا و ایارج روفس و ایارج یا دردیطوس و ایارج جالینوس استفراغها کردن و از پس استفراغ دماغ را عطسها بوی تی قوت دادن چون
مشک و قرنفل و مرزنگوش و کوز بوا و مانند آن و خردل را کوفتن و بانگبین سرشتن و گرم کردن و بر سر او می نهادن از بهر آنکه طبیبان قدیم هرگجا

خواستند کی حرارت غریزی را بجنبانند و بعضوی کی حرکت او ضعیف گشته باشد باز انند خردل بکار داشته اند بر جیزهای کی تحلیل کند بکار داشتن
جون نطرون و مانند آن صواب باشد و انجا کی معلوم باشد کی این معجون بلاذری حرارتی قوی دارد هیچ از وی سود مند تر نیست خاصه اندر علت
فراموشکاری و اندر استفراغ رطوبتها افراط و مبالغت نباید کرد از بهر آنک بیم باشد کی رطوبت اصلی خرج شود و هرگاه کی رطوبت اصلی خرج شود ماده بر
حرارت اصلی بماند و خشکی تولد کند کی سبب زیادت سردی و خشکی سبب زیادت فراموشکاری باشد هم جنانک مبالغت کردن اندر استفراغ کردن ماده
حرارت اصلی را ضعیف کند و فرو میرد اندرین سبب زیان کارترین کارها ممتلی کشتن است از طعام و شراب و مستی ترین همه کارها ست لکن اگر اندکی
شراب انگوری کهن خورده شود حرارت اندرتن بگسترد و روح قوت یابد و از بسیار خوردن آب مستغنی کند و بسیار خفتن سخت زیان دارد خاصه
از پس امتلا و بیخوابی با فراط هم زیان دارد و موافق ترین طعامی اندرین علت گوشت دراج است بخاصیتی کی او را است و آن است کی غذای کی از وی
تولد کند گوهر دماغ را از آن بهره بیشتر باشد و قوی تر شود و دار بلبل پرورده و وج پرورده اندرین علت فراموشکاری سخت سود مند باشد **صفت**
آن وج را بگیرند و پاره پاره کنند هر یکی چند یک انگشت و در خمره کنند و روغن گاو گداخته بر سر او ریزند چندانک بهنای دو انگشت بر سر او ایستاده
باشد و خمره را سر بر کنند و چهل روز بگذارند پس بیرون آرند و روغنی کی مانده باشد از وی بیرون کنند و انگبین مصفی بجای آن باز کنند و چهل روز
دیگر زیر جو پنهان کنند شربتی دو درم تا سه درم فراموشکاری را ببرد و دار بلبل هم چنین پرورند **صفت** معجونی کی سود مند باشد بگیرند
کندر و بلبل و سعد و زعفران و مر از هر یک یک استار بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی هر بامداد یک درم **صفت** معجونی دیگر
بگیرند زیره کرمانی پنج درم بلبل یک درم وج دو درم سعد دو درم هلیله سیاه دو درم عسل بلاذر یک درم انجدان کوفتنی است بکوبند و با انگبین
مصفی بسرشند سه بار چند وزن همه داروها **صفت** معجونی دیگر بگیرند وج و سعد و دار بلبل و زنجبیل و کندر از هر یکی ده درم همه را
بکوبند و بیزند نرم و بروغن گاو چرب کنند مقدار روغن گاو ده استار و با انگبین مصفی بسرشند مقدار سی استار و اندر خمره کنند اندر میان
جو پنهان کنند چهل روز پس هر بامداد دو درم بخورند **صفت** معجون بلاذر این معجون را بلغت یونانی معجون انقردیا گویند و انقردیا
بلاذر باشد بگیرند سنبل خوش بوی و ساده هندی و مر و سلیخه و زعفران و اندر بعضی نسخها شیح ارمنی آورده اند و افتیمون و ادخر و دو نوع
جینی و حب البان مقشر و قرنفل از هر یکی یک اوقیه مصطکی و عسل بلاذر از هر یکی دو مثقال حب البلسان و زنجبیل و صبر از هر یکی یک اوقیه
غاریقون هشت درم ابرسا دو اوقیه پوست بیخ باذیان یک من و نیم خل الخمر سه قسط پوست بیخ باذیان اندر سرکه تر کنند و سه شبانروز بنهند پس بجوشانند
پس از آتش بردارند و بمالند و قوت بیخ بستانند و ده رطل و نیم عسل اندر سرکه بجوشانند تا بقوام آید و داروها بکوبند و ببیزند و بحست عسل
بلاذر اندر روی حل کنند پس داروها اندر آن بسرشند و اندر نسخه دیگر عسل بلاذر هشت درم است غاریقون دو مثقال شربت تمام از
وی یک درم و کسی کی ضعیف تر بود کمتر دهند فراموشکاری و سستی عصبها و درد معده و همه دردها کی از سردی خیزد و روشنایی اندر چشم
افتاب و ستارگان بدید اید بدین سبب روشنایی ضد این علت باشد از بهر آنست کی اندر روشنایی خواب کمتر بود و هرگاه خواهد کی بخسبد
خانه تاریک کند و علاج اختلاط ذهن و هذیان اینست انجا کی سبب بخار ماده تب باشد کی از معده بدماغ بر اید بالجمله از گلاب و سرکه
و روغن گل دماغ را قوت دادن و تن را از ماده تب پاک کردن و باقی ماده را از دماغ فرو کشیدن و مزاج با عتدال باز آوردن و انجا کی ماده
اندر دماغ باشد بحب بنفشه و حب صبر و غرغره کردن و دماغ را پاک کردن و پای بسیار بستن و مالیدن و شستن پای باب گرم و طبع نرم داشتن
و انجا کی بخار از عضوی بر اید نگاه باید کرد تا از کدام خلط و کدام عضو بر می اید باستفراغ آن خلط و علاج آن عضو مشغول باید گشت
و دماغ را بالجمله قوت دادن و انجا کی سبب بیخوابی و تفکر بوده باشد تدبیرهایی کی فرا اید باید کرد بنطولها و ضمادها معتدل بکار
داشتن و شیر زنان و روغن بنفش و شوربای سر و پاچه بره و فالوذج نشکل و روغن بادام بر سر نهادن و ناف و مقعده و کف پای را چرب
بروغن بنفش چرب کردن و بسیار باشد کی سبب گرمی دماغ و اختلاط ذهن حقنه تر باشد کی بخاران بدماغ بر اید و صواب تر آن باشد کی
در حال حقنه نرم کنند جون کشکاب و روغن بنفش و ماء روغن گل و انجا کی با اختلاط ذهن تب و ضعف نباشد و اندر عضوی کی فتنی و المی و اماسی
نباشد و از اسباب خشکی سببی سابق نباشد و علاجها صواب کرده شود و اثر بهتری بدید نیاید بحجامت سخت بر سر و روی او باید زد و زخمی نیک زدن
تا بهوش باز اید و بعضی را حاجت اید کی بر سیاسر او داغ صلیبی نهند **باب پنجم**

ازکتاب ستم از بسیاری خواب نا طبیعی باید دانست که خواب را حالی است که روح نفسانی اندران حال از کار فرو بودن الت حس
و حرکت باز ایستد تا حاستها بی کار مانند و از افعال روح نفسانی جز حرکت التهاء دم زدن چنانک مردم بدان زنده باشد بماند و خواب طبیعی
حالی است که روح حیوانی روی بر اندرون تن باز آرد تا غذا را بپزاند و روح نفسانی اندران حال بر متابعت او از کار فرو بودن الت حس و حرکت
باز ایستد هم چنانک دو جوهر لطیف که با یک دیگر پیوسته و آمیخته باشد اگر یکی را حرکتی افتد بجانبی جوهر دیگر بسبب ضرورت متابع او گردد و هم بدان
جانب میل کند و باشد که سبب رنجی و ریاضتی و حرکتی عنیف یا بسبب استفراغی با فراط گوهر روح تحلیل پذیرفته باشد و سبب بسیاری تحلیل
منبسط تواند شد یعنی اندر همه گسترده تواند شد طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی بدان سبب از کار فرو بودن الت حس و حرکت باز ایستد
چندانک روح حیوانی مدد یابد و بدل اجزای تحلیل پذیرفته باشد بدو باز آید و خواب غرق بیماری را کی درستی باز خواهد آمدن بیشتر
اندرین نوع باشد و علامت نقصان علت باشد لکن اندرین درستی از سببها که یاد کرده آمد خوابی غرق پدید آید و مدت آن دراز باشد و اگر
چه بیدار کنند بدشواری بیدار شود از خواب طبیعی نباشد بلک مقدمه حالی ناطبیعی باشد و این خواب که بدین گونه باشد از اسبات گویند
و باید دانست که سببهای سبات و گرانی خواب نه راست یکی بسیاری تحلیل بدین سببها که یاد کرده آمد دوم نقصان علت چنانک اکنون گفته
آمد سوم داروی سرد یا سببی بیرونی که مزاج را سرد کند و بدین سبب عصبهای حس و حرکت خدر گردد و روح اندر عصبها چنانک باید گذر
نکند بقعر بن بازگردد و اندر تن منتشر و گسترده نشود و مردم بدان سبب اندر سبات افتد و اندر خواب غرق شود چهارم بسیاری تری اندر
زیر چنانک عصبهای حس و حرکت را نرم و آغشته و سست کند و گذرهای روح را فرو گیرد و گوهر روح را غلیظ کند و تیره کند تا حرکت انبساط
نتواند کرد و مردم بدین سبب اندر سبات افتد و اندر خواب غرق شود و خواب مستی و خواب ناگواریدن طعام و گرانی آن بر سر معده ازین نوع
باشد و این هر دو بغی زاید شود پنجم تبی که نوبت آن بحت گردد و طبیعت با علت بر آویزد و بدان مشغول گردد و با بسیاری ماده اندر رنجانیدن و گران
بار شود و روح نفسانی چنانک گفته آمد نیست متابع او شود و دست از کار فرو بودن الت حس و حرکت باز دارد و مردم بدان سبب اندر خواب غرق
شود خاصه اگر ماده بلغمی باشد و سبب عفونت گرم شود ششم بسیاری خون اندرین صنف بسیاری بخارها باشد که از عضوی بدماغ بر آید
چون معده و شش و غیر آن هشتم زخمی که بر سر آید و دماغ بدان سبب اندر زیر کاسه سر فشارده شود یا زخمی که بر عضل صدغ اید و عصب حس
بدان سبب کوفته شود و گذر روح بسته شود نهم حب القرع و کرمان دیگر که اندر معده و روده‌ها تولد کند و مردم از آن سبب از غذا بهره تمام نیابد و بدل
اجزای تحلیل پذیرفته باشد بدو باز نرسد و روح بدان سبب ضعیف گردد و بخارهای بد از ایشان بدماغ بر آید اندران یاری دهد و سبب حرکه کی
مردم اندر خواب کند رطوبتی باشد اندر حجره اندر خواب محتسن سمع و بصری کار شود و آلت کند یا سبات اندر اجزای پیشین دماغ باشد **علامت**
آنچ از سبب سردی و تری باشد نبض نرم و موجی و عریض باشد و رنگ روی و چشم و زبان سپید باشد و پشت
چشم آماسیده و همه علامتهای سردی و تری ظاهر باشد و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد **علاج** علاج این بعلاج لیثرغس و علاج
صداع سرد نزدیک باشد و ترتیب آن چنان باید کی نخست قی فرمایند بدارو ها قوی پس تن را بحب اصطمخیقون پاک کند و اگر حاجت آید حقنه
تیز فرمایند و از پس استفراغ و حقنه نواحی دماغ را بحب صبر و حب ایاره فیقرا و حب قوقایا پاک کنند و از راه معده و چیزی دادن که رطوبت را
برد و معده را قوت دهد غافل نباید بود و رطوبتها تحلیل کننده بکار داشتن و غرغره کردن و عطسه آوردن و اندامهای فرود سو را بستن
و اندر آب گرم نهادن و دماغ را بچیزهای بوییدنی قوت دادن و از تدبیرهای صواب یکی آنست که بیمار را بخشم ارند و چیزها گویند و کنند که خشم آلود
شود الهمانک خشم حرارت غریزی را برانگیزد اندر تن و بجنباند و مزاج او را بصلاح آرد **صفت** حب اصطمخیقون آذر افادین شابور بن
سهل که بیمند ایارج فیقرا ده درم هلیله زرد و افتیمون و بسفایج و نمک هندی از هر یکی دو درم تربد سپید ده درم تخم حنظل و سقمونیا و غاریقون
از هر یکی دو درم مقل ازرق شش درم مقل را اندر آب انیسون بجمله حل کنند و داروها بدان فرو شند و حب کنند چند بلبل و اندر سایه خشک
کنند شربتی دو درم و نیم این نسخه را نسخه کوچک می خوانند **نسخه دیگر** هلیله کابلی شش درم املج و افتیمون و غاریقون و سقمونیا از هر یکی
سه درم انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درم تربد سپید هفت درم افتیمون پنج درم ایارج فیقرا ده درم قرنفل یک درم فانید چهار درم
سه دارو چهار را بکوبند و بیزند و فانید را اندران حل کنند و بجوشانند تا بقوام عسل شود و داروها بدان فرو شند و بکوبند تا همه چون یک چیز

کرده بر حبها کنند چند بلید شربت دو مثقال این نسخه کندی است **صفت** حب صبر بگیرند صبر اسقوطری سه درم مصطکی یک درم و نیم
بسایند و با آب کرنب بسایند و حب کنند شربت دو مثقال **صفت** حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا یک درم شحم حنظل دانگی و نیم تربد نیم درم
افتیمون دو دانگ سقمونیا نیم دانگ سعد و کثیرا از هر یکی دانگی حب کنند چنانک ده درم است باب کرفس نسخه دیگر ایارج فیقرا شش درم هلیله کابلی
مقشر چهار درم تربد سپید هشت درم نانخواه دو درم حب کنند چنانک درم است هر هفته دو درم یا دو درم و نیم بدهند **صفت** حقنه تیز
شحم حنظل یک مشت سپستان دو مشت بوزنه دشتی یک دسته کوچک افتیمون یک مشت همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا بسیکی باز آید و بپالایند
و مقدار ده درم آب او بگیرند و یک اوقیه روغن بابونه یا روغن بادی یا بیامیزند و حقنه کنند **صفت** حب قوقایا ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل
سه درم و دو دانگ سقمونیا دو درم و نیم تربد و اسطوخودوس از هر یکی پنج درم حب کنند چنانک درم است باب کرفس چو سایند و صافی کرده
این جمله را شربت معتدل باشد نسخه دیگر صبر و سقمونیا و شحم حنظل و مصطکی و عصاره افسنتین رومی اگر عصاره حاضر نباشد
افسنتین از هر یکی راستا راست حب کنند باب کرفس یک درم تا یک مثقال این نسخه جالینوس است و اگر یک درم از این حب با یک مثقال ایارج
فیقرا ترکیب کنند سخت نافع بود و نواحی دماغ را پاک کند و مراعات معده و پاک کردن آن نقیع صبر و ضمادها قوی کند باید کرد **صفت**
نقیع صبر نسخه برپراپون بگیرند هلیله سیاه و بلیله و املج و بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ اذخر و بیخ سوسن از هر یکی ده درم سنبل جوشی و پی
الذریره از هر یکی سه درم شکاعی و بادآورد از هر یکی پنج درم شحم حنظل دو درم اندر دو من و نیم آب بپزند تا بیکمن باز آید و بپالایند و یک اوقیه
صبر اسقوطری سوده اندرین آب کنند و اندر شیشه آبگینه کنند و اندر آفتاب نهند شربت از یک اوقیه تا دو اوقیه در خورد قوت بیمار **صفت**
ضمادی که بر سر معده نهند تا تولد بلغم باز دارد سک و رامک و لادن و عود خام از هر یکی سه درم گل سرخ چهار درم سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم مشک
دانگی همه را بکوبند و با آب مرزنگوش یا با آب نمام بسرشند و هر وقت که معده خالی باشد بر معده نهند و باقی مراعات معده از بابها علاج معده
طلب باید کرد **صفت** غرغره که دماغ را از باقی رطوبتها پاک کند و خداوند سبات و خداوند صرع و فالج را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا
و خردل و سعتر و زوفا خشک و عاقرقرحا و پوست بیخ کبر از هر یکی راستا راست همه را بکوبند نیم و هر که عنصل تو کند و با سکنجبین بپزند و حب کنند
و بوقت حاجت اندرین آب اندر سکنجبین عنصلی حل کنند یا اندر انگامه و بدان غرغره کنند و عسل و کندش و خربق سپید بکوبند نرم و ببویانند تا عطسه
آرد و نطول که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است بکار دارند و حبها که بخوابی آرد بکار دارند چون قلقند که بسایند و بر سوراخ بینی طلی کنند
و بر چشم و روی و ابرو طلی کنند و پای او از بن ران تا بقدم همی بندند تا بیدار باشد و اگر آن مزاج سرد ساده باشد بی رطوبت فراموشکاری و نقصان
تمییز علامت آن باشد و سبات بدان گرانی نباشد و اگر علامتها خونی و بلغمی چیزی ظاهر نباشد و علاج او بوی مشک و مرزنگوش [illegible]
و عود و مانند آن باشد و ضمادها که از جندبیدستر و تفاح اذخر و قسط و جوز الصرو و ابهل و فرفیون و عاقرقرحا سازند و بر سر همی نهند و مثرودیطوس
و تریاق دادن سخت نافع است و اندر غذاها نانخواه و زیره و کرویا و سیر بکار دارند و طعام نخوداب و قلیه خشک و شوربای گنجشک و مطجنه و مانند
و مانند این و اگر سبب بسیاری خون باشد اندرین علامتها خون ظاهر باشد و علاج او فصد اکحل و قیفال است و حجامت ساق از پس فصد
تا ماده را از دماغ فرود آرد و فصد صافن نیز نافع بود و تدبیرها که اندر علاج قرانیطس دموی یاد کرده آمده است علاج او باشد لکن طبیب
بحسب مشاهده زیادت و نقصان می کند و اگر سبب سرمای بیرونی باشد از علامتهای اخلاط هیچ ظاهر نباشد و رنگ روی سبزی
گراید و نبض صلب و کشیده و متفاوت باشد و علاج او تریاق و مثرودیطوس و دواء المسک و مانند آن دادن و روغن قسط با جندبیدستر و
فرفیون و روغن بان با جندبیدستر بر سر نهادن و سداب و جندبیدستر و عاقرقرحا اندر آب بجوشانند و بر سر او همی ریزند و بوی مشک و جندبیدستر
سخت نافع باشد و اندر طعام او طیب بسیار کنند و مغز اندر افکنند و اگر سبب خوردن داروی سرد باشد چون افیون و تخم شوکران و بیخ
و تخم لفاح و کوکنار و مانند آن و کشنیز تر بسیار و اسفیوس بسیار و علامتها که اندر کتاب سموم یاد کرده آید ظاهر باشد و علاج هم اندر آن کتاب
یاد کرده شود و اگر سبب برآمدن بخار بد باشد که از عضوی برآید بر کشتن را بتازی دوار گویند و آوازها که اندر گوش افتد و خیالها
و رنگها که پیش چشم پدید آید چون مگس و پشه و خطی سیاه یا سرخ یا زرد و مانند آن نشان بوده باشد و علاج آن چنان باشد که نخست بعلاج
این عضو مشغول گردند چنانک هر یکی اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و جانب دماغ را بضمادها و نطولها در خور قوت می دهند و باقی

بخارها از دماغ فرو د آید و طریق پای مالیدن و بستن و در آب گرم نهادن و حب شیار دادن و انجا که سبب نوبت تب باشد بعلاج تب مشغول
باید بود و تن از ماده تب پاک کردن پس بقوت دماغ و پاک کردن او مشغول باید شد چنانکه یاد کرده آمده است و انجا که سبب ضعیفی روح باشد
اسباب آن از پیش رفته باشد و بتدریج اندر سبات افتد و علاج ماء اللحم و مثرودیطوس و مفرح و دوالمسک باید کرد و اگر محرور باشد مثرودیطو
اندر شراب لیمو یا اندر شراب انار باید داد و همیشه مثرودیطوس و مفرح و طباشیر با هم سرشتن و اگر مبرود و مرطوب باشد مثرودیطوس اندر ماء العل
یا اندر سیب یا اندر شراب انگوری باید داد و ماء اللحم نیز با اندکی شراب باید داد و محرور را ماء اللحم با گلاب و آب سیب باید داد و صندل و کافوری بویانیدن
و علاج غشی باید کرد و انجا که سبب زخمی باشد علاج او اندر مقالت دستکاری انجا که علاج زخمها یاد کنیم گفته آید و انجا که سبب حب القرع باشد پیش از آن
علامتها ان ظاهر بوده باشد و علاج او علاج حب القرع باشد و پاک کردن روده ها از وی و پس دماغ را قوت دادن و بخارها باز گردانیدن و فرق میان
سبات و غشی آنست که نبض خداوند سبات قوی بود و نبض تن درستان ماند و نبض خداوند غشی ضعیف باشد و بقیاس با نبض سبات صلب
باشد و رنگ خداوند غشی رفته باشد و رنگ سباتی برجای باشد و فرق میان سبات و سکته آنست که خداوند سبات را جهد بی داد باشد
گردو کن اوهم چون حرکت خفتگان باشد و حواس او گرچه کند باشد اخر چیزی برجای باشد و خداوند سکته را حس و حرکت بجملگی رفته
باشد و باید دانست که هر جا که اندر دماغ آفتی باشد از سردی آب سرد خوردن و بدان مضمضه کردن سخت زیان دارد والله اعلم و احکم

باب سیم اندر بی خوابی و بیداری

بیداری حالتیست که روح نفسانی اندران حال آلتهای حس و حرکت را کار فرماید تا مردم بقصد و اختیار خویش حرکتها می کند و از محسوسات خبر می یابد و بیخوابی
با فراط بیماری باشد و اسباب بیخوابی نه است یکی مزاج گرم و خشک دوم گرد آمدن رطوبت شور اندر دماغ سوم غمهای بافکر چهارم درد سخت پنجم
امتلای تن از اخلاط بد و ناگواریدن طعام ششم طعامی که از وی بادها تولد کند و بخار برسر دهد تا مردم بدان سبب خوابها شوریده بیند و اندر خواب
بترسد چون باقلی و عدس و غیر آن هفتم بخارهای دخانی سوزان که از تن بدماغ بر آید هشتم اماس سوداوی چون سرطان و مانند آن اندر حوالی دماغ
بدان باید نهم پیری و سبب بیخوابی پیران دو چیز است یکی شوری رطوبت پیران دوم آنکه گوهر دماغ پیر بقیاس با گوهر دماغ جوان خشک باشد
انجا که سبب گرمی و خشکی مزاج باشد اندر سر و چشم هیچ گرانی نباشد و محسوسات زود ادراک افتد و چشم و بینی و کام و زفان خشک باشد و تشنگی
غلبه کند و اندر چشم سوزش و گرانی باشد **معالجات** اسایش جویند و از حرکتها و ریاضتها و فکرها پرهیزد و روغن بنفشه و نیلوفر
و روغن کدو و شیر بر سر می نهند و هر شب وقت خواب کف پای و ناف و مقعده چرب کنند و قطره دو شیر گرم اندر گوش چکانند و لعاب اسبغول
و برگ خرفه کوفته و کدو نیز کوفته بر سر نهادن و قلیه کدو و برگ کوک و خرفه و اسفاناخ خوردن سودمند باشد و گرمابه و آب معتدل سخت نیک
باشد و اگر کسی را سبل زکام به خواب نبرد باید دانست که مزاج او درست نیست یا خشکی سخت غالب است یا اندر تن او خلطی بد هست و حرارت گرمابه
ازای بجنباند و بخار بر سر می دهد تن را از خلط پاک باید کرد و اندر تدبیرها که مردم را خواب اید سماع خوش خوش و اهسته است و ایقاعها
ثقیل چون پرده نهاوندی و پرده زنگوله و آواز آب روان و آواز حرکت درختان که همواره باشد خواب اید و اگر کسی را بیخوابی باشد و پس از ان
رهٔ بدین ایند روده ها لاک شود و انجا که سبب خشکی ساده باشد بی گرمی علامتها همان باشد که یاد کرده شد لکن تشنگی و درشتی نباشد و علاج هم از ان
نزدیک باشد لکن عنایت بتری باز آوردن باید کرد به چیزهای معتدل و انجا که سبب رطوبت شور باشد چشم و بینی تر باشد و هر گاه که غسل چشم [illegible]
کند و اندر سر اندک مایه گرانی باشد و هر که اندر خواب شود زود بیدار شود و بجهد بسیار و تدبیرها که [illegible] پیران گواهی دهند و علاج
او انست که از همه خوردنیها طعامهای شور پرهیز کند و طعام او ماهی تازه خرد باشد و مرغ فربه و شوربا گوشت بره کم نمک و استفراغ بحب شبیار و اگر
بایارج فیقرا و تخم حنظل و هلیله زرد بهم ترکیب کند صواب باشد و انجا که رطوبت بیشتر باشد عوض هلیله زرد تربد کنند و گلقند و سکنجبین عسلی سرشته
هر بامداد موافق باشد و باید دانست که علاج بیخوابی پیران دشوار بود و نطول که از بابونه و کشک جو سازند نافع باشد و هر شبانگاه این نطول بکار باید
داشتن و روغن بابونه و روغن اقحوان بر بینی سیر کشیدن اندکی و اندر طعام اندکی کوکنار او بکار دارند جالینوس می گوید من هر روز آن بهر خویش بعد
شبانگاه [illegible] بکار داشتند تا [illegible] که اندر ان [illegible] ایشان خلطی بد نباشد سود مند است و خواب
ارد دانست که [illegible] باید [illegible] ریاضت کنند و از پس ریاضت اندکی گرمابه شوند و چون از گرمابه بیرون آیند و اسوده شوند طعام خورند و این روغنها لختی بکار دارند

اندر حال در خواب شود و اینجا که سبب امتلا باشد معده سبک باید داشت از طعام و اخلاط بد پاک کردن و اینجا که سبب طعامها نفاخ بود از آن پرهیز باید کرد و ایارج فیقرا و حب شبیار بکار داشتن و اینجا که سبب دردی باشد یا اندیشه یا بخار تر علاج آن دفع سبب باشد و دارو زیادت بخار تر از دماغ باز دارد و خواب آرد و پیشانی و صدغ بروغن خشخاش و روغن کوک چرب کند و نطولها تری فزاید بکار دارند و اندر مرهمها تخم خشخاش و تخم کوک افکنند و هرچه اندر علاج صداع گرم یاد کرده آمده است اینجا سودمند باشد و آن چیزها که اندرین باب آزموده اند نسخه است یک درم افیون و زعفران از هر یکی نیم درم اندر روغن گل حل کنند و بینی بدان چرب کنند و اگر شبانگاه و هنگام خواب اطراف ببندند و چراغ بنهند و او را بخیه دارند تا بسیار گفتن و سخن گفتن و تکلف کردن که سرها را گوش دارد پس اطراف را بگشایند و چراغ بردارند و سخن نگویند و هیچ آواز نرهند بدین سبب خواب خوش کند

باب ششم اندر آب که زیر پوست کاسه سر گرد آید و علاج آن

بسیار باشد که زیر پوست کاسه سر میان حجاب غشای صلب رطوبتی هم چون آب گرد آید **علامتها** علامت وی آنست که اندر سر گرانی همی باشد و چشمها بازکرده بماند چنانکه فراز نتوان کرد و باید شوادی فراز توان کرد و پوست چشم تر باشد و اشک همی رود و این را علاج نیست و گاه باشد که این رطوبت بیرون کاسه سر باشد و این بسیار افتد و کودکان طفل را بیشتر افتد و علامت وی آنست که اینجاگاه فرو نشسته نرم باشد و اندرین پوست نرم باشد و هرگاه که رنگ پوست بگردد و اینجا که برآمدنی نماید و بانگشت باز کوشد و دردی و سوزشی همی باشد دانست که اما اسنان زمان دیگر **علاج** اگر ماده بسیار باشد و هرگاه که انگشت بر نهند فرو می نشیند و ماده تو نیز بیرون باز می شود بعلاج آن مشغول باید بود و اگر ماده اندک باشد میان پوست و پوست باشد علاج وی دستکاری است بشکافند و پاک کنند و شراب انگوری و روغن زیت بر جراحت کنند و ببندند و سه روز بگشایند پس آن سه روز مرهمها علاج کنند و اگر ماده اندک باشد ضمادهای تحلیل کنند کفایت باشد و اما شکل کودکان طفل را علاج آنست که دایه را کشکاب دهند و اگر کودک را اسهال باشد کشکاب از کشک جو بریان کرده سازند و کودک را اطباشیر و تخم خرفه بریان کرده دهند و سفید آب کوبند و برسر او همی نهند و دایه را الله که ما به از دال غند و سپیده خایه مرغ با روغن گل بهم برزنند و بر سر کودک می نهند و آب گیاههای تر در آب کشته ها تر و لب برگ خرفه و آب عنب الثعلب سپید با تخم خطمی بر سر کودک نهاد سود دارد

جزو سوم

از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر انواع

باب نخستین اندر دوار و اسباب آن و کدام خلطی باشد اندر دماغ

دوار علتی است که مردم را چنان نماید که جهان گرد او می گردد و سر و دماغ او نیز می گردد و بدین سبب نتواند خاستن و ایستادن و اگر برخیزد بیوفتد و گاه باشد که آن ضعیف دوار چشم نتواند گشاد و سدر را نیز گویند که هرگاه که مردم برپای خیزد چشم او تاریک شود و سرا او بگردد و هم باشد که بیوفتد و کلی هر دو حرکت روح باصره است که اندر تجاویف دماغ و رگها و شریانها دماغ سببی آن سببها جنبند و بگردد و موج کند و هرگاه که روح باصره اندر معده نجنبش کند چنان نماید که جهان گرد او می گردد و نزدیک تر آنست که چشم چیزهای که برابر چشم باشد از برابری بگردد و از آن باز ده سو محاذات گوید و هیچ فرقی نیست میان آنکه چشم از برابری چیزی بگردد و میان آنکه چیزی از برابری چشم بگردد از بهر آنکه چون بصر چیزها را از برابری ادراک کند و هرگاه که چشم از برابری بگردد حال چنان باشد که چشم از برابری چیزی بگردد از بهر آنکه اندر هر دو حال بدل محاذات حاصل است و اسباب هر دو پنج است یکی آنست که هرگاه که مردم اندر چیزی که بسخت زود می گردد بسیار نگاه کند روح باصره اندر آن هیئت گردانی نیز و آن هیئات ملاقی اندر وی بماند و هرچند محسوس فوت باشد و قوتها بر پی ضعف تر آن محسوس که اندر آن حس قوتی باشد و بیشتر ماند و سبب دوم ضعف بیماریست از بهر آنکه بیمار ضعیف بتکلف بسیار حرکت تواند کرد و سبب حرکت روح با رنج ایشان و حس کنی مضطرب کند و دوار پدید آید و سبب سوم بخاری باشد که اندر تجاویف دماغ بگردد و این چهار گونه باشد یکی آنکه بخار خود اندر گوهر دماغ و تجاویف او گرد آمده باشد دوم آنکه خلط بد اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد و بهر حرکتی بخاری از آن خلط برخیزد و اندر منفذهای دماغ بگردد سوم آنکه اندر معده یا اندر رحم یا اندر مثانه و گرده خلطی یا آفتی دیگر باشد و بسبب مشارکت روی بر دماغ دهد و گاه باشد که بسبب پهنی و گرسنگی تا معده اضطراب کند و بخار و اضطراب بسبب مشارکت بدماغ باز دهد چهارم آنکه بخارها یا از دل یا از جگر یا از شریانها در رگها همه تر دماغ بر آید و روح باصره را بجنباند و بگرداند و بدان سبب دوار و سدر پدید آید و ماده صفرا و بلغم بیشتر باشد و اینجا که ماده خون باشد هم صفرا و بلغم آمیخته باشد و بخار سودا نیز باشد و لیکن بلغمی باشد بجمع مانده و بدان از ادکند و سبب چهارم آنکه تا گاه سوء المزاج قوی پدید آید

و بیست

وسبب قوت سودا المزاج ناکاه حرکتی مضطرب اندر روح پدید آید ودوار تولد کند وسبب نجم سبی رونی باشد جز ناقاذی زخمی کی بر سر او آید علاج
انجا که سبب زخمی وافتاذنی باشد وانجا که سبب نظاره چیزها کردن باشد اول بعلامتی حسن حاجت نباشد اما علاج انچ از زخمی وافتاذنی پدید آید تسکین
درد مشغول باید بود واکر درد باشد طبع نرم باید وفرون اخلاط از دماغ باز داشتن واخلاط را بجانب پای فرو کشیدن چنانک اندر بابها کذشته یاذ کرده آمده است
وانچه از نظاره چیزها کردن افتد علاج ان اسوده وساکن بوذن است وانجا کی سبب بخاری یا خلطی باشد کی خود اندر تجاویف دماغ کرد آمده باشد دوار
دایم باشد اکر معده پر باشد انتی دوار بریک حال باشد وبیش اندیشه مزن دوار صداع وکرانی سر وطنین کوش بوده باشد دوار دایم باشد اکر معده
وسه حاسه نا کند باشد ومزه طعامها نیابد واکر ماده بخار غلیظ باشد سر کران باشد وخواب بسیار باشد ونبض نرم وبطی وضعیف باشد وهمه علامتها
بلغم ظاهر باشد **صفت** انخست دماغ را بحب صبر وقوقایا وحب اصطمحیقون پاک باید کرد ومعده را بقی پاک باید کرد ودیگر بی قی بذین کونه
باید کرد تا بسیار بخورد با انکبین چندانکه سیر شوذ وسبت بسیار اندر اب بجوشند وبالایند ومقدار صد درم از ان آب با صد درم انکبین بیامیزند
ویکدرم نمک براکنند ونیم کرم بخورند وازپس قی معده را قوت دهند باطریفل کوچک وکلنکبین کهن ومصطکی وعود خام کوفته وبهم سرشته واکر بامداذ
بیست عدد میویز منقی بخورد سخت نافع باشد واکر تشنه شوذ وبر تشنگی صبر کند چندانک تواند نیک باشد وسکنکبین عسلی نیز موافق باشد وغرغره
کردن وعطسه آوردن واخلاط را انسو بجانب پای فرو کشیدن چنانک اندر بابها کذشته یاذ کرده امده است وطعام خوردن وکوشت دراج وتیهو وزرد
وکوشت کبک وکوشت بزغاله بروغن زیت یا بروغن کوز بریان کرده باید داد با دارچینی وزیره واندکی کشنیز خشک واکر بذین تدبیرها زایل نشود بایارج
لوغاذیا وایارج روفس وماننذ ان استفراغ کنند واکر ماده بخار صفرا باشد اندر پیش چشم بخارها صفرایی بیند وخیالها زرد بیند وسر کرم باشد وخواب
کمتر بوذ وهرچند روز کرسنه باشد ودوار قوی تر باشد **صفت** انخست قی باید کرد باب کرم وسکنکبین وازپس قی اب انار ترش وشیرین با ابی
وامرود چینی وبجرا باذی وریواج وشراب غوره وشراب سماق خوردن ودماغ بحب بنفشه پاک کردن واکر بمطبوخ هلیله استفراغ کند روا باشد و
سفوف هلیله زرد با شکر اندر وی نافع والجبن نیز موافق باشد وهر بامداد آب انار ترش وشیرین خورند با شراب غوره وماننذ ان وطعام او از غوره سازند
یا از زرشک یا از سماق یا از ریواج یا از ساخ درخت ونان او را بخمیر آب غوره وآب آبی وآب امرود وآب ریواج وآب سماق بسرشند وحجامت پیش سر
ورک پس کوش موافق باشد واکر دماغ ضعیف هر بامداد ذوشاب ذکاه سبستجو وکشنیز خشک هر دو بریان کرده با شکر سوده بیامیزند وبروغن
بنفشه چرب کنند وبخورد واکر ماده خونی باشد علامتها خون ظاهر باشد وعلاج او فصد قیفال ورک پس کوش وحجامت بر سر صواب باشد
وپس از فصد طبع بمطبوخ هلیله نرم کنند وفرون بخار از دماغ باز دارند وانجا که بخار از معده بدماغ بر اید طعام کمتر کوارذ وشهوت طعام کمتر باشد
وفم معده خفقان کند وعلامتها امتلا معده وضعف ان ظاهر باشد ودوار کاهی بیشتر شوذ وکاهی کمتر وبا دوار صداعی باشد از پیش سر ومیان
کاه سر وعلاج او نخست قی باید کرد تا معده پاک شوذ وازپس قی ایارج فیقرا بکار دارد واستفراغ بحب قوقایا کند واکر قوت ضعیف باشد بنقیع
صبر بکار دارد وروغن کل بر پیشانی وموضع صدغ طلی می کنند چون روزی چند بکذرد انکه بروغن بابونه یا روغن کل آمیخته بکار دارد وباخر
روغن بابونه تنها بکذارد وانجا که سبب مشارکت رحم ومثانه باشد احتباس طمث یا اختناق رحم پیش از دوار بوده باشد **صفت** اکر سبب احتباس
باشد تدبیر ادرار طمث باید کرد واکر اختناق باشد علاج ان اید کرد هر یک اندر جای خویش یاذ کرده اید وانجا که بخار از دل یا از جکر یا از سپرز
بر اید اندر رکها وشریانها اضطرابی کند واندر کردن وعصبهای او درد کی نباشد ومرکاه کردن رکها بدست بکیرند یا چیزی قابض طلی کنند
دوار ساکن شوذ **علاج** نخست باید دانست کی تا ماده بخار کدام خلط است باستفراغ ان خلط مشغول باید بوذ واکر درد جکر می بر اید تقصیری
کاندر افعال جکر والمی واکفتی یا اندر وی پی باشد بران کواهی می دهد اول تران باشد کی نکاه می کنند تا افتاده در کدام جانب است اکر از جکر
اندر جانب محدب باشد استفراغ بادرار بول کنند واکر از جانب مقعر باشد استفراغ باسهال کنند واکر از دل می بر اید پس از استفراغ شراب سیب
وسفرجل بکار دارند واکر از سپرز می بر اید رک اسیلم زنند از سمت چپ وبر سپرز ضمادها محلل کنند ونیز بر نهند علی الجمله عضوی را ابتلا جهانکی
بذان عضو مخصوص است تدبیر کنند چنانکه هر یک اندر جای خویش یاذ کرده اید ان شا الله تعالی وانجا که سبب سودا المزاج قوی باشد ناکاه افتذ سبب
وعلامتان طلب باید کرد وبضد ان علاج باید کرد ومزاج را باغذا باز اوردن وانجا که سبب کرسنگی وتهی معده باشد بامداد پیش از برامدن افتاب
وپیش از انک هر کرسنکی بدماغ بر شوذ چند لقمه نان اندر آب غوره وسیب ورتاپی وماننذ ان زند وبخورد وشرابها میوها چون شراب انار

وشراب لیمو وشراب سیب وشراب زرشک وشراب غوره وشراب ریواج همه موافق باشد واین نوع دوار دراز شود وگاه باشد که اندر بیماری دوا قوی
مدد باید وان دوار رفته رفته بحران باشد که خواهد بود بعلاج آن مشغول نباید بود ودوار دایم خاصه پیران را مقدمه سکته باشد زود به
تدارک آن مشغول باید بود وتدبیرهای موافق چون قی کردن ومعده پاک کردن وایارج فیقرا وشیاف خوردن واخلاط را جذبهای فرو کشیدن
واگر عضوی خدر بوده باشد بر عقب آن دوار پدید آید نشان آن باشد که ماده بدماغ می برآید وبیم سکته باشد هم بدان علاج که یاد کرده آمد
مشغول باید شد وبسیار باشد که پس دوار صداعی پدید آید وبدان دوار صداع زایل شود

باب دوم

از جزو دوم اندر کابوس وعلاج آن کابوس علتی است که مردم اندر خواب بیند اندر شخصی گران بر سینه او افتد واو را می فشارد ونفس او تنگ
شود وخواهد که بجنبد وآواز دهد نه آواز تواند داد ونه تواند جنبید وبیم باشد که خسته شود وهرگاه که این حال بروی بگذرد در حال بیدار
شود واین علت مقدمه سه علت است صعب یکی صرع دوم سکته وسوم دیوانگی که آنرا مانیا گویند وسبب این علت بخاری غلیظ باشد که
یکبار بدماغ برآید وسبب آمدن این بخار ساکنی مردم باشد از حرکتها زیرا که بخارها تحلیل می کند وچون آن حرکتها باطل شود وآن
بخارها تحلیل نیابد یکبار بدماغ برآید ودماغ را پر کند ومردم را فرو گیرد وماده این بخار یا بلغمی باشد یا سودا یا خون غلیظ سودای وگاه
باشد که سرمای صعب بدماغ رسد خاصه نزدیک وقت خواب ودماغ را کثیف کند وتراکم فشارد کابوس پدید آید وبخار هم از ماده پدید آید از ماده
ناپدید چنانکه معلوم است **علاج** اگر ماده خونی باشد نخست فصد باید کرد پس استفراغ خلط غلیظ مشغول گشتن وحب اصطیقون
وایارج دوفش اندرین علت سود دارد **صفت** حبی که این علت را شاید ومردم قوی را شاید که بگیرند ایارج فیقرا یک درم خربق سیاه
دو دانگ سقمونیا دو دانگ افتیمون دو دانگ شحم حنظل دانگی ونیم کتیرا دانگی حب کنند باب کرفس این یک شربت باشد واجزا آنرا بخاید
بروغنهای گرم قابض وضمادها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است سود دارد والله اعلم

باب سوم

از جزو سوم از گفتار نخستین اندر صرع صرع علتی است که آلتهای حس وحرکت را بی نظام وناتمام کند واندامهای مردم در حال صرع
بر هیئت طبیعی راست نتواند ایستاد وسبب کلی اندرین علت سده ناتمام است که اندر منفذهای بطون دماغ آید وسبب آن سده تشنجی
کلی پدید آید واگر سده تمام بودی حس وحرکت جملگی باطل شدی واگر سده نبودی افعال آلتهای حس وحرکت بی نظام وناتمام نگشتی وتشنج کلی
وسبب کفک که اندر دهان مصروع پدید آید تشنج است واضطراب وحرکت آلتهای دم زدن وسبب کفک اندر دهان خداوند سکته دشواری دم
زدن بود وگرفتگی راه او وباید دانست که تشنج سه است یکی امتلا دوم خشکی سوم بهم باز آمدن وگرد آمدن وباز بستن عضو چیزی ناپسندیده
که بدو رسد واز بهر آنکه معلوم است که تشنج خشک یکبار سوقد که از اندک مدت پدید آید معلوم شد که تشنج صرع از خشکی نیست والا که خشکی بدان
حد رسد که دماغ بدان سبب تشنج کند مرگ زودتر از تشنج باشد از اینجا معلوم شد که تشنج صرع یا امتلاست یا بهم باز آمدن دماغ است بسبب چیزی
بخاری یا ماده ناپسندیده که بدو رسد هم چنانکه معده طعام را نپسندد وخواهد که دفع کند خویشتن بدان سبب فراهم گیرد فواق وتهوع کند دماغ
نیز هرگاه که بسبب چیزی ناپسندیده که بدو رسد خویشتن فراهم گیرد بدان سبب اندر عصبها وچشمها وروی وغیر آن حرکتهای مختلف پدید آید وتشنج کند وگروهی
پنداشته اند که بی آنکه ماده اندر دماغ حاصل شود صرع تواند بود وخواجه ابو علی سینا می گوید که ندانم می خواهند که بخاری وکیفیتی بد باشد
که بدماغ رسد بی ماده این پنداشت وجهی دارد واگر آن می خواهند که مزاجی بی ماده دارد بی ماده این محالست از بهر آنکه سبب مزاج بودی صرع دایم و
لازم بودی از بهر آنکه مصروعی را که سبب سوء المزاج باشد یا سوء المزاج حاصل باشد مضرت لازم باشد وسوء المزاج چیزی نیست که ناگاه یکباره پدید آید
وزود یکباره زایل شود سبب آن حاصل ومتمکن نباشد لکن سببی باشد که ناگاه یکبار بدماغ رسد وزود هم دران گسسته شود وآن ماده یا آن کیفیتها از
عضوی دیگر بدماغ می رسد بشرکت از معده برآید واز سپرز ودیگر اندامها نیز باشد یا المشتاذیا ویا از انگشتان دست وپای خداوندان این
علت حکایت کرده اند که اندر آغاز صرع ایشان حرکت گرد دست وپای برمی آید چون نزدیک دل ودماغ رسد صرع مستحکم بودست یا اندر
گذشتست واگر ماده صرع از چنین عضوی برآید اگر آن عضو را داغ کنند یا ریش کنند ومدتی ناسور دارند نا مدتی بسیاله نه صرع او زایل بود وصرعی که سبب
آن کرم کدو دانه وغیر آن باشد هم این نوع باشد هرگاه که کرم پاک شود صرع زایل شود وبسیار باشد که حیوان زهرناک چون کژدم وزنبور وغیر آن
زخمی کند بر عضوی وزهر او اندر عصب آن عضو اثر کند واثر زهر بمشارکت عصب بدماغ رسد ودماغ گوهر چون از از خویشتن فراهم آرد تا اثر آن

بدو کند

بدو مکن رسد و از نفرت دماغ و خویشتن فراهم آوردن او تشنج پدید آید و صرع کند وگاه باشد کی زنان را پیش از و منحیض بسته شود و از ماده
اندر رگهای ایشان تباه گردد و بخاران بدماغ بر آید و هم این حال افتد کی یاد کرده آمد و این را سبب باز گرفتن حیض باشد و اختناق رحم گویند
و مردان را که خویشتن را یکبار از مباشرت باز دارند و منی اندر موضع خویش گرد آید و تباه شود و بخاران بدل و دماغ بر آید هم این حال افتد و بسیار باشد
کی زنان را اندر روزگار حمل صرع افتد چون فارغ شوند زایل گردد و گاه باشد که سببی از سببها جنبانند خلطی بجنبد و موج کند یا بسبب حرارتی
بجوشد و ون حس و حرکت را زحمت کند و راه قوتها بسبب زحمت او بسته شود تا آن قوتها با اندامهای خویش برسد و گاه باشد که این زحمت از بادی
غلیظ باشد که اندر منفذ قوتها بایستد از اینجا معلوم گردد که صرع علتی دماغی است و اگرچه بشرکت عضوی دیگر افتد و مبداء عضوی دیگر باشد
یا بخار و کیفیت بد از آن عضو بدماغ برسد صرع تولد کند و هم چنین اگرچه آفت صرع بجزو پیشین دماغ مخصوص است بسبب همسایگی و مشارکت معرفت
بدیگر اجزا باز رسد و بدین سبب است که همه افعال قوتها بدنی و نفسانی مضطرب گردد و دلیل آنکه آفت صرع بجزو پیشین دماغ مخصوص است آنست کی
نخست مضرتها اندر حرکت عضلهای چشم و روی و اندر سمع و بصر پدید آید پس بدیگر اجزا رسد و اگر بدیگر اجزا نرسیدی افعال قوت تمیز و حفظ و غیر آن باطل
شدی و دم زدن انحال الطبیعی گشتی و بقراط می گوید بیشتر بچه گوسفندان کی ایشان را صرع افتد اگر دماغ ایشان نگاه کنند اندر وی رطوبتی باشد تباه
شده و گنده و چون معلوم شد کی صرع تشنجی است که نخست اندر دماغ افتد پس بدیگر اندامها رسد و بدان نگاه کرد که حرکت عطسه صرعی کوچک است
و صرع عطسه بزرگ است که دفع عطسه بسوی پیش باشد از بهر آنکه قوت قوی باشد و ماده ضعیف و اندک و دفع صرع بدان جانب نتواند بود
که دفع آسان تر بود و بسبب بسیاری ماده و ضعف قوت بهمه جانبها باز دهد و بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از آن برهد و زاید و تشنج محسوس
نباشد از بهر آنکه ماده رقیق و اندک باشد و بحث بدنها باشد و اگر ماده غلیظ و بسیار بودی سده افتادی و تشنج کردی و اگر بحث بد بودی دماغ را
کیفیت گریز جستنی و خویشتن فراهم آوردی و تشنج محسوس گشتی و صرع کودکان از بسیاری رطوبت باشد چند باید که دماغ رطوبت ایشان [illegible] کمتر شود
بیشتر آنکه بالغ شوند تا بوقت بلوغ زایل شود و بسیار باشد که تا نزدیک روزگار بلوغ و پس از بلوغ صرع افتد لکن از این سبب فرق چرا [illegible] گویند
و علاج صواب بیشتر از آن زایل شود و صرع کی از بیست و پنج سالگی پدید آید زایل شود خاصه اگر مزاج دماغ بد باشد و اگر علاج صواب
کند ممکن گردد که بعضی سبک تر و دیر تر شود و بیشتر صرع کی از سن دماغ افتد کمتر باشد و باید دانست که هرگاه که صرع متواتر شود و نوبتها
از یکدیگر نزدیک باشد بکشد و این آنگاه باشد که دماغ ضعیف و پر بود باشد و ماده صرع را و بخارها و کیفیتهای بد را زود قبول کند و دیر دفع تواند کرد و تمام
دفع نتواند کرد و هرگاه کی تمام دفع نشود و اگرچه صرع گشاده شود و بگذرد همیشه اندر دماغ مانده باشد باید که مایه سببی و هر چیزی بجنبد و تشنج و صرع
آرد و بسیار باشد که شخصی را حس دماغ قوی و بینا باشد و کیفیتهای بد زود بدو رسد و اثر آنکه اندر باید فاز ان بحث رنجور باشد و بدان سبب
حرکت بدفع کردن کوشد و خویشتن فراهم آرد و از آن حرکت تشنج و صرع دماغ بر دو گونه باشد و بسیار باشد که مصروع را مدتی دراز تب آید خاصه تب
ربع و بسبب درازی مدت و حرکت تب ماده صرع پخته شود و تحلیل پذیرد و از صرع خلاص یابد و گاه باشد کی اندر آغاز تبها سرمای سخت پدید آید و مردم
بلرزاند لرزانیدنی کی بتازی آن را نافض گویند پس تب گرم شود و عرق بسیار کند ماده صرع بدان لرزه از جای کنده شود و بحرارت تب پخته و گداخته
شود و بعرق تحلیل پذیرد و علت صرع سبک تر شود یا زایل گردد باذن الله عز و جل هم چنانکه شخصی از سکته خلاص یابد بعلت فالج و گاه باشد کی
مصروع مفلوج شود و از صرع بدان خلاص یابد روشن تر گویند هرگاه که مصروع را بر سر و پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل ماده صرع باشد و
بدان خلاص یابد **علامات** علامتهای مشترک که اندر همه انواع صرع لازم باشد نه است یکی آنکه چون مصروع را زود درد باشد و رگهای گردن فراخ
شود دوم آنکه هر وقت کی دل تنگ شود و اندک خشمی اندر وی پدید آید سر او گران شود سوم آنکه هرگاه که نوبت صرع بخواهد آید زبان گران تر شود چهارم
آنکه خوابهای شوریده بیند بسیار پنجم فراموشکاری ششم بددلی و ترسیدن از هر چیزی و هر آوازی هفتم اندیشهای بد هم چون خداوندان مالیخولیا هشتم
تنگدلی و ضجری و بی صبری نهم از کارها چنین خشم صعب گرفتن و خشم آمدن از چیزها که نباید که مردم از آن خشم آید و اما علامت صرع دماغی آنست
که سر گران باشد و حواس تیره کند و تیره و اندر حال هشیاری و ذهنی تمام عقل نباشد و دوار و سدر لازم باشد و اگرچه معده خالی و سبک باشد و
طبع او اجابت بر عادت می کند از این علامتها هیچ کمتر نشود و علامتهای مشترک همه بر جای باشد و ماده صرع بیشتری بلغم غلیظ باشد یا صفرا و سودا
آمیخته و نادر باشد کی از خون ساده صرع تولد کند لکن از خون سودای و بلغمی بسیار باشد و علامت ماده و علامت ترکیب هر یکی از آنها که گذشته معلوم

علاج علاج خاصه او انست که نگاه کنند اگر علامتهاء خون بیند رگ صافن بگشاید یا بر ساق حجامت کند و تن را بمطبوخ هلیله پاک کند و از شرابها و لبنیات باز دارند و طعام از سماق و نار دانگ و زرشک و غوره فرمایند بگوشت دراج و تذرو و طیهوج و بن غاله و آهو بره و اندر نان و کشکاب خشک نی فرمایند کرد و اگر اندر طعامهای بجنی کشنیز تر بی کنند صواب باشد و شراب سخت زیان دارد خاصه از پس انکه از گرمابه بیرون اید از بهر انکه شراب دماغ را تر کند و نشستن بسیار اندر گرمابه و گلنگ باد زیان دارد و سر پوشیده باید داشت تا سرما و گرما با فراط بدو نرسد و اگر علامتهاء خونی نباشد استفراغ بحب اصطمخیقون باید کرد و اگر هر شب مقدار دو دانگ ایارج فیقرا بخورد صواب باشد و اگر هر سه شب یک درم خورد هم صواب باشد و حب غاریقون اندر صرع دماغی نافع ترین چیزیست **صفت** ایارج فیقرا یک درم غاریقون یک درم تخم حنظل دو دانگ خربق سیاه و سقمونیا و مقل از هر یکی دانگی و نیم حب کنند چنانک رسم است این جمله یک شربت باشد و ایارج لوغادیا و ایارج روفس و ایارج جالینوس نافع باشد و از معجونها بزرگ مثرودیطوس و معجون زهر منفعت سود دارد زان سرابیون می گوید دو دانگ تخم حنظل با یک شربت مثرودیطوس برشند و بدهند و اگر نیم درم افتیمون و دو دانگ تخم حنظل با یک شربت تیاذریطوس برشند و بدهند صواب باشد و علامتهاء صرع معدی انست که نزدیک نوبت صرع منشکشتی و قی و درد سر پدید آید و فم معده اختلاج کند خاصه اگر طعام خورده بود از وقت عادت باز پس تر افتد و اندر حال صرع دست و پای و همه اندامها جمع نشد ولیکن صعب وار از وی بنکند از وی بر آید و باشد کی جامه از بول ویراز و منی پلید شود و اگر در حال صرع قی کند خلط بسیار بر آید نوبت صرع سبکتر شود تا در حال بهوش باز آید و هر چند معده پر تر و الوان تر باشد صرع قوی تر و نوبت دراز تر باشد و هر چند معده سبکتر و پاک تر باشد صرع سهل تر باشد و نوبت او کوتاه تر و ناگوار بدن طعام و نفخ و قراقر و ادوغ ناخوش و صعب و معده بران گواهی دهد و گاه باشد که سبب صرع معدی تباهی اخلاط باشد نه بسیاری و علامت وی آنست که صرع وقت سبکی و تهی معده افتد از بهر آنکه خلط تباه فم معده خالی یابد او را بگزد و اندر وی اثر کند و اگر طعام موافق خورد بمقداری معتدل صرع زایل شود و اگر خلط تباه صفرایی باشد از سبکی حرارت و سوزش فم معده رنج رسد و اگر سودایی باشد شهوت طعام قوی باشد و تفکر و وسواس بیشتر باشد و هر گاه که خداوند صرع معدی طعام بیشتر از مقدار معتدل خورد میان هر دو کتف او درد خیزد تا انچ خورده شود هضم نشود ان درد زایل نشود و از پس انک طعام هضم شده باشد یا اگر چیزی زیادت خورده باشد و ازین جایگاه درد می کند سبب این خشکی طبع باشد هر گاه که طبع نرم شود درد زایل شود و علامتهاء صرع مراقی بدین نزدیک باشد علاج خاصه او انست که پیش از نوبت صرع یا اندر حال صرع بر مرغی جرب کند بروغن سوسن و حلق مصروع فرو کنند و عنبا ندا قی کند و معده را بایارج فیقرا و آب افسنتین پاک می کنند و بکلنگبین مصطکی و گوارشها معتدل و شراب بوذنه و ماننداین قوت می دهند و از تخمه و ناگوار بدن طعام نگاه دارند و غذاها زود گوار و سبک دهند و ضمادهای قوت فزاید بر معده او می نهند **صفت** ضماد بگیرند گل و سنبل خوش بوی و مصطکی و قسوس کنند و بیامیزند و شراب انگوری عطر با آب سیب و آب بهی برشند و گرم کرده بر معده او می نهند و اگر که سبب صرع بخاری باشد که از همه تن بر اید رنگ پوست و رنگ موی او و خشکی و لاغری و تر و ستبری و فربهی و بسیار گوشتی و نبض و بول و تدبیرها و حالهای گذشته و حالی بران و بر ماده ان گواهی دهد علاج خاصه او انست که نگاه کنند تا ماده علت چیست تن را ازان ماده پاک کنند و معده و دماغ را قوت دهند و بخارها از دماغ باز دارند اگر ماده خونی باشد نخست از هر دو دست قیفال بگشاید یکبار و باندازه قوت خون بیرون کند خاصه اندر فصل بهار و از پس انچند روز رگ زیر زبان بزنند و بر قفا حجامت کنند تا ماده را از دماغ باز گرداند خاصه اگر اندر دماغ ضعیفی باشد و مزاج دماغ ازان باز دارد و سبب بیرون کردن خون سردی فرو تی تولد کند و انجا که فصد واجب کند و فصد کرده اید بر ان فصد یک هفته آسایش دهند پس تدبیر اسهال کنند و اندر مسهل قنطوریون و تخم حنظل و خربق سیاه بکار دارند اگر حاجت اید پس ازانک رگ صافن بزنند یا بر ساق حجامت کنند و حجامت بر سر و میان دو کتف سودمند باشد و نگاه کنند اگر همچنان اندرین علامتها بسیاری ماده باید از پس هر استفراغی یک هفته آسایش بی دهند و چون دماغ اعانت می کند و باز استفراغ می کنند تن پاک شود بعد ازان تدبیر غرغره و عطسه آوردن کنند و اگر شلیثا با ب مرزنگوش بکار دارند و بینی اندر چکانند صواب باشد و تدبیر مسهل و تدبیر غذا اندر اول این باب یاد کرده امده است و اگر ماده بلغمی باشد پیش از روز نوبت قی فرمایند کردن و اندر حال صرع قی اندر انواع صرع سود دارد و اندر حال ازان راحت یابد مگر اندر صرع دماغی که بسیار کردن قی زیان دارد و استفراغ بحب اصطمخیقون و حب ایارج کنند **صفت** حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا یک درم تخم حنظل دو دانگ افتیمون نیم درم قنطوریون باریک دو دانگ ملح نفطی دانگی مقل دو دانگ این حب هر هفته یکبار بدهند و اندر مسهلات دیگر تربد و غاریقون و اسطوخودوس بکار دارند و ایارج روفس اندرین علت سخت نافع است و سرابیون می گوید دو دانگ تخم حنظل با یک شربت مثرودیطوس برشند و بدهند صواب باشد و معجون عاقر قرحا هم باید اذ یک لجم سود دارد **صفت** آن عاقرقرحا یک ... و بانکبین برشند

ونکاه دارند وزن انکبین ده بار جند وزن عاقرقرحا واکر هر بامداد و شبانکاه نیم درم ایارج مرسی دهند سخت نافع باشد لکن این شربتها مزاج بکردانند و بدل
کند تدریج باید داد مثلا سه روز دو طوس بار نخستین و بار دوم ده دانک و بار سوم نیم مثقال و دیکر معجونها هم برین قیاس دهند و طعامها غلیظ و کوشت کاو
سنکی زبان دارد و اکر خلط سودایی باشد علاج او بعلاج اصحاب مالیخولیا نزدیک باشد و حب ایارج که اندر علاج صرع بلغمی یاد کرده امده است نافع بود
در جمله شربت و مهل و معجونها و تدبیر طعام و شراب که اندر علاج مالیخولیا یاد کرده امده است اندرین باب موافق باشد و اکر نیم درم تیاذریطوس و نیم درم
افتیمون و دو دانک تخم حنظل بسرشند و بدهند نافع بود ثابت قره می کوید مزاج را بمعجون نجاح بدل کند و بهتر از معجون نجاح معجون تریاق ثمانیه
است هر روز وزن دو دانک اکر حاضر باشد یک مثقال بدهند و تریاق اربعه نیز از بهر تبدیل مزاج موافق باشد خاصه اندر زمستان و زمستان شربت
یک مثقال با سکنکبین عنصلی بدهند یا اندر مطبوخ زوفا و اکر ماده علت صفرایی باشد هرجه اندر علاج مالیخولیا کفته آید و اندر علاج سرسام کرم و اندر
علاج دیوانکی یاد کرده امده است موافق باشد طبیب را علم شاهد را اندر علت تصرف می کند و نوعی صرع است نام ام صبیان کویند و بعضی
طبیبان کفته اند ام صبیان صرع صفرایی است و بدین سبب علاج آن بسردی و تری فرموده اند و ابزن و شیر زنان بر سر دوشیدن سود دارد و اکر
مصروع طفل باشد علاج دایه را باید فرمود تا شیر او خنک شود و تابستان اندر خانه خنک یا اندر سردابه خوش هوا باید نشست و زمستان اندر خانه معتدل
و باید دانست که نه هر صرعی که اطفال را افتد ام صبیان باشد اعتماد بر علامتها باید کرد و هر علاجی که واجب کند دایه را باید فرمود و
اورا از جماع پرهیز باید فرمود و کودک را نکاه باید داشت تا ناکاه اوازی بلند چون اواز طبل و جلاجل و مانند آن نشنود چنانک بترسد و از کرمای
سخت و سرمای سرد و ناکواریدن غذا نکاه باید داشت و سذاب بویانیدن سود دارد و اکر سبب صرع بخاری باشد که از جکر براید علامتها
و احوال جکر طلب باید کرد اکر علامت کرمی جکر ظاهر باشد بتدبیر تسکین حرارت و کشادن سده مشغول باید شد و استفراغ بماء الجبن باید کرد و بلاب و اب کسنه
و فلوس خیار چنبر و خرمای هندی و شیرخشت و رک قیفال باید زد و اکر علامتها بلغم و سردی جکر ظاهر بود سده بماء الاصول باید کشاد و مزاج را
بدل باید کرد چنانک اندر بابهای علاج جکر یاد کرده اید ان شاء الله تعالی و اکر سبب صرع بخاری باشد که از سپرز براید علاج آن اندر باب علاج
سپرز طلب باید کرد و اکر سبب صرع بخاری باشد که از رحم براید احتباس طمث و احتباس منی بران کواهی دهد و اندر زهار و سیلانها ان
و اندر کرده و پشت دردی و کرانی باشد و علاج خاصه وی انست که تدبیر کشادن حیض کنند چنانک اندر علاج احتباس طمث یاد کرده آید و اکر
که سبب صرع بخاری باشد که از اندامی دورتر چون انکشت پای و دست و مانند آن می براید علامت وی انست که اختلاج و علت آن اجزا باشد کی
چیزی چون بادی سرد از آن موضع حرکت می کند و بالا بر می اید علاج خاصه وی انست که پیش از وقت نوبت برتر از آن موضع بعصابه ببندند
سخت تا وقت نوبت بکذرد و صرع باشد [illegible] یا نوبت اندر کذرد و چون وقت نوبت اندر آید با پای یا دست که بخار از وی می خیزد اندر آب کرم
نهند پس عصابه بکشایند و آن موضع را بخرقه درشت بمالند و تدبیر آن سازند که آن موضع ریش کنند و شیشه بنهند و بمزند و همچنین جراحت را
تازه دارند تا اخلاط بسیار از وی پالاید **صفت** داروی که ریش کند بکیرند بلبل و خردل و فرفیون هر سه را بکوبند و بعسل بیالایند
بر آن موضع نهند و ببندند **صفت** داروی دیکر که زود ریش کند بکیرند ذراریح و کسکیج و اما ذکر تا زاقند هر سه را با عسل
بیالایند پس برنهند و ببندند و اکر سبب صرع تیزی حس دماغ باشد علاج خاصه او شراب خشخاش کند و طعامهای لزج دهند چون سر
و پاچه بره و کوشت کوساله و ماهی تازه اندر طعام او تخم کوک و تخم خشخاش برافکنند و باید دانست که انج یاد کرده امد از علاج خاصه هر نوعی
دیکرست که اندر همه انواع زیان دارد و ازان پرهیز باید کرد اما انج بدان حاجت است دو نوع است یکی تدبیرهاست که اندر حال صرع باید کرد و از ان
پرهیز باید کرد دوم تدبیرهایست که اندر علاج اوست اما انج اندر حال صرع باید کرد انست که مصروع که زبان همی خاید هرکاه که صرع بکیرد
دو چنه باشد از کوه بینی نرم و پنبه در نهاده در حال آن کوه بر بر دهان او نهند تا آن خاید و زفان بسلامت ماند و دهان کشاده ماند دوم
انک انکشتها دهان نرم بمالند و بسکنجبین عسلی برنهند و حلق او فرو حکانند سوم انک چیزهای کشاینده در درون بینی او در مالند چون کندش
و خربق سپید و تخم حنظل و عصاره قثاء الحمار و شونیز و بلبل و زنجبیل و مر و فرفیون و جندبیدستر انچ حاضر باشد ازین داروها بهم بیامیزند و
بکار دارند و بخور دماغ و پیش بینی او دود کنند و اکر بسایند و اندر بینی دمند روا باشد و بوی سذاب اندر حال صرع و بیرون صرع سود دارد
و اختیار انست که نفسیا بکیرند و ادجو برک انکوری بسرشند و خمیر کنند و شمامه سازند و در حال صرع و بیرون صرع می بویانند و سلیثا با آب

با بسر دنکوش جلد کنند واندر بینی چکانند اسکندر می کوید انچه در حال صرع باید کرد اندامهای مصروع راست باید داشت وبر شکل طبیعی نکاه داشت
وچیزی کرم بر سر او نهاذن چون ادویه کرم کرده ونمک تا زود بهوش باز اید ومصروع را اما میشایش بینی دوذ کند اکر بهوش باز اید امیذ دار باشد
که علاج پذیرد واکر نه مشکل باشد وانچه بیرون صرع باید کرد آن تدبیرها کلی اول ریاضتست که پیش از طعام ریاضتی کند برفق وپیش ازان
که مانده شود از ریاضت باز ایستد وهر کاه که استفراغ کرده شد واخلاط ازتن پاک کرده شد ازپس طعام ریاضتی اندک کند چنانک مانده نشود
صواب باشد ومصروع را ریاضت اندامهای فروسوین صواب تر باشد واندر حال ریاضت سر او ساکن باید وهیچ حال سر جنبانیدن وا ویخته داشتن
نشاید ومالیدن از سینه وپشت وکتابت قدم فرود امدن سود دارد وتدریج باید مالیدن وبخرقها خشن وسخت باهستکی اغاز کند وهرساعت
سخت تر می مالد تا اندامها سرخ شود وپس از مالش کامی چند برود تا باقی تحلیل پذیرد وازپس انکه استفراغها کرده باشد وباقی ماده بجانب
پای فرو کشیده باشد اکر سرشانه کند وکرم کند یا داغ کند روا باشد واکر خواهند که اندر کرمابه شود هم روا باشد وغرغره کردن اندر کرمابه بادکامه
وایاره فیقرا وسعتر وهاندان وپس از استفراغ وپس از انکه باقی مادتها بجانب پای فرو کشیده باشد وهرباهداذ سر بیماکه لطیف کند ورطوبت را پاک
کند می دهند چون سکنکبین عنصلی وشراب افسنتین وسکنکبین بزوری که اندروی سعتر وزوفا وتخم باذیان وانیسون پخته باشند ومعجون عاقرقرحا
که شیر یاد کرده امذ است وکلکلانج ومصطکی وکوارش عود ومعجون نجاح اطریفل حاضر باشد می دهند واکر فصل زمستان باشد سکنکبین بزوری وعنصلی
اندر اب کرم می دهند واکر تابستان باشد اندر اب سرد صفت سکنکبین عنصلی بیاز عنصل که طبیبان اسقیل کویند بکیرند وپاره کنند واندر
سرکه واب بزنند تا نیک پخته شود پس پوست بمالند وبفشارند وازان سرکه سکنکبین سازند واکر از سرکه سازند که عنصل اندروی نهاده باشد روا
باشد صفت معجونی که خداوند صرع بلغمی وریحی را سود دارد بکیرند بسیبا لیوس سه مثقال حب الغار سه مثقال جندبیدستر واسقوردیون
از هر یکی یک مثقال بانکبین سرشند چنانک رسم است وهر بامداذ یک درم یا دو درم با سکنکبین عنصلی بخورند واز هوای تر وجنوبی بهوای خشک
رفتن صواب باشد ومغز ساق کاو اندر روغن کل کداخته بر موضع صدغ می نهند وبر سینه وکردن او مالیدن صواب باشد واکر اندامی تشنج
کند وپیچیده باشد روغن تازه با اب کرم بیامیزند وبران اندام بمالند وراست کنند وعود فاوینا بهادو بستن سود دارد وطبیبان پیشین این معنی
ازموده اند ومنفعت ان یافته که سود دارد وان عود فاوینا را نزدیک ما عود الصلیب کویند خواجه ابو علی سینا می کوید همانا که این خاصیت
اندرین عود بهنکام بری ورم ظاهر تر می شود صفت تریاق اربعه که مزاج را بدل کند بکیرند دراونه طویل وجنطیانا وحب الغار ومر
از هر یکی راست راست بکوبند وبیزند وبانکبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال صفت تریاق ثمانیه دراونه طویل درونج عقربی وپوست بیخ کبر
وحب الغار وجنطیانا وقسط ومر وعود قرح از هر یکی راست راست بکوبند وبیزند وبانکبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال وصفت حب اسطوخودوس وحب
قوقایا وحقنه ها که اندرین علت بکار دارند اندر باب پنج از جزو دوم ازین کتاب داده اند علاج بسیاری خواب ناطبیعی یاد کرده امذست وانچ نزد همه
انواع صرع زیان دارد اینست که الکوی یاد کرده اید نکاه کردن اندر چیزهای متحرک وکردان وفرو نکرستن از جای بلند واندر کرمابه وکذربا ذ مقام
کردن وسرمای سخت وکرمای کرم وجماع بسیار وامذن بادها بسیار وشراب کهن ومستی وشیرینیها سخت شیرین وشراب نو وطعامهای سخت چرب
وآوازهای قوی چون آواز بوق ورعد ونکاه کردن اندر آفتاب زیان دارد وغسل کردن باب کرم دماغ راسست کند وماذتها را بجنباند واب
سرد اخلاط را بفسراند وطعامهای سنکین وکوشت جانوران بزرک وشلغم وکرنب وکزر وترب وسیر وباقلی وپیاز وعدس وجمله ترها زیان دارد جز
بودنه واکشب وسذاب واندکی کشنیز اندر طعامها بوی وبیذ سود دارد وکرفس را خاصیتی است که صرع را بجنباند واکرچکند بسر نهد ویا بکامه
وروغن زیت چون اچارها سازند وبیش از طعام بخورند طبع را نرم کند بدین سبب سود دارد وکسنه اکر خوردن زیان دارد وهمه میوه های تر وشیر
همه جانوران ومرغابی انشیر سازند زیان دارد وهمه چیزهای بزر وبخار ناک چون لبلاب وخردل زیان دارد اخلاط را بدماغ براورد وانیسون وکردوبا
ودارچینی سود دارد واخلاط را از دماغ فرود ارد واز رکیها باد ادرار بول بیرون ارد وبوی کوکرد وبوی سوخته وبوی قیر وقطران وکندمردار
زیان دارد وخفتن بروز سخت بد باشد خاصه اکر سخت بسیار خسبد وبرامتلا خسبد وبیخوابی با فراط زیان دارد از بهر انک روح ضعیف شود وتحلیل
پذیرد ودماغ از بخارها پر کند واکر بیرز بیش مصروع دوذ کند صرع را بجنباند ومرد سرون بسبر میش خاصیت دارد وجکر بز کشتن زیان دارد وصرع را
واکر کوشت بز بسیار خورند هم باشد که صرع تولد کند واکر ناکاه چیزی شود که از ان سخت غمکین شود یا بترسد در صرع افتد واکر مصروع پوست بز کوشتی

در کشند و در آب شوند صرع بجنبد

باب چهارم اندر علت سکته

سکته علتی است که ناگاه افتد و یکبار راه قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها آید بسته شود و همه اندامها بیکار ماند و حاسها جملگی باطل شود و از حرکتها
جز حرکت حجاب دل بنماند و سکوت یعنی خداوند این علت بیشتر بانا افتاده باشد و روی او زردی برآمده و رنگ او تیرگی و سیاهی گراید و گاه باشد
که سرخی گراید و عجب است که با آنکه اندر سکته همه اندامها بیکاره ماند و هیچ عضو حرکت نکند عضلهای سینه اندر دم زدن متحرک باشد هم چنان
از پس رنج و ریاضت بسیار و سبب آن که عضلهای سینه اندر دم زدن متحرک شود و سبب حرکت این عضلها اندر سکته اندر ماندگی و دشواری طبیعت
باشد و مجاهدت قوت با آنچه تولد کند بجای آرد و سبب کلی اندرین علت آنست که یکبار اندر دماغ سده افتد و این چنان باشد که منفذها که قوت حس
و حرکت بدان منفذها از دماغ باندامها می رود یکبار بسته شود و سبب این سده دو نوع است یکی امتلاء دماغ و امتلاء تجویفها و منفذها او از خلط
غلیظ لزج سرد و نوع دوم فراهم گرفته شدن منفذها و تجویفها دماغ هرگاه که ازین دو نوع یکی حاصل شود سده تولد کند و هرچه اندر سکته
افتد و صعبی و سهلی سکته باندازه سده باشد مثال این سده هم چون ابر است که پیش آفتاب بایستد و سایه بر زمین افکند و تابش آفتاب و منفعت
او را از زمین باز دارد هم بدین سان سده که اندر منفذهای دماغ افتد فرو آمدن قوتها دماغ باندامها ببندد و منفعت حس و حرکت از اندامها
باز دارد اما سبب سده امتلائی دو نوع است یکی آماس دماغ است و تمدد او و سبب بسیاری ماده و تمدد بادی طرحند یکی را گویند و نوع دوم آنست
که ماده بسیار و غلیظ اندر تجویفها و منفذها دماغ افتد هم دو است یکی آنکه بر سر زخمی افتد و المی صعب رسد بدماغ و تجویفها و منفذها او بدان سبب
حرکت انقباض کند یعنی خویشتن فراهم آرد و راه قوتها بسته گردد و دوم آنکه سرمای بافراط بدماغ رسد و همه اجزای دماغ بدان سبب بهم باز آید و درهم
نشیند خواجه ابوعلی سینا می گوید اندر کتاب قانون و این نوع سده که از سرما تولد کند یاد کرده است و جالینوس می گوید سکته علتی است که ناگاه
افتد یکبار و سبب او کاری تواند بود که یکبار افتد و سوء المزاج سرد یا گرم اندک باشد پس ممکن نیست که سبب سده سوء المزاج باشد و اگرچه
سخن جالینوس که می گوید سوء المزاج اندک اندک باشد درست است آنچه خواجه ابوعلی سینا یاد کرده است ناممکن نیست و حال این هم چون حال شیخ
خشک است که از سوء المزاج خشک تولد کند چنانکه بسیار بینیم که مزاج بتدریج خشک می شود اندک اندک تا چون خشکی بغایت رسد یکبار شیخ پدید
آید ناگاه هم چنین ممکن باشد که سرما اندک اندک اثر می کند و باندازه اثر سرما اجزای دماغ یک یک فراهم می آید و درهم می نشیند و اندامها
اندک اندک ضعیف و بی آگاه می شود تا چون سرما غلبه کند اجزای دماغ تمام اندرهم بسته شود و یکبار راه قوت حس و حرکت بسته شود و اینجا که سبب ضعیف
باشد اگر گشاده شود بفالج گشاید یا بلقوه یا بهر دو باندازه ماده و حکیم بقراط می گوید السکتة اذا کانت قویة لم یبرأ و اذا کا
ضعیفة لم یسهل بروءها و باید دانست که گاه باشد که سبب سکته خشکی طبع باشد و بدین سبب است که علاج او بحقنه و شیاف و مسهل قوی باید
کرد و بسیار باشد که سبب سکته غلبه خون باشد اندر همه تن و رگها و شریانها همه تن پر شود و تجویفها دماغ را پر کند ناگاه و راه برآمدن قوت روح
حیوانی از دل سوی دماغ و راه فرو آمدن قوت روح نفسانی از دماغ بهمه تن و اندامها بدان سبب بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن
باطل شود و همه اندامها بدان سبب سرد شود و سکته پدید آید و بدین سبب است که هرگاه که اندر تن امتلاء خونی باشد در حال فصد باید کرد
خاصه اندر فصل بهار که بیشتر طبیبان این نوع را خناق دل گویند و از صواب دور نیست و بسیار باشد که ماده فالج منتشر گردد و هر دو جانب دماغ
پر شود و علامت فالج سکته گردد و هرگاه سبب آن امتلاء خون بود فصد بسیار حاجت آید و هر وقت که فصد کند رگ جف باید هم باشد که آن ناخبر فصد
زیان دارد و بدان سبب فالج یا سکته تولد کند و بسیار باشد که خداوند صداع سرد یا خداوند دوار استفراغ ناکرده و ماده علت کم ناشده بر سبیل
علاج داروها و طعامها گرم خورد و ماده آمیخته بدان سبب اندر حرکت آید و روی بجانب دماغ نهد و سبب سکته گردد و خداوند مزاج گرم و خشک را
سکته نادر بود و اگر افتد صعب تر باشد از بهر آنکه تا سببی سخت قوی نباشد علتی مخالف مزاج تولد نکند و بسیار باشد که شخصی را سکته افتد و
هیچ نفس کشیدن در وی پیدا نکند و گردد زنده است یا مرده و با این همه تدبیر خلاص یابد و سبب آنکه هیچ نفس نگشاید آن باشد که حرارت او حداث
نیست که حاجتمند آید بنفس کشیدن و آن قدر حاجتی که هست بحرکت مسام تمام می شود و سبب آنکه علاج پذیرد آنست که ماده سخت غلیظ نباشد و بدین سبب
هرگاه حال مشکل گردد زود دفن نشاید کرد و هفتاد و دو ساعت نگاه باید داشت **علامت** هرگاه که شخصی را گرانی سر و دوار و طنین گوش و کسل
اندر حرکتها و خیرگی چشم و اختلاج اندامها و دندان برهم سودن اندر خواب و امتلاء اندر رگهای گردن پدید آید و دست و پای سرد شود و بول او زنگاری

باشد یا بسیار می‌گرایند و در سوب او بخاری باشد علت سکته بدو سخت نزدیک باشد و هر گاه تا گاه درد در خیزد پس اندر سکته افتد و دم زدن او با خرخر باشد
و اندرون یک هفته هلاک شود پس اگر تب گرم گیرد ممکن گردد که ماده را بگدازد و تحلیل کند و اگر نه اندر هفته هلاک شود و این از نوادر باشد که جالینوس می
گوید که بسیار باشد که سبب سکته آماس دماغ باشد و می‌گوید این علت سکته ناگاه نباشد و پیش از آن علامتها آماس ظاهر شده باشد و اما این نوع
که تب گرم گشاده گردد نخست صداعی سرد بوده باشد و از پس غشی اندر سکته افتد و علامت صعبی سکته و سهلی از دشواری و آسانی دم زدن است و اما
بدین اندر نگاه کند علامت عاجزی قوت باشد و اما اگر علت صعب‌تر باشد نه کفک آرد و نه خرخر کند و نه دم تواند زد و اگر شوربای بحلق او فرو ریزند بینی او
بیرون آید و زود هلاک شود و کفک اندر سکته بر خلاف آن دلالت کند که اندر صرع از بهر آنکه باخر نوبت صرع بدین آید که صرع می‌خواهد گشاده شد و اندر سکته
نشان آسان رفتن دم زدنی باشد بی نظام چنانکه گاه سخت‌تر می‌شود هم نشان صعبی علت باشد و آنکه دم با آسانی زند و بی نظام گردد امید باشد
که علاج بذیرد جالینوس می‌گوید مردی بود حس و حرکت او باطل شود اندر سکته باشد ممکن است که اندر سبات باشد و فرق میان سکته و سبات آنست که
خداوند سکته دم دشوار زند و اندر بیشتر حالها با خرخر باشد و سبات بتدریج تولد کند و سکته ناگاه و بیکبار افتد و مقدمات آن از پیش بوده باشد چون دوار
و طنین و غیر آن و سکته بلغمی با علامتها بلغم باشد و تدبیرها مقدم بر هر یک گواهی دهد و هر گه اختلاج بسیار باشد پس اندر سکته افتد و زود هلاک شود
بدین اختلاج اختلاج همه تن و همه اندامها خواهد نه اختلاج یک اندام و آنجا که شبهت افتد که خداوند علت اندر سکته است یا مرده پلک چشم او باز کند و اندر
مردمک بنگرد اگر صورت بیننده پیدا نباشد مرده باشد و اگر اندر سکته باشد صورت پیدا باشد **علاج** آنجا که سبب سکته غلبه خون باشد نخست نگاه باید کرد اگر امید
وار باشد نخست فصد باید کرد و قیفال باید گشاد و خون بسیار بیرون باید کرد و اگر طبیب صواب بیند که با کردن رگ ... او وداجین گویند باید گشاد
پس سوساق و حجامت باید کرد و پس از آن که فصد و حجامت کرده باشد با دو پای او ببندند و از دستها تا بقدم اطراف او بمالند صواب باشد و سرکه و روغن
گل بر سر او می‌نهند پس تدبیر حقنه معتدل کنند تا ثقل معده را از دماغ فرو کشد چون سکته گشاده شود تدبیر لطیف مشغول شوند و بر جلاب و سکنجبین
اختصار کنند و بتدریج بگوشت طیهوج و تذرو و دراج و مرغ خانگی رسانند و آنجا که سبب بلغم باشد و خون با وی آمیخته باشد علامتها هر دو پیدا باشد نخست
فصد باید کرد پس تدبیر حقنه قوی و شیاف مشغول باید شد و اندر شیاف جاوشیر و سکبینج و مقل و زهره گاو و تخم حنظل باید که باشد و جهد باید کرد تا بروغن
و روغن جرب کند با ایارج فیقرا الوده بحلق او فرو کنند تا باشد که قی کند و رطوبتی بر آید و آنجا که سبب بلغم غلیظ لزج باشد امید کمتر باشد پس اگر
طبیب لبیبی بیند تدبیر استفراغ و گشادن سده و گرم کردن دماغ کند بدین ترتیب نخست استفراغی کند بحقنه تیز و اگر داند که طعامی غلیظ خورده است جهد
کند تا دهان او بگشاید و پر مرغی چرب کند و با ایارج فیقرا الوده کند و بحلق او فرو کند تا قی افتد و اگر قی نیفتد و نیز که اندر رسد و تنوغی که کند سود دارد
و دماغ را گرم کند و اگر روغن که پر مرغ بدان چرب کند روغن قسط و روغن اسقیل و مانند آن پس سر او را گرم کند بچیزهای که یاد کرده آمد پس سعوطی لطیف
کند اندر بینی او چکانند و اگر حاضر باشد یک شربت تریاق بزرگ یا مثرودیطوس اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزند و اگر تریاق بزرگ حاضر نباشد
معجون بحرینا و انقردیا و شلیثا روا باشد یک مثقال اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزند و اگر تریاق بزرگ حاضر نباشد ممکن نزدیک که مسهلی توان داد
هیچ مسهل نافع‌تر از حب فرفیون نیست و از پس استفراغ اندر آب کوکرد نشاندن و گرمابه خشک نافع باشد **صفت** حقنه ترکیب کنند تخم حنظل و
قنطوریون باریک و نانخواه و شبت و حلبه و سداب و انگدان از هر یکی یک مشت سکبینج دو درم بوره ارمنی هفت درم روغن بادام تلخ یک اوقیه انگبین ... درم
زهره گاو دو درم داروها اندر دیگ من آب بپزند تا بمقدار نیمی باز آید و پالایند و استار از وی بستانند و حقنه کنند اگر حقنه زود بیرون آید طوبی بیارد
دیگر باره حقنه کند تا رطوبت بسیار فرو آرد **صفت** روغن فرفیون که اندر سستی و عضلها در ... ماند ... سداب و کوبند و بفشارند
و آب از وی بستانند یک من روغن سوسن ده استار با این آب بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند پس قسط و عاقرقرحا و جندبیدستر
از هر یکی سه درم جاوشیر و مرزنجوش و فرفیون از هر یکی یک مثقال همه را نیک بسایند و در روغن همچون گرم باشد این داروها سوده اندر وی افکنند و بمالند
دیگر روغن لیبانی حاضر باشد سه درم روغن بلسان با وی بیامیزند و اگر حاضر نباشد تربا اگر چه ضعیف است بر آن کنند و گرم کرده بکار دارند **صفت**
روغن قسط بگیرند ابهل و اذخر و راسن و وج از هر یکی ده درم قسط سی درم سنبل ده درم همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا آب سرخ شود پس بپالایند و روغن
زیت مقدار ده استار بر این آب افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و سه ستیر جندبیدستر و یک مثقال فرفیون در افکنند و بکار دارند **صفت**
روغن اسقیل بگیرند اسقیل نرم چهار اوقیه روغن زیت یک من اسقیل را اندر روغن بپزند چنانکه اندر وی مالیده شود و اگر عاقرقرحا و جندبیدستر

وخردل ونفط وفرفیون ومشک اندر وی افکنند قوی‌تر باشد **صفت** نطولی که بر سر ومهره‌های پشت او می‌ریزند بگیرند شیح وشبت ومرزنگوش وبرگ ترنج وسعتر واکلیل‌الملک وبابونه وپودنهٔ دشتی وسداب وجاشا از هر یکی چند آنکه خواهند بپزند چنانکه رسم است وتدبیر گرم کردن دماغ تخته آهنین آتش سرخ کنند واز پس سر او بدارند چنانکه موی او بسوزد واگر موی سر او بسترند وجندبیدستر وخردل بسایند وبا سرکه گرم کرده بر سر او طلی کنند ودماغ را گرم کنند وقرنفل وهال وبسباسه وجوزبوا ووج بکوبند وگرم کنند واندر خرقه بسته بر سر او نهند نیک باشد **صفت** سعوط زیره کلکل با آب مرزنگوش یا آب سداب بسایند ودر بینی اندر چکانند واگر جندبیدستر بماء العسل حل کنند واندر چکانند سود دارد ودیر زید وجندبیدستر می‌بویانند **صفت** فرفیون بگیرند سکبینج واشق وجاوشیر ومقل وصبر وجندبیدستر وهزار اسفند از هر یکی دو درم فرفیون یک درم تخم حنظل دو درم ونیم شربت یک مثقال **صفت** حب که معروف است به بیمارستان بگیرند جندبیدستر نیم درم تخم حنظل دانگی ونیم فرفیون دانگی ایارج فیقرا یک درم این جمله یک شربت باشد محمد زکریا می‌گوید حلتیت اندر سکته وفالج ولقوه سخت سودمند یافتم وهیچ برابر او نیافتم تن را پاک کند ونهاد واخلاط را بگدازد بامداد وشبانگاه مقدار یک باقلی اندر شربت حل کنند وبدهند واصل اندرین علاج آنست که این ترتیب که یاد کرده آمد نگاه دارند وتا نخست بحقنه وقی استفراغ نکردند نه سعوط ونه روغن ونه نطول هیچ بکار ندارند واز روغنها هرچه قوی‌تر است بازپس دارند نخست سداب ساده وروغن سوسن وسیعه اندر وی حل کرده بکار دارند اگر منفعت نیابند قوی‌تر بکار دارند وروغن را موم اندر گذارند تا بر آن موضع که باید بمانند وهرگاه که بهوش باز آید تا آنگه پس چهار روز همین تدبیرها می‌کنند از نطول وسعوط وفرفیون مالیدن واز چیزها که یاد کرده آمد هر هفته یک شربت بدهند یا حقنه کنند وطعام نخود آب دهند با شوربای کنجشک وکبوتر بچه نخود وشبت ودارچینی وسعتر واگر با نان کعک خشک یا میویز منقا خورد موافق باشد واگر از پس بیست وچهار روز بامداد روغن بیدانجیر خورد با ماء الاصول وهر هفته ایارج فیقرا وایارجها نزدیک چون لوغاذیا وایارج روفس وایارج جالینوس ومانند آن بکار دارند وباقی علاج فالج می‌کنند

جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر بیماریها که اسباب آن گرد آمدن رطوبت فزونی باشد اندر آلتهای حس

باب نخستین از جزو چهارم اندر اختلاج

اختلاج حرکتی است که اندر عضلها افتد بی اختیار وبی‌خواست مردم وتولد این حرکت از بادی باشد غلیظ وبخار ودلیل بر آنکه از بادست آنست که اندر مزاج سرد واز سببهای سردی فزاید تولد کند وعضو را جنبانید ودلیل بر آنکه در عضله است آنست که معلوم است که هرچه نرم است چون دماغ وهرچه سخت است چون استخوان باد اندر وی بازداشته نشود وهرچه میان این وآن باشد چون گوشت ممکن است که اندر وی باد بازداشته شود واسباب اختلاج مزاجی سرد باشد یا ماده سرد وتر بسیار باشد که اعراض نفسانی چون خشم وشادی وغم سبب اختلاج گردد زیرا که بسبب اعراض نفسانی روح متحرک شود چنانکه اندر باب نوزدهم از جزو دوم از کتاب نهم یاد کرده آمده است وحرکت روح ماده را تحلیل کند واز تحلل ماده باد تولد کند واختلاج که اندر همه تن افتد مقدمه سکته باشد یا مقدمه کزاز باشد واگر اندر عضلها افتد ودائم گردد مقدمه مالیخولیا وصرع باشد واگر اندر عضلهای روی افتد ودائم گردد مقدمه لقوه باشد واگر اندر زیر سرهای پهلو افتد ودائم شود مقدمه آماس حجاب باشد وباد غلیظ بادی باشد که اندر تجاویف اندامها مانده باشد وکثیف گشته هم چون هوا که اندر چاهی ماند که مردم بدان رسند از او اجتناب باید **علاج** نخست از هرچه ماده وسبب آن زیادت کند پرهیز باید کرد چون آب یخ وطعامهای سرد وبادناک وشراب با افراط ومانند آن وآن موضع را بخرقه درشت بمالند وروغن گرم چون روغن فرفیون طلی کنند وهر بامداد گلنگبین عسلی با تخم بادیان می‌دادن وتدبیر لطیف کردن وآنچه خورد نخود آب باشد وشوربای کنجشک وکبوتر بچه ومانند آن با سعتر ودارچینی وزیره وکرویا وآب دریا گرم کرده اندر مثانهٔ گاو یا چیزی مانند آن کنند وبر آن موضع می‌نهند ونمک با طبیخ بجای آب دریا باشد واستفراغ با ایارج روفس نیک باشد محمد زکریا می‌گوید آن موضع بخرقه درشت بباید مالید تا سرخ شود پس بروغن گرم طلا کردن واگر اختلاج دائم گردد بعلاجها سکته که اندر باب لقوه یاد کرده آمد علاج باید کرد

باب دوم از جزو چهارم اندر لقوه

لقوه علتی است که اندر عضلهای روی افتد وچشم وابرو وپوست پیشانی ولبها کژ شود واز نهاد طبیعی بگردد واسباب این علت چهار است یکی تشنجی است که از رطوبت غلیظ تولد کند واین چنان باشد که عضلها که حرکت اندامها بدانست از رطوبت غلیظ ممتلی گردد وپهنای آن زیادت شود ودرازا کم واندامها بدین سبب اندر کشیده شود واز نهاد خویش بگردد دوم استرخای یک جانب روی باشد واین چنان باشد که عضلها یک جانب بسبب رطوبتی دقیق که از دماغ فرود آید تر واغشته وسست گردد بدان سبب حرکت اندامها آن نیمهٔ روی سست شود وعصبها وعضلهای آن جانب تر شود واندامها [illegible] باشد لکن لقوه که تشنجی بیشتر باشد واسترخای کمتر وعلاج هر دو نوع یکی است لکن بر طبیب واجب است

گرد فکند واین از آن باز شناسند جالینوس می گوید درزی که بر میان کام می گذرد وجدا می کند میان استخوانهای روی بالا راست و زیر درون دهان غشا
تنک پوشیده است واین درز بدان غشا یک دیگر پیوسته است و هرگاه که این استرخا پدید آید که یاد کرده شد اگر خداوند علت دهان خویش تمام بگشاید و طبیب
انگشت بر زبان او نهد یک نیمه غشا بیند بر حال خویش معلوم گردد که لقوه استرخایی است و اگر عضله صدغ و عضله پیشانی را صلب و طبیعی یابد و غشا
دهان بدان صفت نیابد معلوم گردد که لقوه تشنجی است سوم غلبه خشکی و این اندر آخر بیماریهای گرم و تبهای محرقه و نزدیک مرگ افتد و از پس استفراغها بافراط
و سببها نیست شدن رطوبت و سوختگی و بریان شدن دماغ و نخاع و عصبها باشد و سبب چهارم سببی مشترک است که هم سبب لقوه باشد و گاهی فالج
و آن چنان باشد که خناق افتد و سبب خناق آماس عضله گردن باشد ممکن گردد که عضله گردن و ماده عضله روی را اندر کشد و لقوه پدید آید زیرا که
بعضی از اوتار عضلهای روی از جنس گردن رسته است و بعضی از استخوان سینه و بعضی از حرکت کتف چنانکه اندر تشریح عضلها یاد کرده آمده است و این
نوع لقوه اندر بیماریها پدید آید و سبب آن که تنها اندر لب پدید آید از تشریح معلوم گردد و پنجم سبب فالج باشد چنان باشد که بسبب آماس عضله گردن منفذها
عصبها فشارده شود و راه فرو آمدن قوت حس و حرکت بسته گردد و دست خدر و مفلوج شود از بهر آنکه عصب دست از مهره گردن بیرون آمده است گروهی
گفته اند که آن جانب که لقوه اندر وی باشد دیگر جانب را بکشد بسوی خویش و بدین سبب آن جانب که بسلامت باشد کژ بماند و جانب علت راست باشد
و این درست نیست از بهر آنکه اگر علت اندر جانب راست بودی نقصان حس و طرنجیدگی عضلها اندر آن جانب بودی محمد زکریا می گوید بسیار خداوندان
لقوه دیدم که مفلوج شد و فالج هم اندر آن جانب افتاد که روی کژ بود نه اندر آن جانب که راست بود و هم او می گوید هر که مستعد لقوه باشد از حجامت اندر
علت لقوه افتد و می گوید که دو مرد اندر یک روز حجامت کردند و پیش از حجامت خایه مرغ خورده بودند هر دو را آن روز لقوه پدید آمد یکی پیری فربه بود و
دیگر جوانی بود لکن مزاج او مزاج خادمان بود و هم او می گوید مردی را دیدم که حجامت کرد و از پس حجامت گرسنگی کشید وی را علت لقوه پدید آمد و دهان وی
کژ شد چنان نبود که یک چشم بر هم نتوانست نهاد و دیگر چشم بر هم نهادی بدشواری و هرگاه که آب خوردی آب از دهان وی بچکیدی و سبب آن که روی او کژ
نشد آن بود که علت اندر هر دو جانب بود جالینوس می گوید هرگاه که عضلهای یک چشم را آفت رسد و سست گردد چشم بر هم نتواند نهاد محمد زکریا می گوید
بسیار دیدم که بحقیقت لقوه پدید آمد پس سکته و فرو گرفت و بسیاری را دیدم که گفتندی سالست تا مارا این علتست که در آن علت رنجی دیگر بود و بسلامت
بودند و از هیچ کار باز نماندند و دیگری می گوید که بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر آنجا در گذرد از خطر ستیه بیرون آید
و هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود دراز کشد و هر چه شش ماه کشد زایل شدن عسر باشد **علامت** خداوندان لقوه آب از دهان راست
بیرون نتوانند افکند و اگر خواهند که باد اندر دهن نگاه داشت نتوانند دمید و هم آب و هم باد از هر دو یک جانب بیرون آید و علامت خاصه لقوه تشنجی است که حاسها
حاسها بر حال خویش بود و پوست عضله روی سخت باشد و طرنجیده و خطها و شکنجهای پوست روی و پیشانی بسبب طرنجیدگی پوست ناپیدا شود و آب دهان
کمتر باشد و صداع از جمله علامتهاست که اندر لقوه تشنجی بیشتر باشد و علامت خاصه لقوه استرخایی آنست که حاسها کند شود و پوست روی و عضلها
نرم باشد و پلک فروسوی چشم فرو آمده تر باشد چون فرو کشیده بماند و غشای کام فرو آویخته باشد چنانکه یاد کرده آمده است و آب دهان باز نتواند داشت
و از نشانها که بدان معلوم گردد که افتادن کدام جانب است یکی آنست که اگر جانبی که با علت است بدست راست کند و بینند جانب دیگر بی تکلف راست
شود و شکل و هیات او طبیعی گردد و امارات آن بر بیمار که لقوه آنست که نخست اندر استخوانهای روی دردی پدید آید و حس پوست روی کمتر شود و
اختلاج اندر یک نیمه روی بسیار افتد **علاج** احتیاط آنست که تا چهار روز نگذرد او را حجامت نکنند اگر طبع خشک باشد روز دوم بحقنه نرم طبع او را
بگشاید و اگر با لقوه علامتها مقدمه فالج یا مقدمه سکته باشد و همی بیند باید شتافت و استفراغ قوی کردن بحقنه تیز یا بمسهلی قوی و اگر هفته نخستین
غذای لطیف کنند معتدل اندر خشکی و تری باید داد چون نخود آب بروغن زیت و چیزی که رطوبت را کم کند و تحلیل کند چون انگبین باید داد و اما در
یک هفته نخستین تا چهار روز نگذرد و استفراغی قوی کرده نشود از علاجها که بلقوه معروف است چون غرغره و عطسه آوردن هیچ نشاید کرد از بهر
آنکه غرغره و عطسه آوردن ماده دیگر را بموضع علت کشد و ماده که آنجا باشد و خام باشد دفع نتواند کرد و همه داروهای تیز اندر ابتدا علت سخت
زیان دارد از بهر آنکه هر چه لطیف تر باشد از ماده را تحلیل کند و باقی غلیظ تر بماند و عسر تر شود و علاج و داروی اندر وی اثر بدشواری تواند
کرد بدین سببها که یاد کرده آمد اولیتر آن باشد که صبر کنند تا ماده که بموضع علت میل کرده است قرار گیرد و چون از شغل تابع بود که ماده مدد
نیابد و هم صواب آنست اندر علاج که چون چهار روز بگذرد یک مثقال ایارج فیقرا [illegible] بخورد و از پس یک هفته بحقنه [illegible] استفراغ کند

صفت حقنه بکیرند بابونه و مرزنکوش و بزر اسفند و مرزنکوش و اکلیل الملک و تخم معصفر و حلبه و تخم کتان و برک چغندر و سبوس
کندم و اخیون خشک و تخم حنظل و تخم بیذ انجیر و قنطوریون باریک از هر یکی یک مشت روغن زیت کهن یک اوقیه المکس یک اوقیه تخم معصفر
و تخم بیذ انجیر نیم کوفته کند و همه را بپزند چنانک رسم است و بپالایند و بکار دارند **صفت** حقنه دیکر سکبینج بکیرند و تخم بادیان پنج درم سذاب
و شبت از هر یکی یک دسته همه را بپزند چنانک رسم است و مقدار سه تا ده درم ازین بخته با یک اوقیه روغن سذاب حقنه کنند و خداوندان علت
اندر خانه نشیند که بس روشن نباشد و لختی تاریکی کراید و اندر اینه چینی نکاه می کند و فایده ازین است که اینه چینی سخت روشن نباشد
واکر خانه تاریک باید کردن تکلف نباید کردن و بخورش اندروی سواد دیدن تکلف سود دارد و همات اندامهای روی بدان تکلف راست کردد
و پیوسته کوزتوا اندر دهان دارد و از علاجها که طبیبان هندوستان نموده اند و منفعت آن بزرک است آنست که کوشت حیوان دشتی چون
روباه و کفتار و کاو کوهی و خرکور بپزند و انرا بکیرند و از استخوان جدا کنند و بکوبند و با روغن زیت بر سر او نهند و آهو درین باب سود مندست
از بهر انک کوشت او بدان کرم کند که نیست که ان کوشتهای دیکر که یاد کرده امد است و پیوسته روی را مرغی می شویند و نیز مالند خاصه ابرو
و پیشانی را و اندر سرکه چیزهای لطیف کنند بپزند چون نجاشا و زوفا و سعتر بوذنه دشتی و از ان سرکه بینی بر می کشند تا رطوبتها از راه بینی
فرود آید واکر خردل بسرکه می سایند و طلی کنند سود دارد و مرزنکوش و بزر اسفند و قیصوم و سذاب اندرین باب بپزند و باش کرم و سر بخار
ان می دارند و اندر لقوه شیخ سخت عضلها را نرم باید کرد پس تحلیل ماده مشغول شدن و روغن سه بط و روغن مرغ اندر صدغ و مهرها
کردن مالیدن و این کوشتها که یاد کرده امدست عصبها را نرم کند و برسم کردن دیر سر می نهند و از بهر عضلهای چشم دماغ را بایارج فیقرا و تخم حنظل
و بحب توفا پاک کنند و داروها و ضمادهای یاد کرده اندر پیش سر بکار دارند محمد زکریا می کوید اندر قرابادین قدیم همی اید که خداوند لقوه را اندر
خانه تاریک باید نشست چنانک هیچ روشنایی نبیند دروز و شب از ان خانه برون نشود تا باد بر روی نجهد و هیچ حیوان و میوه نخورد و هر بامداد از نا
غرغره کند تا بوقت نیم روز چنانک هر ساعت غرغره می کند پس طعام خورد و هر هفت روز یک بامداد ناشتا اندر بینی او از ان جانب که چشم بر هم نتواند نهاد
ست و یک قطره روغن کوز بار و روغن جند الخضا نیم کرم کرده اندر چکانند تنفادین و اندر جانب دیکر شش قطره اندر چکانند پس بابونه و سعتر و بونه
دشتی اندر اوتابه سر بسته بپزند و از ناف اب اندر طشتی کنند و سر بخاران دارند و ازاری اندر سر کشند تا عرق کند و صبر کند تا عرق بسیار کند
پس عرق از ذیبل پاک کنند و سر و روی او بخرقه نرم درشت بخارند تا سرخ شود پس روغن کوز بار و روغن جند الخضا کرم کرده اندر سر و روی و
کردن و صدغ او بمالند و یک ساعت سایش دهند و بکذارند که باد بر روی جهد و دیکر باره اب افتابه باز دادند هم چنان کرم و سر بخاران دارند و هم
سان که یاد کفت و هم چنان روغن اندر مالند و هر ساعت همین کار می کنند چنانک اندر یک روز ده بار این کار کرده باشند و هر هفت روز یک روز
چنین کند و هر چه اندر سر کاه بدین علاج نیک نشود بمانند تو دانست که علاج بدیر نیست بعلاج آن مشغول نباید در جمله اندرین علت سر بخار
طبیخ بابونه و شاهسپرم داشتن و روغنها که یاد کرده امد اندر چکانیدن خاصه روغنی که اندروی قوت جندبیدستر و فرفیون و عاقرقرحا باشد و
روغن ناردین اندرین علت سود مندست از بهر انک لقوه بیشتر بلغمی است و غالیه و روغن باز مالیدن و جانب علت را بسته داشتن سخت نافع است محمد زکریا
کوید طعام از وی بازکیرند تا [illegible] کرم شود [illegible] کرده و سر و روی بخار آب افتابه دارد که یاد کرده شد و روغن قسط یا روغن سذاب
یا روغن جند الخضا اندر سر کردن و صدغ مالند کرم کرده و اکر تب اید باک ندارند و جالینوس می کوید از بهر علتها عصب جندبیدستر نافع
نیست از بهر انک بخوردن و مالیدن هیچ داروی بدان موضع که او رسد نتواند رسید و می کوید بلبل عصبها را کرم کند و را ساید تا جز غبار
شود و با روغن طلی کنند هیچ دارو درین باب برابر نیست و اعتماد اندر علاج این علت بیشتر بر غرغره است و بر سعوط و سعوط دارو که
کویند که اندر بینی بچکانند و داروهایی که ترکیب سعوط از وی سازند این است جندبیدستر و فرفیون و تخم حنظل و عصاره قثاء الحمار
و بلبل و نجیل و کندش و عطیشا و خربق سپید و جبلنک و دندعم و مرزنکوش و تفسیا و نوشادر و نوره و خردل و عاقرقرحا و میویزج
و سکبینج و جاوشیر و وج **صفت** سعوط بکیرند جندبیدستر و تخم حنظل و بلبل سپید و مرزنکوش همه را بکوبند و باب مرزنکوش
بسرشند و بوقت حاجت بمقدار دانه [illegible] که اندر بینی چکانند با شیر زنان سود مند باشد و زهره کرک و زهره شبوط و عصاره
شهدانه و عصاره مرزنکوش و عصاره چغندر و سکبینج باب حل کرده با روغن سوسن [illegible] دیکر عدس فرفیون بشیر زنان سوده اجنه [illegible]

اندر چکانیدن نیک باشد و آب مرزنگوش دو درم و سکبینج دانگی اندر وی سوده و نیم درم روغن زیت اندر چکانیدن اندر بینی چهل روز زایل شود
و هرگاه که این داروها اندر دماغ رسد و روغن بنفشه و روغن شیرخشت و شیر زنان با اندکی شکر اندر بینی چکانند و پیش سر بر وی نهند و خطمی
و سبوس و سپیده خایه مرغ بهم برزنند و بر سر وی نهند و بجمله بر پس گردن نهادن تا ماده را از دماغ بیرون آرد با چون بادرد بادکم گرم کنند و تحلیل
پذیرد و گرم کردن مهرهای گردن و عضلها نیک سود دارد و غسل کردن با آب گرمابه که نیک شور بود چنانکه آب دریا باشد و لقوه که اندر جانب
چپ افتد عسرتر باشد و باقی علاج از علاج تشنج بلغمی طلب باید کرد و غذا ماء نخوداب باشد و بجای آب ماء العسل خورد و گوشت اندر دهان
می دارد و دوچ و قرنفل می خاید

باب سوم اندر خدر شدن اندامها

خدر لفظی تازی است و معنی آن بپارسی باطل شدن حس لمس باشد و علامت اندامی را که زنده باشد و حس او باطل شود گویند بخفته است
و این علت اندر اندامهای افتد که آلت حس و حرکت است و بحقیقت حس لمس آن اندام یا ناقص گردد یا باطل و حرکت نیز از حال طبیعی بگردد از بهر آنک
چون منفذ قوت حس بسته شود ممکن گردد که منفذ حرکت نیز بسته شود و گاه باشد که سبب ضعیف باشد و حرکت از حال خویش بنگردد از بهر آنک عصبها
که آلت حس است دیگرست و آنچه آلت حرکت است دیگرست و اسباب خدر هفت است یکی آنکه مردم دارویی خورد که روح را غلیظ کند و ضعیف چون
افیون دوم آنکه از بیرون سرما بافراط بعضوی رسد و مزاج او را تباه کند سوم آنکه حیوانی که مزاج او سرد باشد بگزد چون کژدم که هرگاه که زخم او بر عصب
حس افتد حس او باطل شود و خاصیت ماهی رعاده هم ازین نوع باشد و این نوع ماهی است که هرگاه که او را بدست گیرد حس دست او باطل شود و می گویند
که اندر دام ماهی گیر افتد در حال دست ماهی گیر خدر شود و رشته و دام نگاه نتواند داشت چهارم خلطی غلیظ باشد اندر عضوی و اندر بیشتر بلغم
باشد و خون و سودا کمتر باشد و صفرا کمتر از سودا باشد پنجم آنکه عصبی فشارده یا بحنیده گردد چنانکه کسی بر پای نشسته باشد چون خواهد
که بر پای خیزد پای او خفته باشد و آنچه مدد عصبی گرفته شود بسبب زخمی و افتادنی هم ازین باشد ششم آنکه جالینوس می گوید گاه باشد
که خداوند مزاج خشک دارویی گرم خورد و خشکی زیادت گردد و بدان سبب اندر سر انگشتان خدر پدید آید و بر تر می آید و باندامهای دیگر باز دهد
و آنچه اندر پیرانه سر افتد بسبب تحلیل رطوبتها اصلی و غلبه خشکی خدر اندر دست و پای پدید آید هم ازین نوع باشد هفتم آنکه قوت حیوانی ضعیف گردد
و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد چنانکه اندر حال غشی و حال مرگ افتد **علامت** هرگاه که سبب خدر امتلا باشد و ماده اندر دماغ
باشد حس و حرکت همه تن باطل گردد و همان روز هلاک کند و گاه باشد که ماده یا سببی دیگر اندر نخاع باشد نقصان حس و حرکت باندازه سبب
اندر نیمه تن یا اندر یک نیمه پدید آید و حس اندامهای روی سلامت باشد و گاه باشد که سبب اندر یک شاخ باشد از عصبی که از یک مهره بیرون
آید از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت و آفت اندر یک عضو که عصب بدو پیوسته باشد پدید آید و هرگاه که سبب خدر خلط بلغمی باشد و لازم
شود بفالج باز گردد و بسیاری یا مقدمه فالج باشد یا مقدمه صرع باشد یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج و هرگاه که خدر اندر عضوی پدید آید و
باستفراغ زایل شود و از پس خدر دوار پدید آید بیم باشد که بسکته باز گردد چون غلیظ باشد علامتها چون که معلوم است ظاهر باشد و خواب
بسیار آید و کاهلی پدید باشد **علاج** آنجا که علامتها ظاهر باشد علاج رعشه و فالج چون بود فصد کند و مبلغی تمام خون بیرون کنند و غذای
خون افزای باز گیرند و آنجا که علامتها بلغم ظاهرتر بود علاج از جنس علاج رعشه و فالج کنند و آنجا که علامتها خشکی ظاهر بود تدبیر تر کردن
آوردن مشغول شوند چنانکه اندر علاج تب دق یاد کرده آمده است و آنجا که سبب اندر شاخی از شاخهای عصب باشد بعلاج آن موضع مشغول
شوند و از پرهیز و تدبیرهای موافق غافل نشوند و پس از آنکه استفراغ کرده واجب کند کرده باشند داروهای گرم کننده بدان موضع بکار دارند
و روغن قسط و فربیون از جمله داروهای موافق است اندرین باب و بجمله هرچه عصب را گرم کند اندرین باب نافع است و از باب علاج رعشه و فالج
بر باید گرفتن

باب چهارم از جزو چهارم اندر رعشه

این علتی
است که اندر اندامهای افتد که آلت حس و حرکت است و این چنان باشد که هرگاه که مردم خواهد که دست خویش بجنباند و کاری کند حرکتی دیگر
نه باختیار او با حرکت اختیاری آمیخته شود و منفعت حرکت اختیاری ناقص گردد و هم چنین هرگاه که خواهد که از حرکت فرو آرامد حرکتی نه باختیار او
اختیاری آمیخته شود و از هر دو رعشه تولد کند و سبب کلی اندرین علت سه نوع است یکی ضعیفی قوت محرکه دوم ضعیفی آلت سوم ضعیفی هر دو یکی و اما
از ضعف قوت اندر دو گونه باشد یکی آنکه بیمار را از پس بیماری افتد و کسانی را که جماع بسیار کنند خاصه آنکه معده از پس طعام سیری کرده باشند دوم

آنکه از پس

اندر هیئت یا دساعی ... سستی گردد چنانک نه مفلوج شود و نه بر حال تن درستی ماند چنانک از مستی متواتر و شراب خوردن بسیار
آلت اند سه گونه باشد یکی انک عصبها الحتی سستی گردد ... انک از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن اندر عصب سده اید و قوت اندر وی بر سوی
و از بسیاری خوردن آب سرد دست بلرزیدن اید دوم انک از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن اندر عصب سده اید و قوت اندر وی بر سوی
تواند کذر کرد و انجا که ماده سده سخت غلیظ و لزج باشد سده محکم افتد و قوت هیچ کذر نیابد سوم انک خشکی غلبه کند و عصبها اندر حرکت فرمان برداری
نکند چنانک باید و انجه از قوت و ضعف آلت امتحان باشد که سرما بافراط یافته شود یا حیوانی زهرناک بگزد یا زخمی و جراحتی رسد یا جراحتی سوزانده
اثر کند یا اندرون خلطی سرد بغایت سردی یا خلطی گرم بغایت گرمی گرد اید باین سببها هم اندر قوت و هم اندر آلت ضعف تولد کند و رعشه اندر دست
بیشتر امد یا اندر سر و گاه باشد که اندر همه اندامها امد و اسباب انک اندر دست بیشتر افتد سه است یکی انک هر گاه که طبیعت ماده رعشه را از سر دفع
کند بعضوی نزدیک تر فرو برد دوم انک طبیعت مقدس و فرمان ایزد کان تعالی نخاع را عنایت کند و ماده را از وی باز دارد و بشاخ عصب فرستد
که از نخاع رسته است تا آفت کلی نباشد سوم انک قوت محرکه که اندامهای فرو سوی را که رفتن ... قوتش از محرکه اندامها بر سوی است انست اندامها فرو سوی
سفلی ترست و بارکش همه تن است و از بهر آنک محرکه او قوی تر است از هر سببی آفت قبول نکند و با سببهای که ضعیف تر باشد باز کوشد و از جهت آلت
اندر وضعیفی امد بعرق فی قوتی که انجا هست او را کار فرماید و رعشه که اندر جانب چپ افتد عسر تر باشد و رعشه پیران را علاج نباشد **علاج**
اندر همه انواع رعشه تشنگی و ریاضت و استفراغ رطوبت سود دارد خاصه اندر نوعی که سبب آن از خشکی و نافرمان برداری عصبها باشد و اندر آب دریا
و آب معدن کوکرد و معدن نفط و بوره و مانند آن نشستن سخت موافق باشد و انجا از شراب خوردن بسیار افتد علاج صواب هم است که
یکبارگی دست از شراب خوردن باز کشد و روغن گل یا روغن بورد یا اندکی سرکا بر سر همی نهد و طعامهای خورد که خون را غلیظ کند چون کرنب
و عدس و مانند آن و معجن خرکوش بریان کرده اندرین علت سود دارد و فالج از جهت لوزینیف سرانجون اند یک درم اسطوخودوس یک درم ایارج
فیقرا جب کرده بدهند و اگر دو درم اسطوخودوس نیم ایارج فیقرا اندر ماء العسل بدهند موافق باشد و معجون روناس یک درم یا یک درم و نیم
حب قوقایا بدهند صواب بود و چون دراز شود چند بیدستر اندر ماء العسل بدهند و از آب سرد خوردن و رگ زدن تمام این تولد کند و کلم
مضرت تر بی اندرین علت آب باران است و باقی علاج اندر باب علاج فالج باید جست محمد زکریا می گوید هر گاه که خداوند صرع را سر بلرزیدن

باب پنجم اندر فالج و علامات آن

امد باید دانست که اندر دماغ او اماسی است
فالج مطلق استرخا گویند یعنی سست گشتن عضلها و او تا دانی کار شدن اندامی که حرکت ارادی از عضلها باشد و فالج تازی است و انجا
که معنی لغت عرب است فالج حالتی باشد که اندر یک نیمه چیزی پدید اید و بدان حال این نیمه از نیمه دیگر جدا کردد و نام این ازین معنی مشتق امده اند
وبدین سبب فالج ستی یک نیمه تن را گویند از سر تا پای اما باید دانست که گاه باشد که فالج از کردن آغاز کند و از فرو کردن یک نیمه تن اندر دار
مفلوج کردد و سر و اندامهای وی بسلامت باشد و گاه باشد که یک نیمه تن را از سر تا پای مفلوج کردد و گاه باشد که فالج از کردن آغاز کند و از
زیر کردن اما باید دانست که گاه باشد که فالج از هر دو نیمه تن بجملگی مفلوج کردد و سر و اندامهای روی بسلامت باشد و انرا فالج عام باشد و اندامها
و سر و روی نیز مفلوج شود سکته باشد و گاه باشد که انگشت مفلوج کردد و دیگر اندامها بسلامت باشد ازینجا باید که معلوم کردد که معنی فالج
نزدیک طبیبان سستی و بی کاری اندامهاست و سبب کلی اندرین علت دو است یکی انک قوت روح حساسه و محرکه اندر عصبها و عضلها که آلت
است کذر نیابد بسبب سده که افتاده باشد دوم انک اگرچه سده نباشد و این هر دو قوت را بساند و لیکن قبول نکند مزاج او تباه شود یا باد
شده باشد و سبب تباهی مزاج یا گرمی باشد یا سردی یا تری یا خشکی و اندر بیشتر حالها گرمی حس را باز ندارد نه بینی که خداوند دق را که همه حرارت
او بر همه اندام مستولی باشد حس و حرکت باطل شود و مزاج سرد و تر باز دارنده است از بهر انک سردی ضد مزاج روح است و روح را کثیف
کند لکن فالج که سبب آن سردی ساده باشد بیشتری اندر یک عضو افتد و عام شود و علاج آن سهل باشد ضمادها و روغن گل زایل شود
و اما تری الیهار اغشیه کند و لیفها و عصبها را برهم نهاده و گوهر روح را غلیظ و نرم کند و قوتها را از فرو دامدن بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج را
مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب فالج که اندر یک نیمه تن یا اندر بیشتر اندامها افتد سده است یا گسستن
و ببریدن شدن عصب اما اسباب سده پنج است یکی انست که عضوی را ببندد چنانک مسام عصبها که راه فرو دامدن قوت حساسه است

عصبها افتد و سفد کوبها بگیرد چهارم آنک زخمی بر اصل عصبی افتد و عصب بدان سبب کوفته و فشارده شود و سفدها قوت بسته شود پنجم آنک مهرها
کردن با آن مهرهای پشت از سوی راست یا از سوی چپ میل کند و از جای بلغزد و عصبی که از نخاع رسته باشد اندر میان دو مهره فشارده شود
و سفد قوت حساسه بسته کردد و آن میلی که مهره بسوی پیش یا پس کند سفد بسته نشود از بهر آنک ثقبه که سفد عصب است بر پهلوی مهره است
از پیش و پس نیست اما بریده شدن عصب هم چه از درازا افتد قوت حس و حرکت را باز ندارد لکن اگر از پهنا بریده شود هر دو قوت بریده باشد
و باید دانست که اندر کتاب نخستین اندر تشریح دماغ یاد کرده آمده است که دماغ از پیش سر تا پس از درازا دو بخش است و غشاء دو تو بهما
هر بخشی جداست و هر دو بخش تماس یکدیگرست نخاع نیز هم چون دماغ دو بخش است از بهر آنک از دماغ رسته است لکن جدای هر دو بخش نیست
از بهر آنک نخاع دو بخش است ممکن است که دماغ فرود آید اندر یک بخش فرود آید از بهر دو کار یکی آنک تا هر بخشی از دماغ فضله خویش بدان بخش
فرستد که از وی رسته است و دوم آنک دماغ همیشه بفرمان آفریدگار تعالی مصلحت همه تن نگاه می دارد و هرگاه که طبیعت قوی باشد فضله را
از یک نیمه باز دارد تا علت اندر همه تن نباشد و سبب آنک علت فالج اندر یک نیمه تن افتد اینست پس معلوم شد که ماده فالج اندر یک نیمه دماغ
باشد و بعضی از آن ماده بیک نیمه نخاع فرود آید فالج اندر یک نیمه تن آید و اندر چشم و روی نیز پدید آید و هرگاه که ماده از دماغ فرود آید
و اندر اصل نخاع افتد اندامهای روی بسلامت باشد و باقی یک نیمه تن مفلوج شود و ممکن باشد که پوست روی خدر شود از بهر آنک عصب پوست روی
از نخاع رسته است و از مهره کردن برو زامده است و باید دانست که بسیار باشد که بسبب خشمی عظیم و سبب ترسی و اندوهی و یا بسبب لذتی عظیم یا بسبب
حرکتی قوی که ناگاه بکند یا نه باختیار آمد و رطوبتی فرو تن که اندر تن باشد باطراف فرود آید و عضوی مفلوج گردد و اگر این فضله اندر بندگاهها
افتد و عصبها بسلامت باشد وجع المفاصل تولد کند و ممکن است که اندر علت فالج عضو مفلوج بسلامت باشد و قوت حس باطل گردد و از بهر آنک
اندر آلت حرکت افتاده باشد نه اندر آلت حس و بسیار باشد که فالج بحران قولنج باشد و اندر کتابهای قدیم یاد کرده اند که سالی علت قولنج بسیار
افتاد و بیشتری هلاک شدند و آنک از قولنج خلاص یافت بفالج یافت و سبب این چنان بوده است که طبیعت ماده قولنج را که بر روده ها می فرود آید
ظاهر تن دفع کند و از بهر آنک ماده پس غلیظ بود نتوانست که راخت تا بعرق بیرون آمدی و از بهر آنک نتوانست که راخت اندر عصبها ریخت و سبب
فالج گشت و بحران بیماریها دیگر تواند بود از بهر آنک طبیعت ضعیف باشد یا علتی که بتمامی هضم و تحلیل نتواند کردن بحران اسهال کند و سبب فالج
گردد و علت فالج بیشتر اندر زمستان افتد و اندر فصل بهار نیز بسبب امتلا و حرکت اخلاط بسیار افتد و اندر شهرهای جنوبی بسیار آید از بهر
آنک اندر هوای جنوبی دماغ ممتلی باشد و بر سبیل دفع نزله بسیار آید و ممکن باشد که صرع و اختناق الرحم بفالج باز گردد بسبب بحران انتقال
و باید دانست که بیشتری فالجها که از میل مهره افتد علاج پذیر باشد لکن کشتن باشد و آنچه از زخمی و کوفتگی و فشاردگی عصب افتد اگر کوفتگی
سخت قوی نباشد امید باشد که علاج بپذیرد و اگر کوفتگی صعب باشد علاج پذیر نباشد **علامت** باید دانست که از انواع فالج فالجی که
از گسستگی عصب آید ترسنده تر باشد خاصه اگر عصب و سفد برون تن باشد و علامت وی آنست که عضوی یکبار سست گردد و زخمی و افتادنی
و مانند آن اندر پیش افتاده باشد و از هیچ علاج سودمندی نباشد و آنچ علاج پذیرست از انواع فالج فالجی است که از آماس گرم باشد و کشیدن
عصبها و درد و تب بران گواهی دهد که سبب آماس است و آنچ سبب از آماس صلب باشد بجس لمس توان دانست و پیش از آن دردی برده باشد
و آنچ سبب آن آماس نرم باشد دشوارتر توان دانست لکن هیچ حال از تبی نرم و از خدر و درد آهسته خالی نباشد و نیز رها که از پیش رفته باشد
بران گواهی دهد و باید دانست که صفت لازم علت فالج را آنست که هرگاه که خداوند علت خواهد که عضوی مفلوج را جنبانیدن نتواند زمانی اندر آن
عضو مانعی هست که آنرا از حرکت باز می دارد و هرگاه که سبب فالج غلیظی عصب باشد یا غلیظی خشکی باشد حرکت انقباض و انبساط هر دو بر وی دشوار تولد
کرد و اندامها نرم نباشد چنانک اندر فالج رطوبتی باشد و اگر فالج دموی باشد امتلای رگها و نبض و رنگ چشم و روی بدان گواهی دهد و آنچ از سبب
قولنج و صرع و سکته و از پس بیماریهای مزمن افتد بیماری گذشته بران گواهی دهد و هرگاه که سبب فالج سوء المزاج سرد ساده یا از سوء المزاج تر ساده باشد
نشان وی آنست که علت بتدریج افتد و حس لمس و راحت یافتن از داروها که عصبها را گرم کند بران گواهی دهد و پزشکان چنین گفته اند که هرگاه که بول
کودک طفل سبزی گردد نشان آن باشد که تشنج خواهد آمد یا فالج و نبض مفلوج بطی و ضعیف و متفاوت باشد و اندر میان قرعها نظام نگاه نکند و بول

اندر نبض

اندیشه و تنها سپید باشد و ممکن است که سرخ باشد و اسباب آن پنج است یکی ضعیفی جگر از خدمت کردن و بهر هر عضوی در خورد او دادن دوم
ضعیفی رگها که از جگر بدل پیوسته است از بهر جذب کردن آب از خون و بجانب کرده رسانیدن سوم ضعیفی گرده از برداشتن نصیب خویش از آن قدر خون
که با آب بدو رسد چهارم درد صعب پنجم اماس و باید دانست که بسیار باشد که یک نیمه از تن مفلوج چون آتش همی سوزد و نیمهٔ مفلوج چون یخ باشد و
نبض هر دستی مخالف یک دیگر باشد چنانکه از مزاج واجب کند و هرگاه که عضو مفلوج برنگ خویش باشد یعنی برنگ تن درستی و لاغر تر نگردد
و کوچک تر نشود امید واری و نشان علاج پذیری باشد و هرگاه که رنگ بگرداند و لاغر تر و کوچک تر شود نشان نومیدی علاج باید رفتن باشد

علاج طریق صواب اندر علاج این علت آنست که اندر ابتدا بعلاج قوی مشغول نشوند تا مدت چهار روز که هفت روز بگذرد و اگر
علت سخت قوی باشد چهارده روز و از علاجهای قوی احتراز اندر ابتدا شاید کرد حقنه نرم سبک روا باشد و دیگر شربتها لطیف کنند و نرانند
باید چون ماءالاصول که سخت قوی نباشد و چون زوفا خشک و سکنکبین عنصلی و اندکی مثرودیطوس اندر آب بادیان و مسهل که باید
چون ایارج فیقرا و اندکی تخم حنظل و اندکی غاریقون و غذا هم لطیف باید چون اندکی نان اندر ماءالعسل یا طبیخ نخود روس یا ماءالعسل
و اگر قوت ضعیف باشد نخود بریان کرده یا تذرو یا دراج یا طیهوج یا مرغ سنگ اندام هم بریان کرده و سخت اندکی خورد و بر گرسنگی صبر کردن
چون صادق بود و بر تشنگی سخت نافع بود و بجای آب ماءالعسل خورد و باید دانست که خداوندان این علت را آب بهتر از شراب باشد از بهر آنکه
شراب ماده را بعصبها فرود آرد و نیز شراب اندر معده ترش گردد و سرکه تر بن چیزی است عصبها را و اگر فصل سال و مزاج و عمر و قوت مساعد
کند آغاز علاج بفصد باید کرد از بهر آنکه خون مرکب همه اخلاطست در حال ماده کمتر شود و سبکی حاصل گردد و اگر ماده بلغمی باشد سخت یک
شربت تریاق مثرودیطوس یا شلیثا یا محرینا یا انقردیا اندر شراب کهن یا اندر ماءالعسل باید کرد و بدادن پیش از فصد یک ساعت پس فصد
کردن و اگر فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد نباشد استفراغ بحب قوقایا و حب شیطرج و حب منتن باید کرد و قی فرمود بزیره
سپید و تخم ترب و مانند آن صواب باشد و پس از آن که بدل کنند و شربت تریاق از دانگی آغاز کنند تا بدرمسنگی رسانند و هم بدین تدریج بدانگی
باز آرند و اگر تریاق و دیگر معجونها حاضر نباشد سکبینج یا جاوشیر اگر حاضر باشد اندر ماءالعسل حل کنند و مقدار یک باقلی بدهند و انگوزه خوردن
و طلی کردن سود دارد خاصه اگر شخص سردی سخت غالب باشد بامداد و شبانگاه دادن با ماءالعسل صواب باشد و بعضی طبیبان قدیم فرموده
اند که مفلوج را ایارج فیقرا باید داد یک مثقال بر فزودن تا پنج مثقال رسد و بعضی فرموده اند که مرد و زنی یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال
بلیله باید سرشت بی عسل و بدادن تا اندر معده او اثر کند و هر شب نیم مثقال جند بیدستر و [illegible] خواب بعضی فرموده اند که ایارج فیقرا
و جند بیدستر بهمان ترتیب باید داد و محمد زکریا از خود چنین حکایت می کند که وی گفته است که علاج فالج اعتماد بر آن باید کرد که هر هفته استفراغ کنند
بحب قوقایا و ماده کمتر کنند و [illegible] بلادر دهند تا ایارج روغن امزاج بگرداند و روغن قسط می مالند تا عصبها را گرم کند **صفت** حبی که
طبیبان قدیم گفته اند از بهر پاک کردن عصبها را هیچ داروی برابر این نیست بگیرند تخم حنظل و صبر از هر یکی ده درم فرفیون پنج درم حب کنند چنانکه
[illegible] بخوردن نخستین روز دوازده قیراط دهند و یک هفته دیگر بگذارند و هفته دوم هر روزی [illegible] قیراط دهند و یک هفته دیگر بگذارند و هفته سوم بیست
و چهار قیراط دهند و هم چنین یک هفته فرو می گذارند و بدین اندازه می فزایند تا بسی و شش قیراط رسد **صفت** معجونی که خداوند فالج را
نیز باید و حرارت را بر افروزاند بگیرند زنجبیل و وج و شیطرج و عاقرقرحا و بلیله از هر یکی ده درم انگوزه و فرفیون از هر یکی سه درم هلیله سیاه
و املج از هر یکی پانزده درم عسل بلادر بیست درم روغن گوز ده درم داروها را بکوبند نرم و بیزند و بروغن گوز بمالند و بانگبین بسرشند یک
خوردن دو درم خداوند فالج و لقوه و سکته را سود دارد و این معجون دیگر از آن مزاج را بگرداند و حرارت را بر افروزد از پس استفراغ
باید داد **صفت** معجونی دیگر بگیرند عاقرقرحا و شونیز و قسط و بلیله و دارفلفل و زنجبیل و وج از هر یکی ده درم مرو برگ سداب خشک
و انگوزه و جندبیدستر و زراوند و حب الغار و جندبیدستر و شیطرج و خردل و عسل بلادر از هر یکی پنج درم داروها بروغن گوز بمالند و حب کنند و
عسل بلادر را اندر انگبین حل کنند و داروها بدان بسرشند منفعت این و منفعت انکشت یاد کرده آمد است یکی است **صفت** حب فرفیون
بگیرند شیطرج و غاریقون و شحم حنظل و مقل و فرفیون از هر یکی جزوی صبر دو جزو مقل را باب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب
کنند یک خوردن تمام دو درم و نیم و اگر قوت ضعیف باشد یک مثقال **صفت** حب شیطرج بگیرند صبر بیست درم هلیله زرد مقشر ده درم زنجبیل

وخردل از هر یکی دو درم بانذ چهار درم باب کنذ تا سرشته شوذ وحب کنند یک خوردن دو درم و نیم نسخه دیگر بگیرند سکبینج ومقل وجاوشیر از هر یکی دو دانگ
وجه نیم دانگ شیطرج نیم دانگ ملح نفطی نیم دانگ تخم حنظل وغاریقون از هر یکی دانگی خردل ودار بلبل از هر یکی نیم دانگ سقمونیا دانگی زنجبیل نیم دانگ
فانید نیم درم باب کنذ تا سرشته شوذ وحب کنند این جمله یک شربت باشذ **صفت** حب سکبینج بگیرند سکبینج واشق ومقل وجاوشیر وتخم حنظل وحرمل
اسفند از هر یکی دو دانگ صبر نیم درم تربد چهار درم حب کنند باب کنذ یا باب سذاب این جمله یک شربت باشذ **صفت** حب منتن بگیرند صبر وتربد از
هر یکی نیم درم جندبیدستر وفرفیون از هر یکی دانگی مقل واشق وجاوشیر وسکبینج وحرمل اسفند از هر یکی دو دانگ حب کنند باب کنذ این جمله یک
شربت باشذ نسخه دیگر بگیرند ایارج فیقرا ده درم تخم حنظل وقنطوریون باریک وعصاره ثاء الحمار از هر یکی پنج درم فرفیون دو درم و نیم انگزذ جند بیدستر
وبلبل وسکبینج وجاوشیر وشیطرج وخردل از هر یکی یک درم حب کنند باب سذاب این جمله ده شربت باشذ **صفت** حب ذکر محمد زکریا می گوید این نسخه
این بزرگ است وزود اثر کنذ بگیرند انگزذ وتخم حنظل وجندبیدستر وقنطوریون باریک از هر یکی نیم درم مقل چندانک داروها بذان حب کنند این یک شربت
باشذ **صفت** سفوفی که هر بامداذ بدهند زراوند طویل نیم درم بلبل نیم درم هر دو را بکوبند نرم وبیزند این یک شربت باشذ هر بامداذ نیم درم ازین
می دهند اندرین علت خاصیتی دارذ **صفت** سفوفی دیگر جندبیدستر نیم درم قنطوریون باریک نیم درم عاقرقرحا نیم درم فودنج [illegible] دو درم این سفوف
اندر دو اوقیه سذاب بدهند واگر استفراغ از حقنه کنند که از تخم حنظل وقنطوریون باریک وانیسون وروغن زیت والکبس سازند روا باشذ هر چند روز یک این
نوع حقنه بکار دارند وباید دانست کی از پس استفراغ بجای آوردن بر سرها عصبها نهاذن وروغنها گرم مالیذن واندر گرمابه خشک ودیگ گرم واندر گوگرد
واب دریا نشستن وریاضت کردن وگرسنه بوذن وآواز بلند کردن وقرآن باواز بلند خواندن وغرغره کردن با بکامه وخردل سخت نافع بوذ تا باقی ماده را
تحلیل کند وحرارت را برافروزذ وهرگاه که بجهد بروی نهند دیرتر باید داشت وشاید ار دو در حال ضمادی گرم بر اید نهاذ تا عصب را گرم کند واثر کی مدت
دراز کرده ذا یا دجها بزرگ باید داد ومهرهای پشت وسر عصبها بروغن قسط مالیذن وقی کردن اندر اول علت واندر اخر سخت نافع باشذ وماء الاصول با روغن
بیذانجیر وروغن باذام طلخ اندر اول واخر این علت سوذ دارذ لکن اخر سوذ مندتر ومعجون کوش برنای کرده خداوند فالج ورعشه را سوذ دارذ وجلوزه
باعسل بخاصیت سوذ دارذ **صفت** ماء الاصول بزرگ بگیرند پوست بیخ کرفس وپوست بیخ باذیان از هر یکی ده درم بیخ اذخر کوهی از هر یکی هفت درم تخم
باذیان تخم کرفس انیسون ناخواه سوسن قنطوریون باریک عاقرقرحا نیم کوفته وبحلیل نیم کوفته وفودنج وتخم سذاب وشیطرج هندی از هر یکی پنج درم
جندبیدستر یک درم با چهار درم روغن بیذانجیر یا روغن باذام طلخ بخورد نیم گرم کرده **صفت** روغن قسط بگیرند اهیل وراسن ووج واذخر از هر یکی
یک جزو وقسط سه جزو وسنبل دو جزو همه را بپزند تا آب سخت شوذ وبپالایند ومقدار سه یک وزن آب روغن بیامیزند وباتش نرم بپزند **صفت**
روغن سذاب بگیرند آب سذاب کوفته وفشارده دو من روغن سوسن نیم من هر دو بهم بزنند وباتش نرم بجوشند تا آب برود وروغن بماند واتش برو
دارند وجندبیدستر وعاقرقرحا وقسط از هر یکی ده درم فرفیون پنج درم همه را بسایند نرم واندرین روغن کنند وبیامیزند چنانک هنوز گرم باشذ واگر
بدستاید بیست درم روغن بلسان باوی بیامیزند وبکار دارند واگر روغن بلسان حاضر نباشذ روغن ترب بدل آن کنند روا باشذ **صفت**
روغن سوسن بگیرند سلیخه وقسط وحب البلسان ومصطکی وزعفران ناسوده از هر یکی یک اوقیه قرنفل وقرنه از هر یکی نیم اوقیه داروها را نیم کوفته کنند ویک من
روغن برسر داروها کنند وسی عدد گل سوسن برافکنند وچهل روز اندر آفتاب نهند **صفت** روغن شونیز وباذام طلخ راست داست ومهر چهار
بکوبند نرم [illegible] هر دو را بهم بمالند وروغن بکشد چنانک رسم است **صفت** ضماد فرفیون بگیرند روغن زیت کهن نیم من موم زرد بیست درم فرفیون
یا ده درم روغن گرم کنند وموم اندروی بگذارند وفرفیون سوده اندروی افکنند وبدهاون بمالند تا هموار شوذ **صفت** ضمادی کی عصبها را گرم کند
بگیرند عاقرقرحا ومرزنگوش خشک ومیویزج از هر یکی یک اوقیه نطرون وخردل از هر یکی دو اوقیه بلبل یک درم فرفیون یک اوقیه جندبیدستر چهار اوقیه
همه را بکوبند نرم وبروغن حب الغار ضماد کنند **صفت** موم روغنی بگیرند روغن سوسن وموم زرد وسبعه نو وبهرده همه را اندر هم گذارند وجندبیدستر
وقسط بسایند واندرین موم روغن بسرشند وضماد کنند عصب را گرم کند وحس باز آرد واگر حس بر جای بوذ وحرکت باطل شذه بوذ گوز سرو وابهل ومیویزج
وپوست بیخ کبر اندر شراب کهن بپزند وبکوبند وضماد کنند وبعضی طبیبان قدیم گفته اند که اگر روناس بپزند واب او بر عضو مفلوج می چکانند سوذ دارذ
وباید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید ریختن جز آب دریا وآب معدن گوگرد اندیها انک بخوش جوش گرم باشذ ماده را منتشر کند وعصبها را
نرم کند وبنیاد باشذ که عضو مفلوج را آب سرد قوی تر کند واز ان راحتی یابد انیها انک ماده رقیق باشذ چون آب سرد بذو رسد فرا هم آید وگونه کند تر

شود

شوذ ابن ماسویه گوید بسیار دیدم کی مفلوج را اسهال افتاذ و فالج زایل شد محمد زکریا گوید مفلوجی دیدم کی بسبب فالج او روزه داشتن و حرارت بسیار
بوذ او را ایارج فیقرا دادم رنجی عظیم بذو رسید پس گرمابه و دیگر تدبیرها فرمایندم علاج کردم شفا یافت و باید دانست که ممکن است که ماده فالج
اندر یک عصب افتد و آن یک عضو کی این عصب بذو پیوسته باشد مفلوج گردد و همه اندامهای دیگر بسلامت باشد و گاه باشد که این نوع فالج
اندر مری و حنجره که منفذ طعام و شراب است بدید آید و چیزی بگلو بردن دشوار شود **علاج** وی آنست کی محجمه بر زیر زنخدان نهند
تا گرم شود و نه از نبیذ و جندبیدستر و سکبینج و مانند آن طلی کنند و اگر زبان مفلوج شود هم بر زنخدان محجمه بر نهند و بخردل غرغره فرمایند و اگر
حاجت آید رگ زیر زبان بزنند و اگر مثانه و معا مستقیم مفلوج شود علامت وی آنست که بول و براز بی خواست بیرون آید و گاه باشد کی بول
دایما باطل شود و هیچ دو دفع نتواند کرد **علاج** وی حقنه کنند کی از روغن سذاب یا از روغن قثاء الحمار و جندبیدستر و
بزرد و جاوشیر و حلتیت و بفضا اندر حل کنند و این روغن اندر مثانه و سیغولا از طلی کنند و از جهت فالج معا مستقیم حقنه از قنطوریون
باریک و تخم حنظل و قثاء الحمار سازند و اندر مکاب و طبیخ تخم حنظل و اندر آب دریا و ابسعدن کوکردی نشستن سوذ دارد و اگر چنان بوذ
که ثفل بی خواست بیرون آید حقنه از مازو و کوز سرو و مانند آن سازند و آنرا کی فالج از پس قولنج افتد روغن سوسن و روغن نرگس و روغن
ناردین سوذ دارد و روغن بونه هندو و جودرن و مانند آن سوذ دارد و آنرا کی سبب فالج بسیار خوردن آب سرد باشد گرمابه خشک علاجی
تمام است و بسیار خوردن آبی و سیب و امرود و انار عصبها را زیان دارد و طعامهای تری کننده و شوربا ها چرب و ترید زیان دارد قلیه خشک
و گوشت سرخ بروغن گوز یا بروغن زیت بریان کرده و توابل چون دارچینی و زیره و مانند آن بر کرده موافق باشد و مویز و انجیر خشک و پسته
و فانید و مغز گوز و مغز حبة الخضرا و مغز جلغوزه و انگبین سوذ دارد و ناطف عسل کی بلبل و دارچینی قوت داده باشند سوذ دارد و اگر مغز
گوز مقشر بکوبند یک رطل بغدادی و مغز جلغوزه نیم رطل حبة الخضرا نیم رطل همه را بکوبند و با هم سنگ آن انگبین بسرشند و دو درم بلبل
و دو درم زنجبیل و دو درم دارچینی و دو درم دار بلبل همه کوفته و بیخته بدان مغزها کوفته و سرشته بر افکنند و باز بسرشند پیش از طعام بچهار ساعت
مقدار یازده درم بخورند و از پس آن ماء العسل بختج موافق بوذ

باب ششم از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر تشنج و علاج آن

تشنج سه نوع است تشنجی است کی سبب آن امتلاء عصب و عضله باشد و دیگر تشنجی است کی سبب
آن غلبه خشکی و خالی شدن عضلها و عصبها باشد از رطوبت اصلی بسبب استفراغها و تحلیل بسیار که بوده باشد و اندر تشنج امتلای درازای
عضله کمتر شود و پهنا زیادت و این را تاثیر تقلص گویند و ماده تشنج امتلای اندر بیشتر حالها رطوبت باشد سودا و خون کمتر باشد و تشنجی که از
ماده خونی افتد چنان باشد کی عضله آماس گیرد و ماده اندر میان لیفها عضله درآید و خون را جای کند تا از سبب پهنای عضله زیادت گردد
و درازا کم شود و گاه باشد کی ماده تشنج باد باشد و بیشتر زود زایل شود و بسیار باشد کی سبب تشنج بحران اسهال باشد و این چنان باشد کی
ماده روی بعضوی نهد و بدو فرو دآید و اندر تشنج خشک هم درازای عضله کم شود و هم پهنا فراهم آید بسبب خشکی و نیست شدن رطوبت اصلی
چنانکه کسی دوالی تر کند و با تش دارد و نوع سیم تشنج است که سبب آن نه غلبه خشکی باشد و نه امتلا لیکن رنجی بدید آید که عصب حساس از آن
نفرت گیرد و طبیعت بدفع آن کوشد و بدان سبب عضله هم باز آید و تقلص کند چنانک از معده بسبب ماده بدی که بذو رسد فواق کند و چنانک مردم
چیزی ناخوش بیند روی فراهم کشد و چنانک بوی تیز بدماغ رسد عطسه کند و چنانک کژدم کزیده را که باشد که تشنج افتد بسبب زخم کژدم کی بر عصب
حساس آید و چنانکه از سرمای سخت رطوبتها کثیف گردد و حجم آن کوچک شود و عضلها بدان سبب فراهم آید و از بهر این است کی مردم اندر سرما
خویشتن فراز گیرد و چنانک گاه باشد کی بسبب تب تیز و غمی عظیم روح باطن باز گردد و عضلها بتبع روح تقلص کند و تشنج بدید آید و فرق میان
تشنج امتلایی و فالج آنست کی اندر تشنج عضلها برطوبت آغشته باشد لکن رطوبت اندر میان لیفها عضله جای گیرد و زحمت کند و اندر فالج عصب آغشته
شده باشد و سست گشته و اگر نه این فرق بودی همیشه از همه رطوبتها فالج افتادی و باید دانست که کودکان طفل را بسبب تری که برایشان غلبه دارد
و بسبب ضعیفی قوت دماغ و ضعیفی و نازکی عصبها و عضلها تشنج زود و بسیار آمد نه بینی که بسیار باشد که بسبب خشکی طبع و بسبب بیخوابی و بسبب
گریستن و بسبب تب گرم زود اندر تشنج افتد و از آنک قوت جگر ایشان قوی باشد و از بهر آنک اخلاط ایشان غلیظ و عفن باشد تشنج ایشان آسان تر
گشاده شود و بسیار باشد که طفل را از پس تب گرم تشنج عصب افتد و خلاص یابد و از پس هفت سالگی تشنج کمتر افتد الا کی تب سوزان گیرد

واسباب تشنج عصبه نوعست یکی انواع استفراغها است دوم تبهای محرقه سوم حرکتهای بدنی وهمه انواع تشنج خشک بد باشد واز ان خلاص کمتر یابند
و باید دانست که تشنجی کی از پس تب گرم افتد دو گونه باشد یکی انکه حرارت ماده تب گداخته شود و بعصبها و عضلها فرود اید وان سهل تر باشد
یعنی و با سهال زایل شود دوم انک مدتی دراز تب محرقه اید و ماده رطوبتها جمله نیست شود و دماغ و عصبها سوخته شود وان صعب باشد و خلاص
ازوی کمتر یابند و بسیار باشد که بسبب مشارکت رحم و مثانه با دماغ افتد رحم و مثانه بدماغ باز دهد و تشنج افتد و تشنجی که بسبب کرم دانه و عزان
افتد نزدیک باشد و تشنجی که اندر زبان و پلک چشم و لبها افتد دماغی باشد و بسیار باشد که از صعبی تشنج گردن کشیده شود و دندان بر هم
ساید و هر که اندر تشنج میرد یک ساعت پس از مرگ گرم باشد از بهر انکه مرگ خداوند تشنج کشیده باشد هم جون روده که هر دو سر او بکشد و بجای باشد
و اثرا کران سه جراحت تشنج افتد علامت مرگی باشد **علامت** رگ خداوند تشنج کشیده باشد هم جون روده که هر دو سر او بکشد ... روز
بهم فراز اید و دراز کشیده شود و اندر موضع مختلف باشد یعنی بر اسده و فرو شونده باشد و حرکتها اجزای او بدانند بر اکنت مخالف باشد و
میان تشنج خشک و تشنج امتلائی انست که تشنج امتلائی یکبار افتد و تشنج خشک اندک اندک افتد و از پس تبهای محرقه و از پس استفراغها افتد و لیکن
بسبب مشارکت رحم و مثانه افتد مرض و الم از عضو بران گواهی دهد و انچه نه بسبب مشارکت عضوی باشد همه اندامها پیش از ان بسلامت بوده باشد و اگر
با تشنج اندر اندامی المی بود باید تشنج بسبب ان الم باشد نه الم سبب تشنج و انچه سبب کرم کی جانوری زیان کار امد سبب از ظاهر باشد و انچه بسبب اماس
افتد اندر ان نواحی کی اماس باشد المها و نشانها پدید اید و نبض صغیر و متفاوت شود و بسیار باشد کی روی سرخ و چشم احول و نفس منقطع
شدن گیرد و اگر منقطع شود نفس دشوار تواند زد و بی الی نتواند زد و گاه باشد که طبع خشک شود و بول باز گیرد و گاه باشد کی هم جون
خونابه باشد با کفک و بی خوابی و درد سر و فواق و رعشه و درد بند گاه گردن و درد کرگاه و درد میان گاه دو کتف بسیار باشد و گاه باشد که
بدان ماند کی می خندد و خنده نباشد و اگر کی تشنج سبب تبهای گرم و بیماریهای دراز امد رنگ روی بگردد و اندر خواب نیز هم چشم احول
و زبان سیاه و پوست سر و پیشانی کشیده شود و دندانها بر هم می خاید و بول نخست سرخ باشد پس جون ماده روی بدماغ نهد سپید گردد
و رگهای صدغ ضربان کند و باشد کی طبع خشک شود و این نوع علاج کمتر پذیرد و اگر تب بدان گرمی و بیماری بدان درازی نباشد که رطوبت
اصلی را نیست کند لیکن بسبب حرارت تب رطوبتی گداخته شود و به اندامی فرود اید ان اندام تشنج گیرد این تشنج از جنس تشنج خشک نباشد و علاج بابی
پذیرد و اگر از تب اید و با تب قشعریره و سرما اید و بول مادم باشد و چشم تاریک باشد یا مادکهی شود و از سر او عرق اید کردن شان ان
باشد کی تشنج خواهد بود سبب دبیله که اندر احشای اوست و علامتها اندر تشنج امتلای بسیاری ماده است کی اندر معده و شکم پدید امده
اگر شکم سبب بسیاری باد باد گیرد و ضربان رگها و اختلاج نیز علامتها، پدید است از بهر انکه اختلاج علامت بسیاری ماده باشد و ضربان
رگها یا علامت اماس باشد یا علامت ضعیفی احشا و لاغری و بول تیز و گرم اندر تشنج بد باشد و علامتان باشد کی سبب تشنج حرارتی ماده
است و از جنس تشنج خشک است و اگر کی سبب تشنج بحران ماده خناق یا بحران ماده ذات الجنب یا بحران ماده سرسام باشد نخست تنگی نفس
زیادت گردد و چشمها و ذانو در برهم زدن گیرد و احول شود و دندانها می خاید و گردن کوژ شود پس تشنج پدید اید **علاج** اندر علاج تشنج
امتلائی نگاه باید کرد اگر قوت بر جای هست و اگر قوت بر جای باشد طعام او جز اندکی نان با ماء العسل و نخود اب کی اندروی شبت کرده باشد
و سعتر پخته باشد و ادکامه و خردل بروی کرده و روغن و روغن کوز یا روغن زیت باشد و اگر قوت ضعیف باشد طعام او ان گوشت کند و
گنجشک و طیهوج و حکاوک سازند و این حکاوک تازی صره خوانند و اگر ازین گوشتها اللحم سازند با توابل لطیف کنند جون صعتر و ست
و کرویا و دارچینی صواب باشد و استفراغ بداروهای کنند کی اندر علاج فالج یاد کرده امد است از حقنه و داروی فی دغراز تا عصبها
پاک شود و اگر علامت خون باشد نخست فصد باید کرد خاصه اگر داند که سبب امتلا بسیار خوردن شراب بود ... جندان بیرون
کند که لختی ماده کمتر شود و بیمار خفتی یابد اگر قوت بر جای بود و باقی ماده را تحلیل تواند کرد و اگر باستفراغ حاجت اید احتمال کند و اندر تشنج
که اندر همه تن و همه عصبها افتد دیر اندر اب سرد زدن بکباد و زود بر اوردن علاجی قویست از بهر انکه پوست او کثیف شود و حرارت غریزی بر
تن باز گردد و دور نکند و قوی گردد و ماده را تحلیل کند لیکن مهتر این علاج بشاید جز مردم جوان و گوشت الود را که بتازی لحم خوانند و چشم
این علاج نشاید کرد و شرط ان باید که تا بستان باشد و جوانی و بسیار تشنجها بدین علاج زایل شده است و اگر علاج بشاید

اندرابگرد ولذرطبیخ روباه واندرطبیخ کفتار بایذ نشاندن وطبیخ ابی را کویند کی چیزی اندروی پخته باشند وکفتار را بتازی ضبع کویند یعنی کفتار
ماده ولیکن انبهران کویند که کفتار چون پیر شوذ لنک شوذ وطبیخ کوشت کورخر که بتازی حمار الوحش کویند سوذ دارد واندر کتاب قدیم طبیخ سک
نیز فرموده اند صفت طبیخ روباه وطبیخ کفتار روباهی بکیرند یا کفتاری پیر واورا بکشند وآب اندر مرجلی بجوشانند وآن روباه را هم
چنان درست با پوست وناشکافته اندر آن مرجل نهند وبپزند با شبت بسیار ونمک بانک پخته شوذ وازهم فرو ریزد آب آن از مرجل برکشند و
اندر آبزن کنند وخداوند علت را اندروی نشانند وآب کرم باید چنانک دو ساعت اندروی قرار توان کرفت سه روز از اول هر روز بامداد
وشبانکاه وسه روز آخرباره این طبیخ ازین کونه بکار دارند وهر بار طبیخ تازه کنند چنانک سه روز بیش بکار دارند وطبیخ عقاقیر لطیف کننده
است هم نافع باشد وعقاقیر لطیف کننده هم چون قیسوم است وبوزنه دشتی وجز اسفند وبرک غار وبرک سعد وشبث ومانند آن واندر یک
روز دو بار اندر آبزن نشاندن عرض دیری مقام است اندروی از بهر آنک دیری مقام قوت را ضعیف کند وروغن بیه کفتار وروغن سوسن
مالیدن سوذ دارد واکر اتفاق افتد که خداوند تشنج را تب ایذ بدان سبب تشنج کشاده شوذ وبقراط از بهر این کفت لان یعرض الحمی بعد
التشنج خیر من ان یعرض التشنج بعد الحمی اکر نخست تشنج ایذ پس تب ایذ بهتر از آن باشد که نخست تب ایذ پس تشنج ایذ وتب ربع اندرین
علت سوذ دارد از بهر آنک لوزه تب ربع قوی باشد ماده را بجنباند واندر آخر تب عرق بسیار ایذ وماده تحلیل پذیرد وبدین سبب است که هر کی
که تب ربع ماده را بجنباند اما بسیار تشنج وعضو متشنج را ادویه شرح کرده برنهادن وراست کردن عضو ومالیدن برفق تا راست شوذ وضمادها
از میعه وجند بیدستر وفرفیون وموم زرد وروغن سوسن سازند علاجی صوابست وازنقل روغن بحم وروغن کنجد ولعاب حلبه ضمادی ساختن
سوذمند باشد ونمک وجز اسفند کرم کرده براصل عصب آن عضوها نهادن سوذ دارد واکر حلتیت وجند بیدستر با یک دیکر سرشته چند کودی بر
تب ایذ وتشنج اندر حال بکشاید وجاوشیر مردم قوی را یک مثقال دادن وضعیف را ازیک درم یا دانکی ونیم جمع منفعت بکند لکن معده را مراعات
باید کرد از بهر آنک جاوشیر معده را ضعیف کند وجند بیدستر سوذمندتر وکم مضرت تر همه داروهاست اندرین علت خاصه اکر پس طعام دهند
وجند بیدستر وحلتیت وغیر آن همه اندر ماء العسل باید داد یا اندر طبیخ زوفا یا اندر طبیخ انکدان واکر تشنج اندر ... تدبیر پاک کردن
دماغ مشغول باید شد وازجمله علاجها که نافع است یکی آنست که از تخم سیاه بندیک فراخ اندر کردن تا انکشت وهر ساعتی تخم را بروغن کرم کرده تر
می کنند وسنک آسیا کرم کنند وشراب بسروی در یزند وسر او بخار آن دارند واما به خشک ونشستن اندر دیک کرم سوذ دارد وروغنها که اندر علاج
فالج یاد کرده آمدست همه اندرین باب نافع است خاصه روغن قثاء الحمار وروغن قسط واما تشنج خشک را علاج دشوارتر است وبهتر چیزی
انرا اکر تب نباشد آبزن است وروغنها برمالیدن وبینی کشاده ها را بروغن معرق داشتن وضمادها که از بنفشه وموم وبیه مرغ وروغن بنفشه سازند بر
نهادن واکر ملتی کرد کی اندر آبزن با روغن کنجد باشد تازه باشد نیک باشد ولکن تب نباشد سر حاضر نباشد اندر آبزنهای کندیه اندر
وی کشک جو ونیلوفر وبنفشه وقلذوی تر وخیار وبرک بید وبرک کوک پخته باشند واکر آبزن هم آب کذو وآب خیار وآب خربزه هندی باشد
پخته نافع باشد وحقنهای تری فزاینده کردن صواب باشد اکر تب نباشد شیر تازه وشیر خر وشکر وروغن بادام دادن سوذ دارد وبر
خر با روغن بنفشه بهم بزدن وبرسر او نهادن وشیر زنان با روغن نیلوفر وروغن مغز کدو در بینی چکانیدن واکر تب باشد کشکاب بهتر یا آب جو
اندر کها بکذرذ نافع تر باشد وآب تره اکر با شراب رقیق ممزوج کنند صواب باشد وروغن نیلوفر وروغن بنفشه وروغن مغز کدوی تر هر یک اندر بینی
می چکانند ولعاب اسبغول وآب برک خرفه فشارده برسر او می نهند واز آرد جو وبرک خطمی وبنفشه ضمادی برنهند ومرشت وقت خواب لعاب اسبغول
وجلاب وروغن بادام دهند وطعام او حسوهای نرم دهند چون کشکاب غلیظ با جلاب وروغن بادام وکوشتابه از کوشت بزغاله وقلیه کدو
وقلیه خیار وماش مقشر واسفاناخ همه بادام باید کرد واکر تشنج طفلی را افتد شیرها دایه او را دهند وضمادها وروغنها را اندر طفل بکار
دارند واکر کی تشنج بسبب زخمی آمد نظر باید کرد از کشکاب جو وخطمی وبنفشه وبابونه وغیر آن پخته باشند بر موضع الم وبر اصل عصبها بر سر او می
چکانند واکر تشنج بسبب کزیدن جانوری زیانکار افتد علاج او اندر کفتاری که اندر دفع مضرت زهرهاست یاد کرده ایذ واکر تشنج بسبب
بحران افتد علاج وی علاج تشنج است که یاد کرده آمدست وهوای او اندر هوای سرد ونبایذ سلخت وهوای خانه تدبیرهای که اندر کتاب حمیات
یاد کرده آمده است سرد وتر باید کرد واکر تشنج بسبب دردی افتد علاج او تسکین آن درد باشد واکر تشنج بسبب اماس عصبی آمد علاج او

باب هفتم اندر کزاز — اندر گفتاری که اندر علاج آنهاست یاد کرده آید
لفظ کزاز بر چند وجه بکار داشته‌اند گاهی کزاز تشنج را گویند که اندر باب گذشته یاد کرده آمد و گاهی تشنج کردن را گویند خاصه اگر عصبها و عضلها
گردن از پیش و پس کشیده شود و گردن راست بماند و پس نتواند جنبانید و گاهی کزاز تشنجی را گویند که از سردی و فسردگی افتد و متأخران اصطلاح
بدان کرده‌اند که تشنج آنرا گویند که ماده اندر عضله عضوی افتد و پهنای عضله زیادت گردد و درازا کم و بدان سبب عضو اندر کشیده شود و کزاز آنرا
که عصبها و عضلها بر عضو سخت شود و از سوی پیش و پس کشیده شود و راست بماند و حرکت نتواند کرد پس بدین زمانه این معنی کزاز راست که عضو از همه
جوانب کشیده شود و عضلهای او پهن‌تر و کوتاه‌تر نشود و معنی تشنج آنست که عضو یک جانب کشیده شود و عضلها و عصبهای او پهن‌تر و کوتاه‌تر
نشود و پس از این روی کزاز ضد تشنج است لکن نوعی است که اندر تحت تشنج افتاده است از بهر آنکه سبب هر دو صلابت و آفت عصب است لکن صورت هر یک
ضد دیگرست از بهر معنی که گفته آمد و دو ضد اندر تحت یک جنس بسیار آمد چنانکه سیاه و سپید هر دو اندر تحت لون افتد از بهر آنکه کزاز تشنج مضاعف
است یعنی دو تشنج است از بهر آنکه عضو از پیش و پس کشیده شود بدین سبب واجب کند که کزاز گذرنده‌تر از تشنج باشد و گران‌تر زودتر از تشنج که اندر
بیشتر حالها کزاز و تشنج هیچ از درد خالی نباشد و اسباب کزاز هم چون اسباب تشنج است از یک وجه و از وجه دیگر بر خلاف است از بهر آنکه سبب کزاز که از
امتلا باشد و گاهی خشکی و گاهی ریحی باشد که بعصب حساسه رسد و عصبها از آن بغرنجد و گاهی آماس باشد این چهار است از این وجه باسباب
تشنج ماند و از آن سبب که کزاز بیشتری از باد غلیظ افتد که عصبها را بکشد مخالف است اگر چه گاه باشد که سبب تشنج باد باشد لکن نادر افتد و تشنج بادی اندر
یک عضو بیش نباشد و زود گشاده شود و کزاز علتی است که از بادهای غلیظ افتد که بر همه تن مستولی گردد و سخت عسر باشد و علاج بدشواری
پذیرد و تولد کزاز از این سبب بر این وجوه افتد که یاد کرده آمد و هر گاه که رطوبت اندر میان لیفهای عضله و عصب افتد و آنجا بفسرد و صلب گردد و از آن
صلبی و فسردگی باید حرکت انقباض بدان سبب باطل شود و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفها عصب و عضله گذری یابد چنانکه هم بر شکل لیفها بدرازا
بگذرد و اندر پهنای جای کمتر گیرد هم چون ماده استرخا و بدان سبب اندر درازای عضله نقصانی پدید آید و فرق میان کزاز و استرخا آنست که ماده
استرخا تر و رقیق باشد و عصب را عاشه کند و ماده کزاز پس از آن که اندر میان لیفها گذر یافته بود بسببی از سببها صلب و فسرده شود و بسبب
فسردگی و صلبی حرکتها عضو باطل شود و گاه باشد که ماده کزاز هنوز اندر میان عضله جای گرفته نباشد لکن نزدیک و تن عضله رسیده باشد
و حرکت انقباض او را بفشارد بدان سبب درد تولد کند و گاه باشد که عصبها از زخمی و المی بگذرد و بر سبیل تقلص و هم باز آمد لکن بر سبیل
یاری و دور شدن از موضع الم این نوع کزاز بسبب که از قی کردن بافراط آمد و از گزیدن حیوانی زیان کار و از زخمی که بر عصب آید بدان ماند که
عصبها سبب گریختن ماده نم معده از معده می بگریزد یا بسبب الم زخم و الم گزیدن حیوانی زیان کار از موضع الم دوری شود و گاه باشد که خشکی غلبه
کند و این چنان باشد که رطوبتهای اصلی از میان لیفها و عصبها و عضلها بتحلیل خرج شود و پهنای عصب و عضله فراهم آید و درازا زیادت شود و
بدان سبب راه نفوذ آمدن قوت محرکه بسته شود و فرق میان تشنج خشک و کزاز خشک آنست که اندر تشنج درازا و پهنای عضله کمتر می‌شود بسبب سوختن
و بریان شدن مغز و عصبها و اندر کزاز پهنا کمتر شود و درازا نه بدین سبب است که تشنج خشک خطرناکتر از کزاز خشک است و از انواع کزاز بعضی باشد
که از سببی عظیم و ماده قوی افتد و عسر باشد و بعضی از اسباب ضعیف‌تر افتد هم چون انواع تشنج که اسباب ضعیف‌تر باشد و اسباب این انواع کزاز
بعینها هم آن اسباب باشد که اندر باب تشنج یاد کرده آمده است و بسیار باشد که مردم چیزی گران بردارد یا بر زمین سخت جهد عصبها او گرفته یا کشیده
شود و یک ساعت یا بیشتر بر آن شکل بماند و هرچه از این انواع افتد همه از جمله کزاز شمرند لکن همه سهل باشد و زود گشاده شود و هم چنانکه تشنج
دماغی بد باشد کزاز دماغی بتر بود و با خطر باشد و حال اطفال اندر کزاز همان باشد که اندر تشنج یاد کرده آمده است **علامات** هر گاه که عضلهای
دماغ و پشت همه سخت شود و آب دهان و ترشح بحلق فرو بردن دشوار گردد و اختلاج اندر همه اندامها پدید آید و زبان گرانی کند و اندر همه تن خارشی پدید
آید چه اگر بخار دود و از آن خارش پدید آید سابقا بر همه مقدمه کزاز باشد و اگر کسی را اندر احشا دبیله یا قرحه باشد و رسوب بول او ریم باشد ممکن شود که آن
ریم بر طریق بول پاک نکرد و لختی بجانب دماغ برآید و کزاز دماغی تولد کند و علامت برآمدن ریم بجانب دماغ آنست که اندر پشت قشعریره همی آید و چشم
تاریک می‌شود و سرخ گردد و عرق می‌کند و هر گاه که اندر کزاز فواق پدید آید و سخن پریشان گویند امید خلاص نباشد و فرق میان تشنج و کزاز آنست که
آغاز تشنج با حرکت عضله باشد و اندر آغاز کزاز عضلها کشیده شود و راست بماند بی حرکت و درد و چشم خداوند چنان ماند روی سرخ و چشمها برخاسته

وگاه باشد که چشمها از درد بر هم می زند و اشک می ریزد و دندانها بر هم نشیند و هیچ بحلق فرو نتواند برد و فواق پدید آید و گاه باشد که روی کشیده
شود و بیمار خندان روی نماید و بعضی را سر و گردن بسوی پیش برون داشته شود و بعضی را بسوی قفا باز کشیده شود و از چپ و راست نتواند نگرید
و بعضی را عضلهاء شکم کشیده شود بر شکلی که خون ماسکه باطل گردد و بول باز نتواند داشت و بعضی را عضلهای مثانه چنان کشیده شود که بعضی رگها بگسلد
یا سر رگی گشاده گردد و بول خون شود و بعضی را امعاء مستقیم و عضله مقعده بر شکلی کشیده شود که ثفل باز نتواند داشت و بعضی را بسبب غلبه سردی
و فساد رگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول هم چون آب و با کفک باشد و قیهای کفک بسیار و بزرگ باشد بسبب بسیاری و غلیظی بادها و بسیار
باشد که عصب و عضلهاء بیمار با کشیدگی بجنبد و شود چنانکه از جامه خواب بیرون افتد و علامت که از امتلای و گرانی ورم هم چون علامتها تشنج
امتلای و تشنج ورمی باشد و همه انواع از بیخوابی و درد خالی نباشد خاصه در میان دو کتف **معالجات** علاج که از امتلای علاج تشنج
امتلای است بعینه و علاج که از خشکی علاج تشنج خشک است لکن از بهر آنکه اندر بیشتر حالها سردی و فسردگی است و ضمادها و روغنها که اندر این
نوع بکار دارند سوی گرمی باید که دارند و اندر که از امتلای مجمر بر سر عضلها نهادن تا حرارت بتیزد و باز ایستد نافع باشد و روغنها گرم ما لیدن
و اگر عرق کند شاید گذاشت که بر تن وی سرد شود لکن به نیم باره تر کرده پاک می باید کردن و اندر روغن زیت نیم گرم نشاندن و بیه گورخر و بیه
شیر و بیه کفتار و بیه گاو کوهی گداختن و مالیدن و روغن سداب با جندبیدستر و قنطوریون حقنه کردن همه سودمند باشد و آنرا که از خشکی تر
روزها بسوزد شیر خر با روغن گاو یا روغن دنبه حقنه باید کرد و اندر که از خشکی شیر بر عضلها دوشیدن و ضماد بر نهادن از دنبه و بط و بیه مرغ
خانگی و مغز ساق گاو و روغن دنبه و موم زرد و روغن کنجد **صفت** ضمادی موافق بگیرند آرده تخم کتان و آرده کنجد از هر یکی دو جزو و آرد
حلبه یک جزو همه را اندر شیر خر یا روغن کنجد بر زنند بر عضلها نهند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند پیه بز و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و دنبه
گداخته و روغن کنجد همه را در هم گذارند و نشاسته سوده اندر وی بر زنند و بر عضلها نهند و طعام ایشان چیزها نرم باید چون ماء اللحم و شوربای گندم
رقیق و زرده خایه مرغ نیمبرشت و شوربای مرغ فربه این همه بی نان باید داد از بهر آنکه هر چه خایند نی آسان بحلق اندر ماند و از بینی بیرون آید و بیم زیادت سود

باب ششم اندر حالی که بر مردم پدید آید و طبیبان آنرا اللوی و تخمه

باید دانست که بسیار باشد که مردم چندان طعام و شراب زیاد بخورد و ریاضت کمتر کند و بدان سبب تن او ممتلی گردد و بادها و بخارها اندر گذرها و عضلهای
او جمع شود و اندر خویشتن ماندگی یابد و این ماندگی را بتازی اعیا گویند و بسبب بسیاری بادها و بخارها عضلها و رگها کشیده شود و مردم خویشتن را همی
بکشد و همی یازد و تمطی و تثاوب می کند و رنگ روی و چشم سرخ می شود این علت را اللوی گویند و تخمه گویند و این لفظ پارسی است معرب کرده **علاج**
هر گاه که این حال پدید آید همه نشان امتلا باشد و برودتی تدبیر استفراغ باید کرد نخست ماده خونی و صفرای کم کردن و اندر بیشتر حالها مردم محرور را از رگ
امتلا آب سرد آشامیدن باید از بهر آنکه آب سرد اخلاط را از حرکت جوشیدن باز دارد و گشنیز خشک با شکر سفوف کردن همین فعل کند و آنجا که ماده بادها
بیشتر و غلیظ تر باشد و مزاج گرم نباشد وج پرورده و نانخواه پرورده خوردن و سفوف کردن سود دارد و بادها را تحلیل کند و خادمان رگها سباتی بکنند
و حالی مانند سبات و غشی پدید آید و این رنج بدان زایل شود از بهر آنکه این رگها گذر روح است و هرگاه که گذر روح بسته شود روح جمع شود و چون
یکبارگی روح یکجا حمله آرد و بادها و بخارها که روی بدماغ نهاده باشد تحلیل کند لکن فرو گرفتن این خطرست و هرگاه که فرو گیرند دست بر رگ دل نشاید
داشت و زودتر باز گرفت که مردم طاقت دارد که نفس خویش فرو گیرد دست از رگ بر باید داشت و الا خطری بزرگ باشد

جزو نهم از الفقه نخستین

باب نخستین از جزو نهم از کتاب ششم اندر انواع صداع و علاج آن

اندر صداع گرم بی ماده اسباب صداع گرم که بی ماده باشد پنج نوع است یکی مقام کردن بسیار اندر گرمابه و آفتاب و نزدیک آتش دوم بسخن
گفتن بسیار و شنیدن و چیزی باواز بلند خواندن سوم خشم گرفتن چهارم خوردن و بوییدن چیزهای گرم پنجم طعام خوردن از وقت عادت دیرتر کند اندر
علاج هم پنج نوع است یکی خوش آمدن هوای خنک و آب سرد و مانند آن دوم تشنگی غلبه کردن سوم کم خوابی و خشکی چشم و بینی چهارم درد سر
بی گرانی پنجم بول روشن **صفت آن** صندل و گلاب و کافور و بنفشه و مانند آن می بویند و روغن گل یا روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن بید
هر کدام حاضر باشد با گلاب و سرکه بهم بر زنند و سرد کنند و بر پیش سر که موضع دماغ است بر می نهند و مقدار هر یک برین مثال باید **صفت** روغن
ده درم گلاب ده درم سرکه نیک دو درم یا سه درم و آنرا که خشکی بیشتر باید سرکه فرو نهاده روغن کنند و آنرا که میانه باید سرکه با روغن برابر کنند و آنرا که مکن

باید بسنگ روغن کنند تا چهار درم بمقدار حاجت می کاهند و می فزایند و اگر حاضر باشد برگ بید و برگ سیب و برگ آبی و ساق خرفه و برگ کوکنار و عنب الثعلب
و غوره و برگ رز و سر نی تر بکوبند با این گلاب و روغن و سرکه یا میبرند و ضماد کنند و بر سر می نهند و اگر حرارت سخت قوی باشد بست جو و اسغول
و گلاب و آب غوره و برگ بید و مانند این تر کنند و بر سر می نهند و هر وقت که ضماد گرم شود بردارند و دیگری سرد کرده بر نهند و این ضمادها از بن سر
دور دارند از بهر آنکه بن سر جایگاه مبدا عصبها است و این ضمادها خنک عصب را زیان دارد و گلاب بسیار بر سر نهادن سخت نافع باشد و از کی
بر نهادن درد سر زیادت کند و چون صداع اندر اختلاط افتد این ضمادها بدین خنکی بکار نباید داشت لکن روغن بابونه باوی بیامیزند خنکی
بمقدار حاجت می کاهند و باید دانست که صداع آفتابی را اگر زود اندریابند و علاج کنند زود زایل شود و اگر در وی علاج نکنند عسر گردد و بسیار
باشد که صداع آفتابی بخارها را بجنباند و بجانب دماغ برآرد بدین سبب اندر علاج آن از استفراغ خلطی که کار افتد که بیشتر هست چاره نباشد و اگر افتد
قوی گردد و روغن گل و شیر زنان سرد کرده اندر بینی چکانیدن سود دارد و شربت بست جو و شکر و کشکاب و اسغول و شکر و آب انار ترش و شیرین را
اگر طبع خشک باشد این بوا را از آلو و آب خرنوب سازند و ماهی خرد سرکه پخته موافق باشد و اینجا که هیچ ازین حاضر نباشد از مغسول سود
دارد و این چنان باشد که نان اندر آب سرد شکنند و یک ساعت بنهند و آن آب از وی بریزند و آب تازه کنند و یک ساعت دیگر بنهند پس آب از وی
دیگر باره بریزند پس این را بدوغ ترش کرده یا سرکه کرده یا غوره خوش کنند و بخورند و اگر آب غوره نکنند روا باشد و اگر بیخوابی رنجه دارد از برگ کوکنار و اسفاناخ
سبوسه سازند و همه میوه های خنک نافع بود چون امرود چینی و سیب و آبی و انار و ترنج و لیمو و مانند این و لوز مغز خیار و مغز تخم کدوی شیرین و تخم
خرفه بکوبند و با بست و شکر بدهند نافع باشد والله اعلم

باب دوم از کتاب ششم اندر صداع صفراوی

علامتهای صداع صفراوی هفت نوع است یکی زردی روی و تیرگی دوم تلخی دهان و تشنگی و درشتی زبان سوم سوزانی سر
چهارم بیخوابی و خشکی چشم و بینی پنجم نبض سریع ششم خیالات زرد پیش چشم آمدن هفتم ضجری و زود خشم گرفتن **علاج** نخست به استفراغ صفرا
و تسکین حرارت باید کرد اما اینجا که حرارت سخت عظیم بود استفراغ شراب بنفشه و سغوف بنفشه و شراب آلو و آب میوه ها در خرماهندی و آب انار ترش
و شیرین و شیرخشت باید کرد تا هر دو مقصود بیکی حاصل شود و اینجا که حرارت بدان عظیمی نباشد استفراغ بمطبوخ هلیله و نقیع صبر و مانند آن باید
کرد و تسکین حرارت بسکنجبین و شراب غوره و آب تمرهندی و شکر باید کرد و اینجا که در حلق درشتی باشد تسکین هم بشراب بنفشه و شراب آلو و کشکاب
و لعاب اسغول باید کرد و اینجا که حاجت افتد که بخار از دماغ باز دارند و حرارت را تسکین کردن هیچ شربت موافق تر از اسغول و شکر نیست و گل
کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ بکوبند از هر یکی راست راست و شکر بوزن همه و بامداد و شبانگاه مقدار دو درم تا سه درم با آب سرد بخورند
بخار باز دارد و حرارت را بنشاند و اگر طبع خشک باشد و اندر شکم باد و قراقر رنجه دارد شیافی سازند از صابون تا طبع فرو دارد تا بوره و نمک بسیار
اندر آب و گنند و شیم باده یا سبه بدان تر کنند و بر دارند و از پس آنکه استفراغ کرده باشد آب بنفشه و نیلوفر و آب بید و گلاب و آب کوک
و آب عنب الثعلب و غیر آن بر سر می نهند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اگر از بیخوابی و خشکی رنج باشد این بار روغن بنفشه
و روغن نیلوفر و روغن بید بکار دارند و اگر استفراغ کرده باشد شیر زنان و مغز کدوی شیرین با روغن مغز تخم خیار با روغن نیلوفر اندر بینی چکانند
خداوند خشکی و بیخوابی را سود دارد و اگر خشکی سخت غالب باشد شیر زنان بر سر و شیرخشت و شیر خر بر سر نهادن سود دارد لکن اگر قوت
ضعیف باشد بعوض شیر بنفشه و نیلوفر و خطمی و خشخاش و گل سپید و کشکاب و اندکی بابونه اندر آب بپزند و روغن بنفشه بر آن آب ریزند و بیمار سر
بخار آن دارد و اگر اندر وی بر سر او کشند تا بخار بر آکنده نشود و هرگاه که این تدبیرها کرده باشند و یک هفته بگذرد و صداع زایل نشود باید دانست
که تحلیل حاجت است از بابونه و خطمی ضمادی سازند اگر تب نباشد اندر گرمابه و آب خوش فاتر بسیار بر سر او ریزند و از پس گرمابه طعام کوک و سرکه دهند
و از روغنها روغن بابونه بکار دارند و اگر تب باشد ضمادها و روغنها از وی دور دارند و بعوض آن سرکه و گلاب و صندل و کافور و بنفشه و مانند آن
بر بویانند **صفت** شراب آلو بگیرند آلو سیاه و بشویند تا غبار خاک از وی بشود و آن را اندر آب تر کنند چنانکه آب سه انگشت بر بالای آن نهاده بر آن بنشانند
و آن را بجوشند تا پخته شود و بدست بمالند و چندانکه از عناب کرده باشند دیگر با آب یا گلاب یا آب بی بیامیزند و بپالایند و چندانکه وزن آلو بود
نیم وزن او شکر بر نهند و بقوام آرند طبع را نرم کند و اندر همه بیماریهای گرم سودمند باشد و اگر حاجت آید نیم دانگ سقمونیا یا دانگی در وی حل کنند
و بدهند استفراغ تمام کند **صفت** جلابی که طبع را نرم کند و درشتی خلط را سود دارد و خداوند قولنج و خداوند لقوه و فالج را با علت حرارتی

رنج دارد

ریخته داده باب بیامیزند بجای ماء العسل باشد بگیرند شکر طبرزد یک من آب سه من باشد نرم بپزند و کفک بردارند و بقوام آرند و با آب سرد بنیجه
می خورند و اگر حرارت سخت قوی باشد بوهر منی شکر یک من لعاب اسبغول و سه من آب با گلاب بر افکنند و بقوام آرند **صفت** طبیخ هلیله بگیرند هلیله
زرد مقشر بیست درم اندر یک من آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و مقدار ده درم شیرخشت اندر بیست درم ازین مطبوخ حل کنند و باز
بپالایند و بخورند و اگر شیرخشت حاضر نباشد ده درم انگبین جلاب که وصف کرده آمدست است با جمله درم ترنگبین بر افکنند **صفت** نقیع هلیله بگیرند
هلیله زرد مقشر پانزده درم آلو سیاه صد و بیست درم هلیله را بکوبند اندر ظرف سنگین و از بر آب آلو اندک بروی می چکانند و می سایند تا آب قوت
هلیله بستاند پس بپالایند و ده درم جلاب یا ده درم ترنگبین بر افکنند و بپالایند و بخورند **نسخه** دیگر بگیرند هلیله زرد مقشر و خرمای هندی
و مویز منقی دانه بیرون کرده و سپستان از هر یکی ده عدد فلوس خیار چنبر و بنفشه خشک از هر یکی دو لوده شاهآلو سیاه بیست عدد همه را اندر
آب نرم ترکنند و یک شبانروز بنهند و بامداد مقدار هفتاد درم از آن آب بپالایند و بیست درم شکر بر افکنند و بخورند **صفت** مسهلی لطیف
انار ترش و شیرین بگیرند و پوست باز کنند و انار را با تخم او بکوبند و بفشارند و مقدار صد درم از آن آب با ده درم شیرخشت در وی حل کنند
و بخورند **صفت** مطبوخ بنفشه بگیرند عناب بیست عدد بیخ سوس محکوک مرصوص ده درم بنفشه خشک صفت درم فلوس خیار شنبر در وی
حل کنند و باز بپالایند و بخورند **صفت** حب بنفشه بگیرند بنفشه یک درم گل سرخ دانگی سقمونیا دانگی بکوبند نرم و بلعاب اسبغول سرشند
و حب کنند **صفت** نقوع صبر آب کشنه فشارده یک من صبر اسقوطری بیست درم هر دو اندر شیشه کنند و اندر آفتاب بنهند و بوقت حاجت
مقدار ده درم بدهند و اگر کسی را اندر اسافل سوزش و دردی باشد و اندر حلق و سینه درشتی نباشد اگر مقدار ده سرکه با آب گرم بیامیزند
و بخورند طبع نرم کند و صفرا بیارد **صفت** ضمادی که بر سر نهند بگیرند تخم کوک و شیاف مامیثا و صندل سپید و گل سپید و فوفل از هر یکی
یک جزو افیون نیم جزو همه را بکوبند و ببیزند و مرکه و گلاب ترکنند و بر سر نهند و خرقه در که ترکنند و بر سر ضماد بوشند و اگر درد بی طاقت باشد
و قوت قوی بود و درد بی قرار باشد یک طسوج کافور و یک طسوج افیون اندر روغن بنفشه یا روغن بید حل کنند و اندر گوش و بینی چکانند ف
پس از پس استفراغ کنند و طعام از آن نوع که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اگر صفرا اندر معده باشد و صداع بمشارکت معده تولد کند علامت
وی آنست که با صداع منش گشتن و شهوت طعام ضعیف باشد و طعام کمتر گوارد و بسبب گرسنگی و تهی معده صداع قوی گردد و تشنگی غلبه کند و دهان
تلخ باشد **علاج** وی سخت تدبیر قی باید کرد خاصه بسکنجبین و آب نیم گرم و اگر سخت ماهی تازه خورد سکنجبین با آب برگ خیار خورد قی تمام تر آید
و هر بامداد لقمه چند نان با آب غوره یا با شراب انار و شراب لیمو و شراب ریواج بخورند و سرکه و گلاب و روغن گل بر سر می نهند و اگر با سهال صفرا
حاجت آید تدبیر آن باید کرد چنانکه اندرین باب یاد کرده آمده است قی کند و از پس استفراغ بابونه و برگ مورد و گل سرخ اندر آب بپزند و سر را آن
می شویند و روغن بابونه یا روغن مورد بیامیزند و صمغ سر را اندر وی حل کنند و بر سر می نهند تا دل را قوی کند و اگر برگ سرو اندرین روغنها بپزند صواب
باشد و استفراغ بهلیله زرد و بایارج فیقرا سرشته موافق باشد والله اعلم **باب سوم**
از کتاب ششم اندر صداع گرم خونی علامتها غلبه خون پنج نوعست یکی گرانی سر و چشم و گرانی اندامها و ماندگی بی سبب ظاهر دوم غنودن
بسیار و ملالت و تمطی و تثاوب سوم شیرینی دهان چهارم سرخی چشم و روی و برخاستن رگها پنجم بدید آمدن دمل ها و بثرها و در
خواب چیزهای سرخ دیدن و خویشتن را خون آلوده دیدن و خاریدن سر رگ و جای حجامت و خون آمدن از بینی و از بن دندان و از معده **علاج**
سخت قیفال یا اکحل باید گشاد و اگر قوت و فصل سال و عمر مساعد بود خون بمقدار حاجت بیرون کردن و اگر قوت ضعیف باشد حجامت کردن و طبع
پس از فصد بمطبوخ هلیله و مسهلاتی که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است نرم کردن و شربت و غذا و ضماد و نطول همه از آن نوع ساختن و اگر
بدین تدبیرها کرده شود و هنوز درد بر جای باشد رگ بینی یا رگ پیشانی یا رگ صافن باید زدن یا بر ساق حجامت کردن **باب**
چهارم اندر صداع سرد که بی ماده باشد علامتها خاصه صداع سرد که بی ماده باشد سه نوع است یکی آنکه اندر سر و چشم حرارتی
و گرانی نباشد و از بینی تری نیاید دوم اندر اندیشهای فاسد بسیار کند مگر از جنس رعونت و نامردی سوم بول رقیق باشد و سفید **علاج**
جالینوس می گوید علاج دردی که از سردی بی ماده باشد یا گرم بس دشوار نیست و صداع سرد بی ماده را روغن سداب گرم کرده بر سر نهادن
کفایت باشد و اگر سخت غالب باشد اندرین روغن فرفیون در افکنند و روغن سوسن و روغن قسط و روغن یاسمین و روغن مرزنگوش و روغن بان

دروغن جب القادیه اندرین باب نافع باشد ونمک وارزن گرم کرده بر سر نهادن وشبت وبابونه اندر آب بجوشانند وآن آب بر سر نهادن وریختن ومالیدن سود دارد
وصداع سرد زایل کند واگر اندر معده خلطی نباشد اگر اندر آفتاب نشیند وسر برهنه کند سود دارد وشراب انگوری خوش بوی بادرنجبویه وتخم بادیان
وانیسون وتخم کرفس ودوقو وفطراسالیون وماننده آن سود دارد اگر اندر معده خلطی نباشد که از آنجا بدماغ بر آید واگر از آن بادی در سر بماند ده باشد غذا
کمتر باید داد تا طبع نرم شود واز آب سرد خوردن وسرمای روز پرهیز باید کرد واز همه حرکتهای بدنی ونفسانی چون اندیشه وغم وجماع وغیر آن باز باید داشت وطعام
نخوداب ودروغن زیت وکندنا وسذاب وخردل وسعتر وزیره وکرویا وحلتیت وسیر وماننده آن باید واگر طبع خشک بود جلنجبین بخورد یا بکامه اجابت
کند ولبخیر خشک بالعسل غرغره کند موافق باشد

باب پنجم اندر صداع

سرد بلغمی — علامتها صداع بلغمی هفت است یکی گرانی سر وچشم دوم کسلانی ودیرکاری سوم بسیار خفتن وگرانی خواب چهارم فراموشکاری
پنجم پالودن نزلها از بینی وبسیاری اشک وبسیاری آب دهان وآرزوی آب ناکردن ششم بول غلیظ وسپید هفتم نبض بطی ومتفاوت وبالدراست
که همیشه از رنگ روی ورنگ چشم بتوان دانست که ماده صداع کدام خلط است مگر آنجا که خلطی دیگر جز آن که سبب درد سر است اندر معده آمیخته باشد وسبب
درد آنجا گشته از بهر آنکه عضو دردمند زبون باشد واخلاط بجانبها کشیده شود ودفع تواند کرد بدین سبب ممکن است که اگرچه ماده صداع بلغم بود
از بهر کشیده شدن بموضع درد وحوالی آن رنگ چشم ورنگ روی بسوی سرخی دارد یا لمس گرم باشد — علاج — نخست تدبیر استفراغ باید کرد بحب
اصطمخیقون وحب قوقایا وحب صبر وحب شبیار وایارج فیقرا وتخم حنظل وماننده آن واگر ممکن شود حقنه تر کردن چنانکه بجایها گذشته یاد
کرده آمده است واز پس استفراغ غرغره کردن وروغنهای گرم بر سر نهادن واندر بینی وگوش چکانیدن ونطولها موافق بر سر ریختن وعطسه آوردن
وبخورها سوختن وطلی موافق بر سر کردن اما صفت اصطمخیقون وحب قوقایا اندر باب پنجم از جزو دوم از این کتاب یاد کرده آمده است — صفت — حب صبر بگیرند
صبر سقوطری دوازده درم هلیله کابلی چهار درم مصطکی سه درم گل سرخ وانیسون وزعفران از هر یکی یک درم کتیرا دو درم حب کنند چند نخود است
یکخوردن دو درم بوقت خواب بر سد شبیار نسخه دیگر بگیرند صبر یک درم تربد نیم درم شحم حنظل دانگی ونیم سقمونیا نیم دانگ مقل وکتیرا از هر یکی دانگی
حب کنند چند نخود است بآب کرفس یا بآب کرنب یا بآب بادیان این جمله یکخوردن باشد — صفت — حبی از ایارج فیقرا مرکب بگیرند ایارج فیقرا یک درم
شحم حنظل دانگی ونیم افیون دو دانگ انیسون دانگی ونیم مقل وکتیرا از هر یکی دانگی حب کنند بآب کرفس وآنجا که حاجت آید ایارج روفس وایارج جالینوس
ولوغاذیا وماننده آن دهند — صفت — حبی که یوحنا ماسویه کرده است بگیرند ایارج فیقرا هفت درم هلیله کابلی چهار درم ملح هندی سه درم تخم کرفس
سه درم غاریقون سه درم بسفایج سه درم فراسیون سه درم تربد ده درم بزر الانجره پنج درم افتیمون چهار درم همه را بکوبند وببیزند وحب کنند هر حبی
بلبلی یکخوردن دو درم تا دو مثقال بر سد شبیار هر سه شبی یکبار بدهند — صفت — حب الایارج بگیرند ایارج یک درم تربد یک درم
شحم حنظل وملح نفطی از هر یکی دو دانگ سقمونیا وانیسون وعود خام ومقل از هر یکی دانگی حب کنند چند نخود است واگر از این حبها فایده نکند
بگیرند ایارج ارکاغانیس چهار درم وهفت درم افتیمون بیست درم مویز منقی دانه بیرون کرده اندر دیگ سنگی من آب بریزند تا دو بهر برود وپالایند وایارج
اندروی گداز کنند بایک درم نمک هندی وناشتا بدهند — صفت — غرغره بگیرند ایارج فیقرا وعاقرقرحا کوفته اندر سکنجبین یا اندر آبکامه حل کنند
وبدان غرغره کردن موافق باشد غرغره دیگر بگیرند عاقرقرحا وسعتر وخردل وپوست بیخ کبر همه را بکوبند وبا سکنجبین تر کنند وبر آتش حل
کنند وبکار دارند غرغره دیگر بگیرند مرزنگوش وسعتر ونانخواه دانگی ترش وصبر از هر یکی راست راست همه را بکوبند واندر سکنجبین عسلی حل کنند
وبکار دارند — صفت — نطول بگیرند پودنه دشتی ونمام وشیح وبابونه واکلیل الملک وسعتر ومرزنگوش وقیصوم وشبت وبرگ غار همه را
بپزند چنانکه رسم است وبر سر بچکانند واو بر سر می چکانند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است — صفت — طلی دیگر بگیرند فرفیون
وروغن یاسمین وبسایند تا چون مرهم شود وطلی کنند — صفت — سعوط بگیرند شونیز چهار درم تربد ونوشادر از هر یکی یک درم اندر بعضی نسخها بعوض تربد
بورق آورده اند همه را بکوبند وبیزند وبروغن یاسمین وروغن قسط وروغن سذاب وروغن شبت وروغن بابونه وروغن بادام تلخ گرم کرده اندر بینی
وگوش چکانیدن سود دارد وآنجا که درد صعب باشد نیم دانگ جندبیدستر ونیم دانگ فرفیون بروغن سوسن اندر گداز کنند وبینی اندر چکانند ومرزنگوش ونمام
وسذاب وبابونه ونسرین همی بویاند وبیش او عود وسندروس وهیزم کوهی سوزند وبیلک وکندش وجندبیدستر بکوبند نرم ودر خرقه بندند ومی بویاند
تا عطسه آرد واندر گرمابه گرم نشستن وآب گرم بر سر او ریختن وروغنها گرم مالیدن سود دارد — صفت — طلی بگیرند فرفیون بروغن سوسن یا روغن یاسمین

بسایند

بساید تا چون مرهمی شود وطلی کند درحال درد ساکن شود طلی دیگر محمد بن زکریا می گوید بگیرند چند بیدستر وفرفیون وخردل وافیون همه با شراب بسایند
وطلی می کنند تا غلیظ شود با سپید قره می گوید بگیرند صبر ومر وفرفیون از هر یکی دو درم صمغ عربی وزعفران از هر یکی درمی ونیم قسط دو درم کندر
سه درم عنزروت یک درم ونیم افیون یک درم ونیم بشراب پخته طلی کند چندانک غلیظ شود وسر به تابه بر براق نهند وبستر قوانا که دماغ گرم وضعیف
باشد ان سپیده خایه مرغ بسایند وروغن گل وسرکه واگر با صداع سر بیچانی پدید اید روغن سیب بر سر می نهند وبکوشش وبینی اندر چکانند
وشب بابخ سوسن اسمانگون اندر اب برنهد وان اب بر سرا وی ریزند واگر بدین علاجها ساکن نشود دسل کند اگر ساکن نشود هر دو جانب گردن
داغ کنند وطعام نخوداب بروغن زیت یا روغن کنجد وزیره وکرویا ودارچینی وسعتر وقلیه کند تا وانکشک وکبوتر بچه وکبک ودراج وتذرو
وقلیه اذکامه وگوشت سرخی ان سینه که جدا کرده وبروغن گوز بریان کرده وحلوای عسل موافق تر ازشکر بود وطعام مرچه گرم تر باشد وسیار
باشد که ازصعبی درد سرا وازبا طل شود اب گرم بسیار بر سر او باید ریخت وروغن گرم یا روغن نفط اندر گوش او باید چکانید واگر ماده بلغمی
اندر معده بود وصداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی انست که با صداع منشکستن وگرانی معده باشد واروغهای ترش بر اید واگر
قی کند رطوبتها ترش با شور بر اید یا بلغمی بی طعم وهرساعت دهان پر اب می شود **علاج** وی نخست قی باید کرد بمطبوخ شبت ولوبیا سرخ
وتخم ترب وانگبین چنانک معلوم است واز پس قی اندکی کلنگبین وانیسون وزیره ومصطکی وماننداین خورد واگر دیگرد وزایارج فیقرا کمعجون
کرده باشد بمقدار سه درم با سه مثقال بدهند صواب باشد واگر صداع پیوسته باشد بامداد نقیع صبر دهند بدین صفت بگیرند سنبل
وسنبل وافسنتین رومی وفقاح اذخر وتخم کرفس وتخم باذیان وناخواه وزیره از هر یکی یک مشت همه را بر هم چنانک اب سرخ شود وقوت
داروها کرد وبپالایند وبمقدار نیم من ازین اب ده درم صبر برافکنند واندر شیشه کند وبافتاب نهند سه روز هرساعت شیشه را بجنبانند پس
از سه روز هر بامداد ده درم ازین اب بپالایند وسه درم روغن بید انجیر برافکنند یا روغن بادام تلخ وبدهند وحبها دیگر که یاد کرده امد
وطلیها همه موافق باشد واگر بدین تدبیرها صداع زایل نشود داغ کردن صواب باشد که بر میان سر دو وبر صدغ دو ویکی بر پس سر بالای مغاک
پس گردن وطعام وشراب ازین نوع باید که یاد کرده امده است وخرمای قسب وزیتون پس از طعام موافق باشد **باب ششم**

ازکتاب ششم اندر صداع سودایی علامتها صداع سودایی پنج نوع است یکی وسواس واندیشهای تباه دوم بیخوابی سوم ترشی رنگ
روی چهارم اندک گرانی درد کمتر از انک اندر صداع بلغمی بود پنجم مزاج وتدبیرهای گذشته وسالهای عمر سزاوار گواهی دهد **علاج** تدبیر استفراغ
سودا باید کرد بمطبوخ افیتمون وحبها که اندر علاج مالیخولیا یاد کرده امده است وصفه تدبیر ازان نوع باید ساخت وازحب تحت موافق بود بگیرند
هلیله زرد چهار دانگ افتیمون نیم درم غاریقون دو دانگ نمک نفطی وبسفایج وحجر ارمنی مغسول وخربق سیاه از هر یکی دانگی حب کند چنانک نیم
استار این جمله یک شربت باشد **صفت** نقیع صبر بگیرند هلیله سیاه واملج منقی وپوست بیخ باذیان وپوست بیخ کرفس وبیخ اذخر وبیخ سوسن گل
ازهر یکی ده درم سنبل وقصب الذریره از هر یکی سه درم شکاع وباذاورد از هر یکی پنج درم همه را اندر ده من ونیم اب برنهند تا بمقدار نیمی باز اید
وبپالایند وده درم صبر سوده برافکنند واندر افتاب نهند شربتی ازده درم تا بیست درم بامداد وقت واگر علتهای سودا اندر معده باشد صداع
بمشارکت معده تولد کند علامت وی مزاج سودایی باشد واروغ ترش وظاهر شدن علامتها مالیخولیا **علاج** وی نخست قی باید فرمود وانرا
کردار وی قوی تر باید بگیرند چغندر سپید اندر ترب ادرند وسه روز بنهند پس ان ترب را پاره کنند وخوبها از وی بیرون کنند وترب را با شبت ولوبیا
سرخ برنهند وبپالایند وباسکنگبین عسلی بیامیزند وبدهند واگر نمک نفطی یک درم وتربد دانگی درم وخردل نیم درم بکوبند وبعسل سرشند واندر مطبوخ
ترب وشبت ولوبیا سرخ حل کنند وبدهند صواب باشد واستفراغها وتدبیرها دیگر چنانک اندر علاج مالیخولیا یاد کرده امده است می کنند وهو اعلم

باب هفتم اندر صداع که از بادهای غلیظ تولد کند علامتها صداع که از بادها
غلیظ تولد کند پنج نوع است یکی درد صعب بی گرانی دوم تمددی اندر چشم پدید اید سوم خلیدن وگردیدن درد ازجای بجای چهارم طنین ودوی
پنجم اندک بخارها بسیار باشد که با سر طرب کند وخیالها پیش چشم اید وگاه باشد که دوار وسدر تولد کند **علاج** تدبیر صواب اندر علاج این
علتها انست که معده وتن ازماده فاسد که بادها وبخارها ازوی خیزد پاک کند بحب ایارج وحب قوقایا ونقیع صبر واز پس انک تن ازماده پاک کرده
باشند هر بامداد ناشتا اندک مایه رفتن وشونیز ومرزنگوش وچند بیدستر ومشک تو بدهند وتخم باذیان وانیسون سرشتی دود کردن وروغن بادام

طبخ اندر بینی چکانیدن سود دارد **صفت** سعوط بگیرند ایارج فیقرا یک درم جاوشیر و جند بیدستر و افیون از هر یکی نیم درم مشک دانگی شکر چند همه
داروها همه را نرم بسایند و مقدار دانگی اندر بینی دمند و اگر اندر شیر زنان حل کنند و اندر چکانند صواب باشد باذها را بشکند و سدها بگشاید و صداع
کهن را سود دارد و از خورشهای بخارناک و باذناک پرهیز کند **صفت** حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا و تربد از هر یکی ده درم هلیله زرد و هلیله کابلی از
هر یکی پنج درم انیسون و نمک هندی از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بسرشند و حب کنند یک خوردن دو درم و نیم تا سه درم و اگر اندر تن ماده سودای بود
پنج درم افیثمون زیادت کنند و اگر باذها اندر معده تولد کند و از معده بسر برآید علامتهای دیگر چنانکه یاد کرده آمد آنست که صداع پیوسته درد و ضعف
معده باشد و هر وقت که طعامی باذانگیز و بخارناک خورد صداع زیادت گردد چون طعام هضم شود ساکن گردد و درد از میان سر آغاز کند **صفت**
نخست معده را بقی پاک فرمایند کردن پس ایارج فیقرا دهند و از پس ایارج ماء الاصول با روغن بادام طلخ و اگر حاجت آید بقیع صبر دهند با روغن بید انجیر
صفت ماء الاصول پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یکی ده درم بیخ اذخر و انیسون و سلیخه و غاریقون از هر یکی پنج درم مصطکی و نانخواه
و فودنج و بوذنه کوهی از هر یکی سه درم افتیمون و اسطوخودوس از هر یکی هفت درم همه را اندر آب بسر نهند چنانکه رسم است و بپالایند و هر بامداد مقداری دم
گرم کنند و هفت درم گلنگبین در وی گذارند و بپالایند و چهار درم روغن بادام طلخ برافکنند و بدهند و اگر ده درم صبر هم اندرین ماء الاصول حل کنند و سه
روز اندر آفتاب بنهند و از پس سه روز هر بامداد مقدار ده درم تا پانزده درم با دو درم روغن بید انجیر بدهند صواب بود و ان معجون بجربنا و دواء المسک حلو
و تریاق بزرگ و مثرودیطوس ایجه حاضر باشد یا هر هفته یکبار بخورند و روغن بید انجیر و مصطکی اندر معده مالیدن و هر بامداد اذ اذکر مابه رفتن و اندر
طعام زیره و نانخواه و دارچینی کردن سود دارد و آب که بخورند با نعنع و اندر آب مصطکی در افکندن و گلشکر با مصطکی و زیره سود دارد و هر شب باید
فرمودن که یا بهار دین ... تا نقدم بیک بها الذ و اندکی کشنیز خشک و تخم کتان و شکر بخورند بدین تدبیرها بخارها از جانب سر باز داشته شود ان شاء الله تعالی

باب هشتم اندر صداعی که از خشکی خیزد

علامتها صداع خشک چهار نوع است
یکی کم خوابی دوم خشکی بینی و چشم سوم سبکی سر و سبب باشد که سر چنان سبک باشد هر ساعت سرگیجه ... بدارد که حاستها و از کار فرو خواهد
ایستاد و چنان پندارد که بدان حرکتها حاستها بسر بر تری شود و اگر سخت خشکی غالب شود چشمها دور فرو شود **علاج** در جمله علاج چاره ... باید
باید فرمودن و نگاه کردن که مزاج سبک بگرمی دارد یا سردی تدبیرها مزاج باید فرمودن و جلاب بچه و خایه مرغ نیم برشت و ماء اللحم و شوربای مرغ فربه
و حسوهای چرب باید داد اما مردم محرور را خایه مرغ نیم برشت و زرده خایه و سپیده هم باید داد و برماء اللحم گلاب و آب سیب و آب کوک و آب کدو تر باید افکند
و اندر شوربا ها برگ کوک و اندکی کشنیز تر و اسفاناخ و کدو تر باید افکند و روغن مغز کدو و روغن بنفشه اندر بینی و گوش چکانیدن و کفهای پای
و ناف بدان چرب کردن و مبرود را برماء اللحم شراب کهن و دارچینی و عسل باید افکند و از خایه مرغ زرده بی سپیده باید داد و روغن بنفشه با روغن شبت
آمیخته بکار باید داشت و مغز ساق گوساله و پیه مرغ و مسکه بر سر نهادن و اندر بینی و گوش نهادن و با لوده بشکر و روغن بادام نیم گرم بر نهادن سود دارد

باب نهم اندر صداعی که از ضعیفی فم معده خیزد

علامت وی آنست
که صداع بیخ گرسنگی باشد و اگر طعام از وقت حاجت بتر آید یا بامداد وقت آفتاب برآمدن چیزی نخورد صداع قوی گردد و از هر کاری که بر مراد
باشد زود مضطرب شود و ملول گردد و از بوی ناخوش که بوی رسد مشکلتر و صداع خیزد **علاج** بامداد نیست کدم اندر آب انار خوردن
و سیب و آبی و امرود حسینی و بچرا باذی سود دارد در جمله اندر بیشتر حالها علاج این صداع هم چون علاج صداع صفرایی باشد که بمشارکت فم معده
تولد کند و اگر که با ضعیفی فم معده یاد کرده آمد موافق باشد و باقی علاج او علاج ضعف معده باشد و طبع نرم داشتن با ایارج فیقرا سود دارد و اگر
هر هفته یکبار یک مثقال مصطکی و دو مثقال شکر بکوبند و شب بوقت خواب بخورد معده را و دماغ را پاک کند و فم معده قوی کند والله اعلم

باب دهم اندر صداعی که از قوت حس دماغ خیزد

علامت وی آنست که از هر آوازی و بوی
رنجور شود و آوازها و بوها ضعیف زود اندر یابد و افعال دماغ همه با سلامت باشد و مجری بینی پاک باشد **علاج** طعامهای غلیظ باید خورد
چون سر بره و پایچه بکشک جو و بگندم بجنه و هریسه بگوشت گوساله تا غذای دماغ غلیظ گردد و حس او با اعتدال باز آید و اگر حرارتی قوی باشد اندر
طعام او تخم کوک و برگ او و ساق خرفه و کشنیز تر همی بزنند و شراب خشخاش موافق است و ماهی تازه طعامی موافق است

باب یازدهم اندر صداعی که از بی خوابی پدید آید

نگاه باید کرد تا اندرین کدام خلط غالب است تن را از آن پاک باید کرد بداروهای که مزاج او

لایق باشد

لایق باشد وخاکستر برکه تر کنند و بر پیشانی مرد و صدغ بر نهند و خاکستر چوب انجیر سودمند تر باشد واگر در حال که از خواب برخیزد چیزی خورد کی
صداع ساکن شود لکن از پاک کردن خلط و فزونی اندرین غافل نباید بود والله اعلم

باب دوازدهم

اندر صداعی کی از بس جماع مدر انید اسباب این صداع دو نوعست یکی خشکی است کی از بسیاری جماع تولد کند دوم آنک اندرین اخلاط
ناسد باشد و بحرکت جماع کی مرکب است از حرکتهای بدنی و نفسانی از آن اخلاط بخارها برخیزد و بدماغ بر آید علاج اما اگر علامتها خشکی ظاهر بود
علاج او علاج صداع خشک است وحقنها که کرده آمد بکار داشتن چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و طعام خایه مرغ نیمبرشت وماهی
تازه ونان خشکار بریان کرده اندر تنور وکوفته اندر جلاب اغشته وسپید آکنده که مغز بادام ومغز پسته ومغز چلغوزه ومغز فندق ومغز حبة الخضرا
کوفته اندر وی سرشته باشند با اندکی بادیان وشوربای مرغ فربه وگوذاب بط فربه وگوشت بزغاله وآنچ بدین ماند واگر علامتها امتلا ظاهر
گردد تن را از خلط و فزونی پاک باید کردن بفصد اگر فصد لایق باشد یا باسهال ودماغ را بروغن گل وروغن حب القرع قوت دادن و بوی و برگ
مورد وبرگ گل اندر آب بجوش و بر سر او چکانیدن و با طعامی خوردن باشد هضم نشود بجماع مشغول نباید بود واگر فصل تابستان باشد و تن پاک
کرده باشد ومرد جوان باشد غسل کردن باب سرد و تنی بروغن گل چرب کردن وبخفتن

باب سیزدهم

اندر صداعی کی از بویها تولد کند کی از بیرون بدماغ رسد اگر صداع از بویها و بخارها گرم تولد کند چون مشک و زعفران و جند بیدستر و حلتیت
وچون بخار معدن گوگرد وزرنیخ و مانند آن صفت وی بکافور وصندل و گلاب وبنفشه ونیلوفر وآب بید و بوی میوها خنک باید کرد واگر
که بگرمی خشکی کرده باشد کافور اندر روغن بنفشه کند و مالد یا اندر روغن بنفشه و نیلوفر و اندر بینی چکانند وروغن بید را اندر قوت دادن
ومزاج دماغ باعتدال باز آوردن فضل است بر دیگر روغنها و اگر صداع از بوی چیزهای خنک تولد کند چون بوی کافور و بخار [illegible]
سم برین قیاس مشک و زعفران وچیزها گرم علاج کنند وبگرمابه و آب گرم

باب چهاردهم

اندر صداعی کی از بادها تولد کند اگر صداع از بادها تولد کند نگاه کنند تا از راه بینی بدماغ رسیدست یا از راه گوش یا از هر دو مشک
وجند بیدستر بلیلند بابازده حاجت وبروغن شبت یا بروغن خیری و مانند آن حل کنند ونیم گرم کنند و بگوش و بینی اندر چکانند و بوی مشک و جند بیدستر
وحلتیت وبوی سیر و مانند آن سود دارد وضمادهای تحلیل کننده که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است بر سر می نهند واگر صداع از بادهای
گرم تولد کند روغن گل و روغن سیب آمیخته اندر چکانیدن و قطورها معتدل تحلیل و گرمابه معتدل سود دارد و اندر هر دو نوع صداع از طعامهای باد
انگیز وبخارناک پرهیز باید کرد و طبع نرم کردن اندرین باب ستوده است

باب پانزدهم

اندر صداعی کی از زخم و جراحت تولد کند سخت تدبیر آن باید کرد کی درد ساکن شود و روغن گل بر نهادن درد بنشاند و دماغ را قوت دهد و اگر درد
سخت عظیم باشد اندکی سرکه با وی بیامیزند و اگر درد عظیم نباشد سرکه دور دارند از بهر آنک سرکه پوست سر را و عصبها را سست کند و ماده بدان سبب روی
بدان موضع نهد و درد زیادت شود و اگر جراحت بسته باشد تدبیر او باز جراحت باید کرد و سخت مزاج حوالی جراحت باعتدال [illegible]
زود بروید تا حوالی او معتدل نشود جراحت نروید واگر از پس زخم و جراحت تب آید وعقل شوریده شود نشان آن باشد که غشای دماغ آماس کند که
فصل سال ومزاج عمر و قوت مساعدت کند و از پس آن طبع را بآب میوها وفلوس خیارشنبر یا حقنه نرم باید گشاد صفت حقنه
ملین کشکاب جو وبنفشه خشک وخطمی اندر خرقه کتان کرده از هر یکی بیست درم هر سه را اندر دیگی کنند و نیم من آب بر نهند تا یک من بر رود و نیم من بماند و پاک
وده درم روغن گل و ده درم روغن بنفشه و دو ستار باید و نیم درم بوره با دانک اندر وی حل کنند و بکار دارند چنین که وزن همه صد درم باشد
وتا صد و ده درم حقنه دیگر بگیرند برگ چغندر و برند و از آب او مقدار هفتاد درم بستانند و ده درم ابکامه و ده درم روغن بنفش را فکنند و بکار
دارند حقنه دیگر قوی تر بگیرند بابونه و شبت از هر یکی بیست درم انجیر بیست عدد بنفشه و خطمی از هر یکی ده درم بر نهند چنانک رسم است
وپالایند و یک درم بوره و یک درم نمک و ده درم انگبین در وی گدازند و اگر حقنه ممکن نشود و تب نباشد استفراغ بحب قوقایا چاره نیست و اگر
کی تب آید از پس فصد هر بامداد آب کشنه و آب عنب الثعلب دهند با مقدار پنج درم فلوس خیارشنبر و اگر کی تب سخت گرم نباشد آب کاکنج و آب
عنب الثعلب از هر یکی سی درم بستانند و پنج درم فلوس خیارشنبر و دو درم صبر و دانگی و نیم زعفران اندر وی حل کنند و بدهند تدبیر ضماد
اگر با آماس تب باشد از آب عنب الثعلب وصندل سرخ و فوفل و زعفران وگل ارمنی وصبر و سبزی یا بر سر آب باشد همه را جمع کنند و بر سر می نهند

ضمادی دیگر بگیرند برگ گلنار و گلنار و نار بوست همه را اندر سرکه و آب بپزند و اندر وی سک عود خام و قصب الذریره بکوبند و شراب کهن بر وی چکانند
و با مورد و گلنار و نار بوست که بپخته دارند بسرشند و بر سر می‌نهند و اگر مدت دراز گردد ضمادهای معتدل بر نهند چنانکه با قوت قبض بود و تحلیل
دارد ضماد معتدل انار ترش و شیرین با پوست بشکافند و اندر شراب کهن بپزند و بسایند و ضماد کنند ضمادی دیگر معتدل بود مورد تازه و برگ
بید و خطمی و اکلیل الملک بکوبند و آب آن بکشند و اگر بپزند و بفشانند و آب آن بستانند روا باشد و روغن سوسن با آن آب و شراب کهن یا مویز
و جو شی دو سه بدهند و اندر وی مر و قصب الذریره و گل ارمنی و شب یمانی کوفته و اندر صره بسته بادی بجوشند و بدو بستانند و بمالند و بفشانند و خرقه
بدان تر کنند و بر سر می‌نهند ضمادی بتحلیل کند بگیرند مر یک درم کندر یک درم صبر سه درم مرداسنگ یک درم موم زرد پنج درم روغن گل
بیست درم موم اندر روغن گل بگدازند و داروها بکوبند و مرکب تر کنند و بدین موم روغن بسرشند و بر خرقه کتان طلی کنند و نیم گرم کنند و بر سر نهند و اگر
به حاجت تحلیل بیشتر باشد بدل سرکه شراب کهن کنند و بدل روغن گل روغن سوسن کنند یا روغن یاسمین یا شیر تازه و آنچه با درد مبیحی باشد روغن
گل و روغن بنفشه بر سر می‌نهند و اگر درد خوش باشد روغن بنفشه فرونتر از روغن گل کنند از بهر آنکه گل درد نشاند ترست و روغن بنفشه
خواب آرنده تر و طعام کشکاب و مزوره کدو و مغز بادام و اگر دماغ بجنبد دو درم اسطوخودوس بکوبند و با جلاب بدهند و طعام مغز
مرغان خانگی و مغز بزغاله و بن تره دهند و از پس مغز آب انار ترش و شیرین بدهند و اگر خون بسیار رفته باشد و تب نباشد زرده خایه
نیمبرشت و گوشت مرغ خانگی دهند و صندل و سیب و آبی و گل سرخ و بنفشه و برگ مورد می‌بویند با اندکی کافور و اگر جراحت کوچک باشد برگ
مورد خشک کوفته و بیخته و مرهم دوبهم بیامیزند و بر جراحت کنند و اگر جراحت بزرگ باشد لکن استخوان رسیده نباشد جراحت بروغن گل بمالند
و بدو زند و اکسیرین بر وی نهند   اکسیرین بگیرند صبر و عنزروت و کندر از هر یکی ده درم دم الاخوین و مر از هر یکی پنج درم همه را بکوبند
و بسپیدی خایه مرغ بسرشند و موی خرگوش بدان تر کنند و بر جراحت کنند و اگر خشک بر جراحت پراکنند روا باشد و کرداگرد جراحت ضمادها که یاد
کرده آمد بر وی نهند و ضمادها و روغنها همه نیم گرم بر نهند مگر آنکه عقل شوریده و جراحت سخت قوی باشد و باقی علاج اندر جایگاه خویش یاد
کرده آید ان شاء الله تعالی

باب شانزدهم اندر صداع که از تولد کرم خیزد

این نوع صداع
استیاهندوان دعوی کنند که اندر روزگاسه سر کرم تولد کند و از جراحت ایشان صداعی قوی خیزد **علاج** وی آنست که بمادیونه بوی
ناخوش همی یابد بی آنکه چیزی ناخوش بوی بنزدیک باشد و صداع باطنی و دوی باشد و بهر حرکتی بیفزاید صداع قوی تر شود **علاج** سخت
تن و دماغ از ماده بد پاک باید کرد بحب اصطمیخیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن و ایارج فیقرا بسی بر کشند و حل کرده الله سخی چکانند
و آب برگ سداب فشارده و برگ شفتالو فشارده و آب برگ درخت توت با صبر خورده و اندر چکانند و عطسه آوردن سود دارد والله اعلم

باب هفدهم اندر صداع که از خمار خیزد

نخست قذف باید فرمود
سکنگبین و آب نیم گرم و اگر شبت یا تخم شبت و تخم ترب اندر آب بجوشند و سکنگبین با این آب دهند تا قذف تمام تر افتد و معده پاک شود صواب باشد
و اگر قوت ممکن نشود یک درم ایارج فیقرا و نیم دانگ یا دانگی سقمونیا هم بسرشند و بدهند صواب بود با هنگام سقمونیا استفراغ زود تر افتد و ایارج درنگ
درنگ بسیار نکند تا اذی حرارتی بیفزاید و اگر مانعی باشد که ایارج نتوان داد استفراغ با آب انار ترش و شیرین باید کرد و سقمونیا ترکیب کرده چنانکه
معلوم است و مطبوخ هلیله نیز صواب باشد و نیز باید جهت یا خوابی خفته سالختی تا شراب که اندر معده باشد بگوارد و نشان گوارش وی آنست
که بول از آن حال که هست بگردد و رنگین شود و کف پای بروغن بنفشه و نمک مالیدن و پایها اندر آب گرم نهادن و مالیدن سخت سود دارد خاصه آب بنو
و بنفشه اندر آن آب پخته باشند و چون از خواب برخیزد بگرمابه رفتن و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر ریختن تا باقی شراب را که اندر سر باشد تحلیل کند و
خواب خوش آرد و چون از گرمابه برآید یک ساعت تمام بگذارد طعام نباید خورد و اگر چیزی خورد چیزی که گرمی فزاید نشاید خورد و برگ کوک با اندکی سرکه کی سخت
ترش نباشد و کسنه و مانند آن موافق باشد و اگر بغذای قوی‌تر حاجت آید خایه مرغ نیمبرشت و گوشت دراج و طیهوج و جوجه مرغ خانگی و گوشت بزغاله
بغوره و زرشک و سماق و مانند آن کرده صواب باشد و کرنب و عدس حفاوند خمار را موافق باشد و اگر تشنگی غالب باشد آب سرد خورد مگر کسی که
معده او ضعیف باشد و از مضرت آب سرد بترسد آب انار ترش و آب غوره و آب سیب ترش و شراب ریواج و مانند آن با آب همی آمیزند و همی خورند و اگر بی
آب خورد روا باشد و باید دانست که شرابی که آمیخته خورد سرد کرده باید مگر شراب ریواج که خاصیت وی آنست که اگر سرد کرده خورد معده را برنجاند و اگر بی

ابن سرابها

این شربتها بتواند خورد شراب انگوری سپید رقیق مروق ممزوج می خورد چنانکه بیشتر آب باشد و یک بهره شراب و بشب و وقت خواب اندکی کشنیز
خشک و شکر در دهان می افکند و روغن گل نیم گرم کرده بر سر می نهند اگر بدین تدبیرها صداع زایل نشود از روغن گل بروغن بابونه و روغن سوسن
باز آید و روز دوم گرمابه و طعام و شراب هم بدین ترتیب باشد و چون اندکی گشاده شود ریاضتی آهسته و آرام چنانکه بر پای رود و باید کوتاه بود
دارد و تا دو ساعت نکند و از پس ریاضت طعام نخورد و تا سه ساعت از پس طعام نکند هیچ حرکت و ریاضت نکند از بهر آنکه این معنی اندر همه انواع صداع نگاه
باید داشت و از پس طعام پایها از زانو تا بقدم می باید مالید و اندر خمار از سرکه و از هر چه ترش بود پرهیز باید کرد از بهر آنکه هر دو عصبها را زیان
دارد **صفت** سفوفی که خمار زایل کند بگیرند تخم کشنه و تخم کرنب و زرشک پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس پوست کنده و گل سرخ
و طباشیر از هر یکی راستاراست همه را بکوبند و بیزند و مقدار سه درم با اندکی کافور از دو جو تا یک طسوج یا نیم دانگ باندازه قوت حرارت اندکی
دي مزاج اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش و شیرین بخورد و اندکی فقاع از آرد جو و سنبل سازند تا معده را از باقی شراب بشوید خاصه اگر معده
تهی دارد نکند و اگر فقاع از آب غوره سازند خوشتر و گوارنده تر باشد و بوی صندل سپید و کافور و بوی شاهسفرغم سرد کرده و گلاب سرد
سخت سود دارد و اگر بامداد آن روز که شراب خواهد خورد یک شربت شراب افسنتین بخورد شراب منهضم شود و خمار نباشد و اگر باشد سبکتر
باشد و اندر کتب آورده اند که هر که تخم سعد بجده بکوبد و بخورد آن روز مست نشود و شراب مورد ساده ناشتا خورد خمار سبکتر باشد و اکام
طلخ بقل کردن خمار باز دارد و شراب بگوارد و روغن گاو باز دارد شراب است تیزی شراب را از معده و دماغ باز دارد

باب هژدهم اندر صداع ضربانی

جالینوس صداع ضربانی را از جمله آماسهای دماغ نهاده است و شمرده است
از بهر آنکه هر کجا ضربان باشد رگها ممتلی باشد و رگ با گوشت مزاحمت کند و تفرق الاتصال که از لوازم امتلاست تولد کند و درد عصب و ضربان
تبع آن باشد **علاج** نخست نگاه باید کرد تا امتلا از کدام خلط است اگر خلطی غلیظ و سرد و عرشت علامتهای صداع بلغمی سودای
بیخ ظاهر باشد استفراغ با ایارجات بزرگ باید کرد و از پس استفراغ ماء الاصول بروغن بید انجیر و روغن بادام طلخ دادن و غالیه و مشک چند
و مرزنگوش بوی باید و غذاها لطیف کننده دادن و از پس آنکه ماده لطیف کرده باشد غرغره با ایارج فیقرا و آبخ و چنین مانند فرمودن و اگر
ماده گرم و لطیف باشد خوابگاه او خانه خوش هوای خنک باید و آوازها از وی دور باید و مطبوخ بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و شاهسفرغم و کشنیز
جو می دهند و می مالند و بر ساق حجامت کنند و ضمادهای خنک بر سر می نهند **صفت** ضمادی بگیرند بنفشه و گل سپید و نیلوفر
و بابونه از هر یکی دو مثقال اکلیل الملک یک درم کشک جو چند همه داروها همه را بکوبند و ده استار روغن بنفشه و ده استار آب بهم بر زنند
تا آب بیشتر برود و این داروها اندر وی افکنند و چندان بر آتش بگذارند که قوام پالوده گیرد و نیم گرم کنند و بر سر نهند و از آن وی نرم کرد سر
اندر کرده اند و روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر پیشانی و صدغ او می مالند اگر بدین تدبیرها زایل نشود رگ پیشانی بزنند نافع بود والله اعلم

باب نوزدهم اندر صداع [illegible]

اگر ماده سرد و غلیظ
باشد نخست موی سر باز کنند و دو مثقال فرفیون و بوره و سداب دشتی و تخم حرمل اسفند از هر یکی یک مثقال خردل دو مثقال همه را بکوبند نرم
و با مرزنگوش بسرشند و بر سر نهند و اگر بترسند که این ضماد حرارتی فزاید قوت این اخلاط را بسپیده خایه مرغ و روغن گل و اندکی سرکه بشکنند
صفت ضمادی دیگر فرفیون ده درم موم زرد سی درم روغن زیت صد و بیست درم موم را اندر روغن بگدازند و فرفیون را نیک بسایند و اندر
موم و روغن بسرشند و بمالند تا چون مرهم شود و بر سر او می نهند و اگر ماده صفرای باشد علاج فرانیطس کنند

باب بیستم اندر صداعی که از اعراض تب بود

صداعی که از اعراض تب باشد گاه باشد که اندر نوبت تب بدید آید و تب زایل شود و گاه
باشد که صعبی صداع بیمار را بی قرار کند و تب بدان سبب تیزتر و گرمتر شود و گاه باشد که اگر تب زایل شود صداع زایل نشود و لازم گردد
علامت علامت این صداع دو نوع است یکی آنکه با گرمی و تیزی تب بول سپید و رقیق باشد دوم آنکه گاه باشد که بول شوریده گردد همچون بول
خر لیکن گاه باشد که بول شوریده را علامت آن باشد که صداع خواهد بود و گاه باشد که علامت آن باشد که صداع زایل می شود و ماده تحلیل می
پذیرد **علاج** اگر صداع تیزی خلط و گرمی تب باشد بخلخله و گلاب و سرکه و روغن گل بر سر نهادن اگر زمستان باشد این خلخله را نیم
گرم کنند و اگر تابستان باشد باید سخت گرم باشد سرد کرده بر می نهند و پای اندر مطبوخ بنفشه و گل سرخ سوده و باشکی و سپستان و مانند آن نهادن از دماغ

بازدارد و رطوبتها که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن و موی سر ستردن و بابونه و بنفشه و خطمی بخیش و ضماد کردن سخت موافق بود
و اینجا که صداع سبب بسیاری خلط باشد سخت استفراغ باید کرد بدین تدبیرها مشغول شدن والله اعلم

باب سیوم

از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر شقیقه

شقیقه درد نیم سر است بعضی را یک چندی بنوبت باز آید و ماده علت بیشتر اندر عضله صدغ باشد اگر علامتها غلبه خون ظاهر باشد رگ پیشانی و رگ بینی گشادن سود دارد و اگر ماده صفرایی اندر معده باشد تقیع صبر اندر آب کشنه سود دارد و ایارج فیقرا اندر همه انواع شقیقه سودمند است و اگر شقیقه بنوبت باز می آید پیش از نوبت استفراغ کردن و ماده علت ازو برون کردن و داروها و جمها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار باید داشت و زعفران طلی کردن سود دارد و مداد سود دارد و اگر که شقیقه دایم باشد و چشم ضعیف می شود بروزی سل شریان باید کرد تا علت اشباه تولد نکند والله اعلم بالصواب

گفتار دوم

اندر شناختن حالها و بیماریهای چشم و علامات و علاج از هفت جزوست

جزو اول اندر شناختن مزاج چشم و آنچه بدان انواع علاج بود **جزو دوم** اندر شناختن بیماریها که اندر پلک چشم افتد **جزو سوم** اندر شناختن بیماریها که در گوشه چشم افتد **جزو چهارم** اندر بیماریها که اندر طبقه ملتحمه افتد **جزو پنجم** اندر بیماریها که اندر طبقه قرنیه افتد **جزو ششم** اندر بیماریها که اندر طبقه عنبیه افتد **جزو هفتم** اندر بیماریها که [illegible]

جزو نخستین اندر شناختن مزاج چشم و آنچه اندر انواع علاج آن بکار آید بر طریق کلی

باب نخستین

اندر شناختن مزاج چشم و حالها که بر مزاج دلیل کند

مزاج خاصه چشم گرم و تر است و سبب گرمی آنست که شریانها و رگها بسیار بدو پیوسته است و حرارت بدو می رساند و سبب تری آنست که مبدا ترطیبها و رطوبتها او دماغ است اما نشان گرمی آنست که حرکتها بسیار و زود زود باشد و رگهای او ظاهر و میل به سرخی دارد و بلمس گرم باشد و نشان سردی آنست که رگهای او ظاهر نباشد و حرکتهای او زود و سبک نباشد و بلمس سرد بود و نشان خشکی آنست که در و فرو رفته بود و بلمس صلب باشد و اشک نتواند آورد و حرکتها او سبک باشد و باید دانست که گرمی و تری چشم ازرق کمتر از گرمی و تری دیگر لونهاست و ازینها اند سبب [illegible] شب اندک تری ماند بیشتر از دیگران بیند و چشم مردمان سقلاب ازرق ازینهاست که هوای مسکن ایشان سرد است و مزاج ایشان سرد و چشم ایشان هم بسبب سردی و تری ازرق شود و گرمی و تری چشم سیاه فزون از گرمی و تری دیگر لونهاست و بدین سبب است که وی علتها بیشتر فزوده آمد و علتها دیگر که از بسیاری بخار تولد کند بیشتر افتد و چشم شهلا و اشهل معتدل باشد و چشمی که خطی باریک و چیزها دور و نزدیک همه آسان بیند و از دیدن چیزهای روشن و درفشان بلرزد نشان اعتدال و قوت مزاج باشد و آنچه برخلاف این باشد نشان ضعیفی و نامعتدلی باشد و آنکه از دور دشوار بیند و از نزدیک بیند روح باصره او لطیف و صافی و اندک باشد و سبب آنکه دور دشوار بیند آنست که باصره یعنی شعاع چشم او بحرکت که اندر آن مسافت افتد پراکنده شود و آنکه از نزدیک دشوار بیند و از دور نیک بیند روح باصره او بسیار و تیره باشد لطیف و صافی نباشد و بقوت حرکت که اندر مسافت آمد لطیف شود و آنکه از دور و نزدیک دشوار بیند روح باصره او اندک و تیره باشد

باب دوم

اندر شناختن علاج اصول بیماریهای چشم

بیماریهای چشم چهار نوع است یکی سوء المزاج ساذج دوم سوء المزاج با ماده سوم تفرق الاتصال چون جراحتها و ریشها و آماسها چهارم بیماریهای ترکیبی یعنی آنهایی که اندر ترکیب اجزای چشم افتد چون احولی و بیرون خاستگی چشم و مانند آن و علاج این چهار جنس است یکی بگردانیدن مزاج ساذج دوم استفراغ ماده سوم علاج تفرق الاتصال چهارم بصلاح آوردن هیات چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزای چشم افتد اما بگردانیدن مزاج ماده را داروهایی شاید که ضد مزاج غریب باشد اگر مزاج غریب گرم است داروهایی چون عنب الثعلب و آب کشنیز و گلاب و سپیده خایه مرغ و مانند آن و اگر سرد است داروهایی چون [illegible] و مامیران و [illegible] و مانند این باشد و اگر تر است داروها او سرمه و توتیا و قلیمیا باشد و اگر خشک است داروها او شیر زنان و مغز بادام سوده و سپیده خایه مرغ و لعاب اسبغول و مانند این باشد و استفراغ ماده از چشم از هفت وجه توان کرد یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و ستوده تر دهند و از هرچه بدگوار باشد و بخار انگیزد پرهیز کنند دوم آنکه اگر تن ممتلی باشد نخستین تن را از خلط بد پاک کنند سوم آنکه دماغ را بداروهایی که پاک کننده دماغ است پاک کنند و حجامت کردن و رگ قیفال و رگهای که اندر سر است گشادن اندرین باب سودمند است چنانکه بجایگاه خویش یاد کرده آمده است چهارم آنکه ماده را از راه بینی فرو کشند تا از چشم باز گردد ازینها آنک نزدیک ترین راهی است و صواب ترین لیکن نخست تن را پاک نکنند و تا ماده فرو نگیرد بدین طریق مشغول نباید بود و طریق فرو کشیدن ماده از راه بینی

عطسه

عطسا اوردن راست بداروهای کی اندر علاج لقوه و غیران یاذکرده آمده است پنجم بارک کوشه چشم بکشاید ششم اندر بداروهای که اشک آرد ماده را از چشم
فرو پالاید هفتم اندر ماده از عضوی بچشم همی اید آن عضو را از ماده پاک کند و تدبیر آن عضو مشغول باید شد و علاج بقرف اله نضا بداروهای
کند کی سرکیس و خشک ضعیف بفراید و سوزاننده نباشد چون سرمه و زعفران و توتیا و اسفیداج و شادنج عدسی و صبر و مانندان از بهر اندر دارو ی
که مزاج آن بمزاج چشم سخت مانده است چشم را زیان دارد و هرچه اندر کی مخالف وست و این نوع است کی یاد کرده آمد سود دارد و از بهر آنک مزاج چشم
گرم و تر است بدین سبب اند بیشتر حالها دارو ی ترکی فزاید چشم را زیان دارد و هر دارو ی که خنک توتیا کند و سوزاننده نباشد چشم را قوت
دهد و هر عضوی که قوت یابد ماده بیماری قبول نکند و آنچه بدو رسد از خود دفع کند و بر حال سلامت بماند و این معنی اصلی بزرگ است اندر
بیشتر حالها چشم نگاه باید داشت و تدبیر بصلاح آوردن هیات چشم و زایل کردن آفت کی اندر ترکیب اجزای چشم افتد بعضی بفصد و استفراغ باشد
و بعضی انواع حیلتها که اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و باید دانست که قانون علاج چشم آنست که طبیب پیش از آنک دست بچشم خواهد برد نگاه کند
تا اندر چشم هیچ آماسی یا صداعی هست کرنه اگر آماس بیند نگاه کند تا ماده آماس کدام خلط است و علامتها کی کدام خلط ظاهر ترست و نگاه کند
تا ماده اندر همه تن است یا در سر تنها اگر اندر همه تن باشد نخست استفراغ تنها کلی فرماید و تن را از ماده پاک کند پس باستفراغ دماغ مشغول شود اما اگر ماده
رطوبتی غلیظ یا ماده بادناک بود داروهای مسهل فرماید در خورد ماده چون حب صبر و حب الایارج و حب قوقایا و مانندان تا دماغ را پاک کند پس
باقی را از دماغ فرو کشیدن گیرد و چشم را بابحلیه و شیرناره می شویند و چون بیند که تن پاک شد و ماده بحد اغانیذ (?) داروی کشیدن آغاز
کند و کرمابه بکار داشتن فرماید و مانندان تا دماغ را پاک کند و اگر ماده رقیق رطوبتی با خون یا با صفرا امیخته باشد نخست فصد باید پس مسهلی
دهد پس ماده از سر فرو کشد پس علاج چشم مشغول شود و هیچ وجه پیش از استفراغ دست بچشم نشاید برد و هیچ دارو نشاید کرد خاصه داروی
محلل و اگر ماده رطوبتی باشد کرمابه و چیزهای محلل سود دارد و اگر ماده خونی باشد و رکهای چشم از خون غلیظ پر بود فصد کرده شود و رکی
دیگر بر حال خویش باشد از پس طعامی لطیف و مقداری شراب صرف بکار داشتن و خوردن تا دماغ را گرم کند و سدها بگشاید و خون را لطیف کند
و ایارج فیقرا و حب قوقایا دادن سود دارد و شیاف احمر لین کشیدن و ضمادهای محلل نهادن باقی را زایل کند و اگر آماس ظاهر نباشد لکن
ماده ها پیوسته از چشم همی اید و منفعت علاج ظاهر نشود نگاه باید کرد تا ماده از بیرون قحف دماغ همی اید یا از اندرون قحف اگر از بیرون قحف همی اید
سرخی چشم و درد و گرمی سر و پیشانی و بزرگی رگها بران گواهی دهد و فصد و اسهال و پاک کردن دماغ و علاجها صواب کرده شود و رید بر حال خود باشد
طریق صواب بر نهادن کشاینها اندر ملین باشد که ماده سخت غلیظ و عسر باشد و مدتی دراز باید تا آن ماده لطیف گردد و تحلیل پذیرد و اگر کار ان
صلاح بحث باشد دست بچشم او باید برد الا پس از آنک استفراغها کند و تن و دماغ پاک کند و سل شریان صدغ کند و دماغ بضمادهای قوی کند
قوت دهند چنانک اندر بیماریها شریان یاد کرده آمده است و اگر استفراغ ناکرده استعانت شرطها بجای ناآورده بعلاج چشم مشغول گردد رنجی عظیم
زیادت کردد و چنانچی تدبیر کرده شود و حقنه اندر همه انواع بیماریهاء چشم که از ماده باشد سود دارد و سوال علی

باب سوم

از جزو هشتم از گفتار دوم اندر شناختن بیماریها چشم

اسباب بیماریها چشم که با ماده بود هفت است یکی آنک مزاج چشم ضعیف باشد
و ماده ای که از دماغ فرو داید قبول کند و دفع نتواند کرد دوم آنک مزاج دماغ بقیاس با مزاج چشم قوی تر و زوی تر باشد ماده را دفع می کند و چشم می
پذیرد سوم آنک اندر تن اخلاط بد بسیار باشد و همه اندامها نصیب تمام می رسد چهارم آنک قوت غاذیه چشم ضعیف باشد غذا که بدو رسد هضم
نتواند کردن بدان سبب ماده های فرو نی اندروی کرد اید و سبب بیماری کردد پنجم آنک منفذها که اخلاط را از ان راه بچشم اید فراخ تر باشد و بدان
سبب ماده ها بیشتر بدو فرو داید ششم آنک منفذها که فضله از ان راه از چشم بیرون شود تنگ تر باشد و بدان سبب اخلاط که بدو فرو داید اندروی بماند
هفتم آنک چشم اندر زیر دماغ است و فضله ناگوارنده از دماغ بدو رسد و فرو داید بر طبیب واجب است کی این اسباب طلب کند و نخست بمنع سبب
مشغول گردد صواب باشد

باب چهارم

اندر شناختن داروها چشم

داروی چشم هفت
جنس است یکی داروهاست که منفذها بسته را بگشاید دوم داروهاییست که منفذهای گشاده را ببندد و انرا بتازی مسدد گویند سوم داروهاییست
که چشم را نرد اند چهارم داروهاست قابض پنجم داروهاست برازنده ششم داروهاست پوساننده هفتم داروهای خدرکننده است یعنی داروهای کی
عضو را بی حس کنند تا اندر درد بی آگاه شود اما داروهای منفذهای گشاده را ببندد دو نوع است یکی خشک است و ازین خرد و بعضی زفت منوم و انچه

زمینی است تریهای ورم نی کمتر کند وجشی را پاک کند کرم مهی رود سود دارد خاصه اگر چشم ریشی وتره باشد لکن بکار داشتن ان برای استفراغ
بزودی ایذ یا اگر اندر طبقهای چشم ماده بسیار باشذ ماده را از تحلیل باز دارد و درد فزاید و بیم بوذ که طبقه را بسوزد و بخورد و این داروها
قلیماست و اسفیذاج و توتیا مغسول و ادریوسوخته وطین شاموس ونشاسته وانزروت اندر طبقه قرنیه قرحه باشد اگر بحکم ضرورت استفراغ
ناکرده این داروها بکار دارد روا باشد نوع دوم که نرم ولزج ونرست بعضی شوینده نرست وبعضی نرم کننده نرست وبعضی نرداینده نر
وحاجت بذین نوع از بهر چهار معنی است یکی انک هیچ یک از این نوع سوزاننده نیست دوم انک هر گاه که حاجت افتذ بذانک داروی اندر چشم دیر
بماند وسیلان نکند داروهای لزج جون کثیرا وصمغ ونشاسته با داروهای دیگر بیامیزند تا صحبت ان داروی اندر چشم دیر بماند ومنفعت ان
یافته شود سوم انک داروهای چشم بعضی سنگهاست وزمینی ودرشتست وچشم عضوی حساس ونرم ونازکست طاقت ملاقات داروهای
ندارد خاصه که درد مند باشد ازین نوع داروهای نرم با وی بیامیزند تا ملاقات زخم را از بخاند چهارم انک گاه باشد که بجیزی نرم لطیف
حاجت ایذ تا درشتی را که از ماده کرم وتیز تولد کند زایل کند وچشم را بشوید وتیزی وکوبزی خلط بد داروی باز دارد جون شیر زنان ولعاب
لطیف ورقیق است از سپیده خایه مرغ شیر لطیف تر وشوینده است لکن براننده است ومیل بگرمی دارد ومعتدلست وداروهای جنس
دوم که منفذها بگشایذ هم دو نوعست نوع نخستین جون وج است ودارچینی وفرفیون وحلتیت وسکبینج انجا بکار ایذ که طبقه قرنیه ریمها را
براننده وتحلیل کننده بذان نمی رسد ازین نوع داروها با داروهای براننده وتحلیل کننده بیامیزند تا منفذها را بگشایند وقوت دیگر داروها
که سخت کرم باشد وازوی درستی تولد کند این نوع اب را که بچشم فروذ اید باز دارد وداروهای جنس سوم دو نوع است یکی نوع است که وج
از سر قروح بردارد جون قلیمیا وکندر وصبر وماننداین ونوع دوم داروهاییست که سبل وجرب وظفره وماننداین پاک کند جون نوشادر وقلقطار
ونوبال مس ومس سوخته ان بهر انکه این همه سوزاننده است وباید دانست که از داروها نوع نخستین قلیمیا اندر گرمی وسردی معتدل است واندر
زدودن کمتر از دیگرهاست بدین سبب است که روپاننده است وداروهای جنس چهارم که معفن است یک نوع است که سوزاننده است ودر سست
جون ذرنیخ وزنگار طرفه صلب را وجرم گوشت را وخشکریشه را بزداید وداروهای جنس پنجم قابض است ودو نوعست قوت قبض بعضی معتدلست
وقوت بعضی قوی تر هست انجه معتدل ترست گل سرخست وعصاره اوو عصاره لحیة التیس وسنبل وزعفران وماميثا وساذج هندی این
نوع انجا که بکار اید که زخم دردمند را وکمتر اید ونوع دوم قلیماست وعصاره غوره وعصاره سماق وعصاره مازوی خام وقشار الکندر
وکلنار وماننداین نوع اندر جشمها دردمند کمتر از مضرت باشد انجا که بکار اید که خواهند که اجزای چشم درست تر وقوی تر ست وقوت بصر تیز
تر واب دویدن باز ایستد داروهای جنس ششم براننده است وتحلیل کننده جون اب حلبه وحضض هندی وبرزذ وانزروت واکلیل الملک
وجند بیدستر وکندر وزعفران ومر اما قوت تحلیل مر از همه فزونست وزعفران با قبضی که اندر ویست براننده ونرم کننده است وکندر هم
جنین براننده وکرم کننده است این داروها اندر علاج بثره وقروح واماس چشم بکار اید وانجا که خواهند که رطوبتها غلیظ را وریم را که از پس طبقه
قرنیه مانده باشد تحلیل کند داروهای جنس هفتم خدر کننده است جون لفاح وافیون این جنس را کمتر بکار باید داشت از بهر انکه بصر را ضعیف
کند وباشد که تباه کند وجز بضرورت صعب وانجا که دردی عظیم وحرارتی وسوزشی عظیم باشد وترسند که طبقها را بخورد بکار نشاید داشت
اینست اجناس داروها وهمه داروهای چشم اندرین موضع یاد کرده شود انشا الله تعالی **حرف الف** **انزروت** انزروت گرم وخشکست تریها
کمتر کند وریشهای چشم را پاک کند وباقی درد چشم زایل کند وگوشت رویاند ودمعه را پاک کند وجشمی را که بوریم کرده سود دارد واندروی قوتی
تحلیل کننده است نه بسیار وسوزاننده نیست **اثمد** سرمه است سرد وخشکست وقابض است جراحتها وریشها را ببرد واندر وی گرمی چشم را
اجزای او را قوت دهد ودرستی چشم را نگاه دارد وموی سرخ را سود دارد **اسفیذاج** سرد وخشکست ومعدنی است **افیون** سرد وخشکست بدرجه
چهارم ومخدرست از دردی کاه کند ومادتها را که بچشم همی اید باز دارد **اقاقیا** سردست بدرجه دوم وخشک بدرجه سوم واگر مغسول نباشد سردست
بدرجه اول اجزای چشم را قوت دهد ومادتها را از چشم باز دارد **اشق** گرم است بدرجه دوم جرب چشم را وغلیظی پلک چشم را وثالیل را سود دارد
وتحلیل کند **اشنه** معتدلست اندر گرمی وتری رطوبتها را ببرد واجزای چشم قوت دهد واندر مایه قابضست گرم است ولطیف کند ودرد
ریشهای کهن را وثالیل چشم را وغشای دقیق که بر حدقه بدید اید ببرد **اس** سردست تریها کمتر کند وچشم را قوت دهد واب دویدن از

بازدارد ومادتها بچشم فرود آید باز دارد آب و بر پیشانی طلی کنند و اورا بکوبند وضماد کنند **انار** سردست اندر اسوزند و بشویند و اندر
داروهای چشم بکار دارند سرد و خشک است حرارت و ریش قرنیه را درست کند و اثر جراحت را که بر طبقه قرنیه اند هموار کند و موی سرخ را سود
دارد **اکلیل الملک** مرکبست از جوهری سرد و قابض معتدل اندر قبض و جوهری گرم و برانده و تحلیل کننده بقوت نخستین چشم را قوت دهد
و فضول از وی دفع کند و بقوت دوم اماسها را نرم کند و خلط غلیظ را بگدازد و براند و تحلیل کند **اسادورن** گرم است بدرجه سوم و خشک
است بدرجه دوم خلط غلیظ را و ریم را که اندر طبقه قرنیه باشد لطیف کند و بزداید **حرف الباء** **بسد** مرجانست سرد و خشک است
چشم را قوت دهد و اشک باز دارد **بعر الضب** سرگین سوسمار است سپیده چشم را ببرد **بیوزد** گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم
جرب را ببرد و جرب را سود دارد و اخلاط لزج را نرم کند و براند **بلسان** دوغن او تاریکی چشم را بزداید **بیاذ** عصاره او در کشند تاریکی
چشم را که از خلط غلیظ تولد کرده باشد بزداید و روشن کند و اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد لکن اندر وی مضرتی است که سردی های
چشم را بگشاید و از گرمی برحذر باید بود و زود برآید **بوره** گرم است و خشک بدرجه دوم اخلاط غلیظ را لطیف کند و بگسلد و سپیدی
چشم را بزداید **بلقلی** سرد و خشک است بدرجه اول و اگر جوشیده شود سرد و تر باشد بدرجه دوم و اندر وی قوتی خشک کننده و قوتی است تحلیل
کننده بکوبند و ضماد کنند فراخ گشتن ثقبه نور را که از زخمی تولد کند سود دارد **بیض** خایه مرغ سپیده او اندر سردی معتدل است
و مغری است تری خلط گرم را از چشم باز دارد و درد او بر چشم نهند مادتها را از چشم باز دارد **بزر الخس** مخدرست سرد و خشک است ضماد
کند مادتها را از چشم باز دارد **بنج** سرد و خشک است بدرجه سوم و مخدرست ضماد او حرضرباین اماسها را طلی کند **باذروج** گرم و خشک است
بدرجه دوم عصاره او اندر کشند سپیدی چشم را ببرد و خوردن او چشم را زیان دارد و تاریک کند **حرف التاء** **توتیا** سرد و خشک است بدرجه
سوم اشک باز دارد و ریشهای چشم را سود دارد **توبال مس** گوشت فزونی را بخورد و اندر وی قوتی براننده و لطیف کننده است و توبال اسپانیان
اندکی گرم تر و لطیف تر گوشت فزونی بخورد از توبال مس است **توبال آهن** قابض است و ترمیم کند و ریشهای بد را سود دارد **حرف الجیم**
جوز بوا گرم و خشک است بدرجه سوم اندر سرمه سبل بکار آید **جلنار** سرد و خشک است بدرجه دوم و قابض بر پیشانی طلی کنند مادتها
از سر فرود آید باز دارد **جعده** گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم عصاره او با عسل اندر کشند تاریکی چشم را بزداید و در اسبوف
بفعل و مزاج بدو نزدیکست **جندبیدستر** گرم و خشکست بدرجه سوم براننده و برنده است عصبها را گرم کند و ریم را که از طبقه قرنیه
باشد تحلیل کند **حرف الحاء** **حضض** هندی بهترست اندر وی قوتی است گرم و قوتی سرد و خشک بدرجه دوم بقوت گرمی ظلمت حدقه را بزداید و بقوت سردی و خشکی چشم را قوت دهد **حرف** **حب سنداروس**
است و بر اسوزند گرم و خشک است بدرجه سوم سردیها بگشاید و خلط غلیظ تحلیل کند و سبل را سود دارد **حلتیت** گرم و خشک است
بدرجه سوم لطیف کننده است و محلل اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد **حلبه** گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول اماسها را تحلیل
کند **حنظل** گرمست بدرجه سوم و خشکست بدرجه دوم اندر ابتدا فرود آمدن آب سود دارد **حرف الخاء** **خرنوب** خرنوب سبز گرم و
خشکست بدرجه دوم زداینده است ماده آب از چشم باز دارد **خطاطیف** ویرا بسوزند و با انگبین اندر چشم کشند چشم را روشن کند و اندر
ابتدا آب فرود آمدن سود دارد **خرو الفار** سرگین موش است گرم است رطوبت غریب را از چشم بزداید و شره را ببرد و باید **حرف** **سفالت**
سفال را بکوبند بکار آید خشکست و زداینده و چشم را قوت دهد **خلاف** بید است وقت شکوفه پوست آن شاخهای او باز کنند و شیره او را بگیرند
و بچشم اندر کشند تاریکی چشم را بزداید سرد و تر است بدرجه دوم **حرف الدال** **دارصینی** گرم و خشکست بدرجه سوم لطیف کننده
است تاریکی چشم را که از رطوبت بود باز دارد و بصر را تیز کند و رطوبت را از دماغ فرود آرد **دارفلفل** گرم و خشکست با خر درجه دوم اندر رطوبت
اندکست کوری را سود دارد **دبق** گرمست و ترست رطوبتها غلیظ از قعر برکشد و ناصور را که اندر گوشه چشم افتد سود دارد **دخان الکندر** و
دود ابگینه گرم و تر است اشک فرود آرد و تحلیل کند و سبل را بگشاید و برد و بصر را تیز کند **دخان کندر** چشم را نیکو کند و زخم و قرحه را و سلاق
و دمعه و خارش را سود دارد **دم الاخوین** سردست و قابض جراحت را درست کند و برویاند و چشم را قوت دهد **دم الحمام** گرمست و محلل
طرفه را سود دارد **دماغ الخفاش** با عسل اندر چشم کشند اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد **حرف الذال** **ذرق الخطاطیف** زداینده است

و پاک کند سینه را ببرد **حرف الرا** رازیانج گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه اول اب دیده چشم اندر کشند اندر ابتدا اب فرود امدن سود دارد
زماد القصب گرم و خشکست بدرجه سوم **حرف الزا** زنجبیل گرم و خشکست بدرجه سوم لطیف و تحلیل کننده است بصر را تیز کند و جرب را
سود دارد زعفران گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و اندروی قبضی است و براننده است و چشم را قوت دهد و بزداید زنجفر اندروی گرمی
معتدل است و تحلیل کننده و از قوت قابض خالی نیست زرنیخ گرمست بدرجه چهارم و سوزاننده است طرفه را سود دارد و تحلیل کند زنجار گرمست
و خشک بدرجه دوم زداینده است و تحلیل کننده سبیده را ببرد اندر **حرف السین** سلیخه گرم و خشکست بدرجه سوم لطیف کننده است و از
قوت قبض خالی نیست اجزای چشم قوت دهد و رطوبت غلیظ را بزداید و بصر را قوی کند سنبل گرمست بدرجه اول و خشک باول درجه سوم لطیف
است و از قبض و تیزی خالی نیست مادتها را از چشم باز دارد ساذج هندی هم چون سنبل است سذاب گرم و خشک است بدرجه سوم تحلیل کننده
است اخلاط غلیظ را ببرد و بزداید اب و اندر عسل بر کشند بصر را تیز کند و اندر ابتدا اب فرود امدن سود دارد سکبینج گرم و خشک بدرجه
سوم لطیف است و محلل و زداینده سبیدی را بزداید و تاریکی را که از رطوبت غلیظ تولد کند زایل کند و اندر ابتدا اب فرود امدن سود دارد و علت
شعیره و برد را تحلیل کند سلح الافعی ترکیبی مقوی است با عسل بسایند و اندر چشم کشند قوت بصر را قوی کند سرطان بحری خشک و زداینده
جرب را سود دارد و ظفره را ببرد و ریشها را خشک کرداند و پاک کند سوار الهند سرد و خشکست منفعت او هم چون منفعت توتیا است تری چشم را کم
کند سعد اندر سعوطها بکار اید و بصر را قوی کند سکسوبه گرم و خشکست بدرجه دوم شب کوری را ببرد و سود دارد سکر العشر از سلسوب
تو تیز است بزداید **حرف الشین** شحم الافعی اب را و موی بر امدن را باز دارد شقایق النعمان گرم است بدرجه اول و اندروی قوتی است
زداینده و تحلیل کننده ریشها را پاک کند و برگ او ضماد کنند اماس را بنشاند و خیرگی چشم را و سپیدی بزداید شیافی گرم و خشک است باول درجه
چهارم و قابض است شادنج سرد و خشک و قابض است بر امدن گوشت فزونی باز دارد و همه اجزای چشم را قوت دهد و خون امدن از چشم باز دارد
و درستی پلک چشم را که از اماس تولد کند سود دارد شراب انگوری کهن گرم و خشکست بدرجه سوم چشم را قوت دهد و خلط غلیظ را تحلیل کند شمع
معتدل است و براننده و اندروی تربیت شعیره را تحلیل کند **حرف الصاد** صبر گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم و محلل است و زداینده
جراحت را و ریش را برویاند و پاک کند صمغ عربی سرد و خشکست و مغری صمغ البطم گرمست بدرجه دوم لطیف است و محلل و زداینده صدف تری را بچیند
و چشم را قوت دهد او را سوخته بکار دارند موی فزونی باز دارد **حرف الطا** طین رومی خشک کننده است و قابض است با اب کسنه طلی کنند
اماس گرم را بنشاند و خون امدن باز دارد طین ارمنی خشک تر و قابض تر از رومی است طین شاموس مغری تر از رومی است **حرف العین**
عفص سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم سوخته خشک تر باشد مادتها را از چشم باز دارد عکر الزیت گرم و خشکست اب را تحلیل کند
عسل گرم و خشکست بدرجه سوم زداینده است عاقرقرحا لطیف و سوزاننده و تربیت قوت او بعضهای رگ ... برسد استرخای چشم را سود
دارد عدس اماسهای گرم را سود دارد خاصه درد چشمی را که اطبا ان را اوردنج خوانند عفص سرد است و خشک چشم را قوت دهد عروق زرد چوب
است گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه اول دماغ را قوت دهد **حرف الغین** غار الحمی بر پیشانی طلی کنند مادتها را از چشم باز دارد **حرف
الفا** فرفیون لطیف و سوزاننده است اب را ببرد فلفل اسود گرم و خشکست بدرجه سوم تاریکی چشم را بزداید و رطوبت را تحلیل کند و دمعه
باز دارد فوفل سرد و خشک است استرخای چشم را سود دارد فلفل ابیض گرم و خشک است بدرجه دوم الیهای چشم را قوت دهد **حرف القاف**
قر السیق چشم را قوت و نور ها بچیند و دمعه باز دارد او را مکلس کنند سبیده بر دارد قرنفل گرم و خشک است بدرجه سوم بصر را تیز کند و الیهای
بصر را قوت دهد ماده غلیظ تحلیل کند قلیمیا خشکست و قابض و زداینده اندر گرمی و سردی معتدل است او را بسوزانند و بشویند ریشها را
برویاند و جراحت هموار کند قرز محرق سرد و خشک است و زداینده و مغری قاتل الحنانير گرم و خشکست و محلل و زداینده اثرها که بر طبقه قرنیه بماند بزداید
قشر الرمان الحامض بوستان انار ترش سرد است و خشک و بوست انار ترش سرد از قبض خالی نیست اماسها را فرو نشاند خاصه درد ریح را قلقطار قوی است
از زاج قلقند سخت قابض است و اندروی حرارتی است توبها را بچیند قلقدیس گرم است و لطیف کننده و قابض و سوزاننده او را بسوزانند لطیف تر
شود و کمتر سوزاند **حرف الکاف** کندر گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول مادتها را و ریشها را تحلیل کند و بزداید و اثرها ریشها را
هموار کند و گوشت را برویاند و از قبض خالی نیست کموری بصر را تیز کند و اشک فزونی دارد و او را بکوبند و با صمغ بر جایگاه موی فزونی تر بر چشم بر اند طلی

موی را باز دارد کثیرا مغری است حرارت چشم را تسکین دهد کافور تیزی خون را و حرارت را تسکین دهد **حرف اللام** لفاح سرد است بدرجه
سوم و تر بدرجه دوم پوست او سبل بخشکی دارد خواب آرد و از درد بی آگاه کند لبن بهترین شیرها شیر زنان است و از آن گدازنده شیر خر و او سرد است
و زداینده ذرورها باشد لولو سرد و خشک است بدرجه سوم حدقه را نیرو دهد و بصر را تیز کند و سپیدی را و اثرها را که بر طبقه قرنیه افتد ببرد لازورد
زداینده است و اندر وی قبضی است اندک مژه برآرد و چشم را نیکو کند لیلج سرد و خشک است بدرجه اول و اندر وی قبضی است و قوی کند است اماس
نرم را تحلیل کند و با اسپید باذ کوشد و مضض نیها باز دارد لاذن نرم است و زداینده رطوبتها را تحلیل کند **حرف المیم** مامیران سرد و خشک
و خشک است بدرجه سوم پاک کننده است و زداینده قوت بصر زیادت کند سپیدی را و اثرها را که بر طبقه قرنیه پدید آید ببرد مازریون قوت و درستی چشم را
نگاه دارد و اندر وی قوتی تحلیل کننده است اندک مایه بدین قوت اماس را و طرفه را تحلیل کند سنگ مهی قوت دارد ملح گرم است باول درجه دوم
و خشک باخر درجه سوم و لطیف کننده است و زداینده و در وی قبضی است و خشک کننده است مسن سنگی است که کاردها بدو تیز کنند زداینده
است و سپیدی را ببرد دارد مشک گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم عصبها را قوت دهد و قوت داروها بزند در طبقها برساند مرزنجوش گرم و
خشک است بدرجه سوم لطیف کننده است و محلل با ذهها را بشکند مامیثا سرد و خشک است بدرجه دوم اثرها را بزداید و طبقه قرنیه را لطیف کند
مر گرم و خشک است بدرجه سوم و تربنیست و زداینده قمل را که اندر چشم باشد بکشد مرار گرم و خشک است و لطیف کننده بصر را تیز کند و آب را برد و باز دارد
حرف النون نانخواه گرم و خشک است بدرجه سوم و لطیف کننده است آب او اندر چشم چکانند خون ژفسور را تحلیل کند نشاستج سرد و خشک است
و مغری نحاس سوخته قابض است مغسول او ریشها و ناخنه و گوشت فزونی را سود دارد نوشادر لطیف تر از نمک است سپیدی را ببرد دارد نطرون
قوت او کمتر از قوت بوره است خلط غلیظ لزج را لطیف کند و سپیدی را ببرد دارد و خشک کننده است **حرف الواو** وج گرم و خشک است
بدرجه سوم لطیف کننده است عصاره او ظلمت قرنیه را لطیف کند ورد ماده‌ها را از چشم باز دارد و علت دردناک را سود دارد ودع و بر سوخته
بکار دارند درستی چشم را سود دارد و سپیدی را ببرد دارد **حرف الها** هندبا دروی قبضی است بر اماسهای چشم ضماد کنند سود دارد
هلیلج هلیله زرد قوت دهد و هلیله سیاه قوت دهد و دمعه باز دارد و قوت بلیله هم چون قوت هلیله است والله اعلم بالصواب

باب پنجم اندر داروها چشم که چگونه می باید ساخت

باید دانست که اصل ساختن
و ترکیب کردن داروهای چشم آنست که نخست داروها را مدبر کنند پس ترکیب کنند و تدبیر هر نوعی از داروها دیگرست اما تدبیر بعضی سنگها چون
شادنه عدسی و توتیا و مرقشیثا و سنگ سرمه آنست که نیک سوده کنند و آب سوده چنان باشد که دارو را بکوبند و بسایند چندانکه توانند و این کوفته را اندر
آب کنند و بشورانند و باهستگی اندک اندک اندر غضاره پاکیزه رنگین می کنند و دیگر باره آب زیادت می کنند و می شورانند و آنچه بر سر می آید و با آب
می رود باهستگی اندر غضاره دوم می کنند هرچه نرمتر و لطیفتر و سوده‌تر است با آب برود و اندر غضاره دوم حاصل شود این غضاره دوم را
بنهند تا دارو از آب جدا شود و نشیند باهستگی آن آب از سر دارو بریزند و دارو با آفتاب نهند تا خشک شود و سر او پوشیده دارند تا غبار اندر وی
نشود و آنچه درشت و تمام ناسوده باشد اندر غضاره نخستین بماند از دیگر باره بکوبند و بسایند و هم بدین گونه بشویند تا جمله دارو نرم و سوده شود
چنانکه هیچ درشتی نماند و این دارو آب سوده کرده و شسته را دیگر باره از جهت احتیاط هم چون بار نخستین اندر آب کنند تا آنچه درشت باشد تمامی
از وی جدا شود و این شستن را بتازی تصویل گویند و تدبیر بعضی سنگهای دیگر چون قلیا و زاجات آنست که نخست آن را بسوزانند پس تصویل کنند
و تدبیر سوختن این انواع آنست که آن را بشکنند و آن را اندر کوزه نو کنند یا اندر حنبره کنند و بگل حکمت اندر گیرند و بتنور اندر نهند یا بدو دخانه آهنگران
و یک روز بگذارند و دیگر روز بیرون کنند و بکوبند و بسایند نرم و تصویل کنند چنانکه یاد کرده آمده است و صدف را و جلدون را و آنچه بدین ماند هم چنین
بسوزند و پس تصویل کنند و توبال را و مس سوخته را هم چونان نا کوفته بخلاب بشویند و پس بکوبند و بسایند و تصویل کنند و اسفیداج را چند
کرت تصویل کنند تا درشتی از وی بشود و سنبل را نخست بناخن پیراهن بر نهاون بکوبند چندانکه بقوت کوفتن سوخته شود و بحریر فرو گذارند چون
غباری فرود آید و آنچه را درشت بماند تا پوستها سیاه از وی جدا شود و سپید گردد پس آب بر چکانند و بکوبند تا چون مرهمی شود و بهوا خشک
کنند و از غبار و از آفتاب نگاه دارند پس دیگر باره بخشکی بکوبند و بحریر فرو گذارند تا چون غباری فرود آید و این را بتازی هبا گویند و نخار را تصویل
کنند و اندکی از وی با بسیاری اسفیداج ترکیب کنند و بعضی صمغها چون اشق و سکبینج بشکنند و بآب اندر غار کنند و حل کنند پس بحرقه بپالایند و دارو

ودارو‌ها بدان بپرشند واندر شیاف ابیض خواهند کرد از صمغ وکثیرا اولیتر است کی از انگبین بند نرم و بیرون و سپیدی خایه مرغ بر چکانند و حل
کنند و دارو‌ها بدان بپرشند و باید دانست که اصل اندر ترکیب داروهای چشم آنست که بداند که مقصود از هر داروی چیست و منفعت او اندر باب
خدمت انجه بکار افکند تر و با منفعت تر باشد بیشتر کنی و آنچ از بهر اصلاح اوست یا از بهر قوام اوست کمتر کنی و هم چنین نگاه باید کرد تا از داروها
کی اندرین مقصود بکار آید کیفیت بچه اندازه است اگر کیفیتی قوی و تند دارد چون زنگار و زردچوبه مقدار او باندازه مصلحت کنی و آنچ از بهر اصلاح او
باشد چون اسفیداج بیشتر کنی تا تیزی وی و مضرت شکسته شود و اگر کیفیت او بدان تیزی نیست و منفعت او بزرگ است چون توتیا هندی و مانند آن
مقدار او بیشتر کنی و قوت او و چیزی دیگر ضعیف نکنی چنانک زنگار با اسفیداج شکسته و داروهای نرم که قوت او تیز باشد چون اسفیداج مقدار
او بیشتر کنی و صمغ و کثیرا منفعت او بسیارست مقدار او کمتر کنی و سکبینج و حلتیت اندر شیاف مرارات مقدار وی تمام باید کرد از بهر آنک غرض از شیاف
مرارات تحلیل است و منفعت این هر دو اندر تحلیل قویست و آب غوره و آب بادیان و هلیله و آب سماق و آب مرزنگوش و مانند آن از بهر آنست کی
تا قوت داروی زیادت کنند پس اولیتر است که داروها را چندگرت بدان تر می کنند و خشک می کنند و باز می سایند و بوی کنند تا قوت آن اندر
دارو بیفزاید و مقصود از مشک آنست که مشک قوت داروها بعمق چشم و زندرون طبقات رساند مقدار او باندازه معتدل باید کرد و افیون
از بهر نگاه داشتن قوت داروست مقدار او نیز باندازه معتدل باید کرد و داروها تازه و پاکیزه و بی غش باید کوفت و هر یک جدا باید کوفت
و بیزان وزن کی اندر نسخه باشد کوفته و بیخته بکار باید برد و باید دانست که اگر کسی همه داروها را اندر شیافی یا اندر ذروری بیکبار اندر
هاون کند و بکوبد خطا کردست از بهر آنک بعضی داروهاست کی بیکبار تمام کوفته نشود و از وی نخاله بماند و بعضی تمام و زود کوفته شود لطیف
آنک کوفته شد سست نگردد و باقی او سوخته شود و لکن بمضرتی آن باشد که اوزان مهیک از آن اندازه کی اندر هاون بان گردد و چون داروها
برسم و شرط کوفته شود همه را بیکبار اندر هاون باید کرد و باهستگی سودن تا همواره آمیخته گردد و اگر کی شیاف خواهند کرد و اگر ذرور و آفتاب نگاه
داشتن از بهر آنک آفتاب داروها بساند و ساختن شیاف را فصل ربیع موافق تر بود و ذرور را بآخر فصل ربیع از بهر آنک آخر فصل ربیع موافقتر
بود و داروها زود تر خشک شود و کوفتن و بیختن آسان تر بود و نرم تر و سوده تر آید و اگر داروی است که بآب غوره و آب بادیان و مانند آن می باید
پرورد هم بآخر فصل ربیع بهتر آید والله اعلم

باب ششم اندر آنک چشم چگونه باید گشاد و دارو چگونه باید کشید

اما اندر گشادن چشم آهسته تر باید بود و چشم راست بدست چپ باید گشاد بانگشت مسبحه و ابهام و میل بدست راست گرفتن
و سر میل بر گوشه چشم که از سوی بینی است نهادن تا بدیگر گوشه و میل را بانگشت وسطی و ابهام ساختن تا اندر چشم نگردد و دارو بهمه چشم رسد
و چشم از حرکت میل خسته نشود و چشم چپ را بدست راست باید گشاد بانگشت خنصر و ابهام و میل از دست چپ از گوشه چشم تا بدیگر گوشه چشم نهادن
و ساختن و چون میل از چشم برداشت بیکبار از پلک انگشت برنشاند داشت تا پلک چشم باهستگی بجای باز شود و میل سخت بادید نباید خاصه سر میل که دارو
بدو بر دارند لختی برتر و فرومایه تر باید تا دارو بیشتر بر دارد و اگر طبیب خواهد کی پلک چشم او باز گرداند مژه او بابهام و سبابه باید گرفت و باهستگی
لختی بر کشیدن و لختی میل بر پشت چشم نهادن و فرو بردن تا چشم باز گردد چون فارغ شود بیکبار دست از چشم بر نباید بود و لکن بر فور باید
داشت تا بر فور بجای باز شود و چشمی که سخت با درد باشد میل بدو نشاید رسانید لکن داروی سوده و حل کرده اندر باید چکانید یا میل زبوده
باید داشت تا قوت و گرانی میل بچشم نرسد و اگر داروی تر اندر کشند میل از وزدان پس یک دیگر نشاید کشید و تا چشم از میل نخستین آسوده
نشود و سوزش دارو ساکن نگردد میل دوم نشاید کشید و اگر کی درد با ضربان بود و درد صعب باشد در درد چشم او هر داروی نرم نشاید
کشید و بیماریهای کهن دیرینه را اگر باشد چون جرب و سبل و ظفره و مانند این هر یک داروها بیز علاج نتوان کرد و اگر کسی باروی دیگر بر خواهد
داشت موضع از ابدا وی باید دمید [illegible] دیدن چنانک بجوابی از هیچ نرسد

باب هفتم اندر نگاه داشتن چشم تا درست باشد و درد مند نشود

تدبیر نگاه داشتن چشم تا درد مند نشود آنست کی چشم را از دود و گرد و از باد و هوای
نرم و سرد کی از اعتدال بیرون باشد نگاه دارند و بگریزند از چیزهای روشن و درفشان و نقشهای خرد و خطهای باریک الا که گاه بر سبیل راحت
و از مستلقی خفتن یعنی بپشت باز خفتن و از مستی بسیار و از طعام و شراب غلیظ بدگوار و از هر چه بخار بدماغ برآرد و از چیزهای تر چون گندنا و سیر و پیاز
و مانند آن پرهیز کند و طبع نرم داشتن سود دارد و خشک شدن طبع زیان دارد و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت کردن بسیار و خفتن بسیار در چشم

چیزی داشتن چنانکه نظر ازوی برندارد و چشم برهم نزنند سخت زیانی دارد و نمک بسیار خوردن و پر امتلا خفتن و بشب طعام خوردن و جماع بسیار کردن و شراب تیره غلیظ و صرف و معده را بر بخار دخان چشم و تیزی بصر را زیان دارد و بادروج و سیب و زیتون رسیده زیانی دارد و اندر آب صافی نشستن و سر با آب فرو برده چشم باز کردن سود دارد و سرمه و توتیا با آب بادیان و آب مرزنگوش پرورده اندر کشیدن بصر را تیز کند و چشم را قوی کند و سود دارد و برود رمان و آب بادیان ساده و با شکر کشیدن سود دارد **صفت** برود الرمان کی اسان بدست آید و چشم را قوت دهد و بصر را تیز کند بگیرند انار ترش و شیرین و دانه او با شحم … بکوبند و بفشارند و آب او بگیرند و بپالایند و صافی کنند و بمقدار یک من از این آب صد درم انگبین مصفی بر نهند و اندر پاتیله سنگین بر آتش نرم نهند و بجوشند و کفک بردارند و بقوام آیند **صفت** سرمه کی اجزای چشم را قوت دهد و پلک چشم را و حدقه را صافی کند و ماده سبل و ناخنه از چشم باز دارد بگیرند هلیله کابلی مقشر و صبر و مامیران و زرد چوبه از هر یکی دو درم نمک طبرزد و مروارید ناسفته و کفک دریا و شکر طبرزد و زعفران و سنبل هندی و سادج عدسی و تخم بادیان سرطان بحری و توتیا هندی و شیاف مامیثا و رهبانی و کافور و اسفیداج و ارزیر و قلیمیا زر و کل سوخ و حضض و هلیله زرد از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بیزند بحریر و هر ساعت آب بادیان بروی می چکانند و می سایند تا دارو ها قوت آب بادیان گیرد پس خشک کند بسایه و بان شاند نافع باشد **جزو دوم** از گفتار دوم

از کتاب ششم اندر شناختن بیماریها که اندر پلک چشم افتد و پلک چشم را بتازی جفن گویند و این جزو بیست و نه باب است اندر بیماریها که اندر پلک چشم افتد بدین علاج است لیکن از جمله بیست و نه بیماری است که خاصه پلک چشم است و باقی اندر پلک چشم و ابرو و سر و دیگر اجزای چشم و دیگر اندامها نیز افتد **اما آنچه خاصه پلک چشم است** برد تحجر التصاق شتره شعیره شعر زاید انقلاب الشعر وردینج السلاق الدمعه الغدد و بیماریهای دیگر که اندر اندامها دیگر افتد این است جرب خارش زندرون پلک چشم جسا الاجفان العلظ الکدکد البوثه الکمنه الثولول الشری النمله السعفه تاکل جراحت السلعه انتفاخ الاسترخا موت الدم شبش زکان انتشار الهدب

باب نخستین از جزو دوم از کتاب ششم اندر برد و آن سبل است رطوبتی است غلیظ که اندر پلک چشم گرد آید و بفسرد مانند ژاله که بتازی تکرک گویند و این علت بیشتری بر ظاهر چشم افتد **علاج** سرزد کراشق که حلتیت بگیرند و سرکه ترش حل کنند و طلی کنند و شوخ الکمین و عنزروت و علک البطم هر سه را بهم بسرشند و بران موضع می نهند و اگر موم زرد و روغن کل و علک البطم با شوخ خانه مکس انگبین و با اشق حل کنند و سرکه بسرشند و طلی کنند نوی تر باشد **صفت** طلی اذیاسوس بردرا و شعیره را سود دارد بگیرند کندر و مر از هر یکی دو درم لاذن نیم درم موم یک درم شب یمانی نیم درم بوره نیم درم همه را بکوبند و بروغن سوسن کهن یا بروغن زیت بسرشند و طلی کنند و اگر بدین داروها تحلیل نپذیرد پلک چشم را بمبضع بشکافند و برد را بکجی بیرون آرند و اگر شکافتن بزرگ آمد میان گاه او بدوزند و ذرور اصفر بر کنند **صفت** ذرور اصفر بگیرند عنزروت پرورده سه درم مرداسنگ شیاف مامیثا رهبانی دو درم سنگ زعفران سه درم مرداسنگ نیم همه را بکوبند و بیزند نرم و نگاه دارند و اگر برد بزرگ بود و بیرون پلک چشم افتد پلک را باز کردانند و از بهنا بشکافند و برد بردارند و چشم را با آب گرم بشویند

باب دوم اندر تحجر و اسباب آن این علت آماسی است سخت و خرد و ماده او فضله سودای است که اندر پلک چشم گرد آید و بفسرد و سبب فسردن آن نرمی و لطافت پوست چشم است و بسبب لطافت او آنچه لطیف تر است اگر ماده علت تحلیل خرج شود و آنچه غلیظ تر است بماند و سخت گردد و بعضی طبیبان این علت را غدد گویند **علاج** سخت دل تا ببایدند از دست که علت از آن جانب است و پس از فصد استفراغ کردن بحب اصطمحیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن و مقصود از آن زدن و حب قوقایا و غیر آن خورده دانست کی تا چون مرهمها محلل بر نهند و ماید کاری علاج کند مدد ماده بها باز ایستاده باشد تا ماده دیگر روی بدان موضع ننهد و المی مرزوفی نفزاید پس هر روز یک صفحه چشم را با آب گرم می باید شستن و اسفنج باب گرم ترکرده بر وی نهادن تا ماده تر شود و اگر بهراز یک صفحه مرهم دیاخیلون بر نهند تا وی را بگدازد و اگر مدت دراز گردد و نگدازد پلک چشم باز گردانند و بشکافند چنانکه ماده علت را بماند و بناخن یا حلقه دو انگشتری بفشارند تا بیرون آید و گاه باشد کی ماده فسرده بیرون نیاید و گاه باشد کی بدم بیرون آید و اگر ترسند که علت معاودت کند لبهای جراحت بناخن برای بسر گیرند تا جراحت دیرتر دوید و ماده تمام پالاید و بعد از آن اسفنج با آب گرم ترکرده بر وی نهند و باب گرم می شویند

باب سوم اندر التصاق بهم رسته شدن

هر دو پلک چشم را گویند وگاه باشد که پلک گوشهٔ چشم دسته شود وگاه باشد که هر دو گوشهٔ چشم دسته شود وگاه باشد که هر دو پلک از کنارها دسته شود
وگاه باشد که پلک بر طبقهٔ ملتحمه دسته شود وگاه باشد که بر حدقه دسته شود و سبب آن دو نوع است یکی آنکه اندر چشم قرحه بوده باشد و علاج
کرده باشند و مدتی چشم بر هم نهاده داشته و موضع جراحت بدان سبب بر هم گیرد دوم آنکه ناخنه یا سبل برداشته باشند و موضع جراحت چنانکه واجب
کند بزیره و نمک داغ ناکرده بگذاشته باشند **علاج** این علت دستکاری است اگر کشاده باشد حیله اندر کنند و پلک را بردارند و موضع
بر هم رسته را بدان آلت ناخنه بردارند و از هم باز کنند و اگر پلک بر طبقهٔ ملتحمه رسته باشد یا بر حدقه دست آهسته و سبک باید داشت تا پلک بسیار
برکشیده نشود از بهر آنکه بیم باشد که طبقهٔ قرنیه با پلک برآید و چشم از جای خاسته شود و اگر هر دو پلک بهم بر هم رسته باشد و حیله اندر نتوان کرد
پلک را باید بصناره اندر کی بر باید داشت برفق با آلتی یا با اسمیل تا صور گویند بگشادن و بزیره و نمک داغ کردن و پنبه بروغن گل چرب کرده اندر میان
هر دو لب پلک نهادن تا باز بر هم نروید و بر پشت چشم زرده خایه مرغ و روغن گل بهم آمیخته بر نهادن و ببستن و روز دوم بگشادن و هم آب زیره و نمک
برکردن و هم بروغن گل و زرده خایه علاج کردن و روز سوم اگر ممکن گردد شیافهای که جراحت را برویاند اندر کشیدن و نگاه داشتن تا دیگر باره
بر هم نروید اگر هنوز شیاف کشیدن صواب نبیند هم بروغن گل و زرده خایهٔ مرغ علاج کند تا بوقت شیاف رسیدن

باب چهارم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر شتره و علاج آن شتره کوتاهی پلک چشم است و بسبب کوتاهی پلک چشم دیده اندر خواب و غیر خواب پوشیده نشود
و انتهای هر دو پلک یکدیگر نرسد و این چشم را چشم خرگوش مانند کنند و خواب خداوند این چشم را خواب خرگوش گویند وگاه باشد که هر دو پلک
کوتاه شده باشد و اسباب این علت دو نوع است یکی نقصان ماده پلک است و از مادر چنان زاید دوم حوادث است گوناگون و این حوادث چهار گونه
است یکی آنکه بسبب علتی پلک را ببریده باشند و بازدوخته چنان کی واجب کند دوم آنکه علتی اندر پلک تولد کند یا گوشتی فزونی برند یا بسبب قرحه
که بوده باشد سوم پلک باز گردد و تشنج کند تشنج بازی باشد که چهارم آنکه عضله از عضلها پلک مسترخی شود از بهر آنکه پلک زبرین را عضلات
چنانکه تشریح عضلهای چشم یاد کرده آمده است و از این عضله یکی آنست که پلک را بردارد و حرکت برکشادن پلک بدانست و دو عضله است که پلک را
فرو خوابانند و حرکت بر هم نهادن پلک بدان است هرگاه که عضلهٔ بردارنده مسترخی شود پلک بر نتواند داشت و هرگاه که تشنج کند فرو نتواند خوابانید
و لبهای هر دو پلک یکدیگر نرسد و هرگاه کی این دو عضله که پلک را فرو خوابانند مسترخی شود حرکت و قوت ایشان باطل گردد و چشم را فراز نتواند کرد
و هرگاه کی تشنج کند چشم باز نتواند کرد و هرگاه که این دو عضله یکی مسترخی شود آن گوشهٔ چشم که عضله مسترخی او را خاسته باشد فراز نشود **علاج**
اما اگر علت مادرزادی باشد علاج نیست و اگر سبب بریدن پلک و بازدوختن باشد علاج متعذر است و اندر کتب یاد کرده اند که اگر
هم آن موضع کی دوخته اند دیگر باره باید شکافت و نیکوتر دوخت و مرهم سپید و چیزهای نرم کننده بر نهادن تا نیکو بروید و این علاج حال
نیست و اگر سبب علاج یا گوشت فزونی باشد علاج آن بدان طریق که برداردو تجربه علاج کند بر باید داشت و اما گوشت فزونی را بدارو
تیز و شیاف زنگاری فرمایند تا بردارند و اگر بدارو کفایت نشود گوشت فزونی بصناره بگیرند و سوزن زیر او اندر کنند و او را با مقراض
ببرای بردارند و داروی تیز اندر کشد چون باسلیقون و روشنایی و غیر آن یا بزیره و نمک داغ کنند تا معاودت نکند و اگر سبب تشنج بود
گرمابه و سر بخار آب گرم داشتن و روغن گل مالیدن و موم روغن با بنفشه و خطمی سرشته بر ظاهر چشم نهادن سود دارد و آب حلبه شستن و آب آن
نطولی ساختن سود دارد و اگر سبب استرخای عضله باشد داروهای قابض باید نهاد چون اقاقیا و مامیثا و آب برگ مورد

باب پنجم

از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شعیره شعیره آماسی است دراز بر شکل جو و این آماس بر رستنگاه موی مژه افتد و سبب آن
فضله ای است غلیظ سوداوی یا انجام کرد اید و سخت شود **علاج** اگر اندر سر و چشم و حوالی آن حرارتی باشد نخست از قیفال فصد کرده باشد
و مسهل خورده و دماغ را پاک کرده شیاف مامیثا و گلاب دهنی باب کسنه سوده طلی باید کرد و بگشکاب می شستن و بدان تکمید کردن و تکمید آنرا گویند
کی چیزی سازند از نمد یا از گوهری دیگر و داروی گرم کرده اندر وی کنند و بر موضع علت نهند تا حرارت و قوت آن دارو بدو می رسد و اگر این دارو
اندر مثانه گوسپند یا مثانه گاو کنند بهتر باشد و اگر حرارتی اندر سر و چشم باشد آب گرم تکمید کردن و از پس آن تکمید مگسان سر کنده بر شعیره مالیدن
و نان گرم دمادم بر نهادن و مالیدن و سکبینج اندر آب یا اندر سرکه حل کرده طلی کردن و انجیر خشک و مویز اندر شراب بجوشد و طلی کردن و صبر طلی
کردن و مقدار دانگی بوره و چهار دانگ مویز بهم سرشته بر نهادن و طلی بر نهادن سود دارد و اندر علاج برد یاد کرده آمده است سود دارد و دود کبوتر

بر هکا بیرون سوذ دارذ والله اعلم

باب ششم اندر شعر زاید

شعر زاید موی مژه را
گویند که هم بهلوی مژکان برویذ بیتی ناهموار نه براستا و نسق مژه طبیعی و ناهمواری وکیان باشذ کی بعضی سر فرو سو دارد و بعضی بچشم خلد و
بذان سبب اشک امدن گیرد و چشم خیره شود و سبب ان رطوبتی بسیار و تباه باشذ تمامی بسوزانی و تیزی و اگر سوزاق و تیز بوذی موی را بریزا
و باطل کردی و ممکن نگشتی که ان موی رستی **علاج** نخست استفراغها باید کرد و ماده فزونی را بداروهای که درخود و مزاج او باشذ از
واز دماغ بیرون کردن و غرغره فرموذن بایارج فیقرا و مانند آن و اگر مزاج میل بگرمی دارد هلیله زرد با کابلی اندر دهان داشتن و مریز و انزا
کی مزاج میل بسردی دارد مصطکی و تدبیر دستکاری کردن و دستکاری اندرین علت از پنج گونه باشذ یکی دارو کشیذن دوم موی فزونی را برموها
طبیعی دوسانیذن سوم بن موی فزونی را داغ کردن چهارم دوختن پنجم نشتر کردن و داروها کی اندر کشند داروی تر باید چون باسلیقون
و روشنایی و شیاف اخضر و شیاف دیزه تا ان رطوبتها کی سبب علت است تحلیل کند **صفت** شیاف دیزه کی این علت مخصوص است
و سلاق را و سوختن چشم را و سبل و جرب کهن را و موی فزونی را و سبل کهن را سود دارد بگیرند صمغ عربی و کتیرا و قلیمیا و سبیذه ارزیز
و مرصافی و صبر و زنگار و زرنیخ سرخ و قلقطار سوخته و مس سوخته و دار بلبل و بلبل سبیذ و بلبل سیاه و ساذج علی و نشاسته و زرد چوبه
و سکا المسک و توبال مس سوخته از هر یکی دو درم عنزروت سه درم دم الاخوین و اقاقیا از هر یکی درمی و نیم توتیا و حضض مکی و سنبل خوش بوی و مانند
باب سداب و توتیا توبخ حل کنند و داروها بذان بسرشند و شیاف کنند **صفت** دیگر شیاف دیزه اندر علت موی فزونی و جرب و کمنه و سبل
و سلاق و سوختن چشم را سود دارد بگیرند زنگار شش درم صمغ عربی و اشق از هر یکی چهار درم قلیمیا زر و افیون از هر یکی دو درم بیرزد یکدرم
باب سداب بسرشند و شیاف کنند و باسلیقون و روشنایی اندر علاج ظفره یاد کرده شود و اگر موی فزونی را بکنند و جایگاه او بنوشادر
بخارند سود دارد و خون ضفدع سبز مالیذن و خون حیوانی کی اندر موی سگ بیدا اید انرا قراد الکلب گویند یعنی کنه سگ و زهره ... مالیذن
سود دارد و اگر خون ضفدع و خون قراد الکلب با خاکستر ماذریون طلی کنند علاج قوی است و خون خارپشت و زهره کرکس و زهره خارپشت
برجایهای موی مالیذن سود دارد و زهرها بگیرند و خشک کنند و نرم بسایند و هم سنگ او چند بیز سنگ سوده با ان بیامیزند و بخون کبوتر بچه بسرشند
و شیاف کنند و باب دهان مردم حل کنند و طلی کنند و نیم ساعت بران صبر کنند سخت سودمند باشذ و دیوچه کی جامه موی را تباه کند و نوشادر
و سم فر سوخته بسرکه بسایند و طلی کنند سود دارد و کفک دریا با لعاب اسغول بسرشند و طلی کنند موضع موی را سرد و خلد کند موی بر نیاید
خواجه ابو علی می گوید منفعت خون ضفدع نزدیک من درست نگشت و اما موی طبیعی را و موی فزونی را هر دو بصمغ یا بکثیرا حل کرده الود کنند
و هر دو را بهم دوسانند بانگشت و چندان نگاه دارند کی بهم سخت شوند و صمغ بروی خشک شود و اما داغ کردن بن موی را هم شرط است
کی موی فزونی اندک باشذ و الت داغ سوزنی باشذ دو بن سر سوزن اندر آورده هم چون سر چوگان و این شکل ... بلکه ابرکو دانند
بر روی دیده لختی پر بلک خمیر سرد بنهند تا حرارت داغ برطوبتها و طبقهای دیده نرسد و سوزن گرم کنند تا سرخ شود و بلک لختی برکشند
و موی برکنند و داغ کنند لکن دو موی را پیش داغ نشاید کرد هر نوبتی دو موی بکنند و داغ کنند و از پس داغ سبیذه خایه مرغ و روغن گل
بر نهند بر موضع داغ تا اثر داغ و رنج ان زایل نشود داغی دیگر نکنند بدین ترتیب انچه باشذ داغ کنند و اما دوختن چنان باشذ کی سوزنی
باریک بگیرند و از موی سر یک تا موی باریک دو تو کنند و بدین سوزن اندر کشند چنانکه دو سر موی بدین سوزن اندر اید و بن موی چون
حلقه بیرون باشذ و یک تا موی دیگر هم از موی سر اندرین حلقه کشد که یکتا اید و این موی دوم را دو تو نکند چنانکه حلقه این موی دوم
اندر حلقه اند اندر سوزن باشذ افتاذه باشذ و سوزن را ما طل پلک نزدیک موی فزونی بظاهر برارند و سر میل موی فزونی را اندر حلقه
این موی کند کی اندر سوزن است و سوزن را برفق بکشد تا حلقه تنگ شود پس یکبار بکشند تا موی فزونی بیرون اید و اگر موی فزونی در حلقه
چند بجای باز اید بدین موی دوم کی اندر حلقه موی نخستین است حلقه موی نخستین را باز بیرارند و دیگر باره همان موی فزونی را بگیرند و بیرون
کنند و اگر حاجت اید که دیگر باره سوزن هم بهلوی ان موضع باید زدن و چون موی فزونی بر اورده باشذ اثر بر موی اصلی باید دوسانید چنانکه
معلوم است و نخست میل بر منفذ سوزن باید مالید چند بار تا فرو گرفته شود و موی اندروی نماند و این دوختن را نظم گویند و اما نشتر کردن
انجا کنند کی موی فزونی بسیار باشذ و بهترین طریقی است که طبیب بیمار را بیش خود بخواباند و مژه پلک بر سوی بر ابهام و مسبحه دست چپ

بگیرد و طرفی بردارد و بگیرد میل بر پلک بست اعتماد کند تا باز گردد و سه رشته پیه سوزن باریک اندر کشد و سوزنها از سوی بر بندد و بن پلک بیرون
بست پلک را از آنجا که دانه ای میانگاه پلک است و اگر خواهد بعوض رشته دست پلک بصنارها بردارد و تقدیر کند تا چندی باید بریدن چنانک تقدیر
کرده باشد بسوزن و رشته سه جای نشان کند ببرد و احتیاط کند تا باخر پوست پلک ببرد و چون از بریدن فارغ شود سه جایگاه بسوزن بدوزد
و گره بزند و سخت میانگاه دوزد پس ذرور اصفر یا مرهم سپید برشند و بر جراحت نهند و اندر بریدن کوشش دارد تا بعضلهای کی پلک چشم را فرو
خواباند آسیب نرسد و شرح این عضلها اندر کتاب نخستین بجایگاه خویش یاد کرده آمده است و طریقی دیگر اندر شمرانست کی پشت پلک اندرون
یا بصنارها کی بردارند و دو تخته بیند ام و سبک با اندازه پلک ببرا شند و چندانک تقدیر کند کی خواهد برید آن پلک اندر میان این دو تخته کند
و هر دو سر تختها سخت ببندد چنین که پوست پلک اندر شکنجه شود تا مدد غذا بدو نرسد و اندک اندک بیشتر روز مرده شود و بیوفتد و جراحت بهتر
نیاید و بسیار کس باشد کی طاقت دستکاری ندارد و آهن نتوان دید و سخن دستکاری نتواند شنید او را بداروی تیز تشمیر کنند و این حال
چنان باشد کی داروی تیز بر میل بردارند و بر پشت پلک بدان موضع کی تشمیر خواهند کرد طلی کنند برسان یک موی در ساعت پوست بر آمل
و آثار ریش کشتن پدید آید دارو بپاکی بسترند و دیگر ساعت آسایش دهند و بار دیگر و سه دیگر طلی کنند هم برین سان باز پس گردد و پلک اندک
تا سیاه شود و خشک ریشه ببندد پس دارو بشویند و موم روغن طلی کنند تا خشک ریشه بیوفتد و اگر حاجت آید مرهم اسفیداج طلی می کنند
تا درست شود و بیشتری طبیبان دستوری ندهند بدین صفت داروی تیز آهک آب نارسیده دو جزو شحم یک جزو بوره دو جزو آب صابون ده جزو
و هم اندرین آب برشند و نگاه دارند و اگر بول کودکان نابالغ کرباب خاکستر برشند روا باشد **باب هفتم**
از جزو دوم اندر انقلاب الشعر بسیار باشد کی موی مژه اگرچه فزونی نباشد اما باشد ناهموار رسته باشد و طرفی سوی دیده
اندر کشد و علت این را انقلاب الشعر گویند و بدین سبب اشک از چشم دویدن گیرد و دیده برنجد و اعراض موی فزونی تولد کند **علاج**
این ظلم است و موی ناهموار رسته را بر موی راست رسته بردوسانند چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و جالینوس می گوید صدفها
کوچک باید سوخت و بسود و بقطران برشند و موی ناراست با موی فزونی باید کند و این قطران طلی کردن دیگر باره موی برنیاید و حاجت
بدان اعنی است کی بر آمدن موی فزونی و موی کی برکنده باشد باز دارد **باب هشتم** اندر وردینج
اندر کتاب تذکرة الکحالین همی آید کی علت وردینج آماسی بود و موی اندر پلک چشم و سبب آن بسیاری ماده است کی از دماغ فرود آید و گاه باشد
کی این آماس ریش گردد و گاه باشد که شرها بر پشت پلک بر آید و گاه باشد کی بسبب عظیمی آماس پلک و طرکن و چون بر رقیق باشد بر جمله
عظیمی آماس بدان حد باشد کی چشم نتواند گشاد و دیده نتوان دید و این علت کودکان را بیشتر افتد بسبب بسیاری ماده و ضعیفی و نازکی چشم
ایشان و علامت آنک ماده دموی است آنست کی چشم سخت گران و سرخ باشد و تری بسیار باشد اندر چشم و بسیار بالاید و گاه باشد که ماده
آماس خون صفرایی باشد **علامت** علامت وی آنست که آماس سبکتر و سرخی کمتر و خارش و سوزش قوی تر باشد و اندر کتاب قانون
همی آید کی علت وردینج آماس طبقه ملتحمه است و عظیمی آماس بدان حد باشد کی سپیدی چشم چنان بلند شود کی حدقه را بپوشد و چشم بر هم نتواند
نهاد از عظیمی آماس **علاج** نخست رگ قیفال بگشایند و باندازه قوت خون بیرون کنند و اگر از گشادن قیفال مشغله بود حجامت کنند بر پس سر
یا بر میر دو کتف و اگر ممکن گردد مطبوخ هلیله دهند و غذا باز گیرند و تدبیر لطیف فرمایند و روز نخست و روز دوم و سوم شیر زنان اندر چکانند
و شیاف ابیض بشیر زنان تر کرده سخت نافع باشد و شیاف مامیثا و حضض و صبر طلی کردن سود دارد و ضمادهای کی از کشنیز و اکلیل الملک و اندکی
زعفران و زرده خایه مرغ سازند و نان سپید اندر سپید خایه آغشته و با زرده خایه مرغ و گل سرخ و عدس مقشر و اندکی گلاب و روغن گل بجوشند
و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم آمیخته و بر پشت چشم نهادن سود دارد و سپید خایه و زرده خایه مرغ بهم سرشته ضمادی نافع است اولیتر
آنست کی نخست بضماد و طلی مشغول شوند و مدت سه روز جز شیر زنان هیچ دیگر بچشم نرسانند و از پس یک هفته ذرور بیاض سود دارد
صفت ذرور ملکایا انزروت مربی نشاسته و شکر طبرزد و صمغ عربی از هر یکی راستا راست همه را بسایند نرم و بکار دارند نسخه دیگر انزروت
مربی ده درم شکر طبرزد سه درم نشاسته یک درم کف دریا نیم درم این نسخه دوم قوی ترست **صفت** ذرور بیاض نیکوتر از ذرور ملکایا نیم درم ذرور
اصفر صغیر نیم درم **صفت** ذرور اصفر صغیر بگیرند انزروت مربی ده درم شیاف مامیثا دو درم اصفر کبیر سه درم نشاسته چهار درم همه را نرم

بکوبند و بکار برند صفت ذرور اصفر کبیر بگیرند انزروت مدبر هشت درم شیاف مامیثا رهبانی دو درم صبر و افیون و نشاسته و تخم گل
زهره یکی نیم درم زعفران سه درم مرداسنگ یک درم و نیم جمله هشت دارو است هرگاه که علت اندر انحطاط افتد اصفر صغیر بکار دارند و اندر انحطاط
اصفر کبیر و آنجا که پلک ریش کشد بود و چشم نتواند گشاد و این علاجها سود ندارد ذرور اغبر باید کرد صفت ذرور اغبر بگیرند توتیا
کرمانی مغسول و شبح سوخته مغسول از هر یکی ده درم سپید صدف را کوبند شکر طبرزد پنج درم همه را نرم بکوبند و بکار دارند ریشهای چشم
و سبل کهن را و جرب سود دارد و اگر دو درم انزروت مدبر و یک درم شیاف مامیثا رهبانی در وی سازند صواب بود و باید دانست که اندر
ابتدا علت سه روز هیچ حال ذرور در چشم اندر نباید کشید و هرگاه که ذرور بکار دارند جرب پلک چشم نباید کرد و آنجا که حاجت آید که اندر
آخر علت پلک را بخارند و پاک کنند پلک باز باید کرد آنگاه و شیاف احمر لین بکار دارند

باب نهم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر سلاق سلاق ستبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک را گویند و این علتی است که اگر مدتی برآید و علاج نکنند
مژگان بریزد و کناره پلک چشم بسوزد و خورده شود و ستبری نزدیک سغوله بزرگ افتد که آن سوی بینی است و گاهی نزدیک بغوله چشم کوچکی
سوی گوش است و سبب این علت رطوبتی باشد غلیظ گرم شده و سوخته و طبع بوره گرفته علاج آب سماق اندر چکانند و ضمادها سازند
از این نوع تخم انار ترش و گلاب پخته و سماق چون عصیده کرده و برگ کشنه و برگ خرفه کوفته و سپیده خایه مرغ و روغن گل الوان هر شب
بر پشت چشم می نهند و بامداد بگرمابه می روند و آنجا که سلاق کهن گشته باشد حجامت ساق و رگ پیشانی زدن و هر روز اندر گرمابه رفتن
سخت سود دارد و آنجا که حرارت قوی نباشد اندر آخر علت شیاف احمر لین و برود غوره و شیاف دینه که اندر باب گذشته یاد کرده آمد
سود دارد صفت شیاف احمر لین شاذنج عدسی مغسول ده درم مس سوخته هشت درم سنبل و مروارید و دم الاخوین و زعفران از هر یکی
یک درم جمله ده دارو است همه را بکوبند و بیزند نرم و بشراب انگوری که ترش شده باشد شیاف کنند و عادت کحالان خراسان است که این شیاف حل
می کنند و شیاف احمر لین گرد می کنند تا میان هر دو فرق تواند کرد صفت برود غوره سلاق را و دمعه را و جرب را و سبل را سود دارد بگیرند
توتیا کرمانی یک وقیه هلیله زرد و زنجبیل از هر یکی پنج درم زردچوبه یک اوقیه دار فلفل و مامیران از هر یکی دو درم و چهار دانگ نمک هندی
یک درم همه را کوفته و بیخته بآب غوره بسرشند چند بار با آب غوره تازه می کنند

باب دهم

اندر سرناق سرناق چیزی است هم چون پیهی که در عصب بافته شده باشد غشای اندرونی کشیده بر ظاهر پلک بالا بیرون آید
و علامت وی آن است که پلک سطبر شود و چشم بگرانی تواند گشاد و پیوسته چشم تر باشد و هرگاه که انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده بر
نهند و بر آن اعتماد کنند سرناق اندر میان هر دو انگشت برآید و سرناق اندر میان پوست چنان باشد چون سلعه و خداوند این علت
روشنایی آفتاب نتواند دید و زود اشک فرو دواند و عطسه برافتد و این علت خداوند زکام و نزله و مطربان را بیشتر افتد علاج
علاج این علت دستکاری است و دستکاری این از رنج و خطر خالی نیست از بهر آنکه پوست پلک بباید شکافت اگر کمتر از مقدار واجب
شکافند مقصود حاصل نباشد و اگر کمتر و زیادت از آن شکافته شود بیم باشد که عصروف پلک شکافته شود و سرناق اندر پوست پلک
آزاد نباشد لکن از آن پیوسته باشد و تمام برداشتن متعذر باشد و اگر چیزی بماند نمک اندر جراحت باید کرد تا باقی آن بسوزاند و بخورد
و بدین سبب از رنج و خطر خالی نباشد و علی عیسی الکحال اندر کتاب خویش می گوید ابن الحاث را سرناقی عظیم پدید آمد و قوم و قرابات
او رضا ندادند دستکاری کردن در معنی لیز اندر معنی اغبر و ذرور اصفر و طلی صبر و اقاقیا و حضض و سک و شیاف مامیثا و اندکی زعفران
همه با بعرم ترشته علاج کردم علت زایل شد

باب یازدهم اندر جرب

جرب چهار نوع است نخستین را بلغت یونانی راسوطس گویند یعنی درشتی دوم را طرخوطیس گویند یعنی سخت درشت سوم را طاسوفوسیس
گویند یعنی مانند شکافهای پوست انجیر و بدین سبب این نوع را تینی گویند چهارم را طولوسیس گویند یعنی خشکی و درشتی اما نوع نخستین
چنان باشد که درون پلک سرخ و درشت گردد و اشک آمدن گیرد و سبزی از پس وی گرم و علاج ناصواب تولد کند و سبب آن رطوبتی
شور باشد و غبارها و دودها که بچشم رسد علاج نخست رگ قیفال باید زد و حجامت باید کرد و استفراغ کردن بمطبوخ بنفشه صفت آن
بگیرند بنفشه خشک و بکوبند و بیزند و مقدار چهار درم اندر جلاب خام کنند و بدهند و آنجا که طبع قوی تر باشد بنفشه زیادت کنند صفت

صفت مرصد درم آب اندر او کنند و یک هفته شیشه را اندر آفتاب نهند بر بالا نهند صافی و پانزده درم شکر سوده اندر دیگ نهند از آن کرد و بند هم
صفت مسهلی دیگر بگیرند بنفشه دو درم تربد یک درم بسفایج دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم گل سرخ دانگی و نیم کتیرا دانگی حب کنند چنانک
درم است این جمله یک شربت بود و این حب را اقراص بنفشه گویند درد چشم را و درد سر را که از گرمی بود سود دارد پس از آنکه استفراغ کرده باشند
بلک چشم را باز کرداند و بشیاف احمر حاد بخارند و بنبرند و اگر بدارویی تیزتر حاجت آید شیاف اخضر بسایند و احمر لین اندرین باب نهم این هر دو
یاد کرده آمده است و باید دانست که این نوع را شکرخا دیدن خطا باشد و هرگاه که بلک باز کرداند و بخارند با هشتلی بجای آن باید آورد در چشم
از بیخ خاریدن و تیزی دارو برآساید د ذرور اعبر که اندر باب هشتم لین جزو یاد کرده آمده است اندر کشند بعضی طبیبان گفته اند که بلک را باز
کرداند و ما زوی سوده بر کنند و سه ساعت باز کرداند و ما نغیر کرده بگذارند جرب باطل شود و یک ماه جرب را قبول نکند نوع دوم درشت تر
و دردمند تر و با اشک تر باشد بسیار **علاج** نخست استفراغها کنند چنانک یاد کرده آمده است پس بلک را بشیاف احمر حاد و شیاف اخضر بخارند
یا باسلیقون اندر کشند و اگر اندرین شیافها حرارتی فزاید دست از آن برآرند و ساذج عدسی مغسول اندر می کشند تا حرارت ساکن شود پس احمر لین
می خارند و ذرور اعبر می کشند تا بتدریج باجمر باز آید و اگر جرب از حرارت با فراط باشد و ریش کردد دارو با نرم و خنک بکار دارند چنانک
اندر علاج ریشهای چشم یاد کرده آید و بعضی طبیبان درشتی جرب را بمیل باللذ و نرم کنند لکن اینجا که حرارتی قوی باشد این صنعت نشاید کردن و بعضی
جرب کرم بساذج عدسی خارند از بهر آنک ساذج را اندر درشتی چشم فعلی خوبست و مرهم و نشاسته و شیاف ابیض از وی دور باید داشت از بهر آنک این
چیزها جرب فزاید و باید دانست که مقصود از خاریدن و تراشیدن بلک آنست که خون برآرد و برود و درشتی زایل شود و بعضی طبیبان بمیل
خارند و بعضی بشاخ درخت انجیر **صفت** شیاف احمر حاد جرب را و سبل را و سلاق را و کمنه را سود دارد بگیرند ساذج عدسی مغسول شش
صمغ عربی پنج درم مس سوخته دو درم قلقطار سوخته دو درم افیون نیم درم صبر نیم درم زنگار دو درم و نیم زعفران و مرصافی از هر یکی دانگی و نیم
همه نرم بسایند و بشراب انگوری کهن بجته بسرشند و شیاف کنند عدد دارو ها نه است **صفت** شیاف اخضر جرب را و سبل را و سبلة را از هر یکی
دو درم بآب سداب بسرشند چنانک درم است نسخه دیگر زنگار سه درم قلقطار سوخته شش درم اشق یک درم اشق را بآب سداب حل کنند
و دیگر دارو ها بدان بسرشند و شیاف کنند **صفت** باسلیقون جرب را و سبل را و ظفره را و کمنه را و دمعه را و خیلی را سود دارد بگیرند بلیله
و دار بلبل و زنجبیل و دارچینی و هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم سلیخه و قرنفل از هر یکی چهار درم شیاف نوشاذر یک درم همه را بکوبند
و ببیزند و این جمله یازده دارو ست **صفت** شیاف سماق جرب و خارش و سوزش و ورم گرفتگی بلک را و بیرون خاستن چشم را سود دارد سماق را
برآرند بآب صافی و بپالایند و باز برند تا غلیظ شود و اسفیذه اندر بران بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت شیاف را بآب عوسج یا بآب سرد
بسایند و بکار دارند **صفت** شیاف زعفران مخصوص بعلت جرب قلیمیا و تلقند از هر یکی دو درم زعفران یک درم بلید دو درم زنج زرد
یک درم و نیم نوشاذر نیم درم صمغ عربی ده درم جمله صفت دارو ست شیاف کنند بشراب انگوری کهن **صفت** شیافی دیگر جرب را و ظفره را
سود دارد مس سوخته شانزده درم بلبل هشت درم صمغ عربی بیست درم بآب باران بسرشند و شیاف کنند **صفت** دارویی مخصوص منفعت جرب
صبر سوخته یک جزو و نوشاذر نیم جزو هر دو را بکوبند و بانگبین بسرشند و بکار دارند و نوع سوم صعبتر از نوع دوم باشد و اعراض آن قوی تر
و هرگاه که بلک باز کرداند و شکافها بروی پیدا باشد هم چون شکافهای پوست انجیر **علاج** نخست باستفراغ مشغول باید بود تا تن پاک
شود پس رگ گوشه چشم زدن و رگ پیشانی پس این سعوط بکار داشتن بگیرند صبر سقوطری و خندیدن و حاو شیر از هر یکی نیم درم سعتر
پارسی و حضض هندی و زعفران و شکوطیر زرد و عدس طلخ و عنزروت از هر یکی یک درم کندش پنج درم جمله ده دارو ست همه را بکوبند و بآب
مرزنکوش بسرشند و حبها کنند خرد و بکار دارند و این سعوط در همه انواع جرب سود دارد لکن باید که نخست اندکی استفراغ کرده باشند و تن پاک کرده
و اگر دنبال ان آویزد که باشد و مادتهای بزرگ چشم آید و خاریدن و تراشیدن مرهم بدان ترتیب که یاد کرده آمد و اگر خاریدن بشیاف احمر و اخضر کنند
منفعت بیش نیاید بشکوطیر کز بنفک دیا بخارند باستقصا تا بلک بارید شود چنانک در حال وحض نو دست پس بزیره و نمک بخایند و آب آن اندر
چکانند و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم بزنند و بر پشت چشم نهند و از پس سه روز ساذج عدسی مغسول می کشند و اگر حاجت آید ذرور اعبر و اصفر
کحل اندر پایان این شیافها یاد کرده آمده است می کشند و اگر اندرین علاج حرارتی پیدا آید بازو ده باشد ساکن نشود هم بشیاف احمر و اخضر علاج می باید کرد

قلیمیا چهار درم مرصافی
دو درم زعفران دو درم
زنگار پنج درم

پاک شود و طعامهای لطیف و سبک و بسنده باید خورد نوع چهارم صعبتر از هر سه نوع بود و اعراض آن قوی تر شود و آفت بزرگتر و هرگاه
که پلک باز کرده آید سیاه و تیره و خشک باشد و خشکریشه پدید آمده باشد **علاج** هم ترتیب علاج دیگر انواع کند استفراغها باید
کرد و چند کرت ایارج فیقرا دادن پس آن سعوطها که یاد کرده آمده است بکار داشتن و غرغره فرمودن و پلک را بخاریدن باستقصا چنانکه
اندر علاج نوع سوم یاد کرده آمده است و هر بامداد اندر گرمابه رفتن تا بر تحلیل یاری دهد و باید دانست که هرگاه که جرب کمتر شود هیچ
تدبیر اندر آن نافع تر از آن نیست که به آهن یا شکر بنیت و اگر تازه باشد شیاف احمر لین و شیاف احمر حاد و اصفر خاریدن و آنچه طبیب حکیم مشاهده صواب
بیند کفایت باشد و از پس هر خاریدن فاغر کشیدن **باب دوازدهم** اندر خارش و خرهون
خداوند این علت را اندرون چشم سرخ باشد و چشم اشک ریزد و گاه گاه باشد که از بسیاری خارش پلک ریش گردد و سبب آن رطوبتی
شور و غلیظ باشد **علاج** پیوسته گرمابه بکار داشتن و روغن گل گرم کرده بر سر نهادن و غذاها سبک خوردن و توتیا که با آب غوره
و آب سماق پرورده باشند کشیدن سود دارد و برود غوره که اندر باب نهم از این جزو یاد کرده آمده است سخت نیک باشد و همه داروهایی
اشک آرد سود دارد از بهر آنکه رطوبتهای بد را بگدازد و بیرون آرد و این داروها را طبیبان الادویة المصاصه گویند و چشم را سمی باید داشت
با آب عدس و کذلک حقنی اندر وی بحث باشد والله اعلم **باب سیزدهم** اندر چسبیدن پلک
بسیار باشد که پلک چشم بهم شود چنانکه مردم وقتی که از خواب بیدار شود چشم نتواند گشاد پلک برکند تا ساعتی بدست بمالد و اگر خواهد که
پلک را باز کند الا بدشواری تواند و اندر گوشه چشم گاه گاه رمص خشک پدید آید و سبب این علت خلطی باشد غلیظ و خشک و طعامهای
سرد و خشک خوردن چون عدس و گوشت گاو و نرف و دوغ و آنچه بدین ماند و گاه باشد که این علت در آخر رمد پدید آید بسبب علاج و تدبیر
ناصواب **علاج** نخست غذاهای موافق باید فرمود و گرمابه و سر بخار آب گرم داشتن و چشم با آب گرم شستن و شیاف احمر لین کشیدن
و روغنها گرم بر سر نهادن و از بنفشه پخته ضماد ساختن و بر پشت چشم نهادن **باب چهاردهم** اندر سطبری پلک
هرگاه که مردم از پس خفتن و شام طعامی بیگاه خوردن عادت دارد طعامها خورد که از آن ماده سرد و تر و بخاری غلیظ تولد کند پلک
سطبر شود و هرگاه که نگاه کند پندارد که علت جرب است و چون باز کرده آید اندرون پلک باز باشد و گاه باشد که پوست پلک با غلیظی سرخ
باشد **علاج** تدبیر لطیف باید کرد و عادت باید گردانید و عادت طعام از پس شام خوردن باید گردانید و بر پشت چشم شیاف
مامیثا و زعفران و مرطلی باید کرد و شیاف احمر لین کشیدن **باب پانزدهم** اندر کدکد
کدکد ورمی است صلب اندر پلک تولد کند و بدان ماند که دملی خواهد بود یا هست و عامه آن را کدکد گویند و دملیز گویند و سبب آن
طعامهای غلیظ بود که بشب خورده شود **علاج** نخست استفراغ باید کرد و تن و دماغ پاک کردن و عادت طعام شب گردانیدن و تدبیرها
لطیف باید کردن و بر آن موضع موم و روغن برگی باید نهادن و باب گرم شستن و شیاف احمر لین کشیدن و اگر این علاج کفایت نباشد
دیاخیلون بر وی نهند و اگر بدین کفایت نشود بناخن برای برداند و بگدازند تا لحم تمام برود پس ذرور اصفر بر کند و باید دانست
که هرگاه که اندر علاج چشم آهن بکار دارند صبر باید کرد تا لحم تمام برود و الا ماس تولد کند **باب شانزدهم**
اندر توثه — توثه گوشتی فزونی است سرخ و نرم بر شکل توث او بخته و بعضی باشد که بسیاهی گراید و زیر درون پلک باشد و گاه
باشد که پلک بر سوی بیرون پدید آید و گاه باشد که خون از وی روان شود و گاه باشد که نشود و سبب آن خونی سوخته و فاسد شده باشد **علاج**
نخست فصد باید کردن و مسهل خوردن و تن پاک کردن و از طعامهای بخارناک و گرم پرهیز کردن و سفوف کشنیز بخار از سر باز داشتن پس توثه را
بصناره بر گرفتن و بناخن برای برداشتن چنانکه بیخ او برداشته شود و بر موضع جراحت آب زیره و نمک بر کردن و زرده خایه مرغ و روغن گل بر نهادن
و اگر بیخ آن لختی بماند پلک را بر باید کشید و خمیر پاکیزه اندر چشم نهادن اندر زیر پلک و بر موضع جراحت داروی تیز که پیشتر یاد کرده آمده است بر کردن
و دو ساعت نگاه داشتن تا آن موضع سیاه گردد پس داروی از وی پاک کردن و چشم را چند کرت بشیر تازه شستن **باب هفدهم**
اندر لمته — لمته بادی غلیظ است اندر پلک غذا و خداوند این علت را هرگاه که از خواب بیدار شود پندارد که در چشم او خاکستر پدید است
علاج تدبیر لطیف باید کرد و گرمابه بکار داشتن هر بامداد ناشتا و شیاف طرخماطیقان کشیدن که شیاف دیزه که اندر باب گذشته یاد کرده آمد

درکار

صفت شیاف طرخماطیقان لمنه را و جرب را و سبل را و استرخای پلک را و سبل را سود دارد بگیرند شادنج عدسی مغسول دوازده درم
پنج درم قلقطار سوخته پنج درم مس سوخته چهار درم صمغ عربی ده درم افیون و زعفران از هریکی یک درم داروها هفت است همه را بکوبند و بیزند
و بشراب انگوری کهن که ر آب باذیان تر سرشته شیاف کنند و اندر بعضی نسخها سه درم شب یمانی و چهار درم قلیمیا سیم آورده اند و بر ظاهر پلک
شیاف خلوقی که شیاف اسودی که در علاج انتفاخ طبقه ملتحمه یاد کرده آمد می مالند **باب هژدهم**
اندر ثؤلول ثؤلول را شهر بند سه گویند و اندر بعضی شهرها خراسان ادخ گویند و سبب این خلط سرد سودای باشد **علاج**
تن را از خلط سودا پاک باید کرد و ثؤلول را بردی زیت سخت بمالند چندانکه ممکن گردد و شونیز و نمک سوده بسرکه سرشته و طلی کردن سود دارد اگر
بدین علاج تحلیل نپذیرد از منقاش برکنند و بناخن برای بردارند و اگر خون آمدن گیرد لختی بگذارند تا برود پس بر آن جراحت برگ لبلاب یا خون
بازایستد **باب نوزدهم اندر شره که بر پلک برآید** شره معروف است و این علتی است
که بر پلک چشم خارش گیرد و چون بخارند آماس گیرد و بدان ماند که زنبور یا غیر جانوری گزد و سبب آن یا غلبه خون باشد یا غلبه صفرا یا غلبه هر دو
علاج نخست فصد باید کرد پس استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و خرمای هندی و مانند آن و طعام از غوره و پلک و انار دانه و مانند آن ساختن و پلک
چشم را باب غوره شستن و سماق و عدس در کشیدن سود دارد **باب بیستم اندر نمله که بر پلک آید**
نمله معروف است و بر پلک چشم و بر همه اندامها بر افتد و آن بثرها باشد کوچک و سوزان و آماسی اندک مایه کند و زود ریش شود و نیز بازی گردد
و سبب آن صفرای سوخته باشد و آنچه بر پلک چشم افتد علامتها وی آنست که مژگان ریزش گیرد و کناره پلک بدان ماند که موطرقه و لون او سرخ
باشد **علاج** نخست باستفراغ و تسکین مشغول باید بود پس شیاف مامیثا و زعفران و حضض و مرطلی کردن و شیاف احمر لین کشیدن تا باد
ماده را تحلیل کند **باب بیست و یکم اندر سعفه که بر پلک چشم برآید** سعفه معروف است و علامت
وی آنست که اندر بن مژگان چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش گردد و ریم کند پس درشت شود و باشد که مژگان بریزد و باشد که لون
او متغیر شود و سبب آن عفونت بلغم باشد و برامدن بخاران بر چشم **علاج** نخست تن را از خلط عفن پاک باید کرد پس شیاف احمر حاد کشیدن
یا شیاف دیناری و پوست ساق ادرن سوخته و با روغن گل آمیخته طلی کردن و آنچه کهن گشته باشد سفیج بیا زنند و بشکر بخایند هم خایند جو را
و سرمه روشنای کشیدن هم سود دارد **باب بیست و دوم اندر استرخای پلک**
اسباب این علت سه نوع است یکی ضعیفی احشا و قوتهای آن از هضم تمام دوم بسیاری خلط و عجز حرارت غریزی از نضج و هضم آن سبب
عجز او از تمامی کار خویش اثری ضعیف کند و از بلغم بادها تولد کند سوم آماس گرم باشد از جنس فلغمونی **علاج** اگر از سبب ضعیفی احشا باشد
بعلاج احشا مشغول باید بود و اگر از سبب بسیاری خلط بلغمی باشد تدبیر لطیف باید کرد و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بزرگ بکار داشتن
و صبر برگی حل کرده طلی کردن و برگ و آب نیم گرم بهم آمیخته می سرشتن و اسفنج یا خرقه بآب گرم تر می کردن و بر چشم می نهادن و اگر از سبب
فلغمونی باشد فصد قیفال باید کرد و شیاف مامیثا و صندل بآب کشنیز سودن و طلی کردن **باب بیست و سوم**
اندر سلعه که بر پلک چشم افتد سلعه جسمی غریب است و او را غشائی است چون خریطه و از پوست و گوشت جداست و اندر زیر پوست پدیدار
باز شود و آنچه تنک و رقیق باشد هم چون عسل باشد این را شهدی گویند و آنچه غلیظ تر و خشک تر باشد از عصاده گویند و آنچه غلیظ
تر و خشک تر از همه باشد و هم چون گوشتی صلب باشد از آن لحمی گویند و اسباب آن رطوبتها غلیظ و عفن باشد که از ناگواریدن طعامهای
غلیظ تولد کند **علاج** تن از خلط پاک باید کرد پس بدست کاردی علاج کردن و دستکاری این چنان باشد که پوست پلک را از پهنا
بشکافند بر نوعی که مبضع بغشای سلعه نرسد و جهد کنند تا سلعه را با غشا بیرون کنند درست و تمام و اگر بقیتی بماند بروغن
گاو و داروی تیز آنرا باید پوشانید تا تمام بیرون آید و باید دانست که اگر غشای او مجروح شود و رطوبتی از وی بیرون آید علاج عسر
گردد و سلعه معاودت کند **باب بیست و چهارم اندر آنکه جراحت** اما آنکه او وقعه را
سبب دو گونه باشد یکی آنکه جراحتی رسد و ریش گردد و متآکل شود دوم آنکه پلک اماسی گرم پدید آید و سبب تیزی و گرمی ماده پلک ریش
گردد اما جراحت اگر پوست پلک بریده شده باشد در حال لبهای جراحت فراهم باید گرفت و بدوخت و نباید گذاشت که غبار و دخانی بدو

دورسد واگر جراحت چنان باشد که لختی پوست پلک از میان برده باشد نباید دوخت از بهر آنکه بیم باشد که پوست پلک از میان بره یا
پلک سطبر شود طریق علاج او آنست که داروها خشک کننده که ظاهر گوشت را بطبیعت پوست کرداند چون انزروت و صبر می کند تا بدان پوست
پوستی برآید واگر جراحت کهن گردد و بدین داروها پوست برنیاید اندر مرهم اخضر یعنی مرهم زنگاری بر باید نهاد و خاصیت این مرهم
آنست که اندکی او خشک کند و جراحت را پرو باید و بسیار گوشت را بخورد و نیت کند واگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی گوشت پلک نیز
برده باشد مرهم اسفیداج بر می باید نهادن تا گوشت برآرد پس مرهمی که از صبر و انزروت و قشور لکندر و زعفران و دم الاخوین بر باید
نهاد تا جراحت درست شود و منفعت این داروها آنست که جراحت را پاک کند و سوخ و رطوبت را که مانع باشد از سخت شدن گوشت و درست
شدن جراحت نیست کند و نگاه باید کرد تا بر جراحت گوشت فزونی نروید و اگر کی با جراحت صداعی و عارضی دیگر باشد بفصد و اسهال
تن پاک باید کرد واما فرجه و تا کلک را اخت بفصد و باستفراغ تن پاک کردن پس فرجه را علاج کردن بداروهای که فرجه را پاک کند و هو اعلم

باب بیست و پنجم اندر استرخای پلک

استرخای پلک چنان باشد که عضله
که پلک را بر دارد سست کشته بود و پلک بالا زسبب فرو داوید و مژکان بر ندر و زحمت دد کردد و سبب این بسیاری رطوبت باشد علاج
تدبیر لطیف باید فرمود و تن را پاک کردن بداروهای مسهل و غرغره و عطسه و مانندان و داروها قابض بر پشت پلک طلی کردن چون ماشا و
زعفران و اقاقیا و مرهم را بکوبند و باب مورد تر کنند و بسرشند و طلا کنند و اگر این داروها کفایت نباشد بشمیر باید کردن چنانکه اندر علاج
موی فزونی یاد کرده آمدست صفت طلی که استرخا و اماس پلک را سود دارد بگیرند صبر یک درم اقاقیا دو درم ماميثا و افیون از هر
یکی چهار دانگ زعفران دو دانگ باب مورد تر بسرشند و طلی کنند و اگر اماس با جراحت باشد با آب کسنه طلی کنند

باب بیست و ششم اندر کبودی چشم

این کبودی یا بسبب زخمی پدید آید و گاه باشد که از سبب قوت قی پدید آید علاج این چراغی
باشد نخست بفصد و باسهال مشغول باید شد و صندل و مرداسنگ بگلاب سوده طلی کردن تا حرارت زایل شود پس سنگ بلید سوده
وطلی کردن و سفال نو بر هم سودن و سوده انزا طلی کردن و تخم ترب بآب سودن و طلی کردن سود دارد و آب سیر کرم بکرند با ابر خوش را
نمک اندر افکنند تا شور شود و پنبه نو بدان ترکنند و بر پلک نهند و نمک نیم کرم سوده بر بالای پنبه نهند یا اندر خرقه بسته بر وی نهند تا کبودی
زایل شود

باب بیست و هفتم اندر شپش مژکان

مرکاه که مردم طعامهای بسیار
خورد و ریاضت کمتر کند رطوبتی غلیظ ناطبیعی اندر تن او تولد کند و هرکاه که طبیعت اندر رطوبت سوی پوست اندر افکند و حرارتی ناطبیعی اندر
وی اثر کند عفونت پذیرد و استعداد قبول صورت حیوانی خسیس اندر وی پدید آید اندرین موها و اندر میان مژکان شپش تولد کند خاصه
اگر این شخص خویشتن پاک ندارد و اندر گرمابه دیر دیر شود و این شپش سه گونه باشد یکی سخت خرد و سپید باشد و اندرین مرکان پدید آید
اورا شاذ العیان گویند و اگر ماده غلیظ باشد نوعی بزرگتر تولد کند و لون او سرخ گراید یا اغبر باشد و اورا طبیان القمام گویند و
اگر ماده غلیظ تر و بسیار تر باشد انرا قوده گویند و بهایم بدید باشد علاج نخست تن را از ماده بد پاک باید کرد پس دماغ را
بایارج فیقرا و حب صبر و غرغره و مانندان پاک کردن و پیوسته بگرمابه رفتن و تن را پاک داشتن و جامه پاک پوشیدن و مژکان را باب دریا
و آب نمک شور و آب حلبد می شستن و میویزج که عاقرقرحا نیم کوفته که بوره اندر آب برهند و مژکان بدان آب می شویند و بکیرند شب یانی
بلجوز و میویزج نیم جزو هر دو را بکوبند و بروغن اندر حل کنند و بر بن مژکان طلی کنند و تقام او قوده را این نخست منقاش پاک کنند پس شب
یمانی و میویزج از هر یکی یک جزو بوره ارمنی و صبر از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بسرکه عنصل بسرشند و طلی کنند و کوکرد زرد سوده
اندر روغن زیت حل کرده طلی کنند و سرمه روشنای اندر کشند و بوره و میویزج سوده بمید اندرین مژکا نرمی سا لند نافع بود

باب بیست و هشتم اندر ریزش مژگان

این علت دو گونه باشد یکی آنکه اگرچه
مژکان رهی دیر بود پلک بر جای خویش باشد و غلیظ نشود دوم آنکه با ریزش مژکان پلک غلیظ باشد و ریش کردد و سبب این علت
یا رطوبتی باشد تیز و کرم یا رطوبتی لرج باشد که ازوی داء الثعلب تولد کند یا خشکی که اندر پلک پدید آید علاج نخست نگاه باید کرد
تا سبب جیست بدفع سبب مشغول باید بود پس اگر علت از جنس داء الثعلب باشد داروها تر طلا باید کرد و بر کنار پلک بمید می کشیدن چون

روشنائی و باسلیقون واگر سبب تری ماده باشد داروها نرم طلی کردن چون شیاف ماميثا وغیر آن پس هم اندر چشم کشند واگر سبب خلطی است
سرمهها باید کشید و سرگین موش بعسل سرشته طلی کردن خلط بدرا که اندر پلک بود تحلیل کند وعلت زایل شود واگر سرگین موش وسرگین بز
مرده وراستا راست بگیرند واندر کشند سود دارد و پلک را پاک گرداند و باریک کند **صفت** سرمه که موی مژه را برویاند و نیکو کند واجبه
دربیه باشد بو ویابد بگیرند استخوان خرمای سوخته سه درم سنبل رومی دو درم مرهم را نرم بسایند واندر کشند سرمه دیگر سرمه
اصفهانی وفلفل و زاک از هر یکی راستا راست بکوبند وبعسل برشند وبسوزانند پس بسایند واندر می کشند سرمه دیگر بلیله یک درم
سرمه بریان کرده یک درم اذبو سوخته مغسول وزعفران از هر یکی دانگی ونیم سنبل هندی سه درم همه را بکوبند وبکار دارند سرمه دیگر که
مژگان را نیکو کند واگر دربیه باشد برآرد بچشم کودک طفل وغیر طفل اندر کشند سود دارد بگیرند سرمه و ازیر سوخته از هر یکی نیم درم توبال
مس وزعفران وگل ومر وسنبل هندی وکندر ودار بلیله از هر یکی دانگی ونیم استخوان خرما چند سه وزن همه داروها استخوان خرما
بسوزند اندر سفالی نو وهمه داروها را بکوبند نرم وبسایند واندکی روغن بلبان برین داروها مالند و بکار دبرند **صفت** سرمه دیگر
با فریطی بازخوانند مژگان را براورد ودمعه باز دارد ودرین معنی چشم نگاه دارد قلیا زنگار بکوبند وبعسل برشند واندر کوزه کنند
وبهنبی سفالین بر سر کوزه نهند وکنارهای او بگیرند وسوراخی بر میان گاه بهنبی بکنند چندانکه جوال دوزی فرو رود واین کوزه را بآتش
انگشت نهند تا آنچه اندر وی است بسوزد ودود بسوراخ بهنبی برآید پس بهنبی از سر کوزه برگیرند وشراب انگوری بر سر داروها باشند
مقداری که اندر خورد سر داروها از کوزه بیرون کنند وبسایند از این دارو یک جزو بگیرند ودروی سوخته نیم جزو وسرمه مغسول یک جزو
همه را اندر جا بسایند وبکار دارند ودرمه ترکی سوخته بر کنار پلک مالیدن سود دارد وسنبل تنها وهلیله زرد تنها سود دارد واگر علت
با سلاق باشد شیاف دیزه سود دارد واگر خارش وسرخی وسوختگی باشد بگیرند اناری درست واندر سرگین برند تا مهرا شود وبسایند
وبر چشم نهند وملس سرکه وخشک کرده ومدف سوخته وسوده وبا پیه بز سرشته کرباسه حرس طلی کردن مژگان برآرد وسیاه کند وسرگین
خرگوش سوخته هشت درم سرگین بز کوهی سه درم نرم بسایند وبچشم اندر کشند **باب بیست وچهارم**

اندر سپید شدن مژگان وابرو وموی سبب سپید شدن مژگان رطوبتی لزج باشد **علاج** نخست تن را از رطوبت پاک باید کردن پس بگیرند
برگ لاله دشتی که اورا بتازی شقایق گویند با روغن زیت کرباسه حرس بسایند وطلی کنند مژگان سیاه کند وسرمه روشنائی بید بر
مژگان مالیدن سود دارد ورطوبت را تحلیل کند واز بهر آنکه موی ابرو وچشم را قوت دهد برقوت بینای علاج دیر بدن او اندر آن موضع
لایق باشد سر هر گاه که موی ابرو ببرد انگشت را به پیه بط گرد بر روغن زیت گرد روغنی دیگر چرب کنند وبر ابرو بمالند سخت وبرابر وطلی
کنند موی برآرد **جزو سوم** اندر بیماریها که در گوشه چشم افتد واین سه بیماری است **غرب** **غده** **سیلان**

غرب آماسی است گرم از نوع خراج اندر گوشه میان چشم وبینی هر گاه که آماس بگشاید وسر کند آنرا غرب گویند هرگاه که انگشت بروی نهند
ریم بیرون آید ودرست کشتن عسر باشد زیرا که آنجا گوشتی است نرم وتر وبدین سبب بیشتری ناصور گردد وگاه باشد که سوی زیر بیرون
اندر بینی بگشاید وریم کند از بینی فرود آید زیرا که منفذی میان چشم وبینی است وگاه باشد که اندر پوست پلک گشاید وعضو پلک را
تباه کند وهر گاه که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید وبسیار بود که استخوان را که اندر زیر اوست تباه کند وبپوساند ونوعی دیگر است از
غرب که بگشاید وسر نکند وبادرد باشد وبیشتر دلالت از چشم پیوسته در دمند باشد **علاج** نخست رگ قیفال باید گشاد وداروی مسهل
باید داد وتن ودماغ پاک کردن پس ماميثا وزعفران ومر وصبر وصدف سوخته آنچه حاضر باشد جمله یا جدا جدا طلی می کند وطحلب وقلقند
اندکی خاصیت ماش است که اگر او را بخایند وبر غرب نهند زایل کند واگر این علاج بسنده نباشد داروهای تیز بر ضماد کنند چون کرسنه
کوفته وبا عسل سرشته وکندر با سرگین کبوتر سرشته وزاج سوده وسکبینج بسرکه حل کرده این همه بیش از آنکه بترد وسر کند سود دارد اندر
آماس را باز گرداند وباطل کند وآنچه بتر شده است بزاند وبگشاید ونگذارد که بوسیده شود واستخوان را تباه کند فاما چون پخته شد وسر کرد
گوز معنز ترکشته بگیرند وبکوبند وغرب را بفشارند تا ریم بیرون آید وپاک شود این گوز مغز بدان سوراخ فرو کنند ومر سوده وعروق خشک
سوده ودبق وماننداین چیزها بسوراخ غرب فرو کردن سود دارد واگر زنگار سوده بلبنیه سازند وبزور فرو نهند وبراخشک کند فراند کر با

واگر برک سذاب بوستانی با خاکستر بسایند و بذو فرو نهند ایں دارو ما آن باشد با دل بسوزاند و چون بار دیگر بکار دارند باری خوکند و نسوزاند
بولس می کوید این بهترین داروئیست کی اندرین علت بکار دارند **صفت** دارویی کی بیش از آنک سر کند و پس از آن سود دارد حلزون و صبر و مر
هر سه را راست راست بسایند و بران موضع نهند و خواجه ابو علی سینا اندر قانون می کوید حلزون تا میان او باشد و آن جانوریست چون کرمی اندر میان کیاه
و زنها بود در پشت او صدفی بود و هر وقت کی از چیزی بترسد خویشتن بدان صدف اندر کشد و پنهان کند آن صدف را اندر بعضی شهرها با خوذ نوکوسه
و حلزون است و میان آن کرم است و آب سذاب تر با آب انار ترش اندر چکانند سخت سود دارد و اگر برک سذاب را با آب انار ترش بسایند و ضماد کنند
و بدان فرو نهند صواب باشد و آب سماق اندر چکانند سود دارد و بهتر آن باشد کی هر وقت که پلیته یا دارویی بذو فرو خواهند نهاد او را بیفشارند
تا آنچ اندروی باشد بیرون آید و بشراب انکوری قابض بشویند و اندروی چکانند پس دارویی فرو نهند و اگر پلیدی اندک باشد و بیرون نتوان
آورد دو روز یا سه روز بگذارند تا چیزی کرد آید پس بیفشارند و بشویند و دارو اندر نهند و هرگاه کی غرب بسته شود و ریم بیرون نیاید مرهم الوند
و با خمیر مالند یا شیر زنان کرم شیر خر بر بند و اندکی زعفران در وی افکنند و در غرب نهند تا نرم شود و بکشاید و مغز نان بسپند و اندکی
کندر سوده بآب کلکیز سرشته بر نهاذ غرب را کشاده کند و تدبیر صواب است کی مرسیل خورا و بدانند پس تا به بنه بدار آلوده
کنند و بر سیل بپیچند و بذو فرو نهند اگر دارو خشک باشد یا تر بدین طریق فرو باید نهاد و انبر دارو فرو نهاذ چشم را بعصابه باید بست
و ساعتی ساکن باید نشست **صفت** شیافی از موده بکیرند زرنیخ سرخ و آهک و نوشادر و زراوند و شب یمانی از هر یک راست راست
بسایند و بول کودک برشند و خشک کنند پس خشک بکار دارند و میانه نی کی چون بنه سپید باشد اندر میان او نزدیک بند کاه خاص
اندکی نزدیک باشد بر نهاذ غرب را پاک کند از ریم سخت این میانه را با نمکین تر کند پس بروی نهند و پس او را با اسفنج کی اندر انگبین
تر کرده باشد بشویند و باشد کی دیگر باره هم این میانه نی خشک بر نهاذ تا کفایت باشد **صفت** ذروری کی غرب را بگذارد طلی کنند
بگیرند صبر و زاک و عزروت و پوست کندر سوخته و شیاف مامیثا از هر یکی راست راست همه را بکوبند و بکار دارند و تدبیر صواب آنست
کی روز با آهن علاج کنند و منتظر بخن او نباشند تا کوشت پاک را و استخوان را تباه نکند و علاج آهن آنست کی ظاهر باشد او را اسفنج
و پلیدی از وی پاک کنند و او را بشراب قابض بشویند پس داروها کی یاد کرده آمد اندر اول حال باشد بکار دارند و اگر کهن و پخته شده باشد
کوشت از وی پاک کنند و او را بشراب قابض بشویند پس بمرهم علاج کنند و اگر کی استخوان تباه باشد نشانه آنست کی مرسیل درست باشد و اگر
نرم باشد و میل در وی بلغزد درست و پاکیزه باشد علاج وی آنست کی او را بتراشند تا پاک شود پس علاج کنند و اگر خواهند کی داغ
کنند آهنی بر شکل میلی کنند نرم و سر او کی بر استخوان خواهند نهاد مسطح کنند و او را کرم کنند تا سرخ شود و در غرب نهند تا کوشت کی
کرداکرد او باشد بر جوشد پس او را بخرقه بستر بند و نخست خمیر سرد کرده و رکوها کتان تر کرده بر چشم نهند پس داغ کنند و بحد کرد بدین کونه
داغ می کنند تا برسند کی کوشت تباه از استخوان بر خاست پس بمرهم اسفیذاج علاج کنند و بعضی طبیبان او را بعد سر مقشور ناد یوسنکوفته یا کنند
تا خشک شود و بعضی دستکاران غرب را بسنبند و این چنان باشد کی آلتی سازند چون درفش سطبر سر تیز غرب را بدان سوراخ کنند و سر درفش
چنان دارند کی میل فرو سو بجانب بینی دارد اما فرو سو از بهر آن باید تا مثقب اندر منفذی کی میان چشم و بینی است بیوفتد چه اگر ابدا از منفذ بیفتد
منفعت سفتن باطل شود و میل بجانب بینی از بهر آنک آسیب بکنارها طبقات چشم نرسد پس بدین درفش اعتماد کنند بقوت و او را می کردانند تا خون
از بینی و دهان بیرون آید چون ببینند کی خون از بینی و دهان بیرون آمد دست باز کیرند و بدانند کی سفته شد پس درفشی یا میلی باید تر
و پنبه کهن بروی بپیچد بروغن کاو یا بمرهم زنکار آلوده کنند و بذو فرو نهند و اگر دانند یا ترسند کی جراحت تولد کند پنبه تنها فرو نهند و هر روز پنبه
بیرون کنند و دیگری فرو نهند تا استخوان پاک شود و هر روز که پنبه بیرون کنند نگاه کنند باشد کی ریزها استخوان بروی باشد و هر روز پنبه سطبر تر
می کنند تا جراحت فراختر می شود و باید کذاشت کی استخوان پاک ناشده جراحت بسته شود و هر وقت کی خواهند تا جراحت فراخ تر بسته شود صبر و کندر
سوده بر جراحت می کنند تا خشک شود و بسته شود و زاک سوخته و آبگینه سوده چون غباری خشک کننده است **باب دوم**
از جزو سوم اندر غده هر کاه که کوشه چشم کی سوی بینی است زیادت شود زیادتی با فراط آنرا غده کویند و این علت فضلهای کی
از چشم بر مصب اشک بالجمله بکوشه چشم باز دارد و بدان سبب علت غرب تولد کند با استفراغ و پاکی تن و دماغ مشغول باید بود پس داروهای کی

اندر علاج ظفره و سبل یاد کرده آید بکار داشتن **باب سوم** اندر سیلان

هر گاه کی گوشت گوشه چشم کی از سوی بینی است نقصان گیرد و از حد طبیعی کمتر شود و بیماری از پالودن و افراط کردن یا از شوائد داشت سیلان تولد کند یعنی آب مدام از چشم و اسباب این علت سه است یکی آنک طبیب اندر برداشتن ناخنه استقصا کند و لختی از این گوشه با ناخنه بردارد دوم آنک داروها کی اندر علاج ظفره و سبل و جرب بکار داشته باشند این گوشت را بخورد و بگدازد سوم آنک بر گوشه چشم آبله بر آید و این گوشت را بخورد **علاج** اگر کل این گوشت هیچ نماند علاج نیست و اگر لختی نقصان کرده باشد بداروهای قابض و داروهای کی گوشت رویاند علاج کند **صفت** داروی کی گوشت بر آرد بگیرند شیافی مامیثا یک درم زعفران دو دانگ صبر نیم درم شب یمانی سوخته دانگی کندر دو دانگ همه را بکوبند و بشراب بگیرند و شیاف کنند و اگر بوقت حاجت شیاف را بشراب بساید و اندر چکانند نافع باشد و اسفنج بشراب تر کنند و بر نهند سود دارد و شب یمانی اندر شراب بخیسانند و اسفنج بدان تر کردن و بر نهادن علاجی قوی است و باقی علاج اندر باب نهم از جزو چهارم باید جست

جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها که بر طبقه ملتحمه افتد و آن بیماریها سیزده عدد است

رمد طرفه انتفاخ الجفن الحکة السبل الودقه الدمعه الدبیله التوثه الحلال الفرد تفرق الاتصال

باب نخستین اندر انواع رمد

رمد بتحقیق آماس ملتحمه را گویند لکن از بهر آنکه این آماس از درد و گرانی و ضربان و خلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند و ماده رمد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم یا ماده باشد مرکب از خون و صفرا و بلغم اما علامت رمد خونی آنست کی چشم گرم و سرخ و گران و تر باشد و رمص بسیار کند و علامت رمد صفرایی آنست کی آماس و گرانی کمتر از آماس و گرانی خونی باشد و رطوبت و رمص کمتر آید و درد و خلیدن و خاریدن و سوزش و ضربان قوی باشد و علامت رمد سودایی آنست کی اعراض تر باشد و همه اعراض و صداع اعراض صفرایی باشد و رمص کمتر از صفرایی کند و علامت رمد بلغمی آنست کی چشم گران و تر باشد و همه اعراض دیگر صداع اعراض رمد خونی و صفرایی باشد و اگر کی ماده رمد مرکب باشد علامتها خلطی کی ظاهر تر باشد و اگر کی ماده از خون و بلغم مرکب باشد چشم برهم نگیرد و اگر برهم گیرد کمتر از آن گیرد اما رمد گرم خونی و صفرایی سه نوعست یکی آنک در چشمها استقلی پدید آید از سببی بیرونی چون دود و گرد و نگریستن اندر آفتاب و مانند آن و این دو نوع سهلست چون سبب زایل شود رمد کم شود زایل گردد و نوع دوم صعب تر از نخستین باشد و اسباب او دو گونه باشد یکی آنکه هر گاه کی سببهای بیرونی کی یاد کرده آمد بسیار و پیوسته گردد اثری قوی کند و مادها کی اندر میان رگها و طبقها چشم باشد تباه کند و حبس کند دوم مادتها قوتی کی از همه تن بر آید و دماغ بر کند و از دماغ بچشم فرود آید خاصه اگر طبقه ضعیف باشد و دماغ و رگهای او و دیگر طبقات چشم باشد و مادتها بدین طبقه فرستد و نوع سوم صعب تر از نوع دوم باشد از بسیاری و تیزی خلطها فرو نمی پاشد و امدن از این طبقه از طبقهای چشم و علامت وی آنست کی سپیدی بلند تر از سیاهی باشد و باشد نیز کی پلک آماس کند چنانک پلکها برهم نتوان نهاد و باشد کی پلک بسبب صعبی آماس باز گردد و نوعی رمد نیست کی سبب آن خشکی محض باشد و علامت وی آنست کی چشم پاک باشد و اندر خواب چشم برهم گرد گرفتی آسان و با الم و نوعی دیگرست از رمد کی تب غب رنج آرد و مدت آن هفت روز باشد و رمد باشد و با درد باشد و اگر کی با رمد تب آید خاصه اندر تابستان رمد زود زایل شود و اگر کی با تب رمد صعب شود نشان آفتی بزرگ باشد **علاج** اما نوع نخستین تابعی اگر سبب رمد دود یا گرد یا غبار باشد بمنع سبب مشغول باید بود از آنک عضو چشمی نازک است و حساس است اول از همه داروها صیانت باید کرد و این نوع رمد بمنع سبب زایل گردد و مدت دراز تر از سه روز باشد و نوع دوم و سوم را نخست باستفراغ و پاک کردن دماغ مشغول باید بود و اگر سبب خلطی دموی باشد یا مرکب باشد از خون و صفرا یا از خون و سودا و بلغم ابتدا بفصد قیفال باید کرد و باندازه قوت و درد و عمر و فصل سال خون بیرون باید کرد و از مقدار کی اندر فصد بیرون خواهد کرد بحد گرفت بیرون باید کرد چنانک معلوم است از بهر آنک آن رمد در عرض از فصد دو کار باشد یکی آنک لختی خون کمتر کند دوم آنک ماده را جذب کند و جذب فصد بدین طریق باشد و اگر حاجت آید که روز دوم و سوم دیگر باره فصد کند یا حجامت باید کرد و اگر حاجت آید پس از فصد استفراغی دیگر کند بمطبوخ هلیله و مانند آن چون خیار شنبر و ترنجبین و بنفشه و شکر و نقیع هلیله و خرمای هندی و شیرخشت و از طعامها غلیظ و از شراب و از شوری و تیزی و از سرکه و از جماع پرهیز باید کرد و شکم گشاده باید داشت و بامداد باید کرد و میوهای تر چون آبی و امرود نشاید خورد و نشکر زبانی دارد از بهر آنک اندر معده تری کند و اشک فزاید و بسیار آمدن اشک چشم را زیان

دارد سر و چشم اندر پیش داشتن و از چیزی ژرف نگاه کردن و سخن بسیار گفتن و بانگ داشتن و قی کردن زیان دارد و معده از طعام تهی داشتن
نشاید و ممتلی کردن نشاید و مسکن او خانهٔ تاریک باید و فرش کبود یا ازرق باید یا سیاه و هر بامداد شربت شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب انار
ترش و آب بهما خورد و اگر این سود نشود با شراب خشخاش خورد سر و چشم را خنک کند و بخواب آرد طریق تدبیر استفراغ و پرهیز این است و داروها اندر
کشیدن برین جمله باید که کرده شود بباید دانست که اندر صواب تر اندر علاج این هر دو نوع است که بحقیقت شیافی سازند از داروی که ماده را از چشم
باز گرداند و بتازی آن را رادع گویند و داروی که رطوبتها را پاک کند و کم کند و بتازی آن را ناشف گویند و مجفف نیز گویند و داروی که مزاج چشم را باعتدال
باز آرد و بتازی آن را معدل گویند این سه نوع داروها ترکیب کنند تا رادع ماده را از سر چشم فرو می دارد و ناشف تری را کم می کند و معدل مزاج
چشم را معتدل گرداند تا قوت بدو باز آید و فضله را که اندر وی گرد آید دفع کند و از داروهای مرکب که اندر وی این منفعتها یافته شود
شیافی است که متقدمان بر یونانیان گفته اند یعنی اندر یک روز چشم را درست کند و بلغت سریانی بر توما گویند و ترکیب این شیاف از دو گونه سازند
یکی آنک اندر وی داروها قابض و رادع بسیار نباشد دیگر آنک اندر وی داروهای معتدل بیشتر باشد که تحلیل کند و باعتدال و طریق بکار
داشتن وی است که لیکن اگر اندر وی داروهای قابض بیشتر باشد دارو و سپیدهٔ خایهٔ مرغ یا با شیر زنان بسایند یا بطبیخ حلبه و رقیق بکار دارند
و اگر قابض اندر وی کمتر باشد و با قابض داروهای منضج و محلل نیز باشد غلیظ تر بکار دارند **صفت** شیاف بر توما ماده را از چشم
باز دارد و صبر باز ایستاند کند و مزاج چشم باعتدال باز آرد و اندر دو روز چشم را درست کند بگیرند شیاف ماميثا و انزروت از هر یکی هشت درم
زعفران دو درم کثیرا یک درم افیون نیم درم همه را بکوبند و باب باران بسرشند و سپیدهٔ خایهٔ مرغ حل کنند و بکار دارند نسخهٔ دیگر بگیرند
گل ترا بر ده درم زعفران هشت درم افیون و سنبل از هر یکی دو درم صمغ عربی هشت درم باب باران بسرشند نسخهٔ دیگر سرمهٔ اصفهانی
مغسول و قلیمیا زر از هر یکی هشت درم مس سوخته مغسول حجر ده درم صبر ده درم مرو اقاقیا از هر یکی دوازده درم افیون یک درم همه را بکوبند
و بسایند نرم و بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و نگاه دارند و بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و شیافهای دیگر که اندر نوع ثالث مخصوص تر است یکی
وردی ابیض است که بجهت آن بکار باید داشت و چون آماس کمتر شود وردی اصفر بکار داشتن **صفت** وردی ابیض قلیمیا سیم و اسفیداج و صبر از هر یک
ده درم گل سپید تازه شصت درم نشاسته سی درم افیون ده درم کثیرا بیست درم صمغ عربی چهل درم باب باران بسرشند **صفت** وردی اصفر
بگیرند سنبل هندی و گل سرخ و صبر از هر یکی بیست درم تخم فنک یک درم زعفران چهار درم و نیم عصاره ماميثا بیست درم انزروت شش درم
افیون دو درم کثیرا و نشاسته از هر یکی ده درم اگر آبی اندر ابتدا درد صعب بوده باشد این شیاف بسیار باید کشید و اگر پیهم نبوده
باشد دو بار یا سه بار بیش نباید کشید و بعد از آن چشم را بطبیخ حلبه و بطبیخ اکلیل الملک و طبیخ بوره می باید شست و اسفنج نرم آن ترکرده
و گرم کرده بر پشت چشم می باید نهاد **صفت** ضمادی که اندر آخر درد صعب بکار آید بگیرند اکلیل الملک بیست درم زعفران چهار درم
کشنیز تر ده درم زرده خایهٔ مرغ سه عدد نان سپید که اندر سکنجبین (?) اعشه باشند ده درم همه را بکوبند و چون مرهمی بسازند و بکار دارند
و اگر هنوز درد دیر مانده باشد اندکی پوست خشخاش این ضماد یا سبزه (?) اما طلیها که بجهت بکار باید داشت تا ماده را از چشم باز دارد آن
صمغ و صبر و زعفران و شیاف ماميثا و حضض باید ساخت و بر پیشانی طلی کردن و اگر ماده سخت گرم باشد طلی از عصاره خرفه و عصاره (?)
ابی و بنفشه و اسبغول و آب عنب الثعلب و سپیدهٔ خایهٔ مرغ باید ساخت و اگر ماده سخت گرم نباشد طلی از گرد آسیا و مرو کندر
و زعفران و سپیدهٔ خایهٔ مرغ باید ساخت و اگر ماده سخت سرد باشد طلی از نخود سپید سنبل زعفران و زوفا و اسفنج باید ساخت و تریاق
بزرگ طلی کردن نافع بود و همیشه چشم را از رمص پاک می باید کرد خاصه از رمص خشک که بار ها خرد باشد و ریزه آن بچشم اندر شود و بخلد و طریق
پاک کردن آن چنان باشد که پنبه نرم برسر میلی باریک پیچند و بدان پنبه ریزه رمص را برمی دارند و بباید دانست که رمص خشک نشان خامی و درد
پختن (?) ماده باشد و بارها بزرگ از رمص خشک بهتر از بارها خرد باشد و طریقی دیگر صواب اندر همه علاج انواع رمد گرم است که بجهت سپیدهٔ خایهٔ
مرغ اندر چکانند از بهر آنک درد را بنشاند و تدبیر ماده سوزانند را آن سوزانیدن باز دارد و شیر زنان هم چنین درد را بنشانند و شیاف ابیض شیر
زنان سوده اندر ابتدا رمد سود دارد **صفت** شیاف ابیض بگیرند اسفیداج ارزیر هشت درم صمغ عربی چهار درم و اندر بعضی نسخه ها دو درم
افیون و کثیرا از هر یکی یک درم همه را بسپیدهٔ خایهٔ مرغ و اگر باب و نمک درست شوند و بو سپنها بارنگ اذی دور کند بسیار خوش شوند

بسرشند حاجت آید ... صفت ... که اندر ... شیاف ابیض بکار دارند ... پوست خایه مرغ

تا شوری ازوی بستاند و بخرقه اندر کند و بمالد تا اگر پوستی اندروی مانده باشد جدا شود پس اندر سایه خشک کنند و بسایند چون غبار
شود و بکار دارند و اندر تدبیرها که ماده را بداند تدبیر زخم باز دارند تدبیر صواب آنست که پیش از آنکه استفراغ کرده باشند پیوسته
چند ذره توتیا پرورده بر گوشه چشم از سوی بینی نهاده دارند صفت پروردن توتیا بطریق توتیای کرمانی نیک بکوبند و بسرند و او را اندر
هاون باب خویش همی مالند و می سایند و مدت ده روز و هر دو روزی آب او بریزند و تصویب کنند و آب تازه می کنند و می سایند پس از ده روز
خشک کنند و بکار دارند و باید که معلوم باشد که اندروی عیب و عزوقت باشد بکار نشاید داشت و جهد باید کرد تا خداوند رمد بروز هیچ
نخسبد تا بشب اندر خواب شود و ماده رمد اندر خواب پخته گردد و اگر کسی بشب خواب نباشد درد و رنج زیادت یابد از آنکه بروز بسبب گرمی
هوای روز بخارهای دخانی اندر تن او تحلیل و خرج می شود و بشب بسبب خنکی هوای شب مسام بسته شود و بخار تحلیل نکند و اندر تن بماند
و بسر و چشم بر آید و رنج نماید بدین سبب استعمال عطرهای سرد و نرم چون بنفشه و نیلوفر و گلاب و شیافها که از لفاح و افیون و مانند آن سازند
می بویانند تا بشب خواب یابد و اگر از ضربانی تن ماده رمد از فرود آمدن بچشم باز نه ایستد ضمادی باید ساخت از بنفشه و نیلوفر و کشنیز
و گل سرخ بر چشم نهادن و طلیها که پیش یاد کرده آمده است بر پیشانی و صدغها مالیدن و چشم را باب سرد شستن سخت زیان دارد که ماده خام
بماند و دیر تحلیل پذیرد و هر گاه که ماده از فرود آمدن باز ایستد چیزها قابض و محلل بکار باید داشت چون شیاف ابیض که داروی اندرون
باشد صفت از یکبیرا اسفیداج اندرو هشت درم انزروت پرورده بشیر خر و کثیرا و افیون از هر یکی یک درم صمغ عربی چهار درم باب
باران سرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت باب خوش بسایند و اندر کشند و انعتی از ملکایا که اندر علاج ورد نیج یاد کرده آمده است
بکار باید داشت و بهر طریقی اندر بکار داشتن دور داشتن که دو دو در هر دو گوشه چشم اندر نهند و اگر از پس استفراغ و پرهیز صادق و رمها
صواب درد و رنج بر حال خویش باشد و سرخی و سیلان هم بر حال خویش نشان آن باشد که ماده اندر طبقها چشم گرفته است توتیا و اسفیداج
و نشاسته کشنیز و طلی کردن رطوبتهای بد را نشف کند و اگر آماس مانده باشد اقاقیا و مرد و زعفران و مس سوخته و صبر طلی کردن تا ماده را
باز دارد و باقی آماس را تحلیل کند و هر گاه که سیلان رطوبتها و رمص خشک و برم گرفتن بلکه زاید شود نشان آن باشد که ماده پخته شد
و رمد اندر انحطاط افتاد شیاف احمر لین کشیدن و بگرمابه شدن سود دارد و اگر چند کرت احمر لین بکار دارند و رمد زایل نشود با جمیع حاد
حاجت آید و پس از همه سرمه اغبر که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است می باید کشید و اگر با این همه تدبیرها مدتی دراز گردد و تمام زایل نشود
باید دانست که یک چشم جرب دارد علاج جرب باید کرد و اگر ماده رمد بلغم غلیظ باشد که ماده غلیظ علامتها که اندر اول باب یاد کرده آمد
ظاهر باشد علاج وی آنست که استفراغ بلغم کند و تدبیر لطیف فرماید و نخست اندر چشم ساذج مصلول می کشد و باب نیم گرم می شویند و هر گاه
که مدتی بر آید و رمد بگذرد شیاف احمر لین باید کشید و آن سرلومیلی و سرمه اغبر کشیدن سود دارد و بکار دارد و داروها پخته اندرین
نوع درد و صعوبت فزاید و گرمابه و شراب صرف و سپید و تریاق فاروق خوردن و طلی کردن سود دارد و اگر ماده بادناک باشد و باد درد کاورس
گرم کرده بر نهادن و گرمابه بکار داشتن سود دارد و اگر ماده رمد خلط سودایی باشد علامت وی آنست که چشم با گرانی باشد و بس سرخ
نباشد و پلکها بر هم کمتر گیرد و رمص اندک کند و رخسار و حوالی چشم بسیار خلد و کحالان این نوع را رمد خشک گویند علاج وی آنست که
نخست تن و دماغ را از ماده سودا پاک کنند و گرمابه بکار دارند و سرمها که حتی سوزانند و آب از چشم بدواند می کشند و کحالان این سرمها را الادوية
المصاصه گویند یعنی داروهای مکنده و فصد اندرین مکروه است و اگر ماده مرکب باشد علاج دشوارتر و صواب تر آن بود که باستفراغ پاک
کردن تن و دماغ مشغول باشد و خلطی که غالب باشد از تن پاک کند و باید دانستن که طبع نرم داشتن و استفراغ کردن اصلی بزرگ است اندر
علاج رمد و بقراط از بهر این گفت اذا کان انسان رمد فاعتراه درب فانه محمود می گوید هر که را رمد باشد و طبع او شکسته شود سبک شود
از بهر آن گفت که اسهال ماده را از بالا فرود آرد و بدین سبب اولیتر آنست که پیوسته طبع نرم دارند و ملازمه قوت استفراغی می کنند و قوت
نگاه می دارند و بسیار باشد که رمدها مرکب باستفراغ مجرد زایل شود و باید دانست که اندر زمستان و مزاج سرد و شهرهای سرد رمد صعبتر
و دراز آهنگتر باشد و معالج و بیمار باید که ملول نشود و طریق صواب را ملازم باشد از بهر آنکه سرما طبقهای چشم را متکاثف کند و بدان سبب
ماده تحلیل نپذیرد و نوعی رمد هست آنرا ماشرا گویند و بحقیقت رمد نیست و کحالان آنرا رمد نگویند ماشرا گویند و فرق میان هر دو آنست که رمد خلطی

تدبیر لطیف

وبا درد باشد و ماشرا الرخلیذن و دمعه خالی باشد و با ستفراغ زایل شود و بسیار رمدها ست که بطلی ها کن شود و هم بطلی زایل شود **صفت**
طلی که اماس و حرارت و درد را بنشاند بگیرند عدس مقشر و صندل سرخ و گل خشک و کافور همه را با آب کشنه تر کنند و طلی کنند **صفت** طلی دیگر
صبر و شیاف مامیثا و حضض و زعفران و افیون و اقاقیا و طین ارمنی و صندل سرخ از هر یکی راستا راست همه را با آب بسایند و آب عنب الثعلب طلا
کنند **صفت** طلی دیگر اماس گرم را و سرناق را سود دارد بگیرند گل سرخ خشک و پوست انار شیرین و عدس مقشر هر سه اندر آب بپزند و بکوبند
و بروغن گل چرب کنند و ضماد کنند **صفت** ضمادی که درد چشم حلقه را بنشاند و رطوبتها گرم باز دارد بگیرند کشنه و اندر آب بپزند و برگ نیلوفر
و بنفشه با وی بکوبند و بروغن گل چرب کنند و ضماد کنند و بسیار باشد که اندر سرما و برف رمد تولد کند علاج وی آنست که گاه بپزند و بر سر بجه
ان دادند و گرمابه بکار دارند و بسیار باشد که بسبب پوشیدن کانوا سبب سردی دم رمدی صعب تولد کند علاج وی آنست که حقنه سازند از شبت
و بابونه و روغن ناردین و حلبه و روغن نرگس و روغن سوسن مالیدن و بزرها گرم بکار داشتن و جالینوس می گوید اندر علاج رمد هیچ نافع تر
از آن نیست که مجمع و مسان سر بنهند بیرا از آنکه استفراغ کرده باشند و تن پاک کرده و هم جالینوس می گوید شراب رمدها خشک را سود دارد
و رمد خشک رمدی را گویند که چشم سرخ و خشک باشد و شراب از پس فصد باید و هم جالینوس می گوید هر گاه ماده از دماغ بچشم فرود می آید اگر اندر
تن امتلا باشد گرمابه بکار داشتن سود دارد و اگر تن ممتلی باشد شراب و گرمابه خطری بزرگ است **باب دوم**
از کتاب ششم اندر علاج طرفه طرفه نقطه سرخ باشد یا کبود که بر سپیده چشم افتد و اسباب آن چهار است یکی آنک بعضی رگها که اندر طبقه ملتحمه
است بگسلد بسبب زخمی و افتی و آسیبی که از بیرون بر چشم آید و چون ظاهر شود دوم آنک رگهای ملتحمه گسسته شود بسبب زخمی که بر چشم ظاهر شود
سوم آنک بی زخمی و آسیبی که بچشم رسد بسبب گرمی و تیزی خون اندر ملتحمه خراجی تولد کند و آن خراج سر کند چهارم آنک بقوت فی پدید آید **علاج**
اگر اکرم باشد که سبب زخمی اسیب و آماسی تولد کند یا تولد کرده باشد نخست رگ قیفال زنند و اندر چشم شیر زنان چکانند و اگر اماس نکرده بود
چشم سرخ باشد سپیدی خایه مرغ اندر چکانند انج دقیق تر باشد و ضمادها دافع بر نهند و اگر اماس نباشد نخست شیر زنان اندر چکانند از پستان
و خون کی اندر رگها فرو بود اندر زیر جناح کبوتر بچه و خون مرغ که اورا بتازی سفینی گویند کامی خون مجرد یا کلادمنی و کامی با رحام اندر گل سر
باید چکانیدن سود دارد و اگر کبوتر بچه را بگیرند و زیر جناح او رگ زنند و خون او اندر چکانند سودمند باشد و اگر بدین علاج تحلیل پذیر نکند
سوده با شیر زنان آمیخته اندر چکانند و اگر این نیز کفایت نباشد نانخواه و آب نمک اندر ای چکانند و سعتر و زوفای خشک اندر آب بپزند و اسفنج
بدان آب تر می کنند و بر سر می نهند اگر بدین نیز زایل نشود آب ترب اندر چکانند و موبی را اندکی سرگین کبوتر بر پشت چشم می نهند و اگر بسبب زخم
طبقه ملتحمه دریده باشد زیره و نمک بخایند و آب اندر چکانند و زرنیخ سرخ بسایند و اندر آب افکنند و بسوزانند و آن آب را گرم کنند و صافی
کنند و قطره قطره از آن آب نیم گرم کرده اندر چکانند طرفه را زایل کند و کندر و سرگین کاو دود کنند و چشم بر دود آن دارند طرفه را زایل کند **صفت**
شیافی که طرفه را زایل کند کندر و سرگین کاو دود کنند بگیرند ساذنج عدسی مغسول سه درم مس سوخته دو درم سبذ و مروارید نا سفته از هر یک
درمی و نیم صمغ عربی و کثیرا از هر یکی دو درم و نیم توتیا چهار دانگ و نیم اسفیداج ارزیز یک درم زرنیخ سرخ درم دم الاخوین و زعفران و کهربا از هر یکی
نیم درم همه را بکوبند نرم و بیزند و بخون جوزه مرغ خانگی سرشند و شیاف کنند و بشیر زنان بسایند و اندر چکانند و اگر بسبب طرفه سر کردن
جراحتی باشد بشیاف ابیض و شیاف اباره علاج کنند **صفت** شیافی که طرفه را و درد چشم را که از زخمی باشد زایل کند بگیرند قلیمیا از روی مس
سوخته از هر یکی دو درم دم الاخوین و سبذ و مروارید از هر یکی چهار درم کثیرا و مر و زعفران و نشاسته و زرد چوبه و اقاقیا از هر یکی دو دانگ زرنیخ
سرخ و شکوطر ذ از هر یکی نیم درم شیاف کنند چنانکه رسم است **صفت** شیاف دیگر که طرفه را زایل کند بگیرند زرنیخ سرخ و کندر و مر و زعفران
از هر یکی راستا راست بکوبند و بیزند و شیاف کنند و باب کشنیز تر بسایند و اندر چکانند و سرکه و گلاب آمیخته نیم جوش کنند و چشم بخار آن
داشتن و میویز منقا دانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب و صبر و نمک سپید و سرکه ضماد کردن طرفه را زایل کند و شیاف احمر لین کشنیز سود دارد
و اکلیل الملک و دم الاخوین و بیخ سوسن و زعفران و عدس مقشر با روغن گل و زرده خایه مرغ ضماد کردن سود دارد **باب سوم**
اندر علاج چشمی که چیزی در وی افتاده باشد شیر زنان و آب خوش صافی در چکانند اول دو و گرد از چشم زایل کند و اگر ریگ یا کاه پاره
اندر افتاده باشد و ظاهر نشود پلک را بازگردانند تا ظاهر شود و سر میل بردارند تا خرقه کتان نرم بر انگشت پیچند و بدان بردارند یا بر پلک مالند

باز اید شود و اکر چیزی درشت چون پاره از سر خوشه کندم یا جو اندر پلک یا اندر سپیده چشم کرفته باشد او را با آلتی که او را حفت کویند بر دارند و از اثر آن شیر زنان کرسپیده خایه مرغ اندر چکانند

باب چهارم اندر ظفره و علاج آن

ظفره لفظی است تازی پارسی او ناخنه است و لیکن ناخنه غشایی است غلیظ و کوهر او عصبانی است و هم چون ناخن از نهاد اندر چشم است و پیوسته تر باشد نرم تر از ناخن است و از کوشهای چشم روید و بیشتری از آن کوشه روید که از سوی بینی است و بر طبقه ملتحمه کسترده شود و باشد که تا بکرانه سیاهی چشم رسد و باستد و باشد نیز که بر سیاهی بگذرد و دیده را بپوشد و بینایی باز دارد و باشد که از هر دو کوشه چشم روید و سر بسر آرد و کمتر مضرتی از آن است که چشم را از حرکات او باز دارد و آنچه سپید و رقیق باشد علاج آن سهل تر باشد و آنچه صلب و سرخ بود علاج آن دشوارتر بود علاج اما اندر آنکه نو پدید آمده باشد و سپید و رقیق باشد داروهای ذداینده چون مس سوخته و تلفدیس و نوشادر و ملح اندرانی و زهره و نیز و سرمه و شیاف و شیاف اخضر و شیاف قیصر و شیاف دینارکون و باسلیقون الحاد زایل کند لکن باید که معلوم باشد که این سرمها و داروها که ذداینده از داروهای معفن خالی نیست و داروی که معفن و ذداینده بود طبقات و اجزای چشم را بسوزد و زیان دارد و جالینوس می کوید که سوسن ناخنه ضعیف را زایل کند و کند رسوده از جمله داروهای سکد و بی مضرت است اندر آب باید و یک ساعت اندر آب کرم کند پس آن آب را پالاید و بچشم اندر کشد و لیکن با زهره بز دادن نافع است و آنچه غلیظ و صلب و دیرینه باشد علاج آن بدست کاری باید کرد و طریق وی این است که بحسب استفراغ نمایند و تن را و جانب دماغ را پاک کنند و هر گاه که دست کاری خواهند بحسب ناخنه را از روی طبقه ملتحمه جدا کنند و این جدا کردن بتازی کشط کویند و سلخ نیز کویند و این کشط برفق باید کرد ظاهر ملتحمه را نخراشند و این چنان باشد که نگاه کنند تا ناخنه بر ملتحمه رسته اکر رسته نباشد آسان تر باشد ناخنه را بصناره بردارند و ناخن سر ابرند و جهد کنند تا لب ناخنه نفیقی ملکا دارند تا دیکر باز نروید و نگاه دارند تا بکوشت که اندر کوشه چشم است آسیب نرسد تا دمعه تولد نکند و فرق میان ناخنه و کوشت کوشه چشم آنست که ناخنه سپید است و صلب و کوشت سرخ است و نرم و اکر ناخنه بر ملتحمه رسته باشد بموی اسب کر با بریشم خام او را از ملتحمه جدا کنند و اکر ممکن نشود بر مرغی بکیرند و اندر زیر ناخنه کنند و او را از آن ملتحمه جدا کنند و اکر این نیز نباشد دشوار کردد با هر جدا کنند و اکر هیچ منفذ نباشد و همه کناره ناخنه بر ملتحمه رسته باشد سر ناخن برای که با آلتی دیکر اندر یک پهلوی ناخنه منفذی بکنند چنانکه بهت با آلتی که او را شایف اندر وی کند یابند و ناخنه را بدان آلت کشط کنند و چون سر ناخنه را بصناره بر دارند و ببرند و نمک و زیره بخایند و آب آن اندر چکانند تا داغ شود پس زرده خایه مرغ و روغن کل بر سر چشم نهند تا سوزش را بنشاند و بفرمایند تا هر وقت خرقه را همی جنبانند تا پلک بر ملتحمه نروید و ناشتا آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند و از پس سه روز باسلیقون و روشنایی و غیر آن می کشند تا بیخ ناخنه را پاک کند و بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه کشط نتوان کرد صواب آن باشد که آنچه کشط توان کرد ببرند و باقی را که بماند باسلیقون و غیر آن علاج کنند و سرمه روشنایی و شیاف ... اندر کشند از پس که ... باید کشید و باید دانست که طبقه ملتحمه صلب است هم چون غضروف صناره اندر وی نیاویزد و اکر اندر وقت کشط ناخنه و سبل صناره اندر ملتحمه اویزد یا اندر جفن ... او بریدن علت و بیماری نیست

صفت روشنایی سبل را و ظفره را و جرب و دمعه را و تاریکی چشم را سود دارد و سپیدی بر کیرد بگیرند سادنج هندی مغسول و مس سوخته و قلیمیا سیم و نمک هندی و بوره ارمنی و زنکار و دار فلفل از هر یکی چهار درم بلیله سپید و بلیله سیاه و کفک دریا از هر یکی شش درم صبر سقوطری و سنبل هندی و قرنفل از هر یکی چهار درم رخبیل و اسله از هر یکی دو درم زعفران و نوشادر از هر یکی دو دیم همه را بکوبند و ببیزند و بکار دارند عدد داروها سیزده است

صفت باسلیقون ظفره را و ضعیفی چشم را و اسلاق و فرود آمدن آب را و خارش را و آماس پلک را سود دارد بگیرند رخبیل و ماميران و فلفل و دار فلفل از هر یکی پنج درم شاذنج هندی سه درم عدد داروها هفت است

صفت شیاف قیصر بگیرند شاذنج عدسی مغسول دوازده درم صمغ عربی و مس سوخته از هر یکی شش درم قلقطار سوخته دو درم همه را بکوبند و بشراب انکوری کهن که آب باران تر سرشته شد و شیاف کنند عدد داروها پنج است

صفت شیاف زنکار ظفره را و سبل را و جرب را سود دارد بگیرند زنکار یک درم هلیله زرد نیم درم توبال مس و روی سوخته از هر یکی چهار درم مرصافی نیم درم زعفران دانکی ... و صمغ عربی و کتیرا و سپیده ارزیز از هر یکی یک درم دار فلفل دو دانک عدد داروها یازده است

صفت داروی سرشته ظفره را و تاریکی چشم را و سپیدی را سود دارد بگیرند سنک مغناطیس و زنکار و دندش و اشق از هر یکی چهار درم زعفران دو درم المکین چند وزن داروها بر شند

ضماد از سر

چنانکه رسم است **صفت** داروی دیگر نرم نر کمیرند ملعقه یک درم نوشادر یک درم صمغ نیم درم همه بکوبند و فزاب کمی بسرشند وشیاف کنند

باب پنجم اندر انتفاخ ملتحمه

انتفاخ لفظی تازی است بادی او برتنید شدن و اما
است و این علت چهار گونه است یکی آنکه ماده او بادی باشد و علامتش وی است کی ناگاه پدید آید و هیچ گرانی نکند و نخست اندر گوشه چشم آید سوی
بینی است سوزشی پدید آید چنانکه گویی پشه بگزد و لون او هم چون لون اماس بلغمی باشد و بیشتری اندر تابستان افتد و دیگر آنکه گونه دوم آنکه
ماده او فضله بلغمی باشد و علامت وی است که چشم گرانی کند و اگر انگشت بر نهند زود فرو نشیند و زود بجای باز آید و درد و ضربان نباشد و بلون
خویش باشد گونه دیگر از جنس سرطان باشد و ماده او فضله غلیظ سودای بود و علامت وی است کی اماس صلب و بی درد باشد و رنگ
تیره باشد و این علت هم اندر طبقه ملتحمه باشد و هم اندر پلک افتد و گاه باشد که بر تنی کی پایک او بود و تا برخسار فرو داید اما آنچه اندر طبقه
ملتحمه افتد بعضی با دمعه باشد و بعضی بی دمعه و آنچه بر پلک افتد بی دمعه باشد **علاج** اما اگر نخستین را کی ماده او بادی باشد اول
پدید آید هیچ علاج نباید کرد از بهر آنکه او زود تحلیل پذیرد و اگر روز دوم و سوم هنوز مانده باشد تدبیر لطیف باید فرمود و بآب گرم می باید شست
و گونه دوم و سوم را علاج هم چون علاج آماس باشد نخست استفراغ کردن و ضمادها محلل و منضج و سرمهای محلل کی اندر علاج رمد یاد کرده آمد
بکار داشتن لکن داروها قابض و رادع هیچ بکار نباید داشت و شیاف احمر لین و گرمابه اندر رمد و سود مند است **صفت** ضمادی محلل بگیرند
بابونه و بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و چشم بدان آب می شویند و اسفنج گرم بدان تر می کنند و بر چشم می نهند و اگر حاجت باشد اکلیل الملک
با این داروها یار کنند و صبر حل کرده بر پشت چشم طلی کنند و آب او اندر چشم کشیدن ماده را از چشم باز دارد و چشم را پاک کند و گونه چهارم را
علاج هم چون علاج صلابت سودای بود و ضمادهای مسکن و محلل بکار داشتن چنانک اندر سرطان و اماسهاء سودای یاد کرده شود ان شاء الله تعالی
صفت شیافی خلوقی کی ذهاب آماس را کند و نفع زاید کند بگیرند مس سوخته سه درم اقاقیا دو درم کتیرا و صمغ و زعفران و سنبل از هر یکی یک درم
همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و شیاف کنند عدد داروها شش است **صفت** شیافی سود دارد آماس را کی اندر پلک و اندر طبقه ملتحمه باشد بگیرند
کند بچشم اندر کشند و از بیرون طلی کنند بگیرند مس سوخته یک درم و نیم زعفران نیم درم مرداسنج و سنبل از هر یکی یک درم افیون یک درم و نیم اقاقیا
پنج درم شیاف مامیثا نیم درم همه را بکوبند و بآب بادیان شیاف کنند عدد داروها هفت است **صفت** شیافی کی از بیرون طلی کنند بگیرند
مس سوخته دو درم و نیم زعفران نیم درم مرداسنج و سنبل و مر از هر یکی یک درم افیون دو درم و نیم اقاقیا سه درم همه داروها هشت است

باب ششم اندر صلب شدن ملتحمه و آنرا جسا الملتحمه

بسیار باشد کی طبقه ملتحمه
سخت و بدان سبب چشم خانه ستوار گرداند و هم حرکتهای او نا ممکن گردد و طبقه ملتحمه طوبخیه و سرخ و خشک و بادرد باشد و چون
از خواب بیدار شود چشم دشوار تواند گشاد و گاه باشد کی اندر گوشه چشم رمص خشک گرد آمده باشد و سبب این علت خلطی خشک و غلیظ باشد
علاج نخست طبع را نرم باید کرد و پیوسته اندر گرمابه رفتن و سر بخار آب گرم داشتن و اسفنج بآب گرم تر کردن و بر چشم نهادن و آب گرم
در چشم همی چکانیدن و هر شب سپیده و زرده خایه مرغ با روغن گل کرده بر پشت چشم نهادن و از طعامهای سرد پرهیز کردن و روغن شیر
بچه تازه بر سر نهادن و داروهای را کی اشک آرد اندر کشیدن چون برود حصرم و باسلیقون و شیاف احمر لین و حاد و سرمه روشنایی والله اعلم

باب هفتم اندر خارش طبقه ملتحمه

سبب خارش چشم فضله باشد شور و طبع
بوره و اشک شور باشد و لون پلک و لون طبقه ملتحمه سرخی گراید و بسیار باشد کی از ضعیفی و صعبی خارش پلک ریش گردد **علاج** طبع نرم
باید داشت و هر بامداد بگرمابه رفتن و طعام نرم خوردن و از طعامهای شور و تیز پرهیز کردن و داروها کی اشک آرد کشیدن

باب هشتم اندر کتاب ششم اندر سبل

سبل علتی است که رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد از خون غلیظ و اندر چشم خارش پدید آید و این علت دو لون
است یکی آنکه اندر رگهای باطن ملتحمه سرخ باشد و ممتلی گردد و از ظاهر طبقه قرنیه غشای هم چون ابری سرخ فام پدید آید و اندر چشم و میان چشم
درد و سوزش پدید آید و درون و عطسه متواتر شود و آفتاب نتواند دید و اشک روان باشد و اندر رگ چشم ضربان کند گونه دوم که بر ظاهر
ملتحمه رگها سرخ و ممتلی بر خیزد و بر ظاهر طبقه قرنیه غشای چون دود پدید آید و درد و رخساره سرخ شود و اندر ابروان گرانی و المی پیوسته
باشد و خداوند علت نه آفتاب تواند دید و نه چراغ و هر گاه کی پلک فرو سوی سوی خویش کشند چنان نماید کی رگهای سبل از وی ملتحمه بر می خیزد و سبب

بر علت استلای دماغ باشد اندر علاج وی گرم و طلاها و ضمادها و تدبیرهای تری فزای تا ماده بدان سبب غلیظ گردد و تحلیل نتواند پذیرفت
علاج از جهت گونه نخستین ابتدا برگ قیفال گشادن باید کرد و استفراغ کردن و ایارج فیقرا و حب قوقایا و از پس استفراغ کردن بایک ماه
و ایارج فیقرا و مانند آن و عطسه آوردن پس تدبیر قوت دماغ کردن به بوی عنبر و لادن و از طعامهای بی بخار بر دماغ دهد پرهیز باید کرد چون
باقلی و عدس و سیر و پیاز و گندنا و از طعامهای سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و خمیر و سرد و هر چه از وی سازند و شیرینی زیان دارد و از گرد
و دود حذر باید کرد و بالین بلند باید کرد و جهت نشاید بست و بسیار گفتن و بار بر داشتن و بفروغ آتش نگریستن زیان دارد صفت داروی
که باد سبل را و سده بینی را زایل کند بگیرند کندش یک درم مرصافی دو دانگ حضض ملکی دانگی و نیم صبر چهار دانگ همه را بکوبند و بآب مرزنگوش
سرشته و حبها کنند هم چون عدس سه روز پیوسته هر روز یک حب بشیر زنان و روغن بنفشه حل کنند و بینی بر کشد یا اندر چکاند صفت
داروی کی باد سبل را و سده بینی را زایل کند بگیرند کندش یک درم مرصافی دو دانگ حضض ملکی صفت داروی دیگر بگیرند کندش و قسط الذریره
و گل سرخ از هر یکی راستا راست بگیرند کندش و قصب الذریره و گل سرخ از هر یکی راستا راست هر سه بکوبند و مقدار نیم دانگ به بینی اندر دمند
و مرزنگوش می بویند و پس از آن سرمه روشنائی و باسلیقون می باید کشید صفت شیاف اسود بگیرند اقاقیا مغسول و صمغ عربی از هر یک
هشت درم مس سوخته پنج درم مر و افیون از هر یکی یک درم و نیم بآب باران شیاف کنند و در گلوش زدن سخت سود دارد گونه
دوم را هم نخست رگ قیفال باید گشادن و تن پاک کردن و ایارج فیقرا و حب قوقایا بکار داشتن و غرغره و عطسه پس از استفراغ سخت نافع بود
و اندر چشم داروهای تیز چون را رقیق کند و کهنه را پاک کند می کشیدن چون شیاف احمر و باسلیقون و زعفران و داروها خاید که سخت پلک
باز کرده اند و باطن پلک را بدان دو بخار آید بر میل و چون سوزش دارو فرو نشیند ذرور رمادی اندر کشند صفت ذرور رمادی بگیرند
مامیران یک درم توتیا پرورده و شیح سوخته پرورده و توبال مس خسرول و سرمه اصفهانی پرورده از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بکار دارند
سبل و جرب را و دمعه را سود دارد و از پس آن کی دارو کشیده باشند و اسوده بگرمابه اندر شوند و ذرور را غرغره کنند و اندر گاه باسلیقون
گرم نبیند و هیچ داروی سرد بر وی نشاید برد و اعتماد بر استفراغ باید کرد و بر جذب ماده بجانب پای و ذرور را غبر می کشیدن و زرده خایه مرغ
بر پشت چشم نهادن و اگر چه درد سخت گرم باشد هیچ وجه شیاف ابیض و ملکانا نشاید کشید و اقتصار بشاذنج عدسی مغسول باید کرد صفت
داروی کی سبل را سود دارد بگیرند سماق چندانکه خواهند و اندر آب صافی اغارند و بری نشانند و بپالایند و صافی کنند و اندر آفتاب نهند
تا ستبر شود و شیافها کنند و بکار دارند سبل و دمعه را سود دارد صفت شیاف دینارگون سبل رقیق را بدارد بگیرند [illegible] و شادنج
مغسول و صبر و شیاف مامیثا راستا راست و شیاف کنند و اما سبل کهن را تدبیر پرهیز است و پرهیز از وی باز لقط گویند و شرط این کار آنست
کی نخست فصد کنند و مسهلی خورند و چون لقط خواهند کرد بیمار را پیش خویش بنشانند و مرد استاد را بگویند تا چشم او بگشاید چنانک پلکهای
پلک باز کرده و این چنان باشد کی اندر گشادن چشم هر دو ابهام بر پلک فشارده دارند و نهاد لب پلک بر حال خویش نگاه دارند تا اندک و بسیار
لب پلک باز نگردد تا اندرون نیز لب سبل از لب پلک هیچ بریده نشود و اگر بریده شود پلک بر ملتحم روید از بهر این کار می باید کی اندر چشم گشاید آسان
باشد پس سبل را از سوی گوشه چشم کی از سوی بینی است بصناره بر دارند و از میان پلک بر سوی رگی دیگر بصناره بر دارند و از میان پلک بر سوی
رگی دیگر بصناره بر دارند و جهد کنند تا صناره از طبقه قرنیه دور باشد و پلک نزدیک باشد و از گوشه چشم دیگر که از سوی گوش است رگی
دیگر بصناره سوم بر دارند و صنارها بر همچنین نگاه می دارند و بر پشت راست ناخن برای بگیرد و نخست سبل را بن گوشه بر دکه از سوی گوش
است و هر باری رگی بر هیئت اندر بر سبل کنند و هم چنان ناخنه را کشط کنند سبل را کشط کند تا همه رگهای سبل از طبقه ملتحم جدا بر داشته
باشد بدین ترتیب سبل را لقط می کند تا بگوشه دیگر رسد کی از سوی بینی است پس بصناره هم برین ترتیب از جانب پلک و سپید او بر ذو هم
ترتیب لقط کند چون فارغ شد نگاه کند تا بر ملتحم هیچ رگی مانده است و نشان رگی که مانده است آن باشد که هیئت بر ملتحم بگرداند اگر هیچ رگی
باز او بوده رگی مانده باشد و اگر چیزی باز نیاورد هیچ مانده نباشد پس زیره و نمک بخایند و آب اندر چشم او چکانند و زرده خایه مرغ و روغن
گل سنبه بآگیزه بر دارد و بر پشت چشم نهند و رفاده بر زبر سنه نهند و بعصابه ببندند و بفرمایند تا همه ساعت چشم اندر پلک همی گرداند تا بر هم نروید
و بر هشت باز گشیند و دیگر روز گل سرخ خشک اندر آب بجوشانند و چشم او بگشایند و بدان آب بشویند و میل را بروغن گل چرب کنند و اندر چشم او

بگرداند تا بدان نیکی بکند بر ملتحمه رسته کونه اگر رسته باشد بشکافد و دیگر باره اب زیره و نمک خاییده اندر چکانند و اگر برم رسته نباشد از اب زیره
اندر چکانیدن چاره نیست سه روز بعلاج همی کنند و از پس سه روز باسلیقون و مانند آن کشیدن گیرد تا بیخ سبل پاک شود و اگر رمدی یا اماسی گرم پدید
اید بعلاج رمد و علاج آماس مشغول شود پس بعلاج سبل باز شود

باب نهم اندر ودقه

ودقه آماسی باشد صلب بر طبقه ملتحمه و این اماس بعضی را اندر گوشه چشم باشد کی سوی بینی است و بعضی را اندر گوشه دیگر باشد کی از سوی گوش
است و بعضی را اندر زیر پلک باشد و بعضی را آماسهای کوچک باشد و گرد او گرد سیاهی بر شکل رده مروارید و رنگ این اماسها نیز مختلف بود
بعضی را سرخ باشد و بعضی را سپید و سبب آن باشد کی این علت اندر تنها گرم پدید اید **علاج** تدبیر لطیف باید کرد و دو زرور ملکانا
و وردی ابن علی کشیدن و اگر چشم سرخ باشد سخت شیاف ابیض نرم و نی یا اندر علاج رمد یاد کرده آمده است سه روز می باید کشید پس
ملکانا و غیر آن کشیدن و اگر ... دراز گردد داروهای تیز بکار داشتن چون باسلیقون و شیاف احمر حاد و مانند آن **صفت** وردی ابن علی
بگیرند پوست خایه مرغ و بشویند و تصویل کنند چنانک اندر علاج رمد یاد کرده آمده است اری پوست خایه تصویل کرده ده درم شادنج مغسول
دو درم مرد و بیامیزند و بکار دارند

باب دهم از جزو چهارم اندر دمعه

دمعه علتی است کی پیوسته می گرید و بی مراد اشک می آید و این علت بعضی را لازم باشد و بعضی را عارضی اما آنچ لازم باشد دو گونه است یکی
مادرزادی است دوم آنک بسبب استقصای دستکاری پدید اید کی اندر بریدن ظفره کرده باشد از گوشت گوشه چشم لختی بریده و برداشته
و مادرزادی را علاج نیست و آن دوم را اگر از گوشت اندکی مانده باشد و بیشتری بریده هم علاج نیست و اگر اندکی برداشته باشد علاج یاد
کرده آید و آنچ عارضی باشد هم دو گونه است یکی آنک تبع بیماریی باشد چون اماس دماغ و تبهای عفونی و خونی و حمی یوم سهری و گاه باشد کی سبب
دمعه علت تند باشد دوم آنک بسبب نقصان گوشت گوشه چشم پدید اید و سبب این نقصان بعضی را بسیاری کشیدن داروهای تیز باشد کی
گوشت نازک را بخورد و نگذارد و بعضی را پاک کردن چشم بدستارچه درشت و دست بدو بسیار بردن و بباید دانست که مبدا دمعه سه جایگاه است
یکی رگها که زیر پوست قحف دماغ است و رگها که اندر باطن پلک است دوم رگها که بیرون قحف دماغ است سوم عضلهای چشم اما اگر از رگها اندرون
قحف دماغ آید و از رگهای پلک علامت است که رگهای پیشانی و رگهای صدغ ممتد و ممتلی باشد و اگر از عضلهای چشم اید سبب آن ضعیفی عضلها
باشد و علامتش آنست که چشم بیرون خاسته باشد و دمعه پیوسته و پلک همیشه تر باشد و این سه مبدا که یاد کرده آمد مر این علت را اسباب سابقه
اند و سبب نزدیک تر و پیوسته تر نقصان گوشت گوشه چشم است کی از سوی بینی است از بهر آنک مر گاه کی این گوشت ناقص شود باقی او را قوت
آن نباشد کی رطوبتها را نگاه دارد و فرو دامدن اب از چشم باز دارد و بینی باز گرداند بسفدی کی اندر بینی گشاده است بهر این کار را **علاج** اما
اگر دمعه از اندرون رگهای قحف اید نخست تن پاک باید کرد پس غرغره کردن و عطسه آوردن و مزاج دماغ باعتدال باز آوردن و بوی خوش
بوی دادن و هر دو روز کو هر سه روز موی سر تراشیدن و پس سر را بر کردن حجامت کردن و اگر از بیرون قحف اید بر سر ضمادهای که رطوبتها بچیند
می باید نهاد چون غبار اسیا و کندر سوده و خاک و ابی کی از خار بفشارند و همه چیزهای قابض اندرین باب سود دارد و اگر سبب دمعه ضعیفی
عضلهای چشم باشد داروها قوت دهند و تحلیل کنند می باید کشید چون برود حصرم و باسلیقون و روشنای و اگر سبب دمعه نقصان گوشت
گوشه چشم باشد علاج ذرور اصفر است و صبر و دو ذکندر و شیاف ماميثا و زعفران مفرد این همه گوشت رویاند و بهتران باشد که نخست چشم را
شراب انگوری بشویند پس اندکی صبر اندر گوشه چشم کنند و برگ بنگ یا بادرنج کوبیده اندر شراب انگوری بجه تخته نیک بر چشم نهادن علاجی
سودمند است و اگر اسفنج را شراب انگوری نرم کنند و پیوسته بر سر می نهند سود دارد و اگر شب بیمار اندر شراب افکند و بر بندد اثر آن خوب باشد
و علامت وی آنست که رگهای چشم غلیظ و ممتلی و سرخ باشد و حرکتهای چشم زود زود و سبک باشد و اشک گرم و رقیق بود و گاه باشد یا رگهای
چشم باریک و ناپیدا باشد و چشم سپید و حرکتهای او اهسته و اشک سرد و غلیظ باشد **صفت** سرمه کی خداوند مزاج گرم را سود دارد املج بادنج
هندی مغسول و توتیا مغسول و مارقشیثا از هر یکی یک درم سنبل و مروارید از هر یکی نیم درم شیاف ماميثا و صبر از هر یکی دانگی نیم **صفت** سرمه
که خداوند مزاج سرد و تر را سود دارد بلیله زرد بلیله یک درم ملح هندی یک درم دارچینی دو درم کف دریا نیم درم سرمه سه بار چندین همه داروها و باسلیقون
و روشنای خداوندان این مزاج را سود دارد **صفت** داروی که ضعیفی عضلهای چشم را سود دارد بلیله استخوان هلیله زرد سوخته و نمک هندی

ومازو از هر یکی راستا راست بکوبند و بیزند و بکار دارند و توتیا و هلیله زرد پرورده اندرین علت سود دارد **صفت** اگر بگیرند هلیله زرد مقشر
اندر آب تر کنند یک هفته و بدست بمالند و بپالایند و توتیا بدین آب بپرورند و توتیا باب مورد تر پرورده سود دارد **صفت** سرمه کی دمعه را
باز دارد و عصلها چشم را قوت دهد بگیرند توتیا هشت درم سرمه یک درم ساذنج عدسی مغسول یک درم و نیم قلیمیا درچهار دانگ همه را بکوبند و به آب
هلیله زرد و آب غوره و آب سماق بپرورند آب هلیله دو جزو آب غوره و آب سماق از هر یکی یک جزو **صفت** سرمه دیگر بگیرند هلیله زرد یک عدد و آن
تخمیر اندر گیرند و بر حشیش بخته بنهند و اندر تنور بریان کنند تا چنین خشک شود آن هلیله را چنین برون کنند و آنرا با دانگی زعفران بسایند و بکار دارند
صفت کحل اصفر بگیرند زعفران یک مثقال کافور ریاحی نیم دانگ نرم بسایند و بکار دارند دمعه باز دارد **صفت** سرمه کی حدّ و شراج را
سود دارد بگیرند توتیا معدنی و اندر میان خرما کنند و بسوزند پاک کنند و بشویند چند بار و خشک کنند و بکوبند ازین توتیا پنج درم کرفس و
قاقله کبار نیم درم هر دو را نیک بسایند و بکار دارند **باب یازدهم** اندر دبیله کی ملتحمه برآید
دبیله فرجه بزرگ را گویند و آغوذی بزرگ باشد و ریم کند بسیار و بعضی را باشد که رطوبتها چشم ازین فرجه بپالاید **علاج** نخست بشاید فصد
و اسهال و شیاف ابیض اندرونی می کشند و از پس شیاف بارکند **صفت** شیاف اناربگیرند قلیمیا زر و اسفیداج ارزیز و مس سوخته و سرمه
اصفهانی و صمغ عربی و کتیرا و انار سوخته از هر یکی هشت درم مرصافی و افیون از هر یکی یک درم همه را بکوبند و به آب باران سرشند و شیاف کنند
عدد دار و بالا است نسخه دیگر قلیمیا هشت درم مس سوخته و سرمه و سرطان کاذ کوهی سوخته و مرصافی و اقاقیا از هر یکی ده درم افیون سه درم
به آب باران سرشند عدد دارها هشت است و آنرا بی مدد دل نکرد شیاف ابیض کدر بی بکار دارند **صفت** اگر بگیرند اسفیداج ارزیز هشت
افیون و انزروت پرورده و کتیرا از هر یکی یک درم صمغ عربی چهار درم کندر نیم درم به آب باران سرشند و شیاف کنند عدد دارها شش است و زرده
خایه مرغ بر پشت چشم می نهند و باقی علاج اندر باب علاج زخم طبقه قرنیه باید جست **باب دوازدهم**
اندر توثه کی بر ملتحمه برآید توثه گوشتی است نرم نه سرخ و بیشتری نزدیک گوشه چشم باشد کی از سوی بینی است و رگهای سرخ
از گوشه چشم بدو پیوسته باشد بر شکل ناخنه **علاج** نخست بفصد قیفال و اسهال تن پاک کرد و مسهل چند کرت باید داد تا ماده پاک شود از بهر آنک
این علت بسیار معاودت کند پس توثه را بصنانه بگیرند بجرب دستی از بهر آنک وی سست باشد از صنانه بجهد و سپس اندر زیر کها کنند کی آن
گوشه چشم بدو پیوسته است و آنرا کشط کنند هم چون ناخنه و ناخن برای برداربد و آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند چند بار و زرده خایه مرغ بی
روغن بر پشت چشم نهند پس باسلیقون و مانند آن بکار دارند **باب سیزدهم** اندر تفرق الاتصال کی ملتحمه را
تفرق الاتصال کی از بیخی یا از سنگی یا از غیر آن افتد نخست فصد قیفال کنند و مسهلی دهند تا ماده بدو نرسد و آنرا لحوق آمده باشد چون
ازوی پاک کنند و ساذنج مغسول با اندکی کافور بروی کنند و سخت ببندند و آنرا لحوق برآمده باشد توتیا پرورده بر کنند و زرده خایه مرغ بر
چشم نهند و پیوسته فصد می کنند و مسهل می دهند تا مدت گسسته نشود و کوشش دارند تا رطوبتها چشم ازوی با تون نشود و علاج فرجه و دبیله کی گذ
جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها طبقه قرنیه **باب نخستین** اندر فرجه و دبیله و ورم
فرجه بپارسی ریش گفته و ریشهای طبقه قرنیه هفت نوع است و این صفت جدا راست که بر ظاهر وی باشد و سه اندر باطن او باشد و از جمله چهار
نوع کی بر ظاهر باشد نخستین را بلغت یونانی احلوس گویند ترجمه او بتازی الغبار است یا دیگی و علامت وی آنست که بر ظاهر سیاهی نقطه
پدید آید چون دودی و نوع دوم را اما قاپیون گویند و ترجمه او بتازی الغمام باشد یعنی ابر و این از نخستین عمیق تر باشد و علامت وی آنست کی
بر سیاهی نقطه پدید آید کمتر از نخستین و سپیدتر از آن و نوع سوم برا کرانه سیاهی برآید و این موضع را طبیبان بتازی اکلیل السواد گویند و
این را بلغت یونانی ارماخون گویند و بیشتری ازین فرجه بر سیاهی باشد و اندکی بر سپیدی و علامت وی آنست که انچه بر سپیدی باشد
سرخ نماید و انچه بر سیاهی باشد سپید نماید و هر ریشها که بر طبقه قرنیه برآید سپید نماید و هرچه بر ملتحمه برآید سرخ نماید و نوع چهارم را بلغت
یونانی انفقوما گویند و علامت وی آنست که بر سیاهی سپیدی نماید هم چون ابری باشد و این نوع دیگر که در باطن قرنیه باشد نخستین را ورن
گویند و ترجمه او بتازی الحبانست یعنی مغاکی عمیق و علامت وی آنست کی هم چون کاوری باشد و درد نو باشد و پس فراخ باشد و زنگ دمانی
باشد و خشکریشه کمتر از نوع دوم را بلغت ضار گویند و ترجمه او بتازی المولمه است یعنی دردناک و علامت وی آنست که فراختر از نخستین

باشد وعنوازا ذکثر دارد ونوع سوم را امفاو با کویند وترجمه او بتازی الاحراق کویند وعلامت وی است کی قرحه شوخناک باشد وخشکریشه
بسیار دارد واکر مدت او دراز کردد رطوبتها چشم ازو بپالاید واسباب این نوع رطوبتها باشد کرم وتیز وسوزان وهمه انواع قرحه با درد وضربان وخلیدن
باشد وهر قرحه که بزرک وشوخناک وبسیار ریم باشد آنرا دبیله کویند وعلاج آن اندر باب دهم از جزو چهارم یاد کرده آمده است وباقی علاج اندرین
باب یاد کرده آید **علاج** هرگاه کی ازین علامتها که یاد کرده آمد اثری پدید آید درحال باید شتافت ورگ قیفال زدن وباندازه قوت
خون بیرون کردن وهر هفته یا نزدیک تر سیم از قیفال اندکی خون بیرون کردن ومطبوخ هلیله وخرمای هندی وخیارشنبر ومانند آن استفراغ
کردن ودوسه بار وشیاف ابیض افیونی می کشیدن وبرساق حجامت فرمودن واطراف بستن ومالیدن واکر قرحه بدین کوشه چشم نزدیک باشد
کی سوی بینی است بیمار را چنان باید خوابانید کی این جانب بر بالا باشد تا ریم اندر کوشه چشم کرد نشود وآنرا بسوزاند واکر بدین کوشه نزدیک تر است
کی سوی کوش است چنان باید خوابانید کی این کوشه بر بالا باشد تا ریم همی پالاید وباید داشتن وقی کردن وعطسه دادن وهر سنی وبالش
است داشتن رها دارد وانرا لی قرحه قوی باشد وماده کرم وسوزان آن شیاف ابیض کم نشاید کرد وشیر زنان اندر چکانیدن وشیاف ابیض
بشیر زنان سوده کشیدن سود دارد واکر طبع خشک شود بنرجب نرم کنند **صفت** آن بکیرند لثرا وربسوس ازهر یکی جزوی سقمونیا
نیم جزو شربت نیم درم بلخشک که مانند این باشد بدهند وعلاج بعد کرم کنند واکر پس از آنک قرحه ها کرده شود ومسهلها خورده ضربان و
خلیدن ودرد ساکن نشود اسهل از علاج کسسته باید کردن وتریاق باشد که با قرحه بلک درست باشد وجرب دارد ازبهر آنک از طبقات
چشم درستی بر تابد خاصه کی قرحه باشد واکر کود بر سر کیش ودر بحته شود آب حلبه کرانک قلیلی چکانیده باید چکانید وبرای آنک ریم کرده
باشد شیاف ابیض لورونی باید کشید تا قرحه پاک کند وشیاف ابیض با قلیا کنند هم این وقت سود دارد **صفت** بکیرند صمغ عربی
وکثیرا ونشاسته ازهر یکی دو درم اسفیداج ارزیر پنج درم افیون وقلیا سیم ازهر یکی یک درم عدد دارویها شش است وانرا که بهم غلیظ تر
وسیاه تر باشد شیاف ابیض اندروی کنند هشت کار دارد وصفت این شیاف اندر علاج دبیله ملتحمه یاد کرده آمده است لکن اکر خوف
ماده بختم همی آید ومزاج کرم است این شیاف نشاید کشید بهیچ وجه وپس از آنک قرحه پاک شده باشد شیاف نادر اندر علاج دبیله ملتحمه
یاد کرده آمده است می کشیدن سماک ریش را پر کند وبرویاند وازصدف سوخته چند کرت مغسول [illegible] سازند و[illegible] ریشها قرحه
بخند وخشک کند وپس از آنک سماک قرحه بر سد باشد ودسته شیاف احمر لین باید کشید وازپس شیاف کحل العنبر واکر حاجت آید بعد از
هم شیافها وسرمه شیاف احضر کشیدن صواب باشد واکر از قرحه اثری بماند علاج از آن علاج اثرها باید جست واکر قرحه ملند شود دومور
سرنج کردد علاج بلا درهای باید کی قابض بود وقوت دهنده باشد وکه شی بفراید

باب دوم

اندر نثره وسلخ وخرم تولد نثره از رطوبتی باشد غرو فی عفن وتیز وسوزان کی اندر میان پوستها طبقه قرنیه کرد آید وطبقه قرنیه چهار پوست
ونثرها چند کونه است بعضی بسبب جای کاهش بکردد وبعضی بسبب غلیظی ورقیقی وقلت ماده بکردد واین انواع را علامتها ست اما علامت
آنچه بسبب جایکاه بکردد است بعضی نثرها اندر زبر پوست بیرونی باشد که سطح ظاهر اوست واین علاج سهلتر وبا سلامت تر باشد ولون
او سیاه وصافی نماید وسبب آنک سیاه نماید دو است یکی آنک طبقه قرنیه شفاف است وبصر را از دیدن طبقه عنبیه باز ندارد وطبقه عنبیه سیاه است
دوم آنکه از نور بینائی کی اندر عصب مجوف همی آید دور باشد وسبب صافی نمودن آنست که رطوبت نثره از وی تولد کند بر یک پوست باشد و
بدین سبب صافی باشد وبعضی اندر زیر پوست دوم ودر خطرناک این میانه باشد واندر سیاهی وصافی میانه باشد از بهر آنک از پس پوست می
نماید ودوری ونزدیکی او از نور بینائی میانه است وبعضی اندر زیر پوست سوم باشد ودردناک تر وبا خطرتر باشد وسپید نماید وسبب آنک
رطوبت نثره است بسبب آنکه از پس سه پوست بصر را از دیدن عنبیه باز دارنده تر باشد دوم آنکه نور بینائی نزدیک است بصر نور روی می یابد
سپید نماید بدین طریق معلوم شد که طبقه قرنیه چهار پوست وعلامتهای این سبب کمی وبیشی ماده وغیر آن کردد آنست که هرکجا ماده
بسیار وتیز باشد آفت ودرد وضربان عظیم تر باشد ازبهر آنک بسیاری ماده موضع را ازهم اندر کشد وبطرف بخاید وتیزی ماده موضع را بکزد وبسوزد
وانجا که ماده غلیظ واندک باشد برخلاف این باشد لکن بسبب غلیظی ماده دیرتر پخته شود وانجا که ماده عذب باشد سوزش کمتر بود ودرد و
طرفیدن کی باید از کمی وبیشی ماده باشد هر نوعی را که بینند بدین اصلها قیاس می باید کرد وبباید دانست که سبب خطرناکی نثرها آنست که کوهر طبقه

قرنیه صلب است و تا ماده کوم و سوزانی نباشد اندر کومرا ولکه نتواند کرد و جون درا اندر میان اجزای او جای تواند ساخت و انجا که ماده بدید آید پدید آید
شکافی موضع را بخورد و سوراخ کند اکر سوراخ کوچک باشد و از برابر ثقبه عنبیه دور باشد امید سلامت باشد و اکر برابر ثقبه باشد که سوراخ
باز روید راه بینایی بسته شود و چشم کور شود و انجا اندر زیر پوست دوم و سوم باشد و برابر نزدیک عنبیه باشد افت عظیم تر باشد از بهر انکه تو تیا
دیکر را اکر برابر اوست هم چنان بسوزد و بخورد و دیده بیرون بخیزد و موی سرخ کردد و ممکن نباشد که رطوبتها دیکر را اکر برابر اوست هم چنان بسوزد
و بخورد و دیده بیرون بخیزد و موی سرخ کردد و ممکن نباشد که رطوبتها جمع ازان بالوده شود که بحکم اندک باشد و طبقه را سوراخ کند لیکن تحلیل پذیرد
علاج بفصد و اسهال باید شتافت و غذا بتر بهاخند جون کوک و کشنه و اسفاناخ و ساق خرفه و حبابی و مانند آن باز باید داشت و دو شاف
ابیض افیونی و شیر زنان همی باید چکانید و اکر درد عظیم باشد شیاف ابیض بزرده تخم باید کشید و دزور ملکا نا بکار داشت و چون بوقت انتها
رسد شیاف ابیض کند در کشیدن و چون اندر انحطاط افتد شیاف احمر لین کشیدن از بهر انکه وی تحلیل باعتدال کند و هر کاه که ریم کرد در
تحلیل نکند داروهای تیز چون روشنایی و داروهایی اندر وی سکبینج و حلتیت و فرفیون باشد همی باید کشید و هر کاه که جزی کشاینده جون
داروی سخت تیز یا چیزی برنده چون آهن و نی و غیر آن که طبقه قرنیه رسد و جراحتی کند سبل چنانکه پوست بیرون طبقه را بخاند و بعضی آن
بریده شود و از روی پوست دیکر برخیزد آن را سلخ کویند و هر کاه که جراحت بر پوست سوم رسد حفر کویند و بهترین داروی آن شیاف ابار سنت
وصدف سوخته و شسته درودی نافع است باب سوم اندر سپیده که برچشم افتد
سپیده که برچشم افتد دو کونه باشد یکی برظاهر طبقه قرنیه افتد آن را ابر کویند و سحاب نیز کویند و دوم در عمق قرنیه افتد بیاض آن را کویند و آن
غلیظ باشد و سبب هر دو قرحه و بثرها باشد و بسیار باشد که بسبب صداعی صعب سپیده برچشم افتد علاج اندر علاج سپیده نخست بفصد
حاجت آید و نه باسهال مکر انجا که ترسند که بسبب استعمال داروهای تیز بر دماغ و پاک کنند باید کرد آنرا که دقیق باشد ماده عصاره شقایق
نعمان تنها و عصاره قنطوریون با عسل بر دارد و بسیار باشد که سپیده رقیق بزبانی برخیزد و آن چنان باشد که شکر باید بر زبان نهاد یک
زمان تا زفان درشت کردد پس دیده را بزفان بالذهن باید افزود این کس بر هیزد کند و آنرا که غلیظ باشد داروهای قوی تر باید چون
مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کفک دریا و سرطان بحری و سرمه روشنایی از آنکه این داروها سودمندست و نطرون با روغن زیت
اندر کشند سودمند بود و زدانید و بهتر آن باشد که هر کاه که ازین نوع داروها زدانید که سپیده را بزداید بکار دارند نخست شیاف اخضر بکار
دارند جوی سخت نافع است و آن پس شیاف اخضر درور سلیخ بکار دارند صفت درور سلیخ نهند سرطان بحری نیز اجل سند و
کفک دریا و سرکین سوسمار و سنک دان جوزه تازی خبازی کویند و توتیا و پوست خایه شتر مرغ از هر یکی دو قدم و اندر نسخه دیکر یک درم سپیده
اندر برو توبال مس و ابکینه شامی و مرواریدی ناسفته و عقیق سوخته و سنک سبوی که اندر آن افتد ترکنند و دار بلیل و سفال زرنیخ و شعال
و زرد و توتیای کرمانی و محوذای از هر یکی دو درم و اندر نسخه دیکر یک درم ملح اندرانی و بوره ارمنی از هر یکی چهار دانک قشتا و شیرزج از هر یکی نیم
پنج درم کفک ابکینه دو درم مشک دو دانک همه را نرم کنند چون غبار و بکار دارند نسخه دیکر بکیرند سرکین سوسمار سه درم نطرون پنج درم کفک ابکینه
پنج درم مروارید ناسفته سه درم زنکار یک درم سنبل سه درم اسنه نیم درم پوست خایه اشتر مرغ سوخته ده درم توتیای هندی دو درم و نیم مشک دو حبه
و از جمله داروهای ازموده سرکین خطاف است با انکبین شمد سرشته که بچشم اندر کشند و پوست خایه مرغ مکلس یک درم شکر طبرزد یک درم هر دو را نرم
بسایند ذرور ازموده است صفت ذروری معسل که سپیده را بر دارد بکیرند سرکین خطاف و عاقرقرحا و انزروت و زنکار و کفک
ابکینه و قلیمیا سرمه همه نرم بکوبند جون غباری و با انکبین سرشند و بکار دارند معسلی دیکر بکیرند انزروت و بوره ارمنی و نمک دشتی از هر یکی دو درم
شیرزج یک درم همه را بکوبند و باد و وقیه انکبین صافی کفک برداشته سرشند و بیش از دارو کشیدن اندر کرمابه روند تا سپیده نرم شود و علاج
پذیرد صفت ذروری دیکر بکیرند توتیا و قلیمیا و سرطان بحری و صدف سوخته و مصفر از هر یکی راستا راست مشک نیم دانک صفت شیافی
که سپیده را بر دارد بکیرند کفک ابکینه و کفک دریا و سرکین سوسمار و شکر حجازی از هر یکی راستا راست بکوبند و ببیزند پس یک درم ماهیران چینی
نیم کوفته و اندر سه استار اب بر نهند تا سه بهر بر وخد و یک بهر بماند و بپالایند و داروها بدان اب ترکنند و بسایند تا سرشته شود پس خشک کنند اندر سایه و دیکر
باره بسایند نرم و هم بدان اب دیکر باره سرشند هم چنین چهار کرت بسایند و باز سرشند بدان اب و شیاف کنند صفت داروی که سپیده را

انتهى

زنکین کند تا سبیذ نماید بکیرند مازو و اقاقیا از هر یکی یک درم قلقند نیم درم همه را باب شقایق النعمان بسرشند و شیاف کنند و خشک کنند
بساید اندر وی دیگر بار بکوبند و باز هم باب شقایق النعمان بسرشند چند کرت و شیاف کنند و اندر چکانند و شیر خر باید آهنی لوم باشد اندر چکانند
سبیذ و چشم ازرق را رنگ بکرداند و شیر کندم تر اندر چکانند یا اندر کشند چشم را سیاه کند و عصاره عنب الثعلب و عصاره بوست کوز تر و عصاره
بوست انار شیرین اندر چکانیدن و کشیدن چشم را سیاه کند و سبیذه را و ادویی تر ابوشند و بندق را بسوزند و با روغن زیت بسایند و برسر
کودک ازرق چشم بمالند بر انجا که جایکاه مغرست ازرقی زایل شود و این ازموذه است و اکر حنظل سبز بکیرند و میل اندر میان او کنند و اندر چشم
کشند ازرق را سیاه کند و کفته اند فوتنا و بیاز جایکاه است که چشم کرا به را اندین علاج کند کر به سیاه چشم کرذد و زعفران اندرین باب سود دارد
صفت سرمه کی چشم را سیاه کند و سبیذه را اکر اندک باشد ببرد بکیرند سرمه اصفهانی سه درم مروارید یک درم مشک و کافور از هر یکی
دانکی دود چراغ کی از روغن زیت باشد دو درم زعفران یک درم نافع بود ان شاء الله

باب چهارم

اندر تغیر لون طبقه قرنیه سبب لون طبقه قرنیه دو نوع است یکی بسیاری کیموس که بذو رسد دوم چکونکی کیموس یعنی رنک آن اما انچ بسبب بسیاری
کیموس باشد علامت وی انست که همه چیزها اوراخان نمایذ که اندر میان دود است یا اندر دوم کبادی الصناف کویند و علاج آن اندر باب علاج
تری طبقه قرنیه یاد کرده اید و انچ سبب رنک کیموس است علامت وی انست که چیزها را بدان رنک بیند اکر کیموس بلغمی باشد سبیذ بیند و اکر
خونی سرخ بیند و اکر صفرایی باشد زرد بیند و اکر سودای است سیاه بیند **علاج** اما علاج این نوع علاج طرفه و علاج یرقان است
و بخست تن و دماغ از ان ماده که غالب است پاک کردن و شبیها که بول ان دادن و سر بخار آبی که اندر وی بابونه و بنفشه و نیلوفر و کل سرخ
و مانند ان بجوشانیده باشند داشتن سود دارد و بخار سرکه و آب بهم امیخته و جوشانیده سود دارد و بوقتها بهاید شیاف احمر لین کشیدن باقی الخلد کند

باب پنجم

اندر تری طبقه قرنیه سبب تری طبقه قرنیه رطوبتی غلیظ باشد
که بذو رسد و علامت وی انست کی بر ظاهر قرنیه چون ضبابی یا غباری رقیق بدید اید و خداوند این علت چیزها را چنان بیند که کرد آلود **علاج**
نخست تن و دماغ بحب قوقایا و ایارج فیقرا پاک باید کرد و شیاف مرزنجوش و سرمه روشنایی کشیدن و از طعامهای غلیظ پرهیز کردن و اندر
طعامها دارچینی بیشتر کردن و در کار داشتن

باب ششم

اندر خشکی طبقه قرنیه
سبب خشکی طبقه قرنیه دو کونه باشد یکی انک رطوبتها اصلی کمتر شود و انچه نصیب وی باشد تحلیل از وی بسیار شود و بدل آن بذو باز نرسد
و طبقه بدان سبب تشنج کند و فرق میان هر دو انست که انچ بسبب کمتر شدن رطوبت بیضیه باشد طبقه عنبیه تنک تر شود و علاج ان اندر علاج
طبقه عنبیه بر حال خویش باشد **علاج** علاج هر دو دشوارست و اصل انست که تدبیرهای تری فرا پیش کنند و کرمابه که آب او خوش باشد
علاجی صواب است و خداوند علت را باید فرموذ تا در آب خوش صافی شود و اندر میان آب چشم باز کند سخت سودمند باشد و روغن بنفشه و روغن
نیلوفر و روغن بادام و شیر زنان به بینی اندر چکانند و کشک و بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و ازان آب برسر او می ریزند و اندر چشم سبیذه خایه
مرغ و شیر زنان اندر می چکانند

باب هفتم

اندر سرطان که بر طبقه قرنیه افتد سرطان آماسی است
صلب سودایی و بر همه اندامها بیفتد و بر هر اندامی که افتد حال او سخت مشکل و پوشیده باشد و با آخر ظاهر کردذ و از نخست که بدید اید چند
دانه باقلی باشد و لون او تیره باشد و اکر دست بر نهند اندکی بکرمی کراید و بعضی سخت دردناک و خلنده باشد و انچه دردناک تر باشد لون تیره تر
باشد و زود تر ریش کردذ و بعضی ساکن باشد و ریش نکردذ و انچ اندر چشم بر طبقه قرنیه بدید اید سخت با درد و با خلیدن باشد و رکهای
چشم سرخ و ستبر کردذ و الم بصدغها باز دهد و هر کاه که خداوند علت حرکتی کند و بود صداعی خرد و ماده تیز و رقیق بچشم او فرو اید و شهوت
طعام بشوذ و اکر داروی تیز اندر کشند بی طاقت شود و این علت را امید زایل شدن نباشد از بهر انک داروی قوی تر از علت باید تا علت را
دفع کند و هیچ داروی قوی تر از این علت نیست و بدین سبب است که جذام را و سرطان را امید زایل شدن دشوارست **علاج** تدبیر صواب
اندر علاج این علت انست که جهد کنند تا انچه با درد است ساکن شود و انچ بی درد است هم بران بایستد و نخستین تن را پاک باید کرد و خلط
سودا کم کردن و بعلاجی که اندر باب ماخولیا یاد کرده آمده است مشغول شدن و شیر تازه خوردن اندرین علت سود دارد **صفت** سرمه کی
اندرین علت سود دارد بکیرند توتیا پرورده بآب خوش مغسول کرده و شاذنج عدسی مغسول کرده و نشاسته از هر یکی یک درم شیاف مامیثا و طین

مختوم از هر یکی نیم درم مروارید دو دانک عدد داروها شش است و هر شب سپیدهٔ خایهٔ مرغ با زرده و روغن گل آمیخته بر پشت چشم همی نهند و شیاف
اندر چکانیدن و آب کشنیز تر سود مند هست **باب هشتم** اندر علت‌ها یعنی بارها مو...
این علت دو گونه باشد یکی آنک ماده مجتمع باشد یا اندک باشد و جای سرخ کبود و شکل او اندر طبقهٔ قرنیه هم چون شکل ناخن باشد و بعضی
را ماده منبسط باشد یا بسیارتر باشد و جای بزرگ شود و همه سیاهی را پنهان کند و همه اسباب این علت سه است یکی آنک کاه باشد کی
قرحه پاک شده باشد اندر نیم جراحت بسته شود یا سر نا کرده ساکن شود و نیم اندر وی بماند دوم آنک سبب صداعی ماده آنجا فرود آید یا ماده دیگر
کی دیری بوده باشد فدری آنجا بماند و منجمد شود **علاج** علاج این علت و علاج قرحه و بثره یکی است نخست تن و دماغ باز اخلاط
و ایارج فیقرا و حب قوقایا پاک باید کرد پس آب حلبه اندر چکانیدن تا بپزاند و شیاف ابیض با زروتی و کندری و ملکایا کشنیز سود دارد
و هرگاه کی نضج آغاز کند شیاف کندر کشیدن **صفت** آن انزروت و اشق از هر یکی پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم همه را بلعاب حلبه
بسرشند و شیاف کنند عدد داروها چهار است و شیاف احمر سود مند هست و تحلیل کننده است **صفت** داروی معدلی اندر این علت
انگبین مر و صبر از هر یکی یک وقیه شراب سه اوقیه عسل شش اوقیه نخست زعفران اندر شراب حل کنند پس صبر و مر سوده باران بیامیزند
پس با عسل بسرشند و اندر آبگینه نگاه دارند و بامداد و شبانگاه می کشند **صفت** شیاف لورد درد چشم صعب را و قرحه و بثره بزرگ را و مو
سرخ را و رمد ها کوم را آن تن را و بیرون خاستن چشمها را و کمنه را زایل کند و باد ها را از چشم باز گرداند بگیرند برگ گل تازه هشتاد و دو مثقال
قلیمیا سیم محرق مغسول بیست و چهار مثقال زعفران شش مثقال سنبل هندی دو مثقال مرصافی چهار مثقال صمغ عربی بیست و چهار مثقال
افیون سه مثقال سرمه دو دانک زنگار دو مثقال عدد داروها ده است همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و شیاف کنند اگر بدین علاجها
به نشود علاج طرفه کنند و اگر کفایت نشود داروهایی که اندر علاج آب فرود آمدن یاد کرده شود بکار دارند و اگر بن همه زایل نشود قدح
کنند چنانک آب را و نیم را بدان راه کی قدح اندر زده باشند بیرون آید پس جراحت را علاج کنند جالینوس می گوید من اندر روزگار خویش کحالی
دیدم کی خداوند این علت را پیش خود بنشاند و سر او بهر دو دست بگرفت و بجنبانید جنبانیدنی سخت و ماده نیم کی ریم از آن موضع فرود آمد اینجایی
آب از چشم فرود آید پیدا دو سه بماند **باب نهم** اندر نتو طبقهٔ قرنیه بیرون خاستن
چیزی را از چشم نتو گویند و بسیار باشد کی بسببی از اسباب بادیه جزوی از طبقهٔ قرنیه برداشته تر از دیگر اجزا شود هم چون بثره نماید و فرق
میان هر دو آنست کی بثره صلب باشد و اگر میل بروی نهند فرو ننشیند و بثره با دمعه و ضربان باشد و لون او سرخی یا سپیدی آمیخته باشد
علاج نتو سستی است بر فاده و غذا سبک فرمودن و چیزهای قابض کشیدن چون سانج عدسی و غیر آن **باب دهم**
اندر تفرق الاتصال کی بر طبقهٔ قرنیه افتد بسیار باشد کی قرحه بگشاید یا بسببی از اسباب بادیه اندر طبقهٔ قرنیه تفرق الاتصال
افتد و صواب آن باشد کی زود بعلاج مشغول شوند از بهر آنک دو آفت تولد کند یکی آنک رطوبتها چشم از وی سیلان کند دوم آنک علتی دیگر
تولد کند صواب نیست کی چیزی بر کنند چون توتیا با بجمره تر پرورده و چون سادنج مغسول و رفاده بر نهند و بند و بسته
بسته دارند و از این نوع داروها بر می کنند و رگ قیفال زنند و ماده از جانب سر سوی پای فرو کشند و غذا ها سبک فرمایند نافع بود ان شاء الله
جزو ششم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها مر طبقهٔ عنبیه اتساع ضیق نتو تفرق الاتصال نزول الما
باب نخستین اندر اتساع یعنی فراخ گشتن حدقه هرگاه کی ثقبهٔ طبقهٔ عنبیه را اندر اندام طبیعی فراخ
تر شود بر طبیعی منتشر گردد یعنی پراکنده شود بدین سبب این علت را انتشار گویند و اسباب این علت پنج گونه است یکی سببی باشد از اسباب
بادیه چون ضربه و سقطه و این را علاج نباشد دوم صداع صعب کی بسبب از ماده از دماغ فرود آید و با طبقات چشم مزاحمت کند سوم رطوبت
بیضیه بسیار شود و با طبقهٔ عنبیه زحمت کند و ثقبه را فراخ کند و علامتش آنست که گرسنگی و ریاضت سود دارد و اندر گرمابه روز بهتر باشد
و بامداد و شبانگاه بتر باشد و گرمابه زیان دارد چهارم آنک خشکی مستولی گردد و رطوبت بیضیه کمتر شود و بدان سبب رطوبتی را کی اندر طبقه
عنبیه باشد نشف کند و هرگاه کی طبقهٔ عنبیه خشک شود جاده نباشد الا آنک ثقبه فراخ شود نه بینی کی هرگاه کی پوستی را کی سوراخ کنند چون
خشک شود لبهای سوراخ باز کشیده شود و سوراخ بدان سبب فراخ گردد و علامت وی آنست کی سیاهی چشم کوچک تر شود و اندر حال گرسنگی

واندر آماهای بم روز بیز باشد ودبا صنت زبان دارد وگرمابه وطعامهای تری فراینده سود دارد بم اندر آماس اندر طبقه عنبیه افتد وعلامت
وی است که آشار باسد وباضربان بود وباتب وباصداع باشد **علاج** اما انچه از ضربه وسقطه باشد اگرچه علاج دشوار بذیرد از افتال
بایذ زدن وازبس حجامت کردن بر موضع صدغ شیاف مامیثا طلی کردن وروی بگلاب سرد کرده کرباس سرد شستن ونیلوفر باب سرد تر کرده بر چشم
نهادن واگر هنوز حرارتی باشد آرد باقلی بی پوست وآرد جو باب سرد کرباب تخم خرفه تر کنند وضماد کنند وبنم باده بزرده خایه مرغ وروغن گل
واندکی شراب انگوری بر نهادن نیک باشد وخون کبوتر بچه اندر چکانند وروز سوم شیر زنان اندر چکانند وعلاج اماس گرم ورمد گرم کنند
واگر سبب انتشار اماس گرم باشد هم بذین طریق علاج کنند ورگ گوشه چشم زدن وبر پس سر حجامت کردن ودارو دهان منضج ومحلل کشیدن
سود دارد واگر از پس صداع صعب تولد کند بعلاج صداع زایل شود واز برای آنکه صداع زایل شود مرارات کشیدن وعلاج فرود آمدن
آب سود دارد **صفت** شیاف مرارات بگیرند زهره حلاه وزهره کلنگ از هر یکی دو مثقال زعفران یک درم بلیلج صد وصفتا دهد درب
سوس نیم مثقال وچهار دانگ اشق دو مثقال همه را بکوبند وباب بادیان بسایند وبا کمین مصفی بر شند اگر حنا اند کفایت باشد وابن
نسخه دیگر همی آید ابن دارو اندر ظرف مسین باید کرد وبجای زهره حلاه زهره صعوه عجا آورده اند نسخه دیگر بگیرند زهره بز کشید مثقال
زهره کلنگ دو مثقال سرگین سوسمار یک مثقال ونیم نطرون نیم مثقال بلیلج دو مثقال زعفران یک مثقال اشق نیم مثقال خربق سپید یک
مثقال باب بادیان بر شند وبا کمین مصفی بر شند نسخه دیگر بگیرند زهره کلنگ زهره کرکس یک درمی سرگین تمساح السنین وسوسقنقور
درمی ونیم نطرون نیم درمی همه باب بادیان بسایند وبا کمین بر شند نسخه دیگر بگیرند بلیلج سپید وزهره دجه دو درمی زعفران
نیم درمی خربق سپید نیم درمی همه باب ترب بسایند وخشک کنند وباز بسایند وخشک نگاه دارند واگر سبب انتشار بسیاری رطوبت
بیضیه باشد رگ گوشه چشم ورگ صدغ زدن وسل کردن سود دارد واستفراغ کردن بایارج فیقرا وحب قوقایا صواب باشد وشیاف مرارات
کشیدن وعلاج آب فرود آمدن کردن سود دارد وآب دریا وآب شور کرده بر سر می ریختن خاصه که بارها بامیزند علاجی نیک باشد وبر قفا حجامت
کردن ماده را بایش باز کشد واگر سبب انتشار خشکی باشد گرمابه وتدبیرهای تری فراینده کردن وشیر زنان بر سر دوشیدن وروغن بنفشه
وروغن نیلوفر وماننداین در بینی چکانیدن

باب دوم اندر ضیق حدقه یعنی تنگ شدن ثقبه

تنگی ثقبه عنبیه دو گونه باشد یکی آنکه در آفرینش تنگ آمده باشد وآن را طبیعی گویند ونبشته دارند که آن نیز نور بصر جمع باشد واندر
بینایی قوی باشد دوم آنکه عارضی بسندیده نیست واسباب وی چهار گونه است یکی آنکه بسبب غلبه رطوبت طبقه عنبیه مسترخی گردد ثقبه
بدان سبب تنگ شود چنانکه غربال خشک را تر کنند دوالها مسترخی گردد وثقبه وچشمها او بدان سبب تنگ شود وتدبیر متقدم وعلامتها رطو
بدان گواهی دهد وسبب دوم آنکه بسبب غلبه خشکی طبقه عنبیه متشنج وپژمرده شود وثقبه بدان سبب تنگ شود وباشد که ثقبه بدان سبب
بجملی بسته شود وتدبیر متقدم وعلامتها خشکی بدان گواهی دهد سوم آنکه رطوبت بیضیه کمتر گردد وبعد عنبیه از وی باز افتد بدین سبب
وکوچک شود واین نوع پیران را وازپس بیماریهای گرم بسیار افتد وچشم کوچک تر شود وخداوند علت از اشخاص اشباح بیند یعنی از هر شخصی چیزی
چون سایه بیند شکل ورنگ نتواند دید وتدبیر متقدم وعلامتها خشکی وکوچک شدن چشم بدان گواهی دهد چهارم آنکه کیموسی صلب وغلیظ
اندر ثقبه گرد آید وانجا بفسرد وببندد وعلامت وی است که طبیب ثقبه را نتواند دید **علاج** اگر سبب تنگی ثقبه عنبیه غلبه خشکی
باشد علاج او تدبیرهای تری فراینده باشد چون شیر زنان بر سر دوشیدن وروغنهای تری دهنده اندر گوش وبینی چکانیدن واب خرفه وام
بید واب کدو ولعاب اسغول بر سر نهادن وغذاهای چرب ونرم خوردن وسر او مالیدن یکد زمان کوتاه تا ماده را جذب کند وگاه گاه
چیزی گرم خوردن وطلی کردن هم از بهر جذب ماده وگرمابه واندر آب خوش صافی نیم گرم نشستن واندر میان آب چشمها باز کردن سخت سودمند
باشد واگر از سبب غلبه رطوبت باشد استفراغ بحبایارج وحب قوقایا باید کرد وآفاویه اندر آب بجوشد وبر سر او می چکانند چنانکه رسمست
وشیاف زعفران کشیدن **صفت** از بلیله اشق یک درم زعفران یک درم زنگار یک درم اخلاط زعفران چهار درم شیاف کنند چنانکه
رسم است واندر نسخه دیگر همی آید جاوشیر یک درم **صفت** اخلاط زعفران بگیرند زعفران وشیاف مامیثا وگل ومر وصبر ونشاسته
وصمغ عربی از هر یکی یک جزو همه را بکوبند وبا کمین بر شند ونگاه دارند **صفت** داروی عسلی بگیرند اشق دو مثقال زنگار چهار مثقال

مرکبی سونسار سه مثقال زعفران دو مثقال صمغ عربی یک مثقال همه را بکوبند و با انگبین سرشته **صفت** معجونی دیگر بگیرند بلیلج و اشق از هر یکی
دو جزو روغن بلسان یک جزو اشق را اندر آب بادیان حل کنند و روغن بلسان با وی یار کنند و با انگبین سرشته

باب سوم

اندر نتو طبقهٔ عنبیه نتو عنبیه چهار نوعست و سبب هر چهار جراحت طبقهٔ قرنیه باشد بسبب قرحه یا آماسی یا سببی از اسباب بادیه و این نتو را
نامی عام نهاده‌اند لکن نزدیک اهل صنعت هر نوعی را نامی است خاصه اما نوع نخستین چنان باشد که طبقهٔ قرنیه را اندکی رخنه و شکافی افتد و عنبیه
از آن شکاف بیرون آید و مقدار برآمدن او اندک باشد هم چون سر مورچه بدین سبب او را راس النمله خوانند و هر که نگاه کند پندارد که بثره است و فرق میان
بثره و راس النمله آنست که تامل کند تا لون چشم اکحل است که از درق کرانه‌ها شکل و بی تامل کند تا سیاهی چشم او کود گشته است و گردی او از نهاد خویش گردیده
است یا کوچک‌تر شده است که اگر کوچک‌تر شده است و شکل گردی او از نهاد خود بگردیده است نشان راس النمله است و اسفیدی شکاف قرنیه است
و نوع دوم برآمدن عنبیه بیشتر از نخستین باشد و این را راس الذباب گویند یعنی سر مگس و نوع سوم بزرگ‌تر باشد و بدین سبب این نوع را عنبیه گویند
و نوع چهارم بزرگ‌تر و بلندتر باشد و چون کهن گردد و قرنیه بر روی او برویند هم چون سر میخی باشد یا او را بسوهان صوار کند و پلک چشم او را
بپوشد بدین سبب او را مسمار گویند و بعضی کحالان او را ثالول گویند و از بهر آنکه با ذریسه ماند بعضی او را فلکی گویند **علاج** پس از آنکه شکاف
قرنیه غلیظ گردد چشم را بپوشند برفادها بسته باید داشت و سخت باید بست از بهر آنکه هر گاه که لبهای شکاف او غلیظ گردد علاج قبول نکند و شیاف ابار
در وی باید کشید و شادنج مغسول ذرور کردن و اگر شادنج را در آب برگ زیتون یا اندر عصاره عصا الراعی مالیده و حل کرده بکار دارند بهتر باشد
و توتیا با آب برگ زیتون که با آب برگ عوسج تربیت کرده سخت نیک باشد و نوع سوم و چهارم را فادها نرم سازند باندازه چشم و بر پشت فاده تخته سرب بر
نهند بر شکل چشم و وزن او از پنج درم تا ده درم و ببندند و از داروها شیاف ابار و ذرور و وردی بکار دارند **صفت** ذرور وردی بگیرند اسفیداج الرصاص
سه درم و چهار دانگ قلیمیا سیم دو درم و دو دانگ صمغ عربی یک درم و دو دانگ انزروت نیم درم مس سوخته دو دانگ همه را بکوبند و بکار دارند **صفت**
اکسیری که اندرین باب سودمندست بگیرند اسفیداج اندر هشت درم قلیمیا سیم و صمغ عربی از هر یکی چهار درم مس سوخته و نشاسته و افیون از هر یکی دو درم
همه را بکوبند و بلعاب اسبغول سرشته و خشک کنند و بسایند و بکار دارند عدد داروها شیاف است و همه علاجها که اندر باب علاج قرحه و بثره یاد کرده
آمده است علاج اینست و آنچه کهن شده باشد از علاج بیست و بسیار باشد که از مور ساذج کهن گاه گاه خونی بگشاید از آن بدو رسانند و کحالان علاج
کنند و آنرا که خواهند که زشتی آن زایل کنند رشته اندر سوزن کشند و بیخ او بسوزن و رشته گرداگرد او اندر آرند و سخت ببندند و آنچه بکشند و آن قدری را که بیرون
آمده است ببرند و بذرور کبود و وردی که بساذج مغسول کرده سر جراحت پر کنند و ببندند و بر پشت چشم زرده خایه مرغ بر نهند

باب چهارم

اندر تفرق الاتصال طبقهٔ عنبیه تفرق الاتصال که اندر طبقهٔ عنبیه و غیر آن افتد از دو بیرون نباشد یا اندکی باشد و ناگذرنده باشد
و از جرم طبقه بیرون نگذرد یا بزرگ باشد و از جرم طبقه بیرون گذرد و آنچه ناگذرنده باشد زیان او اندر بینایی کمتر باشد و آنچه گذرنده باشد رطوبت
بیضیه بیرون آید و چهار آفت بزرگ از وی تولد کند یکی آنکه چون رطوبت بیضیه که حایل است میان عنبیه و جلیدیه از میان بیرون شود و عنبیه بر
جلیدیه گردد و رطوبتی را که غذای جلیدیه است نشف کند مضرت آن بزرگ باشد و آفت دوم از نور دماغی که اندر عصب مجوف بچشم می‌آید از جلیدیه
مجتمع شود و زود از ثقبهٔ عنبیه بگذرد و پراکنده شود و آفت سوم آنکه برودت جلیدیه سخت بزرگ باشد و بر نور دماغی غالب گردد و قوت او باطل شود
و آفت چهارم آنکه سبب زوال رطوبت بیضیه ترشح رطوبت جلیدیه زود تحلیل دفع شود و خشکی بر وی غالب شود و اسباب تفرق الاتصال عنبیه دو نوع
یکی آنکه خلطی حار طبقه را بسوزد و بخورد دوم آنکه بسیاری خلط اجزای طبقه را از هم اندر کشد و بگسلد و سببی از اسباب بادیه علاج نخست از آن
فرونی کم باید کرد و پس داروهایی تا بقوت قوی کنند و بکار دارند و پیوسته چشم را بسته دارند

باب پنجم

از کتاب ششم اندر فرود آمدن آب بچشم فرود آمدن آب بیماریست از جمله بیماریهای سده و ماده آن رطوبتی غلیظ است و موضع آن پیش
طبقهٔ قرنیه است و روی طبقهٔ عنبیه هر گاه که چنین رطوبتی اندرین موضع گرد آید ثقبهٔ عنبیه را بگیرد شعاع نور بیرون است اگر اندکی بود دید
و میان جلیدیه و نور بیرونی حاجب گردد تا بدان سبب بینایی باطل شود جالینوس می‌گوید سبب این علت غلیظ شدن رطوبت بیضیه است و دیدن
آب نمی‌خواهد که همه بیضیه جملگی غلیظ شود و سبب برودتی که بدو رسد بفسرد لکن آن می‌خواهد که از رطوبتی رقیق غلیظ مدد یابد و آن رطوبت
بر سبیل ترشح بتدریج از ثقبهٔ عنبیه بیرون تراود و بر روی طبقهٔ عنبیه اندر پس قرنیه گرد آید و آنجا بماند و حال این رطوبت اندرین موضع اندر دیدن

باشد اگر مزاج سرد باشد بفسرد و اگر حرارت ضعیف ایستاده باشد منکرج شود و مرد و حال سبب بسته شدن منفذ و باطل شدن بینایی گردد
اما سبب فرود آمدن این رطوبت اندرین موضع دو است یکی آنک رطوبت خود سرد و غلیظ باشد دوم آنک از معدن خویش بیرون شده باشد و بظاهر
نزدیک آمده و آن حرارت باطن دور گشته و سبب تکرج بسیاری رطوبت و ضعیفی حرارت است چنانک می بینیم که چیزهای تر بدین سبب تکرج می شود
و اسباب این علت شش است یکی قی کردن بسیار دوم زخمی یا سقطه سوم سرمای سخت و سردی مزاج چنانک کسی را اندر برف و دمه و سرما افتاد
شود چهارم ضعیفی روح باصره چنانک پیران و بیماران و کسانی را که بیماریها دراز کشیده باشد افتد پنجم صداع مزمن ششم طعامهایی که از وی
کیموس غلیظ تولد کند و این علت مردم سیاه چشم را بیشتر افتد از بهر آنک چشم سیاه رطوبت ناک تر باشد و دلیل بر آنک این رطوبت میان طبقه
عنبیه و قرنیه است آن است که بسیار باشد که طبیب اندر چشم خداوند این علت نگاه کند آب را بیند بر روی عنبیه پهن گشته و فراخ باز شده و از عنبیه
جز کنارها و گرداگرد او نبیند و چون قدح کرده شود یعنی آب گشاده شود عنبیه را بسلامت برحال خویش بیند و دلیل دیگر آنک اگر آلت قدح
اندر طبقه قرنیه گذری کردی برطوبت رسیدی و چون طبیب خواستی که آب را فرو نشاند بیضیه سیلان کردی و بدین کار دیر فرو آمدی
سبب است که استاذان این صنعت سر مهت را که آلت قدح است گرد کرده اند تا عنبیه را برخ(?) و نخراشد و اگر نه از بهر این معنی بودی سر مهت تیز کردندی
تا قدح آسان تر بودی و مهت آسان گذشتی و گوهر عنبیه خود نرم است و لغزنده و از بهر آنک نرم است هرچه بدو رسد جای بدو باز کند
و اندر شود و اندر باز لغزنده است چون مهت بدو رسد از وی بلغزد **سوال** اگر کسی گوید که جای آب میان قرنیه و عنبیه است آب را
چگونه اندر خلل عنبیه پس توان کرد یعنی پنهان کرد **جواب** گوییم چون مهت اندر میان دو طبقه حاصل شود مهت بیشتر بسوی آب در عمیق(?)
فرو شاید و از فشاردن آن فرو سو فراخ گردد و آب شقبه اندر شود و خلل عنبیه او را بخورد و بخود اندر کشد و جای کند و چون مهت بیرون
آید آنجا باز ماند و پنهان شود و حدقه بحال سلامت باز آید بعضی طبیبان گفته اند اندر خلل عنبیه پنهان نمی شود لکن آنجا که ماده کمتر پنهان شود
آب هم چنان پنهان شود و نزدیک محققان این درست نیست گروهی دیگر گفته اند که فرود آمدن آب است که رطوبت بیضیه غلیظ گردد و آب
درست نیست از بهر آنک از دو بیرون نباشد یا بعضی از و غلیظ گردد تا همگی وی غلیظ گردد اگر بعضی از وی غلیظ گردد آن جزو را در حال قدح تمیز
توان کرد و اگر بر تقدیر کرده اند که تمیز کرده شود پنهان کرده جز دیگر اجزا پیوسته باشد این نشاید بر آنک معاودت نکند و این را اگر تقدیر کرد
اندر خلل عنبیه پنهان باشد و معاودت نکند شک نیست که بیضیه بدان سبب از مقدار طبیعی کمتر شود و مضرتها که تبع نقصان او باشد
تولد کند و اگر همگی او غلیظ گردد همگی او را بقدح زایل نتوان کرد و نشاید کرد و جز بدارو علاج نپذیرد این که یاد کرده آمد قول متقدمان
است و دلیلهای که الیجه(?) اند اما استاذ احمد فرج رحمه الله علیه اندر کتاب خویش گوید که میان طبقه عنبیه و طبقه عنکبوتیه باشد یا میان
قرنیه و عنبیه یا اندر عصب مجوف و آنچ میان عنبیه و عنکبوتیه باشد بینایی باطل کند و اندر میان حدقه تیرگی پدید آید کبود فام چون لاجوردی(?)
و این را علاج نیست نه بقدح و نه بدارو و آنچ میان قرنیه و عنبیه باشد که سخت سطبر و فسرده و سپید باشد چون گچ یا یخ این را علاج نیست نه
بدارو و نه بقدح و آنچ اندر عصب مجوف باشد هرگاه که چشم دیگر فراز کند بیمار فراخ تر شود و بچشم اندر هیچ تیرگی ظاهر نباشد و اگر باشد سخت
اندک باشد این را آب سیاه گویند و بعضی از آنچ استاذ احمد رحمه الله می گوید اندر سخن متقدمان یافته ایم یعنی آنچ همی گوید که موضع او یا میان
قرنیه و عنبیه باشد یا میان عنکبوتیه یا عصب مجوف و شک نیست که او این سخن از خود نگفت همانا آنچ بدو رسید از سخن متقدمان و دلیلهای که الیجه
اینجا حکایت کردم و بیش ازین فایده ندیده ام و نخوانده ام اما آنچ ازین جمله استاذ احمد فرج می گوید اندر سخن متقدمان است که اندر علامتها قدح
اندر رفتن و ناپدید شدن آب همی گوید بیمار را بفرمایند تا آن چشم که قدح خواهند کرد باز کند و چشم دیگر فراز کند و کفها برهم فشارد تنگ و طبیب اندر چشم او
نگاه می کند اگر ثقبه از آنچ بود فراخ تر شود آب قدح پذیرد و اگر فراخ تر نشود باید دانست که سده اندر عصب مجوف است چون این معنی اندر سخن
متقدمان یافته می شود بدان باید که مقصود ازین جمله شرح گفته اند که موضع آب جز میان قرنیه و عنبیه نیست است که قدح پذیرد از ایشان که لون
و قوام او خوب باشد اندر میان این دو طبقه باشد ممکن نیست که قدح توان کردن از بهر آنک ممکن نیست که مهت اندر میان عنبیه و عنکبوتیه توان کرد
یا عصب مجوف توان رسانید و طبیب حاذق را اندر شناختن این دقیقه چاره نباشد و باید دانست که آنکه این رطوبت اندر کمی و بیشی و اندر قوام
اندر لون مختلف باشد بعضی بیشتر باشد و بعضی کمتر و بعضی غلیظ تر و بعضی رقیق تر و بعضی صافی تر و بعضی تیره تر اما اختلاف اندر کمی و بیشی

و آنچ اندر میان این دو طبقه باشد

چنان باشد کی بعضی بسیار باشد وبعضی ثقبه را بپوشد وببندد وبینایی باطل شود وبعضی اندک باشد یک نیمه از ان ثقبه بگیرد ویا بیشتر بپوشد وباقی گشاده
بماند وهرچه برابر آن جانب باشد کی گشاده است توان دید وبسیار باشد کی این رطوبت اندر میان ثقبه باشد وگرداگرد او خالی وگشاده باشد بدین
سبب از هرچه بیند میانگاه سیاه بیند واختلاف اندر قوام چنان باشد کی بعضی را این رطوبت رقیق وصافی باشد آفتاب را وچیزهای روشن
بپوشد واز دیدن آن باز دارد وبعضی را غلیظ وتیره باشد کی از غلیظی بدان حد رسد کی نام آب از وی برخیزد واختلافی کی اندر لون افتد چنان
باشد که بعضی بلون هوا باشد وبعضی بلون آبگینه وبعضی سپید مروارید فام وبعضی سپید بلون گچ وبعضی سپید بلون چون یخ وآن را بردی گویند وبعضی
آسمان گون وبعضی ازرق وبعضی برون رنگ وبعضی سبز وبعضی زرد وبعضی اغبر سیاه وبعضی همرنگ سیماب **علامت** علامت آب فرود آمدن آنست کی
نخست خیالها پیش چشم آید چون پشه یا چون مگس یا چون موی کی برآید وفرود آید یا چون شعاعی بیند در روغن وهرگاه کی آب محکم شود بینایی شود ولون
حدقه بگردد بلونها کی یاد کرده آمد وبسیار چشمها را این خیال پیش آید ومقدمه آب نباشد وآنک مقدمه آب نباشد از شش وجه است یکی آنک هرچه
مقدمه آب باشد شود برمی فزاید وبینایی تیره می شود تا یکبار آب فرود آید وبینایی باطل کرده وبیشتری از وقت بدید آمدن این خیالها تا بوقت
فرود آمدن آب بشش ماه فزون نباشد وهرچه از شش ماه بگذرد وچشم بسلامت باشد غالب آن باشد که از آب ایمن گردد وفرق اندر بپرسند تا این
خیالها اندر هر دو چشم پیش همی آید اگر اندر یک چشم واگر اندر هر دو چشم همی آید بلون وبزرگی وخردی یکسانست کی نه وهمی فزاید ومی کاهد کی نه
اگر همی کاهد بباید دانست که سبب آن بخار معده است مقدمه آب نیست وفرق سوم آنک نگاه کنند تا لون حدقه تیره است کی نه اگر یکی تیره است دیگر
مقدمه است واگر هر دو یکسانست مقدمه آب نیست واگر نیست بسبب بخارهای معده است مقدمه آب نیست وفرق چهارم آنک بپرسند تا بوقت پری معده و
ناگواریدن طعام خیالها بیشتر همی بیند کی نه وچون معده سبک شود وطعام بگوارد کمتر هست کی نه اگر بوقت پری معده وناگواریدن طعام زیادت
همی بیند سبب آن بخار معده است وفرق ششم آنک بسیار باشد کی خیالهای صافی طبقها ورطوبتهای چشم وتیزی حس بصر باشد وفرق آنست کی دیدن
دیوارها هم چنین تیره باشد هم اندر گوش پیوسته طنین باشد وهم پیوسته چیزی بیند ومی رسد اگرچه ضعیف باشد وطبیبان این را ذکاء الحس گویند
این شمارها نباشد وفرق هفتم آنک بعضی را از پس بیماریها که دماغی چون سرسام خیالها پیش چشم آمدن گیرد ازبهر آنک رطوبتها دماغ لختی سوخته
باشد واز سوختن از جوف دودی وبخاری اندر دماغ مانده وهرگاه کی آن دود اندر عصب مجوف درگذرد پیش چشم اندر آید خیالها پیش چشم آمدن گیرد
وفرق آنست کی پس بیماری دماغی باشد وخداوند این علت را علامتهای مالیخولیا خالی نباشد در دیده صافی واما علامتها آنکه آب گشادن وقدح
پذیر هست کی نه از چهار وجه باید جست یکی از پس آنک آب تمام فرود آمده باشد رنگ آب هم چون هوا صافی ونیکو باشد وکبودی اندر لون باید
وعلامتهای تمام فرود آمدن آب آنست کی خداوند علت اندر آفتاب نشانند وبفرمایند تا چشم فراز کند وطبیب بکلک اورا فرو فشارد بانگشت وبجنباند
واز هر سو بگرداند وبفرمایند تا چشم باز کند وبنگرد اگر آب اندکی بیش تر از آنچ بوده شده باشد وباهستگی بشکل وحال خویش باز آید تمام فرود آمده
است وقدح پذیرست واگر سپید شده هم چون گچ وهیچ بیش تر نشود واز شکل وحال نگردد قدح پذیر نیست وجه دوم آنک بفرمایند کی چشم را قدح
خواهند کرد باز کرده دارد وچشم دیگر فراز کند ونگاه می کنند اگر ثقبه از آنچ بوده اندکی فراخ تر شود قدح پذیرست از بهر آنک سبب فراخ تر
شدن ثقبه آنست کی سده اندر عصب مجوفست این هر دو علامت که یاد کرده آمد یکجای باید تا قدح فایده دهد یکی فراخ شدن ثقبه دوم رنگ
آهن ودرب بودن واگر از این دو یکی باشد ودیگر نه قدح فایده نکند وجه سوم آنک بپرسند تا روشنایی آفتاب وچراغ همی بیند کی نه اگر همی بیند
قدح پذیرست واگر نه نه وجه چهارم آنک بفرمایند تا چشم باز کند وپنبه بر چشم او نهند وبدان پنبه اندر دمند دمیدنی گرم بقوت پس پنبه را بردارد
بزودی ونگاه کنند اگر چشم استخوان بسیار کند آب مشوش گردد وقدح دشوار کرد بدین سبب انگشت بدو نرسد **علاج** هرگاه کی علامتهای آب
پدید آید اگر زود بعلاج صواب پیش باز شوند علاج فایده دهد واگر علاج نکنند آب محکم گردد وباشد کی علاج پذیرا نبود وباشد کی ... خواجه
ابوعلی می گوید من مردی را دیدم عاقل وممیز کی اورا آب فرود آمدن خویشتن را علاج کرد وطعام کمتر خورد واز طعامهای تری فزای پرهیز کرد
وبرهلیه خشک ومطجنه اختصار کرد وسرمها محلل بکار داشت آب زایل گشت ونور بینایی باز آمد وطعامها چیزهای خشک باید خورد چون گوشت
کبک وتذرو وگوشت بریان وقلیه خشک ومطجنه ونان خشکار ونان جو ومانند این وابزار طعام دارچینی وسعتر وحلتیت ودیحل و سداب
وبادیان تر وخشک وآنگاه بکار باید داشت وعلاج صواب آنست کی نخست تن ودماغ بحب قوقایا وحب الذهب وبا ایارج فیقرا پاک کنند وهر

آید وطعامها
باید خورد چون گوشت کبک وتذرو وگوشت بریان
...یه خشک ومطجنه ونان خشکار ونان جو
...باید واندر طعامها دارچینی وسعتر وحلتیت و
...وسداب وبادیان تر وخشک وانگاه بکار باید
داشت صح

یک شربت

بکرنه ایارج فیقرا عسلی اندر مطبوخ قنطوریون بر هند صفت مطبوخ قنطوریون بادیک ده درم تربد سپید نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته
هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را اندر صد و پنجاه درم آب بزند تا پنجاه درم باز آید و صافی کنند و ایارج بخورند و اکر ایارج اندرین
بجوشانند حل کرده صواب بود صفت حب الذهب صبر بیست درم هلیله زرد ده درم مصطکی و کثیرا و سقمونیا و زعفران از هر یکی سه درم کل سرخ نیم
شربت دو درم و نیم نسخه دیگر بکیرند صبر و سقمونیا از هر یکی یک مثقال هلیله زرد و تخم کشنه از هر یکی دو مثقال تربد سپید صد مثقال شربت دو درم و نیم
صفت معجونی که اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد بکیرند الکوز و زنجبیل و تخم بادیان از هر یکی یک استار راست همه را کوفته و بیخته اندر عسل
مصفی سرشند هر بامداد یک مثقال شربتی بود و مرزنکوش و نرین و یاسمین سود دارد صفت شیافی که اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد
بکیرند بلیله نیم اوقیه حلتیت سپید یک اوقیه اشق یک درم همه را با آب برک سرشند و شیاف کنند و آب بادیان تنها یا عسل کشنیز تر حل کنند و آب را ببرد
و اکر خوردن و با عسل اندر چشم کشیدن سود دارد و زهره خروس اندر سینی چکانیدن سود دارد و زهره کرکس و کفتار و زهره ماهی که بتازی شبوط کویند
کشیدن با عسل سود دارد و از سنکدان خایه کی آن پوست سبز که بروی باشد بکیرند و خشک کنند و بسایند و بچشم اندر کشند و عصاره بخور مریم و بیرکاو
با انکبین اندر کشد آب را باز دارد و بیرون غرغره کردن با بکامه و ایارج فیقرا سود دارد خاصه از پس استفراغ صفت شیافی که آب را باز دارد بکیرند زهره کاو
کشنیز و یک درم انکر دارد اندر خرقه کنند و اندرین زهره می مالند تا همه ملداد و حل شود پس یک درم روغن بلسان با وی بیامیزند و خشک کنند و شیاف کنند
اندر ابتدای آب و علت اسپل سود دارد و سپیدی را ببرد صفت شیاف مرارات بکیرند زهره کلنک و زهره و زهره بز کوهی و زهره شبوط و زهره عقاب
و زهره ... و زهره باز از هر یکی راستا راست و هر یک ده درم از این زهرها یک درم فرفیون و یک درم تخم و یک درم سکبینج همه را با آب بادیان سرشند و شیاف
کنند صفت داروی که آب را و ضعیفی بصر را سود دارد بکیرند حب النیل مقشر ده درم صمغ یک درم و مرد و ... نرکس تا دستینه بسایند
و بچشم اندر کشند و خداوند ضعیفی بصر را با آب بسایند بول نمایند صفت داروی معسل بکیرند سکبینج دو درمی حلتیت و خون سیاه از هر یکی شیرخم
عسل چندانک کفایت باشد صفت داروی که روغن بلسان کند بلیلج ... درمی قلیا ... درمی مس سوخته باز ... درمی مرصافی دو درمی عنزروت
سکر درمی روغن بلسان یک درمی دارو ها خشک را با آب بادیان بسایند و زعفران و روغن بلسان بهم بر سرشند و بادارو ها بیامیزند و ده درم صمغ عربی
سوده با آن بیامیزند و بسرشند کامی بعسل بکار دارند و کامی با آب بادیان و زهره افعی با عسل سرشته کشیدن سخت نیک باشد خواجه بوعلی سینا می کوید
مردمان ممیز زهره افعی را آزموده اند و از وی منفعت یافته اند اندرین تجربه معلوم می کردد که از وی احتراز نمی باید کرد طریق علاج علت بدارو ها
خوردنی و کشیدنی اینست که یاد کرده آمد و اما تدبیر قدح یعنی تدبیر آب کشادن چنانک معلوم شد که آب تمام فرود آمد و محکم شد و علامتهای آن یاد کرده
ظاهر کشت نکاه کنند تا هیچ مانعی نیست که از آن باز دارد چون صداع و زکام و سعال و غیر آن اکر ازین موانع چیزی باشد نخست علاج آن باید کرد و ... ماع
بفصد و بمسهلها پاک کردن و این روز که قدح کنند روزی باید که هوا کشاده و صافی و خوش و شمالی باشد و خداوند علت را اندر سایه برابر روشنای بنشانند و بفرمایند
تا زانوها بسینه باز نهد و ساقها در هم کذارد و خویشتن کرد کند و کحال پیش او بر کرسی نشیند تا از و بلندتر باشد و اکر یک چشم درست باشد آنرا بر فاده
معتدل و عصابه ببندد نیک و اندرین دو فایده است یکی بیمار را و یکی طبیب را اما فایده بیمار آنست که اکر دیگر چشم بسته نباشد حرکت کند و این چشم دیگر
حرکت آرد و قدح بدان سبب دشوار کردد و فایده طبیب آنست که چون آب کشاده شود و طبیب خواهد که بنماید از بیمار نشان چیزها که حاضر باشد پرسد
و او خبر دهد تهمت آن نباشد که بچشم دیگر همی بیند و چون بیمار چنانک طبیب کفت بنشست یکی را بفرماید تا از پس پشت او شود و دستها او سر بکیرد
و نکاه دارد و طبیب بدست خویش پلک بر سوین او بردارد و چشم را تمام بکشاید و بیمار را فرماید تا قصد نظر بنو کند چنانک پیلک دیده سوی کوشه چشم بود
کی نزدیک بینی است و طبیب سر مهت بدان موضع نهد که قدح خواهد کرد و نشان کند از بهر دو کار یکی از بهر آنک تا صبر کردن بیمار بر درد بیازماید دیکر آنک تا بکرد
نشان برابر ثقبه عنبیه است ... از بهر آنک سر مهت بر کوشه چشم باید که سوی کوش است و برابر ثقبه باید چنانک اندکی برتر از ثقبه باشد و مهت آلتی است کی
از سر آب بدان کشایند و اکر چشم راست بود آن قدح خواهند بدست چپ مهت بکیرند و اکر چشم چپ را قدح خواهند کرد مهت بدست راست بکیرد بس سر مهت
بر آن موضع نهند که نشان کرده است و بکردانند و تیزی او بر کوشه چشم باید که باشد چه این با سلامت نزدیکتر است و اعتماد کند بر مهت بقوتی تمام تا مهت بکردد و او حس کند
باید که مهت را جای کشاده برسد و این زمان نی بر مهت اعتماد کند بدست دیکر بدو انکشت ابهام و مسبحه پلکها چشم را نکاه می دارد تا بیمار چشم را نکردانند
و چون مهت که در یافت نکاه کند تا سر مهت را از پس قرنیه بیند و مهت را برابر ثقبه بیارد و از وی اندر نکذرد لیکن اکر مقدار یک کز از نیم جو اندر کذرد روا باشد

واکر بشیر کوز دنید نباشد و موضع قدح دیش کرد جون بدین حال رسید دنبال مهت مرین ابهام افکند بر سان انکه کسی انکاری یا سایند و بیمار را بحز خوش کوید
و بشارت دهند تا قوی دل شود و بسیار باشد که اندرین وقت بیمار خواهد که قی کند بدین سبب باید که آن روز هیچ خوردنی نباشد و اندران ساعت اکر مشکتی
افتد اندکی شراب غوره کو شراب ریواج کو شراب انار بدهند تا ساکن شود و پنبه پاکیزه بر چشم او نهند و اندر دمند با هستکی و سپید بی کوم واکر دهان بر دیکر چشم برد
بر سان انکه کسی چیزی بیاشامد دم بر کشد صواب باشد و مقصود ازین اسایش جمست بر جمت تا مهت را باهستکی بکرداند تا ازین قرینه سبد که مهت بر بالا ت
سر دنبال مهت را ازین برافراز دو آب را بر مهت فرو نشاند جون بیند که آب فرو نشست و خلد عنبیه را بر در کشید صبر کند و مهت را بزودی بیرون نیارد و نکاه کند اکر
دیکر باره آب از این دیکر باره فرو نشاند جه بسیار باشد کی خلد عنبیه لوخ باشد آب را دشوار جذب کند و باشد که آب رقیق تر کردد و دشوار فرو توان نشاند
و بسیار باشد که یکبار فرو نشیند چنانکه چیزی اندر نشیبی افتد و از وی هیچ اثر نماند و بسیار باشد که عسری بیشتر کند و می باید و صمکی او سیل نکند از آن
موضع کرانه واکر دیج بسیار [illegible] مهت رامم چنان می باید داشت و تیزی مهت بر کوشه چشم بوق کردن تا اندکی خون بیارد آب را با آن فرو باید نشاند واکر ی قصد
طبیب اندکی خون بیارد [illegible] کند واکر خون را کیس نکند انجا بفسرد و علت طرفه پدید آید و تحلیل دشوار پذیرد و اندران حال که آب را فرو می نشاند بیمار را باید کفت
تا بعجلی کند [illegible] وآب دهان بحلق فرو برد تا بدین حرکت آب فرو سو میل کند و فرمان بردار تر شود و جون طبیب دید که آب فرو نشاند مهت را باهستکی
بپیچد و بیرون آرد و زرده خایه مرغ باد و غن کل بزند و بر سر چشم نهند و هر دو چشم را ببندند واکر بر ظاهر کوشه چشم خون بیند نمک کوفته بر انجا کند و سخن سر دو بیمار
اندر خانه تاریک دارد و بکوید تا بقفا باز خسبد و هیچ حرکت نکند و هیچ سخن نکوید واکر خواهد کی سخن کوید بدست اشارت کند و خویشتن را از عطسه و سرفه نکاه دارد
و بر صدغها و صداعی صندل ضماد کنند برنهند تا صداعی تولد نکند واکر عطسه خواهد آمد بینی را بدست بمالد تا عطسه ساکن شود واکر سعالی خواهد بود لعوقی
جلاب و روغن بادام بجرع کند و طعام او بحسا اندک باید و چیزی که باید خایید نخورد و چیزی آشامیدنی خورد و روز دوم اکر خواهد چشم بکشاید روا باشد رفادها
برفق بردارد و پنبه بکلاب ترکند و چشم بدان بشوید جنانکه هیچ اسیب ازین پنبه بچشم نرسد و هیچ اعتماد از دست بر چشم نکند و چشم باز نکند و پنبه بسپیده خایه مرغ
ترکند و بر سر چشم نهند و رفاده برنهند و ببندند واکر تا روز سوم نکشاید بهتر باشد آخر روز سوم بکشاید و فرموده باشد تا کسی که در اندر آب بجوشد و چشم بدان
آب بشویند و بیمار را راست بنشاند پشت بالش باز نهاده و کرداکرد او بالشها باید نهاد چنانکه همه جوانب او بالش باشد تا بران اعتماد کند و آسوده باشد و هیچ حرکت
نکند و مقنعه سیاه بروی فرو اویزد اکر خواهد با ذخ مغسول بامرهم سیاه اندر کشد روا باشد واکر از پس سه روز آب معاودت کند اکر آماسی تولد کرده باشد بار مهت
بجای باز بر جه بدان روزی حلیمه بسته نشود و بعضی را باشد که ملتحمه نرم باشد مهت بروی نه ایستد تا بروی اعتماد توان کرد بخت بر بیضی کرد سفیدی بدین باید او
[illegible] بدان سفیدی اندر آوردن و کاه باشد کی بر موضع قدح کوشت فزونی پدید آید از ابراز اخن برای بر باید داشت و نباید ترسید و بعضی طبیبان فرو سوی قرنیه
بشکافند و آب را بیرون آرند و اندرین طریق خطریست و آن است کی اکر آب غلیظ باشد رطوبت بیضیه را با خود بکشد و اما علاج حالهای دیکر که از منفذ
آب باشد که کفته شد هر یکی را سببی و علامتی بر اندازه انجام از معده باشد یا بارج فیقرا علاج کند و معده را کلشکر و مصطکی و انیسون و [illegible] قوت دهند
و آنچه معالج معده است مراعات کنند چنانکه اندر موضع خویش یاد کرده اند واکر معده کرم باشد معده را مطبوخ هلیله و شراب انار و شراب لیمو قوت دهند و
صندل و کلاب می بویند و بر صدغها طلی می کنند

جزو هفتم از کفتار دوم اندر بیماریها جسم که اندر [illegible] باب نخستین

بیماریها رطوبت بیضیه — بیماریها که اندر رطوبت بیضیه افتد از دو بیرون نباشد یا اندر کمیت افتد یا اندر کیفیت آنچه در کمیت افتد چنان باشد کی [illegible] شود
و هر کاه که کمتر یا کوچک تر شود [illegible] تولد کند و آنچه در کیفیت افتد از سه کونه باشد یا آفتی باشد اندر لون یا اندر قوام یا اندر تری و خشکی آنچه اندر قوام باشد
آنست که بعضی از قوام معتدل اندکی غلیظ تر شود [illegible] علت از دور [illegible] دیدن و از نزدیک [illegible] تواند دید واکر جملکی او غلیظ کردد بینائی باطل شود و حکم او
حکم آب [illegible] باشد واکر اجزای غلیظ پراکنده باشد خیالها نماید بشکل اجزا جون پشه و مکس و آنچه اندر لون افتد سه کونه باشد یکی اندر رطوبت [illegible] طبیعی
از اعتدال بیرون شود [illegible] خشکی و آنچه [illegible] علت چیزها بدان لون بیند دوم آنکه بعضی از لون بکردد بیشتر چشم خداوند علت خیالها بدین شکل و رنگ از اجزا سوم آنکه بسبب بخاری که بدماغ
رسد حال بیرون [illegible] برابر بخار [illegible] رطوبت بیضیه افتد هر کاه که برامد [illegible] از حال طبیعی بکردد و چیزها بلون آن بخار نماید و آنچه اندر کیفیت تری و بسیاری و غلیظی [illegible]
[illegible] دید و چشم [illegible] علاج باید کرد [illegible] تن و دماغ باشد و سر حمایت جلا دهند و تحلیل کنند کشیدن و کمی و کوچکی و خشکی را علاج هم جون علاج صلابت خشک باشد [illegible]

باب دوم از جزو سیم از کفتار دوم اندر بیماریها رطوبت جلیدیه

جهار نوع است یکی آنکه اندر وضع افتد دوم آنکه اندر کمیت [illegible]
افتد سوم آنکه اندر کیفیت افتد جهارم تفرق الاتصال اما نخستین کی اندر وضع افتد بر سه وجه باشد یکی آنکه از موضع خویش بر اید شود بسوی [illegible]
[illegible] شود و تر شود علاج [illegible]

کہ اندر باب چهارم از جزو سیم ازین کفتار یاد کرده آمده است

میل کند دوم

بباید بند دوم انک سوی بالا برکشیده شود یا بسوی زیر سوم انک دو نتواند شود یا اندر بیرون ترنشیند و اسباب میل کردن جلیدیه بسوی راست یا چپ
یا بالا تشنج عضلها عصب مجوف باشد و تشنج یا امتلا باشد یا خشکی و علامتها هر دو معلوم است و هرگاه که جلیدیه سوی راست یا چپ میل کند مردم احول نماید
و هرگاه که جلیدیه یک چشم سوی بالا میل کند یک چیز را دو بیند و سبب این اندر عصب مجوف یاد کرده شد و هرگاه که جلیدیه بقعر نزدیک شود چشم بسته رطوبت
دماغی و غلبه خشکی اندر فر شود و هرگاه که بیرون ترنشیند سبب فزونی رطوبت الکدنا باشد همچنانک اگر آب بسیار تر باشد اندر دو یا البیضه نماید و چون
برکشد بیضه و صافی شود **علاج** اما تشنج را علاج باستفراغ رطوبتها و نطولها و غرغره و عطسه باید کرد و تشنج خشک و تحلیل رطوبت را اندرها
تری فزای باید کرد و نوع دوم را اندر بلند اتش و سبب بزرگی و بسیاری ماده باشد و سبب کوچکی استفراغ و تحلیل رطوبت باشد و سبب غالب شدن رطوبت
و سبب خشکی معلوم است هرگاه که تری غلبه کند چشم خیره شود و پیوسته تر باشد و هرگاه که خشکی غلبه کند منقبض شود بینائی باطل گردد و علاج دشوار
پذیرد **علاج** اما تغیر لون حدقه را استفراغ از خلط باشد که لون ازو و بر چشم بمالند و سرمهای تحلیل کننده کشیدن و اگر تری غلبه کرده باشد استفراغ
بایارج فیقرا و دوقا یا باید کرد و سرمه با سلیقون کشیدن و اگر خشکی غلبه کرده باشد تدبیرهای تری فزای باید کرد و نوع چهارم کردیزی الانصالست علاج قروح
باشد لکن این عرض از قروح باشد و علاج کمتر پذیرد و همه بیماریهای جلیدیه عسر باشد و اگر چیزی سود دارد استفراغ آن ماده بود

باب سوم

از جزو سیم از گفتار دوم اندر حالها قوت باصره — قوت باصره و اطبا آن روح باصره را نیز گویند و احوال آن از دو وجه ظاهر شود آنچه از کمیت ظاهر شود از دو گونه بود یکی آنک
روح باصره بسیار است و بسبب بسیاری قوت چیزها دور بتواند دید و از نزدیک هیچ خلل نباشد دوم آنک کمتر از مقدار طبیعی شود و بدین سبب
چیزها نزدیک تواند دید و هرچه دورتر باشد نتواند دید و آنچه از کیفیت ظاهر شود هم دو گونه باشد یکی آنک روح باصره غلیظ گردد و بدان سبب دشوار تواند
دید اشخاص بیند و صورتها و هیات نه بیند دوم آنک روح باصره لطیف شود همه چیزها از نزدیک نیک بیند و خط باریک نیک خواند و از دور دشوار بیند
ان بایارج فیقرا باید کرد و سرمه روشنائی کشیدن و از طعام خوردن بشب و لبنیات و ماهی و باقلی پرهیز کردن و هر بنگوش بوسیدن
طعامها دارچینی و سعتر بکار داشتن و آنچه بر این افتد علاج آن دشوار باشد از آنکی ایارج حاده نباشد و از بهر آنک اندک است
لطیف و سبک و تری فزای باید خورد و آنچه بسیار و لطیف باشد از دور و نزدیک نیک بیند و آنچه اندک و لطیف باشد از نزدیک نیک بیند و از دور نتواند
باید دانست که هرگاه که خشکی بر روح باصره غلبه کند گاه باشد که رطوبت جلیدیه بزرگ شود و چیزها از سبب از دور نتواند دیدن و علاج اندر این روح هم
چون علاج خشکی باشد

باب چهارم

از جزو سیم از گفتار دوم — اسباب شبکوری سه است یکی غلیظی روح باصره دوم تری اخلاط
چشم و غلیظی رطوبت بیضیه سوم پیوسته اندر آفتاب بودن و از بهر آنک هوای روز با هوای شب لوم و لطیف است لطافت هوای روز و نور آفتاب رطوبت چشم
غلیظی روح و غلیظی بیضیه لطیف کند بروز تواند دید چون شب آید لطافت هوای روز باطل شود و رطوبتها چشم و روح باصره غلیظ گردد هیچ نتواند دید
آنک پیوسته در آفتاب باشد از بهر آنک نور آفتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند و آنچه غلیظ تر باشد بماند و چون شب آید کثافت هوای شب سبب غلیظی
زیادت شود و هیچ نبیند و بسیار باشد که سبب شبکوری بخار معده باشد و نشان آنست که آنچه اندر معده باشد هر وقت که معده پاک باشد علت ضعیف شود
و هر وقت که آلوده شود علت قوی شود و علت شبکوری بیشتر مردمان بزرگ چشم و سیاه چشم افتد **علاج** اگر خون غلیظ دارد رگ قیفال و رگ گوشه چشم زند
دارد و استفراغ بایارج فیقرا و تدبیر لطیف و عادت شام بگردانیدن و پیش از طعام شراب رودنا کرده و فلفل با سداب خشک کوفته سفوف کردن و از شیر
شراب انگوری کهن خوردن و جگر بز بر آتش افکنند و تری که از وی آید بلیله جوده و نمک هندی با وی بیامیزند و بچشم کشند و اگر دارفلفل بر آن آب افکنند هر چند
خشک شود و آنگاه خرد کنند و بر چشم کشند شاید و سرمه روشنائی و شیاف مرارات سود دارد و روغن بلسان باندکی افیون قوت آن بشکنند و عسل
با آب بادیان اندر کشند و یک ساعت یک چشم بر هم نهاده دارند و دارفلفل و قتیل بکوبند و بچشم اندر کشند با آب که آن جگر بز تر آید و قلیه آن خوردن و چشم
بخار آن داشتن سود دارد و اسباب روزکوری ضد شبکوری است بدین سبب چون روز آید چشم خیره و بصر ضعیف گردد تدبیرهای تری فزای باید کرد و شیر
زنان اندر بینی چکانیدن و روغن بر سر نهادن و از طعامهای تیز و ترش و شور پرهیز کردن و بسیار باشد که مردم اندر روشنای قمر باشد یا پیوسته در برف نگرد
بدین سبب بصر ضعیف شود و از دور نتواند دید و بر هر چه نگاه کند سپیدی بر لون غالب بیند علاج جامه ازرق پوشد و مقنعه سیاه بر چشم
نظر او پیوسته بر آن افتد

باب پنجم

از جزو سیم از گفتار دوم اندر علاج — کاه گندم اندر آب پزند و آن گاه آب نیم گرم بچشم اندر چکانند و غسل
و عصاره سر اندر چکانیدن و سنگ آسیا گرم کردن و شراب انگوری بر وی ریختن و چشم بخار آن داشتن و داروی تحلیل کننده چون زوفا و بابونه و اکلیل الملک

اندر شبکوری و روزکوری

حمی که بر ما افتد باشد

اندر ابجنی و بخاران داشتن **باب ششم** اندر بیماریها رطوبت زجاجیه عدد بیماریها زجاجیه هم چند بیضیه است و مضرتهای این جلیدیه باز دهد و هرگاه که زجاجیه کوکل تر شود بینای ضعیف شود و اگر سردی و خشکی بروی غلبه کند و خشک و منعقد گردد بینایی باطل شود و علاج این علاج بیضیه است

باب هفتم اندر بیماریها که اندر طبقه شبکیه افتد هر بیماری که اندر طبقهای پیشتر یاد کرده آمد است افتد اندرین طبقه همان آمد و اسباب و علاج همان الا تفرق الاتصال این طبقه را هم اسباب بادیه ممکن است که باشد و هم از خلطی تیز و تیزی خلط اندرا غرد و تفرق الاتصال تولد کند و بینای یکبار باطل شود و علاج آن جز استفراغ و پاک کردن دماغ نتوان کرد و فوت داروهای کشیدنی دشوار رسد و رسد این علت را اشناد کویند و اشناد بر عشی یکی اندر باب اسلی حدقه یاد کرده آمده است دوم و سوم اندر بیماریها عصب مجوف یاد کرده آمد است و اسباب و علامات و علاج همان باشد که بیماریها دیگر طبقه‌ها

باب هشتم از جزو سیم از گفتار دوم اندر بیماریها عصب مجوف عصب مجوف را همه انواع سوء المزاج مفرد و مرکب ساده و با ماده ممکن است که افتد و اسباب و انواع صداع بیماریها مزاجی باشد که اندر دماغ افتد و علاج همان و بباید دانست که اندر عصب مجوف بیرون از بیماریها مزاجی و فترد و تفرق الاتصال ورمی بسیار افتد و همه بدان اندازه بود که قوت بیماری باشد اندر بصر زیان کند و بسیار باشد که بصر باطل شود و از انواع تفرق الاتصال که اندر عصب مجوف افتد دو گونه باشد یکی آنکه عضلها دهنه او را نگاه دارد ضعیف شود دوم آنکه خلطی بد و اندر آید و او را از هم باز گشاید و این را اشناد گویند این اندر نور از نقبه بیرون آید پس پراکنده شود چون نور از نقبه بیرون نیاید اندر اجزای چشم هیچ پراکندگی ظاهر نشود و اندر سببها اما سبب اشناد که از عصب مجوف افتد صداع صعب امتلای باشد **علاج اشناد** نخست تدبیر تسکین صداع باید کرد و تن و دماغ پاک کردن و دارو و کافور و آمدن آب و شیاف مرارات بکار داشتن اما سده و ضغطه و اماس عصب مجوف را سبب فضلها سرد و تر باشد که از دماغ بدو میل کند تا راه روح باصره بدان بسته گردد و فرق میان سده و اماس آنست که خداوند اماس اندر گرانی و المی که اندر قعر چشم باشد شکایت کند و از سده این شکایات نباشد **علاج** نخست استفراغ باید کرد بحب قوقایا و ایارج فیقرا و دیگر کوشه چشم زدن و دو جو پس صدغ افکندن و ماده را سوی قدم فرو کشیدن و علاجها آب کردن و تفرق الاتصال که دوری باشد گسستی و خورده شدن عصب باشد و علامت آنست که چشم فرو افتاده باشد و بینایی باطل شود و این را علاج نیست

باب نهم اندر بیماری عضلها بیماری این عضلها دو نوع باشد یکی استرخا و دیگر تشنج و تشنج هم دو نوع است یکی امتلا و دیگر خشک و علامات هر دو معلوم است هرگاه که عضله عصب مجوف تشنج گرد حدقه از موضع خویش زایل شود و راه نور بسته گردد **علاج** استرخا علاج پاک کردن دماغ باشد و اطریفل بکار داشتن و غرغره و عطسه آوردن و سرمها قوی کشیدن و بر پیشانی و پیش سر و صدغ لادن طلی کردن و احوالی که از آن که حادث شود سبب آن بر چشم او چراغ نهند چنانکه نظر او راست شود و روز چراغ برابر چشم او بیاویزند و مهرهای سرخ بر دوسانند تا نظر بران دارد و اگر تشنج گوسفند بکوبند و بفشارند و آب بکشند سود دارد

باب دهم اندر بیماری عصب مجوف و ضعف چشم و ضعیف شدن بینایی بباید دانست که سبب ضعیفی چشم و بینایی بیماری چشم و اجزای او باشد و علاج آن یاد کرده شد بدان محکم باشد مثلا کسی را که سبب ضعیفی چشم و بصر گرسنگی بسیار باشد یا بخاری اندر آید یا باری اندر گیرد قانون علاج آنست که زیر طعام که از پس طعام خوردن چندان بیدار باشد که طعام اندر معده نیم گوار شود و از معده فرو گذرد و بسیار نخورد و از طعامها بخار انگیز و از مستی و جماع و فصد و حجامت و بسیار دهشتن حذر باید کرد و روغن بنفش در بینی چکانیدن و آب بادیان با عسل اندر کشند و گفته اند شلغم خام و پخته بصر را قوی کند **صفت** شیافی که بینایی را قوت قوی کند بگیرند شیرج و دیاوشیر و نمک اندرانی و زنکار و بلیله سبز و روغن بلسان و زهره کاو و دار بلیله و بلیله و روغن بلسان اسپیداج با آب بادیان نرم کنند و داروها بکوبند و بیزند بر شوند و شیاف کنند **صفت** برودی که در زمان بگیرند آب انار ترش و شیرین و بپالایند و بجوشانند تا نیمه باز آید و چند آنکه وزن آب انار باشد بنهاد با عسل بیامیزند و بیست روز اورا اندر آفتاب نهند پس بکار برند **صفت** غرغره که بصر را قوی کند بگیرند فلفل اذربوتا و قاقیا و توتیا مس سوخته و مس سوخته و شادنج عدسی مغسول از هر یک یک درم لجد و دار بلیله و نوشادر و زعفران از هر یکی نیم درم فلنجمشک و سرطان بحری از هر یکی یک درم و نیم سک دانکی **صفت** عرود دیگر بصر را تیز کند و جرب و خارش و سبینه را باز دارد بگیرند فلفل و سرمه و شادنج مغسول و شادنج هندی و صبر و توتیا مس از هر یکی یک درم بلیله و دار بلیله و نوشادر از هر یکی نیم درم نمک اندرانی و فلنجمشک و کفک دریا از هر یکی دو دانگ زعفران یک درم و چهار دانگ مشک نیم دانگ همه را بکوبند و با آب بادیانی بسایند و خشک کنند و باز بسایند و بکار دارند و این را که سبب ضعیفی چشم گریستن باشد روغن بنفش و روغن نیلوفر اندر کف پای مالیدن و گرمابه و سر و چشم بخار آب خوش داشتن و اندر سبزی و بوستانها و آب روان نگاه کردن سود دارد ان شاء الله تعالی

وحسبنا الله ونعم الوکیل تمام شد گفتار دوم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی و بعد از این گفتار سیم باشد از کتاب ششم اندر احوال گوش و علاج آن

سبب آن دو گونه باشد یکی قوت ... و دیگر ضعف ... **علاج** ... باب ... اندر ضعیف چشم ...

بسم الله الرحمن الرحیم کتاب سیوم بعونک تم

از ذخیره خوارزمشاهی اندر احوال گوش و شنوایی و اسباب و علاج آن

باب اول اندر فصل شنوایی — باب دوم اندر گرانی گوش

باب سیوم اندر علاج کری گوش — باب چهارم اندر آماس گوش

باب پنجم اندر درد گوش — باب ششم اندر ریشها گوش

باب هفتم اندر آوازها که در گوش افتد — باب هشتم اندر کوفته شدن گوش

باب نهم اندر بیرون آوردن آب از گوش — کتاب چهارم اندر احوال بینی و بیماریها و علامات و علاج آن

باب اول اندر بویایی و شرح آن — باب دوم اندر گند بینی

باب سیوم اندر ریش بینی — باب چهارم اندر ناسور بینی

باب پنجم اندر خون بینی — باب ششم اندر شکستگی بینی

باب هفتم اندر چیزی که در بینی ماند — باب هشتم اندر خارش بینی

باب نهم اندر بسیاری عطسه — باب دهم اندر زکام و نزله

کتاب پنجم اندر احوال دهان و زبان و لب و دندان و لثه که آن را سده است — جزو اول اندر بیماریهای لب و دهان و گوشت بن دندان

باب اول اندر منافع لب و شرح آن — باب دوم اندر کفیدگی لب

باب سیوم اندر گوشت فزونی — باب چهارم اندر خون لب و بن دندان

باب پنجم اندر سست شدن بن دندان — باب ششم اندر دمیدگی دهان

باب هفتم اندر سوء المزاج که در لب افتد — باب هشتم اندر آماسها که در لب افتد

باب اول — باب دوم

اندر باطل شدن آواز — اندر گرفته شدن آواز

باب سیم — باب چهارم

اندر آواز لرزنده — اندر آواز درشت

باب پنجم — باب ششم

اندر آواز باریک

جزو دوم

اندر ذبحه و خناق و بثرها که بر حلق پدید آید و فراهم گرفته شدن مری

باب اول — باب دوم

اندر ذبحه و خناق — اندر بثرها که از اندرون حلق برآید

باب سیم — باب چهارم

اندر طعام که بگلو اندر ماند — اندر دیوچه که در حلق آویزد

باب پنجم — باب ششم

گفتار هفتم

اندر آلتهای دم زدن

باب اول — باب دوم

اندر شناختن احوال دم زدن — اندر آنک مردم را دم زدن چگونه باشد

باب سیم — باب چهارم

اندر ربو و ضیق النفس و نفس الانتصاب — اندر انواع سرفه و اسباب آن

باب پنجم — باب ششم

اندر سرفه خشک که سبب سوء المزاج گرم باشد — اندر سرفه خشک که سبب سوء المزاج سرد بود

باب هفتم — باب هشتم

اندر سرفه تر که سبب سوء المزاج گرم باشد — اندر سرفه تر که سبب سوء المزاج سرد باشد

باب نهم — باب دهم

اندر سرفه که سبب آن ریش شش باشد — اندر سرفه که سبب آن بنزلات السعال باشد

باب یازدهم — باب دوازدهم

اندر آمدن خون از گلو — اندر ذات الریه

باب سیزدهم — باب چهاردهم

اندر ذات الصدر — اندر سل

باب یازدهم — کتاب هشتم

اندر ذات الجنب — اندر احوال بیماریهای دل و علامت و اسباب و علاج آن و او [illegible] باب است

باب اول — باب دوم

اندر آنکه بیماریهای دل چند نوع است و طریق علاج دل کدام است — اندر ضعف دل و خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد

باب سوم — باب چهارم

اندر ضعف دل که از سوء المزاج سرد خیزد — اندر خفقان و وسواس که از سوء المزاج سودائی خیزد

باب پنجم — کتاب نهم

اندر غشی و ضعف و بی قوتی — اندر احوال پستان و بیماریهای آن و اسباب و علامت و علاج و این کتاب ده باب است

باب اول — باب دوم

اندر اساس احوال شیر زنان و تدبیر آنکه شیر ایشان نیک بود — اندر تدبیر زنی که شیر او بسیار باشد

باب سوم — باب چهارم

اندر علاج زنی که شیر او اندر پستان ببندد و پنیر شود — اندر علاج شیر بسته شده که اندر پستان عفن شود

باب پنجم — باب ششم

اندر آماس گرم که اندر پستان پدید آید — اندر آماس سرد که اندر پستان پدید آید

باب هفتم — باب هشتم

اندر سخت شدن پستان و غدودها که درو پدید آید — اندر علاج دبیله که بر پستان بر آید

باب نهم — باب دهم

اندر ریشها بسیار که گوشت پستان را بخورد — اندر نگاه داشتن پستان تا بزرگ نشود

کتاب دهم — جزو اول

اندر معده و مری و بیماریها و اسباب و علامت و علاج آن و این سه جزو است — اندر احوال مری و بیماریها و علاج آن

باب اول — باب دوم

اندر دشواری فرو بردن طعام و شراب به حلق — اندر آماسهای مری

باب سوم — جزو دوم

اندر [illegible] سوء المزاج که معده را افتد و اسباب و علامت و علاج در جمله [illegible] مری و علامات و علاج آن — اندر انواع سوء المزاج که معده را افتد و اسباب و علامت و علاج آن

باب اول — باب دوم

اندر سوء المزاج گرم ساده که در معده پدید آید — اندر سوء المزاج گرم با ماده که در معده پدید آید

باب سوم — باب چهارم

اندر درد معده و ضعف آن که از سوء المزاج سرد تولد کند — اندر ضعف معده که از سوء المزاج سرد و خشک تولد کند

باب پنجم — باب ششم

اندر ضعف معده که از سوء المزاج سرد و تر تولد کند — اندر درد معده و ناگوار بودن طعام که از بادها تولد کند

تمام شد فهرست کتاب از کتابها و بابها که درین مجلد است



٨

گفتار سوم از کتاب ششم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر احوال گوش و شنوایی و بیماریها و علامات و علاج آن و این گفتار نه باب است

باب نخستین اندر فضیلت شنوایی

باید دانست که آلت شنوایی آلتی عزیز است و راه دانش آموختن است و شرف و فضیلت مردم بر دیگر جانوران بدانش است و بدین سبب است که آلت شنوایی را بر آلت بینایی و بویایی فضل است و از جهت فضیلت این آلت است که هر که از مادر کر زاید لال باشد از بهر آنکه سخن نشنود و نتواند آموختن از اینجا مدین باید که از بطلان فعل آلت بویایی و بینایی اندر کمال مردمی اخلالی نیست که از بطلان فعل آلت شنوایی است بدین سبب واجب است گوش را تعهد کردن و او را از خاک و ریگ و از گرد و باد سرد و گرم و از آب و از حیوان که بر او اندر آید چون کرم و غیر آن نگاه داشتن و احتیاط کردن تا اندروی قرحه و بثره نیاید و او را تباه نکند و پاک کردن از شوخ تا راه شنوایی بسته ندارد و طریق پاک داشتن و تعهد او آنست که هر هفته یک شب قطره دو روغن گل یا از روغن بادام تلخ اندر چکانند و از بهر آنکه تا از قرحه و بثره سلامت یابد هر هفته شیاف مامیثا بر که بسایند و اندر چکانند و بباید دانست که ناگواریدن طعام و شراب و بسیار خوردن و بر امتلا خفتن مر حاسها را زیان دارد

باب دوم اندر گرانی گوش و باطل شدن شنوایی

باید دانست که اندر فعل آلت شنوایی همان آفتها افتد که از فعل دیگر اندامها می افتد و آن مر فعلی یا بطلان باشد یا نقصان یا تشویش یا تغیر که از حال طبیعی و بطلان فعل آلت شنوایی چنان باشد که شنوایی باطل گردد و هیچ نشنود و تغیر از حال طبیعی چنان باشد که آوازهای دروغین می شنود چون آواز آسیا و جلجل و آن باد که در درختان افتد و مانند آن و نقصان چنان باشد که آوازهای آهسته از دور نتواند شنیدن و هر آفتی که مادرزاد باشد آن را علاج نیست و آنچه عارضی باشد لکن چون کهن گردد هم علاج نپذیرد و اگر پذیرد سخت عسر باشد و اسباب آفتهای این عضو هم چون اسباب آفتهای دیگر اعضا هشت نوع است یکی انواع سوء المزاج مفرد و مرکب ساده دوم انواع سوء المزاج با ماده سوم انواع سده و اما سده از چون خلطهای غلیظ و اما سهام و بسیاری شوخ و ثولول و گوشت فزونی و خون که اندروی بفسرد و چیزی که اندروی افتد چون سنگ و دانه خرما و غیر آن و یا حیوانی که اندر شود و یا کرم که اندروی تولد کند چهارم انحلال الفرد و تفرق اتصال و اسباب آن چون جراحتی و صدمه که از بیرون اتفاق افتد و یا سببی از درون چون خلطی تیز و سوزاننده که پوست و عصب را بسوزد و بخورد و انواع بثرها و ریشها تولد کند پنجم انتقال بحران چنانکه بسیار باشد که بیمار از پس بیماریهای گرم کر شود ششم باز ایستادن اسهال صفرایی چنانکه بسیار باشد که ماده اسهال صفرایی که باشد چون امساک کند بگوش باز ایستد و گوش کر شود هفتم مقدمات بحران باشد یعنی که برعاف هشتم مشارکت دماغ **علامات** اگر از سبب سوء المزاج ماده باشد اندر گوش دردی باشد که بی گرانی و تمدد باشد و اگر سوء المزاج سرد باشد و اندر خنکی هوای شب و خنکی بامداد تر باشد و از همه خنکیها رنج یابد و اندر گرمیها و نیم روز و از همه گرمیها راحت یابد و اگر سوء المزاج گرم باشد بر خلاف این باشد و اگر سوء المزاج با ماده باشد گرانی و تمدد و ضربان بر آن گواهی دهد و اگر سوء المزاج خشک باشد تب ریز گذشته و کم طعامی و کم خوابی گذشته بر آن گواهی دهد و اگر از اسباب انواع سده باشد اگر تمدد و گرانی نباشد سبب سده بسیاری شوخ باشد و اگر گرانی یابد سبب آن خلطی غلیظ با آماس باشد اما اگر آماس اندر عصب باشد تبها گرم و قشعریره و نافض و هذیان و اختلاط عقل بر آن گواهی دهد و اگر نه اندر عصب بود ممکن بود که از تب خالی باشد و اگر بود نه تبی بود از حمی یوم و هیچ آماس از درد و ضربان خالی نباشد و اگر سبب سده تولد کرم باشد بیرون آمدن کرم بر آن گواهی دهد و اگر حیوانی اندر شده باشد حرکت آن ظاهر باشد ممکن باشد که چشم او را بتوان دید و اگر سنگی یا دانه در افتاده باشد ضربان بی تب بر آن گواهی دهد و اگر سبب جراحت باشد و علامات آن پیدا بود و اگر قرحه و بثره باشد قرحه و بثره ظاهر باشد و اگر ظاهر نباشد از تب خالی نباشد و آنچه بحرانی باشد بیماریهای حاده و حرکت آن روزهای بحران بر آن گواهی دهد و اگر سبب باز ایستادن اسهال صفرایی باشد سبب آن علامتها آن باشد و با اسهال زایل شود و اگر سبب مشارکت دماغ باشد بیماریهای دماغ و حاسهای دیگر و گرانی زفان بر آن گواهی دهد **علاج** اگر از سبب سوء المزاج ساده باشد هر نوعی را از سوء المزاج بضد آن علاج باید کرد اگر سوء المزاج گرم باشد و آب کوک و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر اندر چکانند و اگر سوء المزاج سرد باشد روغن یاسمین و روغن سوسن و روغن قسط و روغن شبت اندر چکانند خاصه اگر روغن لبان یا روغنی از این روغنها حل کنند و اندکی جندبیدستر و روغن بادام تلخ و روغن بابونه با اندکی نروکاو و زهره او اندر چکانند و اگر شحم حنظل یا بیخ او با روغن کنجد بجوشانند و اندر چکانند سودمند باشد و بباید دانست که هر چه بگوش اندر چکانند نیم گرم اندر باید چکانید نه گرم شاید و نه سرد **صفت** قطوری که اندر گوش چکانند خداوند سوء المزاج گرم را سود دارد **صفت** قطوری که قطره

قطره اندر چکانند بگیرند انار ترش و صمغ او بر دارند و دانه او بیفشارند و آب او بگیرند و هم سوسن او باز کنند با مقداری سرکه و روغن گل و اندکی کندر در آتش
نهند و میزنند تا بقوام آید و اندر چکانند و اگر سوء المزاج خشک باشد گرمابه و سر بخار آب گرم و خوش داشتن و شیر زنان و روغن بنفشه اندر چکانیدن
سود دارد و اگر سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا ماده علت کدام خلط است تدبیر استفراغ آن خلط باید کرد و استفراغ باید کرد و هیچ روغن
و هیچ داروی بگوش اندر نچکانند و از پس استفراغها نطولها و قطورها بکار داشتن و ریاضت کردن سود دارد اما اگر ماده خلط صفرایی باشد استفراغ
بحب الذهب و اقراص بنفشه باید کرد اگر سه مثقال اطریفل کوچک و یک مثقال ایارج فیقرا ترکیب کنند روا باشد و یک مثقال ایارج فیقرا و یک مثقال هلیله
زرد حب کنند و بدهند ماده صفرا از دماغ باز دارد و اطریفل کشنیزی بخار صفرایی را از دماغ باز دارد **صفت** آن بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله
از هر یکی ده درم پاک کرده گل سرخ کشنیز خشک از هر یکی پنج درم همه را جدا جدا بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین صافی بسرشند و اندر بعضی
نسخها آورده اند کی کشنیز خشک چندانک در قطور انار دکی یاد کرده آمده است اندر چکانند سود دارد و اگر ماده خلطی غلیظ باشد استفراغ بحب قوقایا و ایارج
فیقرا کرد با تخم حنظل و افیون و نمک هندی باید کرد و داروها کی اندر چکانند هم تحلیل کننده باید چون عصاره سداب با عسل و جندبیدستر یا روغن شبت
و برچاند بول بز و زهره او حل کرده و کذلک قطوری دیگر آزموده بگیرند جندبیدستر دو درم نطرون و خربق از هر یک یک درم و نیم و اندر بعضی نسخها می آید
خربق چهار دانگ و نیم نطرون دو دانگ همه را بکوبند و بیزند و بآب سداب بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بسایند و اندر چکانند **صفت** قطوری دیگر
بگیرند صبر و جندبیدستر و فرفیون و شحم حنظل و زهره گاو همه را بسایند و اقراص کنند و بکار دارند و عصاره افسنتین و طبیخ او و روغن میویزج
اندر چکانیدن سود دارد و روغن ترب و عصاره او با نمک خاصه اگر تربی ترلد سود دارد انجیر فربه بگیرند و تخم از وی بیرون کنند و عسل او را
از پوست بردارند و با خردل و مقداری نطرون بکوبند و ملینه کنند و اندر گوش نهند و آب دریا گرم کرده اندر چکانند و خربق سیاه و روغن گل و زهره
بز اندر چکانند و بعضی طبیبان گفته اند اید را اندر سرکه باید جوشانید تا سرکه بشود اندر سرکه اندر چکانند گرانی گوش زایل کند و اگر ناگاه گوش کر
شود طبیخ افسنتین با زهره گاو اندر وی جوشانده باشد نافع باشد و اگر سبب گرانی گوش بحران استفراغ باشد سخت با یارج فیقرا استفراغ کند
پس بروغن بادام شیرین نیم گرم اندر چکانند و اگر حاجت آید روغن بادام تلخ و روغن قسط با روغن گل آمیخته و جندبیدستر با روغن گل اندر چکانند صواب
باشد **صفت** حبی آزموده گرانی گوش را که از سده خلط غلیظ و از باد تولد کند زایل کند اندر ساعت بگیرند زنبق سپید تراشیده و کوفته و بیخته سه درم
تخم حنظل ده درم انزروت دو درم و نیم کتیرا هفت درم هلیله زرد ده درم همه را بکوبند و حب کنند چنانک رسم است بر سبیل شیاف بکار دارند چنانک
و باید دانست کی بوره با سرکه و انگبین و زهره نر یا روغن سوسن و اگر با طبیخ افسنتین و جندبیدستر و روغن لبان یا روغن قسط یا نفط سپید و دو
قطره قطران بامداد و شبانگاه این همه کی یاد کرده آمد همه انواع درد و گرانی گوش و طنین و دوی کی از ماده سرد خیزد سود دارد **صفت** قطوری
کی اندر چکانند کز اخته کی تنای عکد الانباط گویند یک اوقیه روغن خیری دو اوقیه روغن بادام تلخ نیم اوقیه همه را بجوشانند و بامداد
سه قطره اندر چکانند و شبانگاه سه قطره **صفت** طبیخ نافع گرانی کی بکار دارند بگیرند بابونه و شبت و برگ غار و اگر برگ غار نباشد
حب الغار بجای آن بایستد و مرزنگوش و بودنه دشتی خشک و عاقرقرحا نیم کوفته همه را اندر آب بپزند و بپالایند و اندر مثانه گوسفند کنند و بر بس گردن
و بر گوش نهند و اگر اسفنج بدان تر کنند و برنهند روا باشد و نطولها که اندر بیماریهای سر یاد کرده آمد بکار دارند **صفت** نطولی
موافق بگیرند بابونه و شبت و بیخ سوسن و سداب و برگ غار و بودنه دشتی و سعتر و زوفا خشک و جندبیدستر و شیح و مرزنگوش همه را اندر آب
بپزند چنانک رسم است و بکار دارند و نایژه قمع بر گوش نهند و قمع را بر سر آفتابه نهند چنانک بخار آب بگوش که رسد و آوازها قوی بگوش آید
چون آواز بوق و غیران و اگر کودکی طفل را گوش گران شود مادرش یا دایه بامداد سعتر و نمک اندر دهان بخاید و آب دهان یک قطره بگوش کودک
اندر چکاند و اگر سبب گرانی گوش سده باشد یا آماس و قرحه و شرح علاج هر یک اندر باب وی یاد کرده آید و استفراغ کی از بهر گرانی گوش کرده آید
اندک و بتفاریق باید کرد تا وقت باشد و بفتح ماده و فا سوانکرد

باب سوم اندر علاج سدهٔ گوش

انواع سده بعضی مادرزادی باشد و بعضی عارضی و آنچ مادرزادی باشد سه گونه باشد بعضی چنان باشد کی استخوان گوش را که آن استخوان
حجری گویند و منفذ او مصمت باشد و آفریده نباشد و بعضی چنان باشد کی منفذ آفریده باشد لکن بگوشت آکنده و محکم بسته و بعضی چنان باشد
کی بر ظاهر منفذ پوستی رسته باشد و از اندرون گشاده و خالی باشد و آنچ عارضی باشد بعضی چنان باشد کی از جراحت گوشتی فزونی رسته باشد و

سفذاوان بسته وبعضی را ثؤلول برآمده باشد وبعضی را انواع حیوان وانواع اندر شود وانجا میرخ یا شوخی بسیار کرد باشد اما آنرا که سفذ افزونه باشد
وانرا که سفذ افزونه باشد لکن بگوش اندک کند ومحکم رسته باشد علاج نیست ودستکاری اندران عسر باشد وانرا که بر ظاهر سفذ پوستی کشیده باشد
وسفذ گشاده وخالی باشد آواز ها بلند تواند شنید واگر انگشت بر سفذ زخم انگشت بسمع اندر رساند علاج آن پوست را سوراخ کنند ومنفذ
پدید آرند وفتیله سازند وفتلها سوخته اندر کرده باشند وبدین سفذ فرو نهند تا نگذارد که جراحت برویذ علی الجمله باید گذاشت تا این سفذ که بر کشادند
بسته شود وانرا که سده از گوشت فزونی باشد که از بس ریش رسته باشد یا از ثؤلول رسته باشد علاج وی آنست که پوسته گوش را بظاهر وا بکوم
همی شوینذ وروی سوخته وزنبج سرخ گلرنگ دهر دو را بر که بسایند واندر چکانند تا گوشت را وثؤلول را بسوزد وریش کند پس ریش را علاج کند چنانکه
اندر موضع خویش یاد کرده آید وانرا که سنگی یا دانه اندر افتاده باشد قطره روغن نیم گرم اندر چکانند تا چرب شود وکندش را یا چیزی که دیگر عطسه
آرد بوینذ واندر عطسه نفس فرو گیرد تا آن چیز بیرون افتد وانرا که شوخ بسیار گرد آمده باشد روغن بادام تلخ اندر چکانند شب وصبح خواب وبامداد
در گرمابه شود وگوش بسوی گرمابه نهد تا شوخ بگذارد وبیرون آید واگر تخم سپندان وبوره بکوبند وفتیله سازند وبگوش اندر نهند وسه روز بگذارند
پس بیرون کنند شوخ بسیار بیرون آید واگر تخم سپندان وبوره ارمنی با عسل وانجیر بکوبند وفتیله کنند وهم چنین سه روز بگوش اندر بگذارند شوخ بیرون
آید صفت اقراص [illegible] گوش را از شوخ وعصب [illegible] را از خلط غلیظ پاک کند [illegible] دو مثقال نطرون [illegible] مثقال
زعفران سه مثقال همه را بکوبند وبرگ بسایند واقراص کنند بوقت حاجت اندر سرکه حل کنند وبگوش اندر چکانند وروغن کرنب گوش را پاک کند
وشنوایی باز دارد وانرا که حیوانی بگوش اندر رفته باشد ونطرون اندر گوش چکانند تا او بمیرد وعصاره پودنه وعصاره برگ شفتالو [illegible]
اندر چکانند وعصاره ترب [illegible] خاصه عصاره [illegible] سودمند باشد وهمه زهرها جانوران اندر چکانند حیوانرا بکشد وصبر با آب نیم گرم سخت نافع بود
که حیوان اندر رفته بود [illegible] را بکشد واگر کرم اندر افتاده باشد این علاجها انرا زایل کند وطبیخ افسنتین وروغن افسنتین اندرین باب سخت نافع است وان
جمله چیزها که آزموده اند دو درم شراب وسه درم روغن گل وسپیده دو خایه مرغ بهم برند وبنیم گرم کنند وپنبه پاره بدان تر کنند وبگوش اندر
افکند وخداوند علت بدان گوش تکیه کند واندر خواب شود یک ساعت پس آن پنبه را از گوش بیرون کشند بیکبار کرم بسیار بیرون آید والله اعلم

باب چهارم اندر علاج اماس که اندرین گوش پدید آید آماسها که در گوش افتد طبیبان
آنرا الاذن گویند وآن اماسها از جنس آماسهاست که اندر گوشتهای نرم افتد چون گوشت که اندر بغل دست وبیخ ران است وبیشتر آماسها با درد
باشد وآماسها که اندرون سوراخ گوش باشد با خطرتر باشد زیرا که [illegible] جوانان را از بهر آنکه مزاج جوان گرمتر وماده او سوزانتر
وحس او قوی تر باشد آماس او بدین سبب دردناکتر باشد واگر این همه اسباب جمع شود وقوت احتمال نکند وبیش از آنکه ماده بپخته شود [illegible] قوی
ساقط گردد وبیمار هلاک شود واماسها گوش بحرانی باشد وبعضی نه وانچه بحرانی باشد علامتها بحران خوب باشد وبسلامت باشد وانچه بیشتر [illegible]
ماده بیماری وبیش از روز بحران پدید آید سخت بد باشد وماده آماس بعضی را خون باشد وبعضی را صفرا وبلغم وبعضی را سودا اما انچه خونی باشد
رنگ او سرخ باشد ورگهای سودایی برخاسته وملمس گرم باشد واگر انچه خالی نباشد وانچه صفرایی باشد ملمس سخت گرم باشد ودرد او سوزانتر وتیز
باشد وگرانی کمتر کند وانچه بلغمی باشد نرمتر وگرانتر باشد ودرد آهسته تر وانچه سودایی باشد درد آهسته بود وانچه سودایی بود علاج
هیچ حال طلی وضماد که ماده را باز گرداند بدو نشاید برد خاصه اگر آماس بحرانی باشد لکن جهد باید کرد تا اگر آماس بحرانی باشد ماده بیشتر بجانب
کند بهر حیلت که ممکن گردد انچه بر نهادن وبر بستن وضمادها تحلیل کنند بکار داشتن واگر ماده عسری کند فصد باید کرد تا الحق [illegible] شود واگر ماده فرمان
برداری نکند او را بطبع خویش باز باید گذاشت تا درد وتب زیادت نشود واگر با آماس درد سخت بود ضمادها نرم بر نهادن چون بنفشه واب خطمی وماء العسل
وماندن واگر از اول با درد سخت باشد خرقه با آب خوش نیم گرم تر می کنند وبر سر می نهند واگر سخت دردناک نباشد نمک گرم کرده بر می نهند واگر درد
میانه باشد وسبوس [illegible] ماء العسل وخطمی وبابونه با آب حلبه وغیر آب حلبه بر نهادن تا برفق بپزاند وتحلیل با آهستگی می کند
واگر معلوم گردد که ریم خواهد کرد وتحلیل نخواهد پذیرفت داروها پزاننده بر باید نهاد صفت ضماد پزاننده بگیرند آرد باقلی وآرد کرسنه وآرد
تخم [illegible] بسرشته شود ولختی روغن گاو بر افکنند وبر نهند [illegible] کنند وبر آن موضع نهند واگر حاجت آید [illegible] تقصیر نباید کرد واندر اینکه [illegible]
باشد داروها پاک کنند بر نهند [illegible] گوسپند را با پیه بط [illegible] مرغ خانگی خاصیتی است اندر پزانیدن وتحلیل کردن وانچه [illegible] زاینده است

واکر زمین شوذ صدف سوخته با عسل بهم بر نهند و مرهمها سازند از زیت رومی و مقل و شوخ خانه مکس انکبین و میعه تر و مغز کاو کوهی و علک البطم و زرد

و پیه کوسبند و پیه بز اهلی و کوهی و عاقرقرحا و میویزج و قردمانا و زیره و فلفل و بیخ سوسن و مغز کل و مغز مرغ خانکی بز اند است و تحلیل کنده

واکر آماس زیادت نشوذ شرب را باب کشنیز تر بسایند و طلا می کنند وتن را از ماده سودائی پاک کند مطبوخ افتیمون و مانند آن نافع بوذ ان شاالله

باب پنجم اندر تدبیر علاج درد کوش

اسباب درد کوش و کرانی کوش یکسانست و اندر باب دوم ازین کفتار یاذ کرده آمده است و بسیار باشذ که سبب درد کوش تحلیل کردن باشذ از هوای بهوای دیکر و ناکاه بادی سرد یا کرم بذو رسذ و از بادهای سرد بیشتر تولد کند و لیکن با ماده باشذ تب لازم باشذ و اکر با آن اختلاط عقل در آید ناکاه بکشد و مردم جوان طاقت این درد ندارد چنانکه اندر باب کذشته یاذ کرده آمده است و مشتری دو زهفتم هلاک شوند پس اکر ریش شوذ و سر کند و ریم آمذ نکرد امید سلامت بود و اندر علامتها آن اندر باب کرانی کوش یاذ کرده آمده است **علاج** اکر اندرتن و دماغ خلطی باشذ نخست استفراغ خلط باید کرد اکر ماده کرم باشذ نخست دک قیفال باید زد و طبع را بشراب لو و شراب بنفشه و طبیخ خرمای هندو وحب سفشه و طبیخ هلیله و مانندان نرم باید کرد و غرغره کردن و پس از آنک استفراغ کرده باشذ روغن کل نیم کرم اندر چکانند و اکر درد سخت عظیم باشذ روغن بنفشه با اندکی کافور اندر چکانند از بهر آنک روغن نفش مرخی است و شیاف ابیض که بچشم اندر کشند با سپیده خایه مرغ کوبا شیر زنان کو باب کشنیز تر کو باب عنب الثعلب اندر چکانند درد ساکن کند و سپیده خایه مرغ اندرین باب خاصیتی دارد عجب و مرجه بکوش اندر چکانند سخت نافع باشذ و یک جزو روغن کل و سه جزو سرکه بهم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند و بکوش اندر چکانند درد بنشاند و خراطین اندر روغن کل جوشانیده سود دارد و خراطین کرم سرخ است که در زمین تر باشد و روغن کدو و روغن نیلوفر و روغن بید و عصاره کدو سود دارد و اما اکر درد و ضربان ساکن باشذ و بیم باشذ که تشنج یا غشی کند از چیزهای مرخی چاره نباشذ و هیچ بجای روغن کاو کهن کرم کرده نیست و اکر بنفشه و نیلوفر اندر افتابه بجوشند و نیمی اندر سران بماند بهلام و نا ... تنع اندر کوش نهند تا بخار آب بکوش اندر شوذ عصب را نرم کند و ضربان ساکن شوذ و اکر کار سخت شوذ و بچیزی حاجت آید خدر کننده کی قوت حس لختی ضعیف کند تا الم کمتر یابد شیاف ماميثا و یکجه افیون بشیر زنان سوده اندر چکانیدن روا باشذ و افیون و جندبیدستر و زعفران یکجا باشیر زنان نیک باشذ لکن این همه بوقت ضرورت شاید و ان وقت باید که بیم غشی بوذ و اکر ازین مخدرات ضرورتی نباشذ جندبیدستر تنها بسایند و اندر چکانند و مدت سه روز این روغنها و داروهای ساکن کننده بکار دارند بعد از آن لعاب حلبه کو لعاب تخم کتان کو لعاب تخم حلبه با صبر و با شیر زنان اندر چکانیدن و بروغن زیت عذب و روغن کنجد تازه تکمیدی کنند و این چنان باشذ که روغن را کرم کنند و اندر مثانه کوسپند می کنند و بر کوش و حوالی آن می نهند و هر ساعت قطره روغن نیم کرم اندر چکانند و اما اکر سبب و باذ سرد رسیده باشذ روغن سذاب و روغن شبت و روغن حب الغار و روغن انجدان و روغن بید انجیر و روغن قسط و روغن فرفیون و روغن بلسان و روغن زیت بشیر اندر جوشانیده اندر چکانند و مقدار دانکی غالیه اندر یک مثقال روغن بادام حل کنند و بکوش اندر چکانند و بسیار باشذ که شخص را سرما رسیده و باذ سرد بکوش بر زند و درد خیزد و این شخص شراب خوردن عادت دارد و شراب صرف قوی خورد و بخسبد از خواب برخیزد و اما اکر سبب درد ماده بادناک باشذ این روغنها که یاد کرده آمد سود دارد و علاج طنین و دوی و آوازهای که در دعین سنیذن علاج او باشذ اندر جای خویش یاذ کرده آمد و کاوریس و نمک کرم کرده بر نهادن و آب سذاب و مرزنکوش با عسل کو با روغن سوسن اندر چکانیدن سود دارد خاصه اکر جندبیدستر اندر روغن پخته باشذ و روغن زیت و حنظل اکر زهره ماهی اندر روغن جوشانیده و روغن کژدم که اندر علاج سنک مثانه یاذ کرده آمده است سود دارد اکر ماده سخت سرد باشذ زهره و برکا و با روغن چیزی بجوشد یا زهره برود و روغن بماند و اندر چکانند و اما اکر امید بر آمدن باشذ پیه روباه کداخته نیم کرم و مرهم باسلیقون با روغن کل و پیه بط و پیه مرغ خانکی اندر چکانیدن سود دارد و انکبین و میعه و زوفا از هر یکی راستا راست بهم بر شند و کرم کرده اندر چکانند **صفت** مرهمی دیسانند که بهندیم داسند واسفیداج از هر یکی یک اوقیه کندر و کردا سیا و زنیانج از هر یکی سه وقیه روغن نیم من پیه بز ناذه یک من روغن کتان چندانک کفایت باشذ پیه را با روغن بکذارند و داروها بذان بر شند و بوقت حاجت بشیر زنان حل کند و اندر چکانند و اکر اندر آب حلبه نیم کرم کرده حل کند روا باشذ و هر کاه که ریم شوذ و سر کند علاج ریشها که اندر باب ریشها یاذ کرده آید بکار دارند و اما درد کوش را که از آماس بیرونی باشذ اندر خطر ایمن باشذ از آماس که از آن چو و آرد باقلی و بابونه و بنفشه و خطمی و اکلیل الملک و روغن بنفش و آب کرم سرشته بر نهادن سودمند بوذ

باب ششم

اندر علاج ریشهای گوش کسی را که اندر گوش ریش باشد تدبیر لطیف و طعامها عذب باید فرمود که اندر غذا اسفیذباج خورد و از غذاهای غلیظ
پرهیز باید کرد و ماده را بجانب بینی باید کشید و بعطسه و غرغره و اما ریش گوش اگر از درون سفلا و آن باشد و بظاهر نزدیک می توان دید از آن گل
ممزوج با اسپغول و سکنگبین ممزوج کرد با العسل که بخز می باید نشست و اگر برگ مورد و گل سرخ اندر آب پزند و انگبین اندر شراب بگذارند و بدان بشویند نیک
باشد و شستن چنان باشد که اسفنج که حرفه بدین غسولها تر می کنند و سطح ریش بدان نرم می کنند و اگر زیر درونتر باشد و نتوانند دید قطره قطره اندر
می چکانند و باز بیرون می کنند و اندر یک روز چند بار اندر چکانند چون شسته و پاک کرده گردد ذرور خشک در باید دمید چون زاج سوخته و مانند آن
صفت ذروری خشک بگیرند صبر و انزروت و کندر و دم الاخوین و خبث الحدید و زنگار از هر یکی راست راست همه را بکوبند و اندر سرکه حل کنند
و بلیته بعسل آلوده کنند و بگوش فرو نهند و ریم و زرد آب که فرو می آید باز نشاید داشت مگر که آن را اندازه بیرون نشود لکن می باید نشست و پاک می باید
کرد و بچیزی باید نشست که او را قوت زدودن و قوت باز داشتن باشد چون عصاره برگ زیتون با عسل و چون مر اندر آب حل کرده و با روغن گل آمیخته
و اگر گوش هنوز تازه باشد و از اندرون سفلا و از باشد شب یمانی بگیرند و بر کفچه آهنین بر سر آتش نهند تا خشک شود و بکوبند نرم از این شب یک درم
مر صافی یک درم کوفته و بیخته با انگبین بسرشند و اندر چکانند و آب غوره با انگبین و شیاف ماميثا با سرکه و صبر و مر با عسل که با شراب و مرهم اسفیذاج
و مرهم باسلیقون آمیخته اندر چکانند نیز سود دارد صفت مرهم اسفیذاج بگیرند مرداسنگ کوفته و بیخته یک من روغن یک من مرداسنگ با روغن نیک
بهم بزنند و پنج من سرکه بستانند و اندک اندک بروی می چکانند و می زنند تا قوام راست گیرد و بسته شود صفت مرهم باسلیقون بزرگ ریشها
و جراحتها را که کرم نباشد سود دارد بگیرند موم نیم زفت هشت اوقیه … و علک الانباط از هر یکی چهار اوقیه روغن زیت چندانکه کفایت بود نسخه دیگر
نسخه شاپور بن سهل … و زفت از هر یکی پنج ستیر عنزروت چهار درم روغن زیت چندانکه حاجت آید صفت ذروری که ریشها را نافع آید
و درست کند بگیرند دم الاخوین و کف دریا و انزروت و بوره ارمنی و مر و کندر و شیاف ماميثا از هر یکی راست راست بکوبند و بیزند و …
بلیته … و با انگبین مصفی فرو برند و این ذرور بر بلیته کنند و بگوش نهند و اگر اندر ریش گوش درد کند مر و صبر و زعفران با روغن بادام
اندر چکانند و اگر حاجت آید اندک اندک افیون با وی بیامیزند و اندر چکانند و استخوان هلیله و مازو مر در سوخته با روغن خیری و دردی روغن کتان
اندر چکانند و اگر ریش دور فرو باشد و کهن و تباه گشته بود علامت وی آنست که سفلا و از فراخ شود و باشد که استخوان برهنه شود و زرد آب که آید
می تراید علاج وی قطرانست با انگبین آمیخته و زهره کلاغ که بتازی غراب گویند با شیر زنان آمیخته و زهره کشف که بتازی سلحفاه گویند هم با شیر
زنان و بلیته که از فرزمانا و نطرون و عسل اغبر سازند … از وی جدا کند سخت شوخ پاک کند … توبال مس و دردی
و عسل همراه اندر این باب داروی قوی است و خبث الحدید سوده هم چون غبار و از اجیدار بریان کرده و اندر سرکه جوشانیده تا بقوام عسل شود داروی
آزموده و خشک کننده است و پاک کند اما اگر ریش سخت شوخناک بود مرهم زنگار را بر هر دو داروی که یاد کرده آمد استه سود دارد صفت مرهم زنگاری
بگیرند توبال مس و زنگار از هر یکی چهار درم عصاره کندنا یک اوقیه انگبین مصفی یک اوقیه بسرشند چنانکه رسم است و اگر ریم و پلیدی بسیار آید بلیته
بزهره گاو تر کنند و بگوش فرو نهند جالینوس می گوید بول کودک نابالغ اندر پوست انار گرم کنند و اندر چکانند هر گوش را که از وی ریم بسیار آید سود
دارد و اگر مدتی دراز از وی ریم می آید و درد می کند ماهی شور اندر آب پزند و آن آب اندر چکانند و آب کندنا اندر چکانیدن سودمند باشد و مرهم مصری
اندر چکانیدن ریش را بشوید و پاک کند صفت مرهم مصری بگیرند زنگار و کندر و سرکه و انگبین از هر یکی راست راست و بپزند و بلیته بدان تر
کنند و بگوش فرو نهند و گروهی این مرهم را بدین صفت کنند بگیرند انگبین هشت درم و سرکه هفت درم و زنگار و کندر را از هر یکی دو درم انگبین را با سرکه
بپزند و کف بردارند و زنگار و کندر سوده بدان بسرشند و بکار دارند و اگر فصل تابستان باشد و ریم گنده شود و کرم تولد کند علامت وی آنست که خارش
کند و باشد که کرم با ریم بیرون آید آب شبیح و آب پودنه و آب برگ شفتالو با بوره سوده اندر آن چکانند کرم را بکشد و روغن مغز شفتالو با زهره گاو و خربق
و سقمونیا با سرکه کرمان را بکشد و بیرون آرد و اگر خشک ریشه برآرد و ریم باز ایستد از آن سبب درد قوی تر باشد و روغن گل اندر چکانند تا خشک ریشه سود کند
و بس دارد و هر جای ریم را پاک کند و گوش دو بار اندر چکانند و اگر خون همی تراید مدت یک هفته باز نباید داشت مگر که سخت با فراط باشد از بهر آنکه ممکن
است که دفع طبیعت باشد بر طریق رعاف و ممکن است که رگی گشاده شود و آب لسان الحمل با اقاقیا اندر چکانند خون باز دارد و عصاره عصا الراعی
خشک است و خون باز دارند و عصارها باز دارد … داغ کننده است و چون باز دارند و شیر جای خرگوش در سرکه حل کرده اندر چکانند و مازو و انار ترش با سرکه

برند و عصاره انار اندر چکانند و شیاف مامیثا و حضض اندر چکانند خون باز دارد و اگر خون اندر گوش بفسرد آب کدنا و سرکه نیم گرم اندر چکانند سود دارد

باب هفتم اندر طنین و دوی و آواز دروغین

قیاس طنین و دوی و آوازهای دروغین با گوش قیاس خیالهای دروغین است با چشم و آوازها را سبب حدوث آواز و سبب شنیدن آن حرکت و موج هوای بیرونی است که از آن دفع تحریک کند و موج کند و بدین وقت آن اشکال حروف را در رسیدن بگوش شنونده و اندر تجویف گوش هوا را که اندرون تجویف است دفع کردن و جنبانیدن و آواز آن که گوش کرداند و واجب کند که سبب این عارض هم حرکت هوا باشد لکن حرکت هوا اندرونی و هوای اندرونی با بخار آمیخته است و حرکت هوا و بخار اندرونی از درون بیرون نباشد یا حرکتی باشد که هوا و بخار اندرونی از درون بیرون نباشد یا حرکتی باشد قوی و هم چنانکه بعضی مردمان که رطوبتها و طبقهای چشم ایشان صافی باشد خیالها که از اجزای کوچک اندر هوا ترکیب آمده پیوسته می‌بیند و پیش چشم ایشان پدید آمدی آید و دیگران که چشم ایشان هم چنان درست و با سلامت باشد این خیالات نه بینند و بعضی مردمان بزرگ دماغ ایشان صافی و حس سمع ایشان قوی باشد پیوسته سبب حرکتها آهسته اندر هوای درونی اندر گوش خویش آواز دروغین می‌شنود و بودیها ضعیف می‌یابد و این را ذکاء الحس گویند یک سبب از اسباب طنین و دوی ذکاء الحس است و این بیماری نیست و سبب دوم ضعیفی قوت بود و حال خداوند ضعف قوت هم چنان حال خداوند ذکاء الحس است از حرکتها آهسته که یاد کرده آمد هم چنان منفعل شود و طنین و دوی تولد کند و این حال مردم ناقه را باشد و این نیز بیماری نیست و آنچه بیرون از این نوع باشد بیماری باشد و دیگر بمشارکت معده و دیگر اندامها باشد بعضی بیماری گوش خاصه و جنبانند و موج انگیزند اندر هوا که زندرون گوش است قوی تر باشد و این جنبانند اما بادی باشد که اندر هوای سر و گوش افتاده باشد و اما صدیدی باشد که از قرحه می‌پالاید و اندرون گوش جمع می‌شود و اما حرکت کرمها باشد که اخلاط بر انگیزد و اما امتلاء دماغ سر و گردن چنانکه از پس مستی و از پس طعام خفتن پدید آید و اما اضطراب و سبب آن سوء المزاج گرم که اخلاط را بجوشاند و بخارات بجنباند چنانکه بعضی بیماران را باشد اندر ابتدا نوبتها اما قوت قی یا بعنف کرده می‌شود و بدان سبب طنین اندر دماغ پدید آید و اما افتادنی یا خمی که بر آید و اما حجامت داده‌ها که بخارها را بجنباند و بخارات دماغ برانند چون ملیل و مانند آن خوردن و یا طعامی که از وی بخارها خیزد و بخار دماغ برآید و هوای گوش را و بخارهای ساکن را بجنباند چون سیر و گندنا و مانند آن و سبب باشد که سبب گرسنگی و تهی معده بود و بخار آن غریزی بخارها را بجنباند و اضطراب پدید آرد و گاه باشد که اندر هیچ اضطراب نباشد لکن بخاری غلیظ لزج تحلیل می‌پذیرد و از حرکت تحلیل طنین و دوی تولد کند

علامات آنچه بوقت برگی و تهی معده و بوقت آسایش و بوقت حرکت و اندر گرما و سرما می‌کاهد و می‌افزاید بمشارکت معده تن که بمشارکت عضوی باشد و مشرکی بمشارکت معده باشد و آنچه همیشه بر یک حال باشد و نفزاید و نکاهد ماده اندر سر باشد و اگر آواز گوش هم چون آواز جوشیدن دیگ باشد نشان آن باشد که ماده از همه تن یا از عضوی بر دماغ می‌شود و اگر با آواز جوشیدن دیگ نباشد و قشعریره باشد نشان آن بود که اندر گوش قرحه است و آواز و آواز جوشیدن ریم و صدید است و اگر هم چون آواز درخت باشد نشان آن باشد که بادی تیز در گوش اندر افتاده است و اگر آواز جنبان باشد که ضعیف می‌گردد و باز بلند تر می‌شود نشان آن باشد که خلطی غلیظ تحلیل می‌پذیرد و انواع دیگر را اسباب آن علامت باشد

علاج خداوند این عارض را از مقام کردن در آفتاب و گرمابه و نزدیک آتش نشستن و از حرکتهای عنیف و از قی کردن و آواز بلند کردن و بسیار گفتن و غلیان آواز بلند خواندن و از طعام بسیار خوردن و از طعامهای بخار انگیز پرهیز باید کرد و طبع نرم باید داشت و اگر سبب عارض امتلاء باشد استفراغ باید کرد و از پس استفراغ تدبیر لطیف کردن و اگر عارض بمشارکت عضوی که بمشارکت معده تن باشد نخست تدبیر استفراغ آن عضو و تدبیر پاک کردن تن باید کرد پس دماغ را بروغن سود قوت دادن و گوش را روغن بادام در چکانیدن و هر یک را در خور مزاج تدبیر و علاج کردن چنانکه معلوم است و اگر عارض اندر نوبتهای تب پدید آید بعلاج تب مشغول باید شد و اگر سبب عارض جوشیدن ریم باشد علاج پاک کردن ریم باشد از گوش و اگر سبب ضعف باشد مزاج را باعتدال باز باید آورد و اگر این عارض از پس برسام پدید آید تدبیر ناقهان باید کرد و عصاره افسنتین در روغن گوش اندر چکانیدن و سرکه در روغن اندر چکانیدن سود دارد

صفت قرصی آزموده که اندرین عارض سود دارد بگیرند خربق سپید یک درم زعفران نیم درم نطرون ده درم همه را بکوبند و اقراص کنند و اگر سبب خلطی غلیظ لزج باشد این قرص که یاد کرده آمد سود دارد و طبیخ برگ حب الغار اندر چکانیدن و قرنفل نیم درم و مسک دانگی بسایند نرم و آب سداب و آب مرزنگوش اندر چکانند و افسنتین و مرزنگوش و شیح و بوده و سعتر اندر آب بجوشانند و سر بخار آن دارند پس از آنکه بحب فوقایا استفراغ کرده باشند و اگر از ذکاء الحس باشد روغن گل و سرکه بهم بجوشانند و سرکه

برزد

باب هشتم بروده و روغن بادام اندکی افیون اندر وی چکانند وحب الصنوبر وخند بیدمشک برگ بسایند با اندکی افیون و روغن گل اندر چکانند

اندر کوفته شدن گوش از زخمی که بر وی آید بقراط این را علاج نفرموده است و دیگران علاج فرموده اند از صبر و مر و اقاقیا و کندر و سرکه و سپیده خایه مرغ سرشته و از مغز نان با انگبین سرشته

باب نهم اندر بیرون آوردن آب که بگوش اندر رود

اگر در حال کی آب در گوش رود لختی آب بکف برگیرند و گوش بر آن آب نهند و کف را بگوش بر فشارند تا از این آب لختی بگوش اندر شود و بدان آب لختین سونرد و پای وجهد سر یکبار دست از گوش بر دارد همه آب بیکبار بیرون آید و اگر نیاید کی بتازی ابره گویند بگوش اندر نهند و بر ... باشد و گاه باشد کی پنبه و ... از بیرون فکند و ساق ساق بادیان بگیرند ... و بنیه بر آن بتخند و بر روغن چرب کنند و بر آن فرو زنند و دیگر سو بگوش فرو نهند و گرد آکرد ... بگیرند و صبر کنند تا بسوزد ... بگوش رسد یکبار بر کشند و روغن اندر چکانند و شیر زنان و را از قعر گوش بر آرد و بیرون آرد و اگر درد و آماس تولد کرده باشد ضماد سازند از پوست خشخاش و اکلیل الملک و بابونه و بنفشه و تخم کتان و آرد جو و شیر زنان سرشته و بر گوش نهند مقصود حاصل شود

گفتار چهارم
اندر احوال بینی و بیماریها و اسباب آن

باب نخستین اندر انواع اندر بویهای ...

آفتهای حاسه بویایی سه نوع است یکی آنکه باطل شود دوم آنکه ضعیف شود سوم آنکه از حال طبیعی بگردد و این از دو گونه باشد یکی آنکه بویهای ناخوش را خوش یابد و از بوی خوش نفرت گیرد دوم آنکه پیوسته بویها ناخوش همی یابد بی آنکه از بیرون بوی بدو رسد و اسباب این سه نوع است یکی سوء المزاج دوم سده سوم زخمی و آفتی کی از بیرون باستخوان بینی رسد و مصفاه را بشکند و اندر هم نشاند اما سوء المزاج از دو بیرون نباشد ساده باشد یا با ماده یا اندر جوهر مقدم دماغ گرد آید یا اندر آن فزونی کی از الحلمتان گویند و گاه باشد که سبب سوء المزاج گرم و سرد استعمال داروها باشد که اندر بینی چکانیده باشد یا اندر هواهای سرد یا از اعتدال گذشته باشد و مقام کرده و اما سده خالی نباشد از آنکه اندر مصفاه باشد یا اندر ... دماغ یاد کرده آمده است یا اندر غشایی که اندرون مصفاه است خلطی غلیظ یا بادی غلیظ گرفته شود یا آماسی اندر منفذ تولد کند یا گوشتی فزونی بروید و این گوشتی باشد سفید همچون حیوانی که او را بسیار پای گویند یا رطوبتی از سر به بینی فرود آید و بدین مجریها اندر بماند و این را زکام گویند و اسباب و علامات و علاج آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آید **علامات** اما آنکه از زخم زدن افتاده بینی دشوار بود و آواز گرفته شود نشان سده باشد و اگر سوراخ بینی گشاده باشد و انواع سوء المزاج اندر دماغ هیچ نباشد و بویهایی عادت آشنا از بینی ... بود و حس بویایی باطل گردد باید دانست کی سده اندرون مصفاه است و اگر تربها همی یابد و اندر بینی سده نیست و حس بویایی ضعیف است یا باطل از حال طبیعی بگشت باید دانست کی آفت اندر دماغ است و علامتهای مزاج ماده و با ماده طلب باید کرد چنانکه معلوم است و اندر بیماریهای سر یاد کرده آمده است و اگر پیوسته اندر بینی بوی ناخوش همی یابد بی آنکه از بیرون بوی بدو رسد باید دانست کی آن از سدهای بینی او خلطی عفن است هم بر آن علامتها که اندر بیماریهای سر یاد کرده آمده است توان دانست که خلط عفن کدام است و گاه باشد کی رطوبت سر به بینی فرود آید و اندرون بینی را بسوزد و ریش کند و دیر بماند و گنده شود و از هوا که از بیرون بدو می رسد از حال بگردد و گنده شود و خداوند علت هیچ بوی خوش نیابد و چیزها که گنده تر بود ... و بیماری دیگر اندر بیماریهای حاده بوی مشک یا بوی ... و گل تر و روغن گاو همی یابد بی آنکه از بیرون بدوی رسد و بیمار در حال باشد و علامتهای بد ظاهر می شود باید دانست که مرگ نزدیک است **علاج** اما کی سبب علت سوء المزاج دماغ باشد تامل باید کرد تا سوء المزاج ساده است یا با ماده اگر ساده باشد علاج آن نطولها و چیزها کفایت باشد چنانک اگر سوء المزاج گرم باشد نطولی سازند از بنفشه و بابونه و گل سرخ و برگ نیلوفر و برگ بید همه را اندر آب بجوشند و آن آب بر سر او می ریزند و سر به بخار آن می دارند و اگر سنگی گرم کنند و سرکه بر وی چکانند و بینی به بخار آن دارند تا بخار به بینی بر آید سود دارد و اگر سوء المزاج سرد باشد نطول از بابونه و اکلیل الملک و سعتر و سیسنبر و درمنه ترکی و مرزنگوش سازند و سعتر و سداب بسرکه بجوشانند و بخار آن به بینی بر آید و تدبیرهای دیگر موافق این و اگر سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا ماده علت کدام خلط است بحث باستفراغ آن خلط مشغول باید بود چنانک اندر علاج بیماریهای سر یاد کرده آمده است پس نطولها و بخارها بکار داشتن و عطسه و غرغره فرمودن و اگر سبب باطل شدن حس بویایی باشد علاج بداروهای گشاینده باید کرد و سعوطها و نطولها بکار باید داشتن **صفت** داروی گشاینده بگیرند ... شراب و اندر آفتاب خشک کنند و آنرا بوقت حاجت با آب مرزنگوش حل کنند و به بینی اندر چکانند **صفت** داروی دیگر بگیرند ... تخم سرخ و ... دشتی و بسایند نرم و با آب بول اشتر عراقی کنند و بآفتاب نهند و هر روز دو بار بجنبانند و بگذارند تا خشک شود و اگر بول

دو بار تازه کنند و هر روز با فتاب نهند و دو بار بجنبانند و بگذارند تا خشک شود و نرم باشد چون خشک شود انرا بهم بول اشتر تر کنند و مقدار یک درم بر لته افکنند و قمع بر سر آب نهند و سوراخ بینی بر سر این قمع نهند تا دود به بینی بر شود **صفت** داروی دیگر بگیرند زهره کلنگ و شونیز و تخم حنظل و خربق سپید از هر یکی راستارانست همه را بکوبند و بیزند و شیاف کنند بر شکل عدس و بوقت حاجت بروغن مرزنکوش بسایند و به بینی اندر چکانند و هر کی چیزی اندر بینی خواهد چکانید تا کار دارو تمام آید و گذشتن اندر دمیدن سود دارد و سیسنبر و مرزنکوش پیوسته بوییدن و میعه خشک و کندر پیوسته با تش بر افکندن و بینی بخار آن داشتن سود دارد و سده ضعف را شونیز هر که تر کرده و سه روز پس بریان کرده و کوفته بوییدن کفایت باشد و هر گاه که از پس دارو که اندر بینی چکانند بسوزد قطره روغن گل اندر چکانند تا سوزش بنشاند و آب کم بر سر او ریزند و حقنه کم دهند تا پا نشانند و اگر سبب سده بادی غلیظ باشد که بمنفذهای مصفاه اندر ماند بگیرند بلیله سپید و هر لر اسفند و بکوبند نرم و با روغن بادام طلخ کرمی به بینی اندر چکانند و بخار سعتر و سذاب و پودنه بر گیختن سود دارد و اگر سبب سده بواسیر باشد یا گوشت فزونی علاج او اندر بابی جداگانه یاد کرده اید و علاج سده زکامی هم اندر باب علاج زکام و نزله یاد کرده اید و علاج ریش و گند بینی هم اندر بابی جداگانه یاد کرده اید و اگر حس بوی خوش همی یابد و حس بوی ناخوش نیابد جند بیدستر و سوده آن به بینی بر کشیدن سود دارد و اگر حس بوی ناخوش همی یابد و مشک بوییدن و به بینی بر کشیدن سود دارد

باب دوم اندر گند بینی و اسباب و علاج آن

اسباب آن پنج نوعست یکی آنکه بخاری عفن از سینه و شش و معده بر آید و بوی دهان و بینی ناخوش کند دوم آنکه خلطی تیز اندر منفذهای بینی عفن گردد و گوشت بینی را بسوزد و ریش کند شود سوم آنکه خلطی نزار اندر استخوان مشاش که از مصفاة گویند گرد آید و آنجا عفن شود و چهارم آنکه مشاش سبب فرو آمدن خلطها بد عفونت بپرد و تباه شود و علاج آن دشوار باشد پنجم آنکه در بینی بواسیر باشد و عفن گشته **علاج** اگر بخار عفن از معده و از سینه بر می آید نخست معده و سینه پاک باید کرد و اگر عفونت اندر مصفاه باشد بتنقیه دماغ مشغول باید بود پس داروها که عطسه آرد و داروهایی منفذها را پاک کند و بر داید بکار داشتن و غرغره کردن و اگر سبب علت ریش باشد بینی گرا بواسیر بینی علاج هر یک اندر بابی جداگانه یاد کرده اید اما تنقیه بینی و پاک کردن منفذها از چنان باشد که هر وقت کی داروی بکار خواهند داشتن نخست بینی را بشراب ریحانی باید شست و اگر به بینی بر کشند و داروی که به بینی اندر دمند یا اندر بینی کنند و بخور دهند داروهای باید که از سعد و سنبل و گل نسرین و قصب الذریره و حماما و قرنفل و برگ جعده و برگ گلرخ و صبر و مرو اقاقیا و ماذو و سک و کافور و مشک سازند مفرد و مرکب **صفت** داروی که اندر دمند بگیرند قصب الذریره و گل نسرین از هر یکی یک درم سعد و سنبل از هر یکی چهار دانگ برگ مورد نیم درم همه را بکوبند نرم و اندر دمند **صفت** داروی دیگر بگیرند حماما و مرو اقاقیا از هر یکی راستارانست بکوبند و با انگبین بسرشند و فتیله بدان بیالایند و به بینی اندر نهند **صفت** داروی دیگر بگیرند برگ جوح و قصب الذریره و گل نسرین و قرنفل از هر یکی یک درم و ماذو از هر یکی نیم درم چهار حبه کافور و چهار حبه قلیا و نمک اندرانی از هر یکی چهار قیراط همه را بکوبند و فتیله با انگبین فرو برند و بدین داروها اندر گردانند و به بینی اندر نهند و بهتر علاجی اندرین علتها که بول خر اندر چکانند از موقع است و سودمندست کی خلاق نکند و عصاره پودنه نیز سودمندست و اقراص اندرو نطاخون یا تریاق ابرز که اشا اندرو بکار اید شراب انگوری بسایند و اندر چکانند و دارشیشعان و خربق سپید کوفته و بیخته و صدف سوخته اندر سکنجبین بزوری حل کنند و بدان غرغره کنند و بر لثه آن غرغره دیگر کنند بدین صفت بگیرند سعد و سنبل و قرنفل و سک همه شراب ریحانی اندر زنند و بدان غرغره کنند و اگر ماده اندر دماغ باشد بر میان سر و دماغ بر نهند و اگر بر گوش چنین کی مید بسوی صدغ باشد از هر سوی دو داغ بر نهند سودمند باشد والله اعلم

باب سوم اندر علاج ریش بینی

ریش بینی یه کهنه باشد یا خشک ریشه بری از دیا تر ها کوچک باشد یا ریشهای تر باشد و کنده شود **علامات** باید دانست کی بینی عضویست بر نزار گوشت و خشک نزار چشم بدین سبب داروهای گوش باید کی میل بخشکی دارد و داروهای چشم باید کی میل بتری دارد و داروهای بینی میان این و آن باید و هر گاه کی علاج خواهند کرد نخست دل قیفال کر رگ بینی باید زد یا بر پس سر حجامت کردن و اگر سودا ممتلی باشد پس از فصد حجامت قوقایا کرحب ایارج کرحب صبر باید خورد تا از ماده بد پاک شود اما ریشهای خشک را که با خشکریشه باشد موم روغن از موم سپید صافی و مغز ساق گاو و روغن نیلوفر کرد و روغن بنفشه کرد و روغن گل ساینده همی باید ساید و اگر روغن گل ما دیت اتفاق سازند بهتر باشد و زیت انفاق از غوره زیتون سازند و اگر ریش بخت باشد کثیرا کوفته

و بیخته

وبجته ولعاب اسبغول ولعاب خطمی وروغن بنفشه بهم برند وطلا کنند بخت کثرا اندر لعاب کند تا نرم شود و بمالند تا حل شود پس روغن برجکانند
وبام زنند **صفت** موم روغنی دیگر بگیرند ز وفا تر و پیه بط و پیه مرغ خانگی ومغز ساق گاو وموم زرد واندکی انگبین همه را بگدازند و بسرشند
چنانکه مرهم است **صفت** طلی دیگر مازو کرهلیله زرد بروغن کمان کر بروغن بنفش بسایند وطلی کنند وشبها ان روغن مورد وروغن گل وموم سپید
مصطکی ومرداسنگ وگلاب وسرکه مرهم سازند وطلی کنند **صفت** طلی دیگر بگیرند سرب سوخته وشراب کهن وروغن مورد همه را بسایند وبر اش
نرم برهند تا سطبر شود واندر هاون سپید بکار دارند واگر شربته کردد اندر طلی باسفیداج ومرداسنگ زیادت کنند واگر سیر شده کهن کردد بگیرند پردانگ
چهار درم شب یمانی وسوخناک را بگیرند آب انار ترش اندر دیگ مسین کنند وبرنهند تا بقوام باز اید وبلیته بدان ترکنند وبه بینی فرو نهند **صفت**
مرهمی که ریشهای بینی را پاک کند بگیرند زاک سیاه وقلقطار ومر از هریکی صفت درم قلقندیس شش درم شب یمانی وزراوند کرد ومازو وتوبال
مس از هریکی چهار درم کندر یک درم همه را بکوبند وبیزند نرم واندر مقداری ده ستیر سرکه نیز برنهند تا بقوام انگبین شود وبلیته بدان الوده کنند وبینی
اندر نهند **صفت** داروی دیگر ریش بینی را پاک کند وخون امدن بینی را باز دارد بگیرند شب یمانی ومر وزرایح از هریکی چهار درم زنگار وسندروس
قلیا سیم دو درم مازو یک درم زاک سیاه وقلقطار وقلقدیس از هریکی دو درم سرب سوخته وکندر از هریکی سه درم روی سوخته یک درم ونیم کرمازو
وگلنار از هریکی سه درم بوره ارمنی یک درم ونیم همه را بکوبند وبیزند وسرکه بسایند چنانکه بقوام انگبین باز اید وبلیته بدان ترکنند وبه بینی
اندر نهند وبعضی جگند ریشش وبلیته بدان ترکنند وبه بینی اندر نهند وبادارو ها دیگر سود دارد واصل اندر دو ماخول خوردن سود دارد
کامی شراب بحل کرده وکامی سرکه سود دارد

باب چهارم اندر ناصور بینی وفزونی گوشت

باسور بینی دو گونه است یکی گوشتی باشد نرم وسپید بی درد وچنانکه نزدیک باشد دوم انک گوشتی باشد سرخ وتیره وبادرد وازوی زرداب
کنده بی بالاید وبسیار باشد که اندر بینی گوشت فزونی برآید رنگ اوی تیره وسخت باشد وکام برآماس کند اما صلب وکمان افتد که ان
ناصور است وسرطان باشد **علامات** فزونی ناصور وسرطان انست که باسور بیشتری از پس سرسام ونزله خیزد وبرآید ونرم باشد وگاه باشد
که دراز کردد وسران به بینی آید وگاه باشد که بکام فرو داید وسرطان تیره وصلب باشد وازوی هیچ تری نپالاید وسبب صلبی وکشیدگی با درد
باشد واعراض سوزانی بران گواهی دهد **علاج** طریق علاج باسور دو است یکی دارو ودیگر دست کاری وبریدن وبرداشتن اما از دارو
داروی که انرا پاک کند بی درد ورنج ولیکن روزگار دراز است که انار ترش باده بگیرند وبا پوست بکوبند وبفشارند وآب اورا بثقل او نیم پخته
کنند ویک روز اندر طاس مسین کنند وبگذارند دیگر روز ثقل او از وی جدا کنند وبکوبند نرم وبسایند وازوی شیاف کنند وهم باب او تری کنند
واندر بینی اوی نهند واگر اندرین شیاف وقت پختن قدری توبال در افکنند قوی تر باشد واگر انار ترش تازه حاضر نباشد پوست انار بکوبند واندر
آب انار دانک برند روا باشد **صفت** داروی دیگر بگیرند اشنان سبز یک جزو مرصافی یک جزو هر دو را نرم بسایند وبلیته از کاغذ سرکه انگوری
ترکنند وبدین دارو اندر کرداند وبه بینی اندر نهند **صفت** داروی دیگر بگیرند کوز سرو که تا نیک جوز السرو گویند وانرا با انجیر بکوبند
وبلیته کنند وبه بینی اندر نهند کوز سرو دو جزو وانجیر سه جزو خبیث **صفت** داروی دیگر بگیرند بوذنه کوهی خشک بکوبند وبیزند وبآب بوذنه با بر
یا بشراب تر کنند وبدین بوذنه اندر کرداند وبه بینی اندر می نهند **صفت** داروی دیگر قوی بگیرند شب یمانی ومس سوخته وتوبال مس وزنج
سوسن سپید وقلقطار وزاک سیاه ونطرون از هریکی راست راست همه را بکوبند نرم وبه بینی اندر دمند واگر بلیته بشراب انگوری کرآب بوذنه
کرآب انار ترش یا با پوست کوفته باشد وفشارده ترکنند وبدین دارو اندر کرداند وبه بینی اندر نهند نیکو باشد **صفت** داروی قوی بگیرند
قلقدیس وقلقطار وتنکار وزاک سیاه وشب یمانی راست راست بکوبند وبیزند وسخت ناسور را بیالایند وبدان دارو بکار دارند از خاک
داروی دیگر اما طریق دستکاری بریدن وبرداشتن از چنان باشد که کاردی سازند نیم کوژ چون نایژه باریک وتیز وانرا اندر بینی اندر کنند و
بگردانند تا گوشتهای فزونی را ببرد وبرداشتن بسرکه وگلاب به بینی باز کنند وبشویند وبر مرغی بگیرند وخرقه بزنا نیک بخیسد وانرا باب انار ترش یا غزاف
ترکنند وبداروی که یاد کرده امده است اندر کرداند وبه بینی اندر نهند تا نگذارد که منفذ بینی فرو بند وبسته شود واگر باسور اندرون تر باشد والتی
بریدن بدان نرسد منشاری سازند از ابریشم یا از موی اسب ومنشار دباری اره گویند واین چنان باشد که موی را بگیرند وگره بسیار بر زنند تا که بجای
دندانه باشد وسوزنی سازند از سرب واو راخم دهند واین موی بدان سوزن اندر کشند وسوزن را به بینی اندر کشد ومنفذی که از بینی بکام اید برون زند

و هر دو سر موی بگیرند و او را بر سان ناده کشیدن یادی چند بکشند تا گوشت را بر دو منفذ گشاده شود پس عطسه آرند تا بارها گوشت کی برید شود و
اید پس بشویند بسرکه و گلاب و داروها اندر دمند و دستکاری و داروهای قوی بعد از آن باید کی استفراغی کرده شود و تن پاک کرده و سرطان
هیچ وجه نشاید جنبانیدن به دارو بنشاید برد و نه شاید بریدن جز پرهیز و فصد و تن را از ماده سودا پاک کردن نشاید و گوشت فرونی را
سخت بفصد و اسهال تن پاک کند پس شیافی از انار ترش کوفته و فشارده و هم اندر آب او پخته سازند و به بینی اندر نهند و صفت این شیاف هم اندر
باب یاد کرده آمده است و اگر این شیاف از سه انار سازند روا بود یکی ترش و یکی شیرین و یکی تمام نارسیده و طلخ اگر گوشت سخت باشد ترش
بیشتر کنند و اگر چیزی همی تراید یا بیشتر کند و گروهی گفته اند کی قلقطار و زنگار و نوشادر اندر شیاف زیادت کنند و هر گاه کی این شیاف ملول
شوند شیاف بیرون گیرند و بینی بآب انارها که یاد کرده آمد طلی کنند **صفت** داروی دیگر بگیرند شب یمانی و مرصافی از هر یکی دو درم
قلقطار و مازو از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و به بینی اندر دمند و داروهایی اندر علاج ریش بینی یاد کرده اید اندر علاج این علت سود دارد
و اگر از فزون داروی آماس کند روزی چند آسایش دهند و موم روغن کی از موم صافی و روغن گل و انگبین کرده باشند طلی کنند و هر گاه کی آماس
کند آسایش می دهند و باز دارو بکار می دارند تا بیفتد و خرنوب نبطی بکوبند و بنیم باره بدان تر کنند و به بینی اندر نهند و گوشت فرونی را
خشک کند و بفکند و اندر گوز سرو همین منفعت یافته اند و اگر زاک سبز بسایند چون سرمه و بامداد و شبانگاه به بینی اندر می دهند خشک
کند و بفکند

باب پنجم اندر علاج خون آمدن از بینی

خون آمدن از بینی سه گونه است یکی
آنکه قطره چند آید و خون باستد و دوم آنکه قطره قطره می آید و بسیار گردد و دیرتر باستد سوم آنکه بسیار آید و بیکبار آید چهار گونه
است یکی آنکه خون اندر همه تن غالب شود و بجوشد و رگی گشاده گردد و دوم آنکه اندر رگها و شریانها دماغ گرم شود و بجوشد و صداعی
صعب تولد کند و سر رگها و شریانها گشاده شود و بحران این گونه باشد یعنی از شریانها آید و علاج کمتر پذیرد سوم بحران بیماریهای حاده
چهارم آسیبی و زخمی کی بر سر آید و سبب آنکه قطره قطره آید بخاری گرم باشد که بدماغ بر آید و رگها را گرم کند و سر رگی گشاده کرده و گاه باشد
کی خون آمدن از بینی سبب راحت و منفعت باشد و گاه باشد کی سبب ضعف و مضرت بود و اگر سبب ضعف باشد از پس آن سبلی در اختیار آید
و بلند چشم و درد وی با اعتدال باز آید و این منفعت مردم خون افزای و گرم مزاج را و خداوند دماغ و جگر گرم را و خداوند ذات الجنب و ذات
الریه را باشد و خداوند ذات الجنب را سودمندتر باشد کی خداوند ذات الریه را در جمله خداوند بیماری حاده و خداوند ابله و حصبه را
سود دارد و بحرانی بزرگ باشد و اگر سبب مضرت باشد ضعف آرد و رنگ روی زرد شود یا تیره شود و لاغری پدید آید و اطراف سرد
شود و اگر چه باز ایستد عاقبت آن محمود نباشد و از ضعف جگر و استسقا ایمن نباشد **علامات** فرق میان خون کی از رگهای سر و بینی
آید و میان بحران شریانها دماغ آید آنست کی خون شریان رقیق و گرم و سرخ باشد و بعضی باشد که بدوری آید معلوم ساکن می شود و باز معاودت
کند **علاج** اما خون آمدن بحرانی و آنکه سبب تری رگها بود باز نباید داشت تا آنچه طبیعت دفع می کند برود پس اگر از حد بگذرد و
قوت ساقط می شود تدبیر باز داشتن می باید کرد و رگ زدن بهترین و صواب ترین علاجی است لکن رگ باسلیق باید گشاد و از آن جانب باید
گشادی کی خون می آید و خون اندکی بیرون باید کرد چند آنکه ماده بدان جانب میل کند و داروهایی کی خون آمدن باز دارد بعضی قابض و بعضی
سرد کننده و بعضی غلیظ کننده و فسرانده و بعضی لزج و مغری کننده و بعضی داغ کننده و بعضی بخاصیت باز دارد و بعضی است کی از این
مخالف دو یا سه اندر و بیت اما داروهای قابض چون عصاره عصا الراعی و لحیة التیس و اقاقیا و گلنار و گل سرخ و عدس و مازو و عصاره
برگ امرود و عصاره عصا الراعی و مانند آن و داروهای سرد کننده چون افیون است و کافور و تخم خرفه و تخم کوک و عصاره برگ بید و عصاره
شکوفه خرما و عصاره برگ کوک و برگ لسان الحمل و باقلی و داروهای مغری چون کوه اسیا و گرد خاک کندر و داروها داغ کننده چون قلقطار
و انواع زاکها و داروهایی کی بخاصیت باز دارد چون سرگین خر و آب باذروج و آب بوذنه و این جمله داروهای داغ کننده را با احتیاط بکار باید
داشت از بهر آنکه سر جراحت را بسوزد و داغ کند و خشک ریشه بر آرد و بیم باشد کی اگر خشک بیفتد سر رگ فراخ تر شود **صفت** ترکیبی کی خون
باز گیرد بگیرند آب شکوفه خرما و اقاقیا از هر یکی نیم اوقیه کافور یک حبه به بینی اندر می چکانند و عصاره لحیة التیس با کافور و آب کشنیز تر و آب
خیار با کافور و گل مختوم و عصاره عصا الراعی با کافور و عصاره سرگین خر کی تازه افکند سخت نافع است و از موده و اگر چیزی داغ کند

و قابض حاجت آید زنگار و سرکه بسایند و اندر چکانند اندک اندک و آب لسان الحمل با گلنار سوده نرم است و قابض و اگر چیزی فرو آید حاجت آید افیون
اندر آب گل حل کند و اندر چکانند لکن سخت اندک تا اخلاط نشاید بهیچ حال و آب سرد بر سر ریختن علاج صواب است **صفت** بلیلها بگیرند و حرر
کنند و زاک بروی براکنند و به بینی اندر نهند دیگر زاک و قرطاس سوخته و خاک کندر و آب بادروج بلینه کند دیگر تلقطار و زاک و اندکی کافور
و خانهٔ عنکبوت بلینه کند و گرد سفال سفید نو و گرد آسیاب و خاک کندر و قرطاس سوخته و زاک از هر یکی راست راست بگیرند و به بینی اندر دمند
بانایزه یا برار و بقدر بینی رسد و چون او را باز گردانند دهن گاه یکی دارد و اندر دمند بینی را بگیرد ساعتی نیک بکام فرو می آید ازد **صفت** طلی بگیرند
برگ بید و برگ اطراف ید و آب برگ امرود و آب برگ تاک و آب عصا الراعی و برگ مورد نرکوفته و گلاب ممد را بیامیزند و سرد کنند و بر پیشانی
طلی می کنند و خرقه کتان بدان نرمی کنند و بر پیشانی و سر می نهند **صفت** طلی دیگر آرد جو و خطمی و گل ارمنی و اقاقیا و عصاره لحیه
التیس و گلنار و صندل و اندکی کافور و اندکی افیون همه را بسرکه بسرشند و بر سر و پیشانی طلی کنند و اگر کچ که شب بر آن حل کرده بر سر و پیشانی طلی
کنند علاجی صواب است و سنگ آسیا گرم کردن و سرکه بروی ریختن و سر بخار آن داشتن سود دارد و گفته آمده است که رگ قیفال زدن علاجی
صواب است لکن اما که خون قطره قطره می آید خون اندک اندک بر دارند و اما که بیکبار همی آید و بسیار دمی آید بیشتر بر دارند و گاه باشد که جدا ز
بر باید داشت که بحد غشی رسد تا چون در حال خون باز ایستد و طبیبان علاج بحکم مشاهدت تواند کردن و بیش از آن باید کردن که موقف ساقط
شود و این آن وقت باید کردن که خون بسیار و بقوت همی آید و تاخیر نباید کردن و حجامت بس سود مند باشد و سخت باید کردن که مقصود
جذب است و از پس فصد اگر حاجت آید محجمه بر نهادن صواب باشد اگر از بینی راست می آید محجمه بر جگر باید نهادن و اگر از چپ آید بر سپرز باید نهادن
و اگر از هر دو همی آید بر هر دو جانب همی باید نهادن و اطراف بستن سخت سود مند است تا بند از جگر که جانب بیند صواب باشد و گوشها بستن
صواب بود و سر بوشیدگان را بستان بستن و اندر لگن سرد نشاندن چندانکه طاقت دارند و آب سرد اندر دهان گرفتن علاجی نیکو است و انجا که
آب سرد نباشد یخ سرد کنند و اگر سبب گرمی و رقیقی خون باشد و جوشیدن آن سبب از آنکه این تدبیرها کرده باشد تدبیر آن باید کرد که خون را
قوام دهد و حرارت بنشاند شراب عناب و شراب خشخاش و غذا طفشل بعدس و آب غوره کوباب سماق و خایه مرغ نیمبرشت و نیمبرشت و مغز مرغ
و انگی بهترین غذایی است خاصه کسی را که سبب خون آمدن زخمی و آسیبی باشد و نگاه باید داشت تا اگر چیزی بکام فرو آید بعد فرو شود
چه اگر بمعده فرو شود معده با کرد و نبض ضعیف کردد و غشی افتد پس اگر تا که فرو شود تدبیر قی باید کرد و اگر از معده فرو گذرد تدبیر حقنه
باید کرد تا زود بیرون آید و اندر معده و روده هیچ نماند و باید دانست که اندر بیماریهای دماغی تدبیر آن باید کرد که خون از بینی بیاید و طبیبان
قدیم اندر بیماریها ازین کار الهام و دار وها ساخته اند و از سبب بیماری شفا دید آمده است **صفت** شیافی که از بهر این کار ساخته اند بگیرند کندش
و میویزج و فرفیون همه را بکوبند و بزهره گاو بسرشند و شیاف کنند

باب سیم اندر شکستگی و کوفتگی بینی

شکستن و کوفتن بینی را علاج اندر باب شکستن و بستن یاد کرده آید و آنچه مخصوص است بعلاج بینی آنست که بینی پنبه اندر نهند یا چیزی دیگر او را
راست دارد و هر ساعتی که این پنبه را از بینی بیرون می کنند و بینی راست می کنند بر فوق یا رجای می نهند و طلی می کنند اندرون و بیرون و این صفت بگیرند
صبر و مرو ماش و زعفران و رامک و سک و گل ارمنی و خطمی و لعاب همه را با آب گرم بسرشند و طلی کنند

باب هفتم اندر بیرون آوردن چیزی که به بینی اندر مانده بود

داروها که عطسه آرند اندر موضع خویش یاد کرده آید به بینی اندر دمند و سوراخ بینی که خالی است
و چیزی اندر او فتاده و اندر ماندهٔ بینی بگیرند و از سوی دهان نفس فرو گیرد تا چون عطسه فرو آید بقوت عطسه آن چیز بیرون آید و مقصود
حاصل کرده

باب هشتم اندر خارش بینی

بخاری گرم و تیز باشد که جانب سر و
دماغ یا مقدم سر و از زکام باشد یا مقدم خون آمدن از بینی یا علامت آبله و حصبه **علاج** از آنکه سبب بر آمدن بخار باشد تدارک معده را از آن
ماده پاک باید کرد و دماغ را بوییدنها قوت دادن چون صندل و گلاب و کافور و چون سرکه و روغن گل و گلاب و اسفوفه کشنیز با اطریفل کشنیزی بخار
از دماغ باز داشتن و طعامهای معتدل فرمودن و اما که خارش مقدمه خون آمدن باشد رگ قیفال زدن و طعامها اندر علاج خون آمدن از بینی
یاد کرده آمده است فرمودن و اما که مقدمه آبله و حصبه باشد علاجها که اندر علاج آن نها که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است می باید کرد و معلوم

باب نهم اندر بسیاری عطسه

عطسه حرکت دماغ است بیاری هوای بیرونی که بدو رسد

از راه بینی اندر کشند و این حرکت از جهت خلطی بزرگ که بدو رسد و عطسه مر دماغ را هم چون سعال است مر شش را و خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید
که وی گمان برده اند که عطسه آن وقت باشد که خلط اندر دماغ مستحیل شود و هوا گردد تا دماغ از آن بادی و هوایی بیرونی ممتلی گردد و هوای بیرونی
بهوای زاید بیرون شود و مماس دماغ و خلط بد شود و حرکت عضلهای سینه و حجاب هوا را بجنبانند تا دفع دماغ بقوت جذب هوا کشیدن عضلها
تمام زاید و خلط ازنجای برکنده شود هندوان گفته اند که در حال عطسه باید که سر در پیش دارند برابر سینه و گردن بخمیده و روی از پیش کرده
نشاید تا آسیب بیرون آید و رگ یا عضله کشیده شود یا بخمیده و مانند این مضرتها تولد نکند و بسیاری عطسه پنج کس را زیان دارد یکی جماعتی
زکام را اندر ابتدا از بهر آنک ماده زکام ساکن باید تا پخته شود و عطسه نگذارد که ساکن باشد بدان سبب خام بماند و کار دراز گردد دوم اندر ابتدا
تبها زیان دارد و قوت را ساقط کند و دماغ را ممتلی کند سوم کسی را که می باید که دماغ او بسبب حرکتی تمام شود و ماده را بجوید کشند زیان دارد از بهر
آنک دماغ را عصبانند و گرم کند که ماده انجا کشد چهارم کسی را که اندر سینه ماده بسیار باشد باز دارد و هم از بهر این معنی که یاد کرده آمد پنجم کسی را که
خون از بینی بسیار آید زیان دارد که رگهای بینی بگشاید و خون آمدن سه کس را سود دارد یکی آنکه اندر سر بخاری اندک یا بادی یا ماده اندک باشد
سود دارد که آن را بیرون آید کند دوم آنکه اندر دماغ بخار باشد اگرچه غلیظ و بسیار باشد چون پخته باشد عطسه دلیل قوت دماغ باشد و این
سبب است که در بیماری که بمرگ نزدیک باشد عطسه نتواند داد و آنکه خواهند که عطسه دهد اگر بدارد عطسه نتواند داد ایشان از وی برآید
داشت سوم زنان را بوقت زادن سود دارد و بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد **معالجات** هرگاه که خواهند که عطسه باز دارند چیزی
گرم آشامیدن و آب گرم بر سر ریختن و روغن گرم اندر گوشها چکانیدن و بالشی نرم گرم کرده اندر زیر قفا نهادن و سر بچپ بوئیدن عطسه باز دارد
و تفکر و مشغول بمهمات و صبر کردن و تکلف باز گردانیدن سود دارد و چشم و گوش و اطراف و کام مالیدن و دهان فراخ باز کردن و عضلها را در خور
مالیدن خاصه عضلهای بنا گوش و ذوق اندر چیزی نگاه کردن و بر بستر همی گردیدن اندر باز داشتن عطسه یاری دهد و گردو و دیگر زیان
دارد و گرده گوسفند بگیرند و با نمک بریان کنند و آب کی از وی همی چکد می گیرد و بینی گوذکان باز کنند و باندر چکانند عطسه گوذکان را باز دارد
و آنکه بعطسه آوردن حاجت باشد کندش و خربق سپید و بلبل و حند بیدستر و خردل مرکب و مفرد کوفته و بیخته و به بر مهر برگیرند و به بینی اندر کشند
عطسه آرد و عاقرقرحا و سداب دشتی هم چنین عطسه آرد و مردم مجرود را صواب آن باشد که این داروها جزع بو بند و به بینی اندر نکنند و افیون
وزراوند و کل نیز عطسه آرد

باب ۲۱ دهم اندر زکام و نزله

زکام و نزله هر دو
مشترک است از بهر آنک اندر هر دو علت ماده از دماغ فرود آید لکن بعضی طبیبان آنک بجانب بینی فرود آید و منفذهای بینی را بگیرد و حس بوی را باز
دارد زکام گویند و آنک بجانب حلق و سینه فرود آید نزله گویند و قیاس نزله با دماغ هم چون قیاس علت ذرب است با معده و ذرب آنک گویند که سبب
آن ضعیفی معده باشد و عاجزی او از گواریدن طعام و این چنان باشد که هر طعامی که خورده شود اندر معده بماند و نیک نگوارد و بدان سبب معده
رطوبتها گوارد و هر طعامی که بدو رسد از آن تباه کند و ناگواریده بلغزد و قوت دافعه معده از آن دفع کند و بروده فرود آید هم چنین هرگاه که رطوبتها
بسیار بجانب دماغ بر آید و دماغ از آن نتواند گوارید قوت دافعه دماغ رطوبت ناگواریده را دفع کند و بجویها افکند که اندر زیر او هست و باندامها فرود
آید و شک نیست که موضع دماغ برباله ی معده و همه اندامها است و حرارت غریزی همیشه باندازه خویش رطوبتها را می جنباند و می برآید و از بر آمدن
بخار همی میفزاید و هرگاه که بخاری که اندر معده و دیگر اندامها بخیزد جنبانیدن آن از سوی بالا باشد از بهر آنک سبک بخیزد از حرارت است و مثال
برآمدن و باز فرو آمدن آن بخارها و رطوبتها هم چون کار دکان گلاب گران است که عرق گل بقوت آتش بالا آید و آتش بالا بر آید و اندر زیر گلاب
گرداند چون بسیار گردد و بدان منفذ که فرو سوی است فرود آید و ماده نزله بعضی رقیق باشد و گرم باشد و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز
و سوزاننده و طلح باشد و بعضی ترش و نزله غلیظ بعضی شور باشد و بعضی طعم ناخوش دارد و بعضی هیچ طعم ندارد و هرگاه که نزله دو ذبحه
گردد و زاید نشود سبب بیماری بسیار گردد و بهر اندامی که فرو رود از آنجا علت تولد کند و اگر بگوش فرود آید بیماریهای گوش تولد کند و اگر به بینی
فرود آید ریشها و بیماریهای بینی تولد کند و اگر بکام فرود آید بیماریهای حلق تولد کند و اگر بحنجره و حلق فرود آید خناق تولد کند و اگر بمعده فرود آید
در معده تولد کند و جوع الکلب و ذرب و ریشها تولد کند و اگر بشش فرود آید سرفه و علت ذات الریه و سل تولد کند و اگر بحجاب فرود آید اماس پهلو
وذات الجنب و شوصه تولد کند و اگر بروده ها فرود آید اسهال دماغی و پیچ و ریش روده ها تولد کند خاصه اگر ماده شور و تیز باشد یا نوش و اگر خلط دماغ

ومخالطي

دفع نتواند کرد و چنین بیت
لکن یار ... اد عطسه آنست که
ص از ... قی

ومخاطی باشد قولنج تولد کند و اگر قوت دافعهٔ دماغ ضعیف باشد یا منفذها که فرو سوی دماغ است کوفته باشد و خلطی غلیظ اندر دماغ بماند
اگر اندر تجویفها و منفذهای دماغ باشد و بسیار باشد که سکته آرد و اگر کمتر باشد صرع آرد و اگر اندر رگهای دماغ باشد و اندکی باشد صداع
و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و سوخته گشته مالیخولیا آرد و اگر بگوهر یا بغشاء دماغ اندر باشد سرسام آرد گرم و سرد و سبات و مانیا و اگر اندر
رگهای سر و رگهای دماغ باشد دوار و سدر آرد و اسباب زکام و نزله دو نوع است یکی اندرونی و دیگر برونی و اندرونی هم دو نوع است یکی آنست که
هرگاه که از سوء المزاج دماغ گرم پدید آید یعنی دماغ گرم شود رطوبتها بجوشش کشد فزون زآن که تواند گواریدن و تحلیل کردن تا از سبب فزونیها
بسیار گردد اندر دماغ و از جهتی دیگر هر اندامی که اندروی نوعی از انواع سوء المزاج پدید آید ضعیفی اندروی حادث گردد و بدان سبب از هضم و
تحلیل فزونیها عاجز شود بدین سبب رطوبتها فزونی اندر دماغ بسیار گردد و قوت دافعه جهد خویش کند فزونی را دفع کند زکام و نزله تولد کند و سبب
دوم آنست که هرگاه که مزاج دماغ سرد شود هر تری که بدو رسد سطبر گردد و بفسرد و اندروی بماند اگر قوت دافعه قوی باشد جهد کند و از راه بینی
و حلق فرو افکند نزله و زکام سرد تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد انواع علتها که یاد کرده آمد چون سکته و صرع و سبات و مانند آن تولد کند و
اسباب برونی هم دو نوع است یکی آنست که حرارت برونی بدماغ برآید و رطوبتها را گداخته گرداند و بجنباند و به بینی و حلق فرو افکند و این چنان بود
که اندر آفتاب یا اندر گرمابه یا نزدیک آتش بوقتی بیشتر اتفاق افتد یا اندر فصل تابستان در خانهٔ گرم که هوای گرم اندروی می گردد در شود یا بوی
چیزی گرم چون مشک و جندبیدستر و زعفران و غیر آن بوی می رسد تا بدین سبب رطوبتها بجنبد و به بینی و حلق فرود آید سبب دوم آنست
که از پس ریاضت و گرمابه و از پس اندک کاری کرده باشد و از آن گاه گرم شده و مسام گشاده و سر برهنه کند یا از گرمابه سر نا پوشیده بهوای سرد
بیرون آید تا بدین سبب مسام بسته شود و رطوبتها که گداخته اندر سر باشد به بینی و حلق فرود آید و اندر بیشتر وقتها از اسباب برونی و غیر برونی
جمع نشود تا زکام و نزله تولد نکند و زکامی که از جمع دو سبب باشد قوی تر باشد و فصد بسیار تن را مستخلخل و مستعد زکام گرداند و مردم گرم
مزاج را زکام و نزله کمتر افتد که مردم سرد مزاج را و کسی را که مزاج او اندر تری از اعتدال برون نشود زکام و نزله بسیار افتد از بهر آنکه دماغ سرد
و تر از گواریدن و تحلیل کردن فزونیها عاجزتر باشد و خفتن در روز اندر زمستان زکام آرد و خربزه زمستانی خوردن زکام را تازه کند و اگر مستعد
آن باشد زکام آرد و روغن بسیار بکار داشتن و مالیدن اندر زمستان و تابستان زکام آرد و تب نوله سرد اسود دارد و بر آید و هرگاه که برس
باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد و هرگاه که تابستان سخت گرم باشد و اندر تیرماه بارانها بسیار آید و اندر زمستان آینده نزله بسیار تولد کند و
اندر هوای جنوبی نزله بسیار افتد از بهر آنکه جنوب دماغ را ممتلی کند بقراط گوید رحمه الله اکثر من یصیبه النوازل لا یصیبه الطحال یعنی هر که را نزله بسیار
افتد از علت سپرز ایمن باشد جالینوس می گوید این از بهر آنست هر که را یک اندام ضعیف باشد دیگر اندامهای او بسلامت باشد یعنی هر که بیکی علت مبتلا
باشد از دیگر علتها ایمن تر باشد خواجه ابو علی سینا می گوید این از بهر آنست که اخلاط خداوند نزله رقیق باشد و اخلاط خداوند طحال غلیظ و سودائی باشد

علامات اما آنکه زکام گرم باشد چشم و روی سرخ شود و آنچه از بینی فرود آید گرم و تیز و تنک زرد باشد و بینی و حلق را همی سوزد و دغدغه کند و اگر
تب آید صداع و رنج زکام زیادت شود از بهر آنکه دماغ را گرم تر کند و دماغ گرم مادتها را بجوشش کشد و صداع بر سبب زبونی دماغ باشد و اما اگر زکام
سرد باشد چشم و روی برنگ خویش باشد لکن گرانی بیشتر تولد کند و آنچه به بینی یا حلق فرود آید سطبر باشد و سپید یا کبود فام و اگر تب آید از نزله
و زکام زودتر خلاص یابد از بهر آنکه زکام و نزله را بپزاند و اندر هر دو نوع آواز گرفته شود و حس بینی که گویند حس بوییدن باطل شود و هرگاه که زکام دراز
آهنگ شود به سینه فرود آید و سرفه آرد و باشد که از آغاز به سینه فرود آید و علامت وی آنست که اندر حلق درشتی کند و با سرفه باشد **معالجات**
اصل اندر علاج زکام گرم و سرد آنست که ماده را بپزانند و پختن ماده آنست که قوام او معتدل گردد یعنی آنچه گرم و رقیق باشد غلیظ تر شود تا بحد اعتدال رسد
و آنچه غلیظ باشد رقیق تر شود تا باعتدال باز آید اما پزانیدن ماده زکام گرم و رقیق کشکاب باید فرمود و اندر کشکاب عناب و سپستان و تخم خشخاش
بخش و شراب خشخاش دادن و اگر ماده سخت بسیار و سخت گرم باشد زود فصد باید کرد و اگر بزاق بسیار دی و گرمی بنا شد فصد از پس سه روز باید فرمود
تا ماده پخته شده باشد و اندر زکام گرم و سرد شب باز نشاید خفت تا ماده به سینه فرو نرود و صواب آنست که بالین بلند کند و روی بر بالش نهاده خسپد
تا ماده نزله به بینی میل کند و خداوند زکام اول روز نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب نخورد جز کشکاب که یاد کرده آمد و تا زکام زایل نشود هیچ حلوا
چیز نخورد و طعام او مزوره کشکاب جو باشد و باقلی آب بروغن بادام و حریره از آرد باقلی و شیر و مغز خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام و ماش پوست باز کرده

واسفاناخ و روغن بادام با سکر و اندر اول زکام عطسه زیان دارد و اگر عطسه آید باز باید داشت چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمد و از هوای
خنک و باد شمال پرهیز کردن و اگر چه بسته شود آب سرد کرده و برف و یخ بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت و روز هیچ وجه نشاید خفت خاصه از پس
طعام و گرمابه اندر اول زکام اگر ماده رقیق و اندک باشد سود دارد از بهر آنک بعرق تحلیل پذیرد و باقی غلیظ شود و عسر گردد و اندر آخر زکام سود
دارد ماده پخته را زودتر بگدازد و دفع کند و اگر زکام بسیار افتد اندر حال تن درستی سببی است از اسباب منع زکام لکن بشرط آنک طعام اندک خورده آید
شویند و بتدریج و پوشیده بیرون آید و موی سر ستردن و سر خاریدن و شانه کردن مسام را بگشاید و ماده نزله را تحلیل کند و نزله را باز دارد و اگر حاجت
آید مسهل دهند مسهلی از بنفشه و سپستان و عناب و تخم خطمی و خیارشنبر و شیرخشت سازند و اگر ماده زکام بحلق فرود می آید و خواهند کی ازو باز دارند
غرغره فرمایند با آب عدس و آب انار و اگر چیزی دیگر حاجت آید تخم خشخاش و پوست خشخاش اندر آب عدس بپزند و بدان غرغره کنند **صفت**
غرغره خشخاش تخم کوفته و گل سرخ و گلنار و پوست خشخاش و اندکی کشنیز خشک اندر گلاب بپزند و شرح کنند و بدان غرغره کنند **صفت** شراب خشخاش
بگیرند تخم خشخاش سپید اندر آب چهار من تر کنند یک شبانروز پس از آن نیم کوفته کنند و هم اندر آن آب بپزند تا نیمه باز آید و برست بمالند و پالایند و یک من
شکر بر افکنند و بقوام آرند و اگر ماده سخت گرم و تیز باشد قدری پوست خشخاش با تخم باز کنند و اگر خشخاش تر بدست آید صد خشخاش بعدد بگیرند بپوست
نیم کوفته و اندر ده هفت من آب باران تر کنند یک شبانروز دیگر روز از آن بپزند تا نیمه باز آید و برست بمالند و پالایند و یک من شکر و یک من شیرخشت
بر افکنند و بقوام آرند و شربتی هفت درم با گلاب و بعضی طبیبان یک درم اقاقیا یک درم زعفران و مر و گلنار از هر یکی یک درم بعصاره لحیة التیس
بپالایند و با این شراب بیامیزند این شراب را دیاقوزا گویند و کسی را کی زکام سخت گرم و ماده تیز و رقیق باشد بامداد و شبانگاه ازین شراب بدهند
و اگر هر ساعتی می خورد با مقدار ده سنگ اندر یک روز نخورد سود دارد و بوقت خواب هم ازین شراب عوض کند و شراب بنفشه و بنفشه شکری پرورده
و شراب زوفا صواب بود و صفت شراب زوفا اندر علاج یاد کرده آید و چون ماده پخته شد شراب خشخاش خورد و آب گرم سودمندتر آن باشد و
از جهت گرفتگی بینی و نایافتن حس و بوی و کند یافتن سرکه تر کنند و بر آتش افکنند و سر بخار آن دارند و صندل سپید و سنگ آسیا گرم کرده بر آن اندر
افکنند و سر بخار آن داشتن سود دارد و بابونه و بنفشه و کشک جو و خشخاش اندر آب بجوشند و سر بخار آن دارند و سر بدان آب بشویند و بر ... اند
و اگر زکام و نزله بسیار باشد حب نوقایا بحقنه و استفراغ کردن سود دارد **صفت** حبی کی خداوند زکام را اندر روز زکام ... بکار داشتن
سود دارد بگیرند صبر سقوطری مغسول و بزر ورد و بسوس از هر یکی راستا راست حب کنند چنانک رسم است شربتی دو درم شب و در خواب ...
که زکام سرد باشد از زن گرم کرده بر سر او می نهند تا حرارت باندرون دماغ او رسد و طعام و شراب ازوی باز گیرند و چندانک ممکن گردد بیدار دارند
و بر تشنگی صبر کنند و آب نخورد البته و اگر ماهی شور خورد تا تشنه گردد و بر آن تشنگی آب نخورد البته و صبر کند و هیچ طعام نخورد و خویشتن از خواب باز دارد
یک شبانروز نیک شود و طبع نرم باید کرد بحبی کی از صبر و مصطکی و بسوس سازند **صفت** بگیرند صبر یک درم مصطکی نیم درم رب السوس دو درم
تخم بادیان و بانید از هر یکی دو دانگ مقل دانگی حب کنند آب کرفس بجوشانند و صافی کرده بخورد و سنگ آسیا گرم کرده اندر شراب انگوری تر افکنند و ...
بخار آن دارند و بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش اندر آب بپزند و بر سر او ریزند و بخار آن دارند و شونیز در سرکه تر کنند شبانروز پس بریان کنند و بکوبند
و اندر خرقه بندند و پیوسته می بویند و اسپرغمی بویند و بوی قسط و بوی عود و بوی کندر و بوی لاذن و آتش کنند و بوی شونیز سوخته آید سود دارد
و کشکاب کی از جو اوبند تخم بادیان و انجیر و مویز منقا و بیخ سوس اندر بپزند و با انگبین خورد و شراب زوفا ... سود دارد و ... **صفت**
بگیرند انجیر زرد و خشک یازده عدد مویز منقا دانه بیرون کرده بیست عدد حلبه و تخم کرفس و تخم بادیان و بنفشه و پرسیاوشان و زوفا خشک از
هر یکی پنج درم بیخ سوس ده درم بپزند چنانک رسم است و بپالایند و هر بامداد مقدار چهل درم با دو مثقال معجون زوفا بدهند و بعضی طبیبان اندر شراب
سه درم فراسیون اندر افزایند **صفت** معجون زوفا بگیرند بسوس و زوفا خشک و پرسیاوشان از هر یکی ده درم لبلاب و ترمس ... از هر یکی
سه درم مغز بادام تلخ و زراوند گرد و بزر الانجره از هر یکی پنج درم همه را بکوبند و با انگبین سرشته چنانک رسم است و شراب بنفشه کی بانگبین پزند
و بنفشه بانگبین پرورده و ماء العسل سود دارد و اگر اطراف و بروغنها گرم بمالد چون روغن بابونه و روغن مرزنگوش و روغن سداب و روغن
بان و روغن حب الغار و روغن سوسن و مقعد و مذاکیر و حوالی آن بدین روغنها چرب کنند صواب باشد لکن از سر و از بینی دور باید داشت و سر
بصابون شستن و بوره سود دارد **صفت** داروی دیگر یابراق بشویند مسام بگشاید و زکام را براند و تحلیل کند بگیرند نطرون ...

نیم وقیه

نیم درمسنگ نمک بکوبند و هر دو بیامیزند و اندر خرقه بندند بر شکل صره و بکیل اندر کیرند و یک شبانروز با آتش بر نهند و آن آتش برف کنند و بیامیزند و درشان
رقیق و اندر کرمابه سر بدان بشویند و باشد که بطلیها کرم حاجت آید چون تخم خردل و بلخیر و بوره و نمک دشتی و نفط سیاه تا ریش کند و تبها باله بید
و باشد که بداغ کردن حاجت آید و بوی مشک و جندبیدستر اندرین حال سود دارد و طعام سوسات با سکبین و تخم کتان بریان کرده و کبوتر بچه فته
با سکبین سرشته و اندر کی بلبل باوی آمیخته و حسوی از کندم برنج و کبوتر بچه و کنجشک بریانی روا باشد **کفتار پنجم** اندر احوال دهان
و لب و دندان و بیماریهای آن **جزو نخستین** اندر بیماریهای لب و دهان ده باب است **باب نخستین** اندر منافع لب و احوال آن

ایزد تعالی لب را از بهر پنج کار آفرید اول تا دهان و دندان بدو پوشیده باشد دوم تا آب از دهان از بیرون نیامد بی مراد نکاه دارد سوم
تا هوای سرد و کرم و دود و کرد و پشه و مگس را از حنجره و حلق باز دارد چهارم تا بر سخن کفتن یاری دهد پنجم تا جمال روی بر کمال باشد و پوست لب با کوشت
آمیخته است و از کوشت جدا نیست چون پوست اندامهای دیگر و مزاج و ترکیب معتدل است و هر دو نهایت مری و معده و روده ها اندر یکی اغاز شده و نهایت
از سوی لب و دیگر آخر است و نهایت او از سوی زیر و چون مزاج و ترکیب یکدیگر دارند بیماریهای هر یک چون بیماریهای دیگر است از بیماریهای لب یکی آنست
که کفتکی اندر وی پدید آید تازی انشقاق الشفه کویند و مقعد را نیز همین بیماری افتد و بتازی انشقاق المقعد کویند و برلب کوشت مقعد را فرود بسیار زیادتی هم چون
توث و بر مقعد هم چنان پدید آید هر دو را ناسور کویند و انواع بیماریها دیگر اندامها اقتدا از انواع سوء المزاج و انواع آماسها و دمبها و جراحتها و مانند آن
هر دو را افتد و هر یک را اندر بابی یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **باب دوم** اندر علاج کفتکی

هر شب ناف و مقعد بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب کردن و خیار بادرنک برنده بر مالند و آن کفتکی را از وی بدین اندر طلی کنند و لعاب اسبغول
و کثیرا و لعاب سفیتان خوردن و طلی کردن سود دارد و مسکه و پیه کوساله و پیه مرغ خانکی طلی کردن و مازو برکه طلی کردن سود دارد **صفت**
دارویی از موم روغن بادام و پیه مرغ خانکی و روغن کل بر مازو کوفته و اسفیداج ارزیز و نشاسته و کثیرا از هر یکی راستا راست
یک وزن موم دو روغن بدان بر شند و طلی کنند روا باشد و اکر مرداسنک تنها بدین موم و روغن بر شند شاید و از آن یکی مرهم کردد این طلی بکار دارند مصطکی
و علک البطم و زوفا تر را با انکبین بر شند و طلی کنند **صفت** دارویی دیکر بکیرند مرداسنج و ساذنج عدسی و درد چوب از هر یکی نیم درم سم بز
سوخته و زعفران از هر یکی دو دانک کافور دانکی موم یک درم روغن کل دو درم و نیم مرهم سازند چنانکه رسم است و این طلی بکار دارند بدان پوست
مقعد تدرو و زرده خایه مرغ باشد یا بن بوت کی زند دو ن باشد بر روی آن نهند و طعام ماهیچه و خایه مرغ نیمبرشت **باب سوم**
اندر کوشت فزونی که بر لب افتد کوشت فزونی با سور لب را برند و بر دارند چنانکه با سور مقعد را با دارو ها تیز بر نهند چون زنک بر دیک و
اقراص فندیقون تا دو اکر خود و اکر خداوند علت طاقت تیزی دارو ندارد روغن کاو کهن با دارو ها یا میر بنهد تا تیزی آن کمتر کند در جمله علاج این علت
علاج نواسیر است چنانکه اندر جای خویش یاد کرده آید و کوشت فزونی را پاک کند و کوشت بن دندان نیز پاک کند و قلقند و سرکه کند اثانیت کند و بجود
باب چهارم اندر خوردکی که بر لب و کوشت بن دندان افتد سبب این علت خلطی تیز باشد که اندر کوشت
نیز دویج خورد و اکر خلط اندکی باشد بادام تیزی نباشد علت سهلتر باشد و اکر بسیار باشد و تیز باشد علت صعبتر باشد **علاج**
نخست رک قیفال باید زد یا بر بن سر حجامت باید کرد و اکر کهن کردد چهار رک یا آن دو رک که زیر زبان است بزدن پس تدبیر استفراغ کردن با قرص بنفشه
و حب الصنوبر و مطبوخ هلیله و مانند آن و صفت اقراص بنفشه و طبیخ هلیله اندر علاج بیماریهای سر یاد کرده آمده است **صفت** حب بکیرند صبر
دو درم هلیله زرد یک درم کل سرخ و مصطکی از هر یکی دو دانک سقمونیا دانکی کثیرا دو دانک حب کنند با آب کرفس چنانکه رسم است و آن مهو شربتها و لکود
و آن شیر و از دوغ پرهیز باید کردن و طعام از غوره و سماق و زرشک و نار دانک و نشو باید داد اما اکر علت محکم باشد سماق را بکلاب تر کنند و بدست
بمالند و بپالایند و بدان مضمضه می کند و شب یمانی را بر کفچه آهنین بر آتش نهند تا سرخ شود و برکه درافکند پس خشک کنند و نرم بسایند و دو
از آن شب دو جزو نمک طعام بیامیزند و بر جایکاه علت بر می نهند و ماهی طریخ و نمک سود بر آتش نهند تا سرخ شود و بسوزد پس از آن بکوبند یک جزو از وی
بکیرند و کل سرخ خشک دو جزو و بر آن موضع پراکنند **صفت** مضمضه سودمند بکیرند قرظ و طراثیث و مازو و پوست انار و کلنار و مازو و کنار دو کوز
سرو و برک سرخ همه را با آب سماق بپزند و بپالایند و بدان مضمضه می کنند و اکر همین داروها بکوبند و بر جایکاه علت می پراکنند سود دارد و از اکر کوشت
بن دندان کمتر شود بکیرند کندر و زراوند و دم الاخوین و آرد کرسنه و بیخ سوسن آسمانکونی راستا راست و با انکبین و سرکه عنصل بر شند و طلی می کنند و از آن کم علت

محکم باشد اقراص نوشاذر بکار باید داشت **صفت** بگیرند نوشاذر و قلقطار و ملقدیس و نمک سوخته از هر یکی یک درم شب یمانی دو درم مازو و اقاقیا
برگ کشته از هر یکی دو درم و نیم قرطاس سوخته دو درم و نیم زعفران سوخته و کندر از هر یکی یک درم همه را نرم بسایند و بسرکه حل کنند و بدان مضمضه کنند
تا چون بالاید این بآب غوره یا بآب سماق یا بگلاب دهان بشویند و مضمضه کنند و اگر طاقت شوراییدن ندارد پس مضمضه بروغن گل گرم کنند مضمضه
و یک ساعت اندر دهان نگاه دارند چند گاهی بدین اقراص علاج می کنند تا چون باند و نشان وی است کی خونی کی بعد از آن آید نکو نکند و خوش بوی
آید پس بدین دارو دیگر مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و جراحت بروید بگیرند برگ مورد و بودنه دشتی و گلنار و کزمازو و عاقرقرحا و مازو سبز
و پوست انار ترش همه را نیم کوفته بسرکه بپزند و بدان مضمضه می کنند و اگر علت سخت قوی باشد بدل اقراص نوشاذر اقراص فندیقون بکار دارند
صفت آنک بگیرند اهکل نا شسته سه درم شب یمانی و اقاقیا از هر یکی دو درم و نیم مرتک درم زرنیخ زرد و سرخ از هر یکی دو درم و نیم نوشاذر چهار دانگ
همه را بسایند و بسرکه تر کنند و بر سفال نو طلی کنند تا خشک شود هر بامداد چندانک باید نرم بکوبند و اندر سرکه حل کنند و بر جایگاه علت طلی کنند تا خون از
وی برود و پس دهان بشویند و روغن گل طلی کنند تا سوزش بنشاند و مضمضه کردن بچیزهای قابض پس از آن سود دارد **صفت** مضمضه عدس و گلنار
و کزمازو و گل سرخ بپزند و بدان مضمضه کنند و گلنار و خشخاش بسایند و بر جایگاه علت می پراکنند و بسرکه عنصل مضمضه می کنند و هر گاه کی علت از
اختلاط افتد و اندکی مانده زود تر خشک کند **صفت** بگیرند توتیا بغوره پرورده دو درم و نیم مر و کندر و زرنیخ و گلنار از هر یکی دو درم سپید
ارزیز یک درم همه را بسایند و یا سپیده و بکار دارند و مگذارند تا این دارو با حیثی بحلق فرو رود و هر گاه کی علت پاک شد مرهم اسفیداج طلی کنند
تا گوشت بروید و بابها قابض کی یاد کرده آمد مضمضه می کنند تا گوشت سخت شود و قلونیا بر جایگاه علت طلی کنند سود دارد

باب پنجم اندر علاج سست شدن گوشت بن دندان

هر گاه کی گوشت بن دندانها سست شود باید از ناخن تا خون برود و نیک بمزند و آنچ می آید اندر خرج
و صبر کردن تا خون بایستد پس بابها قابض مضمضه کنند **صفت** ذرودی کی گوشت بن دندان را سخت کند بگیرند گل سرخ و اماج و جفت بلوط و گلنار
و حب الآس از هر یکی چهار درم خرنوب نبطی و سماق پاک کرده از هر یکی پنج درم همه را بکوبند و بر دندانها پراکنند و نوردیگر مرجان است یا اگر عوض بلد عاقرقرحا
کند اولی تر باشد

باب ششم اندر علاج دمیدن دهان و ریشهای آن

سبب دمیدگی دهان
و شراب کی بر لب و زبان و درون دهان برآید گرمی معده است و بخارهای کی از وی برآید اندر تبها گرم و تبر هم بدین سبب بینی و لب بثرها برآید آنرا ابخار گویند
و بثرها دیگر کی اندرون دهان برآید یا بر سطح ظاهر شود آنرا بتازی قلاع گویند و آنک کهنه گردد و بگوشت فرو شود آنرا قروح الخبیثه گویند **علامات**
ماده قلاع بعضی از خون باشد و بعضی صفرا و بعضی سودا اما آنچ خونی باشد بلون سرخ باشد و با حرارت و از دهان لعاب بسیار آید و آنچ صفراوی باشد
لون زرد و بسیاهی گراید و حرارت و سوزش سخت باشد و آنچ بلغمی باشد لون او سپید باشد و آب دهان روان بسیار و درد و سوزش اندک باشد و آنچ سوداوی
باشد لون او سیاه باشد و درد و سوزش کمتر باشد و این قلاع کودکان شیرخواره بسیار افتد از بهر آنکه ایشان شیر و سبب آنکه ایشان از بسیاری شیر دادن
باشد یا از بدی شیر لکن علاج ایشان سهل تر باشد و زود زایل شود **علاج** اما علاج کودکان است کی سخت نگاه کنند اگر سبب علت بدی
شیر است تدبیر بصلاح آوردن شیر کنند و اگر قلاع سرخ باشد فصد و حجامت فرمایند و طعام او طفشیل از عدس مقشر فرمایند و از سماق و غوره و نار دانک
و از میوها سیب و آبی و انار ترش دهند و اندکی گلنار و گل سرخ و طباشیر و ارد عدس و سماق اندر دهان کودک پراکنند و اگر قلاع صفراوی باشد مادر را
بآب جو ما استفراغ فرمایند و اگر علت قوی باشد مطبوخ هلیله زرد فرمایند و طعام هم از آن نوع کی اندر علاج قلاع خونی یاد کرده آمد و اندر دهان
کودک طباشیر و گل سرخ و صندل سپید و ارد عدس و اندکی کافور همی پراکنند و اگر قلاع بلغمی باشد مادر را انگبین رطوبت کمتر فرمایند کرد و هر بامداد
گلنگبین دهند با مقداری ایکامه و طعام قلیه خشک و نخود آب و سعتر و زیره و کرویا و آنچ بدین ماند و اندر دهان کودکان اندکی مامیران و سعد
و جاوشیر یا تی اندر پراکنند و اگر قلاع سوداوی باشد مادر را طحی سود اکثر کنند و از تره و بادنگان و گوشت قدید و از طعامهای غلیظ پرهیز
فرمایند و اسفیدباها و انار شیرین و مامیران و سعد و جاسوده اندر دهان کودک می مالند و اما آن کی دارو پراکندن دشوار باشد دارو اندر بن
دندانها و بر زفان او مالند و اما آن کی دارو پراکندن دشوار باشد دارو اندر بن دندانها و بر زفان او مالند و اگر اندر آب بزنند و دهان کودک بدان
بشویند روا باشد و اگر کودک بطعام اندر آمده باشد اندر هر نوع طعام از این جنس دهند کی یاد کرده آمد و علاج ایشان کی بزرگ تر باشد آنست
کی نگاه کنند اگر قلاع خونی باشد و سال و عمر و روزگار قوت مساعدت کند فصد قیفال فرمایند یا حجامت پس کردن و پس از آن استفراغ فرم

بمطبوخ

بطبوخ هلیله وعلاج صفرایی نزدیک باشد الا آنک دارو‌ها که اندر دهان برآکند از جهت خداوند صفرا خشک تر باید واندر هر دو نوع شراب خرنوب اندر دهان گرفتن وداشتن وبدان مضمضه کردن وبرگ زیتون وبرگ حماض وسماق حرفه ودرخت مابرک واندر آب بجوشانند وبدان مضمضه کردن سود دارد واگر مازو وحنا وآرد عدس وگلنار وطباشیر وسماق سوده اندر دهان می‌پراکند وصفرایی صندل وکثیرا خشک ونشاسته وکافور وتخم خرفه زیادت کند وآب لسان الحمل وآب عصا الراعی با آب عدس وباصندل وکافور خداوند قلاع صفرایی را سود دارد واگر مازو وحب الآس اندر بند وبدان مضمضه کند وسماق وعدس وگل سرخ اندر گلاب ترکنند وبدان گلاب مضمضه کند واگر از بس مضمضه دهان را بسوزد تا خشکی کند روغن گل اندر دهان گیرند ولعاب اگر بباید باشد مازو وبرگ عنب الثعلب خشک کرده بسایند وبگلاب حل کند وبدهان اندر گیرند واقاقیا سوده وبگلاب حل کرده وبآب عنب الثعلب واندکی سرکه آمیخته اندر دهان گیرند وساعتی بدارند پس بریزند وباید دانست که بسیاری لعاب نشان ضعیفی علت باشد وحضض برگ بجته بدان سرکه مضمضه کردن قلاع سرخ را وقلاع سپید را سود دارد واما قلاع بلغمی باشد یا کهن باشد بحب صبر وایارج فیقرا وحب قوقایا استفراغ باید کرد ودارویی قوی‌تر بکار باید داشت واما اگر سودایی باشد استفراغ مطبوخ افتیمون باید کرد ومعجون نجاح بکار داشتن **صفت** دارویی که خداوند قلاع ماده بلغمی را سود دارد بگیرند ماميران وبرگ زیتون وکزمازو وسعد وقاقله وشب یمانی وهلیله از هر یکی راستا راست همه را بکوبند وبدهان اندر پراکنند **صفت** دارویی دیگر قلاع کهن را که سپید باشد سود دارد بگیرند برگ زیتون واقاقیا از هر یکی ده درم شب یمانی وقلقطار از هر یکی درمی ونیم ایرسا دو درم سعد دو درم زعفران وکبابه از هر یکی چهار دانگ همه را بسایند وبدهان اندر پراکنند این دارو قلاع سودایی را اگر تازه باشد سود دارد ونمک سوده با انگبین سرشته طلی کردن قلاع سپید را سود دارد ومضمضه با بگامه وسکنگبین سود دارد وعاقرقرحا وسعد وبلیله از هر یکی راستا راست بدهان اندر پراکند سود دارد **صفت** دارویی که قلاع سودایی که کهن باشد سود دارد بگیرند زرنیخ سرخ وعاقرقرحا وشب یمانی ومرو ایرسا ونوشادر از هر یکی راستا راست همه را بسایند وبقطران بسرشند واندر صره بندند واندر گل گیرند واندر آتش نهند تا سوخته شود پس آن را اندر دهان پراکنند **صفت** دارویی دیگر قلاع سودایی را سود دارد بگیرند زرنیخ زرد وسرخ وبوره وشب یمانی وزاک کفشگران وقلقطار از هر یکی سه درم کفک دریا درمی ونیم مازو وپوست انار از هر یکی چهار درم اقاقیا دو درم همه را بقطران بسرشند وبشویند وباز بسایند وبکار دارند واز پس این دارو دهان را بسرکه که اندروی حب الآس وکزمازو بجوشانیده باشد بشویند وبدان مضمضه کنند وپس بگلاب وروغن مضمضه کنند

باب هفتم

اندر انواع سوء المزاج که بر لب افتد باید دانست که سوء المزاج که بر لب افتد زیادتی آید یا اندر علاج حاجت باشد مگر که سوء المزاج محکم شود ما مضرت ظاهر کند ولکن سوء المزاج تر زود تر لب را ضعیف کند وبدان سبب برجستن یا لکی شواید داد اما اگر سوء المزاج گرم باشد لبها همی سوزد واز منفذ سرد وآب سرد راحت یابد واگر سرد باشد اندر هوای سرد درشتی یابد وآن لبها کبود گردد وحس او باطل گردد واگر خشک باشد پوسته لبهای طرقد وپوستهای باریک از وی همی خیزد واگر تر باشد لبها فزاد وبجته باشد وسست ونرم باشد **علاج** خداوند سوء المزاج گرم را خرفه کتان با آب کوکرکو با آب برگ خرفه یا با آب کشنیز تر یا با آب برگ عنب الثعلب یا با آب لسان الحمل یا با آب کشته یا با آب عصا الراعی یا بگلاب تر باید کرد وتخ سرد کرده بر لب باید نهاد وگلاب وکافور طلی کردن وخداوند مزاج سرد را اشک سوده بار وغن بان وعاقرقرحا سوده یا روغن بابونه وجند بیدستر وروغن نرگس وروغن سوسن بر لب طلی کردن سود دارد وخداوند مزاج خشک را گشکاب وروغن بادام باید خورد ولعاب اسغول وشکر سوسن لب را بروغن بنفشه وروغن نیلوفر وروغن مغز کدو چرب همی کند وموم وروغن که از این روغنها کنند ما لیدن سود دارد وعلاج کفتگی لب که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است علاج اوست وخداوند مزاج تر را علاج بقوه باید کرد چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است

باب هشتم

اندر بیماری انواع اماسها

اماسها یا خونی باشد یا صفرایی یا بلغمی یا سودایی اگر خونی باشد ولبها سرخ وگرم باشد وضربان کند اگر صفرایی باشد رنگ لب بدان سرخی نباشد لکن بزردی گراید وسوزانی وخلیدن بیشتر باشد بدان سطبری نشود اگر بلغمی باشد لبها سپید وسرد باشد ودردمند کمتر کند ونرم باشد واگر سودایی باشد لبها کبود وسخت باشد اما خداوند اماس خونی را رگ قیفال باید زد وصندل سرخ وسپید با آب کشنیز تر یا با آب کشنیز یا بگلاب سوده طلی کردن سود دارد وشیاف ماميثا وپوست دو بندی هم بدین آبها سوده طلی کنند وخداوند اماس صفرایی استفراغ صفرا کردن بآب میوه‌ها وشراب غوره وآب انار دانگ دادن

رطلی هم این گونه که یاد کرده آمد بکار داشتن و خداوند آماس بلغمی را استفراغ بلغم باید کرد با یارج فیقرا و تربد و شحم حنظل و ضمادها تحلیل کننده بر نهادن
چون شبت و بابونه و اکلیل الملک و خداوند آماس سوداوی را استفراغ سودا کردن چنانکه اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است و هیچ ضماد گرم تحلیل
کننده بر نشاید نهاد از بهر آنکه وی تحلیل نپذیرد لکن چیزهای نرم کننده باید نهاد تا زیادت نشود و طلی از آن نوع باید که اندر علاج سرطان یاد کرده
آمده است

باب نهم اندر رفتن آب از دهان

اسباب رفتن آب از دهان در خواب سه است
یکی بسیاری رطوبت اندر معده گرم دوم حرارت عارضی که رطوبتها که حوالی کام و زفان باشد تحلیل کند چون حرارت روزه سوم سردی معده
و بسیاری رطوبت رقیق اندر وی **علامات** اما علامت گرمی معده آنست که طعام و داروهای گرم احتمال نکند و علامت بسیاری رطوبت رقیق
آنست که با گرمی معده تشنگی کمتر باشد و از طعامهای تری فزاینده رنج بیند و علامت حرارت عارضی آنست که با گرمی معده تشنگی بیشتر باشد و
از طعامهای تری فزاینده رنج بیند و علامت سردی و تری معده آنست که طعامها و داروهای سرد و تر را احتمال نکند و از گرم و خشک راحت یابد
علاج خداوند معده گرم را رگ قیفال باید زد و هر بامداد از شربتی ریباسی یا رب سیب ترش یا رب امرود چینی یا شراب غوره یا شراب
انار بخورد و طعام او گوشت بزغاله و مرغ خانگی و دراج و تذرو و طیهوج و مصوص و مطجنه و مضمضه کند با آب سماق و عدس و چیزهای قابض
و خداوند معده سرد و تر هر هفته قی کند و هر هفته یک شربت ایارج فیقرا بخورد یک مثقال نمک هندی دو دانگ انیسون و نانخواه از هر یکی دانگی
حب کند چنانکه رسم است و چون معده پاک کرده باشد تریاق بزرگ و کوارشها گرم بکار دارند و طعامها قلیه خشک و کباب و گوشت بریان با سیر
و خردل و پلپل و دارچینی و زیره و نانخواه هر شب یا هر بامداد زنجبیل اندر آبکامه مالند و بخورد شربتی آب گرم از پس آن بخورد و هر
بامداد و شبانگاه وقت خواب مسواک کند و هر بامداد یک درم نمک درشته باید دست کوچک کشتی دشتی خوردن و از پس آن پنج درم اطریفل
کوچک خوردن خداوند معده گرم را سود دارد خواجه ابو علی سینا می گوید برف ریان کرده آزموده ام سود داشته است خاصه کودکان را

باب دهم اندر ناخوشی بوی دهان و معالجات آن

سبب ناخوشی بوی دهان عفونت
است یعنی رطوبت تباه شده و پوسیده و از حال خویش بگردیده و آن عفونت اندر چهار جای افتد نخستین اندر بیخ دندانها افتد اندر بن دندانها
و گاه باشد که عفونت بگوهر دندانها باز دهد دوم سوء المزاج سطح دهان یعنی تباهی پوست دهان و این تباهی مزاج اندر بیشتر جاها گرم باشد
و رطوبتهای دهان را از حال خویش بگرداند سوم عفونتی که اندر قعر معده افتد و ماده عفونت با خلط صفرا باشد یا بلغم چهارم عفونتی که
اندر شش افتد و این علت خداوند علت شش را افتد اندر آخر علت **علامات** اگر سبب تباهی مزاج سطح دهان باشد رطوبتهای دهان
دوغ لوخ شود و هر وقت که مسواک کند دهان برگ و گلاب و غیر آن بشوید بوی دهان ناخوش گردد و باز چون گرم شود تغیر پدید آید و اگر
که سبب اندر بیخ دندانها باشد هم چنین باشد که هرگاه که غرغره کند یا خلال کند و مسواک کند و ماده عفونت تحلیل یابد دهان خوش
گردد باز معاودت کند و اگر ماده گرم است دندانهای او زردی گراید و اگر بلغمی بود به سبزی گراید و اگر سبب اندر گوشت بن دندان باشد گوشت
او سست شود و به مسواک نایل شود و باز معاودت کند و اگر آروغ بوی طعام دودناک دهد سبب اندر معده باشد و اگر بلغمی بود بوی ترش دهد
علاج آن اگر سبب تباهی مزاج سطح دهان است یا اندر بیخ دندانهاست یا اندر گوشت بن دندانها نخست رگ قیفال باید زد یا چهار رگ بر زدن
یا دو رگ که در زیر زفان است یا بر گردن حجامت کردن و پیوسته دهان به برگ و گلاب شستن و به سرکه عنصل مضمضه کردن و بامداد و شبانگاه
مسواک کردن و خلال کردن و سنونها که یاد کرده آید بکار داشتن و تن را بمطبوخ هلیله پاک کردن و هر ساعت عاقرقرحا و کرمدانه و قرنفل
و سداب و ساذج هندی و مصطکی و عود خام و کبابه و نشاسته و جوز بوا و قاقله و فلنجمشک و زنجبیل و کندر و سعد خایند و اگر ماده غلیظ تر است
میویزج خایند و بر بن دندانها صبر و مر مالیدن اگر بدین علاج زایل نشود سطح دهان را و بن دندانها را با قرص زعفران و با زعفران و زنج مالیدن و
شستن **صفت** اقراص زعفران بگیرند زاج سوخته یک جزو بیخ سوسن و زعفران از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و با سرکه سرشند و اقراص کنند و اگر
به سرکه حل کنند یا با آبی که اهل دردی پخته باشد بدان مضمضه می کند و اندر بن دندانها می کند **صفت** اقراص زنج بگیرند قرطاس سوخته سه درم زنج
دو درم و نیم سماق و زنجبیل و پلپل سوخته و اقراص کلکلانج از هر یکی دو درم هم چون اقراص دیگر سرشند و بکار دارند عفونت را ببرد و گوشت پاکیزه
برویاند و اگر با سرکه سرشند و بکار دارند عفونت را ببرد و گوشت پاکیزه برویاند و اگر عفونت بگوهر دندان باز دهد دندان را بتراشند و برند.

واکر علتی دندان تباه شده باشد دندان بر کنند واکر آن سبب جرکی بر سطح دهان باکرمی معده باشد شفتالو و خربزه و زردالو تر خوردن نباشد تلخ
دارد واکر وقتان نباشد کشته و شفتالو و زردالو و دراب تر کنند و از آن اب می خورند و بدان مضمضه می کند و طعام از غوره و سماق و زرشک و
انار دانک سازند در جمله طعام او چیزی باشد کی مستحیل نشود و صفرا نکردد و آنرا کی سبب آن در معده باشد نخست قی فرمایند پس ایارج فیقرا یا
اطریفل کوچک برشته می دهند هر هفته یک مثقال ایارج و سه مثقال اطریفل و هر بامداد از اطریفل تنها می دهند و پست جو و شکر و انبه‌ها و طعام‌ها
کی یاد کرده امد موافق باشد و اکر معده سرد و ماده بلغمی باشد حبالا ایارج دهند بدین صفت ایارج فیقرا یک مثقال تربد یک درم نمک هندی
و قرنفل و انیسون و زنجبیل و نانخواه و مقل از هر یکی دو دانک حل کنند باب کرفس و هر بامداد از برک مورد و میویز منقا دانه بیرون کرده کوفته و هم
برشته مقداری کوزی بخورد و بعد از آن نیز با میویز کوفته سخت موافق بود و شراب افسنتین و نعنع و میوه و میبه و میسوسن سود دارد و صفت
هر یکی اندر علاج معده یاد کرده امد **صفت** سنونی کی دندانها بدان مالند کوشت بن دندانها سخت کند و بوی دهان را خوش کند و دندان
پاک و سپید کند بکیرند سفال چینی و کف دریا و سقمونیا و شخار و نمک اندرانی از هر یکی سه درم جو سوخته و عود سوخته و سنبل و کرفاز و
حب الاس و شب یمانی سوخته و اندر سرکه کشته از هر یکی دو درم عاقرقرحا پنج درم اکر مزاج دهان کرم است دو درم صندل و دو درم فلفل و دو دانک
کافور باوی بیامیزند و اکر مزاج معتدل است برابر امیزند **صفت** حبی کی اندر دهان دارند بوی دهان خوش کند بکیرند کوزبوا و قرنفل و
قاقله و نوفل و دارچینی و خولنجان از هر یکی یک درم مشک دو دانک همه را بسایند برب سیب یا ربالی یا بمیه بسرشند وحب کنند **صفت**
حبی دیکر بکیرند پوست ترنج و برک ترنج و فلنجمشک و قرنفل و جوزبوا و ناردمشک و هال و بخیل و کبابه و نشاسته و سعد از هر یکی دو درم مشک دو دانک
همه را حل کنند و بسرشته یک حب در دهان دارند **صفت** حبی دیکر ... سیب را میان بیرون کنند و قرنفل کوفته بجای آن باز کنند و هر دو نیمه ای
بهم باز نهند و اندر خرقه تر کرده بپیچند و در کل کیرند و در زیر آتش کنند تا پخته شود و کل از وی باز کیرند و از خرقه بیرون آرند و بکوبند و او را
بکل نشابوری کی بتازی آن را طین الاکل کویند بسرشند و از جهت مردم محرور دانکی کافور و درمی صندل و سه درم زردالو کشته و بکلاب تر کرده
بدان بسرشند وحب کند و از جهت مردم مرطوب درمی بخیل و نیم درم کوزبوا و دو دانک مشک با وی بسرشند وحب کنند نافع بود انشاء الله تعالی

جزو دوم اندر احوال الزفان و بیماریها و علامات و علاج آن ده باب — باب نخستین اندر احوال الزفان و بیماریهای آن بر طریق کلی

بیماری زفان شش نوع است نخستین بیماریهاست کی مضرت آن اندر حرکات او پدید آید و این چنان باشد کی حرکات زفان از حال طبیعی و از انچ
عادت بوده باشد بکردد دوم بیماریهاست کی مضرت آن اندر حس لمس و حس ذوق پدید اید چنانک هر دو حس یکی باطل شود یا ضعیف یا متغیر
و سبب آنک از این دو حس یکی باطل شود و دیکر نه آنست کی از دو حس عصبه کی آن حس و حرکت است و استعداد قبول آفت اندر یکی بیشتر باشد و مضرت
اندر از دیکری بیشتر آید کی آفت بدان او رسیده باشد سوم انواع سوء المزاج است چهارم آفتهایست کی اندر وضع و شکل پدید اید چنانک زفان سرخی
و دراز شود و از دهان بیرون آید یا تشنج کند یا آماسی اندر وی پدید اید و آماس بیماریهاست مرکب از سوء المزاج و از تغیر شکل پنجم بیماریهای کی
بمشارکت اندامی دیکر افتد از بهر آنک بیماریهای زفان کاهی از زفان باشد خاصه و کاهی بشرکت دماغ باشد یا بشرکت اندامی دیکر اما انچ بمشارکت دماغ باشد
از آفات دیکر حاسها و از آفت رخسار خالی نباشد و انچ بمشارکت معده و شش و سینه باشد نخست نوعی از آفتها در آن عضو بوده باشد ششم انواع تفرق
الاتصال اما طریق شناختن سوء المزاج کی کدام نوع است از هفت چیز باید جست نخست از رنک او دوم از حس طعم کی چکونه می یابد سوم از بوی و خشکی او
چهارم از حرکت او و این چنان باشد کی نکاه کنند تا حرکت او سبک تر است از عادت یا سنکین تر پنجم از شکل آن ششم از اثرها کی بر روی پدید اید هفتم از درشتی
و نرمی و درشتی و اما شناختن سوء المزاج زفان از جهت رنک چنانست کی سبزی او دلیل مزاج سرد و ماده بلغمی است و زردی دلیل صفرا باشد و سرخی دلیل
خون و سیاهی دلیل سودا یا سوختن ماده باشد و این اندر بیماریها و تبها تیز باشد و از نخست سرخ باشد چون تب کرم تر شود زرد کردد چون کرم تر
شود سیاهی کراید باندازه تب و سوختن ماده دلیل فرو مردن حرارت غریزی و نزدیک آمدن مرک باشد و اندر بیشتر حالها لون او دلیل بیماری اندامی
دیکر باشد چنانک اکر زفان سرخ و درشت باشد دلیل آماس خونی باشد اندر سر معده یا اندر جکر و اکر سپید باشد دلیل سردی معده و جکر باشد و
دلیل ماده بلغمی اندر سر و کاهی دلیل یرقان و شناختن حال زفان از طعم و بوی چنانست کی اکر ترش است دلیل است بر آنک اندر معده تری یا اندر معده رطوبتی
رقیق است و حرارتی ضعیف و اکر شیرینی همی یابد دلیل فزونی خون باشد و اکر تلخی همی یابد دلیل فزونی صفرا باشد و اکر طعمی ناخوش همی یابد دلیل بلغم

بوسیده وتباه کشته باشد واگر طعمی عفص وقابض همی یابد دلیل سودا باشد وشناختن حال زبان از طریق تری وخشکی چنان است کی نگاه کند اگر خشک است وسطح دهان پاکیزه این را خشکی گویند واگر با خشکی بر سطح دهان رطوبتی است لزج دلیل آن باشد بر آنک رطوبتی غلیظ از دماغ فرو می آید یا بخاری از معده بر می آید وحرارت بیماری آن را لزج وخشک کند بر طبیب واجب است که هر گاه کی بیمار را از خشکی زبان شکایت کند این حال تامل کند تا بر حقیقت حال واقف گردد وباید دانست که درشتی زبان تبع خشکی باشد ونرمی تبع تری باشد وشناختن حال زبان اگر گرانی وسبکی اندر بحث کفتن چنان است که گرانی زبان گاهی از امتلای رگهای دماغ باشد از خون یا از رطوبت یا دلیل ضعف عصبها یا دلیل ضعیفی قوت باشد یا ضعیفی آواز باشد وآنچ دلیل ضعیفی آواز باشد وآنچ دلیل ضعیفی عصبها باشد یا بوقت فرو کردن زبان باشد اندر بحث گفتن واین را تتازی منه گویند وبعضی چنان باشد که حروفها چون سین وراء وعین آن درست نتواند گفت واین را بتازی لثغ گویند وحال آماس زبان هم چون آماس ها باشد چنانک در جزو ششم این کتاب یاد کرده

آمده است وحال تشنج چنان است کی اگر تشنج اندر آن دو عضله افتد کی حرکت زبان به هر دو سوی دهان بدان است زبان را از این سوی وازان سوی نتواند برد واگر اندر یک عضله افتد زبان سوی آن عضله شود واگر اندر آن دو عضله افتد کی حرکت بیرون آمدن زبان وباز بر آمدن بدان است زبان کوتاه گردد وبیرون نتواند کردن واگر اندر آن دو عضله افتد کی حرکت گرد کردن زبان گرد دهان بدان است زبان گرد دهان نتواند گردانید واگر اندر یک عضله افتد زبان بدان سوی آن عضله شود واگر اندر آن دو عضله افتد کی دوتو کردن زبان بدان است زبان دوتو نتواند کردن وتشنج یا از خشکی باشد یا از امتلا وتشنج خشک از پس استفراغها افتد یا از پس تبهای محرقه وآنچ از امتلا افتد ناگاه افتد وحال خدر وحال فالج واسترخا وحال قلاع وجوز اندر جزو ششم این کتاب یاد کرده آمده است وعلاج این انواع ودیگر هر یک اندر باب جداگانه یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب دوم اندر علاج طعمهای ناخوش یافتن

تامل باید کرد تا علت خاصه اندر زبان است یا بمشارکت معده از اینجا اگر خاصه است مضمضه وغرغره علاج کند واگر مشارکت است بعلاج عضو مشارک مشغول باید بود وبیشترین بمشارکت باشد اما اگر مزاج گرم وماده گرم ورقیق باشد وعلت خاصه باشد وکلاب وشراب غوره وآب کشنیز تر مضمضه وغرغره کند کفایت باشد واگر ماده غلیظ تر باشد سرکه عنصل بیخ آن بکسلد واگر سخت غلیظ باشد غرغرهایی اندر باب استرخای زبان یاد کرده آمده است بکار دارند واندر طعام اسفاناخ وخردل وپیاز وبرگ وسیر برگ وپیاز خام بکار دارند واگر مشارکت معده ودماغ است ومزاج گرم وماده رقیق است استفراغ فرمایند بحب بنفشه **صفت** آن بنفشه دو درم گل سرخ دو دانگ بنفشه خشک دو دانگ سقمونیا دانگی ونیم افسنتین دانگی کثیرا دانگی حب کنند چنانک درم است **صفت** حبی دیگر بکیرند صبر مغسول دو درم مصطکی وگل سرخ از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی تخم حنظل دانگی کثیرا حب کنند بآب کرفس واز پس استفراغ دو سه روز اطریفل کوچک خورند واگر ماده غلیظ است استفراغ بایارج فیقرا وحب قوقایا کنند واگر مزاج سرد وماده سخت غلیظ است استفراغ بیارها بزرگ کنند واز پس استفراغ غرغرهایی یاد کرده آمد بکار دارند

باب سوم اندر استرخای زبان

استرخای زبان از دو بیرون نباشد یا بیماری باشد زبان را خاصه یا مشارکت دماغ باشد وماده بیماری رطوبتی باشد کی بر عضوی سست لی کرد وآن رطوبت دو نوع باشد یکی رطوبتی باشد رقیق بلغمی آمیخته دوم رطوبتی باشد غلیظ وبسیار وبر خون غالب گشته اگر رطوبت رقیق باشد وبا خون آمیخته رنگ زبان بر حال خویش باشد از بهر آنک رطوبت بر خون غالب نیست وآب از دهان می دود از بهر آنک رطوبت رقیق است واگر رطوبت غلیظ باشد زبان سنگین تر باشد ورنگ زبان سپید وآب دهان کمتر باشد وبسیار باشد کی مردم الثغ را وفافا را بیماری گرم افتد زبان گشاده گردد از بهر آنک رطوبتها کی زبان را سنگین داشت بگدازد وتحلیل دفع شود وهم از این سبب است بجوز کودک الثغ بحد بالغی رسد فصیح گردد **علاج** اندر آنکه رطوبت خاصه زبان را باشد بغرغره ومضمضه زایل شود واگر مشارکت دماغ بود نخست دماغ را بایارج فیقرا وغیر آن پاک باید کرد پس غرغره فرمودن اما اگر رطوبت رقیق باشد از داروی تحلیل کننده آن منفعت حاصل نشود کی از داروی قابض سود داد تواند بود کی غرغرهای آن محلل وقابض باشد چون دار شیشعان وگل سرخ ومفلج اذخر وطباشیر واگر رطوبت غلیظ باشد نخست بایارج فیقرا وتخم حنظل وسلیخ نفطی وافسنتین استفراغ کند پس ایارجهای نیک دهد پس غرغرهای قوی سازند از سعتر وحاشا وخردل وعاقرقرحا وپوست بیخ کبر ومانند آن وگاهی داروها بکوبند واندر بن زبان می مالند وگاهی اندر ابکامه یا مری خرد وبدان غرغره کند وگاهی داروها کوفته اندر آب بپزند واز آب با سرکه عنصل یا سکنجبین یا با ابکامه یا مری بدان غرغره کنند ونوشادر سوده با دحیس ناوف بر شند واندر بن زبان همی مالند لعاب بسیار آرد وسود دارد واگر استرخا از بحث گفتن باز دارد فرفیون وکندش بکوبند وبر پوسته اندر بن زبان می مالند واگر از آن داروها

ضماد سازند و بر سر و گردن نهند صواب باشد و همه دارو کار با چیزی که دیرتر گذارد چون عنبر و لاذن و شیاف بسرشند اندرین زفان دارند و آب
دهان همی اندازند **صفت** حبی دیگر بستانند علک الانباط دو درم حلتیت دو درم هر دو را بهم بسرشند و حب کنند **صفت** غرغره بگیرند نوشادر
و بلبل و عاقرقرحا و خردل و بورق و زنجبیل و مویزج و سعتر و شونیز و مرزنگوش و ملح نفطی از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و اندر آب گرم یا اندر
انگبین حل کنند و بدان غرغره می کنند **صفت** معجونی که هندوان ساخته اند از بهر این علت بگیرند زیره کرمانی دو مثقال قرنفل و ملح اندرانی یکی
دار فلفل دار صینی عدد فلفل دویست عدد شکر هشت ستیر همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی چهار درم و شلیثا و مثرودیطوس و دحمرثا و سجزنیا اندرین
زفان مالیدن و خوردن سود دارد و کودک را که دیرتر در سخن آید با وی سخن می باید گفتن و بتکلف خواب کردن و سخنهای مختصر تلقین کردن و بر زفان
او نمک با انگبین سرشته مالیدن و گاه گاه اندک اندک ترف می مالیدن تا لعاب برود

باب چهارم **اندر سوزش زفان**

اسباب این عارض حرارت است که اندر چیزی خورده شود که حرارت افزاید و تشنگی آرد چون طعامی شور و تلخ یا بزکی تازه که حریف گویند یا چیزی بغایت
شیرین چون عسل دوم حرارتی باشد اندر معده یا اندر دماغ سوم تبهای محرقه چهارم آماس زدرون شکم **علامات** اگر که سبب حرارت معده و دماغ
باشد بلعاب اسبغول و کشکاب با روغن گل باید داد و سپستان اندر دهان داد و آب لسان الحمل و آب عنب الثعلب اندر دهان می گردد و بدان مضمضه می کند
و استخوان آلوی سیاه و استخوان خرمای هندو اندر دهان داشتن سود دارد و روغن بنفشه و روغن گل مضمضه کردن سوزش بنشاند **صفت** حبی که
اندر دهان دارند بگیرند مغز تخم خربزه و مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین و نشاسته و تخم رجله و کثیرا همه را بکوبند و بسرشند و حبها کنند و اگر که
چیزی شور و تلخ خورده باشد همین علاج کند و اگر که سبب عارض تب محرقه باشد بعلاج تب مشغول باشد و با علاج تب این علاج بر می کند و اگر که
سبب عارض آماس باشد در اندرون شکم فصد رگ باسلیق بفرماید زد و آب عنب الثعلب با شکر و آب کشنیز با آنکه خیار چنبر و کشکاب با روغن بادام

باب پنجم **اندر طرقیدن زفان و علاج آن** سبب این خوردن چیزهای تر و ترش و تلخ باشد

علاجات لعاب اسبغول اندر دهان می دارند و سپستان می مزند و خیار بادرنگ و آن که کند که از وی بر آید بر زفان طلی کنند و طعام با
و خایه مرغ نیم برشت خورند و از طعامهای شور و تیز و ترش پرهیز باید کردن و هر چه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین عارض نیز سود دارد

باب ششم **اندر تشنج زفان** سبب تشنج زفان دو چیز است یا رطوبتی است غلیظ که عضلها
ی حرکت زفان بدان است ممتلی کند و تنها از کند یا درازی او کوتاه کردن و زفان بدان سبب تشنج گیرد یا تشنجی باشد که اندر بیماریها حادث و تبهای محرقه
رطوبت اصلی بسبب تیزی تب تحلیل خرج شود و عضلها هم چون گوشت بریان کرده خشک گردد **علاجات** هر دو نوع از جنس علاج تشنج کلی باشد
چنانکه اندر جای خویش یاد کرده شد و علاج خاصه زفان است که اگر تشنج امتلائی رطوبتی باشد بر سر کردن ضمادهای محلل کنند و بنهند چون ضمادی
که از بابونه و اکلیل الملک و شبت و مرزنگوش سازند و غرغره فرماید کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه و روغن زیت و روغن مرزنگوش و این روغنها
نیم گرم کرده اندر دهان می گیرند و هم ازین روغنها یا از روغن گوز یا از روغن حبة الخضرا یا از روغن مغز زردآلو تلخ یا از روغن سذاب حلوا سازند یا در
حلبه و تخم بادیان و انگبین این حلوا بر مهرها کردن ضماد کنند و با ایارج فیقرا و تخم حنظل استفراغ کنند و اگر که تشنج از تب محرقه افتد ضماد از بنفشه و خطمی و
موم صافی و روغن بنفشه سازند و شیر خر و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدو شیرین و آب عنب الثعلب و آب عصا الراعی و آب کشنیز غرغره
و مضمضه می کنند همه را نیم گرم کرده و این آبها و روغنها نیم گرم کرده اندر دهان می دارند و بدان غرغره و مضمضه می کنند و بر سر و گردن او می ریزند و بدان
روغنی که بدستان از این روغنها می سازند

باب هفتم **اندر آماس زفان** اندر باب نخستین
ازین جزو گفته آمده است که حال آماس زفان هم چون حال آماس لب است و اسباب و علامات آن یاد کرده آمده است و باید دانست که [illegible]
و از انبوه زفان آماس گیرد و علاج آن از علاج زرها یاد کرده آید **معالجات** اگر آماس خونی باشد فصد رگ قیفال باید زد و بمطبوخ هلیله
استفراغ باید کردن و گاه باشد که حاجت بدان آید که رگ زیر زفان بزنند و اگر آماس صفرائی باشد بعد استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و شاهتره کنند و اندر
ابتدا هر دو نوع آب کشنیز و آب کدو و آب کسنه و آب عنب الثعلب و گلاب سرد در دهان می دارند و گل سرخ و عصا الراعی و بوستان افروز اندر گلاب بپزند و بدان مضمضه
کنند و شفتالو تر در زفان می مالند و اگر آماس بدین تدبیرها فرو ننشیند بگیرند عدس مقشر و گل سرخ و بیخ سوسن و پوست انار و کشند جو همه را بپزند و بدان
و بدان مضمضه می کنند و در دهان می دارند و اگر در دهن جنت بگذرد چیزهای برآنند و تحلیل کنند حاجت آید انگبین اندر شیر تازه که حالی دوشیده باشد

حل کند و اگر یا درد بیخ سوسن پخته باشد و آبی کی اندر وی حلبه و انجیر پخته باشد و روغن زیت کی اندر وی تخم بادیان پخته باشند از بهر آنست کی ماده
برانند و تحلیل کند و اندر آخر آماسها گرم و آغاز آماسهای سرد سود دارد و غذا بر اندرین وقت چیزی برانند مانند چون کرنب و برهنج و روغن شیر بخت
تازه و اگر آماس سخت کند و با لودن گرد بار العسل و کشکاب با المکین مضمضه می کند تا بشوید و پاک کند پس مورد و سماق و عدس و برگ زیتون اندر
شراب انگوری قابض بپزد و بپالاید و بدان مضمضه کند در جمله علاج کند چنانک یاد کرده آمده است و اگر آماس بلغمی باشد نخست بحب الارج و حب قوقایا
استفراغ باید کردن و بیخ سوسن و مویز و حلبه و انجیر دستی بپزند و بپالایند و بدان غرغره و مضمضه می کنند و اندر دهان می خایند و اگر تخم کرفس و بیخ اذخر
و تخم بادیان و بیخ او با جزها یار کنند تحلیل بهتر کند و شربت ماء الاصول قوی دهند با روغن بادام طلخ کی روغن بید انجیر و طعام شوربا کنجد و نخود آب با سعتر
و زیره و کرویا خوردن و کنجد بریان و قلیه خشک با ابکامه و المکین با روغن زیت کرده غن کوز و اگر آماس سودای باشد استفراغ مطبوخ افتیمون و ایارجها
بزرگ کند و پیوسته چیزی خنک اندر دهان می دارند چون آب کشنیز تر و آب کوک تا آماس بزادن شود جالینوس می گوید مردی شصت ساله را فاز آماس کرده
بود آماسی عظیم و مردی کی زدن عادت نداشت لعوق رب توت و قوقایا دادم و خواستم کی چیزی خنک اندر دهان دارد طبیبی دیگر مرا خلاف کرد بیمار آن شب خواب ند
کی آب کوک اندر دهان باید داشت و از آن شفا یافت و این خواب موافق مشهور من آمد و از چیزها کی سودای افزاید پرهیز باید کرد چون بادنجان و کرنب و عدس
و گوشت قدید و ماهی شور و اگر آماس سرطانی و بزرگ باشد چنانک دهان باز ماند این را علاج نباشد مگر زبان او ببرند تا از آن بلا برهد والله اعلم

باب هشتم اندر کنگی و خللی کی اندر سخن گفتن پدید آید

اسباب خللی کی اندر سخن گفتن پدید
آید هشت است یکی آنک عضلهای زبان سست شود دوم آنک تشنج کند سوم انواع آماسها چهارم قلاع و قرحه و بثره پنجم آنک جراحتی بود و در باطن
یا عصبی بریده سبب کوتاه گردد ششم آنک از پس برسام فضله از دماغ دفع شود و بعضلهای زبان فرود آید هفتم آنک سبب تبهای محرقه رطوبت اصلی بخلل پذیرد
و عضله زبان بدین سبب خشک گردد هشتم آنک آفت اندر عضلهای حنجره باشد چنانک یا سست شود یا تشنج و خداوند این عارضه را آواز دادن و آغاز
و آغاز کلام نهاد دشوار باشد **معالجات** استرخا و علاج تشنج و قلاع و قرحه و بثره و جوزه و علاج خشکی عضله کی از پس تبهای محرقه تولد کند و انواع آماسها
هر یکی اندر باب جدا گانه یاد کرده آمده است و علاج فضله کی از دماغ فرود آید از پس برسام بعینه علاج آماس است استفراغ و مضمضه و غرغره هم بدین
قیاس و علاج آفت عضلها و حنجره بر قیاس علاج تشنج امتلائی و تشنج خشک باشد الا آنک اینجا غرغره باید و انجا مضمضه و داروها اندر دهان داشتن و علاج
دیگر آنک هر وقت کی سخن خواهد گفت نفس باز کشید و مدتی آن را موقوف دارد تا عضلهای حنجره را قوت بخشد تا سخن گفتن آسان گردد و اما علاج آنک جراحت
بریده ور باطن کوتاه گردد دستکاری است و بریدن رباط چنانک زبان سست شود و اگر از بریدن ترسند کی خون بسیار آید و لیکن تر باشد یا ورم کند
و این چنان باشد کی ابریشم اندر سوزن کنند زیر آن رباط بکشند و با خیاط ببندند و هر روز اندکی آن کوشش دارند تا ابریشم و بند از آن باشد تا بریده شود و این ابریشم
بگذارند و همی آزمایند تا آن روز کی پاک بریده شود و ابریشم بیرون آیند

باب نهم اندر ضفدع

ضفدع غده ئیست کی اندر زیر زبان پدید آید و ضفدع اندر شهر خراسان وق گویند و این علت را نام از بهر آن خوانند کی بوزغ و لون استانجه از لون زبان دیگر بی
دلها مرجون و ما گویند و ماده او رطوبتی باشد غلیظ **صفت** داروهای تحلیل کننده بروی می نهند چون نمک و سرکه و نوشادر و زنگار و زاگ و اگر
بدین زایل نشود داروهای تیز کی اندر علاج قلاع یاد کرده آمده است بر نهند و رگ زیر زبان بزنند و سعتر بادی و پوست انار و نمک کوفته و بیخته بر آن موضع
می نهند و اندر دهان می مالند و زاگ سوخته و سماق و سپیده خایه مرغ سر شته طلی کنند

باب دهم اندر آماسهای ملازه

بیماریهای ملازه دو نوع است یکی آماسی است کی اندر وی پدید آید سبب نوازلی کی از سر بدو فرود آید دوم آنک سست گردد و فرو آویزد و بر در حنجره و حلق
نشیند و ماده آماس بعضی را خون باشد و بعضی را خلط سودای و بعضی را خلط بلغمی و بعضی را خلط صفرای و سبب آماس سیلان وی آنست کی گوشتی متخلخل
و سایس نی است هر گاه کی بدو فرود آید از او بزودی قبول کند و دفع نتواند کرد اندر وی بماند و آماس کند و بحلق فرو آید و دم زدن و طعام بحلق فرو بردن
زحمت کند و باز دارد **علامات** اما علامات آماس خونی سرخی طعم دهان باشد و سرخی لون کام و زبان و حرارت و تشنگی و علامات خلط صفرای تلخی
دهان باشد و زردی کام و زبان و حرارت و سوزش و تشنگی و آماس بزرگ نباشد و علامات خلط بلغمی آنست کی ملازه دراز شود چون دم موش و نرم باشد
و سپید و سوزش نباشد و گرمی لیکن گرانی کند و علامت خلط سودای سختی آماس باشد و تیرگی رنگ کام و زبان و باشد کی طعم دهان ترش باشد و تدبیرها
گذشته بران گواهی دهند **علاج** آماس خونی را نخست رگ قیفال باید زد و طبع را به آب لبلاب یا آب کشنیز یا آب عنب الثعلب و خیار چنبر و ترنجبین اندر

ابهاحل کرده بنم باید کرد و آب عنب الثعلب و سرکه و کلاب با آب لسان الحمل یا با آب کشنیز تر و سماق اندرین اهار کرده و بالوزه یا بعصاره کل تازه غرغره کردن
و نکاه می دارند اکر ماده اندک است غرغره و دارو ها باید کرد کی سخت قابض باشد جون سرکه و کلاب و سکنکبین با آب کرم امیخته جون آب کشنیز تر و آب شراب
تا بقوت قبض مدد ماده بیماری کم کرد و ابتدا حاصل می باشد تحلیل می پذیرد و اکر ماده بسیار باشد غرغره بدارو های باید کرد کی اندروی قبض بسیار باشد
جون رب توت یا کل سرخ و سماق و خرنوب نبطی و مازو و کرنا ند و کلنار و اقاقیا اندر آب بپزند و بدان آب غرغره کند **صفت** داروی یاد را بد اعلی
درهان بیمار اندر نهند تا بلاذه رسد بکیرند کل سرخ و کلنار و مازو و کرمازو و صندل سپید و سماق و شیاف ماميثا و عدس مقشر و زرد جوب و برک سوسن
از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و با بنوب دردمند **صفت** داروی یا ملاذه بدان دارند بکیرند شب یمانی جهار درم کلنار هشت درم زعفران
دو درم کافور و نوشادر از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بکفچه میل بر کنند و ملاذه را بدان برافرازند **صفت** داروی یا بدان غرغره کند
بکیرند حب الآس و بلوط و کرمازو و سماق همه را اندر کلاب بپزند و بپالایند و بدان غرغره کند و اکر زخمها قابض دیکی و سرد نی تولد کند و غرغره به آب
برک کوک و سماق و خرنوب و کثیرا و صمغ و نشاسته بکوبند از هر یک راستا راست و با بنوبه اندر دمند و لعاب اسبغول و لعاب خطمی و کشکاب با جلاب
امیخته نیم کرم اندر دهان داشتن و بدان غرغره کردن سود دارد و اکر آماس صفرای باشد نخست تن را از ماده صفرا پاک باید کرد بمطبوخ هلیله
و خرمای هندی و شاهتره و خیار جنبر و آب تذنی ماند و بدین اهما کی اندر علاج خونی یاد کرده آمده است غرغره کردن و جون سه روز بکذرد بهتر
نشود بدارو های قوی تر کی یاد کرده آمده است علاج باید کرد و باندازه علت داروی ضعیف تر و قوی تر کردن و اکر آماس بلغمی باشد نخست استفراغ باید
کردن بحب قوقایا و حب صبر و مصطکی و مانند این و هر بامداد کلنکبین دادن و غرغره کردن بسکنکبین و ابکامه و خردل و مازو سوده بر او طلی کردن **صفت**
داروی یا اندر دمند بکیرند شیاف ماميثا و کل سرخ و سماق و رب سوس و زعفران و نوشادر و سعتر و عاقرقرحا و بلیل و دار بلیل و کرنا ند و کلنار و دوده و جوز
و هلیله زرد و شب یمانی و مازو و حضض و خیار و قاقله و قصب الذریره و زنجبیل سرخ و قسط و سرکین سک که او را سه روز بسته دارند و استخوان دهند و حطب
سوخته از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و بپزند و اندر دمند و علاج کی از جهت استرخا یاد کرده آمد با این علاجها بکار دارند و اکر آماس سودای باشد
حالیم جون حال آماس زفان باشد و علاج همان پیوسته استفراغ سودا باید کرد و چیزهای خشک با آب کشنیز و آب کوک اندر دهان داشتن و بدان غرغره
کردن تا آماس سرطان شود و زیادت نکردد بر ماده را اکر از نوع بلغم غلیظ باشد و طبیب بجلی مشاهده دارد که علاجها دیکر شاید کرد علاج آماس
سودای باید کرد **صفت** داروی دیکر که اندر دمند و اکر خواهند بسرشند و طلی کنند بکیرند مازو سبز یک جزو زاک سرخ از هر یکی سه جزو و دو دانک
نمک هندی هشت جزو شراب خرنوب بسرشند و طلی کنند **صفت** داروی دیکر بکیرند شب یمانی یک جزو نیم مازو سبز دو بهره از یک جزو زاک سرخ سه جزو
و جون بوقت انتها رسد مر و زعفران و سعد و دارشیشعان و فقاح الاذخر و عود بلسان و اشه با این داروها بکار دارند و همیز دارو بپزند و بدان
مضمضه کنند و اکر بدین علاج کفایت نشود عصاره قثاء الحمار و قطران سرخ و قنطوریون کوفته و بیخته بعسل بسرشند و طلی می کنند و اندر دهان می دارند
و اکر آماس سخت تر شود و روزکار بر آید انکزد بعسل بسرشند و طلی کنند **صفت** داروی دیکر یا طلی کنند بکیرند شب یمانی و انکزد و نوشادر
از هر یکی راستا راست بسایند و بکفچه میل بر کیرند و بدهان اندر آرند و ملازه اندروی نهند و نکاه دارند و اکر این دارو با سکنکبین عنصلی بیامیزند و غرغره
کنند صواب باشد و اکر این داروها درشتی کند بیخ سوسن اندر آب بپزند و آب او را با میخته بیامیزند و اندر دهان می دارند و اکر ملاذه سرخی شود
و فرو دا دید اکر حرارت و سرخی باشد غرغرها خنک کی یاد کرده آمد بکار دارند و نخست رک زنند و ملاذه را بکلنار و کل و کافور و شراب خرنوب دارند
و اکر حرارتی باشد ملاذه بنوشادر و مازو بر دارند و با بکامه و خردل غرغره کنند و نمک ابطلخ و ملاذه کودکان بازده و سرکه بر دارند مازو را بر کسایند
و بر بیش مراد طلی کنند و بران موضع کی بتازی یا فوخ کویند بری نهند **صفت** ضمادی یا ملاذه کودکان و بزرکان بردارند بکیرند مغاث و اقاقیا و کل دود
خورده و ریش کفشکران و استخوان همه را بکوبند جز اسبغول را و سرکه بکیرند و برک مورد و کشنیز خشک اندروی بجوشند و بپالایند و این داروها
بدین سرکه بسرشند و بر یافوخ نهند ملازه بر دارد از بهر آنک ملاذه را حرکتی خاصه عضوی را باشد کی او را حرکت ارادی باشد واصلا و بدان کوشت
پیوسته است یا کرد اکرد او ستارا بنا دی و بغشای یا بر کاسه سر پوشیده است و پوست سر هر کاه کی این داروها قابض بر پوست سر نهند پوست را و آنجا هم
از دو بر کشد و ملاذه با وی کشیده شود و از آنکی آماس و استرخای ملاذه بدین همه علاجها نیک نشود ملاذه را باید برید لکن اندرین فضل و امتلای
باشد نشاید برید نخست تن را پاک باید کردن و بر ملازم باید نشود و سر او چون انکوری اویخته نکردد نشاید برید اما انچه فرو دلویزد جز زدم موش اکر

اندر بیرون جستن احتیاط نکند حفظ تا کی باشد لیکن تریاک باید کرد پس بپزند و مرد و نوع را تمام باید و بید لیکن از جهت آنکه از مقدار طبیعی چند باید بود
واگر بیشتر بریده شود هم آن باشد که خون باز نه ایستد و چندان خون بحلق فرو داید که حلق و شش بر کرد و هم ساعت مردم هلاک کردد و لکن کی خواهد
کی او را بدارو بر کیرد شب بیانی و بنز او طلی می کند و نوشادر و اگر مردم چنان بیمار بار یک کند و بفکند و را که اندر دهان داشتن نیک باشد و
بیشتری از بس سه روز سفید و چون از این دارو طلی کند و بفکند زاک نیک است و بیمار باید که پیوسته تکیه کرده باشد و دهان باز دارد تا لعاب
می رود و از دارو هیچ بحلق فرو نرود و هر وقت که ملازه بخواهد پیدا اقراص کهربا افیونی ما شراب کرد و شراب خربوت حاضر باید داشت تا از پس
بریدن اقراص کهربا با شراب از بن دو کانه بیاسیر ند و بدهان اندر کیرند و بدان غرغره کنند تا خون بسیار نرود و دارو ها قابض یک هفته پیاده اندر
کند و باقی ملازه اندر روی نهند و با سرد و عصاره لسان الحمل تنها کو با اقراص کهربا کو با کل مختوم غرغره کنند و همه عصارها قابض جوز عصاره
عوزه و عصاره ریواج و عنب الثعلب و آبی توت اندر این باب سودمند باشد **جزو سوم** اندر احوال دندان و بیماریهای لب و علاج آن نه باب

باب نخستین اندر احوال دندان و بیماریهاء آن میان طبیبان خلاف است اندر آنکه گوهر دندان
استخوان است یا عصب بعضی گفتند استخوان است و گروهی گفتند عصب است آنها که گفتند استخوانست از بهر آن گفتند که گوهر او سخت است و خشک و شکننده
و حرارت او اندک است و سردی و خشکی بروی غالب است و اگر او را بسایند و بتراشند حس الم نیابد و آنها که گفتند عصب است از بهر آن گفتند که دندان
حس سرد و گرم همی یابد کز ترشی بدو رسد خیره شود و حرکتی دندان بنا زیجر می گویند یعنی کند شدن و این کند شدن دندان هم چون خدر است
عصب را و خدر جز عصب را نباشد و اندر گوهر دندان دارو ها و خارش و ضربان بسیار باشد بدین اسباب گفتند که دندان عصبی سخت و درست است
کی گوهر دندان استخوانست و عصبها دماغی بگوهر او پیوسته است و باوی آمیخته و این عصبها اندر بیخ او بیشتر است درد و ضربان و حس او بدین عصبها
است و سردی و خشکی و شکنندگی و حس الم نا ترشیدن و سودن بانا یافتن از بهر آنست که اصل گوهر او استخوانست و هم چنین خلاف است اندر آنکه گوهر
دندان از آب ماده روید است چون استخوان و عصب و پوست و رکها و شریانها و غشاها و صفاقها و رباطها یا از غذا چون گوشت و پیه و این خلاف از
بهر آنست کی هر اندامی که از آب ماده روید و درست اگر پاره از او برود بدل آن باز رساند و هیچ علاجی نتوان آوردن چنانکه مردم پیر گردد و باز فربه
شود یا بسبب جراحتی وریش تازه گوشت آن عضو برود و آن موضع تهی ماند و معالجه بدارند بعلاج گوشت او باز آید و از تهی و منافی هموار شود
بدین سبب بعضی طبیبان گفته اند که دندان از غذا روید اگر در اصل منی و ماده بودی بایستی که فرزند با دندان آمدی و آنچه برود باز نیامدی
و بعضی دیگر گفته اند دندان در اصل آفرینش از ماده روید و اگر از غذا رستی بایستی که آنچه دوم بار در بزرگی برود باز برآمدی چون گوشت جراحت
و درست آنست که در اصل دندان از آب ماده روید ماده او در استخوانها کی دندان در وی تعبیه کرده است با ماده و نهاده و حکمت ایزد تبارک
و تعالی اندر بدیر نا کردن دندان اندر اول آفرینش است که غذا طفل مدتی شیر باشد به دندان حاجت نباشد و دیگر آنکه استخوانها کی دندان از وی
می برآید در خورد اندامهاوی باشد ضعیف و کوچک که با اول آفرینش دندانها اندر بس ضعیف و نازک بودی و اگر دندان قوی بودی از استخوان
کی دندان از وی برآید از او بر نیامدی و شکل ناهموار بودی از بهر آنکه دندان هم چون سندان است و استخوان فک هم چو نار چوبست که سندان
بر وی نهاند و اهل صنعت از چوب سندان گویند لاجرم ایزد تعالی حکمت او لی تر آن بود کی ماده دندانها اندر استخوانها آماده و معد نهاده باشد
تا از پس مدتی که استخوان بزرگ تر و محکم تر شود و از بهر آنکه اندر خائیدن غذا بدان حاجت آید دندان برآید و سبب افتادن دندانها هفت سالگی آنست
که دندانها نخستین بقیاس با آنکه پس از آن برآید ضعیف باشد و قوت آن ندارد که همه عمر طعامها غلیظ و خشک می خاید و می شکند طبیعت هر شخصی
بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندانها نخستین را بیفکند و دیگر قوی تر که طاقت کار همه عمر دارد برآرد و نیز معلوم است کی تو آن چون هفت ساله
شد همه اندامها و استخوانهای او قوی تر و بزرگ تر می باشد و استخوانها که دندانها از وی برآید بزرگ شود بضرورت چون استخوانها بزرگ شود جای بیخ
دندانها نخستین فراخ شود و آن دندانها با این استخوان در خور دیده نباشد بسبب فراخ شدن جای جنبان شود و بیوفتد و سبب دیگر قوی تر بجای برآمدن
آنست که از آن ماده که دندانها از وی است اندر دندانهای نخستین اندکی بکار شده باشد و ماده بسیار تر مانده باشد طبیعت از ماده دندانها محکم تر برآرد
باذن الله تعالی و آنچه مردمان می گویند بعضی پیران دراز عمر را بسدیگر دندان برآید نشان آن می دهند که فلان را و بهمان را اندیدم دندانها افتاده و باز برآمده
باید دانست کی از استخوان که دندان از وی برآمده است جای دندانها هر یک دارد یعنی دندانه دندانه است هم چون اره که تا آنکه منشار گویند عجب نیست

اگر شخص

اگر شخصی را دندانها بیفتد بروزگار از بهر آنک چیزی می خورد و تکلف خاییدن می کند آن گوشت که بن دندانها پیوسته است سوده شود و بماند و آن
ضرس پدید آید مردمان پندارند که دندان است و برسته است کی مزاج مردم دراز عمر ترکیب و قوتها او قوی تر باشد و آن قوت نخست اندر آب نطفه
بوده باشد و عجب نیست کی اگر در حال آفرینش ماده دندانهای او چندان بماند کی چون در حال پیری کی دندانها او بیوفتد باز بر آید باذن الله عز و جل و
استخوان دندانها همی ساید و همی بالد بسبب خاییدن سخت و خشک شود کار از بن سبب بر نمی آید و دلیل بر آنک همی بالد آنست که اگر دندان
بیوفتد یا بشکند آن دندان کی برابر آن جای خالی باشد کی دندان از وی افتاده است دراز تر از دیگر دندانها شود از بهر آنک همی بالد و برابر
او دندانی نیست که بدان سوده شود و بیماریهای دندان بسیار نوع است همچون کند شدن و جنبیدن و افتادن و درد و ریزیدن و کرم افتادن و پوسیدن
و سیاه شدن و بهی شدن و رنگ او بگردیدن و بخارها بروی او نشستن و درد آن صعب و حضرانی در وی پدید آمدن و از چیزها سرد یا گرم
در طاقت شدن و از طعام خاییدن عاجز آمدن و آماس کردن و حکیمان اتفاق کرده اند بر آنک اندر دندان این همه بیماریها ممکن است مگر
آماس را که وی همی گمان بردند که دندان از بهر آنک گوهر او سخت است آماس نگیرد و اگر چه این معنی اندر باب ششم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد
کرده آمده است از باز گفتن آن اندرین موضع پس درازی نفزاید باید دانست کی اگر چه گوهر او استخوان است و سخت است آماس گیرد از بهر آنک
غذا می پذیرد و می بالد اندر طول و عرض و عمق کشیده می شود و می فزاید چه مانع است از آنک هم بدین طریق فضله قبول کند و آماس
گیرد و اگر دندان فضله و خلط قبول نکردی و از آن گوهر او نفوذ نتوانستی بود دندانها بعضی سیاه و بعضی سبز و بعضی کبود و بعضی
زرد رنگ شدی و بعضی خورده شدی و شک نیست کی این رنگها ناطبیعی است و از خلط بد تولد کند کی اندر گوهر دندان نفوذ یابد پس چرا شاید
کی وقتی که فضول اندر سر و حوالی دندان بیشتر باشد بیشتر نفوذ یابد و آماس تواند کرد و احوال مزاج دندان از گوشت بن دندان
باید جست و از بهر آنک اگر سرخ باشد مزاج دندانها خونی است و اگر بزردی گراید صفراوی است و اگر سپید باشد بلغمی است و اگر تیره باشد
سوداوی است

باب دوم اندر نگاه داشتن دندان تا درست بماند

از آنکه اندر نگاه داشتن
دندانها حاجت باشد تا درست بماند ده معنی را تیمار باید داشت یکی آنک از تخمه و بسیار خوردن و معده را گران کردن پرهیز کند و احتیاط کند
تا آنچ خورده باشد اندر معده تباه نشود و از چنان باشد که چیزهایی که زود اندر معده تباه شود چون شیر و ماهی شور خورند و اندر طعام خوردن ترتیب نگاه
دارند و هر چه لطیف تر و نازک تر و رقیق تر باشد نخست خورند از بهر آنک هر چه لطیف تر زودتر گوارد و بر سر طعام غلیظ گواریدن بایستد و گذر نیابد
و تباه شود و آن غلیظ را تباه کند و از پس ریاضت و رنج چیزها ناید چون ماهی تازه و کوچک و مانند آن نشاید خورد از بهر آنک زود تباه شود و بخار
انگیزد دوم آنک قی کردن بسیار عادت نکند خاصه اگر آنچ بر آید ترش باشد سوم آنک بدندان چیزهای سخت نشکند چهارم آنک از خاییدن علک
چون ناطف و غیر آن پرهیز کند پنجم آنک از ترشیها که دندان را کند کند چون غوره و ترش ترنج پرهیز کند ششم آنک چیزی سخت سرد یا سخت گرم نخورد
خاصه از پس یکدیگر هفتم آنک چیزهایی که دندان را و گوشت بن دندان را زیان دارد نخورد چون کندنا و گوز و خرما و غیر آن هشتم آنک چون طعام
خورده باشد خلال کند و میان دندانها پاک کند و اندر خلال کردن چندان استقصا نکند که آب و جلای طبیعی از وی برود از بهر آنک چون
جلای طبیعی برود روی دندان درشت گردد و بخارها زودتر و بیشتر پذیرد و مسواک از چوب تلخ و نرم باید دهم آنک هر وقتی که قی خواهند کرد نخست
دندانها چرب کند پس قی کند و هر شب وقت خواب دندانها بروغن چرب کند تا بخارها بروی نگذرد اگر مزاج دندان گرم است روغن گل مالند و اگر سخت
است روغن بان یا روغن مصطکی مالند یا غیر آن از روغنها گرم و اولی تر آن باشد که نخست دندانها را بانگبین بمالند یا بشکر کوفته پس شند و بدان
مالند بهتر باشد و بعد از آن بروغن چرب کند و اگر مزاج دندان گرم است صندل و شکر مالند هر دو کوفته پس بروغن چرب کند و باید دانست
که سر گوش سوخته و کوفته اندر دندان مالند و نمک با انگبین سرشته سوخته و ناسوخته مالند و شب یمانی با نمک بریان کرده و اندر سرکه کشته
با اندکی مرجانی مالیدن و بیخ نبات کی آنرا ینبوع گویند اندر شراب بجوشند و بدان شراب مضمضه کردن اندر ماهی دو بار این مضمضه بکار داشتن گوشت
بن دندانها را سخت کند و ماده ها از بن دندان پاک کند و دندان بسلامت باشد و ینبوع نباتی را گویند که او را بشکند شیری از وی بیرون آید و نیز باید
دانست که از بهر آنک مزاج دندان خشک است داروهای که او را بر مزاج خویش بهر سنی نگاه دارد خشک باید و اندر سردی و گرمی معتدل مگر آنکه مزاج
سرد یا گرم شده باشد از بهر آنک بگردانیدن مزاج بخشکی گوهر یار دهانی و داروها که بدان سود کند سردست و آنچه بخشک گرم است ضد آنست و کار شکرد

کافور و کرمازو و کلنار و دم الاخوین و مازو و مروارید و فوفل و آرد جو و برگ گز و پوست درخت توث و بیخ حماض و داروها باخشکی کرم است نمک سوخته و شبه سوخته و سعد و دارچینی و زوفا خشک و فقاح الاذخر و سرون کاو کوهی و بوزنه سوخته و نا سوخته و اهلیلج و زراوند کرد و تخم حنظل و عاقرقرحا و ساذج هندی و پوست بیخ کبر و کبر و عود و مسک و خرمای سوخته و سرخرگوش سوخته و برسیاوشان سوخته و ناسوخته و خاکستر چوب رز و خاکستر نی و خاکستر بوره و مصطکی و الکینه سوخته و مازوی سوخته و اندر سرکه کشته معتدل است داروها ایشحه کی بدان سواک کنند و دندانها را بدان بمالند تا ضعیف کویند و علاج دندانها اندر جایگاه خویش سوتها آزموده یاد کرده آید ان شاء الله تعالی وحده

باب سوم اندر درد دندان و تدبیر معالجات آن

اسباب درد دندان انواع سوء المزاج است با ماده و بی ماده و درد کی از سوء المزاج با ماده باشد سبب آن بسیاری ماده باشد یا تیزی ماده و تیزی آن یا غلیظی یا باد ناکی آن و بسیار باشد کی اندر بن دندان یا اندر میان دندان کرم تولد کند و ماده کی بدندان آید اندر بیشتر حالها از معده بر براید و از سر بدندان فرود آید و آنرا کی ماده اندر سر باشد هم طریق رسیدن آن بدندان اینست کی یاد کرده آمد بسیار باشد کی اندر تبها حاده محرقه دندان بدرد آید و سبب آن مشارکت دندان باشد اندر سوء المزاج با جمله اندامها و این از غایت تیزی تب باشد و سبب خورده شدن دندان و شکستن ماده تر باشد کی بدو فرو آید **علامت** نخست نگاه باید کرد تا با درد دندان اندر بن گوشت بن دندان آماس هست یا نه اگر آماس بیند و اندر گوهر دندان هیچ آماس و کندی و سستی و خورده شدن نباشد و رنگ دندانها درست باشد باید دانست کی ماده علت هم اندر بن گوشت است و هم اندر گوهر دندان و اگر در گوشت بن دندان هیچ آماسی نباشد و دندان کند شده باشد باید دانست کی علت اندر گوهر دندانست و خداوند این حس همی یابد کی درد اندر دراز ای دندان همی براید و اگر خداوند علت خبر دهد کی از آن جانب کی دندان درد مند است فک او بجمله درد می کند و چنان اختلاج و اضطراب حرکت شریان است کی بدان نزدیک است باید و پیوسته است و اما علامتها انواع سوء المزاج اگر گرم باشد از آب خنک و آب سرد و داروهای سرد راحت یابد و اگر ماده علت رقیق باشد منفعت داروها زود پدید آید و اگر غلیظ باشد درد با گرانی باشد و منفعت داروها دیر یافته شود و اگر ماده باد ناک باشد درد کی خلنده باشد و از جای بجای می شود و اگر سوء المزاج خشک باشد دندان باریک و لاغر شود و جای بیخ او و سبب باریک شدن فراخ کرد و بدان سبب جنبان شود و این علت شیر پیران افتد و آنرا کی ماده علت اندر گوهر دندان باشد چون دندان برکنند زایل شود و اگر اندر عصب باشد هم ممکن است کی زایل شود از بهر آنکه چون دندان برکنده آید جای بران ماده کی طبیعت می خواهد کی آنرا تحلیل کند فراخ کرد و از رحمت و فرود کی ماده را از دندان بود برخیزد و آنرا کی ماده اندر گوشت بن دندان باشد بدان کی دندان برکنند درد زایل نشود **علاج** اگر درد بمشارکت معده تر باشد نخست تن پاک باید کرد بفصد و باسهال و اگر بمشارکت دماغ باشد و فضله از سر بزود و فرو می آید یعنی کی آن فضله را دفع کند استفراغ باید کرد چون اقراص بنفشه و ایارج فیقرا با تخم حنظل و حب قوقایا و حب شبیار و آنرا کی اندر بن گوشت بن دندان آماسی باشد هم نخست بفصد و باسهال و اگر بمشارکت دماغ باشد و فضله از سر بزود و فرو می آید یعنی کی آن فضله را دفع کند استفراغ باید کرد چون اقراص بنفشه و ایارج فیقرا با تخم حنظل و حب قوقایا و حب شبیار و آنرا کی اندر گوشت بن دندان آماسی باشد هم نخست بفصد و باسهال و اگر بمشارکت دماغ باشد فضله از سر بزود و فرو می آید یعنی کی آن فضله را دفع کند استفراغ باید کرد چون اقراص بنفشه و ایارج فیقرا با تخم حنظل و حب قوقایا و حب شبیار و آنرا کی اندر گوشت بن دندان آماسی باشد هم نخست بفصد و اسهال علاج باید کرد و اگر ماده علت گرم است آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر و آب لسان الحمل و مانند آن اندر دهان می باید کرد و بدان مضمضه باید کرد و اگر حرارت سخت قوی باشد اندکی کافور اندرین آبها حل باید کرد و در جمله اندر ابتدا علت اندر داروهای خشک کی اندر وی هم تبغی و هم خشکی معتدل باشد اندر دهان می باید گرفت و بدان مضمضه می باید کرد پس بتدریج بداروهای تحلیل کننده آمدن و ماده را بتدریج از جای خویش بیرون آوردن و آنرا هفت طریق است یکی آنک زمروک بتازی علوق کویند در بن دندانها افکنند یا دک زیر زبان برنند یا زیر زنخ حجامت کنند دوم آنک داروهای تحلیل کننده اندر دهان می گیرند و بدان مضمضه می کنند و می خایند سوم آنک داغ کنند چهارم آنک داروها دود کنند پنجم آنک داروی اندر گوش یا اندر بینی چکانند ششم آنک داروها از بیرون بر رخسار و زنخدان نهند هفتم آنک داروها بر دندان نهند اما داروها خنک و قابض کی اندر دهان گیرند و بدان مضمضه کنند چون آب برگ مورد تر نشسته یا سرکه و آب برگ زیتون یا آب عنب الثعلب و سرکه و حب الآس اندر وی پخته باشند و روغن مورد و روغن زیت که آنرا بتازی زیت انفاق کویند و این روغنی باشد کی از غوره زیتون یعنی از زیتون سبز و روغن گل با شراب پخته چنین

کی دردها به شراب باشد و یکمن روغن دبجوشند تا نیمه باز آید و اندر دهان می گیرند و اگر درد عظیم باشد عاقرقرحا کوفته و بیخته بر دندان
می نهند و اگر درد بی طاقت شود افیون اندر روغن گل برند و پنبه پاره بدان چرب کنند و بر دندان نهند یا فلونیا بر نهند پس بدانک مشغول
شوند و تا حاضر نباشد دست بدان دارو نزنند و بدان رنجان باشد کی از پس داروها تحلیل کننده بکار دارند تبدیع صفت معجونی کی
درد دندان را بی خبر کند و درد بنشاند بگیرند تخم فنک و افیون و میعه و بیرز از هر یکی دو درم لبلاب انگژد شامی از هر یکی یک درم همه را بکوبند
و بعصید العنب یعنی بدوشاب بسرشند و بر دندان نهند و هیچ تدبیر اندر بی خبر کردانیدن دندان بهتر از آن نیست کی آب سرد کرده ببرف و یخ اندر دهان
می گیرند دمادم و چون فاتری شود می ریزد و دیگر بار نه می گیرند تا دندان بی خبر شود و درد بیارامد و گاه باشد کی از آب سرد سخت رادع بکار دارند
یعنی داروهای کی ماده را باز گرداند و دندان را قوت دهد تا ماده را قبول کند چون شب یمانی بریان کرده و اندر سرکه کشته و نمک هندی را نیم بستا
و بر دندان نهند و مازو سوخته اندر سرکه کشته برنهاد تا ماده را باز گرداند و دندان را قوت دهد و از پس این داروها مضمضه باید کرد و روغن گل و سرکه
و شراب انگوری و روغن گل هم با سرکه هم رادع است و هم محلل و روغن گل ردع کند و سرکه غلیظ و رطوبت از بیخ دندان و از گوشت او بشکند و بدین سبب
است که سرکه دندان را کند کند لکن چون با روغن گل باشد و رطوبتهای اصلی را تحلیل نتواند کرد کندی تولد کند و از پس سه روز داروها تحلیل کننده
بکار دارند و اگر ماده علت باد بود هم داروهای تحلیل کننده بکار دارند چون سکبینج و هزار اسفند و تخم بادیان و تخم حنظل و عاقرقرحا
و انگژد و خردل و زرنباد و بیخ قثاء الحمار و سیر و مرزنگوش و سعتر و انجدان ماند و اذن با نمک گرم کرده بخرقه اندر کنند و از بیرون بر می نهند
تا ماده را از بیخ دندان بیرون کشد و آماس کند چون آماس کرد درد بنشیند و دارو تحلیل کننده آماس را زایل کند صفت ضمادی که از
بیرون بر نهند بگیرند بابونه و خطمی و شبت و حلبه و تخم کتان همه را بپزند با آب یا با شراب تا چون خبیصی شود و از بیرون بر می نهند و روغن بابونه
گرم کرده اندر دهان گرفتن سود دارد محمد زکریا می گوید روغن کنجد یا روغن گاو گرم کرده اندر دهان گرفتن درد بنشاند از بهر آنک عصبهای که بیخ
دندان پیوسته است و گوشت بن دندان را نرم کند و قوت گرمی روغن او را تحلیل کند صفت داروی تحلیل کننده بگیرند انگژد و خردل و اندر
سرکه بجوشند و بدان سرکه مضمضه کنند و اگر ماده سخت گرم نباشد و اندر آن شراب انگوری برند و تخم حنظل و عاقرقرحا و کلنار هر سه را استادانت
اندر سرکه یا اندر شراب انگوری بپخته تحلیل کننده است و از بهر آنک مزاج دندان خشک است داروهای تحلیل کننده بالجمله خشک و قابض بکار باید داشت
چون گلنار و اقاقیا و مانند آن صفت مضمضه کی تحلیل کند خرنوب سبز و عاقرقرحا و شیطرج همه را نیم کوفته اندر سرکه بجوشند و بدان مضمضه
کنند نیز صفت بگیرند داروی کی محمد زکریا اندر کتاب حاوی می گوید جماعتی گواهی دادند بدانک این دارو درد دندان ببرد بگیرند سیر و بیخ سیتر
کندر نیم مثقال برگ مورد چندانک بر کف دست کند هر سه را بکوبند و اندر سرکه برند و چوب صنوبر می جنبانند و اندر دهان گیرند و از پس این دارو روغن
بسباسه و جاوشیر بر دندان می نهند صفت داروی دیگر بگیرند پوست بیخ کبر و زراوند گرد و عاقرقرحا از هر یکی بهره برند تا نیمه باز آید و باهلیند
و از سود برهان درد می دارند صفت داروی دیگر بگیرند تخم حنظل دو مثقال هزار اسفند چهار مثقال اندر شراب یا اندر سرکه برند صفت
داروی دیگر که بخایند ماده را تحلیل کند بگیرند پودنه کوهی و پلپل سپید و عاقرقرحا هر سه با میویز دانه بیرون کرده بسرشند و اقراص کنند و می خایند
و لعاب از دهان می ریزد صفت سنونی که ماده غلیظ را تحلیل کند بگیرند لبلب و میویزج و عاقرقرحا و زنجبیل از هر یکی دو درم بورق سه درم همه را
بکوبند و دندانها بمالند و تریاق اربعه و شجرینا و تریاق بزرگ بدندان اندر گیرند و جالینوس می گوید جگر حیوانی که آنرا ابنا زی سام ابرص گویند بر دندان
نهند درد دندان بنشیند و داغ کردن دندان را از علاجهای قوی است و آزموده خاصه از آنکه ماده اندر گوهر دندان باشد صفت داغ کردن
نخست داروهای تحلیل کننده اندر روغن زیت برند و چوال دوزی گرم کنند و بدین روغن فرو برند و انبوبه بر دندان نهند و گرد اگرد دندان خمیر پوشند
تا حرارت بدیگر جای نرسد پس چوال دوز بدان انبوبه گذارند و بر دندان نهند چند کرت و اگر روغن گرم اندر انبوبه چکانند نیک باشد و بسیار باشد کی
حاجتمند که دندان سوراخ کند برماهی باریک تا قوت دارو بمغز رسد و اگر دود کنند هم تحلیل کند باید چون تخم حنظل و بیخ دی و تخم پیاز خاصه
کی اندر بن دندان کرم باشد و سنداب و جعده و خردل و عاقرقرحا و صواب آن باشد که دارو در آتش افکنند و قمع بر آن فرو نهند و نایزه
قمع بر دندان نهند تا دود بدندان رسد و آنرا که اندر گوهر دندان باشد و بیخ او کرم باشد تخم گندنا و تخم فنک از هر یکی راستا داشت بکوبند و با موم و روغن بالند
و بر آتش افکنند و دود بدندان رسانند چنانک یاد کرده آمد تا کرم بیفتد و اندر بعضی نسخها درمی و دانگی و نیم تخم پیاز فرموده اند با این هر دو تخم بعوض موم پیه فرموده

و هر دو صواب است و مقدار آنچ یک دفعت بسوزند یک درم است و داروهایی اندر بینی چکانند هم تحلیل کنند باید خورد جوز آب ثالجاد و عصاره جگند
و آب مرزنگوش و همه را بدین گوش که اندر جانب دندان دردمند باشد اندر چکانند خاصه که بر نزل اوا... یی دندان از کاواکی باشد اگر دو بچرنیا
و تریاق بزرگ و شونیز بریان کرده و برگ سوده و بلیله و عاقرقرحا که با یکدیگر سرشته و مرصافی سوده و با قطران سرشته و شونیز و سونزج و تخم فنک
کوفته و بیزد سرشته تا آنچه حاضر باشد ازین داروها بدان کاواکی اندر نهند و کاواکی را بدارو چنان آکنده نکنند کی درد زیادت شود ولیکن بدان اندازه
باید کی دارو دندان را بجو ننکند **صفت** داروی دیگر که بکاواکی دندان نهند درد بنشاند و دندان را نگاه دارد تا دیگر خورده نشود بگیرند
قطران و بالنکمین گرم کنند و پشم پاره بدان تر کنند و بدان کاواکی اندر نهند **صفت** دیگر بیامیزند سک خالص و مصطکی راست راست
هر دو بسایند و بدان اندر نهند و آهنی گرم بر سر دندان نهند تا مصطکی بگذارد و بهر دو آنجا بماند **صفت** بگیرند عاقرقرحا و افیون
و زعفران هر سه را با قطران و انگبین بسرشند و بدان اندر نهند **صفت** دیگر زنجبیل بکوبند نرم و با سرکه و انگبین بیامیزند و بدندان
اندر نهند و فلونیا یا دبی اندر نهاذن درد دندان نشاند و خواب آرد و باید دانست کی سبب کاواک شدن دندان تیزی ماده باشد باید فرود
آید و او را بخورد اگر ماده اندکی باشد بگد دندان کاوک بیش نکند داروهای خشک بر نهاذن کفایت باشد و اگر ماده باشد تن و دماغ پاک
باید کردن پس دندان را علاج کردن و کافور اندر بن دندان نهاذن و بدان اندر کردن خوردگی و کاواکی دندان را نگذارد که فراخ باشد و خربق سیاه
کوفته و بیخته و ... ریشه بدان کاواکی دندان فرو نهاذن دندان را از شکستن و ریزیذن نگاه دارد و لعبت بربری و تخم فنک اندر شراب بجوشانند
و آن شراب اندر دهان گرفتن سود دارد و اگر سبب درد دندان خشکی و لاغری دندان باشد پوسته دندانها را به پیه بط و پیه مرغ و مسکه باید
مالید و اگر سبب درد دندان آماس بن دندان باشد تامل باید کرد تا ماده گرم است یا سرد و بیشتری ماده آنجی باشد و از رطوبتی تر بسیار
باشد اما اگر بسیاری خون ظاهر شود نخست دلقیفال باید زد و اسبغول برگ تر کرده اندر دهان گیرد و بهر جایگاه آماس نگاه دارد و داروها
خشک کی یاد کرده آمده است بکار دارد پس اگر سه روز بگذرد و آماس فرو ننشیند آب گرم و خوردنی گرم کرده باش اندر دهان گیرند تا آماس را
بزاند و ریم بیرون آید و پاک شود و اگر نشانهای رطوبت ظاهر شود نخست ایارج فیقرا دهند و نمک سوده بر گل تر کنند و بدان موضع بر نهند و نگاه
می دارند تا بگدازد چون بگدازد لختی اندر دهان بیفکند و بگذارد تا علق فرو شود و دیگر باره بر نهند و داروهای تحلیل کننده که یاد کرده آمده است
بکار می دارند و تریاق بزرگ و سجرنیا طلی کنند نافع بود باذن الله عز و جل

باب چهارم

اندر شکستن و ریزیذن دندان سبب ریزیذن و شکستن دندان دو نوع است یکی آنکه خشکی بروی غالب شود و اندر گوهر او رطوبت نماند دوم آنکه
رطوبتهای بد اندر گوهر او گرد آید و مزاج و گوهر او را تباه و سست کند و فرق میان هر دو آنست که اگر خشکی غالب شود دندان لاغر و باریک باشد
و اگر رطوبتهای بد گوهر او را تباه کرده باشد یا زرد و بنفشه باشد یا سطبرتر و بالیدن تر گشته باشد **علامات** اگر خشکی غالب شده بود
پوسته روغنهای گرم اندر دهان می باید گرفت و مسکه و پیه بط طلی کردن و غذاهای تر و فربه کننده خوردن و اگر رطوبتها گوهر دندان را تباه کرده
باشد علاج او آنست که داروهای قبض کننده ماده را از وی باز دارد و گوهر او را بدین داروها قوت دهند تا ماده را کمتر پذیرد و داروهای قابض چون
شب یمانی و مازو سوخته و هرچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و بعد از آن داروهای تحلیل کننده بکار دارند و خربق سیاه و انگبین چنانک
اندر باب گذشته یاد کرده آمده است نافع بود **صفت** سنونی که دندانها را قوت دهد بگیرند سعد سه درم هلیله زرد پنج درم قرنفل پانزده درم
دارچینی سه درم شب یمانی دو درم عاقرقرحا هفت درم نوشادر و دار بلبل و سکا از هر یکی یک درم قاقله و زرنباد و گلنار از هر یکی چهار درم همه را
بکوبند و دندانها بدان می مالند **صفت** سنونی دیگر بگیرند کشنیز نیم کوفته و آنرا بعسل و اندکی قطران آلوده کنند و اندکی غذی
بچند و بر خشت پخته اندر تنوری گرم نهند تا سیاه شود پس بر دارند از وی یک جزو عود خام و گلنار و سعد و پوست انار و نمک از هر یکی یک جزو
همه را بکوبند و بکار دارند

باب پنجم

اندر خلیدن دندانها چهار نوع است یکی بسیاری
رطوبت اندر بیخ و عصبها و رباطهای او را سست دارد دوم آنکه بن دندان با گوشت باید پیوسته است بگداز استخوان که دندان از وی رسته است
خورده شود تا بدان سبب دندان جنبان شود سوم آنکه خشکی غلبه کند و دندان لاغر و باریک شود چنانکه پیران و ناتوانان و کسانی را که رنجی
کشند و غذا نیابند چهارم زخمی و آسیبی که بروی آید **علامات** اگر سبب بسیاری رطوبت باشد دندانها فربه باشد و اگر سبب غلبه خشکی

باشد دندانها لاغر و باریک باشد و اما آن سبب خورده شدن گوشت بن دندان باشد و خورده شدن کنارهای آن استخوان که دندان اندر وی رسته
است چشم نتوان دیدن و اما اگر زخمی و آسیبی رسد نخستین حاجت نیاید **علاج** نخستین کاری اندر علاج دندانها الجنبانیدن باشد اما اندک
از سخن گفتن بسیار و از خاییدن طعامهای سخت پرهیز کند و حرکت و زنا ... اما اگر سبب بسیاری رطوبت باشد علاج بداروهای گرم و قابض
کند چون شراب میوزی و شب یمانی و چند مقدار دو نیم شب یمانی نمک اندر وی بجوشانند باشد بدین شراب مضمضه کردن و اندر دهان نگاه داشتن و دو درم
شب یمانی و یک درم نمک سوده بر بن دندانها کردن **صفت** داروی قابض بگیرند انار ترش از هر یکی شش درم زرنیخ سرخ و شب یمانی از هر یکی
سه درم گل سرخ و سماق از هر یکی شش درم زرنیخ سرخ و سنبل و اذخر از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بر بن دندانها برا کنند **صفت** داروی دیگر
بگیرند نوشادر و شب یمانی و نشاسته راست راست بسایند و اندر میان دندانها و بن دندانها کنند **صفت** داروی دیگر بگیرند نمک سوده و با الکلی
بر شند و اندر خرقه کتان بچند و در گل گیرند و در زیر آتش کنند تا سرخ شود پس آن نمک از میان گل و خرقه بیرون کنند و بکوبند و این نمک ده درم
و خاکستر کرده درم زعفران و مرو سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم سداب خشک و گلنار و سماق از هر یکی سه درم همه را بکوبند و اندر میان دندانها
می کنند این همه پس از آن باید که ایارج فیقرا استفراغ کرده باشد و اگر این علاجها اثر نکند داغ باید کرد چنانک اندر علاج درد دندان یاد کرده آمده
است و بسیار باشد که هیچ اثر منفعت ظاهر نکند و حاجت بدان آید که دندانها جنبان یا سستی کشند بر زبانی که سخت باشد باز بندند و اگر سبب لاغری
و باریکی دندان غلبه و خشکی باشد علاج است که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است روغن گل و روغن بنفشه نیم گرم کرده بگوش اندر باید چکانید
و ابچیر آنرا افزایند نوع علاجها مدبر باشد و اچب چرب آنرا افزایند هم عسر باشد از بهر آنک دندان بزودی فربه نشود پس اولی تر آنک باشد که
از ادویهای قابض علاج کنند و اما اگر سبب زخمی و آسیبی باشد هم بداروها قابض علاج باید کرد و اما اگر سبب خورده شدن گوشت بن دندان یا
خورده شدن کنارهای استخوان که دندان بروی رسته است علاج خورده باید کرد چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است

باب ششم

اندر تغییر لون دندانها و علاج آن اسباب تغییر لون دندانها دو نوع است یکی آنک بخارها بر ظاهر دندان نشیند و دندان بدان آلوده شود و
بسیار باشد که از اهمال مسواک پاک کند بر ظاهر دندان بماند و سفال گردد دوم آنک خلطی بد اندر گوهر دندان گذر یابد و غذای وی گردد و گوهر او بگردد
علاجها نوع نخستین را پیش از آنک سفال گردد بمسواک زایل توان کرد و اما آنک سفال گردد باید تراشید و اندر باب نگاه داشتن دندان
یاد کرده آمده است چون مسواک کردن بامداد و شبانگاه و وقت خواب دندانها چرب کردن و سنونها بکار داشتن **صفت** سنونی که دندانها را
بزداید بگیرند کفک دریا و نمک با عسل سوخته چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و نمک اندرانی و صدف سوخته و زراوند گرد و خاکستر بیخ نی
و جو سوخته و سفال چینی از هر یکی راست راست همه را بکوبند و دندانها بدان می مالند و سحقونیا و آبگینه کوفته و نرم کرده و شیار این همه است که دندان
در ساعت سپید کند و بزداید و سنونی که اندر باب علاج بوی دهان یاد کرده آمده است سخت نیک است و اگر زردی و رنگهای دیگر بر دندان پدید
آید پس قوی باشد زنگار با عسل بسرشند و دندانها بدان بمالند و اگر سحقونیا و مانند آن بادی یا بیامیزند زودتر پاک گردد **صفت** داروی که
سیاهی دندان بزداید بگیرند قنبیل دو درم بلبل چهار درم حماما سه درم ساذج هندی دو درم مازو سوخته دو درم همه را بکوبند و دندانها
بدو بمالند و اندر نسخت دیگر مازو نیست و بعوض آن حضض سوخته است هشت درم و اما نوع دوم را اگر یکی دندان یا دو رنگ گردانیده باشد بسوهان
علاج توان کرد لکن اگر بیشتر باشد علامت بسیاری ماده باشد و بسونش کار بر نیاید نخست تن را پاک باید کرد بحب قوقایا و حب صبر و ایارج فیقرا
و مانند این و بایارج فیقرا و مانند آن و بایکامه و ایارج فیقرا غرغره کردن پس علاج دندانها کردن و سنونها بکار داشتن **صفت** سنونی
که ماده را از گوهر دندان باز دارد و تحلیل کند و ظاهر او را بزداید بگیرند سعد نیم درم سنبل یک درم بلبل شش درم قسط و زراوند گرد و انگژد
از هر یکی سه درم کفک دریا و سحقونیا و نشادر و شیار از هر یکی دو درم و آن داروها از پس سیاهی دندان یاد کرده آمده است اندرین جای موافق باشد

باب هفتم

اندر کندی دندانها که بتازی الضرس گویند اسباب کند شدن دندانها دو نوع است یکی آنک چیزی
قابض و عفص یا چیزی ترش بغایت ترش خورده شود دوم آنک اندر معده رطوبت ترش باشد و بعضی بر آید که چیزی بر نیاید بخارات دندانها کند همی دارد
و علامت وی آروغ ترش است و بسیاری آب دهان و ترشی فم **معالجات** اما آنک سبب خوردن چیزهای ترش و عفص باشد اگر مزاج دندانها مزاج حد
عارض گرم است برگ و ساق خرفه و بادروج خاییدن سود دارد اگر برگ و ساق خرفه حاضر نباشد تخم او نیم کوفته و تر کرده بجای او باشد و ...

انقاف نیم گرم کرده مضمضه کند و اندر دهان نگاه می دارند و اگر مزاج گرم نیست دندان بر مغز گوز و فندق و برگ گوز نهند و مغز بادام طلخ گرم کرده بر (نمازی)
سود دارد و علک الانباط و موم زرد خایند و دردی روغن زیت که اندر سکان سپیر برانش نهاده باشد یا اندر آفتاب یا بطبر شود مالیدن سود
دارد و اگر ای بسبب بلغم ترش باشد اندر معده نخست معده را پاک باید کرد بقی و ایارج فیقرا و معجون فلاذیقون بکار داشتن چنانکه اندر علاج معده
یاد کرده آمد و حب لغاذ و مغز بادام طلخ و زوا و بذ طویل و حلیت و نمک طعام و لبن اللبوع کی آنرا تریاق بوشنجه گویند اندر دهانها مالیدن سود دارد و روغن
بلسان سود دارد

باب هشتم اندر ضعیفی و ابکنداشتن دندانها

ابکنداشتن دندانها حالتی است کی اورا کی اگر طعامی و شرابی گرم یا سرد بذو باز اید طاقت ندارد و هیچ طعام سخت نتواند خایید و این حال بیشتر از مزاج سرد افتد و گاه باشد کی بعلت
درد دندان باشد **علاج** نان گرم و زرده خایه مرغ بریان کرده و گرم کرده اندر دندان داشتن سود دارد و حب لغاذ و زوا و بذ طویل و شب یمانی
اندر بن دندانها مالیدن و ایارج فیقرا مسواک کردن سود دارد و اگر بدین کفایت نشود تریاق بزرگ و روغن بلسان مالیدن و روغن خردل گرم کرده
و اندر دهان داشتن سود دارد و اگر سبب این حال تیزی مزاج دندان باشد یا سستی گوشت بن دندان و دیگر حالها برین گواهی دهد دارو روغن گل اندر دهان
می باید داشت و بصندل و اندکی کافور دندانها را مالیدن و برگ ساق خرفه و تخم او سایند والله اعلم

باب نهم اندر تیز دندان کودکان تا باسانی براید

تدبیر آسان برامدن دندان کودکان آنست کی ادکا و را یعنی آن موضع کی دندان ازو بیرون آید بسعتر و مرهای نرم
و چرب می مالند چون پیه مرغ و پیه بط و مغز خرگوش تازه و پیه خوک و مسکه و خواجه ابو علی سینا اندر کتاب قانون حکایت می کند که طبیبان گذشته گفته اند کی اگر
شیر اندر آرد کودکان مالند آنرا خاصیتی است اندرین باب و هرگاه کی دردمند شود عصاره عنب الثعلب و روغن گاو بهم برنند و نیک گرم کنند و گوشت
بدان چرب کنند تا با هستگی برود و نیک گرم کنند و نباید گذاشت کی چیزی سخت خایند تا ماده دندان بتحلیل خرج شود و هرگاه کی دندان بیرون اید سر و گردن
و بناگوش و منه او چرب دارند و اگر قطره روغن نیم گرم اندر گوش او چکانند روا باشد

باب دهم اندر دندان برکندن تا آنجا افکندن باشد باسانی [نصیحة]

چون کار دندان بدان رسد کی دندان بباید افکند صواب آن باشد کی نخست گوشت بن دندان بیرون بیارند بیرون دارو ها
برنهند تا قوت دارو زودتر بیخ او رسد اما داروها کی بیخ دندان را سست کند ازین نوع باشد بگیرند پوست بیخ توت و عاقرقرحا بکوبند نرم و اندر آفتاب نهند
و برگ می سایند تا چون انگبین شود هر روزی سه بار بر بن دندان طلی کنند و دندانهای دیگر بچیزی دیگر بوشیده دارند **صفت** داروی دیگر
عاقرقرحا بیخ قثاء الحمار کوفته و بیخته بسرکه بر سرشند و چهل روز اندر آفتاب نهند و هر روز می جنبانند و اگر سرکه خشک شود زیادت می کنند چنانکه بقوام انگبین باشد پس یک قطره از وی بر بن دندانها نهند و بر آن اندازه باشند و یک ساعت صبر کنند پس دندان بیارند و بشکند و کو باسانی برآید
فیها و نعم و اگر نه دیگر روز و سه دیگر روز همچنین بر نهند تا برآید بی رنج و ذریح سرخ بسرکه پرورده هم بدین صفت بیخ دندان را سست کند و آسان
برآید و دردی سرکه هم چنین سست کننده است **صفت** داروی دیگر بگیرند بنداله بخور و برزد و اشنان بهم بسرشند و برگ انجیر بر او نهند
و بر نهند چنانکه بقوام انگبین باشد و طلی کنند **صفت** داروی دیگر بگیرند پوست درخت توت و پوست بیخ کبر و زرنیخ و عاقرقرحا و زراوند
و شبوم و بیخ قثاء الحمار از هر یکی راست راست همه را بکوبند و بیخته بسرکه بسرشند و سه روز بنهند پس طلی کنند **صفت** داروی دیگر بیخ یتوع دو جزو
شیر یتوع یک جزو و نیم قنسوم یک جزو هر سه را برنهند و طلی کنند و یتوع نباتی را گویند کی چون بشکند شیر رود و اینجا ازوی یکی شیرم قوی تر است از وی
و این نبات کی در خراسان از شیر او صمغ حاصل می شود کی آنرا زیاق می گویند و شیره انجیر خام قوی است و اگر آرد گندم بشیر یتوع بسرشند و بر دندان
نهند دندان برآید و هر بار سه ساعت باید داشت تا مقصود حاصل شود و پیه ضفدع کی بزیر درختان و اندر میان گیاه ماوی دارد و پشت او سبز
باشد برآینده است و منفعت دندان افکندن و برآیند آنست کی دندان درد کند و بیخ او محکم باشد و او را نتوان جنبانید بفرمن می باید کند
و کند خطر باشد از بهر آنک دندان محکم را جنبانیدن در دی عظیم تولد کند و تب و صداع و درد چشم آرد و باشد کی کنار دندان بشکند و برهنه کند پس
اگر تدبیری کنند کی آسان بیفتد از خطرها ایمن باشد

کفتار ششم اندر شناختن حنجره و حلق و علاج خناق و ذبحه و دو جزو است

جزو نخستین اندر احوال آواز و اسباب باطل شدن آن

باب نخستین اندر باطل شدن آواز از سبب تغیر المزاج

آنست کی از سوء المزاج ساده باشد یا سوء المزاج با ماده چون آماس و ضربه یا زخمی و آسیبی کی بالتهای آواز رسد و اندر کتاب نخستین تشریح حنجره که مبدا
آواز و حلقوم که هیزم اندرو ذائقه رسد بتشریح یاد کرده آمده است و معلوم کرده کی فرستنده ماده آواز شش است و رساننده آن حلق و حنجره عضلها سینه است

است چون ماده

است وچون ماده آواز حجاب حلق رسد آنرا بتازی دوی گویند وچون بحنجره رسد حرکت حنجره آنرا آواز گرداند ومعونت کام وزبان ودندانها حرفها
پدید آید ورطوبت جرب ولزج که اندرون حنجره است حنجره از عضلها او را نرم همی دارد تا ماده آواز بحقیقت آواز گردد پس هرگاه کی اندر حجاب یا اندر عضلهای
سینه یا اندر حلق وحنجره یا اندر رطوبتی لزج کی اندرون حنجره است آفتی پدید آید آواز بگردد واگر آفتی قوی باشد آواز باطل گردد واگر بعضی را آلتی از
آلتهای آواز آفتی پدید آید آواز بگردد واگر آفت قوی باشد سخن گفتن او باطل شود وازینجا گفته اند کی تا دم زدن برجای بود ومشیتکان اندر کتب یاد کرده اندکی
مردی را حاجتی افتاد که او را بدست کاری واهن علاج کردند وآن عصب کی آنرا العصب الراجع گویند برهنه شد وهوای سرد بدان رسید آواز باطل شد
ودیگری را علاج خنازیر کردند وآن یک جانب او عصب الراجع بریده شد آواز او یک نیمه باطل شد وتشریح این عصب اندر کتاب نخستین اندر تشریح عصبها
یاد کرده آمده است **علامات** بباید دانست کی مزاج حنجره کی فاعل آواز است معتدل است میان تر وخشک وباطل شدن آواز بیشتر آن باشد کی مزاج او
اندر تری از اعتدال بیرون شود یا اندر خشکی وهرگاه کی اندر تری از اعتدال سخت دور شود آواز باطل گردد واگر اندکی دور شود آواز بگردد وسر حنجره
مر نای را ماننده کرده اند از بهر آنک اگر سر نای تر شود هر دو لب او بیکدیگر فراز آید وآواز ندهد واگر سخت خشک شود تنهای او گشاده ماند وفراخ باز
شود وآواز ندهد وعلامت تری آن باشد کی طعامها وشرابهای تر فراوان خورده باشد واندر هوای تر مقام داشته وهرگاه کی جهد کند آواز برآرد
آواز باریک شود ولرزان بهم چون آواز سگ بچه تر زاده وعلامت خشکی آن باشد کی طعامهای خشک خورده باشد واندر هوای خشک مقام داشته تا گردی
ودودی بحنجره وحلق او رسیده باشد یا بانگ بسیار کرده بود وشب بیدار بوده وهرگاه کی خواهد کی آواز برآرد آواز او هم چون آواز کلنگ باشد **علاج**
هرگاه آواز بگردد یا باطل شود زود بعلاج مشغول باید شد چه اگر روزگاری برآید علاج دشوار پذیرد وعسر گردد اما اگر از خشکی باشد لعاب اسبغول
نیم گرم باشکر وشوربای مرغ فربه وطبیخ اسفاناخ وخباز وزرده خایه مرغ نیمبرشت وگرمابه ولب جوش نیم گرم سود دارد واگر ماهی نباشد شیر تازه باشکر
وبنشکر وسکه وآرد سمند وشکر سود دارد وانار شیرین خاصه که ملیسی گویند آنرا بمزند واندر خرقه بپیچند واندر میان خاکستر گرم کنند یا بر آتش چوب
پخته شد سر او را بدارند ومیان او بجنبانند وجلاب بپخته واندکی روغن بنفشه یا روغن بادام اندر سر که افکند وبیامیزد ونیم گرم بخورند واگر سبب رطوبت
باشد لعوق کرنب ساده سود دارد واگر رطوبت سخت غالب باشد اندکی انگور یا لعوق کرنب برشند ورکند یا طبیخ حلبه وشاخهای تازه کرنب
خاییدن وآب از مرزنف سود دارد **صفت** لعوق کرنب بگیرند کرنب وآنرا برند وبفشارند وصافی کنند وعسل با باید امیخته بپزند وبقوام
آرند **صفت** داروی دیگر بگیرند بخید صد درم واندر شیر تازه ترکنند وهر روز شیر تازه می کنند تا پرورده شود آنرا بکوبند نرم تا چون مرهم شود
وپنجاه درم دار فلفل سوده هم چون سرمه وبیست وپنج درم زعفران وچند روز هر روز نشاسته همه را با انگبین یا شکر طبرزد بقوام آرند وبرشند وهر بامداد
یک گفجه بخورند **صفت** داروی دیگر بگیرند انگوزه ده درم زعفران بیست درم انگبین سه درم همه را برشند وبر آتش نهند تا علک شود وپیوسته
اندر دهان می دارند ومی مزند **صفت** داروی دیگر انجیر خشک دو بوزنه ترنا خشک از هر یکی راستا راست برند وبا اینده پس صمغ اعرابی سوده برافکند
وبرشند چند آنک بقوام انگبین شود **صفت** داروی دیگر بگیرند مرصافی دو درم رب سوس وکندر از هر یک یک درم زعفران سه درم ودو دانگ
همه را بکوبند وبا میبختج برشند وانجیر خشک اگر سبب تر وخشک باشد سود دارد

باب دوم اندر گرفته شدن آواز

گرفته شدن آواز بتازی البحح گویند از انواع سوء المزاج باشد ورنج وماندگی وبانگ کردن بسیار وبیدار بودن بشب وطعامهای خشک خوردن وآماسی
که اندر حوالی حنجره تولد کند اما اگر سبب سوء المزاج گرم باشد آواز سطبر شود چون بانگ شیر وپلنگ وجانوری که مزاج ایشان گرم باشد **علاج** از چیزهای
ترش وشور ودرشت وتیز پرهیز باید کرد وطعام وشراب ودارو از آن نوع باید کی اندر باب گذشته یاد کرده آمده است ولشکاب وروغن بادام باید
خورد اما اگر سبب سوء المزاج سرد باشد خردل بریان کرده سه درم بابک درم مرصافی شش درم کندر وبیرز از هر یکی چهار درم همه را بکوبند وحبها
سازند واندر زیر زبان می دارند **صفت** داروی دیگر بگیرند مرصافی دو درم کندر ده درم ومیبختج حل کنند **صفت** داروی دیگر
بگیرند مغز بادام وتخم کتان بریان کرده وجلغوزه از هر یکی دو درم انیسون وصمغ اعرابی ورب سوس وتخم بادیان از هر یکی یک درم با یکدیگر دم جبها
کنند چند آنک دیم است واگر سبب رنج وماندگی باشد گرمابه وآسایش وبقفا باز خفتن سود دارد وچیزهای نرم باید خورد چون شیر تازه وزرده خایه مرغ
نیمبرشت بی نمک وشوربا اسفاناخ بمرغ فربه وحسوا از آرد باقلی کرده وتخم کتان وشکر واز شراب پرهیز باید کرد وغرغرهای اندر خناق گرم وصف کرده
آمده است بکار داشتن واز کثیرا ونشاسته وصمغ ورب سوس حبها سازند واندر دهان پیوسته می داشتن واگر سبب رطوبتی باشد که از دماغ فرود آمده

انجا اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند و عنصل وانکبین و روغن گاو و میبختج موافق بود و علاج بزد علاج اوست و اگر ماده رقیق و گرم باشد
شراب خشخاش بکار باید داشت و باید دانست کی کباب خایه فاواز تیز و درشت را صافی کند و طعامها کی آواز را روشن و صافی دارد باقلی است و مویز
و تخم کتان و حریره جلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و طلع و نیشکر و ماء العسل و میبختج و صمغ و سپستان و مویز منقا بروغن بادام ترکرده و از
داروهای گرم کی اندرین باب سودمند است بلبل و انکزد و سنزخ و کندر و علک البطم و ریناج و لبنی و سرکه عنصل و بیخ جاوشیر و از داروها و تخم خیار
خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا و صمغ و لعاب اسبغول و رب السوس و شیر تازه سرد و بهترین جیزی کی این داروها با وی بیامیزند زرده خایه مرغ نیم برشت

باب سوم اندر آواز لرزنده

آواز لرزنده را بتازی صوت المرتعش گویند و سبب آن اندر
قصبه شش باشد و اندر عضله کی بر قصبه شش نهاده باشد و آواز لرزنده دو نوع باشد یکی ارتعاش و دیگر اختلاجی و انج ارتعاش باشد دایم باشد
و اختلاجی گاهی باشد و گاهی نه و اختلاج نه اندر استخوان تواند بود و نه اندر غضروف اندر عضوی تواند بود که کشیدن پذیرد جون گوشت و پوست
و احشا و اختلاج ماده غلیظ باشد یا اندر عضله و غشا و قصبه شش افتاده باشد و سبب ارتعاش آن باشد یا قوت می خواهد که حنجره را بجنباند
و آواز کند ماده غلیظ را با آن بجنباند و ماده بسبب غلیظی و گرانی سکون جوید و فرو می گراید از این دو حرکت مخالف حرکتی ارتعاشی مختلط تولد
کند **علاج** خداوند این علت را جندانکه ممکن بود از بانگ کردن و آواز دادن و سخن گفتن و خندیدن و خشم گرفتن و از رفتن بسیار و از دویدن
و از جنبیدن دستها باز باید داشت و باید فرمود تا بقفا باز خسبد و بر سینه او جیزی سنگی بقدر طاقت او بر نهادن و این تجربه باشد از بهر دو غرض
باید فرمود تا بدین شکل سخن گفتن تکلف کند و استفراغ بحقنهای نرم و معجون لوغاذیا اندر طبیخ افتیمون و غرغره با بکامه و ایارج فیقرا و میوبزج و
حبها کاذعاقرقرحا و خندبیدستر و حب انیسون و حب الغار و حرنوق و سکبینج و مقل و جاوشیر و تخم کرفس مانند سود دارد و طعام جزهای لطیف
کند جون قلیه ابکامه و ماهی شور و طعامها کی اندر وی خردل و مانند آن کرده باشد

باب جهارم اندر آواز تیره

آواز تیره را بتازی الصوت الکدر المظلم گویند و این آوازی باشد هم جون آواز از بر که بهم آید و سبب رطوبت باشد سخت غلیظ **علاج** او ریاضت
باشد و نفس فرو گرفتن و کشتی گرفتن و مالیدن بر سینه بخرقهای درشت و عرق آوردن اندر گرمابه و طعامهای لطیف کننده و شراب کهن سود دارد

باب پنجم اندر آواز باریک

آواز باریک را بتازی الصوت الرقیق گویند و اسباب
آن بیخوابی باشد و ماندگی و انواع استفراغ و جماع بسیار و سرمای حنجره را تنگ کند و آواز باریک شود هم جون آواز کودکان و زنان و خصیان و گرمابه معتدل
و غذاهای معتدل لطیف زود گوار باشد جون زرده خایه مرغ و ماء اللحم و گوشت دراج و طیهوج و مانند آن و اگر سوء المزاج سرد باشد علاج کی اندر باب گرفته شدن
آواز یاد کرده آمده است علاج اوست

جزو دوم اندر ذبحه و خناق و نوعها

باب ششم اندر ذبحه و خناق و نوعها

ذبحه آماسی باشد گرم اندر هر دو عضله کی بر سر مری و هر دو جانب حلقوم است و آنرا بتازی النغانغ گویند و اللوزتان گویند و این آماس بود از گوشت
اندر پیش حلقوم و اندر گرد او گرد بر گرد او طوق سرخ پدید آید و این آماس ذبحه را بدین سبب گویند و خناق دشواری دم زدن را گویند و اسباب این نوع است
یکی آنکه داروی خورده شود کی این علت آورد بخاصیت تولد کند جون سمادغ دوم آماس عضلهای حنجره و حلقوم و مری و آماسها و رباطها و غشاها آواز
عضله سر حلقوم را بتازی الغلصمه گویند سوم فرازهم آمدن حنجره و حلقوم پدید آید و عضلهای حنجره کی هوا را بحنجره اندر کشد از کار باز ایستد یا بدان
سبب دم زدن دشوار گردد منفذ گشاده گردد جهارم آنکه مهره از مهرها کردن از جای بشود و بر اندرون اندر گردد سبب زخمی و افتادنی و آسیبی که بدو رسد
و این را علاج نیست پنجم آنکه مهره گردن سبب تشنج عضلهای حنجره و حلقوم اندر کشیده شود و از جای ببرود و تشنج خشک نیز باشد و این کودکان را بیشتر
افتد از بهر آنکه اندام ایشان نرم تر باشد و از جای رفتن مهره بخستگی و مهره دوم خطرناک باشد و بسیار باشد که شخصی را اندر معده و روده‌ها کرم بسیار
باشد و دم زدن بر وی دشوار گردد و علاج او اندر علاج کرمی یاد کرده آید و مرگاه کی شخصی را خون اندر معده و روده‌ها بادی فسرده شود دم زدن بر وی
دشوار گردد و ماده آماس بیشتر خونی باشد و صفرایی و بلغمی بیشتر باشد و سودایی کمتر باشد و از بهر آنکه ماده سودا غلیظ تر است بیکبار بعضوی رسیده
شود لکن ممکن است که اندک اندک بجمع شود پس بیکبار سبب آماس گردد و بسیار باشد که آماس گرم و سودایی گردد و این جنان باشد که ماده گرم و رقیق تحلیل
پذیرد و ماده غلیظ و سوخته بماند و باید دانست که گاه باشد که آماس خناقی دیر و دیم یا لوزتین گیرد بس پاک شود و گاه باشد که خناق بدان اکه یاد کرده آید
بهر آنکه ماده خناق ناگاه بسینه فرود آید و هلاک کند و گاه باشد که بمعده فرود آید و آن سهل تر باشد و علاج پذیرنده تر باشد و هر که خداوند خناق شود باشد

باشد گفت

باشد سخت تنگ کند پس بمیرد **علامات** علامتهاء که هیچ نوع از انواع خناق خالی نباشد هفت است یکی تنگی نفس دوم دم زدن اندک کشاده ماند
سوم اندر طعام و شراب بگلو فرو نرود و باشد که آب خوردن از بینی بیرون آید چهارم اندر چشمها بیرون خیزد پنجم اندک زفان از دهان بیرون کرده دارد
ششم اندک چون سخن گوید آواز از دهان بیاید از بینی دهد هفتم اندک سبلا ذکر کی خواهد کرد و بدید آید این علتها باندازه صعبی و سهلی خناق هر چند
خناق ضعیف تر باشد این علامتها صعبتر و ظاهرتر باشد و چون خناق سهلتر باشد این علامتها کمتر باشد و اما الوعلامتها خناق خونی
باشد چشم و روی و زبان سرخ باشد و دهان طعم خون دهد و درد حلق باشد و رگهای چشم و گردن برخاسته و نفس تنگ باشد و اگر
صفرایی باشد درد و سوزش و حرارت و تشنگی عظیم باشد و دهان تلخ و خشک باشد و خواب نیاید و تنگی نفس کمتر از تنگی نفس خناق باشد
و اگر بلغمی باشد آب دهان لزج باشد و طعم دهان شور باشد یا طعم بوره دهد و از حرکت خالی نباشد از بهر آنک ماده او بلغم عفن است و تباه
گشته و رنگ زفان سپید باشد و تشنگی و حرارت اندکی باشد یا خود نباشد و گاه باشد که زبان بسبب رطوبت مسترخی و بیرون افتاده باشد
و اگر جهد کند تا چیزی بگلو فرو برد تواند از بهر آنک آماس بلغمی نرم باشد و باید دانست که اگر ماده خناق رطوبت لزج و سرد باشد آماس
اندر حوالی ملازم و عضلها حجره کند از بهر آنک بسبب غلیظی و سردی بعضوی که فروتر از وست گذر نیابد و اگر رطوبت لطیف گرم باشد
بعضلهای حلق و عضلهای دندروئی فرود آید و اگر خناق سودایی باشد آماس سخت باشد و طعم دهان عفص باشد و ترش و اندک اندک
پدید آید و گاه باشد که خناق گرم سودایی گردد چنانک ذکر کرده آمده است و اگر سبب خناق از جای بیرون شدن مهره گردن باشد مهره مغاک
شود و پیش حلقوم بیرون خیزد و هر چند بدو باز آید درد خیزد و بیمار سر بر نتواند داشت و نه از چپ و راست تواند نگریستن و نه تواند کشادن
و بعضی طبیبان این خناق کلبی گویند از بهر آنک این علت سگ را بسیار افتد و اگر مهره از جای بیرون آید مهره نخستین و دومین باشد بیمار همان
روز بمیرد از بهر آنک لیفها عضلها که حرکت دم زدن بدان تمام شود ازین دو مهره رسته است و اگر مهره دیگر باشد ممکن است که اگر مهره بجانب
بار برنشد خلاص یابد اگر نخاع را فسرده نباشد باید دانست که مر آماسی که اندر عضلهای بیرونی افتد که میل سوی پیش دارد از آماس گردن
و سینه شوان دید و دیدن آن چنان تواند بود که بیمار دهان فراخ باز کند و زبان بیرون کند چنانک تواند و طبیب […] بر دهان او نهد و فرو
فشارد تا آماس پدید آید و آنچ از عضلها و غشاهاء اندرونی افتد دیدن آن ممکن نباشد و دم زدن سخت دشوار باشد هر گاه که بیمار اندر
خناق صفرایی چیزی بگلو فرو نمی تواند برد و دم نمی تواند زد باید دانست که آماس اندر حجره است و هر گاه که دم می تواند زد و چیزی
بگلو فرو می تواند برد باید دانست که آماس اندر مری است با آنک بسیار باشد که آماس حجره عظیم باشد و با منفذ وی مزاحمت کند
و بدان سبب چیزی بگلو فرو نتواند برد و هم چنین بسیار باشد که آماس مری باشد و با منفذ حجره مزاحمت کند و دم زدن دشوار گرداند آن
آنگاه باشد که آماس اندر سر مری و اندر طبقه اندرونین باشد از وی و اگر آماس اندر سر مری فروتر باشد اگر چه عظیم باشد با منفذ حجره مزاحمت
نکند و دم زدن باز ندارد و هر گاه که بی آنک ماده آماس تحلیل پذیرفته باشد یا سر کرده باشد و ریم پالوده باشد آماس کمتر می شود و بیمار
راحت نیابد و نبض موجی شود و سرفه بود باید دانست که ماده پس فرو آمده است و خناق بذات الریه باز گردد و اگر نبض صغیر و متفاوت
شود و خفقان پدید آید و قوت ضعیف گردد و غشی پدید آید باید دانست که ماده پس فرو آمده است و خناق بذات الریه باز گشته و اگر
نبض صغیر و متفاوت شود و خفقان پدید آید و قوت ضعیف گردد غشی پدید آید باید دانست که ماده بنواحی دل فرو آمده است و اگر درد
معده و منش گشتن پدید آید باید دانست که ماده بمعده فرود آمده است و اگر نبض تشنجی شود باید دانست که ماده بعضلها فرود آمده است و تشنج
خواهد کرد و اگر از پس چهار روز آماس نرم شدن گیرد باید دانست که پخته می شود و ریم خواهد کردن و اگر سینه یا سرخی آماس که بر سینه
و گردن بود ناپدید شود سبب آن دو چیز بود یکی آن بود که ماده تحلیل پذیرفت و استفراغی افتاد و این امید وارتر باشد و دم زدن آسان
گردد دوم آنک ماده باطن باز گردد و این بتر باشد و هر گاه که خناق و نه خناق کفک آرد امید زندگانی نبود از بهر آنک حاجت بیرون کردن
بخار دخانی بدان حد باشد که رطوبت را همی جنباند تا بحالی که پیوسته می گردد و کفک پدید همی آید و گاه باشد که الوخناق سرخ گردد
و چشم خانه سیاه شود در حال بمیرد و هر گاه که نبض صغیر شود و اطراف سرد و زفان سطبر و سیاه گردد زود هلاک شود و خناق که از تب باشد
خطرناک بود از بهر آنک حرارت تب حاجت افکند بدم زدن و هر گاه که اندر تب گرم روز بحران خناق پدید آید سخت مخوف باشد و هر گاه که پس کردن

از دندان خویش بگردد و سپید شود یا سبز و بغلهای زبان درد کند همان روز یا دیگر روز بمیرد و هرگاه کی دم زدن برآمدن گیرد چنانک بهر دم زدن دو
حرکت تواند بود به هر دم زدنی سینه و پرهای بینی همی جنباند سخت مخوف باشد **علاج** اما علاج خناق خونی آنست که هرگاه که خناق پیدا آید
همه تن باشد و قوت قوی است و از فصد مانعی نیست سخت فصد کند و خون یکبار تمام بردارد چندانک در غشی افتد در حال زایل شود و اگر
در قوت ضعفی باشد فصد باید کرد لیکن خون بتفاریق بیرون باید کرد چنانک هر ساعت ده درم و پنج درم بیرون می کند تا روز سوم و غرض از
تفاریق آنست که غشی باز دارد از بهر آنک اگر غشی افتد یا قوت ساقط شود و تنگی نفس را سقوط قوت بد باشد خاصه که بضرورت غذا باز می باید
گرفت یا باندکی باز می باید آوردن و اطبا که می بینند که فصد را تاخیر می شاید کرد تا نضج پدید آید و لیکن آن باشد که تاخیر کنند تا هم قوت برجای باشد
و هم استفراغ از ماده بیماری کند لکن از این تفاریق که یاد کرده آمد چاره نباشد تا راه دم زدن گشاده شود خاصه کی علت هنوز اندر
روزگار فزونی باشد و ماده اندر حرکت بود و بخون بسیار بیرون کردن حاجت ضروری نباشد و اگر اندر میان اندک خون بتفاریق اندک رسته
بیرون می کند و رگ زیر زفان زنند سخت صواب باشد خاصه کی رگهای زیر زفان ممتلی و کشیده باشد این را تاخیر کردن صواب نباشد و گاه
باشد که حاجت بدان آید که رگ زفان بیازنند و بر ساق حجامت کنند هرگاه که بینند کی تن ممتلی و کشیده باشد و ماده اندر حوالی حلق و سینه باشد
اگر فصد نکنند شاید اعتماد بر باز گرفتن غذا باید با چون از غذا پرهیز باید و قوت ساقط نشود و چون روزگار فزونی علت اندر گذرد از بزاندن
و تحلیل مشغول شود و اگر اندر چنین حال رگ زنند هم باشد کی قوت ضعیف گردد و بغذا دادن حاجت باشد و آنگه کی چیزی بگلو فرو نتواند
فرو می شود غذا دادن دشوار باشد و اگر آماس اندر حوالی غلصمه باشد اگر پیش از آنک روزگار فزونی علت و حرکت ماده بگذرد رگ زنند هم باشد
که ماده آماس بحلق فرو آید و خناق صعب تر شود و اندر فصد یک معنی دیگر نگاه باید کرد و آن آنست کی بسیار باشد که سبب غلبه خون از انقطاع
خونی باشد که دفع آن عادت شده باشد چنانکه خون بواسیر و خون حیض اندر چنین حال رگ باید زد از آن موضع و آن رگ صافن باشد
و حجامت ساق شیشه بر نهادن سخت نافع است خاصه اگر چیزی بگلو فرو نمی شود و شیشه بر مهره دوم از مهرهای گردن نهند تا ماده را بیرون
کشد و گر دم زدن و چیزی بگلو فرو بردن دشوار شود چون گشاده شد و شربت بگلو فرو رفت شیشه بردارند و اگر بیازند و خون بیرون
کشد روا باشد و اگر بر مهره دوم جانب گردن حجامت کنند روا باشد پس شیشه می اندازند بر میان سر و زیر زنخدان و کتف بر می نهند و اطراف و
لیفها سخت می مالند و اطراف بر بندند چنانک معلوم است و از پس فصد مسهل شکم فرو داوردن باید کرد و حقنهای نرم **صفت** حقنه نرم
بگیرند بنفشه و بابونه از هر یکی هفت درم سپستان چهل عدد تخم خطمی ده درم سبوس گندم یک مشت همه را بپزند چنانک رسم است و بپالایند و دو درم
شکر طبرزد و چهار دانگ نمک هندی و ده درم بوره اندر وی حل کنند و ده درم روغن بنفشه یا روغن کنجد بادی بیامیزند و حقنه کنند و اگر
اندرین حقنه سه درم قنطوریون باریک و بیست عدد انجیر بستی اندر بپزند و اگر چیزی بگلو فرو نمی تواند برد خیار چنبر و شیرخشت اندر آب عنب الثعلب
حل کنند و بپالایند و بدهند و از پس آنک شکم فرو آورده باشد بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و سبوس اندر آب بپزند و اطراف بدان آب همی شویند
و می مالند و کشکاب دهند و اندر کشکاب مقداری عدس پوست کنده و ده درم تخم خشخاش کوفته باشد و اگر از کشکاب نفرت کند سکنگبین
دهند و ضمادی سازند از چیزهای خنک و قابض با چیزهای محلل آمیخته چون لسان الحمل و کشنا و آرد جو و عدس مقشر و خطمی و بابونه و بنفشه
همه را بکوبند و بروغن گل چرب کنند و بگلاب حل کنند و بر قفا و گرد بر گرد حوالی گردن و حلقوم نهند و اما تدبیر غرغره بدین گونه باید کرد
اگر تن و رگهای گردن ممتلی باشد غرغره بچیزی قابض باید کرد تا بخر آماس را فراهم فشارد و درد افزاید و باشد که ماده آماس را مددی دهد
و بپیوندد و این پیوستن مدد را بتازی الجذاب گویند و قانون غرغره کردن آنست کی چیزهای قابض را چون افشره گوز تر و شراب لطیف کنند و بیامیزند
و چون سکنگبین با توت قابض را بر اندرون بر باید و اگر درد عظیم باشد سرتبها نرم کردد درد بنشاند بیامیزند چون شیر تازه گرم کرده و چون شراب بنفشه
و اندر جمله انواع خناق نخست غرغره بچیزی کنند که اندر وی قبضی باشد و خون را باز نشاند چون شراب خرنوب و افشرهای گوز تر و آب عنب
الثعلب و مانند آن **صفت** افشره گوز بگیرند پوست گوز تر و بکوبند و بفشارند و آب را صافی کنند و هم چندوزن آن شکر بادی بیامیزند
و بجوشانند و کف بر دارند **صفت** دارویی دیگر بگیرند شب یمانی و مازو و گلنار از هر یکی پنج درم کوفته و بیخته و دو دانگ ترنج و کل
شیر تازه کنند با پوست و بر بیند تا مهرا شود و بر پست بمالند و بفشارند و دانه از وی دور دارند تا چون لعوق شود و داروها کوفته و بیخته با وی

بیامیزند
و بیخته باوی

وبعضه باوی بیامیزند وبکار دارند وبوقت حاجت برکی با سکنکبین حل کنند وبدان غرغره کنند **صفت** داروی دیکر بکیرند عدس مقشر
وکل سرخ خشک وکلنار وسماق اندر آب بجوشانند وپالایند وبدان غرغره کنند **صفت** داروی دیکر بکیرند کل سرخ وصندل سرخ وسپید
ونوفل نیم کوفته واندر آب عنب الثعلب یا اندر آب کشنیز تر برنهند وپالایند وشراب خرنوب اندروی حل کنند وبدان غرغره کنند **صفت**
حبی که اندر دهن وزفان دارند خداوند خناق خونی وصفراوی را سود دارد بکیرند تخم کل وتخم خرفه ونشاسته وطباشیر وسماق وکثیرا از هر یک
یک درم کافور دانکی همه را بکوبند وبلعاب اسبغول سرشته وحبها کنند این داروها که یاد کرده آمد همه روز نخست بکار دارند وروز دوم آب
کشنیز تر بکیرند وکل سرخ خشک وبیخ سوسن اندروی بجوشانند وپالایند وفلوس خیارشنبر دروی حل کنند وبدان غرغره کنند روز سوم وچهارم
که هنگام آن بود آب عنب الثعلب کرده با آب بادیان تر بیامیزند وخیارشنبر اندروی حل کنند وبدان غرغره کنند وروغن کل با موم مصفی بیامیزند
ونیم کرمی باید ترکنند وآن موم روغن بر روی اندایند وبرکردا کرد حلقوم وکردن برنهند واکلیل الملک وبیخ سوسن بجوشانند وپالایند وخیارشنبر
اندروی حل کنند وبدان غرغره کنند واکر بدین تدبیرها کار بر نیاید داروی سرکین سک سازند **صفت** سکی را استخوان دهند
یک دو روز بس نکذارند وبیش او نهند تا بخورد وشکم او پاک شود وسه روز او را جز استخوان اکر چیزی نه دهند تا سرکین او سپید باشد یک جزو
از این سرکین ماذو وسعتر از هر یکی یک جزو بکوبند وبیامیزند وبحلق بیمار اندر دمند یا بپر مرغ بحنجره وحلق او طلی کنند واندر نسخه دیکر سرکین
یک جزو زعفران وکل سرخ از هر یکی یک جزو آورده اند **صفت** داروی دیکر بکیرند مرصافی دو جزو زعفران یک جزو هر دو را در شراب
خرنوب بیامیزند وبدان غرغره کنند تا بتواند از بهر آنکه مرکب نرم است وتحلیل کننده با آنکه منفعت بزاید بدو رساند وبزاید بس
اکر بیند که آماس پخته می شود شیر تازه وخیارشنبر اندروی حل کرده غرغره فرماید کرد یا انجیر پوره اندر شراب خرنوب حل کنند وبدان
غرغره کنند وخمیر اندر آب انار دانه وشیر حل کنند وروغن بنفشه وخمیر اندروی حل کرده ومسکه وروغن کداخته وعصاره کرنب آمیخته
که با الکهی این همه نرم کننده وبزاننده اند وتخم مرو وتخم کتان بکوبند وغرغره کنند وپیاز نرکس بکوبند واندر شیر حل کنند وبیخ سوسن وبیخ خطمی
اندر شراب مثلث یعنی شراب جوشیده وبسیلی یاد کرده برنهد وپیاز نرکس بکوبند وبدان حل کنند وغرغره کنند وداروهای بزاننده که اندرین
وقت بکار دارند تا سر کند وریم کند قطع وراست ودوده وانکرد ومر وسرکین خروس وبلبل وجندبیدستر ونوشادر وعاقرقرحا وعروق سفید
وخردل این همه را اکر بعضی اندر شراب خرنوب یا اندر سکنکبین حل کنند وبدان غرغره کنند **صفت** حبی که اندر دهان دارند بکیرند رب
السوس چهار درم انکردیم درم بعصاره کرنب یا بیخته سرشته وحبها کنند وهرکاه که بیند که آماس نرم کشت وپخته شد وسر باز کند داروهای
قابض اندروی باید دمید مادام تا ورا قوام کشته وپیشانیده وبکشاید وداروهای قابض ماذو وکلنار وکزمازو وپوست انار دوشیانی
این همه را بکوبند واندر دمند وسرکین سک که یاد کرده آمده است کشاینده ومرکاه که کشاده شد بروغن کاو ولعاب کرم آمیخته یا بروغن
بنفشه یا بپیه کرم آمیخته غرغره کنند تا آن ریم بشوید وپاک کنند واکر ماذو وبیخ سوسن آسمانکون از هر یکی یک جزو نیم جزو اندر آب برنهند وپالایند وبدان
آب غرغره کنند صواب باشد وغذا اندرین وقت سبوسات باید وروغن بادام وکلاب با سکنکبین یا شراب خرنوب درو آمیخته یا با آب غوره وآب سماق
وکلنار وعصاره کل وشراب کوزه وصفار کرده اند وشراب خشخاش آب غوره وآب سماق آمیخته غرغره کردن روز نخست سودمند باشد
وآب کشنیز تر بکیرند وبرک مورد وبلوط اندروی بجوشانند وپالایند وبدان غرغره کنند وعدس وآب انار ترش وزهره وروانی که شب بانی اندر
آب بجوشانند وبدان غرغره کنند **صفت** داروی که بحلق اندر دمند بکیرند کل سرخ ونشاسته وطباشیر وتخم خرفه وکلنار وشکر طبرزد
از هر یکی راستا راست همه را بکوبند وبحلق اندر دمند **صفت** داروی دیکر کل سرخ وکلنار وکزمازو وصندل سپید وسماق ومامیثا وعدس
مقشر وورد وجو وبرک سوسن از هر یکی راستا راست همه را بکوبند وبیزند واندر دمند واکر چیزی بحلق فرو نمی تواند برد مایه خیارشنبر اندر آب
عنب الثعلب حل کنند یا اندر کسنا بر دهند تا طبع نرم کردد واکر چیزی بحلق فرو نمی تواند برد از بنفشه وسپستان وعناب ونیلوفر وبابونه وسبوس
کندم وخیارشنبر وروغن بنفشه وشکر فواید ساخته سازند وچون طبع نرم شده باشد کشکاب دهند با آب انار ترش وشیرین آمیخته واکر اندر کشکاب
عدس پخته باشد صواب باشد واز بیرون این طلی بر اندایند بکیرند کل ارمنی وصندل سپید وفوفل وشیاف مامیثا از هر یکی راستا راست همه را
بکوبند وبآب عنب الثعلب ولسان الحمل وکلاب واندکی سرکه ترکنند وطلی کنند واکر آرد جو ولسان الحمل وعنب الثعلب وکشنیز تر وکلاب وروغن کل ضماد کنند

سازند از سر این طلی کی یاد کرده آمده است و بکار دارند صواب باشد روز دوم و سوم غرغره کند بجزبی که اندر وی انذی کشاذکی باشد چنانکه
اندر علاج خناق خونی یاد کرده آمده است و چون علت باخر رسد سبوس گندم اندر آب بجوشانند و بپالایند و خیار چنبر اندر وی حل کنند و بذان
غرغره کنند و اگر خناق بلغمی باشد طبع را بایارج فیقرا و حب قوقایا نرم کنند یا بحقنه کی از شبت و بابونه و اکلیل الملک و ایخرسنی و قنطوریون
و تخم حنظل و بوره و نمک و سبوس گندم و انگبین و روغن خیری ساخته باشند و غرغره فرمایند بشراب کوز با انگبین و اندکی عاقرقرحا اندر سکنگبین
عسلی و بذان سکنگبین غرغره کنند و دواء الخطاطیف اندر میبختج حل کنند و بذان غرغره کنند **صفت** انگیرند کرفس و انیسون و نانخواه و تفاح
الاذخر و اصل سوس و دارچینی و حماما و زراوند طویل و شبت یمانی و بزر اسفند و مرصافی و سلیخه و زعفران از هر یکی یک دانگ مجون و فو سعا
و تخم کل و کل سرخ خشک از هر یکی دو دانگ قسط و رماد الخطاطیف از هر یکی سه دانگ سنبل و نشاسته و گندم از هر یکی نیم دانگ مازو سیزده
عدد همه را بکوبند و بیزند و با انگبین سرشند و بوقت حاجت چند باقلی اندر ماء العسل یا اندر گشکاب یا اندر آبی که اندر وی عدس و گل سرخ و تخم
سوسن پخته باشند حل کنند و بذان غرغره کنند و از بیرون بر طلی کنند یک روز چهار بار این نسخت صحیح مجرب است و نسخت شابور بن سهل
لکن اندر نسخت دیگر حماما نیست **صفت** معجون قرموما که اندر دواء الخطاطیف بکار دارند بگیرند زعفران و دارچینی از هر یکی دو درم گل سرخ
خشک و حماما و قسط از هر یکی یک درم چهار درم سنبل و تخم سوسن و ساذج هندی از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بشراب انگوری بسرشند
و اقراص کنند و بسایه خشک کنند **صفت** دواء الخطاطیف در نسخت سکنگبین بگیرند تخم کرفس و انیسون و نانخواه و بزر اسفند و دارچینی و مر
و زراوند طویل از هر یکی یک دانگ و نیم گل سرخ دو دانگ قسط و رماد الخطاطیف از هر یکی دو دانگ زعفران یک دانگ نشاسته و سنبل از هر یکی نیم دانگ
مازو سیزده عدد همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و اگر علت سخت قوی باشد یک مثقال دواء الخطاطیف و نیم مثقال قثاء الحمار سوده و اندکی سرگین
مردم بیامیزند و بذان میبختج حل کنند و بذان غرغره کنند و چون سرگین مردم بکار خواهند داشت سخت بگیرند کسی را که طعام او صبر و مصطکی باشد تا
شکم بر اندر بسی او را نان از دیوک و کاورس و ترمس و بلوطین دهند تا طبع او خشک شود و سرگین که از وی جدا شود بکار داشتن و سرگین سگ کی
یاد کرده آمده است با عاقرقرحا بسایند و با انگبین بیامیزند و زاندرون دهان و سپیرو حلق طلی کنند و اگر فصد و حقنه کرده شود و رگ زیر زبان
زده و محجمه بر نهاده بر قفا و زیر زنخدان و صعبی علت کمتر نشود زهره گاو بزا و عصاره قثاء الحمار و قنطوریون با دیگر و رماد الخطاطیف بگیرند و برگ
تر کنند و بر حلق طلی کنند از بیرون و دواء الخطاطیف بدهند و اگر سرگین سگ و سرگین مردم و سرگین خطاف از بیرون طلی کنند صواب باشد و اگر
کار بتر خرز رسد عسل بلاذر طلی کنند تا حلق ریش کرده و این دارو بحلق اندر دمند بگیرند نوشاذر و خردل و عاقرقرحا و الکرد و قطرون و فلفل
و بورنه همه را بکوبند و اندر دمند یا اندر ماء العسل حل کنند و بذان غرغره کنند چون بذین علاجها کشاده شود و درستی پدید آید شیر تازه با روغن
گل بیامیزند و بذان غرغره کنند و از بیرون ضمادی که از بابونه و شبت و اکلیل الملک و زعفران ساخته باشند با روغن نرگس با روغن ناردین بر نهند
چون علت باخر رسد موم را با روغن گل بیامیزند و طلی کنند از بیرون و اگر خناق سوداوی باشد طبع را بایارج فیقرا و مطبوخ افتیمون نرم کنند با حقنه
تیز و غرغره بگلاب گرم و ماء العسل و میبختج کنند و بابی که اندر وی اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و حلبه جوشیده باشد و بشراب غرغره کنند است
و دواء الخطاطیف و دواء الحرمل اندر ماء العسل کنند و بذان غرغره کردن و از حلبه و تخم کتان و شبت و بابونه و برگ کرنب و تخم او و مرزنگوش همه را بکوبند
و بیزند و بروغن نرگس و بیه بط گداخته ضمادی کنند و از بیرون بر نهند **صفت** دواء الحرمل بگیرند حرمل اسفند و تخم ترب و الکرد و مر و بوره
ارمنی و نوشاذر از هر یکی راستا راست بکوبند و بیزند و اندر ماء العسل حل کنند و غرغره کنند و حل ناکرده بحلق اندر دمند و اگر سخناق از جای
باذ بیرون کردن کو بانگشت کبد ادوی کردناتی که اندر آسانتر و آن الثی باشد از آهن بر میان زفانه لکام تر که بحلق فرو کنند و مهره را بر افرازند بجای از
آیذ و داروهای قابض بیرون افراز نهند تا افراز نکا، دارد و او لی تر آن باشد که انگشت و آلت بر نهد که اگر آماس باشد از انگشت و آلت رنجور تر شود
و بعد از آن بر دارند و حکایت کنند که زنی قابله کودکی را که این علت افتاده بود و سوسته پاره کی نقرابذ و زه بوذ به علاج کرد و نیک شد و آن چنان بود
کی پوست پاره با قتاب فکند تا نرم شود و سر بگداخت و از آن بر کودک نهاد و بگذاشت تا بروی خشک شد و مهره را بر کشید و بجای باز آورد و داروها
دیگر که بذین کار شایذ داروهای قابض باشد چون مازو و نار پوست و قرظ و سماق و سر ریش کفشگران و بریشم بگدازند و داروها بذان بسرشند و بر خرقه
طلی کنند و بر آن موضع نهند تا خشک شود و مهره را بر دارد و بجایگاه باز آرد ان شاء الله تعالی و اگر چهار روز بگذرد و دست و پای بیمار سرد شود و حس او

باطل شود و امید خلاص باشد بکن کردن کوز بماند و انجب و راست نکریزد بروی دشوار باشد و از پس چهار روز بفصد و حقنه و غرغره بشراب خرنوب
و آب سماق و افشره کوز و رب غوره مشغول باید بود و انا ابی میدد کی از این تدبیرها و علاجها بهتری پدید نمی آید و هلاک خواهد شد امید خلاص آنست کی
حلق او بشکافند و رباط کی در میان قصبه حلق است برابر بشکافد پوست بشکافد تا دم نزد چون از تدبیر بهره و تدبیر آماس فارغ شوند باز دوزند و در
چنانک آسیبی بعضو و غشا نرسد و اگر دانند کی اندر باطنها نیز آماس است این علاج هم نشاید کرد

باب دوم

اندر تدبیر بثرها کی زیر درون حلق پدید آید حلق این کشادگی را گویند کی پیش گردن است و مری کی مجری طعام و شراب است و قصبه شش کی
مجری دم زدن است اندروی نهاده است اندر هر دو مجری بثرها گرم و سوزاننده پدید آید و از آن الم باشد **علاج** اگر بر فم مری بر آید گذشتن
طعام و بی الم نماید خاصه اگر طعام درشت یا ترش یا تیز خورده شود اگر بر حلق و حنجره بر آید لکن آن سخن گفتن و از درد و از کردار الم یابند و از آن بگردد
این هر دو دانست که نخست رگ باسلیق یا اکحل بزنند و طبع را نرم کنند با آب میوها و خیار شنبر و با مداد گشکاب دهند نیم گرم با شکر و روغن
بنفشه یا روغن گل و شبانگاه بلعاب اسبغول نیم گرم با شکر و چیزهای آشامیدنی باشد و از طعامها خشک و ترش و شور پرهیز کند تا زود
پخته شود و اگر بر آید و حلق تنگ شد علاج بر اید خناق کند و چون پخته شد و بتخته ریم بیرون آید انج اندر علاج خناق گشاده شود یاد کرده
آمد است بکار دارند و باخراذی سرکه باب بخورد و غرغره کنند تا آن موضع را بشوید و پاک کند و اگر از ترشی سرکه المی رسد روغن گل با لعاب تخم
کتان بخورند و بدان غرغره کنند و اگر بثره بزرگ باشد و دیر ماند گوشت حلق را می خورد هر ساعتی اندکی موم روغن اندر دهان گیرد و فرو می برد درد
فرو می نشاند و هم چنین هر ساعتی اندکی مرهم کافوری باندرون خایه مرغ بیامیزند و اندر دهان می دارند تا می گدازد و فرو می برد تا درد می نشاند و بثره
حلق عسر تر باشد از بهر آنک حلق عضوی است و غشا هر گاه کی حس آن یافته شود کی اندر وی المی است زود بعلاج آن مشغول باید بود و فصد و اسهال
و پرهیز و شربتی کی یاد کرده آمد است بکار داشتن و علاج آن بیشتر بغرغره باید کردن و از علاج خناق بر باید کرد و حب السعال کی از بنفشه و کثیرا و رب
السوس و تخم خیار و حنا را با ذنک و نشاسته کرده باشد و لعاب اسبغول برشته اندر دهان داشتن

باب سوم

اندر طعام کی بحلق اندر ماند چیزی کی بحلق اندر بماند اگر نرم باشد چون نان و گوشت و استخوان کی لحم باشد دست بر کردن و میان
دو کتف می باید زد تا فرو رود یا بر قی باید کرد چنانک ممکن شود و اگر چیزی درشت باشد چون خار ماهی و استخوان درشت و غیر آن نگرند اگر
آن چیز را می توان دید جهد کنند تا آنرا بالتی بر دارند و اگر فرو شده باشد تدبیر قی کند یا لعابها و حسوهای نرم دهند تا او نیز فرو لغزد و اگر طلق
در آن موضع بماند و نه فرو شود و نه بر آید هر روز یک درم تخم … که بتازی الحرف گویند کوفته با آب گرم بدهند این بهتری است تا از نمودن اندر
چیزها که مانند لسن بر آورده شود و اولی تر که اول قی از زیبان کنند یا معده از طعام آشامیدنی بر کرده باشد و انجیر نکوی اندر میخته بیز پر و بدان
غرغره کند تا آن چیز را از موضع خویش بجنباند و اگر انجیر خشک در رشته بندند و آن انجیر نیم خاییده کنند و فرو برند پس رشته را بر کشد از انجبار
برارد و از بیرون ضمادهای نیز بر نهند تا آن موضع ریم کند و خار و غیر آن از موضع خویش جدا گردد و ضمادی کی از آرد جو و آب نیم گرم و روغن زیت
سازند موافق بود

باب چهارم

اندر دیوچه کی بحلق اندر آویزد این دیوچه را بتازی العلق گویند
و بسیار بهاست کی اندر دو دیوچه خرد است و مردم بغافلی از آن آب بخورند دیوچه بکام و دهان و حلق او اندر آویزد و باشد که بدور تر فرو شود و
باشد تر کی بمعده رسد و بسیار باشد کی روز نخست خوردن او بدیدن نیاید تا خون بسیار بخورد نتوان دید و انچه دور تر فرو رفته باشد علامت وی آنست
کی ناسه و غمی عظیم اندر آنکس پدید آید و گاه گاه خونی دقیق بر آید یا انگاه در اعلی باشد **علاج** اگر او را بتوان دید بمنقاش بر چیند چنانک
سر و گردن او را بگیرند و برکشد تا باکحا شود و بکسلد و انچ اسب کی او را قالب گویند بواسیر را خواهند کی بر ندان آلت از بهر بر داشتن دیوچه
شایسته باشد و اگر بیش از آنک او را بر خواهند داشتن نخست سرکه و نمک و انگزد یا سرکه و انگزد مضمضه و غرغره فرمایند تا سست گردد صواب بود
و اگر بعضی دور فرو رفته باشد و نتوان دید از اجر بغرغره علاج نتوان کرد و سرکه و نمک و سرکه و انگزد دارویی نیک است **صفت** داروی دیگر
ملح هندی خرد یک جزو بوره دو جزو بکوبند و اندر سرکه حل کنند و شونیز بکوبند و اندر سرکه حل کند **صفت** داروی دیگر افسنتین یک جزو شونیز
دو جزو بکوبند و بسرکه اندر حل کنند **صفت** دیگر پلپیه سیر و شیح و ترمس و سرخس بسرکه اندر بپزند و بپالایند **صفت** داروی دیگر بوره
سه درم سیر دو دانه بکوبند و اندر مقدار دو دونیه سرکه حل کند و بدان غرغره کنند و عصاره برگ درختی کی بتازی الغرب گویند اندرین باب منفعتی دارد

نام واین درخت را بعضی از اهل خراسان بژه کویند و بوره کی اندر نان کنند ازین درخت خیزد واکر معده فرو رفته باشد کی شیح وقیسوم وافسنتین وشونیز وترمس وقسط وبرنک کابلی وسرخس از هر یکی دو درم مهر را اندر سرکه ممزوج بزنند وبپالایند وبدهند تا بخورد وطعام او سیر وپیاز بود وخردل وکرنب باشد واین کرمی اسان باشد ازین نوع طعامها دهند وقی فرمایند وداروی قی دهند واین کرمی دشوار باشد مسهل دهند جنانک یاد کرده آمده است واکر دیوجه از کلو بجا بنهی برآمده باشد شونیز وعصاره کلنار وحرنوا اندر سرکه بیامیزند وبه بینی اندر چکانند وتا بناز استنشاق کنند یعنی اندر بینی برکشند وداروهای دیکر کی وصف کرده آمده است از بهر غرغره بدین جای بکار دارند وتدبیرهای دیکر کی از انواع حیلتها است یکی آنست کی سیر فراخ بورده مقداری بخورد واندر کرمابه کرم شوند وبسیار بنشیند واندران کرمابه صبر کنند وهر ساعتی بسر کرده برف یخ اندکی در دهان می کیرند ومی دارند وباز از دهان بیرون کنند تا بدین حیلت از بهر جستن آب سرد این موضع را بکذارد وبالا برآید لکن اندر کرمابه صبر بباید کرد تا بیم غشی باشد تا از کرما بکریزد وبالا برآید واکر هم چنین سیر بخورد واندر آفتاب نشیند ودهان باز کند وکوزه آب سرد بر لب ودهان نهاده می دارد تا از کرما بکریزد وبطلب آب سرد بالا برآید سخت صواب باشد واکر محجمه اندر دهان کیرد با برابر نهند تا بسوی آن برآید سخت صواب باشد

کفتار ششم اندر بیماریهای آلت دم زدن واسباب وعلامات وعلاج آن

باب نخستین اندر احوال دم زدن وتغیرات آن

آلتهای دم زدن حنجره است وشش وحجاب وسینه وعضلهای سینه ورکها وشریانها کی اندرین اندامها است ودم زدن اندر حرکت ودو سکون تمام شود کی اندر میان این دو حرکت افتد هم جون نبض جنانک اندر جای خویش یاد کرده آمد لکن حرکت دم زدن حرکتی است کی باختیار مردم را اندروی بهره است یعنی اکر مردم خواهد کی دم زدن خویش بکرداند ودراز تر یا کوتاه تر وزودتر یا دیرتر کند تواند وحرکت نبض حرکتی طبیعی محض است ومردم را تصرفی کی اندر دم زدن کند اندر نبض نتواند کرد ومنفعت دم زدن ومنفعت نبض یکی است واین در باب دوم از کفتار سوم از کتاب دوم یاد کرده آمده است ودم زدن معتدل طبیعی کی مردم را اندر آن هیچ قصدی وتصرفی نبود نباشد وعضلهای سینه اندران یاری دهند وجنانک اندر نبض عظیم وسریع وبطی وطویل وقصیر ومتفاوت وغیر آن باشد اندر دم زدن نیز هم جنان باشد واما جکونکی دم زدن جنان باشد کی قسمی هوای بیرونی بحلقوم فرو رود وشش فراخ باز شود باندازه خویش نه باندازه فراخی جای تا هوای برا اندروی جای نباشد وکار بیشتر وتمامتر اندر دم زدن کار شش است وعضلهای سینه یاری دهند اندر مبدا حرکت دم زدن اندرون حجاب است واز سوی بیرون حلقوم وسبب تغیر دم زدن از حال طبیعی آفتی باشد کی اندر شش وسینه افتد وآفتها هر دو از دو بیرون نباشد یا خاصه اندرین دو اندام افتد یا بهمبازی اندامی دیکر افتد وآنج خاصه سینه وشش افتد جهار کونه باشد یکی سوء المزاج یعنی تباهی مزاج دوم آماس سوم سده جهارم تفرق الاتصال اما سوء المزاج یا ساده باشد یا با ماده ساده جنان باشد کی مزاج سینه وشش کرم تر از آن شود کی باید یا سردتر یا خشکتر یا تر وتری آنک ماده اندروی کرد آید وکاه باشد کی سوء المزاج تر بدان حد رسد کی تشنج امتلای تولد کند یا اندر عضلهای حنجره وحلقوم یا عضلهای پهلو وسینه واندر غشاها ورباطها این اندامها استرخای پدید آید وکاه باشد کی سوء المزاج خشک بدان حد رسد کی تشنج خشک تولد کند ودم زدن دشوار کردد ومزاج شش بقیاس با مزاج دل سرد ونرم است وبقیاس با قصبهای حلقوم کی اندروی پراکنده است وبقیاس با فعل وکوهر خویش کرم است از بهر آنک فعل حرکت بر دوام است وغذای او از دل بدو رسد جنانک اندر کتاب نخستین اندر تشریح شریان وریدی یاد کرده آمده است ومزاج سینه اندر سردی وکرمی معتدل است لکن کروهی طبیبان با کروهی خلاف کرده اند کروهی کفته اند مزاج او سرد است از بهر ترکیبها واستخوان وغشا وغضروفهاست کروهی دیکر کفته اند کرم است از بهر آنک دل کی معدن حرارت است ومبدا شریانها است اندر میان اوست واندروی کوشت عضلها بسیارست وحقیقت آنست کی هر کاه کی حرارت کوشت عضلها وحرارت دل کی اندر میان اوست با سردی استخوان وی غشا وغضروف برابر کنی مزاج معتدل پدید آید ولیکن میل بخشکی دارد از بهر آنک استخوان وی وغشا وغضروف اندروی بسیارست وآماس یا کرم باشد وسرد باشد وسده کی فتد شدن مجریها باشد وسبب سده در شش وسینه کرد آمدن خلطی باشد اندر قصبهای شش واندر کشادکی سینه وآن خلط یا بلغم باشد یا ریم یا خون وتفرق الاتصال آن باشد کی اندر شش یا اندر سینه ریش تولد کند یا رکی بکسلد یا بشکافد یا از بیرون جراحتی رسد ازین جهار نوع آفتها کی یاد کرده آمد هر کدام کی پدید آید دم زدن دشوار کردد وهر آفتی کی خاصه سینه وشش را باشد بی سرفه نباشد اکرچه بی ماده باشد از بهر آنک شش برسبیل دفع موذی حرکت کند ودفع او بسرفه باشد وآفتها کی بهمبازی اندامی دیکر افتد یا بهمبازی دماغ باشد یا بهمبازی نخاع یا بهمبازی دل یا بهمبازی دیکر احشا جون معده وجکر ورحم وغیر آن یا بهمبازی همه تن اما آنچ بهمبازی

دماغ باشد اندر صرع وسکته باشد وانچه بسبب بازي تمام افتد از بهر استرخاي وتشنج باشد از بهر آنک عضلهای حجاب بیشتري از جهت جهادم است
از عضلها کی از نخاع می‌اید وباقی جهت پنجم وششم وانچه بسبب دل افتد چنان باشد کی اندر دل نوعی از انواع سوء المزاج یا امتلی دیگر پدید آید لکن
سوء المزاج ممکن است که علاج پذیرد وزایل شود وامتلای دیگر چون آماس بفرق الاتصال لعل علاج پذیر نباشد ودم زدن زود باطل کردد
ومرد بهلاک شود وانچه بسبب بازی احشای دیگر افتد هم سوء المزاج وسبب انواع اماس بفرق الاتصال افتد لکن اماس احشا علاج پذیرد
ومهلت علاج کردن دهد وتغیر دم زدن باندازه قوت باشد وانچه بسبب بازی همه تن باشد اندر حال تب کرفتن باشد وکاه باشد کی سبب سستی
عضلهای سینه دم زدن بکردد واین کسانی باشند کی بیماری دراز اهل کشیده باشند وازان بیماری بتر شده وقوت باز نایافته بوده الم

باب دوم *اندر آنک هر دم زدنی کی از حال طبیعی بکردد چکونه بود* اندر کتاب دوم یاد کرده امد
است کی سببهای دم زدن سه است فاعل والت وحاجت فاعل قوت حیوانی است والت حجاب است وحلق وشش وحجاب عضلها سینه وعضلها
کی اندر میان سلوهای سینه باشد وحاجت اندر کشیدن نسیم هوای تازه است وبیرون کردن هوای کرم ودودناک شده وهرگاه کی این هر سه
بر حال طبیعی باشد نفس معتدل وطبیعی باشد وهرگاه کی یک سبب یا دو سبب از حال طبیعی بکردد یا عظیم یا صغیر شود یا شدید یا شاهق یا
طویل یا قصیر یا سریع یا بطی یا متواتر یا بارد یا مختلف یا مضاعف یا عسر یا ضیق یا منتن یا منخری *علامت دم زدن عظیم* چنان باشد که
سینه وشش فراخ می‌شود تا هوای بسیار اندک کند وسبب این سه چیز باشد یکی تمامی قوت دوم فرمان برداری آلت سوم بسیاری حاجت
وهرگاه کی حاجت بیرون کردن هوا کرم دودناک بیشتر بود حرکت انقباض قوی تر بود وهرگاه کی حاجت باندر اوردن هوای تازه بیشتر بود
حرکت انبساط قوی تر باشد وهرگاه کی اتفاق افتد کی حرکت انبساط ضعیف شود وحرکت انقباض قوی باید دانست که حرارت غریزی
ضعیف است وحرارت غریب قوی *علامت دم زدن صغیر* ضد عظیم باشد واسباب ضد اسباب ان وکاه باشد که سبب الی و
انی آلتها کی دم زدن حرکت تمام نتواند کرد ودم زدن بدان سبب صغیر شود وکاه اندر میانه بسبب حاجت قوی باد در دها از کوشد ودمی
عظیم زند وکاه باشد کی نفس تنک باشد وبا تنکی صغیر شود وهرکاه کی دم زدن متفاوت کردد باید دانست که حرارت غریزی باطل شد
واکر با صغیری متفاوت شود اندر آلتها دردی باشد *علامت دم زدن سخت* دم زدنی باشد عظیم وقوت حیوانی تکلف می‌کند
تا هوای دودناک شده را بسیار تر بیرون کند ونسیم هوای تازه بسیار تر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت اید ونشان آن باشد کی حاجت
بسیار است وقوت بر جای است واندر آلتها آفتی نیست *علامات دم زدن* از بادی دم زدن بلند خوانند ونوعی است از دم زدن عظیم
وباعظیمی سریع وشدید باشد واندرین دم زدن حرکت سینه فرو سوا زسینه وسبب بسیاری حاجت باشد واین نوع اندر نهایت فرا بیشتر
افتد *علامت دم زدن دراز* چنان باشد کی مدت حرکت انبساط دراز شود تا هوای بیرونی بیشتر اید وکاه باشد کی سبب تنکی نفس
یا سبب دردی اندر کشیدن هوا دشوار کردد وبدان سبب دم زدن دشوار شود اندر درازی مدت نسیم هوا باندازه حاجت اندر کشیده
اید *علامات آن* برخلاف طویل باشد وهرگاه کی دم زدن قصیر ومتواتر باشد باید دانست کی اندرین آلتها آفتی است واکر متفاوت شود
باید دانست کی حرارت غریزی باطل شد *علامت دم زدن زود زود* چنان باشد که حرکت انقباض وانبساط کوتاه باشد بی اندازه کرفتن
هوای بیرونی وبیرون کردن هوای اندرونی باشد وسبب بسیاری حاجت باشد از بهر انک طبیعت می‌شتابد تا هوای دخانی را زودتر بیرون کند
ونسیم هوای تازه زودتر بازاید وسبب این اسباب اندر سرعت کوشد اندر عظیمی نکوشد وکاه باشد کی سبب امتلی کی اندر آلتهای دم زدن باشد
یا سبب ضعیفی کی اندر قوت باشد از عظیمی سرعت باز اید وهرگاه کی اندر نفس سریع حرکت انبساط قوی تر باشد حاجت بهوای تازه اندر بود نیز
بیشتر باشد وهرگاه کی حرکت انقباض قوی تر باشد حاجت به بیرون کردن هوای دودناک بیشتر باشد *علامت دم زدن* ضد سریع باشد
واسباب ضد اسباب آن وکاه باشد که سبب درد نفس بطی شود *علامات آن* دم زدنی باشد کی مدت درمیان دم زدنها کوتاه باشد
وسبب آن بسیاری حاجت باشد واین از بهر آن باشد که حاجت بعظیمی وسریعی کفایت نمی‌شود وطبیعت بسبب حرکتها دمادم کند وکاه باشد که تواتر
افتد تا باشد اندر آلتها کی از عظیمی باز دارد وطبیعت بدان سبب الی بتواتر باز کردد وبقراط می‌کوید کی از دم زدن متواتر شش خشک شود وآلتها
دم زدن مانده کردد *علامت دم زدن سرد* نشان سرد کشتن دل باشد وباطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اکر دم زدن دردناک

نشان تخلید عنبر باشد علامات نفس مختلف هم چون نفس اختلاف نبض باشد واسباب این هم چون اسباب آن علامت انزا
ازجه دم زدن مختلف باشد ومضاعف آنهارا آن گویند که حرکت انبساط بدو حرکت تمام شود هم چون دم زدن کودکان اندر میانه گریستن وسبب این
بسیاری حاجت باشد آنهارا آن کر ان قدر هوای تازه که بیک حرکت اندر آید بسنده نباشد وانزا مددی باید واندر آلتها آفتی باشد وخداوند
هوای حاجت باشد بسیار اندر نتوان کشید بدان جهت که اندر میانه آسایش می جوید تا چند از هوای تازه که بدان حاجت است
اندر تواند کشید و این نوع بیشتر خداوند اماس حلق وسرفه و خداوند تشنج را باشد واندر تبهای حاده علامتهای بد باشد
علامات المنخری تازی سوراخ بینی گویند و این دم زدنی باشد که کناره بینی را بجنباند ونشان ضعیفی قوت باشد یا نشان
تنگی گذرهای دم زدن سبب خناق یا سبب خلطی که اندر گذرها افتاده باشد علامات نفس المنتن تازی المنتن چیزی گنده را گویند
وفرق میان گنده و میان آنکه بوی دهان ناخوش باشد آنست که گنده نفس کند در حال حرکت انقباض مرید آید ونشان آن باشد
که در سینه عفونتی است و آنکه بوی دهان ناخوش باشد پیوسته بوی ناخوش دهد علامات این چنان باشد که آنها دم
زدن اندر هوای صرف بدشواری تواند کرد و بدان ماند که گذر هوا تنگ است و آنکه گذرها کوفته و تنگ باشد سبب دشواری دم زدن الم
باشد اندر آلتها تیزی که چنان باشد که خلطی غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوای بد بازمانده وگاه باشد که سبب عسری دم زدن خوردن
داروی مسهل باشد یا مدتی دراز داشتن حقنه نیز که اخلاط را بجنباند و اسهال نکند و هم چنین گاه باشد که اندر دوران حب فصد کرده شود و خون
چندانکه بیرون باید کرد بیرون کرده نشود و اندر تن بجنبد و بشوند و دم زدن دشوار کرد و نوعی دیگر هست از انواع دم زدنها ناطبیعی که آنرا
تقلص الحجاب گویند اندر کتاب معالجات یحیی آورده است و وی گوید که هیچ کس را از طبیبان این نوع یاد نکرده است وسبب این نوع سوء المزاج
خشک باشد واز افراط گرمی و خشکی غشاهای که اندرون سینه و پهلوهای سینه پوشیده است تقلص کند یعنی بهم باز آید وسوی بالا بر کشیده
شود از بهر آنکه تقلص غشاها و عصبها همه بجانب مبدا باشد و مبدا این غشا از سوی بالا است و علامت این نوع آنست که خداوند علت را نفس تازه
باشد و نفس برکشیدن دشوار باشد و زفان از دهان بیرون نتواند کرد و چشم بر نخاسته بود نتواند سر فید واگر بر فید بیهوش گردد و نفس
اندر حلق او بگردد و ممکن گردد که حقل شوریده گردد و سخن پریشان گوید وسبب این مشارکت غشای سینه باشد یا غشای دماغی و نخاع صلب با
علاج آن تدبیر باید کرد که تری بیفزاید و هر بامداد کشکاب باید داد که دوغ تر و آب خربزه هندو آب کدوی پخته و با شراب بنفشه آمیخته و روغن
بادام یا روغن بنفشه یا روغن مغز کدو بر سر چکانند و اندکی شکر بر افکنند و بر سینه و پهلوهای سینه ضمادها بنهادن از بنفشه تر و مغز کدوی تر
ولعاب اسبغول و آب خربزه هندو و اگر بنفشه بکوبند و با موم و روغن بسرشند و طلی کنند سخت نیک باشد و اگر بنفشه کسادیه تر شود بنفشه و خطمی
و نیلوفر بسرشند و ادبی و آنرا دلبوق کنند و او را اندر آن نشانند و خربزه هندو و آب او و آب کدو پخته با آب انار ترش و با جلاب و روغن بادام و روغن
اسبغول با جلاب و خایه مرغ نیم برشت و آب اسفیذاج با کدو و ماش مقشر پخته با روغن بادام می دهند و هر نوعی از انواع دم زدنهای ناطبیعی
که سبب آن غایت حرارت و بسیاری حاجت باشد علاج هم از این نوع باید کرد و هوای خانه و حفت کاه خویش خنک و تر باید داشت و انواع دیگر
که سبب سردی و تری و خلطی غلیظ یا دیگر باشد علاج ضیق النفس باید کرد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و خداوند مزاج سرد را بامداد
سر مرد دادن و اگر ماده باد ناک باشد با بدا سیر تازه سود دارد و اگر سبب ضعیفی عضلهای سینه باشد روغن نرگس و روغن خیری و روغن
و روغن یاسمین همی باید مالید و اگر ماده اندر عصبها افتاده باشد بگیرند شیح و سذاب و افسنتین از هر یکی جزوی مغز بادام تلخ دو فانیذ از
هر یکی دو جزو همه را بکوبند و بسرشند و حبها کنند چند نخودی هر بامداد چهار حب یا شش بخورد و از پس آن سکنجبین عسلی خورد صفت
صفت حبی دیگر بگیرند جند بیدستر و شیح از هر یکی یک جزو افسنتین رومی و زیره کرمانی از هر یکی نیم جزو با نیر یک جزو حب کنند و هر بامداد
سه حب بخورد و سکنجبین عسلی از پس آن بخورد و لعوق کرنب موافق باشد باب سوم
اندر ربو و ضیق النفس ربو بیماری است که مردم آسوده دم نتواند زد مگر بشتاب هم چون دم زدنی که کسی دویده باشد و دم زدن که بشتاب باشد
آنرا بتازی تواتر گویند وسبب آن تنگی منفذ هوای باشد و این بیماری اگرچه جوانرا افتد و اگر پیر را عسر باشد و آن پیر عسرتر باشد و زایل
نشود از بهر آنکه ماده علت اندر سینه پیر از حرارت باشد از غریزی بر کنند و بر انداخته نشود و هر گاه که خداوند این علت بقفا باز خسبد تنگ

وتنگی زیادت کرد و سبب عسری این علت است کی ماده اندر شش اندر وانده حال بیرون نباشد یا بخت بسیار باشد یا غلیظ و لزج باشد یا دقیق
باشد واگر بسیار باشد هم از غلیظی و رقیقی بیرون شود و انچ غلیظ و لزج باشد باسانی از جای گسسته نشود و انچه دقیق باشد آلتها قوت دافعه
اندر بیرون آوردن ماده از شش صعوبت دم زدن یا با قوت سرفه بیرون نشود و اگر ماده رقیق باشد زود از قوت سرفه جدا نشود و سوا بیرون آید و ماده
انجا بماند و چون از حال ماده غلیظ و رقیق است اگر با غلیظی و رقیقی بسیار باشد بیماری شدید باشد عسر النفس باشد و ضیق النفس یعنی تنگی دم زدن
بیماری است که گذرهای دم زدن گرفته و تنگ شده باشد و هوای دم زدن اندر نیاید و اسباب ضیق النفس سه گونه اند در اصل آفرینش افتاده
باشد نه نوع است ولیکن در اصل آفرینش یکی است و آن آنست که سینه در اصل آفرینش تنگ باشد و الهای دم زدن و جای حرکت انبساط فراخ
نباشد و اما اسباب نه گانه نخستین آنست که اندر شش و اندر قصبها و رگها و شریانهای او خلطی باشد غلیظ یا دقیق دوم آنکه شش آماس کرده باشد
سوم آنکه اندر بعضی احشا چون معده و جگر و غیر آن آماسی باشد بدان سبب حرکت انبساط تنگ باشد چهارم آنکه ماده بسیار اندر فضای سینه
ریخته شود چنانکه اندر استسقا افتد پنجم آنکه بخاری دخانی اندر شش بسیار باشد و حرکت انقباض از بهر بیرون کردن آن دشوارتر کرد و سبب
غلیظی و بسیاری بخار دم زدن تنگ و دشوار باشد ششم آنکه بادی سطبر اندر سینه و مجرهای دم زدن مانع باشد هفتم آنکه خشکی غالب شود بدان
سبب تخلخل شش فراهم آید و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نکند هشتم آنکه سرما یا الهای دم زدن بادی سرد یا از خوردن طعامی و شرابی
و داروی سرد نهم آنکه در بیماریهای گرم بزرگ بحران پدید آید و علامتها آن باشد که ماده‌ها روی بپا و بینهد و هم چنین اندر بیماریها و آماسهای احشا
هرگاه کی ماده بجانب بالا میل کند نفس تنگ شود اگر حاستها و عقل بسلامت باشد ماده پیش گوش پدید آید و آنجا آماس کند و اگر عقل شوریده
شود و حاستها باطل شود آماس اندر دماغ افتد و سرسام گرم کند و نفس انتصاب نوعی صعب تر از ربو و ضیق النفس و خداوند این علت هیچ پهلو
بر زمین نتواند نهاد ناراست نشیند و بر پای ایستاده باشد دم تواند زد و باید دانست که همه بیماریها که اندامهای یکسان را و اندامهای مرکب
اندر شش را افتد خاصه بیماریهای سرد و بیماریهای او بیشتر اندر فصل خریف و زمستان افتد و هرگاه که اندر فصل خریف بادها بسیار
اندر تابستان شمالی بوده باشد اندر هوای گرم مقام بسیار کرده باشد و در بحرکرما یافته و بسیار باشد که علت ربو ذات الریه کرد و بیماریها
شش نیز بسیار باشد که بیماریهای دیگر باز کرد چنانکه سوء المزاج گرم یا سرد که اندر جگر افتد به استسقا انجامد **علامات** بسیار باشد
کی مزاج شش در اصل بنیاد طبیعی باشد یا سردتر یا تر یا خشکتر و بسیار باشد کی مزاج اصلی طبیعی باشد لکن سببی از اسباب بکرد خداوند
و مزاج عارضی پدید آید یا گرمتر از آن شود کی بوده باشد یا سردتر یا تر یا خشکتر و فرق میان مزاج اصلی و عارضی آنست کی مزاج عارضی
در حال تغیر مزاج پدید آید جز ترکیب سینه و فراخی و تنگی آن ممکن نیست که از ضعف و بیش کرد اما خداوند مزاج گرم را سینه فراخ و آواز قوی
و دم زدن عظیم باشد و از هوای سرد هیچ مضرت نکند بلکه راحت یابد و گاه باشد که سبب غلبه گرمی سرفه تشنه شود باد خنک تشنگی او را شا
فی اند چنانکه خود زود گاه باشد که سبب غلبه گرمی سرفه و خداوند مزاج سرد را سینه تنگ و آواز کوچک و باریک و دم زدن صغیر باشد و هوای
سرد و آب سرد و برازیانی دارد و اندر سینه او بلغم بسیار تولد کند و علامت ربو و سرفه بسیار افتد و خداوند مزاج تر را آواز نرم و کرمه و دم زدن
با خرخره باشد و آواز بلند نتواند کرد اگرچه قوت او ضعیف نباشد و سینه او از تری ممتلی باشد و بلکه چشم او چون آماسیده باشد و این را بتازی
تهیج گویند و گوشت رخسار او نرم و او حجیه باشد و این را بتازی ترهل گویند و خداوند مزاج خشک را آواز درشت باشد هم چون آواز کلنگ و
اندر سینه او هیچ تری نباشد و باشد که سبب غلبه خشکی نفس او تنگ شود و باید دانست که آواز و دم زدن از احوال سینه و شش خبر دهند
تو است و بدین سبب است که اگر اندر عضلها باسطه آفتی باشد آواز خفی شود و اگر آفت اندر عضلها قابضه افتد آواز گرفته شود چنانکه بتازی
البحه گویند و آگاهی یافتن از گرانی سینه دلیل خاصه است بدانکه ماده اندر شش است سوزش سینه و خلیدن دلیل خاصه است که یک ماده اندر
عضلها و غشاهاست و بر آمدن رطوبت بزودی و آسانی دلیل آنست که ماده اندر تجویف شش است و در تخلخل گوشت اوست و اگر ماده اندر تخلخل گوشت
او باشد تنها سرفه دیر آید و دشوار و دلیل آنست که ماده اندر حجاب ... دارد و ... گویند و سرخی رخسار دلیل آنست که ماده اندر شش است و اگر
که ماده اندر فضای سینه ریخته باشد و هرگاه که از پهلو به دیگر پهلو گردد ماده از این جانب بدان جانب ریزد و آواز آگاهی باشد و سرفه کمتر باشد لکن
دیرتر شود و باشد کی از بهر آنکه گوشت شش نازک و متخلخل است و ماده اندر او خورد و آماس تولد کند و باید دانست کی هرگاه بعزم ماده‌ها

اندر شش از سر بیرون نباشد ماده باشد که از سر فرود آید یا سبب تخلخل وان موضعی دیگر ریخته شود یا سبب انکه مزاج او سرد باشد رطوبتها اندر
وی تولد کند و نشان نوازل انست که ناگاه بیکبار افتد و اگر از موضعی دیگر بدو ریخته می شود اندک اندک مرتفع آید و اگر اندر شش تولد می کند علامتهای
مزاج سرد و تر ظاهر باشد و چشم و روی تیره کند **علامات** ربو و ضیق النفس سه نوع است از بهر انکه اسباب آن سه بدین عدد ست نوع نخستین
و دومین و سومین انست که ماده اندر قصبهای شش باشد یا اندر رگها و شریانها یا اندر تخلخل گوشت او و تدبیر صواب اندر علاج زکام و نزله یاد
کرده آمده است وان ماده را که بسینه فرود آمده است بر فق پاک کند و اگر ماده بسیار باشد نخست مسهل دهند و داروهایی که اندر مسهل بکار دارند
داروهایی باید که ماده را لطیف می کند و سخت گرم کنند نباشد از بهر انکه گرم کنند باشد انچه لطیف تر باشد از وی تحلیل جدا شود وانچه باند
غلیظ تر شود و عسر تر شود و گاه باشد که سبب گرم شدن ماده جراحتی اندر شش تولد کند مصلحت انست که ماده را بری دارد و بداروها معتدل
می براند و سپستان اندر داروهای ربو و اندر معجونها که از بهر این علت ساخته اند افیون و بیروج و تخم فنک و بکار نداشته اند واسباب نیز دوره داشته اند
از بهر انکه این داروها نیست که ماده را بفسراند و غلیظ کند و انجا که غرض باز داشتن نزله باشد اگر این داروها بکار دارند روا باشد و داروهای
ادرار کنند زیانی دارد از بهر انکه ماده رقیق را براند و بیرون آرد وانچه غلیظ باشد باند و اگر ماده اندر رگها و شریانهای شش باشد اندر تخلخل
او نخست رگ باسلیق باید زد از دست چپ پس دیگر تدبیرها کردن اگر این علت کودکی را باشد داروها با شیر مادر آمیخته دهند و اگر بازیان تر
با شراب امیخته کودک را کفایت باشد و طعام شوربای خروس پیر باید و نان کی خمیر او برخاسته باشد و تخم بادیان اندر وی سرشته و گوشت نخشد
و شوربای او و شوربای کلنگ یا دراج و خرگوش و آهو و گوزن و شوربای گوشت روباه و شش او خاصیت و ماهی طریخ کهن سود دارد وانجا که
طریخ باشد ماهی شور کرده بجای آن باشد و گوشت خارپشت و شش روباه و شش خارپشت خشک کرده بکوبند و باشکر یا میبختج و بدهند اندر این
علت بخاصیت سود دارد و میان طعام خوردن مهلتی دراز باید کشیدن دو ساعت و تشنگی سود دارد و آب اندک اندک باید خورد و یکبار از شراب
نشاید شد و بعوض آب ماء العسل سود دارد و موافق باشد و از پس طعام خفتن و خواب بسیار خاصه خواب روز زیانی دارد و اگر کسی را ضعف
باشد و یا ماندگی رسیده باشد و چون طعام خورد باز نتواند داشتن اندکی ز نجبیل روا باشد و از پس طعام ریاضت باید کشید و ریاضت
باهستگی اغاز کند پس با خر قوی تر کردد و اندر بیشتر اوقات طبع نرم باید داشت و ماهی شور پیش از طعام شور طبع را نرم دارد و شوربای خروس
پیر و مغز تخم کتان اندر وی پخته و حلبه و انجیر اندر آب بپزند و پالایند و از آب آن ماء العسل سازند و حلبه و مویز اندر آب باران پخته هم چنین بکار دارد
صفت نرمی کی طبع را نرم کند و رطوبت از حلق برافکند و آسان کند بگیرند خردل یک مثقال نمک طعام نیم مثقال عصاره قثاء الحمار نیم مثقال
و اگر قثاء الحمار حاضر نباشد بدل او شحم حنظل کنند و بسرشند و هشت قرص کنند شربتی یک قرص باشد یک روز بخورد و یک روز نه و ماء العسل
خورند اگر کسی را مراب خوردن عادت دارد شراب رقیق ریحانی مقدار اندک ماده را براند و شراب انگبین سود دارد و مالیدن سینه و پهلوهای سینه
و دوها درشت مالیدن سود دارد و اگر از مالیدن مانده شود اندکی روغن یاسمن یا روغن خیری و مانند آن مالیدن روا باشد هرگاه کی سینه را
بمالند اول نرمک مالند و با خر قوی تر و از کشیدن و بلند کردن آواز بتدریج سود دارد فاما داد و داد زدن جبان باید کی نخست بداروهای مفرد آغاز کند
چون زراوند گرد هر یا مدار جهار دانک کوفته و بیخته با دو وقیه میبختج و آب گرم بدهند و سکبینج از جهار دانک تا یک درم و یک مثقال بقدر حاجت
اندر آب سذاب حل کنند و بدهند و اسقیل بریان کرده نسانند و بانگبین بسرشند و بدهند و قنطوریون اندر آب بجوشانند و بپالایند و آن آب
با میبختج یا انگبین بدهند و اگر علت تازه باشد قنطوریون غلیظ کوشند و اگر کهن باشد قنطوریون باریک و هر دو را بکوبند نرم و با انگبین بسرشند
چون لعوقی بکار دارند صواب بود و سکنگبین عسلی و عنصلی موافق باشد ماده غلیظ را ببرد و با سانی برون آرد و سینه پاک کند و هرگاه کی بداروها
مفرد کفایت نشود بداروهای مرکب باز کردند چون مطبوخها یاد کرده شود **صفت** حب غاریقون سه درم ربالسوس و فراسیون از هر یکی
یک درم تربد یک درم ایارج فیقرا و شحم حنظل و عنزروت و مر از هر یکی یک درم همه را بکوبند و با میبختج بسرشند و حب کنند شربتی دو درم با سه درم
و اندر بعضی نسخها بعوض صبر است **نسخه دیگر** بگیرند غاریقون جهار دانک شحم حنظل دو دانک تخم سوس و تخم انجره و ایرسا از هر یکی نیم درم نیز
جمله یک شربت باشد **نسخه دیگر** از جهت کسی که اندر سینه او حرارتی باشد با انک تب نمی کرد بنفشه و رب سوس از هر یکی یک درم غاریقون دانکی نیم کثیرا
دانگی حب کنند جمله یک شربت باشد و باید دانست که غاریقون و افتیمون را اندرین علت منفعتی بزرگ است **صفت** حب جاوشیر بگیرند جاوشیر

نیم درم اندر آب باذیان حل کند ونیم درم شحم حنظل بذان سرشند وحب کند وماء العسل برهند ومنفعت حاوشیر اندرین علت بزرگ است لکن
عصبها را سخت زیانی دارد انرا کی حاوشیر دهند بسیار عصبها را روغنها باید داشت وروغنهای گرم خوش بوی مالیدن **صفت** حبی دیکر بکیرند
اشق یک درم واندر آب باذیان حل کند ونیم درم جندبیدستر بذان سرشند وباماء العسل برهند **صفت** حبی دیکر تخم حنظل دو دانگ
تخم انجره یک درم افتیمون نیم درم باانکبین سرشند وبرهند وسه ساعت صبر کند پس سه وقیه ماء العسل برهند وهرکاه کی براروهای مسهل پاک کرده
باشد قی کردن پیوسته سود دارد خاصه اکران روز کی قی خواهند کرد ترب وماهی شور خورند واکر خربق سپید را بترب اندر نشانند ویک شبا روز
بنهند پس خربق ازوی جدا کنند وانان ترب با نان بخورند یا بی طعام پس قی کند تمام تر باشد وازسفر تنحر بغایت باشد واکر خردل یک درم ونمک
طعام یک درم وبوره ارمنی نیم درم وفطرون وانکی همه را بکوبند واندر یک وقیه انکبین سرشند واندر پنج ستیر اب کرم حل کند وبرهند قی تمام
ارد واکر قویتر خواهند جهار درم بوره اندر پنج وقیه ماء العسل برهند واماجیها وداروها کی سینه وکذرها دم زدن را پاک کند ازین نوع باید بکیرند
عاقرقرحا وعلک الانباط بکوبند وباید کی بتر زذ سرشند وحب کنند وپیوسته اندر دهان می دارند واکر چنین لعوق سازند روا باشد **صفت** لعوق
بکیرند تخم سپندان وکنجد مقشر ازهریکی سه درم زوفا خشک هفت درم بکوبند وبانکبین سرشند هر بامداد یک کفجه بخورد **صفت** داروی دیکر
بکیرند شش درم دوباه خشک کرده پنج درم بوذنه کوهی وحاما ازهریکی جهار درم تخم کرفس وساذه هندی ازهریکی شش درم تخم فنک دو درم همه را بکوبند
وشیر یتوعاق سرشند وحب کنند وشب اندر دهان می دارند ومرکیاهی کی بشکنند شیر بیرون ایذ یتوع کویند وشیر درخت انجیر وتریاق بوشنجه
ازین شما دست **صفت** لعوق اسقیل سینه را پاک کند بکیرند اسقیل وانکبین مصفی ازهریکی راستا راست وهردورا دربانیه براتش نرم نهند تا
اسقیل بخته شود وچون لعوقی کرد هر بامداد یک کفجه پیش از طعام بدهند وپس از طعام روا باشد **صفت** داروی دیکر بکیرند بوذنه کوهی
وحاشا وابرسا وبلبل وانیسون همه را بکوبند وبانکبین سرشند بامداد وشبانکاه مقدار فندقی بدهند واوزان این همه داروها راست راست مکر بلبل
کی وزن او کمتر باید بقدر حاجت وبحسب مشاهدة بفزایند وبکاهند **صفت** داروی دیکر بکیرند جعده وشیح ارمنی وکمافیطوس وجندبیدستر وزوفا
وکندر ازهریکی یک مثقال همه را بکوبند وباانکبین سرشند این جمله دو شربت باشد ودیکر بکیرند بوره جهار درم بلبل سپید دو درم انکدان واشق
ازهریکی دو درم همه را اندر میختج سرشند شربتی جند دانه باقلی اندر ماء العسل   جندبیدستر ورزاوند کرد وراسنج ازهریکی یک مثقال بلبل
سپید وعصاره قثاء الحمار ازهریکی یک درم همه را بکوبند وبرکه عنصل سرشند شربتی جند یک نخود اندر ماء العسل واکر حرارتی باشد این داروها هم اندر
سکنکبین دهند وانزاب سود دارد واندر جمله داروها قوی که اندرین علت حاجت افتد درنج است وراسنج حب کند باانکی زدنج اندر ماء العسل بدهند
یا اندر زرده خایه مرغ نیم برشت واکر داروی معتدلتر خواهند زیره کرمانی را بکوبند وباسرکه ممزوج بدهند واکر نفس فرو کیرد خانقی شود بکیرند بوره
جهار درم وتخم سپندان دو درم بکوبند واندر پنج وقیه ماء العسل برهند درحال بکشاید وداروها کی اندرین علت سود کنند جون کوکرد ودرنج هردورا
بکوبند وبابیه کوده سرشند وقرصها کنند ودهان بر ران بدارند **صفت** داروی دیکر بکیرند مرصافی وسلیخه وزعفران ورزاوند ومیختج و
براکنده دود کنند سود دارد دیکر میعه تر وبرزذ وصبر مم جون داروهای بیشتر میختج وبراکنده دود کنند دو روز پیوسته هر روزی دو بار نوع
سوم انک اندر بعضی ازاحشا اماسی باشد وبدان سبب حرکت انبساط را جای تنک شود علامت این نوع انست کی تنکی نفس بر تبع بیماری از عضو بدید
اید وعلامتهای اماس آن عضو ظاهر شود وعلاج او علاج آن عضو باشد که نوع جهارم انک ماده بسیار اندر فضا سینه ریخته باشد وعلامت آن باید
کرده امده است وعلاج او علاج استسقاست نوع پنجم انک بخارد دخانی اندر شش بسیار باشد وعلامت وی مشکی است وازهوای خنک راحت
یابد ومر دم زدن متواتر وسریع واندر سینه کرانی باشد وشراب سیب ومفرح سرد ومیوها تر وخشک وخوش بوی خوردن وبوییدن جون سیب وآبی وابرد
جینی وبنفشه ونیلوفر وکل وصندل وکلاب وکافور بوییدن وبر سینه طلی کردن واکر باستفراغ حاجت اید استفراغ بهلیلج کند وباایارج فیقرا
واطراف او می مالند واندر آب کرم می نهند ومی سوزانند وبهترین است کی از آن هوا بهوا خنک تر شود واکر این ممکن نکردد خانه را خنک وخوش بوی کند
نوع ششم انک بادی غلیظ اندر مسفنها دم زدن مانده شود وعلامت وی انست کی اندر سینه کرانی نباشد وازطعامهای بادانکیز درد زیادت کرده
وعلاج آن شکستن باد هاست وکشادن سده تدبیرها کی اندر علاج نوع نخستین یاد کرده آمده است وآب باذیان وتخم باذیان وایارج فیقرا وحب الارشاد
اندرین باب سخت نافع است ومالیدن بروغن سذاب وروغن حب الغار وضمادها از شبت ومرزنکوش وبابونه بر سینه وپهلوها نهادن سود دارد واز

معجونها بجز بنا وامرود سیاه تخت تنگ باشد و جیها که از سکنجبین و جلاب و شیر و مانند آن کی اندر علاج نوع نخستین یاد کرده آمده است سود دارد خاصه سکنجبین عنصلی نوع هفتم آنکه خشکی غالب شود و بدان سبب تخلخل شش فراهم آید و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نکند و علامت وی آن است که اسباب خشکی او را پیش افتاده باشد و علامتهای خشکی اندر شکل و غیر آن ظاهر شود علاج وی تدبیرهای تری اندر است و شیر خر و شیر بز کی در حال دوشیده باشد و علاجها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندر حجاب نقلص الحجاب بکار داشتن نوع هشتم آنکه سرما آلت دم زدن برسد از بادی سرد و یا از خوردن طعام و شراب و داروی سرد و علامت این نوع سبب او باشد و علاج او بر روغنها گرم مالیدن و طبیخ حلبه و میویز و آنچه اندر این نوع اندر علاج نوع نخستین یاد کرده آمده است بکار داشتن **صفت** طبیخ حلبه بگیرند حلبه شسته و میویز دانه بیرون کرده از هریکی پنج ستیر آب باذیان یک کوزه بر سر وی بامداد چهل درم گرم کنند و بخورند و اگر بدین طبیخ حلبه و انجیر سپستی برند و بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند و هر بامداد یک کفچه بخورند نوع نهم آنکه اندر بیماریهای گرم نزدیک بحران بیفتد و علاج این نوع علاج بیماری باشد این علاج خاصه نشاید کرد

باب چهارم اندر انواع سرفه و علاج آن

سرفه حرکت شش است و حرکت اندامهاست که با او اندر آلت دم زدن مشارکت کنند و این حرکت حرکتی است کی طبیعت بدان رنج از خویشتن دفع می کند همچنانکه عطسه مر دماغ را حرکت است از جهت دفع سرفه مر شش را همچنان است و اسباب سرفه سه نوع است سوء المزاج است ساده کی با ماده دوم انواع آماسهاست و اگرچه آماس نوعی سوء المزاج با ماده است لکن فرق است میان هر دو و آن آن است کی ماده آماس تخلخل و اجزای عضوی پراکنده و جای یافته باشد و اجزای عضو را از هم اندر کشیده و بدین سبب آماس را انفراق الاتصال گویند و اندر سوء المزاج بر خلاف این باشد سوم آنکه چیزی بیرونی یعنی ناطبیعی ناگاه اندر آلت دم زدن فرو رود چنانکه گاهی افتد کی اندر میان طعام خوردن حدیث گویند و طعام بمجری خویش فرو رفته است که عادتی بشتاب و بحنجره بگشاید و اگرچه حرکت سرفه حرکت آلتهای دم زدن است بسیار باشد کی این اندامها بسلامت باشد و سبب مشارکت همه تن یا بمشارکت یک اندام چون معده و مری و سپرز و معالیق هر دو بمشارکت نشانهای سرفه پدید آید اما آنچه بمشارکت همه تن باشد سرفه باشد کی اندر تب پدید آید و آنچه بمشارکت همه اندامها و از انواع سوء المزاج و انواع آماسها پدید آید چنین باشد کی اندر نوع یاد کرده شود باید دانست کی هر گاه کی اندر قصبه شش یا اندر گوشت او سوء المزاج ساده گرم یا سرد یا خشک پدید آید اجزای شش را هوای کی حرکت انبساط اندر کشد یا خوش آید اندر قوت طبیعت بر طریق بودی پیش از هوا باز آید و آن را بمنفذها دم زدن اندر باز کشد و چنانکه دود را و گرد را پیش باز آید و دفع کند و از دفع او سرفه تولد کند و هر گاه کی آماس گرد یا ماده از سر بزود و فرود آید منفذها دم زدن تنگ شود و هوا کی اندر کشیده شود اندر وی گنج ماند بدان سبب تمددی اندر اجزای شش افتد یعنی اجزای او از هم باز کشیده شود و الم یابد قوت طبیعت دفع آن برخیزد و آن هوا را کی اندر آمده است باز شکند و سرفه تولد کند و ماده کی از سر فرود آید اگر بر قصبه حلقوم فرود آید چنانکه چیزی روی دو هوای فرو خورد منفذهای دم زدن و گشادگیهای شش برنشود و از فرو خوردن ماده هیچ سرفه نباشد و اندر میانه حلقوم فرود آید سرفه پدید آید و هر گاه کی جگر گرم شود خون تولد کند گرم باشد و غذا شش کی از جگر رفته باشد گرم بغایت باشد کی بزود رسد همان باشد کی از این خون اندر وی بثرها پدید آید و لغو آنها بثرات السعال گویند و ممکن باشد کی از این خون خراجی تولد کند و اندر آغاز تولد بثرات سرفه با نفث باشد و گاه باشد کی اندر شش سوء المزاج گرم باشد و خون کی از بهر غذای او بزود رسد طبیعی باشد ولیکن بسبب سوء المزاج اندر وی گرم شود و جایگاه بزرگ تر خواهد و بدان سبب تمدد اندر اجزای شش افتد و الم آن یافته شود و قوت طبیعت بدفع آن بجنبد و سرفه تولد کند و آماس تولد سرفه بسبب آماس جگر و دیگر احشا چنان باشد که اگر مثلا اندر جگر یا اندر حجاب یا اندر فم معده سوی او آماس پدید آید معالیق جگر فرو کشیده شود و بسبب پیوستگی غشاها معالیق همه احشا و اجزای شش و معالیق او نیز کشیده شود و المی یابد و منفذها دم زدن نیز بسبب فرو کشیدن اجزای او تنگ شود و قوت طبیعت هم برفع الم و هم بدفع زحمت هوا بجنبد و سرفه تولد کند و این سرفه باشد با الم و تمدد و باید دانست کی از جای که اعتبار انواع سوء المزاج است و انواع ریشها و بثرها کی اندر شش و آلتهای دم زدن پدید آید سرفه اصلی و راستین شش نوع است یکی سرفه است کی سبب آن سوء المزاج گرم باشد ساده دوم سرفه کی سبب آن سوء المزاج سرد باشد ساده سوم سرفه کی سبب آن سوء المزاج گرم با ماده باشد چهارم سرفه کی سبب آن سوء المزاج سرد با ماده باشد و این هر دو نوع را سرفه تر گویند و پنجم سرفه کی سبب آن آماسها و ریشهای آلتهای دم زدن باشد ششم کی سبب آن بثرات السعال باشد کی یاد کرده آمده است و سرفهای دیگر عارضی است و بر تبع دیگر بیماریها تولد کند

باب پنجم اندر سرفه خشک کی از سوء المزاج گرم ساده باشد

هر گاه کی اتفاق افتد کی در هوای گرم مقام بسیار کرده

شود وطعامها وشرابهای گرم خورده وبوی داروها وعطرها گرم بوییدن می یافته سوء المزاج گرم ساده تولد کند خاصه اندر دماغ والتهاب دم زدن
علامت علامت آن خشکی حلقوم وسرفه وتشنگی دایم واندر سینه هیچ گرانی نبود وحرارت یافتن از حرارت آفتاب وگرمابه ونزدیکی آتش وراحت
از هوای سرد وشربتهای خنک وفرق میان سوء المزاج گرم وخشک که اندر شش باشد وآنچ اندر معده باشد آنست که چون اندر شش گرم از هوای خنک راحت
بیشتر آن یابند که از هوای سرد و بی سرفه باشد **علاج** بامداد وشبانگاه شربتهای خنک باید داد چون شراب بنفشه وشراب نیلوفر ولعاب
اسغول ودیاقوزا ساده وچاشتگاه کشکاب سپستان اندر وی بجته صندل وکافور وگلاب واب کوک واب برگ خرفه وبنفشه ونیلوفر بوییدن وبوی
بنفشه وروغن نیلوفر وموم روغن کردن وکافور اندر وی کردن وبر سینه طلی کردن واز بنفشه ونیلوفر وبرگ بید وبرگ کدوی تر ضماد ساختن وبا
روغن بنفشه بکار داشتن سخت نافع باشد **صفت** لعوقی که اندرین نوع سود دارد لعاب اسغول ولعاب دانه بهی شیرین ولعاب تخم خطمی واب
انار شیرین ولعاب تخم خطمی واب انار شیرین واب خیار واب خیار باذرنگ واب کدو واب برگ خرفه واب نی شکر از هر یکی بیست درم صمغ وکثیرا
ومغز بادام شیرین وشکر عسکری از هر یکی پنج ستیر تخم خشخاش ده درم شکر نیم من آنچ کوفتنی است بکوبند واندرین لعابها وابها بیامیزند تا معقود
شود وهر ساعت اندک اندک می مزند **صفت** لعوقی دیگر کثیرا نیم کوفته یکجزو مغز بادام سبید کرده دوجزو کثیرا اندر جلاب حل کند
تا تر شود وبانکشت بمالند ومغز بادام با او برشند بقوام لعوق واگر کسی شیرین تر خواهد شکر سوده بر افکنند وبرشند وپیوسته اندک اندک می
دهند **صفت** داروی دیگر بکیرند نشاسته وصمغ وکثیرا ومغز بادام شیرین ومغز تخم کدوی شیرین ومغز تخم خیار از هر یکی راست راست
ترنگبین پاک کرده چند وزن همه داروها حب کنند چنانک درم سنگی است بلعاب دانه بهی یا لعاب اسغول پیوسته ازین یک حب در دهان می دارد واگر درد
شش وسینه حرارت بر حال خویش باشد ودراز آهنگ شود صمغ درخت بادام یا صمغ درخت آلو بکیرند مثقال چند درم واندر دویست درم آب وچندم
جلاب وپنجاه درم لعاب اسغول برزند تا بقوام انگبین شود وپنجاه درم لعاب اسغول برزند تا بقوام انگبین شود وپنجاه درم روغن بادام بر چکانند
وبرزند تا آمیخته شود وپیوسته می مزد وسپستان دانه اندر دهان می گیرد ومی مزد واگر سپستان در آن زنند ولعاب او بستانند وشکر برنهند وبقوام
آرند نافع باشد وطعام از کشک جو واسفاناخ وباقلی وماش مقشر وکدوی وبرگ کوک سازند

باب ششم

اندر سرفه که از سوء المزاج سرد ساده باشد اسباب این جنس اسباب آن باشد وعلامتهای مزاج سرد ظاهر باشد **علاج** نخست اسباب
باطل کنند وسوء المزاج وسرفه را که سبب آن رسیدن هوای سرد باشد بالتهاب دم زدن یا ماننده این نفس پس فرود کردن یلد زمانی تا چندانک ممکن
گردد وطاقت دارد شش را گرم کند وسوء المزاج سرد زایل شود واگر کهن گشته باشد مرهم صافی ومیعه تر با انگبین برشند واندک اندک اندر دهان
می گیرد ویک درم روغن بلسان نیم برشد وبدهند **صفت** لعوقی نافع بکیرند لعاب حب الرشاد ولعاب تخم کتان از هر یکی پنجاه درم انگبین صافی
وبقوام آرند واب انار شیرین یکجزو وانگبین یکجزو واندر با تیله کنند وبقوام آرند **صفت** بکیرند انجیر سپید تی بار یک عدد مویز
منقی دانه بیرون کرده بیست عدد عدس مقشر ده درم برسیاوشان پنج درم زوفا خشک سه درم ایرسا دو درم بر هم چنانک رسم است وبپالایند و
با مثل نهند وبقوام آرند شراب با مثرو دیطوس یا دواء المسک یا سجزنیا دهند وسینه او را بروغن سوسن وروغن نرگس وروغن خیری وروغن
یاسمین وروغن مویز دمی مالند **صفت** شرابی نافع بکیرند شراب انگوری کهن دویست درم فطراسالیون دو درم تخم سوس وزوفا خشک
از هر یکی سه درم برسیاوشان پنج درم علک الانباط یک درم مویز دانه بیرون کرده هفت درم اندرین شراب بجوشانند وبپالایند وهر روز بامداد
پنج درم بدانگی روغن مصطکی بدهند وطعام او حسو گندم وسبوسهات باشد باعسل مالیدن واندر حسوها وسبوسها حلبه وخرما وانجیر اندر بزند
وبروغن بان وروغن پسته باشد وروغن حبة الخضرا وروغن جلغوزه

باب هفتم

اندر سرفه که از سوء المزاج گرم با ماده بود اسباب این نوع اسباب زکام ونزله است وعلامتش تشنگی است یا دغدغه اندر حنجره وگرانی اندر سینه ورطوبتی که بسرفه بر آید
وگاه باشد که بتاید تنوبها تخلف نگاه باید کرد تا ماده غلیظ است یا رقیق اگر رقیق باشد بامداد دیاقوزا باید داد وچاشتگاه کشکاب واندر
کشکاب سپستان وعناب اندر پختن وشبانگاه لعاب اسغول دادن واندر میانه روز لعوق کثیرا که اندر باب پنجم ازین گفتار یاد کرده آمده است
وصفت دیاقوزا اندر علاج زکام ونزله یاد کرده آمده است واگر سرفه بی حد باشد حب السعال اندر دهان می دارد **صفت** حب السعال بکیرند نشاسته
وکثیرا ورب سوس از هر یکی پنج درم افیون نیم درم واندر بعضی نسختها افیون نیم دانگ آورده اند حب کنند بلعاب اسغول یا بلعاب دانه بهی واندر

نسخها افیون نیست لکن برشتن بعصاره برگ کوکنار بوده اند و اگر کسی را حاجت اید بعصاره برگ کوکنار برشند روا باشد و تخم خشخاش با میویز دانه بیرون
کرده بکوبند سودمند باشد **صفت** لعوقی بنسخه ابن ماسویه بگیرند تخم خشخاش سپید بیست درم بیخ سوس مقشر بیست درم اسبغول پنج درم همه را نیم کوفته
کنند مگر اسبغول و تخم خشخاش و تخم خیار و بیخ سوس را اندر مقدار ده من باران اب باران تر کنند یک شبانروز و اسبغول و تخم خطمی را جداگانه لعاب بیرون
کنند و نگاه دارند و کتیرا جداگانه با مقدار ده ستیر آب باران حل کنند و نگاه دارند دیگر روز آن تخمها که ذکر کرده اند بپزند تا اب همه باز اید و بپوست
بمالند و بفشانند و بپالایند و لعابها بکتیرا و صمغ حل کرده باوی بیامیزند و من شکر برافکنند و بقوام آرند **صفت** حب السعال که اندرین نوع
سود دارد بنفشه و کتیرا و رب سوس از هر یکی یک درم مغز تخم خیار و مغز تخم کدو شیرین و مغز بادام شیرین کرده و تخم خشخاش از هر یکی دو درم نشاسته
یک درم اندر باقلی دو درم پوست خشخاش یک درم شکر هفت درم همه را بکوبند و بلعاب دانه ای شیرین برشند و حب کنند و اگر ماده غلیظ باشد
هر بامداد کشکاب با شراب بنفشه بدهند و اندر کشکاب چهار درم تخم خطمی پنج درم بیخ سوس یک درم باقلی پوست باز کرده اندر بپزند و اگر
پنج درم بنفشه پرورده اندر آب باقلی بپزند بمالند و بپالایند و نیم گرم بدهند صواب باشد و اگر بنفشه اندر شراب زوفا بدهند بهتر باشد
صفت شراب زوفا که اندرین نوع سود دارد بگیرند عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد میویز دانه بیرون کرده ده درم انجیر پستی ده عدد
بیخ سوس مقشر ده درم کشک جو یک مشت تخم خشخاش سپید هفت درم تخم خطمی و کتیرا و دانه ای از هر یکی پنج درم همه را اندر دو من اب بپزند تا یک من
باز اید و بپالایند و هر بامداد مقدار چهل درم گرم کنند و پنج درم بنفشه پرورده اندر وی بگدازند و بدهند با سه درم روغن بنفشه یا روغن بادام
صفت شرابی که سینه را نرم کند عناب بیست عدد سپستان سی عدد میویز دانه بیرون کرده ده درم بنفشه خشک چهار درم بیخ سوس مقشر
پنج درم انجیر پستی ده عدد همه را اندر یک من و نیم اب بپزند تا نیمه باز اید و بپالایند این جمله دو شربت باشد اندر هر شربتی هفت درم فلوس خیار شنبر
و ده درم ترنجبین بر نهند **صفت** شراب بنفشه سرفه گرم را و تب را سود دارد و طبع را نرم کند بگیرند بنفشه تر نیم من و بر دو من اب گرم کنند
و بنفشه را اندرین آب نهند و یک شبانروز بگذارند و بپزند تا نیمه باز اید و بپالایند و بمالند و بفشارند و صافی پاک کنند و یک من شکر بر افکنند
و بقوام جلاب آرند **صفت** مسهلی که خداوند این سرفه را از بان دارد بگیرند عناب سی عدد بنفشه خشک بیست درم هر دو اندر
یک من و نیم اب بپزند و بپالایند و مقدار هفتاد درم از این مطبوخ بستانند و ده درم فلوس خیار شنبر و بیست درم ترنجبین و دو درم شکر در وی
بگدازند و سه درم لسان الحمل سوده باوی بیامیزند و بدهند این نسخت مسهل است و اگر اندر سینه سوزشی و حرارتی باشد موم روغن سازند
از موم صافی و روغن کاو و آب خیار و آب کدو و اب برگ خرفه فرفخ همه اندر هاون بمالند و خرقه بدان تر کنند و بخرقه کنند و بر سینه نهند و موی
سر باز کردن و ما لیدن اندر گرمابه مسام بگشاید و ماده را که از سر بسینه فرود می اید و تحلیل کند و لکن بوده و اندکی تنفس با انجیر پخته بر شند
وطلی کنند تا ریش کردد و تر بها با دیه صواب باشد **باب هشتم** اندر سرفه ای که از سوء المزاج سرد با ماده باشد
سبب این نوع سرفه نزله باشد و اسباب نزله معلوم کشته است و علامتهاء او علامتهای ربو و ضیق النفس است **علاج** قانونها که اندر علاج
ربو و ضیق النفس یاد کرده آمده است مکاید دارند و اگر باستفراغ حاجت اید استفراغ بحب غاریقون کنند و صفتهاء آن اندر علاج ربو یاد کرده
آمده است و هر بامداد این شراب مقدار چهل درم با پنج درم گلنگبین و دو درم روغن بادام همی باید داد **صفت** شرابی که درین باب سود
دارد بگیرند انجیر پستی و میویز دانه بیرون کرده از هر یکی چهل عدد بیخ سوس و پرسیاوشان و بیخ باذیان از هر یکی بیست درم همه را اندر دو من
اب بپزند تا نیمه باز اید و بپالایند و نگاه دارند و اگر ماده غلیظ تر باشد بروغن بادام تلخ دهند و اگر اندر سینه درشتی و اندک مایه حرارتی باشد
مقداری کشک جو اندرین شراب بپزند و اگر حرارت و درشتی بیشتر باشد کشکاب دهند و اندر کشکاب چهار یک وزن کشک جو و یک درم تخم کتان
و چهار درم بیخ سوس مقشر اندر بپزند و کشکاب کی را دهند که اندر معده او ترشی نمی شود **صفت** شراب زوفا که اندرین سرفه موافق باشد
بگیرند انجیر سکری ده عدد میویز دانه بیرون کرده ده درم تخم باذیان و تخم کرفس و پرسیاوشان و بیخ سوس و زوفای خشک و فراسیون از هر یک
پنج درم همه را اندر سه من اب بپزند تا یک من باز اید و بپالایند و هر بامداد ازین ده درم گرم کنند و دو مثقال ازین معجون در وی بگدازند و بدهند
صفت معجونی که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را بر آرد زوفای خشک و بوزیدان و بیخ سوس و خردل و قردمانا و بلبل و تخم انجره و انیسون
از هر یکی راست راست با انگبین مصفی برشند چندانکه درم لست شربتی یک فنجه **صفت** حبی که سینه را از ماده غلیظ پاک کند رب سوس

بنج درم بلیل وقرد مانا و مر و مغز باذام طلخ از هر یکی یک درم با ما العسل سرشند و حب کنند و پیوسته اندر دهان می دارند **صفت** حبی دیگر بگیرند
رب السوس و کثیرا و بیرزد و مغز باذام شیرین از هر یکی راستا راست حب کنند چانک رسم است **صفت** حبی دیگر خداوند سرفه را که بشب آرام نباشد
سود دارد بگیرند مر و میعه تر و کندر از هر یکی راستا راست وافیون دانکی و نیم حب کنند هر یک بوزن دانکی و بشب اندر دهان دارند **صفت** لعوق بگیرند
تخم کتان بریان کرده دو جزو بلیل یک جزو بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند و اگر بعوض بلیل بوذ نه کومی کرتخم تر ب کنند روا باشذ **صفت** لعوقی دیگر
بگیرند خیار شنبر و خردل و مغز باذام طلخ راستا راست و با انگبین بسرشند و دکار دارند و قطران با انگبین سرشته سود دارد و صبر اسقوطری با انگبین
سرشته اندر دهان داشتن سود دارد **صفت** معجونی نسخه عیسی صهاربخت بگیرند مویز منقی دانه بیرون کرده صد درم و بجلاب بجنبانند تا شایر و تر
کند بس بکوبند و ده درم مصطکی کوفته و بیخته بذو بسرشند و صبا و شام از مقدار سه درم می خورد **صفت** لعوقی هم از نسخه عیسی صهاربخت
بگیرند مغز باذام طلخ شش درم بیرزد و میعه تر از هر یکی چهار درم زعفران و جاوشیر از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند **صفت** لعوقی دیگر
از نسخه او بگیرند برسیاوشان چهار درم بلیل ده دانه مغز چلغوزه ده دانه روغن نار دین یک درم انگبین و روغن چندانک بذان سرشته شود **صفت**
لعوقی دیگر بگیرند بیرزد و حلبه از هر یکی دو درم زعفران یک درم جاوشیر و مر و مغز باذام طلخ از هر یکی چهار درم با انگبین بسرشند **صفت** لعوقی
سینه را پاک کند بگیرند سیر پاک کرده نیم من روغن گاو نیم من سیر اندرین روغن بریزند و مهر کنند و یک من انگبین بر افکنند و بقوام آرند **صفت**
حب السعال بگیرند رب سوس و بلیل و مانند آن از هر یکی راستا راست حب کنند چنانک رسم است و استفراغ با یارج در فرح صواب باشذ **والله اعلم**

باب نهم اندر سرفه کی از آماس خیزد

اسباب آماس شش نوع است یکی نزله است کی از سر بزور فرو دآید
سوی اندام دوم اندر ذات الجنب ذات الریه کرد چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده شود سوم امتلای خونی اندر تن و فروتنی غشای یا بذو می رسد
و از استخوانها که ایذا و بر آن سبب اندر وی فروتنی بماند و آماس کند و ماده آماس خون باشذ یا بلغم لیکن اندر بیشتر حالها خون باشذ و بلغم و سودا با
باشذ و صفرا بخوذ نباشد از بهر آنک صفرا تیز و کذارنده باشذ و کوشت شش متخلخل باشذ و نازک خلط صفرا اندروی بماند و آماس بکند لیکن زوذ
ریش کند یا رکی و جز قذ و خون از کلو بر آمدن گیرد **علامت** اما علامتهای آماس خونی ملازم است و کرانی بر سینه و دشوار یک دم زدن و رحمی
رخسار و سرخی و عظیمی نبض و سبب سرخ شذن رخسار آنست کی پیوسته بخارها بسیار از شش بر می آید از بهر آنک کوشت رخسار کوشتی است خالص
سوراخی اندروی پدید آید و از بهر آنک مسام او کشاده است بخارها بر دو دیگر اجزای روی از کوشت برهنه است و علامت آماس بلغمی آنست کی رخسار
سرخ نشود و تب نباشد و اگر باشد تب نرم باشذ چون تبهای بلغمی و آب دهان بسیار باشذ و اندر سینه کرانی باشذ بی سوزش و دم زدن اندر
بیشتر و تنها با خرخره باشذ و دشوار باشذ و اگر آماس سودایی باشذ علامت وی آنست کی تنگی نفس اندکی اندک بدید آید اندر مرض دراز و سرفه
همیشه خشک باشذ **علاج** علاج این نوع سرفه اندر علاج ذات الریه و ذات الجنب و شوصه یاد کرده آمد علاج آماس است والله اعلم

باب دهم اندر سرفه کی سبب آن بثرات السعال بوذ

سبب تولد بثرات السعال اندر باب چهارم ازین کفته
یاد کرده آمده است و علامت وی آنست کی بیمار خداوند علت سریع باشذ و دلیل آن از هوای گرم و شیر بها گرم رنج بیند و از هوای سرد و شیر بهار سرد
و خنک راحت یابد **علاج** علاج این نوع فصد و حجامت است و اسهال صفرا و طعامها و شرابها نرم داذ چنانک اندر باب دوم از جزو دوم از

باب یازدهم اندر بر آمدن خون

گفتار سوم اندر علاج بثرها که اندرون حلق بر آید یاد کرده آمده است
بر آمدن خون از حنجره و حلقوم و قصبه شش و رکهای سینه باشذ یا از مری و معده و جکر باشذ و اسباب این سه نوع است بادیه و سابقه
و واصله اما اسباب بادیه اندرین علت هفت نوع است یکی جراحتی باشذ و افتادنی و مانند آن دوم سرفه صعب یا قی کردن بالحاح سوم خشم و صحری کردن
چهارم داروی یا طعام سرد خوردن پنجم زمین نی بسر خفتن ششم دوچه اندر حلق او بحتن هفتم اندر هوای گرم مقام داشتن و اسباب سابقه دو نوع است
یکی کسستن و کشاده شذن و طرقیدن رکی از قوتی یا بذو رسد یا از تیزی خلطی یا اندر میان رک باشذ دوم آنک اندر سینه و شش و معده و جکر
ریشی یا آماسی خونی بدید آید و خون بر آمدن گیرد و اسباب واصله را اسباب سابقه اندر میان افتاده باشذ و آن هفت نوع است یکی بر یکی رکها و لیز آنها
از خون کی غذای او کشتی اندر تن باشد و امتلای خونی بدید آید و رکها بر شود و باز ایستادن خونی یا استفراغ آن عادت رفته باشد چون خون حیض و بواسیر
و غیر آن سوم تیزی ماده تا بذان سبب رکها را بسند و بیرون آید چهارم باذی که اندرون رکها تولد کند و رک را و طرقانه پنجم اندر سردی و خشکی بر النهایه

دم زدن غالب شود و بدان سبب اندر حرکت انبساط بطریق شش اندر رطوبت غالب شود و رکها بدان سبب سست و آغشته کردد و خون از رکها تراوش
کیرد و بقصبه شش اندر آید هفتم آنکه حرارتها بدو پیوسته می رسیده باشد چون حرارت آفتاب و کرمابه و آتش و مانندان خون که اندر حجره
و ملازه برآید رنگ خوناب باشد و بی سرفه برآید و لکن بتنحنح برآید و آنچه از قصبه شش برآید بسرفه و تنحنح اندک برآید و آنچ برآید اندک اندک و کفناک بود
و با درد باشد و آنچه از کوشت شش آید بسرفه صعب برآید و هر چند روز باستد و باز برآمدن کیرد و رنک وی بسپیذی کراید هم چون رنگ شش و آنچه
از سینه برآید نه از شش خون وی اندک باشد و غلیظ هم چون خون فسرده بسبب دوری راه و کفک خالی نباشد و بسرفه صعب برآید و با درد سینه باشد
و هر کاه کی بخسبد سرفه زیادت شود و آنچ از رکهای شش آید خونی کرم و بقوام تر و بسیار تر و خون صافی تر باشد و کفک ناک نباشد اما آنچ سبب او کسستن
یا شکافتن رکی باشد خوناب بسیار باشد و اکر سبب آن تیزی خون باشد رکی را بسنبد ما بیاشد و اسباب و کشش خون از پیش رفته باشد و
اکر تیزی خون شش را ریش کشته باشد یا ریم برآید کرا پوست باده کر با حلقه از حلقهای قصبه کی از شش برآکنده است کر با کوشت برآید از کوشت
شش و اکر ریش کشته نباشد اندر آغاز کند هر چند بکشاید و بسیار خون برآید و اکر سبب امتلاء خونی باشد خوناب و بسیاری درد باشد
و از برآمدن آن راحت و سبکی یابد و آنچ از آماس خونی برآید سخت اندک باشد و علامتهای ذات الریه ظاهر کردد و آنچ از اندامی دیکر برآید چون معده
و جکر و سپرز بی سرفه برآید و آنچه سبب آن بدرد و بحت دیو جه باشد یا غم و ناله صعب باشد و خون رقیق و رنکین باشد و اسباب سرفه دیبای دیکر
هیچ نباشد و باید دانست کی جون خون از سینه برآید بدان خطرناکی نیست کی از شش برآید و اکرچه بسیار باشد کی این موضع اکر خون ازوی برآید
ریش کردد و ناصور شود و هر یک چندی باستد و هر یک چندی باز برآمدن کیرد و آنچه از شش از آماس خونی برآید بدان خطرناکی نباشد یا از فرجه
برآید از بهر دو کاریکی آنک ماده خونی بد باشد و دیکر آنک نی برآید و اندروی باز مانده نیست و آنرا کمتر وجه دکها از خون پر باشد و طبیعت اندر دفع
خون فرو نمی کوشد تا آنرا طریقی آسانی تر و نزدیک تر باشد دفع کند چنانک خون حیض و خون بواسیر و مانندان و هر کاه کی رکها قوی باشد و خون زیر
و جهد دفع شود امتلا بر حال خویش ماند و فضله خون بتجویف دل اندر آید جراحت اندر سینه و قبها ریش کردد و اکر کسی را خون برآید و باستد باز از بهر زد
برآمدن کیرد نشان آن باشد کی ریش کشت و این با دوم از شش بی برآید و خون کی از شش برآید از دو وجه خطرناکی باشد یکی آنک اکر افراط کند خطر
باشد و دوم آنک اکر ریش کرد خطرناک باشد و بسیار باشد کی بیماری را خون از کلو برآید چون بینی باشد یا از کام علق فرو رفته باشد و اندر خطر
نباشد **علاجات** طریق باز داشتن خون از کلو برآمدن از چهار وجه باشد یکی رک زدن اکر مانعی نباشد دوم ماده را بسوی زیر فرو کشیدن سوم
مزاج عضو را باعتدال باز آوردن اما اکر دارو ها باز دارنده دادن تا خون باز ایستد جراحت بسته شود اما رک زدن آنرا که مانعی نباشد اکر خون از
سینه و شش برآید رک باسلیق باید زد و اکر از کام و ملازه آید رک قیفال باید زد و اکر از معده و جکر آید رک اکحل باید زد و هر کرا این علت بسیار
افتد چنان باید هر کاه کی اندر تن خویش کرانی و وی بیند نشاید یا رک زند خاصه کی در سینه افتد باشد و اولی تر باشد کی نخست رک صافن
زند تا ماده از بالا فرو کشد پس باسلیق زند تا ماده کی اندر سینه و شش باشد و کمتر شود و آماس نکند و خون بنفادنو برون کند تا ضعیف
شود و تدبیر باز کردانیدن ماده از سوی بالا و بزیر فرو آوردن مالیدن و بستن اطراف است و شیشه بر ساقها نهادن و رک صافن و مابض زدن
و حقنه کردن و تدبیرها باعتدال باز آوردن مزاج عضو آنست کی از حرکتها و از کارهای سخت و از سخن کفتن بسیار و آواز بلند کردن و از خشم و از ضجرت
و از شراب بسیار خوردن و از نکاه کردن اندر چیزهای سرخ و از مباشرت پرهیز کند و از طعامهای تیز و کشاینده دور باشد چون صبر و کرفس و سداب
و کندنا و سیر و کهن و خرما و آب کرو حلوا شربتها و آنک بتسکین حرارت حاجت باشد طعام او از غوره و سماق و زرشک و ناردانک و ترنج و برک حماض باید
با جبوبه اکر تب نباشد و اکر باشد مغز بادام و مسکه و مهر ماه از شراب دیواج و کلاب ... دهند و اکر حرارت تب قوی نباشد سیر بنک کرده و شیر تازه
جوشانیده پخته و دو عناب را زدوغ کاو کنند و ثرید و باجه و حسوها کی از کاورس مقشر و کفک سازند و زرده خایه مرغ نیمبرشت و کوشت طیهوج و دراج
و کبک و مانند این موافق باشد و تدبیر باز داشتن خون بدارو های باز دارنده و داروی چنان باشد کی نکاه کند تا خون از کدام اندام همی آید و اسباب و علامات
آن باز جوید اکر از شش همی برآید سخت بعلاجهای کی یاد کرده آمده است مشغول باشد از رک زدن و ماده را از بالا فرو سو کشیدن و مزاج را باعتدال باز
آوردن بدان طریقها کی نموده آمده است و اکر طبع خشک باشد مسهل نرم دهند یا حقنه نرم سازند **صفت** مسهلی کی ترنجبین خشک ده درم آلوی
سیاه و عناب از هر یکی سی عدد سپستان هفتاد عدد خیار چنبر پانزده درم مه دابر بخنانند سیم است و جهل درم شیرخشت در وی بکذارند و بپالایند

وبرهند **صفت** حقنه‌ای که بدین جلنجبین و سبوس گندم و بنفشه و برگ خطمی و کشک جو بر نهند چنانکه ده درم است و بالهیند و چهار درم بوره سوده و یازده درم شکر
سرخ اندر وی حل کنند و مقدار دارند و هر بلیدا از کشکاب دهند و اندر کشکاب سرطان می پزند و اگر تب سخت گرم است با کشک جو بر نهند آب کدو و تر
کنند با آب عنب الثعلب یا مکلا بحران گرفته باشد بعرق و بعضا قلیه کدو و اسفاناخ و ملوخیا و کشک جو دهند بعضی بادام تا تب زایل شود پس از آن
داروها که خون را باز دارد آغاز کند چون آب لسان الحمل تنها که با گل مختوم و آب برگ خرفه و گل ارمنی و آب عصا الراعی بعضی چیزی است اندرین
علت و سادنه عدسی مغسول بهترین داروی است از بهر آنکه هم خون باز دارنده است و هم خشک کننده ریش را برو یابند یک درم و نیم یا دو درم یا یکی
ازین برهند و اما خوردنها باید که صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی و شادنه عدسی اندر وی تر کرده باشند و با لوده و برگ لسان الحمل و برگ
خطمی و آرد جو بگیرند با آب عصا الراعی بهم بزنند و بر سینه طلی می کنند **صفت** داروی که اندرین باب سود دارد بگیرند طباشیر و گل
سرخ از هر یکی پنج درم نشاسته و کهربا و مروارید ناسفته از هر یکی سه درم گل ارمنی و گل مختوم و شادنه عدسی از هر یکی پنج درم افیون دو درم تخم خشخاش سپید
سه درم تخم خرفه پنج درم رب سوس و اقاقیا و عصاره لحیة التیس از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بیزند و بیست درم اسغول با وی بیامیزند شربتی دو درم
با آب بادان کربا یا با آب طراثیث کوفته و فشارده یا با گلاب و اگر حرارت قوی نباشد سه درم کندر با این داروها یار کنند از بهر آنکه کندر داروها را به ریش
رساند و خون باز دارد و ریش را خشک کند و گوشت تازه برویاند **صفت** داروی دیگر بگیرند گل ارمنی و گل مختوم از هر یکی پنج درم
صمغ عربی هفت درم نشاسته و کهربا از هر یکی سه درم گلنار دو درم همه را بکوبند شربتی دو درم با آب لسان الحمل و اگر سبب بر آمدن خون از شش
یا از سینه زکام باشد علاجهای کلی که یاد کرده آمد پیش باید داشت از رگ زدن و حقنه کردن و اطراف بستن و از باد و بوی تیز پرهیز فرمودن
بروغن زیت گرم کرده یا روغنی چون روغن ثنا الحار و روغن از سر و بینی دور باید داشت و اندر کشکاب میوه‌های قابض اندر باید پخت چون حب
الآس و بهی و امرود و کسته و نعوفر کومی و بستانی و اقراص کهربا دادن با رب بهی و اگر بدین تدبیرها کفایت نشود موی سر باید ستردن اگر مرد
زن باشد و ضمادهایی از سرگین کبوتر یا از تفسیا سازند و بر سر نهاد و جالینوس می گوید زنی را خون از گلو برآمدن گرفت بسبب زکام خواستم
که او را رگ زنم مانعی بود که نتوانستم زدن حقنه تیز کردم و غذای وی حسو فرمودم و اندر حسو میوه‌ها قابض بخش و ضماد سرگین کبوتر بر سر او نهادن
و از بهر این ضماد او را دستوری دادم تا بگرمابه اندر رود و تریاق بزرگ تا دسته مقدار دیگر با قلی برادم تا سبب افیون خواب یابد و از سرفه
برآساید و ماده غلیظ شود و سیلان نکند روز دیگر هیچ نخسبیدم و بر اجزا و اطراف او را بفرمودم مالیدن تا مدتی از بالا فرود آدم و مقداری یک
باقلی کوچک تریاق تا شبانگاه دادم و می خواستم که او را بنه دیج با انگبین دادم اندازم تا سینه او را پاک کنم و اندر کشکاب اندک نان ترید کردم تا قوت او را
نگاه دارد تا روز چهارم بدین ترتیب می داشتم روز چهارم تریاق رسیده دادم با انگبین بسیار تا سینه او را پاک کند پس از این تدبیرها تا نهان
کردم و بفرمودم تا ضمادهای که اندر وی تفسیا باشد بر سر او می نهند و او را از گرمابه باز داشتم بدین طریق شفا یافت خواجه ابو علی سینا می گوید
اگر ماده بسیار باشد از حب و قیا یا داد زجاده نباشد خاصه پس از آنکه رگ زده باشد و اگر سبب بر آمدن خون از گلو بسیاری خون باشد اندر وقت
باید رگ زد پس چون گشاده شود نخست رگ باسلیق باید زدن و خون بتفاریق بیرون کردن چنانکه دیگر روز و سدیگر روز رگ می گشایند و عناب و آبی
و حب الآس و زعرور و خرنوب شامی پخته قناعت کنند و نان کی اندر آب سرد ترید کنند و هم آب سود دارد و برگ خرفه خاییدن و اما فرمودن بخت
سود دارد و خون باز دارد و از پس آنکه رگ زده باشد و سه روز گذشته اگر قوت مساعدت کند طبع را نرم باید کردن به آب لبلاب کوفته و فشارده
بر دوا باشد و بیمار باید که راست نشیند و حرکتها کم کند و بر پهلو نخسبد تا اجزای سینه او بر هم نیوفتد و موضع جراحت فزوده نشود و سرفه نیارد کند
و سخن گفتن بسیار و آواز بلند کردن و خشم و ضجر زیان دارد و اگر با این خون بر آمدن سرفه سخت نباشد سرکه و گلاب غرغره می کند تا خون کی اندر شش
بسته باشد بر اندازد و پاک کند و اگر ازین سرکه و گلاب بخورد روا باشد مگر کی سرفه سخت باشد از سرکه پرهیز کند و سرفه بلعابها و لعوقها که اندر جای کاهش
یاد کرده آمده است بنشانند و داروها کی اندر علاج او بکار آیند داروهای قابض باید چون گل ارمنی و گل مختوم و گل شاموری که او را طلق گویند و کهربا
و شب یمانی بریان کرده و عصاره لحیة التیس و گلنار و مازو و سماق بریان کرده و گل سرخ و اقاقیا و جفت بلوط و سرو و کوزن و شادنه و تخم لسان
الحمل تنها یا آمیخته با یکدیگر اگر تب نباشد و اندر شش آماس نباشد این داروها با شراب انگوری قابض دهند تا زود بموضع رسانند و اگر تب
باشد و اندر شش آماس باشد با شراب بهی و شراب مورد دهند یا با آب طراثیث دهند و اگر از گل مختوم و صمغ عربی و اندکی کافور حبها سازند و اندر دهان

می دادن صواب باشد و اگر تب زایل شود و هنوز خون می براید زرده خایه مرغ نیم برشت و دشتنی اندر وی عدس و حب الاس پخته باشد و دوغ و شیر
گاو جوشانیده باید داد و سیر خام زیان دارد و ماهی تازه کوچک و گوشت طیهوج و دراج و گوشت مرغی که از اقطا گویند موافق باشد از بهر انکه ازین
گوشتها خون غلیظ تولد کند **صفت** ضمادی که بر سینه نهند بگیرند پوست انار و خاک کندر و آرد جو و مازو و گلنار و کرد اسیا و برگ مورد
و اطراف درختهای قضب و برگ مورد همه را بکوبند و بیزند تا چون عصیده شود و روغن گل با روغن مورد بر وی چکانند و بهم بزنند و بر سینه بر نهند
و اگر سبب برامدن خون فراخ گشتن تیزی خون باشد تا بدان سبب سر رگها گشاده شود نخست علاجها باید کردن که باید دادن و خون اندکی بیرون کردن
و ماده را از باسلیق فرود آوردن و مالیدن و بستن اطراف و حقنه نرم اگر حاجت اید که طبع را مسهلی نرم کند مسهلی از بنفشه و خیار شنبر و سپستان و عناب
و انجبین باید جست و کشکاب باب کدوی تر باید ساختن یا با آب عنب الثعلب و سرطان اندر وی پخته چنانکه پیش یاد کرده امده است اندر علاج
خون که از شش براید و لعاب اسپغول و جلاب خام دادن و آب لسان الحمل و آب عصا الراعی و آب خیار و آب تخم خرفه با شکر دادن و شراب خشخاش
و شراب بنفشه دادن و در جمله تدبیر آن باید کرد تا تیزی خون را باطل کند و تری تعدیل کند **صفت** داروی که اندرین نوع سود دارد بگیرند
طباشیر و گل سرخ و گل ارمنی و گل مختوم و شادنه از هر یکی ده درم بسد و کهربا و مروارید از هر یکی پنج درم صمغ و کثیرا از هر یکی شش درم تخم خشخاش
سپید و تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو سوخته و برگ لسان الحمل از هر یکی هشت درم اقاقیا و عصاره لحیة التیس از هر یکی پنج درم دم الاخوین سه درم نشاسته
پنج درم همه را بکوبند و بیزند و قرصها سازند از سه درم با آب باران بدهند و اگر خون نه از سر گشادن رگها براید لکن تیزی خون نیز از جراحت باشد که رگها را
بسنبد و بخورد و این مشکل ترست و علاج دشوار پذیرد و جراحت دشوار به شود و علاج آن نخست که نزدیک است و خلطهای تیز را مسهل دفع از تن
پاک کردن و علاج را با اعتدال باز آوردن و تدبیرهای تری فرا پیش کردن و سرفه را ساکن کردن بلعابها و لعوقها و جهها که معلوم است و اقراص کوکب
سود دارد و اندر داروها ازین نوع سندروس و شاذنج عدسی و دم الاخوین و کهربا و گل ارمنی بیشتر باید کرد و اگر سبب برامدن خون شکافتن
رگهای شش و سینه باشد که بدو رسد جالینوس می گوید جوانی را این عارض افتاد من در وقت او را رگ زدم بفرمودم اطراف مالیدن و بستن
چنانکه شرط است و غذا حسو دادم و بر سینه او ضمادی نفسا بر نهادم و سه ساعت روی بگذاشتم پس برداشتم تا گرما از آنچ می باید شود دیگر بهر کشکاب
دادم و اسفیدباج بگوشت بط چون مزاج با اعتدال باز آمده باشد و از اماس شش ایمن شده تریاق دادم و تدبیر شیر خر و دیگر علاجها باز آوردم و می گوید
هر کرا این عارض افتاد و من او را بروز نخست یافتم همه نیک شدند و هر چه روز نخستین نیافتم حال ایشان مختلف بود در جمله پس از آنکه ماده از بالا فرود
آورده باشند و مزاج عضو بداروها معتدل کرده میل بگرمی دارد و قابض نباشد با اعتدال باز آورده باشد چون سنبل و دارچینی و سلیخه و سعد و قسط
و کندر و زعفران و مروارید و مصطکی و داروهای قابض با این داروها آمیخته دهند و اگر این داروها اندر آب بجوشانند و داروهای قابض اندران آب دهند
صواب باشد و داروهای قابض گل مختوم است و گل ارمنی و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و کهربا و شب یمانی بریان کرده و گل سرخ و گلنار و طباشیر و سرون
گوزن سوخته این همه یا بعضی ازین مقدار دو درم کوفته و بیخته اندرین آب یاد کرده اندر آب باران بدهند **صفت** داروی دیگر بگیرند گلنار و عصاره
لحیة التیس و حب البلوط و خاک کندر و سلیخه و بسد همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درم اندر آب باران یا اندر شراب قابض بدهند **صفت** داروی
دیگر بگیرند علک ساج سه درم تخم کتان پنج درم سنبل سه درم بسد و گل سرخ از هر یکی پنج درم کهربا سه درم و نیم جند بیدستر یک درم و نیم اقاقیا سه درم
شربتی یک درم و نیم اندر آب باران یا اندر آب گل سرخ که از وی بفشارند و بدهند یا اندر نبیذ قابض و اگر نبیذ قابض نباشد تا انگور اندر وی
بجوشند و موم مصفی با روغن سوسن بگدازند و آب مورد تا با وی بیامیزند و موم اندر وی بگدازند و ضمادی از پوست انار و مازو و کرد اسیا و خاک
کندر و گلنار و برگ مورد و خرمای قضب و اطراف درخت باشند بر سینه می نهند و صفت این ضماد پیشتر هم اندرین باب یاد کرده آمده است و اگر سبب
برامدن خون طرقیدن رگی باشد بسبب حرکتی سخت چون جستن از جایی بجایی و بانگ زدن و زخمی آمدن بر سینه افتاد نخست علاجهای کلی باید
کردن و داروها قابض چون گل ارمنی و غیر آن با آب و شراب سود دارد که با آن دادن **صفت** داروی قابض بگیرند گل مختوم و کهربا از هر یکی
سه درم گل ارمنی دو درم شب یمانی و زعفران از هر یکی درمی و نیم شربتی دو درم این داروها بامداد و شبانگاه بوقت خواب دهند و برگ خرفه
خاییدن او وی قلیه ساختن سود دارد و بدل آب باران دهن صمغ عربی و گل ارمنی در کرده و از حرکت و سخن گفتن باز دارند و ضمادها که در پیش
یاد کرده آمده است بر سینه می نهند و اگر سبب برامدن خون طرقیدن رگی باشد از بخاری غلیظ که از اندرون رگها بشکند و طرقیدن را بهتر می باید

اجاب

فلونیا
داد حلقی

اجابت نکند واخلاط را بجنباند واضطراب تولد کند واولی ترانست کی موضع درد نگاه کند اگر درد با استخوان سینه وجنبر گردن بی براید رگ اذن
صواب ترو اگر برا سیف کی فرو زد مسهل صواب ترا زبهر انک رگ باسلیق ازین موضع خون اندک می کشد و روز نخست و روز سوم شربت شراب بنفشه وشراب
نیلوفر دهند با اب اسپغول گر با جلاب رقیق دهند واگر تشنگی غالب بود اب خربزه دهند وسکنجبین کی بس ترش نباشد با ب اسپغول کر با ب خربزه دهند
وصواب باشد واز پس استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده اندر جلاب رقیق اندازند وروغن بادام برافکند وبدهند با کشکاب دهند واندر کشکاب
عناب وسپستان وبنفشه اندر برند با شکر وروغن بادام بدهند **صفت** شرابی کی هر بامداد بدهند بگیرند بنفشه تازه نیم رطل شربت
ده درم کثیرا هشت درم تخم خطمی بازده درم اسپغول ده درم همه را اندر پنج من شراب تر کنند پس یا ش نرم بجوشند تا نیمه باز اید وپالایند وبک من
شکر برافکنند وبقوام ارند ونزدیک من اولی تر انست کی این اخلاط بی کثیرا وبی اسپغول بپزند ولعاب اسپغول بگیرند جدا گانه وکثیرا جدا گانه
بکوبند وچون اخلاط را پخته باشد وبالوده شکر برافکنند وکفک برداراند از بهر انک کثیرا ولعاب اسپغول صواب باشد شربتی هر بامداد ده درم
با چهار درم روغن بادام **صفت** شربتی دیگر بگیرند اب انار ترش یک من اب بشکل یک من هر دو را بپزند تا نیمه باز اید ونیم من شکر برافکند
وبقوام ارند هم چون شراب دیگر بکار دارند **صفت** شرابی دیگر بگیرند بنفشه خشک سی درم عناب سی عدد سپستان پنجاه عدد مویز
منقا دانه بیرون کرده سی عدد تخم خطمی واسپغول وکثیرا از هر یکی ده درم فلوس خیار چنبر پاک کرده بیست درم شکر بپزند شربتی دیگر بیست درم با روغن
بادام **صفت** مطبوخ مسهل عناب سی عدد سپستان پنجاه عدد بنفشه دو درم فلوس خیار چنبر بازده درم ترنجبین سی درم بپزند وبپالایند
وبپالایند وبدهند واگر خواهند کی قوی تر باشد سه درم لسان الحمل پنج درم اندرین مطبوخ زیادت کنند واگر صفرا سخت غالب نباشد دو درم تخم
سوسن مقشر هم اندرین مطبوخ زیادت کنند وسه درم تربد تراشیده ونیم کوفته واولیتر انست کی تخم سوسن وتربد اندر مسهل کنند کی بس لزان
دهند کی نفث بیرون امده باشد واگر بیمار مسهل را کاره باشد سه درم لسان الثور کوفته وپخته اندر جلاب کنند وبدهند وپس از دو چهار درم اگر نفث
بیرون امده باشد اندرین شرابها کی یاد کرده امد پر سیاوشان وتخم سوسن مقشر زیادت کنند از هر یکی ده درم وحقنه از بنفشه وبابونه وانجیر وعناب
وسپستان وتخم خطمی وحسک وشکوفه کوفانید بسازند وروغن شیره برافکنند ونمک هندی مقداری وبعوض آب جلاب دهند گر شراب بنفشه وشراب
نیلوفر با ب اسپغول ولعوقها وتدبیرها کی پراننده وپاک کننده است اندر دواق الریه یاد کرده است بکار برند واندرین باب بکار دارند **صفت** ضمادی
کی ماده را براند ودرد بنشاند بگیرند بنفشه وخطمی از هر یکی یک جزو ارد جو وباقلی از هر یکی یک جزو نیم بابونه یک جزو همه را با موم وروغن بنفشه سرشته چنانک
رسم است واگر تحلیل بیشتر حاجت باشد تخم کتان زیادت کنند وپخته برنهند واگر حرارت کمتر باشد بجای روغن قسط روغن سوسن کنند یا روغن نرگس
واگر حرارت قوی باشد بعوض تخم کتان برگ نیلوفر وگل سپید وکدوی تر زیادت کنند **صفت** دیگر بگیرند ارد جو واکلیل الملک وپوست خشخاش
جوز عصیده کنند وبر موضع درد نهند درد بنشاند وماده را بیرون براند وتکمید اسفنج تر کرده کند با ب گرم واگر روغن زیت اب گرم بیامیزند براننده تر
ودرد نشاننده تر باشد وپیه بط وپیه مرغ وفربهی گوشت گوسپند وزوفا تر همه را در هم گداخته طلی کردن سودمند باشد وهرگاه کی ببیند کی ضماد
وتکمید درد همی نشاند یا زیادت می کند باید دانست کی تن ممتلی است وباستفراغ حاجت است خاصه بفصد وهرگاه کی فصد کرده باشد ومسهل داده
اعراض بیماری ساکن تر شود باید دانست کی آماس رقیق خواهد کرد ودیگر باره فصد باید کردن از بهر انک اگر دیگر باره فصد کرده شود قوت ضعیف
گردد ومردم را از خون گسسته شود واماس خایه بماند ورنج بماند واگر بی انک فصد کرده شود ماده پخته گردد ونفث تکرر نپذیرد پس اگر اندر قوت ضعفی
باشد فصد نشاید کرد واگر باستفراغ حاجت اید حقنه صواب تر واگر قوت بیمار برجای باشد واز پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ شود نشان
ان باشد کی بدین فصد ماده علت کمتر نشده است پس حقنه باید کرد وبسیار باشد کی هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت بی افتد واز فصد بی نیاز
کند وهرگاه کی ببیند کی ماده پخته شد جهد باید کرد تا پیش از انک ریم گرد آید نفث پاک کرده واب کوم ولکشکاب رقیق با شکر ومسکه داذن وبران پهلو بیماری
خفتن یاری دهد بر نفث وسینه وپهلو را پاک کند وجالینوس اندر ابتدا این علت دیاقوذا فرموده است تا ماده را ساکن کند وبرانند وبیمار را در خواب ارد
وجالینوس اندر ابتدا علت می گوید دیاقوذا کسانی را می باید داد کی خواب نیابند واما اگر خواب همی یابند نشاید داد از بهر انک ممکن است کی ماده را غلیظ کند
ونفث دشوار شود پس ممکن است کی شکر یا عسل یا داروی پخته باشد ومضرت او باز دارد واگر ضرورت باشد دیاقوذا وتخم خشخاش ساخته بی پوست او واز پس
استفراغها واز پس انک اعراض علت اهسته شود ونفث بسیار بوده باشد غذا از کشک جو وارد باقلی واسفاناخ وملوخیا باید فرمود با شکر واگر هنوز

اضطرابی باشد بشکاب دقیق قناعت باید کرد و اگر ماده ذات الجنب سودائی باشد یا بلغمی فصد شاید کرد ولکن حقنه تیز و ضمادهای برانده و تحلیل کننده بکار
باید داشت و بجای آب ماء العسل باید داد و آب گرم جرعه جرعه سود دارد و اگر هر بامداد یک شربت روغن بادام بخورد و کشکاب او از کشک جو و گندم و نخود
باید و نخود و مقدار یک درم تخم بادیان و پنج درم بیخ سوس اندروی بپزند و سکنگبین عسلی ممزوج خلط غلیظ را لطیف کند و اگر بامداد یک شربت بدهند صواب
باشد و طعام نخود بروغن زیت یا روغن بادام شیرین و طبیخ اسفیذباج و سبوسات با انگبین گرما بایستد و شوربا که اندروی چغندر و کرنب و شبت و نخود پخته باشد
و حسو که از آرد جو و آرد باقلی ساخته باشد و روغن بادام کرده بتخرج کردن سود دارد و مسکه با انگبین براندن و پاک کردن است و ماهی پاکیزه تا و شب پخته پاک
کندن براندن است و اگر ماده سخت غلیظ و فسرده باشد و نفس تنگ شود و نفث باز ایستد زوفای خشک و خردل کوفته اندر ماء العسل گرم کرده دهند مقدار
سه درم و گاه باشد که تنگی نفس بدان حاجت افکند که وزن یک باقلی زنگار با انگبین سرشته بدهند و اگر وزن یک باقلی زنگار و چند انگبین سرشته
بر دارند نطرون بریان کرده اندکی روغن زیت و ماء العسل گرم کرده سرشته و بدهند سود دارد و مقدار یک باقلی انگزد با انگبین عسلی ممزوج با آب
گرم ممزوج مردد را بشاند و اگر زنگار و غیر از حلق و معده را بگیرد زرده خایه مرغ نیمبرشت بدهند تا رنج آن باز دارد با روغن بادام بخ فرمایند
کرد و ضماد برگ کرنب و برگ بادیان پخته سازند یا از بابونه و اکلیل الملک و روغن یاسمین و ناقه را از دود و از باد و از تمام اندر آفتاب و از طعامهای بسیار
و از جماع حذر باید کرد

گفتار هشتم اندر احوال دل و بیماری و علاج آن پنج باب است باب نخستین

اندر آنکه بیماریهای دل چند نوع است و معالجات آن بیماریها و آفتها که دل را افتد چهار نوع است یکی انواع سوء المزاج مفرد و مرکب و ساده و با ماده دوم
انواع آماسها سوم تفرق الاتصال چهارم بیماریها که بمشارکت دیگر اندامها افتد اما سوء المزاج دل اگر محکم باشد علاج پذیر نباشد و اگر محکم نباشد علاج
دشوار پذیرد و ماده بیماریهای دل یا اندر رگها باشد یا اندر میان دل و میان غلاف او باشد و آنچه اندر میان دل و میان غلاف او باشد رطوبت بیشتر
باشد یا ماده بادناک و هرگاه که بسیار گردد غلاف دل را ممتلی کند و دل بفشارد و از حرکت انبساط باز دارد و روح را خفه کند و بکشد و آنچه اندر رگهای
دل باشد سده کند و سده راه بیرون شدن هوای گرم گشته و دود ناک شده و اندر آمدن هوای تازه گرفته دارد و روح را خفه کند و بکشد و اما آماس اندر
گوهر دل باشد یا اندر غلاف او و آماس دل را بتازی سقاف گویند و آماس گوهر دل یا گرم باشد یا سرد و گرم در حال بکشد و سرد نادر افتد و اگر افتد
بیش از یک روز مهلت ندهد از بهر آنکه از سوء المزاج و از سده و از تفرق الاتصال و از ورم خالی نباشد و از حرکت انقباض و انبساط باز دارد و از این سبب
اندر روز هلاک کند و آنچه اندر غلاف دل افتد مدتی مهلت دهد جالینوس می گوید مرا خوکی بود و هر روز لاغرتر می شد من او را بکشتم اندر غلاف دل
او آماسی صلب یافتم چند که دانه عدس دانستم که آن لاغری و بدحالی او از آن بود و هم جالینوس می گوید بوزنه داشتم و جالینوس از این نوع بسیار داشتی
تا اگر از تشریح اندامها چیزی مشکل شدی یکی را بکشتی و آن اندام نگاه کردی از بهر آنکه اندامهای بوزنه باندامهای مردم می ماند میگوید این بوزنه لاغر
شد و گرفت و هر روز لاغرتر می شد چون او را بکشتم آماسی صلب یافتم اندر غلاف دل او چند دانه باقلی دانستم که سبب لاغری او از آماس بود و تفرق
الاتصال سه نوع افتد یکی تفرق الاتصال که از لوازم آماس است دوم آنکه از لوازم قرحه و بثره است سوم آنکه از جراحت افتد و دل از این نوع قرحه و بثره
هیچ احتمال نکند و گفته اند که هرگاه که بر گوهر دل بثره برآید از میان خون سیاه برود و آنچه بمشارکت اندامهای دیگر افتد بعضی بمشارکت دماغ باشد و بعضی بمشارکت
جگر و بعضی بمشارکت رحم و معده و امعا و حجاب و شش و بمشارکت همه تن باشد چنانکه اندر تبهای محرقه و غیر آن خفقان و غشی پدید آید و آنچه بمشارکت دماغ
افتد چنان باشد که دماغ ضعیف گردد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و نسیم هوای تازه چنانکه باید بدل نرسد و هوای دود ناک از دل بیرون نشود
و بدین سبب سوء المزاج دل و خفقان و غشی تولد کند و آنچه بمشارکت جگر افتد پنج گونه است یکی آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب از طعام گوارده شود
غذا تمام و خون پاکیزه حاصل نشود و نصیبی که دل را باید باندازه غذا بدو نرسد و بی ضعیفی و بی قوتی پدید آید دوم آنکه اندر جگر خون سودائی تولد کند
و بدان سبب غذای تمام و دیگر اندامها خون سودائی تولد کند سوم آنکه اندر جگر خون بلغمی تولد کند هم بدین طریق بدماغ رسد و از دماغ بدل باز آید و
کسلانی و بی نشاطی و فراموشکاری و کند فهمی تولد کند چهارم آنکه جگر خون گرم یا سرد بدل می فرستد و از آن خون سوء المزاج تولد می کند پنجم آنکه اندر جگر
آماسی افتد گرم یا سرد و بسبب پیوستگی همه غشاها بیکدیگر رنج غشای جگر بدل باز دهد و آنچه بمشارکت معده افتد سه گونه باشد یکی آنکه اندر فم معده خلطی
بد بود و بسبب نزدیکی و همسایگی رنج آن بدل باز می دهد و خفقان و غشی آرد دوم آنکه بسبب حرکت خلطی بد که بفم معده برآید ذکر خفقان و غشی پدید آرد سوم
آنکه معده درد گیرد و بسبب همسایگی درد بدل باز دهد و بسیار باشد که بکشد و آنچه بمشارکت حجاب و شش و غیر آن تولد کند چنان باشد که ماده ذات الجنب

ذات الجنب

ذات الریه کردد کرماده خناق اسهال کند و بجانب دل میل کند خفقان و غشی آرد و باشد کی روح را خبه کند و بکشد و آنچه بشارکت روده‌ها
افتد چنان باشد کی اندر روده‌ها حب القرع باشد یا کرمان دراز و بخارات ایشان بدل و دماغ بر آید و خفقان و ضعف آرد و آنچه بشارکت رحم افتد
چنان باشد کی بسبب مشارکتی کی رحم را با دماغ است بخارها بدماغ بر آید از اندیشها و سودای آرد و از دماغ بطریق شریانها بدل باز آید
و خفقان و غشی آرد و خفقان علتی است کی از انواع سوء المزاج افتد و هرگاه کی اسباب خفقان قوی گردد غشی آرد و خفقان طپیدن دل
گویند و غشی آنرا گویند کی مردم بیفتد و بیهوش شود و بعضی مردم عام دیوراکی بیادی تنگی نفس گویند خفقان خوانند و فرق میان هر دو
آنست کی دیو دم زدنی باشد پیوسته و کوتاه چنانک دم زدن کسی کی دویده باشد و کرما یافته و خفقان طپیدن دل را باشد طپیدنی
کی با اختلاج ماند و اختلاج جنبش اندام باشد و عوام آنرا پریدن اندام گویند و بسیار باشد کی سبب خفقان لطافت جرم دل باشد
درد دل بر بنایند و زود ساکن شود و بی سببی قوی پدید آید و بی علاجی قوی زایل شود و گاه باشد کی شربت آب سرد خوردن دفع آن کند
و خفقان بر بنایند و اسباب غشی دو نوع است یکی تحلیل روح دوم خبه شدن روح و اسباب تحلیل روح سه نوع است یکی استفراغ بسیار
بقی یا اسهال یا برفتن خون بسیار از رکی یا از جراحتی یا بوجهی دیگر چون حیض و نفاس و گشاده شدن رکهای بواسیر دوم اندک شادی
یا لذتی با فراط چون لذت جماع یافته شود و دل بدان سبب باز شود و هرگاه کی شادی با فراط ناگاه باشد دل بیش از آن باز شود کی عادت
است و روح بدان سبب تمدد پذیرد و دل هم چنان باز شده بماند و روح تحلیل پذیرد و غشی افتد و اندر آن غشی هلاک شود سوم اندک دردی
عظیم چون درد قولنج و غیر آن پدید آید و طبیعت روح را بجنباند و از جهت دفع الم قوت روح بدان موضع رسد و دل بدان سبب سرد شود
و روح تحلیل پذیرد و غشی افتد و اندر آن غشی هلاک شود و اسباب خبه شدن روح دو نوع است یکی امتلای با فراط است خاصه از شراب
و امتلا با فراط حرارت غریزی را خبه کند و فرو میراند دوم اندک غمی یا ترسی با فراط پدید آید ناگاه و دل بدان سبب فراهم آید و روح خبه شود
و هلاک شود و این معنی اندر کتاب دوم اندر باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار نهم شرح یاد کرده آمده است و انواع بیماریها و آفتهای کی دل را
افتد اسباب آن است کی یاد کرده آمد و طریق علاج او آن است کی اکنون یاد کرده آید و باید دانست کی از بهر آنک دل شریف‌ترین همه اندامهاست
علاج او با احتیاط‌تر از علاج دیگر اندامها باشد چه اندر استفراغ و چه اندر تبدیل مزاج و بیماریهای امتلا که دل را افتد بیشتری سده باشد و
بعضی بخاری باشد غلیظ کی از عضوی دیگر بدو می رسد و از جهت سده امتلا کی باسلیق باید گشاد از دست راست و از جهت سده بخاری
باسلیق از دست چپ باید گشاد و در جمله حالها استفراغ بفصد بی خطرتر است از بهر آنک اندر فصد حاجت نیست بداروی کی قوت او بدل رسد
و احتیاط اندر روی بیش از آن نیست کی قوت نگاه دارد و یکبار خون بسیار بیرون نکند و علاجهای دیگر همه احتیاط تمام باید کرد و هر داروی
کی بکار دارد و بر جمله معجون کی مزاج را بدل کند و چه داروی کی استفراغ کند هیچ نباید از داروها کی بدل مخصوص است و روح را قوت دهد از بهر
آنک داروهای مسهل چند اخلاط تر است بدین سبب داروی کی غرض از وی پاک کردن خلطی باشد از دماغ آمیخته باید از داروها کی مخصوص است
تا قوت دیگر داروها بدل رساند و روح را برافروزاند و داروی کی غرض از او تبدیل مزاج باشد هم از این داروها کی مخصوص است بدل باری همانند
آمیخت از بهر دو کار یکی آنک تا قوت داروها کی بدل رساند و دوم آنک اگر مزاج گرم است و بداروهای سرد علاج می باید کرد و هم بیکبار سردی شاید
از بهر آنک دل معدن روح است و گوهر روح گرم است و گرمی او اصلی و غریزی است گرمی غریب نیست و بسبب سوء المزاج غریب تحلیل پذیرد و اندک
شود و باشد کی بسوزد و دود ناک و تیره شود و این همه اگر داروهای سرد افراط کرده آید بیم باشد کی باقی روح فرو میرد پس صواب آنست کی داروی
گرم کی بدل مخصوص است با داروهای سرد بیامیزند و بدین سبب است کی بیشتر اقراص کافوری کی از بهر سوء المزاج دل ساخته اند زعفران
و آنچه از بهر استفراغ ساخته اند لسان الثور یا چیزی کی بدان ماند باشد از بهر آنک دانسته اند کی فوری که اگر طبیعت قوی باشد هیچ سود ندارد
و اندر ترکیب فایده دیگر هست و آن آنست کی داروها بر دل گذرنده باشد و قوت آن بدل نتواند رسید بدین حاجت افتاد از بهر آنک اندرو داروی گرم کی
بدل خاصیت و اشتهای دارد بیامیزند تا قوت آن بدرقه باشد و بدل رساند و داروها کی دل را سود دارد بسیار است لیکن آنچه خاصیت اسانی
دار داشت کی انجا یاد آید آنچه باعتدال نزدیک است مروارید است و بجاده و بریشم زر و سیم لسان الثور و آنچه گرم است درونج مشک
عنبر زرنباد ابریشم زعفران بهمن عود خام باذرنجبویه تخم او باذروج تخم او شاهسپرم تخم او فلنجمشک و برگ ترنج پوست او و قاقله

کنار و ساذج هندی و داسن و ابنج سرد هفت مروارید کهربا بسد کافور صندل طباشیر گل مختوم حماض اترنج کشنیز خشک

باب دوم

اندر ضعیفی دل و خفقان که از سوء المزاج دل باشد

اسباب سوء المزاج گرم که دل را افتد پنج نوع است یکی اعراض نفسانی است چون خشم و اندیشه بسیار اندر کارهای مهم دوم تنگی نفس و گرفتگی منفذ سوم هوای تازه که بدل رسد اندر گرمابه گرم و هوای گرم دو دم بسیار کردن چهارم پیوسته طعامها و شرابهای گرم خوردن اگر پیشه بود و آب سرد کمتر یابد پنجم پیوسته بوی داروهای و عطرهای گرم بخور و عود نزدیک داشتن **علامت** خفقان گرم آنست که با سوزش و تشنگی بود و از هوای گرم و از گرمابه و نزدیکی آتش تر شود و از هوای سرد و بوی گلاب و عطرهای خنک راحت یابد و گاه باشد که خفقان گرم با تب باشد و این اسباب که یاد کرده آمد اندر پیش افتاده **علاج** اگر علامت خون غالب بود فصد رگ باسلیق زنند و شربتهای خنک بکار دارند و هوای خانه خنک کنند چنانکه معلوم است و پیوسته ضمادهای صندل و کافور و گلاب بر دل نهند و پیراهن مصندل پوشند و شراب صندل و کافور و گلاب و اقراص کافور بکار دارند **صفت** ضماد صندل سپید بگلاب بسایند و اندکی سرکه خوش بوی بر چکانند و کافور اندر وی مالند و با آب سیب تر و آبی بیامیزند و دستارچه کتان بدان تر کنند و بر دل نهند و آب آهنگران با گلاب آمیخته اندر ضمادها بکار داشتن سود دارد **صفت** پیراهن مصندل صندل سپید را بگلاب بسایند و کافور اندر وی مالند و پیراهن توزی بدان تر کنند و هوای خنک خوش کند و هر وقتی که گلاب بران پیراهن پاشند و در پوشند و اگر دستاری توزی هم چنین مصندل بر روی بالش بگسترند سخت صواب باشد **صفت** شراب صندل صندل سپید ناکوفته مقدار سی درم کشنیز خشک کوفته پنج درم اندر صد درم آب غوره و پانزده درم سرکه و یک من ترکنند یک شبانروز و دیگر روز بر آتش نهند آتش نرم تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بدو هشت بمالند پس بخرقه کتان بپالایند و یک من نبات طبرزد بر افکنند و نیم درم زعفران شاخ اندر خرقه کتان بپالایند و سر بند و کفک بردارند و بقوام آرند و خرقه زعفران اندر وی بمالند و از وی دور کنند و بنهند تا فاتر شود پس ده درم طباشیر سوده و نیم مثقال کافور و ده درم صندل سوده اندر وی بمالند و بیامیزند شربتی پنج درم با شراب سیب گر آب تخم خرفه **صفت** اقراص کافور طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یک چهار درم تخم خرفه و تخم خیار بادرنگ و تخم کدو پاک کرده از هر یکی دو درم و نیم صندل سپید سوده سه درم سرطان نهری بریان کرده و رب السوس از هر یکی یک درم زعفران و کافور از هر یکی دو دانگ ترکیب ده درم کثیرا دو درم و نیم کشنیز خشک تشنگی و حرارت بنشاند بسرشند با آب انار ترش و آب آلو ترش و آب حصرم بماهند و آب ترشی ترنج و آب غوره از هر یکی راستا راست و شکر بسر نهند مقدار آبها نهند و بقوام آرند **صفت** سفوفی که دل گرم را سود دارد زرشک منقی گل سرخ و طباشیر از هر یکی یک درم کشنیز خشک دو درم کافور نیم دانگ شربتی یک مثقال با آب سیب **صفت** سفوفی دیگر بگیرند مروارید و کهربا و بسد و لسان الثور و شب یمانی و گل سرخ از هر یکی یک مثقال شکر طبرزد هشت مثقال شربتی دو مثقال با شراب سیب گر با شراب انار و اگر بحر قصد استفراغی دیگر حاجت آید مطبوخ هلیله دهند و اگر شیر آب دهند اولی تر و اگر حرارت زیادت شود و بترسند که آماسی یا بثره تولد کند بداروهای خنک چون افیون و تخم لفاح علاج کنند بکسیر تا افیون نیم دانگ تخم لفاح دانگی و نیم کافور یک طسوج مشک و زعفران از هر یکی طسوجی ترکیب کنند و ترکیب کنند و ترتیب شربتها داذن برین گونه باشد بامداد شراب سیب گر شراب ترنج با اقراص کافور دهند و اگر خواهند اقراص کافور اندر آب انار یا اندر آب تخم خرفه یا آب خیار دهند روا باشد و گشکاب بر جای این بها داذن نیک باشد و بوقت خواب این سفوف که یاد کرده آمد با آب انار دهند و اگر بیمار سفوف را کاره باشد گل ارمنی با آب انار و لعاب اسبغول بدهند و اگر تب نباشد بجای این بها دوغ گاو سود دارد و طعام ماهی تازه خورد در یخنه و مصوص و اسفیدباج و مزوره انار دانگ و ریواج و غوره دهند و نان با شراب سیب داذن و نان اندر گلاب و شراب ریحانی بهم آمیخته ترید کردن و آب ترشی ترشی ترنج و آب لیمو با گلاب آمیخته و شکر ترش از تشنگی و سرد کرده سود دارد و اگر قوت ضعیف باشد و بیم باشد و از غشی با این شربتهای خنک بای زر زدایند که کبابه و قاقله و پوست ترنج و مانند آن ضیافت با ان غذا و شربتها بیامیزند و لسان الحمل و آب او سخت نافع است دلیری کردن بدان پاک نیست و تحویل کردن بهوای خنک بهترین علاجی است و محمد زکریا می گوید اگر خداوند خفقان گرم بموضع گرم مقام سازند عمر ایشان کوتاه شود و می گوید هر کرا من دیدم از خداوند خفقان گرم همه کمتر از پنجاه سالگی مردند و هیچ کس را ندیدم که به پیری رسید

باب سوم

اندر خفقان که از سوء المزاج سرد خیزد

اسباب سوء المزاج سرد ضد اسباب سوء المزاج گرم باشد صفت آنکه روی خداوند سوء المزاج سرد سپیدی و کبودی گراید هم چون رنگ اذیر و کسلانی و دیرکاری اندر وی پیدا آید و تشنگی کمتر باشد و از هوای گرم و بوی عطر گرم راحت یابد **علاج** اگر علامت بلغم باشد شراب ریحانی بغذا اندر دهد موافق باشد و بوی مشک و عود خام و عنبر سود دارد و غالیه پیوسته طلی کردن و دو عرق نار دین مالیدن و سپید را

باخلاط و دوا المسک قوت داذ خفقان سرد را زایل کند **صفت** ضماد بگیرند سعد و قسط و سنبل و دارچینی و سکه همه را بکوبند و به آب
مورد تر و شراب ریحانی بسرشند و بر دل نهند **صفت** میه ای را پاک کند اندرون وی و بیرون و بکوبند و آب او بکشند و یک شب بنهند تا صافی
شود و یک روز پالایند و ثفل آن اندر شراب کهن تر کنند یک روز و بجوشانند و پالایند یک من از این شراب و یک من از آب بی آلوده بهم بیامیزند و نیم
انگبین بسر نهند و سنبل و دارچینی و قرنفل و مصطکی و قاقله کبار و کبابه از هر یکی یک درم عود هندی نیم درم زعفران شاخ چهار درم همه را نیم کوفته
اندر خرقه بندند فراخ و اندرین شراب افکنند و می برند و هر ساعتی می مالند چون شراب تمام بجوشد و بقوام آید این جزو از وی جدا کنند و بفشانند
و دانگی مشک سوده در وی افکنند و بیامیزند و گوارش عنبر که اندر علاج معده یاد کرده آید و تریاق فاروق و مثرودیطوس سود دارد **صفت**
سفوفی که خداوند خفقان سرد را سود دارد بگیرند کهربا و جند بیدستر از هر یکی یک درم پوست ترنج نیم درم تخم فلنجمشک نیم درم همه را بکوبند و با انگبین
بسرشند و بدهند **صفت** سفوفی دیگر بگیرند نعنع و کهربا از هر یکی پنج درم لسان الثور و جزبوا از هر یکی سه درم قرنفل دو درم شربتی
دو درم با شراب سیب گر با شراب انگوری گر با آب میوه و ریاضت باید فرمود و طعامهای او چون طعام خداوند صداع سرد باید دارچینی و ابزارها گرم سازند
چون زیره و کرویا و نانخواه و گوشت گنجشک و کبوتر بچه بریان موافق باشد و اگر سوداء المزاج سرد از سری بود علامت وی آنست که خداوند علت پندارد
کی دل او اندر میان آب نهاده است و خفقان ترسان اند کبوتر بچه اندر آب نه تند بطبیخ علاج وی آنست که استفراغ کند بحب اصطمیخیقون مرکب یا ایارج
فیقرا گر حب قوقایا گر ایارج فیقرا بگیرند یک مثقال و یک درم افتیمون سوده و با سکنگبین بسرشند و بدهند سود دارد و اگر رطوبت بسیار باشد
ایارج لوغادیا یا مثرودیطوس موافق باشد و اگر کسی دیر آنجی کردن آسان بود قی باید فرمود و از پس استفراغ دواء المسک حلو و معجونها و مفرحها گرم
باید داد **صفت** دواء المسک بگیرند افتیمون رومی و صبر و زراوند از هر یکی شش درم همه را بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال
اندر آب لسان الثور منقطر **صفت** دواء المسک حلو درنباذ و درونج از هر یک یک درم مروارید و کهربا و بسد و ابریشم از هر یکی دو درم و نیم بهمنین
و ساذج هندی و سنبل و قاقله و قرنفل و جند بیدستر و اشنه از هر یکی چهار درم زرنباد و دار بلبل از هر یکی دو دانگ مشک دانگی و اندر نسخه دانگی
و نیم همه را بکوبند و با انگبین شهد بر آتش نهند و بسرشند **صفت** مفرح گرم بگیرند کهربا و برگ فلنجمشک و ابریشم خام و تخم باذرنجبویه از هر یکی دو درم
لسان الثور و گل سرخ از هر یکی چهار درم مروارید هشت درم ساذج هندی یک درم و نیم سلیخه و سنبل و قاقله و جزبوا و گل سوسن و کندر و عود هندی
و اسطوخودوس و افتیمون و زرنباذ و درونج و دارچینی از هر یکی یک درم باذرنجبویه دو درم و نیم قرنفل یک درم عنبر و مشک از هر یکی دو دانگ و نیم یاقوت
دو درم حجر ارمنی مغسول دو درم زعفران یک درم و نیم بسد سه درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی دو مثقال **صفت** نوشدارو گل سرخ
شش درم سعد پنج درم قرنفل و مصطکی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درم قرفه و دیت و زعفران و بسباسه و قاقله و کوزبوا از هر یکی دو درم همه را بکوبند
و بیزند و نیم من ایله پاک کرده اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بدست بمالند و پالایند و یک من انگبین مصفی با آن بیامیزند بر آتش کنند و بقوام
آرند و داروها کوفته بدان بسرشند و نگاه دارند شربت دو درم این دارو آزموده است دل را قوت دهد و دهان خوش بوی کند و رنگ روی را تازه دارد
و بر افروخته و صافی کند و بوی عرق خوش کند پیش از طعام و پس از طعام خوردن روا باشد **صفت** سفوفی که خداوند خفقان سرد را سود دارد
بگیرند نعنع و کهربا بریان کرده و بسد بریان کرده و شب یمانی بریان کرده و سعد از هر یکی سه درم زراوند مدحرج و درونج از هر یکی نیم درم مشک دانگی
سنبل و مروارید از هر یکی یک درم شکر بیست درم شربتی سه درم اندر شراب افتیمونی **صفت** شراب افتیمون بگیرند افتیمون رومی پنج درم گل سرخ
پانزده درم سنبل دو درم ترنجبین نیم کوفته دو درم همه را اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و پالایند و هر بامداد مقدار بیست درم گرم کنند و سفوف
با وی بدهند

باب چهارم اندر خفقان کی از سوء المزاج دل خیزد

سوء المزاج خشک از دو
بیرون نباشد یا گرم خشک یا سرد خشک و احوال خداوند مزاج گرم و خشک هم چون احوال خداوند دق باشد و علاج وی علاج دق است و اینجا باعلاج
خفقان کی از سوء المزاج گرم خیزد چنانک اندر باب دوم از این گفتار یاد کرده آمده است و علاج دق اندر کتاب پنجم اندر جایگاه خویش یاد کرده و احوال خداوند
مزاج سرد و خشک هم چون احوال خداوند بیماری باشد که آن را ذبول الشیخوخه گویند و علاج او همان باشد بعینه و هم اندر کتاب پنجم یاد کرده آمده است احوال
خداوند این هم چون احوال خداوند مالیخولیا باشد **علاج** اما اگر تولد سودا از بلغم باشد نخست مسهل باید داد از این صفت تربد و افتیمون و غاریقون
و اسطوخودوس و هلیله کابلی از هر یکی یک جزو و تخم حنظل و حجر ارمنی مغسول از هر یکی دانگی و نیم سقمونیا دانگی حب کنند

جنانکه رسم است واکر تولد سودا از صفرا افتاده باشد استفراغ بدین حب کند بکیرند تربد وافتیمون وسنا مکی از هر یکی یک جزو هلیله زرد یک جزو
صبر دو جزو لاژورد مغسول دو بهر از یک جزو وکل سرخ دو بهر از یک جزو مصطکی یک جزو و دو دانک همه را بکوبند وحب کنند و باب سیب شیرین شربتی
چهار درم واکر ماده علت سودای باشد محض حب شبیار دهند تا دماغ را وحوالی دل را پاک کند **صفت** حب شبیار بکیرند هلیله کابلی وافتیمون
از هر یکی یک جزو ایارج فیقرا یک جزو نیم اسطوخودوس دو بهر از یک جزو خربق سیاه یک جزو دانکی مصطکی وعود خام وبسفایج از هر یکی نیم جزو حجر ارمنی
مغسول یک جزو ودو دانک تخم حنظل یک جزو همه را باب سیب شیرین بسرشند وحب کنند شربتی یک درم باید مثقال بر فتحا حب دهند
وبامداد غرغره فرمایند ببلنکلیین که از سرکه کبر سازند **صفت** مسهلی که ماده سودای پاک کند هلیله کابلی وهلیله سیاه از هر یکی یک درم
افتیمون وقرنفل از هر یکی نیم درم دوا المسک سه درم همه را بهم بسرشند وسه روز بنهند تا مخمر شود پس اندر شراب ریحانی حل کند وبدهند واندر بعضی
نسخها بجای قرنفل دانکی ونیم حجر ارمنی مغسول اورده اند **صفت** حبی دیکر ایارج فیقرا وافتیمون واسطوخودوس از هر یکی نیم درم حجر ارمنی
مغسول وحجر لاژورد مغسول از هر یکی دانکی ونیم عود ومصطکی وقرنفل از هر یکی دانکی تخم حنظل وغاریقون وملح نفطی از هر یکی دانکی خربق سیاه
طسوجی سقمونیا نیم دانک این یک شربت است **صفت** سفوفی هلیله کابلی وهلیله سیاه واملج وتخم فلنجمشک وتخم بادرنجبویه واسطوخودوس
ولسان الثور وافتیمون وکل ارمنی وعود هندی وسعد وقرنفل وکشنیز خشک از هر یکی سه درم کهربا وبسذ ومروارید وابریشم محرق وحجر ارمنی
مغسول از هر یکی درمی ونیم تخم خرفه ومغز دانه کدو از هر یکی چهار دانک همه را بکوبند وببیزند شربتی یک مثقال اندر اب بادرنجبویه اکر اندر شراب سیب
وشراب لسان الثور اندرین علت سود دارد **صفت** لسان الثور خشک سی درم برک بادرنجبویه پنج درم سنبل وساذج هندی از هر یکی دو درم شیر
املج مقشر چهل درم همه را اندر سه من اب بپزند تا یک من باز اید وپالایند ویک من شکر بر افکنند وبقوام ارند شربتی سی درم با کلاب یا با رب سیب
شیرین **صفت** دوا المسک که خداوندان این علت را سود دارد بکیرند مصطکی ودارچینی وقرنفل وسنبل وکبابه وکوزبوا وخیربوا وقاقله کبار
وسعد وقشور اترج وعود خام وزعفران ودارفلفل وتخم بادرنجبویه وتخم فلنجمشک وتخم مرزنکوش ودرونج از هر یکی پنج درم کهربا وبسذ وابریشم
خام وساذج هندی ودرونج ورنباد از هر یکی پنج درم مشک دو مثقال همه را بکوبند وبیزند ونکاه دارند وهلیله کابلی مقشر ده ستیر اندر یک من
اب تر کنند ویک شبانروز بنهند وبپزند تا دو بهر بسوزد ویک بهر بماند وپالایند ویک من ونیم انکبین مصفی بر افکنند وبقوام ارند وبنهند تا نیم کرم شود
وداروها بدو در سرشند شربتی یک مثقال با بانزده درم شراب سیب شیرین **باب** **بیستم** اندر ضعف وغشی وبی قوتی دل
اندر باب بیستم از این کتاب یاد کرده امده است که هر کاه که اسباب خفقان قوی کردد همان اسباب سبب غشی باشد **علامات** اکر سبب غشی
امتلا باشد رکها فتاده بود ونبض قوی بود ولکن بسبب امتلا باکرانی وزردی بود واکر سبب تحلیل روح باشد نبض ضعیف وبطی باشد واکر
کار غشی بتدریج افتد نخست نبض او صغیر شدن کیرد ورنک دیکر از بهر انکه چون طعام باشد چون باز شود وحرکت چشم ضعیف کردد وپیش چشم خیالها
وظلمت یا خیال رنکی دیکر پدید اید واطراف سرد شود اندک اندک عرق کند سرد باشد یا همه تن سرد شود واکر غشی قوی باشد چشم باز نتواند کرد واکر
با غشی رنک روی سبز کردد وسرد کردد واندر پیش او خیره شود وسر راست نتواند داشت هر کاه که او سر راست کند بمیرد در حال باید دانست که غشی
قوی را علاج نیست وهر کاه که از پس اسهال یا از پس رک زدن یا از پس دردی وجراحتی از علتها که یاد کرده امد چیزی پدید اید زود تدارک او رکی
داشتن فوق مشغول باید شد واکر پیش از غشی تاسه ومغص کشتن پدید اید باید دانست که سبب از معده می برخیزد واین علاج دیکر است واکر
دیکر اسباب پیدا کند اعضا وعلامات اسباب سابقه وبادیه چیزی ظاهر شود باید دانست که سبب از حرارت ودرد دهان که کند واکر کسی در میانه رک
زدن غشی افتد بی انکه خون بسیار بیرون کند ورک زدن عادت داشته بود وهیچ بار غشی نیوفتاده باشد باید دانست که اندر او ماده بسیار است
ومعده او ضعیف است وکسانی باشند که عادت رک زدن نداشته باشند وچون رک زدن اغاز کنند غشی پدید اید از غشی نباید ترسید وباید دانست
که سبب انست که رک زدن عادت نبود خاصه اکر داند که معده قوی است واخلاط تر بیرون دیکر نیست که از حرکت خون غشی تولد کند **علاج** اکر سبب
غشی سوء المزاج محکم باشد انرا علاج نیست واکر غشی بمشارکت عضو دیکر افتد امید وار باشد علاج بر وفق طبیعت خداوند غشی باید در حالی که
بیهوش یا نا امید باشد واکر اندر حال غشی اید باز داشت بسبب مشغول شواند بود یا دیکر قوت معده در داشتن روح مشغول باید بود بچیزهای بویا بوینی وغیرها
که علت ایدر جهاند خداوند مزاج کرم صفرای کافور وصندل وکلاب وخیار وخیار بادرنک سرد کرده باید که پیش او همی باید بویانید یا مشک خوار ...

غرزی راند دکند و کافور و صندل و کلاب حرارت غریب را تسکین دهد و کلاب سرد کرده اندر حلق او چکانند و بر سینه و روی او زنند و آب سرد اندکی شراب رقیق
کرم ما اللحم امیخته اندر حلق او چکانیدن صواب باشد و چون بیدار شود پیراهن صندل پوشانند و طعام مصوص و افشرده و دوغ سرد کرده دهند و حفظ او مزاج
سرد ابوی مشک و غالیه علاج باید کرد و شراب گرم با دوا المسک بمقدار یک طسوج مشک عجلق او اندر چکانند و فم معده او را بروغن گرم چون روغن ناردین
و روغن مصطکی همی مالند و اگر اتفاق چنان افتد که خداوند روزه داشته باشد یا بسببی دیگر گرسنه بوده باشد شراب از وی دور باید داشت زیرا که هر گاه
که معده تهی باشد شراب علاج او طعامهای خوش بوی می باید کرد که ما اللحم و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد و یا بسببی دیگر که او را سردی آورده باشد چون
دل زدن بسیار یا از جراحتی خون بسیار رفته باشد آب سرد و کلاب سرد بر سینه و اندام او باید زد لکن بوی کباب و بوی مرغ بریان کرده و کشنیز خشک
بوی مالیده چنانکه رسم است و بوی سیب و آبی که بر آتش افکنند و بوی نان گرم علاج باید کرد و فم معده او بروغن گرم بمالند و با ما اللحم با اندکی شراب
رقیق اندر حلق او چکانیدن تا ما اللحم را بدرقه کند و زود بقعر تن رساند و روح را مدد کند و اگر غشی بعد از هیضه افتد اندکی مشک اندر آب انار یا با
ما اللحم امیخته اندر حلق او چکانند و چون بهوش باز آید هم از این ما اللحم دهند اندک اندک و کل نشابوری یا بوی کافور پرورده باشند بوئیدن صواب
باشد و اگر سبب غشی عرق کردن بسیار باشد اطراف او را بکلاب و آب سرد همی مالند و برگ مورد خشک کوفته و بیخته و مازو و مانند آن بر اندامهای او پراکند
تا عرق را باز دارد و قوت را با آب بی و ما اللحم و بوهای خوش مدد کنند و اگر اندر حال غشی منش گشتن و فواق پدید آید یا پیش از آن حال بوده باشد بوی
طعام از وی دور باید داشت و جهد باید کرد تا قی کند و پر مرغ بحلق او فرو کردن و فم معده او را بجنبانیدن و با آوازهای بلند چون آواز طبل و بوق
و مانند آن بیدار کردن و چیزی که عطسه آرد در بینی او داشتن چون کندش و مانند آن پس اگر از این تدبیرها بیدار نشود و عطسه ندهد باید دانست
که در وی امید نماند و اگر سبب غشی دردی باشد چون درد قولنج و مانند آن حب او را ابیلونیا کند باید کرد پس علاج قولنج کردن و اگر سبب گزیدن جانوران
زهرناک باشد یا خوردن طعام زهرناک تریاقها و پادزهرها باید داد و اگر سبب غشی عرضی از اعراض نفسانی باشد بوی عطرها که موافق مزاج او باشد علاج
باید کرد و اطراف او را با آب سرد و کلاب سرد مالیدن و فم معده او بروغن مالیدن و زمانی اندک بینی او گرفته داشتن و باهستگی بمالیدن و کلاب و ماء
اللحم اندر حلق او چکانیدن و باید دانست که جهد کردن تا قی افتد اندر بیشتری انواع غشی سود دارد لکن آنکه غشی از سبب عرق بسیار باشد زیادت دارد
و اطراف مالیدن و گرم داشتن فم معده بروغنهای گرم مالیدن و بیدار داشتن و از بعضی منع کردن سود دارد و اگر اندر حال غشی سرما یافته باشد از سرما
خنک احشای او سرد شود فلافلی و مانند آن دادن صواب باشد و کسانی را که اندر فصد یا از پس فصد غشی افتد سبب ضعیفی معده باشد و غلبه صفرا پس
از فصد شربتها که معده را قوت دهد و صفرا را تسکین کند باید داد چون شراب انار و رب سیب و رب آبی و لیمو و اگر سبب غشی اختناق رحم باشد بوی خوش
از وی دور باید داشت و بعلاجهای دیگر مشغول باید بود و بوی داروها که با معده و مزاج او موافق باشد می باید بویانید چون سیر و اشترغاز و سیر
و انگژد و آنچه بدین ماند

گفتار نهم اندر بیماریهای پستان و احوال آن ده باب است باب نخستین

اندر شناختن احوال شیر زنان و تدبیر زنی که شیر اندک بود اگر چه شیر و منی و خون هر سه بجوهر مخالف یکدیگرند و جایگاه تولد و تغیر صورت
هر یک اندامی دیگر است اسباب تولد هر سه یکسان است و اسباب کمی و بیشی هر سه دو نوع است یکی از جهت ماده است و دیگر از جهت مزاج مهتر با مزاج آن
اندام که تولد او است اما سبب بسیاری شیر و منی بسیاری خون است و آنچه از جهت ماده است دو نوع است یکی آنکه هر گاه که طعام اندک باشد و کیفیت معتدل باشد از وی
خون نیک و تمام تولد کند مثلا اندر طعامی که اندر خشکی و اندر سردی یا اندر گرمی یا اندر تری یا اندر گرمی و خشکی یا اندر سردی و تری از اعتدال بیرون
باشد خون کمتر تولد کند و هر گاه که خون کمتر تولد کند شیر و منی کمتر بود دوم آنکه خون بیک جانب میل کند و از جانب پستان باشد که اندر عضوی اماس خونی
پدید آید یا از جانب دیگر استفراغ افتد و آنچه از جهت مزاج است چنان باشد که مزاج مهتر با مزاج پستان اندر خشکی یا اندر تری از اعتدال بیرون است اگر
اندر خشکی نامعتدل باشد ماده را خشک کند و اگر اندر تری نامعتدل باشد ماده بسبب افراط تری ادرار بیرون شود که شیر تواند گشت یا از وی شیر بسته
تولد کند علامت از شیر بسته خون صافی تولد کند و از خون صفرای شیر نابسته تولد کند یا از خون بلغمی یا از خون سودای اما شیر صفرای زرد
باشد و بوی و طعم آن تیز گونه باشد شیر بلغمی اپنک باشد اگر با بلغم گرمی غلبه دارد طعم او شور باشد و اگر سردی غلبه دارد طعم و بوی ترش گراید و شیر
با سودا تیره باشد و اندر گونه باشد و بسبب خشکی مزاج قوام شیر سخت گردد و همچون رشته رشته بیرون می آید و آنچه از خون صافی تولد کند رنگ و قوام
او معتدل و طعم و بوی او خوش باشد علاج هر چه منی را زیادت کند چون نودک و سنبل و تخم خشخاش و پستان بز و پستان گوسفند و طعامها

کی مبلغ کمی وتری دارد وازوی کیموس نیک تولد کند وبحث نکاه باید کرد تا سبب اندکی شیر با سبب تنامی اوجیت اکر سبب خوردن طعامهای ناموافق باشد
ازان باز دارند وچیزهای موافق دهند واکر سبب ریاضت وکارها سخت کردن باشد واسایش فرمایند واکر سبب استفراغ خون باشد تدبیر باز داشتن کنند
واکر نوعی از انواع سوء المزاج باشد شوربها وطعامها بدل کنند وخایند واکر اندر تن خلطی بد باشد تن را از ان خلط پاک کنند اما خداوند مزاج کرم صفراوی
بلکاب یا جلاب اسفناخ ومغز بره وشیر بز وشیر کاو باشکر وماهی تازه خرد وکوشت برغاله ومرغ سمین وحسو کی از کشکاب جو وشیر تازه پزند وشوربا کوشت
بره کی اندر ملوخیا بستانی واسفاناخ پخته باشد موافق باشد وخداوند مزاج بلغمی وسوداوی را اندر طعام کوز وجرجیر وشبت وکرفس وبادیان نرمی فرمایند
کرد وقلیه نرکس با دارچینی وحسو کی از ارد کندم وشیر تازه وبرک بادیان وحلبه سازند موافق باشد واب را کی شیر اودوسته دشته بر ان ابریشم بنفشه وخطمی
وکشک اندر اب بپزند وبر پستانها ای آدمی جکانند وطعامهای تری اندر وخایند صفت شربتی معتدل کی شیر زیاده کند بکیرند ارد نخود واندر شراب
انکوری بپزند بمالند وطلی کنند وبپالایند واین شراب بدهند وجا را اثر اضماد کنند وبر پستان او نهند صفت طعامی معتدل بکیرند کشک کندم
نیم کوفته سی درم کشک جو نیم کوفته سی درم نخود مقشر نیم کوفته بیست درم برک سیسنبر بیست درم واکر برک نباشد تخم او ده درم انجیر خشک ده عدد تودری
ده درم همه را با میزند وهر بامداد مقدار بیست درم با چهار عدد انجیر ویک دو شاخ برک بادیان تر اندر مقدار یک من اب بپزند تا مقدار پنجاه درم باز اید
وصد درم شیر تازه بر سر او کنند وبپزند چنانکه درم است وپنج درم روغن بادام وبیست درم شکر سوده بر افکنند وبدهند صفت شربتی دیکر
بکیرند ده درم روغن کاو کداخته با یک قدح شراب انکوری بیامیزند وساق را کی با کشک جو بپزند وطبیخ آن باشکر دهند وبر سبوس کندم اندر
شراب بپزند وبپالایند وبدهند ونخود اندر شیر تر کنند ویک شب بنهند بامداد آن شیر با شکر بدهند صفت شربتی دیکر تخم کوز وتخم باذ
وتخم شلغم وتخم شبت وتخم توت وتخم کندنا وتخم بادیان از هر یک راستا راست ارد نخود بریان کرده برابر همه تخمها بامداد پنج درم کوفته وبیخته وپنج درم شیر
تازه بدهند صفت طعامی دیکر تخم کندنا وتخم شبت وتخم حلبه وتخم تودری وبرک بادیان تر از هر یکی مقدار سه درم همه را اندر اب بپزند وبپالایند
ومقدار سی درم انکبین وده درم روغن کاو اندر افکنند ونان اندروی بمالند وبدهند واکر بعوض انکبین سحیه کنند یا شکر کنند روا باشد صفت
ضمادی کی باشیر تازه کنند بکیرند ارد باقلی ده درم تخم بادروج پنج درم هر دو را در اب بادروج بسرشند وبر پستانها نهند

باب دوم

اندر تدبیر زنی کی شیر وی بسیار بود بسیار باشد کی سبب بسیاری شیر پستانها در خرد وآماس کند وبیماریها تولد کند وکاه باشد کی مردم جوان را
کی بوقت بلوغ رسد شیر اندر پستان پدید اید ودر دختر خاصه دراز وقت با در پستان جون بادر سپه بر پدید اید علاجات از انکه سبب آن کرمی حیض
باشد تدبیر کشادن آن باید کرد واکر سبب بسیاری طعام وشراب باشد از ان باز باید داشت واز چیزهای خنک یا اندر تر باب سود دارد طفشل کار برکه
وعدس بپزند وکوکرد خوردن وضماد کردن ولعوب اسبغول طلی کردن وبرکاو ضماد نهادن وآرد باقلی با روغن کل وسرکه ضماد کردن واز چیزها کرم برک
سداب خوردن وضماد کردن وتخم سداب بخاصه شراب کومی وزیره خوردن وبابرکه ضماد کردن وتخم کرنب ضماد کردن واشق بشراب حل کرده طلی کردن و
مرداسنک سوده بروغن طلی کردن وارد عدس وآرد باقلی وزعفران ونخود وکندم کوفته وبا جبرتشه ضماد کردن وسرطان نهری بریان کرده وسوده بکلاب
تر کرده طلی کردن بخاصیت سود دارد وسرطان بحری هم چنین

باب سوم اندر انک شیر در پستان ببندد

سبب بسته شدن شیر اندر پستان فاذو بیرون نیست یا مزاج کرم بغایت است کی تری شیر را خشک کند یا مزاجی سرد بغایت کی از ابفسرانند وعلامتهای مزاج
سرد وکرم اندر بسیار جای معلوم شده است علاجات خداوند مزاج کرم را روغن بنفش در پستانها طلی کردن واب نیم کرم بر سینه او وپستانها
ریختن وموم روغن کی از موم صافی وروغن بنفش ساخته باشد وبا کشنیز تر اندر هاون بمالند تا جون مرهم شود وضماد کنند وکشنیز تر وساق خرفه
کوفته وبیخته ضمادی نیک است وسرکه وروغن کل بهم زده کرم کردن وخرقه بدان تر کردن بر پستانها پوشیدن وبرک عنب الثعلب وبرک کاهو کوفته ضماد کردن
سود دارد خداوند مزاج سرد را موم روغن از موم زرد وروغن خیری وروغن سوسن وروغن قسط سازند صفت ضمادی کی مزاج سرد را سود دارد
بکیرند بوزنه خشک کرفته وانوا بزند جز غصیصه وبا موم روغن اندر هاون بمالند ونیم کرم کنند وبر پستانها نهند صفت داروی دیکر با برکه دروغن
وروغن بنفش وحلبه کوفته وبیخته بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی دیکر برک کرنب بکوبند واندکی مرزنجوش زعفران باوی بیامیزند وضماد کنند صفت
ضمادی دیکر بازنیه وارد جو وجرجیر وحلبه وخطمی وتخم کتان کوفته بیز از هر یکی راستا راست وضماد کنند وتخم بادیان واب بادیان خوردن سود
دارد وجراطین سوده کردن صفت ضمادی دیکر جندر وکندم واندکی شونیز بپزند وضماد کنند صفت نطولی کی سود دارد دیکر نرم

ورشنون

دانیسون دبوده وارد نخود و برگ غار و تخم کرفس و زیره نبطی و قاقله همه را بزند و بر سینه و بستانهای اوی چکانند و اگر بستانها آماس کرده سرد و آب بهم بیامیزند و نیم
گرم کند و خرقه بدان تر کند و بر بستان افکند و بوده بارد و شراب انگوری بجه ضماد کند سود دارد و مامیثا بوده چون غبار باد و روغن گل و سپیده خایه مرغ
طلی کردن **صفت** نطوفی یا باقی اماس را تحلیل کند بابونه و شبت و نمام و حلبه و قیصوم و جندبیدستر اندر آب بزند و بر سینه و بستانها همی چکانند سود دارد

باب چهارم اندر بستانی که شیر اندر وی عفن شود حلبه بزند تا مهرا شود و آب را با مغز نان و آرد
باقلی بکوبند و نان خشکار در کوفته بهم برشند و ضماد کنند و تخم کتان و حلبه و خطمی و تخم وی و بابونه از هر یکی یک مشت بکوبند و بپزند تا چون عصیده شود
و ضماد کنند و هر روز سه بار این ضمادها اختیار افتد تا آنگه که تا دو پخته شود و نان گرم تکمید می کنند و اگر اتفاق افتد که گوشت بستان کوفته شود ده مرد انه
میویز بکوبند و با آب سرد برشند و ضماد کنند والله اعلم

باب پنجم اندر آماس گرم که اندر بستان پدید آید
سرکه با آب گرم آمیخته اندر وی تا شانه گوسفند یا شانه گاو کنند و بدان تکمید کنند و سکنجبین و روغن گل بیامیزند بهم و آرد باقلی بدان برشند و ضماد کنند و برگ عنب الثعلب
بکوبند و بروغن گاو چرب کنند و بر آماس نهند و از پس سه روز ضمادها که در باب گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند **صفت** ضمادی یاد داود بکار
دارند آرد باقلی و اکلیل الملک کوفته و بیخته بروغن کنجد و آب جو بی برشند و بر آماس نهند **صفت** ضمادی یا بیش بکار دارند بگیرند نان خشکار و
آرد باقلی و آرد حلبه و خطمی و می بخته از هر یکی پنج درم مرهم درم زعفران دو درم همه را بزند بزرده خایه مرغ برشند و طلی کنند و تخم کتان کوفته بسرکه تر کند
و هر گاه که بر بستان درد خیزد سخت رکیا بیرزد و صندل و اقاقیا طلی کردن تا سرطان باز گردد

باب ششم اندر آماس سرد که اندر بستان پدید آید کرفس بکوبند و بر بستان نهند و بابونه کوفته اندر آب بادیان کرآب کرفس سرشته بر نهادن سود دارد و ضمادهای
گرم که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است هم اندرین باب سود دارد

باب هفتم اندر سخت شدن بستان و غددها که در وی پدید آید نخست روغن بنفشه و زرده خایه مرغ طلی کنند و موم و روغن که از روغن زیت کرده باشد [illegible] یا میزند و طلی کنند و گاه باشد که
حاجت آید که قیروطی باوی بیامیزند و در دی سرکه بر نهادن و برگها کوفته بر نهادن و غددها که بتازی سلعه گویند برگ شفتالو و برگ سداب سبز
بکوبند و ضماد کنند

باب هشتم اندر علاج حیله که اندر بستان پدید آید تخم کتان و انجره و بیخ
سوسن و صمغ و سرگین کبوتر و نطرون و ریتیانج از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و بمالند و بروغن کنجد و مغز ساق گاو و پیه بط برشند و ضماد کنند

باب نهم اندر ریشهای پلید که گوشت بستان را بخورد بگیرند شراب انگوری قابض ده ستار
پوست گز [illegible] ده من و مازو سبز ده ستیر سلیخه ده ستیر کوز سوخته نیم همه را اندر شراب کنند و بیست روز بنهند و از پس بیست روز آن را باتش نرم بر نهند
و بجوشانند و می جنبانند چون نیمه باز آید بدست بمالند و پالایند و شراب را باتش باز برند و یک جوش دیگر بدهند و بکار دارند [illegible] حاجت بر
ریشهای برابرها تا ذکر برابر چون دهان و دماغ و غیرانها طلی کنند تا نیکو بود

باب دهم اندر آنکه تا نگاه دارند بستان تا بزرگ نشود بگیرند اسفیداج و طین قیمولیا از هر یکی دو درم و هر دو را بعصاره برگ فندق و طبیخ تخم فندق برشند و لختی روغن مصطکی در وی
بیامیزند و بر بستان بوشند و اندر گرمابه بکمتر شوند **صفت** طلی طین ساموس و اقاقیا و اسفیداج از هر یکی راستا راست بکوبند و بعصاره برگ فند
برشند و طلی کنند **صفت** طلی دیگر بگیرند گل پاکیزه که بتازی طین الحر گویند بیست درم شوکران دو درم برگ [illegible] برشند سه روز طلی کنند **صفت**
طلی دیگر دو دانگ جو برگ [illegible] برشند و طلی کنند **صفت** طین الحر و مازو سبز بکوبند و با گشنیز برشند و طلی کنند **صفت** شب یمانی سوده و روغن
زیت اندر هاون سرب بسایند تا لختی از سرب بادی سوده شود و پیوسته طلی می کنند والله اعلم

گفتار دهم اندر احوال مری و معده و بیماریها و علاج آن شش جزو است

جزو نخستین اندر احوال معده و بیماریها و علاج آن سی باب است

باب نخستین اندر دشواری فرو بردن طعام [illegible]
اسباب این علت یا در نفس مری باشد یا در عضلها که او وابخ در نفس مری باشد چهار نوع است یکی آماس که اندر نفس مری پدید آید دوم نوعی از انواع
سوء المزاج سوم ضعیفی قوت خاصه اندر بیماریهای حاده و غیر آن چهارم خشک شدن و طونتی اندر وی سبب حرارت تب و غیر آن و آنچه اندر عضلها که او [illegible]
نوع است یکی آماس باشد که اندر عضلها حجره افتد چنانکه اندر خناق افتد دوم آنکه مهره از مهرهای گردن از جای بیرون شود و بسوی پیش میل کند سوم
اندر باید دید اندر مقدمه که ازین علت پدید آمدن است و خواجه ابو علی سینا می گوید از آشنایان من یکی را این دشواری فرو بردن طعام پدید آمد
و منفذ طعام گرفته بود چنانکه اندر خناق بگرفته و او را تبی افتاد و کرمهای بزرگ بسیار برافکند و آن دشواری زایل شد از آن دانستند که آن از کرمان

بوند کی سفید کرفته بوند **علاج** اگر سبب آن انواع سوء المزاج باشد اندک اندک مینماید و طعام اندر منفذ بدشواری و دیری کذرد و هیچ علامت
از علامتهای آماس و غیر آن ظاهر نباشد و آماس گرم از تب خالی نباشد لکن تب سخت قوی نبود و تشنگی غالب بود و با آماس سرد تب نباشد و اگر اماس
خراج خواهد گشت درد زیادت شود و گاه گاه تب لرز گیرد و باشد که خراج پخته شود و بگشاید و ریم قی برآید تب زایل شود و علت قرحه ماند و بعلاج
نیک شود و اگر مقدمه گزاز باشد سخت اسباب آن بوده باشد و علامتهای آن پیدا آید و اگر سبب از جای بیفتادن مهره گردن باشد سختی اسباب آن
بوده باشد و هرگاه کی به پشت باز خسپد منفذ گرفته شود **علاج** اگر اندر آخر بیماریها بسبب ضعیفی قوت پیدا آید علاج دشوار پذیرد و نزدیکی
مرگ باشد و تدبیر چنان باید کی بدان طریق که ممکن گردد قوت را یاری دهند و مهرهای گردن بروغن بنفشه و موم روغن همی باید مالید و آن را
کی سوء المزاج گرم باشد هم چنین روغن بنفشه و آب کشنیز تر و آب کوک و مانند آن بر پس گردن یا میان هر دو کتف بمالند و دوغ ترش و شربتهای
خنک جرعه جرعه می دهند و اگر سوء المزاج سرد باشد و بیشتر این نوع افتد پس گردن بروغن ترب و روغن مشک و روغن لبان همی مالند
و علاج معده سرد باید کرد چنانکه در دستور یاد کرده آید و سبب استرخا و تری موی باشد علاج تری بر سطح دهان و زفان ظاهر بود سخت معده را
پاک باید کرد و داروی خوش بوی کی اندر وی قوت حرارت و قوت قبض باشد بکار داشتن چون مصطکی و انیسون بریان کرده و بهمن سرخ و سپید
و سنبل و ساذج هندی و کندر و ناردین و اگر بداروهای قابض نیز حاجت بود چون گلنار با این داروها بکار داشتن روا باشد لکن بدان مقدار
کی قوت داروهای گرم بروی غالب بود و روغن مصطکی و روغن قسط مالند و خواجه ابو علی سینا می گوید نزدیک من است کی انگدان اندرین
باب سخت نافع است و اگر سبب خشکی بود پیه مرغ و مغز ساق گاو و پیه بط و شکر خوردن و مالیدن سود دارد و کشکاب با روغن بادام و
لعاب اسبغول خوردن جرعه جرعه و بدان غرغره کردن و غذا خایه مرغ نیم برشت و قلیه کدو و اسفاناخ و آنچه بدین ماند و علاج اماس اندر باب دوم
یاد کرده آمده است علاج مهره کردن از جای بیفتد و بسوی پیش میل کند اندر دستکاری یاد کرده شود

باب دوم

اندر اماس مری و علاج آن آماسهای مری یا از جنس فلغمونی باشد یا از جنس ماشری یا آماسی بود نرم یا آماسی بود صلب و علامتهای آن اندر
باب نخستین یاد کرده آمد **معالجات** علاج آن بعضی بداروها باشد و بعضی بداروها که از بیرون بکار دارند اما آنچه از بیرون
بکار دارند و آنچه بخورند همه داروها معتدل است و علاج این علاج آماسهای معده است بعینها و فرق است یا آماس معده را داروی در شکم و
فرود سینه برنهند و آماس مری را بسوی پشت بر میان دو کتف نهند و آنچه خوردنی است از اماس معده شربت یکبار خورند از جهت اماس مری
شربت جرعه جرعه خورند و بعضی اندر دهان می دارند و اندک اندک فرو می برند و هر دو نوع را داروها از خوردنی و برنهادنی سخت داروها باز
دارنده باشد کی نباید کی از رادع کویند خاصه اگر آماس گرم ماشری بود و پس از آن داروهای تحلیل کننده با آن بیامیزند و با آخر داروها تحلیل
کننده با داروهای باز دارنده بکار دارند و اما داروهای خوردنی سخت لعوقها باید یا از عدس و طباشیر و تخم خرفه و لعاب اسبغول و آب کدوی تر
بسازند و بتدریج اندر لعوقها آب بادیان و رب سوس و تخم لسان الثور و اکلیل و خرما و حلبه و مانند آن زیادت می کنند و طعام اشامیذنیها باشد
از آرد جو و آرد عدس بریان کرده و مغز بادام و از بستن سوسان با روغن بادام و شکر و با آخر اندرین سبوسات و غیر از اشامیذن و تخم کتان و نخود
و آرد کرسنه و بیخ سوسن و ایرسا و خردل و اشق و بادیان و طلخ و خرما و اکلیل و المکین زیادت می کنند بتدریج و داروها که از بیرون بکار دارند ترکیب
و ترتیب آن بدین گونه باید **صفت** ضمادی سخت بکار دارند بگیرند آب عود تر و گلاب و آب بی و آب شبث و آب برگ خرنوب و آب حی العالم
انفحه یکی را استاد است همه را با موم روغن از موم صافی و روغن گل اندر هاون بمالند تا آمیخته شود و صندل سپید سوده بدان بر پاشند و طلی کنند
صفت ضمادی کی از پس آن بکار دارند بگیرند آرد جو و صندل و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و تراشه کدو را نیک بکوبند و همه در هاون
بمالند و بیامیزند **صفت** ضمادی رانده بگیرند آرد جو و خطمی و بابونه و اکلیل الملک همه را با آب کرنب و آب عنب الثعلب و آب کاکنج بر سرشند
و طلی کنند و اگر بداروهای قوی تر حاجت آید اشق و مقل و علک الانباط و خردل و زوفا و سرگین کبوتر و پیه بط و پیه مرغ اندرین ضماد زیادت
کنند والله اعلم

باب سوم

اندر قرحه و بثره مری و علامات و علاج آن اندر مری قرحه
و بثره بسیار افتد و گاه باشد کی سبب خلطی تیز باشد کی نزله فرود آید و گاه باشد کی اماس مری بترکد و ریش گردد **علامات** فرق
میان اماس مری و قرحه و بثره آنست کی درد آماس بیشتر اندر لقمه خوردن کی از حجمی بزرگ تر باشد و درد قرحه و بثره بیشتر از گذشتن طعامی باشد یا از طعمی

تیز یا ترش یا شور یا قابض واز کن شتن دنجی رسد واز طعامهای نرم وچرب واندک درد لمکنر باشد **علاج** قرحه‌ئی از بخته شذن وبرکردن
آماس بنهد باشد وعلاج آن دشوارتر وخطرناکتر باشد وفرق میان قرحه مری وقرحه معده آنست که درد قرحه مری میان دو کتف بیرون آید
ودرد قرحه معده اندر شکم باشد علامتهای دیگر یکی از لذت وغشی وسرد شدن اطراف وخشک شدن زفان وکام ودهن کشتن واروغ کنده همه
یکسان بود وتا ریش کهنه نشوذ اروغ کنده نشوذ وعلاج قرحه مری وقرحه معده یکی است فرق اجزا نیست که اندر طلاهای مری چیزهای لزج
باید تا زود فرو نروذ وبحتی بر سطح ریش بماند وشوربت اندک اندک دهند تا اجزای دارو از پس یک دیگر بدو می رسد واما آنچ علاج شره اشتها دارو
است که اندر علاج بثرها معده یاد کرده آمده است **جزو دوم** اندر سوء المزاج که معده را آید واسباب وعلاجات وعلامات آن

باب نخستین اندر سوء المزاج گرم ساذه اندر معده

اسباب سوء المزاج گرم از دو بیرون نباشد یا از خوردن
طعامها وشرابها وداروهای گرم باشد یا از هوای گرم مقلم داشتن **علامات** علامتهای معده گرم بی ماده پنج نوع است یکی آنست که اشتها
گرم شدن آن از بیش افتاده باشد دوم اروغ دوذناک وترش واروغ ترش هشتن از طعامهای شیرین افتد واین جنان باشد که حرارت معده طعام
شیرین را بجوشاند وترش گرداند لکن اروغ از حرارت ضعیف تولد کند واگر حرارت قوی تر باشد آن شیرینی را بسوزد وطلخ کند واروغ دوذناک
شوذ وعلامت گرمی اندر اروغ ترش آنست که اگر چه اروغ ترش است طعم دهان بسیل بطلخی دهان وتشنگی غلبه وآب وهوای سرد خوش آید ودلیل
برانک معده گرم طعام ترش کند آنست که شیر تا نه اندر هوای گرم زودتر از آن ترش شوذ که اندر هوای سرد وگاه باشد که سیما اروغ ترش ودوذناک
بی خوابی بوذ از بهر آنک هضم نیک اندر خواب بوذ وچون مردم بی خوابی باید طبیعت بر هضم مشغول نتواند بوذ وطعام ناگوارنده اندر معده بماند وحرارت غریب
انرا گرم کند وبسوزد واروغ دوذناک شوذ سوم آنک طعامهای لطیف زود تباه شوذ وطعام بهتر گوارد چهارم آنک اندک طعام لمکنر باشد وهضم نیک باشد
مگر که سوء المزاج مفرط شوذ یا هضم ضعیف گردذ وطعامهای سرد وآب سرد آرزو کند وطعام گرم را کاره باشد **علاج** دوغ گاو اندرین باب
بهترین چیزی است وآب انار شیرین وسکنجبین اندر آب سرد واگر حرارت غلیظ تر باشد دوغ با طباشیر دهند وبا اقراص کافور وآب غوره وشراب
ترنج وشراب ریواج وشراب لیمو موافق باشد واگر قرص کافور با این شرابها دهند روا باشد **صفت** اقراص کافور که اندرین باب سود
دارد بگیرند طباشیر وصندل سپید وتخم کدوی شیرین وتخم خیار وخیار باذرنگ پاک کرده شش درم گل سرخ چهار درم همه را بکوبند وبآب برگ
خرفه کرآب کدو بسرشند واقراص کنند هر قرصی یک مثقال شربتی یک قرص با تخم خرفه خورد سود دارد وبرگ کوک وساق او با سرکه داذن واندر
طعامها گشنیز تر وکدوی وکوک اندر بحق بطون کاو وبرگ مصوص از گوشت مرغ بسرکه وبا آب انار وآب زرشک وبآب سماق کرده سود دارد ومزورها
هم ازین نوع باید واگر معده با گرمی ضعیف باشد سکنکبین سفرجلی وشراب انار دهند **صفت** سکنکبین سفرجلی ابی ترش ظاهر وباطن او پاک کرده
بکوبند وآبش بگشند ویک شب بنهند تا صافی شوذ ودیگر روز پالایند وبر سفرجل یک من آب آبی نیم سبو سرکه ویک من شکر بر افکنند وبقوام آرند
صفت شراب انار دیگر بهم آب انار ترش یک جزو بر نهند وکفک بر دارند واگر حاجت آید دو سه شاخ پودنه تر اندروی بجوشند چون تمام جوشیده بودنه
بیرون اندازند **صفت** سفوفی بگیرند گل سرخ ده درم طباشیر سه درم سماق پاک کرده سه درم کشنیز خشک دو درم شکر ... با این شاخها
که یاد کرده آمد **صفت** ضمادی دیگر بگیرند تراشه کدوی تر وبرگ وشاخ خرفه وبرگ بید این همه را بکوبند وصندل سپید با آن بیامیزند وبر معده
نهند وطلب بر نهاذن باصندل واندکی کافور سخت موافق باشد واگر آب سرد اندر مثانه گاو کنند وبر معده می نهند صواب باشد ونگاه باید کرد
تا سردی ضماد حجاب را وجگر را سرد نکند وهرگاه که گمان افتد که سرما بجگر وحجاب رسیده است روغنهای گرم تکمید کند واگر با سوء المزاج گرم خشکی
بدید آید گلاب اندر علاج دق یاد کرده آید آنست

باب دوم اندر سوء المزاج گرم با ماده اندر معده ودرد صعب **علاج**

هم اندر باب گذشته یاد کرده آمده است موجود باشد وسبب آنک اندر معده ماده صفرای باشد که طعامها را ورطوبتها را تباه کند اروغ گاهی بوی
ماهی تباه گشته دهد وگاهی بوی ایها که از انبانی بیاه الحماه گویند وگاهی بوی مغزهای تباه گشته دهد چون مغز گوزی که تباه گردذ وغیران وگاهی
زنگار دهد واین نشان غایت گرمی باشد وگاه باشد که سبب اروغها که یاد کرده آمده است طعامی باشد که بوی آن زود بگردد چون ترب وماهی شور
وخایه مرغ بریان کرده وحلوای سوخته وازمایش درست آنست که طعامی دهند که از دوذناک شدن وبوی آن بگردیدن دور باشد چون نان جوین
اگر معده از دوذناک کند بباید دانست که معده نادرست واندر تن خذا وندر معده گرم خوفناذ کی نه وناخوش بوی باشد مخالف مزاج اصلی ومخالف تن

درستی بدین سبب اندامهای او از آن خون غذا نگیرد و پرورده نشود و خون اندر رگهای او بماند و از بهر این است که مردم محرور و صفراوی لاغر باشند و رگهای
او ظاهر و پرخون بود و اندر باب گذشته گفته‌ایم که چون معده گرم بود اندر وی طعام کمتر باشد و هضم قوی‌تر و لکن باید دانست که هرگاه که سوء المزاج
مفرط باشد قوتها را ضعیف کند و هضم نیز ضعیف گردد و گاه باشد که معده گرم بغایت سرد شود و هنوز قوت بر جای باشد بسبب غایت گرمی
و ماده گرم دهنهای رگها و اندامها را تحلیل و گذارش بیشتر باشد و طع... انک تحلیل افتد بدل باز طلبد و گرسنگی غالب شود و اندر آن گرسنگی صبر
نباشد و اگر طعام دیرتر یابد غشی افتد و گاه باشد که بسبب حرارت غریب و گدازنده تحلیل کننده اندر حال گرسنگی و تهی معده لعاب از دهان آمدن
گیرد و چون طعام خورده شود لعاب باز ایستد و هرگاه که اندر معده ماده گرم و صفراوی باشد غثیان و قی بسیار آید لکن اگر معده سبک باشد
و غثیان و سوزش و تشنگی غالب بود باید دانست که ماده سخت رقیق است اما اگر ماده سخت بسیار باشد غثیان پیوسته باشد و اگر اندکی
باشد با طعام بخورد غثیان بنشاند و هم چنین اگر ماده اندر قعر معده باشد و طعامهای معده و اجزای او انرا شرب نکرده باشد یعنی اندر نخورده
باشد با طعام بخورد و ساعتی دو در گذرد غثیان پدید نیاید لکن چون طعام خورده شود و ساعتی دو بگذرد ماده صفراوی با طعام بیامیزد و به جنبش
طعام از قعر معده بفم معده برآید و غثیان پدید آید و اگر شربتی زداینده خورد چون ماء العسل و سکنجبین و جلاب بدان قی کند ماده اندر قی
پدید آید و اگر طبقهای معده ماده را شرب کرده باشد نه اندر قی و نه اندر بول و براز پدید آید لکن علامتهای دیگر بدان گواهی دهد و سوء المزاج با
ماده را علامتها درست غثیان است اگر معده را شرب کرده باشد اندر وی قی و تهوع باشد لکن هیچ برنیاید و اگر شرب نکرده باشد هم اندر بول
و هم اندر قی برآید و اگرچه قی باشد و تهوع ساکن نشود دلیل آن باشد که معده بعض ماده را شرب کرده است و بعضی شرب ناکرده است و اندر
معده ریخته و اگر با تهوع و قی تب باشد باید دانست که ماده از عضوی دیگر اندر معده می ریزد و اگر تهوع و قی پیوسته باشد دلیل است که ماده
اندر معده تولد می کند و حال تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد از بهر آنک سبب تشنگی اگر گرمی ماده شود خبر دآب سرد آنرا بنشاند و ایج از ماده شور خیزد
آب گرم آنرا بنشاند **علامات** نخست نگاه باید کرد تا ماده اندر معده تولد می کند یا از عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز می آید هم چنین
نگاه باید کرد تا طبقات معده ماده را شرب کرده است یا ماده اندر فضای معده ریخته است اگر از عضوی دیگر بدو همی آید نخست آن اندام را
پاک باید کرد به قی یا باسهال در جمله بدان طریق که بر خداوند آسان تر بود بعلاج و پاک کردن آن عضو مشغول باید بود و فم معده را قوت داد
تا ماده را که بدو همی آید از خود باز دارد و بسیار باشد که معده پاک باشد و ماده را قبول کند و لکن اندر حال گرسنگی زبون گردد و ایج قبول نمی
کرده است قبول کردن گیرد و این کسانی باشند که اگر گرسنه شوند و طعام دیرتر یابند بیهوش گردند و تدبیر ایشان آن است که بامداد شربتی از شراب غوره
یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج بخورند و طعامها هم از این نوع سازند و گاه گاه بیش از آنک معده غذا طلبد و ماده را
اندر جنبش آرد طعام خورند تدبیر این قوم و تدبیر کسانی که در وقت خشم و غیر آن معده ایشان ماده‌ها را قبول کند و گفته‌ایم نزدیک است و این قوم را تا قی
نکنند آسوده نشوند و از پس قی شربتی قوت دهنده باید داد و اگر ماده اندر فضای معده ریخته باشد و قی کردن بر خداوند علت آسان باشد قی
باید فرمود خاصه اگر ماده میل بفم معده دارد و تدبیر قی کردن چنان باید که ماهی تازه خورد و قی بکشکاب کند یا سکنجبین ساده **معالجات**
شربتی یا بقی صفرا برآرد بمطبوخ کشکاب یک درم الی کن تخم خربزه و بیخ خیار اندر وی پخته باشد ده درم نمک طعام نیم درم همه را بیامیزند و بنهند و آب
ترب تنها با سکنجبین با آب گرم هم قی آرد و از پس قی شراب انار ترش دهند یا سکنجبین شکری با آب انار ترش آمیخته و اگر خداوند علت قی کردن عادت
ندارد و بروی دشوار باشد تا ماده اندر قعر معده باشد استفراغ باسهال کند بمطبوخ افتیمون بدین **صفت** افتیمون رومی پنج درم گل سرخ
بیست درم خرمای هندی بیست درم همه را با نیم من آب بپزند تا بصد درم باز آید و پالایند و منقی سی درم ترنجبین اندر وی حل کنند و ده درم ازین مطبوخ
بگذارند و باز پالایند و یک درم صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند و اگر بعوض ترنجبین شکر کنند روا باشد **صفت** مطبوخی دیگر بگیرند خرمای هندی
بیست درم آلوی سیاه بیست عدد گل سرخ دو درم تخم کشنه پنج درم پودنه تر ده درم شاخ همه را اندر گلاب بپزند و سی درم ترنجبین اندر وی بگذارند و پالایند و
دو دانگ ریوند چینی ترکیب کنند و بدهند و اگر شخصی باشد که بدین مطبوخ حاجت نیفتد مطبوخ هلیله دهند و پس چو اندر آب انار داروی نافع
است از آنک معده رطوبتی سوزاننده باشد بسبب آن رطوبت را بکشد و آب انار فم معده را قوت دهد تا آنرا قبول نکند و اگر طبقهای معده ماده را شرب کرده
باشد صبر آنرا پاک کند و صبر مغسول قوت دهنده تر است و نامغسول پاک کننده تر و ایارج فیقرا اندر این باب سودمندتر از صبر ساده است از بهر آنک اندر وی

داروهاست

دارو باشد که صبر دارای دهن پاک کردن و زرد وزن وایارج فیقرا ساده اندر پاک کردن قوی تر است و با لکین سر شیر اندر اسهال قوی تر است واگر جذا
علت داد دوی طعام کمتر باشد و غثیان رنجه دارد اندر ایارج بعوض زعفران گل سرخ باید کرد و تا حقیقت نگردد کی سوء المزاج با ماده است ایارج
نشاید داد زیرا که اندر معده ماده نباشد سوء المزاج زیادت کند واگر ماده باشد ایارج فیقرا سودمند ترین چیزی است خاصه اندر شراب افسنتین
صفت نسخه جالینوس افسنتین رومی پنج درم گل سرخ بیست درم اندر یک من آب بپزند تا بجا دیکی باز آید و بپالایند و بدهند با اندکی شکر
واولی تر آن باشد که ایارج فیقرا با هلیله زرد بدین صفت بکار برند **صفت** ایارج فیقرا یک درم هلیله زرد دو درم کثیرا نیم درم با آب کاسنی بسرشند
وحب کنند **صفت** دیگر ایارج فیقرا یک درم هلیله زرد و گل سرخ از هر یکی نیم درم همه را با آب کاسنی حب کنند صبر اندر سکنگبین حل کنند و بدهند
کردانکی سقمونیا اندر سکنگبین حل کنند و بدهند روا باشد واگر سقمونیا اندر دوغ بالوده حل کنند و یک ساعت بنهند تا نیک آمیخته شود و بدهند روا
باشد لکن بباید دانست که سقمونیا معده را زیان کار است با ضرورت باشد سقمونیا معالجت نشاید کرد شراب گل و گلشکر مسهل داد ز صواب تر بود
کسانی که دارو کاوش بسیار آید یاد کرده امد است کاره باشد چند نوبت مسهل و گلشکر باید داد و چند بیست و پنج درم سکنگبین ترش بر اثر آن بدادن بی آب
دی پنج و بفرمودن تا دو سه ساعت آب بخورد تا معده بدین بپه پاک شود واگر صفرا از جگر بعده می آید یا اندر همه تن امتلا صفرای استفراغ بماء الجبن باید کرد
تری و چند روز کسنا و کوک و کشنیز دهند و کرفس و بر لیند و جو نیم کوفته دهند و سکنگبین ساده شوری لازم شی او بیدا باشد چند دو من شیر بز شیران بیز
افکنند و از آتش بردارند و پیوسته تا سرد شود بسر بر آرند و اندر خرقه پاکیزه دو تو کنند تا آب آن دوی بچکد آن آب با هلیله زرد و شکر و سقمونیا مشوی
و نمک هندی بدهند و بحسب آنک فصل سال و عمر و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد یک بار سلیق باید زیر بسر بر ماء الجبن باید کرد و طبیخ شاهتره
وافسنتین اندر این باب سخت نافع است **صفت** بگیرند افسنتین رومی پنج درم گل سرخ هفت درم شاهتره ده درم آلوی سیاه بیست درم مویز
دانه برون کرده بیست درم خرمای هندو بیست درم همه را در سه من آب بپزند تا بمقدار دو بیست درم باز آید و بپالایند هر بامداد مقدار چهل درم باده درم
شکر و یک درم صبر بدهند **صفت** نوعی ایارج فیقرا که معده را از خلط صفرایی پاک کند بگیرند مقاح الاذخر و عود بلسان و اسارون و دارچینی
از هر یکی یک جزو صبر شش جزو واگر غثیان دوزن معده بیش از آن باشد که با ستفراغ دارو حاجتی یک جزو و نیم کنند و صبر هم بزبان وزن که گفته
تا معده را برفق بزداید و پاک کند **صفت** شراب انار مسهل کی معده را از صفرا پاک کند بگیرند آب انار ترش و شیرین از هر یکی یک من بسر بزند
نیم کوفته دوا دفعه بر آتش نرم بر نهند و کفک بردارند تا نیمه باز آید و بپالایند و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند و پنج درم سقمونیا و یک درم زعفران
اندر خرقه کتان بسته اندر وی بمالند و نگاه دارند شربتی دو وقیه و نیم **صفت** گوارش مسهل تحید به محمد زکریا صفرا و رطوبت از معده پاک
کند بگیرند تربد یک درم سقمونیا دانگی گل سرخ نیم درم عود نیم درم کافور یک حبه طباشیر دانگی عصاره افسنتین نیم درم الکبن یک درم هلیله زرد
باشد همه بسایند همه اگر حرارت غلبه دارد جلابی که از خرمای هندو و شکر پخته باشد **صفت** گوارش طباشیر که معده را قوت دهد بگیرند طباشیر ده درم
گل سرخ سه درم سماق پاک کرده سه درم گلنار سه درم قاقله کبار یک درم مصطکی و عود خام از هر یکی نیم درم شربتی سه درم اندر آب بی نسخه دیگر
بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی ده درم عود خام و سنبل از هر یکی پنج درم همه را بکوبند و با رب بی کر بار رب سیب بسرشند شربتی سه درم و جوز دانند
نی معده پاک شد فم معده را قوت دهند تا ماده دیگر قبول نکند بگیرند گل سرخ و قلفل سپید و اندکی کافور و آب بی و آب سیب و گلاب و آب
سیب همه را بیامیزند و خرقه بدان تر کنند و بر معده بپوشند و طعام از گوشت دراج و طیهوج با آب غوره و ناردانک کرده و مصوص فرد موافق باشد
واگر با صفرا لختی رطوبت آمیخته باشد غذا او بدان علت را از وی طعام کمتر کند و آب دهان بسیار بود و منش کشتن از دهنت تی باید فرمود بس
معده را تنقیه صبر پاک باید کرد **صفت** حبی که اندر این باب سودمند بود بگیرند صبر و غاریقون از هر یکی یک درم بجلاب بسرشند و بدهند بس
از دو ساعت معجون خیار چنبر دهند **صفت** هلیله زرد یک درم و نیم سقمونیا مشوی سه طسوج صبر دو دانگ غاریقون نیم درم آب عنب
الثعلب بسرشند و بدهند **صفت** حب اصطمخیقون سبک معده را پاک کند صبر سقمونیا و انیسون و نمک هندی از هر یکی نیم درم تربد تراشیده میت درم
شربتی دو درم واز بس استفراغ معده را بکشایند و طباشیر و گل خشک کوفته بهم سرشته قوت باید کرد

باب سوم

اندر درد معده و خفقان که از سوء المزاج بی ماده بود از دوی طعام بد باشد و هضم کمتر بود و باد ها و قراقر بسیار بود و طبع نرم باشد و اندر بر از کیموس کمتر باشد
انجورده باشد تا گوارش بیرون نیاید **علاجات** جزها کرم کی تحلیل کند و خشکی ارزنشاند داد از چیزهای گرم و تر مایل داد جوز شیر با الکبن

وشراب ریحانی مزاج اندک وروغنهای خوش بوی بر فم معده مالیدن چون روغن سوسن وروغن مصطکی وروغن قسط با روغن بلسان آمیخته با اندکی
موم سرشته تا تحلیل پذیرد وکودکی تن درست کوشت آلود اندر کنار کرفتن تا معده را کرم کند وحرارت غریزی را برافروزد وکربه سیاه فربه نیز روا باشد و
احتیاط باید کردن تا عرق نکند چه اکر عرق کند زیان کار باشد وباید که شهوت بجنبد از بهر آنکه حرکت شهوت حرکتها قوت غاذیه را تمام کند واندر طعامها زیره
ونانخواه ودارچینی وپلپل وانکدان وسیر وکرویا می کند واکر سوء المزاج مفرط شود طلی زفت کرم کرده بر فم معده نهادن سود دارد واندر یک روز دو بار
یا سه بار برنهند وبیش از آنکه سرد شود برداریند وهر بامداد کلنکبین عسلی اندر آب انیسون دادن واز معجونها دواء الملک ومعجونها وفلادیفون
وفلافلی وزنجبیل پرورده وتریاک بزرک ومثرودیطوس وامثال آن ومعجون کندر دادن سود دارد واین سفوفها اندر جلا دهد ... انیسون ومصطکی
وعود خام اندر وی پخته باشد فلادیفون وزنجبیل وپلپل سپید از هر یکی پنج درم مصطکی ونانخواه از هر یکی چهار درم تخم کرفس ودونه دشتی پنج درم
زیره کرمانی وسلیخه وحب بلسان وعاقرقرحا از هر یکی دو درم ساذج هندی سه درم بکوبند وبیزند وبانکبین بیامیزند

باب چهارم

اندر ضعف معده که از سوء المزاج سرد وخشک تولد کند خداوند این علت مردی نزار وتن لاغر بیشتر بود ودهانش خشک باشد وآب کمتر خواهد
واروغ ترش آید وطعام بد کوارد علاج شیر خشت وشیر تر با انکبین دادن وکشکاب کاندر وی اندکی پلپل پخته باشد با انکبین می باید داد وروغن
مصطکی وروغن ناردین بر معده می مالند ومرغ خانکی فربه با شوربا کندم دارچینی وپلپل دادن سود دارد

باب پنجم

اندر ضعیفی که از سوء المزاج تر تولد کند خداوند این علت را پیوسته دهان از رطوبت لزج تر شود واروغ ترش باشد ومنش کشن رنجه دارد واکر آب دهان
بر ترشی اروغ بر ترشی طعم دهان دارد بباید دانستن که سردی مزاج بیش از رطوبت است وعلامتهای دیکر را معلوم است ظاهر باشد علاج نخست
قی باید فرمود بر ماهی شور وبراثر از جرجیر وتخم شبت از هر یکی راستا دانست بکوبند نرم ومقدار پنج درم از وی با سکنکبین برشند واندر طبیخ شبت
ولوبیا وکرنب حل کنند ونیم کرم بدهند صفت داروی دیکر بکیرند تخم ترب وتخم سپندان سپید وتخم جرجیر از هر یکی یک درم بوره نان ونمک طعام
از هر یکی نیم درم با سکنکبین عسلی برشند واندر طبیخ شبت وترب حل کنند وبدهند واز پس قی بر پشکی صبر کردن وشش ... کوز زنجبیل پرورده کر
هلیله پرورده کو کلنکبین تر بدهند واز پس قی بدو روز استفراغ فرمایند بحب اصطمیقون ده سفته یک بار ایارج فیقرا بدهند واکر رطوبت بسیار باشد
ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ واستفراغ ایارج لوغادیا وایارج ... فرمایند واز پس استفراغ هر بامداد کلنکبین دهند با مصطکی وعود خام وقرنفل
وفلافلی وکمونی موافق باشد وکوارش عود مسهل سود دارد صفت اذخر بکوبند تربد سپید دو درم قرنفل وکوزبوا وزعفران وعود خام از هر یکی
دانکی ونیم سقمونیا مشوی نیم دانک همه را بانکبین برشند شربتی دو درم اندر آب کرم صفت ایارج که معده را از خلط غلیظ پاک کند بکیرند تخم کرفس
شش درم افسنتین رومی وانیسون وتخم بادیان از هر یکی سه درم پلپل سپید واسارون از هر یکی درمی ونیم قسط وسنبل رومی وکاشم از هر یکی دو درم
مصطکی وزعفران از هر یکی یک درم صبر هشت درم شربتی هر بامداد یک مثقال واکر خداوند علت ایارج ودارو ها کریه نتواند خوردن حب کرده فایده ... خورد
صفت حب البلسان وعود بلسان وسلیخه ودارچینی وسنبل وزعفران واسارون وبسباسه وقرنفل وکوزبوا از هر یکی یک درم ونیم غافیقون
دو مثقال تربد ده درم سقمونیا مشوی دو مثقال زنجبیل پرورده دو درم همه را با آب کرفس برشند وحب کنند شربتی دو درم ونیم صفت کمونی
زیره کرمانی اندر سرکه تر کنند یک شبانروز پس بریان کنند از وی صد درم سداب خشک چهل درم پلپل وزنجبیل وبوره ارمنی از هر یکی ده درم همه را بکوبند و
بانکبین مصفی برشند واین داروها سخت نرم بکوبند واکر این اخلاط کوفته وبیخته در ... شیشه نکاه دارند واندر کشکاب وطعامها می کنند کسانی را که حاجت
باشد روا باشد صفت فلافلی بکیرند پلپل سپید وسیاه ودار پلپل از هر یکی سه وقیه واندر بعضی نسختها دو وقیه عود بلسان یک وقیه حماما وسنبل
از هر یکی چهار درم زنجبیل وتخم کرفس وسیالیوس وسلیخه واسارون ودارسنی از هر یکی یک درم همه با انکبین مصفی برشند شربتی یک درم صفت
قرص کل بیذ با انکبین دهند بکیرند کل سرخ سه درم عود وسنبل ومصطکی وسلیخه ودارچینی واذخر وافسنتین رومی از هر یکی یک درم همه را بکوبند وبشراب
کهن برشند وقرصها کنند هر یک دو درم هر بامداد یک قرص با هفت درم کلنکبین اندر آب انیسون حل کنند وبدهند معده را قوی کند وباد نهار اشکند
واسهال کهن باز دارد بکیرند ... پاک کنند وبکوبند وبپالایند وابش بکشند وثفل او اندر شراب کهن تر کنند یک شبانروز پس بپزند تا لذت آن برآید
از این شراب مقدار سه من وآب ... صافی کرده چهار من هر دو را بهم بیامیزند وچهار من انکبین مصفی بر نهند وبپزند وبقوام آرند واز آتش بردارند پس بکیرند مشک
خالص وعود هندی وکوزبوا وقرنفل وزعفران ودار پلپل وقاقله از هر یکی دو درم همه را بکوبند واندر این شراب کنند وبیامیزند شربتی از پنج درم تا ده درم

صفت شراب سنبل درد معده را و تنها كهن را سود دارد بگيرند سنبل خوش بوي بيست درم اندر دو من آب بجوشد تا نيمه بازايد و صافي بالا
پس روغن و انگبين بر افكنند و بقوام آرند شربتي ده درم صفت شراب مسكر بزا سود دارد معده را و اندامها را قوت دهد و تن را گرم كند
بگيرند دو من آب و دو من انگبين بر افكنند و بقوام آرند و از آتش برگيرند و يك درم زعفران سوده در وي بمالند و بياميزند شربتي دو درم تا پنج
و شراب عنبر هم بدين جمله سازند عنبر و زعفران از هر يكي يك مثقال كنند صفت شراب عود بگيرند عود هندي و مسك از هر يكي پنج درم هر دو را نرم
كوفته كنند و سنبل و قرنفل و مصطكي و كوز بوا از هر يكي دو درم و نيم همه را اندر خرقه كنند و اندر دو من گلاب بپزند تا نيمه بازايد و خرقه را هر ساعت مي مالند
پس خرقه را از وي بردارند و دانگي مشك سوده در وي مالند شربتي پنج درم صفت شربتي ديگر بگيرند پوست ترنج ده درم عود هندي
هفت درم زنجبيل و ساذج هندي و قاقله و فلنجمشك و دار بلبل از هر يكي دو مثقال قرنفل و مصطكي و سنبل و كوز بوا از هر يكي دو درم همه را نيم كوفته
كنند و هر يك جداگانه اندر خرقه فراخ ببندند و اندر سه من گلاب بپزند تا نيمه بازايد و خرقه بمالند و بفشارند و از وي جدا كنند و دو من انگبين و يك من شكر
بر نهند و بقوام آرند و از آتش برگيرند و بنهند تا نيم گرم شود و يك مثقال مشك سوده و يك مثقال عنبر سوده و يك مثقال زعفران سوده در وي بمالند
و بياميزند و نگاه دارند شربتي سه درم تا پنج درم صفت گوارش عود بگيرند عود و قرنفل و زنجبيل و قاقله و ساذج هندي و فلنجمشك و دار بلبل
از هر يكي دو مثقال زعفران يك درم همه را بكوبند و با انگبين مصفي بسرشند شربتي سه درم صفت سفوف عود تري معده را ببرد بگيرند قرنفل و
كبابه از هر يكي پنج درم مصطكي و مسك از هر يكي سه درم صفت گوارش عنبر كري سردي معده را و بادها را و قولنج و ضعيفي اندامها را ببرد بگيرند
پوست ترنج و عود هندي و كبابه و قرنفل و قاقله و كوز بوا از هر يكي پنج درم نارمشك و انيسون و تخم كرفس و جند بيدستر و افيون و بذر البنج از هر يكي سه
روغن بلسان دو درم برگ بادرنجبوي و تخم مرزنگوش و زعفران از هر يكي دانگي راشادانت عنبر اشهب يك مثقال عنبر را اندر روغن بلسان حل كند و هر دو را اندر
انگبين مصفي حل كند و داروها بدو بسرشند شربتي دو درم صفت گوارش نارمشك بگيرند زنجبيل و بلبل و دار بلبل از هر يكي دو درم نارمشك و سعد
و كندر و سنبل از هر يكي پنج درم همه را بكوبند و صند دو درم داروها با انگبين مصفي بسرشند صفت حب الصبر نسخه اسحق بن حنين معده را پاك كند بگيرند
دارچيني و قصب الذريره و سليخه و عود بلسان و فقاح الاذخر و بسباسه از هر يكي سه اوقيه همه را نيم كوفته اندر دو من آب بپزند تا نيمه بازايد و پالايند
و سه من صبر اسقوطري بدين آب بشويند و اندر آفتاب نهند خاصه آفتاب تموزي تا خشك شود پس زعفران و مصطكي و مر از هر يكي سه اوقيه بكوبند و بيزند
و با يك ديگر بياميزند و حب كنند شربتي دو درم تا سه درم صفت سكنگبين نسخه اسحق بن حنين بزاد خداوندان معده تر را سود دارد و رطوبت لزج را
ببرد بگيرند پوست بيخ باديان ده ستير سركه ناب بيست و اگر سركه عنصل باشد لطيف تر باشد و نيم آب با وي بياميزند و بيخ باديان اندرين سركه بپزند تا نيمه باز
آيد و پالايند و بيست ستير من انگبين بر افكنند و بقوام آرند شربتي دو اوقيه با آب اسفنجه و اگر سه وقيه صبر اسقوطري مغسول اندرين سكنگبين بمالند و حل
كنند پاك كنند تر گردد صفت ذوري را اروغ ترش را سود دارد بگيرند غاريقون يك مثقال با انگبين بسرشند و بدهند و اندر طعامها كرويا
بكار دارند صفت شراب خبث الحديد بگيرند تخم كرفس و تخم باديان و انيسون و زيره و نانخواه و سعتر و انگذان و كاشم و كشنيز خشك و بلبل و دار
و دار بلبل و كندر و سنبل و قرنفل و كوز بوا و سعد و زنجبيل از هر يك يك مثقال خبث الحديد ده درم همه را اندر دو من شراب انگوري بپزند تا نيمه بازايد و پالايند
و هر بامدادي درم بدهند سه هفته از اين شراب مي دهند و از ميوه ها و از ترشيها پرهيز كنند و طعام كنجشك بريان و نخود آب و گوشت بزغاله و روغن گوز
بريان كرده صفت ضمادي كه معده را گرم كند بگيرند سعد و فقاح اذخر و سنبل و عود و دوامك و كندر و مصطكي از هر يكي يك مثقال همه را بكوبند و بميبه
بسرشند و بمعده برنهند و اگر افسنتين رومي و قصب الذريره اندرين ضماد زيادت كنند و شراب كهن و آب به بسرشند روا باشد صفت روغن مصطكي
معده را قوت دهد و نرم كند بگيرند روغن زيت پنجاه درم مصطكي پانزده درم هر دو را اندر شيشه كنند و اندر ديگي پر آب بياويزند و از آب را بجوشند
تا مصطكي در آب بگدازد و بردارند

باب ششم اندر درد معده و ناگواريدن طعام و بادها كه از وي تولد كند

اسباب تولد باد اندر معده و شكم دو چيز است يكي طعام و شراب كه خورده شود دوم حالهاي حرارت غريزي اما انچ از طعام و شراب است چنان است كه هر
طعام بادناك باشد چون لوبيا و عدس و شراب شيرين سطبر يا طعامي باشد كه اندر وي رطوبتي بسيار باشد چون كرنب و سيب و خيار بادناك و جغرات
و انواع ترها و انچه از حرارت غريزي است چنان باشد كه حرارت ضعيف باشد نتواند آن رطوبتها را تمام بگوارد و بخارها را كه از آن خيزد نتواند تحليل كرد از
اين سبب از بخارها باد گردد و اندر معده و شكم بماند و اگر حرارت قوي باشد اين طعامها را تمام بگوارد و بخارها را تحليل كند و اگرچه طعام بادناك و رطوبتناك

باشد و حرارت بروی قهر کند و بگداذد و اگر بادی اندر روذها باشد اندر شکم آوازها و قراقر پدید آید و اگر اندر معده باشد معده را در طپانند و اجزای او را
از هم باز کند و بخلد و باشد که باد و غ بر آید و بسیار باشد که طعامی یا داروی گرم و لطیف کننده خورده شود و رطوبتی را که اندر معده باشد تحلیل کردن
گیرد و بخارها و بادها تولد کند و گاه باشد که سبب تولد بادها خالی شدن معده باشد از طعامها و این چنان باشد که اندر معده رطوبتی غلیظ بوذ و چون
معده از خالی شد طبیعت روی بدان رطوبت آرد تا تحلیل کردن گیرد و بخارها و صوالی اندر فضا معده و روذها بوذ اندر حرکت آید و بادها تولد کند و این
نوع بطعامی که خورده شود ساکن گردد و سبب علت مراقی اندر بیشتر حالها سوء المزاج گرم باشد که معده را افتد و بخار المراق از وسده که اندر منفذها باذ افتد
وراه نایافتن او تا از امعا فرو ذاید باز گشتن او بجانب معده تا بعضی آروغ ترش گردد و بعضی بسوی دماغ بر آید و گاه باشد که سبب تولد بیماری سپرز
و بسیاری سودا باشد **علاجات** تعرف کردن تا مزاج جوهر طعام چه بوذه است و ترتیب خوردن چگونه رفته است و از پس گواریدن طعام اب بسیار
خوردن و حرکت افتاده باشد که گواهی دهد بر اسباب تولد باذ و بر صعبی علت و سهلی آن و فرق میان نفخ سودای و نفخ که از طعام تری افزای
تولد کند آنست که نفخ سودای غلیظ باشد و طبع با وی خشک باشد و درد از پس گواریدن طعام اندر حوالی سپرز پدید آید و نفخ دیگر با تری دهان
و نرمی پوست و اجابت طبع بوذ چون دست بر شکم مالند قراقر کند و احوال و تدبیرها گذشته بر هر یک گواهی دهد **علاج** از طعامهای بادانگیز و از طعام
تری فزای پرهیز باید و اندر طعامها ابزارها تحلیل کننده می باید خورد چون دارچینی و زیره و کرویا و سعتر و سیر و انگذان و فم معده و عضله شکم
بروغنها گرم مالیدن و حقنها نیز زدن و اندر حقنها سره و تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون و فو و فطر اسالیون و کاشم و حب الغار و جندبیدستر
بکار داشتن و اگر نفخ تا فند که آماسی هست از داروهای تیز دست بدارند و بداروهای نرم کنند چون شبت و بابونه و پیه مرغ و پیه بط و امثال آن و درد
معده و شکم بدان صعبی باشد ارزن و کاورس گرم کرده برنهاذن کفایت باشد و نمک گرم کرده برنهاذن بادها را بشکند و شیشه یا کذوی بر ناف نهند
در حال درد را ساکن کند و اما شربت جلابی گرم دهند یا داروی انیسون و مصطکی و سعتر و مرزنگوش باشد و اگر یک مثقال کرویا بدهان در افکند
و جلابی گرم یا شرابی گرم بر سر آن بخورد سود دارد و اگر ماده بادی غلیظ باشد شربت گرم نباید داد زیرا که بیم باشد که ماده را بجنباند و ماده را
کند ماده را بحقنه پاک باید کرد از شربتها تحلیل کننده و روغنها که معده و شکم بدان زنند روغن بید انجیر است و روغن حب الغار و روغن سداب و جند
بیدستر و فطر اسالیون و زیره و سداب و حب الغار اندر وی جوشانند و اگر داروها و مانند این بخت اندر شراب بریزند و بپالایند و چند وزن شراب
روغن با این شراب بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند صواب باشد و اگر نفخ سودای بود تخم کرفس و سداب و مرزنگوش و دوقو
و حب الغار و شبت و بابونه و جعده اندر سرکه بریزند و بدان سرکه تکمید کنند و بجز بنا و فنادیقون و نانخواه بادها را بشکند و از معجونها بزرگ مثرودیطوس و تریاق
اندرین باب سخت نافع است این معجونها و شربتها از پس استفراغ دهند و استفراغ بحب محمود کند پس بداروهای مسهل و طبیخ بوذنه دشتی و طبیخ [illegible]
و معجونها مسهل و گوارشها کند و گوارش انگذان سود دارد و استفراغ بحب سکبینج کند بگیرند صبر و سکبینج و مقل و غاریقون از هر یکی راستا راست
حب کند چنانک رسم است شربتی از دو درم تا سه درم اندر آب گرم **صفت** معجون حب الغار بادها بشکند بگیرند حب الغار هشت درم [illegible]
خشک پنج درم نانخواه و زیره و شونیز و سعتر و کاشم و فطر اسالیون و بادام تلخ و بلیله و داربلیله و وج و بوذنه دشتی از هر یکی سه درم جندبیدستر و جاو
و سکبینج از هر یکی دو درم همه را با انگبین بسرشند چنانک رسم است شربتی سه درم **صفت** معجون ابهل ماده سرد را و بادها را تحلیل کند بگیرند
ابهل و نانخواه و کندر و دارچینی و وج از هر یکی راستا راست بکوبند و بیزند و بسرشند شربتی یک مثقال **صفت** گوارش که بادها را بشکند بگیرند
بلیله و داربلیله و کوزبوا از هر یکی پنج درم زنجبیل و خاولنجان از هر یکی ده درم کندر شصت درم شکر عسکری ده درم همه را با انگبین بسرشند شربتی سه درم
صفت گوارش انگذان بگیرند بلیله و داربلیله از هر یکی پنج درم ایرسا و زنجبیل از هر یکی شش درم انیسون و مصطکی و تخم بادیان از هر یکی دو درم
انگذان [illegible] درم نانخواه و تخم کرفس از هر یکی دو درم همه بکوبند و بسرشند با انگبین و ترنجی دو درم [illegible] اندرین باب سخت نافع است و شراب کهن
سده را بگشاید و بادها بشکند و اگر طبع نرم باشد دو درم حب الرشاد بریان کرده نیم کوفته بدهند با آب گرم و اگر طبع خشک باشد [illegible] حب الرشاد
و تخم کرفس اندر شراب بجوشانند و بدهند هر بامداد [illegible] کند و زیره خاییدن سود دارد خاصه پیش از طعام تا معده گرم کند و آروغ بر آرد و بر اثر آن
طعام خوردن بسیار باشد که مزاج اصلی سرد باشد و سوء المزاج غریب و سرد با آن یار گردد و بادها و قراقر و تشنگی بسیار باشد و علاج او آنست که هر وقت
که طعام خواهد خورد مقدار ده درم شراب کهن بخورد چنانک کام و دهان تر شود و اندر طعام ابزارها که یاد کرده آمده است بکار دارند بسیار باشد که چیزی

خشک

دارد

خشک خلط دقیق را و خلط سودا بلغمی را فزوار امامد واز تحلیل باز دارد و بدان سبب باد با ساکن شود و کمان افتد کی مزاج کرم است و خلق سود می
و حال بر خلاف آن باشد وهم چنین باشد کی چیزی کرم کی بخار را تحلیل کند و باد بها را بشکند و کمان افتد که مزاج سرد ست و کرمی سود داشت و حال
بر خلاف آن باشد پس بر طبیب واجب است علامتها دیگر بجوید و اعتماد بران کند **باب معتم**
اندر درد معده کی از خلط سودای خیزد علامتهای خداوند این علت را اندر فم معده سوزشی باشد و چون طعام خورد آن سوزش باطل شود و بسیار باشد
کی سبب آن سوزش خلط صفرایی بود و فرق میان هر دو بعلامتها دیگر توان کرد از علامتهای سودا و علامتها صفرا که معلوم است و بسیار کسان
باشند که هر کاه کی طعام خورند پس از دو ساعت معده درد نکند و تا قی نکند و چیزی ترش بر نیاید از قی نیارامد و آنچه بر آید از ترشی بد از حد
باشد کی زمین از آن بر جوشد و سبب آن درد خلط سودا باشد کی اندر قعر معده کرد آمده باشد و هر کاه کی طعام بادی بیامیزد ماده سودا بسیار
کردد و فم معده بر آید و درد آغاز کند **معالجات** نخست قی باید فرمود بر خ بو سبید بیخ کوفته خریق با ترب اندر نشانند و یک شبانروز دیگر آن
سکنگبین با بیخ شبت و لوبیا سرخ کرم کنند و بر صند و از آن ترب لختی بر هند تا بخورد و پس از قی استفراغ دیگر کنند بحب اصطمیقون و بیوسته معجون نجاح
بکار دارند **صفت** قرصی کی درد معده را کی از پس طعام بدید آید و تا قی نکند نیارامد زایل کند بکیرند انیسون و تخم کرفس از هر یک پنج درم افتیمون
رومی ده درم سلیخه بیست درم مر و بلیل و چند بیدستر و انیسون از هر یک دو درم و نیم همه را بکوبند و اقراص کنند قرصی یک درم شربتی یک قرص **جزو سوم**
اندر تغییر احوال شهوت طعام پنج باب است **باب نخستین اندر ضعیفی شهوت طعام و اسباب و علامات** تحلیل
اسباب ضعیفی شهوت طعام هفت نوع است یکی سوء المزاج کرم است بی ماده و با ماده دوم استغنای تن از غذا سوم آنکه مسام بسته باشد فضول غذا را
تحلیل نکند چهارم آنکه جگر کیلوس را از معده جذب کمتر کند پنجم آنکه مجری سودا کی از سپرز بمعده آید سده افتد و از سودا کی معده را انجا دو شهوت را
بجنباند بمعده اندر نتواند آمد ششم آنکه عصب را کی از دماغ بفم معده آمده است آفتی رسد هفتم آنکه مردم بیماریها دراز کشد و همه قوتها اندامها ضعیف
کردد **معالجات** اما آنکه سوء المزاج کرم باشد بی ماده و با ماده علامتها اندر باب نخستین و اندر باب دوم از جزو دوم این کتاب یاد کرده آمده است
و اما آنکه سبب استغنای تن بود از غذا علامت وی امتلاست و بری رکها و کرانی اندامها و تدبیر کذشته و ریاضت ناکردن بر آن کواهی دهد و اما آنکه سبب بستکی
مسام و تحلیل نایافتن فضول غذا ظاهر شود ریاضت و کرمابه باید فرمود اندامهای او را در کرمابه همی باید مالیدن و عرق آوردن و اما آنکه علامتها تقصیر
جگر اندر جذب کردن کیلوس از معده ظاهر شود تدبیر کشادن سدهاها ساذج تفا باید کرد و هر بامداد مقداری یک پیاله شراب کهن بوریق دادن و زنجبیل پرورده
و ترنج پرورده و کبر مرکب و میبه و سکنکبین بزوری و تریاق و مثرودیطوس سخت سودمند باشد و کرمابه و ریاضت بوقت و ترتیب فرمودن چنانکه اندر کتاب
حفظ الصحه یاد کرده آمده است و اندر خورد بیها دارچینی و انکی بلبل بکار داشتن و اما آنکه علامت سده مجری سودا باشد سده او بچیزهای ترش
باید کشاد چون بلبل و سیر و کبر مرکب و انواع کامها و شلغم کی آنرا بخردل تیز کرده باشند و حلتیت اندرین باب سودمند باشد خصوص و بیاد کبر
مرکب پرورده نیک باشد و طعام زیره با و نخوداب و نادبا و سماق با ساذنز و ایارج فیقرا بالذکی افتیمون سده المثانه و پاک کند و اکر علامت آفت
رسیدن عصب دماغی که بفم معده همی آید ظاهر شود تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد بایارج فیقرا و حب قوقایا و بویها خوش قوت دادن و از مرحم دماغ
و عصبها را زیان دارد پرهیز باید کردن و بر معده ضمادها کرم برنهادن **صفت** ضماد دیکر بکیرند حب الغار و قسط حلو و قشور الکندر از هر یکی
ده درم میعه خشک یازده درم صبر و مر و ابهل و تخم سرو و وج و شبانی از هر یکی هشت درم زعفران و جندبیدستر از هر یکی چهار درم فرد ماما شرح
حضض و رامک و سنبل و کلنار و اقاقیا از هر یکی پنج درم مصطکی و شونیز از هر یکی هفت درم همه را بکوبند و بموم روغن سرشند و موم روغن از روغن
قسط یا از روغن ناردین سازند و ضماد کنند اما آنکه ضعیفی شهوت از پس بیماریهای دراز پدید آید حال بد باشد نخست تکلف قی باشد و اکر چه چیزی
بر نیاید حرکت قی در قوت کردن او شهوت را بجنباند و سکنکبین سفرجلی و میبه می باید داد و ماهیابه شهوت طعام را بجنباند و فم معده را پاک کند و بیخ
بارکه مجرود را بجنباند و شکلی بنشاند و شراب بوذنه سود دارد **صفت** آب انار ترش را بوست بکوبند و بفشارند و آنرا بکشند و بوذنه سر را بکوبند
و آب بکشند این آب انار دیگر جزو باینم جزو آب بوذنه یا میبه یا جند و زهره و شکر بر افکنند و بقوام آرند شربتی یک کفچه **صفت** سفوف بکیرند
کل سرخ ده درم سماق دو درم قاقله یک درم همه را بکوبند و با میبه شوبند دو درم از وی طعام برباید و شکلی بنشاند **صفت** شراب افسنتین
نسخه دیگر خواجه ابو علی سینا بکیرند افسنتین رومی صد درم و اندر سه من آب برند تا بسه یکی باز آید و بدست بمالند و بپالایند و آبی که اندر خم کرده

واندر زیر آتش نرم بریان کنند و ده ستیر انکبین مصفی و با نوده درم شراب ریحانی باوی بیامیزند و بر آتش نرم بزنند و بقوام آرند خوانند این علت را سود دارد

باب دوم اندر علتی کی آنرا شهوة الکلبیه کویند

این علت را بدین نام از بهر آن خوانند کی مردم را طعام بی اندازه آرزو کند و سیر نکردد و اسباب این علت پنج نوع است یکی بسیاری سودا کی از سپرز بمعده اندر آید و فم معده را بکزد دوم سوء المزاج سرد کی فم معده را افتد سوم سوء المزاج کرم کی معده را و همه اندامها را افتد چه اکر این سوء المزاج همه اندامها را دو کونه باشد یکی آنک سوء المزاج قوت ماسکه همه اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن کشاده کند تا غذا کی باندامها رسد زود تحلیل پذیرد و بمسام بیرون شود و حاجت باز خواستن بدل آنچ تحلیل افتاده باشد قوی کردد دوم آنک چون سوء المزاج همه اندامها مستولی کردد پیوسته آن رطوبت را کی باندامها از غذا باید خرج کند و قوت جاذبه همه اندامها را هست غذا از اندامی دیکر بدو نزدیک است بخویشتن می کشد چون غذا از اندامها خرج شود از رکها کشیدن کیرد و چون رکها تهی شود رکها از جکر کشیدن کیرد و چون تهی می شود از معده کشیدن می کیرد و معده را از اول بیرون نیست مانند سبب این علت پدید آید و آنچ از پس بسیاری استفراغ پدید آید و آنچ سبب تحلیل تن و تحلیل بسیاری پدید آید هم ازین نوع باشد و سبب چهارم نزله باشد کی از دماغ فم معده را سرد کند و ممکن کردد کی بخاری ضعیف کی معده را بود ترش کردد و فم معده را بکزد و شهوت کلبیه تولد کند و آنچ از ترش نباشد و شهوت کلبیه از جهان باشد کی سردی کی نزله اجزای معده را فراهم کیرد و قبضی در وی پدید آید و معده بدان سبب تهی کردد و آرزوی طعام پدید آید و سبب پنجم آنک اندر روده ها و معده کرمانی بزرک باشند و طعام ناکوارده بخورند و آنچ اندر روده باشد طعامی کی بروده فرو خاید و غذا را اشاید و جکر بمنفذها کی از روده با جکر شود استانراز بخویشتن کشد **علامات** آنرا کی سبب بسیاری سودا باشد کی از سپرز بمعده اندر آید علامت وی آنست که ثقل او بسیار باشد و آنچ می خورد ناکوارده بیرون می آید طعام بهره پرورش نیابد زیرا سبب تن لاغر شود و اندامها بغذا حاجتمند باشد و سبب حاجتمندی غذا و کرمی نیز کی سودا فم معده را پیوسته آرزوی طعام باشد و اکر ساعتی تاخیر کند فم معده سوختن کیرد و تا طعام بخورد آن سوزش زایل نشود و آنرا کی سبب سوء المزاج سرد باشد یا فم معده را اعراض علامتها کی یاد کرده آمد همه موجود باشد لکن سوزش فم معده نباشد و آنرا کی سبب سوء المزاج کرم باشد یا معده و همه اندامها را افتد و کشادکی مسامها و تحلیل غذا علامت وی آنست کی ثقل کمتر از طعام باشد و تشنکی نیز غالب شود و تا از طعام تهی کردد و آنرا که سبب نزله باشد و سبب آن علامت باشد و آنرا کی سبب کرمان باشد اندر معده و امعا علامتها کرم علامتها آن باشد **علاج** نزله علامت اندر آمدن سودا بمعده ظاهر شود نخست رک باسلیق زنند یا رک اسیلم باید زد پس طبیخ افیمون و مانند آن استفراغ کردن و محجمه بر سپرز نهادن و چون بیرون ناکردن و معده را باطریفل قوت دادن یا بکوارش خوزی خاصه اکر طبع نرم باشد و ناشتاب کرم دادن و طعام نرم و چرب فرمودن چون زرده خایه مرغ نیمبرشت و کوذابها کی اندر زیر بره فربه و مرغ سمین و بط فربه نهاده باشند و حلوا از شکر و روغن بادام و نشاسته و لوزینه و ثرید و کفل اندر اسفیذبای چرب و اکر طبع نرم نباشد شیر تازه و کوشت بره و بزغاله فربه بکیرند و بپزند با نخود و شبث و اندکی زیره تا مهرا شود و اندکی خولنجان و دارچینی و عود هندی کوفته در افکنند از ین شراب چندانک خواهند بخورند و اکر شراب انکوری کهن کرده باشند باوی بیامیزند و بخورند معده را کرم کند و ترشی خلط سودایی از معده باز دارد و هر شرابی کی خداوند این علت بخورد از انکوری کهن باید و رنکین و کرم و باید و اکر ممزوج خواهند زیره کرمانی اندر آب بزنند و بدان آب ممزوج کنند و علاجهای سپرز و داغ کردن از سود دارد و آنرا کی علامت سردی مزاج معده پیدا شود نخست قی فرمایند پس ایارج فیقرا باید داد و پس از آن کی معده را بدین طریق پاک کرده باشد کمونی و تریاق دهند و دواء المسک مر بحرسا (?) دادن و طعام مرغ و کبک و دراج و تذرو بریان کرده و شورباها کی پیشتر یاد کرده آمد با زیره و کرویا و دارچینی و اکر طبع نرم باشد معجون کند باید داد

صفت اذخر زند بلبل و دار بلبل و کوزبوا و خیربوا از هر یک پنج درم زنجبیل و خاولنجان از هر یک ده درم کندر شصت درم شکر شصت درم همه را با انکبین بسرشند شربتی سه درم **نسخه دیکر** بلبل و نانخواه و انیسون و پودنه و کاشم و سنبل از هر یکی پنج درم کندر بیست درم همه را بکوبند چنانک بسرشند (?) باشد و با انکبین بسرشند شربتی سه درم و آنرا کی سبب تحلیل بسیار و تحلیل تن و سوء المزاج کرم باشد کی معده را و همه اندامها را افتد حرکت و ریاضت باز باید داشت و روغن موم بر همه اندامها طلی کردن و اندر آب سرد نشاندن و شراب ترنج و شراب لیمو و شراب ریواج دادن و طعام مصوص و فرد و هلام از کوشت کوساله و بطون کاو باید فرمود و از پس تحلیل ریاضت و حرکت و تحلل تن باشد یا سوء المزاج همه اندامها هریسه و بریانی و پاچه و طعامهای غلیظ باید فرمود و از طعامهای شور و ترش منع باید کرد و آنرا کی سبب نزله باشد علاج نزله و قنه بر منع از باید کرد و ایارج فیقرا دادن تا معده را و دماغ را

پاک کند

پاک کند چنانک اندر علاج تو یاد کرده آمد و اگر این سبب سیاری کرم باشد اندر معده و امعا تدبیر پاک کردن آن باید کرد چنانک اندر جایگاه خویش یاد کرده آید

باب سوم اندر افراط شهوت البقریه و معالجات آن

این علت را اندر تازی نام از بهر آن خوانند که گاو را بسیار افتد و اندر پیش این علت از پس شهوت کلبیه افتد و این گرسنگی همه اندامها را افتد بی گرسنگی معده و این چنان باشد که همه اندامها بغذا حاجتمند باشد و معده از آن بی خبر اگر چه اندر وی طعام بسیار بوده باشد و شکم درشت با این حال بار بود و بدان سبب دگرگون گردد و قوت رود و بیمار بیهوش گردد و گاه باشد که سبب بیهوشی و غشی بلغمی باشد که فم معده را سرد کند و قوت شهوانی را بمیراند و طعم این بر خلاف آن باشد که اندر وی شهوت الکلبیه تولد کند از بهر آنکه این ترش باشد و فم معده را بگزد و بخارد و شهوت را بجنباند و آن نوع دیگر که ترش نباشد فم معده را فرو زند و طعام از وی دفع کند تا فم معده چو بای طعام گردد و این بلغم که سبب بیهوشی و غشی است بلغمی باشد بی طعم غلیظ و لزج هم چون آبگینه گداخته فم معده را سست کند و مزاج او را تباه و قوت جاذبه را از کار باز دارد و شهوت را بمیراند و باطل کند و سبب بطلان شهوت اندامها گرسنه شود و سبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود و بیمار بی طاقت شود و بیهوش گردد و علاج این سخت مشکل است از بهر آنک باستفراغ و پاک کردن معده حاجت بود و گرسنگی اندامها و غشی از استفراغ باز دارد و این علت بیشتر مردمان سرد مزاج را افتد که اندر سرما سفر کنند **علاج** این علت [illegible] قوت است و یاری دادن او تا بر جای بماند و ساقط نشود و تدبیر آن کردن تا شهوت طعام پدید آید و این چنان باشد که طعامهای خوش بوی که از وی را بخاید و میوها و استفراغها و عطرها که اندر وی قوت قابض بود می بویند تا قوت بود و نگذارد که تحلیل پذیرد اما میوها و اسفرغمها چون سیب و بهی و امرود و معرح باید و عطرها مشک و عود و ذریره و سک و شراب انگوری ریحانی که ذریره اندر وی پخته باشد و اگر حرارتی باشد کافور و گلاب و گل و از بوی طعامها بوی بزغاله و بره بریان و نان گرم خانگی و نان اندر شراب ترید کرده و ماء اللحم دادن و صفت ماء اللحم اندر کتاب پنجم اندر ابواب علاج یاد کرده آمده است و صفت میبوسن اندر قرابادین یاد کرده آید و اگر غشی آمده او را بیدار کنند و رخسار او را بخشند و بجلند و موی صدغ او را بکشند و بجنبانند و جنو سفالین از بام فرو اندازند و بشکنند و آب سرد و گلاب بر روی او زنند و عود و معطر را بسوزند چون بهوش باز آید ماء اللحم بر حلق او چکانند و اندکی میبوسن با شراب ریحانی گرم با ماء اللحم بیامیزند قوت بیشتر دهد و بوی میوها و طعامها که یاد کرده آمد بدو رسانند و آن قدر که بتواند دادن بخورند خاصه از نان پاکیزه که اندر شراب ترید کرده باشند و آب برگ مورد و آب سیب و آب بهی و آب گلاب با اندکی زعفران و عود و مشک بر مفاصل و اندامهای او طلی می کنند **صفت** سکباج که بوی او خوش بود و قوت را یاری دهد سکباج بزند از گوشت گوساله چنانک رسم است و بر آن سیر کنند و سداب و کرفس و پودنه و پوست ترنج و زعفران و اندکی مشک و سنبل **صفت** مطجنه که بوی او خوش بود و قوت را یاری دهد بگیرند بچگان کبک چندانک خواهند و از پر پاک کنند درست و اندکی زیره چون نیم پخته باشد اندکی روغن زیت که انفاق گویند بر سر آن کنند و عود خام نیم کوفته و دارچینی و خولنجان اندر زنند تا تمام پخته شود و آب باندکی باز آید پس مغز بادام یکامه و آب بهی ترش بر وی چکانند و بر آتش نهند دو جوش بر آرند پس از آتش بر دارند و سداب خرد کرده بر افکنند و بنهند تا سرد شود و بوی آن بدو رسانند و مرق و گوشت آن بدهند و بر سر معده او ضمادی بر نهند که از ... و مشک و سعد و مصطکی و عود و عنبر و مانند آن ساخته باشند و این ضماد را بروغن مصطکی و اندکی شراب سرشته پس گرم کنند و بکار دارند و اگر نقل میبوسن حاضر باشد یک جزو از اخلاط آن ضماد کنند

باب چهارم اندر آرزوهای تباه که مردم را پدید آید

تباهی آن را گویند که مردم چیزها آرزو کند چون گل و نمک و المشت و چیزهایی که بتازی آن را حریف گویند و این بیماری اندر معده ایشان اخلاط بد باشد و زنان آبستن را افتد خاصه اندر ماه دوم و سوم از بهر آنک حیض ایشان باز ایستد از جهت غذا جنین که اندر رحم یاد کرده آمد چنین ضعیف باشد و همگی آن در غذا او خرج شود و این زنان را بیشتر اندر طعامهای بد و بد بسیار و بی ترتیب خورند و خوف ایشان با اخلاط بد آمیخته باشد اندر ماه چهارم این علت زایل شود از بهر آنکه آن اخلاط بعضی بقی بیرون آمده باشد و بعضی اندرین مدت پخته شده باشد زیانی بغذا کودک بکار می شود از بهر آنک قوی تر شده باشد و غذا بیشتر خواهد اما زن آبستن را که بی تکلف قی تواند کرد و باسانی چیزی بر تواند انداخت سودمند باید دادن اما گاه گاه قی کند و معده او را نگاه داشتن عود و مصطکی قوت دادن و اگر اندر قی کردن قوت بسیار باید قی نشاید کرد و دارو که مسهل بود نشاید خورد جز بقوت دادن معده مشغول نباید بود و طعام لطیف زود گوار و با اندازه معتدل فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله بریان کرده و پخته و گاه گاه اندر طعام ایشان اندکی سیر و خردل کردن و کسانی دیگر که چیزهای بد آرزو کنند قی باید فرمود بر ماهی شور و ترب و سکنجبین و آب شبث و لوبیا

دی

سرخ و مانند آن و معده را با ایارج فیقرا و حب الصبر پاک کردن پس معده را قوت دادن و داروها کی یاد کرده آمد و اگر زیره کرمانی و نانخواه از هر یکی مقدار
بخایند بناشتا و از پس طعام سفوفی کند یعنی در دهان افکند و بخورند صواب باشد و اگر زیره و نانخواه با مصطکی بخایند بهتر باشد و نانخواه را اندرین
باب منفعتی بزرگ است و اگر گوشت را قدید کنند و افزار آن نانخواه کنند و قاقله و طباشیر و کوزک گندم کنند روا باشد **صفت** داروی اندر قاقله
خرد و بزرگ و کبابه از هر یکی راستا راست شکر طبرزد چند همه از همه داروها شربتی مقدار سه درم کوفته و بیخته **صفت** داروی دیگر بگیرند جفت بلوط
هشت درم صبر شانزده درم غاریقون شش درم بیخ اذخر چهار درم مورد ده درم همه را نیم کوفته اندر دیگ من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند از این جمله شربتی
باشد سه روز بخورند خداوند این علت را کی معده تباه شده باشد و روی زرد گشته و علت استسقا نزدیک رسیده سود دارد **صفت**
داروی دیگر جفت بلوط دو درم انیسون سه درم مویز هفت درم هلیله سیاه و بلیله و امله از هر یکی پنج درم و نیم درم ابهل ده درم ریم آهن
مدبر آن باشد کی او را گرفته باشد و در سرکه تیز اغشته چند بار و هر بار بریان کرده پس از آن کی اندر سرکه بیرون کرده باشد این همه را اندر هشت وقیه شراب
قابض و هشت وقیه آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و به هفت روز بخورند **صفت** داروی دیگر بگیرند ایارج فیقرا شش درم هلیله و بلیله و امله
از هر یکی سه درم کوزک گندم پنج درم همه را بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم اندر آب یا دروی مصطکی و انیسون و نعنع جوشانیده
باشد و استخوان کبوتر بچه بریان و استخوان دراج و تذرو بچه و مرغ بچه خانگی بریان کرده خایند و آب آن فرو برند زیان دارد استخوانها را و دیگر اجزاء او
گل بنشاند و اگر این استخوانها را بکوبند و اندکی نمک و بلبل سوده در آب کنند و از آن زیر آب شور کنند پس بخایند خوشتر بود و گوشت گوساله و گوشت
آهو قدید کرده و نمک و نانخواه از وی گل بنشاند و گروهی گفتند بهترین چیزی از بهر باطل کردن شهوتهای تباه اشنانی بر دیو کبوتر بچه بریان
خورند و از پس طعام اندکی نقل می کنند و بادام طلخ نقل کردن سود دارد و گروهی گفتند اگر روغن شیرم بخورند از دو ماه زر ابرد و اعتماد نیز اندرین
باب بر تجربه باید کرد و آنچ بعوض گل خورند تا از وی گل بنشاند نشاسته بریان کرده و شور کرده و طباشیر و پسته شور بریان کرده و کوزک گندم
و شاهبلوط و مویز منقا و کشمش والله اعلم

باب پنجم اندر تشنگی و بسیاری آرزوی آب

سبب تشنگی غالب یا سوء المزاج اندامی باشد یا سوء المزاج همه تن یا سببی بیرونی اتفاق افتد اما اندامها کی از سوء المزاج تشنگی ازو خیزد است و معده
و روده کی اثنا المعا الصایم گویند و گرده و جگر و دل و شش و اسباب بیرونی چهار نوع است یکی آنک طعام غلیظ شور خورده باشد چون گوشت قدید
و ماهی شور و دوم آنک آب دریا کی آب شور کرد کرم تشنگی آرد خورده بود و سوم طعامی بفعل یا قوت گرم باشد یا شرابی کهن قوی خورده باشد و این تشنگی
کی ازین نوع باشد بیشتری هلاک کند و هیچ شربت و داروی ساکن نشود مگر آب می باید داد تا هلاک شوند چهارم آنک اندر هوای گرم مقام داشتن و در رنج افتاف
افتاده باشد اما آن تشنگی کی از سوء المزاج دل و سوء المزاج همه تن باشد چنان باشد کی اندر تب صفراوی و محرقه افتد و آنچ از سوء المزاج دیگر اندامها افتد
چنان باشد کی اندرین اندامها کی یاد کرده آمد سوء المزاج خشک باشد گرم یا مرکب از گرم و خشک یا بلغمی شور باشد عفن گشته یا ماده گرم صفراوی یا آماسی
گرم **علامات** آنچ از گرمی معده و تری باشد یا سوزش و طلخی دهان و خشکی حلق باشد و آنچ از خشکی معده و مری باشد دهان و حلق خشک
باشد لکن سوزش و طلخی دهان نباشد و آنچ از گرمی و خشکی معده و مری باشد سوزش و خشکی و طلخی دهان و حلق عظیم باشد و تشنگی عظیم باشد
و غالب تر بود و آنچ از سوء المزاج روده صایم بود سوزش و خلیدن فرود از معده باشد و طبع خشک بود از بهر آنک این روده تریها را بخویشتن کشد و کیلوس
خشک بماند و هرگاه کی مزاج کیلوس بگردد اندر رخاوت و خشکی بیفزاید و آنچ از رطوبت شور و عفن تولد کند طعم دهان شور بود و آنچ از گرمی دل و شش
تولد کند از هوای خنک راحت بیش از آن یابد کی از آب سرد و آنچ از آماس معده و روده صایم و آماس جگر و گرده تولد کند علامت و علاج آن اندر جایگاه
یاد کرده آید و آنچ از اسباب بیرونی افتد سبب هر یک علامت آن بود **معالجات** از آنگاه سبب گرمی معده و دیگر اندامها بود سکنجبین ساده و آب انار
ترش و آب میوها و سیب ترش و ریواج و امرود چینی باید فرمود و آب سرد و حقنه پس از آنک این شربتها خورده باشد از بهر آنک تری و خنکی شربت اندر
خواب نفع تر دهد و از آنگاه سبب خشکی معده و مری باشد کشکاب و آب کدو و آب خیار و لعاب اسبغول و روغن بادام باید فرمود و لعاب دانه بهی
و جلاب اسبغول با آب انار شیرین آمیخته و کثیرا سوده بر آب انار شیرین افکنده با روغن بنفشه سود دارد و از آنگاه سبب سوء المزاج روده صایم باشد نخست
رگ باسلیق باید زد و مطبوخ هلیله زرد کربا الجبن و مغز تخم کاکنج با سه درم هلیله زرد و دو دانگ نمک هندی و دو درم شکر و دانگی سقمونیا استفراغ
باید فرمود و از پس استفراغ دوغ دادن مقدار دو هفته و هر شب لعاب اسبغول دادن و طعام از کشکاب جو و ماش مقشر و اسفاناخ و کدو و روغن بادام و انار

کی سبب حرارت

کی سبب حرارت دل باشد هوای خانه خنک باید کرد و اسفرغمها و میوهای خنک پیش او نهادن و بنفشه و نیلوفر و گلاب و صندل بویانیدن و دوغ گاو
با قرص کافور دادن و بوی خیار بادرنگ سرد کرده سود دارد و صندل و گلاب و برگ خرفه کوفته بر سینه نهادن صفت حبی که تشنگی بنشاند بگیرند
تخم کدو و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو شیرین همه پاک کرده از هر یکی پنج درم تخم خرفه ده درم کثیرا سفید ده درم همه را بکوبند و بلعاب اسفغول بسرشند
و حب کنند صفت آبی که تشنگی بنشاند بگیرند خربزه هندی و کدوی تازه و شیرین و مغز خیار و خیار بادرنگ همه را مقطر کنند چنانکه گلاب کنند
و گلاب باوی بیامیزند و اندکی کافور باوی بیامیزند و چندانکه وزن همه باشد آب غوره کرا یا آبی ترش کرا یا آب خرمای هندی باوی بیامیزند و طباشیر درافکند
و بجای آب می دهند و اگر کسی شراب خواهد بعوض آب غوره و دیگر آبها شراب سفید رقیق از تاک خشک که چکانیده باشند آب کنند و آب خربزه هندو
بیامیزند و سرد کنند و بجای آب می خورد و باید دانست که شراب ممزوج که مزاج او تمام باشد تری کند و مضرت آب باز دارد و تشنگی بنشاند و خواب آرد لیکن
اگر تب بود شراب نشاید داد و اگر جلاب خام باشد بیامیزند و سرد کنند تشنگی بنشاند و تری کند و اگر سبب تشنگی هوای گرم باشد دست و پای او را
اندر آب سرد باید نهاد و روغن گل سرد کرده بر سر او نهادن و برد آلو کشته کی از آن کنند و برف و خرمای هندو اندر دهان داشتن تشنگی بنشاند و اگر
کی سبب تشنگی رطوبت شور و عفن باشد بحقیقت قی باید فرمود پس ایارج فیقرا دادن تا معده پاک شود و هر بامداد شربتی آب گرم فرمودن تا باقی خلط
بگدازد و پاک کند و آب سرد از این نوع تشنگی باز دارد کند صفت شرابی که تشنگی محروران و تب‌داران را بنشاند مویز پاک کرده با شکر اندر
آب کنند و بگذارند تا بجوشند و زفان کی شود و بپالایند و اگر کسی ترشی خواهد آب ناردانه باوی بیامیزند و اگر ترشی خواهد ناردانه کمتر کنند و باندازه
کند تا در خوش آید و اگر کسی مویز بهتر خواهد بر بها کشند تشنگی و اگر کسی رطوبت باشد و بعوض شکر انگبین کنند روا باشد و هر که ترش تر خواهد نشاط
کردن را بطرخون و سداب و پودنه و اندکی نمک و سنبل خوش کند و بوی مشک از او خوش بوی کند و کسانی که تشنگی بوده باشد چون آب رسد بشاید کی
سیکبار سیر آب شود و آب سرد خورند لیکن اندک اندک بمضمضه کند و غرغره و جرعه جرعه خورند تا ساکن شود از بهر آنک حرارت غریزی ضعیف شده باشد از تشنگی
و آب سرد و باقی حرارت را فرو میراند و کسانی را که اندر روزه از تشنگی رنج باشد آب باقلی آب بخورد شاید خورد از بهر آنک هر دو تشنگی ببرد والله اعلم بالصواب

جزو چهارم باب هشتم اندر احوال حرکتهای معده چون آروغ و فواق و آنچه بدین ماند

اندر فواق و اسباب و علامات آن

اسباب فواق شش نوع است یکی آنک چیزی گرم و تیز فم معده را بگزد دوم آنک ماده سرد و تر اندر فم معده باشد
و معده کوشد کی از آن دفع کند سوم آنک مزاج معده سرد باشد چهارم آنک بادی غلیظ اندر معده باشد پنجم آنک خشکی و استفراغ بسیار بقی کرده باشد یا اسهال ششم
آماس جگر و معده علامات اما آنچه سبب آن چیزی گرم یا سرد باشد که فم معده را بگزد چنان باشد کی چیزی گرم و تیز خورده باشد یا قی کرده باشد
و صفرای سبز و زرد بر آورده باشد یا ماده گرم و تیز از جگر یا از عضوی دیگر اندر فم معده ریخته باشد و قوت معده می کوشد کی از آن دفع کند و این نوع از
تشنگی و تلخی دهان و سوزش معده خالی نباشد و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن ماده سرد و تر باشد اندر معده چنان باشد کی طعامها غلیظ
بسیار خورده باشد و ناگوارنده باشد و ترش گشته و معده کوشد کی از آن دفع کند و کودکان را این نوع بسیار افتد بسبب بسیاری خوردن ایشان و این نوع
بیشتر با آروغ ترش و منشکستی (?) و بسیاری آب دهان باشد و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن بادی غلیظ باشد کی اندر فم معده مانده هم این نوع
باشد از بهر آنک بادی غلیظ از بلغم غلیظ تولد کند و بلغم غلیظ از ناگواریدن تولد کند خاصه اگر طعام بادناک باشد تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب
آن سردی مزاج معده باشد چنان باشد کی پیران و کودکان را و بعضی بیماران را افتد سبب آن فرو گرفته شدن حرارت غریزی باشد از جهت بیماریهای دراز گشتن
باشد و آنچه سبب خشکی و تهی باشد استفراغها بسیار بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن آماس معده و جگر باشد موضع طلب را علامتهای آن جو ذبت (?) و تشنگی
و سوزش بر آن گواهی دهد علاج نوع نخستین کی سبب آن چیزی گرم و تیز باشد کی فم معده را بگزد علاج آنست کی چند کرت آب گرم دهند با روغن بادام
جرعه جرعه می دهند و طعام مسکه فرمایند اگر ساکن نشود قی فرمایند و سکنگبین و آب گرم با کشکاب و سکنگبین طعام حسوهای نرم دهند اگر ساکن نشود
یک مثقال ایارج فیقرا با سکنگبین بدهند و اگر یک درم ایارج فیقرا و دو درم هلیله زرد با سکنگبین بسرشند و بدهند صواب باشد و طعام نان پاکیزه اندر آب
سرد و آب انار شیرین تر کرده و پیراز آن کی از تن مدبر ها کرده باشد کشکاب دهند با آب انار شیرین آمیخته و آب کدو و کشکاب و روغن بادام و نوع دوم را سبب
از ماده سرد و تر باشد اندر معده علاج آنست کی قی فرمایند با ماهی شور و سکنگبین و آب شبت و لوبیا سرخ و تخم ترب و بر تشنگی صبر کردن و اندکی
می بویند و کندر و مصطکی و پودنه و راسن همی خایند و معده را از پس قی با ایارج فیقرا پاک کنند و نانخواه و سعتر و سداب و پودنه اندر طعامها کردن ناشتا

مقدار دو درم سفوف کردن سود دارد و عطسه آوردن ماده غلیظ را بجنباند و بلغم و نفس باز گشاید و فرو گرفتن سود دارد و لعوق و دبید نیز و تریاق بزرگ
و فداديقون بحث نافع باشد و مرزنگوش که در سداب نرم اندر آب برند و بالا نبند بسکوه از آب ان باید تنخجه المحمین بدهند و یک درم اسطوخودوس با انگبین
سرشته اندر آب گرم بدهند و انگشتان دست و پای بستن و ترس و اندوه فواق را کم کند و ساکن کند و گرمابه گرم سود دارد و مقدار نیم درم جند بیدستر
با سرکه یا سیر بدهند فواق بلغمی و بادی را زایل کند **صفت** داروی که فواق بلغمی و بادی را زایل کند بگیرند جند بیدستر نیم درم قسط تلخ
نیم درم فطراسالیون یک درم همه را بکوبند و با طبیخ انیسون و پودنه و مصطکی و زیره و مانند آن بدهند و علاج نوع سوم و چهارم که سبب آن باد غلیظ با مزاج
سرد باشد هم ازین نوع باید فرمود کی یاد کرده آمده است و علاج آنچ از خشکی و تهی باشد آنست که وی را غذاهای و بازادتن و شیر تازه و آش ماند تنها و نرم
کشکاب و آب کدو دهند یا شکر و روغن بادام و آب انار ترش با مقداری کثیرا و لعاب اسبغول و لعاب دانه ای شیرین یا روغن بنفشه کدو و روغن بادام سود
دارد و روغن بنفشه بینی بر کشیدن و مهرها پشت و گردن بدان چرب کردن و ضمادی از بنفشه و خطمی و موم و روغن بنفشه بر مهرها کردن که مبدا اعصاب است
برنهادن طعام ماء اللحم و خایه مرغ نیمبرشت و کشکاب غلیظ باید فرمود و علاج لمس معده دیگرانست که رگ باسلیق باید زد و آب عنب الثعلب و
با خیار حنبر می دهند و باقی علاج اندر باب علاج آماس معده و جگر طلب باید فرمود

باب دوم اندر آروغ

آروغ بادیست که قوت معده از تحلیل کند و بر راه فرو نشد و آن باد از خلطی غلیظ خیزد یا از ضعیفی معده یا از سوء المزاج ساذج باشد یا از سوء المزاج با ماده
و ماده باد از خلطی بلغمی باشد یا خلطی سوداوی و علامتهای خلط بلغمی و سوداوی اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه کی آروغ بسیار کرد
طعام را با خویشتن بهم معده بر آرد و ناگوارید بماند و هرگاه کی آروغ هیچ بر نیاید و باد اندر معده بماند بیم باشد که با استسقا طبلی تولد کند بدان سبب
اگر بسیاری آروغ از اندازه بیرون شود خداوند آن باید کرد تا اندکی کند و فرو نشاند و اگر هیچ بر نیاید و باد اندر معده بماند و معده طرحیده شود تدبیر بر آوردن
آروغ باید کرد **علاج** اگر سبب بسیاری آروغ خلط بلغمی یا سوداوی باشد معده را پاک باید کردن و حب الافاویه و حب الصبر و مصطکی که اندر
بابها گذشته یاد کرده آمده است دادن و از پس آنک معده را پاک کرده باشد معده را قوت دهد معجون فلافلی و زنجبیل پرورده و کندر تا خلط غلیظ اندر
معده نیاید و از طعامهای نفاخ و ناگوار پرهیز باید کرد و اگر سبب آروغ ضعیفی معده باشد و سبب ضعف سوء المزاج ساذج باشد مزاج غریب را ضد آن علاج
باید کرد چنانک اندر بابها سوء المزاج معده یاد کرده آمده است و هرگاه کی آروغ باز ایستد و هیچ بر نیاید و معده را بر نجاند سداب و پودنه و سعتر و زیره
و نانخواه و کرویا و انیسون و کندر و مصطکی و قرنفل می باید خاییدن با گلکین خوردن و معجونها باید و گوارش کند و گوارش انگدان و معجون حب الغار اندر
باب ششم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است بکار داشتن و فدادیقون و دبید نیز دهند

باب سوم اندر تاسه و منش گشتن و اضطراب معده

تاسه و منش گشتن و اضطراب معده بتازی تهوع گویند و غثیان نیز گویند و این حرکتی باشد از معده و می خواهد
کی چیزی از خویشتن دفع کند و نتواند و اسباب غثیان سه گونه باشد یکی سبب ضعیفی معده است از انواع سوء المزاج و از اندوه و ترس و مانند آن همه
سبب اضطراب معده است و دوم طعامی باشد نیز خورده شود چون بلبل و سبلانی کی معده را بسوزد و بگزد یا طعام بسیار و چرب بود کی معده اندر
نفوذ کند و مسترخی و نرم شود یا طعام تباه شده باشد و از حال خویش بگردیده باشد یا طعامی کی بد ساخته باشد چون چیزی که بسوزد و دود ناخوش
و لیکن از جهت ماده بود از سمحالیر و نبوذ یا ماده اندر توهای معده باشد و آنچ اثر شرب کرده یا بر خمل معده دوسیده باشد و اندرونی آویخته یا
اندر فضای معده باشد و آنچ اندر فضای معده باشد یا اندر قعر معده باشد یا اندر فم معده و این ماده یا صفرا بود یا بلغم و بسیار باشد که تهوع و اضطراب
معده سبب ماسر یا شد کرم اندر معده و علامت و علاج آن اندر بابی جداگانه یاد کرده آمده است **علامات** اگر اضطراب معده پیوسته و دایم باشد
و قی نیاید اطبیان بتازی تقلب النفس گویند و بعضی مردمان بتازی گویند دل بر می گردد و این علامت دو حال باشد یکی آنکه ماده اندر میان توها
معده رفته است و معده از اثر شرب کرده و بدان سبب مسترخی می شود دوم آنکه ماده غلیظ است بر خمل معده دوسیده است اما اگر این اضطراب بوقت گرسنگی
باشد و اندر میان طعام خوردن ساکن شود باید دانست که ماده صفرایی است و اگر پیوسته لعاب از دهان گرد می آید و تشنگی نباشد باید دانست که ماده بلغمی
است و اگر طعم دهان شور باشد و لختی تشنگی ارد باید دانست که بلغم شور است و اگر اضطراب و تهوع و قی می افتد باید دانست که ماده اندر فضا معده است و اگر
باسانی قی کند باید دانست که ماده بر فم معده و اگر بدشواری کند باید دانست که اندر قعر معده است و اگر قی می آید و اضطراب از پس قی ساکن می شود
و باز دیر می آید باید دانست که معده صفرایی و از عضوی دیگر بمعده می آید تا از همه تن و بسیار باشد که اضطراب معده علامت بحران بود و اندر تبها

اندر

این جمله علامتها ایم بوذ وناقه راعلامت نکس بوذ وکاه باشذ کی خذاوند تب را اندر دشنج امتد ماص ه یاحالی کی ازان ماند وقی امذ وحیزی بونکر زنکار
بارکنید برایذ **علاج** اکرماده صفراي بوذ ونوبهاي معده ازاثر ب کرده باشذ قی بایذ فرموذ وسکنکبین واب کرم واکرتوانذ کرد استفراغ بایارج
فیقرا واندکی سقمونیا بایذ کرد وازبس استفراغ کشکاب داذن وآب انار ترش وشیرین شراب غوره وسکنکبین وطعام دراج وطیهوج وتذرو ومرغ بچه خالل
غوره یا انار وانکه بحنه برمعده ضمادي ازصندل وکل سرخ وسکره لاذن وکافور وآب سیب وآب امرود وکلاب برنهاذن واکرماده بلغمی بوذ قی بسکنکبین عسلی
وترب وطبیخ شبت وماهی شور بایذ فرموذ واسهال بایارج فیقرا وسکنکبین عسلی برشند وازبس استفراغ میبه وشراب پودنه وشراب افسنتین بایذ داذن و
اکر شراب کهن دهند یا فی بلغم برایذ وطعام رابزد ابذ وطعام تذرو وکبك ولحم خشك بریان کرده ومطنجنه وماسذران وبرمعده ضمادهای کرم کی یاذکرده امذ ایست

باب ـــــ چهارم اندر قی واسباب وعلاج آن

قی حرکت معده است ودفع کردن
آوچیزی راسوی دهان واسباب قی پنج نوع است یکی بحران بیماریهاست دوم تولد صفرا اندر معده درآمذن آن معده را ازعضوی دیکر سوم بلغمی کی اندر
فضای معده ایستاده باشذ تابوبها معده وخمل ازاثر ب کرده باشذ چهارم آنک طعامی نابسندیده خورده شوذ چنانک اندر باب کذشته یاذکرده امذ
پنجم خلط سودا کی اندر معده کرد ایذ وکسانی باشند کی ایشان هرچند قی افتذ وخلط سودا برایذ وازان آسایش باشذ وعلامتهای هریك اندر باب کذشته
یاذکرده امذه است **معالجات** اکر قی بحران بوذ قوت برجای بوذ وبیمار آسایش می یابذ ازان باز نشایذ داشت واکر بحرانی نباشذ وسبب ازخلطی نه
باشذ کی اندر معده است طبع نرم بایذ کرد بحقنه نرم کی ازبنفشه وبابونه وکشك جو وسفستان وخطمی وروغن کنجد وشکر سرخ ساخته باشذ تاماده را
فروسوي ارذ وشربت آب خرمای هندو وآب لودهند خاصه اکر ماده صفرای باشذ واکر طبع خشك نباشذ نخست باب کرم وسکنکبین قی باید فرموذ
تاماده رالمتر کند پس معده رابرب غوره ورب انار ورب الوی سادة یعنی شکر قوت داذن واکر این ترشها معده رابکزد ربا بی بایذ داذ وشراب ریواج
وشراب ترشی ترنج سوذ دارذ واندر آب کی خواهند خورد طباشیر وکل درشت ناکوفته اندر باید افکند وبستجو اندر آب انار دانک می بایذ داذ ونان کعك
خشك بریان کرده بایذ داذ واکرتنی کفایت نشوذ محجمه برشکم او بایذ نهاذن نزدیك ناف ومیان دوکتف واطراف او برفق بایذ مالید وجهد باید کرد
تاحسذ واکرنخسذ برنخی اوبخنه خسیذ وازان نخت راعنایت تادر خواب شوذ بهتر باشذ **صفت** حبی کی قی بازدارد وبخوابانذ بکیرند بذرالشبح
یکجزو بذرالورد وسماق وقسا ازهریکی چهارجزو همه رابکوبند وبشراب سیب برشند شربتی ازوی نیم مثقال تایك مثقال واطراف دذ تربن برذن امذ بایذ
خایذن واب انارخوردن وطعام ازسماق وغوره وانار دانك بایذ ساخت واکر این ماده ازعضوی دیکر باشذ ازعضوی بسوی معده می ایذ تن را مطبوخ هلیله پاك کردن
ونقیع صبر داذن ودل باسلیق زدن وحقنه کی اندر آن باب یاذکرده آمذه است سخت نافع بوذ وبرمعده ضمادی کی ازاو بریان کرده وسیب وصندل
وکل وآب مورد نر وازاب امرود وسك ولاذن وعود وکافور ومیبوسن وزعفران کرده باشذ برنهند **صفت** قرابی کی صفرا ودرد جکر اساکن
کندبکیرند اب لوسیاه وآب خرمای هندو ازهریکی سه اوقیه لك مغسول یك درم زعفران دو دانك ولك وزعفران ابسایذ واندرین ابها الیذ وازین جمله
یك شربت بوذ **صفت** شرابی دیکر قی واسهال صفرای را بازدارد نکبرند آبی ترش وآب سیب ترش وآب امرود جی وانار ترش وآب غوره
همه رابکوبند وبفشارند وآب بکشند وسماق وزعرور وننق وحب الاس وانزاریس هم کوفته اندرین آب برکنند ودوروز بنهند پس بپالایند وبایش
نرم بجوشانند تاقوامی کیرد واکرحاجت بوذ مقدار پوست پرونین سبته اندرین شراب بجوشند **صفت** سفوف نسخه عیسی صهاربخت بکیرند عود وطباشیر
ازهریکی سه درم کل سرخ وپودنه ازهریکی پنج درم سماق چهار درم ناردانك ده درم همه رابکوبند باشراب دیباج اکو باب خرما هندو وبدهند **صفت**
سفوفی دیکر بکیرند کل سرخ وسماق ازهریکی پنج درم طباشیر دو درم کل نشابوری سه درم همه رابکوبند ونیم دانك کافور بادی بیامیزند شربتی سه درم
باآب انار ترش کر با آب سیب ترش کر باآبی **صفت** سفوفی دیکر بکیرند طباشیر پنج درم کل چهار درم بذرالحماض بذرالبقله ازهریکی پنج درم
سماق ده درم اقاقیا وسك ازهریکی یك مثقال کل نشابوري ده درم صمغ عربی سه درم عود خام سه درم شربتی دومثقال باشراب ترشی ترنج وکعك سوده
اندر آب سیب ترش مالذ کی شراب حنذانکره شراب مینه بایذ قی صفرا بازدارذ وقوت نکاه دارذ واکر قی بلغمی بوذ کی اندر معده کرد امذه باشذ وداء
بایذ کرد اکرماده اندر فضای [illegible] داذ وهم بقی جهد باك بایذ کرد وطبیخ شبت وسکنکبین واندکی پودنه اندرین کار کفایت بوذ
وازپس قی معده قوت داذن بکوارش عود ومیبه وشراب پودنه ودوالمسك ومرباکرمید بسوی قعر معده دارند معده را بحب صبر ومصطکی وایارج فیقرا
وحب الاقاقیه پاك بایذ کرد وازپس لز معده را بکوارشها قوت داذن وبایذ دانست کی هرکاه کی سبب قی خلطی نه بوذ کی اندر معده باشذ اثر ابقی باز تواق داشت

یا باسهال صعب چنانکه اسهال را اگر از خلطی بد بود یا باسهال رها باز نتوان داشت یا بقی و بقراط از بهر این می گوید یمنع الاسهال والقی یمنع الاسهال والاسهال یمنع
القی و از بهر آن است که هرگاه که قی از خلطی بد بود که اندر معده باشد چون آن خلط از معده بیرون آرند بقی یا باسهال آن قی ناچار باز ایستد و هم چنین
اگر اسهال از خلط بد باشد چون آن خلط را بیرون آرند باسهال یا بقی آن اسهال باز ایستد و اسباب باز داشتن قی و اسهال را دو است یکی آنکه اخلاط بیرون
آرد و دیگر آنکه ماده را از فرو سوی بر سوی کشد اسباب باز داشتن اسهال قی را هم دو است یکی آنکه ماده را بیرون آرد و دیگر آنکه ماده را از بالا فرو سوی کشد
و اگر تو کای معده را شرب کرده باشد سخت قی باید فرمود و ماهی شور و ترب و خردل و سکنجبین عنصلی و آب نیم گرم بس باقی خلط را پاک کند و بایارج
فیقرا و نقیع صبر و آب نیم گرم و با این حال هیچ طعام و شراب و داروی قابض و عفص نشاید داد تا آن وقت که ماده پاک کرده نشود با ایارج فیقرا و حب صبر
و مانند آن **صفت** هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی ده درم و رض کل و بنگ هندی از هر یکی سه درم بودنه خشک و خیربوا و انیسون و ناکواه
و قرنفل از هر یکی درمی و نیم همه را بکوبند و با آب بودنه بسرشند و حب کنند شربتی یک درم تا یک مثقال اندر شراب افسنتین اگر معده دهند **صفت**
شرابی که معده را قوت دهد بکیرند نار دانک ترش شش درم مصطکی پنج درم کندر هفت درم بودنه و سیسنبر از هر یک یک دسته همه را اندر یک من و نیم
آب بپزند تا نیکی باز آید و بپالایند و یک درم عود خام سوده و یک درم سک ساده بر افکنند و اندک اندک می دهند **صفت** سفوفی که معده را قوت دهد
بکیرند بودنه خشک و مصطکی و عود خام و قرنفل از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بیزند شربتی دو درم با ده درم گلشکر سفوفی دیگر عود و مصطکی
از هر یکی یک جزو گل نیم جزو ریوند چینی و بودنه خشک و نانخواه بسرکه تر کرده دو روز بس خشک کرده از هر یک دو جزو شربتی یک مثقال اندر آب ... و اگر
علتی قوی تر بود اندر آب ... یا اطراف را بباید داد **صفت** ضمادی سک و قصب الذریره و سنبل اندر آب ... یا اندر ... و مصطکی و عود و قرنفل
و کوزبوا و خیربوا و اندکی زعفران همه را بکوبند و میبوسن بسرشند و بر معده نهند و اگر قی از خلط سودایی بود که اندر معده گرد آمده باشد باز داشتن
آن مشغول نباید بود تا ماده کمتر نشود بس بحقنها که میل تیزی دارد از ماده فرو سو باید آورد و ازله دادن و اشنه و اکلیل الملک و برگ مورد ضماد کردن
و شراب قابض و بر معده و سرزی نهادن و ایارج فیقرا با افتیمون ترکیب کردن و می دادن و چون قی ساکن شود مطبوخ افتیمون باید داد این باقی سودا
پاک شود و اگر سبب ضعیف باشد یا دردی بود علاج باید کرد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آید بس معده را بدوا المسک و دیگر دواها کرم باید
کرد و قوت دادن و اگر طبیعت خشک باشد چیزهای قابض قی باز دارد نشاید داد لکن بحقنه ماده فرو سوی باید آورد و معده را بمسهل پاک کردن
بس قوت دادن و اطراف مالیدن و کرم کردن و اندر آب کرم نهادن قی باز دارد خاصه لکن ماده از سر تن یا از عضوی دیگر بمعده می آید از بهر آنکه ماده را
با طراف می کشد و اگر قی زود زود باشد و ماده سخت کرم بود اطراف را اندر آب سرد نهادن و معده را بطلی خنک سرد کردن سود دارد چنانکه جالینوس
می گوید هر که از پس طعام در معده خیره قی آمد باسهال ... بدست کردمی گوید مر این کروه را باسهال دادم از هر کونه بعضی را صبر توانستند
خورد صبر اندر آب کشکاب دادم و بعضی را با صبر اطریفل معجون کرده و اگر صبر نتوانست خورد خیارشنبر اندر آب کرفس دادم و باب کشنا و آب
باذیان و از پس اسهال کلنکبین دادم و بباید دانست که خداوند قی را و خداوند اسهال را گرسنگی را سود دارد و باقلی با پوست اندر سرکه مزوج پخته و آب از وی
ریخته و دیگر باران سرکه را پخته بودنه و سداب و کشنیز خشک اندر طعامها سود دارد و اگر سبب قی طعامهای ناموافق بود قی باید کرد و سکنجبین و آب
کرم تا معده از آن طعام پاک شود و اگر طعام چرب بود سبب از قی چیزی ترش خورد و معده را شراب بودنه قوت دهند و اگر طعام کرم بوده است بس از قی
شراب لیمو و شراب انار خورد و در جمله آنچه موافق مزاج و موافق حال باشد علاج کند و اگر از طعامی که خورده باشد منش گشتن خیزد قی تواند کرد طعام
بیشتر باید خورد تا معده بر شود و قی کردن آسان تر شود و خلط با طعام بر آید و بیشتری منش گشتن از گرمی و خشکی آید و ضمادهای سرد که بر معده نهند
و شربتهای خنک و آب سرد زایل شود خداوند معده ضعیف را از آن وقت که طعام خورد منش گشتن خیزد و بر انگیخت قی طعام خواهد خورد چیزی کرم لغزیده
باید خورد بس چیزی قابض بر اثر آن خوردن و گامی چند باهستکی رفتن تا طعام بقعر معده فرو رود و بس از آن بچند ساعت معده را بکوارشها قوت باید داد
و حرکت بیشتر باید کرد و بر معده اوضمادها قابض بر باید نهادن و اقراص کوکب دادن اندر شراب با جلاب که اندر وی یک حب مشک باشد سخت نافع
بود و دوا المسک نیز شاید و صفت اقراص کوکب اندر قرابادین یاد کرده شود ان شاء الله

باب پنجم

اندر تدبیر قی کردن خون قی کردن خون یا از مری بود یا اندر معده یا از جگر و بیرون آمدن خون از اندامها یا از گشتن رکی
بود یا از رمش یا از گشاده شدن سر رکی و گشتن رگ را سبب یا از اندرون بود یا از بیرون و آنچه از بیرون بود یا از زخمی بود که بدو رسیده باشد

یا با رکی برون

سبب

یا کی بیرون نزاید یا از جایی بجهد و انجه از اندرون بود یا از بسیاری خون بود کی اندر رگها گرد اید و رگها را بشکافد یا سستی و نرمی رگ بود یا بسبب
ضعیفی بکفد یا خلطی رگ بود و سبب ریش یا بر اندامها این صفرای تیز بود یا خلطی شور که طعم بوره دارد و بزین اندامها بگدازد و ریش کند و سبب کشاده
کشاده شدن سر رگها حرکت قوت دافعه باشد و سبب حرکت دافعه یا تیزی صفرا بود کی قوت عضو خواهد کی او را دفع کند و سر رگها بگشاید تا خون
از وی بیرون اید یا ضعیفی قوت ماسکه رگها بود و سبب ضعیفی قوت ماسکه یا رطوبتی باشد کی سر رگها را سست و نرم کند یا بسیاری خون و بسیاری
اخلاط باشد اندر رگها و رگها را برباید واگر قی کردن خون ناگاه افتد و بسیار بر اید باید دانست کی رگی از رگها اسان گشته شد خاصه کی سببها گفته
امد از پیش گذشته باشد واگر اندر مری یا اندر معده یا اندر جگر دردی بوده باشد و بتفاریق خون براید و بیمار دیر باشد کشاده باشد باید دانست کی اندرون
اندامها ریشی است و باشد کی ریم که با خون امیخته براید واگر اندر مری یا معده یا جگر حرارتی باشد و خون کی بقی براید سخت گرم باشد و علامتها
گرمی ظاهر بود باید دانست که سر رگها بسبب تیزی و گرمی خون کشاده است واگر اندر وی علامتها امتلا پدید امده باشد خون بسیار براید باید
دانست کی سر رگها بسبب بسیاری خون و بسیاری اخلاط که در وی بود کشاده شده است واگر خون بسیار نباشد که بر می اید و سخت گرم نباشد
و خداوند علت طعامهای تری اورنده بسیار خورده باشد و باید دانست که سر رگها بسبب تری و نرمی کشاده شده است **علاج** هرگاه کی بقی خون
براید و قوت و فصل سال و عمر مساعد بود و مانعی نباشد نخست رگ باید زد از بهر انک هر سه نوع را کی یاد کرده امد در حال سود مند بود و از رگ زدن
هیچ نیست لکن بمقداری اندک بیرون باید کرد و بچند کرت بیرون باید کرد و اسباب قی کردن خون بسیاری خون بود و خون بسیار بیرون کردن و گاه باشد
کی مقداری کم خون بیرون باید کرد و اگر قی بحت نیرو بود اطراف باید بستن و اقراص کهربا دادن **صفت** بگیرند صمغ عربی با وزن درم کهربا
و کشنیز خشک و طباشیر و گل سرخ و سماق و گلنار و عصاره لحیة التیس و بسباسه از هر یکی ده درم سرطان کوزن سوخته و شسته و اقاقیا از هر یکی سفید
شب یمانی سه درم افیون یک درم و اندر بعضی نسخها افیون دو درم است شربتی سه درم اندر اب باران یا اندر اب لسان الحمل واگر سبب کفیدن رگی
باشد صمغ و بسد و صمغ شربت صواب بود واگر سبب ریش بود اقراص کهربا باید داد **صفت** از بگیرند کندر و دم الاخوین از هر یکی سه درم کهربا
پنج درم شادنه شسته و گل مختوم از هر یکی ده درم شب یمانی دو درم از این جمله قرص سازند شربتی یک قرص اندر اب لسان الحمل و اب عصا الراعی و اب
بادروج و اب برگ و ساق خرفه و اقراص الحمل کشادگی و کفتگی رگها را سود دارد **صفت** از بگیرند سرمه و شادنه شسته و دم الاخوین
از هر یکی سه درم گلنار و مازو از هر یکی دو درم سرطان کوزن سوخته و شسته و اقاقیا از هر یکی یک درم لاذن و زعفران از هر یکی نیم درم بسد یا
یک درم همه را بکوبند و بسرشند و باب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند هر یکی دو درم شربتی یک قرص اندر یکی از این ابها کی یاد کرده امد گل
ارمنی و گل مختوم و طباشیر با اب لسان الحمل و اب باران و اب کوزن و اب انجدان همه سود مند باشد و طفشیل با اب سماق یا با اب غوره
و معده را و جگر را ضماد کنند و قابض و دگر کشاده شدن رگها از سستی و نرمی رگها بود و سبب نرمی مزاج و کار داشتن طعامهای تری ارنده
او را فلونیا بادیی باید داد و سجبنا و کهربا دادن است کی اندر معده او نا سودی بود و از آن باز نکشد و قی برون امدن والله اعلم

باب ششم اندر معالجات هیضه

هیضه بیماریست از بیماریهای تیز کی طبیبان ازرا
امراض حاده گویند و با منش خطر است زیر و زبر گشتن یعنی هم قی کردن و هم اسهال و گاه باشد کی اسهال بی قی بود و لکن قی بی منش کمتر باشد
و اصل این بیماری ناگواریدن طعام است و اسباب آن سه گونه است یکی انک طعام بسیار خورده بود چنانک معده از آن نتواند گواریدن چنانک طعام
بی ترتیب خورده و از پس طعامی نازک و زود گوار بخورد و از پس طعام میوهای تر چون انجیر و زردالو و خربزه خورده شود تا انچ زود گوار
باشد بگوارد و بر سر طعام ناگواریده بایستد و از آن تباه گردد سوم انک هر طعام کی خورده شود تباه باشد و بمعده اندر تباه تر شود و ساید دایه
کرد چون طعام بمعده اندر تباه شد هر چه از وی خلط سودایی ماند تر بود بقی همی براید و هر چه خلط بلغمی ماند تر بود باسهال بیرون اید و این
بیماری تا انگاه کی هر طعامی کی اندر معده تباه شده است از وی بیرون باید اسانی لکن اگر پس از آن اندر معده و روده سحج پدید اید کار صعب شود
و استفراغها از حد بگذرد صفرا و اسهال پدید اید چون اب برفکنده و گاه باشد کی اسهال اندر هم چون اب یا گوشت یا اندر وی ششته باشد و نبض ضعیف
و صغیر گردد و صدغها و چشم بمغاک فرو رود و بینی باریک و در کشیده شود و رنگ روی هم چون رنگ مردگان گردد و دست و پای سرد و ناخنان کبود
گردد و تشنج اندر عضلهای دست و پای و رانها پدید اید و طبیب کی این علت را معالجت کند ماهر و هوشیار و دلیر باید تا از ضعیفی بیمار نترسد و علاج

بازنکردد وضعیفی بیماران بوذ کی هرچه بیمار را دهند زوذ بقی براید وتشنکی غالب کردذ وهر آب کی دهند زوذ بقی باز کردذ وزوذ تشنه شوذ وبسیار کسان
این حال افتاذه وطبیبان بیاری حق سبحانه وتعالی قوت ایشان نکاه داشته اند واز بیماری بسلامت بیرون امده اند بدین سبب طبیب را همی باید
تا اندر همه علاجها نکاه می کند اکرچه نبض ضعیف باشذ وقی وتشنج می بیند چون رنک روی برجای باشذ ودم زدن بنظام بیند نترسذ وعلاج باز
نکیرد واین علت کودکان را بسیار افتذ بسبب بسیاری خوردن ایشان وکار ایشان سلیم تر باشذ وانچه بزرکان وپیران را افتد باخطرتر باشذ خاصه اکر
قوی تر وفربه ورنکین وسخت کوشت باشذ از بهر انکه این چنین کسان مستعد باشند استفراغهاء صفراوی را یعنی اندر تن ایشان ماده بسیار باشذ وچون
ماده اندر حرکت اید دبرداشتن کیرذ وجزوی که قی برداذ جزوی دیکر را می کشذ باز داشتن وفرو کرفتن دشوارتر بوذ ومسلم است کی حکما
ضرورت خلا کویند این کشیدن جزوی مر جزوی را این مسئله است واب دزد وپیاله عدل کی ساخته اند دلیل این جمله است وباید دانست کی کسانی
باشند کی این نوع بیماری نوزاده باشذ همچون کسانی باشند که هیضه را برارده باشذ وبسیار افتد ایشان را واز منفعت یابند وتن ایشان از خلط نار[?]
شوذ وکسانی دیکر مستعد ان باشذ وهیضه افتاذن عادت باشذ ایشان را اکر یکبار افتد باخطر باشذ واین هیضه اندر تابستان بیشتر افتد وانچ اندر
تموز افتد بتر باشذ واندر زمستان نادر افتد وعلامت کذارنش اندرین علت انست کی بول تیز وبسیار اید ولزج باشذ وبرنک صفرا بوذ **علاج**
چون اکاهی یافتند کی طعام اندر معده تباه شد باید شتافتن وقی کردن تا طعام پاک شوذ ومحرور را اندر هیضه منع کشتن وتشنکی بیشتر بوذ وجهد
باید کرد تا اب نیم کرم خورد تا اندر معده را از طعام تباه شذه پاک کند بقی وجلاب وماء العسل وروغن نشاید خورد اما جلاب وماء العسل از بهر
ان کار نشاید یکی انکه هر دو اندر معده بجوشذ تباه شوذ وصفرا کردذ دوم انکه هر دو غذا دهنده اند وخداوند هیضه را غذا باز باید کرفت وازان
غذا باز باید کرفت چیزی غذا دهنده نشاید داذ وروغن از بهر ان نشاید داذ کی معده را ضعیف کند لکن اندر معده سوزشی بوذ اندکی جلاب
خورد تا تیزی ان خلط بنشاند واکر تشنکی وحرارت با این غالب شوذ جلاب با سکنجبین دهند واکر قی تمام کرده باشذ ومی خواهذ کی تشنکی بنشاند
جلاب از اب انار ترش دهند وخداوند هیضه را هیچ حرکت نشاید کرد وهیچ کس بغذا مایل نشاید خورد از بهر انکه اندرین علت هیچ چیز از علاج
چون چیزی ناخوردن وخفتن نیست واکر خواب نکیرذ خویشتن را جهد باید ساخت تا اخلاط را ساکن کند وباشذ کی در خواب شوذ واکر تشنکی غلبه کند
طباشیر سوده اندر اب انار دانک ترش کنند وازان اب بجرعه می کند واب بی داب سیب کومی واب اطراف رز سوذ دارد واکر این بها بقی باز کردذ اندکی
لعل سوده اندر شراب تر کنند وکعک در ازان بدهند تا بخورد وخشک صواب بوذ ومحرور را ضمادهای از صندل وکل وابی وسیب بریان کرده وبرک
مورد وکلاب واندکی کافور بر شکم او نهند وادرجو اندراب مورد تر بر شکم ضماد کنند ونان خشک کهن برکرد ترکنند وضماد کنند وابی برکرد بخته وشکوفه
رز وعصاره لحیة التیس وسماق واقاقیا وکلنار وپوست انار وبیخ جومه را با اب مورد ترکنند وضماد کنند وخاکستر نی وخاکستر کرد وخاکستر
شاخ رز برکم ممزوج ترکرده برشکم او مالند واکر خرقه بکلاب ترکرده برشکم او باشند روا باشذ **صفت** شراب میوها کی قی باز دارد
بکیرند امروذ وقدید وسیب وحب الاس ونارنک ونار دانک ترش همه را نیم کوفته کنند واندر اب انار ترش تر کنند یک شبانروز بنهند بامداد برجوشانند
ویک بهر بمالند وبپالایند وبفشارند واز اب دیکر چاره برهنه تا قوامی کیرد وازان آب بکار دارند **صفت** اقراص الطین بکیرند کل نجاحی بمز
دکوبند توم وپنج درم کبابه وپنج درم قاقله وسه درم فقاح الاذخر وسه درم سک وکلاب برشند واقراص کنند وبکیرند کنده ده درم وکل نجاحی
دو درم قاقله وسک از هر یکی دو درم کافور ومسک از هر یکی دانکی قرنفل نیم درم همه را بلعاب دانه ابی سرشند واقراص کنند شربتی یک مثقال
باب اوفیه شراب بوزنه نسخه دیکر بکیرند کنده وکل نجاحی از هر یکی دو درم کبابه وقاقله از هر یکی درمی ونیم کافور دانکی ونیم مشک وقرنفل
از هر یکی دانکی شربتی یک مثقال **صفت** اقراص مسهل بکیرند پوست انار ومازو از هر یکی پنج درم حب الاس وسماق وکلنار وکل ارمنی
وبلوط ونشاسته بریان کرده ومقل از هر یکی ده درم همه را بکوبند شربتی یک مثقال قی واسهال باز دارد **صفت** اقراص راسن بکیرند قرنفل
ده درم قرفه یک درم راسن خشک یک درم ونیم مصطکی وافیون وبرج از هر یکی یک درم ونیم بکوبند وده قرص سازند شربتی یک قرص باز دارد وچون
واکر کار بدان رسد که عرق سرد کردن اغاز کند واطراف سرد شوذ فواق برید[?] اطراف او را اندر اب سرد نهند ومی مالند وکل ارمنی اندر سرکه واب
مورد تر بکدازند وبرپای او طلی کنند وخرقه تر بر سر ان پوشند وهر ساعت ان خرقه ترمی کنند وسرد می دارند وبر پای او می پوشند واکر ضعیف وبیهوش
کردذ عضلهای او را ممالند وروی وکوش او را می مالند وموی صدغ او را می کشند وماء اللحم وشراب مشک اندر حلق می چکانند واکر تشنج کند خرقه

بروغن کرم

روغن گرم کرده، چرب می‌کنند و بر عضلها می‌نهند و موم‌روغن سازند از روغن بنفشه و بنفشه و خطمی کوفته و بپزند پس موم و روغن بر سر نهند و منبه کهن برکنند
و بنشانند و آن موم‌روغن بر روی طلی کنند و بر پس گردن او که مبدأ عصبهاست و بر عضلها می‌نهند و اگر اسهال از حد بگذرد حشیش اندر آب بپزند و شاف
بریان کرده اندر آن آب حل کنند و بدان حقنه کنند و مرطوب را اگر در حال آن احتیاج آید که طعام اندر معده او تباه شود ماء العسل دهند تا قی کند و معده را
پاک کند و از پس قی اقراص عود دهند. **صفت** بگیرند قرنفل و کبابه از هر یکی دو درم سنبل و مصطکی از هر یکی نیم درم عود خام چهار درم شکر چند
وزن همه داروها شربتی یک مثقال و صفت شراب مسک اندر باب بادکرده یاد کرده آمده است و چون از هیضه برون آید طعام مرغ خانگی مصوص کرده باب
انار دانگ و آب سماق و مانند آن و اگر مصوص از کبک و تذرو دراج باشد بهتر باشد

جزو پنجم اندر ضعیفی معده و بد گوارش طعام و دردی که از پس طعام پدید آید

باب نخستین اندر احوال معده و ضعیفی آن

هر قوتی که ضعیف گردد از قوتهای معده نوعی از ضعف معده پدید
آید لکن عادت بیشتری مردمان آنست که ضعیفی معده ضعیفی قوت هاضمه را گویند و هر نوعی از انواع سوء المزاج که در معده پدید آید نوعی از ضعف معده
تولد کند و قوت جاذبه را سردی دوی ضعیف کند و گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را خشکی که میل بسردی دارد یاری دهد و قوت دافعه
را تری که میل بسردی دارد یاری دهد و تری ضعیفی یا درد معده پدید آید آنست که شیخ ابو سهل مسیحی [illegible] شود و انواع سوء
المزاج و اسباب و علامات و علاج آن اندر جزو دوم این کتاب یاد کرده آمده است و علاج قوتهای معده اندر جزو یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب دوم اندر ضعیفی قوت جاذبه

باید دانست که علامت ضعیفی قوت جاذبه
آنست که طعام از فم معده دیر فرود گذرد و گرانی کند و گاه باشد که از آن قی و تاسه و گرد نیز از پهلو و خفقان و دوار و سدر پدید آید و گاه باشد که
منش گشتن و قی پدید آید و سبب آن عارضه بیشتر از خلط صفرایی باشد که در فم معده گرد آمده باشد و علامتها و علاج آن اندر جزو چهارم
این کتاب یاد کرده آمده است و اگر بی ماده است سبب آن مزاج سرد باشد یا تر و علاج آن بطعامها لطیف و زود گوار باید کرد چون تذرو و دراج و گنجشک
دی بشوربا نخود و بریان کرده و ابزارها خوش کرده چون زیره و کرویا و دارچینی و نانخواه و زعفران و اگر کسی شراب خواهد شراب قابض دهند و بر فم معده ضماد
نهند از گلنار و مصطکی و سنبل و صبر و قرنفل و افسنتین و گل و آبی پخته و آب برگ مورد و بر پهلوی راست چیزی نهند که جگر را در آن شکل یاری
دهد بر فرو آمدن طعام از فم معده و اطراف مالیدن و از پس طعام باهستگی حرکت کردن و چیزهایی که باد اندر معده باشد بشکند استعمال کردن
از جمله علاج این علت است

باب سوم اندر ضعیفی قوت ماسکه

این قوت ماسکه
آنست که معده بر طعام مشتمل شود و گرد آن در نیاید و گاه باشد که اندر معده حرکتی خفقانی و ادغاثی پدید آید و بسیار باشد که خداوند علت را
نخست ادغاث غالب شود و جمله اندامها باوی ارتعاش کند و اسباب ضعیفی قوت ماسکه سه نوع است یکی ماده گرم و سوزان که معده را بسوزاند
و قوت او ضعیف کند تا طعام که بدو رسد نگاه نتواند داشت و گاه باشد که سوء المزاج گرم بی ماده قوت معده را ضعیف کند لکن این نادر باشد
و دوم سبب ماده سرد لغزاننده باشد که طعام را از معده بلغزاند سوم ریشها و بثرها باشد که از هر چه بماسد او گزند رنجور شود و خواهد که از
خویشتن باز دارد و دفع کند. **علامات** اما علامت ارتعاش بیشتر آنکه غالب شود آنست که معده از طعام رنجور شود و اگر چه اندک باشد
هد و خواهد که از وی فرو گذرد و علامت ضعف قوت ماسکه دو گونه است یکی آنکه خداوند علت پندارد که از حرکت طعام که خورده است از معده باز خواهد
گشت و یعنی بر آمدن گیرد و سبب آن رطوبتی باشد اندر فم و علامت آنکه جرم معده ضعیف است آنست که تا از طعامی ممتلی نشود این حال پدید آید
و علامتها ماده گرم که معده را بسوزاند و علامت سوء المزاج گرم بی ماده اندر باب جزو دوم این کتاب یاد کرده آمده است و علامتها ریشها و بثرها
از پس یاد کرده آید. **معالجات** اگر سبب علت ماده گرم باشد نخست آن ماده را بر قوت از معده بیرون باید آورد و بسکنجبین بسیب و به [illegible] و شراب
لیمو بکار باید داشت و کشکاب بکاورس باید پخت و داد و اگر معده آن دراز گردد دوغ گاو آهن تاب کرده با طباشیر و گل سرخ و گلنار و قرط و طراثیث
و مانند آن مقدار ده ستیر از دوغ پنج درم از این داروها بر افکند و غذا کنجد و کاورس و عدس پوست کنده با آب غوره و آب بهی و آب انار ترش
و مانند آن دهند و طیهوج و کبک و جوجه مرغ خانگی بریان کرده باب غوره و انار دانه ترش کرده دهند و بر معده ضمادها از صندل و طباشیر و گلنار
و گل سرخ و برگ مورد و کوشانی باید داد و اگر سوء المزاج گرم بی ماده باشد باستفراغ حاجت نباید و علاج هم از این نوع باید کرد و اگر سبب رطوبت لغزاننده
باشد نخست معده را پاک باید کرد بقی یا باسهال بایارج فیقرا یا کوارش جوزی دادن. **صفت** اترمن هلیله کابلی یا سیاه و کوبند و بروغن

کاو بریان کند ده درم از این هلیله و نانخواه و سعتر از هر یکی سه درم خبث الحدید پرورده ده درم حب الرشاد ده درم داروها کوفته و حب الرشاد نا کوفته
با انگبین سرشند صفت دیگر انگبین دانه مویز بریان کرده بیخ حب الآس پاک کرده ده ستیر خرنوب نبطی و گلنار و کندر و کرنا زوا از هر یکی ده درم
نانخواه دوازده درم همه را کوفته با انگبین سرشند شربتی از سه درم تا پنج درم و شراب مورد دهند و اطریفل کوچک سودمند باشد و ضماد از عود خام و سنبل
و گلنار و گل و قرنفل و مانند آن سازند و طعام کبک و تذرو و دراج و کنجشک و طیهوج و خرگوش بریان کرده و با افزارها خوش کرده چون زیره و کرویا
و مانند آن باید داد **باب چهارم اندر ضعیفی قوت ماسکه** باید دانست که همه انواع
سوء المزاج ساده و با ماده و هر طعامی که نه باندازه و نه بوقت و نه بر ترتیب خورند و هر طعامی که او را کیفیتی ناستوده باشد و همه مدبرها و حرکتها که نه بوقت
و نه باندازه باشد همه اسباب ناگواریدن است و سوء المزاج سرد با ماده و ساده مضرتها اندر هضم قوی تر از مضرت سوء المزاج گرم و سوء المزاج خشک
و سوء المزاج تر که اندر سردی و گرمی معتدل باشد اندر هضم آن مضرت نکند که سوء المزاج گرم یا سرد کند هم سوء المزاج خشک نیز بود و اگر
المزاج تر با استسقا و قوت ماسکه اندر قعر معده است پس هرگاه که اندر هضم تقصیر افتد باید دانست که آفت اندر قعر معده است و چون طعام که
هضم باید از دیر برون نباشد یا هم چنان بر حال خویش بماند و ناگواریده برون آید و تن از آن هیچ بهره نیابد و لاغر و بی قوت شود یا اندر ماساریقا
بگردد و تباه شود و تن از وی غذای بد یابد و اگر این تقصیر اندر هضم دوم و سوم و چهارم افتد بیماریها تولد کند چون بهق و برص و سرطان و استسقا
و گر و خارش و نمله و جمره از بهر آنکه خونی که غذا گردد خونی پخته و ملایم طبیعت نباشد و هرگاه که ماضمه اندر طعام اثر نکند و نگوارد علتها کند مثل زلق
الامعا و دیگر استسقا طبلی اما با استسقا آن وقت افتد که ماضمه اندر طعام اثری کند اندر چند آنکه بخاری برانگیزد و سبب آن ضعیف حرارت غریزی بود
نه بینی که بامدادی که قوت فروغ آفتاب ضعیف باشد از آب نمناک زمینها نم بخاری بر خیزد و هوا تیره شود و نم که او را بتازی ضباب گویند پدید آید و چون
قوت آفتاب قوی گردد آن را تحلیل کند و پراکند اگر سبب تقصیر هضم سوء المزاج با ماده بود علامت و علاج آن بهلتر بود از علاج سوء المزاج ساده خاصه
که محکم گشته باشد **علاج** هرگاه که طعام هضم نشود و از معده برون شود و گرانی کند و آروغ بوی گنده دهد و تن از طعام بهره نیابد و چون نگیرد
بیماری تولد کند چنانکه یاد کرده آمد **علاجات** بحث تعرف اسباب باید کرد و بدفع و تدارک آن مشغول باید شد و سوء المزاج را بضد آن علاج
باید کرد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب بسیاری طعام بود باید فرمود تا جایگاهی که هوای آن معتدل باشد بخسبد و آن روز
از طعام باز ایستد و شکم او را گرم کند و اطراف او را بمالند دیگر روز چون برخیزد بگرمابه رود و طعام سبک خورد و اگر هنوز گرانی طعام و ناگواریدن
مانده باشد همین تدبیر کند سه روز تا معده بحال خویش باز آید و خفتن بر دست چپ معده را گرم کند از بهر آنکه جگر بروی نشیند و خفتن بر دست
راست زود بر معده خالی کند از بهر آنکه شکل معده چنان است که کیلوس از وی از این جانب فرو آید و آنچه بعلاج قوت ماضمه مخصوص است خاصه اگر
مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ است و اطریفل کوچک و گوارش عود و معجونها اندر شراب کهن یا الدماء العسل و ضمادهای گرم بر معده نهادن و طعامهای
گرم و تر زود گوار دادن و اگر مزاج گرم باشد میبه ساده و سکنگبین به و شراب انار دادن و طعام مصوص و فرج و مزوره باب سماق و آب غوره و آب انار
ترش باید داد **صفت** اطریفل بزرگ هلیله کابلی و بلیله و آمله و بسباسه و شیطرج هندی و شقاقل از هر یکی یک جزو تودری زرد و سرخ و لسان
العصافیر و بهمن سرخ و بهمن سپید از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بیزند و بروغن گاو بسرشند و با انگبین صافی معجون کنند نسخه دیگر هلیله کابلی
و بلیله و آمله و تخم کرفس کوهی و شیطرج و نانخواه و سعتر از هر یک یک وقیه سنبل و حماما از هر یکی سه درم دارچینی چهار درم پلپل سیاه و پلپل سپید از هر یک
نیم وقیه خبث الحدید مدبر سه وقیه خردل یک وقیه و نیم نوشادر نیم درم همه را بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین بسرشند انگبین
سه وزن جمله داروها **صفت** داروی دیگر هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی نیم مصطکی دو وقیه و نیم مقل ده ستیر زعفران دو وقیه زوفا
خشک دو وقیه مقل در آب گرم حل کنند و جمله با انگبین بسرشند **صفت** داروی دیگر سنبل و تخم کرفس و انیسون و مصطکی از هر یکی یک مثقال
عود هندی خام سه مثقال قرنفل و هلیله کابلی از هر یکی دو مثقال جوزبوا یک مثقال و نیم فلنجمشک دو مثقال و نیم مرماحوز سه مثقال گل سرخ
و قصب الذریره از هر یکی دو مثقال همه را بکوبند و بمیبه بسرشند شربتی سه مثقال **صفت** ضمادی که بکار برند ذریره یاسمین و ذریره فرزین و عود
هندی و مصطکی و لادن و پوست ترنج و قشور کندر و قرنفل و سک و جوزبوا و بسباسه و فلنجمشک و حب بوا و زعفران و بادرنجبویه و قاقله کبار و قصب
الذریره و سنبل و گل سرخ از هر یکی راستا راست چندانکه بوی آن بدین این همه را بکوبند و با آب مرزنگوش و آب برگ مورد بسرشند و ضماد کنند

روغن مصطکی می‌مالند جالینوس ضمادی کرده است سکنجبین سفرجلی بگیرند ومقداری دخیل سوده بر وی افشانند همه علتهای معده را که سخت کهن نباشد
سود دارد ومقدار آن هر یک من سکنجبین سفرجلی را یک وقیه دخیل بر افکنند واستعمال کنند نافع آید

باب پنجم
اندر ضعیفی قوت ماسکه

باید دانست که طعام بسیار باشد که در معده تن درست دوازده ساعت یا پانزده ساعت بماند وعلامت وی آنست که بوی طعام از آروغ دمی یافته شود وهر چند طعام لطیف‌تر بود قوت ماسکه بروی مستولی‌تر باشد وزودتر از معده بیرون شود وهر چند غلیظ‌تر باشد قوت ماسکه را با وی بیشتر باید کوشید واز معده دیرتر بیرون شود در جمله دیری وزودی آن از کیفیت طعام وقوت معده باشد وهرگاه که مدت ماندن طعام اندر شکم کمتر از دوازده ساعت یا افزون‌تر از بیست ودو ساعت باشد از درستی نباشد وافتادن یا از جهت حکم معده وامعا بود یا از جهت طعام شور وترتیب ناستوده که اتفاق افتاده باشد **علاج** قوت دافعه بچیزهای ترا ملین بر وی داد باید کرد و بیشتر احوال چون آب سوها وسکنجبین وشیرآب وفلوس خیارچنبر اندر آب کشته کذ لخته ومانند آن وهلیله پرورده سودمند بود وطعام نیشو والو و... وماش مقشر واسفاناخ وروغن بادام سازند

باب ششم
اندر ضعیفی معده وتهلهل آن

از بیماریهای معده را اندک هیچ بتر از آن نیست که بیخ لیفهای او متهلهل شود یعنی باف آن سست گردد **علاج** وی آنست که هیچ طعام نگوارد والحه بخورد بمعده گران شود واز علامتهای انواع سوء المزاج وانواع آماسها هیچ ظاهر نباشد وترتیب ستوده هیچ سود ندارد **صفت** وی بچیزها قابض باید کرد چون شراب مورد واطریفل بزرگ واطریفل کوچک وکوارش عود وکوارش مصطکی وروغن مصطکی باید داد ومالید وطعام سخت لطیف واندک ونازک باید داد چون دراج وطیهوج در جمله امراض معده این گوشتها موافق است خاصه درین نوع وپوست اندرونی سنگدانه مرغ خانگی اندر... باب سخت نافع است اندرا از گوشت جدا کنند وبیاویزند تا خشک شود ونیم مثقال از وی با اطریفل بزرگ یا با شراب مورد بر شند وبدهند وحجر بشم بر معده او بجد دارند که بخاصیت سود دارد واگر نیم درم بسایند وبا اطریفل بر شند وبدهند منفعت تمام کند وتدبیر سود خنان است که اورا در میان آتش نهند تا سرخ شود وبرداریند ودر آب سرد افکنند چند نوبت بکنند تا مطرفی وسست شود وبعد از آن بکوبند وبسایند **صفت** شراب مورد بکیرند مورد دانه سیاه بزرگ وآنرا پاک کنند یک من از آن در سه من آب بر بند تا نیمه شود وبدرست بمالند وتخم از آن جدا کنند دیگر باره بر بند با سه من شکر طبرزد تا بقوام آید واگر مورد دانه نباشد خشک را نیم کوفته کنند وبر بند

جزو ششم
اندر آماسها وبثرها وریشها معده وانرو... شش باب است

باب نخستین
اندر آماس خونی که اندر معده پدید آید

باید دانست که آماس معده بیشتر خونی بود یا صفرایی واما صلب کمتر افتد وگاه باشد که آماس خونی وصفرایی باز صلب گردد واماس بلغمی سر کمتر افتد **علامات** هرگاه که اندر معده اماس خونی پدید آید شهوت طعام باطل گردد وتنها گرم گردد وزبان درشت گردد وسرخ وتنها با تاسه وغثیان بود وهمه علامتها خون که معلوم است ظاهر شود **علاج** اگر مانعی نباشد سخت رگ باسلیق باید گشاد ودارویی مسهل ودارویی قی هیچ حال نشاید داد که خطرناکتر بود وبر معده روغنی می باید مالید وآب برگ مورد وآب بی وسپید گلاب وصندل باموم روغنی که از روغن گل وموم صافی کرده باشند ودر ... سوده خرفه باده بالا ترمی کنند وبر معده می‌اندازند وآبی وسیب بریان کرده وتراشه کدو وبرساق خرفه وبرگ کاکوفش وبر معده نهادن وشراب انار ترش وشیرین ورب سیب ورب آبی سود دارد وطعام باز باید گرفت وتدبیر لطیف باید فرمود وبر کشکاب وآب انار واقتصار باید کرد وآب با شراب بنفشه وشراب نیلوفر باید آمیخت وداد واز پس روز چهارم سه روز آب لسان الحمل وآب کشنی وآب عنب الثعلب از هر یکی یک وقیه با چهار درم فلوس خیارچنبر ودانکی زعفران باید داد واگر این اسهال سه حاضر نباشد ابجه حاضر باشد سه اوقیه با خیارچنبر وزعفران چنانک یاد کرده آید باید داد واندرین سه روز ضماد از جو وصندل سپید وتراشه کدو که ... وآب عنب الثعلب واندکی زعفران باید کرد وروز هشتم تا روز چهاردهم آب عنب الثعلب وآب کشنی از هر یکی ده جزو وآب بادیان نر وآب کرفس از هر یکی یک جزو باید آمیخت وچهل درم از آن با چهار درم فلوس خیارچنبر ودو دانگ زعفران باید داد واگر از پس هفت روز هنوز حرارت برجای باشد آب بادیان وکرفس باید داد واگر طبع نرم باشد بعوض خیارچنبر اقراص طباشیر باید داد یک درم قرص گل با رب سیب با رب آبی وضماد از عنب الثعلب با کشنیز خشک وبنفشه وخطمی وآرد جو بابونه واکلیل الملک وبیخ سوسن وموم صافی وروغن بنفشه وروغن گل باید ساخت واز پس چهارده روز چون حرارت ساکن شده باشد اندر کشکاب بیخ کرفس وبادیان باید پخت از هر یکی سه ... وبا روغن بادام باید داد **صفت** اقراص طباشیر بگیرند طباشیر چهار درم گل سرخ پنج ... حماض بسر یان کرده هفت درم صمغ عربی بریان کرده وگل ارمنی وگل مختوم وبلوط از هر یکی پنج درم زرشک که دانه هفت درم حب الآس چهار درم نشاسته

بریان کرده سه درم اقراص کند شربتی یک مثقال **صفت** قرص گل بگیرند گل سرخ شش درم پنج سوس وسنبل از هر یکی چهار درم شربتی نیم درم تا یک درم و در بعضی
نسخها نشاسته بریان کرده آورده اند و الکوهرالبدن ساکن نبوذ اقراص خیری نسخت باید کرد گل سرخ شش درم پنج سوس وسنبل از هر یکی چهار درم اکلیل
الملک وفقاح الاذخر از هر یکی سه درم مصطکی و کهربا از هر یکی دو درم بکوبند و بشراب بسرشند و اقراص کنند و با آب عنب الثعلب جوشانیده صافی کرده میدهند
صفت ضمادی بگیرند پنج خطمی یک اوقیه بابونه و بنفشه وآرد جو وخطمی از هر یکی دو اوقیه اکلیل الملک و بیخ سوسن از هر یکی یک اوقیه و نیم موم پنج ستیر
زعفران نیم اوقیه با یک دیگر بیامیزند و بر خرقه کتان نهند و طلا کنند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند بابونه دو اوقیه بیخ خطمی دو اوقیه افسنتین رومی
یک اوقیه سنبل پنج درم پنج سوس یک اوقیه اکلیل الملک یک اوقیه و نیم بیه بط گداخته یک اوقیه موم زرد چهار اوقیه روغن گل و روغن خیری یا روغن سوسن
از هر کدام که حاضر باشد پنج اوقیه و اندر بعضی نسخها عوض اکلیل الملک شبت آورده اند جالینوس می گوید من عادت داشتم که آماس معده را ضمادی از صبر
و مصطکی و موم و روغن بروغن ناردین می ساختم بدین صفت صبر و مصطکی از هر یکی یک مثقال موم هفت مثقال روغن ناردین یک اوقیه موم در روغن در آتش
مضاعف بگدازند و چون سرد می شد صبر و مصطکی سوده در وی می افگندم و بهاون می سودم تا آمیخته می شد و استعمال می کردم و گاه بود که صبر و مصطکی از هر یکی
یک مثقال و نیم کردمی و اگر قوت ضعیف باشد و طعام اندر معده قرار نگیرد یک مثقال ربعوره خشک اندرین ضماد زیادت کند و گاهی عصاره افسنتین زیادت
کند و هر گاه که داروها چهار مثقال بود موم دو اوقیه کنند و روغن دو اوقیه **صفت** روغنی که درین ضماد بکار آید روغن بان یک رطل بغدادی
سنبل نیم اوقیه مصطکی و سعد و قسط و اذخر و قصب الذریره از هر یکی سه درم همه را بکوبند و با روغن بیامیزند و اندر آفتاب نهند یک هفته پس بپالایند
و بیفشارند و ثقل از وی جدا کنند و آن ثقل هم ضمادی سودمند است و طعام ماش مقشر و برگ چغندر و لبلاب و اسفاناخ و کدو دهند بروغن بادام و اگر
قوت ضعیف باشد زرده خایه مرغ نیمبرشت دهند و اگر تب آهسته باشد جوزه مرغ خانگی و ماش مقشر و برگ چغندر دهند و اگر تب آهسته نشود تا بیست روز
نشاید داد و هر گاه که ماده رقیق تحلیل پذیرد و غلیظ بماند ضمادها تحلیل کننده که اندر علاج آماس بلغمی یاد کرده آید بکار دارند و هر گاه که آماس سپید
و ماده پخته شود و ریم خواهد کرد و درها بگشاید نخست درد زیادت شود و تب گرم تر گردد و چون تمام پخته شد درد آهسته شود و آماس بر حال خویش ماند
تا گشاده شود و طریق یاری دادن و گشادن وی آنست که شیر تازه و آب گرم می دهند و دست بر معده می مالند و می جنبانند و اگر گشاده نگردد ماء العسل
گرم دهند و انجیر خشک و مویز سقل فرمایند و اگر دیر تر گشاده شود مقداری خردل کوفته بدهند **صفت** شربتی پزاننده و گشاینده بگیرند شراب
انجیر دو اوقیه لعاب تخم کتان و حلبه از هر یکی دو درم گرم کنند و دو دانگ زعفران و دانگی و نیم صبر در آن حل کنند و بدهند و اگر تب گرم باشد یا تشنگی
تب زیادت شود خمیر باخیار چنبر در آب گرم حل کرده دهند **صفت** داروی دیگر پزاننده بگیرند تخم مرو و تخم کتان و تخم خطمی راست راست بکوبند
و بامداد شبانگاه سه درم با چهار اوقیه شیر خر یا شیر بز بدهند و چون گشاده شود نشان وی آنست که بیمار را لرز آید و آماس فرو نشیند و اگر چیزی ترش
و تیز خورند معده را بسوزاند و درد خیزد و در ثقل طعام ریم و خون پدید آید و درد در میان هر دو کتف یا در ناف یا در دهن معده و علاج وی آنست که اگر
حرارت غالب بود جلاب نیم گرم دهند و اگر حرارت غالب نبود ماء العسل دهند تا معده را بشوید و پاک کند و از پس ماء العسل داروی رویاننده دهند
صفت اذ بگیرند کندر و دم الاخوین از هر یکی پنج درم گلنار سوخته درم بکوبند و بیزند و با رب سیب یا رب آبی دهند **صفت** داروی دیگر بگیرند
خشخاش دو درم صمغ عربی و کتیرا از هر یکی یک درم گل سرخ و گلنار و حب الآس و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و زعفران و کهربا از هر یکی نیم درم بکوبند و بیزند
و بآب سماق بسرشند و اقراص کنند و سایه خشک کنند شربتی یک مثقال با برزقطونا بلعاب اسپغول بدهند

باب دوم اندر آماس صفراوی و علاج آن

آماس صفراوی آنست که رنگ روی و رنگ زبان بزردی گراید و دهان تلخ شود و تب سخت گرم و سوزان و تشنگی غالب **علاج** این علاج آماس
خونی نزدیک است الا اندر علاج این تدبیرها تری آرنده و سرد کننده تر از آن باید و نیکو آن باشد که کشکاب سرطانی دهند یعنی سرطان در وی پزند و آب کدو
و آب انار آمیخته و آب خیار و آب تخم خرفه و یک درم مغز تخم خیار کوفته با آب کشنی و اندکی شکر دهند و ضمادهایی از تراشه کدو و تر و خطمی و آرد جو و صندل ساند
موافق بود و از پس چهارده روز تدبیرهایی که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است باید کرد **صفت** قرص گل که اندرین باب بکار آید بگیرند گل
شش درم زعفران و سنبل از هر یکی دو درم پنج سوس و مغز تخم خیار و ترنجبین از هر یکی سه درم کثیرا و صمغ عربی از هر یکی سه درم همه را کوفته با آب بسرشند
و اقراص کنند شربتی یک درم و اگر بعضی بجای کنند بوم حب السعال و درد دهان که گفته سودمند بود

باب سوم اندر آماس بلغمی

علامت آماس بلغمی اندر معده آنست که از وی ایچ تب نباشد و از وی طعام بسیار بود و تب آهسته بود و آماس نرم بود **علاج** از بعلاف آماس خونی

بوذ ازان کی اماس بزین این هر با بسد از آب بادیان واب کرفس از هر یک دو اوقیه با دو درم روغن باذام شیرین می باید داذ وازین صفت روز مطبوخ اکلیل
الملک با روغن بیذانجیر وسه درم روغن باذام شیرین باید داذ صفت مطبوخی دیکر بیخ بادیان ده درم انیسون سه درم فقاح اذخر ومصطکی
وتخم کرفس از هر یکی دو درم برسیاوشان پنج درم سه را بر هم جنانک یاذ کرده آمد وباه سد ومربا سد از جها اوقیه با سه درم روغن باذام ودو درم روغن
بیذانجیر بر دهند وشراب زوفا کرا اکلیل الملک اندرو بخته باشد سودمند بود هم با روغن بیذانجیر وباذام شیرین صفت ضمادی آزموده
بکیرند جعده واکلیل الملک وحماما وبابونه وشبت از هر یکی ده درم افسنتین وسنبل از هر یکی هفت درم صبر اسقوطری هشت درم مصطکی ده درم کندر پنج
تخم خطمی بابونه ده درم اشق وجاوشیر ومقل وصعتر از هر یکی ده درم سیه دبط وسه مغز خانکی از هر یکی دو اوقیه موم زرد نیم رطل بغداذی روغن سوسن
وروغن ناردین از هر یکی پنج رطل صمغها در شراب حل کند وداروها کوفته وبیخته با یک دیکر درامیزند وبا موم وروغن بیامیزند ودر بعضی نسخها بیست درم
کثیرا کرده اند صفت ضمادی دیکر بکیرند خاکستر جوب رز وسعد واذخر وسنبل بکوبند وبرکها بر شند وسعد را بروغن ناردین وروغن سنبل
جرب می کنند وضمادی می نهند وطعام هلیون ولبلاب وبرک جکندر وروغن باذام بخته می دهند وبجای آب ماء العسل خوذ

باب چهارم

اندر آماس صلب اماس صلب اندر اندامها افتد وبیشتر آماسهای کرم باشذ کی باخر صلب شوذ وآماس بلغمی نیز نادر بود کی صلب کردذ
علامت وی آنست کی بیماری دراز بود باشد وحرارت شناخته باشد ومعده سخت بوذ وکرانی کند وتن لاغر شوذ واکر تهابذ ووسواس بر نیاید
علاج بیوسته شیر اشتر داذن صواب بود وخیار جنبر اندر ماء الاصول حل کرده وروغن بیذانجیر بر حکایت سوذ دارد واکر ماء الاصول قوی تر
باید باشد فقاح اذخر ومصطکی وبرسیاوشان زیادت کند واکر با روغن بیذانجیر دو درم روغن سوسن وروغن باذام حکانند صواب باشد واقراص
سنبل دادن سودمند بود صفت اقراص سنبل بکیرند فقاح اذخر وسلیخه وکل سرخ وراوند چینی ومقل ازرق وقصب الذریره وسنبل از هر یک
سه درم زعفران وانیسون وقسط ودم واشق وبلبل از هر یک یک درم مصطکی دو درم اقراص کنند هر یک یک مثقال شربتی یک قرص با سکنجبین صفت
ضمادی کی اندر علاج آماس صلب وعلاج دبیله سود دارد بکیرند اکلیل الملک وحلبه وبابونه وحب الغار وخطمی وافسنتین از هر یکی جزو اشق ومقل از هر یک
ربع جزوی انجیر سپید عدد در شراب بر نهند وبانکبین بیابند وصمغها در شراب حل کند وداروها کوفته وبیخته جمله بهم بر شند وضماد کنند صفت
ضمادی دیکر بکیرند تخم کرنب ومغز باذام تلخ واشق ومقل وصعتر ومر وسنبل ومصطکی وسعد واذخر راست راست صمغها در شراب حل کنند وداروهای دیکر را بان
بر شند صفت ضمادی دیکر تخم کتان وحلبه وتخم کرنب از هر یک یک بهره مر وسنبل وسعد از هر یکی سه درم مقل ومصطکی از هر یکی هفت درم اشق
سه درم صمغها در شراب حل کند وداروها بان بر شند صفت ضمادی دیکر بکیرند مقل ده درم اشق وسنبل از هر یکی ده درم موم سه درم روغن
ناردین بازده درم صمغها در شراب حل کند وموم روغن بکذارند وداروها بان بیامیزند صفت ضمادی دیکر بنفشه ده درم کل سرخ پنج درم
سنبل سه درم قصب الذریره وسعد واذخر از هر یکی دو درم مصطکی سه درم حلبه سه درم کل بابونه وخطمی سبید وارد جو از هر یکی ده درم همه را کوفته وبیخته
بلعاب بزرک بر شند ومعده را بروغن ناردین جرب کند واین ضماد بر نهند ودر وقت طعام خوردن بر دارند وتا چهار ساعت نکذارند تهند وطعام از آن نوع کی
در باب کذشته یاذ کرده آمده است دهند وبجای آب ماء العسل وجلاب با شیر شتر دهند

باب پنجم

اندر دبیله کی اندر معده پدیذ آید هرکاه کی آماس بزرک شوذ کنذ کی تن لاغر شوذ وجشمها دور اندر افتذ واسهال دقی پدید آید وتب ساکن کردذ وبول اندک آید و معده
سخت کردذ چنانک ذقون انکشت کی بر نهند فرو نشیند وباید دانست کی آماس دبیله کشته است وهرکاه کی با این حال معده در دهر ذ واطراف سرد شوذ علامت
بد بوذ علاج هرکاه کی علامتهای آماس کرم پدید آید بزوذی فصد باید کرد وشربتها وطلاها کی یاذ کرده آمد است بکار داشتن وماده را باز کردانیدن
وکم کردن تا دبیله نکردذ وهرکاه کی دبیله کشته باشذ آن باید بر آید تا بکشاید وپاک شوذ وطریق بر انیدن وی آنست کی هر ساعت شیر تازه کرم کرده
وآب کرم همی دهند ونکاه می کنند تا آماس هیج نرم تر می شوذ وانکشت در وی می نشیند اکر نرم تر می شوذ طبیخ حلبه وخسک با آب کرم کرده با روغن باذام
طلی وروغن بیذانجیر باید داذ صفت داروی آزموده بکیرند طلحشقوق خشک ده درم وبیم تخم خرفه وحلبه از هر یکی یک درم همه را بکوبند وبیزند
وبا سه اوقیه شیر خر یا شیر بز تازه کرم کرده بر دهند صفت ضمادی آزموده بکیرند طلحشقوق خشک یک اوقیه حلبه دو اوقیه تخم مرو جهار اوقیه بکوبند
وبیزند وبروغن کنجد جرب کنند وبشیر تازه بر شند وکرم کنند وبر آماس نهند وآب کرم کرمی ان تر خوش کنذ می نشانند واکر خشک وبابونه
وحلبه ومقداری افسنتین بر نهد جون عصیده شوذ وبر آماس می نهند واکر وبابونه وحلبه بر انند ونرم کننده است وافسنتین قابض وقوت دهنده است

واذی تر انت لابد که صواب است کی داروها معده بر دل وی قوت دهند تا شد وچون آماس نرم شد واثر پختگی پیدا آمد باید فرمود تا بستری بغایت
نرم بیفکنند وبیمار را فرمودن تا بر ان خسپد چنانک معده بر بستر نهاده باشد تا انگاه کی بگشاید ونشان کشاده شدن اندر باب آماس جگر یاد کرده آمده
است وتدبیر دارو وطعام اندران باب یاد کرده آمده است وهرگاه کی بقیء ریم وخون بر آید نشان نا امیدی باشد وصبر باب کسنی دادن وآب انیسون دادن
اندرین وقت صواب باشد تا معده را سوزش وریم را با سهال بیرون آورد واگر باین علاج کشاده نشود علاجها کی اندر آماس صلب یاد کرده آمده است پیش باید
گرفت طعام اندر اول علت دراج وتیهو ومرغ نیمبرشت باید داد یا نخود آب وتناسته وکشکاب جو یا عصیر سپانح (؟) در اخر علت شوربای مرغ وشبت وحلوا اندروی
تجبنا نافع بود ان شاء الله تعالی

باب ششم اندر ریشها وبثرها کی در معده

ریشها وبثرها کی اندر معده بر آید سبب ان خلطی بود تیز وسوزان واین خلط یا اندر معده تولد کند یا از خوردن چیزهای گرم وتیز یا از ماده تیز ولرم کی از سر نزله فرود آید یا از عضوی دیگر بمعده آید **علامت** علامت ریش معده چهار نوع است یکی انک آروغ وبوی دهان ناخوش بود دوم انک کام وزبان خشک می شود سوم انک قی بسیار افتد چهارم انک پوست کی از سر ریش برخیزد در قی پدید آید وگاه باشد کی این ریشها بر سر معده بود وگاه باشد کی بر قعر معده بود وگاه باشد کی بر دو بود اما آنچ بر سری بود بوقت گذشتن طعام از بس کردن دو شانه دو کتف درد پدید اید خاصه اگر طعام درشت وتیز بود یا طعمی قوی دارد واگر بر قعر معده باشد بوقت گذشتن طعام درد نکند لکن چون بقعر معده رسد درد در مقابل سینه پدید آید وباشد کی نفس تنگ شود واطراف سرد گردد وغشی افتد واز پوست ریش اندر قی پدید آید واگر اندر قعر معده باشد تا طعام در قعر معده فرا نگردد درد بجنبد واین درد فرو تر از مقابل سینه پدید آید تا نزدیک ناف پیدا ضعیفی باشد که بقعر معده بود وپوست ریش اندر براز پدید آید واگر اندر امعا بود تا طعام از معده بیرون نشود درد بجنبد وجایگاه درد حوالی ناف باشد وپوست ریش اندر براز پدید آید واین پوست باریک تر بود وهرگاه کی این امتحان خواهد کرد بیمار را چیزی دهند کی در وی برنده وخردل بود **علاج** ابتدا کردن ریش وبثرها بر معده تازه پدید آید نخست فصد باید کرد خاصه اگر علامتها غلبه خون ظاهر بود دوغ ترش تیز از شیر گاو تازه گرفته باشد مقداری دوا ستیر بایک درم گل سرخ ویک درم بزر حماض بر هند سود دارد **صفت** شیر ترشی سود دهند ترشیر گاو وسیاه دوا ساز دارند تخم سنبر تا آب بر دو شیر باشد وشراب انار باوی بیامیزند وبدهند واگر ریشها کهن شده باشد وخورده می شود تخت معده را باید بشست بگلاب وماء العسل و باید کی تا قی افتد کی قی معده را بر نجاند ومضرت بیشتر از منفعت باشد واگر کهن نو شده باشد وگوشت مرده پدید آورده باشد پیغرا باید کرد وچون پاک شده باشد دوغ ترش باید با نان نوش و رب انار ترش وکشکاب با آب انار ترش باید داد واگر کی صفرا غالب بود ومنش کشش رنج دارد تا تشنه آب سرد باید داد و بار قی باید فرمود واگر با تشنگی قی خواهد کرد کشکاب دهند با آب انار ترش واز پس آن آب سرد بسیار دهند تا قی کند واز پس قی دوغ ترش وطباشیر وگل ارمنی وگل سرخ دهند واگر باستفراغ حاجت آید استفراغ بخیار چنبر باید کرد ودواء کسنی واگر اسهال پدید آید دیازانج باید اقراص طباشیر باید داد وبنهای قابض وکشکاب کی از برنج وجو پخته باشد واگر خورده شدن باشد بعلاجها کی اندر باب خون آمدن از گلو یاد کرده آمده است مشغول باید شد وبر معده ضمادها از صندل وتراشه کدوی تر وخطمی وسماق وجاذو وگلنار وراملک وگل سرخ وآب برگ خرفه وآب غوره وآب سیب ترش وآب لسان الحمل وآب برگ عوسج تر باید نهاد واین ضمادها انواع ریشها وبثرها را سودمند باشد واقراص کهربا هم سودمند بود خاصه اگر خون از گلو بر می آید وطعام عطون گاو وگوشت گوساله بر آب غوره وجوزه مصوص با آب غوره یا آب سماق یا آب انار ترش یا رب لیمو یا آب ریواج یا آب ترنج فرمایند داد تا نافع بود ان شاء الله تعالی

گفتار دوازدهم

از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی اندر احوال سپرز وبیماریها واسباب ان

باب نخستین

اندر احوال وانواع سپرز وسوء المزاج سپرز اندامی است با منفعت بسیار وخانه سودا است وهرگاه کی سپرز فربه شود جگر ومعده نزار شود از بهر انک او ضد جگر است وفعل او است کی سودا را کی دردی خون است از خون جدا کند وبخویشتن کشد ومزه ان بگرداند وترش کند وغذای خویش از ان بردارد ومقداری جزوی از ان سودا بمعده فرستد تا ترشی ان معده را بگیرد وشهوت طعام پدید آید وتا مزاج او معتدل است اورا منفعت بسیار باشد از بهر انک سودای معتدل بیاد همه تن است وقوت اندامها وسختی استخوانها وصبوری مردم بدوست وهم چنانک اعتدال مزاج سپرز منفعت بسیار است چون اعتدال بگردد افعال او تباه گردد ومضرت بسیار وبیماریهای سودائی تولد کند وتباهی افعال او از ضعیفی قوتهای او بود چون جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه وهرگاه کی قوتهای او بر حال خویش باشد همه سالها درست باشد واز وی نیمها سودای پاک بود وهرگاه کی قوتهای او ضعیف گردد بیماری کی بضعف ان قوت تعلق دارد تولد کند واسباب ضعیفی قوتهای او سوء المزاج سرد یا گرم باشد یا آماسی

کی بدو رسد اما اگر قوت جاذبه ضعیف گردد دردی خون را که سوداست بجوشش تواند کشید و سودا بدان سبب با خون بهمه اندامها پراگنده شود و یرقان سیاه و بهق سیاه و کلف پدید آید و سخت رنگ روی زرد می شود که با سیاهی گراید و باشد که یرقان سیاه گردد و اگر سبب ضعیفی سوء المزاج گرم باشد و جگر گرم بوده باشد جذام تولد کند و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد سودا اندر سپرز نتواند ایستاد و از حال بگردد و اگر ترش بود بمعده اید ازوی طعام زیادت شود و جوع الکلب تولد کند و اگر بروده ها فرود آید اسهال سودائی تولد کند و اگر اندر رگ اندام گردد اید اماس سودائی تولد کند و اگر بسوی تن فرود آید بواسیر و داء الفیل و دوالی پدید آید و اگر سبب ضعیفی قوت سوء المزاج گرم باشد سودا بسوزد و بمعده یا بروده آید سوزش معده و اسهال و ریش روده تولد کند و اگر بدماغ برآید مالیخولیا تولد کند و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد سودا را نگاه ازوی بیرون آید اگر بمعده آید منش گشتن و قی سودا پدید آید و اگر بروده ها فرود آید اسهال سودائی تولد کند و بهر اندامی که آید اماس و بیماری تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد سودای فرودنی ازوی دفع نشود و اماس گیرد و بزرگ شود و اگر ماده اماس عفن گردد تبهای سودائی تولد کند و ازوی طعام بر ندارد از بهر آنک سودا از سپرز دفع نشود و بمعده اندر نیاید و اگر قوت دافعه سخت ضعیف نباشد سودا را اندک اندک دفع می کند و بیشتری اندر وی بماند و بنا فی اندازه بزرگ بذیرد و اماس کند و اسهالی بی ترتیب پدید آید از بهر آنک آنچ دفع شود نه بوقت دفع شود و نه بوجه خویش و بسیار باشد که سبب بیماریهای سودائی بسیار خوردن طعامهای سودائی بود نه ضعیفی قوتهای سپرز و گاه باشد که سبب اماس سپرز بحران بیماری باشد و بباید دانست که اگر مزاج سپرز سوداست اندر وی حرارتی است و رطوبتی غریزی معتدل و فعل قوت جاذبه بقوت این حرارت است و فعل قوت هاضمه بدین حرارت و این رطوبت است الا آنک تمامی فعل قوت جاذبه بحرارتی است با خشکی غریزی معتدل و تمامی فعل قوت هاضمه بحرارتی است با رطوبتی غریزی معتدل و سبب نقصان فعل قوت دافعه دو چیز است یکی آنک رطوبتی رقیق و غریب است که بر وی غالب شود و او را سست کند تا دفع تواند کرد دوم آنک اندر منفذ بیرون آمدن سودا از وی سده افتد و سبب نقصان فعل قوت ماسکه هم رطوبتی غریب است که بر خشکی غریزی غالب شود و قوت امساک را باطل کند و گاه باشد که سبب ضعیفی این قوتها سوء المزاج گرم باشد و سبب سوء المزاج گرم تیزی خلط سودائی بود که از جگر پدید آید و سبب تیزی خلط سودا سوخته شدن خون بود یا سوخته شدن صفرا اندر جگر و علامت تیزی خلط سودا آنست که هر اماسی که ازوی تولد کند و بهر اندام که گراید ریش گردد و سوزان بود

باب دوم اندر ضعیفی قوتهای سپرز و علامتها و علاج آن

اما علامتها ضعیفی قوتها اندرینها اندر باب گذشته یاد کرده آمده است **علاج** اگر قوت جاذبه ضعیف باشد ریاضت و بر ستور نشستن و موضع سپرز را بدست مالیدن و حجامت بیفکندن و محجمه آتش و بی آتش بر نهادن و خون بیرون ناکردن و ضمادهای اوراقون دهند و بکار داشتن سود دارد باقی علاج او علاج یرقان است و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد علاج او علاج قی و اسهال سودائی است و علاج قی اندر گفتار دوم که علاج معده است یاد کرده آمده است و علاج اسهال سپستر اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد نگرند اگر ازوی طعام زیادت شده است و جوع کلبی پدید آمده علاج آن اندر علاج معده یاد کرده آمده است و اگر اعراض مالیخولیا پدید آمده است علاج او اندر علاج بیماریهای دماغ یاد کرده آمده است و اگر قوت دافعه ضعیف باشد علاج او تحلیل اماس است چنانک اندر باب دیگر یاد کرده آید و اگر قی یا اسهال سودائی پدید آمده است علاج هر یک در جایگاه خویش

باب سوم اندر انواع اماسها سپرز و علامات آن

بباید دانست که اماس گرم اندر سپرز کمتر افتد و اگر افتد بیشتر خونی بود و صفرائی کمتر بود و بلغمی نادر باشد و هیچ اماس گرم اندر وی دیر نماند و صلب گردد از بهر آنک او خانه سوداست و اماس او بیشتر اندر فم سوی و بود از بهر آنک ماده او غلیظ است و سنگی و بعضی مردمان باشند که با سپرز بزرگ زاده باشند و همه عمر بسلامت گذرانند و کسانی که سپرز ایشان بزرگ شود و بدان حال بماند و بسلامت باشند و خداوند علت سپرز را بتازی مطحول گویند و سپرز را طحال گویند بقراط می گوید مرد که مطحول از درد سپرز شکایت کند امید سلامت باشد از بهر آنک هنوز حس سپرز بر جای بود و می گوید هر گاه که مطحول را اسهال خون افتد خیر باشد از بهر آنک اسپیدان باشد که ماده علت تحلیل پذیرد لکن اگر این اسهال دراز گردد زلق الامعاء یا استسقا آرد و هلاک کند از بهر آنک مزاج سرد شود و حرارت غریزی نماند و اندر کتابی که از گفت بقراط است همی آید که هر گاه که خداوند علت سپرز را شهوت طعام باطل شود و ازوی خونی سرخ رود و بر اندام

اورمها و بثرها سپید و درد بر آید روز دوم هلاک شود و بول مطحول غلیظ تر و رنگین تر بود و اندر وی ثقلی و رسوبی را که ببیند
سخت تنگ بود از بهر آنکه نشان پاک شدن علت بود و اگر اندر بول مطحول کی تب دارد خون فسرده ببیند آماس سپرز او زاید شود و گاه باشد
کی بحران آماس سپرز برعاف بود خاصه از سوی چپ و گاه باشد کی اندر پس گوش آماسی کند صلب و بدشواری پزد و دیر تحلیل پذیرد از بهر
آنکه ماده پس غلیظ باشد و گاه باشد کی آماس جگر بحران استفراغ کند و اماس سپرز باز آید و هم چنین گاه باشد کی آماس سپرز بحران استفراغ
کند و آماس جگر باز آید و آنچ از جگر بسپرز باز آید سلیم تر باشد **علامات** همه انواع اماس سپرز با گرانی بود و با دردی از سوی چپ
حجاب باز دهد و تا بشانه رسد و خبر کردن بر آید و اگر اماس قوی بود دم زدن مضاعف شود هم چون دم زدن بچگان اندر گریستن از بهر آنکه
حجاب بسبب مزاحمت آماس حرکت خویش یکبار تمام نتواند کرد در میانه فرو استد و یک حرکت بدو بار تمام کند و دم زدن بدان سبب مضاعف
شود و تا آماس عظیم نباشد با حجاب تن مزاحمت نکند از بهر آنکه سپرز را با وی چندان مشارکت نیست کی جگر راست و آماس سپرز بلمس بتوان
یافت و بحس بصر نیز بتوان دید و خداوند آماس سپرز لاغر شود و این معنی پیشتر یاد کرده آمده است و خون مطحول رقیق باشد از بهر آنکه سپرز
دردی خون را بخویشتن کشیده باشد و گاه باشد کی زانو و پای مطحول گرم باشد از بهر آنکه فم معده را با سپرز مشارکتی است بدان سبب کی
سودا اندر وی بفم معده آید و شهوت طعام را بجنباند و بسبب این مشارکت فم معده سرد شود و حرارت از وی باطراف گریزد تا وی تر بود و از لازم
کند و اطراف بینی و گوش سرد باشد از بهر آنکه این هر دو عضو سرها یابند اند و ضعیف اند و از همه سببهای سرد کننده زود اثر پذیرند
و منفعل شوند و فرق میان آماس و باد دانست کی آماس را تب و سوزش و تشنگی باشد و اگر آماس صفراوی بود تب گرم تر بود و تشنگی صعبتر
گرانی کمتر و آماس صلب بلمس بتوان دانست و خداوند علت ترش روی و باغم و وسواس و اندیشهای بد بود و اخلاط ذهن یعنی اشغلی عقل
کمتر بود از بهر آنکه ماده غلیظ باشد و شکلی بسوی زیر کراید چون ماده سخت بسیار و آماس عظیم بود و اخلاط ذهن بر آید از بهر آنکه
سپرز را با حجاب مشارکتی است و حجاب را با دماغ و بسیار باشد کی بر ساقها ریشها و بثرها بر آید و دندان در بن زر گیرد و گوشت بن دندانها
خورده شود اما سبب ریشها و بثرها کی بر ساقها بر آید میل کردن خون سوخته سودای بود بدان جانب و سبب خورده شدن گوشت بن دندانها
بر آمدن بخارهای باشد بسوی بالا و گاه باشد کی سبب ریشهای ساق بحران آماس بود و بسیار باشد کی بول مطحول هم چون بول تندرست
بود و ریاضت کرده شود و سودا تحلیل پذیرد و بول سیاه شود و گاه باشد کی قوت سپرز بدو باز آید یا از علاج قوت یابد و قوت دافعه او
بر ماده اماس مستولی گردد و ثقل هم چون دردی روغن زیت باسهال دفع افتد و آماس بلغمی بلمس نرم باشد و رنگ روی سپید باشد و غباری
از سیاهی بروی نشسته و بیشتری مطحولان را قی دشوار افتد و طبع خشک باشد دارو کی قی و سهل کی ایشان را دهند قوی تر باید **علاج**
علاج آماس سپرز بعلاج آماس جگر نزدیک است و اندر علاج هر دو احتیاط باید کرد تا آماس صلب نشود از بهر آنکه آماس گرم یا اندرین
هر دو عضو افتد زود صلب شود و داروهای سپرز قوی تر از داروهای جگر باید از بهر آنکه غذای سپرز و ماده کی اندر وی است اگر با غذا
جگر و ماده کی اندر وی است قیاس کند این غلیظ تر و عسر تر است از این سبب داروهای سپرز تلخ و تیز باید و داروها قابض با وی آمیخته
تا قوت او نگاه دارد و تریاک تیز باید کرد و نخست آغاز علاج کند رگ باسلیق باید زد از دست چپ یا حبل الذراع یا اسیلم و از پس فصد
استفراغ کردن بمطبوخ هلیله زرد **صفت آن** بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی هفت درم و نیم شاهتره هفت درم کرمازو
و کبر از هر یکی سه درم تخم کسنه و تخم کشوث از هر یکی ده درم و نیم انگور سیاه و خرمای هندو هر یک باندازه حاجت همه را بپزند چنانک رسم است و
بپالایند و سحرگاه یک مثقال ایارج فیقرا و یک درم غاریقون حب کند و بدهند و بامداد از مطبوخ بدهند و دو درم غاریقون با دو اوقیه
سکنجبین سپرز را پاک کند و هر بامداد از شربت آب عنب الثعلب و آب کرفس از هر یکی دو اوقیه با شکر و با سکنجبین دهند و آب برگ گز و آب
بید و آب برگ بید کی بتازی کی ان الغرب گویند و آب کشوث از هر کدام کی حاضر باشد با سکنجبین آمیخته می دهند و اقراص ریوند غاریقون از وی
زیادت کنند و بدهند با آب کسنه و سکنجبین و اگر تب نباشد با ماء الجبن دهند و برگ بید خشک کرده اندر سایه و کوفته و بیخته با ده درم شکر
هر بامداد نافع و از موذست و برگ بید نیز هم چنین سبب تلخی و قبض یاد دروی است از موذست و سبزی کی اندر سایه خشک کرده و کوفته و بیخته
با شکر سود دارد و پوست بیخ کبر با سکنجبین بروی ترش سود دارد و ماده سودا را طریق بول و براز بیرون آرد و سپرز را پاک کند و قوه

سوده معتدل یک درم با سکنگبین سود دارد و مبرود را با طبیخ انیسون دهند و دو درم تخم خرفه با سرکه بدهند و برا خاصیتی است اندر تحلیل اماس
سپرز و برگ لسان الحمل خشک کرده و کوفته و بیخته مقدار یک ملعقه سفوف کردن سود دارد و اقراص بجلکش با سکنگبین سود دارد
بگیرند تخم کسنه و تخم خرفه و تخم بجلکش و گذوی خشک کرده از هر یکی راستا راست سه دانگ بند نیم شربت دو مثقال با سکنگبین ترش و گذوی
کوهی خشک کرده و کوفته دو درم با سکنگبین سود دارد و ضمادها بدین گونه سازند بگیرند سبوس گندم و برگ برند و بندی باندازه سپرز بگیرند
و بزاق سرکه تر کنند و بر سپرز نهند گرم کرده و سبوس بر بالا بنهند و ببندند و اگر بیمار طاقت ندارد و ابتدا با زخواباند و برگ با آب
گرم کرده و بندی باندازه سپرز بدان سرکه تر کنند و بر سپرز او می نهند و اگر حرارت سخت قوی نباشد سداب اندرین سرکه برند قوی تر باشد چندانک
طاقت دارد این تدبیر می نهند و بر می دارند و گرم می کنند و باز بر می نهند و اگر این علاج اندر گرمابه کنند بهتر بود و خاکستر سرگین گوسپند
کر خاکستر کلخن بسرکه تر کرده سود دارد و چغندر بسرکه پخته ضمادی معتدل است و بیخ خطمی و تخم خیری و سرگین کاو صحرایی خشک کرده و سرکه
پخته ضمادی نیک است و اگر کودک زرد باد و بی سرشد گرم باشد و قوی ضمادها و شربتهای گرم اندر علاج سپرز سود نباشد از بهر آنک
بیم باشد کی صلب گردد و اگر آماس صلب گردد نخست بر قانون راست باید رفت رگ باسلیق و حبل الذراع و اسیلم زدن و شربتها ملطف
و مقطع معتدل بکار داشتن با اندکی داروی قابض و سکنگبین و سرکه ملطف و منقطع است خاصه سرکه کبر و سکنگبین کی از سرکه کبر و شکر
سازند با اندکی زعفران ملطف است و آب بادیان و آب کرفس با سکنگبین معتدل است و ملطف و از پس آنکه چند روز از این نوع شربتها
داده باشند استفراغی کنند بمطبوخ هلیله **صفت** ان بگیرند هلیله سیاه ده درم شاهتره ده درم بیخ اذخر غافت از هر یکی پنج درم
کزمازو سه درم اشنه و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی سه درم همه را بپزند چنانک رسم است و بپالایند شربت ده اوقیه با لطف
ایارج فیقرا و یک درم غاریقون **صفت** حبی بگیرند ایارج فیقرا و هلیله زرد و تربد از هر یکی ده درم غاریقون و برگ کبر از هر یک
درم اشق و مقل از هر یکی سه درم نمک هندی دو درم شربت دو درم و داروهای سپرز کی خلط را تلطیف کند و سپرز را برفق پاک کند قطوریون
باریک است و عصاره او و وج با انکبین سرشته هر روز یک ملعقه بدهند و حب العقد و کمافیطوس و کمادریوس و فراسیون با آب اهکرات
و حبة الخضرا با سکنگبین و غاریقون با سکنگبین و حرف و شونیز شربت از هر کدام کی حاضر بود دو درم و پنج درم افتیمون کوفته و بیخته بالهاو
سکنگبین سپرز را پاک کند خاصه اگر دو سه کرت بدهند و تشنه خشک با بول استر نافع است و شیر اشتر با بول او بپخته نافع است و اسنه
باید کی علف او کرفس و بادیان و شیح و غرب و بید باشد و ماء الاصول بالک درم روغن بادام تلخ و چهار دانگ تریاق اربعه نافع بود و خواجه
ابو علی سینا رحمه الله می گوید انجیر مرا زمون ام برسیاوشان است و تخم بجلکش و زوفای خشک از هر یکی راستا راست شربت سه درم با سکنگبین
و افتیمون و پوست بیخ کبر بیمایم کوفته و بیخته و با انکبین سرشته شربت پنج مثقال نافع است و تخم ترب دو درم و نیم با سرکه و آب و برگ کوز تر
اندر سرکه اسقیل بپخته سود دارد و پس سوده یک مثقال با سکنگبین زوری کر با ماء الاصول سود دارد و اگر تدحی سازند از چوب گز و
خداوند علت سپرز طعام و شراب اندر وی خورد سپرز را پاک کند و گفته اند کی در مدت چهل روز سپرز را بگدازد و از میوهای خشک پسته
و بادام و جلغوزه و فانید و کوز و انجیر خشک سود دارد و شراب قوی تلخ سپرز را بگدازد و زیتون با سرکه خوردن و ملنجیکل سرکه پرورده
و چغندر با سپیداج اجاد کرده و ترب سرکه پرورده و خام سود دارد و آب باران بهترین چیزی است خداوند سپرز را و بلبل اندر طعام کردن
صلابت سپرز را ببرد و اندر نان زیره و کرویا و نانخواه و تخم بادیان می باید کرد **صفت** اقراص قوه بگیرند قوه دوازده درم پوست
بیخ کبر و زراوند طویل و ابرسا از هر یک دو درم همه را بکوبند و بسرند و با سکنگبین ترش شربت یک مثقال اندر طبیخ افتیمون و پوست بیخ کبر
صفت قرصی دیگر از سوده بگیرند ابرسا چهار درم بلبل سفید و سنبل و اشق از هر یکی دو درم اشق را بسرکه حل کنند و داروها
بدو سرشند شربت دو درم اهرن می گوید از طبیبی این قرص ساخت گفت مرخولی را سه روز این قرص دادم او را بکشم سپرز او بیافتم
صفت اقراص کبر بگیرند حب العقد و پوست بیخ کبر از هر یکی ده درم زراوند گرد و برگ سداب و تخم سپندان و شونیز از هر یکی سه درم
اشق چهار درم اسقولوقندریون صفت درم این داروها تازی لحیة التیس گویند اشق را بسرکه حل کنند و داروها بدو سرشند شربت
دو درم با ماء الاصول کر با سکنگبین **صفت** وصفی دیگر ضماد بگیرند پوست بیخ کبر چهار استار زراوند طویل دو استار تخم بجلکش ...

از هر یکی شش درم اشق چهار سپیر افراص کند چنانک یاد کرده آمد **صفت** سفوفی که نفع کند جب لرشاد بیخ اسنان اندر سرکه ناب ترکند
یک شبانروز سرکه چندانک جب لرشاد ازان درچیند دیگر روز یک اسنان بر گل سذاب خشک سوده باوی بر شند و قرصی کند و بر تنوری گرم
بخت کند تا بریان شود و نگذارند که بسوزد پس بکسرند وازان بکوبند هر روز یک مثقال با سکنجبین بدهند **صفت** سفوفی دیگر بگیرند دارد
یک من بیخ سنبدان جل وچهار درم این تخم بکوبند و تا ارد یا میرند و خمیر کنند وازان قرصها کوچک زنند و بکوبند و سرکه برچکانند و بخورند
واگر ناکوفته با سرکه بخورند هر بامداد دو درم روا بود **صفت** سکنجبین که این علت را سود دارد بگیرند بوست بیخ کبر و اسقولوقندریون و کرفس
و بوست درخت بذه دوقوه و اسارون وو جسیه دایم کوفته در سرکه بزند و با لاسند وازان سرکه سکنجبین سازند با نکبین **صفت** بگیرند بوست بیخ
کرفس و بوست بیخ بادیان از هر یک چهار جزو بیخ اذخر و بوست بیخ کبر از هر یک دو جزو تخم کرفس و تخم بادیان انیسون فطراسالیون از هر یک
نیم همه را بسرکه تر کنند سه شبانروز پس بجوشند و با لاسند و انگبین بر افکنند و سکنجبین سازند و با خریک درم زعفران در دوی مالند **صفت**
دوا الحرمل نسخه عیسی صهار بخت سدد جگر را و اماس سپرز را بکشاید اندر قرابادین یاد کرده اید و چیزها که ازموده اند و بخاصیت سود دارد شش
روباه است و جگر او خشک کرده و سپرز کودخر و سپرز اسب از هر کدام که بدست اید دو درم با سکنجبین و خفاش را بادیبث بره کوبند بگیرند
و بکشند و شکم او پاک کنند و خشک کنند و بکوبند و چندانک بسه انگشت بردارند یک شربت بود با شکر یا سکنجبین **صفت** دیگر بگیرند
خفاش هفت عدد و بکشند و پاک کنند و اندر دیگی سفالین نهند و سرکه بر سران کنند و دیگ را در گل اندر گیرند و اندر تنور گرم نهند تا بزد
و بگذارند تا سرد شود پس سر دیگ بکشایند و اندر سرکه بمالند هر بامداد مقدار دو درم بدهند شیخ رئیس ابو علی سینا رحمه الله می گوید این
علاجی ازموده است و هرگاه که این داروها و قرصها و شربتها دهند بیمار را از آب خوردن باز باید داشت چندانک ممکن بود تا قوت داروها تمام
بماند و بجانب جگر میل نکند و ضمادها ازین نوع باید ساخت بگیرند سذاب و بودنه اندر سرکه بجوشند و نمدی باندازه سپرز برنهند و بدان سرکه تر
کنند و بر سپرز نهند گرم کرده و انجیر خشک و اکلیل الملک اندر سرکه بزنند و برگ سذاب خشک بودنه و بورق باوی بر شند و بر سپرز نهند و
کاغذی باندازه سپرز بگیرند و انگبین بروی مالند و خردل ناکوفته بروی براکنند و بر سپرز نهند و چندانک صبر تواند کرد بروی بگذارند
و برگ سذاب خشک بنجاه درم اشق بیست درم بورق ده درم همه را بسرکه بسایند و ضماد کنند و برگ هزار اسفند و تخم او بسرکه بخته و مجرب کرده ضمادی
نیک است **صفت** ضمادی ازموده اختیار کندی بگیرند سذاب و بوست بیخ کبر و افستین و بودنه و سعتر همه را بسرکه ناب بزنند و نمدی
کنند و ضماد کنند گرم هرگاه که سرد شود بردارند و دیگری گرم برنهند تا سپرز نیک بار و بسیار بود یا ناشتا بود **صفت** ضمادی قوی و سهل
بگیرند خربق سیاه سه اوقیه خربق سپید چهار اوقیه اشق فطراسالیون از هر یکی سه اوقیه سقمونیا دو اوقیه بلبل بی دانه همه را نرم بسایند در
مقداری نبیذ تلخ بگیرند و چندانک علک الانباط دروی بگذارند تا چنان شود که داروها دروی بتوان سرشت و گرم کرده بکار دارند و اسقولوفندریون
و سنبل بر سرکه سرشته ضمادی قوی است **صفت** ضمادی قوی بگیرند اشق و مغل با دام تلخ از هر یکی ده درم برگ سذاب پنج درم بسرکه بر شند و ازانکه
این علاجها اثر نکند بر سپرز او حجامت کنند و خون بردارند و اگر داغ کنند و موضع داغ را بگذارند تا سیلان کند تا ماده بسیار با لاحد بیرون اید
صواب باشد و بعضی گفته اند که ضمادی بکار خواهند داشت اولی تر آن باشد که بیمار در گرمابه شود ناشتا و اندر ابزن نشیند و ساعتی نیک مقام کند
و چون از گرمابه بیرون اید ماهی شور و صحناه و خردل و مانند این چیزها خورد و اگر از بس آن نبیذی خورد تلخ ممزوج باب دریا و تدبیر لطیف
کند علاجی قوی باشد سه روز این ترتیب بر دست گیرند روز چهارم ریاضت فرماید چندانک مانده شود و عرق کند پس ضماد بر نهند
واگر اماس بلغمی بود بخست استفراغ بلغم باید کرد و بدرج معتدل است ازانچه در اماس صلب یاد کرده آمده است بر کرانزن و بدان علاج کردن
و طعام مطحول نان شور باید و زیره با و اندر هر دو کبر و کوذنجه و مصوص بکرفس و سذاب کرده و نان با سکنجبین خوردن سود دارد و کسنه
و کرفس و برگ توب و ترب و سنبدان با چغندر و زیتون پرورده و حبة الخضرا بسرکه پرورده و اطراف رز بسرکه پرورده و برگ کبر و ساق او بسرکه
پرورده و از گوشتها ابخ سبکتر و لطیف تر باشد چون دراج و تذرو و طیهوج و کنجشک **صفت** نانی که مطحول را سود دارد بگیرند آرد
خشکار دیک من تخم سنبدان شش مثقال کوفته و بخته بآرد بر شند و نان بزنند اول بر سبیل نقل می خورند و با سرکه بر بخورد و در اصل سنبدان
شش بار اورد است

باب چهارم از گفتار دوازدهم اندر درد سپرز که از باد خیزد و علاج این
علاج این علاج

اماس صلب نزدیک است از بهر اند داروها او تحلیل کند باید ومحجم اتش بر نهادن سود دارد وطعام سخت اندک باید خورد وسفاذنج
باید خورد وچندانک ممکن گردد بر تشنگی صبر باید کرد واگر بجای اب شراب کهن خورند سودمند باشد وهر وقتی که طعام خورند
تا معده سبک نشود نشاید خفت وارزن گرم کرده ونمک گرم کرده بر نهادن سود دارد صفت قرصی که باد بشکند
بگیرند تخم سنداب سپند شش درم فلفل وتربد نیم درم وبرکرفس بیا برشند وقرصها کنند با دیک وکوچک وازا بر شود بابونه با به
بریان کنند ونگاه دارند تا بسوزد سی لی ... وسورنجان وحب البلسان ... از هر یکی پنج درم اسقولوفندریون صفت درم شربت
سه درم با سکنجبین صفت داروی دیگر بگیرند تخم ... ده درم تخم خربزه ده درم تخم کشنیز وتخم خرفه از هر یکی پنج درم شربت سه درم
با سکنجبین واقراص پنج انگشت سود دارد وضمادها اندر دفن افسنتین وروغن ناردین سازند واخلاط او اگر باشد هر که بخته در ظروف
وسداب وتخم تخلث واکلیل ملک وبابونه باکوکرد بوده ودرمنانه ... وجاوشیر واشق

گفتار سیزدهم اندر بیماریهای

اندام بیماریهای جگر وسپرز خیزد چون یرقان واستسقا واین گفتار دو جزوست **جزو نخستین** اندر یرقان وعلاج آن

باب نخستین اندر شناختن احوال یرقان بر طریق کلی

یرقان تغیر رنگ روی وچشم وهمه تن را گویند ویرقان یا زرد باشد یا سیاه وتولد یرقان زرد بیشتر از جگر وزهره باشد ویرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد وان جگر نیز باشد واسباب تولد یرقان زرد سه است یکی انک تولد صفرا اندر جگر فزونی از اندازه باشد دوم انک صفرا از جگر وزهره بیرون نشود یا کمتر از آن بیرون شود یا باید سوم بحران بیماریهای حاده وتبهای محرقه واسباب فزونی تولد صفرا پنج نوع است یکی سوء المزاج گرم است اندر جگر ودیگها جگر باحرارت یا اندروی تولد کند وغذا که اندروی رسد با بخار زرد وبا مزاجهای سرد همه صفرایی بود ورنگ همه تن را بکرداند وزرد کند دوم انک طعام وشراب که از وی صفرا بیشتر تولد کند بسیار خورده اید سوم انک مزاج همه تن گرم باشد وخون که اندر رگها همه تن بود بدان سبب گرم وصفرایی شود چهارم انک مسام بسته باشد وپوست کثیف وصفرا بتحلیل دفع نشود واندر تن بماند وبدین سبب است یا علت یرقان بیشتر اندر زمستان وبوقت آمدن بادهای شمالی آید از بهر انک مسام بسته شود وصفرا که تابستان وبوقت آمدن بادها جنوبی بعرق تحلیل افتادی ودفع شدی اندر تن بماند پنجم انک جانوری زهرناک بگزد وزهر او خون را گرم وصفرایی کند وگزدم وجرار وزنبور بزول وشله وکس ازین نوع باشد واسباب انک صفرا از جگر وزهره بیرون نشود یا کمتر بیرون شود دو نوع است یکی سده است وسده از دو بیرون نبود یا اندران منفذ افتد که صفرا از جگر بزهره اید یا اندران منفذ افتد که صفرا از زهره بروده اید تا بر از دفع کند اگر بدان منفذ افتد که میان جگر وزهره است صفرا بدان سبب اندر جگر بماند وباخون اندر همه تن پراکنده شود واگر اندران منفذ افتد که میان جگر وروده است صفرا از آن منفذ باز گردد وبجگر براید واندر همه تن باخون پراکنده شود ویرقان تولد کند ونوع دوم آماس است وتولد یرقان از اماس هم برین گونه باشد هر دو منفذ که یاد کرده آمد بسبب آماس گرفته شود وصفرا اندر جگر بماند وباخون اندر همه تن پراکنده شود وگاه باشد که بسبب سوء المزاج سرد معده انقباض کرده وصفرا دفع نپذیرد واندر جگر بماند وبباید دانست که هرگاه که سده افتد وصفرا بدان سبب اندر جگر بماند جگر گرمتر شود وتولد صفرا فزون از آن باشد یا بیش از آن بودی وگاه باشد یا سبب گرم شدن جگر وبماندن صفرا در وی از زهره باشد واین از سه گونه باشد یکی انک قوت جاذبه زهره بسبب نوعی از انواع سوء المزاج ضعیف گردد وان صفرا که می باید که از جگر بخویشتن کشد نتواند کشید خاصه اگر قوت دافعه جگر نیز ضعیف باشد دوم انک قوت جاذبه زهره قوی باشد وصفرای بسیار جذب کند وزود ممتلی گردد ومنهضم شود وبدین سبب قوت او ساقط شود ودیگر جذب نکند سوم انک صفراء بسیار اندر زهره گرد اید ودهنه منفذ که صفرا از وی بروده اید منطبق شود ولوجت روده از آن بحث بکیرد ودو علت تولد کند یکی قولنج ودیگر یرقان واما یرقان که بر طریق بحران بود دو گونه باشد یکی انک ماده بیماری بجنبد وطبیعت مستولی کند وان را از ظاهر تن بیرون آید بروزی نیک از روزهای بحران دوم انک طبیعت ضعیف باشد وماده بیماری بسیار باشد وبسیاری بر طبیعت مستولی گردد وبناوقت بیرون اید بروزی بد از روزهای بحران وبقراط می گوید من اصابه الیرقان واصاب کبده صلابة فهو ردی ومن کانت به حمی وظهر به الیرقان فی الیوم السابع او التاسع او الرابع عشر من قبل البحران لم یحسن الشرسوف الایمن فان حاله ردیه می گوید هرگاه که خداوند یرقان را جگر صلب گردد بد باشد وهر گرا تب گرم آید وروز هفتم یا نهم یا چهاردهم یرقان پدید اید

و شراسیف او سخت شود امید سلامت باشد و اگر شراسیف سخت شود بد باشد تا بت قوی گویند بدین مدت یرقان اندر نهایت ترسش از درد
سخت بد باشد پس اگر طبع با آن نرم گردد امید بهی باشد. و باید دانست کی یرقان بیماری صعب است و اگر علاج نکند خداوند علت را مفاجا

باب دوم اندر یرقان زردی کی از گرمی جگر خیزد

علامتها یرقان زردی کی از گرمی جگر خیزد گرمی رگهای او و تشنگی است و تلخی دهان و زردی چشم و روی و ناگواردن طعام و بول و براز رنگین بود و گاه بول هم رنگین بود و باشد کی نایب اید و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد و باید دانست کی گرمی جگر و یرقان کی از طعامها و شرابهای گرم خیزد و روزگار در نیز اید و داغ از دار دو طعام خیزد کی دردی قوتی زهرناک بود دور بدید اید **علاج** اما شربتها چون آب انار ترش و شیرین و آب کشنه و آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار با سکنجبین کی با جلاب و کشکاب کی تخم کشنه اندروی پخته باشد و بیت چو با شکر سرد کرده سود دارد و بیت را لخت چند بار باب گرم بشویند پس سرد کنند و اگر بدین تدبیرها کفایت نشود قرص کافور دهند و قرص ابیرباریس کی اندر سوء المزاج جگر گرم یاد کرده اید است **صفت** سکنجبین بزوری کی از بهر دوستی ساخته در وقتی کی تب نبود کشنه خشک سی درم تخم کسنه ده درم افسنتین رومی هفت درم غافت هفت درم ریوند چینی سه درم همه را یک شب اندر صد و بیست درم سرکه و صد درم آب ترکنند و بجوشانند تا نیمه باز اید و پالایند و یک من شکر بر افکنند و بقوام ارند و اگر طبع خشک باشد و طبیخ خرمای هندی و بنفشه و الوی سیاه و خیار چنبر نرم کنند و ضمادها کی از صندل سرخ و صندل سپید و گل سرخ و کافور و گلاب سازند بر جگر می نهند و اگر ضمادی از برگ خرفه و برگ خطمی و آرد جو و طحلب و گل سرخ و صندل و گلاب سازند با اندکی سرکه روا باشد و طعام خل زیت دهند با شکر و اندکی کشنیز تر و برگ کوک و کسنه با سرکه و فسرداز گوشت بزغاله و جوزه مرغ خانگی با آب غوره مصوص کرده و مغز خیار و خیار بادرنگ با سرکه و برگ کوک با نان بخورند

باب سوم اندر یرقان زردی کی از بسیاری طعام و شراب صفرائی خیزد

بباید دانست کی اگر گرمی جگر و بسیار خوردن طعامها و شرابها گرم سبب تولد صفرا بسیار دست و از صفرا یرقان و بیماریها کم و صفرا افکند لکن اگر سدد نباشد یرقان ضعیف باشد و علاج یرقانی کی از سدد افتد اندر بابی جداگانه یاد کرده اید باستقصای تمام لکن بحث این خد نوع یرقان از سددی نیست یاد کرده اید و علامتها و علاج او شرح داده اید ان شاء الله تعالی **علامات** علامتهای یرقان کی از بسیاری تولد صفرا بود با منش کشش و تی صفرا و تلخی دهان و بول سرخ و غلیظ باشد و بود کی بسیاهی زند **علاج** اگر کی صفرا اندر جگر سخت باشد هم رگ باید زد و هم داروی مسهل داد و رگ باسلیق باید زد گرا سلیم یا از دست راست و حجامت کردن و محجمه بر نهادن بر فرو سوی کتف کی نزدیک جگر است صواب باشد و اگر بر فرو سوی جگر نهند انجا کر فرو سوی پهلو است روا باشد و بعضی طبیبان رگ زیر زبان زدن فرموده اند و مسهل طبیخ خرمای هندی و الوی سیاه و بنفشه دهند و اگر فلوس خیار چنبر اندر آب کشنه و آب عنب الثعلب و آب لبلاب حل کنند و برهند صواب بود و شربتها کی اندر باب گذشته یاد کرده اید است همه سود دارد و اگر مسهل نش باشد طبیخ هلیله زرد دهند و اندرین طبیخ افسنتین رومی و تخم کسنه و بیخ او و تخم کشوث و الوی سیاه و خرمای هندو و عناب و بیخ سوس باشد و اگر ماده غلیظ تر باشد غاریقون و غافت و شاهتره با این اخلاط زیادت کنند و اندکی نمک هندی و سقمونیا و بباید باشد یا آب لبلاب را با شکر و اندکی سقمونیا قوت دهند کفایت باشد و اندر کشکاب بیخ کسنه و بیخ کرفس و بیخ بادیان اندر نهند و اگر تب نباشد ماء الجبن دهند با سفوف هلیله **صفت** آن بگیرند هلیله زرد مقشر کوفته و بیخته ده درم صبر نیم درم طباشیر یک درم سقمونیا مشوی دانگی و نیم این جمله شربت بود

باب چهارم اندر باز داشتن یرقان که سبب گرمی جگر بود

علامتها اینجا خاصه این نوع است از علامتها انست کی تن گرم و لاغر باشد و بثرها و خارش بسیار پدید آید و بول و براز رنگین بود و آرزوی طعام نباشد و تشنگی غالب بود و باشد کی تب گیرد و اگر مزاج سخت گرم باشد و صفرا سوزد زردی رنگ روی بسیاهی آمیخته باشد **علاج** اگر ماده نباشد مزاج را باید گردانید شربتها و غذاها کی اندر باب دوم یاد کرده آمده است و تدبیرهای تری فزای بکار باید داشت و کشکاب کی سرطان اندروی پخته باشد و آب کدو و آب کرفس و آب خربزه هندو و لعاب اسبغول با جلاب دادن و با آب انار ترش و شیرین و گرمابه و آب زن سود دارد و چون از آب زن بیرون آید روغن نیلوفر و روغن بنفشه صواب باشد و اگر ماده باشد یا استفراغ باید کرد بداروها کی اندر باب سوم یاد کرده آمد و همان تدبیرها کردن.

باب پنجم اندر یرقان کی سبب آن بسته شدن مسام بود

علامتها این نوع بشتی

اندر زمستان و بوقت آمدن بادها، شمالی آید و پوست درشت گردد و گاه باشد که اندر سفر و غیر سفر عادتی بر پوست نشیند و مسام
ببندد و سبب یرقان گردد و اندر بیشتر حالها سببی دیگر بود چون سده و سوء المزاج با آن سبب یار باشد **علاج** علاج این گرمابه است
و آبزن و اندر آبزن داروها تحلیل کننده بجوشانند و اندر جهارها ببوسات و ادو بخوشتن و مالیدن و اگر علامت سببی دیگر از سببها دیده شود برین
اید علاج آن جنانکه اندر انواع یرقانها یاد کرده آمده است می باید کرد

باب ششم اندر یرقان از سبب سده جگر

باید دانست که سده جگر که سبب یرقان باشد سه نوع باشد یکی آنکه سده اندر تجاویف جگر افتد و اندر رگهای که اندر وی پراکنده است و این سده بود
کلی دوم آنکه سده اندر منفذها آمد که صفرا از آن راه بزهره آید سوم آنکه سده اندر آن منفذ افتد که صفرا از آن راه بروده آید **علامات**
اسباب و علامات سده کلی اندر باب دوم از جزو دوم از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و علاج نیز هم از آن نوع باشد که آنجا یاد کرده آمده است
و علامتهای سده که اندر آن منفذ افتد که میان جگر و زهره است و صفرا از آن راه بزهره آید آن است که یرقان زود پدید آید و اندر جانب جگر
گرانی باشد و دهان تلخ باشد و بول و غایط زرد باشد و بول از زردی بسرخی و سیاهی گراید و قی صفرا آید و بول هر چه رنگین تر بود بهتر
بود و نشان قوت جگر باشد و دفع کردن صفرا و علامتهای سده که اندر آن منفذ افتد که صفرا از آن راه بروده آید آن است که ثفل سپید گردد
پس یرقان زود پدید آید و طبع خشک باشد و بیشتر قولنج تولد کند **علاج** خداوند سده کلی را … بامداد آب کرفس و آب بادیان
و آب شبت از هر یکی … بجوشانند و بپالایند و سه درم روغن بادام شیرین و یک درم روغن بادام تلخ و یک درم روغن فستق با این همه
بدهند و شبانگاه یک درم تخم … و یک درم مغز تخم خربزه و یک درم انیسون و نیم درم تخم شبت و نیم درم تخم کرفس با یک اوقیه سکنگبین عسلی بدهند
و قی کردن اندرین علت سود دارد و سدهها بقوت قی گشاده شود و ماده برکند خاصه اگر سه درم تخم ترب بکوبند و با سکنجبین و آب نیم گرم بخورد
و بدان قی کند و برسیاوشان اندر آب بپزند و بپالایند و آن آب با سکنجبین می دهند سود دارد و جهار درم برسیاوشان کوفته و بیخته اندر طبیخ
انیسون بدهند سود دارد و ده درم نمک درشت با یک دسته … هفت روز بخورند … جگر و زهره را سود دارد و …
… و شش درم … جگر … کوفته و بیخته با ماء العسل … با سکنجبین سده بگشاید و سود دارد و یک درم … زرده
خایه مرغ نیمبرشت سده بگشاید و یک درم سلیخه با شراب کهن بدهند … ماده یرقان را بادرار بیرون آرد و یک درم بوره با ده اوقیه آب
ترب و یک اوقیه شراب ریحانی بیامیزند و خداوند علت را اندر آبزن نشانند و اندکی صبر کنند پس این شربت بدو دهند تا اندر آبزن بخورد در
حال زردی از وی فرو اید این شربتها که اکنون یاد کرده آمد پس از آن دهند که ماده یرقان را نرم کرده باشند و بر آنچه بشربتها که اندر اول این
باب و بدانچه اندر باب دوم از جزو دوم از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و گرمابه و آبزن بکار داشتن سود دارد و اگر اندر آبزن تقاضای بول آید
هم اندر آبزن بول کند سود دارد و اگر سده اندر آن منفذ باشد که میان جگر و زهره است این شربتها که یاد کرده آمد همه سود دارد و اقراص افسنتین
و اقراص ریوند و اقراص انیسون با سکنجبین بزوری سود دارد **صفت** اقراص انیسون … انیسون سه درم افسنتین اسارون تخم کرفس تخم شبت
و مصطکی و سنبل و بادام تلخ از هر یکی یک درم غافث سه درم صبر پنج درم غاریقون دو درم همه را بکوبند و بطبیخ افسنتین بسرشند شربت یک درم **صفت**
اقراص افسنتین و اقراص ریوند اندر باب سوم از جزو نخستین از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و قی کردن بتخم ترب جنانکه اندر اول این باب یاد
کرده آمد سود دارد و طبع را نرم کردن بحبی که از ایارج فیقرا و افسنتین و بسفایج و غافث و غاریقون سازند صواب باشد و طعام از …
سازند و برگ توت بجوزه مرغ خانگی بخته و برگ کرنب بروغن زیت بخته سود دارد و آب با سکنجبین بزوری آمیخته خوردن و ضماد از بادیان و
اکلیل الملک و بیخ خطمی و کرنب و شبت و بنفشه و افسنتین و انجیر و صبر و مرهادند کوفته و بیخته بروغن قسط یا بروغن سنبل تر کنند و بر جگر
نهند و اندر باب علاج سده که در حدبه جگر افتد یاد کرده آمده است علاج این است از باب را با این مطالعه باید کرد و لکن سده اندر آن
منفذ افتاده باشد که میان زهره و روده است علاج آن حقنه نیز گشاینده و بداروها مسهل قوی باید کرد **صفت** دارویی مسهل بگیرند
هلیله زرد بازده درم هلیله سیاه هفت درم شاهتره ده درم غافث و افسنتین از هر یک پنج درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم مصطکی و انیسون
از هر یکی سه درم بیخ سوس و بیخ خطمی و بیخ بادیان و بیخ کبر از هر یک هفت درم ترید پنج درم افتیمون پنج درم خیار چنبر ده درم آلوی سیاه بیست عدد
خرمای هندو بانوله ده درم همه را اندر … آب بجوشانند تا بکمتر باز آید و بپالایند شربت هفتاد درم با نیم درم غاریقون سوده و دو دانگ نمک

هندی و دانگی سقمونیا هر پنج روز یکبار این مسهل بدهند تا سده گشاده شود و از پس آن ماء الجبن بکار دارند با این سفوف هلیله سیاه ده
افتیمون یک درم نمک هندی دانگی ایارج فیقرا نیم درم از هر یکی کمتر یا بیشتر باندازه قوت اگر بدین علاجها سده تمام گشاده نشود شیر اشتر
دهند هر روز پنجاه درم تا شصت درم با سه درم هلیله زرد و یک درم افتیمون و نیم درم انیسون و چهار دانگ ایارج فیقرا و غذا دراج و جوزه مرغ
خانگی برگ بجه با کرفس و بودنه و آب کرفس و آب برگ کبر و آب برگ ترب با سکنگبین سود دارد خاصه اگر سکنگبین بزوری بود و اگر با این سده حرارتی
باشد علاج بشربتها و داروها خنک معتدل باید کرد اما گشادن سده آن منفذها که میان جگر و زهره است شربت و داروی ادرار کننده باید چون
آب کشوث و آب کسنه با سکنگبین که اندر وی تخم کسنه پخته باشند و آب کسنه با خیار چنبر و آب خرفه و آب برگ ترب و آب ترشی ترنج با سکنگبین و همین
آبها که گفته شد یعنی آب کشوث و آب کسنه و آب برگ ترب بجوشند و صافی کنند و یک مثقال کرسنه پوست کنده و یک مثقال تخم خربزه پاک کرده و یک مثقال
تخم ترب همه را بکوبند و با این آبها بیامیزند و طعام حسوی دهند از آرد کرسنه و تخم ترب با شکر و روغن بادام شیرین و تلخ و ترکیب این حسو چنان باید
که آرد کرسنه چهار بهره باشد و تخم ترب یک بهره تخم ترب را بکوبند و هر دو را بهم چنانکه رسم است و شکر و روغن بادام بر افکنند و بعوض سکنگبین
خود خاصه سکنگبین که تخم کسنه اندر وی پخته باشند و گشادن سده آن منفذ را که میان زهره و روده است حقنه نرم و داروی مسهل معتدل
باید چون طبیخ هلیله زرد که با فتیمون و شاهتره و خرمای هندو و خیار چنبر و تخم کرفس بهم کنند که آب شاهتره و آب طلحشقوق از هر یکی بیست اوقیه
با سه درم هلیله زرد و دانگی نمک هندی و طعام زیره با نخود و مویز و اسفیدباج اندر وی پخته و مزوره نیشوکر هم اندر پخته

باب هفتم

اندر یاد کردن یرقان بحرانی — یرقان بحرانی را علاج نباید کرد لکن طبیعت را یاری باید داد تا تمام تر دفع کند و یاری طبیعت چنان باید
که بیمار را در آب گرم اندر نشانند تا مسام گشاده تر شود و سکنگبین بزوری که تخم کسنه و بیخ کسنه پخته باشد یا تخم کشوث و روغنهای گشاینده مالیدن
چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن سوسن و اگر بحران بد کرده باشد علاج آن علاج سوء المزاج جگر باشد که یاد کرده آمد و علاج
یرقان که از خوردن طعامها و شرابها گرم تولد کرده باشد

باب هشتم

اندر یرقان از گزیدن جانور — بباید دانست که سبب تولد یرقان از گزیدن حیوان زهردار آنست که زهر او اندر تن پراکنده شود پس چاره نیست از آنکه رگ باسلیق یا رگ اکحل بگشایند تا خون
بد را از جانب دل باز برانند و ادرار کنند و مطبوخ هلیله زرد دهند و شیر آب با هلیله زرد سود دارد و کشکاب سرطانی با آب انار سود دارد
و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب کسنه با خیار چنبر و خیار چنبر سود دارد و با سکنگبین و با آب غوره سود دارد و باقی علاج اندر باب علاج
گزیدن جانوران زهرناک یاد کرده آمدست و علاج آماس اندر جزو سوم از کتاب یادم یاد کرده آمدست

باب نهم

اندر یرقان سیاه — یرقان سیاه بیشتر که از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و بمشارکت معده نیز باشد اما اسباب آنکه از سپرز باشد و از جگر نیز
باشد و بمشارکت هر دو نیز باشد دو نوع است یکی سده بیت که اندر آن منفذ افتد که سپرز سودا را بدان راه از جگر بخویشتن کشد دوم ضعیفی
قوت و جاذبی سپرز از کشیدن سودا از جگر تا بدان سبب سودا اندر جگر باند و با خون اندر همه تن پراکنده شود و رنگ روی و همه تن بگردد و سیاه
گردد و سبب ضعیفی قوت و جذب یا سوء المزاج باشد یا آماسی که در وی تولد کند و آماس نیز از سوء المزاج و از سده خالی نباشد و سبب
آنکه از جگر بود سوء المزاج گرم باشد اندر جگر و صفرا بدان سبب اندر وی بسوزد و با خون باندامها رود و یرقان سیاه پدید آید **علامت** یرقان را
که از سپرز بود سه علامت است یکی آنکه روی سخت سیاه باشد دوم آنکه بول سیاه و تیره باشد و براز نیز بسیاهی گراید سوم آنکه اندر سپرز آفتی
باشد و آنرا که از جگر بود هم سه علامت است یکی آنکه رنگ روی سخت سیاه نباشد لکن از سیاهی بزردی گراید دوم آنکه بول از سیاهی بسرخی
گراید و اگر با آفتاب دارند سرخی نماید یا بزردی زند و اندر براز زردی بیشتر بود سوم آنکه اندر جگر آفتی بود و سپرز بسلامت بود و اگر یرقان
بمشارکت هر دو بود علامتها آفتهای هر دو پدید آید **علاج** خداوند یرقان سیاه را اگر از سپرز بود نخست رگ باسلیق یا اسیلم باید زد از
دست چپ پس داروی مسهل دادن **صفت** داروی مسهل بگیرند هلیله زرد پانزده درم هلیله کابلی هفت درم بیخ کرفس و بیخ بادیان از هر یکی
هفت درم شکوفه کبر با کبر و اسقولوقندریون از هر یک بیست درم خربق سیاه ده درم بسفایج چهار درم مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درم الوی سیاه
بیست عدد خرمای هندو ده درم افتیمون پنج درم همه را بهم چنانکه رسم است بجوشانند شربتی هفتاد درم با دو درم ایارج فیقرا و نیم درم غاریقون
و دو دانگ نمک اندرانی مسهل چندگونه باید داد پس شراب کی سکنگبین افتیمونی گرفته باشند بکار دارند **صفت**
از سکنگبین که اندرین علت

سود دارد بگیرند تخم کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر از هر یک ده درم انیسون و افتیمون و جعده و دانه کبر و اسقولوقندریون از هر یک بستانند و بکوبند و بپالایند
و ازان سرکه سکنگبین سازند هم چنانکه اذین سکنگبین یک اوقیه با یک اوقیه آب بادیان کرم یک اوقیه آب برک کرفس یک اوقیه آب کبر تر یک اوقیه
آب برگ ترب آمیخته بدهند و شیرخشت با هلیله سیاه و افتیمون و غافیقون و تخم هندبا بدین قوت بیاید سود دارد و اگر مزاج گرم باشد و تب
همی آید آب انگور سگ بدهند که بتازی عنب الثعلب گویند و آب کشنه با سکنگبین و طعام مصوص فرمایند هرکه و کرفس و کشنه و مزورها و گوشت
بزغاله و کبوتر بچه پرورده و ضماد بر نهند از نقاح اذخر و حاشا و افسنتین و فودنج و ناردین و قنطوریون و بیخ کبر از هر یک ده درم گل سرخ ده درم مقل
پنج درم اشق هفت درم داروها را بکوبند و میعه و اشق و مقل را بسرکه حل کنند و داروها بدان بسرشند و هر وقتی که ضماد برگیرند آن موضع را بسرکه
بشویند و اندران سرکه باید که شبت و سذاب و پودنه جوشیده باشد و اگر یرقان هم از سپرز بود و هم از جگر بحقیقت دانند و مهلهٔ این صفت
سازند بگیرند هلیله زرد ده درم هلیله سیاه هفت درم افسنتین رومی پنج درم مویز منقی یازده درم بیخ کبر و بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کشنه
از هر یکی پنج درم الوی سیاه بیست عدد خرمای هندو یازده درم افتیمون سه درم همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و هفت درم فلوس خیارچنبر
با ده درم دوری حل کنند و بدهند با یک درم ایارج فیقرا و نیم درم غاریقون و دانگی سقمونیا مشوی و از پس این مسهل شراب دهند و آب برگ ترب
و آب برگ کنار از هر یکی یک اوقیه و نیم آب عنب الثعلب سه اوقیه آب کشنه دو اوقیه آب برگ کبر یک اوقیه این همه را بجوشند و بپالایند و ده درم
فلوس خیارچنبر دروی حل کنند و بدهند **صفت** سکنگبین که اندرین جایگاه سود دارد بگیرند تخم کرفس و تخم کشنه و تخم شوره و انیسون
و بیخ بادیان و بیخ کشنه و بیخ کرفس از هر یکی راست راست همه را اندر سرکه بجوشانند و ازان سرکه سکنگبین سازند **جزو دوم** اندر شناختن

باب ـــــ هشتم اندر باز کردن انواع استسقا و نشانهای آن و سوء القنیه و معالجات آن

احوالها انواع استسقا و علاجهای آن چنانکه سبب ضعیفی معده علتی همی باید که آنرا الجوع البقری گویند هم چنان سبب ضعیفی جگر استسقا
پدید آید اما تولد جوع البقری از ضعیفی معده چنان باشد که نخست جوع الکلب بوده باشد و این علتی است که اندرو بی اندازه باشد و بدین سبب
طعامها بسیار خورده شود در طوبتهای بی اندازه در معده گرد آید و معده گران گردد و مزاج او تباه شود و قوت جاذبه آواز کار باز ایستد و آرزوی
طعام باطل شود و سبب باطل شدن آرزوی طعام رگهای تهی گردد و همه اندامها گرسنه شود و سبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت
ساقط شود الجوع البقری این را گویند هم چنین سبب ضعیفی جگر و عاجزی قوت او از رسانیدن آب بر اندامها همه تن تشنه گردد و از جگر آب
خواهند این را استسقا گویند یعنی آب خواستن و مرایی که مردم بخورد جگر آنرا نتواند گواریدن بعضی از جگر باز گردد و بشکم اندر گرد آید و بعضی هم
چنان ناگواریده با اندامها شود و اما شکم و اما سر همه اندامها بدین آب ازین انکه نه باسهال و نه با درار بول و نه بعرق از تن بیرون شود و این آب
سه گونه باشد یکی را بتازی زقی گویند و این چنان باشد که آب اندر شکم گرد آید و باشد که در تهیگاه و پایها و پای بیاماسد دوم را لحمی گویند و این چنان
باشد که آب با اب ماده بلغمی با اندامها و گوشتها و همه جوف تن مردگان شود اماسید و نرم و سوم را طبلی گویند و این چنان باشد که باد اندر شکم
گرد آید و شکم بر آماسد و گاه باشد که با این باد آب نیز باشد ولکن باد غالب بود و سبب قوی تر و عام تر اندر تولد انواع استسقا ضعیفی جگر است و توان
گفت که سبب و اصل اندرین علت این است از بهر آنکه استسقا بیماری جگر نباشد اگر چه بسیار بیماریهای جگر باشد که استسقا با آن نباشد و
سببها سابقه چهار نوع باشد یکی انواع سوء المزاج دوم سده سوم انواع اماسها جگر چهارم مشارکت اندامها دیگر اما استسقا که از سوء المزاج
خیزد اگر مزاج گرم باشد استسقا با تیخ خشکی همی باید از بهر آنکه خشکی مدد حرارت غریزی را تحلیل کند و عزیزت بدان سبب ضعیف گردد و اندامها
که عزیزت ضعیف باشد جگر او غذا را خون نتواند کرد و اسباب خشکی نخست افراط حرارت بود و دیگر آتش اندامها بدان سبب بر انواع استفراغها
قوی چون ادرار بول و عرق و اسهال و افراط طمث و خون بواسیر و زیان کارترین استفراغی استفراغ خون است و اگر مزاج سرد باشد استسقا با تیخ
تریها و تری تولد کند و سبب و اصل اندر سرد و تحلیل و ضعیفی و نقصان حرارت غریزی بود و سببی قوی که حرارت غریزی را ضعیف کند و فرو میراند
خوردن آب سرد است بناشتا و از پس گرمابه و ریاضت و از پس جماع و استسقا که از اماس خیزد سبب آن سده باشد از بهر آنکه اماس نوعی از سده است و آب
سبب سده اندر ماساریقا بماند و سبب استسقا زقی و لحمی گردد و اما آنکه مشارکت اندامها دیگر پدید آید اسباب آن اسباب ضعیفی جگر باشد و اسباب
ضعیفی جگر اندر باب هشتم از جزو دوم از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و اندامها که استسقا بمشارکت آن بیشتر افتد معده است و ماساریقا و روده صائم

و سبز زرد کرده بسبب انواع آنها که اندرین اندامها پدید آید از اماس و سوء المزاج و درد و غیر آن و بیشتری از سوء المزاج سرد خیزد که اندر جگر پدید
آید یا اندر اندامهای دیگر که یاد کرده آمده است و از جنبان (?) باشد که سردی سپرز بمعده باز دهد بدان سبب که از سپرز بمعده پیوستست و
سودا از وی بمعده اندر آید و معده را سرد کند و از معده بروده اثنی عشری در روده صایم فرود آید و ازین روده‌ها بماساریقا بگذرد و جگر را
سرد کند و سردی از جگر بشش و حجاب باز دهد و بباید دانست که بزرگی شش که از فرش بزرگ اندرست باستسقا ادا کند از بهر آنک چون
بسیار از جگر می ستاند و قوت او را ضعیف می کند و اگر اتفاق افتد که با بزرگی سپرز جگر کوچک باشد سبب قوی تر بود و جگر زودتر ضعیف
گردد و بعضی طبیبان گفته اند بترین انواع استسقا لحمی است از بهر آنک سوء المزاج عام باشد اندر جگر و اندر همه رگهای اندامها و منضم ثالث
یکبارگی باطل شود و بعضی گفته اند لحمی سهل ترست از زقی و طبلی و خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید از هر سه نوع زقی بترست و بتجربه
بدیدم است که لحمی سهل ترست از بهر آنک واجب نیست که اندر لحمی جگر بدان ضعیفی بود که اندر زقی بود و طبلی بود و اگر سبب استسقا
اماس جگرست طبع خشک باشد و با بیها آماس کبود و سرفه پدید آید و نفث و باخر دق پدید آید و اندر آغاز ناک نشود و اگر سبب استسقا
گرمی جگر باشد تشنگی و با سوزش آب تاختن بود و سبب تیزی صفرا در رنگ روی و رنگ روی زرد و دهان تلخ و تن لاغر و خشک باشد و شهوت
طعام اندک بود و بقی صفرا بر آید و اگر سبب استسقا تحلیل اخلاط و گداختن تن بود و ماده به مجری طبیعی میل کرده باشد آماس از تهیگاه
و لرگاه (?) آغاز کند و اندر همه انواع استسقا که سبب آن حرارت و بیماریهای گرم بود آماس اندرین موضع آغاز کند و علامتهای صفرا ظاهر
بود و بول و براز صدیدی و غسالی بود و بترین حالها اندر استسقا آنست که خداوند مزاج اصلی گرم باشد از بهر آنک تا سبب سخت قوی نباشد
بیماری ضد مزاج اصلی تولد نکند و هم چنین اگر با استسقا تبی و بیماری گرم تیز آید حال بد باشد از بهر آنک اگر تب را علاج کنند جگر ضعیف
تر شود و اگر جگر را بچیزی گرم قوت دهند حرارت تب زیادت گردد و علی بن ربن از بقراط می گوید اذا کان البول احمر فالرجا قلیل یعنی اگر
اندر علت استسقا بول سرخ باشد امید واری کمتر باشد و می گوید اذا نزل فم تهور دی (?) یعنی اگر آب بگشاید و خداوند علت را تب آید
بد باشد و بقراط می گوید الاستسقا الذی یکون من الامراض الحادة ردی یعنی هر استسقا که با بیماری گرم باشد بد بود و اگر که ماده استسقا
غالب شود و تنگی نفس و دبو (?) و سرفه پدید آید مرگ نزدیک آمده باشد و بقراط می گوید اذا حدث لصاحب الاستسقا سعال فلیس یخلص
و لذلک عرض اسهال مری (?) و هم بقراط می گوید ان اصاب المستسقی سعال بلا سبب مثل النزلة والزکام فذلک شر می گوید هرگاه که خداوند
استسقا را سرفه گر اسهال صفرای پدید آید امید خلاص نباشد و نیز می گوید هرگاه که خداوند استسقا را سرفه پدید آید بی سببی چون
نزله و زکام بد باشد و بقراط ماده استسقای لحمی را بلغم سپید خواند و می گوید اذا حدث بمن به البلغم الابیض اختلاف قوی من ذاته
انحل عنه مرضه می گوید هرگاه که خداوند بلغم سپید را یعنی خداوند استسقا لحمی را اسهال قوی پدید آید از خود یعنی بی داروی بهد بیماری
او زایل شود و بباید دانست که استسقا که سبب آماس سپرز و صلابت آن پدید آید با سلامت تر باشد و امید وارتر از آن باشد که از آماس
و صلابت جگر پدید آید و بسیار باشد که نزدیک مرگ گوشت بن دندانها و زیر دو ران (?) دهان بسبب بخارها بد ریش گردد و گاه باشد
که بر اندامهای دیگر یا بر همه تن بسبب تباهی خون ریشها بر آید و هرگاه که خداوند مالیخولیا را استسقا پدید آید مالیخولیا زایل شود از بهر
آنکه مزاج او تر شود و هرگاه که خداوند استسقا حریص (?) چون گوشت باده فرود آید هلاک شود و گفته اند که گاه باشد که خداوند فتق امعا
روده سوراخ شود و ثفل اندر فضای شکم ریزد و شکم آماس گیرد هم چون شکم خداوند استسقا و خواجه ابو علی سینا می گوید نزدیک من
این حکایت از امکان دورست از بهر آنکه هرگاه که روده سوراخ شد زودتر از آنک ثفل اندر فضا شکم ریخته شود بمیرد خاصه اگر فرجه اندر روده‌ها
بزرگ بوده باشد

باب دوم — اندر یاد کردن سوء القنیه

هرگاه که مزاج جگر
از حال طبیعی بگردد و ضعف بر وی مستولی شود حالی نزدیک بحال مستسقیان پدید آید طبیبان این را سوء القنیه گویند و سوء المزاج نیز
گویند و آن مقدمه استسقا بود و علامتها تحت (?) رنگ روی و رنگ همه تن بگردد و بزردی و سپیدی گراید و سیح (?) اندر چشم و روی پدید آید
و باشد که اطراف و همه تن چون خمیر اماسیده شود و طعام هضم نشود و از وی طعام زیادت گردد و بول و عرق اندک آید و بادها اندر شکم پدید
آید و باشد که اندر خایه نیز باد اندر آید و سستی و کسلانی اندر مردم پدید آید و بسیار باشد که گوشت بن دندانها خارش گیرد و بسبب خارش بد

[illegible]

که اندر تن بر این دا گرسنه و ریشی بر آید یا جراحتی رسد دشوار درست شود و باید دانست که بسیار باشد که خداوند داء الفیل را اوجها
اندک اندک پشت گرداید و حال او هم چون حال خداوند سوء القنیه باشد **علاج** تامل باید کرد و اگر اندرین ماده صفرا بود ایارج
فیقرا باید داد چند کرت و فضیلت ایارج اندرین علت آنست که فضول را از تن پاک کند و با رطوبت اصلی بکوشد و اگر خلط غلیظ و لزج
باشد استفراغ بصبر و شحم حنظل و بسفایج و غاریقون و سقمونیا باید کرد و از ان داروها باندازه قوت بباید و باندازه اخلاط باید کرد
و گاه باشد که حاجت آید که داروها را بخربق سیاه قوت دهند و بهر صفت که باشد استفراغها بتفاریق و زود زود باید کرد تا ماده جمع
نشود و قی کردن بتفاریق سود دارد خاصه هر وقت که داند که ماده اگر دامن و داروی مسهل را بعود خام و مصطکی و سنبل و مانند آن
خوش باید کرد تا قوت معده را نگاه دارد و از پس آنکه چند استفراغ کرده باشد و ماده تمام کرده داروها که سده بگشاید چون ادرار بول کند
سود دارد و اندر کل ذلک احتیاط و توقف باید کرد مگر آنجا که معلوم گردد که سبب سوء المزاج باز ایستادن خون حیض است یا خون
بواسیر و هر وقت که رگ خواهند زد نخست خون بمسهل بگر چون ایارج فیقرا و طبیخ افتیمون صافی تر باید کرد پس آنگه خون بیرون کردن
و هر بامداد شراب افتیمون نخست نافع بود و معجونها که از پس استفراغ سود دارد تریاق است و مثرودیطوس و دواء الکرکم و دواء اللک و کاکنج
مروزی و اگر سوء المزاج محکم شود و بیم باشد که استسقا گردد شیر اشتر عرابی با بول او سود دارد خاصه کسانی را که تن قوی باشد
و داو قیه بول اشتر اعرابی که بول بز با مقدار دو دانگ سنگ سکنجبین با نیم درم سود دارد و اگر ماده صفرایی و رقیق بود هلیله زرد باوی
بیامیزند و طعام او زیره با و شوربا گوشت کبک و دراج و تذرو و مصوص موافق بود و معده را به ارجنی [?] و مصطکی و زعفران و قرنفل خوش
باید کرد و بعضی طعامها را بخردل و سیر و گندنا خوش باید کرد و از میوه‌ها انار شیرین و آبی شیرین موافق بود و میبه و حندیقون [?]
و شراب ریحانی رقیق و میبوسن سود دارد و معده را و جگر را گرم کردن و تکمید کردن بداروها که لطیف کنند چون تلیخه و سنبل
و دارچینی و بوره و زراوند گرد سود دارد و شکم را ببوره و گوگرد و روغنهای گرم مالیدن سود دارد و سرگین گاو و سرگین بز طلا کردن
سود دارد

باب سوم اندر استسقاء زقی

سبب و اصل اندرین علت
آنست که آب اندر تن مردم بسیار گردد و مجری بول بیرون نشود و باز گردد و اندر فضای شکم گرد آید یعنی اندر تهی شکم آنجا که موضع
رودهاست بیرون ترب و زندرون غشا که بطانه پهلوهاست از بهر آنکه ترب تا خورده نگردد متخلخل نشود و گرد آمدن آب اندر فضای شکم
بر چند وجه باشد یکی ترشح یعنی تراویدن دوم آنکه اندر مجریها محتقن گردد و بخار شود و طبیعت آنرا دفع کند نه بمجری طبیعی و این غریب نیست
از بهر آنکه معلوم شده است که بدفع طبیعت بیم از استخوان بگذرد چه عجب اگر آب و بخار را نه بمجری طبیعی دفع کند و بترشح بیرون دهد تا اندر فضا
شکم گرد آید سوم آنکه بعضی مجریهای غذا از آن راه بجگر آید شکافته شود و آب بجگر نارسیده از آن شکاف بیرون آید و اندر فضای شکم
گرد آید چهارم آنکه هر گاه که آب از مجریها بول باز گردد بدهنهای رگها آید که از پهلوها ناف پیوسته است و کودک اندر شکم مادر غذا از آن رگها
یابد هم چنین بدهنهای رگها آید یا بول کودک اندر شکم مادر از ناف بیرون آید و اندر آن ساعت که بزاید پیش از آنکه ناف او ببندد اگر بول کند
بول او هم از ناف بیرون آید و چون راه ناف بسته شود بطریق مثانه باز گردد پس هرگاه که آب بمجری بول کمتر بیرون آید و قوت دافعه اندامها
از هر جانبی آنرا دفع می کند بضرورت روی بدان رگها آرد که یاد کرده آمد از بهر آنکه مجری نخستین آن بوده است و از بهر آنکه منفذ ناف بسته
باشد دهنهای آن رگها اندر فضای شکم گشاده شود و آب اندر وی گرد آید و اسباب سابق آنکه آب بیرون نباشد یکی آن باشد که قوت
دافعه جگر یا قوت جاذبه گرده یا هر دو ضعیف باشد بسبب سده یا آماسی یا نوعی از انواع سوء المزاج یا عزاق [?] تا بدان سبب آب از جگر دفع
نشود و گرده آنرا جذب نکند و تن آنرا قبول نکند از بهر آنکه قوتها اندامها آنرا دفع می کند بضرورت میل بفضای شکم کند و استسقاء
زقی پدید آید دوم آن باشد که آب سرد بسیار خورده شود و ناگوارنده بماند و جگر از هضم و دفع آن عاجز آید و سبب بسیار خوردن آب
غلبه تشنگی باشد و سبب غلبه تشنگی یا سوء المزاج جگر باشد یا سده که بدان سبب آن مقدار آب که جگر را بدان حاجت بود نرسد و تشنگی
بدان سبب دایم گردد و بسیار باشد که سبب تشنگی نایافتن آب خوش و سرد باشد و آب گرم و آبی که در وی کیفیتی بد باشد تشنگی زایل نکند
و سوم آنکه هضم غذا اندر معده تمام نباشد و جگر و دیگر اندامها بعضی را قبول کند و بعضی را نه و بدان سبب مجریها غذا تر شود و سده

تولد کند و سبب استسقا گردد اگر ماده آبناک بود استسقا زقی بود و اگر ماده غلیظ و بادناک بیشتر بود استسقا طبلی بود و اگر بلغمی بیشتر بود
استسقا لحمی بود بقراط می گوید هر گاه که بلغم کثیر فیما بین الحجاب والمعدة موجعة فانه اذا جری فی العروق الی المثانة انحلت علته علت
می گوید هر گاه که اندر حجاب بلغم بسیار بود و معده درد کند هر گاه که بلغم بر رگها بگذرد و بمثانه اندر آید علت او زایل شود جالینوس
گوید فرود آمدن بلغم غلیظ بر رگها را و نیز از آن است که بمثانه و اگر آب بودی ممکن شدی که بتراشیدی و بمثانه فرود آمدی و بلغم ممکن
نیست که بتراشد و خواجه ابو علی سینا رحمه الله علیه می گوید عجب نباشد اگر بلغم تحلیل پذیرد و رقیق شود و بتراشد و نیز ممکن است که
طبیعت ازان طریق جوید و بضرورت بدان طریق دفع کند و بمثانه فرستد چنانکه ریم را ازان سینه اندر رگ اجوف بمثانه فرستند و این دفع
از طبیعت عجب تر ازان نیست که ریم را باستخوان سینه می گذارند **علامات** همه خداوندان استسقا را رنگ روی بگردد و تباه
شود و آنرا که سبب استسقا بیماری سپرز باشد رنگ روی بسبزی و سیاهی زند و همه را نفس تنگ دارد و آرزوی طعام اندک باشد و تشنگی
غالب بود مگر آنرا که بناوقت آب سرد بسیار خورده باشد و جگر بدان سبب سرد شده باشد و علامتها خاصه استسقا زقی آنست
که شکم گران و اطراف و پشت چشم و روی آماسیده باشد بسبب ضعیفی حرارت غریزی و چون دست بر شکم زنند آواز خیکی دهد که
پر آب باشد و اگر از پهلو بپهلو گردد آواز آید و پوست شکم و روده روشن و فروخته و کشیده باشد و بعضی را مذاکیر آماس
کند و پوست خایه پر آب شود و آنرا که علت محکم شود سرفه پدید آید زیرا که بسیاری آب با حجاب مزاحمت کند و بدان سبب نفس
تنگ شود و سرفه پدید آید و استسقا که از آماس جگر تولد کند با سرفه بود بی نفث و اگر نفثی بود اندک بود و سبب سرفه آن بود که آماس
جگر حجاب را بسوزد و مزاحمت کند بادی و طبع نیز خشک باشد و سبب آن که آماس جگر بود و نبض صغیر و متواتر بود و میل
بصلابت و کشیدگی دارد بسبب امتلاء جگر و بفضای شکم از آب و کشیدگی غشاها آندامهای زیر دو نی و بآخر کار رگها تنگ و اغشیه شود
نبض میل بنرمی دارد و بول اندک باشد و اندر ستبر و فتهاش سرخ باشد و سبب سرخی دو چیز باشد یکی آنکه آن لون که اندر بول بسیار
پراکنده خواست بود اندر بول اندک گرد آید دوم آنکه بسبب ضعیفی جگر و عاجزی قوت ممیزه که خون را و صفرا را که طبیبان ابراجرم گویند
از آب جدا نتواند کرد بدین سبب است که هر گاه که اندر استسقا بول سرخ بیند حکم باید کرد که گرمی غالب است و هر گاه که بیماری را سنگ
از مثانه بیرون آید ناگاه علت استسقایی که اندر جگر و غیر آن بیماری پدید آید بیماریها که استسقا از آن تولد کند باید دانست
که مجری که آب بدان مجری از گرده بمثانه آید شکافته شده است **علاج** اگر با علت استسقا جگر گرم باشد یا سبب علت آماس گرم
باشد اندر جگر مزاج جگر با اعتدال باز باید آورد و جالینوس می گوید من دیدم گروهی را که ایشان را استسقا از حرارت جگر خاسته بود
بداروهای سرد خلاص یافتند و می گوید که معلوم است که اعتدال سبب تندرستی است و بیرون شدن از اعتدال تن درستی است پس
هر گاه که مزاج را با اعتدال باز آرند واجب است که قوت اندامها و تن درستی باز آید بدین سبب علاج استسقا که از گرمی خیزد مرکب باید
از علاج استسقا و علاج جگر گرم و این چنان باشد که نگاه کنند اگر استسقا از آماس جگر گرم تولد کرده باشد نخست علاج بدان داروها
کنند که اندر باب آماس جگر گرم یاد کرده آمده است و اگر از آماس جگر سرد تولد کرده باشد نخست علاج بداروهای آن کنند تا آماس بنشیند
پس تدبیر استفراغ آب کنند و اگر از سوء المزاج گرم بی ماده تولد کرده باشد نخست مزاج را بگردانند اما آنکه استسقا از آماس جگر گرم تولد
کرده باشد شربت گاهی آب کسنه دهند با سکنجبین آمیخته و گاهی آب بادیان تر دهند با آب کسنه و آب عنب الثعلب آمیخته و گاهی آب کشنیز تر
آمیخته و خیار چنبر اندر وی حل کنند و گاهی آب عنب الثعلب با آب کاکنج آمیخته و گاهی مقدار سه استار کشنیز با هم چندان آب عنب الثعلب
آمیخته و هر سه روز یا هر پنج روز قی کردن پیش از طعام یا پس از طعام سود دارد و اسهال پیوسته اندرین علت زیان دارد بدین سبب هر ده
روزی داروی باید داد که آب را باسهال بیرون آرد برفق و مزاج را گرم نکند و رگ زدن همه خداوندان استسقا را زیان دارد مگر آنرا که
سبب استسقای او باز ایستادن خون بواسیر یا خون حیض باشد و اگر قوت و سال عمر و فصل سال و مزاج مساعد باشد مقداری خون بد
کم کردن روا بود اطبیوس می گوید من چنانکه هیزم تر و بسیار آتش را فرو میراند بسیاری خون حرارت غریزی را فرو کشد و مصلحت آن باشد
که آنرا حجامت کنند تا حرارت برافروزد و از بهر آنکه تا خون زند و ماده بدان اندامها برانگیزد نشود همه انواع استفراغ چون رگ زدن و امثال آن

بول و عرق آوردن و مالیدن و ریاضت کردن و غرغره کردن سود دارد اما داروهای مسهل کی آب را بیرون برد از آن دو مزاج گرم نکند آب فلفل
است معتدل بنجاه تا شصت درم با آب خرمای هندی آمیخته کرده با شیرخشت کرده با ترنگبین کرده با شکر و ریوند چینی و لک مغسول و اندکی زعفران ترکیب
کرده و آب طبیخ شقوق و آب شاهترج از هر یکی سی درم با چهل درم آب اسارون آمیخته جالینوس می گوید سه درم اسارون با دو سه درم اسهال کند و هم
ادرار و بعضی طبیبان مطبوخ هلیله زرد و خرمای هندی فرموده اند و دوا داشته اند لکن اولی تر آن باشد کی استفراغ صفرا کند کدام
بهر آنکه صفرا اندر تن با ماده استسقا یار گردد شد صواب آن باشد تا صفرا را تسکین می کند و آنرا با اسهال کم می کند مگر که صفرا سخت بسیار بود
استفراغی کند هلیله زرد از بهر آنکه هلیله زرد سودمندترین مسهلی است خداوند استسقا گرم را هم چنانکه شلیثا سودمندترین مسهلی است
خداوند استسقا سرد را و آن روز کی مسهل خورده باشد و استفراغ افتاده باشد یک شبانروز پس از مسهل هیچ نخورند دیگر روز شربتی دهند
کی قوت را نگاه دارد و دردی قبضی بود و طعم آن خوش بود چون شراب لیمو و اقراص امبرباریس و شراب سیب و شراب آبی و مانند آن تا جگر را قوت
دهد خاصه از پس مسهلی کی داروی مازریون و فرفیون و اشق و مانند آن باشد و اندر میان هر دو مسهلی هر روز شربتی می باید داد کی سدها بگشاید
و جگر را باعتدال باز آرد ساهر می گوید مردی را استسقا بود و تب همی آمد او را اقراص امبرباریس دادم با آب ترها یعنی آب کشنه و مانند آن
منفعتی ندیدم شیر اشتر دادم با شکر طبرزد منفعتی تمام دیدم از بهر آنکه هر روز طبع اجابت می کرد مردی درست گشت و هم او می گوید شیر
اشتر نباید داد مگر پس از آنکه علت محکم شده باشد و خواجه ابوعلی رحمه الله می گوید زنی را دیدم کی در علت استسقا بود و ضعیف گشته
و علت مستولی شده بر او و داروی خویش انار خوردن گرفت و چندان انار خورد کی یاد کردن آن مردم را عجب آید و علت از وی زایل گشت و تندرست
شد ساهر می گوید بسیار دیدم کی با آب برگ ترب و سکنجبین از این علت خلاص یافتند جالینوس می گوید خواجه را دیدم کی دوست من بود
او را استسقای زقی گرم افتاده بود و قوت او سخت ضعیف بود و من او را علاج کردم و دستوری دادم تا گوشت بزغاله بریان کرده و گوشت
کبک و طیهوج و قریص و مصوص و عدسی و نان خشکار همی خورد تا قوت او بدین نگاه داشته شود و هیچ دستوری ندادم کی چیزی تر و آشامیدنی
خورد مگر آن روز کی دارو خواستی داد و پیش از دارو و پس از دارو زیره با فرمودمی بدین سبب تشنگی غالب نمی شد و سرکه و مصوص و قریص
و سرکه عدسی و زیره با سخت ترش بودی و استفراغ بدین دارو کردم هلیله زرد هفت درم شاهتره چهار درم افسنتین رومی دو درم غافث
دو درم کشنه یک درم سنبل و تخم کشنه از هر یکی دو درم همه را اندر یک من و نیم آب بفرمودم پخت تا نیمی از آن بماند و پالودم و سه درم شکر دروی
گداختم و بدادم و بباید دانست کی برگ مازریون و تخم او قوی تر داروی است اسهال آب را و او را اندر طعام و شراب پنهان توان کرد و طعم
او پوشیده کردن خاصه از جهت کسانی کی از دارو نفرت نمایند شربت یک درم با ماء العسل که با سکنجبین و روی سوخته نیز قوی است و او را
طعمی نیست اندر هر چه خواهند او را پنهان توانند کرد خاصه در مغز نان برشته توان و چون کردن یک شربت یک درم کمتر باشد و بیخ سوسن
آسمانگون را طعمی قوی نیست لکن معده را بیازارد هم وزن او فربفل کرد و پوست که بر بیرون فستق پوشیده باشد با وی بیامیزند تا مضرت آن
از معده باز دارد و روی سوخته نیز معده را بیازارد و بر امیم بدین طریق اصلاح کند تا مغز نان برشته کند و بدهند و مازریون را برکه
اصلاح کند و اگر او را با سرکه غرغره کند و از آن سرکه سکنجبین سازند صواب بود و اگر بیخ سوسن آسمانگون را یک درم تا سه درم خشک کرده و کوفته
و بیخته با یک اوقیه سکنجبین بدهند استفراغی کند نیک و اگر این بیخ را تر بکوبند نیک و بیفشارند و عصاره آن یک اوقیه کرده و اوقیه با هم چندان
جلاب و سکنجبین بیامیزند بدهند منفعتی عجب دیدم و اگر یک اوقیه عصاره این بیخ با دو اوقیه بول گوسفند بدهند سود دارد این بیخ را اندر
کتاب طب ایرسا گویند و منفعت عصاره او طبیبان اندر کتابها یاد کرده اند و جورجیس می گوید من شرب عصاره ایرسا فهو علی خطر عظیم
مرا عصاره ایرسا خوردن بر خطر بزرگ است **صفت** کلکلانج سودی اندرین علت سود دارد نسخه ثابت بگیرند برگ مازریون مدبر
و هلیله زرد مقشر و غافث و فوذنج از هر یکی پنج درم عصاره افسنتین سه درم بیخ سوسن آسمان گون و گل سرخ و تخم کشنه و تخم خیار بادرنگ پاک کرده
و ریوند از هر یک دو درم همه را بکوبند و بیزند پس بگیرند ترنگبین پاک کرده و فلوس خیار چنبر پاک کرده و فانید از هر یکی با وزن درم همه را با آب
بگدازند و بپزند تا ستبر شود و داروها بدان بسرشند شربت از دو درم تا چهار درم مازریون مدبر آن بود کی یک هفته مازریون را بسرکه تر کنند و هر
خشک کنند **صفت** معجون مسهل بگیرند آبی و پاره کنند و سه روز اندر سرکه فرغار کنند پس هم چند وزن آبی مازریون تازه با وی بسرشند

وبر یک اوقیه سرکه ده استار شکر بر نهند و بپزند تا بقوام آید وآبی و ماذریون سوده و ابدان برشند **صفت** حب دیوند نسخه محمد زکریا
بگیرند دیوند چینی و عصاره غافت و تخم کسنه از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم ماذریون مدبر ده درم شربت دو درم و نیم مرهم سفته یک شربت
بر نهند **صفت** حبی قوی تر بگیرند حب ماذریون مقشر نیم کوفته نیم درم مغز بادام شیرین یک درم و نیم کثیرا دانگی و نیم شکر چندانکه
داد و حبها ازان برشند این یک شربت تمام باشد گاه باشد که ازین حب سوزشی اندر معده پدید آید روغن بادام بجرعه کردن آن سوزش را
زایل کند و اگر منش کشتی خیزد ای مزیدی آنرا زایل کند و چون طبع اجابت کند منش کشتی باطل شود و اگر از پس این حب با غراف
حرارتی ظاهر شود چند روز آب کسنه و آب نار دانگ و آب زرشک باید داد با طباشیر **صفت** سکنگبین که ادرار کند بگیرند
تخم خیار و تخم خربزه پاک کرده و تخم کسنه از هر یکی دو اوقیه تخم کرفس نیم اوقیه تخم خربزه و تخم خیار بکوبند و آب بکشند و تخم کرفس و تخم کشنه
اندر سرکه تر کنند یک شبانروز دیگر روز بجوشانند تا نیمه باز آید و پالایند و آب تخمها با این سرکه بیامیزند و شکر بر افکنند و بقوام آرند و اندر
میانه پختن مقدار سه اوقیه آب خیار ترش بر افکنند تا داروی پخته شود **صفت** سکنگبینی که ادرار کند و حرارت بنشاند بگیرند مغز تخم خیار
بیست درم مغز تخم خربزه پنج درم تخم کرفس و تخم کوز ورب سوس از هر یک دو درم همه را بکوبند شربت پنج درم با این سکنگبین که یاد کرده آمد
صفت سکنگبین که شکم براند و آب را کم کند بگیرند برگ ماذریون تر یک اوقیه سرکه یک ده استار آب نیم برگ ماذریون را اندر سرکه
و آب تر کنند یک هفته پس بجوشانند تا آب برود و سرکه بماند و پالایند و بکرمز شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند شربت یک اوقیه اگر حرارت کم
باشد بدل آب گلاب کنند و اگر مقداری آب الی ترش بر افکنند دل را قوت دهد و زیان ماذریون باطل کند لکن استعمال کنند که طبیب محکم
مشاهده شربت می فرماید و می کاهد و اگر ابی را بشکنند و اندر سرکه با ماذریون تر کنند و پالایند و بر بند صواب بود **صفت** قرص که شکم
براند بگیرند برگ ماذریون شست درم ارد جو گل سرخ رب سوس از هر یکی بیست درم اقراص کنند یک مثقال شربت یک قرص یا دو مثقال شکر
و اگر ضعفی باشد شربت یک درم دهند و اگر سخت ضعیف باشد آن قرص دیگر دهند **صفت** اذخر بگیرند تخم کسنه ده درم برگ ماذریون
یک درم و چهار دانگ غاریقون یک درم و چهار دانگ عصاره غافت یک درم و چهار دانگ گل سرخ دو درم و نیم تخم خیار پاک کرده دو درم و نیم
این جمله ده شربت باشد و شربت با سکنگبین دهند و آن روز که این شربتها مسهل چیزی بدهند اقراص ابزار بس دهند با فوق را نگاه دارد
صفت اقراص ابزار بس پاک کرده و رب سوس و گل سرخ و تخم خیار و تخم خربزه پاک کرده از هر یکی یک درم مصطکی و سنبل و عصاره
غافت از هر یکی دو درم دیوند چینی دوه و زعفران از هر یکی دو درم تخم کشوث و تخم کسنه از هر یکی سه درم طباشیر یک درم و نیم ترکیبها ل
کرده شش درم ترکیبین بگدازند و داروها بدان برشند و قرص کنند شربت یک مثقال با سکنگبین و آب انار با طباشیر و عصاره ابزار بس
قوت ایشان نگاه دارد و اگر طبع نرم باشد اقراص طباشیر دهند و اقراص ابزار بس با سکنگبین سفرجلی دهند **صفت** دارویی
که اندر شیر کنند تا اطلاق بسیار کند بگیرند خبث الحدید مدبر کوفته و بیخته بیست درم قرط و طراثیث نیم کوفته از هر یکی پنج درم تخم کرفس
سه درم همه را اندر شربت شیر کنند و دو ساعت بگذارند پس پالایند و شیر بخورند خواجه ابو علی سینا رحمه الله علیه می گوید بهتر
ترتیبی اندر شیر دادن استسقا می آزموده ام و منفعت آن دیده ام و آن چنان است که پیش از آنکه شیر دهند چند روز طعام سخت اندک فرمایند خورد
و اگر ممکن شود که دو شبانروز یا یک شبانروز هیچ نخورد صواب باشد و کمترین یازده ساعت باید و روز نخست دو اوقیه دهند و سه
اوقیه و سه روز کوشش باز دارند تا پنج باده اوقیه رود و زیادت نکند بمقدار نزدیک آن هست که خود دست گوید و گاه باشد که پس از سه روز طبع اطلاق
کند و گاه باشد که اطلاقی اندک کند و بر دو حال دلالت کند یکی آنکه بعضی از شیر غذا می کرده و نشان این آن بود که بیمار را قوی دارد
می فراید دوم آنکه بعضی اندر معده تیز می شود و علامت وی آنست که شهوت طعام زایل شود و بر معده گرانی کند و نفس تنگ شود و تا
کند و مصلحت آن باشد که یا از شیر باز دارند یا هر سه روزی چیزی بادی بیامیزند که بقایای شیر را از معده فرو دارد و اطلاق کند و اولیتر
آن باشد که روز حقنه کنند و دست از شیر بدارند و تدبیر ضمادها کنند و اگر از خرپی سپید شیافی سازند و بر دارند آب بسیار فرو دارد و اگر
خواهند که استفراغ بماء الجبن کنند یک رطل بغدادی ماء الجبن بگیرند و یک درم نمک اندرانی و پنج درم تربد سپید سوده اندر وی بجوشانند و پالاید
شربت از جمله ده درم آغاز کند اگر بیشتر احتمال کند ده درم می فزاید اب را با سهال بیارد و تن را کم نکند از شیر نو کنند یا از شیر خر و اگر

بیماری که

بیماری باشد که شربت درادرد خوردن فرمان برد بالوذی باشد که اورا وقت داد و خوردن نباشد وقوت قوی باشد تدبیر آب کشادن باید کرد
وآب کشادن را بتازی بزل کویند وچون بزل کرده شود آب اندک اندک بیرون باید کرد تا قوت ساقط نشود واکر بیمار ضعیف شود بزل ساید کرد
ومصنف کتاب کامل الصناعه از جالینوس حکایت می کند با وی کفته است من ندیدم هیچ بیماری را که اندرین علت بزل کردند و وی از علت
خلاص یافت جز یک مرد و او که این حکایت می کند می کوید من هیچ بیماری را ندیدم که او را بزل کردند و او خلاص نیافت جز یک مرد و بیم او می
کویند که اندر بزل خطری بزرک است و بزل علاج استسقاء زقی است خاصه و بزل سوراخ کردن پوست شکم را و بیرون کردن آب را کویند تا بیاد قوی
باشد و قوت او برجای باشد بزل نشاید کرد جالینوس می کوید من ندیدم که هیچ کس بعلاج بزل ازین علت خلاص یافت مکر یک تن را و او از
شخصی بود که ریاضت بسیار کرده بود و با قوت بود و تن وی کالبد بزرک بود پس تا تواند بزل نباید کرد مکر چنین شخصی را که یاد کرده آمد و اکر
لاغر کشته باشد و ضعیف شده بزل نشاید کرد بهیچ وجه **صفت** بزل خداوند علت را بر پای برادارند راست و بنشانند راست و بفرمایند
تا پهلوهای او را بسوی زیر بمالند و احتیاط کند تا صفاق قطع نشود و از فرو سوی ناف بمقدار یک انکشت بزل کند و اکر ابتدا استسقا از روده ها
و از جکر بوده باشد بزل از سوی چپ کند و اکر از سپرز بوده باشد بزل از سوی راست کند و نخست عضلهای شکم را که بتازی مراق کویند
سوراخ کند و از صفاق سلخ کند سوراخی تنک باجونی نایزه بیرون فرو نهند و آب بسته شود نایزه مسین اندر … سازند و آب اندک اندک بیرون
می کند چون ثلث آب بیرون کرده باشد بیمار را به پشت باز خوابانند و اندر وقت بیرون کردن آب دست بر نبض او نهاده دارند تا اکر ضعفی
اندر آید در حال نایزه بیرون کیرند و هرکاه که آب بیشتری بیرون کرده باشد باقی بر دو دفعه شود پس داغ کند **صفت** داغ کردن
باید دانست که داغ از پس آن باید کرد که بشراب شتر و بادالجبن و غیر آن استفراغها کرده باشند و آب کم شده باشد و آماس فرو نشسته
و سه روز یا بیشتر از استفراغ آسایش یافته و چون داغ خواهند کرد شش داغ کند سه از درازی شکم از نزدیک استخوان سینه که بتازی
القص کویند تا ناف و سه از پهنای شکم یکی فرو سوی ناف و یکی ازین سوی ناف و یکی از آن سوی ناف و از پس داغ برکرسنکی و تشنکی صبر
کند و اکر بر معده و سپرز و زیر ناف داغها کند با صبرها، با دیکر دوا باشد و ضمادی سازند که نهاد از جو و سعد و برکش کوسبند کهن و بوره
و کلاه آهنی از هر یکی راستا راست همه را بسرشند و طلا کنند و طعام نیم با فرمایند و زرشک با وخل … بروغن بادام و کشنه از بهر آنک
تشنکی خداوندان استسقا را بنشاند و سده بکشاید جالینوس می کوید که سودمندترین چیزی است تشنکی خداوندان استسقا را از بهر آنک
تشنکی اندرین علت از حرارت بود و از رطوبت و … حرارت را بنشاند و رطوبت را نیست کند و قرص و مصوص باب زرشک و آب انار دانک
سود دارد و از کوشتها کوشت مرغان کوهی چون کبک و طیهوج و تذرو و دراج بزرشک بخته و از میوها ترانار ترش و شیرین و امرود چینی با شکی
بنشاند و از میوهای خشک مغز بادام و شکر و مویز بی ستد و انجیر خشک روا باشد و … انجیر سکنکبین فرمایند و هلیون و حرشف و خربزه
و ضاد از بهر آنک ادرار کند … باشد و سکنجبین بسیار زیان دارد

باب چهارم اندر باد

کردن استسقاء زقی که … صرف بود
اصل اندر علاج این علت آنست که نخست فضول و تریها را کمتر کند و مزاج جکر با اعتدال باز آرند و تدبیرها باعتدال
باز آرند و تدبیرها باعتدال باز آوردن جکر اندر بابها کفتار یازدهم یاد کرده آمده است و تدبیر کم کردن فضول و تریها آنست که طعام اندک
خورد و آب نخورد و نه بیند و بر تشنکی صبر کند و پیوسته استفراغی می کند با هستکی بطریق اسهال و ادرار بول و کشادن مسام و عرق آوردن
وقی آوردن و قی کردن و عطسه آوردن اما ریاضت چندان که حرارت غریزی را برافروزد و بیش از آنک تحلیل کند از آن باید ایستاد و قوت
بعطرها و بوی طعامها خوش نکاه باید داشت و قی هر سه روزی یا هر پنج روزی باید فرمود و عطسه آوردن آب را بجنباند و بجهاند طبیعی اندک
تا بیرون شود و آب بودنه فشادده سود دارد و روغن بادام و روغن فستق سود دارد و داروهای مسهل چون حب مازریون و حب سکبینج
و حب بهام و مانند آن باید داد **صفت** حب سکبینج کبر و صبر و افیتون از هر یکی پنج درم غاریقون سه درم سکبینج شش درم سقمونیا
سه درم مصطکی انیسون از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بسرشند و حب کنند شربت دو درم **صفت** اقراص شبرم کلنار شبرم و هلیله
زرد از هر یکی راستا راست شربت از دانکی بتدریج می فزایند تا بدو درم هر هفته یک شربت اندر سکنجبین حل کنند و بدهند و اکر با سیحه بسرشند
و حب کنند روا باشد **صفت** حبی که آب را باسهال بیارد بکیرند توبال نحاس و برک مازریون و انیسون از هر یکی راستا راست حب

جنانکه درم است شربت یک مثقال واکر قوت ضعیف باشد یک درم **صفت** حب مازریون بکیرند برک مازریون مدبر نیم درم رومی صمغ دو دانگ فرفیون دانکی ونیم نمک هندی دانکی سرکین کبوتر دانکی این جمله شربتی قوی است **صفت** حب غاریقون بکیرند غاریقون ده درم عصاره غافت وریوند چینی از هریکی دو درم شکر طبرزد ده درم هر روز یک درم بدهند واکر اسهال بی اندازه شود باز کیرند وبس از آنک استفراغ کرده باشند تریاق بزرک ومثرودیطوس واماناسیا ومعجون لک می باید داد تا قوت جکر باز آید ومزاج بکردد وداروها کی ادرار بول کند بعد نرم باید کوفت تا زود بجکر رسد وداروهایی ادرار کننده تخم بادیان است وتخم کرفس وناخواه وسنبل ودج واسارون وانکدان وبوذنه ودوقو وهلیون وحرشف وماننده آن **صفت** ضمادی کی اندر همه انواع استسقا سود دارد بکیرند حاما سنبل قردمانا از هریکی ده درم مقل اشق سودنجان مس سوخته سعد زعفران از هریکی پنج درم صبر کندر مر حب البلسان عود هندی لادن از هریکی بانزده درم سلیخه قسط مر عاقرقرحا میعه تر زراوند کرد اکلیل الملک ایرسا قثاء الحمار تخم حنظل از هریکی ده درم فربیون مصطکی از هریکی هفت درم کل سرخ سرکین کبوتر از هریکی بیست درم صمغها را با زعفران اندر شراب کهن حل کنند وداروها را بکوبند وبروغن بان بسایند وقدری موم کداخته با آن بسرشند وهمه را بهم بیامیزند وبرشکم طلی کنند وسرکین بز ببول کودک سرشته ضمادی سودمندست ونطرون ونمک هردو بریان کرده ونرم سوده برشکم پراکندن سود دارد وسخت شکم را بروغن ناردین کردن وروغن قثاء الحمار چرب کنند بس نطرون ونمک بروی کنند وباید دانست کی اکر سبب استسقا آماس صلب بوده باشد امید خلاص کمتر بود واکرچه بسیار بار استفراغ کنند هر بار معاودت کند وشکم پر آب شود

باب پنجم اندر باز کردن استسقاء طبلی وعلاج آن

علامتها علامت استسقاء طبلی آنست کی ناف بیرون آید وشکم کلانی کند چنانک اندر زقی کند واکر دست بر شکم زنند آواز طبل دهد وآروغ بر آوردن آرزو کند واکر آروغی برآید راحت یابد ونبض طویل تر از نبض دیکر خداوندان استسقا بود واندر بیشتر وقتها سریع ومتواتر بود وبول بصلابت دارد وبول سرخ باشد **علاج** اکر حرارتی غالب بود آب کرفس وآب بادیان ترانید داد وآب کسنه وطبیخ بابونه واکلیل الملک وبر جکر ضمادها از صندل وعود ولادن وسک برنهادن واکر سردی غالب بود ماء الاصول ومثرادیطوس کبیر بنا باید داد وروغن بادام تلخ سود دارد وداروها بهمه وداروهایی ادرار کنند بسیار بباید داد وکمدر زیره خایندن وناخواه ومعجون نجاح ومعجون حب الغار کی اندر قرابادین یاد کرده آید سود دارد وکاورس ونمک وسبوس کرم برشکم نهادن و محجمه آتش برنهادن سود دارد وبوره ونمک وبرک سذاب خشک بانکبین بسرشند وشیافه بر اندازه لوزه کنند وبر دارند وبروغن سذاب حقنه کنند وکلکلانج ومصطکی می دهند

باب ششم اندر استسقاء لحمی

سبب استسقاء لحمی نقصان هضم ثانی وثالث است یا بطلان آن وهضم ثانی اندر جکر باشد وهضم ثالث اندر همه رکهای تن وبدان سبب کیموس خام اندر تن کرد آید وبا اندامها مانند نشود وکاه باشد کی هضم اول نیز ناقص بود وسبب نقصان هضم ثانی وثالث سوء المزاج سرد باشد کی بر جکر وبر همه رکهای تن مستولی کردد واسباب سوء المزاج جکر اندر کفتار یازدهم یاد کرده آمده است وسبب سوء المزاج رکهای همه تن یکی سوء المزاج جکر باشد دوم سرمای سخت کی اندر سفر وغیر سفر بمردم رسد وکاه باشد کی حرارتی بمردم رسد واخلاط کداخته شود واندر منفذها ورکها سدها باشد وخلط کداخته کذر نیابد کی بجهة بول وبراز بیرون شود بدین سبب زیاده اندر تن متحلل وپراکنده شود وبا اندامها مانند نشود واستسقاء لحمی تولد کند واین علت بمشارکت جکر وسپرز وانتهای دم زدن وبمشارکت رحم وکرده ومثانه بسبب باز ایستادن خون حیض وخون بواسیر بسیار افتد **علامت** باید دانست کی اندر این علت روی ودست وهمه تن آماس کیرد از بهر آنک سوء المزاج سرد مستولی باشد چنانک یاد کرده آمد وبدان سبب هیچ اندامی فضله اخلاط دفع نتواند کرد ونخست پای آماس کیرد بس شکم وخایه بس روی ودست ودیکر جایها هرکجا انکشت برنهند فرو نشیند ویکزمان هم چنان بماند بس بجای باز آید واندر طبلی وزقی روی ودست آماس نکیرد از بهر آنک دل کی معدن حرارت غریزی است بدو نزدیک است واندر زقی پای آماس کیرد از بهر آنک رطوبت کراینده است فرو سو کراید واندر بیشتر وقتها شکم خداوند لحمی نرم وشکسته باشد ونبض عریض وموجی بود وکفته اند هرکاه کی اندر روی ودست خداوند این علت ترهل پدید آید وبینی خداوند تیز کیرد روز دوم یا سیم بمیرد وانجه ازین علت بمشارکت اندامها دیکر افتد بحسب آن اندر آن اندام آفتی والمی بوده باشد **علاج** اکر سبب علت باز ایستادن

خون بواسیر وخون حیض باشد نخست رگ زدن صواب باشد خاصه اگر بول سرخ وغلیظ باشد واگر سبب جز این باشد رگ شاید
زد با آنک رگ زدن اندرین انواع اولیتر از آنک اندر زقی و نرم داشتن شکم واستفراغ کردن بقی ودادن داروی مسهل وگشادن مسام
اندرین نوع واجب تر لکن اگر با وی تب باشد نه رگ شاید زد و نه مسهل شاید داد تا تب زایل نشود و قی کردن ودماغ را بغرغره
پاک کردن سخت صواب باشد وحب دیوند واقراص شبهه کی اندر استسقا زقی وصف کرده آمده است اندرین نوع سخت نافع است وایارج فیقرا
سودمندست وداروهایی کی ادرار بول کند همه سودمندست واندر علاج زقی یاد کرده آمده است **صفت** حب سکبینج خداوند این
علت را و درد پشت را سود دارد وحیض بسته بگشاید بگیرند مصطکی وتخم هزار اسفند وهلیله زرد از هر یکی دو درم ترنجبین وسکبینج
از هر یکی هفت درم شربت از دو درم تا سه درم **صفت** حب شبرم بگیرند پوست بیخ شبرم یک جزو مغز بادام سپید کرده
سه جزو با آب سه جزو بکوبند و بسرشند شربت از یک درم تا دو درم **صفت** اقراص یک نسخه محمد زکریا رحمة الله علیه
این علت را سود دارد و سده بگشاید و ادرار بول کند بگیرند لک ودیوند از هر یکی سه درم اسارون وزراوند وجعدیانا وسنبل
ومصطکی وتخم کرفس واذخر وانیسون ونانخواه وابهل ومغز بادام تلخ وقسط تلخ وفوه وافسنتین رومی وعصاره غافت از هر یکی
دو درم بلبل وزنجبیل از هر یکی یک درم شربت یک مثقال ودواء الکرکم تالیف محمد زکریا وکلکلانه تالیف او وکلکلانه دیگر تالیف
عیسی صهار بخت وایارجها بزرگ همه اندرین علت سود دارد وهمه اندر قرابادین یاد کرده آید واندر آفتاب نشستن وبر ریگ
نشستن چنانک اندر باب لنفشه یاد کرده آمدست سخت سود دارد وریاضت وحرکت چندانک حرارت را بیفزاید سود دارد از دو چیز
بر زمین وخاک نم وریگ گرم سودمندتر بود واندر آب دریا وآب معدنها نشستن چون آب گوگرد وآب شب وآب زاک سود دارد
صفت ضمادی که بادها را بشکند واحشا را گرم کند نسخه [illegible] سرافیون بگیرند نطرون و[illegible] ویه کا ووداشق وکندر
همه را بسرشند وبر شکم نهند وهم اوی گوید اگر چرغون داشته باشند وبر شکم بندند سخت سود کند وبر تهیگاه را عنید وبر شکم بگذارند
تا خوذ بیفتد اندرین نوع واندر زقی نیز سود دارد **گفتار چهاردهم اندر بیان کردن اسهال وپیچ وزحیر**
اسهال دو نوع است واندر هر نوعی انواع بسیارست یک نوع آنست کی سبب آن ماده بوذ کی از یک اندام یا از همه تن بمعده وروده
همی آید واز آنجا اسهال تولد می کند نوع دوم آنست کی سبب آن یا اندر معده باشد یا اندر روده ها اما آنچ سبب آن ماده باشد کی
از یک اندام یا از همه تن بمعده وروده همی آید پنج نوع است یکی دماغی است دوم مراری سوم کبدی چهارم طحالی پنجم آنک ماده از
همه تن بمعده وروده همی آید وآنچ سبب آن اندر معده بود شش نوع است یکی آنک اندر معده بادها تولد کند دوم آنک قوت هاضمه
ضعیف باشد سوم آنک قوت ماسکه ضعیف باشد چهارم آنک سوء المزاج سرد وتر باشد پنجم آنک قوت دافعه قوی باشد اندر سطح معده یا
ششم آنک بر سطح معده ریشها بر آید واسهال معوی یعنی اسهالی کی سبب آن اندر روده ها بود بعضی با پیچ بود وبعضی بی پیچ وچگونگی هر یکی
ازین انواع واسباب وعلامات وعلاج او اندر بابی جداگانه یاد کرده آید ان شاء الله تعالی واین گفتار سه جزوست **جزو نخستین**
اندر یاد کردن اسهالی کی سبب آن ماده بوذ کی از یک اندام یا از همه اندام بروده ومعده آید **باب نخستین اندر یاد**
کردن اسهال دماغی اسهال دماغی نزله باشد کی از دماغ فرود همی آید واز چنان باشد کی ماده نزله بمعده کام فرود همی آید اگر بیشتر
اندر آنند ذات الریه وسرفه تولد کند وسبب سل گردد واگر بمری فرود آید بمعده اندر آید واز معده بروده فرود آید وسبب اسهال گردد
اگر ماده نزله رطوبتی نرم بود اسهال بلغمی آرد واگر گرم وتیز باشد روده ها بخراشد وپیچ واسهال خون آرد **علامات** علامت خاص
این نوع آنست کی اسهال از پس خواب افتد واین چنان باشد کی بامداد از خواب شب برخیزد چند مجلس نشاند ده از روز بر سر اگر شود
وخداوند این علت خداوند نزله بوده باشد **علاج** خداوند این علت را هر بامداد کی از خواب برخیزد قی باید فرمود تا خلطی کی
از سر فرود آمده باشد بر اندازد واندر خواب بقفا باز خفتد و بالین بلند کند وتدبیر باز داشتن نزله باید کرد دماغ را قوت داد
ودارو های قابض کی اسهال باز دارد نشاید داد لکن ماده کی اندر فم معده باشد بقی استفراغ باید کرد وآنچ اندر معده باشد یا بروده
فرود آمده باشد بحبی لغزاننده دفع باید کرد وتدبیر باز داشتن نزله بچیزهای بوی خوش بود وبغرغره وبر سر شانه کردن وپیش بر خاسته

شد

بحرقه درشتی باید وعطسه آوردن وضادها بر دماغ وقوت دهد بر سر نهادن و اطراف مالیدن این همه پس از آنکه تن پاک کرده باشد
واستفراغی که واجب کند کرده اما استفراغ بحب صبر وایارج فیقرا وحب قوقایا وماننده آن باید کرد واز پس استفراغ غرغره باید فرمود
صفت غرغره بگیرند عدس وگل سرخ از هر یکی راست راست وبپزند وپالایند وبا سکنگبین ساده بیامیزند واندکی زعفران دروی حل
کنند وبدان غرغره کنند واگر سکنگبین با طبیخ افتیمون بیامیزند وغرغره بدان کنند صواب باشد وبرگ وگلاب واب لسان الحمل غرغره کردن
سود دارد واگر سنبل با آب لسان الحمل واب برگ خرفه واب عدس وگلاب بیامیزند وبدان غرغره کنند خاصیتی دارد **صفت** شراب
خشخاش اندر کتاب چهارم اندر علاج زکام ونزله یاد کرده آمده است **صفت** اقراص خشخاش که نزله باز دارد بگیرند گل سرخ صمغ عربی
از هر یکی چهار درم تخم خشخاش سپید تخم خشخاش سیاه از هر یکی سه درم رب سوس نشاسته کثیرا از هر یکی دو درم زعفران نیم درم شربتی
دو درم

باب دوم اندر باز کردن اسهال صفراوی

اسهال صفراوی آنرا گویند
که صفرا از معده بروده فرود آید از آن آید که از جهت دفع ثقل بکار آید اسهال صفراوی کند **علامت** این نوع اسهال از پس تبهای
غب وتبهای محرقه افتد از پس آنکه شراب کهن خورده باشند ودهان تلخ باشد وتشنگی غلبه کند واسهال زرد بود ومقعد را بسوزد وتره
کند تشنه بران گواهی دهد **علاج** طریق علاج این نوع آنست که نگاه کنند اگر ماده صفرا بسیار بود بطبیخ هلیله زرد و
خرمای هند واستفراغی کنند پس تدبیر باز داشتن اسهال کنند بکشکاب وسفوف حب الرمان واقراص طباشیر ودوغ سنگ تاب کرده آهن تاب
وکشکاب از پست جو فرمایند پخت واگر سفوف حب الرمان با کشکاب دهند صواب باشد واگر چهار یک وزن پست جو تخم خشخاش سپید
بکوبند وهر دو را با آب تر کنند وبکوبند وبپالایند وآن آب بکشند وبپزند سخت نافع بود واگر دو جزو پست جو ویک جزو سویق حب الرمان
بیامیزند وبپزند اسهال صفراوی باز دارد وکعک بغدادی سوده چون سویق با دوغ آهن تاب کرده سود دارد وسی درم ازین کعک سوده
با مثلث یا بیشتر اندر شبانروزی بتفاریق ثرید چربو وسکباج وکوشت کاو وطاهیه اوکند اسهال کهن صفراوی باز دارد **صفت** سفوف
حب الرمانی بگیرند انار دانه بریان کرده صد درم کشنیز خشک سرکه تر کرده یک شبانروز وبریان کرده پنجاه درم سماق وگلنار از هر یکی پانزده
درم ازو وخرنوب نبطی از هر یکی ده درم همه را بکوبند وبیامیزند شربتی از دو درم تا سه درم **صفت** اقراص طباشیر بگیرند گل
سرخ وصمغ عربی بریان کرده وگل ارمنی وجفت بلوط وطباشیر از هر یکی پنج درم بذر الحماض مقشر حب الآس چهار درم نشاسته بریان
کرده سه درم شربتی یک مثقال **صفت** ضمادی نافع بگیرند صندل سرخ وصندل سپید وفوفل وگل سرخ ومازو وگل ارمنی وما
وانافاقیا وسک را بگیرند همه را بکوبند وبگلاب وآب مورد تر بسرشند با آب ایبی ترکنند وبر معده نهند

باب سوم اندر اسهال کبدی

اسهال کبدی یعنی اسهالی که از ضعیفی جگر افتد سه نوع است یکی آنکه قوت جاذبه جگر بسبب نوعی از انواع سوء المزاج
یا بسبب سده یا بسبب آماسی ضعیف شود وکیلوس را جذب نکند تا کیلوس از شاخهای ماساریقا بروده فرود آید واسهال کیلوسی تولد
کند دوم آنکه قوت هاضمه ودافعه جگر بسببی ازین سببها که یاد کرده آمد ضعیف باشد وکیلوس هضم تواند کرد واندر رگها که آلات دفع اوست
دفع تواند کرد تا بدین سبب هرگاه که جگر ممتلی گردد وکیلوس از وی بجانب طبیعی دفع نشود کیلوس بشاخهای ماساریقا باز گردد وبروده‌ها
فرود آید بیم کو ادین واسهال غسالی تولد کند واگر با ضعیفی هاضمه ودافعه ماسکه نیز ضعیف بود اسهال قوی‌تر بود وسبب ضعیفی قوت
هاضمه اندر بیشتر وتنها سوء المزاج سرد باشد وسبب ضعیفی ماسکه اندر بیشتر تنها سوء المزاج سرد وتر باشد یا گرم وتر وسوء المزاج سرد وتر
زود با ستسقا ادا کند سوم آنکه آماس جگر پخته شود وبشکافد یا سده جگر بگشاید یا رگی گسسته شود یا شکافته شود بسبب صدمه وسقطه
یا غیر آن وآن ماده‌ها بروده فرود آید واسهال خونی وریم تولد کند وبآخر سیاه وغلیظ شود هم چون دردی شراب وهرگاه که بسبب سوء المزاج
گرم خون بسوزد واخلاط بسوزد اسهال صدیدی تولد کند وگاه باشد که جگر بسوزد واز پس اخلاط پاره‌ها گوشت سیاه فرود آید وسبب صدید
ترشح آماسی ودبیله بود وباشد که اخلاط اسهال صدید با کف بود وسبب گداختن وجوشیدن اخلاط بود وفرق میان اسهال سیاه
که از سوختن اخلاط واز گشادن سده بود ومیان اسهال سوداوی که از سپرز بود آنست که اخلاط سوخته سیاه باشد وقوام او از غلیظ تر او
قوام سودا بود وغلیظ سودا سیاه تر بود ورقیق تر بود وکدر نباشد ولخاج از سده آید کدر باشد از بهر آنکه عفونت پذیرفته باشد **علا**

اکر

اگر سبب اسهال ضعیفی قوت جاذبهٔ جگر باشد اسهال کیلوسی بوذ یعنی سپید و آبناک از بهر آنک طعام اندر معده هضم یافته باشد و آب ناک آلوذه بآن
بوذ کی جگر آب را جذب نتواند کرد و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه بوذ کیلوس کی جگر اندر آن ذوذ باز کرده و بر روده فرو ذاید و اسهال
پس از آن وقت افتد کی آید و بیرون آمدن ثقل با هستگی و درنگ باشد از بهر آنک نه بقوت دفع دافعه بیرون شوذ پس لکن سبب ضعیفی
ماسکه بیرون می‌شوذ و اگر ماسکه و دافعه هر دو ضعیف باشند اسهال اندک اندک بوذ و زود زود بر آید خاصه و اگر قوت هاضمهٔ جگر ضعیف
باشد اسهال غسالی بوذ یعنی هم چون آبی بوذ که گوشت تازه اندر وی شسته باشند و اگر قوت هاضمهٔ معده نیز ضعیف بوذ کیلوس که بیرون
آید نا گوارید بوذ و اگر سبب ضعیفی این قوتها سده بوذ یا آماس بوذ یا نوعی از انواع سوء المزاج باشد علامتهای آن پدید باشد چنانک
اندر بابها گذشته یاد کرده آمدست و باید دانست که هرگاه که اسهال هم چون آب بوذه باشد و هم چون غساله شوذ نیز باشد و بقراط می‌گوید
هر اسهالی که ناگاه از پس بیماری دراز بیاید نشان نزدیکی مرگ بوذ ناگاه یعنی اسهال نه بجای و هم بقراط می‌گوید هرگاه اسهال هم چون آب
باشد پس چون مرهم شوذ نیز باشد و هرگاه کی از پس استسقا اسهال افتد نیز باشد خاصه اگر استسقا از آماس جگر تولد کرده باشد از
بهر آنک آن استفراغ آب نباشد و باز ایستد و بسیار باشد کی بیم و قرحهٔ امعا با استسقا دراکند و هرگاه کی اسهال سیاه کی از سوختن اخلاط
بوذه باشد سبز شوذ باید دانست که طبیعت قوت یافته است و بصلاح نزدیک است نخست سبزی گراید پس زرد شوذ پس بایستد
و سلامت باشد **علاج** طریق علاج اسهال کبدی آنست کی تأمل کنند تا سبب اسهال و سبب ضعیفی جگر چیست امتلاست
یا آماس است یا سده است یا نوعی از انواع سوء المزاج است و تدبیر برداشتن سبب مشغول شوند تا علت زایل شوذ باذن الله عز و جل
و علامتهای هر اندر گفتار یازدهم یاد کرده آمدست و باید دانست که اگر سبب اسهال آماس باشد یا سده باشد داروهای قابض دادن
خطای باشد بزرگ از بهر آنک داروهای قابض منفذها فراهم کرد و سده قوی‌تر شوذ و آماس صلب گردد و اگر ضمادی خشک یا قابض برنهند
علت را زیادت کند و هم حرارت غریزی را فرو میراند و هلاک کند صواب آن بوذ کی بادیه دهند تا آنچ از سده می‌آلاید دفع شوذ و
داروهای گشاینده بکار می‌دارند تا سده تمام گشاده شوذ و اگر آماس است تحلیل پذیرد و بسیار باشد کی از جهت گشادن سده بمسهلی
قوی حاجت آید تا ماده سده را دفع کند و گاه باشد کی حاجت آید بحقنه کی تیز بوذ تا ماده سده را فرو دارد و اگر خداوند سده را قی افتد
بی تکلف سوذ دارد و طعام تنقادیق باید خورد اندک اندک و عرق آوردن و از پس آن معجون گشاینده خوردن چون فوذنجی سوذ دارد پیش
از طعام یک مثقال بدهند و چون طعام هضم شوذ نیم درم بدهند و شراب صرف کهن مروق مقداری اندک پس از آنک طعام از معده نیم گوارده
شوذ سوذ دارد و مالیذن اندامها بخرقهٔ درشت سوذ دارد و سبب لاغری بیمار از استفراغ خلط غلیظ که سده از آن تولد کند باید ترسید
از بهر آنک چون سده گشاده شوذ و نیز از ماده سده پاک شوذ غذا بر کبد بگذرد و قوت و گوشت باز آید و خداوند اسهال غسالی را اندر اول
علت نان نشاید خورد از بهر آنک جگر نان را قبول نکند و هضم نتواند کرد و صواب آن باشد که از کشکاب که از سنجو برند اقتصار کنند
هر روز دو شربت یا سه شربت می‌دهند و بیازمایند اگر هضم تواند کرد گاورس پوست کنده با پست جوی برند و می‌پالایند و اگر بالوده هضم
کند و هم این بحث کشکابی نشتیک یک پیمانه پست را بیست پیمانه آب کند و می‌پزند تا آب سه پیمانه باز آید و بعضی طبیبان گفته‌اند اسهال
غسالی صعب بود و منقا تنها زایل شوذ بی هیچ علاجی دیگر خواجه ابو علی سینا رحمه الله می‌گوید من این معنی آزموذم و منفعت آن دیدم
اینچ گفته‌اند از صواب دور نیست **صفت** سفوفی نرم کنند تخم خطمی و تخم خبازی هر دو پوست باز کرده از هر یکی پنج درم نشاسته و صمغ
عربی از هر یکی ده درم همه را بریان کنند و بکوبند نرم و ده درم گل ارمنی کوفته با وی بیامیزند شربتی سه درم با شراب مورد و اگر با طبخ خشک
باشد بکنند تخم خبازی و تخم خطمی پاک کرده و کوفته اسبغول و تخم مرو و تخم شاهسفرم از هر یکی را استادراست خام بریان ناکرده و ناکوفته همه را
بیامیزند و بروغن گل چرب کنند و با آب نیم گرم بدهند شربتی سه درم و اسهالی را که سبب آن ضعیفی قوت جاذبهٔ جگر باشد تخم‌ها گرم و کنندرو
باید کرد چون ثلاثلی و فوذنجی و اندکی شراب صرف کهن **صفت** داروی کی قوت جاذبه را نگاه دارد و قوت دهد بگیرند سلیخه و سنبل
و زعفران از هر یکی سه درم قصب الذریره و عود بلسان و حب بلسان و سعد و تخم کرفس و اذخر از هر یکی پنج درم گوز بوا پنج عدد قاقله و قرنفل
و انیسون و بسباسه و کندر از هر یکی دو درم اشنه و لاذن از هر یکی دو درم فودنج تا سه درم سنگ چهار درم دارشیشعان سه درم تا غواه چهار درم

موردانه بریان کرده سی درم همه را بکوبند و بیزند و بمیبه معجون کنند شربتی چهار درم و طعام چیزی لطیف زود گوار باید و آب انار شیرین باید گذرا[نیدن]
خوش کردن چون خردل و چکندر و انگدان اندر طبیخ انار دانگ و مانند آن و اگر سبب ضعیفی قوت جاذبه سوء المزاج گرم باشد علاج آن اندر گفتار
یازدهم یاد کرده آمده است و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه باشد و سبب ضعیفی قوت ماسکه اندر بیشتر حالها سوء المزاج سرد و تر بود علاج
این نوع کنند بگیرند گل سرخ و گلنار و عصاره قرظ از هر یکی پنج درم سنبل هفت درم مصطکی سه درم زعفران و اذخر از هر یکی چهار درم شربتی
دو درم با رب ابی یا رب سیب و طعام کبک و دراج و طیهوج و تذرو و کنجد بریان کرده **صفت** ضمادی نافع بگیرند مرزنگوش گل سرخ گل
سنبل ماذو زعفران از هر یکی راست راست همه را بکوبند و با آب مورد و گلاب و آب سیب سرشته و بر جگر نهند

باب پنجم

اندر اسهال خون کی از جگر خیزد علامتها علامت اسهال الخون کی از جگر آید آن است کی اندر شکم و روده‌ها هیچ دردی و آفتی نباشد و علامتهای
ضعیفی و سوء المزاج جگر ظاهر بود و اسهال هر چند روزی دو روز یا یک روز باز ایستد و باز آمدن گیرد و هر گاه کی علت زیادت شود
خلطی غلیظ هم چون دردی شراب آید **علاج** گل ارمنی و گل مختوم و طین قبرسی همی باید داد و سفوف الطین سود دارد **صفت**
آن بگیرند گل ارمنی و طباشیر و صمغ عربی بریان کرده و حب الاس از هر یکی دو درم خون سیاوشان و کندر از هر یکی دو درم و نیم شربتی
سه درم با شراب مورد **صفت** قرص طباشیر خداوند اسهال الخون را که ناید سود دارد بگیرند طباشیر چهار درم گل سرخ پنج
بزر الحماض بریان کرده هفت درم صمغ بریان کرده گل ارمنی و گل رومی و بلوط از هر یکی پنج درم حب الاس ده درم نشاسته بریان کرده سه درم
شربتی یک مثقال با رب ابی و گاه باشد کی اسهال الخون کدری هم چون دردی شراب بود و گندناک بود و گمان افتد کی خلط سوداست
و بر خلاف آن باشد و این نوع اسهال مردم محرور و لاغر را افتد بسبب گرمای صعب و تشنگی کی اندر سفرها و غیر آن کشیده باشد و جگر از آن
سبب گرم شود و خشکی غالب گردد و خون غلیظ و سوخته گردد و علاج آن تدبیرهای سرد کننده باید کرد و آب یخ ناشتا و شراب خشخاش
و کشکاب سرد کرده و آب یخ بدین مانند و گاه باشد کی تو بیمار گداز دارش و کاهش گیرد و اسهال هم چون زرد آب آید و علامت وی آن است کی تن لاغر
می شود و می کاهد و اینجا اندر جگر آفتی نباشد و علاج او بتسکین حرارت و تدبیرها، تری آرنده باید کرد و بقرص کافور و قرص طباشیر و
کشکاب کی اندر علاج دق یاد کرده آمده است و قرص طباشیر صندل و گلاب بر دل و جگر می نهادن و این اسهال را بیکبار باز نباید داشت
باز باید داشت و گاه باشد کی سبب اسهال خون همه امتلا تن باشد و علامتهای امتلا ظاهر بود چنانک معلوم است **علاج** علاج وی
آن است کی نخست رگ اکحل بزنند و طعام سکبا فرمایند و شکم را بتدریج باز گیرند و آب لسان الحمل و برگ خرفه می نهند و هر گاه کی باسهال ابقی
یا از جراحتی یا از بواسیر یا غیر آن استفراغ خون بسیار افتد طبع او نرم شود از بهر آنک جگر ضعیف و حرارت غریزی اندک شود و طعام هضم نشود
و هر گاه کی خداوند اسهال الخون را ماخذاوند فی خون را ناگاه اطراف سرد شود و روی زرد شود و شکم بر آید و نبض ساقط شود باید دانست
کی خون اندر شکم او بسته شده است بعلاج آن مشغول باید بود محمد زکریا می گوید چیزی عجب آزمودم هم چون سحر همه انواع اسهال الخون را در ساعت
باز گیرد و آن پنیرمایه خرگوش است از دانگی تا دو دانگ تا نیم درم بتدریج باید داد تا فرو نگیرد نخست دانگی باید داد اگر کفایت نشود دیگر
روز دو دانگ باید داد و اگر کفایت نشود دیگر روز نیم درم و اگر جوان باشد کی روز نخست دانگی بدهند کفایت نشود همان روز دانگی دیگر
بدهند و اگر کفایت نشود دانگی دیگر بدهند صواب باشد

باب ششم

اندر اسهال کی ماده از تن آید

اسهال کی سبب آن ماده‌ها بود باشد کی اندر رگهای همه تن گرد آمده باشد و اندامها آن را قبول نکند و قوت دافعه هر اندامی آن را برگها باز دهد
و از رگها بجگر باز آید و از جگر بشاخهای ماساریقا برود و فرو آید و گاه باشد کی اندر اندامها کی حوالی معده است اخلاط بسیار باشد و آن اخلاط از آن
اندامها کی حوالی معده است بمعده آید و طعام را کی اندر معده باشد تباه کند و گاه باشد کی گوهر آن خلط طعام را تباه نکند لیکن اندر بعضی اخلاط قوتی
باشد کی معده را از آن کراهت باشد یا مزاج آن با مزاج معده ناسازنده بود معده آن را از خویشتن دفع کند و طعام دیگر کی در معده باشد با آن دفع شود
یا اندر بعضی اخلاط قوتی اسهال کننده یا لغزاننده بود و هر چه را اندر معده باشد دفع کند و بلغم نیز چنانک سودای بسیار ازین بمعده آید
و معده را بگزد و حرکتی را کی در معده باشد دفع کند و سبب اسهال سودایی گردد و هر اسهالی کی ماده آن از عضوی دیگر یا از رگهای همه تن بمعده
فرود آید آن را نوبتی بود معلوم و آن را تازی الاسهال الکائن بالادوار گویند و این علتی دراز آهنگ باشد و سبب درازی این علت آن است

کی طعام

که طعام و شراب اندر معده و جگر هضم تمام نیابد و بدین استفراغها تن از آن مادهها پاک نشود و خداوند این علت تدبیر هضم و تدبیر استفراغ
از مادهها بکند و هر باری که اسهال باز ایستد پندارد که بحال تن درستی باز آمدست و هر باری که نوبت اسهال باز آید پندارد که اسهالی نوت
و از طعامی و شرابی فرونی تولد کردست **علامات** علامتهای این علت آنست که پیوسته ناف می‌بجد و هر باری که شکم فرو داید ماده
بسیار آید و هر نوبتی دو روز یا سه روز اسهالی کند و باز ایستد و حال دیگر همچون حال تن درستان شود و باشد که یک هفته یا بیشتر بر
حال تن درستی بود و بیشترین بیست روز بود پس نوبت اسهال باز آید **معالجات** طریق علاج این علت آنست که بحث حال معده
و جگر و قوتهای ایشان کنند و بصلاح باز آرند و اگر سوء المزاجی باشد زایل کنند و غذاهای نیک دهند و نوبت نیک فرمایند و استفراغی کنند بواجب
خاصه نزدیک نوبت اسهال و ایارج فیقرا و مطبوخ هلیله و مطبوخ افتیمون و شراب افسنتین و گوارش سفرجلی و اطریفل نوال اندرین باب
سودمند باشد و چون تن پاک کرده باشد مر ایشان را ریاضت فرمایند و مالش و گرمابه چنانکه اندر کتاب سوم از کتاب نگاه داشتن
تن درستی است یاد کرده آمدست والله اعلم **جزو دوم** اندر شناختن اسباب اسهال معدی که سبب آن از معده بود **باب نخستین**

اندر یاد کردن اسهال معدی که سبب آن قوت هاضمه بود اسباب ضعیفی قوت هاضمه چهار نوع است یکی آنکه رطوبتی لزج بر سطح معده
آلوده شود و آن رطوبت میان معده و طعام حجاب شود و حرارت معده را از طعام باز دارد و قوت هاضمه بدان سبب ضعیف شود دوم آنکه
معده گرم باشد و اندروی صفرا کی بلغم آمیخته باشد سوم آنکه اندر معده بادها تولد کند و طعام بدان سبب تباه و ناگواریده بماند و اسهال تولد کند

علامات اما اگر سبب اسهال رطوبت لزج باشد علامتهای رطوبت ظاهر شود و طعام بر معده گرانی کند و منش گشتن آرد و ثقل ناگواریده
بیرون آید و سپید باشد و تشنگی کمتر بود و ممکن است که رطوبت لزج آب خواهد و بدان سبب تشنگی پدید آید هم چنانکه کسانی را که ماهی با
کرنج خورده باشند از خوردن آن تشنگی پدید آید و اسهال با قراقر بود و آروغ ترش بر آید و بقراط آروغ ترش را اندرین نوع اسهال و سوء المزاج
ستوده داشتست از بهر آنکه آروغ ترش نشان آن باشد که حرارت یکبارگی از کار باز نمانده است و طعام اندر معده درنگ می‌کند چندانکه ترش
گردد و درنگ کردن غذا اندرین علت ستوده باشد و دیگر از بهر آنکه ترشی رطوبت لزج را تقطیع کند و معده را دباغت دهد و درشت کند
تا هاضمه و ماسکه هر دو قوی گردند و اما اگر قوت هاضمه تنها ضعیف باشد اسهال بوقت خویش بود لکن ثقل ناگواریده و متغیر باشد بیرون
آید و اما اگر معده گرم باشد و صفرا تولد کند تشنگی و تلخی دهان و حرارت و ثقل زرد بر آن گواهی دهد و اما اگر صفرا و بلغم آمیخته بود ثقل
آمیخته بیرون آید و اما اگر اندر معده بادها تولد کند اسهال با قراقر بود و علامتهای بادها ظاهر بود و علاج این چهار فصل است **معالجات**
اندر علاج آنکه سبب ضعیفی قوت هاضمه رطوبت لزج باشد اما اگر علامتهای بلغم ظاهر شود قی باید فرمود و طعام ماهی شور و ترب و جلبند و خردل
دادن و شبت اندر آب بجوشند و با انگبین آمیخته و نمک در افکندن و دادن تا قی کند و از پس آنکه قی کرده باشد و هم معده از آن ماده سبک تر شده
تنقیه معده را بحب صبر و با ایارج فیقرا پاک باید کرد پس معده را قوت دادن بگوارش خوزی و معجون خبث الحدید و امروسیا و سحرنیا و مانند آن
صفت خبث الحدید گوارش معجون مختصر و نافع بگیرند نانخواه و گلنار از هر یکی راست راست همه را نرم بکوبند و میویز سیاه را با دانه
بکوبند و داروها بدان سرشند شربت چند گوزی بامداد و شبانگاه **صفت** سفوف حب الرمان بگیرند انار دانه ترش بریان
کرده و کوفته چون سرمه صد درم کوی یا سرکه ترکرده و بریان کرده و کشنیز خشک بسرکه ترکرده و بریان کرده از هر یکی بیست درم خرنوب نبطی سماق
و گلنار از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بیامیزند شربت از دو درم تا سه درم صفت معجون خبث الحدید با در ابجوش گویند و صفت امروسیا
و سحرنیا اندر قرابادین یاد کرده آمده است **صفت** گوارش کندر بگیرند بلیله و دار بلیله و قرنفل و جوزبوا از هر یکی پنج درم زنجبیل
خاولنجان از هر یکی دو درم کندر بیست درم شکر سوده شست درم همه را با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم **صفت** مقلیاثا
بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله و آمله همه را بروغن زیت بریان کرده از هر یکی پنج درم زیره کرمانی بسرکه ترکرده و بریان کرده تخم گندنا
بریان کرده و حب الرشاد بریان کرده از هر یکی هفت درم تخم کرفس بسرکه ترکرده و بریان کرده و انیسون بسرکه ترکرده از هر یکی چهار درم مصطکی
و سنبل و قاقیا و قاقله و قرنفل و عود هندی از هر یکی دو درم میعه سه درم همه را بکوبند و حب الرشاد و بیامیزند شربت سه درم بامداد و
شبانگاه **صفت** سفوف عود بگیرند عود خام زیره بسرکه ترکرده و بریان کرده و قاقله و دانه موز که از سرکه بیرون کنند بریان کرده

[illegible]

ازهریکی دانکی دانکی شونیز سه درم **صفت** حبی کی اسهال بلغمی باز کیرد بکیرند مرقرفه افیون جندبیدستر ازهریکی دانکی دانکی
جمله کنند هم جون بلبل شربت هفت حب با آب سرد کودک را یک حب یا دو حب وکودک ده ساله را چهار حب کو پنج حب وبعضی طبیبان بجای قرفه
تخم کرفس کنند **صفت** ضمادی نافع بکیرند افسنتین رومی یک اوقیه اندر شراب قابض تر کنند یک شربت دیکر روز آب مورد تر با آن شراب بامیزند
ولعوق ورامک دروی حل کنند وخرقه بدان تر کنند وبر معده نهند واکر کی مورد تر نیابند برک مورد خشک سوده اندر شراب تر کنند وبا اندرو
بپالایند وطعام کبوتر بچه بریان وکنجشک وماننده آن با دارچینی وبلبل وزیره **معالجات** اندر علاج انک بسبب ضعیفی قوت هاضمه
کرمی معده وتولد صفرا بود هر بامداد رب انار ترش با رب مورد ساده آمیخته باید داد کو رب غوره یا رب ابی آمیخته کو رب ریواج یا رب
سیب آمیخته واین ربها با یک اوقیه طباشیر باید داد کو با یک مثقال قرص طباشیر ومرشت دو درم اسبغول بریان کرده وصمغ عربی بریان
کرده وبروغن کل جرب کرده با آب سرد کو با یکی ازین ربها واکر تب نباشد دوغ کاو بالوده وسنک آب کراهن تاب کرده با طباشیر وتخم کل
وتخم حماض می دهند از هر یکی درمی وشیر تر را با آب باران کو با آب سماق بیامیزند وبرهند تا آب برود وشیر بماند انرا با این ربهای دهند
وطعام باچه سماق بخته فرمایند با مزوره انار دانک بمغز بادام بریان کرده وکسته دشتی بخته وبرکوش کرده ولسان الحمل بدین کونه ساخته
اسهال صفرایی باز دارد وباقلی مسلوق با پوست بسرکه بخته سود دارد وخایه مرغ نیمبرشت با سماق وغوره خشک پاک کرده با اندکی مازو وکلنار
وحب الاس وانار با پوست انچه حامض بود ماد نهاد اکر بخته ودروزه اید باز دارد وخایه مرغ جوشانیده اندر اسهال کبدی ومعدی زیان دارد و
اندر اسهال معوی سود دارد **صفت** بکیرند طباشیر وسماق از هریکی پنج درم بزر الحماض بریان کرده ده درم بزر بقله بریان کرده
وکلنار از هریکی سه درم صمغ عربی بریان کرده هفت درم شربت از یک مثقال تا دو درم **صفت** کوارش طباشیر تشنگی وحرارت
بنشاند ومعده را قوت دهد بکیرند طباشیر وکل سرخ وتخم حماض وصمغ بریان کرده از هریکی ده درم کلنار سماق عصاره لحیة التیس از
هریکی هفت درم زعفران افیون از هریکی دو مثقال همه را بجلاب بسرشند شربت سه درم واکر ده درم حب الاس اندرین کوارش زیادت
کنند وبرب ابی بسرشند قوی تر بود **صفت** کوارش سماق بکیرند سماق پاک کرده سی درم سویق النبق وسویق الشعیر
وسویق التفاح وکعک بغدادی وخرنوب شامی از هریکی ده درم شکر طبرزد چند وزن همه دارو همه را برب سیب بسرشند شربت پنج درم
صفت شرابی کی اسهال صفرایی باز دارد بکیرند بت جو دو مشت تخم خشخاش چندانک برکف دست کنند پوست خشخاش
هم چندان همه را بزنند وبپالایند واکر بسویق حب الرمان کو بسماق خوش کنند صواب بود واکر حرارت سخت عظیم باشد باید درم نیز لعب بریان
کرده دهند **صفت** دارویی دیکر بکیرند پنیر مایه خرکوش دو دانک افیون دو دانک مازو نیم درم کند نیم درم شربت نیم مثقال وباید
دانست کی چیزهای بی خبر کننده را چون افیون وبزر البنج اندرین باب منفعت انست کی ماده را غلیظ کند وخواب ارد وحس سوزانیدن صفرا از روده
باطل کند لکن از خطر خالی نیست وتا بتواند هیچ کردانی نباید کشت واکر ضرورت شود زعفران وجندبیدستر وماننده آن چیزی باوی باید
آمیخت خواجه ابو علی سینا رحمة الله علیه می کوید من دیدم کی افیون شیاف کردند وبسیار هلاک شد **فصل سوم** اندر علاج
صفرا کی با بلغم آمیخته بود بکیرند هلیله زرد یک جزو حب الرشاد نیم جزو حب الاس سماق ثمرة الطرفا سک از هریکی سدس جزو شربت دو درم **صفت**
نمکی کی اسهال صفرایی باز دارد بکیرند نمک اندرانی وبشکنند وبریان کنند واندر بریان کردن چند بار سرکه بروی همی پاشند پس بکوبند وانار دانه
بریان کرده وسماق پاک کرده از هر یک سه یک وزن نمک کشنیز خشک بریان کرده وانیسون پاک کرده چهار یک وزن نمک همه را بکوبند وبیامیزند
وبکار دارند وخداوند اسهال را صواب انست کی بر یک طعام صبر کند واندر شبانروزی یک بار خورد وازپس طعام چیزی قابض خورد چون
آبی وانار ترش وماننده آن واز آب صبر کند خاصه اکر صفرا با بلغم آمیخته باشد وخداوند اسهال بلغمی را یکبارکی از آب باز نباید داشت واسهال صفرایی
سلیم تر از دیکر انواع باشد وزودتر علاج پذیرد وبیشتری بحران بیماریهای حاده وتبهای غب ومحرقه بود **فصل چهارم** اندر علاج بادی
کی اندر معده باشد اسباب وعلامات تولد باد اندر کفتار دهم اندر علاج معده یاد کرده آمده است ان باب مطالعه باید کرد **باب
دوم** اندر یاد کردن اسهال معدی کی بسبب ضعیفی قوت ماسکه بود اسباب ضعیفی قوت ماسکه پنج نوع است یکی رطوبتی لزج که بر سطح معده
الوده شود وطعام را فرو لغزاند دوم انک بر سطح معده بثرها بر اید ومعده بدان سبب طعام را بر نتابد وبر ان التفات نکند واز ماست آن

بکیرد

بگیرد و قوت ماسکه بدان سبب از کار خویش باز ماند سوم آنکه قوت ماسکه بسبب نوعی از انواع سوء المزاج یا با ماده ضعیف گردد چهارم آنکه
قوت دارویی مسهل بر سطح معده مانده باشد و قوت ماسکه بدان سبب ضعیف گردد پنجم آنکه از پس طعام حرکتهای عنیف اتفاق افتاده باشد
و طعام بدان سبب از معده فرو دوید ناگواریده **علامات** اما علامت رطوبت که بر سطح معده آلوده شود اندر باب گذشته یاد کرده
آمدست و علامت بثرها که بر سطح معده برآید آنست که بر سطح زفان بثرهم از آن نوع برآید و از معده بخارها برخیزد و بوی دهان ناخوش کرده
و معده از پس طعام بسوزد و درد خیزد درد خلنده و گزنده خاصه اگر چیزی ترش یا شور خورده شود و ثقل ناگواریده با صدید بود
و تشنگی غالب بود و باشد که اسهال ثابت شود و انواع دیگر را اسبابها براین گواهی دهد و مر اسهالی که بی هیچ وی خون بود و اندر
جگر و حوالی آن زحمتی نباشد و علامتها نکند ماده آن یا از زهره یا از سر فرو آید بمعده هیچ ظاهر نباشد بباید دانست که اسهال معدی است
و معده لغزنده است و علاج این باب پنج فصل است **فصل نخستین** اندر علاج معده که رطوبت لزج بر سطح او آلوده شود
و قوت ماسکه را ضعیف کند **معالجات** این قی است و استفراغ چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمدست پس معده را بگوارشهای خوشبوی
و اقراص گلنار و مانند آن قوت دادن و گوارش خوزی و معجونها که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست بکار داشتن و تا معده را بقی و
باستفراغ بایارج فیقرا و مانند آن پاک نکنند این گوارشها و قرصها نباید داد **صفت** گوارش خرنوب بگیرند خرنوب نبطی و بلوط
و شاه بلوط از هر یکی یک جزو حب الغب یک جزو و این حب الغب دانه مویز یا دانه انگور باشد که از سرکه بیرون کرده باشند و حب الآس
دو جزو سویق النبق یک جزو همه را بکوبند چون سرمه و بشراب مورد بسرشند شربتی از سه درم تا چهار درم **صفت** اقراص گلنار
بگیرند گلنار و تخم گل و تخم حماض از هر یکی سه درم سماق و مازو و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و کندر از هر یکی سه درم زعفران نیم درم همه را
بکوبند و بمورد تر بسرشند و قرص کنند شربتی یک درم با شراب مورد **فصل دوم** اندر علاج بثرها که بر سطح معده
برآید و قوت ماسکه را ضعیف کند اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق فرمایند زدن یا بر ساق حجامت کردن و اگر قوت قوی باشد مطبوخ هلیله
زرد و خرمای هندی استفراغ کردن پس از فصد و حجامت تا ماده علت گسسته شود و اشکاب که از بیخ جو و حب الآس و تخم خشخاش بپزند
بدادن و آنچه بعلاج این علت مخصوص است آنست که هر روز یک درم صمغ عربی و دو درم اسبغول و دو درم روغن گل با آب سرد می دهند
و اگر اسبغول و تخم لسان الحمل و تخم شاهسپرم در آب بجوشند و بروغن گل بر چکانند و بدهند صواب باشد **صفت** ضمادی خنک بگیرند
ابو سیر کفته و حب الآس و برگ سیب و گل سرخ و گلنار و مازو و صندل و رامک و فرط و سماق و اقماع انار ترش از هر یکی پنج درم کافور نیم درم
همه را با آب مورد تر بسرشند و اگر یک درم زعفران و دو درم عود زیادت کنند روا باشد و طعام حسویی از کشک جو بریان کرده و کدو بریان
کرده و مغز بادام بریان کرده و برگ حماض پخته و روغن بادام بر چکانند و طفشیل از عدس مقشر و آب غوره و آب سماق و آب انار ترش و دوغ
ترش پالوده و آهن تاب کرده مقدار ده استار تا با وزن ده درم کعک سوده هم چون سرمه و نان خشکاله تنور بریان کرده سود دارد و کدو بریان
کرده بپخته سود دارد و اگر این بثرها از پس دق و سل برآید از علاج نیست **فصل سوم** اندر علاج آنکه
قوت دارویی مسهل بر سطح معده بماند و قوت ماسکه را ضعیف کند و اسهال دائم بود اسبغول بریان کرده با روغن گل چنانکه اندر فصل
گذشته یاد کرده آمدست همی باید داد و سفوف لطیف دادن و اگر خداوند علت مرطوب باشد سه درم حب الرشاد بریان کرده و بروغن چرب
کرده ناکوفته بدهند و اگر بروغن گل چرب کنند و با آب سرد دهند معتدل باشد و اگر بدوغ اندر بجوشانند و بدهند صواب بود و اگر بهیچ دارو
کند علاج آن اندر علاج پیچ یاد کرده آید و حقنه کردن بروغن گاو گداخته و دم الاخوین اندر وی حل کرده سود دارد **فصل چهارم**
اندر علاج سوء المزاج که قوت ماسکه را ضعیف کند اسباب و علامات و علاج همه انواع سوء المزاج اندر گفتار دهم یاد کرده آمدست هر چه مقصود
باشد از جایهای آن گفتار باید جست **فصل پنجم** اندر علاج اسهال که سبب آن حرکتهای عنیف باشد که اندر معده تباه
شود از طعام و ناگواریده اندر امعا بماند اول بایارج فیقرا پاک باید کرد و علاج دیگر خواب است و ساکن بودن و از پس طعام حرکت ناکردن
و اگر مسافر است طعام آن ساعت باید خورد که بمنزل فرود آید چنانکه اندر کتاب سوم اندر تدبیر مسافران یاد کرده آمدست **باب سوم**
اندر یاد کردن اسهال معدی که از بسیار خوردن و بی وقت خوردن طعامها باشد و چرب خوردن افتد اما آنکه اسهال از بسیار خوردن افتد علاج او هم چون علاج

خداوند هضم کند و گرسنگی فرماید یک شبانروز و اندک فرماید خورد و طعامهای سبک و زود گوار فرماید و معده را قوت دهند بداروها که موافق
مزاج باشد اگر مزاج گرم بود گلشکر با قرص طباشیر سرشته دهند و سفوف حب الرمان و آنچه بدین ماند و مرجاء اندر باب نخستین ازین جزو
یاد کرده آمدست بکار دارند و طعام سماق و گلنار و انار دانگ و مانند آن باشد و اگر مزاج سرد بود گلنگبین با مصطکی و عود خام فرمایند و لوارش
زیره و عود و ترنج پرورده و مصطکی و علک شاخ خایند سود دارد و طعام کباب و کبوتر بچه و کنجشک بریان و اما آنکه اسهال از طعامهای بد آمد
علاج وی آنست که از آن انواع هیچ نخورد و آن عادت بگردانند و اما آنکه اسهال از طعامهای چرب آمد روز دیگر گرسنه باید بود و اندکی کلشود
برنج و طعامهای کم چرب خوردن و اما آنکه اسهال از طعام بی ترتیب خوردن بود آن عادت بباید گردانید و معده را قوت دادن و ضمادها قوت
دهنده که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن **باب چهارم**
اندر یاد کردن اسهال معدی که از بسیاری سودا بود اگر قوت قوی باشد و ماده سودا، بباید رگ اسلیم باید زد و مطبوخ افتیمون استفراغ
کردن و آنگه معده را قوت دادن سفوف حب الرمان **صفت** از حب الرمان ده درم بهم سوخته بریان کرده دو درم زرنباد بریان کرده و کهربا
و تخم سداب و تخم شاهسپرم بریان کرده و کزبره بریان کرده از هر یکی یک درم شربت سه درم و دو استار انار دانگ و نیم من مویز سیاه بکوبند و اندر سرکه
و آب بمالند و پالایند و اندکی نمک و سعتر در افکنند و از آن نانخورش کنند **جزو سوم** اندر شناختن انواع اسهال معوی
یعنی اسهال روده باید دانست که انواع اسهال معدی که یاد کرده آمد همان انواع بعینها معوی نیز باشد و اسباب همان اسباب
باشد بعینها مگر یک نوع که مخصوص است بمعده و آن اسهالی باشد که سبب آن ضعیف قوت ماسکه بود و این یک نوع معوی نباشد و اسهال معوی
بعضی خونی بود و بعضی نه و بعضی پیچ ادا کند و بعضی نه **باب نخستین** اندر زلق الامعا
و این باب سه فصل است **فصل نخستین** اندر زلق الامعا که سبب آن رطوبتی است لزج که ثفل را بلغزاند و قوت ماسکه را ضعیف
کند این بیماری بسبب معده و روده‌ها را بسیار افتد و قوت ماسکه هردو ضعیف گردد و آنچه اندر علاج اسهال معدی یاد کرده آمدست علاج اوست
اما نخست روده‌ها را بایارج فیقرا و حب صبر پاک باید کرد پس شراب افسنتین و سکنجبین عنصلی و میبه و خندیقون بکار داشتن و گوارش خوزی
با شراب مورد سودمند بود و این همه اندر بابها گذشته یاد کرده آمدست **صفت** ضمادی نافع بگیرند مر و کندر و مصطکی و اقاقیا
و شب یمانی و لاذن و صبر و فرفیون و افیون و ورد از هر یکی چهار درم اذخر و سماق و گل سرخ و گلنار و سک و عصاره لحیة التیس و مازو
و حضض و مامیثا از هر یکی هشت درم همه را بکوبند و با آب مورد تر سرشته و بر شکم طلا کنند و بگذارند تا خشک شود و فرو ریزد این ضماد
اگر بتابد و بپاید سودمند باشد و از پس این ضماد ضماد افسنتین بکار دارند **صفت** از برگ افسنتین یک اوقیه و شراب قابض تر
کنند یک شبانروز دیگر روز شراب از وی بپالایند و آب برگ مورد تر با آن شراب بیامیزند و قدری سک سوده و لاذن اندرین شراب حل کنند
و خرقه بدان تر کنند و عود مطرا که بمسک و عنبر مطرا کرده باشند بدان خرقه دود کنند و از آن بر شکم بپوشند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند
سک و زعفران از هر یکی یک درم اشنه ده درم مصطکی هفت درم سعد پنج درم قصب الذریره ده درم رامک شش درم تخم کرفس پنج درم مورد دانه
ده درم مازو ده درم همه را بکوبند و ببیزند و بر شکم نهند و اگر این ضماد را بامداد و شبانگاه دو درم با میبه بخورند سود دارد و طعام
کنجشک بریان کرده و کبک و تذرو مطجنه کرده و میان او زیره و کرویا و دارچینی و کشنیز خشک و سماق و انار دانگ و کرفس و پودنه و سداب
اکنده و پست غبیرا و پست نبق و پست انار دانگ سود دارد و شراب میوه‌ها که از امرود و سیب و زعرور و نبق و حب الآس و غبیرا و سماق و انار دانگ
برند سود دارد **فصل دوم** اندر زلق الامعا که سبب آن بثرها و ریشهای روده‌ها بود باید دانست که سبب این بثرها و ریشها
گرمی مزاج و گذشتن خلط صفرا بود بر روده‌ها هم چنانکه اگر آب سخت گرم یا روغن گرم بعضوی بر ریزد آن عضو را بسوزاند و آبله‌ها برآرد و ریش کند
خلط صفرا بر روده بگذرد روده‌ها را هم چنان بسوزاند از بهر آنکه هم گرم باشد و هم تیز و هرگاه که مزاج را باعتدال باز آرند صفرا از تن بیرون کنند
زود بصلاح باز آید از بهر آنکه اسهال صفرا سلیم‌تر از دیگر انواع اسهال بود و زودتر علاج پذیرد و اگر مزاج هم بر آن گرمی بماند و از ماده تا به ایستد
پیچ و قروح امعا پیدا آید و اسهال بهتری نباشد **معالجات** آنچه اندر علاج بثرهای معده و اندر علاج ضعیفی قوت ماسکه معده که تولد آن
صفرا بود یاد کرده آمدست همه علاج این علت است و صواب آنست که مقدار نیم رطل بغدادی دوغ ترش پالوده با گل سرخ و طباشیر و بزر حماض از هر یکی یک درم

کرده

کوفته دیحته می باید داد و دوغ سنک تاب یا اهن تاب کرده باید و شیر بز با اب سماق امیخته از هر یکی نیم رطل بغدادی بدهند و سنکتاب می کنند تا نیمه باز
اید و سه اوقیه آب انار ترش شیرین باوی بیامیزند چند روز ناشتا این شربت می دهند و وقت خواب دوا و قیه اب غوره و یک اوقیه اب انار
ترش با اندکی شکر می دهند و اگر اب غوره تنها دهند بی شکر روا باشد و اگر طباشیر و ورد احاض و گل سرخ باوی بیامیزند هم چنانک با دوغ
روا باشد و اگر این ترشها بر تابد مر امداد سفوف طباشیر دهند باید اوقیه ربابی **صفت ان** بکیرند بزرالحاض بریان کرده و اسغول
بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی و طباشیر از هر یکی راستا راست همه را بکوبند مگر اسبغول را و کشکاب کی از کشک جو بریان کرده
و کاورس پوست کنده برند باد و غن گل دبی روغن سود دارد و طعام جوژه و باجه بره باب سماق یا باب نار دانک پخته فرمایند و بجای اب شراب
انار ساده با اب پخته دهند و ضمادی سازند از سبزی کی بر سر آب ایستاده باشد کی بتازی طحلب کویند و از کزوی تر و ارد جو و گلنار و گل سرخ و ماز و
و صندل و رامک و انار دو پوست و باب سیب ترش و اب مورد تر بسرشند و بر شکم نهند و موم روغن کی از روغن گل و موم سپید سازند و از باب برگ
لسان الحمل و اب برگ خرفه و آب انار ترش و اب غوره بیامیزند و بر شکم همی مالند و اگر ماده سخت بسیار بود و قی تواند کرد سخت صواب بود خاصه
ناشتا باب گرم و سکنگبین و اگر ناشتا قی تواند کرد سخت کشکاب خورد بسیار پس اب گرم و سکنگبین خورد تا قی کند و از پس قی هر بامداد نیم
رطل دوغ تر با سفوف الطین می دهند **صفت** سفوف الطین بگیرند گل ارمنی و گل مختوم و طباشیر و کهربا و گل سرخ از هر یکی راستا
راست شربت سه درم **فصل اما** اندر زلق الامعا کی سبب آن ناتوانی قوت دارده مهل بود کی در سطح روده ها مانده بود نوعی
از انواع سوء المزاج بود **علاج** انواع سوء المزاج و علاج بازی قوت دارده مهل کی بر سطح روده ها بماند همه اندر علاج اسهال معدی
یاد کرده آمده است **باب دوم** اندر یاد کردن سحج و علاج ان باید دانست کی قرحه که تباه کرد و تعالی
رطوبتی لزج افزونی زند درون روده ها و بر سطح معده و روده اندر ده یا درشتی ثفل و تیزی اخلاط را که بروی می گذرد از وی باز می دارد و انرا
از درد نگاه کند و بلغزاند و این رطوبت چیزی است چون لعابی کی از نشاسته برند و انرا طبیبان صمغ الامعا کویند و غشای مخاطی نیز کویند و در کار
کی اخلاط تیز بر روده بسیار گذرد ان رطوبت را می تراشد و می ریزد تا بس از مدتی بر سطح روده ها از ان رطوبت برهنه کند و چون سطح
روده برهنه شد تیزی اخلاط روده را بکزد و بر نجد و سحج و ریش روده تولد کند اما اگر خلط صفرایی بود اندر مدت دو هفته سحج کند و اگر
خلطی شور و بورقی بود اندر مدت یک ماه سحج کند و اگر خلط سودایی بود اندر مدت چهل روز یا بیشتر سحج کند و اگر سحج کهن گردد ریش روده و
بارهای پوست بیرون اید و انرا بتازی خراطه کویند و قشاره نیز کویند و جراده نیز کویند و سبب اسهال خون و ریم و زرداب با آماس بود یا قرحه
و دبیله کی اندر بعضی احشا بود کی بالاتر از روده بود یا اندر روده بود و پخته شود و بکشاید یا رگی از رگهای روده بشکافد تا دهنهای رگهای
روده گشاده شود تا دهنهای رگهای روده گشاده شود یا دارویی مسهل چون شحم حنظل و غاریقون روده را بخورد و اسهال خون تولد کند و
اسهال زرداب معوی که تر افتد از پهلو انک زرداب یا از گداز تن بود یا از آماس و دبیله و از این یاد کرده خواهد امد لکن چون مدت ان دراز گردد
مضرت با معا باز دهد و اسهال که با ریم امیخته بود بیشتر از کشادن دبیله بود یا از پخته شدن اماسی یا اندر احشا افتاده باشد و از انجا روان
فرود اید و این نیز معوی نباشد و سلیم تر باشد لکن اگر این را نیز مدت دراز گردد روده را ریش کند **علامات** اسهال خون باشد
یا یکبار بیرون اید ناگاه و باشد کی اندک اندک بیرون اید اما انچ ناگاه بیرون اید سبب آن گسستن و طرقیدن رگی باشد و اگر اندر روده ها
المی نباشد از احشا می اید خاصه اگر علامتی از علامتها افتاده احشا باشد و گاه باشد که از امعا بود و هیچ المی نباشد و سبب آن گشادن
دهنهای رگهای روده ها بود و این سلیم تر بود و اندک اندک بیرون اید و اسهال خون کی از پس اسهال صفرایی و از پس سحج افتد و روده ها درد کند سخت
بد باشد خاصه اگر سخت خراطه آمیخته باشد پس خون حرف اید از بهر انک علامت ان باشد کی آفت بقعر روده ها فرو رسیده است و اسهال که با
قشاره بود بیشتر از قروح معده بود اگر اندر روده ها سحج باشد و اگر سحج باشد از طبقهای روده ها بود و اگر از روده ها بر سوی باشد قشاره بارک
بود و خرد بود و اگر از روده ها فرو سوی باشد قشاره بزرگ تر و غلیظ تر بود و سحج کی اندر روده های باریک افتد بتر بود خاصه انچ اندر روده صایم افتد
از بهر چهار معنی یکی انک این روده ها باریک تر از دیگر روده هاست و اندر وی رگهای بسیار است دوم انک صفرا از زهره بدین روده اید سخت بزودی
روده اید و صرف باشد هیچ رطوبتی دیگر با وی نا امیخته و تیزیها کی ناشکسته سوم انک افتی کی اندرین روده رسد مضرت ان بجگر باز دهد از بهر

انک بحکم نزدیک است چهارم انکه نه دارو و نه غذا در بن روده هیچ درنگ نکند و چهارم از بهر این گویند و چون دارو درنگ نکند قوت دارو
وی اثر نکند و منفعت آن بدو نرسد و پیچ کی اندر روده با زبین افتد بعضی با درد باشد و بعضی نه انج با درد باشد انرا زحیر گویند بیشتر
یاد کرده اید و گاه باشد که خون اندر شکم ببندد و بیمار را اطراف سرد شود و شکم براید و باد گیرد و نبض ساقط شود و غشی آید و هرگاه کی
بیماری تب صفرای اید و بول او سپید بود و صداعی وانتی دماغی نباشد و هوش برجای بود بیم باشد کی بپیچ کند و اگر سبب پیچ ماده صفرای
بود نخست اسهال صفرای بوده باشد و خلط صفرا با خراطه امیخته باشد و اگر کی سبب بلغم شور بود نخست اسهال بلغمی بوده باشد
واندر روده‌ها باد و قراقر بود و اگر سبب خلط سودا بود نخست اسهال سودا بوده باشد و اسهال سودای یا بر سبیل ابتدا اید یعنی اسهال
که نخست بدید اید سیاه و سودای بود هلاک کند از بهر انک نشان آن باشد که اماس سرطانی عفن شود و سرکردن و انج اندر اخر نهایت اید هم
چنین باشد اگرچه هنوز پیچ نکرده باشد خاصه اگر بوی ترشی دهد و زمین را بر جوشاند و مگس گرد آن نگردد اگرچه هنوز قوت برجای بود
یا اگرچه در تن درستی اید هم بد باشد لکن اگر زمین نجوشد فضله سودا بود که دفع می شود و امید خیر باشد **علامات** باید دانست
که اصل علاج این علت و بیشتری علتها انست که اعضای رئیسه را مراعات کند و اگر فضله باشد ازان پاک کند و اگر اندرین عضوها
ضعیفی بود قوت دهند و اگر سوء المزاجی باشد باعتدال باز آرند پس بعلاج عضو بیمار مشغول گردند و نخست احوال دماغ را مراعات
کنند و اگر از فضلها کودری گرد آمده باشد پاک کنند و نطولهای تحلیل کننده بکار دارند و عطرها بویانند قوت دهند و هرگاه کی دماغ
برین جمله مراعات کرده شود ماده نزلها کی از دماغ بدیگر اندامها فرود اید بریده گردد و از آفات آن ایمن شوند پس احوال دل را مراعات باید کرد
که اصل علاجها مراعات قوت دل است و اندر باز داشتن از غذا در هیچ علت چندان استقصا نباید کرد که قوت ساقط شود لکن هرگاه که ببیند
که ضعیفی پدید خواهد امد قوت را بچیزی غذای برباید انگیزانید و بدان مقدار نگاه می داشت و اگر بچیزی غذای تمام نباشد داروی
موافق حال و موافق مزاج بان ترکیب باید کرد از بهر انکه هرگاه کی قوت دل نگاه دارند قوت غریزی بر تحلیل فضلها و دفع مضرت خلطهای
بد توانا تر بود و حال جگر نیز مراعات باید کرد از بهر انک سبب این علت و بیشتری علتها ضعیفی و سوء المزاج جگر باشد و هرگاه که سوء المزاج
او زایل کند خلط بد و ماده تیز و گزنده تولد نکند و حال معده را نیز مراعات باید کرد چه اگر قوتهای معده بسلامت بود و هضم تمام کند فضلها و
خلطهای بد اندر تن گرد نیاید و هرگاه کی اندر قوتهای او تقصیری بود و هضم تمام نتواند کرد اندامها دیگر آن تقصیر را در نتوانند یافت
اخلاط بد گرد اید و بیماریها تولد کند و بهترین مراعاتی معده را آنست که او را از طعام فزونی و از امتلا و گرانباری نگاه دارند و اگر اندروی
فضله باشد از راه قی یا باستفراغی موافق کم کنند و هرگاه کی مراعات احوال این اندامها بواجب کرده شود مدد ماده بیماری گسسته گردد و علاج
عضو دردمند سهل و آسان بود و منفعت علاج زود پدید اید و باید دانست که بسیار وقت باشد که دارو از بیمار دور داشتن و بدارو علاج
ناکردن صوابترین علاجی بود و گاه باشد کی سبب درازی بیماری علاج کردن و دارو دادن بود خاصه اندرین علت از بهر انک اصل علاج
این علتها آنست کی طبیعت را و قوتهای اندامها را خاصه قوتهای روده را سبک باز دارند و قوت غریزی نگاه دارند بچیزی غذای یا ماده
او اندک بود و قوت او بسیار چون نهاء اللحم و زرده خایه مرغ نیمبرشت و ماء اللحم را اندرین جایگاه فضیلتی است بزرگ از بهر انک قوت او بسیارست
و ماده او لطیف است و از وی چیزی سخت اندک بروده رسد و اگر اثری نباشد پس هرگاه کی قوت غریزی را بچیزی نگاه دارند از بسیار
علاجها مستغنی گردند و قوت اندامها بجای باز اید و ماده بد را از خود باز دارند و دفع کند و تیزی که بسیار باشد که بیمار طعامی یا داروی بخورد
و بروی گران گردد و ناگوارنده و متغیر ناشده از وی جدا گردد پس اولیتر ان باشد که غذا ازین نوع باشد کی یاد کرده امد لطیف و قوت
دهنده و دارو را نیز حیلت باید کرد تا قوت او بستانند و جرم دارو ندهند و هر ساعت اندک اندک می دهند تا بر روده‌ها گران نشود و اگر بر جا
و این چنان باشد که دارو را نیم کوفته کنند و اندر صره بندند و اندر آبی که موافق بود فرغار کنند و بمالند و قوت او اندرین آب بستانند مثلا
اندرین علت که بچیزهای قابض حاجت است و قابض از درستی خالی نباشد چون گلنار و خرنوب و مانند این چیزها را نیم کوفته اندر
صره بندند و اندر آب الی کرآب سیب فرغار کنند و بمالند و صافی کنند و طعامها چون لعاب اسبغول و لسان الحمل بیامیزند و هر ساعت اندک اندک
می دهند و باید دانست که سماع و الحان خوش را و حکایتها عجیب را و بازیهای طرفه را و نظاره بوستانها خوب و دیدن جواهر را و عطرها

موافق

موافق را اندر قوت و نشاط بیمار و مشغول داشتن او تا دل از اندیشهٔ بیماری باز دارد از تن عظیم است اذین نه غافل نباید بود و اندر ابتدای
هیچ چهار درم صمغ عربی کوفته اندر آب سرد حل کرده بدهند کفایت بود و عصارهٔ گل نو خوردن و حقنه کردن سود دارد **صفت**
قرص گل هیچ را اسهال خون را زایل کند بگیرند گل سرخ دیزرا الخاص بریان کرده از هر یکی سه درم صمغ عربی و کثیرا و نشاستهٔ بریان
کرده از هر یکی یک درم و نیم همه را بکوبند و بلعاب اسپغول سرشند و اقراص کنند هر یک یک مثقال و اگر رودها درد کند اسپغول و تخم
شاهسپرغم و تخم لسان الحمل و تخم مرو از هر یکی را استا داستن بکیرند و از جمله مقدار سه درم تا چهار درم اندر آب گرم کنند و بزنند تا لعاب کیرد
و مقدار دو درم روغن گل بر سر حکانند و بدهند و ریوند چینی اندر اسهال خون خاصیت عجب است و اندر ریش رودها خاصه اگر با آب لسان
الحمل و اندکی شراب کهن بدهند و اقراص ریوند سوء المزاج جگر را زایل کند **صفت** آن بگیرند ریوند چینی و انبرباریس و تخم
کشنه از هر یکی را استا داست همه را بکوبند و بعصاره انبرباریس کو بعصاره لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم والله اعلم

باب سوم اندر یاد کردن ریش روده و اسهال خون

باید دانست که اسهال را
که سبب آن ریش رودها بود بلغت یونان دوسنطاریا گویند و دو نوع باشد یکی آنست که از ریش رودها افتد و دیگر آنکه نه از ریش روده
افتد اما آنچه از ریش روده افتد هم دو نوعست یکی اسهالست که از ضعیفی جگر افتد که نتواند کیلوس را خون کردانیدن و بدان سبب اسهال
غسالی تولد کند و این را طبیبان دوسنطاریا کبدی گویند دوم آنکه دندرون روده رکی یا بیشتر بسببی از سببها کشاده شود یا دندرون
روده مستقیم سر رکها کشاده شود و اسهال خون پدید آید این را دوسنطاریا دموی گویند و این هم چون خون آمدن از بواسیر بود و خون
آمدن را از بواسیر بلغت یونان امورویدس گویند و این از کشاده شدن سر رکها مقعد بود و دوسنطاریا از کشاده شدن سر رکها اندر
که دندرون روده بود و سبب ریش روده ثفلی درشت باشد یا خلطی تیز یا شور یا داروی تیز که بر رودها بگذرد و روده را ابرنجد یا بر
سطح روده دراز برد و روده را بگزد و داغ کند پس بقوت دفع دافعه یا بقوت ثفل که بدو رسد و او را دفع کند از آن موضع جدا کردد و
موضع مجروح شود یا آماسی پخته شود و بکشاید و اگر ریشهای روده هم چون ریشی که در دهان باشد که آنرا بتازی قلاع گویند و آن ماده که آن
ریشها از آن تولد کند پیوسته بروده فرو می آید ناچار هیچ ادا کند و با اسهال خون و اسهال صدید یا از کداختن بود یا از آماس و دبیله
برآید و بسیار باشد که فرجه روده را سوراخ کند و زود بکشد و باشد که ثفل اندر فضاء شکم کرداید و شکم هم چون شکم خداوند استسقا
شود و بدانکه آن استسقاست و زود هلاک کند و اندر بیشتر وقتها هر کاه که فرجه روده بدان رسد که اگر هر روده چیزی بیرون آید که از
هیچ بود بعفونت ادا کند و قوت شهوت طعام ساقط شود سبب مشارکت معده با روده و بکشد تکلیف اگر روده سوراخ شود و حکایت
می کنند که مردی را از رودها فرو سوین روده سوراخ شد و عضلهاء او برابر آن موضع آماس کرفت و سوراخ شد و ثفل اندر ده سوراخ
بیرون آمدی و مردی می زیست خواجه ابو علی سینا گوید اگرچه این از جمله ممکنات است ممکنی دور است و گفته اند کر روده صایم و شکم برابر او
سوراخ شود بیمار همیشه کرسنه باشد و هر چه بخورد از معده او درنگ نکند و خداوند علت هر دو شکم او دمیده شود و بمیرد **علامت**
علامت ریش روده آنست که نخست اسبابی از پیش رفته باشد و تبهای کرم آمده و اندر شکم درد و کرانی و جزیان بوده پس تب سرد آمده باشد
و بلغم آمیخته و از پس آن تب کرانی و درد شکم ساکن شده و اسهال خون و ریم آمیخته شده و هر کاه که طعام از معده فرو کذرد و ثفل بجا رسد
که ریش است روده درد خیزد خاصه اگر چیزی شور یا ترش خورده شود و شهوت طعام بسبب مشارکت معده ضعیف باشد و اسهال که با
فشاده بود بیشتر که از قروح معده بود اگر اندر رودها هیچ باشد و اگر هیچ باشد از طبقهای رودها باشد و اگر از رودها بر سوی باشد فشاده
بازبد و خرد بود و اگر از رودهای فرو سوین باشد فشاده غلیظ و بزرگ باشد و اندر کتاب قربقراط همی گوید هر کاه که خداوند دوسنطاریا
از پس کوشت چیزی سیاه چند نخودی که جگر بر آید و تشنگی غالب شود بیمار بهتر نشود و اندر هفت بیست روز بمیرد و بقراط می گوید
هر اسهالی که نخست خوناب باشد پس چون ریم شود بد بود و هم بقراط می گوید هر اسهالی را ناکاه از پس بیماری پدید آید نشان نزدیکی
مرگ بود ناکاه یعنی اسهال نه بحرانی و هر کاه که از پس استسقا اسهال افتد بد باشد خاصه اگر استسقا از آماس جگر تولد کرده باشد از هر
آنکه آن اسهال استفراغ آب نباشد و باز ایستد و بسیار باشد که هیچ و زوج امعا با استسقا ادا کند و هر بیماری را که هیچ بجنبش شکم و کرانی و فواق

واخلاط عفن بدید اید نشان مرک بود وهرکاه کی زمستان خشک وشمالی بود وبهار بی از بس او اید کرم وبادی بود وتابستان بر باران بود
اسهال خون بسیار افتد وهم چنین هرکاه کی زمستان جنوبی بود وبهار شمالی وکم باران بود اسهال خون بسیار اید خاصه زنان را وخداوندان
مزاج تر را وهرکاه کی زمستان جنوبی وبهار شمالی بود وتابستان کرفته وابرناک وکاه کاه باران بود نزله بسیار افتد وازان نزله اسهال وپیچ
بسیار افتد واندر شهرهای جنوبی بوقت انکه باذ جنوب وبارانها بسیار افتد واندر شهرهای جنوبی بوقت انکه باذ جنوب وبارانها بسیار
اید اسهال بسیار افتد واکر شخصی را اسهال یا ادرار بول یا سفت دیم همی اید واین شخص را تب نباشد وعمر او از بی دنج سال برکذشته باشد وپیش
ازین کارهای سخت وبا رنج کرده باشد وازان باز ایستاده باشد واسایش یافته ورا امن باید بود وامید باید داشت کی اندر چهل روز
یا بیشتر یا سالی باک شوذ وخلاص یابد **علاج** طریق علاج این علت انست کی تامل کنند تا اندر احشا کی بالای روده است هیچ افتی
والمابی درشی نبود وخون از انجا بروده فرود می اید یا خود از روده همی اید واز هر کجا همی اید نخست تدبیر شستن وباک کردن ان موضع باید
کرد وبادی دادن تا ان ماده باک برون اید پس بعلاج ریش مشغول بودن واکر سبب علت ماده تها تیز است یا شور کی از همه تن بروده همی
اید نخست تن را ازان ماده باک باید کرد واکر کذا ریش اندامهاست بعلاجهای رودهای برسوین است از اشربتهای نرم وشوینده باک
کردن کی در علاج چشم بکار اید چون لعاب اسغول ولعاب دانه بی ولعاب تخم کتان ولعاب تخم مرو وانچه بدین ماند تا هم از اشوبها و
بلغم اید وهم درد وکزیدن خلط تیز را باطل کند وتیزی را از روده باز دارد واکر صفرا وخلطها تیز می کذرد انجا بجای رجیر واب
کشنه واب عنب الثعلب واندکی زعفران علاج باید کرد واکر خلطی تیز وشور یا خلطی سودایی همی کذرد مطبوخ هلیله زرد وسیاه و
میویز وخیار چنبر علاج باید کرد واکر پیچ کهن شده باشد وریش بلید کشته از حبها زداینده چون ماء العسل وجلاب وایارج
فیقرا چاره نباشد از بهر انکه ایارج کوشت مرده را باک کند وکوشت باکین برویاند چند کرت ایارج فیقرا باید داد پس دوغ بالوده سنک
تاب کرده داذن چنانک اندر باب زلق الامعا یاد کرده امده است وشیر تازه سنک تاب یا اهن تاب کرده اکر شب بباشد سخت نافع بود وبهترین
تدبیری انست کی بیمار را از طعام باز دارند دو روز یا سه روز وقوت نکاه می دارند چنانک اندر اول باب یاد کرده امده است واکر قناعت نکند
چیزی نرم واندک باید داد تا بدین شیر قناعت باید فرمود واز طعامهایی اندرین علت شاید داد حسویی است کی از چندروس سازند
بیضه بط وبیضه مرغ خانکی وبیضه بز واز بهر انکه بیضه بز بخشکی کراینده است سودمندتر بود واز کاورس پوست کنده واز کرنج شسته وهم کوفته
اشامه سازند هم چنانک از چندروس سود دارد واکر اب کی این اشامه بدان بزند ابی بود کی لختی خشخاش اندروی پخته باشند پس بالوده و
اندکی نشاسته بریان کرده وصمغ عربی بریان کرده در انکنده صواب بود **صفت** اشامه سودمند بکیرند سماق واندر اب باران
ترکنند یک شبانروز پس بپالایند وارزن پوست کنده یا کرنج یا سبوس سمذ اندرین اب سماق ترکنند وچهار ساعت بنهند پس بدست بمالند
نک وبپالایند وبا بیضه بز بزنند وحبوب سیب همی جنبانند تا سطبر شوذ ولختی صمغ بریان کرده وسوده در افکنند واکر تب نباشد اشامه از
کرنج وبا بچه بره بزنند وصمغ عربی برافکنند وعدس پوست کنده را با اب بجوشانند واب از وی بریزند دو بار سه دیکر باران عدس را با برک
حماض وبرک لسان الحمل یا برک خرفه یا اب سماق وبیضه بز وبیضه بط کو مغز باذام بریان کرده بزنند واکر بکوشت حاجت اید کبک وطیهوج ودراج
وتذرو با اب سماق واب انار دانه صواب باشد وزرده خایه مرغ نیمبرشت با سماق باک کرده سود دارد وروغن باذام بریان کرده با پوست
دومین سود دارد خاصه اکر نخست انار دانه ابی واب انار واب سماق ترکنند پس خشک کنند وروغن او بکشند وخمیر نان بایی پیرشده
که خرمای قسب وحب الاس وخرنوب وسماق اندروی پخته باشند وبالوده واکر اب بابچه بزند صواب باشد وشراب سیب وشراب بهی وشراب
انار وشراب مورد وشراب میوهایی قابض کی اندر بابها کذشته یاد کرده امده است همه سود دارد وشراب انکوری قابض با اب ممزوج کرده و
با فتابه اهنین جوشانیده بسندیده داشته اند واکر شراب قابض نباشد حب الاس نیم کوفته یک شبانروز اندروی فرغار کنند وبپالایند
واکر شاهبلوط بعوض ان فرغار کنند روا باشد **صفت** مقلیاثا بکیرند اسغول تخم خرفه تخم مرو تخم لسان الحمل تخم کل تخم حماض تخم خطمی
باک کرده تخم شاهسفرم از هر یک یک اوقیه همه بریان کرده طباشیر قبولیا نشاسته بریان کرده صمغ بریان کرده از هر یکی دو اوقیه کل ارمنی نیم
اوقیه کهربا دو اوقیه همه را بکوبند مکر اسغول را شربتی از سه درم تا پنج درم تا شراب مورد وغیر ان وبوقت خواب دو درم اسغول بریان کرده

وبروغن گل چرب کرده باید درم گل ارمنی بدهند و شیر خشک کهن ریشهای کهن را سود دارد لکن تشنگی آرد از اندرخت بجذاب باید
جوشانید تا شوری برود پس خشک کردن و بریان کردن و بکوفتن شربت یک درم از هرچه اندرین باب وصف کرده اید سودمند نیست ثابت
قره می گوید بعضی طبیبان اندرین علت یک رطل بغدادی گل دمنی اندر یک روز بفرمود تا بخورد بتغادین و سودمند بود و دو درم تخم کنف
با دو درم حب الاس کوفته و بیخته اسهال کهن را باز دارد و خداوند بواسیر را سود دارد خواجه ابو علی سینا می گوید بعضی طبیبان گفته اند
اگر پاره پلاس بسوزند تا سیاه شود و بسایند مقدار نیم درم اسهال کهن باز دارد و می گوید دوستی مرا خبر داد کی این بیازمود و درست آمد
و هم خواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون آورده است که سرگین سگ کی چند روز استخوان دهند و جز از هیچ ندهند خاصه اگر سپید
باشد و اندر باه نموز افکنده باشد مقدار یک درم و نیم اسهال باز دارد و سنگدان اشترمرغ خشک کرده بسوهان سوده سه درم با شراب
مورد کی با شراب آبی بدهند اسهال کهن باز دارد **صفت** حبی آزموده اسهال الخون باز دارد بگیرند افیون و مازو و گلنار از هریک
داستار است یا به صمغ سرشند و حب کنند شربت دو دانگ و گرمابه و مالش و روغن شبت و مانند آن مالیدن مسام را بگشاید و اخلاط را به
ظاهر تن کشد و اسهال باز دارد و محجمه برنهادن بر شکم و چهار ساعت بروی بگذاشتن اسهال باز دارد خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید من
این آزموده ام و درست آمد و باید دانست که داروها چند که کنند خاصه افیون بکار داشتن خطرست لکن گاه باشد که بدان حاجت آید
از بهر آنکه ماده را غلیظ کند و خواب آرد و حس سوزش روده ها باطل کند و بدان سبب برخاستن حاجت کمتر افتد با این همه تا توانند
دست بدان نباید برد پس اگر چاره نباشد اندر شیاف بکار داشتن اولی تر از آنکه اندر دارو خوردن و اندر ضماد بکار داشتن اولی تر
از آنکه اندر شیاف و با او جند بیدستر و زعفران بکار باید داشت و بیماری را که قوت ضعیف و نبض ضعیف و اندامها سرد می شود بهیچ
حال بدان علاج نشاید کرد **صفت** ضمادی خدر کننده بگیرند افیون و بزرالبنج از هریک یک جزو جفت بلوط و گلنار و
اقاقیا و کندر رومی از هریکی پنج درم همه را بعصاره خشخاش یا بطبیخ آن سرشند و طلا کنند **صفت** داروی قوی بگیرند منفحه
خرگوش دو دانگ افیون دو دانگ مازوی سبز نیم درم کندر نیم درم شربت نیم مثقال و اگر پیچ اندر روده های مرد سوزش باشد بدین حقنه
باید کرد **صفت** این حقنه بگیرند کوکنار بادی سه درم کشک جو هشت درم گل سرخ ده درم پیه گرده بز تنک ناکرده بیست درم همه را
اندر یک من و نیم آب برند تا بیک رطل باز آید و پالایند و بکار دارند و اگر در روده ها خراش بود نیم اوقیه روغن گل بر افکنند **صفت** حقنه
دیگر بگیرند آب لسان الحمل و آب عصا الراعی و آب برگ خرفه از هریکی سه اوقیه روغن گل یک اوقیه و نیم سپیده یک خایه مرغ و اگر سوزش
باشد بعوض سپیده زرده کنند و همه را بیامیزند و یک درم صمغ عربی و یک درم اقاقیا و یک درم دم الاخوین و یک درم قرطاس سوخته
و یک درم گل ارمنی همه را بسایند و بیامیزند و اگر آب برگ خرفه تنها با این داروها بکار دارند روا باشد و از پس حقنه اطراف مورد تر یا مازو
یا گلنار اندر آب برند و اسفنجی بدان آب تر کنند و گرم کنند و بر مقعده نهند تا حقنه زود باز نگردد و هرگاه که ریش تباه گردد و خورده شود
باید شتافت و حقنه بفرمود و نخست بماء العسل حقنه باید کرد یا بمکاب تلخ یا بمکاب که زیتون اندروی پرورده باشند یا طبیخ ماهی شور
و اگر ریم و پلیدی بسیار باشد از اقراص زرنیخ چاره نباشد مقدار نیم درم و میترین دو درم مایگی از بهر آنکه بکار دارند و اگر بیمار طاقت ندارد
نخست داروی خدر کننده دهند پس این حقنه کنند و سوزش حقنه را بروغن گل تدارک کنند و از پس حقنه گل مختوم را اندر سرکه ممزوج کنند
با آب حل کنند و بدهند پس داروهای قابض که ریش را درست کند و گوشت برویاند و اسهال باز دارد بکار دارد و باید دانست کی اگر حقنه نرم
جز درد بنشاند شفا ندهد شفا داروی دهد کی ریش را پاک کند و برویاند و قبض کند پس بر حقنه نرم اندرین علت اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه
ریش را بپوشد و میان دارو و میان ریش حایل گردد و مضرت آن بزرگ باشد **صفت** اقراص زرنیخ بگیرند زرنیخ سرخ و زرد از
هریکی یک رطل بغدادی آهک دو رطل قرطاس سوخته هشت اوقیه همه را بسایند و به آب لسان الحمل سرشند و اقراص کنند **نسخه دیگر** بگیرند
آهک و زنجار و اقاقیا و مازو و زرنیخ و برگ برودن همه را بسایند و اقراص کنند و اگر ریش روده از بلغم شور افتاده باشد طعام او قلیه کند از
بیه بز و کرنب دو باره پخته و آب تازه کرده هم بیه بز پخته و از گوشتها گوشت گنجشک یا کنجشک یا قبره بریان کرده و توابل او زیره و کرویا و انیسون
و انگدان و قرنفل و از شرابها سیه و شراب مورد دهند **صفت** داروی که اندرین علت سود دارد بگیرند صمغ عربی بریان کرده و مصطکی

وهلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو از هر یکی پنج درم تخم کتان بریان کرده و تخم مرو بریان کرده و نشاسته بریان کرده و تخم گندنا بریان کرده و تخم
سپندان بریان کرده و افیون و دونوع چینی از هر یکی سه درم همه را بکوبند مگر تخم سپندان را شربت سه درم با شراب مورد و اگر سبب دو
سنطاریا گشاده شدن رگی بود که بقوت طبیعت گشاده شود و خون آمدن گیرد آنرا باز نشاید داشت تا آن وقت که بیمار اندر خویشتن
ضعفی یابد چون ضعیفی پدید آید باز باید داشت و بیشتر آن باشد که خود باز ایستد و مردم بدان سبب از بسیار بیماریها صعب سلامت
یابد و باز داشتن آن باقراص کهربا و اقراص گلنار و اقراص بسد باید و بدارو ها و وجهها که اندر باز داشتن خون یاد کرده آمده است

صفت اقراص کهربا و اقراص گلنار اندر باب چهارم از گفتار دوم اندر علاج قی کردن خون یاد کرده آمده است و اگر سبب
اسهال خون و گشاده شدن رگها رطوبتی باشد که سر رگها سست و گشاده کند آنرا تریاق بزرگ و فلونیا رومی و پارسی و معجونها
سود دارد

باب چهارم اندر یاد کردن سبب زحیر و علاج آن

زحیر دو نوع است یکی
زحیر راستینی است و دیگر نه راستینی اما زحیر راستینی آنست که مقعد بگراید و درد زاید و تقاضا برخاستن می باشد و هر گاه که برخیزد
چیزی اندک جدا شود چندانکه از مرغی جدا شود چیزی باشد غلیظ مخاطی و بعضی با خون آمیخته بود و بعضی نه و بعضی با خراطه بود
و باشد که خراطه با آن آمیخته بود و با دغ و گرسنش جدا شود و زحیر از بهر این گویند و سبب این علت یا خلطی تیز بود صفرای یا خلطی
بلغمی شور که از بالا فرود آید بروده مستقیم و او را می زند و می گزد و قوت دافعه روده پیوسته آنرا دفع می کند یا اماس بود اندر
روده و سبب گرانی پیوسته آرزوی برخاستن پدید می آید یا سرمای بود که بر مردم رسد از باد سرد یا از نشستن بر سنگی و زمینی سرد
یا از اسراف کردن اندر چیزها خوردن و زحیر نه راستینی چنان بود که ثقلی خشک اندر روده مستقیم ایستاده بود و بازماند و گاه گاه می
بر سبیل عصر از روده فرود می آید و گاه باشد که بقوت حرکت و درستی خویش روده را برند و گمان افتد که زحیر است

علامات اما علامت زحیر که سبب آن خلط صفرای بود آنست که پیش از آن اسهال صفرای بوده باشد و تشنگی و حرارت غالب بود و با درد و
خلیدن و سوزش و خراطه و خون بود و سوزش مقعد چنان بود که بیمار پندارد که مقعد او بر آتش است و از آب سرد راحت یابد
و علامت زحیر که سبب آن خلطی شور و بلغمی بود آنست که نخست استفراغ بلغم بوده باشد و تشنگی کمتر بود و آنچ بیرون آید با بادی فراز
برون آید و با خراطه خون کمتر بود و علامت زحیر سرد آنست که از آب گرم راحت یابد و علامت آماس آنست که اندر مقعد گرانی
بیشتر بود و پیش از پیدا آمدن علت اندر اسافل درد بوده باشد و با تب بود

معالجات اما خداوند زحیر صفرای را و همه
خداوندان زحیر را صواب آنست که یک روز هیچ طعام نخورند تا دو دلها تهی شود و ماده آن بریده گردد و خداوند زحیر صفرای را
شربتها اسبغول بروغن گل چرب کرده با شراب آبی صواب بود و اگر تب نباشد نان اندر شیر سنگ تاب کرده ترید کنند و اگر تب باشد
آشامه کی از کشک جو بریان کرده سازند یا از سپنج چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و قرص طباشیر با رب آبی و رب سیب می دهند

صفت سفوفی نافع بگیرند اسبغول بریان کرده ده درم صمغ عربی و صمغ امرود و صمغ آبی و صمغ عبرا از هر یکی پنج درم گل
ارمنی بزرالحماض بریان کرده تخم خطمی از هر یکی پنج درم بسد و کهربا و ودع سوخته از هر یکی چهار درم همه را بکوبند شربت دو درم اندر
شراب آبی

صفت حمولی سودمند بگیرند زرده خایه مرغ با روغن گل بزنند و مرداسنگ و سفیدبغول باوی بیامیزند و پنبه پاره
بدان تر کنند و بردارند

صفت شیاف بگیرند کندر و زعفران و حضض و صمغ عربی از هر یکی یک جزو افیون چهار یک جزو شیاف
کنند چنانک رسم است و استنجا بابی کنند که مورد و مازو و گلنار و خرنوب و بلوط اندر وی پخته باشند و اگر گل و عدس و سماق و عنب
الثعلب برند و اندر آن آب نشینند صواب باشد و اگر از عدس و گل سرخ پخته و بروغن گل چرب کرده بر مقعد ضماد کنند سود دارد و خداوند
زحیر بلغمی را که سبب زحیر او بلغم شور بود معجون مقلیاثا دهند

صفت بگیرند هلیله کابلی و بلیله و املج از هر یکی یک اوقیه با کوکل
همه را اندر آب بجوشانند و بهوا نهند تا خشک شود پس بریان کنند بروغن گاو و خشک کنند و بکوبند پس بگیرند تخم کتان بریان کرده و تخم
گندنا بریان کرده و حب الرشاد بریان کرده و مصطکی از هر یکی نیم اوقیه گل ارمنی یک اوقیه شربت سه درم با رب آبی

صفت سفوفی
سودمند بگیرند مغز جوز بریان کرده سه درم تا خواه یک درم کندر نیم درم همه را بکوبند و با آب گرم بدهند

صفت شیافی دیگر بگیرند

کندر درم

اندر دو مروز عفران و تخم شبت از هر یکی برابر شیاف کند واگر سبب زحیر سرمای بود کی بمردم رسد سر ماهداد دو درم حب الرشاد بریان
کرده ناکوفته با آب گرم بخورد و مقعده در ظهار و بیغوله دان را تکمید کند بسبوس گرم و خرقهای گرم و برکاه دس گرم کرده نشاند و برنگ
گرم کرده و اندر ازاری بسته و بشراب گرم و روغن زیت گرم کرده طلا می کند و اندر گرمابه شوند و بر تابه گرم نشیند و اگر سبب آن بودکی بر
زمین سرد و سنگ سخت نشسته باشد بروغن شبت گرم کرده و بروغن بابونه طلی می کند و اگر سبب زحیر آماس گرم بود اگر مانعی نباشد نخست
رگ باسلیق زنند تا بو قوف سوی کمرگاه حجامت کند پس قی فرمایند و شراب عنب الثعلب و روغن گل طلا می کند و اگر آماس صفرای بود بصندل
سرخ و آب کسنه و کافور ضماد کند **صفت** ضمادی سود مند بگیرند سرب سوخته و شسته و مرداسنگ برورده و شسته و اسفیداج
ارزیر و زرده خایه مرغ و روغن گل اندر هاون کند و بمالند تا چون مرهم شود و اگر بدان رسد کی باید برایند ضمادی سازند از حلبه
و اکلیل ملک و کرنب پخته و بیاز بریان کرده و انجیر منقل و اگر آماس سرد بود چیزهای گرم تکمید باید کرد و ضمادها از حلبه و تخم کتان و تخم خبازی
و بیخ خطمی سازند و برگ کرنب پخته و بابونه کوفته ضماد کنند هم اندر روز درد نشانند و آماس را تحلیل کند و کرنب پخته با زرده خایه مرغ و روغن
گل سود دارد و زحیر راستین را علاج معجون شهریاران و لعوق خیار چنبر کند و شیافی را از بوره و خطمی و شحم حنظل و شکر سرخ سازند

گفتار یازدهم اندر احوال بیماریهای مقعده چون بواسیر و غیر آن باب نخستین

اندر یاد کردن سستی سرج و بیرون آمدن مقعده و علاج آن گل سرخ و گل بنفشه و نار دانه و جفت بلوط بگیرند و برنند
و با لایند و اندر آن آب همی نشیند و ثفل این طبیخ را بکوبند و با روغن گل بمالند تا چون مرهمی شود و ضماد کنند و اگر با این علت مزاج
سرد بود بگیرند دادی و جفت بلوط و مر و کندر خشک و مازو بریان کرده بروغن زیت و آهن تا باده کهن زنگار خورده همه را اندر
شراب کهن غرغار کنند یک شبانروز و بپالایند و اندران شراب نشیند یک ساعت پس جای نشستن را خشک کنند و بروغن تخم ترنج یا بروغن
مغز زردالو یا بروغن مغز شفالوچرب کنند و این دارو بران موضع برآکنند **صفت** دارو بگیرند اقماع انار خشک و مازو
و تاهلوط و صدف سوخته و قرطاس سوخته و ودع سوخته و خاکستر سفال سرطان و عصا الحیة الیتی و جفت بلوط و خاکستر
بلاس کهن از همه راست راست بکوبند و با برگ مورد تر سرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند بوقت حاجت بکوبند و بکار دارند

باب دوم اندر یاد کردن ریش سرج و مقعده هرگاه کی مقعده بیرون آید و ریش گشته بود

از شراب قابض که داروهای قابض دروی پخته باشد می باید شست و این دارو بکار باید داشت **صفت** دارویی دیگر بگیرند
سرب سوخته و شسته هر یک هشت درم گل سرخ و سماق از هر یکی چهار درم مر دو درم همه را بکوبند نرم و نخست بدین شراب کی یاد کرده آمد
بشویند و این دارو بر کنند و ببندند چنانک رسم است

باب سوم اندر بیرون آمدن ثفل

اگر سبب سستی سرج آن باشد که نی از جایی بیفتد و بر پشت افتد یا زخمی صعب رسد و بهانه سست گردد از علاج نیست و اگر از پس علاج
بواسیر افتد یا از زخمی و افتادنی سهل تر بود علاج وی آنست که بر مهرهای فروسو از مهرهای پشت ضمادی که اندر علاج فالج یاد کرده آمدست
برنهند و اندر طبیخ داروهای قابض می نشانند و جوز السرو و قسط و سنبل با آن داروها یار کنند

باب چهارم اندر یاد کردن شقاق مقعده و غیره

شقاق کفتگی لب را و سرج را گویند و سبب آن اندر شرح آنها خشکی مزاج بود یا بسبب خشکی ثفل کفته
شود و گاه باشد که سبب شقاق آماس گرم بود و گاه باشد کی بواسیر باشد که کفته شود و گاه باشد که رگهای مقعده از خون ممتلی شود و دهنها
و رگها کفته شود **علامات** اگر سبب شقاق آماس بود یا امتلاء رگها یا بواسیر بود که شکافته شود نخست رگ باسلیق باید زد
و رگ صافن و ما بض سودمند تر و حجامت بر میان نگاه مرد و سرین سود دارد و اگر آماس با حرارت و سوزش بود سپیده خایه مرغ و روغن گل اندر هاون
سرب بسایند تا سیاه شود و طلا می کند و مرهم کافوری طلا کردن سود دارد **صفت** ان بگیرند موم سپید دو درم و نیم روغن گل
ده درم سپیده ارزیر ده درم مرداسنگ برورده سه درم نشاسته و افیون از هر یکی یک درم کافور نیم درم همه را با حسن سپیده خایه مرغ بسایند
و بکار دارند **صفت** مرهم اسفیداج بگیرند اسفیداج ارزیر پنج درم کندر دو درم و نیم قلیمیا سیم دو درم همه را بکوبند و با روغن گل و آب
خیار و آب کسنه و آب عنب الثعلب اندر هاون بمالند تا آمیخته شود و طلا کنند و اگر حرارت قوی بود سپیده خایه مرغ و کافور با آن اخلاط یار

واکر شقاق بزان کونه سوزانی بباشد مرهم منقل بکار دارند **صفت** آن موم مصفی و روغن کنجد تا ده و پیه بط و مغز ساق کاو و کوهان
اشتر و مقل از هر یکی راستا راست مقل را جدا کانه بلعاب تخم کتان حل کنند و داروها بکذارند و همه را بیامیزند و بکار دارند و مغز ساق
با خمیر بجوشانند و مرهم کنند سود دارد و اکر با نشاسته بسایند و مرهم کنند و اکر با خمیره و مرد بسایند و مرهم کنند همه راستا راست سود دارد و مغز
ساق کوزن و پیه او و مغز ساق کاو از هر یکی یک اوقیه مومیایی نیم اوقیه روغن کنجد دو اوقیه نشاسته یک اوقیه کثیرا یک اوقیه همه را بسایند
و مرهم کنند و زوفا رطب و مغز ساق کاو و کوساله و نشاسته و پیه بط و پیه مرغ خانکی و روغن کل مرهم کنند و اکر آماس سرد بود برک کرنب بجوشانند
و با پیه کاو بکوبند و مرهم کنند درد بنشاند و آماس را تحلیل کند و پوسته اندر آب کرم همی نشینند و اکر آماس صلب بود بکیرند مرداسنگ برورده و
سپیده ارزیز و موم زرد و پیه بط و پیه مرغ خانکی از هر یکی چهار درم زعفران یک درم و نیم زرده خایه مرغ بخته دو عدد روغن کنجد چندانک
کفایت بود همه راستا راست بسایند و مرهم کنند و روغنها که اندرین علت سود دارد خاصه اکر حرارت غالب نبود روغن خیری است و روغن
سوسن و روغن مغز سفال زردالو و روغن مغز سفال شفتالو خاصه که مقل اندر وی حل کرده باشند و مقل با کوهان اشتر سرشته دود
کردن سود دارد و اکر طبع خشک باشد بخیار چنبر و بنفشه نرم باید کرد و حب مقل **صفت** حب مقل بکیرند هلیله کابلی و هلیله
سیاه و بلیله و امله از هر یکی ده درم پاک کرده مقل چند وزن همه مقل را باب کندنا چو شاید حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند
شربتی دو درم و اکر آماس درد کند اندر طبیخ بابونه و اکلیل الملک همی نشیند و اکر اندرین حب پنج درم شیطرج زیادت کنند منفعت بجوش و خبث
الحدید اندر وی یافته شود **صفت** کوارش مقل شقاق و بواسیر و خداوند درد مقعده را سود دارد بکیرند هلیله کابلی و بلیله
و امله و انیسون و مصطکی از هر یکی ده درم نانخواه پنج درم همه را بکوبند و بیزند و بروغن مغز سفال شفتالو چرب کنند و سی درم مقل را
اندر آب کندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند شربتی سه مثقال باب کرم و اکر شقاق کهن باشد و ترا باید خارید تا خون بسیار برود
پس بمرهم باسلیقون علاج کردن و صفت مرهم باسلیقون اندر قرابادین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و خداوند این علت را قلیه کند با
زرده خایه مرغ و روغن کاو و کوهان اشتر و طعامها اشامیدنی باید خورد و مغز بادام و فندق و مغز کوز هندو و مویز و انجیر سود
دارد و شراب میویزی کهن و شراب دوشابی که اندر وی زهره و داذی بسیار کرده باشند موافق بود باب **پنجم**

اندر یاد کردن خارش مقعد سبب خارش مقعده یا کرم خرد بود یا مقدمه باسور اما آنچه از کرم خرد بود علامت وی آنست کی
کاه کاه کرم با ثفل فرود آید و آنچه مقدمه باسور بود علامت وی آنست که خارش با سوزش بود و هیچ وقت کرم نه بیند **علاج** آنچه
از کرم خرد بود علاج آن اندر جایکاه خویش یاد کرده آید و آنچه مقدمه بواسیر بود نخست رک باسلیق باید زد و بر میان دو سرین حجامت کردن
و مطبوخ افتیمون استفراغ کردن سودا را و از طعامهای سوداوی پرهیز کردن و موضع خارش را بروغن مغز سفال زردالو تلخ که مقل
اندر وی حل کرده باشند چرب می کردن و شب بیمانی بریان کرده و قطران از هر یکی راستا راست بهم بسرشند و مقدار یک درم بخرقه نرم
بردارند و حول سازند **صفت** داروی دیکر صبر یک جزو زوفای خشک دو جزو با روغن و سرکه و آب انار ترش بسایند و بکار دارند
با مداد و شبانکاه بر وی نهند باب **ششم** **اندر اقسام و انواع بواسیر** بواسیر بقسمت اول
دو نوع است یکی انواع فرو نهاست کی بر لب مقعده و کرداکرد و زندرون و بیرون او بدید آید دوم بادی است غلیظ اندر تهی کاه و حوالی کرده
و کرکاه و زهار و مقعده می کردد و تولد آن باد اندر کرده و حوالی آن بود آنرا باد باسور کویند اما انواع فرونها بعضی مردمان را اندر بینی پدید
آید و بعضی زنان را بر رحم پدید آید و آنچ بر مقعده باشد دو کونه باشد بعضی بر آن ماند کی نظر سوی بالا دارد و بعضی نظر بیرون دارد و بعضی
کور بود یعنی ناسفته بود و چیزی بالای از وی و باد در بود و باشد که مرد کنش یابد هم چنان بایستد ترنجاند و درد کند و باشد که ممتلی
کردد و سخت درد کند و بدان حاجت آید که او را بکشایند یا چیزی از وی بالاید و درد بنشیند و بعضی سفته باشد از وی خون و زرداب
می تراود و کم درد باشد و باشد کی هیچ درد نکند و باشد کی چنان سفته بود که باد و ثفل از وی بیرون آید و هر کاه کی چشمه او بسته شود
و ممتلی کردد درد کند و هر کاه کی او را بکشایند تهی کردد و درد بنشیند و این هر دو نوع بر سه شکل باشد یکی هم چون دنبه ماهی بود
بزرک و تهی و این بی درد باشد دوم شاخها و بیخها بسیار دارد و این را ثعلی کویند یعنی هم چون درخت خرما سوم کرد بود و بهمن او را تینی کویند یعنی

هم چون انجیر

هم جون انجیر جهادم کود بود بر سان انکور واین را عنبی کویند بنجم خرد بود وسخت هم جون عدس ونخود واین را ثولولی کویند ششم اندرین
نوع ثولولی درازباشد هم جون دانه خرما سفتم انکه این ثولولی نرم بود هم جون توث نیم بخته واین را توثی کویند وترین همه نخلی بود وبس
تینی ازبهر انک بیخ ان دشوار توان برید وازو دشوار بتوان کرفت وبدارو برداشتن مشکل بود ورنج عظیم نماید ودروزکار دراز خواهد
ودیکر انجه فندرونی باشد ونظر سوی بالا دارد ازبهر انک اورا نتوان دید ودارو بدو دشوار توان رسانید وانجه بدو رساند جنانک
باید بروی قرار نکیرد واین همه کی یاد کرده امد باشد کی بریک جانب بود از لب مقعد وباشد کی سوی پیش بود وباشد کی سوی پس بود
وانجه از سوی پیش بود بتر از همه بود ازبهر انک همسایه مجری بول است اماس او مجری بول را زحمت کند وبول را باز دارد وبعضی را این
باسور ها سه جهار باشد عدد بر دراز ای روده مستقیم برابر از نزدیکی کرده تا لب سرج عقده عقده بدید اید واین بتر از همه بود و
سبب این علت خون سودای بود واین خون سودای دو کونه بود یکی خونی بود سوخته وتیز باشد از خوردن طعامها وشرابها وداروها
کرم یا از صفرای تیز وسوخته کی با خون بیامیزد واورا کرم کند دوم خونی بود غلیظ کی از خوردن طعامهای سودای خیزد جون کرنب وعدس
وباذنکان وکوشت قدید وکوشت صید وانچه بدین ماند واین خون کی ازین نوع طعامها خیزد سخت کم باشد خاصه اکر خداوند علت بسیار
خوار بود وحریص بود بر طعام خوردن وانجه خورده بود بجای این همه اسباب تولد خون غلیظ است وبسیار نشستن بر رجاه طهارت جای
زیان دارد خاصه بر جامی کی خداوند این علت می نشیند مردم کی علت را این علت ازو نشطای بن بوقا ای کویند بسیار خوردن روغن سند
انجیر بواسیر ارد وصبر معروف است کی این علت را زیان دارد اندر کرمای کرم وسرمای سرد خوردن سوزش مقعد ارد ودرکهای اورا
بکشاید واین علت اندر شهرهای ترکی هوای ان نم وعفن باشد وطعام ایشان شیر وخرما وماهی ومیوه بسیار بود بسیار افتد

علامات علامت انجه از خون کرم وصفرای بود انست کی با خلیدن وسوزش سخت ودرد بسیار بود وانجه از خون غلیظ بود
علامت وی انست کی سوزش وخلیدن کمتر بود لکن کرانی بیشتر بود وعلامت انست کی باذ باسور انست کی باذی غلیظ با فراقر اندر ناف بدید اید
وکاهی بسوی زهار وقضیب وخایه فرود اید وکاهی زحیر کند وکاهی بسوی بالای سینه وسرهای پهلو وکردن وکتف وپشت براید وکاهی
اسهال خون ارد وکاهی شکم باز کیرد ودرد بی قرار پدید اید ونیز اندامها ودرد زانو ومفاصل با ان بود وهنکام نشستن وبرخاستن از بند
کشاده ها اوازی همی اید بنازی انرا فرقعه کویند وقوت جماع ضعیف کردد واز ان لذت نیابد جنانک باید واز پس جماع سخت ضعیف شود و
هرکاه کی از خواب بیدار شود اندامهای او کران تر از ان دیکران بود وطعام بد کوار بود ولون او بکردد بعضی را بزردی کراید وبعضی را سبزی
وبعضی را بسیاهی وبعضی را برصاصی وبخاکی ورنک موی بکردد وبعضی اغبر شود وبعضی ناخوش رنک تر بود وبن موی خارش کیرد
وباشد کی خداوند علت موی روی کندن کیرد وسبب این خارش وتغیر رنک روی وموی بخارها بود کی از ان بر اید وکاه باشد کی پشت
کوژی وبرکشتن وصداع ارد **معالجات** نخستین علاجی انست کی از طعامها غلیظ وتیز وازهرجه خون را سودای کند پرهیز کند
واز مرغابی واز سیر وپیاز وخردل واز مستی شراب خاصه از شراب صلب صرف واز مستی دیادم ودیا صنت دمالیدن واندکی مایه رفتن و
اسب راندن نکاه دارند تا فضول اندرتن جمع نشود وحرارت غریزی برافروزد پس بنکرند اکر خون کرم وسوخته وصفرای بود رک باسلیق
بزنند پس تن را بمطبوخ هلیله وبلیله واملج وسپستان والو وخیارچنبر وانچه بدین ماند پاک کنند پس اطریفل کوچک نکاه دارند کی انرا اطریفل
مقل کویند **صفت** ان کیرند هلیله کابلی وبلیله واملج از هر یکی ده درم مقل ازرق سی درم همه را با نکبین بسرشند جنانک رسم است شربت
جهار درم واکر اماس درد کند این ضماد برنهند **صفت** ضمادی کی لین را شاید بکیرند اکلیل الملک بابونه از هر یکی با یزده درم مرد ورا
بکوبند وبیزند ویک درم زعفران ودو درم افیون ویک استار تخم کتان ویک استار خطمی ویک ستار حلبه همه را بکوبند وبیزند وبیامیزند
پس سه درم مقل در میبختج حل کنند ودرداروها کوفته با وی بیامیزند تا جون مرهم شود پس یک زرده خایه مرغ بخته با وی بسایند دیکر باره بر او
بر کرباس پاره طلا کنند ودوی اورا بروغن کل جرب کنند ونیم کرم کنند وبر ان نهند **صفت** مرهمی دیکر اماس را ودرد را بنشاند
بکیرند موم سپید واسفیداج دیه رطل وروغن کل همه را بکدازند واسفیداج بدان برسرشند **صفت** ضمادی دیکر سکبینج مقل از هر یکی دو درم
سعه تر یک درم افیون نیم درم روغن مغز زرد الو یک وقیه نیم جندبیدستر نیم درم صمغ ارد دروغن حل کنند وهمه را بیامیزند ومرهم کنند

ضمادی دیگر برگ خطمی واکلیل الملک بزرده خایه مرغ در روغن گل بسرشند وضماد کنند واگر مرهم دیاخیلون با روغن گل واندکی زعفران
وافیون وسپیده برنهند سود دارد واگر باسور بدان گرمی نباشد هم از نخست رگ باسلیق باید زد تا خون بدگشته شود پس تن را بمطبوخ هلیله
وافتیمون وسبوس پاک کرده وهلیله پرورده بکار داشتن وهلیله کابلی پاک کرده وبروغن گاو بریان کرده وکوفته وبیخته وبانگبین سرشته
سود دارد واب کندنا فشارده مقدار دو اوقیه با دو درم روغن گوز سود دارد واگر باسور سفته بود وازوی خون رود واگر این خون دفع
بنوبت بود وسیاه بود باز نباید داشت تا انگاه که سستی پیارد وروی زرد نشود وسامها ضعیف نگردد چون این حالها پیدا امد نگاه
باز داشتن باید کرد بروزی وداروهائی خون را باز دارد سبب یاد کرده امد واگر باسور چنان بود که ازوی بند کهاید زرداب تراید وخون
تراید وقت رنجی نباشد علاج ان بداروهائی باید کرد که از اختلاط ولاغ کند تا معنی بگذارد که هیچ نتراید وهرگاه که تراییدن معاودت کند
بهمان داروها علاج می باید کرد تا حدی عمر بسلامت گذرد وداروها که اندرین باب بکار اید بسیاری یاد کرده اید صفت داروها
که باسور را اگر ممتلی گردد ودرد کند بگشاید بحت اخ سیشی یاد کرده امده است اندر نرم کردن باسور وبزارده ان کردانیدن که گشاده
شود بجای باید اورد از مالیدن روغنها در رگ صافن ومابض زدن زدن وزلو بر کم نشستن بس آب پیاز بیو فشارده بگیرند وپشم پاره بدان
ترکنند وبر دارند وبر ان صبر کنند واگر بجای ان زهره گاو کنند بعصاره بخور مریم همچنان باشد وزود بگشاید صفت شیافی
بگیرند تخم حنظل سه درم مغز بادام طلخ چهار درم بکوبند وشیاف کنند هر ساعت یکی بنهند تا اندر پنج ساعت پنج شیاف درنهند صفت
روغنی بگیرند اب کندنا یک رطل بغدادی یا بیشتر وده درم تخم حرمل اسفند وده درم پوست بیخ کبر درو بجوشانند تا نیمه باز اید وبپالایند
ونیم رطل بغدادی روغن زرد الو کرد روغن کنجد بر افکنند وبپزند تا اب برود وروغن بماند این روغن بخورند وحقنه کنند وطلی کنند صفت
حب مقل که اندرین جای موافق بود بگیرند هلیله سیاه وهلیله کابلی پاک کرده از هر یکی ده درم سکبینج سه درم تخم گندنا سپید دو درم مقل
بازده درم مقل را باب کندنا حل کنند وداروها بدان بسرشند وحب کنند صفت سفوفی بگیرند خبث الحدید مدبر سه درم تخم گندنا
سپید دو درم این یک شربت بود با دو درم روغن گوز ویک اوقیه اب کندنا صفت داروها که خون امدن ان باسور باز دارد صفت حبی بگیرند
هلیله سیاه وبلیله واملج پاک کرده بروغن گاو بریان کرده از هر یکی ده درم صدف سوخته که تازی ودع گویند هفت درم کهربا پنج درم شب یمانی
دو درم مقل هشت درم داروها را بکوبند وبیزند ومقل را باب کندنا حل کنند وداروها بدان بسرشند وحب کنند شربتی دو درم تا سه درم با اب
سرد صفت حب مقل از بهر این کار بگیرند هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاوی درم کهربا ده درم مقل چندوزن همه حب کنند باب
کندنا چنانکه رسم است شربتی دو درم صفت اقراص کهربا بگیرند بلوط دو درم کهربا وصمغ عربی از هر یکی یک درم کثیرا ونشاسته
وگل مختوم از هر یکی نیم درم اقراص کنند باب لسان الحمل شربتی دو درم صفت معجون الخبث بگیرند خبث الحدید مدبر بازده درم
هلیله سیاه وبلیله واملج وکرفا از هر یکی بازده درم سنبل وادخر وسعد وزنجبیل وپلپل کندر از هر یکی دو درم همه را بکوبند وبعسل
املج بسرشند واگر عسل املج نباشد املج را در اب بپزند وبدست بمالند وبپالایند وعسل بدین اب بنهند وبقوام ارند شربتی مقدار
یک گوز بزرگ صفت معجون مقل بگیرند ودع سوخته وکهربا وهلیله سیاه وهلیله زرد وبلیله واملج ومازو سوخته ناسفته
شکسته واندر سرکه فرغار کرده وبلوط وقرنفل وگلنار ونانخواه وفوفل از هر یکی پنج درم سبند ومصطکی از هر یکی سه درم مقل بیست درم
بانگبین بسرشند چنانکه رسم است شربتی از دو درم تا پنج درم صفت داروی دیگر بگیرند کثیرا پنج درم کندر یک جزو کوفته وبیخته
با میویز خراسانی شربتی چند گوزی بزرگ صفت طبیخی که بیمار اندر وی نشیند بگیرند مورد وگلنار ومازو وخرنوب وبلوط
وشب یمانی وانار دو پوست وهمه را بپزند چنانکه رسم است صفت شرابی که خون امدن باز دارد بگیرند فشار الکندر وحب
الاس وخبث الحدید مدبر ودانه مویز همه را اندر شراب کنند ویک شبانروز بنهند وبپالایند شربتی با این شراب دهند واگر کسی
خواهد که اندین شراب خورد سود دارد وطعام سماق وغوره با وبا بچه با انار دانک وسماقیه صفت داروهائی که باسور را خشک
ولاغر کند وبفکند اطریفل مقلی که اندرزاد ازین علاجها یاد کرده امده است وحب مقل وکوارش مقل ومعجون دیگر که اندر علاج شقاق
یاد کرده امده است وهلیله پرورده هم اندرین جای نافع بود صفت کوارش خداوند بواسیر را سود دارد وبرباه یاری دهد

بگیرند

273

بگیرند تودری سپید پوست خایه مرغ شیطرج هندی تخم کندنا از هر یکی سه جزو نوشادر پنج جزو خبث الحدید مدبر چند وزن همه داروها
سه بروغن گاو چرب کنند و با انگبین سرشند شربت از دو درم تا چهار درم **صفت** معجونی که معروف است بمعجون برگی بگیرند
هلیله کابلی بیست درم تربد سپید تراشیده کوفته و بیخته هشت درم باید چند وزن همه باشد انگبین بگذارند و بقوام آرند و داروها بدان
سرشند شربت از چهار درم تا دوازده درم با میویزآب بواسیر را و سرفه را و ضیق النفس را و بادهای با سور را و درد گلو را سود دارد
صفت حب سندروس بواسیر را خشک کند و طعام بگوارد و خون باز دارد بگیرند سندروس پوست خایه مرغ شیطرج تخم کندنا
از هر یکی یک جزو نوشادر نیم جزو خبث الحدید مدبر چهار جزو مقل چندانک داروها بدان حب توان کرد شربت هر بامداد شش حب کرم سفید
صفت ذروری که با سور را خشک کند نخست مقعد را بشراب قابض بشویند و کوزسرو و جفت بلوط و تخم حنظل سوزد از هر یک
راستا راست و خاکستران بروی باشند **صفت** غسولی که شقاق را و بواسیر را و سستی مقعد را سود دارد بگیرند انار دوست
و کوزسرو و جفت بلوط راستا راست همه را نیم کوفته کنند و اندر شراب قابض بپزند هر بامداد و شبانگاه بدین شراب می شویند
صفت داروی که بواسیر بیرون آمده را سیاه کند و بیفکند بگیرند نلفلوق و بوره و زرکان راستا راست هر دو را بسایند و بروغن
مغز زردآلو تلخ چرب کنند و طلی کنند و بلگام ببندند **صفت** مرهم سپید بگیرند اسفیداج انزروت دم الاخوین از هر یکی را
راست موم و روغن زردآلو چندانک کفایت بود شش روز این مرهم می کنند تا بیفتد پس مرهم کافوری طلی می کنند **صفت** دخنه
سودمند بگیرند کوز سوخته با پوست و مغز زردآلوی منقشر بریان کرده بر تابه و هر دو را بکوبند و بروغن کوهان شتر بسایند چون
مرهم شود و طلا می کنند بر مقعد مازریون درشت کوفته و با کوهان اشتر بکوبند و سرشند و دود کنند چنانک بهمت اگر یوسته
بکار دارند با سور را خشک کند و بیفکند محمد زکریا می گوید علاج باهن بهتر و با سلامت تر از علاج داروی تیز بود از بهر انک داروی تیز
بکار داشتن از درد صعب و از آماس خالی نباشد و هر گاه که دارو خواهند کرد یا باهن علاج خواهند کرد نخست رگ باسلیق باید
زد پس علاج کردن **صفت** داروی تیز ترسخه ثابت بگیرند خربق سیاه و زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ و آهک و شخار و ذراریح و
میویزج وقثا الحمار و نوشادر راستا راست همه را باب شخار سرشند و اقراص کنند و اگر خواهند که قوی تر باشد همه را با سرکه سرشند
و اقراص کنند و اگر خواهند که نرم تر باشد بپیه گاو سرشند و اگر بول کودکان سرشند قوی تر بود **صفت** داروی که بجاست
سود دارد بگیرند سر ماهی شور و از وی بر دیگ آتش خشک کنند و بکوبند و بپیزند و نیز خشک کهن کوفته و بیخته بیامیزند و بکار دارند
و دنبال ماهی شور هم چنین خشک کرده و کوفته و بیخته و شوبز دارو سودمند است محمد زکریا رحمه الله می گوید خرنوب تر بکوبند و بفشند
بعصاره آن تر می کنند و بر با سور می نهند از آن خشک کند و بریزد و اگر خرنوب را پوست باز کنند و با سور را بدان بمالند زود بیفکند
هم چنانک ثولول را بیفکند اهرن می گوید با سور را بروغن زیت چرب کنند و اشنان سبز کوفته بروی بر اگنند از آن خشک کند و بیفکند
صفت دیگر بر دیگ بگیرند زرنیخ زرد سوده یک رطل و نیم نبیذ ادی شخار یک رطل سه آهک آب نا رسیده سه رطل سیماب چندانک
چهار یک رطل نوشادر هم چند سیماب همه را در برکه بسایند تا سیماب کشته شود پس خشک کنند و دیگر باره بسایند باب سرد و انرا مصعد
کنند انج از و مصعد شود نگاه دارند بر با سور که بیرون باشد و بر خوک و بر مر کوشت فزونی که خواهند که از آن نیست کنند بر سبیل ذرور بکار
دارند این دارو بست که داغ کند و گوشت فزونی را سیاه کند و نیست کند و خشک کند محمد زکریا می گوید این دارو همه داروهای تیز را
بر با سور یک روز بر باید کرد پس اگر بینند که هنوز چیزی می تراید یک روز آسایش دهند و یکبار این دارو بکار دارند تا خشک شود
و سیاه گردد پس برگ کرنب را بر نهند تا آب و روغن گاو مرهم کنند و بر می نهند تا بیفتد **صفت** داروی که دود کنند بگیرند زرنیخ
سرخ و عسل بلادر راستا راست بهم بر سرشند و دود کنند چنانک رسم است **صفت** شیافی که معتمدان آزموده اند بگیرند عشقه
و این نباتی است که بر درخت پیچد و درخت را خشک کند از آن در دیگ مسین نو آب نا رسیده بر نهند و بمالند و بیالایند و باز نهند تا ستبر
شود پس در طاس کند مسین نو آب نا رسیده و اندر آفتاب بنهند چهل روز و شب بپوشند و بروز در آفتاب می دارند و از نو نگاه دارند
و بروز بستورانند و زیر و زبر کنند پس صبر و مقل و دیگر از این صبر و مر و تخم سپندان سعتر از هر یک سنار بر افکنند و شیاف کنند و شب

بکار دارند یک شب بگذارند و یک شب نه و طعام شور باید دهند سه شب بیش حاجت نیاید خشک شود و بیفتد ان شاء الله عز و جل صفت
حقنه بگیرند مغز زردالو تلخ و روغن او بکشند و گلنار او را در آب بمالند و بپالایند مقدار پنج استار ده درم از آن آب و مقدار پانزده درم
از این روغن بهم بزنند و نیم گرم کرده حقنه کنند

تدبیر بریدن باسور

تدبیر بریدن باسور گاهی بهر دو کنند و گاهی با آهن و اگر باسور
سه یا چهار باشد صواب آنست که همه ببرند لکن یکی بگذارند تا از وی چیزی همی پالاید و اگر همه ببرند بیم باشد که باستسقا
ادا کند یا بسل یا بیماری از بیماریهای سوداوی چون مالیخولیا و سرطان و داء الفیل و غیر آن اما بریدن با آهن چنان باشد که اگر باسور
ظاهر بود او را بگیرند با ناخنی که آن را قالب گویند پس بهیزد و چند کند تا گوشت در دست او بدو پیوسته است ببرند و از ره نشود چه اگر چیز
از بیخ باسور چیزی بریده شود آماسهای بزرگ و دردی صعب و آماس تولد کند و هرگاه که ببریده باشند خون را باز ندارند تا خود باز ایستد
پس اگر بسیار رود و بیم ضعف بود باز دارند و اگر خون سخت اندک رود رگ باسلیق بزنند و اگر از بیخ نتوانند برید و لختی بماند یا از بیم
نتوان برید باید که بهر بریدن شود روا باشد و فایده بریدن آن باشد که قوت داده به بیخ او نرسد و باقی زود خشک شود و بیفتد و اگر از پس
بریدن درد خیزد و آماس کند ضماد کنند با ضمادها که یاد کرده آمده است برگ نهند و مقل و کوهان اشتر بهم سرشته و زدی کنند و نان با کبزه
و زرده خایه مرغ و اندکی افیون ضماد کنند و اندرمند دادی و طبیخ خطمی و تخم او و تخم کتان و برگ کرنب نشستن درد بنشاند و طبع را نرم کند و اگر
بیمار علاج آهن نخواهد صواب آن بود که او را با بریشم یا بریسمان کتان یا موی اسب ببندند و دارو بر کنند تا آماس نبود و بیرون ماند و ببرند پس اما گر
علاج کند و طعام خداوند باسور چیزی باید که او را غذا نیک دهد و زود گوارد چون شوربا و زیره با گوشت بره و مرغ فربه و زرده خایه مرغ نیمبرشت
و کوذاب نان و کوذاب به روغن شیرخشت و بادیه و کون هندی و روغن گوز و روغن بادام و روغن گوز هندو و روغن مغز زردالو و کوهان اشتر
و پیه بط سود دارد و بچه از گنده و زرده خایه مرغ و اندکی پیاز سود دارد و از توابل گرم چون پلپل و سیر پرهیز باید کرد و از طعامها که از آن
سودا تولد کند چون عدس و بادنگان و کرنب و گوشت قدید و گوشت گاو و پنیر خشک دور باید بود صفت داروها که باد باسور را
بشکند خداوند باد باسور را هم برین گونه پرهیز باید کرد و از میوهای بادناک دور باید بود و داروها باد شکن بکار باید داشت صفت
جبی که باد باسور را و درد کرده را و تهی گاه و درد بند گشاده را سود دارد بگیرند زرباد و درونج و هلیله سیاه و بلیله و شیطرج هندی و عاقرقرحا
و نوشادر و پلپل و دار پلپل و تخم گندنا و مقل را استا راست همه را بکوبند و بمویز آب حب کنند شربت از دو درم تا سه درم با آب گندنا صفت
سفوفی که بادهای بواسیر را بشکند بگیرند پوست بیخ کبر یک جزو سعتر پارسی نیم جزو مرد را بکوبند شربت دو درم با آب گرم یا با شوربا جرب
صفت لعوقی بخته را و صلابت سرد را و خرکی حشم را و باد باسور را سود دارد و قوت باه زیادت کند بگیرند سنبل و قرنفل و دارچینی و حب
البلسان و پلپل سپید و دار پلپل و اسارون سلیخه و قصب الذریره و سعد و حب الآس و دخیل و قرفه و قاقله را استا راست همه را بکوبند و با انگبین مصفی
سرشند شربت دو درم تا دو مثقال صفت داروها که آماس و سوزش و خراج مقعد را سود دارد هرگاه که بر مقعد آماس گرم پدید آید
نخست رگ باسلیق باید زد و سپیده خایه مرغ و روغن گل اندر هاون سرفش بمالند تا سیاه شود و طلا می کنند یا بگیرند مرداسنگ پنج درم
نشاسته شش درم اسفیداج دو درم موم سه اوقیه روغن گاو دو اوقیه پیه بط یک اوقیه روغن شیرخشت چندانکه کفایت بود مرهم سازند و طلا
کنند و نان با کبزه اندر آب نهند و با زرده خایه مرغ و روغن گل بمالند و ضماد کنند یا بگیرند نان پخته یک رطل بغدادی زعفران یک اوقیه افیون یک
اوقیه با میخته بمالند و ضماد کنند و هرگاه که آماس ریم کند و بیم باشد که اگر دیر گشاده شود ناصور گردد پیش از آنکه پخته شود باید شکافت و علاج
کردن و اگر بیند که پخته می شود مرهم دیاخیلون با روغن گل برنهند یا مرهم باسلیقون با زرده خایه مرغ نیمبرشت صفت ضمادی که درد خراج
که بر مقعد بود بنشاند بگیرند برگ چغندر و بکوبند و با روغن گاو و مرزنگوش و دلبه و آوی سرشند و ضماد کنند.

باب ششم

اندر یاد کردن ناصور

ناصور هم چون باسور است و اسباب هر دو یکسانست و فرق میان ناصور و باسور آنست که ناصور ریش است مقعر یعنی مغاک
و از وی ریم و زرداب پالاید و باسور برآمدگی است بر مقعد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و این ناصور دو گونه باشد یکی گشاده دارد و از وی
باد و براز بیرون آید و دیگر نه گشاده بود و از وی جز ریم و زرداب چیزی نپالاید علاج اما ناصور که گشاده را علاج به داروهای تیز خشک کننده
باید کرد چون اقاقیا و ... و شیاف غرب که بر ناصور گوشه چشم بکار دارند و این علاج بدین گونه کنند نخست ناصور را بفشارند تا ریم و پلیدی

ازوی بیرون شود و باده پنبه کهن بر سر میلی باید پیچید و تر کند و بدان دارو اندر کرداند و بدان قیفا ناصور فرو نهند و میل را بر کشند و پنبه را با دارو در
بگذارند و اگر خواهند پلیته تر کنند و هم چنین بدین دارو اندر کردانند و بدو فرو نهند و این پنبه و پلیته چنان باید که باده ازوی بیرون شود تا برداشتن
آسان بود و اگر میل با پلیته بدو فرو نبود دارو را بما العسل بگذارند و بدو اندر چکانند تا هم چنان خشک بدو فرو برا کنند با سر میلی باریک بدو فرو کنند
چون ریش از پلیدی پاک شود و خشک شود مرهم سپید ارزیز و شیاف ابار با سپیده خایه بسایند و بدان علاج می کنند و اندر آبهای قابض می نشانند
تا گوشت بر آید و درست کردد و آب قابض آبی بود که درو برگ مورد و سعد و انار پوست و جفت بلوط و مانند آن جوشانیده بود و اگر ناصور گذرها
دارد و بمقعد نزدیک بود بیم چنین بهتر شود مگر به بریدن و بریدن وی با ایمنی همچنین بود مشکل و اشکال تا با مقعد یکی کردد و چون بریده شود
علاج کنند بداروها گوشت رویاننده تا بهتر شود و گوشت بر آرد **صفت** داروی گوشت رویاننده کندر و صبر و خون سیاوشان
عنزروت کندر و اسنار است همه را بسایند نرم و بر جراحت می پاکنند این دارو را اکسیرون گویند و اگر اندرین اکسیرون زنگار و سرب و گلنار
و زاک سپید زیادت کنند قوی تر بود و اگر این ناصور از لب مقعد دور بود از او سایه بریده از بهر آنکه بیم باشد که عضله مقعد بیشتری بریده شود
و مقعد سست گردد و ثفل را نتوان داشت و بی کامی بیرون آید او را باید خراشید تا هم چون جراحتی تازه گردد پس اگر حاجت آید بدوختن و برنهادن
و شیافها گوشت رویاننده علاج کردن والله اعلم

گفتار شانزدهم اندر یاد کردن انواع کرمها که در امعا بود و سه باب است

باب نخستین اندر یاد کردن انواع کرمها و جنس و اسباب آن

باید دانست که هر ماده که
شود هر مزاجی که از او پدید آید آفریدگار تبارک و تعالی بهترین صورتی و تمام ترین صورتی و حیاتی که او را نواله بود ارزانی دارد و ماده کرم که اندر
رودها تولد کند رطوبتی است عفن و تولد حیوانات خسیس و ضعیف چون کرم و مگس و پشه و مانند آن از چنین ماده باشد از بهر آنکه بهترین
و تمام ترین صورتی که این ماده او را شاید آنست که او صورت کرم و مگس و مانند آن بخشد و شک نیست که این صورت مر این ماده را بهتر از آنست
که بر حال عفونت بماند و این صورت نیز خاصه که از تولد این حیوانات عالم را منفعتی بزرگ است از بهر آنکه عفونتها که در عالم پراکنده است
مشاکل این حیوانات است و غذای ایشان و مدد ماده ایشان گردد و هوا بدان سبب از عفونتها پاک شود و صافی گردد اما سبب تولد کرم
حرارتی ضعیف است که رطوبت غلیظ را تحلیل نتواند کرد و نتواند پزانید لکن اندروی اثری ضعیف کند و او را از حال خویش بگرداند و تباه
کند و تولد او جز از چنین رطوبتی و چنین حرارتی نباشد از بهر آنکه نه از صفرا تواند بود و نه از سودا و نه از خون و اگر چه خون شایسته است که
ازوی حیوان تولد کند لکن چون برودها فرود نیاید و طبیعت بدان بخیل است و اندامهای مردم بدان حاجتمندست و او خود گوهری است که شایسته
است که صورت و حیات اندامهای مردم پذیرد طبیعت او را ضایع نماند تا ازوی کرم تولد کند و اگر وقتی بسببی از سببها که معلوم است لختی خون برودها
فرود آید آنجا چندان نماند که متغیر شود و ازوی حیوانی تولد کند لکن زود بگذرد و با سهال بیرون آید و صفرا خلطی است گرم و خشک و تیز و آن
قدر که برودها فرود آید از بهر آن بنا دوده را از بلغم غلیظ بشوید و او را با ثفل دفع کند و ازوی حیوانی که ضد مزاج او بود تولد نتواند کرد و سودا
خلطی است سرد و خشک و از مزاج حیوانی دورست و [illegible] گواهی دهند بدانکه ماده ایشان بلغم است و اسباب تولد بلغم و تولد کرم بسیار
خوردن طعامهای غلیظ است و ناگواریدن آن و گندم خام و گوشتهای نیم پخته و میوه های خام و شیر و جغرات بسیار خوردن و بر امتلا جماع کردن
و اندر گرمابه شدن از پس [illegible] این همه اسباب تولد ماده ایشانست و انواع کرم که اندر رودها تولد کند چهار نوع است یکی دراز است اندر رودهای بیرونی بود
که او را الامعا الدقاق گویند دوم گرد بود و کوتاه سیوم پهن بود و کوتاه او را کدو دانه گویند و بتازی حب القرع گویند این هر دو نوع بیشتر اندر روده
اعور و روده قولون آید چهارم خردست اندر روده مستقیم آید نزدیک مقعد و همه انواع کرم خاصه کرم خرد اندر کودکان بیشتر تولد کند بسبب
بسیاری رطوبت که اندر رودهای ایشان بود و سبب بسیاری خوردن ایشان و ناگواریدن طعام و اندر روده کسانی که صفرا اندر تن ایشان کمتر
بود و از بهر آنکه این کرم خرد پیوسته با ثفل بیرون همی آید ایشان را همیشه خرد بینند و اگر بعضی بماند و بزرگتر شود رنج و مضرت ایشان عظیم بود
از بهر آنکه ماده ایشان عفن تر و تباه تر بود و کرم دراز و بزرگ را بتازی حیات گویند یعنی ماران و عدد یکی بود یا دو یا سه و بیش ازین نبود
از بهر آنکه تولد ایشان اندر رودهای بیرونی بود و آنجا عفونت کمتر بود از بهر چهار سبب یکی آنکه هر چه بدین رودها فرود آید زود فرو گذرد و رودها
تهی گردد و دوم آنکه شاخهای ماساریقا آنچه غذا را شاید از آن جدا کند و بخویشتن کشد و جگر از بدین سبب رودها تهی گردد و لکن آنچ تولد کند بیش از آن

تولد کند کی قوت جذب ماساریقا انرا از روده بگسلد و انچه غذا را شاید ازوی جدا کند و اجزای ان بدین سبب از هم گسسته شود سوم انکه صفرا که از
زهره فرود اید تحت بدین رودها فرود اید و انرا بزداید بدین سبب انجاد رطوبت غلیظ کمتر باشد و کرم کمتر تولد کند چهارم انکه این رودها
بمزاج گرم تر از دیگر رودها اید و رطوبتی که اندرین رودها بود فضول صرف کرمی کمتر کند و سبب درازی این کرمان دو چیز است یکی انست که رطوبتها
که بدین رودها فرود اید اجزای ان پیوسته بود چنانکه یاد کرده امد دوم انکه این رودها تنگ تر اند پس سبب تنگی جای و پیوستگی اجزای ماده انچ
اندرین رودها تولد کند دراز بود و انچ از رطوبتی تولد کند که قوت جذب ماساریقا و جمله اجزای انرا از هم اندر گسسته باشد کوتاه و گرد بود و کرم
کدو دانه بعدد بسیار بود و ستبر بود از بهر انکه جای او فراخ تر است و ماده تباه بیشتر و با یکدیگر پیوسته باشد از بهر انکه طبیعت نگذارد که پراکنده
شوند تا انبوهی و زحمت ایشان کمتر بود و ایشان را غشایی است چون خریطه گرد ایشان در امده و این غشا از کرمان غشا لزج است که اندرون رودها
بدان اندوده است انرا غشای مخاطی گویند بهر وقت که جزوی ازین غشای مخاطی عفونت پذیرد غشای ایشان گردد و کرمهای دراز قوی تر باشند
و دیرتر بیرون امدند از بهر انکه جای ایشان تنگ تر است و چیزی از جای تنگ دشوارتر بیرون اید و از جهت انکه قوی تر اند و زنده تر باشند و طبیعت
ایشان را بدان اسانی دفع نتواند کرد که دیگرها را لکن علاج و دارو بدیشان زودتر رسد و کدو دانه و کرد خرد ضعیف تر اند و زودتر بیرون امدند
از بهر سببها که ضد این سببهاست که یاد کرده امد و با این همه علاج ایشان دشوارتر بود از بهر انکه داروی بدیشان دیر رسد و چون بدیشان
رسد قوت دارو ضعیف شده باشد و اگر کسانی را که در روده ایشان کرم بود تب اید اعراض ان تب منکر بود از بهر انکه بیمار بسبب تب از غذا
خوردن باز ماند و حرارت تب ان رطوبت را که اندر رودها غذای کرمان خواهد شد بگدازد و خشک کند و کرمان بدان سبب اندر حرکت اید و در رودها
مزیدن گیرند و بخارهای ایشان بدماغ بر اید و از حرارت تب و صفرا بیقرار شوند و بر خویشتن همی پیچند و رودها از پیچیدن ایشان رنجور شود
و منش گشتن خیزد و چیزی بر نیاید و بیمار ارام کم کند و حکایت می کنند که دیده اند که کرم شکم را سوراخ کرد و بیرون امد خواجه ابو علی سینا می
گوید این سخن نزدیک من عظیم است یعنی این معنی مرا درست نمی اید و گاه باشد که بخار عفونت ایشان سبب تب امدن گردد و مضرتهای ایشان
بسیار است یکی انست که هرگاه که مر غذا که مردم بکار برد ایشان انرا بربایند و بخورند و قوت مردم بدان سبب ضعیف شود و تن از غذا بهره نیابد و
جوع الکلب پدید اید و رنگ روی زرد و تیره گردد و بسیار باشد که بسبب ایشان قولنج و صرع و خفقان پدید اید و تولد کرم اندر رودها در فصل
خریف بیشتر بود بسبب میوهای تر بسیار که اندر تابستان خورده باشند و بسبب نقصان هضم که اندر تابستان بود مضرت ایشان شبانگاه و هنگام
خواب صعبتر بود و رنج و ریاضت قوی ایشان را باسهال دفع کند و اگر از بیماری اندر تب کرمی بیرون اید زنده بد نباشد و نشان ان باشد که قوت
طبیعت انرا دفع می کند خاصه اگر اندر انحطاط بیماری بود و اگر مرده بیرون اید بد باشد در جمله بیرون امدن کرم اندر بیماری بد نیست خاصه
اگر پیش از انحطاط بیماری بود و مرده بتر بود و اگر اندر تب بیرون اید و با خون بود هم بد بود از بهر انکه دلیل ان باشد که اندر رودها افتی است
و بیرون امدن کرم بقی اندر همه حال که باشد دلیل ان باشد که اندر معده اخلاط بسیار است و علامتها کلی که دلالت کند بر انکه کرم تولد کرده است
که خداوند علت را شکم فرود نیاید و لخچه فرود اید سپید باشد و منش گشتن و پیچیدن ناف و خلیدن رودها پدید اید خاصه بوقت گرسنگی از بهر انکه
کرمان از جهت طلب غذا رودها را بگزند و می مزند و نبض ضعیف گردد و اطراف اندامها از بیرون سرد شود و دندانها در خواب بر یکدیگر می خاید
و می خاید و لعاب از دهان می رود و لبها بروز خشک بود از بهر انکه بروز حرارت منتشر شود و رطوبتها باوی تحلیل پذیرد و غذای کرمان کمی کند و
ایشان ترپها از معده بکشد و سطح دهان از بهر انکه بسطح معده پیوسته است خشک شود و بدین سبب لبها را پوست بر فان تر می کند و بدخوی
شوند و ضجر کنند و از هر سخنی خشم گیرند و باشد که بسبب بر امدن بخارهای ایشان بر دماغ هذیان گویند هم چون خداوند برسام و گاه باشد
که اواز منقطع شود و گاه باشد که تشنگی غلبه کند چنانکه از اب سیری نیابند و گاه که علت صعب شود تشنج و پیچیدن عصبها و سان صرع عارض
پدید اید

باب دوم اندر یاد کردن کرمهای دراز و حب القرع و علاج ان

علامتهای خاصه کرمان دراز انست که خداوند این علت طعام را کاره باشد و شهوت ان نباشد و چیزی بگلو فرو بردن دشوار اید و بدان زمان
که معده او را دغدغه می کند و می سوزند و رودها می پیچد و گاه باشد که رنج حرکت ایشان بیشتر و بدان سبب زند و خفقان و سرفه خشک پدید اید
و خواب و بیداری او بترتیب نباشد و کسلان باشد و چشم گشادن دشمن دارد و بیشتر چنان باشد که چشم برهم نهاده دارد و چشمهای او کاهی

سرخ شود

سرخ شود وگاهی تیره شود وگاه باشد که شکم برآید همچون خداوند استسقا وگاه باشد که بقی یا با اسهال بلغمی بیرون آید و علامتهای خاصهٔ
حب القرع آنست که هر یک وقت یک یک از مردم جدا می شود و فرود می آید اگر مردم بقضاء حاجت نشیند گونه و سبب فرود آمدن آن بهر وقتی
آنست که هر یکی را جان بتن اندر است از دیگران جدا گردد و علامت دیگر آنست که شهوت طعام بسیار بود و قوت ضعیف از بهر آنکه هر چه
اندر روده ها باشد بخورند و چون گرسنه شوند در حرکت آیند و روده ها را می گزند و قوت مردم را ضعیف کنند و اگر بدین علامتها درست
نگردد بیمار را اندر گرمابه برند و صبر کنند تا اندامهای او گرم شود و مشه گردد سر او به یخ بر شکم او نهند و بمالند و اگر بالای ناف او بلند
شود و حرکتی پدید آید کرم دراز بود و اگر فرو سوی ناف بلند شود و حرکتی پدید آید حب القرع بود **علاج** اصل علاج این علت
آنست که اسباب تولد ماده که تولد کرمان از آن باشد باز دارند و آن اسباب اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پس روده ها را از ماده
که از آن جنس باشد پاک کنند و کرمان را که تولد کرده باشند بداروهایی که بخاصیت زهر ایشانست بکشند و آن داروهای تلخ است
بعضی گرم و بعضی سرد و سبب آن یاد کرده آید و آنچه گرم است هم بگرمی ضد مزاج ایشانست و هم بطعم ضد شهوت ایشان از بهر آنکه ایشان
بطعامهای شیرین و چرب حریص تر باشند و از داروها گرم آنچه در گرمی بدرجه سوم است نافع تر از بهر آنکه با طبع ایشان ناسازنده
تر بود و از مزاج ایشان دورتر لکن اگر با آن تب بود یا آماسی گرم علاج بداروها دیگر باید کرد که یاد کرده آید و چون ایشان را بداروها
کشته باشند اگر طبیعت ایشان را دفع نکند بداروها دفع باید کرد از بهر آنکه اگر مرده اندر شکم بمانند مضرت بخار ایشان بیشتر از مضرت زندگی بود
و از داروهای مفرد آنچه گرم است این است فراسیون فرد مانا و بیخ قردس و سلیخه و فودنه و عصاره او و نعنع و قسط و افتیمون
و قنبیل و ترمس و کمافیطوس و قنطوریون و مشکطرامشیع و تخم بادیان و سعتر و انیسون و بادیان و بادام تلخ و بیخ انگدان
و برگ بروده و تخم کرنب و پوست درخت بلخ که بتازی الغرب گویند و ذریره بریان کرده و قیسوم و انیسون و تخم کرفس و شونیز و حرف
و بیخ داس خشک مقدار سه اوقیه و سیر را اندرین باب منفعتی بزرگ است تا بدان جای که حب القرع را نیز بکشد و تخم ترمس بکشد
و با اسهال بیرون آرد این داروها بعضی با انگبین خورند و بعضی با آبکامه و بعضی با سکنگبین چنانکه خوشتر آید و آنچه کرم مرده را با اسهال بیرون
آرد صبر است و روغن زیت چندانکه تواند خورد باید خورد خاصه آنچه بتازی زیت الانفاق گویند و اگر بلغمی تمام یکبار نتواند خورد
بتفاریق خورد هم بقوت تلخی کرم را بکشد یا سست کند و هم بقوت لغزانیدن با اسهال بیرون آرد و داروهای سرد آنچه کرم بکشد اینست
کشنیز خشک است سه روز بامداد دو درم کوفته یا سه درم با سکنجبین بیامیزند و بخورند و اگر حرارت قوی بود با آب همی آید با سکنگبین دهند
و تخم کرفس با سکنگبین که با دوغ می خورند و سکنگبین بزوری که از تخم بادیان و تخم کرفس و بیخ او سازند سود دارد و فوفل و برگ شفتالو
و عصاره برگ او و پوست بیخ درخت توت و طبیخ پوست درخت انار ترش و طبیخ پوست بیخ او نافع است پوست درخت را یا پوست بیخ او را یک روز
اندر آب فرغار کنند و شب اندر تنور تافته نهند تا همه شب می پزد بامداد بپالایند و چندانکه تواند بخورند و اگر این آبها و عصاره برگ شفتالو
با سکنگبین خورند که با دوغ دوا باشد و اگر خداوند علت را تب آید آب کشنه و آب بلحشقوق و آب کرفس دهند با سکنگبین و کرفس برگ بروده
سود دارد و خرنوب بسیار خوردن سود دارد و تخم خرفه اگر بسیار خورند بخاصیت سود دارد و کوک تلخ نیز سود دارد و اگر خداوند علت
اسهال بود آب برگ لسان الحمل و برگ او خشک کرده سود دارد که کرمان را ضعیف کند و بکشد و درد را با اسهال که باشد بیرون آرد و سماق را
درست بمانند در آب و بپالایند و بخورند کرم را بکشد و روده ها را قوت دهد و طراثیث و گل مختوم اندر شراب انگوری سودمندی عجب
است و گل سرخ که بتازی المغره گویند هم عجب است و گفته اند خربزه کرم را بکشد و با اسهال بیرون آرد و حسک نیز از داروها نزدیک است و باید
دانست که داروها که از جهت حب القرع سازند قویتر از داروها کرمان دراز باید از جهت آنکه حب القرع از معده دورتر است و دارو بدو دیرتر رسد
و حب القرع با رطوبتها که قوت دارو را از وی باز دارد آمیخته است بدین سبب قوت دارو در وی اثر دشوار کند و ماده او عفن تر است و مزاج
او تباه تر و بسیت ماندن تر با دارو سخت قوی نباشد اندر وی اثر نکند **تدبیر** اندر داروها که از بهر این علت خورند چگونه خورند
دارو که مقصود از آن کشتن و اسهال کردن کرمان بود بر ناشتا خورند و گرسنگی باید خورد واجب تر آن بود که سخت دو روز شیر تازه خورد و بدان قناعت
کند و اگر نان با شیر خورد صواب بود روز سوم آن ساعت که دارو خورند کبابی در برد تا کرمان بوی او بجنبند و طلب غذا کنند پس دارو با شیر

بیامیزند و بخورند تا کرمان در طلب طعام باشند یکی دارو با ایشان رسد و این دارو تو تر بود و اگر پیش از دارو خوردن کاری کند بارنج چون چیزی
گران باد و فراوان نهادن یا در زمین نشستن و گشادن با الحتی ریاضت قوی کردن و از پس آن کباب فربه زدن و از پس کباب دارو خوردن مقصود تمام حاصل
شود و چون دارو خورده شود داروی لرزان بود کی بینی فرو گیرند و نفس آهسته تر و کمتر زنند یکی بهتران بود که بوی دارو با نفس آمیخته نگردد و اگر بیمار
دارو خوردن را کاره بود بدین حقنه باید کرد و هر گاه که حقنه کند بخت معده را مراعات باید کرد و ضمادی ساختن از داروهای قابض کی مزاج
او ضد مزاج کرمان بود و بر معده نهادن تا معده را قوت کند و این داروها سماق باشد و طراثیث و اقاقیا و سیب را بشراب تر کنند و بر معده نهند
و گل مختوم با شراب بر نهادن سخت نافع بود و اگر حقنه را کاره بود علاج بضمادها باید کرد **صفت** داروهای مرکب یکی از بهترین علت خوردن
بهترین همه داروها تریاق بزرگ است از بهر آنک درویی همه منفعت است هیچ مضرت نیست اگر بخورند و اگر طلا کنند کرم را بکشد و مزاج را بدل کند
تدبیری دیگر صواب و داروی سودمند اما دیگر صواب آنست کی هر بامداد ناشتا خرمائی یا انجیر خشک را چند بخورند و پس این دارو بخورند
صفت داروی بگیرند افسنتین رومی شیح که انرا بپارسی درمنه ترکی گویند و قسط تلخ و برنگ کابلی و هلیله کابلی و هلیله سیاه و آمله از هر یک
سه مثقال ترمس و تخم [illegible] سیاه از هر یکی یک مثقال تربد سپید سه درم غاریقون شش درم [illegible] چهار درم [illegible] سه درم همه را کوفته
و بیخته با انگبین بسرشند شربت چند گوزی معتدل و از پس این شربت چند آنک تواند بر گرسنگی صبر کردن و هر وقت کی طعام خورند سخت بسیار بخورند
صفت داروی دیگر یکی کرم را بکشد و با سهال برون آرد بگیرند ایارج فیقرا و شیح و افسنتین رومی از هر یکی یک درم و دو دانگ تخم حنظل دانگی
و نیم نمک هندی دانگی این یک شربت بود **صفت** داروی که کرمان دراز و حب القرع را بکشد و بیرون آرد بگیرند طریوا و دارچینی
و دار بلبل و زنجبیل و بلیل و سعد و برنگ کابلی از هر یکی چهار درم تربد سفید چهار درم فانید چند وزن همه داروها شربت چند یک گوز
داروی دیگر از موده بگیرند برنگ کابلی مغشو و خرمای دانه بیرون کرده و گوز مغز از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بسرشند و وقت خواب بخورند
و بخسبند **صفت** حقنها حقنه تیز حقنی یکی [illegible] را شاید بگیرند پوست درخت توث و پوست درخت انار ترش و برنج [illegible] هم اندرین
باب بیشتر یاد کرده آمده است و این طبیخ را با آب برگ شفتالو بیامیزند و حقنه کنند **صفت** حقنه دیگر بگیرند شونیز کوفته و ترمس و بابونه
از هر یکی بانزده درم افسنتین رومی ده درم همه را بپزند و بپالایند با اذکامه و آب زیتون کو با نفط سیاه و قطران بیامیزند و حقنه کنند **صفت**
ضمادها تریاق بزرگ را در طبیخ شیح یا در طبیخ قسط تلخ یا در طبیخ سنگ طراشیع حل کند و بر شکم طلا کنند و اگر شیح و قسط و سنگ طراشیع
بجای برند و تریاق اندرین طبیخ حل کنند سخت قوی بود و اگر قلقند با تریاق یار کنند بهتر بود و اگر تریاق حاضر نباشد قلقند بجای این بکار
دارند روا بود **صفت** ضمادی یکی کرمان را بکشد و بیرون آرد بگیرند زهره گاو و صبر و زیره با انگبین و مغز بادام کوزین کوبیده و بسرشند
و ضماد کنند و اگر قطران و ترمس و سعتر با این داروها یار کنند صواب باشد شونیز پرکه پخته و برگ شفتالو کوفته هر دو نیک است والله اعلم

باب سوم اندر یاد کردن تولد کرمان خرد

علامت کرم خرد آنست کی اندر مقعد خارش
بود و با ثقل برون همی آید **علاج** داروهائی اندرین باب بکار آید بیشتر حقنه و شیاف و فتیلها باید کرد و اگر این داروها بقوت داروهای
دیگر نباشد شاید و این کرم خرد کوذکان را بیشتر افتد و اندر شکمها و اجوف شوح بسیار افتند و ایشان را پاک توان کرد و بیشتر پاک باید داشت
و روغن زردالو و روغن مغز شفتالو بمالند و فتیله زهره گاو و برزا که بنفط سیاه کی بقطران آلوده کردن و برداشتن و آب بوته و آب
برگ شفتالو و طبیخ تخم حنظل همه اندرین باب نافع است اگر فتیله بر دارند و اگر حقنه کنند و اگر شونیز و ترمس و بابونه اندر نبیذ بجوشانند
و بپالایند و بدان آب حقنه کنند نیک باشد و بوره و تخم حنظل و شونیز کوفته و قطران و نفط سیاه با نبیذ بجوشانند و بپالایند و بپالایند و بدان
آب حقنه کنند و شوراب زیتون و ادکامه با نفط سیاه آمیخته حقنه نیک است و صبر در گل بپایند و فتیله بدان آلوده کنند و بر دارند و از طرف
و تخم حنظل و شونیز شیاف کنند و نهند و کوذکان را گوز هندی و پوست [illegible] بدهند تا بخورند سود دارد و مردم بود کی نیز از این علتها اگر محکم شود دشوار
پاک شود و اگر از تخت کی [illegible] علاج کند روزها کی شود

گفتار پنجم اندر یاد کردن انواع قولنج از هر جنس

باب نخستین در تمیز ناف

[illegible] درد شکم یا از بادی بود کی در شکم گرد آید و مردم را
برنجاند یا از خلطی تیز بود کی روذها را بخلد و بگزد یا از خلطی غلیظ و لزج بود که طبیعت از او دفع نتواند کرد یا از آماسی یا اندر روذها افتاده

باشد

باشد **علامات** علامت بادی آنست کی درد از جای بجای می گردد و با قراقر بود و هرگاه کی بادی بیرون آید راحتی یابد و اندر شکم هیچ
گرانی نباشد و این باد یا از خلطی خام تولد کند یا از طعامها و میوهاء سرد و بادناک و بدگوار و علامت خلط تر آنست کی درد شکم با سوزش و با خلیدن
بود و تشنگی غالب بود و ثفل کی فرود آید زرد بود و سوزان و تدبیرها گذشته بران گواهی دهد یعنی از پیش آن طعامهاء گرم خورده باشد
چون انگبین و سیر و پلپل و سپندان و غیر آن و علامت خلط غلیظ لزج آنست کی درد شکم بریک جای لازم بود و با گرانی بود و ثفل کی فرود
آید با رطوبت غلیظ آمیخته بود و اگر دست بر شکم نهند جایگاه درد سرد بود و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد **علاج** اما اگر سبب این
درد باد بود تامل باید کرد اگر اندر روده‌ها خلطی خام بود نخست روده‌ها را از آن خلط پاک باید کرد و علامت آنک بر خلطی است آنست کی علامت
بادها گرانی بود و حب سکبینج و ایارج فیقرا و مانند آن روده را از آن خلط پاک کند و از پس آنک روده‌ها پاک کرده باشند گوارش فندادیقون
و گوارش زیره مکاد دارند تا خلط بادناک تولد نکند و اگر تخم بادیان و زیره و نانخواه اندر آب بجوشند و آن آب با شراب ریحانی بخورند بادها
بشکند و دهوج اندر علاج بادهای معده یاد کرده آمده است و شرح اندر علاج قولنج بادی یاد کرده آید همه اندرین باب نافع بود و اگر سبب
تولد بادها ضعیفی روده بود و ضعیفی حرارت غریزی آن تجربتها و حبها و معجون حب الغار مکاد دارند و تخم سداب و زیره و نانخواه و حب الغار
و انیسون و تخم کرفس همه را بکوبند و با انگبین سرشته مقدار یک گوز بخورند و طعام نخوداب خورند با روغن گوز و زیره و سعتر
و خندیقون و شراب کهن سود دارد و حرارت غریزی را بیفزاید و از پس طعام حرکت نکنند تا دو ساعت نگذرد آب نخورند و بسیار
باشد کی مزاج روده‌ها سرد بود و دماغ گرم باشد آن داروها بر نتابد علاج بحقنه باید کرد **صفت** آن بگیرند بسفایج و قنطوریون
بادیک و زیره و شبت و سداب خشک و حلبه و تخم کرفس از هر یکی ده درم همه را بر هم و صد درم از آن آب بستانند و سکبینج و مقل از هر یکی
درو حل کنند و ده درم روغن سداب و ده درم انگبین با وی بیامیزند و حقنه کنند و اگر سبب خلط غلیظ و بلغم لزج بود روده‌ها را از وی
پاک کنند با ایارج فیقرا در آب گرم کرانیسون و تخم بادیان در وی پخته باشند و در حقنه [illegible] یاد کرده آمده است ده درم ارکامه و یک درم بوره زیادت
کنند و مکاد دارند پس معجون فلافلی و بحرینا مکاد دارند و حب الافاویه اندرین باب سودمند است **صفت** از یک بند مصطکی و زنجبیل
و دارچینی و پلپل و دارپلپل و مشک [illegible] از هر ده درم سقمونیا ده درم شکر ده درم حبها کنند چند نخود یک حب یک مجلس اجابت کند از دو حب
بر سیری و گرسنگی هر وقت کی خواهند کی طبع نرم دارد مکاد داشتن روا بود طعام بگوارد و اروغ براند و بادها را بشکند و شهوت طعام پدید آید و طعام
شوربا خروس پیر و شوربای کنجشک پلپل و قرنفل و زیره و دارچینی در افکنند و خادیث بریان کرده سود دارد درد شکم بادی و بلغمی را و بامداد
و شبانگاه یک درم حب البلسان و حب البان بهم بکوبند در آب گرم بخورند درد شکم بادی و بلغمی را سود دارد

باب دوم

اندر یاد کردن انواع قولنج قولنج بیماری است کی اندر امعای غلیظ افتد خاصه اندر قولون و نام قولنج از نام این روده شکافته اند و نخست
سبب قولنج را شیئی از گوید کی درین روده افتد و سبب قولنج اندر بیشتر حالها سوء المزاج سرد بود از بهر آنک مزاج روده‌ها کی فرو سوی ناف است
سردتر از مزاج روده‌های بالا دیگر است کی بالای ناف است و بدین سبب است کی بر ظاهر این روده‌ها از فرو سوی پیه بسیار است و بر ظاهر دیگر روده‌ها نیست
و آن قولنج را کی سبب آن بیماری روده‌ها باریک بود نام خاص او بزبان یونانی ایلاوس است لکن از بهر آنک درد هر دو نوع شکم بسته باشد و روده‌ها
درد کند ایلاوس را نیز قولنج گویند و اسباب و علامات و علاج آن سپستر یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و قولنج را شیئی پنج نوع است یکی آنک
ثفل اندر روده‌ها خشک گردد و بنادق شود بر سان پشک اشتر و دیگر جانوران کی باشند کی پشک ایشان را بتازی بعر گویند و بسیار باشد کی سنگ
شود هم چون سنگ گرده و مثانه و دوم آنک بلغمی غلیظ و لزج اندر روده اعور و قولون گرد آید و این قولنج را سدی گویند یعنی قولنج کی از بسته
شدن راه ثفل بود سوم آنک بادی و بخاری غلیظ بود هم چون ابری تیره بروده‌ها اندر ماند یا در میان طبقها و لیفها آن متمکن شود و حرارت
ضعیف آن را تحلیل نتواند کرد و این نوع را بتازی قولنج ریحی گویند چهارم آنک اندرین روده‌ها یا در حوالی آن آماسی بود گرم یا آماسی بود غلیظ
و مسلکهای ثفل بدان سبب تنگ شود و آماس کی اندر حوالی کرده افتد یا اندر جگر افتد یا اندر سپرز یا اندر گرده یا اندر رحم و مثانه پنجم آنک روده
از نهاد خویش بگردد یا از جای خویش برود و آن چنان باشد کی روده بخصیه شود سبب بادی کی در وی افتد و او را بتابد و این را قولنج
التوای گویند تا علت فتق افتد و روده بسوراخ فتق بیرون آید و این را قولنج فتقی گویند و شاید دانست کی درد گرده هم چون درد قولنج

بود ومشکل کرد و بسیار باشد کی درد کرده وسوء المزاج او فعل روده را اندر ثقل ضعیف کند بسبب مشارکت وهمسایکی واحتباس پدید اید وبقولنج
اداکند وفرق میان درد کرده وقولنج انست کی انچه بمشارکت کرده بود درد اندر کرکاه لازم بود وباشد کی با احتباس بول بود واندر بیشتر حالها
خداوند علت را درد کرده ومثانه سنک وریک بوده باشد ودرد قولنج اندر همه شکم بود ودرد از سوی راست اغاز کند از فرود ناف واندر تهی کاه
بکردد وبسوی چپ اید وکاه باشد کی درد از سوی چپ اغاز کند وخواجه ابو علی سینا رحمه الله می کوید نزدیک بعضی چنان است که درد قولنج از
سوی چپ اغاز کند وبر خلاف انست وازمردم وخلاق ان دیدم وکاه باشد که درد بر تهادو فرود دهد وبک جایه بر کشیده شود وهرکاه کی شکم فرود
اید خداوند قولنج اسایش یابد وخداوند درد کرده نیابد وبول خداوند سنک وریک باول صافی بود وباخر تیره شود ورنک اندر وی پدید
اید وکاه باشد که برنک وقوام همچون دوغ بود وبسیار باشد کی علت قولنج وایلاوس بر سبیل علتها وبائی پدید اید واز شخصی بشخصی
باز شود واز شهری بشهری شود واین دیده اند واندر کتابها حکایتها کرده که وبای ان دیدست وبعضی از ان بصرع باز کشتی وبکشتی وبعضی را
روده قولون سست شدی وحس روده برجای بودی وایلاوس بسیار تر از قولنج بودی واز ایلاوس بعضی را بر سبیل بحران انتقال
مضرت بروده قولون فرود امدی وطبیبان از علاج وی تعجب می کردند لوک می دادند وکسب وکوشت ماهیان وزل وباجه وشربتها خنک واب
سرد وطعامهای ترش وبدین علاجها شفا می یافتند خاصه اندر صرع وفالج باز نکشته بود وبعضی که هنوز صرع ابتدا کرده بودند شفا
یافتند وبسیار باشد که خداوند علت کزاز وتمدد را قوت روده با الحین ایشان عاجز کردد از انک ثقل را واخلاط را دفع کند هم چنانک
قوت روده ها فرو سوین ایشان عاجز شود از انک ثقل را نکاه دارد وسبب قولنج که خداوند کزاز را اید سوء المزاج سرد بود واز اسباب
قولنج سبب قویتر بلغم غلیظ است پس باد غلیظ که اندر تجویف روده واندر میان طبقها ولیفهای ان متمکن شود وبسیار باشد که اندر معده
بادهای غلیظ باشد ومضرتی ان چندین نباشد که مضرت بادی که اندر روده بود وسبب ان انست که معده فراخ تر از روده است ومزاج
معده کرم تر است واندامهای کرم که حرارت او ورا مدد کنند نزدیک تر اند وقوت دارو روده تر بدو نرسد واکرچه روده با الحین تنک وباریک است
بادها دروی چندان مضرت نباشد که اندر روده فرو سوین از بهر انک مزاج روده های با الحین کرم تر است وباندامها کرم نزدیک تر اند وصفرا کی
از زهره رود بروده اید بحث بدین روده ها کذرد وبادها را تحلیل کند وحال روده ها فرو سوین بر خلاف این است بدین سبب بادها اندر روده فرو
سوین محقق کردد ومضرت ان پدید اید واکرچه باد قولنج از ماده تولد کند قولنج را از ماده باز خوانند لکن بدین باد باز خوانند از بهر انکه از ماده
روده را ممتلی نکند وازهم باز نکشند وراه ثقل را نکیرد واکر ماده بود که روده را ممتلی کند وازهم باز کشد وراه ثقل را ببندد انرا قولنج بلغمی کویند
یا قولنج ثقلی نه قولنج بادی وهر قولنجی که سبب ان بلغمی غلیظ بود یا ثقلی خشک سخت روده اعور ممتلی کردد پس امتلاء روده قولون باز دهد
زنا روده اعور باک نکنند قولنج ودرد ان زایل نشود ونشان ان کی روده اعور باک نشده است انست که چون علاج کنند اطلاق می باشد واسایش
پدید می اید ودیکر باره درد می جنبد وقولنج معاودت می کند وبسیار باشد که مدد ماده قولنج از بالا فرود می اید هرکاه که حقنه کنند باچیزی
کرم بر سطح شکم نهند ماده بیشتر فرود اید ودرد زیادت شود وباید دانست کی تب خداوند قولنج بلغمی ودیکی راسود دارد لکن دیکی راسود
بیشتر دارد وبسیار باشد که قولنجی بحران اشتغال کند وبفالج باز کردد واین چنان باشد که ماده رقیق تر شود وباطراف دوید وعضلها
اندر ادر خود وکاه باشد که باوجاع مفاصل باز کردد وکاه باشد کی بدرد پشت بلغمی یا بدرد پشت دموی باز کردد واین درد پشت دموی
چنان باشد که حرارت که از درد تولد کند وحرارت داروها ماده خام را بپزاند وکرم کند وفصد اندرین جای سود دارد وکاه باشد کی قولنج
بوسواس ومالیخولیا باز کردد وبصرع باز کردد واین بدتر بود وسبب ان بود که روده ها قوت کیرد وماده قولنج را قبول نکند وان ماده باز کردد
وبجانب دماغ بر اید وبیماریهای دماغی تولد کند وکاه باشد که باستسقا باز کردد واین چنان باشد که سخت سوء المزاج جکر پدید اید پس
باستسقا باز کردد وکاه باشد که از پس استفراغ بدارو یا از پس اسهال که بخودی خود امده قولنج پدید اید از بهر انک ماده لطیف خرج شود وماده
غلیظ بماند وهرکاه کی باد در اندامها وبند کشادها وغیر ان درد قولنج پدید اید ان دردها ضعیف تر شود از بهر ان کی دلیل انکه هر جا که دو درد بود
قولنج ضعیف تر بود ودر مقابل آن قوی تر بود پدید نیاید دوم انکه مادتها روی بجانب درد قوی تر نهد وازجایکاه دیکر درد ها دور شود سیم
انکه خداوند قولنج از طعام خوردن باز ماند واز قوت درد خواب نیابد وبی طعامی وبی خوابی ودرد مادتها را تحلیل کند وهرکاه کی مدت

احتباس دراز کردد وشکم باذ کیرد و بلند شود امید خلاص نماند و هرکاه کی نوبت برخاستن بحاجت باز بستری شود وثفل خشک باشد
و کمتر فرود اید و شهوت طعام ضعیف شود یا باطل شود و از طعام شیرین و چرب بگریزد و چیزهای ترش و تیز و شور خواهد و لیکن چون بخورد
کوارد یا هیچ نگوارد و ادوی قی هریش اید و هر ساعت شکم همی بجد و اب بسیار خواهد و درد پشت و درد ساقها و پای پدید اید و اندر اندک
این اعراض قوی تر می شود این همه نشانها است که قولنج خواهد بود و هرکاه کی از پس اعراض احتباسی پدید اید و ثفل و باد هیچ بیرون
نیاید و باشد که آروغ نیز بر نیاید و بحیدن شکم صعب کردد و چنان شود که کوی روده را بر ماهه می سبند یا جوال دوزی اندر روده
ایستاده است و می خلد و از دیج ان بیاد دهنید و تشنگی غلبه کند و از اب سیر نشود این همه نشانها ان بود که قولنج محکم شد و سبب این
تشنگی ان بود که دهنها ماسادیقا بسته شود و تری آب بجکر نرسد و کاه باشد که با این اعراض فراشای بیش بر اید پی سببی ظاهر و اکر بعلاج
اطلاق افتد بعضی رطوبت غلیظ بود و بعضی بنادق و کاه باشد که بعلی بود بر دمیده چنانک بر سر آب باستد و قی صفرایی و بلغمی
متواتر شود نخست بلغم بر اید پس صفرا و کاه باشد که خلطی سبز زنکاری و زنکاری بر اید و کاه باشد که سودا بر اید از بهر انک اخلاط بسبب درد
و بی خوابی و داروها کرم بسوزد و سبب قی اندر بیشتر حالها مشارکت معده بود یا روده و بسیاری اخلاط و بسته شدن راه فرود امدن ثفل و بسته
شدن کذرکی که صفرا در وی از زهره بروده اید و اکنده شدن زهره و باز کشتن صفرا بسوی بالا و بول سرخ کردد از بهر دو کار یکی انک صفرا
بیشتر بسوی کرده میل کند و دوم انک بی طعامی و درد بول را سرخ کند و کاه باشد که اندر اول علت بول هم چون بول اب بود یا هم چون
شراب و نشانی عجب یاد کرده اند و ان انست که هرکاه که حقنه کنند درد شکم را برابر و نشانی یا بتره پدید اید چند یک دانه باقلی و دیش کردد و دو
روز بماند در دراول علت ساق و خواب بسیار بوده باشد هلاک شود و اکر دم زدن با عتدال بود بر ان اعتماد نباشد و قی متواتر و عرق سرد
و صعبی درد و سرد شدن اطراف و رنک روی و نفس و ناکشادن قولنج و بدید امدن کراز و اختلاط ذهن و فواق نشانی نزدیکی مرک بود

باب سوم اندر یاد کردن قولنج ثفلی

قولنج ثفلی هفت نوع است و هر نوعی را
سببی جداکانه است نوع نخستین انست که سبب ان بکار داشتن طعامهای خشک است چون ارزن و کاورس و کرنج و بت و نان خشکار و غیر ان
نوع دوم انک سبب ان ادرار بول بود نوع سوم انک سبب ان رنج و ریاضت و عرق امدن بسیار بود نوع چهارم انک سبب ان سوء المزاج کرم یا
سوء المزاج خشک بود اندر معده و جکر و روده‌ها نوع پنجم انک سبب ان تحلل کوشت اندامها و کشادگی مسام همه تن بود نوع ششم انک کرم کند
دانه تولد کند اندر روده‌ها و رطوبتها را بخورد تا بدان سبب ثفلی اندک بماند و خشک نوع هفتم انک سنفذ صفرا که از زهره بروده اید بسته شود و صفرا
بروده اندر نتواند امد و ثفل اندر روده‌ها بماند و رطوبتها بیشتر با ادرار بول دفع شود یا بعرق و ثفل خشک کردد **علامت** اما علامت نوع نخستین
انست که طعام خشک و درشت بکار داشته باشد و در دیر یک جای ایستاده بود و ثفل که بیرون اید رطوبتی لزج باشد و بنادق و خشک و علامت
نوع دوم انست که نخست ادرار بول بوده باشد و داروها و طعامهای ادرار کننده بکار داشته باشد و علامت نوع سوم انست که حرکت و ریاضت
و رنج اتفاق افتاده باشد و عرق بسیار امده و علامت نوع چهارم انست که تن بیمار کرم و لاغر بود و تشنگی غالب و بعضها شکم خشک و لاغر بود
و سببهای دیکر که یاد کرده امد هیچ اتفاق نیفتاده باشد و علامت نوع پنجم انست که اندر روزکار تن درستی ثفل او اندک و خشک بوده باشد
و زود کرسنه نشود و علامت نوع ششم انست که کاه کاه کرم سپید که بیرون اید و علامت نوع هفتم انست که ثفل سپید بود و تقاضای برخاستن
بحاجت نباشد و شکم بر اید و علامتهای یرقان ظاهر شود **علاج** اما علاج نوع نخستین انست که شکر سرخ و بانیذ مقدار ده استار
کمتر یا بیشتر اندر روغن شیره تازه حل کند و بدهند و روغن چندانک تواند خورد و انجیر بنی و مویز دانه بیرون کرده و سپستان بهر بدل و بالاسر
و فلوس خیار چنبر اندر وی حل کند و با روغن بنجیر بدهند و یک مثقال ایارج فیقرا و دو مثقال صبر باید او قیه المکین و دو اوقیه شیر
سودمند بود و طبیخ لبلاب با خیار چنبر سودمند بود و شراب انجیر و طبیخ انجیر و سپستان سودمند بود و تخم کتان و حلبه و جاورشاد جوشانند
و لعاب ان بکیرند مردو زد دو بار بدهند با ترنکبین و روغن کنجد هر بار از لعاب ده اوقیه و ترنکبین سه اوقیه و روغن ده اوقیه درد قولنج بنشاند
و ثفل را بلغزاند و حقنه نرم که از حلبه و تخم کتان و خطمی و بابونه و انجیر و سپستان و سبوس کندم ساخته باشد با روغن کنجد و نمک هندی
و انکبین و زهره کاو بیامیزند و بکار دارند و شیاف که از نمک اندرانی و بوره و شکر سازند سود دارد و طعام شوربای چرب دهند و سبوسه

باشکر و روغن بادام و شوربای خروس و اسفاناخ باید خورد و آب و اشامه کی از تخم کاکیان سازند کند تا بطلی در وی بخته و هر بامداد دو اوقیه آب حلبه دربخته با نیم درم بوره بخورد و اگر از معاودت احتباس ترسند ماء اللحم دهند با توابل با نان خشکار در اندر شراب ترید کرده و شراب بنفشه و شراب انجیر و جلاب سود دارد و آب بابکا زین شرابها خورند و انجیر اندر ماء العسل اغشته هر بامداد پیش از طعام بازده عدد بخورند و اگر مزاج گرم باشد اندر جلاب اغشته بخورند و اگر پیش از طعام خایه مرغ نیمبرشت یا شاید سه عدد یا چهار عدد طبع را نرم دارد صفت

صفت شراب میوه که طبع را نرم دارد بگیرند زرد الو کشته و مویز سیاه دانه بیرون کرده از هر یکی یک من شفتالو کشته و الوی سیاه و عناب از هر یکی نیم منسو و انجیر پستی و مویز منقی دانه بیرون کرده و کشمش از هر یکی ده ستار سپستان پنج ستیر همه را مجروح کند و یک شب اندر آب فرغار کنند چنانک دو انگشت آب بر سر آن بایستد و دیگر روز بجوشانند و بپالایند صافی و یک من شکر بر افکنند و پنج درم بنفشه در صره بسته در افکنند و بقوام آرند شربت بیست درم و علاج نوع دوم که سبب آن ادرار بول بود دانست کی حرارت غالب بود شراب بنفشه و شراب لو و شراب کاکنج و جلاب و اسبغول دهند و طعام مسکه و شکر و اسفاناخ و ماش و مانند آن و اگر حرارت غالب نبود شراب انجیر و طبیخ آن دهند و شکر سرخ اندر روغن شیر بخته تا نرم حل کرده و میخته با روغن شیر بخت و طعامهای چرب دیر کجکندر و روغن بادام و حلوا نرم دهند و علاج نوع سوم که سبب آن رنج و ریاضت و عرق بسیار کردن بود دانست که آسایش گزینند و سرای خانه خوش و خنک کنند و اندر آب سرد نشینند و تدبیر باز داشتن عرق کنند و غذاها و شربتها نرم لغزاننده فرمایند و علاج نوع چهارم که سبب آن سوء المزاج گرم باشد اندر احشا آنست که مزاج را بشربتها و غذاها نرم و خنک بگردانند و آب میوها و لعاب اسبغول و کشکاب و روغن بادام دهند و طبع را بخیار چنبر و آب کسنه و آب عنب الثعلب نرم کنند و علاج نوع پنجم که سبب آن تحلل و کشادگی مسام همه تن بود دانست کی طعامها غلیظ دهند و اندر آب سرد نشانند و موم روغن کی از روغن گل و روغن مورد کرده باشند در ظاهر تن همی مالند و علاج نوع ششم که سبب آن کرم کدو دانه باشد آنست که داروها که اندر جای خویش یاد کرده آمدست بکار دارند تا رودها از کرم پاک شود و ابکامه اندک اندک می خورند پاشیتا تا ماده آن بریده شود و علاج نوع هفتم که سبب آن بسته شدن منفذ صفرا بود که از زهره برودها پیوسته است آنست که داروها کشاینده دهند که اندر علاج سده و یرقان یاد کرده آمدست و هر وقت کی طعام خواهند خورد نخست زیتون پرورده و برگ چکندر و خردل و ابکامه اندکی بخورند

باب چهارم اندر یاد کردن قولنج بلغمی

علامتها علامت قولنج بلغمی سردی اسافل بود و گرانی و درد و طعامها غلیظ که از پیش آن خورده باشند و ناگوارید آن و باز گرفتن طبع و فرونا آمدن ثفل و باد و اگر بول سرخ بود باید پنداشت که قولنج گرم است از بهر آنک درد قولنج وی طعامی بول را سرخ کند علاجها نخست تدبیر شیاف و حقنه باید کرد و غذا باز باید گرفت و قوت نگاه باید داشت بشوربای خروس که اندک اندک باشامند و نخست بشیافی و حقنه راه ثفل و بنادق کشاده کنند دارو مسهل نشاید داد از بهر آنکه اندر رودها بلغم غلیظ و بنادق بسیار بود و ماده دیگر از بالا فرود آید و گذر نیابد خطری عظیم باشد و هرگاه که حقنه کرده باشند و رطوبت لزج و بنادق فرود آمده باشد دیگر باره حقنه باید کرد تا رودها از ماده قولنج پاک شود و اما کی قولنج قوی نباشد و اعراض آن بدین همی آید قی باید فرمود از بهر آنک قی ماده قولنج را بکشد و پاک کند و اگر قی بافراط شود شراب بوده باز باید داشت و اندرین شراب نار دانگ و سماق و زیره بخته باشند صفت شیافها بگیرند بوره نان و نمک و باینک را بر کنجه آهنین کنند و باش دارند تا نرم شود و آن بوره و نمک بر آن بر شند چندانک بخورد و شیاف کنند درازی شیاف چهار انگشت بهم باز نهاده و بعضی گفته اند شش انگشت باید صفت شیافی دیگر خداوند درد پشت را و قولنج بلغمی را سود دارد بگیرند سکبینج و منقل و جاوشیر اشق و صابون و بوره و تخم حنظل باید سقمونیا بخید شقاقل نمک هندی برگ سذاب خشک تخم سذاب هزار اسفند را ستارا شیاف کنند چنانک رسم است و صابون بغدادی را بتراشند برسان شیاف و بنهند سود دارد و چوب عرطنیثا بخروط کنند برسان شیاف بنهند و ترب را بتراشند باندازه شیاف و بعسل الوده کنند و بنهند صفت حقنها بگیرند زیره و تخم کتان و حلبه و مغز تخم کاکیان از هر یکی یک اوقیه انجیر پستی ده عدد سذاب و شبت و برگ چکندر و برگ کرنب از هر یکی یک دسته سبوس گندم دو اوقیه بادام تلخ نیم اوقیه برگ خطمی در خرقه بسته ده درم عناب بیست عدد سپستان بیست عدد پنج سوس یک اوقیه برگ غاذ یک اوقیه همه را اندر شش من آب بپزند تا بمقدار دو من باز آید و بپالایند و مقدار هفتاد درم

ازین بستانند ویک مثقال سکبینج ویک مثقال مقل ویک درم اشق ویک درم جاوشیر ونیم درم جندبیدستر ودو دانک نمک نفطی ودوازده درم
ابکامه ودوازده درم انگبین ویک وقیه روغن پیه بط وپیه مرغ بادی بیامیزند ونیم گرم حقنه کنند باید دانست که تخم حنظل اندر حقنه
بکار داشتن خطرست تا روده بخراشد وباک کند یا آماسی تولد کند ازوی بذین سبب تا ضرورتی نباشد وی را بکار نباید داشت
صفت حقنه دیگر وصف محمد زکریا درد بنشاند وبخواباند بگیرند بزر البنج الابیض یک اوقیه بابونج نیم اوقیه زعفران شاخ چهار یک
اوقیه این همه را در آب بجوشانند وبپالایند ومقدار چهل درم روغن بان بان بیامیزند وبجوشانند تا آب برود وروغن بماند وبدان
حقنه کنند وهم بوقت ضرورت بکار دارند واگر بزر البنج ولبخند بهمان نیم بهم بیامیزند وروغن بکشند وبکار دارند بخواباند ودرد بنشاند
صفت حقنه تیز وگرم جز بوقت ضرورت بکار نشاید داشت بگیرند عرطنیثا یک اوقیه بخور مریم نیم اوقیه تخم حنظل دو درم
اندر دو من آب بزند تا بمقدار نیمی باز آید وبپالایند سه اوقیه ازین مطبوخ بستانند ودو درم نوشادر دروی حل کنند ودو درم روغن
برحکانند وحقنه کنند وتا در معده طعامی باشد حقنه نشاید کرد وبسیار باشد کی حقنه کنند اطلاق نیفتد وصداع تولد
کند پس هرگاه کی حقنه تیز کند دماغ را مراعات باید کرد واز بالا پرهیزی سبک مسهل دادن تا حقنه را یاری کند صفت
داروهای مسهل پس از آنک حقنه کرده باشند وراه ثقل وبنادق کشاده دو درم ایارج فیقرا عسلی تا سه درم باید داد واز پس آن
ماء الاصول می باید داد با روغن بید انجیر واگر حلیب تخم معصفر با ماء الاصول بیامیزند از هر یکی نیم اوقیه وسه درم روغن بید انجیر
برافکنند وده درم باشد صواب باشد وازجمله کی زود اسهال کند وقولنج ثقلی وریحی وبلغمی بگشاید این حب است بگیرند سقمونیا
یک جزو تخم حنظل دو جزو مصطکی نیم جزو حب کنند از نیم درم تا یک درم صفت شربتی کی درد بنشاند ورودها را سرد کند
وشکم باز نگیرد بگیرند بیخ لفاح دانگی بزر البنج دو دانگ زنجبیل خاولنجان از هر یکی دانگی ونیم سقمونیا نیم دانگ این جمله یک شربت بود
صفت شربتی کی اثر آن کراهیتی نباشد پوست شبرم بباید چون سومه ودر خرما پر کنند وبدهند وشیر شبرم که سقمونیا
که اندر جلاب یا اندر نخود آب یا در شراب گل حل کنند طعمی ناخوش ندارد وزود اطلاق کند صفت حب سکبینج درد قولنج
ودرد معده را ونفس را سود دارد بگیرند صبر وهلیله زرد وسکبینج از هر یکی ده درم تخم حنظل وانزروت از هر یکی پانزده درم تربد
صد درم واندر بعضی نسختها تخم کرفس پنج درم در افزوده اند شربت دو درم ونیم واگر با درد قولنج ونفخ منش گشتن بود حب الافاویه
کی اندر باب علاج بحشاف در دشکم یاد کرده آمده است سود دارد ومنش گشتن باز دارد واطلاق کند وبادها را بشکند صفت
معجونهای مسهل صفت معجونی کی بوقت ضرورت دهند قولنج صعب را بگشاید بگیرند تربد پنج درم سرگین گرگ چهار درم تخم کرفس وانیسون
از هر یکی سه درم بایند پانزده درم شربت هفت درم وسرگین گرگ کی اندر داروها بکار دارند سپید باید وخشک خاصه آنک بر سر خاری
یا بر سر سنگی افکنده باشد ودر وی اثر استخوان ریزه بسیار بود وموی نباشد وگفته اند روده گرگ را خشک کنند وبکوبند منفعت
او عظیم بود واستخوان ریزه که اندر سرگین او باشد سخت سودمند بود جالینوس می گوید من دیدم که خداوند قولنج سرگین گرگ بر تهی
گاه خویش بسته بود بر میان منتشی وشفا یافت وبسیار آزموده ام که از قضیب سمین گردم بر میان تعویذی ومقداری با قلاده روی
کردم وبر تهیگاه خداوند علت بستم منفعتی عجب دیدم محمد زکریا می گوید اگر خداوند قولنج بر پوست گرگ نشیند وبر وی خسپد
سود دارد واگر کمری سازد ازوی وبر میان بندد سود دارد وهر سال کمر نو کند صفت معجون خیار چنبر بگیرند تربد
چهل درم بنفشه بیست درم سقمونیا دوازده درم نمک هندی ورب سوس از هر یکی هفت درم تخم بادیان وانیسون ومصطکی از هر یک
پنج درم فلوس خیار چنبر وبایند وانگبین از هر یکی صد درم مویز را بجوشانند وصافی کنند وداروها کوفته بروی پراکنند ودو استار
روغن گاو بر افکنند وبسرشند شربت از هفت درم تا ده درم با مطبوخ مسهل که با آب گرم وهرگاه کی در صعب شود وبیم غشی وضعف
قوت بود فلونیا رومی دهند تا حس او کند شود پس علاج کند صفت معجونی کی خواب آرد ودرد بنشاند وقولنج بگشاید بگیرند
بلبل ناخواه سذاب خشک مورد خشک جندبیدستر زیره کرمانی حب الغار از هر یکی سه درم افیون بزر البنج بر دوج از هر یکی یک درم سقمونیا
یک درم با انگبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال صفت گوارش هندی قولنج بگشاید ودرد پشت ودرد بند کشاده ها ببرد بگیرند سقمونیا

ده درم قاقله کبار و زنجبیل و دارچینی و قرفه و نارمشک و قرنفل و بلبل از هر یکی پنج درم تربد صفی ده درم شکر صد درم همه را با انگبین سرشند
شربت از پنج درم تا ده درم و معجون تربد لاشه و شهریاران و تمری و سفرجلی مسهل و غیر آن اندر قرابادین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی
علاج ضماد نهادن و تکمید کردن بگیرند علک البطم شش درم تربد سه درم میویزج یک درم و نیم عاقرقرحا مرزنگوش حب الغار
بزرالانجره ترمس خشک تخم حنظل از هر یکی یک درم و نیم سقمونیا چهار ده درم همه را بکوبند و بروغن حب الغار چرب کنند و بزهره گاو
ترکنند و فرو سوی ناف و تهیگاه را بدان طلا کنند درد قولنج بنشاند و اطلاق کند **صفت** ضمادی قوی از دن کرم کرده با تخم
کرفس و نانخواه و حلبه آمیخته دو خریطه کنند و بر ناف نهند درد بنشاند و تحلیل کند روغن شبت و روغن قثاء الحمار و روغن خردل
مالیدن سود دارد خاصه اگر بفرفیون و جندبیدستر قوت داده باشند و اما از پس این علاجها که یاد کرده آمد تدبیرها باید تا قولنج را باز
دارد و بهترین چیزی که از پس استفراغها بکار دارند تا قولنج را از معاودت باز دارد روغن بید انجیر است با ماء الاصول و ترتیب بکار
داشتن این چنین باشد روز نخست دو مثقال بر ماء الاصول افکنند و نمک بیامیزند و بخورد و هر روز نیم مثقال زیادت می کنند تا هفت روز
پس هر روز نیم مثقال می کاهند تا بدو مثقال باز آید و اگر خواهند از پس یک هفته سه روز یا بیشتر هم این مبلغ که قرار بر آن افتاده باشد
می دهند روا باشد و هر روز که این شربت خورده دندانها را مراعات کنند و نمک بریان کرده بمالند پس بروغن گل بمالند و از پس
آن شربت تا شش ساعت نگذرد بیشتر طعام نخورد و در جمله چنان باید که اگر آروغی برآید بوی آن شربت بدهد پس طعام خورد و اسفیدباها
خورد و اگر ترشی آرزو کند زیرباج خورد و آب ماء العسل خورد و خداوند قولنج سرد را اندر طعامها سیر و بلبل و زیره و کرویا و انگدان می کند
صفت شربتی سودمند بگیرند پوست درخت بید که بوده تا زوی خیزد و زنجبیل و سداب راست راست همه را بپزند و بپالایند
مربا مدار مقدار دو اوقیه از آن آب بخورند قولنج را باز دارد و شراب انجیر سخت موافق بود **صفت** انجیر زرد فربه یک من و از آن چهار
آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و بیفشارند و نیم باید در آب بجوشانند تا بقوام جلاب باز آید و اندر جوشانیدن یک درم دارچینی و یک درم
خولنجان و یک درم زنجبیل سوده اندر صره بسته در وی افکنند و هر ساعت بمالند و بیفشارند و کوزه خرما و لعنبر و کوز هندو و باید سود
دارد و اگر بدین علاج و تدبیر زایل نشود ایارجات بزرگ باید داد تا بادهای غلیظ را که اندر روده ها گرفته بود پاک کند والله اعلم بالصواب

باب پنجم اندر یاد کردن قولنج که سبب آن باد غلیظ بود

علامتها قولنج ریحی آنست که پیش
از آنکه قولنج کرده اندر شکم قراقر و بادها بوده باشد و اکنون فرو گرفته بوده نه فراتر کند و نه بادی بیرون آید و گرانی کمتر بود و درد صعب بود
تا گمان افتد که روده را از هم باز می درند یا می سنبند یا جوال دوزی اندر روده استاده است و این نوع درد اندر قولنج بلغمی نیز باشد لکن
درد ریحی صعب تر بود و گاه باشد که طبع نرم شود و درد ساکن نشود و از بهر آنکه باد اندر میان طبقهای روده مانده بود و اندر منتشر و تنها نقل
سبک بود و بر سر آب بایستد و گاه باشد که مالیدن و تکمید سود دارد و گاه باشد که سود ندارد و این نشان آن باشد که ماده سبب
باد است اندر روده است و هر گاه که تکمید کنند باد و بخار زیادت گردد و اگر درد از جای بجای می گردد سهل تر بود و اگر یک جای مانده
بود و شکم چون طبل برآید سخت تر گردد بد بود **علاج** قانون علاج که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است نگاه باید داشت
سخت تدبیر شیاف و حقنه باید کرد **صفت** حقنه که باد غلیظ را بشکند بگیرند حاشا و زوفا خشک و سداب خشک و سعتر
و وج و تخم سداب و تخم نخلت و تخم خروع نیم کوفته و بابونه و حسک و قنطوریون و انگدان و شبت و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه
و فطراسالیون راست راست همه را اندر عصاره سداب یا در عصاره بودنه بپزند تا از بسیاری باز یکی باز آید و بپالایند پس روغن زیت
بگیرند و هم چند وزن روغن دو بار از این عصاره بپزند و بالوده بادی بیامیزند و بپزند تا عصاره برود و روغن بماند چندانکه حقنه را از
این روغن بگیرند و مقداری پیه بط گداخته با وی بیامیزند و دو درم سکبینج و یک درم جاوشیر در وی حل کنند و جندبیدستر و اندر
این حقنها این نوع سود دارد و این حقنه که یاد کرده آمد بادها را بشکند و روده را گرم کند و مزاج او نیکو دارد **صفت** شیافی
سودمند بگیرند برگ سداب تر و زیره و نانخواه و بوره نان راست راست همه را نیک بکوبند و بسایند و با انگبین بسرشند و بر باد محقنه
طلا کنند و تر در دبر رسانند چندباره و اگر خرقه نرم بر دبر داروها آلوده کنند و رشته در گذارد این خرقه بندند و خرقه بر دبر [illegible] رسانند و رشته

بیرون بگذارند تا بدین رشته بیرون آید چندانکه این خرقه بکار دارند سود دارد و مجرب است اندرین باب سخت نافع است در حال درد بنشاند و
اگر باد اندک بود تحلیل کند و درد زایل شود و اگر ماده باشد چندانکه دیگر باره از ماده بخاری جمع شود درد ساکن بود و باز معاودت کند و این
نایبه بزرگ باشد و آن آنست که طبیب تدبیر لطیف کردن و تحلیل و استفراغ آن مشغول شود بدین مجرب درد می نشاند و حقنه و شیاف یاد کرده ها
مسهل تدبیر استفراغ می کند و حبها مسهل که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب نیز نافع است و حب سکبینج و معجون حب الغار و
معجون بهمن و کوارش کندر و کوارش انگدان که اندر علاج درد معده که از باد تولد کند یاد کرده آمده است همه اندرین باب نافع است
صفت مطبوخی که قولنج ریحی را بگشاید بگیرند حنظل و زیره و کرویا و انیسون و تخم بادیان و تخم کرفس و انگدان از هر یک راستا راست
از هر یکی مقدار پنج درم همه را اندر آب بریزند چندانکه تمام است و پالایند و مقدار چهار اوقیه بایک اوقیه باشند و یک اوقیه انگبین و نیم اوقیه
روغن بادام تلخ بدهند و روغن ها را گرم کند و بادها را بشکند و اگر اندرین مطبوخ چیزها زیادت کنند چون تخم کرفس و تخم بادیان و بادروغ تخم
دهند صواب باشد و حب لوشا مقدار پنج درم اندر آب بجوشانند و ده درم پالایند و یک استار روغن شیرخشت تازه برافکنند و گرم بخورند
بادها را بشکند و انیسون و زیره و شبت و سعتر و مرزنگوش و چند بیخ سنبل اندر آب بریزند و بیمار اندر آن نشیند سود مند باشد و اگر اندر
مثانه گاو کنند و بر ناف او نهند روا باشد و ناف و شکم او را بروغن شبت و روغن سذاب که بفرفیون و عاقرقرحا و قسط و جندبیدستر
قوت داده باشند بمالند سود دارد جالینوس می گوید بهترین تدبیری خداوند این علت را آنست که چندانکه تواند از طعام خوردن
و آب خوردن باز ایستد تا ماده سخت شود و این تدبیر بهتر از آن است که داروها گرم خورد از بهر آنکه باشد که دارو خلط را بگذارد و تحلیل آن وفا
نتواند کرد و بادها و بخارها زیادت شود و درد صعبتر کرده می گوید مردی را این علت رنجه داشتی و هرگاه که حس کردی بآمدن این علت
معاودت خواهد کرد میان خویش بستی و لختی سیر با اندکی نان بخوردی و همه روز بکار خویش مشغول شدی و شبانگاه مقداری شراب
صرف بخوردی و بخفتی بامداد این کرد شده بودی و می گویند سیر اندرین علت فاضل تر از همه داروها است از بهر آنکه باد را بشکند و شکم
نیازد و هیچ داروی دیگر را این خاصیت نیست پس خداوند این علت را بهترین تدبیری آنست که سیر بسیار خورد و تریاق بزرگ بکار دارد
و بهترین طعام او شوربا کنجشک است یا شوربا خروس کهن کنجشک را یا خروس را بکشند و شکم پاک کنند و با انیسون و تخم بادیان و شبت و نمک
و سذاب و کرویا و کندنا و پلپل و سیر بر کنند و بپزند از آن شوربا خورد و بجای آب شراب سپید کهن خورد و اگر طبع اطلاق می کند و درد
برحال خویش باشد نانخواه شراب کهن گرم کند مقدار ده استار بتفاریق بخورد اندک اندک بر طعام اللهم یا شامد با اندکی نانخواه کاد در دی
ثرید کرده و بخورد این تدبیر خواب آرد و ماده را بپزاند و تحلیل کند و درد زایل کند صفت نانخورشی که باد را بشکند بگیرند خردل
یک اوقیه و بکوبند و در آب کنند و برشته بپالایند و نمک و دانه سیر بکوبند و آن کوز درین آب حل کنند و نان بزان ترید کنند و بخورند
و غالیه و لخلخه مشک اندر ناف نهاده دارند

باب ششم اندر یاد کردن قولنجی که سبب آن آماس

آماس روده سبب تنگی منفذ ثفل بود و باد نیز بیرون نیاید از بهر آنکه قوت دافعه بسبب آماس و سوء المزاج ضعیف باشد و اگر آماس گرم بود
حرارت آن ثفل را و رطوبتها را خشک کند و اگر سرد بود رطوبتها را غلیظ کند و بسیار باشد که در عضوی که در همسایگی روده است چون
جگر و سپرز و گرده و مثانه و رحم آماس افتد و منفذ ثفل بسبب همسایگی و مشارکت تنگ شود و گاه باشد که آماس روده بزرگ سر بود و
بول نیز باز گیرد علامات علامت آماسهای اندامها که همسایه روده است هر یک اندر جای خویش یاد کرده آمده است و از علاج آن برد آ
و علامت آماس روده آنست که از علامتهای آماس اندامهای دیگر هیچ نباشد و درد اندر روده بود و اگر آماس گرم بود از تشنگی و ضربان
و حرارت خالی نباشد و درد اندک اندک پدید آید و احتباس نیز اندک اندک پدید آید و در مدت چند روز قولنج گردد و هم چنانکه بسبب مشارکت
آماس دیگر اندامهای همسایه روده است منفذ ثفل را تنگ کند آماس روده که بر زهار بود منفذ آب را تنگ کند و بول را باز دارد
علاج اندر قولنج ورمی بر داروی مسهل دادن شتاب نباید کرد و بسیار طبیبان این شتاب کرده اند و بیمار هلاک شده است و آنکه خلاص
یافته است بایلاوس باز گشته و اولیتر آن باشد که نخست رگ باسلیق زنند پس رگ صافن خاصه اگر بول باز گرفته بود و خون باندازه بیرون
باید کرد تا قوت ضعیف نشود و شوربها رد و تر باید داد چون آب خیار با شکر و لعاب اسبغول با جلاب و چون شراب بنفشه و از بهر طبع نرم

کردن آب عنب الثعلب و آب برگ خطمی و آب کشنه و آب انار ترش و شیرین باید داد با خیارچنبر و شیرخشت و روغن بادام و آب کدو شاید
داد از بهر آنکه وبا اندر قولنج خاصیتی نیست **صفت** شربتی نرم و خنک بگیرند اسبغول چهار درم روغن گل یک وقیه هر دو را
در آب بزنند و بدهند و اگر حقنه حاجت آید بکشکاب و خیارچنبر و شیرخشت حقنه کنند و اگر اندرین کشکاب بنفشه و سپستان اندر
برند صواب بود و اگر آب عنب الثعلب و آب کاکنج با این کشکاب بیامیزند موافق تر بود خواجه ابوعلی سینا می گوید من از دو سیر
دادم که حقنه شیرخشت و خیارچنبر و روغن بادام و روغن شیره کنند و اگر ماده صفرا بسیار بود اندکی سقمونیا در آب کشنه و خیارچنبر
حل کنند و بدهند و سپستان اگر حاجت آید این شربتها نیز بدهند و اندر حقنها نیز تخم کتان و بابونه و شبت و کل بند اندکی حلبه بکار دارند
و از ضمادها تخت خرقه کتان سرکه و گلاب ترکرده بر موضع درد نهند و هر گاه که گرم شود دیگری بر نهند **صفت** ضمادی نرم
بگیرند آرد جو و بابونه و خطمی سپید و بنفشه همه را بکوبند و به آب و روغن بسرشند و ضماد کنند و مرهم انکنند و بخود سازند همانیم
بروغن بادام و اگر حرارت سخت قوی باشد مرهم از بنفشه و آلو و اسفاناخ و مانند آن سازند و هر بامداد آلوی سیاه اندر جلاب
ترکرده و اغشته شده ده دانه یا بیست دانه بخورد و از آن جلاب نیز بخورد و باخر علت این شربت سود دارد بگیرند انجیر سپید پنج عدد
مویز دانه بیرون کرده بیست درم بنفشه خشک ده درم همه را اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند هر بامداد ازینها ده وقیه
با سه درم فلوس خیارچنبر و سه درم روغن بادام شیرین بدهند مدت دو هفته این شربت بکار دارند **صفت** لعوق بنفشه
بگیرند بنفشه خشک ده درم فلوس خیارچنبر پنج درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم عناب ده عدد سپستان سی عدد همه را بپزند
و بپالایند و نیم من شکر طبرزد برافکنند و هفت استار روغن بادام و بپزند و بقوام او غلیظ کردد پس هفت استار بنفشه خشک سوده بر
افکنند و بسرشند تا معجون شود و بکار دارند طبع را نرم دارد شربت از پنج درم تا هفت درم و اگر آماس صلب بود حقنها و ضمادها و مرهمها
تحلیل کننده بکار دارند

باب هفتم اندر یاد کردن قولنج فتقی

علامتها قولنج فتقی آنست که فرود آمدن روده بکیسه خایه و علامت قولنج التوایی آنست که احداث علت قوی کرده باشد یا چیزی برداشته
و خویشتن در آن برداشتن بپیچید تا از جای بجسته باشد یا کشتی کرفته باشد و بازها کرده و درد قولنج بر اثر آن پدید آمده باشد و پیش
از آن این کس را قولنج نبوده باشد **علاج** اما خداوند قولنج فتقی را نخست علاج فتق باید کرد و روده را بجای باز بردن و تدبیر
بجای باز بردن وی آنست که بیمار به پشت باز خسبد و دست بر موضع فتق نهد و قوت کند و اگر بدین قدر بجای باز شود فبها و نعم و اگر نه بیمار را
دست و پای او بگیرند و بردارند تا پشت او دو تو شود و شکم درهم افتد و او را بران شکل از هر جانبی بجنبانند و دست بر جایگاه فتق نشانند
تا بجای باز شود و ببندند محکم و بر شکلی خوابانند که پشت هم چنان دو تو باشد و شکم درشیب و باید دانستن که خداوند فتق را هر گاه که روده
تهی باشد که فرود آید باسانی بجای باز شود و اگر پر باشد دشوار بجای باز شود و صواب آن باشد که اگر بجای باز نمی شود نخست شیافی
تیز نهند تا روده تهی کرده شود آنگاه بروده پس تدبیر بجای باز بردن کنند و اگر سخت نی فرمایند پس شیاف نهند روده تهی کرده شود و آسانتر
بجای باز شود و اگر روده پر باشد سخت نی فرمایند پس شیاف نهند و اگر با این تدبیرها دشوار بجای باز می شود بیمار را اندر گرمابه برند
و آب گرم بسیار بر ریزند پس بیمار کس بر دارند چنانکه یاد کرده آمد و بجنبانند و دست بر موضع فتق فشارند تا بجای باز شود و ببندند
و او را بر پشت خوابانند که بالین او بلند بود و بالش در زیر سرش نهند تا پشت هم چنان دو تو باشد و بر آن شکل صبر کند پس اگر پس از آنکه
روده بجای باز برده باشد هنوز درد قولنج و اعراض آن بر حال خویش بود تدبیر قولنج و علاج آن باید کرد خاصه علاج قولنج ریحی و ثقلی
چنانکه یاد کرده آمده است و باقی علاج فتق اندر جای خویش یاد کرده آید ان شاء الله و اما قولنج التوایی را نخست خداوند این علت را نگو
نسار نشانند و شکم و تهیگاه و پشت او را برفق می مالند و راست می کنند تا روده بجای باز برند و اگر بجای باز نشود او را بر بسته نرم بخوابانند
و سر دو پای او را بالا بر دارند و او را بجنبانند چنانکه روده های او بجنبد و بجای باز شود و در نشیند پس اگر اسهال ... جرب خورد و اگر
درد بر حال خویش بود هیچ نخورد دو اوقیه سیماب زنده بدهند و سخت سیماب را بشویند و بیمار را سوی جرب دهند پس سیماب
دهند و اگر سیماب از پس دارویی سهل دهند تا با آن بیامیزند و بدهند روا باشد پس او را بردارند و بفرمایند تا رفت کامی چند و بنشانند

وشکم وتهی

وشکم و تهی گاه و پشت او را دیگر باره برفق بمالند و راست می کنند و می جنبانند تا سیماب بزیر فرود آید چون سیماب فرود آید معلوم گردد که روده
بجای خویش باز آمد پس اگر فرو نیاید بیمار را بر دارند و شکم او را نگونسار کنند تا سیماب از وی برآید و اگر از زیر نیز بر نیاید همی فرمایند رفت
تا بسوی زیر فرود آید و از پس آن اسفیذبای چرب دهند و چند روز برماء اللحم و چیزی آشامیدنی چرب اقتصار کنند **باب هشتم**
اندر یاد کردن قولنجی که سبب آن ضعیفی روده ها و معده بود علامتها علامت وی آنست که اگرچه بادی نباشد و اطلاق می افتد لکن هر وقت
بداروی و شیافی و حقنه حاجت بود تا اطلاق افتد **علاج** علاج وی داروهای قوت دهنده است چون سکبینا و جمرتا و مثرودیطوس
و تیاذریطوس و ایارج فیقرا و طبیخ سلیخه و دارچینی و بسباسه و خیربوا و سنبل و انیسون و تخم کرفس با روغن بادام تلخ و ایارج فیقرا با روغن
بیذانجیر و روغن ناردین یا روغن سوسن گرم کرده و افاویه در وی افکنده بر شکم و تهی گاه می مالند و از پس طعام شراب ریحانی اندکی بکار دارند

باب نهم اندر قولنجی که سبب آن اطلاق شدن حقنه بود علامتها علامت وی آنست که هر چند
روزی شکم از کیموس و شکم واندر دلند و حقنه های خلد کنند خورده باشند یا از بیرون ضماد کرده **علاج** وی آنست که نخست استفراغی
کند بایارج فیقرا و لوغاذیا و تیاذریطوس یا بهمان طبیخ سلیخه که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند یا روغن بیذانجیر و ایارج فیقرا
و معجون بلاذری و سکبینا و مثرودیطوس بکار دارند و سکبینا و انا بسیار بروغن بیذانجیر حل کنند و بر شکم و تهی گاه همی مالند و طعام شوربای کبک
و کبوتر بچه با افاویه و شراب کهن لطیف و خوشبوی بود

باب دهم اندر ایلاوس و معالجت آن
ایلاوس نوعی قولنج است لکن اندر روده های باریک افتد و تفسیر ایلاوس بتازی رب ارحم است یا رب رحمت کن و این علت را بدین نام از بهر آن خوانند
که از وی خلاص کمتر بود از بهر آنکه مزاج معده و مزاج روده ها تباه گشته بود داروها خوردنی قبول نکنند و شیاف و حقنه بجایگاه علت نرسد و
جالینوس می گوید من جماعتی دیدم که این علت افتاده بود … ندیدم که خلاص یافت و اسباب این علت یا سوء المزاج گرم و خشک بود یا سوء المزاج سرد
و خشک با ماده یا بی ماده یا آماسی بود که منفذ ثفل را تنگ کند یا بادی بود که اندر طبقهای روده ها مانده بود یا سبب حرکتی ناهموار روده ها برهم
پیچیده شود و راه ثفل و باد بسته گردد و بسیار باشد که اندکی صفرا بدین روده ها فرود آید و ثفل را خشک کند و دفع نتواند کرد سبب این علت
گردد و از خوردن طعامها خشک و قابض بسیار افتد و بسیار باشد که داروی ناموافق یا گرم بغایت بود یا سرد بغایت که طبع زهر دارد خورده شود
و این علت پدید آید **علامات** علامت ایلاوس آنست که درد اندر بالای ناف بود و هر چه بخورد قی کند تا بدان حد که ثفل نیز بقی بر آید
و باید دانست که معده تا بر حال طبیعی بود طعام را از بالا فرو کشد و هضم کند پس آنرا بروده ها فرستد بقوت دافعه که او راست و روده ها نیز تا بر حال
طبیعی باشند هر چه از معده بدیشان رسد آنرا قبول کنند و بسوی زیر دفع کنند و بیرون افکنند و چون از حال طبیعی بگردند و سببی از این سببها که
یاد کرده آمد پدید آید فرو سو دفع نتواند کرد بسوی بالا دفع کند و معده از ایشان هرچه قبول کند و بقی دفع کند و باشد نیز که اگر حقنه با نیرو تر کنند
و معده خالی بود آن حقنه بمعده برآید و از معده بقی بیرون آید و هم چنین هر چه از معده بروده آید و راه نیابد فرو گذرد بسوی بالا باز گردد و بقی
بیرون آید و بادها نیز که اندر شکم بود هم بسوی بالا باروغ برآید و علامتها بدترین علتها آنست که ثفل بقی برآید و نفس و آروغ و عرق همه گنده بود
و باشد که بوی نوشه کنده بود و اگر سبب این علت آماس گرم بود از درون بیرون بود یا ماده آماس صفرا بود یا خون اگر صفرا بود تب سوزان و تشنگی
و قی کردن صفرا و تلخی دهان بر آن گواهی دهد و اگر خون بود تب خونی و امتلاء رگها و شیرینی طعم دهان و ضربان موضع درد بر آن گواهی دهد و اگر
بسبب علت سوء المزاج گرم بود و خشک تشنگی و سوزش صعب بود و تب ها کم افتد بود و اگر بسبب علت طعامها خشک و قابض بوده باشد درد
شکم او دردی بود گرفته و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد و اگر سبب علت برهم پیچیده شدن روده بود علامت وی آنست که علت از پس بازیها
و کشتی گرفتن و معلق زدن و مانند آن افتد بقراط می گوید هرگاه که با تقطیر بول ایلاوس پدید آید بیمار روز هفتم هلاک شود مگر که بیمار را تبی گرم آید
و عرق بسیار رود **علاج** اما اگر نشانهای آماس گرم ظاهر شود علاج آماس خونی و صفرایی یکی بود الا آنکه اگر قوت بیمار قوی بود و علامتهای
خونی ظاهر تر بود نخست رگ باید زد و باسلیق باید گشاد پس ضمادها بر نهادن از بزرالقطونا لعاب و خطمی و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک کوفته و بیخته
با روغن بنفشه و میخته سرشته و شهاب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب کشنیز … دو او … بکنند باره ده درم خیارچنبر پاک کرده ده درم
بادام ده درم شکر بدهند نخست ایشان را بجوشانند و ثفل بر دارند و صافی با خیارچنبر در وی گذارند و دو غور و شکر بر افکنند **صفت**

شربتی دیگر بگیرند آب کاکنج و آب لبلاب و بجوشانند و بپالایند و هم چنین با روغن بادام و خیارچنبر و شکر بدهند معجونی که نافع
دارد و قولنج را بگشاید بگیرند مصطکی قرنفل زنجبیل بلیله دارفلفل کوزبوا از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و بیزند از جمله ده درم سقمونیا
ده درم همه را بحلاب یا از شکر و آب بی شیرین کرده باشند بسرشند شربت از یک درم تا یک مثقال تا دو درم و اگر سبب علت سوء المزاج گرم بود
یا فزودن صفرا بوده بود برودت و ثقل را خشک کرده سخت حقنه نرم باید کرد از بنفشه و خطمی و بابونه و تخم کتان و سپستان و کشک جو و سبوس
گندم با روغن کنجد بسیار کرد روغن بنفشه و باید و اندکی نمک هندی و بیمار را اندر آبزن نشانند و اندر آبزن بابونه و اکلیل الملک و کرنب
و شبت و بنفشه و سبوس و بیخ خطمی و بیخ سوسن جوشیده باشند و روغن بنفشه با دو غرابونه و موم مصفی موم روغن کنند و بر شکم اندر همی مالند
و سپستن حقنهای نوتر کنند و خیارچنبر و عناب و مویز دانه بیرون کرده و سپستان و بیخ سوس و بیخ خطمی در آب بجوشانند و بپالایند و چهار درم روغن
بادام و دو درم روغن بید انجیر و یک درم ایارج فیقرا ترکیب کنند و بدهند و گاه گاهی شیافی می نهند تا طبیعت را می جنباند و ماده را فرود
می کشد و طعام زیربا دهند و اسفاناخ بروغن بادام پخته یا روغن کنجد سپید کرده و بجای آب لبلاب خام دهند و اگر مویز و عناب
و سپستان بجوشانند و بپالایند و شکر بدین آب افکنند و سود می کنند روا باشد و علاج قولنج ثقلی علاج این باشد و اگر سبب علت خوردن
داروهای ناموافق بود در آب گرم می باید داد با روغن کنجد آمیخته با شیرخر تا دارو قی براند پس بدین شکم فرود آوردن باید کرد علاج این
اندر علاج زهرها یاد کرده آید انشاالله و اگر سبب این علت ورم بحیث شدن روده بود علاج آن اندر باب گذشته یاد کرده آمده است طلب باید کرد

گفتار هژدهم اندر یاد کردن احوال بیماریها کرده و مثانه چهار فرقت جزو نخستین اندر سوء المزاج کرده و اماس و ریش و ضعیفی آن

باب نخستین اندر یاد کردن سوء المزاج گرم بی ماده که در گرده پدید آید

سبب سوء المزاج گرم رنج و ریاضت بود و طعامها و شرابها و داروهای گرم خوردن و بر جامه گرم خفتن چون پوست روباه و مانند آن علامت بول
سرخ بود یا زرد زعفرانی و گرم بود و تشنگی غلبه کند و بول را بسیار نگاه نتوان داشت و اندر مجری بول می گذرد گرمی آن گاهی می دهد
و باشد که بسوزاند و شهوت جماع پدید آید و منی کم بود و باشد که بر سر بول چون روغنی پدید آید از بهر آنک گرمی مزاج گرده از پیه را که
بر حوالی گرده بود بگدازد و باشد که نیز تب آید علاج اگر سبب سوء المزاج رنج و ریاضت بوده باشد راحت و آسایش جویند و روغن
گل و اندکی سرکه و گلاب طلا می کنند و شربت آب تخم خرفه و سکنجبین و آب خیار و دوغ ترش دهند و طعام از غوره و نیشو و کشک جو دهند
و طفشیل از عدس و آب غوره و روغن گل بر جگرگاه نیز سود دارد و اگر با آب خیار و آب برگ خرفه و آب عنب الثعلب و روغن گل حقنه کنند صواب
بود و منفعت بیش کند و اگر سبب طعامها و شرابها گرم بوده باشد دست از آن نوع بدارند و هم تدبیر یاد کرده آمده است بدست گیرند
و اگر علت دیابیطس باز کرد علاج آن اندر باب جداگانه اندر جزو دوم یاد کرده آمده است از آنجا بخوانند

باب دوم اندر سوء المزاج سرد بی ماده که در گرده پدید آید

سبب سوء المزاج سرد آب سرد بسیار خوردن بود خاصه ناشتا و از پس گرمابه و ریاضت و بر زمین
سرد و بر بستر گران خفتن و طعامها و شرابها و داروهای سرد خوردن علامت رنگ بول سپید بود و شهوت جماع برود و اگر خداوند علت مرد
بود یا زن جماع زیان دارد و بیش ضعیف شود هم چون بیش رانی و تشنگی نباشد علاج گوارش زیره که اخلاط را نیک سوده باشد سود دارد
حقنه کردن بشوربا زیره و کبوتر بچه با روغن گوز و روغن بادام تلخ و روغن قسط و روغن فستق و روغن حبة الخضرا و روغن دنبه و اگر از این
روغنها خاصه روغن دنبه نیم گرم حقنه کنند تنها سود دارد از بهر آنک زیرا اثری خوب است اندر گرم کردن گرده و قوت دادن وی و روغن
زنبق مالیدن سود دارد و طعام شوربا نخود و کبوتر بچه با زیره و دارچینی و قلیه خشک و کنجد بریان

باب سوم اندر یاد کردن سوء المزاج گرم با ماده که در گرده پدید آید

علامتها اگر ماده خونی بود علامتها خون ظاهر بود و اگر ماده صفرایی بود سوزش
و خلیدن و زردی آب و تب و تشنگی علامتهای آن بود علاج اگر علامتها خون ظاهر بود رگ باسلیق باید زد نخست و اگر ماده صفرایی
بود نخست مطبوخ بنفشه و سپستان و عناب و آلو و خیارچنبر و شیرخشت استفراغ باید کرد یا حقنهای نرم کردن تا صافی شود پس رگ باید زد و آب
انار و آب کسنه و آب خیار و خیار باهم با شکر دادن و سکنجبین با روغن بادام دادن و ضمادها که از اسبغول و آرد جو و آب کشنیز و برگ [illegible]
باشد بر جایگاه گرده می نهند و اگر حرارت سخت قوی بود اندرین ضماد سپیده خایه مرغ و روغن گل و آب خرفه و آب عصا الراعی و بنفشه و نیلوفر

وصندل بادان کند و شربت شراب بنفشه و شراب الو باید داد و طعام ازان نوع اندر باب بحتین ازین جزو یاد کرده امده است انجا طلب باید کرد
باب چهارم اندر سوء المزاج سرد با ماده اندر گرده علامت سوء المزاج سرد با ماده علامتهای
بلغم است و چند جای یاد کرده آمده است علاج بحقنه قی باید فرمود تا بلغم لحج کمتر شود پس حبها و حقنها که در علاج قولنج بلغمی یاد
کرده امده است بکار داشتن و روغن فرفیون مالیدن و معجونها و مالیدنها گرم که از بهر زیادت باه در موضعش یاد کرده امده است اندرین
باب سود دارد و طعام کنجشک بریان و قلیه خشک و نخود اب با دارچینی و زیره صواب است باب پنجم
از گفتار هژدهم اندر لاغری گرده و علاج ان سبب لاغری گرده بسیاری جماع بود و بسیار خوردن داروها که ادرار بول کند و سوء المزاج
گرم و خشک و سرد و خشک علامات علامت لاغری گرده است که شهوت جماع نباشد و پشت ضعیف بود و طاقت هیچ رنج ندارد
و اب ناخن بسیار اید و بول سپید باشد و بود نیز که تن لاغر بود کندی می گویند هرگاه که گرده لاغر شود و پیه گرده اندک شود بنا
چشم ضعیف گردد و صداع پدید اید و بول باز نتواند داشت و پشت و کمرگاه سرد باشد علاج مغز طاجن مغز بادام و مغز
فستق و مغز حبة الخضرا و گوز هندی و فندق و تخم خشخاش همه باشکر کوفته سود دارد و نخود و باقلی و لوبیا اندر اسفیدباها بجنس
و پیه مرغ و پیه بط و پیه گرده بز سود دارد و نان پیه اگنده که درو تخم بادیان و اندکی زنجبیل و مغزها که یاد کرده امد ولکن معمول
در خمیر رشته و نان پخته سخت نیک باشد و زنجبیل حرارت را و قوت این تخمها را بجنباند و تخم بادیان انرا بجایگاه رساند و لکن تخمها که هر
گرده را قوت دهد و اگر کسی لک نخواهد بر مغزها اقتصار کند و اگر گوشت گرده را بکوبند و با پیه مرغ و پیه بط و پیه گرده بریان کنند و انرا
بگشنیز خشک و تخم بادیان و زنجبیل خوش کنند سود دارد و حقنه که از طبیخ سر و بره و گوشت کبوتر بچه و روغن دنبه سازند سود دارد
و پیه گرده که ازانجا حقنه کردن گرده را گرم و فربه کند و طعام هریسه و بابچه و خایه مرغ نیمبرشت و حلواها که تخم خشخاش و مغز تخم کدو
و تخم خیار و خیار بادرنگ درو کرده باشند سود دارد درجمله از جهت فربهی کردن طعامها باید که میل بحلوی دارد باب ششم
از گفتار هژدهم اندر ضعیفی گرده هر بیماری که گرده را افتد از سوء المزاج و اماس و تولد سنگ و دیگر همه ضعف ارد و هم چنین هر رنجی
که رسد از زخمی و اسیبی و رفتن پیاده و اسب راندن فرون از عادت و برخاستن و نشستن بسیار و جماع بسیار همه گرده را ضعیف کند
ولیکن طبیبان ضعیفی گرده انرا گویند که گرده از فعل خویش باز ماند و فعل گرده انست که اب را که با اندکی خون رقیق از جگر بزو اید بشرکت
از ان خون بگوارد و بزاید و بغذای خویش بکار برد و باقی این خون را با اب بمثانه فرستد تا مثانه ان باقی خون بگوارد و بغذای خویش
بکار برد و اب را بیرون دفع کند و هرگاه که ضعیف شود از خون را نتواند گوارید غذای خویش نتواند کرد و اید ان او هم چنانکه بذو
امده باشد ناخن اوزه حدا کرده و هیچ درد نکند و اگر باشد ضعیف دردی بود و سبب این ضعف ان باشد که گوهر گوشت او سست
و متخلخل شود و از اگنده گوشت او باطل شود بسبب بسیاری جماع یا بسبب بسیاری خوردن داروهای ادرار کننده یا بسبب رنجها
دیگر که یاد کرده امد علامات علامت این علت ان بود که بول غسالی بود یعنی هم چون ابی که گوشت تازه درو شسته باشد
و بی درد بود و اگر دردی بود دردی اندک بود و ارزوی جماع نباشد و گاه باشد که این بول رطوبتی غلیظ امیخته باشد و اگر یک
ساعت بنهند رسوب کند و بر سر بول چیزی هم چون کفک در یابد پدید اید و این علامتان بود که ایا انرا اورده گویند قوی است و اندر
مجاری امنی بسته و اگر اورده و مجاری ضعیف باشد هیچ رسوب نکند و هر بول که پیش ازان اید که طعام اندر معده هضم شود هم چون اب
بود و انچه از پس هضم اید غسالی بود از بهر انکه جگر اندر غذا تصرف کرده باشد و خون گردانیده و نصیب گرده از خون بذو فرستاده و گرده بسبب
ضعف و عجز در ان هیچ تصرف نکند و هیچ نصیب بر ندارد بدین سبب بول غسالی بود و گاه باشد که سبب این بول غسالی دفع طبیعت
بود بر سبیل بحران و فرق انست که انج سبب ان دفع طبیعت بود بیمار از پس ان راحت یابد و لاغر نشود و باشد که انرا نوبتی معلوم بود و اگر
از ضعف گرده بود بیمار هیچ راحت نیابد و سست و لاغر شود و نوبتی معلوم نباشد و بر تبع ضعیفی گرده و لاغری آن ضعیفی چشم و درد
سر پدید اید علاج طریق صواب اندر علاج این علتها انست که پیش از انکه علت محکم شود علاج کنند چه اگر تاخیر کنند عسر گردد و گاه
باشد که تا این علت اندر مجاری بول ریش و بجه پدید اید و علاج ان اندر بابی جداگانه یاد کرده اید اما علاج خاصه این علتها انست که اگر ماهی

باشد نخست رگ باسلیق زنند و باندازه قوت مقداری خون بیرون کنند و داروی مسهل و آب تخمها بدهند و البته از بهر آنک این هر دو فضله دیگر
بمجاری بول اندر ریزد و علت زیادت شود و از جماع و گرمابه و از ریاضت باز باید داشت و آسایش باید فرمود و تدبیر آن باید کرد که گوشت کرده
اکنده شود و تدبیر آن بشربت بود و بعد از فصد او را ماء الرمان دهد و رب سیب باید و رب ابی و شراب ریباس و شراب ریواج و شراب لیمو که ترشی غالب بود
و سنبوسه جو و سبوس گندم و قرص طباشیر و غذا عدس با آب سماق و آب غوره و با چغندر و سرکه و بسر پخته ترشی و گوشت کبک و تذرو و دراج و طیهوج
مخصوص و اسفرد با آب سماق و آب غوره و آب نار دانگ و گوشت گوساله فربه کرده هم بدین ابها و کعک با کرنه و سه الگدی باتغرها و لک سازند
و تخم بادیان خاصه اگر ازبسیار بخوش کنند و اگر بیمار ضعیف بود زرده خایه مرغ نیمبرشت خورد سماق بر افکنده سود دارد و از فربهی گوشت و
اسفیدباها پرهیز کنند و از میوه هائی و از عجزه رو خرمای قسب موافق بود **صفت** قرص طباشیر که بیفزاید گل سرخ و سماق پاک کرده و
طباشیر و صمغ عربی و گل مختوم و گل ارمنی و گل قبرسی و صندل سپید از هر یکی یک درم و نیم نشاسته بریان کرده و تخم حماض و گلنار از هر یکی
دو درم تخم خرفه بریان کرده سه درم حب الاس بلوط هر دو بریان کرده از هر یکی سه درم اقاقیا دو درم همه را بکوبند و بیزند و با آب سیب و آبی
ترش بسرشند و اقراص کنند هر قرصی یک درم شربت یک قرص با یکی از شرابها که یاد کرده امده است **صفت** قرصی دیگر بگیرند شب یمانی
دو درم الاخوین و گلنار و صمغ از هر یکی یک درم کثیرا دو درم اقراص کنند هر یک دو درم شربت یک قرص با شراب غوره که با شراب مورد **صفت**
ضمادی که بر پشت نهند بگیرند گل سرخ و طباشیر و برگ سماق و صندل سپید و عصاره لحیة التیس و گل ارمنی و مختوم از هر یکی دو درم کعک
بغدادی سه درم قسب خشک سفته درم خرنوب نبطی و برگ مورد خشک از هر یکی دو درم سنجو سه درم همه را بکوبند و با آب عصیر تر و آب سیب
ترش بسرشند و بر خرقه طلا کنند و بر پشت نهند برابر گرده و خرقه با آب آبی و آب برگ مورد تر و آب سیب ترش تر می کنند و بر سیغها ران و زهار
و تن تضب می نهند و اگر لحیة التیس و خرنوب نبطی و کوز سرو و انار پوست و گل سرخ و بیخ عوسج اندر آب بزند و اندر آن آب نشیند صواب بود
و اگر ان آب بر زهار و کمرگاه و تهی گاه او می ریزند صواب بود و اورا اگر این علاج اثر نکند او را اندر ابها که معروف شب و زاکها بود می باید نشاند
و از ان آب باید داد اندک اندک از بهر آنک آن ابها مجاری را تنگ کند و اگر ممکن بود کی او را بهوای سرد تر برند صواب بود و نی کردن اندر بهه
بیمار دبهای کرده سود مند ست و باشد که بکباد زایل شود و ابو الحسن الرخجی می گوید بعضی طبیبان اهل بصره از بهر این علت ضماد حلزون فرموده
اند اندر شراب سفرجلی سرشته و خرمای قسب خوردن و ابهای قابض بر پشت و کمرگاه و سمرتن مالیدن و ترین کارها اندرین علت رنج است
و حرکت و بهترین آسایش است و چون علت با خر رسد و بهتری پدید می اید شیر اشتر می دهند با دارو ها که خون را باز دارد چون طلونیا دوی
و فارسی و اقراص کوکب و اقراص گلنار تا تن قوی گردد و از چیزهای شور و تیز و تلخ پرهیز کنند و اگر سبب بول غسالی دمغ طبیعت بود
انرا باز نباید داشت و یاری باید داد تا تن پاک شود و اگر بسیار گردد و از حد بگذرد و ضعف حواهد آورد این علاجها باید کرد که یاد کرده امد و
اگر این علت بنوبت معلوم بود پیش از نوبت رگ باید زد و این علاجها بر دست گرفتن و اگر این علت دراز گردد و اماس اندر اطراف و همه تن پدید
اید علاج استسقا لحمی باید کرد محمد زکریا می گوید اطراف را در ابرند و طبیخ انرا اندکی نمک برافکنند و نه روز بخورند همه بیمار دیها کرده را پاک برد

باب هفتم اندر باد گرد آمدن باذی در گرده پدید آید و علاج آن

بسیار باشد که اندر
گرده و حوالی آن بادی غلیظ در افتد و از آن باد درد گرده و تمدد اندر پشت پدید اید **علامات** علامت وی آنست که درد اندر حوالی کمرگاه می
گردد و بر نرود و فرود تر می اید و هیچ گرانی نکند **علاج** علاج وی آنست که از خوردنیها بادناک پرهیز کنند و داروهای محلل که اورا بکذ بکار
دارند چون تخم بادیان و تخم سذاب و زیره با ماء العسل یا با جلاب و از بابونه و زیره و تخم سذاب و تخم بادیان و ابخ بدین مانند و مر آن با زهار اشکنه ها
می سازند و بر کمرگاه می نهند و روغن قسط می مالند و اگر حاجت اید حقنها محلل بکار دارند

باب هشتم اندر باد کردن آماس که در گرده پدید اید و علاج آن

ماده آماس گرم یا خونی بود صافی یا خونی بود صفرای تیز و دقیق و حال آماس از سه بیرون نباشد
یا تحلیل پذیرد یا ریم کند یا صلب گردد و گاه باشد که آماس اندر هر دو گرده افتد و گاه باشد که اندر یکی گرده افتد و گاه باشد که آماس میل بجانب عمق
گرده دارد و گاه باشد که میل بجانب آن سطح دارد که اب اندر وی از جگر بگرده اید و گاه باشد که میل بجانب مجوف تها بول دارد و گاه باشد که میل بجانب
مشاهی دارد که دروی پوشیده است سوی پشت و گاه باشد که این آماس عشای میل بسوی زیر رون دارد و اسباب اماس گرده چهار نوع است می اند

بانکه

اندر کرده سنگی متولد شده باشد و از آنجا عنبد و گوشت او را بخراشد و رنج کند دوم آنکه زخمی و آسیبی و سقطه افتد سوم آنکه چیزی گران چون
همیانی و غیر آن بر میان بسته باشد چهارم آنکه بول باز داشته باشد **علامات** علامتهای آماس گرم تبی است که اندر پشتی و تهیگاه لازم
بود و گاهی فراشا بیشتر می آید و گاهی حرارت قوت می کند و اندر گرده گرانی و تمددی بود و اندر اول این تب نبض صغیر بشود چنانکه اندر
اول تبهای دیگر لکن اطراف سرد شود و گاه گاه تب آهسته تر می شود و باز برافروزد و این آهسته شدن و برافروختن بی نظام بود و گاه باشد که
بدان ماند که نوبت ربع خواهد بود و دردهای اهلر کند و خود دیها سوزد تیز و ترش زبان دارد و اگر آماس اندر گوشت گرده بود درد او را آمیزه
تر باشد و اگر اندر غشا بود خاصه نزدیک معالیق گرده درد عظیم باشد و پشت راست نتوان کرد و نتوان برخیزد و عطسه نتوان داد و از شکمها
که بجنبند نیز باز خفتن آسان تر بود و بسیار باشد که بسبب صعبی آماس اختلاط عقل پدید آید از جهت مشارکت غشا با دماغ و درد بچشم و روی
زود آید و قی صفرا بسیار افتد بسبب مشارکت معده و باشد که شکم باز گیرد بسبب مزاحمت آماس که روده‌ها را تنگ کند و بفشار دهد و بول نخست سپید
بود پس زرد ناری شود پس سرخ گردد و اگر همچنین سپید بماند علامت آن بود که آماس را صلب خواهد شد یا دبیله خواهد شد و ریم خواهد
کرد و بول سپید و غلیظ اندرین علت علامتی بد است و اگر بر سوی نیکو کند علامت آن باشد که بحران بخت و سلامت خواهد بود و هرگاه که آماس
سخت گران گردد چنانکه بیمار پندارد که چیزی گران در گرده و شکم او نهاده است یا آویخته است و اندر جایهای تهی باد هاید پدید آید و در جایها صلب تر گردد
علامت آن بود که آماس دبیله گشت و هرگاه که تب و سرما همی لرزاند و حرارت تب آهسته تر گردد و بول غلیظ گردد و رسوب نیکو پدید آید علامت
آن بود که آماس پخته شد و هرگاه که سرما ایشان بلرزاند و تب سرد و گرم یکباره زایل شود علامت آن بود که آماس سرد گردد و هرگاه که بیمار را بر پهلوی
راست خفتن آسانتر بود علامت آن بود که آماس اندر گرده راست است از بهر آنکه اگر بر پهلوی چپ خسبد آماس آویخته شود و رنج دارد و اگر درد
آماس تا نزدیک جگر برآید علامت آن بود که آماس در گرده راست است از بهر آنکه گرده راست بر بالاتر از گرده چپ است و بجگر نزدیک است و اگر درد
تا نزدیک مثانه فرود آید علامت آن بود که آماس اندر گرده چپ است و اگر درد بهر دو جانب می کشد علامت آن بود که آماس اندر هر دو گرده است
و علامتهای آماس خونی آن است که از آن جانب که آماس اندر وی بود گرانی کند و حرارتی بود نه سخت سوزان و دردی بود با تمدد نه سخت بی آرام و
تشنگی نه باندازه بود و تب هم چون تبهای خونی بود و صعبی و آهستگی درد و تب در خورد صلاح و فساد خون بود و بابت ناخن حاجت بسیار نباشد
و علامتهای آماس صفرا آن است که تب تیز بود و آماس گرانی کمتر کند و سوزش و تشنگی غلبه دارد و همه علامتهای صفرا که معلوم است ظاهر بود و چون
علت بآخر رسد بول غلیظ تر شود و رسوبی اندرین شبیه پدید آید هم چون نخاله و اگر با خون و صفرا مرکب بود خون غالب بود آماس از جنس
جمره بود و اگر صفرا غالب بود آماس از جنس نمله بود و بول اندک اندک آید و زود زود گیرد و سوزاند و نبض سریع و متواتر بود و علاج
مردم بیک دیگر نزدیک است و طبیب باندازه علامتها ترکیب مادتها بشناسد و باندازه ترکیب آن تدبیرها که همی فرماید بقراط می گوید اذا
کان البول دسما مع الخروج دل علی ان الحرارة غالبة علی الکلیتین منها تذیب شحمها یعنی هرگاه که بول چرب بود و دارد و رود بیرون آید علامت آن
بود که حرارتی در گرده غالب بود و پیه او می گدازد و هم بقراط می گوید من کان بوله زیتیا و جاء بغتة دل علی مرض حاد فی الکلیتین یعنی هرگاه که
بول بروغن زیت ماند یعنی چرب بود و ناگاه بیرون آید علامت آن بود که در گرده بیماری گرم است و هرگاه که آماس گشاده شد اگر بمثانه اندر
گشاید و ریم سپید و هموار بود و گند نبود امید سلامت بود و اگر خون و ریم آمیخته بود بتر باشد و اگر طبیعت ریم را بجانب روده دفع کند
بد باشد و این از دو گونه باشد یکی آنکه طبیعت هم چنانکه ماده ذات الجنب را باستخوانهای پهلو ها دفع کند و بظاهر آنکه از ماده را هم چنان
بجانب روده دفع کند دوم آنکه ماده از گرده بجگر باز آید و از جگر بماساریقا شود و از ماساریقا بروده شود و گاه باشد که ماده اندر فضای
شکم دفع شود و این هم بد بود و بشکافتن حاجت آید و گاه باشد که آماس پخته گردد و گشاده نشود و این را هم بشکافتن علاج باید کرد و هم بد بود
و اختلاط ذهن اندرین بیماری که تبع آماس بود سخت بد بود خاصه اگر بشتابند با آن ظاهر شود بقراط می گوید اذا ظهر علی البول نفاخات
فذلک دلیل علی وجع فی الکلیتین و ان المرض یطول یعنی هرگاه که بر سر بول حبابها باشد علامت آن بود که در گرده دردی است و روزگار بیماری
دراز خواهد بود **معالجات** علاج این علت آن است که با اول علت هیچ دارو که ادرار بول را شاید ندهند چون آب تخمها و غیر آن خاصه اگر در اندر
گرده خلطی بد است از بهر آنکه داروهای ادرار کننده اخلاط بد را از همه اندامها بالاتر فرود آرند و برموضع علت گذرانند و بسبب ضعیفی که در

موضع بیشتری انجامد و سبب زیادت علت گردد تا از آب پرهیز دارند تا حاجتمندی اندر حرارت تب و آماس تری و خشکی آن لکن از بهر آنکه حاجت
آب تاختن برانگیزاند و اندر فرود آمدن بدین موضع چیزی با خود فرو دارد مضرت او از منفعت اندک‌تر بود بدین سبب از آب پرهیز دارند و انجا بی
ضرورت بود آب صافی در سفال نو چکانیده اندک اندک می فرمایند مزید و سخت سرد نباید تا آماس را صلب نکند و از حقنه نزدیک دور دارد و داروی مسهل
نیز داروی تیز و قوی نشاید هم بدین سبب که اخلاط را از بالا فرود دارد و اندر روده که همسایه کرده است بگذراند و بعضی نکوده ارد و صواب آن بود
که قوام ماء الشعیر تنها معتدل کرداند بی اسهال کند بحقنه از بهر آنکه حقنه بموضع علت رسد و قوت دارد بر حال خویش باشد و از بالا هیچ چیزی
فرو نیاید چنانکه داروی مسهل که خورده شود فرو دارد و حقنه نیز نرم باید چون لعاب تخم خطمی و تخم خبازی و تخم کتان با کشکاب و روغن گل و خیار چنبر
اندر علاج کرده سخت نافع است چه در حقنه و چه در مسهل از بهر آنکه استفراغ اولی عنف بود و اگر ماده رقیق بود از قوام دهند و بیرون آرد و اگر غلیظ
بود نرمی بلغزاند و ماء الجبن نیز مسهلی است ماده را بجانب روده‌ها آرد و در کهبار را بشوید و مزاج گرم را بدل کند و ریش را پاک کند و خداوند
آماس کرده را که مایه نشاید یا علت اندر اخلاط نیفتد و شربت و ضماد و حقنه هم سخت رادع باید پس چیزی پزاننده و تحلیل کننده باندازه
حاجت با آن همی آمیزند و می فزایند و با آخر همه محلل بکار دارند و هیچ داروی سوزاننده اندر آماس گرم بکار نشاید داشت و اگر بضرورتی
بچیزی سوزاننده حاجت آید چیزی نرم با وی بیامیزند تا سوزانندگی اثر باز دارد و چون اندر بول نشان تحلل پیدا آید داروهای ادرار کننده
بکار باید داشت چون ماء الزرد و بنادق البزور و غیر آن و ضمادها اول از بنفشه و آرد جو و آرد باقلی و خطمی و صندل و شیاف مامیثا و تراشه کدو
تر و روغن گل و آب عنب الثعلب سازند و گاه باشد که بسبب صعبی درد اندر ضماد لختی پوست خشخاش در افکنند یا فلونیا بدهند و اگر آماس
صفرایی بود ضماد از موم سپید و روغن گل و روغن بنفشه و آب کسنه سازند و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و گلاب و اندکی سرکه سازند و این
چنان باشد که این همه را بیامیزند چنانکه رسم است و خرقه بدان تر کنند و بر موضع کرده نهند و با آخر تخم حلبه و بابونه در افزایند و آرد جو بکار نهند
و روغن روغن سیره کنند یا روغن کاکنج و چون باخر رسد بابونه و خطمی و قیصوم اندر روغن زیت بر پزند و پشم پاره بدان تر کنند و گرم بر موضع
کرده نهند **صفت** ضمادی تحلیل کننده بگیرند آرد گندم ناخنه و برگ چغندر و برگ کرنب و بیخ سوسن و شبت و خطمی و بابونه
با نمک و روغن شیره برند تا چون عصیده شود و بکار دارند و اگر پیه بط و پیه مرغ با آن یار کنند صواب باشد **صفت** ضمادی پزاننده انجیر
در ماء العسل پزند تا چون عصیده شود و بکار دارند و اگر مازریون و ایرسا ترکیب کنند سخت قوی باشد **صفت** شربتی پزاننده بگیرند تخم
کتان بریان کرده یک مثقال نشاسته نیم مثقال این یک شربت بود این جمله که یاد کرده آمد طریق این علاج است بر سبیل قانون کلی اما اگر آماس
قوی بود نخست رگ باسلیق یا صافن باید زد و اگر آماس تازه باشد رگ باسلیق زدن کفایت بود و اگر آماس کهن باشد یا بیمار ضعیف باشد رگ
مابض باید زد و این شراب بی دهند بگیرند عناب بکار کانی که پنج دانه بیرون کرده صد عدد تخم خشخاش سپید صد درم کشنیز خشک صد درم عدس
مقشر صد درم و چند هفت بار بوزن همه داروها آب برین داروها کنند و بپزند تا بمقدار چهار صد درم باز آید و همه را در خرقه کنند و بچکانند
و بدست بمالند و بیفشارند بکن صافی بچکانند و بمقدار چهار صد درم شکر طبرزد بر افکنند و بقوام جلاب آرند هر روز از این شراب بیست درم با ده درم
سکنجبین می دهند و اگر این شراب با کشکاب دهند روا باشد و اگر با آب تخم خیار و تخم خربزه و تخم کدو و تخم خرفه دهند روا باشد و آب
خیار و خیار بادرنگ با شکر و روغن بادام سود دارد و طعام مزوره‌ها از عدس و سماق دهند و اگر آماس صفرایی بود بنگرند اگر صفرا کمتر
بود و خون بیشتر هم باسلیق زنند پس بمطبوخ هلیله استفراغ کنند و اگر صفرا بیشتر بود و خون کمتر رگ نباید زد نخست بمطبوخ هلیله
استفراغ باید کرد **صفت** آن بگیرند هلیله زرد مقشر ده درم خرمای هندی پاک کرده بیست درم آلوی سیاه سی عدد عناب سی عدد
سپستان یک مشت بنفشه یک مشت تخم کشوث دو مشت برگ کسنه یک دسته برگ عنب الثعلب یک دسته ترنجبین ده درم همه را بپزند خیار چنبر ده
درم است و بپالایند و بدست بمالند و باز ده درم فلوس خیار چنبر تازه در وی مالند و بپالایند و سه شوارطا کی مشوی در وی حل
کنند و نیم گرم بدهند و اگر حاجت آید در هفته ده روز دو بار یا سه بار بدهند و سکنجبین ساده و کشکاب می دهند و آب خیار با شکر و آب
تخم خرفه با سکنجبین و غذا مزوره از آب غوره و مانند آن و اگر کشکاب با شراب بنفشه دهند صواب بود و اگر شب وقت خواب شراب بنفشه
با لعاب اسبغول و شکر یا با آب تخم خرفه خورد هم صواب بود و اگر معده احتمال کند شب بر کشکاب خسبد تا بدینا مدن [illegible] آماس طریق نجستن

کرفت

رفت پس ضمادی سازند از آرد جو و خطمی و اکلیل الملک و حلبه و تخم کتان و بنفشه و شبت و طبیخ انجیر سرشته و بروغن بنفشه چرب کنند و ضماد کنند
و بر موضع آماس طبیخ برگ چغندر و برگ خطمی و بنفشه و شبت و حلبه بر می چکانند نیم گرم هرگاه که معلوم گردد که ریم گرد اندر ضماد آرد کرسنه و
سرگین کبوتر و گرد آسیا زیادت کنند و هرگاه که در بول ریم پدید آید از بنادق البزور چاره نباشد **صفت** بنادق البزور دیگر بگیرند مغز
تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار پنج درم مغز تخم کدو شیرین تخم خطمی تخم خرفه پاک کرده مغز بادام کثیرا نشاسته رب السوس تخم خشخاش سپید
گل ارمنی تخم کرفس بزر البنج از هر یکی دو درم و در بعضی نسخها بزر البنج یک درم همه را بکوبند شربتی سه درم با شراب بنفشه در جمله قروح آلات بول
کنند **صفت** سفوفی که ریم را پاک کند بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کتان از هر یکی سه درم نشاسته و گل ارمنی از هر یکی دو درم
تخم خشخاش چهار درم شربتی دو درم با شراب بنفشه **صفت** قرصی که گرده را پاک کند بگیرند مغز تخم خربزه و خیار و خیار بادرنگ
و کدو از هر یکی پنج درم نشاسته و مغز بادام و شهدانج از هر یکی چهار درم رب السوس شش درم تخم خطمی و تخم خبازی و تخم خرفه و مغز چلغوزه
و مغز دانه البطم و تخم محلب پاک کرده و بندق لحاض و مغز بادام تلخ و صمغ بادام و کثیرا از هر یکی سه درم تخم بادیان دو درم زعفران یک درم
تخم کرفس کوهی دو درم و نیم شربت دو درم با سکنجبین و حوذ آب یا نخود سیاه و بسیار باشد که بسبب خام ماندن و در پختن ماده آماس غایت
گرمی و سوزانی بود و هرگاه که مزاج باعتدال باز آرند چنانکه بتری مایل شود زود پخته گردد و طریق این است که کشکاب دهند با روغن
بادام و جلاب و شراب بنفشه و شراب نیلوفر و آب کدو و اگر تب نباشد شیر خر و شکر و طعام اسفاناخ و ملوخیا و قطف و کدو روغن
بادام و روغن شیرخشت و چون مزاج باعتدال باز آید استفراغ کند بطبیخ انجیر و عناب و سپستان و بیخ بادیان و بیخ کرفس و خیار چنبر
و اگر این طبیخ برسد شربت خورند هر روز مقدار بیست درم با پنج درم خیار چنبر صواب بود ثابت قره می گوید آماس گرده را حقنها نرم باید و
کشکاب و روغن شیر حقنه نرم است و اگر لعاب خطمی و لعاب تخم حلبه و لعاب تخم کتان و روغن شیرخشت تازه بهم بیامیزند و حقنه کنند نافع
بود و هرگاه که ماده سخت بد بود لکن بسیار باشد سکنجبین دادن صواب بود و هرگاه که اندک باشد لکن سخت تیز باشد ماء العسل دهد
باید داشت و آب نیم گرم همی باید داد شب تنها دمادم تا ماده را نرم کند و تیزی آن زایل شود و اندر این علت خون یا صفرا در علت تنها
تامل باید کرد تا کدام غالب تر است علاج در برابر آن پیچه باید کرد ابن ماسویه گوید خداوند آماس گرده و مثانه را اندر گرمابه نشاید رفت
تا آنگاه که آماس از ریم پاک نشود

باب نهم از جزو بیستم از کتاب ششم اندر آماس سرد و بلغمی اندر گرده

باید دانست که اندر بیشتر وقتها اگر آماس گرم را علاج صواب نرود صلب گردد از بهر آنکه گرده عضوی است مرداده که اندر وی زود
چند بماند صلب گردد و بدین سبب است که درد وی سبک و ریگ تولد کند و هرگاه که آماس صلب گردد با ستسقا ادا کند و سبب صلبی آماس
یا ماده بود غلیظ و سوداوی یا آماس بلغمی یا آماس گرم بسبب آنکه آنچه لطیف تر باشد تحلیل پذیرد و آنچه غلیظ باشد صلب شود یا سوء
المزاج گرم یا سرد بافراط بود و ماده آماس بسبب افراط گرمی خشک و صلب شود یا بسبب افراط سردی بفسرد از بهر آنکه نضج آن وقت باشد
که حرارت معتدل بود و سوء المزاج که مفرط بود از نضج باز دارد چه گرم بود و چه سرد **علامات** اما علامت آماس سرد بلغمی آن است که
پشت گران باشد و گرده فرو می کشد و تپیدن اندر چشم و روی و اندامها پدید آید و حاجت برخاستن بول دیر دیر بود و لون تن و لون
بول سپید بود و قوام بول غلیظ بود چون گل که در آب شوند و از آب گرم و هوای گرم راحت یابد و پشت راست نتواند داشت و نبض
بطی و متراخی بود و منی رقیق و سرد بود **علاج** اما خداوند آماس سرد بلغمی را چندانکه ممکن بود قی باید فرمود و کلکلانج عسلی
پیوسته بکار داشتن و شراب انیسون سود دارد **صفت** از کرفس و بیخ انجیر سکوی چندانکه خواهند و اندر باریند در سه وزن آن آب تا دو بهر
برود و یک بهر بماند و آب از وی پالایند و چندانه از انگبین برافکنند و بقوام آرند و اگر خواهد که طبع را نرم کند یک جزو انیسون شراب مقدار دو درم
شیر انجیر برافکنند و بیامیزند و لعوق خیار چنبر نیز نیک باشد **صفت** از بگیرند عسل خیار چنبر سه جزو عسل انجیر یک جزو هر دو را
بیامیزند و مشمش کنند تا غلیظ شود شربت یک کفچه و اگر انجیر را چندانکه در آب بر نهند و بمالند و بپالایند و آن آب را بجوشانند تنها و اگر با اندکی
انگبین یا عسل خیار چنبر بیامیزند و بکار دارند طبع را نرم کند و آماس را بگدازد و تحلیل کند و خداوند خناق را و خداوند آماس معده را
سود دارد و هر روز اندر آبزن همی باید نشست و اندر آن آب بابونه و اکلیل الملک و سبوس گندم و کشک جو نیم کوفته پخته باشد **صفت**

حقنه دیگر نافع بکیرند بابونه اکلیل ملک شیح شبت برگ سذاب جسفرم اطراف کرنب اطراف جلغذر از هر یکی یک دسته حسک حلبی دو مشت برسیاوشان یک مشت تخم حلبه تخم کتان سبوس گندم خطمی از هر یکی یک مشت انجیر سی عدد بنفشه یک مشت همه را بپزند و بپالایند و مقدار ده درم از این مطبوخ بستانند و ده درم روغن شیرخشت و پنج درم روغن بید انجیر و چهار دانگ سنگ بوره نانی و نیم درم نمک همه را در هاون بمالند تا آمیخته گردد و هر روز یکبار این حقنه بکار دارند اماس را بگذارد و دیم را پاک کند اگر هنوز بول غلیظ باشد و صافی نشود هر شب وقت خواب چهار دانگ ایارج فیقرا بدهند و شربتی آب گرم از پس آن جرعه جرعه بخورد اگر بدین طریق گرانی زایل شد و دیم پاک شد و الا این حب بکار دارند بگیرند نانخواه و زیره از هر یکی یک درم مصطکی یک درم صبر اسقوطری دو بار چند وزن همه دارو ها همه را بکوبند و ببیزند و بآب برگ ترب سرشند و اگر برگ ترنج نباشد بآب برگ بادنجویه بزنند و حب کنند وزن هر حب چهار دانگ هر روز یک حب بخورد پس از طعام یا پیش از طعام و پس از طعام اولیتر تن را از رطوبتها پاک کند و مدد ماده اماس بگسلد **صفت** ضمادی نافع بگیرند سنبل دو دانگ مصطکی نیم درم صبر اسقوطری یک درم چهار دانگ همه را بسایند و موم روغنی کنند از موم زرد و روغن یاسمین و داروها بدان سرشند و بکار دارند

باب دهم از جزو هفتم اندر اماس صلب سودای

اماس صلب سودای یاد کرده آمد از درد خالی نباشد یا ماده آن خلط سودای بود یا اماس گرم یا سرد بسبب علاج ناصواب صلب گشته بود و اندر این باب نخست اندر اماس سودای است **علامت** گرانی بیشتر از گرانی اماس بلغمی بود و بول سبز و اندک و رقیق بود و سبب اندکی و رقیقی سده بود و اندر جاء سبز رنگی باشد خلفه و اعراض مالیخولیا و علامتها سودا ظاهر بود و درد کرده بدان صعبی نباشد لکن باشد یا نیست هم چون کران شود و راست نتوان کرد و سرینها و رانها لاغر گردد و ضعیف و جمله اندامها فرو سو ضعیف و لاغر شوند و باشد که بسبب سده و ضعیفی قوتها کرده آب کرباکیلوس بجگر اندر اندامها از خون جدا نگردد و با خون اندر رگها بگذرد و باندامها رسد و باستسقا بازگردد و هرگاه که سودا با خون آمیخته بود رنگ بول دکنی بود گرفته و بتازی اربد گویند و هرگاه که صفرا آمیخته بود با خون بول سرخ و درفشان بود و بتازی مشرق گویند **معالجات** نخست قانون کلی که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پیش باید گرفت و هراز طریق رفت و استفراغ بمطبوخ افتیمون باید کرد و اگر قوت ضعیف و علت عسر بود ماء الجبن که بسکنگبین افتیمونی کرده باشد می باید داد چنانکه اندر کتاب سوم یاد کرده آمده است و اطریفل بزرگ نیز بکار داشتن سود دارد و از غذا پرهیز با اضداد باید کرد تا آن وقت که اندر بول اندک مایه رنگی پدید آید پس دل باسلیق باید زد و حقنها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن و از ضماد بر نهادن **صفت** ضمادی که ابو الحسن الرخجی می گوید ابو ماهر الطبیب اندرین اماس این بکار داشتی بگیرند تراشه کدوی تر و تراشه خیار و شکوفه بید و برگ خبازی همه را بکوبند و آب بکشند و اندر هاون اسرب کنند و روغن بنفشه مقداری برچکانند و بسیار بسایند تا کبود شود و چیزی از سرب حل کند و با آن یاسمین و روغن بنفشه مقداری برچکانند و باز بسایند تا همه یکچیز گردد پس لختی بر کرده طلی کنند و خرقه کتان بدان تر کنند و بر موضع کرده بپوشند و هر وقت که خشک شود باز تر کنند این ضماد که یاد کرده آمد اماس صلب سودای را تحلیل کند ابو الحسن الرخجی رحمه الله می گوید من اندرین ضماد آب کشنیز تر زیادت کردم و اندر علاج نوزده قضیب بکار داشتم سخت نافع بود و با آنکه خداوند علت بفصد و قی و پرهیز فرمان نمی برد اندر مدت چهل روز علت زایل شد وی گوید مقصود من از باز گفتن این قصه آنست تا معلوم گردد که این ضماد اندر تحلیل اخلاط غلیظ چه خوب است

باب یازدهم اندر اماس صلب که از اماس سرد یا گرم بسبب ناصوابی علاج

علامت این علت آنست که نخست اماسی گرم یا سرد بوده باشد پس صلب گشته اما اگر اماس خونی بوده باشد چون صلب گردد از درد اندک خالی نباشد و علامتها خون ظاهر بود و اگر صفرای بوده باشد از سوزش و تشنگی و علامتهای صفرای خالی نباشد و اگر بلغمی بوده باشد درد و سوزش نباشد و گرانی نکند و اگر سودای بوده باشد سخت خود صلب بوده باشد و اکنون صلب تر از همه انواع بود درد باشد و نه حس و این عسرتر بود **علاج** باید دانست که علاج اماس صلب که اندر کرده آمد دشوار است و اگر زود بعلاج مشغول نشود عسر گردد و باشد که دیم کند و درد بول دیم و زرد آب همی آید و حال از دو بیرون نباشد یا بطریق بول پاک شود و بهتری بپدید آید یا تراکم گیرد و هلاک شود و هرچه دیم سپیدتر و همولتر بود امید وارتر بود و هرچه رنگ آن تیره و بوی ناخوش تر و قوام ناهموارتر علاج آن دشوارتر بود و علاج

اماس است کی اکر مانعی نباشد رک باسلیق بزنند وکشکاب با شراب انجیر کی با شراب بنفشه دهند و این حقنه بکار دارند بکیرند حسک یک مشت
بزرک اطراف کرنب اطراف چغندر از هر یکی یک دسته خطمی درصره بسته وسبوس درصره بسته از هر یکی یک مشت انجیر بستی سی عدد بر سیاوشان
یک مشت بزرک تخم خیار وتخم خیار بادرنک وتخم خربزه از هر یکی یک مشت نیم کوفته همه را بپزند وبپالایند ومقدار نیم رطل بغدادی بکیرند وسه زرده
خایه مرغ خام بر افکنند ومقدار بازده درم یا بیست درم روغن شیرخشت باوی بیامیزند چنانک همه یک چیز کردد و بکار دارند سه بار این حقنه
بکار دارند وموضع کرده را به پیه بط ومرغ وساق کاو چرب کنند واین ضماد برنهند صفت ازیکی بکیرند تخم کتان وتخم حلبه وتخم خبازی
از هر یکی پنج درم سنبل وبابونه وخطمی از هر یکی چهار درم مقل اشق علک البطم از هر یکی سه درم مقل واشق را در آب حل کنند وداروها
بدان بسرشند وضماد کنند ودر اینجا را اندر نرم کردن آماسهای صلب اثری خوبست ومرجه اندر علاج آماس جگر کی صلب کردد یاد کرده
آمده است اندرین باب بکار دارند از شربتها وضمادها وغیر آن وغذا سبوساب با انگبین وروغن بادام فرمایند ومزوره ماش مقشر چاذک
کر اسفاناخ اندروی پخته وزیربا شیرین کرده کرسنکی واندر آماس کرده از جماع پرهیز باید کرد واکر جماع کرده شود علت علاج نا پذیر کردد
ومرکاه کی آماس ریم کند وورد بول آمیزد کیر دخست اکر مانعی نباشد رک باسلیق بزنند وکشکاب دهند با شراب خشخاش کر با شراب بنفشه
کر با شراب انجیر اکر حرارتی نباشد وتخم خیار وخیار بادرنک وتخم خربزه وتخم کدو همه پاک کرده بکوبند وهر روز مقدار پنج درم بدهند واکر
بول ریم باشد وباز ایستد مزوره سبوساب دهند با شکر وروغن بادام واکر حرارتی غالب نباشد سکر وانکبین دهند با ماء العسل
تا ریم باز ایستد وهرکاه کی ریم باز ایستد بدان قناعت نباید کرد مکر درد وکرانی بان زایل شود وفا دوده صافی شود ومدتی بران
حال بماند تا بران اعتماد شاید کرد پس اکر هنوز کرانی مانده باشد شراب انجیر می باید داد وشیرخشت با قرص کاکنج سود دارد وبسیار باشد
کی آب حمام ریم را پاک کند صفت سفوفی کی ریم باز کرفته را بکشاید وپاک کند بکیرند فطراسالیون سه درم راسن خشک کرده
یک درم ونیم تخم هلیون دو درم حرشف یک درم ونیم تخم کرفس دو درم تخم بادیان وانیسون از هر یکی یک درم همه را بکوبند شربتی دو درم
با سکنجبین دو درم شبانکاه با شراب انجیر صفت ضمادی کی ریم باز کرفته را بکشاید بکیرند تخم کرفس وپوست بیخ او وفطراسالیون وصمغ
البطم وقصب الذریره وبرک هلیون وراسن خشک از هر یکی راستا راست ضماد سازند باموم وروغن خیری وکرما به واب نیم کرم بر موضع کرده
ریختن سود دارد خاصه بناشتا پس ضماد برنهادن وشربتها کی یاد کرده آمد دادن صفت شرابی کی کرده را پاک کند بکیرند تخم بادیان
وتخم کرفس وانیسون وفطراسالیون وحسک جلی تخم هلیون راسن خشک عنصل مشوی همه راستا راست همه را در سرکه بپزند تا مهرا شود
وبپالایند وبر نیمه ازین سرکه یک من سرکه انگبین برنهند وبقوام آرند شربت بیست درم وکرده را بر روغن بنفشه چرب باید داشت واکر ریم
باسانی همی پالاید این شراب نشاید داد صفت قرص کاکنج بکیرند کل سرخ وطباشیر وتخم خرفه ونشاسته وصمغ عربی وکثیرا وکل
ارمنی وکل قبرسی از هر یکی دو درم تخم خیار وخیار بادرنک از هر یکی سه درم کهربا یک درم ونیم ریوند چینی یک درم بسد ومروارید از هر یکی
دو درم کاکنج سی عدد همه را بکوبند وبلعاب اسغول بسرشند واقراص کنند یک درم یک درم هر روز یک قرص با چهار درم شیرخشت بدهند وسه
ساعت صبر کنند پس اشامه سبوساب بدهند واز کوشتها کوشت کبک وطیهوج سودمند باشد صفت سفوفی کی اوراالمجموع کویند
بکیرند کل سرخ وطباشیر وآرد غبیرا وآرد عدس وکاکنج وبرک سماق ورب نبق ورب سیب ورب سماق وبوزیدان وتودری وتخم خشخاش
سپید وتخم خشخاش سیاه وبزر البنج وپوست لفاح از هر یک یک درم ونیم بسد وکهربا وریوند چینی وکل ارمنی وکل قبرسی وتمولیا وحب القلت
جلغوزه وتخم کرفس از هر یکی یک درم تخم خیار وخیار بادرنک وتخم کدو وتخم خرفه وتخم بطلت از هر یکی دو درم دانه میویز وخرنوب شامی از هر یک سه درم
همه را بکوبند هر بامدادی شربتی سه درم شیرخشت از پس وی یک قدح کوچک وهنکام خواب دو درم با آب سرد این سفوف این وقت باید داد کی خون
کی جراحت درست شود وریم باز ایستد وضماد نیز ازین کونه باید صفت ضماد بکیرند اقاقیا وحضض از هر یک یک درم رامک ومروارید آرد کرده
دو درم آرد جو سه درم کعک بریان کرده سه درم کل سرخ وکلنار وشیاف مامیثا از هر یکی یک درم واکر مزاج بیمار احتمال کند یک درم کندر
در افزایند وهمه را بسایند وباآب برک مورد تر بسرشند وضماد کنند وهر بوقت طعام خوردن برنهاد وآرد معد[؟] تنها برنهادن سود دارد

باب دوازدهم اندر بثره وجرب کرده وحکه آن [...] اکر بثره اندر کرده باشد تنها علامت وی آنست

ی درد و سوزش لازم بود اندر کرده و حرارتی و سوزشی عظیم بود و باشد که تب آرد و از مثانه خالی بود و اگر اندر مجریهای بول و اندر قضیب باشد
درد و سوزش در وقت گذشتن بول بود و پس از یک ساعت ساکن شود و سوزش اندر سغولها را آماس و اندرین قضیب بود و این را اگر
زود علاج کنند زود بهتر شود و زایل گردد و اگر تغافل کنند قرحه شود و مشکل گردد و علامت جرب گرده است آنکه خارش اندر گرده بود
و اندر بول لعابی غلیظ هم چون گل که در آب گدازند بیرون آید و اگر جرب اندر مجریها و اندر قضیب بود خارش اندرین قضیب و سغولهای
ران بود و بوقت گذشتن بول دغدغه کند و خایه نیز مشارکت بخارش آید و اگر اندر مثانه بود خارش لازم باشد و هر گاه که جرب محکم شود
و اندر بول رسوبی قشاری و نخالی پدید آید **علاج** این علت را علاج بفصد و حجامت کرگاه و حقنه باید کرد داروی مسهل نباید داد
از بهر آنکه داروی مسهل ماده را از بالا فرو دارد و رنج زیادت کند و وقت علاج برین گونه باید نخست اگر مانعی نباشد و قوت بر جای بود
رگ باسلیق باید زد پس بر کرگاه حجامت کردن پس حقنه بکار داشتن **صفت** حقنه بگیرند حسک و بابونه و اکلیل الملک از هر یکی
یک مشت اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی یک دسته تخم معصفر نیم کوفته و تخم کتان و تخم حلبه سبوس گندم خطمی از هر یکی یک مشت
یک مشت عناب گرگان یک مشت جو نیم کوفته دو مشت بپزند چنانکه رسم است و مقدار صد استار درم بستانند و پانزده درم روغن بنفشه برافکند
و ده درم شکر سپید نیم درم نمک سوده همه را بیامیزند و هر دو روزی بکار دارند بر ریق و هر سه روزی قی کنند و از پس قی هیچ طعام
و شراب نخورد جز گلاب گرم مقدار پانزده درم و طعام او اسفیدباج بود و اسفاناخ و ماش و لخچه بدین ماند چون روز کرد دراز شود طعام
از غوره و انار دانگ و سماق و لخچه بدین ماند لکن بس ترش نباید و از پس استفراغها این سفوف بکار دارند بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ
و تخم خربزه از هر یکی پنج درم نشاسته و صمغ و کثیرا از هر یکی دو درم تخم خشخاش و بزرالبنج سپید از هر یکی دو درم رب السوس چهار دانگ
تخم خرفه ده درم همه را بکوبند و ده درم بزرقطونا با وی بیامیزند شربتی هر بامداد سه درم با هفت درم شراب خشخاش و سه درم
جوشانیده و پانزده درم شراب نیلوفر و اندر سر قضیب شیاف ابیض با شیر زنان و روغن گل سوده اندر چکانند و بهترین چیزها در آب گوگرد
نشستن است و از آب خوردن ابوالحسن الزیحی رحمه الله می گوید مردی را دیدم که این علت پدید آمد و رنجی صعب کشید او را بفرمودم تا با آب
گوگرد روز و اندر وی نشیند و از آن آب بخورد برفت و از پس ده روز باز آمد همه رنج از وی زایل گشته بود و بجائی که آب گوگرد نباشد گوگرد
بسایند و اندر شراب بجوشانند و از آن شراب اندک اندک می خورند و هم ابوالحسن می گوید طبیبی را دیدم که اندرین علت آب هلیلون فرمود
خوردن و کنیزکی هندو را این علت افتاد ابوماهر طبیب بفرمود تا شیره بابا اهکران ترتیب کند و برجم بر می دارد کنیزک این علاج می کرد
زود علت زایل گشت **صفت** سفوفی سودمند بگیرند طباشیر دو درم تخم خرفه سه درم صمغ بادی و نشاسته و کثیرا از هر یکی
دو درم ریوند چینی یک درم کنجد سپید بریان کرده پانزده درم کوکو خوردنی ده درم شکر طبرزد بیست درم مغز تخم خیار و خیار بادرنگ
از هر یکی ده درم شربتی سه درم با پنج درم لعاب اسغول و شب و قت خواب دو درم با آب سرد و اندر گرده و قضیب و زهار و حوالی آن روغن
گل گرم کرده می مالند و هر سه روزی اندر گرمابه می شوند و در آب زن می نشینند **صفت** حسوی سودمند بگیرند کنجد بریان کرده
ده درم شکر طبرزد پانزده درم نشاسته چهار درم ارد کرسنه سه درم کنجد را بکوبند و اشامه سازند چنانکه رسم است و روغن بادام
درافکند و شیر خر اندرین علت سخت نافع است

باب سیزدهم اندر بول خون و شکافته شدن رگی اندر ...

اسباب خون آمدن از مجری بول هفت نوع است یکی بسیاری خون است اندر همه تن و اندر رگها کرده تا بدان سبب رگ گشاده شود یا بشتر
دوم آنکه طعامها و داروهای گرم و تیز خورده شود چون پلپل و سپندان و سیر و فرفیون و صمغ سداب و حندقوقی و مانند آن سوم آنکه چیزی
گران بردارند یا از جای بجهند یا مانند این کاری کنند یا قوت بدان موضع رسد یا زخمی و آسیبی بدو موضع کرده آید و رگی گشاده گردد یا بگسلد
چهارم بسیاری جماع پنجم آنکه تری غلبه کند و رگها اغشه و نازک شود و خون از وی بتراود ششم آنکه سنگ اندر گرده افتاده باشد و رگها
از هم باز کشد و مطرقائید هفتم آنکه سبب ضعیفی گرده و سوء المزاج سرد و خشک رگی بطرقد و این اسباب یا اندر گرده افتد یا اندر مجری بول
که میان گرده و مثانه است یا اندر مثانه **علامات** اما آنچه سبب آن بسیاری خون بود گاهی با بول آمیخته آید و گاهی خون صرف آید و بسیار
آید و امتلاء رگها و علامتهاء خون بران گواهی دهد و آنچه سبب آن خوردن طعامها و داروهای تیز بود اسباب آن علامتها بود و خون

برون آید

بیرون آید لوم و سوزان بود و آنچ سبب آن زخمی و ریشی در مجری بود اسباب آن علامتان بود و ناگاه آید و بیکبار بسیار بیرون آید و آنچ از بسیار
جماع آید هم چنین سبب آن علامت آن بود و آنچ از غلبه رطوبت آید علامتها رطوبت بر آن گواهی دهد و اندک اندک آید و آنچ سبب آن از ما
برد که اندر کرده آمد علامتها باد بر آن گواهی دهد و اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست و آنچ سبب آن سوء المزاج سرد و خشک بود علامتهای آن
اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست و باید دانست که آنچ از گرده آید بسیار بود و از منی کشتن خالی نبود و گاه باشد که علقه شده باشد
یعنی بسته شده باشد هم چون پاره جگر بیرون آید و الم اندر پشت و گرگاه و پهلوها ظاهر شود و آنچ از مجریها آید سبوسها ران و نیز گاه از آن
آگاهی دهد و اندک بود و آنچ از مثانه آید سخت اندک بود از بهر آنک اندر مثانه رگهای بزرگ نی اندر وی خون بسیار باشد نیست و گاه باشد که
خون از قرحه آید که اندر گرده باشد لیکن خون صرف نباشد با ریم آمیخته بود و این همه که یاد کرده آمد گواهی خون صرف بود و گاهی با بول آمیخته
بود و علامتهای قرحه و علاج آن اندر باب جداگانه یاد کرده آید **علاج** بنگرند اگر مانعی نباشد از هر دو دست رگ باسلیق بگشایند
و باندازه قوت خون بیرون کنند و از طعامها غلیظ و از شربتها ادرار کنند باز دارند و سفوف کاکنج دهند **صفت** آن بگیرند کهربا یک درم
دیوند چینی چهار دانگ افیون مصری دانگی کندر و گل مختوم و قرنی و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی از هر یکی یک درم و نیم کاکنج بیست عدد صمغ
الکمام دو درم و این داروی است که از بیمارستانها آرند و زنان از جهت فربهی بکار دارند و این دارو را صنوبر گویند و دع محرق و سنگ و عقیق
از هر یکی یک درم همه را بکوبند یک نیمه از این دارو با آب لسان الحمل بسرشند و دیگر نیمه کوفته نگاه دارند هر بامداد از آنچ سرشته باشند یک
با مقدار با وزن درم شراب مورد که شراب غوره که شراب ریواج بدهند و آنچ کوفته است مقدار چهار دانگ وزن آن تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم
خربزه و تخم کدو پاک کرده بکوبند و با آن بیامیزند و شبانگاه وقت خواب دو درم با شراب مورد که یا دیگر بدهند و اگر تب و تشنگی و حرارت
غالب بود این معجون و سفوف با کشکاب دهند و از پس سه ساعت سکنگبین سفرجلی دهند تا مدتی اگر این خون گاهی آید سیاه و غلیظ با
باز دارند تا آن وقت که ببینند که دقیق شد بر باز دارند ابو الحسن الرخجی رحمه الله می گوید چنین یاد شده ام اندر علاج خون آمدن از
گرده و آن آنست که گوشت ماهی که آن را بتازی السمک الهاربا گویند و پارسی مارماهی گویند بسوزند تا سیاه گردد و بکوبند یک جزو از آن و یک جزو
گل مختوم یک جزو سعد همه را بکوبند و بیامیزند شربتی یک درم با پانزده درم شراب مورد که شراب غوره که شراب ریواج **صفت** سفوفی که
جورجیس بکار داشته است بگیرند اظفار الطیب و رامک و اقاقیا و کندر و بلوط راست راست همه را بسایند شربتی دانگی و نیم با آب سرد **صفت**
اقراص کهربا از بهر این علت بگیرند کهربا پنج درم صمغ گوز پنج درم گلنار و عصاره لحیة التیس از هر یکی دو درم و نیم کندر دو درم تخم کرفس
یک درم افیون دو درم اقراص کنند یکی مثقال یک مثقال شربتی یک قرص با نقیع سماق **صفت** اقراص شب بگیرند شب یمانی یک درم کثیرا
دو درم صمغ نیم درم دم الاخوین و گلنار از هر یکی یک درم همه را با آب برگ خرفه بسرشند و قرص کنند **صفت** قرص دیگر بگیرند کثیرا و تخم خشخاش
و گل ارمنی و عصاره لحیة التیس و صمغ الوی سیاه و کهربا راست راست با آب لسان الحمل بسرشند **صفت** قرصی دیگر بگیرند تخم خیار نشاسته
و کثیرا از هر یکی چهار درم گلنار دو درم سنگ یک درم با آب لسان الحمل قرص کنند و عصاره حمرم تر و عصاره گل تر و عصاره برگ اسغول
و عصاره برگ لسان الحمل با اندکی گلنار و روغن گوزن سوخته و عصاره لحیة التیس بر قضیب اندر چکانیدن سود دارد و اندر آبهای قابض
نشاندن سخت نافع بود و ضمادهای قابض بر نهادن **صفت** ابزن قابض بگیرند برگ مورد تر و مازو و گلنار و گوز سرو و انار و پوست و گل
سرخ همه را بپزند و با این بند و اندر وی نشاند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند عدس مقشر و ابی گوهی قابض و سیب کوهی قابض و حب الآس
و تخم خشخاش همه را بکوبند و بعصاره برگ مورد تر بسرشند و بر موضع کرده بنهند و اگر اقاقیا و سماق و گلنار در این ضماد زیادت کنند صواب بود
و از همه حرکتها و از جماع باز دارند و طعام سماقیا و غوره با و انار با و ریباجه و پالوده بنشاسته و روغن بادام فرمایند و اگر ابرای بقی حاجت افتد
فرمایند بطعامهای چرب و شیرین و برکشکاب دهند داروی ابرا از بهر تی نهند وهم ابو الحسن رخجی رحمه الله می گوید اندر این باب
علاجها عجیب بسیار شنوده ام که اندر کتابها نیست و آن آنست که از معتمدی شنودم که مقدار رحبه نوشادر با یک درم گل مختوم سوده بیاموختم
مهمان دو درخون باز ایستاد و یگوید سمره برهبان این علت را علاج می کردند بجای اشترمرغ از آن بجه می کردند و بر اثر آن شراب قابض می داد
و من یکی را این حکایت کردم و بیاموختم مهمان دو درخون باز ایستاد و عسر البول پدید آمد تا عسر را علاج کردم و می گویم مانا که از خاصیت

خایهٔ اشترمرغ است و هم او می گوید سعد مردی اصفهانی را این علت بود و رنجها دید و لاغر شد پس از مدتی او را دیدم بحال سلامت
بازآمده از وی پرسیدم که این علت زایل شده است گونه گفت اتفاق افتاد که بر سبیل هزل خیار بریان کرده خوردم و علت زایل شد من وی را
گفتم همانا که ماده زایل شده بود و این اتفاق بیفتاد تو گمان بردی که خیار سود داشت مردی گفت خوردم که بر بسیار کس آزمودم همه را سود داشت
و بازبینی قایم گرما بود هندوکه او را این بیاموختم و بخورد و علت زایل شد باذن الله عز و جل و اگر سبب علت سوء المزاج سرد و خشک بود
حقنها که از طبیخ سر بره و گوشت کبوتر بچه و روغن دنبه سازند سود دارد و بیه الکله یا با مغزها کرده با شند اندکی تخم بادیان سود دارد و
اندر طعامها بیه بط و بیه مرغ خانگی می باید کرد و هریسه و باچه و خایهٔ مرغ نیمبرشت و حلوای باید با تخم خشخاش سود دارد و روغن یاسمین و روغن
سوسن مالیدن در موضع کرده سود دارد و اگر سبب علت زخمی و آسیبی بود نخست رگ باید زد و طعامها سبک باید فرمود و ضمادها از
گل ارمنی و صبر و حضض و اقاقیا و مرهمها باید فرمود برگ و گلاب سرشته و تن سخت نافع بود و اگر با سهال حاجت آید اسهال بحقنه نرم باید کرد
و اگر سبب علت غلبهٔ تری بود نخست تن پاک باید فرمود و علاج سوء المزاج تر کردن چنانکه اندر موضع یاد کرده آمده است و اگر سبب علت خوردن
داروی تریبوذ بهرزین کادی آن بود که در حال قی کند پس شیر تازه می خورد **صفت** حسوی یا نان قی فرماید بگیرند شیر بز صد درم
شیر گاو صد درم روغن گاو صد درم همه را بجوشند چندانکه روغن گاو بگداخته پس پنج درم آرد سمید در افکنند و بجنبانند تا معمول شود و بدهند
نیم گرم پس سپیده آب نیم گرم دهند شوربای تمام تا قی کند و اگر این حسو از بهر غذا و علاج دهند روغن گاو ده درم کنند و شیر را باآرد بهم
بجوشانند و اندکی شکر در افکنند و اندکی روغن بادام بر چکانند همه انواع این علت را سود دارد **باب چهاردهم**

اندر علاج بسته شدن خون اندر مجری بول و اندر مثانه هرگاه که بطریق بول خون می آمده باشد و بی علاج صواب ناگاه بازایستد و بول بدشواری
بیرون آید و اندر کرده و مجاری بول گرانی و تمدد پدید آید باید دانست که خون اندر کرده یا اندر مجری بول بسته شده است **علاج** از داروها
مفرد که خون بسته را بگشاید مراست و فرذمانا و عود فادنیا و حب البلسان و اظفار الطیب و شیر مایه خرگوش و غاریقون و زراوند طویل اما
سونک مثقال با سه اوقیه آب کرفس باید داد که با سکنجبین بزوری که با سکنجبین ساده و فرذمانا هم چنین یک مثقال هم با آب کرفس که با آب کرم و عود
فادنیا دو درم با آب کرم و اظفار الطیب دو درم حب البلسان دو درم با آب کرم و شیر مایه یک درم با یک مثقال انجدان و غاریقون
یک مثقال هم اندر نخود آب و غاریقون یک مثقال هم اندر نخود آب و زراوند یک مثقال هم اندر نخود آب یا اندر آب کرم یا اندر شراب ممزوج یا اندر
سکنجبین و اگر تب بود ها و خاکستر این مقدار یک درم با شیر مایه خرگوش بیامیزند و بابونه و شبت اندر آب بزند و بمالند و با این آب بدهند
چند روز پیوسته خون بسته را بگشاید و سکنجبین پیوسته خوردن مجریها را پاک کند **باب پانزدهم**

اندر قرحه کردن دهنهٔ الیهای بول باید دانست که الیهای بول کرده است و مثانه و مجریها که اندر میان هر دو است و این
مجری را طبیبان بتازی براع گویند و تفسیر براغ بزبان اهل خراسان جوی است و اسباب ریش کرده و مثانه و مجریها همه یکسانست و علاج
نیز همه بیک دیگر نزدیک است لکن علامتها هر یک دیگر سانست اما اسباب قرحه سه نوع است یکی سببی از اسباب تفرق الاتصال چون گذشتن
خلطی تیز که بر ین الیها بگذرد و آن را بسوزد و مجروح شود و چون گذشتن سنگی از سنگها که در کرده تولد کند و از آن موضع جدا گردد و اندر مجاری
بگذرد و آن را مجروح شود و ریش کند و بسیار باشد که اندر اندامی دیگر که بالای کرده است ریشی بود و پخته گردد و ریم از وی فرود آید و بر الیها
بول بگذرد و آن را بسوزد و ریش کند دوم اندر آماس کرده پخته شود و ریم گیرد و سوم آنکه رگی بطرفند یا بگسلد و خون تراید گیرد و علاج
صواب نرود یا بتر گوجل برآید و غذا و نه علت علاج سازد تا تغافل کند و بتر و موضع رگ نیز ازین سبب ریش گردد **علامات** اگر قرحه
اندر کرده باشد علامتهای خاصه او آنست که درد اندر کمرگاه باشد و بجانب پهلوها گوشت که آن را اضلاع الخلف گویند می رسد و فرو سوی بهنه
که آن را بتازی القطن گویند و تا بر اینها فرود آید و از بالا گاه باشد که تا بکتف برآید و تشنگی غالب بود و از منش گشتن و از عسر البول خالی نباشد
و اگر قرحه اندر گوشت کرده باشد گاه گاه اندر بول پارها گوشت بیرون آید و اگر اندر غشا کرده باشد درد بی قرار بود و با تب و با سوزش صعب بود
و نبض صلب بود و اگر قرحه اندر مجریها و براغ بود درد اندر ناف و تهیگاه و شکمها را آن بود و بول اندک آید و بدشواری آید و بوقت بول
آمدن درد سخت تر بود و اندر بول پوست پارها رقیق و کوچک بیرون آید هم چون بشیزهٔ ماهی خرد و علقه و گوشت پاره نباشد و ریم سخت اندک

ابد و راطال

اندر اطراف سرد می شود و باشد که همه تن سرد شود و بدان ماند که تب سرها گرفتست و انگشتان پای هیچ گرم نشود و اگر قرحه اندر قرحه مثانه
باشد درد اندر زهار و بن قضیب باشد و تا میغولهاران بازی دهد و هیچ بول بی خون و ریم نباشد و خون او رقیق باشد و اندک و اگر اندر گرده
تنها یا اندر مثانه تنها یا اندر مجری بول تنها بود علامتها خاصه هر یک جداگانه باشد و اگر اندر مجری بول و مثانه نیز باشد همه علامتها که یاد کرده آمد بهم باشد
و صعبی علت و سهلی آن از صعبی و سهلی اعراض و علامتها معلوم گردد **علاج** اما اگر قرحه اندر گرده باشد و علامتهای خاصه آن ظاهر باشد
نخست نگاه باید کرد تا درد اندر جانب راست است یا در جانب چپ اگر در جانب راست باشد از دست راست باسلیق باید زد اگر مانعی نباشد و اگر در جانب
چپ است از دست چپ باید زد و اگر اندر هر دو جانب است رگ از هر دو دست باید زد از بهر آنکه علامت آن بود که قرحه اندر هر دو گرده است و اگر قرحه
اندر مجری بول بود رگ صافن زدن اولیتر بود پس تدبیر آن باید کرد که قرحه را بشویند و ریم از وی پاک کنند و از مجاری هم پاک کند پس تدبیر
رویانیدن جراحت کند اما اگر تب نباشد و مزاج گرم نباشد قرحه را بدین طبیخ و مانند این پاک کند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و اذخر همه برهند
و بپالایند و با ماء العسل بیامیزند و می دهند **صفت** سفوفی که ریم پاک کند بگیرند فطراسالیون و تخم کرفس و انیسون و فودنج و راسن
خشک و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم خربزه همه را بکوبند شربتی یک درم با ماء العسل **صفت** سفوفی دیگر بگیرند تخم کرفس و تخم
بادیان و انیسون و فطراسالیون و زوفا خشک از هر یکی دو درم کندر سه درم شربتی دو درم با بیست درم ماء العسل و طعام گوشت کبک و طیهوج
و گنجشک و مانند آن فرمایند و اگر تب همی آید یا مزاج گرم بود قرحه را و مجری بول را با آب تخم خربزه و تخم خیار و خیار بادرنگ با جلاب یا با ماء العسل
آمیخته بشویند و اگر احتمال کند مغز این تخمها با تخم کاکنج بکوبند و با میخته کرد با جلاب بسرشند و مغز جلغوزه کوفته و اندکی تخم کرفس با ماء العسل
گرده را و مثانه را از ریم پاک کند و شیرخر با آب تخمها و با شکر اندرین علت سخت نافع است و طعام مزوره فرمایند از غوره و سماق و انار دانه
لکن سخت ترش نباشد و اگر قرحه پاک نا شده ریم باز ایستد بیمار را اندر آبزن همی باید نشاند و اندر آبزن حسک و برسیاوشان و سبوس گندم
و برنجاسف و اندکی سرگین کبوتر بجوشند و موضع گرده را و سغولها و ران و زهار را بروغن چرب داشتن و اگر اندر خون و ریم باز درد صعب بود اندر سفوفها
که یاد کرده آمد بزرالبنج و قشور لفاح و بیخ او و افیون باندازه حاجت زیادت کنند و اندر آبزن پوست خشخاش اندر زنند و شیاف ابیض که
اندر علاج چشم یاد کرده آمده است اندر شیر زنان حل کرده و گداخته با روغن بیامیزند و اندر قضیب چکانند بزراقه و مثانه را بروغن گل چرب
دارند پیوسته **صفت** حقنه که درد بنشاند بگیرند کشکاب جو و سبوس گندم و برگ عصا الراعی و برگ لسان الحمل همه را بهم جوشانیده و کشکاب
و بپالایند و روغن گل بگیرند و با سه ممنداب عصا الراعی که با آب برگ لسان الحمل بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند ازین روغن
ده درم با جمله ده درم ازین کشکاب بیامیزند و نیم گرم کرده بکار دارند **صفت** سفوفی که درد بنشاند بگیرند بزرالبنج دانگی افیون نیم دانگ مغز
تخم خیار دو درم تخم کوکنار یک درم تخم خرفه یک درم این جمله یک شربت بود و در حال درد بنشاند و شراب بنفشه و شراب خشخاش و شیرخر درد بنشاند
و اقراص کاکنج درد بنشاند و قرحه را برویاند **صفت** آن بگیرند تخم خیار ده درم گل ارمنی و صمغ عربی و کندر و دم الاخوین راستا راست
از جمله ده درم از هر یکی دو درم و نیم باشد تخم خشخاش سپید و مغز بادام شیرین و رب سوس و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درم تخم کرفس دو درم
افیون یک درم کاکنج خشک کرده شش درم شربت سه درم با شراب بنفشه نسخه دیگر و صفت عیسی صهاربخت بگیرند بزرالبنج و تخم کرفس از هر یک
شش درم تخم بادیان دو درم زعفران و بزرالحماض و مغز جلغوزه و افیون و مغز بادام تلخ کوهی از هر یکی سه درم کاکنج بیست و پنج عدد تخم خیار باد
کرده دوازده درم شهدانج شش درم همه را بکوبند شربت دو درم با میخته در بعضی نسخه کاکنج پنجاه عدد است و کندر مقدار دو درم و پس از آنکه
ریم پاک شده باشد و خون صافی بی ریم همی آید تدبیر رویانیدن جراحت باید کرد و اقراص خشخاش دادن **صفت** آن بگیرند خشخاش سپید و
سیاه از هر یکی دو درم بزرالبنج چهار دانگ کثیرا و صمغ عربی و نشاسته و گل ارمنی و قربیی و مختوم گل سرخ و گلنار و سماق از هر یکی یک درم
طباشیر و کهربا از هر یکی یک درم نیم کندر نیم درم ریوند چینی دو دانگ همه را بکوبند و بیزند و به آب برگ لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند شربتی
یک مثقال تا دو درم تا بانزده درم سکنجبین سفرجلی که با کشکاب و اگر اندرین قرص دم الاخوین و جلنار و قرطاس سوخته زیادت کنند قوی‌تر
بود و دو بانک تر و اگر قرحه اندر مثانه بود در سفوفها حب الفلفل دو درم محرق و سنگ دمر و این خرد زیادت باید کرد در روغن گل که اندر
حکانند با عصاره لحیه التیس باید جوشانید تا قوت آن بگیرد از بهر آنکه مثانه عصبانی است و قرحه آن دیرتر درست شود و جراحت دشوار درو

وبر موضع کرده و نهی کاه ضمادی قابض بری نهند صفت ضماد بگیرند آرد جو و کعک بغدادی بریان کرده و کل و کلنار و حضض
و شیاف ماميثا و برک سماق و خرمای قسب همه را بکوبند و بآب برک لسان الحمل بسرشند صفت ضمادی دیگر بگیرند کل سرخ
و کلنار و شیاف ماميثا و کندر و برک مورد و کوشت سیب و آبی ترش راستا راست همه را بکوبند و اب برک مورد تر بسرشند با آب آبی
و اگر برک مورد و برک عوسج و خرنوب نبطی و انار بوست اندر آب بپزند و خرقه بدان تری کنند و بر موضع کرده و نهی کاه و بیغولهای ران
و بر زهاری نهند سخت سودمند باشد و اگر قرحه اندر مجری بول بود ضماد کاه باید نهاد و پوسته نباید نهاد صفت معجونی زرانند
و روباند بگیرند مقل و صمغ البطم و کل ارمنی و کل مختوم راستا راست همه را بسرشند شربت یک مثقال با شراب شیرین صفت
سفوفی رویانده بگیرند کل مختوم و قبریی و قیمولیا مغسول از هر یکی دو درم طباشیر و صمغ عرابی و نشاسته و کثیرا از هر یکی یک درم تخم لسان
الحمل سه درم بسد کهربا سرون کوزن سوخته از هر یکی یک درم شربت یک درم و نیم با شراب خشخاش کر با رب سیب و مانند آن
صفت سفوفی رویانده بگیرند کل مختوم و کل ارمنی و قبریی و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه از هر یکی پنج درم کثیرا و نشاسته
و صمغ بادیی و تخم خرفه و طباشیر از هر یکی دو درم تخم کرفس و انیسون و زوفا خشک و دم الاخوین و کهربا از هر یکی یک درم ریوند چینی یک
و نیم همه را بکوبند شربت سه درم با شراب دیواج و مانند آن صمغ بادیی کی اندرین سفوف همی اید صمغ الوست صفت قرصی که
کنند و روباند بگیرند صمغ بادیی و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و تخم خرفه و طباشیر و کل مختوم و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ راستا
راست همه را با آب لسان الحمل قرص کنند شربت از دو درم تا سه درم با سکنجبین کر با شراب شیرین و اگر مزاج گرم بود با آب لسان الحمل کر
با لعاب اسبغول کر با کشکاب صفت قرصی دیگر بگیرند اسفیداج ارزیر شسته و خشک کرده دو درم اهل صرف کی اهک ممهود برکه
و آب شسته و خشک کرده حندیق باد نیم درم قرطاس سوخته و دم الاخوین و حب الآس از هر یکی یک درم و نیم صمغ عرابی و کثیرا و نشاسته
از هر یکی یک درم صمغ البطم یک درم همه را بکوبند و بشراب شیرین بسرشند شربت یک درم با شراب مورد کر با رب آبی و سیب و غیر آن
صفت اقراص شب بگیرند سرون کوزن سوخته و کثیرا و شب یمانی و کل ارمنی مغسول و کلنار و تخم خرفه راستا راست همه را بکوبند
و آب برک خرفه بسرشند شربت دو درم نسخه دیگر بگیرند شب یمانی و دم الاخوین و کلنار از هر یکی سه درم کثیرا شش درم صمغ
عرابی دو درم اقراص کنند با آب برک خرفه شربت دو درم با شراب مورد صفت اقراص کهربا بگیرند کهربا و کثیرا و صمغ و نشاسته و مغز
تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی سه درم کلنار دو درم اقاقیا یک درم و نیم اندر بعضی نسخها کهربا یک درم است همه را بکوبند و با آب برک لسان
الحمل اقراص کنند شربت دو درم با آب سماق و اگر با استفراغ حاجت آید جز بحقنه نرم و شیاف نرم علاج نشاید کرد و منفعت قی اندر
همه علتها کرده و مثانه بزرک است اگر طبع نرم باشد و اگر نه هر پنج روزی قی کردن سخت سودمند باشد ماده را پاک کند و انچه روی بدان
جانب داده باز کرداند صفت حقنه نرم بگیرند کشک جو و سبوس گندم و حسک و برک کرنب و بر سیاوشان و خطمی همه را بپزند و بپالایند
و روغن کنجد بر افکنند و با ماء العسل یا بمریز و بکار دارند طبع را نرم کند و ریم را که بجانب روده میل کرده باشد بیرون آرد و باید
دانست که بسیار باشد کی قرحه کرده کشاده شود و ریم ترشح بروده اندر آید و جز بحقنه نرم این علاج نشاید کرد صفت حقنه
دیگر بگیرند کشک جو و برک خطمی و سبوس گندم و برک چغندر و برک کرنب و لعاب تخم کتان و تخم معصفر نیم کوفته همه را بپزند و بپالایند و روغن
بنفشه بر چکانند و شکر سپید در وی کدازند و بکار دارند و بسیار باشد کی قرحه کرده عبر کرده و حاجت آید بداغ ازین اشکافند و
ابو الحسن الناجی رحمه الله می کوید ابو ماهر الطیب از بهر این علت معجونی ساخته است او را تریاق کلکنجه نام کرده است صفت
آن بگیرند کل مختوم پنج درم کل قبریی پانزده درم کل ارمنی مغسول ده درم ودع محرق و سرون کوزن و بسذ و مروارید خرد از هر یکی
یک درم عصاره لحیة التیس چهار درم تخم خطمی و تخم خبازی و تخم خرفه از هر یکی پنج درم صمغ بادیی و نشاسته و کثیرا از هر یکی هفت درم
سماق پاک کرده و غوره حسک پاک کرده و کل بادیی از هر یکی سه درم حب الفلت و قضم قریش و مغز جلغوزه و مغز بادام سپید کرده
از هر یکی هفت درم ریوند چینی سه درم تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و تخم کدوی شیرین پاک کرده از هر یکی پنج درم را مک سه درم
کاکنج بزرک چهل عدد و فطراسالیون و زوفای خشک و سعتر و تخم کرفس و انیسون از هر یکی چهار درم طلق سه درم افیون دو درم تخم

خشخاش

خشخاش سپید وسیاه وبزرا تنج از هر یکی سه درم رب سوس دو درم دم الاخوین پنج درم همه را بکوبند و بیزند و بالعین سرشتند اندر
اول علت از جهت پاک کردن ریم شربت یک مثقال با سه اوقیه شیر خر وصفت درم ما العسل واگر مزاج گرم بود شربت نیم مثقال با شراب
آبی ورب غوره وماننداین واندر میانه علت شربت ازین معجون سه درم با هفت درم آب برگ لسان الحمل جوشانیده وصافی کرده وپنج درم
ما العسل واندر آخر علت کی ریم پاک شده باشد وخون صافی همی آید شربت یک مثقال و دانگی ونیم باده درم شراب مورد یا شراب غوره
وماننداین وطعام کبک ودراج وطیهوج و باید دانست که منفعت شیر خر ودیگر شیرها اندرین علت بزرگ است اما در اول علت کی خواهند
کی قصر را پاک کنند وذکاه دارند که ریم گوشت پاکیزه را نسوزد وترحه بهی باز نشود شیر خر دهند هر بامداد چهار اوقیه تا دو درم
ازین معجون یا با سفوف وقرصی که پیشتر یاد کرده آمده است ودر میان علت شیر بز دهند گاهی با این معجون وسفوفها وقرصها وگاهی
با شکر وباخر علت که تن لاغر شده باشد شیر گاو دهند با شکر یا با عسل یا بالکی ازین دارو ها کی یاد کرده آمده است تن را فربه کند و
قوت بدو باز آرد وطبیعت را قوت دهد تا جراحت را برویاند واگر بیمار سخت لاغر شده باشد واندامها اصلی گرم گشته بود شیر زنان فرمایند
خاصه کی از پستان خورند وچون شیر گوارنده باشد کشکاب سرطانی فرمایند وطعامها زیرها بمغز بادام وبا بجه بره والله اعلم بالصواب

جزو دوم از گفتار هژدهم اندر بیماریهای مثانه باب نخستین از گفتار هژدهم اندر اماس گرم اندر مثانه

آماس گرم خونی وصفرائی واماس مرکب از هر دو ماده اندر مثانه بسیار افتد بسبب زخمی وآسیبی که بدو رسد وسبب سنگی از سنگها
کی در گرده تولد کند وبرودی بگذرد وانجا بر بچاند وبخراشد **علامات** علامات این آماس دردی بود لازم وخلیدن وتب سوزاک
با تشنگی وهذیان وسیاهی زبان ودق صفرا وسرد شدن اطراف وسرخی چشم ودردی واگر آماس بزرگ بود بول در راه زهدو باز گرد وزهار
وتهیگاه منفوخ شود وبرآید واگر آماس سخت بزرگ نباشد بول قطره قطره وبدشواری آید وبر پهلو خفتن هیچ نیاید وراست نشسته
آسان تر آید وخامی بول سخت تر باشد خاصه اگر آماس دبیله شود واگر در بول ریمی نیکو بدید آید امید وارتر بود وعلامت دبیله این
عضو همچون علامتهای دبیله کرده بود واگر دبیله اندر یک هفته گشاده نشود یا علامتهای تحلیل پدید نیاید اندر هفته هلاک کند **علاج**
نخست رگ باسلیق زنند وباندازه قوت خون بیرون کنند واگر آماس از ابتدا در گذشته باشد رگ مابض زنند واگر آماس صفرائی بود نخست
ضمادی رادع برنهند ودر زود ضمادها نرم کنند بازکر دانند تا صلب نشود واگر ازان صعب نباشد بحت ضمادهای نرم کننده برنهادن روا
باشد از بهر آنکه عضو عصبانی است وبدین سبب است که از تکمید با آب گرم وروغنها لطیف راحت یابد واین تکمید چنان باشد کی
مثانه را با آب گرم کنند وبران موضع می نهند واسفنجی که بنیم باده بروغن بنفشه چرب کنند ونیم گرم کرده بران موضع می نهند وشراب حب
الثعلب دهند با اندکی خیار چنبر وطبع را بحقنها نرم فرو دارند چون حقنه کی از خطمی وحلبه وتخم کتان وسبوس در روغن بنفشه ومانند آن
سازند وجهد باید کرد با رفق اندکی لعاب اسغول وشیر زنان بمجری قضیب اندر چکانند کی اندکی کشکاب با شیر زنان وسپستان خیارچنبر
هم با شیر زنان وهمین لعاب وکشکاب وخیار چنبر وشیر زنان حقنه کردن سود دارد آماس را نرم کند وبرآید و درد بنشاند وسرشته شاه
بروغن بنفشه با اندکی روغن بابونه آمیخته چرب دارند واز پس سه روز روغن بابونه تنها بکار دارند وضماد نیز از مغز نان سپید وگندم
پوست کنده وکوفته وشیر وروغن بنفشه وروغن بابونه سازند وشلغم پخته ضماد کردن وسبب بخته همچنین سود دارد واز پس یک هفته کی
درد ساکن شده باشد ودروز کار ابتدا علت گذشته ضماد از اقلا وتخم کتان وبابونه وپخته سازند وچون علت اندر انحطاط افتد رگ صافن
زدن صواب باشد وضمادهای محلل بکار داشتن چنانک اندر علاج آماس گرده یاد کرده آمده است وگاه باشد کی از بهر ضمادهای رادع حاجت
افتد بضمادی از جند بید ستر ودروفا خشک با موم وروغن سرشته وازین سخت سودمند باشد خاصه کی در آب آن حلبه وتخم کتان وبابونه
وادخر پخته باشد وبسیار باشد کی اندرین آب سعد وسنبل وحماما وزرنباد نیز پخته وهمچنین شلغم وحسک وبرگ کرنب اندرین پختن
درد بنشاند وآماس را تحلیل کند واگر دبیله شود علاج ان علاج قرحه ودبیله کرده است واگر درد آماس قوی تر شود از خوف آنکه حس را
کند چاره نباشد بکیرند افیون دانگی ونیم زعفران دانگی بلکنه هر دو را بروغن بنفشه حل کنند وطلا کنند یا خرقه بدان آغشته کنند وجوال
سازند بعنی بمجری بیضه بردارند وشوتها وعلاجهای دیگر همچون علاج سرسام کنند باب دوم

اندر آماس سردی اندر مثانه پدید آید علامتها بول و براز دشوار بود و گرانی اندر مثانه پدید آید و سانها خدر شود و ضعیف گردد و علامتها
آماس کرده سرد ظاهر شود و فرق این باشد که گرانی اندر مثانه باشد **معالجات** علاج این علاج آماس صلب است که در کرده افتد
اندر روغنهای گرم و تحلیل کننده مالیدن و ضمادها و نطولها که اندرین باب یاد کرده آمده است بکار داشتن و شیافهای ادرار کننده با انگبین
و خیار چنبر بکار داشتن و آنچه علاج مثانه است خاصه آنست که روغنها و داروها محلل بمجری قضیب اندر می چکانند تدراقه والله اعلم

باب سوم اندر بسته شدن خون در مجری بول

اسباب قروح مثانه اسباب قروح کرده است
بعینها و علامت نیز بدان نزدیک است و فرق میان هر دو اندر باب قروح کرده یاد کرده آمده است و هر گاه بول تیز گردد و مدتی بران حال
بماند مثانه را قرحه شود و این بتر باشد و هر گاه مثانه سوراخ شود اندر بیشتر حالها هلاک شود مگر که سوراخ بر جزو لحمی افتد و باز برویند
از خوردنها تیز و شور و از ترشیها که سخت ترش بود و از شیرینها که سخت شیرین بود پرهیز باید کرد و ریاضتها و حرکتها قوی که
که تن را گرم کند و اخلاط را بجنباند نشاید کرد و طعامها و شربتهای نرم و اسفیدباجها و ترشیهای معتدل باید خورد و گاه باشد که ریاضتها
معتدل فضلها را تحلیل کند و اندامها را قوت دهد اندک اندک هیچ ایذا نبود و ترتیب علاج هم بران گونه باید کرد که اندر علاج کرده یاد
کرده آمده است و علاج کرده اندر بیماریها الحق بول نافع است خواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون آورده است که شیر ابل را
اندر منفعت این علتها خاصیتی است و آنرا بر دیگر شیرها فضلی است و عبارت تازی اینست یظهر فیها بما من شرب الالبان فانها علی
الشرط المذکور نافعة لقروح مجاری البول خصوصا البان الخیل و طریق صواب اندر علاج این علت آنست که مثانه را بشویند و از دیم پاک
کنند بماء العسل و جلاب که در وی داروها ادرار کننده نباشد هم بخوردن و هم بزراقه اندر مجری بول چکانیدن و علاج مثانه بیشتر بزراقه
باشد و اگر دیم بسیار بود اندک خاکستر درخت انجیر یا خاکستر درخت بلوط یا خاکستر شیح که بپارسی درمنه گویند اندر آب کنند و یک شبانروز
و یک شبانروز بگذارند تا صافی شود و آب قوت خاکستر بگیرد آن آب در وی چکانند تا پاک شود و هر گاه که پاک شود شیر زنان و روغن گل اندر
چکانند و اما شربت اسغول دهند با روغن گل و شیر خر و شکر و شیر بز و شیر اسب بزینک باشد پیوسته می باید داد هر شب اوقیه با سالی
بکوارد و اندر علف این جانوران جرها یا بعض و خشک همی امیز چون اذان و کشنیز خشک و بلوط و برگ گل و برگ سیب و امرود و برگ مورد و اقراص
خشخاش و اقراص که اندر علاج قرحه یاد کرده آمده است هر بامداد یک مثقال می باید داد با شیر که بار اول که درخورد حال و درخورد مزاج
بود گاهی با شراب بنفشه و گاهی با شراب انجیر و گاهی با شراب مورد و گاهی با رب غوره و گاهی با گشکاب و گاهی با آب سرد **صفت**
ضمادی نافع بگیرند صمغ عربی دو درم پیه بط سه درم پیه ماکیان دو درم موم سپید دو دانگ درم روغن بنفشه چندانکه کفایت بود ضمادی دیگر بگیرد
قرحه بهی باز شود بگیرند خرما و مویز و مازو و اقاقیا و شب یمانی و طراثیث و گلنار بکوبند و بر زهار نهند و اگر اندر ضماد زوفا و میعه زیادت کنند صواب
بود **صفت** داروی دیگر که بزراقه اندر چکانند بگیرند انزروت مربی و نشاسته و اسفیداج همه را با شیر زنان و شیر خر حل کنند و اندر چکانند
و اگر کندر اندرین داروها زیادت کنند قوی تر بود و اگر از این داروها حقنه سازند صواب بود و در آن حال که حقنه کند خداوند علت بر زانو
حقنه باشد

باب چهارم اندر بسته شدن خون در مجری بول

علامتها جالینوس
اندر کتاب علل الاعضاء الباطنه می گوید هر گاه که خون اندر مثانه یا در امعا یا در معده و سینه بسته شود و علقه گردد و دل روی بدان شود و نبض
صغیر و ضعیف و متواتر شود و اطراف سرد گردد و غشی افتد و عرق سرد آید و منش گشتن خیزد و باشد که تب سرد بلرزاند و در تن این نشانها
آنست که نخست بول خون بوده باشد یا زخمی بوده باشد و آسیبی رسیده باشد یا از جایگاهی بلند افتاده باشد **صفت** داروها که سنگ
مثانه بگدازد اندرین علت با سکنجبین سود دارد خاصه با سکنجبین عنصلی که با نمکین کرده باشند و شیر مایه خرگوش مقدار دو دانگ تا نیم درم
اندر طبیخ شبت و بابونه خوردن یا اندر نخود آب سیاه یا در آب حسک یا در آب خاکستر چوب درخت انجیر یا در طبیخ سداب و قیصوم سود دارد
و مقدار یک مثقال شیر مایه اندر طبیخ بابونه و شیح و اطراف کرنب و دارچینی و سرگین کبوتر حل کنند و اسفنج بدان تر می کنند و بر زهار می نهند و
بجای آب سکنجبین دهند با آب اسفید لکن از پس طعام آب سداب می دهند و اگر انفحه را در خاکستر چوب رز و انجیر و بلوط یا در طبیخ الاصول
حل کنند و بمجری بول اندر چکانند صواب باشد و اگر این آب خاکسترها تنها در چکانند سود دارد و جگر خر و زهره سلحفاه را که اهل خراسان

کشف گوید خاصیتی است اندرین باب هم چون خاصیت شیرمایه خرگوش است **صفت** دارویی کی خون بسته را و ریم را از مثانه پاک کند
بگیرند تخم و موی و قردمانا و ابهل واشق و حلتیت را استارا است همه را بسرشند و حب کنند و گاه ماء الاصول بخورند و بمثانه اندر چکانند شربتی
یک مثقال و بحقنه بادرین باب سخت نافع است و روغن بیذانجیر با ماء الاصول خوردن نافع است **صفت** دارویی دیگر کی خون
بسته را بگشاید بگیرند شیرمایه خرگوش یک جزو حلتیت حمص یک جزو دوقو نیم جزو بودنه خشک نیم جزو شربت یک مثقال در نبید و زنه با دانا
جهار بار بدهند با سکنجبین و سرکه ترش یا باشاسد و اندر طبیخ بودنه نشانند و اندر مجری قضیب حکانند و طعام نخود آب نخود سیاه و شبت
و دارچینی در وی بخته و باقی علاج از باب سوم از جزو نخستین این گفتار بجویند و آن باب بسته شدن خون است اندر مجری بول و اندر کرده

باب پنجم

از گفتار نوزدهم اندر جرب مثانه **علامتها** علامت این علت خارش بود اندر
مثانه دایم و بول با سوزش بیرون آید و درد صعب کند و در سوی بخالی باشد اندرین شیشه وگاه باشد کی رطوبتی هم چون لعاب همی آید
وگاه باشد کی خون آید **علاج** علاج این هم چون علاج کرده است سخت شربتها و داروها زداینده بکار باید داشت کی سوزاننده نباشد
چون جلاب و ماء العسل و کشکاب با انگبین و داروها کی اندر جرب گرده یاد کرده آمده است می باید خوارند و در زراقه بمجری بول می باید چکانند
و هرچند گاهی استفراغ کردن بقی و شیر خر و شیر بز را اندرین باب منفعت بسیار توست و لعاب دانه الی و اسبغول با شکر و روغن بادام
پس از آنک مثانه را بشوبها زداینده پاک کرده باشند سود دارد و طبیخ حلبه با انگبین و ابهل تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه با سبخه زداینده
است و طعام با بچه بره و اسفیدباهای جرب و مرسیه بگوشت مرغ فربه باید و آب معدن کوکرد خوردن و در وی نشستن سود دارد و شیر
زنان بمجری بول اندر چکانیدن تنها و با لعابها سود دارد

باب ششم

اندر بادی کی اندر مثانه پدید آید
اسباب این علت خوردن طعامها و میوهها بادناک بود و گرد آمدن رطوبت اندر مثانه و ضعیفی حرارت از بختن آن رطوبت و از تحلیل آن باد **علاج**
علامات این علت تمدد است بی گرانی و دردی کی بر تیز و فرود تری آید و می شود و قراقر کند **علاج** روغن بیذانجیر با ماء الاصول باید
خورد و از طعامها و میوهها بادناک پرهیز کند و بر زهار روغن یاسمین و روغن سوسن و روغن بان با جندبیدستر و حلتیت و مسک و غالیه
مالیدن عصاره سداب با مشک و روغن بان بمجری بول اندر چکانیدن و حلتیت با روغن سوسن اندر چکانیدن و سداب و بودنه و شبت با جند
ضماد کردن و شیافی از تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان و سعتر و بلبل و سکبینج و باید بکار داشتن و هرچه ها کی اندر علاج قولنج ریحی وصف
کرده آمده است همه اندرین باب نافع است و طعام از آن نوع باشد کی آنجا یاد کرده آمده است

باب هفتم

اندر درد مثانه — سبب درد مثانه یا سوء المزاج مختلف باشد یا سنگی در وی تولد کند یا ریش و جرب کی در وی پدید آید
یا آماسی یا بادی یا نشان بحران بود کی بطریق بول خواهد بود و علامتهای هر یکی و علاج آن یاد کرده آمده است و باید دانست کی درد
مثانه اندر زمستان و بوقت آمدن بادهای شمالی بیشتر بود و گفته اند هرگاه کی خداوند درد مثانه را اندر بغل چپ آماسی پدید آید چند
سببی بزرگ یا مهتر و تا هفت روز بدارد در مدت پانزده روز بکشد خاصه اگر سپیدی پدید آمده باشد

باب هشتم

اندر استرخاء مثانه و بیرون شدن از جای خویش — اسباب استرخاء مثانه و اسباب استرخاء دیگر اندامها یک سانست و سبب بیرون شدن
آن از جای خویش بادی غلیظ باشد کی آن را از جای خویش بیرون برد یا زخمی بود کی برو گاه افتد یا از جایی بیفتد و بر پشت افتد وگاه
باشد کی سبب استرخاء مثانه و بیرون شدن از جای خویش عسر البول پدید آید وگاه باشد کی سلس البول پدید آید اگر عضله مثانه بعرض
بازکشیده شود سلس البول تولد کند و اگر از درازا کشیده شود عسر تولد کند **علامات** آنچ از زخمی و اسبی و از جایی بیفتادن
بود علاجش دشوار است بجای خویش باز باید بردن و داروهای گرم کننده کی یاد کرده آمد بر نهادن و بستن و آنچ از مزاج فالجی بود ماده تنقیه
بقی استفراغ باید کرد و علاج خداوندان فالج کردن و اگر بول می رود این علاج سلس البول باید کرد چنانک اندر جزو سوم این گفتار یاد کرده آمد
و اگر بول بدشواری آید علاج عسر البول باید کرد و هم اندر جزو سوم یاد کرده آمده است در جمله اندرین حال داروهای مرخی یعنی سست کننده
مقداری با داروهای تحلیل و تقطیع کننده باید آمیخت و تحلیل کند بیشتر باید و آنچ از بادی افتاده باشد علاج آن اندر باب ششم ازین جزو
یاد کرده آمده است و اندر همه انواع تریاک بزرگ و مثرودیطوس و تحرنیا و امروسیا و قفی و دواء الکرکم سود دارد و سعد و کندر و شکوفه اقحوان هم

و نا امیحته سود دارد و تخم سداب تر و شکوفه او و در آب سداب بحته و پالوده خوردن و مجری بول اندر جای بدن سود دارد و بجلبث و تخم او و زیره و جاوشیر صد
کردن و طبیخ آن خوردن و اندر جای بدن سود دارد و اگر بول بدشواری آید پوست خربزه خشک کرده و کوفته بیمثه با شکر سفوف کند سود
دارد خاصه در آبزن نشسته و خایه خرگوش خشک کرده و کوفته با شراب ریحانی و حجر خروس سوزانیده سود دارد با آب نیم گرم ناشتا خوردن
بخاصیت سود دارد و روغن سداب و روغن قسط و روغن حب الغار و روغن نادرین با جندبیدستر و حلتیت و بازرد و جاوشیر در جای
زهار فرو دنا و ما لیدن سود دارد و ضماد کردن از دارو ها خوش بوی و گرم آ دروی قبضی بود چون سعد و سنبل و سیاسه و مقل با
شبت و بابونه و اکلیل سود دارد و صفتها آ دروی فطر و ریون و حنظل و خربق باشد سود دارد و در آب دریا و اهای گرد نشستن سود دارد

جزو سوم اندر تقطیر البول باب ششم اندر انواعها که در فعل مثانه پدید آید و علامات

اسباب تقطیر البول سه نوع است یکی آنکه در بول بود دوم آنکه در مثانه بود سوم آنکه مثانه را با عضوی دیگر مشارکت افتد اندر علتی اما آنچه در
بول بود دو نوع است یکی تیزی بول است دوم بسیاری بول هرگاه که بول تیز بود مثانه را بگزد و بسوزاند و بدان سبب مثانه او را نگاه نتواند
داشت ناچار شود و باختیار بیرون زاید لکن اندک اندک بیرون دفع می کند چنانکه بزودی رسد زود زود و سبب تیزی بول یا طعامها و شرابها
و داروهای تیز بود یا رنج و ریاضت و جماع یا گرمی مزاج اندامی دیگر چون گرده و جگر و غیر آن و هرگاه که بول بسیار آید مثانه زود پر شود
و گران گردد و چون گران شد اگر اختیار باشد و اگر نه تقاضا دفع کردن آن پدید آید و سبب بول بسیاری بولها رقیق بود در تن و بسیار
خوردن میوها و طعامها و شرابها بولها آرند و آنچه در مثانه بود از دو نوع است یکی آنکه از عضله را گرد اگرد منفذ بیرون آمدن بول نهاده است
و بول را در مثانه قوت ماسکه او نگه دارد تا وقتی رسد و قوت ماسکه او ضعیف گردد و آن وقت با استرخا مفرد بود با هم استرخا بود و هم با طل شدن
حس و خدر گشتن چنانکه عضله منفعد را افتد که ثقل را نگاه نتواند داشت یا اماس یا سوء المزاج که قوت این عضله را ضعیف کند و چون
قوت او ضعیف شد نه بول را نگاه تواند داشت و نه بقوت دفع تواند کرد خاصه اگر عضلهای شکم که مثانه را بر فشاردن و دفع بول یاری دهند
اندر سوء المزاج و ضعف شریک بود و تقطیر از جرب و بثره و قرحه بود و سبب این درد و سوزانیدن بود و آنچه از اماس بود سبب آن
سده و تنگی نفس و ضعف قوت بود و سنگ و ریگ را در مثانه و سفل بود و هم از نوع سده شمارد و آنچه بمشارکت مثانه بود با عضوی دیگر هم دو
نوع است یکی آنکه در اندامی که در بالای مثانه است قرحه بود و ریم از وی بطریق بول همی آید و تیزی ریم مثانه را همی گزد دوم آنکه اندر روده
مستقیم یا در صلب یا در رحم اماس بود و مجری بول را تنگ کند و تقطیر باشد که بول و سوزش بود و باشد که بی درد و سوزش بود **علامات**
اما علامت سوء المزاج گرم تری بول و رنگ و تیزی بوی و گرمی و سوزانیدن آن مثانه را تقطیر دمادم بود و تدبیرها گذشته بر آن گواهی
دهد و علامت سوء المزاج سرد آنست که بول سپید و بی سوزش بود و اگر سوء المزاج سرد و تر بود بول بسیار بود و بی آگاهی بیرون آید و تدبیرها
حالهای گذشته بر آن گواهی دهد و علامتها و آماسها و علامت جرب و قرحه و بثره همه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است **علاج**
اما علاج آنکه تیزی بول بود و علاج آنچه بمشارکت مثانه بود با عضوی دیگر چیزهایی باید که تیزی از او باز دارد و مزاج با اعتدال باز آرد
و اگر بمشارکت عضوی دیگر بود آن ماده را بمثانه فرو دهی آید از مثانه دفع می کند چون کشکاب با روغن گل و آب کشنه و آب کدو و ماء الشعیر
و شکر و اسفغول و روغن گل جرب کرده با جلاب و شراب بنفشه و شراب خشخاش با شراب غوره امیخته که با شراب ریواج سود دارد و اگر هر
سه روزی یا هر دو روزی بنادق الفرس دهند بجلاب از ماده را که بمثانه فرود آمده است پاک کند صواب باشد و گرمابه که آبش خوش بود
و عرق آوردن داروی سود دارد از بهر آنکه ماده بیرون شود و طعام اسفاناخ و ماش مقشر و کدو و کوک و کشنیز فرمایند با روغن بادام
و از ترشها پرهیز و غوره و نار دانگ و سماق و خرما هند و همه با روغن بادام و از ترشها ساخته و جوزه مرغ خانگی و سکنگبین و جلاب خوردن
سود دارد و اگر سبب تقطیر سوء المزاج سرد بود تریاق بزرگ و مثرودیطوس و تجربها سود دارد و اطریفل کوچک با تجربها و اندکی بلوط و علک
شاخ هم بسرشند و بدهند و حب الآس و بلوط و سماق و علک شاخ هم بسرشند با دیزه کرمانی را منارا است هر یا مداد سفوف کند سه درم
و انابدج جانسوس و اطریفل بزرگ و همه دارو ها که قوت باه زیادت کند اندرین علت سود دارد صفت داروی که تقطیر البول را و خون آمدن
با بول باز دارد بگیرند بول سود دارد خشک و برگ سیب در آخیاد مرو کندر و کلنا دو بلوط را سنادا است همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درم با آب

اسکران صفت سفوفی دیگر
بگیرند بلوط و کندر از هر یکی ده
درم تخم محلب م
درم

سفوف دیگر
اندر شرکت آن کوبی بخوشند و بنا بگیرند بلوط و ماسرکه زیادی
درم ارزن بلوط و سلال کانی و بلوط
از هر یکی ده درم علک سا دو درم

دسعد و ضحاک

وسعد و خولنجان و راسن خشک و وج و کهربا از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درم با شراب کهن یا بیخته و این سفوف
ماسک البول گویند **صفت** حب دیگر بگیرند مر و جندبیدستر و قسط تلخ و حاشا و عاقرقرحا و حفت بلوط از هر یکی دانگ دانگ است
همه را بکوبند و بیزند و به آب مورد تر بسرشند و حب کنند هر شب بوقت خواب درمی یا مثقالی بخورند و حب لوشادوسیس سود دارد از بهر آنک
بول بلغمی را باز دارد و بادها را پاک کند و تقاضای طبیعی را زاید **صفت** بگیرند هلیله کابلی بریان کرده ده درم بهمن سرخ نیم درم بوزیدان خشک
و حب الآس و سندروس و مر و کندر و سعد و نشاسته از هر یکی سه درم و دو دانگ راسن خشک و حب المحلب از هر یکی بیست درم اطریفل پنج درم همه را
بکوبند و با انگبین بسرشند و اگر با انگبین املج بسرشند قوی‌تر بود شربتی سه درم **صفت** معجونی دیگر بگیرند هلیله کابلی و بلیله و املج
بریان کرده از هر یکی هفت درم نشاسته و کندر پنج درم حب الآس ده درم همه را با آب آهنگران تر می کنند و خشک می کنند چند بار و به شراب ممزوج
بسرشند یک مثقال و اگر هر بامداد یک مثقال قاقله سفوف کنند و سونیز و تخم سداب را استوار است شربتی یک مثقال و روغن سداب عنبر خوردن
و مالیدن سود دارد و مومیایی و روغن دبق که زاخته بمجری قضیب اندر چکانند سود دارد و بر زهار داشتن بول صوری کند والله اعلم

باب دوم اندر یاد کردن عسر البول و علاج آن

اسباب عسر البول یا آماسی بود اندر مثانه
یا در عضلهای مثانه یا بادی غلیظ بود که بمثانه اندر ماند یا ریشی بود اندر مثانه یا ریم بود که اندر مثانه گرد آید یا خون بود که در مثانه بسته شود یا
جراحت و رخه بود که بسته شود یا گوشتی فزونی براید چون ثولول و مانند آن یا رطوبتی لزج اندر مثانه و منفذ قضیب گرد آید یا سنگی در مثانه
تولد کند یا باز داشتن بول بود بسببی از سببها بر شدن مثانه از آب و منقطع شدن دهانه او و ضعیف شدن قوت دافعه و این را موت القوه
گویند یا سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بدان سبب یا سوء المزاج گرم چنانک در تبهای محرقه بود یا تنگ شدن مجری بول بسبب آنکه خایه بر بالا
شود یا آماسی بود اندر روده مستقیم یا زخمی که بر پشت افتد یا زهار **علامات** اما علامات انواع سوء المزاج و علامتها آماس و رخه
و جراحت همه معلوم است و علامت بسته شدن خون آنست که نبض و نفس صغیر و متواتر شود و روی زرد شود و منش گشتن خیزد و تبرد
و علامت بادی اندر مثانه باید و علامت رطوبتها همه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و علامت سنگی که اندر مثانه تولد کند آن بسترها یاد کرده آید و علامت گوشت
فزونی آنست که بحقیقت رخه بوده باشد و ریم آمده و جراحت درست شده باشد و بر اثر آن عسر البول پدید آید و علامت گرد آمدن ریم اندر مثانه آنست که درد کرده یا در
عضوی باشد تر رخه بوده باشد و ریم آمده با زایستد و بر عقب آن عسر البول پدید آمده و علامت موت القوه آنست که چون عضوی باز ایستاده باشد و عسر البول از سبب
آن پدید آمده باشد و سوزش نباشد یا اندکی بود و اگر دست بر مثانه نهند بول بیرون می آید بتقطیر و عسر البول که سبب آن زخمی و آسیبی بود آسانتر علامت
آن باشد **علاج** اما اگر سبب آماس گرم بود رگ باسلیق باید زد و مثانه را بروغن بنفشه چرب داشتن و باقی اندر باب نخستین از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده
آمده است و اگر سبب آماس سرد بود علاج آن اندر علاج کرده یاد کرده آمده است و آنچه علاج خاصه مثانه است آنست که روغنها محلل بمجری قضیب اندر چکانند
و ضمادهای محلل بر زهار می نهند و اگر سبب بادی غلیظ بود که بمثانه اندر ماند روغن سداب انجیر با ماء الاصول می باید داد بدین صفت بگیرند تخم کرفس و تخم
بادیان و انیسون و بیخ کرفس و بیخ بادیان و کرویا و زیره و نانخواه از هر یکی بیست درم سنبل و گل سرخ و وج و فوه و دوقو از هر یکی سه درم مویز منقی
ده درم نیم سوس سه درم انجیر بستی پنج عدد همه را اندر سه من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهار درم با روغن سداب انجیر بخورند روغن چهار درم
و اگر با حب نیادهند سخت سودمند باشد و روغن ناردین گرم کرده روغن سداب با جندبیدستر بمجری قضیب اندر چکانند و باقی علاج اندر باب ششم از جزو
دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و اگر سبب گرد آمدن ریم بود اندر مثانه داروهای گشاینده و ادرار کننده دهند بشرط آنکه معلوم گردد که در دن ماده نیست
که فزود آید و رنج زیادت کند و طریق صواب آنست که بحقنه فرمایند بر حقنه نرم که تخم خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و کشک جو و سبوس گندم و خیارشنبر
و روغن بابونه و روغن شبت ساخته باشند بکار دارند و سبستان اندر آن حقنه باید و اندکی بوره زیادت کنند و روغن بابونه تنها نیم گرم حقنه کردن سود دارد
ریم را که در مثانه مانده باشد و غلیظ شده نرم کند یا با ادرار بیرون آید و ضمادهایی که اطراف گرم و اطراف جگر کند و حلبه و اکلیل الملک و بابونه و بابونج و آرد
باقلی و آرد جو و آرد نخود و اندکی سرگین کبوتر و روغن زیت سازند بر زهار نهادن سود دارد و پیوسته آب شیر گرم و با روغن بابونه و روغن شبت تکمید می کنند
پس داروهای ادرار کننده دهند و آب ترب و اندرین باب سخت نافع است و اگر ناخورش از آن سازند صواب بود و نیاد ... لرد سفوف و قرص که اندر
آخر علاج کرده کرم یاد کرده آمده است بکار باید داشت **صفت** داروی ادرار کننده که مثانه را از همه اخلاط پاک کند بگیرند بهلیلج اسارون و حماما

و نانخواه و قطر اسالیون و تخم کرفس و فوه و سنبل از هر یک بیست درم اشق پنج درم اشق را باب کرفس حل کند و داروها بدان بر شند و حب کند شربتی از دو درم تا سه درم
و اگر اندر مثانه قرحه باشد و یا ریم از عضوی دیگر بدو آمدن باشد داروها که سنگ و ریگ از مثانه پاک کند سود دارد چون کردم سوخته و سنگ اسفنج و ابگینه سوخته
و سوخته کردم و ابگینه اندر علاج سنگ گرده و مثانه یاد کرده آمده است و سرطان نهری بریان کرده دو درم کوفته با خاصه سود دارد و بزر کتان و تخم خیار و شبت همه باب
ترب دهند کرنب یا بخود کرنب بحسک کرنب کرفس کرنب بادیان و تریاق و مثرودیطوس و امروسیا و دوالکرکم و سکنکبین عنصلی سود دارد و کودکان را نخست در شیر
مادر دهند و اگر ممکن نگردد مادر را دهند و اگر سبب عسر البول بسته شدن خون بود در مثانه داروهایی اندر باب چهارم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است
بکار دارند و اگر ان داروها را در آب ترب بر شند و ضمادی کنند قوی تر بود و نطولها که از مرزها اسفند و مثل طراثیث و بوره و عاقرقرحا و خردل و سرگین کبوتر سازند بر زهار
می نهند **صفت** ضمادی نافع بگیرند حب الغار و شب یمانی و حماما و اکلیل الملک و اودح و سیاه و بابونه از هر یکی ده درم دو قو و تخم ترب و تخم کرفس بوستانی و کوهی از هر یکی
سه درم همه را بکوبند و بطبیخ کرنب بر شند و روغن بلسان کرد روغن سوسن بر چکانند و بر زهار نهند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند بکینج و مقل و جاوشیر
و وج را سنا را است همه را حل کند و بطبیخ شبت یا طبیخ کرنب و با پیه بط و موم زرد و روغن سوسن بر شند و شراب شب یمانی سخت نافع است بگیرند شب یمانی
مقدار دو درم و در سرکه تر کنند یک شبانروز و بپالایند و از آن سرکه سکنکبین سازند و نام علاج از نابجا در دم بخوانند و اگر سبب قرحه بود که جراحت آن رسته
شده باشد و مجری را تنگ کرده یا گوشتی فزونی یا ثؤلول بر آمده در آن بها نرم کننده می باید نشاند و ضمادها و روغنها نرم کننده بکار داشتن و از طعامها و شرابها
ترش پرهیز کردن و باید دانست که علاج این نوع عسر بود و اگر مجری یکبارگی بسته شده باشد بیم خطر آن باشد که مجبر زکریا در علاج اماس مثانه می گوید
هر گاه که اماس عظیم باشد و مجری بول بدان سبب گرفته شده باشد و قاثاطیر بکار نتوان داشت از صعبی اماس و بیمار بر شرف هلاک شود مثانه بباید شکافت
بران موضع که از جهت بیرون کردن سنگ شکافند و بر نایژه آب در شکاف نهادن تا آب بیرون آید لکن این شکافتن نیک و باریک باید چندانکه آب بیرون آید
و می گوید خطر اندرین شکافتن بیش ازان نیست که جراحت بسته نشود و این اولیتر ازانکه بیمار در ابر ک ساند و قاثاطیر آلتی است که بول را از مثانه بدان
آلت بیرون کند و صفت آن بیشتر یاد کرده اند و اگر سبب عسر رطوبتی لزج باشد سرگین کبوتر دشتی و سرگین باز در طبیخ شبت یا در بول کودکان بسایند
و مجری قضیب اندر چکانند و اگر نیم درم سرگین کبوتر و سرگین موش یک مثقال هم در طبیخ شبت بخورند سود دارد و سنگ دان مرغ را که بتازی القانصه گویند خشک
کرده بکوبند و یک درم نمک هندی در آب گرم تر بدهند و دو دانگ حلتیت با شراب عسل دهند **صفت** لعوقی که رطوبتها غلیظ از مثانه و از گرده بکشد بگیرند
اسقیل بریان کرده پنجاه درم شب یمانی دو درم همه را در سرکه بر پزند تا اسقیل مهرا شود و بدست بمالند و شکل بر افکنند و انگبین و بقوام آرند و ضمادی که در
بسته شدن خون در مثانه اندرین باب یاد کرده آمده است درین باب سود دارد و روغن کژدم مالیدن سود دارد و آب کرفس و آب ترب با روغن بادام دادن سود دارد
خاصه اگر در آبزن نشسته خورند و اگر سبب عسر سنگ مثانه باشد علاج آن اندر باب جزو چهارم ازین کتاب یاد کرده آمده است و اگر سبب عسر البول باز داشتن بول
بود و ضعیفی قوت دافعه که آن را ضعف القوه گویند علاج وی آنست که اثراماثاطیر بکار دارند و بول بیرون آرند و در آب معدن گوگرد نشانند و ضمادهای گرم
کننده بر وی نهند و روغن شبت همی مالند و طعام چیزی فرمایند که موافق مزاج بیمار بود و بسیار کسان ازین علت گرفتار شدند و صواب آن بود که مردم
خود را از مجلس و کاری که باید داشتن بول حاجت آید باز بسی می دارند و جهد کنند تا بدان مبتلا نشوند **صفت** قاثاطیر بگیرند نایژه سازند از مس یا از
سیم یا از مس یا از غیر آن چندانکه مجری قضیب فرو شود سر بن او گشاده سر او چندانکه بول بدو فرو آید و سر نایژه را گرد کنند و سر آلتی دیگر را سازند شکل گرد
پهلوها راست و هموار هم چون موی و آن موی را که این موی را ورک تر از انکه بول در وی گنجد مثلا یکبار و نیم چندان و بر سر این موی طبقه محکم بر نشانده و بر میانه
گاه این طبقه سوراخی باندازه بن آن نایژه و بن آن نایژه بر آن سوراخ بندند بهنگام و بر بن این موی همچنین که زند و بن موی بسنند بهنگام تا هر گاه که
همچنین بر وی نهند هموار منفذی نباشد که بیرون آید باد و شود و میان گاه طبقه این همچنین سوراخی کرده چنانکه میلی بدو بگذرد و اندکی فراخ تر و درازی میل
چند یکبار و نیم درازی موی و از سر این میل چندانی که بر موی بسته است تا بهنگام با نایژه اندر نشیند و طبقه دیگر در بن
میل بگذارند و انجا که سر میل با نایژه اندر نشیند و جای سر میل با سوده اندیان تن او و ما زجایگاه نشان کند و این طبقه را ازان جایگاه محکم استوار کنند و همی
طبقه باندازه فراخی موی بود بهنگام و چندانکه جای موی استادن میل معلوم کند و بعینه آن نشانی کند طبقه دیگر هم چند طبقه نخستین و بدین
میل بگذارند و بر بینه آن نشان کرده باشند استوار کند و بر میانه این هر دو طبقه بر شود و موی را بر کند تا هوا را در حران یبماها ثمن کنج نماند و آب
میل را بدین صفت بر موی بگذارند و همچنین را این موی راست بدارند و از آن جایگاه را نشان کند و بر وی سخن کند و باقی میل بیرون باشد و بوقت

حاجت

حاجت بیمار را بر کرسی نشانند و دو دستهای او از هم باز کنند و اگر بر کرسی بر آن شکل نشیند کی بوقت آب تاختن نشیند صواب بود تا عضلهای شکم بر دفع بول یاری
دهد و لعاب اسبغول بر آب روانه التبطیل کنند و نایزه مجری قضیب فرو کنند تا بن قضیب رسد پس قضیب را سوی زیر فرود برند و نایزه آلت اندر قضیب باشد
و بادنجی بالای بر آرند تا آب از مثانه بجزو بر تحال بزین هودی فرود آید از نه آنکه آن موضع را کر دیسمان برود چاپی سرد بود و سوار اسفندی بیست کی انجا رسد خلاک
مدید اند و اگر سبب سوء المزاج سرد باطل شدن حس مثانه بود بحقنة اگر امتلای باشد فی فرمایند پس تریاق بزرگ یا مثرودیطوس یا بحر بیا دهند و ماء الاصول او در عرو
بید انجیر سود دارد و روغنهای گرم بر زهار اندر می مالند چون روغن فرفیون و مانند آن و اگر اندر طبیخ بابونه و حسک و بیخ خطمی نشانند صواب بود و اگر سبب بر باله
شدن مثانه بود علاج آن اندر جایگاهش یاد کرده آید و اگر سبب زخمی و آسیبی و بیرون شدن مهره بود از مهرهای کمرگاه از جای خویش یا آفتی نخاع رسیده باشد
خلاص از وی ممکن بود خاصه اگر حس دکمها و حس مثانه باطل شده باشد و به علاج آن مشغول نباید بود مگر پس از آنکه اولیای او را بگویند کی بیمار بر خطر است
اگر آفات بدین حد نباشد نخست رگ باسلیق باید زد و تریاق بزرگ یا مثرودیطوس دادن و قاثاطیر بکار داشتن و آب گرم و طبیخ بنفشه و اکلیل الملک و بودنجویا کدی
و شبت و قیسوم و سبوس بر زهار ریختن و موضع زخم را و مهره پشت را علاج کردن چنانکه رسم است ابو الحسن الزنجی می گوید مردی را از علما افتاد ...کار
شهنشاه طبیبان را حقنه فرمود کردن و آب بحیها دادن ماده دیگر بمثانه آورد مردمان روز فرمان یافت من طبیب را گفتم آب بحیها می بایست داد کی ترزاد
ممتلی بود و ماده دیگر بمثانه آمد و قوت دافعه ضعیف بود و مثانه ممتلی شد و درد زیادت گشت و مرد بدان هلاک شد سخن من اندر وی اثر نکرد تا دیگری
دیگر را هم این افتاد و حس از اینهای او باطل شد و مثانه ممتلی گشت و طبیب شهنشاه حاضر آمد وی را گفتم این همان است کی آن دیگر را افتاد اگر خواهی تا زود
بمیرد هم آب بحیها فرمای پس گفتم تدبیر آنست که بول بقاثاطیر بیرون می کند و بر از بحقنه و شیاف اگر این تدبیر کند چهل روز زنده باشد و اگر آب بحیها دهند هم
روز هلاک شود چنان آمد کی من گفتم پس از چهل روز قوت بیمار ساقط شد و بمرد هم ترنجی می گوید که کلی را دیدم که از این آفت خلاص یافت لکن پای او سست
گشت و بول بی خواست او می آمد و اگر سبب آماسی بود در روده یا در رحم یا ثقلی خشک بود در روده یا رطوبتی غلیظ یا بادی غلیظ علاج هر یک اندر جایگاهش
یاد کرده آمده است و اگر سبب استرخای مثانه بود بر آن شکل کی آب تاختن کند باید نشاند و دست بر زهار مالیدن تا آب بیرون آید و اگر بیرون نیاید
قاثاطیر بکار باید داشت و بحر بیا و امروسیا و تریاق بزرگ و مثرودیطوس دادن و دارچینی و سعد و سنبل و قرنفل و نشاسته نیم کوفته در آب بر بندند و لادن
آب می دهند و اگر از آن آب ماء العسل برند و بجای آب ماء العسل دهند و هم برین آب تکمید و هم اخلاط را بکوبند و با انگبین سرشته هر بامداد می دهند و روغنها
گرم می مالند و حقنه می کنند و عسر البول کی کودکان را افتد تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه پاک کرده و پوست خربزه خشک کرده بکوبند و با شکر سرشته می
دهند و اگر پوست خربزه تنها با شکر بدهند صواب باشد و علاجهای دیگر کی بخاصیت و غیر خاصیت کودکان و بزرگان را سود دارد یکی آنست کی زعفران با سو
یک شاخ مجری قضیب اندر نهند و شپش کی در جامه مردم افتد یکی زنده مجری قضیب نهند قوت دافعه را بجنباند و بول بیارد و کرجانوری را کی بتازی القراد
گویند بکشند و با سیر کرمان بمثانه اندر مالند بول بیارد و اگر مثانه گوسفند گشنی بسوزند و بسایند و با شراب شیرین بدهند سود دارد و دود سرطان
نهری بریان کرده و کوفته با انگبین کی با شکر بدهند سود دارد و اگر کبوتر بچه بکشند و خون او بر زهار مالند و او را گرم سینه بشکافند و بر زهار او نهند
قوت مثانه را بجنباند تا بول را دفع کند و اگر نمک طبرزد بتراشند و شیاف کنند بول دفع کند و ... سود دارد ... با روغن سداب اندر جای باید
قوت مثانه را و ... اندرو نهند کند تا بول را دفع کند و زهره هر حیوانی کی باشد در حال ... قوت دافعه را بیدار کند و بوره ارمنی کی نمک بحری قضیب اندر
نهادن هم کند و اسباب آنکی بول کم است یکی آب کم خوردن دوم گشاده شدن مسام پوست و تحلل بسیار بودن و عرق بسیار آمدن سوم اسهال بسیار
بودن چهارم ضعف قوت جگر از آنکه آب را از خون جدا کند و بگرده فرستد ... از آنکه ضعیف کرده از آنکه آب را از جگر بجوشش کشد و از این هر دو استسقا
تولد کند و غذا و بدین علت را چنین زبان دارد و جماع در علت فواید و علاج ضعف کرده و حلیل و علاج اسهال و تدبیر باز داشتن عرق بجایگاهش یاد
کرده آمد

باب سوم اندر سوزش آب تاختن

اسباب سوزش آب بول دو است یکی آنک
در مثانه یا در مجاری جرب و بثره و مانند آن آفتی باشد و علامتها و علاج آن در جایگاهش یاد کرده آمده است دوم آنکه رطوبتها لذاع کی در مجرای بول است
و ... بسبب بسیاری جماع یا بسبب بسیار خوردن طعامهای تیز و شور و تلخ ... تا آن رطوبت را بزداید و مجاری برهنه شود سوم
آنکه مزاج گرم شود و بول گرم و تیز و سوزان بود و ماده تیز با بول همی آید **علامات** اما علامات تیزی و گرمی بول آنست کی بول زرد یا سرخ بود و تشنگی
غلبه کند و سببهای گرم کننده از پیش رفته بود و علامت برهنگی مثانه و مجاری بسیاری جماع بود و سببهای آن از پیش اتفاق افتاده باشد و علاج هر دو سبب
نزدیکست **علاج** اگر تیزی از آن باشد کی ماده تیز با بول همی آید نخست تن فرمایند بر کشکاب و ماء الشعیر و فقاع گرم و مانند آن پس رگ باسلیق فرمایند

زد و اگر مانعی باشد و بهتر آن که قطن گویند حجامت کردن و هر بامداد بنادق البزور دادن با شراب بنفشه که با شراب خشخاش که با کشکاب و روغن بادام و شیاف گاه اسبغول
و شکر با روغن گل مقداری دو درم و شراب کاکنج بس سخت نافع است هر بامدادی باید داد اگر معده اسبغول و شراب بنفشه و روغن احتمال نکند بجای اسبغول تخم
شاهسفرم فرمایند و بجای شراب بنفشه شراب بجته و کشکاب بی روغن و از طعامهای شور و تیز و تلخ و زداینده پرهیز فرمایند کرد و از جماع یکبارگی باز دارند
و طعامها نرم فرمایند چون اسفاناخ و بابجه و کدو آب نان که سینه مرغ فربه کرده باشد و ترشیها که سخت ترش نباشد چون طفشیل و نیشو و مانند آن سود دارد
و خایه مرغ نیمبرشت و شیاف ابیض با شیر که با شیر زنان که با سپیده خایه مرغ در چکانیدن سود دارد و سپیده خایه سود دارد **صفت** بنادق البزور
بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدوی شیرین پاک کرده و تخم خربزه و تخم خشخاش سپید از هر یکی ده درم نشاسته و کثیرا و ربسوس از هر یکی سه درم بزر البنج الابیض
ده درم تخم خرفه پاک کرده سی درم شونیز سه درم **صفت** دیگر خداوند سوزش آب تاختن و خداوند ریش مثانه را سود دارد بگیرند تخم خرفه و تخم خیار بادرنگ
از هر یکی بیست درم کندر و صمغ و دم الاخوین از هر یکی ده درم افیون سه درم تخم کرفس یک درم اقراص کنند شربتی دو درم **صفت** شیافی که اندر چکانند
بگیرند پوست خشخاش و نشاسته و ربسوس راست راست شیاف کنند و بسایند و اندر چکانند و اگر حاجت آید اندکی افیون که بزر البنج اندرین شیاف در
افکنند و شیاف ابیض که در علاج ریمها ذکر کرده آمده است

باب چهارم اندر امراض بول و دیابیطس

اسباب ادرار بول چهار نوعست یکی ضعیفی کرده است رعاجری از نگاه داشتن یکی از جگر بدو فرو آید و از بر آمدن دوم فراخی دهنها رگهای مجاری بول
تا بدان سبب آب را در وی هیچ درنگ نباشد و آنچه زود بیرون آید سوم سوء المزاج سرد که برهمه تن یا بر جگر یا بر گرده مستولی گردد و گرده بدان سبب ترین از
جگر می کشد و فرو زاید که در وی گنجد و فرو از اندک تواند بر آید و نابرزاینده دفع می کند و جگر از ماساریقا می کشد و ماساریقا از معده می کشد و معده
طلب آب می کند و تشنگی بدان سبب غالب می شود و این کشیدن آب را که اندامها از یکدیگر می کشند و زود دفع بول را و دوری بسته شدن و بدخواستن
بدولاب مانند کرده اند و این علت را بزبان یونانی دیابیطس خوانند و معنی این تازی دولاب گویند و سبب این علت با گرده سبب ذلق الامعاء بادره ده
سبب این علت را ذلق الکلیه گویند و هرگاه که این علت دیابیطس مستولی گردد بدن و کاهش تن و کدا ذوش رطوبت آرد کند و علامتها سوء المزاج گرم و سرد
بسیار جای یاد کرده آمده است و معلوم شده **علاج** اما خداوند دیابیطس را اگر قوت قوی باشد و مانعی دیگر نباشد سخت رگ باسلیق باید زد
پس تدبیرهای سرد و تر اندر باید کرد و کشکاب غلیظ سرد کرده و روغن گل بر چکانیده باید داد و اسبغول و شکر در آب خیار ترش یا آب انار ترش و آب تخم
خرفه هم با آب انار ترش دادن و آب کدوی بریان کرده و رب آبی و رب ریواج و حماض ترنج و رب غوره و دوغ گاو سخت سود دارد و در آب سرد نشاندن
سرمای بدانش کند تشنگی بنشاند و گرده را باعتدال باز آرد و بهوای سرد و تر شدن علاجی بزرگ است و بنفشه و نیلوفر بوییدن سود دارد و اگر آب سرد بسیار
می دهند و قی فرمایند کردن صواب باشد تا گرده را باعتدال باز آرد و آب از وی باز گردد و اگر علت در ابتدا باشد و قی با ذاتی باشد و قوت برجای عرق آوردن
صواب بود و طبع نرم باید داشت و اگر بحقنه حاجت آید حقنه معتدل باید کرد و فقاع که از آرد جو و آب دوغ حکانند سود دارد و قرص طباشیر سخت سود دارد
و انار دانگ و سماق و ترب و خرمای هندو در دهان داشتن تشنگی بنشاند **صفت** قرص طباشیر بگیرند طباشیر ده درم تخم خرفه و تخم کوکنار از هر یکی
بانزده درم کشنیز خشک سه درم سه شبانروز در سرکه تر کرده و بریان کرده پنج درم گل سرخ پنج درم گلنار دو درم گل ارمنی پنج درم کافور نیم درم صندل سپید
و صمغ عربی و اقاقیا از هر یکی دو درم شربتی سه درم با آب انار و رب میوه ساده سخت سود مند است **صفت** اقراص گلنار بگیرند اقاقیا دو درم گل سرخ
سه درم گلنار چهار درم صمغ یک درم کثیرا نیم درم شربتی دو درم با لعاب اسبغول که با آب کدوی سرد کرده و خرفه با آب یخ سرد کرده برگرده گاه می نهند که بگلاب
و طحلب و بنجو سرکه و روغن گل و اطراف هند و سماق برگ خرفه و حی العالم و اطراف رز و آبی کوفته بهم بیامیزند و برگرده گاه و شکم و پهلوهای ران می نهند و گرد
عدس و گلاب سرشته ضمادی آزموده است حرارت گرده را ساکن کند و اگر احتمال کند اقاقیا چهار درم کندر دو درم باب میوه تر سرشته و ضماد کنند و اگر اقاقیا
در آب حل کنند و آن را بر آرد کنند و خرفه بدان تر می کنند و بر گرده می پوشند سود دارد و هرگاه که گرم شود بدل می کنند **صفت** ضمادی قوی بگیرند عصاره
لحیة التیس و اقاقیا از هر یکی دو درم صبر را بکوبند و باب میوه تر سرشته و بکار دارند و حقنه که از عصاره خرفه و لسان الحمل و سپیده خایه مرغ سازند
حرارت گرده را تسکین کند و باعتدال باز آرد و اگر اندرین حقنه دوغ ترش و لوذه زیادت کنند صواب باشد و طعام حسو خندروس و کشکاب جو و قلیه اندر اسفاناج
جرب دهند از گوشت مرغان فربه و بابجه و ماهی تازه بزیتی پخته و بی ترشی و قلیه از سماق کرک و مرغ و قرص اندر دوغ ترش و مصوص آب غوره و مانند آن فرمایند
این جا یاد کرده آمد علاج دیابیطس است و علاج گرمی و تیزی بول و آمدن ماده تیز با بول و علاج فراخ شدن دهنهای رگهای مجاری بول طبیب انظر فرماید
کردن که دل زود در آن باید فرمود که ماده بیشترست و تدبیرهای تری و سردی آرند خداوند دیابیطس را فرمودنی و داروهای قابض آرام فرمودن که دهنهای

رگهای فراخ

اگر مزاج سخت است و علاج ادرار بول کی از سردی بود اکنون یاد کرده اید اگر ماده باشد سخت کی باید فرمود پس معجونها گرم و ماسکة البول فرمودن علی زرن
گوید هر که خواهد که بول باز ایستد سه گوز بریان کند و با انگبین بخورد و معجون فلافلی سودمندست و شراب انجیر کرده را گرم کند و پاک کند و اگر با گوز بریان
کرده خورند بر نگاه داشتن بول یاری دهد و روغنهای گرم مالیدن در کرگاه و در نهادن در آب گرم نشستن سود دارد و داروها کی قوت باه زیادت کند بر قوت
نگاه داشتن بول نیز یاری کند و صفت ماسکة البول اندر سلس البول یاد کرده اید

باب نهم سلس البول

سلس البول علتی است کی بی خواست خداوند علت می رود و اسباب این علت پنج نوع است یکی سوء المزاج سرد است با فراط و سستی عضلهای مثانه دوم بسیار
خوردن داروهای ادرار کننده و شراب رقیق و ممزوج سوم آنک مهره پشت از جای بشود و آفت بمبداء عصب رسد چهارم آنک احشا سببی باشد کی مثانه را
زحمت کند و بفشارد چنانک زنان آبستن را و کسانی را کی در احشا که در گرد مثانه است آماسی بود و علامتهای هر یک معلوم است **علاج** علاج آن
علت هم چون علاج تقطیر بول است و ماسکة البول گرم نافع بود **صفت** انزروت بلوط و تخم محلب و سعد و عود و خولنجان و قرفه و وج و راسن خشک
راست راست شربتی سه درم بامداد و سه درم شبانگاه سفوف کند **صفت** دیگر بگیرند بلوط چهار درم کندر بیست درم کشنیز خشک بسرکه
تر کرده و بریان کرده و گل ارمنی و صمغ عربی از هر یک ده درم شربتی سه درم بامداد و شبانگاه و اگر سردی سخت غالب بود تریاق بزرگ و سجرنیا
و مثرودیطوس و انقردیا اندر شراب کهن یا در ماء العسل سود دارد و اطراف مورد تر یا خشک و شب یمانی و کندر و گلنار و بلوط راست راست
اندر شراب شیرین سپرند و پالایند هر بامداد یک وقیه با یک درم روغن مورد **صفت** معجون الحبوب کی بسیاری بول باز دارد بگیرند مغز بادام شیرین
سپید کرده نیم مغز گوز داروی طلع پوست کنده ده ستیر حبة الخضرا یک من کنجد سپید کرده نیم باید یک من همه را بکوبند و بسرشند و معتدل بحش کنند و بهفت
روز بخورند **صفت** داروی دیگر بگیرند شونیز و نانخواه و کندر و بابونه و کنجد سپید کرده راست راست بکوبند و بخورند یک کف و شراب مورد بر سر آن نافع بود
صفت سفوف کهربا بگیرند کهربا و گل ارمنی و هلیله سیاه و مغز بلوط و عدس مقشر از هر یکی دو درم کشنیز خشک بسرکه تر کرده و بریان کرده یک درم
شربتی سه درم این سفوف و شراب مورد کسانی را که سردی و تری غالب بود موافق بود **صفت** داروی معتدل بگیرند بلوط بسرکه تر کرده و بریان کرده
ده درم هلیله کابلی و بلیله و آمله مقشر هر سه را در آب بجوشانند و تنش بزنا به بریان کنند و همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درم بامداد و سه درم
شبانگاه و اجنه بخاصیت سود دارد گوشت روباه بریان کرده این علت را و درد زا و درد پشت را و نا دیگر چشم را سود دارد و گرده خرگوش خشک کرده
بکوبند یک جزو و تخم شبث یک جزو عاقرقرحا و تخم کرفس از هر یکی نیم جزو شربتی دو درم و نیم با یک وقیه آب سرد و مغز خرگوش بریان کرده با شراب سود
دارد و قی کردن و اندر آب گرم و آب دریا نشستن سود دارد و بانی علاج این علت علاج فالج است و گوفی که اخلاط این نوع گرفته باشند و تنحه خداوند
مزاج سرد و تر را سود دارد و چهار درم کندر سوده یکبار سفوف کند و دو درم تخم محلب سلس البول باز دارد و روغن فرفیون با مشک و انگوزه طلی کردن
سود دارد **صفت** حقنه دیگر بگیرند حسک یک رطل بغدادی سعد بیست درم تخم محلب ده درم همه را نیم کوفته در چهار رطل آب تر کنند یک شبانروز
پس بر نهند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و نیم رطل روغن کنجد برافکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند این روغن حقنه کنند و اگر حب البان
و حب الغار و فندق و فستق و حبة الخضرا و تخم محلب بگیرند و همه را از پوست باز کنند از هر یکی راست راست پاک کرده بکوبند و روغن بکشند و یک جزو از آن
آب کی وصف کرده آمد و یک جزو از آن روغن کی وصف کرده آمد و اندکی مشک بیامیزند و حقنه کنند سخت سودمند بود و اگر سبب این علت دماغ یا جگر
یا عضوی دیگر گرم بود و از داروها گرم مضرتی باشد قرص طباشیر کی اندر علاج دیابیطس یاد کرده آمد بکار دارند و علاج کسانی کی به بستر میزند هم
چون علاج سلس البول و علاج استرخای مثانه است و آب کمتر خوردن و بوقت خواب خویشتن فارغ کردن و شب طعام ناخوردن ایشان را آسان تر باشد
تدبیری صواب است و از خداوندان تجربه معتمدی یاد کرده است کی یکی را از این علت بود بگیستر تخم شاهسپرم با یک دانه ارزن خام بداد دم پس از آن او را
این بیفتاد و هر چه اندرین باب یاد کرده آمده است همه علاج این است **صفت** داروی سودمند بگیرند تخم کتان بریان کرده ده درم تخم خطمی مقشر ده درم
اقاقیا و مر و کندر و شیاف مامیثا از هر یکی دو درم راسن خشک ده درم هلیله کابلی بریان کرده ده درم همه را بکوبند و بیزند و با انگبین معجون کنند
شربتی هر بامداد سه درم **صفت** داروی دیگر زیره کرمانی و کندر و مورد دانه راست راست بکوبند و بیزند هر بامداد دو درم بخورند نافع بود

باب دهم اندر یاد کردن بول خون و بول عشائی

بول خون نه صرف یا از گرده آید یا از مثانه یا از
اندامی یا برابر آن است چون جگر یا از همه تن آید و آنچه از مثانه و گرده و حوالی آن آید و آنچ از اندامی بالاتر آید اسباب و علامات و علاج آن در باب دوازدهم

ازجزو بخشش ازین کفناد یاذ کرده آمذه است وآنچه انهمه تر ایذ سبب ان یا از امتلا خون بوذ یا غایت کرمی مزاج وکشاذه شذن دهنهای رکها کسبب قوت
حرارت ونکاه داشتن داروهای کرم ومن دیذم بهتری را که مزاج او کرم شذه بوذ وسبب سوالمزاج کرم ضعیفی حاصل می شذ وذر قوت باه تقصیری
می بوذ واین بهتر سبب ضعیفی جراذین تقصیر بمی دانست ومه شکایت اذین می رفت وطبیب اورا معجونی ساخت کرم ومهابداذ دو درم دارچینی با زرده
خایه مرغ می داذ ومردوزان تقصیر وضعف زیادت می شذ واین علاج زیادت می رفت تا کاه یکبار دهنهای رکهای او کشاذه شذ بول خون صرف
کشت وزیادت انجمله روز بران حال بوذ وخون صرف می شذ وباخر کرخون اندک شذ تشنج خشک تولد کرد وبذان کذشته شذ وازمعتمدی شنیذم
که مردی را اسهال خون بوذ وتشنگی غالب بوذ طبیب اورا اجازت کی اب طباشیر دستوری بمی داذ وبهتر نمی شذ طبیبی غریب اورا دستوری داذ تا اجزاند
با ستاذ اب یخ بغایت سردی بخورد ونیک شذ وسبب این همه بوذه بوذ کی چیزهای کرم خورده بوذ ودهنهای رکهای او کشاذه شذه بوذ علامت علامت
کشاذه شذن دهنهای رکها آنست کی بول یا براز خون صرف باشذ واندر همه اندامها هیچ المی وافتی نباشذ وازنشانه خون بسیار بیایذ بهاندازه اندر
وی رکهای بزرک نیست وخونی اندک اندک بغذای او بکار شوذ واز کرده سباید تر ایذ از بهانه خون بذو بیشتر این بعضی از جهت غذای او وبعضی از
جهت انک تا الزوی تولد کند وباندامهای دیکر شوذ علاج اگر سبب امتلا بوذ نخست رک باید زد اگر مانعی نباشد ورک صافن اولی تر بوذ واز
باسلیق وطعام سکبا مزوره ونیشو وغوره وماننذ این بغزبادام وکوک واندکی کشنیز تر وشراب عناب ساذه وشراب ریواج وشراب کا کنج
وباول بیماری هیچ شراب وهیچ مزوره قابض نشاید فرمودن بهاند چیزهای قابض خون ببندد وعلقه شوذ ورنج آن عظیم باشذ وبوذ کی
منفذها ورکها را تنک کند وماده را باز کردانذ وروی بالا کند یا در عضوی محتقن شوذ وخطر آن بزرک باشذ وهرکاه که فصد کرده باشذ و
ماده کمتر کشته شربتها وابزن قابض بکار داشتن صفت شربتی قابض کیوند شب یمانی وکلنار رودم الاخوین ازهریکی یکدرم کثیرادو
صمغ عرابی نیم درم شربتی یک درم تا یک مثقال اندر شراب ابی یا در عصاره برک خرفه وسماق صفت شربتی دیکر بکیرند سرون کوزن سوخته
وکثیرا راستا راست بکوبند شربتی دو درم با رب مورد واتربها علس مقشر وناربوست ومازو وبرک مورد وجز نوب وماننذ این می برند وا کر
ازین شربتها قابض لختی بستانند وبا عصاره خرفه وماننذ آن اندر مجری قضیب چکانند بر افتد صواب بوذ وکاه باشذ که حاجت اید که بر تهیکاه
شیبها بیفکنند وبرزهار وحوالی او خون را باز دارند تا علقه شوذ پس تدبیر کشاذن علقه کنند جنانک در جایکاه خویش یاذ کرده آمذه است واکر
سبب تیزی خون وکشاذه شذن دهنهای رکها بوذ علاج دیا نطس علاج آنست واکر خون صرف از اندامی ایذ بالاتر یاذ کرده است تا امل کنند تا
هیچ المی وسوزشی ودغدغه در هیچ اندامی هست اکر باشذ باید دانست که خون از ان اندام همی اید بر بالاتر از ان موضع محجمه بر باید نهاذ وخون
بیرون تا کردن تا خون از ان موضع باز کردذ وضمادهای قابض بر نهاذن تا آن موضع ماده را قبول نکند ولیکن تدبیر باز داشتن ماده است پیش کیرند
وبعضی طبیبان صواب اندیده اند کی جایکاه را ریش کنند وبشکافند تا ماده از وی ببالاتر ایذ وازنشانه باز کرذذ پس جراحت ریش را علاج کنند

باب هفتم اندر یاذ کردن بولهای غریب

بولهای غریب پنج نوع است یکی عسالی است
وسبب ان ضعیفی قوت هاضمه ومیزه کرده بوذ یا ضعیفی جکر دوم بولی بوذ با اخلاط غلیظ آمیخته بوذ بعضی را سبب ضعیفی هضم کرده بوذ وبعضی را
بر سبیل بحران دفع اخلاط بوذ سوم بول شعری واین بولی بوذ که چیزی چون ریسمانی دروی بدید آیذ وکاه باشذ که دراز باشذ مقدار دو بدست
باشذ وباشذ کی سپیذ باشذ وباشذ که سرخ باشذ وبرین شکل از بهر آن بوذ کی در میان رکهای لنهای بول بوده باشذ وتولد آن از غذاها
غلیظ بوذ ودران خطری نباشذ وچهارم بول ریم بوذ وسبب ان دبیله باشذ که اندر اندامها دم زدن وغیران کشاذه شوذ یا آماس ورکی
اندر النهای بول ریم کنذ وبکشاید پنجم بول دسمی بوذ جرب وسبب ان کذاختن پیه بوذ وبول سیاه مقدمه تولد سنک بوذ علاج اکر ریم
با بول آمیخته بوذ باید دانست که از عضوی همی آیذ که بالاتر نشست والم ان موضع بر ان کواهی دهذ واکر آمیخته نباشذ از النهای بول همی ایذ واکر نخست
ریم ایذ از عضوی دورتر همی ایذ وبول عسالی اکر سبب آن ضعیفی قوت کرده بوذ میل به سپیذی دارذ وغلیظ بوذ ولیکن سبب آن ضعیفی جکر باشذ
میل بسرخی دارذ وبجون نمانده تر بوذ وبول غلیظ با نشان ضعیفی هضم وبسیاری اخلاط بوذ یا نشان پاک شذن تن بوذ بر طریق بحران وخفی اته
شوذ وبول جرب نشان کذاختن پیه بوذ جنانک بقراط می کوید اذا کان البول دسما مع الخروج دل علی ان الحرارة غلبت الکلی وهی تحمها و(م)
بقراط می کوید من کان بوله زیتنا وجا بعته دل علی مرض حاد فی الکلیتین بول سیاه از نشان تولد سنک بوذ جنانک رفتی می کوید من

بالبول اسود بلا مرض مع وجع كان او بغير وجع فانه يتولد في كلاه حصاة بعد زمان يسير وخاصه ان كان شيخا وبسيار باشد كي مردم تن درست را
اندكي چون مطربق بول بايد وازان باكي نباشد ومتقدمان كفته اند من بال دما في البدن بلا حمي ولا وجع فلا باس عليه وبول شعري نشان زيادة غلظ
بودكي سيل بجشكي دارد وعلاج هر نوعي ازين نوعها كه ياذ كرده امد اندر بابي جداكانه ياذ كرده امده است

جزو چهارم

اندر شناختن سبب تولد سنك وديكر اندر كرده ومثانه وعلاج ان

باب نخستين

اندر باز كردنانك سنك وريك در كرده ومثانه چكونه پديد ايد

اين علت بيشتري كودكانرا افتد وازطفلي تا نزديك بالغ شدن افتد ومردم فربه را نيز بسيار افتد
ومردمان لاغر را كمتر افتد وكودكانرا بيشتر اندر مثانه افتد وبزرگانرا اندر كرده افتد ومردم بالغ ولاغر را اندر مثانه بيشتر افتد از بهر انك اندر ركهاي معده
ايشان فراخ تر بود وبخلاف مردم فربه كه ايشانرا در كرده بيشتر افتد از بهر انك ركها ومنفذها ايشان تنكتر بود ومحمد زكريا مي كويد اين معني نكاه
كردم وهم چنين يافتم ومي كويد نادر افتد كه در مثانه زنان افتد وايشانرا بالكشت بتوان يافت وسبب انك زنانرا سنك اندر مثانه نادر افتد انست
كه دهانه مثانه ايشان كشاده تر از دهانه مثانه مردان باشد بدين سبب هر خلطي كه بمثانه ايشان فرود ايد زود بيرون ايد واينرا كه اين علت
افتد اندر كودكي افتد وزنان بزرگ را بنادر افتد واسباب انك كودكانرا بيشتر اندر مثانه افتد سه است يكي انست كه قوت دافعه ايشان قوي تر بود وفضلها
ازبالا بزير دفع كند واز كرده بزير دفع كند وبمثانه فرستد دوم انكه بولي كه غليظ تر وتيره تر بود سنك ازان بيشتر تولد كند وبول كودكان تيره تر بود از بهر انك
ايشان طعام بسيار وبي ترتيب خورند ودهنه مثانه ايشان تنكتر بود وتيرکي بول را بسيار تر باز دارد ومثانه ايشان كرم تر بود تيرکي را ببندد
سوم هر بولي را كه يك روز بنهند نمك اندروي پديد ايد واندر بول كودكان نمك بيشتر بود ونمك نوعي از سنك است وهر سنكي كه در عالم هست تولد ان
از رطوبتي غليظ است كه دروي حرارتي اثر كند واورا خشك كند چنانك اندرين افتابها نمك تولد كند وتولد نمك از اجزاي ارضي است كه بحرارت افتاب
سوخته شده باشد وبا اب اميخته وهم حرارت افتاب اورا بتحليل خشك كند وسبب بسياري نمك اندر بول نه است يكي اجزاي ارضي اندر بول ايشان بسيار
وبايد دانست كه اين علت كودكي را بيشتر افتد كي معده وجكر او كرم باشد وبول او بيشتر بود از بهر انك جكر اب را بقوت تمام از خويشتن مي كشد بكرده و
مثانه مي فرستد واكر اندر كرده ومثانه حرارتي نيز باشد زودتر تيرکي كه در بول باشد ببندد وسنك شود ودر جمله سبب تولد سنك امتلاست ورطوبتها
لزج كي از طعامهاي غليظ تولد كند چون كوشت كاو وكوشت اشتر وماهي بزرگ ومرغابي بزرگ وكوشتها پيوسته وسير وپياز وخايه مرغ بريان كرده
ونان فطير ونان سميذ وتتماج ورشته وكرنج بشير وهريسه وبريان وباچه وقطايف وپالوده لزج وميوهاي خام وترنج وامرود واب تيره وشراب غليظ
اكر قوتها خاصه جكر ومعده ضعيف بود وكرده كرم بود وطعامها بي ترتيب خورد وبسياري مني وباز داشتن شهوت جماع خاصه اكر شهوت صادق بود
وسخن ان واسباب ان رفته باشد ومني حركت كرده وكار تمام ناشده از ان مني كه حركت كرده باشد درد خايه واماس ان وتولد سنك كند ونيز
شير دايه در جمله اسباب اين علت اندر اين لز دو وجه يكي انك اكر شير صفراي بود احشاي كودك را كرم تر كند وغليظي بول او را زودتر سنك كند
واكر شير بلغمي بود بول كودك را غليظ تر كند وحرارت مثانه او را ببندد وسبب تولد سنك از اب تيره وشراب غليظ انست كي اجزاي ارضي كي با ان
بود با غذا اميخته شود وبخته كردد ولزوجت نبرد واندر مثانه رسوب كند وسنك شود

باب دوم

اندر انك سنك اندر كدام جاي تولد كند

بيشتري سنك اندر كرده ومثانه تولد كند ودر روده قولون بسيار تولد كند ومحمد زكريا مي كويد مردي
بود در بول او سنك ريزه بسيار بود ويكبار در بول او سنكي بيرون امد بزرك ومرد فربه بود وخداوند درد بندها ودر بندهاي اندامها سنك بسيار تولد
كند ومحمد بن زكريا مي كويد كي من اندر حوالي كردن كي جايكاه خنازير است ودر سلعه سنكها سخت ديدم بولس ازجالينوس حكايت مي كند كه او ديده
است كه اندر علت ذات الريه برفته سنكها بر امده است هم چون ژاله واسكندر مي كويد كي من ديده ام كه سنكي هند كه برامده هم چون سنكها كه از مثانه بيرون

باب سوم

اندر تولد سنك وريك اندر كرده ومثانه

علامتها هر كاه كي بول غليظ وتيره
رقيق وصافي شود اين نشايد بود از انك مادتها اندر كرده باز مي ماند وسنك تولد مي كند وبول سياه كه بي دردي وبيماري ايد دليل انست
كه سنك تولد خواهد كرد خاصه اندر عمر پيري وهر كاه كه درد وكراني اندر پشت پديد ايد وهم چون خليدن جوالدوز بخلد بايد دانست كه اندر كرده سنك
تولد كرده است وهر كاه كه درد به سغوله ران فرود ايد بايد دانست كه سنك در مجري بول مانده است وهر كاه كي ان درد ساكن شود علامت ان بود كي سنك
بمثانه فرود امد وريك سرخ وزرد از كرده ايد واندر كرده هميشه كراني باشد وهر كاه كه طعام بيشتر خورده شود كرده درد ايد خاصه انك بوقت ثقل بيرون فرو
ايد وكرده فتاده كردد وچون درد از ثقل تهي كردد ان درد زايل شود خداوند سنك كرده را هر كاه كي درد از پديد ايد يك خايه كي از جانب

آنست که سنگ اندر وی است درد خردتر باشد که ران او که برابر کرده است خدر شود و اعراض قولنج پدید آید و باشد که در بول رسوبی بود همچون رسوب
خداوندان بیماری جگر و فرق میان قولنج و این علت آنست که درد قولنج میل بسوی ناف و پیش شکم دارد و برتر و فراختر شود و درد گرده بر یک جای لازم بود و درد
جایگاه گرده باشد و آن که برابر گرده باشد خدر شود و با درد قولنج این عارض نباشد و هرگاه که سنگ در مثانه بود بول در رسوب اسپید بود و باشد
که خاکستر گون بود و درد و خارش و گرانی در بن قضیب بود و در زهار و خداوند علت پیوسته دست بقضیب خویش می برد و بول دشوار بیرون آید و هر
وقت که خواهد که بول کند در حال دیگر خواهد که بول کند و گاه باشد که بول بیرون آید و این در آخر بول کردن بود و سنگ مثانه درشت و بزرگ بود از
بهر آنکه جای او فراخ بود و ماده دیگر بروی بسخت تواند شد تا بدان سبب درشت گردد و سنگ گرده کوچک بود از بهر آنکه جای او تنگ است و سنگ مثانه
درد نکند مگر آن وقت که در دهانه مثانه افتد و بول را باز دارد و هر وقت که پیاده رود یا رنجی رسد قضیب خدر شود و ممکن بود که در مثانه دو سنگ
باشد یا بیشتر و در حرکت مردم بر یکدیگر سایند و سوده شوند و سوده آن ریگ باشد که در بن شیشه پدید آید و باشد که با این ریگ موی بجای بود
از بهر آنکه درشتی سنگ مثانه را بوند گاه باشد که سنگ مثانه بزرگ و گران بود و بوقت طهارت با مقعده زحمت کند و انرا بیرون آرد و باز کردن آن خاصه اگر
سرخ ضعیف بود و هرگاه که خداوند سنگ مثانه را عسر البول بسیار رنجه دارد بباید دانست که بزرگ نیست و بدان سبب در دهانه مثانه می تواند افتاد
و بول را باز داشتن و بسیاری ریگ اندر بول دلیل سستی و ریزانی سنگ بود و نا آمدن ریگ دلیل سختی سنگ بود و هرگاه که خداوند علت پیاده بدود
و حرکت کند بر قضیب او پدید آید و هرگاه که ساکن شود باز علت درد ساکن شود و بباید دانست که سنگ از مثانه از آن دست و روی بسخت کشیده نیست
علاج نخست اسباب تولد آن باز باید دانست و ماده آن گسسته باید کرد پس تدبیر شکستن و ریزانیدن سنگ و بیرون آوردن کردن اما تدبیر گسستن ماده آنست
که تن را از ماده پاک کند و طعامهای زودگوار فرماید چون گوشت طیهوج و دراج و تذرو و مرغ خانگی سبک اندام فربه و گوشت بزغاله بزیره با و اسفیدبا
و اسفاناخ و کشکاب جو و قلیه کدو و قلیه خیار و نخوداب و مزورها ساده بمغز بادام و روغن بادام و روغن شیرخشت تازه با روغن گاو و از امثال طعام از این طعام
پرهیز کند و طعامها که غذا از ماده سنگ شود و تدبیرها و حرکتها که سبب تولد آن کرده اند در باب نخستین از این جزو یاد کرده آمده است و تدبیر پاک کردن تن
کردن است و داروهای مسهل خوردن و قی صواب تر آن بود که در کار تکلف کند زود از دو شاید کرد و داروی مسهل زود زود نشاید خورد دوم آنکه قی ماده را هم
از بیخ برکند و هم از آن راه باز گرداند و داروی مسهل اگر حرارتی غالب بود گاه گاه مسهل در خور مزاج و حال می باید داد و اگر حرارتی غالب نباشد مسهل
قوی نشاید لکن طبع را برفق نرم باید داشت تا ماده را بطریق روده باز می گرداند و معده را قوت داده آن تا طعام نیکو گوارد و ریاضت معتدل و کاملک
بوقت فرمودن و گرمابه و این سودمند باشد از بهر آنکه ماده را از گرده بگرداند و بظاهر تن کشد و منفذها نرم کند لکن افراط کردن زیان دارد از
بهر آنکه قوت را ضعیف کند و گرده را زبون گرداند و تدبیرهای که خداوند این علت را موافق بود و تولد سنگ باز دارد یکی آنست که در میان طعام آب سرد
خورند و گاه گاه بناشتا اندکی شراب خورند و برفرشهای بوستین بخسبند لکن برکتان خسبند تا گرده ایشان گرم نشود و از مفردات انچه ماده را لطیف کند
و خداوند این علت را سود دارد و مثانه را پاک کند و سنگ را بشکند و آب ناخن بیرون آرد بعضی سبزیهاست و بعضی میوها و بعضی اجالها و بعضی شرابها و نکل
و بعضی داروها اما سبزیها کرفس است و کسنه و شبت و پودنه و کشوث و باذیان و حسک و برگ ترب و ترب و قسط و داسن و از میوها خربزه و خیار و خیار با درنگ
و انگور سپید و انجیر تر و خشک و بادام طلخ و زعرور و فستق و زعرور و توتست که راه گذر بول را پاک کند و سنگ را بریزاند و اجالها کبر بسرکه و هلیون
بسرکه و عنصل بسرکه و زیتون پرورده و شرابها سکنگبین که از سرکه کبر سازند و از سرکه عنصل و آب ترب و شراب سپید لطیف و داروها مقل
و صمغ و زعرور و کرفس کوهی و افسنتین و سلیخه و تخم خیار دشتی و عود بلسان و حب بلسان و پرسیاوشان و اسقولوقندریون و بزر الساذج و روه
و تخم باذیان و اصل بنطافلون و کمافیطوس و جعده و تخم هلیون و سعد مصری و فقاح اصل الغار و اسقوردیون و سداب دشتی و بوره ارمنی و
داروهای که اثر آن در گرده است حجر الیهود و مشک طرمشیع و کمافیطوس و انچه قوت آن بمثانه رسد رماد العقارب است و دهن العقارب و رماد
الزجاج و سنگ اسفنج و خون تیس خشک کرده و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از وی بیرون آمده باشد و بهتر و قویتر از آن گنجشک است که در لغت
یونانی طاعولیدیطوس است و این گنجشکی است که از جنس صعوه است کوچکتر از همه گنجشکان منقار او باریک است و رنگ او میان ازرقی و خاکستر
گونی است و بر هر دو بال او دو خط است زرد گون و بر دنبال او نیز نقطهای سپیدست و بیشتر اندر زمستان و زمینهای شوره پدید آید و در دیوارها
و برنق او اندک است برخیزد زود و نشیند و پیوسته دنبال می جنباند و صفیر می کند این مرغ خام و پخته و قدید کرده و سوخته و بریان کرده بهر صفت
که بخورند سود دارد و خواجه ابو علی سینا می گوید که مرغی است در لغت یونانی صفراعون گویند این اختلاف کند و بگویند و اندکی بر هند سنگ که در گرده

ومثانه و دیگر اندامها باشد بیرون آرد و سرگین کبوتر و سرگین خروس هم چنین سنگ را پاک کند و با این مفردات که یاد کرده آمد چیزهای گذراننده بباید آمیخت
تا اثر ایشان قوی‌تر کند و بموضع رساند چون فلفل و دارچینی و داروی ادرار کننده نیز بیامیزند چون دوقو و فو و مر و اسارون و نانخواه و کاشم و سیساليوس
واذخر و فردمانا و تخم بنجنکشت تا سنگ را زودتر با ادرار بول بیرون آرد و اگر در مثانه دردی بود داروهای درد نشاننده با این بیامیزند چون تخم کتان و لعاب
از و جوز و جلغوزه و فندق و تخم خطمی و صمغ و نشاسته و صمغ کوز از بهر آنکه این داروها درد بنشاند و هم با گوهر گرده سازگار تر و هم داروهای دیگر را در گرده و
حوالی آن چندان نگاه دارند که داروها فعل خویش بکند و اگر قوت گرده و مثانه ضعیف شده باشد داروهای قوت دهنده با آن بیامیزند چون تخم ورد و برنباذ و گل
سوسن خشک و تخم فلنجمشک و گل سرخ و صندل و گلنار و رب میوه‌ها چون رب سیب و آبی تا همه احشا را قوت دهند با آن بیامیزند و اگر از صحت صعبی در جگر
حذر کنند با آن بیامیزند واما ترکیب داروها اگر مزاج گرده گرم بود داروهای گرم کنند بکار دارند **صفت** داروی معتدل المزاج گرم را سود دارد بگیرند
تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو از هر یکی یک جزو تخم بادیان نیم جزو همه را بکوبند نیک شربتی سه درم با سکنگبین یا گلاب آمیخته و بر کرده
صفت داروی دیگر بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کدو همه را بکوبند پاک کرده از هر یکی پنج درم تخم کرفس و تخم بادیان و سنگ اسفنج و انگشت
سوخته و سوده از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بیامیزند شربتی سه درم با سکنگبین و طبع را باقراص بنفشه که با خیار چنبر و ترنجبین و آب بادیان نرم کنند و در آبزن
می نشانند **صفت** آبزن بگیرند حسک و بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و کرفس و کرنب و شبت و برگ خطمی و برسیاوشان راست راست همه را بپزند
و در آن آب می نشانند و چون از آبزن بیرون آید شربتی آب تخم خیار و خیار بادرنگ با نیم مثقال حجر الیهود و نیم درم حجر اسفنج سوده بدهند و گاه گاه این مطبوخ
می دهند **صفت** آن بگیرند بیخ سوس و برسیاوشان از هر یکی پنج درم بیخ خطمی و بیخ خبازی از هر یکی سه درم تخم کرفس و تخم بادیان و حسک از هر یکی دو درم انجیر
سپید ده عدد سپستان سی عدد همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند شربتی چهار وقیه با یک وقیه و نیم سکنگبین **صفت** مطبوخی دیگر بگیرند برگ خبازی و شبت
و بپزند با انگبین و روغن گاو بیامیزند و مقدار بسیار بدهند سنگ را در مجاری بول بلغزاند و با بول بیرون آرد و خیار چنبر در آب بادیان حل کنند با روغن
بادام بدهند و روغنهای نرم کننده با روغنهای قوت دهنده آمیخته می مالند چون روغن شبت و روغن حسک با روغن سوسن و روغن خیری آمیخته و روغن خیری
هم قوت دهنده است و هم تحلیل کننده و ریاضت کردن و بر اسب نشستن و بر جای بلندها برآمدن و فرود آمدن سود دارد و سنگ را از مجری بول بمثانه فرود آرد و چون
بمثانه فرود آید بابونه و اکلیل الملک و سوس و خطمی اندر آب بپزند و بمثانه بر می چکانند و روغنهای گرم می مالند چون روغن سداب و مرزنگوش با روغن بلسان
و روغن ناردین و نفط سپید اندر چکانند سود دارد خاصه اگر حرارت غالب نباشد و مثانه درد نکند و اگر در مثانه و گرده آماسی بود علاج آماس باید
کرد و اگر طبع خشک باشد بحقنه و شیاف نرم کنند و حقنه سنگ کند تا مثانه را نرنجاند و زحمت نکند و شیاف اولی‌تر بود حقنه و مسهل دادن صواب نباشد
از بهر آنکه مسهل ماده‌ها را از بالا فرود آرد و قی کردن سود دارد که ماده را کم کند و از آن موضع که درد بیابان دارد باز گرداند لکن نه اندر وقت درد باید
کرد که سنگ را بجنباند و بر بالا نوکشد و درد زیادت گردد و اگر دوا کند این تدبیرها درد زایل نشود از فلونیا و مانند آن چاره نباشد و تریاق نو نارسیده سود دارد از بهر
آنکه قوت افیون تازه درد زودتر بنشاند و داروهای دیگر بعضی سنگ را بشکند و بعضی سنگ ریزه را با ادرار بیرون آرد و محمد زکریا گوید من بسیار آزموده‌ام
که انیسون بکار دارند درد ساکن شود و سنگ بآسانی بیرون آمد و اگر سنگ گرده بر یک جای بایستد در علاج آن داروهای گرم و داروهای ادرار کننده قوی و روغنها
و نطولها محلل بکار نشاید داشت لکن آب تخمها و طبیخ برسیاوشان و مانند آن باید داد و سبوس و مانند آن تکمید می کردن برفق و اگر از جای بجای می شود
درد از وی بیشتر یاد کرده آمد است می باید نشاند از بهر آنکه داروهای گرم ماده را بیفزاید و سبب زیادتی علت گردد این که یاد کرده آمد است علاج کسانی
است که حرارت بر ایشان غالب بود و علاج کسانی که حرارت ایشان کمتر بود یا سردی بر ایشان غالب بود اینست که اکنون یاد کرده شود اما اگر باسهال
حاجت آید داروهای دهند که بلغم غلیظ را دفع کند **صفت** حبی که بلغم غلیظ را دفع کند تربد سپید یک مثقال حب النیل چهار دانگ صبر نیم درم
شحم حنظل دانگی و نیم ملح نفطی دو دانگ این جمله یک شربت بود **صفت** داروی که سنگ را بریزاند بگیرند حب البلسان و حب البان و حب القلت
و سنگ اسفنج و مغز تخم خربزه راست راست همه را بکوبند شربتی یک ملعقه با شراب ممزوج و حب القلت ماش هندی است **صفت** داروی دیگر بگیرند
مغز تخم خیار و تخم کرفس و انیسون و سلیخه و سنبل و دارچینی و حب القلت از هر یکی یک جزو عاقرقرحا و جند بیدستر و فرفیون از هر یکی چهاریک جزوی شربتی
یک مثقال با سکنگبین و آب بخوره سیاه **صفت** داروی دیگر بگیرند دوقو و تخم کرفس و مر و میعه از هر یکی شش درم سلیخه و سنبل و دارچینی از هر یکی چهار
همه را بکوبند شربتی چندانکه یک دانه ترمس با چهار اوقیه آب حسک سی روز این دارو بخورند سنگ را بریزاند و پاک کند و این دارو خاصیتی عجب است

وازانست کی هرکه این دارو بکوید در دست او انکشتری نباید کی باشد و بر میان او کارد نباید و بر کفش او هیچ میخ آهن نباید بهیچ وجهی و این خاصیت
مرا آزموده نیست لکن چنان در کتب دیدم اینجا حکایت کردم و در اختیارات کذی همی اید که اب ترب هر بامداذ یک وقیه بخورند همه سنکها را بریزاند
و پاک کند و جانوری است در میان نره باشد بشب اوهم جون کنجد کی کرد و رنک او سرخ نقطهای سیاه در میان سرخی ازان جانور سه عدد سنک بریزاند
و پاک کند و کرمی است بشبهای تاریک روشنای دهد سر و اطراف او بفکنند و تن او در چیزی مسین خشک کند باقتاب هر روز یک درم ازان با دو لرد
درم نقیع انکوز بدهند سه روز بعضی کفته اند سه روز یک درم باید داذ و این نیز آزموده من نیست و در اختیارات چنین می اید سرکین کبوتر با ممسک او شکر
طبرزد و آب سرد بخورند کرده و مثانه را از ماده سنک پاک کند کوذک را نیم درم بدهند و بزرک را یک درم و کروهی کفته اند سرکین کبوتر و بلبل و نمک
بکیرند راستا راست هر روز یک درم بدهند با طبیخ مشک طرامشیع **صفت** دارویی دیکر بکیرند تخم خربزه و حب القلت و ابکینه سوخته و دوقو
راستا راست همه را بکوبند نرم شربتی یک درم با آب ترب کرباآب حسک و کژدم سوخته هر بامداذ دو قیراط با خذ بقوت بدهند مثانه را پاک کند
و بعضی طبیبان کژدم سوخته از نیم دانک تا دو دانک با دو وقیه آب راسن ترکی از وی بفشانند فرموده اند یا در طبیخ برسیاوشان جالینوس می کوید
مردی را این علت بوذ مرا حکایت کرد از طبیب خویش که طبیب او را در طبیخ کرنب نشانذی و هر بار یک وقیه تخم خربزه کوفته با شکر بخوردی مثانه
او از سنک پاک شد و کفته اند اکر هفت عدد بلبل بکوبند و صفت قرص سازند و بهفت روز بخورند کرده و مثانه از سنک پاک شوذ و یک ملعقه خون کشن
خشک کرده با لختی تخم بادیان و سنبل بسایند تا خوش بوی شوذ از آن با شراب شیرین دهند سنک را بریزاند و اکر تیس را بر زهار خداوند این علت
بکشند تا خون بروی ریخته شوذ بغایت سوذ دارذ و همه داروهایی از بهر این علت دهند در کرمابه و این نافع تر بوذ و حب البلسان سوده یک مثقال سنک
کرده بریزاند **صفت** معجونی سودمند بکیرند ابکینه سوخته و کژدم سوخته و خاکستر کرنب نبطی و خاکستر خرکوش و سنک اسفنج و خون تیس خشک کرده
و خاکستر پوست خایه مرغ کی بچه ازوی برامده باشد و حجر الیهود و صمغ کون راستا راست وج و فطراسالیون و مشک طرامشیع و صمغ آلو و خطمی و بلبل از هر یکی
جزوی و نیم همه را با کمین فرشند شربتی از یک درم تا یک مثقال با ابحسک کرباآب نخود سیاه مثانه را پاک کند **صفت** معجون کژدم بکیرند کژدم سوخته
سه درم و نیم حطیانا یک درم و نیم و زنجبیل یک درم بلبل و دار بلبل از هر یکی دو درم و نیم کاکنج پنج درم خند بیدستر چهار درم همه را بکوبند و با کمین فرشند شربتی پس از
شش ماه کوذک را نیم دانک و بزرک را دو دانک در آب کرفس **صفت** دارویی دیکر که سنک مثانه را بشکند بکیرند اشق و بلبل و نطرون از هر یکی یک مثقال حب
البلسان دو مثقال مر چهار مثقال همه را با شراب شیرین فرشند و حبها کنند چند نخودی هر بامداذ سه حب بخورند در کرمابه یا چون از کرمابه برون ایند
در مدت چهل روز مثانه را پاک کند **صفت** روغن کژدم بکیرند ذراوند مدحرج و حنظیا و سعد و پوست بیخ کبر از هر یکی یک وقیه همه را نیم کوفته کنند و یک
رطل بغدادی روغن بادام طلخ بکیرند و این داروها درین روغن کنند و در افتاب نهند یک روز پس از آن بفشانند و بیالایند و ثقل ازوی جدا کنند و ده کژدم
زنده درین روغن افکنند در حال که بکیرند و دو هفته در افتاب نهند پس بکیرند و بکار دارند **صفت** خشک کردن خون تیس چهار ساله را در آن
وقت کی انکور رنک بر می دارذ ذبح کنند و خون او کی اول برود لختی بریزند و آخر او نیز بریزند و میانه او نکاه دارند و در دیکی سنکین پاکیزه کنند و بنهند تا بفسرد
پس از آن پاره کنند و بر چیزی مشبک نهند یا بر غربالی باکین یا بر سفالی و بر آن بخرقه بپوشند تا کرد بدو راه نیابد و در افتاب نهند تا خشک شوذ بوقت حاجت
بسایند و بکار دارند چنانک یاذ کرده آمده است **صفت** سوختن کژدم شیشه محکم بکیرند و کژدم را در وی کنند و آنرا در کل حکمت کیرند و در تنوری نهند
کرم و شش ساعت بکذارند پس بر دارند و بنهند تا سرد شوذ و سر شیشه باز کنند اکر بریان شده باشد چنانک توانند سود و اکر نه دیکر باره سر شیشه را استوار
کنند و دو ساعت یا سه ساعت دیکر اندر تنور کرم نهند تا نیک بریان شوذ چنانک سوخته نباشد **صفت** سوختن ابکینه کوهر ابکینه کار ناکرده و کر
ابکینه شامی سپید پاکیزه در کفکیر آهنین کنند و بر آتش نهند تا سرخ شوذ پس در آب شخار افکنند بسا بار باز بر آتش سرخ می کنند و در آب شخار می افکنند
تا بطرقد و چنان شوذ کی بتوان سوذ

باب چهارم اندر جراحت مثانه و مجری بول از کذشتن سنک

اما اکر سنک مثانه مجری بول را بزند و جراحت کند علامت وی آنست کی از پس آنک سنک بیرون اید بول با خون آمیخته بوذ با خون آب بوذ اکر بول با خون تنک
آمیخته بوذ باید دانست که جراحت بر کرده افتاده است و در مجری بول اکر ده است و اکر بخستین خون اید پس بول باید دانست که جراحت در مثانه یا در مجری قضیب افتاده است
و موضع درد بر آن کواهی دهد **علاج** هرکاه کی جراحت افتاذ در حال رک باسلیق باید زد تا از آماس ایمن شوذ پس جراحت را علاج کردن **صفت**
دارویی که جراحت را بر و باید بکیرند کل ارمنی و کندر و دم الاخوین از هر یکی یک جزو اقاقیا معسول سه جزو کثیرا و تخم خربزه پاک کرده چند همه داروها

همه رایک

سه را نیز بکوبند و باب لسان الحمل سرشند و قرصها کنند هر یک مثقالی هر روز بامداد یک قرص در آب سرد بدهند کی با آب لسان الحمل وماننذ آن و از پس
طعام بدو ساعت یک قرص بدهند **صفت** داروی دیگر بگیرند اسفیداج ارزیر و گل مختوم و دم الاخوین را استار استار افیون عشر یک جزو همه را اشیاف کنند
و بوقت حاجت باب لسان الحمل یا باب گلاب بسایند و بمجری قضیب اندر چکانند **صفت** داروی کی خون را از گرده و مثانه و مقعده و از هر جایی
آید باز دارد بگیرند کهربا و گل ارمنی و گلنار و کندر از هر یک استار استار افیون ربع یک جزو شربتی یک مثقال با آب سماق و باقی علاج در باب علاج بول خون
یاد کرده آمده است و اگر خون اندر مجری بول بسته شود علاج آن اندر باب چهارم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است و گاه باشد کی خون اندر مثانه
و مجری بول بسته شود و حاجت آید بشکافتن هم چنانک از بهر سنگ بشکافند و اگر بمجری اندر بماند علامت وی آنست کی در بن قضیب درد و گرانی بود و بول
بدشواری بیرون آید و علاج وی آنست کی خداوند علت را بقفا باز خوابانند و هر دو پای او بالا بر دارند و نیک بجنبانند و او را از شکل بشکل می گردانند
تا بفضای مثانه بیرون شود و باشد کی بعد از آن راست بیرون آید و اگر بدین طریق باز جای نشود تدبیر آن باید کرد کی سر قاثاطیر بمجری قضیب فرو کنند
تا سنگ را باز پس برد و قضیب را با لبذ و روغنهای تحلیل کننده دادن تا سپیدی بول بر دفع یاری دهد **باب پنجم**

اندر طریق شکافتن مثانه و سنگ بیرون آوردن اگر سنگ صلب و بزرگ بود و تدبیرها کی یاد کرده آمد شکافته نشود تدبیر جز آن نباشد کی بشکافند
و سنگ بیرون کنند لکن شکافتن کاری با خطرست کی گاه گاه بنادر سلامت یابند و بعضی پیشینگان گفته اند کی سنگ گرده را نیز از سوی پشت بشکافند و بیرون
کنند و این سخت با خطرست و ما درین روزگار نشنیدیم و ندیدیم و در هیچ کتابی یاد نکرده اند کی طبیبی این علاج فرمود یا بیماری بدین علاج سلامت یافت
پس این علاج نشاید کرد و اما سنگ مثانه بیرون کردن آسان تر و کم خطرترست و طبیبی را کی این کار کند در سه حال تامل باید کرد در عمر خداوند علت
دوم در کوچکی و بزرگی سنگ سوم در حال دردها کی خداوند علت کشد و فایده شناختن عمر خداوند علت آنست کی اگر کودک باشد در حد ده سالگی بود یا کهل
بود و برا جراحت کردن آسان تر بود از بهر آنک اگر کودک سخت خرد بود طاقت جراحت ندارد و اگر در حد ده سالگی بود هم طاقت جراحت دارد و هم جراحت او
زود بسته شود و کهل را اگر جراحت کنند بیم آماس فلغمونی باشد و مردم جوان او را جراحت کردن عسر بود از بهر آنک جوان را بیم آماس فلغمونی باشد و علاج
آن و علاج جراحت دشوار پذیرد خاصه درین موضع و نیز آن جراحت بسته نشود و فایده شناختن احوال و اشکال سنگ آنست کی اگر سنگ کوچک بود از بر انگشت
بیرون شود و از ابدست آوردن و دفع کردن دشوار بود و خداوند علت را عذاب کردن بود لکن چون پیدا آسان بیرون آید و اگر سخت بزرگ بود جراحت را
بزرگ باید کرد و بیم باشد کی بسته شود و اگر در کوچکی و بزرگی میانه بود و گرد بود و آسان بیرون آید و اگر سنگ دراز بود جهد باید کرد تا از بر شکل راستی
برارند برابر جراحت تا آسان بیرون آید و فایده شناختن دردها کی خداوند علت می کشد آنست کی معلوم گردد کی سنگ درشت و هر چند سنگ درشت تر
درد صعب تر و چون خداوند علت دردها کشیده باشد و با درد خو کرده باشد رنج جراحت تواند کشید و از جستن خلاص تن اندر جراحت دهد
و دلیر تر شود و اگر درد صعب کشیده نباشد نه طاقت جراحت دارد و نه تن بدان اندر دهد و سخت ترسان بود **گفتار نوزدهم** اندر احوال
بیماریها کی مخصوص است بمردان سه جزو است **جزو نخستین** اندر شناختن بیماریها کی قضیب و خایه را افتد از آماس و ریش و غدد

باب نخستین اندر یاد کردن آماس گرم اندر قضیب سبب آماس گرم کی اندر قضیب و خایه
افتد ماده خونی و صفرایی باشد و اما سبب آماس خایه تنها بیشتر و تنها آن بود کی شهوت جماع بوده باشد و اسباب آن بسیار و سخن کی یا دوری از زوج
بود رفته و از آن کار بسببی باز مانده و منی حرکت کرده باشد و بسبب [illegible] یا نایافتن مراد در جای خویش بمانده و آماس خایه کی سبب آن جز
این بود یا در پوست خایه بود یا در نفس خایه و لیکن در نفس خایه بود بسیار باشد یا کی بود و باشد نیز کی با تب بود و فرق میان آنک در پوست خایه بود
و آنک در نفس خایه بود بلمس توان دانست و باشد کی آماس خایه بحران اشتغال کند و ماده سینه و بر این بر سر فرو زایل شود **علاج** اما آنچ از حرکت
منی و نایافتن مراد افتد اگر در آن حال گرانی در خایه پدید آید آن مراد با کسی دیگر براند تا اوعیه منی فارغ گردد در حال ساکن شود و آماس نکند و اما چون
آماس کرد و یا خود از ماده است نه از حرکت منی است نخست رگ صافن باید زد یا بر ساق حجامت باید کرد یا بر روی ران و مردی را کی ازین حال افتاده بود بر هنه
حجامت فرمودم آماس و درد بیک روز زایل شد و دیگری را هم حجامت فرمودم بر کرگاه برابر گرده هم سود داشت و قی کردن ماده آماس را از آن جانب باز
گرداند و اگر آماس در یک خایه بود رگ و حجامت هم از آن جانب باید کی باشد و اگر در هر دو خایه باشد رگ از هر دو جانب باید زد و حجامت نیز از هر دو جانب باید کرد
و طبع نرم کردن بشیافی کی ماده را بجانب روده ها باز آرد و دفع کند صواب باشد و تدبیر لطیف باید کرد و از گوشت پرهیز باید کرد و از طلاها و ضمادها نخست

خرقه بر کرد وکلاب بعصاره کشنیز تر وعنب الثعلب وعصاره کشنیز تر وعصاره کدو تر کند وسرد کند وبران موضع نهند صفت
داروی سود مند بکیرند عصاره کشنیز تر وارد جو وارد باقلی وانذکی زعفران وروغن کل بهم بکوبند وبرشند وضماد کنند صفت
بکیرند کاکنج وارد جو وارد عدس وزرده خایه مرغ وروغن کل ضماد کنند نسخه دیکر بکیرند برک کاکنج وارد باقلی وبنفشه ولعاب تخم خطمی
سبیذ جون عصیده کنند وبرنهند صفت قیمولیا وعنب الثعلب وانذکی زعفران برشند وضماد کنند صفت دیکر اب کشنیز تر وارد جو و
خطمی سبیذ سود دارد واکر زرده خایه مرغ وانذکی سرکه وروغن کل با این دیکر داروها یار کنند صواب باشذ واکر درد وضربان همی فزایذ انذکی
برک خشخاش وبرک کوکنار وماننذ این جاره نباشذ حتی ازین نوع باین ضماد بایذ امیخت وهرکاه که درد وضربان ساکن شوذ واز حد ابتدا اندر کذرد داروها
تحلیل کننده بکار بایذ داشت جون ارد باقلی وخطمی سبیذ وباقلی وبابونه بلعاب تخم کتان وامیخته سرشته وارد جو بماء العسل سرشته وبرک کرنب
پخته بارد جو وزرده خایه مرغ وروغن کل وهرکاه که باخر رسذ داروهای محلل قوی تر بکار بایذ داشت جون میویز دانه بیرون کرده وزیره کرمانی
کوفته وشراب شیرین کرم ماء العسل مخیض کرده یعنی جون عصیده کرده وجون برک کرنب وحلبه بیکجا پخته وکوفته وارد باقلی ومیویز دانه بیرون
کرده وزیره در شراب ممزوج پخته وخاکستر دانه خرما وخطمی راستا راست برکه سرشته وخاکستر کرنب نبطی با زرده خایه سرشته وبیخ سوسن کوفته
وپخته وبیخ خیار دشتی بماء العسل مخیض کرده وهرکاه که اماس صلب شدن کیرد محللات قوی تر بکار بایذ داشت جون مقل واشق وپیه بط وپیه
کوساله جنانک اندر باب دیکر یاد کرده آمذه است

باب دوم اندر اماس سرد وصلب

علامت اماس سرد انست که ضربان نکند ورنک سبیذ باشذ وملمس سرد بوذ وبیشترها کذشته بران کواهی دهذ واماس کرم وسرد را کی علاج صواب
نکند صلب شوذ صفت ضمادهای معتدل ومحلل بکار بایذ داشت جون اکلیل الملک بامیخته مخیض کرده وزرده خایه مرغ وارد جو وارد کندم
هم جنان با سبوس بهم سرشته وارد باقلی وشراب مخیض کرده یا در ماء العسل یا در میخته وارد باقلی ومیویز دانه بیرون کرده وانذکی زیره وروغن کنجد مخیض
کرده برنهند ومصطکی وانزروت اندر ماء العسل حل کنند وطلی کنند ومقل را بروغن بیذانجیر کر روغن نبوذ حل کنند وبمجری قضیب اندر جکانند ولکن
باستفراغ حاجت بوذ نخست قی بایذ کرد وحقنها وشیافها معتدل بکار بایذ داشت وتدبیر لطیف کنند واماس صلب را بکیرند ارد حلبه وارد باقلی از
هر یکی ده درم زیره کرمانی وارد نخوذ وکشنیز خشک از هر یکی سه درم مقل پنج درم همه را بمیخته کرم با ماء العسل عصیده کنند وهم جنین ارد نخود وارد باقلی
از هر یکی ده درم تخم بنجنکشت پنج درم میویز دانه بیرون کرده پانزده درم پیه بط وپیه کوساله از هر یکی یک وقیه روغن زیت یک وقیه روغن سوسن یک وقیه
همه را جون عصیده کنند یا بکیرند برک کرنب وارد حلبه برشند وضماد کنند واکر ارد باقلی وبابونه وپیه بط با انیار کنند قوی تر بوذ یا بکیرند انجیر
خشک وپیه بط از هر یکی یک جزو برک زیتون وبرک اشق از هر یکی نیم جزو همه را بماء العسل وروغن کاو مخیض کنند با مقل واشق وانذکی ارد باقلی با
العسل کرم طبخ مثلث حل کنند یا سبوس کندم را اندر اب بکوبند وبیزند وبجربی مواد ودیکر باره بکوبند وبیزند وهم جنین همی کوبند ومی بیزند تا جملکی
کوفته شوذ وپخته ونرم شوذ واشق را بسکنجبین حل کنند واین سبوس را بذان برشند ونیم کرم کنند وبرنهند وجون سرد شوذ برمی دارند وکرم
برمی دارند همه اماسهای صلب را نرم کنذ وبسیار باشذ کی بر پوستن خایه علت دوالی پیذا اید وبیشتری در سوی جپ افتذ از بهر انک دران جانب
رکی زیاذه است وماده بذو بیشتر ایذ وعلاج او علاج اماس صلب است

باب سوم اندر بزرک شدن خایه بسبب اماس

بسیار باشذ که خایه بزرک شوذ نه بسبب اماس لکن بسبب فزونی وفربهی هم جون پستان زنان
وعلاج این علاج پستان است تا بزرک نشوذ وافزونی نکرذ وان طلی کردن بوذ بعصاره ورق البنج وشوکران وبخورهای که قوت جاذبه وقوت غاذیه
ضعیف کنذ وسرب را باب کشنیز تر بر جکانند وسرب باره دیکر بروی بسایند تا از هر دو جیزی سوده شوذ وطلا کنند سود دارد وسنک اسیا وسنک
افسانی که ادر بروی تر کنند برنکی دیکر سودن باب کشنیز کر باب کلاب طلی کردن هم منفعت بوذ صفت ضمادی تحلیل کننده میویز دانه
بیرون کرده بایه مرغ پایه کرده وموم زرد از هر یکی دو درم زرده خایه یکی مصطکی سوده پنج درم پیه را وموم را با روغن کنجد بکذارند وزرده خایه
باوی بیامیزند واندر هاون بسایند پس مصطکی برافکنند ومیویز نیک بکوبند وجرجیر را برهند تا نرم شوذ وبکوبند وجمله را برشند وبکار دارند

باب چهارم اندر برامذن رک بر خایه

بسیار باشذ که خایه مردم برهادبر این ونایذا شوذ
وباشذ کی بذان سبب عسر البول پدید ایذ وبوقت بول کردن درد کنذ از بهر انک مجرای بول را زحمت کنذ وتنک کرداند وسبب ان سوء المزاج سرد بوذ

وضعف قوه

وضعف قوت واین علت بیماران را بود کی درد افزای بیماریهای حاده افتد و تن درستان را نیز افتد اما آنچه بیماران را افتد نشان نزدیکی مرگ بود وانچه تن درستان را
افتد نشان سوء المزاج سرد بود **علاج** علاج وی گرمابه است و روغنهای گرم مالیدن و ضمادهای گرم کردن و قوت دهند بر نهادن چنانک اندر
جزو دوم ازین کتاب اندر علاج نقصان باه یاد کرده اید وخواجه ابو علی سینا می گوید پیشینگان فرموده اند کی نایژه اندر بن قضیب نهند و باد بر
دمند تا تن چون خیلی شود وخایه فرود آید **باب پنجم اندر استرخای پوست خایه** بسیار باشد کی پوست خایه
مسترخی شود و فرو آویزد و رنج ازین علت بیش ازان نیست که بوقت آب تاختن نگاه باید داشت تا بر زمین نیوفتد و دست بر باشد و گاه باشد کی
مردم نشسته بود وان پوست زیر پای امده بود و ناگاه برخاسته شود و بکشد و درد کند **صفت** ضمادهای قابض بری نهند و ابها ما بقض بر
می چکانند ازانچ در علاج بیرون آمدن مقعده یاد کرده آمده است و بعضی طبیبان فرموده اند کی فرو نی برند و باقی بدوزند و اولی تر آنست که نخست
بدوزند بس ببرند **باب ششم اندر ریش خایه و قضیب** ریشهای این جایگاه شریر
بهن باز می شوذ وانرا بتازی القروح الساعیه گویند وقروح ساعیه بر هر اندامی که باشد بد باشد خاصه برین اندامها ازبهر آنک این اندامها سبه نهان
و گرم است و عرق بسیار کند و از هوا بوشیده است و بجربها فضول نزدیک است بدین سبب قروح این اندامها هم چون قروح احشاست و قروح
دهان و بترین قروح این اندامها انست که بر عضله بن قضیب برآید و بر عضله مقعده ازبهر آنکه حس آن قویست و بیشتری وقتها گرم بود و از عرق
تر بود بدین سبب زود عفونت پذیرد و مصلحت فرجه آنست که موضع این ریشها خشک بود و بداروی خشک بهتر شود و باشد کی بسبب این ریشها
حصیه بباید برید و مرد راخصی باید کرد تا فرجه جای دیگر نگیرد و مرد بسلامت بماند و بسیار باشد که پوست خایه بیوفتد و خایه برهنه بماند
و بس ان پوست را عوض نماند و خریطه شود و خایه را بپوشد هم چنانک بود لکن سخت تر از پوست اصلی بود و پوست نباشد ازبهر آنک چون پوست برفت
آنچه بعوض بروید پوست نباشد واین معنی اندر باب نخستین از جزو سوم از کتاب پنجم که کتاب معالجات است یاد کرده آمده است **علاج** اگر ریش
تازه بود هیچ دارو به از صبر نبود و مرداسنگ و توتیا و قلیمیا مغسول بشراب سخت نیک است و مروارید نیز خرد بدان نزدیک است و گازوی خشک سوخته سخت نافع است
و خاکستر ملوبیا دروی نیک است و اگر ریشی کهن باشد و تری بسیار آید داروهای قوی تر باید چون زردی سوخته و پوست درخت صنوبر سوخته و اگر بدان
حاجت آید که گوشت را بر رویاند کندر با این داروها بیامیزد **صفت** داروی مرکب توتیا و صبر و انزروت و کندر و شاذنج هندی و گلنار و اقاقیا و پوست
درخت بید سوخته و شب یمانی و زاج سوخته و مامیران است زنگار یک جزو نیم اقماع انار ترش یک جزو مرهم سازند بروغن گل **صفت** دیگر بگیرند خبث الحدید
و مرداسنگ و دم الاخوین و قرطاس سوخته و شب محرق مرهم سازند بروغن گل و اگر ریش کهن باشد کندر و صبر با این داروها بیامیزند **صفت** داروی کی
ریش خوره را و بواسیر را سود دارد بگیرند مس سوخته و کندر و شب یمانی از هر یکی چهار درم پوستهای بادنگ که در میان انار ترش باشد ده درم و قلقطار از هر یکی
هشت درم همه را بکوبند و بشراب مثلث بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بسایند و بکار دارند **صفت** داروی دیگر بگیرند زعفران و شب یمانی
و مر از هر یکی هشت درم صبر و کندر از هر یکی چهار درم اقراص کنند بشراب مثلث و بسایه خشک کنند **صفت** داروی دیگر ریشهای بد را و بلند را که خورد
بگیرند قرطاس سوخته سی درم آهک آب نارسیده و زرنیخ زرد از هر یکی یک وقیه همه را بسایند و بعصاره برگ اسفول یا برگ بسرشند و اقراص کنند **صفت**
داروی دیگر ریشهای خوره را سود دارد بگیرند خاکستر موی مردم و انگدان و عدس را استار استار همه را مرهم سازند نافع بود **باب هفتم**
اندر گوشت فزونی کی بر خایه و قضیب پدید آید بگیرند بوره سوخته و خاکستر چوب رز با آب بسایند و طلی کنند و اگر بدین زایل نشود انرا باید
برید و زنگار و زاک بر کردن و اگر سخت بد باشد داغ کردن **باب هشتم اندر کوژشدن قضیب و معالجه آن**
روغن نرگس و روغن سوسن و پیه بط و مغز ساق گاو و گوزن و موم از دو رسانند بهم بسرشند و هر یک جداجدا می باید مالید در گرمابه و بیرون گرمابه سود دارد
باب نهم اندر علتی کی یونانیان زاوتا گویند این علت اختلاج قضیب و تمدد داعیه منی است
بسبب اماس گرم کی در داعیه باشد واین علت مردان را و زنان را افتد و هر دو را نادر بود و زنان را نادرتر واین علتی است کی اگر علاج صواب نکنند داعیه منی
مسترخی گرداند و یا تشنج کند و هلاک کند و سخت شکم یا ماسد و عرق سرد آمدن گیرد و هلاک کند **علاج** نخست رگ زنند بر بهینه یا بر روی ران حجامت کنند
و بس دیوجه بر افکنند و بس طبع را بمسهلات لطیف نرم کنند چون آب لبلاب و خیارچنبر و آب عنب الثعلب و خیارچنبر و مانند آن و بجفتها نرم و طلاها
نرم خنک بر نهند بر پشت قضیب و خایه چنانک اندر علاج اماس گرم کی در قضیب و خایه بود یاد کرده آمده است و نیلوفر خوردن و بوییدن سود دارد و طلی کردن نیز

سخت سود دارد و طعام اسفاناخ و بنفشه والو و بچ بدین ماند **باب دهم** اندر خارش خصیه و خایه
سبب این ماده نیز بود که بدان جای فرود آید و گاه باشد که تری تراود و این بتر بود **علاج** نخست استفراغ باید کرد بفصد و اسهال و حجامت بر بینه و روی
ران سخت سود دارد **صفت** داروی که طلی کنند بگیرند اقاقیا و ماميثا از هر یکی نیم درم نوشادر دانگی صبر دانگی زعفران نیم دانگ اشنان چند وزن
همه داروها همه را بکوبند و بیزند و بروغن زنبق سرشند و بکار دارند و سرکه و روغن گل و اندکی بوره طلی کردن اندر گرمابه سود دارد و اگر خارش صعب
بود اندکی میویزج با آن بیامیزند و چون از گرمابه بیرون آیند سپیده خایه مرغ اندرین شهر طلی کردن و دو توجه برافکند بر روی ران و بینه **جزو دوم**

باب نخستین اندر شناختن احوال فتق و قیله که اهل خراسان غر گویند و بجرجان دبه خایه گویند

اندر انواع و اسباب فتق و قیله الماء و علاج و علامات آن — باید دانست که پوشش شکم پوست است و عضله است و دو حجاب یکی پرده
است و ماس معده است و روده‌ها و آنرا بتازی المنطف گویند و دیگر برون‌تر است و بتازی حجبه گویند از بهر آنکه این پاره‌تر از آنست و منفعت هر دو آنست
که آفت ایشان نگذارد که حرارت احشا منحل شود تا همیشه احشا گرم باشد و قوتهای ایشان بقوت از حرارت هر یک کارهای خویش می‌کند و عضله دو پوشش
بیرونین و چربی که بر حجابها بود دران یاری کند و حرارت را مدد کند و این حجاب را منفعتی دیگرست خاصه و آن آنست که روده‌ها را بر نهاد خویش می‌دارد تا
فراز و باز نشود و بجایها خالی فرو نیفتد و این منفعت او آنست که دارنده روده‌هاست و این بارطون تا تهی‌گاه و بیغوله‌ها ران بیامیزند و از اجزاء او دو منفذ
ساخته شده است چون دو موی از سوی یکی و فرود آمده است تا نزدیک مرد و خایه و انجا کشاده شده است و هر یکی با دیگر پیوسته شده است و یک خریطه کشیده گرد بر گرد
هر دو خایه سر هر گاه که مردم از جای بجهد یا آواز بلند کند یا باری گران برگیرد یا مانند این قوتی بدو رسد از ضعیفی بود تا این حجاب بارطون بشکافد و سوراخ
شود اگر این سوراخ برابر ناف افتد یا برتر یا فرودتر روده و ثرب بدین سوراخ فرود آید و شکم از انجایگاه بیرون خیزد و این را فتق مراق البطن گویند یعنی پوست شکم
و اگر این منفذ را که اندر بارطون ساخته شده است شکافته شود ثرب در روده انجا فرود آید و این شکاف کوچک باشد و بزرگ باشد اگر کوچک باشد روده از بیغوله
ران فرودتر نیاید آنرا بتازی الحدباق گویند یعنی فتق بیغوله ران و اگر بزرگ باشد روده بکیسه خایه فرود آید آنرا بتازی قیله الامعا گویند یعنی فرود آمدن روده
بیغوله ران و کیسه خایه و شکافتن بارطون نباشد لکن رطوبتی تا شده انجا گرد آید و این منفذها با هر دو سست و اغشته شوند باز کشوق فراخ‌تر باز شوند
و روده بدین منفذها فرود آید و فتق الحربات با قیله الما تولد کند و این قیله سه گونه باشد یکی آن که یاد کرده آمد دوم آنکه باد بجایها فرود آید و کیسه خایه دبه
شود و این را بتازی قیله الریح گویند و فتق مراق البطن و فتق الحربات زنان را نیز افتد

باب دوم اندر فتق مراق البطن و قیله الماء

اما علامت فتق مراق البطن آنست که هر گاه که خداوند علت بپشت باز خسپد آن برون آمدن باشد بجای باز شود و هر گاه که راست بنشیند
بیرون آید و نیز هر گاه که دست بروی بمالند یا بفشارند بجای باز شود و هر گاه که طعامی بادانگیز یا بدگوار خورد یا پیاده رود بجایها فرود آید و هر گاه که دست بر نهند
بجای باز شود و گاه باشد که بجای باز نشود و خایه سخت شود و درد و رنج بسیار رسد تا بجای باز شود **علاج** علاج این هر سه یکی است اما هر گاه که روده
با ثرب فرود آید آب گرم بران جای همی ریزند تا نرم کرد و بیمار را برابر نشاند و روغن بابونه گرم کرده همی مالند و بشست بحنه بران جای همی نهند تا بجای باز شود
و سپس آن بر نهاده هموار ببندند تا فرود نیاید و از طعامهای بادناک چون لوبیا و باقلی و عدس و امرود و سیب و خیار باید نگاه داشت و از مجامعت و از بانگ کردن و بر سیری
پیاده رفتن و بر ستور نشستن و از کار بادبح پرهیز باید کرد و خویشتن را از سرفه نگاه باید داشت و اگر آن جایگاه داغ کنند یا سوراخ تنگ‌تر شود صواب بود و
داروهای قابض بر نهادن نیز سوراخ را تنگ کند و آن جایگاه سخت کند و داروهای قابض این است اقاقیا صبر عصاره لحیة التیس مر انزروت مصطکی کندر
نار پوست اقماع انار ترش مازوی سبز سماق و باغات کلنار برگ مورد شب یمانی صمغ طرثوث سریشم ماهی سریش کفشگران و لخته تر بهار کمتر کند با این داروها بیامیزند
چون کوز سرو و برگ او و چیزها که باد را بشکند بر آن بیامیزند چون ابهل و زیره و چیزهای نرم کننده و با نرم کنند که قوت دهنده بادی بیامیزند چون زفت و علک
البطم و راسنج و مقل **صفت** ضمادی سودمند بگیرند اشق و کندر و صبر و دبق از هر یکی سه درم مقل دو درم اقاقیا و انزروت از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بر
برکنند آن شبانگاه و بامداد در حمام نیایند و لختی ابهل کوفته برافکند و بیامیزند و بران جای نهند و ببندند **صفت** ضمادی دیگر مصطکی و کندر و ماميثا
و کلنار و دم الاخوین و مر و سریشم ماهی راست راست همه را بکوبند و سریشم را بآب عنب الثعلب بگدازند و داروها بدو سرشند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند اقاقیا
و کوز سرو و صبر و نار پوست راست راست همه را بکوبند و بآب صمغ سرشند **صفت** بگیرند کوز سرو و مر و سعد و مرزنگوش و مازوی خام و اقاقیا و کندر
[illegible] حل کند و داروها [illegible] سرشند و کوز [illegible] خاصه [illegible] قابض و بران جای نهند و روغن یاسمین و جند بید ستر

می کنند

می مالند صفت ضمادی کی ذکر را کانرا بگیرند سماروغ خشک و بکوبند و بیزند و با پیه ماهی برسرشند و بران جای نهند صفت دیگر هم کی ذکر را کانرا بگیرند
معصفر و زعفران از هر یکی دو درم نعل موزه کهن سوخته چهار درم همه را بکوبند و با زرده خایه مرغ نیم بخته برسرشند و بران جای نهند

باب سیزدهم اندر قیله ریحی و معالجات آن

علامت قیله ریحی آنست کی قراقر بسیار کند و بدست سبک بود و کیسه خایه چون دبه شود و این آسان تر
بجای بانشود از قیلة الامعا علاج از طعامها و میوهای بادناک پرهیز باید کرد و کوارش زیره و معجون حب الغار بکار داشتن صفت قطوری کی بنفسه
اندر چکانند بگیرند روغن زنبق یک وقیه مسک یک مثقال جندبیدستر یک مثقال بیامیزند و اندر چکانند و غالیه بروغن یاسمن حل کنند و اندر چکانند و روغن
یاسمن و جندبیدستر و فرفیون در وی حل کرده می مالند و بحریا و داروهائی در علاج استسقا طبلی یاد کرده آمده است سودمند باشد صفت حبی کی بادها
بشکند بگیرند تخم کرفس و انیسون و تخم اسفند و مصطکی و زعفران از هر یکی یک درم هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی دو درم سکبینج و مقل از هر یکی یک درم
و نیم فودنج و فطراسالیون و فقاح اذخر و قسط و زرانبد و درونج و اساروان از هر یکی یک درم شربتی یک مثقال هر بامداد بخورند و ضمادهائی اندر باب قیله
یاد کرده آمده است و از هرچه بادها پرهیز کنند خاصه بر سر خوردنی و از جماع و اگر حاجت باشد تا معده از طعام سبک نشود جماع نکنند و نخست ندیها را شاید
بر نهند پس چند بر جماع و دیگر حرکتها کنند

باب چهارم اندر قیله الما و معالجات آن

علامت علامت وی آنست کی پوست خایه روشن بود و قراقر نکند و بدست گران بود و کیسه خایه بروزگار سخت بزرگ شود و چون بجنبانی آواز آب آید
علاج ابزکمتر خورند و معجون کندری بکار دارند و ضمادها کی در علاج استسقا زقی یاد کرده آمده است بروی نهند صفت ضمادی بگیرند
آرد جو و سعد و گل ارمنی و زیره و مورد و پشک گوسپند راستا راست همه را بکوبند و باب مورد و سرکه تر کنند و بر نهند صفت ضمادی دیگر بگیرند آرد
حلبه و آرد جو و سرگین کبوتر از هر یکی یک جزو سرگین گاو دو جزو و ملح النبط سه جزو پیه کهن شش جزو علک را با پیه بگدازند و لختی روغن زیت برافکنند و
داروها بدان برسرشند و خاکستر درخت بلوط و خاکستر بیخ کرنب با روغن زیت سرشته طلی کردن سود دارد و اگر آب بسیار بود بزل کنند بر داغ کنند و بزل
مبضع کنند بر یک جانب در ذاب و سه روز بیرون کنند تا غشی نیوفتد و قوت نگاه می دارند

جزو سوم اندر شناختن منفعت و مضرت جماع و تقصیری کی در این کار افتد بیست و پنج باب است

باب نخستین اندر حکمت باری تعالی کی مردم از جماع لذت یابند

چون سبب بقای جانوران تولد و تناسل بود آفریدگار تبارک و تعالی لذتی با فراط در مجامعت کی سبب
تناسل است تعبیه کرد و بیش از آن میزان لذت شهوت آن در همه جانوران نهاد و مردم را کی این خاصیت ارزانی داشت کی کارهای او باید بیشتر بتدبیر
بود و پیش و پس کارها دیدن و شناختن بود سخن این لذت کرد و در حال لذت شهوت را کی خاصیت مردمی است مغلوب قوت بهیمی کرد و فراموشی بروی مسلط
کرد تا در آن حال از تدبیر و پیش و پس کارها اندیشیدن غافل شود و با عنائی بزد و مادر از بهر فرزند و از بهر پرورش او را و از بهر صلاح و ثنا دادن او از
بهر آنک احوال این فرزند رخود در حال پدر و مادر بود کی نه و ایشان را از این فرزند نکونامی بود یا زشت نامی همه فراموش کند و بسیار مردمان باشند کی کار
عقل و مروت و خویشتن داری ایشان بدان جای بود کی مر کز نام آن عضو کی آلت این کارست بزبان نگویند و نخواهند کی دیگران ساعد دست ایشان یا پشت
پای ایشان برهنه ببینند و در آن حال چنان مغلوب بهیمی شوند کی چون بهیمه عورت خویش برهنه کنند و باشد کی عورت مفعول را نیز برهنه کنند و خواهند
کی تماشا در آن کار باشد این همه از بهر آنک تا نسل مردم باقی ماند چنانک آفریدگار تبارک و تعالی و تقدس تقدیر کرده است و اگر نه آنست کی این فراشکی
ببیند بهیمی اندر وی و قوت بهیمی غالب می شدی هرگز کدام عاقل این کار کردی و این عیبهای فرزندان کی یاد کرده آمد بخویشتن کشیدی هر کی این معنی فهم کند
بکمال قدرت و حکمت آفریدگار تبارک و تعالی اقرار دهد و باخلاص گوید ذلک تقدیر العزیز العلیم

باب دوم اندر آنک واجب است حفظ اعضا تناسل کردن و دفع بیماری از وی کردن سخت واجب است

باید دانست کی طلب نگاه داشتن تندرستی بر تن درستان و زایل کردن بیماری
بر بیماران است تا تن درستی باز آید و این حفظ اشخاص بود چنانک ممکن گردد و حفظ نوع مهم تر از حفظ شخص است و علاج اعضای تناسل از جمله اسباب حفظ
نوع است از بهر آنک حفظ نوع تناسل است و تناسل حاصل نشود مگر آن وقت کی نر و ماده در لذت جماع و در انزال موافق باشند اگر نر و ماده در این هر دو معنی
موافق باشند هم فرزند پدید آید و هم میان ایشان الفت باشد و اگر لذت مرد از صحبت زن یا لذت زن از صحبت مرد کمتر بود یا در انزال تقدیم و تاخیری بود نه
فرزند تولد کند و نه میان ایشان الفتی باشد و بسیار باشد کی مثانه مرد ضعیف بود و او را چندان نباشد کی فرزند تولد کند و نه زن از مرد لذت تمام یابد و
باشد کی آب مرد کم و تر بود زن را انزال افتد و شهوت زن نجنبیده باشد و بر صحبت مرد حریص گشته مرد از وی جدا شود حاجت وی تمام نا شده اگر زنی باشد کی
شرم و حیا او کمتر بود هم باشد کی در آن حال بیگانه با حاجت خویش از وی روا کند و تیر آنک لذت مرد از زن دیگر حاصل شود و مهر آنک انزال هر دو موافق

آمد بی تقدیم و تاخیر در علم طب است و بدین سبب طبیب است و اگر مزاج آب مرد با مزاج آب زن نا معتدل است و از ایشان فرزند نمی آید یا هر دو آب یا از مرد و یکی اندک است تدبیر باعتدال باز آوردن آب و تدبیر بسیاری آن در علم طب است و بدین سبب علاج اعضای تناسل واجب است و اگر الت مرد و زن باندازه نباید دیگر نیست و بدین سبب ایشان از یکدیگر لذت نیست و میان ایشان الفت نیست تدبیر آن هم در علم طب است و مردم را در این باب بدین علم حاجت بیشترست و از بهر آنکه طبیب اندر علاج این اعراض سبب الفت تناسل و بقای نوع است اگر گوید طبیب خلیفتی از خلیفتان خدای بود درست است

باب سوم

اندر منفعتهای جماع که بوقت بود باید دانست که جماع استفراغی طبیعی است خاصه اگر بوقت حاجت و بشهوت صادق آید و فضلها بدان سبب دفع شود و تن سبکی یابد و مستعد قبول زیادت غذا گردد و هم چنان بود که گویی چیزی بغصب از معده تا آلت بسته اند و طبیعت از جهت طلب آن در حرکت آمده است و بدان سبب شهوت طعام و هضم زیادت گردد و اندامها غذا بهتر قبول کند و قوت تن بدان سبب زیادت شود و قوت عصبانی باعتدال باز آید و مردم هوشیارتر و مردم خوشتر شود و بخار منی که محتقن شده است بجانب دل و دماغ می بر آید دفع شود و بدان سبب خیرگی چشم و صداع و دوار و اندیشهای بد و اعراض مالیخولیا زایل شود و درد کرده امتلائی و ماده آماسها و ریشها و بثرها قضیب و خایه و اماس ببخود راه و درد پشت و بهگاه و حوالی آن همه بدان دفع شود و کسانی را که حرارت غریزی ایشان قوی باشد بیماریهای بلغمی از ایشان بدان دفع شود و بسیار باشد که از جماع بازاستاده باشند منی در اوعیه محتقن و مستحیل گردد و بخار آن بدل و دماغ بر آید بیماریها که زنان را افتد و آنرا اختناق رحم گویند مردان را ماننده آن پدید آید و بخت کسلانی و گرانی اندامها پدید آید و تن سرد شود بس اعراض اختناق رحم اداکند

باب چهارم

اندر مضرت جماع که نه بوقت بود افراط کردن جماع و الحاح کردن بر خویشتن بخت زیان دارد از بهر آنکه هرگاه که اوعیه منی فارغ شود هر جماع که از پس آن کنند غذای خصیه از وی بستده باشد یعنی هرگاه که الحاح کنند بجای منی خون آید و هرگاه که غذای خصیه ستده شود قوت جاذبه او از کرده غذا طلبد و عوض آنچ جماع از وی ستده باشد از کرده بستاند و کرده عوض آن از جگر طلب کند و جگر عوض آن از معده طلب کند و غذای خام ناگوارنده از معده بخویشتن کشد و از غذای خام اندامها تولد کند بخشی سده و اماس جگر پس یرقان و استسقا اداکند و چون که از آن غذا تولد کند همه خام بود و خام باندامها دوذ از بهر آنکه کار جگر آنست که کیلوس پخته را خون کرداند و کیلوس خام را نتواند پخت و آنچ از آن خون بدماغ رسد بخت در دسر آرد و باخر صرع و سکته و نسیان و فالج و رعشه و لقوه و ضعیفی عصبها اداکند و آنچ بدل آید رطوبتی فاسد از وی در غلاف دل جمع شود و خفقان تولد کند و آنچه بشش رود دما دما و ضیق النفس و سرفه و سل تولد کند و آنچ بسپرز رود از وی سده و اماس صلب تولد کند و آنچه بمفاصل رود از وی اوجاع مفاصل تولد کند و نقرس و عرق النسا و هم چنین اگر جماع بر امتلا اتفاق افتد مضرت آن بزرگ بود از بهر آنکه رطوبت غریزی جمع شود و تن او سرد و خشک شود و قوت حاستها ضعیف و ساقها و پای سست گردد و رونق و رنگ روی برود و موی سر ضعیف و بسبب خشکی دماغ اصلع شود و درد پشت و زانو و درد تهیگاه و مثانه خود نقد بود و دهان و گوشت بن دندانها گنده شود و هر کرا در تن او خلطی بود در حال جماع فراشا گشت او بر اید و اندام او ناخوش بوی شود و هر که از پس جماع سرما یابد و نفس او تنگ شود و خفقان پدید آید و چشم دور در شود و شهوت طعام ضعیف گردد و بر انشاید که جماع کند و از بسیاری جماع دوار و رعشه تولد کند و باشد که حرارت غریب مستولی گردد و تبهای محرقه آرد و بشتری را رعشه و ضعف و بیخوابی و قولنج ریحی تولد کند خاصه کسانی را که در پهلوهای ایشان بادی می گردد و بسیار کس باشد که مزاج وی بد بود اگر از جماع باز ایستد سر وی گران گردد و ضجر و دل تنگ شود و احتلام بسیار افتد و اگر جماع کند معده و همه قوتهای اندامها ضعیف گردد و این راجز مدارا و دیر دیر این کار کردن و اندکی خرسند شدن روی نباشد و معده را مراعات کردن اجرای این علاجی دیگر نیست

باب پنجم

اندر مضرت جماع که بچگونه کسانی بیشتر رسد باید دانست که مردم لاغر و خشک اندام از افراط جماع بیم ذبول باشد و از دو بیرون نباشد یا رطوبات اصلی خرج شود و حرارت غریب بر اندامها اصلی مستولی گردد و بر دق اداکند و مردم فربه و گوشت آلود از دق دور باشد لکن بیماریها دیگر که در باب گذشته یاد کرده آمده است نزدیک باشد از بهر آنکه در تن ایشان فضول بسیار باشد و مردم لاغر دو طایفه اند یکی آنکه لون ایشان سپید بود و پوست ایشان نرم بود و بر تن ایشان موی نباشد و رگهای ایشان تنگ بود و خون اندک بود و سینه ایشان برصاصی گراید یا بسبزی یا سخت سپید بود و این همه علامتهای سردی و خشکی مزاج اصلی است و این طایفه را منی اندک و غلیظ بود و مضرت ایشان عظیم بود و طایفه دوم سیاه چرده و گراینده بسرخی و بسمرت و رگهای ایشان فراخ بود و خون بقیاس با طایفه دیگر و بقیاس با گوشت اندامهای ایشان بسیار بود و بقیاس با دیگران اندک بود و بند و گشادهای ایشان قوی و پیدا بود و عصبها غلیظ و موی بر تن ایشان بسیار بود و پوست ایشان صلب و درشت بود و این علامتهای مزاج گرم و خشک است این طایفه را منی اندک بود و غلیظ بود و شهوت بسیار بود و در آن کار قوی باشد لکن زود از کار باز مانند و مضرت افراط در خوردگی و بیشی خون

خونی بود

خون بود و مردم فربه نیز دو طایفه اند یکی آنک فربهی ایشان از پیه بود و پوست ایشان نرم و بی موی بود و بند و کشادهای ایشان نرم و بی موی بود و بگوشت
پوشیده بود و رگها باریک بود و گوشت اندک بود و لون ایشان سپید این همه علامتهای مزاج سرد و تر است این طایفه را منی بسیار بود و رغبت و شهوت
جماع اندک بود و از مضرت قبول ایمن باشند لکن مضرتهای دیگر چون درد پشت و درد زانو و غیر آن بسیار افتد و طایفه دوم آنک فربهی ایشان از گوشت
بود و لون ایشان بسرخی گراید و بسیار موی و رگهای ایشان فراخ بود و خون بسیار بود و این علامتهای مزاج گرم و تر است این طایفه را منی بسیار بود و قوت
جماع قوی باشد و مضرت آن اندک بود و اگر از جماع باز ایستند مضرت آن بیش از مضرت بسیار کردن بود و پیران و مردمان لاغر و کسانی که از جماع لذت عظیم
یابند و از پس آن ضعیف شوند از جماع دور باید بود و هلاک خویش در آن باید دانست

باب سیم

اندر تدارک مضرت جماع و احوال آن

اما خداوند مزاج سرد و خشک را تدبیرهای تری و گرمی فرا باید کرد و طعام او نان سپید و گوشت
بره و اسفیدباها کوفته و کباب و کباب و هریسه باید بمقدار هضم و توابل آن نخود و دارچینی و بلبل و دار بلبل و شیرینیها چون زلیبیا عسلی و قطایف
و لوزینه و ابخ بزن بماند و شراب شیرین مزه و خرما در شیر اغشته و شیر و انگبین سود دارد و از طعامهای ترش و شور پرهیز باید کرد و بر بستر گرم و نرم
باید خفت و چون طعام هضم شده باشد در گرمابه رفتن و روغن یاسمین و روغن خیری بکار داشتن و لهو و آسایش جستن و لخلخه مشکین با خود داشتن
و شقاقل پرورده و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده سود دارد و اگر قوت یکبار ساقط شود در حال ماء اللحم باید داد با اندکی شراب ریحانی که زرده خایه
مرغ نیمبرشت با اندکی انگبین کهن و اندکی دارچینی کرده و ماء العسل که اخته [illegible] درم ماء اللحم بر اثر آن دادن و لخلخه مشکین بوی باید کرد
و این حال پیران و ناقهان و مسلولان افتد و کسانی را که از جماع لذت بسیار یابند چون عاشقان و کسانی که بعید عهد باشند بجماع و کسانی که جماع بر گرسنگی
و ماندگی کرده باشند و اگر خداوند سقوط قوت جوان باشد و تن درست و فصل سال تابستان بود در آب سرد نشستن در حال بر امید سود دارد چنانک
در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است و اگر در تن اخلاط عفن باشد و بسبب حرکت و حرارت جماع آن اخلاط گرم شود و تن را گرم کند علامت وی
آنست که در حال قشعریره در آید و باشد که تب بلرزاند و باید آن اخلاط پاک باید کرد و حرارت غریب را تسکین کردن پس بعادت باز آوردن و خداوند
مزاج سرد را تدارک ضعف او ببوی مشک و عود و معجونهای گرم باید کرد چون مثرودیطوس و دواء المسک و معجونها که در جایگاه خویش یاد کرده آید و سقوط
قوت شهوت و غشی او را ماء اللحم و شراب کهن و توابل گرم تدارک باید کرد و طعام او کباب و بریان و قلیه باشد و توابل گرم چون بلبل و [illegible] و دار فلفل
و بجای آب ماء العسل خورد و شراب کهن و شراب انگبین سود دارد و خداوند مزاج گرم و خشک تدبیرهای تری فرا باید کرد و نگاه داشتن تا حرارت
غریب بر نیفروزد و تدبیر آن که از رنج و ریاضتی که تن را گرم کند و از طعامها و توابل گرم پرهیز کند و آسایش طلبند و طعام که از گذر زود تر و اسفاناخ
و ماش مقشر و کشک جو و دوغ تازه و بره و بزغاله و مرغ فربه سازند و خایه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه سخت موافق بود و از میوها انگور سپید و امرود [illegible] سود دارد
و در آب گرم نشستن و روغن نرگس یا روغن یاسمین آمیخته بکار داشتن سود دارد و از داروها باه داروی شیر و تر نگین چنانک در جایگاه خویش یاد کرده آید سخت
موافق بود و شیر تازه با شکر بهم جوشانند و نان سمید ترید کرده سخت سود دارد و خداوند مزاج گرم و تر را جماع کمتر زیان دارد و باشد بعضی را که ایشان را
از ناکردن وسواس و خیرگی چشم و دیگر اعراض پدید آید و اگر افراط کند خفقان و ضعف معده پدید آید و قوت ساقط شود و سبب این است که مزاج اندام
ایشان مختلف بود مزاج اندامهای تناسل گرم و تر بود و منی بسیار تولد کند و مزاج معده و جگر و دل و دماغ ضعیف بود و علاج ایشان چیزهایی باید کرد که منی را
خشک کند و کمتر تولد کند چنانک سستر اندر باب جداگانه یاد کرده شود و اگر این علاج نخواهند و خواهند که از لذت جماع بهره می یابند دل و دماغ و معده
تعهد باید کرد بمعجونهای قوی چون دواء المسک و مثرودیطوس و شلیثا و طعام و شراب معتدل فرمودن و اگر دل و دماغ نیز گرم بود و این معجونها احتمال نکند مفرح
معتدل و اطریفل بزرگ باید فرمود و دل و دماغ را ببوی صندل و گلاب و سیب و آبی و شراب ریحانی قوت دادن و ضمادهایی از این نوع باشد بر نهادن
و بعضی مردمان باشند که ایشان را پس از جماع اندامها بلرزد و [illegible] بر سبیل نافض [illegible] بر سبیل رعشه ایشان را چند روز پیوسته [illegible] جاوشیر
و [illegible] و [illegible] مرزنگوش می باید داد و اگر نخست استفراغ کند بداروهایی که رطوبت را از تن بیرون آرد چون شحم حنظل و قثاء الحمار و قنطوریون باریک و
بزر الانجره صواب بود و دماغ بمشک و عنبر و روغن بان قوت دادن و عصبها را روغن قسط و روغن ناردین و روغن سوسن و عنبر و سعد [illegible]
در روی حل کرده می مالند و بعضی را از پس جماع درد در [illegible] و چشم خیره شود و سبب این آن بود که در تن ایشان خلطی بود و بحرکت جماع بخار آن بدماغ
بر آید و بعضی را سبب آن بود که پس خمار جماع کند و شراب صرف قوی خورده باشد علاج آنست که اگر اندر تن خلطی بود نخست استفراغ کند بایارج فیقرا

رجب تونا پس بوقت دادن دل مشغول باشد وروغن گل وگلاب وآب غوره واندکی سرکه بر سر می نهند وطعام از سماق وغوره وانار دانه ومانند این سازند
وکشنیز اندر طعامها کردن سود دارد وکافور وگلاب وصندل بوییدن واگر احتمال کند اندکی کافور با روغن گل در بینی برکشیدن سود دارد ونطولها که از برگ
سیب وآبی وامرود وگل واندکی بابونه واکلیل الملک ساخته بوند بکار داشتن صواب بود وبعضی را که از بس جماع ماندگی پدید آید علاج ایشان آنست کی
خویشتن را گرم بپوشند وبخسبند وچون بیدار شوند ماء اللحم در زرده خایه مرغ نیمبرشت باندکی شکر بخورند وزمانی بیشتر بر بسترها بیاسایند وطعامها وشرابهای
لطیف خورند

باب هفتم اندر کسانی کی ایشان را شهوت جماع بسیار باشد وخواهند کی آنرا بشکنند

باید دانست کی بسیاری شهوت جماع کی در جوانی باشد ومزاج نیک وتن درست بود وتوانایی باشد وضعیفی نیارد این شهوت را نباید شکست از بهر آنک شکستن
قوت مزاج بود لکن اگر سبب بسیاری شهوت زیادتی گرمی وتری بود واگر استفراغی کنند وآن شهوت را ساکن گردانند روا باشد واستفراغ بر ضد اولیتر
وطعامها سبک باید خورد وشربتهای خنک بکار داشتن چون شراب نیلوفر وشراب لیمو وآب تخم خرفه وعصاره نی تر ودوغ ترش واندر طعامها کشنیز خشک
وتر وتخم کوک می کردن وطعام چون غوره با وسماق باو ریواج وانار ترش وسیب ترش وآبی ترش وترشی ترنج وچیزهای سرد وتر چون کدو وکوک واسفاناج
وبرگ ساق خرفه وکسنه وعنب الثعلب وچیزهای سرد وخشک چون پست جو وعدس وپست کاورس وعدس پخته باشد آنچ وضماد کردن از طحلب وبرگ خرفه
وکشنیز تر واسغول بر خایه ومقعده وباشد کی برگ شوکران وبرگ بنج با این چیزها یار کنند واسفیداج شسته ومرداسنگ وقیمولیا ضمادی قوی است
واگر تری زیادتی بود وحرارت باندازه بود کمونی سود دارد ومنی را خشک کند ونگذارد کی بسیار تولد کند واگر حرارتی باشد کمونی با سرکه خورند

صفت داروی کی منی را خشک کند بگیرند تخم کوک وتخم خرفه از هر یکی برابر شونیز پنج درم کوفته با آب عدس پخته صفت داروی دیگر بگیرند
تخم سذاب وانیسون از هر یکی یک درم خندیدستن وبنج از هر یکی دو درم گل سرخ وگلنار از هر یکی سه درم شونیز دو درم با آب سرد کرده با دوغ ترش

صفت داروی دیگر بگیرند تخم سذاب وبنج وخندیدستن از هر یکی دانگ است شونیز یک درم با شراب ممزوج کرده با آب سرد صفت
تخم سذاب سه درم ونیم تخم کوک پنج درم شونیز دو درم با سکنجبین واگر کسی پیوسته چند روز بامداد تخم کوک دو درم با آب تخم خرفه بخورد شهوت جماع از وی برود
شود واگر سبب بسیاری شهوت گرمی وتیزی منی بود علامت وی آنست کی منی زود بیرون آید ودر مجری حرارتی وحرقتی باشد وانجماع ضعیفی پدید آید علاج
او شربتها وضمادها خنک است کی یاد کرده آمده است وبر پشت کیان خفتن وتخته سرب بر پشت بستن برابر گرده سود دارد واگر سبب بسیاری بادی بود و
بسیاری سودا بود علاج وی معلوم است داروی کی بادها را تحلیل کند وداروهایی استفراغ سودا کند وتدبیر اصحاب مالیخولیا کردن

باب هشتم اندر توتر قضیب ومعالجات آن

این علتی است کی قضیب بی شهوت برخاسته بماند وسبب نزدیک تر اندرین علت بسیاری بادهای
غلیظ بود اندر رگهای تناسل ودر حوالی آن وماده آن بادها رطوبتی باشد غلیظ وبرانگیزاننده باد حرارتی باشد ضعیف وگاه باشد کی سبب این علت
تنگی بوست وبسته شدن مسام قضیب وخایه وحوالی آن باشد وفضلها بدین سبب درین اندامها بماند وبتحلیل خرج شود وباشد نیز کی دهنهای رگها
که بدین اندامها پیوسته است ومدد ماده این علت بود واسباب دور تر خوردن طعامهای غلیظ وبادانگیز وانگور ونخود ولوبیا وزرده خایه مرغ و... وشراب
نیز از آن جمله است وعادت مستلقی خفتن یعنی بر پشت باز خفتن پشت را گرم کند وماده را بجنباند وباد برانگیزاند واگر این علت را زود علاج نکنند او عصبی
متمدد شود وآماس گرم تولد کند وبکشد واین علت را بلغت یونانیان فریسمس گویند از بهر آنک بوم بادی کی آن صنم را سازند از چوب قضیب او ممتد
وبزرگ وبزاف بازی کنند نام این علت از نام آن صنم گرفته اند وخداوند این علت را بدان صنم مانند کرده اند علامت علامتهای این علت سه نوعست
یکی آنک ماده او خون بود وعلامت وعلامتها امتلائی بود ولمس گرم ولون سرخ وتدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد دوم آنک ماده او رطوبتی باشد غلیظ
وعلامت آن علامتهای امتلای بلغم است وتدبیرهای گذشته کی سبب بلغم بود بر آن گواهی دهد سوم آنک اگر بزودی این علت را علاج نکنند قضیب متمدد تر می
شود واختلاج می کند وایستاده بماند ووجع سخت متمدد شود وآماس گرم پدید آید وزود بکشد وبحقیقت شکم باد گیرد وعرق سرد شود پس بکشد وزنانی را
کی با شوهر خو کرده باشند وپس تنها مانند این علت افتد لکن نادر باشد ومردان را نیز کم نادر باشد لکن زنان را نادرتر افتد علاج اما علاج نوع نخستین
کی ماده آن بلغم غلیظ بود دانست کی چند بار فصد متواتر فرمایند ودر آن مبالغت کنند تا ماده کم شود ومانعی کسته اندر آنجای واندامهای زیرین همی مالند وریاضت
اندر بکار داشتن واین چنان باشد کی مطبوخ بازی کنند تا ماده میل سوی بالا کند وآنجا بتحلیل دفع شود وطعام اندک ولطیف خورند تا ماده از آنجای
باز نشود وداروها کی باد بشکند ومغثی را الم کند خوردن وبر قضیب وحوالی آن ضماد کردن سود دارد وازجماع واندیشه آن وازاسباب آن پرهیز باید کرد

کردد

کردد و نرسند کی مصرتی دیکر از منفعتها نا کردن جماع بدین آید و علاج نوع دوم انست کی بحت رک زنند و از قبیل رک زدن چند نوبت فی کنند تا ماده بسوی بالا باز کردد و از جایکاه علت بر کسسته شود و شراب نیلوفر و تخم او و تخم خکشت می دهند تا تولد منی کمتر شود و سرکه و کلاب و عصاره برک خرفه و عصاره برک کوک و طبیخ عدس مقشر بر قضیب و کرکاه و نهار و خایه طلی می کنند و تخم کوک در آب سرد و آب تخم خرفه می دهند و تدبیر لطیف کنند و طعام از ان نوع دهند کی در باب کذشته یاد کرده امد و جالینوس در کتاب حیلة البرء می کوید جوانی را این علت افتاد او را رک زدم و فرمودم طلی از روغن کل و موم صافی با آب سرد طلی می کردم بدان شفا یافت و چون علت بآخر رسید سداب و تخم او دادن سود دارد و بعضی طبیبان معروف کفته اند جماع کردن اندرین علت صواب باشد اما بزودی نادره بدان دفع شود و بوستر کتان و برک کل و برک بید خشک و بنفشه سرد بر پشت و کرکاه بستن و نطولها تحلیل کنند بکار داشتن سود دارد و علاج نوع سوم انست که رک اکحل و صافن بزنند و قی فرمایند و اکر طبع نرم باید کرد بنفشه خشک در جلاب و آب عنب الثعلب و آب لبلاب و طبیخ برسیاوشان و خیارچنبر نرم کنند و حقنه کنند بکشکاب که در وی سپستان و خطمی و الوی سیاه پخته باشند با روغن بنفشه و شکر سود دارد و ضماد از آرد جو و خطمی و آب کشنیز تر و آب برک عنب الثعلب سود دارد و مرداسنگ و اسفیداج و قیمولیا و کل ارمنی با سرکه و کلاب و طلی کردن سود دارد و شربت کشکاب و آب انار و شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب عناب دهند و بر وقت حجامت کنند و دو بوجه برافکنند و اکر خداوند علت جوان باشد یک طسوج با نیم دانک کافور بدهند و مزورها بروغن بادام سازند **باب سیم**

اندر سرعت انزال و بسیار آمدن منی و ودی و مذی و احتلام باید دانست که اکر مرد را اکر بوقت جماع بیرون اید و سبب تولد فرزند است منی کویند و آب نشاط را اکر بوقت بازی کردن و سخن کفتن و نکاه کردن در کسی که ازوی آرزو بود بیرون تراید مذی کویند و آب دقیق و لزج کی از پس بول بیرون اید ودی کویند و اسباب سرعت انزال و اسباب بسیاری مذی و ودی آن بسیاری خون تولد کند و بعید عهدی بجماع اندران یاری دهد دوم رقیقی و خامی منی سوم کرمی و تیزی منی چهارم ضعیفی الهای تناسل و ضعیفی قوت ماسکه آن **علامت** اما علامت انکه سبب آن بسیاری خون و بسیاری منی بود آنست که الهای تناسل قوی بود و در هیچ اندامی دیکر ضعف نباشد و رنک و قوام از معتدل باشد و علامتهای خون ظاهر بود و تدبیرهای کذشته بر آن کواهی دهد و انکه سبب آن خامی و رقیقی منی بود علامت آن در قوام و رنک منی پدید اید و ودی از پس بول بسیار بود و انکه سبب آن کرمی و تیزی منی بود علامت وی آنست که منی زرد بود و بوقت بیرون آمدن مجری را بسوزد و سخت زود بیرون اید و انکه سبب آن ضعیفی الهای تناسل و ضعیفی قوت ماسکه بود علامت وی انست که منی بی نعوظ بیرون اید مجری را بسوزد و باشد کی بی اراده منی بشنج کند و منی بی نعوظ بیرون افتد و این تشنج با تشنج عضله مقعده قیاس توان کرد از بهر انک عضله مقعده از بهر نکاه داشتن ثقل افریده اند و اوعیه منی از بهر دفع و کاه باشد که سبب شهوة جماع سه کرده بکدازد و رطوبتی لزج می تراید و تن مرد بدان سبب ضعیف و لاغر می شود **علاج** اما علاج نوع نخستین که سبب آن بسیاری خون و بسیاری منی و بعید عهدی بود بجماع آنست که بحت رک زنند و طعام باندک تر باز ایند و از شراب دور باشد و هر بامداد آب غوره و آب انار و سکنکبین و مانند آن خورند **صفت** داروی که منی را کم کند بکیرند تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی ده درم اسغول و کشنیز خشک از هر یکی سه درم کلنار و نیلوفر از هر یکی دو درم کافور دانکی و نیم شربتی سه درم یک هفته این شربت بکار دارند و انکه سبب آن رقیقی و خامی منی بود علاج وی انست که داروهای کرم و قابض بخوردن دهد و ماالذرف بکار دارند و طعامها و کوشتها بریان و مطنجنه و قلیه خشک خورند با دارچینی و زیره و سعتر و مانند آن و شهد انج که بپارسی کنب دانه کویند بریان کرده با سکنکبین یا با سکنکبین عسلی سود دارد و ودی و مذی باز دارد **صفت** داروی که مذی و ودی را باز دارد بکیرند تخم سداب و تخم خکشت و کلنار راست راست شربتی سه درم با سکنکبین و دو درم قرصا تا کوفته بارکی بخورند سود دارد و دو درم تب زنا برا خاصه سود دارد و تخم خکشت دود کردن و بقع دو ذان بر ندرون رسانیدن سود دارد و ضمادی که از قسط و فقاح اذخر و قصب الذریره و اقاقیا و لاذن سازند سود دارد لاذن را بروغن یاسمین حل کنند و داروها بدان بسرشند و اندر طعام نعنع و سعتر و سداب و زیره بکار دارند و انکه سبب آن کرمی و تیزی منی بود علاج وی انست که شربتها و ضمادها و نطولها و طعامها خنک تر ازان بشاند و با عتدال باز ارند و تخم کوک و تخم خرفه با سکنکبین سود مند است و داروی که در علاج نوع نخستین یاد کرده امد است سود دارد و صندل و کلاب و کافور بوییدن خاصه نیلوفر جالینوس می کوید نیلوفر خوردن و بوییدن و روغن آن ماالذرف قوت منی بنشاند و اسغول نیز و همه طعامها ترش اندرین باب سود مند است در آب سرد طبیخ عوسج و مورد و کلنار و سماق و لحیة التیس

وثمرة الطرفا نشستن وضمادها خشک بر کرکاه نهادن سود دارد واکر سبب از ضعیفی قوت تناسل بود اکر مزاج کرم بود علاج او ان بود کی اکنون
یاد کرده آمده است واکر مزاج او سرد وتر بود واین بیشتر بود علاج وی استفراغ رطوبت باید کرد بقی متواتر بس بداروهای مسهل چون حب شبطرج
وحب منتن وحب اصطمخیقون وطعام کوشتهای بریان وقلیه خشک ومطجنه وحلوای انکبین خوردن وروغن نرکس با مشک طلی کردن سود دارد واندر طبیخ
مرزنکوش وبابونه وحفت بلوط وسعد نشستن واز بس ان قسط وفرفیون وسعد وسنبل واقاقیا وراملک وقسط ومیعه تر وعصاره لحیة التیس
وفرفیون از هر یکی دو درم روغن بلسان نیم درم روغن نرکس یک وقیه بهم بیامیزند وطلی کنند واطریفل بزرک کی بخبث الحدید کرده باشند وبخوش درین
علاج ودر علاج همه اندامها عصبانی سودمند بود واکر احتلام بسیار افتد بوستن کتان وبرک کل وبرک بید خفش وصحیفه از سرب تنک کرده بر کرکاه
بستن سود دارد باین علاجها کی یاد کرده آمد

باب دهم اندر اسباب ضعیفی قوت مجامعت

باید دانست که مجامعت کاری طبیعی است همه انواع جانوران را از بهر بقای نوع وبدین سبب قضیب را واوعیه منی از جمله اعضای رئیسه شمارند
واعضای رئیسه چهارست مغز سر وجکر ودل وچهارم اوعیه منی چنانک بقای نوع تعلق بقوت این چهارم دارد بقای شخص بقوت وسلامت این
سه کانه دارد وبدین سبب است کی کار مجامعت تمام نکردد مکر بقوت این سه کانه اکر این سه کانه ضعیف بود کار مجامعت ضعیف وناقص بود وضعیفی
این اندامها بدین علامتها توان دانست کی اکنون یاد کرده آید **علاج** اما اکر مغز سر ضعیف بود جماع آرزو نکند واکر جماع کند لذت نیابد وقضیب
سست بود واکر عصبها ضعیف بود حال همین بود وحس وحرکت ضعیف بود وکاه باشد کی سبب ضعیفی تنها انثی باشد کی بنخاع رسیده باشد چون زخمی
وافتادنی بر پشت یا نوفت بریدن با سود عصبی از عصبها کی بقضیب پیوسته بریده شده باشد یا بر زمین سرد بسیار نشسته بود واکر سبب ضعیفی مغز وعصبها
سردی بود خداوند علت بر ما ودر هواهای سرد جماع نتواند کرد وچیزهای سرد خوردن زیان دارد واکر سبب ضعیفی تری بود خداوند علت در آب
ودر کرمابه ودر مستی جماع نتواند کرد وآن ساعت کی از کرمابه برآید هم نتواند کرد وآب خوردن ومیوهای تری آرنده زیان دارد وضعف زیادت کند
واکر سبب خشکی بود علامتها سوء المزاج خشک ظاهر بود وچیزهای تری آرنده سود دارد وجماع کردن زیان دارد وضعف زیادت کند واکر سبب
ان اکر مغز وعصبها ضعیف نباشد حال بر ضد این بود از جماع لذت تمام یابد وآرزو جماع قوی بود وقضیب وکرما وسرما ومستی وهشیاری وکرمابه
وبیرون کرمابه یکی باشد واکر دل ضعیف بود جماع کمتر آرزو کند ونشاط کمتر بود وقضیب دیر سخت شود ولذت کمتر یابد وشرم وترس واندیشه
از آن کار باز دارد واکر شریانها ضعیف بود حال همین بود واکر سبب این ضعیفی سردی بود یا تری یا کرمی یا خشکی چیزهای سرد وتر وکرم وخشک
زیان دارد چنانک در ضعیفی مغز یاد کرده آمد واکر دل وشریانها ضعیفی نبود همه احوال بر ضد این بود وشوخ بود وجلد وشرم وترس
او را از آن کار باز ندارد ودر مستی وهشیاری وسرما وکرما یکسان بود واکر جکر ضعیف بود منی واندر وی جماع کمتر بود وقوت بسیاری جماع نباشد
وضعف آرد وعلامتها ضعیفی جکر وعلامتها انواع سوء المزاج آن کی در جایکاه خویش یاد کرده آمده است ظاهر بود واکر جکر قوی بود منی بسیار باشد
وجماع بسیار تواند کرد ولکن قوت جکر تنها کفایت نباشد معده وکرده هر دو باید کی قوی باشد از بهر آنک خدمت او می کنند معده طعام هضم کند وکیلوس
کرداند تا جکر از او خون تواند کرد وکرده آب از خون جدا تواند کرد وبخویشتن کشد تا خون کی دروی تولد کند چنانک در جای خویش یاد کرده آمده است
واکر اوعیه منی ضعیف بود جماع کردن باطل بود واکرچه در کتاب نخستین در آخر کفتار دوم در مزاج خصیه واوعیه منی فصلی کفته آمده است اینجا بشرح تر
یاد کرده آید باید دانست کی مزاج اوعیه منی کی کرم افتاده بود علامت وی آنست کی خصیتین بزرک بود وبر قضیب رکها بزرک پیدا بود وبلمس کرم بود وخداوند
این مزاج بجماع حریص بود وقوی بود ومنی او بسیار بود وزود بالغ شود وزود بر زهار او موی برآید بسیار وفرزندان او بیشتر نرینه باشد واکر سرد
افتاده بود منی اندک بود ومرده بود وقضیب وخایه کوچک بود ودر جماع ضعیف وبی قوت بود ودر همه حالها بر ضد مزاج کرم بود واکر مزاج اوعیه تر
افتاده باشد منی بسیار بود ورقیق وبغوط او ضعیف بود ورکهای قضیب نرم بود وبلمس سست باشد وجماع با خلل بود واکر مزاج اوعیه خشک بود
منی اندک وغلیظ باشد ونعوظ دیر دیر افتد لکن چون افتاد در کار قوی بود واکر مزاج اوعیه مرکب افتاده بود از کرمی وخشکی منی اندک وزرد بود
بر زهار موی بسیار بود وتا بناف برآید وبر اندامها فرود آید ودرشت بود وزود بالغ شود ودر جماع حریص باشد لکن بسیار نتواند کرد وبسیار کردن
زیان دارد واکر کرم وتر افتاده بود منی بسیار بود وبقوام معتدل باشد وبرنک سپید وبر زهار موی کمتر ونرم تر از آن باشد واحوال مزاج کرم
وخشک را باشد واندروی جماع معتدل بود وبسیار تواند کرد ومضرت بسیار کردن بروی کمتر پیدا آید وباشد کی اکر خویشتن از جماع باز کیرد زیان دارد

واکر سرد وتر

واگر سرد تر افتاده باشد بر زهار موی کمتر بود و دیرتر از هنگام بر آید و آرزوی جماع نیز کمتر بود و منی رقیق بود و کبود فام و قضیب سست و جماع با
تقصیر و اگر با این مزاج عصبها ضعیف شود حرکت و حس قضیب اندک و ضعیف شود و قضیب لاغر شود و بیشتری را منی بی نعوظ بیرون آید و تازی
عنین این را گویند یعنی که جماع نتواند کرد و اگر این جماع و این ضعیفی مادرزادی بود عنین راستین این باشد و اگر عارضی بود و قضیب لاغر شده
باشد علاج دشوار سود دارد تا بتر فزه می گویند این عارضی از جنس فالج بود و قضیب که از آب سرد بهم باز نیاید علاج را بدان راه نباشد و طمع بریده
باید کرد و اگر بهم باز آید باید دانست که از جنس فالج نیست و علاج توان کرد و این مزاجهای دیگر که یاد کرده آمد عارضی افتد علامتها همان باشد
که یاد کرده آمد لکن آنکه اصلی باشد در حال نشو همچنان باشد و آنچه عارضی باشد گاهی باشد و گاهی نه و از این جمله معلوم شد که در جماع کاهی
قوی تر از آن باشد که اوعیه منی او گرم و تر باشد و این گرمی و تری باعتدال باید از بهر آنکه هر مزاجی که از اعتدال بگردد ضعف آرد و باشد که
ضعیفی قوت مجامعت نه از این سببها بود که یاد کرده آمد لکن سبب آن باز ایستادن باشد از جماع چنانکه بعضی زاهدان کنند یا مردمان غریب
که عیال ندارند و خویشتن نگاه دارند تا چنان گردند که اگر خواهند که جماع کنند خویشتن را ضعیف و عاجز یابند و بسیار باشد که اعضای
تناسل بسلامت باشد و مزاجها درست و بسلامت و سبب تدبیرهای ناهموار و ناموافق باد یا آب کمتر بود یا هر دو و در مجامعت خللی پدید آید
و باید دانست که باد دو گونه است یکی آنست که از بخار منی خیزد و این بادی است که همه کسان را بود و بحق قضیب بدین باد بود و تا از جماع فارغ
نشود و منی بیرون نیاید قضیب سست نشود و دیگر بادیست که از پس طعام در خواب پدید آید و این چنان باشد که در خواب طعام می گوارد
و آرزوی بخاری خیزد و بادی گردد و این باد با گلوس تحلیل کرده آید و انحلال کرده آید و با اوعیه منی در رگها قضیب فرو دآید و قضیب را بر انگیزد
چنانکه هنگام نزدیک کودکان خرد را خاصه در خواب با خرخشه قضیب بر خیزد و بدین باد اعتماد نشاید کردن از بهر آنکه اگر با اعتماد این جماع کند این باد بتحلیل
و جماع زود تحلیل پذیرد و قضیب در میانه کار سست شود و از کار فرو ماند **علامت** اگر ضعیفی دماغ را علامتها ظاهر بود نگاه
باید کرد تا در دماغ فضله هست یا نه اگر فضله هست نخست دماغ را از آن فضله پاک باید کرد بحبها که از تخم حنظل و صبر و اسطوخودوس ساخته
باشد و ایارج فیقرا و حب قوقایا و پس غرغره و عطسه باید فرمود و بعطوسهای موافق دماغ را قوت دادن اگر مزاج دماغ گرم بود کافور و صندل
و بنفشه و گل و گلاب موافق بود و اگر مزاج دماغ سرد بود مشک و عود و عنبر و غالیه موافق بود و شلیثا و دوا المسک و غالیه و مشک در بینی
چکانیدن سود دارد در جمله از جهت علاج این نوع بعلاجهای دماغی رجوع باید کرد و بدان استقامت کردن و اگر علامتها ضعیفی دل ظاهر
شود اترید و دوا المسک و تریاق و مثرودیطوس دادن و شراب لسان الثور و بادرنجبویه و شراب ریحانی قوت دادن و اسباب لهو و مراد و کامرانی باید
جست و اندیشه و غم از دور باید داشت و از طعامها غلیظ سودای پرهیز باید کرد و اگر علامتهای ضعیفی جگر یا ضعیفی معده یا ضعیفی گرده و علامتها
سوء المزاج و بیماریهای آن ظاهر گردد علاج هر یک چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است می باید کرد و اگر ضعیفی از جنس فالج بود از علاج تواند
کرد و اگر قضیب سست بود بی علت فالج نمی باید کرد پس داروی مهلی که عصبها را نرم کند و از خلط غلیظ لزج پاک باید کرد چون قنطوریون با دیگر و
تخم حنظل و قثاء الحمار و حقنها تیز کردن پس حقنها نرم کننده و ذرور و روغنها گرم مالیدن و اگر سبب سستی قضیب سوء المزاج سرد بود جند بیدستر
و فرفیون و شیطرج در طلیها بکار داشتن و اگر سوء المزاج تر بود اطریفل و سعد و دار بلبل و وج و سرو بکار باید داشت و اگر اعضای رئیسه و مزاجها
از سلامت بود و سبب ضعیفی قوت مجامعت و نقصان آب بود یا نقصان باد یا نقصان هر دو علاج بطعام و شراب باید کرد و باید دانست که سبب
بسیاری باد حرارتی بود که رطوبت را بجنباند و آرزوی بخاری بر انگیزد اگر حرارت قوی بود بخار را تحلیل کند و پراکند و اگر ضعیف بود بخار نتواند
انگیزد و مقصود حاصل نشود تامل باید کرد اگر نعوظ در وقت گرسنگی و تهی معده و از پس ریاضت قوی تر بود داروهای گرم خوردن و مالیدن
سود دارد و لیکن باید دانست که سبب ضعیفی نقصان حرارت است و باد کمتر است و اگر در وقت امتلاء معده قوی تر بود باید دانست که رطوبت کمتر است
علاج هر یک در خور آن باید کرد چنانکه در بابها آمده یاد کرده آید

باب یازدهم

اندر طعامها که قوت جماع زیادت کند باید دانست که اصل اندر علاج ضعیفی قوت مجامعت آنست که تدبیر زیادت شدن آب و باد کنند از بهر
آنکه هر گاه که آب و باد زیادت شوند اوعیه منی از آب پر شود شهوت بیرون کردن و قوت دفع آن بجنبد هم چون بول و براز و هر گاه که شهوت بیرون کردن
آب و باد پدید آید و قوت دفع آن بجنبد قوت مجامعت پدید آید مگر که در آلت آفتی باشد چه اگر آب و باد زیادت بود و آرزوی جماع خاسته بود الا که علف

بکند والت دافت سستی بود و بعضی از علاج آن در باب گذشته یاد کرده آمده است و باقی درین باب یاد کرده شود و زیادتی آب و باد از طعامی بود کی
ازوی خون خیزد قوی و لزج و کم و تر تا گرمی او ازان تری بخاری و بادی برانگیزد و هرگاه که خون قوی و لزج بود بادی که ازوی برخیزد زود تحلیل
نپذیرد لکن قوت آن در هضم ثانی و ثالث بماند و قوت مجامعت و قوت قضیب ازین باد بود و بدین سبب است که طعامها که ازبهر این کار کنند اندر طعامها
است که داروی سه معنی در یک چیز باشد بران مزیدی نباشد و اگر نیابد دو چیز یا سه چیز ترکیب کنند تا از هر سه معنی حاصل شود اما آنچه اندر وی
هر سه معنی خاص است نخود است و لوبیا و کوز و شلغم و آنچه بدین ماند و آنچه در وی یک معنی یا دو حاصل است چون باقلی است و پیاز و آنچه بدین ماند اما باقلی
غذا بسیار دهد و در وی رطوبتی فزونی است که ازوی بادها تولد کند لکن در وی حرارتی نیست که ازان رطوبت بادی و بخاری برانگیزد پس اگر چیزی گرم کی
مزاج او خشک و ضد منی نباشد با وی ترکیب کنند چون اندکی زنجبیل و دارچینی و دارفلفل و شقاقل هر سه معنی از وی حاصل آید و پیاز گرم و تر و باد
انگیز نیست لکن اندک غذاست چون ورا با گوشت بچه یک ساله ترکیب کنند هر سه معنی حاصل آید و آب و باد زیادت کند و زرده خایه مرغ نیمبرشت و مغز
سر بره و مغز سر مرغ و مغز استخوان و کنجشک غذا دهند و قوی ارند است و اگرچه مغزها سردست در مغز استخوان و مغز کنجشک حرارتی است اگر
ازوا نعنع که با اندکی زنجبیل و نمک بکار دارند هر سه معنی حاصل آید خاصه از نعنع که در وی قوتی است که اندامهای تناسل را بر فعل خویش بادی دهد و کوز
و شلغم و جرجیر هر سه یک دیگر نزدیک اند در همه حرارت معتدل و غذا دادن و رطوبتی فزونی است لکن جرجیر کم غذا ترست و حرارت او از حرارت
کوز و شلغم بیشترست و کندنا گرم و تر و غذا دهنده است اگر با زرده خایه مرغ مرکب شود غذای شایسته باشد و انگور شیرین رسیده بسیار غذا و تری
دهند و بادانگیزست و قوقا و ازفوت کوز و شلغم و آنچه یاد کرده آمد بیشترست و هلیون که بتازی طارحون کویند و جرشف که بتازی کنکر کویند و کوز
و بادام شیرین و فستق و بندق و کوزهندو و حبة الخضرا و حب الزلم و شیر تازه و حلبه و کبوتر بچه و بط و خایه خروس و خایه کنجشک و مغز سر مرغ و انگبین
و روغن کاو و کتان و کباب و کدیج شیر و انجیر و میویز همه اندرین باب سودمندست و چیزهای گرم لطیف کنند چون سعتر و آنچه بدین ماند زیان دارد
ازبهر آنک بادها را تحلیل کند اما انگور با قوت گرمی که در وی است بادناکست بدین معنی سودمندست و باید دانست که اولی تر آنست که درین باب
اعتماد بر غذا کنند نه بر دارو ازبهر آنک زیادتی قوت جماع از زیادتی آب و باد بود و این غذاها که یاد کرده آمد هم ماده آب و هم فاعل باد و دارو اگر
چه بعضی زیادت کند آب اندر این زیادتی از ماده تولد بود و ماده غذاست پس غذا هم ماده آب بود و هم فاعل باد اعتماد بران بیشتر از آن بود که بر دارو
و دیگر آنک اگرچه بعضی داروها زیادت کنند آب اندک اما بعضی آنست که گرم کند و عصبها ند تا شهوت جماع پدید آید و لیکن شد بتحت تولد آب باید پس دارو
انزا لحیانا بی و هرگاه که ما غذاها بیابیم که هم آب را بیفزاید و هم باد شهوت را بجنباند اولی تر آن باشد که اعتماد بر آن غذاها کنیم نه بر دارو و دیگر
آنک اگرچه بعضی داروها زیادت کنند اما آنکه مقدار دارو اندک باشد و قوت ادویه تر از قوت طبیعت بود و آنچه چنین باشد نه دارو باشد
و طبیعت از چیزی که مقدار او اندک بود و قوت آن قوی تر بود بهره تمام نتواند یافت و در و تصرفی تمام نتواند کرد و باشد که بروی وبال گردد بلی
اگر مزاج سرد باشد و منی بسیار و فسرده باشد ممکن است که داروها او را بجنبانند و مزاج او بگردانند تا موفق پدید آید جز درچنین مزاج اعتماد بر دارو کردن
خطاست و من دیدم که مردی محرور مزاج طبیبی معجونها گرم و داروهای فرمود تا قوت جماع زیادت شود مرد و ضعف زیادت می شد و باخر حرارت غلبه کرد
که همه سودکهای او گشاده شد و بول او خون صرف گشت و هیچ تدبیر آن را تدارک نتوانست کرد و خون همه وقت طریق بول برفت و شبح خشک پدید آمد و مرد
هلاک شد و نخود اندر زیادت کردن قوت مجامعت قوی تر و نافع تر از همه غذاست از بهر آنک گرمی است معتدل و غذا دهنده و در وی رطوبتی فزونی است کی
ماده باد باشد اگر او را در آب کنند تا آغشته شود و هر بامداد یک مشت ازان بخورند قوتی عظیم کند و در وی هیچ مضرتی نیست و اگر مردم سرد مزاج او را با اندکی
زنجبیل خورد صواب باشد محمد زکریا می گوید اگر کسی از دخترخانه عاجز آید بدین نخود خام بمقصود رسد و اگر نخود را در شراب آغشته کنند قوی تر
بود و قلیه نرکسی که در وی گوشت و کندنا و کوز و نخود و باقلی بود و نمک او با زنجبیل آمیخته بود و زرده خایه برافکند بهترین غذاست و اگر انگبین در قلیه
کنند قوی تر شود و حکایتها و خواندن کتابها کی درین باب تصنیف کرده اند چون الفیه فایده تمام دهد و ماهی تازه بریان کرده بگرمی یا پیاز خام
خام خوردن سود دارد و خداوند مزاج سرد او را با زنجبیل و قرنفل و خولنجان و دارفلفل و مانند آن خورند صفت طعامی نافع بگیرند هلیون
و باب بربند پس بروغن بریان کنند و زرده خایه مرغ بر افکند و دارچینی اندک بر آن زکند طعامی دیگر بگیرند جوزه مرغ خانگی فربه سه عدد و کبوتر
بچه سه عدد و به کبوتر بچه مقداری که از سه کبوتر بچه حاصل آید همه را اندام جدا کنند و با نخود و لوبیا و باقلی و پیاز بسیار بربند و اندکی توابل بر افکند

واندک ازنک

و نمک اندک اسقنقور کنند یا نکلی با زنجبیل آمیخته باشد **صفت** دیگر بگیرند خایهٔ ماهی تازه بریان کنند چنانکه دیم است و زرده خایهٔ مرغ بر افکنند و
توابل چون دارچینی و دار فلفل و زنجبیل کنند **صفت** دیگر بگیرند گوشت سرخ جوان دو جزو پیاز سپید یک جزو بهم بپزند و بادنگامه خوش کنند
و عود کوفته و دارچینی بر افکنند **صفت** دیگر مغز گوز هندی پوست سیاه او بر داشته خرد بتراشند و نان میده در شیر تازه با این گوز هندی تر
ثرید کنند و مرغ فربه و بط فربه زیر آن نهاده و بپزند آن گوذاب سخت نافع بود **صفت** معجون بادام شیرین مقشر و مغز فستق و مغز فندق و مغز گوز
و مغز گوز هندی تراشیده و تخم خشخاش سپید و شقاقل و انجیر خشک سپید از هر یک ده استار است همه را بکوبند و عسل خشک کرده و سوده چند وزن همه دارو
هر بامداد سه وقیه در شیر تازه بجوشند و بخورند تن را فربه کند و قوت جماع زیادت کند و کبوتر بچه و جوجهٔ مرغ خانگی که علف ایشان نخود باشد
و مغز پنبه دانه و لوبیا و باقلی و مغز تخم معصفر سود دارد و هم چنین کنجشک و کبوتر بچه در شکم او سیر و تخم جرجیر و تودری کرده باشند و مغز پنبه دانه
و لوبیا و تخم معصفر کرده و در دیگ غذا پخته و در زیر آتش کرده سود دارد و گفته اند اگر کسی پیوسته گوشت کنجشک خورد و بجای آب شیر خورد پیوسته قضیب او
سخت باشد و آب او بسیار و پیاز بروغن گاو بریان کرده و زرده خایهٔ مرغ بروی شکسته و کرنب و لفت و دیگر چیزی گوشت میش جوان با پیاز و نخود پخته
سود دارد و مردم محرور و خشک مزاج را ماهی تازه بریان کرده و پخته و ماست و پیاز و شیر تازه با انگبین سود دارد و کباب شکل و گوشت بزغاله و بره مرغ سود دارد

باب دوازدهم اندر شرابها که قوت جماع و منی زیادت کند

دارویی که آب و باه را زیادت کند بگیرند
نخود سیاه و در آب جرجیر کنند پس در سایه خشک کنند و باز هم درین آب تر کنند و باز خشک کنند تا سه کرت تری کنند و خشک می کنند پس از آن بامم چند
وزن او بادام بکوبند و بروغن حبة الخضرا یا بروغن فستق یا بروغن گوز هندی و یا بروغن پنبه دانه بسرشند هر بامداد و شبانگاه چند گوزی بزرگ بخورند
و از پس آن سه وقیه نبیذ خورند **صفت** دارویی دیگر نخود پاک کنند و بشیر تازه تر کنند چنانکه بزرگ شود و بروغن گاو بریان کنند چنانکه نسوزد
و چند دو وزن آن حب الصنوبر الصغار با آن بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند و اندکی دارچینی و مصطکی بر افکنند هر بامداد و هر شب چند گوزی بخورند
صفت بگیرند خسک خشک و بسایند نرم و از آن در آب خسک تر فرغار کنند و باز خشک کنند تا سه کرت هم چنین کنند و نگاه دارند و هر بامداد
نیم وقیه از این خسک با دو وقیه باید در شیر تازه بجوشانند و اندکی زنجبیل بر افکنند **صفت** دیگر بگیرند از این خسک پرورده سه جزو عاقرقرحا
و شکر طبرزد از هر یکی چهار جزو شونیز دو درم با آب گرم **صفت** دارویی دیگر بگیرند شیر تازه سه رطل بغدادی و نیم رطل ترنگبین پاکیزه
و نیم رطل مغز حبة الخضرا کوفته و نیم رطل خولنجان کوفته و پخته درین شیر بجوشانند تا غلیظ شود هر بامداد چند یک وقیه بخورند **صفت**
دیگر بگیرند باقلی و نخود و لوبیا در آب فرغار کنند تا بزرگ شود پس گوشت میش فربه جوان بگیرند و یک تو گوشت می کنند و یک تو پیاز سفید بر یک
و یک تو ازین حبوب و اندکی نمک و اندکی نمک اسقنقور باید و توابلهان دارچینی کنند و قرنفل و مغز کنجشک و مغز کبوتر بچه بر سر آن کنند پس آن
آب فرو کنند تا معاجون برد **صفت** معجون که خواجه ابو علی سینا فرموده است بگیرند مغز کنجشک و مغز کبوتر بچه عدد زرده خایه مرغ و زرده خایه
کنجشک ده عدد ماء اللحم که از گوشت میش جوان کرده باشند یک عصاره آب پیاز کوفته و فشارده سه وقیه آب جرجیر نیم وقیه روغن گاو
پنجاه درم نمک و توابل چندانکه کفایت بود معجون سازند چنانکه دیم است بخورند و از پس هم اندکی شراب ریحانی قوی بخورند **صفت** دارویی
دیگر بگیرند تخم جرجیر دو درم کوفته لسان العصافیر کوفته نیم درم کندر یک درم کوفته همه را با زرده خایهٔ مرغ بسرشند **صفت** عجه‌ای از
مهر متوکل ساخته اند و از او متوکلی گویند بگیرند پیاز بپزند و بروغن گاو بریان کنند و خایهٔ کنجشک و خایهٔ کبوتر بروی شکنند و نیم درم جوز
و اندکی نمک سقنقور بر افکنند **صفت** دیگر بگیرند زرده خایه مرغ ده عدد روغن گاو بیست درم شکر سوده سی درم و نیم درم دارچینی
بر افکنند و نیم برشت کنند و بخورند و اگر بجای شکر انگبین کنند روا باشد **صفت** حلوایی دیگر بگیرند چلغوزه پاک کرده دو جزو تخم خرفه
پاک کرده و تخم خربزه پاک کرده از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و بروغن گاو بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد و اندکی دارچینی و دار فلفل بر افکنند
و انگبین بر سر آن کنند و دارچینی بر افکنند و بقوام آرند و اگر درین حلوا تخم گزر و شقاقل در افکنند روا باشد و اگر این تخمها نخواهند بدل آن
حبة الخضرا کنند و اندکی مشک در افکنند و کنجد بریان کرده با انگبین سود دارد **صفت** دارویی مردم محرور را شاید بگیرند شیر تازه
از گاو جوان دو رطل بغدادی و دو کف ترنگبین طبرزد پاک بر افکنند و بجوشانند تا بقوام انگبین آید شربت یک وقیه بناشتا **صفت** دارویی
دیگر مردم محرور را نشاید سرد مزاج را شاید بگیرند دارچینی سوده یک درم و از آن در یک رطل شیر تازه کنند و بجوشانند تا پخته شود ناشتا یک

قدح بخورند وازپس طعام بجای آب این شیر بخورند واب نخورند وطعام کباب وقلیه نرکس خورند یک هفته برین ترتیب بگذارند وهیچ جاع نکنند وقوتی
عظیم دهد لکن اگر در تن خلطی بد یا حرارتی باشد این تدبیر نشاید کرد واولی آنکه تن پاک کرده بود اگر در میانه این تدبیر حرارتی ماند ازان باز باید ایستاد و فصد
کردن وکشکاب وشوربهای خنک بکار داشتن **صفت** داروی دیگر باید ماسکانی وشیر تازه وعصاره پیاز راستا راست بهم برند تا بقوام آید
هر بامداد یک وقیه بخورند این دارو معتدل تر از انست وتولد آب ازوی بیشتر بود **صفت** داروی دیگر بگیرند عصاره پیاز یک جزو شیر
تازه دو جزو بایند یک جزو بسرند تا بقوام اید شربت یک وقیه این معتدل تر ازان دیگر است **صفت** داروی دیگر پیاز سپید صد عدد پاک کنند
ودر پاتیله سنگین کنند وشیر تازه بر سر او کنند چنانکه چهار انگشت بر سر او بایستد وبپزند تا مهرا شود وازاتش بردارند وبنهند تا سرد شود وهم چند پیاز
پیاز انگبین در افکنند وبپزند تا بقوام اید دیگر بگیرند ششقاقل وخولنجان از هر یکی یک درم بکوبند وبدان زبر شنند **صفت** داروی دیگر بگیرند
حبة الخضرا بکوبند چندانکه خواهند وشراب انگوری بپزند چندانکه مهرا شود وبپالایند ازان شراب یک رطل با ده وقیه روغن بادام شیرین آمیخته در یک
هفت روز بخورند **صفت** داروی دیگر بگیرند تخم جرجیر وتخم شلغم ومغز تخم خربزه راستا راست همه بکوبند هر بامداد سه درم با شیر تازه
بخورند **صفت** نمکی بگیرند زنجبیل ودار پلپل وتودری سرخ وسپید ونعنع وششقاقل راستا راست همه را بکوبند دو ده مثقال همه نمک اسقنقور
یا میزند واگر زنجبیل تنها با نمک ساذه یا میزند ودر طعامها بکار دارند قوت ان قوی باشد والله اعلم

باب سیزدهم

اندر شرابها که قوت جماع را ومنی را زیادت کند **صفت** شراب جرجیر بگیرند شلغم وجرجیر وانجیر خشک راستا راست همه را در آب بپزند تا آب قوت
ان بگیرد وبفشارند وصافی کنند وبپالایند ومویز دانه بیرون کرده با آنداز ان هم در آن آب بپزند وبفشارند وصافی کنند وبنهند تا بجوشد وشراب
کردد **صفت** شراب انجیر بگیرند انجیر خشک فربه پنج من طبه سه من انجیر را بشویند تا خاک وغبار از وی پاک شود ودر آب کنند چنانکه دو انگشت
آب بر سر آن بایستد اندکی بیشتر اگر زمستان بود سه شبانروز جای گرم بنهند واگر تابستان بود یک شبانروز واگر بهار یا خزان بود دو شبانروز تا آب
قوت انجیر بگیرد پس جوشی بدهند ودر کرباس پاکیزه بفشارند وبپالایند وان آب را در دیگ سنگین کنند وهمسنگ ان انگبین با وی یا میزند وبعضی انگبین
نیم وزن ان کنند وتخم هلیون وتخم تودری سرخ وسپید از هر یکی دو درم زنجبیل سه درم دارچینی وکوز بوا وبسباسه وخیر بوا از هر یکی یک درم همه را
بکوبند ودر صره کتان بندند فراخ ودرین دیگ افکنند وبجوشانند تا بقوام اید وهر ساعتی ان صره را می مالند تا قوت آب درین شراب شود پس صره را از میان
بیرون کنند وازان شراب مقدار دو وقیه می خورند **صفت** شراب کوز بگیرند کوز ده من وپاکیزه بشویند وپوست از وی بفکنند وده درم
بپزند ودر دیگ سنگین کنند وسه کفچه حلبه ودو من آب در وی کنند وسر دیگ بپوشند وگل پاکیزه بگیرند تا بخار بیرون نشود وبر اتش نرم نهند وبپزند
چنانکه دانند که پخته شد وازاتش بر گیرند وبنهند تا آهسته شود پس سر دیگ بگشایند وان آب ازوی بپالایند وکوز بفشارند در کرباسی پاکیزه
ولعاب او بستانند وهمسنگ ان انگبین تر بنهند وهمان داروها که در شراب دیگر یاد کرده امد در صره کرده در افکنند وهم چنان بپزند بعضی مردمان را
همسنگ اب کوز شراب انگوری وانگبین یا میزند وبپزند تا بقوام اید **صفت** شرابی دیگر بگیرند نخود سیاه پنج من وبشویند تا خاک ازوی
بشود وانرا در ده من اب تر کنند وسه روز بنهند پس بجوشانند تا آب قوت نخود تمام بستانند وبپالایند وهمسنگ ان انگبین با وی یا میزند وصره
داروها هم بران سان بروی افکنند وبپزند وبقوام ارند واگر با این آب وانگبین مقداری شراب یا میزند قوی تر بود واگر نخود در آب جرجیر کنند
یا در آب کزر یا در آب شلغم قوی تر شود **صفت** شرابی دیگر بگیرند عصیر انگور وبر هر ده منی عصیر ده ستیر داروی کوفته ودر صره
بسته در افکنند وبگذارند تا بجوشد وشراب شود وداروی این است تخم شلغم وتخم جرجیر وبوزیدان وبهمن سرخ وبهمن سپید وتخم هلیون ولسان
العصافیر وحب الفلفل وکعبه وبری وتخم کزر راستا راست همه را بکوبند ودر صره بندند وهر چند روزی این صره را بجنبانند وبفشارند وچون
شراب رسیده شد صره ازوی بر دارند واب معدن آهن وآب کی در اهن بجه باشد سود دارد

باب چهاردهم

اندر داروهای مرکب ومعجونها که این کار را شاید از بهر این کار بهترین معجونها مثرودیطوس است ودوا المسک خاصه کسی را که سبب تقصیر این کار ضعیفی
دل بود **صفت** معجونی بگیرند هلیون وششقاقل وزنجبیل از هر یکی پنج درم هر دو تودری وهر دو بهمن از هر یکی سه درم تخم سپست که بتازی فت
کویند وتخم شلغم وتخم جرجیر وتخم انجره از هر یکی دو درم اسقیل مشوی وسر اسقنقور از هر یکی سه درم حب الرشاد پنج درم لسان العصافیر پنج درم باید
جمله دوم بر شنند چنانکه دیم است شربت پنج درم **صفت** معجونی دیگر بگیرند ششقاقل وزنجبیل ودارچینی از هر یکی یک جزو وتخم انجره وعاقرقرحا

وبسیار از بهر یکی

وبلبل از هر یکی نیم جزو همه را کوفته وبیخته بانگبین برشند شربتی یک کفچه با آب گرم کو باشراب ممزوج صفت معجونی قوی عسل بلادر وانکس دروغن
گاو راستا راست هر سه را درهم بجوشانند ونگاه دارند شربتی از یک درم تا دو درم باشراب ممزوج صفت داروی دیگر بگیرند خرما وحلبه
وبخت حلبه را تنها بجوشانند وبپالایند وخرما درین آب ترکنند پس از خرما دانه بیرون کنند وبکوبند وبانگبین برشند شربت از یک درم تا دو درم
با آب گرم باشراب ممزوج صفت داروی قوی بگیرند تخم پیاز سپید وشقاقل ومغز کنجد ولقاح النخل یعنی گشن خرما وکندر از هر یکی
راستا راست همه را بکوبند وبا مغز کنجد خشک کرده با آب نیم گرم بسرشند وحبها کنند چند نخود وبوقت حاجت هفت حب در شراب حل کنند وبخورند
واین لقاح النخل چون گرد سپید است سپید واندران کتاب کی این حب یاد کرده است می گوید از صفت زیادت نشاید خورد که هیچ کس طاقت آن ندارد
کی این حب خورده بود صفت معجون اللبوب بگیرند مغز بادام ومغز فندق ومغز فستق ومغز گوز هندو ومغز چلغوزه ومغز حب الفلفل ومغز
حب الزلم ومغز حبة الخضرا راستا راست تا درمشک ودار بلبل وزنجبیل از هر یکی عشر یک جزو همه را بکوبند وبانگبین برشند شربتی چند گوزی
صفت حب الصنوبر وتخم کرفس کوهی ودو اهره گوذ گشنیز وعلک البطم راستا راست همه را بانگبین برشند شربتی یک مثقال صفت داروی
دیگر بگیرند شش قاقله وتخم جرجیر وهر دو تودری وزنجبیل ودار بلبل از هر یکی دو درم لسان العصافیر وکندر از هر یکی یک درم مغز کنجد دو درم
همه را بکوبند وبروغن گوز بمالند وبانگبین برشند صفت داروی دیگر خداوند مزاج سرد را که سردی غالب بود شاید داد بگیرند
جاوشیر سه درم ودر یک وقیه آب مرزنگوش حل کند وبسه روز بدهند صفت داروی دیگر وصف خواجه ابو علی سینا بگیرند حلتیت وتخم
گزر وقاقله وتخم جرجیر ولسان العصافیر وکرنب دانه از هر یکی یک جزو بوزیدان وبلبل از هر یکی سه جزو مشک سدس یک جزو همه بروغن حب الصنوبر
الصغار بمالند وبانگبین برشند صفت داروی قوی ومعتدل خایه خروس خشک کرده ونمک اسقنقور از هر یکی راستا راست همه را بکوبند
شربت دو درم هر بامداد صفت داروی دیگر بگیرند مغز پنبه دانه وحبة الخضرا ومغز حب الصنوبر الصغار والکبار ومغز فستق وتخم هلیون
ومغز گوز هندو ومغز حب الفلفل ومغز گوز عجمی راستا راست زنجبیل وشقاقل وحب الزلم از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند وبانگبین برشند شربت
چند یک گوز اگر مغز کنجد یک جزو ونعنع ودار بلبل اندرین معجون زیادت کنند روا باشد صفت داروی دیگر بگیرند حب الفلفل وحب
الزلم وحب الرشاد وکنجد مقشر از هر یکی بیست درم زنجبیل ودار بلبل از هر یکی پنج درم نعنع وخصیة الثعلب وتخم هلیون وتخم گزر وتخم جرجیر وتخم
ترب وتخم پیاز وتخم گندنا ولسان العصافیر ونمک اسقنقور از هر یکی ده درم تخم انجره شش درم شقاقل پانزده درم وج وهر دو بهمن وهر دو تودری
از هر یکی هشت درم همه را بکوبند وبروغن بادام شیرین بمالند وبانگبین برشند شربت یک مثقال وقت خواب با آب سرد صفت داروی کی
خداوند مزاج معتدل را شاید بگیرند مغز تخم خربزه ومغز تخم خیار وخیار بادرنگ وتخم خرفه از هر یکی سه درم مغز تخم کدو پنج درم مغز بادام شیرین سپید
کرده وتخم خشخاش از هر یکی شش درم کثیرا دو درم زنجبیل وخاولنجان وشقاقل از هر یکی نیم درم تودری وتخم گزر وتخم هلیون وچلغوزه از هر یکی یک [illegible]
ترنگبین یک من وشکر بسرشند چنانک رسم است شربت دو مثقال صفت داروها که منفعت آن عجب است یکی قضیب گاو جوانه است خشک کنند
وبکوبند وچند وزن نیم دینار سنگ بزرده خایه مرغ نیمبرشت برافکنند وبخورند واگر پنیرمایه اشتر خشک کنند ومقدار یک نخود در آب کنند وبخورند
پیش از وقت حاجت بده دوازده ساعت قوتی عظیم کند واگر بچه دار از آب سرد غسل کنند وخایه گورخر وپیه سرمی کوبند قوتی عظیم کند ومن بسیار
مرد جوانی سرد مزاج را علاج کردم از هیچ دارو چنان نفع نکرد که از قضیب گاو **باب پانزدهم** اندر داروها که بیا

صفت داروی که طلی کنند قضیب که مفلوج باشد سخت کند وگفتیم که علامت مفلوجی آنست که قضیب سست ولاغر شود وعلامت رطوبی آنست کی
قضیب بر حال خویش باشد لاغر نباشد لکن چون لودی باشد دارو ما لین این را سود دارد بگیرند بورق وسنبل وسعد وخردل ودارچینی و
خاولنجان وسداب همه را بکوبند وبشیر تازه ترکنند وبنهند تا دارو شیر بخورد وخشک شود پس بکوبند وبزهره گاو ترکنند وبنهند تا آن زهره بخورد پس
بانگبین برشند وبر قضیب وحوالی آن کنند وپیه شیر طلی کردن قضیب را سخت کند صفت داروی دیگر بگیرند مغز پنبه دانه وآن را با روغن
زنبق کرد روغن قسط کرد روغن خیری برشند وبر قضیب وخایه ومقعده وگرگاه وسرین وکفهای طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند خردل
وفرفیون وجندبیدستر وسعد وبورق وعاقرقرحا وحلتیت وبلبل ومغز پنبه دانه از هر یکی یک جزو همه را بسایند ودر روغن خیری کرد روغن یاسمین وروغن [illegible]
یاسمین زند وطلی کنند واگر سبب سستی قضیب از سردی بود داروها کی درین روغن افکنند وطلی کنند از جنس جندبیدستر وفرفیون وعاقرقرحا باید

واکر سبب رطوبت بود داروها که از جنس وج وابهل وسعد باشد **باب شانزدهم** اندر حقنهها کو...

صفت حقنه معتدل کی کرده راوبه کند وشهوت جماع بجنباند بکیرند سر کوسپند فربه وخایه او وپاره کنند ودنبه پاره ویک کف نخود ویک کف کندم ونخم جرجیر وتخم شلغم وتخم هلیون از هر یکی پنج درم همه را در دیک کنند وآب در کنند چنانک دو انکشت بر سر آنها بایستد وسر دیک بپوشند وبکل کیرند ویک شب در تنور نهند تا پخته شود از این مطبوخ بکیرند یک وقیه وروغن کوز نیم وقیه بوقت خفتن بدان حقنه کنند وبعضی طبیبان سر وخایه کوسپند نفرمایند کوفت وهر کاه کی حقنه خواهند کرد نخست بحاجت برخاسته باشد وخویشتن فارغ کرده وپیشتر حقنه دیکر کرده باشند وروده از رطوبت وثفل پاک کرده واین حقنه نخستین را آب چغندر وخطمی وبوره واندکی انکبین سازند واکر بی انکبین سازند روا بود **صفت** حقنه دیکر سر کوسپند وخایه او بکیرند وهر دو را نیک بکوبند وبیست درم کشک کندم نیم کوفته وبیست درم نخود وشبت وجرجیر ونعنع وبرک چغندر از هر یکی یک دسته کوچک شلغم پاره کرده بیست درم کوز پاک کرده از هر دو پوست ده عدد تخم معصفر نیم کوفته بیست درم تخم بیان وتخم هلیون از هر یک ده درم همه را در چهار من آب بر نهند تا یک من باز آید وبپالایند واکر بجای آب نبید شیرین کنند قویتر بود از این مطبوخ با نیم وقیه روغن سوسن ونیم دانک مشک حقنه کنند سه شب از اول ماه وسه شب از آخر ماه این حقنه بکار دارند **صفت** حقنه دیکر بکیرند سر کوسپند وسه رطل بیست درم سپید کبوتر بچه بیست درم نخود وکندم وحلبه از هر یکی یک کف نیم کوفته انجیر خشک ده عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را بپزند چنانک درم است وده ستیر از این مطبوخ با یک وقیه روغن بادام حقنه کنند وروغن خسی بهتر وخایه وقضیب بروغن بان چرب کنند **صفت** حقنه دیکر سر کوسپند یک عدد خایه کوسپند چهار جفت نخود نیم کوفته سی درم همه را در تنور برنهند واز آب وچربوی این مطبوخ چهل درم با نیم وقیه روغن کوز ونیم وقیه روغن حبة الخضرا ودو درم سه اسقنقور اکر سوسمار نیک نا کرده حقنه کنند **صفت** حقنه دیکر سر کوسپند یک عدد کبوتر بچه فربه سه عدد نخود یک کف مغاث وبوزیدان وشقاقل از هر یکی ده درم نیم کوفته همه را بپزند در تنور وبپالایند وچهل درم از این مطبوخ بان درم شیر تازه ونیم وقیه روغن کوز هندو وسه اسقنقور کویه سوسمار از یک درم تا دو درم همه را بیامیزند وحقنه کنند **صفت** حقنه دیکر بکیرند روغن کوز نیم حسک نیم کوفته نیم شیر کاو تازه یک من ونیم یک وقیه زنجبیل نیم کوفته ویک وقیه بادیان همه را باتش نرم بجوشانند نیک وبپالایند ودو وقیه از این مطبوخ با نیم وقیه روغن بان ونیم وقیه روغن سوسن حقنه کنند **صفت** حقنه دیکر مغز حبة الخضرا نیم وقیه دنبه کداخته نیم وقیه ارد کندم واد نخود از هر یکی دو کف آرد را در آب کنند وبدست بمالند وبپالایند وبفشارند وبر آتش نهند تا پخته شود وباز بپالایند وبفشارند ودو دانک چند بید ستر سوده در وی بمالند وبیامیزند وبدان حقنه کنند **صفت** حقنه کی کرده کرم را وخداوند باسور را سود دارد بکیرند روغن شیره وروغن حبة الخضرا وآب کندنا از هر یکی یک سکره بیامیزند ونیم کرم کنند وبدان حقنه کنند **صفت** حقنه دیکر بکیرند سر بز وکردن وپاچه وخایه او همه را بکشند وبا استخوان بکوبند ودو کف نخود ودو کف حلبه وتخم بیان وتخم کندنا وتخم شلغم وتخم شبت از هر یکی یک کف این همه نیم کوفته کنند وبا این سر وکردن وپاچه بپزند نیک وچربوا از وی بردارند وبکیرند از حسک تر که طبخ حسک خشک ده ستیر وروغن شیره ده ستیر با این چربو بیامیزند وسه بار در سه روز حقنه کنند نیم کرم **صفت** حقنه دیکر بکیرند دنبه وشرحه کنند نیم درم چند شش وبن دنبه بر افکنند واندر دیز بر چیزی سنکین حل کنند ویک شبانروز بنهند پس این دنبه بکدازند وروغن او بکار دارند از این روغن یک سکره وروغن کاو نیم سکره وطبیخ حلبه نیم سکره بیامیزند ونیم کرم کنند وحقنه کنند از وقت نماز دیکر تا شب نکاه دارند از این روغن یک سکره وتا وقت خفتن دیکر باره حقنه کنند هر شب بر این ترتیب می کنند **صفت** حقنه دیکر که خداوند مزاج سرد را سود دارد بکیرند سر کوسپند میش وکردن وپهلوهای او وخایه که دو تر وکندم وجو نیم کوفته وسه رطل وسه هلیون تر وسه مرغ خانکی از هر یکی باندازه که باید بپزند وبپالایند وده ستیر از این مطبوخ بکیرند ویک سکره روغن کاو ویک وقیه روغن حسک ویک وقیه روغن بیه بیامیزند ونیم کرم کنند وحقنه کنند سه روز بامداد وشبانکاه وهر کاه که یکی از این حقنها بکار دارند در آن ده روز جماع نباید کرد وهیچ کار با رنج نباید کرد وآب کمتر باید خورد وآسایش باید کرد وطعامها از آن نوع باید خورد که یاد کرده آمد است **صفت** شاف بکیرند سه رطل ومغز پنبه دانه وعاقر قرحا هر سه بکوبند وبسرشند وبروغن کوز هندو چرب کنند وبنهند **صفت** دیکر قنطوریون با دیک وزفت رومی وموم کداخته بروغن سوسن وزفت وقنطوریون با دی بیامیزند وشیاف کنند **صفت** لعبه بربری با مغز پنبه دانه شیاف کنند وبنهند وسه حب شاف کردن قوتی تمام کند وسه رطل با مغز پنبه دانه بسرشند شیافی سودمند است وسه اسقنقور با برز دبسرشند واول شب بنهند انعاظی تمام کند والله اعلم

باب هفدهم

باب هفدهم اندر علت ابنه کی تازی عذیوط گویند امادارو‌ها برگ نیلوفر هست و بیخ او و برگ بید و برگ
گل و بزر قطونا و بزر البنج و کافور و از طعامها هرچه ترش و قابض است چون سماق و دیواج و انار ترش و سرکه و نرنج و ترنج و آبی خاصه ترش و سیب
ترش و زردالو و غوره و انچه بدین ماند و ان سبزیها کوک و خرفه و اسفاناخ و سرمق و کدو و حماض و کسنه و کشوث و عنب الثعلب و خیار و خیار با
و خربزه زمستانی و از کارها صحبت زنان حایض و نابالغ و زنانی که بعید عهد باشند بجماع این همه زیان دارد باب هژدهم
اندر داروها و طعامها کی منی را بر کند و قوت مجامعت محمد زکریا می گوید هرگاه که آب مرد بر آب زن غلبه دارد فرزند نرینه آید و هرگاه
کی آب زن بر آب مرد غلبه دارد فرزند مادینه آید و هرگاه که اتفاق افتد کی آب مرد بر آب زن سخت غالب بود فرزند نرینه آید و در نرینگی تمام و
مرد و تو قوی و مردخوی بود و آلت نرینگی او تمام و قوی بود و هرگاه که اتفاق برخلاف این بود فرزند مادینه آید و در مادگی تمام بود یعنی زن بود
و عادت و خوی زنان دارد و هرگاه کی اتفاق برخلاف این باشد و هیچ دو آب بر یک دیگر سخت غالب نباشد لکن اندک غلبه یکی باشد که آب قوی تر
بود فرزند اگر نرینه بود در نرینگی سخت تمام نباشد و اگر مادینه بود در مادگی ناتمام بود و بدین سبب است کی بعضی زنان باشند کی طبع و خوی
مردان دارند و سخن مردانه گویند و کارها مردانه کنند و باشد که بعضی را حیض نباشد یا کمتر بود و باشد که موی روی برارند و بعضی مردان باشند
کی طبع و خوی زنان دارند و سخن زنان گویند و کارهای زنان کنند و گاه باشد کی قوت آب مرد و زن برابر باشد فرزند خنثی آید و این مردی بود
کی آلت مردان و آلت زنان هر دو دارد و باشد نیز که فرزند نرینه بود لکن قضیب و خایه او کوچک بود و بیرون نیامده بود و اوعیه منی و مجاری آن میل بدرون
دارد همچون خایه و اوعیه آب زنان و انکه بدین صفت باشد هرگاه کی منی او بسیار گردد و گرم شود شهوت جماع در وی پدید آید دغدغه و حرکت شهوت
بجانب روده مستقیم افتد از بهر آنک اوعیه منی و مجاری آن میل بدان جانب دارد و بدین سبب است که نادر بود کی خداوند این علت را آلت نرینگی
بزرگ بود و هرگاه که این شخص که بدین صفت بود حمیت و شرم کمتر بود و تمکین کند تا موضع دغدغه او بجنبانند و بر مالند و از ان بر ماسیدن
لذتی یابد چنانک کسی را گوش یا بینی بخارد و باشد کی در ان لذت وی را انزال افتد و بران خو کند و علت مستولی گردد مابونی این است
خواجه ابو علی سینا می گوید اگرچه نزدیک ما ذکی قوت مزاج و غلبه آب مرد و زن است سبب این علت مزاج محض نیست از بهر آنک بسیار مردان
ضعیف قوت و ضعیف مزاج و در کار جماع ضعیف هستند و ایشان را این علت و این شهوت نیست لکن این علت کسی را بیشتر افتد که بکودکی خو کرده
باشد که با او این معاملت رفته باشد و چون بالغ شود اندیشه مجامعت و شهوت آن بروی غالب بود و منی او بسیار بود و دل او ضعیف بود و قضیب
او در اصل ضعیف بوده باشد یا در بزرگی بسببی از سببها ضعیف گردد از وی جماع نیاید و توانایی آن تمام نباشد شهوت او را بدان دارد کی
خواهد کی یکی دیگری می کند و باشد که افراط شهوت او بدان رسد که خواهد کی آن کار با او کنند و این علتی است که تعلق بحمیت و شرم و مروت و مردانگی
دارد و اگر با کم حمیتی و مروتی مزاج نیز ضعیف بود علت صعبتر باشد و می گوید جاهل تر کسی آن بود کی این علت را بعلاج کردن کوشد از بهر آنک
این علتی است وهمی طبیعی و علاجی و اگر علاجی سود خواهد داشت بهترین علاجها اسبابی است که شهوت را بشکند و نشاط را ببرد چون غم و اندیشه کارهای
مهم و گرسنگی و انچه بدین ماند محمد زکریا می گوید بر زمین سرد نشستن و بر بستر کتان و برگ گل و برگ بید خفتن و برگهایی با آب یخ سرد کرده باشد
خفتن و گرمابه و بهیمه را خنک کردن و کمی یا صحیفه سرب بر بستن بر میان سود دارد و می گوید من مردی را دیدم که هرگاه که بر جامه خواب بخفتی این
شهوت بجنبیدی علاج کردم و بفرمودم تا از یخ شیافی بتراشید و بنهاد از ان شب ساکن بخفت و مستغنی شد و می گوید در جمله داروها کی منی را کم کند
شهوت جماع را بشکند سود دارد اما شیاف یخ جز مردم جوان قوی را نشاید نهاد دیگرانرا مضرتهای دیگر آرد و جماع کردن و انزال افتادن سود دارد و جماع
ناکردن سخت زیان دارد صفت داروی کی شهوت جماع را باطل کند و منی را کم کند بگیرند نیلوفر خشک دو درم گل سرخ پنج درم صندل
سپید دو درم و نیم کافور پنج دانگ این یک شربت باشد و اگر کسی کافور نخواهد بگیرند گل سرخ پنج درم بزر قطونا ده درم کوک و تخم کسنه و تخم خرفه
از هر یکی سه درم گشنیز خشک دو درم شربت سه درم بانیم وقیه سرکه با آب اسپخنه و اگر کسی سرکه نخواهد با آب سرد خورد و گر با گلاب و حقنه کردن شراب
انگوری مست کننده سود دارد محمد زکریا می گوید باشد کی یک حقنه یا دو حقنه ازین کفایت باشد و می گوید این آزموده است باب نوزدهم
اندر علتی کی تازیان را عذیوط گویند مردی کی در وقت مجامعت حاجت بیرون آمدن از وی جدا شود تازیان ازی عذیوط گویند و سبب
این علت یکی بسیاری لذت بود کی از جماع یابد دوم افراط شهوت جماع سوم سستی شرج و بیشتری مردمان فربه و نرم گوشت را افتد صفت روغنها

وضادهاي قابض چون روغن ناردین و روغن ابهل و روغن سوسن سود دارد **صفت** ضمادی بگیرند کهربا و اقاقیا و سوسن خشک و خامه را
بسایند و بروغن ابی و روغن حنا سرشند و بمقعد برنهند و در دو فنجاع (?) شیافی از ارامک و مازو و کندر و گلنار بسازند کوچک و بنهند و طعامهای قابض
خورند و دل و دماغ را بشیاف قوی قوت دهند بعلاجها که در جایگاه خویش یاد کرده آمد

باب بیستم نوزدهم اندر بزرگ کردانیدن قضیب

بگیرند خراطین و آن کرمی است دراز و باریک و سرخ در میان تری و در زیر سبوهای آب بدید آید از آن خشک
کنند و بروغن کنجد بسایند و بر قضیب طلی کنند و هر گاه که چیزی طلی خواهند کرد نخست قضیب را بمالند تا سرخ شود پس دارو طلی کنند و دیوجه که
تازی العلق گویند بگیرند و در کوزه نهند و که آب و در میان او بود در افکنند و بنهند تا خشک شود و بسایند و طلی کنند و هر بامداد و شبانگاه بخرقه
درشت بمالند تا سرخ شود و شیر تازه طلی کنند خاصه شیر گوسپند و بگذارند تا بروی خشک شود پس زفت روی طلی کنند و هر بامداد و شبانگاه
بمالند تا بگذارد که علت نبود و نگاه دارد تا غذا کرد و روغنهای گرم و آب باذروج مالیدن سود دارد

باب بیست و یکم اندر زیادت کردن لذت

زنجبیل پرورده بیشتر از وقت مجامعت باب دهان دقیق کند و بر قضیب مالند تا خشک شود پس
مجامعت کند و لیابه کرعاقرقرحا بخایند که اگر در دهان کهن یک زمان سرآب دهان در قضیب مالند و بگذارند تا در وی خشک شود لذت زیادت
کرد و هم زنی را با این مردی ترتیب کرده باشد خوش کند چرا و اخواهد و جفت خواهد **صفت** داروی مرکب بگیرند عاقرقرحا و زنجبیل و دارچینی
راستا راست بکوبند و اندکی زنجبیل پرورده بیشتر از وقت جماع جماع کنند بسه ساعت یک جب در دهان کرد و آب آن در قضیب مالد و بگذارند تا بروی
خشک شود

باب بیست و دوم اندر گرم کردن رحم

باید دانست که این باب
اگرچه بعلاج زنان مخصوص است اندرین جایگاه لایق است بدین سبب درین گفتار یاد کرده آمده است و باب دوم و سوم هم چنین بعلاج زنان مخصوص است
صفت داروی آزموده بگیرند سک و زعفران و مشک همه را در شراب ریحانی بجوشند و خرقه بدان تر کنند و بخویشتن بردارند چنانکه رسم است
و اندکی کرم دانه بکوبند و بحریر بیزند و باندکی روغن زنبق بخویشتن بردارند و این دارو بسیار بکار نهند تا سخت گرم نکند

باب بیست و سوم اندر تنگ کردن فرج

بگیرند عود و سک و سعد و رامک و راسن و اقاقیا و قرنفل و اندکی مشک همه را بسایند و بشراب سیوسن (?)
تر کنند و بدین دارو الوده کنند و بخویشتن بردارند **صفت** داروی دیگر بگیرند مازوی خام و فقاح اذخر راستا راست بکوبند و بمیبختج بر
نکو و شراب تر کنند و خرقه نرم بدان الوده کنند و بردارند و هر ساعت تازه می دارند بحال دوشیزگی باز آید **صفت** داروی دیگر بگیرند پوست صنوبر
کوفته در شراب قابض برنهند و هر ساعت خرقه بدان تر کنند و بخویشتن بر می دارند **صفت** داروی دیگر سپید و مرداسنگ و ابگینه همه را نرم بسایند (?)
و بخویشتن بر دارند و صمغ سوسن برداشتن نافع است

باب بیست و چهارم اندر اندازه مجامعت که صواب بود اندر وی شکل اول

بهترین وقتی اندرین کار آنست که طعام از معده فرو گذشته بود و هضم ثانی تمام شده و هضم هر شخصی یکسان نیست بعضی را
زودتر هضم افتد و بعضی را دیرتر و این را وقتی معین نتوان کرد لکن بقریب کسی را که خوردن بوقت نماز پیشین عادت بود وقت نماز خفتن که در دم
بخواهد خفت اولیتر از بهر آنکه اندوه و کار حاصل آید یکی آنکه چون در خواب شد قوت بجوع باز آید و اگر طلب فرزند می کند آب اندر رحم قرار گیرد و خواجه
ابوعلی سینا می گوید بسخن این گروه که می گویند وقت مجامعت آنست که هضمها تمام شده باشد التفات نباید کرد از بهر آنکه آن وقت وقت جوع باشد
یعنی وقت تهی معده و کن شرطی و شرطی دیگر اندر اختیار وقت آنست که شهوت صادق بود و داعیه منی بر وفور تا قوت قوی و سلامت باشد و این چنان
باشد که شهوت نه از نگریستن در کسی و نه از سخن گفتن و بازی کردن پدید آید بل از قوت تن و بسیاری منی برخاسته باشد و از پس تخمه و ناگواریدن طعام
و از پس استفراغها چون قی و اسهال و فصد و عرق بسیار آمدن و از پس رنج و ریاضت و ماندگی و در حال غم و اندیشه و از پس گرمابه جماع نشاید
کرد و از پس آنکه تحلیل بسیار کرد دوم ضعف و غشی باشد و اندر مستی و خمار و جماع نشاید کرد از بهر آنکه در کهان خلط خام ممتلی کرده و خلط خام اندر تن
و در خمار برآمدن بخار دخانی بر دماغ زیادت شود و خداوند مزاج خشک را در گرما و سرما قوی جماع نشاید کرد و همه را در حالی که تن گرم شده باشد یا
سرما یافته باشد از مجامعت پرهیز باید کرد پس اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن باسلامت نزدیکتر باشد که از پس سرما یافتن و از پس بسیار کردن جماع
شراب صرف قوی نشاید خورد مگر کسی را که تن گرم شده باشد و حرارت غریزی ضعیف شده از بهر آنکه شراب تحلیل زیادت کند و اگر حرارت غریزی
ضعیف شده باشد اندکی باید خورد و هیچ کس را از پس جماع آب سرد و شراب سرد نشاید خورد که رعشه آرد و جگر را سرد کند و باستسقا ادا کند

و باب سرد

وبآب سرد غسل کند وخویشتن را از سرما وسرمای سرد نگاه دارد از بهر آنک اگر سرما بمسام اندر شود حرارت غریزی را ضعیف کند وتن را سرد کند
ومضرتها آن بزرگ باشد وبهترین شکلی انست کی زن بر بستر نرم به پشت باز خفته باشد ومرد بربالای او بود وسرین او برداشته چندانک
تواند وزیر سر او بالشی بلند باشد تا نطفه بجایگاه رسد وهم لذت بیشتر باشد وبترین شکلها انست کی زن بربالای مرد باشد از بهر آنک
اب مرد بتمامی بیرون نشود وبیم باشد کی چیزی از اب زن بمجری قضیب فرو رود وبازگرفتن منی در وقت مجامعت سخت زیان دارد اما بس اوجع
منی وقرحه مجری وسنگ اندر مثانه ومجاری از آن تولد کند خاصه اگر ان اب که حرکت کرده بود انزال نیوفتد ومرد ازان پاک نشود وبرپای
جماع کردن درد زانو ودرد سرین آرد وبرپهلو خفته آب بتمامی بیرون نشود درد کرده وسبولت ران وآماس قضیب تولد کند **باب**
بیست وپنجم اندر آنک میان دو جماع تا جماعی چند باید وبر ضرر مجامعت گروهی گفته‌اند کی میان هر مجامعتی سه روز باید کی جماع نکنند از بهر آنک غذا
کمترین از مدت نی نگردد واحوال همگنان اندرین باب یکسان نیست اعتماد برادعیه منی وعلامتهای آن باید کرد چنانک چون غذا [illegible] وحرکت
منی باید وآزموده باشد هرگاه کی از پس این شهوت مجامعت کند خوشی وآسایش یابد از احتیاد کسی راست کی دیر نگاه داشتن تن درستی ونگاه
داشتن قوت کند واما کسی را اگر بران کار حریص تر باشد اختیار وی انست که هرگاه کی داند کی از مجامعت طبیعت دل وسستی اندامها وتن‌ها تولد نکند
ودم زدن از حال طبیعی نگردد وانزال دیرتر از عادت هر باری نباشد مراد خویش جوید وهرگاه کی داند کی ازین اعراض چیزی بدید خواهد
آمد از آن پرهیز کند وکوشیدن با غلام نباید زانک شریعت حرام کرده است وهم خلاف طبیعت آفرینش است وهم سبب انقطاع نسل است وهم نزدیک
همگنان زشت زیانکار است از بهر آنک غلام محل آن کار نیست ودروی قوت جاذبه منی نیست بدین سبب برخویشتن الحاح باید کرد وحرکت
بسیار کردن تا مراد حاصل آید وهر جماعی کی بالحاح وحرکت بسیار تمام شود زیان دارد وازان وجه که محل جماع نیست ودروی قوت جاذبه منی نیست
اگر کسی بر شهوت صادق وبسیاری منی اتفاق افتد زیان کمتر دارد اگر الحاح وحرکت بسیار نباید کردن **گفتار ششم** اندر بیان
کردن احوال بیماریها کی مخصوص بزنان **جزو نخستین** اندر کمی وبیشی حیض **باب نخستین** اندر احوال حیض
حیض معتدل کی در مدت ودر کمیت وکیفیت معتدل سبب تن درستی وصلاح وبارساي زنانست وحیض معتدل انست کی هر ماه یکبار باشد وانچه
از پس یکماه باشد یا دو روزی چند از ماه دورتر افتد یا از پس پانزده روز یا از پس شانزده روز وهفده روز باشد معتدل وطبیعی نباشد وسبب
بیماریها بود اما اگر مدت ایام حیض طبیعی زیادت شود سرخی زیادت از عادت همی دو رنگ روی وتنه وچهره بگردد وعلتها کی در باب افراط
طمث یاد کرده آید تولد کند واگر ایام حیض از مدت طبیعی کمتر شود یا سرخی کمتر از عادت آید یکبار حیض باز گیرد وهیچ نیاید علتها وآفتها که در
باب احتباس طمث یاد کرده آید تولد کند وثابت قره می گوید اول وقت پدید آمدن حیض از پس ده سالگی بود وآخر آن از پس شصت سالگی بود
وکمترین ایام حیض دو روزست وبیشترین هفت روز واین مسیله بقول علما شرع باید گرفت واعتماد بر نماز کردن وناکردن بر فتوی ایشان باید کرد
ونزدیک اصحاب ابو حنیفه رحمه الله علیه کمترین سه روزست وبیشترین ده روز ونزدیک شافعی رحمة الله علیه کمترین یک روزست وبیشترین
پانزده روز وروزگار پاکی نزدیک ابو حنیفه رحمه الله علیه کمترین پانزده روزست ونزدیک شافعی هم چنین است وابن ابی عمر واز صحب اکثر روایت
می کند که وی گفت روزگار پاکی نزدیک نوزده روزست از بهر آنک خدای تعالی در قران مدت حیض وپاکی زنان را کی ایشان را حیض نباشد یکماه
نهاده است وعادت چنان رفته است کی روزگار حیض کمتر از روزگار پاکی بود پس اولیتر آنست کی مدت حیض ده روز گوییم ومدت پاکی نوزده روز و
یکماه بیست ونه روز بود **باب دوم** اندر افراط طمث افراط طمث یا دفع طبیعت
بود یا فضلها بیاید از بزان دفع شود وآن ستوده نباشد اگر از حد بیرون نشود یا بر سبیل بیماری بود واسباب آنچه بر سبیل بیماری بود یا در رحم بود
یا در خون اما اسباب کی در رحم بود شش نوع است یکی ضعیفی رحم وضعیفی رگهای او وسبب نوعی از انواع سوء المزاج دوم قرحه بود در رحم سوم بواسیر
چهارم خارش پنجم شقاق ششم گشاده شدن سر رگها یا گسستن اطراف یا طرقیدن رگی بسببی از اسباب اندرونی چون سوء المزاج گرم وخشک یا سوء
المزاج سرد وخشک یا سوء المزاج تر کی اندر سبب اغشیه وتوانده ونرم ونازک شود یا دشواری زادن واسباب بیرونی چون زخمی واسبی وافتادنی
ومانند آن واسباب کی در خون بود دو گونه است یکی بسیاری فزونی خون است وآن هم دو گونه است یکی آنکه هم تن قوی بود وهم خون بسیار بود وقوت
طبیعت فزونی را دفع کند دوم آنکه اگر چه در کمیت وکیفیت از اعتدال بیرون نباشد لکن تن ضعیف باشد وآن خون بقیاس آن تن بسیار آید واز غذای فزون آید

وضعیفی رگهای تن از آن برتابد و سبب دیگر تنگی خون بود و این هم دو گونه است یکی آنکه خون نگشود و تنگ شود تر بود دوم آنکه بسبب ابنائی و تری بسیار شد
و تر اینده بود و باید دانست که هر خونی که سیلان کند بحقیقت آنکه رقیق باشد از بهر آنکه منفذ او تنگ و باریک باشد پس اندکی گشاده تر گردد و خون
بیشتر و غلیظ تر آید و یک چند روان باستد پس کمتر و رقیق شود از بهر آنکه منفذ تنگ و باریک شود بسبب خشکی که از بسیاری رفتن خون تولد کند
و سرخون بسیار نماید و آنچه تولد می کند اندک و ضعیف باشد و باید دانست که از افراط طمث بیماریها و رنجها بسیار تولد کند چون ناگواریدن
طعام و دارو ناکردن و چون بگردیدن چهره و رنگ روی و تشنج و اطراف و باشد که باستسقا ادا کند و سبب آنکه هرگاه که خون خرج شود صفرا
غالب گردد و تبهای صفرای پدید آید از بهر آنکه همیشه قوت صفرا معتدل می کند پس هرگاه که خون کمتر شود صفرا غلبه کند و بدان سبب
تشنج تولد کند و سبب آن تب شهوت طعام که باطل شود و دردی در پشت پدید آید بسبب خشکی و کشیدگی عضلهای آن موضع و هرگاه
که از آنها بسیار آید خون حیض زنان بسیار آید و بچه بسیار افتد و سبب این اندر باب نهم از گفتار نخستین اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده شد
علامت آنچه دفع طبیعت بود از آن هیچ مضرتی پدید نیاید نه در تن و نه در قوتها بلکه تن آسوده و سبکبار شود و این بیشتر اهل نعمت را افتد
که غذاهای نیک خورند و کار با رنج نکنند و ریاضت نکنند خون فزونی در تن ایشان گرد آید و علامتهای غلبه خون که معلوم است ظاهر بود و گاه
باشد که این علت با درد بود و گاه باشد که بی درد باشد و گاه باشد که خلطی با خون آمیخته بود و هرگاه که خواهند که بدانند که کدام خلط است خرقه
پاکیزه یک شب با خویشتن دارد بامداد خرقه بسایه نهند تا خشک شود و بنگرد اگر رنگ او زرد بود خلط صفرای بود و اگر اگون بود و سپیدی
دارد خلط بلغمی بود و اگر بسبزی و سیاهی و بنفشی گراید خلط سودای بود و بحقیقت تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن قرحه بود
خون با ریم آمیخته بود و با درد بود و علامتها قرحه پیدا بود و اگر قرحه کهن بود و سبب تیزی خون جوشیده بود و انگشت بدو رسد و آنچه سبب آن بواسیر
بود یا شقاق یا خارش علامتهای بواسیر ظاهر بود و اسباب شقاق از پیش بوده بود و تدبیر گذشته بر هر یک گواهی دهد و بعضی از خون بواسیر
قطره قطره آید و بعضی را نوبتی باشد چنانکه نوبت حیض و بعضی را نوبت نباشد لکن هرگاه که تن ممتلی گردد خون آمدن گیرد و خون بواسیر سیاه
بود و بواسیر از صداع و گرانی سر و درد احشا و درد جگر و سپرز خالی نباشد و هرگاه که خون گشاده گردد درد زایل شود و آنچه سبب آن ضعیفی
رحم بود و گشاده شدن رگهای آن بود خون صافی آید و بی درد بود و لکن از نشستن و صداع خالی نبود بسبب مشارکت رحم با معده و دماغ
و خونی که از آن ورده آید سیاه تر بود و آنچه از شریان آید سرخ تر و گرم تر و درفشان تر بود و اگر سبب شکافتن و طرقیدن رگها بود سوء المزاج
سرد و خشک و علامتها اسباب آن ظاهر بود و آنچه سبب آن گرمی و تیزی بود حرارت خون و سوزانیدن و حرارت تن و بحقیقت چهره و تدبیرهای گذشته
بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن رقیقی و ابنای خون بود گرم نباشد و رنگ و قوام آن دیگر بود و گاه باشد که خداوند علت هم چون زنی آبستن
شود و گاه باشد که دردی هم چون درد زادن پدید آید و رطوبتی لزج از وی فرود آید و گوشت خداوند این علت نرم و آویخته بود **علاج**
آنچه از دفع طبیعت بود یا از ضعیفی تن و ضعیفی رگها بود که خون را بر نتابد باز نتوان داشت مگر که از حد بیرون شود و زانوها سست گردد و روی زرد
شود و باشد که بفصد کفایت شود از بهر آنکه امتلا کمتر شود و ماده از آن جانب باز گردد و علاجی دیگر حاجت نبود و اگر سبب علت گرمی و تیزی
خون بود نخست استفراغ صفرا باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و شاهتره از بهر آنکه ما فوق اسهال در مرد وقت قبض است پس تدبیر تسکین کردن
حرارت و تدبیر باز داشتن خون کردن و بعضی طبیبان گفته اند از پس استفراغ انانسیا که بحکوک باشد باید داد و ثابت قره می گوید هر روز
هر بامداد مقدار دو دانگ یا چهار دانگ بزر البنج کوفته باشد می باید داد و چنین می گوید عصاره برگ خرفه و عصاره برگ لسان الحمل با گلنار
و گل ارمنی و سرون گوزن سوخته باید داد بارکه ممزوج با آب و تخم خشخاش سیاه کوفته با شراب که تخم گل بارکه ممزوج سود دارد و معجون سند و
اقراص کهربا و اقراص شب یمانی سود دارد **صفت** معجون سند بگیرند سند مغسول و کهربا و شب یمانی و سادج علائی مغسول و دم الاخوین
و گل ارمنی و گلنار راستاراست همه را برابر بی سرشند شربتی از دو درم تا پنج درم با آب سماق یا عصاره لسان الحمل یا عصاره برگ خرفه و در طبیخ
داروهای قابض نشانند و ضمادها قابض و شیافها قابض سود دارد **صفت** شیافی سودمند بگیرند گلنار و سرمه و جفت بلوط همه را
بکوبند و با آب برگ مورد تر سرشند و شیاف کنند **صفت** بگیرند سک و مازو و اقاقیا و کندر و سعد و نوفل راستاراست همه را بکوبند و با آب
مورد تر بسرشند و شیاف کنند هم بدین طلی کنند و مجمره بر نهادن بر فرج سوی پستانها و خون بر وی نا کردن پس استفراغ سود دارد و از زنی حکایت

می کنند

304

می کند پس در سه روز سه ستبر لقمه‌ها بخورد حیض او پلیدار بی با آن بیشاید و داروهای سرد و قابض چون گلسرخ و عدس و صمغ و عنب الثعلب و

لحیه و سماق و عصاره عصا الراعی و گلنار و جفت بلوط و مازو و نا دبوست و اقاقیا و عصاره لحیة التیس خوردن و در آب جوشانیدن و در آن آب

نشستن و ازین داروها ضماد و طلی ساختن اندرین باب و اندر آنکه ضعیفی تن و ضعیفی رگها بود از پس فصد بکار داشتن سود دارد و اگر غلیظ گرد و درو

قبضی باشد چون عوزه و سماق و ذرشک و عدس و رمانی و پالوده نشاسته و لوزینه و قطایف و کلیچه و گوشت کبک و دراج و تذرو و آهو باشد و از میوه‌ها

آبی ترش و زعرور و غبیرا سود دارد و اگر خون با خلطی آمیخته باشد نخست استفراغ خلط باید کرد و اگر خلط بلغمی بود استفراغ بحب سکبینج و حب منتن

باید کرد یا بقی یا بداروهای که رطوبت و بلغم لزج پاک کند و اگر خلط سودایی بود استفراغ بحب اصطمخیقون و مطبوخ افتیمون باید کرد و در جمله تن از آن خلط

پاک باید کرد پس تدبیرهای دیگر کردن و اگر سبب افراط طمث قرحه یا عفونت در رحم یا خوره باشد علاج بداروهای مرکب باید کرد که از داروهای قابض و مغری

و مجفف ترکیب کرده باشند نخست نگاه باید کرد اگر قرحه شوخگن و رطوبت ناک باشد بماء العسل پاک باید کرد حقنه و زرانه پس داروها که ریش را خشک

کند و برویاند بکار داشتن چون صبر و کندر و دم الاخوین و سبذ و مر و زعفران و شیاف مامیثا و نشاسته و سپیذه ارزیز و حضض و مرتک و زاج

سرخ و عنزروت و لوبیا و قلیمیا سیم و آنچه بدین ماند ازین داروها آنچه حاجت بدان بیشتر بود بسایند و مرهم کنند و شیاف سازند و بر دارند و اگر داروها

خشک کنند تر باید قرطاس سوخته و سرون گوزن سوخته و مازو سوخته و اندر سرکه کشته با این داروها بیامیزند **صفت** مرهمی که ریش را

خشک کند بگیرند مرداسنگ و سپیذه ارزیز و عنزروت راست راست و با موم روغن گل مرهم سازند و بکار دارند و اگر ریش شوخگن بود اندکی زنگار بکار

درین مرهم زیادت کند و هرگاه که گوشت بر آوردن آغاز کند این مرهم دیگر بکار دارند بگیرند توتیا مغسول دو جزو قلیمیا سیم و سپیذه ارزیز و عنزروت

از هر یکی یک جزو با موم و روغن گل بیامیزند و مرهم سازند **صفت** مرهمی دیگر صبر و مر و کندر و عنزروت و دم الاخوین راست راست بسایند و شیاف کنند

و بسپیذه خایه تر کنند و بر دارند و اگر بیم آنجای دور مهمی این حقنها که در باب ریش روده‌ها یاد کرده آمده است در رحم بکار دارند و هم چنین شیافها

که در باب ریش گرده و مثانه یاد کرده آمده است بکار دارند و هرگاه که باسور استخوان زهار تباه کند و بوسانند و باشد که زهار را ببندند و سوراخها کوچک

بدید آید بدین سبب علاج این علت عسر بود و بسیار باشد که بسبب آنکه رحم از عصبانست و مشارک دماغ است اگر علاجی قوی کند بکزاز و اختلاط عقل

ادا کند و باشد که آواز و سخن گفتن باطل شود و علاجی برفق که از وی آفتی تولد نکند آنست که رگ باسلیق می زنند و رینه و گهگاه و بر روی ران حجامت می

کنند و نزل زماده سودا پاک می کنند و گاهی اقراص کهربا و گاهی حب مقل می دهند و مقل را اندر عصاره گندنا حل کنند و بدان حقنه کنند و بروغن

گندنا و روغن زرد آلو و مقل اندر وی پخته باشد حقنه می کنند **صفت** روغن گندنا بگیرند عصاره گندنا خام مقداری که خواهند و چند چهار یک

وزن آن روغن کنجد با آن بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب گندنا برود و روغن بماند این روغن خوردن و طلی کردن و حقنه کردن همه خداوند

باسور را سود دارد **صفت** روغن مقل بگیرند مقل چندانکه خواهند و اندر شراب انگوری حل کنند و روغن بر افکنند بر اندازه آن و بآتش نرم

بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند و اگر این شراب بمدادی کرده باشد بهتر بود و اگر سبب افراط طمث شقاق باشد شقاق بیشتر از سوء المزاج خشک

افتد یا از پس دشواری زادن یا از پس آنکه دوشیزگی بستانند و از آن درد صعب و خون آمدن پیوسته تولد کند خاصه اگر رگها و غشاء دوشیزگی ضعیف

و آلت مرد بزرگ بود و اما اگر دوشیزگی ستده باشند و هنوز تازه بود او را در شراب قابض و در آبها که درو داروهای قابض پخته باشند و در دوغ می

نشانند یا خرقه بدان تر می کنند و بخویشتن از می نهند و پشم پاره نرم بگیرند و بر آن تره نهند باندازه و مرهمی رویانده آلوده کنند و نهند و بفرمایند تا ساکن

باشد تا دوشیزگی معاودت نکند و رگها باز نروید و اگر شقاق از پس زادن یا از پس سوء المزاج خشک افتاده باشد و کهن گشته حال آن از دو بیرون

نباشد یا اندرون باشد چنانکه نتوان دید یا بیرون باشد اما آنچه بیرون باشد علاج آن بمرهمها توان کرد و آنچنان باشد که از داروها مرهم شیاف

سازند و باندرون رسانند و شیافها که در علاج قرحه یاد کرده آمده است و علاجها که در شقاق مقعده یاد کرده آمده است همه سود دارد و گهگاه

گاه آبهای قابض حقنه می باید کرد و آنچه ظاهر بود توتیا مغسول با زرده خایه و مرهم اسفیداج طلی کردن کفایت بود و اگر سبب افراط طمث خارش بود

نخست باید دانست که این خارش از خلطی گرم صفرایی یا خلطی شور افتد یا فوق بوره دارد و باشد که از خلط سودایی کهنه باشد و اینرا بزنگ کوکی

پالیزه کی بشب با خویشتن داشته باشد نتوان دانست و بسیار باشد که سبب آن گرمی آب زن بود و خداوند این علت از مجامعت سیر نشود که این علت

سوء الرحم گویند و هرگاه که مجامعت باید تر می شود و علاج او آنست که رگ اکحل و باسلیق می زنند و باندازه قوت خون بیرون می کنند و تن از ماده

کی سبب خارش بوذ پاک کند و قوت او بشکند بداروهای بی ادروی جماع کمتر کند و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و گل و صندل و شیاف مامیثا
و بوش در بندی باشد که در روغن گل سرشته بر فم رحم طلی می کنند و اگر این داروها با عصاره برگ خرفه طلی کنند روا باشد صفت داروی سودمند
بگیرند بوذ و ناربوست و عدس مقشر همه را در شراب قابض بپزند و بدان شراب حقنه کنند و ثفل از آن بکوبند و شیاف کنند و ضماد کنند صفت
داروی دیگر بگیرند زعفران و کافور از هر یکی دانگی مرداسنگ دو دانگ جند بیدستر نیم درم همه را بسایند و در روغن گل و سپیده خایه قطره در شراب
بسرشند و بخویشتن بردارند و حضض و مغز دانه ترنج سوخته و دود کردن و نقع بموضع رسانیدن سود دارد و اگر سبب افراط طمث گشاده شدن
سر رگهای رحم بوذ بجنبت باب عصا الراعی کوبابی یا داروی مازوی خام و ناربوست و گل و گوز سرو و گلنار جوشانیده باشند حقنه کنند جند بار
و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و سنبل و عود و علک ساج و مازوی خام یعنی سبز و شب یمانی بگیرند و شیاف کنند و خرمهای خشک و آبی ترش
و ناربوست و برگ درخت و برگ درخت مصطکی و گلنار و حفت بلوط و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و لاذن و مورد دانه بگیرند همه را بکوبند
و باب مورد بسرشند که با بی بسرشند و بر شکم و زهار و پشت او می نهند و اگر سبب طرقیدن رگی باشد بگیرند صمغ عربی و طین مختوم و طین ارمنی
و کهربا و کندر و مرداسنگ و شب یمانی و اقاقیا و دم الاخوین همه را بسایند و باب لسان الحمل بسرشند و شیاف کنند و هم از آن ضماد کنند و هم حقنه
کنند و هم مرهم کنند و بخویشتن بردارند و اگر سبب افراط طمث ضعیفی رحم باشد بجنبت باید دانست که بیماری و سوء المزاجی که رحم را افتد هم سبب
ضعیفی آن بوذ لکن اصطلاح طبیبان آنست که ضعیفی رحم آنرا گویند که جون مستحاضه شود و پیوسته جون گرانی که زنان را بجای منی بوذ می تراوذ و آبستن
نشوند و این علت ایشانرا از بسیار افتد که ماده بسیار مزمن کشیده باشند و نسج رحم متهلهل شده باشد و علتی دیگرست که هم جنین پیوسته
آن که ایشانرا بجای منی بوذ یا عفونتی پیوسته از ایشان می تراوذ و این علت را سیلان رحم گویند و سبب این علت ضعیفی قوت ماسکه رگهای رحم
و پوسیده شدن ماده حیض باشد اندر رگها و کیفیت آن رنگ خرقه کی شب با خویشتن داشته باشد بتوان دانست و سبب پالوذن منی ایشان هم جون
سبب پالوذن منی مردان است اگر بی شهوت جماع پالاید سبب آن ضعیفی رحم و استرخای اوعیه منی باشد و اگر با شهوت جماع پالاید سبب آن بسیاری
و گرمی منی بوذ و گاه باشد کی سبب آن خارش رحم بوذ و لذت و خارش دغدغه ارد و از آنرا افتد و غذا و بدان سیلان رحم زادم زرد دشوار
بوذ و شهوت صادق و رنگ روی بگردد و هیچ اندر پشت جشم بمداین بعضی را هیچ با درد بوذ و بعضی را نه اما علاج ضعیفی رحم آنست که سوء المزاج
بگردانند و باعتدال باز آرند و اگر در تن ماده بوذ بجنبت تن را از ماده پاک کنند پس داروی قابض یاد کرده آمده است بکار دارند و با داروها
قابض داروهای خوش بوی بیامیزند جون سنبل و مانند آن و سیلان رحم را اگر سبب عفونت ماده حیض بوذ بجنبت معده و جگر را بایارج فیقرا
و شراب افسنتین پاک کنند و رنگ آن خرقه که شب با خویشتن داشته باشند بنگرند و تن را از خلطی که آن رنگ دلالت کند پاک کنند پس معده را بجوارش
خبث الحدید و شراب پودنه و پودنه شکر پرورده قوت دهند و طعامهای خشک کننده زودگوار دهند جون طیهوج و دراج و تذرو بریان کرده و
بشوربا نخته و دارچینی و اگر حاجت آید مثانه را بماء الاصول و روغن بادام تلخ پاک کنند پس حقنها و شیافها و ضمادهای قابض بکار دارند و اگر
سبب سیلان منی مردان بوذ علاج او هم جون علاج مردان بوذ و اگر سبب افراط طمث رقیقی و آبناکی خون بوذ بجنبت تن را از رطوبت پاک باید کرد و گلشکر
عسل در آب نافع است بگیرند گلشکر هفت درم تربد یک مثقال زنجبیل دو دانگ همه را بسرشند این یک شربت بوذ و اگر یک درم تربد و دو دانگ
زنجبیل با پنج درم اطریفل کوچک بسرشند بجنبت نافع بوذ و گاهی ازین گونه مسهل می دهند و گاهی ادرار بول می کنند و گاهی قی می فرمایند و در
گرمابه و عرق آوردن و طعامهای خشک و زودگوار خوردن سود دارد و از پس استفراغ حقنها و ضمادها قابض بکار دارند و بستن اندامها و بخورها
درست مالیدن و ضمادهای خداوندان استسقا بکار داشتن سود دارد و اگر سبب افراط طمث زخمی و آسیبی و افتادنی بوذ بجنبت رگ باسلیق
بباید زد و تدبیرها که از جهت رحم و افتادن کنند پس اقراص کهربا دادن و قرصها و ضمادها و شیافها قابض بکار داشتن صفت جمله داروها
که همه انواع افراط طمث باز دارد عصاره لسان الحمل خوردن و حقنه کردن بجنبت نافع است جالینوس می گوید زنی را این علت بوذ او را بسیار علاج
کردم کفایت نشد با عصاره لسان الحمل تنها حقنه کردن کفایت شد و شیر تازه که خبث الحدید در وی تخته باشند و سپر آهن تافته کرده هر بامداد
سه وقیه با قرص طباشیر که در وی کافور بوذ سود دارد و رب ترشی ترنج سود دارد صفت داروی نافع بگیرند کندر رومی و گل مختوم
و شب یمانی و دم الاخوین برابر از همه دو درم کافور دو حبه سگ دانگی در یک وقیه شراب مورد بدهند صفت شرابی که خون باز دارد و رنگ
روی باز آرد و معده را قوت دهد بگیرند خبث الحدید مدبر و قشار الکندر و سک را آسا راست همه را در شراب قابض تر کنند یک هفته و پالایند و از آن

وازان شربتی دهند

وازان شراب می دهند واگر شراب قابض نباشد دانه سیوز بکوبند ودر شراب تر کنند پس بپالایند **صفت** داروی دیگر بگیرند اقاقیا وگلنار ومازو
وسماق پاک کرده وکندر وافیون از هر یک اسنار است همه را بکوبند وبیزند وبرگ مورد سرشته شربتی نیم درم **صفت** داروی دیگر که زاک کفشگران وجفت
بلوط وکندر وافیون همه را حب کنند شربتی یک درم ودو سوخته یک درم درآب آبی بدهند یا درآب سماق بحت نافع بود **صفت** شیافی
بگیرند قرطاس سوخته واقاقیا وگلنار ومازو وعصاره لحیة التیس وگل سرخ وحضض وکوکنار سوخته راستا راست همه را بکوبند وبآب مورد تر سرشته
وشیاف کنند **صفت** شیافی دیگر اقاقیا وکافور درآمک ولاذن راستا راست همه را بآب برگ ازدشک یا بآب برگ عوسج سرشند **صفت**
بگیرند مازو وگلنار ونشاسته وافیون وشب یمانی ودرونج ... وگل سرخ وحب الآس تمام نارسیده وسماق وعصاره لحیة التیس ودانه زعرور
وقرطاس سوخته وصندل سپید وکندر وگل مختوم واقماع انار وشاذنج عدسی وسفال نو وکشنیز خشک همه را نرم بسایند وپشم سبز بگیرند
وبحو پشش بردارند وشب همه شب نگاه می دارند **صفت** حقنه تلقط کار دارافیا وفشارا لکند ... یک مثقال گل یعنی وصمغ عربی
وکوزتو ... از هر یکی یک مثقال همه را نرم بسایند ودر دو وقیه آب لسان الحمل یا بآب برگ خرفه یا درآب سرد حل کنند

باب سوم

اندر سبب بازایستادن حیض ومعالجات آن سبب احتباس طمث بسیار است وسببی که بدان مخصوص است سده است واسباب سده
صفت نوع است یکی فربهی بافراط وفربهی دو نوع است یکی آنست که پیه بسیار بود وبسیاری آن رگها ودهانها را طریق بفشارد وببندد و
دیگر آنکه فربهی از گوشت بود وپیه کمتر بود ومرحون (?) ... تولد کند بگوشت منضم شود وسبب دوم لاغری بافراط وسبب لاغری سوء المزاج است
سود ساده یا سرد وخشک یا گرم ساده یا گرم وخشک اما سوء المزاج سرد ساده ماده را بفشارد وسده کند وسرد وخشک وگرم وخشک کذ ... رگها
تنگ کند وباریک وخشک وبسته کند وسوء المزاج گرم ساده خون را بسوزد وتری اورا بتحلیل خرج شود وباقی غلیظ بماند وسبب سده شود
وسبب آنکه اگرچه تن لاغر نباشد سوء المزاج سرد مستولی گردد وماده طمث را بفسراند وبسیار باشد که سبب این سوء المزاج بسیار خوردن آب
سرد بود واین سببی است که ابستن شدن نیز باز دارد از بهر آنکه منی را وان آب را که زنان بجای منی بود بفسراند وسبب چهارم آنکه ماده سوداوی
یا بلغمی در تن گرد آید بسبب خوردن طعامها غلیظ یا بسبب تخم واسود که وان ماده باخون بیامیزد وبرگها فرود آید وسر رگهای طمث را ببندد
وسبب پنج گوشت فزونی است که اندر فرجه بود باشد برویند یا خود از آغاز بی روید چون ثولول وبواسیر که اذوی چیزی ببالاید
وسبب ششم انواع اماسهاست وسبب هفتم آنکه زخمی وآسیبی وافتادنی اتفاق افتد ورگها کوفته وبسته شود واسباب دیگر پنج نوع است
یکی انقلاب رحم دوم دبق وخداوان این علت رتقا گویند وشرح این اندر جایگاهش یاد کرده آید سوم استفراغ بسیار واین دو گونه
باشد یکی داروخوردن ورگ زدن وحجامت کردن بسیار وخون بینی وخون باسور وغیر آن آمدن ودیگر ریاضت بسیار وگدازها بادرغ (?)
تا بدان سبب تحلیل بسیار افتد چهارم کمی خون واسباب کمی خون دو است یکی کم طعامی ضروری چنانکه مسافران را وغیر آن ضرورتی پیش آید
که طعام کم خورند یا باشند باختیاری چنانکه زاهدان کنند دیگر آنکه جگر ضعیف باشد وخون کمتر تولد کند پنجم آنکه اگرچه جگر سلامت باشد
وکم طعامی نباشد لکن قوت هاضمه قوی باشد وطعام نیک منضم شود وغذا گردد وفضله بخون طمث برسد وآن فضله که باشد بشوخ وعرق
خرج شود وماده موی گردد وبریاضت تحلیل پذیرد یا بطریق نعلم (?) مردان خرج شود واین زنانی باشند که عصبهای ایشان قوی بود وگوشت
عضلها سخت وپهن وسوی ایشان کمتر از پهنی سینه بود وبرساق وساعد ایشان موی بود وباید دانست که رسید که زنان وحیض طبیعی
از پس چهارده سال بود وبعضی را باید که بیشتر یا پیش بود اما آنکه حیض را به بسیاری سپس این پیوسته ضعیف ولاغر بود وبسیار عمرها باشد
از بهر آنکه مزاج او گرم بود وگذرها ورگها طمث بسبب گرمی مزاج فراخ بود ومثال آدمی چون گلی باشد که پیش از وقت زود بشکفد وهم چون
میوه زود رسیدن ... برسد اندر دهقای نباشد واز اکثر بسیاری بان پس تر این هم پیوسته کسلان وناتوان بود از بهر آنکه مزاج او سرد بود
یا خشک ورگهای او تنگ وباریک باشد وخون حیض او کمتر بود وغلیظ بود ولزج بود گذرهای او دشوار یابد وبدین سبب از رگهای طمث
باز گردد ودر تن پراکنده شود وسبب کسلانی وناتوانی گردد ومثال ایشان هم چون میوه بود که دیر تر رسد وخام بماند وسبب آنکه حیض طبیعی
پس از چهارده سال آنست که پیش از آن خون ایشان تمام بجثه در رسیده نباشد واز پروردن وبالیدن ایشان چیزی فرود نیاید ومثال
ایشان چون درختی بود که هنوز بوقت میوه بیرون آوردن نرسیده باشد واز پس چهل سال حیض باز ایستد از بهر آنکه مزاج ایشان بگردد وبسردی

گرانی و جگر خون کمتر تولد کند و انچه تولد کند هم بسبب سردی دارد و هنگام ابستنی حیض نباشد از بهر انکه ماده علت غذای بچه گردد در حال شیر
دادن نیز نباشد از بهر انکه ماده بیشتر بپستانها براید و شیر گردد هم از بهر غذای بچه فتبارک الله احسن الخالقین **علامت** انچه سبب ان ظاهر بود
چون اماس و دنبل و ثولول و گوشت فزونی و زخم و اسیب و لاغری و علامتهای ان ظاهر بود و انچه سبب ان نوعی از انواع سوء المزاج باشد علامتهای ان
از علامتهای سوء المزاج باید جست چنانکه معلوم است و انچه سبب ان ضعیفی جگر باشد علامتهای ان از علامتهای بیماری جگر باید جست اما باید دانست
که از احتباس طمث بیماریها گوناگون تولد کند نخست رنگ روی و بشره و چهره بگردد و بیماریهای بسیار تولد کند چون ناسور و ... و صداع و
گرانی سر و گرانی زبان و باشد که گرانی زبان بدان جای رسد که سخن نتواند گفت و سبب ان همه بر امدن بخارها باشد بر دماغ و سبب دشواری
سخن گفتن ممتلی گشتن عضلهای زبان بود و بسیار باشد که بصرع یا بفالج ادا کند و بعضی بیماریها معده پدید اید و چون هاضمه معده ضعیف شود
و ارزوی طعام باطل شود و چیزهای بد ارزو کند چون تلخی و شوری و تیزی و گل و ... و مانند ان و منش گشتن و قی پدید اید و فم معده سوختن
گیرد و تشنگی غالب بود و بعضی را سرفه و ضیق النفس پدید اید و بعضی را عسر البول پدید اید و بعضی گرانی اندامها و درد پشت و درد کمرگاه و درد
گردن پدید اید و باستسقا ادا کند و بعضی را سبب استسقا تر باید صدید بود و [illegible] از خون جذامی شود و دوشکم گردد ... اید و باشد که صدید
... اندامها و ... **علاج** اگر سبب بازایستادن و کم امدن حیض فربهی با افراط بود و غلیظی و سردی مزاج نخست
از ماده غلیظ پاک باید کرد بنقی و داروهای مسهل و داروهای گشاینده و گرم کننده تلطیف کردن و خون را بگذرهای طمث کشیدن و طریق این
ازپس تلطیف گشادن رگ صافن و مانند ان است و حجامت بر ساق خاصه مردم فربه را و حجامت یک روز بر یک ساق کنند و یک روز بر یک ساق دیگر
باشد که رگ صافن باید زد و از پس ران تا شتالنگ هر روزی بستن بعصابها و نوارها و زانوها خاصه در ان هفته که وقت عادت حیض امدن
بود و داروهای گشاینده و لطیف کننده و گرم کننده خوردن و داروهای گشاینده اینست قردمانا تخم کرفس انیسون خردل سوسن سیر حاشا [illegible]
حلتیت خرنوب اسارون دوقو جاوشیر سکبینج سعد فوه سلیخه دارچینی میعه حسک افسنتین افتیمون فطراسالیون فقاح الاذخر راسن خشک
مشک طرامشیع مر اگر این همه داروها جمع کنند یا بعضی را که حاضر باشد بکوبند و بیزند و از یک دینار تا دو دینار سنگ در ماء العسل کرده طبیخ
فوه رنگ رزان بدهند حیض بسته بگشاید و طبیخ ابهل با عسل و طبیخ بودنه جویباری با عسل و خرنوب نهری این بودنه جویباری گویند و بودنه
خشک با عسل و طبیخ نخود سیاه و طبیخ مشک طرامشیع و طبیخ لوبیا سرخ و طبیخ راسن و اشترغاز و طبیخ ... و مرزنگوش با عسل همه گشاینده
است و دارچینی چون سرمه سوده و بشراب ... باده کی شراب انگوری تر کرده باشند بر دارند حیض بیارد لکن اگر خداوند علت را صداع باشد هیچ
ازین نوع بکار نشاید داشت و اکرشب و بابونه و اذخر و مرزنگوش و قسط و اکلیل الملک و کرنب و کراث و سذاب و بودنه و شونیز و تخم کرفس و
سعتر و حاشا و قردمانا همه بجملگی را یا بعضی ازینها بگیرند و در افتابه بریزند و خداوند علت بر کرسی نشیند و وقتی با نایزه در سر افتابه سازند و نایزه
... بپیشش بر دارند تا بخار بزور رسد و چندانکه تواند صبر کند سود دارد و خداوند صرع را ازین تدبیر نشاید کرد و اگر خواهند که درین
اب نشیند روا باشد و اگر اسفنجی یا پنبه بدین اب تر کنند و از بر خویشتن نهد سود دارد و ایارج فیقرا دادن سود دارد **صفت** دارویی دیگر
مرکب بگیرند ترمس سه درم سذاب خشک پنج درم بودنه و مشک طرامشیع و فوه رنگ رزان و حلتیت و سکبینج و جاوشیر از هر یکی دو درم اقراص
کنند هر یکی دو درم شربتی یک قرص در طبیخ ابهل یا در طبیخ لوبیا سرخ **صفت** دارویی دیگر بگیرند لوبیا سرخ و ... یک کف انیسون
پنج درم سذاب خشک سه درم فوه پنج درم همه را در سه من اب بریزند تا بمقدار نیمی باز اید و پالایند و مقدار پنجاه درم بدهند **صفت** دارویی
دیگر لوبیا سرخ و کاشم از هر یکی دو درم تخم ... اسفند پنج درم تخم کرفس کوهی ... درم همه را در دو من اب بریزند تا نیمی باز اید و پالایند و یک درم
... داروی حل کنند و بدهند **صفت** دارویی دیگر بگیرند لوبیا سرخ و فوه هر دو برابر و یک سکره طبیخ ان با یک سکره اب ... بیامیزند
و پنج درم روغن زنبق بر افکنند و بدهند **صفت** دارویی دیگر بگیرند افتیمون و فرفیون و غافیقون و بلبل و دوقو و انیسون و تخم کرفس کوهی
و اسنا راست همه را بکوبند و بیزند و دو درم با شراب ممزوج بدهند و ... و سذاب هر دو با هم بکوبند و پنج درم با شراب صرف بدهند و لوبیا سرخ
و کنجد سیاه و نخود سیاه و فوه و سلیخه و قرفه مرشب در اب تر کنند و بامداد اب ان بدهند و از نخود و کنجد مقدار یک مشت و از فوه و سلیخه و قرفه از هر یکی سه درم
و یک رطل بغدادی خرما و یک کف حلبه بریزند و پالایند ... ازین مطبوخ و تخم حنظل تنها دود کردن در حال حیض بیارد و جاوشیر و سکبینج و قردمانا

وطبیخ کبک

وحلبیت هر یک دو ذ کردن تنها در حال حیض بیاذ و نزدیک من شحم حنظل صواب تر از بهرانکه اولی بوذ و فرفیون سوده بر پنبه کنند و بر دارند و زمانی
اندر نگاه دارند و مرو بوذ بز دشتی از هر یکی چهار درم ابهل هشت درم سذاب خشک ده درم میویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را بکوبند و بزهره
گاو بسرشند و شیافها کنند و بر دارند ثابت قره می گوید زنی را هفت سال بوذ کی حیض باز ایستاذه بوذ بدین شیاف گشاذه شد اشنان بارکی
وعاقرقرحا و سذاب و شونیز و فرفیون راستا راست بسایند و بیزند و بسرشند و شیاف کنند و مشک و جندبیدستر و روغن بان بسرشند و شحم باره
بذان لوذه کنند و بر دارند و خربق سیاه و بیخ حنظل و کندش راستا راست بکوبند و بزهره گاو بسرشند و شحم باره بذان روغن بلسان لوذه کنند
و این داروها بذان شحم بر دارند و بوره ارمنی و میویز دانه بیرون کرده و اسارون از هر یکی چهار درم سویز یک درم مر دو درم انجیر خشک در آب سذاب
تر کرده هشت درم همه را بکوبند و بیزند و بسرشند و شیاف کنند و اگر سبب نا آمذن حیض لاغری بوذ و خشکی و تنگی و باریکی رگها بوذ بنگرند
اگر حرارتی باشد سکنگبین ساذه و کشکاب با روغن باذام فرمایند و تدبیرهای تری آرنده کنند و ابزن و روغن بنفشه و روغن مغز کذوی در روغن
باذام همی مالند چنانکه معلوم است و طعامها از مرغ فربه و پیه بط و اسفاناخ و ماهی تازه و جاسذان فرمایند و از ران تا بقدم همی مالند و هرچه
در باب کمی شیر یاذ کرده امذه است درین باب بکار دارند و اگر با لاغری و خشکی مزاج سرد بوذ بخت مزاج را با اعتدال باز باید آورد بعلاجها که در کتاب پنجم
در علاج دق پیرانه یاذ کرده امذه است و پای همی مالند از ران تا بقدم و از شیافها انچه یاذ کرده امذ انچه لایق تر بوذ بکار دارند و اگر سبب
ریاضت و رنج بوذ خواب و آسایش فرمایند و تدبیرهای معتدل کنند و اگر سبب ضعف جگر و کم خونی بوذ علاج آن از علاجهای جگر بر گیرند و اگر
سبب کم خونی و کم طعامی بوذ او را بتدریج بطعامهای زوذ گوار کی از وی خون خیزد چون زرده خایه مرغ نیمبرشت و ماء اللحم و اسفیدباها گوشت مرغان
فربه و انار شیرین فرمایند و اگر سبب کم خونی بیماریها بوذ کی از پیش ان بوذه باشد تدبیر او تدبیر ناقهان کنند چنانکه اندر کتاب پنجم یاذ کرده امذ
و اگر سبب نا امذن حیض گوشت فزونی بوذ و رسته شذن جراحت ریش بوذ صواب است که زن را از خلط فزونی بداروی مسهل و برگ زدن
پاک می کند و ریاضت بفرموذ و انذازه نگاه دارذ و طعامهای معتدل خورذ و اگر که سبب انقلاب رحم بوذ علاج ان یاذ کرده امذ ان شاء الله

جزو دوم اندر شناختن آبستنی و سبب ولادت و بار نا گرفتن باب نخستین

اندر انکه بچه در شکم مادر بچه مدت تمام شوذ

حکماء پیشین و کسانی کی بتشریح انذامهای مردم عنایت داشته انذ گویند هرچه پیش
از وقت زاذن بسببی از سببها تباه شذه است و بیوفتاذه است و از مادر جدا شذه هر یکی را می دیذه انذ و حال هریک و مدت بوذن ایشان در رحم می پرسیذند
و می دانستند و انچه از مشاهده و تجربه ایشان را معلوم شذه است آنست که هرگاه کی نطفه در رحم افتد و قرار گیرذ رحم ان را قبول کرد و بران مشتمل شذ نطفه
هم چون کفکی شوذ و سبب ان کفک قوت مصوره حیوانی و نفسانی و طبیعی است کی آفریذگار تبارک و تعالی در نطفه آفریذه است و نطفه با این قوتها
در رحم ماذ تا در حال کی آن نطفه در رحم او پرداند قوتها در حرکت آیند و از حرکت ایشان و از حرارت رحم باذها در نطفه پدید آیند و ان رطوبت
نطفه و حرارت قوتها و باذها کفک تولد کند و سبب حرکت قوتها آنست کی هریک بفرمان آفریذگار تبارک و تعالی بکار خویش معدن خویش کند و نیز
سبب باذها کی در میان کفک بوذ بخت میانگاه رطوبت میل کند تا جایگاه دل شکافته شوذ و نصیب دل از آن رطوبت بدان جانب بایستد یعنی
از آن باذها هم چون دو شاخ شوذ و از آن موضع دل شکافته شوذ یکی بسوی بالا بر آید و دیگر بسوی راست شوذ و انچه بالا بر آید موضع دماغ
ساخته کند و رطوبت باذی بر آمده باشد تا بدماغ شوذ و انچه بجانب راست آمذه بوذ موضع جگر ساخته کند و رطوبت باذی بر آمده باشد تا جگر
شوذ و ساخته کند و رطوبت هنوز کفک ناک باشد و باذ کی در وی بوذ از موضع دل و دماغ و جگر بگذشتی بظاهر رطوبت میل کند و از اسفل
و موضع ناف پدید آید تا از طریق مدد یابد و اگر چه بخت موضع دل و دماغ و جگر ساخته شوذ و مایه هریک بجا رسد و صورت و هیأت یابد تا
از آن طریق مدد یابد و صورت و هیأت پس از ناف پدید آمذن تمام شوذ از بهر آنک غذا از آن طریق یابد و طریق او درین معنی اندر باب دوم از جزو
دوم از گفتار نهم از کتاب دوم یاذ کرده امذه است و در میانه این حرکتها و ساخته شذن این انذامها که یاذ کرده امذه است از نطفه رغشائی آفریذه
شوذ بر هر دو نطفه بذان از رحم از اذکر ذکر چنانکه چون نطفها پدید آید اثر بهار خویش نگاه دارذ و مدد غذا بذو می رساند و این احوال در مدت
شش روز تمام شوذ یا در هفت روز و درین مدت از رحم هیچ غذا اندر نرسذ و بذان حاجت نباشد و از پس ازین مدت اندر سه روز دیگر انذامها خطها
و نقطها پدید آید در جمله نه روز بوذ و بعضی را یک روز بیشتر افتد یا بیش تر و از پس شش روز دیگر ماده خونی اندر رگها بکذرد و صورت علقه پدید

آنجمله با نه روز بود و بعضی را یک روز یا دو روز بیشتر افتد یا بیشتر افتد و از پس دوازده روز دیگر علقه گوشت گردد و دل و دماغ و جگر هر یک
متمیز شود و رطوبت نخاع کشیده شود و این حال نیز بعضی را ده روز یا سه روز بیشتر یا بیشتر افتد و از پس نه روز دیگر سر از سفت بدر آید
و دستها از پهلوها و شکم پدید آید و متمیز شود جمله سی و شش روز بود و بعضی در مدت چهل روز بدینجا رسد و نادر بعضی در چهل و پنج
روز بدینجا رسد و گفته اند اگر جنین از پس چهل روز زیاده جدا شود اگر غشائی او بشکافند و او را در آب سرد نهند اطراف همه جدا
شود و نیز و ماذکی هر یک پدید آید و ابو علی سینا می گوید کمترین مدتی در تمام شدن صورت رانی و پنج روز است و هرگاه که این مدت
مضاعف شود بچه اندر شکم بجنبد و این هفتاد روز باشد و هرگاه که این حرکت مضاعف گردد وقت زادن بود و این صد و هفتاد باشد جمله
دویست و ده روز باشد و این هفت ماه باشد بدین قیاس و اگر صورت او در مدت چهل و پنج روز تمام شود از پس نود روز بجنبد و از پس دویست
و هفتاد روز زاید و این نه ماه باشد و اندرین همه تفاوت بسیار افتد و این معنی اندر کتاب دوم در باب سوم از جزو دوم از گفتار ششم یاد کرده
آمده است اندامی که آفریده شود که اگر چه از بقراط حکایت می کنند که او گفته است که نخست دماغ و چشم آفریده شود از بهر آنکه جوزه مرغ جنین
یافته است و درست است که نخست دل آفریده شود لکن آفریده شدن در مرحیوانی نخست ظاهر نباشد و ابو علی سینا می گوید که فضولی مذاهبه
است می گویند که صواب است که گویند نخست جگر آفریده شود از بهر آنکه فعلی انجوان خون بند برفتن است و از آن پرورده شدن و این فعل
مخصوص است بدانکه زمانی که در نصواب دیدا وست و این قول هم از طریق تجربه است که بزرگان که بدین کار عنایت داشته اند تجربه خلاف
آن یافته اند و از طریق قیاس تجربه است که هیچ عضوی که قوت حیوانی و حرارت غریزی در وی سایه قوت حساسه در وی پدید نیاید
و تا قوت حساسه پدید نیاید قوت غاذیه و حاجتمندی بغذا پدید نیاید و هیچ اندامی غذا جذب نتواند کرد و نه از غذا پرورش تواند یافت
پس معلوم شد که نخست حاجت اندامهای حیوانی با فریدن اندامی است که قوت حیوانی و حرارت غریزی از وی خیزد نه باندامی که قوت غذا
دادن از وی خیزد و دیگر آنکه نطفه را در حال تصویر بقوت غذا دهنده حاجت نیست و حاجتمند بقوت حیوانی و حرارت غریزی است
پس بغذا حاجت آید اگر سایلی گوید قوت حیوانی و حرارت غریزی که قوام زندگانی است در نطفه پدید حاصل است یکی و یا گوید که اسید آسمه
قوتها در نطفه است لکن بقوتی است جز قوت حیوانی که بفعل است و واجب است که نخست قرارگاه و معدن او پدید آید تا پس از وی دیگر اندامها
پدید آید چنانکه معلوم است و صورت بندد که این صورت را که قوام زندگی بدو است نگاه دارند و نخست قرارگاه آنچه بقوت است سازند
خاصه که در حال بدان حاجت است از بهر آنکه حاجت بغذا پس از آن بود که تحلیل و مضرتها آن محسوس گردد و سازنده مزاج که ابتدا دست حاجت
آید و در حال تصور هنوز تحلیل و مضرتها آن محسوس نیست پس معلوم شد که حاجت نخست بدل است پس لاجرم است و آنچه مرامی افتد درهرکی
آنکه نخست دل آفریده شود که غذا طلبیدن و جذب کردن در حال تصور ممکن نیست از بهر آنکه دلها محل قوت جاذبه است هم نیست تا حرارت غریزی
از دل بدیگر اندامها باید رگها گشاده نگردد و اندامها را تجاویف پدید نیاید و ممکن نیست که دل پدید تا آمده و تجویف اندامها و رگها
ناگشاده قوت غذا دهنده بکار آید و جنین را سه غشاست یکی مشیمه است دوم غشائی است که آنرا باذی الغانفی گویند و سوم غشائی
رقیق است که مماس او ست اما مشیمه دوتوی باشد و هر دو رقیق باشد و رگها از ورده و شرایین اندر دو توی مشیمه بسته شود بعضی را چنان
نموده است که این رگها از رحم رسته است و هر یک شاخها زده است و اندر غشا جنین پیوسته اورده با ورده و شرایین بشرایین و بعضی را
چنان نموده است که اورده از جگر جنین بروید و بجانب ناف آید و آنجا بماند و دو شاخ شود و اندر مشیمه بروید و شاخها زند و دهنها رگها رحم پیوندد
و درست این است و شرایین هم برین قیاس و این رگها آنجا که سرهای آن برحم پیوندد باریک تر باشد لکن از بهر آنکه غذا از رحم بستاند عادت
کشیدن رگها از رحم بود بدین سبب بدان عادت که آغاز از آن جای است و اولیتر است که اعتماد از منفذ کرده و از فراخی آن از بهر آنکه بنیاد رگ فراخ
تر از نهایت باشد پس حقیقت آنست که همه رگها از جنین برحم آید و بدو پیوندد تا غذا جذب کند و منفعتهای مشیمه اینست که یاد کرده آمد و منفعت
غشا الغانفی است که از ناف جنین منفذی بدین غشا پیوسته باشد و بول او بدین طریق درین غشا ریخته شود از بهر آنکه منفذ او تنگ و باریک شود
و اندر اعضله باشد که بقوت اختیاری دفع کند و جنین را هنوز این قوت تمام نبود و اندر منفذ بول تجاویف باشد خاصه اندر منفذ بول زنان که
بیرون آمدن بول در ین حال بقوت او دشوار بود و این منفذ ناف فراخ تر باشد و راست نهاده باشد تا بعادت بول باسانی برود دفع شود و این غشا

ازبهر بول است خاصه از بهر آنک اندام او نازک بود و بول نیز بود اندام سوی بر تتابد و منفعت غشای سوم آنست کی عرق جنین در وی باز دارد
بهر آنک او را حاجت عرق و بول و فضله نباشد از این جهت بر از غشای دیگر حاجت نیست از بهر آنک غذای او چیزی رقیق است و از آن بیش از بول و عرق
چیزی حاصل نشود و خون حیض در وقت آبستنی سه قسم شود یک قسم غذای جنین شود و دو قسم در پستانها شود و شیر گردد و قسم سوم از بهر دو
فزون بود و بماند تا وقت نفاس از آن پاک شود و بباید دانست کی تولد فرزند از آب پدر و مادر باشد لکن بنیاد اندامهای فرزند بیشتری از آب
مادر است و قوت مصوره و مغیره بیشتری در آب پدر است و گوییم کی عنایت آب پدر بدان قوتهای اندامها بیشتر هست و مثال آب مادر هم چون شیر است
و مثال آب پدر هم چون پنیرمایه هرگاه کی اندکی در شیر بسیار افکند شیر بسته و جغرات گردد هم بدین مثال هرگاه کی آب پدر با آب مادر آمیخته
شود اندامهای فرزند و صورت آن بدین آمیزش گیرد بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی از بهر آنک بنیاد اندامهای فرزند بیشترین از آب مادر است
فرزندان بیشتر به برادر مادر مانند و صاحب شریعت صلوات الله علیه از بهر این فرموده است اختاروا لنطفکم فان اکثر ما یشبه الولد اخواله می فرماید
از بهر نطفه جای بهتر گزینید کی فرزند بیشترین به برادران مادر مانند این است کی شیر زن چنین لذید اصل اندر آنک فرزند به پدر ماند یا بمادر
قوت آبست تا کدام آب قوی‌تر باشد و حکما گفته‌اند کی اگر پدر و مادر در طلب فرزند در حال جماع شدن صورت شخصی را ایشان را آرزو بود کی
فرزند ایشان بدو ماند بوهم آرند و از وی اندیشند ممکن بود کی فرزند بچهره یا بخوی بدان شخص ماند و بباید دانست کی تولد آب مرد از فروع هضم
رابع است و احوال و انواع هضمها اندر باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و این فروع هضم چهارم است غذای اندامهای
اصلی بود کی بحق هر یک بدو رسیده بود و نزدیک آمده بود بدانک بدو مانند شود و قوت مغیره در وی تصرف بسیار نتواند کرد کی از آن گوهر
اندامها مانند گشته بدان پیوند دارد و بدین سبب است کی از آن پایه صورت یکسان است اصل و مایه اندامهای اصلی گوناگون گرم چون دل و دماغ
و جگر و استخوان و غضروف و عصب و اورده و شرایین حاصل آید پس بغذا پرورده شود و بقراط می‌گوید اصل منی از دماغ می‌آید و منفذ آن
دو رگ است کی از پس گوش است و بدین سبب است کی هر کرا این رگ بزنند از وی فرزند نیاید و نسل بریده شود و خونی کی از آن رگ بیرون
آید خونی بود کی قوی با شیر آمیخته است از ماده از دماغ بنخاع فرود آید پس بگرده آید و از گرده باوعیه منی آید جالینوس می‌گوید مرا معلوم نگردد
کی از رگ پس گوش زدن نسل بریده شود یا نه ابوعلی سینا می‌گوید مرا چنان می‌نماید کی ماده منی از دماغ تنها نیست و بیشتر از اعضای رئیسه می
آید چون دل و دماغ و جگر و از اعضای دیگر مددی بر سبیل ترشح بدو می‌پیوندد تا جمله جمع شود و در اوعیه منی گرد آید و پخته شود و بدین سبب
است کی لذتها ربها و افتها کی در اندامها پدر بود سرایت بفرزندان آید

باب دوم اندر علتهای ناگرفتن زنان

اسباب بار ناگرفتن زنان یا در آلت بود یا در ماده یا در مبادی و آنچه در آلت بود سه گونه بود یکی آنک قضیب کوتاه بود و نطفه بجایگاه نتواند رسانید
دوم آنک کوژ و سرنگون و پشت برآورده بود و منی را در برابر جای تولد فرزند نیفکند سوم آنک سبلها را ز خایه بیرون کرده باشند و عصبی را
آفت رسیده باشد و اوعیه منی ضعیف شده باشد و آنچه در آلت زن بود هفت گونه است یکی آنک زن رتقا یا عفلا بود و معنی هر دو بستن اندام
با حد یکانه یاد کرده شود دوم آنک در رحم گوشتی بود فزونی یا باسوری بود یا ریشی کهن سوم انواع آماسهای رحم چهارم بادهای غلیظ
اندر رحم پنجم غایت فربهی و بسیاری پیه ششم آنک رحم از جای خویش بیک سو میل کرده بود و منی بدان سبب بجایگاه تولد فرزند نرسد و
سیلان کند و باز گردد هفتم انواع سوء المزاج سرد و خشک و گرم و تر و مرکب و ساده و با ماده اما سوء المزاج سرد فم رحم را و رگهای او را و اوعیه منی را
کی نطفه تولد فرزند در وی بود فراهم آرد و تنگ کند و نطفه بدان سبب بقعر رحم و اوعیه آن نرسد و اگر رسیده باشد چون این مزاج پدید آید
و غذا حاجت آید بدو نرسد از تنگی رگها و آبستنی تمام نگردد و سبب این مزاج بیشترین بسیار خوردن آب سرد بود و طعامها ترش و باشد کی
کی سردی مزاج رحم را بفسراید و تباه کند و سوء المزاج سرد و تر منی را تباه کند چون زمینی برآمده و بسیار آب کی تخم را تباه کند و باشد کی رطوبتی
لزج باشد کی قوت ماسکه را ضعیف کند و منی را بلغزاند و قوت جاذبه را ضعیف کند تا منی را جذب نکند و سوء المزاج گرم منی را بسوزد و هم
چون تخمی کی در زمینی ریگ ناک افکند و آنچه در ماده بود بیشترین آنست که ممکن است کی از جهت مرد بود و هم از جهت زن و از آنست کی مرد یا زن
نارسیده بود یا بسیار جماع بود یا مست بود یا بیمار بود یا خداوند تخمه و ناگواریدن طعام بود یا خداوند پشیخ بود یا از اول هر دو موافق نباشد یکی
بیشتر باشد یا بستن منی این گروه از مرد و از زن تخم را نشاید و باشد کی مزاج منی مرد یا مزاج آب زن موافق نیاید یا منی مرد و آب زن را تباه کند

یا آب زن منی مرد را تباه کند و اگر هر دو بدل نباشد از مرد دو فرزند آید و آنچه از جهت زن بود تنها آنست کی بسال بزرگ بود و حیض او باز ایستاده بود یا
مستحاضه بود و آنچه از جهت مرد بود تنها آنست کی رگ پس گوش او زده باشد چنانک بقراط گوید یا مرد را نوعی از انواع سوء المزاج بود و زن ببلامت
بود و آنچه مبادی بود ضعیفی دماغ و معده و حرکت و درد سر و تیم سر و غیر این سببها بازگرفتن و تباهی طاده است و سببهای تباه شدن و بیوفتادن
بچه و بیرون آمدن بچه کی یاد کرده آمد سببها دیگر هست کی اتفاق افتد چون افتادنی و زخمی و آسیبی که بدو رسد یا از پس جماع بیوفتد یا از جای
بیوفتد باشد یا آب خورد یا مانند این چیزی اتفاق افتد استسقا طلب شود **علامت** کوزی و کوتاهی قضیب و رگ پس کردن زدن ظاهر بود
و علامتهای رتق و عفل و گوشت فزونی سبستر یاد کرده اید و علامتهای ریش و آماس اندر باب ریش مثانه یاد کرده آمده است و آنچه اینجا
یاد کرده اید آنست کی رحم اندر مجامعت آوازی کی از سوی بر آید و علامتهای باسور اندر باب افراط طمث یاد کرده آمده است و علامتها آنچه رحم
بجانبی میل کرده باشد آنست کی در مجامعت رحم درد کند و منی سیلان کند و علامتهای مزاجهای ماده و آلت از جهت چهره و بخته و نبض و از بسیاری
و اندکی موی زهار و از تدبیرهای گذشته و از قوام منی و قوام طمث و از گرمی و سردی و کمی و بیشی آن و از رنگ و بوی آن معلوم گردد و اما اگر مزاج
گرم بود منی گرم و سوزان بود و مجری قضیب را بسوزد و برنگ زرد بود و اگر مزاج سرد بود منی سرد و کبود و غلیظ بود و اگر مزاج خشک بود
منی اندک بود و غلیظ و لزج هم چون صمغ عربی و در جایگاه تولد فرزند منبسط نشود و اگر مزاج گرم و خشک بود منی بسیار و سپید و رقیق بود
و اگر مزاج رحم گرم بود در حال مجامعت سوزان بود و چون حیض کی بوقت خویش آید گرم بود و لون این زرد بود یا سیاه و اگر زرد بود در مجامعت
نم رحم سرد بود و خون حیض سرد بود و اگر خشک بود حیض اندک و مرد را رحم را خشک آید و اگر سرد و تر بود رحم پیوسته تر بود و خون حیض سرد و بسیار و کم رنگ
بود و هر گاه کی از پس آنکی نم رحم تر باشد باید دانست که نم رحم لغزاننده است و چشم رحم از آن حال آگاهی دهد و بیخ جسم از رطوبت غلیظ نشان دهد
و طبیبان کی تدبیرها فرموده اند کی بدان تدبیرها بتوان دانست کی سبب بار ناگرفتن از جانب مرد است یا از جانب زن آنست کی آب مرد و زن هر یک
جدا در آب افکنند هر آبی که بر سر آید تقصیر از جهت او بود و گفته اند کی بول مرد و زن هر یک جدا در بیخ درخت کنند و در بیخ کوک ریزند هر که
از آن خشک کند تقصیر از جهت او باشد و بر سر آب آمدن از آن خامی بود و خشک کردن از جهت گرمی و سوزانی بود و گفته اند هفت دانه گندم و هفت دانه
جو و هفت دانه باقلی در سفالی نو کنند و هم چنین در سفالی دیگر کنند و هر یکی را بفرمایند تا بر آن بحمها بول کنند و سفال هر یک جدا دارند و هفت
روز بنهند آب آنکه نرا بروید تقصیر از جهت او نباشد و ابو علی سینا می گوید که درستی این نشانها را حقیقتی نیست و درستی آنست کی بخوری
خوش بقع در زیر زن بسوزند چنانک دود و بوی هیچ بیرون نشود و نگاه کنند اگر بوی بدهان و بینی او بر آید سبب تقصیر از جهت او نبود
و اگر بوی نیاید معلوم گردد کی در دهانهای او سده است و سبب بار ناگرفتن سده است کی غذا باز می دارد و نیز گفته اند کی یک دانه سیر درشت
پاک کنند و شیاف کنند و یک شب نگاه دارند اگر طعم و بوی آن بالا بر آید سده نیست و اگر بر نیاید سده است **علاج** اگر سبب
کوتاهی قضیب بود در حال جماع سرین زن زبر بالشی باید نهاد تا برداشته تر باشد و در حال جدا شدن آب و برانک بخویشتن در کشد
و هر گاه کی سبب کوژی قضیب بود علاجی نیست جز آنک اگر ممکن بود آن قدر کی فرو سوی سر قضیب است اندکی ببرند و مرهم طلی کنند و قضیب
بر چیزی راست بنهند و ببندند تا راست بروید و اگر ببریدن آن پیوند ممکن نگردد روغن می مالند و بر تخته راست بسته دارند تا راست
گردد و اگر سبب آن بود کی رحم از جای خویش بیکسوی میل کرده باشد نگاه دارند اگر علامتها خونی بیند از آن جانب که رحم بدو میل
کرده باشد رگ صافن بزنند و بر هر دو ساق حجامت کنند پس اگر حاجت آید رگ اکحل بزنند و از پس استفراغ جوزجب سکبینج دهند و اگر
علامتها بلغمی باشد بحبّ حب سکبینج و حبهای دهند کی استفراغ بلغم کند و ماء الاصول با دو درم روغن بیدانجیر و دو دانگ ایارج فیقرا هر با مدام
می دهند مدت هفت روز یا نه روز و روغن بیدانجیر مقدار یک درم انیسون و تخم باذیان و تخم کرفس از هر یکی یک کف با وی بیامیزند و کوبند
و روغن آن بستانند و پلیته بدان روغن تر می کنند و نیم گرم بر می دارند و از بیرون رحم ضمادی از کرنب و حلبه و بخته و کوفته بر می نهند
حقنه بکار برند شبت و بابونه و مرزنگوش و حلبه و انجیر خشک همه را بپزند و یک سکره روغن کنجد بر افکنند و بکار دارند و اگر از آن کرده دروی
حلبه و مرزنگوش و بابونه و شبت پخته باشد اندر نشانند صواب بود و اگر مزاج سرد بغایت بود نفط سپید بگیرند و پنبه بدان تر کنند یا بروغن
بادرنگ و بر دارند و علاج ریش و باسور و آماس هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب بادهای غلیظ بود ماء الاصول و روغن
بیدانجیر و ضماد و آن کی اکنون یاد کرده آمد است بکار دارند و از طعامهای بادناک و از سوء ها پرهیز کنند و باقی علاج اندر علاج

بادهای شانه

باذهای مثانه یاد کرده آمده است و اگر سبب غایت فربهی بود تدبیر لاغر کردن کنند تا باعتدال باز آید چنانکه اندر کتاب زینت یاد کرده آید
و اگر سبب ضعیفی اندامهای بادی بود چون دل و جگر و دماغ و گرده، و علامتهای ضعیفی این اندامها بود علاج هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و اگر
سبب سردی مزاج بود در آلت و سردی مزاج ماده مرد بود علاج آن اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اگر سبب سردی ماده زن بود و اگر در
تن امتلای بود نخستین پاک باید کرد پس مزاج معجونها بزرگ بدل کردن و شیافها بکار داشتن **صفت** تدبیری که رحم را گرم کند بگیرند
عود هندی خام و بقم برحم دود کنند چنانکه دود بوی بیرون نشود و به بینی او نرسد و همه بوی خوش از بینی وی دور دارند پس قمعی که نایژه
آن دراز بود بر سر خاکستر گرم بنهند و زن بر بالش نشیند و نایژه قمع بخویشتن بر دارد و بر آن شکل صبر کند چندانکه تواند و اگر ممکن گردد که
با نایژه بخسبد و سر قمع بر سر خاکستر گرم نهاده سود دارد و جماع آن وقت کند که نایژه قمع از خویشتن دور کند **صفت** دارویی که رحم را
گرم کند و نرم کند بگیرند حماما و زعفران و سنبل و اکلیل الملک از هر یکی سه درم و نیم شاذنج هندی و قردمانا از هر یکی یک وقیه همه را بکوبند
و بیزند پس بگیرند پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه بز و موم صافی از هر یکی یک وقیه همه را با آتش بگدازند و بها و آن اندر افکنند و یک زرده خایه
مرغ جوشانیده در وی بمالند و داروها سوده بدان برشند و بسایند تا مرهم شود بکار دارند و هرگاه که زن از حیض پاک شود سه روز پیوسته
پشم پاره اسمانگونی بدین مرهم آلوده کنند و بخویشتن بر دارند **صفت** دارویی دیگر بگیرند مشک و زعفران و سنبل و مصطکی و میعه
از هر یکی دو درم شاذنج هندی و قردمانا از هر یکی یک وقیه پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه بز از هر یکی دو وقیه روغن ناردین سه وقیه زرده
خایه یک عدد مرهم چنانکه دیگر داروها مرهم کنند و بکار دارند **صفت** دارویی دیگر که خداوند رحم سرد و تر را سود دارد بگیرند شب یمانی
دو درم سماق پاک کرده و مر و زعفران و عود از هر یکی یک درم همه را بکوبند و با انگبین برشند و پس از پاکی حیض سه روز بکار دارند **صفت**
دارویی که دود کنند بگیرند دارشیشعان و پشم خرگوش و سداب خشک بکوبند و در موم روغن گداخته برشند و قرصها کنند و پس از پاکی
حیض دود کنند چنانکه پیشتر یاد کرده آمده است **صفت** دارویی دیگر که دود کنند بگیرند زرنیخ سرخ و تخم مرو و میعه تر و برزد و حب الغار
راسن راست میعه و برزد بشراب حل کنند و داروها بدان برشند و اقراص کنند **صفت** حقنه‌ای که خداوند رحم را سود دارد بگیرند
علک ساج نیم کوفته سی درم مرده درم همه را در سه رطل بغدادی آب بپزند تا بیک رطل باز آید و بپالایند و سه روز از این آب حقنه کنند نیم گرم که
و بول پیل در وی باب منفعتی عجب است پیش از جماع اندکی بر صند و سونش عاج بر تحت سودمند است و تخم سیسالیوس آزموده است و پیه جاوذان
ماده را بر هند زود بار گیرند و روغن بلسان و روغن نفط و روغن سوسن و پشم اسمانگون برداشتن سود دارد و شیرمایه خرگوش با زهره
با مشک یا با روغن سود دارد و سرکه او حمول ساختن و زهره آهو کشن با انگبین حمول سازند سودمند بود

باب سیم

اندر باز کردن نشانهای آبستنی

نشانهای آبستنی سه نوع است یکی آنست که طبیب و زن قابله توانند دانست اما آنچه زن از احوال
خود بداند پس از آنکه بار گرفته باشد آنست که وی را جماع آرزو نکند و اگر مجامعت باشد دردی در رحم آهسته پدید آید و بناف براید و هرگاه
که بار گرفته باشد فم رحم فراهم آید چنانکه میل درو نیابد و هم مجامعت که کند منی ازوی باز گردد و آنچه مردان احوال را بداند آنست که
فرج او تنگ تر و فم رحم فراهم گرفته ماند و فرج او خشک باشد و در آن حال که رحم آب مرد قبول کند فتوری در زن پدید آید یعنی سستی که مرد
بداند و سر قضیب خشک تر و پاکیزه تر از معهود بیند و آنچه طبیب و زن قابله بداند آنست که هرگاه که جنین تولد کند پستانک حلم او زرد فام
یا کبود فام شود و رنگ روی او اندکی تیره گردد و کلف پدید آید از بهر آنکه حیض باز ایستد یا کمتر آید یا بیشتر و ماده آن بالا براید و رگ
پستانها کبود تر و سر پستانها سیاه تر و بزرگ تر شود از بهر آنکه بعضی خون آنجا شود و منش گشتن پدید آید و سر گشتن و چیزهای بد آرزو کند
و پس از چهار ماه این منش گشتن و غثیان زایل شود از بهر آنکه سبب این همه خون حیض باشد که در تن باشد و پس از چهار ماه چون جنین بزرگ
شود و آن خونها در غذای او بکار شود و بقراط می گوید هرگاه که تمنا کند که بار گرفت یا نه شبانگاه که بخواهد خفت او را ماء العسل باید داد
اگر در شب از پیچیدن ناف شکایت کند باید دانست که بار گرفته است از بهر آنکه از حرارت و تحلیل ماء العسل بادی تولد کند خاصه که شبانگاه برامتلا
خفته باشد و آن باذها بسبب آبستنی گذر نیابد و پیچیدن ناف تولد کند و این ماء العسل خام باید چنانکه ماء العسل را با آب سرد بیامیزند یا در آب
نیم گرم کرده حل کنند و سرد کرده بدهند تا باد تولد کند و آزمودن دیگر آنست که بفرمایند تا یک روز طعام نخورد و شبانگاه پیش از طعام عود بلغاری

چیزی خوش بوی زیر او دود کنند و هم چنانکه معلوم است اگر بوی آن به بینی و دهان او بر آید بار نداردی و اگر بر نیاید نشان آنست که بار گرفته
و اگر هم چنین پس از دوازده سیر دست بردارد از بر آمدن بوی بی‌آگاه و بر خاسته آمدن حال بار گرفتن و ناگرفتن معلوم گردد بول زنی که بار دارد و هنوز
دراز کشیده نباشد از این گونه باشد که در میان شیشه هم چون پنبه زده چیزی باشد و با خرده برخی گویند و اگر شیشه بجنبانند تیره شود و اگر تیره نشود
هنوز اول بار گرفتن باشد و هرگاه که بول ایشان صافی بود به قوام و هم چنین صافی بر سر آن پدید آید و در میانه آن چیزی چون دانه پیدا بود و اگر بر آید
فرود آید

باب چهارم اندر آنکه پدید آید که بچه نرینه است یا مادینه

باید دانست که هم چنانکه معلوم شده است که ایزد
تبارک و تعالی عادت چنان رانده است که فرزند از آب بنده و مادر آفریند هم چنان به تجربه معلوم شده است که هرگاه که آب مرد گشن بود فرزند نرینه آید
خاصه اگر جماع پس از پاکی حیض اتفاق افتاده باشد و در شهرهای سرد و فصلهای زمستان و در روزی که باد شمال آید فرزند بیشتر نرینه آید از بهر آنکه حرارت
بیشتر میل باندرون دارد و آب بدان سبب در رحم گرم‌تر شود و در شهرهای گرم و در فصل زمستان و در روزی که باد جنوب آید بضد این باشد و گفته
اند هرگاه که آب مرد از سوی راست بیشتر آید و در رحم بجانب راست افتد فرزند نرینه آید و اگر از سوی چپ بر آید و در جانب چپ افتد در رحم فرزند
مادینه آید و اگر از سوی چپ مرد اندر جانب راست رحم افتد فرزند مادینه بود لکن مردخوی باشد و اگر از سوی جانب راست مرد اندر رحم بجانب
چپ افتد فرزند نرینه آید لکن مخنث بود و نیز گفته اند که اگر جماع آن روز اتفاق افتد که زن از حیض غسل کرده باشد فرزند نرینه آید و با پنج
روز نگذرد هم نرینه آید و از پس پنج روز تا روز هشتم مادینه آید و از پس هشتم تا روز یازدهم نرینه آید و از پس آن خنثی آید و باید دانست که هر
زنی که آبستنی او بفرزند نرینه بود نیکورنگ‌تر و با گونه‌تر و چابک‌تر از آن باشد که آبستنی او بفرزند مادینه بود و آرزوها و منش گشنی و همه
اعراض تن گشن‌تر بود و نرینه در سوی راست بجنبد از بهر این معنی را یاد کرده شد و آبستنی بخت در پستان راست شیر پدید آید و شیر او به قوام‌تر
باشد و اگر قطره بر آینه چکانند و بر آفتاب دارند چون قطره سیماب یا دانه مروارید نماید و لون سر پستان او سرخ گراید و نبض دست
راست او ممتلی شود و متواتر بود و هرگاه که ایستاده باشد و حرکت خواهد کرد نخست پای راست جنباند و هرگاه که برخواهد خاست نخست
اعتماد بر دست راست کند و حرکتهای چشم راست او زودتر بود و نرینه از پس سه ماه جنبد و مادینه از پس چهار ماه و لازم احوال زنی که با مادینه
آبستن بود همه برخلاف آن بود که بر نرینه آبستن بود لکن اگر نرینه ضعیف و بدحال بود هم چون احوال آن بود که با مادینه آبستن بود از جمله چیزها
که بدان معلوم توان کرد که بچه در شکم نرینه است یا مادینه یکی این است که ذراوند بکوبند و با انگبین سرشته کنند و بر پشم پاره سرشته بر دارند
با ماه از شتا تا وقت نماز پیشین نگاه دارند و هیچ نخورند اگر آب دهان او شیرین باشد بچه نرینه بود و اگر تلخ بود مادینه باشد و اگر طعم پدید
نیاید نشان آن باشد که آبستن نیست ابو علی سینا می گوید که در این سخن نظر است و این را تجربه حاجت است و هم زنان نفاس از زمره پس فرزند
نرینه بیست و پنج روز باشد یا سی روز و از پس فرزند مادینه سی و پنج روز یا چهل روز بود

باب پانزدهم اندر طریقی که آب مرد و زن بر امید رسانند

و لکن در این سخن گفته اند که آب زن ضعیف باید تا فرزند نرینه آید اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه آب
زن قوی نباشد بدرای صرف نرینگی نباشد لکن آب مرد از آن زن قوی‌تر باید و تدبیر هر دو آب قوی کردن است که عطرها خوش بکار دارند
چون مثلث که از مشک و زعفران و از عود خام سازند یا از مشک و عنبر و عود و قدری زعفران و بوی کافور دور دارند و طعامهای موافق
خورند چون سبیدبا و کوفته و قلیه نرگسی و زرده خایه مرغ نیم‌برشت و برنج شیر و آنچه بدین ماند و طعامهای دیگر و شرابها و معجونها که در جایگاه خویش
یاد کرده آمده است بکار دارند و در فصل زمستان مثرود یطوس و دواء المسک و مانند آن دو سه شربت بخورند و از تخمه و ناگواریدن طعام پرهیز
کنند و از تشنها و از مستی دور باشند و آب سرد بسیار نخورند و اندک اندک بمقدار حاجت خورند و هر یک چند خویشتن نگاه دارند چندانکه منی
گرد آید و شهوت صادق شود و آب خویشتن باز دارند تا رنگ و قوام او معتدل است پس از آنکه منی باعتدال آید دو سه روز صبر کنند تا قوی‌تر شود و
چندان جماع اندر خویشتن باز دارند که منی او بسوزد و تباه شود و مرد و زن نشاط و خوش دلی جویند و مأوی و خوابگاه جای پاکیزه‌تر کنند و در
خانه عطرها بسوزند و جماع وقتی کنند که شادمانه‌تر باشند و در حال جماع و جدا کردن آب مرد و از فرزند نرینه اندیشه کنند و صورت مردی مردانه
قوی اندام تندرست یاد دارند و پیش از جماع عشق‌بازی کنند تا حریص‌تر کردند و در حال جماع مرد پهلوی زن را بلند بر دارد چنانکه بنشاد
در نشیب افتد و مرد بوقت جدا شدن آب دیرتر خویشتن اندر کشد و او را یک زمان هم چنان نگاه دارد پس از آن دور شود و زن را پهلو فراهم کرد

وهم بر این شکل

وهم بران شکل صبر کند وهرگاه که این شکلها بجای ارند امیدوار بود که فرزند نرینه آید

باب ششم اندر نشانهای مردان و زنان که نره فرزند ارند

باید دانست که مردی را که فرزند بسیار آید و روز فرزند نر آید بتازی النیس گویند و این مرد قوی اندام بود و اندر فربهی و لاغری معتدل بود و گوشت او لذ بود و گوشت او اندر سختی و نرمی معتدل بود و میل اندکی بسختی دارد و خایها بزرگتر از آن دیگران بود و رگها بروی ظاهرتر بود و بر جماع حریص بود و از آن کار زود سیر نگردد و زودتر از دیگران بالغ شده باشد و بر اندام او موی بسیار بود و در کودکی نخست خایه راست او منتفخ شده باشد و بعضی جانوران را بوقت کشن دادن اگر خواهند که از کشن بچه ماده آید خایه راست ببندند تا آب از خایه راست او نرود و از خایه چپ او رود و اگر خواهند که بچه نر آید خایه چپ او ببندند تا آب از خایه راست رود و ازین جای معلوم شد که هرگاه که کودکی را بالغ خواهد شد نخست خایه راست او منتفخ شود مزاج او قویست و از وی نرینه خواهد آمد و زن نر معتدل اندام و معتدل گوشت بود و بشره و جهره و لون او همه معتدل بود و حیض او بوقت و تمام بود و مدت آن معتدل بود و مدت پاکی او بیست و یک روز باشد و خون حیض او نخست غلیظ بود و بآخر رقیق و سیاه و ابا کال نباشد و معده او قوی بود و طعام نیک گوارد و کسلانی و سستی نباشد و چلد و با نشاط بود و اندکی زودتر از دیگران رود و رگهای او سخت پیدا نباشد

باب هفتم اندر نشان وقت ولادت

هرگاه که ابستن را فرو سوی ناف و پشت گرانی کند و شغولهای را دردی پدید آید و رحم او منتفخ شود و تری می تراود هنگام زادن بود و هرگاه که سر پستانهای او سست گردد و شغولها را هم چنان اما سبزه شود و باد گیرد هنگام زادن بود

باب هشتم اندر ضعیفی جنین و نشان آنکه پرورش نخواهد یافت

نشان ضعیفی بچه اندر شکم مادر بیماری مادر و استفراغهای بود که او را افتد خاصه استفراغ خون حیض و زنانی باشند که ایشان را در آبستنی حیض آید و سبب آن بسیاری خون بود و زنی را که این علت بود و اگر باشد از اندازه عادت زیادت شود نشان ضعیفی بچه و غذا نایافتن او بود و هم چنین هرگاه که در اول ابستنی پاره ای زودتر از آن که عادت بود زیادت شود نشان ضعیفی غذا نایافتن بچه بود و ماده غذای او بازی گردد و بالا بر می آید و جنبیدن بچه در شکم بوقتی که عادت است که بچگان بجنبند و جنین نر بود هم نشان ضعیفی و بدحالی بچه بود اندر چون زمانی جدا شود و ناف بگشاید عطسه دهد و آوازی نرهد و تا زمانی بجنبد نشان بیماری و ضعیفی بود و زود هلاک شود

باب نهم اندر دشوار زادن زنان

اسباب دشواری زادن پنج نوعست یکی احوال مادر دوم احوال بچه سوم احوال رحم و مشیمه چهارم احوال اندامها که حوالی رحم است و مشارک اوست پنجم اسباب بیرونی اما سببها که از احوال مادر بود پنج است یکی آنست که مادر بیماریها کشیده باشد و ضعیف شده و قوت بر خود ندارد و عضلهای او را قوت دفع ضعیف بود دوم آنکه زادن نخست بود و بسیار بیم بود سوم آنکه سخت فربه و بسیار پیه بود چهارم آنکه اهل نعم و نازک بود و بزور دردها صابر نباشد پنجم آنکه حرکت بسیار کند و از شکل بشکل دیگر می گردد و بچه بدان سبب از آن شکل که آسان بیرون تواند آمد بگردد و سببهای مشیمه و رحم پنج نوعست یکی آنکه تنگ یا کوچک بود و بچه دروی دشوار تواند گذشت دوم آنکه رحم خشک بود و رطوبتی که بچه را بلغزاند نباشد سوم آنکه آفتی و آماسی در رحم پدید آمده باشد چهارم آنکه مشیمه غلیظ بود و بعوق بچه شکافته نشود پنجم آنکه مشیمه رقیق بود و زودتر شکافته شود و تریها نخست بیاید و ماده لغزاننده نماند تا بچه را بلغزاند و سببها که از اندامها بود که حوالی رحم است دو نوع است یکی آنکه در مثانه یا در روده مستقیم بود دوم آنکه بول باز گرفته شود و مثانه پوشیده و جای بچه بر و تنگ کرده و حرکت بروی دشوار گشته یا طبع خشک باشد و ثفل در روده مستقیم گرد آمده باشد و بچه را زحمت کند و سببها که از احوال بچه بود هفت نوعست یکی آنست که بچه بزرگ بود یا سر او بزرگ بود دوم آنکه بچه سخت کوچک بود و بفرود آمدن گرانی نکند سوم آنکه بچه ماده بود و زادن ماده در جمله دشوارتر از آن باشد از بهر آنک حرکتهای او ضعیف بود چهارم آنکه بچه یکی بیش بود و هر یک را مجال حرکت نباشد و زحمت افتد و بسیار دیده اند که زنی پنج بچه یکبار زاده است و گاه باشد که بیش از پنج عدد بسیار اندر کیسه بوده است پنجم آنکه بچه ضعیف باشد یا مرده باشد و از وی حرکت و طلب بیرون آمدن نبود ششم آنکه بر شکل طبیعی افتاده نباشد و بدان سبب دشوار بیرون تواند آمد و نخست پای بیرون آید یا پهلو افتاده باشد یا بنا اندر آمده بود هفتم آنکه بچه پیش از وقت قصد بیرون آمدن کند و اگر بچه قوی باشد بقیاس با این وقت هنوز قوت تمام نشده باشد و سببهای بیرونی چهار نوع است یکی سرمای سخت و باد شمال که رحم را و همه منفذها را فراهم فشارد و باشد که از سبب سخت قوی بود و بدان رسد که رحم

بوت وعضلهای شکم شکافته کردد دوم صعبی کوبانی قوتها ضعیف کند سوم اندوهی یا بیمی کی بدو رسد وروح قوتها بدان سبب باز دوزد کوید
قوت دافعه ضعیف کردد چهارم انک عطرها بسیار بکار دارند وپیوسته بدان سبب رحم سوی بالا می کشد بسبب مشارکت رحم با دماغ وبدین
سبب در وقت زادن عطرها دور باید داشت مکر کی غشی افتد وقوت را بدان نکاه باید داشت وبسیار باشد کی بسبب درد رنج در سینه وشش
رکی کسسته کردد وخون از کلو بر آمدن کیرد وبیماری سل تولد کند وباشد کی بادی سرد بعضلها رسد یا عصبی کسسته شود وبکزاز ادا کند
علاج علاج کلی دشواری زادن از هر سببی کی باشد انست که طبیخ حلبه وحبازی ولعاب تخم کتان وروغن کنجد نیم کرم بر پشت زهار
وسیغول ران می چکانند وروغن ست وروغن بابونه همی مالند وپشت وتهیکاه او بدین سبب بروغنها چرب می کنند وفرو می مالند ودر طبیخ حلبه
وکرنب وتخم کتان وشبت نشانند چنانک یا ناف اندر طبیخ نشیند وبفرمایند تا کامی چند برود وبر سر دو پای نشیند وبیکبار برخیزد ونفس خویش
فرو کیرد وبوق کند چنانک کسی را طبع خشک باشد بول کند تا ثقل بیرون شود واین قوت کردن را طبیبان ترحر کویند ودار وهای عطسه اندک
چون پلپل وکندش وعرطنیثا وغیر ان بویند تا عطسه افتد ولعاب تخم کتان در رحم چکانند وموم روغن از پیه بط وپیه مرغ خانکی بالعاب
تخم کتان بفم رحم طلی کنند واسفنج باهای چرب بادوغن پیه بط وپیه مرغ دهند تا بیاشاند وچهار مثقال بوست خیار چنبر کوفته وبیخته
با حلاوا باشوربای مرغ فربه بدهند در حال فرو زاید ودارچینی وحلتیت وجند بیدستر ومشک طرامشیع هرچند کی بامزاج مادر موافق باشد
بدهند اسان تر زاید وطبیخ حلبه دادن باروغن بادام خاصه کر با خرما پخته باشد یا با تخم کتان دادن زادن اسان کند صفت حبی کی اندرین
باب بستوده اند واز بهر این کار ساخته اند بکیرند دارچینی وابهل از هر یکی ده درم سلیخه هفت درم فرفه ومر وزراوند کرد وقسط تلخ از
هر یکی پنج درم سیعه وافیون از هر یکی دو درم مشک دانکی ونیم همه را بکوبند چنانک درم است وحب کنند شربتی سه مثقال با دو اوقیه شراب
کهن خواجه بو علی سینا می کوید نزدیک من صواب انست کی اندرین حب افیون کند یک درم صفت حبی دیکر بکیرند ابهل دو درم سداب
خشک پنج درم تخم حرمل اسفند چهار درم حلتیت واشق وبوره از هر یکی سه درم حب کنند چنانک درم است شربتی سه درم در طبیخ ابهل و
مشک طرامشیع دهند یا در طبیخ لوبیا سرخ یا در عصاره سداب تر صفت حبی دیکر بکیرند ابهل دو درم حلتیت نیم درم فوه نیم درم این همه
یک شربت بود صفت حبی دیکر بکیرند مقل ازرق ومر وابهل را استار استنجب کنند صفت حبی دیکر کی طبیبان دعوی کرده
اند کی هیچ داروی برابر این نیست بکیرند مر وجند بیدستر وسیعه از هر یکی یک مثقال دارچینی نیم مثقال همه را بکوبند وبانکبین سرشند
شربتی دو درم با ماء العسل یا با شراب کهن صفت معجونی دیکر برک سداب خشک بیست درم فوه وفودنج نا نخواه ومشک طرامشیع از هر یکی
ده درم همه را بکوبند وبیزند وبشیره انجیر تر بسرشند شربتی دو مثقال با ماء العسل صفت ضمادی بکیرند تخم کتان وبکوبند
ودر ماء العسل وروغن کنجد بجوشانند وبر زهار وتهیکاه او بنهند وطبیخ تخم حنظل وعصاره سداب تر ومقداری مر سوده بهم بیامیزند
وبر زهار وناف وطلی می کنند وبشم باره بعصاره سداب وطبیخ تخم حنظل تر کنند وبر دارند وزراوند طویل سوده به پشم باره بر دارند
صفت بکیرند حرف سیاه وجاوشیر وزهره کاو را استار است وشیاف کنند بچه مرده را وزنده را بیرون اند صفت بخورها
بکیرند کوکرد زرد وجاوشیر ومر وبیرز نه زهره کاو بسرشند ودود کنند ومر تنها دود کردن بچه را بیرون زاند وپوست مار دود کردن بچه را
بیرون اندازد لکن باشد کی بچه را بکشد وچیزها که بخاصیت سود دارد سنک مغناطیس است کی اندر دست کیرند زادن اسان کند وبسند
بر ران راست ببندند سود دارد واکر اصطرک ونفی بر ران بندند درد زادن نباشد وخاکستر سم خر طلی کردن وبشم خر دود کردن وسم اسب
دود کردن وچشم ماهی شور دود کردن سود دارد وبچه را بیرون ارد وعلاج خاصه هر نوعی انست که اکر سبب ضعیفی وبیماری مادر بود قوت
مادر را بشوربها وبماء اللحم وبزرده خایه مرغ نیمبرشت وشوربای مرغ فربه بکار دارند وروغنها که یاد کرده امد می مالند وهرچه بدان حاجت
آید ازان علاجها کلی بکار می دارند ولکن می نوسند وزادن نخستین بود زنان دیکر او را دلخوشی دهند وموم روغن می مالند چنانک رسم است
وزنان قابله او را تیمار نمایند تا ترحر می کند واکر سبب دشواری زادن فربهی مادر بود او را بر روی در خوابانند وسینه وشکم او بر بالشی نهند وزانو
او را فرا زهم ارند تا چون بچه بکرا اید سر او برابر رحم اید بس فم رحم را بموم روغن چرب کنند وداروی عطسه اندک بویانند تا بچه فرو عطسه
از جای خویش بجنبد وبیرون زاید واکر سبب ان بود که مادر نازک وازاهل تنعم بود چنانک باشد تدبیر او ان باشد کی زادن او نخستین یکی است واکر

آبزن

310

سبب آن بوذ کی در رحم آفتی وآماسی بوذ علاج او چنانک اندر جایگاهش یاذ کرده آمذه است می کنند وان علاجها که یاذ کرده آمذ اگر ممکن بوذ
بکار می دارند واگر سبب تنگی وکوچکی رحم بوذ یا خشکی او موم روغن وپیه بط وپیه مرغ خانگی وروغن شبت وابزن کی درو طبیخ شبت
وحلبه ولزنب وتخم کتان پخته باشند بکار دارند وتدبیر عطسه آوردن کنند واگر سبب غلیظی مشیمه بوذ تدبیر آنست که قابله مشیمه را بجوید
وبانگشتان دست چپ آنرا بگیرذ ونگاه دارذ وروغن کنجذ یا لعاب تخم کتان برحم اندر افکند وناخن دست راست یا آهنی مشیمه را بشکافد واگر
سبب رقیقی مشیمه بوذ کی زوذ شکافته شذه باشذ وتن بیمار وزامنذه علاج او وعلاج خشکی رحم یکی است واگر سبب آن آماس روده ومثانه
بوذ وزحمت وعلاج آن چنانک اندر جایگاهش یاذ کرده آمذه است می باید کرد وروغنها ولعابها لغزنده بکار داشتن وعطسه آوردن واگر
ممکن بوذ از علاجها کلی می کردن واگر سبب باز گرفتن بول وخشکی طبع بوذ طبع را بحقنها نرم باید کشاذ وشوربای خروس کی درو نخود وشبت
وتخم باذیان وسفاناخ نیم کوفته وتخم معصفر پخته باشند می دهند وبان گرفتن بول را روغن شبت بر زهار می باید مالیدن وداروهای ادرار
کننده می داذن تا مثانه تهی شوذ واگر سبب آن بوذ کی بچه بر شکل ناطبیعی افتاذه باشذ حیله باید کرد تا او را شکل طبیعی آرند واز جنبان
باشذ کی بچه را پیش باذ می زنند وباز می گردانند مثلا اگر با بیمار زامنده باشذ اندامیش باز برند وساقهای او را بر افرازند چنانک راست
بنشانند ومادر را بروی اندر خوابانند چنانک زن فربه ناحیه فرو گرایذ واگر این حیلتها ممکن نگردذ چاره جز آن نباشذ کی هم چنانک مرده را هم
بلعابها وروغنها وعطسه آوردن وطبیخ خرما وحلبه وروغن باذام علاج کنند واگر بزرگی آن از اندازه بیرون بوذ یا سر بچه در بوذ یا خلقتی
عجب بوذ آنرا علاج نیست جز دعا وصدقه وجز آنک اندامها بچه جذا کنند ویک یک اندام بیرون آرند وتدبیرها که پیش ازین یاذ کرده آمذ باید کرد
تا زاذن آسانتر بوذ ودرد آن کمتر چون پیش از یکماه بگرمابه می شوند ودر آبزن می نشیند وآبزن بیرون گرمابه باید تا سستی پذیرذ وپشت
وتهی گاه وزهار وبغوله ران بروغن شبت وروغن بابونه وروغن خیری چرب می کنند وبدین روغنها او را می مالند واندامها ورگهای او را
چرب می کنند وطعامهای نرم ولعابها می دهند وموم روغن از پیه بط وپیه مرغ خانگی وروغن کنجذ همه نیم گرم برحم می رسانند وهر بامداذ
لعاب دانه آبی بالعاب تخم کتان آمیخته باجلاب می دهند واسفیذباهای چرب ونرم وماهیان فربه واسفاناخ وباسلق خورند واز همه طعام
قابض پرهیز کنند وعطرهای مشکین بقمع زیر او دوذ کنند چنانک چند جای یاذ کرده آمذه است وچون درد زاذن آغاز کند طعامهای چرب
واندک بخورذ ویک ساعت راست بنشیند پس بقفا باز خسبذ پس یکبار راست برخیزد وبر دو پای برآیذ وفرو آیذ تا دهن رحم گشاذه شوذ
ودهان باز می کند وهوا بدم اندر می کشذ ونفس باز می کشذ وزحیر می کند وعطسه می آرذ تا بچه زوذ دفع شوذ باذن الله عز وجل واگر
بچه پس از آن کوذکی شوذ ودر رحم بماند قابله آنرا بانگشت تواند گرفت وبهدایه بیرون آرذ وباشذ کی بعطسه کفایت شوذ وباشذ کی نیز آیذ
وباقی هنوز از رحم جذا گشته نبوذ قابله آنرا بگیرذ وبمدارا بجنباند از هر سوی ودر جنبانیدن وکشیدن از هیچ زور نشاید کرد جز آنک بیازمایذ
تا باسانی بیرون توان آوردن یا نه از بهر آنک بیم باشذ کی انقلاب رحم تولد کند واگر جذا نشوذ برابر آن زنان بنشینند وعطسه آرند وبسیار باشذ
کی مشیمه در رحم بماند وزوذ عفن گردذ وگنده شوذ وباذ بد لکن بخار آن بدل ودماغ برآیذ ورنجهای عظیم تولد کند تدبیر آن بوذ کی عطرها
دور برا وبخور کنند ومیسوسن ودوا المسک ومفرحها می دهند وبر معده وبر دل طلاها خوش بوی قوت دهنده بکار دارند واگر بدین کفایت
نشوذ حمول سازند وضماد کنند از بهر دشواری زاذن یاذ کرده آمذه است بکار دارند

باب دوازدهم

اندر یاذ کردن منش گشتن زنان وآرزوها بگل اما علاج منش گشتن وآرزوی گل وآرزوی طعام نابوذنی وعلاج آرزوهای بذ آنست
کی در آن حال که منش گشتن خیزذ طبیخ شبت با انگبین مصفی آمیخته نیم گرم دهند تا قی کند وخلطها بذ از معده پاک شوذ وریاضت معتدل
بکار دارند وشربت ترنج پرورده وآبی بریان کرده خاصه که بارهای عود هندی شکافته باشند ودر وی نشانده وگوارش عود با اندکی
مصطکی وعود سوذ دارذ وخداوند مزاج گرم را شراب ترنج وشراب لیمو وشراب غوره موافق بوذ وطعامهای سبک خورذ چون گوشت دراج
ومرغ خانگی ونرغاله ونان پاکیزه وگاه گاه اندر طعام اندکی پیاز بسرکه پرورده واندکی خردل بکار دارند چنانک شهوت را بجنبانذ وآن
سبزیها کشنه واندکی کیکنج روا باشذ واز میوها آبی وامرود وسیب شیرین وانار ترش وشیرین بخورند وبر معده ضمادی از سنبل وگل
وقصب الذریره وانیسون ودرختهای قصب وآبی پخته وشراب ریحانی کهن بر می نهند وضمادهائی که معده وجگر ضعیف بر می نهند نافع بوذ والله

صفت شونیز اسکیس باز دارد بگیرند قرنفل و نقط شونیز و مصطکی و کوزبوا و سک و قاقله و عود و کبابه را سنا داشت شربتی یک
مثقال با آب سیب و آب بی و اگر خفقان بحد دارد سبب آن خلطی بد باشد اندر معده اب کرم بجرع کردن و ریاضت معتدل ازا زایل کند و اگر در معده
و روده‌های او بادها رنجه دارد این کوارش بکار دارند بگیرند زیره کرمانی و در سرکه اغشته و بریان کرده و کندر و سعتر بادیبی از هر یکی یک جزو
چند بند ستر ثلث یک جزو همه را بکوبند شربت ادنیم مثقال تا یک مثقال سفوف کند با سکنکبین یا شکر سوده صفت داروی دیگر
زرنباذ و درونج از هر یکی دو درم مروارید و بسذ و کهربا و ابریشم خام از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند
شربت یک مثقال و اگر بشت پای ایشان یا ماسد سرکه و روغن کل طلی کنند و فنجنوسیا و نمک با سرکه سوده طلی کنند و برک لسان الحمل ضماد
کنند و صبر و صندل و نوفل با آب عنب الثعلب سوده طلی کنند و خاکستر وحی کی بتازی البردی کویند با سرکه تر کنند و طلی کنند و اگر زنانی را
کی در ابستنی حیض دیدن عادت رفته نباشد و حیض بدید اید علاج ایشان انست که عدس و نار بوست و کلنار و ماذو و بلوط در
اب بپزند و در ان اب می نشیند و اگر ماذو و نار بوست و کلنار و انجیر خشک با سرکه بپزند و بر زهار طلی کنند سود دارد و اگر بدین کفایت
نشود اقراص کهربا و هرچه در علاج باز داشتن افراط طمث یاد کرده امده است بکار دارند و اگر بتاید و بفصد و باسهال حاجت آید بیش از
چهار ماه و پس از هفت ماه نشاید و درین میانه نیز احتیاط باید کرد و از چیزها که طبع را نرم کند خیار چنبر و ترنجبین و شیرخشت و شراب
الو چیزی نشاید داد

باب یازدهم اندر احوال نفاس

باید دانست کی نفاس
از پس زادن مدتی خون رود و ان باقی خون حیض باشد کی بعضی از ان غذا بچه کرده و بعضی بحاله براید و در پستان شیر کرده و باقی در
ایام نفاس بیاید ان خون را کی درین ایام رود نفاس کویند بتازی و زن را نفسا کویند و مدت نفاس از پس فرزند نرینه بیست روز بود تا سی روز
و از پس فرزند مادینه سی و پنج روز بود تا چهل روز پس هر کاه که فرزند جدا کردد و هیچ نفاس نباشد یا اندکی باشد تدبیر ان باید کرد کی نفاس
تمام بیاید زیرا انک بیم باشد کی ان علتها کی از احتباس طمث تولد کند از احتباس نفاس نیز بیاید و ان علاجها جمله کی ... شود و سیم اب دو ذکر کرد
درین باب سود دارد و هرچه در علاج احتباس طمث یاد کرده امده است علاج اینست و طعام شوربا با نخود کشنیز و دارچینی دروی
بخته باشند سود دارد دیگر اگر زنی ضعیف و نحیف و اندک خون بود اگر نفاس او کمتر بود مضرت ان کمتر باشد و یا خود هیچ مضرت نباشد

باب دوازدهم

و اگر نفاس بسیار اید و از اندازه بیرون بود علاج ان و علاج افراط طمث یکی است
اندر یاد کردن اسقاط بچه و علاج ان
سببهای اسقاط در اصل سه نوع است یکی انک از سوی بچه بود و دوم از سوی مادر و سوم سببهای بیرونی
اما انچه از سوی مادر بود هفت است یکی انک در رحم بادی افتاده بود و بچه را هر وقت بجنباند و دفع کند دوم انک در رحم رطوبتی باشد که بچه را
بلغزاند سوم سردی رحم چنانک بچه از سبب پرورده نشود چهارم استفراغ با اسهال یا حیض یا فصد یا غیر ان پنجم امتلا و بیماریهای رحم چون
قرحه و بواسیر و اماس و غیر ان ششم بیماریهای گوناگون و تبهای گرم و لرز و انواع اسهال صفرای و بلغمی هفتم انک مادر تحت لاغر بود دوم
غذا که حاصل اید تمام مادر بدان محتاج تر از بچه بود و بچه را نصیبی نرسد و انچه از جهت بچه بود انست کی سخت رقیق بود و از وی مشیمه را که بچه را
نگاه دارد تولد نکند و سببهای ضعیف شکافته کردد و بچه بیفتد و اسباب بیرونی چهار است یکی اندوهای عظیم رسد و رحم سفلها غذا بچه را
فراز هم آرد و بچه غذا نیابد و ضعیف کردد و از رنج سرما میرد و رحم و قوت دافعه او ضعیف کردد و زادن و بیرون امدن بچه دشوار کردد دوم
اندکرمای سخت بزور رسد و قوتها را ضعیف کند و بچه را هوا اخنک حاجت اید و مقام بسیار اندر کرمابه از بن قبل بود هم قوت مادر را و هم بچه را
ضعیف کند و بچه را هوای خنک باید و تری کرمابه معالیق و رباطهای مشیمه را سست کند و بچه را بلغزاند سوم انک حرکتی قوی اتفاق افتد چون
افتادن و جستن از جای و اسبی و زخمی رسیدن و اواز بلند کردن و چیزی کران برداشتن چهارم اعراض نفسانی چون خشمی صعب و اندوه
و ترسی عظیم کی ناکاه بدو رسد و هر کاه که زمستان جنوبی و کرم بوده باشد و بهار سرد از پس او در اید اسقاط بسیار بود و درد و رنج اسقاط
بیش از درد زادن بود زیرا انک زادن طبیعی است و اسقاط ناطبیعی و اسقاط بیشتر اندر ماه نخستین و ماه دوم و ماه سوم باشد و اندر ماههای
دیگر نیز هم باشد و انچه اندرین سه ماه افتد بی یاد کرده امده است سبب ان کرد امدن بادها بود اندر رحم از بهر انک بچه اندرین ماهها کوچکتر
و ضعیفتر و سبکتر بود بادها او را دفع کند و زود تر دفع تواند کرد و انچه اندر ماهها بزرگتر و کرانتر بود و رطوبتها او را اسان تر تواند لغزانید

علامت اسقاط

علامت اسقاط آنست که پستان مادر لاغر شود و تهی شدن گیرد و باشد که شیر پالودن گیرد و از پستان ضعیفی بچه و غذا نایافتن او بود و درد سر و
گشتن چشم و دردی و گرانی سر و ماندگی بی سببی ظاهر و گوی زنند و چشم دردی کند این نشانهای اسقاط است خاصه اگر این نشانها در تب پدید آید
و تب سوزان که بلرزاند اسقاط کند و بحقیقت خون حیض اندر سر اسقاط بود و علامت بادی اندر رحم کرده اند و علامتهای انواع سوء المزاج و علامتهای قرحه
و بواسیر هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده اند و علامتهای مرده بچه آنست که بچه اندر شکم سخت گران گردد و هرگاه که مادر از پهلو بپهلو گردد بیفتد
چون سنگی اندر شکم او اندر یک جانب افتد و ناف سرد شود و پیش از آن گرم بوده باشد و پستانها لاغر و تهی گردد و از رحم آبی زرد پالودن گیرد و سبزی چشم
تیره شود و باشد که بر بینی و گوش سپید شود و لبها سرخ شود **علاج** باید دانست که حال بچه اندر شکم هم چون حال میوه است بر درخت
و هم چنانکه از درخت شکوفه و میوه که از اول همی افتد بیشتر افتد و با آخر که بنزدیک پختگی و تمامی رسد بر اسیبی و بادی همی افتد بچه نیز اول یا آخر بود
و با آخر گران گشته در این وقت بیکی اول ابستنی و در آخر از اسقاط که یاد کرده آمده است پرهیز باید کرد و بدین سبب است که پیش از ماه چهارم و پس
از ماه هفتم نه رگ شاید زد و نه دارو شاید خورد و اندر میانه کم افتد احتیاط باید کردن و تا ضرورتی نباشد بدارو مسهل و رگ زدن دلیری نشاید
کرد و ضرورت آن وقت باشد که در تن و رگهای مادر اخلاط بسیار بود و خون او تباه شده بود و بیم بود که زحمت و بوی اخلاط بد و تباهی غذا
بچه را تباه کند بدین سبب ضرورت شود اخلاط بد کم کردن لکن بمدارا و تدبیر شربتها لطیف و تفاریق باید کرد و بهترین مسهلی که بدان دلیری
توان کرد حبها و حرکت و تدبیرها و غذاها پاکیزه مزاج را بگردانیدن و باعتدال باز آوردن و باید دانست که سبب قوی تر و بیشتر اندر اسقاط
رطوبتها فزونی است که بچه را بلغزاند و صواب است که پیش از ابستنی استفراغ کند بداروهای مسهل که رطوبت را کمتر کند چون حب منتن و حب
سکبینج و بداروهای ادرار کند و نیز رحم را پاک کند چون ماء الاصول با روغن بید انجیر و روغن بادام تلخ و حقنها نیز اندرین باب سودمند است **صفت**
حقنه بگیرند سعتر باری و ابهل و نانخواه و کاشم و شبت و بابونه و سذاب خشک و حلبه راستا راست همه را اندر یک من و نیم آب بپزند تا نیمی
باز آید و بپالایند و مقدار هفتاد و دو درم از وی و یک سکره روغن سوسن بر افکند و بدان حقنه کند **صفت** حقنه دیگر پس از استفراغ
دیگر رحم را بدین حقنه کند بگیرند حنظل درست و سرش بردارند و تخم او بیرون کنند و روغن سوسن یا روغن قسط در وی کنند و یک
شبانروز بگذارند پس خاکستر گرم بر نهند و بدان روغن حقنه کنند تا رحم را پاک کند و از پس آن روغنهای خوش بوی می مالند و پشم پاره بدان
چرب می کنند و برحم می رسانند و هر هفته دو بار دواء المسک و مفرح و بچه بار و جوارشها و سکبینج مکادی (?) دارند و شیافهایی از روغن بلسان و سعتر
و نانخواه سازند پیش از ابستنی سود دارد و پشم پاره بدان تر کنند و بر دارند **صفت** داروی سودمند بگیرند روغن بلسان دو درم و نیم
تریاق بزرگ دو درم پنج درخت جاوشیر و زرنباد و درونج از هر یکی دو درم حرمان (?) دو درم و دو دانگ زعفران نیم (?) درم با روغن اظفار
الطیب کنند پس شیافی چنانکه رسم است هر پنج روزی دو درم بخورند و گاه گاه پشم پاره بدان آلوده کنند و بخویشتن بر دارند و از پس اسقاط نوفل (?)
و هزار اسفند و سعتر و خردل سپید و علک الانباط دود کردن سود دارد و طمث را که در رحم مانده باشد دود آن پاک کند **باب**

سیزدهم اندر بیرون آوردن بچه و تدبیر اسقاط

هرگاه که دشواری زادن چهار روز بدارد و بچه جدا نشود باید دانست که بچه مرده است
تدبیر خلاص مادر باید کرد بعلاجهایی که در باب دشواری زادن یاد کرده آمده است از شیافها و بخورها و قی و مشغول شدن و بیرون آوردن
و از آن داروهایی که بچه را بکشد و بلغزاند یکی داشتن در مرغ کرسنه (?) بر آسمان تراشیده و نرم کرده یا عرطیثا مقدار درمی با آب سذاب کرده بپنبه از
کاغذ بافته بفم رحم رسانند بچه در وقت بیفتد خاصه اگر بقطران یا آب حنظل آلوده کنند تخم هزار اسفند خوردن و بخویشتن بر داشتن و بروغن
بلسان برداشتن بچه را بیفکند و انگژد و سرزد (?) و بخور مریم دو درم در این باب سخت قوی اند و گفته اند زن ابستن اگر پای بر بخور مریم نهد بیم باشد که بچه را بیفکند
و اگر عصاره او بر شکم طلی کنند یا سه پاره بروغن بخویشتن بر دارند بچه را بیفکند بچه را بیفکند و عصاره عرطیثا هم چنین و اگر سه درم اشنان پارسی
سوده بخورد بچه را بیفکند و عصاره برگ حنظل حقنه کردن و پشم پاره بخویشتن بر داشتن و پشم خر و سرگین او دود کردن و زهره و چشم ماهی شور دود
کردن بچه مرده را و زنده را بیفکند **صفت** داروی مرکب بگیرند انگژد نیم درم سذاب خشک سه درم مری یکی درم این جمله یک شربت بود
بامداد و شبانگاه با طبیخ ابهل بدهند بچه بیفکند **صفت** داروی دیگر بگیرند طبیخ حلبه که با انجیر پخته باشند سه وقیه آب سذاب
تر سه وقیه سعتر باری سه درم بهم بیامیزند و بدهند بچه مرده را و زنده را بلغزاند **صفت** شیافی بگیرند نوشادر سوده ده درم اشق

حل کند و نوشادر بزان برشند و شیاف کند و بنهند و همه شب نگاه دارند و بر شکلی باشد کی رانها افراشته باشد و بالش نهاده **صفت** شیافی قوی بکیرند خربق سیاه و میویزج و زراوند کرد و بخور مریم و حب لغار و مادریون و تخم حنظل و اشق همه را بکوبند و اشق را بزهره کاو حل کنند و داروها بزان برشند و شیاف کنند **صفت** ضمادی بکیرند تخم حنظل و قسط و برگ سذاب از هر یکی سه جزو و بزهره کاو سرشند و بر زهار طلا کنند بچه مرده را و مشیمه را بفکند

باب چهاردهم اندر باز داشتن ابستنی

هرگاه کی زنی اندک سال بوذ یا مثانه او ضعیف بوذ و بیم باشد کی بسبب ابستنی افتی پدید آید چون سلس البول و شقاق رحم و غیر آن مصلحت آن دیده اند کی حیلتها کنند تا ابستن نشوند و حیلتها آنست کی مرد در حال مجامعت و انزال زن تا تن خویشتن اندر نکشد و رانهای او بلند بر بالا رود و زود از وی جدا شوذ و بفرمایند تا هفت بار برجهد و اندر برجستن پیش باز جهد تا منی از وی جدا شوذ و عطسه آرد و اگر مرد بوقت مجامعت قضیب خویش بروغن کنجد چرب کند منی در رحم نیاویزد و بلغزد و اگر بروغن بلسان یا بقطران آلوده کند یا باسفیداج ابستنی باز دارد **صفت** شیافی بکیرند تخم حنظل و هزارجشان و خبث الحدید و کوکرد و سقمونیا و تخم کرنب راستا راست بکوبند و بقطران برسرشند و شیاف کنند و پس از جماع بردارند و پوست زردی کی در میان دانهای انار بوذ باشد بهمانی پیش از جماع و پس از آن بخویشتن برداشتن ابستنی باز دارد

باب پانزدهم اندر علت رجا

رجا علتی است کی زنان را پدید آید و حال ایشان در این علت همچون حال ابستنان شوذ و گمان افتد که ابستنی است و نباشد شکم بزرگ شوذ و شهوت طعام باطل شوذ و دهن رحم بهم باز آید و پستانها بزرگ شوذ و باشد کی یا ماسد و اندر شکم حرکتی پدید باشد خاصه هرگاه کی دست برنهند و بمالند و بفشارند و باشد که چهار سال و پنج سال در این علت بمانند و بوذ که چیزی همچون گوشت پارها را بیفکند و باشد کی بادی باشد و کشاده کرده باشد کی حیض کشاده شوذ و خون بسیار برود و خلاص یابد و باشد که هیچ علاج نپذیرد و تا آخر عمر در این علت باشد و بوذ کی به استسقا باز کردد و اسباب این علت سه نوعست یکی آنک سده اندر رکهای رحم تولد کند و بدان سبب حیض باز کیرد دوم آنک بادی غلیظ اندر رحم افتد سوم آنک آب زن اندر رحم ریخته شوذ و از خون مدد یابد و قوت مصوره کی اندر منی مرد است نباشد تا از او صورتی حاصل آید و چیزی چون گوشت پاره تولد کند و فرق میان این علت و میان ابستنی آنست که شکم ابستن بود و دستها و پایها متهبج شوذ همچون دست و پای خداوند سوء القنیه و باشد که علامتهای آماس رحم پدید آید و باشد کی اعراض و درد قولنج پدید آید بسبب آن گوشت پاره کی تولد کرده باشد و علامتهای ابستنی در جای خویش یاد کرده آمده است هیچ ظاهر نباشد و حرکت آنچ در شکم بوذ بوقت حرکت کودک نباشد این حب منتن و حب سکبینج بشربتها متواتر دادن سود دارد و ایارج لوغاذیا سود دارد و معجون دحمرثا و تریاق اربعه و دواء الکرکم سود دارد و ضماد و نطولها نرم کننده و تحلیل کننده بکار دارند و آنچه در احتباس طمث یاد کرده آمده است علاج این علت است و طعام او نخوداب باشد با دارچینی

جزو سوم اندر احوال آفتها و بیماریها که در رحم افتد ده باب است

باب نخستین اندر آنچه در گفتارها گذشته یاد کرده آمده

بیماریهای رحم چهار نوعست یکی انواع سوء المزاج است دوم انواع آماسها و اختناق رحم سوم قرحه و بثره چهارم بیماریها که از جمله عیبها بوذ چون رتق و انقلاب رحم و عفل و بظر دراز و امتلا علاج انواع سوء المزاج است کی اندر اصول علاج سوء المزاج کرده و مثانه یاد کرده آمده است و علاج شقاق و بواسیر اصول آن در گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و علاج قرحه و بثره کرده و مثانه یاد کرده آمده است و بعضی هم در علاج طمث یاد کرده آمدست

باب دوم اندر یاد کردن آماس رحم و حیله که از خون افتد

اسباب آماس گرم اندر رحم پنج نوع است یکی زخمی و آسیبی که بذو رسد دوم دشواری زاذن یا دشواری اسقاط سوم تهور قابله در وقت زاذن چهارم احتباس طمث و امتلا رکها پنجم بسیاری جماع **علامت** آماس رحم است که معده بسبب مشارکت درد خیزد و منش کشن و تاسه و فواق پدید آید و شهوت و هضم هر دو ضعیف شوذ و هم بسبب مشارکت درد خیزد و تغیر چشم نیز درد کند و درد کردن پدید آید و باشد که درد منتشر کردد و باطراف انگشتان دست و پای رسد و ساقها و بند کشاذها نیز درد کند و پشت و کمرگاه و تهیگاه و بیخ ران و زهار درد کند و منتفخ شوذ و ضربان کند و همه تن سرد کردد و عسر البول پدید آید و باشد که بول یکبارگی باز گیرد و باشد که طبع نیز اجابت نکند بسبب زحمت آماس و باشد که باد نیز گذر نیابد و نبض صغیر و ضعیف شوذ و از تب و فراشا و سیاه شدن زبان خالی نباشد و اطراف عرق کردن گیرد و باشد که آواز منقطع شوذ و غشی و تشنج افتد و باشد که آماس در جملگی رحم بود و باشد که در یک جانب بود اما اگر در آن جانب بود که از سوی پشت است درد و ضربان بکمرگاه باز دهد و اگر در سوی پیش بود درد و ضربان

المدد نهاد بوذ واکر درقعر رحم بوذ درد و ضربان بناف بر دهذ واکر در فم رحم بوذ ضربان هم در زهار بوذ و درد صعب تر بوذ از بهر آنکه فم رحم عصبانی است
واکر در جنب یا در است رحم بوذ درد و ضربان بهنی کاه باز دهذ و در هر جایی کی باشد بیمار حیز بر جانب مخالف تواند خفت و بر خاستن ونشستن و رفتن دشوار
بوذ از انکه بدین اید واماس دبیله کرده وعلامتها ان درینا بنجا نک معلوم است وانذر علامتهای کرده یاذ کرده امذه است واماس قعر رحم علاج دشوار
پذیرد واماس فم رحم سهلتر باشد ودارو بذو توان رسانیدن رک زدن وقی فرمودن وغذا باندکی باز اوردن هر سه از امهات علاج است اما
رک زدن اکرچه سود دارد خون بسوی بالا کشد وکشاده نشود منفعت رک صافن بیشترست وصواب تر است کی نخست رک باسلیق زنند تا خون
میل کردن بدان جانب باز دارد پس رک صافن زنند تا ماده را از ان جانب جذب کند وباسلیق را چنان زنند که بیمار بر پهلو خفته باشد وران و
ساق بر بالشی نهاده باشد تا جذب بهتر کند واکر در میان رک باسلیق زدن ورک صافن زدن قی کند سخت صواب باشد منفعت هر دو رک تمام تر
اید واول علت غذا باز کیرد یا باندکی باز ارد چنانک قوت را نکاه دارد واز اب خوردن باز دارد چنانک ممکن بوذ تا ماده بصحبت بول بدان جانب
میل نکند واکر حاجت اید که ماده غلیظ کم کرده شود بنفشه وسبستان وعناب بپزند وترنکبین بر افکنند و بدهند واکر خیار چنبر اندر اب کشند وب
عنب الثعلب دهند وروغن باذام برچکانند صواب بوذ در جمله علاج این علت بعلاج سرسام نزدیک است ونخست ضمادها و نطولها رادع بکار دارند
واندران افراط نکنند تا اماس صلب نشود وداروها اندرین نوع باید عدس مقشر ولسان الحمل وعصاده او وعنب الثعلب وبرک او وبرک عصا الراعی
وطحلب وتراشه کدوی تر واردجو وروغن کل ابن سمه یا انجخاص باشذ بکوبند وبروغن کل چرب کنند یا بروغن زیت انفاق ونیم کرم کرده بر دهار رحم و حوالی
ان برمی نهند وعصاده لسان الحمل وغیران باروغن کل امیخته نطولی سخت نیک است ودروی نشستن سخت سودمند بوذ وخشخاش پخته و مهرا کرده
باروغن کل یا زیت انفاق ضمادی سودمندست وازپس این ضمادها داروهای نرم کننده بکار دارند وبعضی تحلیل کننده ورادع همی امیزند و نبیذ
باروغن کل امیخته ونیم کرم کرده وخطمی وکتان وحسک وتخم هزلار اسفند در اب بپزند وطبیخ آن با عصاده لسان الحمل وغیر آن بیامیزند ونیم باره بدان
نرم کنند وبخویشتن برمی دارند وثفل ان بکوبند وبا برک خرفه ولسان الحمل وغیر ان بیامیزند وباخر همه داروها تحلیل کننده بکار دارند چون
شبت وحلبه واکلیل الملک وتخم کتان وبابونه وروغن خیری وماننداین واشق ومقل ومیعه وپیه زد ومر وعلک الانباط ومغز ساق کاو وپیه
بط وپیه مرغ خانکی وروغن سوسن وروغن سذاب در اخر علت کی حرارت اماس زایل شده باشد بکار داشتن روا باشد واکر بدین کفایت
نشود ودبیله خواهد کشت وعلامتهای ریم کردن بدید اید لعاب تخم کتان ولعاب حلبه ولعاب خطمی نیم کرم کرده بدان حقنه کنند اندر رحم و حلبه
واردکندم با امیخته اندر شیر تازه بپزند واندکی سرکین کبوتر برافکنند وازین ضماد کنند وپیوسته شیافها کی از علک الانباط وزوفا وپیه زد وروغن
کاو کرده باشند بر رحم می دارند تا بپزد وسر کند پس نکاه باید کرد اکر ریم از سوی مثانه بیرون اید با بول بیمار شیر تازه باید داد با اسغول
وجلاب با تخم خربزه کوفته و بیخته وبنادق البزور واکر از سوی روده همی اید با براز امیخته حقنها نرم باید کرد وعلاج قروح امعا کرد چنانک هنوز یاذ کرده
امذ کردن واکر ریم از رحم همی بالا اید وسبیل باشد واماس بوذ مرهم باسلیقون را بروغن کاو بکذارند وحقنه کنند اندر رحم واکر ریم کنده بوذ علاج
قروح رحم بکار دارند چنانک اندر جایکاه افراط طمث یاذ کرده امذه است واکر خواهند کی زود تر پخته شود ضمادی بر نهند از انجیر وتخم کتان واکلیل
الملک وهر بامداد دو دانک صبر ودانکی زعفران حب کنند وبدهند چون دبیله پخته شود وسر کند بکیرند اسغول پنج درم تخم مرو پنج درم تخم خطمی
وتخم خبازی از هر یکی چهار درم صمغ وکثیرا ونشاسته ومغز تخم خربزه از هر یکی سه درم کل ارمنی ده درم همه را بکوبند مکر اسغول را وتخم مرو را و
بیامیزند شربت سه درم با جلاب وروغن کل بامداد وشبانکاه واکر شیر خر دهند روا باشد **صفت** دارویی دیکر که به نیم باره
بخویشتن بردارند از سوی پیش اماس کرم را بنشاند بکیرند مرهم دیاخلون وباروغن کل بیامیزند ولختی عصاده لسان الحمل با عصاده عنب الثعلب
با شیر زنان بیامیزند وبکار برند وکاه باشد کی بعوض این عصاده عصاده کرنب بکار دارند **صفت** دارویی دیکر بکیرند کل خشک
چهار درم تخم کتان ونشاسته از هر یکی درمی زعفران دو درم همه را بکوبند وبیزند وبیخته وروغن کل وشیر خر بیامیزند بدین داروها کی یاذ کرده
امذ به نیم باره بخویشتن بر دارند **صفت** ضمادی که اماس سخت را نرم کند وخواب اورد ودرد بنشاند بکیرند خشخاش تازه پنج عدد
ونیم کوفته کنند ودر میجه نهند یک شبانروز پس بپزند تا مهرا شود وبپالایند وبکیرند مر وکندر وافیون از هر یکی چهار درم روغن کل یک وقیه
داروهای خشک را بکوبند وبیزند ودر میجه افکنند وبهاون بسایند وبه نیم باره بخویشتن بردارند وبا اماس رحم چیزی را اشتا بذ داذ کی خفض

آردبخت اماس را باید نشاند و باز حیض فرود آوردن

باب سوم اندر اماس بلغمی اندر رحم

فرق میان آماس بلغمی و خونی آنست که بلغمی درد کمتر بود و زهار و حوالی آن و عضلهای شکم همه سست و نرم بود و همه علامتها که معلوم است ظاهر بود **علاج** از نخست قی فرمایند تا ماده بلغم کمتر شود و هرچه اندر اماس گرم یاد کرده آمده است علاج این است والله اعلم

باب چهارم اندر اماس صلب سرطانی اندر رحم

اماس صلب را بلمس توان دانست و علامتهای دیگر آنست که مجری بول و دبر را گرفته باشد و هر دو دشوار بیرون آید و درد اندک بود و تا سرطان نگردد در ضعیف تولد نکند و درد سرطان با ضعیفی درد بود یا اندر درد باز زهار و بیغوله ران و بند کشاده بن باز دهد و باشد که بحجاب سینه باز دهد و باشد که در درد چشم و در درد صدغها بیفزاید و بیمار ضعیف و لاغر شود خاصه ساقهای او و پشت پای اماس کند و باشد که شکم بزرگ شود هم چون شکم خداوند استسقا و باشد که استسقا راستی بیفزاید و آماس سرطان صلب و ناهموار بود و رگهای او هم چون علت دوالی برخاسته بود و رنگ اماس تیره بود و بسبزی گراید یا برنگ ارزیز باشد یا برنگ دردی شراب و باشد که خداوند این علت را تب آهسته گیرد و هرچند درد سخت تر می شود تب سوزان تر می گردد و اگر سرطان ریش گردد ریمی سرخ ناک و ناهموار بیرون آید و باشد که صدیدی سبز رنگ نه می پالاید و باشد که خوره شود و خون صرف پالاید و گمان افتد که حیض افتد و نباشد و سبب ریش گشتن آن بود که ماده اماس سودای طبیعی بود و از سوختن اخلاط تولد کند اندر کرده و باشد که خلطی تیز با وی آمیخته باشد و هرگاه که چیزی پالوده شود تب ساکن شود **علاج** اما علاج اماس صلب آنست که رگ باسلیق زنند و باندازه قوت خون بیرون کنند پس استفراغ سودا می کنند و مرهم دیاخیلون و باسلیقون با پیه بط و مغز ترکوهی و مسکه گوسپند بگدازند و [illegible] کرده با آن بیامیزند و روغن نرگس بر چکانند و بر نشینند و ضماد کنند و تخم باره [illegible] برداند و اگر روغن نرگس حاضر نباشد روغن سوسن و روغن بابونه و روغن حلبه و بیدانجیر بکار دارند و پیه خر اهلی و خر وحشی و روغن کتان و اگر خواهند که این ضماد گرم تر و قوی تر بود جند بیدستر و صبر و شیر مایه خرگوش و زعفران و اقحوان و علک الانباط و صمغ بادام زیادت کنند و اگر درد زیادت بود خطمی تازه و برگ خرفه در ماء العسل بپزند و بروغن گل چرب کنند و ضماد کنند و آب نیم گرم با روغن گل و شیر زنان و آب گشنیز تر و آب برگ خرفه کنند خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید برگ کبر با ماء العسل سود دارد و آزموده و می گوید نزدیک من آنست که برگ کبر نه برگ شکوفه آن اندرین علت ضماد کردن موافق بود و اندر نسخت ما شبهتی است که پندارم که این از تصحیف ناسخ افتاده است و ابو عبید جوزجانی اندر ترجمه قانون می گوید و هم تصحیف است الخبز را الجبن خوانده است و اندر کتب دیگر همی این نان ناکرده نمک و اگر نباشد خمیر ناکرده و نمک ناخاسته با ماء العسل بباید با برگ کبر و مرهم باسلیقون و این لایق است و اگر در قانون الخبز الرطبة غیر الملح آورده استی قبول توانستی از بهر آنکه داروها که اندرین علت بکار دارند نرمی چون داروی چشم باید و شیر تر نمک ناکرده بر چشم درد مند بنهادن سود دارد و اما چون آماس سرطانی گردد رگ باسلیق می باید زد و گاه گاه رگ صافن زدن و استفراغ سودا کردن موافق بود بر قوت و تدبیرهای تری فرمایند مشغول نشوند و اگر باب گشنیز یا باب کاشنی در میان سرب بسایند چنانکه آب کبودی گیرد بدان حقنه کنند اندر رحم و هرگاه که درد و صلابت صعب شود شیر زنان و روغن نیم گرم حقنه کنند و درد بنشاند و مرهم اسرب اندرین علت خاصیتی عجب است و نخست مزاج داروها گرم و سرد می باید آزمود اما از داروهای گرم که درد بنشاند و اگر ریش گشته باشد سود دارد طبیخ حلبه است که نیم گرم حقنه کنند و درد بنشاند و موم روغن که از موم زرد و دردی زیت کنند و این روغن روزی دو سه اندر رحم جایگاه [illegible] داشته باشد با آنکه قوت زنگار گرفته باشد از برون طلی کنند و از داروهای سرد خشخاش و گشنیز و عنب الثعلب و روغن و سپیده خایه مرغ بر تخته سرب ضماد کردن و انار [illegible] بپزند و عصاره لحیة التیس و گلنار و [illegible] و سپیده ارزیز با عصاره لسان الحمل حقنه کنند سخت سودمند باشد

باب پنجم اندر اختناق رحم و علاج آن

اختناق رحم علتی است مانند صرع و غشی و مبدا آن رحم بود و رحم عصبانی است و سبب این علت اندر بیشتر وقتها باز گرفتن حیض و یا منی جماع بود خاصه آنها را که با شوهر بوده باشند و عادت کرده و از آن عادت بسببی از سببها بازمانده بود و زنان دوشیزه نورسیده که حیض ایشان تمام بود این علت بسیار افتد از بهر آنکه هرگاه که حیض کمتر آید یا باز ایستد تشنجی و دردی پدید آید و باشد که [illegible] جانب [illegible] کند و المی تولد کند و باشد که ماده از رگهای جرم رحم بیشتر و آماس تولد کند و ماده حیض جای دیگر بدو می رسد و گذر نیابد بعضی هم اندر رحم و رگهای او و حوالی او عفن شود بعضی باز گردد و درد سختی برانگیزد شود اما آنچه در رحم و رگها و حوالی آن عفن شود و مستحیل گردد و از مزاج

و درنخست

ووددبسخن وسوزان تن وخلفه بوذ وان جرها خنك آسايش يابذ واما سوزان بوذني نباشذ بايذ دانست كه ماده صفراست ومزاج بيمار وفصل
سال بران كواهي دهذ واكر رنك اماس هم رنك تن بوذ وبلمس كرم نباشذ ودردي ضربان وخليذن بوذ لكن كراني بيشتر بوذ ومزاج سرد وتر باشذ
وازضادها كرم ومعتدل آسايش يابذ ببايذ دانست كه ماده بلغم است وعمر بيمار وفصل سال وتدبيرها كذشته بران كواهي دهذ واكر آماس كوچك
بوذ ودرد اندك باشذ ورنك اماس سبزي يا كبوذي كرايذ وسياهي زند وبلمس سرد باشذ ببايذ دانست كه ماده علت سوداست ومزاج بيمار
وفصل سال وعمر وتدبيرها كذشته بران كواهي دهذ واكر ماده علت مركب بوذ مثلا خوني بوذ يا صفرايي بوذ با بلغم اميخته يا بلغمي بوذ با سودا اميخته
علامتها نيز مركب واميخته باشذ وشناختن از بهر طبيب ماهر اسان باشذ وعلامتها كه از ماده مركب نشان دهذ انست كه ضادهاي سرد يك
وكرم يك سان يعني سرد باكرم اميخته وكرم با سرد اميخته سوذ ندارذ ويا چنان بوذ كه كامي سودمند بوذ وكامي نه واين انوقت باشذ كه يك ماده
برديكر غلبه كرذ يا چنان باشذ كه كامي چيزي كرم سوذ دارذ وكامي چيزي سرد واين مادتها اميخته باشذ كسا في را باشذ كه مزاج اصلي ايشان
كرم بوذ وطعامهاي سرد وتر وميوهاي تر وفقاع وماننذ اين بسيار خورند وبر امتلا حركتها كنند وطعامي بي ترتيب خورند وبسيار باشذ كي
ماده علت ماده باشذ تباه كشته هم چون ريمي كه انرا ذي المده كويند وعلامت وي انست كه درد ان با خارش صعب و با سوزش بوذ واز جرها
كرم وازچيزها كه حامض كه در پوستند سخت رنجور شوند واز هواي خنك وداروها خنك لذت وراحت يابند وبعضي را ماده علت باذناك بوذ وعلامت
وي انست كي درد ازجاي بجاي مي كردذ وهيچ كراني نبوذ وغذا ونيز علت ميوها وطعامها باذناك خورده بوذ وبسيار باشذ كي ماده از علت
اذكرمي وتيزي بذان اندازه بوذ كي در استخوانها بكنذ واستخوانها تباه كند وبشكلي اين علت طبيبان ريح الشوكه كويند وفرق ميان او ووجع المفاصل
ونقرس وميان ريح الشوكه انست كه اندر نقرس ماده اندر كوشت واندر فضاي بندكاه بوذ واندر ريح الشوكه اندر استخوان باشذ علاج
اكر در علامتها خون ظاهر شوذ نخست رك بايذ زدن واز بهر پيوندها دست رك اكحل بايذ زدن واز بهر پيوندهاي پاي رك باسليق بايذ زدن
وازجانب مخالف بايذ زدن لكن خلاف اندر محاذات بايذ نه اندر قطر واين چنان باشذ كي اكر درد اندر پيوندها دست راست بوذ از دست
چپ رك زنند واكر در پيوندهاي دست چپ بوذ از دست راست رك زنند واكر در پيوندهاي پاي راست بوذ رك از دست راست زنند واكر در
پيوندهاي پاي چپ بوذ از دست چپ زنند تا خلاف اندر محاذات بوذ يعني اندر برابر جايكاه درد واكر در پيوندهاي هر دو پاي بوذ يا هر دو دست
بايذ كه رك از هر دو دست زنند و يكبار نزنند وخون را باندازه قوت رك ها بيرون نكنند وخون از رك بياسايند وسه روز بكذرذ يا دو روز في بفرمايند
كرد خاصه اكر درد اندر پاي بوذ از بهر انك اندر دردهاي فروسوين في سودمند بوذ از اسهال اما اكر بفي كفايت نشوذ از پس في كردن دارويي مسهل
بايذ داذن ونخست نطولها وضادها ارام دهنده بكار بايذ داشتن واكر مسهل داذن دفع توان كردن يا اندر دليل اثر نحلكي پديذ ايذ دفع بايذ
كردن وبرجايكه درد اب سرد وكرم مي بايذ ريختن وانچه خوش ايذ بران اختصار كردن ونخست اب سرد بكار بايذ داشتن در روزهاي بحران نكاه
بايذ داشتن تا مسهل از پس ان دهند وروزهاي بحران روز چهارم بوذ وهفتم وبازدهم وروز بحران ششم روز چهاردهم بوذ ودر مسهل
داذن مدافعت ان وقت توان كرد كي حركت ماده سخت قوي نباشذ ودرد بي قرار نبوذ وببايذ دانست كه ضاد كرم اندر اغاز علت وضاد خدر
كننده است سرد وزيان دارذ از بهر انك ضاد كرم ماده ديكر را بجاي درد كشذ وضاد خدر كننده ماده را اندر پيوندها بازدارذ وآماس را صلب كرداند
خاصه اكر ماده غليظ باشذ واكر ماده رقيق باشذ اندر اغلب كند وكار دراز كردذ واب كرم بسيار بكار داشتن پيوندها وعصبها را نرم كرداند وسست
كند ونخست نيك بايذ كردن تمام در پيوندها ماجسته شذ واز حركت فرو ايستاذ باز اكر هنوز در حركت باشذ وبسيار بوذ وحركت او قوي تر بوذ داروها
بازدارنده كي سخت قوي باشذ بكار نشايذ داشت از بهر دو كار يكي انك ماده را از حركت خويش بازدارذ ودرد زيادت شوذ از بهر انك ركها و پيوندها را
نفشارذ دوم انك ماده را بجانب اعضاء رئيسه بازكرداند ودران خطري بزرك باشذ بس اكر اين خطا كرده شوذ ودرد زيادت كردذ يا اعراض انك
ماده با عضاي رئيسه مي شوذ پديذ ايذ زوذ بداروهاي نرم كننده باز بايذ كشت تا انچه فرو داشته است از ماده فرو دايذ واب كرم فاتر اندرين حال
سودمند بوذ خاصه اكر بابونه وبنفشه در وي پخته باشذ واكر ماده اندك بوذ وحركت اهسته از داروها بازدارنده باز داذ بس الي نباشذ مكر در عرق النسا
كه داروها بازدارنده ماده را در هر پيوندها ترك كنند وانجا بازدارذ وصواب ان باشذ كه هر كاه كه ماده بسيار نباشذ وهنوز در حركت بوذ
وحركتها وقوي باشذ زوذ باستفراغ مشغول بايذ شدن واكر علامتها صفرا غالب شوذ نخست في فرمايند بر هر كاه كه اثر نحلكي پديد اذ استفراغ كند

مهلی قوی و در علاج علت صفرا مسهل بچیزهای سرد و تر باید کرد و در علاج خونی مسهل بسردی باید کرد و بیرون کردن کی در صفرا و اندر علتها
خونی و صفرا سکنجبین سودمند بود لکن در این علت سکنجبین ترش موافق نبود از بهر آنکه ترشی سر رگ عصبها را ضعیف کند و قوت ترشی ماده را کار آمدن
بود لطیف کند و بجنباند و با ماده علت بیامیزد و اندر دردها بگذراند و بجایگاه درد آرد و سکنجبین بزوری که از تخمها گرم کنند چون بادیان و بیخ
بادیان را دادن از آنکه ماده علت را بسوزاند و قوی کند از وی نیست کند و باقی سنگ شود و مسهل ضعیف بزردارد علت و بادیان دادن از بهر آنکه اسهال نکند
که ماده علت بدان کمتر شود ماده را سبب را بجنباند و بجایگاه درد آرد و اما درد اوجاع مفاصل و نقرس خونی بهتر استفراغ مطبوخ هلیله زرد
و هلیله کابلی و افتیمون و شاهتره و خرمای هندی و آلو سیاه و میویز و مانند این باید کردن و این مطبوخ مبلغی تمام باید داد چنانکه استفراغ
تمام کند و اگر با این درد حرارت بود آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کسنی جوشانیده و صافی کرده با اندکی فلوس خیار چنبر باید دادن با جلاب
یا بنفشه خشک و شکر و اگر حرارت کمتر بود ده درم هلیله زرد اندر صد درم جلاب تر کنند یک شب و یک روز پس بمالند و پاک بپالایند و ده درم لعاب
اسپغول باوی بیامیزند و بدهند دوا باشد و اگر تب زاید شود آب عنب الثعلب یا آب کسنی با آب بادیان و آب کرفس بیامیزند و یک مثقال
ایارج فیقرا بوی ترتیب کنند یک شبانروز پس بپالایند و بدهند و اگر مزاج بسلامت بود استفراغ مطبوخ سورنجان و بوزیدان و حب سورنجان
باید کرد و از پس داروی مسهل دادن و کار ادرار بول کند تحت سودمند بود از بهر آنکه ماده این علت فضلهٔ هضم ثانی و ثالث بود و هضم ثانی در
جگر بود و هضم ثالث در رگها و اما ادرار بول اندامها را پاک کند و بسیار کسانی باشند که از داروی مسهل خوردن و حقنه کردن منفعت نیابند و علت ایشان
با ادرار بول برخیزد و بسیار کسانی باشند که ایشان را اسهال بسیار شاید کرد و ادرار بسیار از بهر آنکه تری اندر تن ایشان با اسهال و ادرار خرج افتد
و خون ایشان گرم شود و بسوزد و در علتها دیگر افتند و این مردمان نحیف باشند و این دقایق نگاه داشتن واجب است و اگر ماده علت صفرائی
بود نخست تنقیه باید کرد استفراغ مطبوخ هلیله زرد و خرمای هندی و عناب و آلو سیاه و شاهتره و تخم کشوث کردن و از صبر و سقمونیا قوت
دهند صفت حبی که خداوند نقرس خونی را و صفرائی را سودمند بگیرند صبر و هلیله زرد از هر یکی ده درم تربد و سورنجان از هر یکی یک
تخم حنظل چهار دانگ سقمونیا دانگی و نیم زعفران دانگی شربت سه درم و اگر طبیعت ضعیف باشد استفراغ بگوارش سفرجلی کنند صفت
گوارش سفرجلی بگیرند آبی معتدل در خردی و بزرگی و تخم آن بیرون کنند و یک وقیه سقمونیا بجایگاه تخم آن باز کنند و آبی را بهم باز نهند و خمیر در وی بپوشند
و اندر تنوری معتدل نهند تا خمیر سرخ شود و بنهند تا سرد گردد و خمیر از وی باز کنند و اجزا در هاونی سنگین بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند چندانکه
صواب بینند و دانگی بیش نباید که باشد و اگر ماده علت مرکب بود از صفرا و بلغم استفراغ بحب سورنجان کنند صفت بگیرند صبر یک درم سورنجان
چهار دانگ هلیله زرد چهار دانگ سقمونیا دانگی گل سرخ و مصطکی از هر یکی دانگی حبه یک شربت بود و اگر بعوض صبر ایارج فیقرا کنند صواب بود
صفت حبی دیگر بگیرند هلیله زرد و تربد از هر یکی یک جزو مقل نیم جزو سقمونیا و تخم حنظل از هر یکی ثلث جزوی کثیرا عشر جزوی شربت سه درم
صفت حبی دیگر بگیرند هلیله زرد یک درم صبر چهار دانگ ماهی زهره و بوزیدان از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی حبه یک شربت بود صفت
مطبوخ سورنجان بگیرند هلیله زرد مقشر بیست درم بنفشه خشک و گل سرخ از هر یکی پنج درم تخم کشوث سه درم سورنجان نیم درم کوفته بود نه ترشا حی جند
و اگر بوده نبود یک درم مصطکی در افکنند و ده رطل آب بریزند برطل بغدادی و بپالایند شربت مقدار دو بهر از یک رطل با دوا دانگ شکر سوده و ضماد ها
از این نوع بکار برند صفت ضمادی ضمادی دیگر بگیرند حضض و صبر و صندل و شیاف مامیثا و زعفران از هر یکی دو درم طین ارمنی یک درم مرد یک درم
همه را با آب عنب الثعلب بسرشند و بکار برند صفت ضمادی دیگر بگیرند اسفیداج سرب و اجزا بشیر تازه بسایند و طلی کنند درد بنشاند و کوک
بکوبند و ضماد کنند و چون گرم میشود بر می دارند و دیگری بر می نهند و سبزی که بر سر آب ایستاده باشد بر نهادن سودمند بود این سبزی را
بتازی طحلب گویند و کشنیز تر و آب او سودمند بود و اسپغول و سرکه سودمند بود و زعفران و افیون را ... بشیر گاو بسایند پس با موم
روغن گل و روغن گل کرده باشند بیامیزند و طلی کنند سودمند باشد درد بنشاند صفت ضمادی که آماس را تحلیل کند و حرارت نیارد
بگیرند لوبیا و بپزند و بکوبند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر قابض که باول علت بکار برند بگیرند اقاقیا و حضض و صندل سرخ و صبر و پوست
دربندی و شیاف مامیثا و گل ارمنی همه را با آب عنب الثعلب بیامیزند و بسایند و طلی کنند صفت ضمادی دیگر مجرب بگیرند عدس مقشر و بکوبند
و اندکی گلاب با وی بسایند و آب کشنیز تر بر سرشند و طلی کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند انار پوست و در شراب قابض بپزند پس سماق و آرد

اصل کرم شد

اصلی گرم باشد اختناق بعفونت بود و ان بخارها کی از ماده غلیظ و سودای سوخته بالا بر اید انواع صرع و غشی و دلتنگی و ضجری تولد کند از بهر انک رگ
رحم بحجاب پیوسته است دم زدن از حال طبیعی بگردد و دمادم و ضیق النفس و خفقان پدید اید و باشد کی نفس فرو دارد و همچون مرده شود و باشد که یکبار
نفس منقطع شود و ناگاه بمیرد و انبیاکی (?) از ان کرده حیض بود سلیم تر از ان باشد کی از نایافتن جماع و احتباس منی افتد و اگرچه تولد منی از خون بود استحالت را
قابل تر از خون است همچون شیر بود کی از خون است و استحالت را قابل تر از وی است و اجزا ماده حیضهای دیگر برحم می رسد و کند نیاید و باز می
گردد و در تن پراکنده می شود و از وی تبها و آماسها و دردها اندامها و صداع و دوار و سدر و وسواس تولد کند و از بهر انک این علت صعبتر از غشی یافته
است نخست اندرین علت پدید اید بی صرع و سبات و سکته ادا کند و باشد کی نوبتهای حرکت این علت دراز بود و متواتر شود و خلاص نیابد و هر گاه کی نوبت
این علت نزدیک شود نخست اندیشهای بد و تدبیر ناصواب بخاطر در می اید و درد سر و خیرگی چشم و دوار و طنین پدید اید و دندانها بر هم می زند و وی چرا اید
و آواز می دهد و الحجه باد گویند دشوار بهم کند و خواهد آن همی باشد کی حیزوی از جای رحم او بالا بر می اید و از درد بیش خالی نباشد و علامت انک ماده
این علت خلط غلیظ است آنست که خداوند علت پیوسته کسلان بود و خواب بر وی غلبه کند و فراموش کاری و در حال حرکت همچون خفته باشد
و چشمها فراهم کرده باشد و چشمها و دهان فراز کرده دارد و بهوش باز نباشد و عرق اید ناهموار اندرین پدید اید و باشد کی قی کند و بلغم بر اندازد
و راحت یابد و بهوش باز اید و علامت انک ماده علت خلطی سوخته است آنست کی خشکی بر وی غلبه دارد و در حال حرکت علت رطوبتی از رحم فرود
اید و چشم و روی سرخ شود و از تب و درد چشم خالی نباشد و علامت انک سبب این علت احتباس منی است آنست که ناگاه باشد و در حال حرکت علت
رطوبتی از رحم فرود اید و از ان راحت یابد و باشد که قابله دست برحم او برد و دغدغه کند و رطوبتی از وی جدا کند و از وی خلاص یابد و
فرق میان این علت و صرع آنست که خداوند صرع راستی زبان خاید و کف اندازد و از وی فوی ازوی بر اید و اندرین علت از هیچ نباشد
جز انک تشنج کند و رنگ و نفس او بگردد و از خویشتن غافل شود و اگر لفظی بر اید در حال ساکن شود و هرگاه که بهوش باز اید حال خویش و لجه
تشنیع باشد چه کاینه تواند کرد و مصروع نتواند کرد و فرق میان این علت و سکته آنست که حس خداوند سکته باطل شود و حس خداوند این علت
بعضی بر جای بود و غطیط که خداوند سکته را باشد او را نباشد و فرق میان این علت و لیثرغس آنست که رنگ روی خداوند لیثرغس رنگ
بر حال خویش بود و نبض لیثرغس ممتلی و موجی بود و نبض این علت متمدد بود و متفاوت و چون قوت ساقط شود متفاوت و بی نظام گردد
اگر سبب علت باز ایستادن حیض بود علاج انجانک در احتباس طمث یاد کرده آمده است همی باید کرد و نگاه باید کرد اگر علامتهای خون ظاهر بود باسلیق یا رگ
صافن باید گشاد و بر روی ران و بر ساق حجامت کردن و اندر طبیخ بابونه و بنفشه و اکلیل الملک و مرزنگوش و بلبلاب می نشیند و روغن بنفشه و روغن
سوسن بهم آمیخته بر زهار و حوالی ان مالند و بر شتباره بخویشتن بر می دارند و بوی ناخوش در بینی داشتن و بخور خوش بقعه دود کردن چنانک معلوم است
و آب تخمها و چیزهای ادرار کننده دادن و اگر سبب علت خلط غلیظ بود و از نایافتن جماع بود تدبیر لطیف باید کردن تا طبیعت ماده را هضم کند و
اندامهای فرو سوین بستن و مالیدن و اطراف بطبیخ بابونه و شبت و اکلیل الملک و غیر ان شستن و در حال حرکت این علت از بن ران تا بقدم
بستن و قدمها را در آب گرم نهادن و نمک و خردل مالیدن و محجمه بر روی ران و بر ساقها نهادن تا ماده را فرو سوی کشد و بوی ناخوش به بینی برداشتن
چون قطران و جندبیدستر و جاوشیر و سکبینج و بیرزد و اندر طبیخ انگدان و قیسوم و حلبه و کرنب و هزار اسفند و شبت و اکلیل الملک و تخم کرفس و سعد
و محلب و قسط و برگ غار و بابونه و ادخر و سذاب و نانخواه و عاقرقرحا و سلیخه و پودنه جویباری و مانند ان نشاید و بدان تکمید کردن و نطول کردن و فرج
قابله را فرمودن تا شیافی از کرنب دانه و بلبل و حب الغار با روغن سوسن چرب کند و انگشتان خویش چرب کند و بفم رحم رساند و دغدغه کند بسیار
تا باشد که رطوبتی سرد از وی فرود اید و خلاص یابد و اگرچه این دغدغه از المی خالی نباشد اما الم انی دهد کی ازالت کند و سبب خلاص بود و فرفیون
درین باب سخت قوی است در حال رطوبت فرود آرد و غالیه را درین باب منفعت عجب دارد و بتجربه معلوم است اندکی مدق بروغن حب الغار یا بروغن سوسن بفم رحم
رسانیدن و دادی در شراب حل کنند و بفم رحم رسانند سودمند بود و در حال سلامت ایارج فیقرا و ایارج روفس و تیاذریطوس و حب شبطرج و حب
اصطمخیقون و ایارج لوغادیا استفراغ باید کرد چند بار و معجون النجاح پیوسته بکار داشتن و از پس استفراغ بحجرها و دحمرثا و فلافلی و کمونی و کاکبخ سکبینج
اندر طبیخ انیسون یا در طبیخ لوبیا سرخ یا در آب سذاب تر یا در طبیخ نخکش سودمند بود و غاریقون در شراب انگوری یا در ماء العسل و جندبیدستر
اندر ماء العسل سودمند بود و سرکه عنصل ترش و سکنجبین عنصلی ترش سودمند بود و دو درم دادی اندر شراب قوی سودمند بود و تدبیر ان کردن کی

بیمار اسبوهر پیاز زند سخت صواب باشد **صفت شیاف** حقنه سودمند بیرمیعه تر سه وقیه بلبل و کندر از هر یکی یک وقیه بیه بط چهار وقیه تخم انجره چهار
مثقال شیاف کنند چنانک رسم است و حقنها گرم کی رطوبت را فرو دارد و بادها را تحلیل کند چنانک یاد کرده آمد **باب ششم**

اندر گرد آمدن آب اندر رحم باید دانست که علامتهای گرد آمدن آب در رحم است کی حیض باز ایستد و در شکم قراقر پدید آید خاصه بوقت
حرکت و در فرود سو شکم آماس نرم و حالی هم چون حال خداوند استسقا پدید آید و باشد که گمان افتد کی آبستن است و گاه گاه رطوبتی از رحم همی پالاید
علاج این علت را داروها حیض گشاینده و ادرار کننده باید کرد و اندر طبیخ آبی نشاندن سودمند بود و ضمادی که در استسقا زقی بکار برند درین
باب سودمند بود بغایت و حقنها و شیافها که حیض بگشاید و آب تاختن آرد سودمند بود و خربق سپید برداشتن سودمند بود **باب هفتم**

اندر بادها و غلیظ که اندر رحم گرد آید باید دانست کی سبب این علت یا از زخمی و آسیبی بود یا دشوار زادن کی الم آن مزاج را ضعیف کرد اندر
سخت بد و رسد و سوء المزاج سرد غالب شود و فم رحم را سرد کرد اند و ماده بادها اندر فضای رحم یا در رگها و پیهای آن بماند یا در لیفهای آن بگیرد و این عرض بود
از آنک در زاو بیمار رحم بود و باشد کی بادها چنان غلبه کند کی تمددان بران جوزها رو شو هاران باز دهد و حجاب معده بر انگیزد حالی هم چون حال استسقا
طبلی پدید آید و باشد کی از جای بجای همی گردد و قراقر می کند و می خلد و ضربان می کند هر گاه که چیزی گرم تکمید کند ساکن شود و باز معاودت کند و
باشد کی تا آخر عمر درین علت بود و علاج نپذیرد بهیچ وجه **علاج** نخست با ایارج فیقرا و ایارج لوغاذیا و ایارج ارکاغانیس استفراغ باید کردن
و از پس استفراغ سکبینا اندر طبیخ ماء الاصول و بزور دادن و روغن سداب و روغن شبث گرم کردن و مالیدن بدین روغنها تکمید کردن و در طبیخ
و شراب تخم تخلیت و قنطوریون و زیره و برنجاسف و مرزنجوش و بودنه دشتی و تخم کرفس و نانخواه و سلیخه و مانند این نشاندن و مقل با نفلا … طبیخ
ضماد کردن با روغن سداب و هر چه در علاج بادها کرده و شافه یاد کرده آمده است اندرین باب سودمند بود و گفته اند همی مرد کرد در رحم بران … متمد
کرد و او را فتول کند این بادها را شکند و هم در علاج بادها رحم آورده اند هر بامداد یک درم فیم یا دو درم مقل و یک درم زیره و دانگی عاقرقرحا بکار برند

باب هشتم **اندر انقلاب الرحم** باید دانست کی سبب این علت دو نوع است یکی آنک
قوتی عظیم بر رحم رسد چون دشخوار زادن و ستور قابله یا بانگی عظیم کردن یا چیزی گران برداشتن یا از جایی بلند افتادن و جستن یا زخمی
و آسیبی یا ناگاه چیزی دیدن یا آوازی عظیم شنیدن کی از آن بترسد چنانک مثلا ناگاه در پیش خویش ماری بیند یا دیواری بشکند و خانه
بیوفتد دوم آنک رطوبتی غلبه کند و رباطهای رحم سست گرداند و فراخ گرداند یا رحم بوده باشد و رباطهای او خرده و تباه کرده و بسیار باشد کی رحم
بجملگی بیرون افتد این علت را بتازی انقلاب الرحم گویند و عفل نیز گویند و خداوند این علت عفلا گویند و بسیار باشد کی رحم بیرون شود چنانک
مردان را خایه بزرگ شود و اهل لغت این را عفل گویند و قرن نیز گویند و خداوند این علت را قرنا و عفلا گویند **علامتها** انقلاب رحم آنست
کی در بن تهیگاه و معده و پشت و حوالی آن دردی عظیم بود و باشد کی با این درد حمای باشد و باشد کی لرزه و رعشه تولد کند و توی درد
پدید آید بی سببی و حس آن همی از همی باید که چیزی گرد شده اندر زهار و نهاده است قابله و خداوند علت این را یابد و بکشد نواند یافتن
و هر گاه کی تمام تر گردد و باطن رحم ظاهر شود پیدا آید انبوه یافت و هر گاه کی سرخی شده باشد و فرو لغزیده در شکل خویش پیدا آید
بدید بود و گاه باشد که بول و براز باز گیرد بسبب آنکه رحم منفذها بول و براز را بفشارد و زحمت کند **علاج** علاج او آنست کی اگر خداوند
علت جوان بود امید توان داشت کی علاج بپذیرد و چون پیر گشت علاج دشوار پذیرد اما نخست حقنه کنند تا امعا از ثفل پاک شود و زحمت
آن از وی دور کرده باشند و هر گاه کی بول حقنه برداشته شد زحمت منفذ دیگر گشاده کرده و بول با آسانی بیرون آید چون روده و مثانه پرداخته شود
و زحمت برخیزد در رحم را باسانی بجای باز توان برد طریق بجای باز بردن آنست که خداوند علت بستلقی بخسپد و رانها از هم باز کرده و پشم پاره
مرغزی نرم … بلسه مواد … بر دارد و رحم را بدان بلیته بجای باز برد بعد از پس پشم پاره دیگر بعصاره اقاقیا یا بشرابی که چیزی
قابض در وی حل کرده باشد تر کنند و بر فم رحم نهند و پشم پاره دیگر را و آب تر کنند و بر فرج و زهار نهند و بر پهلو بخوابانند و رانها بهم باز نهند
و آن پشم پاره را نگاه دارند و محجمه بر کرگاه و بر فرود سو ناف نهند و بوسند و خون بیرون نکنند و عطر خوش بو بیابند تا رحم میل بالا کند و او را بوی
ناخوش نگاه دارند تا رحم از آن بوی کریه بگریزد و فرو سو میل نکند دو روز بدین شکل باشند روز سوم آن پشم را بدل کنند و آن بدل را بشرابی
کی داروی برگ مورد و گل و اقاقیا و ناربوست و غیر آن جوشانیده باشند تر کنند و آن را نیز گرم کنند و بخوشی بردارند هم برین سان هم چنان

بشبی دیگر

بشی دیگر بدان شراب تر کنند و بر فرج و بر زهار نهند و هم چنان شیشه و محجمه بر نهند و هم بران شکل بخسبند پس او را در شراب مذکور در آبها بعض
می نشانند و مطبوخها قابض بکار برند یا ضماد و حمامها و بخورها که بعضی مشاهده صواب بینند هر نوبت بر می نهند و بعد از آن طبیخ برگ مورد و برگ
گل و مانند آن وی را می نشانند سودمند بود

باب نهم اندر علاج رتقا

باید دانست که رتقا زنی را گویند که بر فم رحم او غشای رسته باشد چنانکه بدان سبب مرد با وی صحبت نتواند کرد و باشد که گوشتی فزونی باشد
چون عضله و باشد که قرحه بوده باشد و جراحت آن رسته بود چنانکه هیچ منفذ نماند و باشد که از آفرینش خلقی مادرزاد باشد و هر گاه که رحم را
هیچ منفذ نباشد که خون حیض بدان بیرون آید هنگام بلوغ حیض آمدن ماده حیض آنجا رسد و منفذها نیابد باز گردد و در تن پراگنده شود
و از آن بلاها و بیماریها صعب تولد کند و هلاک شود علاج علاج این علت جز به آهن و دستکاری نیست و این چنان بود که آنرا که
غشا بود باید سر و لب فرج را بدو انگشت که آنرا ابهام گویند از هم باز کرد و از هم باز کشد چنانکه اگر غشای رقیق بود بدرد و اگر غشا غلیظ
بود سایه از بعضی بشکافند و اگر غشا دورتر بود باشد بمنادها تلمیذ برفق و نگاه دارند و بشکافند و نگاه داشتن از غشا ضماده
هیچ حرکت نکنند بران تا انقلاب رحم نیفتد و اگر گوشت فزونی بود عضو از بهر وی بر دارند بالیزه چنانکه هیچ باقی نگذارند و از لب فرج
هیچ نبرند پس پنبه پاره بروغن زیت و شراب قابض تر کنند و بر میان هر دو لب فرج نهند پس کم سه روز بگذارند و اگر حاجت باشد بماء
العسل می شویند پس مرهمها دو یا نه بکار دارند و احتیاط کنند تا چون جراحت درست گردد فم رحم دیگر باره منضم نگردد و چون جراحت
درست شد جماع فرمایند و اینرا که این علاج خواهند کردن راست بنشانند پشت مسندی باز نهاده و زانوها بر افراشته و ساقها بخویشتن باز
گرفته و رانها بشکم باز نهاده و هر دو دست زیر هر دو زانو در آورده و او را بدین شکل ببندند بنوارها و پس این علاج کنند و اگر عضو وی
باشد مشکل تر باشد

باب دهم اندر علاج درازی بظره

باید دانست که زنانرا بر فرج فزونی است که آنرا ختنه گویند و این فزونی را ببرند و آن فزونی را بظر گویند و زن ختنه ناکرده را بظرا گویند و زنانی
باشند که ختنه ناکرده بمانند و بظر ایشان دراز گردد و چیزی هم چون قضیب پدید آید مجامعت را نشایند و نخاسان کنیزکی را که بدین صفت
بود گویند استخوان دارد و آن بظر بود که هم چون قضیبی پدید آمده بود و این بظر باشد که بزمستان کوتاه گردد و باشد که ناپیدا شود
و در تابستان درازتر گردد و بهتر پدید آید بدین سبب این علت بزمستان پوشیده‌تر باشد و بعضی از زنان باشند که بدین بظر با زنان
مجامعت کنند و جالینوس برین گواهی دهد [illegible] این را منکر می باشد این هم با آهن و دستکاری علاج توان کردن و لیکن از اصل
بر باید داشت چه اگر بیخ باز ماند خون بسیار برود و قوت ساقط گردد

گفتار بیست و یکم اندر درد پشت و تهیگاه و کشادگی مهرها که بند

باب نخستین اندر درد پشت و تهیگاه و اسباب و علامات و علاج آن

ریاح الافرس گویند و در دانهما و تهیگاه و عرق النسا و النقرس و داء الفیل و دوالی

باید دانست که اسباب درد پشت هفت نوع است یکی سوء المزاج سرد ساده دوم ماده غلیظ و خام اندر عضلها و وترها اندر چنین و پیرامون
که گرد مهرها پشت در آمده است سوم ریح و مانند آن چهارم بسیاری جماع پنجم امتلاء آن رگ بزرگ است که در پشت بود ششم ضعیفی و لاغری گرده هفتم
مشارکت رحم چنانکه بعضی زنانرا بوقت حیض باشد و اسباب درد تهیگاه در بیشتر حالها بعضی غلیظ بود یا بلغم خام علامتها اما علامتها
ماده خام است که بحرکت و ریاضت ساکن شود و اندک اندک پدید آید و دشوار بر توان خاست و درد با گرانی باشد و باشد که حس رماحی باشد و گرانی
نباشد و آنچه از گرمی بود و سستی راحت یابد و آنچه از ماندگی و رنج و آنچه از بسیاری جماع بود اسباب آن از پیش گفته باشد و آنچه از ضعیفی گرده بود
علامتها ضعیفی گرده و لاغری آن یاد کرده آمد و نقصان قوت مجامعت بران گواهی دهد و آنچه بمشارکت رحم بود احوال رحم از آن خبر دهد و آنچه
از امتلاء رگ بود یعنی رگ بزرگ دردی باشد با حرارت و ضربان اندر درازی پشت و اگر دست بجایگاه دردی رسد علامت آن باشد که ماده اندر
عضلها و وترها اندرونی است علاج اما اگر سبب ماده خام باشد علاج وی بزاید زیاده باشد حب الاصول و روغن بید انجیر و استفراغ
بقی و اداره مسهل چون حب منتن و حب سکبینج و ایارج فیقرا مرکب با شحم حنظل و تریاق اربعه درین جایگاه خاصیتی خوب دارد و نخود سیاه هر شب
تر کرده و بامداد آب آن باوج و روغن گاو و انگبین خوردن سود دارد خاصه اگر دو هفته پیوسته می خورند و اگر وجع دایم گونه کنند و شبانگاه با نخود
تر کنند و بامداد از خود خون بدهند و با بادیه و انگبین و روغن گاو برافکنند صواب بود و طعام نخود آب و هلیون خوردن سودمند بود و روغن فرفیون

و روغن قسط و روغن سوسن و روغن سذاب که مالیدن سودمند بود نخست پشت را بگرمابه در دست بمالند پس بروغن گرم کرده بمالند و ضمادهای گرم
که از مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج و جندبیدستر و فرفیون سازند و روغن حب الغار و روغن سذاب سودمند بود و ضماد خردل زمره در پشت نهند را
سودمند بود و اگر سبب بادها بود ماء الاصول و روغن بیدانجیر سودمند بود و حب سکبینج سودمند بود بدین صفت بگیرند حلبه و حب الرشاد و تخم کرفس
و نانخواه و زنجبیل از هر یکی برابر سکبینج مسکه جمله را بکوبند و بسرشند چنانکه رسم است و هر بامداد شربتی دو درم می خورند و اگر سبب سوء المزاج سرد
ساده بود مزاج را بدل باید کردن و معجون نیاو تریاق اربعه و تریاق بزرگ و مثرودیطوس سخت نافع بود و اگر سبب سوء المزاج سرد ساده بعلامتها که معلوم
است فرق کنند و بعد از آن این بیماری علاج بسازند و اگر سبب رنج و ماندگی باشد آسایش باید جست و طعامهای سبک و لطیف خوردن و گرمابه و روغن
شبت و روغن بابونه بکار داشتن و اگر سبب بسیاری جماع با ضعیفی و لاغری بود علاجها که پیش از این در جایها هشت یاد کرده آمده است
می باید کردن و اگر سبب امتلا و کثرت بود رگ باسلیق و رگ مابض باید زدن و روغن گل مالیدن و طعام لطیف خوردن

باب دوم

باید دانست که مهره پشت که از جای خویش برون باشد بیرون آید و بیازی
از جاهای گویند و باشد که باندرون شود از اقعس گویند و باشد که بیک جانب رود از التوا گویند و اسباب آن درد باشد حال تنها رطوبتی بود روان
هم چون رطوبتی که از آن فالج باشد یا رطوبتی باشد غلیظ هم چون رطوبتی که از آن تشنج بلغمی خیزد یا بادی بود غلیظ که مهره را کشاید یا آماسی
بود بلند رون یا ماده آن غشا اندرونین باشد که از اصفاق گویند بکشند و مهره را از جای برد و هرگاه که مهرهای سینه او کشاده شود و از جای برد
دم زدن را طبیعی گردد زیرا که اندامهای دم زدن او از نهاد طبیعی بشود بقراط می گوید من اصابة حدبة من ربو او سعال قبل ان ینبت
فانه یهلک می گوید هر کودکی را که ربو و ضیق النفس اسهال کرده باشد و خراجی عظیم و مزمن تولد کند و این خراج از بهر آن باشد که ماده لوس
غلیظ باشد و اگر غلیظ نبودی مهره را از جای نبردی و حدبه نگردانیدی و سبب آنکه کودکان را بیش گشاده گردد و حدبه تولد کند آن است
که ایشان را طعام دهند بوقت طعام نارسیده و بدان سبب اخلاط ایشان غلیظ گردد و بسته شود و پشت میل کند و مهره را از جای برد و ظهر لعند
حدبه را ساق باریک شود از بهر آنکه مهره از جای برود و بعضی منفذها که غذا در وی بگذرد و باندامها فرو سوی آید تنگ تر شود و نصیب عضو
از غذا چندانکه باید بدانجا نرسد و بسیار باشد که سبب تولد حدبه زخمی و آسیبی و سقطه باشد **علامتها** علامت ماده غلیظ آنست
که تدبیرها که گذشته مهره بدین فوایت کرده باشد و حدبه و نفس بر آن گواهی دهد و اگر روغنی در وی که مالید از آن شفا نکند یعنی در نخورد و علامت
اماس آنست که درد وی خلنده باشد و تبهای مختلف آید و آنچه سبب آن زخمی و آسیبی بود علامتها از سر آن پدید آید **علاج** اگر سبب علت
ماده غلیظ باشد علاج آن علاج فالج است نخست استفراغها باید کردن بداروهای مسهل چنانکه در علاج فالج یاد کرده آمده است و لعوقها را باید چون
لعوق کرنب و لعوق اسقیل بکار داشتن سکنجبین عنصلی سودمند بود و علاجهای ربو و ضیق النفس در این باب سودمند بود و ضمادهای گرم و محلل
چون جاوشیر و مقل و اشق و سکبینج و حلبه سودمند بود و اکلیل الملک و داروهای قوت دهنده چون اقاقیا و گلنار و گل سرخ است و آنچه بدین ماند
و داروها دیگر هست که هم گدازنده است و تحلیل کننده است و هم قوت دهنده چون جوز السرو و برگ مورد و برگ درخت غار و اشنه و اهلیلج و قصب الذریره و را
و منفعت ترکیب این داروها با یکدیگر آنست که داروهای گرم و محلل ماده را می گدازد و تحلیل می کند و داروهای قوت دهنده بندها و رباطهای مهرها را قوت می دهد
تا مهرها را بجای باز آرد و اگر نخست داروهای قوت دهنده بکار دارند بیم باشد که بندها و رباطهای مهرها قوت یابند و ماده را دفع کند و از دفع آنکه بی
تحلیل باشد در اندامهای دیگر فالج و آفتهای دیگر تولد کند اما هرگاه که نخست استفراغها تمام کرده باشند بر داروهای قوت دهنده اعتماد کردن روا بود و
اولیتر آن باشد که از داروهای قوت دهنده چون سرو و آنچه بدین ماند بکار می دارند تا منفعت تحلیل کردن و قوت دادن یافته شود و اگر اقاقیا و جلنار
و مانند آن بکار خواهند داشت از با جندبیدستر و برگ خرزهره و درج و حب الغار و مانند آن ترکیب باید کردن و از روغنها روغن سذاب و فرفیون سودمند
بود **صفت** انگژد ملبد و جندبیدستر و عاقرقرحا و تخم حنظل و فرفیون را بجو از هر یکی راستا راست همه بکوبند نرم و در روغن سذاب بگیرند
یک رطل بغدادی و ده درم از این داروهای کوفته در وی حل کنند و در آفتاب نهند یک هفته و هر روز دو بار بجنبانند پس پالایند و داروهای تازه می کنند
و یک هفته دیگر در آفتاب نهند چند کرت پس بپالایند و داروهای دیگر تازه می کنند کمترین سه بار این تدبیرها می کنند پس بکار دارند **صفت**
روغنی دیگر رطوبتها را و بادها را تحلیل کند بگیرند اهلیلج و شیح و جوز السرو و برگ مورد و عاقرقرحا و مرزنجوش و اکلیل الملک و فوذنج و اذخر و سلیخه

سپرادرب

همه را در آب برنج وسیاه دانه ودوغن سداب وروغن بابونه کنند روغن جوز بیک وزن که باید وبآتش نرم بجوشانند تا آب برود وروغن بماند پس چند سنبل
وفرفیون وابهل در وی حل کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند راسن ودرج وابهل نیم کوفته کنند ودر شراب بپزند تا مهرا شود ومنفذ در وی حل
کنند وهمه چون مرهمی سازند وبکار برند واما کی این علاجها اثر نکند داغ باید کرد واگر سبب حدبه اماسی باشد علاج وی علاج اماسها صلب است
واگر سبب آن زخمی وآسیبی بود علاج آن در جای خویش گفته آید

باب سوم اندر علاج وجع المفاصل ونقرس وعرق النسا وسبب آن وعلامت وعلاج آن

باید دانست که سبب این دردها مادتها فرو آمدن بود که در پیوندها گرد آید واین علت را علی العموم بتازی اوجاع مفاصل گویند اما اگر در پیوندهای انگشت
پای بود آنرا نقرس گویند وآنچه در سرین وحقه ران بود واندکی بران فرود آید آنرا وجع الورک گویند یعنی درد سرین وآنچه از سرین بران فرود آید
از سوی بیرون وبا شتالنگ وانگشت خرد فرود آید آنرا عرق النسا گویند ونسا نام آن رگ است که از سرین تا شتالنگ وانگشت خرد فرود آید از بهر آنکه
ماده اندرین رگ افتاده باشد درد اندر درازی می رود وعرق النسا از بهر آن گویند تا عامیان بدانند وآنچه در پیوندهای دستها وزانو بود آنرا وجع
المفاصل گویند وسبب گرد آمدن مادتها فرو آمدن در پیوندها دو نوع است یکی سببهاست اصلی ودیگر عارضی اما سببهای اصلی سه چیزست یکی آنکه آفریدگار
تبارک وتعالی پیوندها آنرا بهر سهولت حرکت آفریده است تا جانوران حرکتها گوناگون توانند کرد واز بهر آنکه تا حرکتها آسان بود جایگاه پیوندها فراخ
است ودر هر پیوندی رطوبتی نرم نهاده است تا حرکتها نرم می بود وتا استخوانها بر هم سوده نشود وتا سبب حرارتی که از حرکتها تولد کند وترکاور باطنها
که پیوندگاهها را نگاه می دارد خشک نگردد وهر آن حرکت باز نماند وبدین سبب است که هرگاه که مردم حرکت بسیار کند وآن رطوبت بیشتر تحلیل
خرج افتد پیوندها گرم شود وماندگی پدید آید وسبب ماندگی این خرج رطوبت است وگرم شدن پیوندها وطبیعت پیوندها آنست که پیوسته
رطوبتی بخویشتن می کشد وطبیعت را برین مسلط کرده اند واین نعمت نرم داشتن پیوندها وتر داشتن رباطها تواند می دارد هم چنانک گردون
کشان وخراس بانان جایگاه گردش گردون را وسید خراس را بروغن چرب می کنند تا حرکت آن نرم بود واز حرارت گردش آن آتش نخیزد وسوده
گران هم بدین سبب مهرها وسنگها که می سایند بآب سایند تا از حرارت سودن وگردش سازها آتش نجهد پس از بهر این پیوندها که از بهر حرکت است
وطبیعت حرکتها آنست که ماده را در پیوندها افکند بدو چیزست یکی آنکه حرکت ماده را بجنباند وماده در جنبش آید میل بدان جانب کند که حرکت از وی
آمده باشد نه بینی کی کشتی بانان کشتی را در آب ساکن بجراف رانند وآن چنان باشد که آب را بجراف بجنبانند واگر اندک دو آب پدید آید وبقوت
گرانتر آب کشتی برود از بهر آنک سبب حرکت بجراف گرایش بود وسوکشی کند وسبب دوم آنکه از حرکت حرارتی تولد کند وطبیعت حرارت کشیدن است
رطوبتها را بخویشتن کشد نه بینی که حرارت سوختن بلیته چراغ روغن حلوه بخویشتن می کشد ومی سوزد واز فراخی جایگاه پیوندها واز قوت هاضمه سست آنک
دیگر اندامهاست بدین سبب هر خلطی فرو آید که در پیوندی افتد در وی بماند وهضم نشود وهرچه در دیگر اندامها افتد اگر همه پیوند در پیوند هیچ فضله را
دفع نکند قوت هاضمه آن عضو آنرا هضم کند وباشد که بعضی را دفع کند وهیچ پیوندی از پیوندها فضله را دفع نکند وسبب آنک در پیوندها هیچ هضم
نشود آنست که قوت هاضمه را یاری از حرارت ورطوبت بود وحرارت ورطوبت در گوشت بیشترست وگوشت اندر پیوندها اندک است وچون پیوندها عصب
است واستخوان ووتر ورباط مزاج این همه سرد است وخشک بدین سبب هر فضله که در پیوندی افتد در وی هضم نشود وسبب آنک هیچ فضله را دفع
نتواند کرد دو چیزست یکی آنک طبیعت او قبول ماده است ودیگر آنک جای پیوند فراخ است هر فضله کی در وی افتد آنجا بماند سببهای اصلی اینست که یاد
کرده آمد وسببهای عارضی هفت است یکی ریاضت ناکردن دوم ضعیفی معده که طعامها را نتواند گواریدن سوم طعام از پس طعام خوردن وچیزها ناموافق
وبی ترتیب خوردن چهارم مستی متواتر پنجم شراب خوردن ناشتا تا عصبها وپیوندها بدان سبب ضعیف وبا آفت شود ششم از پس طعام خوردن در
گرمابه شدن واز پس جماع ریاضت کردن هفتم ماده زکام ونزله که از بالا فرود آید ودر پیوندها افتد وبسیار باشد که سبب گرد آمدن خلطها بدین درد
پیوندها باز ایستادن استفراغ بود که عادت بوده باشد چون قی واسهال وخون بواسیر وحیض وغیر آن وشیخ رئیس در کتاب قانون می گوید یکی از
سببهای این علت آنست کی قولنج علاج کنند بر وجهی با قوت امعا قوی گردد وخلطهای قولنج را قبول نکند وآن خلطها بازدارد وباطراف وپیوندها
افکند وبسیار باشد که خشمی عظیم پدید آید واندر آن خشم حرکتی ناهموار کند وحرارت خشم فرو شود که درین بود بگدازد وبحرکت ناهموار در پیوندها افتد ومن
در شهر مرو مردی خردمند را دیدم که او را درد سرین رنجه داشتی مرا حکایت کرد که روزی وضو می کردم تا نماز کنم کسی از خدمتکاران او چیزی تباه کرده بود
او را از آن خشم آمد ودرد از خشم حرکتی کرد در حال این درد پدید آمد وبروی بماند اما سبب آنکه طعامها ناموافق ومستیها متواتر وطعام از پس طعام

خوردن وی توشیه خوردن زیان دارد و این علت از دو سبب است یکی عضوها ناگوارنده درین کرداید و بورکها بکذرد دو سببهای اصلی که یاد کرده آمد
مفاصل شود و درد پدید آید و سبب آنکه مجامعت و ریاضت از پس طعام خوردن زیان دارد آنست که در مجامعت پیوندها را حرکت بسیار افتد و در ریاضت
بیشتر افتد و پیوندها بدان سبب گرم شود و عضوها ناگوارنده را که در تن که در معده باشد بخویشتن کشد و بر شود و سبب آنکه از پس طعام در گرمابه رفتن
زیان دارد دو جهت یکی آنکه در گرمابه همه رگها و پیوندها گرم و گشاده شود و اخلاط را بخویشتن کشد و غذاها ناگوارنده بدان سبب انفعال و جگر
بگذرانند برکها و اندر پیوندها ریخته شود و دوم آنکه مادتها را که در تن باشد در گرمابه گداخته شود و در رگها روان گردد و از عضوی بعضوی ریخته
می شود و در پیوندها گرد می آید و سبب آنکه ریاضت ناکردن زیان دارد آنست که پیوندها بحرکت ریاضت گرم شود و رطوبتها که در پیوندها بود بحرکت
و ریاضت تحلیل پذیرد پس هرگاه که مردم ریاضت نکند رطوبتها در تن و پیوندها بسیار گردد و سبب دیر ماندن غلیظ شود و درد ها و وجع های
اندر پیوندها پدید آید و هرگاه که خلطی فزونی در تن گرد آید پس استفراغ اتفاق افتد بقی یا باسهال یا با دار از قوت طبیعت یا بعلاج آید و بول
غلیظ اندر ممکن بود که این علت بدان دفع شود و اگر استفراغ اتفاق نیوفتد از دو حال بیرون نبود یا خلط فزونی در پیوندها افتد و این علت پدید
آید یا در رگها بماند و عفن گردد و تبهای عفونی تولد کند یا گوشتی نرم را ازو بون کرده و آماسی و خراجی کند چنانکه در سبعوها ران و بغل دست و مانند آن
کرداید و خراجی کند و ماده این علت بعضی خون بود و بعضی باصفرا و بلغم آمیخته بود و این بیشتر باشد و بعضی بلغم خام بود و این عمر بیشتر باشد و بعضی
ماده سودا بود و این کمتر باشد و تولد این مادتها بیشتری از فضله هضم ثالث و ثانی باشد و این علت میراثی و ناقه آن را و کسانی را که بیمار بها
دراز کشیده باشند و علاج بعضی ناصواب رفته باشد بسیار افتد از بهر آنکه قوت هضم این گروه ضعیف باشد و بسیار بود که خداوند علت را
پیوندگاه سخت کرده و باشد که انگشتان بر هم نجد و کوز شود و گاهی در عصب گرد و گاهی ساکن تر گردد و این خداوند مزاج گرم را باشد و بسیار
باشد که میان انگشتان و در پیوندگاه گوشت فزونی پدید آید و این از ماده خونی افتد و نقرس از جمله بیماریهاست که از پدران میراث بفرزندان
پدید آید و بسیار باشد که نقرس را و اوجاع مفاصل را بدارو ها قوت دهند علاج کنند تا مفاصل که فضله را اندر وا آید قبول نکند و از خویشتن
باز گردانند و آن علاج سبب هلاک باشد از بهر آنکه آن فضله که بمفاصل اندر آید باز گردد و باعضای رئیسه شود و هلاک گرداند و این خداوند
نقرس صفرای بیشتر افتد خاصه کی دارو ها سرد بسیار بکار دارند و اوجاع المفاصل بیشتری در فصل بهار پدید آید از بهر آنکه وقت بهار زنشدن
و حرکت کردن اخلاط است و در فصل خزان نیز بسیار باشد از بهر آنکه بسبب میوه ها بسیار خوردن خلطهای بد اندر تن گرد آید و طعام نیک هضم نشود
و گرما نیم روز سامه تن و گذرها اخلاط فراخ شود و بر ماسب تنگ شود و اخلاط در میان مفاصل فرود می آید و جمع می شود و هرگاه کی
خداوند اوجاع مفاصل و نقرس را داء الفیل و دوالی پدید آید از علت بحقیقت خلاص یابد و هرگاه که خداوند عرق النسا را اسهال آمد درد آن
منتهی بهدلتر کردد و بسیار باشد که درد علت عرق النسا در سر استخوانها رانی از حقه ران بلغزد و بیرون شود و گفته اند هرگاه که خداوند درد
سرین را سرخی بر ران پدید آید چند انگشت و خارشی سخت را بجا تولد کند درد سرین ساکن شود و سرینها یعنی الغول را زود کند روز بیست و پنجم
هلاک شود و عرق النسا و نقرس را اگر علاج صواب کنند و تن را از ماده آن پاک دارند با آنکه مایه خلطی که او فزون شود معاودت کند و درد
پیوندها دیگر بر معاودت کند و ماده عرق النسا بیشتر اندر بندگاه بود و عصب بی آن از سرین است فرود آید و درد آن صعب باشد و داغ
کردن سودمند بود و از او ایمن کرداند و درد نقرس بعضی را از انگشتان پای آغاز کند خاصه از انگشت بزرگ که بتازی ابهام گویند و بعضی را از پاشنه
آغاز کند و بعضی از کف پای و بعضی را از پهلوی پای و بعضی را سر پای درد خیزد و درد بر ران بر آید و خداوند نقرس را خریطه خایه بزرگ شود
و مردم خصی را نقرس نباشد و اصلع نشود و زنان را نقرس نباشد مگر بیش از هنگام حیض باز ایستد و ماد تها در تن بماند مجرب باشد کی اگر چه
نقرس تولد کند و این معنی در بابها گفتار بحقیقت از کتاب دوم یاد کرده آمده است **علامتها** مقصود از علامتهای این علت آنست که بداند
که ماده کدام خلط است و ترکیب از چند و چگونه معلوم کند و لیکن از رنگ جایگاه درد و از رنگ آماس و ضربان و تمدد و خلیدن و گرانی و سبکی و گرمی
و سردی آماس توان دانست و از مزاج و عمر بیمار و از فصل سال و از تدبیرها گذشته اما اگر لمس گرم بود چنانکه دست بروی نهادن خوش آید و سخت
سوزان نباشد و رنگ جایگاه سرخ بود و با ضربان و تمدد بود و با گرانی باشد و مزاج بیمار گرم و تر بود و از چیزها خنک بر نهادن آسایش یابد باید
دانست که ماده خون است و عمر بیمار و فصل سال و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد و اگر لمس سخت گرم و سوزان بود و سرخی کمتر باشد ضربان بیشتر

و اندر زمستان [illegible]
صفت ضمادی که با [illegible]
بکار دارند

جو وحی العالم بکیرند و همه با یک دیگر بسایند و بسرشند و طلی کنند و این ضمادها در تابستان سرد کرده بکار برند و اکر بکیرند بوک زیب و در آب بریزند و
بکوبند و بار ده خایه و قدری درد سرکه و قدری آرد جو بیامیزند و روغن کل بر چکانند و جمله سرشته طلی کنند سودمند بود والله اعلم بالصواب

باب چهارم اندر علاج وجع المفاصل و نقرس که از سردی بود

باید دانست که اکر درین علت علامتها
بلغم و خلط خام دیده آید نخست از آن بباید پرداخت و طریق پرداختن آن باشد که سه ماه اول سکنجبین عسلی دهند با آب بادیان تا پایابی بدرد روی
زیره ماتخ بادیان جوشانیده باشند و طعام نخود آب دهند اکر بس از چهار روز اندر دلیل اثر پختکی پدید نیاید روزی چند ماء الاصول دهند با روغن
بید انجیر بس طبیخ ایارج فیقرا و تربد بخیسانند و بکیرند ایارج فیقرا یک مثقال تربد یک مثقال هر دو با سکنجبین بسرشند و بدهند و سه روز دیکر ماء الاصول
دهند و روز چهارم کلکلانج دهند بی ماء الاصول و دیکر روز استفراغ کنند بحب سورنجان یا حب منتن یا حب شیطرج و بعد از آن باقی ماده بحبها
ادرار کنند و ماء الاصول پاک کردانند و اکر فصل تابستان بود و از قی کردن مانعی نباشد نخست از همه تدبیر قی کردن مشغول شوند و اکر به سبب
حاجت آید بس از آن مسهل دهند برین ترتیب که یاد کرده آمد و اکر ماده علت مرکب بود و لختی صفرا با بلغم آمیخته بود و بیشتر چنین باشد مسهل بحث
کرم نشاید دادن و هیچ مسهلی از داروها که اسهال صفرا کند نباید دادن از بهر آنکه اکر چه استفراغ بلغم در حال راحتی دهد دو روز باشد که دیکر باره
بلغم جمع شود و بعفونت صفرا در تن روان کردد و بجایکاه درد باز آید و بباید دانست که از جمله داروها که درین علت بکار دارند سورنجان را خاصیتی
و منفعتی نیکوست و آن آنست که داروهای دیکر مسهل ماده را بکشاید و فراخ کند تا ماده علت بزودی بکذرد و دفع شود لکن سورنجان کشاده بماند و
هر فضله که در تن باشد دیکر باره بدان منفذ فرود آید و سورنجان استفراغ کند و بعد از استفراغ منفذها را قوت دهد و فراهم آرد و خلط فرونی را
و خلط رقیق را از سیلان باز دارد لکن با این خاصیت دو مضرت دارد یکی آنکه معده را زیان دارد و دیکر آنکه عضلها و پیوندها صلب کند و بدین
سبب مصلحت آنست که او را با زیره و زنجبیل و بلیله بیامیزند تا مضرت او از معده باز دارد و صبر و سقمونیا قوت دهند تا قوت اسهال او زیادت کند تا
خلط رقیق را بیشتر دفع کند و خود زود تر دفع شود و از بس استفراغ داروهای نرم کننده و تحلیل کننده چون پیه بط و پیه مرغ بر عضلها طلی کنند و بعضی
طبیبان کویند که سورنجان را بکار برند لکن نبات او را با زیره و مانند آن برند و استفراغ بطبیخ آن کنند صفت حبی مسهل بکیرند سورنجان و زیره
کرمانی و زنجبیل از هر یکی یک درم صبر دو درم و نیم حب کنند و با طبیخ شبت بدهند در حال آسایش دهد صفت مسهلی دیکر بکیرند سورنجان
یک درم بوزیدان یک درم ماهی زهره دو دانک تربد یک درم و نیم زنجبیل نیم درم شکر سپید همه این جمله یک شربت بود صفت مسهلی دیکر بکیرند
سورنجان و بوزیدان از هر یکی سه درم ماهی زهره یک درم تربد چهار درم فوه رنک رزان دو درم تخم کرفس و انیسون و پوست حنظل از هر یکی دو درم
همه را در یک رطل و نیم بغداذی آب بریزند تا نیمه باز آید و بپالایند این جمله یک شربت بود صفت حبی قوی بکیرند تربد یک درم تخم حنظل
دانکی و نیم عصاره قثاء الحمار دانکی و نیم قنطوریون باریک دو دانک فربیون دانکی سورنجان دو دانک بوزیدان دو دانک ماهی زهره دانکی و نیم
مقل دو دانک این یک شربت بود صفت حبی دیکر بکیرند سورنجان نیم درم صبر نیم درم سقمونیا دانکی حبانک دیم است صفت حب
سورنجان بزرک بکیرند ایارج فیقرا سه درم سورنجان چهار درم شیطرج دو درم تخم حنظل دو درم و نیم ماهی زهره و بوزیدان و ملح نفطی و نمک
از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم فرا اسفند دانکی و نیم عاقرقرحا و اشق و جاوشیر و سکبینج از هر یکی یک درم حب کنند با آب سداب شربت
از سه درم تا چهار درم صفت حبی قوی بکیرند هلیله کابلی و بلیله و املج و شیطرج و قاقله و ماهی زهره و سقمونیا راستا راست شربت
سه درم یا چهار درم صفت حب منتن و حب شیطرج اندر معالجات فالج یاد کرده آمده است صفت حبی که خداوند علت مرکب را که از صفرا و بلغم
بود سودمند باشد بکیرند ایارج فیقرا شش درم سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یکی سه درم هلیله زرد هفت درم خربق سیاه دو درم
تخم حنظل سه درم با آب کند تا حل کنند شربت سه درم صفت مطبوخ سورنجان خداوند صفرا و بلغم را سودمند بود بکیرند هلیله زرد مازریون
تربد و بسفایج و شاهتره از هر یکی چهار درم بوزیدان و تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی یک درم سورنجان دو درم کل سرخ سه درم همه را در یک من
و نیم آب بریزند تا بهفتاد درم باز آید و بدهند صفت مطبوخی دیکر بکیرند سورنجان سی درم تخم حنظل ده درم در بانزده رطل آب بریزند
تا بسه رطل آب باز آید و بپالایند و هر روز نیم درم می دهند و ایارج هرمس خداوند این علت را سخت نافع بود در فصل بهار چند روز پیوسته
می دهند کمترین یک هفته پیوندها را قوت دهد و ماده را بعرق و بادرار البول بیرون آرد و دردها عسر را ببرد و حنین بن اسحق می کوید خداوند

دردهای عسر را که بند اسهال خشک ربع کلیله و درآب لسان الحمل اندازند آب در او با ستند تا آب سیاه گردد و پالایند و مقدار نیم رطل آب به وقت شرب بدهند و طعام از پس او عدس با فرمایند **صفت** ماء الاصول قوی پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و نانخواه و سورنجان و بوزیدان و ماهی زهرج و پوست حنظل و شیطرج و فنطوریون از هر یکی پنج درم همه را در سه رطل آب بپزند تا نیمه باز آید و پالایند شربت ده درم با یک مثقال روغن بید انجیر **صفت** داروی [illegible] عصبها و اوجاع مفاصل سودمند بود هلیله کابلی و بلیله و آمله و تودری سرخ و زرد و بهمنین و تخم کرفس و تخم بادیان و افتیمون رومی و تخم شبت و وج و قسط و زراوند گرد و تخم خشخاش و مرزنجوش و خیربوا و اکلیل الملک و گل سرخ و خولنجان و بوزیدان الهیض از هر یکی راستا راست همه بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی سرشند شربت دو درم بعضی طبیبان گفته اند که اندرین علت داروی آزموده که اخلاف نکند استخوان مردم است سوخته جهودان در قدیم این علاج کرده اند و نقرس و اوجاع مفاصل بدین زایل شده است لکن این داروی است که بوقت ضرورت در دردهای صعب باید کرد و منفعت وی آنست که ماده را غلیظ گرداند و از سیلان و فرود آمدن به پیوندها باز دارد و بدین سبب است که پس از استفراغ شاید داد تا خلط فرو نبارد محمد زکریا رحمه الله علیه می گوید استخوان سوخته را درین باب می شاید لکن استخوان مردم شرط نیست که می گوید اگر درین باب آزمودن ام سورنجان راست و شکر طبرزد از هر یکی سه درم از پس استفراغ بدهند اخلاط را از سیلان باز دارد و هم چنین اگر هر بامداد سه درم کشنیز خشک کوفته با سه درم شکر سفوف کند نافع بود و هم چنین تخم خشخاش سپید کوفته سه درم با سه درم شکر سودمند بود

صفت سفوفی دیگر بگیرند بلوط و در سرکه اغشته خشک کرده و عدس پوست کنده و کشنیز خشک و سورنجان راستا راست بکوبند و بیزند شربت سه درم با سه درم شکر بکار برند **صفت** ضمادها بگیرند حضض و اشق راستا راست و در شراب کهن حل کنند و روغن زیت بر افکنند و امیخته ضماد کنند **صفت** ضمادی دیگر که خلط غلیظ را نرم کند بگیرند دانه انجیر پاک کرده و [illegible] سه وقیه روغن گاو و انگبین از هر یکی یک وقیه بیامیزند و برشند تا چون مرهم شود و بعضی مردمان یک وقیه سرکه با این بیامیزند و برشند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند زوفا با روغن سوسن بسایند تا چون غالیه شود و بکار برند و دیگر بگیرند حلبه چندانکه خواهند و در دیگ سنگین کنند و بریزند تا سرکه و آن بهم امیخته شود و [illegible] گرد پس انگبین بر افکنند و بسایند تا چون غالیه شود و طلی کنند و دو روز بگذارند و هر گاه که خشک می شود بروغن گل چرب می کنند و [illegible] روغن سوسن و مانند این در خورد تر بود و دیگر بگیرند تخم کتان و [illegible] و حلبه همه را بکوبند و بادنه کوفته برشند و بکار برند نافع بود **صفت** ضمادی دیگر بگیرند [illegible] و جوز السرو و استخوان سوخته از هر یکی یک جزو شب یمانی و زاج از هر یکی سدس یک جزو همه را بکوبند و موم و در روغن ماهی برشند و بر جایگاه درد نهند و از پس استفراغ بکار برند چنانکه در استخوان سوخته بکار برند و این نسخه بجای شربت استخوان کار کند و مانند آن فعل کند و اندر طبیخ کفتار و طبیخ روباه نشاندن نافع بود **صفت** آن نخست باید دانست که کفتار را تباذی الضبع گویند و کفتار ماده را ام الضبع و نر را تباذی اعرج گویند و ماذینه را عرجا گویند و این کفتار که درین طبیخ بکار آید نر باید از بهر آنکه کفتار چون پیر شود لنگ گردد و طبیخ او چنین کرده باید بگیرند کفتار پیر و او را بکشند و اندر مرحلی آب نساید بجوشانند [illegible] کفتار را درین مرجل نهند درست پوست باز ناکرده و شکم ناشکافته و شبت و نمک در افکنند و بپزند تا مهرا شود و آن آب را پالایند و در آبزن کنند تا فاتر شود چندانکه دردی توان داشت پس بیمار را سه روز در وی می نشانند هر روز دوبار بامداد و شبانگاه و هر بار دو ساعت در وی صبر کند و چون از آبزن بیرون آید او را آب گرم بشویند و بپوشند و هوای سرد از وی باز دارند اگر مثلا این علاج با اول ماه کرده باشند اندر میانه ماه دیگر باره این طبیخ تازه کنند سه روز دیگر هم برین ترتیب بکار برند و اگر کفتار دست نیاید روباه یا گوشت خر وحشی بجای آن بود و خداوندان نقرس و عرق النسا و مفاصل شراب نشاید خورد تا علت پاک زایل نشود و تا چهار فصل سال بر ایشان نگذرد هم نشاید خورد و کسانی که عادت کرده باشند و مزاج ایشان بر آن راست ایستاده باشد بتدریج از آن باز باید ایستاد و دارو که مدد بکار می باید بردن

باب پنجم

اندر علاج عرق النسا و درد سرین

باید دانست که سببهای علت عرق النسا و درد سرین همانست که در باب گذشته یاد کرده آمده است و علاجها نیز یکسانست لکن از بهر آنکه پیوندها مغاک تر است و در میان گوشت بسیار است و ماده علت زفت تر بود ترتیب علاج این هر دو درد را که گذشته گفته شده اما علامت خاصه که بعرق النسا مخصوص است آنست که اندرین خداوند علت عرق النسا رطوبتی مخاطی بود و [illegible] بدگواری

داست

داشت تواند کرد و از سببهای خاصه درد سرین یکی آنست که خداوند علت بر زمین یخ سرد بسیار نشسته باشد و سواری بسیار کرده و گاه باشد که درد
رحم کهن گردد و بدرد سرین باز گردد **علاج** اگر علامتها خون ظاهر بود نخست رگ باسلیق باید زدن از جانب محاذی چنانکه در باب بدیشه
یاد کرده آمده است پس رگ پای باید زدن و نخست از دست رگ باسلیق نوبند رگ پای نشاید زد و اولیتر آن باشد که دو روز در میانه دارند پس رگ
پای بزنند و نگاه باید کرد اگر درد در جانب وحشی فرود می آید از رگها با عرق النسا باید زدن و اگر بجانب انسی فرود می آید رگ صافن باید زدن و این
هر دو رگ شاخهای عرق النسا اند پس از آن رگ پشت پای میان خنصر و بنصر پشت باید زدن و بعضی طبیبان گفته اند این رگ زدن در علت
عرق النسا سودمندتر از عرق النسا است هم چنانکه رگ اسیلم زدن اندر علتهای جگر و سپرز سودمندتر از رگ باسلیق است و اگر از پس رگ زدن
باسلیق زنند صواب بود و جالینوس می گوید رگ صافن و مابض زدن سودمندتر از رگ عرق النساست و مابض نیز سودمندتر از صافن است و از
بهر آنکه ماده این علت دیر بیرون نشست دارو های رادع و قابض دور باید داشت از بهر آنکه دارویی رادع ماده را در تعمیه بندها باز دارد و چون
ماده اندر پیوندها بماند و بسیار گردد بیم باشد که استخوانها پیوند را از هم بلغزاند و اگر در خرد چیزی نرم کنند دیگر باید داشت و اندر خانه
میانی گرمابه نشستن و اندر آبزن معتدل نشستن و روغن شیره تا ده نیم گرم و روغن شبت و مانند این حالیدن سودمند بود و در دبشاند بغایت
و باید دانست که علاج این علت اندر زمستان و شهرهای سرد عسرتر باشد خاصه اگر خداوند علت قوی باشد و ماده بلغم خام بود و علت در
جانب چپ باشد اما اگر علامتهای بلغم ظاهر بود نخست قی باید فرمودن پس اگر حاجت افتد اسهال کردن بحب منتن و حب شیطرج و مانند آن
و حقنه تیز کردن و قنطوریون باریک و شحم حنظل و بوره و شبت و ابکامه و مانند آن بود سودمند باشد و اگر حقنه قوی تر باید سورنجان
و بوزیدان و مازریون و ماهی زهره و عاقرقرحا در افزایند و نخست حقنها نرم تر کنند پس تیزتر و گاه باشد که در علت بلغم برگهای مازریون
حاجت باشد و از پس قی کردن دارو های مسهل خوردن و داروهای لطیف کنند باید دادن و داروی اطریفل بگیرند کمادریوس و حبه الخضرا از هر
یکی ده درم وجه زراوند گرد ده درم تخم سداب یک رطل بغدادی بکوبند و بیزند شربت سه درم با سه درم شکر سفوف کنند و از بیرون نطولها و ضمادها
تحلیل کنند بکار داشتن و مجمر آتش بر نهادن و در آب معدن گوگرد نشستن و ضمادهای ریش کننده بر نهادن تا ماده از وی جا بگردد نخست
سودمند بود و بسیار باشد که محجمه بر نهادن و خون بسیار بیرون کردن سودمند بود و ماده را از قعر پیوندها بر کشد و خداوند درد سرین را
داغ کردن نخست صواب بود و داغ آن داوه باشد که گرد مهره و حقنه ران اندر کشد چنانکه گفته آید اما نخست ضمادهای نرم باید نهادن

صفت بگیرند کرنب نبطی پخته و بکوبند و با زرده خایه مرغ و اندکی زعفران بسرشند و بر کار برند نیم گرم و دیگر بگیرند بابونه و اکلیل الملک و خطمی
و حلبه از هر یکی بیست درم مقل و اشق و جاوشیر از هر یکی ده درم سپید کرده بز و پیه مرغ و مغز ساق گاو و انکبیق و روغن گاو از هر یکی ده درم موم
برکی درم روغن چندانکه کفایت بود داروهای خشک را بکوبند و بیزند و صمغها حل کنند و موم را با پیه و روغن شیر گداخته و همه بسرشند
چنانکه دسمست و هر گاه که این ضماد بردارند باب گرم یا بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و شبت و سعتر و بیخ کرفس بشویند و اگر این بابونه و داروهای ذکر را
بر کار برند و طلی می کنند نافع بود **صفت** ضمادی ریش کننده بگیرند خردل و دو چندان انجیر بکوبند و بطبیخ انجیر با شیره انجیر
بسرشند و ضماد کنند که ریش کرده و صبر باید چند روز بگذارند تا ماده پاک شود **صفت** ضمادی دیگر که ماده را بظاهر کشد و تحلیل
کند بگیرند تخم سداب دشتی و حب الغار و انجدان و نطرون و شیح ارمنی و قردمانا و تخم حنظل و نانخواه از هر یکی چهار مثقال سداب بستانی تر
زفت رومی پنج ستیر موم پنج ستیر اشق پنج ستیر بارزد شش مثقال جاوشیر و گوگرد از هر یکی چهار مثقال مرهم سازند چنانکه رسم است و روغن تر
بار کتیر بسایند و طلی کنند سخت نافع بود **صفت** ضمادی دیگر بگیرند زفت و گوگرد راستا راست گوگرد را بسایند نرم و با زفت بسرشند
و طلی کنند بر جایگاه درد و کاغذی بروی نهند و بگذارند تا خود بیفتد و خردل و تقسیا هم بکوبند و طلی کنند و میویزج و دیگر ریش کنند و تقسیا
با موم و روغن سداب پیوسته ماده را بظاهر کشد و ریش کننده است ابن ماسویه می گوید اگر بیمار احتمال کند صواب آن بود که دو روز دمادم حقنه
کنند پس رگ بزنند و قسطا بن لوقا می گوید بلسوند عصاره قثاالحمار دو جزو و روغن زیت کهن یک جزو بجوشانند تا بروغن باز آید و مرکبا بازی
و درد که عمر دراز افتاده باشد طلی کنند اما نمک سود بنک شود و محمد زکریا می گوید اگر قثاالحمار نباشد حنظل بدل آن باشد و بسیار باشد که خداوند
عرق النسا و درد سرین را اسهال خون و پیچ افتد و سودمند بود و علت بدان زایل گردد و بدین سبب دارو که اسهال خون آرد و پیچ کند سودمند بود

چون طبیخ قثاء الحمار و طبیخ حنظل و زهره گاو و مار و فرفیون و قنطوریون و حرف و سکبینج و طبیخ ماهی شود فرماید لکن احتراز باید کرد و بدین
داروها حاجت آید پس از قی کردن و مسهل دادن و حقنه کردن و پس از دیگر علاجها شاید و اگر جاهلی مثل این علاجها این علاج کند زیان دارد
و طریق همه علاجها بسته گردد **صفت** حقنه بیخ کنه بگیرند حنظل و حرف و بیخ کبر و قنطوریون و قثاء الحمار و شیطرج و [illegible] هر دو برابر و
باهم بپزند و بپالایند از آب حقنه کنند و ثفل از ضماد کنند بر جایگاه درد سودمند بود **صفت** [illegible] ضماد [illegible] سود دارد
بگیرند سکبینج و جاوشیر و مقل و اشق و زنجبیل و عاقرقرحا و سورنجان و [illegible] قاقله و تخم حنظل و نمک هندی و جندبیدستر و زرنباد و قسط
و ماهی زهره و بول سداب و افسنتین و تخم بادنجان و بوره و [illegible] راست و بعضی طبیبان میعه و جیلاهنگ زیادت کنند و ایارج [illegible]
درین باب سودمند بود بران ترتیب که در باب گذشته یاد کرده آمده است و اندر طبیخ کتان و طبیخ روباه نشستن سودمند بود و اینک علاج سود
ندارد بضرورت نفط سپید دهند ازو یک مثقالی سه روز با شراب ریحانی می دهند

باب ششم

اندر داء الفیل و دوالی باید دانست که دوالی علتی است که رگهای ساق ستبر شود و چون گره گره بران رگها پدید آید
و این علت بیشتر بکسانی و حمالان و پیاده روان را بود و کسانی را که پیش ملوک بر پای باشند [illegible] و ماده این علت یا خون بلغمی باشد یا خونی
غلیظ با سودای طبیعی آمیخته در جمله خونی [illegible] و بی عفونت بود و الا رگها سوختی و ریش گشتی و بسیار باشد که این علت از پس بیماریها حادث و
از پس بیماریها [illegible] ماده بیماری اسفل [illegible] خاصه کسانی را که مستعد این علت باشد [illegible]
کرده آمد و بعضی دستکاران این علت را دستکاری کنند و آن رگ را [illegible] ضعیف و لاغر شود [illegible]
علت چون مستحکم شد علاج دشوار پذیرد و بعضی را ماده علت بسبب گرمی مزاج یا بسبب [illegible] عارضی ماده علت در رگها عفونت پذیرد و علت
داء الفیل علتی است که پای مردم ستبر شود هم بسبب فراخ شدن رگها و فرود آمدن زیاده [illegible] و ماده این علت هم چون بلغمی و سودائی
بود و بدین سبب که این ماده غذا کرده ساق و قدم جمله ستبر شود چنانکه پای پیل ماند و داء الفیل بدین سبب گویند و [illegible] این علت
پای سرخ بود [illegible] **علامتها** علامتها ماده بلغمی اندر علت داء الفیل آنست که رنگ پای بسپیدی گراید و ورم باشد و علامت
ماده سودا آنست که رنگ پای تیره باشد و بسبزی و کبودی و سیاهی گراید و درشت گردد [illegible] **علاج** علاج
داء الفیل اگر سرخ باشد علاج [illegible] و هرگاه که رنگ بگرداند و درشت گردد علاج [illegible] و علاج ان قی کردن متواتر باشد [illegible]
[illegible] بلغم غلیظ را و سودا را از جای برکند [illegible] باشد و آسایش جستن [illegible]
[illegible] ایارج فیقرا [illegible]
[illegible] ماء الجبن [illegible]
طلی کنند [illegible]
[illegible] داء الفیل باشد [illegible]
باید کردن [illegible] علاج کنند و علاج دوالی [illegible]
گشاده خون [illegible]
[illegible] علاج [illegible]

باب هفتم

اندر ریشها که بتازی البطم گویند این ریشها [illegible]
بود [illegible] **علاج** علاج [illegible]
یاد کرده آید

باب هشتم

اندر درد پاشنه اسباب درد پاشنه دو نوع است یکی آنکه زخمی و آسیبی رسد یا [illegible]
دوم آنکه ماده از بالا فرود آید اما علاج آنکه زخم و آسیبی بود [illegible] طلی کند [illegible]
[illegible]

باب نهم

اندر درد ناخنها و کوفته شدن آن
[illegible]
[illegible]

باب دهم

اندر [illegible]
[illegible] تمام شد کتاب [illegible] ذخیره خوارزمشاهی [illegible] الکتاب [illegible] فی الادواء [illegible]
ذکر من الامراض و [illegible] جمیع الاعضاء [illegible] والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله [illegible]

فصل [illegible]

فصل نخستین

یاد عذر است تا فرمان عالی خوارزمشاهی را از آن عالیا چنان بود تا دارو خانه
بها الدوله رحمه الله علیه این بنده تیمار داشتی و مردم خوارزم چون دیدند که این خبر بود دست بنده می روند بیشتر روی ببنده نهادند و نگاه
از سوال و جواب مردمان نزدیک بنده زحمتی بودی و بنده را بضرورت هر ساعت گوش بسوال یکی باسینی کرد و دل بجواب و مشغول تا سهوی و
تقصیری نیوفتد و این معنی پیوسته بوده است و معلوم است که مطالعه کتب و کردن نسخها و شرح دادن و مهذب کردن و بر نسقی و ترتیبی کتابی جمع کرد
در میان این زحمت و دلمشغولی ممکن نباشد و بدین سبب بنده را فرصت این کار سخت اندک بود و از بهر آنکه فرصت اندک بود خدمت دیر از دست نداد
و حکایتی خوب است اندرین کار آن مردی بود بشهر گرگان از ولایت گیلان منجم فاضل او را کوشیار گفتندی و بروزگار امیر قابوس بود امروز فرزندان
او اندر نواحی قم مقام دارند و علم نجوم ورزند و بنده ایشان را بشهر قم دید و اندر دست ایشان کتابها دید بخط کوشیار خطی سخت عجب از خوبی و
پاکیزگی و همواری بنده تعجب کردی چون دیدندی که بنده تعجب می کند گفتند که ما را حکایت کرده اند از وی که عادت او چنان بود که وقت ملولی و
مشغولی هیچ دفتر و قلم بدست نگرفتی و آن روز که نشاط چیزی نبشتن داشتی قلمهای بسیار بتراشیدی و پیش خویش بنهادی و بهر قلمی خطی
چند بنوشتی چون دانستی که سر قلم بخواهد شکست آن قلم بنهادی و دیگری برگرفتی و چون ملول شدی یا سخنی گفتی دفتر بنهادی پس یکی او را گفت
ترا دفتری تمام کردن روزگار بسیار باید وی گفت بلی روزگار بسیار باید لکن هر که از پس من دفتر من بیند نگوید که این نبشتن نکو نیست درست
و پاکیزه نوشت این بنده نیز بوقت ملالت و مشغولی بدین خدمت کم مشغول بوده است امید آنست تا هر که این خدمت را مطالعه کند گوید نیکو جهتی
کرده است و تمام و شایسته کرده است عذر دیر ماندن این است والله اعلم

فصل دوم

تقصیر اندرین کتاب آنست که بنده این کتاب را کتاب ادویه مفرده جمع نکرد و کتاب قرابادین نیز جمع نکرد که هر کتابی که بدین حجم و بدین شرح باشد از کتاب
ادویه مفرده خالی نباشد و بنده کتاب ادویه جمع نکرد از بهر آنکه قصد بنده آن بوده است که هر چه اندر کتابهای دیگر مختصر هست و بشرحی تمام حاجت است آن
شرح تمام کند و هر معنی که بعبارت دراز بوده است و از سخنی اندک تر سانیدن توان کرد آن درازی بیفکند و بر طریق اختصار بیانی روشن کند
و هر فایده که اندر کتابهای پراکنده است درین کتاب جمع کند و شرح ادویه مفرده چنانکه می باید در کتاب نیست و معرفت آن چیزی نیست که بقوت
علم و طریق قیاس بدست توان آورد جز بمشاهده و سماع نتوان دانست و بنده را روزگار آن نبودی که در جهان بگردد و داروها و نباتها ببیند و از مسافر
و از استادان بپرسد و چون آن روزگار نیافت و مقدار این معنی چنانکه می باید شرح نکرده اند بنده بر ایشان زیادت نتوانست آورد چنانکه داروی
چند که معروف است چون داروهای مسهل و داروهای قی و مانند آن و مضرت غذاها و میوها هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و آنچه متفق
گفته اند چون در دست مردمان بسیار است بدین سبب این کتاب از ادویه مفرده خالی است و بوجهی مستغنی است از بهر آنکه آنچه معروفات و بیشتر
بکار آید یاد کرده آمده است و شرح داده و اگر کسی خواهد که ادویه مفرده قانون با این کتاب اضافت کند روا باشد و بنده نکرد از بهر آنکه اگر آن کتاب
با این اضافت کردی همان کسان که خواهند گفت که چرا این کتاب را ادویه مفرده نیست توانند گفت که این ادویه مفرده جمع تو نیست و با آنکه اگر آن کتاب
با این اضافت کردی هم از تقصیر خالی نبودی از بهر آنکه آن نیز با تقصیر هست و اندرین کتاب تقصیری دیگر هست و آن آنست که او را قرابادین نیست
از بهر آنکه قرابادین نسختهای معجونها و حبها و شرابها و ضمادها و مانند این چیزها بود و قرابادین بسیار جمع کرده اند و در دست مردمان موجود
است بنده اگر این کتاب را قرابادینی کردی چاره نبودی که یکی از قرابادینها نسخت کردی لکن بنده اندرین تقصیر قصد کرد و این کتاب را تمام
بی قرابادین بگذاشت از بهر آنکه این کتاب و مانند درین خدمت است مرد روز بحمد الله دولت او افزونست بنده بر سبیل فال این را تمامی روا داشت
او سید زیادت دولت را ایزد تعالی پاینده داراد بمنه و فضله و دیگر از معنی فرمان عالی چنان بود که این کتاب را از قرابادین خالی باید
گذاشت تا اختیار باشد بحکم فرمان نیز قرابادین جمع کرده شد والله اعلم

فصل سوم

اسباب کلی که از آن بیماریها تولد کند پنج نوع است یکی آنکه هوا بسببی از اسبابها متغیر شود و دوم تدبیرها بد و بی پرهیزی سوم اعراض
نفسانی چهارم اسباب بیرونی چون صدمه و کوفتگی و بوی آن پنجم بیماریها که میراث بفرزندان آید اما آنچه از تغیر هوا است طبیب اندر دفع آن بیش از آن
نتواند کرد که هوای خانه خویش را تدبیر کند تا مضرت آن بیمار کمتر رسد و اندر طعام و شراب و شربت آنچه شرط است بجای آرد چنانکه اندر جایگاه خویش
یاد کرده آمده است لکن اگر طبیب را با اختیار خویش باد کمتر زند و نزدیک بیماران بر سد که بیمار شود از دو سبب قوی باشد یکی آنکه هر ساعت

نبد بهواي بر شود وانزا كه مرساعت صوا بدل مي كردد حال وي بد باشد دوم انكه جون نزديك بيمار اندر اید نفس بيمار و بخار هواي خانه كه بيمار اندران باشد
و بخار بيمار اندران خانه كرفته او را نفس مي بايد كرفت و جون اين دو سبب جمع شود اكر بيمار نشود عجب باشد خاصه كه مي داند كه زيان كار است وي نرسد
ان نرس و دانش او را در وي اثري بزرك است و سبب سوم كردد وانجا كه هوا متغير نشود وسببي وباي نباشد عذري بليغ نيست وان انست كه طبيب
بامداد ان دليل بايد ديد و بي تنك اندر ديدن ان كراهيتي هست و طبع را نفرتي خاصه كه بيشتر مردمان قاروره ملبد و ناشسته واندر خرقه پليد و
زشت عرضه كنند وازان زيادت كراهيت و نفرت بود و باشد كه بيمار قي كرده باشد يا اسهالي افتاده باشد يا سعفت و سرفه رطوبتي ناخوش
و در ميز بسر اورده باشد طبيب را مكلف ديدن ان بايد كرد و باشد كه بيمار عرق كرده باشد طبيب را دست بر نبض او بايد نهاد و دست بدان عرق
كه ماده بيماريست الوده شود ادين كه باز كرده امد طبع نفرت كيرد و تحمل ان نتواند كرد اكر طبيب را كه اين همه تحمل كند نفوتي ايد و در وي اثر
كند و تكسري اذ عجب نباشد و باشد كه بيماري بود كه فرمان طبيب نبرد و طبيب را بر بيماري خويش ملامت كند طبيب را ان غصه بايد خورد و
مدارا بايد كرد خاصه اكر بيمار مخدوم بود و سبب ديكر انست كه طبيب را پيوسته سخن درد و بيماري و قي و اسهال و نفث و مانند ان بايد شنيد
وانرا جواب خوش بايد داد و اين همه انواع بي مرادي است و بي مرادي را كه چنين بي مرادي بايد كشيد اكر بيمار نشود عجب باشد اين نوع بيماري
است كه اكر طبيب منع ان نتواند كرد معذور باشد و اندر بيماري كه ميراث ايد معذور باشد و بيماريها ديكر اندر بيرون افتد و بيماريها كه اندر هوا
بدو بي پرهيزي افتد بر طبيب عيب باشد واندران معذور نباشد والله اعلم بالصواب والحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد

نخستين

باب نخستين	باب دوم
اندر داروها كه اندر طلي و ضماد و نطول و شموم و سرسام و صداع ياد كرد	اندر داروها كه اندر حفظ صحت و دفع سرسام وغيره بكار ايد
باب سوم	باب چهارم
اندر داروها كه اندر طلي و نطول بكار ايد	اندر داروها شربت و حب و معجون اصحاب وسواس وغيره بكار ايد
باب پنجم	باب ششم
اندر داروهاي چشم	اندر داروهاي كوش
باب هفتم	باب هشتم
اندر داروهاي بيني	اندر داروهاي زكام و نزله و سرفه و عطسه
باب نهم	باب دهم
اندر داروها لب و دندان	اندر داروها زبان
باب يازدهم	باب دوازدهم
اندر داروهاي ضفدع و علاقه	اندر داروهاي اوان
باب سيزدهم	باب چهاردهم
اندر داروهاي دندان	اندر داروهاي خناق و ذبحه
باب پانزدهم	باب شانزدهم
اندر داروهاي بر شانيدن زلو و حلق و مري	اندر داروها ربو و ضيق النفس
باب هفدهم	باب هشدهم
اندر داروها سرفه	اندر خون از كلو بر امدن

باب نوزدهم
اندر داروهای دل
باب بیست ویکم
اندر داروهای جگر
باب بیست وسوم
اندر داروهای یرقان
باب بیست وپنجم
اندر داروهای اسهال وپیچ
باب بیست وهفتم
اندر داروهای کرمان
باب بیست ونهم
اندر داروهای کلیه ومثانه
باب سی ویکم
اندر داروهای زنان
باب سی وسوم
اندر داروهای بثره وآماسها
باب سی وپنجم
اندر داروهای ریحها
باب سی وهفتم
اندر داروها که بشره واطراف را لطف کند
باب سی ونهم

باب [بیستم]
اندر داروهای معده
باب بیست ودوم
اندر داروهای سپرز
باب بیست وچهارم
اندر داروهای استسقا
باب بیست وششم
اندر داروهای زحیر ومقعده
باب بیست وهشتم
اندر داروهای قولنج
باب سی ام
اندر داروهای مردان
باب سی ودوم
اندر وجع المفاصل
باب سی وچهارم
اندر داروها جراحتها
باب سی وششم
اندر داروهای موی سر واندام
باب سی وهشتم
اندر زهرها وباز داشتن مضرت آن

باب نخستین
اندر داروها که اندر طلی وضماد ونطول وشموم وسرسام گرم وصداع وبیخوابی ومالیخولیا ودیوانگی وماننده آن بکار آید

داروهائی اندرین باب بکار آید بیست وشش داروهاست ازین جمله بنفشه ونیلوفر وخطمی وخشخاش وکوکنار ومورد وعنب الثعلب وخرفه وصندل وتربفل وکدو وشاهسفرغم وگل وبرگ وکافور وکشکجو وعوزه واب ادوینج لفاح وبزرقطونا واندر کتاب حفظ الصحه طبع وفعل همه یاد کرده آمده است وباقی برگ بید وبابونه وبرگ نی تر وبرگ رز وافیون وبرگ سیب وبرگ ابی طبع وفعل این همه داروها اندرین موضع یاد کرده آید برگ بید سرد است ودروی خشکی است وقبض برگ آن ضماد کنند چون امذن باز دارد وآب برگ آن درد سر گرم بنشاند برگ آن بکوبند وسر وموی بدان بشویند موی را خوب ودراز کند وسبوسه کمتر کند بابونه نزدیک جالینوس قوت این نعوت کل تر نزدیک است کشاینده است ولطیف کننده وخاصیت او انست که تحلیل کند وجذب نکند ومحللات دیگر از جذب خالی نیست اما بیشتر آماسهای گرم را نرم کند وتحلیل کند برگ نی تر سرد است بر آماسهای گرم وبر حمره ونمله ضماد کنند وخاکستر نی گرم است افیون سرد وخشک است بدرجه سوم بجوا باید ودردها بنشاند برگ افیون سرد است ودروی قبضی است بکوبند وضماد کنند درد سر گرم بنشاند وبخورند اسهال کهن باز دارد برگ سیب وبرگ ابی بطبع سیب وابی هر دو یکی باشد ومرد واندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است

باب دوم اندر داروها که در حقنه خداوند سرسام وصداع گرم بکار آید داروها

این باب نفشدات وکشک جو و نیلوفر و خطمی و تبستان و برگ چغندر و سبوس گندم و سپیده خایه مرغ و شکر سرخ و خبازی و روغن بنفشه
و روغن گل و روغن کدو و خیار و جز این از طبع و فعل این داروها در کتاب حفظ الصحه بر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است **باب سوم**
اندر داروهاء عطسه و ضماد و نطول بیمار بهاو باذها غلیظ بکار آید همچو داروهای دیگر که جویند و داروهای دیگر که بدان غرغره کنند و داروها
کی اندر بینی دمند و اندر چکانند و داروها کی بدان حقنه کنند و ان بیماریها چون لیثرغس و سبات و نسیان و غفلت و کابوس و صرع و سکته
و فالج و لقوه و خدر و رعشه و تشنج بلغمی و کزاز **و داروها ضماد** تمام و بوذنه دشتی و سعتر و زوفا خشک و جوز السرو و فرفیون و عاقرقرحا
و مرزنگوش و صبر و پلپل سیاه و پلپل سپید و کندش و عنزروت و مشک و جندبیدستر و فقاح الاذخر و قسط و اهل و شیح و مر و حضض
و کندر **داروها نطول** سذاب و فتیوم و شبت و پنج سوسن آسمانگون برگ ترنج تمام بوذنه سعتر زوفا خشک مرزنگوش بابونه شیح و ورق
الغار اکلیل الملک حاشا **داروها غرغره** سعتر عاقرقرحا فتیوم پلپل شیح سوسن آسمان گون بوذنه دارپلپل زوفا خشک خردل پخته
پنج کبر بوره ارمنی ایکامه طبیخ سماق طبیخ ناردانک نوشادر سرکه عنصل **داروها کی بوینند** مرزنگوش سذاب قرنفل جندبیدستر شیح
تقسیا کوز بوا بسباسه **داروها که در بینی چکانند** دار پلپل فرفیون پلپل آب مرزنگوش بوره خردل مشک جاوشیر سکبینج اشق حلتیت هزار اسفند
کندش عصاره چغندر عصاره قثاء الحمار عصاره شهدانج عرطیثا خربق سپید شونیز مرجندبیدستر موبزج تقسیا زهره کلنک جلمنک
وج بول خر زهره **داروها که بدان عطسه کنند** هزار اسفند مرزنگوش برگ چغندر ایکامه شبث سذاب عرطیثا خربق سپید بوذنه دشتی بوستنج
کبر پنج معصفر حلبه تخم کتان انجیر قنطوریون بادیک تخم حنظل تخم سداب تخم بادیان ناخواه المذان بسفایج افتیمون تخم هندبی تخم انجره
روغن باذام طلخ داروها این باب بیشتر است که طبع و فعل آن اندر کتاب حفظ الصحه بر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و لیکن اندرین
جای یاد باید کرد است **جندبیدستر** گرم است باخر درجه سوم تا باول درجه چهارم از همه داروها که گرم کند لطیف تر و قوی تر است خداوند
نسیان و لیثرغس و خداوند سبات و صداع سرد و صداع ریحی را سود دارد در سرکه عنصل بسایند و بر سر شند و بر صدغ و پیشانی خداوند
لیثرغس و خداوند سبات طلی کنند خاصه از پس چهار روز سود دارد **فقاح الاذخر** ابجه عربی است گرم و خشک است تا بدرجه دوم دماغ را
پاک کند **قسط** گرم و خشک است بدرجه سوم همه علتها بلغمی را سود دارد **شیح** گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم تقطیع کند و
باذها را بشکند **مرو الغاد** گرم و خشک است بدرجه دوم و بزره و برگ او صداع را که از سردی بود ببرد **مر** گرم و خشک است بدرجه دوم و لکن
است و دروی قوتی قبض کننده است و زداینده است **حضض** در گرمی و سردی معتدل است و در خشکی بدرجه دوم است و در وی تحلیل و قبض
است و تحلیل فزون از قبض است **کندر** گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول **مشوا الکندر** خشک است بدرجه سوم قوت حافظه و ذهن زیاده
کند **اکلیل الملک** گرم و خشک است بدرجه اول و گفته اند معتدل است اندر گرمی و سردی در جمله مرکب است و حرارت غالب صداع زایل کند
و زداینده و تحلیل کننده است و اندامها را قوت دهد **حاشا** گرم و خشک است بدرجه سوم در خشکی از بوذنه دشتی زیادت قطاع است و محلل
و محلل شراب از سرمای زمستان باز دارد **نوشادر** گرم و خشک است باخر درجه سوم لطیف کننده است و گدازنده **خل العنصل** تند است
و عنصل گرم و خشک است بدرجه دوم مرکاه کی قوت سرکه و قوت عنصل یاد شوند بزرگی زیادت باشد و گرمی کمتر **تقسیا** صمغ سذاب دشتی
است انجه تازه باشد قوی باشد و چون سال برو گذرد ضعیف شود گرم و خشک است و سوزاننده و در وی رطوبتی است بدین سبب سوزان
و بس از یک ساعت بدید آید زداینده است و پاک کننده **جوز بوا** گرم و خشک است میان آخر درجه دوم و سوم نبات است از ماسویه گوید
پوست گوز بوا است بعضی گویند قوت از هم چون قوت نارمشک است و لطیف تر از وی است بولس گوید معتدل است دیگران می گویند گرم و خشک
است بدرجه دوم باذها را ببرد و درد سرکه از باد غلیظ بود و شقیقه را ببرد زهره کلنک قوی تر و زهره مرغان که صید کنند نشینند قوی تر
از زهره بهایم است و زهره مرغان کی صید کنند قوی تر از زهره سباع است و باسلامت ترین زهرها مرغان زهره خروس است پس زهره مرغابی
و کبک و دراج و از زهره بهایم زهره گاو قوی ترست پس زهره کفتار پس زهره خرس پس زهره نر پس زهره میش و زهره بز قوی تر و باسلامت تر
باشد و لیکن زرد باشد بهتر باشد و ابجه زنگاری و لاژوردی و سخت سرخ بود بد باشد و ضعیف ترین زهرها زهره خوک است پس زهره شبوط
پس زهره سلحفاه قوی تر از زهره چارپایان است و سقویدوس می گوید اصلاح زهره آن است که هر دو سر از ببندند و در آب بجوشانند چندانکه

مردی ده تیر داد بود یا سه تیر داد پس آن سبابه خشک کند و بکار دارند اما [illegible]

وتشنگی ورنج وآسودگی آن بکوند کفته اند زهره خروس لعوق کند خداوند صرع را سود دارد **تخم بیذ انجیر** گرم و ترست قولنج بکشاید

تخم انجره گرم است و تر باول درجه دوم و خشک بدرجه دوم و خشکی او کمتر از خشکی بابا ونست **مومیای** مومیای گرم و خشک است بدرجه

سوم لطیف است و محلل دردها را و کوفتگی و شکستگی و از جای بیرون آمدن اندامها را سود دارد و شقیقه و دوار و صرع و فالج و سکته و لقوه را سود

دارد خوردن و مالیدن و درد گوش و بینی چکانیدن سود دارد و مقدار یک حبه در طبیخ سعتر بادیه حل کند و در گوش چکانند گرانی زبان

ببرد و یک حبه از وی با یک حبه جندبیدستر با روغن ناردین حل کند و در بینی چکانند درد سر کهن و درد گوش کهن را ببرد و یک حبه با آب

مرزنگوش در بینی چکانند صرع را ببرد و مالیدن آن زنخدان باشد یا در روغن یاسمن و مانند آن حل کند و طلی کند **جلهنگ** در کتاب حفظ

الصحة یاد کرده آمدست علی الجمله فعل این دارو بفعل خربق است جز آنکه این دارو را خاصیت موش کشتن نیست **وج** گرم و خشک است باول درجه

دوم تا سه آن لطیف کننده است و محلل و زن دانه بی آنکه بسوزانند **برگ غرزهره** گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم کشاینده است و

عطسه آرد

باب چهارم

اندر داروهاء که اندر شربت و معجون اصحاب وسواس و مالیخولیا بکار برند و بیماریهای سوداوی

چون صرع و سکته و فالج و لقوه و لرزش و امثال این مانند **داروی مسهل** بیماری سوداوی را افتیمون بسفایج نمک هندی هلیله کابلی هلیله

سیاه تخم حنظل غاریقون تربد سنا مکی سورنجان دانه بیرون کرده اسطوخودوس خربق سیاه حجر ارمنی لاجورد سقمونیا **داروها** شربت اصحاب

مالیخولیا سنبل افتیمون وردی گل سرخ و سیب ترنج ساذج هندی مصطکی ایارج فیقرا صبر **داروها** معجونات اصحاب وسواس و مالیخولیا

سنبل مشک ساذج هندی قرنفل مصطکی گاوزبان ترنج باذرنجبویه قرفه قاقله نارمشک بهمن سپید و سرخ زرنباد درونج زعفران تخم باذرنجبویه

تخم ملنجشک و برگ آن لسان الثور ابریشم عود مروارید بسد **داروی** مسهلات بیماریهای عسر بلغمی چون لقوه و فالج سکبینج جاوشیر اشق

فربیون غاریقون جندبیدستر تخم حنظل صبر وج خردل بلیله دار بلیله نمک هندی زنجبیل حرمل تربد هلیله زرد هلیله کابلی قنطوریون

بادرنگ شیطرج عصاره قثاء الحمار مقل ایارج فیقرا **داروی** شربت اصحاب لقوه و فالج پوست بیخ کبر پوست بیخ باذیان انیسون

افتیمون تخم باذیان غاریقون بوذنه کوهی اسطوخودوس عاقرقرحا نانخواه زنجبیل جندبیدستر قنطوریون قسط شیطرج شونیز ذراوند

گرد تخم کرفس پوست بیخ کرفس سلیخه فردمانا تخم سذاب کوهی **داروها** معاجین اصحاب فالج و لقوه هلیله سیاه شیطرج عاقرقرحا زنجبیل

بلیله فربیون حلتیت دار بلیله وج مر سذاب ذراوند خردل جندبیدستر امله حنظل نانخواه لفا قسط بلاذر عسل روغن گوز **داروها**

معاجین اصحاب صرع پوست بیخ کبر حنظل نانخواه قسط حب الغار جندبیدستر ذراوند گرد سیسالیوس اصل فاوانیا اسقیل مشوی **داروی** مروخات

مفلوج و مصروع ابهل وج اذخر قسط سنبل جندبیدستر فربیون عاقرقرحا سلیخه مصطکی قرنفل زعفران قرفه شونیز روغن سذاب روغن

بادام تلخ راسن سوسن حب البلسان داروها این باب را تیزی فعل و طبع اندر کتاب حفظ الصحة یاد کرده آمد و بعضی کی تعلق بقوت

دل دارد بیشتر اندر باب داروهای دل یاد کرده آید و لیکن اندرین موضع یاد باید کرد این است **ساذج هندی** گرم و خشک است بدرجه دوم معده را

وجگر را سود دارد و بدین منفعت اصحاب سودا را که طعام اندر معده ایشان ترش گردد موافق بود **مصطکی** گرم و خشک است بدرجه دوم معده

وجگر را قوت دهد بلغم را که در معده بود بگدازد و رطوبتها از دماغ فرود آرد **سنبل** دو است هندی است و رومی هندی را سنبل الطیب گویند

و سنبل عصافیر گویند رومی را ناردین گویند گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم دماغ را قوت دهد **نارمشک** بعضی طبیبان ناغیست

گویند گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف است و محلل معده و جگر سرد را سود دارد بفعل استفراغ رطوبت کند و مفردات داروها از روده و مقعده

باز دارد **سلیخه** چند نوعست بهترین آنست کی سرخ بود و چوب او باریک بود و پوست ستبر و طعم و بوی آن ناخوش بود زبان را بگزد در چوب

او منفعتی نیست منفعت وی در پوست اوست گرم و خشک است بدرجه سوم بادهای غلیظ را تحلیل کند و اندر وی قوتی است قبض کننده بدین

قوت داروهای قابض را یاری دهد و بقوت تحلیل کننده داروهای مسهل را یاری دهد و بهر دو قوت اندامها را قوت دهد رحمت خداوندی

وقدرت او بنگاری این جای ببین اید اما مدار این کارها در هم تعبیه کند از بهر منفعت بندگان فتبارک الله احسن الخالقین **فردمانا** گرم و خشک

است بدرجه سوم بیماریهای عصب و درد سر را که از سردی بود و فالج را سود دارد و طبیخ آن صرع را سود دارد **کرکهن** گرم و خشک است

بدرجه سوم آمده بعضی گفته اند گرم است و بیشترین گفته اند سرد است سرک الهندی می گوید دروی گرمی هست و در خشکی وی شک نیست عصبها را سود دارد و دل را قوت دهد و فهم و حفظ زیادت کند **جنطیانا** این دارو را جنطیانا از بهر آن گوید که نخست کسی که بشناخت جنطیس الملک بود بیخ نبتی است رومی بر سر کوه روید اندر سایه و جای نمناک درازی ساق دو گز بر آید و سبزی برگ انگشت بود و برگهای او را بکردار برگ لسان الحمل ماند یا برگ گوز را لون او زرد بود بسیاهی زند میان او ورزد باشد نزدیک بود به بوند گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم سده بگشاید و التوای عصب را ببرد خاصه اگر دو درم بخورند **حب الغار** این را حب الدمست نیز گویند گرم و خشک است بدرجه دوم درد عصبها را ببرد روغن او مانکی را ببرد مغز او معده را سست کند و قی آورد و روغن او همین فعل کند **بلادر** گرم و خشک است بدرجه چهارم خداوند فالج و لقوه و درد عصبها که از سردی بود سود دارد **سیسالیوس** انگدان رومی است آنکی از انگدان دیگر دراز تر است و سپید تر و گرم و خشک است بدرجه دوم لطیف کننده است و تحلیل کننده خداوند صرع را سود دارد بلغم فسرده را بگدازد و اندر شراب بخورند مضرت سرما باز دارد اندر سفرها و درد پشت را ببرد **اصل الفاوانیا** این دارو را عود الصلیب گویند دو نوع است نر و ماده است انجه نر است بیخی است سپید بسطبری انگشت و در طعم او قبضی است وانچه ماده است بیخ او فرع و شاخها بسیار است بحث گرم نیست لکن بگرمی وصف کند دروی قوتهای بسیار است خشک کننده و قبض کننده و سده گشاینده و تحلیل کننده و تقطیع کننده و خلط غلیظ را لطیف کند و زداینده است بخایند پس از زمانی تیزی و قبض او پدید آید مصروع را بوی بستن و خوردن سود دارد از صرع باز دارد آزموده اند بر مصروع بستند اندصرع زایل شده است و چون بگشادند صرع باز آمده است خواجه ابو علی سینا می گوید این نوع است از فاوانیا رومی چه انچ از هندوستان می آرند وی را این خاصیت نیست گفته اند تخم این را بر آتش افکنند دود آن مصروع و دیوانه بهوش باز آرد **اسقیل مشوی** اسقیل را بصل الفار گویند از بهر آنکه موش را بکشد طبع او و تربیت بخش و بریان کردن لختی قوت او بشکند و نوعی از وی زهرست و کشنده است بهترین آنست که رنگ او درفشان بود مر چون برون طعم او با تیزی و طلخی شیرین بود گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم خداوند صرع و مالیخولیا را و خداوند وجاع مفاصل را و فالج را و عرق النسا را سود دارد **حب البلسان** گرم تر از عود بلسان است و عود بلسان گرم و خشک است بدرجه دوم و روغن بلسان از هر دو گرم تر است باول درجه سوم بدان گرمی که مردمان گمان برند نیست و عود دیبهای سر را پاک کند والله اعلم

باب پنجم **اندر داروهای چشم**

یاد کردن داروهای چشم اندرین باب بر نسقی دیگرست و این بچون مختصر کتاب ادویه العین و تذکره الکحالین است از بهر آنکه اصحاب اندرین باب یاد کرده اند و داروها مفرد و مرکب که اندر علاج چشم بکار آید جمله اندر کتاب ششم که کتاب معالجات است بر شرحی تمام یاد کرده آمده است و اولیتر آنست که اندرین جایگاه بیماریهای چشم یاد کرده آید و داروهای مرکب که اندر علاج آن بکار آید نام برده آید تا خواننده این قرابادین بکتاب معالجات باز گردد ترتیب آنجا یاد کرده آمده است آنجا باید نگرید نگاه داشتن چشم تا درست بماند بسرود دهان سرمه که اجزای چشم را قوت دهد سرد سکینج و سرزد مرکه توتیا حل کرده طلی کردن طلی ارتیاسوس است **بجحر** استفراغ کردن و مرهم دیاخلون بر نهادن **شعیره** طلی لزهیا سعیس خون کبوتر بچه اندر چکانیدن بکمید کردن باب گرم واز پس بکمید مکس سر کند مالیدن **شعر زاید** باسلیقون روشنای شاف اخضر شاف دینه زهره هدهد طلی کردن خون خادیث زهره کرکس زهره خادیث **وردینج** شیرزبان شاف ابیض ضماد کشنیز تر اکلیل الملک و اندکی زعفران زرده خایه مرغ و ضماد نان میده و سفیجج ذرور ملکا نا سنجه دیک ذرور ینایم ذرور اصفر صغیر ذرور اصفر کبیر ذرور اغبر **سلاق** ضماد تخم انار درش و عدس مقشر گل سرخ مکلابه پخته و سفیجج تخمص کرده شیاف احمر لین بر دو هم غوره **جرب** خادیدن پلکه چشم شیاف احمر حاد پس از استفراغ خادیدن بشیاف اخضر مرهم روشنایی و اگر با جرب زهل بود خادیدن بشیاف احمر لین و پس از آن که خادیده باشد ذرور اسوده شده باشد ذرور اغبر کشیدن و باسلیقون شیاف سماق شیاف زعفران داروی تیز **خادیدن** دندروف وگوشهای چشم را گرمابه توتیا پرورده باب غوره و آب سماق **حب الزجاجی** گرمابه بخار آب گرم ضماد بنفشه پخته **سبزی بیک** تدبیر لطیف از پس طعام ناخفتن ماميثا زعفران مرهم طلی کردن و دیاخلون بر نهادن شیاف احمر لین کشیدن **ثولول** استفراغ و تدبیر لطیف پس از طعام ناخفتن احمر لین کشیدن دیاخلون بر نهادن **اسرچابلک** تدبیر لطیف و گرمابه و بخار آب گرم و شیاف طرحاطیقان **ممکه** استفراغ سودا در دی روغن زیت طلی کردن شونیز و نمک سوده برگ طلی کردن **شرطی** فصد استفراغ صفرا باب غوره شستن شادنج علیه معسول کشیدن **انصلاح** استفراغ صفرا شیاف ماميثا زعفران و حضض مرهم طلی کردن و احمر لین کشیدن **سعفه** استفراغ خلط عفن احمر حاد باشیاف دینه سوده کشیدن روشنای

انتفاخ

تدبیر لطیف صبر و سرکه طلی کردن شیاف ماميثا صندل اب کشنیز طلی کردن تاکل و جراحت لی بر پلک بریزاید صبر و عروق
مرهم اسفیذاج طلی کردن تا گوشت براید پس مرهم زنکاری طلی کردن تا خشک شود استرخاء پلک تدبیر پلک بدبیر لطیف کردن غرغره و عطسه
داروها قابض طلی کردن یا آماس و پلک را سود دارد سبری و کبودی پلک از زخم بربزاید سفال نو مرهم سوده طلی کردن تخم توت طلی کردن حجر پلک
طلی کردن شبش پلک دو مژکان بریزاید مژکان را باب دریا شستن و باب شور و باب چغندر و طبیخ مویزج و بعاقرقرحا و بوره شستن ریزش مژکان
سوده لی موی مژکان را نکاه دارد و انجه رویند باشد براید دمنه ترکی سوخته سنبل تنها لا ذورد تنها اگر این عارض با سلاق باشد شیاف
دیره و اگر با سوزش و خارش بود ضماد نان بوست ترکه بخته سود دارد سپیدی مژکان شقائق النعمن روغن زیت سوده طلی کردن سرمه
روشنائی کشیدن جلوز سوخته با پیه بز سودن و طلی کردن غرب ماش خاییدن و بر نهادن صبر و مر و زعفران شیاف ماميثا هر یک جدا و امیخته با اب
طلحشقوق طلی کردن کندر با سرکین کبوتر برشد سکبینج در سرکه حل کرده طلی کردن نطرون و صبر و مرهم سرشته شیاف انزروت ذرور کی غرب را
باطل کند غدد کدر کوفته جشم امد استفراغ بلغم و سودا داروها طرفه و سبل بکار داشتن سیلان داروی که گوشت براند بکار داشتن دمل
شیر زنان سپیده خایه مرغ طبیخ حلبه شیاف بریوما سخته دیکر وردی اصفر وردی ابیض ضمادی که در اخر بود صعب بکار اید شیاف ابیض
که در ابتدا بود بکار اید ذرور کی از پس شیاف ابیض با انزروت طلی کردن که آماس و درد و حرارت بنشاند طلی دیگر
ضمادی که در جشم خلنده را بنشاند طرفه شیر زنان خون کبوتر بچه کندر سوده با شیر زنان اب نانخواه اب نمک اندرانی طبیخ سعتر زوفا
خشک شیافی که طرفه را زایل کند شیافی دیگر که طرفه و درد جشم که از زخمی بود زایل کند دیگر شیاف احمر لین کشیدن ظفره سرمه روشنائی
شیاف اخضر شیاف قیصر شیاف دینارکون با سلیقون الحاد الکحل یا زهره بز امیخته تقیع کندر داروی سرشته داروی دیگر سفلخ ملتحمه
ضماد محلل شیاف خلوقی شیاف اسود شیافی کی از برون طلی کند حسا الملتحم کرمابه بخار اب کرم بس از استفراغ سپیده و زرده خایه مرغ
با پیه بط سرشته ضماد کردن برود عوره با سلیقون شیاف احمر لین شیاف احمر حاد روشنائی سبل داروی که ماده سبل و سده بینی را
بکشاید داروی دیگر شیاف اسود ذرور زمادی ذرور ملکانا داروی که سبل کرم را سود دارد شیاف دینارکون دمعه ذرور ملکانا
وردی ابن علی بخت شیاف ابیض با انزروت سرمه کی حداوند مزاج کرم را سود دارد سرمه کی مزاج سرد را سود دارد داروی که حداوند
ضعیفی عضله جشم را سود دارد توتیا پرورده سرمه کی دمعه باز دارد سرمه دیکر کحل اصفر د سیکه که بر ملتحم باشد فصد و استفراغ بهد
شیاف ابیض افیونی شیاف ابار شیاف ابیض کندری قرحه فصد استفراغ حجامت ساق شیاف ابیض شیاف ابیض کندری که با قلیا کند
شیاف ابار بثره و قرحه وجعی کی بر قرنیه امد فصد و استفراغ شیاف ابیض افیونی شیاف ابیض انزروتی ذرور ملکانا شیاف ابیض
کندری که با قلیا کند شیاف احمر لین سبله ذرور مسکین بوست خایه مکلس با انکبین داروی معسل معسلی دیکر ذرور شیافی که سبله
بردارد داروی که سبله رنکین کند سرمه کی جشم را سیاه کند تغیر لون قرنیه علاج برقان علاج طرفه شیاف احمر لین بم اندر قرنیه قوقایا
ایادج فیقرا شیاف مراراة سرمه روشنائی خشکی قرنیه نطول بنفشه و نیلوفر سعوط شیر زنان ضماد از سپیده خایه مرغ و روغن کل بر
جشم نهادن قطور از اب کشنیز تر و شیر زنان بازماندن نیم اندر ذبول استفراغ سود دارد سرمه که در ان علت سود دارد ضماد سپیده و زرده
خایه مرغ و روغن کل بر بشت جشم نهد بزر قطونا اب کشنیز تر و شیر زنان سرطان کی بر قرنیه بدید اید قوقایا ایادج فیقرا قطور از اب حلبه
شیاف ابیض انزروتی ذرور ملکانا شیاف کندر داروی معسل شیاف لورد تفرق اتصال قرنیه توتیا باب مورد برورده شاذنج مغسول
بیوسته بسته داشتن اسماخ صدقه اگر زخمی و سقطه افتد فصد و حجامت ربس سر ضماد از آرد باقلی و آرد جو و برگ خرفه و اب سپیده ضماد
روغن و زرده خایه مرغ قطوری از خون کبوتر بچه و اگر از پس صداع صعب افتد شیاف مرارات نسخه دیگر و اگر از بسیاری رطوبت سپیده افتد
رگ کوشه جشم زدن رگ صدغ زدن سل کردن قوقایا ایادج فیقرا و اگر از خشکی افتد شیر زنان بر سر دوشیدن روغن بنفشه روغن نیلوفر اندر
بینی چکانیدن تدبیر های دیگر اگر سبب خشکی باشد شیر زنان بر سر دوشیدن روغن بنفشه روغن نیلوفر اندر بینی و گوش چکانیدن تدبیرهای
تری فزاینده کردن و اگر سبب غلبه رطوبت باشد قوقایا ایادج فیقرا نطول از طبیخ افاویه شیاف زعفران داروی معسل معسلی دیگر نتو قرنیه
شیاف ابار کشیدن بسته داشتن شادنج عدسی مغسول ذرور کردن توتیا برورده باب برگ مورد و اب برگ زیتون ذرور دردین اکسیرین

تعرف الانضال طبع قرنیه توقایا ایادج فیقرا داروهای قابض برنهادن بسته داشتن فروذ آمدن آب شیاف که اندر ابتدا آب فروذ آمدن سوذ دارد
شیافی آزموذه است شیاف مرارات داروی که آب را وضعیفی بصر را سوذ دارذ داروی معسل داروی که بروغن بلسان کند شب کوری
دار بلید سوذه نمک هندی ماب که ان کباب جگر بز تراند کشیذن عسل و آب باذیان کشیذن روزکوری تدبیرهای تری نراینده کردن چشم
کم آذن طبخ کاه کندم اندر چکانیذن عسل اندر کشیذن عصاره سر اندر کشیذن سر بجا ذطبخ زوفا و بابونه و اکلیل الملک داشتن
بیرون نخاستن چشم استفراغ شیاف مرارات داروهایی که ازجهت آب فرو ذامذن یا ذکرده است ضعیفی بینایی شیاف که بینایی را قوت دهد
برود رمان عود بر عبر دیگر و باید دانست که بیماریهای دیگر چون شترة و التصاق جفن و ثولول و توثه و جزیی که در چشم افتد و سرناق
و نتو قرنیه علاج آن دست کاریست **باب** **سیوم** اندر داروهای گوش داروها که اندر علاج گرانی
و باطل شذن شنوایی بگوش اندر چکانند اگر حرارتی باشذ آب عنب الثعلب آب کوکل آب کشنیز تر و قطور آب انار ترش که اندر کتاب
معالجات وصف کرده امذست و اگر سوء المزاج سرد باشذ و بادهای سرد جند بیدستر نطرون خربق سپید هر سه با آب سذاب اندر چکانیذن
صبر و فرفیون کندش زعفران خربق بوره همه با شراب انگوری اندر چکانیذن صبر و فرفیون تخم حنظل زهره گاو جند بیدستر همه اندر طبیخ
افسنتین سوذه و حل کرده بلیله انجیر بابونه و خردل و سرکه ابهل در دو بخته با سرکه سیاه شود جند بیدستر با روغن حب آب سذاب با انکبین
امیخته خربق سیاه زهره بز هر دو با روغن گل اندازنا که اگاه گوش کر شود طبیخ افسنتین با زهره گاو و بوره با سکنگبین عسلی و روغن بلسان جند بیدستر
خربق سیاه کرسنه با روغن سوسن کر با طبیخ افسنتین علاک الانباط با روغن خیری و روغن باذام طلخ جوشانیده بامداد سه قطره نفط سپید
با جند بیدستر بامداد دو قطره شبانگاه سه قطره بیرزد اندر بول بز و زهره او کداخته اندر گوش نیفزاید عصاره ترب با نمک روغن ترب تو دکطفل
آب دهان مضغ کی بامداد سعتر و نمک اندر انی بخایند آب در یابد قطره گرانی گوش که سبب ان بحران اسهال باشذ روغن باذام شیرین
و روغن باذام طلخ جوشانیده و روغن قسط عصاره ترب با روغن گل امیخته آب پیاز با عسل و روغن زیت داروها که در تکمید بکار اید از جهت
گرانی گوش بابونه شبت برگ غار مرزنگوش بودنه دشتی حسک عاقرقرحا سه برنج و بطبیخ ان تکمید کند داروها که اندر نطول بکار اید بابونه
اکلیل الملک شبت سذاب برگ غار بودنه دشتی سعتر و افاخشک شیح جند بیدستر مرزنگوش برگ بید اصل السوس داروها که شوخ را از گوش
پاک کند و حیوانرا که بگوش اندر اید و کرم را کی تولد کند بکشذ روغن باذام طلخ روغن کوذم بلسته بوره و خردل و ابخر عصاره بودنه عصاره
ترب افسنتین و روغن آن عصاره پیاز خامه طلخ پیاز صبر زهرها جانوران طبیخ افسنتین عصاره برگ شفتالو با اذکی سقمونیا داروها آماس
بنا گوش و درد ان اگر درد سخت باشذ تکمید با حوش بیم کرم بنفشه و خطمی هر دو با طبیخ حلبه کر با ماء العسل و اگر درد سخت نباشذ تکمید بنمک
کرم تخم کتان ماء العسل خطمی و بابونه با طبیخ حلبه حبیر با طبیخ حلبه انجیر در آب در یا بخته مقل علک البطم عاقرقرحا سوسنج فرد ما نابلبل سبح
سوسن ذیره زفت سعتر و مغز کاو کوهی پیه گوسپند پیه بز مغز کنگ مغز مرغ خانگی شوخ خانه مکس انگبین سرگین گوسپند پیه وطارد با قلی
آب کوب با روغن گل داروها کی ازجهت درد گوش بگوش اندر چکانند روغن گل نیم کرم روغن بنفشه نیم کرم با اندکی کافور با آب عنب الثعلب کشنیز تر
سپیذه خایه مرغ روغن کدو روغن بید عصاره کدو تر طبیخ بنفشه و نیلوفر و اگر درد بی قرار باشذ یک حبه فلونیا با شیر زنان شیاف ابیض با شیر زنان
داروها برانده و تحلیل کنده لعاب حلبه لعاب تخم کتان پیه روباه پیه بط پیه مرغ خانگی پیه بز با انگبین زوفا خشک میبختج لعاب تخم مرو با شیر
زنان اگر ریمار سیده باشذ و باذ سرد زده روغن بیذ انجیر و روغن سذاب آب سذاب روغن شبت روغن حب الغار روغن قسط روغن فرفیون
روغن بلسان آب مرزنگوش با روغن سوسن و آب مرزنگوش با انگبین روغن فرفیون روغن زیت خفضا اندر دو کی جوشانیده روغن خیری زهره گاو
در دو کی بخته روغن کوذم تکمید بکاودرس و نمک روغن زیت شیر دروکی جوشیذه غالیه با روغن ان روغن الحوان داروها ریش گوش سرکه ممروج با آب
کرم سکنگبین عسلی حمیر صبر انزروت کندر مرذوقت بیرزد روغن زفت زهره غراب زهره کشف زهره گاو بوره ارمنی دم الاخوین زنگار شب یمانی
بریان کرده رستانه موم کفک دریا قطران توبال مس زرنیخ و اگر خون همی اید عصاره لسان الحمل اقاقیا عصاره عصا الراعی و عصاره با زردچ
التخم خر گوش بر که حل کرده عصاره ماذو برگ بخته عصاره انار ترش برکه بخته حضض شیاف ماميثا آب کندنا و سرکه بتمام داروها که طنین و دوی را
ببرد عصاره افسنتین روغن افسنتین سرکه و روغن سوسن خربق سپید زعفران نطرون فرنفل خشک عصاره سذاب طبیخ برگ غار طبیخ مرزنگوش افسنتین

شیح بوذ

شیح بوذنه دشتی سعتر انج اندرین موضع طبع ونقلان یاذ باید کرد از داروهای این باب اکنون یاذ کرده شوذ وباقی اندر کتاب حفظ الصحه وبعضی
اندر بابها گذشته یاذ کرده آمدست وداروهای بابهای دیگر هم چنین بر ترتیب یاذ کرده شوذ **زفت** سه نوعست دریایی وصحرایی وکوهی دریایی
سیال است وصحرایی از درخت صنوبر بی تراوذ وثمره این درخت را اهل فریش گویند نخست سیال باشد پس خشک شوذ ونوعی دیگر از درخت
صنوبر تراوذ درجمله گرم است وبزاند خلط غلیظ را به بزاند زفت را اسفنط کند وروغن آن بلیزد لطیف تر بود **میعه تر** اندر میعه قوتی
است قبض کننده وقوتی است خشک کننده ومیعه دو نوعست ترست وخشک اما تر هم چون صمغ از درخت بالایذ وزرد وصافی بوذ وبعضی است
کی پوست درخت را بجوشانند وصافی کنند بسیار می زند وثقل آن میعه خشک است ومیعه خشک حزاز ومعده تر را سود دارد وطبع باز گیرد وگفته اند
میعه تر خوردن وحمول کردن حیض فرو دارد وبادها را بشکند وسودا وبلغم از دماغ فرو دارد گرم وترست خناق وزکام ونزله وسرفه را سود دارد
شوخ خانه مگس انگبین اما انگبین گرم وخشک است بدرجه دوم وشوخ خانه مگس آن گرم است بدرجه سوم وزداینده است **سرگین** درجمله
گرم است وخشک سرگین گوسپند معتدل است با سپیده رطب ترکیب کند معتدل تر شوذ ... باقلی وبرگ کرنب ارد باقلی سردست وخشک وزداینده
وکرم کرم وخشک است وبرگ آن بزاننده وزداینده از ترکیب هر دو ضمادی معتدل آید **لعاب تخم سرو** لطیف کننده وبزاننده وتحلیل کننده
است بادها را بشکند **روغن زیت** الجاف زیتون رسیده کند گرم وترست باعتدال وزداینده ترست **خنفسا** خاصیت او آنست که هر دو غنی
کر اورا در روی بجوشانند بیماریهای گوش را سود دارد **عقرب** عقرب را دو خاصیت است یکی آنکه سنگ مثانه بریزاند دوم آنکه روغن او هر
گوش را بر دیگ نمکند بکاودس ونه منفعت هر دو اندرین جایگاه آنست که هرچه خشک بوذ زود گرم شوذ هر دو بوزن گرانست نمک کردن بزاند
موی آتش را بموضع خلط رساند **دم الاخوین** اندرین دارو حرارت بسیار نیست بعضی گفته اند سردست اما در خشکی بدرجه دوم است ریشها
وجراحتها را خشک کند **زنگار** گرم وخشک است بدرجه چهارم زداینده است وترست با موم وروغن معتدل شوذ ریشهای تر را معتدل کند وخشک
کند **شب یمانی** انواع است یمانی سپیدست اندکی بزردی گراید قابض است وترش ... بذوق قابض ... گرم وخشک است بدرجه دوم
ریشها را خشک کند شب با مسند آن ... ریشها را از هم ... باز دارد موم معتدل است ریشها را ... ماده ... مرهمهاست اندروی اندکی قوت
بزاننده است واندکی قوت تحلیل **کهربا** گرم وخشک است بدرجه سوم زداینده وسوزاننده است **قطران** گرم وخشک است بدرجه چهارم گوشت
نازک را سخت کند بدین منفعت ریشها را سود دارد **توبال مس** خشک کننده است ریشها که بهم باز می شوذ ودر یک دیگر می شوذ بر جای دارد
تا بهم باز شوذ **زرنیخ** گرم است بدرجه سوم وخشک بدرجه دوم وزرنیخ سرخ بفعل ومنفعت بیش از قلقند بوذ است **عصاره لسان الحمل** سرد وخشک
است وقابض ورادع است ریشهای پلید را واکله را سود دارد وریشها که بهم باز نمی شوذ سود دارد خاصه که با مرتولیا واسفیداج مرکب شوذ **اقاقیا**
عصاره قرظ است ودردی سوزاند کی است شسته از وی سود شسته سرد وخشک است بدرجه سوم ناشسته سردست بدرجه اول وخشک بدرجه
سوم سیلان خون باز دارد **عصاره ماذو** بر که بخته ماذو خشک است بدرجه سوم سیلان خون باز دارد وسردست بدرجه اول وقابض قوتست
سه رطوبتها را از سیلان باز دارد **مامیثا** سردست وخشک بدرجه اول وقابض است رطوبتها را از سیلان باز دارد **آب کزنا** کند نانخواه گرمست
بدرجه سوم وخشک است بدرجه دوم ودشتی گرم ترست وخشک تر با سرکه معتدل شوذ رطوبتها از سیلان باز دارد

باب ششم

اندر داروهای بینی

داروهایی که بینی بگشاید آب مرزنگوش بول اشتر عربی زرنیخ سرخ بوذنه دشتی خربق سیاه بوره
شونیز زهره گاو زهره کلنگ تخم حنظل خربق سپید خردل کندش سیسنبر میعه خشک بخار سعتر وسذاب وبوذنه دشتی برگ اندر نجه کند
بلید سپید حرمل روغن باذام طلخ **داروها که بینی** سنبل برگ مورد تر قرنفل ماذو مشک کافور ... اندرانی خربق سپید خردل قضب الذریره
گل نسرین میعه سعد عما قلیا بول خر عصاره بوذنه سرکه ناب دار شیشعان دردی بخته عود بلسان **داروهای ریش بینی** روغن بنفشه روغن
نیلوفر روغن گل روغن زیت روغن مورد موم سپید مغز ساق گاو پیه بط پیه مرغ خانگی لعاب خطمی لعاب اسبغول انگبین گلاب سرکه شراب کهن شب
یمانی مازو سذاب تر مغاث توبال مس کندر مرزنجوش قلیا سیم بوره ارمنی عصاره جلنار آب انار ترش اندر دیگ مس بجوش وبقوام آورده کثیرا
هلیله زرد کزمازو گلنار مرداسنگ اسفیداج سرب سوخته زاک سیاه قلقطار قلقدیس دردی سوخته زراوند گرد زوفا تر داروهای ناسور بینی
شیاف که از آب انار ترش کنند مرهم که از بوذنه کوهی واز سرکه کنند شب یمانی مس سوخته توبال مس قلقند قلقطار قلقدیس زاک سیاه

خون آمدن از بینی **داروها** کوزسرو عصاره خرنوب نبطی عصاره سوسن سپید شاهدانج انجره سیر سرد اشنان سبز زاک کوزسرو و مازو و نطرون
اقاقیا کلنار گل برنج مازو افیون کافور تخم کول خاک کنند عصاره برگ کوک با کافور عصاره بادروج عصاره برگ بید با کافور بوره زرکوان
قلقطار انواع زاکها زنکار برگ سوده عدس سرکه کهن خراب بوزینه عصاره برگ لسان الحمل عصاره برگ ابرون قرطاس سوخته عصاره لحیة التیس
غبار آسیا غبار سفال نو **داروها** شکستنی و کوفتنی یعنی صبر ماش زعفران خطمی لادن گل یعنی را ملک آب کن **داروها خارشتی** گلاب
سرکه صندل روغن گل کشنیز خشک الکو نعل و طبع داروها گفته اند **قصب الذریره** گرم و خشک است بدرجه دوم لطیف کننده است
و دروی قبضی است اندک و تیزی **سعد** درو قبضی اندکست و خشک کند و سوزاننده نیست لکن بسیار نا اندک خون را بسوزد و باشد
که جذام آرد و گشاینده است تا بدان حد که فوهات عروق را بگشاید و عفونت بن دندان و بینی را ببرد و بوی دهان خوش کند و بادها بشکند
ریشهای پلید و عفن را خشک کند **حماما** گرم و خشک است بدرجه دوم دروی قوتی زداینده است و قوتی قبض کننده فعل و خاصیت او هم
چون فعل وج است لکن این تراند تر و خشک کننده ترست **قلیمیا** در گرمی و سردی معتدل است و در خشکی بدرجه سوم **قلیمیا زر** لطیف
ترست از قلیمیا سیم خشک کننده ترست و زداینده است ریشهای پلید را پاک کند و گوشت فزونی را بخورد **بول خر** ریشها را که بهم باز می شود و ریشها
تن را سود دارد و اندر بینی چکانند یعنی را ببرد **عصاره** بوزینه کوهی و دشتی لطیف است در بینی چکانند خلطهای غرونی را از سر فرود آرد
سر تاب دار سیشعان درو بخه دار سیشعان گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه سوم تا باخر درجه سوم محلل است و اندروی قوتی قبض
کننده است یعنی بدین سر را بشویند و استنشاق کنند یعنی سرد **کثیرا** سرد است و اندکی خشک کننده است هم چون صمغ **کلنار** سرد است
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم **مازو** سرد و خشک است **مامیرو** سرد و خشک است جالینوس می گوید خشک است و اندکی مایه گرم کند و دیگران
می گویند میل بسردی دارد و معمول یا خلاف سردست و دروی قوتی است قبض کننده و قوتی زداینده و قوتی تغریه کننده و قوتی لطیف کننده
اما زداینده گی او ضعیف است ماده همه مرهمهاست و گوشت رویاننده است بعض جالینوس می گوید زداینده است و نه تیزی دهنده و نه گوشت
رویاننده و نه قبض کننده و لکن ماده مرهمهاست **اسفیداج** سرد و خشک است بدرجه دوم ابخره را کند لطیف ترست و گوشت رویاننده و گوشت
پلید را بخورد **سرب** سرد و ترست بدرجه دوم سوخته ریشها پلید را سود دارد **زاک سیاه** زاک کفشگران است از همه انواع زاک این قابض ترست
و همه زاکها گرم و خشک است بدرجه سوم قلقطار قلقدیس و قلقند قلقطار نوعیست از زاک و گوهر زاکها گوهری گدازنده است با گوهری
ناگدازنده آمیخته و از بهر آنکه همه گدازنده نبوده بعضی سنگ شده است چنانکه فرده ترست تا نگدازنده شد سخت فرده ترست اما قلقطار زردست
و قلقدیس سپیدست و قلقند سبزست و سوری سرخ است همه زاکها سوخته گداخته شود جز سوری که آن بسته ترست در جمله زاکها سبز
بسته تر از سبزست و زاک سبز مصری قوی ترست از قبرسی لکن در دیما چشم قبرسی قوی ترست و زاک سوخته لطیف ترست و ناسوخته قوی تر و لطیف
ترین همه زاکها قلقدیس است پس زاک سبز و معتدل تر از همه زاکها قلقطارست و غلیظ ترین همه زاکها قلقدیس است پس زاک سبز و معتدل تر
از همه زاکها قلقطارست و غلیظ ترین همه سوری است و بدین سبب است که گدازنده نیست و زاک که دروی نقطها چون زری نماید نزدیکست بقلقطار
و بهترین قلقطار آنست که نازک باشد و درخشنده و زاک بهترین آنست که صلب بود و نقطها چون زری نماید قوت او هم چون قوت قلقطارست و بعضی
قلقطار معتدل است و قابض ترین همه زاکها زاک کفشگرانست همه زاکها بسوزانند و خشکی بیشتر آرد و زاک سرخ کمتر از زاک قلقطار سوزد
سوخته و مس سوخته گرم و خشک است بدرجه سوم تیزست و قابض معمول آن داروی نیک است خشک کننده و زداینده و باقی فعلهای آن در
کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است **زراوند گرد** گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم و زراوند دو نوعست دراز است و گرد دراز گوشت رویاننده
است و پاک کننده تر و گرم تر و گرد لطیف کننده ترست و بادها شکننده تر و زداینده تر دندانها را بزداید و بینی را ببرد **زوفا تر** در منافع اعضای
جانوران یاد کرده آمده است **اشنان** بهترین انواع اشنان سبزست آنکه آنرا زبد العصافیر گویند و سبز ترست زداینده است و پاک کننده
سنجار گرم است و سوزاننده و زداینده گوشت فزونی و عفن را بخورد **بیخ سوسن** سوسن سپید سوسن آزادست گرم و خشک است بدرجه دوم
بیخ آن خشک کننده است و زداینده است **عصا لحیة التیس** سرد است و دروی اندکی گرمی است چندانکه سردی او بشکند سردی او بدرجه اول است و خشکی
بدرجه سوم قابض است و بیخ او قابض تر از برگ است برگ او ریشهای کهن را خشک کند و برویاند و شکوفه او قوی ترست اندرین باب **قرطاس**

قرطاس کسیرف

قرطاس گرم است بدرجه اول وخشک بدرجه دوم سوخته خون را از بینی باز دارد و از جراحت و از ریش و از غران باز دارد گل آرمنی سردست باول
درجه وخشک بدرجه دوم خون جراحت باز دارد رامک سرد وخشک است ورادع است سک سک اصلی از املات وبعضی از مازو کنند گرم است
باول درجه وخشک بدرجه دوم درد عصب را سود دارد عصاره برگ کرنب قابض وزداینده است **باب سیزدهم**
اندر داروهای زکام ونزله وسرفه وعطسه داروها که عطسه زکامی باز دارد روغن گل روغن بید بوی سیب اب گرم بر سر ریختن حسوی گرم
اشامیدن بالشی گرم اندر زیر قفا نهادن بوی اسفنج بحری داروها که عطسه ارد کندش حرمل سپید بلبلجندبیدستر خردل عطیشا
صبر سداب دشتی عاقرقرحا داروها زکام گرم عناب سپستان بنفشه تخم خشخاش تخم خطمی تخم خطمی خیار چنبر داروها غرغره کی نزله
باز دارد طبیخ عدس طبیخ نار بوست خشخاش گل سرخ گلنار زعفران اقاقیا عصاره لحیة التیس حب الاس کشنیز خشک داروها کی سده زکام
گرم بگشاید بخار باقلی بسرکه تر کرده ودود دان دود صندل دود شکر طبرزد بخار سرکه وسبوس بخار سرکه کی از سنگ اسیا گرم کرده بر اید
داروها کی سده زکام سرد بگشاید بوی شونیز بسرکه تر کرده وبریان کرده بوی عود بوی قسط بخار شراب انگوری از سنگ اسیا
گرم کرده بخار طبیخ بابونه واکلیل الملک ومرزنگوش داروها نزله سرد انجیر خشک مویز حلبه تخم کرفس تخم بادیان بنفشه پرورده بانگبین
شراب بنفشه عسلی زوفای خشک بیخ سوسن معجون زوفا شراب زوفا سداب دشتی گرم وخشک است بدرجه چهارم وسوزاننده عاقرقرحا
گفته اند سردست ولطیف لکن درست انست که گرم وخشک است بدرجه سوم وسوزاننده است بیخ سوسن معتدل است اگر بکیفیتی میل دارد
اندکی بگرمی میل دارد **باب چهاردهم** اندر داروهای لب وگوشت بن دندان داروها که طرقیدن لب
روغن بنفشه ونیلوفر اندر ناف ومقعد مالیدن کفک خیار با درنگ بر لب طلی کردن لعاب اسبغول سپستان مسکه خوردن وطلی کردن
پیه بط پیه کوساله پیه مرغان خانگی زوفا نرم مازو بیرگ سوده اسفیداج ونشاسته وکتیرا وموم مرداسنگ مصطکی علک البطم روغن گل
شاذنج زرد جو به سم بز سوخته عنبر اندر روغن بلسان یا اندر روغن بان گداخته داروها خورده شدن گوشت بن دندان مضمضه
بطبیخ سماق وگل سرخ سرکه کی حب الاس در وی یکشبانروز بپخته باشند شب یمانی بریان کرده ودر سرکه اکشته نمک سوخته ونا سوخته ماهی طبیخ سوخته
با گل سرخ عدس مازو انار بوست کرمازو گلنار کندر سرو برگ سرو مورد نوشادر قلقطار قلقدیس قرطاس سوخته زعفران کندر برگ
مورد بوزنه دشتی عاقرقرحا زنجبیل مرجل العنصل اهک برگ کشته حناقیبا نغوره پرورده قرظ اینت اسفیدج ازر خبث الحدید
داروها که گوشت بن دندانها را سخت کند گل سرخ با اقماع جفت بلوط گلنار حب الاس خرنوب نبطی سماق بلیله سیاه داروها دمیدنی
دهان گلنار گل سرخ ارد عدس سماق صندل سپید کافور حنا سعد شب یمانی خرنوب طبیخ برگ زیتون کشنیز خشک نشاسته کهربا مورد مازو
انار بوست آب عنب الثعلب برگ عنب الثعلب خشک اقاقیا حضض برگ بنجه هلیله زرد قلقطار زیرا زعفران نوشادر قطران بیخ زرد
بوره نمک طعام زاک کفشکران مامیران کبابه قاقله برگ حماض برگ خرنوب زرشک برگ رز داروها اماس لب صندل سرخ صندل سپید سماق
مامیثا نوش دربیدی با اب کشنیز تر واب کشته وگلاب واکر اماس لبمی بود شب بابونه اکلیل الملک داروها اب امید از دهان بر ایی
ترش رب سیب ترش رب امرود حبی عوره شراب انار مصوص دراج وماندان مضمضه باب سماق وعدس ایاره فیقرا نمک هندی انیسون
نانخواه تریاق بزرگ گوارشهای گرم کشنیز خردل بلیله زیره دارچینی نان خشک ابکامه نمک درشت باکشه اطریفل کوچک داروها بوی دهان
سرکه وگلاب سرکه عنصل عاقرقرحا کرمازو قرنفل پوست ترنج قرنفل سداب ساذج هندی سعد مصطکی عود خام کبابه جوز بوا قاقله زنجبیل
کندر فلنجمشک بسباسه میونج اقراص زعفران اقراص ذهنج صبر سنونها که در معالجات یاد کرده امدست اسا داروها قرص اینست زاک
سوخته بیخ سوسن زعفران انگبین قرطاس سوخته ذهنج نمک سماق زنجبیل بلیله سوخته اقراص ولفدیقون داروهای سنونها تنجان مسحقونیا
نمک اندرانی عدس سوخته جو سوخته سنبل کرمازو حب الاس عاقرقرحا شب یمانی بریان کرده واندر سرکه کشته کفک دریا سفال چینی داروها
جهبا سعد کبابه مشک کافور قرنفل خاولنجان دارچینی نوفل بادر مشک هال فلنجمشک پوست ترنج برگ ترنج شاذنج ناشسته گرم است بدرجه اول
وخشک بدرجه دوم وشسته سردست بدرجه اول وخشک بدرجه سوم گوشت تباه وگوشت فزونی را بخورد ازدجوبه گرم وخشک است بدرجه دوم
سخت زداینده است اهک ناشسته خشک کننده است ودر جراحت معتدل است گوشت فزونی را وپلید را بخورد حنا سردست بدرجه اول وخشک بدرجه

دهم و در وی قوتی است تحلیل کند و قوتی است خشک کند و قوتی است کشاینده بدین دو قوت دهنها رگها بگشاید و در روغن اندکی قوتی است گرم و نرم
و طبیخ آن سوختگی آتش را سود دارد و برگ آن ریشها را خشک کند **توتیا** سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مغسول همه ریشها را سود دارد
تا ریش سرطانی را فرض فرط و طرایت توتیا نیم جون قوت کلنار است قابض است حرکت خون باز دارد اندر اندامها **خبث الحدید** خشک است بدرجه سوم
ماميران گرم و خشک است باخر درجه دوم زداینده است و پاک کننده کتاب را فونیست هم چون قوت روناس لکن کیاه لطیف ترست و گفته اند اندر دروی
قوتی سرد کننده است و حقیقت آنست که گرم و خشک است بدرجه سوم عفونت گوشت بن دندانرا و قلاع کهن را پاک کند **قاقله** بزرگ است و کوچک هر دو گرم و
خشک است بدرجه سوم در وی قوتی قبض کننده است **خولنجان** ما رجوبه کو بیخ خسرو دارو است گرم و خشک است بدرجه دوم محلل است بوی دهان خوش
کند **هال** خربواست لطیف تر از قاقله است گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه سوم معده را سود دارد و بوی دهان خوش کند

باب دهم

اندر داروهای بیماریهای زبان داروها تشنج زبان ابجا از پس استفراغ بکار باید از داروهای مضمضه و ضماد و غرغره بابونه و اکلیل الملک است
و شبت و روغن آن حلبه مرزنگوش انجیر روغن سداب روغن گوز روغن بادام روغن حبة الخضراء تخم بادیان انیسون و از جهت تشنج خشک شیر و روغن
بنفش روغن بلوز روغن مغز کدو و روغن بادام عنب الثعلب آب عصا الراعی آب کشنیز تر آب خوش تم کرم ضماد از بنفشه و خطمی و موم و روغن بنفش
داروها استرخای زبان استفراغ بایارج فیقرا و تخم حنظل و نمک نفطی داروها غرغره و ضماد سعتر عاقرقرحا پوست بیخ کبر کندش حاشا کل بیخ دار
شیشعان فقاح الاذخر نوشادر فرفیون بلبد بوره زنجبیل موزج شونیز مرزنگوش عنبر لاذن طباشیر معجونهای بزرگ خوردن و در دهن نهادن لیذن
حون ثلثا و مثرودیطوس و دحمرشا بخرینا **سوزش زبان** لعاب اسبغول کشکاب روغن بادام روغن گل روغن یاسمن روغن بنفش بستان اب
لسان الحمل آب عنب الثعلب دانه الو سیاه دانه خرمای هند و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ **داروها طرقیدن زبان** لعاب اسبغول بستان افروز خیار بادرنگ
بانجیره خایه مرغ نیمبرشت **داروها** اماس و سوزش زبان مطبوخ هلیله آب کشنیز تر آب کدو آب کاسنی آب عنب الثعلب گلاب عنب عصا الراعی
تا دبوت بیخ سوسن کشک جو الکین شیر تازه حلبه لعاب روغن زیت تخم بادیان دردی بخته مرد سماق برگ زیتون تخم کرفس بیخ بادیان بیخ کرفس

باب یازدهم

اندر داروهای ضفدع و ملازه داروها داروهای ضفدع سعتر بادیان پوست نمک برگ نوشادر
و برگ زنگار زاک سورنجان زاک سوخته و بیضه خایه مرغ برشته **داروها** اماس ملازه اگر اماس خون و صفرا بود آب برگ آب کشنیز آب عنب الثعلب
خیارشنبر هلیله زرد خرمای هندی شاهتره از بهر نرمی طبع اما از بهر غرغره و مضمضه سرکه و گلاب شراب خرنوب سکنجبین ممزوج با آب گرم عصاره گل تر
آب عنب الثعلب آب لسان الحمل آب کشنیز تر سماق اندرین ... خرنوب نبطی مازو گلنار اقاقیا صندل سپید شیاف ماميثا رب توت
عدس بنفشه زردچوبه برگ سوسن شب یمانی زعفران کافور جلنار حب الآس نوشادر کثیرا بلوط نشاسته لعاب اسبغول لعاب خطمی کشکاب ممزوج با گلاب
و اگر ماده بلغمی بود از بهر استفراغ حب موفقا یا حب صبر ایارج فیقرا و از بهر غرغره و اندر دهن سکنجبین عنصلی سکنجبین عسلی خردل مازو برگ سوده اگر
شیاف ماميثا گل سرخ سماق رب سوس زعفران نوشادر سعتر عاقرقرحا دار فلفل بلیله گرمازو گلنار زردچوبه هلیله زرد شب یمانی
حضض جنانسط قصب الذریره زنجبیل قاقله خطاف سوخته سرگین سگ هدهد و اگر ماده سوداوی بود علاج هم چون علاج اماس زبان و خناق
سوداوی بود **داروها** استرخای ملازه اگر از گرمی بود صندل گلنار گل کافور با شراب خرنوب طلی کند و با آب عنب الثعلب و غرغره
غرغره کند و اگر از گرمی نباشد نوشادر و مازو بر دارند و نمک با بطلی غرغره کند و با بکامه و خردل و داروها استرخای زبان بکار دارند و کودکان
مازو برگ سوده بر یافوخ طلی کند داروها دیگر اندامها کوفته و شکسته و سست گشته را قوت دهد مغاث اقاقیا ریش کفشگران برگ اندر دروی
کشنیز خشک و برگ مورد جوشانیده باشد **مغاث** گرم و تر است بدرجه دوم اندامها کوفته و شکسته و سست گشته قوت دهد در قوت باه
زیادت کند و خداوند نقرس و تشنج را سود دارد و صلابت حلق را و شش را نرم کند

باب دوازدهم

اندر داروهای دندان داروها که ابتدا سوال کند اما ما از دندان باز دارد سر خرگوش سوخته و کوفته و بخته نمک با انگبین سرشته سوخته و ناسوخته
شب یمانی بریان کرده با انگبین مضمضه شراب انگوری که بیخ سوغات اندر وی بخته باشد داروها خلل معتدل در دندان نشاند عصاره برگ مورد تر
عصاره برگ زیتون با آب عنب الثعلب اندروی بخته روغن گل مصطکی اندروی جوشانیده روغن زیت روغن گل با سه وزن آن
شراب انگوری جوشانیده تا نیمه باز آید عاقرقرحا با کافور آمیخته روغن گل انوف در وی جوشانیده روغن گل با شراب انگوری جوشانیده تا

داروها گرم که درد بنشاند سکبینج هزار اسپند تخم بادیان تخم حنظل عاقرقرحا الکز خردل درمنا ذ بیخ قثاء الحمار کندش سعتر خربق سپید
شیطرج پوست بیخ کبر دراونه کرد میویزج بوزیدان کوهی بلبل سپید تریاق اربعه زنجبیل بحرینا تریاق بزرگ تکمید نمک گرم کرده روغن کنجد گرم کرده
اندر دهان داشتن خاصه روغن شبت وروغن بابونه داروها که بسوزد و درد کند بیخ حنظل تخم حنظل تخم پیاز سپیدان برگ سداب جعده خردل
عاقرقرحا سیر خرتخم کندنا بزرالبنج **داروها** که درستی حکاند عصاره برگ حکذ داب مرزنگوش آب گوز تر **داروها** کاواکی بحرینا تریاق بزرگ شونیز
بریان کرده وسرکه پرورده بلبل عاقرقرحا با زرد سرشته مر با قطران سرشته شونیز بریان کرده میویزج بزرالبنج با جبوز افیون زعفران نهر سه
با قطران سرشته زنجبیل با بلبل وانکبین سرشته فلونیا باربی کافور **داروها** جنبیدن دندان کلنار پوست انار ترش شب یمانی زدینج سرخ
گل سرخ سماق سنبل اذخر دانه هلیله زرد سک مازو کرمازو نوشادر نشاسته نمک سوخته خاکستر کز زعفران مرمصطکی سداب
که دندانرا سپید کند سنا الجین سحقونیا سنباذه المبق فرعونی کفک دریا نمک اندرانی صدف سوخته خاکستر بیخ نی جو سوخته بلبل نوشادر
مازو سوخته حضض سوخته فتیل جاما **داروها** که مادتها از کوهر دندان باز دارد سعد سنبل بلبل میویزج قسط زراوند کرد انکر ذکفد دریا
سحقونیا نخاد تخم حنظل عاقرقرحا سنباذه **داروها** ضعیفی وکندی وآب کذاشتن دندانها اما خداوند مزاج گرم را برگ خرفه تخم خرفه نیم کوفته
وتر کرده با دروغ شیرخشت اتفاق مزاج سرد را گوز مغز گرم کرده مغز فندق مغز بادام مغز گوز هندی زرده خایه مرغ دردی روغن زیت اندر
دیگ مسین بر آتش نهاده تا ستبر شود یا در آفتاب علاج الاسباط موم زرد حب الغار بادام طلخ زراوند طویل حلتیت نمک مرجم شراب تریاق بوسنجه
روغن بلسان روغن بان روغن خردل **داروها** که هنگام برامدن دندان طفل بکار آید پیه مرغ پیه بط ومسکه مغز خرگوش شیر شکر عصاره عنب
الثعلب باروغن گل آمیخته **داروها** که دندان بفکند پوست درخت خربوذ با عاقرقرحا در سرکه سوده واندر آفتاب پرورده زرنیخ در سرکه پرورده بیخ سوسن
شیر توع بیخ قثاء الحمار سوده در سرکه ودر آفتاب پرورده دردی سرکه بزرالانجره بیرهزذ برگ الجید ترنج بنوع تربه ضفدع مرغزاری که بدرختان
کردذ **فتیل** گرم وخشک است بدرجه سوم **جعده** از جنس شیح است ودو نوع است بزرگ است وخرد اما خرد گرم است بدرجه سوم وخشک
بدرجه دوم وبزرگ گرم وخشک است بدرجه دوم لطیف کننده است سدهها باطن را بکشاید با سرکه برسمو ضماد کنند آماس وصلابت بر دوبول وحیض
باز کرفته بکشاید وحب القرع را بکشد **قطران** گرم وخشک است بدرجه چهارم از دندان درد وکاواکی باز دارد وکرم روده وشپش را بکشد وحیض
فرو دارد

باب سیزدهم اندر داروها که در اولی بکار آید

داروها آواز که باطل شده باشد بکشاید
لعاب اسپغول با جلاب گرم طبیخ اسفاناخ طبیخ خبازی شوربا مرغ فربه زرده خایه مرغ نیمبرشت شیر تازه با شکر و نی شکر مسکه وشکر زرده سپید
وشکر انار ملیسی گرما با آب نیم گرم لعوق کرنب ساده لعوق کرنب بالدکی انگزد سیر کندنا نبطی طبیخ حلبه شاهجای کرنب تر لعوق زنجبیل لعوق
الخیر لعوق مسیحه **داروها** که رفته شدن آواز روغن بادام کشکاب اجر در علاج باطل شدن آواز یاد کرده امده است خردل بریان کرده بلبل سر
کند سیر زد مسیحه بادام طلخ تخم کتان بریان کرده جلغوزه انیسون صمغ عربی رب سوس ایذ تخم بادیان عنصل انکبین روغن کاو بانلی میویز
فرما الخیر حلبه نی شکر ماء العسل انگزد علک البطم رشیانه لبنی نخجاوشیر **داروها** آواز لرزنده باز داشتن از سهر حرکتها از حقد وخشم وعیران
نفقا باز حفض تخته سرب بانداز طاقت بر سینه نهادن و بر این شکل تکلیف سخن کردن استفراغ بحقنه تیز وبلوغا دیا وماننده ان وطعامهای
درویی مردل باشد داروها که فتنکی آواز

باب چهاردهم اندر داروها که بجه خناق

بدیر باز داشتن
خناق رگ اکحل وباسلیق زدن رگ زیر زبان زدن شیشه بر نهادن بر مهره دوم از مهرهای گردن حجامت کردن کذا زدم ناذن وشربت کشاده شود
بر هر دو جانب کردن حجامت کردن شیشه بر میان گاه سر وفروسوی نخدان بر ساق وکاهل نهادن حقنه کردن برقفا وحوالی حلق ضماد بر نهادن
داروها ضماد وطلی لسان الحمل تر کوفته کسنه خطمی برگ عنب الثعلب کشنیز تر گلاب آرد عدس مقشر بابونه بنفشه صندل سپید گلنار سپید
فوفل شاف ماميثا روغن حلبه تخم کتان شبت بابونه برگ کرنب وتخم آن مرزنگوش اکلیل الملک زعفران روغن نرکس قثاء الحمار زهره گاو سرگین سگ
سرگین مردم قیطوریون بارتک رماد الخطاطیف عاقرقرحا انکبین سرکه عسل **داروها** غرغره افتره گوز تر با سکنجبین آمیخته افتره توت نا رسیده
با آب عنب الثعلب با شراب بنفشه یا شراب خربوزه وانار ترش وشیرین بابوشنجه ودانه انار انجه کرده شب یمانی مازو کلنار عدس مقشر گل سرخ
سماق صندل سرخ وسپید فوفل با آب کشنیز تر بیخ سوس در آب عنب الثعلب وآب کشنیز تر بیخته وآب خیار چنبر اندروی حل کرده طبیخ اکلیل الملک

بیخ سوسن با خیار چنبر با ذیابی با آب عنب الثعلب آمیخته و سفیدهٔ تخم با خیار چنبر دروی حل کرده شیر تازه با خیار چنبر بوره با شراب خربوذه خیر تبرش
اندر طبیخ حلبه و لعاب حبیر اندر آب انار ترش و شیرین کداخته مسکه و روغن کاو کداخته عصاره کوتب با سپیخته کو با سکنکبین یا نرکس کوفته
با شیر خر تخم مرو تخم کتان کوفته با شیر زانکه دم سرکین خطاف سرکین خرکوش داروی سرکین سک بلبل نوشاذر جند بیدستر عاقرقرحا حل
خرذل تخم ترب هر یک از این داروها کوفته و اندر سکنکبین کر اندر شراب خربوذه حل کرده شراب خربوذ صرف شراب خربوذ با آب غوره و آب سماق
عصاره کل نر شراب خشخاش با آب غوره عصاره کشنیز تر با عصاره مورد تر آمیخته و بلوط اندروی جوشانیده طبیخ ابی دزعرور اندکی شب یمانی
اندروی عفه **داروها** که بحلق اندر دمند تا سر نکند و بکشاید کلنار و مازو کرمازو صندل سپید سماق ماشیا عدس مقشر زردچوبه کل سرخ
برک سوسن سوسن شب یمانی **داروها** که غرغره کنند نشاسته شوذ و بالک شوذ روغن کاو کداخته با آب کرم آمیخته روغن بنفشه با آب کرم
جلاب نیم کرم زرده خایه مرغ با روغن بادام نشاسته و کثیرا در آب کرم کداخته **داروها** خناق بلغمی استفراغ با ایارج فیقرا حب قوقایا و محمه
تیز غرغره با فقره کوزتر با الکبین عاقرقرحا سکنکبین عسلی ترب اندروی جوشانیده میفخنج دوالخطاطیف اندروی حل کرده **داروها**
خناق سوداوی استفراغ با ایارج فیقرا سیم و طبیخ افتیمون بحقنه تیز غرغره بکلاب کرم بماء العسل کرم آمیخته با آب کرم بزوالخطاطیف اندر
ماء العسل بزوالخطاطیف اندر ماء العسل اخلاط دوالخطاطیف کوفته اندر دمیدن **ندبیر خناق** کی از بیرون افتادن مهره کردن بوذ اکر جای خوش
اکر ممانعی نباشد استفراغ بفصد مهره را بضماد قابض بجای باز آوردن **داروها** ضماد قابض مازو انار بوست قرط مورد سریشم کفشکران
سریشم ماهی از این ضماد بربندند و بکذارند تا خشک شوذ و مهره را بجای باز آرد

باب یازدهم

اندر داروها که بثرها که بحلق و مری افتد و داروها دیوجه کی بحلق فرو روذ **داروها** بثره الحلق و با سلیق کشادن استفراغ با آب میوه ها و خیار شنبر کشکاب
با روغن بنفشه و روغن کل لعاب اسبغول و هر کاه که ریش کرده دیم برآید علاج ان علاج خناق باشد کی پخته شوذ و بکشاید و اکر پخته نشوذ
هر ساعتی اندکی موم روغن اندر دهان می کیرد و فرو می برد و مرهم کافوری با زرده خایه مرغ در دهان می دارند و آنچ می کذارد فرو می برند
و حب السعال نیم نافع بوذ **داروها** دیوجه نمک بزرک انکذ خردل بوره نوشاذر افسنتین شونیز و اکر بمعده فرو رفته باشد شحم قسوم
افسنتین شونیز ترمس قسط برنک کابلی سرخس از مهلی یک درم سرکه ممزوج بریزند و بخورند دیوجه برآرد از کلو

باب دوازدهم

اندر داروها که ربو و ضیق النفس داروها که اندر لعوقها و جبها بکار دارند زراوند کرد قنطوریون باریک سکنجبین اسقیل بریان کرده سکنکبین زوفایی
سکنکبین عسلی سکنکبین عنصلی غافیقون رب سوس تخم حنظل انزروت بوره مریخ انجره ایرسا افتیمون جاوشیر اشق جند بیدستر عاقرقرحا
علک الانباط تخم سپندان زوفا خشک بوذنه کوهی تخم کرفس بادیان آب بادیان ساذج هندی حاما بلبک حاشا انیسون شیح ادمنی بلبل سپید
رتیانه عصاره قثاء الحمار خردل راسن فراسیون جعده کمافیطوس بزر البنج المکذان بیرزذ نانخواه بوست کنده شش روباه **داروها** کی ببوزند
و دود کنند ذراریح مرسلیخه زعفران قسط زراوند مدحرج توصیر بیرزذ کوکرد فراسیون اریاسوس می کویذ کرم و خشک است لیکن اندر کرمی و
خشکی بحث قوتیست دیکران کفته اند کرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم سینه را پاک کند **تخم البنج** سه نوع است سیاه است سرخ و سپید
سیاه سرد و خشک است بآخر درجه سوم و سپید باول درجه سوم و سرخ میان این دو ان خدر کند است دردها بنشاند و نفث خون باز دارد اندر
داروها جز سپید نشاید کرد **بیرزذ** کرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم تحلیل کننده است خداوند ضیق النفس و سرفه کهن را سود
دارد **کوکرد** کرم و خشک است بدرجه چهارم دود ان زکام باز دارد **کمافیطوس** کرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم سدها بکشاید و اندامها
اندرونی را بزداید و دردی قوت اسهال کند است و دود ان عروق از کرم کردن است و با الکبین بر جراحتها و ریشها نهند جراحت را
برویاند و ریش کهن را درست کند و با ماء العسل خداوند عرق النسا را سود دارد **علک الانباط در رتیانه** علک الانباط کرم است و محلل و رتیانه
کرم است کرم تر از ان لیکن محلل تر است

باب سیزدهم

اندر داروها سرفه داروها سرفه کرم بنفشه نیلوفر
سپستان لوسیاه کشک جو تخم خشخاش لعاب اسبغول لعاب دانه ابی شیرین لعاب تخم کتان خطمی آب انار شیرین آب خیار آب کدو آب برک لی شکری
آب برک خرفه کثیرا کافور نشاسته کندم صمغ بادام مغز بادام شیرین مغز تخم خیار مغز کدو شیرین مغز دانه ابی صندل سپید عناب رب سوس بوست خشخاش
عصاره برک کوک عصاره برک خشخاش ادرباقلی بر نیلوفر خیار چنبر شیر خشت شراب زوفا لعاب خشخاش شراب بنفشه بنفشه پرورده لسان الثور

داروها سرفهٔ سرد مربیعه تربا انگبین روغن بلسان با انگبین لعاب حب لوشاد لعاب تخم کتان با انگبین انجیر ابرسا فطراسالیون زوفا خشک تخم
سوسن علک الانباط برسیاوشان مویز دانه بیرون کرده سکنجبین با انگبین دواء المسک بحر بنا تخم بادیان بیخ بادیان حلبه شسته تخم کرفس فراسیون
زردمانا بلبل زراوند کرد تخم انجره حرف مغز بادام طلخ بوذنه دشتی انیسون انکوزه برزذافنون تخم ترب جاوشیر قطران زعفران سیر روغن کاو
با انگبین مغز بسته حبة الخضرا روغن جلغوزه مغز حبه دانه خربزه فطراسالیون تخم کرفس کوهی است کی بر سنگ روید کرم و خشک است
بدرجه دوم لطیف کننده است و محلل سدها بکشاید و خداوند سپرز و کهن را و ضیق النفس را سود دارد قطران یک وقیه و نیم بخورند ریش را
پاک کند و سرفه کهن را ببرد انیسون کرم و خشک است بدرجه سوم بریان کند بادها را تحلیل کند و بیخ و آماس اطراف ببرد و بقوت تحلیل
سرفه بلغمی و خشکی بلغمی را ببرد تخم کتان کرم است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است براننده است و زداینده سرفه بلغمی را ببرد مغز بسته
کرم و ترست سینه را پاک کند و سرفه را ببرد برسیاوشان جالینوس می کوید معتدل است بوعلی سینا می کوید همانا اندکی میل بکرمی دارد
لطیف و محلل است و دروی قوتیست قبض کننده سیلان مادتها باز دارد و سینه را و شش را پاک کند باب هژدهم
اندر داروهای براندن خون از کلو داروها خون از کلو برامدن بسبب بسیاری خون و کشاده شدن سرکها کل ارمنی و مختوم و کل
شاموس کهربا شب یمانی بریان کرده عصاره لحیة التیس کلنار کزمازو ساق مازو کل سرخ اقاقیا ساذج حب بلوط سرون کوزن تخم لسان
الحمل صمغ عصاره خرنوب و لسان الحمل عصا الراعی عصاره اطراف رز شراب مورد شراب آبی داروها ضمادها پوست انار ترش جال کندر
مازو ورد جو کلنار غبار آسیا برک مورد اطراف رز خرما قسب روغن مورد روغن کل این همه مختص کرده بر سینه نهند داروها خونی از
سینه و از شش براید کهربا در آب برک خرفه سرطان در کشکاب بخته شاذنج اندر عصاره عصا الراعی کل مختوم اندر عصاره لسان الحمل طباشیر
سپید کل سرخ تخم خشخاش تخم خرفه رب سوس اقاقیا کندر داروها کی اندر کتاب معالجات وصف کرده امده است داروها کی اندر کتاب
برطان تازه آب کدوی مقطر آب عنب الثعلب مقطر حب الآس زعفران انبرو ذ فدید ابی کندش کوهی و بوستانی عناب عدس مقشر
خرنوب شامی داروها شکافته شدن سرکها اندر سینه بسبب سرما و افراط اندر سفر و غیر سفر کند تخم کتان سنبل سپید کل سرخ
[illegible] اقاقیا عصاره کل صوف آب باران سپید قابض نوایل بزرك داروها ضمادها انار دو پوسته لوبا زوفا و کندر غبار آسیا بول
مورد موم زرد روغن سوسن روغن مورد و اگر بسبب حرکتی عنیف باشد کل مختوم کهربا کل ارمنی شب یمانی زعفران آب باران شراب مورد
عصاره آبی عصاره خرفه عصاره لسان الحمل و اگر بسبب نرم شدن رکها بود از بسیاری رطوبت از پس استفراغ رطوبت بیخ اذخر مصطکی نیره
کرانی بریان کرده بوذنه کوهی حب سنبل تلقدیس زعفران تریاک بزرك مثرودیطوس بحر بنا فلونیا رومی و بادیسی داروها ضمادها علک شاح
دیوه بریان کرده عصاره لحیة التیس اقاقیا حب سنبل تلقدیس اذخر و اگر خون از اماس شش براید فصد حقنه داروی مسهل هیچ
داروی قابض نشاید داد و تدبیر بیرون انکیختن ماده و پاک کردن شش باید کرد و اگر بر حلق زخمی آمده باشد علاج جبر باید کردن و بوند حسی
کل مغسول کل ارمنی داروها قابض همه انواع را سود دارد از عصاره برک خرفه عصاره بادروج عصاره لسان الحمل عصاره عصا الراعی
آب خیار با این عصاره شاذنج مغسول یک مثقال با این عصارها سرون کوزن عصاره نعناع ثمره درخت بید شکوفه کشنیز سه درم با آب سرد
بامداد و شبانکاه خون بزغاله میش از آن کی بفسرد نیم وقیه سه روز بدهند حب الآس دو درم اندر عصاره لسان الحمل تخم لسان الحمل اندر عصاره
کل مختوم شیر مایه خرکوش و اهو بره و بزغاله اندر عصارها یا اندر کلاب یا اندر شراب قابض شب یمانی اندر زرده خایه مرغ نیمبرشت سریشم ماهی
عصاره کندنا شامی با نیم وقیه سرکه اسفنج سوخته اندر شراب قابض قطوریون لعوق اهن یک درم تخم کندنا یک درم حب الآس در عصارها
که یاد کرده آمده است باب نوزدهم اندر داروهای دل داروها معلول کی دل را قوت دهد یاقوت
بجاده پیروزه لعل زر سیم کل مختوم حجر ارمنی حجر لاجورد زرد داروها سرد کافور صندل طباشیر مروارید بسد نشم کشنیز بسد ترنج داروها
کرم زرونج جدوار مشک عنبر عود زرنباد ابریشم زعفران بهمن سرخ و سپید قرنفل بادرنجبویه تخم ان بادروج تخم آن فلنجمشک تخم ان برک ترنج
و پوست و تخم ان قاقله کبابه ساذج هندی داسن کهربا سوسن آزاد داروها دیکر کی بعرض و فعل و طبیعت خویش دل را سود دارد افتیمون
اسطوخودوس هال امله ادریون الخ بسفایج خربوا دارچینی زرنب سلیخه سنبل نک سعد سیب سکد طین مختوم غاریقون کندر

مومیایی نسنتق خرمای هندی نیلوفر تخم نمام وبباید دانست کی داروها دل کی یاد کرده امد است بعضی اسهال کننده است وبعضی اسهال باز
دارند وبعضی لطیف کنند وبعضی غلیظ کنند وبعضی قوام دهند وبتازی لزج کویند وبعضی انواع استفراغ باز کیرند وبتازی مقوی کویند
وبعضی را مغری وبعضی کشاینده است وبتازی محلل کویند وبعضی را مفتح کویند وبعضی مادها را باز دارند وبتازی رادع کویند وبعضی بی خبر
کنند است وبتازی مخدر کویند وبعضی عرق آرنده است وبعضی ادرار بول کننده است وبعضی رطوبتها را کمتر کند وبتازی ناشف کویند ومجفف
نیز کویند واین نوع را بعضی مقوی توان کفت اما داروی مسهل دل را سودمندست از دو وجه وزیان کارست از دو وجه سودمندی یکی انست کی
خلط بد را از همه تن واز دل واز دماغ پاک کند تا روح ودل ودماغ را صافی وروشن کند ودل قوی واین داروها چون افتیمون است واسطوخودوس
دوم آنک بعضی داروهاست کی مقداری اندک ازان در معجونها افکنند چنانک با داروهاء دیکر بدل رسد وخون دل را صافی کند وماده بد از دل دور
کند تا خون دل پاکیزه شود ودل صافی ودل قوی وشادمانه کردد واین داروها حجر ارمنی است وحجر لاژورد وزیانکاری یکی انست کی داروی
مسهل اکرچه اخلاط بد را از تن باز دارد لیکن اخلاط نیک را الحنابذ ونقصان یارد بدین سبب ضعف تولد کند دوم انک برطبیعت قهر کند
تا چیزی از وی بستاند وباسهال دفع کند وکار طبیعت اینست که اخلاط را در تن بمقر خویش جذب کند وهر خلطی را اندر قرارکاه نکاه دارد
وکار داروی مسهل بر خلاف اینست زیرا طبیعت را عاجز نکند وبروی چیره نکردد اسهال نکند بدین سبب ضعف آرد ازین جای معلوم کردد کی
داروی مسهل انرا منفعت کند کی ضعف او از نوع توحش بود وخداوند ضعف دل را زیان دارد وداروها قابض ومقوی ومفرح چون کل مختوم وبهمن وماننده
کوهر دل را وکوهر روح را بلزوجت وبقوت قبض غلیظ کند وقوام دهد تا کوهر روح از هر سببی منفعل نشود ومتحلل نکردد ومنفعت این داروها
اصحاب توحش را کمتر بود لیکن بیشترین منفعت آن اصحاب ضعف قوت را بود وکسانی را کی خون ایشان رقیق بود وداروها لطیف کننده خون
غلیظ وسرد را لطیف کند وتری از خون جدا کند بدین سبب اصحاب توحش را منفعت آن فزون ازان باشد کی اصحاب ضعف را وداروهای عرق
آرنده وادرار بول کننده خون را غلیظ وتیره کند ازبهر انک ماده لطیف ورقیق را از خون جدا کند بدین سبب منفعت آن کسانی را بود کی خون
ایشان رقیق وناپاک بود واصحاب توحش را زیان دارد ازبهر انک خون همه تن وخون دل قوی تر وتیره تر شود وخشکی زیادت کردد
وداروهای کشاینده کی بتازی مفتح کویند وداروها کی سده بکشاید منفعت ان است کی منفذ داروها بکشاید تا داروها بدل برسد
وداروهای محلل اصحاب توحش را که سبب توحش سردی وغلیظی خون باشد سود دارد وداروها رادع خداوند سوء المزاج کرم را سود
دارد وداروهای مخدر قوت داروها نکاه دارد تا اندامها دیکر کی دارو نخست بدو رسد قوت دارو نستانند تا همکی قوت دارو بدل رسد
ودر دل بر چندان نکاه دارد کی اثر ومنفعت داروها ظاهر شود وداروها تریاقی همه موافق طبیعت مردم است وطبیعت حیوانی از دل
خیزد بدین سبب همه داروهای تریاقی دل را قوت دهد وشاد دارد وباید دانست کی همه داروها نفاخ اصحاب توحش واصحاب ضعف
را زیان دارد ازبهر انک بخار غریب ناملایم با روح بیامیزد ونسبت ان بخار با روح نسبت خلطی فزونی باشد با اندامها پس روح بدان
تیره وتاریک شود ودر افعال خویش کسلان کردد وضعف وتوحش زیادت شود یاقوت معتدل است ومنفعت وخاصیت ان اندر شاد
آوردن ودل را قوت دادن ومضرت داروها زهرناک دفع کردن خاصیتی عظیم است وبدانک یاقوت اندرین باب بطبیعت
وجرم یاقوت نیست لیکن بخاصیت محض است هم چون خاصیت مغناطیس ازبهر انک مقدار جرم یاقوت کی درشربتها افکنند مقداری نباشد
کی در همه تن پراکنده شود وبدل رسد ونیز معلوم است کی جرم از هضم نمی شود ومستحیل نمی کردد واستحالت بیش ازان نمی پذیرد
کی اندر تن مردم کرم شود وازپس کرم شدن خاصیت ان پیدا اید هم چون کهربا کی نخست انرا بمالند وکرم کنند تا کاه را ربودن وانفعال و
استحالت یاقوت بیش از کرم شدن نیست وازبهر این کفته اند کی یاقوت اندر دهان داشتن دل را قوت دهد ازبهر انک اندر دهان کرم شود خاصیت
پیدا اید **بجاده** کوهری نورانی است ودرفشان هم چون یاقوت روح را قوت دهد وروشن کند ودل شاد کند **پیروزه** بخاصیت شاد
کننده است ودروی قبضی است بقوت قبض دل را قوت دهد وروح را جمع کند تا روح زیادت شود **لعل** کوهر لعل نورانی تر است از بجاده دل را
شاد کند وروح را روشن کند **زر** معتدل است ونورانیست هم بخاصیت وهم بنورانیت دل را قوت دهد **سیم** معتدل است میل بسردی دارد
خاصیت ان ضعیف تر از زرست **کل مختوم** اندر کرمی وسردی معتدل است وخشکی اندران غالب است وترکیب ورطوبت ان با خشکی کی اندرا

ترکیبی محکم است

ترکیبی محکم است بدین سبب لزج است و نشف کننده است از بهر آنک خشکی غالب است و خاصیت آن اندر قوت کردن و شاذ داشتن دل خاصیتی
عجب است تا بحدی که باذزهرست **حجر ارمنی** مفرحست از دو وجه یکی خاصیت و دیگر آنک دل را از بخارات تیره و دخانی پاک کند **لاژورد** خاصیت
و قوت لاژورد هم چون خاصیت حجر ارمنی است لکن لختی ضعیف ترست **کافور** سردست و خشکست بدرجه سوم لکن بخاصیت با گوهر روح موافق
است و این خاصیت بر سردی طبع آن غالبست خاصه آنک باندازه معتدل باشد یا دل گرم باشد **صندل** سرد و خشکست بدرجه دوم و
سردی غالبست تا نزدیک درجه سوم مفرحی قویست قوت عطریت و تلطیف و قبض کردن درویست یاری دهنده است قوت تفریح را
طباشیر خداوند خفقان و غشی را که از گرمی بود سود دارد و قوت قبض آن اندرین باب یاری دهنده است و از جهت خداوند
مزاج سرد با زعفران ترکیب کنند معتدل شود **مروارید** طبع مروارید بطبع با نزدیکست لکن نورانیت مروارید بیشترست و خاصیت آن
در تفریح عظیم است **بسد** سردست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم بخاصیت و بقوت نشف و تنویر دل را قوت دهنده است و شاذ
کننده **ترنج** و ترشی او دل گرم را قوت دهنده است بخاصیت و بعطریت دل گرم را قوت دهد **درونج** گرم و خشکست باول درجه
سوم خاصیت آن در تفریح و تقویت دل قویست و درویست قوی قبض کننده است بدین قوت تریاق همه زهرهاست مضرت زهرها از دل باز
دارد و اگرچه گرم است گرمی طبع او خاصیت شاذ کردن دل گرم را باطل کند و اگر اندکی کافور باوی بیامیزند گرمی وی شکسته شود
و خاصیت شاذی دادن بماند **جدوار** چوبی است مانند زراوند باریک روید و بعد از آن ضعیف شود و شاخ نشو اندر زدن بدین سبب
قوی ترین باذزهرها بیش است و باذزهر گزیدن افعی است گرم است و گرمی آن بافراط نیست و با قوت باذزهری مفرحی قویست **زرنباد**
گرم و خشک است بدرجه دوم درویست قوی قبض کننده است و قوتی لطیف کننده و خاصیتی تمام دارد اندر شاذ کردن دل و اندر ترنهادن
از انذیشه آنک با گوهر روح سخت ملایم است و روح طبیعی را که در جگرست هم سود دارد بدین سبب از جمله داروها فربه کننده است **مشک**
گرم و خشک است بدرجه سوم درویست خاصیتی بزرگ است اندر قوت دادن قوت روح و اندر شاذ کردن دل و باذزهری قویست خاصه
مضرت قرون السنبل را و مضرت بیش را و اورا که باعتدال حاجت افتد حرارت آن بکافور معتدل کنند و خشکی آنرا بروغن بنفشه و روغن
گل معتدل کنند **عنبر** گرم و خشک است بدرجه دوم لطیف کننده است و درویست خاصیتی است تمام اندر قوت دادن دل از دو وجه یکی
از عطریت دیگر از لزوجت و منفعت عطریت معلوم است و معرفت لطافت و لزوجت هم درین باب یاد کرده آمده است **عود** تعلق منفعت
آن بمنفعت عنبر نزدیک است و همه اندامها را قوت دهنده است لکن عنبر قوی تر از عود است **ابریشم** گرم و خشک است بدرجه اول لطیف
است و نشف کننده است و روح حیوانی و طبیعی و نفسانی را قوت دهد   گرم و خشک است بدرجه اول و قابض است و محلل
و عطریت این هر دو قوت را یاری دهد بدین سبب خاصیت آن در قوت دادن گوهر روح و شاذ کردن دل عظیم است **زعفران**
گرم و خشک است بدرجه اول سرخ لختی گرم ترست در هر دو قوت قبض است و قوت لطیف کردن و سده گشادن **بهمن** گرم و خشکست
بدرجه سوم و گفته اند بدرجه دوم خاصیت آن اندر منفعت معده و جگر بیش است بعطریت سود دارد **قرنفل** گرم و خشکست بدرجه
دوم بخار سودایی از روح دل دور کند و بتقویت عطریت و تلطیف و تفتیح و قبض که درویست اندرین باب یاری می دهد **باذرنجبویه**
معتدلست بخاصیت اعتدال و بعطریت دل را قوت دهد   معتدلست بخاصیت اعتدال و بعطریت دل را قوت دهد معتدلست
از مرزنگوش است خداوند خفقان بلغمی را و سودایی را سود دارد **بلنجمشک و بوسه رنج** هر سه از جمله داروهای تریاقی است **برنجاسف**
گرم و خشک است باخر درجه دوم شاذ کننده است و تلطیف و قوت دهنده است بقبضی که درویست بقوت تلطیف و تفتیح و بعطریت
و بقوت ادرار بول و پاک کردن بخاری دل را سود دارد **کبابه** بقوت ادرار بول و وحشت زایل کند دل مرطوب را سود دارد
لطیف کننده است و مفرحی قویست **راسن** گرم و خشک است بدرجه دوم بعطریت و خاصیت خفقانی زایل کند و دل را شاذ کند **سوسن**
قوت سوسن بقوت زعفران نزدیکست و در تفریح و قوت دادن دل سوسن قوی ترست از بهر آنک در زعفران قوت تفریح قوی است کی
دل را حرکت انبساط افتد و روح را بر تبع آن تحلیل کند و در سوسن با قوت تفریح قوت امساک بیشترست بدین سبب زعفران اندر حال غشی زیان
دارد و سوسن سود دارد **باب بیستم اندر داروهای معده** دوغ گاو و آب انار ربنج

اندر آب سرد طباشیر اندر دوغ قرص کافور اندر آب انار شراب ریواج شراب ترشی ترنج شراب لیمو آب غوره آب تخم خرفه کشنه با سرکه برگ کوک
با سرکه **داروها** معده کرم با ماده صبر مغسول بستد جو اندر آب انار ایارج فیقرا هلیله زرد **داروها** معده کرم ضعیف سکنگبین سفرجلی
شراب انارکی دروی شاخهای نعنع بود سفوف طباشیر **داروها** معده کرم وخشک شیرخر آب انار با روغن گل کشکاب بروغن بادام ایارج
فیقرا با هلیله زرد ترکیب کرده شراب گل گلشکر مسهل گلشکر با سکنگبین سرشته مطبوخ افتیمون ماء الجبن مطبوخ شاهتره شراب انار مسهل
ایارج فیقرا که معده را از خلط صفرا پاک کند کوارش مسهل کوارش طباشیر حبی که اندرین باب سودمند بود حب اصطمخیقون این مطبوخها
با ایارج وحبها که اندر کتاب ششم در معالجات معده یاد کرده آمده است **داروها** معده سرد بی ماده شیر والکبین دواء المسک مثرودیطوس بحرینا
متروذیطوس فلافلی زنجبیل پرورده تریاک بزرگ مثرودیطوس سیمه معجون کندر روغن سوسن روغن مصطکی روغن قسط روغن بلسان
امیخته زیره نانخواه دارچینی بلبل المکذان انکزذکرو با شیر کوذک تن درست فربه در کنار کرفتن تا معده را کرم کند چنانک شهوت برین باید
معده سرد وخشک شیرخر با انکبین کشکاب با انکبین اندکی بلبل دروی بخته شراب ماشهرای مرغ فربه آمیخته **داروها** معده سرد وتر ایارج فیقرا
لوغاذیا ماء الاصول با روغن بادام طلخ کوارش عود مسهل ایارج که معده را از ان خلط پاک کند حب الافاویه مسهل کمونی فلافلی یکلمیه شراب
سنبل شراب مشک شراب عنبر شراب عود شراب مرکب کوارش عود سفوف عود کوارش عنبر کسری کوارش نارمشک حب صبر که نسخه اسحق
بن حنین است سکنگبین بسخه او **داروها** که خداوند دوغ ترش را سود دارد شراب خبث الحدید ضمادی که معده را کرم کند روغن مصطکی
داروها معده با ذات که کرد معده ماده باشد غلیظ استفراغ بحقنه تیز بحب سکبینج جلاب کرم سعتر انیسون مصطکی مرزنکوش سعتر
دروی بخته یک مثقال کرد یا در جلاب کرم یا در شراب کرم تکمید بارزن کرم تکمید بسرکه تخم کرفس تخم سداب مرزنکوش دوقوح الغار شبت
وبابونه اندروی بخته بحرینا مندادیتون جالینوس معجون ابهل کوارش انکزد کوارش المکذان شراب کهن اکر طبع نرم باشد یک درم تخم کتان
یک درم تخم کرفس اندر شراب بجوشانند **داروها** باطل شدن شهوت طعام اکر بسبب استغنای تن باشد از غذا چند روز باز باید داشت
تا شهوت باز آید واکر بسبب بسته شدن مسام باشد ریاضت وکرمابه عرق آوردن واکر بسبب تقصیر جکر باشد اندر جذب کیلوس زنجبیل
پرورده ترنج پرورده کبر بسرکه سکنگبین بزوری سیمه تریاق مثرودیطوس کرمابه ریاضت ناشتا یک پیاله شراب کهن واکر بسبب بسته شدن
مجری سودا بود که از سپرز بمعده اید کبر بسرکه سیر بسرکه شلغم بسرکه خردل پیاز بسرکه مصوص بخ الکذاز بسرکه اشرغاز بسرکه بلبل حلتیت
ایارج فیقرا با اندکی افیون واکر بسبب امتی بود که بعصب دماغی که بمعده آمده است رسد باشد ایارج فیقرا حب قوقایا بوی عود عنبر شد ضماد
کرم که اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است واکر بسبب بیماری دراز باشد سکنگبین سفرجلی سیمه شراب بودنه این همه از پس قی کردن واکر مزاج کرم
باشد سنجو بسرکه با آب انار ترش وشیرین سفوفها که در کتاب معالجات شراب افتیمون نسخه خواجه ابو علی سینا ماهیابه **داروها** شهوت کلبی
اکر بسبب اندر آمدن سودای بسیار بود اندر معده فصد باسلیق فصد اسیلم طبیخ افتیمون اطریفل شیر تازه شور با بره وبزغاله کی در کتاب
معالجات وصف کرده آمده شراب ممزوج با آب یا دروی زیره جوشانیده باشد واکر طبع نرم باشد کوارش خوزی اب کرم ناشتا زرده خایه
مرغ نیمرشت کوذاب مرغ فربه کوذاب بط فربه حلوای بشکر روغن بادام نشاسته لوزینه ثرید که اندر سینها جرب واکر بسبب سردی
معده باشد قی کردن با ایارج فیقرا کمونی بحرینا دواء المسک تریاق بزرگ اطریفل بزرگ شراب هم از ان نوع کی بیشتر یاد کرده آمده است واکر
سبب تحلیل بسیار باشد وتحلیل مسام وسوء المزاج کرم آسایش روغن مورد طلی کردن اندر آب سرد نشستن شراب لیمو شراب ترشی ترنج شراب
ریواج مصوص قریص ده اماهم از کوشت کوساله دطون کا صربیه وباچه واکر بسبب نزله باشد ایارج فیقرا لوغاذیا علاج نزله بوی سیب
بوی کل بوی مورد بوی مشک بوی ذریره بوی عود وازشرابها میسوسن شراب ریحانی ذریره دروی امیخته حفظ قوت بدین بویها وشرابها
وطعامهای موافق فکاه دارد واکر مزاج کرم باشد بوی کافور کلاب بوی مرغ بریان کرده بوی بزغاله بریان کرده نان کرم خانکی نا زاندر
شراب ترید کرده ماء اللحم سکباج که در جایکاه خویش وصف کرده آمده است مطجنه کی وصف کرده آمده است واکر غشی افتد بوی صدغ کشیدن وجیزی
بر روی زدن ودستها وپایها دلک کردن وموی کشیدن واواز بلند ناکاه برو رسانیدن **داروها** از دوها بعد قی کردن کوارش عود سیمه ایارج فیقرا
زیره نانخواه خایه نیمرشت مغز بادام طلخ داروهای اندر جایکاه خویش وصف کرده آمده است **داروها** تشنکی سکنگبین با آب انار ترش آب لیمو آب سیب ترش

دیو

وبیرایج امروز رخی

دواج امرودچینی اب یخ خوردن وبراثر آن حقنه کشکاب اب کدو اب خیار باروغن باذام آب اسغول آب انار روغن بنفشه کثیرا در دهان
داشتن وبهوای خنک رفتن میوه خنک بوی بنفشه ونیلوفر بوی کافور وکلاب بوی صندل قرص کافور بادوغ ترش اندر دهان داشتن
خرمای هندی اندر دهان داشتن زرد الو شکنه در دهان داشتن چنانکه مشکلی نشاند ای که مشکلی بنشانند چنانکه درجایگاهش وصف
کرده امدست اگر باستفراغ حاجت اید فصد باسلیق مطبوخ هلیله ماء الجبن تخم معصفر کرده واگر سبب مشکلی رطوبت شور باشد
استفراغ بقی بایارج فیقرا اب گرم خوردن بناشتا خاصه اگر تخم باذیان درو بجوشانیده باشند شرابی که اندر جایگاهش ذکر کرده امدست
داروها فواق استفراغ بقی بایارج فیقرا سکنکبین سرشته هلیله زرد ایارج سکنکبین سرشته باب گرم بروغن باذام تخم کردن
حسوی جرب سجزنیا تریاق الاربعه تریاق بزرگ فندادیقون طبیخ سداب ومرزنگوش باانکبین یک درم اسارون سوده باانکبین هم دهد
جندبیدستر با سرکه سفوف کی اندر کتاب معالجات یاد کرده امدست داروها اروغ بسیار فی فلافلی کمونی سجزنیا معجون اهل
کوارش کندر کوارش انکدان معجون حب الغار فندادیقون داروها منش گشتن واضطراب معده استفراغ بقی بایارج فیقرا واندکی
سقمونیا بایارج فیقرا عسلی افثیمون نمک هندی آب انار ترش وشیرین شراب غوره سکنکبین مصوص آب غوره اب انار دانک میبه
شراب افسنتین شراب کهن ضماد کی از صندل وکلاب وسک وکافور واب سیب بود داروها که افراط فی باز دارد شراب خرمای هندی
واب الو ترش رب غوره شراب انار ترش طباشیر رب لیمو رب ابی شراب لیمو شراب ریواج شراب ترشی برنج گل دست برتابه کرده
در اب بخته بسنجد اندر اب انار دوست کی برظاهر سفال بسته بود تا زخشک اطراف ز اب برگ رز طبیخ سماق واگر طبع خشک باشد
حقنه نرم مطبوخ هلیله نقیع صبر ضماد که درجایگاهش یاد کرده امدست چنانکه قی باز دارد شراب کی باز دارد شرابی دیگر سفوف
نسخه عیسی مهیا دیگ سفوفی دیگر ضمادی که اندر جایگاهش یاد کرده امدست اگر ماده سودای بود ضماد از لادن واشنه واکلیل ملک
ومورد وشراب قابض استفراغ بطبیخ افثیمون تقویه معده بدوا المسک مرد داروها که خون باز دارد رگ زدن اقراص کلنار اندر اب باران
عصاره لسان الحمل اقراص کهربا در اب لسان الحمل بارزوج اب عصاء الراعی اب خرفه اقراص گل در اب بارزوج طباشیر در اب لسان
الحمل گل ارمنی در اب خرفه اب باران فلونیا بارسی سجزنیا حمرتا طفشل باب سماق داروها هیضه طباشیر سوده اندر اب انار ترش
آب سیب کوهی اب اطراف رز گل بغدادی اندر شراب ریحانی سویق حب الرمان شراب میوهها اقراص الطین اقراص کندر اقراص مورد
اقراص عود اقراص راسن ضماد از صندل وگل وابی وسیب بریان کرده ومورد وکلاب وکافور وان بسنجد واب مورد تر از نان خشک وسرکه
اب ابی وسیب سرکه بخته وکلنار وافسنتین ومصطکی وروغن مورد وروغن گل ابی سرکه بخته وشکوفه رز سرکه مورد واگر غشی افتد
وعرق سرد کند گل ارمنی اندر سرکه حل کرده بر پای طلی می کند وخرقه تر سرد کرده می پوشاند وهر ساعت تازه می کند ولحیة التیس وسماق
واقاقیا وکلنار ونار دوست وبسنجد واب مورد تر وخاکستر نی وخاکستر چوب بید داروها معده ضعیف اگر قوت جاذبه ضعیف باشد طعام
لطیف چون تذرو دراج وکنجشک بادارچینی وزیره وکرویا ونانخواه وزعفران وشراب قابض وشرابی قابض که اندر جایگاهش یاد کرده امدست
اطراف مالیدن از پس طعام ریاضت کردن باهستگی واگر قوت ماسکه ضعیف باشد رب سیب رب ابی شراب لیمو کشکاب بکادس بخته دوغ اهل
تاب کرده طباشیر گل سرخ قرط طراثیث کهربا کرنج کاورس مقشر عدس مقشر باب غوره بخته اب انار دانک اب ابی ترش طیهوج کبک جوزه مرغ
خانگی بریان کرده ضماد که درجایگاهش یاد کرده امدست واگر سبب رطوبت لغزاننده باشد نخست باستفراغ پس کوارش خوزی شراب مورد
میبه ضماد که درجایگاهش وصف کرده امدست وطعام کبک تذرو خرگوش آهو کنجشک همه بریان کرده واگر قوت هاضمه ضعیف باشد خداوند
مزاج گرم رامیبه ساده سکنکبین سفرجلی شراب انار مصوص باب سماق وآب انار وخداوند مزاج سرد را اطریفل بزرگ کوارش عود سجزنیا اندر
ماء العسل یا در شراب کهن اطریفل که درجایگاهش وصف کرده امدست ضمادها گرم اگر قوت دافعه ضعیف باشد اب میوهها ماء الجبن حلیلی
فلوس خیارشنبر در اب کشته هلیله پرورده انجیر خشک اندر جلاب اغشته یا اندر ماء العسل الو سیاه اندر جلاب اغشته ماء تخم معصفر واسفاناخ
نیشو تخم معصفر روغن باذام روغن معصفر واگر بیخ لیفها معده سست باشد شراب مورد اطریفل بزرگ اطریفل کوچک کوارش عود روغن مصطکی
بوذ بوست کی زدرون سنگدان مرغ اهلی بود خشک بیشد داروها اماس معده کی از خون بود فصد باسلیق ضمادها وطلاها از این داروها

دوغن ای آب مورد تو آب ای آب سیب کلاب صندل موم صافی دوغن کلابی بریان کرده تراشه کدو برک خرفه اردجو صندل سپید بنفشه آب عنب
الثعلب اندکی زعفران بول عنب الثعلب کشنیز خشک خطمی بابونه اکلیل الملک تخم سوس روغن بنفشه افتیمون رومی سنبل روغن خیری
روغن سوسن شبت صبر مصطکی آب غوره ناردین روغن که در جایگاهش وصف کرده آمدست در کتاب معالجات و شربتها آب انار
رب سیب رب آبی کشکاب آب لسان الحمل آب کشته آب عنب الثعلب بافلوس خیارچنبر و اندکی زعفران شراب بنفشه شراب نیلوفر
با آن آمیخته بادیان آب کرفس اقراص طباشیر کل سرخ شیر تازه با آب کرم آمیخته ماء العسل شوربا داروها اماس معده کی از صفرا بود کشکاب
سرطانی با آب انار ترش آب کدو با آب انار آمیخته خیار و آب تخم خرفه آمیخته آب کشته مقداری اندکی تخم خیار کوفته و در وی مالیده و اندکی شکر
قرص کل که اندر باب وی یاد کرده آمده است داروها که در کتاب معالجات وصف کرده آمدست وضادها از تراشه کدو و برک خطمی و اردجو و خیار و
لسان الحمل برک خرفه طحلب داروها اماس معده کی از بلغم بود آب بادیان تر آب کرفس روغن بادام شیرین روغن بادام تلخ روغن بیدانجیر
مطبوخ اکلیل الملک که در کتاب معالجات وصف کرده آمدست مطبوخی دیگر وضادها از جعده و اکلیل الملک حماما بابونه شبت افتیمون سنبل مصطکی
کندر تخم خطمی اشق جاوشیر مقل میعه ترنجبین بط بیه مرغ خانگی موم زرد روغن سوسن روغن ناردین خاکستر جوب ز میعه اذخر برگ طعام
هلیون لبلاب کرنب برک چغندر روغن زیت بجای آب و ماء العسل داروها اماس صلب که در معده بود شیر اشتر خیارشنبر اندر ماء العسل
روغن بیدانجیر روغن بادام روغن سوسن ماء الاصول اقراص سنبل ضمادکی اندرین علاج وصف کرده آمدست و اخلاط آن اینست اکلیل الملک
حلبه بابونه حب الغار خطمی افتیمون اشق مقل الیهود خشک شراب انکبین تخم کرنب مغز بادام تلخ میعه ترم سعد مصطکی سنبل اذخر تخم کتان
موم روغن ناردین بنفشه خشک کل سرخ قصب الذریره طعام از آن نوع که در اماس بلغمی یاد کرده آمدست داروها دبیله کی در معده بود شیر
تازه گرم آب کرم طبیخ حلبه طبیخ حسک روغن بادام تلخ روغن بیدانجیر طحلب سحوق تخم مرو صبر اندر آب کشته ایارج فیقرا اخلاط ضماد طحلب سحوق
خشک روغن کنجد انجیر خشک بابونه افتیمون رومی حلبه داروها بثرها و ریشها معده که زدن دوغ ترش با طباشیر و کل سرخ جلاب ماء العسل
ایارج فیقرا رب انار ترش اندر دوغ ترش حل کرده کشکاب با آب انار ترش خیارشنبر اندر آب کشته شربتی که اندر کتاب معالجات وصف کرده
آمدست و اخلاط ضمادها طحلب تراشه کدو تخم خطمی سماق مازو کلنار رامک کل سرخ آب برک خرفه آب غوره آب سیب ترش آب لسان الحمل
آب انار ترش طعام دیگر و طون کا و قرص از کوشت کوساله و طون بزرک حوت مصوص با آب غوره یا آب انار ترش آب سیب ترش آب لسان الحمل آب انار
ترش آب لیمو سماق ریواج آب ترشی ترنج **باب بیست ویکم اندر داروهای جگر** داروها اماس کرم
اگر ماده بسیار باشد کشکاب با آب انار ترش آمیخته آب سرد بناشتا خاصه اگر مرد جوان باشد و روزگار کرم آب خیار آب کدو سکنگبین آب کشته
آب عنب الثعلب آب غوره شراب ترشی ترنج اسبغول و شکر اندر آب انار ترش دوغ ترش صافی کرده طباشیر اندر آب سرد آب تخم خرفه با سکنگبین
شراب ریواج سرطان اندر کشکاب پخته و اگر ماده باشد استفراغ بمطبوخ هلیله زرد آب لبلاب آب عنب الثعلب کشته با فلوس خیارشنبر شراب
با سفوف هلیله قرص امیرباریس سفوفی که با شیر اشتر دهند قرص کافور قرص طباشیر قرص دیگر کشکاب تخم ترشک اندر وی پخته ضمادها
کی اندر کتاب معالجات یاد کرده آمدست و اخلاط ضمادها این است کل صندل کافور کلاب برک خرفه روغن کل آب خیار آب کدو بیت جو بسته [illegible]
فوفل بنفشه خشک موم زعفران افتیمون روغن بید و اگر طبع نرم باشد آبی و برک کل سرخ بید وضماد کند طعام کشته با اندکی کشنیز تر پخته و برکه
خوش کرده و ماهی تازه خرد پخته با کرفس و کشته طبیخ طفشیل و فرخ از کوشت بزغاله و دراج و کوساله با آب غوره و آب ترشک
جگر سرد اگر استفراغ باید کرد نخست سه روز ماء الاصول باید داد اخلاط آن تخم و پوست بیخ کبر پوست و تخم کرفس و بیخ کرفس تخم بادیان
نانخواه انیسون سنبل اذخر کل سرخ فطوریون باریک عاقرقرحا زنجبیل قسط زراوند طویل شونیز تخم سداب قردمانا سبطوج جند بیدستر
سلیخه اسارون مصطکی وج حلبه راسن تخم کبر تخم سوس روغن بادام تلخ روغن بیدانجیر و اخلاط حبها که استفراغ بدان کنند از این نوع
باید ایارج فیقرا غاریقون الاغمول ریوند چینی افیمون مقل و اخلاط مطبوخ هلیله کابلی افتیمون رومی غافت کل سرخ تربد بسفایج سنبل
پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان تخم بادیان افیمون انیسون افتیمون رومی بسفایج مویز منقا انجیر شیتی باید مها سکانی طبیب باندازه حاجت
این داروها می فزاید و می کاهد و از پس استفراغ ماء الاصول که یاد کرده آمد و طبیخ حلبه با روغن بادام تلخ شراب افتیمون اقراص ریوند

اقراص افسنتین نسخه دیگر دوا الملک دوا الکرکم بزرگ دوا الکرکم نسخه دیگر اقراص اللوز اقراص غافت اثاناسیا بزرگ وکوچک غندالیقون ضمادکرم
این همه اندر کتاب سادس یاد کرده امده است **دارو ها** جگر خشک آب انار ترش با روغن باذام شیرین کشکاب کندم اب با روغن باذام زرده
خایه مرغ نیمبرشت آب کدو اب خربزه هندو آب خیار لعاب اسغول تخم شاهسپرم اندر جلاب شیر ترش تازه با شکر جلاب بخام **دارو ها**
سده جگر که از جانب مقعر بود ایارج فیقرا اسفاناخ غافت غاریقون انیسون ریوند چینی سرخس کمافیطوس یتفع صبر با انیسون و روغن باذام
تلخ مطبوخ حنظیانا مطبوخ ریوند حب اصطمخیقون مطبوخ افتیمون لوغاذیا تا ذیبطوس دوا الملک دوا الکرکم تریاق اربعه فنداذیقون
اثاناسیا فوذنجی امروسیا سجزنیا معجون حنظیانا معجون مسک معجون انگذان که در جزو دوم انقرافادین یاد کرده امده است اخلاط
دارو ها ضمادها کندراسنی کمافیطوس انیسون مصطکی زعفران روغن ناردین موم تذ داذ ترمس جعده فوه تخم کرفس تخم باذیان
سده جگر که در جانب محدب باشد آب کشیده آب طلحسقوق اب کرفس اب برگ ترب آب کشوث طبیخ کشوث سکنگبین ساده سکنگبین بزوری
آب باذیان تر طبیخ غافت سرخس کمافیطوس اصل السوس هلیون لک مغسول سکنگبین عنصلی سرکه سپیر سرکه انگذان سرکه کبر
اسارون سلیخه فطراسالیون هلیون لک مغسول زراوند مدحرج فوه ابرساغاریقون جعده عنصل قنطوریون باریک حنظیانا ترمس
سکنگبین که تبوه سازند انجبر مبنی فستق ها الحصول دارو ها که اندر کتاب سادس یاد کرده امده است **دارو ها** درد جگر عصاره برگ
سرو با سکنگبین دو وقیه طبیخ برگ سرو با نیم درم ریوند چینی و دو دانگ زعفران و دانگی تخم باذیان و دانگی تخم کرفس دارو دیگر اخلاط
از عصاره غافت است و عصاره افسنتین و لک مغسول و ریوند چینی و زعفران و فقاح الاذخر و فوه و اسارون و تخم کرفس و تخم باذیان
و انیسون و عود بلسان و عود خام و سنبل و مصطکی و اگر با درد جگر اسهال بود درد دی نسخه لک ریوند سلیخه حب الحدید **دارو ها**
اماس جگر آب کشنه آب عنب الثعلب آب لسان الحمل آب کاکنج عصا الراعی آب کدو اب خیار آب کشوث در ابتدا علت همه با سکنگبین
و در آخر با خیار چنبر ترنگبین روغن باذام اگر حرارت ضعیف باشد آب کرفس و خیار چنبر طبیخ افسنتین فضله لذ ربه دروی بخته و آخر
زرشک با سکنگبین سغونی که حرارت بنشاند در جایگاه خویش یاد کرده امده است آب باذیان آب لسان الثور آب لبلاب و ضمادها در ابتدا
علت از تراشه کدو و آب عنب الثعلب آب کشنیز تر آب کشنه اب اطراف رز آب لسان الحمل صندل سرخ و سپید موم روغن گل کافور
سپید آرد جو با بونه اکلیل الملک خطمی با این اخلاط بیامیزند و ضمادها که در کتاب سادس اندر جایگاه خویش وصف کرده امده است و اگر
اماس اندر جانب محدب بود آب میوه ها سکنگبین شراب خرما هندو شیر آب با اذکی سفشه آب عنب الثعلب با لبلاب و اب جگند رآب لبلاب با خیار چنبر
سغونی که سده بگشاید اندر شیر آب **دارو ها** اماس جگر که سرد بود دیله کند جلاب ها العسل آب لبلاب اب کشنه و خیار چنبر ترنگبین
شیر خشت ترنگبین صبر افسنتین شیر خرما شکر طبیخ میوبز و انجیر و حلبه و برسیاوشان با روغن باذام شراب زوفا شراب انجیر کشکاب
با انگبین این همه یاری دهنده است اندر اماس بزاینده و از بیرون بجنش و سرکردن آماس ها الحصول غافت درد وی زیادت کرده با فلوس
خیار چنبر و روغن باذام طبیخ حاشا طبیخ زوفا طبیخ بودنه دشتی طبیخ قنطوریون و فراسیون و اگر حرارتی باشد اب تخمها با شکر و ضمادها
که در معالجات آمده است **دارو ها** آماس صلب اندر جگر طبیخ حلبه طبیخ میوبز و عناب و انجیر نسخه یوحنا سرابیون که در کتاب وصف
کرده امده است طبیخ تخم کتان حلبغوته سه بط پیه مرغ خانگی مغز ساق گاو روغن ناردین روغن مصطکی روغن بلسان اندر طبیخ سذاب
و سبت تخم ملحشک یک درم با اب کرفس غافت یک درم با اب کرفس با آب کشنه بول لسان الحمل خشک کرده با اب کرفس
و آب باذیان روغن باذام طلخ و حلیب ان با شراب فوه جعده کماذریوس لوف اقراص کل معجون کل اماناسیا طبیخ زوفا اسغوف که در کتاب
وصف کرده امده است و ضمادی که در کتاب وصف کرده امده است **دارو ها** آماس جگر که از جنی و صدمه امده گل زرد طین مختوم با العسل
اسغول و روغن گل ریوند چینی فوه داروی که اندر آماس سود دارد داروی قوت ردع و تعزیه و تحلیل باشد داروی دیگر که در کتاب
وصف کرده امده است داروی جگر سرد که بیشتر یاد کرده امده است ایارج فیقرا غاریقون مطبوخ هلیله فرجی نافع که اندر کتاب یاد کرده امده
باب بیست و دوم **اندر دارو ها سپرز** ایارج فیقرا غاریقون دو درم با دواء
سکنگبین آب عنب الثعلب آب کرفس آب برگ کز آب برگ سذاب برگ بنج کی ثنا ذی عرب کوند آب کشوث همه اینها با سکنگبین اقراص

دیوند غاریقون درودی زیادن کرده با آب کسنه و با شراب برک بید خشک کرده باشکر برک کز خشک کرده وسوده باشکر
بوست بیخ کبر با سکنگبین بزوری یک درم فوه با سکنگبین دو درم تخم حرفه با سرکه برک لسان الحمل خشک کرده یک ملعقه با سکنگبین اقراص
فنجلشت داروها اماس سپرز صلب سکنگبین ازرکی کبر با انزکی زعفران آب بادیان آب کوفر اجیر مرکی فرغاد کرده فطوریون با دیک
وج حب الغقد کمافیطوس کماذریوس فراسیون با آب اهنکران حبة الخضرا با سکنگبین حرف شونیز افتیمون بیخ درم با سکنگبین سخت
هشیر اشتر یا بول اوما الاصول با دوغن باذام طلخ اقراص فوه کبر سفوفها و سکنگبین وضمادها کر درکتاب وصف کرده امده است داروها
در دسپرز که از باذ بوذ داروها اماس صلب ابزن لوم تکمید قرصی که باذ سپرز را بشکند داروی دیکر ضمادی که اندر کتاب یاد کرده امده است

باب بست و سوم اندر داروها برقان

داروهای برقان که از کرمی جکر وسیاری صفرا خیزد
آب انار آب کسنه آب کدو آب خیار آب خربزه هندو سکنگبین کشکاب بست جو قرص کافور ابزبادیس طبیخ خرمای هندو خیار شنبر
سکنگبین بزوری طبیخ هلیله زرد آب لبلاب با خیارشنبر بنفشه آب وسفوف هلیله داروی که درکتاب وصف کرده امده است قی کردن رک
زدن باسلیق داروها برقان که از سدد جکر خیزد آب کرفس آب بادیان آب شبث دوغن باذام طلخ روغن فستق آب برک تخم توت تخم حرزه
انیسون تخم شبث تخم کرفس سکنگبین تخم سرمق طبیخ برسیاوشان برسیاوشان کوفته تخم انیسون نمک درشت دو درم با یک درم کشته هر بامداد برک
جلند رخشک کرده وکوفته وبیخته با سکنگبین یک درم فوه با ازده خایه مرغ یک درم سلیخه با شراب کهن یک درم با دواء قه اب توت ویک وقیه
شراب اندر ابزن بر هند اقراص افسنتین اقراص دیوند اقراص انیسون با سکنگبین بزوری حقنه بر مسهلات که اندر کتاب یاد کرده امده است شراب
برقان سیاه فصد باسلیق از دست چپ فصد اسیلم استفراغ بداروی مسهل اخلاط ان هلیله کابلی هلیله زرد تخم کرفس تخم بادیان
شکوفه کبر اسقولوقندریون خربق سیاه بسفایج میویز دانه بیرون کرده الو سیاه خرمای هندو افتیمون ایارج فیقرا غاریقون ترید سکنگبین
افتیمونی بنفشه آب با سفوف هلیله کابلی که درکتاب یاد کرده امده است سکنگبین که درکتاب وصف کرده امده است

باب بست و چهارم اندر داروها استسقا

داروها سوء القنیه ایارج فیقرا تخم حنظل غاریقون بسفایج سقمونیا خربق سیاه عود خام مصطکی سنبل شراب افسنتین
تریاق مثرودیطوس دوا الکرکم دوا الملک کلکلانج مروزی شیر اشتر عرابی اشتر غاد با بول اشتر بول بز با سکنگبین هلیله زرد میعه دارصینی
حنذیقون مصطکی زعفران فربفیون خردل شراب شیرین انار شیرین تکمید سلیخه وسنبل ودارچینی وبوره وزراوند کرد داروها استسقا
که باکرمی بوذ آب کسنه با سکنگبین آب بادیان تر با آب عنب الثعلب امیخته داروها که ادرار بول ارذ داروها که عرق ارذ ما لیزن ریاضت
غرغره قی کردن آب باقلی با آب خرمای هندو کی با ترنگبین آب طلخشقوق آب شاهتره اب اسنان بانسی اب برک توت با سکنگبین برک
مازریون تخم مازریون روی سوخته بیخ سوسن اسمانکون کلکلانج نسخه شرح نسخه ثابت کلکلانج نسخه محمد زکریا نسخه دیکر معجون مهلج دیوند
نسخه محمد زکریا نسخه دیکر حبی توی ترجبی سکنگبین که ادرار بول ارذ سفوفی که ادرار بول کند سفوفی دیکر سکنگبین که شکم
براند سفوفی که شکم براند قرصی که شکم براند قرصی دیکر قرص ابزبادیس نسخه دیکر کلکلانج بزرک شیر اشتر عرابی ضمادها که اندر کتاب
یاد کرده امده است واخلاط این اسنت سرکین بز سرکین کاو خشک کرده ارد جو ارد کاورس سرکین آهو طبیخ آن آرد کرسنه بول کودکان بول کشن
ارد حلبه سرکین کبوتر علک البطم سپه کهن سعد سرکین کوسفند کل ارمنی داروها استسقاء نمی که با سردی بوذ تخم بادیان تخم کرفس نانخواه سنبل
وج اسارون انکدان بونه دوقوهلیون حرشف عصاره بوذ نر دوغن باذام روغن فستق حب سکبینج اقراص بشرم حبی که اب باسهال
بیارد حبی دیکر حبی دیکر مازریون حب غاریقون تریاق بزرک مثرودیطوس اثاناسیا معجون لک داروی که ادرار کند داروی که اندر همه انواع
استسقا سود دارد واخلاط ان این است حماما سنبل فردمانا مقل اشق سرنجان مس سوخته سعد زعفران صبر کندر حب البلسان
عود هندی سلیخه لاذن قسط عاقرقرحا میعه تر زراوند کرد اکلیل الملک ایرسا فنشا الحماد تخم حنظل فربفیون مصطکی کل سرخ سرکین
کبوتر شراب کهن روغن بان موم زرد داروها استسقاء طبلی اکر حرارتی باشد آب بادیان کرفس بادیان تر آب حسک طبیخ بابونه واکلیل الملک
وضماد از صندل وعود ولاذن وسک واکر حرارت نباشد ماء الاصول فنداذیقون سحرنیازیره کندر نانخواه خاسذن معجون حب الغار معجون
وج کلنکین ومصطکی بوره وسذاب خشک معجونی که باذها را بشکند شیر اشتر با سکبینج تکمید بکاورس فتیلها داروها استسقاء لحمی

اسفراغ بقی وباسهال وغرغره حب دوند کی اندر استسقا ذکر وصف کرده امد است اقراص شبرم ایارج فیقرا حب سکبینج حب بهرامی حب شبرم
ثابت اقراص لک نسخه مجلس زکریا دوا الکرکم تالیف محمد زکریا کلاکلانه تالیف عیسی صهار بخت ضمادی کی در کتاب سادس وصف کرده امده است ضمادی
دیگر نسخه یوحنا ماسویه واندر طعام تخم باذیان وزیره وناخواه وتخم کرفس وانیسون دارچینی بلبلا کرو یا کند ناخود منق گوشت کبک دراج طیهوج مرو

باب بیست وپنجم اندر داروهای اسهال العلاری

داروهای اسهال دماغی غرغره ایارج فیقرا حب
قوقایا حب صبر شراب خشخاش اگر دماغ گرم باشد ضمادی کی اندر کتاب وصف کرده امده است واخلاط ان این است صندل سرخ فوفل اقاقیا شاف
مامیثا طین قیمولیا طین ارمنی عدس مقشر زعفران حضض اب لسان الحمل اب برگ خرفه واگر دماغ سرد باشد داروهای لیثرغس وصداع سرد
داروها اسهال مراری مطبوخ هلیله زرد خرما هندو وکشکاب سفوف حب الرمان اقراص طباشیر دوغ اهن تاب کشکاب از بنج جوکته
بنج با تخم خشخاش کوفته کعک بغدادی در دوغ اهن تاب ترید کرده سکباج گوشت گاو اطاب داروها اسهال کبدی اگر اماسی بود یا سدع
حقنه مهل فی عرق اوردن معجون نوذ تخی کشکاب از بنج جو گاورس پوست کنده بزر الحماض بریان کرده با جلنجبین سقا سفوفی که اخلاط
آن اینست گل سرخ انبرباریس لک مغسول نوه طباشیر صندل سپید صمغ کثیرا دونج حبی بزر الحماض زعفران واگر سحج اداکند تخم خبازی تخم خطمی
نشاسته صمغ عربی همه بریان کرده گل ارمنی واگر سبب اسهال ضعیفی قوت جاذبه جگر باشد ومزاج سرد بود فلافلی نوذ بخی سلیخه سنبل قصب
الذریره زعفران عود بلسان حب بلسان سعد تخم کرفس اذخر اشنه لاذن قردمانا سک دارشیشعان ناخواه خردل جلنجبین را نکداز شراب کهن
بیاشامند مقدار سی درم واگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه باشد گل سرخ گل ارمنی گلنار عصاره قرط سنبل مصطکی زعفران اذخر دبابی
سیب وتخم در ضمادها افکند مرکبذ تخم کتان مازو سنبل زعفران آب مورد آب سیب سیرمایه خرگوش داروها اسهال خونی که از جگر بود
گل ارمنی گل مختوم گل قبرسی سفوف الطین قرص طباشیر شراب مورخ واگر جگر گرم باشد کشکاب سرد وآب سرد ناشتا شراب خشخاش قرص
کافور داما اخلاط سفوف الطین از این داروها باید گل ارمنی طباشیر صمغ بریان کرده حب الاس دم الاخوین کندر واخلاط قرص طباشیر
گل سرخ تخم الحماض بریان کرده گل ارمنی بلوط حب الاس نشاسته بریان کرده ربابی واگر سبب اسهال امتلاء معه تن بود رگ اکحل گشادن
اب لسان الحمل آب برگ خرفه داروها اسهال معدی اگر سبب رطوبتی لزج باشد اندر معده قی واستفراغ بایارج فیقرا حب صبر مس گوارش خوزی
سنجرنی مختصر سفوف حب الاس سفوف حب الرمان گوارش کندر بحوش امروسیا سحزنیا سفوف خشخاش مقلیاثا سفوف عود حبی که اسهال بلغمی باز
دارد حبی دیگر معجون حسودمند واگر سبب حرارت معده بود وتولد صفرا باشد شراب مورد ساده باذب انار ترش رب غوره ربابی رب ریواج
رب سیب طباشیر اسفغول بریان کرده گل ارمنی صمغ بریان کرده روغن گل روغن گاو اهن اب با طباشیر تخم گل شیرنر با آب باران کو
باسماق پخته کشته دشتی پخته ونیرگ جاشنی داده باقلی نیشو با پوست برگ پخته سماق وغوره خشک با خایه مرغ نیمبرشت سماق طباشیر کولرش
سماق واگر سبب اسهال صفرا وبلغم بود هلیله زرد حب الکرشاد حب الاس سماق ثمرة الطرفا سکدانیسون تخم لسان الحمل نادربوست دم الاخوین اب
بالان نمک بریان کرده کشنیز خشک بریان کرده انار دانه واگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه باشد سبب رطوبت لزج که بر سطح معده الول یا
قی استفراغ رطوبت گوارش خرنوب اقراص گلنار گوارش خوزی گوارش کندر امروسیا سحزنیا سفوف عود قرصی که اخلاط از این است قرط طراثیث
گلنار تخم گل سماق بلوط بریان کرده زیره نرگس تر کرده وبریان کرده بلوط تر کرده وبریان کرده خرنوب نبطی تخم خسوز بریان کرده رب آبی واگر
سبب ضعیفی قوت ماسکه باشد سترها بود که بر سطح معده برآید رگ باسلیق زدن بر ساق حجامت کردن سقیم هلیله زرد استفراغ کردن تخم ماهندو
هر روز صمغ عربی واسفغول بریان کرده وروغن گل باب سرد می دهند داروها اسهال سوداوی رگ باسلیق زدن استفراغ بمطبوخ افتیمون بس
سفوف حب الرمان داذن بذر اخلاط کند معده بریان کرده حب الرمان بریان کرده تخم سرخ بریان کرده رزشاذ بریان کرده کهربا تخم سداب تخم
شاهسپرم بریان کرده کوبج بریان کرده سفوفی بذر اخلاط کند معده جوز انسرو سک کعک بغدادی شربت با شراب کهن دهند داروها اسهال
معوی که از زلق الامعا گویند اگر سبب بسیاری رطوبت باشد اندر داروها ایارج فیقرا حب صبر اطریفل شراب افسنتین سکنجبین عنصلی مسه
خند یقون گوارش خرنوب باب عوسج گوارش سماق با آب خرنوب تر گوارش خوزی با شراب مورد ضمادی که اندر کتاب سادس یاد کرده آمده است واگر
سبب زلق الامعا ثبرها بود علاج ثبرها معده علاج اینست دوغ ترش اهن تاب کرده با طباشیر ونبر الحماض وشربت با آب سماق سنبل آب کرده اد عفن

باطباشیر بزرا لحماض وشکراب انار ترش وشکر و نی شکر سعوف طباشیر. ادبابی کشکاب از کشک جو بریان کرده وکاورس بوست کنده باروغن
گل وکشکاب از کشک جو وبرنج هردو بریان کرده ضمادی اندر کتاب سادس وصف کرده امذست **داروها** سحج وذوسنطاریا اندرانداسحج
چهار درم صمغ عربی کوفته اندر آب برد حل کرده کفایت بوذ عصاره گل بر عصاره گل سرخ بزالحماض بریان کرده صمغ عرابی کثیرا نشاسته اسغول
بریان کرده تخم شاهسفرغم بریان کرده روغن گل ریوند چینی ابزارس تخم کشته عصاره لسان الحمل کشکاب حب الاس ابی دردی بخته با گلارمنی اشامی
کی اندر کتاب سادس درعلاج ذوسنطاریا وصف کرده امذست مقلیا با داروی سودمند داروی دیگر حب زنوذه داروی قوی حقنه دیگر طبیخ
ماهی شور حقنه کردن اقراص زرنیخ بذین اخلاط زرنیخ سرخ زرنیخ زرد اهک قرطاس سوخته اماقیا عصاره لسان الحمل نسخه دیگر زرنیخ زرد نانخویه
زرنیخ سرخ قرطاس سوخته عصاره لحیة التیس مرداسنگ رب غوره اسفیذاج اهک واگر سبب سحج بلغم شور بوذ داروها ازین نوع باید کردن صمغ عربی
مصطکی هلیله کابلی بروغن گاو بریان کرده تخم کتان بریان کرده تخم مرو بریان کرده نشاسته بریان کرده تخم کندنا بریان کرده حب الاس بریان کرده
انیسون ریوند چینی تخم کرفس نانخواه حب البلسان زیره مدبر کرویا بریان کرده صمغ باذام واگر سبب ذوسنطاریا کشاده شدن سردکی بوذ داروها
داروها اقراص کهربا باید واقراص گلنار واقراص بسذ واگر سبب رطوبتی باشذ که دهانها راسست کنذ یا کشاده شوذ تریاق بزرگ فلونیا رومی فلونیا
پارسی بحذ بنا **داروها** زحیر اما الجه درشرتها افتد اسغول بریان کرده آب ابی روغن گل صمغ عرابی صمغ امرود صمغ ابی صمغ عبرا گلارمنی بزالحماض
تخم خطمی بسذ کهربا ودع سوخته واگر سبب زحیر بلغم شور بوذ نقلیا باند فی اخلاط هلیله کابلی بلیله امله هر سه اندر آب جوشانیده بر خشک کرده
وبروغن گاو بریان کرده مصطکی گلارمنی تخم کندنا تخم کتان حب الرشاد هر سه بریان کرده واجه اندر شیافها وطبیخها وطلیها افتد واندر بخورها درانکه
سبذ اماقیا گلنار مازو اسفیذاج شب یمانی نشاسته صمغ دم الاخوین گلارمنی کندر زعفران حضض افیون انیسون گل عدس سماق حب عنب
الثعلب کوکردیه بز

باب بیست و ششم اندر داروها شرح و منفعت

داروها سستی و برون
آمذن مقعده گل سرخ عدس مقشر پوست انار ترش حفت بلوط خرنوب برگ مورد واگر از سردی بوذ داروی مرزنگوش مازوی بریان کرده روغن
زیت اهن پاره کهن دوغ تخم ترب روغن مغز زردالو روغن مغز سفنالو این همه در آب برند و در آن آب نشیند وثفل ازضماد کنند
کی ذرد و کنند اقاقیا انار مازو بلوط صدف سوخته قرطاس سوخته ودع سوخته خاکستر سرطان نهری عصاره لحیة التیس شاه بلوط خاکستر بلاس
لهزاسفیذاج اقاقیا شب یمانی **داروها** آماس گرم گل سرخ عدس مقشر برگ عنب الثعلب آب عنب الثعلب داروها کی در آب عنب الثعلب بر روی مرهمی
کنند یا روغن گل وطلی کنند **داروها** مقعده کی برون ایذ وریش باشذ داروها ازرب سوخته وشسته گل سرخ سماق مرشراب انگوری قابض
کی داروهای قابض دردی بخته باشذ **داروها** شقاق اگر حرارت واماس گرم بوذ سپیده خایه مرغ و روغن گل مرد اندرها ون برب سوده طلی
کردن مرهم کافوری مرهمی دیگر اخلاط مرهم موم سپید روغن گل سپیده ارزیر مرداسنگ پرورده نشاسته افیون کافور قلیاسم کنذ را رحیاد
آب کسنا آب عنب الثعلب واگر حرارت سخت قوی نباشذ موم زرد روغن کنجذ پیه بط مغز ساق گاو کوهان اشتر مقل مغز ساق گوزن پیه گوزن
مومیای نشاسته کثیرا زوفای تر پیه مرغ خانگی خمیر جو با مغز گاو سوده حمیر جو با نشاسته سوذ داذ **داروها** آماس سرد برگ کرنب پیه گاو
مرداسنگ پرورده سپیده ارزیر موم زرد پیه بط پیه مرغ خانگی زعفران زرده خایه مرغ با روغن کنجذ روغن خیری روغن سوسن روغن مغز
زردالو روغن مغز شفتالو مقل طبیخ بابونه واکلیل الملک مقل با کوهان اشتر سرشته دوذ کردن داروها کی تحلیل کند مقل کوارش مقل حب مقل
نسخه دیگر مقل کندنا بکوهان اشتر سرشته زرده خایه مرغ مغز باذام فندق گوز هند و میویز بخیر شراب موزی باداذ بسیار شراب دوشابی
باداذ بسیار **داروها** خارش مقعده اگر سبب آن کرم خرد باشذ علاج آن پیش از اینجا یگاهش یاذ کرده امذست واگر مقعده باسور بوذ رگ ها لیون
زدن ومیان دو سرین حجامت کردن و بطبوخ افتیمون استفراغ کردن ولیجه بر جایگاه خارش نهاد دارند مقل اندر روغن زردالو طبخ حل کرده
شب یمانی بریان کرده قطران حمرد شونیز گوز سوخته نا دبوست ذوفا خشک پیه بط عصاره بوذ نه صبر زهره گاو عصاره سذاب روغن بید انجیر
سرکه آب انار ترش **داروها** باسور انجه اندر مرهمها وضمادها دکار ابذ بابونه اکلیل الملک تخم کتان حلبه خطمی مقل زعفران افیون میعه روغن گل
موم سپید زرده خایه مرغ اسفیذاج پیه بط روغن گاو کندر با روغن گوز سپید بخته سکبینج میعه تر روغن مغز زردالو حنا بهر نو **داروها** کی باسور
ممتلی را بگشاید آب باذنجان زهره گاو عصاره بخور مریم تخم حنظل مغز باذام تلخ سرشته مقل تا تخم حنظل سرشته سرگین کبوتر بجه عرطنیثا ومقل هم سرشته

و درروها که

دارو‌ها کی خون باز دارد قلقطار مادوا اقاقیا کندر دم الاخوین شیاف ماميثا کلنار رسیده خایه مرغ و بر خرگوش خانه عنکبوت برگ مورد خرنوب
بلوط شب یمانی انار پوست دارو‌ها کی باسور را خشک کند و لاغر کند و بفکند شراب قابض شستن خاکستر کوز سر و خاکستر جفت بلوط خاکستر
تخم حنظل هر سه زرد کردن قلقلیه بوره زرگران سکدم الاخوین کندر کلنار رماد و سرمه اقاقیا شب یمانی قنطریخ کرنب تخم هزار اسپند خرزهره
کوکرد زرد روغن ابخل روغن زیت روغن دبق زرنیخ زرد زرنیخ سرخ نوشادر ذراریح روناس آب بحار خربق سیاه اهلیلج بحار قثاء الحمار قطران
روغن افعی چنانک در کتاب معالجات در جایگاه خویش وصف کرده امده است سر ماهی شور نمر خشک کهن دنبال ماهی شور شونیز خرنوب ماده و عصاره
ان اسنان سر عسل بلاذر سورنجان تخم خطمی فرفیون نفط سیاه تخم کرفس تخم خرزهره برگ خرزهره خادترنگبین تخم انگدان تخم کندنا مقل دشنانه
هزار اسپند برگ مورد پوست مار سیاه روغن مغز زردالو طلخ کنجاره مغز زردالو طلخ عشقه دارو‌ها حقنه کی سوزش و درد بنشاند عصاره
حی العالم گل سرخ زرده خایه مرغ روغن گل عصاره سداب عصاره برگ لسان الحمل گل مختوم قطران سوخته دارو‌ها معجونها و
حبها کی خداوند باسور را سود دارد اطریفل مقل حب مقل سفوف هلیله سیاه خبث الحدید سفوف خبث الحدید حبی کی خون را مدد کند از باسور باز دارد
حبی دیگر حب مقل سخت دیگر سفوفی اقراص کهربا معجون الخبث معجون مقل داروی دیگر شرابی دیگر کی خون باز دارد لوادیثی کی خداوند باسور را
سود دارد معجون برشعثا حب سندروس معجون مختصر این همه اندر کتاب معالجات یاد کرده امده است دارو‌ها کی درد باسور را تسکین دهد اندر کتاب
معالجات یاد کرده امده است جمعهاست و سفوفهاست و لعوقهاست و حقنه و اخلاط این دارو‌ها صبر هزار اسپند خیار چنبر اشق غاریقون عصاره
غافث چاه لبلاب سکبینج تخم حنظل مقل اب کندنا ورنباذ دروج هلیله سیاه بلیله شیطرج هندی عاقر قرحا نوشادر بلبل دار بلبل تخم کتان خبث الحدید
مدبر تخم اسپند انیسون تخم جرجیر تخم کرفس تخم ترب تخم بیانجلیه تخم کلس سعتر بادرسی سنبل قرنفل دارچینی چالیلان بلیله سپید دار بلبل اسارون سلیخه
قصب الذریره سعد حب الاس نخل قرفه آب شبت برگ و آب کندنا انکبین روغن شیر بخت روغن حبة الخضراء بابونه دارو‌ها اماس و فراخ مقعد
سپیده خایه مرغ روغن گل اندر هاون سرب مالیده مرداسنگ نشاسته اسفیداج موم روغن گاو پیه بط روغن شیر بخت نان سپید اندر آب پخته
باززده خایه مرغ روغن گل نان سپید پخته با زعفران با افیون سحیقه اگر اماس سخت شود مرهم دیاخیلون با روغن گل مرهم باسلیقون با زرده خایه
مرغ برگ حلبه و آب حلبه با روغن گاو پخته و سرشته دارو‌ها باسور اقراص قلقند یاقوت شیاف عرب برنا صور گوشه چشم بکار دارند صمغ دم الاخوین
عنزروت کندر زنکار سرمه کلنار زاگ

باب بیست و هفتم اندر دارو‌های کرمان

دارو‌هایی کی کرمان را بکشد و ضعیف کند قراسیون قردمانا شیح ترمس سلیخه بوزیدان عصاره او نعنع قسط افسنتین فتیل مرکانطوس قنطوریون سکنجبین
تخم بادیان سعتر افسنتین بادام طلخ بیخ انگدان برگ پرورده تخم کرنب پوست درخت بید کی بتازی الغرب گویند ذریره بریان کرده فیسوم افسنتین تخم کرفس
شونیز حرف تخم ... صبر تخم سرمق لبلاب سیفانج حب الکلیل برنگ روغن زیت کی بتازی زیت الانفاق گویند صبر تخم حنظل بادام بوزجان
بوره سرخ غافث نمک هندی نوشادر زمرم گاو آبکامه دارو‌ها معتدل ورد سکنگبین زوفای تخم کرفس با سکنجبین ساده کی با دوغ کشک خشک ... امثال
سه دم کوفته و پخته با سحیقه فرفیل برگ شفتالو عصاره برگ شفتالو تخم کرفس پوست درخت توت طبیخ پوست درخت انار ترش اگر خداوند علت را
تب اندر آب کشنیز اطریفل معجون آب کرفس با سکنجبین کرفس برگ پرورده خربزه بسیار خوردن و اگر اسهال باشد آب لسان الحمل برگ لسان الحمل خشک کرده
آب تمام طرایث گل مختوم اندر شراب انگوری گل سرخ کی بتازی المعر گویند خربزه بقول طبیان چنک دارو‌ها ضماد تریاق بزرگ طبیخ شیح برشکم طلی
کردن برگ شفتالو کوفته شونیز برگ تر کرده و پخته در آب حنظل یا در طبیخ حنظل شحم حنظل ضمادها کی در کتاب وصف کرده آمده است والله اعلم

باب بیست و هشتم اندر دارو‌های قولنج

دارو‌ها محش و درد شکم اگر سبب تولد باد بود
تخم بادیان زیره نانخواه هر سه اندر آب جوشیده و از آب با شراب کهن ممزوج کرده بیجربیا دهند تخم سداب نانخواه زیره و حب الغار و انیسون و تخم کرفس
کوفته و با انبه سرشته معجون نجاح لغاذیه سکبینج ایارج فیقرا و اگر سبب خلط تیز صفرایی بود فلوس خیار چنبر اندر آب عنب الثعلب یا در آب طبیخ بنفشه
و خرمای هندی و خیار شنبر و شیرخشت آب انار و زیتون با شکر و روغن بادام کشکاب با شکر و روغن بادام و اگر سبب خلط سرد بود ایارج فیقرا اندر طبیخ
تخم کرفس و بادیان سحیقه افلاقلی حب الانیسون حب النیل هر دو کوفته با انجوا در آب کرم دارو‌ها قولنج کی سبب آن ثقل خشک باشد شکر
سرخ با نبید روغن سیر بخته الحبه سبستان فلوس خیار چنبر روغن بید انجیر ایارج فیقرا با انگبین و شیرمان لبلاب شراب انجیر

باسفیدج تخم کتان حلبه حب الرشاد ترکیس آب تخم معصفر کنند ناطلی سوسان تخم معصفر روغن شیرخشت و بابونه طبیخ جلکند با نیم درم بوره شیاف از شلم
دوره و نمک حقنه از حلبه و تخم کتان و خطمی و بابونه و انجیر و سپستان و سبوس و شکر و روغن کنجد و نمک هندو و مزهره گاو و اگر حرارت غالب بود شراب
بنفشه شراب میوه شراب آلو شراب کاکنج اسبغول در جلاب بر کجکند روغن بادام دادن هاشیا فها بوره نان نمک بابونه شکر سرخ تخم حنظل ابزروت
سقمونیا سکبینج مقل جاوشیر اشق صابون دخید شقاقل برگ سذاب خشک تخم سذاب هزار اسپند عرطنیثا تربد تراشیده بر شکل شیاف و
بعسل آلوده **داروها** حقنه زیره تخم کتان حلبه مغز تخم معصفر انجیر بستی سذاب شبت برگ جلکند ر سبوس گندم برگ خطمی بادام طلخ عناب
سپستان تخم سوسن برگ درخت غار سکبینج مقل اشق جاوشیر جندبیدستر نمک نفطی بابونه روغن گل کلانه اکلیل الملک روغن بید و بطیه روغن
بیه مرغ بیخ خطمی بیه کبوتر بیجا اکلیل الملک بابونه بیه گوزن تخم باذان تخم معصفر تخم کرفس تخم شبت افسنتین میعه تر روغن زیت عرطنیثا تخم حنظل
نوشادر **داروها** مسهل مفرد طبیخ للاب طبیخ بنفشه حلبت بیذ انجیر روغن بیذ انجیر تخم حنظل سقمونیا مصطکی سکبینج صبر شبرم مقل بوت
سرم خربا زعفران ابزروت تربد تخم کرفس افیون سرکین کوک روده کرگ جندبیدستر بنفشه خیارچنبر ترنجبین سوس نمک هندی بابونه الکمن شکر سرخ بوره
داروها مسهل مرکب بترتیب کتاب معالجات ایارج فیقرا عسلی ماء الاصول با حلبت تخم بیذ انجیر حبی که زود اسهال کند قولنج ثقلی و ریحی و بلغمی
حبی دیگر حبی دیگر شربتی که درد بنشاند و روده ها سرد کند و شکم باز نگیرد حبی که زود اطلاق کند حبی که زود اطلاق کند و در حال درد قولنج بنشاند و بس از آن
چند ساعت اطلاق کند شربتی که انرا کراهیتی نباشد حب اللولو حب سکبینج حب الافاویه معجونی که بوقت ضرورت دهند قولنج را بکشاید معجون
خیارچنبر معجونی که خواب آرد و درد بنشاند و قولنج بکشاید ترب لاشه شهریاران تریاق سفرجلی مسهل معجونی مسهل گوارش جوزی هندی **داروها**
ضماد و تکمید علک البطم ترید میویزج حب الغار مرزنگوش بزر الانجره نرمس خشک تخم حنظل سقمونیا روغن حب الغار زهره گاو خربق تخم انجره تخم
افسنتین موم بیه بط ماهو دانه نوبا رحس مغز تخم معصفر اذرق کرم با تخم کرفس و نانخواه حلبه روغن شبت روغن حب الغار روغن حرطمیه بافرفیون
جندبیدستر **داروها** قولنج بادی حاشا زوفا خشک سعتر وج تخم سذاب تخم بخکشت تخم بیذ انجیر بابونه فطوریون حسک عصاره سذاب عصاره
بوذنه روغن زیت بیه بط سکبینج عصاره بوذنه جاوشیر جندبیدستر انگزد میعه تر **داروها** که قولنج بادی را بکشاید حبها که بیشتر یاد کرده
آمده است حب سکبینج معجون حب الغار معجون اهل گوارش انگدان که اندر علاج بادهای معده یاد کرده آمده است مطبوخی که قولنج ریحی را بکشاید
حب الرشاد مقدار پنج درم در آب باید و روغن شیره تازه بر بخت نافع بود **داروها** قولنج که از اماس روده بود رگ باسلیق زدن رگ مابض
زدن یا صافن آب خیار با شکر لعاب اسبغول با جلاب شراب بنفشه آب عنب الثعلب آب کسنه آب خطمی آب انار ترش و شیرین همه با خیار چنبر
و شیرخشت و روغن گل با جلاب و لعاب اسبغول الوی سیاه اندر جلاب بغشه لعوق بنفشه **داروها** حقنه قولنج که از اماس تولد کند کشکاب
با خیار چنبر و شیرخشت کشکاب کی بنفشه و سپستان در وی پخته باشد آب عنب الثعلب آب کاکنج با کشکاب روغن بابونه با کشکاب روغن بادام
روغن شیره سدا وفته از لعاب خبازی و خطمی و دلبه ای یا کدا وفته باید و یک وقیه روغن بنفش و اگر یک درم سرگین کرگ با این لعابها یا مرهم صواب
بود عصاره برگ جکند و شکر و روغن شیره با یک درم بوره طبیخ خطمی سپستان سوس گندم با شکر و روغن شیره و بوره و اگر ماده صفرایی بود اندکی
انظاکی با آب کسنه و خیارچنبر و اگر ماده غلیظ بود تخم کتان بابونه شبت کرنب حلبه بکار دارند **داروها** ضمادها اماس برگ بنفشه تر برگ خطمی
برگ عنب الثعلب برگ کاکنج برگ بنفشه خشک خطمی خشک اردجو بابونه اکلیل الملک موم روغن بابونه روغن بنفشه آرد باقلی زرده خایه مرغ بریان کرده
لعاب تخم کتان آرد جو **داروها** قولنج کی سبب از ضعیف قوت دافعه قولون بود بحر بیادجم ثامتر و دیطوس تیاذ بطوس ایارج فیقرا طبیخ سلیخه
و دارچینی بسباسه و خربوا و سنبل واشنه و تخم کرفس با روغن بادام طلخ و روغن بیذ انجیر و روغن بادرین و افاویه گرم کنند و در وی پخته بر شکم
و تهی گاه مالیدن

باب بیست و نهم اندر داروها کلیه و مثانه

داروها سوء المزاج گرم
که کرده را افتد راحت جستن و اسوذن روغن گل با اندکی سرکه طلی کردن آب تخم خرفه سکنکبین آب خیار دوغ ترش شراب بنفشه شراب آلو استفراغ
و طبیخ بنفشه سپستان و ادویات آن آب کسنه و عنب الثعلب با خیار چنبر اما نداب تخمها با شکر کشکاب با روغن بادام ضمادها از اسبغول آرد جو آب کشنیز
و سرکه روغن گل با آب برگ خرفه آب عصا الراعی بنفشه نیلوفر **داروها** سوء المزاج سرد مفردات و داروها و حبها که در علاج قولنج بلغمی یاد کرده آمده است **داروها**
کرده لاغر هنر بادام مغز فستق حبة الخضرا مغز گوز هندی مغز فستق تخم خشخاش همه با شکر بخود باقلی لوبیا هریسه ابن سیذ باها بختیه بیه مرغ بیه بطیه

بریان

بریان سپید کند با مغزها یاد کرده آمد و اندر لی تخم باذیان بحلیل لک مغسول و حقنه از طبیخ سربره و کبوتر بچه و روغن دنبه و پیه کرده **داروها** اما
گرم کی از بیرون بکار دارند حقنه نرم و ضماد از بنفشه و ارد جو و ارد باقلی خطمی صندل شیاف مامیثا تراشه کدو تر آب عنب الثعلب روغن گل واگر
درد عظیم باشد لختی پوست خشخاش بر افکند واگر آماس صفرایی بود ضماد از موم سپید و روغن گل و روغن بنفشه آب کشنیز آب کشنیز تر آب برگ
خرفه و گلاب اندکی سرکه بیامیزند و با آرد حلبه و بابونه درافزایند و ارد جو بکاهند و روغن شیره تنها کنند و آخر بر بابونه و خطمی و بسوم اندر
روغن زیت برند و بتم بارها بذان نرمی کنند و بران موضع می نهند و اندر ضمادها تحلیل کنند ارد گندم ناپخته و برگ حلبه و برگ کرنب و بیخ سوسن
و شبت و خطمی و بابونه و اکلیل و روغن شیره و پیه بط و پیه مرغ زیادت کنند واگر با این بر انداخیر بستی در ماء العسل بر بند و چون عصیده کنند
و بران موضع نهند واگر ماذریون و ابرسا ترکیب کنند قوی تر بود **داروها** و شربتها آماس گرم آب کشنه و خیار چنبر ماء الجبن شراب بنفشه شراب
عناب لی درویی عناب و تخم خشخاش و کشنیز خشک و عدس مقشر پخته باشد آب تخمها با سکنجبین روغن بادام بر کشکاب و بر آب تخمها آب تخم خرفه
با سکنجبین آب اسبغول با جلاب بیم گرم شربتها دمادم استفراغ و طبیخ حلبه و باخر بر استفراغ و طبیخ انجیر و عناب و سپستان و بیخ الکذان و بیخ
کرفس و خیار چنبر و هرگاه کی آماس پخته شود و ریم بدید آید بنادق لرود و سفوفی کی ریم را پاک کند قرص [illegible] کرده و مثانه را پاک کند هر سه را در
کتاب معالجات یاد کرده آمده است **داروها** آماس بلغمی تی متوان سکنجبین عسلی شراب لین لعوق خیار چنبر حقنه کی اندر کتاب معالجات یاد
کرده آمده است [illegible] یاد کرده آمده است **داروها** آماس صلب سودایی ماء الجبن کی بر آن افیتمون کنند طبیخ افیمون حقنها نرم محلل ضمادی ابو الحسن
الرخجی می گوید ابن ماهر طبیب بکار داشتی اخلاط حقنه حسک اطراف جگند و خطمی درم بنه سبوس درم بسته انجیر بستی بر سیاوشان
تخم خیار تخم خیار باذرنگ تخم خربزه زرده خایه مرغ روغن شیره اخلاط ضماد ابو ماهر تراشه کدو تراشه خیار شکوفه بید برگ خبازی همه را بکوبند
و آب بکشند و از آب درهاون سرب بسایند و بمالند تا نکو شود و روغن بنفشه درچکانند و باز بمالند و خرقه کتان بدان تر کنند و بر موضع کرده
نهند اخلاط ضمادی دیگر تخم کتان حلبه تخم خبازی شبت بابونه خطمی مقل اشق علک البطم را بپخ داروهای آماس جگر را صلب شود اندرین باب
نافع است **داروها** آماس صلب را از آماس گرم تا سرد بصلابت کرد حقنه نرم را یاد کرده آمد ضمادی دیگر را یاد کرده آمد و هرگاه کی آماس نرم
کنند کشکاب با شراب بنفشه کی با شراب انجیر تخم خیار و خیار باذرنگ تخم خربزه تخم کدو هر سه پنج درم پاک کرده و مصطکی با ماء العسل سکر الکین
اقراص کاکنج با شیر خر سفوف کی ریم باز گرفته را بکشاید و پاک کند ضمادی کی ریم باز گرفته را بکشاید و پاک کند شرابی را کرده را پاک کند سفوفی کی
از مجموع خوانند ضمادی دیگر همه اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است داروها و حرب و حجله [illegible] بول دل با سلیق حجامت کم کا استفراغ
بحقنه اخلاط حقنه حسک بابونه اکلیل الملک اطراف کرنب اطراف جگند تخم معصفر تخم کتان تخم حلبه سبوس گندم خطمی سپستان عناب کشک
جو روغن بنفشه شکر اسپید نمک سفوف ابرود اخلاط سفوف تخم خیار و خیار باذرنگ تخم خربزه نشاسته کثیرا تخم خشخاش پنج درم سوس تخم خرفه
بزر قطونا شربتی سه درم با شراب انجیر و باب شاهتره و شراب شیرین شیاف ابیض اندر چکانیدن با شیر زنان و روغن گل و آب کوکنار دشتی
آب آهنگران خوردن آب کوکنار اندر جوشانیدن اندک اندک خوردن طباشیر تخم خرفه صمغ نشاسته کثیرا ریوند چینی مامیران چینی گنجد سپید
بریان کرده کوکنار خوردنی شکر طبرزد و تخم خیار و خیار باذرنگ این همه سفوف کردن شیر خر اندرین علت سخت نافع است **داروها** زداییدن اندر حب
مثانه و گرده منفعت بزرگ است جوز ماء العسل کشکاب با الکین طبیخ حلبه با الکین آب تخم خیار و خربزه با پسته داروها بول خون با سلیق زدن
سفوف کاکنج اخلاط آن ریوند چینی افیتون کندر طین مختوم طین قبرسی نشاسته کثیرا صمغ عربی کاکنج صمغ لکام ودع سوخته بسد عقیق آب عنب الثعلب
رشته شراب مورد شراب غوره شراب ریواج شراب عناب شراب کاکنج تخم خیار و خیار باذرنگ تخم خربزه تخم کدو سکنجبین سفرجلی کشکاب با سفوف خشخاش
اطفار الطیب را مکافاتیا کندر بلوط اقراص کهربا اقراص شب قرصی دیگر قرصی دیگر شربتها کی اندر علاج بول خون و بول غسالی وصف کرده آمده است
اخلاط اقراص و شربتها افیون صمغ کوز کلنار عصاره لحیة التیس کندر تخم کرفس افیون شب یمانی کثیرا دم الاخوین تخم خشخاش صمغ آلو سیاه عصاره
برگ مورد سرو کوزن سوخته **داروها** ضماد و ابزن عدس مقشر آبی کوهی سیب کوهی جبالاس تخم خشخاش پوست خشخاش عصاره برگ مورد تر اقاقیا
کلنار سماق ماذو کوز سرو گل سرخ انار دوست واگر زخمی افتاده باشد اندر ضمادها از حضض صبر مرکل ارمنی اقاقیا سرکه و گلاب باید سرشت واگر سبب
علت سوء المزاج سرد و خشک بود طبیخ سربره و کبوتر بچه و روغن دنبه حقنه باید کرد و پیه الکلی در باب لاغری کرده وصف کرده آمده است **داروها** بستن

شدن خون اندر کرده ومثانه ومجری بول مر فودمانا عود فاو نیا حب البلسان اظفار الطیب سیر ماهی خرکوش غاریقون دراونج طویل خاکستر شبت
فودنج جبلی حلتیت اشق سکنجبین ساده سکنجبین عنصلی طبیخ بابونه وسذاب نخود آب ارد نخود سیاه خاکستر چوب رز وچوب انجیر طبیخ قیصوم طبیخ
شبت اطراف کرنب وادخر سرکین کبوتر ماء الاصول روغن بیدانجیر داروها که سنک مثانه را بریزاند آب کرفس آب ترب **داروها** که قرحه کرده ومثانه را
بشوید وپاک کند آب تخمها جلاب ماء العسل سپخته ماء الاصول ذوبخ بادیان وبیخ کرفس وادخر مغز حلغوزه فطراسالیون بیخ کرفس انیسون فودنج واشق خشک
تخم کتان باسپخته شیر تر باآب تخمها زوفا خشک تخم بادیان داروها که درد مثانه ببرد بنج بیخ لفاح قشور اللفاح افیون پوست خشخاش شیاف ابیض شیر زنان
روغن کل تخم کوک تخم خرفه شراب بنفشه شراب خشخاش اقراص کاکنج اخلاط ان تخم خیار کل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین تخم خشخاش سپید مغز بادام شیرین
رب سوس نشاسته کثیرا تخم کرفس افیون کاکنج تخم بادیان زعفران بزر الحماض **داروها** که قرحه را پاک کند وبرویاند کثیرا صمغ عربی نشاسته کل ارمنی
کل قبرسی کل مختوم تخم خشخاش سپید وسیاه بزرالبنج ورد احمر کلنار طباشیر سماق کهربا دونج چینی آب لسان الحمل دم الاخوین حب الاس قرطاس محرق
عنب الثعلب ودع محرق بسذ مروارید طین مختوم قیمولیا مغسول سرطان کوزن سوخته مقل تخم خیار وخیار بادرنک تخم خربزه تخم خرفه تخم کرفس انیسون
زوفا خشک دم الاخوین اسفیذاج ارزیز سوخته وخشک کرده اهل برک واب شسته جند بیدستر قرطاس سوخته حب الاس صمغ البطم شب یمانی اقاقیا
تخم خطمی تخم خبازی غوره خشک کل بادی رامک کاکنج فطراسالیون سعتر بابونه طلق رب سوس شیرخشت عصاره لسان الحمل **داروها** حقنه ازجهت
قروح کرده ومثانه کشک جو سبوس کندم حسک برک جغندر برسیاوشان برک کرنب لعاب تخم کتان مغز تخم معصفر خربزه روغن بنفشه شکر اسپید
ضماد قروح کرده ومثانه کشک جو سبوس کندم کعک بغدادی کل سرخ کلنار حضض شیاف مامیثا برک سماق خرمای قسب برک لسان الحمل سا وکندر برک
مورد آبی ترش سیب ترش برک عوسج خرنوب نبطی انار پوست بیضه ترموس سپید روغن بنفشه **داروها** بادکی اندر مثانه افتد روغن بیدانجیر بآب ماء الاصول
داروها که اندر قولنج ریحی وصف کرده آمده است روغن ازحلتیت جندبیدستر ومشک وغالیه مالیدن عصاره سذاب ناردشک وروغن بان بالجمله اندر
حقنه چکانیدن حلتیت باروغن سوسن ومانند آن اندر حقنه چکانیدن سذاب بوزنه سبت جندبیدستر ضماد کردن تخم کرفس انیسون تخم بادیان سعتر بلبل سلیخه
بابد شیاف کردن **داروها** استرخای مثانه تریاق بزرک مثرودیطوس بحرینا امروسیا دوالکرکم توبی سعد کندر شکوفه اقحوان تخم سذاب وشکوفه آن
درآب سذاب بالوده وپخته خوردن ودرمجری بول چکانیدن حلتیت وتخم آن وزیره وجاوشیر ضماد کردن وطبیخ آن خوردن واندر چکانیدن وروغن
سذاب روغن قسط روغن حب الغار روغن ناردین باجندبیدستر وحلتیت دیرزد وجاوشیر اندر چکانیدن ومالیدن ودرآب کرد واب دریا
نشستن **داروها** تقطیر بول بلوط علک ساج رامک خشک تخم محلب سعد قرفه خولنجان دج کهربا مرجندبیدستر قسط طلح حاشا عاقرقرحا حب ارشاد
تخم سرخ حب الاس سندروس قرنفل هلیله کابلی بلیله واملج هرسه بریان کرده برک مورد خشک سبت برک جغندر کلنار زیره کرمانی لاذن
خرما هندوهیروف فاقله شونیز تخم سذاب روغن بیدانجیر مومیا روغن ربنق تریاق بزرک مثرودیطوس بحرینا اطریفل کوچک بابحرینا واندکی
بلوط وعلک شاح بهم سرشته حب الاس وبلوط وسا وکندر زیره کرمانی برابر هر بامداد سه درم سفوف کنند اطریفل بزرک همه داروها که قوت باه را
زیادت کند واکر مزاج کرم باشد کشکاب وآب کشته اب کدو باطباشیر وشکر اسبغول بروغن کل چرب کرده باجلاب شراب بنفشه شراب
خشخاش شراب غوره کو باشراب دیواج بنادق البزور باجلاب عرق آوردن اندر کرمابه **داروها** عسر البول انرا که سبب عسر البول اماس کرم بود
رک باسلیق زنند ومثانه بروغن بنفشه چرب دارند وعلاجها که بیشتر ازین یاد کرده آمده است بکار دارند وانرا که سبب آماس سرد بود روغنها محلل اندر
قضیب چکانیدن ضمادها محلل برزهار برنهادن علاج آماس کرده سرد کردن وانرا که سبب بادی غلیظ بود ماء الاصول باروغن بیدانجیر بحرینا
روغن ناردین روغن یاسمن روغن سذاب باجندبیدستر قضیب اندر چکانیدن اخلاط ماء الاصول تخم کرفس تخم بادیان انیسون بیخ کرفس بیخ بادیان
کرویا نانخواه زیره سنبل کل دج فوه دیوند چینی موبزفقا بیخ سوسن انجیر بستی انرا که سبب قروح مثانه باشد داروهاء آن یاد کرده آمده است وانرا که سبب عسر
البول کرد آمدن ریم باشد اندر مثانه حقنه توم ازخطمی وبیخ خبازی وتخم کتان وتخم کشک جو وسبوس کندم وجاوشیر وروغن بابونه وروغن شبت وباخر
علت اندرین حقنه زیره بابد زیادت کنند **داروها** ضمادی که ریم را پاک کند اطراف کرنب جغندر حلبه اکلیل الملک بابونه بیاد کنه ارد باقلی ارد نخود آرد جو
سرکین کبوتر روغن زیت روغن بابونه روغن شبت آب نیم کرم **داروها** شیتها که ریم را از مثانه پاک کند اهل اسارون حاما نانخواه فطراسالیون
تخم کرفس فوه سنبل بادام طلخ تخم خربزه درارج اشق اوکرفس آب ترب نخود اوحسک آب بادیان بنادق البزور وسفوف وقرص کی اندر داروها

اماس کرده یاذ کرده آمدست داروها کسنگ وریگ از مثانه پاک کند ومثانه را بشوید سرطان نهری تریاق مثرودیطوس امروسیا دوالکرکم سلیخه
عنصلی وانرا که سبب عسر البول بسته شدن خون بوذ اندر مثانه نطولها وضمادها از مرزنجوش ومشک طرامشیع وبوره وعاقرقرحا وخردل وسرگین کبوتر
وحب الغار وشب یمانی وحاما واکلیل الملک وارد نخود سیاه وبابونه ودوقو وتخم ترب وتخم کرفس بوستانی وکوهی وطبیخ کرنب وروغن سوسن وروغن
بلسان وسکبینج مقل جاوشیر وجند موم سپید بط روغن شبت وانرا که سبب عسر البول رطوبت لزج باشد سرگین کبوتر دشتی سرگین موش با مومیایی در طبیخ
شبت وبول کودکان تقضیب اندر حکانیدن سنکدان مرغی که انرا تاذی الرحمه گویند با نمک هندو وحلتیت با شیرخشت بعرق اسقیل اب کرفس اب ترب باذ
روغن باذام وانراکی سبب عسر البول باز داشتن بول وضعیفی قوت دافعه مثانه بوذ اندر آب کرم نشستن وضمادهای نرم کننده برنهاذن وروغن
شبت مالیذن واب بقاماطیس بیرون کرفتن وانرا که سبب عسر البول سوء المزاج سرد یا طل شدن حس مثانه بوذ تریاق مثرودیطوس بجربها روغن
سذاب بخور بامار الحصول روغن حسک مالیذن در طبیخ بابونه وخطمی وحسک نشستن طبیخ افاویه بجای آب داذن جون سلیخه دارچینی سعد سنبل
قرنفل بسباسه وهم بزینظریون تکمید کردن وهم از ین افاویه معجون سلخش وهر بامدادی داذن علاجها کی بخاصیت سود دارد زعفران ناسوده
یک شلخ بمجری قضیب اندر نهاذن شپش که در جامه مردم بوذ بمجری قضیب اندر نهاذن مثانه گوسپند کشن سوخته وسوده با شراب شیرین کهن
بخیه که بکشد وسینه او بشکافد وبکومی برزهار نهند وخون ان برزهار حکانند نمک طبرزد بتراشند وشیاف کنند وبمجری قضیب اندر
نهند جند بیدستر وحسک با روغن سذاب اندر جکانیدن زهره حیوانات اندر جکانیدن بوره ارمنی نمک بمجری اندر نهاذن داروها حرقه
البول قی کردن رگ باسلیق زدن بر فروذ کمرگاه حجامت کردن بنادق البزور شراب بنفشه شراب خشخاش شراب کاکنج کشکاب روغن گل
روغن باذام اسبغول جلاب تخم شاهسپرم بجلاب شیاف ابیض با شیر خر اندر جکانیدن اخلاط بنادق البزور وراینت تخم خیار با دو دانک
تخم کدوی شیرین تخم خرفه وخشخاش ونشاسته کثیرا ربسوس بزرالبنج تخم خربزه صمغ دم الاخوین کندر افیون تخم کرفس مغز باذام شیرین گل ارمنی
پوست خشخاش داروها دیابیطس کشکاب غلیظ سرد کرده روغن گل بر جکانیدن اسبغول وشکر در آب خیار ترش کرده آب انار ترش آب تخم خرفه
با آب انار ترش آب کدوی بریان کرده آب الی دیولع قرص طباشیر فقاع کی از آب دوغ ترش وارد جو کنند رگ باسلیق زدن قی کردن در آب سرد
نشستن خیار کی شکلی بنشاند آب سرد بسیار خوردن وقی کردن گرمابه وعرق آوردن حقنه نرم کردن داروها سلس البول ودر بستن
میزیذن بلوط تخم محلب سعتر مرخا وتخان قرفه وج راسن خشک کندر کشنیز خشک همه که تر کرده گل ارمنی صمغ عربی گلنار وشب یمانی اطراف موی
مغز باذام شیرین مغز دالوطلح حبة الخضرا انجذ سپید بادیان شونیز نانخواه کهربا هلیله سیاه عدس مقشر گوشت روباه بریان کرده خرگوش
خشک کرده تخم شبت عاقرقرحا هلیله کابلی بلیله املج هر سه اندر آب الی جوشانیده پس بریان کرده مغز خرگوش بریان کرده اندر شراب مالیذن خوردن
در آب دریا نشستن ودر آب گوگرد نشستن گونی که اخلاط ان نرم گرفته وبخته باشد تریاقی بزرگ مثرودیطوس بجربنا القرد یا اندر ماء العسل خداوند
مزاج گرم را قرص طباشیر تخم شاهسفرغم مازو سبز داروها بول خونی وبول غسالی شراب عناب وشراب خشخاش شراب دیواج شراب کاکنج رگ صافن
رگ باسلیق زدن پس فصد داروهاء قابض بکار داشتن شب یمانی گلنار دم الاخوین کثیرا صمغ تخم خشخاش گل مختوم عصاره لحیة التیس کهربا
سرگین کوزن سوخته عصاره برگ خرفه عصاره برگ لسان الحمل شراب مورد داروها سنگ وریگ کرده مثانه داروهای این علت بعضی سبزیهات
وبعضی میوهها وبعضی اباذها وبعضی شرابها وبعضی داروها اما سبزیها کرفس است وکشنیز سبت وبابونه بودنه کسوث باذیانج خشک برگ ترب برگ قنط
قنطراسن میوهها خربزه وخیار ومغز خیار باذرنگ انگور سپید انجیر خشک باذام طلخ زعرور فستق واباذها کبر مرکب است هلیون قرا عنصل
برگ زیتون پرورده وشرابها سکنجبین کی از سرکه کبر سازند سکنجبین کی از سرکه عنصل سازند بوسیاوشان بزرالساذج زیره دشتی تخم باذیان تخم بنطا
اب اوکافطوس جعده تخم هلیون سعد مصری قشور اصل الغار سعد دیون سذاب دشتی بوره ارمنی حجر الیهود حشک طرامشیع معجون العقارب
رماد العقارب دهن العقارب الکینه سوخته وسوده سنگ اسفنج خون تیس خشک کرده خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از وی بیرون آمده باشد سنگ
از مثانه بیرون آیذ سرگین کبوتر بچه حب القلقل خاکستر کرنب نبطی داروها بدرقه کنند وبموضع رسانند بلیله ودار بلیله دارچینی سلیخه داروهای
یاری دهنده وادرار کننده وج دوقو فو اسارون نانخواه کاشم سیسالیوس اذخر فرذمانا تخم مخلت داروها درد نشاننده وباکوم کرده سازنده
تخم کتان لعاب تخم کتان جلوزه فندق تخم خطمی صمغ بسفایج صمغ کوز فلونیا بادری وردی داروها که کرده ومثانه ضعیف را قوت دهند همه سرخ وسپید زرنبا

کل سوسن خشک بنفشه گل سرخ صندل کلنار دب سوس بعابی اب سیب **داروها** که خون ازسیزن او کرده ومثانه باز دارد ای از کذر سنگ باشد وجراحت
بروبانی کلادینی کندردم الاخوین اقاقیا مغسول کهربا افیون اب سماق اب لسان الحمل **باب سی ام اندر درد داروهاء فرج**
داروها اماس کرم اندر قضیب وخایه قی کردن رک صافن زدن بر ساق حجامت کردن بر فرود کاه مکر کاه حجامت کردن شیافهائی ماده را جاذب بمقعد
آرد برنهادن **داروها** طلی وضماد سرکه کلاب روغن کل عصاره کسنه عصاره کشنیز تر عصاره کدو عنب الثعلب عصاره نی تر ارد باقلی ارد جو برک کاکنج
آرد عدس زرده خایه مرغ اندکی زعفران بنفشه لعاب خطمی سبندحو طین قیمولیا برک عنب الثعلب برک خشخاش برک کوک دیا خرفه دارو ها محلل تر ازان
داروها یا سمین چون بابونه لعاب تخم کتان میبختج ماء العسل برک کرنب پخته مویز دانه بیرون کرده زیره کرمانی حلبه خاکستر دانه خرما خاکستر کرنب
نخطمی بیخ سوسن **داروها** اماس صلب اندر قضیب وخایه اکلیل الملک با میبختج مخبص کرده زرده خایه مرغ وارد کندم بهم سرشته ارد باقلی در شراب کهن با دارچینی
مخبص کرده بابونه بط کرده میویز دانه بیرون کرده زیره موم زرد مصطکی ابو روت ضماد کنند مشک با روغن نیلوفر کردیا روغن دیق مجری
قضیب اندر چکانند واماس صلب را ارد حلبه ارد باقلی ارد نخود زیره سقل تخم فنجکشت بیه بط بیه کوساله روغن زیت روغن سوسن برک کرنب
پخته بیه مرغ خانکی انجیر خشک برک زیتون برک سروا شق روغن کاو ماء العسل مقل مویز دانه بیرون کرده **داروها** بزرک شدن خایه بر سبیل
آماس عصاره ورق البنج شوکران اب کشنیز تر بورب سوده سنک اسیا سنک فسان بر هم سوده با اب کشنیز تر و داروها بزرک شدن بستان
داروها خایه که بر نهاد برابید کو مابه ابزن روغنهای کرم طلی کردن ضمادهای کرم کنند و قوت دهند که اندر داروها نقصان باه وصف کرده
شود **داروها** ریش خایه وقضیب وحوالی مقعده صبر مرداسنک توتیا قلیمیا مغسول شراب مرو اینجرد کذوی خشک خاکستر شبت واکر ریش
کهنی بود ونزی بسیار تراید دوی سوخته پوست درخت صنوبر سوخته کندر انزروت ساذج کلنار اقاقیا پوست درخت بید که بتازی غرب
کویند سوخته شب یمانی زاج سوخته ماز و زنکار اقماع انار توتیا خبث الحدید دم الاخوین قرطاس محرق روغن کل زراوند طلطاور زعفران
مر نوشادر سرکه واکر ریش خورده وبلید باشد اهک اب نارسیده زرنیخ زرد عصاره برک اسبغول سرکه خاکستر جو موی مردم املاذ علاس
کوهی **داروها** کوشت فزونی که بر قضیب وخایه ومقعده برابد این را بوثه کویند نوره سوخته خاکستر چوب رز باب بسایند وطلی کنند
داروها اختلاج قضیب وتمدد او عیه منی از اماس کرم رک زدن و برهنه حجامت کردن بر روی ران حجامت کردن دیوجه برافکندن استفراغ
باب لبلاب وخیارچنبر وحقنهای نرم وطلیهای خنک بر پشت و بر قضیب نهادن نیلوفر خوردن وبوییدن وطلی کردن **داروها** خارش قضیب
وخایه استفراغ بفصد واسهال وحجامت برهنه وروی ران دیوجه برافکندن برهنه وروی ران وانجا طلی باید کرد اقاقیا ماميثا نوشادر زعفران
اشنا نجاجه شستن روغن زنبق سرکه روغن کل بوره سونوج سبیده خایه مرغ انکبین **داروها** فتق وقیله وفرو دامدن ثرب وروده در ازو
نشستن در روغن زنبق اب کرم بران جای ریختن روغن بابونه کرم کرده ما لیدن شبت پخته ضماد کردن کوارش زیره معجون حب الغار خوردن داروهای
قابض برنهادن جوز ما قاقیا صبر عصاره لحیة التیس مر انزروت مصطکی کندر انار پوست اقماع انار توتیا ماذوی سبز سماق بیخ دباغان کلنار برک
مورد شب یمانی صمغ طرایث سر ریش کفشکران سریشم ماهی کوز سرو برک سرو ابهل زیره رفت علک الانباط زیتانه مقل اسق دیق سعد عمره کوشنج
کوذکا نرامقل شراب قابض حل کنند و بران جای نهند روغن یاسمین جدید سنتر می مانند معصفر زعفران ونعل جوزه کهر سوخته بزرده خایه مرغ
سرشته ضماد کردن **داروها** قیله ریحی کوارش زیره بحر یا معجون حب الغار معجون انکدان حبی که در کتاب معالجات وصف کرده امذست بدین اخلاط
تخم کرفس انیسون هر اسفند مصطکی زعفران هلیله کابلی بلیله امله سکبینج مقل فو تخم فطراسالیون فقاح اذخر قسط زرنباد درونج اسارون
ولخه بعضیب اندر چکانند روغن زنبق سک جندبیدستر غالیه با روغن بان داروها استسقا طبلی درین باب نافع باشد **داروها** قیله المائی معجون
کندر ضمادهای استسقا فی ضماد بدین اخلاط ارد جو سعد کل رهنی زیره برک مورد بشکر کو سبند سرکه اب مورد مرطبه سرکین کبوتر علک الانباط
بیه کهن روغن زیت خاکستر درخت بلوط خاکستر تخم کرنب برک کردن وداغ کردن **داروها** تدارک مضرت جماع خداوند مزاج سرد وخشک را شیر
وانکبین خرما شیر اغشته دوا المسک شقاقل برورده زنجبیل برورده ترنج برورده دوا المسک دهما، العسل ماء اللحم زرده خایه مرغ نیم برشت
با اندکی انکبین ودارچینی وکباب هریسه اسفیذباج کوفته با زنجبیل ودارچینی وبلبل ودارفلفل زلبیا عسلی قطایف کوزینه شراب شیرین ترش لحم
بوییدن اندر کرمابه روغن یاسمین بکار داشتن وخداوند مزاج سرد وتر را دوا المسک مشرود یطوس معجونها باه که در جایگاه خویش یاد کرده ایم ماء اللحم شراب

کهن کباب

کهن کباب بریانی قلیه خشک اجابتها ابزارها گرم شراب الکیمنی بجای آب ماء العسل وخداوند مزاج گرم وخشک را آسودن وتدبیرهای نرکی
فراینده قلیه کدو اسفاناخ ماش مقشر کشک جو دوغ تازه خایه مرغ نیمبرشت مرغ فربه وبزغاله فربه لعوق سپرو ترنگبین شیرتازه وشکر گرمابه
ابزن فاتر روغن بنفشه باروغن یاسمین اسحق وخداوند مزاج گرم وتر را جماع کمتر زیان دارد واحوال دیگر وتدبیرها در کتاب معالجات یاد کرده
امدست **داروها** که شهوت جماع را کمتر کند شراب نیلوفر شراب لیمو تخم خرفه عصاره نی تر دوغ ترش کشنیز خشک تخم کوک غوره سماق ریواج انار
ترش ای ترش سیب ترش تری ترنج اسفاناخ کدو کوک خرفه کسنه عنب الثعلب بستجو عدس بنت کاودس عدس اشاهدانه تخم خرفه
با تخم کوک در طبیخ عدس تخم سداب وجندبیدستر وبزرالبنج را نشاید است باشراب ممزوج کرد با آب سرد استفراغ بفصد داروهای ضماد که شهوت را
بشکند طحلب خرفه کشنیز تر اسبغول ورق البنج شوکران گوشت خرزه اسفاناخ شسته اسفیذاج شسته مرداسنگ فیمولیا ببر که مرطوب را واگر حرارتی
باشد کوفتی با سکنگبین تر بار که **داروها** سرعت انزال وبسیاری مذی وودی وبسیاری احتلام اگر سبب آن بسیاری خون وبسیاری منی
باشد آب غوره آب انار سکنگبین آب انار سکنگبین رگ زدن طعامهای ترش بسیار خوردن داروها که شهوت جماع کمتر کند تخم سداب تخم بنجکشت
با سکنگبین قردمانا با سرکه نعنع سعتر زیره ضمادی بدین اخلاط قسط فقاح اذخر قصب الذریره اقاقیا لاذن روغن یاسمین واگر سبب گرمی وتیزی
منی بود هم این داروها که یاد کرده آمد سود دارد واگر سبب ضعیفی اندامهای تناسل بود وسوء المزاج گرم بود هم این داروها سود دارد واگر سوء المزاج
سرد بود استفراغ بنقیع شیطرج حب منتن حب اصطمیخیقون **داروها** ضمادها وطلاها که سرعت انزال وودی ومذی باز دارد از بدین اخلاط
مورد مرزنکوش انار پوست جفت بلوط سعد ضماد بدین اخلاط فرفیون قسط سعد سنبل اقاقیا رامک روغن بنفشه روغن مورد مشک تازه روغن نرگس
طلی کردن روغن قسط طلی کردن عصاره مورد تر عصاره لحیة التیس عصاره مرزنکوش سک مسیعه تر فرفیون روغن لبان اطریفل که بخبث الحدید
کرده باشند خوردن گوارش بجوش **داروها** ضعیفی قوت مجامعت وضعیفی قوت کرده ونقصان آن یا از ضعیفی دماغ بود یا از ضعیفی دل یا از ضعیفی
جگر یا از ضعیفی گرده وسستی قضیب الجمله از ضعیفی دماغ بود یا از ضعیفی دل یا ضعیفی جگر وگرده بود داروها اندر باب گذشته باید ساخت وبمراعات
آن عضوها مشغول باید شد والجمله از سستی قضیب ونقصان آب وباد بود داروهایی که اندرین باب یاد کرده شود وداروهایی از بعضی طعامها باشد
وبعضی داروها که از انواع طعامها سازند وبعضی داروها مرکب وبعضی شرابها ومعجونها که بخورند وبعضی داروها که طلی کنند وبعضی داروها که در
شیافها وحقنها بکار دارند اما الجمله طعامها ست نان پاکیزه است وگوشت میش جوان ودرست وزرده خایه نیمبرشت ومغز سره ومغز مرغ وگوشت
وگوشت کبوتر بچه وگوشت بط وکوزاب از وبیه آن وخایه گنجشک وخایه خروس وکباب با دارچینی وکلیه وکلبخ نشیر ونخود ولوبیا وگزر وشلغم
وباقلی وپیاز وگوز وجرجیر وکندنا وهلیون وحرشف ومغز بادام شیرین وفستق وجلغوزه وبندق وگوز هندو وحلبه وشیر تازه وانجیر وانگبین
باروغن گاو وانگور شیرین وموز ومویز وماهی تازه باپیاز خام خایه ماهی تازه بریان کرده گوشت استر جوان طعامها که از ین چیزها ترکیب کنند اندر
کتاب معالجات وصف کرده آمدست وداروها که هم از انواع طعامها سازند در باب جداگانه هم اندر کتاب معالجات وصف کرده آمدست واز داروها
مرکب ومعجونها بهتر زنشر و دیطوس است ودواء المسک خاصه کسی را که تقصیر از دل بود ومن انوش دارو را درین باب ودر جمله قوت دل اثری تمام
دیدم واندر کتاب معالجات جهارده معجون وصف کرده آمدست بدین اخلاط تخم هلیون شقاقل زنجبیل بودری بهمن بزر اللعت تخم شلغم تخم گزر
تخم تریب تخم جرجیر تخم انجره اسقیل مشوی سوه اسقنقور حب الرشاد لسان العصافیر دارچینی عاقرقرحا بلبل حلتیت عسل بلادر خرما جلبه المکین
روغن گاو تخم پیاز سپید مغز گنجشک لفاح فقاح اذخر کندر مغز بادام مغز بندق مغز فستق مغز گوز هندی مغز جلغوزه تخم کرمنی کوهی زهره گوزن
کشتی علک الانباط روغن گوز هندو زهره بز کشتی وجاوشیر آب مرزنکوش قاقله گرم دانه بوزیدان حسک روغن حب الصنوبر الصغار خایه خرگوش
خشک کرده تخم خربزه تخم خیار بادرنک تخم خرفه تخم کدو مغز بادام شیرین نمک اسقنقور مغز پنبه دانه مغز حب الصنوبر الصغار مغز گوز بجلی
نعنع کنجد مقشر خصیة الثعلب وج روغن بادام شیرین تخم خشخاش سپید کثیرا خاولنجان ترنگبین قضیب گاو جوانه خشک کرده بنجاه اشتر خایه کوسج
وقضیب او خشک کرده **داروها** مالیدنی بوره سنبل سعد خردل دارچینی خاولنجان سداب شیرتازه زهره گاو پیه گاو پیاز نوکر عاقرقرحا
میویزج سپیستان مغز پنبه دانه روغن بان روغن زنبق روغن قسط روغن خیری روغن جندبیدستر فرفیون حلتیت بلبل مشک وج اهلیلج داروها
حقنه سرگوسپند وخایه او ودنبه او نخود گندم تخم جرجیر تخم شلغم تخم هلیون روغن کنجد روغن گوز خایه بز روغن بان روغن سوسن مسکه پیه بط کبعد که

حلبه انجیر خشک شبت جرجیر تخم برگ چغندر شلغم تخم بابونه سوزدانه بیرون کرده روغن خیری روغن حبة الخضرا بیه اسقنقور بیه سوسمار نمک ناگرد
مغاث بوزیدان شقاقل شیرتان روغن محلب روغن گوز هندو تخم کتان حلبه تخم ترب حرمل تخم معصفر سر و نگوش خشک روغن نرگس شیر گاو تازه
زنجبیل مغز حبة الخضرا دنبه گداخته ارد گندم ارد نخود جند بیدستر روغن شیره تازه اب گندنا سر بز کشک و گردن او با پاچه او خایه او و تخم پیاز تخم
شلغم تخم شبت آب حسک داروها شیاف بیه بط مغز نبه دانه عاقرقرحا روغن گوز هندو زفت رومی قنطوریون با دیگر موم گداخته روغن
سوسن کعبه بربری بیه خربیه اسقنقور بادرزد داروها انچه بر نستن کتان خفتن و برگ گل تر و بر برگ بید تر خفتن و بر زمین سرد خفتن
گرگاه خنک داشتن گوی از صحیفه سرب بر میان بستن شیافی ازیخ نهادن داروها که قوت جماع کم کند بکار داشتن شراب انگوری حقنه کردن
دل مشغولی و اندوه و کارها هم سود دارد جماع کردن بتکلف و بی تکلف بهترین علاجی است داروها عدبوط روغن بادرین روغن ابهل روغن
و ضماد کردن بدین اخلاط کهربا اقاقیا سوسن حسک سماک حمارا مک مازو کندر گلنار داروها که قضیب را بزرگ کند خراطین دوجه کی تازی
علق کوبند شیر تازه زفت رومی روغنها گرم آب با ذروج این همه نیک باشد

باب سی و نهم اندر داروهای زنان

الرابع

داروها افراط طمث از بزی خون عصاره برگ خرفه عصاره برگ لسان الحمل گلنار گل ارمنی گل مختوم گل سرخ عدس مورد عنب الثعلب سماق عصاره
مازو جفت بلوط انار دوست اقاقیا عصاره لحیة التیس معجون بسد بدین اخلاط بسد مغسول کهربا شب یمانی شادنج مغسول دم الاخوین گل ارمنی
گل مختوم گلنار درب آبی سرشته همه را ستاره همه شیافی بدین اخلاط سرمه گلنار جفت بلوط آب مورد تر فلونیا آب مورد تر برداشتن دو دانگ تا
چهار دانگ بزرابنج با سگ داذن سرون گوزن سوخته با سرکه ممزوج تخم خشخاش با شراب تخم گل با سرکه ممزوج اقراص کهربا اقراص شب و اگر با استفراغ حاجت
بود مطبوخ هلیله زرد و شاهتره و طعام آب غوره سماق زرشک عدس انار دانک بالوده نشاسته گوزینه کلیچه گوشت کبک دراج طیهوج تذرو آهو
و اگر خون با خلطی بلغمی امیخته بود استفراغ بحب سکبینج و حب منتن و اگر با خلطی سودای امیخته بود استفراغ بمطبوخ افتیمون و حب اصطمخیقون
داروها افراط طمث بسبب فرجه رحم اگر فرجه کهن بود بحنت رحم را باید شست بماء العسل محقنه دراثر بس داروها بکار داشتن چون صبر کندر
دم الاخوین بسد کهربا بامر زعفران شیافها میثا نشاسته سبیذج ارزیر حضض مرداسنگ زاج سرخ عزروف توتیا ملیا سیم قرطاس سوخته
سرون گوزن سوخته مازو سوخته و اندرسه کشته موم سپید روغن گل زنگار داروها افراط خون بسبب بواسیر رگ باسلیق زدن بر هنه و رگ
ران حجامت کردن اقراص کهربا خوردن حب مقل در دوی بجنه و حل کرده حقنه کردن روغن کند با روغن زرد او مقل حل کرده حقنه کردن داروها
افراط طمث بسبب خارش رحم رگ اکحل و باسلیق و صافن زدن بر هنه و روی ران حجامت کردن داروها که شهوت جماع بشکند بکار داشتن
و ورم رحم طلیها کردن و شیافی بدین اخلاط عصاره لحیة التیس گل صندل شیاف مامیثا اقاقیا بوس در بندی با سرکه بروغن گل سرشته و ضمادی
بدین اخلاط برگ بوذنه انار دوست عدس مقشر اندر شراب قابض بپزد و ضماد کند و شیاف کند و بدان شراب حقنه کند حمولی بدین اخلاط زعفران
کافور مرداسنگ حب الغار روغن گل سپیده خایه مرغ قطره شراب شب یمانی قطران بهم سرشته حمولی سودمند داروهای جرب الثبول را سود
دارد داروها افراط طمث و سیلان خون بسبب گشاده شدن رگهای رحم و بسبب شقاق انرا کی سبب انتصاص رگها دن باشد در شراب
قابض و در طبیخ داروها قابض باید نشاند و مرهم رو یا نده بر پشم نرم باره کنند و بر نا یره نهند با ندازه و بنهند تا بکار نمعاودت نکند اخلاط
مرهم صبر کندر دم الاخوین مر عزرون صمغ عربی مرداسنگ کهربا اقاقیا گل ارمنی گل مختوم بسپیده خایه مرغ بسرشند و باب برگ لسان الحمل شیاف
کنند و هم ازان ضماد کنند و هم ازان حقنه کنند این مرهم در همه انواع خون امدن سود دارد و انرا کی سبب زادن بود هم این بکار دارد و شیافها کی در
شقاق مقعده وصف کرده امدست توتیا مغسول با زرده خایه مرغ و انرا کی سبب طرقه کی رگی باشد سبب بسیاری خون با سبجر کی تخت طبیخ مازو
انار دوست گل سرخ گوز سرو گلنار حقنه کردن چند بار و بر شکم نهادن و پشت بر طلی کردن مرهمی کی وصف کرده امده است ضماد کردن داروها افراط
طمث بسبب ضعیفی رحم حقنها قابض ضمادها قابض شیافها قابض هم چون علاج سیلان منی بود داروها استحاضه عصاره لسان الحمل خوردن و حقنه کردن
شیر تازه که خبث الحدید در وی بجنه باشند بر اهن تاب کرده با اقراص طباشیر کافوری حماض ترش صمغ عربی کثیرا تخم کتان دراب لرم دادن بدین اخلاط
گل مختوم گل ارمنی شب یمانی دم الاخوین از همه دو درم کافور دو حبه سکر دانکی با شراب مورد شرابی بدین اخلاط خبث الحدید مدبر فشار الکندر سکر
همه را ستاره را ستنه هم در شرابی قابض تر کنند یک هفته و بعد از ان بیندازند شراب می خورند داروی دیگر که در کتاب ملحقات وصف کرده امده است داروها

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین

در زینت و آراستن ظاهر تن سه گفتار است

گفتار نخستین

اندر احوال موی شانزده باب است

باب سوم
اندر تدبیر لاغر کردن عضوی جداگانه

باب چهارم
اندر فربه کردن عضوی ج[داگانه]

باب پنجم
اندر تقشف و جذام ناخن

باب ششم
اندر برص که بر ناخن

باب هفتم
اندر زرد شدن ناخن

باب هشتم
اندر بر کندن ناخن معیوب

باب نهم
اندر نگاه داشتن ناخن تا نیکو براید

باب دهم
اندر داخس

گفتار نخستین اندر باطل شدن موی شانزده باب

باب نخستین
اندر سبب باطل شدن موی گفته

تولد موی از بخار دخانی بود که اندر مسام بسته شود و انجا که باشد و بعد از آن بدو بیرون شود و از انجا بیرون دفع کند خاصه اگر رطوبتها چرب و لزج بود آبی و خاکی کمتر بود و بدین سبب است که درختها که رطوبت ان چرب و لزج بود از برگ برهنه نشود چون درخت سرو و زیت و مورد و مانند آن و اسباب باطل شدن موی دو نوعست یکی اندر ماده بود و دیگر اندر پوست اما انچ اندر ماده بود سه است یکی انست که بخار دخانی کمتر بود چنانکه کودکان و زنان را که بخار ایشان تر بود و رقیق و بدان سبب ایشان را موی روی نروید دوم سببی بود عارضی چنانکه کسانی را افتد که بیماریهای دراز کشیده باشند و در تن ایشان ماده نماند چنانکه غذای موی گردد بدان سبب موی ایشان بیوفتد و باز بر نیاید و این اندر بیماری دق و سل افتد چنانکه خادمان را افتد بسبب سردی رطوبت ایشان و سبب انکه منی ایشان متراکم بود و سرد گردد و سردی ایشان با اندامهای شریف باز دهد و قوت حرارت ایشان باندکی باز اید بدان بخار رطوبت ایشان دخانی نشود و لکن باشد اندک و رقیق باشد ماده موی نشاید و چنانک نباتی را افتد که باران حاجت بود چون آب نیابد خشک شود و بریزد و باز نیاید چنانک کسانی را افتد که بسیار عمامها بزرگ بر سر دارند تا بخار ایشان بدان سبب رقیق شود و تحلیل و دفع شود و اندر مسام هیچ نماند سوم انک ماده موی و غذای او از موی باز افتد بسبب انک دماغ فرو ترشیند و علاقاتی که او را با تجفیف دماغ بوده باشد باز ان سبب موی را غذا نتواند داد چنانک وقت ملاقات همی داد سبب اصلی یکی انست و دیگر انک ماده اندک بود و سببها که در پوست بود سه وجه است یکی انک مسام بسته شود با ماده درو که ذر نیابد و باید دانست که سبب مسام او اصلی بود پوستش سخت بود و در برد از دم چون کاغذ و خشکی بر وی غالب بود و بدین سبب است که مردم محرور زود اصلع شود از بهر انک خشکی بر وی غالب گردد و اندر پیشتر حالها مرد اصلع شود بر سینه و اندامهای او موی بسیار بود بسبب گرمی مزاج دوم انک ماده اندر مسام پوست نگردد لکن اندر وی بماند و منعقد نشود از جهت تحلیل پوست و فراخی مسام سوم انک ماده اندر پوست تباه گردد و متغیر شود و بعضی که ماده از آن حال بیرون شود که تولد موی را شاید و علامت تخلخل پوست انست که موی باسانی از بیخ براید و علامت تباه شدن ماده موی انست که حست و رنگ و شکل و قوت موی تباه گردد پس فرو افتد و این چنان باشد که بعضی بیخ [illegible] و بعضی از میانه گاه می گسلد و بعضی از بیخ بر می اید و بعضی که حد باشد جعدی بگذارد و باید دانست که اصلعی را علاج نیست لکن تولد آن با [illegible] اندران اندک تاخیر توان کرد و بقراط می گوید هرگاه که مردم اصلع علت دوالی پدید اید موی سر ایشان براید و می گوید خداوند علت داء الثعلب را موی پلک چشم و موی ابرو باسانی باطل نشود از بهر انک بیخ آن اندر عضو فراخ است و حبشی و زنگی را اصلعی کمتر بود از بهر انک پوست سر ایشان صلب است و مسام تنگ و بدین سبب است که موی ایشان دراز نشود و باریک بود لکن بیخ باشد محکم باشد و دشوار از بیخ براید و مردم البغ اصلع نشود از بهر انک دماغ ایشان تر بود بدین سبب مدد غذای موی ایشان بریده نگردد و سبب تری دماغ ایشان تولد و درد بسیار بود

باب دوم
اندر داروها که موی را براورد و نگاه دارد

باید دانست که اندر داروها که قوت موی را نگاه دارد چهار قوت باید که باشد حرارت لطیف دوم قوت جذب سوم قوت قابضه چهارم قوت خاصیت ان اندر موی و ان شقایق النعمان است چهار جزو اکلیل الملک با بیخ او درخت انجیر اندر یکی یک جزو لادن سه جزو **صفت** دارویی دیگر بیخ ماش و بیخ مورد و اطراف درخت انجیر و خاکستر از وحب صنوبر تازه یک جزو بوره ده جزو همه با روغن مورد بسایند و بر کار دارند و اگر سبب اندک شدن موی خشکی مزاج و کمی خون بود آسایش باید فرمود و غذاهای چرب

کی مبدا آن حرارت بگرمی دارد وازچیزهای ترش وشور وعفص وازمباشرت وشراب کهن پرهیز باید کردن واندرابزن خوش نشستن وگرمابه معتدل
بکار داشتن واشنان وصابون وبوره دور داشتن وموی را بارد باطلی وتخم خربزه ولعاب اسبغول ولعاب خطمی ومانندان می شستن واگر سبب تنگی
مسام بود موی را ببوره وکفک دریا می باید شستن وخردل وبورنه وسداب وسازاندر بوست مالیدن وروغن ازوی دور باید داشت واگر سبب
تخلخل پوست بود وفراخی مسام باشد داروها کی دراول یاد کرده آمده است چیزهای قابض اندروی زیادت کند سود دارد واندر آب نیم گرم نشستن
پس بکار ناگاه اندر آب سرد جستن والله اعلم

باب سوم اندر داروها کی موی را دراز کند

داروها کی موی را دراز کند رطوبتها بود لزج چون لعاب برگ کنجد وبرگ کدو وبرگ خطمی وروغنها کی دروی چربی وقبضی بود چون روغن سوسن
وروغن حنا وروغن مورد وطبیخ حنظل را اندر آب منفعتی نیکوست صفت داروی سودمند بگیرند کله ذئب واندر دیگی کنند با روغن
زیت ودیگ را در گل گیرند وبر آتش نرم نهند تا بگدازد ومغز دانه زرد آلو وطلع بسوزند وبسایند ودروی مالند وبرگ آزاد درخت وعصاره اورا
خاصیتی نیکوست وتخم کتان سوخته با روغن شیرج سودمند بود صفت داروی دیگر بگیرند برگ آزاد درخت وبرگ سیاوشان تازه ودمی وم
واهلیلج واملج همه بکوبند وبسرشند وبالعاب خطمی ومانندان بر سر نهند واندر مسام موی کنند یک شب صفت داروی دیگر بگیرند خردل
کوفته با طبیخ چغندر وموی بدان بشویند پس روغن املج یا روغن مورد بکار دارند صفت داروی دیگر زهره گاو وزهره کرگ وهلیله کابلی
وبلیله واملج وهلیله سیاه ومازوی درست از هر یکی راستا راست همه را بکوبند وبعصاره عنب الثعلب تر کنند وهفت روز وپس نهند تا خشک شود
وبکوبند وبالعاب خطمی ومانندان بکار دارند ونخست موی را بآبکینه بشویند صفت داروی دیگر کشک جو سی درم واملج ده درم اندر سه من
آب بپزند تا نیمه باز آید پس ده درم خطمی وده درم برگ کدو وده درم برگ کنجد تر یا خشک بر نهند وبپالایند وچند نیمه وزن آن روغن بنفشه با وی بیامیزند
وبآتش نرم بپزند تا آب هیچ نماند وسه درم لاذن دروی گدازند وبکار دارند واندر بعضی نسخها بجای روغن بنفشه روغن بان ورد اندر وی علم

باب چهارم اندر داء الثعلب وداء الحیة

سبب داء الثعلب وداء الحیة
آنست کی ماده تباه اندر پوست واندر مسام موی کی ازوی بر این گرد آمده باشد وبیخ موی وغذای او از آن ماده تباه گردد واین علت را داء
الثعلب از بهر آن گویند کی روباه را بسیار افتد ومردم را بر سر وبر روی وموی افتد چون ددم دیم باید تر وداء الحیة آن بود کی با پوست برود لکن
پوستی باریک وباشد کی شکل آن دراز بود همچون شکل مار وداء الحیة از بهر این دو معنی گویند یکی آنک پوستی باریک از آن موضع برود وهم چنانک
از مار برود وشکل آن دراز بود همچون شکل مار وماده کی این دو علت از وی افتد بعضی سودائی بود وبعضی صفرائی وبعضی بلغمی وبعضی خونی تباه
بود علامتها لون آنجایگاه دلالت کند بر آن ماده کی آنجا بود خاصه اگر بانگشت بمالند واعراض اخلاط کی معلوم است تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد
ومرجعه بمالیدن زود تر سرخ شود زود تر زایل شود علاج نخست تن از اخلاط فرو ... پاک باید کردن پس دماغ را پاک کردن بایارج فیقرا وحب
... بسیار ... وبداروها کی در ... چنانک اندر علاج انواع صداع وپاک کردن دماغ یاد کرده آمده است پس داروها کی ماده را تحلیل کند
وخون بکار جذب کند طلی کنند صفت داروهای کی اندر طلاها بکار دارند چون ثافسیا وفرفیون وابخ بدین ماند وفرفیون
تازه از ... ثافسیا بسیار قوی تر است ... روغن ... شکسته ... بود قوی تر بود فرفیون وثافسیا از پس سه سال ضعیف شوند
اگر تازه بود اندر داروها کی ترکیب کنند اندک تر باید کرد ومزاج معتدل کردن وزود بر داشتن واگر کهنه بود بیشتر باید کرد ومزاج کمتر کردن ...
قوت دارو قوی باید تا در پوست بگذرد وآن داروی قوی قوت دهند کی دروی قبض بود چاده نباشد تا پوست را چندان قوت دهد کی ماده
بذر افیون نکند وسخت قابض نباید تا غذا باز ندارد وهرگاه کی طلا کنند نخست داروی کمتر وضعیف تر طلی باید کرد واثر آن نگاه باید کرد واگر اثر
نکند قوی زیادتی باید کرد واگر داروی قوی بکار بدارند واثری قوی کند قوت آن کم باید کرد ونگاه باید داشت تا آماس وقرحه تولد نکند خاصه
کسانی را کی اندام ایشان نرم تر ونازک تر بود یا کودک بود وهرگاه کی اثر آماس وقرحه پدید آید طلی باز باید گرفت وپیه مرغ وپیه بط وقیروطی باشیر
طلی کردن وچون اثر آن زایل شود طلی معاودت باید کردن ونشان اثر دارو آنست کی سرخ شود ولون خون پدید آید واگر از دارو واز مالیدن بانگشت
سرخ نشود نخست بچیزها درشت باید مالید پس بچیزها چون سیاه وپوست توت مالیدن پس طلی کردن واگر بدین سرخ نشود باید از دو محجمه
بر نهادن یا سوزنها فرو بردن تا ماده بدر آمکنند وکلاه با موی پوسته بر سر داشتن سود دارد کی سر خوی کند وماده را تحلیل کند وهر دو روز یکبار روغنی

موی سر باید ستردن پس طلی کردن و اگر کسی باشد که نخواهد که موی او بسترند داروها بقوام رقیق باید تا اندرین موی اندر شود و اینکه با استفراغ
حاجت بود و ماده صفرایی بود استفراغ بحب قوقایا باید کرد و با ایارج فیقرا مرکب با سقمونیا و بمطبوخ هلیله و اگر ماده بلغمی بود ایارج فیقرا با تربد و
تخم حنظل مرکب باید کرد و اگر ماده سودایی بود بمطبوخ افتیمون و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و مانند آن باید داد و اگر جایگاه علت سرخ بود و رگها
ممتلی بود رگ باید زد پس رگ پیشانی و دل باید زد از سر و در آن احتیاط باید کرد تا درست نکرد که رگ پیشانی و سر زدن واجب است بدان دلیل و شاید
باید کرد از بهر آنکه انجا ماده بزرگ نی حاجت بود و اگر یک استفراغ کفایت نبود دو بار یا سه بار معاودت باید کرد و در میان هر استفراغی آسایش باید داد خاصه
اندر مدت یک ماه سه بار یا چهار بار استفراغ کرده شود لکن مسهلی سبک تر چون ایارج فیقرا و حب که با او ترکیب کنند و بسیار باشد که پس از استفراغ
بعلاج دیگر حاجت نیاید و حاجت بغرغره و سعوط پس از استفراغ بمسهل سود دارد و استعمال آن اندر علاج انواع صداع یاد کرده آمده است صفت
داروها که اندر طلی بکار دارند انچه قوی تر است تفسیا پس حرف و خردل و ذراریح سوخته و بازفت تر سرشته و میویزج بروغن حب الغار سوده و شیر یتوع
طلی کنند نفاخات برخیزد آب از وی بیرون کند تا خشک شود پس چون پوست بفکند موی برآید و کسلیج یک زمان بر بندند پس زود بردارند از
داء الثعلب موی برآید و تخم جرجیر و زبد البحر و بیخ نی سوخته و برگ او و سرگین گوسپند و سرگین موش سوخته و دار فلفل و خردل و بندق سوخته و کندش
و برگ انجیر و خربق اسپید و کوکرد و قطران و مامیران و با خام طلخ سوخته و پوست کاو و زفت و پیه خرس این همه داروها از علت است که اندر طلاها
بکار آید صفت داروی مرکب بگیرند فرفیون و تفسیا و روغن حب الغار از هر یکی یک مثقال همه را بکوبند و بقدر طلی بسرشند صفت داروی
دیگر بوره ارمنی دو جزو نوشادر یک جزو هر دو بسوزند و هر که بساید و نخست آن موضع را با لند پس این طلا کند دقیق پس از سه ساعت دیگر باره
طلی کنند سه روز و سوسنه بکار دارند نفاخات برخیزد و تفسیا اندر غالیه طلی کردن سود دارد و اهل مروف فرفیون و میویزج و تفسیا و خردل و ابهل
ما اندر غالیه بکار دارند و سرکا ناب و روغن گل راست راست بهم بزنند و طلی کنند سفعی نیکو کند و از شراب و خمار و امتلا طعام و از طعامها نفاخ
پرهیز باید کرد و بعضی طبیبان گفته اند شراب ممزوج مسام را بگشاید و بخار که ماده موی است بسیار کند و بیرون آرد و مالیدن پیاز موی را برآرد
و هر سه روز یک استره بر سر راندن و باغ برآمدن باشد ستردن سود دارد و آب بر سر کردن زیان دارد و اگر چاره نباشد بر سیاوشان و بابونه و مرزنجوش
اندر آب باید پخت و سر بدان آب بشستن

باب پنجم اندر داروها که موی را بسترد

صفت داروی که موی را بسترد بگیرند آهک آب نارسیده و زرنیخ از هر یکی راست راست صبر هشت یک وزن یک جزو در آب بسرشند پس طلی کنند
و اگر آهک بیشتر کنند و زرنیخ کمتر کنند روا بود و اگر آهک و زرنیخ راست راست در آب بنهند یا در آفتاب بنهند و بسایند و دیگر باره آهک و زرنیخ تازه کنند
هم اندر آب تا چنان شود که پر مرغ بدو فرو کنند در حال موی را ببرد پس اندکی روغن بر افکنند و یا بیامیزند و طلی کنند صفت نسخه دیگر تیز تر یک جزو
آهک دو جزو زرنیخ ده جزو همه در آب کنند و سه روز بنهند و هر روز یک وزن آن روغن بادام یا بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر خواهند
که موی که باز برآید ضعیف بود اندر آهک خاکستر چوب رز یا بوره در افکنند و نیک بیامیزند و طلی کنند و باد خود و آرد جو و آرد نخود و آرد باقلی و تخم جرجیر بشویند
و اگر پوست سخت نازک بود بگیرند نشاسته گندم صد درم آهک ده درم زرنیخ زرد اندر گشکاب بسایند و بنهند تا بنشیند و بپالایند و آن گشکاب طلی کنند
پس بآرد باقلی بشویند

باب ششم اندر علاج آنکه آهک و زرنیخ ایشان را بسوزد

کسانی که پوست ایشان نازک بود آهک ایشان را بسوزاند هر گاه که آهک طلی کنند زود باید شست و صواب آن بود که نخست روغن گل طلی کنند پس آهک
و طلی آهک ازین نوع باشد که نشاسته گندم سرشته با در گشکاب و چون خویشتن از آهک شسته باشد در آب سرد نشیند و عدس مقشر بسایند با گلاب
و صندل و طلی کنند و اگر سوختگی قوی تر بود مرهم اسفیداج حاجت آید و مرداسنگ پرورده که با سپیده خایه مرغ و روغن گل و آنکه کافور سرشند و طلا
کنند و الله اعلم

باب هفتم اندر داروها که بوی آهک ببرد

گل با سرکه و گلاب طلی کردن بوی آهک ببرد و برگ شاهسپرم سوده و سعد و گل سرخ و سپیده و حنا و اذخر و قرنفل و ثفل معصفر و برگ درخت جدا و آمیخته بوی آهک ببرد و برگ شفتالو که بتازی الخوخ
گویند درین باب خاصیتی دارد و الله اعلم

باب هشتم اندر داروها که موی را باطل کند و نیز بر نیارد

هر گاه که خواهند که موی را باطل کنند موی را برکنند و عصاره بیخ که بتازی ینبوت گویند و افیون و برگ شوکران هر یک جدا و آمیخته طلی کنند و ضفدع سبز
خشک کرده را بسایند و با لعاب اسپغول بیامیزند و طلی کنند و بذر البنج را با سرکه بسایند و طلی کنند صفت داروی که بگیرند بنتولیا و اسفیداج ارزیز از هر یکی

همه را بعصاره بنگ تازه بکوبند بسایند و طلی کنند **صفت** داروی دیگر ضفدع که اندر میان نی و مرغزارها ماوی دارد بگیرند و جد
کنند و خون کشف که اندر آبها خوش ماوی دارد و بوره سرخ و مرداسنگ و صدف مروارید سوخته همه راست راست بکوبند و بآب بسرشند
و از آن موضع که خواهند موی برکنند و این دارو طلی کنند و نوره با زرنیخ با روغن سوده هر روغنی که باشد طلی کنند موی را بنشاند و از جنس موی
بغل سه دراج آزموده است نخست موی بکنند پس سه طلی کنند هر بار ضعیف تر می شود تا باطل شود و اسغول بسرکه طلی کردن پس از آنکه موی
کنده باشند موی را باطل کند

باب نهم اندر داروها که موی را جعد کند

از حلبه و بیخ الحیض و شبت و مازو و آهک و مرداسنگ بگیرند و بسرشند و اندر میان موی کنند و دیگر روز بشویند **صفت** داروی
دیگر مازو و کرمازو و سوسن سوزن و برگ سرو و حب السفرجل و کثیرا و گل خوردنی و امله و مرداسنگ از هر یکی یک جزو آهک نیم جزو همه را با آب
چغندر بسرشند و بکار دارند موی را جعد کند و سیاه کند

باب دهم اندر باطل کردن جعدی موی

روغن شیرخشت نیم گرم می چکانند و بآب گرم همی شویند و روغن شبت و لعابها تری فزایند جعدی موی را باطل کند

باب یازدهم اندر علاج آنکه موی بشکافد و بود

سبب شکافته شدن موی خشکی بود علاج وی چیزهای نرم و تر بود چون برگ چغندر
و لعاب خطمی و لعاب برگ بید و آب با روغن آمیخته سود دارد

باب دوازدهم اندر باریک کردن موی

هرگاه که موی سطبر باشد و خواهند که باریک شود اندر چیزهای که موی بدان بشویند خطمی بوره باید آمیخت

باب سیزدهم اندر سبوسه که اندر سر پدید آید

سبوسه که بر سر پدید آید سپیان دو نوع است یکی آنست که در پوست سر
پدید آید خاصه که در سطح تن بیرونی بود و همه اجزای بیرون سلامت بود دوم آنکه شرکت سر و شرکت همه تن بود و سبوسه بعضی رقیق
و اندک بود و بعضی غلیظ و بسیار بود و باشد که چندان سبوسه برخیزد که سر ریش گردد و بیخ موی تباه شود و ماده این علت دو نوع بود
یا رطوبتی بود بورقی یا خونی بود سوزان اما آنچه رقیق و اندک بود بعلاج سبک زایل شود و روغن بنفشه و روغن خطمی و لعاب اسغول
و طبیخ چغندر و عصاره برگ او و طبیخ حلبه و تخم خربزه و آرد نخود و آرد باقلی همه علاج اینست **صفت** داروی سودمند بگیرند
آرد ترمس و آرد باقلی و گل خوردنی و فیتولیا بعصاره چغندر حل کنند و بسرشند و بر سر نهند دو ساعت پس بشویند و عصاره برگ بید
سودمند است و عصاره برگ کنجد سوده و عصاره چغندر و اندکی خاک بر سر نهادن و بدان بمالیدن و شستن سود دارد و آرد نخود با
خطمی و برگ سود دارد و از پس آنکه موی شسته باشد روغن بنفشه و روغن گل و روغن مورد و روغن مصطکی و آنچه لایق تر بود طلی باید
کرد و آنچه غلیظ بود و بسیار بود بیشتری بمشارکت بود نخست استفراغ باید کرد پس داروها که دانند بکار داشتن و داروهای نرم داننده
چون بوره است و زهره گاو و تخم حنظل و طبیخ آن و دردی شراب و خربق و خردل و میویزج و آبگینه سوخته و ثقشیا و کوکرد و مانند این
انجاح بود از این داروها با لعابها و عصارها که در اول یاد کرده آمد است بکار باید داشت **صفت** داروی سودمند قلیا بوره
گاو بسرشند و بر سر نهند و دو ساعت صبر کنند پس بشویند **صفت** داروی دیگر حب البان و آرد باقلی راست راست در آب
بر نهند و بر سر نهند پس بدان بشویند **صفت** دیگر دردی شراب بگیرند یک رطل بغدادی صابون یک وقیه بوره چهار درمی همه را بهم بسرشند و بر سر
نهند و در میان موی کنند و یک ساعت بدارند پس آرد باقلی و آرد چغندر بشویند پس روغن مورد طلی کنند **صفت** دیگر سه بر ط
یک جزو روغن خیری یک جزو زوفا نیم جزو تفسیا ربع یک جزو لادن دو جزو نخست سر و موی بآب گرم و صابون بشویند و بخرقه درشت بمالند
تا سرخ شود و این دارو طلی کنند و یک شبانروز بگذارند پس بشویند و شستن ببول اشتر اعرابی سود دارد و سرکه بر نهادن با عنا و چاند
یک شب بر نهند و یک شب نه سود دارد

باب چهاردهم اندر نگاه داشتن موی تا زود سپید نشود

تدبیر موی تا سپید نشود بزودی آنست که ماده بلغمی از تن بیرون کند بقی و بداروی مسهل و دماغ را با ایارج فیقرا و غرغره کردن پاک کند
و معجونها موافق بکار دارند و طعامها معتدل بکار دارند و باندازه آنکه قوت هاضمه معده بر آن مستولی گردد از بهر آنکه هضم نیک باشد
چون سیر تولد کند قلیه خشک و گوشت بریان و کباب و مطجنه و مانند آن نخورند و از ثرید و از طعامهای تری فزاینده دست کشیده دارند
و خداوند مزاج تر اندر طعام توابل گرم بکار دارند چون فلفل و خردل و دارچینی و کرویا و زیره و مانند آن و گاه گاه اندکی انکام باشناغوره

کردن وخوردن رطوبت دائم کند وشراب کهن اندکی موافق بود ومستی وآب بسیار وسودها ترشها زیان دارد ودر گرما زدن بسیار ومباشرت وروغن بسیار
وگلاب وکافور بوی رسانیدن زیان دارد واگر کسی را عادت بوده است که ماه بماه رفتن بسیار وموی بشستن موی را زود خشک باید کرد وانده کل
کی موی بدان بشویند چنین طبیخ تخم حنظل وشونیز وبوره در آن کنند وانمیجونها پرورده ها هلیله کابلی پرورده هر بامداد یکی بخورند سخت موافق
بود وگفته اند یا معانا اگر کسی پیوسته این هلیلها نگاه دارد تا آخر عمر مویها وسیاه بمانند واطریفل کوچک بجای آن باشد واثرد یا سخت موافق
اندر این باب ومثرودیطوس وتریاق بزرگ سود دارد جوانی را وقوتها را نگاه دارد وکسانی که گوشت افعی خوردن عادت دارند جوانی بر ایشان
نگاه دارد صفت معجونی قوی بگیرند هلیله وامله از هر یکی یک جزو عسل بلادر نیم جزو بروغن گاو وانگبین بسرشند صفت معجونی دیگر
بگیرند هلیله سیاه وبرنگ ودار فلفل وامله از هر یکی یک جزو با انگبین بسرشند چنانکه رسم است واندر بعضی نسخها بجای جلجل حب الحدید است
صفت معجونی دیگر هلیله کابلی بیست درم خبث الحدید چهار درم غاریقون پنج درم زنجبیل ودار فلفل وقرنفل از هر یکی دو درم بسرشند چنانک
رسم است وکسانی که این شوخها نگاه دارند نیم روز صبر کنند بر طعام خورند صفت روغنی که طلی کنند بگیرند روغن [illegible] دانه وروغن
مورد وروغن امله از هر یکی چهار ونیم وسه درم ودو دانگ جمله یک رطل بغدادی بود دیگر بگیرند سعد وسلیخه وسنبل وشونیز وتخم حنظل وقرنفل
وقسط وقصب الذریره وعود خام وفقاح الاذخر از هر یکی [illegible] درم این همه را بکوبند وبیزند پس بگیرند عصاره حنظل چهار رطل بغدادی واگر
حاصل نباشد بجای این عصاره پوست جوز تر وداروها در وی بزنند تا اب سیه باز این پس روغنها در وی کنند وبجوشانند تا آب برود وروغن
بماند این روغن در بن موی طلی کنند وروغن قسط وروغن بان وروغن شونیز موی را از همه چیز [illegible] طلی کنند وچهار ساعت
صبر کنند پس بشویند وروغن زیت هر روزی طلی کنند موی سپید نشود

باب دهم

اندر کتاب ششم اندر انواع خضاب — خضابها سه نوع است یکی سیاه کند دوم اشقر کند ودیگر سپید کند وما نخست خضابها سیاه
کنند یاد کنیم وخواجه ابو علی سینا می گوید اندر کتابها طب نسخه روغنی یاد کرده اند که ان برده اند کی موی را سیاه کند واندر تجربه معلوم نشده است
که روغن نتوان دارو ها از موی باز دارد وحایل کرد میان قوت موی ما در وی اثر نکند مگر که داروی سخت قوی بود تا اثر خاصیتی عظیم بود واین
داروی تواند بود که رنگ آن موی را از همه بود وبای دارتر چون زنگار وهمچون عصاره پوست جوز سبز [illegible] است که اگر قوت چنین چیزها
بروغن می دهند بیاغچ چیزی که اثر ابدرقه کند وبروغن دهند چون سرکه یا خمیر ومی گویند در اول بهار بیخ درخت جوز در شیشه نهند وروغن
در کنند وشیشه با روغن وبیخ در زمین کنند اول بهار این روغن بکشند ودر آخر ماه که در آفتاب بیخ باز دهند آن روغن در شیشه باز آید وخضابی
بود بادلر وسیاه کند وهمانا که این تدبیر تا یک روغن چند بار کنند بهتر بود وباید دانست که اصل خضابها حناست ووسمه ورسم چنان است
که نخست حنا برنهند ویک ساعت صبر کنند یا بیشتر وپس بشویند ووسمه برنهند وچندان صبر کنند وهر چند صبر بیشتر کنند بهتر بود وبعضی
مردمان حنا ووسمه بهم آمیخته برنهند وبعضی وسمه تنها برنهند ورنگ طاوسی بود ورنگ وسمه هندی زودتر گیرد وتمامتر لکن طاوسی تر بود ورنگ
وسمه کرمانی نیکتر ودیرتر گیرد لکن سیاه تر بود ونطرون [illegible] نیکتر بود واگر خواهند که رنگ وسمه [illegible] موی کنند از پس آنکه موی را وسمه
باشند باید یا دیگر حنا برنهند وزود بشویند وبعضی مردمان وسمه وحنا هر دو بیامیزند وآب سماق وآب انار وقدری ترب بادی بیامیزند
تا سیاه شود وپس وسمه وحنا بدان آب تر کنند ونگاه دارند واگر یک درم قرنفل کوفته وبیخته اندر خضاب کنند موی سیاه تر آید ودماغ را از
دماغ باز دارد صفت خضابی با داروی حنا ووسمه نیست ماذو را بروغن زیت چرب کنند واندر دیگی مطین کنند وبسوزند چنانکه سیاه
گردد وسوده شود از این ماذو بیست درم روی سوخته بصری ده درم شب یمانی ده درم نمک اندرانی یک درم دیگر نیکو باید داد بود صفت نسخه دیگر
مازوی سوخته چنین که یاد کرده اند یک رطل بغدادی روی سوخته وشب یمانی وکتیرا از هر یکی پانزده درم نمک هفت درم همه را بسایند وباب گرم
بسرشند وبر موی نهند وسه ساعت صبر کنند پس بشویند وبعضی مردمان وسمه با این دارو ها بیامیزند صفت نسخه دیگر وسمه وحنا هر دو را سنگ
واهک ومازوی سوخته وروی سوخته وشب وکتیرا وقرنفل وگل سرشوی از هر یکی راست راست وبدان خضاب کنند وشش ساعت بگذارند
وبرگ چغندر بروی بپوشند وبگذارند که خشک شود پس بشویند واگر وسمه وحنا در آب کنند ودر آفتاب نهند تا اثر کرد وخضابها بدان آب
بشویند بهتر بود واگر در آب بجوشانند وبمالند همچنان بود که در آفتاب نهاده باشند صفت نسخه دیگر وسمه دو جزو وحنا یک جزو

ازدی سوخته و شب یمانی و نمک و مازوی سوخته و خبث الحدید را سا داشت همه را برگ بسایند و بکار دارند و اگر بجای برگ ترنجی ترنج بود بهتر باشد و
گفته اند برگ لاله کوهی که آنرا شقایق النعمان گویند اندر خنبره آگنه کنند با شب یمانی یک تو برگ لاله و یک تو شب سوده چنانکه یک رطل بغدادی اندر
لاله و یک وقیه شب سوده بود سر خنبره را سر بگیرند و در سرگین پنهان کنند تا چهل روز برگ لاله حل شود و خضابی شود نیکو و گفته اند کی از بار خرما
پیش از خوشه کردن با نیم وزن شب یمانی هم چنین اندر خنبره آگنه کنند و در زیر سرگین پنهان کنند از وی خضابی خوب کنند و گفته اند اگر کدوی تر
بر درخت سوراخ کنند و شب یمانی و الحنی بر وی کنند و الحنی تمام و اندر وی خبث الحدید در میان افکنند و لحاء آن بوستا و بر وی باشند بجای باز نهند و کدو را
در گل گیرند چهل روز چون بگشایند خضابی بود و ادی سیاه بدو آید و گفته اند اگر کبر سایند و شیر بر آن خاصه شیر زنان و شب بر موی نهند همه
شب صبر کنند خضابی بود نیکو و اگر شکوفه درخت جوز که هم چون عناقید بخته بود بگیرند و با روغن زیت بسایند و مقداری مغز بر آن نهند موی سیاه
کند بود **صفت** غالیه سیاه بگیرند املج پنجاه درم آب چهل درم تر یک رطل و نیم بغدادی هر دو اندر چهار رطل آب بر نهند تا نیمه باز آید و از آتش
بر گیرند و پنجاه درم خطمی و پنجاه درم حنا و پنجاه درم وسمه و بیست عدد مازوی بریان کرده و پنجاه درم صمغ همه را بکوبند نرم و بیزند تا بقوام غالیه شود
و بمشک و سک خوش بوی کنند **صفت** خضابها سرخ را اشقر کننده نی را پوست باز کنند و برابر وی حنا و تری کرا از دیگر برابر حنا بدان طلی کنند
موی را دیبا گون کند و زنگار آهن با آب زلال بسرشند و طلی کنند هم چنین و چهار ساعت صبر کنند و حنا را بطبیخ گز بسرشند و طلی کنند و شب را
واسرک و زعفران بهم بسرشند و طلی کنند و بگیرند ترمس سوده ده درم مرینج درم شوره دباغان سه درم دردی شراب خشک کرده و سوخته سه درم
همه را با گشت چوب رز بسرشند **صفت** خضابی دیگر سماق دو دانگ و مازو سه اوقیه اذکوبی زرد دو اوقیه برسیاوشان دو مشت افتیمون
یک کف ترمس مقشر دو کف همه را بکوبند و اندر دو رطل آب تر کنند چند روز پس موی را بدان ضماد کنند و طبیخ گز نیز و سعد اشقر کننده است
صفت خضابی سپید کننده گل نسرین و ماش و سرگین خطاف و شکوفه سیر کی سپید بود و پوست ترب و زهره گاو و شکوفه کبر و نجار
کوکرد همه یکجا و آمیخته و مرکب رشته خاصه بر دی سر موی را سپید کند **صفت** خضابی سپید کننده راسن خشک و پوست ترب خشک کرده
و شب یمانی همه را بکوبند با اندکی صمغ و بسرشند **صفت** دیگر بگیرند گل نسرین و پوست خشخاش و لعاب بیامیزند بهتر بود و اگر موی را تر کنند و اندکی
گوگرد سوده بر نهند و بنهند پس بشویند و گوگرد دود کنند اندر یک روز دو بار یا سه بار این تدبیر بکنند زود موی سپید کند **صفت** روغنی که موی را
سپید کند بگیرند آردی کنجد و بزند روغن طغاری اندر مالند و طغار را نگون نهند و گوگرد اندر زیر او دود می کنند و هر ساعت طغار را باز گردانند
و آن ارده را جنبانند و زیر و زبر کنند چند کرت پس روغن بکشند از آن ارده و بکار می دارند و اما موی را چون خواهند که سپید تر باشد برف
طلی کنند بشب و بنهند و بامداد با نگین بشویند یا بشکر و ترشی ترنج و نارنج نیز سپید کننده اند و اذکریخ را نیز سپید کند و برف و یخ زردی موی را
پاک کند و عطسه را نیز پاک کننده است

باب شانزدهم اندر ذکر مضرتهاء خضاب

خضابها بیشتر آنست که دماغ را سرد کند و ضعیف کند و مستعد نزله و زکام و سکته و مانند آن کند و صواب آن باشد کی اندر خضاب چیزی گرم
کرد ماغ را قوت دهد بیامیزد چون مشک و چون قرنفل یا از پس خضاب بکار دارند و باشد که خضاب جعدی موی را باطل کند و زشت کند و اندر
سبب [illegible] جعدی موی را نگاه دارد با خضاب باید آمیخت و باشد که موی از خضاب غلیظ گردد چیزی که موی را دقیق کند با آن باید آمیخت
و باشد کی موی را خشک کند و موی شکسته می گردد پس از خضاب روغن بنفشه و روغن خیری بکار دارند و باشد که بشره سیاه شود آن
سیاهی را بآب نخود و آرد باقلی می باید شست و روغن گرم آن سیاهی را زود بشوید

گفتار دوم اندر احوال بشره و لون بروی بر نماید

باب نخستین اندر گردیدن رنگ روی از باد و سرما و آفتاب و غیر آن

رنگ روی از حال طبیعی بگردد یا سیاه گردد یا زرد و اسباب سیاهی باد و سرما و آفتاب و گرما یافتن و گوشت نمکسوذ و طعامهای سوداوی بسیار خوردن
و اسباب زردی بیماریست و غم و درد و جماع کردن بسیار و اندر هوای سخت گرم مقام داشتن و سرکه بسیار خوردن و ناخواه و زیره خوردن و بوییدن
و اندر خانه ای زیره بسیار باشد نشستن و خفتن و درد ناخواه بسیار نگریستن و آب ترم خوردن و گل خوردن از بهر آنکه این هر دو سدها تولد کنند و خون
صافی بر گهها باز گیرد دنیا بد سکرا اندی که بانجاد صفرا آمیخته گرد و اگر زیره بکوبند و با سرکه طلی کنند روی زرد کرده اند **صفت** نخود آب و خایه
مرغ نیمبرشت و ماء اللحم و انجیر و نان میده پاکیزه و شراب ریحانی و شراب تازه روی را سرخ کند از بهر آنکه از وی خون رقیق و صافی خیزد و انجیر خشک و رطب

حرارت غریزی را برافروزاند و خون لطیف تولد کند و صبا بامداد لختی شیر و شراب بهم آمیخته خوردن اندرین باب آزموده است خاصه با نشاشته و هلیله
پرورده و اطریفل کوچک خون را صافی کند و رنگ روی را روشن کند و حلتیت و بلبلی و سعتر و زوفا و قرنفل اندر طعامها کردن رنگ روی را
برافروزاند زیرا که خون را لطیف کند و برگها با دیگ بکذارند و بظاهر بشره رساند و زعفران خون را رنگین کند خاصه اگر با سیکنجبین خورند و اگر دو درم
زوفا خشک و پنج درم زعفران با شکر بخورند روی را سرخ کند و دوچ بیخ رنگ روی را برافروزاند و او را با سیکنجبین و شکر خورند تا نعت لیدی نکند
دیز و لکد نادیا و لوبیا و سیر روی را برافروزاند و ریاضت معتدل و شادکامی و خشم معتدل و کشتی گرفتن و سماع و عطرها که موافق بود و جامه یالیکن(؟)
و باظرفا نشستن و نظاره باغها خاصه نظاره اسب تاختن و گوی زدن نشاط افزاید و رنگ روی را برافروزاند و آرد باقلی مقشر و آرد جو و آرد کرسنه
و آرد گندم نا بیخته و آرد نخود و نشاسته گندم و آرد عدس و آرد کرنج و سریشم ماهی و ابوساولاذن و مصطکی و کندر و انجیر و نشاره عاج و استخوان
پوسیده و پوست خایه مرغ و گوشت صدف و مقل و مرداسنگ و اسفیداج و محلب و طبیخ اکلیل الملک و فوه و مغز بادام شیرین و عصاره برغست و زرد آب
معصفر و طبیخ گوشت صدف و سپیده خایه مرغ این همه اندر طلیها بکار دارند رنگ روی را بجای بازآرند و روشن و صافی کرداند **صفت**
داروی آمیخته از آرد باقلی مقشر و آرد کرسنه و آرد ترمس و تخم ترب و تخم خربزه و نشاسته برابر بگیرند و روی بدان بشویند **صفت** داروی دیگر آرد جو
و آرد باقلی از هر یکی یک جزو آرد نخود و آرد عدس مقشر و کثیرا و نشاسته از هر یکی نیم جزو تخم خربزه پاک کرده دو جزو زعفران چندانکه رنگ او بدید آید
بشب طلی کنند و بامداد بنخربزه یا بطبیخ بنفشه یا بماء الورد بشویند **صفت** داروی دیگر بادام شیرین و کثیرا و صمغ و آرد باقلی و ابوسا و سریشم
ماهی راست راست سریشم را بگذارند و داروها بدان سرشند و طلی کنند و بامداد بشویند و اگر خواهند که روی را نکاه دارند تا باد و آفتاب و سرما
اثر نکند خایه مرغ طلی کنند و اگر نان سمید یا کرنه در آب صمغ حل کنند و با سپیده خایه مرغ طلی کنند روا باشد و آب صمغ حل کرده طلی کردن سود دارد
دارد روی را از گرما و سرما نکاه دارد

باب دوم

اندر نشان زخمها که بر چشم و حوالی آن

مرداسنگ سپید با بیه مرغ یا پیه بط و غیر آن بسرشند و طلی کنند اثر زخمها را ببرد و اگر با مغز نان بسرشند و طلی کنند همان فعل کند و سنگ بلند بسایند
و طلی کنند و برگ کرنب و ترب و کوز و بوذنه و توذریخ هر یک از این باب کشنیز تر و آب کرفس طلی کنند و اهل و بوره سرخ با سرکه طلی کنند اثرها را
ببرد و کندر و بوره سرخ و صبر اثرها باذنجانی را ببرد و افسنتین با انگبین طلی کنند و علک البطم با لادن طلی کنند و چند روز بر آن موضع بگذارند اثرها
ببرد و مرهم دیاخیلون نیز اندرین باب نافع است **علاج** داروی دیگر مغز بادام تلخ سپید کرده و صدف سوخته و تخم سپندان سپید از هر یکی
دو درم ماش مقشر دو درم کرسنه یک درم ترمس نیم درم کفک دریا یک درم استخوان پوسیده یک درم انزروت یک درم مهره انگشت به سرشند و زرد آب
معصفر حل کنند و سونش سفال نو سود دارد و انجیر برگ تر کرده اثر خون کی در پوست مانده باشد ببرد

باب سوم

اندر اثر ریشها ابله و کلف و نمش

ابوسا و قسط و مرداسنگ و سرون گوزن و روی سوخته و بوره و اشق همه بزرد آب معصفر
حل کنند و بسرشند و ضماد کنند **صفت** داروی دیگر بشک اشتر کهن کشته و سپید و استخوان کهن پوسیده از هر یکی ده درم بیخ نی خشک شش درم
سونش سفال نو ده درم نشاسته ده درم ترمس ده درم تخم خربزه ده درم کرنج سپید ده درم نخود ده درم حب البان ده درم همه را بکوبند و بگلاب
بسرشند و طلی کنند و اگر زراوند و مرانذین طلی زیادت کنند بهتر بود و علک البطم برنهند و شش روز بسته دارند پس بطبیخ اکلیل الملک و طبیخ
حلبه بشویند پس کندر و نطرون و موم و اهل و انگبین بسرشند و ضماد کنند و هر سه روز یک بکشایند و بشویند اثرها و برا ببرد و عصاره برغست
کلف و بهق را ببرد و قردمانا و مرثا قنیا و بیاز عنصل با انگبین سرشته ضمادی قوی است و تخم ترب و خردل با انجیر تر کرده اندر سرکه کلف را
ببرد و قسط و دارچینی با زرد آب معصفر سود دارد **صفت** داروی سنگ مقل و تخم حجر بزرد آب معصفر بسرشند و طلی کنند و بیان ترکیو زعفران
مالیدن سود دارد **صفت** مرهم دیاخیلون که اندرین باب سود دارد دیگر نه بگیرد وقیه مرداسنگ و اندر دو وقیه روغن زیت کهن حل کنند و بیامیزند
بس لعابها برافکنند و برپزند تا بقوام دیاخیلون گردد پس بکار دارند **صفت** قرصی که سود دارد دلمهند ما ذریون چهار درم اشق دو درم مقل
دو درم مقل و اشق را در آب حل کنند و دیگرها بدان بسرشند و اقراص کنند **صفت** داروی از نمونه تمر هندی مغز بادام تلخ سپید کرده سه درم بسایند
و دو درم سیماب اندر وی بکشند چنانکه اثر سیماب نماند و مغز بادام سیاه کرده پس مغز تخم خربزه دو درم کوفته با آن بیامیزند و هر شب طلی کنند و نخاسه(؟)
این طلی را هر شب باده فرمایند و یک هفته از وی بشستن باز دارند چون از پس یک هفته بشویند کلف و نمش را استفراغ باید کردن بمطبوخ هلیله و افتیمون

وماء الجبن یا این طبیخها و داروها مکرر داشتن **باب چهارم** اندر زایل کردن نشانها که بوذ و نقشها
داروها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد و نطرون اندر آب حل کردن و آن موضع را بدان شستن و علک البطم را نرم کردن
و بر آن موضع نهادن خداوند این تدبیر می کند و اگر این تدبیر کفایت نباشد عسل بلادر بر آن نهاد تا ریش کرد پس ریش را مرهم کند والله اعلم

باب پنجم اندر باذ دشنام — باذ دشنام سرخی است منکر و بر روی و
اطراف پدید آید هم چون ابتدا الوان جذام و اندر زمستان بسیار افتد از بهر آنکه بخار بسیار و موی اندر زیر پوست محتقن شود و باشد که ریش
گردد **علاج** نخست رگ باید زد و به وجه برافکندن و داروی مسهل خوردن پس علاجها که در اندام جذام کنند کردن **باب ششم**
اندر بهق و برص و وضح و علاج آن — سبب بهق ضعیفی قوت مغیره باشد که غذا را تمام مانند اجزای اندامها نتواند کرد
و فرق آنست که ماده بهق رقیق تر بود و قوت دافعه ضعیف تر بود از ظاهر پوست دفع کند و ماده برص قوی تر بود و غلیظ تر و قوت دافعه
ضعیف تر باید از سبب ماده اندر باطن بماند و مزاج اجزای آن اندام تباه کند هم چنانک درخت را از شهری بشهری برند میوه آن بگردد چنانک
جالینوس و غیر او حکایت می کنند که درختی بود در ولایت پارس میوه آن بد و زهرناک بودی آن درخت بمصر بردند میوه آن نیک شد و هم
چنانک لون و مزاجهای مردمان و نباتهای هر ولایتی بحسب هوا و تربت و تعدیل آفتاب آن ... دیگرگونه است مادتها نیز اندر اندامها بحسب
مزاج آن اندام بگردد و دیگرگونه شود از بهر آنک هر اندامی غذای را که بدو رسد هم چون شهری دیگر است هر گاه که عضوی بلغمی بود گوشت آن هم
چون صدف و گوشت ماهی گردد و خون را بلغم گرداند و سپید کند و ماده بهق سپید بلغمی بود خام و ماده بهق سیاه سودا بود در برص سپید
و سیاه اگر چه بنام یکی اند بمعنی مخالف اند از بهر آنک بهق سیاه هم چون قوبا منقشر شود پوست را درشت کند و هم چون فلوس که از پوست ماهی برخیزد
از بهق سیاه برخیزد و با خارش بود و ماده از سودای بود پوست و حوالی آن ترشح کرده باشد و این علتها از مقدمات جذام است **علاج**
اما بهق سیاه بدین نشانها که یاد کرده آمد اما بسیار بود که فرق میان بهق سپید که آن را وضح گویند و میان برص سپید مشکل گردد و فرق
آنست که بر موضع آن موی سیاه بر آید یا اشقر و بر برص چون موی سپید روید و از وضح خون بر آید و اگر بمالند زود سرخ شود و آنچ زود سرخ
نشود بد باشد و برص سپید سرخ نشود و از وی رطوبتی سپید بر آید و فرق میان بهق سیاه و بهق سیاه آنست که بهق سیاه نرم بود و برص
سیاه هر چه نرم تر بود بهتر بود و اگر بلون دیگر جایها نزدیک تر بود امیدوار تر بود و آنچ از تو بها دور تر بود تر بود در صلاح آن امید
نباشد و آنچ هر روزی زیادت شود و آنچ جایها بزرگ گرفته بود علاج پذیر نباشد از بهر آنکه ماده آن بسیار بود **صفت** اما بهق سپید را
استفراغ بلغمی باید کرد و پیوسته اطریفل کوچک بکار داشتن و درونابس و شیطرج کوفته با سرکه طلی کردن **صفت** طلی دیگر بگیرند تخم ترب
و تخم جرجیر و نوره و کندش و شیطرج و تخم حنظل و مازریون و خردل و سقمونیا راست راست همه را بکوبند و بسرکه طلی کنند این طلی بحد قوت
نقد جلدت می باید فزودن و کاستن و هر گاه که بر دمد و آبله بر زند روزی چند طلی باید کرد تا ساکن شود پس معاودت باید کرد و بهق سیاه را
اگر علامت امتلا پدید آید رگ اکحل باید گشاد و استفراغ کردن بطبیخ افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه و بسفایج و اسطوخودوس و مویز
دانه بیرون کرده و انجیر و مجرا هی معسول و مجرا ادقد و خربق ترکیب کنند و بدهند و اگر قوت استفراغ قوی ندارد بماء الجبن باید کرد و هر روز
یک درم افتیمون اندر یک قدح ماء الجبن می باید دادن و معجون النجاح بکار باید داشت **صفت** معجون ... بگیرند هلیله سیاه و کابلی و افتیمون
راست راست بکوبند و مویز دانه بیرون کرده ... سرشند شربت ... جوزی و برص سپید ... از سردی فرو آید ... پرهیز باید کرد و تدبیرها
گرم و لطیف کنند باید کرد و شراب ... گرم باید فرمود و شراب کهن و ... استفراغ ایشان استفراغ بقی باید کرد پس ایارج لوغاذیا و ایارج
روفس و ایارج ارکاغانیس و بنادریطوس و بلاذری با مطبوخ افتیمون و مطبوخ هلیله دادن و اگر قوت این داروها ندارد ایارج فیقرا سازند
صفت بگیرند سنبل و دارچینی و قرنفل و مصطکی و اسارون و عود بلسان و زعفران و ساذج هندی و ... و جوبادی و تخم حنظل
از هر یکی یک درم صبر ده درم همه را بکوبند و بیزند و اطریفل ماهان بتدریج بکار داشتن **صفت** آن بگیرند هلیله کابلی بیست درم بلیله و آمله
از هر یکی ده درم برنگ کابلی مقشر یازده درم شیطرج و سعد و زنجبیل از هر یکی سه درم ساذج هندی پنج درم بسفایج و اسطوخودوس از هر یکی هفت درم
غاریقون شش درم قسط سه درم مصطکی و انیسون و قرنفل و جوز بوا از هر یکی دو درم دار بلبل و قرفه از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی بسرشند

شربتی از دو درم تا سه درم صفت معجونی سبکتر هلیله کابلی و بلیله و املج و افتیمون و دو ثوا از هر یکی پنج درم جوز بوا و عاقرقرحا و شیطرج از هر یکی دو درم
دار پلپل و قرنفل از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم تا دو درم صفت طلی قوی برگ مازریون و بوره و خربق سیاه و پلپل
راست راست همه را در سرکه بپزند تا مهرا شود پس مقداری قطران و ذراریح و براده آهن و کفک دریا بسایند و در وی بیامیزند تا غلیظ شود پس آن
موضع را بنطرون بشویند و این را بر مرغ بر آن موضع طلی کنند با آفتاب چندبار و چندانکه ممکن بود صبر کنند و بشویند تا برکند و آبله کند آنکه از آن
آبله برون کنند و بگذارند تا خشک شود پس دیگر باره دارو برکنند صفت طلی سبکتر خربق سیاه با مازو و سرکه تر بپزند و طلی کنند صفت دارویی
دیگر شیطرج نیم کوفته اندر روغن مورد بپزند و زاک سوده اندرین روغن طلی کنند شیخ یحیی می گوید زنی را دیدم اندر بصره برص را علاج کردی و علاج
وی سودمند بودی ملتی با او معرفت کردم تا آن علاج ازوی بیاموزم بیاموختم و آن این بود که نخستین داروی بااین نسخه بخورد و پلپل سپید و خربق
سیاه و ایارج فیقرا راست راست بجمله اندر شراب بسرشتی و حل کردی شربتی سه درم پس این طلی فرمودی شیطرج و مازو و استخوان سوخته و زاک
سرخ برگ طلی کردی و برص سیاه را بنگرند اگر در تن امتلاء خونی بود نخست رگ زنند پس استفراغ کنند بداروها و سودا اندر برون کنند چون حب
اصطمحیقون و مطبوخ افیمون و مانند آن و از پس استفراغ اطریفل افتیمونی و معجون نجاح بکار دارند و استفراغ بماء الجبن و افتیمون نخست صواب
بود و گرمابه سود دارد و هر شب باشند بروغن جرب کردن سود دارد صفت سفوفی سودمند برص و بهق را زایل کند هلیله سیاه و بلیله
و شونیز از هر یکی یک جزو زوفرا یک جزو پنج روز سه درم بامداد و سه درم شبانگاه با مویز دانه بیرون کرده کوفته بسرشند و بخورند صفت طلی
سودمند بلیله خربق سیاه و خربق سپید و اهلیلج کشته از هر یکی راست راست با آب تر کنند و طلی کنند والله اعلم باب ششم

از گفتار دوم اندر گند بغل و علاج آن سبب این گند عفونت عرق باشد و سبب عفونت آن ناچیز شدن باشد از خبائث و از حیض
و طعامها در وی حلبه و سیر و پیاز و انگوزه و مانند آن باشد خوردن بوی عرق و بول و بوی غایط ناخوش کند علاج کسانی را که موی بغل
و بوی عرق ناخوش بود هر وقتی که در تن امتلاء باشد استفراغ باید کرد و خویشتن بگرمابه پاکیزه داشتن و جامه پاکیزه پوشیدن و از طعامها
خوش بوی بکار داشتن و از طعامها که بوی عرق ناخوش کند پرهیز کردن و هر بامداد ناشتا از چیزها که بوی عرق را خوش کند اندکی خوردن
چون سلیخه و کرفس و کنگر که تازی حرشف گویند و هلیون لیکن خاصیت هلیون آنست که بول گنده کند و زردآلو و نفع کند عرق و دهان را
خوش بوی کند و اگر حرشف در آب بپزند و آب آن بخورند اهل بول گند و عرق را خوش بوی کند و گند بغل زایل کند و آب مورد تر و طبیخ نمام
و مرزنگوش و برگ سیب طلی کنند سود دارد و مورد کوفته و بیخته و صندل و سعد و قصب الذریره و پوست ترنج و مرزنگوش و شاهسپرغم و اشنه
و برگ سوسن بهم بسایند و بکار دارند صفت قرصی سودمند صندل و سلیخه و مشک و سنبل و شب و ساذج هندی و گل سرخ از هر یکی دو درم
توتیا و مرداسنگ سپید از هر یکی سه جزو کافور نیم جزو توتیا و مرداسنگ سپید بگلاب حل کنند و همه را اقراص کنند و بسایه نهند تا خشک شود
و بسایند و بکار دارند صفت قرصی سودمند گل یک رطل بغدادی سک و سنبل و سعد و مروشب یمانی از هر یکی ده درم اقراص بگلاب خشک
کنند و در سایه آن گل تازه نهند و بکار می دارند صفت قرصی دیگر دارچینی و سنبل و اظفار الطیب و قسط از هر یکی دو وقیه طین البحیره
و حب الآس و اسفیداج مغسول از هر یکی نیم وقیه شبه و سنبل رومی از هر یکی یک وقیه زعفران و گل سرخ از هر یکی سه وقیه همه را بسایند نرم
و با آب مورد تر بسرشند و زعفران را در آب حل کنند و همه را اقراص کنند و مرداسنگ سپید را بسایند و بگلاب تر کنند و قرصها کنند و در میان
سایه نهند و خشک کنند و باز بسایند و بکار دارند و توتیا که باب و نمک بشویند و خشک کنند و بگلاب و کافور تر بپزند و علاج کنند و علاج دهان
بجایگاه خویش یاد کرده آید اندر بیماری دهان والله اعلم باب هفتم اندر علاج گند بول و غایط
سبب گند بول و غایط در دو چیز باشد یا عفونتی بود اندر امعاء و دیگر خوردن چیزها که بول و غایط را گنده کند چون اشترغاز و انگدان و سیر
و جرجیر و کندنا و حلتیت علاج امعاء را بایارج فیقرا پاک باید کرد و طعام لطیف باید خورد و بدان اندازه باید خورد که قوت هاضمه بدان مستولی
شود تا عفونت بدان راه نیابد و شراب خوش بوی ناخوشی بوی غایط برد و حلبه بول و عرق را گنده کند و ناخوشی بوی غایط را برد والله اعلم
باب نهم اندر شپش که در پوست پدید آید هرگاه که طبیعت رطوبتی را که در وی حرارتی بود دفع کند و
پوست افکند اگر آن رطوبت رقیق بود عرق پدید آید و اگر غلیظتر بود شوخ پدید آید و اگر غلیظ تر از آن باشد سبوسه و خشک و شپش پدید آید و اگر

و اگر آن رطوبت

واگر آن رطوبت سخت بد بود و غلیظ بود و اندر قعر پوست بود داء الثعلب پدید آید و اگر صدیدی با آن رطوبت آمیخته بود پوست را بسوزد و قوبا و سعفه
پدید آید و اگر ماده بدان بدی نباشد و صدید باوی آمیخته نباشد استعداد قبول صورت حیوانی در وی پدید آید شپش در وی تولد کند و باشد
که تولد آن بسیار و متواتر گردد و بدان سبب رنگ روی برود و شهوت باطل گردد و قوت ساقط شود و انجیر از جمله غذاهای لطیفست که از وی
کیموس رقیق و نیک تولد کند و ماده را بظاهر پوست دفع کند بدین سبب از بسیار خوردن انجیر شپش پدید آید و آن بخار دمی که بسبب حرکت جماع
برخیزد ماده شپش باشد خاصه اگر در غسل جنابت تاخیر کند و تاخیر غسل حیض هم زیان دارد **علاج** اگر سبب تولد شپش اندر پوست بسیار
و متواتر شود نخست فصد باید کرد و پس دارو خوردن و حرکتها که ماده را بظاهر تن کشد کمتر کردن و خویشتن شستن و پاک کردن و جامه پاک پوشیدن
خاصه حریر و کتان و زود بدل کردن و داروهای مالیدنی بکار داشتن و داروها باید که خشک کننده و تحلیل کننده بود چون سماق با روغن زیت و برگ
حماض و بیخ او و شب یمانی با روغن زیت یا روغن کتان یا روغن کاکیا و روغن ترب سخت نافع است و پوست بلیله و زراوند و عاقرقرحا و بیخ خطمی و جعده
و افسنتین و مثل طرامشیع و بنراکج و برنجاسف و قردمانا این همه داروهای مالیدنی است **صفت** داروی مرکب شافی ماهیزهره ... درم قسط تلخ درم
بوره یک درم نشاسته هم ... همه بکوبند ... و زرنیخ طلی کند و خویشتن پاک کند ... داروها طلی کند و اگر اندر گرمابه توان برد بطبیخ ترمس بشوید
و طبیخ حنظل و طبیخ ... و طبیخ برگ سرو سودمند است و صبر مالیدن ... که سر زان شوید ... پاک کننده است و زمره ... [illegible]
و موی بدان شستن سخت نیک است **صفت** داروی که قوی تر باشد میویزج و زرنیخ سرخ و بوره همه با روغن زیت و سرکه بسایند و بر سر و موی طلی کند
و خربق سپید و بوره و برگ خرزهره با برگ حنظل با روغن زیت طلی کند **صفت** داروی دیگر خردل و کندش و زرنیخ سرخ و زراوند طویل
و قطران و زیره ... بر سر نهند و طلی کند **صفت** داروی دیگر حنظل ... و زرنیخ و روغن سوسن اندر گرمابه طلی کنند و کندش و میویزج و زرنیخ
و ... سود دارد و اگر این داروها کی یاد کرده آمد نیز از آن طلی کند کی دود کرده باشد بهتر بود

باب دهم از گفتار دوم اندر طرقیدن پاشنه پای

سبب طرقیدن پاشنه پای غلبه خشکی بود پای را از خاک پاک باید کرد و اندر گرمابه باید شست
پاکیزه و پای را بسوزن نرم و پیه بز بگداختن و این ماده در وی سرشتن و اندر طرقیدن کردن و اگر اسفیداج اندر وی یا اسفیداج سرب اندر روغن
... ... باشد و صمغ عربی و بوره ... از گرمابه بیرون آید و هنوز تر باشد اندر آن شگافها کند و بوره اندر کند سود دارد
و اگر جای آن صمغ کتیرا بود هم نیک بود و اگر طرقیدنی بر دست و پای و بر مفاصل نیز بود هر بامداد ... درم روغن بادام با روغن شیر با آب انگور ...
بخورند با روغن شیر سخت یک هفته پس استفراغ کند بطبیخ افتیمون و از پس استفراغ یک هفته دیگر هم این روغن بخورند ... کند محمد زکریا
می گوید هر شب روغن اندر کف پای مالیدن طرقیدن باز دارد و ... بروغن چرب کردن و در ناف نهادن طرقیدن لب باز دارد و اگر دست و پای از
سرما طرقیده باشد شلغم را ... بیرون کند و موم و روغن اندر میان آن بگدازند و بر خاکستر گرم نهند و طلی کنند و اگر شلغم پاره کنند و اندر روغن
بجوشانند و ضماد کنند سود دارد و اگر میان انگشتان طرقیده شود بسفایج و بیخ او بسایند چون غبار و بر آن پراکنند و ضماد کنند نافع بود و موم ...

باب یازدهم اندر علاج انگشت پای که بر زمین ...

جالینوس می گوید انگشت پای که بر زمین ... دو تو
باشد تو بر انگشت پای ببندد و چند بار بر آن موضع بول کند بدیگر علاج حاجت نیاید

گفتار سوم اندر حالهای تن و باطن آن تعلق دارد

باب نخستین اندر احوال فربهی و لاغری و اسباب و علامات آن

اسباب لاغری ده نوعست یکی نایافتن غذای تمام که ماده فربهی است دوم طعامها خوردن که از وی خون بسیار تولد کند سوم بر طعامی اختصار کردن
که از وی خون بد تولد کند چهارم ضعیفی قوتها که در غذا تصرف کنند اندر جمله چون قوت هاضمه و جاذبه اندامها بسبب نوعی از انواع سوء المزاج و بیشتری سبب
سوء المزاج سرد باشد یا بسبب حرکت و ریاضت ناکردن تا قوت جاذبه اندامها بدان سبب کسلان شود و چون خفته گردد خاصه کی کار ریاضت و حرکت عادت
کرده باشد و قوت جاذبه او بدان حرکتها بدین گردد و غذا را جذب کند چون از آن عادت باز دارد جاذبه او کسلان شود پنجم آنکه طبیعت از خون را که
در تن تولد افتد کاره باشد و خون صفرای ... تر از بلغمی و این بود ششم آنکه سپرز بزرگ شود و با جگر مزاحمت کند و خون بسیار از وی بخود کشد تا بهره اندامها
تن ایشان نرسد و قوت جگر نیز بسبب ضدی سپرز با او ضعیف شود هفتم آنکه کرمان در شکم پدید آید طعامها را خوردن ایشان بغذا ایشان پاک کرد شود
هشتم تنگی مسام و منفذهای غذا بسببی از اسباب انسداد و بسیار گرما با فراط و گل خوردن و غلبه خشکی از اسباب آن باشد هم در تنگ تا یافتن غذا که با اندامها

سبب تحلیل پذیرفتن بود و سبب گشادگی مسام و سبب ریاضتها و غم و اندیشه و ماندگی و باید دانست که لاغری که بروزگار اندک اندک پدید آید هم بروزگار
اندک اندک زایل شود و زود فربهی باز آید و آنچه بروزگار دراز پدید آید بهیچ حال فربهی باز نیاید و بروزگار دراز از بهر آنکه قوت او غذای بسیار بر نتابد و اندک اندک
تصرف نتواند کردن و مضرتهای لاغری آنست که سرما و گرما و زود از اندام مردم لاغر کار کنند و بخارها و اندیشه و بی‌خوابی و استفراغ بر نتابند و مضرتهای فربهی بیشتر هست
از بهر آنکه فربهی با فراط مردم از حرکت و برخاستن باز دارد و رگهای اندر میان گوشت فشارده شود و بدان سبب روح حیوانی الجا حرکت باشد و نسیم هوا اندک
باندرون ایشان نرسد مزاج روح بدان سبب تباه شود و بعضی را بیم آن بود که لختی چون منفذی تنگ ریخته شود و بدان سبب اندر حوالی دل و دماغ آن رگ
شکافته شود و سبب هلاک ایشان بود و هرگاه که این حال بود خفقان و ضیق النفس پدید آید و نادان بفصد باید کرد و مستعد سکته و فالج و خفقان
و غشی باشند و بسبب رطوبت مستعد ذرب باشند و مستعد تبهای بلغمی و بر تشنگی و گرسنگی صبر نتوانند کردن سبب اندکی خون و فرزندشان کمتر بود و منی ایشان
اندک بود و فرزندان بسبب این ضعیف باشد و اگر بیمار شوند علاج ایشان صعب بود از بهر آنکه داروها اندر عروق ایشان کار نکند و بدان اندامها که باید نرسد
و ایشان را فصد کردن دشوار بود از بهر آنکه رگ ایشان باریک بود و اندر میان گوشت پنهان بود و داروی مسهل دادن خطر بود از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان اندک
بود علاج نخست سبب لاغری باز جست و زایل باید کرد مثلا اگر سبب لاغری خوردن طعامها بود که از وی خون رقیق خیزد یا خوردن طعامها که از وی خون
بسیار تولد نکند تدبیر باید گردانید و طعامهای مخالف آن باید فرمود و اگر سبب ضعیفی قوت هاضمه معده باشد معده را پاک باید کرد و قوت دادن
چنانکه در جای خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب کسلانی قوت جاذبه اندامها بود حرکت و ریاضت معتدل باید فرمود و مرهمها که ذکر آن [illegible] شود
فرمودن تا اندامها اندکی باعتدال و گرمابه و تمریخ و آب گرم نگاه داشتن چنانکه معلوم است و اگر سبب بدی خون باشد تدبیر موافق باید کردن و خون را لطیف
گردانیدن و مانند آن صافی کردن و اگر سبب بول بسیار بود یا کرمان دراز و حب القرع علاج آن اندر جای خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب تنگی منفذها بود
گرمابه و تمریخ و ابزن باید فرمود و عرق باید آورد و اگر سبب گشاده شدن مسام بود اسباب آن زایل باید کرد و اندر آب سرد باید نشست و باید دانست که
نشاط و دلخوشی و کامرانی و آسایش و بستر نرم و جامه نرم و عطرهای موافق و شراب غلیظ و طعامها که از وی کیموس غلیظ و قوی تولد کند چون هریسه و گوشت
گاو بختی بشیر و گوشت بره بریان و گوشت بط فربه و گوشت مرغ خانگی و گوشت کبک و مغزها چون مغز بادام و بندق و فستق و جوز هندی با شکر و نبیذ که فربه
کننده است و از هریسه و گوشت بریان و گوشت کبک و گوشت [illegible] خرد و محرور را گوشت بزغاله و مرغ خانگی فربه و بره شیرمست و گوزاب نان با شکر و نبیذ شیرین
و دوغ خاصه که نان در وی ثرید کنند و کدو و کاکنج و انگور سپید و بادام تر با شکر موافق بود و از گوشت قلیه و طعامهای شور و تلخ و تیز و از تن‌ها پرهیز
باید کردن و اگر چیزی تیز و شور از او کنند آن مقدار باید که طبع را خوش کند صفت معجونی که هر بامداد بخورند تا فربه کند مغز بادام و فندق و فستق
و حبة الخضرا و چلغوزه همه پاک کرده و شهدانج که بپارسی کنب دانه گویند همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و بنادق کنند هر یک چند جوزی هر بامداد
پنج عدد یا سه عدد از آن بخورند و اگر کسی شراب خواره باشد از پس آن اندکی بخورد تن فربه کند و رنگ روی را روشن کند و بر باه یاری دهد صفت
حسوی معتدل نخود سپید اندر شیر گاو تر کنند تا شیر اندر نخود خشک شود یک جزو از این نخود و یک جزو کشکجو و یک جزو از مغز خشک کرده و نیم جزو
کشک گندم و سه جزو شکر کشکجو و کشک گندم بپزند و اندکی زیره برافکنند چون پخته شد نان خشک کوفته و شکر در افکنند و مقداری [illegible] برافکنند
و بجوشانند تا قوام گیرد و بخورند و پیش از آنکه حسو خورند اندامها را بمالند چندانکه اندامها سرخ شود و اگر یک جزو تخم خشخاش و دو جزو مغز بادام سپید
کرده کوفته اندر افزایند صواب بود صفت کوارشی فربه کننده بگیرند بهمن سرخ و زرآوند و کسلا و حبة الخضرا و تودری سرخ و تودری زرد و شهدانج
و شونیز و فستق و پسته نخود و مغز بادام سپید کرده و کنجد مقشر راستا راست همه را بکوبند و چند دو بهر حلبه شسته و بریان کرده با آن بیامیزند و بروغن
گاو چرب کنند و بمالند و با انگبین بسرشند شربتی زنان را چند یک جوز با شیر تازه و مردان را چند یک خایه مرغ با آب گرم صفت حسوی بگیرند شیر تازه
دو رطل آب یک رطل بپزند تا آب برود و شیر بماند و بجوشانند یک دو شیربا شکر بیاشامند ناشتا صفت قرصی دیگر بگیرند آرد سپید یک کیله [illegible] بیخ و قند
هر دو را بروغن گاو بمالند و چرب کنند و از آن اقراص کنند بامداد و شبانگاه یک قرص بخورند صفت قرصی دیگر بگیرند تخم بید انجیر پاک کرده صد درم بسایند
نرم و دو رطل شیر تازه در وی کنند و چندان آرد میده در وی بتوان سرشت بسرشند و اقراص کنند هر قرص چند یک وقیه و نیم و بپزند و خشک کنند هر روز
بامداد یک قرص یا دو قرص بکوبند و بخورند صفت داروی دیگر بستانند [illegible] چندانکه خواهند در آب بپزند بر آتش تا زود که بالا آید و بفشارند و در
سایه خشک کنند و از آرد میان خمیر کنند و در تنور گرم بر خشت پخته نهند تا بریان شود و سرخ گردد پس از خمیر جدا کنند و آن تخم را بکوبند دو مثقال اندکی [illegible]

فیت و اندر فیت

قلیت واندر قلیت کنجد مقشر و تخم خشخاش کرده باشند بامداد و شبانگاه سه کف از قلیت بخورد نبردم محرور را سود دارد و فربه کند

باب دوم اندر فربه کردن عضوی جداگانه

تدبیر فربه کردن یک عضو بیشتر بمالیدن و طلی کردن بود و باشد نیز که حیله باید کرد که عضوی فربه را
لاغر کند و دیگری را که لاغر بود فربه کند یا هر دو بیک حال کند و این چنان بود مثلا که یک دست فربه بود و دیگر دست لاغر بود آن دست فربه را عصابه
بر باید بست چنانکه از سر دست آغاز کند و بر می بندد تا زیر بغل بست نی سخت و سست نه لکن چنانک غذا باز دارد تا در آن دست دیگر کمتر نیاید باز گردد
و بهتم غذا باز آید اعنی بخشکاه غذا پس آن عضو لاغر دست کشد بمالیدن و طلی کردن خاصه بروغن زیت تا اندکی گرم گرم کرده و مالیدن معتدل
باید و هرگاه که گرم شود مالش فرو گذارند و چون ساکن شود باز مالیدن گیرند تا بدین طریق غذا از آن یک دست باز گردد و بدین دست آید و اگر مزاج
سرد بود زفت رومی طلی کردن پس از آنک عضو را باب گرم بشویند و بمالند عضو را گرم کند و غذا بدو کشد و اگر زفت سخت غلیظ باشد اندر او اندکی
روغن بگدازند تا نرم و رقیق شود چنانکه طلی را و آلودن را شاید و بعضی طبیبان زفت را باتش دارند تا نرم شود و بر پوست تازه مالند و گرم کنند و بر آن
موضع نهند گرمی باید و چون سرد شود و بفسرد بردارند اندر تابستان دو یک روز یکبار چنین کنند و اندر زمستان دو بار و برداشتن چنان باید که از وی
بر آید و نگاه کنند تا اگر عضو زود سرخ می شود زودتر بردارند و اگر دیر سرخ می شود دیرتر بردارند و اگر بجست عضو را بمالند بخرقه درشت پس مطلا
بروغن چرب کنند و آن مطلا همواره بر آن عضو می نهند تا سرخ شود و منتفخ گردد و زود زود بسیار تحلیل کند چندان باید که سرخ شود پس زفت برنهند
و اگر بعوض زفت داروهای سرخ کننده برنهند چون عاقرقرحا و میویزج و خردل و ثافسیا و آنچه بدین ماند روا باشد و اگر فربهی دیر بدید آید طول نباید
کشید مواظبت باید کرد تا مقصود حاصل گردد

باب سوم اندر تدبیر لاغر کردن

فربهی بافراط صد فربه کردن باید چیزهای تلخ و شور باید خورد و چیزها که در آب پرورده باشند و کامها و نان خشکار و نان جوین و طعامها که از آن
خون تولد نکند و طعام چرب باید کرد تا زود سیر شوند و کمتر خوردن و اندر طبخ ایشان توابل گرم بیشتر باید کرد چون فلفل و خردل و زیره و کرویا و سیر
و در شبانروزی طعام یکبار باید خوردن و بر تشنگی و گرسنگی صبر باید کرد چنانک شهوت که بدین اندازه باشد باطل شود و جامه درشت باید پوشید و بر
بستر نرم نباید خفت و آب سرد نباید خورد و مزاج بدل باید کرد اگر سرد بود گرم باید کرد و اگر گرم بود سرد باید کرد و ریاضت بسیار و قی کردن بسیار
از پس آنکه قی معتدل فربه کند و بسیار لاغر کند و معجونها لطیف کننده بکار باید داشت چون تریاق بزرگ و بلادری و کمونی و فلافلی و سجزنیا و اثردیا
و آتاناسیا و اطریفل کوچک و اندر آبها معدنها کی میاه الحماه کویند می نشستن و آب کی اندروی نمک و زاک و شب و بوره و کوکرد بجوشانند بجای میاه الحماه
باشد و داروها لطیف کننده و ادرار بول و حیض آرنده کی در علاج اوجاع مفاصل بکار باید داشت اندرین باب سودمند باشد خاصه اگر از پس
هضم دوم خوردن شود غذا را از راه رگها باز گرداند و رگها از آن سبب گرسنه مانند و اندامها بهره نیابد و آن داروها چون حبطیانا ست و تخم سداب و
زراوند گرد و فطراسالیون و فنطوریون و تخم کرفس و زاک لکن زاک خطرمند باشد و مرزنگوش قوی است و سنبل رومی و سعد کبر با ست و لک را نیز
اندرین باب خاصیتی است اما سنبل رومی چهار دانگ و نیم با سکنجبین ممزوج یا با آب سرد خوردن درین باب نافع است کسانی کیران بکار دارند تا عضلهای
ایشان [illegible]ی شود و خشک اندام و سبک شوند و نفس ایشان تنگ نشود تا عصبهای ایشان قوی باشد و خفقان نباشد داروی مرکب
بگیرند ناخواه و تخم سداب و زیره از هر یکی یک جزو مرزنگوش و بوره از هر یکی ربع یک جزو لک یک جزو شربت هر روز یک مثقال و اندکی سرکه با آبکامه
ناشتا لاغر کند است اگر کسی را که عصب ضعیف بود یا در مثانه و رحم آفتی بود نشاید و شراب بر ریق هم لاغر کند است و تحلیل کند طبع را نرم
داشتن و داروها لطیف کننده خوردن تدبیری نیکو است و گرمابه بناشتا و از پس گرمابه صبر کردن و خفتن و مالیدن و باسوزن پس طعام اندک
اندک خوردن از طعامها که از وی خون تولد نکند تدبیری صواب است

باب پنجم (چهارم) اندر لاغر کردن عضوی

ابحد در باب گذشته یاد کرده آمده است چون قی کردن و داروهای لطیف خوردن و مانند آن اندرین باب بکار داشتن و طلیها که اندر باب دوم از گفتار نهم
از کتاب ششم یاد کرده آمده است اندر تدبیر نگاه داشتن پستان زنان تا بزرگ نشود و خایه کودکان و بنکان و پای و دست و غیر آن و سنگ افسان
بر یک دیگر سوده طلی کردن پیوسته سود دارد و ضمادی که مخصوص است بعلاج پستان زیره کوفته است و برگ سرشته بر پستان نهند و خرقه در سرکه
تر روی آن بپوشند و ببندند و سه روز دیگر بسته دارند اندر یک باره این علاج نه بار بکنند

باب پنجم اندر تقفف و جذام که ناخن را افتد

تقفف باز کشتن و تشنج ناخن را گویند و باشد که بر طرقد و سبب آن دو گونه باشد یا خشکی مزاج بود

یا غلبه سودا **علاج** اگر سبب خشکی بود علامتها و اسباب آن بر آن گواهی دهد تدبیرهای تری آرنده باید کرد و هر بامداد شیر تازه خوردن خشکی
زایل کند و ناخنان راست شود و بعد فقاع ضماد کردن ابزار نرم کند و استعداد راست شدن افزوده بدیدارد و روغن شیره با روغن بادام خوردن
هر بامداد با مقداری شکر یا انگبین سکنگبین سود دارد و ناخن راست شود و تخم کتان و پیه گوسپند گداخته بر نهادن و چند روز بسته داشتن تشنج
را ببرد و ناخن را نرم کند و اگر سبب غلبه سودا بود نخست تن را از ماده سودا پاک باید کردن بانواع استفراغها و مزاج بدل کردن و ماء الجبن بکار داشتن
و ضمادی که یاد کرده آمد است بر نهادن

باب ششم اندر برص که بر ناخن افتد

نخست اخلاط بد از تن پاک باید کرد پس جو مقشر و آرد نخود با آرد ترمس با سرکه باید سرشت و ضماد کردن و تخم کتان و حرف بهم کوفته با انگبین سرکه ضماد کردن و دردی شراب با دردی سرکه بسوختن
و با زنجار سرخ و زرنیخ و زفت بر بستن و ضماد کردن سود دارد و زرنیخ سرخ و جوز سرو و مریم ماهی ضمادی عجب است و اگر رتیانه درفت و دردی شراب با الز
یاد کند سخت قوی بود والله اعلم

باب هفتم اندر زرد شدن ناخن

مازو و شب یمانی بکوبند و با پیه بط بسرشند و بادمره گاو ضماد کنند و بهر جه چیر نم کوفته با سرکه ضمادی نافع است

باب هشتم اندر برکندن ناخن معیوب تا نیکو برآید

صمغ سرو بکوبند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود پس سوزنی لند در زیر ناخن بر نهند تا خون
بسیار برود پس سیر بکوبند و ضماد کنند بامداد تا شب و شبانگاه بگشایند و ضماد تازه کنند بامداد تا ناخن زیر تدبیر بیفتد و میوه کوفته پیوسته ضماد
کند ناخن را استعداد افتادن کند خاصه اگر جاوشیر با آن بیامیزند و گوگرد با پیه کوفته اندرین باب نافع است **صفت** ضمادی بگیرند دبق و بلوط و بطیا
و زرنیخ و دراریح بسرشند بسرکه و ضماد کنند و هر چند روزی بگشایند **صفت** ضمادی دیگر زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ و گوگرد و علک البطم بسرکه بسرشند
و ضماد کنند و چند روز بسته دارند ناخن بیفتد

باب نهم اندر نگاه داشتن ناخن تا نیکو برآید

چون ناخن جدا شود انگشت پوشیده باید داشت و از هوای سرد و گرم و از آسیب دست و جامه و غیر آن نگاه داشتن و انگشت را غلافی کنند چون
کلاهکی از سیم و غیر آن بشکل انگشت و آنجا که برابر جای ناخن بود مغربل کنند تا هوای معتدل بدان رسد و آنچه بدان داشته شود و اگر سرما بود با افراط یا گرما که
بود با افراط از انجیره بپوشند و جایگاه ناخن باندکی روغن علاج آلوده باشد چنانکه ماس او نباشد و از وی بس دور نباشد و یکماه یا دو ماه آن انگشت
نگاه داشته کنند تا هر وقت که بگشایند ناخن خوبتر برآمده باشد

باب دهم اندر داحس

داحس آماسی بود گرم درد ناک و با ضربان اندر حوالی ناخن و درد آن بتحد دست و بغول آن برسد و باشد که تب آرد و باشد که ریش کرد و درم کند
و کنده شود و انگشت از آن بخطر باشد **علاج** اگر عهد بعید باشد بفصد و مانعی نباشد نخست فصد باید کرد و تدبیر لطیف کردن و اگر
درد و ضربان عظیم بود افیون و بنج با سرکه طلی کردن با روی غلیظ نکرده و بزر قطونا بسرکه تر کرده و بزر سبزان نهاده و خرفه با آب یخ تر کرده بروی
بپوشند و هر ساعت خرقه را سردی کردن یا انگشت را در آب یخ بیداشتن و این علاج جز روز اول نشاید کرد و در ابتدا علت و تزاید و انتها و انحطاط
آن بکار داشتن چنانکه اندر آماسها دیگر و هر وقت علاج در خورد وقت می باید کردن و حضض بسرکه حل کرده از جمله طلیها بیست کردن اول بکار اند
وسماق و اقاقیا و بنفش عاج بسکنگبین ضمادی نیک است و مازو با سکنگبین سرشته ماده از وی باز دارد **صفت** دارویی نیک جوز سرو و گلنار
و مازو با انگبین بسرشند و ضماد کنند و اگر بدین ساکن نشود روغن گرم در وی نهادن و هر گاه که فاتر شود دیگر باره گرم کردن و اگر بدین ساکن
نشود علاج دمل باید کرد والله اعلم بالصواب

تمام شد کتاب هشتم از ذخیره خوارزمشاهی
بعون الله و حسن توفیقه
والصلوة علی رسوله محمد و آله
[illegible]

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] جیزه خوارد متامی اندر زهرها زیان کار و دفع مضرات

تمام شد فهرست کتاب سیوم و تمام شد این کتاب بتمام

فصل نخستین اندر عذر دیر تمام شدن کتاب فصل دوم اندر عذر تقصیری که اندرین کتاب هست فصل سوم اندر علم طبیبان

باید دانست که مقصود ازین کتاب دفع مضرت چیزهای زیان کارست و یاد کردن زهرها و معجونها و داروها نافع لکن چون مضرت چیزها زیان کار یاد می بایست کرد چاره نبود از آنکه چیزهای زیان کار را یاد کرده شود و از یاد کردن آن استغنا نمی باشد که مردمان کم دانش و ناپاک و زنان و کودکان چیزهای زیان کار ندانند و از آن ایمن نتوانند بود چنانکه بسیار دیده اند و شنیده که دو زن که در خانه یک کدخدای بوده اند هر دو قصد زیان یکدیگر داشته اند و چیزها طلب کرده اند که یکدیگر را هلاک کنند بدین سبب اگر چه این کتاب را منفعت سخت بزرگ است و سبب خلاص مردمان است از زهرهای جانوران را و از زهرها که باتفاق خورده شود یا کسی دهد از بن مضرت خالی نیست که بعضی چیزهاست که هر کس بداند که از آن مضرتی است … کنند است چون در کتاب بخوانند … واقف شوند بدین سبب بایستی که این کتاب جز در خزانهٔ ملوک نبودی و طبیبان این علم اندر هر کتابی یاد کردندی و این علم از جمله علمها مستور داشتندی چون اسرار علم کیمیا و غیر آن ولکن چون متقدمان و متأخران نیز این علم اندر همه کتاب یاد کرده اند این کتاب را ازین علم خالی نشاید گذاشت لکن صواب چنان دیده اند که نام چیزها زیان کار و خاصیت و فعل است بتازی یاد کرده اند تا بوجهی پوشیده تر باشد و آنچه دفع مضرت و علاج است بپارسی یاد کرده اند تا ظاهرتر بود و منفعت آن عامتر و اگر چه نام داروهای زیان کار و خاصیت و فعل آن اندر کتابهای تازی و پارسی دیگران یاد کرده اند بجمله اگر اندرین کتاب نوشته است عجب نباشد که مردمان این را جویند و بخوانند و لیکن توان باشد که این معانی بسمع هر کس رسد و خاطر هر کسی بسبب این کتاب تازه نگردد و مقصود ازین منفعت و مضرت بسیاری منفعت است و از ایزد تعالی توفیق و معونت خواسته آمد و هو الموفق والمعین

گفتار نخستین اندر احتیاط کردن از زهرها و یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی و دفع و علاج زهرها

باب نخستین اندر احتیاط کردن تا زهری که بدهند اثر نکند

کسانی را که ازین کار اندیشه باشد احتیاط آنست که طعامی که طعم آن قوی باشد نخورند … مثلاً طعامی که سخت ترش باشد یا تلخ شود یا سخت تر … نخورند … کسانی

کی خورند

343

و جواهند کسی را جیزی زیان کار دهند بچنین طعامها مزه ان بپوشند و انجا کی تهمت این کار باشد هیچ نباید خورد و اگر ضرورت افتد گرسنه
و تشنه حاضر نباید شد از بهر انک در حال گرسنگی و تشنگی بسبب در بایست طعام و شراب تغیر طعم و بوی آن شراب و طعام که داروی زیان کار بود بر مردم
پوشیده گردد و دیگر انک اندر حال گرسنگی و تشنگی زهر زودتر راه یابد و اندر دلها بگذرد و بدل رسد و اگر طعام خورده باشد نخست بدان
بلاد طعام اید و اندران مغلوب گردد و بدین نباید و از بهر انک دلها ممتلی باشد زهر اندران کذر نیابد و بدل نرسد و باشد که اندران اگر از پیش
خورده باشد بود توقف بود کی باان زهرها کوشد تا صدفان بود و باید که بر سبیل احتیاط معجون مثرودیطوس و تریاق الطین و مانند ان خورده باشد
جه منفعت ان ازموده است و جدوار اندر بان داشتن همه زهرها نافع است و تخم شلغم خورد مقدار پنج درم با شراب مطبوخ و انجیر با بندق و جوز
با بندق و انجیر خشک با انک در شب خوردن و برگ بوذنه جویباری و برگ سذاب در شراب خوردن درین باب سودمند است و خاتم انجره اندر شکر
شود سودمند است و احتیاط اندران است تا کسی زهر ندهد لکن باشد کی اتفاق افتد که مردم ازان غافل بود و کسی را درآن قصدی نباشد و این
جنان باشد که حیوانی بد اندر طعام افتد جون عظایه و رتیلا و عقرب و انچ بدین ماند یا اندر شراب افتد از بهر انک بسیار جانوران بوی شراب
دوست دارند و قصد ان کنند و باشد که کسی درخت شراب افتد و باشد که از ان شراب بخورد و اندر وی فی کند اندرین باب نیز احتیاط باید کرد
و هیچ طعام و شراب سرگشاده نشاید نهاد و اندر زیر درختان بزرگ و اندر دیوار کاه نشاید داشت

باب دوم

از گفتار نخستین اندر انواع زهرها بطریق کلی زهرها دو نوعست یکی انک مضرت ان از کیفیتان باشد و دیگر انک گوهر آن ضد گوهر
مردم بود اما انچ مضرت از کیفیتها باشد چهار گونه است یکی انک داروی بود خورند و بپوشانند جون آدب بحری دوم انک داروی بود گرم و
سوزاننده جون فرفیون سوم انک داروی بود که جون اندر تن آید راه دم زدن که در همه تن است بگیرد و سده افکند جون مرتک و انچ گوهر او ضد گوهر
مردم است جون بیش است و جون قرون السنبل و جون هلاهل که می گویند صمغ بیش است یا صمغ قرون السنبل یا صمغ جیزی دیگر جون مرارة النمر و انچ
ازین نوعست تریاق زهرها است و بعضی زهرها است که جمله بر یک اندام ارد و مضرت ان اندر یک اندام بود جون ذراریح که مضرت او اندر مثانه بود
و جون ادب بحری که مضرت او اندر شش بود و بعضی انست که مضرت او اندر همه تن بود جون افیون و بباید دانست که مضرت زهرهای سرد اندر
خداوند مزاج گرم بوجهی کمتر باید که باشد و بوجهی بیشتر اما آن وجه که باید که مضرت ان کمتر بود انست که مزاج او با مزاج ان برابری کند تا مضرت
کمتر باید و ان وجه که باید که مضرت ان بیشتر بود انست که مزاج گرم گوهر انرا لطیف کند و شریانها را و مجرای تنگ انقباض انرا گشاده کند بدین سبب مضرت
او بیشتر بود خاصه که مزاج ان ضد مزاج دل بود عجب نیست که در حال دارو گرم بیشتر بود از بهر انک حرکت شریانها دل قوی تر بود و از انجا که انقباض
بجوش کنند تا مضرت ان بدین سبب بیشتر بود و جالینوس می گوید از بهر این معنی که شوکران یا نوعی دیگر از زهرها قاتل مردم را زود هلاک میکند
و سار را هلاک نبادی زادین گویند زیان ندارد از بهر انک اندرتن او زود کذر نمی کند و بدل او دیر تر ازان می رسد که حرارت او منفعل شده باشد و از
حال خویش بگردیده و نزدیک آن شده کی غذا گردد و اندر تن مردم زود بگذرد و منفعل ناشده بدل ادمی رسد بسبب حرارت مزاج و قوت حرکت شریانها
و خواجه علی سینا می گوید این سخن است درست لکن مناسبت میان قوت فاعله و منفعله شرط است و جالینوس را ازانجا معلوم شده است که
سبب انکه شوکران از بهر ان مردم را هلاک میکند که زود بدل ادمی رسد و سار را زیر را هلاک نمی کند از بهر انک منفعل شده بدل ادمی رسد باشد که سبب
این معنی ان بود کی شوکران نقیض مزاج سار نیست و می گوید نیز که مردی اندر فرکار گذشته بیش بخورد او را زیان نداشت جوانی اندک
خوردن ان عادت کرده بود و ان دلیر گشت و او را زیان نداشت و روفس می گوید بعضی ملوک کنیزکی را بزهر پرورد جنانک خوردن ان ایشانرا عادت
شود و زیان ندارد و از بهر ان کنند تا ان کنیزک را بتحفه یا بتحلیلی دیگر بخصمی و دشمنی فرستند تا ایشان را بود تا بمباشرت ان کنیزک هلاک شوند و مزاج
ان کنیزک چنان گردد که اگر آب دهان او بر زمین افتد هر کس نزدیک او برود و همه جانوران را هلاک کند

باب سوم

اندر انک چگونه توان دانست که کدام نوع زهر داده اند نخست بوی دهان و بوی اندامها نگاه باید کرد که بعضی داروهاست که بوی
دهان از و خبر دهد جون افیون که بوی بتوان دانست و جون ادب بحری که شش را تباه کند و عفن گرداند و بوی عفونت از دهان پدید اید و
ضفدع بوی زهومت دهد و اگر از بوی معلوم نگردد قی باید کرد و اندر انچ براید تامل کردن باشد که ان دارو را بتوان دید جون زرنگ و جبسین
و انچ بدین ماند و اگر بدین طریق معلوم نگردد احوال مرد نگاه باید کرد اگر در احشا سوزشی و بیحتی همی یابد باید دانست که داروی تیز و برنده است جون

دربنج وسکر وتنگی واکر جشمها سرخ شده باشد ورکها بر خاسته وحرارتی عظیم وتشنگی وتاسه بدید امده باشد باید دانست که داروی سخت کرم است
جون فرفیون واکر اندامها سرد باشد وخدر می شود باید دانست که داروی سرد وفسرانده است جون افیون واکر بیند که قوت ضعیف می شود وغشی
می افتد وعرق سرد می اید باید دانست که داروی است که کوهر او ضد کوهر مردم است واین بترین زهرهاست وعلامت بناست که غشی افتد وجشمها در
می کردد وسیاهی جشم ناپدید می شود هیج اومید نباشد واکر جشمها سرخ شود وزفان از دهان بیرون افتد ونبض ساقط شود وعرق سرد آید کار سخت
بد باشد وهو اعلم

باب جهارم اندر انکه جکونه قانون علاج زهرها اصل اندرین باب انست

که جون حس ان یابند که زهری داده اند درحال قی کنند بیش از انکه قوت ان در تن پراکنده شود وآب نیم کرم ودروغن شیرج می خورند وقی می کنند جندانکه
نتوانند واکر طبیخ شبت ولحتی بوره با این آب وروغن امیخته بود بهتر بود وجون قی تمام کرده شد شیر تازه خورند بسیار تا مضرت تمام بنشیند واکر
از شیر تری افتد نیک باشد واکر این آب وروغن بسیار باید خورد واکر طعام خورند هم بسیار باید خورد تا اکر قی بیوفتد بسیاری این باز هرها باز کردد
ودروی غلبه کند واکر طبیخ بنفشه با روغن کاو بخورند زهر را بقی براند یا با سهال دفع کند پس شیر خورند ومسکه از شیر بهتر بود وطبیخ نهالکا
اذبه نرمی وشراب شیرین بایه وط کداخته سود دارد واکر جراتی یابد که زهر ومضرت آن با معاء واسافل فرود آمده است حقنه باید کرد واکر اضطراب
صعب باشد هم تدبیر قی باید کرد وهم تدبیر اسهال ودرمیانه شربتها باید داد واکر درحال تریاق الطین دهند زهرها بقی دفع کند وقوی کند اندامها
خروس اندر حال باید داد زهر انجه بقی وارد وجهار درم سرزد و یک درم مر اندر شراب شیرین سوده داشته اند واکر از پس حرارتی عظیم بدید اند آب کشنیز
وروغن کل می باید داد ونباید که بخسبد ونگذارند که بخوابد که اندر خواب شود ونکذارند که فرو رانند لکن سبکی ساید کرد وجیزی بوی کند جنانکه او از
او از آن بیدار شود وهر کاه که معلوم شود که زهر از کدام جنس است یا از کدام نوع است علاج آن درخورد آن کند ومعلوم شود این جنان باشد که بدانند
کراز جمله زهرها بوده است وتربست **علاج** از پس انکه قی بشیر ومسکه وپالوده روان کی بروغن بادام کرده باشند یا بروغن کاو وبه درجه تری اید
بشکند یا اکر بداند که زهر از جمله زهرها کرم است وبرنده وروانیده است علاج باب سرد وکلاب وکافور وآب کشنیز ولعاب اسبغول وعصاره خرفه
وعصاره کوک کند همه سرد کرده سود دارد واکر بداند کی از جمله زهرها خدر کننده است علاج بتریاق بزرک ودوا الحلتیت کند اندر شراب کرم کرده
وسیر کوفته واندر شراب امیخته واکر بداند کی از جمله زهرهاست که کوهر او ضد کوهر ادمی است علاج بمثرودیطوس ودوا المسک وبادزهرها از معدنی کند
ومانا اللحم دهند وخانه را خوش هوا وخوش بوی کنند ودم معده او بمالند واندر دهان او بادکشا اندر دمند وموی صدغ او می کشند تا در خواب نشود
وسست نکردد واکر معلوم کردد کی کدام زهر داده اند علاج خاصه ان کنند جنانکه یاد کرده اید

باب پنجم اندر یاد کردن داروها کی مضرت زهرها را دفع کند

داروی که با زهرها برابری کند ونگذارد کی قوت آن بدل رسد تریاق بزرک است ومثرودیطوس
وکل مختوم وتریاق اربعه وتریاق الطین وکفته اند کی تخم سرو اندرین باب نظیر نیست وبرک انکدان وبیخ او وانبه کلی یک درم نیم وشبه ادمی دو درم
غاریقون اندر شراب بدهند وحبا زی دیم او ومرق او نافع است ودارجینی ومغز خرکوش بادروفیه خدا لحجر ویک مثقال جند بیدستر باد وادوفیه
وروغن زیت وآب حسک معصور وحلتیت وطبیخ جعده وطبیخ سیسالیوس وتخم درخت سکبینج نافع است **صفت** داروی مرکب تخم درخت سکبینج وجند
وبرک بی از مکی یک جزو تخم حنظل سه باد جند بیدستر قند برقی بزرک وکوشت قدید اسوکی تازی بر عرض کویند بخاصیت قوی ترین داروی است
دفع مضرت زهرها را **صفت** داروی دیکر بلیله سداب خشک بیست جزو مغز جوز پوست باز کرده ده جزو نمک جندی پنج جزو انجیر خشک پنج جزو همه را
بکوبند وسرشته **صفت** داروی دیکر جوز مغز شش درم سداب ونمک از هر یکی دو استار است بکوبند وبروغن کاو بمالند وبانکبین سرشته وهو اعلم

باب ششم اندر داروها معدنی زهر ناک الحجر الاحمر کویند

سنگی است جون بسنده وزن دانکی اذی
کننده است از جمله زهرها شمارند که کوهر او ضد کوهر ادمی است علاج او بعلاج سیماب نزدیک است **الزیبق** اما الزیبق الحی فان اکثر من شربه لا یتضرر به
فانه یخرج بحاله من اسفل سریعا ومن صب فی اذنه الزیبق الحی فانه یعرض له الم شدید واختلاط عقل وربما ادی الی التشنج وتحس الم شدید من ذلک الجانب
وربما ادی الی الصرع والسکتة لاذی جوهر الدماغ ببرده ودرجترو اما المیت والمصعد فانه ردی ضار مقطع یعرض منه اعراض شبیه باعراض من شرب
المرتک من مغص والتواء الامعاء ومشی الدم وثقل اللسان والمعدة ویحتبس بول دم جسک **علاج** اندر باب جهارم از کفتار نخستین یاد کرده آمده است از
قانونها علاج زهرها بجای باید آورد وقی فرمودن وهر ساعت ماء العسل دادن وسه درم مر اندر شراب حل کردن وبدادن وبماء العسل وبوره حقنه کردن

علاج

بس علاج سبج وحقنه بج کردن وقوت دل نکاه داشتن **المرتک وبراده الرصاص** کسی را که مرتک وبراده رصاص دهند اندامهاء او اماس کیرد وزفان او ثقیل
شود وبول وغایط باز کیرد وباشد که غایط باز نکیرد لکن اطلاق افتد با نزاط واندر معده وامعا کرانی باید ومقعد باز کرد وسبج اذا کند واندر معده
وامعا وشکم نفخ بود ولون او رصاصی بود ونفس تنگ شود وباشد که بجاف اذا کند وباشد که اعراض ایلاوس پدید اید **علاج** قانون علاج بجای
بایدا ورد وسنت اندر طبیخ تخم کرفس وانجیر وشبت وبوره باید داد وقی بدان باید فرمودن وسه درم مر اندر شراب باید داد و افسنتین وزوفا وتخم کرفس
وبلیلا بن هر اندر شراب سود داد و یک درم زرفون ونیم درم بلبل باید داد یا عود کند واکر طبع باز کرفته باشد سقمونیا اندر شراب یا اندر ماء العسل باید داد
وطعام اسفیذبا **اسفیذاج** زفان او سیاه کند وباشد که سپید کند واندامها سست کند وسرفه وفواق پدید اید واختلاط عقل نیز پدید اید وسهر ودیر ومغز سرد
شود وباشد که از حلق عفوصتی یابد چنانک کوئی ما زو خورده است واندر کام وزفان درشتی یابد ونفس تنگ شود ودل درد کند واستخوانها جون تگرد کی
بی کند **علاج** علاج این هم جون مرتک است سقمونیا باید داد اندر ماء العسل تا طبع بیارد وعصاره افسنتین یک مثقال با ماء العسل جند بار تا بول بیارد
وجیزها دیلمی بول ارد باید داد وحقنه باید کرد وباید کذاشت که بخسبد واندر ابزن بدان فی کند دوغن الحنا ان که بادبی کاوجشم کوسند وروغن سوسن
وروغن نرکس اندر باید کرد و بیخ بجاید وبخورند وازپس ان سیذ خورند **جبسین** از جبسین همان پدید اید که از اسفیذاج لکن تنکی عظیم تر بود در
علاج این وعلاج اسفیذاج یک نوع است ولعابها سود دارد تا درشتی حلق را ببرد وحسوهای نرم کننده باید داد وچند بار اسهال باید کرد بسقمونیا وماء
العسل ومانندان واکر روز کار دیش کرد علاج ان باید کرد وعلاج خاصه جبسین خاکستر چوب رزست با حاشا **شکرف وشک** اعراض این هم جون
اعراض زیبق کشته است لکن باشد که اسهال بسیار کند وعلاج این هم جون علاج زیبق است وحسوها چرب باید داد **علاج** علاج این هم جون
علاج ذرنیخ است ازخوردن وی لرزه سخت پدید اید وکرم کند واندر حلق واندرون شکم سوزش بود و [illegible] دیشها پدید اید وقی نیز افتد
علاج وی یاد کرده اید است **سحالة الحدید وخبثه** ازخوردن ان صداع وخشکی دهان ودرد شکم پدید اید **علاج** شیر تازه باید داد ومسکه
تا سوزش وخشکی زایل شود و بوسند روغن کل وروغن بنفشه بر سر او می باید نهاد وباشد که مغناطیس باید داد تا انج پراکنده است جمع شود
پس بسیار اسهال کردن وباشد امروز حاجت اید که هر روز یک درم مغناطیس بدهند واز پس ان حسوی چرب دهند [illegible] وروغن کاو تا اسهال
کند واکر هنوز اندر معده بود هم بدین چیزها قی باید فرمود **النورة والزرنیخ** من شربهما معا اورثه قروح الامعا والوجع الشدید فی
البطن ومن شرب الزرنیخ المصعد ظهر به اعراض السل والسعال الشدید ومن شرب النورة وحدها اورثه وجع المعدة واحتباس البول و
انطلاق البطن مع الدم وسرد شدن اطراف وغشی علت وحف لسانه وحلقه **علاج** اب کوم کرده باید داد با جلاب وروغن تا قی کند پس
حسوها باید ساخت از کریخ شسته وکشک جو وکشک کندم واندکی تخم کتان بدادن با المین وعصاره خبازی با المین دادن پس بوسنه شیر
تازه ومسکه ولعابها وحسوها نرم دادن وحسوا دنیه مرغ وعلاج این هم اذین مرغ باید کرد وانج اندر علاج زرنیخ یاد کرده اید علاج است وبول خر
اندکی باده داند زهره آهو بره باید داد تا بول بیارد **ماء الصابون** حال این هم جون حال نوره وزرنیخ است وعلاج همان است **الزاج والشب**
بورثان اسهال الشدید وبود بان الی السل **علاج** شیر خر باید داد وماء الشعیر با روغن بادام وغذا مسکه با شکر وخایه مرغ نیمبرشت
وشوربا ساختن فربه واسفاناخ با اب سرد خوردن ناشتا وازپس کرمابه وریاضت واز پس جماع مزاج را تباه کند وباستسقا کشد دوا الکرم
ودوا المسک خوردن علاج آنست وباید کی برا اثران نیز صرف خوردن کفایت باشد

باب صفتم

اندر دواهای نباتی که کوهر ان زهرست دارو هاء نباتی که کوهران زهرست بیش است وقرون السنبل وغیر آن **بیش** از جمله زهرها بدتر است
ازخوردن آن دل بیاماسد وچشم برون جهد ودوار پدید اید پس غشی افتد وسانها از کار بشود وهر که آن روی برهد کم بود که در دق افتد
یا اندر سل وباشد که از بوی او صرع پدید اید وپیکان را با آب او آب دهند هر کرا ازان جراحت رسد هلاک شود **علاج** در حال قی باید کرد
بطبیخ شلغم وشراب وروغن کاو وازین طبیخ وشراب وروغن بسیار باید خورد وپیوسته قی می باید کرد وطبیخ بلوط اندر شراب بخورند سود دارد
هر ساعت وبهترین چیزی یک درم دوالمسک است با نیم درم سود دارد وچیزی که از نادرها ازموده اند وتریاق را اندرین باب منفعت بسیار است
وانجا جانوری است که او را موش بیش خوانند خوردن ان مضرت بیش را دفع کند **قرون السنبل** ازخوردن علامتها سرسام پدید اید وزفان سیاه شود ووطن
حزن از سپی حکیدن کیرد **علاج** قی فرماید کرد بسکنجبین وروغن کل نیم کرم وانچه بن بماند ویک مثقال کافور اندر [illegible] وقیه کلاب بخورد ودل

وسبیل دوی بادرکین کومی از دریشتی اندر شراب بها بید داد دم

وعلاج طلیم

زنجاده

خورد باجر نا بی که اسهال کند بس روغن کاو باید هم

ومساکه شیرا بعشم

وجگر ضماد صندل وگلاب وکافور بر وی نهند وبهی جو وبهی سیب ترش می دهند ولب عنب الثعلب ودوغ ترش وکشکاب سود دارد والله اعلم
باب سیم اندر دارو های زیان کار
کرم فرفیون از خوردن آن تاسه وسوزش احشا وفواق بدید
آید وباشد که طبع بگشاید واسهال کند بافراط علاج نخست قی کند وروغن گاو ومسکه خوردن ودر گرمابه سرد نشستن ونشستن شیر شبرم دو درم
بکشد وشیر لاعیه وشیر عره دو درم بکشد اندر مدت دو روز وجگر را بریزاند سقمونیا ضعف المعدة والعطش والاسهال والکبد وضعف الموط
علاج مضرت او بدوغ باید شکست وبرب آبی ورب ریواج وشراب اورمزد وسماق وبهی سیب وپسته جو دفلی بسیار از وی مردم وستوران
بکشد وان کی از وی تاسه گیرد وشکم ببر دارد وبراید وتشنی عظیم کند کوم وخشکی بود اندر وی وان آب که دفلی اندر وی روید بد وزیان کار است
انرا مسطو باید کرد وباشیرینی باید خورد علاج طبیخ خرما وحلبه باید داد وبخلست وتخم ان وطبیخ ان تریاق وسنت ولحید با انگبین وشکر وشیرینیها
همه سودمند است وچربیها وچیزی لزج همه سود دارد وسبستن حقنه باید کرد جلادر تبش وحرارت بدید اید وبیماریها حادث اید وباشد که بعضی
اندامها را تباه کند دو شمال از وی بکشد واگر از مضرت او خلاص یابد وسواس بدید اید از بهر خاصیتی که مزاج ایشان بود خاصه که با جوز خورند
وخواجه ابو علی سینا می گوید من یکی را دیدم که بلادر می خاید ومی خورد وزیان نداشتش کبیکج این دارو سخت تیز وبکشد علاج او هم علاج
بلادر است میویزج اعراض وچون اعراض ذراریح است که سبستر یاد کرده اید سذاب دشتی از خوردن او سوزش وحرارت اندر تن افتد وچشمها
بیرون خیزد وروی سرخ شود وباشد که بر همه تن ماشری بدید اید وبسیار بود که غشی آرد ونفس تنگ شود علاج قی باید کرد بر شیر تازه وروغن
گاو وکشکاب خوردن وبروغن گل غرغره کردن ولونید نخ محروث وطبیخ سعتر وجند بیدستر کوم کرده با انگبین سود دارد با سرکه خواجه ابو علی سینا می
گوید مگر این چیزها بخاصیت سود دارد زان بهر انک تحلیل کند وقیاس آنست که چیزها سرد وترم باید داد جبهنک اعراض او چون اعراض کندش وخربق
است وعلاج همان دند صینی اسهال عظیم آرد علاج قی باید کرد وشیر ومسکه خوردن پس بان گرفتن اسهال مشغول باید شد وتریاق بزرگ دادن
کندش خربق سپید عرطنیثا عصاره قثاء الحمار غاریقون این همه دارو هاییست که منشکتن ارد وباشد که چندان قی ارد که دفع توان کردن وخفقان
کند وباشد کی اسهال نیز آرد واگر زیادت از حاجت خورند مردم را بیهوش کند وخوی سرد آرد وتشنج آرد خاصه خربق سپید علاج اگر پیدا به ماده
بجانب بالا جنبانیست ودفع نمی تواند کرد وخناق خواهد کرد حقنه باید کرد وماده را از بالا فرو کشیدن وشیر ومسکه دادن وروغن گاو وبسیار اگر
تشنج کند مفاصل را بروغن چرب کند وعلاج تشنج خشک کند چنانک معلوم است خربق سیاه اگر زیادت خورده باشد اسهال کند بافراط وگلو
بگیرد از وی دو درم بکشد وتشنج خشک ارد نخست ادوغ بسیار ارد وباد اندر شکم پدید اید علاج نخست قوت او باید شکستن بروغن گاو ومسکه
ومانندان وزیره وانیسون وسنبل وجند بیدستر کرفس ونمک کوم کرده ومانندان بر باید نهاد تا بادها را بشکند وبعد از خوردنها چرب وبنیذ شیرین
خورند وشیر تر با انگبین نیک باشد وبنیذ ممزوج با آب سود دارد کرم دانه مقدار دو درم از وی خارش اندر تن افکند وبیا ماسانید و
بکشد علاج این علاج فرفیون است دادی بسیار بخورند بکشد وعلاج وی قی است واسهال وشیر ومسکه وروغن گاو خوردن کنجاره کنجد
کنجاره یی نیک افشارده باشد زیان کار بی عظیم است علاج وی قی کردن است وطبع نرم کردن واسفیذاج جرب اشامیدن خبز [illegible] از خوردن
او نشانهای سرسام پدید اید وگلو بگیرد واندر دو روز بکشد خاصه آنچ سیاه وکهنه بود وآنچ اغبر بود وسپاهی زند علاج وی قی باید کرد با ب
شبت وسپستان با شراب وانگبین پس ترشی ترنج ولیمو وشراب انار ودوغ گاو ومیوها ترش خورند وشیر خر سودمند بود خانق النمر وخانق الذئب
تیغی اندر کام وزفان ولبد حلق وقصبه شش پدید ارد وآماس کند ودهان خشک شود واز دهان او بوی ددی اید واختلاط اندر تن افتد ونا کوش
پدید اید پس بر عضو تشنج ارد وباد وقراقر اندر شکم افتد علاج زود قی باید کردن پس حقنه کردن بر افسنتین وسعتر کوهی وفراسیون
وسذاب وشبح ارمنی وکمافیطوس دهند تا بنیذ وروغن بلسان مقدار یک درم وپنم اندر بنیذ وبنیذ را آهن تاب کرده باشد با ازوفیم کوم کرده
در وی افکند وخبث الحدید وشیر مایه گوزن واهو بره وبزغاله سود دارد وحسوهای چرب دادن عنصل ند خون شکم ارد ودرد نخست در شکم پدید اید
علاج شیر آهن تاب کرده دهند ودرزده خایه ومقلیاثا ومانندان ازاذ درخت برگ او چهار پایان را بکشد ومردم را سخت زیان دارد وعلاج
او هم چون علاج خربق است پوست کرنج زیان کار است وزفان یا ماسانذ ومعده وروده ها را درخیزد وانجمله زهرها شمرند علاج او هم چون
علاج ذراریح است روغن زیت وانی اندر وی جوشانیده سود دارد انجره مضرت او هم چون مضرت عنصل است ولکن با این سرفه زیادت باشد

علاج او هم چون علاج عنصل است و سرفه را شراب بنفشه و کشکاب و داروهای سرفه باید داد **مزمار تیره شذه** مضرت او هم چون مضرت عنصل
است و علاج هم چنانست خاصه برب میوها چون رب غوره و ریواج و سیب اندر هانک تا منفعت کشتن و تا سه کی باشد زاید کند **خوردن ناشتا** تر کم
شود و خناق تولد کند و صداع سخت بدید آرد و اختلاط عقل و باشد که تشنج پدید آید **علاج** رگ باید زدن و طبع نرم کردن و فقاع سرد و دوغ
ترش سرد و آب میوها و قرص کافور باید داد مضرت او آنست کی اگر بوید عطسه آرد و اگر بخورند مغص تا که از آنجا و از عصل پدید
اندازوی پدید آید **علاج** ماهی شور و سذاب باید خورد و قی باید کرد و اسفیذباجهای چرب باید خورد **دبق** مضرت دبق آنست کی قولنج اندر
شکم افکند و درد شکم و احتباس طمث پدید آید انگبین باید خورد و قی باید کرد و افسنتین باید بسیار و سکنگبین سود دارد **باب نهم**
اندر داروهای زیان کار سرد **افیون** خدر کننده است قوّت اذ دو تاریکی چشم و تنگی نفس و گرانی خواب و خارش اندر پوست پدید آرد و چشمها
دور فرو شود و سر گران پدید آید و خوی سرد آید و هلاک شود و دو دم از وی اندر دو روز بکشد **علاج** تریاق باید داد و مثرودیطوس پس از آن
کی قی کرده باشد بروغن گرم و شبت و بوره و سکنگبین و ماء الاصول با انگور تریاق است و سکبینج و جندبیدستر و بلبل با سکنگبین و جزر و سخت
نیکست **صفت** تریاقی خاصه او را انگدان انگرد و ابهل و جندبیدستر و بلبل داستا راست و با انگبین سرشند شربتی چند جوزی و شراب کهن
سود دارد خاصه با دارچینی و عطسه باید آورد و نباید گذاشت کی در خواب شود موی او می باید کند خاصه موی صدغ و روغنهای گرم قوی در دماغ
قسط می باید مالید اندر اندامها و جندبیدستر می باید بوئید و در آب گرم می باید نشاند تا تشنج نکند **جوز ماثل** بعرض منه احمرار العینین و ظلمها
و یورث السدر و نم و سکر و وزن مثقال منه یقتل و زن دانگی سکر **علاج** قی باید کرد و روغن گل باید داد و عاقرقرحا و بلبل و دارچینی و حب
الغار و جندبیدستر باشد سود دارد و دست و پای اندر آب باید نهاد و تن را گرم کردن بخرقها گرم کرده و روغن قسط و روغن بان گرم کرده و غذا
چرب باید داد و نبیذ شیرین **بیروح** اعراض او مثل اعراض جوز ماثل است و علاج او هم چون علاج افیون **البنج** بعرض منه استرخاء العضل
وورم اللسان ویخرج الزبد من فیه و یحمر عینیه و یحدث دوار و غشاوة العین و ضیق النفس و حکة فی البدن والسبه والسکر واختلاط العقل و ربما
اصوتها مختلفة و ربما صهلوا و ربما نحجوا و ربما نعقوا **علاج** در حال ماء العسل باید داد و شیر گاو و شیر گوسپند و شیر بز با انگبین و با انگبین
و حب الصنوبر با میبختج فطول کردن و شراب شیرین و طبیخ انجیر و خردل و حرف و سیر و بیاز و ترب و نبید الخرما همه را سود دارد و تریاق بزرگ
و مثرودیطوس و سجزنیا و تریاق افیون کی یاد کرده آمد است همه نافع بود **شوکران** مضرت او آنست کی خناق کند و دست و پای سرد شود و چشم
خیره شود و سر تشنج کند و خناق صعب آرد و بکشد **علاج** نخست اسهال باید کرد و حقنه کردن و شراب صرف دادن هر ساعتی پس
شیر گاو دادن با افسنتین و بلبل با شراب و جندبیدستر و سذاب و نعناع و حلتیت و برگ غار و حب الغار و میبختج و میعه اندر شراب یا اندر طبیخ
پوست درخت توت و روغن بلسان با شیر و بر معده و شکم ضمادی از آرد گندم و شراب بر نهند اوطوس می گوید شیر الحمار با شراب افسنتین و جندبیدستر
و سذاب اندر شراب بر نهند **عنب الثعلب الردی** اگر خوردند رنگ روی تیره شود و زبان خشک شود و فواق و قی خون تولد کند و اسهالی
پدید آید [illegible] و تشنج ادا کند **علاج** قی باید کرد و شیر خر و شیر بز باید داد با ماء العسل و سیر و اسیوس و سینه مرغ خانگی نافع بود و ماذام
طبیخ بز نافع بود **الکربزة الرطبة** وزن نیم رطل از وی با عصاره او بخورند سر گردیدن و اختلاط عقل پدید آرد **علاج** قی باید فرمود بروغن زیت
یا روغن سوسن یا طبیخ شبت و بوره و زرده خایه مرغ نیم برشت با نمک و بلبل و شوربای مرغ فربه نمک بسیار اندر کرده و بلبل و شوربای مرغابی و نبیذ صرف
قوی اندک اندک خوردن و افسنتین و دارچینی و بلبل اندر نبیذ و آب شور سود دارد و میبختج سود دارد **بزرقطونا** مرلّه بزرقطونا بسیار خورد
و سر بشود و نفس او تنگ شود و تند دو تا سه و خذ پدید آید علاج او هم چون علاج کشنیز تر است **وطر** بتازی الکماه گویند و بپارسی سماروغ گویند
واو دو گونه است یک جنس او بد نیست و کشنده و دیگر بد آن بدی نیست لکن مضرت او در بسیار خوردن است و آن جنس کی بد نیست سیاه بود یا سبز
یا طاوسی و نزدیک سوراخ جانوران زهر دار رسته باشد یا نزدیک درختها که انرا کیفیت قوی بیت و مضرت او آنست که خناق آرد و ضیق النفس و باد
اندر شکم افکند و معده را ببر دارد و باد اندر معده پدید آید و فواق و زردی روی و شعوریه و غشی و عرق سرد و پس بکشد **علاج** قی باید
کرد و طبیخ زوفا و بوره و بر معده و شراسیف خرقها گرم نهادن چوز از آن گرم کرده و نمک سوده گرم کرده و خاکستر چوب رز با سکنگبین باید داد
و ابکامه تریاق وی است و اینز وزن تریاق وی است خاصه برگ درخت امرود که اندر بیشه و صحرا بود و بوره و انگبین تریاق او است و بوره و نمک

هندي با سکنجبين ومعجونها کوم چون بلبلي وکموني سخت سود دارد وشراب کهن وزراوند وبيخ جاوشير ودردي نبيذ وسيدان سرخ وسعتر
وافسنتين وطبيخ او وطبيخ انجير همه سود دارد ومضرت او را دفع کند **شير ارمني** اين تربيت کرا سا نرا علاج نباشد وجراحت سخت بد
باشد درحال کي ان جراحت رسيد حتي بر ز ساید خورد د کوشت را سو قليد کرده دو مثقال اندر شراب صرف مضرت را دفع کند وکفته اند نجاست
ادمي ترياق اوست

باب دهم اندر زهرها حيواني

زهرهاي حيواني بعضي انست کي کوشت
ايشان زيان کارست وبعضي است کي يک اندام ازوي زيان کارست وبعضي است کي رطوبتي کي ازوي برود زيان کارست وبعضي انست کي دروي
هيچ مضرت نيست لکن بسبب عارضي زيان کار شود وان چون کوشت بريان است کي انرا بپوشند بگرمي وماهي سود کنند وشير کي اندر معده بفسرد
ذراريح تيز نيست وکسنده است ودردي پديد ايد از دهان تا بزهار ومثانه را ريش کند وقضيب وحوالي ان بياماسايد ودرد خيزد واب تاختن دشوار
وبول خون باشد وبادها کوشت واسهال پديد ايد چون بيحي وغشي واختلاط عقل وضعيفي پديد ايد وزيان کار ترين ان بود کي بوقت براميد شعري
کيرند وپيش از ان بايد يا پس از ان **علاج** قي فرمايند واندر دارو دي قي بوده والخير باشد وقي دنبا دم فرمايند واکر اين جهت شير تازه مي
دهند ولعاب بزرقطونا واب تخم خرفه ومسکه وکشکاب وخطمي وسپيده خايه مرغ ولعاب تخم کتان واکر حقنه کنند از کشکاب وطبيخ حلبه وکرنب و
خندروس وپيه بط وزرده خايه مرغ وروغن بادام کنند وجلاب ودوغ کاو تازه وماننده ان سازند سودمند بود ودر ابزن بايد نشاند ودوا الطليق
روغن کل مي بايد چکانيد وکفته اند کي روغن بي خوردن ترياق است واندر طبيخ او تخم خربزه وخيار اندر بزند کوفته وحب الصنوبر الصغار ولکاد
با سکنجبين سود دارد وبر آماسي کي ازوي پديد ايد دجو با ما الصلب رشته ضماد کنند واکر اندر کرمابه شوند واز پس کرمابه حوي دهند جرب وبران
قي فرمايند تا باقي قوت زهرها کي ساکن شود صواب باشد وطعام او شوربای مرغ فربه باشد وبزغاله **الارنب البحري** اثر اکر ارنب بحري داده باشند
نفس تنک شود وچشم سرخ کردد وسرفه خشک ايد وخون از کلو بر ايد وبول باز کيرد واکر ايد خون باشد يا برنک بنفشه بود ودرد معده وقي صفرايي
پديد ايد ودرد کرده خيزد وغايط برنک بنفشه باشد وباشد کي مخاطي بود وعرق کنده شود وان ماهي نرسد وعلامات او انست کي ماهي نبيند
بترسد وان دهان وطعم ماهي کنده ايد وآروغ او طعم شوري دهد واکر از ان خلاص بيابد بيشتري اندر علت سل افتد **علاج** شير بز وشير
خر وشير زنان کي زستان مکند سود دارد وخبازي وخطمي بحه وبريان کرده وسرطان نهري بخته وطبيخ ان وکوشت ان سود دارد واز جمله چيزها
ان سرطان واز ماهي نترسد وعلامت خلاص وسلامت انست کي ماهي تواند خورد واز ان نترسد وخارپشت تازه بريان کرده وخون او وبوزنه جوباري
وخون بط وبول ادمي کهن کشته اين همه سود دارد وبجوز مريم باسيه وشراب کهن وچون دو سه روز باشد واين پرهيز کرده باشد واعراض ساکن
شده باشد حبي سازند از بيخ سياه وسقمونيا وغاريقون ورب سوس وکثيرا از هر يکي راستا راست شربت يک درم باشد کي **الوزغه الحمرا**
لحه قاتل وباشد کي در شراب قند ومبرد وبرکنده شود ان شراب زهر باشد هر که بخورد درد دل ارد وقي وکفته اند که اکر اين حيوان در اب بزند
وان آب با اب کرمابه بياميزد هر که بدان آب خويشتن بشويد سبز شود ويعني باندسر اندک اندک رنک برد اند خواجه ابو علي سينا مي کويد کي
اين معني بنزديک من درست نيست علاج او هم چون علاج ذراريح است **جرد** نوعي است از موش دشتي واز انواع او نوعي انست کي انرا سام ابرص خوانند
کويند هرجه بدو زهر کشنده است وهرکه کوشت او بخورد دهان او بياماسد ودرد سوزش پديد ايد وچشم تاريک شود وخارش [illegible] تولد
کند **علاج** قي بايد کرد پس حقنه کردن وترياق بزرک دادن ومثرود يطوس وشير تازه واسفيد باها جرب دادن **سالامندرا** نوعيست
از کرباسه مضرت خوردن او درد معده است وآماس شکم برسان اماس استسقا وکزاز واحتباس طمث واوطيوس مي کويد زبان بياماسد واسترخا
پديد ايد وعقل زايل شود وبرتن او جاي سياهي پديد ايد وعفن شود **علاج** او قي وحقنه است وعلاج افيون علاج اوست وترياق بزرک ومثرود يطوس
وماننده ان واوطيوس مي کويد علاج او علاج ذراريح است وعلاج خاصه او انست که رتيانج وعلك البطم هر دو با يلي با سپيد وحنطيانا واکنين
بدهند سود دارد وطبيخ کمافيطوس وحب الصنوبر الصغار وبرک سرو وبندالنجه با روغن زيت سوده وخايه سلحفاه بحري وبري سود دارد **ضفدع**
بيشه سبز بود ودرياي سرخ چون بخورد رنک روي تيره کند وبزردي کرايد وتن بياماسد ومنزهل شود ونفس تنک شود ودوار وتاريکي چشم
پديد ايد وبوي دهان کنده شود وحرقتي در حلق پديد ايد وباشد کي مشتها اکند وباشد کي اسهال تولد کند وباشد کي اختلاط عقل وغشي پديد
ايد وباشد کي قي کند وبعضي بر اندازد واکر سلامت يابد دندانها بيفتد **علاج** قي بايد کرد باب وروغن زيت وشراب بسيار ودباغت کند وعرق

اندر درا برف و گرمابه و روغنها با آب گرم مالیدن و دوا الکرکم و دوا المسک و قرص جهاند علاج استسقا سود دارد اندرین علاج سود دارد و مقدار
سه درم تخم بنج اندر شراب بسیار سود دارد و سعد و قصب الذریره اندر شراب سود دارد **ضفدع زرد** سهوت طعام برخیزد و آروغ ترش برآرد
و رنگ روی بگرداند و تباه کند و منش گشتن و قی و درد دل آرد و شکم و ساقها بیاماسد علاج آنهم چون علاج ضفدع بیشه است **ذراریح**
این از جمله زهرهای قاتل است و غشی آرد و کم باشد که علاج سود دارد **علاج** قی باید کردن بروغن گاو هر ساعت و زود تر تریاق افعی و مثرودیطوس
و پادزهرها از موذه و دوا المسک و مشک و هر گاه که غشی افتد ماء اللحم از گوشت فروج بچه باشد با اندکی مشک یا دوا المسک و شراب ریحانی بحلق
اندر چکانند و بگلو فرو ریزند **مرارة النمر** قی آرد سبز و زرد و از بینی و از دهان او بوی صبر آید و دهان او طعم صبر دارد و در چشم علامت یرقان
پدید آید و بکشد و اگر سه ساعت مهلت دهد امید خلاص باشد **علاج** او هم قی است و تریاقی با خاصه اوست تریاق اوست **صفت** انگرد یک جزو مختوم
و حب الغار از هر یکی یک جزو و شیرمایه آهو بره چهار جزو تخم سنداب و مرا زهر یکی نیم جزو با انگبین بسرشند شربت چند جوزی پیوسته داروی قی فرمایند
و درابزنی کی درو اسفنج غمها بجته باشند می نشاندن گرم **کرمی که اندر چوب صنوبر بود** این کرمی است زهرناک اگر خوردن او زفان بیاماسد و کام
و دهان در خروج و درد معده در روده ها فرو آید و اندر همه تن سوزش و حرارت پدید آید او عرقها سرد باید کرد و علاج ذراریح علاج اوست و
روغن آبی خاصه اندرین باب سودمند است **مرارة کلب الما** مقدار یک عدس از وی مردی را بیک هفته بکشد **علاج** روغن گاو می باید داد با خطمیا
روی و دارچینی و تدبیر لطیف کند و روغنهای خوش بوی می مالند و شیرمایه خرگوش دادن علاج اوست **طرف دم الابد** زهری است کی یاس و بیهوشی
آرد و بکشد علاج وی قی کردن است بروغن گاو و روغن شیرخشت پس بندق و پسته بهم بسرشند و اندکی روز چهار گردن بدهند هر بار چند بندقی
بزرگ **دم الثور الطری** حنجره و حوالی آن و مجری طعام و شراب در خروج و زفان سخ شود و بادهای چون در میان دندانها پدید آید و منش گشتن
تاسه صعب و اضطراب آرد و باشد که خون اندر دندانها پدید آرد پس خناق و لرزه پدید آید و بکشد **علاج** نخست حقنه باید کرد و مهل دادن
ان هیهات فی خطر باشد و ماده بسیار بجنبد و دفع نتواند کرد و گلو بگیرد و بکشد و بیخ الکبر و انگرد و بوره و خاکستر چوب انجیر و شیرمایه بزغاله
و آموسه بار که با ذرماشت خون فسرده را ببرد پس مهل دادن تا آنرا دفع کند صواب بود و انجیر خام که در وی شیر بسیار بود سود دارد و طبع را
نرم کند و بر معده ضماد کند از آرد جو و ماء العسل سود دارد و علامت خلاص او آنست که اسهال زرد پدید آید **عرق الدواب** رنگ روی سبز شود و بیا
و اندر همه تن عرق کند آید خاصه از بغل **علاج** قی باید کرد با آب نیم گرم و چیزی کی بر قی یاری دهد و پنج درم روغن گل و نیم درم زراوند و نیم درم
نمک اندرانی اندر شراب سیر بی بدهند و تریاق الطین سود دارد **بیض الحرب** طبیبان گفته اند اگر در حال تدارک نکنند بکشد **علاج** سرکین
باز اندر شراب بدهند پس قی فرمایند و همه تن او بروغن گاو بمالند و نمک گرم کرده بر سر او می نهند و انجیر خشک باید داد با مسکه و خطمیا تا
شیر تازه شده و از طریق ترش گشتن تباهی رسیده سرگشتن و غشی و پیچش معده آرد و بکشد **علاج** او قی کردن با ماء العسل پس شراب صرف
خوردن با فلافلی و روغن ناردین گرم کرده بر فم معده طلی کردن **خون کی اندر معده بفسرد** اگر در سینه بفسرد رنگ روی بشود و نبض ضعیف شود و
صغیر شود و قوت ساقط شود و استرخا پدید آید اندر همه تن و غشی افتد و اگر اندر معده بفسرد همه تن سرد شود و اعراض خناق پدید آید و نبض ضعیف
شود و غشی افتد و اگر اندر مثانه بفسرد هم این نوع امراض پدید آید اندر مثانه الم و تمددی تولد کند و اگر اندر روده ها بفسرد مغص بود و الم اندکی
بود **علاج** ادده تخم معصفر اندر آب گرم گذارند و بدهند سود دارد و اگر ممکن بود کی قی کند با انگبین و عصاره کرفس می کند سخت نیک باشد
داروی دیگر پنیرمایه گل مختوم هشت درم شیرمایه خرگوش سی و شش درم شیرمایه آهو بره سی درم خطمیا تا چهار درم زراوند مدحرج چهار درم
تخم سداب دشتی چهار درم انگر چهار درم با انگبین بسرشند شربت چند یک جوز باب گرم یا اندر سکنجبین **صفت** داروی دیگر خاکستر چوب انجیر
دو درم مغز خرگوش یک مثقال خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید که طین مرجانست که بجای مغز خرگوش شیرمایه باید هر دو اندر خل الخمر یا اندر
و نمک اندرانی اندر شیرمایه بزغاله نیک باشد و یک مثقال سرگین سگ نیک باشد و انجبینا مخصوص است عصاره ذرست و سوسن سکنجبین
و هم تریاق بزرگ و مثرودیطوس خوردن سخت سودمند است و انگرد و عصاره کرفس و تخم ترب اندر خل الخمر یا اندر سکنجبین و یک مثقال مرزنجوش تا
اندر آب گرم و نیم مثقال انگرد با یک شربت غافقون یا اسقالیوس یا دو درم حب البلسان یا دو درم اظفار الطیب یا دو درم عود نا و بنا این هم
سود دارد و چند وزن یک دانه زهرها کی از گوشت زهرها جدا کرده باشند و نمک درشت بسایند و در انگبین احل کنند و در احلیل چکانند و آب خا

جوب درو و همه داروهایی که بیهشانه یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد بس اگر هیچ دارو نیابند باید شکافت و خون فسرده بیرون کردن
چنانکه شکیبیرون کنند و اقحوان سبز و مقل و حاشا و شیر انجیر و آب خاکستر و چوب انجیر که سکوی باشد سود دارد و گفته اند شیر سبز
خون فسرده را اندر تن بگدازاند **صفت** داروی عجب بگیرند کوکرد و انگدان از هر یکی یک جزو اندر خداناجمر بر هند فسردن شیر اندر معده باشد
که سبب آن استعدادی بود اندر شیر یا اندر شیرمایه بود اندر شیر یا انکس شیرمایه خورده باشد از بهر کاری دیگر بس اتفاق افتد که شیر خورد و
بدان سبب بفسرد و از فسردن شیر اندر معده تب لوز این و بیهشی و غشی در جمله فسردن شیر بیم چون فسردن خون است سنگ نفس بگیرد و نبض صغیر شود
و باشد که باد در شکم افتد و یا ماسد **صفت** از خوردن چیزهای شور پرهیز باید کرد از بهر آنکه شوری از انبسته ترکند و سرکه با آب سپنجه و شاخه
سود دارد و بیخ دم بوزنه خشک در حال اثر بگذارد و بعضی یا یا اسهال برون آرد و داروهایی که اندر فسردن خون یاد کرده آمده است همه سود دارد و کوارد
و انگدان اندر سرکه و آب خاکستر چوب انجیر سود دارد **ماهی سرد** بتازی السمک المیت گویند یعنی شب بروی گذشته اعراض او هم چون اعراض و قطر
باشد خاصه اگر جای نمناک نهاده باشد و باشد که مضرت او پس از یک روز یا از پس دو روز پدید آید **علاج** قی کردن و علاج قطر کردن **گوشت**
بریان که از سود برآرند و بپوشند و گوشت نا پخته هر گوشتی که آن بخور برانند سر کشاده باید داشت تا بخار از وی برود و دم برند و آنچ بپوشند بخت
بد باشد هم چون چیزی زهرناک شود و هیضه آرد و باشد که یک روز یا دو روز بیهوش گردد و باشد که علت سبات آرد و باشد که بکشد
نخست قی باید کرد پس سپیده دمی سوسن و شراب ریحانی باید داد و عصاره آبی و سیب و اگر هیضه آرد علاج هیضه کردن و گل مختوم بخورد باید باشد

گفتار دوم اندر گزیدن ماران و جانوران زیان کار بر طریق کلی باب نخستین

اندر تدبیر کلی اندر علاج گزیدن ماران و جانوران بازهر تدبیر دفع کردن زهرها شش نوع است یکی آنکه حرارت غریزی را بفروزد و
احشا را تقویت دهد تا زهر را دفع کند چنانکه تریاق بزرگ و لعبه بربری حرارت برافروزاند و زهر را بشوراند و از تن دفع کند دوم آنکه رطوبتها از
تن کم کند تا زهر مرکبی نیابد که بصحبت آن بگذرد و با عضای رئیسه رسد و طریق کم کردن رطوبتها قی است و از پس قی فصد و اسهال و اهل بود و این
طریق آن وقت شاید سپرد که معلوم گردد که زهر اندر تن او پراگنده می شود و اثر بجذب بجانب ظاهر توان آورد خاصه اگر تن ممتلی باشد سوم آنکه پادزهرها
از معدن دهند و تریاق بزرگ دهند یا تریاقی دهند که بدان مخصوص باشد چون تریاقها که اندر گفتار نخستین یاد کرده شده است و چون گوشت تمساح از
بهر گزیدن تمساح و چون گوشت افعی از بهر او و چنانکه جالینوس گفته است چهارم آنکه داروی دهند که ضد مزاج آن حیوان بود چون آنکه گرم مزاج
گزدم است پنجم آنکه داروهایی طلی کنند که اخلاط را در حرکت آرد تا زهر را بطریق منج سوی بیرون افکند و دفع کند چون داروهای عرق آرنده ششم آنکه در حال
تدبیر کنند که زهر اندر تن او پراگنده شود و این چنان باشد که در حال آن عضو جدا کنند اگر ممکن بود پس داغ کنند تا بسوزد و بر آن موضع داروها ضماد کنند
بر نهند یا محجمه بر نهند و بمکند و زهر را بیرون کنند یا دو وجه برافکنند و باشد که بدهان بمکند و آنکه محجمه مزد باید که طعام خورده باشد و دهان را
شسته و شراب مضمضه کرده و حلق چرب کرده و دهان بروغن گل یا روغن بنفشه آلوده و دندانهای او معیوب و خورده نباشد و این معنی را بدهان می باید زد
و بباید دانست که داروها جذب کنند بعضی ریش کننده است و چون ریش کرد نباید گذاشت که درست شود تا زهر پاک بیرون آید و بسیار باشد که آن عضو را
جدا کردن و بستن ممکن نگردد و این تدبیرها بر وجه زود و منفعت تمام نیابد تدبیر آن باشد که گوشت حوالی آن جایگاه برگیرند تا [illegible]
باز آید پس مرهم کنند و داروها مالیدنی بر حسب طبیعت زهرها باید کرد بگرمی و سردی تا طبیعت آن زهر بگرداند و بعضی اند چون جراحت و یا بسوزاند
چون داغ کردن با آتش و داغ کردن بزفت و روغن زیت جوشانیده

باب دوم

اندر داروها که آن به جانوران زهر شیرونه معروف است تریاق بوشنج گویند افعی را تریاق عجب نافع است و شرابی که افعی در وی افتاده باشد
گزیدن همه جانوران را نافع بود و مقدار دو مثقال تخم ترنج ضد همه زهرهاست و ثمره تخم انگشت و بیخ انگدان پادزهر همه زهرهاست و حب بلسان
و روغن بلسان و جوز با انجیر و سداب و جنطیانا و جاوشیر بادرنجبویه و بیخ شکوفه و برگ او نافع است و ثمرة الدلب یعنی بار که از درخت چنار بود
تا ذکر منفعت آن عجب است و دارچینی نافع است و سرگین بز سوخته ضماد کردن و خوردن و کمادریوس و کاشم دارزیون و تخم بادآورد و حرف و زیره
کرمانی ... و سیر و بلبل و بید مجنون در آب او یا در شراب و طبیخ بوزنه کومی ضماد کردن و خوردن و راسن و قیصوم و قردمانا و غافت
همه نیکست و بطون راسو و معده او پاک کرده یا کنند و خشک کنند و بوقت حاجت بدهند سود دارد و طبیخ راسو زنده و طبیخ موش دریایی زنده

کی تنهی جراد

بتادی جراد گویند با شراب بد هند سود دارد و طبیخ سرطان نهری و خون سنگ پشت و سرزد عجیبا است و تخم جرجیر نافع است **صفت** معجونی عجب
افیون و مر از هر یکی یک درم و بلبلیک یک درم و نیم و بیخ زراوند طویل و بیخ زراوند گرد از هر یکی سه درم هزار اسفند و زیره هندی از هر یکی یک درم شونیز
پنج درم حنظیا نا سه درم سداب دو درم همه را با آب جرجیر تر کنند و با انگبین سرشند و آب جرجیر بپزند و کفک برداشته و صافی کرده شربت یک مثقال
اندر شراب پخته و دوا الطین المختوم که پیشتر یاد کرده آمده است نافع است **صفت** تریاقی که منفعت آن تمام است همه گزیدن جانوران را و همه
داروهای زیان کار را انگیزند شونیز و تخم هزار اسفند و زیره از هر یکی ده درم بلبل و مر از هر یکی نیم درم با انگبین سرشند شربت چند باقلی رومی
اندر شراب **صفت** داروی دیگر حب البلسان و زوفا خشک و تخم شلغم دشتی و بلبل سپید و بلبل سیاه و دار بلبل و وج و افیون و قطراسالیون
و اسارون و زیره و بزر البنج از هر یکی چهار درم سنبل و فقاح الاذخر از هر یکی شش درم با انگبین سرشند شربت چند باقلی رومی والله اعلم

باب سوم اندر طلاها که برگزیدگی جانوران نهند

انج برگزیدگی جانوران زهرناک
طلی کنند نفط سپید است یا نفط ازرق یا سیر پخته و خام یا روغن گاو یا جند بیدستر یا روغن زیت یا عصاره کندنا آب نارسیده و ناشسته
و عصاره پودنه جویباری و گوگرد با بول سوده و مرغ خانگی یا خروس سپید او را بشکافند و بر آن موضع نهند و هر ساعت که فاتر شود دیگری
بر نهند با سرکه و نمک یا زهره بوزگاو یا خاکستر چوب انجیر و چوب رز و سرکه یا سیر و نمک و سرگین بز همه گزیدگی جانوران را سود دارد و مگر گزیدگی
ماری که آن را افعی و صد گویند **صفت** داروی خردل و سرکه و آهک با آب صابون طلی کنند دیگر زفت جوشانیده با نمک طلی کردن سود مند
بود و گزیدگی افعی را سود دارد و این داغ کنده است و طریق اهل مصر است و سخت نیک است و سیر با ستر نیک است و آب دریا که گرم کرده نطول
نیک است تنها و با سرکه و طبیخ موش دشتی زنده کی تبانیک بجد گویند و طبیخ راسو زنده که تبانیک ابن عرس گویند نیکست والله اعلم واحکم

باب چهارم اندر داروها که بر وی طلی کنند و جانوران از وی دور شوند

مغز مرغ کوشت با سرکه و روغن
زیت گداخته و سعیبه اندر روغن زیت حل کرده و برگ صنوبر تازه کوفته اندر روغن زیت اغشته و جوشانیده و فقاح سرو با حب الغار با برگ
تمکشت یا قیصوم و بیخ انگدان و دوقو و حب البلسان و تخم حرف جمله یا بعضی کوفته و اندر روغن زیت جوشانیده آن روغن مالیدن اندر
همه تن سود دارد حشرات و همه جانوران زهرناک از وی دور باشند **صفت** داروی اسپحنه بیخ انگدان سیاه و سر شاخ سرو و تو و حب الغار
از هر یکی دو جزو بیخ فقاح نیم جزو حب البلسان و قردمانا از هر یکی سه جزو همه را بکوبند و بر روغن زیت بریزند تا ستبر شود آن روغن طلی کنند
دیگر فقاح الصنوبر یک جزو بیخ لفاح دو جزو بزر البنج سه جزو اندر روغن زیت بریزند و اگر این چیزها دود کنند هم سود دارد و روغن ترب
مالیدن بشه را باز دارد

باب پنجم اندر داروها که در خانه بگسترند و دود کنند و دور کنند

انجه دود کنند جانوران بدان و حشرات را بگریزاند چوب انار دست و بیخ سوسن و سرزد و سرون و سم و موی و اظلاف جانوران و مقل و الکرد
و سکبینج و برگ غار و حب الغار همه حشرات از وی و دود این چیزها بگریزند و بوذنه و درمنه اندر خانه بگسترند حشرات از خانه بگریزند و از بوی قطران
بگریزند و جعده و بیخ انگشت بسوزند نیک بود و اگر اندر پیرجامه افکنند نیک بود و اگر افیون بسوزند نیک بود و شونیز و سرزد و سرون گوزن دود کردن
دم بود و [illegible] کردن نیک بود مار او حشرات را بگریزاند و سعیبه و سرون گوزن و شونیز و مر از هر یکی یک جزو موی بز و سم او از هر یکی نیم جزو قرصها کنند و خانه
بدان دود کنند و قردمانا و بیخ انگدان و سعیبه از هر یکی یک دو فنیه این همه بیامیزند و بسوزند و برگ سرو یا برگ صنوبر و شونیز و بزر البنج از هر یکی یک درم
پوست بیخ لفاح یک درم پودنه دشتی و کومی و درمنه و حلتیت و القلقو و طاوس و مرغابی سپید و گوزن و خاد پشت و راسو در خانه داشتن
نیک باشد چندگان از ایشان بگریزند و اگر چیزی پدید اید ایشان را بکشند

باب ششم اندر داروها که بعضی جانوران را بکشند

خربق سگ را و گرگ را بکشد اندر چیزی تعبیه کنند و بیفکنند جانوران بمیرند ابنک را بکشد خانق الذئب گرگ را و سگ را
بکشد و شغال را بادام طلخ روباه را بکشد خرزهره و برگ او از درخت بهایم را بکشد والله اعلم

باب هفتم

اندر دور کردن حشرات و دور کردن ماران دود سرون گوزن و اظلاف بز و بیخ سوسن و عاقرقرحا و گوگرد ماران را بگریزاند و خردل طلا را
بکشد و اگر برگذرگاه نهند از وی دور شوند و نوشادر اندر آب حل کنند و اندر خانه باشند ماران از آن خانه بگریزند و آب دهان روزه دار را
اندر دهان مار افکنند بمیرد خاصه اگر نوشادر در دهان گیرد **دور کردن کژدم** اگر پوست ترب بر کژدم نهند بمیرد و آب ترب و آب برگ ترب بر کژدم

باشند بمیرد و آب باذروج و برگ او هم چنین و آب دهان روزه دار که مزاج او گرم بود کژدم را بکشد **صفت** بخوری بگیرند سعد و زرنیخ و پشک گو
و پیه بز راستا راست بیه را بگذارند و دیگرها بدان سرشند و نزدیک سوراخ کژدم دود کنند و اگر باده تو تو بر سوراخ او نهند از سوراخ بیرون آیند
و اگر کژدم بسوزند دیگران بگریزند **دور کردن کیک** کیک را بتازی البرغوث گویند اگر حنظل در آب کنند و آن آب در خانه پراکنند کیکان بمیرند
و بگریزند و طبیخ خرنوب و طبیخ علیق هم چنین بود و اگر خون بز کشی اندر زمین کنند کیکان انجا جمع آیند و از بوی او گرد و برگ خرزهره بگریزند
و گیاهی است انرا کیلواشه گویند یعنی حشیشه البراغیث اندر حوالی بستر نهند کیکان جمع شوند و بمیرند **دور کردن پشه** سبوس چوب صنوبر
و تراشه آن دود کنند پشه بگریزد و اگر قلقدیس دود کنند یا شونیز دود کنند هم چنین بود و بهتر آن بود که این همه جمع کنند و از دود برگ معد
خشک بگریزند و اگر سرو ن کوزن و لوکر دو سرکیف کاو سبید بسوزند هم چنین بود و اگر طبیخ شونیز یا طبیخ هزار اسفند یا طبیخ افسنتین یا طبیخ سذاب
یا طبیخ بیخ ترمس اندر خانه پراکنند سود دارد و در آن خانه نشوند **دور کردن راسو** از بوی سذاب بگریزند **دور کردن موش** و کشتن او مرد اسنک
و هر بق موش را بکشد و خربق و بزر ابنج را هم چنین بیخ کرنب و پیاز موش بتازی البصل الفار گویند و سک و خبث الحدید و زعفران موش را
بکشد می گویند موشی را خصی کنند یا دنبال ببرند یا پوست باز کنند و رها کنند موشان بگریزند **دور کردن مور** بر سوراخ وی مغناطیس نهند
بگریزند و قطران هم چنین و اگر زهره گاو اندر خانه او بریزند یا زفت یا انگزد و اگر مور را دود کنند دیگران بگریزند **دور کردن مگس** ذبح اندر شیر کنند
و بنهند مگسان اندر وی بمیرند و از دود کردن ذبح و دود کردن کندر بمیرند و اندر طبیخ خربق سیاه بمیرند **دور کردن زنبور** از دود گوگرد و از بیخ
بگریزند و اگر عصاره خطمی یا عصاره حباذی و زیت در خویشتن مالد زنبور گرد آنکس نگردد **دور کردن خزدو** کی بتازی خنفسا گویند از دود
برگ چنار بگریزند **دور کردن چوب خواره** کی بتازی ارضه گویند اندر آن خانه که هدهد باشد ارضه نباشد و مرغی دیگرست از دار درخت کوب
گویند و بتازی نقار گویند اندر خانه کی این مرغ باشد ارضه نباشد و اگر اندامهای هدهد بسوزند اندر آن خانه کی ارضه باشد همه بمیرند **دور**
کردن دوده کی بتازی سوس گویند افسنتین و شونیز و بوذنه جویباری و پوست ترنج دود کردن جامه را از دیو جه نگاه دارد **گفتار سوم اندر**
زهر گزندگان جانوران و این بیست و چهار **باب است** باب نخستین **از گفتار سوم اندر یاد کردن احوال**
ماران و علاج آن اندر یاد کردن انواع ماران نخستان باشد کی احوال ماران و طبیعت ایشان دانسته اند می گویند ماران
سه طبقه اند اولین آنست کی زهر ایشان تیزست و زود بکشد و بیشتر از سه ساعت مهلت ندهد و کوبیدن این را علاج نیست و این نوع ماران
بتازی اصم گویند یعنی افسون بر و کار نکند و الصلبه نیز گویند و این ترین انواع ماران باشد و علاج کردن وی جز آن نیست کی در حال آن
عضو را جدا کنند یا داغی کنند قوی چنانک زهر را بسوزد و سعفها را مکیند پس تریاق دادن و علاج دیگر کردن و بعضی باشند کی این طبقه
ضعیف تر باشند اگر آن عضو را ببندند تا زهر را بسوزد و سعفها را بمکند بر آنکه نشود کفایت بود و آن جایگاه را ریش کند پس دیگر علاجها
کنند و طبقه دیگر آنست کی زهر ایشان تیزی نیست و بیشتر علاج بپذیرد و کم باشد کی بکشد و طبقه دیگر آنست که سیاه این و آن باشد
و ماران بزرگ کی آنرا بتازی تنین گویند و ثعبان نیز گویند زهر ایشان ضعیف باشد و علاج کردن ایشان علاج زخم باشد و علاج
زهر ایشان نهادن باشد **اما طبقه نخستین** بسیار گونه اند یکی ماریست کی آنرا بلغت یونانی اسفیلوس گویند یعنی ملک ماران کی آواز
او و دیدار او کشنده است و دیگر یست او را خطاف گویند از بهر آنک رنگ او هم چون رنگ خطاف است و خطاف را بپارسی پرستک گویند
دراز ی بدکژ بود و اندر دو ساعت بکشد یا زودتر و دیگریست درازی او سه گزست یا چهار گز و بیخ گز نیز باشد و پوست او درشت و خشک
باشد خاکستر گون بود و بزردی گراید و چشمها او سخت روشن و تابنده بود و او نیز هم اندر دو ساعت بکشد و دیگریست بتازی او را ازافه
گویند و بتازی آب دهان بزاق گویند و او را از بهر آن بدین نام خوانند کی ناگزیر زهر از دهان می اندازد و دندانها بر هم فشارد و زهر
بیرون اندازد و بر هر که آید بکشد و بوی او هم بکشد و درازی او دو ارش بود و لون او خاکستر گون بود و بزردی گراید و او را علاج نیست و انواع
دیگرست کی بنا جیب مصر بسیار باشد و بعضی سبید باشد و بعضی سرخ و بعضی اشقر و بعضی برنگ انگبین و بعضی برنگ خاکستر و بعضی دندانها
هم چون ستاره باشد و بعضی همانند افعی باشد و ثعبان کی کشنده بود از جمله ایشانست **و طبقه دیگر** انواع افعی است و بباید دانست کی
تیزی و قوت زهر ماران و ضعیفی ایشان تیزی و ماذی بگردد و سیری و جوانی و بخردی و بزرگی و پیری و گرسنگی و جایگاه کی مادی دارد

وشبان سال

ونقصان سال نیز بکردذ وکروهی کفته اند مار نر بتر بوذ از بهر انک زهر او تیزتر بوذ وکروهی کفته اند کی ماده تر بوذ از بهر انک اسباب او بیشتر بوذ ومار
جوان از نوع خویش بتر بوذ از پیر ونوع دراز وبزرک بتر بوذ از خرد وکوتاه از نوع خویش ولجه ماوی او خشک وبی اب بوذ بتر از ان بوذ که ماوی نزدیک
اب داذ اکرچه هر دو از یک نوع بوند وکرسنه از نوع خویش بتر از سیر بوذ ولجه او از جمی رسیذه بوذ ودرخشم شذه بتر از ان بوذ کی اسوذه
باشذ ولذ دنا بستان بتر از ان بوذ کی اندر زمستان وبعضی مردمان بنداشته اند که زهرماران وزهر افعی سردست از بهر انک مار زنده باشذ ا
سرما باشذ وسرد شوذ وسبب سرما انست کی زهر ایشان سرد بوذ لکن فرو مردن حرارت غریزی است وهم چنین بعضی کفته اند که زهرماران
کی در طبقه اول باذ کرده امذه است کی اندر دو ساعت بکشذ سردست وسبب انکه زوذ بکشذ انست که خون دلرا بفسراند وبدین سبب
است که مار زده را خدر شوذ واین غلط است وخطا شذن وی از بهر انست که حرارت غریزی بمرد تحلیل خرج شوذ وحجت ایشان اندرین
انست کی می کویند که حیوان سرد مزاج اندر زمستان بمیرد وحیوان کرم مزاج را حرارت اندر زمستان زیاذت شوذ وبدین سبب است کی مردم
محرور را در زمستان قوی تر بوذ یکی از بهر ضدی مزاج ودیکر از بهر انک اندر زمستان تحلیل کمتر بوذ وما همی بینیم که مار را اندر زمستان هم چون
مرده شوذ بدین سبب کفتیم که زهرها سردست جواب کوییم اتفاقست کی مزاج زنبور سخت کرم است وهمی بینیم که اندر زمستان هم چون مرده
شوذ واکر این قیاس که حجت کفتند بایستی که زنبور اندر زمستان قوی تر شذی وچون برخلاف اینست دانستیم که ان حجت باطل است با انکه حرارت
زهرهای ایشان تنها بسبب کرمی وسردی مزاج نیست لکن بسبب صفتی جوهر ایشانست وبخاصیتی که انرا با مزاج روح باشذ وضعیف شذن
ایشان اندر زمستان بسبب ضدی مزاج زمستانست با مزاج ایشان وبخاصیتی که مزاج ایشانراست با مزاج زمستان **باب دوم**
اندر کزیذن ماران که در طبقه نخستین اند که هنوز ملک ماران این ماریست که بر سر او نشانیست چون کللی واکلیل را بتازی تاج کویند وبدین
سبب اورا ملک ماران کویند ودرازی او دو بدست باشذ وسر او تیز باشذ وچشمها سرخ ولون او بسیاهی وزردی زند وبر هر چه بکذرد از انبوه زرد
وهوا کی سوراخ او کیا نرویذ وهر مرغی که بر جای بوذی که سوراخ او نزدیک شوذ بیوفتذ وهر حیوانی کی حس او ویابذ بکریزذ واکر ناکاه بذو رسذ حرکت باطل
کردذ وخدر شوذ از یک تیروار بکشذ ونظر او بر مرغی افتذ بمیرذ ودیده اند که سواری نیزه بذو رسانیده است هم سوار بمرده است وهم اسب ودیده
اند کی اسب بکزیده است هم اسب بمرده است وهم سوار کی بر پشت او بوذست واین مار بزمین ترکستانست انجا بسیار باشذ وهر کرا بکزذ بیش
بیاماسذ وبیم ابه از وی بالایذ ودر حال بمیرذ وهر که نزدیک ان مرده شوذ هم بمیرذ واین را علاج نیست **ماری دیکر** هم بر بن قوت اواز ودیدار او
باشذ لکن تحتی درازتر ست یک کز وبیم درازی اوست واین را هم علاج نیست وهمی کویند کی اکر چیزیست کی علاج اوست دود دم تخم حنظل است
وحند بیستر دود دم **خطاف** از کزیذن او فواق بدیذ ایذ ورنک روی بکردذ وخدر شوذ واندامها سرد شوذ وسباف بدیذ ایذ وچشمها بر هم نهان
کردذ با دردی عظیم وخفقانی عظیم **کزیذن ماری** کی پوستش او درشت بوذ وخشک کزیذن او هم چون کزیذن خطافست وهمان اعراض
بدیذ ایذ **کزیذن زرافه** هر کرا این مار بکزذ سخت دهان فراز وباز می کند وثاوب می کند وکردن می پیچذ هم چون خداوند کزاز واز درد
باشذ وهم حس وحرکت باطل کردذ وهم چون کسی کی در سکته باشذ بیفتد وماری دیکرست که از کزیذن او هم این اعراض بدیذ ایذ واندر صفت
این مار کویند چون قصد کزیذن کند تا بذو رسذ سر بر می افرازد وزهر می اندازذ واثر کزیذن او هم چون زخم سوزنی باشذ وخون اندک برایذ وسیاه
بوذ واز کزیذن او چشم تاریک شوذ واحشا بدرد ایذ بس اندر ساعت افتذ واین اعراض کی بدیذ ایذ بیش از سه ساعت مهلت ندهد **کزیذن جفریه**
ماری است درازی او از یک کز تا دو کز بر سر چون ذو سر دارد ولون او هم چون لون دیکرانست وبر شکم او فلوسهاست صلب وخشک از زفت
او بر زمین اواز صلبی وخشکی ان فلوس اواز دیذ ودندانهای او راست است واندر زمین نمناک ماوی دارد وقومی دیکر کفته اند که اورا
مقرنه نوعی دیکرست انرا القصیره کویند از بهر انک سر وی کوتاه بوذ با یقتاذه بوذ ودرازی او کوتاه تر است لکن دندانهای او بزرک است
ودندان نخانه را بتازی اللحی کویند واورا بدین سبب لحای کویند وعلامت کزیذن او انست که بندارند کی اندر ان موضع سوزنی یا میخی ایستاد
وتن او سخت کران شوذ وبیش چشم براماسذ وسر کشتن بدیذ ایذ وچشم تاریک شوذ وعقل زایل کردذ وعلاج خاص او انست کی کند تخم ترب و
شراب واذ بس فی زیره هندی خورند وکنجد با شراب وحند بیستر با شراب وبوذنه دشتی با شراب لکن منفعت تخم ترب عجب است وبر جایکاه
کزیذن کی نمک سوده با قطران سرشته بربندند یا انبار خام با سرکه کوفته **کزیذن ماری** که اورا بیونانی اذ ذیوس کویند این ماری است که کاهی در اب

کردد وکاه بر خشک جون در آب باشد ورا ادریوس کویند از دیکر ماران لختی کوتاه تر بود وکردن او بس بود و سخت بد مار بیست وعلامت کزیدن
او درد صعب باشد وحرارتی عظیم سر جایکاه کزیدن او سبز شود و متاکل شود و دوار و قی صفرائی کنده بدید آید و قوت ضعیف شود و اندر سه
ساعت بکشد یا زود تر واکر کسی از وی خلاص یابد اندر بیماریهای دیکر افتد کی از آن رستن نیابد علاج خاصه او آنست کی جون سر و باک کند اصل
الحلتیت بخورند ازهر یکی دو درم اندر ماء العسل یا اندر شراب یا اندر سرکه ممزوج سود دارد و عصاره فراسیون سود دارد واهکر و روغن زیت
ضماد کردن سود دارد و بودنه کوهی و پوست بیخ بلوط جدا جدا و بهم آمیخته باد جو ضماد کردن سود دارد

باب سوم

اندر کزیدن ماران که در طبقه دوم اند افعی و ثعبان ازین طبقه اند از ایشان ماده سلیم تر بود نر بد بود واز موضع کزیدن او نخست
صدیدی آید همچون غساله کوشت تازه باشد کی سخت رطوبتی اباکر آید پس رطوبتی که بروغن زیت ماند زنکاری از بهر آنکه رطوبتها او منحل
شده باشد وزهر کشته و سر نک آن شده و درد از آن موضع به اندامها باز دهد و آماسی سرخ و کرم اندر آن موضع بدید آید و بثرها بر آید جنانکه
از سوختکی آتش بر آید و پس سبز کردد و هلاک شود و سوزش و حرارت اندر احشا افتد و تب کرم تب نافض کردد و عرق سرد کند و لونها و سبزی
کراید و نضج بدید آید و نفس متواتر و صغیر شود و منش کشتن و فواق و قی صفرائی تولد کند و بول دشوار بیرون آید و دندانها خون آمیز کیرد
و سر کران شود و باشد کی از بینی خون آید و بث کرانی کند و عرق سرد آید و بلرزاند سخت و غشی آرد و بیشتری اندر سه روز هلاک کند و باشد
کی یک روز مهلت دهد علاج وی آنست کی زبر علاجها شرکه بشتابند و تریاق افعی دهند که تریاق آلت زهر کردد با طلا است از بهر آنکه النهاب
طبیعت بکار دارد و ممکن نیست که جیزی غریب از آن بکار دارد مکر اتفاقی افتد کی طبیعت و جیزی غریب بیکبار و یکی درجه در کار آید و علاجها
صواب آنست که شیر و شراب بسیار دهند و باشد کی بدین کفایت شود واکر شیر حاضر نباشد کند تا وبان با سرکه بجای آن باشد و کفته
اند کی اکر در حال قضیب کوزن بریانی کرده حاضر باشد بخورند سود دارد **صفت** تریاقی خاصه بکیرند انیسون یکدانک سونا قی بلبل جهار درم
قشر الوزاوند المدحرج یک استار هر دو درم شراب شیرین بسرشند شربت جند جوزی و روغن کاو بسیار بدهند تا بدین خلاص یابد
و بعلاجی دیکر حاجت نیاید واندر آبزن شیر نشانند و نکذارند که بخسبند و حرکت فرمایند و بردارند تا لختی برود واندر کرمابه می برند کاه
کاه تا عرق کند و از پس کرمابه اندر آبزن شیر مایه بدهند خاصه شیر مایه خرکوش تازه از بهر آنکه تازه خوشتر بود و شیر مایه کوزن سخت نیکو باشد
و با شراب ممزوج دهند و کفته اند کی اکر کسی بحسمی بخاید و از آب بخورد و ثفل او ضماد کند خلاص یابد و طبیخ ضفدع ازو نیز اندو خلاص یافته
و کوشت راسو بر که اندر نهاده و نمک سوده کرده سود دارد و خون سنکپشت بحری سود دارد وسنکی که انرا مار مهره کویند با خویشتن داشتن سود
دارد و کرفس دشتی بیخ انرا کویند و بیخ وج و برک زراوند و بیخ او و بیخ مرو و غاریقون ازین همه آنجه حاضر باشد دو درم با شراب شیرین سود
دارد و زیره خاصه زیره کوهی و عصاره کرنب و تخم الکاشم و بیخ او با تخم هرها اسبند اندر عصاره کندنا یا اندر عصاره حرشف کی بپارسی کنکر کویند
و ده درم جاوشیر اندر سرکه و سیر و پیاز و کندنا و ترب و ابا آن سود دارد و همه کوشتهای نمک سود خاصه بطون راسو و کرذم بریان کرده
و زهره خرکوش و زهره همه مرغان سود دارد و بنک بر خشک شده اندر شراب بمالند و برهند سود دارد و عصاره سذاب و عصاره
برک سیب و عصاره مرزنکوش و برک تمامجوشانیده مقدار جهار اوقیه و عصاره اطراف کرنب نبطی و بول مردم سود دارد **صفت**
ضمادی اهل و حب الغار و بابونه و اسفند مشوی و دقیق الکرسنه هر یک جدا و آمیخته و شراب سرشته ضماد کنند سود دارد و زهر را بیرون کشد
زود بر پای نهاد بیش از آنک آماس کند و مرغ خانکی زنده بشکافند و بر نهادن و کوشت افعی و ضفدع بر نهادن سود دارد و روغن عاد
و طبیخ برک او سود دارد **صفت ماری** کی از کزیدن ایشان خون از مسام کشاده شود تا بدان حد که اکر زخم بوده باشد و درست
شده بود دیکر باره خون از آن زخم بکشاید و قی خون آرد و بیرون خون براند و از بینی و کوش و جشم نیز خون آید و این ماران همه رنک دیکر
باشند و منقط باشند بنقطها سیاه و سپید و بعضی از ایشان همچون مغزنه باشد و کروهی می کویند این مار کهنه از افعی باشد و سر دم باریک و هم
رنک ریک بود و بعضی باشد که سیاه بود و بعضی باشد که سرخ بود و بعضی سپید و بر سر ایشان خطها باشد متقاطع یعنی بر دیکر کذشته دو
شاخ خشک بود و خشخش رفتن او همچون خشخش درختان بود که باد بروی زند و دندانهای او دراز بود و دیر حرکت بود و جایکاه کزیدن او
یا ماسد و سیاه شود و از وی رطوبتی اباکری پالاید و درد سعد آرد و اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استرخاء اعضا و آواز منقطع

شود وحالی

شوذ وحالي هم جز علت نسيان بديد ايذ وباشذ كي دندانها بيفتند وهلاك شوذ علاج او هم جون افعي است كي متواتر كردن وشراب بسيار خوردن و ماهي
شور خوردن خاصه ماهي طوبخ وشير وقي كردن وازپس قي نان وماهي خورذ وكباب كرده براش وميويز وتخم ترب سوذ دارذ واندر شراب عصاره
خشخاش بابخ حصن اسماكون اندر شراب وسپيذه خايه مرغ اندر شراب سوذ دارذ وضماد كردن ساق خرفه وبرك او وارد جو سوذ دارذ و
دذ بجه وكندنا والخره وسذاب وارد جو وسپيذه خايه مرغ ضمادي نيكو است **كزيذن معطشه** يعني تشنه كننده اين معطشه بديدست
باشذ وبرتن او نشانها سياه بوذ ومراد كوحك بوذ وكردن او غليظ بوذ وتن او از كردن دونا يكي شوذ تا بدنبال باديكر ا رايد وكويند كي اندر
شام وشهرهاي آن بزان نزديك است بسيار بوذ واز بانكاه نيش او تا بدنبال او سيامي زند ودنبال برداشته رود وكزيذه او را سوزش و
حرارت اندر شكم امذ وتشنكي غلبه كند واز آب سير نشوذ وانجه مي خورذ بعرق بيرون ايذ ونه ببول وركها را بر شوذ وشهوت وي اسپاسد **علاج**
ببر از انكه تدبير مشترك كرده باشند روغن بسيار بايذ خورد وقي بسيار بايذ كردن ورطوبتها او لب را فرو سو بايذ كشيذ ودارو هاي كي در
ادرار بول كنذ مي بايذ داذ جون طبيخ كرفس وسنبل هندي ودارچيني واسارون وسيساليوس وفطراساليون ومانند اين واندر بيرون ضماد
كنند بنمك واهك وروغن زيت وضمادها كي اندر علاج كزيذن كلب كلب ياذ كرده ايذ **كزيذن ماران جهنده** مار جهنده مار دست باريك كوتاه
بر درخت شوذ هر كرا بيند خويشتن بدو اندازد ونوعي ديكرست مي كويند هم سوي پيش جهذ وهم سوي پس و سر ودنب وميانه او هموار است
ويكسان وخواجه ابو علي سينا رحمه الله مي كويذ كي مرا اين نوع نخستين را بدهستان ديذه ام رنك او سيل فرخي دارذ وبذ مارست وعلاج
او ببر از علاج مشترك علاج افعي است **البلوطيه** اين نوعيست انجا كه بلوط است ماوي دارذ ومرك بكزد بوست باز كذارذ واز بن جاي
بوي ناخوش ايذ وهركه خواهذ كي او را بكشذ ان بوي اندر كرذ واعراض كزيذن او هم جون افعي است وعلاج خاصه او انستكه زراوند
طويل دهند اندر شراب وبلوط ضماد كنند **الجاورسيه** ماري است لون او بزردي زند هم جون لون كاورس وبذين سبب او را بدين
نام خوانند واعراض او هم جون اعراض كزيذن افعي است وعلاج همان **الحيه الرقشا** اين ماريست رنكين ورنكهاي مختلف دارذ ماري
بذ است اندر روز بكشذ واعراض كزيذن او انست كي جكر را بخوزد وروده ها را بدرد وعلاج اين علاج افعي است

باب جهارم

اندر كزيذن ماران كه زهر ايشان ضعيف باشذ **التنين** اين ماريست بزرك كمترين درازي او پنج كز باشذ وانجه بزرك بوذ سي كز بوذ يا بيشتر
وجشمهاي وي بزرك بوذ واندر زير فكها وجيزي بيرون آمده باشذ هم جون زنخدان واز مرتنوسه دندان زهر بوذ ودهان سخت فراخ بوذ و
اعراز او بزرك بوذ جنانكه جشم او را بوشذ وبر كردن او فلوس باشذ وكرداكرد او موي باشذ واندر زمين نوبه وهندوستان بسيار
بوذ وهندوي بزرك تن بوذ ولون روي او سياه بوذ يا زرد خواجه ابو علي سينا مي كويذ من ديذه ام تنين را كه از دو جانب موي بوذ وتي
كويذ بيرون از هندوستان تنين بسيار دست علاج كزيذن او علاج ريشهاي بذ است ونوعي ديكرست از تنين دندانهاي او سخت بزرك است جون
بكزد كوشت بكنذ وجدا كند وريش بذ كردذ علاج ريش بذ بايذ كرد **تنين رومانی** جايكاه كزيذن وي را نشتر كنند وكوكرد طلي بايذ كرد
وسه بهنك طلي كردن سوذ دارذ ودارو هايي كه در علاج رتيلا ياذ كرده آمده است خاصه ترياق او سوذ دارذ ونوعي ديكر ستهم درياي
هركه بكزد درد سخت كند وسر كيرد وخفه شوذ وبميرذ مي كويند علاج از علاج زهرهاي سرد است ومي كويند سركه نيم كرم طلي بايذ كرد وبرك
درخت غار ضماد كردن وروغن قسط ماليذن وروغن عاقرقرحا وطبيخ برك غار با سركه وانكذان وسذاب سوذ دارذ ومرهم بلسذ وسذاب
اندر علاج رتيلا ياذ كرده آمده است سوذ دارذ

كفته جهارم اندر كزيذن مردم وكزيذن سك ديوانه دو باب است

باب نخستين اندر كزيذن مردم

نخست بايذ دانست كي بترين كزيذنها است كي كزنده كرسنه باشذ از مردم
وجز مردم وباشذ كي از كزيذن مردم روزه دار حالها پديد ايذ واز كزيذن كسي كي جيزهاي تيز خورده باشذ يا طعامهاي تباه شذه خاصه عدس
هم جنين حالها بذ تولد كنذ **علاج** باذ زنك وانكبين بر بايذ نهاذ يك شبانروز ومرهمي ساختن از سيه وموم روغن وبيرز وبرسيا وشان
وان بهترين داروست كزيذن را وخاكستر با انكبين وبرك وبيان سرشته بر نهاذن سوذ دارذ وسابو وكندر با شراب وروغن زيت ونمك
سوذه با انكبين سرشته سوذ دارذ واستخوان كوساله سوخته واز سوختكي سپيذ شده با انكبين سرشته سوذ دارذ وشب خشك سوزند وبر
جراحت كنند وببندند وخاكستر كرنب طلي كنند واكر حالي بذ پديد ايذ از جايكاه را بروغن زيت جرب كنند ونيم باذيان ضماد كنند با انكبين واار

باره ها مزوج ضماد کنند والله اعلم **باب دوم** اندر گزیدن سگ دیوانه و جز آن دیوانه

مهره اندر علاج گزیدن مردم یا دگر دد آمده است مهره سود دارد و باشد کی اگر جای گاه را بر گرد بمالند در آن حال و لکف دست بر آن جای زند بار

چند پس نطرون با سرکه بر نهند و هر روزی تازه می کنند خاصه اگر ترسند که سگ دیوانه باشد اندر بیشتر حالها این کفایت باشد و سداب و بانگی

و بیاز و بادام تلخ با انگبین و برگ لسان الحمل بابد و برگ خیار و خیار بادرنگ و بوزنه کوفته بانبید ضماد کردن سود دارد و مرهم داسلیقون طلی کردن سود دارد

خاصه اگر اماس کرده باشد و اندکی سنه با انگبین و سعتر دشتی با نمک و انگبین و ادکامه مزوج با سرکه و سرکه با نمک اندر و گداخته باشد و چند روز بنهاده

طلی کردن سود دارد همه گزیدنها را **باب سوم** اندر گزیدن سگ و گرگ و شگال دیوانه

سبب دیوانه شدن سگ و غیر آن آنست کی مزاج او بگردد و سودایی شود و مزاج گرم و خشک بروی غالب شود و سبب غلبه این سودا دو چیز است یکی مواد دیگر

چیزهای خوردنی اما از جهت هوا بوذ چنان بوذ کی اندر تابستان هوای گرم اخلاط را بسوزد و سودایی کند یا اندر خریف دیوانه شود یا اندر

زمستان ضعیفی سرما خون را بفسراند و سودایی کند یا اندر فصل بهار دیوانه شود و آنچ از جهت چیزهای خوردنی بود چنان باشد که خون جانوران

که قضابان در آن حال دیده باشند بسیار خورند و آبهای عفن و گوشت مردار خورند و نشانهای وی آنست که احوال او بگردد و باشد که نان و آب را

و چیزی کم خورند و تشنه شوند و آب نخورند و از آب بترسند و هرگاه که آب بینند بلرزند و لرزه اندر پوست رویش پدید آید و چشمش تاریک شود و هم

ناک باشد و چشم او سرخ گردیده باشد و زبان او بخته و لعابی کفک ناک می ریزد و از بینی او تری بیرون می آید و گوش او آویخته باشد و سر اندر پیش

افکنده چون کسی اندوهمند و خداوند خویش را نشناسد و دنبال اندر میان پایها آورده باشد و پشت بر آورده و کوژ کرده و از یک جانب برود

و رفتن او هم چون رفتن مستان بود و هر چند گاهی گرد و سر اندر آید و بر دیوار و درخت و غیر آن حمله برد حمله برعادت سگ نهم چون کاری بهلا

و بانگ کم کند و هرگاه که بانگ کند آواز او هم چون آواز کسی باشد که گلو گرفته باشد و سگان که وی را ببینند از وی دور شوند و می گریزند و اگر نا گاه

سگی با او باز خورد آن سگ چون تضرعی نماید و فرصت گریختن جوید و گرگ آن سگ نیز بوذ و گفتاردشگال هم چنین و روباه و راسو نیز هم دیوانه

شوند و اندر کتب آورده اند کی مردی روباهی داشت آن روباه دیوانه شد و آن مرد را بگزید آن مرد نیز دیوانه شد **باب چهارم**

اندر حالها کی از گزیدن سگ دیوانه پدید آید بخست که بگزد جراحتی چون جراحتهای دیگر نماید پس روزی چند بگذرد اندیشها بد و

اندوهی و خشمناکی و وسواسی و اختلاط عقل و تشنج اطراف و اختلاج ابروان و فواق و خشکی دهان و تشنگی پدید آید و خوابهای آشفته بیند

و از روشنایی بگریزد و تنهایی دوست دارد و اندامها سرخ شود خاصه روی پس روی او ریش گردد و او از گرفته شود و با خر کرستو آغاز کند

و از آب بترسد و هرگاه که آب بیند خیال سگ اندر آن آب همی بیند و از آن بترسد و بگریزد و از همه تنها بگریزد و باشد که اعتقاد کند که آب

پلید است و باشد کی اندر خاک مراغه کند و باشد که بی شهوت مباشرت منی از وی جدا می شود و تشنج آغاز کند و بگزد و عرق سرد کند و غشی

افتد پس هلاک شود و باشد که آب خواهد و چون آب بیند فریاد کند و باشد که اگر حیله آب در حلق او چکانند در حلق او بماند و هلاک شود و باشد

و باشد که بول او منقطع شود و بسیار باشد که در بول او چیزی بیرون آید هم چون حیوانی دیگر کوچک و اندر بیشتر حالها بول او رقیق باشد و بود

که سیاه باشد و بود کی بول او باز گیرد و نتواند بول کردن و طبع خشک باشد و عجب تر آن احوال او آنست که هر کی آب دهان حریص کرده و هر کرا

بگزد او نیز دیوانه گردد و طعام و شراب که از وی بماند هر که بخورد دیوانه شود هم چون او و باشد که روی خویش در آینه بیند خویشتن را باز نشناسد

و باشد که در آینه صورت سگ بیند و هر که هنوز از آب نمی ترسد علاج او آسان تر بود و هر که از آب ترسد کم خلاص یابد و هر کرا اندر گزیدن ان جراحت

او خون بسیار رود کار او سلیم تر بود و هر که را دارو دهند و بول او خون گردد از ترسیدن از آب ایمن شود و بعضی باشد که پس از یک هفته از آب ترسند

و بعضی باشد کی پس از چهل روز و بعضی باشد پس از شش ماه و قومی گفته اند که باشد کی پس از یک هفته و پس از هفت سال از آب بترسند و آب

درست نیست **باب پنجم** اندر فرق میان سگ دیوانه و غیر دیوانه چیزی خوردنی بر

جراحت او نهند یک ساعت پس پیش مرغ اندازند اگر مرغ از آن باز گردد و نخورد و اگر بخورد بمیرد باید دانست که سگ دیوانه بوده است و هم چنین پاره نان

بگیرند و چیزی که از آن جراحت می پالاید بر آن پاره نان بمالند و پیش سگ اندازند اگر سگ آن نخورد باید دانست کی سگ دیوانه بوده است والله اعلم

باب ششم اندر علاج گزیدن سگ دیوانه چو معلوم شد که سگ دیوانه گزیده است

جواحت را

جراحت را نباید گذاشت که درست شود لکن اگر جراحت بزرگ نباشد بزرگ تر باید کرد و مجبه بر باید نهاد و مرهم زنف چنانکه معلومست و مدتی جمله دور
جراحت را گشاده باید داشت تا زهر تمام ازوی بالاید و اگر در اول غلط افتاده باشد و جراحت درست گشته بود دیگر باره باید شکافت و دارو های
ریش کنده بر باید نهاد تا گشاده شود **صفت** مرهمی ریش کنده بگیرند زفت یک رطل جاوشیر سه وقیه جاوشیر اندر سرکه حل کنند و زفت
باوی بیامیزند و دیگ اندر دارند و سیر و پیاز و جرجیر بخته و انگژد هر یک جدا کانه و بیخته دوا باشد و داروی که جراحت را بزرگ کند ازین نوع باشد زنگار
سوده سه جزو نوشادر دو جزو قلقدیس هشت جزو اسفید مشوی شاریده جزو سداب چهار جزو زنگار سه جزو بسبذ دو جزو مس سوخته چهار جزو
تخم واسیوف دو جزو همه را نرم بکوبند و بیزند و بر جراحت پراکنند و ریاضت فرمایند و عرق کند یا گرمابه و غیر آن تدبیر عرق آوردن کنند خاصه
اندر ابتدا او و باستفراغ مشغول نباشند تا نخست زهر بیرون کشد و چون دانند که ماده بسیار از جراحت پالوده و عرق بسیار آورده شد روزی
دو سه آسایش باید داد و سپس تدبیر استفراغ کنند تا اگر فضولی اندک تر کرد بافتد بدان موضع دفع شود و اگر در اول تدبیر جراحت و پالودن ماده از
وی و تدبیر عرق آوردن نه بر وجه رفتست تدبیر استفراغ واجب تر بود و داروی قوی تر باید نخست نگاه باید کرد اگر امتلا خونی بود فصد باید کرد و
استفراغ سودا باید کرد و اگر فصد کرده شود نباید گذاشت که خون را ببندد خاصه اگر مدتی دراز تر شده باشد **صفت** مسهلی هلیله کابلی دو
مثقال افیون یک مثقال و نیم خربق سیاه دو مثقال و ایارج روضی بحب سود مند است و از پس استفراغ اغذیه قوی و اندر میانه
از هر چند روزی حقنه باید کرد بروغن زیت و طبیخ چلغوزه و اب برگ او تا معده و امعا را پیوسته برادو باید نگاهد و اگر حقنه دشوار بود مانا
الحسن و افتیمون طبع را نرم همی باید داشت و طعامهای لطیف و تریاک نه باید داد و باخر دارو های ادرار اندرند باید داد و شراب شیرین داد و
و شیر و شراب هم امیخته سود دارد و گاه گاه اندر طعام او سیر و پیاز می باید کرد از بهر آنکه این دو چیز زهرها از تن دفع کننده اند و آب کر آنشان
خوردنی باید که آهن سرخ کرده با تش در وی انگنده باشد بسیار بار و تریاق اربعه و تریاق بزرگ و داروی سرطانی که یاد کرده آید سود دارد
خاصه در اول **صفت** داروی سرطانی بگیرند سرطان نهری زنده آن روز که آفتاب در اسد باشد و این سرطان را زنده در دیگی مسین
کنند و اندر تنوری گرم نهند تا بریان شود چنانکه توان سود ازین سرطان پنج جزو جنطیانا پنج جزو کندر یک جزو شربت اندر اول یک ملعقه اندر
اب و روغن گاو و از پس چند روز شربت دو ملعقه هر چند روزی می افزایند تا چهار ملعقه و سرطان بریان کرده برآتش از چوب رزی که انگور
او سپید باشد آزموده اند خاصه با جنطیانا نا امیخته شربت چهار ملعقه اندر شراب صرف و اندر بعضی نسخها جنطیانا نام چند وزن سرطان است
و اگر دو روز یا سه روز گذشته باشد از گزیدن سگ دیوانه شربت دو وزن آن باید که روز اول ازین داروی سرطانی و از سه دارو ها و زهر او تا
پس چهار روز زائد دیگر تا گشته شود و چون پراگنده شد جراحت را بزرگ کردن سود دارد لکن به حال جراحت گشاده باید داشت و اگر در حال یا در روز
اول و دوم داغ کنند سخت سودمند باشد و داغ بزرگ باید و قوت داغ اندر بیرون آوردن زهر و سوختن و تباه کردن بسیار قوی تر از قوت
دارو هاست و ممکن است که از پس یک هفته داغ کنند و فایده کند و ترسیدن از آب باز دارد و اگر داغ ممکن نشود دارو ها محرق باید نهاد و باداغ اندر
گرمابه نباید برد و ان سر انگاه باید داشت با داغ دی داغ و چون روی با قبال آرد ریاضت معتدل باید فرمود و گرمابه معتدل و آب نیم گرم بکار دارد
چنانکه او صورت خویش در آب ببیند و بروغن معتدل تمریخ کردن و اگر از آب ترسیده شده باشد حیلتها باید کرد تا آب داده شود و شراب ممزوج
با آب نیم گرم آزموده اند نافع بوده است **صفت** داروی که اندرین وقت سود دارد بگیرند طین المختوم تا از اسکندریه آرند و مرمایه و خرگوش
و حب الغار و جنطیانا از هر یکی چهار درم حب الغار و مرا از هر یکی هشت درم با انگبین بسرشند شربت چند باقلی مصری **صفت** داروی دیگر
بگیرند خوایم البحر و حب الغار از هر یکی ده درم المحمودة چهار درم المحه الحه دبت شش درم زراوند مدحرج و حب الغار و مرو چماما و تخم سداب دشتی
از هر یکی سه درم نخست بشراب شیرین تر کنند پس با انگبین بسرشند شربت چند باقلی و حضض و حلتیت و افتیمون و جعده و طین مختوم همه دارو ها
سود دارد اندر شراب شیرین و منفعت شونیز عجب است اندرین باب و نام شونیز بلغت یونانی از معنی منفعت گزیدن سگ دیوانه اشتقاق کرده اند
و مرهمها کردن و خوردن سود دارد و گفته اند که چشم سرطان بخورند سخت سود مند باشد و نیز گفته اند انگبین سگ اندر آب برهند خلاص
یابد و خون سگ دیوانه سود دارد تا بدان جمله ترساید از وی بر زود دل او هم چنین بریان کرده سود دارد و اگر ماسوره و حنین سنگ
هم شیاف کنند و نهند سود دارد و دوا اندر آب هم چنین سخت نیکو است **صفت** آن بگیرند ذراریح و دست و پای وسر او پاک کرده یک عدد

عدس مقشر یک جزو زعفران وقرنفل وسنبل ودارچینی از هر یکی شش یک جزوی همه را باب بسرشند واقراص کنند هر یکی دو دانگ شربت هر بار
یک قرص واندر کو ماب برند وداین نشانند تا مردا این بول کند وطعامهای ترک ازین دهند واسفیذباج مغ فربه وشراب شیرین وارسل
نگاه داشتن واکر از پس این شربت یا اندر میانه بحیلق باید طبیخ عدس مقشر دهند با روغن باذام وسکه وروغن گاو **نسخهٔ دیگر**
مختصر بگیرند دزایج واندر دوغ نهند پس دوغ ازوی ببرند ودیگر بار دوغ تازه کنند تا سه بار پس اندر سایه خشک کنند وسایند با
دو مثقال از عدس مقشر واقراص کنند شربت دو دانگ اندر آب گرم یا اندر شراب پس تدبیر عرق آوردن کنند بریاضت وگرمابه وغیران واگر آب
سرد تا سه آرد سکه وروغن گاو واصند **صفت** داروی دیگر بگیرند سرطان نهری وحنظیا نااز هر یکی پنج درم کنند وبوزنه از هر یکی سه درم
طین مختوم بکوبند وسعوف کنند شربت سه درم باملاذ وسه درم شاهنگاه وحلبت اندر آب دادن وگفته اند اگر مشبه سان نعاذ پوست کفتار
وآب دروی کنند وبخورد وگفته اند اگر کونه یا بذحی باشد وایز ذ پوست کفتار دکر بند روا باشد واگر قدح از جوب بوذ روا باشد وبهتر بوذ
واگر مشبه از پوست سگ دیوانه کنند وایزا بوست کفتاد بوشند روذ ترخوذ وبهتر شوذ وبعضی گفته اند اگر خرقه مسوضا اندر سیب
مشبه کنند با برسران افکنند سوذ دارذ وگروهی دیگر گفته اند این هیچ سوذ نکند وصواب است کی تا بزه ساید جنانکه سرتا بزه بحلق
او فرو نهند ودیکر سو تابزه جون مشربه باشد کی اب دروی می کنند تا نحا بحلق او فرو شوذ واز انه نبیند بهتر باشد **باب هفتم**
اندر گزیدن پلنگ ویوز وشیر وجراحت جنگالهاشان گزیدن ددگان وجراحت جنگال ایشان از زهرنا کی خالی نیست پس صواب نیست کی تخت
جراحت را مجهد بربندند وماده زهرناکی ازوی بیرون کنند پس جراحت درست کنند **باب هشتم**
اندر گزیدن تمساح علاج او هم جون علاج گزیدن سگ است وتدبیر جذب کردن زهر بدان طریق وموضع جراحت را بنطرون وعسل ضماد
کردن وگوشت تمساح وپیه او بهترین داروئیست وروغن گاو وپیه کرده وپیه مرغابی وانگبین ضمادی نیک است وجون زاندکی جراحت
با گشذ تدبیر درو یا نبذف آن کنند **باب نهم** اندر گزیدن گربه بسیار باشذ کی از
گزیدن گربه دردهای صعب تولد کنند وآن موضع سبز شوذ نخست علاج عام بایذ کرد وزهرناکی او جذب کردن وضماد بوذنه نیک باشذ
وبوذنه خوردن سوذ دارذ وضمادی کنند از شونیز یا انکجذ وآب سوذ دارذ **باب دهم**
اندر گزیدن قرد نخست ضمادها جذب کننده بربندند جون ضمادی که از خاکستر وپیاز وانگبین وسرکه وباذام طلخ وانجیر سازند
خاصه از انجیر خام ومرداسنگ ونمک ضماد کردن وضماد با ذیان وانگبین سوذ دارذ ومرداسنگ گذاخته اندر آب آماس را بنشاند وشونیز
وانگبین جراحت را گشاذه دارذ **باب یازدهم** اندر گزیدن راسو درد گزیدن او زوذ
اندر تن پراگنده شوذ پیاز وسیر ضماد کردن وانجیر خام با آرد کرسنه سوذ دارذ وگوشت او بر گزیدگی نهاذن درحال درد بنشاند وهو عمل
باب دوازدهم اندر گزیدن جوانی که او را ابو علی گویند این حیوانی است کوچک تر از راسو
دلون او خاکستری گونست ودنبال او لطیف است وپایک ودهان لعبحت دراز وبحت فراخ وگویند مرجانوری که بیند بحهد ودرخانه او درد
بعضی گفته اند صورت او هم جون موش است ومیمرنگ است لکن بینی او تیز هست وچشمها سرخ نحت کوچک ودندانهای او سه طبقه است با
یک دیگر واندکی دندان او سوی بالا باذ کرده است واز گزیدن او دردی سخت بدید آید وهمه تن را می خلد وگرداگرد آن جایگاه که گزیده باشد
سرخ شوذ وشیوها برآید واندر برها رطوبتی باشذ با خون آمیخته وبا سوزش بوذ وباشذ کی شناکل شوذ وباشذ کی عرالبول وبحش روذ وهار
پدید آید وخرق بردکند **علاج** بر گزیدگی بادذ بوبایذ نهاذ تنها یا بارکه واب شوذ گرم کرده نطول کردن وعلاجهای عام که معلوم است دارد
جو با سکنجبین ضماد کردن سوذ دارذ واگر اماس نباشد عاقرقرحا سوذه برکنند ماسیر کوفته برنهند وبرگ خبازی نیز نیک باشذ ولکن
اگر آماسی باشذ بوستان افروز بربندند وضماد کنند وشبح ارمنی بشراب اندر جوشانیده با جرجیر وتمام وجوز سرو وآن شراب بدهند سوذ دارد
وسکنجبین با شراب امیخته سوذ دارذ وعصاره برگ خبازی با شراب امیخته بهترین جزهاست وطبیخ قیصوم وطبیخ لبلاب با شراب بلیت وسعد اند
شراب حل کرده نخست سوذ مندست وگوشت این حیوان ضماد کردن سوذمندست **باب سیزدهم** اندر گزیدن حشرات یاذ ده نام هست
باب چهاردهم اندر گزیدن کژدم کژدم ماده بزرگ تر وفربهی او زیادت تر باشذ ونر کوچک تر

نیش ماره

نیش ماده باریک‌تر و نیش نر غلیظ‌تر و بعضی را باشد که دو نیش بود از زخم او دو نشان پدید آید و کژدم پرنده بسیار بود و بسیار باشد که از خرم
و باد او را بر باید و از شهری بشهری برد و گروهی گفته اند کژدم نه گونه است سبز است و زرد و سرخ و کبود و همرنگ ریگ و سیاه و دود ناک و ذهبی
یعنی دینارگون و بعضی اندکی تو ایشان زرد است و سر دنبال و سرون سیاه است و فوق او بوقت بر آمدن شعری یمانی بود و بعضی را مهره دنبال
بود و بعضی را کمتر و بیشتر را شش مهره بود و از زخم او همه تن گرم شود و جایگاه زخم او سرخ شود و آماس سخت پدید آید و باشد که لرزه بر آید
و اختلاط عقل پدید آید و باشد که گاهی سردی شود و گاهی گرم و سرما چنان بود که پندارند که برف بروی می زنند و گاهی می خلد همچو
خلیدن سوزن و لبها اختلاج کند و قی افتد و چیزی لزج بر آید و زود بفرج و اطراف سرد شود و استرخای همه تن پدید آید و گوشها و قضیب
متمدد شود و اندر شکم باد پدید آید و باشد که ضراط بروی آمد خاصه اگر زخم بر اسافل بود و اندر بغل دست آماس پدید آید خاصه که بر
پهلو بود و باشد که لون او بگردد و همه تن او سرما و لرز گیرد و تو که دهان بر لب او می فسرد و از چشم رطوبتی همی پالاید و بر گوشه چشم می فسرد و مقعد
بیرون آید و قضیب یا ماسیدن زبان سطبر شود و دندانها بر هم زدن گیرد و خواهد که دندانها بر گیرد و نتواند از هم برداشتن و این را علاج بد
بود جالینوس می گوید اگر زخم بر شریان افتد غشی آرد و اگر بر عصب افتد تشنج آرد و اگر بر اوردة افتد عفونت آرد **علاج** سخت تدبیر
جذب باید کرد از نیش بنک و گاورس نرم کرده تکمید کردن و حلتیت و سیر و عاقرقرحا خوردن سخت نیک است و لعبه بربری و بصل الاسقیل
سخت نافع است و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و تریاق عنب و تریاق اربعه و سیرینا سخت سود دارد و قومی گفته اند که اگر خیار بنک تخم بیشتر دهند
در حال درد ساکن شود و هیچ زیان ندارد از بهر آنکه دردی ازوی کشیده است و سیر کوفته با شراب سود دارد و بهتر آن بود که سیر بخورند و اندکی
صبر کنند پس شراب خورند و بخسپند و گرم بپوشند و اگر در گرمابه شوند تا عرق کند سخت سود دارد و از پس گرمابه شراب صرف خورند **صفت**
تریاقی سودمند بگیرند سیر جوزا هر یکی یک جزو برگ سداب خشک و الکرد و مر از هر یکی نیم جزو همه را با انگبین در آب اغشته کنند تا نرم شود و
شربت سه درم اندر شراب **صفت** تریاق بزرگ بگیرند جاوشیر و مروقنه جند بیدستر و بلیله سبیذ از هر دانگ استا از هر سه را سبعه والمکیث
بسرشند نیم بیخی مبعه والمیس **صفت** و تریاقی دیگر بگیرند بیخ حنظل و کبر و افسنتین و زراوند طویل و مرج و طحشقوق راسنا راست سرشت
کودک را دانگی و بالغ را یک درم این تریاق سخت نافع است و این را دارو ی عسکری گویند این را ظبرینیت و عرب کژدم زده را دو درم بیخ حنظل
بدهند در حال راحت پدید آید و گفته اند اشتان سبز کوفته و بیخته بر دوغن گاو بسرشند و دو مثقال بخورند سخت نافع بود و اگر کسی ترب ربا از آن
خورده باشد زخم کژدم او را زیان ندارد و خشک کرده بسایند و با شراب بخورند سود دارد و گفته اند که اگر افیون و بزر البنج را استا را استا المکیه
سرشته بدهند سود دارد **صفت** دارویی دیگر زراوند و شونیز و بیخ جاوشیر و بزر الجبل را استا است شربت دو درم با شراب و زراوند
طویل و عاقرقرحا نیم با المیس سرشته شربت دو درم سخت سودمند است و دارو ها ایذین سخت تن کژدم است و دنبال او طلی کردن و موش
زنده بشکافتن و بر آن موضع نهند آزموده است و ضفدع آزموده است شکافتن و بر آن موضع نهادن و مداد هندی آزموده است و سیر و انجیر
خام و جند بیدستر و بلادر سخت نیک است و بخار اندرین طلی کردن نیک است و گوگرد زرد با دیتانج و علک البطم سودمند است و گوشت ماهی شور
و سیر بخته با روغن گاو ضماد کردن سود دارد و سرگین کبوتر و سبوس گندم با سرگین کبوتر نیکست و باذروج در حال درد بنشاند و ملح البول
که اندرین باب از آن نافع تر چیزی نیست و مرزنگوش خشک نافع است و نفط سپید نرم کرده در جراحت و روغن زیت که با سه بی تبازی الدغ
گویند دردی بجه در جراحت زدن بگرمی سخت سود دارد

باب دوم اندر گزیدن جراده

جراده کژدمی است شکل او چون برگ انگدان بخوزستان و عسکر مکران و بعضی انگدان بسیار بود دنبال می کشد جراده از بهر آن گویند و پرا
زهر او گرم باشد و در حال که بزند درد او سخت نباشد دیگر روز یا سوم روز درد پدید آید و لون او بگردد و باشد که یرقان پدید آید و زفانها ما
و جایگاه زخم او ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم باز گیرد و هلاک شود سخت خفقان پدید آید و غشی پس هلاک کند و هر گاه زخم او سبب
آنکه در حال درد سخت نباشد تغافل نشاید کردن از بهر آنکه زهر او سخت بد است **علاج** سخت تدبیر جذب زهر باید کرد و بهتر آنست
که بسوزد علاج داغ کنند و شراب کوکر دوات طحشقوق و کشکاب فرمایند و بست سیب با آب سرد آزموده است و راسن سودمند است و دارو ی
عسکری که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است سخت نیک است **صفت** تریاقی نیک بگیرند طحشقوق خشک و برگ سیب ترش و کشنیز خشک

داسنا راست که کف بر دهان اندازد وجراحتها باب میوه‌ها وعصارها خنک می نشانند واکر خفقان پدید اید اب سیب شامی وبنفشه سبب ودوغ
ترش با قرص کافور سود دارد واب میوه‌ها با روغن کل سرد کرده ناسه بنشانند واکر بول خون شود فصد باید کرد واکر شکم با ذکر حقنه کردن واکر
زبان سیاه شد رک زیر زبان زدن وباب کشنه غرغره کردن وسکنکبین واکر جایکاه زخم خورده شود سبب بتری زهر داروها را بر باید کرد و
حوالی ان از او کل ارمنی وسرکه طلی کردن وخود کی جراحت را علاج کردن والله اعلم

باب سوم

اندر کزیدن عنکبوتها ورتیلا وعلاج خداوندان تجربه کران چنین‌ها را کوش داشته اند می کویند رتیلا شش نوعست وهر یکی را
نوعی دیکر وصف کرده اند وبعضی از معتمدان این کار می کویند رتیلا جانوریست هم جون عنکبوتی وکردست بشکل دانه انکور وبرنک سیاه
ودم او بهن نرست وکردن او شکمهاست بیداست انکه جیزی را اندر برینه باشد وبر دهان سه جیز سند سته وبر دول مغلظ ونیز جذ مود کر
است بزرک واین خانه کونا است وبرتن او جیزهاست رسته سرخ وخرد خاصه بر پشت وجهار دم همه تن او وسر او سخت است ودیر دارد دم جون
موی بزرک همه تن او دراز است وباریک وبرتن او نقطهاست خاصه بر سر وکردن او وشم تن او دراز است هم جون سوزنی در سر بنهد ودر
کردد او جیزی جون سوزنی این طبیب کی این وصف کرده است می کوید اعراض کزیدن همه یک نوعست واین را بسیار اعراض زیادت کفته اند
وبعضی دیکر کفته اند رتیلا جانوریست که بزان عنکبوت ماند کی تنازی اورا بهد کویند یعنی یوز واو را این نام از بهران نهاده اند کی جهد ومکر
کرد وجشم او هم جون یوز بود واین رتیلا بسیار کونه بود جالینوس می کوید یازده کونه است وسر ایشان مخرکی است یعنی کردست جون دانه
انکور سرخ است وبعضی دود ناک است وسیاه می زند وسهر کردست جون دانه انکور وبعضی نقط نقط است وبعضی سپید شکم او کرد ودهان
خرد وبر پشت او نقطهاست درفشان بدین سبب اورا ستاره مانند کرده اند وبعضی اورا کوکبیه می کویند وبعضی دراز دست وموینا کی نغمی
دارد وبعضی دیکرست که بانکور ماند ولیکن بدین سبب عنبیه کویند وبعضی را دهان بر میان سر هست وپایهای او کوتاه است ومیل بسوی بسر دارد
ومرکبی خواهند که کسی را بزند رطوبتی از دهان بیندازد وبعضی را امنیه کویند برشکل مور جه است کردن وسر سرخ است وسر او سیاه وپشت او
او سپید بنقطهای الوان وبعضی را زنبوریه کویند بزنبور ماند وبعضی را کرسنبه کویند از بهر انکه خرد است وجون یک دانه است ودهانش
درجوز داوست سخت خرد وشکم سرخ ودست وپای سپید وبعضی را دوجه کویند وبدان ماند وان زیان مصری که سخت یاد کرده امده است سخت بدست
وشکمش بزرک است وسرش بزرک ومضرتها کی از کزیدن رتیلا پدید اید انکه کفت شش نوعست انست که جایکاه کزیدن او سیاه شد واماس
اندر میشری حالها تر باشد وسرخی کراید ولیکن بعضی سرخ باشد وباخارش بود وحوالی ان بخارش اید ودیکر کفته اند اماس کزیدن زاو
سخت برخاسته باشد وکرم نباشد واو می کویند عصبها واستخوانها زانو وپشت وقطن کرم تر باشد ومی کویند که تن سرد شود ولرزه پدید اید
ودرد سخت بود وبحوالی بود وکونه روی زرد شود وجشمها بدان ماند که تر می شود وزفر از توی عادتی وقطره قطره خون جکیدن کیرد
وزیر بنه شکم وحوالی ان جون فادعی بندارد وطبیعت ماده اب ناکی از راه وزیر دفع می کند وباشد که اندران ماده هم جون خانه عنکبوت حرارت
پدید اید وانکه سعوط ران واندرخایه نفخی پدید اید ومفاصل فرو نهم اید برسبیل تشنج ودرد زیر بغل وران درد پدید اید ودرد داخر وفتان
وعرق سرد پدید اید وباشد که صداعی هم جون خلاف سر سام پدید اید ودیکران کفته اند کی از کزیدن ان جایکاه سرخ شود وسوزش سخت
پدید اید ودرد ساکن شود واز کزیدن سیاه منقط دردی پدید اید با سرهای فراشا ورعشه ورانها کران شود واز کزیدن کوکبیه دردی
صعب باخارش وقشعریره وکرانی سر واسترخاء همه تن پدید اید واز کزیدن عنبیه دردی پدید اید سخت وهمه تن سرد شود ورعشه وکزاز وعرق
سرد پدید اید واو از منقطع شود وهمه تن خلدشود وشکم بیاماسد ونغوظی پدید اید وقی مراد وبول بزه کردد واز کزیدن سیاه دودناک
درد معده وقی متواتر ودرد سر وسرفه بیوسته پدید اید وشکم باز کیرد ومرد بکشد وان دیکر که بمورجه ماند البها براید وزبان ثقیل شود واز
کزیدن زنبوریه اماس ان موضع وکرانی وسباق وضعیفی زانو پدید اید وکزیدن کرسنبه بد باشد از کزیدن او صداعی سخت وسبات پدید اید
وزود بکشد **علاج** سخت قانون کلی وطریق جذب زهر از جراحت بجای بایدآورد واب بشود کرم نطول کردن وتریاقها که اندر علاج
کردم زده یاد کرده آمده است دادن وکرمابه واین سخت نافع بود درحال که اندر کرمابه شوند درد ساکن شود وجون بیرون اید باز درد بر
خیزد پس هر ساعتی اندر کرمابه باید برد **صفت** تریاقی که از کزیدن رتیلا را از جنس محرب را واخبار ماران را سود دارد نکرند بلند سپید ونانخواه

و تخم سوسن آسمان گونی و بادرنجبویه و فرنجمشک و تخم خرفه سیاه و کمون حبشی و برگ ینبوت و نطرون و انفحهٔ رمان و انفحهٔ خرگوش و دار...
و سرطان نهری و میعه و عصاره حشیش و حب بلسان از هر یکی یکی و نیم همه را بکوبند و بعصاره کبر سرشند و اقراص کنند هر قرصی یک درم
یک شربت بود با نبیذ بدهند و اندر نسخهٔ دیگر تخم سوسن سپید و عود بلسان و بزر الجند بیدستر و جوز السرو و بزر الکرفس زیادت آورده اند
صفت تریاقی دیگر شونیز ده درم دوقو و زیره از هر یکی پنج درم ابهل و جوز سرو از هر یکی سه درم سنبل الطیب و حب الغار و زراوند مدحرج و حب
البلسان و دارچینی و حظیانا و بزر الجند بیدستر و بزر الکرفس از هر یکی دو درم با عسل بسرشند شربتی چند بندقی اندر شراب کهن و طبیخ سرطان
و طبیخ جوز السرو با دارچینی و طبیخ مرغابی و طبیخ هیون با شراب آمیخته سود دارد و زراوند و زیره نیم مثقال سه درم اندر آب گرم سود دارد
و حب الصنوبر و زیره حبشی و برگ درخت جناد و پوست او و نخود سیاه و حب الآس و تخم فیصوم و تخم شبت و زراوند و ثمرة الطرفا و عصارهٔ حی
العالم و کور دشتی از هر کدام که باشد ده مثقال اندر شراب سود دارد و خاکستر چوب انجیر بشراب سرشته طلی کردن نیک باشد و زراوند با
شیر درخت انجیر سود دارد و آب دریا گرم کرده و جمله آبها شور گرم کرده نطول کردن سود دارد

باب چهارم

از جزو دوم اندر گزیدن عنکبوت اگر گزیدن عنکبوت باد دارد شکم بدمد اندر و فرا و اطراف سرد شود و عرق سرد بیرون آید **علاج** آن علاج
رتیلاست و شراب صرف هر ساعت اندک اندک سود دارد و گرمابه و عرق آوردن و شونیز اندر شراب بزند و میعه اندر شراب و سداب خشک تنها اندر
شراب و اگر سعد و سداب یکجا دهند نیز باشد و حیوانی دیگر هست هم چون عنکبوت دراز پای گزند او درد معده آرد و قی و بول و غایط دشوار
کند و مضرت زهر او تیز است و کشنده و علاج او علاج رتیلاست و دو حیوان دیگر هست هم از جنس رتیلا و عنکبوت تن و دهن است و پایها سپید
از دو یکی را سر دو زردی است ... سر او دست فرو ذامه است چون خطی و دیگر قاطع است آن هیبای دو یکی گذشته بدین سبب بدان
ماند که او را دو دهان است و ... بدین نام معروف است یکی را بتازی ذوات الاربعه نکوک گویند یعنی چهار منه و آن دیگر را بعوض این در
فرونی نیز یاد کرده اند دو خط ... مضرت گزیدن مردم چون مضرت گزیدن کژدم است درد پدید آید و آن موضع سپید شود
و تیره اندر روی بدید آید و علاج ... چون علاج رتیلاست و خربق و جادشیر و فیصوم و جند بیدستر بدو مخصوص است والله اعلم

باب پنجم

اندر گزیدن شبش کرس جانوریست هم چون شبش و هم چون
کنه گوجک است جالینوس می گوید ... او پرهیز نتوان کرد و او را نتوان دید لکن مضرت گزیدن او بزرگ است از مثانه و از مقعده و
دهن و بینی خون گشاید و از معده نیز خون برآید و از شش بر فه و خون برآید و باشد که کار از دست برود و علاج سود ندارد **علاج**
بر موضع گزیدن باد زهر آموده طلی باید کرد و عصارهٔ کوک و صندل سرخ و شیر تازه و دادن خاصه شیر بز و سکه و گل مختوم و برگ خرفه و لعاب
بزرقطونا و آب کسنه و عصارهٔ کوک و عصارهٔ کدوی تر و مرهم جراحت را تسکین کند و جانوری دیگر هست با پایها بسیار دارد و زهر او تیز نیست

باب ششم

اندر گزیدن جانوری که پایها بسیار دارد حکم او هم چون حکم شبش کرس است
این جانوریست که دراز بود انگشت بود از یک بدستی بود و بیشتر یک انگشت و چهل و چهار پای دارد از هر سو بیست و دو و هم از بیش بوا
رفت هم از پس می گویند که بگوش اندر شود و بعضی مردمان او را گوش خزه گویند گزیدن او سلیم باشد از زهر خالی نیست درد پدید
آید و ساعتی پاید ماند و نمک و سرکه بر گزیدنگاه او طلی کنند کفایت بود

باب هفتم

اندر گزیدن کرم که وی را سام ابرص گویند مضرت گزیدن او آنست که دندان اندر جای که برند بگذارد دو دندان او خرد بود و باریک و سیاه و زرد و خارش اندر آن
جای پدید آید و علاج وی آنست که ابریشم یا موی بر آن جای همی مالند و از آنجا دور همی گردانند تا آن دندانها در وی آویزد و بیرون آید
و روغن و خاکستر ضماد کردن و دندانهای او را بیرون آوردن پس مغز پیاز بنهاذ و مرهم دراز بکوم نهادن و گفته اند که طلیحقوقو و کماد ...
سود دارد و اگر درد صعب شود تریاق دیلا دهند و جانوری دیگر هست بدین گوناه مانند چهار پای دارد و دنبال او کوتاه است این
جانور را سام ابرص گویند چنین می گویند که این جانور را ... سوخته شود و آتش را بکشد و مضرت زهر او آنست که درد مستحکم
و خارش عظیم هم چون آتش اندر تن پدید آید و اماسی گرم اندر زبان تولد کند و زبان بسته شود یا سنگی شود و سختی اندر دهان و لوزه اندر
اندامها افتد و خدر شود و باشد که جایگاه گزیدن سیاه گردد و باشد که عفن گردد و بپوسد **علاج** علاج او هم چون علاج ذراریح است

علاج خاصه او [illegible] است با [illegible] کما [illegible] دارد و گفته اند ضفدع [illegible]

[illegible] دارد **باب ششم** اندر زخم انواع زنبور [illegible] زخم او اما [illegible]

[illegible] نوعی زنبور سیاه [illegible] بزرگ و [illegible] و سیاه و [illegible] دارها بسیار است [illegible] زخم او [illegible] وضعیفی [illegible] باشد کی بکشند و انواع [illegible]

[illegible] که از زخم ایشان [illegible] صعب [illegible] و برقان باز کردند **علاج** در حال [illegible] خشک [illegible] دردسا [illegible]

[illegible] درحال درد بنشاند و عصاره [illegible] سود دارد آب [illegible] طلی کردن [illegible]

[illegible] و عنب الثعلب و [illegible] کوفته و برگ و ضماد کنند نیک باشد [illegible] خورده [illegible]

[illegible] و تخم [illegible] و [illegible] صاف [illegible] طلی کنند و خرقه [illegible] بوشند و حوالی [illegible] طلی کنند [illegible]

[illegible] طلی کنند سود دارد و آن موضع اندر آب گرم داشتن [illegible] گاه باب شود و [illegible] دردسا [illegible]

اندر زخم موجه برنده [illegible] **باب** [illegible] است

[illegible] درد بنشاند و علاج [illegible]

[illegible] مانند بود لکن از وی بزرگ تر و نیش دارد [illegible] چون زنبور [illegible]

[illegible] دراز و [illegible] دایره‌ها [illegible] زنبور باشد [illegible] خانه از گل سازد [illegible]

اندر زخم [illegible] **باب** [illegible] بگذارد و [illegible] زخم او هم چون زخم زنبور بود و علاج هم چنان

[illegible] حضرت او است کی [illegible] استسقا [illegible] او از وی [illegible]

[illegible] **باب** [illegible]

[illegible] وزهر او [illegible] فصد کند و [illegible]

[illegible] او اماسی کند عظیم و زود بکشند علاج او تریاق بزرگ باید [illegible]

تمام شد کتاب [illegible] ذخیره خوارزمشاهی [illegible]

تمام شد کتاب ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله و حسن توفیقه [illegible]

وبعد [illegible] قرابادین گفته آید [illegible]